

مکتبہ دارالعلوم دیوبند

# غیاث اللغات

مع  
مختار اللغات وچهارم جلد

استیاذ دارالعلوم

ذالیف: مولانا محمد غیاث الدین

مدرسہ دارالعلوم دیوبند تصنیف مولوی محمد

مکتبہ اعلیٰ کتب خانہ آرم باغ کراچی



مکمل فارسی ڈکشنری

# غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل علیٰ قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۲۲۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

قدیمی کتب خانہ مقابل آرام باغ کراچی















*[Handwritten signature]*

[illegible][illegible]

100-443887-100

10















[illegible]



[illegible][illegible]





سندھ کی جیسے کوئی جہاں سے اس کے آتی تھیں

ماتر سے بیچ اور پر تین سو فی صد کم کر جاؤ۔

[illegible][illegible]

مکمل فارسی ڈکشنری

# غیاث اللغات

مع  
منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و تسلیم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۲۲۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

مدنی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی





صراح لالی بیان و صلاح جواہر بیان حمد محمودیت کہ در گیتای قاموس اسم سایش تاج اسمی ارباب فرنگ ست۔ و لطائف  
 کارستان قدرتش بحدیث زبان گو یا باحصائے غلبش ز فرط یسا مانی خویش و تنگ بلوامع شمس معرفش معدن قلوب بحر الجواهر  
 عرفان۔ و بفتاح عنایتش کنز اسرار دشوار سخت آسان بہمن کشف بعض اسرارش دولت بہائیکری قلم تیسر۔ و شہسوار سخن برکات سی ہاش  
 مؤید مظفر و حصول قنیہ رشیدیت بہ گہر زری لغت ہندی ست کہ رہ گم کردگان ظلمت آباد غوایت بر چراغ ہدایت در شہرستان عنایت  
 رسانیدہ و بصہام وحی منزل کہ بر ثبوت رسالتش برہان قاطع ست بیج کفر منقطع گردانید۔ اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش جو  
 افتخار عرب مکرم۔ و بہوب اسم فردوس شہام دین تہنیش باعث بہار عجم۔ جند مطلع منتخب یوان نبوت کہ بسر زبند ذکر استایش جان  
 غلین ہرری۔ و بقدر مکرر محامد آل اطہار و چار شربت مدارح صحاب خیار دل حزین را از تلخی اندوہ خویش وری اما بعد بر ہی عالم  
 آرا می انشتان روشن ضمیر غنی نماید کہ چون بعضی از اجہاد تعلیم و نظم و تشراف سی دریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بہر سو  
 میگردیدند با وجود ہم رسیدن یک کتاب بمطلب نرسیدند۔ ناچار ازین ہیچان استکشاف آن نموده بجهت تسہیل تدریس کتب چہ  
 استدعای کتاب کافی میکردند۔ لہذا مصنف عبادت العالمین **مختصر غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین** اصلاح  
 شاہنم و نور جہانہم ساکن بلکہ مصطفیٰ آباد عرف را بہر متعلق برگزیدہ شاہ آباد لکنو سرکار سنجھل مضاف صوبہ دارا الخلفہ شاہ جہان آباد و جو  
 و فور علانی و کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندر نامہ و سنہ ماغ و  
 بہار و انشائات و قصائد و غیرہ در عرصہ پچہارہ سال بعبارت سہل عام فہم این کتاب تالیف نموده کہ شملست تحقیق علیہ معانی  
 لغات ضروریہ کثیر الاستعمال عربیہ و فارسیہ و ترکیہ و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم کہ درین کتب مندرج ست گلستان و بوستان  
 سعدی و یوسف زلیخا جامی و نیز گشت غنیمت انشائے امان الدہی و انشائے مادہ ورم و انشائے یونی و انشائے میر و انشائے  
 جامع القوائین خلیفہ شاہ محمد و کشائش نامہ شخصی طوطی نامہ ضیاء الدین کشی و بہار دانش عنایت اللہ و رسالہ عبدالواسع ہانوسی  
 و مجمع السالک نظام الدین احمد و نصاب البوصیرا ہی و انوار سہیلی حسین و اعطاء کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشائے طاہر و حیدر  
 ظہیری تقرشی و تلمذ من قیاضی و سکندر نامہ مخزن اسرار نظامی و مشنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب دیوان خواجہ حافظ  
 قران السعدین خسرو و تحفہ العراقین قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر سجات و زمانہ بازار و روضا  
 و سنہ زہری رسائل طغرای شہہ می و سن عشق و دقان نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدیع چانچ و مشنوی مولوی روم





هفتم تحقیقات کبار درین اثنا بعض محبان از غلبه شوق مطالعات فرصت نظرانی نداده با وجود عذر بسیار نقلش برشته  
 باطراف بودند چون اتفاق نظرانی بنسبت نشود سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و تنهایی سابق  
 بهجت منتشر شدن خود با اصلاح پذیر شدند امید از اهل انصاف و تمیز آنست هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید  
 معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت را بخصت حرف گیری نداده باصلاح پروازند من الله التوفیق و منه  
 الوصول الى التحقيق و





## باب الف

### فصل الف ممدوده مع الف

آئینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه  
در سرحد فرنگ معمر کرد در آن شهر بر کناره دریا  
برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره  
بناکرده و آئینه از حکمت و علم ساخته بر آن نهاد  
و دید بانان معین کرد تا پیش آمدن ایشان در آن  
آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند و بار  
باین تدبیر شکست دادند و آرمه دید بان  
غفلت کرد و اهل فرنگ آمدند شهر را  
خراب کردند و آن آئینه را در میان دریانداختند  
چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا  
بر آورده بر مناره نصب کرد از آن وقت  
ایشان بر آن تصرف نیافتند از کشف اللغات  
و برهان دور تواریخ بهیچ عالم مسطور است  
که در شهر اسکندریه بنیاس بنموده اسکندر  
مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر  
سراکن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز  
و دور آن بست و یک گز بود تقریباً چون  
بلور بین در آن نگریستی هر چه در استنول واقع  
بودی در آئینه ظاهر می بود.

آئینه دار خادم که آئینه پیش در گذارد و  
و معنی مقابل در و بر و معنی ظاهر کننده  
عیب یا خوبی.

آئین با الف ممدوده و کسمره و بین مهر  
معنی زامیه از لطائف و این مقلوب یا  
ست که مایه از یاس باشد.

آئینه پیل تابه های آهنی مصیقل در جلای  
که در جنگها بالاس بر گستران پیل وصل کنند  
تا در خم بر پیل نرسد از شرح سکندر نامه از  
خان آرزو و سیف الله احمد آبادی -  
آئین زیب آرایش و طرز دستور از  
برهان و در بهار علم نوشته که بلفظ دادن و  
گرفتن و داشتن و گشتن و نهادن و کردن و  
بر انداختن و ساز کردن و ناز کردن  
مستحبات.

آئینه پیش نفس داشتن در حالت بیخوشی  
تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال متشنج  
در یافت کنند اگر آئینه مکه شود زنده است  
و الا مرده.

آئینه مرکب آئین معنی زیب آرایش

و به نسبت چه از دیدن آئینه زینت و  
آرایش میکنند یا آنکه در صل آئینه بر و آئین  
نزد بان گیلان آهن را گویند و ظاهر است  
که آئینه در صل از آهن ساخته شده  
بود از بهار علم.

آئین بندی زیب آرایش که در کعبه  
و بازار شهر و بهنگام قدم سلاطین کنند  
از رشیدی

فصل الف ممدوده مع بامی موحده  
آیا پدران این مع است که در صل  
الو بود او مفرد در مع همزه شده آبگشت  
آب فیض و عزت و رونق و خوبی در شکی  
و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی  
و آن ماه بجا دون که ماه هند است  
باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ  
آب آئینه نسبت است چون سرداب سر  
و آب معنی سردخانه و گوراب و گوراب بکاف  
فارسی معنی گنبد که بر سر مقابر سازند از لطافت  
و شرح لغات و معنی و بهار علم -  
آب طرب شراب.



آبدست بمعنی وضو و تنجای آب بمعنی رخت  
کار و صنعت از شرح قرآن السعدین و بها

عجم  
آب لوج بواو معروف و جم عربی بمعنی قد  
و بید نیز آمده و لغتم معرب آن از ضیعه  
و برهان -

آب سُرُخ شراب سُرخ -  
آب منجمد پیاله بلور -

آب مروارید بیماری نزول آب در ریه  
پیشم که نابینا میگردد اند از چهار شربت و برهان  
آب سبز بکسرین هله و سکون لوز و دریا

انگ -  
آب در جگرندار و یعنی مفلس است از  
رشدی و برهان -

آب ز و بضم دال هله اول و سکون ز  
مجموعه لویی از رگزار آب که برهان در زیر آن  
آب جاری باشد و طغریه بمعنی آورده و  
یعنی ظرفی تنگ سرکه در آن سوراخها باشد  
که بپند می آید از اینچوره گویند از چراغ هدایت  
و بهار عجم -

آب خور و بمعنی نصیب و قسمت بمعنی رودخانه  
و تالاب که مردم و بهائیم از اینجا آب خورند  
از برهان -

آباد و خند در آن بمعنی آفرین و تسالیش  
و آبادان مزید علیه بادست از بهار عجم -  
آب گوهر بیماری نزول آب در پرده چشم  
که نابینا میگردد اند از چهار شربت و برهان -

آب خور بمعنی نصیب و قسمت بمعنی رودخانه  
و تالاب و نه هر که مردم بهائیم از اینجا آب خورند  
از برهان -

آبار بر وزن بازار در فارسی بمعنی آب  
سوخه و در عربی مع بر که بمعنی چاه است  
مکانی در حمزه و بازار برهان و غیر آن -

آبار رود لیت در کشمیر -  
آب خور زیادت شین مع دو و او معدوله

روزی و قسمت و محل قامت و جای  
آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم -  
آبشار بر گذر آب از بالا پنهانی زیر ریزد  
آب کورگان عربی کیسه مردم از آب نان  
او قطع نبرد از بهار عجم -

آب انگور شراب انگوری -  
آب انار شراب سُرخ از شرح سکندریا

آب خضر آب حیات -  
آب کبیر کبیر کاف فارسی تالاب و حوض از  
رشدی و کشف و برهان -

آب خیز بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جا در آن  
کنند آب بر آید از رشدی -

آب باز بمعنی شاد و -  
آب شیر از شراب -

آب گردش بیماری که از خوردن آبها  
غلتف خصوصاً در سفره رسیده بمعنی روزی  
و قسمت از بهار عجم -

آب رنگ سفید و شگفت در دهن برای  
صفای رنگ چهره و اندو از گلگون و غازه

گویند شرح دیوان حافظ از بهلول -  
آب خشک پیاله بلور -

آب سال سین هله بمعنی باغ از بهار عجم -  
آب گل کبیر کاف فارسی کنایه از  
قالب بشری -

آب حرام شراب -  
آب آینه رختن در وزن رسمیت که

قهای شخصیکه سفره میروند چند برگ سبز آینه  
گذاشته آب بر آن ریزند که بسلامت باز  
آید از چراغ هدایت -

آب از پی رختن و کمر بستن آینه  
و چشم تر کردن آینه و آینه از پی  
و شستن اینها اصطلاحات شگون زود  
رسیدن از سفره انداز مصطلحات -

آب تین بر وزن آستین نام پدر و فرزند  
از بهار عجمی و رشدی -

آب سالان بمعنی باغ از برهان -  
آبدستان آفتاب که بدان وضو کنند

آبدست بمعنی وضو و الف لوزن برای نسبت  
آبان نام ماه شمس و آن مدت ماندن  
آفتاب است در برج عقرب آن با ماه هندی  
که گنیمت بانگ پیش مطابقت  
دارد و نام روز دهم از بهار ماه شمس از رشدی  
تلفظ عقرب -

آبدان تالاب بمعنی ظرف آب از برهان  
آب فته در جو آمدن بعد از زوال  
نمت از سر نو کامیاب شدن -

آب روشن در اصطلاح بمعنی رونق۔

آب آتشین شراب تند

آب لجام خوردن مطلق العنان  
و خود سر معاش کردن۔

آب سبد کردن از تکاب مرغیائہ کرک  
آب جاودان آب حیات۔

آب زردمان رفتن زردمان گردیدن  
کنایہ از آب حسرت بدمان آمدن۔

آب دست فکاسی رختن و کردن  
کنایہ از خدمتکاری او کردن۔

آب یرکاه انداختن مکاری جلدگری  
آب چشم کسے گرفتن ترسانیدن۔

آب یرکسے شستن سردادن فریب  
دادن۔

آب لیسان بستن تلاش بجد نمودن  
در حصول آب بنحو سیر نیاید اینہم اصطلاحات

از مصطلحات۔

آب خوردن اندک توقف کردن از  
شرح سکندر نامہ۔

آب خوردن درنگ نکردن از  
رشیدی در بیان۔

آب غن تکلف کردن در غن آرائ  
از لطائف۔

آب گرفتن بیماری که از فساد آب پیدا  
شود۔

آب روئے کار آوردن رونق و خوبی  
در کار پیدا کردن و عزت اقبال حاصل نمودن

آب ہان خوردن بمعنی تحمل کردن

از شرح قران السعدین

آب ندان قسمی از خلوائی نفیس و مجاز  
بمعنی شیرینی و بمعنی مفت و ضیف و زبون

و با اصطلاح قمار بازان حریف زبون و  
نادان و نوعی از انار و امرو و از رشید

و چراغ ہدایت و بہار عجم و برہان۔

آب شدن شرمندہ شدن از شیبہ  
آب پوست افکندن رسیدن میوہ

بپختگی و بالغ شدن کودک از چراغ ہدایت  
آب در جگر داشتن توانگر و صاحب

مقدور بودن از برہان۔

آب در دیدہ داشتن۔ جای کردن  
آب سخاں تفریح گاہیست و شیراز

از مدار الافاضلی۔

آب کمان بمعنی زور کمان از بہار عجم۔

آبر و آبرخ در اصل باضافت معنی  
ترکیبی آن خوبی رود صفای چہرہ و بمعنی جا

و اعتبار مجازست و در دعوت لفلک باضافت  
بلفظ بردن باختن شکستن و رفتن مستحل

ست از بہار عجم۔

آب در جو کنایہ از دولت و فرماندہی  
و بمعنی کامیاب۔

آبارہ بمعنی حساب از شرح اللغات۔

آبگینہ چیزست مشابہ سنگ شفاف  
کہ از بہار عجمی کلج گویند و بمعنی شیشہ کہ

در ان می و گلاب مثل آن ہند معلوم

نیست کہ ازین ہر دو معنی کلام مجازست  
از برہان و شرح لصاب بہار عجم نوشتہ

کہ آبگینہ بمعنی شیشہ و بلور و اینہ و مجازاً  
بمعنی شراب۔

آبخانہ مستراح یعنی پانخانہ

آبکامہ آبیت ترش کہ از خصوصیات  
متعدہ راست کنند۔

آبکدہ آب غیر جاری و افسردہ۔

آب سہ آب عبق و طوفان آب بمعنی

آب نزول کہ در پردہ چشم جمع شدہ ناہیباگر  
داند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب بمعنی

عکبت خواری از شرح قران السعدین  
و بہار عجم و شرح سکندر نامہ و چہار شربت

آب بدمان آمدہ بمعنی کمال شائق  
و شائق چیز مرغوب

آبای علوی بغم عین مہمل و سکون  
لام بمعنی پدران بلند می و کنایہ است

از نہ فلک یا از ہفت ستارہ سیارہ۔

آبی نام میوہ کہ از اہمی گویند و ہر چہ  
کہ آب تر شدہ باشد و بمعنی تراب چنانکہ

میراقیتل در چہار شربت آبی شدن معاً  
بمعنی بر ہم خوردن معاً نوشتہ است نام

رنگی کہ با سفیدی قدرے نیلگون باشد  
و بمعنی بے انکار کنندہ چرا کہ اسم فاعلت

از اباک بمعنی انکار است۔

آب بازی برای عجم بمعنی شاد و  
آببازی آب سائیدن بخ و دھانرا۔

فصل الف ممد و مد مع تائی فوقانی

آتشا بقیر از لطائف -

آتش تبری اسپ گویند -

آتش بید و آفتاب -

آتش تر شراب

آتش کار آتش دادن و گرم کردن

و طبع و آتشاز -

آتشخوار نام مرغیست که آتش میخورد

از رشیدی و بعضی گویند که آن جالوریت

که سندی از اچکور گویند -

آتشگر بکسکات فارسی چیز که آتش از

منقل و دیگران بآن بردارند -

آتش لفتح د کسر فوقانی هر دو درست است

از جهانگیری و شرح اللغات و در برهان

بکسرتا -

آتش محلول آب گرم و روغن گرم و کنایه

آتش از شراب با قنار سخی و گرمی -

آتش زن جالوریت که از آتش گویند

بیانش در لفظ تفسیر مسطور است و معنی چقااق

نیز آمده از شرح سکند نامه و برهان -

آتش زبان کنایه از شاعری و فصیح الکلام

و نیز زبان -

آتش بهقان آتشی که دهقانان بتابان

در مرغ از شکزند تا چون باران بیابان

شباب گیاره لورید از مؤید الفضل و برهان

آلون زنی که دختر از تعلیم خواندن

هدا از رشیدی -

آتشکه کا و هر دو کاف عربی سیخ است

یا جوب در از که بدان آتش رای شکند

و مشتعل می کنند -

آتشکه بکسکات فارسی چیز که آتش

از منقل و دیگران بآن بردارند -

آتش زنه چقااق و عربی چوبی یا سنجیکه بدان

آتش رای شکند از شرح منوی -

آتش غرودی - آتش عظیم که با حاطر

یک سنگ نمود برای سوختن ابراهیم علیه السلام

افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که

در چهار فرسخ آن ذی حیات نگذشتی

بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سر شد

از میان آن انواع گل در میان پدید آمد

آتشستی غلبه و چالاک و نیز دستی و جلی

آتش فارسی آتشکه که بعد پادشاهان

دین ز رشت در فارس بود و آتش ازنا

نگذاشتندی که خاموش شود و نام مضحک ازنا

نار فارسی نیز گویند و آن شری چند است

که بر بدن ظاهر شود سوزان و باشدت

در دو در او اهل زرد آب میدار و درین

مرض غیر آتشکست و معنی ثانی مجاز است

از معنی اول بمناسبت شدت سوزش

و در ماندگی از رشیدی -

فصل الف ممد و مد مع تائی مثلثه

آثار نشانهای قدم و سنهای سول

صلی الله علیه و آله و سلم این جمع شریست

از متون معنی افعال و اثر می طبیعت چنانکه

اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن و علی

هذا القیاس و بهر آنکه نوشته که آثار معنی هن

دیوار نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار

معنی سیر زن در مردم شهرت دارد و در کتب

لغات عربی و فارسی بتائی مثلثه یا بسین

همه باین معنی اصلاً بنظر نیامده ظاهر آنجا در

بعضی هندوستانیان فارسی تراش است

چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده

ناچار باید نوشت -

آتش بکسکات فارسی مثلثه گنایه کار از کشف و کفر

اتمام جمع اتم که بکسر اول بمعنی گناه است

فصل الف ممد و مد مع تائی فارسی

آجر بنیم جم عربی و سکون راسه همه شست

پخته یعنی شسته که با آتش پخته باشند از کشف

و منتخب -

آچار شترکست در فارسی و هندی از

سراج اللغات و معنی زمین هموار از بهر آنکه

آجل بکسر جم عربی هر چه با همت و باور

باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد

از کشف و منتخب -

آجال جمع ابل که بمعنی وقت موت

است و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و

موت باشد -

آجام جمع اجم که بمعنی جمع اجبه است و

اجه نقیصات بمعنی انبوهی درختان و نباتان

پس آجام جمع الجمع است از کسر اللغات

آجده - و آجیده نیمه و بمعنی درشتی



سودان وناہواری سطح چیز سے از رشیدی  
وہرمان۔

### فصل الف ممدودہ مع حامی ہمل

احاد بحامی ہمل بروزن افعال جمع احد  
کہ بمعنی یکی ست اذ کشف بدانکہ اعداد و احوال  
گانہ مراتب مقررند اول احاد از یک تا نہ دوم  
عشرات از دہ تا نو و سوم مات از یک صد تا  
ہند چہارم الف و گاہی لفظ احاد بمعنی  
عوام الناس آید چرا کہ مردم عوام اکثر فرود  
کار و بار خود میکنند مثل خواص و اہل کارخانہ  
و رفیقان ندارند۔

### فصل الف ممدودہ مع حامی جیم

آخیش بیائی جہول جیم عربی بمعنی ضد غایت  
و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکے از عناصر الاربع  
کہ خاک و باد و آب و آتش ست از جہانگیری  
و مدار رشیدی جہرمان و سراج نوشتہ کہ آخیشک  
اصل ست و آخیش مبدل آنتست بمعرب  
آن۔

آخ کلہ تحسین و آفرین از لطائف و در  
بہار عجم بمعنی شور و قمان۔

آخوند بالف ممدودہ و فتح حامی جیم کہ بکے  
متراد و اول معدول و سکون نون بمعنی آتش  
و علم و بصر غایز آمدہ و کسانیکہ بالف غیر معدول  
و سکون خاد فتح داد خوانند فلطست۔

آخذ بکسر خائے مجر گیرندہ۔

آخر بکسر خائے بمعنی ضد اول و فتح غلبے  
دیگر کہ بہندی ترجمہ لفظ دیگر اور باشند نہ انکہ لفظ

دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و  
کشف مؤید و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخر  
بضم حامی جیم مخفف آخر کہ بمعنی علف است  
و بمعنی استخوان کہ زیر گردن و بالائی سینہ  
انسانست کہ بہندی سہلی گویند۔

آخور و اول معدولہ جہای چریدن اسباب  
و جہای علف خوردن و صطبل امثال آن  
و این مخفف آخورست کہ بمعنی ترکیبی آن  
مشتبست لیکن بجای بمعنی جاسے چریدن  
مقرر گشت و مجازاً بمعنی گاہ کہ اسباب خوردن  
و بمعنی گاہ پس ماندہ نیز آمدہ و بمعنی مطلق  
آرامگا و نشین اگرچہ برای انسان باشد  
از رشیدی و بہار عجم و ہرمان۔

آخیشک بیایے جہول کان فارسی بمعنی  
معد مخالف ست و مجازاً باعتبار ضدیت  
معنی یکی از عناصر الاربع کہ خاک و باد و آب  
و آتش ست از جہانگیری و مدار رشیدی و  
ہرمان و در سراج اللغات نوشتہ کہ آخیشک  
اصل ست و آخیش مبدل آنتست بمعرب  
آن۔

آخرین تحویل کنایہ از قیامت۔  
آختن بر کشیدن و اکثر بابتیغ مستعمل  
یشود از رشیدی و در سراج اللغات و ہرمان  
آخرینکین مقام بے علف۔

### فصل الف ممدودہ مع وال ہمل

آداب جمع ادب بمعنی علم عربی و این را  
از ان ادب گویند کہ بدین حکم داشتہ میشود

خود را از خلیل در کلام عرب و آن دو از  
قسمت علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم  
نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیہ و  
این ہشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فرض  
الشعر و ان علمیت کہ امتیاز کردہ میشود و ہرمان  
میان شعر یک از علم غیبیست یا غیر سالم از  
عربی علم انشای نثر از خطب سائل علم محار  
یعنی علم توارخ و مانند آن و این چہار فرض  
اند از قتب۔

آورش بفتح راسے ہمل الی ست کہ بدل  
در جرم سوراخ کنند بہندی ستالی گویند۔  
آورش بدال موقوف بمعنی ساعدہ و دست  
از سراج اللغات۔

آدم و جہ تسمیہ آنکہ از ادیم الارض یعنی از  
روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق  
شدہ بود و بعضی گویند کہ او گندم گون بود  
درین صورت از ادومت ما خود ست و ادومت  
بضم بمعنی گندم گونی ست آدم ہمیشہ شتر سفید  
و آہوی سفید کہ بر پشت خطہای سیاہ باشند  
نیز آمدہ از لطائف و شرح نصاب و جہاوی  
از تفسیر جلالین بعض محققین نوشتہ اند کہ لفظ آدم  
را کہ اسم ابوالبشرست از ادیم یا از ادومت  
مشتق گفتن صحیح نباشد چرا کہ آدم لفظ عجمی  
و ادیم د ادومت عربیت پس اشتقاق لفظی از  
عربی متصور نمی شود۔

آداب ضلہ خصائل پسندید و نیز کنایہ از  
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت۔

آذینہ بیای معروف بروزن خاکینہ دفالہ  
وترکی نام روز مجہد است و در سری کہ شرح کشا  
بغزل نموده است آذینہ بذال معجز تحقیق کرد  
چہ آذین بنیہ زمینت و آرایش ست بارہ  
نسبت مجہد کہ روز آرایش مسلمانان ظاہرست  
اوم ثانی حضرت نوح علیہ السلام  
اوم آبی نوعی از حیوانات بحری کہ بصورت آدمی  
میباشد از بہار بم -

فصل الف مددۃ مع ذال معجم  
آذر گشت پ بنیم کاف فارسی فتح شین مجہد  
وسکون سین ہمد و بای فارسی بنی آتش چندہ  
کہ عبارت از برق ست ذام آتشی نہ چون  
ہمیشہ آتش آن شعلہ زن میبود ہذا باسم  
برق مسمی گردید و بعضی گویند کہ این مختف آذر  
گشت پ ست چرا کہ بنا کردہ پادشاہ گشت پ  
بود از شرح اللغات و شرح سکند نامہ و  
رشیدے -

آذر بنیم ذال معجز آتش نام ماہ شمس فارسی و  
آن مدت ماندن آفتاب ست در برج قوس  
پس کہ ماہ ہندست باندک کم و بیشی بآن  
مطابقت دارد و نام روز نہم از بہار ہمسای  
فارسی و فتح ذال مجہد مختف آذر کہ نام ماہ روست  
و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جوز  
و این ماہ ہندی کہیت باشد تقریباً  
دارد و در کتب لغات مسطور ست آذر شیر  
تشی ماہ لغت فرس یعنی آتش آذر بنیم ذال ہمد  
منواند لیکن اکثر شغرا فتح ذال معجم قافیہ فتح

انداز جانگیری در شیدے و سروری و برہان  
و کشف بہار بم و مدار و مؤید و در برہان فتح  
وال ہمد بنیہ آتش و فتح ذال معجم نام ماہ  
و نام روز نہم و در شرح اللغات بنیم ذال  
معجم یعنی آتش در بہار بم فتح آن و در جواہر  
الحروف نوشتہ کہ آذر بذال معجم معرب آذر کہ  
معنی آتش ست بدل زیرا کہ ذال معجم نزد  
بعضی در فارسی نمی آید -

آذر از فتح ذال معجم نام ماہ رومی مطابق  
آن ہندی چیت ست کہ فتح معجم فارسی  
باشد از منتخب کشف و برہان و سروری -  
و مدار -

آذیش بکسر ذال معجم بذال ہمد نیز آمدہ  
و شین معجم یعنی آتش از مؤید و در برہان  
معنی خس و خاشاک و بمعنی چوبیکہ بر آستانہ در  
خانہ استوار کنند -

آذر آبادگان نام شہرے -  
آذر یا بیکان معرب آذر یا بیکان کلکتہ  
در صدغولی ایران دارالامارۃ آنجا شہر تیریز  
تخصیص در آذر بیکان مرقوم خواہد شد از  
برہان وغیرہ

آذین بمعنی آیین ہندی و آرایش از بہار  
مجم و برہان و جانگیری -  
آذان گوشہا این جمع آذنت -  
آذوقہ و آذوقہ ہر دو نقطہ ہذا معجز شہرست  
دارد بمعنی قوت اندک ظاہر از اسے ہر جمعیت  
ہذا در فصل آن نوشتہ خواہد شد -

فصل الف مددۃ مع رای ہمد  
آذر برائے موقوف نہ فتح رای بنیہ ایچ  
از سایندن غلہ حاصل شود از جانگیری  
و مدار و برہان مؤید -

آرا و در آخر ذال ہمد روز بیت و  
بنیم ہمد شمس و باینیہ آذر نیز آمدہ فتح  
اول و سکون ثانی از رشیدے و شرح لغات  
و برہان -

آرٹش فتح رای ہمد و شین معجم نام  
پہلوان ایران کہ در تیر اندازی بعلوم ظہر  
خود نداشت گویند کہ تیرش بسافت  
چہل منزل رفتہ بود و غیرہ تحقیق از شرح  
تاسع الشان از جانگیری و رشیدے  
و کشف برہان -

آرٹخ بمعنی باد کہ از اندرون شکم براہ  
دہن بر آید ظاہر از ترکیبت بلفظ زدن و  
گرفتن مستعمل از بہار بم -

آرام جمع ریم کہ بمعنی آہورہ است و فارسی  
قرار و سکون و ہم صیغہ امر برین معنی و بلفظ دادن  
و داشتن و بدون و گرفتن مستعمل از بہار  
مجم -

آرزم بتقدیم رای ہمد مفتوح ہذا  
معجم ساکن بمعنی جنگ کارزار -  
آراستن خوشنما گردانیدن چیزے  
رازیادت کردن چیزے بر آن چنانکہ  
آرایش و امر بنبات و آرایش دست  
ہذا یور از بہار جانگیری -

آر ان ملکیت از ولایت آذربایجان -  
آرزو بستن حاصل شدن آرزو از  
مطلحات -

آردی بدل بهل قسے از شفا لو -

آری کسر او تشدید یا معنی آخور اسبان  
در سن که آن پاسبان چارپایه بنده اند شرح  
ضابط آری تخفیف یا میچول در فارسی هم  
فعلست یعنی قبول دارم و هم براسیج باب  
معنی بی بدون مذکر مذاست چنانکه در  
هندی پس این توافق لسانین باشد از  
پراخ هدایت -

آرامی جمع رای که معنی فکر و بنیامی دست  
از صراح و قاموس و منتخب این لفظ و اصل  
از می بود و وزن افعال یا را بدل کردند  
از همزه چرا که بعد الف زائد بود و آراء شد بعد  
قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود  
بجای را که فاکمه بود آوردند در اینجا بجای همزه  
نهادند و آراء شد و همزه بهم آمدند اول متشع  
دوم ساکن پس همزه ثانی را بالف بدل  
کردند آراء شد و وزن افعال در فعال فارسی  
بجای همزه آخر الونید -

فصل الف ممدوده مع زای معجمه  
عربی و فارسی

آز رده پشت - کوز پشت -  
آرخ بفتح زای فارسی قاسم مع معنی گو  
پاره که بر اندام آدمی پدید آید و پندیده است  
نامند از سراج اللغات و برهان -

آزاد - کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام  
در ختیت که در جهان روید و آزادخت  
طاق نیز گویند چون بهائم بخورد و میخورد معنی  
راست و همین معنی اطلاق آزاد بر سرور است  
قامت کنند و معنی مجرب و بی عیب کامل از  
سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از  
رشدی نقل کرده که موسی آزاد از انست  
که بر گهانش راست باشند از سامانی  
نقل کرده که سرور از ان آزاد گویند که  
دست خزان با دزد و سوسن سفید را  
از ان آزاد گویند که از بار زنگ آزاد است  
و صاحب چهار تخم نوشته که اگر چه زیادت دارد  
لفظ آزاده بجهت بیان حرکت چنانکه  
جام و جامه هر دو معنی پیاله شراب خوری مگر  
در آزاد بدون بجا می مستعمل میشود که  
اختیار رملی اود است دیگر باشد و آزاده  
بجای مستعمل شود که اختیار رملی اود است  
همین کس باشد -

آز و بفتح زای فارسی و سکون رے  
همه و دال همایه معنی بسیار خوردن از برهان  
آز بفتح زای معجمه پدر حضرت زینب  
خلیل شد علیه السلام و اهل تاریخ گویند که  
نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب هم را  
نیز پدید گویند لهذا مخالف قرآن نیست از  
منتخب کشف و مدار -

آز و ر با و معروف در اسے بهل مرصع  
صاحب از -

آز بر اسے مع معنی حرم -

آزنگ بفتح زای فارسی و سکون نون  
باغنه و کاف فارسی معنی شکرها که در حالت  
پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و معنی  
نیز نوشته اند از لطائف رشیدی برهان  
آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای همه  
شرم و حیاء و شفت و هربانی و بزرگی و عدل  
و عزت و راحت و آشتی و صلح و طاقت  
و غضب نام دختر خسرو آشکارا و غم و اندوه  
و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان  
و مدار -

آزمودن امتحان و آزمایش از  
برهان -

آزودن بفتح زای معجمه ضم آن غلطست  
چرا که مخفف از اید نیست از کشف -

آزوقه و آزوقه هر دو بضم زای معجمه کنایه  
از قوت قلیل چه در اصل آب و قه بود با  
خافت بیانی از قوت بضم و تشدید قاف  
عربی بضمه دانه و آب است که طار از گلو بر آورد  
در دهن بچه اند از دود و آیه کشیر ما در در  
دال طفل ریزند پس بجهت تخفیف بار را  
حذف کردند چنانچه در آخر که در اصل آب بخور  
بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی بضم  
ممدوده و او نیز پیدا کنند و محازر الجمل و ملاقه  
مشابهت قلت بر فذای قلیل اطلاق نمایند  
و بدال معجمه و لفظ اول را بفتح آن خط است  
آزده بزمای فارسی و فتح دال همه معنی



چین و کج از جهانگیری و در برهان و معنی نشن  
خلانیدن چیزی و استره زدن -

فصل الف ممدوده مع سین جمله  
آسیا بمعنی مثل ماند و ترکیب بمعنی آسوه  
و بمعنی خیمه از بهار عجم و غیره  
آسیا مخفف سیاب که در اصل آس و یاء بود  
چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است  
حرف یاء فاعله در آید الف اول بیای تحتانی بدل  
شود در آسیا بیای باشد که تحریک ب میگردد  
و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود -

آستر ضد آبره بدون مد خط است از کشف  
آساس بالمد بمعنی بنیاد و این جمع است  
که بتجین بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است  
بمعنی بنیاد و اُسُن یعنی جمع آن است -  
آس بربی نام درختی که بفارسی آذر اسورد  
گویند و بفارسی دوشک مدور که ازان خط  
را آرد سازند -

آسمان مرکب از لفظ آس و کلمه مان که  
بمعنی مانند است یعنی مانند آسپاچ در منتهای  
بلاد شمالی گردش فلک بجا گردش آفتاب  
بطور گردش آسپاست نه بوضع گردش دو  
لاب بین حال باشد در منتهای زمین جنوبی  
یا آنکه مانند آسپاست بگرد بودن غیر فلک  
مرئی میشود و نام روزیست و نیم از هر ماه  
از رشیدی و غیره -

آستین آشناندن و آستین زدن  
بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین

آشناندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و  
بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم -  
آستین بر حسین و چشم و دیده و  
دل کشیدن کنایه از دل آس و عجم و  
از مصطلحات -

آسیده بکسر سین هله و فتح تحتانی نام زن  
فرعون که مسلمان بود زیرا که نهان بوسی  
علیه السلام ایمان آورده بود و از شرح ثنوی  
معنوی -

آسمانه سقف خانه -  
آسیده بیای معروف بمعنی پریشان و  
سراسیمه از اینجا است از رشیدی و برهم  
آسی طبعی و نشین و معنی غناک از  
مختب بعضی شروح -

آسمانی قسے از آتشی که آذر اهورائی  
نیز گویند -

فصل الف ممدوده مع شین محجم  
آشنا بمعنی شناس و بمعنی شناس از بهار عجم -  
آشنا مزید علیه شاه و شاه بمعنی شاد و  
دشاور و رے کننده از بهار عجم -  
آشنا فروشی - مدح کردن آشنا -  
آشنائی خوشامد و بیعتی از بهار عجم -  
آشتی بمعنی صلح -

فصل الف ممدوده مع صاد جمله  
آصف بفتح صاد جمله نام وزیر سلیمان  
علیه السلام از مزمل الا فلاطون و برهان و معنی  
از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا  
یکی از علمای بنی اسرائیل بود -  
آصال جمع اصل که بمعنی شباهت است

واقع ست و آبی که از برنج پخته گیرند و  
بندی چچ گویند از لطائف و برهان  
قانع و رشیدی -  
آشامیدن نوشیدن -  
آشور دن آیمختن و خمر کردن از  
برهان -

آشنائی دادن شناساندن کسی را  
از بهار عجم -  
آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات  
و معنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک  
سقف را یک آشیانه و دو سقف را دو آشیانه  
گویند بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن  
و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و  
کردن و افراشتن و برداشتن مستعمل از  
بهار عجم -

آشنای و بمعنی روشناس از بهار عجم -  
آشنا مزید علیه شاه و شاه بمعنی شاد و  
دشاور و رے کننده از بهار عجم -  
آشنا فروشی - مدح کردن آشنا -  
آشنائی خوشامد و بیعتی از بهار عجم -  
آشتی بمعنی صلح -

فصل الف ممدوده مع صاد جمله  
آصف بفتح صاد جمله نام وزیر سلیمان  
علیه السلام از مزمل الا فلاطون و برهان و معنی  
از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا  
یکی از علمای بنی اسرائیل بود -  
آصال جمع اصل که بمعنی شباهت است

وآن از بعد حضرت تا غروب -

فصل الف ممدوده مع غین مجمر

آفتاب یعنی خداوند و برادر کلان و این

لفظ ترکیب است از مویده و مدار -

آغوش یعنی بخل و کناره و یعنی بنده

و قلام و کینز از سراج اللغات و برهان و شری

و کشف -

آفال جای خوابیدن گویند آن در

سحر و بختی گرفتار کردن و کسی را بر جنگ

تیز کردن از برهان -

آفالیدن تیز کردن کسی را بر آس

جنگ و خصوصیت از برهان -

آغاریدن سرشتن -

آغوش دادن کنایه از بے خبر شدن

از مصلحات -

آغوشتن بفتح غین مجمر یعنی و تر کردن

از سراج اللغات -

آغوشته بفتح غین مجمر یعنی آلوده از برهان

و کشف و جهانگیری -

فصل الف ممدوده مع ف

آفتاب معروف است و یعنی روشنی آفتاب

نیز آمده و یعنی شراب یعنی حلقه که از آزار ساز

از کشف و غره و در سراج اللغات نوشته که

آفتاب یعنی قرص خورشید است و یعنی روشنی

خورشید مجاز است بخلاف آفتاب که یعنی روشنی

ماه است و یعنی قرص ماه مجاز است و قیاس

آفتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر آفتاب

خطاست -

آفتاب سحر کنایه از مردم صبح خیز و

شب بیدار از بهار مجمر

آفتاب گیر یعنی سائبان -

آفاق جمع افق که یعنی کناره آسمان

که در میدان صحرائی وسیع با زمین پیوسته

از دور نظری آید و مراد از آفاق عالم اجماع

ست که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان

کنار هاست آسمانست این مستعار است از

بعض کتب لغت و شریح و نزد مولف تحقیق

آنست که آفاق مع افق باشد که نزد اهل

بیات دائره ایست که تنصیف میکند فلک

را میان مری و غیر مری یعنی دائره افق و

میکند آنقدر فلک بالاسی زمین دیده

میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر

محموسیت بریز زمین و در تمامی معوره عالم

با اعتبار تفاوت رویت حرکت فلک افقی

سه قسم است دولابی و حائل و در حقی دو

لابی بر بلا و خط استواست - و حائل

بر اکثر بلاد معوره عالم و در حقی یعنی افقی

که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا و

محموس میشود و بر عرض تسعین که قطب لای

در اینجا سمت الراس است و افرا و افق

حائل کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت

باشد در میلان کمی و راستی پس مراد از

لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا

تا عرض تسعین یعنی از ابتدا اسی اقلیم اول

تا انتهای اقلیم هفتم -

آفل بکسر فایضه فرونده از لطائف -

آفتاب لب بام نزدیک برگ از

چهار شربت -

آفتاب دادن نگاهدشتن چیز را

در آفتاب چراغ هدایت -

آفرین بفتای موقوف امر از آفریدن

و یعنی تحسین و حمد از برهان و جهانگیری

و سراج اللغات و یعنی آفریده نیز آمده -

آفایین فروردندگان -

آفتابی شدن ظاهر شدن -

آفتاب خوردن عنت و تعب

کشیدن -

آفتابه آوند لوله دار که بدان و ضو

در اصل آب تابه بود و بار الباقید ل کنند

از چراغ هدایت -

آفاق مائک عبارت از ربع مسکون

چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب

شمال واقع شده است و آفاق مائک

همین اقلیم حائل است و تفصیل این

در تحقیق لفظ آفاق مسطور است -

آفتابی سوزن مکی که بر آس ساید ساز

و در بهار مجمر متیغ و شکسته رنگ چیز یکی

آفتاب داده باشند و در فرنگی یعنی

ظرف آینه که پندی از آفتاب می گویند

فصل الف ممدوده مع عاف

آفتاب یعنی خداوند از مدار و صفا

بہارِ علم نوشتہ کہ این لفظ را چون برسم شخص  
مقدم کنند برائے تعظیم باشد و اگر از اسم خود  
آرد برائے تحقیر باشد و این لفظ ترکیست  
اقتصر بسکون قاف و ضم سین ہملہ و  
سکون یون و ضم قاف دوم و رائے ہملہ  
بمعنی ستم سفید چتر کی آق سفید را گویند  
و ستم را شکار است و در مقابلہ این  
قراسنقرست بمعنی ستم سیاہ چتر افتخار  
ترکی سیاہ را گویند و این ہر دو اسم غلامان  
ترکان نیز میباشد۔

آچہ روپیہ بمعنی اشرافی نیز آمدہ از لغات  
ترکی۔

افاسی داروغہ دیوان خانہ داین  
ترکیست۔

فصل الف ممددہ مع کاف عربی  
آکا بکاف عربی در ترکی برادر کلان۔  
آک بمعنی عیب و آفت و برائے نسبت  
و تشبیہ آید چون خاک منسوب بہ ک بمعنی  
عمق ست و ف خاک بمعنی ابد مشابہ بفتح کہ بمعنی  
بت ست و چون لفظ آک آخر صیغہ امر  
آید بمعنی حاصل بالمصدر و ہر چون خوراک  
و سوزاک بمعنی خورش و سوزش۔  
فصل الف ممددہ مع کاف فارسی  
آگندہ گوش بفتح کاف اول فارسی  
کہ نصیحت نہ شنود۔

آگین آہن از قسم پنبہ و پیر غمشل آن  
در ترکیہ پُر کنند۔

آگن بفتح کاف فارسی صیغہ امر از  
آگدن۔  
آگیدن بکاف فارسی پُر کردن۔  
آگاہی بلفظ آمدن و آوردن و  
دشمن و دادن و یافتن و بودن مستطمت  
از بہارِ علم۔

فصل الف ممددہ مع اللام  
آلانہم تہاجع الی کہ بکسر اول بمعنی لغت است  
آل تمنا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی  
رائسلا بعد نسل چہ آل در عربی بمعنی فرزندان  
واہل خانہ و پیروان آمد است از  
مختب۔

آل عبا باضافت و فتح عین ہملہ و  
بائے موصدہ عبارت از حضرت فاطمہ و  
علی و جنین رضوان اللہ علیہم چہ عبا بمعنی  
گیہم و چادر باشد منقول است کہ روزی  
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر چار تن  
مذکور را طلبیدہ عبا یک مخطوط بود بر خود  
و بر ایشان کشیدہ آیہ تطہیر را  
خواندند و اضافت آل بسوی  
عبا نظر باستعمال عرب خبیلی  
ندرت دارد چہ لفظ آل معنای سازند  
بذوی العقول و لفظ اہل را بذوی  
العقول و غیر ذوی العقول ہر دو۔

آلت بمعنی دست افزا از لفظ عربیت  
چنانکہ در ہندوستان این لفظ بمعنی  
شہرت دارد و ظاہر در ولایت متعلی باشد

مگر در کلام طغرا آلت مردی واقع شد  
از بہارِ علم۔

آلات جمع آلت و آن چیزیت کہ  
بدان کارے و چیزے بسیارند۔

آلاف ہزاران جمع الف  
آلنگ بفتح لام و سکون نون بانگ

و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی بزرہ  
زار و چراگاہ و صحرا از سراج اللغات

آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و آب  
بورہ نوعی از شراب و جو بہ خمر و نام مرغی

کہ زمان نوزائیدہ را باشد و چہاے باریک  
کہ بدان جا مردہ را سرخ کنند از بہارِ علم

سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی  
سرخ و مہر یا شاہ در لغات ترکی ویدہ

است و در بہارِ علم نوشتہ کہ ترکی ہر بادشاہ  
را گویند شاید در قدیم ہر بادشاہ بشعر

میکردہ باشد و آل تمنا بمعنی بخشیدن  
زمین و جاگیر است کہ رائسلا بعد نسل

درین صورت لفظ آل عربی باشد بمعنی  
بمعنی فرزندان و اہل خانہ و پیروان کنڈا

فی المختب۔  
آلم بفتح لام رنج و درد در سبب تری

آلام جمع الم کہ بمعنی درد و رنج است  
آلفتن بضم لام بمعنی آسفتن از بہارِ علم

آلفتہ بضم لام وفا و تہا و تہا فانی زند  
مشرب۔

آلوچہ نام میوہ ولایتی کہ شیرین لذیذ باشد



آلمی گیرنده و ستانده از لغات ترکی  
فصل الف مدد مع المیم  
آما صیغه امر است از آمدن بمعنی برکن  
گمتر کیلیم بمعنی فاعل میدهد بمعنی آمایند  
ویر کنندہ۔

آماج نشانه تیر و تشنگ ز برہان و رشید  
و بعض محققین نوشته اند کہ آماج بحکم عربی و بحکم  
فارسی خاک تودہ کہ بران نشانه تیر و تشنگ  
لصحب کنندہ این لفظ ترکیست۔

آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از  
بہار عجم۔

آمر بکسریم بمعنی امر کنندہ یعنی حاکم۔  
آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آید  
از تسمیہ و برہان۔

آمیغ بغین مجہور درین صورت اکثر بمعنی  
آمیزش باشد از شرح شنوی و برہان  
آمال بروزن افعال جمع ال کہ تختین  
بمعنی امید است از بہار عجم و منتخب۔

آمل بضم میم نام شہری از ماہندگان  
از برہان و مدار و سراج اللغات۔

آموختن لازم و متعدی ہر دو آمدہ از  
بہار عجم۔

آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن و عارا  
یا بمعنی چنین باد و سراج۔

آمدن و آمدہ ہر دو بفتح میم است و کسانیکہ  
آمدن را بدوزن ساختن خوانند خطا است  
از جہانگیری و برہان۔

آمنہ بکسریم و فتح نون اسم والدہ آن  
حضرت علیہ السلام۔

آمنختہ بضم میم مخفف آموختہ از رشید  
آمل بضم میم مخفف تختیت شہور از برہان  
آمول و آموی نام رودیست میان  
ایران و توران از شرح شنوی مولوی  
روم۔

فصل الف مدد مع نون  
آمارت بمعنی اوقات۔

آنس بکسرون و سین ہما انس و محبت  
گیرندہ و بفتح نون خوگیرندہ تر از منتخب۔

آنک بکسرون بمعنی مطیع و فرمانبردار  
از شرح نصاب۔

آنک نمک بفتح نون دکاف تصغیر  
اشارتست بر بعید چنانکہ ایک بقرب

و بمعنی آبلہ کہ بر اندام ظاہر ہر می آید از برہان  
و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند

آنک بضم نون دکاف عربی ہندی  
سیاہ گویند کہ از ان گولہای بنزدق

سازند از شرح نصاب برہان۔  
آن در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی

اندک وقت و در فارسی بمعنی مال ملکیت  
چنانچہ کہ گویند فلان چیز آن نیست یعنی

از مال و ملکیت نیست و حرف اشارہ چنانچہ  
دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیت کہ در حسن

مشوق می باشد۔  
آنہ کلمہ نسبت است چون ما ہانہ و سالانہ و

روزانہ۔

فصل الف مدد مع واو

آوا مخفف آواز بخذف زای مجہور  
سرری و در جہاں ہر حروف نوشتہ کہ آوا  
مخفف آوای است کہ مبدل آواز باشد  
چرا کہ زای مجہور سیای تحتانی بدل میشود

آو مخفف نفع و او و خانے بمعنی آہ  
و افسوس کلمہ تعجب از کشف لطائف و

و برہان بمعنی نصیب قسمت نیز نوشتہ است  
آوند در اصل آب فند بود بمعنی ظرف

آب بار بار و بدل گردند بعد از ان بہت  
اجتماع و ادا یک و او را حذف کردند  
از رسالہ عبد الواسع۔

آور و فتح و او ضد برد و بمعنی جنگ و  
کارزار از جہانگیری۔

آویش نام دو اگر آنرا ستر گویند از  
شرح نصاب و برہان و در جہاں ہر حروف

نوشتہ کہ آویش بیای مجہول و شین مجہور  
ہست کہ در ویشان از ان ترہ پزند

و عبرتی ستر گویند و اطبا ستر را بصاد  
لڑبند تا التباس بشیر نیاید کہ بمعنی جو

باشد۔  
آونگ سیاقی باشد کہ بران ہامہ

و خوشہای انکور و امثال آن آورند  
بہندی الگنی گویند از برہان و جہانگیری

سلہ در برہان آویش شین مجہور و نون آخر و زین  
پاشیت نوشتہ ۱۲

آوردن بفتح را و ضد بردن از جہانگیری  
و بہار عجم طغر گوید بیت چو گلکش سرنگداری  
بر آوردہ طلا کوپ زر خود شد گل زرد  
بغم و او نیز آمدہ چہا پنجم جعفر خان مصنف  
تیسرین خسرو گوید۔

بیت لبالب کوزہ صافی زہر در دہ  
بزد یک لب ہر یک چو آورد  
آوان بالف ممدودہ جمع آنست کہ ہمزہ  
منقوعہ باشد یعنی اوقات از کشف و شرح  
از میر نور اللہ بر گلستان۔

آواز گرفتن آفادن آواز و این را  
خراشیدن آواز نوشتن آواز نیز گویند از  
بہار عجم۔

آو یعنی آب بہ تبدیل موصوہ ہوا و از لٹا  
آوارہ بمعنی جدا از لطائف  
آوہ بمعنی آہ از حواشی شہوی مولانا  
روم۔

آونہ بکسر و او فتح نون و قہا و این جمع  
اوالت کہ بمعنی وقت باشد۔

فصل الف ممدودہ مع ہا  
آہا کہ آیت کہ بوقت فروش آمدن پیری  
استمال کنند از شرح نصاب۔

آہرن ر یا بغم رای ہماہنگی ست کہ آہرن  
را بخود میکشد از امتثال طیس نیز گویند و  
بہندے چلت مند بضم جیم فارسی و تشدید  
آہنچ بفتح باد سکون نون و جیم عربی یعنی  
تصدید آہنگ۔

آہا را پنچ از نشاستہ و غیرہ بطور آتش پنختہ  
بر کاغذ و جامہ مانند از جہانگیری و بہار عجم  
آہ سرد آہی کہ بخوف آتشی را از حسب  
دلخواہ با دوز بگری جوش دل کشیدہ نشود  
و بہ نفس تند بر آید۔

آہ شکش آہی کہ بخوف آتشی را از  
حسب دلخواہ با و از بلند کشیدہ نشود۔  
آہک بفتح ہا و کان عربی چونہ سفیدک  
آنرا بعض مردم قلعی گویند و بہ شمیہ نک چون  
آب برویاشند بخاری مانند آہ ازان  
بری خیزد و از رشیدی۔

آہنگ لشکر و تحمل و طرز و روش کوشش  
و قصد و ارادہ و بمعنی کوک موافق توام  
سرد و بمعنی آواز یکہ قبل از سرد کشند  
این بمعنی قصد و ارادہ ماخوذست چہا کہ  
در لغات گویند کہ چہا آہنگ ست یعنی  
قصد کدام مقام ست و بہندی الاپ  
گویند از رشیدی و برہان و دیگر شرح۔  
آہوی حرم آن آہو کہ در صحرائے گرد  
و نواح کہ مغلطہ باشد و صید۔ آن حرام  
ست و حدود زمین حرم این ست ہا بہ  
مشرق کہ بیش کردہ و بطرب جنوب کہ بہ  
دواز دہ کردہ بسوی مغرب ہر دہ کردہ و  
بصوب شمال بیت و چہار کردہ از شرح  
کنز الفقہ۔

آہرمن بفتح ہا و سکون راء ہماہنگ  
دیو شیطان و باعتماد محوس آہرمن

فاعل شریست و یردان فاعل خیر از  
برہان۔  
آہن سرد کو قتن کوشش بیفاند کردن  
آہنچتن بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر  
مستعمل میشود و از رشیدی و برہان۔

آہود و بمعنی دار و اول جانور معروف  
دوم بمعنی عیب از رشیدی و برہان۔  
آہو پرستی کنایہ از کمال عبت شکار۔  
فصل الف ممدودہ مع یای تحتانی  
آیا کلمہ تمنا و بمعنی اندوس و بمعنی شاید  
و کلمہ استفہام و برائے استعجاب بمعنی و اللہ  
علم نیز و بہر شاعر گوید بیت آنا کہ بقیہ  
سخن میگفتند آیا چہ شنیدند کہ خاتم  
شدند از رشیدی و برہان و غیرہ۔

آیت نشان و علامت از شرح

نصاب۔  
آیات محکمات آیاتیکہ عیان بتایید  
نیست و حکم آن ظاہر از بہار عجم۔

آیات متشابہ آیاتیکہ بمعنی آن میج  
معین نباشد بلکہ تاویل طلب باشد  
احتمال بمعنی کثیر و از چنانکہ حروف متعلقہ  
و غیر آن نیز چنانکہ یذالہ فوق آید ہم  
و از حزن علی العرش استوی۔

آیاتی بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از  
مصطلحات و بہار عجم۔

آی آی بمعنی آمد آمد۔

آی تبرک ماہ را گویند کہ بہرے آرا شہر نامند

## فصل الف مقصوره مع همزه

اُمّه جمع امام است در اصل اُمّه بود  
بر وزن افعلة پس حرکت میم اول که کسر  
بود نقل کرده همزه دادند و میم را در میم او قاع  
کردند اُمّه شد چون همزه مکسور بود از البصیر  
یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیابدل  
گفتند و اُمّه مسوین عبارت از دو ازده نام  
ست رضی اللہ عنہم

## فصل الف مقصوره مع پای موحده

ابتلا با کسر از مودن و در بلا افتادن  
از کثر و صراح

ابتعا با کسر و فین مع خواستن و نخواستن  
از کثر

ابقا با کسر و قاف باقی داشتن

ابا با کسر اول معنی انکار و فتح اول معنی  
آتش و شور با و در فارسی معنی دهد زیارت  
الف بر حرف با از کشت و منتخب غیره

ابطا با کسر و زنگ کردن

ابنا با فتح پس از انتخاب جمع بزرگ اهل  
این ست و با کسر بنا کردن

ابرا با کسر ادا کردن و بیزار شدن و  
پاک شدن و بگردن

ابدا با کسر آشکار کردن و آفریدن از کثر  
ابن العیب بحسب معنی جمله و فتح نون  
در موحده کینت شراب

آب بالفتح و تخفیف با بعضی در و این در  
امل ابو بود و بعضی فارسیان تشدید نیز  
آورده اند از بهاء

الوقت بضم اول و ضم بای موحده و  
تشدید و او مفتوح و فوقانی پدر شدن از کثر  
ابن الوقت شخصیکه بقتضای وقت  
عمل کند از جراح هدایت

ابہت بضم اول و تشدید بای موحده  
مفتوحه فتح ایست بر رگی از منتخب و مدار  
اباحت بکسر و کمال و مباح گردانیدن  
ابلوج بالفتح قند و شکر سفید از طائف  
و برهان

ابن صبح کنایه از آفتاب

ابا و بالفتح نفرین و دعای بد و بدد  
فارسی یعنی آفرین و دعای خیر از لطائف  
ابوا و بالفتح جمع بعد که بضم ست یعنی دور  
و با کسر دور انداختن

ابا عن جد یعنی پدر را از جد اباعن جد در  
امل عن اب عن جد بود و کثر عن را از اول  
حذف کردند و لفظ اباء را منصوب ساختند

بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند  
و مجرد در آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب  
را در اصطلاح نحویان منسوب بنزع خافض  
گویند

ابدرختین همیشه و زمانه که نهایت ندارد از

## فصل

الوزیر مردی بود نهایت زیرک دانا  
و نهایت قیص و طریف و عیار ویر کار و عیال  
در شرح بوستان نوشته که شطرنج بازی  
بود و در فن شطرنج بازی ضرب الشل

ابجد کنایت از حروف مفردات که الف  
با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که

بحساب محل بخت ترتیب اعداد حروف است  
معین داشته اند چنانچه ابجد هر حرف حقیقی  
سبعص و ششت شمس و خلق معانی این الف

مذکوره صاحب مدار الا فاضل چنین نوشته ابجد  
ای ابی و جد فی المعیته یعنی پدر من که آدم  
بود یافته شد در گناه یعنی گناهی از و بود

آمد هر زای ایچ هوا یعنی پیروی کرد و هوا  
نفسانی خود را حطی ای خط و نه بالتوبه و

الاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او و توبه کردن  
و استغفار کردن ای شکر بکلمه کتاب علیه بالتوبه

و از حقیقه یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد  
توبه او و معنی ای صادق علیه الدینا فارغین علیه

یعنی تنگ شد بر و دنیا پس رختی شد بر و  
ترشت ای اقرب بقرینم فشرقت بالکرامه یعنی

اقرار کرد گناه خویش پس شرف بکرامت یا  
شخصه ای اخذ من الله قوه یعنی گرفتن از

حق تعالی قوت را بخلق ای مدحیه فی الشیطان  
بالعزیزه یعنی بند شد از و نزع شیطان بعزیزت

بالعزیزه یعنی بند شد از و نزع شیطان بعزیزت

حاله حال آنکه درین مثال بدل کردن همزه مکسور را با کسر همزه متحرک است نزد جملہ صوفیاء و اجلاس ۱۲۵۵ بروزن بمکرم او بجم فارسی نیز درست است ۱۲۵۵  
نزع بالفتح وزن و مکون زای معجزه آخرین معجزه تنبائی انگندن و بظلالین میان مردم از باب منع منع قال الله تعالی در سوره یوسف من بعد ان نزع الشیطان ببین و  
بین اخوتی ای از من تنبائی انگندن شیطان در میان مرغیانی برادران من تا بنهم ۱۲۵۵



ای بکلام حق و توحید بعضی نوشته که اباجاد نام  
پادشاهی بود که یکصد معنی است و هفت کلمات  
باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه  
در صراح و غیره تصریح آن کرده اند بعضی  
نوشته که مراد نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد  
اوست این هشت کلمات اسماء هشت فرزندان  
اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت لغت  
مذکوره چنین است بعد از آنکه در هر روز در پیوست  
خطی واقف شد کلمن سخن گوشت سقفس از او آموخت  
و رشت ترتیب کرد و ششده نگار داشت غنطه تمام  
کردم کلامه و الله اعلم بالصواب -

ابوالبشر حضرت آدم علیه السلام -  
ایکار بالفتح جمع بکر بالکسر است و نیز جمع بکر  
بهم که معنی بامداد است از لطائف -

ایمختارین مزید علیه بکر معنی بالاست و در هر  
علم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب هر  
مکب از اب که لغتی است در آب بالمد و حرف  
را که کلمه نسبت است بر قیاس انگشته معنی خاتم  
انبر بالفتح و تاسی فوقانی مفتوح در است هله  
بعضی دوم بریده و دنبال بریده و ناتمام دبی  
فرزند از کشف کز و فردوس اللغات و در بار  
علم نوشته که فارسیان این لفظ را معنی پراکنده  
و ضایع نیز آورده اند -

ایلی جعفر امام عهد باقر رضی الله عنه -  
ایکار بالفتح و بکارای بهائین دریا و این  
جمع بحر است -

ایبرار بالفتح نیکو کاران جمع بار و بر

تمشید را از منتخب -  
البقر بالفتح اول و قاف معنی شوره زبربان  
ایسحا و بفتح اول و سکون موصده و غاد  
زای هتین نام ولایتی است سمت گرجستان  
از رشیدی و در برلمان علی از ترکستان و  
ماحب قاموس گوید که نام طائفه است  
از مردم -

ایبراز بالکسر و در آخر زای مجریدون  
آوردن و ظاهر کردن از منتخب کز و قاموس  
و آنچه بعضی مردم گویند که ابراز یعنی دفع

البراز است در کتب معتبره لغات یافته نشد  
ایبریز بالکسر غاص از زرد نقره از منتخب  
ایلاتس بالکسر و سین هله نام امید شدن  
و فلین شدن از منتخب کز -

ایلیس بالکسر نام امید از رحمت و نام شیطان  
از منتخب -

این العرس بکسر عین هله و سین هله  
راسو که بهندی بنوا گویند -

ایرش بروزن هوش سپید که نطقا بران  
مخالف رنگ او باشند و معنی رنگ سرخ  
و سفید هم میگویند از بران و کشف و کز -  
ایرض بالفتح کسیکه بر اندامش و انهای سفید  
باشند از لطائف -

ایض سفید رنگ -

ایبط بالکسر طای هله یعنی نبل از کز  
ایلداع بالکسر سیاه کردن چیزی که نوتاز  
باشد از کشف زبدۀ الفوائد و نوعی از

صانع شعر -  
ایتلایع بالکسر عین هله بخلق فردوس  
از منتخب -

ایبرق بفتح توی از سنگ سفید و برق  
و طبق بر طبق باشد ظاهر ابرق معرب ابرک  
ست چون در طبق بر طبق بودن بارشاه  
است لهذا ابرک بجان تغییر اسم آن سنگ  
شده یا آنکه اسم تفصیل است از روق که معنی  
درخشیدن باشد بجا و درخشندگی اسم سنگ  
مذکور مقرر شد -

ایبرلق بالکسر و یای معروف آوند چرمین  
لوله دار که بدان و صو کننده و این معرب  
بر رست از کشف و صراح -

ایتهال بالکسر تصرع و زاری کردن  
از کشف و کز -

ایل بکسر تین و بکسر اول و سکون دوم  
شتران و این جمعیت که واحد ندارد از منتخب  
و صراح و کشف و بحر الجواهر -

ایهل بضم اول و سوم تخم سرد و کوهی که بهندی  
بازیر گویند از بران و کز -

ایطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دیران  
از منتخب -

ایدال بالکسر بدل کردن و بالفتح گوی  
از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان

قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد و شصت اند و چهل  
در شام میباشند و بی کسی در جاهای دیگر اگر یکی  
از انبیان بیدار دیگر از مردم بجای او مقرر شود

از منتخب بر آنکه ابدال جمع بدست که کسر اول و سکون رال باشد معنی شریف و کریم چون اولیا اللہ شریف و کریم خلایق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدلی است که بمعنی بدل چیز است چون این قسم اولیا را بدل یکدیگر کنند مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار جم و مصطلحات نوشته که ابدال اگر جمع است مگر فارسیان بمعنی قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند که یک ابدال باضافت ولی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خود سال مراد باشد۔

ابتدال در بافتن و نگا داشتن چیز را از صراح و مجاز بمعنی اعتباری و مقیدریه ابابیل بمعنی گروهی که مرغان جمع باله که کسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات بنشیند از پر مرغان آشیانه سازد و خطاست آنرا بعربی خطاف بضم اول و تشدید دوم گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بپندے نام آن بسیج زریده از کشف و آداب فضل و رشیدی و فقیه مولف گوید که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پر و از میانند اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل میگویند شاید که درست باشد۔

ابن السبیل مسافر چون مسافر را که نمی شناسد لهذا نسبت کردند او را بسوسه را از شیشی شرح مقامات خیری۔

ابها هم بالکسر و تشدید گفتن و پوشیده گذاشتن و در بستن و بپختن از لطف و کنز ابرام بالکسر استوار کردن و بستن و آوردن و طول کردن از منتخب کشف و در کنز استوار کردن و سخت یافتن رسیان و کوسف شلج نصاب بمعنی دو تو کردن رسیان نوشته و در منتخب نیز همین معنی است۔

انبتام اندک خنده کردن و معنی گفتن مجاز است۔

ابریشم بفتح اول و یاء مجهول ضم شین مجاز بر آن و بهار جم و معرب آن ابریشم است که کسر اول و یاء معلوف و فتح بین همل باشد کذا فی الصراح و این لفظ سواسی معنی مشهور بمعنی تارها ساز نیز آید چرا که از ابریشم هم تارهای سازی سازند کذا فی الرشیدی و بهار جم۔

ابکم بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز۔

ابو القاسم کنیت حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قاسم بود که بطنی وفات یافتند ابان بالکسر و تشدید بے موحده همگام و وقت از منتخب سراج۔

الورسجان یکی از ائمہ علم ریاضت است که آنرا الوریجان بیرونی گویند۔

ابن سیرین یکسریین همل از اکابر تابعین

ست ما هر در علم تعبیر خواب۔

ابن اللبون بفتح لام و ضم موحده شتر بجه شير خواره از لطف۔

القبای ما کان بکسر اول و بانی شستن آنچه کرد۔

ابروزون رضا دادن از مصطلحات۔

ابجد روان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات۔

ابرنمازک و تنگ کردن ناز و غرور نمودن از مصطلحات۔

ایره بالکسر سوزن و نیش از شرح نقاشی و بفتح در فارسی بمعنی ایر مرده نیز آمده و آن چیز سبب مشابه بند و بغایت جاوید آب باشد و بمعنی جانب بالائے جائد و مثل قبا و غیره و این مأخوذ از ابرست که بختین بمعنی بر باشد که ترجمه علی ست الف زانده و دلمے نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ایره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند۔

ابخره بفتح و ضاع معجم کسور و در همل مفتوح بمعنی بخارات۔

ابنیه بفتح و وزن کسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد۔

ابعا و شلاشه بفتح طول و عرض و عتی را گویند و عتی مراد از سطریت از کشف

الوحمه بفتح شین معجم سکون طے همل

کنیت پسر حضرت عمر رضی اللہ عنہ و بمعنی گویند

که اوز ناکرده بود و عمر برود جاری گردانده و حضرت  
عمر بر دو بیضی نوشته اند که خمر خورده بود -

ابله بالفتح و ای مفعولاً محقق از کنز  
این هسبنقه بفتح و او فتح بای موصده و  
وزن مشد و مفتوح و قاف کینت سغره -

این متعلقه بضم میم و سکون قاف و فتح لام  
نام مردی خطاط که تبارخ سه صد و ده هجری  
از خط معتقله و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده  
برای هر حرف از خاص آورده و اسمای آن  
شش خط بهشت شملت و توفیق و محقق بفتح و  
ریحان در قاف بعد از آن بر درایم استادان  
و خط دیگری که تعلیق از رقعه و توفیق دوم است تعلیق  
استبلاط نموده اند از منتجب و در مدال انفاض نوشته  
است که سبب بجز می که از این متعلقه وقوع آمد  
حاکم وقت دستش برید -

ابر همه بالفتح و سکون موصده و فتح رای  
همه و فتح بای اول اسم نائب پادشاه حبشه  
که بر پشتش کعبه حید برده درین بنجا نه بنا کرده  
آنرا فلیس نام کرد و بر چند که تاکید می ساخت  
که کسی به پشتش آن نمی گزاید خیال نمود که اگر  
کعبه را بپندم کنم پشتش این مکان بود حسن  
خواهد شد این اراده شکر فیلیان برای تحریک  
کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند حکم الهی ظاهر  
گردد که هر چه از آنجا آمده سنگ زیر پا که بر سر هر کس  
میرسد از آدمی و فیل هر دو میگذشت جمله پلاک  
شدند -

ابا و التمد بفتح اول و فتح و ال هبله یعنی  
پلاک گردانده خدای تعالی از صراع -

ابی بفتح اول و کسر بموصده و یا معرف  
در عربی یعنی سرکش و بفتح اول و یاء مجهول  
در قادی یعنی بی که حرف نفی است الف و دین  
صورت در لفظ ابی زاید است و بضم اول  
و فتح موصده و تشدید یاء تحتانی نام یکی از  
اصحاب فارسیان باین معنی تجنیف نیز  
آرند -

ابدالی بالفتح یعنی فقر و ترک دنیا کردن  
در بهار عجم بینه طرافت و سخر آورده -

ابله طرازی زمینیکه بایه ابد فربا باشد  
ابهری بر وزن احمدی منسوب بسوی  
ابهر که شهریت قریب زبجان و نام قریه بهمن  
از لب الالباب -

ابهی بالفتح و در آخر الف بصورت یا بینه  
زیبا تر از کنز -

ابوی فحبتین و کسر و او منسوب باب که معنی  
پدر باشد -

ابن آوی بالف ممدوده و او مفتوح و  
در آخر الف مقصوره بصورت یا معنی شغال  
از کنز -

افضل الف مقصوره مع تاء فوقانی  
انکا بکسر اول و تشدید تاء فوقانی مکتوبه  
کردن از منتجب -

اتعاب بالکسر و رنج انداختن و بالفتح رنج

اتراب بالفتح و در آخر موصده یعنی زنان  
نومرزا و دختران و همسالان و هم عمران  
و این جمع تریب است که بالکسر باشند -

اترج بضم اول و سوم و جیم ترنج از  
بر دان -

اشخا و بالکسر و تشدید تاء فوقانی مکتوبه  
و خای مجر و ذال معجمه یعنی برگرفتن از منتجب

استجار بضم و رای همه بر وزن اتفاق  
یعنی تجارت کردن از لطائف -

اتش بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ  
ترکی معنی کرده که صیغه ماضی است بر اوت

اتباع بر وزن اتفاق بینه پیروی و  
بر وزن انواع بینه پیردان -

اتساع بکسر اول و تاء مشد و کسور و  
سین و عین هملتین فراخ شدن و نام

مرضی در شیم که صنعت بفرارد از مؤید لطائف  
و صراع -

اتحاف بالکسر بر وزن افعال بینه تحفه  
دادن از منتجب -

اتصاف بکسر اول و تاء فوقانی مکتوبه  
مشد و صفت کردن و بینه موصوف شدن

اتلاف بالکسر نیست کردن و پلاک کردن  
از منتجب -

اتفاق بالکسر موافقت کردن و بینه واقع  
شدن کاره بای سبب -

سلسله معجمه بجهت لغزین کذا فی القاموس و المعجم و غیره ۱۲ سلسله معجم بر وزن افعال است و این قید افعال از جانب صنعت معلوم میشود که در منتجب نیست ۱۱ فاهم

اتاق بضم فظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه می‌باشد  
قاف عین می‌نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی  
اتراک بالفتح ترک‌کان که قومی از منگولان باشد  
و مجازاً بنی سپاهیان و بنی خود را بنی آهنی  
از صراح و غیره -

اتابک بفتح اول و حرف چهارم بای مؤنث  
مفهوم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در شیع  
مقوم است که آتابک بکسر بای مؤنث و کاف  
فارسی مرکب از لفظ آتا که بمعنی پدر است و لفظ  
بک که مخفف بیگ است بمعنی امیر یعنی امیر که  
بجای پدر باشد و صاحب مدارا الافاضل از  
شرفنامه نقل کرده که آتابک بمعنی ادب آموز  
کو دوکان آتالیق است و نیز لقب سعد زنگی پادشاه  
شیراز چاکر که سلطان سغری در حالت مستی سعد  
زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد  
وفات سلطان سغری آتابک سعد زنگی پادشاه  
شد و آتابک لقب قدیمی او بود بر خود و و امیر  
و لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم  
مقرر گردانید و لفظ آتابک بمعنی چوبی که وقت  
خیمه دادن کمان در زده در آورده کمان بند  
تا راست نگردد از شرح قران سعیدین و  
در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و آداب  
احکم بفتح اول و فتح تیمم و کاف عربی در  
ترکی نام را گویند از مؤید و سودا تک بمعنی  
آب روان -

اتصال می‌توان با مصطلحات سخن عبارات  
از نظر کردن که اکست با یک دیگر باعتبار

مفهوم بفتح و در جات -

اتیان بالکسر حرف سوم بای تحتانی  
در آمدن از منتجب صراح و کنز چون بعد این  
حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن  
میگردود -

اتان بفتح اول ماده خاز شرح نصاب  
و کنز و منتجب صراح -  
اتقان بالکسر قاف استوار معنی کردن  
از کنز -

الو بالضم و تشدید قاف و تخفیف آن هر دو  
آمده و آن معروف است در اصل ناموست  
افزایش که آنرا گرم کرده نقوش بر جای می‌کنند  
اتکه بفتح اول و ثانی و کاف فارسی مدرکی  
شمرده و این را گویند کمانی در یاس طاق است  
و این مخفف آتاگاه است چه در ترکی آتابی  
پدر است و آتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد -

اتاقه بضم اول و بجا قاف عین می‌نیز  
آمده بمعنی کفخی که از پرهای بعضی مرغان سازند  
و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و در مشتق  
فصل الف مقصوده مع نامی مثل  
ایشنا بفتح میانه جمع ثنا بالکسر از منتجب  
الواب بالفتح جاهله پوشیده  
جمع ثوب -

اثاث البیت بفتح رخت مثل  
اثاث بفتح اول و در ثامی مثل  
بسیار شدن و انبوه شدن درخت مثلاً  
خانه واحدش اثاثه از منتجب و صراح -

اشم بالکسر می‌نیز کسور و وال جمله شک  
سر به از منتجب برهان -

ایشتر بفتح اول و کسر ثامی مثل بمعنی مله و  
بند و بناسبت بندی فلک آگوشد بمعنی  
کره ناز می‌گیرد چرا که کره ناز بلند ترین  
عنایست از کشف و لطائف -

اشتر بفتح ثانی یا و نشان زخم و بمعنی مطلق  
نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله  
حلیه آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شیرین  
نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان  
و پس چیزه از صراح و شمس و منتجب و کنز  
انقال بالفتح و قاف گرانها و بار بار بکسر  
گران کردن از کنز -

اشل بالفتح نوعی از درخت گز از برهان  
و در منتجب شوره گز نوشته -  
اشم بالکسر گناه -

ایم بر وزن کریم بمعنی گناهکار از کنز -  
ایشین و ایشان بمعنی در در حالت نصب  
و جری و بیاد در حالت رفعی بالفتح و این  
لمحی تشبیه است -

ایشان بالفتح قهتها -  
ایشیه بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع  
ثنا که بمعنی مدح است -

ایشه بفتح اول و در ثامی مثل رخت  
و مثلاً از منتجب صراح -  
القیه بالضم و فاسه کسور و تحتانی شده  
مفهوم بمعنی کیا یا از سه پای و دیگران از



للف شرح نصاب منتخب۔  
اشافی بفتح اول و فاعل مکتوب یعنی و گیاہ  
یعنی و گدان کہ از سہ پایہ مرکب شد۔ این جمع  
الغنیہ است۔

اشناعشری بالکسر عین و عین منتوین  
طائفہ شیعیہ منسوب بایمہ اشناعشر یعنی دواز  
دہ اہم صلوات اللہ علیہم اجمعین و نام رودہ  
ایست تحت معبرہ و آنرا اشناعشری ازان  
گزیدہ کہ طول او دواز دہ انگشت مضموم میباشد  
بانگشان صاحبش از بعض کتب مفرج القلوب  
ملب۔

فصل الف مقصودہ مع حبیم

اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید۔  
اجتر بالکسر لیری از لطائف و کنز و شرح  
مقامات۔

اجلا بر وزن اطباء جمع جلیل است۔  
اجزعی بضم و بالکسر برای ہلکہ مفتوح و الف  
مقصودہ بصورت یا بمعنی و طیفہ یعنی طعام ہر روز  
کہ بتجاہان دہندہ علوفہ از لطائف شرح  
تحفہ العراقین۔

اجزہ بالکسر زای مجہزہ دادن و بے  
نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح پارہ بے چیز  
از منتخب۔

اجانب بفتح اول و کسرون و بای مؤید  
یعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب  
اجتناب بالکسر و روشن و کیو شدن  
از جزیئہ از منتخب۔

اجرب بالفتح صاحب مرض خارش  
ایوب بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر  
منفوط و سکون بلے فارسی لفظ ترکی است  
یعنی کشادہ۔

اجرت بالضم مزد از کنز۔  
اجابت بکسر اول جواب دادن از  
منتخب و صراح و مجاز بمعنی قبول نمودن و  
باصطلاح اطباء دفع براز کردن کہ بہدست  
دست نامند۔

اجالت بکسر گردانیدن و جولان  
دادن از منتخب۔

اجاج بضم اول و دو جیم مکمل تلخ و آب  
شور از سردی و سہ شرح نصاب و کنز  
اجتہا و بالکسر کوشش کردن و راہ صواب  
جستن و باصطلاح فقہا عبارتست از  
استنباط مسائل شرعیہ بتقیاس از کلام اللہ  
و حدیث و اجلاء بشر الطیکہ در تباہ مول  
مستورست چنانچہ واقعیت کما حقہ از مجاہدان  
لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول  
آیات و علم حدیث و ائمہ باشد۔

اجتا و بالفتح افواج و لشکر ہا دین جمع  
جند است۔

اجساد بالفتح بدہا و مہما۔  
اجلوز بکسر اول و کسر لام و تشدید واو  
و ذال بمعنی شناختن از فردوس اللغات  
و صراح۔

اجیر بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب۔

اجبار بالکسر کے را بزور بر کار سے دہتن  
از منتخب و غیر۔

اجہار بالکسر بمعنی ظہار۔  
اجور بضمین جمع اجر۔

اجہز بفتح اول و سوم روزگوار از کنز۔

اجلاس بالکسر نشان دادن از منتخب۔

اجاص بالکسر تشدید جیم و صاد ہبل  
قسمی از آلو کہ سبب است ترش مزہ و در منتخب  
نوشہ کہ این معرب است چرا کہ در کلام عرب  
جیم صاد جمع نمیشود۔

اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعت بکسر۔

اجتماع باصطلاح اہل تخمیز آنرا گویند کہ اتفاق  
و ماہ در یک برج بیکدہ و یک قیقہ جمع  
شوند درین وقت ماہ از نظر کم و غائب میشود  
و چنین وقت منحوس باشد۔

اجدرع بالفتح بریدہ بینی و بریدہ گوش  
از منتخب۔

اجلاف بالفتح مردمان سفلیہ و فرومایہ  
و بمعنی ستمکاران جمع جلف کہ بالکسر باشد  
یعنی جفا کنندہ و ختم تہی و ہرچہ میان تہی  
باشد از منتخب و کنز۔

ایحوف بفتح اول و سوم چیزیکہ اندر نش  
خالی باشد و نزد صرفیان لغظیکہ میان آن  
مقابل عین فعل حرف علت باشد۔  
احجاف بالکسر تقدیم جیم بر جای ہما لغظ  
کردن و بردن چیز سے و نزدیک شدن و  
کار بکے شرکت گرفتن۔

اجاق بالغیم و جمی عربی لفظ ترکیست بمعنی دیکار  
و خاندان از چراغ هدایت

اجل بنجین و تشدید لام بمعنی بزرگ ترو  
بنجین و تخفیف لام بمعنی همت و دت برگ  
و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول  
و سکون جیم بمعنی برانگیختن و بمعنی برای از  
کشف و منتخب و کنز۔

اجدل بفتح و دال همد مفروح طائر  
شکارست که فارسی آنرا چرخ گویند۔  
اجسام بالکسر آنرا کش دادن ستور را  
برای سوارگی از منتخب۔

اججام بالکسر حرف سوم حای جمله از  
داشتن و نزدیک ببلای رسیدن از منتخب  
اجم بنجین بنیانها و انبوهها در حیات اجته  
و احدا از منتخب کشف۔

اجرام بفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق  
این لفظ بر کواکب و اجرام است و اجار کنند و بر  
اجسام حیوانی و نباتاتی رواند از دیگر بفتح  
در اجسام ادویه و اعضا۔

اجفان بفتح و فایلهای چشم و مولای  
مژگان۔

اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح  
پسین بزرگان داین جمع جلیل است۔

اجحه بفتح و لظن کسور و حای جمله بفتح  
ای دریغان و بازوهای آدمیان داین جمع  
جناح است از منتخب۔

اجویه بفتح اول و سکون جیم و کسر و او و با

موصده جمع جواب از شرح اصول اکبری  
اجوره لغتین لفظ عربیت بمعنی مزد و از  
بیارجم۔

اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید لظن  
جمع جن غلطست چرا که این جمع جنین  
و جمع جن جنه است بالکسر و لظن مشدود  
از مزمل الاطلا و منتخب۔

اجنبی بفتح بیگانه از کنز۔

اجی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر  
کلان این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه  
در بعض نسخ بمعنی اخذ نمائے بمعنی زشت  
اندا از غلطی کاتبان است۔

فصل الف مقصوره مع جای جمله  
احصا بالکسر و لظن و ضبط کردن از  
منتخب کنز۔

احیا بفتح اول و کسر حای جمله موصده  
شد و بمعنی دوستان داین جمع حبیب است  
که بمعنی دوست باشد۔

احلی بفتح اول و سوم شیرین تر۔

احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابست  
احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله

و آن کتاب را چهار رابع است یک ربع  
آن در عادات و دوم در عبادات سوم  
در منجیات که در آن اسباب نجاتست چهار  
در مہدکات که در آن بیان اسباب ملک  
و عقوبت است و هر یک از رابع آن مشتمل  
ست برده باب و بفتح زندگان و معنی

قبیلها و قلمها باین معنی جمع حی است از  
منتخب و کس و فرودن لغات و شرح  
احشا بفتح و شین معنی آنچه در سینه و  
شکم باشد از دل و جگر و موصده و روده  
از کشف و منتخب۔

احتوا اگر دوز گرفتن از کنز۔

احتیا بالکسر برپیر کردن بیمار و حمایت  
کردن از کشف و لطائف۔

احیاناً بفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه  
گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار  
ظرفیت است۔

احتیاب بالکسر در پرده شدن از  
منتخب شمس۔

احتساب بمعنی کردن از چیزها بلکه  
در شرع ممنوع باشد و شمار آوردن  
از منتخب۔

احزاب بفتح و زایه بمعنی مجمره موصده  
گروهها از منتخب۔

احالت بالکسر و الی کردن و حید کردن  
و محال گفتن و کیا شدن از منتخب۔

احسن بفتح و سین همد مفتوح و  
سکون لظن و فتح تائے فوقانی صیغه و  
مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر  
در فارسی تائے فوقانی را موقوف خوانند  
و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند۔

احداث بالکسر و تائے مشدود زید  
کردن و بفتح مردم و جوان نوحه است از منتخب

احتیاج نیازمندی لفظ آوردن و در افتادن مستعمل از بهار عجم -

احقاد بالفتح و فافزند از دکان و معنی خادمان نیز از منتخب -

احقاد بالکسر قاف بکنه آوردن کسی را و بالفتح کنه از منتخب لطائف

احد یقین کوهیت نزدیک به یقین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و بینه یگانه صفت شنبه در اصل و حد بوده بر وزن حسن و او را بر خلاف قیاس بهمه بدل ساخته اند خوانند و طلاق این لفظ در وصف معانی کننده بر دیگر و بشمید دال تیز تر از منتخب صراح و غیره -

احوز بالفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم اولیغایت سیاه باشد و نام شتری از منتخب -

احضار بالکسر حاضر کردن از منتخب -  
احجار بالفتح جمع حجر که بعضی سنگ است -  
احیار بالفتح و بای موصه دانایان از فردوس اللغات -

احمر بالفتح یعنی سرخ و گاهی معنی سخت و زشت آید چنانچه موت امر موت سخت را گویند یعنی موتیک در آن تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب همین شبوت میرسد -

احرار بالفتح و هر دو رای جمله یعنی آزادگان این جمع درست که باضم یعنی آزاد باشد

از منتخب کشف لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و در حقیقت لقب ایشان خواجه احرار است چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کو یک خداست بر اسم تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند -

احتکار بالکسر غله بنیت گران جمع کردن تا بفتح فروخته شود از منتخب کشف -

احراز در آخر زای محو استوار کردن نگاهدشتن و جمع کردن از منتخب و کنز -

احترار بالکسر بهیز کردن و خود را نگاهدشتن از منتخب -

احتباس بالکسر و فوقانی و موصه و بین جمله در بند داشتن و بجل کردن و باز استادن بول یا فاطم از منتخب و کنز احساس بالکسر سیئین مهلتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه بیکه از احساس حس دریافت شود -

احمض بالفتح و هم مفتوح و ضا و مجربین ترش از منتخب گاهی مجازا یعنی ناخوش و دشوار آید -

احتیاط گردد و گرفتن از کنز -

احتراف بالکسر و در لطائف یعنی دانش و در منتخب یعنی پیشه وری -

أحرف بالفتح اول و سکون ثانی و ضم رای جمله جمع حرف -

احنف بالفتح کجا بطوریکه سر مرد و پا بطن یکدیگر خمید باشد و نام بزرگه در نهایت فضل و کمال از زمرة العین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز -

احتراق بالکسر سوخته شدن و اصطلاح اهل تخم نهان شدن یکی از پنج ستاره یسوی تر در زیر شعله خورشید بسبب بهم شدن در برج واحد از منتخب -

احراق بالفتح مردهای چشم جمع مدقه احوال یقین مراد از رولان تر از منتخب احتکاک بالکسر با هم خراشیدن و با هم دبالیدن و کاویدن با کسی از منتخب غیره احوال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بار و گراینها از منتخب و کنز -

احتیال بالکسر حیله گنجین از لطائف و منتخب و کشف -

احول بالفتح کن چشم یعنی کیکی که چیز را در بیند از منتخب غیره -

احوال بالفتح جمع حال و حالت که بعضی گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز از منتخب و صراح و بهاء عجم -

احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز -

احتمال بالکسر تایی فوقانی مسموم و داشتن

دگمان کردن از منتخب نوی.

احرم بفتح اول و فتح زای بحر پیش از  
و دانم از منتخب.

احتشام بالکسر خداوند خادمان و فوج  
بود مجازاً یعنی شان و شکوه یعنی شرم داشتن  
از منتخب.

احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن یعنی  
چیزهای ملال و مباح را چند روز پیشتر  
از زیارت خانه کعبه از مقامات معین بچین  
در ایام حج و مجازاً احرام یعنی دو چادر نافه خسته  
که در ایام احرام کی را انگشت بند کنند و در  
دایره شش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام  
بالکسر در حرم شدن و در عرف است که طایفه  
لباس دوخته در استعمال خوشبو و اصلاح ریش  
و پروت و محبت و غیره بر خود حرام گردانند  
حالا احرام بستن یعنی قصد و نیت کردن  
مستعمل است.

احکام بالکسر استوار کردن بالفتح حکما و  
فرمانهای پادشاهی و نام کتاب اصول فقه.  
احسن تقویم نیکوتر است کردن کنایه  
بمعنی صورت انسان.

احتجام بالکسر حرف چهارم جیم استبر  
نزدن بر عضو برای خون کشیدن از لفظ  
احمر اضممت لثام و تابی فوقانی بمعنی نهان  
سرخ مایل بسایه و غبار.

احتشام بالفتح نوکمان و خدمت گاران  
از کنز.

احلام بالفتح خواها از کنز و در منتخب معنی  
خواها و قلمها و برداری.

احاسن بفتح اول و کسر سین همه فنون  
جمع احسن بمعنی خوبی.

احزان بالکسر زای بحر اند و گه گن کردن  
و بفتح اند و هما از منتخب.

احصان بالکسر صا و هله زن خواستن  
مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن  
و حصار کردن و پرهنیز گارشیدن از منتخب  
و کنز و در خیابان شرح گشتان نوشته که حصار  
در اصل بمعنی نگاه داشتن از بدیه و این مأخوذ  
ست از حصن و مجازاً بمعنی زن خواستن  
مستعمل است.

احتضان بالکسر وضا و بحر در کنار گرفتن  
از منتخب.

احیان بالفتح و قتها از منتخب.  
احدی اینمین بکسر اول و سکون  
حله هله و فتح وال و الف مقصوره بعبر  
یا و نم ای هله و سکون سین هله و فتح نون  
و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکے از  
دو نیکبیا.

احمر بالکسر وزن مفتوح بمعنی کینه و  
خشم از منتخب و شرح نصاب کنز.

احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی شد  
بمعنی حیستان که بهندی از اهل گویند  
احمر قانی بفتح و وزن سرخ مایل  
بسیاهی مشابیه بلون خون.

احتیالی بالکسر حله انگیزی ظاهر ایله  
تحتانی در آخر زائد است از عالم سلامتی  
و فضولی چرا که احتیال خود مصدر است  
حاجت بیای مصدری ندارد و این نوع  
از تفریس است.

احدی مختص منصبداری باشد از انواع  
منصبداران و این از عهد اکبر بادشاه  
ست از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته  
که جماع احدیان تنها منصب ذات دارند  
و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند  
کلامه و گویند که احدی از طرف پادشاه  
برای اجرای حکمی بر امر امتسلط میشود و  
بعض مردم که احدی بسکون جاگویند صحیح  
نیست.

فصل الف مقصوره مع حامی محرم  
احصا بالکسر صا و هله خصی کردن از لفظ  
اختلا بفتح اول و کسر خای معجود لام شد  
بمعنی دوستان صادق این جمع غلیل است  
که بمعنی دوست باشد از منتخب.

اختاب بفتح اول و کسر خای معجود تشدید  
سین هله مع خیس  
اختصر جوز الکنایه از عطار و چرا که جوز  
خانه عطار دست.

اخا بکسر اول برادری و دوستی کن  
مصدر است از اخی یوحی اخا ثریا را همزه  
کردند از منتخب.

اخریب بالفتح ویران و با صلاح



عروضیان وزن بحر کیہ دران خرب اقع شود  
و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردنست  
لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون  
ساعین است فاعیل بایده مقول بغیر لام که  
لفظ مستعملست بجای آن نهند چون اول  
و آخر رکنے را انداختند خرابی تمام دران را  
یافت لهذا خرب نام کردند۔

اخوت بغیر اول قمانی و تشدید و او  
منقوضه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و  
بکسر اول و سکون ثانی و فتح و او بمعنی برادر  
از منتخب و کشف۔

اختیارات بالکسر نام کتابیست در علم طب  
و بیان خواص ادویه آنرا اختیارات  
بدیعی نیز گویند۔

اخت بالضم خواهر  
اخوات بنتات خواهران  
اختلاج بالکسر و در آخر جمعی پدید  
عضو یعنی خستین اندام۔

اخر بفتح برادر که در اصل اخو و در لغت  
بمعنی آفرین و باضم بمعنی بوییدن و اخ باضم  
در ترکیب یعنی تیر که از کمان سے اندازند از  
لطائف و غیر آن۔

اخ اخ کر یا هر الف مقترحه بمعنی  
چنانکه در عربی طوبی و نخج گویند و نیز گفته  
که بتام تاسف گویند از لطائف و برهان  
اخذ و باضم و هر دو ال همله شبکاف  
زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف

اخذ بالفتح گرفتن از منتخب۔  
اخاف و بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی  
گرفتن و بمعنی تالاب که در میان باشد و  
بمعنی زمین که بجهت خود پادشاه گرفته باشد  
از منتخب و بفتح اول و غائمه معجمه شد و  
بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده۔

اختر ساره و بمعنی فال و شگون و بمعنی  
طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم  
آیین آیین گویان میگردد و هر دو عایک بکس  
او بر ابر واقع میشود و اجابت میرسد از  
لطائف و مصطلحات و در رے و برهان۔  
اخضر بالفتح و صا و معجمه مفتوح بمعنی  
سبز که رنگ معروفست۔

اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع  
خبرست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ  
نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح است  
نیک از منتخب۔

اختیار بالکسر حرف چهارم بای موحده  
خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن۔  
اختیار برگزیدن و بمعنی مختار هم آمد۔  
اختصار باصطلاح اهل معانی سخن را  
قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این است  
ست و اقتصار و اینست و آن است  
اختر شناس بمعنی ابرهان  
اخرس بالفتح بمعنی گنگد یعنی انسان  
بمعنی نطق از منتخب کنز۔

اخشن تختین و سین همله شد و بمعنی زبون  
شدن از لطائف و منتخب۔

ترد خوار تر از منتخب تمس و کنز۔  
اخفش بالفتح و فا و شین معجمه و اصل  
نفت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب  
حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمہ  
نفت و صرف و نحو و قرارت۔

اخشن تختین و صا و همله شد و خاص  
احمص بالفتح و صا و همله میان کف  
یا که باز من طحق نشود از منتخب و کشف و کنز  
اختلاط بالکسر آمیختن و تباہ شدن از منتخب  
اختلاط بالفتح جمع غلط و نام شهر در  
روم و داروے و خوشبواز از منتخب و غیره  
اختراع بالکسر پیدا کردن چیزی را که  
پیشتر از او مثل آن پیدا نشده باشد و این  
مشق است از خرع بالفتح که بمعنی رنگ افتن  
ست۔

اخلاف بالفتح پسرانندگان مرده و  
فرزندان سعادت مند و این جمع خلف  
که بفتحین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد مو  
پدر خود و صلاحیت مانده باشد و جمع خلف  
که بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند  
غیر صالح خلوت سے آید بضمین و گاهی  
اخلاف نیز سے آید خا که افلاس بالفتح  
جمع فلس آمده از مخوف و شمس شرع نصا  
اختطاف ربودن یا مجبور بق۔

اخف بفتح اول ثانی و تشدید فایه که  
اختناق بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته  
شدن از لطائف و منتخب۔

اخاکن لغتین معنی برادر تو و این لفظ ترکیب  
از اذخ و کان خطاب و این را بقاعده نحو در  
حالت نصب الف و در حالت رفع بود و در  
حالت جر بیایے تسمانی نویسند۔

اخطل بالفتح و طای همل مفتوح مام  
شاعری مشهور از عوب از منتخب۔

اختیال بالکسر گردن کشی کردن و خیال  
کردن از منتخب۔

احوال بالفتح جمع خالست که بمعنی برادر  
مادر و علم شکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود  
اخوم بالفتح و زایه معجزه از روز نام و در حاتم  
طای که او را پدرش طاق کرده بود از منتخب  
و شرح نصاب۔

اخرم بالفتح کیلکه دیوارک بینی او بریده  
باشد و بینی بریده و با اصطلاح عروض وزن  
بحر که خرم در آن واقع شود و خرم بالفتح الهم  
در لغت بمعنی دیوارک بینی بریده نیست لیکن  
با اصطلاح عروض انداختن میم معاین

است قلمی که لفظ مستعمل است بجای آن هند  
انداختن میم معاین را بریدن بینی  
تشبیه کردند۔

اخرم بفتح اول و سکون خای معجزه چین  
پیشانی دابر و از جراح هدایت۔

اخشتم بالفتح و شین معجزه کسی که او را ک بوی  
خوش و بوی بد نکند از لطائف۔

اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع از  
ست که در اصل اخو بود و او یک در واحد است

تخفیف حذف شده بود و در حالت جمع  
عود کرد و این بروزن فعلان بالکسر خنانکه  
عزلان و مردان و تبحان جمع غزال  
و صرد و تاج پس کسانی که احوال را بالفتح  
خوانند خطاست۔

اختان بالفتح جمع ختن که لغتین بمعنی دا  
مادست۔

اخذان بالفتح دوستان جمع خدن بکسر  
که بمعنی دوست است۔

اخر شمر و ن کنایه از بیدار ماندن  
اخر و در پیرین کردن بے آرام  
و بے قرار کردن۔

اختسان بالکسر و تایی فغانی و سین  
همه نام پادشاه که ممدوح فغانی و تلماسی  
اخاوه بکسر اول و ذال معجزه بمعنی آبگیر  
و تالاب از شرح نصاب کز و منتخب۔

اخمته خانه بالفتح طریقه اسپان از اصطلاح  
ایچمه بالفتح و جیم فارسی ریزه زرد و روی  
و آنچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکیب است

اخیبیه بالفتح و یایه موحده مکسر و تسمانی  
مخفف نام منزل بیت و چهارم از منازل  
قرآن چهار ستاره است نفس از منتخب  
و غیره۔

اخمیه بالفتح چین و شکنج از بهار عجم۔  
اخمیه اندازی بضم اول و سکون  
خایه معجزه فتح کان عربی و سین همل لفظ  
ترکیب است تر بارگشتی زدن از جراح هدایت

اختیالی بالفتح و یای تسمانی و فایه  
برادر اینک پدر هر یک علیحدہ و مادر واحد  
باشد از کثر و هلاقی برادر اینک مادر هر یک  
علیحدہ و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه  
در مادر و پدر شریک باشند۔

اخجی بمعنی برادر من  
اخطی نسوب با خط که قیامت حسن خیر  
فصل الف مقصود مع وال همل  
او بار بضم اول فتح دال بای موحده بمعنی  
ادب هندکان و این جمع ادیب است۔

ادعای بالکسر تشدید دال همل دعوی کردن  
و از زود کردن از منتخب۔

ادال بفتح رسانیدن و گذاردن و بیان کردن  
و این مصدر نیست که بمعنی مصدری آید  
و بنامی خوبی حرکات معشوق و رمز  
و اشاره و بمعنی آواز می آید۔

ادنی بالفتح نزدیک تر و زیور تر بر تقدیر  
اول از نو و بر تقدیر ثانی از و نارت  
ست از منتخب۔

ادب لغتین اندازه و حد هر چیز نگاشت  
و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه  
مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع  
از منتخب و بهار عجم و مؤید۔

ادانت بالفتح و در آخر تایی فغانی  
بمعنی آلت حصول چیزه و دست افراز  
و سلاح و با اصطلاح علمی بمعنی حرف که  
در مقابل اسم و فعل باشد و آن نفیست

کہ بدان اسم را بفعل ربط دهند و ادات  
تشبیه یعنی تشبیه دلالیت کند چنانچه  
در فارسی گفتار چون و چون و مانند آن هر یکی  
ازین الفاظ آلت است برای حصول تشبیه  
منتخب تالف چیزے۔

ادوات بفتحین و ثالث و او و خامس  
فوقانی یعنی آلات حصول چیزے داین جمع  
ادانت از منتخب۔

اولی جمعین چیزی دنام منعت شعری  
که در کلام موقد معترض مدعاے دیگر باشد  
چنانچه درین بیت بیت انچه تیرت میکند  
بربان خصم میکند تیغ تو با فرق سران  
او بار بالکسر پشت دادن دولت از  
منتخب و غیره۔

ادوار بفتح گردشاه فلک یعنی زمانها  
از منتخب۔

اورا را بالکسر روان شدن و ریختن باران  
تند و بول کردن بیانی و بار بار انعام و بخشش  
منورن از منتخب و کشف و صراح و کنز و درجیا  
نوشته که ادوار در اصل جاری ساختن و  
در عرف یعنی وظیفه و راتب و زیر مسئول  
او خا را بالکسر تشدید مال پہلہ مکس و جا  
سمو ذخیرہ کردن از منتخب در اصل او تحار  
برو بذال سمو دمای فوقانی ہر دو ہر دو مال  
ہمتین بدل شدہ مخم شدہ اند۔

ادیر بکسر اول و کسر بای موصدہ و یکا  
بجول امالہ ادبار و گاہی برای روایت

قافیہ بیایے معروف نیز خوانند از لطائف  
اوناس بفتح نون و مین ہلمہ چرکاو  
این جمع و نس است کہ لغاری آنرا چرک  
و ہندی میل گویند از منتخب غیر آن۔  
اور لیس بالکسر نام پیغمبریکہ بحیات در  
جنت رفتند از لطائف و بران۔

ادق بفتحین دقیق ترینے شکل تر۔  
اور اک بالکسر در یافتن اشیائے غیور  
اول بفتحین و تشدید لام دلیل تر و نہا تر  
ادلال بالکسر ناز کردن از منتخب۔

ادہم بفتح یعنی اسپ سیاه و اریاہ  
و مینے بند آہنی کہ در پاسہ مجرمان اندازند و  
نام پدر برابر اسم یعنی کولی کامل بودند از منتخب  
و لطائف۔

ادیم بفتح مطلق پوست و باغت و ادہ  
و مینے پوستیکہ آنرا بودار گویند و مینے رو  
و اول ہر چیز چنانچہ ادیم الارض مینے روے  
زمین و ادیم الفیض مینے اول پاشت مینے  
طعام بانان خوردن از منتخب کنز۔

ادام بکسر اول نان خوردن کہ ہندی  
سالن گویند از منتخب شرح نصاب۔

ادغام بالکسر خوردن چیزے بی پایہ  
و لگام در دہن اسپ کردن و حرفی را  
در حرفے آوردن از منتخب۔

ادیان بفتح دیائے تخانی جمع دین  
از منتخب۔

ادون بفتح و او منتوم کہینہ ترو حیر

ترو نزدیک تر از منتخب۔

ادکن بفتح خاکستر رنگ از لطائف  
و در منتخب رنگی بسیار مائل باشد۔

ادمان بالکسر دائم کردن کاری را از  
کنز و در منتخب پوست شراب خوردن۔

ادخہ بفتح و خانے مخرجہ کسور و نون دو  
دہا و این جمع و خانست کہ بضم مینے دو دہا

ادره بالضم بزرگ شدن خایہ از حد  
خود بسبب مرض یا دور طوبت از شرح نصاب

ادچی بفتحین وقاف و جیم فارسی لفظ ترکی  
نوعی از آرائش پلنگ خواب امراد آن

چادری باشد سفید برابر پلنگ کہ ہر چار  
طرف آن پارچہ رنگین بعرض نیم درم بطوری

دو زینہ وقت گستردن آن پایہ پلنگ بدین  
پوشیدہ نشود و بران پارچہ رنگین بکلاتون

انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر چنگ  
گسترده بالاسے آن تو شک و چادر کشند

آن پارچہ منقش مذکور از چار طرف در میان  
ہر چار پایہ پلنگ متصل فرش زمین آویزان

باشد۔

ادعیہ بفتح اول و سکون دال و کسین  
رفع تخانی جمع دعاست دیای تخانی

رامشد و خواندن خطاست۔

ادعیہ مائوہ حرف ہشتم شای مثل مینے  
دعا یکہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم منقول است۔

اولہ اول و کسر ال تشدید لام جمع دلیل است

ادائی بالفتح وزن مکسور یعنی نزدیکان

و یکسره تران از منتخب

فصل الف مقصور مع ذال معجم

اذا بکسر اول یعنی چون و بمعنی وقتی و بمعنی پس و بمعنی آگاه از کز

اذا می التختین بروزن بقایه یعنی ایدادادن ورنجاییدن از منتخب

اذکی بالفتح زیر کتر از کز

اذا باب بکسر برون دروان کردن و درانده کردن از بیرون از منتخب و شمس

اذا باب بکسر وزن و موحده گناه گزن و بالفتح و چهار که درین صورت جمع ذنب

ست و گاهی مجازاً بمعنی بندگان و کیزان و لواحق باشد از لطائف

اذا عمت بکسر اول و فتح مین همل آشکار کردن از زبده القوائد

اذا میت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج

اذا خرب بکسر خای معجز مکسور گیاهی است خوشبودار که بهندی آنرا مرچیا کنند گویند از منتخب غیر آن

اذا خارب بکسر ذخیره بنادون و ذخیره کردن

اذا کار بکسر یادادن و بالفتح یاد کردن از منتخب

اذا فر بالفتح و قاسی مفتوح درایه همل بمعنی تیز و از موی و منتخب کشت و در طرح

بمعنی خاص

اذا یال بالفتح و اسهنا

اول بفتحین و تشدید لام ذیل تر

اذا لال بکسر خوار کردن از منتخب

اذا لان بالفتح جمع ذین

اذا عان بکسر عین همل فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کز

اذا ریحان بفتح اول و سکون ذال معجم و فتح رای همل و کسر موحده و یاس معروف و عجم عربی معرب آذر آبادگان

که نام شهر است و معنی ترکی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشها بسیار بودند لهذا بدین اسم موصوم شد و بعضی چنین نوشته که

اغور نام پادشاهی در آنجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشت بپوشانند

و خود نیز شریک شد چون پشت بزرگ شد نام آن آذر بایگان کرده و ترکی آواز را گویند و بایگان هاسے توانگران را

گویند معرب محمود آذر بایگان شد از رشیدی

اذا ن بضم و ضمین گوش از بحر الجواهر و منتخب کز و بکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصور مع رای همل ارتقا بکسر قاف بالا رفتن از منتخب و کز

ارحیا بکسر حیم امیدوار کردن و پس افکندن و نزدیک آمدن راه و بالفتح

کراهنای بمعنی جمع رجاست که بمن کناره

و طرف باشد از لطائف و شمس

ار شجا بکسر حیم امیدوار شدن از منتخب

اروا بکسر و دل همل هلاک کردن از منتخب و لطائف

ار میا بضم ویم مکسور و تحتانی نام خنم علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان

ارخا بکسر و خای معجم است کردن و فرو گذاشتن از کشت و صراح و کز و منتخب

و آرخا بفتح اول و ترکی پشت را گویند

اروا بکسر حرف سوم و او صیراب کن دروان کردن از کز و منتخب

ار تصا بکسر سپیدین از کشت و کز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن

ار شب بالفتح و وزن مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب

ار تیاب بکسر و شک افتادن از منتخب و لطائف

ارب بکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کز

اریب بضم اول و کسر ثانی و بای مجهول بکسر و کج رفتن از لطائف و این املاء

در اب ست بعد ابدال و او بهزه

اریاب بالفتح و عجمیت جمع رجب بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ اریاب بمعنی صاحبان و شرفا و خداوندان مشتمل میشود و اصطلاح اهل ولایت رئیس ده



گویند باغراض نظر از معنی جمع از مصطلحات  
و غیر آن۔

از کتاب بالکسر گناه کردن و شروع بکار  
م شروع کردن و سوار شدن بر چیزی  
از مخب کز دمرج۔

ارائب بفتح اول و کسر هزه که رابع  
ست و با سعه موحده بمعنی حاجتها این جمع  
ارب است که بالکسر باشد۔

اروی بهشت بضم اول و سکون را  
و کسر دال هله ویای مجهول نام ماه شمسی که  
بهندی مطابق آن صیغه است و این کسبت  
از اردو که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و  
و یا از اشباح کسره اضافت پیدا کرد پس  
معنی مرکب نند بهشت شد چون بایران و  
توران درین ماه اشتداد بیماری شود لهذا  
باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر  
شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف هرمان  
و مؤید۔

ارامت بروزن اجابت بمعنی نمودن و از کز  
اراحت بکسر اول و حای هله آسودن  
و آسایش دادن و شب چرانیدن و  
گنده شدن و مردن و بوسه چیزه  
در یافتن از مخب۔

اراقب بفتح رختن آب غرو۔

ارباب حجت کنایه از اهل منطق۔

ارش بکسر اول و سکون ثانی و  
ثانی مشتهر است و اصل کار قدیم که بود است

برگیری رسد و بقیه چیزه و خاکستر و بفتح  
آتش افزون شدن از مخب۔

الرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی  
در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل از بود  
زای معجز را بجم بدل کرده اند و مجازا بمعنی  
مرتبه و قدر و تعجبی بفتح اول و کسر رای هله  
هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در  
جهانگیری و سروری و فردوس اللغات  
و معنی عربی از مخب و شرح لغات کز و  
در برهان بمعنی گرگدن نیز نوشته۔

ارشحاج بالکسر حرف چهارم و ششم جیم  
بمعنی خنیدن و لرزیدن از مخب و لطف  
ار کج بضم اول و سکون رافتح کان  
فارسی نام شهر از خراسان که بعد و دما  
و راه الهنری پیوسته است از برهان و در  
رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را  
گویند که پای تحت خوارزم است۔

ارتیاج بالکسر و فغانی و موحده و حاک  
هله بود گرفتن در تجارت۔

ارواح بالفتح بمعنی ملائک بمعنی روحها  
ارتیاج بکسر اول و کسر ثانی و فغانی و  
بجایه تختانی و در آخر حای هله بمعنی شای  
شدن از کشف و کز و مخب۔

ارجمند بفتح و جیم موقوف بروزن  
نقشبندی صاحب قیمت و مجازا بمعنی  
صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم  
خواندن خطاست از برهان و مدار و

مؤید و کشف جهانگیری و سروری۔

ارمر و بضم اول و سوم و زای معجز و  
دال هله ستاره مشتری و نام روز اول  
از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی  
ار و بالفتح بمعنی قهر و خشم و بضم بمعنی  
و نظیر و بالکسر نام روز نیست و بضم از هر  
ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان  
و رشیدی لقب پادشاهی از معنی اول یا  
از ثانی مرکب است۔

اروند بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند  
ارتدا و بالکسر و شدن و از اسلام  
برگشتن از مخب۔

ارمد بفتح اول و فتح میم صاحب مد  
یعنی کیک چشم او در و کند با سرخی و سیلان  
ار شد بالفتح راه راست یا بنده تر۔  
ارتیا و بالکسر بعد فغانی تختانی و  
دال هله جستن و طلب کردن از مخب۔  
ارشاد راه حق نمودن۔

ارحند بمعنی هر چند۔

ار بالفتح بمعنی اگر۔

ار و شیر از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم  
و تیر از لفظ ارد بضم که بمعنی مانند و نظیر  
ست هر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار  
است چون جدش ششاسپ او را بسیار  
دیر دید بدین لقب ملقب گرد و نیز  
لقب ساسان بن سلسان که نیز بهمن  
و دختر زاده با یک بود و او را رشید و یارکان

نیز گویند بالف و نون نسبت از رشید و  
جہانگیری و برہان و کشف -

از ہر بنیم اول و دوم زای میجر نام روز اول  
از ہر ماہ شمس از برہان و رشیدی -

از ہر بنیم اول و سکون زای ہل و  
کسر زای میجر قلمی کہ از اہندی را انگ گویند

از ہر بنیم اول و ضم زای ہل و تشدید  
زای میجر و تین نیز یعنی برنج کہ غلہ معروف

ست و بنیم اول و سکون زای ہل و زای  
میجر موقوف در فارسی معنی قیمت از مخب

و پیرج لصاب و شرح تحفہ العراقین کنز  
از تمیدس بنیم اول و ثانی و سکون

شین میجر و کسر میم و یای معروف و ضم ثانی  
ہل و بین ہل نام حکیمی ست از برہان -

از بنیم تین و بین ہل نام شہر و رودیست  
کنارہ آذربایجان از ملا فاضل -

از صراطی الیس بنیم وزیر سلطان  
سکندر و از سلو مخفف ہین ست و این

لفظ یونانی ست -  
از بنیم تین و بین میجر از آریخ تا انگشت

نام شہر و تواریخ از جامعہ بنیم بنیم اول  
و کسر ثانی یعنی عاقل و وزیر یک و بینہ انجن

از جہانگیری و کشف و لطائف و برہان و غیر  
در مخب نوشتہ کہ مقدار ہر دو دست آدمی

کہ برابر قامت آدم ست و بعد بنیم اول  
و سکون زای ہل یعنی براگنجتن فتنہ و

بیت ویت جرات از مخب و لطائف و کنز  
نیز گویند بالف و نون نسبت از رشید و

از تعاش بالکسر عین ہل و بین میجر  
یعنی لرزیدن از مخب و لطائف و کنز -

از ماض بالکسر ضا و میجر معنی سوختن  
از رنگ گرم از کنز -

ارض بالفتح زمین باید دانست کہ بر صد  
حساب معلوم کردہ اند کہ دائرہ غلبہ کہ بر زمین

فرض کنند ہشت ہزار فرسخ است ہر فرسخ  
سہ میل و ہر میل سہ ہزار گز و ہر گزی سی و

دو انگشت مشہور و ہر انگشت مقدار عرض  
شش جو معتدل قطار عرض دو ہزار و پانصد

و چہل پنج فرسخ ست تقریباً کہ ہفت ہزار  
و ششصد و سی پنج میل میشود و اینچہا بقا

چند کتب معتبرہ بتفاوت قلیل دریافت  
شدہ اینست کہ مساحت تمام کرہ ارض

شش کرہ و بیست یک و سی ہزار و دویست  
و بیست میل ست و مساحت سمورہ از

ربع مسکون یک کرہ و چہل یک و سی ہزار  
و دویست و بیست میل ست و بعد مقعر فلک

قر از کرہ عالم چہل و یک ہزار و صد و سی  
و شش فرسخ ست و بعد محدب فلک کرہ

مقر فلک قطار دست از کرہ عالم ششاد  
و پنج ہزار و ہفت صد و سہ فرسخ ست و

بعد مقعر فلک شمس یک یک و چہل و بیست  
ہزار و ہشت صد و ششاد و دو فرسخ ست

و بعد محدب فلک ثابت کہ مقعر فلک عظم  
باشد سی و ہشت کشت و چہار ہزار و

سہ صد و دو فرسخ اما بعد محدب فلک عظم  
نیز گویند بالف و نون نسبت از رشید و

بیت کہ آنرا بحر خدای تعالی کہس نمیداند  
و بحین معلوم شدہ کی قطر آفتاب ہندہ

ہزار و پانصد و سی و ہشت فرسخ ست  
و جرم دی سجد و بیت و شش برابر

زمین ست و نزد یعنی یکصد و شصت و شش  
مانند زمین ست و قدر مفت صد و سی یک

فرسخ ست و جرم دی سجد و بین جرم  
زمین ست و اللہ اعلم بالصواب یعنی از با

تحقیق چنین نوشتہ اند کہ تمام دائرہ کرہ  
زمین ہشت ہزار و شصت و سی و بیست

کرہ و بیست و چہار ہزار کرہ طول ربع مسکون  
از مشرق تا مغرب دو اندہ ہزار کرہ و

عش از جنوب تا شمال نو دورہ کہ شش  
ہزار گز و ہر گز بیست و چہار انگشت و ہر

شش جو و ہر جو شش موے یال اسپ  
بدانکہ مساحت سمورہ زمین کہ ربع مسکون

باشد چہل و شش یک و ہفتاد و شش ہزار  
و ہفت صد و چہل و شصت و سی و یک

در ہر زمین شصت و شش کرہ و دو ہزار و شش  
صد و شصت و شش گز و ششاد و ہ انگشت

است ششم حصہ در ہر را دقیقہ گویند و ست  
ہر دقیقہ زمین یک کرہ و چہار صد و چہل

و چہار گز و ہر دقیقہ را شصت ثانیه باشد و  
مسافت ہر ثانیه ہفتاد و چہار گز و یک

انگشت و بدانکہ طول ہر ربع فلک سی جو  
باشد و عرض ہر ربع یک صد و ششاد و دو

و پیمایش طول ہر ربع یک کرہ و ہفتاد و یک  
نیز گویند بالف و نون نسبت از رشید و

هفتاد و شش هزار و دویست و هشتاد و هفت  
 فرنگ بد آنکه هر ربح فلک را شصت و پنج بار  
 و پیمایش هر درجه فلک سه لک و دویست و هشتاد و  
 پنج صد چهل و دویست و شصت و پیمایش  
 درجه فلک بحساب کرده یا زده لک هفتاد و  
 هفت هزار و شش صد و بیست و شش کرده  
 است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد و  
 پیمایش دقیقه فلک بحساب کرده نوزده هزار  
 و شش صد و بیست و شش کرده است بدانکه  
 درجه آسمان هفتاد و هزار و شش صد و  
 چهل و شش برابر درجه زمین است پس این  
 غایب شد که فلک ثوابت هفتاد و هزار و شش  
 برابر زمین است و الله اعلم بالصواب پیمایش  
 زمین بطور حکما سه ہند چہین ست کرم  
 ہشت موے یال اسپ را یک جو و عرض  
 ہشت جو را یک انگشت و بیست و چار انگشت  
 را یک دست و چار دست را یک ڈنڈ و دہ  
 دست را یک بانس و بیست بانس را یک  
 تومن و دہ ہزار ڈنڈ را کردہ یعنی ہشت  
 ہزار دست را یک کردہ مانند چہار کردہ  
 را یک جو جن و صد جو جن را یک دیس  
 یعنی چہار صد کردہ را دیس کویند  
 و صد دیس را یک منزل و صد منزل  
 را یک کھنڈ و کھنڈ را تمام زمین -  
 از تسباط بستن ہر چیز را با چیزی دیگر  
 ارجاع بالکسر چیزے را بسوے چیزی  
 متوجہ گردانیدن -

ارجماع باز گردانیدن -  
 ارتفاع بالکسر فتح فابندی و بلند  
 شدن و از جای بر آمدن کنز و منتخب و  
 در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غلہ  
 و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت و  
 حاصل ملک تم کلامہ بمعنی دفع و دور کردن  
 ارباع الشیء و بای موصدہ و عین ہملہ  
 منزہا و خانہا جمع ربح بالفتح بمعنی خانہ  
 است و نیز جمع ربح ہنم -  
 اراجیف بالفتح یہود گان و تنہای  
 و ربح و بے اصل و این جمع ارجاف است  
 از کنز و منتخب -  
 ارتشاف بالکسر شین معرکہ کیدن  
 از منتخب و طائف -  
 ارق بمعنی بخوابی و بیداری تشبیہ  
 قاف بار یک و شفاف از منتخب صراح -  
 ارتقاق بالکسر فامعنی رفاقت کردن  
 و بر آریج تمکیم کردن از منتخب -  
 اریراق بالفتح جمع رزق -  
 اریق بفتح اول و فتح شین معرکہ خوش قامت  
 تروزیاء اندام تر -  
 اریاق بالفم مصدر ترکی بمعنی زدن  
 از شرح نصاب -  
 اراک بالفتح و کاف عربی قطع زمین  
 و بمعنی درخت پیلو کہ از بیخ آن مراک  
 سازند از منتخب و تاج الاسامی -  
 ارک بالفتح و کاف عربی ہر قلعه کہ

مسکن پادشاہ باشد و این لغت را بمعنی  
 لغتین نوشتہ اند و بمعنی زیادت الف  
 گنتہ اند و در رشیدی و جہانگیری نوشتہ  
 کہ ارک بفتح اول و سکون ثانی ہر قلعه کہ  
 درون شہر باشد و نام ولایتی ست و در  
 برہان بفتح اول و سکون ثانی و کاف  
 فارسی بمعنی قلعه کہ یک -  
 اراک بفتح اول و کسر سزہ کہ راجع  
 ست بمعنی ہفتا جمع ارک از کنز و منتخب  
 اریوک بضم اول و سکون ثانی و فتح  
 دال ہملہ و کاف عربی لغت ترکی ست  
 بمعنی مرغابی از مصطلحات -  
 ارشجک بفتح اول و سکون رای  
 ہملہ و فتح فوقانی و جیم و کاف ہر دو عربی  
 بنی برق از جہانگیری و برہان و صاحب  
 رشیدی بالکسر نوشتہ -  
 ارژنگ بالفتح نگارنامہ مانی و نام تہجائی  
 و صفو و تخته نقاشان از رشیدی و  
 کشف و برہان -  
 ارژنگ نام نقاشی از چین کہ نظیر  
 مانی بود و ہر کتابیکہ صورت و اشکال داشتہ  
 باشد از رشیدی و در برہان نوشتہ کہ  
 ارژنگ نگارخانہ مانی ست و بعضی نمید  
 نام مانی ارژنگ بود و مانے دعا ست کہ  
 لقب اشد -  
 ارشجال بالکسر و جیم بی اندیشہ و بی  
 تامل چیزی گفتن و بی اندیشہ بسیار شعر

در خط گفتن و فی الفور کردن کار سے از منتخب  
 از خال بالکسر و جای هملہ چیز را از جایی  
 برداشتن و بجای رفتن از منتخب و کنز  
 از ذل بذال مجوز بون تر و ناکس تر از کنز  
 از اذل ناکسان از کنز اللغات  
 از ذال بالفتح حرف ثالث ذال مجر  
 فرومایگان از منتخب  
 از دبیل بالفتح و ضم دال هملہ و کسر  
 مجر و یای مجر نام شهر است از لب لبا  
 در کشف بدال موقوف  
 از جل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه  
 یکپای او سفید باشد و سیاهی دیگر غیر سفید  
 باشد و این یکی از عیوب نفس است  
 نحوست تمام دارد  
 از امل بفتح اول و کسر زبان بویه از کشف  
 و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع  
 ارمله است بمعنی مرد بے نی و زن بے مرد  
 و در کفایہ شرح ہدایہ نوشته کہ ارامل جمع  
 اراست کہ بوزن احمق باشد بمعنی مرد بے  
 وزنی کہ قدرت هیچ چیز نداشته باشد  
 از رسال بالکسر لفظ عربیت بمعنی فرو  
 گذاشتن و فرستادن فارسیان بر تحفه و  
 سوغات استعمال کنند از مصطلحات  
 از غام بالکسر حرف سوم غین مجر و اوار  
 کردن و بی کسی بخاک رسانیدن از منتخب  
 از لطم حرف نون و گرتا شدن و در گن  
 افکندن چیز را از کشف و منتخب

از حام بالفتح و حای هملہ زہدانہا و  
 خوشباج جمع رحم از منتخب  
 از رقم بالفتح و قاف مفتوح ماریاہ کہ  
 نقلہای سفید بر پشت دارد و بعضی چنین  
 نوشته ارقم ماریکہ خطوط و نقاط سیاہ یا  
 سفید بر پشت آن باشد  
 از ققام بالفتح خطہا از کنز اللغات  
 از نسام بالکسر نقش بستن از کشف و  
 صورت بستن از کنز  
 از کم کسر اول و فتح دوم نام شهر عادی نام  
 پدر عاد از منتخب در کشف نوشته کہ ارم  
 بہشت شدادست و این را بہشت  
 ہشتم دانستن خطاست و در توارتسخ  
 بہجتہ العالم نوشته است کہ ارم شداد ماہین  
 صناد حضرت موتست در اقلیم اول و حشا  
 بارخ ارم دو از دہ فرسنگ است اقلع  
 دیوارش سہ صد درہ  
 از عنون بالفتح و غین مجر نیز مفتوح  
 بوزن اندرون و آرنون بوزن  
 افزون و آرن بفتح اول و سوم ہر سہ  
 لفظ واحد است نام سازیکہ اقلان واضح  
 آنست و آن کہ دوی عالی باشد بحرم  
 اندر کشیدہ و بران رود بہتند از بران  
 مدار و شرف نامہ و در مؤید بضم غین مجر و  
 آنچه حال بہم میرسد مرابع باشد شاہ پند  
 از من بفتح اول و بالکسر نیز آمدہ نام  
 یکی است ماہین ایران در دم و فرنگ

از بران و غیر آن  
 از رمان بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکی است  
 از بعین بالفتح نام عدو کہ بغاری آزا  
 چہل گویند و مجازاً بمعنی چلہ کہ صوفیان  
 تا چہل روز گوشہ نشسته ریاضت و عبادت  
 میکنند  
 از رزن بالفتح نام درختیکہ از چوب آن  
 عصا سازند و نام غلہ کہ بہندی آنرا  
 چنیا گویند و نام موضعیت سہ فرسنگ  
 شیراز از منتخب و غیر آن  
 از روان بوزن پہلوان نام پادشاہ  
 کہ اردشیر با بکان نو کرد و او را کشتہ پادشاہ  
 شدہ و نام ولایتی از رشیدی و برمان  
 از ان بفتح اول و تشدید رای ہملہ نام  
 ولایت کہ آنجا مساوی زر و نقرہ است  
 از کشف و بران  
 از سلال بالفتح بمعنی زندہ و غلام و بمعنی  
 شیر دندہ کہ بعربی آنرا اسد گویند و این  
 لفظ ترکی است از سردری  
 از رکان جمع رکن کہ بمعنی جز و اہم است  
 و در صراح رکن بالضم چیزیکہ قوی تر باشد  
 و گاہی از ارکان اربع عناصر مراد باشد  
 از رغوان بفتح اول و سوم درختیست کہ  
 شاخہای باریک دارد و در موسم بہار  
 ہمہ درخت از گہا سرخ میگردد و اصلاً  
 برگ ندارد و در موسم دیگر برگ میشود  
 و در بران بوزن پہلوان نام گل است



سرخ رنگ۔

ارمغان بالفتح بروزن پہلوان یعنی تختہ از بران و مؤید و صاحبان جہانگیری و کشف و مدار و بہار ہم نوشتہ اند کہ الفتح اول و ضم میم است و در رشیدی الفتح میم۔

ارضین الفتح اول و کسر ضاد مجر جمع ارض کہ بنی زمین است۔

ارد و بضم اول و ثالث دال ہمد و او معروف شکر گاہ و شکر پادشاہی از بہار ہم۔

ارنبہ بالفتح وزن مفتوح و موحذ و گوش مادہ بمعنی برہ یعنی از منتخب و مشروح نفا و مراح۔

ارنبہ بضم اول و سکون راء کسر بای موحذ و تشدید تحتانی بن ران از مراح۔ ارضہ بالفتح و ضاد ہم کہ ہا باشند بصورت موکہ چوب راہ بخورند بہندی دیک گویند از کثر۔

ارنجہ بالفتح و کاف فارسی و ہم عربی و عربی مرکب کہ از مندل و گلاب و کافور و مشک عنبر و روغن سمن سازند۔

ارمہ بضم اول و سکون ثانی و الفتح میم و بای مختلفہ مخفف ارمیا کہ نام حضرت علیہ السلام است از یکہ الفتح اول و کسر راء ہمد و سکون تحتانی بمعنی تختہ آراستہ از منتخب مراح و ابن مان نوشتہ تختہ و سریر یکہ بران جلد یا شامیانہ باشد۔

ارایہ بالفتح و موحذہ بروزن قرایہ یعنی گردون کہ از چوب سازند و بران بار کشند از بران و صاحب بہار ہم نوشتہ کہ ارایہ بالف ہای موحذہ و عوایہ بعین ہمد و بای موحذہ ہر دو غلط است انجہ بحقیقہ بویستہ صحیح عوایہ بعین ہمد و دال ہمد است فقیر مؤلف گوید کہ چون در بران و جہانگیر سے غر وہ الفتح غین و مجر دال ہمد بمعنی گردون چوبی نوشتہ است و باین دلیل غرادہ صحیح باشد الفتح غین و مجر مزید علیہ غرہ مذکور و این چنین زیادت الف در فارسی بسیار آمدہ و بقول بران کہ اہل سانس در یافت میشود کہ ارایہ بمعنی گردون لفظ غلط است۔

اربعہ متناسبہ در علم حساب قاعدہ است کہ بدان معلوم کردہ میشود و عدد ہمول و برای این امر چہار درجہ اعداد مقدر است باین طور کہ نسبت عدد اول ثانی پنجان باشد کہ نسبت ثالث برابہ پس اول در رابع را طرین گویند و ثانی را وسطین و سہ را گاہ کہ یکی از طرفین ہمول باشد وسطین را با ہم ضرب کردہ حاصل ضرب را بر اربعیم کن بر اعداد طرف معلوم پس آن قدر کہ ہیکہ عدد از اعداد طرف معلوم رسید بہان قدر طرف ہمول خواہد بود مثلاً اگر کسی پرسد کہ دو روپیہ را شش آنار چند باشد چہار دہ روپیہ یا چند آنار چند

خواہد بود گوئیم کہ چون در پنجایی از طرفین ہمول است پس وسطین را کہ شش چہار دہ باشد با ہم ضرب کردیم حاصل شد ہشتاد و چہار پس از ابر طرف معلوم کردہ باشد قسمت نمودیم ہر یک عدد چہل دو رسید معلوم کردیم کہ طرف ہمول در پنج چہل و دو آنار چند است اکنون ظاہر کہ چنانچہ دو را با شش نسبت تلیشتہ پس ہمسایہ طور چہار دہ را با چہل و دو نسبت تلیشتہ و ہوا المطلب و قیاس کن ہر وقت کہ یکی از وسطین ہمول باشد و این قیاس را باین عبارت سہل بلائی تہم عام نوشتہ ام۔

اراقہ بکسر اول و قاف بمعنی رختن آب و مثل آن از کثر و منتخب۔

ارنی الفتح اول و کسر راء ہمد و کسر زن بمعنی بنامرا و این اشارت نسبت موسی علیہ السلام قال رب ارنی انظر لک گفت موسی علیہ السلام ای پروردگار من بنما را دیدار خود تا بنہم بسوی تہا قال لن ارنی فرمود حق تعالی کہ ہرگز دیدن تو را مراد کلمہ آرنی مرکب است از لفظ اردن و وقایہ دیامی تکم و آرد و اصل ارنی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت ہمزہ نقل کردہ بنما قبل و او مدو ہمزہ را از جهت القای ساکنین دیار از جهت وقف کہ در آخر امر میا باشد حذف کردہ آرد

باقی ماند چون وزن و قایم و یای تکلم با مقرر  
گشت ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون  
رای پہلہ نیز آمدہ چنانچہ در مخزن اسرار و  
نظامی گفتہ بیت موسیٰ ازین جامہ ہی بدست  
شیشہ بکم پایہ ازنی شکست :  
الحی بکسر اول و سکون را پہلہ و کسبیم مینو  
و احد مؤنث امر حاضرست بمعنی بازگشت کن  
تو ای زن داین خطاب ست برح مومن  
وقت مرگ۔

از دیک پرانی ظرافت و تہنیز و مرام و  
از مصطلحات۔

اراضی جمع ارض چنانکہ اہل جمع اہل بیالی  
جمع لیل زیر اگر جمع فعل بر وزن فعال بخیر  
آید استفاد از فصول الکبریٰ شافیہ و از صراح  
ہم ہمین ثابت مگر بعض اہل لغت مثل ابن  
حاج و غیرہ انکار دارند و در قاموس نوشتہ  
کہ اراضی جمع ارض ست لیکن بغیر قیاس۔  
از زانی صد گران نزع اشیاء قیث شتہ  
و افزونی بجایز بمعنی دادن و بخشیدن و  
منسوب بسوے از زن کہ شہریت دیار بکودم  
منسوب بہ از زن کہ وضعیت سہ فرنگ گذار  
شیراز و در بہار ہم از زانے بمعنی لائق و سزا  
دار و کم و برقرار آمدہ۔

اری بالفتح بمعنی شہد از منتخب و تہنیز و تفاوت  
ازنی بالفتح منسوب بامن کہ ملکیت قریب  
روم از لب الالباب۔

فصل الف مقصودہ مع زای معجر

از اکر بکسر اول بمعنی مقابلہ و برابر از کشف کنز  
ازیر بالفتح اول و یای مجهول مزید علیہ  
بمعنی ازینہیت از برہان۔

از کیا بالفتح پاکان و صاحبان زمین  
از کی بالفتح و در آخر الف بصورت یا  
پاک تر و لذت تر از کنز۔

از درم بالفتح مار بزرگ جثہ و این جمع از  
درمیت بلکہ از درم لفظ مفرد ست از  
برہان و رشیدی۔

از راحت بکسر اول و حای پہلہ و در  
از منتخب۔

از سر دست بے تامل و حیت و  
جلد از رشیدی۔

از و اوج بالکسر حرف سوم دال پہلہ  
مکسور و چارم و او با ہم جفت کردن مرد و  
زن را و قرین و جفت شدن با ہم از  
و منتخب لطائف از و اوج مانع از جمع  
ست چون در باب افعال جزندای  
افعال لائل بدل کنند و باطلی نام منتهی کہ در آخر بیت

دو دو لفظ متشابہ بالآخریاد و لفظ متحد اللفظ  
و مختلف المعنی آرند چنانچہ درین شعریت  
ای ز لعل آتینت در دل گلزار ناز :  
غیر دل بردن نداری اسے بت مکار کار  
از عاج بالکسر عین پہلہ و جمیع جنبا  
نیدن و بر آوردن و بریزانیدن از  
کشف و کنز و منتخب۔

از تعا و بالکسر عین پہلہ و دال پہلہ سخت

پہلک کردن شتر از لطائف و منتخب۔  
از دیا و بکسر اول و سوم زیادہ شدن  
از منتخب درین لفظ دال لائل بدل از زای  
فوقانی ست۔

از در او بالکسر و الین ہمستین بگو فرد  
بردن از منتخب۔

از ہر و زن انور بمعنی روشن تر از  
منتخب و کنز۔

از بر بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن  
و بخاطر نگاہ داشتن چیزے از برہان۔  
از در بالفتح و زای فارسی و فتح دال پہلہ

بمعنی مار بزرگ جثہ کہ از از درم نیز  
گویند و نیز نام شکیست در فلک بصورت  
از دہاک از اراس و ذنب نیز گویند۔  
از اکر بکسر اول دستار و بمعنی شلواری  
تہنیز بمعنی لنگی و لنگ از برہان۔

از اہمیر بالفتح اول و زانی و یای معروف شگو فہا و این  
جمع از ہر ست از اکر جمع زہر کہ بالضم و بالفتح و تہنیز  
و بضم اول ثانی بمعنی شگوفست۔

از مار بالکسر مشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی  
شگوفہا و این جمع زہر کہ بفتحین و بضم اول و  
فتح ہا باشد از منتخب۔

از حرفیت کہ بمعنی ابتداء و طے تجربہ دیگر معانی  
آید ہر جا کہ دو حرف از جمع شوند حذف یکی از جائزہ  
بیت شامو بیت دولت خبر از خاطر خود رفتن نیست  
سایہ بال ہما بر سر ویشانت بہ چنانچہ بای حد زین  
مصرع متا مصرع میی غیب و زین نیز سید از چنانچہ

و صاحب بہار عجم در ہوا ہر حرف لہشتہ کہ  
حرف از ا علیہ باشد یعنی بمعنی برائے چنانکہ  
ظہوری گوید بیت ز گنجیان باغش فصل  
خرد او شگفتہ چنانچہ جنش باد یعنی برائے گنجیان  
باغ تصویرات مدد در فصل خرد او کہ  
آخر بہارست غنچہ شگفتہ میشود از جنش باد  
یعنی در اہلکے برگریز عالم ہم ابتدا سے بہار  
ادیشد و زائے تبیین چنانکہ مصرع  
یکی راتب آمد از صاحب دلان و زای بیانیہ  
بیت براہیخت رزے چو بارند میغ بہر گشت  
ز پیکان و باران ز میغ و گاہی بمعنی حرف  
را آید بیت بخوبی ہند رسم بنیاد ہا دولت  
بر نیکی کند یاد ہا یعنی دولت را برائے امور  
نیکی یاد میکند و بمعنی در چنانچہ مصرعہ کا دیم  
از چہل روز گرد تمام یعنی در چہل روز شمال  
دیگر چنانکہ مصرعہ نیا ہندہ را یاد کرد از  
نخت یعنی درخت و بمعنی علی نظامی گوید  
مصرعہ عروس جہان از آستانہ از برش  
یعنی برائے او و بمعنی مصرعہ دل بستگی از  
سنبیل گلپوش تو دار و پینی با سنبیل گلپوش  
تو دارد و بر چند الفاظ لفظ از زائد ہم آید چنانکہ  
از ناگاہ و از بہر و از برائے و از بی و از بسکہ  
و یکے از انواع لفظ از ترا عید است بیت  
گر شاہ زان داد چو گان بن کہ تا زو کشم  
ملک خوشترن ہا اگر خیر اوراج بطرف دارا  
باشد و برائے اعراض بیت گرگزیند سر  
از خاک درش مرگان چو باز چنگل انداز

بزاغ دیدہ بنیائے من -  
از رزق بفتح ہر دو زائے ہجر او از جوش یک  
و او از رعد از لطائف و تخت  
از رزق بفتح و زای معروف و غین بمعنی  
نفرت و کینہ از لطائف رشیدی -  
از لاف بالکسر نزدیک کردن و جمع  
کردن دو واجب شدن از لطائف و تخت  
از ا حیف تغیرات ارکان بجز شعرو  
این جمع از صافت و از حاف جمع حفت  
از رزق بفتح اول و سکون زائے معجز  
مقدم است بر راس ہلہ بمعنی نیلگون و کبود  
و بمعنی آب صاف و کسی کہ سیاہی چشم او  
مائل بہ کبودی یا سبزی یا زردی باشد  
از صراح و تخت شرح نصاب -  
از دہامی فلک شکلیست در فلک  
بصیرت از دہا کہ آن عقد تین ست کہ بر او  
از اراس و ذنب گویند و تین را نیز گویند  
کہ صورتی از چہل دہشت صورتہای فلکی  
ست از برہان و رشیدی -  
از استجا کہ بمعنی برای آنکہ از بہار عجم  
از رنگ بفتح تین و سکون لون و کاف فارسی  
چینہای روسی و اندام از برہان -  
از لفت بفتح ل و شیل و زائے لک از ابتدا  
نباشد از کز -  
از میل بالکسر و زای معروف

بمعنی لشکر و کشتگان کہ بدان چرم رامی  
تراشد از تخت ہندی از ا لہی گویند  
از و حام بالکسر اول و سکون زای معجز عربی  
و کسر و ال ہلہ و خائے حطی بمعنی انہوہ  
کردن و انہوہ از تخت مدار و صراح و  
برائے فارسی و ہای ہوز فطست چنانکہ  
شہرت گرفتہ و این مانوہ از رحم است کہ  
بمعنی انہوہ باشد چون در باب افعال بر نند  
تائے افعال بدل شد چرا کہ فاکہ  
رامی معجز واقع شدہ است -  
از حام بالکسر بمعنی کردن از تخت و غیر  
از م بفتح تین و ترک الگور را گویند از  
لطائف -  
از مان بالکسر و ریز شدن و بفتح  
و قہا از کز و تخت -  
از پیش پامی کسی برخاستن بفتح  
برخاستن از مصطلحات -  
از جابر و تخت کسی را ترقی دادن بفتح  
او از مصطلحات -  
از ترس ہندوانہ افگندن  
مراد بیضہ افگندن از مصطلحات -  
از جابر آمدن بی وصلی کردن از مصطلحات  
از دور بوسہ زدن کنایہ از نہایت  
ادب و تعظیم از مصطلحات -  
از صحرایا فتن یا از صحرای جستن و

عہ و مصرعہ الا انیت ع جان زندگ از پیشتر پرورش تو دارد و درین بیت ہر دو با سبب است بمعنی مہ از رسا  
اسرار مل خان آرد و عہ و مصرعہ لکھنوی را بی لون گویند ۱۲ -

از صحر آوردن مفت و رایگان یافتن و  
جستن بمعنی یافتن بسیار آمده -

از غلاف بر آمدن به جواب شدن  
از تازیانه دادن اشاره تازیانه  
بخشیدن -

از کسی کسوت جامه شستن کنایه از  
مرید و خلیفه آوردن از مصطلحات -

از کسی کشیدن و برداشتن جوهر و  
او برداشتن از مصطلحات -

از کف دست مو بر آمدن کنایه از  
وجود گرفتن امر متبع القوع در مقام تعلیق  
حال بالمال از مصطلحات -

از کسی ذخیره داشتن شکوه او در  
دل گرفتن از مصطلحات -

از کیسه رفتن ضائع شدن و گم کردن  
از مصطلحات -

از هم گذشتن مردن و از یک دیگر  
جداشدن از مصطلحات -

از رفتن و از دست شدن به  
خود و بی اختیار شدن از رشیدی -

از خرافا دادن کنایه از مردن از رشیدی  
دربار و لطائف -

از طرف شکستن روتاقتن و کناره  
کردن و اعراض نمودن از بهار هم -

از تیره ریش گذشتن قریب دادن  
از جوار آمدن از حالت نیک بختی

برداشتن -

ازین بمعنی چنین شرح گستان از لغت  
آرزو -

از هم گذراندن کنایه از قتل کردن  
از چراغ هدایت -

از چشم افتادن به اعتبار شدن  
در نظر کسی از چراغ هدایت -

از نفس انداختن خاموش و بی صدا  
کردن از چراغ هدایت -

از ره افتادن راه گم کردن از بهار هم  
از جارف شدن و شدن بی وصلگی کردن

و مضطرب شدن و فتنه گر دیدن  
ازین دندان کنایه از نهایت غبت

و الحاح و منت کشی و ظاهرت که در چنین  
حالت اکثر بچهای دندان ظاهر میگردد

از رشیدی و برهان و بعضی شرح نصاب  
از طاق دل کسی افتادن

نامقبول و ناپسند شدن پیش او -  
از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار

شدن -  
از جگر گذشتن بزدلی ناموسی کردن

از سر باز کردن و از سر گرفتن  
کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن

از برگار افتادن بمعنی ضائع و  
بیکار شدن بنی پرگار بمعنی امان و

نظام ست از مصطلحات -  
از پوست بر آمدن کنایه از

کشف حال خود کردن و از خودی

خود بر آمدن و کمال شکستگی و شادی از  
مصطلحات -

از دهن مار بیرون آمده کنایه از  
چیز است که کمال راست باشد که هیچ

کجی در او نباشد از رشیدی و برهان و  
در شرح بمعنی چیزی که کمال لطیف و

و نفیس باشد با صفا و روشنی -  
از همه بفتح اول و کسر زای معجود و شکر

میسر مفتوح جمع زمام که بمعنی مهارت است از  
منتخب و بفتح اول و کسر زای معجود و فتح

میسر غیر مشد و بنی رنج و سختی و قحط از  
لطائف -

از منہ بفتح و میم مکسود و وزن مفتوحه  
جمع زمانه -

ازاله بالکسر در کردن از منتخب و کسر  
از وده بفتح و سکون زای و دال

همه ناهواری و رشتی سو مان و بالف  
مدوده نیز آمده است -

از لی بفتح و ست نه بفتح اول و سکون  
ثانی منسوب نزل و همچنین ابدی نیز بفتح

ست از کشف -  
فصل الف مقصوده مع سین همه

استبقا و باقی داشتن و باقی گذاشتن  
از منتخب و لطائف -

استقار بالکسر نوشادن آب و شراب  
و مثل آن از کسر -

استوار بالکسر بر آید شدن و گاهی

مجازاً یعنی وقت نیروز از کز۔

استرخا و رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن۔

استرا باضم و آبی فوقانی تفسیر شد که کما بیت از زرتشت در دین آتش پرستی از جهان گیری و بیزید و کشف در بر بان نوشت که استرا بالفتح و باضم تفسیر شد و بالکسر تاش و باضم مخفف استاد۔

استدعا و کسر اول و ثالث و درخواست استعقار و تلاش و جستجو کردن از کشف و کز و بر روی و فتح از مخف۔

استقصا و بالکسر صا و مہل طلب نہایت چیزی کردن و نہایت چیزی رسیدن از مخف مجازاً یعنی بخل و جزرسی و سی و کوشش بسیار۔

استدہ از خطا کسی معاف کنانیدن مجازاً یعنی عل ادب عہدہ و خدمت و گذشتن آنچه گویند کہ فلان از کار خود استعفا داد و خلست صحیح چنین باشد کہ از کار خود متعفا کرد لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند کہ در ان کلمات استعفا مرقوم باشند و ان ہم درست باشد۔

استیقار تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از مخف کز و صراح۔

استیلا و از باب استفعال یعنی دست یافتن و غالب شدن از کز و صراح۔  
استعلا و بلند شدن و بزرگوار شدن

از کز۔

استشمار بیرون کردن از مجموعہ چیز را از کز و بمعنی انشا اللہ تعالی گفتن از لطا اسرار بالکسر شب راہ رفتن از مخف و بضم اول و فتح مین ہلہ و را می ہلہ و بعد الف ہمزہ اسیران و بندیان۔  
استخصا و بجا و صا و مہل تین شمار کردن و ضبط نمودن۔

استسقار آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض کہ در ان شکم روز بروز بزرگ تر میشود از لطا لث صراح۔  
اسار می بضم اول و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیرست۔

استہزار بالکسر و زای مجرب کسی تسخر کردن استرخا و سجای مجبور و شسته شدن از کز استلقا و رتبات بر پشت و خپیدن از کز و صراح۔

اسا و بکسر اول بدی کردن یا خود از سو کہ بمعنی بدیت۔  
استیطا و بالکسر و آبی موحده و طے ہلہ و زنگ کردن۔

اسما و بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب کہ سعد نام مردی بر و عاشق بود از مخف و غیرہ۔

استجلا و بالکسر روشن و مجل ساختن اسفا لفتح اول و ثانی و فای بمعنی و اندوہ

الف در آخر این لفظ برای تدبیر است استخیا بالفتح جمع سخن۔

استشفاء صحت و شفا خواستن۔  
استضواء بضا و سحر روشنی گرفتن استیلاب بالکسر جیم و موحده بکسر خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن و مستعمل از مخف۔

استیعاب ہمزہ را فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن یا خود از و عب کہ بمعنی جلد و ہمزہ باشد از صراح و مخف فرو بردن اسلوب بالضم بمعنی وضع و طرز و گوہ و روش از مخف و بر بان و صراح و کشف و بالفتح خطاست۔

اسالیب جمع اسلوب۔  
اسہاب بالکسر بسیار گفتن و در بیان رفتن و پیش رفتن اسب از مخف۔

اسرب بالضم و راے ہلہ نیز مضموم سینا کہ بدان گوی بندوق سازند۔

اسطرلاب بالضم و طای ہلہ نیز مضموم نام آل نیست کہ بدان ارتقاء آفتاب و کوکب معلوم کنند و این لفظ را بصا ہلہ ہم مینویسند و مشر و خایان این در فضل الفتح صا و ہلہ مذکور خواہد شد استکساب حاصل کردن چیزی یا ہنر بسی خود و طلب گرد آورے چیزے نمودن

استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن



استحالت بالکسر بسوی خود میل دادن  
کے را اور ارضی و راغب کردن بسوی خود  
از کز و صراح -

استقامت راست شدن -  
استیانت خوار شمردن  
استرامت ہمیشگی خواستن  
استعاضت بذال بمعنی پناہ گرفتن  
استغاثت فریادری خواستن  
استعاذت طلب بازگردانیدن  
استحالت محال و ناممکن بودن چیزی  
استنارت حرف چہارم زن بمعنی  
نور گرفتن و روشن شدن از کز و صراح  
اسارت بکسر اول و فتح ہمزہ کہ حرف  
چہارم ست بدی کردن -

استنطاقات بالضم و طای ہمزہ و قاف  
و این ہر دو نیز مضموم و بعد کہ سین ہمزہ  
مشد و فوقانی بمعنی عنان و این جمع  
استنطاقات کہ بمعنی عنبر باشد از کشف  
استحابت قبول کردن و جواب گفتن  
از منتجب -

استطابت پاک خواستن و خوشی  
کردن و خوشبودار کردن و لذت بخشیدن  
استکانت فروتنی و حقارت و بجز و  
بمعنی گفتہ اند کہ مشتق از کین ست کہ بمعنی  
لحم فرج ست چون آن اسفل موضع و  
ذیل است پس معنی حقیقی استکانت  
مثل کین گردیدن باشد در حقارت

از جابر بدی شرح شافہ و کز -  
استطاعت قدرت و مقدور و  
دسترس و دستگاہ -

است بالکسر سوراخ و بر لفظ عربیت  
از فردوس اللغات -  
استعلاج طلب کردن از منتجب -  
استدراج خرق عادت کار کا فظا ہر  
شود و خرق عادت دلی را کرامت  
گویند دینی را بمعجزہ -

استمزاج مزاج دانی کردن از منتجب  
اسفید باج بالکسر معرب سفید  
ابا کہ بمعنی شور با سبے گوشت بے مصالح  
زرد کہ مریشان را دہند -

اسفید باج بالکسر معرب سفید  
یا سفید باج در کلمہ کہ آخر آن الف باشد  
و در حالت تقریب جیم زائد کنند و در  
عرف آنرا سفیدہ کا شغری گویند -

استصلاح صلاح پر سیدن -  
اسفاناج بالکسر قانون و خای  
معجزہ نام ترہ کہ ہندی آنرا پاک گویند  
از بحر الجواہر و اسپاناج بحیم عربی نیز  
آمدہ چرا کہ خای معجزہ بحیم بدل می شود -  
اسلاراج بالکسر پوست کشیدن و  
پوست کردن -

اسپہبد بالکسر بای فارسی منقوح  
و سکون او فتح بای موعده بمعنی سپہ  
سالار چہ لفظید بالفتح بمعنی صاحب و

دارندہ است از رشیدی -  
استبداد بالکسر تنہا بر سرکاری استبداد  
و منع کسے قبول نکردن از کشف و کز و  
باین ماخوذ ست از بدالفتح و رشیدی  
دال بمعنی پریشان کردن

استاد بالغم مخفف استاد و چہ استاد در  
لغت فرس بمعنی کتابت و دور لفتح و او  
و دال ہمزہ بمعنی دانا و ترکیب متغلوب  
ست از عالم گلاب و بذال بمعرب  
آن و جمیش اساتذہ از بہار نجم و غیرہ  
استعدا و آمادگی از صراح  
استطراد طلب بردن و طلب  
راندن چیزی کردن در دانی کار از  
کشف السانی و منتجب در محاورات  
بمعنی بالفتح -

استبعا و دوری جستن و دوری جستن  
از منتجب

استعیا و حرف چہارم مین ہمزہ و نیم  
بای موعده بہ بندگی گرفتن از منتجب  
استشہاد گواہی خواستن -

استسعا و سعادت یعنی نیک بختی  
جستن و یاری خواستن از کز  
استیلا و ولادت خواستن  
اسعا و بالکسر یاری و نیک بختی از  
منتجب -

اسود و بختین بمعنی اسود و بخت اول و سکون  
مین و فتح و او سیاه و بمعنی مار سیاه

اسناد بالکسر کی دادن چیز را پیرے  
و بالفتح جمع سند از لطائف منتخب مرآع  
اسبقین شیرورنده و نام برنج نیم از برنج  
فلک۔

استردا و البین ہلین طلب باز پس  
چیزے کردن و دادہ را واپس خواستن  
از کز و منتخب

استلذا و ذلت گرفتن  
اسفندار کبر اول و سوم و ختم مسم  
د ذال مجتام ماہ دوازدهم و آن مدت  
آفتاب ست در برج حوت۔

استخر بالکسر تائی فوقانی مفتوح و سکون  
خاصہ بحر یعنی تالاب و نام قلعه فارس چرا  
کہ دروئے تالابی عظیم واقع ست از رشیدے  
اسفندیار کبر اول و سوم و دال ہملہ  
موقوف نام پادشاہ کہ نہایت بہادر و  
ہلوان بود رستم اورا بہ تیر و شاذ کور  
کردہ کشت و نام پدرا و گشتا سپ بود  
از بران د کشف۔

اسکدرا کبر اول و سکون ثانی و کاف  
عربی موقوف بمعنی ذاک چوکی از رشیدی  
و جہانگیری و در سردری بمعنی قاصد۔

اسیر بمعنی عبوس و بندی و بمعنی حبس  
قید کہ مصدر ست یز می آید چو کہ فعلیل نیز از  
اوزان مصدر است چون نعیم بمعنی نعمت از بہا

بمجموعہ  
اسکدرا کبر اول و ثالث طلب مغفرت

و آمرزش خواستن از منتخب۔  
استوار بالقسم و تائی فوقانی نیز مضموم  
بمعنی محکم از بران و بہار علم۔  
استشار خبر خوش پرسیدن۔

اسمار بالفتح افسانہای شب و این  
جمع سمرست کہ بمعنی افسانہ شب و حکایت  
باشد از کشف و سردری۔

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن  
از منتخب۔

استمرار روان شدن و ہمیشہ بودن از  
منتخب فردوس اللغات۔

استظہار یاری خواستن و پشت پنا  
شدن و قوی پشت شدن و از بر خزانہ  
از منتخب و خیابان۔

استحقار خوار داشتن از کز و فردوس اللغات  
استخواندرا بمعنی علم و قائم از مصطلحات  
اسفار بالفتح و فابغی مسافران و  
سفر و رسیدی ہار و زما و کتابہای  
کلان بمعنی اول جمع سفر و بمعنی دوم و سیم  
جمع سفر و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است از  
کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از کشف و  
و لطائف و منتخب۔

اسود و احمر بود عاطفہ کنایہ از ملک  
حبش در روم و بعضی عرب و بمجموعہ نوشتہ  
اساطیر بفتح و طاسے ہملہ کسور انہا  
باطل بائینہ جمع اسطوره است کہ  
نغمہ باشد و ہم بمعنی خطوط و سطور

ظاہر بائینہ جمع ریح سمرست از منتخب  
و غیرہ۔

استکثار ثنای مثلثہ بسیار خواستن۔  
اسمر بالفتح گندم گون و افسانہ گو و قصہ  
خوان از کز و منتخب۔

استکبار خود را بزرگ مرتبہ پذیرفتن  
و گردن کشے کردن از موی و منتخب۔

استبصار بہ یقین دانستن و دیدن  
و دانائی و بنیاشدن۔

استیجار بحکم و یاے موحدة کبر و گردن  
کشی کردن از منتخب۔

اسحار بالفتح ابداد و افسونہا۔  
استحضار بحاکم ہملہ و ضاد بمعنی یاد  
داشتن و حضور کہے خواستن۔

استبر بالفتح و تائی فوقانی مفتوح نام  
یو انیکہ از جنسے خر و واسپ مادہ  
پیدا میشود بہندی و غیر گویند۔

استار بالفتح پردہا جمع ستر بالکسر است  
بمعنی پردہ استار بالکسر نام و زینکہ چار  
سقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس  
استار بالکسر و تائی فوقانی در پردہ  
پہنان گردیدن از منتخب

استرقتین و تشدید رای ہملہ بمعنی مشر  
تر از لطائف۔

استثمار بالکسر و حرف چارم ثنای  
مثلثہ میوہ چیدن و میوہ خواستن  
استشعار حرف چارم شین بمعنی ہمین

ہلہ پہنان در دل ترسیدن از منتجب۔  
اسغر بالضم وغین بمعجم مضموم غار شیت  
از لطائف۔

اسرار بالفتح جمع سر کہ بمعنی راز باشد  
اشکرا بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار  
خواستن۔

استنصار بالکسر طلب نصرت کردن  
ویاری خواستن۔

استفسار بالکسر اظهار خواستن پرسیدن  
اساس بقصر حمزہ مفتوح بروزن  
سحاب بنیاد و بنی عمارت و بناء از کشف  
و صراح و کنز و لطائف و اساس بالذکر  
جمع پس است کہ بنیبتین بمعنی بنیان عمارت  
باشد از کنز و در بہار بمعجم نوشته کہ اساس  
بلفظ کردن و بستن و نہادن و گستردن و  
کشیدن و انداختن و بر آوردن متصل  
اسطقس بضم اول و سکون سین و نم  
طای ہیلمہ و قاف و سین ہیلمہ لفظ یونانی است  
بنی عنصر۔

استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از  
منتجب و در خیابان انس و الفت گرفتن  
استنفاس حرف چهارم زن و پنجم فا  
زندگانی خواستن و خون بر آوردن۔

استعاش بر عین ہیلمہ و در آخر شین بمعجم  
ضعیف البصر کردن۔

اسپش بضم اول و ضم بای فارسی کر میکہ  
در پوشتن و نمودن و گندم افتد از لطائف

استرخاص رخت خواستن۔

استخلاص رہانیدن

استنباط بمعنی استخراج یعنی برین

آوردن چیز یا از چیزے از کنز و این  
ماخوذ از بنط بمعنی آبیکہ از قعر حبابہ برآید

اسباط بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران  
و خرد این جمع سبط بالکسر کہ بمعنی پسر

زادہ و دختر زادہ باشد و بمعنی است موی  
علیہ السلام چرا کہ است ایشان اولاد

مطزہ پسران یعقوب علیہ السلام بود  
و لفظ اسباط بمعنی گروهها استعمال بدانکہ

استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل  
استعمال لفظ قبائل است در بنی اسماعیل

و تسمیہ اینہا با سباط و تسمیہ آنہا با قبائل  
آنست تا فرق باشد میان فرزندان

اسماعیل و فرزندان اسحاق۔  
استقاط بالکسر انداختن و بمعنی پراختن

از شکم و خطا کردن و زخم از منتجب۔  
استتماع منفعت حبستن و نفع خواستن

از منتجب۔  
اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام

دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشہا از  
منتجب و کشف

استرجاع چیز دادہ را واپس گرفتن  
و انابید و الیہ را جعون خوانند از کشف

و کنز۔  
استشفاع شفاعت خواستن از کنز

اسجاع بالکسر قافیہ در سخن آوردن  
و بالفتح سخنہای با قافیہ و آواز مے  
کہوتر و فاختر از منتجب۔

اسبوع بضم اول و ضم بای موحده  
ہفتہ و ہفت روز از شرح و مضاب کنز

استدقاع دفع چیزے از چیزی خواستن  
استطلاع آگاہی حبستن و اطلاع خواستن

استنقاع نقوع گرفتن یعنی بعضی از  
میوہ خشک را در آب تر کردہ از کشف

مالیدہ آب آن گرفتن۔  
استنقاع فراغت خواستن و با صلا

اطباء ہی شدن بدن از فضلات از  
کنز و بمعنی قے کردن نیز مستعمل۔

اسیاع بالکسر و بای موحده وغین بمعجم  
تمام کردن و کامل کردن از کنز۔

اسف بفتحین اندوہ سخت و اندوہ  
و غم بایم آمیختہ و یا اسفی کہ بحالت غم

گویتد از نہیاست از کشف و صراح  
و بحر الجواہر۔

استنکاف حرف چهارم زن بمعنی  
ننگ و عار داشتن از کشف۔

استقف بضم اول و سکون ثانی و  
ضم قاف خطیب و وعظ نصاری کہ

انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان  
از منتجب و مؤید و غیر آن۔

اسعاف بالکسر حاجت روا کردن  
از کشف و صراح و منتجب۔

استعطاق ہر بانی خواستن و دل  
پرست آوردن از منتجب۔

استیناف حرف چہارم یا می تحتانی و  
پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن  
از منتجب۔

اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و  
منتجب بالکسر پیش فرستادن از منتجب۔  
استیلاف طلب الفت نمودن و محبت  
خواستن۔

استخفاف سبکی و حقارت و سرنوشت  
و سبک شمردن  
اسراف بالکسر زیادہ از حاجت خرج  
کردن۔

اسیف بر وزن فیعل اندوگین و  
غمگین از شروع ضراب۔

اسکاف بالکسر کفشگر از شروع ضراب  
و کنز و منتجب صراح۔

اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیر  
از کنز و منتجب۔

استعراق ہمہ را فرا گرفتن از کنز۔  
استیشاق بالکسر حرف چہارم یا می  
تحتانی و بعدہ ثامی مشابہ پیشینہ استوار  
خواستن از کشف و کنز۔

استراق بالکسر دزدیدہ گوش بہ سخن  
کے داشتن از کنز و لطائف و صراح  
استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن  
از منتجب۔

استحقاق سزاوار شدن از منتجب  
اسواق بالفتح بازار ہا و این جمع ہوق  
ست کہ ہمین بازار باشد۔

استطلاق بالکسر ہانیدن از بند  
استنشاق بالکسر حرف پنجم شین مجر  
آب ہا ہوا یا دوا یا دہنی در کشیدن۔

استبرق بالکسر معرب استبرہ کنانی لغت  
و در قاموس گفته کہ آن دیباچہ سفت  
و گندہ است مثل طلسم و از رسالہ  
احوال قیامت کہ تالیف کردہ شاہ

رفیع الدین دہلویست ہمین ثابت شد  
و از بعض تفاسیر نیز۔  
استمساک چنگ در زدن۔

اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح  
خیمہ کلان۔  
اسپرک بالکسر و بای فارسی و راے

ہمہ منقوحتین و کاف عربی گاہی ہست  
روز و نگ کہ بدان جا ہمارا نگ کنند  
از برہان۔  
اسفرنگ بالکسر نام شہریت نزدیک

سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست۔  
اسپال بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن  
جامہ و جاری کردن از کنز۔

اسیعول بالفتح و او مجهول نام تختیت  
معنی ترکیبی آن گوش اسب است چہ  
غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش  
اسب مشابہت دارد و بعضی نوشتہ

کہ گوش شبیدہ گوش اسب است از شبیدہ  
و غیر آن و در برہان بالکسر است۔

استقبال پیشوای نمودن و بمعنی مقابلہ  
کردن ماہ و آفتاب در شب چہار دہم  
و درین وقت ماہ تمام و کامل باشد۔

استعجال شتافتن و شتابانی خواستن  
استہلال ماہ نویدن و بانگ کرن  
کوہک بوقت تولد و آشکارا شدن  
از کنز و منتجب۔

استظلال بطای مجسمہ سایہ گرفتن  
از کنز و پناہ جستن بسایہ از صراح۔  
استقلال بخود بکار سے استادن

بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز  
اسہمال بالکسر جاری شدن شکم  
استدلال دلیل آوردن و گواہی

خواستن از کنز۔  
اسٹافیل بفاہت رومی انکور را گویند

کہ میوہ معروفست از برہان و لطائف  
اسرافیل نام فرشتہ ایست کہ در قیامت

دو بار صور خواهد دمی در دیدن  
اول بار ہمہ مخلوق مردہ و نیست خواهد  
شد و در دیدن بار دیگر ہمہ مردگان  
زندہ خواهند شد۔

اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیہ السلام  
از کنز و در لطائف گوید کہ معنی اسرائیل

معنی در خواستہ کلام اللہ مولوی عبد القادر دہلوی  
فرشتہ کہ صور چند بار دمی در خواستہ شد ۱۲

زبان بری برگزیده خدا و بعضی گویند بند  
خدا -

اسفل بفتح اول و فتح فایمے پائین تروپ  
روز پرت -

اسافل بفتح اول و کسرا پائین ترنهار  
کینها و بعضی سونهای مردم از منتخب و  
فیران -

استیصال ینخ بر آوردن و ازین بر  
کندن داین در اصل استیصال بود  
از کز اللغات -

استم بالکسر و تاء فوقانی مفتوح ستم که  
بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف -

استحمام بحام غسل کردن و بخار گرم  
از حیزه گرفتن -

استعلام آگاهی خواستن از کز -

استقام بالفتح و قاف بیمار و اراض  
اسم نر و بمریان مقتل اللام مشتق از سمو  
بمعنی علو دلیل اشد اشتقاق او چون سی  
سی تیت و سی در تصغیر و اسماء و جمع کیر که  
اسم از جهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت  
بمعنی سمو دارد و نام نهنده بتعین نام نیک  
اعلامی سمی پندار و اصل او سمو بود بر خلاف  
قیاس بتغیر پیوست بخذف داد و تسکین و  
زیادت همزه وصل کسوره از جهت تعذر  
ابتدا بساکن اسم گشت و نر و کوفیان  
مقتل فاست مشتق از دسم بمعنی داغ که  
علامت معرفت است چه اسم بادسم موافق

درین صفت ست اصل او دسم بود بکذا  
داد و زیادت همزه وصل بتغیر پیوست  
اسم گشت و نر و بعضی داو کسوره همزه  
مبدل است و کوفیان اشد اشتقاق  
او را حمل بر قلب کنند و همه را مقتل الفا  
در اند و شک نیست که قلب غلاف اصل  
او نیست گفته اند که راجع قول ادست  
از تفسیر بحر موانع -

استسلام طلب سلامت و گردن  
نهادن -

اسم عظم اسم بزرگ از جمیع اسمای  
حق تعالی و در تعیین آن اختلافات بسیار  
ست نر و بعضی الله و نر و بعضی مهد و  
نر و بعضی الحی الیقوم و نر و بعضی الرحمن  
الرحیم و نر و بعضی همین و الله اعلم بالعلم  
ایسم بضم اول و فتح سین همد و سکون  
تحتانی و کسرام تصغیر اسم است نام رگی  
است که میان خضر و بنصر باشد  
استفهام فهمیدگی چیزه خواستن  
از منتخب -

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

نر و بعضی الرحمن  
الرحیم و نر و بعضی همین و الله اعلم بالعلم  
ایسم بضم اول و فتح سین همد و سکون  
تحتانی و کسرام تصغیر اسم است نام رگی  
است که میان خضر و بنصر باشد  
استفهام فهمیدگی چیزه خواستن  
از منتخب -

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

استلام بالکسر از باب افتعال سون  
سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح  
و این کنایه است از بوسیدن و ملاقی  
همرد آن سلم است که نفیقتن باشد بمعنی گزن  
نهادن ظاهر چون بودن سنگ بدست  
یا بلب از لوازم گردن نهادن است معنی نر  
مجاز است از معنی مجرد و کسانیکه استیلام

زیادت یا تحتانی خوانند غلام است  
از کز

استشمام بمعنی بوسیدن -

استقدام بمعنی استقبال کردن -

استردن بضم اول و سوم تراشیدن  
مو و پاک کردن از برهان -

استرون بفتح اول و سوم دفع داو  
بمعنی عقیق بمعنی زن نازای از رشیدی  
استخوان نوعی از سلاح زنگیان  
از شرح سکند ز نامه -

اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم  
که بمعنی ستون است از کز -

استحسان بالکسر نیک شمردن و  
پسند نمودن از صراح و زبدة القوائد  
و کز -

استن بالضم و تاء فوقانی مضوم  
بمعنی ستون -

استان بالفتح و حرف سوم نون ساها  
و دند آنها و کز -

اسفل السافلین کنایه است از  
پشتین طبقه و دوزخ که زیر همه طبقات  
دوزخ است -

اسطوره بالضم و طای همزه مضوم  
بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب -

اسکته بالفتح و کان عربی مفتوح  
و نون الیتت بخاران را که در چوب  
بدان سوراخ کنند بپندی نهان و

اسکته بالفتح و کان عربی مفتوح  
و نون الیتت بخاران را که در چوب  
بدان سوراخ کنند بپندی نهان و

اسکته بالفتح و کان عربی مفتوح  
و نون الیتت بخاران را که در چوب  
بدان سوراخ کنند بپندی نهان و

اسکته بالفتح و کان عربی مفتوح  
و نون الیتت بخاران را که در چوب  
بدان سوراخ کنند بپندی نهان و



نہانی گویند از چراغ هدایت و در بہار  
عجم بہین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر  
دسین ہل نہان بخالان دہین اصحت  
و در رشیدی بالکسر بمعنی ہر مہ بخاران و در  
برہان نیز بالکسر بر مہ و بشین بمعنی نیز آمدہ  
است۔

اساتذہ بالفتح و تائی فوقانی مکسور و  
ذال مجرہ جمع استاذ کہ بذال مجرہ است۔  
معرب استاذ کہ بذال ہمد باشد۔

اسفہ بالفتح اول و تائی بمعنی و اندوہ  
چرا کہ اسف بمعنی اندوہ و غم است و الف  
و ہم برائے ندبہ و بمعنی تاسف و افسوس  
مستعمل است۔

استفاضہ فیض گرفتن۔

اسبوحہ بالضم و بای موحہ نیز مفہوم  
دسین ہل بمعنی ہفتہ کہ مجموع ہفت روزہ  
متعارفہ باشد۔

اسکندر ربہ شہرست در شمال ملک مصر  
بناکردہ اسکندر بن فیلقوس۔

استہ بالضم و تائی فوقانی تخم خرما و مانند  
آن مثل کنار و شفا و از رشیدی و  
کشف و سروری و در برہان بالفتح۔

اسوہ بالضم بمعنی پیشوا و رہبات از  
نخب و بحر الجواہر و کنز و معراج و بالفتح  
غلط۔

استرہ بالضم و تائی فوقانی مفہوم معرکہ  
ست ظاہرست از استردن از بہار عجم۔

استنباہ آگاہی جستن۔

استعارہ بعاریت خواستن از  
تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم  
نوشتہ کہ استعارہ در لغت بعاریت  
گرفتن چیزی و در اصلاح شعرا مجاز  
را نامند و از اضافت مجازی و اضافت  
بلاستعارہ خوانند چنانچہ سر ہوش و  
قدیم فکر کہ ہوش و فکر را شخص فرض کردہ  
برائے او سر و قدیم مقرر نمودہ و در رسالہ  
عبدالواسع نیز بہین است۔

و صاحب مجمع الصناع نوشتہ کہ استعارہ  
عبارت از آنست کہ لغتی را کہ بمعنی  
حقیقہ داشتہ باشد نمشی یا شاعر آن لفظ  
را از معنی حقیقہ آن نقل کردہ بر چیزی

دیگر بر سبیل عاریت استعمال نماید از  
جہت مشابہت کہ میان این ہر دو است  
چنانچہ لفظ زنگس و آہو بجای چشم آوردن  
و سنبل بجائے لعل و سر و بجائے قد گرفتن

مثال دیگر از حدیث رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَنَهَا  
خواب و بیداری برای لفظ فتنہ استعارہ  
واقع شدہ مثال در فارسی بیت چہم  
دولت ز سوا و قلت گشتہ فیروز باغ  
دانش ز سیاب کہ مت گشتہ فیروز  
و بعضی از معقین این فن چنین تصریح  
کردہ اند کہ استعارہ قسمی از مجاز است  
و مجاز آنرا گویند کہ لفظ را در غیر معنی اصلی

استعارہ آگاہی جستن۔

حقیقی او بیک گونه علاقہ و مناسبتی است  
کنند اگر فیما بین علاقہ امر است ہوائی تشبیہ  
مثل سببیت یا زوم یا غیر ذلک آنرا مجاز  
مرسل نامند و اگر علاقہ تشبیہ است آنرا  
استعارہ میگویند و حاصل استعارہ  
آنست کہ مشبہ را عین مشبہ بہ او عیانند  
اگر مشبہ را متروک و مشبہ بہ را مذکور  
سازند آنرا استعارہ بالتصریح نامند  
چنانچہ درین بیت اسدی بدیت ہش  
مشک ساد و شکری فروش بد و زنگس  
کمان کش دو گل در رخ پوش بد و اگر مشبہ  
بہ را متروک کنند و مشبہ را مذکور سازند  
آنرا استعارہ بالکنایہ خوانند و استعارہ  
کنی نیز گویند و بداند گاہی استعارہ  
محسوس برائے شیء محسوس باشد بر جہ  
حسی او یا بوجہ عقلی او و گاہی استعارہ  
شیء معقول برائے شیء معقول و گاہی  
استعارہ محسوس برائے شیء معقول و  
گاہی استعارہ معقول برائے شیء محسوس  
باشد و بداند کہ تقسیم باعتبار لفظ مستعار بہ  
دو قسم است اصلیہ و تبعیہ استعارہ اصلیہ  
آنست کہ لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل  
استعارہ اسد برائے مرد شجاع و استعارہ  
گل برائے خسار و سخی را سحائم و شجاع را ہرثم  
و استعارہ تبعیہ آنست کہ لفظ مستعار  
فعل یا شبہ فعل باشد یا بن حیثیت کہ  
مالش را جمع بمعنی مصدر برے آن باشد

چنانکه درین بیت بیت مشاب و بخون با  
آورند و ز خیالات پهنه بگریزه تسک  
کردن را باو بخت استعاره کرده و با اعتبار  
کردن را بگریختن و درین بیت بیت بن  
ملکت نمند و خوش و تا میر تیغ تو نگردد  
چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده  
اما تقسیم استعاره با اعتبار تجرید و ترشح بر سه  
نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست  
که چیزی از ملایمات و صفات مستعار است  
در آن مذکور نباشد چنانکه درین بیت  
عبد الواسع جیب بیت شکوفه بر سر شاخت  
و بجو عارض جانان به بنفشه برب برست  
چون جراره دلبه زلف را بقرب جراره  
استعاره نموده و مناسبات مستعار را  
و مستعار منه هیچکدام مذکور ساخت نوع  
دوم استعاره مجرده و آن چنانست که  
صفات و ملایمات مستعار را ذکر کنند  
چنانچه درین بیت فردوسی بیت بنان  
زره یافت از مشک ناب و در آویخت  
از گوشه آفتاب به زلف را بزره استعاره  
نموده و لفظ ناخن و مشک ناب او بختن  
از ملایمات مستعار است یعنی زلف و نیم  
درین بیت خاقانی بیت از نورش آه  
من همه شب به بادام تو و دش ناغوده  
چشم را ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده  
را که ملایمات چشم است مذکور ساخته نوع  
سوم استعاره مشبه و آن چنانست

که ملایمات و صفات مستعار منه را مذکور  
سازند فقط چنانکه درین بیت انوری بیت  
در غصه گریه عزم خردست بلخ را به چون  
آبگیر با همه پر تیغ و جوشن است به موج  
آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده  
و لفظ عزم و خردست ملایم تیغ و جوشن است  
که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید  
ترشح هر دو در یک استعاره جمع میسازند  
چنانچه درین بیت خاقانی بیت بزرگاف  
عبا مشبه شب بطفل غنی بخا در انداز  
آفتاب بطفل استعاره نموده و عبا و  
شب و خاور ملایم مستعار را و مشبه غنی  
و شکافتن ملایم مستعار منه واقع شد و  
ترشح در استعاره بلخ ترانه تجرید اطلاق  
ست اما استعاره بالکنایه عبارتست از  
ذکر مشبه و اراده مشبه به با نصب قرینه و  
قرینه در اینجا استعاره تخیلیه خواهد بود و  
طریقش چنانست که با مشبه مذکور چیزی  
چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند  
پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از  
استعاره بالکنایه است و اثبات لازم  
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارتست از  
تخیلیه و این سه قسم می آید برای آنکه لوازم  
اختصاص بمشبه به داده و از برای مشبه  
اثبات نمایند از سه حال بیرون نیست  
یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به  
برآشت یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و

مثال اول چنانکه زبان حال من شکایت  
گویا تراست در اینجا حال را بشخص تشبیه  
داده این استعاره بالکنایه است و اثبات  
زبان که قوام تکمیل باوست استعاره تخیلیه  
مثال دیگر سنائی گویا بیت علما جمله هرزه  
می لافند و دین بر پایه هر کس بافتد  
درین جا دین را بدینا و حریر تشبیه داده  
و این استعاره بالکنایه است و لفظ پای  
و بافتن که لازم مقوم دینا و حریر است  
استعاره تخیلیه مثال دوم چنانکه گوی  
پنج مرگ در فلان کس فرو رفت در اینجا  
را بشیر تشبیه داده و مشبه به را که شیر است  
ذکر کرد و این استعاره بالکنایه است  
و ناخن که اختصاص بشیر دارد و موجب  
تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است  
اثبات نموده این استعاره تخیلیه است  
مثال سوم چنانکه گوی زمام کم در دست  
فلان است در اینجا تشبیه حکم بنا و استعاره  
بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم  
غیر متصور مشبه به است

برای مشبه استعاره نموده و این استعاره  
تخیلیه است -  
استعاره در لغت بهتر خواستن از  
خداست تعالی و با اصطلاح آگاهی چنین  
از غیب در مال کاره نزد سفیان بخند  
دستور است مختص آنکه دعای قوت یا دیگر  
ادویه خوانده بپسند آنچه شدنی باشد -

مناسبات آن بخواب مشاوت کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طور میکنند که بعد از خواندن اوجیه ششم بته تخمینا مقام شمش و بها تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از آنجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیرست و اگر دو ماند علامت شرست.

استخاره بکیم و زاسه مجرای مبارک خستن از قنق.

استخاره حرف چهارم شین مجرای مشهور کردن و صلاح پرسی.

اسوله بفتح اول و کسر و اوج جمع سوال است استحاله کلب محال کردن و محال شدن و محال شمردن و از محال برگردیدن و حیل کردن از قنق و صراح.

استغاثه بنین مجرای مثلثه فریاد خواندن و داد خواهی از قنق و صراح.

اسلو بفتح اول و کسر لام و مای همله مع سلاحت که بمی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تبر و نیزه و غیره.

اسیکره بالکسر کانه و کسره و زای مجرای مثلثه بر بختن و دولتی انداختن اسیر و اسیر و اسیر و اسیر استکراه بالکسر معنی کراهیت کردن.

استراده بالکسر حرف ششم دال همله گشتن اسطوانه بضم اول و ضم طای همله و حرف ششم زون یعنی ستون از قنق.

اساده بکسر اول و حرف چهارم دال

همه بمعنی ساده یعنی باش.

اسامی بالفتح جمع الجمع اسم است چارهای جمع اسم است و اسماء جمع اسم است و آسمی بالف عمد و ده نوشتن یا ثبای مشاوت نگاشتن یا بالف و وزن جمع کرده اسم میان گفتن این هر سه وجه بعض غلبست از بهار عجم و کشف و مدار.

اساری بضم اول و فتح لای همله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمی اگر قمار و قید باشد از مدار و کشف و ریخا برای مصلحت مکرر نوشته شد.

اسما عیلى بمعنی قربانی و نام طائفه گرا که آلت اسیر است و پرستش میکنند از لطائف.

اسی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوگین و ثریان از شرح نصاب.

فصل الف مقصود مع شین معجم اشقیاء بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبختی است اشقی بیا نش در اخیر همین فصل مسطور است.

اشهی بفتح اول و سکون ثانی و فتح یا و در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی آرزو و آورده و در مغرب تر.

اشد بفتح اول و کسر ثین معجم و تشدید دال همله بمعنی شدیدین و شدت کنندگان.

اشتها آرزو کردن و فارسیان بمعنی

آرزوی طعام استعمال کنند.

اشهب هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ بزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و لسن لفظ در صفت رنگ عین بسیار مستعمل است زیرا که عین بسیار نوعی از عین است که نسبت عین خشنایه و عین همیشه بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کز و کشف و موبید.

اشارات بکسر نام کتاب بوعلی سینا در علم حکمت از کشف و سروری.

اشاعت بکسر اول آشکارا کردن و پاشیدن و پراکنده کردن از قنق. اشعات بفتح اول و کسر ثین معجم تشدید عین همله بمعنی اشعه و اشعه جمع شعاع است.

اشعث بالفتح و عین همله مفتوح و ثانی مثلثه صاحب قنق اللغات نوشته که ثانی مثلثه غلبست و بیای موحده معجم نام طماعی که عباس دوس داماد اوست که آن در طبع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله در مین از مصطلحات.

اشج بفتح ثین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب.

اشباح بالفتح و بیای موحده و بیای همله تشبیه باین بدنها و مهبها و این جمع شج است

که بنحیتین باشد بمعنی کالبد از منتب -  
اشتراد شدت و سختی و گاهی مراد انکال  
چیزی باشد -

اشکال و دهره باشد سرخ بغایت  
شفاف از شرح تحفه العرائین  
اشتراد بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیت  
و ششم از هر ماهی از کشف و برهان -  
اشتراد بمعنی سخت تر -

اشعار بالکسر گاهی دادن و بالفتح بمعنی  
ابیات و بمعنی موی سر و بدن -  
اشتراد بر شش سرخ که رنگش بزرده سیاه  
زند و پیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند  
ظاهر آن سرنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق  
استعمال کنند از مدالافاضل و بحر الجواهر  
و مراح نیز بمعنی اول موی دست -

اشتراد بالفتح اول و کسر شین بمعنی در اسه هله  
شده نو پسند و سینه زنده -

اشتراد بالفتح جمع شجر بمعنی درخت است  
اشتراد بضم اول و سوم بمعنی شتر که معروف است  
اشکبوس بالکسر و کاف عربی و بای موحده  
و او معروف و سینه هله نام مبارک زیت  
که بعد از آسیاب آمده بود و در ستم او را  
کشت از مصطلحات -

اشتراد بالکسر شرط کردن از کز -  
اشتراد بالفتح گروهها دوستان جمع  
شید از لطائف -

اشتراد بالکسر بای موحده و سینه هله

سیر کردن و با مصطلح پُر خواندن فخریانه  
یا کسر را بطریقه حرفی از حروف ملت  
که مناسب آن باشد بطور آید با مصطلح  
قافیه حرکت بالبعد الف تاسیس را گویند  
چنانچه کسر صاد در حاصل و فتح و او دریا  
ای شفع بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر  
استحج بفتح اول و فتح جیم بدتر و نوحی  
از بار از کز -

اشکوف بالفتح بزرگ و عظیم نیکو و خوش  
و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از بره  
در شیدی -

اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا  
بلندی شدن و استادان بر سر چیزی  
و واقف شدن چیزی را از منتب و  
کشف از بالا نیز برگزینتن و بمعنی آماده  
شدن بر چیزی نیز آمده -

اشراق بضم اول و ثالث بمعنی تهیت این  
این نظر ترکی است -

اشراق بضم اول لفظ ترکیست بمعنی  
غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد  
اشراق بضم اول و فتح شین بمعنی درختیت  
و بنحیتین و تشدید قاف و شوار تر از منتب  
اشفاق بالکسر هر بانی کردن و رسانیدن  
و بالفتح جمع شفقت است از کز و لطائف  
اشراق بالکسر درخشیدن و روشن  
شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتب  
اشفاق بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و تیره

اگر رفتن و هیزم و جزیه آن ترگافتن از  
منتب -  
اشتباک بالکسر بهم در رفتن و انگشتان  
هر دو دست میان هم گیر در آوردن  
و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل  
آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انب  
مراد باشد -

اشک بالکسر اول و فتح ثانی و کاف  
عربی بمعنی خرا که عربی حمار گویند و این  
لفظ ترکیست از لطائف و در لغات  
ترکی بتشدید شین بمعنی نوشته و بالفتح  
دیکون ثانی بمعنی قطره بمعنی آب چشم  
اشباک بالفتح و سوم بای موحده و ح  
شک بمعنی داهیا -

اشکال بالکسر شواری و بالفتح صواب  
در سبها یا بمعنی جمع شکل بالکسر است که بمعنی  
رین باشد -

اشهل بالفتح سیاه زردی مائل و  
معنی انسان شیش چشم از منتب و غیر آن  
اشعال بالکسر افروخته و شعله زن  
کردن آتش -

اشغال بالفتح و فین بمعنی شغلها -  
اشکل بالفتح بای بند و رسی که آن  
پایان شتر بنزد تا از شیشش زود و بمعنی  
سرخ چشم و سرخی و سپیدی آمیخته  
و خوشتر پوشیده تر و دشوار تر و بمعنی سپید  
دست راست و پای چپ سپید باشد از منتب

اشکیل بالفتح یعنی اسپیکه دست راست  
و پای چپ او سپید باشد و بجهت کمر و حیل  
نیز آمده از برهان

اشتعال بالکسر افزوخه شدن آتش  
اشتیال بالکسر گرد فرو گرفتن از کز -

اسلم بنم اول و سوم و چهارم غلبه تنیدی  
وزو و تعدی از برهان و بهاریم غالباً لکیتیا  
این لفظ ترکی است چه در لغات ترکی است  
معنی سم نوشته است گو که در بهاریم و برهان اش  
ترکی بودنش نکرده اند -

اشمام بالکسر بوییدن و بویانیدن -

اشنان بالضم گیا هست شکر که در زمین  
شور روید چون بدان جا رسد شویند مثل  
صابون سفید گردانند و هرگاه که آزادی شوند  
ببخار شود یعنی سخی گردد از برهان و رشیدی  
ابیتختن بالکسر پاشیدن از برهان -

اشراقیان بالکسر بدانکه اشراقیین گرد  
هست از حکماء سلف که از باعث

اشراق و روشنی باطن خود که از کثرت  
ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکاشف

و مراقبه میکردند و حاجت بر رفتن پیش یکدیگر  
نداشتند بخلاف حکماء مشائیین که ایشان

نزدیک یکدیگر رفته مقدمات دریافت میکردند  
چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین

بودند -  
اشکره بالکسر طرز شکاری که از اشکره  
گویند -

اشته بالضم وزن چیزیت مثل گياه  
نخک که سیاه و سپید باشد که بهندی  
چهار چوبیلا گویند و بعضی به طریقه نامند  
و بعضی ملاگیر خوانند از برهان -

اشنوسه بالکسر عطسه از برهان و  
در رشیدی بالفتح -

اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید  
عین هله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه  
بسکون شین خوانند خطاست -

اشربه بفتح اول و سکون ثانی و کسر  
رای هله و لیده بای موحده جمع شراب

که معنی مطلق هر چیز رفیق است از صین  
خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر  
و شهد و غیره -

اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبهه که  
بالکسر است -

اشبه بفتح اول و فتح بای موحده و  
بای مفعول بسیار مشابهت دارند

اشکمه بالکسر دکان تازی یعنی برمه  
بختاران از مصطلحات و بسین هله نیز

آمده -  
اشرفی بسکون شین معجمه و فتح رای

هله درست تر و این منسوب است با  
خرف که باد شاهی بود مسکه زربوزن

ده ماشه بزمان او روانه یا نت  
از شریع دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح

دوستان و این مع صدیق است که بزین  
مه چیل چیل ۱۲

شین و سکون را خوانند غلط محض است  
اشکال جنوبی و شمالی بدانکه شکل

تو است چیل و منشت اشکال قرار داد  
اندر مخرج آن دوازده اشکال بر منطقه البرزخ

واقع اند که دوازده برنج مشهور عبارت  
از همین است و پانزده اشکال بجا

جنوب منطقه البرزخ است و است و  
یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال

در فصل بای موحده مع سین هله مسطوح  
است -

اشعری منسوب بسوی اشعری شخصی  
بود که چون مادرش او را از ایندیش برآورد

در از بودند از لب الالباب  
اشغلی بالفتح و فای مفتوحه و الف بفتح

یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ  
کنند بهندی ستالی گویند و در اینجا لجام

شکل نوشته شد -  
اشهلی بفتح اول و ثالث آرزو دارند

تراز منقب آرزو آورده تر و در اینجا لجام  
شکل مکرر نوشته شد -

افضل الف مقصوده مع صا و هله  
اصفا بالکسر گوش نهادن از مدار و

گوش فرا داشتن از کز -  
اصفیا بالفتح برگزیدگان و این جمع مع

ست از منقب -  
اصدق بالفتح و کسر دال و قاف معنی

دوستان و این مع صدیق است که بزین



فیث باشد۔

اصطلاحاً یعنی هرگز الف که در آخر اصلاست  
برای وقت است یا در عوض تنوین چرا که

اصلاً در حقیقت اصل بود از کشف۔

اصطفاً بالکسر برگزیدن و برگزیدگی  
از ثقب و لطائف۔

اصحاباً یعنی اول و کسر صاد و تشدید های مثل  
تندرستان این جمع صحیح است۔

اصحاب بالفتح هر چه سرخ رنگ سپیدی  
زرد از صراح۔

اصلاب بالفتح جمع صلب که بالضم است  
یعنی استخوان پشت که محل نشستن مرد است۔

و از اصلاب مراد باد اجداد است از لفظ  
اصحاب یاران و خداوندان دین

جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب  
است چرا که اسم جمع صاحب محب است بالفتح

و جمع محب اصحاب است و جمع اصحاب محب  
می آید از لطائف و صراح و سعد الدین۔

تغزانی و صاعه دیگر میگویند که اصحاب  
جمع صاحب است چنانکه اهل از جمع طاهره

انصار جمع ماضی و اجمال جمع جاهل و جاهل  
ز غشری ازین انکار دارد۔

اصوب بالفتح با صواب ترو تیک تر  
اصطلاب بضم اول و ثالث التی است

که از برنج یعنی پتیل میسازند بصورت تهر  
و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج

دوران اوراق دو از کثیر و خطوط بسیار

منقوش میباشند و بر سطح اعلائی آن عفا  
میباشند که آزمای گردانند و آنرا عفاوه

اصطلاب گویند پس بقول احد علم اصطلاب  
که علی است برای دریافت احکام اصطلاب

موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان  
و بندی هر چیز معلوم کنند و این لغت را

ببین جمله هم می نویسند بدان که اصطلاب  
یونانی تر از راکریند و لاب یعنی آفتاب

چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان  
معلوم کنند و بزرگ ترین ستارگان و دیگر

اشیا آفتاب است لهذا آنرا با آفتاب منو  
کردند و واضح آن بقول اصح ارسطو و

البیاس است که از جام کیمبر و استخراج  
نموده اند از برهان و ثقب و کشف و لطائف

و بعضی محققین نوشته اند که واضح اصطلاب  
ابرئیس حکیم یونانی است ابرئیس یعنی اول

و فتح موحده و سکون را برای جمله و فتح  
خای مجر و سین جمله و بعضی از محققین نوشته

اند که اصطلاب در اصل بین جمله بود و  
بفتح اول و ضم طای جمله چه اصطلاح جمع سطر

ست و لاب یعنی آفتاب پس اصطلاب  
یعنی سطرهای آفتاب که احوال آفتاب بدان

شناخته می شود بعد از آن سین را جهت  
مناسبت طای مطبوعه بصدا بدل کردند

چنانچه در صراط که در اصل سطر است پس بود  
اصحاب است بمس اول یعنی رسائی و صواب

یا فتن از کشف و کثر۔

اصحاب بسبت یاران روز شنبه که  
قوی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر

کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً  
در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند و

جمله کوه ماهیان را در همان آب بند میکردند  
و روز یکشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از

حد گذشت حق تعالی امر را مسح کرده بوزیر  
ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک

شدند از لطائف۔

اصطلاح و رخت با هم صلح کردن و معنی  
اصطلاحی لغت اصطلاح هم اتفاق نمون

قوی برای معین داشتن معنی سوای معنی  
و ضوع آن لغت و اصطلاح ماخوذ از صلح

است چون در باب انتقال صاد و البطل  
بدل کردند اصطلاح شد۔

اصباح بالفتح جمع صبح یعنی با باد باد  
بالکسر صبح کردن و در صبح رفیق و از حال

بحال گشتن از ثقب۔

اصطرخ بالکسر بضم نام شهر که قلعه  
شهر فارس است از موی و مدار۔

اصفا و بالفتح و فا و دال جمله زنجیر  
و قید و معنی بخشش یا از لطائف و ثقب

اصطیا و صید کردن از لطائف و ثقب  
اصطی بالکسر فتح طای جمله و سکون خای

معجم و در آخر ای جمله نام شهر که قلعه فارس  
است مغرب استخر که سابق گذشت از

لب الالباب و برهان۔

اصرار بالکسر تنابر کردن کاری مستعد شدن  
و منع کردن کسی قبول نساختن۔

اصطبار بالکسر صبر کردن و طایع آن  
بدل از تاسے فوقانی است و در منتخب شکیبایی  
نمودن۔

اصغر بفتح اول و غین معجزه کسور معنی  
خردان۔

اصفر بفتح معنی زرد۔

ا ب ا کوز نام شیری که شکل انگشتان  
باشد بغایت سفید۔

اصطناع بالکسر نکوی کردن و برگردیدن  
از کشف و مدار و منتخب و کثر۔

اصلاح بفتح و در آخرین هله یعنی کلینی  
تخصیک موی سرش زائل شده باشد از  
بحر الجواهر و لطائف۔

اصالیع بفتح و بای موحده مکسور انگشتان  
اصبع بالکسر و بای موحده مفتوح و غین  
هله یعنی انگشت دست یا پا از کثر۔

اصبارغ بفتح و بای موحده و غین معجزه  
رنگهای صغ۔

اصناف بفتح قسمها و انواع و گوینها  
دگر و داین جمع صنف است۔

اصداق بفتح جمع صدق۔

اصول خفیف یکی از هفده اصول  
موسیقی و اصول را بهندی تال گویند۔

اصف بفتحین معنی کمر کمره نهان است

عنه بر وزن خبر رفته باشد اب

از سپاری در از تر و مزه آن ترش از  
شرع نصاب و کثر۔

اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار  
و ایشان هفت تن بودند از دوستان  
حق که از خوف دقیانوس نام پادشاه ظالم

از شهر گریخته در غاری پنهان شده بختند  
و سگ محبت ایشان همراه بود بکم الهی بعد

سه صد سال بیدار شده باز بختند باز

بقیامت خواهند و خواست نام ایشان  
بالتفاق اکثر منسیرین اینست اول یونس

ثانی ارمیا ثالث یونس و چهارم عیسی  
کشاف فیوض ششم آذر فیوض انس هفتم

یونس بوس نام سگ ایشان قلیس بود۔

اصداق بالکسر راست کردن قول کسی  
و بفتح راستی ا۔

اصطکاک بالکسر آواز بر کیدگر گفتن  
و چیز سخت از کثر و لطائف و در منتخب بهم  
و اکوفتن۔

اصطبل بکسر اول و سکون صاد هله بفتح  
طای هله و سکون بای موحده مکان

بستن اسبان از صراح و مزیل الاغلاط  
اصحاب الشمال دوزخیان۔

اصل بفتح یخ درخت و غیر آن و نسب

اصل بفتح یکی از هفده اصول موسیقی  
و اصول را بهندی تال گویند۔

اصیل بفتح اول و کسر صاد بمعنی شایان

از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب

نسب ای کسیکه آبا و اجداد او شریف  
و نجیب باشند۔

اصحاب منقل بمعنی یاران هم صحبت  
از مصطلحات۔

اصول حج محل که بمعنی زیارت و نام  
علیکه در آن از هر چهار اصول فقه که اول

شرعی عبارت از آن است بحث کنند

آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت

و قیاس درینا معنی کتاب و سنت و آن  
و حدیث است پس اجماع امت عبارت

ست از اتفاق اصحاب یا مجتهدین بر چیزی  
و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی به چیزی

بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا که

ثابت شود در چیز اول بلکه ثابت است در چیزی  
چنانکه تشبیه دادن لواطت را بوطی و در

حیف بسبب اشتراک هر دو در نجاست

پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت  
ست برای و طی مذکور یعنی حرمت و باطل

فارسین بمعنی حرکت موزون خوش آیند  
و اصطلاح موسیقان بمعنی آن که بهندی

آن را تال گویند از چراغ هدایت و کشف  
بدان که اصول که بهندی آن را تال گویند

نزد و عم سنده است یکی تخمین دوم بحر

ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم  
دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف

هفتم چهارم ضرب ششم در افشان نهم یاتین

دهم ضرب بفتح یا زدهم اصول فاخته دو

از دهم چہر سیزدہم نیم ثقیل چہار دہم از دہم  
از صد شاز دہم رمل ہفدہم ہزج۔

اصنام بالفتح بہادایت جمع منہست۔

اصم بفتحین و تشدید میم بمعنی گردا شد و بعضی  
سنگ است و شہر البشام عبارت از ماہ

رجب زیرا کہ در قتالی حرام بود آواز داد  
خواہ داد از سلاح شنیدہ نمیشد و حاتم

نام بزرگی ست از منتخب۔

اصول کلام عبارت از مسائل علم کلام  
کہ در آن مطالب علم نقلی را بدلائل عقلی

ثابت کنند۔

اصفہان بالکسر فتح فاشہر مشہور از  
ایران و نام پردہ از موسیقی از لب الالباب

و بہار عجم۔

اصول فاختہ نام ضربی از موسیقی و نوع  
از نوختن ساز از کشف و در برہان نوشتہ

کہ صورتی باشد از ہفدہ بحر اصول و در ہا  
عجم نوشتہ کہ بہندی آن را سوز فاختہ گویند

اصمعی بفتح اول و ثالث کی از تابعین ہا ہر  
لغات عرب منسوب بجد خود کو جامع نام داشت

و کبر اول غلط از لب الالباب۔

اصلی نوعی از لغت عرب و آن لغتیت  
کہ در اصل موضوعت چون علما۔

فضل الف مقصورہ مع ضاد و مجر  
اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا

جمع منجات و اضحیات مفرد مست در  
اصل اضیہ بود بمعنی قربانی و اضحی فعلیت

از افعال ناقصہ بمعنی آن کردن کار در وقت  
چاشت چون اضحی زید قارئین در وقت

چاشت زید قائم شد و افعال ناقصہ را  
از ان ناقصہ گویند کہ آن فقط بغافل

خود تمام نمیشود بکہ بجز محتاج باشد۔

اضراب بالکسر رد گردانیدن و مقیم  
شدن بیکجا و سرفرو کردن و زبر بادہ

افگندن و میر گردانیدن و دید گردانیدن  
مثل بالفتح مانند ہا و انواع از منتخب۔

اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان  
حال شدن و لزدیدن و طپیدن و زدن

شمس و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و  
کرون و افگندن و ریختن و دادن مستعمل

و در شہری معنوی اضطراب بمعنی مضطرب  
نیز آمدہ از منتخب بہار عجم و لطائف۔

اضاعت بالکسر ضاع کردن۔

اضارت کسر اول و حرف چہارم  
ہمزہ مفتوحہ روشن کردن۔

اضافت نسبت کردن چیز را بسوی  
چیزی و غنی مانند کہ اضافت با اصطلاح نحوای

نسبتی ست کہ میان دو اسم واقع شود بر وجہ  
تقسیم اسم اول را مضافت و اسم ثانی را

مضات الیہ گویند و در فارسی حرف آخر  
مضات را بنا بر علامت اضافت کسر

میدہند و تلفظ داین اضافت دہ  
قسم ست اول تملیکی و آن اضافت ملک  
بالکسر ست بسوی مالک چون اسب زید

و کتب قارون و قصر سلطان و چنین اصناف  
مالک ملک چون خداوند خانہ و لمان

روم و مالک دینار و این را اضافت  
تثقیلی نیز گویند و بعضی اضافت لامی ہمزہ

چرا کہ در عربی ترجمہ این قسم اضافت دو  
اسم معنی لام تملیک مستتر باشد و تمخیص

و آن اضافت مخصوص ست بفتح صاد بسوی  
مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاصہ او

چون آئینہ بیل زنگ شتر و پوست انار و  
قطار و از ہمین قسم ست اضافت بسبب

بسوی سبب چون کشتہ غم و اضافت  
سبب بسوی سبب چون تیغ انتقام

و این اضافت تخصیصی ہم لامی ست چرا  
کہ تقدیر لام در مضافات الیہ میباشد و از

ہمین قبیل ست اضافت ابنی و آن اضاف  
پسر باشد بسوی پدر بحدف لفظ ابن

چنانکہ ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل  
محمد و ابو علی سینا یعنی ابو الفضل ابن مبارک

و عبد الصمد بن فضل محمد و ابو علی بن سینا  
سوم توضیحی و آن اضافت موضوعت

بفتح ضاد مجر بسوی موضع بکسر ضاد مجر چون  
شہر بصرہ و خطہ بخارا و باد شمال و نخت

اراک و روز و شنبہ و این را اضافت  
عام بسوی خاص نیز گویند چہارم تملیکی

و این را بیانی نیز گویند و درین بیان  
کرہ میشود حقیقت و مادہ مضات بمعنی

الیہ چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسہ بلور

و جامه دیبا و قلمدان چوب بآنگه فرق درونی  
و بیانی آنست که توفیقی بجای باشد که مشا  
بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف  
الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود  
مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و  
بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف  
ایه یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون  
مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یک را وجود  
دیگر لازم نباشد بنعم تشبیه و آن اضافت  
مشبه به است بسوی شبه و بعضی این را  
امانت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس  
دزالی دنیا دشمن دولت و بهار اقبال و  
کلاه شکوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف  
و زکس چشم و جلاد اجل و صندوق بدست  
تویند و آن اضافت موصوفه است بسوی  
صفت چون شمشیر تیز و کار دکنده و اسب  
کبود و مرد شجاع هفتم مجازی و آن اثبات  
مضاف مضاف الیه را محض فرضی اعتبار  
باشد باین وضع که قائل تشبیه دوشی در دهن  
خود و فرزند کرده و لازم تشبیه به را مضاف بسوی  
شبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه  
سیر هوش و قدم فکر و دست عقل در تصویر  
اثبات سرو قدم برای هوش و فکر من جمیل  
متکلم است که هوش و فکر را شخص صاحب  
سرو قدم ملاحظه نموده هشتم ظنی و آن اضافت  
منظوفه است بسوی طرف چون نشیند باز  
و آب دریا و آب و هوا و صحرای گاه و گاه

ظرف باشد بسوی منظور چون شیشه  
گلاب و صند و کتاب تهم اقترانی و آن  
چنانست که مضاف بمضاف الیه اقتران  
معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه  
حال باشد مضاف را چنانکه درین عبارت  
نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت بدست  
ادب گرفته بسراوات نهادم و با نامل نیاز  
منقوح ساخته بحکم عقیدت برخواندم  
یعنی نامه که منقرن بقاییت بود بدست خود  
که بحالت ادب اقتران داشت گرفته  
بر سر یک با سر اراوت مقارنت دارد نهادم  
و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت  
بادنه ملاست نامند و نزد بعضی صورت  
آن علیده است چنانکه مذکور میگردد و هم  
اضافت باونی ملاست یعنی نسبت کردن  
یک را بدگر که به کسر مناسبی که بینا واقع  
ست مثال آن ایران ما به از توران  
شماست ظاهر است که قائل این کلام  
در محله شهره از مضافات ایران قیام  
داشته باشد و همچنین مخاطب باین اندک  
مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را  
از آن خود قرار داده و این اضافت متعقبات  
ست از اضافت تملیکی که در صدر مذکور شد  
باید دانست که تا یک آخر آن الف یا  
واو ساکن باشد جهت اظهار کسره اضافت  
و توصیف یسے تمحالی زامه مکسور آرند  
چون داماسه عصر و دیبا لطیف و روی

خوب و دیبا و من و باید دانست در  
کلمه که آخر آن یسے ختمی باشد وقت اضافت  
و توصیف آنها را به مزه ملینه بدل کنند  
چون خوشه انگور و باوه صاف و گاهی  
بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف  
مقدم نمایند در صورت کسره مضاف  
حذف سازند و این اسلوب را اضافت  
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقولوبی گویند  
چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ  
و بخار سپر یعنی سپر بخار و نیک مرغ یعنی  
مرد نیک و جهان پادشاهی یعنی پادشاه  
جهان و گردون آفتاب یعنی آفتاب  
گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند  
الفاظ معین بنا بر ضرورت شعر یسے یا کثرت  
استعمال یا طلبه اسمیت مضاف بمضاف  
الیه همچنان مقدم باشد و کسره علامت  
اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و  
این عمل را فک اضافت خوانند و آن  
الفاظ اسمیت مثل سرو صاحب قابل  
و دشمن و عاشق و پسر و مالک الفاظیکه در  
او آخر آن بعد از لزن باشد و علی لهم  
این قاعده فک اضافت این قسم نون  
جاء نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سبب متواتر  
باشند به بر قیاس و الفاظیکه در او آخر  
آن لمی ختمی باشد چنانکه سرخی و سرگرد  
و سرانگشت و صاحب غرض و صاحب دل  
قابل ثناء و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه در

گوید بیت درین سخن کیست عاشق سخن  
که گفته نوزید با شعر من به مثال دیگر از  
استادی مصرعه گرم به ششم ولی عاشق  
تو را فاده ام به و سپر قصاب چنانکه بیت  
دیرینه بیدی که دلم زخم داراوست به  
مار ابرادرست ترا گرم است به مثال  
فک اصناف لفظ مالک خاقانی گوید بیت  
جمله بدین داورے بر در غنقا شدند که است  
قلیقه لیور داور مالک رقاب به مثال دیگر  
بدر گوید بیت ای بقا داور بر تخت سرور  
بره شاہان عصر حکم تو مالک رقاب به مثال  
فک اصناف لون خاقانی گوید در لفظ شبان  
بیت ضمیر من امیر آب حیوان به زمار  
آن شبان وانی این به مثال دیگر بدر  
گوید در لفظ کمان بیت روی زمین چو  
تیر شد راست ز تو ک کلک تو به جزئی  
که در کمان ابرو طاق و کبر مثال فک اصناف  
از ای ختنی مولوے فرماید بیت گزدا  
خواهد که پرده کس مدد میباش اند طبع  
پاکان بر دبه مثال دیگر در حذف کسر اصناف  
نہیر قاریابی گوید بیت نثار محبت از جیب  
گوهر لدا به که در حساب نیایم چنان گوهر  
یعنی حرف یای تحاتی در آخر لفظ بها کبری  
اظهار کسره اصناف بطرف چنان گوهر فرود  
دریجا برای استقامت دزن مخدوف  
شده است و لفظ اول در بعض محل  
مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید

مصرعه چو اول شب آهنگ خوابم  
به و چنین لفظ نیم همه جا بدون کسره اصناف  
آید چون نیر و زو نیم شب و چنین لفظ پس  
گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس  
فردا پس انگاه و پس کوبه و همچنین از  
لفظ و لیچ و ولی نعمت کسره اصناف ساقط  
کنند مثال آنکه بحجت غلبه امیت کسره  
اصناف ساقط باشد چنانکه مرغابی و  
گنار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهور است  
و بتانسراد عامه فوک که بمعنی لعلب  
و بھندی کامی گویند و تیر زین نوعی از  
تیر که سواران ولایت در زین نگا دارند  
و باید دانست که کلمه مضاف چون مرکب  
باشد بشین ضمیر یا تالی خطاب یا تم مکمل  
چون غلامش و اسپت و شمشیرم درین  
صورت بر عایت فتح ماقبل و سکون ضمیر  
متصل کسره مضاف ظاهر نشود مگر وقتی که  
بجای ضمیر متصل ضمیر متصل که آن زیادہ  
از یک حرف پیدا شد گزاردند چون غلام  
او و اسپ تو و شمشیر من و همین حالت در  
کلمہ بے و بلا و جز و پر که با وصف مثبت  
معنی اصناف علامت کسره ظاهر نشود  
مثال لفظ بے درین مصرعه مصرعه  
بے یا بر سر نمیتوان برد به و بلا لفظ میگویم  
و در جز عشق صنایع صفت و دل پرورد  
مگر وقتی که بجای این الفاظ کلمہ دیگر  
متراوت اینها باشد مثل سواس و غیر

و اما مال گزاردند کسره علامت اصناف  
پیدا آید و همچنین از لفظ بر یا می  
معنی پیش که لازم الاضافت با بعد از  
باشد چنانکه درین بیت سعدی بیت  
جوان از میان رفت بردند پیر  
بگردند بر تخت سلطان اسیر ای  
پیش تخت سلطان نظامی فرماید  
مصرعه نظم زمانند بر شاه روم به  
و همچنین از لفظ بروز بر که بمعنی بالا باشد  
چنانکه درین مصرعه نشست از برادر  
کوه و ش به مثال فک اصناف آن  
مصرعه نشاندش زبردست دستور  
خویش به یعنی بالے مسند وزیرالین  
خود را گزاردست را صفت مقدم  
وزیر دومی گفته شود چنانکه بمعنی گمان  
برده اند فعل نشاندش لغو محض خواهد  
بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع کلمه  
و کلمه مصدر را بلف محدود مانند آب  
و مقصوره مانند آید و مضاف الیه واقع  
شود فک کسره اضافی عموماً در مضاف  
جائز و رواست مصرعه خسرو کردنج  
شان ز محاسن کنار به یعنی ز نخلدان  
مغلان مثال الف محدود چنانچه سیلا  
مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ  
ایزداد بخش به مثال دیگر از نظامی  
مقولہ خاقان چین بیت چو ایزد  
بمن نعمت در فرود به سپاس ایزدوم

















































































<p>شہریت - ایک بالفتح بیشہ و انہو ہی درختان از منتخب غیر آن ایہ بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسر بمعنی زیادہ کن از شرح نصاب کنز ایلم بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و قاسم معجمہ و گاہ اسپان و مجاز اجمعی استعمل نیز آمده و این لفظ ترکیست - ایلم بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایلم بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای ہمد در ترکی ترجمہ بای معیت - ایچہ بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون یم فارسی در ترکی بمعنی در میان و اندرون - ایلم بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بہودہ و بالکسر غنیمت اینہم از رشیدی و کشف و برمان و در بہار معجم بمعنی اینکه اسم اشارت بقریب بمعنی چہنیں نیز آمد و فتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف دوم است و تشدید میم لفظ عربیت امام و آیتہ در کواعد اراضی و املاک نویسند کہ ایلم داران پرگنہ فلان فاعل است بجای آن یم داران</p>	<p>صحیح است چہ بکسر تحتانی و فتح یم در ترکی خوراک و روزینہ را گویند و ایلم بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح یم ہم باین معنی آید و این تفاوت از تفاوت لہجہ بعض ترکان است - ایاد می بالفتح نعتہا و نکوہا و دستہا و این جمع ایدی است و ایدی جمع بدست از کشف و سروری و کنز و در منتخب نوشتہ کہ ویدیہا ہا ہر دو فتح دستہا و نعتہا لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافتہ و لفظ ثانی بمعنی نعمت و جان آرزو و رخیاہا نوشتہ کہ ایاد می جمع ایدی است ایدی جمع بدست و بمعنی دست است گاہے بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشتہ اند کہ مشترک است بہر دو معنی و بعضی نوشتہ کہ بمعنی دست جمع کرده میشود و برای بدی در ای نعمت برآیدی ایشیک آقاسی ترکی است بمعنی دانہ دیوانخانہ چہ ایشیک بہزہ و یاسے تحتانی و شین معجم و تحتانی و کاف عربی فصای دروازہ و آقاسی بمعنی سردار ہمہ از مصطلحات و بہار معجم -</p>	<p>ای حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و ہندی عوام بیایے ببول و این از توافق لسانین است لیکن در ہندی کتابی ہی بہای ہوز است مگر لفظ ای کہ برای تفسیر است در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بہار معجم و مؤید بفتح اول و ثنم یای مشدد در عربی بمعنی چہ و کدام از کنز اللغات - ایا می بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا - ایشی بالکسر صفت زمان باشد چون بی بی کہ در عربی سنی بالکسر تشدید یای فوقانی و بترکی بیگم از جہانگیری - ایلامی بالکسر مسبب بایلاق کہ ملک است از شاش قریب ترک - ایلمی بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای معجم و یای معروف رمہ و گاہ اسپان و لفظ ترکی است -</p>
---	--	--

## باب ہای عربی

فصل ہای عربی مع الف بار خدا بمعنی خدای تعالی بزرگ	و نیکو کارہ لفظ بار بمعنی نیکو کار و بزرگ است از مؤید و کشف و بعضی نوشتہ	کہ حق تعالی را از ان بار خدا گویند کہ ہر کس را بار میدہد یعنی ہر کس ہر وقت
--	---	---

از عرض حاجت خود میتوان کرد۔  
 بالابعد یعنی فوق یعنی قد و قامت و بلندی و  
 درازی و اسب کتلی و کنایه از ملک خراسان  
 از برهان و بهار عجم۔  
 باد یا بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسب  
 واقع میشود از برهان۔  
 یا ساسین جمله بمعنی سختی از منتخب کتوز و  
 باب السمار که کشتان از لطائف  
 باد پروا بفتح بای فارسی که حرف چهارم  
 است و ششم و او در سحر را گویند که برای  
 آمدن باد کثاده باشد از شرح خاقانی۔  
 یا در عربی مرد کثیر الجمل و در فارسی مخفف  
 باز است که طائر شکاری باشد و بدان که  
 لفظ با که حرفی است مرکب از بای مسمی و الف  
 مسمی در فارسی برائے چند معنی آمده اول  
 بمعنی مع چنانکه گویانی ایسے بازین مطلق خیم  
 دوم بمعنی با وجود چنانکه یا آنکه او را بسیار  
 فغانیدم مگر نه فهمیدم برائے عطف آید  
 بعیت فرق است میان آنکه یا را ش در بر  
 یا آنکه دو چشم انتظارش بر دره چهارم بمعنی  
 طرف و جانب چنانکه بعیت بر دوازده  
 پیام چند با او در زین خدادید میوندا او  
 پنجم بمعنی را چنانچه مصرعه سنجاب ده زمین  
 با کوه یعنی کوه ریشتم برای تقابل چنانکه  
 بعیت باروی تو آفتاب دیدم به خواست  
 ولیکن آن ندارد به هفتم برائے معاوضه  
 مصرعه فرمود کوه غم را با جان نمی فروشد

هشتم برای استعانت عربی گوید بعیت  
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه در می شود  
 ز غل بدن صورت خواست و بامی سخی  
 یعنی فقط بامی سخی بدون الف آن نیز  
 در فارسی بای پذیردنی آید اول بمعنی مع چنان  
 بخیر و عاقبت در تبحر رسیدم دوم بمعنی  
 با وجود چنانکه مصرعه بعصیان در رزق  
 بر کس نه نسبت به سوم بمعنی طرف و جانب  
 چنانکه مصرعه بگوی او ندیم طفل اشک  
 را رخصت به مصرعه دیگر ملک عجم رخت  
 شاه خاست به چهارم بمعنی مقدار چنانکه  
 بعیت بگو میستاند ز دیهقان پیروین  
 میفرستد بدیوان میر و پنجم بمعنی برای چنانکه  
 مصرعه بدیدار مردم شدن عیب نیست  
 مصرعه دیگر بطوان کعبه رقم بحر مدهم  
 ندارد به ششم برای تقابل بعیت  
 با بیداری علت یکی نخواهد بود اگر هزار  
 حقیق از زمین شود پیدا به هفتم برائے توان  
 چنانکه مصرعه غین مباش چو کاری  
 بدعای تو نیست به مصرعه مطرب بگو  
 کار جهان شد بکام ما به هشتم برای تقرب  
 چنانکه مصرعه طبع برد شوخی لصاحب  
 دل به مصرعه دیگر که فردا بداد و بود خوشی  
 مصرعه او را بمن و مرا با و باز رسان به  
 نهم برائے سبب چنانکه بعیت بچشم عشق  
 تمام میکنند و غوغا نیست به دهم نیز رب  
 بام اگر خوش تماشا نیست به دهم برای تشبیه

چنانکه بعیت لطفش به بارشادمانست  
 قهرش بسوم هر گانست به مصرعه  
 بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود  
 مصرعه بصورت تو بت کتر آفرید خدا  
 یا ز دهم بمعنی عوض مصرعه پدرم روضه  
 رهوان بدو گندم بفروخت به بعیت  
 نه بر سیزگار و نه دانشور اندیشه بین پس  
 دنیا بدین میخرند به مصرعه که علم و ادب  
 میفروشند بنان به دوازدهم برای قسم  
 چنانکه بعیت زابروان تویی اختیار تیرم  
 بر نفسی که ازین ذوالفقاری ترسم  
 سیزدهم برای تین و توسل چنانکه ربای  
 یارب بر سالت رسول الثقلین به یارب  
 بغیر کننده بدر و حنین به عصیان مراد  
 حصه کن در عرصات به نهمی بحسن بخشش  
 و نهمی بحسن به چهاردهم برای استعانت  
 چنانکه مصرعه بچوگان خدمت توان  
 بردگویی به مصرعه بشکر توان کرد این  
 کارزار به مصرعه تازه میسازم بناخن  
 باز داغ خویش را به یا ز دهم برای صل  
 و اتصال چون رنگ برنگ دمیدم  
 شانزدهم بمعنی زیر چنانکه به تیغ بمعنی زیر  
 تیغ بعیت چنین تا مقدار هفتاد مرد  
 به تیغ آمد از رو میان در نبرد به مصرعه  
 کرا پای خاطر در آید بنگ به هفدهم  
 برای آفتاب چنانکه مصرعه بنام جهاندار  
 جان آفرین به اگر چه در حقیقت این یاسے

استعانت است لیکن چونکہ بعد حذف  
جمله متعلقہ خود کہ ابتدا میکنم است در ابتدا  
کلام واقع شد لهذا مجازاً بای ابتدائیم و  
بای آغاز گویند شریعتی رنج و سخت  
چنانکه مصرعہ گردن قدر سرکش تند خو  
نوزدهم بای اضافی و آن معانی اضافت  
دهد مصرعہ در زرداری بزر محتاج نه  
بیت معنی لائق چنانکه صاحب گوید بلیت  
صائب کنون که در ویدرمان نموده است  
آن به که راه چاره و تدبیر نسیم یعنی در  
کار بسلامت رسانیده لائق معالجه نموده  
بلیت و حکم معنی از چنانکه بلیت بتن بویا  
کنز گلهای تصویر تہائی را بپایا بیدار  
خفتگان نقش قالی را بلیت حافظ خود  
پیشید این خرفه می آلوده ای شیخ پاک  
دامن معذور دار مارا یعنی از خود بپوشید  
بیت دوم معنی در چنانکه مصرعہ شام  
بن فادی شکر بدان تو بیت دوم  
معنی بر چنانکه بیت آن شمع را کند زین  
فتاده است پروانه چون سمن بزارم  
فتاده است مصرعہ مشت آبی بروی  
غفلت زن بیت چهارم معنی را چنانکه  
مصرعہ بدارند او اینچہ دادی نخت  
مصرعہ بنفش چون دهم ای آرزو دل  
بیت و پنجم زائده و آن در اول سہای  
حروف مفتوح می آید و در ابتدا علی فعال  
اکثر جہا مکتوب و بعضی جہا مضموم مثال بای

زائده مفتوح بر اسم مصرعہ آن قطره  
که چرخ بدور افگند مرا مصرعہ تنہا  
نداشت روی رہی مثال بای زائده  
مفتوح بر حرف مصرعہ بجز این نکته  
که حافظ ز تو ناخوشند و است مثال  
بای زائده مکتوب بر ماضی امر و مضارع  
چنانکہ برفت بگیر در مصرعہ و بسختی بد  
اندر فارہ مثال بای زائده مضموم  
بر ماضی مضارع و امر چون گفت بکن  
و بخور و در عربی برای جمع معانی مکتوب می  
آید و این حرف گاهی اول شود چون  
بنا و ورنه و از و یا و بنا چون زبان و  
زبان و بیم چون غروب و غم و بکاف  
عربی و فارسی چون بال و گاله معنی نوعی از  
جوان و بہای ہوز چون پوش و ہوش  
معنی کوفر  
باب در عربی در وازہ و نام کتابی و در  
ترکی و فارسی معنی شایسته و برابر و در خود  
لائق و معنی بارہ و حق چنانکہ گویند در باب  
فلان یعنی در حق فلان از متعجب بزمان  
و لطائف  
بائب گوشہ عالم ما بین مغرب و شمال  
و این لفظ ہندی است  
باب الا لو اب سرحدیست بلکہ سر  
و آن از محل انقطاع جہاں از کیان تا  
دریای خزر سدی از سنگ چوہ و آہن  
و از ریزہ کشیدہ اند و در میان بندہ بیت

آمد و شد قوافل کہ از ایران بترکستان  
یا از ترکستان بایران باشد در وازہ کلام  
از آہن نصب نموده اند بوقت حاجت  
مرد و قوافل نگہبان پادشاہ ایران  
آن در وازہ را میکشیدند و باز متغزل  
نمایند و این را در بند خرم میگویند  
از تواریخ و غیرہ  
باب قصاب راوی است از کشتی  
و آن یکبارگی بزور کد و گردن حریف  
کج کردہ بر زمین زدن است چنانکہ قصاب  
چهار پایہ را بر زمین میزند  
باب و جنوب باد است مخالف مزاج  
آدمی چنانکہ در کتب طبیہ مذمت بسیار  
مستور است  
باب لائق و سزاواری و بمعنی لائق  
و سزاوار نیز آمده و این مصدر جملہ است  
از بہار عجم و غیرہ  
باغات جمع باغ بطور عربی و نام محلہ  
در اصفہان و اکثر ساکنانش زند و او باشر  
بودہ باشند از شرح گل کشتی  
بالبشت بکسر لام و سکون شین معر  
بوقت خواب زیر سر نہند و این مزید علیہ  
البشت است کہ بمعنی تکیہ شہرت دارد و از  
برمان و البشت پیل اینچہ مقدار تکیہ کلام  
از پندہ راست کنند و پیل نو گرفتار را  
بآن باولی دہند از شرح قرآن اسعین  
بالین پرست شخص شل و بی کار نام

دوست کہ سر از بالین نتواند برداشت  
از مصطلحات -

بالیست بحسب رای تحتانی بمعنی حاجت  
و نیاز و لوازم چیزی از مدار -

یا دوست بد و دال ہمد مسرف و کسیکہ  
مال را جلد خراب پریشان کند و بے منتظر  
نیز آمدہ از برہان و رشیدی و چراغ ہدایت  
باز خواست طلب جستجو و مواخذہ و  
والس گرفتن چیزے -

بازیافت بمعنی خریدن -

بار و باروت در اصل بمعنی شوره  
است و بمعنی داروی تفنگ زست زیرا  
کہ جزو عظیم آن شوره باشد از بہار جم -

باور در مشت بی حاصل و تہیدست و  
بمعنی بی حاصل و تہیدستی از برہان -

باد بروست تکر و غرور بمعنی لاف نیز  
از برہان و سروری و لطائف -

بالا دست حریف و غالب بمعنی ہر چیز  
نفیس و بہرہ کامل و بمعنی صدر مجلس از برہان  
باعث برانگیزیدہ -

باحت کسری ہای ہمد کاوندہ زمین و  
کاوندہ سخن از منتجب -

باج زریکہ از سوداگران بطریق محمول  
میگیرند و زریکہ پادشاہ غالب از مغلوب گیرد

باوینج بدال ہمد و یای معروف و ہم عربی  
نوعی از توپ کہ آلت جنگ است از چراغ  
ہدایت ظاہر اباد و لاج معرب بادش منت

و بادش بدال ہمد و کسرام و شین معجم  
در ترکی توپ را گویند چنانکہ در لغات  
ترکی بسطہ رست -

باوینج خام طبع و کار بیفائدہ کنندہ -  
باوینج کنایہ از دم مسیح کہ اموات را  
حیات مے بخشد -

باوینج مرضی ست معروف -

باوینج اول معروفست و نام روز است  
و دوم از ہر ماہ شمس بمعنی کلام و سخن و مدح

و آہ و نال و تیز و تند و نام گنجہ از گنجہای  
خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلاسیست بری

و عادی بمعنی مخفف باو است و باو از ہر  
علیہ باو است و نام فرشتہ و نام مرضی کہ

از ہمد خون پیدا میشود و تن از ان شیا  
و بمعنی جوشش خون کہ آنرا سرخ باد نیز گویند

از برہان و جہانگیری و باو بمعنی صدمہ  
نیز آمدہ چنانچہ باو دشنام و باو تیر و باد

سیلی و باو خامہ و باو تازیانہ و باو رکاب  
و باو تفنگ باد شمشیر و باد و غیرہ از

مصطلحات و بہار جم -

بار و کسرای ہمد در عربی بمعنی سرو  
سرو می کنندہ و فارسیان بمعنی بیزہ و

ناخوش آرند و مجازاً بمعنی عین کہ بر زن  
قادر نباشد از بہار جم و غیرہ

باو آورد و بخت و او نام گنج دوم از ہشت  
گنج خسرو پرویز و دو جہت تہیاش نیست کہ

قیصر دم از خوف پرویز چند کشتی از مال

وزیر کردہ بجزیرہ میفرستد و با مخالف  
آن کشیہا را بسوسے ملک پرویز آورد  
لہذا آن مال را گنج باو آورد نام کردند  
و نیز نام بوٹہ خاوار و اسفید رنگ نام  
نوائست از موسیقی از رشیدی برہان  
و کشف و مدار -

بار بد لفتح حرف چہارم کہ بای موح  
است نام مطربی کہ از مقر بان خسرو پرویز

بود و در فن موسیقی ہمارت عظیم داشت و  
این مرکب ست از بار کہ بمعنی دخل و درخت

ست و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارندہ چون  
پرویز اورا حکم دخول مجلس مجمع اوقات

دادہ بود لہذا با این لقب ملقب گردید از  
رشیدی و کشف و برہان و صاحب

برہان نوشتہ کہ لغیر موحده و فتح آن نیز  
درست باشد و در رشیدی نوشتہ کہ منہ خطا -

یا سغود کنیت ابو الحسن خرقانی رحمۃ اللہ  
علیہ از لطائف -

بایرید کنیت یکی از اولیای کبار کہ کمال  
وقت بودند و مولد ایشان شہر سیام ست -

باز و بند برای محمد و او عاقلہ مصباح  
ہر چیز چنانکہ رشتہ نشیج و دوال امثال

آن برای شمشیر -

بایع مراد باغیست در بہرات -

یا قر بکثر فاف مرد بیمار ملہ بسیار مال و  
شیر دندہ و لقب امام مخیم کہ پسر امام علیہ السلام

علیہم السلام بودند از منتجب -

یا در قریب ال ہمد و فتح فایکی از بازپہا می  
اطفال کہ بہندی آنرا پھر کی گویند و آنرا  
از کا غذ می سازند و بعضی نوشته کہ چرمی باشد  
مدور بد و سوراخ کہ بر ششہ سفتہ بد و دست  
در کشاکش آرنار۔

با را این لفظ چند معنی دارد اول نامیت  
از نامہای حق تعالی دوم پشتہ خروار و  
دانشیار سوم بزرگی چہا نگارانی پنجم بزرگ نیکو  
کار ششم نصیب ہفتم رخصت و غل ششم شیخ  
و بن درخت ہفتم مرادف کار دوم کرت و مرتبہ  
یازدہم بار چاہ دو از دہم بسیاری ہر چیز و  
جای انبوہ ہر چیز چون زنجار و دریا بار  
سیر و ہم شرم و سیوہ ہر درخت چہا دہم حل نہان  
پانزدہم غش و آمیزش کہ در مشک زعفران  
کنند شانزدہم ساز مطربان ہفتم بارندہ و ہر  
از باریدن از جہانگیری معانی این لفظ بسیار  
چون بعضی ازان در کتب مستداول مستعمل  
نشده بود ترک کردم و بعضی بار بیش بر  
معنی نیکو کار از منتخب و در جہا نفع ہدایت و  
بہار عجم بار معنی شاخ درخت نوشته است۔  
با یا کیور اسم شمنی کہ فیتر بنگ نوشن بود۔  
یا حور بضم حای ہمد و او معروف یعنی بخن  
گرما در باہ نمود و ایام مقرری آن ہشت  
روز ہست از نوزدہم نمود و تا بہست ششم ماہ  
مذکور و این ہشت روز اگر بغایت گرمی بگذرد  
علامت از زانی است و اگر ب سردی بگذرند  
علامت محط باشد و نزد بعضی این لفظ مازوز

از بجران کہ معنی حکم باشد یعنی ہشت روز  
مذکور حاکم اند با حوال ہشت ماہ از اول  
مراد اما آخر اسفند از ہذا بر ہمان منتخب  
و مراح و لطائف و اکثر اہل لغت و بعضی  
شارحین قصائد عربی را در تحقیق این  
لفظ خطا واقع شدہ۔

با ر گیر معنی اسب شتر و گاؤ از بر ہمان۔  
یا دیگر بکان فارسی در وزنی کہ برای باد  
در خانہ سازند و خانہ کہ از ہر چہا طرف  
باد گیر بخت و زیدن باد داشته باشد۔  
یا غ نظر نام باغیت در کرمان و در صفا  
از مصطلحات۔

با ہر بکسر ہا معنی روشن و ظاہر از منتخب  
با خضر یعنی مشرق اکثر است و گاہی  
معنی مغرب نیز می آید و لفظ با خضر عطف  
با خستہ است و آخر آفتاب  
گریند ماہ را نیز اختر می گویند و معنی  
ملک خراسان و نواحی قندھار از رسید  
و بر ہمان و موید و مدار و جہانگیری کشف  
و شرح خاقانی۔

با و ر بفتح و او ست و بضم آن معنی اعتبار  
کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتاد  
و داشتن مستعمل از بر ہمان و بہار عجم۔  
باز از ظاہر در اصل بازار بود زیرا کہ در  
چنین جا با اکثر از اطعمہ و ابا می فروختند  
و بعد در ایام معنی مطلق جای فروختن متعال  
یافتہ و بازار نیز و گرم و رائج از صفات

اوست و مقابل اینہا بازار گندہ و  
افسردہ و شکستہ و فریاد و لفظ یازا  
بمعنی بود و در معادلہ و رقی روان نیز  
از بہار عجم۔

با بر بضم با می موحده دوم نام پادشاہی  
کہ جدا گیر بود و بچار واسطہ نمیرہ شاہ تیمور  
صاحب قران باشد۔

با و ر بکسر و ال شائبہ از لطائف  
با و ام ز بکسر با صفت مکہ حلقہ زنجیر از  
مصطلحات۔

با الحشی و ال با کسر کبشین معنی و کسر الف  
کہ حرف دہم ست با معنی شام و با مداو۔

با ز برای بمعنی مسافت ہر دو دست فراخ  
کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت  
دیگر کہ تبری آن را قلانہ گویند و بمعنی  
تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشادہ و  
تشبہ تیز و تفرقہ و جانب گذر گاہ و معنی  
جدا و نام طائر شکارے و شراب باع و  
خران و معنی برگشتن و صیوہ امر از یافتن و  
بازیدن اینہم نیز در معانی شدہ اند  
بر ہمان و جہانگیری در شیدی مؤلف گوید  
ہر چند کہ لفظ باز بمعنی وقت و ہنگام در  
کتب لغت نیامدہ مگر در کتب فارسی  
مثیل نظری و ابو الفضل و غیرہ چند جا  
ہذا قیچ شدہ چہا پنجم بر متبع متامل پوشیدہ  
نہست و در لفظ و تیر یا حرف چہارم  
یابی تجمانی ست و بیانش محل خود خواہد



باخرز بفتح فای معجم و سکون رای هبل و بعد  
زای معجم و وزن نامرد نام قصبه از  
خراسان و نام گوشه ایست از چهل شست  
گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری  
یا از کسبر راهل و بعد معجم یعنی ظاهر و پیدا  
شونده و آشکارا -  
باران گریز از چوب خشت مثل سیاه  
سازند بهندی چوبه گویند از شرح قران  
السعدین -

بار انداز فروکش شدن و مقام گزیدن  
از مصطلحات -

بالوس یا او معروف و سین هبل یعنی کاف  
منغوش یعنی کاف و یک چیز دیگر بفریب در  
ایتمه باشند از یوید و رشیدی و برهان  
باس بسین هبل یعنی خوف و بیم و عذاب  
و سختی و قوت جنگ و لیس از کشف و کز و  
بالس بکسر همزه سخت محتاج شوند و  
در ویش از لطائف -

بابا خمس بخای معجم نام مسخره -  
باشش بشین معجم در ترکی یعنی سرکه بربی  
را سب گویند از لغات ترکی -

باز بگویش بکاف فارسی یعنی شوخ  
و شنگ طفلی که گوش بر آواز باز و طفلا  
دیگر دارند این لفظ بکاف عربی خطا است  
از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت -  
با قلمش بسکون قات و فتح لام و  
سکون شین معجم لفظ ترکیست یعنی دیده

شده یعنی دیده و لام علامت مجهول  
و مش علامت مفعول و بجای ها که در  
آخر صیغه ماضی و مفعول آند چنانچه در  
گفته و رفته و گشته -

با خمس بفتح اول و سکون فای معجم  
الف غیر ملفوظ و کسریم در ترکی معنی  
دیده که صیغه ماضی است -

بادریش بیای معروف غرور و لاف  
از لطائف -

باد فروش خوشامد گو و لاف زن و در  
هندوستان لقب قومیت که آنرا بجا  
گویند و آنرا باد خوان نیز نامند و همین  
صحیح است از بهار عجم -

بالش بکسر لام تکیه که زیر سرشند و معنی  
بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر محو  
نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر  
نهند یا خود از بال که معنی پرهای با دوی  
مرغاست چه در اصل وضع از پر مرغان  
می آگندیدند و در لفظ اول شین معجم  
و در لفظ ثانی یای تختانی و لون برای نسبت  
ست یا آنکه مأخوذ از بالیدن معنی افزون  
چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش  
خواستند لهذا بشین نسبت آنرا بالش  
گفتند -

باسط فراخی دهنده و یکی از اسما الهی  
باد شرط بضم شین معجم باد موافق  
چون شرط بضم در اصل معنی نشان

و علامت است باد موافق را که  
باد شرط گویند از همین جهت است  
که علامت روان شدن جهاز و دور  
شدن طوفانست از مد ارد رشیدی  
و لطائف سرانح اللغات و صاحب  
آریخ ولایت نامه که شهر لندن  
دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته  
که باد شرط باد نرم است چون نسیم موافق  
که بعد فرو شدن طوفان وزیدن گیرد  
باین باد اگر چه اهل جهاز را بعد تصدیق  
طوفان راحتی حاصل شود لیکن در روش  
جهاز تصور راه یابد زیرا که جهاز هر قدر  
که زودتر بمنزل مقصود رود بهتر است  
یا بعین هبل مقدار دراز کردن هر دو  
دست از منتخب -

بالخ بضم لام پیمان شراب -  
بازغ بکسر زای معجم و غین معجم روشن  
و طالع شونده از منتخب -

بارغ معروفست و مشترکست در عربی  
و فارسی در عربی جمع آن بیغان چنانکه تاج  
و غیر آن جمع تاج و نارد باغات نیز آمده  
از بهار عجم و در ترکی بارغ معنی بند که  
از آن چیز را بندند -

بارق روشن و تابان -  
باسق بکسر سین دراز و بالنده از بسوق  
که بمنه بالیدن و دراز شدن است  
از صراح و کز و منتخب -

باسمیع لفظیونانی است و آن رگیت  
مشہور و معنی لغوی آن بادشاہ عظیم است  
چرا کہ این رگ زول و جلالت است اند  
بحر الجواهر و عجیب کہ ترکی ہم باشلق بشین معبر  
و کسر لای معنی بادشاہ و امیر و سردار است  
و درین ہر دو لفظیونانی و ترکی توافق بسیار  
ست باندک فرق۔

با حیاق معنی تخت و حاکم زبردست و بالا  
و صاحب ہندی مقابل زیر حیاق کہ معنی منظر  
و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ ہدایت  
و چار شربت۔  
با و فتق بدل ہلکے کسور و فتح فادکون  
نورانی مرصیت کہ خایہ بزرگ شود۔

با ر یک بکسر بایں معنی دوم و کاف  
فارسی معنی امیر اعظم کہ او ہر وقت خواہد ہر گاہ  
بادشاہ بار یا بدو این مرکب است از بار  
کہ معنی دخل است و از یک بالکسر کہ مخفف  
بیگ است معنی صاحب و امیر این لفظ  
را بفتح بای ثانی نیز نوشتہ اند کہ یک بالفتح  
معنی امیر و صاحب است در ترکی و این لفظ  
بمعنی عرض بیگہ کہ عرض مردم را بحضور بادشاہ  
مقدم دینار آمدہ از کشف شرح قران السعدین  
با یک بفتح بای دوم و کاف عربی نام  
بادشاہ پارس کہ جدا کردار د شیر این سا  
سانست و بعضی گویند کہ نام معبری سکان  
را بشارت تولد اردشیر دلوہ بود از شیر کا  
و کشف و در بر ہان نوشتہ کہ بابک معنی

امین و استوار و نام پادشاہی کہ اردشیر  
دختر زادہ او بود و بمعنی پرورندہ و تغیر  
بابک بمعنی پدر باشد و این تغیر بای  
تعلیم است و صاحب جواہر الحرف و  
نیز نوشتہ کہ در بابک کاف برای تعلیم  
و تعلیم است۔

با سک بفتح سین ہلکے کات و کات بمعنی  
دہن درہ کہ ہندی آنرا جہا ہی گویند و  
نزد مورخین ہنود نام پادشاہ ماران۔  
بال از کتف تا سرناخن و بعضی گویند از  
شانہ تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از  
ماہی بزرگ کہ امر از بالیدن و بعضی بمعنی  
دل و جان و حال و فراخی عیش و شان  
و عظمت و ترکی سل را گویند از بر ہان  
و طائف و تنجب و کشف مدار و مؤید۔  
با بل بکسر بای دوم نام شہر قریب کوفہ  
و بعضی با غیر فصیح از مؤید و بر ہان و تنجب  
و در مصطلحات نوشتہ کہ نام شہری است از  
عراق و در اینجا ہیست کہ باروت و  
ماروت در ان معزینند قال عزوجل  
یا بل ہاروت و ماروت و بعضی اہل  
لغت بضم سوم نیز نوشتہ اند و شعرا ہم آوردہ  
اند ظہوری گوید طبیعت در کن آن چشم پیدا  
میشود و بانع خواہ ساحران بابک است  
سلیم گوید طبیعت در رہ عشق ای دل از  
سحر و فنون امین مباحش بہ خانہ ہر  
مور این مہر ای چاہ با بل است بہنای

تاقیہ ہر دو غزل بر صند است۔  
با قل بکسر قاف ترہ فروش نام شہ  
کہ بنایت کند زبان و اہمق بود از کنز  
و در مصطلحات و بہار عجم نوشتہ کہ کوک  
نشان ریش بر آوردہ و نام شخصیکہ حق  
مشہور بود و معنی کہ بجایی و ماندگی بیان  
شود۔

با نزل بکسر نای معجزہ ترکی ببال ہنم در  
آید از تنجب۔  
با ذل بکسر ذال معجزہ معنی بخشندہ و سخی  
از تنجب۔

با سل بکسر سین ہلکے و لیر و بہادر از تنجب  
بالشت پیل پنجہ در او اہل حال برآ  
آمین پیل نو گرفتار از پندہ بمقدار تکیہ  
کلان راست کنند باولی و ہند از شرح  
قران السعدین۔

با می حال بکسر اول و فتح ثانی و تشدید  
تحتانی لکسور و تنوین آخر کہ علامت آن  
دو زیر لام است یعنی ہر بال بدانکہ با جاہ  
است و ای اسم استغنامیہ مجرور و معنی  
و حال مصاف الیہ و ای گاہی مخول  
خود را عام می گردانند چنانچہ ہم در نجاست  
بالعدو و الاصلال بضمین غین معجز  
و وال ہلکے و و اول مشدود و مبالغہ  
کہ با قبل صاد ہلکے است بمعنی بامداد  
و شبانگاہ ہا۔

بالا استعلا ل بالذات و بلا و اسطوہا

بکاری استاون۔  
 باغ نسیم باغیت در کشمیر از چراغ هدایت  
 بام طرف بیرونی سقف خانه و بیخه مسج و  
 پگاه و درین صورت مخفف بامداد است  
 از برهان۔  
 بادشنام بنام مال حمل و سکون شین مقار  
 جذام باشد از رشیدی۔  
 بان نام درختیست و نام خوشبو و مشک  
 پیدا نیز گویند از برهان و تحقیق اینست  
 که بان درختیست نازک خوشنما که از تخم  
 روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد آن  
 درخت در ملک عرب روید و در هندستان  
 نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت  
 هجرت است و بعضی گویند که درخت بکائن  
 را نامند این هر دو غلط است از منتخب و  
 خیابان و در فارسی بمعنی رنگ لون و معنی  
 دارنده آید چون فیلیان و در هندی بان  
 چیز است که بیاروت پر کره بمزد آتش  
 بر فوج مخالف اندازند و آن شکل برائی  
 باشد که آتش از می معرفت نماید بر آن  
 آگن بانست چه بان در هندی تیرا گویند  
 و آگن بمعنی آتش۔  
 باستان بمعنی قدیم و گذشته و معنی کهنه  
 این لفظ را بیای فارسی خواندن خط است  
 از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیر  
 یا بزرگ حرف سوم بای موحده موقوف  
 و زای موحده موقوف سیخ که بر آن کباب برآ

کنند از رشیدی و سروری۔  
 یا زارگان بفتح زای بمعنی سوداگر  
 و این مخفف بازارگان است و مرکب باشد  
 از لفظ بازار که معرفت و از لفظ گان  
 که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان  
 کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگر است  
 و کسانیکه بضم ز را خوانند خطا است لفظ  
 و برهان و در بهارجم نوشته که بازارگان جمع  
 بازاره که بهای نسبت بمعنی کسی که در بازار  
 نشیند و بازارگان بفتح زای بمعنی مخفی مخفف  
 بازارگان و اطلاق آن بر شخص اعداد  
 عالم مشرکان و دندان که جمع مژه و دندان  
 و بمعنی منفرد مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجاز  
 یا قللان بقاف نام جایست۔  
 یا ز خورون ملاقه شدن و مقابل  
 شدن۔  
 یا بکان بفتح بای موحده دوم و کاف عربی  
 مشوب یا بک که نام جد مادر سے اردو شیرین  
 راسان است چون اردو شیراز یا بک و در  
 یافته بود و باد مشوب شد الف و نون برای  
 نسبت است و بعضی گویند که یا بک نام مجری که  
 ساسان را بشارت تولد اردو شیر داده بود  
 لهذا با نسبت کردند از رشیدی۔  
 یا و سحان بذال معجم کس و جمیع عرب  
 یا و سحان ترکاری معروف که بهندی میگویند  
 گویند از قاموس و غیر آن۔  
 یا زوان برادال هملتین بمعنی آوند و

ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و  
 شرح لصابی در رشیدی نوشته که جوال  
 و خوجی و بمعنی صراحی نیز آمده۔  
 یا ر دین نام شهر از طائف۔  
 بالین آنچه بوقت خواب زیر سر نهند  
 در هندوستان تنگه شهرت دارد و آن  
 طرف سریر را گویند که بدان طرف سر می  
 نهند بهندی سرانه گویند۔  
 بامدادان بمعنی بامداد و الف لون نادر  
 است از عالم بهاران و صیگانان از  
 خیابان۔  
 یا و زن بمعنی باد کش که بهندی پنکھا گویند  
 یا خود بر نیامدن بی اختیار شدن۔  
 یا و بیودن کار بیفایده کردن از برهان  
 یا و خوان خوشامد گو و هرزه گو از برهان  
 یا و بر و ت افکندن و یا و در  
 سبب افکندن تکبر و غرور و دلات  
 زدن۔  
 یا و ختن لازم و متعدی هر دو آمده بادی  
 کردن یا و ختن و نقد خود را در قمار بخریف  
 داده عاجز ماندن که بهندی بارنا گویند  
 یا و رسانیدن بنا و رسیدن  
 بنا یا و بنای خانه محکم و استوار شدن  
 و کردن از جهت عمیق کردن جای بنا و  
 بمعنی خراب کردن نیز آمده۔  
 یا و یک شدن لاغری شدن از مضطرب  
 یا و یک رسیدن در کلامی بغیر تمام و در

اندک اندک کمال خوبی سر انجام دادن  
از مصطلحات -

بازار زدن قائمہ خاطر خواہ گرفتن و  
سود و معاملہ دہن نیز بازار گویند از مصطلحات  
بازار کردن جدا نمودن و کشادن از  
از مصطلحات -

بازو کشادن جو فردی و سخاوت از مصطلحات  
یا کسی آتش شدن یا او در خشم شدن  
بالا گرفتن بلند شدن و غیظ را غاکل کرده  
چیزی از مال او را برون و خارج کردن و  
یعنی برداشتن و رونق و نظام یافتن از  
بارعم مصطلحات -

بالین شکستن اندکے تنظیم کردن از مصطلحات  
بازی خوردن فریب خوردن -  
یا بدامان کردن کنایہ از غرور و غفلت  
و یعنی گویند کہ عبارتست از امر غیر ممکن بنمودن  
آوردن -

بارانگن یعنی فروکش شدن و مقام  
گرمیدن از مصطلحات -  
یا دور کلمہ داشتن یعنی کاف عربیہ و ہای لغو  
کنایہ از غرور و نخوت از مصطلحات -  
بار بستن کنایہ از سفر کردن -

بارغ سبز نمودن یعنی فریب دادن  
از چهار شربت و در جراح ہدایت و بہار ہم  
بارغ سبز نمودن بوجہ آلودگی و فریب دادن  
باسگت جوال شدن نوعی از تخریب  
جوان کہ باسگت در یک جوال کردہ می بینند

و کنایہ از ہمانہ شدن یا مردم بد از برہان  
و غیرہ -

باز کشیدن یعنی نوشتن ابو الفضل در  
مکتب آورده آنکہ در باب باز کشیدن قمر  
چند قلم نموده اندالی آخرہ -

بال تذر و لگد ابر یعنی پارچہ ابر از شرع و  
نہ کشی -

بازو قوت و استعداد -

بالنگو بکلام یا در نجوہ از برہان -

باز و لغم را بہ ہمدیوار قلعہ و حصار از  
لطائف و کشف و برہان -

یا کو بوا و مجہول شہرست قریب شہر و ان  
از مؤید و غیرہ -

باز گو بزا می بحر و کاف فارسی و واد  
بہول بیان کنندہ -

یا ہو بوا و معروف چوبدستی بزرگ از برہان  
بارقہ بکسر را بہ وقاف چیزیکہ در خشدہ  
باشد مجازاً بے روشنی و در خشدگی بہ باقیم  
ماخوذ از برق است کہ بمعنی درخشدن باشد

و در مدار یعنی ابر یا برق و در منتخب کنز و  
قاموس یعنی ہمیشہ با و در صراح یعنی ہمیشہ و ہم  
بارہ حصار و قلعہ و دیوار قلعہ و معنی آب  
تیز رفتار و معنی کثرت و لذت و معنی حق و حق

شان چنانچہ در بارہ فلان یعنی در حق فلان  
و معنی قاعدہ و معنی بوزہ کشہ می کنند از  
برہان و رشیدی و سروری و کشف و  
لطائف مدار و مصطلحات معنی دوست ہم آمدہ

یا خندہ یعنی معنی غلبہ از برہان و معنی ہر  
از برہان -

بالوہ بوا و معروف و معنی ہمدیوار قلعہ و حصار  
کوچک سر از اندرون فراخ کہ آب صحن  
خانہ و آب بہر دوران جمع میشود از  
منتخب مدار و کنز و در کشف راہ آبخانہ  
بادہ فراہ و باد فراہ لغت اول  
بسکون دال ہمدیوار و فتح خانہ لغت ثانی  
بلغت اول و سکون قاجرای گناہ و مگانہ  
بدی از برہان و مؤید و رشیدی و کشف  
و مدار و سروری -

بادہ شراب چہ باد معنی غرور آمدہ یا برای  
ست از رشیدی و در بہار ہم نمونہ نوشتہ کہ باد  
شرابیکہ خام از خم بر آورده استعمال نمایند  
و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب  
بباد است چہ باد غرور را گویند و خوردن  
شراب نیز غرور می آرد و مجازاً بمعنی بیاد  
شراب خوری ہم می آید -

باغہ باغین معنی ہر گاہیکہ در بندر گاہ بغل  
یا بن ران بسبب دوری و ریشی بہر سہ  
بہندی او لہذا گویند از رشیدی -  
یا گہ بکسر ق بمعنی دوشیز و در مدار و کشف بمعنی  
زن ناریہ و نابالغ -  
یا غیچہ یاغ کوچیک و کسانیکہ غیچہ گویند خطا از کشف -  
یا لیبہ بکسر لام کہنہ و قدیم از منتخب و کشف  
و کنز ماخوذ از بلا بکسر یعنی کہنہ شدن  
یا خہ سخای معنی جانور آبی است کہ بہندی

کچھ آگے نیک از جہانگیری و این لفظ ترکیست  
با کوره بضم کاف عربی و و او معروف میوه  
نورسیده که اول از همه افراد نوع خود پنجه  
شده باشد منتخب و لطائف و کنز و غیره -  
باز نامه برای معجزه اسباب تحمل بیغنی منت  
و یعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که بارهمل  
است از رشیدی و لطائف و در برهان  
این لفظ بکثرت بین معانی برادرهمل مرقومست  
بالغه بمعنی کامله -  
با ویم صحرا و بیابان یا بمعنی عربیت و ترکی  
بیار بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی  
مستدرست -

بایسته لائق و بهتر -  
باز غم بکنند از همه و غین معرطوع کنند  
و نام زلیست از تسل عا و که بهدایت یوسف  
علیه السلام بر تبه معرفت رسید از منتخب  
باطنه سخت گیرنده و حمل کننده از منتخب  
با و کله بکسر دال و عای مهمل و تشدید کاف  
عربی مفتوح و بمعنی شهوت و باه زنان و  
این مرکبست چه کله بمعنی خارش است چون  
با و در فح و در عروق و اعصاب اندام زن  
متصل میشود حاجتی مثل خارش بهم میرسد از  
کتب طب منتخب -

با و کله بکسر دال مهمل و کاف عربی مضموم  
بمعنی ضربت جلع از جراح هدایت -  
بالمشافه بمعنی میم و فتح فاد فتح با و بعد  
های دیگر که بدل از تاست بمعنی بار و در سخن

گفتن و کسانیکه فارا مکسور خوانند یا در  
آخر یک لامی نویسند و یک لامی خوانند  
خطاست لائق آن بود که این لفظ را  
در باب میم نویسند لیکن بنا بر مصاحف درینجا  
نویسند شد -

با و رسیه بین مهمل و ب مد و رسیه قرص  
چوبین سوراخدار اگر برستون خیمه نبند  
از برهان -

با و امره قسمی از پارچه نفیس و نوعی از  
برشم کینه که متوزانرا از هم نکشاده باشد  
و بمعنی خرقه مرقع از برهان -  
باسکونه بمعنی از گون -

با بکانه کاف عربی در یح و کاف برای  
تصغیر و آنکه حرف نسبت است از انداز  
شرح غافقانی و در برهان نویسند که با لگا  
ببای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی با  
بند و در یح خانه -

با و ام سیه با و ام یا نیکه بر تپوت مرده  
اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار جم  
باز به کچه آنچه بدان اطفال بازی کنند  
و بهندی کله و ناگویند باز به کچه اگر چه در  
ظاهر تصغیر باز است مگر تحقیق آنست که  
کله چه درین لفظ برای نسبت است  
از خیابان -

بارانی نمده با سقر لاقی جامه و کلاه یکدور  
بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از  
مطلحات و در برهان و رشیدی نویسند

که قبیل است از ترکان -  
بازندگه بمعنی مکاری و حیدگری  
از مصطلحات و بهار جم  
با فلان چه داری بمعنی با او چه خصوصیت  
داری از مصطلحات -

با و رسیانی شرابیه دران اقسام گلهائی  
خوشبو و دار انداخته باشند -  
بارکی بکسر کاف فارسی بمعنی اسب لطائف  
و جهانگیری و برهان -

باقی بنا کننده از منتخب -  
با و عیسی دم عیسی یعنی قم باذن الله  
گفتن عیسی علیه السلام -

با سغی بیفرمان و از طاعت بیرون شوند  
بازی و در عربی باز را گویند کنایه از رشاک  
ست و در فارسی سوای معنی معروف  
بمعنی فریب و دغائیز آمده -

با و می آغاز کننده بمعنی اول هر چیز از  
کشف و لطائف و منتخب -

با و ای الرای اول فکر بدانکه با و ای هم  
فاعل است از پدایت که بمعنی آغاز و اول  
ست چون این را مصنف کرده اند پسوی  
الرای الف در رزح کلام افتاد و ضمیر برین  
بودند اختصارا نقلی ساینین شد و یا  
یا و لام یا افتاد و تلفظ مگر این یا و در  
مینویسند و در حالت جری نیز همین حکم  
ست که در صورت نصب یا را حذف نمکنند  
و مفتوح خوانند -

با کے بکسوف عربی گریہ کنندہ: انتخب  
باری نام حق تعالیٰ در اصل باؤ بود و در  
کنز معنی آفریننده نوشته و در فارسی بای  
مجهول لفظی است که برای قلت قبول و  
استدعای قلیل آید۔

بانگ ضلیل الہی کشتی گیران چون حرف  
را از جا بردارند و خواهند که بر زمین نشینند  
ببانگ بلند اندکیر میگویند و آنرا بانگ  
خلیل الہی نامند زیرا کہ آن حضرت اکثر  
در نشست و برخاست اندکیر میگفتند از  
بہار عجم۔

بالی کہنہ از منتخب۔  
باشی بشین مجر در ترکی بمعنی سردار۔  
باولی بفتح واد و منسوب ببا دل کہ شہر است  
جملہ ریشی در اینجا خوب باشند۔

باد دستی بدو دال ہلہ بمعنی سرعت و  
حالاک و اسراف۔  
باغیچہ سلیمانی باغ طلسم کہ بشعبہ و سحر  
بمنظر تخیل گردانند۔

باقلانی بقاف و لون نام بند و پلیست۔  
باچی ربکیم عربی لفظ ہندی بمعنی حصہ طعام  
کہ بتقریب شادی یا ماتم بخانہ مردم  
میفرستند و ہم لفظ فارسی است بمعنی خراج  
و بانج دہندہ و در ترکی بمعنی خواہر و ہمیشہ  
از خراج ہدایت و بہار عجم دیگر آن۔  
باریکی حرف چہارم با سے موحده نظارت  
و دار و غلی۔

بازی بازی یعنی بہ بی پردالی کار  
کردن از بہار عجم۔

فصل بای موحده مع بای  
عربی و فارسی

بیجا بفتح موحده اول و سکون ثانی  
دھین بمعنی طوطی و حرف ثانی را  
بای فارسی نیز نوشته اند از بہار عجم۔  
بیر بر وزن صبر درندہ است کہ دشمن  
شیر باشد از مار و در بہار عجم و شیر  
نوشہ کہ بفرجین جان صحرانی شبیہ برگہ  
کہ دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی  
درندہ معروف و مسموع شدہ کہ نوسہ  
از شیر است کہ شیم دار باشد و در بہار  
عجم نوشہ کہ بفرجین درندہ است از  
قسم شیر بوز جمع آن فارسیان سکون  
استعمال نمایند۔

بہ لشت ہم رفتن مددکاری کردن  
و مجازاً امطاعت را گویند از مصطلحات  
یہ بلخی رسیدن قریب مرگ شدن  
و از لیت بتنگ آمدن۔

بہ پیتی خط بر زمین کشیدن  
کمال عجز و فروتنی کردن۔  
بیوست افتادن عیب جوئے  
کسے نمودن۔

بیوست گفتن سخن در پردہ گفتن  
یعنی بر مز و ایما گفتن۔

بیرکار بودن بقاعدہ و قانون بودن  
فصل بای موحده مع بای فوقانی  
بتا بکسر اول بمعنی بگذار صیغہ امر است از  
برہان۔

بت بفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن  
از نیاست بت کہ بشکرت بر سر ہر فقرہ  
نثر میگذارند و آن اشارت است باینکہ  
کہ فقرہ اول تا اینجا قطع شدہ فقرہ دیگر  
شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و  
و باقی از زبان ثقات۔

بتا سائید یعنی تیرسانید از  
لطائف۔

بیر بفتحین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول  
د سکون ثانی بریدن و از یخ برکندن  
و بفتحین بریدہ دم شدن و بی فرز شدن  
از منتخب۔

بتول بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمہ  
رضی اللہ عنہا را از ان لقب است  
کہ بتل بفتح و در لغت بمعنی قطع رت  
و بتول بمعنی قطوع باشد کہ صیغہ اسم  
فاعل است بمعنی قطع کنندہ چون حضرت  
فاطمہ علیہ السلام و دنیا بود و نہایت بتول  
گفتند از لطائف۔

بتن برداشتن و برگرفتن  
تخل کردن تا ملامت و مکروہ را۔  
بتیارہ بالکسر و سکون تابی فوقانی  
و بعدہ تحتانی و را بہر معنی بلا و آفت

و بمعنی افسون و فریب و دیوانه برهان و سروری و لطافت و موید و در رشیدی بای فارسی یعنی مکروه و هیب۔

بست راه با هم و باضافت بمعنی مانع راه فضل بای موحده مع شای مشلتہ برت با بفتح و تشدید شای مشلتہ آشکارا کردن و فاش کردن و ظہور نمودن از کشف و کز و منتخب۔

بشر بضمین آبد خردیادانه سرخ یازرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بشو بضمین جمع شره از کشف و منتخب۔ شره بضم آبد که یک از منتخب۔

فضل بای موحده مع جیم عربی و فارسی بچاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بفرن کتاب بمعنی کار و از لغات ترکی که بغایت معتبرست و بعضی بچاق بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بای موحده و تشدید جیم فارسی آمده۔

بچشک بکسر تین و بای موحده و جیم فارسی و سکون و شین بمعنی و کاف عربی بمعنی طیب از برهان و رشیدی و بجاگیری و در فرنگ نورالدین حسین بکسر اول دفع ثانی و در کشف و مدار بضمین مکر اول اصح است۔

بجول بضمین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پانسه بازی قمار که از استخوان می سازند از برهان

و در مدار بر وزن ملول و در رشیدی بضمین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبرست بضم بای موحده و ضم جیم و واد معدوله غیر ملفوظ و آفتند و بمن اصح است۔

بچشم کردن انتخاب کردن و وقع و وقار نهادن از مصطلحات۔

بچشم کم دیدن حقیر و بقدر دانستن از مصطلحات۔

بجان آمده ناخوش و بیدار از بهار عجم۔

فضل بای موحده مع های جمله بکسر بفتح اول و کسر ثانی و نزد بضم بضم اول دفع ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر زمان شناخته ایمان آورده بود۔

بکمت بفتح اول و سکون ثانی و تاء فوقا بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب۔

بکمه بصوت بضم اول و تشدید حاء و همزه گفتگی آواز از حدود الامراض۔ بکشت با بفتح و شای مشلتہ کندیدن و کا دیدن زمین و بمعنی تعمص نیز مستعمل میشود از منتخب غیر آن۔

بکثر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شورست و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بشا بهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر

و نباتات و حیوانات بحر و عرض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کس در دریافتند حیران و سرگردان میشود و بمن کسیکه در بحر اشعار افتد بهت تغیر میکند در ارکان واقع است میختر میشود که این

ببغیر است و بجه وزن دارد و عدد بحر شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و بجز و بجز و ریل و منسرج و معنای طبع و مقصود و محبت و شریح و جددید و قریب و خفیف و مشاکل و متعارف و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غزل و فکر نیز آمده۔

بجو بضمین جمع بحر خواه بحر معنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر۔

بکار بکسر اول دریا با و این جمع بحر که بمعنی دریا باشد۔

بکرا خضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز مینوده باشد و نیز بحر خضر دریا نیست

که بجانب شرقی آن چین بغرب آن یمن و شمال آن هند و جنوب آن

دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ جزائر آباد

بسیار دارد یکی از آن سراندیپ است بحر معلق کنایه از آسمان۔

بکل بکسر تین غشیدن جرم و غف کردن



گناہ از لطائف و مدار و در بہار عجم  
معاف آمدہ و مولف گوید کہ چون در فارسی  
حای حلی نیامدہ ظاہر اجل لفظ عربی باشد  
و حال آنکہ در لغات معتبرہ عربی مثل صراح  
و قاموس منتخب وغیرہ مادہ بحل ہیج معنی  
نیامدہ ازین معلوم شد کہ در اصل ہبل ہو  
باشد بفتح اول و کسر ہای ہوز صیغہ صفت  
مشبہ بمعنی ترک کردہ شدہ و براد گذشتہ  
شدہ مجازاً بمعنی معاف مستعمل ما خود از  
ہبل بفتح کہ مصدر است بمعنی ترک کردن  
و گذشتن براد کما فی الصراح و القاموس  
پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی  
اہل تعلم و قیام بحاجے حلی تہرت گرفتہ یا آنکہ  
در اصل ہبل یکسر تین باشد صیغہ امر از ہلید  
بمعنی گذاشتن کہ در بعض محل بمعنی ہم معقول  
واقع میشود چنانکہ گزین کہ صیغہ امر است  
بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد و پس بہر تقدیر  
بہای ہوز درست باشد مگر آنکہ بودن  
حای حلی بابدال باشد چنانکہ در حیرت حال  
کہ در اصل ہوز ہال بودہ لیکن این قسم و نحو  
ابدال خالی از ضعف نمی نماید و میتواند کہ  
بحل لغتین و تشدید لام است بمعنی بکلال  
شدن چہ بایں موحده مفتوحہ براسے  
ظرفیت یا معیت باشد بقاعدہ فارسی  
و حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی حل  
شدن چنانکہ در منتخب است سوری کہ شارح  
گستان ست بحرانی ہین تو بیہ آخر اختیار فرود

بحرین ہر دو دریای روم و فارس و  
نام شہریت در اقلیم دوم بجانب مغرب  
بحر روان عبارت از کشتی -  
بحران بالفہم تغیر عظیم کہ دفعۃً در مرض  
و اعتقاد از مقاومت طبیعت یا مرض یا  
لبوسے صحت کشد یا بسوسے ہلاک نشیر  
کردہ اند طبیعت را سلطان و مرض  
را دشمن و بدن را ملک و روز بحر از ابر  
قتال پس اگر دین روز سلطان کہ طبیعت  
ست دشمن را کہ مرض ست از ملک براند  
بحران تام جید گویند و اگر دشمن بقا  
شود و نفوذ باشد منہا و سلطان را بکشد ملک  
را فرد گیرد بحران تام روی نامند -  
بحر کمان فاصلہ کہ بعد کشیدن کمان  
میان زہ و کمان ہم رسد از مصطلحات  
بحر سیہ دریای عمیق و خطرناک -  
بحر تری بالفہم نام شاعری از عرب  
بہر بحر کہ پدر قبیلہ ازطے بود از منتخب وغیرہ  
فصل بای موحده مع حای میجر  
بخارا نام شہر از توران مشرق از بخار  
کہ بمعنی علم ست چون دران شہر علما و فضلا  
بسیا بود و بخارا موسوم کردہ اند از لطائف  
و مولف گوید کہ بخار بمعنی علم و کتب دیگر  
نظر نیامدہ -  
بخشا امر بخشدن و بخشایدن از شہر  
بخت بالفہم بہرہ و نصیب دین  
در عربی نیز آمدہ در اصل بخش بود شین میجر

را بتابدل کردہ اند از جواہر الحروف  
و بہار عجم -  
بخ بالفہم کلاست بمعنی خوشا کہ بوقت  
خوش آمدن چیزی گویند از شمع نصا  
بخ بخ بہر دو بای موحده مفتوحہ بمعنی  
خوشا و آفرین و این کلاست کہ بوقت  
تحسین چیزی گویند از منتخب وغیرہ -  
بخر و دران اشعار بالفہم و در مدار  
بالکسر بمعنی ہوشیار و در بیان نیز بالکسر  
ست بمعنی دانا ہوشیار -  
بخت سفید بخت نیک -  
بخت بلند لقب امیری زمیندار -  
بخور بفتح اول و ضم میجر و واو معرف  
بمعنی خوشبواز مویہ و صاحب منتخب لغت  
کہ آنچہ از ان بود ہند و در بہار عجم و مدار  
خوشبوئی کہ از سوزن بعض ادویہ حاصل  
شود مثل عود و لوبان وغیرہ و در لطائف  
لفظین عطریات سوزنی -  
بخت نصر بضم بای موحده و سکون  
حای میجر و بعدہ فوقانی و فتح نون و صا  
ہلہ نام پادشاہی کہ کافر بود و این  
مرکب ست از بخت کہ در اصل بوخت  
بود بمعنی پسرونہ کہ نام بت ست چون  
اورا در حالت طفلی پیش بت یافتہ بودند  
و نام پدرش معلوم نہ بود لہذا بآن بت  
منسوب کردند و شریعتی منسوب بآن  
پادشاہ است از قاموس -



بخش بختین بدوی دمان از شرح لغاب  
و لطائف -

بخار با لضم دو و آنچه مانند دو بار طوبیت  
از آب و غیره بر خیزد و مبارزاً بمعنی تپ  
نیز آمده -

بخش بالفح و سین هم بمعنی زر قلب یعنی  
زر ماسه از لطائف و در کفر بمعنی ناقص  
و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشته که  
در فارسی بیاس فارسی بمعنی گداخته و پخته  
بخشایش از گناه در گذشتن از برهان  
بخش بمعنی حقه و نصیب از برهان و کشف  
بخش بخش بمعنی پاره پاره -

بخت و اتفاق منفعت کثیر حاصل  
شدن بحسب بلا و جلی می و ملاش چند شمع  
مال یافتن کسی در زمین یا در آشنائی چاه  
کنندین و فرق در میان بخت و اتفاق  
آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن  
منفعت کثیر است بخت گویند و اگر یافتن  
چیز به مقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظرف  
بینی در بن چاه نزنند یا یافتن یا پیش  
آمدن کردی که در انجام و جودش متصور  
نباشد اتفاق گویند -

بخام کشیدن در پوست و بافت  
ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست  
گاو کشند یا گنهگار را در پوست خردسنگ  
کشند اصطلاحات -  
بخشایدن و بخشایش

در محل ترم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی  
جود و کرم استعمال کرده اند مگر بندرت  
از بهار عجم -

بخشودن رحم کردن از رشیدی و  
لطائف الحدائق و برهان -

بخیه از روی کار افتادن  
بمعنی فاش شدن راز -

بخیده بروزن رسیده پنبه و شمش  
برزده و از هم جدا گشته از رشیدی  
و مدار و برهان -

بخردی با لکسر و انانی از برهان -

بخشی با لضم نوعی از شتر قوی و بزرگ  
سرخ رنگ از جانب خراسان آمدند و  
این منسوب به بخت است که پادشاهی  
بوده است و از آن بخت مصر نیز میخوانند  
پادشاه مذکور ماده شتر عربی و شتر عجم  
را بخت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل  
شد از شتر بخشی گویند از لطائف  
و منتخب کشف -

فضل بای موحه مع دال همله  
بدل از لضم اول و فتح دال همله طائفه  
ایست از اولیا را شد و ایشان در همه  
عالم منبت تن میباشند و ایشان غلام  
ابدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد  
شخص اند از منتخب -

بدرست بکترین از سر انگشت کوچک  
تا سر انگشت بزرگ یعنی از واجب لغتین و

شبر با لکسر نامند و بهندی باشت گویند  
از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان -  
بدارست بکسر اول و حرف چهارم همزه  
بمعنی آغاز کردن از منتخب تاج و کثر -

بدعت چیزی نو که در دین پیدا  
شود و بزبان رسول علیه السلام نهوه  
باشد از منتخب و کثر -

بداهت بالفح و حرف چهارم هاء  
هوزلی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن  
چیزی از کثر -

بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر  
و تشدید تحتانی زیرا که چون فیصله منبسط  
بیای نسبت میشود یا می او محذوف  
شود و کسر عین کلامش بفتح ابدان  
چنانچه حقی در نسبت حقیق پس بدیهیات اشیا که  
علم آنها موقوف به فکر نباشد چنانچه در  
لصف انشین است و کل علم است از  
جود و بدیع بدیهیات نیز آمده بسکون  
تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم -  
بدی بالضم و تشدید بد دال بمعنی پاره و  
ملاح از منتخب و در فارسی بالضم و به  
تخفیف دال مخفف بود و بالفح بمعنی  
صاحب و خداوند از برهان -

بدر و بالکسر و بای موحه و واو  
معروف بمعنی و دایر بمعنی رخت کردن  
و ترک کردن از برهان و رشیدی و  
جهانگیری و مؤید و مجمع الفریس و کشف

و مدار بالکسر و بالضم ہر دو۔

بدید بفتح ظاہر از کشف۔

بدر بفتح اول و سکون دال ماہ تمام و نام جائیکہ در آن زمانہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جنگ اقع شدہ بود و از مدار و منتخب بعض محققین نوشتہ اند کہ بدر ماہ تمام را ازان گویند کہ بعد غروب شمس مبارک می نماید در وقت طلوع خورشید بر دیگر اشکال محاق۔

بدر و زنبقین جمع بدر کہ بمعنی ماہ تمام است بدخش بفتحین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایہ از فعل بدخشان گذاختہ شدہ کہ عبارت از شراب سمرخ باشد بدر بفتح نویداشدہ از منتخب۔

بدرع بکسر اول و سکون ثانی نویداشدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نویداشدہ در دین جمع بدعت از منتخب۔

بدر بفتح بختین چیزهای نویداشدہ جمع بدیع مجازاً بمعنی عجایب استعمل۔

بدرغ بضم اول و در آخر غین معجم بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس لغات بمعنی شمشیر نوشتہ شدہ و اللہ اعلم بالصواب۔

بدول ترسناک از برہان۔

بدل بفتحین باصطلاح کشتی گیران دفع ہر بند کہ آنرا در عرب ہند توڑ گویند از بہار عجم۔

بدل یا تحلیل عوض چیزی کہ تحلیل میشود

از بدن۔

بدرسگال بکسرین ہلہ و کاف فارسی بمعنی براندیش و دشمن۔

بدیل بفتح اول و کسر دال ہملہ بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب۔

بدال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکہ غلبہ فرود شد و مروج آنرا بقال گویند و در لغت بقال آنرا گویند کہ ترہ فرود شد از مزیل الاقلام۔

بدرام بفتح بای موصدہ توین سرکش و بکسر بای فارسی آراستہ و خرم از ریشہ و جہانگیری و در برہان با بفتح بمعنی خوشتر بدین با بفتح بمعنی باین نہ بالکسر بدتخمان غلہ فروشان و مزارغان مجلس و مردمان ظالم و فاسق۔

بدست کم گرفتن خیر و بے قدر داشتن از مصطلحات۔

بدر و بفتح اول و سکون دال و زنبقین و تشدید واو بہر دو وضع بمعنی ظاہر شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال

سواى معنی مذکور بمعنی بیابان و صحرا از صراح و منتخب و لطائف و کنز و ہم بفتح

اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و اجتناب و آغاز باین معنی در اصل بدر بود و بدون

قاعدہ عربیہ فارسیان موافق منالطہ خود ہمزہ را الواو بدل کردند چنانکہ جزو

کتاب و غیرہ را جزو الواو تو لیسند و خوانند

بدر جلو بحر جیم و فتح لام است سرکش از بہار عجم۔

بدر سرہ بفتح زای معجم ترسناک۔

بدرہ بفتحین خشکہ پلاؤ از برہان۔

بدیہ بمعنی بے اندیشہ آمدن سخن و ناگاہ آمدن چیز سے از کنز و شعر و مثل کہ بر محل خواندہ شود۔

بدرہ صاحب رشیدی و کشف نوشتہ اند کہ با بفتح خرط و دینار و اشرفی و آزار

برہان نیز ہمین ثابت شدہ و در کنز و منتخب نوشتہ کہ پوست بود و بزغال و ہمین ہزار درم و یادہ ہزار درم و یا ہفت ہزار درم و دینار۔

بدرقہ بفتح اول و سکون دال و فتح راء ہملہ بمعنی رہبر از منتخب مدار و صاحب

مغرب گوید جماعتی کہ راہبر قافہ باشد و این عربی الاصل نیست بلکہ مراد است۔

بدرنی بفتحین مبوب بدن و لبکون دال غلط و ہمین طور بفتحین ست عربی و حبشی و نمکین و ہی و غلطی۔

بدی بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدود بمعنی سختین و اولین و در اصل

این لفظ برون فعیل است از شرح لفظ بدوی بفتحین مردم صحرائین۔

بدیہی بفتح اول و کسر دال چیزی کہ علم آن موقوف بتفکر باشد چنانچہ واحد

لفظ اثین است۔

فصل بامی موحده مع ذال معجمه  
 بنده بالفتح هر تهمیکه از خود کو بکتر باشد -  
 بذله بالفتح یعنی لطیفه سخن خوش و مرغوب  
 که محفل دوستان آنرا بزل و خرقه تو کرد  
 برای نشاء طرا از لطائف و برهان و  
 در مویده و دارالضم و بالکسر در خیابان نوشته  
 که بامعنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن  
 در اکثر کتب فارسی داخل است -  
 بذری بفتح با کسر ذال معجمه تشدید تختانی  
 مرد فاش و بی شرم از منتخب -  
 فصل بامی موحده مع راه همله  
 بر نامه بفتح تون مرد جوان از برهان -  
 برایا بفتح خلایق داین مع بریت است که  
 بفتح با کسر راه تشدید تختانی معنی خلق یا  
 از کثر و منتخب -  
 بر صیصا بالفتح مرد و ساد و همله نام ولی که  
 بوسواس شیطان کافر شده بود از لطائف  
 برخیا بالفتح و خای معجمه مکسور و تختانی  
 نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود  
 در بهیم و همزه از بیماری به شدن از کثر -  
 برگ لغیر عبارت از تنگهای بغیر از داله  
 آرد گندم پین کرده شکل برگ سازند و  
 بشریت وقتند پزند بغیر بفتح موحده و سکون  
 غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام  
 موصوف است از مضطحات و بهار عجم -  
 برارت بر وزن فراغت بزارای از چیزی  
 و پاک شدن و دور شدن از کثر -

بر ات لفظ فارسی است کاغذ نوشته که  
 بموجب آن از خزانه زر بدست آید  
 لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و  
 آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم  
 بر غسست بفتح اول و فتح غین معجمه و سین  
 همد و فوقانی نام تره که مثل پالک باشد  
 یعنی جوی آب از لطائف -  
 بر داشت بمعنی سواری -  
 بر نشست بمعنی سوار شد از لطائف  
 و برهان -  
 بر و دست لغبتین بمعنی سردی -  
 براعت بفتح اول و عین همله روشنی و  
 فصاحت و فصیلت و کامل شدن در فن  
 و هنر از مویده و کشف و کثر و صنعت بر عه  
 الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت است  
 از آنکه شاعر یا نسی در ابتدای خطب کتاب  
 یا در مطلع قصیده الفانی چند ذکر کند که  
 مشعر بطلب باشد و در منتخب نوشته که  
 استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت  
 ولادت است ظاهراً و به تشبیه آنست که  
 چون بچهداننگ کردن مولود بوقت ولادت  
 شناخته میشود که پسر است یا دختر همچنین از  
 صنعت مذکور بدلالة الفاظ متناوبه در  
 شروع کتاب و قصیده دریافت میشود که این  
 کتاب قصیده در فلان مضمون و فلان احوال  
 بر و دست لغبتین بمعنی سیلت یعنی موی  
 لب از بهار عجم و مویده و کشف مدار -

برکت بفتح اول ثانی و ثالث بمعنی بالیدن  
 و افزون شدن و گاهی بسکون ثانی  
 نیز آید چنانچه قدسی گفته است  
 چنان باد شمشیر دست فشانند که درخشان  
 عمر بکت نمایند از بهار عجم و آنچه در حوام  
 بتشدید کاتبی عمل است معنی غلط -  
 بر بست قاعده و قانون و دستور از برهان  
 بریت بفتح اول و کسر ثانی و تختانی مشبه  
 مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب  
 بر غوث بالضم و غین معجمه نیز مفهوم  
 دو او معروف و ثانی مشبه بمعنی یک  
 که بهندی پسو گویند از شرح لصاب کثر  
 برنج یکسرتین معرب پرنگ که بهندی  
 پتیل گویند و آن مس و حبت مزوج  
 باشد -  
 بر رخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه  
 بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف  
 بر زرخ بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای  
 معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حاصل  
 باشد خواه از آن هر دو متخالف و خود  
 مناسبته داشته باشد یا نه چنانچه اعوان  
 بر زرخ نیست میان بهشت و دوزخ و بوزنه بر زرخ  
 است میان بهائم و انسان و درخت  
 غرام و مردم گیار زرخ است میان  
 حیوانات و نباتات و بسدر یعنی مونگا  
 بر زرخ است میان نباتات و جمادات  
 و بر زرخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ

درمان قیامت است از شری و تنجب  
و دیگر کتب۔

بر خور و سکون رای دوم ماضی است  
یعنی ملاتی شد و هم مصدر یعنی ملات ملاتی شد  
و دوم معنی ملاتی شود۔

بر و بالفتح بر وزن سر و معنی سرگشتن و معنی  
سرا و معنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام  
نمودن و بالضم نوعی از جامه مخطوط و قیصر  
برده از نجاست و نجسین معنی ژاله و تگرگ  
و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد در  
فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که هره  
حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این  
بمنزله نصف مات است معنی اول از صراح  
و تنجب و مؤید کشف معنی آخر از لطافت  
برگس بید نوعی از پیکان و شجر که شکل  
برگ بید سازند از صراح و مصطلحات۔

برید بفتح اول و کسر ثانی و یای معر و  
معنی قاصد و نامه برست معنی کذافی الکفر  
و المنتجب رساله معربات که بنایت معجزه  
است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده  
و م است و آن استری باشد یا اسپ که  
و م او را بریزد براسه نشان و معنی گویند  
که نیز رفتار میشود و مبتدا را در و فرستاده  
دارند بجهت خبر بدون سلاطین و احوال  
آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر  
برد بلا درین زمان هزاره میرد قاصد را  
گویند که چالا باشد۔

بر حیند بالکسر نام قریه از ولایت  
خراسان از برهان۔

بره بند بالتشدید تجربه کار و ماهر  
یعنی قومیت که قوت جنگی پرورند و جنگا  
و بهای گران فروشند از مصطلحات۔

بروز فلانی نشین یعنی مثل او بحال  
تباه و گرفتار آید از مصطلحات۔

براز و کبر اول معنی می زبید۔

بر و م شد بفتح اول و منم ثانی معنی  
بار و در و مجازا معنی بر خوردار و کامیاب  
و از خاصیت لفظ مندا است که تا قبل آن  
اگر کلمه شائی باشد از آنکه بران زیاده  
کنند چون بر و مند و ترمز مندا از صراح۔

بر خوردار مرکب است از بر خور و مع  
الدال یعنی بر خوردن و لفظ آر که کلام نسبت  
ست و این از عالم خریدار است نه از عالم  
زردار از بهار عم و صاحب کشفین  
لطیفه بر آورده که این هر سه امر است یعنی بر  
بخور و بدار و زرد یعنی بر خوردار معنی در  
بر خوردن چه در این درخت و بر خور  
معنی مصدر و مرکب است از اسم دامر چنانکه  
خویریز معنی خون ریختن و پالوس معنی  
پالویدن۔

بر لغار یعنی بن و بن معر و راه اول تری  
نام قوی که بر و جنگ جانب دست  
ر آید و شاه استاد باشد از لغات  
ترکی نوشته شد۔

بر فور بفتح فاحله و شتاب۔

بر و ار بالفتح براد خانه تابستانه که بفتح  
سرو باشد از برهان و در تنجب برهان  
در یک بالا خانه که ترجمه غرقه است۔

برادر بفتح اول اگر چه هیچ کی از کتب لغت  
لفظ را در تمبر سر بنظر مؤلف نیامده که  
بفتح صحیح است یا کسر صاحب برهان

نشته است که خور بفتح بر وزن برادر  
پس ازین معلوم شد که برادر بفتح است

بر بالفتح تیره و مسوه و خست و سینه و آغوش  
و کنار و بغل و زن جوان و پستان زن

جوان و معنی پنهانی و مثل های موحد  
براسه الصاق نیز آید چنانچه دوش بر

دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بر دوش  
و زمین بر زمین و در عربی بالفتح و تشدید

را بر نام حق تعالی در زمین خشک بیابان  
و نیکو کار و دهر بان و بالکسر و تشدید

را بمعنی نیکی و بخشش و بخو شود معنی رضا  
مندی مادر و پدر زندگانی کردن و

بضم و تشدید معنی گندم و بالکسر و سکون  
را در ترکی معنی یک عدد اول است از

لطائف و کنز و برهان و تنجب لغات ترکی  
بر زگر بفتح اول و سکون راه اول و بعد

زائے معر و راحت کننده و در مقام و  
کسالتی که ازین تحقیق آگاه نیز دیگر بزال

له قریه بالضم عدد و معر و د و هم فارسی بطور  
نشا عذر بطی ۱۲ مسمه



کہ برق چون غیر سفید مثل غبار پرہ میبارد  
و برق چون موم گداخته قطره قطره می چکد  
و انجمادی پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد  
براق ! لفتح و تشدید را در جمله هر چه  
بتألیش و درخشندگی و لمعان باشد مثل  
ایر ق و سنگ سرمه -

برق لفتح اول روشنی و درخشندگی و  
تألیش برق که از ابر مجید از کثر و صراح  
و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان  
نیز آمده -

برق و زرق روشنی و ساختگی -  
برید فلک لفتح اول کنایه از ماه که  
سریع الیرت از سراج -

برک لفتح اول و سکون را و جمله و  
فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر میلان  
شده با عیال بد مشق رفت خالد نام پسر  
در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از  
خالد پسرش که سنجی نام داشت بد دولت  
رسید و بعد از فنیل که پسر سنجی بود بد  
کامیاب گشت و بعد از فنیل برادرش  
که جعفر نام داشت بر تئ اعلی رسید دولت  
بر او که بر جعفر تمام شد از رشیدی برهان  
بر و ک یمنیتین و کاف عربی و روشن شد  
و ثابت شدن از لطائف -

برک بالفتح و کاف فارسی ساز و لوا  
و سامان و اسباب و سرانجام و بمعنی  
الغفات و پروا و یقین و کاف عربی

قاشی باشد از چشم شتر از برهان و بر سراج  
برشکال لفتح اول و سکون ثانی و  
شین بمعنی موقوف و کاف عربی بمعنی بر ساق  
و یقین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که  
لفظ یمنیتین و ز و فیر مؤلف کتاب مفسر  
برشکال است که بسین جمله باشد چه در  
هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی  
وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در  
سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق  
نوشته خود یافته -

بران دل یعنی بران عزم و بران  
اراده از بهار عجم -

برسام لفتح مرضی است که اندرون  
سینه درم باشد از برهان و در حد و کمال  
نوشته که لبرنی از اذات الحجب گویند  
برای نام نام جهودیت که کمال بخلی و  
خیس بود و در زمانه بهرام گور از  
شرح خاقانی و مؤید -

برشم و چشم گفتن کنایه از قبول کردن  
براجم بالفتح و کسر نیم بند های انگشتان  
برجم لضم اول و سوم مغر و است از  
شرح نقاب -

برون بالکسر مخفف بیرون از برهان  
در رشیدی و مخفف لضم نوشته -

بر زن بالفتح و زای بمعنی مفتوح و بمعنی  
کوچه از رشیدی -

براهین بالفتح جمع برهان و بضم خواندن

خطاست -

برین لفتح اول و تشدید را مفتوح  
تشبیه بر و کنایه از عرب و روم و لفتح با  
و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی ترو و  
برگستوان بالفتح و کاف فارسی مضمر  
و مکسور هر دو وضع و سین جمله ساکن  
انچه از قسم لحاظ براسپ اندازند از  
دخالت شود و هندی پاکر گویند و در  
سراج نوشته که برگستوان لفتح کاف  
فارسی است چه برگست بمعنی پناه و لفظ  
آن کلمه نسبت -

برق یمان بریکه منسوب بهمن باشد  
یعنی بریکه از جانب یمن که مطلع سهیل است  
در خشان شود و آن دلیل باران است  
و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب  
بهمن -

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع  
از منتخب و فرق در میان برهان و دلیل  
آنست که دلیل عام است و برهان خاص  
و اصطلاح منطق قیاس است که مرکب باشد از مقدمه  
یقینی تا نتیجه و مقدمه دیگر اگر یقینی باشد غلطی نیست  
مگر انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه  
یقینی برآمد کل انسان جسم -

برش لضم اول و سکون ثانی و ضم ثانی  
مثله نام قبیل و انگشت سابع از کثر  
و در منتخب نام پدر قبیل و چنگال شیر و  
چنگال هر جانور و زرد و در صراح چنگال

مرغان شکاری۔

برہمن بفتح حرف و دوم و سکون سوم و سکون دوم و فتح سوم ہر دو طور آمدہ قوی ست از علمای ہنود۔

برزین بالفتح و کسر زای معجمہ و یاسے معرّف نام آتشکدہ و بمعنی آتش ہم نوشتہ انداز برہان و کشف و سروری و مدار و رشیدی بہرہون بمعنی صابون از سراج۔

برنگان بالفتح و تائی فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گیم از شرح نصاب فردوس اللغات براغلیدن کسے رابرنگ تیز کردن از برہان۔

برماسیدن مالیدن عنوان از برہان۔  
برون بالغم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ ہدایت۔

برسے آب آوردن ظاہر ساختن  
برروایتان حریف شدن از چراغ ہدایت۔

برکت شدن تمام شدن و مردن  
از چراغ ہدایت و غیرہ۔

برطاق ابروی کسی می خوردن  
بیاد کسے شراب خوردن از چراغ ہدایت  
برسیان کسے بجاہ افتادن  
بسیب شخصی در بلا افتادن از چراغ ہدایت  
برو در ماندن ثجبت زدہ شدن عاجز شدن از مصطلحات و چراغ ہدایت۔  
برسیان عجب افتادن با شخصی متعارف

بمعاملہ افتادن از مصطلحات۔

برخوش نام بخشودن قصد چیزی کردن کہ ازان ہلاک شود۔

برخودچیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ ہدایت و چارشریت برافتن بمعنی برداشتن۔

برطبع خوردن ناخوش و ناپسندیدن و غم افراشدن۔

بررو و دیدن شوخی کردن از بہارغم  
برسر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بہارغم۔

برافادن دور شدن و نابود گشتن از بہارغم۔

بربناکوشش زدن تپا پنخ زدن و آگاہ گردانیدن۔

بربرچیدن و بستن چیدن  
نام فنی ست از کشتی از بہارغم۔  
برطرف شدن دور شدن۔

برابر و دیدن استقبال کردن۔  
بربر کشیدن سنجیدن۔

برروز سیاہ نشانیدن خراب و بطل گردانیدن از بہارغم۔

برچیزی چشم سرخ کردن  
طبع داشتن آن چیز۔

برخوردن ملاقی شدن و ملاقات کردن و زدہ شدن چیزی بر چیزی  
و بمعنی لغت یاب شدن از چراغ ہدایت

برطاق بلند گذاشتن و برطاق

بلند نهادن بمرتبہ اعلی رسانیدن  
و چیز را کمال نمائش دادن و بمعنی چیز  
برجای بلند نهادن کہ دست بآن نہسد  
و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن ہم  
آمدہ از برہان و بہارغم۔

برنج زدن و برنج نوشتن  
فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن  
و زدن زائل کردن از برہان و سراج  
و غیر آن۔

برروی روز افگندن  
بمعنی ظاہر ساختن۔

برگردن بمعنی روشن کردن و ظاہر کردن  
از سراج و چراغ ہدایت۔

برگ یزان بمعنی موسم خزان از  
برہان و سراج۔

برگ سبز فرستادن مراد گل  
فرستادن۔

برمترگان دویدن چیزے مد نظر  
آمدن از مصطلحات۔

بروت کسی ریختن زبون و غلو  
کردن از مصطلحات۔

بروت کسی را پنبہ نهادن کنایہ  
از تسخیر و ظرافت نمودن از مصطلحات

برکیش کسے فراغت داشتن  
بریش آوردن چه فراغت بمعنی رسیدن  
مستعمل ست از مصطلحات۔



بر قالب زدن ہیا کردن و انجام دادن از مصطلحات -

بر مالیدن بمعنی مال کردن استین و بالا کردن پانچہ زبان برای شتاب فتن و مجازا بمعنی گریختن از بران و مصطلحات -

بر چیدن بحجم فارسی دست را بر می بردن کسے ماسیدن از بران -

بر لنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و بران و بہار عم و نیز صاحب بہار عم نوشتہ کہ درین تامل ست ظاہر النگ

بحکم بمعنی آلت رجولیت ست پس بر لنگ زدن کنایہ از قطع آلت بود چرا کہ زدن بمعنی بریدن آمدہ ست -

بر کشیدن کنارہ کردن و بمعنی رنجیدہ شدن آمدہ -

بر نشستن سوار شدن -

بر آب لیستن چیز را سیراب کردن از مصطلحات -

براہ بردن بسر بردن از مصطلحات

برا نگشت چیدن یا دداشتن و مشہور کردن از مصطلحات -

بر پانچہ رسیدن یعنی بسیار رسیدن از مصطلحات -

بر خر خود سوار شدن و نشستن بر کفایت عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

بر سر پانچیدن زور بر سر چارہ نشستن بسہولت متولد شود -

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم بردن از مصطلحات -

بر در جلال زدن خشناک شدن از مصطلحات و بہار عم -

بر دنیہ دندان زدن کنایہ از رغبت و اطمینان چہ دنیہ سرین را گویند از مصطلحات

بر سر یا آمدن ظاہر شدن و پیدا شدن از مصطلحات -

بر سنگ زدن ظاہر کردن و گفتن از مصطلحات -

بر کشیدن وزن کردن و دنیہ و رتبہ کسے افزون کردن از مصطلحات و بہار عم -

بر غو بفتح و ضم اول و غین معوم مضموم شاخ حیوان کہ از میان تہی باشد و آزما تندی نیری تواند از رشیدی و و ہا نگری بران -

بر شستہ بختین روزن فرشتہ بمعنی بریان و ہر چہ مرغوب و محبوب باشد و حسن برشتہ کنایہ از حسن سبزوہ گلگون

یعنی حسینکہ یلع مائل بر غی باشد از بہار عم و مؤید و کشف -

برہ بفتح اول و فتح ہر دورائے مہلہ نیکو کاران مع ہا کہ بتشدید راست

بر و الساعۃ بفتح اول و سکون واو ضم ہمزہ دواہی مرکب مفید نزول و طوبی و نام کتاب در علم طب امام زکریا رازی و بمعنی نقطہ این مرکب بہ شدن در ساعت ست -

برہ بفتح و تشدید را و تخفیف را بہر دو طور بچہ گویند و آہو بمعنی برزخ حمل محل شرف آفتاب ست و قنیکہ آفتاب در برزخ حمل باشد موسم بہار شروع میشود بر کہ بالکسر عوض آب لفظ عربی ست از منتخب و کنز -

بر اہمہ بفتح اول و کسر ہا جمع برہن بحد حرف خامس -

بر دہ بفتح بمعنی غلام و کینزک دایہ از بہار عم و این لفظ ترکی ست و در بران بمعنی اسیر -

بر ہنہ بفتح اول و ثانی و سکون ہا رتبہ عربان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ہا نیز آمدہ -

بزودہ بفتح و ذال معوم مفتوح وین ہلہ پالان خراز شروع لصاب -

برطلہ بالضم و طائے ہلہ مفتوح کلاہ از قاموس -

برنج شمال بفتح شین معوم پلا و زرد از بران -

برامکہ بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایہ از امرای عظیم الشان سخاوت



پیشہ و دراصل ابن لفظ جمع بر یک ست  
پس بر اکر اولاد و نسل بر یک باشد بیشتر  
آنکه بر یک شخصے بود آتش پرست در آتش  
نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی  
میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز  
ترین بود و در توارخ ابن خلکان مسلم  
ست که نمیدانم که اسلام آورده بود یا نه  
و صاحب رشیدی نوشته که در آخر  
مسلمان شده با عیال بجانب دمشق  
که دارالملک بنی امیه بود توجیه نمود خالد  
نام پسرش در دولت عباسی وزیر دیوبند  
سفاح شد و بعد از خالد پسرش که کنی نام  
داشت بدولت رسید و بعد از آن فیصل  
که پسر کنی بود بدولت کامیاب گردید و  
بعد از فیصل برادرش که جعفر نام داشت  
بر تہ اعلیٰ رسید و در سخاوت و مروت نظیر  
خود نداشته و دولت بر اکر جعفر تمام شد  
از توارخ ابن خلکان در رشیدی برہان  
بر خورداری نور چشمی ابن القاب  
خاص بدختر نوشتن و ہر دیای تھانی  
برای تائیت دانستن محض خطاست  
چرا کہ در فارسی یا برای تائیت ہیچ جایز  
نمرد و ہندی و اگر گویند براسے تمکلم است  
خصوصیت و خرمی ماند بر پسر ہم ثابت  
میشود بہر صورت ابن القاب بدختر خالی  
از کرامت نیست۔  
برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسری

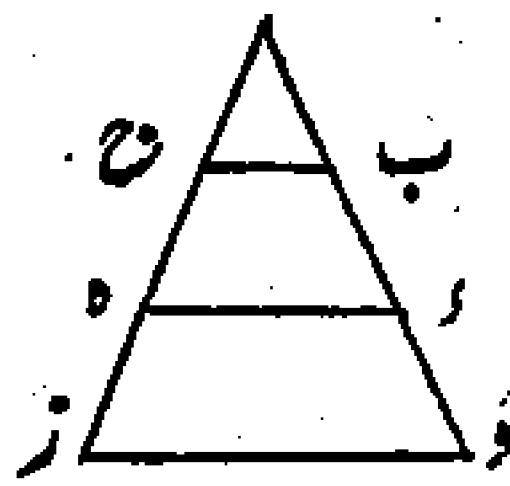
مجموعیای مجهول یکپارہ از چیزی چرخ  
بفتح یعنی حقہ و بہرہ و یا سے تھانی برای  
وحدت ہذا یعنی اندکے مشہرست و  
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای مجہ  
بر وزن در پی یعنی فدیہ و قربانی و صدقہ  
یعنی انچہ عوض چیزے عزیز یکسی و ہند  
از بہار رجم و جہانگیر سے و برہان و مد  
و رشیدی و کشف و مہید۔  
بر کی بفتح و کاف عربی مسوب برک  
کہ بفتح و آن قماشے باشد از لقم  
شتر کہ اکثر لباس فقرا آن باشد از  
جہانگیر سی۔  
بر سے بفتح اول و کسر و تشدید یا  
بفتح اول و تشدید را ہر شے کہ در زمین  
خشک صحرا باشد از کنز۔  
بر خطی بالضم جسے از چادر باشد کہ در  
بافت آن خطہای باریک رنگین  
باشد۔  
بر خطی بالضم جسے از چادر کہ در بافت آن  
خطہای باشند بر اسطری قلم و بعضے گویند  
کہ بران نقاشان از قلم نقش و نگار کنند  
بر ویسمانی یعنی اول و فتح حرف چہارم  
کہ یا سے تھانی ست و کسرون و تخفیف  
یا سے تھانی دیگر نوے از جامہ مخطوط کہ  
از ملک بین آرند و الف در لفظ یمانی  
عوض یکے از یا سے مشدودہ است پس گفتہ

نمیشود یمانی بالف و تشدید تا جمع نشود  
عوض و معوض مگر یمانی تخفیف۔  
بر یمانی بفتح جوانی۔  
بر یمانی بالکسر نوعی از پلا و نمکین۔  
برگ سبز ہمکاری و برگ سبز  
ہم چشمے برگ یان یا سبز دیگر کشتی  
گیران بہت مقرر کردن کشتی بتجاہد  
خود فرستند و بچنین گل نیز میفرستند و  
آن را گل کشتی گویند۔  
بر ہان لمی بکسر لام و تشدید میسم کہ  
بدانکہ برہان باصطلاح منطقین عبارت  
ست از قیاسی کہ مرکب باشد از مقدمات  
یقینی و آن دو قسم ست یکے لمے دوم  
انی لقی آن ست کہ حد اوسط دران  
علت حکم بود در زمین و نفس لام چنانکہ  
گویند انتفعن الاخلاط و کل متفعن الاخلاط  
محموم فہذا محموم پس حد اوسط کہ متفعن الاخلاط  
ست علت ست برای حکم کردن محموم  
بر ہادر زمین و نفس لام و آزا برہان  
لمی از ان گویند کہ دلالت میکند بر لم و  
علت حکم و نفس لام۔  
بر ہان الی بدانکہ برہان انی آنت  
کہ حد اوسط دران علت حکم بود در زمین  
نقطہ و نفس لام چنانکہ گویند الاربعۃ  
منتقسم بتساوین و کل منتقسم بتساوین  
فہو زوج قالہ لبعۃ زوج پس حد اوسط  
کہ منتقسم بتساوین ست علت ست

برای حکم کردن زونج براربعه در ذہن  
فقط و آن را برہان اتی ازان گویند کہ  
دلالت میکند برانیت ثبوت حکم در نفس الامر  
نہ برلم و علت حکم و بعضی عبارت دیگر چنین  
تصریح می واتی کرده اند برہان اتی آنست  
کہ از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچہ  
تعمقن افلاطون علت است برای جمی درین  
مثال زید متعمقن الاطلا و کل متعمقن الاطلا  
فہو محمول فزید محمول و برہان اتی آنست کہ  
از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون  
الحجم مؤلف و کل مؤلف لـ مؤلف فالحجم  
مؤلف پس مؤلف بنتج لام معلول است  
و کہ لام علت است۔

برہان سلمی همانکہ برہان سلمی برہانی است  
کہ بان ثابت میکنند در علم حکمت تنہای  
بود البعاد و آنرا برہان سلمی ازان گویند کہ  
در آن شکلی میکشد بصورت سلم براسے اثبات  
مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکہ اگر عدم  
تنہای ابعاد متحقق باشد البتہ ممکن بود کہ بر  
آریم از یک مبدا دو خط مانند دوساق  
ثلث و ہر قدر کہ آن خطہا را بکشیم بعد فیما  
بین متزائد کرد و مثلاً خارج کنیم از نقطہ  
ا دو خط بطرز مذکور و فرض کنیم ہر یک خط  
نقطہ ب پ بفاصلہ یک گز و ہر دو بفاصلہ  
دو گز و بفاصلہ سہ گز و فرض کنیم ہر خط  
دیگر مقابل اینہا نقطہای من و ہ و ز و  
ہناصلہا مقصد و وصل کنیم میان آن نقطہای

خطوط باین صورت۔



و بعد کہ ہ زائد باشد از بعد ب  
ح و بعد و ز زائد باشد از بعد ر ہ  
پس آن ہر دو خطوط را الی غیر النہایت  
ممکن باشد در میان آنہا بعد غیر تنہای با  
آنکہ محصور باشد آن بعد غیر تنہای میان  
ہ و حاضر و این متانی عدم تنہای است  
زیرا کہ محصوریت تنہای را میخواہد پس  
چگونہ عدم تنہای انفرانج با وصف محصور  
متصور باشد پس باطل شد عدم تنہای  
البعاد۔

برہنہ گوی صریح گفتن و فاش گفتن  
برنج آبی سلطان و عقرب و حوت  
برنج خا کہے ثور سنبہ و جدی۔  
برنج بادی جوزا و میزان و دلو۔  
برنج آتشی حمل و اسد و قوس۔  
برنج کہے بالفتح و کاف عربی مضموم نام  
کہتر از شمس۔

فضل بای موصد مع زای مجملہ  
بزرجمہر بنیتین و سکون را ہملہ و ضم جم  
عربی و کسریم نام و زیر غلظ نوشیر و ان  
معرب بزرگ ہرست و آنچه در بعضی لغت  
نوشتہ اند کہ بضم جیم نشاید جیم و را ہملہ ہر دو

را ساکن باید خواند این قول  
غلط است صحیح ہماست کہ جیم را مضموم خوانند  
چرا کہ در عربی دو ساکن بدون مدہ ہم نشینند  
از رسالہ مغربات صاحب منتخب چون  
ضمہ نسبت کسرہ و فتح حرکت قویست  
پس کلمہ معرب را کہ ضعیف بود باین حرکت  
قوی قوت دادند و قوت ضمرہ بشرح  
ملا در بحث فعل مذکور است۔  
بزرگوار مزید علیہ بزرگ از بہار جم۔  
بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی کیسکہ  
بیشتر جگہ را بجا نگاہند۔

بزرگ ترسان ضد بہادر۔  
بزرگ از بالفتح و تشدید زای معر اول جا  
فروش چرا کہ بزرگ بالفتح و تشدید زای  
معرب عربی جامہ را گویند از کشف مؤید  
بزرگ بالفتح و تشدید زای معرب یعنی جامہ و  
بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند کہ  
ہندی آنرا بکری گویند و کنایہ از بزرگ  
حمل کہ خانہ زحل است و بمعنی مسخرہ نیز۔  
مے آید معنی اول از برہان و باقی از لطائف  
بزرگ و نیز بضم نام و او از کشتی و او  
واژگون او یکنق حریف است چنانکہ  
قصاب ذبیحہ را بر تالابستہ پوست کشد  
بزرگ بضم تین و فین معرب روشن و طلوع  
از لطائف۔

براق بضم اول لعاب و کشف ہن از  
کشف و ثقب مؤید ملا و معرب الجواہر۔

بزرگ بکترین طیب از برهان -  
 بزرگ نصبتین نام مقامیست از دوازده  
 مقام موسیقی و بالفتح و راء و هم مفتوح بمعنی  
 کتان که بهندی السی گویند از برهان -  
 بزرگ قدم حیر و ناتوان بطبی الحکت از مصطلحات  
 بزرگان بمعنی لفظ مفرد است بمعنی شهوت  
 زنان از لطائف -

بزرگ رفتن بزل و شجر کردن از لطائف  
 بزبان برداشتن و گرفتار  
 بحرهای ملائم فریب دادن و سخنان  
 تالان گفتن کسی را از مصطلحات -  
 بزم سنگین بزمیکه در آن مردم کثیر جمع  
 باشند از مصطلحات -

بزه یعنی گناه و خطا و بضم اول  
 میوه خوشبودار از برهان و شرح اللغات  
 در شیدی -

بزمه زیادت یا بمعنی بزم و سیف الله  
 نوشته که برای تصنیف است و در مرزح اللغات  
 نوشته که بزم یعنی گوشه از بزم در نیصورت  
 برای نسبت است و در برهان بمعنی عجل  
 شراب -

بزمه خانه بزرگویی چه غال بمعنی شرکاف و غار  
 که در کوه باشد و برای نسبت -  
 بزنگاه بکسر اول جای که صوت زهرن داد  
 باشد از مصطلحات -

بزدوی منسوب بزه که نام شهر است  
 بزرگ گیری که وحید کردن و بمعنی دزدی نیز

آمده از مصطلحات -

بزبان از سرقصانیدن بزدلوزنه  
 از مصطلحات -

بصل بای موحده مع سین جمله  
 بسیار بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد  
 بسالت بفتح ش میعت و دلیری از  
 منتخب و کنز -

بست بمعنی سکون سین جمله نام شهر است  
 از ایران و وقتی است منجوس بمقدار دوازده  
 ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبیل  
 دور می آید مبدأ آن از هنگام ابتدای  
 اجتماع شمس و قمر است بهندی آنرا بخت  
 را گویند بفتح بای موحده مخلوط بها و

تشدید ال و بعده راء و هم و الف و  
 بالکسر مخفف بیت که ترجمه عدد و عشرین است  
 بسط بفتح اول سکون ثانی و فتح  
 طایه بمعنی فراخ و کشاکی از صراح و کنز  
 و کنایه از دوستی و بالضم خطاست -

بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یا سیج  
 و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و  
 آمادگی از برهان و در شیدی و چهار گریه  
 بسفاحج بالفتح و تحتانی نیز مفتوح  
 معرب بسیار نام دوالی که چوب درختی  
 باشد از رساله معربات صاحب شیدی  
 و منتخب -

بستد یعنی بمعنی کافی و کافی شدن  
 از سراج و در شیدی -

بسط بضم اول و ثم سین جمله مشتق  
 سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا  
 مونگا گویند از کشف و مدار و برهان -  
 بسته نگار نوعی از سرود و راگنی از  
 چراغ هدایت -

بسر بمعنی خرمای خام که هنوز پخته نشده  
 باشد از منتخب و شرح لصاب بفتح اول  
 و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف  
 بستان افروز محل تاج خروس که بعضی  
 اهل هند آنرا کنگا گویند از برهان و شرح اللغات  
 پس بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی  
 از حروف تشبیه چون شیر پس بمعنی مانند شیر  
 بسط بالفتح بمعنی فراخی و بالضم از صراح  
 و بمعنی گستردن -

بساط بکسر فرش و عود شطرنج و فراخی  
 میدان و بمعنی دسترس و متلد و مترد  
 و دستگاه و سفره بزمین ملقبه انداختن  
 و انگندن و کشیدن و آراستن و گستر  
 و چیدن مستعمل از بهارجم و کشف و  
 فردوس اللغات -

بسیط بفتح جای فراخ و گسترده شده  
 و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما  
 هر چیزی که غیر مرکب است و بمعنی تعریف  
 بسیط چنین کرده اند که هر چیزی که جزو آن  
 مشابه کل آن باشد چنانچه آب خاک  
 و آتش و باد و علوه و علوه و نام بکسر است  
 از نوزده بحور شعر -

بسا لفظ کسر مزہ کہ حرف چارم است  
جمع بسیط و مراد از لفظ اربعه عناصر خاک  
و باد و آتش و آب است۔

بسیط بسیط بضم میم و فتح سین ہل و  
فتح بای موحده مشدود کنایہ از زمین  
با اعتبار نسبت اقلیم۔

بیسراق بالضم یا قوت زرد کہ در مہند  
پکھراج گویند از مصطلحات۔

بست و یک و شاق کسر اول  
و نیم و و او دوم کنایہ از بست و یک و  
شاق تفصیلش ہمین جا بعد دو مطر مسطور  
بسط کسر اول و کسر میم بمعنی مذیوح  
و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا کہ بوقت ذبح  
کردن بسم اللہ میگویند پس ظاہر این  
کلمہ فارسی الاصل نیست لفظ مستحدث  
ست از سرائح و کشف۔

بست و یک پیکر نور ذوالوان  
شمال بدانکہ اہل بیت او کوکب مشرق  
ہمگی چہل و ہشت صور ہر فلک قرار دادہ اند  
انکہ دو از دہ صور ہر نفس منطقہ البروج واقع  
اند کہ دو از دہ بروج مشہور عبارت بست  
از است و از انجملہ بست و یک صور ہر یک  
شمال از منطقہ البروج اندیکہ از ان دب  
اصغر بصورت خرس استادہ کوکب آن  
ہفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت  
خرس کلاشت کوکب آن بست و ہشت  
سوم تین بصورت اژدہای بزرگ

با سکنہای بسیار کوکبش سی و ہفت چہارم  
قیقاعوس بر شکل مثلثی بزرگ کوکبش یازدہ  
پنجم خوا بصورت مرد استادہ و دستہای  
کشیدہ بدست راست عصا گرفتہ و این  
را ہارس السمان نیز نامند کوکبش بیست و  
دو ششم فک و آزا کا سہ درویشان نیز  
گویند چرا کہ در استدارت آن رخہ افتا  
است گویا کا سہ لب شکستہ است ستارہ  
آن ہشت ہفتم جاثی علی رکتیہ بصورت  
مرد سہ برزانو در آمدہ ای برزانو نشسته  
ستارہ آن بیست و ہشت ششم شلیاق  
و آن بصورت قملخات ست یعنی باخہ  
کوکبش دہ و آزا بملکہ کوکبی ست از قدر  
اول و آن را الشراق گویند تہم و جابہ  
و آن بصورت ماکیانست کوکبش ہفت  
و تہم ذات الکرسی بصورت زنی ست بر  
کرسی نشسته و با فرد گزاشتہ کوکبش  
سیزده کی از کوکب آن کف انخشب ست  
از قدر ثالثہ آدہم حال راس لفظ بر  
مثال مردیست بر پای چپ خود استا  
پای راست برداشتہ و دست راست  
بر سر نہاد و بدست چپ بر دیو غون چکا  
بوی سر گرفتہ کوکبش بیست و شش و از ہر  
مسک لعنان بصورت مرد سہ استادہ  
یک دست تازیانہ و بدست دیگر عنالے  
کوکبش چار دہ و آزا بملکہ عیوق از  
قدر اول سیزدہم عقاب و آزا نسر

طائر نیز گویند کوکبش نہ چار دہم دین  
بصورت حیوان بحریت کوکبش پرت  
با در دہ مشاہبت دارد کوکبش دہ  
پانزدہم ہم ہم بصورت تہر کوکبش پنج  
شانزدہم خود این بصورت مرد مارا  
خاست کوکبش بیست و چار ہفتم ہم  
حیث بصورت مار کہ بدست ہان مارا  
فسادست کوکبش ہز دہ ہز دہم قملخات  
کوکبش چار و در نفائش القنون بجای  
قطعہ الفرس فرس نام نوشتہ کہ بصورت  
اسب خوش شکل کوکبش سی و نوزدہم  
فرس اکبر بصورت اسپیکہ اورا سربو  
دست باشد و کفل و دو پای نمود کوکبش  
بیست و تہم مرارہ مسئلہ بصورت  
زنی استادہ دستہا کشیدہ و زنجیری بر  
ہر دو پای او نہادہ و بعضی نوشتہ کہ زنجیری  
بر دست اوست کوکبش بیست و یک مثلث  
و آن مثلثی ست کہ در وی طول باشد  
کوکبش چار پانزدہ صور کہ بجانب  
جنوب از منطقہ البروج واقع شدہ است  
اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحریت  
کہ اوراد و دست یو دو بال دوم چون  
مرغ کوکبش بیست و دوم جبار بر شکل مرغ  
قام بدو کرسی و در دست عصا گرفتہ و در  
دشیری حامل کردہ و این بصورت را جوازا  
نیز گویند کوکبش سی و ہشت سوم  
ہر بر شکل جوی باریک با گردن شاہے بسیار

کواکب سی و چہار چہارم از ثبوت  
بصورت خرگوش کواکب دوازده یکم کلب  
اکبر بصورت سنگ کواکب ہر دہ منجم آن  
شعر یانی کہ شعری عبور نیز گویند از قدر  
اول ششم کلب صغیر از کواکب کی شعری  
شامی و دیگر مرمز مہتمم سفید شکل کواکب  
چہل پنج و منجم آن ہیل ست از قدر  
اول ششم شجاع بصورت مار بزرگ در  
از باشکھنای بسیار برج اسد مہتمم کواکب  
بسیار ہم باطیہ و آزا کاس نیز گویند شکل  
ست مدبر کواکب ہفت و ہم غراب بصورت  
زاغ کواکب ہفت یا زدم قنطورس  
بصورت حیوانی مرکب اسب و آدمی از  
سر پاشت چون مقدم آدمی و از کمر پا  
مثل اسب کواکب سی و ہفت دواہم  
سیع بصورت حیوان درندہ کواکب نوزدہ  
سین و ہم مجرہ بصورت منقل کواکب ہفت  
چہار دہم اکیلی جنوبی شکل صنوبری کواکب  
سین و ہفت پانزدہم حوت جنوبی شکل ماہی  
بزرگ کواکب یازدہ -

بسطام صاحب منتخب اللغات و  
مزین الاغلاط و یا قوت حموی نوشتہ  
اندک بالکسرست نام شہرست کہ مولد حضرت  
بازیدست و صاحب موبد و کشف المہرج  
و مدار و لب الالباب بالفتح نوشتہ اند  
و الضم در این کتاب یافتہ نشد -  
بسم بر وزن فیصل بمعنی بسم کنندہ از

لطائف -  
بسطام بالفتح و تشدید سین ہمل خدا  
و شگفتہ -  
بسیچیدن بالفتح ارادہ کردن -  
بستن بمعنی پیوند نیز آمدہ چون آئینہ  
بستن بمعنی پیدا کردن و شدن چون  
شکوہ بستن و آبلہ بستن و بمعنی پوشیدن  
چون پیراہ بستن و بمعنی بنا کردن چون  
حصار بستن از بہار عجم -

بستان بالضم معرب بستان از  
مغرب در سراج اللغات نوشتہ کہ لفظ  
فارسیست مرکب از کلمہ بست بالضم کہ بمعنی  
نگہ دار و جائیکہ میوہ خوشہ در آن باشد  
و الف و تون زائد مثل شاد و شادان  
بساتین بفتح جمع بستان و بضم خوانند  
خطاست -

بسدین منسوب بسد کہ مرغان  
باشد و مراد از سرخ -

بست و یک قرآن ترتیب نیست  
زحل را ہشت کواکب کہ زیر اوست  
و شتری را پنج کواکب کہ زیر اوست و  
مرخ را چہار کواکب کہ زیر اوست و  
شمس را ہائے کواکب کہ زیر اوست  
و زہرہ را دو کواکب و عطارد را بقرہ  
بسر زلف صحبت و داشتن  
پریشان و تیرہ روز بودن و اظہار  
بخش نمودن -

بسر شدن آخر شدن از بہار عجم و  
بسر پیچیدن الحاح و ساجت  
کردن و نام داکوست از کشتی -  
بسر کشیدن یک دفعہ لاجرہ کشیدن  
از مصطلحات -  
بست بستن بالفتح از حد تجاوز  
نمودن از مصطلحات  
بسر یا آمدن از مرض شفا یافتن  
از مصطلحات -  
بسر کہ دیدن مراد گرد  
سر گردیدن -

بسیار بالفتح بدوای موعود و دو  
سین ہمل معرب بز باز بہندی با وری  
گویند از منتخب -

بسم بالفتح مخفف بسم اللہ و بمعنی بسم  
الرحمن الرحیم گفتن از منتخب غیر آن -

بسیاق اطعمہ بالضم ہای ہمل نام  
شاعر کہ در اشعارش ہمہ بیان طعناہا  
باشد -

بسوہ بالکسر لفظ ہندست بمعنی بیتیم  
حقہ ہر چیز عموماً و بمعنی بیتیم حصہ بگیہ  
در بیابان زمین زراعت خصوصاً -  
بستہ بالفتح بقیہ -

بساط خانہ متاع خانہ از چراغ  
ہدایت -

بسمۃ جی بالفتح آنکہ باوراق طلا و نقرہ  
تعالی یا بقلم بر جامہ نقش کند از بہار عجم -

بسی مزید علیہ پس از بہار عجم -  
بشتا نسرای باغیکہ در صحن خانہ  
سازند از سراج اللغات -

فصل بای موحّد مع شین معجم  
بشری بالضم مصدر است بمعنی شروہ و  
بشارت و نام یار برآرندہ یوسف علیہ  
السلام از چاہ از منتجب تفسیر مدارک و  
جامع البیان و تحقیق یا بشری باب یای  
تحتانی گفتہ خواهد شد -

بشقاب بالضم بمعنی رکابی بزرگ این  
لفظ ترکی است از بہار عجم -  
بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش  
و بفتح بمعنی خطاست از بحر الجواهر و  
مدار و کشف و مؤید و منتخب -

بشاشت بفتح کشادہ روی و خوشی  
طبع از منتجب و کز و در صراح تازہ روشد  
بشن یکسر اول و فتح شین معجم و سلو  
نون و فتح بای فارسی نوے از سرودہ ہند  
مثل دھر پد -

بشش بفتح شین بمعنی انسان و از انجمن انسا  
بشر گویند کہ دیدہ میشود و نمایان میباشد  
بالبشرۃ ای بظاہر البعد از شرح مقامات  
حسری -

بشش بالفتح و سکون شین معجم بندہ ہر  
چیز مطلقاً و بندہ ہے آہن و نقرہ و برنج  
کہ بر در ز باد پیوند ہی صندوق و امثال  
آن نصب کنند برای استواری از

مصطلحات و سراج اللغات -  
بشاش بالفتح و تشرید شین معجم اول  
بمعنی خوش و تازہ و از لطائف و کثر -  
بشع بفتح اول و کسر شین معجم و عین ہلہ  
بدرزہ و گلوگیر از کثر -

بشک بالفتح و ویدن و دروغ گفتن  
از لطائف و در شیدی بالفتح عشوہ و  
غمرہ و بالضم بمعنی زلف -  
بشکال بالفتح برسات -

بشکن بشکن بمعنی منگامہ خوش و خوش  
و انگشت زدن کہ اہل قصص را باشد از  
چراغ ہدایت -

بشولیدن پریشان کردن از بردن  
بشخوون بنمای مچہ خوانیدن از  
برہان -

بشکولیدن چالاک نمودن از برہان  
بششرہ بفتح اول و ثانی ثالث ظاہر  
یوست آدمی از کشف و منتخب -

بششرحانی بالکسر و حای ہلہ و فانم  
دل کہ برہنہ یا میگشت از لطائف -  
فصل بای موحّد مع صا و ہلہ  
بصیرت بنیائی دل یعنی دانائی و  
زیرکی -

بصارت بالفتح بنیائی چشم از منتجب  
و غیرہ آن -  
بصیر بنیاد و دانا از منتجب  
لیصا کر بنیائی ہا و جہتہای روشن

بصل بفتح شین میا از از لطائف و کثر -  
بضم بالضم فرجہ میان خنصر و بصر  
از شرح نقاب -  
بصرہ بالفتح نام شہری از عراق عرب  
و بفتح جمع بامصرہ -

بصری بالکسر منسوب بشہر بصرہ اگرچہ  
قیاس بفتح میخواست لیکن کسر دادند  
آلفاوت باشد میان بصرے بالفتح  
منسوب بسوے بصرہ کہ بمعنی ملک مجاز  
ست از شرح کافیہ از شہاب الدین  
دولت آبادی -

فصل بای موحّد مع صا و معجم  
بصاعت یکسر اول مال و اسباب  
بصنع بالکسر و عین ہلہ از ستانہ ہر  
عددے کہ باشد بصنع گویند و بالضم  
معنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت

بریدن و سیراب شدن از لطائف و کثر  
بصنوعہ بالکسر گوشت پارہ لطائف و کثر  
فصل بای موحّد مع طاسے ہلہ  
بطی بالفتح و حای ہلہ وادی مکہ معظمہ و

گاہے از بطحا مکہ معظمہ مراد باشد و در اصل  
لغت بطحا بمعنی زمین فراخ کہ گذر گاہ  
آب سیل باشد و دران سنگریزہ بسیار  
باشد از منتجب و کثر و کشف و لطائف -

بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن  
و یکسر اول بمعنی دیری از منتجب و صراح  
بطاح بفتح اول و حای ہلہ جاہای شیب

و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد در آن  
سنگیز یا بسیار باشد و این جمع بطماست  
از صحاح و کنز -

بطنج با کسر و تشدید طای هله کمسورو  
سکون تحتانی و خای معجزه از شرح  
نصاب و لطائف -

بطر با فتح شگافتن زخم و بختین و هشت  
و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی  
و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش  
و بمعنی زمین شکافته نیز آمده از منتخب  
و لطائف و کشف و کنز -

بطلموس بفتح و فتح لام و تقدیم یای  
تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب  
محلی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب  
و در بر این بفتح و فتح لام و تقدیم میم بر یای  
تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز  
بنظر آمده -

بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت  
گرفتن و حمل کردن از منتخب کنز و صراح  
بط با بفتح جانور معروف داین معرب بت  
ست و صراحی شراب که بصورت بط سازند  
رساله معربات و بهار عجم و برلمان -

بطریق با کسر زاید بر سبایان از مؤید  
و برلمان و در صراح و کنز سردار فوج میثاق  
بطک بتختین صراحی کوچک که بر آن  
شراب سازند -

بطل بتختین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب

بطال با بفتح و تشدید بیکار و دروغ  
بنایت و لیر از منتخب -

بطن بفتح با و سکون طاشکم از منتخب  
بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن  
و نام منزل دوم از منازل قمر و آن  
سه ستاره باریک است بر شکل مثلث که  
بر دم حمل واقع شده از شرح قران  
السعدین و بفتح اول و کسر ط بمعنی بزرگ  
شکم -

بطون بضمین پوشیدن و پوشیدگی  
و جمع بطن که بمعنی شکم است -

بطلان با بضم نا چیز و ضائع شدن  
از منتخب -

بطاق ابوی کسی کار کردن  
بیاد کار کردن از مصطلحات -

بطرح دادن و فروختن جنس بزرگ  
بر عایا از بهار عجم -

بطور بضم اول و سکون ثانی درنگ  
و استیغای نقیض سرعت از صراح -

بطانه بکسر اول و چهارم نون بمعنی آستر  
قبا و غیره بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازا  
بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست دلی  
از لطائف و منتخب -

بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی  
بر وزن فعیل درنگ کننده و آهسته  
بط سرخاب زرای صراحی  
شراب از مؤید -

فصل بای موحده مع عین جمله  
بعث با بفتح و ثانی مثلثه بمعنی برنگشته  
از منتخب کنز و گاهی ازین قیامت مراد  
باشد -

بعدا بعد بضم اول و فتح چهارم مرکب  
نام دایره که بالاتر از همه فلاك حاوی  
فلکهاست نیز اهل سببیت بعدا بعد  
برخی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج  
شده با و نوح که کب بمثل آن رسد -

بعث و نشر کنایه از روز قیامت  
چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین  
برنگشته خواهند شد و بهر طرف پراکنده  
خواهند گشت -

بعبر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فیر  
بمعنی اشتر از کشف و منتخب کنز -

بعبر بفتح سرگین شتر و گو پسند از منتخب  
و غیر آن -

بعوض بفتح اول و ضم ثانی وضاد  
معجم بمعنی پشه از کنز اللغات -

بعض با بفتح پاره از چیزی و در لفظ  
بعشی یای تحتانی برای وحدت اگر  
وحدت منظور نباشد آوردن یا  
درست نیست -

بعلیک نام شهر است بشام که قوم  
الیاس علیه السلام در آن جا بعل  
نام بت رومی پرستیدند از منتخب -  
بعل با بفتح مام بت قوم الیاس



علیه السلام و معنی شوهر و معنی صاحب  
و مالک از منتخب کثره -

لجالی کبر اول بمعنی نر و بمعنی جراح  
کردن در جویست و شوهران و زمینهای  
بلند و زمینهای باران نارسیده از منتخب  
و لطائف -

بعد المشرقین - بالضم بدانکه مفصله  
مشرق صیغی و شکری باعتبار افتقار  
تقریباً یک اردو چهل و شش فرسخ پاؤ  
کم میشود و بحساب کرده سه هزار و یکصد و  
سی هفت پاؤ بالا میشود چرا که بعد مطلع  
اخر لایام از مطلع اطلال لایام تقریباً  
چهل و هفت درجه است و هر درجه از  
تقریباً بیست و دو فرسخ پاؤ بالا میشود  
و بحساب کرده هر درجه از تقریباً  
هفت کرده پاؤ کم میشود از روی تحقیق  
هر درجه از تقریباً بیست و شش کرده و دو هزار  
و شش صد و شش گز و ده گره میگردد و در میان  
درجه فلکی یا زده لک و هفتاد و هفت هزار  
و شش صد و بیست و شش کرده میشود و در  
بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب  
ست چرا که گاهی بواسطه شرافت طلوع آفتاب  
از مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته  
تمیز آن مشرقین نمایند -

بعشره بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر این  
و را گنده شدن از کثره -  
بغره بالفتح سرگین شتر و گوشتها را بکار

آزایشک گویند از منتخب شروع  
نصاب و لطائف -

بعینه کبر اول و کسر نون بمعنی تحقیق  
خود و ذات خود -  
لعالمی بر طرف افتاده کنایه از  
خود را می و خود پسند که نصحت کسی  
نه یزید -

فصل بی می موحده مع غین محجمه  
بغیر بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم  
قام آشست که ایجاد بغیرا خان پادشاه  
خوارزمست و آن پنهان باشد که مثل  
لیموی کاغذی بگذرد تر از آن از آرد  
نخود گلوله ساخته آتش از آن درست  
میسازند و بغیرا یعنی خوک نیز آمده از  
برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم  
نوشته که نسی از آتش است و منع کرده  
بغیرا خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال  
خان و یامی نسبت حذف شده و دو آتش  
اکبری نوشته که بغیرا قسمی از پلاؤ که از  
گوشت و میره سخود دور و غن و نقد و  
سرکه و زردک و غیره راست کنند -

بعضاً بالفتح اول و سکون نین معروض  
معجمه یعنی عداوت سخت -

بجای بالفتح بمعنی خواستن و کبر و بمعنی زنا  
کردن و فاحشه شدن از منتخب و طرح  
و بکار بمعنی نیز و سخت از لطائف و رشیدی  
بغاث بهر سه حرکات حرف اول و نین

معجمه و ثای مثلثه مرغیت تیره رنگ که  
مردار میخورد از منتخب و کثره ظاهر اگر کس  
باشد و در ترجمه جریری نوشته که لغات  
کبر اول ظاهر شکاری است و در کثره بالضم  
معجمه ظاهر بریر که از تلاش طمعه عاجز ماند و اندک  
اعلم بالصواب -

بغداد بالفتح نام شهر در عراق غرب که  
در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین  
باغی بود که هر هفته نو شیران عادل در آن  
باغ براد مظلومان میرسد الحال لف  
را ساقط کرده بغداد میگویند از کثرت  
و برهان و خیابان و در مصطلحات بمعنی  
کهنه و خراب و کنایه از پیا لشراب که  
پر و مال مال باشد و بغیرا و اصطلاح  
لوطیان شکم را گویند از شرح گل کشته -  
بغلیش بالفتح اول و سکون غین  
معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین  
معجمه و فتح لام و سکون رای همد در ترکی  
بغنه بسته اند -

بغاز کبر اول و در آخر زای معجمه  
که در شکاف چوبی بکوفتن داخل کنند از  
برهان و رشیدی به راه پهل نظر آمده و  
اعلم بالصواب -

بغلطاق و بغلقاق لغتین بمعنی  
قبا از رشیدی و در برهان کلاه و  
فرج و طاقه و بعضی بمعنی جامه بلبند  
نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی



تعلیل و کلام چون طار و قاف در فارسی  
نمی آید شاید که زبان دیگر باشد۔

تعلق بالفتح نام طار مجازاً بمعنی تیر آمدن  
تعلک گری باشد که در تخیل مردم پیدا  
شود و بدین نحو گردد و از زبان درشیدی  
تعل بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی استر  
که هندی آنرا جگر گویند و آن از خرز و آب  
ماده پیدا میشود از منتخب غیر آن۔

تجیم بالضم جامه بند که معروف است این  
لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده  
لغتاً بالفتح ناگاه و یکبارگی و دفعه از  
کشف و منتخب۔

تخی بالفتح اول و سکون ثانی مصدر است  
معنی بی فرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و  
تخی اول و کسر ثانی و یای مشدد بروزن  
فعل صیغه منفعت مشبهه بمعنی بی فرمانی از  
منتخب۔

تخاد و خراب بخدا و کنه و لغا و  
خالی کنایه از ساغر تپ و شکم خالی از  
بهار و غم۔

تخل گیری نام داد و از کشتی۔  
تخلی کنایه از قرآن کو چکه قطع که آنرا  
بسنور در بغل تو آن داشت۔

تخل بای موحده مع ف  
بفرستند این لفظ غلط است و بفرستند  
صحیح چرا که مصدرش فرستادن است پس  
زیاده کردن یا یی تحاتی بعد از جمله صحیح

نمار و اسقاط نامی فوقانی نیز درین  
لفظ از بعد سیم جمله یافته نشده۔  
بقر می بالفتح کارگاه جلا به از کشف  
و از رشیدی معلوم میشود که راجع جلا به  
باشد۔

فصل بای موحده مع قاف  
تقله الحقا بالفتح و حای جمله مفتوح  
و سکون سیم و بعده قاف تره خر و معنی  
لغوی آن تره نادانست چو باد صفت  
فوائد بسیار بیشتر در راه و جابجایی  
میرود و این مسمی گشت از مدار و  
شرح لفظ نوشت که چون تره مذکور  
با وجود دیگر هر بار از سیل خراب و برباد  
میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب  
میرود۔

لقامی ریز و یعنی در بازی شطرنج  
برابر ماند۔

لقمر بفتحین بمعنی مطلق گا و خواه تر خواه  
ماده بخلاف ثور که گا و تر را گویند و  
در بقرة نامی وحدت است نه برای  
تأیید از مراح و شرح لفظ۔

لقراط بالفتح نام حکیم از مدار و کشف  
لقاع کسر اول بمعنی جای جمع بقعه  
که بضم است بمعنی جای از منتخب لطائف۔  
لق بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشته گا  
در فارسی بصورت نظم تخفیف  
می آرند۔

لقل بالفتح تره که پخته مانخورش سازند  
لقال در هندوستان بمعنی غله فروش  
بسیار مستعمل شده است و باین معنی  
بالفتح و تشدید ال جمله صحیح باشد و  
نزد اهل زبان لقال بمعنی تره فروش  
است چه لقل بالفتح تره را گویند از  
جراغ هدایت۔

لقسم بالفتح و تشدید قاف از مفتوح نام  
چوبکیه از درنگ سرخ حاصل شود  
از قاموس و در فارسی تخفیف قاف  
مستعمل هندی مجبیه۔

لقاحم رختن عاجز شدن است  
از چهار شربت و در بهار و غم کنایه از جنگ  
ناکرده عاجز آمدن۔

لقله بالفتح تره که پخته مانخورش سازند  
لقتبه بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد  
از زمین دیگر و بمعنی سری و خانه متصل  
است از منتخب۔

فصل بای موحده مع

کاف عربی و فارسی  
بکار یا بضم بدون همزه بمعنی گریه که  
اشک است سختن باشد و بکار یا بضم و در  
آخر همزه بروزن فعال بمعنی گریه کن  
با و از از منتخب شرح یوسف۔  
بکارت بفتح صحیح است و بضم و بکسر  
معنی دوپیشگی از منزل الاغلاط و عروج

و کشف و منتخب -

بگروفت خراب و تباہ شد از مصطلحات -

بگروست بکاف فارسی یعنی تباہ و ضائع است از مصطلحات -

بگلر بالفتح و کاف فارسی بوزن اختر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف

بکتر بکاف فارسی بوزن اختر جلد است که بر روز جنگ پوشند و آن تابای

آهنی باشد که بر آن محل یا نبات کشیده استعمال می نمایند از برهان درشیدی -

بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاره که مانند آن بیشتر تشده باشد و

بالفتح شتر جوان و نام قبیله ایست و نام است و لغتین بامداد و لفظ باکره که زیادت

الف مشهور است یعنی زن دوشیزه از مختصات خواص است صحیح بدون الف است

و بکر بالکسر یعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر بجا چون سخن بکر و مضمون بکر و کتبه بکر و همچنین

بوسه بکر و باده بکر یعنی باده که هنوز از آن نخورده باشند از منتخب صراح و بهار عجم

بکوره بضمین بگاه برخاستن و در بامداد رفتن از منتخب -

یکباش بالکسر و کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و صراح اللغات و ما

در رشیدی یافته تشده و بعضی چنین نوشته اند که یکباش بالکسر و کاف فارسی

مرکب است از لفظ یک که مخفف بیگ است که ترکی بمعنی صاحب امیر باشد و باش

بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلام است و میتواند که بمعنی هم خداوند باشد چه در

ترکی لفظ باش و دوش برای اشتراک است بگیارق بالکسر و کاف فارسی و راهب

مضمون نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف -

یک بالفتح و کاف فارسی غوک بالکسر مخفف بیگ که ترکی بمعنی ایست از لطائف و رشیدی -

یکنگ بالفتح و نون منقوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم پریده از برهان رشیدی

بگلر یک بالفتح اول و سوم و کسر تخم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی

بمعنی خان خانان و امیر امیران از لطائف -

یکاول بضم بای موحده و کاف عربی و هم داد بمعنی داروغه یا ورچی خانه از

صراح اللغات و در بهار عجم بالفتح اول و فتح و او -

بکر بالضم جمع اکلم که بمعنی گنگ است و لغتین بمعنی گنگ از منتخب لطائف و کثر -

بکران بالضم ته و یکی از رشیدی برهان یکتیتان بکاف فارسی بوزن مسکینا

نام قوم از سلاطین ترک - بکر استن از رساله عبدالواسع معلو

میشود که بکسر بای موحده است - بکار برون بضم ل و ن و عمل آوردن -

بیگ لار بکیان سرداران امر و بزرگان و امیران -

بکر بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی که معتقد از منتخب صراح نصاب -

بکره بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک

جولاهگان کلاه را بران کشید و بگردش آورده ریمان بر ما شوره بچند بندی

چرخ نامند از صراح و منتخب غیره - یکلاته ملکیت در اقصای شرقیه مؤثر

بگل - بکرنگاه معشوقه هنوز در یابی نیامخته

باشد از مصطلحات - فضل بای موحده مع اللام

بلوا بالفتح بلا و زحمت از لطائف کثر بلای بالفتح آزمایش کسی کردن خواه باین

رسانیدن خواه نعمت دادن از شرح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در هذب اللغات بمعنی نعمت

و در کثر بمعنی نعمت و زحمت هر دو آید و در منتخب از مودن و مکر و بی ساد

و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار اید از چراغ هدایت و نیز

در بهار عجم نوشته بمعنی کایکه لغایت عجیب باشد و کار عمده فوق البطاقه -

بلغار بضم اول فتح لام و فین مجز جمع  
بلغ -

بلاغت جوان شدن و رسیدن برتره  
منها و کمال در ایراد کلام بر عایت مقتضای  
حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای  
مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جز  
و بلاغت است و فصاحت فقط را بلاغت  
شرط نیست از منتخب چند شرح در سائل  
و مجمع الصالح و در مناظر الانشا چنین تعلیقه  
کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است  
مقتضای مقام را یعنی لائق حال محال  
و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن  
کلام از ضعف تالیف یعنی لغات چنین  
تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست  
کلام بر وفق مقام و حال بود چنانکه بوقت  
احتمال ملال از طول مقال احتراز کند  
و آنچه آهیم باشد تقدیم نماید و آنچه آهیم  
نبرد مؤخر کند و ذکر امور مبغوضه ترک سازد  
و امور مجبوره را محاط بایراد نماید و علی هذا القیاس  
بلیت بفتح اول و کسر لام و تشدید تخمین  
معنی آزار و رنج و سختی از منتخب -  
بلاست بالکسر عقل بودن در امور  
دنیا از گزند و در منتخب و صراح بفتح نادانی  
بلاوت بفتح کندی منی از کشف و صراح  
و کثر -

بلوکات بضم تین و کاف عربی چندده  
که با هم تعلق داشته باشند بکسی برگزیده

گویند از مدار و در فرسنگ معتبر نوشته که  
بلوکات جمع بلوک است که بضم اول یعنی  
قبضه دوده باشد و این لفظ ترکیبست -

بلماح بضم و جیم عربی نوعی انراش که  
رقیق و بر آب و بے گوشت پزند مانند  
حریره از رشیدی و برهان و سراج -

بلا جرح بکسر اول و فتح جیم و در آخای  
همه معنی بدون رد کردن -

بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از  
خراسان از برهان و منتخب و لغتین خوانند  
خطاست -

بلید بفتح کت و هین از منتخب -

بلند بحرکات ثلثه لیکن فتح افع مست  
از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی  
و جهانگیری نوشته اند که بلند لغتین معنی  
چوب چهارم که از سه چوب دروازه  
دیگر بالا باشد و صاحب بهار عم نوشته  
که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه نبوس  
فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند  
یعنی زلف دراز و معنی عظیم الشان و  
بزرگ نیز مجازاً چون راسی بلند و  
بلند و شهریار بلند و در سراج اللغات  
و چراغ هدایت نوشته که بلند بفتح  
صندست و بلوچه یعنی بضم اول و معنی  
دراز نیز آمده چنانکه شهرهای بلند و عمر بلند  
و دامن بلند و معنی کثیر و بسیار نیز آمده  
چنانکه تعافل بلند -

بلد لغتین در عربی معنی شهر و در فارسی معنی  
راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار  
بلجار بضم و جیم عربی معنی و عده از  
لغات ترکی -

بلغور بضم و و او معروف هر قلعه که  
در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی  
که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از  
رشیدی و برهان و مدار -

بلغار بضم شهرست نزدیک غلات  
آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار  
غارتست چه در آن سرزمین بسیار غارتست  
از سراج اللغات و بعضی گویند که در  
اصل بن غارتست لکن بلام بدل شده  
و لفظ بلغار معنی چرم بود از نیز آمده که  
آن را ادم گویند و صاحب قاموس  
گوید که معنی شهر بلغرست بضم و عام بلغا  
گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه  
بلغر ظاهر نمیشود و صاحب کشف مؤید  
و برهان و رشیدی همه معنی نام شهر بلغار  
نوشته اند -

بلا در بفتح اول و ضم دال و هاء ثمر درختی است  
که بپند می آنرا بجلال و گویند عار و در  
چهارم و نام زیور و پیرایه زمان که بصورت  
بلا سازند و زمان آنرا بر سر میهند از  
رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری  
و برهان و بکسر اول و فتح دال غلط است  
بلور بکسر اول و فتح لام مشد و سنگی است

سفید و شفاف و باین معنی بفتح یا و ضم لام  
مشدود و او معروف نیز آمده از منتخب و  
تجنیف لام نیز واقع شده -

بلعم یا عور بفتح اول و سکون لام و فتح  
عین همله موحده و عین همله و او معروف  
یکه از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات  
بود بهواسی نفس خود بر موسی علیه السلام  
و عاسی بد کرد موسی بسبب آن چهل سال  
در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای توبه  
پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید  
نام پدر او با عور بود از لطائف غیر آن -  
بلعنیس بالکسر زنی بود جمیله فرزند وی  
شهر سبک که نجاش حضرت سلیمان علیه السلام  
آمد -

بلیناس یا بفتح نام یکی از نمایان میکند  
از کشف و مدار -

بلاس بفتح مجازاً یعنی مکر و فریب و به  
تسمیه در بهار عم مسطوره است -

بلوط بالفتح و تشدید لام معنیم نام درختی  
است که تخم آنرا جفت بلوط گویند که سبزی  
سیا سپاری نامند بار و بدیده اول و  
پایس در سوم مسک و قابض از بحر الحواس  
بلج بالفتح معنی فرو بردن چیز را بگل و  
بضم یا فتح لام منزل بیت و سوم از منزل  
قرآن دو ستاره است یکی روشن و دیگر  
و دیگر خفی و کوچک و آنکه روشن است گویا  
از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو می

برد از مدار و در کثر براس هر دو معنی  
مذکور بفتحین نوشته است -

بلبل بوستان ما زراغ کنایه از  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید  
بلاغ بالفتح رسانیدن و معنی کمال  
و کنایت نیز آمده از صراح و غیره -  
بلبلخ رسا و رسنه در علم بمرتبه کمال  
و تیز زبان از منتخب غیره -

بلبلخ بفتحین و عین معر علامتیکه در مقابل  
کتاب برکناره نویسنده تا معلوم شود که  
مقابل صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ  
صیغه ماضی است -

بلاق بالنهم چشمه آب حلقه بینی که یورزنا  
ست از لغات ترکی -

بلک بکسر اول و فتح لام هر چیز که در پیش  
خوش آید و معنی تخم و چیز عجیب و غریب  
از برهان و رشیدی -

بل بالفتح لفظ عربی است که برای ترقی  
و اضراب آید فارسیان اکثر زیادت  
کات در آخر استعمال کنند -

بلال بالکسر نام شخصی از اهل حبش که  
از ذمه اصحاب کبار بودند در مسجد  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانگ  
تازی بجا می گفتند -

بلال بفتح اول و کسر بای دوم جمع  
بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله که  
معنی کوزه لوله دار و صراحی است -

بلبل آمل بضم میم تقلب طلب آملی  
که شاعر معتبر است -

بلبل بفتحین نم و تری از کثر -

بلیال بفتح هر دو بای موحده معنی انده  
و غم شدید از منتخب و کثر -

بلعم بفتح اول و فتح عین همله دروشی  
بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام  
بدعا کرد و مؤثر شد تفصیلاتش عنقریب  
در بلعم با عور گذشت -

بلاگردان بمعنی قربان و تصدق  
کرده شده -

بلاگردان کار عجیب بنظهور آوردن  
از معطلیات -

بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی  
شهر و این جمع بلد است -

بلیان بالتحریک نام ساز که با شتراک  
لب و دست می نوازند و بهین سبب

بهندی آنرا منته چنگ گویند از بهار  
عم و صاحب کشف بلیان را با بفتح نوشته  
و شارحیکه ثقه و معتبر است بلیان را  
بفتحین بمعنی الغوزه نوشته و این لفظ  
در برهان و رشیدی یافته نشده -

بلیسان بفتحین درختی است که چکاتند  
درخت حنا که نمی روید مگر در قریه عین

الشمس که در ملک مصر است از منتخب و  
در برهان نوشته که بفتح یا و سکون

لام درختی است در ملک مصر که از برگ

آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز  
بفتحین نوشته که درختی است در مصر که روغن  
از او میگیرد.

بلند شنیدن بمعنی گردیدن ای ناشنیدن  
شدن از شرح قران السعدین.

بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی  
معنی آزار و رنج و سختی از منتخب.

بلمه یا بفتح در از ریش از لطائف.

بلیله بضم هاء و بای موحده بمعنی کوزه  
که لوله اش پهلوی گردن آن باشد و او را

صراحی و بمعنی صراحی نیز آمده و بفتح هاء و  
بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس

از منتخب رشیدی و برهان.

بلیله بفتح اول و بای معروف با و معنا  
و بیای مجهول ثمر درختی که بهندی همیشه گویند

بارد درجه اول و یابس در دوم مقوی  
معه از لطائف.

بالغة بفتحات و غین موحده علامتی که در مقابل  
کتاب برکناره ورق نویسند تا معلوم شود

که مقابل اصحت کتاب تا اینجا رسید ظاهر  
بلغة صیغه ماضی مونث است که تمامی آنرا

درین مقام علامت بکیت اختصار  
در آن نه نویسند و در صراح نوشته که بلیله یا بلیله

انچه پسند باشد و در شرح خاقانی نوشته  
که بلیله یا بفتح مخفف بلاغت و بفتح اول

و ثانی و ثالث جمع بالغ است.  
بلده یا بفتح شهر و نام منزل است و کم

از منازل قمر و آن شش ستاره است  
از برج قوس و صاحب قاموس

گوید آن پاره از آسمان است خالی  
از کواکب و بمعنی شهر و بالنظم نیز آمده از

منتخب و کشف و شروع بعضی از لغات  
بلا لانه بکسر مانند بلال چون حضرت

بلال مرد صالح و بی تکلف بودند پس  
از بلا لانه مراد صالحان و بی تکلفان باشد

بله بضم باء سکون لام جمع ابله از منتخب  
و صراح و در کنز نوشته که کم عقلان در امور

دنیا و معاش نه در امور آخرت و بلیله  
و بای مخفی به تصرف لطیفان مخفف لفظ

لے که بمعنی آری است.

بلکه بدون کاف لفظ عربیت براس  
ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال

کنند در مقام ظن هم آرند از بهار عجم  
و مصطلحات فقیر مؤلف گوید که کاف

را در لفظ بلکه دراز باید نوشت چرا که  
کاف غیر دراز که در حقیقت مرکب بهاء

مخفف است بجای نویسد که کاف را بلفظ  
دیگر متصل سازند در اینجا چون کاف

بلفظ ب مرکب شد حاجت با اتصال  
بای مخفی نماند فافهم.

بلی اول و کسر لام لفظی است که برای  
تصدیق کلام آید در اصل این لفظ

عربی است بفتح لام مگر فارسیان بکسر  
لام استعمال کنند.

بلندی و درازی و رفعت بلفظ دادن  
و یافتن مستعمل از بهار عجم.

بلا تماشایی بکسر اول و کسر شین مع  
معنی بید رنگ و بی اجتناب بی یکسو

شدن و بفتح شین معنی بجای یا تختانی  
الف خاندن تصرف فارسیان است

چنانکه تمنی را تمنای نویسند و میخوانند.  
فصل بای موحده مع میسم

بم بفتح بمعنی سرخسک یعنی زرد رست  
زردن بر کسی از چهارگیری و چراغ هدایت

و لطف بمعنی صدای پر و با هم بلند که  
از تقارن در دو برآورد در مقابل زیر بار

که بمعنی آواز بار یک است.

فصل بای موحده مع نون  
بیا بفتح اول و تشدید نون غارت و

بیخ غارت از شرح لصاب و لطائف  
و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن

و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن  
و انداختن مستعمل.

بنبت العنب بکسر عین بهل و فتح  
نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور

را گویند و در عرب و فارس شراب از  
انگور میسازند.

بنبت بالکسر بمعنی دختر.  
بنات یا بفتح بمعنی دختران و این

جمع سالم نبت است و بنبت در اصل  
بهوة بود و او را بر خلاف قیاس عذت

کردند و بای فوقانی را عوض آن گردانیدند  
و نون را ساکن کرده بای موحده را کسر  
دادند چون خواستند که جمع سالم سازند  
الف و تا براسه جمعیت آوردند و لسه فوقانی  
را حذف کردند و براسه تخفیف بای محذوف  
را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خوانند  
بجهت زائل شدن خفتی که از سکون  
نون پیدا شده بود۔

بنوت لغبیتین و تشدید او بمعنی پسر  
و فرزندی از منتخب۔

منج بالفتح معرب بنگ که معنی درخت  
خراسانی احوال است اگرچه قیاس میخواهد  
که منج معرب این بنگ نیز باشد که  
بهندی بھنگ گویند مگر چنین نیست  
در استعمال اطباء منج درخت احوال  
خراسانی است و این بنگ را که بعض  
مردم بآب سائیده می نوشند اطباء و  
فقهائ قنب گویند منج از رساله معربا  
صاحب رشیدی۔

بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر تدبیر بمعنی  
فریب و حیل و پیوند اندامها و توانین گشتی  
پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند و قبا  
و غیر آن دودال میخ و بند که پیش آب  
رود بندند و رسن اسب و غیره عهد پیمان  
و جفت گاؤ که قلیله دارایه با هم میارند و  
شرط و غم و گره در میان و طومار کاغذ و  
بمعنی تویح و طبع و نام ولایت از زبان

و لطائف و بهار عجم و مصطلحات۔  
بنامیش و این کلمه بزرگ تینا برائست  
چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل  
تعب و قسم آرند بسبب کثرت استعمال  
کسره اضافه را حذف کرده اند بلکه الف  
از دهم در رسم الخطه نویسد از سراج اللغات  
و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگریم  
اضافه قرار دهند برای رعایت  
بای تحتانی و حذف الف که بیشتر است  
مع کسره خودش پیدا نمیتواند شد۔

بندر بالفتح کناره دریا که بایستین  
گشته باشد از منتخب و بعضی هر شهر  
بر کناره دریا می باشد واقع باشد مستعمل  
میشود مثل سورت و بنی معلوم صریح  
نمیشود که بندر باین معنی کدام زبان است  
لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی  
بنادر می آید۔

بنادر بالفتح جمع بندر که مذکور شد  
بنصر بالکسر انگشته که میان وسط و  
خنصر است۔

بنی نوع بشر بمعنی فرزندان جنس  
انسان چه بنی در اصل بنین بود که جمع این  
ست چون بنین را مصناف کردند بسوی  
نوع نون جمع موافق قاعده نحو می آید  
گردید بنی نوع ماند۔

بنی عامر قبیله است از عرب۔  
بنگ تیر کنایه از برنج جوڑا۔

بنگش بکاف فارسی بر وزن بخش  
نام یکی است قریب کشمیر ساکنان  
آن ملک نیز بنگش گویند از برهان  
و غیره۔

بنفش بالفتح اول و ضم نون و فاء  
شین معجم بمعنی کبود رنگ و نیلگون از  
شرح سکندر نامه۔

بنات بالنش سه ستاره اند قریب  
پایه شرقی شمال نقش و نقش چهار ستاره  
دارد بصورت چهار پائی و بنات و  
نقش مجموع هفت ستاره اند قریب قطب  
شمالی و آن هر همدگر در قطب می گردند۔  
بناکوش بنام اول زمره گوش از غرض  
و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید  
و صاحب مدار الافاضل از سکندی  
و شرفنامه و حل لغات همین بنم اول  
تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز  
همین ضم صحیح گفته پس بکسر فتح که مشهور  
است محض فلط باشد و نیز صاحب  
بهار عجم نوشته که بمعنی بمعنی شقیقه  
گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده  
اند۔

بنو ماش غلام بزرگ که آزار مانگ  
گویند از مدار و سراج اللغات۔

بنارغ بالفتح و بنین معجمه شوره لسیان  
خام و نوعی از پنبه و چوب خشک تار  
عقبوت از لطائف۔

بنادوق بفتح جمع بندوق۔  
بندوق در اصل بالضم است مگر در استعمال  
فارسیان بفتح نیز جائز یعنی تنگ دین  
ماخوذ از بندوق است کہ بضم اول ثالث  
و عربی بمعنی فلوط باشد چون از تنگ  
فلوط آہن یا سرب می اندازند لهذا مجازاً  
تنگ را کہ آلا انداختن آن است نامیدند  
چون عنہ دال یا شباع کردند پیدا شد  
پس آن داورا نوشته بندوق گفتند۔  
بندوق بالضم و دال ہذا نیز مضموم فلوط  
گین کہ اندازند و میوه معروف کہ فندق  
گویند از تنگ۔

بنایان افلاک۔ عقول عشرہ  
بنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن بنگ  
نام سبز معروف و نام ملک مشہور کہ آنرا  
بنگال گویند و بختین و کاف عربی بر وزن  
فلک نوعی از قماش کہ زمیں از اطلس  
باشد و گہایش زرد و زری از رشیدی  
شاید کہ بہین نام صحیح باشد برای چیزی کہ  
در ملک آنرا بنت گویند۔

بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیہ السلام  
چہ اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب  
علیہ السلام است چہ اسرار بالکسر بمعنی برگزیدہ  
وکیل ہم حق تعالی از لطائف و در تنجب  
نوشته کہ لفظ سریانی است و بمعنی گفته کہ  
اسرائیل بمعنی بیدہ خداست۔  
بنی یسیم قومی و قبیلہ است از عرب

از تنجب۔  
بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون  
رائے ہمدیغے شراب انگوری چہ کرم  
بالفتح بمعنی رزست کہ درخت انگور باشد  
از کسر۔

بنایان بفتح اول و تشدید نون مکان  
بنایاب رسانیدن کنایہ از  
کمال استواری بنا و ہش ظاہر است  
و نیز کنایہ از خرابی عمارت۔

بنہ بستن بضم اول و فتح نون کنایہ از  
سفر کردن۔

بنا انداختن مراد زنگ خانہ  
ریختن از مصطلحات۔

بند کردن دو معنی دارد یکی محکم کردن  
و ایسر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی  
ہناده زور کردن و جماع کردن از  
مصطلحات و چراغ ہدایت و شرح  
گل کشتی۔

بند بستن توقع و طبع داشتن۔

بنون و بنین ہر دو بفتح اول بمعنی  
فرزندان و پسران از لطائف۔

بنکران بالضم و کاف عربی مفتوح برخی  
را گویند کہ در تہ دیگر بریان شدہ ماند  
باشد از لطائف۔

بن دندان بضم اول بغایت الحاح  
و عاجزی کردن و لطائف و رشیدی  
بمعنی کمال اطاعت و رغبت توامع۔

بنیان بالضم بمعنی بنیاد خانہ از تنجب  
بنان بفتح سرای انگشتان و این  
جمع بنانہ است از بحر الجواہر و کشف  
بن بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت  
و پایان ہر چیز و تنجب است کہ آنرا تہوہ  
نیز گویند از لطائف۔

بند لوان در اصل بندی بان بود  
بمعنی کسی کہ گہبان قیدیان باشد و عجم  
در لفظ و معنی غلط کردہ اند کہ بجایے با

مومعدہ و او میخوانند و بجا بندی کہ بہی  
ایسرست بندی و آن از بمعنی قیدی  
و ایسر گویند۔

بنیامین بر وزن اسرافیل نام پسر  
یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسف  
علیہ السلام بود و ابن یا مین غلط است  
از تنجب نام شاعری است۔

بنگو بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی  
اسیغول از زبان و سراج اللغات۔

بنگاہ و بنگہ بالضم جایی رخت اسباب  
و خانہ و صلیخانہ از لطائف و برہان  
و بعضی شروع و سراج۔

بنیہ بکسر بضم اول و سکون نون  
بمعنی بنیاد و نہاد و آفرینش و وجود  
سرشت آدمی از لطائف و تنجب و بحر الجواہر  
و کشف و سراج و بفتح اول و سکون نون  
و تشدید تحتانی بمعنی کعبہ از شروع لغت  
بندہ مرکب از بند و ہا کہ کلمہ نسبت



ست و وضع آن در اصل برای عبید جوی  
بود زیرا که در بند آیند و بفروخت میروند  
و برورایم بر جمیع نوع انسان اطلاق یافت  
پس در حقیقت معنای بسوی حق باشد جمع  
آن بالف و نون قیاسی ست و بها و  
الف نیز آمده بیت صاحب بندهای  
با خلاص میشود به هر کس یکطرف نهند امید  
و بیم را به و چنانکه میگویند بنده این کار  
میکند بچنین بنده این کار میکنم نیز محاوره  
است سلمان گوید بیت بنده امروز پنج  
روز گذشت به کبرین در بهمنم فرمود  
از بهار هم

بمقتضای لغت اول و ضم نون گیاره ست  
دوایی در نقش بغایت پست باشا خا  
باریک و گلشن بزرگ کبودی باشد از بهار  
و در موی و مدار و کشف لغتین

بنامه بالف و سر گذشت جمع آن بنان  
از منتخب

بند بضم اول فتح نون و طای مملو طامع  
دخت و اسباب از سروری و سراج  
بنی شیبیه بفتح شین معر نام قبیل  
از عرب

بنگ رسائی در آخریای مجهول  
بمعنی بنگ کزنه کامل دارد

بنی طے بفتح طای نام قبیلہ ایست از  
بین که حاتم طائی منسوب بآوست از  
لطف

بندی بالف و سر گذشت  
فصل بای موصده مع واو  
یو یا بمعنی خوشبودار

یو علی سینا پدرش از ثقات  
بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن  
منصور در شهر بخارا آمده یو علی سینا در  
آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد  
هجری بدو از ده سالگی از اکثر علوم بهره  
در گشت و بعضی علوم بعد آن برداشت  
گردید و در شمس الدوله شد و در ده کتاب  
در علوم تصنیف کرده در سنه چهار صد  
و بیست و هشت هجری ازین جهان  
در گذشت اشارات و حاصل محصول  
و شفا و نجات و قانون از تصانیف  
اوست از سراج اللغات از قول  
محمد الدین علی قوسی باختصار منقول شد  
یو العلا کینت یا لوده و کینت هینق  
که در حاققت ضرب المثل بود و کینت  
یکی از اولیا س که بار از لطائف نام  
اوستاد پدر خاقانی که خاقانی را از و  
رنجی میان آمده بود و شرح خاقانی  
یو الیسی بفتح یو میوز کینت حضرت  
علی کرم الله وجهه در اصل یو الیسی بود  
فارسیان این قسم الف را اکثر حذف  
مینمایند

یو حنا بفتح حای و تشدید نون کینت  
یحیی علیه السلام از موی

یوم طلا چیز که زمین آن طلایی  
باشد نقش و نگارش از جنس دیگر  
یو اب بالف و تشدید یو بمعنی دیان  
یو لیب لغتین لام و یو بمعنی رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم و نام او عبید الغری  
بود یو اسطر عداوت و دشمنی او با عمر  
نفرین بر و واقع شده لهذا یو لیب  
نامش کردند از لطائف و مولا یو لیب  
بن مانع در شرح لصاب نوشته که چون  
روی او تابان بود مثل شعله لهذا  
یو لیب کینت یافت

یو العجب بدر تعجب یعنی صاحب  
تعجب و بمعنی شعبه و باز گیر نیز آمده

یو تراب کینت حضرت علی کرم الله وجهه  
چرا که روزی آنجناب در حالت غم و  
تفقد بر زمین مسجد استراحت فرمودند  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده  
رخساره و اندام ایشانرا از خاک گرد  
آلوده دیده از راه شفقت بر اسے بیدار  
کردن فرمود قم یا ابوتراب از آن روز  
این کینت مقرر گشت و باین کینت  
جناب امیر تقاخر میگردند و یو تراب  
در اصل ابوتراب ست فارسیان  
الف را اکثر حذف میکنند

یو طالب در اصل ابوطالب  
ست کینت و الله حضرت علی مرتضی  
کرم الله وجهه که عم رسول الله صلی الله



علیه وآلہ وسلم بود۔

لواغت جمع باعث از شمسی۔

لواو معروف کنایه از هستی و وجود۔

لویزیدکی از اولیای کامل بودند رحمة اللہ علیہ۔

لوسعید در اصل ابوسعید است کنیت

مرشد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین

جیلانی رحمة اللہ علیہ۔

لواو معروف و ذال معجزه بود که

بدال جمله است از لطائف و این موافق

قاعده است اگرچه درین زبان ترک

شده و تفصیلش در رساله عبدالواسع در

رساله تاجی مسطور است۔

لوتیار مرغیست سفید که میندی بگلا میند

و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند

و از غم آنکه مباد آب کم شود با وجودی

آب بخورد و بهین سبب لوتیار گویند یعنی

صاحب غمخواری از رشیدی۔

لوایسر مرض مشهور این جمع با سورت

و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی

پیدا شود از سراج و منتخب۔

لوار بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و

بحر الجواهر و زیادة الفوائد و در بهار

دانش لفظ لوار یعنی مانند آمده است

لیکن در منصورت کلمه فارسی باشد بای

موصوفه زائده است و از نفس کلمه نیست

لور لواو مجهول اسب سرخ رنگ تر

رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف

و برهان ظاہر آن است که میندی آنرا

سرنگ گویند۔

لوع و نام یکی از هفت اوستادان علم

قرأت۔

لوزر بفتح قال معجم نام یکی از اصحاب

که از زمره هاجرین بودند۔

لوی افزا از گرم مصالح طعام

مثل زیره و قرنفل و قاقاد و دارچینی

و غیره از برهان۔

لوتاز لواو معروف و لون و زای همه

گیاه است که هر جای بخ خشک آنرا

نهان کنند زود سبز شود۔

لوس بشم با و سکون همزه و سین همزه

معنی درویشی و شدت احتیاج و سختی

از منتخب شرح نصاب لطائف و کنز

و بشم اول و سکون و او یعنی بوسه

از بهار لغت۔

لوفر اس بشم اول و کسر فاد سین همزه

کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او

فرزوق بود از منتخب۔

لوفیس بشم قاف و فتح بای موصوفه

نام کوه در قرب و جوار کوه معطر۔

لواوس ترکیب لفظ بود که مخفف

الو باشد یعنی پدر و صاحب و الف لام

تعریف غلط است چرا که هوس لفظ

فارسی است معنی آرزو پس داخل

کردن الف و لام بر وجهی نباشد

بخلاف لوا الفضول و لوا العجب امثال

آنکه الفاظ عربیت پس حق آن است

که بهوس بی و او و الف است مرکب از

لفظ بل یا بضم و سکون لام که بمعنی بسیار

باشد و از لفظ هوس معنی بسیار هوس

چنانکه بیکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغا

و بلغه بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ

شرح بوستان از میر عبدالواسع هانوی

فیر مولف کتاب گوید که این میر عبدالواسع

در اینجا نوشته که هوس بفتحین لفظ فارسی

است بمعنی آرزو و مقتضای بشریت خطا

واقع شد چرا که از قاموس و سراج و

منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحین

لفظ عربی است بمعنی آرزو و درین صورت

داخل کردن الف و لام بر وجهی نباشد

چنانچه لوا الفضول و لوا العجب امثال آن

و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است

که هوس با بضم لواو مجهول معنی آرزو و

امید است درین صورت لفظ هوس بیا

فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفسیر

باشد که لفظ هوس را که بفتحین است

فارسیان لواو مجهول خوانده اند یا

آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی

متشابه الحروف واقع گشته باشد پس

بهوس بدون و او و الف چنانچه میر عبدالواسع

نهیاده بر وزن مل نوش و گلندوز

ثابت می شود و حال آنکه یکی از شعرا در  
کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه  
بر وزن لواطع آورده اند فافهم -  
لوش بالفتح و شین معجم یعنی کرو و فرود  
نمائی و مرود و ریش بسیار عیال و معنی هم  
مختلف در هم آمیخته و او باش جمع این است  
و هذا الجمع مقلوب از لطف و جها نگیری  
و صراح و برهان -

لونا فتح نوعی از معجون دوائی -

لوا خلاف کینت ابلیس -

لوعلی و قاق بفتح دال و تشدید قاف  
اول نام شاعر است از مؤید -

لوارق بفتح اول و کسر یاء هله جمع  
بارقه که معنی چیز روشن و معنی درخشندگی  
در دشنی باشد مشتق از بروق که معنی درخشندگی  
است و معنی شمشیر -

لوش لواء معروف چیزی باشد از  
مس مانند شهبالی که ازان آواز مهیب  
و کرده برمی آید از کثر و صراح و در لطف  
نوشته که بپندی بپیر گویند و آنچه در برهان  
نوشته که بوق نام هره سفید است که بپندی  
سنگه گویند درست نباشد -

لورق لواء معروف و فتح را در هله چیزی  
است مانند نمک معرب بوره و بپندی  
آزرا بچگون گویند کذافی المنتخب و لواء  
مجهول در ترکی نوعی از آتش است که از  
شیر و جغرات پزند -

لوسحاق نام طائفه ایست که ظاهر آن  
آن طائفه شریر باشد یا مغموض خوا  
نظامی از شرح خان آرزو صاحب  
برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام  
شاعر که اکثر بیان طعام میکند -

لوسلیک بالضم و واو معروف و  
کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام  
مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان  
و سروری و بدر چاق در نظم آورده که  
وقت آن بعد زوال است و بعضی  
نوشته که بپندی آنرا لورزی گویند و بعضی  
گفته که شیر بر لغز لوسلیک عاشق است  
لولوک بضم اول و لام و هرو و واو غیر  
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی معنی  
شهر محارز یا معنی فلک نیز آمده -

لورک لواء معروف معنی شاید و بعضی  
لورک بالضم بر وزن کویک نوعی از  
طعام و معنی منبوسه نوشته اند از برهان  
لوزک بالفتح و زای معرب مفتوح اینجا  
سبزی یا سفیدی پنبه مانند چیزی که از  
هوانه سر و برهان که با اچار نشیند از  
برهان و بپندی و سروری -

لویک بضم اول و تحتانی و سکون نو  
و کات فارسی نام تره است مثل پسر غم  
و آنرا با دروید نیز گویند -

لوی بالفتح شانه از منتخب -  
لوم لواء معروف و فتح فوقانی معنی

بچه و طفل و این لفظ ترکی است از  
لغات ترکی نوشته شد -

لوتام نام شاعر از عرب -  
لواک بفتح حای هله و فتح کاف قبل از  
انکار اسلام کنیت ابو جهل بود چون  
از اسلام انکار کرد کنیت او ابو جهل  
مقرر کردند -

لوتجم نام شخصی از شهر شهاب که بر لب  
موسه اسبست بسیار داشت از شرح خاقانی  
لوم لواء معروف معنی زمین که در آن  
قلدرانی تشده باشد و نام طائر منخوس  
و معنی شربت و طینت و بضم اول و فتح  
واو معنی باشم از برهان و بپندی و لواء  
در سراج اللغات نوشته که بومها بضم  
طائر است منخوس و بپندی عربی است  
و آن غیر حقیقت و کلان تر از د باشد و  
قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز  
در آن زراعت نکرده باشند و مرز معنی  
زیستی که در آن زراعت کنند و معنی مظلوم  
منزل و جا و مقام نیز آمده -

لودا و لود بریان کردن تخمها و مغزها  
از چراغ هدایت -

لوسه خوردن لوسه گرفتن از چراغ  
هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که لوسه  
لیفت کردن و چیدن و دزدیدن و  
پچیدن و برافشاندن و ریختن و افکندن  
و دزدن و نهادن و کردن و خوردن و

داون مستعمل است -

بو قلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبا  
رومی که هر لحظه رنگ گیر نماید از منتخب بهار  
عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته  
که سوائے معنی مذکور معنی حراست و نام  
مرغی که هر لحظه رنگ گیر نماید ظاهر این هر دو  
معنی اخیر می باشد از معنی اول و در شرح  
نوشته که بو قلمون نقطه معیت در اصل ابو  
قلمون بود فارسیان الف او حذف  
نمایند چنانچه در بو جهل و بولهب در شرح  
معنی آن دیبا می رنگارنگ نوشته و قوی  
گویند که فارسیان بو قلمون را بسکون لام  
نیز آورند و این نوعی از تقریس است و  
در خیابان چنین نوشته که بو قلمون مخفف  
ابو قلمون چنانچه بو جهل مخفف ابو جهل یعنی  
گویند که غیر حراست از حرا بزرگتر که صبح  
رنگی و شام رنگی نماید مگر فارسیان بمعنی  
رنگارنگ استعمال کنند -

ابو الحسن کنیت حضرت علی کم الله وجهه  
بوخی پیراهن بوی قیس یوسف علیه  
السلام که قبل از ملاقات به یعقوب  
علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین نام  
باشد اندکی از آثار و مقدمات حصول  
وصل -

بو حکیمان بنیم های همل و فتح کاف  
تصغیر حکم است که بکسر اول و فتح ثانی  
جمع حکمت باشد از شرح خان آردو

و یا بمعنی بی دنیان باشد چه ابو حکم  
بفتح تین حائے همل و کاف عربی کنیت  
ابو جهل بود از ان جهت از ابجهت حقا  
مصغر کرده جمع ساختند -

بو الحکمان بفتح حای همل و فتح کاف  
بغیر تحتانی مراد از بیدنیان چه ابو حکم  
کنیت ابو جهل بود قبل از انکار اسلام  
چون از اسلام انکار کرد کنیت او  
ابو جهل مقرر کردند -

بولون بالضم و بالفتح جدائی و دوری و  
فرق میان دو چیز و بالفتح افزون  
آمدن از کسی نفیل از لطائف منتخب  
بوستان مرکب از کلمه بود و کلمه ستان  
که بمعنی جای پیدا شدن است از  
سراج -

بو غدران چیز است که قلندران و  
اسباب گدائی نگاها دارند از لطائف  
بوسه بلب خویش زدن  
در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست  
ببازوی خود زنند و آواز برکشند و دست  
در دست حریف کرده بزور روند -

بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید  
و طبع و سراغ و محبت و خوبی بمعنی کاشکی  
و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح و او است  
و مخفف بوم که طائر منخوس است و در  
ترکی بمعنی اینک اسم اشارت بر آنست  
قریب است از رشیدی و سراج و لقا

و شرح قران السعدین و مصطلحات  
بو تبه بواو مجهول نام ظرف کو چک که از  
گل سازند و در آن طلا و نقره گذارند  
و تبرکی بچراشتر را گویند و بواو معروف  
درخت کوچکی که بسیار بلند نباشد از  
رشیدی و سراج و لغات ترکی -

بوزنه بکسر زای معی جانور معروف  
ست که بهندی بندر گویند از برهان  
صاحب بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای  
معنی مخفف بوزنه به تشدید نون که  
کنیت میروست که از ابفارس کی  
خوانند و زنه بکسر زای معنی تشدید  
نون بمعنی تهمت است کمانی اصرار  
فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای  
اشباع کسره زای معنی استعمال کنند  
و میتوانند که بوزینه مخفف بوزینه باشد  
و یای تحتانی عوض نون اول باشد بر  
قیاس دیسار که در اصل و تار تشدید  
نون بوده برین تقدیر بیای اشباع بیای  
و تخفیف عربی در فارسی شایع است بخلاف  
زیادت -

بوزنیه بکسر نون و تشدید تحتانی  
معنی بوزنه آورده اند -

بوسیده بمعنی کهنه و فرسوده و  
مدرس در اصل بیای فارسی است  
و بیای عربی شهرت گرفته از  
شرح الشعرا -

بورہ لواء معروف چیزے است مانند  
نک تلخ مرہ ہندی سہا گا گویند از  
برہان۔

بومر و کینت ابیس از لطائف۔  
بو حنیفہ کینت امام اعظم کو فی حدیث  
علیہ و نام مبارک ایشان نعمان بود بضم  
بوشیدہ بالفتح بمعنی کرو فریاد شد  
از لطائف۔

بودنہ بالضم و دال و نون مفتوح جائزہ  
کہ ہندی پیشگویند از سراج۔

بولی بفتح اول و سکون و او و لام بای  
رسیدہ تیز کردن جائزہ شکاری بر جانور  
دیگر و دہند بادل شہرت دارد از چراغ  
ہدایت۔

بقرات نویسی غلط است و صحیح بقرات  
نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی  
داین جمع بیت است کہ بمعنی خانہ باشد۔  
لوکی بفتح یای تحتانی و سکون حلقے  
و کینت عزرائیل علیہ السلام۔

لوسری نام درختی است کہ از مردم  
موسری میگویند چہ بول بالفتح بمعنی چنبا  
ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب  
اسپ سیلان علیہ السلام پیدا شدہ است  
لہذا بدین اسم سسمی گشت۔

لو اسحاقی کان فیروزہ است در نشیا  
پور غسوب یہ لو اسحاق و گا ہی ہمزہ کثر  
را ازین لفظ حذف مینماید۔

لواتی جمع باقی۔  
لوادی جمع بادیر کہ بمعنی محر است۔

فصل بای عربی مع ہا کے ہوز  
بہا بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب  
و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف۔

بہند رفتن خبر سیاهی زدن حنا  
از مصطلحات۔

بہمت بفتح شادمانی و تازگی و زیبائی  
و خوبی و بضم چنانکہ مشہور است غلط است  
از مدار کشف و کنز و منتخب۔

بہمت بضم اول و سکون ثانی و دو  
تای فوقان حیرت و تیر از صراح۔

بکھٹ بفتح بای غلو ط الہاد و سکون  
تا ہندی قومی از برہمنان۔  
بہیج بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی  
شادمان از لطائف۔

بہراج نام پادشاہی۔

بہرج بالفتح و راہمہ مفتوح و جیم  
بمعنی درم ناسرہ و ہر چیز کہ زبون و پل  
و بد باشد و این معرب بہرہ است از  
رسالہ معربات و شرح و نقاب کثر۔

بہرام خرچ مرتج رنگ آن خست  
بر فلک پیغم تا بد۔

بہم برآمد یعنی در غضب شد از رشیدی  
بہنرا و بالکسر نام نقاشی کہ در عہد شاہ  
اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت  
از سراج اللغات۔

بہار بفتح نقاط سفید زردی آمیز کہ  
بعد از شکستن عنبر اشہب پدید می آید  
از مصطلحات و بہار غم و در چراغ ہدایت  
نوشہ ابتشار بوی عنبر۔

بہا در بضم دال بمعنی شجاع و این  
لفظ ترکی است و بفتح دال گفتن خطا  
از مؤید و لغات ترکی و برہان۔

بہار بفتح اول فصل ربیع و آن در  
بلاد اقلیم چارم و پنجم و ششم مدت ماندن

آفتاب است در محل و نور و جو را و در  
اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب  
در جوت و محل و ہر گل عموماً و گل نارنج  
خصوصاً و نام آتشی نہ و نام بخانہ و قسمی

از جامہ نفیس یا کسر ملکیت معروف  
در ہندوستان و بہار بفتح بلفظ روسی  
و دیدن و جوشیدن در بختن افشاہ  
و آمدن در میدان و شکستن مستعل از  
رشیدی و بہار غم و سراج و برہان۔

سلسلہ این وجہ تسمیہ یکے از شرار قرآن السعدین نوشتہ است مگر نزد فقیر مؤلف معقول نہ باشد چرا کہ درخت ہندویت اسم ادا و عربی و دیگر زبان  
مرکب نباید گفت ظاہر اول در اصل مورد بود بفتح میم بمعنی تاج و سری در ہندی بمعنی راہ یعنی درختیکہ گلش لائق تاج سلاطین است ۱۲ منہ  
سلسلہ اہل اردو و مہات نیز بزیادت الت گویند ۱۳۔

بہر روزن فقیر بازاریان شکر ظاہر لفظ  
ہندوستان کہ بتقریب واقع شدہ است۔

بھگت بازفتح بانی عربی مخلوط التلفظ  
بہا و فتح کان فارسی و سکون فیرقانی و بے  
موصدہ و زاسے معبر کبست از جزو اول ہندی  
و جزو ثانی فارسی فرقہ ایست در ہندوستان  
کہ امر و ان را میرقصا مند۔

بہق بفتح تین معنیست کہ اکثر بر اندام نوجوانان  
پیدا یابد ہندی چھپ گویند از منتخب مؤید و  
مدار و کشف۔

بہل کبسترین معنی بگزار دین امرست  
از ہلیدن از مؤید و کشف در شیدی سراج  
بہلول بضم اول و واد معروف مرخصدا  
رو و پیشوا سے قوم کہ سردار باشد و نام عارف  
مشہور از منتخب و کشف۔

بہرام بفتح نام پادشاہ عراق کہ بسیار  
عادل و نخی بود چون اکثر شکار گورخر میکرد  
لہذا اورا بہرام گورگویند و در فارس سے نام  
ستارہ مرتج کہ بر فلک نجمست و نام روز  
بسم از ہر ماہ شمسی و نام ہر شکر ہر مہرین نو  
شیردان کہ روز سے ہر مہر بر غضب گرفته  
بود و کبیت تذلیلش چرخ و پنبہ پیش و فرستاد  
بہرام همان زمان ہمہ سلاخ و اسباب پیادہ  
گری بتاراج داد کہ چون من نزد پادشاہ  
کم پیرزن پیدا کردم مرا سلاخ چہ کار از  
برہان در شیدی و لطائف و سراج۔

بہا کم بفتح چار پایان مثل اسپ شتر

و گاؤ وغیرہ جمع بہیمہ۔

بہیم بروزن نیم نام اسپ از شرح نصفا  
بہرام چوبین نام ندیم و امیر شکر ہر مہرین  
نوشیروان چون او بقایت لاغر و خشک  
اندام بود لہذا بہرام چوبین مشہور شد از  
سروری و برہان و کشف و سراج۔

بہاران بمعنی بہار الفنون زائدہ است  
بہلستان بالکسر نام لکے کہ بہل مشہور  
است از فرنگی نوشتہ شد۔

بہمان بفتح اسمیت برائے شخص

محول غیر معین چنانچہ فلان و این اسم در  
فارسی برائے تمثیل استعمال کنند چنانچہ  
زید و عمر و بکر و عربی از برہان و بہار کم

بہرمان بفتح گل عصفر کہ در عرف آنرا  
گل عصفر گویند و ہندی کسبہ گویند نوعی  
از یافتہ ابرشی و بمعنی یا قوت سرخ از سری

و مدار و سراج در شیدی و برہان۔

بہترین منسوب بہترین چیز سے کہ آن  
را بہترینیوان گفت و گاہے یا و تون محض  
زاید باشد از بہار کم۔

بہتان بالضم افترا بلفظ نہاد و کرن  
و بستن بصلہ لفظ بر مستعمل می شود از بہار کم  
بہمن بفتح نام ماہ شمسی و آن مدت اندن  
آفتابست در برج دلو یا بچگان ماہ

ہندی باندک تفاوت مطابقت دارد

و نام روز دوم از ہر ماہ شمسی و نام عقل اول

لہ نصیبے کمنور کسم گویند ۱۲۔

کہ فرشتہ است و پادشاہی کہ سپر اسفندیار  
بود اورا نیز بہ نسبت آن فرشتہ این نام  
شدہ و نام دوائی و آن دو قسم باشد یکی  
بہمن سفید و آن نوعی از زرد و ک صحرانی  
ست و دیگر بہمن سرخ و آن پنج درخت  
علیحدہ است و نام پردہ از موسیقی از  
رشیدی و لطائف و سروری و برہان  
و سراج۔

بہشتی روکنیہ از سادہ روح کہ در  
بہشت ہمہ مردان سوائے رسول اللہ صلی  
اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم سادہ روح و روحا  
نوجوانی خواہند بود و در رشیدی بمعنی۔

خوب و نوشتہ۔

بہو بفتح اول سکون ثانی قصر و ایوان  
و نشین از برہان و منتخب شرح خاقانی  
بہستانہ بفتح و بدو و ن بمعنی بوزنہ از  
کشف و برہان۔

بہرہ بفتح حصہ و نصیبہ بلفظ داشتن و  
برداشتن و بردن بصلہ از مستعمل از  
بہار کم۔

بہیدمانہ بار و رطب در درجہ دوم بہتر  
حار و تہا مفید مضعف معده۔

بہتہ بفتح اول و کثرانی و تشدید تحاتی  
بمعنی روشن و تابان۔

بہ بالکسر نام میوہ کہ آنرا بہی نیز گویند۔

بہیمہ بفتح اول چار پایہ از لطائف۔

بہیمچہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح دوم سکون

نوں و کسر جیم فارسی و فتح نون نام چہ کہ بزر  
دوم بہن ماہ کنند و روز دوم ہر ماہ شمس را  
در فارسی نیز بہن نام ست چون نام ماہ و  
نام روز مطابق افتد در آن روز عید و  
جشن میکنند چون در روز بہن ماہ بہن  
جشن کنند و اقسام طعنا ہا پزند و گاہای بہن  
سرخ و گاہای بہن سفید چنند و در طعنا ہا  
پاشند بہن بہت جشن روز بہن را بہن  
چہ گویند از رشیدی و برہان۔

بہلہ بالفتح و ستانہ باشد از پوست کہ میر  
شکاران و غیرہ بردست پوشند از برہان  
و در سراج و مدار و بہار عجم بالکسر ست۔

بہیمی بفتح اول و کسر او یا سے معروف و  
کسریم منسوب بہ بہیم کہ معنی چہار پایہ ست  
و قیاس بخیر اہل کہ بہی ہم بختین بدون تھائی  
باشد بقاعدہ نسبت حنفی در حنفیہ۔

بہی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یاد عربی  
یعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیا  
بتخفیف خوانند و بہی بکسر تین فارسی ست

بمعنی نیکوئی و بہتری و صحت و ترقی دولت  
و تندرستی مرکب از بہ و یای مصدری و

نام میوہ ولایتی کہ بہیدانہ تخم اوست و آن  
دو قسم ست شیرین و ترش شیرین محتدل  
رطب در درجہ اول و ترش بار در درجہ اول  
و یا بس در دوم از شنب و بہار عجم و تخم انار  
فصل ہای موعودہ مع یا سے استخوانی  
بیشوا بالکسر لی سامان و بی قوت بی خوراک

بید با بالفتح و حرف چہارم یا سے موعودہ  
نام حکیم زاہد کہ واعظ رای و البشیر را بہ  
ہند بود۔

بید با بالفتح بیابان و دشت از کثر۔  
بہیضا بالفتح بمعنی روشن و سفید و بمعنی  
آفتاب نام شہر در فارس کہ تفسیر میضای  
منسوب بآنست از شرح نصاب۔

بیت فصی عبارت از بیت المقدس  
و قصی ازین گفتہ کہ آن مسجدست کہ دور  
ترست از اہل کہ از تفسیر حسینی۔

بیت الخلاء بفتح خای معربا پانخانہ۔

بیور اسب بکسر بیای موعودہ و یا سے  
مجهول و فتح و او و سکون را ہلہ لقب شجاعت  
چہ بیور معنی دہ ہزار ست چون فحاکا لک  
دہ ہزار اسب خاصہ بود از ابان لقب  
ملقب گردید از برہان و شرح قصائد  
خاقانی۔

بیسیت بزرگ بیست نام عدد معلوم  
از سراج۔

بیوت بضم تین خانہ داین جمع بیت  
است کہ بمعنی خانہ باشد از کثر۔

بنیات بفتح اول و تشدید یای تھائی  
مکسور بعدہ نون بمعنی روشن کنندگان  
و جہتہای روشن و گواہان صادقین  
جمع بنیہ است و بنیات نوعی از حساب  
اعداد حروف ابجد ست و آن چنان  
باشد کہ اسم ہر حرف باعتبار تلفظ گیرند

حروف دو حرفی را دو حرف کہ فتح جزو  
اول کہ مسمی بہت ترک کنند و جزو ثانی  
کہ الف ست باقی ماند از ان یک عدد مراد

باشد معینین از حروف سہ حرفی حرف اول و  
ترک کردہ دو حرف کہ باقی ماند اعداد انہا  
گیرند باین حساب سین و شین و عین و غین  
ہر یک را شصت عدد باشد و الف را

یک عدد دودہ و صاد و ضا و ہر یک را پنج  
و علی ہذا القیاس با و تا و ثا و را و ز ا ہر یک  
را یک یک عدد باشد و سہ حرف را کہ می  
اندازند اعداد انہا را از بر نامند بضم تین۔

بنیات بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانیہ  
نام شعبہ از موسیقی و در ترکی نام طائفہ است  
از ترکیان و بعضی نوشتہ کہ قومیت از ترک  
یعنی بمعنی شبانگاہ و نان شبیہ از چہا شربت  
و نصاب ترکی و لطائف۔

بیخو است بمعنی بی تلاش و بی فکر و معنی  
ناطلبیدہ۔

بیعت بالفتح فرمانبرداری کردن و عہد  
پیمان و اخلاص خود را در دوستی فرد و حق  
و مرید شدن و گاہی مراد از عقد نکاح باشد  
از بہار عجم۔

بیوتوت بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم  
آسے فوقانی شب باشی کردن در جلے  
از کثر۔

بیت بالفتح بمعنی خانہ و این ماخوذ ست  
از بیوتت کہ بمعنی شب گذرانیدن باشد

چون اکثر اوقات بتیوت در خانه می باشد  
لذا خانه را بیت گفتند شرح لصاب از  
یوسف بن مانع -

ببینو نست بافتح و حرف سوم و پنجم نون  
معنی جدائی و مفارقت -

بید بفتح جمع بیدار که بمعنی بیابان است و  
بمعنی پیوند و ملاک شدن و بالکسر در فارسی  
نام درختیست گویند که باز ندارد و مولف  
این کتاب بار سرد باز بید هر دو دیده است  
نکر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز  
شگوفه شمر ندارد و صاحب لطائف شرح  
اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند  
که بید هفده نوع است چنانکه گریه بید و خر  
بید و بید عجون و مشک بید و بید موش  
و بید طبری و بید ساده و سرخ بید و سیاه  
بید و بید موله و غیره و بمعنی شعور و آگاهی  
چنانکه بیدار بمعنی مقابل خفته از خواب است و  
بمعنی پیوده نیز آمده و نام دیوس از دیوان  
ماژندران و نام کرمی که قالین و کافه و  
پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب  
هندو که بر همان آثر کلام خدا گویند آن  
در اصل یکست مشتق بر چهار دفتر و همین سبب  
چار بید گویند اول رکه بید که سراسر بیدار  
و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بهادوم  
جگر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیاه  
بید که سوسن بید و بیده یای تختانی چهارم  
انقر بن بید بفتح ا و فتح آله فوقانی -

مخلوط التلفظ بهادوسکون را در همل و فتح  
موصده و سکون نون در هر سه بید اول  
از امر و نهی و وعده و وعید و سائر احکام  
شرعیات ایشان است و در بید چهارم  
از اول آفرینش تا آخر هر چه در میان آن  
بیدار و بمعنی ظلم و ستم اگر چه قیاس میخواهد  
که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار  
عجم نوشته که بیدار بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و  
لفظ آگاه که نسبت است چون درخت بیدار  
بند ظلم را که عمل بیفایده است بدخست بید  
منسوب و مشابه کرده بیدار نام کردند بمعنی  
ظالم مرکب از لفظی و داو -

بیطا را بفتح و طای همل و در همل بمعنی طیب  
چهار پایان از گز و خیابان -  
بیر و ز کار بمعنی شخیصه شغلی و کسی نداشته  
باشد سالک نیز وی گوید -

بیت دل آواره ام بس بقیر است بید  
زلف او بیروزگار است بیدار که لفظ تباری  
نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد  
چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی براسما  
غیر صفت می آید چنانچه بیروزگار بی بهر  
اما در بعضی جا بر عکس این نیز آمده چنانچه  
توان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ داخل  
کرده ما توان میگویند از بهار عجم -

بیدار مرکب است از لفظ بید و لفظ دار  
یکدال را حدت کرده اند یا آنکه مرکب است  
از بید و لفظ آرا که نسبت است و بید بمعنی

شعور است بیداری بلفظ کشیدن مستعمل  
ست از بهار عجم -

بیت المهور مسجد است بر آسمان چهارم  
از زمره یا قوت مقابل کسبه بطوریکه اگر  
از اینجا پیروی بنفید بر بام کعبه آید قبل  
از طوفان بر زمین کعبه بود و مهور از آن  
نام شد که هر وقت از زیارت ملائکه باد  
ست از مدار کعبه بجز مواج و کفر -

بیدار بجز درختیست که بهندی از نژاد گویند  
و بعضی اند گویند این لفظ در اصل باد  
بجز بود بمعنی شگافه و شکسته باد چون چوبش  
کمال نازک باشد از شدت باد شکسته می  
شود با مال بیدار بجز شد از کشف غیره -

بیدار بیله مجهول و فتح دال نام شهری  
در ملک کن -

بیر بالکسر و یای معرفت در عربی بمعنی پناه  
از شرح لصاب لطائف صراح -

بیس المصیر بد بازگشت و بد جا تریز  
گشتن و این کنایه از روزخ باشد -

بیله و بر بیله مجهول و فتح داو دارد  
فروش و آنکه دانه های آگینه و غیره فروخته

از مدار و در بر آن بیله فارسی آمده  
بی نو کر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی

نوکری باشد غلط است بجایش صحیح نا نوکر است  
به لفظ نابرای نفی بر مشتقات و صفات

آید چنانچه قائل و اسم مفعول و صفت  
مشبه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف لفظ



بی برائے نفی بر اسمائے غیر مشتق وصفات  
آید چنانچہ ہم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور  
و بی ہنر و بی زر۔

بیت المقدس مسجد بیت در ملک  
شام کہ حضرت داؤد علیہ السلام آنجا پہنچا  
و حضرت سلیمان علیہ السلام آنجا تمام شد  
و قبلہ اکثر انبیاء ہمان بودہ است۔

بیخوبیش بمعنی بخود و بیہوش از سراج۔

بیاض بالفتح سفیدی ہر چیز و کاغذ سادہ  
ناوشتہ نام شکلی از شانزدہ اشکال مل و  
لہجہ در گستان نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد  
یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد لفظ نوشتہ

در بنجا مقدرست و صاحب بہار عم چنین  
نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد

بیاض آورده اسے مسودہ راضاف کردہ۔

بیض بالفتح تہمای مرغ جمع بیضہ و بالکسر  
ویای معروف زمان سفید و چیزهای نوشتہ  
کہ سفید باشد در صورت جمع بیضا است  
و ایام ہمسین تا یخ سینردہم و چہار دہم و پانزدہم  
از مختف۔

بیاض بالفتح و تشدید یا خردہ و فروشد  
و دلال۔

بیخ خریدن و فروختن و این از لغت  
اصدا دست از شرح نصاب۔

بیت اللطف کنایہ از لولے قاز از  
مسطلیت و صاحب بہار عم باین معنی بیت  
الطلف نوشتہ است یعنی تون کہ بعد لام است

و فتح طاسے ہلکہ لطف جمع لطفہ است

بیت الشرف لغتین شین معجور و را  
ہلکہ خانہ بندی و بزرگی و با صلاحت منجور

برجہ کہ در ان کی با از ہفت ستارہ تیار  
سعادتی و شرف حاصل شود چنانچہ شرف

آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در  
ثور و شرف مشتری در سرطان و زہرہ را

در حوت و عطارد را در سنبلہ و مریخ را در  
جدی و زحل را در میزان۔

بیت لعین بمعنی کعبہ و معنی لفظی آن  
خانہ قدیم است چرا کہ اول برای عبادت

آدم علیہ السلام مقرر بود و بعد طوفان  
نوح ابراہیم علیہما السلام تجدید آن کردند

و عتیق بمعنی کریم و معزز ہم آمدہ است  
یا آنکہ آزاد کردہ شدہ است از غرق

طوفان یا آنکہ آزادست از دست خرا  
کردن ظالمان از تفسیر مدارک بحر موج۔

بیزق بفتح اول و فتح ذال مہینہ پیادہ  
شطرنج و آن معرب پیادہ است از

مدار و رسالہ معربات و بہار عم و حالا آن  
پیادہ را گویند کہ بہنتہا سہ خانہا سہ

شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو  
پیادہ را نامند کہ روی شاہ و وزیرین

نہند عام ازین کہ بہنتہا سہ خانہا رسد  
یا نہ رسد۔

بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیرہ  
کہ کوپک باشد از سروری و برہان لغت

بید مشک و نہایت کہ گلشن زرد باشد  
مانک باندک سبزی و سیاہی بیشتر از ظہور  
برگ بشکند لغایت خوشبو۔

بیلک بالکسر ویای مجهول نوعی از سیگان  
تیر کہ بہن باشد از کشت و رشیدے و بہر  
و بالفتح نام امیری از سپاہ مغلان۔

بسیک بالکسر ویای معروف و فتح جیم  
عربی و کاف عربی لفظ ہندی است بمعنی

اچنہ سوداگران قیمت خرید جنس با تہامی  
اخراجات محصول و کرایہ و غیرہ نوشتہ نزد

خود نگاہ دارند تا ہنگام فروخت آن ملا  
اش نمودہ سود و منفعت سوای از جمع و

سرمایہ خود بگیرند۔

بیسراک بالکسر ویای مجهول و سین  
ہلکہ و کاف عربی بمعنی شتر جو ان و بمعنی

شتر یکہ ہم آمدہ از برہان و سروری و  
در رشیدی نوشتہ کہ بمعنی گفتہ شتر کہ یادش

عربی و پدرش دو کوہان باشد و ہم صواب  
برہان باز نوشتہ کہ بمعنی استر کہ ہندی آنرا

چرخ گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ  
کہ بیکرک بیای موحده ویای مجهول و

سین ہلکہ شتر جو ان پر قوت و آنکہ بمعنی  
بمعنی خرا لاغ و استر نوشتہ صحیح نیست چرا کہ

بدان معنی ہیراک است بدون سین ہلکہ۔  
بیرنگ بیای مجهول و وزن و کاف فارسی

نمودہ کہ پیش از تہای عارت کشد و بمعنی  
نقشہ تصویر کہ ہنوز در ان رنگ میزی کوہا



باشد و معنی گردہ نقاشان کہ بر کاغذ سون  
زود و دودہ یا سفیدہ میگذرانند و بر اثر آن  
آن آنچه مطلوب باشد می نگارند و معنی ظهور  
و مدانیت حق تعالی از برهان و رشیدی  
و سراج و بہار عجم و لطائف و مویید۔

بید برگ نوعی از پیکان بصورت برگ  
بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قرآن  
السعدین و سراج۔

بیگ بالکسر و کاف فارسی معنی امیر از  
لغات ترکی۔

بیگلر بیگ ہر دیوی مجول ہر دو کادہ  
فارسی و فتح لام معنی امیر الامراء سپہ سالار  
این لفظ ترکیست۔

بیت المال خانہ کہ مال غنیمت و مال  
متوفی بعد از ضبط در آن نگاہ دارند از بہار  
عجم و در لطائف معنی آن مال کہ ہمہ مسلمانان  
را در آن حق باشد۔

بیل بیای مجول آلتی ست آہنی کہ سر  
آن پنہ باشد بدان زمین را کاوند و معنی  
چوبیکہ یک سر آن قطعہ اسے تختہ وصل  
کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی  
بی سر و دل بے پروا۔

بیت العزل بیت اتحایہ و بہتر از  
بہار عجم۔

بیم خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن  
و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بہار عجم  
بیت الحرام معنی کعبہ و حرام مصدر

ست بمعنی منع و در بنجا مصدر بمعنی ہم مفتوح  
یعنی خانہ کہ منع کردہ شدہ است بسبب  
بزرگی از قتلے کہ دو باشد یا از بعضی مباحث  
از تفسیر بیضاوی۔

بیرم بالفتح در ارجہ مفتوح بمعنی گردہ  
یعنی برکہ بخاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی  
از پارچہ باریک تیر کہ بمعنی عید و جشن از رشیدی  
و شرح نصاب مویید و سراج۔

بیگم کسر کاف فارسی زن عمدہ و فتح کاف  
فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی۔

بیرن بیای مجول و زای مجول مفتوح  
نام پهلوانی چسبر گیکہ خواہر زادہ اتم بودہ  
و بر نیزہ دختر افراسیاب عشق داشت و  
در پادشاه نبوس ماندہ معصیتہا کشید از بہار عجم

و مدار و در برهان بڑا سے فارسی ست۔  
بیابان بفتح از کشف و معنی محقق نوشتہ  
اند کہ بیابان کسر اول اصح باشد زیرا کہ  
در اصل بے آبان بود بمعنی بی آب شومندہ

یعنی محرابے بی آب چون بالف ممدودہ  
آب کہ در حقیقت دو الف ست لفظ دیگر کہ ب  
شود الف اول ساقط گرد و چنانکہ بہار  
و کلاب الف و لون در آخر برای فاعلیت  
بلیستون بالکسر نام کوہیت از رشیدی

و در برهان نوشتہ کہ نام کوہی کہ فرہاد بکلم  
شیرین آن را می کند و دران دستکاریہا  
کردہ و بعضی گویند کہ تا از ان راہ جوئی شیر  
برای شیرین روان سازد و در شرح نامہ و

جہانگیری نوشتہ کہ فرہاد بنامی شیرین آن  
کوہ را بگفتہ پرویز کندہ بود و ہمین اقوی  
است۔

بیلقان بالفتح نام شہرے و بکسر از کشف  
و برهان و در مویید نوشتہ کہ بالفتح لام مبدی  
و در خیابان نوشتہ کہ شہری ست از ایران

ظاہر امعرب بیلگان باشد مؤلف گوید کہ  
در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح  
باشد و بسکین لام خطا چرا کہ در عربی  
اجتماع ساکنین بدین مدہ درست نباشد

بیت اسحران بضم حای ہل و سکون  
زای مجول و بفتح ہر د نیز بمعنی خانہ و حجرہ  
یعقوب علیہ السلام کہ در ایام ہجرت  
یوسف علیہ السلام در ان میماندند و بیت  
احزان و کلبہ احزان نیز گویند بفتح ہجرہ  
و عجز از خانہ ہر عاشق چہرہ را نامندانہ۔

بہار عجم۔  
بیرگان وقت شب بالف و لون نامندہ  
بیمقرین بے مثل و بے نظیر۔

بے سکون بمعنی یکساز شوقی بیچ جا  
قرار نگیرد۔

بیرا و لان کسر اول و تحتانی غیر ملفوظ  
و سکون را و ضم الف و واو غیر ملفوظ و  
ترکے بمعنی یک شومندہ۔

بیران بیای معروف بمعنی ویران از  
رشیدی و برهان و در سراج اللغات  
نوشتہ کہ بیران ویرانہ بمعنی ویران و ویرا

و در مدار الافاضل نوشته که بران نام  
وزیر افرا سیاب است و او سرشکر توران  
شده در لشکر کجسر و شیخون آورده به مقصد  
پہلوان بقتل رسانیده بوده۔

بین بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو  
چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید کثرتی  
بمعنی آشکارا از کثر و صراح و بیای مژد  
در ہندی نام سارست است کہ بر چوبی کہ  
مثل گردن طنبور باشد دو کدو کدو راست  
وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده کہ  
مشابہ طنبورہ مینوازند و آن نیز از ویک  
نوع مشابہت دارد۔

بیان پیدا و ظاہر کردن چیزی سخن  
پیدا و کشادہ گفتن و فصاحت شرح  
نصاب از یوسف بن مانع و صراح۔  
بیلزن کنایہ از دہقان و مترادف از  
شرح سکند ز نام۔

بیای غالییدن جنبانیدن و آہستہ  
و بر غلانیدن یعنی اغوا نمودن از برہان  
و رشیدی۔

بیس اقرین ہم پیوند زشت و مصاحب بد  
بید مجنون نوعی از بید است کہ بر گہای  
باریک دارد و شاہجہای نازک۔

بیرون مقابل درون و بیرون بکسر اول  
مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن و  
زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن  
و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستقر

از بہار عجم۔  
یعنی زون انکار کردن از بہار عجم۔  
بمعنی خورد شدن بمعنی بیمار شدن از بہار  
عجم و در چراغ ہدایت بمعنی بی نماز شدن  
بیت غزل پر کن یک بیت یادویت  
ضعیف المضمون کہ شاعر در چند اشعار  
بر جہتہ و پر مضمون خود داخل نموده غزل  
باتمام رساند۔

بیرہ پروا داشتن کنایہ از ارادہ کردن  
یا بجزم چہ در زمانہ سابق در سلاطین  
ہند رسم بود کہ پیش امرا برای انصرام  
رسانیدن ہم بیرہ پان می انداختند  
ہر کس کہ آنرا برداشتہ انصرام آن ہم  
ہندہ او واجب شدی۔

بیشہ در کسی شکستن و بیشہ در  
کلاہ شکستن کنایہ از مغلوب ساختن  
کسے از چہار شہرت در سران اللغات  
یعنی رسوا کردن۔

بیشہ افکندن ترسیدن و زہر زدن  
از مصطلحات۔

بیر و بیہ مروت۔  
برگاہ غیر و نا آشنا و بمعنی نادر نیز آمدہ  
فی سکہ بتقدیر و بمقدار از مصطلحات۔  
یعنی کوہ برآمدگی سر کوہ از مصطلحات۔  
بیشہ بالفتح و بیای تحتانی مشدودہ مکسور و  
نوعی مفتوح بمعنی حجت روشن و گواہ از  
منتخب شروح نصاب از کثر۔

بیوہ در سکندری و مؤید بفتح نوشته و  
صاحب مدار گفته کہ بکسر صحیح است۔

بیجاوہ بالکسر جوہر است سرخ مانند  
کہر با جذب گاہ کند و جسمی از ان زرد  
باشد از رشیدی و کشف برہان و سراج  
بیشہ بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آہنے کہ  
سپاہیان بر سر نہند و بمعنی جماعت و گرد  
و تختی گرد میان ہر چیز و میان شہر  
نواحی و نوعی از درد سر کہ تمام سر محیط باشد  
از منتخب لطائف و شرح تحفہ العرائین  
و شرح و نصاب۔

بیارہ بفتح بروزن شرارہ درختی کہ  
ساق آن افراشتہ بود و دخل کرد و  
خیار از سراج۔

بیرانہ بالکسر بمعنی ویرانہ۔  
بیچہ بیلے معروف بمعنی معشوقہ و این  
مصغر و مخفف بی بی است۔  
بیک و بیگاہ بالکسر بمعنی وقت شام  
از برہان۔

بے سرو دلانہ یعنی بطور بے پروایان  
بیلہ بیلہ بچہ بیل زمین خشک را گویند  
کہ در میان آب دریا و رودخانہ واقع  
شود و بمعنی بیلک و بمعنی خسارہ و بمعنی خرابی  
ادویہ از چہانگیری و شرح خاقانی و بمعنی  
قبار و نشور نیز آمدہ و بیلہ در ترکی بکسر بی  
موصدہ و بیای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام۔  
بیرلہ بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ ہر دو لفظ



پایمرد بر او هله مدوگا که در کار کسی مردانه  
در آید از لطافت و برهان -  
پاژند بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی  
که بدان آتش را بشکند و گیرند و نبات  
همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زرتشت  
ست در بیان دین آتش پرستی از رشیدی  
و برهان و مدار -

پاژهر زهره در اصل پاؤزهر بود یعنی  
پاک کننده زهره لفظ پاؤ یعنی شستن  
آمده است بمرور ایام و او حذف شد از  
جہانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان  
نوشته که پاژهر مخفف پاؤزهرست مرکب  
از پاؤ و دال هر دو یعنی پاسبانی ست معنی مرکب  
پاس دارند زهر و فاؤزهر مرکب آن باشد  
یا لیکر تام قومی ست در ملک دکن -  
پاکار پیاده تحمیل و خدمتگار و مزدور  
و خاک روب -

پای کار با صافیت جایی که مصالح فراهم  
آورده زیر عمارت انبار کنند -  
پاکیزه نام واد از کشتی که بیک دست پاک  
حریف گرفته بدست دیگر زور برگردن  
آوردن -

پاژمینی سال گذشته که پاژ سال باشد -  
پاژارسته سال گذشته را گویند -  
پاقرهای تغزیدن پاؤ یعنی تغزیدن  
پا نیز آمده و گاهی مراد باشد ازین خرابی  
و جرم خطا از برهان و بهار غم -

پا سبزر میانجی و دلال شوم قدم رانیز  
گویند از مصطلحات -  
پاکش انداز یعنی تماش انداز است  
حریف را بخوب و وجه زیر کن از بهار غم -  
پا افرار یعنی کفش از برهان -

پا سبز کبسر هزه که حرف سوم ست و  
یای معروف و زای معجمه بروزن تاثیر  
یعنی فصل خزان و آن مدت ماندن  
افتاب ست در میزان و عقرب قوس  
و بعضی معنی تیر ماه نوشته از رشیدی و  
برهان و جهانگیری و مویید و کشف لطائف  
پارس یک حرف این لفظ که را در هله  
باشد اکثر از وزن شعر زاندمی آید ساکن  
باشد یعنی ملک فارس که موسوم است  
بنام پارس بن پهلوین سام ابن نوح  
علیه السلام زیرا که در تصرف و بود و در  
قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا  
چند شهرست شیراز و یزد و کرمان و مینا  
و اصطخر و فیروز آباد و گازرون از کشف  
و برهان و رشیدی و خیابان و غیر آنها و  
پارس در ترکی پلنگ دزنده را گویند از  
فردوس اللغات -

پا بوس یعنی پا بوسیدن و پا بوسنده و  
هرده آمده -

پاس یعنی محافظت و ریح روز یا شب  
چرا که نگاهداشت هر چه بر یک بیان  
تعلق دارد و بخاطر فقر میرسد که چون

اینقدر وقت را بشمار گمراهیای پس زند  
لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس  
گویند از رشیدی و شمس و برهان و در  
بهار غم یعنی بخشی از روز یا شب -  
پا غوشن یعنی و شین معتمین و واد  
معروف غوط از رشیدی -

پالوش کافور مغشوش و شین هله و بای  
مورده نیز آمده از برهان -  
پا سیده کیش نام شهر و بعضی شار صین  
لوستان پاینده یعنی زمین گل و لاله نو  
دکیش نام جزیره -

پالایش صاف کردن -  
پاداش بشین معر مطلق جزا و جزای  
بدی از برهان -

پای توغ بغم نام فو قانی و واد و واد  
و غین معر منصب علم بردارے چه توغ  
در ترکی علم فوج را گویند -

پای کلاغ بغم کاف عربی و غین معر  
از قلم چرا که مثل پای زانغ سیاه و  
خشک میباشد و نوعی از خطا را باب  
و وادان که بغایت زشت باشد -  
پایک بفتح تحتانی یعنی پیاده -

پاک ترجمه طاهر و بعضی همه و تمام نیز  
مستعمل ست -

پا دنگ بفتح دال هله و سکون نون  
و کاف فارسی چوب شالی کوب که بهند  
دکشی گویند و آن آلتی ست چوبی

گھن افروزان و کاغذ سازان را کہ چون پابریک سر آن ہند سر دیگرش بلند شود و ہمین کہ پابردارند سر آن در ہاون فور و مرکب از لفظ پاد و نگ کہ نام چوب مذکورست زیرا کہ پیا حرکت پیا بد از برہان در شیدی و غیر آن۔

یا الہنگ رشتیکہ بجام بستہ اسپ کو تل را بان کشند و در محاورہ ہندی باگ ڈور خوانند تحقیق آن است کہ الہنگ مرکبت از لفظ پالا کہ معنی اسپ کو تل است و الہنگ ہنگ بمعنی قطع کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردہ پالا الہنگ شد بعد از ان تخفیف نمودہ پالہنگ گفتند از خیابان در شیدی ویران۔

یای در گل گرفتار و حیران۔

یا کمال بمعنی خراب۔

یا خیال بحکم فارسی گوی باشد کہ جولاہہ بوقت یافتن ہر دو پا در ان می اندازد بہندی گاڑہ گویند از برہان۔

پای دام آدمی باشد یا جانور کی جانور پرندہ را با و از بسوسے خود کشد از برہان و در شرح لفظاب نوشتہ کہ پای دام بمعنی تار کہ نوعی از دام است۔

پاروم بضم دال بمعنی برمی زمین سپ از لطائف ویران۔

پاسن بکسرین ہملہ و سکون نون بمعنی

پاشند از شرح قرآن السعدین۔

یا کوشتن رقص کردن از برہان۔

یا لاسیدن بمعنی صاف کردن از برہان پابریکن حرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برہان یا لودن صاف کردن۔

پارگین بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کوچک کہ در ان آب سرے و شلخانہ و مطبخ و غیرہ جمع شود از مدار ویران۔

پاریدن پرواز کردن از برہان۔

پانیدن حرف سوم یاے تحتانی

صف لغال اسے صف آخرین مجلس

کہ در آنجا کفش از پا گذارند و بمعنی

ضامن و کفیل و بمعنی رہن و گروہی

ایلی گری و نگہبان از برہان و لطائف

یا لالان پلاسی کہ بر پشت خرازد از بند۔

پانیدن پانداری کردن از خیابان

یا علم رنگین کردن بحدف اضافت

یا آنست کہ کسی را از فوج دشمن گرفتہ

زیر علم خود بطریق شگون گردن میزند

والا زیر علم دو گوسپندان ذبح میکنند

پادرا از کشیدن غلطیدن و دوی

کردن از بہار عجم۔

پا علم خوان کسیکہ در ایام عاشورہ

بزرگم چیزے خواند۔

پاید و سر کسے گردانیدن کنایہ

از عاجز ساختن دوست چنانکہ ہندی یا گویند ٹنگڑی تلے سے نکال دینا از شرح گل کشتی۔

پاچار یاں بفتح جیم فارسی و نون و را ہملہ جمع پا چاری و پا چار مقام۔

در ایران و ساکنان آنجا از دل

و نامتقید اند لہذا ہر مردم کم قدر و فواید

و خدمت گزار را پا چاری گویند از اصطلاح

و چار شربت۔

پانی ما چان رسمیت در ویشیان

را کہ چون کسی گناہے کند اور الصیف

لغال کہ مقام احتقارست بکیا استاؤ

کنند و گوش او بدست او گیرانند از

مؤید ویران۔

پای درشن بفتح شین معر و نون زیر

غرض نشین ایوان سلطان و این

لفظ ہندی ست اصطلاح شاہان ہلی

پای خالی کردن پیادہ آمدن و

قدم رنجہ کردن از برہان و بمعنی شروع۔

پا بقدر کلیم دراز کردن بقدر ستر

و استعداد خود کاری کردن۔

پا لالانہا ون دویدن و شتاب رفتن

از مصطلحات۔

پا جفت کردن در تلاش کارے

سے فوق از مقدور یا آوردن اسطلاح

یا سنگ مدن ضرب خوردن و یا

از شگے کہ در راہ باشد ہندی شوگر گویند این

کنایہ است از پیش آمدن مخاطبہ۔  
 یا گرفتار قیام گرفتن از مصطلحات  
 یا کیزہ منسوب بہ پاک زیرا کہ مرکبیت از  
 لفظ پاک ویزہ کہ کلمہ تفسیر و نسبت است  
 و نظیر این آتشیزہ بمعنی گرم شب تاب  
 و چون کلمہ نسبت زائدہ نیز می آید متیواند  
 کہ پاکیزہ مزید علیہ پاک بود یا مرکب از  
 لفظ پاک ویزہ بود یعنی چیزیکہ زائدہ از  
 پاک باشد از بہار عم۔  
 یا غنجدہ بمعنی غنیمت غنیمت غنیمت غنیمت  
 متغیرش از جہانگیری۔  
 یا تلہ ویک دین فراخ از برہان۔  
 یا چاہ گوی باشد کہ جولاہہ بوقت بہار  
 ہر دو پا دران می اندازد و ہندی گاڑد  
 گویند از برہان۔  
 یا لگانہ بلام وکاف فارسی و لون نام  
 بند و در سیم خانہ و پاشنگ از و از برہان  
 یا ریشہ بمعنی کہنہ و چیزیکہ سال تمام بر  
 گذشتہ باشد۔  
 یا بگاہ و یا یکہ طویلہ اسپان مرکب  
 از پاک معروفست و گاہ بمعنی جایئے جای  
 پای چارہ پایان و ہم مخفف پایہ گاہ بمعنی  
 قدر و مرتبہ و منصب۔  
 یا رہ بمعنی رشوت و این فارسیست  
 قدیم از برہان و شرح لصاب۔  
 یا رسہ بسین ہملہ گدا۔  
 لہ در برہان بمعنی گدائی نوشتہ

یا چلہ بکسریم فارسی یا تیار از لطائف  
 یا و شاہ بیای فارسی صحیح است نہ  
 بیای عربی و اینکہ در ہندوستان بیای  
 عربی شہرت دارد ظاہر از جہت اشتقاق  
 جزو اول است از کلمہ مذکور کہ زبان  
 ہندی قبیح است و لفظ پا و شاہ مرکب  
 است از پا و شاہ لفظ اول کہ پا است  
 بمعنی تحت باشد چہ در اصل پا است بود  
 آئی فوقانی را بدال بدل کرد و لفظ پا  
 بمعنی پاسانی و پاییدن نیز آمدہ و  
 لفظ شاہ بمعنی خداوندست از برہان  
 و جہانگیری و چراغ ہدایت رشیدی  
 یا یہ سوای معنی مشہور بمعنی مرتبہ و رتبہ  
 و بمعنی زبون و خوار نیز آمدہ از لطائف  
 یا کی معروف و استرہ از مصطلحات  
 یا جی بحجم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام  
 قدما یافتہ شدہ و اینکہ جمع آن یواح  
 گویند از تصرف فارسی زبانان بمعنی  
 و متیوان گفت کہ مرکبیت از یا بمعنی تحت  
 کہ مقابل فوق است و جی کہ کلمہ نسبت  
 است چنانکہ میانجی برین تقدیر معنی  
 ترکیبی بنسببت بہت باشد پس اراق  
 آن بر فرومایہ مجازست از بہار عم۔  
 یا چناری منسوب بیا چنار کہ شگافت  
 در ایران کہ ساکنان آنجا قوم ازول  
 باشند از مصطلحات و صاحب بہار عم۔

اگر چہ پا چناری آدم فرومایہ را گویند  
 مگر در محاورات بمعنی خدمتکار و آدم پنہلو  
 مستعمل است۔  
 یا رگی بکاف فارسی کہنہ و دوریدگی و  
 حوض کوچک کہ آب غسل خانہ و مطبخ  
 در آن جمع شود۔  
 یا بین پستی خدمت گاری۔  
 یا کوبی کنایہ از قص۔  
 یا سہ کم آوردن از کہ  
 کوتاہی کردن در کاری بمقابلہ کہ  
 یا سہ نہادن بر چیزے کنایہ از  
 ترک کردن آن چیز است۔  
 یا لاس صاف کنندہ و بیرندہ از برہان  
 یا رکابی بکسر را ہل و یای معروف  
 کنایہ از مقدار قلیل چہ یا بمعنی ذلیل  
 و خوار و زبون در رکابی طبقہ خرد از  
 شرح خان آرزو و مستفاد از لطائف  
 یا لانی اسپ بار بردار۔  
 یا کردی بمعنی مددگاری از خیابان  
 فضل یا فارسی مع تاس فوقانی  
 پتر بنجین پارہای آہنی پہن کردہ شدہ  
 و این لفظ مشترکست در ہندی و  
 فارسی مگر در ہندی تاس فوقانی را  
 مشد و آند از شرح خاقانی۔  
 پتک بمعنی اول و سکون تائی فوقانی  
 و کاف عربی آہن سطر بادشہ چوب

کہ بدان آہن را میگویند و بعضی آن را  
مطرقة گویند و بپندی گھن نامند از برهان  
و شرح نصاب خصوصاً از شرحک از ملا  
یوسف بن مانع است۔

پتوہ بالفتح لیس از کشتی که از چوب ساز  
و این لفظ ہندست۔

پتیارہ بالکسر آفت و بلا از برهان۔  
فصل بای فارسی مع خاسے معجم  
تصحیح بفتح اول و سکون خای مجر و جیم فارسی  
بمعنی کوفتہ و پین شدہ و بمعنی پست نیز آمدہ  
بمعنی پرمردہ از برهان۔

مخ بضم بای فارسی و خای مجر زبان  
خراسان برازا را گویند یعنی سرگین آبی  
و غیرہ از شرح گل کشتی و از لغات ترکی  
بثبوت میرسد کہ لفظ ترکی است۔

پہنخہ منوار مردم آرام طلب و گلان جان  
و بمعنی گداہم آمدہ و بمعنی داماد نیز مستعمل  
شدہ از بہار عجم و غیرہ۔

پنجس بفتح اول و سکون خای مجر و  
سین ہلہ بمعنی پرمردہ و گداختہ از برهان  
پنجسیدہ بالفتح پرمردہ و پنجیدہ از لطائف  
پنجختہ بالفتح پنجہ کہ از دانہ جدا کردہ شدہ  
باشد از رشیدی۔

فصل بای فارسی مع وال ہلہ  
پیدا بفتح درختست کہ ثمر ندارد از برهان  
پیدا رود بالفتح و الکسر بمعنی و داع از  
لے کشتی خرد مثل دودلی ۱۲

رشیدی و در بہار عجم  
بالضم و بالکسر و داع کردن و ترک  
خفتن۔

پیدا بفتح اول بمعنی ظاہر و آشکارا  
از برهان۔

پیدا بکسر اول و فتح دوم بروزن پس  
د بفتح اول چنانکہ مشہورست از مؤید۔

پیدا بکسر آراستہ و خرم و بیای عربی  
بمعنی اسپ سرکش از رشیدی و مؤید  
و مدار و جہانگیری و برهان۔

فصل بای فارسی مع ذال معجمہ  
پیدا بفتح و کسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال  
نمودن از برهان۔

پیدا بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش  
کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمدہ از مدار

فصل بای فارسی مع راء ہلہ  
پیشکنا بالضم مراد از معشوق و نیز مقبول  
کہ بمعنی عاشق باشد و الفک آخر برای  
فاعلیت است از شرح قران السعدین۔

پیدا بالفتح بمعنی فرصت و التفات  
و توجہ و فراغت و میل و رغبت از رشیدی  
و جہانگیری و چراغ ہدایت و قوسی گوید  
کہ بمعنی بیم و خوف و بعضی اہل تحقیق تو  
اند کہ لفظ پیدا در عرف عام بمعنی احتیاج  
و التجاست اما بدین معنی نیست بلکہ بمعنی فراغت  
و فراغت است لہذا صاحب صراح  
فرصت را بمعنی پیدا نوشتہ و حق آنست

کہ لفظ مشتہرست گاہی بمعنی احتیاج  
و گاہی بمعنی فرصت آید و انکار ازین  
دو معنی و در از حساب است و چون در  
احتیاج از محتاج الیہ خوفی در عینہ در  
خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست  
باشد از سراج اللغات و در بہار عجم  
نوشتہ کہ لفظی پیدا و البظاظاوی ہر دو آمدہ۔  
پیدا بفتح اول و کسر راء ہلہ و ضم ہا  
بمعنی آقا یعنی کفنی۔

پیدا بکسر بمعنی خیر و بمعنی مطرب بہار عجم  
پیدا بکسر تر یا موز۔

پیدا بفتح بمعنی انداختن و زدن  
از تیر کہ بسیار دور میرود و مسافتی کہ میان  
موضع رہا کردن تیر و محل افتادن تیر  
واقع باشد از برهان و سراج اللغات  
و غیر آن۔

پیدا بالضم بمعنی پروا از راه یکسو شو  
از لطائف۔

پیدا بفتحین حریر سادہ یافتہ از رشیدی  
و بمعنی تیغ و جوہر تیغ و پروین کہ آنرا  
تیرا گویند از کشف و رشیدی و برهان  
و جہانگیری و سراج اللغات و سروری  
پیدا بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق  
خدمتگار خواہ غلام باشد خواہ کنیز  
خواہ مرد یا زن کہ بخدمتکاری نوکر  
باشد و انیکہ بعضی مردم ہندوستان مخصوص  
بمعنی کنیز دانند خطاست از سراج۔



پروہ دار دربان۔  
پروار بالفتح و ہر دو را ہلہ خانہ تابستانی  
کہ سرد باشد دران جا نوران چار پایہ  
نگاہداشتہ پرورش مینمایند تا فرہ شود  
و مجازاً بمعنی فرہ آید از رشیدے و بہا جم و  
سراج۔

پرکار بالغم گاہی بمعنی دانا و عیار باشد  
و بالفتح قلم آہنی دو شاخہ کہ بدان دائرہ  
کشند مجازاً گاہی بمعنی دائرہ و حلقہ و  
طوق نیز می آید از شرح قرآن السعیدین  
و غیر آن و بعضی پرکار بالفتح کہ بدان دائرہ  
میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکہ  
معرب این فرماست چہ کاف فارسی  
در تعریب بحکم عربی بدل کنند بکاف عربی را  
پرو در کار بدال موقوف نہ یکسوال  
مربک از پرو و رک ماضی بمعنی مصدر  
و کار بکاف فارسی افادہ معنی فاعلیت  
کنند پس پرو در کار مجموع بمعنی پرورندہ  
و اکثر اطلاق این بر باری تعالی است۔  
پر بالغم تقيض خالی و نسبت آن بظرف  
ویدہ شدہ چنانچہ شیشہ از شراب پرست  
و گاہے بنظر و نیز نسبت کنند و این  
کم است در این صورت حوض از آب پرست  
و آب در حوض پرست ہر دو صحیح باشد و لفظ  
پر بمعنی بسیار نیز آمدہ و بالفتح بمعنی برگ گاہ  
نیز آید و بمعنی گوشہ و کنار ہر چیز از چراغ  
ہدایت و رشیدی۔

پروہ زنبور قسمی از برقع جلی دار  
پریر بفتح اول ویای مجهول و ہر دو را  
ہلہ بمعنی پریر و از شرح لفظ بکاف  
و در بہار ہم نوشتہ کہ پریر بر وزن حریص  
پیش از روز گذشتہ۔

پرویز بالفتح بر وزن لبریز نام پادشا  
کہ اورا خسرو گویند و عاشق شیرین  
بود و نام پدرش ہرمز بن نوشیروان  
ست اورا پرویز از ان نام کردند کہ پرویز  
زبان پہلوی ماہی را گویند و او شکار  
ماہی را بسیار دوست میداشت و  
مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز  
دار چہند نوشتہ و نیز نوشتہ اند کہ پرویز  
غریبے باشد کہ بدان شکر بیزند چون  
او شکرین کلام بود لہذا پرویز نام کردند  
از برہان و سراج اللغات۔

پرواز بالفتح و دال ہلہ و زائے معین  
تخریر باریک کہ گردن و نقوش مصنوعی  
میکشند چنانچہ بر تصویر برگ بجاس  
رگہایش خطوط سازند و بمعنی آتش  
و مشعل شدن۔

پرو زنج اول و سکون دوم و فتح  
داد و در آخر زای معجم فراوین یعنی سنجاب  
دامن جامہ و غیرہ از برہان۔

پرطاس بالفتح و سین ہلہ نام ولایتی  
است از حد و روس و نوعی از پوستین  
رواہ کہ از ملک پرطاس پیدا میشود

از کشف و در قاموس نوشتہ کہ نام قوس  
کہ رنگ و شان سرخ باشد۔

پرسیاوش و سیاوش و سیاوش شکلیست  
بر آسمان بطرف شمال منطقہ مرکب از  
بست و شش کواکب و آنرا حامل  
راس الغول نیز گویند از شرح چینی  
فارسی و شرح تذکرہ نصیر الدین طوسی  
پریش بفتح اول ویای تحتانی مجهول و  
نشین معصیغہ امرست بمعنی پریشان بجز  
ترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون  
خاطر پریش بمعنی پریشان کنندہ خاطر  
از برہان و غیر آن و در سراج اللغات  
بکسرتین ویای مجهول آمدہ۔

پر خاش بالفتح جنگ خصوصت از برہان  
و در فرہنگ اباہیم شاہی بیایے موجود  
چیکستن مرغ پر باہیم جمع کردن مرغ  
برایے پریدن۔

پر شک بحسراول و کسرتانی و سکون  
سین ہلہ و ضم فوقانی و کاف عربی  
طاریست کوچک سیاہ در سقف عمارت  
پختہ از پرہا آشیانہ سازد و با اسم اباہیم  
شہرت دارد از برہان و جہانگیری۔

پر دول بہادر و شجاع۔

پر تکال بالفتح و قای فوقانی موقوف  
و کاف عربی نام طیکہ و قومی از فرنگ  
پر تکیش مبدل آنست و نوعی از شراب  
کہ بعد از بہت بار کشیدن حاصل میشود



پیرچم بالفتح وجم فارسی نیز مفتوح چیریت  
کہ از ابریشم سیاه طیار، ساخته بر سر علم  
بندند و بجای موی دم گاؤ کو ہی را نیز میگفتند  
باشند از سراج اللغات و در برہان و  
لطائف نوشته کہ معنی موی دم گاؤ کو ہی  
ست و بجای معنی زلف کاکن نیز می آید  
پیرسم بالفتح وضم سین ہلہ بروزن گندم  
آرد خشک بر رغیف نان باشند بہندی  
پلیٹن گویند از برہان۔

پیرخم بضم اول وفتح خای موکنایہ از صبا  
در تحریرات دلاویز موسیقی از شرح خاقانی  
پرست زن سیر دور کردن و رفتار  
نمودن از مصطلحات۔

پیرچین بالفتح صا کہ از خار و چوب  
گرد گشت و خانہ میسازند و نیز حکم شدن  
میخ و غیرہ در چیزی از برہان و مصطلحات  
پریشان صاحب بہار بجم نوشته کہ کبیر  
ست یعنی پرانگندہ و در جہانگیری و برہان  
فتح اول دیای مجول مگر معروف فتح ست  
پرواختن بالفتح مشغول شدن و لوختن  
ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و  
آخر رسیدن و رنج نمودن و ترک کردن  
و تمام شدن و معنی آراستن از جہانگیری  
و برہان۔

پیرچین شدن بالفتح حکم شدن چیزی  
در چیزی چون میخ آهنی در تختہ فرو رفتہ  
حکم شود گویند کہ میخ پیرچین شد از مصطلحات

و سراج۔  
پیرباد گشتن و پیرباد شدن ہر  
دو بضم متکبر و مغرور شدن۔

پیرانیدن و پیراندن لاف زنی  
کردن و مبالغہ در مدح کسی کردن و  
تعریف بیجا کردن از مصطلحات۔  
پیریدن تفاخر کردن و تکبر کردن و  
جستن اذام چنانچہ جستن چشم و لبی شرح۔  
پیرمین بروزن نترن یعنی ترہ  
خرفہ از برہان۔

پیرتابیان بالفتح تیراندازان از  
برہان و رشیدی۔

پیری خوان افسونگر از برہان۔  
پیرنیان بالفتح حریر چینی کہ منقش  
باشد منقول از شرفنامہ۔

پیرن بفتحین پروین کہ بجرے شریا  
گویند از سروری و برہان۔

پروین بالفتح شش ستارہ کوچک  
کہ با ہم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از  
اول شب نمایان باشند۔

پرویزن بالفتح یعنی غزال از سروری  
و برہان و لطائف۔

پیرستو بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین  
ہلہ و ضم تابی فوقانی طائرے ست کوچک  
و سیاه کہ در سقف عمارات پنچہ از پرہا  
آشیانہ سازند و باسم ابابیل شہرت  
دارد از برہان و جہانگیری۔

پیرتو بفتح اول و فتح تابی فوقانی یعنی  
فرغ و روشنی و عکس و شعاع کہ از ہرم  
نورانی ظاہر شود و معنی سایہ چنانکہ مشہور  
شدہ خطاست از برہان و کشف و  
بہار بجم۔

پیرسمہ بالضم عز اُپرسی از مصطلحات  
پیرقازہ یعنی موقلم نقاشان چہ مصداق  
ولایت از پر بار یک قاز خامہ و رست  
مینامند از مصطلحات۔

پیروانہ نام جانور معروف و این کب  
از پر و کہ معنی ستارہ است و مجازاً  
معنی نور چراغ و شمع و لفظ آن کہ کلمہ  
نسبت ست یا مرکب از پرو و لفظ وانہ  
بود کہ نسبت ست چنانکہ انگشتوانہ  
معنی زہ گیر و لفظ پروانہ معنی رو باہی  
کہ ہمراہ شیر ماند و آواز بلند میکند و معنی  
خط حکم امیران بر عمال و غیرہ نیز پروا  
نجات جمع آن و این تصرف فارسی  
دانان متعربست چنانکہ فرمان کہ لفظ  
فارسیست جمع آن فرامین می آرند از  
بہار بجم۔

پیرکالہ بالفتح و کاف عربی یعنی پارچہ  
و حصہ از برہان۔

پیرگنہ بفتح اول و سکون ثانی و ہا ت  
از برہان۔

پیرزہ بالضم پنچہ برسترات بہر سدا  
پنچہ زمان بخود برگزند و لیغہ دوات

از برہان -  
 پرہ بالفتح و تشدید ثانی صفت لشکر و  
 یعنی برگ کاہ و جزو کوچک از ہر دو جزو  
 قفل کہ بوقت بستن در آزا اندون قفل  
 داخل کنند بہندی چھڑگویند و معنی خا  
 راست و چپ و نرم بینی و یک سنگ سیا  
 و چرخ دو لایب از لطائف و برہان -  
 پرہہ یعنی حجاب و آنچه از رودہ و بارخ  
 یا فقرہ بردستہ طبعورہ و ستارہ و غیرہ بندند  
 برای نگاہداشتن انگشتان و حفظ مقامات  
 موسیقی و بسبب کثرت استعمال معنی مطلق  
 آہنگ مستعمل شدہ و معنی مقامات نیز آند  
 چنانچہ پرہہ عشاق و پرہہ خراسان  
 و پرہہ عراق و پرہہ یاقوت و پرہہ ویر  
 سال و پرہہ بلبل و پرہہ قمری و پرہہ چغا  
 و تحقیق آنست کہ حقیقت مقامات دو ازوہ  
 گانہ جداست و حقیقت پرہہ و شعبہ جدا از  
 بہار عجم و سراج اللغات -  
 پریای ولی بالضم و حرف ثالث یای  
 تحتانی لقب پہلوان محمود خوارزمی است  
 و گاہی مراد باشد پہلوان کہن سال  
 مشاق فن کشتی کہ سرآمد پہلوانان زور  
 خانہ بود و ہذا کہر سیکہ از کشتی گیران داروہ  
 خانہ میشود اول قد مبوی پریای ولی  
 میکند از نہایت گاہی از لفظ پریای ولی  
 مجازاً یعنی معزز و مکرم گیرند از بہار عجم و  
 چراغ ہدایت و شرح گل کشتی -

پرہہ غلبی نام طبقہ از طبقات ہفتگاہ  
 چشمست کہ ملحق و غلبیہ و شبکیہ و عنبکیو تیرہ  
 و مشیمیہ و صلیبیہ قرینہ است از مصطلحات  
 پرہہ زنبوری خانہ جالی دار -  
 پرہہ بازی مراد شب باسی -  
 از مصطلحات -

پروانی بالفتح و حرف پنجم فون نام فنی  
 از کشتی دآن گرد و حریف گشتہ پایش  
 ناگہان برداشتن و از جابریہ و دست  
 از بہار عجم و چہار شربت -  
 پریای بالفتح کہوتران پاموز -  
 پریی بفتح اول و یای معروف یعنی  
 مطلق جن و در عرف حال نوعی از  
 زنان جن کہ نہایت خور و باشند  
 استعمال نمایند و بیای مجهول معنی  
 روز گذشتہ است کہ مخفف پری باشد  
 و پری نیز بیای مجهول بت چون یای  
 مجهول و واد مجهول و در روزمرہ عواقباً  
 بلکہ اکثر اہل ایران نامند و ہمہ معنی  
 شدہ یعنی روز گذشتہ ہم بیای محرف  
 خوانند از سراج اللغات و بہار عجم و  
 نیز در بہار عجم نوشتہ کہ پری نوعی از قاتر  
 ست در نہایت ملائمتی بسان غمل  
 خوابگی ہم دارد و رنگارنگ می باشد و  
 از ان مسند و فرش سازند -  
 پریخوانی افسونگری و عزیمت خوانی  
 از لطائف -

پروکی بالفتح و دال پہل نیز مقحوج  
 منسوب بہ پرہہ و مراد از ان محبوب  
 پرہہ نشین باشد و گاہی بمعنی حاجب  
 و پرہہ در آید از سراج اللغات و بہار عجم  
 پرافشانی ترک علائق کردن -  
 فضل باسی فارسی مع زامی عجم  
 پیرامست از بختن -

پیش شک یکسر تین و حرف ثانی و ذی  
 معجم و سکون شین معجم و کاف عربی  
 بمعنی طیب از جہانگیری و برہان و در  
 رشیدی یکسر تین و بای موحده -  
 پیرمان بفتح اول و سکون زامی عجم  
 فارسی بمعنی بے رونق و غلین از زری  
 و کشف و مویہ و در بہار عجم نوشتہ کہ پیرمان  
 مرکب از پیرم کہ معنی کوہ ست و الف و  
 زن نسبت بہبت انجامد طبیعت افسردگی  
 بر مرداند و گلین و ہر چیز افسردہ و بے  
 نشود و نما اطلاق کنند و در برہان پیر  
 حرکت حرف اول و در جہانگیری و  
 رشیدے بالکسر و بالفتح -  
 پیر و ہمدان بفتح اول و نم زامی عجم  
 فارسی حبستن از کشف و در جہانگیری  
 یکسر ست و در سراج اللغات نیز یکسر  
 اول بمعنی تخلص -

پیرا وہ داش خشت پیران کہ در ان  
 خشتہا پزند عوام آنرا پچادہ گویند -  
 پیرولیدہ یکسر اول و زامی فارسی

پریشان کرده شده از برهان -  
پیشمرده بالکسر و میم مفوم به رونق  
و غنا که مجازاً بمعنی طراوت از برهان  
و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر  
و بالفتح هر دو آمده -

فصل بی فارسی مع سین همله  
پست بالکسر آورد غله بریان که پستی  
ستو گویند از برهان -

پسر مراد ف پور و از شان دوست که  
گاهی مقطوع الاضافت هم آید از  
مغز فطرت بیت دلم را برد باز از  
کف پسر برجم بازاری به متاع آرد  
از ان کنی مطلب گران سازی به  
ملک گوید بیت دیرینه همدی که دلم  
زخم دار دوست به مارا برادرست تراگر  
پسرست به از بهار جم -

پس خیز شاگرد و خوش کشتی گیران چرا  
که بعد از تعلیم همه شاگردان استادیت  
تعلیم با کشتی گیر و از بهار جم و شرح -

پس بالضم یعنی پسر از لطافت و در  
بهار جم نوشته که پس بالفتح ترجمه فاست  
گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای  
تفریع تعقیب آنست که ثانی را محقق تلخ  
در زمان باشد اول نامدلی در وجود  
ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس  
پدرش پس برادرش و تفریع آنست  
را اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی

دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود  
که زید باکل سقمونیا مبادرت نمود پس  
اورا اسهال شد باکل سقمونیا علت و  
سبب است براسه اسهال و از خواص  
لفظ پس کی آن است که مقطوع الاضافت  
هم می آید چون پس کوچه و پس دیوار  
پور و او پس آنگاه -

پسر اک لفظ ترکیست بمعنی استر که از  
جفتی خزن و اسپ ماده پیدا میشود از  
مصطلحات -

پس آهنگ فوج پسین که تبرکے چیلول  
گویند از بهار جم -

پس خم گرقتن و پس سر کردن  
روگردانیدن از مصطلحات -

پس خم زدن که بختن از چرخ هدایت  
پس کالابن شستن ترک مقصود کردن  
و از کار در گذشتن از سراج اللغات

پس آورده زبیب یعنی پسین از مصطلحات  
پسند ه بفتح اول و ثانی نوعی از کباب  
و آن قرصهای قیمه باشند که در روغن

بریان کنند و گاهی بی روغن بریان کنند  
پسندیده بکسرتین برگزیده از مؤید و در  
برهان تحقیق است -

پس افکنده بمعنی چیزی که از تیرج باز  
گیرند و نگا دارند برای وقت دیگر و بمعنی  
پتجال طائران و سرگین دواب از  
سراج و برهان -

فصل بی فارسی مع شین مجر  
پشتم دین آقا لفظی است که در مقام  
تحقیر گویند از مصطلحات -

پشت معروف است بمعنی شخص کون  
و هر چیزیکه برای تقویت نشد داخل  
شراب کنند از چراغ هدایت -

پشیر بالفتح بر وزن کینر بمعنی فلس و  
پول ریزه کوچک از مس باشد ظاهر  
آنست که در دیار عالمگیری مشهور است

از سردری و رشیدی و حل لغات و در  
برهان بکسرتین -

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی  
سرگین شتر و گو سپند و آه و دوش پسندی  
بینگنی گویند از برهان و بالضم در ترکی

بمعنی گریه و در لغات ترکی برای معنی گریه  
بکسر اول و فتح ثانی است -

پشک قسمی از خلوائے  
پشک بضم اول و فتح ثانی و سکون  
نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب

از رشیدی و در برهان و سراج اللغات  
بفتحین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب  
و نام مبارز است -

پشکال بالضم موسم برسات از برهان  
پشکل بالکسر و کاف عربی مکسور و گز  
شتر و گو سپند و دوش از برهان -

پشت بکسری دیدن زوال کسی  
را دیدن از مصطلحات -

پشتین بفتح اول ویای معروف نام  
کیتباو از سراج و مؤید و برهان و مدار  
در شیدی -

پشتن بفتح ثانی و در آخر لون نام مقامی است  
از مدار و شیدی -

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار  
داشتن از مصطلحات و در چهار شربت  
معنی غرور و دولت کردن -

پشم در کلاه نداشتن معنی مفلسی  
و خواری از سراج -

پشم دین لفظی است که در وقت تحقیر گویند  
پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن -

پشت دست بر زمین نهادن  
یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح  
نمودن و زاری و فروتنی کردن -

پشت زدن و پشت پا زدن  
بمعنی رو کردن چیزه از چهار شربت  
و سراج و مصطلحات -

پشت چشم نازک کردن انهن  
نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از  
جراغ هدایت و در کتابه معتبر بمعنی از روی  
ناز آیمز و بمعنی اظهار بیدماغی و دشمنی  
و در بهار عجم ناز و غرور دیدن -

پشت کمان بر کسی افکندن  
کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت  
تیر انداختن پشت کمان بجانب حریف  
باشد از مصطلحات -

پشت دست خاسیدن  
افسوس و ندامت از سراج -

پشم دین و پشم قلی بنابر تحقیر و  
اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم -  
پشتواره مقداری از بار که به پشت  
توان برداشت و پشتاره مخفف آنست  
سراج اللغات -

پشت ماهی کنایه از شب از شیدی  
و برهان -

پشت گرمی مددکاری و تقویت -  
فصل بای فارسی مع ف

پف بالضم دهن را بسته بزور باد بر آوردن  
پفو بالضم پف کردن از لطائف -

فصل باء فارسی مع  
کاف عربی و فارسی

یک بفتح و کاف فارسی بمعنی دستار  
این لفظ هندست -

یک بفتح اول و سکون ثانی و لون  
فریب کو تاه قد از جهانگیری -

یکاه و یک بهر دو لفظ بفتح اول و کاف  
فارسی بمعنی سحر و جادو برهان و بیای  
عربی بمعنی زود از سراج و بهار عجم -

یکلی بفتح و کاف عربی نام ضلع از  
مضافات کشیر -

فصل بای فارسی مع لام  
پلید بدال صیغ است و بجای دال  
تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

یلا س بفتح و سین و سین و سین و سین  
مثل کرباس که از ریشمان پوست درخت  
سین بافتند پسندی ثابث گویند و نام درخت  
دھاک که گل آنرا میسوزانند و در مدار  
و لطائف و سراج نوشته که نوعی از  
پشمینه سبط و در بهار عجم نوعی از جابجایی  
کم بهاد بمعنی کم و عید نیز نوشته اند  
پلنگتوش نام شخصی که بوکالت شاه  
توران نزد شاه عباس رفته بود و  
بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بجای  
تحنائے است بمعنی پهلوان سین و پلنگ  
پهلوان و انگ از حروف اضافه و  
توش بو او مجهول در ترکی بمعنی سپید -  
پلارک بفتح اول و چهارم شمیر و  
جوهر تیغ و نوعی از فولاد از شیدی و  
سراج و جهانگیری -

پلک بفتح ثانی و ست گرداگرد چشم و بمعنی  
موی مره نیز آمده و در بهار عجم نوشته  
که پلک بفتح اول و سکون لام نحاف چشم  
و بفتح ثانی نیز آمده -

پلنگ بفتح ثانی نام درنده است از  
رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف  
و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسان  
یک لفظ لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند  
فصل ست و سراج الدین ملنجان از زو

سه پلاک بمعنی حرف چهارم لام هم بمعنی  
شمیر آمده ۱۲ برهان -

علیہ الرحمۃ در شرح گلستان ہم نوشتہ اند  
کہ اکثر مردم بے تحقیق ہندوستان پلنگ  
جانوسے را دانند کہ بہندی آنرا چتیا  
گویند و این خطاست زیرا کہ پلنگ خانہ  
دیگرست کہ عبری آنرا نم گویند و چتیا را  
در فارسی یوز گویند نہ پلنگ و در بہار غم  
نوشتہ کہ پلنگ درندہ الیست غیر از یوز  
کہ بہندی چتیا گویند و چار پائی چوبین و  
باین معنی ہندوستان کہ در اشعار بعضی از  
اہل ولایت نیز واقع شدہ۔

پل بالضم معروفست و بمعنی فلس کہ  
آن قرص مس مسکوک باشد از برہان  
و آنچه کہ مثل فلوس از پشت بعضی اقسام  
ماہی برمی آید۔

پل شکستن محروم کردن از برہان و  
بہار غم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن۔  
پلکان بالکسر و لام مشد و مفتوح و  
کاف فارسی بمعنی نردبان و زینہ چوبین  
از چراغ ہدایت۔

پلا و بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف  
نہ بالضم از نزیل و میوہ و بہار غم۔  
پلہ بفتح تین و تخفیف لام درخت و دعا  
از برہان و سراج و بالفتح و تشدید لام  
درجہ و مرتبہ و ترازو و پایہ نردبان از  
برہان قاطع۔

پلیتہ پنبہ یا رسیان یا لثہ آمیدادہ و فیتلہ  
معرب آنست تم کلامہ مؤلف گوید کہ فیتلہ

لفظ عربیت علیحدہ ماخوذ از قتل کہ بمعنی  
رسیان تا فتن ظاہر پلیتہ مبدل فلیتہ  
خواہد بود و فلیتہ مشتق از فلتتہ کہ بمعنی  
ناگاہ است و فلیتہ بمعنی ناگاہ گیرند باشد  
یعنی جلد و ناگاہ گیرندہ شعلہ یا آنکہ فلیتہ  
قلب فیتلہ باشد۔

پلنگینہ مشابہ بہ پوست پلنگ نوعی  
از جامہ کہ در نقوش مشابہ بہ پوست  
پلنگ باشد۔

پلفستہ بضم تین و سکون فلیتہ آتشبارہ  
کہ ہوا آنرا ببر دو بہندی آنرا چنگاری  
گویند از رشیدی۔

پلجی بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و  
بمعنی خرہرہ نیز آمدہ از رشیدی و اگر  
حرف اول یا ی تحتانی منضم باشد در  
ترکی گذریان و گدای راہ نشین۔  
فضلانی فارسی مع نون  
پنجیا جالور آبی کہ بفارسی خرچنگ و  
بحربی سرطان گویند۔

پنج دعا کنایہ از پنج نماز۔  
پنج گشت بفتح اول و ضم کاف فارسی  
بناتیست کہ بہندی سنبھا گویند از  
برہان۔

پنج نوبت نوبت پنج وقت کہ برادر  
پادشاہان زنند و این از عہد سلطان  
بخر مقرر شدہ است پیش ازین ستہ  
نوبت میزدند و نیز عبارت از ان

پنج چیز کہ مینوازند چون دہل و و مامہ و  
طنبک و نامی و طاس و نیز کنایہ از  
بانگ نماز پنجگانہ از بہار غم۔  
پنج و چہار کنایہ از نہ فلک یا پنج  
عواس و چہار طبع۔

پہنان پنج کیسکہ پنج قباب او  
مخفی نہ باشد۔

پنج گنج در سراج اللغات نوشتہ کہ کلمہ  
از حواس خمسہ و صلوات خمسہ و بعضی خمسہ  
نظامی گفتہ و بعضی نوشتہ کہ عبارتست  
از پنج خزانہ از جملہ ہشت گنج پرورد  
آن اینست اول گنج باد آرد کہ آنرا  
شاہگان نیز گویند دوم گنج گاؤ سوم  
گنج عروس چہارم گنج سوختہ پنجم گنج شاہ  
آورد از برہان و غیر آن۔

پنج ارکان حج نزد شافعی اول  
احرام بستن دوم سعی کردن میان  
صفاد و مروہ سوم وقوف عرفات چہارم  
مزدلفہ پنجم طواف کعبہ و نزد امام اعظم  
ارکان سوای سعی و مزدلفہ۔

پندر بالفتح نصحت بلفظ بردن و  
کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن  
و گفتن مستعمل۔

پندرار بالکسر تصور و تکرر و خیال  
از برہان و چہانگیری۔

پنجر ہر چہ شک باشد و پنجم از چوب غیر

پنجر ہر وزن پنجر مختلف مجرہ است و ہر چیز کہ شک  
و شک دار باشد ۱۲ + ۱۲ + ۱۲

جالی سازند -

پنبه دوز یعنی کهنه دوز غلط است صحیح پنبه  
دوز است بر وزن کینه توز یعنی کسی که با چو  
کهنه و خرده و امثال آن دوز و از شرح اللغات  
پنج حس بکسر حای همل و تشدید سین همل  
پنج قوت های دیانت آن است بصر و شمع و ذوق و  
لسان و تفصیل این در تحقیق حواس خوام نوشت  
پنج الماس پنج فولاد است که گشتی گیران  
برای ورزش سازند و الماس در نیجا بزر  
فولاد است از بهار عجم -

پنج نوش نوعی است از ترکیب مرکب شده  
از سیاب و مس آهن فولاد و طلق و دریم  
آهن و این را بهندیان پنج امرت  
گویند یعنی پنج آب حیات و اطباء فرس  
فقط آهن را گویند و عرب آن پنج نوش  
ست از شرح خاقانی -

پنبه دمان کنایه از کم گو و کم سخن از  
بهار عجم -  
پنبه کردن یعنی نرم ساختن و عاجز  
کردن از لطائف -

پنجگان بالکسر و کاف فارسی کاسه سبز  
که آنرا در آب انداخته اندازه گطری گیرند  
و آن کاسه را نیز گطری گویند از لطائف  
پنج ارکان عبارت از پنج بنای  
اسلام و آن کلمه طیب و نماز و روزه و حج  
و زکوة است -

پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت

کردن -

پنجگاه اوقات نماز پنجگانه و نام پرده  
از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمس شده  
پنجره هر چه مشک باشد و آنچه در بعض  
عمارات جالی سازند و خانه چوبین که  
برای درندگان و طیور سازند -

پناه بلفظ گرفتن و کردن و بردن و  
آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم -

پنجاه بالفتح نام عدد معروف نه بالکسر  
چنانکه مشهور است از مؤید و برهان و فزنی  
پنبه و بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح -

پنجیایه بالفتح جانوری باشد دریایی  
برابر غوک هندی آنرا کچل بالکسر و در  
کاف فارسی و لون و جیم فارسی و یکپوه  
نیز گویند و بعضی سلطان خوانند و نام  
برج چهارم از بروج فلک که آنرا سطر  
نام از برهان و غیر آن -

پنج هزار می یکصد منصب پنج هزاری  
ذات دارد و بدانکه پنج هزاری ذات را  
یک کرد و در دام معین باشد چون دام چلیم  
حصه میشود پس که در دام را دو نیم لکه  
رویه باختند و این منصب از دیگر منصبها  
اعلی و افزون است -

فصل بامی فارسی مع واو  
پویا و او مجهول یعنی دهنده و دوان  
چنانکه گویند که اسب را پویا کردم از بهار  
پور سینا حکیم بعلی که نام پدر او سینا بود

پورستقا شیخ صنعان که در عشق دختر  
ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت  
یافت از شرح خاقانی -

پوت بواد مجهول و مای فوقانی یعنی  
جگر و احشای یعنی آنچه در سینه و شکم باشد  
چون قلعه از وی پزند و آنرا قلعه پوتی  
گویند از لطائف -

پوست تخت بستر فقر که از پوست  
شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات  
و بهار عجم و شرح اللغات -

پوتج بواد معروف بمعنی خالی و بی مغز  
از بهار عجم -

پوخ بالضم و بواد غیر ملفوظ و خای  
منجمه سرگین آدمی لفظ ترکی است -

پود بالضم و بواد معروف و آن رشته  
و ریسمانی باشد که بعضی جامه آن  
رامی اندازند و بهندی بانا گویند و تار  
پود یعنی تانایا می آید از برهان و غیر آن  
پولاد بواد مجهول نوعی از آهن که بغایت  
سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی  
پور بالضم بر وزن نور یعنی پسر از  
برهان و شرح -

پور ماجر کنایه از اسمعیل علیه السلام  
چرا که والدۀ آنحضرت ماجر نام داشت  
پوز بواد معروف و مجهول هر دو بمعنی  
بینی چهار پایان و چهره بهایم از برهان  
و سرور می و لطائف -

پوشش عذرو معذرت از برہان و سرچ  
پوشش بوا و مجهول امر بردور شدن از  
برہان و بعضی گویند کہ در اصل پوشیت  
ست یعنی بدو بالیت۔

پوششک افزایاب۔  
پوششک پوش مخفی پوشش و اگر لفظ  
ست مفید معنی نسبت از رسالہ معتبر۔  
پوشین قبایح و بعضی حیوانات و بعضی  
غیب و غمست از برہان۔

پوست کردن کنایہ از ظاہر رختن  
و غیب کسی بیان کردن از مصطلحات۔  
پوست کنده گفتن بر ملا و صریح گفتن  
پوشیدن لازم و متعدی ہر دو آماز  
مصطلحات۔

پوسیدن بسین ہوا سخت سودہ شدن  
واز کہنگی قریب ریختہ شدن از مؤید و  
شرح الشعراء و در موم بیاسے موصوہ  
شہرت گرفتہ۔

پویہ رفتار قریب دویدن از برہان  
پوشانہ بوا و مجهول و شین مجر و نون نام  
جائیت در کوہستان سراہ کشمیر از  
سراج اللغات۔

پوست کنده صریح و آشکارا از بیابان  
پول سیاہ مس مسکوک کہ ہندی پیا  
گویند از بہار عجم۔

پوشیدہ یعنی خلعت و دام صیاد  
ہر دو آمدہ۔

پوچی بضم اول و واد محدود و سکون  
لام ثبوتی را ہر نوشتہ اند و این خطا ست  
صحیح پوچی ست بضم یای تہائی و واد محدود  
و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدسے راہ  
نشین چہ یول بالضم بردزن یل دزترکی  
راہ کلمہ جی بمعنی داندہ و صاحب ست  
فضل بای فارسی مع ہاسے ہوز  
پہن چشم شوخ و بیجا از چہار شہرت و  
مصطلحات و بہار عجم۔

پہن بفتح اول و سکون دوم بمعنی فراخ  
و عریض۔

پہلوئی کردن کنارہ کردن از کار  
از لطائف و بہار عجم و برہان۔

پہلوژون برابر کردن از لطائف  
و برہان۔

پہلو کردن بمعنی کنارہ کردن۔

پہلو دادن مدد کسے نمودن از جہان  
ہدایت۔

پہلو بکیزی زدن برابرے بان  
کرون از مصطلحات۔

پہلو خوردن صدمہ خوردن از مصطلحات  
پہلو نهادن خوابیدن از مصطلحات

پہلو زدن دیدن خویشین را بازداشتن  
از چیزے نہجیکہ کسے بران مطلع نشود از  
بہار عجم۔

پہلو بفتح اول و ثالث بمعنی شہر و زبان  
پہلوی منسوب بدان ست چرا کہ این

زبان در ایام قدیم بشہر ما بود و بمعنی  
مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب جہاد  
و مال نام سپہر سام بن نوح علیہ السلام  
و پارس سپہر او بود و بفتح اول و ضم لام  
ہر دو طرف سینہ و شکم و بمعنی نفع و فائدہ  
از برہان و رشیدی و جہانگیری۔  
پہ بفتح کاف تحسین ست بمعنی خوشاد  
حبذا از برہان۔

پہ یہ بفتح ہر دو بیاسے فارسی مراد  
وہ وہ کہ مخفی واد وادہ است و این  
مطلق تحسین نیست بلکہ برای تحسین

حیرت آمیزتہ است و در ترکی از بہار عجم۔  
پہلوی نام زبانست از ہفت زبان  
فارسی و آن زبان شہرست چہ پہلو

بمعنی شہرست و بعضی گویند منسوب بہ  
پہلو کہ نام ملکہی و اصفہان و در نوز

و جمعے گویند کہ پہلوانان پای تخت کیا  
بدان یکم میکردند از برہان و در سراج اللغات

نوشتہ کہ پہلوی منسوب بہ پہلو کہ بمعنی  
اعیان و ارکان ست و مجازاً بر محل جمع

ایشان کہ اردو ست اطلاق کنند پس  
پہلوی زبان اردو ست و درے منسوب

بدریخانہ بادشاہ است۔  
فضل بای فارسی مع یاسے تہائی

پیر بایا ہی مجهول امر از پیر استن بمعنی  
پیرایندہ یعنی کم کنندہ از چیزے براے

زیبائی از بہار عجم و برہان۔



پیلیا نوعی از بیماری یا دصری بزرگ  
گزارا ہنی و حقہ ادویہ از رشیدی و برہان  
پیل بالایی یعنی بمقدار قامت پیل۔  
پیر سرانندیب کنایہ از آدم علیہ السلام  
چرا کہ از بہشت بر زمین سرانندیب فادہ  
بود۔

پیشہ دست نائب و پیشکار و نیز معنی فنا  
و مددگار از سراج و بہار عجم۔

پیلیمتہ تیج کبسلول و یای مجهول و بعد  
لام تاسی فوقانی و یای فارسی و یای  
مجهول و جیم فارسی چیزیکہ مثل فتید تاب  
یافتہ باشد و این از اصطلاح لوطیا  
و نام و او کشتی کردست خود زیرغلیخ  
برده گردن او بیچیدن از شرح گل کشتی  
فی سفید شوم قدم از مصطلحات۔

پیلیند تدبیریت در باطنی شطرنج کہ  
در پس پیل خود و پیادہ ہند تا این ہر  
تقویت ہمد گردنایند و ہرہ حریف را  
باین طرف آمدن نہ ہند و پیلیند حریف را  
بر پیادہ خود می شکنند۔

پیش خور و بمعنی چاشنی طعام و طعام  
اندر کہ نہار بدان شکنند از مصطلحات  
و بہار عجم۔

پیش آن مد سلوک رعایت۔  
پیش نہاد بمعنی ارادہ و منظور خاطر۔  
پیشکار بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از  
کشف و در برہان بکاف فارسی است و در

سراج اللغات نوشتہ کہ پیگار در برہان  
بکاف فارسی است و بکاف عربی شہر  
دار و تم کلامہ و در بہار عجم نوشتہ کہ پیگار  
بکاف عربی است و بکاف فارسی نیز در  
برہان واقع است علی التقديرین معنی  
ترکیبی آن امریکہ نسبت داشتہ باشد  
بنیاد آن عبارتست از اثبات قدم و  
افشرون پاک از لوازم جنگ است بمعنی  
جنگ جہل مجاز است۔

پیرانہ سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات  
و در خیابان نوشتہ کہ لفظ آنہ گاہی مفید  
معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیرے  
سرست کہ عبارتست از سفیدی موی مز  
پیلہ و ربیای معروف و دو او مفید  
بمعنی شیشہ گر و عطار و ابرشیم فروش از برہان  
فی سپر کسین ہمد و ضم بای فارسی  
بمعنی پانکال از برہان۔

پینہ دوز بروزن کینہ توز بمعنی کسیکہ یاد  
برکش و جامہ و خرقہ و امثال آن دوز  
و از سراج اللغات۔

پیشوا از و پیشوا در آخر ہر دو لفظ از ای  
مجرور در لفظ دوم قبل از الف بای خود  
است بمعنی استقبال کردن و بمعنی ہتقیبا  
کنندہ از سراج و بہار عجم و مصطلحات۔  
پیش خیز خد متکار چالاک و نشید و  
آہنگ سرود از شرح۔

پیس بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی مبرو

یعنی کسیکہ بر اندامش داغہائے سفید  
پیدا شد از سراج اللغات و بہار عجم  
و برہان۔

پیش رس میوہ کہ پیشتر از دیگر میوہ  
جات موسم خود بخفتہ شود۔

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید  
و بمعنی مستقبل شاف و نادرست از سراج اللغات  
و صاحب بہار عجم پنچہ بمعنی مستقبل آورد  
اینست مصرع سر بازار سوالی شتم

تا پیش آید بدر چاق گوید بیت  
پیش دین خاکدان جمع شدند و بی  
نیست و خاطر خود را چو زلف پیش کشا

مرا در  
پیشکش بمعنی نذرانہ از مصطلحات  
پیش قبض نوے از اسلحہ و نام فتنہ از  
کشتی و آن دست بردست حریف کردہ  
با و ضاع مختلف بزور زدن است و در ہندی  
آن را کیلی نامند از بہار عجم و شرح گل کشتی  
پیش طاق بمعنی صحن خانہ و دروازہ  
بلند قصر امراد ملک و بمعنی صحن پیش  
دروازہ از مصطلحات۔

پیسراک بالفتح و سین ہمد و را از ہمد و  
کاف عربی اشتراک جو ان از رشیدی و صاحب  
کشف نوشتہ کہ لفظ ترکیب کہ بفارسی  
است و ہندی پنچہ نامند۔  
پیش آہنگ آنکہ پیش پیش شکو  
قافہ رود از بہار عجم۔



پیشاک بیای مجہول بمعنی پہنچ و خم و درہار  
بمعنی طرہ و زلف۔

پیل مال پائمال کردن کسی را باندختن  
در تہ پیل از برہان و با منافات بمعنی مال  
بسیار یعنی پیل محمول مال۔

پیحال بیای معروف و خای معجم  
برگین مرغان۔

پیسیم بکسر اول و یا سے معروف و فتح  
مین ہما نام پہلو آنے برادر بیران کہ بر  
شکر افراسیاب بود کہ از دست رسم گشتہ  
شدہ از برہان و ہما گیری۔

پیام و پیغام بلفظ گزاردن و کردن  
دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن  
و بردن مستعمل از بہار عجم۔

پیراستن بالکسر بیای مجہول و زرد بعضی  
بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیز را بخت  
آرایش و زیبائی آن مثلاً موسے زیادہ  
ادی بریدن یا شاخ درخت نامناسب  
از درخت قطع کردن تا خوشنما گرد و از سراج  
اللغات و رشیدی و برہان و ہما گیری پید  
پیرامون بیای مجہول گردا گرد از رشیدی  
و برہان۔

پیرامن در مویذ بفتح ست مطابق رشیدی  
و در برہان بالکسر و یا سے مجہول و نمیم  
چرا کہ مخفف پیرامون ست و در سراج  
پیرامن بالفتح بروزن پیرامن بمعنی گردا  
گرد چیز سے۔

پیش بین دانا از برہان۔  
پیش دندان چیزیکہ نہار بدان شکند  
از مصطلحات۔

پیش کشیدن در عتاب گرفتن  
از مصطلحات۔

پیش من بمعنی خادم از مصطلحات  
پیل افکندن کنایہ از عاجز کردن  
و غالب آمدن از سراج و برہان۔

پیش وادیان اولاد ہوشنگ کہ او  
در فارس اول عادل بودہ است و  
بعضی یازدہ تن گفتہ اند کیومرث و ہوشنگ  
و طرٹ و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچہر  
و نوذر و افراسیاب و طہاشپ و گشتاسپ  
از برہان۔

پیل را ہندستان یا دادان کنایہ  
است درستی و شورش آوردن پیل  
و این مثل مخترع اہل ایران و توران  
ست از شرح خان آرزو کہ بر سکندر  
نامہ است۔

پیختن بیای فارسی از برہان و ہما گیری  
و معنی آن معروفست۔

پیر کنعان کنایہ از یعقوب علیہ السلام  
پیمان پرشدن عمر با خرسیدن۔  
پیمان بالفتح بمعنی ہمد کہ در عرف آزا  
قول و اقرار گویند۔

نی کردن بمعنی رگ پے پار از بالا سے  
پاشنہ پیمیش قطع کردن و از انچنین قطع

پای قابل رفتار نمی ماند اگر چہ زخم بہود  
و پیے کردن گاہی بمعنی عاجز کردن و  
پیے رفتار کردن نیز آید۔

پیزہ گرگ بر پیرمن بالیدن بکود  
قریب کردن از مصطلحات۔

پی پسران بمعنی روندگان و مسافران  
و پائمال کردگان۔

پیگو بیای مجہول و کاف فارسی نام  
تکے تست بجانب زیر آباد از مصطلحات  
و آن در شرق ہندست و بالفتح و کاف  
فارسی قسمی از جو اہرست۔

پیئو بالکسر و یا ی معروف و ضم نون و  
واو معروف بمعنی جغرات خشک کردہ  
شدہ کہ غزبانان مانچورش سازند  
و تبری آزا قوٹ گویند و بمعنی مطلق  
جغرات نیز آمدہ از برہان و شرح  
نصاب و سراج اللغات۔

پیشرو بفتح رای ہما بمعنی خادم و بمعنی  
نشید و آہنگ سرود از مصطلحات و  
بہار عجم۔

پیرایہ بالکسر و یا ی مجہول آرایش  
و لباس و بمعنی زیور از برہان و مویذ  
مگر مجہول را معروف خواندن فصیح ست  
از سراج اللغات و بہار عجم۔

پیغارہ بالفتح بمعنی سرزنش و طعنہ از  
سروری و سراج و برہان و مویذ و کشف  
و قیل بالکسر بیای مجہول۔

بیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جهلگی  
و مدار و مؤید و کشف -

پسله بالکسر و یای معروف که می باشد که  
از در شیم حاصل شود از برهان و در لطائف  
سوامی بمعنی مذکوره بمعنی پلک چشم نیز نوشته  
و در سراج اللغات نوشته که پسله بروزن  
حیل بمعنی بیضه ابر شیم که کرم تنده در آن  
جاسے گیرد و بمعنی کرم تنده نیز آمده -  
پیشگاه صدر مجلس فرشی که پیش ایوان  
و پیش تخت و مسند سلاطین و امرا گسترانند  
و سخن خانه از سروری و برهان و رشیدی  
و بهار عجم و کشف و مصطلحات -

پیشین گاه وقت نماز ظهر و نماز ظهر را  
پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را اول  
از هر نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود -  
پیاده مرکب از پی بمعنی پا و آده که کلمه  
نسبت است برین تقدیر باید که بفتح باشد  
لیکن مشهور بکسرت از بهار عجم -

پیسیه بالفتح و سین هله زر نقد و بدین معنی -  
مشرک است در هندی و فارسی و بالکسر  
و یای مجهول و سین هله بمعنی ابلق یعنی پرچین  
سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی برش

از برهان و بهار عجم و سراج -  
پینخته بمعنی مید -

پیر چپسالا کنایه از جبرئیل علیه السلام  
و در سراج اللغات نوشته که کنایه از  
قوت عاقله که در عجم چپسالی تمام و کامل شود  
پس به بیای معروف و یای مطلقه چپری  
ست سفید که برگشت مانند رخسار منجمد  
می باشد از ابرو چپری گویند -

پیر افشانی برادر همد و دشمن معرکای  
جوانان در هنگام پیری کردن از چراغ  
هدایت و مصطلحات -

پی بالفتح چیز است سفید نرم در چین  
و تخت و گریستن که در بدن حیوانات بهم  
میرسد و آرد در عربی عصب نامند و بهندی  
پیتھا گویند و بمعنی ریشهای عصب  
مذکور که بر کمان و غیره چسبانند و بمعنی  
پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال عقب  
و بمعنی برای و بمعنی بار و کثرت و مرتبه و  
بمعنی تاب و طاقت از بهانگیری برهان  
و بالکسر حرفی است از حروف مخصوصه فارسی  
و این حرف در تعریف غیر تعریف با بدل  
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید  
و یای موحده چون پزده و زده و

تپ و تبه بجم عربی چون پالیز و جالیز  
و تخمین بجم چون پرویزن و غوزین و  
و یکاف تازی چون یخ و یخ بمعنی یخ  
چشم و بلام چون سرانند و سرانند  
و تخمین چون سپاروک و ساروک بمعنی گوی  
و بواو چون چارباد چاروا -

پیکانے بالفتح بمعنی از لعل و نوعی  
از نوشادر و قوسی از یاقوت از چراغ هدایت  
و برهان و سراج -

پیلان معبری پیلان کلان که بر  
آنها نشسته از دریا عبور کنند -

پیرانه سری بمعنی حالت پیرے از  
سراج اللغات و در خیابان نوشته که  
لفظ آن گاهی سفید معنی وقت باشد بمعنی  
آن وقت پیرے سرت که عبارت است از  
سفیدی موے سر -

پیشکی یکاف عربی بروزن زیر کی بمعنی  
غنودگی و مقدمه خواب از مصطلحات -

پیشدستی بمعنی نیابت و سیقت نمودن  
پیشانی دو معنی دارد اول معروف است  
دوم بمعنی سختی و پیشروی شوی از لطائف و در  
مصطلحات بمعنی یاقوت و شاشلی آمد و بهار عجم  
بمعنی و سخت فراخی و بمعنی نصیب قسمت است -

## باب تایی فوقانی

فصل تایی فوقانی مع الف  
تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی

عدد چنانکه بکتاب و دو تا و بمعنی تیر یا ده و غیره  
و بمعنی تخمه کاغذ و مخفف تار که بر سر ساند

بندند و بمعنی هرگز و ز بهار چنانکه بیت  
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی به در کار

بندی پشیمان شوی به مصرعه تاد رشتی  
 هنر پنداری به و برای تنبیه یعنی برای  
 آگاهی دادن چنانکه بیت تاجه خواهی  
 خریدن ای مغرور به روز در ماندگی بسیم غل  
 و معنی که شرطست عربی گوید بیت تایتخ  
 بکف یابی بنفس دوستی زن به تاشنگ  
 بکف آید بر شیشه هستی زن به و برای  
 ابتدای زمان چنانکه مصرعه عاشق تو  
 در سینه مکان کرد که اجای به و برای آنها  
 آید گاهی زمانی باشد چنانکه مصرعه  
 تا بر وز جزایی با و به و گاهی ممکنه چنانکه  
 مصرعه ز مشرق تا مغرب طشته از زرب  
 و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید مصرعه  
 بفرمود تا داغ شان بر کشد به و برای  
 اختصار آید چنانکه بیت بفرمود تا کارانا  
 دوم به سوگید رفتند زن مرز و بوم به  
 و برای علت آید بیت زمن صورت  
 نه بند معنی از از خاطر با به بیاد کس نیام  
 تا نباشم بار خاطر با به و برای بیان آید  
 یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه بیت  
 عمر گرانایه درین صرف شد به تاجه محرم  
 صیفت و چه پوشم شتاب بیت دیران  
 نگر تا بر وز سفید به قلم چون ترا شد او شک  
 بید به و برای نتیجه و ترتیب فائده آید بیت  
 چشم من که دیر گوشه روان سیل شرک  
 تا بهی سر و ترا تازه بآبی دارد به مصرعه  
 بیانا بگویم میدان خوشبخت به و معنی

هماندم و همین که یعنی برای شدت التزام  
 بین الامرین و سرعت تربت امر ثانی  
 بر اول چنانکه بگویی تاشوش از سورخ  
 بر آمد گر به اش خور و در نظم صائب گوید  
 بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش  
 و عقل من به میشود نزدیک منزل کاروان  
 از هم جدا به و نای معنی نای بدون  
 الف برای خطاب واحد آید و آن دو  
 قسم است یکی تا که مصاف الیه افتد و آن  
 در او آخر اسم آید و معنی تو در چنانکه ریو  
 خوبست و علامت نیک دوم مفعول  
 واقع شود و آن در او آخر افعال اسم آید  
 چنانکه اسیت را دو انیدم مصرعه  
 نگویم که همه سال می پرستی کن به و معنی  
 خود آید مصرعه گرم که غمت نیست غم هم  
 نیست به مصرعه بر است سر به سا کردی  
 جنیم به و زائد آید چون بالشت بالشت  
 یعنی کینه فراموش و فراموش و در شرس  
 دو سرست و تا در عربی هشت قسم آید که  
 آئینش که در آخر اسماء واقع شود و در  
 حالت وقف با گردد چون ضارب و  
 مضروب و فاسقه و مستوره و نای مصدر  
 چون ضاربیه و مضروبیه و رحمت و  
 قناعت و غفلت و نای وحدت چون  
 ترمه بمعنی خرما و واحد و حام بمعنی کبوتر  
 یا قمری واحد و نای زائده چون نای  
 ترین و نای مبالغه چون نای علامه

و فہامه و نای عوض چون عدد که در  
 اصل و عدد بود و نای نقل ای تاکیری  
 نقل کلمه از معنی و صفتی بسوی معنی اسمی می  
 آید چون نای کافیه و خلیفه زیرا که این  
 هر دو لفظ در اصل بدون تا بودند و معنی و  
 صفتی میداشتند حالانکه از ان معنی و  
 صفتی منقول گشته اسم شدند با جهت دلالت  
 بر همین معنی آوردند و نای قسم و این جز  
 بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی  
 قسم خدا و این حرف بحکم تازی بدل  
 شود چون غارت و غارت چنانکه در  
 فرنگ قوسی ست دلت بج و بحکم فارسی  
 چون تس و جس بمعنی با و اسفل کرنی صدا  
 باشد و بدل هله چون توت و تود و سیز  
 هله چون سیز و وزن و معنی نیز که متقابل  
 کند ست و بکاف عربی چون چاشت  
 و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب  
 بنای مشله و بطای هله بدل شود چون  
 طموت معرب تهورت بد و نای فوقانی  
 تا سا بسین هله اندوه و ملال و خطاب  
 و بیقراری از برهان و لطائف -  
 نای بمعنی طاقت و توانائی و معنی  
 رونق و معنی پیچیدگی و بمعنی روشنی بمعنی  
 گرمی و امر بر پیچیدن و امر بر دریدن  
 و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر  
 بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه  
 تاب و طاقت و تبحر و تاب و آب تاب

وتب و تاب و تگ و تاب و لفظ تاب هر گاه  
که بمعنی چرخ باشد بکلمه خود و افتادن  
و انگندن و گرفتن و زدن و دادن  
مستعمل از بهار و بزم  
تائب بکسر نمره که حرف سوم است  
تبدیل کننده -  
تائب بفتح اول و ثانی و تشدید می  
مفهوم ساخته و آماده شدن -  
تابلوت صندوق مرده -  
تار ت یکبار و یک مرتبه از کز و منتخب -  
تار است جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی  
مبدل تاراج است -  
تانات بسکون ثانی و تشدید می بمعنی  
کلمات چه این جمع تامر است که مؤنث  
تام باشد و تام بتشدید می اسم فاعل است  
از تام که مصدر است -  
تایج جمع بدویم عربی زبانه زدن آتش  
تاراج غارت کردن لفظ فارسی است  
بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار و بزم  
تایخ وقت چیزی پدید کردن از منتخب  
و در اصلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدا  
اعظم و قدیم مشهور تا ظهور امرثانی که عقب  
اوست تا که دریافت شود بزمانه آئینده  
و دیگر مبتدئ ظهور این امرثانی بلحاظ نسبت  
بعد مدت امر قدیم مشهور اول -  
تالد بکسر لام مال کهنه و قدیم از کثره  
منتخب -

تابید جاوید کردن از منتخب -  
تاشکند بفتح کاف فارسی شهر است  
در توران -  
تار و پود بسکون و او عاطفه و ضم بای  
فارسی و او معروف تار به طویل  
و عرض جامه بهندی تا نا نا گویند -  
تار معروف است در سیمان جامه که  
بهندی تا نا نا گویند و معنی تاریک بمعنی  
میان سردرین صورت مخفف تارک است  
و نام درختی مشابه بدرخت خرما یا بنیخه  
مفرس تار است که برای ثقیل بهندست  
و در ترکی تار بمعنی تنگ است که ضد فراخ  
باشد -  
تاجر بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و  
ضم جیم خوانند محض غلط -  
تار مار بمعنی زیر و زبر و کج و پریشان  
دیر کننده و گاهی بهین معنی تال مال  
نیز می آید و کشف و سراج اللغات و  
مصطلحات -  
تالار چهارستون در زمین فرو برده  
بالای آن مانند تخت از چوب و تخت  
پوشند از رشیدی و سراج اللغات و  
مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر  
همین است که بهندی آنرا تا نا نا گویند  
تا بعد از این لفظ غلط است چرا که  
لفظ تالاج که صیغه اسم فاعل است ترکیب  
لفظ دار حاجت نداد اگر اتفاق افتد

بجایش بتجداد بدون الف یا قرین  
بردار باید گفت -  
تاز مخفف تازه از لطائف و در لغت  
بابا بمعنی تاضن و بمعنی محبوب -  
تاج خروس گلے ست سرخ رنگ  
که در دیار ما آنرا گلخه گویند -  
تالاش خو گرفتن بچینه -  
تاسیس استوار کردن و بنیاد  
نهادن و نام حرف از حروف قافیه  
از منتخب و شمسی -  
تازش بکسر زای معبره دیدن از برهان  
تاش بشین بمعنی خداوند و یار  
و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت  
ست چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل  
میشود چنانچه همراه دهم سبق بچین لفظ  
تاش در آخر اسم آرنده بر اسم اشتراک  
پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد  
یعنی بندگان یک خداوند باین معنی  
مبدل داش باشد که لفظ ترکی است  
و بمعنی کلف که بر روی بعضی مردم پدید  
آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و  
در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری  
و کشف و مدار و لغات ترکی -  
تالاش بر وزن شایاش بمعنی سخی  
و جستجو ظاهر غلط است چرا که در کلام  
اسانده و کتب لغت نیامده مگر اینکه  
بگویم این لفظ ترکی است و در ترکی

حرکات را بحروف علت منویسند پس الف  
اول فتح تالی فوقانی است نوشتن این  
الف درست باشد و خواندنش نادرست  
یا بج شمع شعله شمع از مصطلحات -  
تاغ بغین معجم کوه از لغات ترکی و در  
سراج اللغات نوشته که تاغ و تاغ پل  
بغین معجم و تالی بنجای معجم درختی است  
که آتش چوب آن دیر ماندن و سی گوید که  
قریب بدو روز و در سالمنه نوشته که آنرا  
آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانون  
تالی تشریف یک خلعت از مصطلحات  
تالیف دو چیز یا چند چیز با هم بی پیوستگی  
در ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب  
و گاهی تالیف که مصدر است بمعنی هم منقول  
نیز می آید درین صورت کتابی باشد که  
در آن از چند کتب مطالب شته را جمع  
نموده باشند و این مستفاد است از کتب  
لغت و شروع -  
تالف بروزن تالف لغت دوستی  
و سازگاری یافتن از متخلف کنند و  
غیر آن -  
تالف لغت وزن مشد و عار و تنگ  
داشتن از متخلف -  
تالوق کسر معز به معنی شائق از تنهایی  
تالوق بفتح اول و فتح همزه و ضم تاسع  
فوقانی مشد آرزو مند شدن و بدو  
شدن از لطائف -

تاک بکاف عربی درخت انگور و نام  
قومیت در نواحی دہلی و گجرات از مدار  
و برہان -  
تاجک کسر جم عربی و کاف عربی  
اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند  
و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از  
تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از  
برہان و سراج -  
تارک بفتح راء و هم میانی سر آدمی فوق  
سر از برہان و مدار و این تصغیر تار  
است که بمعنی میان سر است -  
تاریک در استعمال این لفظ ظاهر  
است و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که  
تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت  
و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان  
گفت از چراغ هدایت -  
تاجیک عرب زاده که در عجم کلان  
شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشد  
از لطائف و سراج و در لغات ترکی  
بمعنی اهل فرس نوشته -  
تال دو پیاله کوچک کم عمق باشند  
از برنج که هنگام رقص و سرود با هم تند  
و بصدا می آن اصول سرودنگاه دارند  
و این لفظ هندیست از برہان و سراج  
تاویل بازگشت کردن از چیزی و  
تیسیر خواب و حیل شرعی و در اصطلاح  
گردانیدن کلام از ظاهر بسوی حقیقت

که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت  
پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از  
اول است پس تاویل گردانیدن  
کلام باشد بسوی اول و بیان کردن  
از عبارتی بعبارت دیگر از متخلف مدار  
و فرہنگ حسینی و زبدۃ الفوائد و این  
از تحقیقات خان صاحب عبدالکریم  
خان مغفور است -  
تال مال بمعنی پریشان از برہان  
تامل اندیشه نمودن از متخلف -  
تاہل بروزن تامل زن خوانستین و  
صاحب عیال اطفال شدن از متخلف  
تاجیل کسر جم بوزن تفصیل مهلت دادن  
تاکید المذم بحال شبہ الذم ستایش  
کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواه  
که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید  
بلفظ آغاز کنند که سامع را تصور آن  
شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون  
بصفت کمال دیگر مود که ساز و سامع  
را نشاط افزاید -  
بیت لبش روح پروردی می فروش  
شبش هر سه ساولی روز یوش و  
تاکید الذم بحال شبہ المذم خلاف نیست  
تالم در یافتن از متخلف و شمی کثر -  
تام بفتح میم بمعنی تمام و کامل -  
تاہین در پی چیزی شدن و پس  
چیزی رفتن از صراح و متخلف صاحب

مزیل الاغلاط نوشتہ کہ این مصدر است  
بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این  
مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی  
پیروی کننده چنانچہ جمع این فارسیان  
تأبیین می آرند۔

تأبدان روزنی کہ در عمارات برای  
آمدن روشنی آفتاب گذارند۔  
تار دال ظریفکہ دران براسے طنبلو  
و ستار تار ہارا نگاہ دارند تا عند الحاجة  
بکار آید۔

تازیان شتابان از لطائف و معنی  
عربان زبانان۔

تابعین باصطلاح محدثین جماعت  
مسلمانان کہ بیکے یا بیشتر اصحاب  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات  
نمودہ باشند تبع تابعین کہ تالبعین  
را دیدہ باشند۔

تاہو۔ نوعی از شراب از برہان۔  
تاغہ بغین بمعنی خالو از لغات ترکی۔

تاسہ سبین ہملہ بمعنی اندوہ و ملال و  
بمعنی اضطراب و بیقراری از برہان و  
لطائف و بہار عجم۔

تاب خانہ بمعنی حمام و خانہ کہ در آن  
تنویر باشد یا بخار از جہانگیری و بمعنی  
خانہ جالی دار مشبک ہائیکہ دران  
بیج و تاب حاصل شود۔

تابہ قرص آہن کہ بران تاب بزنند و

بہندی تو اگویند۔  
تافتہ قماش ابریشمی از بہار عجم۔  
تازیانہ اینچہ بدان اسپ رازند  
بہندی کوڑا مرکب از تازی کہ اسپ  
تازیت و آن کلمہ نسبت۔

تالہ از باب تفاعل حق پرستی و متالہ  
بضم میم و فتح ہمزہ و کسر لام مشد عباد  
وزاری کنندہ از فرہنگ غلاق نامی  
تا تو رہ بضم تائی فوقانی و و او معروض  
نباتی است کہ ثمر آن زہر باشد و بہندی  
دھتورہ گویند۔

تاویہ بکسر وال و فتح یای تحتانی  
بمعنی رسانیدن و گزاردن دادا  
کرون از منتخب و صراح۔

تائی بکسر قاف کلاہ از لغات ترکی۔  
تازی برای معجم معنی زبان عربی بمعنی تازی  
و بمعنی سگ شکاری از برہان و در

سراج اللغات نوشتہ کہ تازی بمعنی عربی  
و این منسوب بتازست چون لفظ

تازی بمعنی تازمہ نیز آمدہ و دراد اکل  
اسلام عربان تا تحت و تاراج بسیار  
در ایران کردہ اند بدینجہت نسبت  
بتاز کردہ۔

تائی بفتح اول و ثانی و تشدید نون  
مکسور بمعنی درنگ دیر از کشف و کنز  
و نوشتہ اند کہ این مانوذا از اناست کہ  
بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر در

وقت چیزے یافتن۔  
تاسی بفتح اول و ثانی و تشدید سین  
ہملہ مکسور اطاعت و پیروی کردن  
از منتخب۔

تاسے بمعنی جامہ و بمعنی عدد و بمعنی  
تو کہ آنرا تہ دلای نیز گویند از برہان  
و جہانگیری و مدار و بمعنی تختہ کاغذ  
و بمعنی طاق کہ عند حفت باشد نیز گفتہ  
تازہ و مانعی دانائی و خوشحالی۔

تالی بمعنی دربی روندہ اسم فاعل است  
از ملوک بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن و  
گاہی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح  
منطق بمعنی جزو ثانی قضیہ شرطیہ جزو  
اول آنرا مقدم گویند چنانچہ در قضیہ

حملہ موضوع و محمول گویند در شرطیہ  
مقدم و مالی خوانند چنانچہ ان کانت  
الشمس طالعة فالنہار موجود و جزو اول  
را کہ ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم

گویند و جزو ثانی را کہ فالنہار موجود  
باشد تالی نامند و این نیز مانوذا از  
تلوحت و نام اسپ چارم و تفصیلش  
را در تحقیق لفظ مجملہ باید جست از شرح  
بضاب و غیر آن۔

تاری مخفف تاریک از شرح لفظ و  
سراج اللغات۔

تائیت معنوی باصطلاح نحویان  
اسمیکہ دران از علامات تائیت کہ تا

فوقانی در آخر والف محدوده و مقصوره  
است ایچ کی نباشد مگر در استعمال عرب  
ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم  
مؤنث باشد که در آن علامات تانیث  
نباشد چون شمس و ارض و عقرب بند  
زینب۔

تاجر کے نام مرے ترسا۔

فصل تاسی فوقانی مع باموحده  
تبر ابروزن تناسل بزارے از لطائف  
تباب بفتح ہلاکت و زیانکارے از لطائف  
تثبت بروزن علت و شدت نام جان  
ست مشک خیز و میان مشرق و شمال  
کثیر کمشک خوب از انجا آرد و تخفیف  
موصدہ نیز آمدہ از برہان و سراج اللغات  
تبعیت لغتین و کسرین ہل و تشدید  
تحتانی پیرو شدن۔

تبعات بفتح اول و ثانی پروان و  
لوازم چیزے و گاہی مراد از عقوبات  
معاصی باشد و تبعات اتمام کنایہ  
از رنجہا و مشقہا۔

تبروز قند سفید و نبات شفاف چون  
از غایت حتی قابل آنست کہ آنرا بہ تبر  
بشکنند تبر زو نام کردند و تبر و معربان  
ست و در سراج اللغات نوشتہ کہ تبر زو  
شکر سفید و سخت کہ گویا اطراف آن بہ تبر  
تراشیدہ اند۔

تبلد بروزن تولد معنی کنندی ذہن۔

تبا عد از ہمدگر دور شدن از منتخب  
و کنز۔

تبر بالکسر معنی طلا کہ بفارسی آنرا زر  
گویند از لطائف و کنز۔

تبار بفتح در عربی معنی ملاکی و در فارسی  
معنی خاندان و اولاد از منتخب مدار۔

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون حاسی  
مجموعہ و ضم تاسی فوقانی بناز و غرور و خلیل  
بروزن تغل رباعی مزید۔

تبور خسران و ہلاکت کاہلی از لطائف  
تبدیر حوت سوم ذال مجرہ را گندہ  
کردن و پیدا آمدن گیاه از زمین و  
بے اندازہ خرچ کردن از منتخب۔

تبخر بروزن تفکر معنی بسیار علم  
شدن از کنز۔

تبا در باہم شتافتن و پیشی گرفتن  
در کاری از کنز۔

تباشیر گاہی این را معرب کردہ  
طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید

قدرے مائل بکبودی کہ از میان نے  
پیدا شود و معنی روشنی اول صبح نیز می

آید از مدار و جہانگیری و در سراج اللغات  
نوشتہ کہ تباشیر معنی اول ہر چیز و

تباشیر صبح اول صبح و پیدہ آن در  
صورت لفظ عربی است چنانکہ قوسے

تصريح کردہ تباشیر دو اسے سفید کہ  
از نے پیدا میشود فارسی ست و طباشیر

بطای مطبقہ معرب آنست۔

تبر نیز بفتح نام شہرے ست در آذر  
بایجان در اقلیم پنجم و نام شعبہ از میمنہ

از چہار شہریت و غیرہ و مردمان آنجا  
اکثر آہنگر اند و جلال الدین سیوطی در

لب الالباب نوشتہ کہ تبریز بالکسر  
شہری ست قریب آذر بایجان و این

معرب آن ست۔

تبا غرض باہم بعض وعداوت  
داشتن از کنز۔

تبسط بروزن تغل ماخوذ از بسط کہ  
بفتح بمعنی کشادگی ست۔

تبلیج بروزن رنج در آخر عین ہل  
گاؤ یکسالہ از شرح لصاب و کنز۔

تبج بفتحین پیروی کردن معنی پیروی  
پیردان واحد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب

تبصر بروزن تصرف بمعنی بخشیدن  
چیزے و کردن کالے کہ واجب نباشد

از منتخب و گاہی مجازاً بمعنی عبادت و تغل  
تبلیج بمعنی رسانیدن۔

تبور اک جبل کوچک کہ مزارعان  
دارند بجهت رمانیدن طپور و نیز نام

و خوب ست کہ مزارعین بر یکدیگر زنند  
مرغان بگریزند و معنی غربال و خوان

و کفچہ آہنی از لطائف و جہانگیری۔  
تبورک بفتح اول طبقی باشد مانند و

و نام موضع میان حجر و ناحیہ شام کہ غزوہ



آنگاه مشهور است از لطائف -

تبرک برك داشتن و مبارک گرفتن  
از کز دگای یعنی تبرک آید در صورت  
مصدر یعنی اسم مفعول باشد -

تأبیت یداک پلاک شود و در دست  
تبارک بضم راء و هاء مجتبه و مبارک کردن  
و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن  
و بزرگ شدن و بفتح را صیغه ماضی معلوم  
از باب تفاعل یعنی بزرگ شدن چون  
اسم الهی را حال واقع میشود لهذا معنی  
بزرگست مراد باشد و نام سوره قرآنی  
تجیل بر وزن تفعیل بزرگ داشتن  
و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و مخب  
تبعیل بضم عین هاء مشد و شوهری -

تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -

تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -

تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -

تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -  
تجیل بضم عین هاء مشد و شوهری -

دکن و نوشته اند که گاهی بر نفس کلام

هم اطلاق کرده میشود -  
بتن بکسر اول و سکون ثانی کاه شک  
از کز و مخب -

تلبین بالفتح و دو بای تحتانی بر وزن  
تیسیر و تعیر یعنی بیان کردن و آشکارا  
ساختن از مخب صراح و غیر آن -

تبرخون و طرخون چوبی باشد سرخ  
و سخت و گران از رشیدی و سراج اللغات  
در بران و بعضی گویند که آن صندل  
سرخ است در بران بمعنی بزم -

تباین بفتح اول و ضم یای تحتانی  
یعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی  
میان دو چیز -

تبرزین نوعی از تبر است که سپاهیان  
در زمین اسب نگاه دارند از بران و  
و سراج اللغات -

تپیدن گرم شدن و بمعنی اضطراب  
و بیقراری مجاز است و بطای حلی نوشتار  
رسم متاخرین است از بهار عجم -

تبخال بالفتح و خای میجر آبله هائی خود که  
از گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید  
این علامت مفارقت تب است بلفظ  
افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و بر  
لفظ قلب صاف است و تبدیل بای  
فارسی بعبیه و زیادت با و بای فارسی و  
بدون هائز آمده از بهار عجم و سراج اللغات

تبخال بالفتح و خای میجر آبله هائی خود که  
از گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید  
این علامت مفارقت تب است بلفظ  
افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و بر  
لفظ قلب صاف است و تبدیل بای  
فارسی بعبیه و زیادت با و بای فارسی و  
بدون هائز آمده از بهار عجم و سراج اللغات

تبیاره تب لرزه از لطائف و در  
بهار عجم نوشته که بیازره بزرگ معنی  
تب لرزه بلفظ گرفتن و افتادن  
و زدن مستعمل -

تبعة بفتح اول و ثانی و فتح عین هاء  
تابعان و پیروان این جمع تابع است  
و لوازم و لواحق چیزه و بفتح اول  
و کسر بای موحده کاربرد و عاقبت بد  
از مخب و غیره -

تبعیه بر وزن تصفیه باقی داشتن از کز  
تبارک لشد بفتح راء هاء بزرگ شد  
و پاک شد اللہ تعالی و استعمال این  
در مدح بوقت تعجب باشد -

تبیره بفتح اول و کسر بای موحده  
ریاے معروف بمعنی طبل و کوس و دهن  
از کشف و رشیدی -

تبصره بفتح اول و سکون ثانی و کسر  
میادینا کردن و مراد از عینک نیزه آ  
باز نمسی و مخب و کز و غیره -

تبتی بکسر اول و تشدید موحده مفتوح  
و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهر است  
در کوستان جنوب هندوستان قریب  
کشید -

فصل تهای فوقانی مع تهای قوقا  
تحتاج بالضم و جیم عربی نام تهای زائش  
ست در ترکی از لطائف و سراج و در  
ترتیب تبتین مخف تا مار که شهر است در کستان



تتابع بضم بای موحده پیایی شدن  
از منتخب -

تتبع بفتح هر دو نامی فوقانی و بای موحده  
مشد و مضموم در پی چیزی رفتن بطلب  
آن از منتخب و در مدار تخصص تلاش و در  
کنزیری کردن -

تتبع بضمین یعنی سر پرده از بهار عم و  
مؤید مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته  
که این لفظ عربی نیست -

تتبعم بر وزن تعظیم یعنی تمام کردن -  
تتبع البضیتین در ترکیبها که را گویند -  
تتبع بفتح نامی اول و کسری نامی و  
تشدید میم مفتوحه یعنی بقیه و آخر هر چیز و  
کسانیکه کسراول و فتح ثانی خوانند خط  
از کشف -

تتیری بفتح هر دو نامی فوقانی منسوب  
بترک مخفف تا مرست و آن ملکیست  
از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر  
بودند و بهار -

فصل نامی فوقانی مع ثانی مثله  
تتیریب سرزنش ملامت کردن از منتخب  
تتایوب بفتح اول و ثانی مثله و ضم  
همزه که بصورت وادست و بای موحده  
بر وزن تفاعل حرکتی طبیعیست که جهت  
دفع بخارات زمین باز میگردد و بقاری  
فائزه و زمین دره گویند و بهندی جانی نامند  
تتلیث باصطلاح مجین بودن قمر یا

سعدی بمفاصله تنج برج یا نه برج  
چنانچه قمر در حمل باشد مشتری در اسد  
یا آنکه مشتری در قوس باشد درین صورت  
از حمل تا اسد تنج خانه است و از حمل  
تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی با  
و این ستاره سعد نام دارد و خادم باشد  
قمر را و این را تثلیث از آن گویند که  
در میان قمر و سعد بحساب درجات سوم  
حده فلک باشد و آن چهار تنج بود و این  
طور که سه برج سالم و بقدر یک تنج از  
جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد  
حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله  
یک صد و بیست درجه حاصل باشد و اگر  
مفاصله سه برج یا زده برج باشد این  
را نظر تسدیس گویند و این نیم دو تنج  
باشد و اگر مفاصله چهار برج یا ده  
برج باشد این تریج است نظر نیم  
دشمنی دارد و اگر مفاصله یک تنج یا هفت  
برج باشد این را مقابله گویند این  
نظر تمام دشمنیست و اگر دو کوکب در  
یک تنج باشد از اقرا گویند نظر تریج  
در جمع کار بد گیرند مگر تریج ماه با مشتری  
برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی  
بهر و تریج ماه با عطار در برای تعلیم و  
بود از شرح قرآن السعدین و مؤید و  
مدار و دیگر رسائل -  
تتیسر میوه چیدن و یعنی نفع یافتن -

تتثاقل گرانبار شدن و گرانی خاطر  
فصل نامی فوقانی مع جیم  
تتجارب بر وزن تفاعل هم گیر را  
آزمودن و کسرا و هم جمع تجرب -  
تتجنب دور شدن و یکس شدن از  
تجربید از سر نو ساختن و درجنب  
نو کردن -

تتجربید برهنه کردن چیز را از  
زوائد آنیکه بر آن باشد و پیراستن و  
اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب -  
تتجود نیکو کردن و سره کردن و خوش  
بخارج ادا کردن -

تتجرب و برهنه شدن و برهنی و مجازاً  
یعنی ترک دنیا و قطع علایق -  
تتجلد بضم لام مشد و جلدی و چالاک  
نمودن در مقابله دشمن -

تتجرب حرف سوم بای موحده مضموم  
مشد و گردن کشی کردن از منتخب کنز  
تتجاسر بضم سین همزه و لیر کردن  
و شوخی و گستاخی کردن از کشف و  
کنز و منتخب -

تتجار بضم و تشدید جیم سوداگران و  
این جمع تاجرست -  
تتجیر بر وزن تجوز صواب اسباب  
مرد و ساختن اسباب عرس -  
تتجر آماده شدن از منتخب -  
تتجسس جست و جو کردن و خبر پرسیدن

از منتخب -  
 چشمش بروز تفلح از چشمش که با تفلح است  
 در منتخب نوشته که چشمش با تفلح مستردن مؤ  
 آواز باریک بازی و عشق و رزیدن به  
 تخریح بفتح تین و ضم را رهمه مشدود عین  
 همله بمعنی جرمه جرمه نوشیدن و اندک اندک  
 نوشیدن از منتخب و غیر آن -  
 تجویف خالی کردن و در محاوره آنچه  
 که در میان چیزی خالی باشد -  
 تحفیف خشک کردن از کز و منتخب -  
 تجاہل با وجود دانستن خود را نادان  
 و نادانست و نمودن -  
 بکمل شان و شکوه و جمال و آرایش  
 خود نمودن از کز و منتخب -  
 بحکم بسین همله برگزیدن کسی را از میان قوم  
 و قصد کردن بجزی و تندر شدن و بکار  
 بزرگ شدن از منتخب -  
 بخشیم بشین معجزه و مشقت کشیدن از  
 کز و منتخب و مدار -  
 تخریب به لفتح اول و سکون جیم و کسر را  
 همله بمعنی آزمائش و بالفتح گرفتن و کردن  
 مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکره و تفریق نیز  
 بروزن تخریب است که مذکور است -  
 تجزیه برای معجزه یاره یاره کردن و تقسیم  
 کردن چیزی را از منتخب و غیر آن -  
 تجلیبه زدودن و تجلی و روشن و آشکارا  
 کردن -

تجلی آشکار شدن از کز و در منتخب  
 روشن و آشکار کردن و جلوه کردن و  
 استعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی  
 که موسی علیه السلام را بطور ظاهر شد بود  
 و موسی علیه السلام از آن بهوش شدند  
 پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن  
 و دیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و  
 گاهی فارسیان تجلی را تجلی میخوانند و گاهی  
 یای ماقبل مکسور را الف خوانند خلان  
 قاعده عربی است لیکن این تصرف  
 نوعی از تفریس است چنانکه تفسیر را تفسیر  
 تاشی را تاشی میخوانند -  
 تجنی بنون مشدود مکسور کنایه بر کسی بن  
 فصل تائی فوقانی مع حاصطی  
 تحت الشری عبارت از زیر زمین چه  
 شرع بفتح اول و ثانی خاک نمناک گویند  
 تجا رب بضم را و همله با هم جنگ کردن از کز  
 تحت بفتح اول و کسر ثانی تشدید یاء  
 تحتانی مفتوح سلام گفتن و در ماندن  
 و پادشاه و ملک آن صرح و منتخب -  
 تمجید نیک ستودن و پی در پی ستایش  
 کردن از منتخب -  
 تخرید نیز کردن و حدی چیزی پیدا کردن  
 از منتخب -  
 تخریر بالفتح و ذال معجزه مکسور بمعنی  
 ترسانیدن از کشف -  
 تخریر آزاد کردن غلام و کنیز و بیس

نوشتن پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه که به  
 به چیدگی آواز باشد بهندی گیکری گویند  
 و بمعنی خطبای باریک که از موقلم رنقور  
 و تندر کشند و نام کتاب در علم اشکال  
 هندسه از اقلیدس از کز و کشف بهار  
 عجم و مصطلحات -  
 شکر بشین معجزه تشنگ داشتن نفقه بر اهل  
 عیال از لطائف -  
 کج بفتح اول فتح حامی همله و ضم جیم مشدود  
 مثل سنگ سخت گردیدن چیزی -  
 تخریز بهر دوزای معجزه نیز کردن از  
 صراح -  
 تخریز بروزن تصرف و تقدیم راس  
 همله بر نیز کردن و خویش را نگاه داشتن  
 از منتخب -  
 تخریض بر اهل و ضاد معجزه کسی را جنگ  
 برانگیختن از کشف و مدار -  
 تحت اشعاع کنایه از دور و زیاده  
 روز که آخر همراهی باشد که جرم قدردان  
 ایام نهایت باریکی از باعث قرب شمس  
 بزرگ شعاع و روشنی شمس نظر معجزه  
 گردد و آن ایام منحوس است -  
 تحف بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه  
 مستفاد از فصول اکبری -  
 تحریف گردانیدن سخن و چیزی را از  
 وضع و حالت خود موضوع خود از منتخب  
 تحت الحنک حرف ششم حامی همله

مفتوح و فتح نون معمول ذہاد است کہ  
یک بیج عمار از تحت الحنک گزرا ندہ پیر  
بیچند و حنک بختین بمعنی کام و زیر رخ از  
مصطلحات۔

تحرک حرکت دادن و گاہی مجازاً  
بمعنی رغبت دادن و در غلاییدن آید۔  
تحرک جنبیدن۔

تحلیل از ہم کشادن چیزے را و حلال  
کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن  
چیز را بگذاشتن و یا اصطلاح معاد و بخش  
کردن لفظے را یا زیادہ و از ہر بخش بمعنی

علیحدہ گرفتن و بعضے را بحال خود گذشتن  
چنانچہ در محلے اسم اسد لفظ اسباب  
را بہ تحلیل و وجہ ذکر کردہ یکے از ہر دو باب

و ہر دو لفظ مرادند معنی ایشان چرا کہ  
لفظ اس بحال خود ماند و از لفظ باب مراد  
او کہ در است خواستہ شد و از لفظ حرف

را بعل استعارہ کہ کلمہ لا نہایت اشارت  
بدان حذف نمودند پس لفظ اس را ببدال  
کہ از کلمہ در باقی مانده ملحق کردند اسم اسد

حاصل شد۔  
تحویل برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن  
لازم و متعدی ہر دو آمدہ و مستعمل بمعنی پس  
و چون الہ نمودن و داخل شدن از کشف  
تحت حرف ثالث تاسع فوقانی ہر دو را

تکلیف واجب شدن از کشف کزن و منتخب  
تکلم دعوی کردن و غلبہ کردن و حکومت

بزور و در خیابان نوشتہ کہ تحکم خواہ  
نخواہ حکم کسے قبول کردن۔

تحم بیرون برآمدگی ہر چیز و حجامت  
نمودن و کیدین و بازداشتن و برآمدن  
ایستان از منتخب۔

تختم بختین و ضم شین بمعنی ہمشد و غضب  
نمودن کہ صاحب چاکران و خدمتکاران  
شدن۔

تخرن برزن تاسف اندوگین  
شدن از منتخب۔  
تخصن در حصار شدن۔

تحنن بضم نون مشد دہربانی کرن  
تحریمہ تکبیر اولی یعنی تکبیر کہ بعد میت  
نماز گویند و این تکبیر از ہمہ تکبیرات نماز

اولی باشد و معنی اصلی این حرام  
گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکت  
و معاملات۔

تخمیہ بفتح اول و کسر حای ہلہ و فتح یائی  
مشدہ بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی  
دادن و ملک پادشاہے از صراح و

کزن و منتخب۔  
تخلیہ شیرین کردن و زیور بستن و  
کسے را صفت کردن از منتخب۔

تجاشی بیکسو شدن از کشف کزن  
تحرمی بروزن تالی بمعنی صواب بستن  
و سزاوار و بہتر بستن و در رنگ کرن  
بجاسے و قصد کردن بسوسے قبلہ از

لطائف و منتخب۔  
تجانی بیکسو فانی شدن و جدا شدن  
از لطائف۔

فصل تاسع فوقانی مع خا بمعنی  
تخم حنا از تخزن معلوم میشود کہ مضر  
باہ است۔

تخریب خراب کردن۔  
تخت حساب مہمان را تختہ حساب  
میباشد کہ بران خاک انداختہ نقوش

حساب طالع درست کنند۔  
تخت معرون و چاق شدن مانع  
از نشہ از مصطلحات و صاحب بہار عم

لوشہ کہ تخت بہنی اریکہ مشترک است در  
عربی و فارسی۔  
تخاج بضم لام و بعدہ جیم شک و سول

در دل آمدن از کزن۔  
تخریج بیرون آوردن و ادب بدن  
بر نیکی۔

تختہ بتدبیر معنی جس و قید و بمعنی مجبور  
و قیدی و بمعنی چو بہاے کو چک بر دست  
و پائی شکستہ بندند و بمعنی دست پای

شکستہ کہ بران چو بہا بستہ باشند نیز  
آمدہ از رشیدی و برلمان۔  
تختہ نرد تختہ کہ بران بازے نرد بازند

تخیس بمعنی کی از لطائف و در منتخب و  
میراج بمعنی ہلاک کردن۔  
تخش بالفتح و شین معجمہ کمان تیراؤک

از بهار عجم و در برمان نوشته کر نوعی از کمان  
ست که تیر کوچک دارد و قسمی از تیر است  
و در مصطلحات مرقوم ست که نوعی از کمان  
ست که تیر از آن به تعبیه اندازند و در شرح  
اللغات آورده که تخش یا لفتح بالاد صد  
عجلی نوعی از تیر و تیر آتشبازی مداینز گویند  
چون تخشیدن بمعنی بالانشستن ست تیر آتش  
بازی را بهین سبب تخش نامند که در هوا  
بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند  
که نوعی از کمان ست -

تخلیط آمیختن و آمیزش کردن باطل  
در کلام از مدار -

تخشع بروزن تکلف فروتنی و عجز کردن  
از کشف -

تخویف بمعنی ترسانیدن -

تخواف با همدگر خوف کردن -

تخالف بضم لام مخالفت و دگرگونی -

تخلف بروزن تصرف خلاف کردن و  
عصده -

تخماق بالضم بمعنی منخ کوب و آن چوبی  
باشد که بدان منجهای خیمه کو بند این لفظ

ترکی ست از مصطلحات و لغات ترکی -

تخلیق پاره کردن از لطائف -

تخلیق بروزن تعلق خلق گرفتن و خورد  
و خوشبو شدن از متعجب غیره -

تخته شلنگ زش کشتی گیر است که  
هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و زنگها

بسته بوضع مهود بران شلنگ نهند از  
مصطلحات و بهار عجم -

تخته اول لوح محفوظ از شرح

نخزن اسرار -

تخلخل رخه شدن و خرابی و تباهی -

تخیل بروزن تخیل خیال کردن  
و کسی را در خیال انداختن -

تخیل بروزن تکلف در خیال آوردن  
از تنجب -

تخلخل بدو خای معجزه اول مفتوح دوم

مضموم جدا شدن اجزای چیزه از

یکدیگر مانند تکلف از تنجب -

تخا قوییل بفتح اول و ضم قاف و کسر

همزه سال مرغ چه تخا تو در مرغی بمعنی مرغ

و قوییل بمعنی سال چنانکه دوره دوازده

ماه را سال باشد از همچنین ترکان را دوره

دوازده سال نیز مقرر است و هر سال

را نامی علمیده باسم جانور است پس

تخا قوییل نام سال و هم ست از جمله

دوازده سال و کسانیکه نام ماه دهند

غلط ست -

تخم گل گری باشد سرخ رنگ که بعد

از بهار شدن گل بردخت گل

پیدا میشود -

تخم بغم نشا نهاده و در میان دو

زمین یا شهر -

تخته بر سر گشتن خراب و رسوا کردن

از مصطلحات -

تخته زدن رسم نضای ست که هنگام

پریش بضر با صول تخته بر تخته زنند از

شرح گل کشتی -

تخم چیزی بر افتادن کنایه از نابود

و معدوم شدن آن از مصطلحات -

تختیدن بالانشستن از برمان -

تخمین انداز کردن -

تخت سلیمان نام مقامی است

در کشمیر -

تخت رونده کنایه از اسب -

تختنده در کی بمعنی در تخت لون زانو

است و لفظ ده بهای مختفی بمعنی در -

تخم بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل

و ثراد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم

در عربی بمعنی بدبختی طعام که از امتلا ی

معه پیدا شود از برمان و رشیدی و

لطائف و سروری و سراج -

تخلیه خالی کردن از کثر -

تخطیه بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن

در کار کسی از کثر -

تخا قوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی

مرغ و این ترکی ست از لغات

ترکی نوشته شد -

تخم بازی روز نوروز و روز عید

که کودکان به بیضه های رنگین بازی

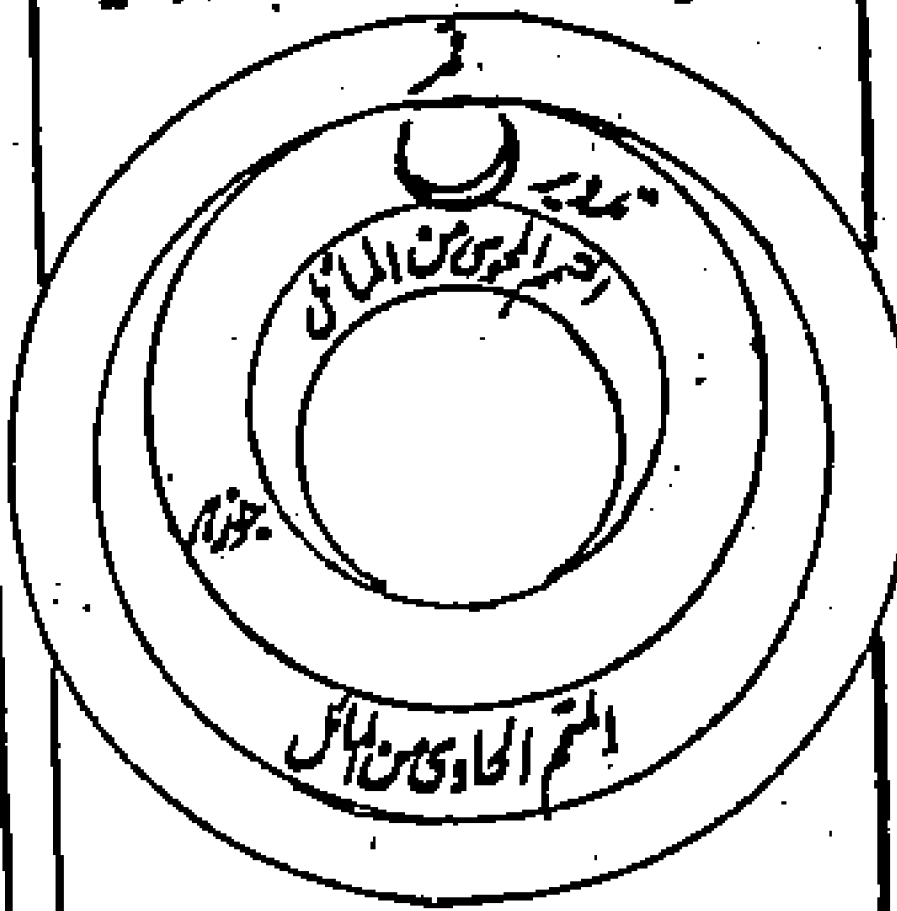
کنند از مصطلحات -

فصل تائی فوقانی مع دال ہمل  
تذریج درجہ بدرجہ و پایہ بی پایہ چیزیں  
چیز سے بردن یعنی آہستہ آہستہ کاری کرن  
تدویر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از  
تدویر در پس کاری آمدن و عقبت کاری  
غور کردن از کشف در صراح پایان کاری  
نگریستن۔

تدویر ہلاک کردن و بہ ہلاک انگندن  
کے را از منتخب۔

تدویر معنی لغوی گرد گردانیدن چیز سے  
و با صطلاح علم ہیئت فلک کو ایک میا  
فلک گر باشد از منتخب بدانکہ ہر فلکے از افلاک  
ہفتگانہ مرکبت از چند افلاک یعنی از  
چند اجزای مدور و ہمہ اسمای اجزا این  
ست مثل وائل و جوز ہر تدویر و خارج  
المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج  
المرکز تفاوت ہین ست کہ در فلک شمس  
خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل  
گویند و مثل وائل و تدویر ہر سے بر یک  
شکل باشد یعنی ہر یکے ازین ہر سے بعد  
مرکز شدن حامل آنچہ باقی  
ماند بدو متمم مختلف التحن تمامیت میگردد  
یکی مساوی بحال و دیگر معوی  
حامل و رقت حاوی و غلط مجوی بجانب  
اوج و بسوی حقیقہ مجین برخلاف یک  
دیگر بدانکہ فلک قمر کبت از چارہ اجزا  
یکے مائل دوم حامل سوم تدویر چارم

جوز ہر کہ محیط ہر سا جزای مذکورہ اوست  
و فلک عطار و مرکب از چارہ فلک کی مثل  
دوم تدویر سوم حامل چارم تدویر فلک  
شمس مرکب از دو فلک یکے مثل دوم  
خارج المرکز و تدویر ہر تدویر شمس  
خارج المرکز خود بجای تدویر مرکز ست  
و فلک ہرہ و مرتج و مشتری و زحل ہر کی  
ازینہا مرکب ست از سہ فلک یکی مثل  
دوم حامل سوم تدویر و سواہی شمس ہر  
یکی از سیارہ در کنارہ تدویر خویش مرکز  
و تدویر در تحن حامل خود در اینجا شکل فلک  
قمر نوشتہ می شود کہ از ان سواہی فلک  
عطار و شکل مرتج فلک دیگر بقیاس  
میتوان آورد چون از جوز ہر قطع نظر کنند  
صورت فلک ہرہ و مرتج و مشتری و زحل  
مشخص میشود چون جوز ہر و تدویر ہر دور  
از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاہر میگردد



تدویر پس سبق دادن۔

تدویر پس بانون و تحتانی و سین ہمل

بچک آلودن۔

تدویر قیاس باریک کردن و نیک گرفتن  
از منتخب و کنز۔

تدویر رکب بضم را ہمل در یافتن چیزی کہ  
فوت شدہ باشد و ہمہ گیر رسیدن از کنز  
تدویر اخل بہم در شدن و در یک گیر از منتخب  
و با صطلاح اطباق در غذای ہنرمند غیر ہنرمند  
را از منتخب۔

تدویر اول بضم واو از یک گیر دست بدست  
و اگر فتن و نبوت از یک دیگر گرفتن از  
کشف و کنز و منتخب۔

تدویر جمع نمودن و تالیف کردن  
از منتخب۔

تدویر بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشد  
دیندار شدن از کنز و منتخب۔

تدویر بدین روغن مالیدن و چرب کردن  
تدویر سیہ بالفتح و سین ہمل کمسور و تحتانی  
تباہ کردن و گمراہ کردن از منتخب۔

تدویر دو کردن و درمان نمودن  
از کنز و منتخب۔

فصل تائی فوقانی مع ذال معجم  
تذریج بر وزن تقریب نبال پیدا  
کردن چیز را از منتخب۔

تذریج بفتح اول و ثانی و سکون  
مومندہ و ضم ذال معجم دوم و دوا شدن

و تدر و بودن و جنبیدن چیز سے کہ ہوا  
آویختہ باشد از منتخب۔

تذریج ز را ند و کردن از منتخب و کنز

تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطا چرا  
که سوای تبیان و تلقای هیچ مقصدی بر وزن  
تعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و مفات  
برین وزن اکثری آید چنانچه مثال تساج  
و تلعب بمعنی بسیار بازی کنند از رساله این  
حاج -

تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهنی کردن  
تذکره تشدید کات مضموم یاد کردن و به  
یاد آمدن -

تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را  
خوار داشتن از صراح -

تذرو بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است  
بمعنی خردس صحرائی و بدال همله نوشتن  
و خواندن و بمعنی کتب گفتن خطاست از  
جهانگیری و فرنگ حکیم نورالدین دیر  
سراج اللغات از فرنگ قوسی نقل  
کرده که تذرو بذال معجمه معنی از جنس مکیان  
و خردس که در پیشه استرآباد و مازندران  
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و با  
سراج الدین علی خان آذر دقوله قوسی را  
پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسی  
ست که صاحب زبان است -

تذکره کسر کاف بمعنی یاد داشت و بمعنی  
یاد آوردن و پسند دادن از کشف و کثر -  
فصل تاسی فوقانی مع را در جمله  
ترسا بالفتح نصاری و آتش پرست و این  
لفظ رومی است از برهان و سراج -

ترطیب ترک کردن و تری در مزاج  
در آوردن -

ترتیب راست کردن درجه هر چیز و  
نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود -  
ترتیب بر وزن تصرف راست در  
شدن -

ترکی ضرب نوعی از اصول و ضوابط  
سازد -

ترهیب راهب شدن از لطائف  
تراب بالضم خاک خشک شمع شمع لصاب  
ترب بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمره  
بقاری همراز گویند از صراح و شرح  
لصاب -

تراسب بفتح اول و کسر همزه که حرف  
چهارم است استخوانهای سینه داین جمع  
تربیه است و مجازا بمعنی سینه آید از منتخب  
و صراح و غیره -

ترحب مرخصی گفتن از لطائف -

ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف -

ترقب چشمداشت از کثر -

ترهیب بر وزن ترکیب بمعنی ترسان  
از منتخب -

ترست بالضم بمعنی خاک و مجازا بمعنی  
قبر از کثر -

ترت و مرت بفتح اول و فتح میم  
و سکون هر دو را در همله بمعنی زیر و زبر  
از لطائف -

تریات بضم اول و فتح را در همله شده  
سخنهای باطل و آینه جمع ترهته که بمعنی  
باطل است از صراح و کثر -

تروست بمعنی پست و چالاک از  
رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته  
اند که بمعنی شاق و کمال هنر و مستعمل در کاری که  
بدست تعلق دارد و در صراح اللغات  
بمعنی چالاک است و اطلاق این لفظ  
بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانچه  
نقاش و کاتب -

ترویج بمعنی رواج دادن و روای  
دادن -

تریح بضم تین میوه معروف و بمعنی  
چین و کج نه بضم اول و فتح ثانی از کشف  
و برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید  
و مدار و بمعنی بوته گلان که بر هر چهار  
گوشه چادر و دو شاله و صحنی جابهای قبا  
و غیره از کلابتون و ابریشم الوان نقش  
کنند -

ترویج راحت دادن و خوشبودن  
کردن از منتخب و کثر -

تراویج جمع ترویج و بیت رکعت  
نماز نفل که در شبها ماه رمضان گذارند  
آنرا تراویح بهین سبب گویند که بعد  
هر چهار رکعت خود را راحت و آرام میدهند  
تریح بضم تین و حای همله بمعنی اندوه و  
غم که ضد فرح است از لطائف -

ترشح تراویدن از منتخب مجازا بمعنی اندیک بارش مستعمل میشود۔

ترشح آب دادن و نام صنعتی از شمس۔

ترجیح بر وزن تفعیل افزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادر و منتخب بلطف داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عجم۔

ترید بالضم و بای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل بپندی نسوت گویند۔

تردید باز گردانیدن و باز آوردن و زبون فاسد گردانیدن از منتخب۔

تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد کردن و مجازا بمعنی فکر و اندیشه از تاج المصادر و منتخب و کنز۔

ترصد چشم داشتن از منتخب و شمس و کنز ترکی تمام شد غرور کسی آخر شدن از مصطلحات۔

ترجیع بند بمعنی این در لغت برگردانیدن

بندست و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند

در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید

و بعد هر بند یک بیت معین را که متفق

الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد بار

باریارد بشرطیکه آن بیت مکرر معین بیت

آخر هر بند مربوط باشد۔

ترکیب بند آنکه شاعر چند بند به بحر

موافق بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین

هر بندیتی علیحدہ غیر مکرر متفق الوزن

و متفق القوافی حاصل کند۔

تر بالفتح برای تفعیل آید و بمعنی تازه

و آبدار و صاف پاکیزه چون شربت

تر و شیر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر

و نغمه تر و مال تر و کافور تر و دسمه تر و لفظ

تر بمعنی نادم و شرمندہ نیز آمده از بهار عجم

تر یاق کبیر بمعنی ست مرکب از هفتاد

ادویه و این را تر یاق فاروق نیز گویند

دافع جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ۔

ترکتا از بالضم مطلق تاختن و بمعنی ناگاه

تاختن بر پیل غارت مثل تاختن ترکان

و بمعنی مرد سپاهی و غارت گرا از بهار

عجم و سراج و مدار۔

تریز کبسترین و بای معروف به فتح

اول قطعه از جامه و قبا و آن مثلث

باشد از برهان و کشف و مدار۔

تراز بالکسر نام شهری و نقوش جامه

مجازا از زینت و آرایش بالفتح نیز آمده

و طراز بطای معرب آنست از رشیدی

و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر علم

جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهرست

از ترکستان که اهل آن بکمال حسن شهرت

آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی گفته

که تراز بفتح شجاف جامه و طراز آیتین

و گرمیان و آن زینتی است که قبل ازین

می کردند و کبیر شهرست از ترکستان۔

ترس بالضم و سین هله در عربی بمعنی سپر

و در فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف

و رشیدی و سروری و برهان۔

تراش بالفتح افتخار و آرایش و بفتح بمعنی

طبع و توقع از رشیدی و سراج اللغات

و مصطلحات۔

ترکش در اصل تیر کش بود بمعنی جا

تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسر

برای تخفیف بفتح بدل شده و یا از حذف کسر

ترش بضم تین و بضم اول و سکون ثانی

هر دو صحیح نام مزه معروف که عربی هاضم

گویند از مدار و کشف و بهار عجم۔

تر صیص بهر دو صاد هله استوارست

کردن چیزی بوجه کمال و بارزیز گرفتن

چیز را از کنز و کشف و منتخب۔

ترخیص رخصت کردن و اجازت

دادن۔

تر لیس بر وزن تصرف و حرف سوم

بای موحده و چهارم صاد و هله چشم و چشم

چیز را و توقف کردن و غله نگاہ داشتن بر

فروختن از کشف و سراج و کنز و لطائف

تراض بفتح اول و صاد مجهول با یکدیگر راضی

شدن در اصل تراضی بوده یا بجهت

تخفیف حذف شده است۔

ترجیع باز گردانیدن و در مصیبت عانا

لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ گفتن۔

ترفع بلند می جستن و کنایه از غرور و کبر

از لطائف و غیره۔



تراجع بضم جیم بازگشتن و منتقل شدن  
و بایک دیگر رجوع کردن و رجعت کردن و بکوب  
از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی  
مشرق می باشد -

ترع بضم اول و فتح ثانی و عین هاء یعنی  
سبزه زار از شرح لصاب و در کثر اللغات  
نوشته که ترع بوستانها و دریه ها و این جمع  
ترع است که بالضم باشد -

ترع ع بفتح اول و ثانی دسکون بین  
هله اول و ضمه راء هله دوم بالیدن  
کوکن نشو و نما گرفتن از تخت و صراح -

ترسیع در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت  
چهار برج یاده برج باشد مثلاً اگر قمر در حمل  
باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد  
و زهره در حوت و این نظر دلیل و سبب است  
از مدار و این را ترسیع ازان گویند که میا  
قمر و کوب دیگر بحساب درجات مفاصله  
نود و درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه  
برج باشد این طور که دو برج سالم و بقدر  
یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و  
برج دیگر کوکب و در تخت چهار گوشه کردن چیزها  
و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است  
بکوب دیگر -

ترصیع جواهر نشانیدن در چیزه و در  
سخن مقابله هر لفظ لفظ دیگر آوردن که قافیه  
بان تواند شد و بعضی محققان چنین نوشته  
اند که ترصیع جواهر نشانیدن در چیزه و بامطالع

شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیاورد که  
متفق الوزن و موافق القوافی باشد مثلاً  
آن از قرآن مجید - اِنَّ الْاَكْثَرَ لَیْسَ بِعِلْمٍ  
لَّعَلَّكُمْ تَرْجِعُونَ -

تر و ماغ سرخوش و نیم مست -  
ترا و لیف قرینه یا یعنی دو چیز یا بیشتر که  
با هم مشابه یکدیگر باشند -

تروف بالفتح پیرو و جزات خشک از موید  
و در برهان نوشته که زان خورشید است که  
از جزات می برند -

تر فف بر وزن تملق بمعنی هر بانی کردن  
دزمی نمودن -

تریاق بالکسر معرب یا ک آن دوای  
مرکبت معروف که چند ادویه را کوفته  
و بیخته در شهید میزنند و آن دافع اقسام هر  
های نباتی و حیوانی باشد -

ترعاق بالضم پاسبانی و نگاهبانی از  
سراج اللغات و این لفظ ترکیب است -

ترک بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن  
بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی  
کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی و باهم  
نام قومی منسوب تبرک مروی بود از

فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی  
سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری  
و بهار عجم و موید لغات ترکی در برهان و منتخب  
مگر فارسیان برای معنی خود آهنی و در بعضی  
عمل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند -

ترک فلک ستاره مریخ و بعضی  
گویند که کنایه از آفتاب است -

تریاک صاحب مؤید و برهان  
و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری  
بفتح فقط نام معونه و مطلق فاذر هر و بمعنی

افیون و در سراج اللغات نوشته که  
تریاک بالکسر بمعنی یاذر هر که بعرف از  
زهره گویند و مجازاً بمعنی معونی مقرری  
که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات  
نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیا

ست که شهرت گرفته -

ترغاک بالضم و غین معرب و کاف عربی  
بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ  
ترکی است از برهان -

ترنگ بفتح تین و کاف فارسی آواز گمان  
بوقت تیر انداختن از برهان -

ترنگا ترنگ آوازی بوقت زدن  
بر چیز سخت -

ترازوی عدل ترازو که بسنجیدن در  
هر دو تیر آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد  
ترحال بالکسر و حاء هله کوکب کردن  
از لطائف -

ترتیل قرائت قرآن با دای مخارج  
حروف با همستگی و آرا میدگی -

تریل بر وزن شمل نرم گوشت شدن  
و نرم شدن عضو از کثر و در منتخب بمعنی  
سست شدن -



ترکم بر وزن تفاعل برهم نشستن و گرد آمدن از گشت و صراح و کنز و مجازا یعنی برچونم و انبوه -

ترجمیم بخانه مجرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی -

ترجمیم نون یعنی سرانیدن و سرود از غنیمت -

ترشدن شرمندگی و منفعل شدن از بوج هدایت و سران و مسمی و مضطلمات -

تردامن فاسق و فاجرا صراح -

تر زبان ناطق و فصاحت سخن گوینده ترکی کردن ظلم و ظلم کردن از رشیدی ترقیدن شکافته شدن داین مبتدل ترکیب است از جواهر الحروف -

ترجمان بالفتح و جیم مضوم یعنی فصیح و تیز

زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو

زبان باشد که صاحب یک زبان را

بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب

زبان است و منجمیم از انست که زبان

بضم اول است و بفتح نیز آمده و بعد معرب

کردن این لفظ مصدر و افعال اسمای

از ان اخذ کردند چون ترجمیم ترجمیم

چون ترجمیم چون و خرج ترجمیم و خرج ترجمیم

خرج از رساله معربات ملا عبدالرشید

صاحب رشیدی و در کشف و مدار و غنیمت

نیز بضم جیم است و در مؤید بفتح جیم و در صراح

بضم و بفتح جیم یعنی تیلماجی و لفظ ترجمان

بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد -

ترکمان بضم اول سکون ثانی نام قومی

از ترک از لغات ترکی و برهان و در

سراج نوشته که چون اینها ترککان پای

کتر در از بد چنین موسوم شدند یعنی مانند

ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست -

ترقین بفتح اول و کسراف نزدیک

بهم نوشتن سطر است کتاب و نقطه اعراب

کردن و آرایش دادن کتاب را و خط

کردن بخدا و سیاه کردن موضعی را بفرود

حساب بخط زائده تا گمان نشود که اینجارا

برای نوشتن سفید گذاشته اند از غنیمت

و صراح -

ترن بفتح تین گل نسیم از برهان -

ترنگبین بفتح تین و کاف فارسی و آن

دوایی است شیرین مثل شکر که مانند شبنم

بر درخت خاص که خار دارد باشد منجم می

گرد و از برهان -

تریدن بفتح کشیدن و بضم یعنی رسیدن

از برهان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زمان

از عالم بی بی و بیگانه از لطائف -

ترک چنین کنایه از آفتاب -

ترنجبین بفتح اول و سکون نون و

منجم جیم معرب ترنگبین است و آن خیزش

مانند شهید شیرینی و قوام که بر خارهای

درخت اشترخار و در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شد

مانند شکر سرخ میگردد و از مدار و مؤید و

سیدی می بحر الجواهر -

ترازوی پولاد و سنجان کنایه از نیزه

مبارزان از سراج -

ترخان بضم و خای مبعوضه یک پادشاه

او را از تکالیف آداب معاف کرده

باشد و گنایای مواخذه نکند و نوعی از

سبزه که مانند پودینه با نان خورند و قومی

از ترکان چغتائی در رئیس و شریف رانیز

گویند و لقب ابو نصر خاقانی از رشیدی

و خان آرزو و در سراج اللغات نوشته که

ترخان مجاز در عرف حال بمعنی مستخره نیز

مستعمل میشود -

تراز و شدن یک سرتیر و نیزه از چرخ

گذشتن و ماندن یعنی از آن بطرف گمانند

و مقابل شدن و برابر شدن از چرخ

هدایت و رشیدی و سراج و برهان -

ترازوی سنگ زن

تراز و که یک پایه آن زیاده باشد دیگر

کم از بهار عجم -

تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول

و کسرافانی بمعنی باطل و تفتین و تخفیف و

تشدید را در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات

که بخت با دمان خورند بهندی ساگ گویند

از شرح لصاب و لطائف و کنز و غیره -



بیاقتن زره باشد۔  
 تزویر مکرو فریب کردن و بیاراستن  
 دروغ از صراح و کنز۔  
 تزعزع بدد زای مجرب و عین ہلہ و  
 حرف چہارم مضموم بمعنی خبیث از منتخب۔  
 تزئینت بر وزن تصنیف بمعنی زبون  
 و باجیز کردن و تاسرہ گشتن از لطائف۔  
 تزخیف بعین ہلہ ہلاک کردن از صراح  
 تزریق ریاء و نفاق دروغ و کسی برباد  
 نفاق و دروغ نسبت کردن۔  
 تزک بعین تین و کاف عربی بمعنی ترتیب  
 انتظام و ضابطہ لشکر و مجلس این لفظ  
 ترکیب گاہی تو زک یادت و اولویند  
 مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و  
 شمسی و لغات ترکی۔  
 تززل نفیجین در حرف چہارم زای مجرب  
 مضموم لرزیدن و جنبیدن۔  
 تززل بر وزن تامل لغزش لغزیدن  
 تراجم برای مجرب و ضم حای ہلہ بمعنی انہوی  
 و انہوہ کردن از کنز۔  
 تزئین زینت دادن و آرایش  
 کردن از منتخب۔  
 تزریق بیان بمعنی کاوٹ رو غلو۔  
 تراویح تاسی فوقانی و فتح زای مجرب  
 فارسی و آخر داری کی از سپاہیان و نام  
 میردار از شرح خان آرزو بر سکند نام  
 تزکیہ پاک گردانیدن و ذکوۃ دادن از کنز

تزکی بضم اول و فتح زای مجرب و تشدید  
 کاف عربی نام امیر سیت از امرای سلطان  
 معز الدین از شرح۔  
 فصل تاسی فوقانی مع سین ہلہ  
 تسحب بفتح اول و تانی و حای ہلہ  
 مشدود مضموم و بای موحده بمعنی تازہ کشیدن  
 رابعا شقان باشد از شرح نصاب و  
 منتخب و کنز۔  
 تسوید البیوت باصطلاح منجین آن  
 است کہ شکل دوازده خانہ برج بر تختیا  
 کا فذ کشند و مطابق بودن کو اکب در  
 برج فلک در ہر خانہ آن اسم کو کتب یسند  
 و در آن شکل نظر کردہ نحوست سعادت  
 طالع مولود دریافت نمایند۔  
 تسبیح سبحان اللہ سبحان اللہ گفتن  
 سیاهی خدا را یاد کردن و نماز کردن از  
 منتخب مجازاً بمعنی یکصد و نہ درشتہ  
 کشیدہ نیز آمدہ از بہار عم۔  
 تسامح بضم میم و حای ہلہ آسان گرفتن  
 از کنز و کشف جو از روی کردن۔  
 تسلیخ در آخر حای مجرب پوست کندن  
 لتاف بضم فا و وال مجرب جماع کردن  
 بہائم از کنز۔  
 تشدید راست و درست نمودن و  
 درستی و استواری۔  
 تسوید سیاہ کردن و کناہ از نوشتن  
 از کنز۔

تسخیر رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب  
 تسطیر بمعنی نوشتن از منتخب۔  
 تسخیر پوشیدہ کردن و پردہ بستن۔  
 تسیر سیر کردن۔  
 تسیر سیر دادن و توان کردن و از شہر  
 بدر کردن۔  
 لتسا کر بضم کاف خود را مست نمودن  
 بغیر مستی و نشہ۔  
 لتسویس و سواس کردن۔  
 لتسلیس شش گوشہ کردن و باصطلاح  
 اہل تجیم اگر میان دو ستارہ تفاوت بسہ  
 برج و یا یازدہ برج باشد چنانکہ قمر در  
 حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکہ قمر در  
 جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دوستی  
 است از مدار و این را تسلیس زان  
 گویند کہ میان قمر و کوکب دیگر مقاصد  
 شخصت درجہ کہ سدس یعنی ششم حصہ  
 فلک باشد واقع بود۔  
 لتس بالضم در فارسی بمعنی گوزبہ صدا  
 از مصطلحات۔  
 لتسلس بہر دو سین ہلہ بر وزن تعلق  
 بمعنی سالوسی و مکازی از لطائف۔  
 لتسلط بر کسی دست یافتن و غلبہ کردن  
 از منتخب و شمسی۔  
 لتسویغ در آخر فین مجرب و اگر در دروان  
 نمودن از منتخب مؤید و کشف۔  
 لتسویف تاخیر کردن و درازنگ

انداختن و وعدہ های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز۔

تسلسل پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیہ در یک وقت برپیل توقف کر یکی از ان موقوف بر دیگرے باشد و آن دیگرے موقوف بر دیگرے از انها و همچنین الی غیر نهایت چنانکہ مراتب عدل کہ غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب ہتہائے فرضی۔

تسبیح سال رشتہ سال گرہ از مصطلحات تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن زبان و نیز آراستن شیطان گناہان را در نفس مردم و افترا و سخن آرائی از منتخب مدار و کشف و فرہنگ حسنی و لطائف و کنز۔

تسہیل آسان کردن و باصطلاح ہل معنایکی از احوال تعمیر است کہ انواع آن چنانست انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیلی انتقاد اشارت کردن است بعضی حروف چنانچہ حرف اول را سرورخ و لب تاج و حرف وسط را میان دول و کمر و حرف آخر را پا و راسن و غیرہ گفتن چنانکہ برای اسم شمس درین مصرعہ مصرعہ اول شام و میان چمن و دامن زگس و تحلیل آنکہ لفظ مفرد را و دو پارہ کردہ عل نماید یعنی لفظ را کہ باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی ہائی مرکب

دارند بدو جز یا بیشتر چنانکہ در اسم تفتی فرد چو نبود ہر دوہ ای طرفہ ساقی بود پیوستہ رخسار تو باقی و لفظ باقی را کہ باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی ہائی مرکب داشتند از لفظ با کہ برای الصاق و صدمی آید و از لفظ تفتی چون رخسار لفظ تو را کہ تالی فوقانی باشد باللفظی ضم کردند تفتی پیدا شد و ترکیب عبارت از آنست کہ دو لفظ را کہ در معنی شعری ہر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برے حصول صورت اسمی آن ہر دو لفظ را مرکب کردہ یک لفظ فرض نمودہ معنی آن مراد کنند چنانچہ در اسم عمر بیت مرغ دلہے کسان را بہ پیام آن غمزہ و صید خود ساخته بیدار و دوام آن غمزہ و ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان مرکب نمودہ و از دامان بعل انتقاد حرف آخر غمزہ کہ با باشد مراد داشته و دانہ کنایہ از نقطہ غین غمزہ پس بنقی نقطہ و نفی با مراد حاصل شد تبدیل عبات است از آنکہ بعضی حروف را از کلمہ بہت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلاہتہای لطیف بدل نمایند چنانچہ در اسم عوض بلیت برب عوض چون دہان کششی و چشمہ زخمر شد کنارہ عوض و لفظ عوض را کہ مای حلی است برادف چشمہ کہ لفظ مین باشد بنا سبت تجانس لفظی بحرف مین بدل سازند عوض پیدا میگردد

تسالم با ہمدگر صلح کردن از منتخب۔ تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نہادن از منتخب و سلامت داشتن از کیسند۔

تسینم نہریت در بہشت کہ بالائے فرقا جاری است از کنز۔

تسائے الطرفین برابر شدن دو طرف۔

تسخین بالفتح و غای معجزہ کہ بمعنی گرم کردن کہ مقابل سرد کردن باشد و بالکسر و بمعنی کفش کہ دریا کنند از شرح لغات مدار و کنز۔

تسیمین خربہ کردن و دروغ بخورد کے دادن از منتخب و کنز۔

تسویہ بالفتح و او و کسور است کردن و برابر کردن از منتخب و کنز۔

تسعه بالکسر و سکون سین ہلہ و فتح صیر ہلہ بمعنی نہ کہ عدد معروف است از کنز۔

تسمیہ بالفتح و میم کسور و تخفیف تحتانی مفتوح نام نہادن و بسم اللہ الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز۔

تسمہ با ز می دغلی فوقی نوعی از قاف از مصطلحات و چراغ ہدایت۔

تسائے بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب۔

تس نفسی بالضم مراد از ہرزہ گوئی از مصطلحات۔

فصل نامی فوقانی مع شبن مجر  
تشبیب سوم و پنجم بای موحده و چهارم  
تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و  
صفت معشوق از منتخب در حدائق المجمع و  
تشبیب در لغت آتش افروختن با اصطلاح  
شعر آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح  
ممدوح بیتیه چند در بیان عشق ذکر کنند  
چرا که شاعر بزرگ معشوق آتش شوق را  
اشتعال میدهد -  
تشعب شاخ در شاخ شدن در گره  
در گره شدن -  
تشریب نوشیدن و آشامیدن -  
تشتت بفتح اول دثانی و فوقانی مشدده  
مضموم و بعد نامی فوقانی پرانگند شدن  
در ثانی از منتخب کنز -  
تشتت بر وزن هشت آوند معروف  
و هشت معرب التشت از مزمل -  
تشبث بفتح اول و ثانی تشدید بای  
موحده مضموم و ثانی مثلثه چنگ کردن  
از کنز و منتخب -  
تشنج کشیده شدن عضو که از حرکت بازماند  
یا زبانه خواه از برودت خواه سیبوست -  
تشطیح بکسر طای فله و حای فله چینی کردن  
و با اصطلاح صرفیه کلمات مخالف ظاهر  
تشریح گفتن از منتخب -  
تشریح کمال و وضاحت بیان کردن و  
آشکارا کردن و در اصطلاح اطباء بیان

کردن حقائق و اشکال اعضای درونی  
و برونی و شمار استخوانها و بیان محل پیوند  
هر عضو بیان رگها و عصبها -  
تشدید استوار کردن و سخت نمودن  
از منتخب -  
تشدد سختی کردن -  
تشهد بر وزن تولد کلمه شهادت  
خلفن و تشهد ان لا اله الا الله  
گفتن از منتخب -  
تشا بفتح اول و ضم با هم گواهی  
دادن و با هم حاضر شدن و ملاقات -  
تشید بر افراشتن بنا و اندامیدن  
و یا با یک کج و جبران و مجازا بمعنی  
استوار و محکم کردن از منتخب غیر آن -  
تشبیز بجای هله و زای عجمه تیز کردن  
کار و دشواری از کنز و منتخب -  
تشهیر شهرت دادن و موالی کسی را  
چنانکه کسی را بر خر سوار کرده بشهر گردانید  
تشیر دامن بیان زدن و مجازا بمعنی  
چستی و چالاکی از منتخب -  
تشویر اشارت کردن و خجالت و شرمساری  
از کشف و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی  
شرمساری و اشاره کردن و در صراح بمعنی  
خجالت و اشاره کردن و در کتابی نوشته  
که عرق کردن از خجالت و اشارت کردن  
تشرع بمعنی نامی اول و فتح دوم نام شهر از مزمل -  
تشش بالکسر مخفف تیشه -

تشخیص معین کردن چیزی و بمعنی  
اماره گرفتن نیز مستعمل میشود -  
تشخص تعین یافتن و معین گردیدن -  
تشیع زشت گفتن به کسی و ملامت  
کردن کسی را از منتخب صراح -  
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود  
را شیعه نمودن از منتخب -  
تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ  
داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که  
امرا و سلاطین کسی دهند برای بزرگ  
گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن  
و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن  
و دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از  
بهار عجم -  
تشوین بارز و در آوردن کسی را از منتخب  
تشوق آرزو مند نمودن از منتخب -  
تشکک در شک افتادن -  
تشکیک در شک افکندن کسی را  
از باج و منتخب کنز -  
تشابک بضم بای موحده با هم در  
آمیختن بیک یکدیگر و جزا در یک یکدیگر در  
آوردن و بهر یکدیگر کردن انگشتان و غیر آن  
و بمعنی انبوه و ازدحام چیزها مستعمل -  
تشبک در بهر یکدیگر کردن انگشتان و  
چیزها بوسیله طولانی در یکدیگر در آوردن -  
تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن  
از چیزها از منتخب -

تشکیل بر وزن توکل صورت گرفتن چیز  
از منتخب -

تشمیم بوییدن -

تشرین بالکسر و یاء معروف نام دو ماه  
در زبان رومی یکی را تشرین اول گویند  
و آنرا بهندی تقریباً کابک گویند و دیگر را  
تشرین آخری نامند و از به هندی تقریباً  
اگین خوانند از مدار شرح نصاب -

تشت و خایه نام بازی که در سینه مرغ  
شبنم پر کنند و دهن آن یا دوی لازم بند  
نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب برند  
آن بیهوده بر دازی آید و بعضی گویند که سیاه  
پر کنند و بر آتش برند از برهان -

تشنه بر وزن پشه بیان روغن که بدان  
روغن در چراغ اندازند از برهان -  
تشویه بر وزن تصفیه بریان کردن  
از گستر -

تشبیه بلفظ دادن و کردن مستعمل است  
از بهار مخم -

فصل نامی فوقانی مع ضابطه  
تصویب راست و درست داشتن  
در راستی فردا آوردن از منتخب -

تصفیح بفتح اول ثانی بوزن شریف و مخموم و ما  
همه در کاری خوب به نظر کردن و صحت  
نگریستن از منتخب کشف حاصل ازین  
تلاش و تفحص جستجو است -  
تصالح بضم فاء عامی همه دست یک

دیگر گرفتن و این قائم مقام معانقت است  
تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح  
نظر و موجودات سپاه گرفتن -

تصعید برآمدن بر جای بلند از منتخب  
و باصطلاح اطباء و هوسان اجزای  
لطیف بعضی ادویه بتائید آتش لازم  
دیگر غیره بسر لوش آن منجم ساختن  
چنانکه زوشار در و کافور و غیره را کنند -

تصاعد بالابر آمدن بر جای بلند -  
تصید بدویای تحتانی صید کردن -  
تصور در دل خود صورت چیزی بستن  
و باصطلاح اهل منطق حصول صورت  
شی در عقل بغیر حکم چنانکه تصور زید و عمرو  
و بکر و تصور غلام زید -

تصویر بمعنی صورت کردن و این عهد  
بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف  
تصویر دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن  
از منتخب -

تصور بر سایه دار بت کلازنگ  
و آهن و حیزه باشد در مذمت شیعه  
آن واجب است بخلافه تصویر رنگ  
از مصطلحات -

تصنع روش نیکو نمودن از خود و آراستن  
زن حسن خود را از منتخب بمعنی خوش آید  
و بیاپلوسی مستعمل -

تصدیع در و سر دادن بلفظ دادن  
و کشیدن مستعمل -

تصلف بر وزن تصرف لاف  
زدن از منتخب و گز -

تصارلف گردانیدن نهادن گشتنها  
در گشتنها -

تصوف پشینه پوشیدن ماخوذ از  
صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشینه  
و باصطلاح از خواش انسان پاک  
شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن  
چون در زمان سابق صاحبان صفات  
مذکوره صوفی پوشیدند لهذا مجازاً  
اعمال و افعال ایشان را تصوف  
نامیدند و میتوانند که تصوف ماخوذ از  
از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و  
رو گردانیدن است چون و اصلان  
حق از ماسوی الله یکسو میشوند و رو  
میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف  
گفتند و به آخر در کشف نیز مسطور است  
تصفیف صنف صنف کردن و نوع  
نوع گردانیدن و جدا ساختن بعضی  
نوع از بعضی از کشف و مؤید و در بعضی  
کتب چنین نوشته که تصفیف نوع نوع  
گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که  
بالکسر است -

تصغیف خطا کردن در کتابت باصطلاح  
معما تغییر کردن در نقاط و حروف با ثبات  
یا بگو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین  
تقریر کرده که تصغیف باصطلاح معما لفظ

تصغیف خطا کردن در کتابت باصطلاح  
معما تغییر کردن در نقاط و حروف با ثبات  
یا بگو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین  
تقریر کرده که تصغیف باصطلاح معما لفظ

تصغیف خطا کردن در کتابت باصطلاح  
معما تغییر کردن در نقاط و حروف با ثبات  
یا بگو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین  
تقریر کرده که تصغیف باصطلاح معما لفظ

تصغیف خطا کردن در کتابت باصطلاح  
معما تغییر کردن در نقاط و حروف با ثبات  
یا بگو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین  
تقریر کرده که تصغیف باصطلاح معما لفظ

را برون نقطه یا باورن نقطه یا بقل نقطه  
لفظ دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر  
لقا و آتش گردانند۔

تصنیف حرف سوم یا آوردن شراب  
از ظرفی بنظری دیگر و دست بر هم زدن  
از صراح و منتخب۔

تصدیق راست گوداشتن و راست  
پنداشتن و باصطلاح منطلق تصور حکم  
باشد چنانچه گوی زید نویسنده است یا  
نویسنده نیست۔

تصادق یا یکدیگر راستی نمودن در دینی  
و سخن از منتخب۔

تصادم بهم دو کوفتن و بهندی دهکا  
گویند و گاهی مراد از ان انبوه باشد۔  
تصمیم خالص کردن و استوار کردن از  
منتخب۔

تصنیف نهادن بمعنی بهتان کردن  
از شرح تصانیف فوقانی۔

تصدیع زیادت یا در آخر این لفظ  
غلط است تصدیح است بدون یا از  
بهار عم فیقر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ  
تصدیع نامی فوقانی که از جهت وقف است  
است براسه مره قرار دهند بمعنی یکبار  
در و سر دادن اسے یکبار تکلیف دادن  
مستعمل نمایند درست باشد و این مستغنی  
ست از فضول گیری۔

تصفیه صاف کردن و پاک نمودن۔

تصدی بروزستی پیش آمدن از  
منتخب صراح۔

تصانی امر و پستی۔

فصل نامی فوقانی مع ضابطه  
تضعیف بیوت شطرنج دو چند  
گردانیدن خانههای شطرنج یعنی در هر خانه  
شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از  
اعداد خانه که بالای او است مثلاً اگر در  
خانه اول یک نخ نهند در خانه دوم دو  
برنج نهند و در خانه سوم چهار برنج و در  
خانه چهارم هشت برنج و در خانه پنجم شانزده  
برنج و در خانه ششم سی و دو برنج نهند  
علی هذا القیاس تا خانه شصت و چهارم بزرگ  
مراتب اعداد اینست اکنون وین سین  
سپین و سپین لکهن ده لکهن کردن ده  
کردن ازین ده ازین که برین ده که برین  
نیلین ده نیلین پدین ده پدین سنگین ده  
سنگین چهار سنگین پس اعداد برنج خانه  
شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این  
ست نود و دو سنگین است و سه پدم سی و  
هفت نیل است که بر سی و شش ارب  
هشتاد و پنج کرد و چهل و هفت لکه هشتاد  
و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد  
برنج جمع اعداد کل خانه های شطرنج از  
خانه اول تا خانه شصت و چهارم اینست  
یک با سنگین هشتاد و چهار سنگین چهل و شش  
پدم هشتاد و چهار نیل چهل که بر هشتاد

و سه ارب هشتاد کرد و نود و پنج لکه پنجاه  
و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون اینهم  
برنج را وزن کرده منهای پنجه ساختن این  
شد هشتاد و سه کرب هشتاد و هشت ارب  
هشتاد و نه کرد و چهار هزار چهار صد و من  
شد و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ  
و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من  
چهل آثار پنجه و هر آثار پوزن هشتاد و پیه  
دو هر پیه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه  
هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج  
وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت  
میشود و روپیه های یک من پنجه سه هزار  
دو صد و حاصل ضرب آن در یک من  
پنجه دو کرد و است لکه شانزده هزار دو صد  
و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت  
شطرنج که می کرد در من پنجه هر روز وزن کنند  
دو هزار سه صد و است و هفت سال پنج  
ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار  
چهار صد و من نه آثار سه ماشه هفت سرخ  
و هفت برنج باقی ماند و الله اعلم بالصواب  
لقداد بتشدید دال بهله باهمد گیرند  
بودن و باهمد گیر دشمنی کردن اندکتر۔  
تصخیر بروزن تخیر و حرف سوم جیم و تنگی  
و بی آرام شدن از غم از منتخب۔  
تضییع بدو یا ی تهمانی بروزن تزییح  
بمعنی ضائع کردن۔  
تضرع زاری کردن از منتخب کنز۔



تضعیف دو چند گردانیدن از منتخب  
تضایق بر همدیگر تنگ شدن و در یکجا  
گنجدن از منتخب -

تضرم بفتح اول و ثانی و راه هله مشدود  
مفتوح صیغه امر یعنی آتش برافروز از باب  
تفعل -

تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن  
کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن  
شعر مشهور دیگر را در شعر خود و چیزے را  
در میان نهادن از منتخب -

فصل تا فوقانی مع طائے هله  
لطیب بفتح اول و ثانی و یای تحتانی  
مشد و مضوم دای موصده خوشبودار  
کردن و خوشبودار شدن -

لطیب بر وزن تنبیل بدو یای تحتانی  
خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن  
از کسر -

لطیهر پاک کردن از منتخب -

لطوع بفتح اول و ثانی و واد مشد و مضوم  
دعین هله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم  
نباشد بجا آوردن یعنی مستجاب و اوفل  
از کشف و منتخب کسر -

لطرق بفتح اول و ثانی و ضم راه هله  
مشد در راه کردن و راه یافتن و مشکست  
شدن از منتخب غیر آن -

لطاوول بضم واو کردن کشی و بکار از منتخب  
و کسر و صراح و مراداً یعنی ظلم مستعمل میشود و

در خیابان نوشته که لطاول مبینی دراز  
دستی و کنایه از ظلم و تعدی -

لطاول دراز کردن -

لطقیه بر وزن تصفیه میراندن و در کردن  
آتش -

فصل تا فوقانی مع طائے معجمه

لظا هر با هم پشتی دادن و مددگاری کردن  
لتظلیل سایه انداختن و سایه داری از  
منتخب غیر آن -

لظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد  
کسی از منتخب کسر -

فصل تا فوقانی مع عین هله

لعدا بفتح اول و تشدید دال بمعنی ظلم  
در اصل این لفظ تعدی بیای تحتانی است  
مگر فارسیان تبصرت خود اکثر یای الفاظ  
این وزن را بدون قاعده عربی بالف  
بدل نمایند چنانکه تنی کوئی و تکی و تماشای رانما  
و تولا و تجلا و تماشای خوانند و این نوعی از  
تغزیر است -

لعالی بفتح لام بمعنی بلند شد و این صیغه  
ماضی معلوم است از باب تفاعل که اکثر اسم  
الهی را حال واقع میشود چنانچه خداے  
تعالی و حق تعالی یعنی برترست خدا -

لعضب بضم صاد هله مشد و دای  
موصده حمایت کردن و یاری دادن و پشتی  
کردن و خوشاندی کردن از کشف و کسر  
و موبد و منتخب لطائف -

لعب لغتین رنج و ماندگی از منتخب  
لعاقب در پس گیرنده و دیدن -  
لعضب بضم و جمد و بای موصده تیز  
زبانی از منتخب -

لعیینات بعین دویای تحتانی بزرگ  
تحقیقات جمیع تعیین و فارسیان بمعنی  
استعمال کنند و این مجازست از بهاء و جم  
لعریت به تخفیف یای تحتانی ماضی پس  
کردن از منتخب -

لعتت بر وزن تصرف عیب کسی  
جستن و بدگون از منتخب کسر و خیابان  
لعدا و بالفتح شمار کردن و همچنین تذکار  
و تکرار نیز بفتح و بیح مصدر بر وزن تفعول  
بالکسر نیامده مگر دو کی بقیان و دم لقاء  
لعتقید پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک  
توان دریافت و بسیار گره زدن و باطل  
علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ بجهت  
رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید  
دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست  
کلامی که غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود  
و از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی  
بمعنی معنی مقصود و کلمه بنا بر ذکر نوازم  
بعیده بجماعت و سائط کثیره با وصف انتفا  
قرائن و لفظی آنست کلامیکه دلالت ظاهر  
ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر  
الفاظ یا سببه دیگر از حذف و امثال آن  
که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو



قسم از معائب فصاحت و بلاغت است  
و بعضی از شایسته که گفته عیب است و معنوی همیشگی  
تعمید نقطه مصرعه چون برای میکنم افغان  
وزاری زین درم به مثال تعقید معنوی  
بیست ازان سو هزار و ازان سو هزاره  
چو با هم زده گشته ده صد هزاره

تعطیل شمار کردن -  
تعطیل عمارت کردن و سینه کردن -  
تعطیل سرانجام کار کسی بذری خود گرفتن و  
ضامی کردن از کفر -  
تعطیل بندگی کردن و عبادت کردن از شمس  
و کسب -

تعویذ و بر وزن تصرف عادت گرفتن و خور  
شدن از کفر -  
تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن از  
تعطیل مجازاً بمعنی انحراف از عید یا اعدا و اسکا  
الهی نوشته در گلو و باز و بند و بخت پناه دادن  
از بیلیات -

تعویذ بر اقل زای معروضانی را در هر یک از  
حدزون و اقل درجه حد چهل دره است  
و بعضی گفته سیاست کردن کسی را آن مقدار  
که مصلحت وقت باشد از تعویذ کشف کفر  
تعویذ شواری از تعویذ -  
تعویذ خوشبو کردن از تعویذ -

تعویذ بدویای تمنائی سرزنش از تعویذ -  
تعویذ خوشبو شدن از تعویذ -  
تعویذ بیان کردن و بیان نمودن معنی

خواب بمنظر کردن و نهادن در اندن و  
رفتن و زدن مستعمل از چهارم -

تعذر و دشوار شدن کار و عذر و حجت  
آوردن از تعویذ صراح -  
تعویذ بسین و هله با غرض فرود آمدن  
سافرا از لطافت -

تعویذ بر وزن تصرف اسباب معیشت  
ساختن از تعویذ -  
تعویذ بر وزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه  
شدن -

تعویذ بر تخت یا بر کوشک بدن و بر سر  
پرداختن و دهن باز کردن خرا از لطافت  
تعویذ بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن  
از تعویذ -

تعویذ پیش آمدن کسی را از تعویذ  
و بجزی در پرداختن از کفر -  
تعویذ هر بانی کردن از تعویذ -  
تعویذ براه رفتن از تعویذ -

تعویذ بر هرگز گاری و پاسائی از  
لطافت تعویذ -  
تعویذ یک دیگر شناختن کلام روز  
تعویذ با هم هر بانی کردن -

تعویذ سرزنش کردن و در شمس و تم  
نمودن از تعویذ -  
تعویذ بر وزن تکلف بمعنی شناختن  
تعویذ باز داشتن و در بند کردن و در  
کتابی نوشته که تعویذ منع ساختن بازداشتن

و در وزنگ فلکندن مشتق از عقوق بالفتح  
که بمعنی بازداشتن است -

تعویذ آوختن چیزی را از تعویذ -  
تعویذ دور اندیشیدن در کاره و  
غور کردن و مغاک کردن از تعویذ و غیره  
تعویذ غور کردن و بکنه چیزی رسیدن  
از تعویذ -

تعویذ بغیر شدن -  
تعویذ برابر کردن چیزی را بچیز دیگر است  
و درست کردن از تعویذ -

تعویذ شتاب کردن در کاره پیش از  
وقت آن و این مذموم است -  
تعویذ بیکار کردن کسی را از تعویذ -  
تعویذ بیکار ماندن -

تعویذ علت انجمن و سبب رسیدن  
و معنی تاخیر و بیان جوی از آن مراد باشد  
از کفر و در کتابی نوشته که تعویذ حجت انجمن  
چون حجت باعث وزنگ تاخیر میشود و لهذا  
مجازاً بمعنی وزنگ تاخیر مستعمل میشود و اصطلاح

الطبا اندک اندک خوردن چیزی را -  
تعویذ فکر نمودن در کاری -  
تعویذ بالفتح بمعنی بیا از لطافت -  
تعویذ عمل دادن صراح -

تعویذ عام و شامل گردانیدن چیزی را  
از تعویذ -  
تعویذ کسی را چیزی را موقوف فارسیان  
معنی لازم نیز آورده اند جایی گوید طبیعت

گروہ دید گرد اگر دیوسف و پے تعلیم  
شاگرد یوسف۔ بلفظ فسر مودن و  
گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن  
از بهار عم۔

تعلیم بفتح اول و ثانی و لام مشد مضموم از  
کے آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشد  
منسوخ در مضمومت صیغہ امر است بمعنی بیجا  
از باب نفس۔

تعمم حرف ثالث تالی فوقانی مشد مضموم  
در نگ تاخیر کردن از صراح۔

تعمم بسین ہلہ طبع داشتن۔

تعمم رشتین مخرجت پیر شدن خشک شدن

تعمین بر وزن تحقیق بدویسے تختانی

معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از

میان چیز ہا مگر فارسیان یک یار برای

تخفیف حذف نمایند و این نوع از تفریر

باشد۔

تعدیل ارکان باصطلاح فقہا شکی

راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیرہ

تعمق بضم قالی مشدہ گندہ شدن و

بد بودن و مجازاً بضم بد بوی۔

تعاون بضم و او با ہم مددگاری یکدیگر کردن

تعیین مخصوص شدن چیز سے از میان

چیز ہا از منتجب و گاہی مراد از ہستی و وجود

نیز باشد۔

تعبیہ در صراح بمعنی آراستن و در منتجب

بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیز را و در

خیابان نوشتہ کہ تعبیه بمعنی آراستن بمعنی  
ساختن چیز کے قد سے غریب نماید۔  
تعدیہ گذر اندیدن و فعل لازم را متعدی  
کردن از منتجب۔

تعمیہ تا بنیا کردن و پوشیدن چیز را و  
بمعنی معا گفتن از معنی اول و ثانی مجاز  
ست از منتجب و کنز۔

تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً

بمعنی ستم و ظلم آید از منتجب کنز و غیرہ۔

تعلیم لیر کہ بر سر جام اسپ باشد۔

فصل تالی فوقانی مع غین معجم

تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام

مضموم غلبہ کردن و چیرہ شدن۔

تغییر یکسری ای تختانی اول و سکون

تختانی ثانی بر وزن تشریف نہ بر وزن

فقیر مگر فارسیان یک یار برای تخفیف حد

کنند و این نوعی از تفریس است و بلفظ

دادن و کردن مشتمل از چراغ ہدایت و

بہار عم۔

تغائر از فتح بمعنی پشت گے از برہان۔

تعلیس بالکسر و یای معروف بسین ہلہ

نام شہر کہ دار الملک امن ست از شرح

سکندر نامہ از خان آرزو و در رسالہ معرباً

تفلیس بالفتح و فامعرب تفلیس نوشتہ۔

تخلوق بضم اول و سوم بمعنی سردار از

لغات ترکی نوشتہ شد و نام پادشاہی۔

تغافل بلفظ داشتن و کردن و زدن

مستعمل است از بہار عم۔

تغابین یکدیگر برادر زبان افگندن

و بہ زبان یکدیگر را فریقین و گاہی تخریج

منوہ بمعنی زبان کاری و زبان زدہ

شدن آوردن و چون زبان کار سے

را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس

خوانند از منتجب خیابان۔

تغذیہ خورش دادن و پروردن از

منتجب۔

تغانی بالفتح ترکی برادر را در را گویند

کہ بہندی مامون نامند از لغات ترکی نوشتہ

تغشی بفتح اول و ثانی و شین معر سکسو

بمعنی پوشیدن و غش آوردن۔

فصل تالی فوقانی مع ف

لفت بالفتح گرم و سوختہ و غضبناک

مجازاً بمعنی نفلس نیز آمدہ و نام جای از

مضافات یزد و سبدیکہ برائے نہادن

گل و میوہ سازند از مصطلحات و صراح

و لغت بابا۔

تفاوت بہرہ حرکات و او درست

باشد مگر ضمہ فصحت بمعنی دوری میان

دو چیز از قاموس و صراح و منتجب و این

خلاف قیاس مخصوص بہین لفظ است

تفتت بر وزن تصرف حرف سوم و

چہارم تالی فوقانی ریزہ ریزہ شدن

از گنبد۔

تفتت لغتین و تالی مثلثہ بر و ت فاعن

دموی بغل و دموی سر را تراشیدن و غسل کردن در روز دسج در می و نم و غیره از مراح و کنز و منتخب -  
 تفرج بفتح اول و ثانی و راء و هاء مشدد مضموم و جیم بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوش حالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا ساز منتخب لطف مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن است و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان است -  
 تفاح بالضم تشدید فادوهای جمله بمعنی میب یکمیوه معروف است -  
 تفصیح فیضت در سو کردن -  
 تفصیح حرف سوم بین هاء بمعنی فراخ کردن و فراخ از شمی و کنز -  
 تفقد گم شده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمی و خیابان -  
 تفر و یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا -  
 تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب تفصیح حرف سوم نون است بمعنی نگویند و کسی را الضعف رای و در دروغ نسبت کردن از منتخب -  
 تفرر گرفتن و ترسیدن و پرهیزکاری -

تفرس دریافتن چیزی را در اول نظر بطلب و آثار از منتخب کنز -  
 تفلیس بالفتح و سین هاء معرب تبلیس نام شهر که دارالملک است -  
 تفش بفتح اول و کسر فاشین معرب بگایت گرمی -  
 تفتیش کاویدن و کسبیدن و جستجو کردن از منتخب -  
 تفحص کاویدن از منتخب -  
 تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا -  
 تفریط کوتاهی دمی کردن در کاره و ضائع کردن از منتخب -  
 تفسطط احمق شدن و بزدلان و انکار حقایق کردن و سوسطاسی شدن از لطا تفصیح در دمنده شدن از منتخب -  
 تفریع حرف سوم زاء معجزه رسانیدن تفلسف بفتحین و سکون لام و هم سین جمله بمعنی حکمت -  
 تلف بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب بهین انداختن از مراح و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تلف آب دهن و بلطف افکندن و زدن و کردن مستقل -  
 تفوق برتری نمودن از منتخب کنز -  
 تفاریق بالفتح جدا نمودن و تفرقه گردن و این جمع تفریق است -  
 تفتیق پاره کردن و کشادن از لطا و

تغیب -  
 تفک تفنگ بمعنی بندوق لفظ اول مبذل یک که تصغیر و تخفیف توپ است لفظ دوم مرکب تف یک مبذل و مخفف توپ است و زنگ که نسبت و تشبیه چنانکه در پوشنگ و زنگ بوشنگ بلفظ انداختن و افکندن و سردادن و خوردن مستقل است نه بلفظ گذاشتن از بهار عجم -  
 تفاحصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تفاحصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن -  
 تفقول بفتح اول و ثانی تشدید و ضم همزه که بصورت وادست فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب غیره -  
 تفرق الصال باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت -  
 تفخیم بجای معجزه بزرگ کردن از منتخب و کشف -  
 تفخیم بجای هله سیاه کردن و در تاریکی شب بیکر کردن از لطائف -  
 تفتن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن -  
 تفسیدن بالفتح و سین هاء گرم شدن از برهان و لغت بابا -  
 تفسان بالفتح و سین هاء بغایت گرم از جهانگیری -  
 تفتان حرف سوم تائی فوقانی اینج از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد

دستی از مان کر آنرا بپندی پراٹھا گویند  
از مصطلحات وغیرہ۔  
لفظ بضمین بمعنی لف یعنی آب دہان از  
جواہر الحسود۔  
لغفۃ بالفتح سخت گرم شدہ از سردی  
و بر مان و مدار۔  
لغفیدہ اینجا از آفتاب و آتش گرم  
شدہ باشد۔  
تفرقہ بفتح اول سکون ثانی و کسر و فتح  
تاف و کسانیکہ بفتح فاء سکون راخو  
خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز  
یا چند چیز۔  
لغفہ بفتح اول و کسر فاء سکون ہاے  
ملفوظا بمعنی چیزیکہ پنج مزہ نداشتہ باشد مثل  
خیار و کدو از مسہ شروح نصاب مرقیے  
تفک بفتح اول و ثانی و کاف شد مضموم  
و ہاے ملفوظ میوہ خوردن۔  
تفسیدہ بالفتح و سین ہلہ بغایت گرم  
شدہ از بر مان۔  
تقصی بصاد ہلہ بروزن ترقی بمعنی از  
تنگ و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز  
فصل تا فوقانی مع قاف  
تقا بضم اول پرہیز گاری از لطائف  
و منتخب۔  
تقلیب برگردانیدن و بازگونہ کردن  
و بدل کردن حرفی را بحرفی۔  
تقلایب بازگونہ گشتنہا و انقلابات

و گردشہاے زمانہ۔  
تقلب بسیار گردیدن و گردش۔  
تقریب نزدیک گردانیدن و باطل  
را ندن سخن بوجہیکہ مستلزم مطلوب باشد  
تقیب بروزن تفحیل بدویای تحتانی  
یعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب  
تقیید بضم یای تحتانی شدہ بروزن تولد  
و کسانیکہ بفتح یای تحتانی خوانند خطاست  
تقلد بضم لام شدہ و برگردن خود کاسے  
گرفتن و پیروی و تقلید۔  
تقاعد بضم عین ہلہ از کردن کارے  
باز نشستن و از کارے باز ماندن از  
کشف و کنز۔  
تقلید کردن بند در گردن انداختن  
و کار بچہ کسے ساختن و برگردن خود  
کار گرفتن و مجازا بمعنی پیروی کسے بے  
دریافت حقیقت آن از منتخب شمس و  
فرہنگ حسینی و زبدۃ الفوائد۔  
تقد بضم ذال معر شدہ بلید داشتن  
از لطائف۔  
تقتر حرف سوم تاسے فوقانی تنگی کردن  
در نفقہ عنیال۔  
تقصیر کوتاہ کردن و سستی کوتاہی کردن  
در کاری از منتخب۔  
تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرا  
آوردن از منتخب بہار علم۔  
تقرر قرار گرفتن از منتخب۔

تقصیر پوست دور کردن از جوب  
و میوہ وغیرہ۔  
تقاطر پیانی قطرہ چکیدن از منتخب  
تقدس پاک کردن و پاک شدن  
از منتخب کنز۔  
تقدیس پاکیزہ کردن و بیپاکی منسوب  
کردن از صراح۔  
تقطیع لباس پیرایش و آرایش لباس  
تقدمۃ بجیش بفتح اول و سکون  
ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی شکر از شمس  
اگرچہ تقدیر مصدر است بمعنی پیش کردن  
مگر در اینجا براسے مبالغہ بمعنی مفعول آمدہ  
از قبیل زید عادل۔  
تقلص بر جستن چیزی و بالاجستہ شدن  
جامہ و لب در ہم کشیدہ شدن از کنز۔  
تقریب بد گفتن و ملامت کردن و کوفتہ  
و برگشتن از پہلو بہ پہلو و بقیاری از  
لطائف و منتخب و کشف و صراح۔  
تقاطع باہم قطع نمودن یکدیگر را۔  
تقدم بالشرف تقدم پیش بودن  
شور و شومانی بدانکہ تقدم بفتح زوحت  
اول تقدم بالمکان چنانکہ تقدم امام  
بر مقتدی و این را تقدم بالرتبہ نیز نامند  
دوم تقدم بالزمان چنانکہ تقدم آدم  
علیہ السلام بر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ  
و سلم سوم تقدم بالشرف چنانکہ تقدم محمد  
مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بر آدم علیہ السلام

چهارم تقدم بالعلمه چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید بم تقدم بالطبع و آن بودن شئی مقدم بخشی که محتاج باشد بطرف او متوجه و نبود مقدم علت تا مرتبه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوٰه و تقدم واحد بر بیشین -  
تقسف بقوت اندک جامد درشت و چکین زلیست کردن و معنی درویشی مستقر و تقشف جلد عبارات از تیرگی و خشونت جلد از منت و حدود الامراض -

تلقاق بالغم میج کوب که بعضی مردمان اند از اینچو گویند از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن و چیز را بوسه دادن و کز تقبیل بختین و تشدید بای موحده معنوم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب -

تقائل یک دیگر را کشتن -  
تقلیل کردن و اندک نمودن -

تعلق لغتین و قاف ثانی مضموم معنی تعلق و اندوه و آواز کردن مزاحی از کشف و صراح -

تقویم قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکساله بنحمان و آن در قی چند سیه که در آن حرکات و احوال کو اکب سیه شبت نمایند معنی قایم کردن چیزی و معنی صورت نیز از کشف و انتخاب و شمس چند شرح تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن از منتخب نام صنعتی است که شاعر در مسرعه چند چیز را ذکر کند بحدی چیز دیگر ذکر

نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد -  
تقدم بضم و ال مشدده پیش شدن و بفتح و ال مشدود صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو -

تقدم بر وزن تکمل و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب و کز مگر بمعنی منقول آید و معنی مقدم و پیشوا استعمال میشود و با مصطلح از یک پیش از کار بکار گردهند و در فارسی پیشداد گویند از مصطلحات و بهار عجم -

تقصی بضم و معمر بر وزن ترقی آخر آمدن بدت از کز -

تقتی بشدید تحتانی بر وزن فعیل بمعنی ترسند از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار است و از شرح نصاب از مولانا یوسف ابن انج -  
تقوی بفتح اول و فتح واد و در استعمال فارسی گاهی یکسر و اندر بعضی درینجا این نظایری رعایت رسم الخط نوشته شد و معنی ترسیدن و پرهیزگاری از کز و منتخب -

تقاوی قوت دادن و با مصطلح غمال زر یکمیز ارعان نهاد و دهند براسه درستی کار زراعت -

فصل تاسف فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تنگ و تا بمعنی دویدن بی پای خود و دویدن اسب چه تنگ بمعنی دویدن بی پای خود و تا مخفف تا زست بمعنی دویدن اسب

از صراح -

تکرج بفتح اول و ثانی و ضم زاره اول مشدود و جیم متغیر شدن لون و بوسه و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جمله است از کز که معرب کرده باشد و کز لغتین و کاف عربی بصری یا مثل پنبه چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید بهندی بچپوندی گویند -

تککثر بضم ثانی مشدده بسیار کردن از منتخب با مصطلح علم حساب مغرب کردن و عدد در اگر با هم برابر نباشند چنانچه منفعت را در نه ضرب کردن -

تککثر بسیار شدن از منتخب -  
تکسیر بسیار شکستن چیزی را و با مصطلح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر فاهنهای تعویذ نهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد -

تکسیر شکسته شدن از منتخب -  
تکریر و تکرار هر دو بفتح بار بار گردیدن و بار بار آمدن چیزی از منتخب -

تکفیر کفارت دادن و کس را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب موس نیز نیاموده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب -

تکاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح و او  
بمعنی اسپ تیز رو داین مرکبست از تکرار  
بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که حقیقت  
است از برهان و جواهر الحروف -

تکلیف بفتح تین و کاف عربی و شین معجم نام  
پادشاه ترکان از برهان و در مدار کسرتین  
تکرار بر او عین همیتین بر وزن تحمل بمعنی  
و منو کردن و این مأخوذ از اکارع است  
که بمعنی پایتخت باشد چون در وضع دست  
و پای شویند لهذا تکرار گفتند از شرح  
نصاب یوسف بن مانع -

تکلف بر خود رنج نهادن و از خود چیز  
نمودن که آن درو نباشد از منتخب -

تکلیف کسی را در رنج انداختن و کار  
فرمودن کسی را که باندازه طاقت او  
نباشد از منتخب غیر آن و در بهار عجم نوشته  
که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آمدند  
و بلفظ کردن تحمل پس تکلیفات شرعی بنابر  
مشهور از قسم پسین است -

تکلیف بر وزن تصرف چگونگی دانستن  
تکالف بضم ثانی مثلثه سطر و غلیظ شد  
و فراهم آمدن از صراح -

تکلیف سوم ثانی مثلثه سطر و غلیظ گردان  
و فراهم آوردن از صراح -

تکاب بفتح و کاف فارسی بمعنی قهر چاه  
و تبه و باین دین چون تبه حوض و دین چاه  
و علق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی

نیز آمده است از برهان و مؤید و در لاج  
اللغات نوشته که لفظ تکاب بکاف فارسی  
صحیح است و آنچه سرودی و برهان بکاف  
عربی آورده اند خطا است -

تکرار بفتح اول و ثانی و هر دو کاف  
فارسی بمعنی تکرار بهندی اول گویند  
و در سراج نوشته تکرار بمعنی آب بسته  
که از آسمان بار دو بعضی بمعنی تکرار نوشته  
و تکرار بمعنی شبنم نیز دیده شده -

تکامل خود را کامل و مست نمودن  
تکامل خود را کامل نمودن -

تکفل ضامن و تعهد چیزی شدن  
از منتخب -

تکرم بفتح تین و در او مفتوح صیغه امر از  
تکرم که بفتح تین و تشدید را مضموم است  
مصدر بمعنی بخشیدن -

تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام  
است مصدر بمعنی سخن گفتن -

تکون هست نمودن و در وجود آوردن  
و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن  
کون بفتح که بمعنی بودن است -

تکون بضم و او مشد هست شدن  
و بودن از منتخب کنز -

تکلمان بضم بمعنی اعتماد و توکل از  
از منتخب کنز -

تکین بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه  
خراسان که پدر سلطان محمود بود و در

لطائف تکین بفتح اول بمعنی پهلوان  
و آتش حوض خرو -

تکفین کنن پوشانیدن مرده را -  
تکانیدن بکاف فارسی افشاندن  
از بهار عجم -

تکافو حرف چهارم فاعلیه برابری شدن  
از منتخب کنز و صراح -

تکلتو بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم  
تای فو قانی بمعنی خوگیر اسپ این لغت  
ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو

خوگیر اسپ که آنرا نمد زین گویند درش  
که باختلاف سبک دراز شده باشد  
و در چراغ هدایت بمعنی نمد زین درش

که سبک داخل کرده دراز سازند -  
تکالو بکاف عربی و فارسی هر دو آمده  
از برهان بمعنی دویدن بسیار -

تکلمه بضم گوی گریبان از برهان و  
لغات ترکی که بهندی آنرا گفته اند گویند  
و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان  
را بگذرانند و در هندوستان مشهور

است ظاهر درست نیست -  
تکیه لفظ عربی است بمعنی پشت بجز  
گذشتن و بمعنی متکاینز آمده یعنی چیزی که

بر آن پشت گذارند و مکان بودن فقرا  
از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته  
که تکیه بالش و چیزی که بر آن تکیه زنند و

این فارسی است مأخوذ از نگاه بر وزن

کلاه که در عربی بدین معنی آمده و مجاز پشت  
پناه را گویند و مکان بود و باش فقراد  
بمعنی اعتماد مجاز است بلفظ کردن و زدن  
و دادن و آوردن و داشتن مستعمل -  
محکم بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز  
از برهان -

تک بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح  
بمعنی از ار بند از شرح نصاب و کنز -  
تنگانی برابر شدن با هم از منتخب -  
تنگامشی بفتح اول و کاف فارسی فتح  
میم و کششین جمع کلمه مرکب است از تک  
مشی و الف برائے اتصال است چنانچه  
در تنگاپود و داد پس معنی تنگامشی بمعنی  
تنگاپود بسیار دیدن باشد و چون لفظ تک  
بمعنی عقب پس نیزی آید درین صورت  
الف برائے اشباع خود و معنی آن تعاقب  
باشد یعنی در پی کسی دویدن -

فصل تائی فوقانی مع لام  
تلا لایفتح بعربی روشنی و بمعنی نوره قلند  
از مؤید -

تلقا بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب  
که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار  
کردن و دیدن از مراح و منتخب -  
تلا بالکسر بمعنی ذهاب فارسیان عربی  
و آن لطاف نوشته اند از عالم طبعیدن  
از سراج اللغات -

تلمب بالضم کرده و طائفه از لطائف

تلمب بضم های مشد و شعله زن  
شدن آتش و زبانه کشیدن آتش -  
تلقیب ملقب گردانیدن و لقب  
دادن -

تلخ کمیت کمی که رنگش مائل بسیاهی  
باشد -

تلخ بفتح و در آخر جمعی شور و غوغا از  
کشتن سرخ و برهان -

تلخ بوزن توج شینگ و در طالع منتخب  
تلخ بجای همدنگاه سبک کردن بسو  
چیزه از منتخب باصطلاح اهل معانی  
اشارت کردن در کلام بقیه یا آوردن  
اصطلاحات بنحوم و موسیقی و غیره یا در کلام  
نور آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث  
تلوچ بحال همدار اشارت کردن و  
درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن  
و کتابه در اصول فقه از منتخب کنز -

تلخ بسکون لام از بهار جمعی سوامی معنی  
معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در  
مصطلحات نوشته که تلخ معروف است  
و بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می آید  
و نام جائز است که هوایش شدید البرود  
است -

تلمید بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب  
تلمیذ است که بفتح باشد از منتخب مدار -  
تلمیذ بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ  
است -

تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشد و مضموم  
و ذال مجزئ بمعنی شاگردی از مؤید -  
تلمذ و بفتح فوقانی و ذال مجزئ اول مضموم  
مزه گرفتن -

تلبیس جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی  
مکر و فریب است عمل چرا که از مکر و فریب آدمی  
اراده خود را می پوشد -

تلاش بوزن خراش بمعنی سعی و جستجو  
از لغات ترکی و تلاش بوزن شاماش  
خواندن غلط مکر نوشتن درست بمعنی -  
گمان برند که لفظ تلاش عربی است و  
برای معنی تلاش کننده لفظ تلاشی از  
تلاش ما خود کنند اینهم محض غلط و صحیح بجای  
تلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش  
ترکیست از بهار جمعی و سراج -

تلخیص خلاصه کردن و پاک صاف  
کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب  
دشمنی و مدار -

تلمع بفتح اول و ثانی و ضم میم مشد و بمعنی  
روشن شدن و درخشیدن از منتخب -  
تلف نفجین بمعنی هلاک شدن بمعنی  
ضائع و تباه شدن -

تلفیف درهم پیچیدن از منتخب و کنز -  
تلقف حرف سوم قاف مشد و مضموم  
زرد و اگر فتن چیزه را و چالاک نمون  
از منتخب -

تلافیف پیر و فانیک در پیچیدنها و



این جمع تلفیف است -

تلفیف بروزن تکلف بمعنی درینج و بمعنی اندوه از کشف و منتخب کنز -

تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و طائف و مدار -

تلفک بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و کسر اول و سکون لام و فتح کاف و وری

ترجمه لفظ این که اسم اشارتست بر اقرب تلنگ بکسر اول و فتح لام نام ملکیت

از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دارالملک آنست بکسر تین بمعنی زون

انگشت بردن و دایره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسرا انگشت نواختن

دف و وار و مرادف کوک نیز آمده و اول مضموم حاجت و خواهش و تلنگه بمعنی گدا

و حاجت مند تلنگانه گدایان - تل بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده

زمین بلند و پشته از کشف و بران و چراغ هدایت و طائف و کنز و سراج اللغات

تلفکی ظاهر در صورت مشدد بودن معرب و مخفف است -

تلال بکسر اول گریو و دپشته - تلشیم تائی مثلثه بروزن تکرم پوسیدن و

بوسه دادن چیز را از منتخب این لفظ را بسین همه نوشتن خطاست -

تلثم ثبائے مثلثه بروزن تکلم بوسه دادن و پوسیدن -

تلاطم با هم گریه یا تخریدن و بر یکدیگر زدن موج آنسے دریا از منتخب کسایه

تلاطم را بدو طایفه اول نویسنده خطاست تلویکم ملامت کردن از طائف -

تلخیص فهمیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و

گرفتن سخن از کسے و در بهاریم نوشته که تلخیص تلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن

و دادن مستعمل - تلوسین گوناگون کردن و باصطلاح این

تصوف نام یکی از مقامات فقر - تلون بضم واد مشدد رنگارنگ شدن

از منتخب - تلخ حرفان کاف و نون -

تلا لوفت اول و نهم لام ثانی و در آخر همه بصورت و او یحیی در خشدن از کنز -

تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پر و بچه شتر که در پی مادر خود رود و از کشف مدار

و سراج - تلامذه لفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلید است -

تلحه بالفتح و خای بمعنی خلط صفر و نیز بمعنی خرف آن خلط که بهندی پتیا گویند -

تلنگ دل ریه و ت را با انگشتان زدن تا صد ایراید و به تلنگ دایره بدر کردن

لوطیان ایران نوانی دارند که براسے دفع محل مجلس خود خوانند چون آن -

تلفش بروزن تکلف بمعنی درینج و بمعنی اندوه از کشف و منتخب کنز -

دفع شود گویند که به تلنگ دایره بدر کردیم از مصطلحات -

تلثم و پتیا له هر دو نام جائی در حوالی بران پور از تسمی -

تلیسیه بروزن تذکره بمعنی بسیک گفتن حاجیان -

تلوسه و تلوا سه بالفتح و حرف ثانی نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و

بیقراری از کشف و بران و سراج - تله بکسر اول و تشدید لام زریکه بطلا شمر

دارد و طلا معرب همین تله است از تشدید و تلنجتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوبی

از دام صیادان طیور از بران و سراج و در مصطلحات نوشته که تلنجتین چیز است

که آنرا بجاک پنهان کرده بدان جانور را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت

بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه آنسے موسے دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند -

تلپست و تلپسته بالفتح نام پرگزشتش کرده از دلی -

تلانی در یافتن و بدست آوردن از کنز تلانی یکدیگر نادیدن و باهم ملاقات

کردن از سراج - تللی بالفتح و کسر لام مخفف تالی که لفظ بهندی

تلنگی بکسر تین و کاف فارسی و نیز بمعنی بالفتح نواختن دف و دایره بسرا انگشت و

معنی مروت و در دمنده نیز آمده و بمعنی



گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شمع  
تلاش میسر است بمعنی نیست شدن ملحق  
از لاشه از کنز -

تلفی بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات  
کردن و پذیرفتن از مدار -

فصل تاسی فوقانی مع مبسم  
تمام اجزای معنی کامل و بی قصور از  
جراغ هدایت -

تماشا لفظ عربیت مصدر از باب تفاعل  
در اصل تماشی بود و ماخوذ از مشی فارسیان  
درین قسم مصداق را بالف بدل میکنند از  
عالم تماشا و تولا و تفاضا که در اصل تمنی و تولی  
و تفاضی است پس معنی تماشا باصل لغت  
با یکدیگر پیاده رفتن است چون یاران برآ  
تفریح اکثر با هم پیاده میسر میکنند لهذا در  
معنی تفریح و دیدن بشوق مستعمل شده است  
باعث بطون دیده منسوب داشته اند و ما  
بالفظ کردن مستعمل است و با دیدن دید نشد  
اینقدر است که تماشا بمعنی چیز که در تعجب  
یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگام  
نیز آمده شرح گلستان از میر نورالدین مصطفی  
جراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته  
که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن  
هم مستعمل است -

تماشا آرزو کردن در اصل باخر این لفظ  
یا معنی تحتانی است مگر فارسیان بالف نویسنده  
و خوانند این تصرف نوعی از تفریس است

و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن  
و کردن و پختن و بستن مستعمل است -

تماشا با لفتح و غین معنی در ترکی بمعنی نشان  
و نمودن است که بران اسپ غیره هستند و  
بان گرفتن از سوداگران و مردم که تماشا  
گویند غلط است از کشف شرفنامه و لغات  
ترکی و در مصطلحات نوشته که تماشا با لفتح با معنی  
که بر درهای بلاد و معابر سجاد از تجار گیرند  
و معنی هر یک بعد گرفتن بانج را اجناس تجار  
زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن  
مضمون خود را -

تمشیت بفتح اول و سکون میم و کسر ز  
مبوج و فتح یای تحتانی بر وزن تفعالت خود  
از شمی معنی جاری کردن در وان کردن و  
کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط است  
چرا که درین حال یا معنی تحتانی زاید میگردد  
و حال آنکه اصلی است -

تمو بهیات بفتح اول و سکون میم و  
کسر و او ز را ند و گیاه و کنایه از شهنشاه  
تلق و فریب -

تموج موج زدن آب -  
کلیح نمک کردن در چیزه و آوردن  
شعیر از منتخب -

تمساح بالکسر و سین هله و حای هله  
بمعنی نهنگ که جانور آبی است از منتخب لغات  
تمام نسخ نهنگان این جمع متعارف است  
که بمعنی نهنگ باشد -

تحرک بفتح مدح کردن -  
تحرکت بخای معجمه روغن یا مانند آن بر  
بدن مالیدن از منتخب -

تکاسخ بضم سین هله و خای معجمه برگردن  
بصورت کسی بصورتی دیگر که بدر از صورت  
بخشیدن باشد از منتخب -

تجید به بزرگی نسبت کردن کسی را از  
صیران و منتخب -

تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن  
کار از منتخب -

تحر و سرکشی کردن از منتخب و شمی و کنز -  
تحر بفتح خای خشک از منتخب و نام زن  
احوالی از لطائف و در فارسی بفتح اول  
و سکون ثانی نام بیماری که در چشم پیدا شود  
و کسر اول و هم میم زبان ترکی آهین را گویند  
و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه  
عظیم الشان که مردم ناواقف بهند آن  
را تیمور خوانند بر وزن زیتون و رسم الخط  
ترکی را نمیدانند که ضمیر را بصورت داوود  
شخ را بصورت الف و کسر را بصورت یا  
نویسنده از زبان و شرح قرآن السعدین  
و لغات ترکی نوشته شد -

تمام عیار کامل عیار و خالص بهار عجم -  
تموز بزبان رومی مدت ماندن آفتاب  
در برج سرطان و بهندی تقریباً ماه سادون  
باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد  
لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم

گرماسمعی از کشف برهان و سراج و خیالها  
تمیز بدویای تحتانی بر وزن تعلیل معنی جدا  
کردن ماخوذ از نیز بالفتح اما فارسیان یک  
یار بنا بر تخفیف حذف کنند و تمیز بر وزن  
عزیز میخوانند از چراغ هدایت و غیر آن -  
تکارض خود را بیمار نمودن بی مرض خود را  
بمکلف مریض و امنودن از منتخب -  
تمتع بر خورداری یافتن و منفعت گرفتن  
از منتخب در بهار عجم نوشته تمتع بلفظ دیدن  
و گرفتن و برون و برداشتن مستعمل است -  
تمسک جنگ در زدن در چیزی میاز  
منتخب -

تماسک با هم جنگ در زدن و خوشتر  
را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی مبر و تحمل و قار  
آمده -

تملک مالک شدن -  
تملیک الی گردانیدن کسی را بر مال  
و به چیز از منتخب کنز -

تمالک بفتح اول و ضم لام با اختیار خود  
بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی  
اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب  
و غیر آن -

تمثال با کسر معنی صورت و بیکر و مجازاً  
بمعنی فرمان پادشاهی معنی آن تمایل آید  
از کشف و منتخب -

تکابیل حرف چهارم تهای مثلث تصاویر و  
اصنام و بمعنی فرافراهناسه پادشاهی نیز آمده

از شمسی -  
تخل بفتح اول و ثانی و ضم حای همله میشود  
معنی مکر و حیل نمودن از منتخب کنز -  
تقول مالدار شدن و دولت مند  
از منتخب کنز -

تمهل درنگ کردن از منتخب کنز و طرح  
تمکمل بفتح اول و ثانی و سکون لام  
و ضم میم بمعنی برآوردن و بی آرامی و بمعنی هالیکن  
در میان خواب و بیداری باشد -

تمام درست و کافی و کامل از منتخب -  
تمتاع بالفتح بدویای فوقانی کسیکه در  
کلام تهای فوقانی بسیار تلفظ کند بهند  
تو لا گویند از منتخب و صراح -

تحم بالفتح آفیتست که در چشم پیدا شود  
یا بند برده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی  
تحم صیغه امرست بمعنی تمام کن -

تمکین بفتحین بمعنی باغ خرم -  
تمکین جادادان و پادشاهی کردن  
و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی  
از مقامات سالکان -

تمکین کردن و تمکین دادن  
بدرج و وقع گذاشتن از مصطلحات -  
تمکن جاسی گرفتن و قائم شدن  
از منتخب کنز -

تمس بضم اول و فتح میم ده هزار کس از  
شمس و در ترکی عبارت از بیست روپیه  
تدرن بر وزن تملق در شهر بود و باش

کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع  
اهل حرفه -

تدرن بر وزن تملق نرم شدن و مواد  
کردن پخته از منتخب -

تدره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک  
خبر یا از منتخب -

تیممه بفتح بمعنی تعویذ و بمعنی مهر و سیاه  
و سفید که در گردن طفلان اندازند تا تمام  
جمع آن از منتخب صراح -

تمویبه بالفتح و در آخر تهای مفعول بر وزن  
تفویض بمعنی زرا اندوده کردن و آرایش  
نمودن و بمعنی مکر و فریب تملق از منتخب  
و لطائف -

تمنی آرزو کردن از منتخب -  
تمساجی کسیکه از جانب کو توالت بر جان  
مهر کرده محصول و بان آن گیرد -

تمط بفتح اول و ثانی و طای همله میشود  
کسور بمعنی خمیازه که به بند انگشتانی گویند  
تکادی بفتح به نهایت رسیدن و دراز  
شدن از منتخب و غیر آن -

فصل تهای فوقانی معنون  
تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات  
تنگلو شال بفتح و کاف فارسی و دوا و خود  
و شین معنی نگارخانه و تصویر خانه و میان  
از مویده و شرح اشعار و شارح قصائد  
خاقانی نوشته که نام یکی است که کتاب  
از رنگ تصنیف اوست -

تنگ کتاب معدوم الطاق از بهار مجسم  
تناسب با هم مناسبت داشتن -  
تنسوقات بالفتح و ضم بین هلا و قاف  
محاببات و اشیا کیاب از بران و در  
لغات ترکی یعنی نادرات و نوشته که این جمع  
تنسوقی است که لفظ ترکیست یعنی نادر و  
صاحب رسیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ  
ست و آن نوعی از جامه نفیس که از آن تر  
گویند و مجازاً یعنی تنسخه و چیز نفیس و عجیب  
و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوق  
ست و تنسوق معرب تنسخ ست که بالفتح و  
بین هلا مضموم و قاف میجر باشد مفرس  
تنگ که لفظ هندی ست بالفتح و بین هلا  
مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و  
آن قسمی از جامه نفیس از ملک بنگال آورند  
چون جامه مذکور از تنهای نفیس هندستان  
است مجازاً هر تنه نفیس را گفته اند -  
تنسمات عیش و عشرت -  
تنزیمات بر وزن تکلفات به عیبها و  
خوبیها و سیرایه باغ و بوستان از منتخب  
و غیر آن -  
تنسوخ پاک صاف کردن چیز را از زوائد  
و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز  
تنسخ بالفتح اول و ثانی و سکون سالی هلا و اول  
و ضم نون دوم موصوفات کردن از صراح -  
تناسخ یعنی زائل شدن روح از قالب  
و در آمدن آن به قالب دیگر از منتخب -

تنومند یعنی قوی جبه و فریه و بعضی نوشته  
اند که تنومند یعنی صاحب قوت چه تنو  
یعنی قوت و مند یعنی صاحب خان از  
گوید که او در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ  
مند زیاده کند چنانکه برومند -  
تناد با هم ندادادن یکدیگر را و لوم التنا  
کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف  
تنقیذ بذال معجزه روان کردن زبان و  
نام از منتخب -  
تندر بالضم و دال هلا مفتوح یعنی باگ  
رعد از بران و سراج و شایع قصائد  
خاقانی یعنی بلبل نیز نوشته -  
تناور بالفتح و او یعنی فریه و سطر از بران  
نویسد و در سراج اللغات نوشته که تنادر  
بالفتح و او یعنی قوی جبه و این مرکب  
از تن و لفظ آور که کمر نیست است -  
تنکار بالفتح و کاف فارسی دو اے  
کانه ست که هندی سها گا گویند بکاف  
عربی دیده شده از مدار و بران و رشیدی  
تنزیر جرت سوم ذال معجزه یعنی ترسانید  
تنگ شکر فتنه ست از فنون کشتی  
و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور  
بر سر دین او آورده بزد بین زد ست  
از مطلبات -  
تنافر نفرت نمودن و گریختن ست و  
با صلااح علم معانی اجتماع الفاظ چند  
که تلفظ آنها ثقیل باشد و از تلفظ آن

طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه  
عجارت توران و خصوصاً که بیکدم آزا  
دو سه بار گویند چنانچه این الفاظ خواه  
توجه تجارت میکنی -  
تنور روشن کردن از کنز و بعضی روشنی  
مستعمل -  
تنشیر برانگیزه کردن -  
تنور لفظ فارسی ست در صورت تشبیه  
نور معرب آن از سراج -  
تنکیار بالفتح جای که در آن هر کس را  
دخول نباشد از بران -  
تنکوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون  
ز اے معجزه و قبل از آن و او غیر تلفظ  
ترکی نوک گویند از لغات ترکی -  
تنافس با هم نفس زدن و غر کردن  
تنقیش نقش کردن -  
تنک عیش نفس و در و مند -  
تنقیص نقصان کردن -  
تنصبص بد و صاد هلا ظاهر کردن از  
منتخب -  
تنافض ضد همدگر شدن از منتخب -  
تنشیط بنشاط آوردن و شادمانی نمودن  
از منتخب کنز -  
تنوع گوناگون شدن و قسم قسم  
شدن از شمس -  
تنازع با هم خصومت کردن از منتخب  
و تنازع کنند با هم و فعل با هم ظاهر که

بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربی  
و اگر متنی زید یا در مفعولیت چون ضربت  
و اگر مت زید یا در فاعلیت و مفعولیت  
یعنی کی فاعل را خواهد و دیگری مفعول را  
مثل ضربت و اگر متنی زید پس مختارترین  
اعمال فعل ثانی است بجهت قرب او و فعل  
اول اگر اقتضای فاعل کند در صورت  
موافق اسم ظاهر در فعل مفر و ضمیر مستتر فرض  
کنند و در غیر آن ضمیر بار و چنانچه ضربی  
و اگر مت زید او ضربانی و اگر مت الزیدین  
اگر چه درین صورت اضماع قبل الذکر لازم  
می آید لیکن نزد بصیرین در تنازع در  
فاعل جائز است و اگر اول مفعول او را ضمیر  
مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از فعال  
قلوب باشد چنانچه ضربت و اگر مت زید یعنی زد  
او را و اگر امی کردم زید را اما اضماع قبل الذکر  
لازم نیاید در مفعول و کسانی خلاف بصیرین  
اضمار فاعل در فعل اول رواند و خوف  
اضمار قبل الذکر ملکه حذف میکنند ضمیر فاعل را  
از فعل اول و قرار اعمال فعل ثانی رواند  
بوقت خواستن فعل اول فاعل را بر  
خوف حذف فاعل یا اضماع قبل الذکر  
این هر دو ممنوع است و مختار کوفین حال  
فعل اول است بجهت سبقت آن فقط  
تخصیص دوم کردن چیز یا و از هم  
نصف نصف کردن از کثر  
تمسیق انتظام و ترتیب دادن از

منتخب کثر بصریح  
تمسیق نوشتن از کشف کثر  
تمسک بالضم و حرف سوم بای موحد  
مفتوح و هل کو چک نقاره کو چکانه  
رشدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف  
که به عرف هندوستان آنرا طبل گویند نیز  
آمده  
تمسک بفتح اول و ثانی و ضم سین همله  
مشد و بمعنی خدا رستی از لطائف  
تینین فلک بالکسر اشارت است بقدر  
راس و ذنب که محل تقاطع حامل قر  
ست یا مایل بمعنی که نشان نیز از برهان  
تمسک بضمین و کاف عربی باریک کم  
اندر نازک لطیف از مدار و شکرستان  
و بهار غم  
تمسک بفتح اول و کاف فارسی خربا  
یعنی باریک خرازا برد و نوار که بدان زمین  
اسپ مشبوط کنند و کارنامه نقاشان  
و نام ملکه از بدخشان و نام ملکه از کستان  
و بمعنی قریب نزدیک بالضم کوزه که گستر  
کلان و گردنش و هالش تنگ باشد و  
بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری  
و برهان و نوید  
تشریح کسر زائے معجم یعنی فرد فرستادن  
و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک  
از لطائف کثر و منتخب غیر آن  
تناول بضم و او را گرفتن و برداشتن

از کثر و مجازاً بمعنی خوردن مستعمل  
تمسک بوزن مقبول برگ بان  
از برهان و این لفظ هندی کتابیت  
تمسک سال بمعنی سال قحط و امساک  
باران از بهار غم  
تمسک بالفتح و حرف سوم موحد مفتوح  
بمعنی آدم قرینه و جابل و کابل و بیکار  
و بالضم مکرو حیل از لطائف و برهان و  
لغات ترکی و سراج  
تمسک اسل از هم زامیدن از کثر  
تمسک بنار و نعمت پروده  
شیدن از منتخب  
تمسک ستاره شناسی و مطابق قواعد علم  
نجوم ساعات سعد و نحس شناختن از  
منتخب غیر آن  
تمسک بوزن تکلم نفس زدن و دم بخود  
کشیدن و بوییدن و هو اگر فتن از طبع  
و غیره  
تمسک بعین هله نام موصیعت لفاصله  
سه کرده از که بجانب شمالی مناسک  
و آنجا بعمل می آید و حج با تمام میرسد  
تمسک جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی  
درستی امورات شهر و دربار و غیره  
تمسک حشم بخیل و مسک نو دولت  
و صفت معشوق آید چرا که بسوی کسی  
نمی بیند از بهار غم  
تمسک تعلیم بالضم تمسک است که بوقت

تعلیم ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت  
ست از بهار عجم۔

تن زدن بالفتح خاموش شدن از رسیدن  
و مدار و برهان و کشف۔

تلبیان بالضم شلوار و یا بجامه ترکیست  
از برهان و لغات ترکی۔

تلبیده رسیان چیزیت که بپند می آید  
ایشان گویند۔

تن بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر  
تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تنخواه گرفتن گون گرفتن از چهار شربت  
و مصطلحات۔

تنیدن بالکسر وزن اول مشد مکسور و  
یا بمعنی معرفت بمعنی آردا از مدار و کشف

و منتخب کنز۔  
تسانین بفتح بمعنی آردا و این جمع

تینین ست۔  
تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی قوی

نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی  
بگرد چیزه گردیدن و توجه و التفات آید

از بهار عجم و شروح۔  
تن در دادن قبول کردن و راضی

شدن از سراج۔  
تنگ کان نام موضعیت از برهان

تنبا کو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و  
بلفظ نوشیدن محض خطاست از بهار عجم۔

تند و را بالضم بخیل از سراج۔

تنقیصه پاک صاف کردن از منتخب کنز۔  
تنبیه بمعنی آگاه و بهوشیاد کردن و مجازا

در عرف بمعنی نردن و قید کردن کوتاه اندیشا  
تنبیه بر وزن توکل بمعنی آگاه شدن

از منتخب۔  
تنزیه دور کردن و پاک کردن از

چیزهای زشت از منتخب کنز۔  
تنزه بر وزن تصرف دور شدن

از عیب سیر باغ و سبزه و غارات مجازا  
معنی خوشی و مینمی از منتخب و غیره۔

تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند  
و آن مانند جوشن باشد بمعنی چرخ زدن

و حلقه زدن از رسیدی و برهان و سراج  
و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی نقل نیز

نوشته اند۔  
تنه لفتحین پنج درخت از بالای زمین

تا محل رویدن شاخها و در مصطلحات  
بمعنی رام و قطع نیز نوشته و در بهار عجم

برای معنی دوم بضم تینین ست۔  
تنگ بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص راجع

خواه از دریا باشد خواه از نقره یا مس و  
این مفرس نکه است و تنگ بالضم و کاف

فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد  
وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات

و بهار عجم۔  
تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن

مستعمل از بهار عجم۔

تنوفه بفتح اول و ضم وزن و فایضه بیابا  
از شرح نصاب و کنز۔

تنمیس بر وزن تصفیه افزایش  
و بالیدگی از کنز۔

تن آسانی۔ راحت و آرام۔  
تن خواری کاهش تن کردن از

باعت غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی  
شکنجه و عذاب۔

تناسلی بیابان چیزه رسیدن و باز  
داشتن از چیزه از منتخب و در کشف

و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بیابان  
رسیدن۔

تنک بضم کنایه از بخل بجا ط آنکه محشر  
بسیب دون ممتی بدنای قلعه بند

منوده و کنایه از کم نگاه می مشوق و  
این لفظ و صفت معشوق واقع شود

از انجبت که معشوق از غرور حسن یا از  
قوت حیا بسوی کسی بنی بنید شرح سکندرا

از خان آرزو۔  
تنگ در زمی بفتح اول و سکون

زن و کاف فارسی فتح و ال بمعنی چسبانی  
و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند

که بضم اول و فتح زن و کاف عربی بمعنی  
پیوستگی و وصل دو چیز یا بیشتر که محل وصل

آنها بغیر معلوم شود۔  
تنگ بضم صلی بفتح اول و سکون زن

و بضم تین کاف عربی نیز درست ست و وجه

اول ظاہرست و وجہ ثانی آنکہ ہر شے کو صفات  
وسطی کم دارد یعنی چیز ہا از وقت خود  
یا از سنگینی خود آرا شکستہ بدر میروندند از  
جراغ ہدایت و غیر آن۔  
تنگر می یکسر اول سکون فوجی و سکون کاف  
فارسی در اہل ملک سوویاے معروف و بکلیں  
نیز در بیان ترکی نام حق تعالی است از لغات  
ترکی و برہان و مدار۔

تندر را می بالضم کوتہ اندیش از بہارجم  
تنگنای کوچہ تنگ بمعنی مطلق جاے  
تنگ از بہارجم۔

فصل تالی فوقانی مع واو  
تو لا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت امید  
در منتخب مدار بمعنی برگشتن دوست داشتن و  
حکومت نمودن و بکار کے قیام نمودن اگرچہ  
برای کہ بمعنی توانی بیامی تحتانی است لیکن  
فارسیان تبصرہ خود بالف خوانند حیاتیہ  
تستی را تنگ گویند و بوا و مجهول در فارسی بمعنی  
سگ پتہ۔

تو تیرا بالضم بمعنی سرمد و بطا نوشتن خط آاز  
صراح و منتخب۔

تو ابالفتح ہلاکت از منتخب لطائف۔  
تو و خدا در مقام قسم گویند بچنین خدا تو  
بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات۔

تو لب بفتح اول و سوم و پای موصد بمعنی  
خبر کہہ یعنی بچہ خراز منتخب شرح نصاب  
تو اب بفتح اول و تشدید واو و توبہ پزیر

از منتخب۔  
تو ریب بالفتح بروزن توفیق کہے و  
یک نمودن و باور رب گرفتن۔

توپ بوا و مجهول و پای فارسی در ترکی  
بمعنی فوج ست از لغات ترکی۔

توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی  
بسیار۔

تولیت بفتح اول و کسر سوم و الی گردانیدن  
و پے در پے شدن از منتخب و کز بمعنی والی  
گردانیدن و عمل دادن یکے و دمر دای  
و پشت برگردانیدن و چیز را با پنچہ خریدہ  
باشد کہے فروختن۔

توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرد  
داد نمود از برہان۔

تو ریت بالفتح کتاب موسی علیہ السلام  
تو صیح بالفتح و کسر ضا و معجم و حای ہمد  
روشن و پیدا ساختن و نام کتابیت در  
اصول فقہ از منتخب مدار۔

تو شیخ حامل در گردن انداختن و آرایش  
دادن و نام صنعتی شعرے کہ شاعری بطریق  
شعر انشا نماید کہ چون حرف اول مصالیح  
یا ابیات جمع کند اسمی برون آید چنانچہ

اسم محمد ازین رای رای یا علی من پرست  
بہویستم دل تنگ بہ حاصل زلیبت نیست  
برون نیز تنگ بہ من با تو و تو با من مسکین  
شب روز بہ دارم ہر آشتی و داری ہر  
جنگ بہ چون حرفہای اول از مصالیح

این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد  
پیدا میشود۔

تو تیج طاعت و سرزنش از لطائف و  
منتخب و کز۔

تو می شاخ فنی ست از کشتے کہ دست چوں  
ہر دو دست یا پے میان ہر دو ران۔

حریف انداختہ زور کنند چہ تو می بعضی از  
ست و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات

و بہارجم۔  
تو گید بالفتح استواری از شمس کز۔

تو لدر زائیدہ شدن بلفظ کردن متعل از  
بہارجم۔

تو لید زایانیدن و پرورش کردن از  
منتخب بمعنی پیدا کردن چیزے از خاصیت  
و تاثیر نرسیدن میشود۔

تو قشدر بمعنی قاف مشد و فروختہ  
شدن آتش۔

تو اور بفتح اول و ثانی و ضم راسے فعل با ہم  
یکجا فرو د آمدن از منتخب کز و با مصطلحات  
شعر واقع شدن مصرع یا بیت از طبع  
شاعر بے اطلاع یکدیگر۔

تو زیر بفتح اول و کسر زای مجہد کوخ بر  
زمکہ کہے گناہ بستن۔

تو فر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب  
و کز و در عرف انچہ در اجارہ فائدہ بردارند

تو قمر عزت و حرمت نگاہ داشتن  
از منتخب۔



تور باو معروف و در اول نام پسر کلان  
فریدون که ملک توران منسوب بادست و  
نیز نام دلایت توران ست و بمعنی پہلوان  
و بہادر و نام گیاہست ترش مزہ و بمعنی  
رم در میدگی از لغات باو رشیدی و تور  
باو مجہول در ترکی جالی را گویند کہ بر محض  
سواری عریس بیگات اندازند و بمعنی ہم  
ماہی نیز آمدہ و بمعنی تور بالفتح بمعنی تغار و کوز  
آب و طبق و جمع آن آوار از منتخب مدار۔  
تو انگر بمعنی اول در اصل بمعنی صاحب  
ست مرکب از تو ان بمعنی طاقت و گر کلمہ  
نسبت و بمعنی مالہ از مجاز ست این لفظ را  
در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطا  
و خواندن روا باشد از بہاریم و خیابان۔  
تو اترپے درپے شدن ماخوذ از وتر بالکسر  
بمعنی تنہا تنہا و یک یک ہم آمدن از منتخب  
دیگرہ آن۔  
توز بالضم باو مجہول و زای معر صیغہ امر ست  
بمعنی اندوز و ترکیب اسم بمعنی جویندہ و  
اندوزندہ و کشندہ و نام پوست درختی ست  
کہ مثل پے بر کمان وزین بکار بند از برہان  
و کشف و سران و خان آرزو و در شرح سکندرا  
نوشته کہ توز را بہندی بحدیچ پتر گویند و در  
شرح خاقانی نوشته کہ توز قسمی است از کتان  
تو شس باو مجہول و شین بمعنی سینہ از  
لغات ترکی و در برہان بمعنی قوت و توانائی  
و جسم بدن۔

توسط میانہ روی و اعتدال از  
شمسی واسطہ کردن۔  
تو قع بضم قاف مشدود مردم از بے اتفاقی  
یکسر بالفتح قاف خوانند۔  
تو اضاع بضم ضا و مجہ فو تنی نمودن و خود  
را فرو نهادن و مردم از بے اتفاقی یکسر  
ضیا خوانند۔  
تو لوع بروزن تصرف پراگندگی و پریشانی  
از کشف و منتخب کثر۔  
تو قیغ نشان کردن پادشاہ بزنا و مشو  
و بمعنی دستخط و نشانے پادشاہ و فرمان  
پادشاہی کہ بقر باشد بخلاف منشور از صراح  
و منتخب کثر و موبید۔  
تو و لیح و داع کردن و سپرد کردن و  
ریخت کردن۔  
تو زلیح حرف سوم زای مجہ پراگندہ کردن  
و بخش کردن از منتخب طائف و کشف۔  
تو لوج بروزن تعلق بمعنی حرص کردن  
و ہوشاکی۔  
تو سوع فراخی کردن و فراخ بودن از صراح  
تو ورع برای ہلہ شدہ و مضموم پرہیزگاری  
تو سیم فراخ کردن از منتخب۔  
تو وجع درد پیدا شدن۔  
تو و باو مجہول و شین بمعنی علم و نشان از  
لغات ترکی و سراج۔  
تو فیق در لغت چیز را بچیزے برابر کردن  
و باسلاح موافق گردانیدن خدا بآب۔

و موافق خواہش بندہ تا آن خواہش او  
سراجمام یا بدو استعمال لفظ تو فیق در ہم  
رسیدن اسباب امور خیر باشد نہ امور  
شر۔  
تو افق با ہم یکجا شدن و موافق بودن  
از منتخب کثر و در صراح یکی شدن و ہم  
پشتی کردن۔  
تو فیق بروزن تو فیق و حرف ثالث  
ثامی مثلثہ بمعنی محکم و استوار کردن از  
کشف مدار و کثر۔  
تو ق بالفتح آرزو مندی و غلبہ شہوت  
از منتخب۔  
تو زک بضم اول و و او غیر ملفوظ و ضم  
زای مجہ و کاف عربی لفظ ترکی ست بمعنی  
سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب  
شکر و مجلس در بار۔  
تو شک بضم اول و و او غیر ملفوظ و سکون  
شین معر بمعنی فرش از لغات ترکی و در  
برہان و سراج باو مجہول بمعنی نہالین۔  
تو رک بضم تین و سکون را رہلہ و کاف  
فارسی بمعنی خرقہ و آن ترہ معروف است  
از جہانگیری و رشیدی و در برہان بروزن  
کوچک۔  
تو کل بضم سیردن و دل برداشتن از  
اسباب دنیا و بضرمت سبب الاسباب تو بہ  
نمودن۔  
تو غل بضم معر بروزن تو کل صراح

نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنی درگاه  
برتر کمال میدان و شوق کامل داشتن -  
توکیل وکیل گردانیدن و کار را بجای گذارتن  
از منتخب کنز -

تو بال بالضم دو او معروف و بایه موحده  
براده پس و آهن از برهان و کنز -

تو شمال بکاول و خوان سالار از مصلحت  
لفظ ترکی است -

تو ایل بالفتح و بایه موحده مکسوسه بمعنی  
مصالح طعام مثل زیره و قنفل و قنفل میوه  
از مدار کشف -

تو هم دروهم انداختن از لطائف -

تو ام بالفتح اول و سوم بروزن روزن -  
آن یک بجای دیگر از یک حل زن پیدا  
شده باشد و بمعنی برنج جو را نیز می آید از  
مدرو منتخب -

تو امان بالفتح اول و سکون دوم و فتح سوم  
بروزن نوجوان آن هر دو بجای از یک حل زن  
زائیده میشوند و این تشبیه تو ام است و بمعنی  
برنج جو را از منتخب مؤید -

تو ران بالضم ملکی است معروف منسوب  
بتور که پسر سربدار بوده از برهان -

توسن بالفتح اول و سکون داد و فتح بین  
همه و لون که اسپ که تند و شوخ و کثرتش  
باشد از مدار و سراج و در کشف بضم و صاحب  
بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهر اناصح  
بو او مجبول و شین معجمه است که کثرت استعمال

همه شده است چه توسن بمعنی قوت و توانا  
و تندی و شوخی اسپهال بر توانائی اوست  
تو حقن بو او مجبول حاصل کردن خواست  
و جمع کردن و بمعنی ادا کردن و گزاردن و  
این از لغات اصدا است از برهان  
و لطائف -

تو شقان بضم اول و سکون شین معجمه  
داد غیر مفلوظ و قات لفظ ترکی است بمعنی  
خرگوش از لغات ترکی نوشته شد -

تو لیدن بو او مجبول بمعنی رسیدن از  
لطائف و برهان -

تو ن بالضم زبدان و حمام و سوراخ حمام  
و گلخن بجای سرگین انداختن از لطائف  
و برهان -

تو انین این لفظ غلط است صحیح تنانین  
است بمعنی از دلم با این جمع تنین است -

تو مان بضم اول و فتح تیم و او و الف  
غیر مفلوظ بمعنی گروه و پرگنه و میخ و بمعنی ده  
هزار و بمعنی زر نقد که بقدر سیت روپی  
باشد از لغات ترکی -

تو ان بضم اول بمعنی زور و قوت و فتح  
اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و  
رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج -

تو قان بالفتح آرزو مندی و غلبه  
شہوت از منتخب -

تو زین بالفتح سنجیدن و وزن کردن -  
تو بالضم و او مجبول پرده و تله دلاسه از

برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو بو او  
معروف بمعنی اندرون چیزه و بو او مجبول  
بمعنی خود و ترانیز آمده -

تو ره بو او مجبول و در بهار عجم در ترکیه بمعنی رجم  
و قاعده مطلق و مجازاً شریقه را گویند که  
چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج  
حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی است -

تو طیه بالفتح گستردن و پی سپر فرمودن  
یعنی پامال کردن از منتخب صراح و مجازاً  
تهدید مدعا را گویند -

تو لاک اللد دوست دارد در اللغات

تو له بالضم و او مجبول بجای سنگ نعل  
از سنگ شکاری که بوی جانوران بویند  
شکار را از زیر پوت می آرد از برهان و  
رشیدی و مصطلحات -

تو لجه بمعنی تو ل که لفظ هندی است هم  
وزن دوازده ماشه متاخرین فارس  
بعد حذف های غنی لفظ چه زائد کرده

نوعی از تقریس کرده اند از جواهر الحروف  
نوشته بو او مجبول ز او راه مرکب نوش  
بمعنی قوت و توانائی و لمی نسبت بلفظ  
کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و  
بستن مستعمل و بهار عجم -

تو شه خانه ظاهر این لفظ غلط است  
معجمه تو شک خانه است چه تو شک بمعنی  
رخت ست چنانکه در برهان و جهانگیری  
ست -



تواریں شاہ نام وزیر۔

تو جہ بضم جیم مشدود و بکسر جیم غلطست چنانکہ  
بمعنی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزے یا  
بسوی کسی آوردن۔

توجیمہ گردانیدن رو بسوی چیزے و نیک  
بیان کردن از منتخب نام حرکت ماقبل وی  
ساکن۔

تویہ بالفتح از گناہ بازگشتن و عوام بضم  
گویند از منتخب بلفظ گفتن و کردن و نمودن  
و دادن و گشتن و گشتن مستعمل از بہار عجم۔  
توسعه بالفتح اول و کسر سین ہلہ فراخی و فراخ  
کردن گاہی از غیر ناقص ہم برین وزن  
مصدر می آید۔

توقیہ بالفتح اول و کسر فاء فتح یای تحتانی تمام  
دادن و نیک فاکردن۔

تولیہ کاربزمہ کہے کردن از صرح۔  
توالی بالفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن  
و درید گردانیدن و حکومت نمودن و  
بکار کے قیام نمودن از منتخب مدار و کثر۔  
و صرح۔

تواریں برای مجرای ہم برابر شدن از  
منتخب۔

توقی تشدید قاف کسور از باب تفعیل کہیاست  
توزی بضم و زای مجرہ نوعی از جامعہ نفیس  
و در سرائج نوشته توزی نام جامہ منسوب بہ  
توز کہ شہرست از ملک فارس۔

توالی بالفتح سستے کردن و تقصیر کردن

از منتخب۔

توی بضم و و او مجہول ترکی شادی  
عروسے را گویند از بہار و در لغات ترکی  
بضم اول و او غیر مفلوط و سکون یای تحتانی  
بمعنی شادی متاخرین بطا نویسند۔

توتی بضم و حرف سوم نون بمعنی کتاس  
و در دو و غایاز۔

توانالی بضم اول از کشف۔

توالی بیانی شدن از منتخب کنز ماخوذ  
از ولا بکسر کہ بمعنی بکار می نمودنت و  
باصطلاح اہل ہنر حرکت توالی حرکت  
افلاک بسوی سیارہ را گویند کہ از مغرب  
بسوی مشرق است بترتیب پیایے  
بودن بر من از محل و نور اجوت چنانکہ ہر  
روزہ از ہر حرکت خاص قمر معائنہ میشود  
و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک  
ست کہ دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد  
این حرکت خلاف توالی سریع ترست از  
حرکات توالی بودن روز و شب تعلق بہ حرکت  
فلک الافلاک دارد۔

تواری بفتح پنهان شدن و پوشیدگی  
از کشف و صراح و سروری و کنز۔

فصل تالی فوقانی مع ہامی ہوز  
تہذیب پاک کردن و اصلاح دادن  
از منتخب کنز۔

تہمت بضم اول و فتح ہا و فتح میم گمان  
بدر کردن از منتخب در بہار عجم نوشته کہ این

لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل  
است و بلفظ کردن و انداختن نہادون  
و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن  
استعمال می یابند۔

تہنیت بفتح اول و سکون ثانی و کسر  
نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا  
کردن از منتخب صراح و کنز و در بہار  
عجم نوشته کہ بلفظ گفتن و دادن و کردن  
و ساختن مستعمل۔

تہجج بفتح اول و ثانی و ضم ہای موحده  
مشدود و جیم مشابہ بآماس شدن چہ تہجج  
بفتح تین آمایدن است و باب تفعیل برای  
تشبیہ آید۔

تہجج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدود  
و جیم برخاستن باد و غبار و غیرہ از لطائف  
تہجد بروزن تکلف در شب خفتن و در  
شب بیدار شدن از کشف و منتخب مجازا  
بمعنی نمازیکہ صلیا بعد نصف شب از خواب  
برخاستہ ہست رکعت یا مع دریا زردہ یا  
زیادہ از زمین میگذرانند۔

تہدید بمعنی ترسانیدن از منتخب۔

تہی آخر بجای مجرہ مضموم کسیکہ مبتلاے  
تعلی آید دانہ باشد از مصطلحات۔

تہور بفتح اول و ثانی و تشدید و او مضموم  
مردانگی و بقول حکما افراط و تہمت و  
آن مذموم است۔

تھا کرتا ہی اقل و ضم کات عربی لفظ

ہندسیت بمعنی خداوند و ہندوان در محاور  
خود بر ہسلک یعنی سہمی طلاق کنند۔

تہوع بروزن تصرف بشدت تی کرن  
از کشف قاموس منتخب کنز و در کفایہ حرکت  
بود کہ از معادہ حادث شود برای دفع چیزے  
کہ در دہ باشد بے آنکہ چیزے دفع شود۔

تہتک بفتح اول و ثانی و ضم تائی فوقانی  
مشد پر دہ دریدن و پر دہ دری و بے تحمل  
و رسوائی از منتخب صراح و کنز۔

تہلیل لا الہ الا اللہ گفتن۔

تہمتن بفتح اول و دوم و چہارم لقب ستم  
مرکب از تہم کہ بمعنی دلاورست و ہم بمعنی بزرگ  
و قوی و تن بمعنی جسد و جسم از برہان و جہانگیری  
تہا و ن بفتح اول و ضم دا و خوا و حیر۔  
دانش از منتخب۔

تہ ریش گذشتن فریب دادن۔  
تہ نشان آنچه قبضہای تیغ و غیرہ کندہ مار  
باسی طلا و نقرہ را در ان کوفتہ می نشاند۔  
بطوریکہ نقوش گہا پیدا آیند۔

تہ کردن از الو بادبستن چنانکہ در نمازی  
نشینند۔

تہیہ بفتح اول و کسر طائی ہوز و فتح یایے  
تہائی مشد و آمادگی کردن از منتخب۔  
تہلکہ بالفتح و ہرہ حرکت لام بمعنی نیست  
شدن و مردن از منتخب۔

تہ جر عہ کنایہ از شراب اندک کہ در تہ جام  
بماند یا صاف نشد و بدون اصناف از بہار ہم۔

تہ گیرہ چیزسیت کہ آزتہ دیگے گویند  
از مصطلحات۔

تہیگاہ بمعنی کردان جائست نرم بالا  
استخوان سرین و زیر استخوانہای پہلو۔  
تہ بندی باصطلاح صباغان رنگیکہ  
برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند بمعنی  
جز بندی کتاب از مصطلحات۔

تہادی بدل ہلہ ہدیہ با ہم فرستادن۔  
تہ میدانی با صافت مردم بے سربا  
خانہ بدوش از مصطلحات و در بہار عجم نوشتہ  
کہ جمعی از نو طیان کہ در تہ میدان یک گوشہ  
ایجادہ میباشند۔

تہی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشد دہجو  
گفتن کہے را و بجا کردن یعنی حرف منفردہ  
را با ہمدگر ترکیب دادن و حرف تہی حرف  
الف سہ تا ثا را گویند۔

تہ جر علی اندک شراب کہ بعد از نوشیدن  
در پیالہ باقی ماندہ باشد۔

تہائی بفتح اول و کسر نون با ہم مبارکباد  
گفتن و تہنیت کردن با بمعنی مصدست  
از باب تفاعل دہم جمع تہنیت مثل تجارب  
بکسر را جمع تجربہ چنانچہ در فیصول الکبریت  
فصل تہا فوقانی مع یایے تحتانی  
تیر کا کل بسامعہ تیریکہ از مر نشان گذر  
و یسر ہف رسد و آنرا بصنی تیر سر گذار  
گویند از چراغ ہدایت و در مصطلحات نوشتہ  
کہ تیر کا کل را بمعنی تیریکہ موی کا کل را از سر

ر باید و شخص را آسیب رسد و این کمال  
مبالغہ است و تیر اندازی۔

تیبیا بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و  
عشوہ از لطائف۔

تیغ سوزن ربا و تیغ سوزن دار  
تیغیکہ کمال آبداری سوزن را بردارد  
از مصطلحات۔

تیتاب بروزن سیاب بمعنی خواب  
کہ عربی آنرا اٹیا گویند از سراج۔

تیر پرتاب بفتح بای فارسی قسمی از تیر کہ  
بکار در اندازی آید و بے نشان نیز رسد  
از مصطلحات و در بہار عجم نوشتہ کہ بمعنی  
تیری ہوائی نیز آمدہ۔

تیغہ لپیٹ قطار ہر ہای لپیٹ۔  
تینات نام موضعی بقاصدہ فرسخ  
از مصر از لطائف۔

تیمونج بالکسر و جیم عربی در آخر محبوب  
تہو کہ طائر سیت کوچک تر از کبک طائر  
ہندی ہوا مانند۔

تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی  
پہرہ بود از کہ آنرا بلغارہ و ادیم نیز گویند و  
این لفظ ترکیست از کشف و بہار عجم  
و مؤید و در مدارہ جیم فارسی ست۔

تیر حرج عطار داز برہان۔  
تیغ قہند لغیمیم و فتح ہا و لون مشد  
مفتوح تیغ ساختہ ہند کہ اگر در ملک ب  
و ایران تیغ ہندی اعتبار تمام دارد۔

تیسیر بالفتح بروزن تکبیر تحریر آسان گزن  
و آسانی از گزن و منتخب -

تیسار بالکسر غوارے خدمت کردن از برهان  
تیسر بروزن تکبیر آسان شدن از منتخب  
تیسور کبیر تالی فو قانی و ضم میم و سکون یا  
هم این لفظ ترکی است بمعنی فولاد و نام پادشاه  
مشهور است چون در ترکی قاعده است که  
بعد حرف مضموم و او و بعد مفتوح الف و  
بعد کسری می نویسد مگر آن و او و الف و یا در  
خواندن نمی آید درین لفظ نیز یا و او بخواندن  
نمی آید چرا که علامت کسره و ضمیه است اگر در نظم  
به سبیل اشباع خوانده شود جائز باشد -

تیسر بالکسر معروفست و بمعنی ستاره عطارد  
و نام ماه سیمرغان پاری که بحساب هندی  
تقریباً ساون باشد و نام روز سیزدهم از  
همراه شمس چوب راست متقف و شقی و  
معنی طاقت و قدرت از کشف لطائف  
و سراج -

تیسار به تشدید بمعنی جلد رفتار و چندین مواج  
از منتخب سراج و آنچه در محاورات گویند که  
فلان چیز تیسار است یعنی درست و تیسار  
باین معنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان  
چیز از باعث درستی خود چیده و جلد قفا  
ست بسوی استعمال اسمی مقتضی استعمال  
است پس تلفظ تیسار عربی است کسانیکه فارسی  
گمان برند خطاست و در بهار و جراح  
بایدت و سراج اللغات نوشته اند برای

معنی آماده و همیاطیار لطافه است چه  
در اصل اصطلاح میسرکار است که چون  
جانور شکاری از گزیر برآمده مستعد آماده  
پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این  
جانور طیار شده چون باین معنی شهرت گرفته  
مجازاً هر شئی همیاطیار گویند پس طیار  
و تیار هر دو طور صحیح باشد -

تیسر آورمکار و حیدر و قمر مساق -  
تیسر ساز مضرب ساز -

تیسر بالکسر و یا ی معروف و زای معجم صدفی  
که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گوزنیز  
گویند از برهان و سراج -

تیس بالفتح و سکون تخمائی و سین هله -  
معنی بز که در گله غل شد بفارسی آنرا  
زنامند و هندی لوک گویند از منتخب و  
شیر مرغ نصاب و گزن -

تیسر خوش بالفتح تالی فو قانی و سکون خای  
معجم دیشین معجم یعنی تیسر و الی و تیسر ناوک تیسر  
آتش بازی را نیز گویند از برهان و سراج -  
تیسر و سه ترکش بمعنی تیر خوب و تیر که  
آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا  
گذارند از چراغ هدایت -

تیش بالکسر و یای مجهول و شین معجم لفظ  
ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیش که آنرا بخارا  
ازین مأخوذ است و حرف الی تشبیه و  
مشابهت چنانکه در لفظ دندان -

تیسر کشر بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف

آنست از برهان و بمعنی سوراخیکه در  
دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن  
تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند -  
تیسقط بالفتح و قاف و طایه معجم بروزن  
تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری  
مستعمل میشود -

تیسقط بالفتح و قاف و طایه معجم بروزن  
تفکر بیدار شدن و بیداری از منتخب  
تیسخ مبدل تیز چون آمیز و آمیخ و  
تیز و سیتخ بر هر چیز بنده اطلاق کنند  
چون کار و خنجر و شمشیر از بهار جم و دردمان  
معنی پشت نیز آمده -

تیسخ حرف تنخ خمدار که ز خوش عیق می باشد  
یا تنخی که بوقت زدن آن قدر دست  
را بیک جانب خم کرده زنده تا زخم عیق بند  
میفتد بفتح اول و کشرانی بمعنی بدخواز  
شروع نصاب گزن -

تیسخال بالکسر و بیای معروف و  
غین معجم ترجمین از برهان -

تیه بنی اسرائیل بالکسر بیای که موسی  
علیه السلام با و از ده سبط بنی اسرائیل که  
در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال  
سرگردان و حیران و محبوس ماندند و نوشتند  
که بیرون آیند از مدار -

تیهول لضمین و او معروف بیاگرو و در

له در اصل و دایه دیگرست غیر ترجمین که  
آزاد کتیکال گویند ۱۲ -

مخاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی  
نوشته شد و در مدار قبول تفتح اول و ضم ثانی  
تیمم بالکسر و یای معروف در فارسی کاروان  
سرای و کنایه از دنیا از مؤید و بفتح در عربی  
معنی بنده از منتخب -

تشیخ خم تیغیکه مثل محراب خم داشته باشد  
از مصطلحات -

تیر نام تیر کال و بی عیب -

تین بالکسر و یای معروف بمعنی انجیر کمیوه  
معرفت از کنز -

تیر کیسه دادن سلاطین چون کیسه  
امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکر  
با و نرسد تیر کی نام با و شاه بر دست قوش باشد  
از مجرای خاص با و دهند و این نشان امان  
باشد از مصطلحات -

تیر کشیدن در کردن از مصطلحات -  
تیمین بابرکت شدن از منتخب -

تیغ شدن رو بردن از بهار عجم -  
تیغ بخاک کردن کنایه از ترک قتل

دختر زری از مصطلحات -

تیغ و ترنج بمیان آوردن  
کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زینجا  
ست که امتحان حسن یوسف بدست نماز  
مصدق داده بود از مصطلحات -

تیرک زدن جاری شدن خون از  
زخم تیر از مصطلحات -

تیردان قندیل تیر و مینی ترکش و بڑا

مخمر مقعدست از مصطلحات -

تیهو بالکسر و وزن نیمه و در سراج اللغات  
نوشته که طائر است مشابیه یکبک لیکن

کوچکتر از و این طائر مخصوص لایت  
ست در هندوستان نباشد مگر آنکه از

انجا آرند چنانکه سید امین الدین خان  
از کابل آورده بود مؤلف دلی آزادید

و تیهو عرب است تم کلام از سراج  
و در برهان نیز همین نوشته که طائر است -

کوچکتر از یکبک مؤلف گوید طاهر آهسته  
آزاد و آهسته -

تیره بالکسر تاریک مکر و خشنک از  
بهار عجم -

تیر و کمانه تیر که چون کشاید بجا  
برسد و از انجا بسته بجای دیگر خود از مصطلحات

تیر خانه چو بهای سطر است که ازان  
سقف خانه سازند -

تیر سبک خم و تیر شکر زخمه  
مراد از تیر بی خطا -

تیغ کوه یعنی بلند کوه و سر کوه  
و قلعه کوه از برهان -

تیغ دو دمه تیغیکه بهر دو طرف اذین  
و آبداری باشد -

تیه بالکسر و سکون یای تخیاتی دور  
آخر یای ملفوظ بیابانی که در وند و لان

هلاک شود و میجسته بگر کردن و رفتن بهر جا  
سرگردان و با مصطلحات بیابانی که موسی

علیات سلام باد و از ده ضبط بنی اسرائیل  
که در ضبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان  
مدت چهل سال سرگردان بودند از  
سراج و شرح لصاب لطائف -

تیر دستی بمعنی عصا -  
تیرگی تاریکی و سیاهی و پخته کدورت

خاطر از برهان -  
تیره روزی عیاری و مکاری از

مصطلحات -  
تیغ مغربی نوعی از تیغ بعضی گویند که از

بلک غرب می آید یعنی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود  
بجانب دانه مغربی شهر مذکور از این سبب مغربی گویند

تیغ کشیدن یعنی کنایه از خشک شدن  
گشت یعنی مایه این علامت بدست

از مصطلحات -  
تیه بالکسر یای معروف مخفف تیهی -

تی تی تفتح هر دو یای فو قانی تنظیمت  
که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان

هند تا تاختی گویند و بالکسر هر دو یای فو قانی  
و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ

بچکان برای دانه از لطائف و غیر آن و در  
زبانی از حروف انکار است چنانکه در فارسی

نمی -  
تیر هوایی تیر که بهر اندازند یعنی بپوش

آسمان اندازند و قسمی از آتش بازی  
از مصطلحات -

تیر گردانی آنست که چون چیزی

گم شود و اسامی حاضران بزد و در پیال

نویسنده گزاشته افسون خواند نیز خود بخود

بحرکت آمده بر نام دزد است از مصطلحات -

## باب ثانی مثلث

فصل ثانی مثلث مع الف  
تاقب کبیر قاف و بای موحده بمعنی  
رژین و درخشان از کشف و منتخب نام  
در ولایت که صاحبش چنان پندارد که  
در اندام سوراخها میکند از لطافت و کثر -  
شاد و دال هلمه بمعنی نرم و سزا از منتخب کثر -  
تیار اتمام خون کردن از منتخب غره -  
شامیل حرف دوم همزه مدوده و کسرم  
بر وزن سر و ل بمعنی آثر نهادن جمع ثلث  
که بهندی آنرا مسه گویند -

ثانی انشین کنایه از مثل و مانند و نظیر  
چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد و بالضرور  
در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد

بود -  
ثالث شلالت قوم نصاری که بیه خدا  
قائلند حق تعالی و عیسی و مریم علیهما السلام  
ثانی لوی بمعنی دوم -

فصل ثانی مثلث مع باء موحده  
ثبات بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب -  
ثبت بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن  
و نوشتن و حجت مرد معتدا از منتخب ثبت اگر چه  
مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد  
چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و  
مرقوم می آید -

ثبور بضمین بلاکت از منتخب لطافت  
در کنز بلاک شدن و دوا بلا کا گفتن -

فصل ثانی مثلث مع جیم عربی  
سج بفتح و جیم مشدود بمعنی تخمین آب  
و خون -

فصل ثانی مثلث مع حاء معجمه  
شحن کبیر اول بفتح حاء بمعنی حجم و بطریقی  
تحسین بفتح اول و کسر حاء بمعنی حکم و سبط و غلیظ از  
منتخب کثر و بحر الجواهر و در قاموس غنی و صلب -

فصل ثانی مثلث مع دال هلمه  
شدی کبیر بفتح اول و سکون دال هلمه  
و کبیرترین نیز آمده لیسان زمان و مردان  
از صراح و کثر و این حاء نوشته لیسان  
مردان زنده گویند و لیسان بهاء را حاء

فصل ثانی مثلث مع راء هلمه  
شر یا بمعنی پروین و آن شش ستاره است  
متصل به دیگر و آن منزل سوم است از  
منازل قرار اصل ثنت تصغیر ثریه که صیغه  
مؤنث افعال تفصیل است که مشتق از تراک

بمعنی کثرت است چون در ستارگان مذکور  
قدری کثرت است لهذا بدین اسم سیم  
گشت از صراح و در بر جندی شرح ثبت  
بایه نوشته که تصغیر در ثریا لجاظ خرومی  
کوکب است یا این تصغیر بحسب تعلیم باشد

شری بفتح اول و ثانی و در آخر الف  
مقصوده بصورت یا خاک نمناک زیر  
زمین از صراح و منتخب غیر آن -

شریب بفتح چادر است از شحم موحده  
و امعار محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و  
صراح و کثر و در صدائق الامراض لغتین است  
شروت بفتح بسیاری مال و ثوابگره  
و نعمت و بهتری از لطافت مدار و منتخب  
و کشف و صراح و کثر -

شرید بفتح بر وزن حمید نوسه از طعام که  
پارهای آن را در شوربله گوشت تر کنند  
از بحر الجواهر و لطافت -

شرط بفتح سریش از منتخب صراح  
فصل ثانی مثلث مع عین هلمه  
ثعلب بفتح اول و سکون عین هلمه  
در فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از  
کشف و منتخب کثر -

ثعلب بفتح اول و کسر لام و بایها  
جمع ثعلب -

ثعلبان بفتح و زیادت الف نون  
بمعنی روباه و در کنز ثعلبان بضم اول  
و سوم و روباه نر -

ثعلبان بضم اول و سکون عین هلمه  
و بعد بای موحده بمعنی مار بزرگ از دال از

کنز و منتخب -

تعا بین بفتح اول و کسر بای موحده جمع  
تجانست که معنی اژدها باشد -

تعلبیه بفتح نام مقام است -

تعلب مصری نام دوائی کورین

تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیه

اشعلب بود چه ودای مذکور بحیثیت شکل

غایه رو باه چون در دوائی مصر پیدا میشود

بصر مشوب کنند ظاهر فقط تعلب مصری

یا تعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم

چون لفظ خصیه مکرره است لهذا لفظ

بلفظ تعلب موسوم کنند جائز باشد -

فصل شامی مثلثه مع غین معجم

تغریغ اول و سکون غین معرب معنی دندا

و دندان پیش و سر حد میان ملک کفر و اسلام

از منتخب لطائف -

تغور بضم غین معرب معنی سرحد جامع تغر

از شکرستان و خیابان و معنی دندانه -

تغ بالضم و غین معرب معنی بت از برهان

و معنی محققان نوشته اند که چون در فارس

شامی مثلثه نیاید این لفظ فح لغاست -

تغری بضم اول و سکون غین معرب معنی

که میان سینه و شکم باشد و معاک یرگاو

از شرح لصاب کنز -

فصل شامی مثلثه مع ف

تغریغ غین و فا و راه معنی یاردم

بهندوستان دچی گویند از شرح لصاب

فصل شامی مثلثه مع قاف

ثقب بالضم و بضمین سوراخ جامع

ثقبه از صراح -

ثقت بکسر اول و فتح قاف استواری -

ثقات بکسر اول جمع ثقه و کسانی که بضم

خوانند خطا است از منتخب کنز -

ثقل بکسر اول و فتح قاف بروزن غیب

گرانے و گران شدن و بکسر اول و سکون

ثمنے گران بار و ثقتین هر چیز نفیس گران

از منتخب قاموس -

ثقیل گران و نام در دیت که عصبو

از ان گران معلوم میشود -

ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم

معنی دو گروه و معنی عالم انس جن از

کشف و کنز -

ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتقاد کردن

و استواری و مزد محمد که بر قول فعلش

مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب -

ثقبه بالضم و حرف سوم بای موحده

معنی سوراخ از صراح -

ثقبه غنیه بضم اول و کسر عین و فتح تون کسر

بای موحده سوراخ نیست در وسط طبقه

عنیه بسیار چشم مانند سوراخیکه در غیب

یعنی انگور می باشد بوقت جدا کردن آن

از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبه

عنیه عبارت از آن است لفارسی مرکب

و بهندی تل گویند بکسر شامی فوقانی

و آن منفذ نور بصرت -

فصل شامی مثلثه مع کاف

کاف بالفتح و لام مقصوره زنی که فرزند

او مرده باشد از منتخب -

فصل شامی مثلثه مع لام

مثلا شامی بفتح و دو شامی مثلثه نام روز شنبه

بریهودان و این روز مبارک است از منتخب

و کنز و کشف و مزمل -

ثلب بالکسر بای موحده شریز ثلبه

ناقه پیر دندان ریخته از شروع لصاب و

صراح و کنز -

ثلث بالضم و بضمین سوم حصه هر چیز

از منتخب صراح و صاحب مدار کشف

نوشته اند که ثلث بالضم معنی سوم حصه نام خط

از خطوط هفتگانه و آن اینست مناشیر

محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و

متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده

اند که نامش تعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق

ست زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط

تعلیق و ثلث را از ان ثلث گویند که ثلث

سوم حصه و وصول قلم باشد -

ثلث بفتح اول و سکون لام و جیم عربی معنی

برف از کشف و منتخب کنز -

ثلث بالفتح بین بریدن از لطائف -

ثلثان بالضم دو حصه از جمله حصه -

مثلا شامی بفتح اول و فتح غین و سیر

هله مشد سه پیاله شراب که بوقت میج



لوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت  
بدن و مزمل کدورت بشریات باشد از  
کشف و مدار و موید -

تلمه بالضم و تشدید لام یعنی گروه مردم از  
منتخب و کنز -

فصل شامی مثلثه مع میم  
ثمرات لغتین میوه با و این جمع ثمره است  
شده بفتح اول و کسر میم آب اندک از شروع  
نصاب و منتخب کنز و در صراح بر لیس همین  
معنی لغتین است -

نمود بفتح اول و ضم میم نام شخصی است از  
نسل نوح علیه چهار واسطه و بنی شود که  
امت حضرت صالح پیغمبر است بشود منسوب  
و مشهور اندا که حضرت صالح را بکے کردند  
بشود و آن همه سوختند از لطائف و کنز  
ثمر لغتین میوه و بار درخت و مال و زر  
و فرزند از منتخب -

یکار کسر میوه با و این جمع ثمر است -  
کسر میوه دار -

کرم بالضم و تشدید میم مفتوح معنی پس و  
باز بفتح و میم مشدود مفتوح معنی آنجا -  
ثمن لغتین معنی قیمت و لغتین ششم حصه  
چیزی از قاموس و منتخب کنز -

کامین بفتح اول و کسر نون معنی هشتاد

از منتخب -  
ثمن بفتح گران قیمت -  
نمیدنه چیز گران قیمت -

ثمره صاحب قاموس و صراح نوشته اند  
که لغتین است نه بسکون میم و دیگر آنکه  
جمع این شمار بالکسر و ثمرات بحرکات ثماو  
میم درست -

ثماو بفتح اول و کسر نون معنی هشت  
که عدد معروف است از منتخب کنز -

فصل شامی مثلثه مع نون  
شما یا بفتح چهار دندان پیشین دواز  
بالا و دواز زیر از منتخب بالضم خطا -  
شمار بالفتح ستایش از منتخب -

شما یا بفتح اول معنی لفظ دوحرفی و  
دندان شما یا هر دو دندان پیشین -

شی بفتح اول و کسر نون و تشدید تخانی  
یعنی گاؤ و گو سپند و اسپ که در سال  
سوم باشد و شترشش سال از شروع نصا  
و در منتخب کنز گاؤ و گو سپند که یاد رسال  
سوم نهاده باشد و شتر پنج سال که یاد رسال  
ششم نهاده باشد -

فصل شامی مثلثه مع واو  
لواب معنی مزد و جزای خیر و آخرت از منتخب  
لواب بالفتح جامه و لباس -

لواب بفتح اول و کسر واو معنی روینا و لامح  
لواب بفتح اول و کسر با ی موحده معنی ستار  
خمس و متحرک که حرکت بذات خود

نداشته سوا ی این سبعة بسیار  
اگر چه بحرکت بعضی ثوابت  
حکما قائل اند قاتا چون نهایت بلایسیر  
اند لهذا حرکت آنها مقبرند از دنیا و آنچه نکرند  
بیت چهار هزار سال یک ره تمام میکند -

لورا بفتح گا و ضم میم مطلق گاؤ و بقر عام است  
خواه نر خواه ماده و نام نر دوم فلک آن بصورت گاو  
لولی بحد و او معروف با و اول بدل از هر دو  
گوشت پاره که بر اعضا پیدا آید بپندی متا گویند مع آن  
تائیل است -

لوم بالضم سیر بپندی پس گویند -  
لوران لغتین معنی جوش بر خاستن گرد و هفت از کشف  
و بحر الجواهر و منتخب کنز -

لویان بالفتح وای موحده نام غلام مختصر معنی لوی  
لوانی بالفتح وای معنی دوم است و ششم حصه دقیقه

فصل شامی مثلثه مع یا  
شیاب کسر اول جا های بر شیرینی این لغتین مع  
شیات بفتح او کسر که گفته شده و زنان شوهر دیده -  
شیب بفتح اول و کسر یا تخانی شده و فتح با ی موحده  
یعنی زن شوهر دیده خواه شوهرش زنده باشد  
خواه مرده -

## باب جمعی

فصل جمعی مع الف

جالسا بضم با ی موحده و سین جمله نام

شهریت در سرحد مغرب یعنی گویند شهریت



در عالم مثال از برهان -

جاء بلفظ بضم بای موحده وقاف ام شهر  
است بسر حد شرق و بعضی گویند شهری است  
در عالم مثال از برهان -

جام جهان نما عبارت از جام خیسرو که  
احوال خیر و شر عالم ازان معلوم می شد -

جان من و جان شما یعنی شمار اسوگند  
جان من و مرا سوگند جان شما یا آنکه جان من  
ندای بجان شما و دوزخ جای که کمال اتحاد  
باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر  
دو یکی است -

جاری مجری نفع میم یعنی قائم مقام -

جالب بکسر لام و بای موحده بسوی  
خود کشنده چیز را -

جالبیت زمانه که پیش از زمانه رسول شد  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود که قبائل عرب تنها  
را می پرستیدند -

جالت نام پادشاه کافر که طالت بهی  
حضرت داؤد علیہ السلام اورا شکست داد  
از لطائف -

جامه صورت جامه که تصورات دانا  
نقش کرده باشند از مصطلحات -

جای فلان پیدا است  
و سبزه ست و خالی ست در مقام

یاد کسی گویند یعنی در اینجا دی باید از مصطلحات  
جامه فتح جامه که روز جنگ بر زره پوشند  
و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش

کرده باشند از مصطلحات -

جامح بجای هلمه کشی کننده -

جاوید کبر و او ویسے تهمانی مجهول  
یعنی همیشه دفع و او خطاست از برهان  
و مؤید و کشف سروری -

جا حد کبر عای هلمه متکرر و انکار کنند  
با وجود دانستگی -

چار سبایه و معنی نگهبان و شریک در نهان  
واده شده از کثر و در ترکی لفظ جارید و  
معنی آمده کی یعنی ندا کردن و منادی دوم  
یعنی جمعیت از لغات ترکی -

چار آنکه از راه حق میل کند براه باطل  
و جو رکنده و ستمکار از نقب -

چار بلجی در شمس یعنی شکست و بست  
نوشته و تحقیق این است که چون لفظ جار  
در ترکی معنی ندا و آواز دادن است لفظ

بل بضم موحده در ترکی معنی فروان و بیا  
بهذا جار بلجی عبارت از اندک طلب و  
بسیار طلب باشد یا آنکه بلجی را بضم در ترکی

یعنی وعده نیز آمده و جار یعنی ندا و آواز  
دادن پس جار بلجی مجموع یعنی طلب  
و عده باشد -

جاندار و جاندار سلاحدار و معنی  
دوست و مددگار نیز آمده -

جاگیر و جای گیر زیادت تحتانی قطعه  
از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار  
پادشاهی بامرا مقرر گردد و این لفظ

اگر چه در اشعار متاخرین ایران واقع است  
مگر اصطلاح هندیان است نه زبان خود  
شان از سراج و غیره -

جانغریغ غین معنی صید و اندام مرغی که بتاز  
حاصل گویند از سراج و برهان و رشیدی -

جانجگر بدو جیم عربی نام شهر در هند از  
برهان و در سراج نوشته که بدین نام شهر  
در هند نیست بالفعل ظاهر این جا مجوز  
است که قصه است از قنوج -

چالوزیله فارسی و زای موش شهر  
ست از ترکستان -

جاموس در آخر سین هلمه عرب گایش  
که مختلف گاوش است از رساله معربات

و درین دیار مردم این زمانه بهمت تفرقه  
نرواده نر را جاموس گویند تعریف ماده  
را گاوش خوانند چنانکه اصل است -

جالیئوس نام یکی است و این معرب  
گالیئوس است که بوا و معدوله باشند  
رساله معربات -

جاورس نفع و ادو سین هلمه معرب گاورس  
و آن نوعی از غلبه باشد -

چالین نشینده و نشاند -

چاش بشین معجزه توده غلبه و انبار هر  
چیز از شرح نصاب بر برهان و لغات ترکی

له جاجو در سلف زمان از تو ای قنوج خواهد بود  
حالی از معنای کانیورست و لیا سله و کوه  
از کان پور چانب مشرق مائل شمال و این  
ست ۱۲

بحجم فارسیست واضح همین است۔

جاء خط بجای ہر دو قافی مجرہ نام عالمی مشہور  
و آنکہ مدد چشم بیرون برآمده باشد از متعجب  
جاء گرسنه از متعجب۔

جاء مع بنی مسجد کہ در آن نماز جمعہ گزارند  
جاء غائبہ فو قافی و فین مجرہ لفظ ترکی  
است بمعنی کلیمہ پختہ و باوریشہ از سراج۔

جاء بہ تشدید فابنہ خشک از شرح  
نصاب۔

جاء یلیق بفتح ثانی مثلہ لقب رئیس سلاطین  
در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیہ  
است بعد از جائلیق مطرانست و بعد از ان  
استقف بعد از ان قیس و بعد از ان شہار  
از متعجب۔

جاء غوک بواو مجهول گیا ہیست بقا  
باریک کہ در میان آب استاده پیدا میشود  
بہندی کائی گویند۔

جاء مغول بفتح میجر و او مجهول بمعنی حرا  
و شہر از لطائف۔

جاءل کبیرین ہلکہ گردانند و پیدا  
کنند و سنا زندہ۔

جاءم کبیریم دوم نوعی از قریش نیکین  
لفظ ترکیست از برہان۔

جاءم پیالہ شرابخوری و ولایتیست  
از خراسان مولد عبدالرحمن جاعی لقب  
حکام ولایت و ہفت تا از حبیبہ شہید  
ای جاعم از ہماریم و سراج۔

جاءم کبیر زای ہر قطع کنندہ و ساکن  
کنندہ حروف متحرک و عزم استوار  
کنندہ از متعجب۔

جاءم جم بفتح حرف چہارم جیم عربی  
است نام کتاب۔

جاءم بفتح ثانی مثلہ بیعہ کا لوس از  
متعجب۔

جاء براسے کسی خالی کردن از روی  
تعظیم بجای خود نشان دادن از مصطلحات۔

جاء زدن منادی کردن از مصطلحات  
جاءم خالی دادن امتحان کردن سنا

ہوش مست را از مصطلحات۔

جاء بردن زندگانی کردن۔

جاء گرم کردن کنایہ از قرار گرفتن در  
جائی یا دیر از جہانگیری و سراج۔

جاء نشین بمعنی قائم مقام۔

جاءم گذشتن مردن اولیا و سلاطین  
از چہار شریعت و مصطلحات۔

جاءمین بحد حرکت شدگان و ملاک  
شدگان و بر جاسے ماندگان از متعجب  
لطائف۔

جاء تشدید نون نام ابوالحسن کہ بدین  
و پریان بود از سراج و مؤید و گاہی این  
را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند۔

جاء جان باضافت کنایہ از روح  
اعظم و اشارہ بذات حق تعالی و مراد از  
آتش تیز زیرا کہ خلقت جان یعنی بدین جن

جاء تشدید نون نام ابوالحسن کہ بدین  
و پریان بود از سراج و مؤید و گاہی این  
را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند۔

از آتش بوده است و نوعی از جان کہ  
چند تو باشد بہندی پراٹھا نامند از  
برہان و غیر آن۔

جاءم مسح پوشیدن سلطان  
در غنیمت قہر بردن سلطان از مصطلحات۔

جاءم کن بفتح کاف عربی جاعہ خانہ  
جام از لطائف۔

جاء در میان داشتن کنایہ از نہایت  
ہر و محبت از مصطلحات۔

جاءم جہاں بین عبارت از جاعم  
کیخسرو کہ احوال خیر و شر عالم از ان معلوم  
می شد۔

جاءمان بمعنی جان و الف و نون در آخر  
زائد بچنین در جہاں دیدان از رسالہ

عبدالواسع۔

جاءندارو بمعنی تریاق و نوشدار و از  
برہان و سراج۔

جاءو بمعنی ساحر و سحر برد آورده و جان  
آرزو در سراج نوشته کہ آنچه در رشیدی نوشته

کہ جادو ساحر و جادوئے بیائے نسبت  
بمعنی سحرست و عوام جادو سحر را گویند

و ساحر را جادو گر این غلطست مؤلف  
گوید کنی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی

ساحرست و در کلام شعراے معتبر مثل  
امیر خسرو فیضی و شاعران متاخرین را

جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر پیش  
از ان مست کہ تعداد تو انکہ دیس تغلیظ

جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر پیش  
از ان مست کہ تعداد تو انکہ دیس تغلیظ

این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد  
و ازین جا ست که در برلمان جاد و معنی سحر  
و ساحر هر دو آمده -

جام جم و جام کجی و مناسبت جام بمشید  
آنست که جمشید از احداث نموده و کجی و جامی  
ساخته بود مثل برخطوط هندسی چنانچه از  
خطوط و رقوم دو دایره اصطراب ارتفاع  
کو اکتب غیر معلوم نمایند همچنین اوزان جام  
حوادث روزگار معلوم میکرد و چنانچه در  
کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام  
کتابست -

جابر اللد نام عالمی اجل که صاحب تفسیر  
کشاف است ساکن شهر زعفران -

جاذبه قوتیست که در اعضا موجود است  
تا آنچه مناسب میباشد جذب کند بمعنی  
تأثیر کشش محبت نیز مستعمل -

جانانه معشوق از برهان -

جانانه نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی  
بان بزیادت -

جارجم بکسر را رهنه و بعهده حای رهنه بمعنی  
دست چرا که جرج که بمعنی خسته کردن و  
کسب کردن است از دست می برآید  
از شروع نشاء کند -

جائز ه سله و انعام و خطی مستقیم که براس  
علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و  
ولطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی  
سله و انعام و با اصطلاح اهل دفتر صورت

الغیث که بر سر عدا و بعد مقابل و تصحیح  
کشند و آن علامت صحت باشد -

چار بی حرف چهارم یای تهمانی بمعنی  
کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب بمعنی کیز که ختر  
و آب روان جمع آن حواری یعنی جمعی آید  
از مدار و کشف و تخب -

چامه رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و  
پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام است  
از بهار عجم -

چاوه به تشدید دال لفظ عربی است بمعنی  
راه باریک راه راست که در صحرا از آمد  
رفت مردم پدید می آید و در فارسی تخفیف  
دال مستعمل است از کنز و چراغ هدایت -

چاله چوبی چند بکلیه گیرند و مشکبکی چند  
بر با کرده بر زیر آن تعبیه کنند و بر آن نشاء  
از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان -

چارچی و ترکی نقیب منادی کننده  
لفظ ترکی است از مصطلحات -

جام عالی پیاله بسیار کلان -

جام فرعون فرعون را جامی بود از  
زر که چهار کس آنرا در مجلس بدور می آوردند  
از شرح خاقانی -

جانی بمعنی گل جاہی جوہی -  
جانے منسوب بجان که بمعنی روح و حیات  
بای معنی لفظ فارسی است و نیز صیغه اسم  
فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه  
و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پیرایه

و جنات بود اگر چه بای معنی نون جان مشد  
ست مگر فارسیان مخفف خوانند درین  
هر دو صورت لفظ بانی عربی است -

جالی جلاد دهنده و زرداینده کدورت  
و مصفا در روشن کننده -

جانی بکاف فارسی روزنیه و وظیفه و بکاف  
کنه و ماهیان که بهای جامه بدهند و در دیگر  
در جام باقی ماند بعد از نوشیدن شراب از  
کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در شرح  
نوشته که جانی لفظ میمر را تیه و وظیفه و این  
مرکب است از کلمه جامه و کلمه گی که بکاف  
فارسی برای نسبت است جانی در اصل بمعنی  
بهای جامه باشد بعد از آن مجاز بمعنی  
خوراک که بر تو که دغلام دهند شهرت  
گرفته -

جادوئے سحر و ساحری -

چار بردی بفتح بای موحده نام شرح  
شافیه و این منسوب است بچار برد که شهرت  
و لفظ چار برد معرب چار برد است که بجم  
فارسی و بای فارسیست و کسانیکه چار  
برد می بکسر با خوانند خطاست از مؤید  
جانی جفا کننده و جور کننده -

فصل جیم عربی مع یای موحده  
جیا بفتح جیم و فتح یای موحده پیاله خود را  
بر دیگری توألف کردن از مصطلحات و  
چراغ هدایت -

جبر از روی بی اختیاری -

جب بالضم و تشدید باء موحده یعنی چا  
جبت بالکسر و در آخر تائی قوتانی یعنی بت  
و کا هن و ساحر و محر و هر چه غیر خدا پرستید شود  
از متنب و صراح -

جبروت یعنی عظمت و بزرگی و بکبر و در  
اصطلاح سالکان عالم عظمت و جلال اسماء  
صفات الهی مرتبه وحدت را گویند که حقیقت  
محمدی است و تعلق بر تبه صفات دار و از  
متنب مدار و کنز و کشف -

جبا بیت بکسر اول و چهارم یا ی تخیانی  
گرد کردن مال خراج از متنب -

جبات بالضم اول جمع جایی است که بهی  
گرد کنند مال خراج است -

جبال راسیات بکسر سین و همزه یعنی  
کو بهای بلند و استوار از لطائف -

جبل الرحمت کو بهیت میان من  
و عرفات -

جبلت بکسر تن و لام مشد و مفتوح  
آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کنز -

جبار بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم  
است جمع جبر و آن چو بهای کوچک باشد  
که بر عضو شکسته می بندند از صراح -

جبر بالفتح و سکون بای موحده شکسته را  
بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزرگ کردن  
داشتن کسی را از متنب -

جبه درویش کنایه از آفتابستان  
از رشیدی -

جبل النجین کوه -

جبال بکسر اول کو بهای -

جبین بفتح پیشانی لفظ عربیت و بکسر خطا  
از مدار و کشف و متنب -

جین بضم تن و بضم اول سکون ثانی  
نیرو و سفیدی که از آب شیر جدا کنند و الجین

آب است که بعد از جدا کردن سفیدی شیر  
باقی ماند و آن اگر از زیر باشد در بعضی امر

بکار برند عوام از نا فهمیدگی مال جوین گویند  
و بضم اول و سکون باء موحده یعنی غزلی

یعنی رسیدن از جنگ از مدار و شروع  
نصاب بجزا بجزا و قاموس و کشف -

جبال بفتح یعنی بدول و غزول یعنی ضد  
بها در و شجاع از کشف قاموس بفتح اول

و تشدید یا یعنی صحرا و بیابان از لطائف  
جبا کردن بفتح دادن پیاله خو و

بحریف ادوی تو اضع از چرخ هدایت  
و مصطلحات -

جبا بکسر اول پیشانی با دین جمع جبهه  
است که بمعنی پیشانی باشد -

جبله بضم کو همان شتر از کنز -

جبر و مقایله علمیت از فنون حساب  
که دانسته میشود بان بسیاری از مجهولات

عدیه زیادت کردن و کم کردن اعداد  
در مباحی مطلوب چه جبر در اصطلاح این

علم بمعنی زیاده کردن است و مقابله بمعنی کم  
کردن و ساقط کردن -

جیمیه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده  
اول و فتح موحده ثانی بمعنی شکنجه یعنی محد

از شرح نصاب در کنز بضم هر دو جیم -  
جبین گرفته ترش رواج مصطلحات -

جبریه بفتح تن و بضم اول سکون ثانی  
را در کار اختیار نیست و سکون باء خطا

از متنب -

جبان بفتح و تشدید ثانی و بعد الف  
لون بمعنی صحرا و دشت از متنب و کنز -

جهنم بالفتح پیشانی و منزل و هم از منازل  
قر و آن چار ستاره است که بر پیشانی

برج اسد واقع شده از کشف بجزا بجزا هر  
جیمی بکسر تن و لام مشد و نیز مکسور و

یاء معروف خلقه و طبع و پیدایشی از  
مدار و خیابان و جبل النجین منسوب بجل که

معنی کوه است و سکون باء موحده  
خلاست از کشف -

فصل جم عربی مع ثمای مثلثه  
جرب بالفتح و تشدید ثمای مثلثه ازین

برگزن از متنب -

جثمان بالضم بدن و تن از صراح و  
شرح نصاب -

جشه بالضم و تشدید ثمای مثلثه بمعنی بدن  
و تن مردم و غیره از متنب -

فصل جم عربی مع حامی جمله  
جحد بالفتح و تشدید ثمای انکار کردن بهمانشگی  
از متنب -

جیم و بنجین دیدہ و دانستہ انکار کردن  
از صراح و منتخب -

جیمش بالفتح بچہ خرو بچہ اسپ نام صحابی  
از منتخب -

جیمش بالفتح جیم و جیم و کسر را ہلہ زن پیراز  
کنز و صراح -

جیم کی از ناہای ہفت دوزخ آتش بسیار  
قوی و بلند از منتخب -

جیم جیم و کسر حای ہلہ مخفف جیم نام  
سخرہ کہ نہایت خوش طبع و طریف بود -

جیم جیم و کسر سکون حای مخفف فتح  
دال ہلہ و ضم آن نیز باختلاف قولین و

بای موحده نوعی از طبع کہ سرخ رنگ را از  
باشناز جابر بردی و غیر آن -

فصل جیم عربی مع دال جملہ  
حدت بالکسر و تشدید دال پوشدن

و تازگی و نوی از شرح نصاب جیم منتخب  
و کسند -

جدید ہر چیز کہ نو باشد و جدید سے زیادت  
ای تحتانی غلطست و نام بحری از نوزدہ

بحر شعر چرا کہ این بحر نو پیدا کردہ شدہ  
است و شمل این بحر بحر نیست فعلا تین

فعلا تین مفاعلن -

جد و بنجین و ہر دال ہلہ بمعنی زمین ہموار  
از شرح نصاب کنز و بنجین بمعنی راہ ہباجیم

جدہ از منتخب و کنز -  
جد بالفتح بمعنی سخت و نسیب بزرگی و تو انگری

و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش  
و ضد نہل از کنز و منتخب لطائف -

جدار یکسر اول دیوار از لطائف صراح  
جد رفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و

بنجین جمع جدار کہ بمعنی دیوار است و بنجین  
نشان گزیدن و آبلہ بر آمدن از صراح و غیرہ

جد و اربالفتح بمعنی ست مخروطی شکل سیاه  
رنگ ہندی زربسی گویند -

جد و بر وزن فیر بمعنی لائق و سزاوار  
از کنز و صراح -

جد و ش بالکسر نام شطرنج باز کامل و این  
سمو است از بعض اساتذہ یا آنکہ جد بالکسر

معنی کوشش و رخ بمعنی اسپ کہ مضافت  
بسوی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی

می انگیزد و -  
جد و اربالفتح بمعنی و گوش و دست بریدن

و بند کردن از منتخب -  
جد دال بالکسر جنگ خصوصیت کردن

از صراح -  
جد دال بنجین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ

داشتن شمل از بہار علم -  
جد و اربالفتح بمعنی نہرو بہ نسبت مشابہت

مجازاً بمعنی خطوط شگرف و غیرہ کہ گرد و صغہ  
کشنا از مدار و کشف -

جد اول بفتح اول و کسر و اد جمع جد دال  
معنی خطوط و انہار -

جد ران بالضم دیوار یا جمع جد رالفتح  
معنی خطوط و انہار -

و بالضم از منتخب صراح -  
جدیدان بالفتح روز و شب از منتخب و

صراح -  
جد و بالضم و دال ہلہ مشدہ مفتوح

و در آخر ا نام بہرہ کنارہ بحر کہ از صراح  
و مؤید و کشف و مزیل و صاحب منتخب

نوشہ کہ با معنی بالکسر است و بالفتح بمعنی  
مادر مادر و مادر پدر -

جد و می بضم اول و سکون ثانی و راہ  
ہلہ و یای معروف نوعی از آبلہ کہ بر اندام

اطفال پدید آید بقاری حیک گویند از  
بحر الجواہر و منتخب در صراح بضم اول و فتح

ثانی و بنجین ہم آورده -  
جد و بفتح اول و سکون دال بزغالہ

و نام بر حسبیت از برزخ آسمان و ستارہ  
است نزدیک قطب شمالی کہ عرف آن

ستارہ ہذا قطب گویند و اہل ریاضی این  
ستارہ را بہت امتیاز از برزخ جد می بضم

جیم فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند  
از منتخب فارسیان با بمعنی تخفیف یا نیز آزد

فصل جیم مع دال معجمہ  
جد و اربالفتح و بالکسر و سکون ثانی ہل

ہر چیز و از پنج بر کردن از صراح و منتخب  
و با صلاح علم حساب جد بمعنی عدد دیگر

چون در نفس ضرب کنند عددی دیگر حاصل  
آید و اینکہ بعد از ضرب ماصل ایکرا بخود

گویند و جد را باعتبار اضافت مجد و خود  
گویند و جد را باعتبار اضافت مجد و خود

دو قسم است یکی جذر منطلق یعنی جذر برای عدد منطلق و دیگر جذر صم یعنی جذر براسه عدد صم پس جذر منطلق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پیدا آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شازده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطلق اند و دیگر جذر صم و آن چنان است هر عددیکه چون آنرا جذر فرض کنند برای آن جذر سالم بهم رسد مگر اگر کسره در دو واقع باشد چنانچه عدد دو که اگر براسه آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سبب باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند عدد سالم و چهل و نه حاصل میشود چهل و نه حصه یک و چهل و نه حصه یک چهل و نه حصه یک و کمال شدن ذاکش شش جزو و از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بدلت صریح دال و مطلق نیست بلکه بشارات تقدیر دلالت میکنند پس گویا هم است اگر چه صم یعنی صم کرد ناشنوا است لیکن چون کرا در ز اورانگه لازم است لهذا محازا بقابل منطلق که لغت صم و کطری هلم یعنی گویا لغت صم یعنی گنگ متصل میشود و جذر صم محض بقابل منطلق است والا جذر صم سالم را وجود

نیست -  
جذوع بالکسره و تحت و تحتین بمعنی کا و واپس که بسال سوم باشد و مشترک بسال پنج و گویند که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب -  
جذوع لغتین تنه ای درخت از لطائف و منتخب -  
جذم بالکسره پنج هر چیز و اصل عمارت از شروع لغات و منتخب -  
جذام لغت اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگیرد از اوزار منتخب لطائف و صراح -  
جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب -  
جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب -  
جذره لغاتی ماوراءالنهر شراره آتش را گویند از شروع لغات -  
جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستطبت بمعنی کشش قلبی -  
فصل جیم مع را در همل -  
جرجیس باقیاب کسر هر دو جیم نام پیوسته که بانواع عقوبت او را میکشند و بانام الهی زنده میشد و اوست را دعوت میکرد ظاهرا باقیات بجهت آنست که بعد از مردن زنده میشد -  
جرب لغتین و بای موعده مرض خارش از کشف و منتخب بحرا بجا اهر و صراح -  
جربا بکسر اول انبان و پوست گاؤ

از منتخب و شرح لغات -  
جرب معرب گزی که بفتح کاف فارسی بمعنی پیانه است از رساله معربات -  
جربست بالفتح و را را هلم باشد ده مفتوح و فتح سین هلم و بای فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و برهم سودن دندان و آواز همدین گریاس از رشید و صراح و تخفیف نیز آمده از کشف مدار و برست -  
کسرتین و سین هلم نیز از توابع جربست است بمعنی آوازیکه وقت بریان کردن کباب برمی آید و از مجموع جربست برست کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شروغازی و این لغت ماوراءالنهر است از شمسی و فرنگ نورالدین -  
جراحت بالکسره ریش در غم و بالفتح خطا از بهار بزم و منتخب بحرا بجا اهر و صراح -  
جرح در آخر حای هلم زخمی و مجروح -  
جرح بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحرا بجا اهر -  
جرا و بالفتح بمعنی تلخ از کشف و منتخب و بحرا بجا اهر -  
جرید قاصد و جاسوس از لطائف -  
جرا بفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است بمعنی دفتر -  
جرو و بفتح و تشدید را و و او عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط بحر بمعنی کشیدن و بد بمعنی دراز کردن لغت فرام



کردن و بین ساختن چنانچه امواج بحر عظیم را حالت و تحقیق اینست که بجای جری و رفلط جزر و مد صحیح است جزر یعنی جیم و سکون زرای معجزه در آخر راه اول یعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن آن و این فلات المد است چنانکه در قلموس و صراح و منتخب مسطور است۔

جرم یعنی هر دو را در اول و ثانی و سکون عظیم ایشان از شعری عرب از مارتخ ابن خلکان و کشف و لطائف۔

جر نغار و بر نغار یعنی اول و ثانی و سکون زن و بین معجزه جانب است چپ پادشاه در روز جنگ لفظ دیگر یعنی بر نغار یعنی اول و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ این هر دو لفظ ترکی است از لغات ترکی۔

جرار بالفتح و تشدید را اول بسوی خود کشنده و شکری بسیار و انبوه که در بسیاری مردم آهسته روند از سردی و کشف و منتخب و برهان و کنز۔

جر بالفتح و تشدید را کشیدن و بین کوه و گنای کردن و حرکت زیر و سب و با معجزه از منتخب و در فارسی جر بالفتح یعنی شگافیک در زمین باشد و مجازا یعنی لقب کوچه سلامت و انعم زین اسپ از رشیدی و بهار عم۔

جر از نفیم اول و در آخر زای معجزه یعنی تیغ و شمشیر بدان از شرح نصاب کنز۔

جر ز نفیمین و در آخر زای معجزه زین به

گیاه از شرح نصاب کنز۔

جرس بالکسر و بالفتح و سکون را وسین جمله معنی آواز نرم چون آواز نخل مناسب آئین بود و در جرس نفیمین گفتند از شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عم و کنز که جرس نفیمین و زای کلان و گهرا یال۔

جر حبس بکسر و دو جیم و وزن ادریس نام پیغمبر است که بالوای عقوبت او را میکشید و باز با مرالهی زنده میشد و امت خود را دعوت میکرد از منتخب۔

جر لیش بشین معجزه و وزن فعل معنی بخور که بهندی و لیا گویند از شرح نصاب۔

جرش نفیمین مکانیک از اسیل کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب معنی آبگیر نوشته

جرک یعنی اول و سکون دوم و کاف فارسی ملقه معرکه کشی گران از چراغ یا جرم ثقیل یعنی جیم و تشدید را که کسوت بکسر صفت نام علی است که دران قواعد کشیدن و برداشتن برای گران مندرج است چنانچه گردون که بار به شهرت دارد و بهندی گاوی و چپکرا گویند یک از جمله اقسام جرم ثقیل است۔

جرم بالضم معنی گناه و بالکسر معنی جبهه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و مغلیات هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک جرم قمر و جرم شمس اکثر استعمال این در جاد است باشد از بهار عم و در آخر تیر نوشته که جرم

جرم بالضم و در اول و ثانی و سکون زرای معجزه در آخر زای معجزه زین به

بالکسر معنی جسم است و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جرم عضو حیوان نیز معنی جسم حیوان و بنفیمین گزیر و چاره از منتخب۔

جر اعم یعنی جیم و کسر همزه که حرف چهارم است معنی گناه و خطا و این جمع جرس است که معنی گناه و خطا باشد۔

جریم بریده از بین و گنگار و صاحب گناه از منتخب و شایع گلی کشی معنی جرم و نه نوشته است۔

جرین بالضم و بایک خرا خشک کنند از منتخب و صراح۔

جر یال نفیمین روان شدن آب غیر از کشف و بهار عم و در خیابان نوشته که در فارسی سکون ثانی نیز مستعمل است۔

جرمه یعنی اول و سکون ثانی اسپ نقره خنگ از موی و در بران و در بعض کتب معنی سبز خنگ نوشته اند۔

جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و نوعیت از کثرت که دم بر زمین کشان میرود و در زمین اهواز بسیار میباشد هر کسی را که میگذرد خون از سرش مویش روان میشود مگر مسافر را نیزند از منتخب و غیره۔

جره بالضم و در اول و ثانی و سکون زرای معجزه در آخر زای معجزه زین به



یعنی جره نرست و باز ماده آن ست و نسبت  
باز جره کو چیک کم شکار و ضعیف می باشد و این  
معنی ترکی ست از بهار غم و مدار و برهان و بهار گری  
و مزاج و رشیدی و جره کس جیم و تشدید را  
بمعنی نشواری یعنی آنچه چهار پایان گیاه خوار  
از معده بیرون آورده باز می نمایند بپندی  
جگال گویند و بمعنی عربی است از شرح  
لقاب -

جره مدیه بمعنی تنها و بمعنی شام درخت بی  
برگ و بمعنی دفتر نویسندگان از منتخب برهان  
و خان آرزو در سراج نوشته که جریده بمعنی  
دفتر مراثت نیست که عربی است یا فارسی  
جره و بالفتح بمعنی رنگ سیاه باشد بمعنی  
سبز خنک نیز می آید از برهان -

جره بهر سه حرکت جیم کیار آشامیدن و  
بالضم آن مقدار چیزی که یک بار در یک  
دم نوشیده شود از منتخب -

جره بالفتح و کاف فارسی مفتوح صف کشیدن  
و انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که چند مردم  
گرد صید حلقه بسته میگیرند از بهار غم و برهان  
و بالکسر خطاست و این لفظ ترکیست -

جره مائه بالضم آنچه از گنهگار گیرند و جریانه  
که شهرت دارد درست نیست از بهار غم -  
جره می بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب  
و سراج -

سلسله در اردو و جگالی بزیادت یا ی تختانی  
معروف است

جره می بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از  
لطائف بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی  
وکیل و رسول و کسر اول و فتح ثانی و الف  
مقصوده بمعنی وظیفه و راتبه از لطائف -  
جره می کسر اول و فتح ثانی منسوب بحرم  
که نام جائست در ایران -

**فصل جیم مع زای معجم**  
جره و لا شجر می چیز لیست که از کمال خری  
و باریکی قابل آن نباشد که آنرا دو جایا  
سه جا تقسیم توان کرد و متکین قائل تقسیم آن  
نیستند و حکما تقسیم آن را بتوجهات ثابت  
میکنند -

جره الت بالفتح معجمی استواری و خوبی  
و بزرگی و تمام شدن از کشف صراح و  
منتخب و کنز -

جره را بالفتح جریدن و شتر کشن و میوه باز  
کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و  
کم شدن و این خلاف درست و بختین -  
زردک رین صورت معرب گزست از  
صراح و منتخب قاموس -

جره اتر جمع جزیره و نام سلاح جنگ و  
آن بندوقی کلان باشد -

جره بالضم قسمی ست از هائمه ابریشمی گاهی  
بمعنی پاره چیزی می آید در بعضی صورت مخفف  
جره و ست که لفظ عربی باشد و در عبارت  
عربی همزه خوانند و در عبارت فارسی و  
همزه مکرر عبارت عربی این همزه اگر مفهوم

باشد بصورت و او نویسد چنانچه بجزا و ک  
و اگر مکتوب باشد بصورت یا نویسد چنانکه  
مرث الی جز نکات اگر مفتوح باشد بصورت  
الف نویسد چنانکه را است جزا که در عبارت  
فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسد چون  
آرامضات خوانند بجای همزه و او نویسد  
چنانکه گویند جز و بدست لفظ جز بدون  
و او کلمه فارسیست هم با بمعنی لفظ غیر آید  
هر چند که مرادف لفظ غیرست مگر بخلاف  
لفظ غیر مقطوع الاضافت باشد یعنی کسر  
که علامت اضافت ست مستعمل نمیشود  
چنانکه نظامی فرماید مصرعه جز آن که سخن  
بر نشانم گشته این از تحقیقات صاحب  
بهار غم و خیر الدنجم ست -

جره ع بفتحین ناشکیبایی و بالفتح اول و سکون  
ثانی بمعنی هره سیلانی که سفید سیاه باشد  
و گاهی از لفظ جرح چشم مراد دارند باعتبار  
سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجوامع  
و کسند -

جره اکل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیه -  
جره یل بزرگ محکم از کنز و در منتخب صراح  
پر و بسیار -

جره ل بالفتح بریدن و هیزم خشک و سطر  
و سخن درشت و محکم و خیر بسیار و کریم بسیار  
عطا و دانای درست راسی و آواز کبوتر  
و بختین ریش کوهان شتر که از پالان میبرد  
از منتخب و صراح -

جرم بالغ بریدن و ساکن کردن حرف را  
عربی که از ان برگردد و معنی یقین نیز آمده از  
منتخب -

جزیله علم و بسیار -

جزویدہ بالغ نامینا از شرح سکند نامہ -  
جزووری بغیر اول کفایت اندیشی و نقل -

فصل جیم مع سین همس  
جسارت بفتح دیری از منتخب شارح  
فاضل نوشته که جسارت معنی تجاوز و گذشتن  
است لهذا را جسور گویند که بران تجاوز واقع  
شود لهذا دیری را جسارت گفتند -

جسد یقین تن یعنی گویند که خاص جسم آدمی  
ناگویند از شرح نصاب -

جسر بفتح اول و سکون ثانی پل که برود  
و انهدا بنده از صراح و کنز و منتخب -

جسته کلارغ بفتح و زشی ست که کشتی  
گیران یکپار یا بخت گاه گذاشته بزور یکپار  
مثل کلارغ از جاسے بجاسے بر چند از  
مصطلحات -

جسک بفتح در و رنج و بلا از برهان  
و لطائف -

جسته رگ بفتح خبر دار از لطائف -

جسم اسم عام است هر چیز که طول و عرض  
و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه  
استعمال جسم در چیزهای کثیف است استعمال  
جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیت است -  
جسم فریه و صاحب جسم -

جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول  
و عرض و عمق باشد -

فصل جیم مع شین معجم  
جسا بالغ معنی آردخ از منتخب -

جشب بفتح اول و کسر ثانی و باسے  
موجوده طعام سخت یعنی نان بے نان خوش  
از منتخب شرح نصاب -

جش بفتح کوفتن و شکستن از صراح -  
جشیش بهر دو شین معجم بروزن فعل یعنی  
بلور خواہ بختہ باشد خواہ خشک بختی  
ولیا گویند از شرح نصاب -

جشن بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس  
شادی و معنی خوشی و کامرانی از جہانگیری  
و کشف -

جشن سده بفتح سین و هلا و فتح دال نام  
جشن که بر روز دهم ماه بهمن کنند از برهان -

فصل جیم مع صاد همس  
جص بفتح و تشدید صاد و عرب معجم که  
چو عمارت باشد و بالکسر نیز آمد از منتخب -

فصل جیم مع عین همس  
جعد بفتح موی مرغول شر بالغ خطا  
از منتخب سرری و مؤید و صراح و کشف -

جعفر بفتح اول و ثالث معنی خرد و پیر  
قبیلہ از بنی عامر و نام مردی از صراح  
و منتخب نیز نام مردی که آنرا جعفر برکی گویند  
و نیز و بعضی نام کیس یا گرو نام برادر عم زاده  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم که ایشانرا

جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق  
تعالی ایشانرا بال و پر داده بود و که در باقا  
عالم پر زرخ پرواز میکنند -

جعا شیش بفتح اول و هیرد شین معجم  
گدایان از لطائف جمع جعشوش و صراح  
جعشوش معنی مرد درشت روست -

جعل بغیر اول و فتح ثانی جانور است  
سیاه پر دار مشابہ بر بنور که در سگین و  
نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون  
ثانی معنی گردیدن و گردانیدن از منتخب  
و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل چیزیکه  
بران دعوی اصل نمایند -

جعبه بروزن کعبه معنی ترکش از بهار  
عم و منتخب و کشف -

جعد سادہ باصطلاح عرفاے سبقتی  
عبارت از سادہ خوانی و جعد پر خم بجای  
معجم کنایه از مبالغه در تحریرات و لاویر  
از شرح خاقانی -

جعفری گے ست زرد رنگ مجازاً یعنی  
مطلق رنگ زرد و در بهار عم جعفری نوی  
از صدر برگ -

جعله بفتح چیزی نقلی را گویند که مثل چیزی  
اصل ساخته باشند -

جعفر برکی نام وزیر مارون رشید -

فصل جیم مع غین معجم  
جغ بالغ معنی چوبی که برگردن گاو و قلبه نهند  
بهندی یوا گویند و بفتح چوبیکه در خفوات

گردانند تا روغن برآید از برہان و سروری  
و شرح نصاب۔

جغرافیان بالضم و حرف یخ فادانندگان  
علم جزائی یعنی دانندگان علم ہیئت ارض و  
اشکال اقلیم و ریح مسکون۔

جغله بالکسر و الفتح امر دوسادہ و روا از مصطلحات  
و در لغات ترکی مرد قاص۔

### فصل جیم مع فا

جفا بالفتح و بی ہمزہ بمعنی ستم و بالضم و اللد  
خاشاک سیل و حرکت زرد و نقرہ از لطائف  
و متنب و در بہار عجم نوشتہ کہ جفا بمعنی ستم تلفظ  
کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن  
و بردن و دیدن و بستن و گستردن مستعمل است  
جفان کا الجواب بکسیم و کسرون مع  
التنوین و فتح جیم ثانی و کسر بایں موحده۔  
کاسہای بزرگ ہجو حوض۔

جفت بالضم ضد طاق و ہر شے کہ دوگان  
باشد وزن و شوہر و زور و مادہ و بمعنی ہر دو  
گاؤ قلبہ از رشیدی۔

جفیہ بروزن فقیر بمعنی ترکش از شرح لغات  
و کنز و مراغ و غیرہ  
جفت کردن نظر بنور تمام نظر کردن۔  
از مصطلحات۔

جفر بالفتح برہ و بزغالہ چہار ماہہ و جایت  
بکہ نام علم معروف کہ از ان براحوال غیب  
آگاہی دست و پا از متنب صراح و غیرہ۔  
جفاف بالفتح خشک شدن از متنب۔

جفت بالفتح پشمرودہ و عوازل طائف۔

جفتہ طاق بالضم کنایہ از دو ایرد۔

جفتک بالضم جفت سرخاب کہ بہندی  
چکوی چکوا گویند از برہان۔

جفتہ زدن بالضم اعلام کردن چرا کہ  
جفتہ بمعنی سرن سست از مصطلحات۔

جفت شدن جماع کردن۔

جفت ران بالضم کسی کہ قلبہ را می کند۔

جفن بالفتح و سکون ثانی پاک چشم دنیا  
شمشیر دایمنی بالکسر نیز آمدہ از صراح و متنب  
و قاموس۔

جفان بالکسر کاسہای بزرگ شاخہای  
در جمع جفہ از لطائف و مراغ۔

جفتہ بالضم و حرف سو م ت مای فوقانی لکیرے  
کاسہ خمر ہر دو یا اندازہ از رشیدی و بمعنی  
چاہ و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرن  
و کفن آدمی از صراح و چراغ ہدایت و  
بالفتح بمعنی خمیدہ و کج و بایمنی بحبیہ فارسی  
نیز آمدہ از برہان۔

### فصل جیم مع قاف

حق بالفتح ہر دو جیم شور و غوغای بی  
معنی از مصطلحات۔

فصل جیم مع کاف فارسی عربی  
جگر بستہ مجموعہ جگر و شش دل و پورہ  
و کنایہ از فرزند از برہان و خیابان لطائف  
صراح۔

جگر بختین جیم و کاف ہر دو عربی مفرس

لفظ ہندویت کہ اصلش جھکوست معنی  
آن باد تند خبار آگین ست کہ از سمت مغرب  
وزد و یکسر اول و فتح کاف فارسی عضو معروف  
و گاہے مجازاً بمعنی رنج و غم و غصہ و ترصد  
و انتظار و تاب طاقت آید از صراح اللغات  
و برہان و بہار عجم۔

جگر بند پیش راغ نہادون کنایہ  
از اختیار محنت و بلا از بہار عجم۔

جگر داشتن تاب طاقت داشتن از  
مصطلحات۔

جگر با ختن بدول و ترسیدن از بہار عجم  
و چار شربت۔

جگر گوشہ کنایہ از فرزند عزیز۔

جگی جگی ہر دو جیم مکسور و ہر دو کاف فارسی  
و ہر دو یای معروف و تلفظ جگی بمعنی غیب  
و اضطراب گویند و لفظ جگی بمعنی غیب  
کہ گوشتی نرم زیر زخمندان باشد از صراح

### فصل جیم مع لام

جلال بالفتح و در آخر ہمزہ و در محاورہ  
فارسی بے ہمزہ از خان و مان بیرون  
کردن کسے را یا از خود کشتن کردن  
و بالکسر سرمہ یا سرمایت مخصوص بمعنی  
زدن یعنی از رنگ پاک کردہ روشن  
ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار  
جلاد ہندہ این لفظ بہ معانی عربیت  
و جلاد یکسر بمعنی دوم لفظ کردن و دادن  
و زدن و گرفتن مستعمل از متنب صراح

و کشف و بہار عجم۔

جلوس از جیم و فتح لام نمیشان و این جمع جلیس است از کنز۔

جلاباب بالکسر یعنی چادر از منتخب کشف و صراح و حل اللغات۔

جل آب بالضم و تشدید لام باضافت سبزی کہ بر روی آب استاده اند از مصطلحات

جلب بالفتح کشیدن و بختین بیع و سودا و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شہرے

بشہری برند و بالضم و الکسر و سکون ثانی۔ ابر تنگی باریان باینہ معانی عربی است

و در فارسی یعنی زن فاحشہ و بمعنی شور و غوغا از لطافت و بخت سراج و بہار عجم و کشف

جلاب بالفتح و تشدید لام بمعنی کشندہ و چیز را از جانی بجائی برندہ و سیکہ و آب

را بر آسے فروختن از جانی بجائی کشاندانی اصطلاحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و

معنی شربت کہ از قند و گلاب سازند باین لفظ کہ قند را در گلاب قسم اول و بہتر با ہم آمیختہ

جوش دهند و در شیشہ نگاہدارند بقاییت فرج است از منتخب رسالہ معربات و کتب طبیبیہ

و در سراج اللغات نوشتہ کہ جلاب معرب گلاب کدانی القاموس غایتش تشدید یا در تعریب

بودہ از کتب لغت بمعنی شربت قند دریا شدہ و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز

باین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسہل در ہندوستان روانہ دارد

در صحت آن تامل است ظاہر اصطلاح۔

اطبای فارسی است فقیر مؤلف گوید کہ وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسہل

آنست کہ مسہل بمعنی جاری کنندہ شکم است چون این لفظ خیل مکروہ بود لہذا بجائی از

جلاب گفتند بجاز اطلاق جز و بر کل۔

جلالیت بالکسر میان تہی بودن مجازا بمعنی جہل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر کہ

بمعنی خم تہی و حیوان شکم دریدہ تہی کردہ است از منتخب صراح۔

جلالوت بفتح جیم دو او جلال در روشنی و صفا۔

جلالت بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب۔

جلوت بالفتح ظاہر کردن و نمودن خود را بر مردم و این مندر خلوت است۔

جلالوت بفتح جیم و دال ہم چستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح و کنز۔

جلید بفتح اول و یای معرفت پر وزن فعل بمعنی شبنیکہ در ایام سرما منجمہ گردد

و آن برف است و جلیدی بشابہت آن نام یکی از سر رطوبات چشم است از کشف و سرورے۔

جلد بالفتح آزیانہ زدن و چست و چالاک و تیز و شتاب و بدین معنی مشترک است در

عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از منتخب و بہار عجم۔

جلو و بختین پوشہای حیوانات۔

جلید بر وزن سرمد بمعنی سنگ سخت۔

جلاد بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکہ درہ میزند چہ جلد بالفتح بمعنی درہ

زدن است یا آنکہ ماخوذ است از جلد بالکسر بمعنی پوست کشندہ باشد چون سیاتی

و پوست کشی نیز و یک ہم اند بہر دو معنی استعمال یافتہ و از صراح مستفاد میشود کہ

جلاد بمعنی سیاف از روے اصل است چہ تجمالد و مجالدہ بمعنی شمشیر زدن یکدیگر را

نوشتہ است از خیابان پس آنچه در عرف بمعنی تیاف است کہ خونیان و جہان را بشیر

قتل میکند مطابق صراح باشد۔

جلود بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب۔

جلنا بالضم و تشدید لام معرب گنار از قاموس و رسالہ معربات۔

جلور نیز یکسر اول و فتح ثانی بمعنی سکہ عنان و جلد و شتاب چہ جلو بمعنی عنان

ست از بہار عجم۔

جلوس بنشین از منتخب۔

جلوس بختین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشتہ اند کہ جلوس نشستن کیکہ خوابیدہ یا ساجد باشد و قعود نشستن کیکہ استادہ باشد۔

جلف بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفا کنندہ و خم تہی و حیوان پوست کندہ شدہ و شکم دریدہ و ہر چہ میان تہی باشد

از منتخب صراح -

جلیق لغتین مشت زدن بشہوت و انزال  
کردن پیش از اذخال و این مبدل لقی  
است بابدال زاسے مجیم چرا کہ در کلام عرب  
جیم وقاف و راسم واحد ہیج جامع نشد مگر  
در لفظ معرب یا مبدل -

جل بالفتح تمام طائر خوش آواز از پران  
و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان  
تجفیف نیز آزند و معرب گل از ہر درخت  
کہ باشد و جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح  
صیغہ ماضی یعنی بزرگست -

جلیل بفتح جیم و کسر لام در عربی یعنی بزرگ  
از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل اسپ نقاب  
چیزے از مصطلحات -

جلا جل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم رنگاربا  
خرد کہ بر چرم دوزند و در گردن اسپ شتر و  
گاؤ اندازند و این جمع جلیل است از منتخب  
و بر ہان و در بہار عجم نوشته کہ جلا جل یعنی  
چیزیکہ قرص شکل از روین سازند و در دف  
و دائرہ تعبیه نمایند و گلابی علو استمال  
نمایند و اگر کلان باشد جلابج نامند و اگر  
کوچک باشد تال گویند -

جلال بالفتح و تشدید گاؤیکہ سپر فگندہ  
بخور و از مصطلحات و در بہار عجم یعنی کنا  
کہ نجاسات را بر خرو غیرہ بار کردہ برد -  
جلال بفتح اول و کسر ہمزہ بزرگیہا -  
جلجلان بضم ہر دو جیم کشینہ از منتخب

شرح نصاب -

جلجلان بالضم و بای موحده بمعنی ماش  
سیر از بحر الجواہر و بر ہان -

جلد و بالضم بمعنی النعام و صلہ و این لفظ  
ترکیست از مدار و بہار عجم و بالکسر نیز آمدہ  
جلو کسر اول و فتح لام عنان اسپ و  
معنی اسپ کوتل و دو اندن اسپ این  
لفظ ترکیست از بہار عجم و لغات ترکی و  
سیرج -

جلکہ بالضم و سکون لام و کاف فارسی  
مرغہ از این لفظ ترکیست -

جلالہ بالفتح لفظ اللہ است کہ در جزوی  
از اجزای مصحف مجید متواتر پہلوی ہم  
واقع شدہ بنا بر تکرار جلالین گویند و بنا  
تغایر نوشتہ کہ در اثنای قرات جلالہ  
ہر دعائی کہ کنند در جہ قبول یا بد بعضی گویند کہ  
اسم اعظم ہمین است از مصطلحات -

جلالہ بالکسر و تشدید کناسے کہ  
نجاسات را از کوی و برزن بر خروا تر  
بار کردہ برد از مصطلحات و بہار عجم -

جلوہ بالکسر شروع خاص خود را یکسے  
نمودن چرا کہ بر وزن فعلہ بالکسر است کہ  
برای حالت باشد از مدار و کشف و فرہنگ  
حسینی و لطائف و زبدۃ الفوائد و اور  
منتخب بہار عجم بالفتح است بمعنی نمودن  
و عرض کردن خود را بر کسے و گاہی مجازاً  
بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود -

جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن  
و آشکارا و با مصطلح کاتبان خط سطر کہ  
بر قلم نویسند -

جلقے بفتح جیم و کسیدہ ذکر را بدست مالیدہ  
انزال کند -

فصل جمیم مع میسم

جمادی الاولی بالضم اول و فتح دال  
بحدوث الف مقصورہ در تلفظ کہ بصورت  
یاست چرا کہ چون الف از الف لام  
تعریف بدیج کلام ساقط شد اجتماع

ساکنین لازم آمد میان الف مقصورہ  
و لام پس الف مقصورہ را در تلفظ حذف  
کردند و جمادی صیغہ منفرد صفت شبہ است

بر وزن حبارے بمعنی افسردہ و نخبہ است  
چون در آخرین لفظ الف مقصورہ کہ علا  
تانیث است واقع گشت صورت نوشتہ

پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اول کہ  
مؤنث اول است آوردند بلفظ اول

ما تطلق صفت و موصوف در تذکیر و  
تانیث از دست نرو و جمادی لاول

چنانکہ مشہور است خطاست از مزارع و  
مزلی مناظرۃ الانشا و منتخب قاموس  
و صحاح و بحر الجواہر و غیرہ و در کتابی حتر

نوشته است کہ چون در وقت تسمیہ بہوایز  
ماہ در ابتدای موسمی کہ در ان انجادا بہا  
یشد واقع گشت لهذا باین اسم سلی  
گشت -





قسم اول جمع قلت کہ دلالت کند برستاده و  
زنش چارست افعال بفتح اول وضم عین  
وافعال بالفتح وافعاله بفتح اول وکسر  
عین وفعاله بالکسر واین اوزان گاهنجی ای  
معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت  
کند بر زیادہ ازده واوزانش بسیارست  
چون فعل بالضم چنانچه بذل جمع باذل  
و غیره و فعل بضم فا و فتح عین چنانچه برقع جمع  
برقعہ و غیره و فعل بضم عین جمع فعال چنانچه  
مجن جمع جان و سفت جمع سفت و حمر جمع حمار  
و غیره و فعل کسر فا و فتح عین چنانچه فرق  
جمع فرقہ و غیره و فعل بضم عین چنانچه طلبه  
جمع طالب غیره و فعل بضم فا و فتح عین  
چنانچه قضات جمع قاضی کہ در اصل قضیۃ بود  
بمرکت خود و فتح ما قبل الف شدہ است  
و فعل بکسر فا و فتح عین چنانچه قرۃ جمع قرۃ  
و غیره و فعل بضم فا و فتح عین مفتوح چنانچه  
جمل جمع جابل و غیره و فعال بضم فا و فتح عین  
چنانچه جبال و غیره و فعال بکسر فا و فتح عین  
چنانچه جملا و اکرام جمع کرم و غیره و فاعول  
بضم عین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و فعلا بضم  
رغفان جمع رغیف و غیره و فعلا بکسر  
چنانچه نیران جمع نار و غیره و فعلی بفتح فا و لام  
چنانچه مرضی جمع مرضی و فعلی بکسر فا و فتح لام  
چنانچه محلی جمع محل و فعلا بضم فا و فتح عین چنانچه  
علماء جمع عالم و افعل بفتح ہمزہ و کسر عین  
چنانچه اطبیار و اطباء جمع نبی و طبیب و فعالی

بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحار و فعالی  
جمع تیمم و فعالی بضم فا و فتح لام چنانچه  
اسارے جمع اسیر و فعالی بفتح فا و کسر  
لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعالی بفتح فا  
و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی حوالیا  
و فعالی بفتح فا و کسر ہمزہ چنانچه رسائل  
جمع رسالہ و فواعل بفتح فا و کسر عین چنانچه  
کواہل جمع کاہل و افاعل بفتح ہمزہ و کسر  
عین چنانچه اصابع جمع اصبع و افاعیل  
بفتح ہمزہ و کسر عین چنانچه اقالیم جمع قلیم و  
تفاعل بفتح فا و کسر عین چنانچه تجارب  
جمع تجربہ و تفاعل بفتح عین چنانچه تماثل جمع  
تمثال و تفاعل بفتح عین و کسر عین چنانچه  
مساجد جمع مسجد و تفاعل بفتح عین و کسر  
عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالن  
بفتح فا و کسر لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و  
فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع  
سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام  
چنانچه عناد جمع عنادی و فعالیل  
بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قراطیس و فعاللہ  
بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذہ جمع  
تلمیذ و فاعلہ چون اساتذہ مفاعلہ  
و فعالیہ و فواعلہ نیز آمدہ است و سوی  
اینہا اوزان اسم جمع بسیارست و آن نیز  
در آخر این مبحث گفتہ خواہد شد بدانکہ کلمہ  
ثانی را کہ ہروزن فعل یعنی اسمیکہ بفتح اول  
و سکون ثانی باشد بشبہ لیکہ اجوف وادی

وصفت مشبہ نباشد و چون ہروزن فاعول  
بضم عین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس  
و نفطیکہ اجوف وادی برین وزن باشد  
جمع ہروزن افعال بفتح می آید چنانچه  
الاثواب جمع ثوب و ہم جمع فعل کہ اجوف  
یابی نبود سماع ہروزن فعال بکسر می آید  
چون بحار جمع بحر و ہم جمع فعل سماع ہر  
چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ریلان بکسر  
جمع رال و بطنان بالضم جمع بطن و سفت  
بضم عین جمع سفت و غرہ بکسر اول فتح  
ثمنے جمع غرہ و ہروزن فعال بفتح اول و  
کسر لام نیز می آید چون ابالی جمع قلت این  
اکثر ہروزن افعال بفتح اول و ضم ثالث آید  
چنانچه افلس جمع فلس ہروزن افعال  
بالفتح از مفرد صیغہ و افعالہ بفتح اول و کسر  
ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد جمع  
فرد و اشجہ جمع شجرہ و اراہط جمع رطب و اگر  
صفت مشبہ برین وزن باشد جمعش اکثر  
ہروزن فعال بکسر آید چون صعب  
جمع صعب چون صفت اجوف یابی بود  
ہروزن افعال آید چنانچه اشیاخ جمع شیخ  
و سماع ہر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه  
صیفان بکسر جمع صیف و وغان بضم  
جمع و غد و کہول بضم عین جمع کہل و دور  
جمع و رو و کہل بضم عین جمع سحل و سمحار جمع  
اول و فتح ثانی جمع سمح و رطلہ بکسر جمع  
رطل یعنی جوان سست و کلمہ ثلثی کہ ہروزن



فعل باشد یعنی اسمیکہ کسر اول سکون  
ثانی باشد بشرطیکہ صفت مشبہ نہ بود اکثر بروز  
فعل مضمتین آید چون حمل جمع حمل و ہم جمع  
فعل بالکسر بر چند وزن دیگر سمانیز می  
آید چون قدح بالکسر جمع قدح بالکسر معنی  
تیرلی پریشان و صندوق بالکسر جمع صندوق  
قرود بالکسر قاف و فتح را در ہمد جمع قرود و زبان  
بالضم جمع ذیبت جمع قلت این اکثر بر افعال  
می آید چون احوال جمع حمل سے آید بر وزن  
افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر  
اگر صفت مشبہ برین وزن بود جمش اکثر بروز  
افعال باشد چون اختلف جمع جلف و  
بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید  
چون اختلف جمع جلف و کلمہ شلانی کہ بروز  
فعل بود یعنی اسمیکہ بضم اول و سکون ثانی  
باشد جمع آن اکثر بروز فعل مضمتین و  
افعال بالفتح آید چون قرود و اقرا و جمع قرود  
و اسم جمع این وزن بر چند وزن دیگر ہم می  
آید سمانچہ چنانچہ خفاف کسر اول جمع خفت  
و فلک بالضم جمع فلک منفرد و جمع بر یک وزن و  
قرط کسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف و اقو  
کہ برین وزن باشد جمش بروزن فعلان  
بالکسر سے آید سمانچہ چنانچہ عیدان جمع عود  
و اگر صفت مشبہ برین وزن باشد جمش بروز  
افعال آید چنانچہ اخر از جمع حر و اسم شلانی  
کہ بروزن فعل مضمتین باشد بشرطیکہ اجوف  
نہود اکثر جمش بروزن افعال آید چنانچہ

احمال جمع حمل و اگر اجوف بود بروزن  
فعلان بالکسر آید چنانچہ تبحان جمع تبح  
و نیران جمع نار و ہم جمع این وزن سمان  
بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچہ ذکر  
بضم تین جمع ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و  
از من بفتح اول و ضم ثالث جمع زمین و  
علمان بالضم جمع حل و جبرۃ بالکسر الف  
مقصود جمع حمل و اگر صفت مشبہ برین  
وزن آید جمش اکثر بروزن فعال بالکسر  
آید چون حسان جمع حن و نیز بروزن  
فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ  
کہ در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون  
ذکران و فعل مضمتین چون نصف جمع  
نصف معنی میانه سال و افعال چون  
ابطال جمع بطل آید و اسمیکہ بروزن  
فعل بفتح اول و کسر ثانی باشد جمش اکثر  
بر وزن افعال آید چنانچہ افخاذ جمع فخذ  
و ہم جمع این وزن سمان بروزن فحول  
آید چنانچہ نور جمع نور و اگر صفت مشبہ برین  
وزن باشد جمش اکثر بروزن فعال چون  
وجاع جمع وجع و بروزن فعل مضمتین چون  
خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع  
نکد آید و بروزن فعالی بفتح کم می آید چنانچہ  
خزاری جمع خذر و اسمیکہ بروزن فعل  
بفتح اول و ضم ثانی باشد جمش اکثر بروزن  
افعال چون اعجاز جمع عجز و بروزن فعال  
بالکسر کم می آید چنانچہ سیاء جمع سید و اگر

صفت مشبہ برین وزن باشد جمش  
بر وزن افعال آید چنانچہ القاطع جمع قط  
و کلمہ کہ بروزن فعل کسر اول و فتح ثانی  
باشد جمش اکثر بروزن افعال آید چون  
اعتاب جمع عتب بر فحول افعل کم آید  
چنانچہ ضلوع و ضلع جمع ضلع و کلمہ کہ بروز  
فعل کسر تین باشد جمش بروزن فعال  
آید چون ابال بالف ممدودہ جمع ابل و  
کلمہ کہ بروزن فعل بضم اول و فتح ثانی  
باشد جمش اکثر بروزن فعلان بالکسر آید  
چنانچہ صردان جمع سرد و ہم جمع این وزن  
سمان برین اوزان آید چنانچہ رباع بالکسر  
جمع ربع و ارطاب جمع رطب اسمیکہ بروز  
فعل مضمتین باشد جمش بروزن افعال  
آید چنانچہ اعتاق جمع عتق و اگر صفت  
مشبہ باشد جمش نیز بروزن افعال آید چنانچہ  
اجتاب جمع جتب کلمہ کہ بروزن فعل  
بفتح و سکون عین باشد جمش بروزن  
فعال بالکسر آید چون قیصاع جمع قصع  
و بر فحول و فعل کسر اول و فتح دوم نیز آید  
چون بدور و بدیر جمع بدرة و بر فعل بضم اول  
و فتح دوم چون ثوب جمع ثوب سے آید و  
گاهی بروزن فعال نیز آید چون مرار  
جمع مررة و بروزن فعالی کسر لادم نیز  
می آید چون کیالی جمع لیلۃ و کلمہ کہ بروز  
فعل مشبہ بکسر اول و سکون  
ثانی باشد جمش اکثر بروزن

فعل بکسر اول وفتح دوم -  
 آید چون یفتح جمع بفتح ویروزن فعال  
 بکسر اول وافتح اول وضم سوم کم می آید  
 چون تعاج جمع بفتح وافتح جمع بفتح وکلمه  
 بروزن فعله بضم اول سکون ثانی باشد  
 جمش اکثر بروزن فعل بضم اول وفتح ثانی آید  
 چون برق جمع بفتح وضم جمع این وزن بروزن  
 نقول آید چون تجوز جمع بفتح وفعال بکسر چون  
 برام جمع بفتح کم می آید وگاهی بروزن فعال  
 نیز می آید چون حراز جمع بفتح وکلمه که بروزن  
 فعله بفتح باشد جمش اکثر بروزن فعال  
 بالکسر آید چون رقاب جمع بفتح وکلمه که بروزن  
 افعال بفتح اول وضم سوم آید چون انیق جمع  
 ناقه که در اصل نوقه بود بروزن فعل بالکسر  
 فتح ثانی آید چون تیر جمع بفتح ویروزن فعل  
 بالضم نیز آید چون بدن جمع بفتح وکلمه که بروزن  
 فعله بفتح اول وکسری ثانی باشد جمش بروزن  
 فعل بفتح اول وکسری ثانی آید چون معید جمع  
 معیده وکلمه که بروزن فعله بضم اول وفتح  
 ثانی باشد جمش بروزن فعل بضم اول وفتح  
 ثانی آید چون تخم جمع بفتح وکسر اول وفتح  
 بالفتح باشد جمش اکثر بروزن افعاله بفتح  
 اول وکسریین آید چون ازمنه جمع زمانه  
 وضم جمع این وزن سماع بروزن فعل  
 بضمین آید چون قزل جمع قذال ویروزن  
 فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و  
 بروزن نقول چون عنوق جمع عناق آید و اگر

صفت مشبه برین وزن آید جمش بروزن  
 فعلا بضم اول وفتح ثانی آید چون جنبان  
 جمع جبان ویروزن فعل بضمین آید  
 چون صنم جمع صنم ویروزن فعال بکسر  
 اول چون حیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر  
 وزن فعال بالکسر باشد جمش اکثر بروزن  
 افعاله بفتح اول وکسریین فعل بضمین آید  
 چون الحمره وضم جمع حمار وگاهی سماع بروزن  
 فعلان بالکسر چون میران جمع موار  
 بروزن فعال چون شمال جمع شمال  
 آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمش  
 بروزن فعل بضمین چون کنز جمع کناز  
 ویروزن فعال مفرد وجمع بر یک وزن آید  
 چون بجان جمع بجان اسمیکه بروزن فعال  
 بالضم باشد جمش اکثر بروزن افعاله بفتح  
 اول وکسریین آید چون اغربه جمع غراب  
 وگاهی بروزن فعل بضمین چون قزو  
 جمع قراود ویروزن فعلان بالکسر چون  
 غرابان جمع غراب بروزن فعلان بالضم  
 چون رفاق جمع رفاق ویروزن فعله بکسر  
 چون غلظه جمع غلام ویروزن فعل بضم چون  
 ذب جمع ذباب آید و اگر صفت مشبه برین  
 وزن باشد جمش بروزن فعلان بالکسر  
 آید چون شعبان جمع شجاع ویروزن فعلا  
 بضم اول وفتح ثانی چون شجاع جمع شجاع  
 آید و اگر برهین سه وزن مذکوره مؤنث  
 سماع آید جمش بروزن افعال بفتح اول

وضم ثالث آید چون حق جمع عناق واذرع  
 جمع ذراع وافتح جمع عقاب آید و ممکن  
 بفتح اول وضم ثالث شازست و اسمیکه  
 بروزن فعاله مثلث الفار باشد یعنی  
 فارا وضموم یا مفتوح یا کسور بود جمش  
 بروزن فعال آید چون تمام جمع حاتم  
 ورسائل جمع رساله وذوالب جمع ذواته  
 و اسمیکه بروزن فعلیل باشد جمش اکثر  
 بروزن افعاله بفتح اول وکسریین آید چون  
 اذغفه جمع غیف ویروزن فعل بضمین  
 چون رغب جمع رغب ویروزن فعلان  
 بالضم چون رغبان جمع رغب وگاه بروزن  
 افعاله بفتح اول وکسریین چون الضبار  
 جمع نصیب بروزن فعال بالکسر چون ضبار  
 جمع فیل بروزن افعال بفتح اول وکسر  
 مین چون افاضل جمع افیل ویروزن فعلا  
 بالکسر چون ظلمان جمع ظلم ویروزن افاضل  
 نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر صفت  
 برین وزن آید جمش بروزن فعل بضمین  
 کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه  
 برین وزن باشد جمش بروزن فعلا بضم  
 اول وفتح ثانی آید چون کرما جمع کریم و  
 بروزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم  
 ویروزن فعل بضمین چون نذر جمع نذیر و  
 بروزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع  
 ثنی ویروزن فعلان بالکسر چون خضیان  
 جمع خضی ویروزن افعال بالفتح چون

اشرف جمع شریف بروزن افعال بفتح اول  
و کسر عین چون اصدق جمع صدیق و برون  
افعل بفتح اول و کسر عین چون اجته جمع صبیح  
و برون فاعول چون ظروف جمع ظرفیت گاہی  
بروزن فعال بفتح اول و چہارم نیز آید چون  
یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبہ ازین وزن  
بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فعلا  
بفتح اول و فتح لام آید چون قتلت جمع قتل و گاہ  
بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون قتلت  
جمع قتل و بروزن فعال بضم اول و فتح لام  
چون اسارے جمع اسیر آید و معنی بالفتح  
جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبہ برون  
فعلیہ باشد جمعش اکثر بروزن فاعل بفتح اول  
چون صباح جمع صبیح و بروزن فعال بالکسر  
چنانچہ صباح جمع صبیح و گاہی بروزن  
فعلا نیز آید چون خلفاء جمع خلیفہ و تسمیک  
بروزن فاعول باشد بالفتح جمعش اکثر بروزن  
افعل بفتح اول و کسر عین آید چون ائمة  
جمع عمود و بروزن فعل بضم عین چون عجم  
عمود و گاہی بروزن فعلا بالکسر چون قعد  
جمع قعود و گاہی بروزن افعال بالفتح  
چون افلا فلول و بروزن فاعل چون  
ذائب جمع ذائب الگاہی بروزن فاعول  
بفتح اول باشد جمعش بروزن فاعل چون فاعل جمع  
خوئے آید و اگر صفت مشبہ برین وزن باشد اکثر جمعش بروزن  
فعل بضم عین آید چون صبر جمع صبور و گاہی  
بروزن فعلا بضم اول و فتح عین و دو

جمع و دو و بروزن افعال چون اعداء  
جمع عدو آید و اگر صفت مشبہ برین وزن  
برای مؤنث آید جمعش بروزن فاعل آید  
چون عکائز جمع عکوز و گاہی کہ بروزن فاعول  
بضم عین باشد جمعش سماعا بروزن فاعل  
آید چون عارض جمع عارض و اگر اسمی بروزن  
فاعل باشد جمعش اکثر بروزن فاعل  
بفتح اول چون کواہل جمع کاهل بمعنی مابین  
ہر دو شانہ و گاہی بروزن فعلا بضم  
چون جحران جمع حاجر و بروزن فعلا  
بالکسر چون جتان جمع جان و اگر صفت  
یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ برین وزن  
آید جمعش اکثر بروزن فعل بضم اول و  
تشدید عین مفتوح آید چون جہل جمع  
جاہل و بروزن فعال بضم اول و تشدید  
عین چون جہال جمع جاہل و بروزن فعلا  
بضم عین چون فستق جمع فاسق و اگر ناقص باشد  
بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون قعد  
جمع قاضی کہ در اصل قضیۃ بود یا مستحرک  
قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و  
بروزن فعل بضم چون بذل جمع باذل  
و بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون  
شعراء جمع شاعر و بروزن فعلا بضم  
چون صبحان جمع صاحب و بروزن  
فعال بکسر چون تجار جمع تاجر و بروزن  
فعل بضم عین چون قعود جمع قاعد و بروزن  
فعال نیز آید چون طہارے جمع طاہر و

بروزن افعال نیز آید چون باطل  
جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذت  
و اگر مؤنث برین وزن باشد جمعش بروزن  
فواعل آید چون حوائض جمع حائض و  
بروزن فعل بضم اول و تشدید عین چون  
حیض جمع حائض و اگر اسمی بروزن  
فاعل باشد جمعش اکثر بروزن فاعل  
آید چون کواشب جمع کاشبہ و اگر صفت  
یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ برون فاعل  
آید جمعش نیز بروزن فاعل آید چون نوم  
جمع نائم و بروزن فعل بضم اول و تشدید  
عین مفتوح چون نوم جمع نائمہ و اکثر  
اسمے بروزن فعلا یعنی اسم چہار حرفی  
کہ راجع اوالف مقصورہ باشد و فای او  
بہر سہ حرکت کہ باشد جمعش بروزن فعال  
بالکسر آید چون انات جمع انتہ و اگر صفت  
مشبہ برینطور آید جمعش نیز بروزن فعال  
آید چون عطاش جمع عطش و بروزن فعلا  
بفتح اول و چہارم چون حرامی جمع حرمی و  
بروزن فعال بفتح اول و کسر لام نیز  
آید چون دعاوی جمع دعوائے و اگر  
فعلی بالضم مؤنث اسم تفضیل باشد جمعش  
بروزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون  
صغیر جمع صغری و اگر اسمے بروزن فعلا  
بفتح اول باشد جمعش بروزن فاعل بفتح  
فاولام آید چون صهارے جمع صحار و  
بروزن فعال بکسر لام چون صحاری جمع صحرا

و روزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید  
چون محاربی جمع صحو و اگر صفت مشبیه  
وزن باشد جمش بروزن فعال یکسوز  
بطاح جمع بطار و بروزن فعالی بفتح اول  
و کسر لام و تشدید یا چون غداری جمع غدر  
و اگر صفت مشبیه بروزن فعلاً بضم اول و  
فتح ثانی باشد جمش نیز بروزن فعال آید  
چون عشار جمع عشار و کلمه بروزن فعالی  
یعنی اسم تخرج حرفی که آخرش الف مقصور باشد  
جمش بروزن فعالیتات بضم اول و فتح لام  
آید چون حباریات جمع حباری و گاهی  
بروزن فعالی یکسر لام آید چون حباری  
جمع حباری بروزن فعال نیز آید چون حباری جمع حباری  
و اگر اسمی بر صورت افعال آید یعنی بلاعیو  
حرکت اول و ثالث جمش بروزن افعال  
اصالح جمع اصبح و اجدل جمع اجدل اگر  
صفت مشبیه بروزن افعال آید جمش بروزن  
فعلان بضم آید چون عمران جمع احمد و بروزن  
فعل بضم چون عمر جمع احمد و اگر اسم تفضیل  
وزن باشد جمش بروزن افعال آید چون  
افاضل جمع افضل و اسمیکه بروزن فعلان  
بحرکات ثلثه فاق سکون عین بود جمش بروزن  
فعالین بفتح آید چون شیاطین و سرائین جمع  
شیطان و سرعان و گاهی بروزن فعال  
یکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی  
بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید  
یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبیه

برین وزن باشد جمش بروزن فعال  
یکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان  
و بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون  
سکاری جمع سکران و جمیعکه از صفت مشبیه  
بروزن فعالی بفتح آید فاکلمه آزادین  
چار لفظ صتمه داده میشود چون کسالی  
جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجمانی  
جمع عجلان و عجمانی جمع غیران و کلمه که  
بروزن فعلان بفتح اول و کسر ثانی  
باشد جمش آن بروزن فعالی یکسر لام و  
تشدید یا سه چون طرابی جمع طربان و  
گاهی بروزن فعلاً یکسوز و فتح لام چون  
طربی جمع طربان و کلمه که بروزن فعال  
بفتح اول و کسر عین باشد جمش بروزن فعال  
آید بفتح چون اموات جمع میت و بروزن  
فعال یکسر چون جیاد جمع جید و بروزن  
افعال بفتح اول و کسر عین چون اینیاد  
جمع بن آید و گاهی بروزن فعلاً بفتح نیز  
آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بروزن  
فعال بضم اول و تشدید عین باشد جمش  
بروزن فعالین آید چون عوادیر جمع  
عواد و لفظیکه بروزن مفعول یا  
مفعال یا کسر باشد جمش بروزن  
مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و  
منایح جمع مناح و لفظیکه بروزن  
مفعول بضم میم و کسر عین باشد جمش  
نیز کلمه بروزن مفاعیل آید چون

مناکیر جمع منکر و مفاعیل جمع منظر و کلمه که  
بروزن مفعول و مفعله بفتح میم یا کسر  
میم باشد جمش بروزن مفاعیل آید  
چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع حمده  
و مقاطع جمع مقطع و محامد جمع محمده و کلمه  
که بروزن مفعول بضم میم و کسر عین  
باشد جمش بروزن مفاعیل آید چون  
مطافل جمع مطفل و کلمه که بروزن مفعول  
بفتح اول و کسر عین بضم اول و کسر راء مشد  
و تشدید تحتانی و سعلانه بالکسر  
بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین  
و قهویاته بفتح اول و ثانی و عشرين  
بالکسر باشد جمش بروزن فعالی بفتح  
اول و کسر لام آید چون مهله و سراری  
و سعالی و قلای و قهای و عشاری جمع  
هری بروزن فعالی بفتح اول و فتح لام  
و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا  
نیز آید چون هاری و هاری و کلمه که  
بروزن علیار و قوبار و حولایا  
باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و  
کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که بروزن  
جرالض و قریش و حباری و خرابیه  
باشد جمش بروزن فعالین آید چون  
جرالض و قریش و حباری و خرابیه و  
کلمه که بروزن اقلیم و اقوال باشد  
جمش بروزن افعیل آید چون اقلیم  
و اقایل و کلمه که بروزن منصوب بضم

باشد جمش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر  
عین چون شارب و شارب آید کلمه که اول  
آن تا و رابع آن مده بود جمش بر وزن  
تفاعیل آید چون تمایل جمع مثال و  
تصادیر جمع تصویر و کلمه که هموزن ملحقین  
بکسر اول و فتح ثانی باشد جمش بر وزن فاعلین  
بفتح اول و کسر لام آید چون بلاغین و جمع  
رباعی مجرد هر چه ملحق بآن باشد بر وزن فاعل  
آید چون جعفر جمع جعفر و قعاد و جمع قعد  
و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن می آید که  
بکذف حرف خامس چون سفار جمع جمع  
سفیر جمع و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن  
که حرف رابع آن مده باشد جمش بر وزن  
فعلیل آید چون قرطیس جمع قرطاس  
و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل  
و معنای جمع عسفر و جمع اسمیکه منسوب باشد  
یا جمعی باشد بر وزن فاعل و مفاعله و  
فاعل و فاعله بفتح اول و کسر حرف چهارم  
می آید چون شاکبه جمع شکیل و اشاعره جمع  
اشعره و اساتذہ جمع استاذ و ملائذہ جمع  
ملئذ که هر دو همی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر  
جمع کنند چون اکالِب جمع اکلب که جمع کلب  
ست و جمایل جمع جمال که جمع جل است و اما  
عمم جمع انعام و آن جمع نهم است و بیوات  
جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع برآمده  
و اخذ خود نیاید چون نسائ و نسوة و نسوان  
هر سه لفظ جمع امراة است و گاهی جمع موافق

قیاسی که مفرد آن می خواهد نیاید و این را  
جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن  
بر سمع موقوفست چون محاسن جمع حسن و  
جمع طعام و مطامین جمع طعمه و لواحق  
جمع ملحقه و طوارخ جمع مطبوخ و انصاب جمع نصاب  
و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد  
و معنی جمع در ویافته شود و آنرا اسم جمع گویند  
چون ركب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی  
سواران اسم جمع را کب و خدم بفتح ثانی بمعنی  
خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و  
کسره ثانی اسم جمع ظربان که با کسرت و  
عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان  
اسم جمع عابد و رجلة با کسره بمعنی پیادگان  
اسم جمع راجل و رفقة بضم اول و سکون  
ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جائل  
بکسره اسم جمع جال بمعنی شتر و تعبید بر وزن  
فعلیل بمعنی بندگان اسم جمع عبید و توأم  
بضم اول و مد سوم اسم جمع توأم که بفتح  
اول و سوم است و قنبار بفتح اول و سکون  
ثانی اسم جمع قنبر بمعنی نیست میثوقا  
بفتح ثانی و سکون شین بمعنی تهمنه اسم  
جمع شین و قنایه بفتح ثانی یا ران اسم جمع  
صاحب و چون از لفظ مفرد که بجزی منسوب  
باشد یا نسبت حذف کنند آن مفرد  
در معنی جمع میشود چون روم جمع رومی  
و عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی ای  
وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند

بمعنی جمع آن لفظ میشود و چون کم بفتح  
کاف و کسر لام جمع کلمه و تکراره بفتح اول  
سکون ثانی جمع تکرره و معد بکسره و سکون  
عین جمع معد و گاهی لفظی در معنی جمع  
میشود و زیاده کردن تا در آخرش چون  
کماة و جباة که مفرد آن کما و جبا است  
هر دو بمعنی سمار و جمع بالف و تا در  
آخرش بر اسم علم مؤنث می آید چنانچه هند  
هندات و اگر صفت مؤنث باشد بیشتر  
بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حائض  
می آید نه مائضات و لفظیکه در و تا می  
تانیست است اسم بود یا صفت مای تانیست  
آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا  
اجتماع دو علامت تانیست لازم نیاید  
چنانچه خاریات و مسلمات جمع مناریه  
و منار و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد  
گاهی جمش نیز بالف و تا آید چون سحلی  
و سحلات بمعنی زن فریه و مرفوع و مرفوعات  
و لفظیکه ادرا جمع تکیسریا مده باشد جمش  
نیز بالف و تا آید چنانچه سرائقات جمع  
سراوق یا آنکه در خاصه جمع تکیسریا مجزون  
خامس آمده باشد یا بقا سے اصول الف  
تا جمش آرند چون سفراء جمادات جمع سفر  
جل که جمع تکیسریا سفارح آمده است  
بمذوف خامس و لفظیکه بر وزن فعله  
باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت  
جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یا بدشهر لک



اجوف نبود چون از تره بسکون میم تر  
 آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه محال  
 در جمع ساکن ماند چنانچه در مفرد بود مثلاً از  
 جُوزة و مِثقة جُزات و میضات آید بسکون  
 و او دیا که قوم ذیل در اجوف نیز بطور صحیح  
 و غیره فتح خوانند چنانچه از جُوزة و مِثقة جُزات  
 و میضات آید بفتح و او دیا و لفظیکه بر وزن  
 فعله کسر اول و سکون ثانی باشد در حالت  
 جمع بالف و تا و عین کلمه آن فتح و کسر باید  
 چون از کسرة کسرات کسر اول و فتح سین  
 و هم کسرات کسر اول و ثانی و بنی و نیم در نسبت  
 مذکور بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه  
 کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعله  
 کسر فاد سکون عین اگر اجوف باشد مطلقاً  
 یعنی خواه وادی خواه یانی ناقص وادی  
 بود پس عین کلمه درین هر دو صورت در وقت  
 جمع سکون و فتح یا چون دیات بسکون  
 یا و فتح یا جمع دیت که اصل آن دو تہ بود یعنی  
 باران بے رعد و برق چون بیات بسکون  
 یا و فتح یا جمع بیت یعنی معبد نصاری چنانچه  
 کنیسه معبد یهود و لفظیکه بر وزن فعله  
 بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت  
 جمع عین کلمه آن فتح و ضم یا بد چنانچه از حجرة  
 حجرات آید بضم جیم و فتح آن تسم بسکون نیز  
 خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه  
 بر وزن فعله بضم فاد سکون عین اگر ناقص  
 یانی یا اجوف مطلقاً باشد در حالت جمع

عین کلمه آن سکون و فتح یا بد مثال ناقص  
 یانی چون از رقیة رقیات بفتح و سکون  
 قاف و حلیة و حلیات مثال اجوف چنانچه  
 از دودة و دوات و دوات و دوات هر دو  
 بسکون و فتح و او اگر صفت مشبہ صم یا  
 مضاعف خواه بر وزن فعله باشد یا فعله  
 بالکسر یا فعله بالضم بود در حالت جمع بالف  
 و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صفة  
 صغبات و از صغرة صغرات و از صلبة  
 صلبات و از مدّة مدات و از شدّة  
 شدات و از مدّة مدات و هر لفظیکه بر وزن  
 فعل باشد بحر کات ثلثة فاد سکون عین  
 بشرطیکه مؤنث است بتقدیر تالیس آن  
 نیز حکم فعله ثلث الفار دارد چون از  
 ارض ارضات بفتح را چنانچه از تره ترا  
 و جمع عوس عوسات بضم را و فتح آن  
 چنانکه از حجرة حجرات و جمع غیر حرات بسکون  
 و فتح یلمه تسمانی چنانکه از دیت دیات و بسکون  
 فتح یا و جمع بواد و لون برای لفظی می آید که در آخر آن  
 آءه قوتانی نبود و علم باشد مذکر مطلق چنانچه از  
 جمع زید تا اگر صفت باشد مذکر را چنانچه  
 منار مناروب را جمع منار بون و مضروب  
 می آید و الف مقصوره را در چنین جمع  
 بیفکنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون  
 می آید لیکن شنون جمع شنة و قلون جمع  
 قلّة و اهلون جمع اهل و از شنون جمع ارض  
 خلاف القیاس است و افعل فعلاء

چنانچه امر و فعلان فعله چنانچه عطشان  
 و صفیکه مشترک شد میان مذکر و  
 مؤنث چنانچه جرح و صبور این هر دو تسم  
 الفاظ را جمع بواد و لون نمی آید و این  
 جمع بواد و لون بحالت رفعی باشد الا  
 در حالت نصبی و جری بهین جمع سالم  
 مذکر بیای معروف و لون آید چنانچه از رایت  
 زیدین و ضاربین و مضروبین و مررت  
 بزیدین و ضاربین و مضروبین -  
 جمع الجمع نزد صرفیان جمعی که از لفظیکه  
 جمع آورده باشد چون اکلب جمع اکلب  
 که جمع کلب است و اناعیم جمع النعام که  
 جمع نم است و با صطلح صوفیه شهو خلق  
 است قائم بحق معنی اول از حصول کبری  
 و معنی ثانی از لطافت -  
 حمل لفظیتین شتر و بضم جیم و تشدید و فتح  
 میم یعنی حساب اعداد حروف ابجد و باز  
 معنی بر تخفیف میم نیز آمده از مزاح و قاموس  
 و مؤید و منتخب لطائف -  
 جمال کسر اول و این جمع جل است و بفتح  
 خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید  
 و تخفیف میم نور و خوش سیرت و بالفتح  
 و تشدید میم شتر بان از منتخب -  
 جمیل خوب و نیکو و خوب صورت از منتخب  
 جماع الاثم کسر اول و تسم یعنی خوردن شراب و تسم  
 یعنی شراب مذ و جماع الاثم یعنی شراب نیز آورده از منتخب  
 جمام بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی

و بالضم و بالکسر آب منی کہ فحل را از ترک  
جماع حاصل شود بہرہ حرکت پر و لبالب  
گشتن ظرف و پیمانہ از منتخب -

جہان بضم مروارید و ہرہ ہای سہمین کہ شکل  
مروارید سازند از منتخب -

جہازہ بفتح اول و تشدید میم دزائے معجمینہ  
مبالغہ بمعنی اشتہار و رفتار از منتخب و در کتب  
فارسی بہ تخفیف میم نیز آمدہ -

جموعہ بالضم و بضمین روز آدینہ از منتخب -  
ججرہ بالفتح اخگر آتش و سنگریزہ و سنگریزہ  
انداختن درجہ سہ مرتبہ و نام مرض کہ آن  
شہوری چندین باشد بغایت سرخ با سوز  
عظیم و در فارسے حرارتی و بخارست کہ  
در آخر زمستان بسہ مرتبہ از زمین برنخیزد  
در حجرہ اول زمین گرم میشود و در حجرہ دوم  
آب گرم میگردد و در حجرہ سوم نباتات گرم  
شوند و برگ و شکوفہ پدید آید از برہان و منتخب  
و لطائف -

جمیلہ خوب و نیکو و خوبصورت -

جمدہ بالضم بمعنی بزرگ بلند از بہار عجم -  
جمجمہ بضم ہر و جیم کاسہ سرکہ آذرا کا یک نیز  
گویند و قدح جوین و چاہیک در شورستان  
باشد از کشف سرورسی و منتخب شرح لغت  
و مولانا یوسف و کنز و معطلات -

جمع فگنی نوسے از کمالات تیراندازی  
کہ تیراے بسیار در یکجا زنند از چارہ ہدایت  
جملگی بکاف فارسی بمعنی ہمہ و درین لفظ یا

مصدر است بمعنی حمل شدن و باکہ در آخر  
لفظ جملہ است بکاف فارسی بدل شدہ  
چنانکہ در حالت نسبت مثل پردگی و خانگی  
و بعضی محققین نوشتہ اند کہ میتواند کہ در اصل  
بجملگی بودہ از عالم تہامی کہ بدون یا مستحلت  
از بہار عجم -

فصل جیم مع ل و ن  
حککے یکیا نوعی از حیوانات بصورت  
انسان کہ کیا دارد از تیز و نطق بے بہرہ  
است مجاز مردم بی شعور بی ہر پا از مصطلحات  
جنو و کبری یا کنایہ از ملائک -

جناب بفتح درگاہ و آستانہ و گردا گرد  
سرای و کنار ماخوذ از جنب کہ بمعنی پہلو و  
کنارہ باشد و کسانیکہ براسے این معنی ہائیم  
خوانند غلط است چرا کہ جناب بالضم بمعنی  
در دیلوست منتخب صحاح و لطائف و  
کنز و در فارسی جناب بفتح نام بازے و  
معنی گروہ شرط و قمار و بضم بمعنی دوگان  
دوگان و بالکسر رسیان باشد کہ برگردن  
چارپایہ بندند و ہر جا کہ خواہند بربند از  
برہان و غیر آن -

جنوب بفتح طرف دست راست کے  
کہ در و بسوے شرق داشتہ باشد و بمعنی  
بادیکہ از طرف دست راست آن شخص دزد  
از صراح و منتخب کشف و مدار و لطائف  
و کنز و مولانا یوسف این مانع کہ از اکابر  
اہل تحقیق اند چنین نوشتہ اند کہ جنوب

بادیکہ از جانب یمن کہبہ و دزد کہبہ  
را عرب یک شخص قرار دادہ اند کہ روش  
بسوی مشرق ست و جنوب ماخوذ از  
جنب ست کہ بمعنی پہلو باشد تخصیص جنب  
بر یمن ازین سبب گردند کہ جنب یمن  
شق اعظم بدن ست -

جنائب بفتح اول و کسر عجزہ کہ حرف  
چہارم ست و موصدہ بمعنی اسپان آراستہ  
کہ پیش سواری سلاطین و امرا بر بندہ این  
جمع جنیت ست از منتخب و کنز و شمس  
جنب بضمین مرد بغیل بفتح اول و  
سکون ثانی بمعنی پہلو و کنارہ از منتخب  
جنیبت بفتح اول و کسر نون و یاے  
معروف و فتح موصدہ و تہامی فوقانی نہیب  
کوئل کہ پیش سواری سلاطین و امرا بر بندہ  
از کشف و بہار عجم و صراح -

جنات بضم جیم جمع جانی کہ بمعنی  
گنہگار باشد -

جنت بالفتح بہشت و در اصل بستانے  
را گویند کہ در خان او زمین را پوشیدہ  
باشد چہ در ہر لفظ عربی کہ جیم و نون باشد  
معنی خفا و پوشیدگی و ران ملوٹا باشد  
چنانچہ پری را جن ازان گویند کہ از  
نظر پوشیدہ است و جنین بمعنی بچہ کہ در  
شکم پوشیدہ باشد و جنت بالضم بمعنی سپر کہ  
مرد را می پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف  
بن مانع رحمۃ اللہ علیہ -



جنابت بفتح دوری و مجازاً بمنه حالت  
عقل چاک دران نیز دوری از طهارت  
باشد از کشف بهار عجم۔

جنابت بکسر گناه کردن از تعجب و  
صراح و کنز۔

جنایات بکسر تقصیرات۔

جناح بالفتح بال منع و پا زوی دست مقدمه  
شکر که آن را هر اول گویند و بالغیم یعنی  
گناه از مدار و تعجب و بحر الجواهر و کشف  
و صراح و بهار عجم۔

جنش نوح مسخرگی۔

جنید بالغیم شکر و سپاه و نام و واکر خایه  
سگابی باشد و بالغیم نام شهر از توران  
از شرح نصاب و برهان و کشف و تعجب  
و سروری و کنز۔

جنود و جنیتین شکر و این جمع جنست  
از کشف و کنز۔

جنید بالغیم جمع و فتح لوزن و سکون تحتانی  
نام کی از اولیای کامل ساکن بغداد۔  
جنس بفتح اول و سکون لوزن و هم تاسه  
فوقانی لفظ هندویت نام سازی که آنرا  
وین نیز گویند و شکل او باتراز و مشابہت  
دار و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره  
و زیر هر دو سر آن دو کدو سے مدور وصل  
کرده باشند و بران چوب که بالای هر دو کدو  
باشد مثل طنبوره تار کشند پس آن چوب  
بمنزل شاهین ترازوست و هر دو کدو بمنزل

هر دو پله و در بهار عجم نوشته که جنس نوح  
از بین ست بزیادت چند تار از بین و  
بعضی از آلات رصد۔

جنس بالکسر نوع از هر چیز که در  
اقسام چیزها باشد از تعجب صراح و  
با صلاص منطقیان جنس آنرا گویند  
که در تحت آن چند نوع مندرج بود  
و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف  
واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت  
آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس  
ست و انسان نوع فرنگی و حبشی و هندی  
و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف  
افراد هستند۔

جناس بکسر اول در عبارت و شعرد  
لفظ آوردن که در لفظ مشابه باشند۔

جینیت کش میرا خور از صراح۔  
جنف بفتح تین میل کردن بسوی ظلم از  
شرح نصاب کنز۔

جناح و جناح بفتح و در آخر لفظ اول  
غین معرب یعنی شرط و اگر باشد که دو کس  
با هم بنهند و لغیم دامن زین و زین پوثر  
از رشیدی و برهان و لغات ترک و در  
مصطلحات نوشته گرد که با هم بنهند و آنرا  
مرا یا دو ترا فراموش نیز گویند۔

جنگ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کرن  
و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن  
مستعمل میشود از بهار عجم و جنگ بالغیم یا مض

بزرگ که دران هر قسم اشعار و غیره مندرج  
باشند از برهان۔

جنگ بالغیم اول و فتح بای موحده جنت  
کردن و خیز کردن از برهان۔

جنگل یا یک حیوانی است بصورت  
آدمی که یکپا دارد از بهار عجم۔

جنش اول کنایه از حرکت فلک  
یا حرکت سیارات از برج حل یا حرکت  
قلم قضا از بهار عجم و صراح۔

جندل بالفتح بروزن صندل بمعنی  
شگ بزرگ از شرح نصاب لطائف۔

جنان بفتح بروزن سحاب بمعنی دل و  
بکسر جمع جنت که بمعنی بهشت است از  
کشف و قاموس و تعجب۔

جن بالغیم سپرد بالکسر پری و این  
اسم جنس پریانست که بر واحد و کثیر اطلاق  
میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب  
و لطائف۔

جنین بفتح بروزن فیل بچه که در شکم  
مادر باشد از تعجب و کشف۔

جنه بالکسر تشدید لوزن پریان از تعجب  
و جته بالغیم تشدید لوزن بمعنی پسر فراخ  
از شرح نصاب۔

جنا به بالغیم اول و حرف چهارم بایه  
موحده دو کدو که بیک حل متولد  
شوند لبرنی توان مان گویند و مجازاً بمعنی  
دوگان و دوگان از برهان و غیره۔

جنازه بالفتح و الکسر یاوت مرده از منتخب و صراح و بهار جم -

جنی با کسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس است بریان را و جن مشتق از جنونست که معنی پوشیده شدن باشد چون بری صفت اعتقاد پوشیدگی دارد و راجع گفتند و کسانیکم جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جم و تشدید نون غلط است چرا که اجنه جمع جنین است و جنین بجر را گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یاء مشد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع -

جنگ زرگری جنگ مصلحت جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات -

جنون دوری بفتح دال همل نوعی از جنون که در ایام بهار یعنی جوانان را ظاهر شود از بهار جم -

جنس عالی با صلااح منطبق آنکه فوق جمیع جناس باشد چنانکه جوهر که فوق جمیع مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوان است و حیوان فوق انسان بهین جهت انسان را نوع سافل گویند فصل جسم مع و او و جوز لو یا یعنی جائف -

جوزا بالفتح نام برصیت از بروج آسمان

در لغت جوزا یعنی گو سفند سیاه که میان او سفید باشد و چون انجمن گویند در میان گله گویند ان سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همچنین برنج مذکور نیز به نسبت دیگر بروج که اکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا این اسم مستی اگر دند و صورتش شبکی دو کوکب باشد است کپی همیگر در آمده اند و سوا آن جوزا نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بدو کره منطقه بسته و شیر حائل انداخته و بدست راست عصای بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید مصرع جوزا سحر بها و حائل برابریم از منتخب شرح نصاب و برجندی شرح بست یابی -

جومی بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یاست بر وزن نوا یعنی نواثر دل از عشق و محبت از منتخب کشف - جوزا بفتح موزه و آنچه پای را پوشد از کشف -

جوا بفتح پاش و با صلااح یعنی مقابل و بفتح جم و سکون واو و الف مدوده آبی که جو در آن جوشانیده به بیمار آن دهند و آنرا آش جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر یابی موحده و ضمه هاء بزرگ باین معنی در اصل جوابی بوده جمع جابیه یاء تحتانی

بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب - جمع الکلب علیت که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتها می طعام و حرص بر مالکولات بخیان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند -

جوا ذب بفتح اول و کسر ذال معجم جمع جاذیه که معنی کشنده است و معنی کشش مستعمل میشود و بعنم اول طعامیت که از شکر و برنج گوشت پزند از منتخب - جودت بالفتح یکی از یک شدن و خوبی هر چیز و بالعنم تیز رفتاری است از منتخب و کشف شروع نصاب -

جوارح بفتح اول و کسر راء همل و بعده حای همل یعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاره از منتخب کنز -

جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک باران بسیار و بالعنم بخشش و سخاوت و نام دهی است از شرح نصاب و منتخب و لطائف غیر آن -

جواخر دسخر و کریم از سراج - جوهر فرد جزو لای تجزی که نزد حکمین قابل قسمت بهیج وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعرا کنایه از دامن معشوق -

جوا و بفتح اول و تخفیف واو معنی نقلی بسیار جو دکننده و یکی از اسماء صفا

حق تملک است بمعنی اسپ نیز رفتار برای  
هر شے معنی مذکورہ بتخفیف دوست و تشدید  
و او خطاست از منتخب قاموس کنز الشفا  
و صراح و مؤید و کنز و لطائف۔

جمع البقر مرضی است کہ جمیع اعضا را  
حالت گزنگی طاری شود پا و جو و سیری  
معدہ۔

جوی شیر شیرین معشوقه خسرو اکثر غذا  
بشیر میگرد و گو سپنداناش چار کرده و در  
از شیر بر کوفه چیریدند پستانان باوردن  
شیردغ می بردند قمر و بکلم شیرین از کوه  
تا شهر نرسد طیار کرد شبان در انجا دهن  
شیر میزد و شند بے رحمت در نیا بخون  
جمع میشد۔

جو ببار بایک دران جوی بسیار باشد  
از سراج۔

جوز هر بفتح اول و فتح زائے معروضه  
معرب گوز بر و آن جز و اول است  
از اجزای فلک قمر کہ بر هر سه اجزای  
دیگر ان که مائل و عامل و تدویر است محیط گردید  
و بمعنی هر یک از عقدہ راس و ذنب آن  
و نقطه تقاطع عامل و مائل است و مجازاً  
معنی نیز نیز آمده از بران و مؤید و غیر آن  
جوار بحسب و بنیم نیز بمعنی همسایگی و بفتح چنانکہ  
مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و  
کشف و مدار و کنز۔

جو هر معرب گوهر است بمعنی سنگ قیمتی اصل

هر شی و خلاصہ آن و با صطلح چیزی  
بذرات خود قائم باشد و این جو هر معرب  
عرضت عرض آنرا گویند کہ بذرات خود  
قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسید جوهر یا  
چنانکہ لوح و نقش پس لوح جوهر است  
و نقش عرض و جامہ درنگ جامہ جوهر  
درنگش و خان آرزو در سراج نوشته  
کہ جوهر معرب گوهر است و بمعنی موزج آهن  
و موج چوب و استخوان و این اطلاق  
فارسیان عربی دانست و الا در عربی بمعنی  
یافته نشدہ۔

جو در بفتح و ذال معرب مکسو معرب گوز  
معنی بجز گاو و دشتی از منتخب سارا معرب  
جو در بفتح اول و فتح دال پہل گیا هست  
کہ میان زراعت گندم و جو میرد ویدانہ  
آن باریک باشد از بران۔

جو ر بفتح میل کردن از راستی و ستم  
کردن از منتخب با صطلح فارسیان نام  
خلیعت کہ بر کنارہ جام میخواران ولایت  
میباشد چنانکہ در بران و مجاز اتمام پر  
و اما مال۔

جوز بفتح معرب گوز کہ بفتح کاف فارسی  
ست بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردگان کہ  
بہندی اخروث گویند و بعضی شروخت  
کہ دور باشد چنانچہ جو زہندی بمعنی مغز  
نایل۔

جواز بنیم اول و در آخر زای معرب معصرہ

و آن آلیتست جوی کہ بدان روغن از  
کنجد و عرق از شکر گزند بہندی گویند  
گویند از بران و کشف و مدار و جہاگیری  
و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول  
در عربی و گز و گذشتن و روان شدن  
در وانی از منتخب کشف۔

جو از عطا یا و العات و تحفہا۔

جوش بفتح زره و جوشیدن دیگر  
شوریدن دل و انضمام و بفتح سینا انسان  
از منتخب صراح و بالضم و در فارسی بمعنی حلقہ  
و جوشیدن دیگر شوش دل از بران پر  
و بمعنی اخیر تفاوت فتح و ضم و توافق لسان  
ست و در بہار علم نوشته کہ جوش ترجمہ  
فور بلطف زدن و کردن و گرفتن و برخواستن  
و میدن و بلند شدن و افتادن و نهادن  
در یقین و آمدن مستعملست۔

جوارش بنضم اول و کسر اء و اول وای  
مرکب کہ خوش مزہ و باضم باشد بخلاف  
معجون کہ دران خوش بودن مزہ فیتہ  
نیست و کسانیکہ بفتح جیم و فتح راء پہل گویند  
خطاست چرا کہ معرب گوارش از بحر الجواہر  
جوع بالضم گزنگی از منتخب۔

جوامع جمع جامو و مجاز بمعنی تمام  
و ہمسہ۔

جوا هر شے گاہی مراد ازہ فلک باشد  
و گاہی عبارت ازہ جوهر باشد کہ بہندی  
نورتن گویند و آنہا اینست نعل و عروارید

والناس وزمره ویا قوت و فیروزه و مرغان  
و نیم و عقیق و بعضی بجای عقیق لہنیار شمارند  
و سوائے اینها چند جو اہر دیگر نیز اند۔

جوف بالفتح شک و اندرون ہر چیز و  
جای خالی کہ در میان چیزی باشد و بضم  
لوعی از مابہی از منتخب کشف۔

جوالق بضم جیم و کسر لام معرب گوال کہ  
بمعنی جوال ست بلکہ جوال ہم معرب گواست  
از رسالہ معربات و رشیدی۔

جوزق بفتح جیم و فتح زای معر فوزه پنبہ  
قبل از شکفتن و مانند آن معرب گوزہ  
و دہی ست بہرات از منتخب۔

جوق بالضم و واو معروف بمعنی فوج و  
گروہ مردم و گروہ مرغان و گروہ جن و  
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشتہ  
شد و در فرہنگ فخر قواس و شیر خانی بواو  
محول نوشتہ و در منتخب بہار عجم کشف  
بالفتح ظاہر آورد صورت فتح معرب ست  
چرا کہ در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب  
نیامدہ و تلفظیکہ در وجیم و قاف باشد و در  
کلام عرب نیاید مگر آنکہ معرب باشد و در مصطلکات  
نوشتہ کہ جوق بالضم بمعنی گروہ در اصل لفظ  
ترکیست و بجمع فارسی بمعنی چوبیکہ برگردن  
گاؤ گردون و کلبہ و چرخ ہندند۔

جوسق بفتح اول و سین ہما مفتوح معرب  
کوشک از رسالہ معربات و سروری و  
برہان۔

جوسنگ مقدار جواز لطائف۔

جوال بضم اول چیزی کہ در آن غلہ پر  
کردہ بر خر و یا بونہند و بمعنی دلق و نوعی از  
پارچہ درشت کہ در وی شان پوشند نیز آمدہ  
از مدار و جہانگیری و مؤید بہار عجم و کشف  
بمعنی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشتہ شعر  
نظامی کبند آوردہ اند طبیعت ہم از  
ہر مردی ہم از بہر مال بکوشیم تا جان  
بود در جوال ظاہر این مجاز ست  
و لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول  
در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب۔

جوہر فعال بتشدید عین بمعنی عقل  
عاشقہ حکما گویند کہ سوائے نہ فرشتہ  
و ہشت فلک ہمہ عالم را بحکم حق تعالی  
عقل عاشق آفریدہ است۔

جوہر اول کنایہ از جبریل علیہ السلام  
یا قلم یا نور محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا  
آدم علیہ السلام و نزد حکما کنایہ از عقل  
اول۔

جوز مائل ثمر و صتورہ۔

جول بواو محمول بیابان۔

جوگندم ریش کہ سیاہ و سپید باشد  
از مصطلحات۔

جوامع الکلم بفتح کاف و کسر لام چند جملہ  
انکہ ہر یک اناہا باوجود اختصار الفاظ  
و عبارات مطالبہ کثیر را متضمن ست  
جوغان بالفتح گرسنہ از منتخب۔

جون بالفتح نام رود و جہنا۔

جوزن بالفتح بمعنی ساحر و جاد و گرجا  
کہ معمول ساحرانست کہ بر جوا فسون خوانند  
میزند از شرح سکندر نامہ و برہان و  
سراج۔

جولستان بضم واو محمول بمعنی بیابان  
ہموار و این لفظ ترکیست و بجمع بجم فارسی  
برای مصطلحتی در ریخا نوشتہ شد از لغات ترکی  
و برہان و رشیدی۔

جوشن بالفتح و شین معر و نون بمعنی سینہ  
وزرہ و نوعی از لباس جنگ غیر زرہ است چہ در زرہ

تمام حلقہ باشد و جوشن مرکب از حلقہ  
و پارچہ ہائے آهن باشد از برہان و  
بہار عجم مگر در بہار عجم بالضم و بواو محمول  
نوشتہ و در سراج نوشتہ کہ جوشن مرکب  
از جوش و کلمہ شین کہ برای نسبت باشد  
و لفظ جوشن بمعنی حلقہ بفتح و ضم اول ہر  
دو درست و ازین عالم ست روشن کہ  
مرکب از دو معنی رخ و شین کہ کلمہ نسبت  
است و لفظ گلشن نیز ازین عالم فائز  
در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو  
شین حذف کردہ اند۔

جوالان بفتح ال و ثانی و ثالث مگر در  
فارسی و سکون و او متعل بمعنی دویدن و  
دوہیدن اسب و گشتن بالفتح زدن  
و دادن و کردن متعل و بالضم بمعنی زنجیری  
کہ در پای مجربان و گنہگاران اند از تذکرہ

بہارِ عجم و کنز و منتخب زبدۃ الفوائد و فرنگ  
حسینی۔

جو زکستین نوعی از فال زدنت۔

جو بالفتح و تشدید و او بمعنی فرقی کہ در میان  
زمین و آسمان است و معنی باد نیز آمده است۔  
آنکہ باد را موضع زمین است۔

جو اہر دار و نوعی از سرمہ کہ آن جواهرات  
حل کنندہ بغایت مقوی بصرت۔

جودہ بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبے  
و بالضم دویدن و نیک رفتن اسلک منتخب و

شرح نصاب و کشف اگرچہ مکرر بتای مذکورہ  
نوشتن حاجت نمود مگر بپاس خاطر بعضی

کسان ناچار چنین کرد۔

جو نہ بالضم و او معروف و نون بمعنی عطردان  
و طبلہ عطارد از منتخب و شروع نصاب۔

جوہرہ دور باش دو شاخہ۔

جولہ بالفتح و لام مفتوح و ہای ملفوظہ ساج  
و سفید بات و عکسوت از رشیدی و غیرہ۔

جولیدہ بالضم بمعنی ژولیدہ و پریشان۔

جواہر مجرہ عقول عشرہ و آن نزد  
حکماء فرشتہ اند۔

جوش بیروہ بای موحده و یای معروف  
در اہل طحا نیست کہ از آمد فطیر سازند و

قیمہ در آن ریزند از مصطلحات۔

جوان سنک میدہ بمعنی بہادر ریاضت  
کشیدہ از مصطلحات۔

جوالہ بالفتح و تشدید و او چیزیکہ بسیار گردد

گروندہ باشد و شعلہ جوالہ آن را گویند  
کہ چوبے دراز گرفته بہر دوسر آن مشعل

افروختہ بسعت تمام آنرا گرداگرد سر پہلو  
خود بگردانند۔

جو دی بالضم نام کوہی کہ کشتی نوح  
علیہ السلام بوقت تنزل طوفان بران

قرار گرفته بود از سروری۔

جوفی بالضم نوعی از ماہی از کشف۔

جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسراف  
معنی ژندہ پوش و قلند رشپینہ پوش از

بران۔

جوہری طائفہ ایست کہ حق تعالی  
را جوہر میگوند و طول و عرض عمق او

ثابت میکنند و نام شاعری۔

جوہر شائے عقل دوم از عقول عشرہ  
جواری بالفتح اول و کسراف ہلکہ بمعنی کنیز

و دختران و کشتیہای دریا و چیزہای جائے  
شوندہ جمع جاریہ از کشف غیرہ آن۔

جوان و جوانی ہر دو بالضم از شکرستان  
و مدار و بہار عجم بالفتح نوشتہ۔

جوڑ ہندی بمعنی مغز ناریل۔

جوڑ خراسانی از خروٹ۔

جوڑی بالفتح منسوب بجوڑ کہ نام قریہ  
است منسوب است بآن عالمی بزرگ محمد

جولانی اسپ و پیالہ شراب مصطلحات  
و بہار عجم۔

فصل بیستم مع ہای ہوز

جہل مرکب اعتقاد داشتن بر ماہیت  
چیزی بطوریکہ دانستن او بخلاف ماہیت

آن چیز باشد از سحر الجواہر چنانچہ کسی  
پارہ از زیر انقرہ و اندہ جہل بسط انداختن

حقیقت چیز بر اطلاق چنانچہ ندانستن مردم  
این دیار آن چیز را کہ بدان نبات سرخ

را از نگ سرخ دہند۔

جہالت بالفتح نہ بکسر از کشف و طرح۔

جہت بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف  
و جانب بمعنی برای و سبب نیز مستعمل

بہلول در شرح دیوان حافظ نوشتہ  
ہر گاہ کہ لفظ جہت مراد طرف و جانب

باشد بتای دراز نویسند و وقتی کہ لفظ  
جہت مراد کلمہ برای و سبب باشد

بتای گرد مرقوم نمایند۔

جہد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش  
و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و

سروری و ترجمہ مقامات حریری لطاف  
در کنز بالفتح کوشیدن و بالضم طاقت۔

جہد جہید بالفتح ہر دو جمع کوشش بسیار  
کوشش کردہ شدہ۔

جہاد و کسر اول با کفار کارزار کردن  
از منتخب۔

جہر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند  
کردن در خواندن از منتخب کنز۔

جہار بکسر آشکارا شدن از منتخب۔

جہاد اکبر ریاضت فقر نفس کشی و زہد۔

جہا و صغر با سطر ح صوفیان جنگ  
کردن با کافران۔

جہیز کبسترین دیای مجہول و زائے مجہ  
امالہ جہاز یعنی سائنکی و اسباب بخت  
برای و تیر و مردہ و زرقار از لطائف و  
بہار عمر و سطلیات۔

جہاز نفع کشی بزرگ فرج و پالان شتر  
و کسب اسباب عروس و اسباب بیت مسافرا  
از مزیل و منتخب بحرا بجاہر۔

جہد لقتل یعنی مجہد کوشش  
در ویش و سعی اندک از لطائف۔

جہل بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر  
خطاست از صراح و کشف و منتخب۔

جہول بفتح سخت نادان از منتخب۔

جہنم بفتح نون مشدود یعنی آتشی چاہ  
عیق و نام دوزخ از منتخب و مزیل و  
کشف و صراح۔

جہان بیدن کبسر اول مردوست۔

جہان کبسر جنبہ و جہان یعنی عالم نیز  
بجیم است چون از یک ناپائدار و بی  
ثبات است گویا کہ بہندہ است از کشف و

لطائف و خیابان و در بہار مجم و مؤید بفتح

دکسر یعنی روزگار و یعنی گویند کہ جہان در

اسل گہان بود و مختلف گاہان مرکب از گہ

یعنی وقت و الف و لوزن نسبت چون موجوا

ارشی را باوقات و از منہ تعلق تمام است

لہذا بہت تسمیہ آن حرف اول گہانرا

بجیم بدل کردہ جہان گفتند۔

جہودانہ پارچہ زر و کہ جہودان بروش  
دارند و آن را عبادت دانند از  
لطائف۔

جہلمہ بفتح اول و دوم و سوم جمع  
جاہلست۔

جہودی بفتح جیم و ضم ایک شخص از  
قوم جہود کہ کفار موسائی ہستند و این  
مفر من یہودیت حرف یادین لفظ

برای وحدتست و بدون یا جمع آنست

فلسل جیم عربی مع

یا سے تحتانے

جیب بفتح کریبان و پیرین دینہ و  
دل از منتخب و مجازاً یعنی کیسہ کہ زیر گریبان

می دوختند حالاً کیسہ دامن اطلاق کنند

و این مجاز در مجازست چنانکہ فقیر گویا

شمع گفتند و با سطر ح علم ہیئت و ہندسہ

جیب عبارتست از نصف و ربع یا بد

نصف قوس و صورتش اینست۔



جیباب بالکسر جمع جیب غلاف القیاس

زیرا کہ فعل بفتح را کہ اجوف یابی باشد

جمع بروزن فعال نمی آید۔

جیدر بفتح دیای مشدود کسور یعنی خوب

و سر و نیک کبسر اول و سکون ثانی  
یعنی گردن و عنق از منتخب۔

جیا و کبسر اول و تخفیف یا جمع جید کہ

یعنی سر و نیک ست و یعنی اسپان

تیز رفتار درین صورت جمع جودست

کہ یعنی اسپ تیز رفتار باشد و یعنی گردن

در صورت جمع جیدست بروزن

عید کہ یعنی گردن باشد۔

جیش بفتح شکر و جوشیدن و یک

دشوریدن دل از صراح و کنز۔

جیوش کبشبتین شکر یا جمع جیش از کنز

جیف کبسر اول و فتح دوم جمع جیف کہ

یعنی حیوان مردہ بودہ گرفته است از

صرح۔

جیپال بفتح نام کی از راہی ہند

کہ سلطان محمود برو غالب آمد و گاہی

یعنی مطلق پادشاہ استعمال کنند۔

جیتیل بالکسر دیای معروف و فتح تاء

فوقانی نوعی از سیم مسکوک این لفظ

ہندویت و بعضی نوشتہ کہ یعنی دامن

کہ بیت و پنجم حصہ فلس باشد۔

جیم این حرف تبارے فوقانی و براے

عربی و فارسی و شین مجہ و بکاف فارسی

در تعریب بصاد و ہل بدل شود و شین مجہ

در فارسی و بیای تحتانی چون مورچاہ

و موریانہ یعنی رنگ لہن و گاہی لید ہم

آید چون نفع بفتح لب۔



جیحون بفتح رودی ست میان خراسان  
و ماوراءالنهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز -  
جیران بالکسر مسایگان جمع جبار است  
کسی به مسایه باشد از کنز -  
جیلان بالکسر نام ملک است و مسیت نزدیک  
بغداد و آن را جیل نیز گویند کذا فی المنتخب  
جیوه بالکسر ویای معروف بمعنی سیاه از  
برهان و لطائف -

جیغیه بیاس معروف و غین مسمو  
زیر لیسیت مرصع که آنرا بر سر ستار  
نهند از چراغ هدایت -  
جیغیه جیغیه چیزی میسازند که با سوده  
خلق یعنی ابرک که آنرا برق نیز گویند  
آینه زمان و لایت بریشانی و از جیغیه  
مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید  
فرد کرده جیغیه ابر در آید داده عرض

جوهر مورانه از چراغ هدایت -  
جیغیه بالکسر حیوان مروارید گرفته از منتخب  
و لطائف و کنز -  
جیره بر وزن تیره طعام را بتیاز چراغ هدایت  
جلیبه بالکسر ویای مجبول و بای موحده بمعنی  
بکشتن این لفظ ترکی است از لغات ترکی در بهار علم  
نوشته که جیبه یعنی در ترکی زره را گویند -  
جی بالفتح نام پرگنه از ملک سفهان از شرف خاقانی

## باب جمعی فارسی

فصل جمعی فارسی مع الف  
چار و ابی چار پایه از برهان -  
چار ضرب نوعی از اشغال صوفیان و  
نوعی از لوازش ساز که بهندی چو تالا گویند  
و در مصطلحات نوشته که چار ضرب کنایه از  
تراشیدن موی ریش و برودت و ابرو که  
بعضی قلندران کنند -  
چار مذمب حنفی شافعی مالکی حنبلی -  
چار قب نوعی از لباس امر او این لغت  
ترکی است -  
چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی  
و علت فاعلی و علت صوری و علت فانی -  
چارم صطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا  
که کتاب چارم است بعد از تورات انجیل  
و زبور -  
چاشت یک پر روز برآمده و طعام  
آن وقت را نیز گویند از برهان -

چارده روایت مراد از چارده  
روایت شاگردان مفت امام قرأت  
چرا که هر امام را دو دو شاگرد اند -  
چایج بهر دو جمعی فارسی نام شهری است از  
توران تبا شکند شهرت دارد و مکان خوب  
از آنجا آرند و شاش معرب همین است  
از بهار علم و سراج -  
چار منیخ نوعی از تعذیب که مجرم را  
بچار منیخ دست و پا بندند از برهان -  
چار شاخ نوعی از تعذیب که لطائف -  
چار مخفف چاره از سراج -  
چا غراین لفظ بهیم عربی صحیح باشد بمعنی  
چینه و آن مرغانی که عربی حوصله گویند -  
چار تکبیر کنایه از ترک چیز است چنانچه  
کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه  
فقط چار تکبیر میباشند -  
چار مغر تخم درخت است از قسم میوه بقار

گردگان و بهندی اکبر و گویند از  
برهان و سروری -  
چار نفس نفس ماره نفس تو ام نفس  
نفسه نفس مملکت -  
چاوش شبنم بر وزن طاووس لفظ  
ترکیست بمعنی نقیب شکرت و قافله و این  
در اصل بدو واوست و او اول را بهر  
بدل کرده اند و بدون همزه بصم و او جزین  
پایخ نیز آمده از برهان و غیره -  
چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان -  
چالش خرامیدن از لطائف -  
چاشن شین بمعنی خرمین از کاه پاک  
کرده شده از برهان و لغات ترکی -  
چار بالش مسند از برهان -  
چارم عرض بعضی نوشته اند که مجازاً  
بمعنی انسانیت به انسان مرتبه چهارم  
ست از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان -



چاہ منع بفتح میم و غین معجر چاہ عمیق از لطافت  
چاق ترکی ست بمعنی سطر و قوی بمعنی  
چست و تندرست و تازہ از برہان و  
چراغ ہدایت و لغات ترکی۔  
چارق بضم چاء ہمد نوعی از کنش صحرائی  
این لفظ ترکیست از لطائف سرخ و  
مصطلحات۔

چار طاق نوعی از خمہ چار گوشہ کہ ہند  
راؤٹی گویند از رشیدی و سرور سے و  
لطائف و برہان و سرانج۔

چایک بضم بای موحده چست چالاک  
و جلد و تازیانہ از برہان و بہار عجم و سرانج  
و سروری۔

چالیک بیای معروف و کافی عربی  
نام بازی اطفال کہ ہندی گلی ڈنڈہ گویند  
از برہان۔

چار برگ نام کلیست و نزد بعضی لاکڑی  
چار دانگ کنایہ از چیزیکہ بہ نسبت  
امثال خود و چند باشد چہ دینار شش  
دانگ میباشد و دانگ ششم حصہ دینار  
ست پس چار دانگ بہ نسبت دو دانگ  
زائد میباشد و لفظ چار دانگ گاہی  
در صفت ہندوستان واقع میگردد و بنا بر  
آنست کہ چون عرض و طول ہندوستان  
سوائے روس از اکثر بلاد عالم زائدست  
یا آنکہ آبادی و تحصیل زر ہندوستان بہ نسبت  
تحصیل دیگر بلاد و عالم بیشترست پس ازین

سبب تمام عالم را ایک یتار فرض کردند و  
ہندوستان را ازین یتار چار دانگ  
شمردند یا آنکہ ہندوستان در چار اقلیم  
واقعست چنانکہ در نقشہ ربع مسکون  
ظاہر است و فصل ہای مع الفاء۔

چال اسپیکہ مویش سرخ و سپید درم  
آینتہ باشد و بمعنی متفاک چاہ چار گاہی  
ہو ز بلام بدل میشود و از قمار و بمعنی مرغیکہ  
آزاکبک گویند از رشیدی و برہان۔  
چار منزل شدت طریقت  
معرفت حقیقت۔

چار مرغ خلیل کہوتر و زاغ و خروس  
و طاؤس حضرت خلیل مہوجیا و متعالی  
گوشت ہر یک ازان چار بر سر کوی نہاد  
باز بسوی خود طلب فرمود آہنہا زندہ شد  
حاضر آمدند و در ذبح طہور مذکور اشارت  
بدان کہ کہوتر کنایہ از الفت خلق و از خروس  
شہوت و از زاغ حرص مال و از طاؤس  
زیب آرائش ظاہر سے یعنی ہر چار صفت  
ترک کن۔

چار خم بفتح خای معجر فنی ست از کشتی  
و بمعنی کمال کشیدہ شدن کمان و نوعی از  
کمان خمدار از مصطلحات و چراغ ہدایت  
چامیدن شاشیدن از برہان۔  
چامین بول و غائلہ از برہان۔

چا ویدن فریاد کردن کج شک گویند  
از برہان و بمعنی خائیدن نیز از بہار عجم

مستفاد میشود۔

چاکران کسر کاف عربی مرکب ست  
از چاک و ران و این کنایہ است از  
فرج یا از دُبر از لطافت۔

چار تکبیر زدن بمعنی ترک کلمہ و این  
کنایہ از نماز جنازہ است چرا کہ در نماز جنازہ  
چار تکبیر میشوند از برہان۔

چار طاق اسکن فراش از مدار۔  
چار زبان کنایہ از پر گوی کثیر الکلام۔  
چار میخ شدن کمال حکم شدن و  
نوعی از تعذیب مجربان کہ در از بر زمین  
انداختہ بہار میخ دست و پا بندند۔

چار خوان چار جوی بہشت یا نیل  
و فرات و دجلہ و جیون۔

چار طوفان عبارت از طوفان آب  
کہ بر قوم نوح علیہ السلام رسیدہ و طوفان  
باد بر قوم ہود علیہ السلام و طوفان آتش  
بر قوم لوط علیہ السلام و طوفان خاک  
بر قوم صالح علیہ السلام و بعضی نوشته کہ چار  
طوفان کنایہ از چہل کہ مند حکمتست  
دوم جہن کہ مند شجاعت ست سوم  
حرص کہ مند عفت ست چارم جور کہ  
مند عدالت ست۔

چار کان عبارت از کان آتشی کہ  
گوگرد و نوشادر کانی ازان بر آید و بعضی  
نوشته کہ کنایہ از کان لعل و طاقت  
دوم کان آبی کہ مروارید و مرجان ازا

سوم کان بادی کہ نباتات قیمتی ازان خیزد  
چهارم کان خالی کہ الماس و زر و نقرہ ازان  
پیدا شود۔

چارار کان اربعہ عناصر۔

چاہ کن ظالم و مکار۔

چاہ نسیان چاہ خراب و بی آب۔

چاہ ستارہ جو نوعی از رصدست کہ بعین

شصت گز چاہی کاوند و بالای آن بامی

برآرند شصت گز بلند و آرد امشبک ساخته

نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریابند از

مطلوبات۔

چار سو بازار کہ بہر چار طرف راستہ و

دکان دارد و بمعنی راہ کلان کہ دران

چار راہ مجتمع شدہ باشند۔

چار گاہ نام شعبہ از موسیقی و کنایہ باشد

از کالبد عنصری کہ مرکب از اربعہ عناصرست

چار کیمہ نوعی از لباس جنگ کہ چار تخته

از آهن ساخته و در نباتات یا مغل گرفتہ

گردشت و مینہ کشند۔

چار شانہ تو منند و قوی بیکل و فرہ و

ناموزون قد و اندام از سراج و چراغ

ہدایت۔

چاقندہ در ترکی بمعنی در وقت چرا کہ چاق

بمعنی وقت و ہنگام و لون زائد و وہ بمعنی د

چار موجدہ بمعنی گرداب۔

چار پارہ نوعی از رقص و نام ساز کہ چار

وصلی دارد از شرح خاقانی۔

چار گامہ بکاف فارسی اسب تیز رفتار  
چانہ بنون گرداگرد ان و بمعنی فک  
اسفل نیز نوشتہ اند و آن استخوان زرخ  
باشد از سراج۔

چارہ علاج و تدبیر و مکرو فریب۔

چاشنی اندک چیز از شراب طعام

و بمعنی نمودار و مزہ و شیرینی و چیز اندک

بقدر رسیدن باشد و قدری حلاوت

از بہار عجم و شرح سکندر نامہ از خان

آرزو و برہان و سراج و مدار۔

چار جوی بخشی کی از آب و دم از

شیر سوم از خر چہارم از عسل و بعضی تو

کہ کنایہ از جھون و شگون و میل و ذرات

چاپلوسی چرب زبانی و خوشامد۔

چاپیہ ہر چیز منسوب بچای عموماً

و گمان خصوصاً و چای شہرست از

توران۔

چابکے بضم باے موعده اسب تیز

رفتار از رشیدے۔

چاو جامی بجم فارسی نام ووائست و

کسانیکہ چاہ گویند غلطست از برہان۔

چار بستے نام منصب از طرف

بادشاہ باشد۔

فضل جیم فارسی مع با فارسی

چپ انداز کیستہ باز گشتی زنداز

شرح سکندر نامہ و در مصطلحات بمعنی

مکار و خیال۔

چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی  
و ضم قاف و فتح لام و شین مخرج شمشیر  
را گویند از لغات ترکی۔

چپ دادن ترک کردن از مصطلحات

چپے فتن و چپ دادن بمعنی

مخالفت کردن از مصطلحات۔

چپ چیلہ بفتح اول و سکون بای فارسی

پشتہ بلند یا کوہ پارہ برف کہ کوہ دکان

بسرین بران نشستہ از بالا پشید

بلغزند۔

چپانی نان تنک فطری منسوب بچیات

کہ در فارسی طباخہ را گویند چون ضرب

دست بہ نسبت کلیچ زیادہ میخوردند

چپلے گفتند از برہان و غیرہ۔

فضل جیم فارسی مع تاسے فوقانی

چتر زدن و رزشی ست از کشتی گیران

را کہ بروے ہر دو دست کا ستادہ شد ہر

دو پار اجفت کردہ بگردش در آیند از

شرح گل کشتی۔

فضل جیم فارسی مع خاسے محجہ

بجیندن کو کشیدن و تیزہ کردن از

برہان و جہانگیری و در لطائف تذم

زدن و خود را بہم کشیدن بوقت جماع

از خوشی۔

فضل جیم فارسی مع رار ہملہ

چرخ قبا مرا و از دور دامن قبا یا چرخ

جنسہ از اطلس ست و چرخ قبا باضافت

مقلوبی معنی قبایس طلس باشد از شرح  
قران السعدین۔

چرخ اول یعنی چرخ و چراگاه و کبر اول  
یعنی برای چرخ اگر این لفظ مرکبست از کلمه چرخ و کبر  
استقامت از لفظ را که معنی برآید صاحب معنی  
و کشف لطائف برهان و ابراهیمی دیگر  
محققان کبر اول تحقیق کرده نوشته اند  
و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ  
هدایت و خیابان نوشته که لفظ چراغ مفتوح  
قاعده مکسورست چون صاحب رشیدی  
و غیره بفتح نوشته اند لہجہ دیگر ان در زبان  
قوم مخصوصست پس باین معنی بفتح ہم غلط باشد  
اگر مخالف قیاس و محاورہ بعض مردم است و  
در سراج نوشته که چرا کبر اول بمعنی برای چرخ  
لہجہ عراقی است و لہجہ دیگران بفتح اول و  
قیاس مؤلف مطابق عراقی است۔

چرخاب گرداب از مصطلحات۔  
چرخ بفتح چرخیند که گرد و مدد گردان  
باشد و التی است گرد ملائرا که آوندگی  
بر آن میسازند و دلاب که بر چاه استاده  
کنند و معنی آسمان و دورداسن قبا و غیره  
و نوعی از جامہ ابریشمی و بعضی گویند که نوعی  
از طلس که آنرا طلس چرخ نامند و معنی  
رقص نیز آمده و گرد گردیدن و معنی گریبان  
و پیراہن و معنی کمان سخت و نام دہی از  
برهان و شرح قران السعدین سراج  
و لطائف۔

چرخیدن در ای پید و ارد از مصطلحات  
چرخ آب خوردن یک روز کار نیاز و نعمت  
کز ارد و معنی فراخی و جہ معاش از مصطلحات  
و شرح خاقانی۔

چرخ بفتح و در آخر ای معجم نام طارک گشت  
آن حلال است از برهان و سراج۔  
چرخ انداز کماندار که تیر انداز باشد از  
برهان و رشیدی۔

چرخ روز عبارت از چراغی فروغ  
و ہم کنایہ از آفتاب از مصطلحات۔  
چرخ بفتح اول و کاف عربیہ در  
ترک قومیت از کفار۔

چرخ صاحب مؤید کبر نوشته و در  
مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب  
بہار علم نوشته که برای چراغ افروختن لفظ  
افروختن و برگردن و گرفتن و سوختن و  
روشن کردن و برای اطفاء چراغ لفظ  
نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل  
کردن کل و لفظ چراغ بفتح اول معنی چرخ  
نیز آمده زیادت غین مجر۔

چرخ بفتح و غین معجم طارک شکار است  
نوعی از شکرہ از مؤید و برهان و سراج۔  
چرخ فلک عبارت از عرش۔

چرخ بالکسریم که از زخم برآید بپندی  
آنرا پیپ گویند و معنی چیز تیرہ کہ بر بدن  
و جامہ پیدا شود بپندی میل گویند کثافت  
آهن و غیره که در آتش جدا میشود از

برهان۔

چرخ بفتح و بامی موصدہ مفتوح  
معنی چرخ نقاشان و معنی ان تنک کہ  
بروغن بریان کنند بپندی پوری گویند  
و معنی سرشیر کہ بپندی بالائی گویند و ہم  
معنی دروغ و خوشامد و معنی طنز و تخریب  
و معنی خجلت و معنی چیتان کہ بعربیہ لغز  
گویند و بپندی پہلی نامند از لطائف  
چرخ از چشم بریدن کنایہ از صدمہ  
شدید بدماغ رسیدن کہ در چنین حال در  
چشم مثل المہر برق متخیل میگردد۔

چرخان نوعی از تعذیب کہ سگ نگار  
را چند بار زخم زده بہر زخم یک فیلد افروخته  
میگزارد از مصطلحات۔

چرخیدن غالب آمدن و افرو  
آمدن۔

چرخ کمان معنی حلقہ کمان۔  
چرخ بدان بفتح بمعنی کیلہ از لطائف۔  
چرخگی چرخ زدن و رقص کردن۔  
چرخ گران در مقام قالب آمدن بر  
حریف از مصطلحات۔

چرخ اول بفتح اول معنی چرخندہ۔  
چرخوارہ قندیل و چراغدان۔

چرخ بفتح کاغذ باریک قدری چرب  
کرده با پوست آہن کہ نقاشان آن را  
بر تصویر و نقش دیگر نہادہ نقل آن  
بردارند از چراغ ہدایت و برهان

اولیٰ لطف۔  
 چرخ زده بالفتح بمعنی رنگ بکراین لفظاً  
 لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و در بران  
 و رشیدی و سراج و جہانگیری رنگ پست  
 روی آدمی و بجم عربی خطاست۔  
 چرخ زده بالفتح و حرف ثالث زای مجمر  
 بمعنی پوست آدمی و حیوان از بران و  
 کشف۔  
 چرخ زده بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی و  
 رسالہ عبد الواسع و بران و ضبط حرکت  
 اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد تعیاس  
 چرخ زده۔  
 چرخ جسنی از جامہ ریشمی از کشف۔  
 چرخ آسمانی برق از مصطلحات۔  
 چرخ خلکی بالفتح و یای معروف چرخ زدن  
 و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالباً  
 بحر حریف و بعضی گویند کہ نام ورزشی است  
 کہ چرخ زدن بعمل آرند۔  
 چرخ فونج ہر اول از مصطلحات۔  
 فصل جیم فارسی مع سین ہملہ  
 چستہ خوار کسیکہ اطعمہ مرغوب بتی تلاش  
 روزی او شود چرا کہ چستہ چیزی خورد  
 نیست از مصطلحات۔  
 چس بالضم گوز بے صدا از مصطلحات۔  
 چستہ بالفتح و سین ہملہ و فوقانی چیزی با  
 از پوست اسب و خر و شتر از بران و بالضم  
 شیردان و گوسفندان و غیرہ و آن معد

اولین ست از ہر دو معدہ حیوانات  
 سبزہ خوار از سراج و رشیدی بالفتح بمعنی  
 کفل و سرین بران حیوانات ہستہ۔  
 فصل جیم فارسی مع سین ہملہ  
 چشمداشت توقع و امید۔  
 چشمداشت بالکسر نام موضع۔  
 چشم زدن بالفتح زای مجمر و دال بمعنی طرہ  
 البین کہ بہندی پل گویند و بمعنی اشارہ  
 کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی ہرید  
 چشم بند افسون خواب بندی از چرخ  
 ہدایت۔  
 چشم شور چشم بد کہ زود اثر کند از  
 مصطلحات۔  
 چشمہ خضر چشمہ آب حیات۔  
 چشمہ شاپور بدانکہ شاپور نام شہر است  
 از مصنفات ارمن کہ در آن چشمہ از  
 الماس و دیگر جواہرات مرصع ساختہ  
 اند کہ در خشدنگے اویالغز نظرست از  
 شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشتہ  
 کہ چشمہ شاپور چشمہ مشہور است کہ شاپور  
 بدستکاری ہندوران در زمین ارمن  
 از سنگ تراشیدہ و آنچنان صفادارد  
 نظر بران نمی آید۔  
 چشم خروس داندہ باشد سرخ رنگ  
 و سرش سیاہ بہندی کھنکھی گویند از  
 رشیدی و جہانگیری و سراج و بران۔  
 چشم بالفتح مختلف چشم از بران۔

چشم و چراغ کنایہ از سبب  
 بنیائی کو برایہ بصارت۔  
 چشم زاع بجای از مصطلحات۔  
 چشمک اشارہ بچشم بسوئے کسی بیل  
 اخلا از بران و غیرہ۔  
 چشم بیل نوعی از قماش کہ آنرا بیل  
 چشم گویند از چراغ ہدایت۔  
 چشم معروف و کنایہ از قبول مسئول و  
 بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و داندہ  
 سیاہ کہ آنرا چاکسو گویند از مصطلحات  
 و چراغ ہدایت۔  
 چشم زخم آزار و نقصان کہ از اثر نظر  
 بدیکہ رسد از سراج و بران۔  
 چشم رسیدن اثر نظر بد رسیدن از  
 بران۔  
 چشم سیاہ کردن حسد کردن و غیبت  
 کردن و طمع داشتن و روشن کردن  
 چشم از رشیدی و بران و مصطلحات۔  
 چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن  
 و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن  
 چشم بندان ساحران۔  
 چشم را آب دادن کنایہ از تماشا  
 کردن و دیدن چیز مرغوب از چہار  
 شربت و بران و سراج و بہار غم۔  
 چشم آب دن تماشا کردن از  
 مصطلحات۔  
 چشم گرم کردن نظارہ کردن و غیر

کنایہ از بیداری از مصطلحات۔  
 چشم درود داشتن حیاد آرم داشتن  
 از مصطلحات۔  
 چشم نی آب داشتن بچیا بودن  
 از مصطلحات۔  
 چشم کردن چشم زخم رسانیدن۔  
 چشمها دیدن کنایہ از تجربہ بسیار از  
 مصطلحات۔  
 چشم دریدہ یعنی شوخ و بچیا از مصطلحات  
 چشم سیاه اطلاق در تعریف چشم معشوقست  
 و چون نسبت بخود کنند مرا چشمی نور باشد  
 یعنی از لفظ سیاه تیرہ مراد دارند۔  
 چشم فرنگی مراد از عینک۔  
 چشم حلتی بکسر حای ہل و تشدید بین ہل  
 عبارت از چشم ظاہری۔  
 چشم روشنی یعنی مبارکباد از مصطلحات  
 فصل جیم فارسی مع غین معجمہ  
 چغندر لفظ طاریست مخوس کو چکتر از بوم  
 و آن قسمت از بوم و کنگرہ قصر از لطائف  
 و تحفۃ السعادت و برہان۔  
 چغندر بفتح ذرای معجم و کجراحتی را گویند  
 کہ دل نش بستہ شود و اندرون آن چرک  
 جمع شدہ باشد از شرح لصاب و در برہان  
 بالضم ست و بفتح نیز۔  
 چغ بفتح چونی کہ در خرات گردانند بہندی  
 رنی گویند و بالضم چونی کہ برگرون گاؤں ہند  
 بہندی جو نامند از برہان۔

چغوک بفتح سرخاب از سراج اللغات  
 و در برہان بمعنی کبشک۔  
 چغل بضم تین بمعنی غار از لغات ترکی  
 چغیدن کشیدن و دم دادن از برہان  
 چغرشٹہ بفتح ریمان برد و کسب بچیدہ  
 کہ بہندی پند یا گویند از برہان۔  
 چغانہ بفتح و فین مع و نون نام سازیت  
 و آن چونی باشد مانند مشٹہ مذاق کہ  
 سر از اشکافہ جلاجل چند و ران تعبیر  
 کنند و اصول بدان نگاہ دارند و نام پردہ  
 از موسیقی از رشیدی و مؤید و جہانگیری  
 و سراج و مدار و کشف و برہان۔  
 فصل جیم فارسی مع فا  
 چفت بالضم چیت و فربہ و غغض بفتح  
 چوب بندی باشد مریج گاہی شاہنامی از گو  
 بران مید و اند بہندی طلی گویند از  
 برہان و رشیدی و سراج و لطائف۔  
 چغیدن و چغسیدن بمعنی چسیدن  
 از برہان۔  
 چغٹہ بفتح بمعنی خمیدہ و کج و بمعنی باج و  
 بمعنی سرگو سپند و بمعنی تہمت و برابر از  
 لطائف۔  
 فصل جیم فارسی مع قاف  
 چقا چاق آواز تنخ و تیر و جز آن کہ  
 بہان انسان در خورد و این لفظ مطابق  
 اچترکان ست۔  
 چقماق بفتح آمینی ست کہ بر سنگ

زودہ آتش بر آورند و بمعنی طعنہ و سرنشتر  
 از مصطلحات۔  
 فصل جیم فارسی مع کاف بے  
 چکمہ مرحاج بفتح اول و کسر میم دوم  
 چکمہ در ترکی موزہ و مرحاج مخفف میر  
 حاج کہ قافہ سالار حاجیان باشد و میر  
 حاج لقب شخصی بودہ است کہ یا لم گندہ  
 و طولانی داشت موزہ او اکثر یا زیارہ  
 میشد در لوطیان این مثل مقرر شد کہ  
 حریف را گویند کہ از نیاب و گر نہ کونت را  
 چکمہ میر حاج کنم۔  
 چکا و بفتح اول و کاف عربی و دال  
 نہ بمعنی پیشانی از برہان و سراج۔  
 چکسن بفتح تین و سین ہملہ شین بازو جہ  
 و باشد از سراج اللغات و در رشیدی  
 بضم تین چوبیک بازو باشد را بران نشانند  
 و در برہان و جہانگیری بضم تین چوبیک  
 چکش بفتح اول و ضم کاف و شین معجمہ  
 دست افزایست آہنگران را کہ بدان  
 آہن را میگویند بعر بے مطرہ گویند از  
 سراج و در مصطلحات نوشتہ کہ چکش  
 بفتح و شین معجمہ ششگاہ بازو جہ و بلبل  
 بہندی اٹھ گویند و نیز دست افزایست  
 آہنگران کہ آہن را بدن کو بند باین  
 معنی ترکیبت۔  
 چکمش بکسر اول و سکون کاف فارسی  
 و فتح لام و کسر میم و شین معجمہ و در ترکی

ترجمہ کشیدہ شدہ۔

چکا وک بنتج اول و چهارم و ہر دو کاف عربی غنیت از کتب کنگرہ کاف خوش آواز و تاج بر سر دارد بہندی چند دل گویند و در جوہر احرار نوشتہ کہ پرنده است از کوشک رگتر و خوش آواز کہ بہندوستان آنرا چل گویند بفتح جیم عربی و لبر عربی قبرہ نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز نوشتہ و نیز نام نواسے از ہنوی و بعضی بمعنی سرخاب کہ بہندی آنرا چکوی چکو گویند گمان برده اند بہنا سبت تلفظ میان چکا وک چکو است و این خطا از رشیدی و برہان و سراج۔

چک بالفتح و کاف عربی بمعنی قبلا و حد چیزی دزین و بارغ و بیخامہ و منشور و مشتہ مذاق و چوبی باشد پنجشاخہ کہ خرمن کوفتہ را بدان میگردانند و بمعنی برات و تلغیہ و مخفف چکیدن از شرح و برہان و سراج و برہان و جہانگیری و کشف و مؤید۔

چکل بکسرتین و کاف فارسی شہرست در ترکستان خن خیز از برہان و سراج و مدار و رشیدی و مؤید و در جہانگیری بفتح اول و کسرتانی است۔

چکیدن بکسرتین آن معروفست از کشف۔

چکان بکسرتین چکنہ مشتق از چکیدن از مدار و کشف۔

چکن بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیدہ کہ از رشید الوان بر جامہ و غیرہ نقش کنند از رشیدی و مدار و برہان و کشف۔  
چکرہ بالفتح و کاف عربی بمعنی رشم یعنی آبیکہ قطرہ یکد از لطائف و برہان۔  
چکمہ بالفتح در ترکی موزہ را گویند۔  
چک چانہ چک نک اسفل نخ و چانہ ذقن کنایہ از قابلیت و استعداد از مصطلحات۔

چکسہ بالفتح و سین جمل یا ربہ کاغذ یا برگ رخت کہ در آن دوا بستہ پیچیدہ باشند بہندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی

فصل جیم فارسی مع لام  
چلیپا بفتح اول و کسر لام و یای معر و دای فارسی چوب چار گوشہ بصورت داریکہ نصاری حضرت عیسی علیہ السلام را بزعم خود بران دار کشیدہ بودند شکلش نیست + صلیب معرب سین چلیپاست از

رشیدی و برہان و مجازا بمعنی کجدار و پر خم باشد و در کشف مسطور است کہ نصاری آنرا بزعمی بنند و در سراج نوشتہ کہ چلیپا صلیب نصاری است و آن شکل دار است کہ باعتبار ایشان حضرت عیسی علیہ السلام را بران دار کشیدہ اند و ترسانہ از طلا و نقرہ شکل آن ساختہ بسبیل تبرک در گردن او نیزند تا احوال ایشان ہر دم یاد باشد کہ در راہ خدا این ہمہ تقدیر

کشیدہ اند۔

چلقب بالکسر و قاف مفتوح و دای موحدہ بمعنی چلتہ۔

چلقدر بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلتہ چل بالفتح امر از چلیدن و بمعنی رفتن و این مشترک است در فارسی و ہند و بکسر مخفف چل کہ عد معرفت و بمعنی احمق و اینکه در ہندوستان شیخ چلی بزبان تہائی شہرت دارد ازہنجاست از سراج۔

چلیدن بالفتح مصدر است فارسی بہندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی میدن و سزاوار شدن و لائق بودن از شرح گل گشتی۔

چلستان بروزن گلستان در ترکی دشت بے آب۔

چلا و لقم بمعنی خشکہ برنج۔

چلغوزہ بالکسر نام میوہ کہ منزع تخم درخت چیز باشد از جہانگیری و برہان و رشیدی و در مؤید و مدار بفتح و در سراج بالکسر و تہ صوبہ چون غوزہ آن بسیار است چلغوزہ نام کردند و مجازا آبار آنرا نیز گویند۔

چلیاسمہ بفتح و بکسر چالوزی شبیہ بحر یا کہ در سقف خانہا باشد بہندی چلی کہ گویند از سراج و برہان۔

چلیچی بفتح و سکون بای فارسی و بعدہ جیم فارسی بمعنی طشتیکہ در آن دست شوینند این ترکیبست مردم از نادانی



چون گویند از لصاب ترکی نوشته شد و  
بعضی کسر اول و فتح ثانی نوشته شد۔

پسے کسرتین معنی محقق و بعضی عقلی از جہانگیری  
و بعضی بضم اول معنی نامردی نوشته۔

**فصل جم فارسی مع میم**  
چون کسر و فتح خرامش باز سبب از مصطلحات  
چوناق بضم اول گرز آہنی شش پہلو و  
چوب دستی سطر کسر آن گرہ دار باشد و  
مجازاً بمعنی آلت تناسل از کشف مصطلحات  
و برہان و لغات ترکی و سراج۔

چون بفتح خرام و رفتار ناز و میج و خم از برہان  
چون بضم اول بفتح خرامیدن و خمیدن از  
برہان۔

چون بفتح بنا از خرامان و برقرار از سبب  
ناز پر سو میل کنند از برہان و رشیدی و  
در لطائف معنی کرہای بول و غلط نیز نوشته  
چون در باغ مقامی خاص باشد کہ در اینجا  
انواع گہا کارند از مدار و سراج و در رشیدی  
چون در میان باغ کہ چہا طرف آن گہا کارند  
و کیلانی تحقیق نوشته کہ چمن در اصل معنی  
جای خرام و رفتار است کہ گرد ہر چہا رخیاہ  
باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بدلیل  
آنکہ چمن مرکب است از چ کہ بمعنی چمیدن و  
خرام باشد و چون یکے از حروف نسبت  
ست و آنچه در بعض مقام معنی خیابان باغ  
واقع شدہ مجازاً است بلحاظ مقارنت ہر یک  
چمن بفتح بول و غلط از برہان و لغات

چمانہ بفتح نیم کہ دوی منتش بصورت پیالہ  
کہ در آن شراب خوردند بمعنی خرامان و  
چمان و چمانہ بزیادت ہا چنانکہ روان و  
روانہ از رشیدی و برہان و کشف۔  
چون بضم لفظ ترکست بمعنی قاشق و  
کلیگر کوچک۔

چون بمعنی معنوی کہ مقابل صوری باشد  
از برہان۔

**فصل جم فارسی مع نون**  
چون عدد و مجهول از سہ تاء و این لفظ  
گاہی برای استفہام آید و گاہی براسے خبر  
دادن بعد از لفظ چند صیغہ جمع آوردن  
در متاخرین ردای ندارد از بہار عم و  
مصطلحات و غیرہ۔

چون بفتح درختی باشد در ولایت سیاف  
کلان برگش شکل پنچہ انسان بشبہا از  
واحد بار و دوش ہزار سال رسد بار ندارد  
و از مؤید و برہان و کشف و مدار و کسر  
خطاست۔

چون بضم محیط دارہ را گویند بمعنی دوف و  
علقہ و طوق و بمعنی کنند و بمعنی قید و بمعنی  
چرخ زدن از برہان۔

چون کوک بفتح کیسکہ دست و پایے  
او کج و نام راست شدہ باشد از لطائف  
چونک بفتح پنچہ دست نام ساز و ہر  
چیز کہ خمیدہ باشد و کسانیکہ لفظ چونک را  
معنی پنچہ بضم اول خوانند خطاست۔

از کشف و رشیدی و برہان و جہانگیری  
و بہار عم و مدار۔

چونکال بفتح و کاف فارسی پنچہ آدمی  
و غیرہ از مؤید و بہار عم و جہانگیری و مدار  
چونک بفتح اول و ضم کاف فارسی پنچہ  
آدمی و غیرہ از مؤید و برہان و جہانگیری  
و مدار۔

چون اول بالکسر و او مضموم بمعنی ساق  
فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند کہ برای  
حفاظت پس لشکری آید بخلاف ہراول۔  
چون ال بفتح فرومایہ و بمعنی پاسبان  
نیز آمدہ از چراغ ہدایت  
چون ان بمعنی قدر معتد بہ از مدار و  
مصطلحات۔

چون بضم و بعضی کسر گویند اشارت  
بہ بغید مگر ضمناً قوی است چرا کہ در کلام  
اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بوا و  
دیدہ شدہ و این دلالت صریح دارد  
کہ بضم اول ست نہ بکسر از چراغ ہدایت  
چون بضم اول در اصل چون این بود  
و او و الف را حذف کردند بہت تشویش  
چنین شد چنانکہ فروسی و او را سلاست  
داشتہ بہت منوچہر خندید گفت آہی  
کہ چون نگوید مگر آہی بہ و اکثر اشخاص  
ہند و ولایت بکسرتین گویند و ہمیش  
ظاہر نمیکرد و از شرع الشعرا۔  
چونکتر خان بکسر اول یا و شاہی بود



عظیم القدر کا فرزند ہب از ترکستان کورسنہ  
پانصد و چیل و بیست و پنج بوجہ آمدہ و ہولاکو خان  
بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر  
امصار آن نواحی را در سہ ششصد و پنجاہ  
و شش قتل نمود از نفاس لغون و کشت  
و بدار۔

چنگیز نژادان از بکان۔  
چہتر جہان ندان نیز گردانیدن و بعضے  
نوشہ نگرداگر در حریف سپہ دواندن۔  
چنانچہ بفتح ہر دو ہم فارسی بمعنی آواز  
تیر و چقاچق از غلطی کاتبان ست از  
شرح خان آرزو۔

چندن بالفتح چو بیت خوشبوداردین  
مشترک باشد در ہندی و فارسی و صندل  
معرب ہین ست۔

چنو لغتین مخفف چون او از کشف و  
برہان و سراج۔

چند مردہ یعنی قائم مقام چند مرد او  
مصلیات۔

چنگے بالفتح چنگ نواز۔

چہتر بازی کنایہ از چرخ زدن و قہر  
کردن۔

چند مردہ حلاجی یعنی موازنہ چند علاج  
جائیکہ کہ بر لاف زنی و خود ستائی آید  
گویند بہ نیم چند مردہ حلاجی چہ از عہدہ  
منصور علاج توانی برآمد از مصلیات۔

فضل جیم فارسی مع واو

چو خابو او معروف و خای مجر جامہ  
نشین کوتاہ کہ نوعی از لباس فقر است  
لفظ ترکیت از رشیدی و سروری برہان  
چوب دستی و چوب دست بمعنی  
عصا کہ بہندی لاشمی گویند۔

چوگان زر کنایہ از تیغ۔  
چوب گز چوبیکہ بدان پارچہ و غیرہ  
پیالیش کنند۔

چوب طریق از طرف سلاطین شخصی  
در بلاد معین و مہور باشد کہ از اطوار ادب  
بر گرد و او را چوب کاری کند آن چوب  
را چوب طریق گویند از مصطلحات۔  
چوب محصل چوبیکہ در دست محصل با  
از مصطلحات۔

چوب تعلیم چوبیکہ معلم اطفال را بدان  
ادب کند و بمعنی چوبیکہ در دست اطفال  
نواہن آموز بہند تا بر حرف گزار و اشکال آن  
محفوظ دارد از مصطلحات۔

چوپان بنسبت اول و حرف سوم باہے  
فارسی گریان۔

چوشیدن بر وزن نوشیدن بمعنی  
نکیدن از برہان۔

چوبک زن ہتہر یا سبان و مہول  
او آنست کہ چوبکی و تختہ بدست گرفتہ  
بیشب میگردد و چوبک را بر تختہ میزند تا از  
صدای آن دیگر یا سبانان بیدار شوند  
از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشتہ اند۔

چون برای چند معنی آید اول چون  
وقتہ بمعنی وقتیکہ حافظہ فراموشیت خیال  
روی تو چون بگذرد بگلشن چشم بہ دل از  
پی نظر آید بسوسے روزن چشم بہ دوہم  
برای تشبیہ کہ بمعنی مانند آید سوم برای  
شرط چہارم برای استفہام آید و معنی  
چگونہ و ہدو بمعنی چہا نیز آید۔

چولستان بالضم و واو غیر ملفوظ بر وزن  
گلستان در ترکی دشت بی آب گویند  
از برہان و لغات ترکی۔

چوخیدن لغزیدن از برہان۔

چوگان مخفف چوگان کہ مرکب ست  
از چول بمعنی خمیدہ و گان کمر نسبت مہول

جان معرب ہمینست چون سر چوگان  
خدا را باشد لہذا بدین اسم اسمی نخست  
از سراج۔

چوہو او بچول حرف شرطست و برای  
تشبیہ آید و برای عطف ہم آید۔

چو ترہ معروفست و چو ترہ غلطست  
و بعضے گویند کہ چو ترہ ہندسیت و  
چو ترہ فارسی از مؤید و رشیدی  
و برہان۔

چولہ نام قوم از ترک۔

چوگانی ایسی کہ در چوگان بازی  
خوب دود از مصلیات۔

چوبکی چو بدار از مصلیات۔

فضل جیم فارسی مع ہای ہوز

چهار کسر اول یعنی چه بسیار۔  
چهار منج حیات کنایه از اربعه عناصر  
چهار باد صباد و بلور و شمال و جنوب  
صبا باد مشرق است و دبور بادیکه از طرف  
مغرب دزد۔

چه مه گرد که اوتہ خواهد کرد معنی این  
قریب خواهد آمد۔

چه مه گرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات  
چهار قلم هند کنایه از تمام هند چرا که  
هندوستان در چهار قلم واقع است  
چهار میر خلفاے اربعه رضوان اللہ  
علیہم۔

چهره برد از مصور۔  
چهره خیز روشن و مجلا و مصفا۔  
چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری۔  
چهار دانگ تحقیق این لفظ در بیان  
لفظ چار دانگ در فصل جم فارسی مع  
الف گذشت۔

چهره گردیدن و چهره شدن  
حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت  
چهار رکن منار شامی و یمانی و عراقی  
و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است  
چه مه گرد که اوتہ کرد جالی مستعمل کنند  
که شش متوجه کاری گرد که از وزیر گتری  
هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال  
پادشاه چه مه گرد که وزیرتہ خواهد کرد از  
چهار شربت۔

چه بیزن کسر موحده و یای مجهول و  
فتح زای معجم چاهی که بیزن نام پہلو انرا  
افراسیاب در ان قید کرده بود بسبب  
عاشق شدن بر شیره دختر افراسیاب  
چهل تنان گروهی از ابدال که حق  
تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد۔  
چه زهره کنایه از محل مہبوط زہرہ و  
آن برج سنبلہ است۔

چهار تمارہ نام ساز۔  
چهار گاہ نوعی از مدار۔  
چهار موج یعنی گرداب۔  
چہچہ بالفتح آواز بلبل و مثلہ داین حکم  
کلمات اصوات دارد۔

چه این حرف برای چند معنی آید اول برا  
استفهام چنانکہ چه میکنی دوم برائے تعظیم  
چنانکہ مصرعہ چه دلاور ست دزدی کہ  
بکف چراغ دارد ہستم برائے تعقید  
مصرعہ چه باشد ز بونی خراج آوری ہ  
مثال دیگر مصرعہ من چه باشم کہ بران  
خاطر عاظر گذرم ہ چهارم برای کثرت  
مصرعہ چه شبہا شستم درین و برگم ہ  
پنجم برای تصغیر چنانکہ با پنجم و طاقچہ و ہ  
ششم برای علت چنانکہ از انجا برآمد  
چه خوف و ودان بود مثال دیگر درین  
عبارت چه گونه بر قدماعتراض توان  
کرد چه قدم ہر چه گفت اندست ہستم  
برای تفصیل چنانکہ مصرعہ چہاں کیسر

چه اردواح ہ اجسام ہ ہستم مخفف چیز  
چنانکہ ہر چه نیاید لبتگی را نشاید ہم لری  
تسویہ یعنی برابر شدن دو چیز را کہ ہام  
مخارند چنانکہ بیت چور داتگی آبد  
از رہزنان ہ چه مردان لشکر چہ خیل  
زمان ہ ہتم برای ہسیل چنانکہ مصرعہ  
چه عمریت کو را بچندین خطہ و یاید  
کہ مردم ایران کسرہ چه را با شلباع خواهند  
و ہندیان مجهول۔

چہرہ کشائی بمعنی نقاشی و مصوری  
چہ نمستی بمعنی چه غم بودی و این کسبت  
از غم داست و یای تنائی شرطیہ۔  
فصل جم فلسفہ مع یا احتمالی  
چہرہ دست بمعنی غالب سرکش۔  
چہرہ بند کیسکہ دستار نگین و منتش بند  
و با اصطلاح ہندیان لولی کہ ہنوز بکر باشد  
چیز میسر اندک قلیل۔

چیز لیر بہر دو کلمہ و یای معروف  
و زائین مجتہن بمعنی بصاعت مزجت  
از لطائف۔  
چیک چیک آواز مرنان  
از لطائف۔

چیک بمعنی آبد لفظ ترکیست از لوج  
چینہ دانہ حوصلہ مرنان از برہان  
چیلد و بالکسر و یای معروف و سکون  
لام و و او مجهول بمعنی انجام این لفظ  
ترکیست از لغات ترکی مگر در فارسی

جلد و کسر جیم عربی و سکون لام و واو و معروف شہرت تمام دارد و ظاہر افعال است  
چیرہ بالکسری و یای معروف بمعنی غالب و

شجر از چراغ ہدایت برہان دور و نزدیک  
چینیہ بالکسری و واو از برہان و دانہ کہ مرغان خوردند

چیرہ دستی غلبہ و سرکشی  
چی بیایے معروف لفظ ترکیست بمعنی دارندہ

## باب حای ہمل

فصل حای ہمل مع الف  
حاشا بمعنی پناہ و بمعنی بعید ست و پاک  
و عالی و بمعنی مگر کہ استثناست و نام دوا  
و آن نوعی از پودینہ کویست از مدار و کنز  
و کشف و برہان

حاجب بکسر جیم و یای موحده بمعنی پردہ  
دارد در بان و چو بدارد بمعنی ابرو از لطافت  
نوعی از ردیف سر کہ قبل از قافیہ واقعتاً  
یا میان ہر دو قافیہ و ہر مصرعہ بیت ذو  
قافیتین حائل گردد

حائب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است  
و یای موحده گناہگار از مدار و متغیب  
حالب رگیت در ران و بمعنی دوہ  
شیراز لطائف

حالت بمعنی وزن و او معروف نامے  
فوقانی بمعنی دکان از کشف لطائف  
و متغیب

حارث بکسر را و ہمل و بعدہ نای مثلثہ  
معنی اسد و شیر درندہ و بمعنی زراعت  
کنندہ و زارع و نام ابن ہشام کہ از صنایع  
عرب بود از کشف و لطائف و کنز

حانت بکسر نون و بعدہ نای مثلثہ

گنہگار سبب خلاف کردہ قسم از کشف  
و مدار

حاج بہ تشدید جیم صیغہ اسم فاعل بمعنی  
راج کنندہ ہم جمع حاجی بحدف یای نسبت  
چنانکہ روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر  
در فارسی بہ تخفیف آید از کنز و شکرستان  
و خیابان و متغیب

حاج و تشدید دال ہمل تیز و تند از کنز  
حاقہ بکسر فای بمعنی یار و دوست و  
خدمتگار و فرزند زادہ و داماد و پدزن  
و برادر زن از کنز

حار تشدید را و ہمل بمعنی گرم کہ ضد سرد است  
و بمعنی گرمی کننده  
حاضر بمعنی آگاہ

حافر بکسر فای بمعنی سم اسپ کنندہ چاہ  
و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و متغیب  
حاجر بکسر جیم و زای میجر مانع و حائل  
میان دو چیز و نام منزلیست در راہ  
کہ معتدل از متغیب و صراح

حارس بکسر را و سین ہمل بمعنی پاسبان  
از متغیب

حافظ معروف فارسیان بمعنی مطرب

وقال آرند از بہار عجم و چار شربت  
و مصطلحات

حاق بہ تشدید قاف بمعنی میان چیزے  
از متغیب

حاذق بکسر ذال عجمہ زیرک دانا و استا  
در کار از متغیب و صراح و بدل ہمل غلط  
حائک بکسر ہمزہ جامہ باف کہ بہندی  
جولاہرہ گویند از لطائف و کنز

حامل بردارندہ چیزی بر خود و اصطلاح  
علم ہیئت فلکی باشد میان ہر یک فلک  
ازین افلاک ششگانہ کہ تدویر کوکب در  
شحن آن مرکوز باشد و سوائے فلک شمس  
و شمس در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در  
انجام باید جست

حامل را اسل لغول شکل یاد دہم  
از بست و یک اشکال شمالی کہ بر فلک  
مرتم است بصورت مردی برپای چپ  
خود و ستادہ و پای راست برداشتہ و دست  
راست بر سر نہادہ و بدست چپ بر سر  
خون چکان بوی سر گرفتہ کو اکبش بست  
و شش

حال زمانیکہ در روی باشند از متغیب

و باصطلاح فارسیان یعنی رقص و ہنر  
نوشہ و یعنی گوی و چوگان نیز آمده و ابی  
در اصل بہاے ہوز و لفظ فارسیست و بہ  
تشدید لام در عربی یعنی فرد آئندہ -  
حائل یکسر ہمہ باز دارندہ و مانع شوند  
میان و چیز از صراح و منتخب کنز -  
حام نام پسر نوح علیہ السلام کہ پدرباش  
است از منتخب -  
حاتم یکسر نامہ بفتح آن نام سخی مشہور  
از مزیل و منتخب دور مدار بفتح تا و در سکندر  
یکسر و میر نور اللہ در شرح گلستان یکسر  
تعمیم نمودہ و در شرح گلستان خان رز  
نوشہ کہ شعری متاخرین باخم و تم تافیکہ  
و حاتم مذکور ابن عبد اللہ پسر سعد طائی  
منسوب بقبیلہ طے -  
حاتم اصم کی از اولیای اکمل سنی  
از حاتم طائی شرح بوستان میر عبد الواسع -  
حمازم یکسر زای محمد دانا و ہوشیار د  
دور اندیش و پیش بین -  
حال گردیدن متغیر شدن حال از  
مصطلحات -  
حال کردن و جد کردن از مصطلحات  
حال گہ و حال گاہ میدانی را گویند  
کہ در آن چوگان بازی کنند و حال شاید کہ  
از تغیر لہجہ قویست در اصل ہالگہ بہای ہوز  
چہ ال در فارسی یعنی گوی است -  
حاسہ بہ تشدید سین ہل قویست کہ در ہال

چیز را چون سامعہ و باصرہ و لامشہ غیر  
و حواس جمع اینست -  
حاش لہ و حاشا لہ یا کی و و و  
خدای را ازین کار از منتخب -  
حاشیہ شتران جوان و یعنی کنارہ و مرما  
شاگرد پیشہ و خدمتگاران از منتخب -  
حاشیہ قدیمیہ حاشیہ است از محقق  
دوانی بر شرح تخرید کہ از علی قوشی است  
و تخرید کتابست از نصیر الدین طوسی  
در علم عقائد شیعہ مگر شارحین و محشیان منطلق  
و حکمت را بسیار دخل در آن داده اند  
و بدانکہ حاشیہ شرح شرح را گویند -  
حارہ کشت زار از شرح نصاب -  
حالی حکایت کنندہ از کنز -  
حاموی احاطہ کنندہ و گرداگرد گیر  
و از ہمہ سو بر چیزی محیط شوندہ از کنز -  
حامی حمایت کنندہ و نگاہ دارندہ از کنز -  
حانی بر مہنہ پا از لطائف و منتخب -  
حاضری مراد ہا حاضر یعنی طعام  
موجود از مصطلحات -  
حالی بیای چہرل یعنی وقتی و بیای چہر  
جلدونی الحال و یعنی کسیکہ بزور آ رہستہ  
باشد و صاحب حلیہ بود -  
حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجہ و حاجہ  
صفت است برای موصوف محذوف  
کہ لفظ جماعت باشد و حاجہ صیغہ مؤنث  
اسم فاعل است پس حاجی کیست کہ

منسوب باشد بحاجہ صاحب بکالت الحاق  
ہای بسبب ثلث تانیث از آخر حاجہ قط  
شد چنانچہ در عامی و معترلی و فارسیان  
بتخفیف جیم خوانند و بعضی توہم نمودہ اند کہ  
در اصل حاج بود و یکت جیم را بیاقلب  
کردہ اند بر اہل متبع محقق نخواہد بود کہ  
مثل این در صیغہ اسم فاعل و دیگر اسما  
معمود نیست اگرچہ در افعال این قسم  
قلب آمدہ است -  
فصل حامی ہل مع ہای موحہ  
جہذا بفتح و تشدید موحہ مفتوح و  
قال معرکہ مدح است بمعنی خوب است  
و بہتر است -  
حبا یکسر اول بخشیدن از منتخب و شرح -  
حبلہ بالضم و لام مفتوح زن آبتن  
از کنز -  
حبائے یعنی اول و فتح لام بمعنی زنان  
حائز این جمع حبلہ است از کنز -  
حبائے یعنی اول و بعدہ را ہل و  
مقصودہ بصورت یا ہام طائرست برابر  
مرغابی در نگاہ و در سیاہ باشد لغیر  
آزرا چہر زگویند از شرح نصاب مولانا  
یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشتہ کہ  
آزرا الباری تعذری گویند -  
حبیب بالضم و تشدید با دوستی و بفتح  
معنی دانہ از منتخب و اینجا از دو مثل  
دانہ گولی بندند و بالکسر و تشدید با یعنی

دوست و دوستی از صراح -

جنوب لغبتین و انہا مثل گندم و نخود و غیرہ و این جمع حب است -

حباب بالفتح گندآب کہ بر روی آب ظاہر شود از قاموس و صراح و فرسنگ حریرے و کشف و در منتخب لغبتین بہار عجم بالغم و بالفتح ہر دو نوشتہ و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالغم دوستی - مار و دیو -

جنوب لغبتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب کنز و جمع جبر نیز است -

جسر بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانستند نیکو کار از منتخب لطائف -

حبط بالفتح و طای ہلنا چیز و معدوم و ضائع شدن از کشف -

جموط لغبتین باطل و نا چیز شدن ثواب و عمل از صراح -

حک بالفتح نیکو یافتن جامہ و استوار و نیکو کردن ہر چیز و بریدن و زدن و

لغبتین راہبہای ستارگان و موسے مجعد شکن آب زہرہ در یک تودہ و ذوالحجک

مراد از آسمان از منتخب لطائف -

حبیل بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی برن و بمعنی رگ چنانچہ حبیل الوریہ رگی است

در گردن و لغبتین حمل زن از منتخب -

حبائل بالفتح زنان حاملہ این جمع الجمع جیلہ است زیرا کہ جیلہ را جمع حبالی آید و

حبالی را جمع حبائل چنانچہ حبالی را جمع حبائر آید و بمعنی رستہا و پابند ہا در لغت

جمع حبائل باشد کہ بمعنی رسن و دام است و بعضی نوشتہ اند کہ نام شیطان زن است

چنانکہ ابلیس نام شیطان مردان است و حبائل شیطان کنایہ از زنان فاحشہ

حبیل لغبتین بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از ان قرآن مجید باشد -

حبائل بکسر دام رسن از منتخب -

حبیہ بالفتح و تشدید بمعنی دانہ و بمعنی و زن یک سرخ کہ ہندی رتی گویند و

نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و کتب طب -

حبشی لغبتین مشوب بکشر بکون بای موحده خلاست از مدار -

فصل حامی ہملہ مع تائی فوقانی مختلف بالفتح اول و سکون تائی فوقانی

بمعنی مرگ موت از منتخب کنز -

حکم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب -

فصل حامی ہملہ مع تائی مشلشہ حش بالفتح و تشدید تائی مشلشہ بمعنی

ہنگامتن و تحریر از منتخب -

فصل حامی ہملہ مع جیم عربی حئی بکسر و فتح جیم و الف مقصورہ بمشور یا بمعنی عقل و خرد و گراہ چیز و زمزمہ

گبران لغبتین حریریں شدن و نیل

شدن و ملایم شدن از منتخب لطائف و کنز و شرح لغایب -

حجاب لغبتین اول و تشدید جیم پرده داران و در بانان این جمع صاحب است و بکسر

اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب -

حجب لغبتین بمعنی پرده ہا و این جمع حجاب است از منتخب -

حجبت بالغم و تشدید و دلیل بر دل از منتخب -

حجامت بکسر خون کشیدن بزخمہا و کوچک سترہ بشاخ گاؤ از صراح و

بہار عجم و بحرا بخواہر و بچنین ہر مصدر کہ معنی آن بطنہ تعلق دارد بکسر است

چنانچہ حیالت حیاطت و دباغت و در است و صناعت و صباغت غیرہ

و بمعنی موسی سر تراشیدن کہ در عرف مردم مشہور شدہ در پنج کتابی یافتہ شدہ

ظاہر اخلط است غایتش اصطلاح مشہور ہند باشد -

حجابت بکسر اول پرده داری و در بانی و ایلمی گری -

حجاج لغبتین حاء و تشدید جیم اول جمع حاج کہ صیغہ اسم فاعل است از معنائف

بمعنی حاج کنندہ و بالفتح نام امیر عالم کہ پدرش یوسف نام داشت نوشتہ اند کہ

حجاج ہفتاد ہزار کس را بناحق کشتہ است از منتخب کشف و لطائف و توارین -

حدت کبر اول و فتح دال بمعنی تنہا  
بودن و تنہائی و ازینجاست ملحدہ و بالکر  
و تشدید دال تیزی و تشدید از منتخب  
حدت لفتح اول و فتح دال ہل و بعد  
نامی مثلثیہ و منوشدن و لفتح اول  
و سکون ثانی طفل امر و مرد و خواست  
از منتخب شکرستان و لطائف صراح -  
حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح  
شرع سخن و فعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
و آلہ وسلم -

حدوث نو پیدا شدن چیزی و  
این صفت مخلوقات است از منتخب غیر  
حدت کج لفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف  
چهارم است و جیم عربی کجاہ نامی پرده دار  
کہ زنان در آن نشینند و محفہ ہای زنان  
حدت لفتح و تشدید دال حائل میان  
دو چیز و نہایت و کنارہ چیز و زدن  
گنگار را تا بار دیگر گناہ نہ کند و اصطلاح  
منطق تعریف شے بذاتیات چنانکہ تعریف  
انسان بحیوان ناطق بخلاف رتم کہ آن  
تعریف شے برضیائیت چنانکہ تعریف  
انسان بمانشی و ضامک -

حداد بالفتح و تشدید دال اول بمعنی سنگ  
حدید چیزیکہ از آتیز کردہ باشند و بمعنی آہن  
و این مأخوذ از حدست کہ بمعنی منع باشد  
چون حدید بمعنی آہن مانع تعرض دشمن  
ست لہذا آہن بدین اسم سہمی گشت

بسامت از منتخب صراح -  
حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشندہ بہتر  
زدن از منتخب و درین زبان حلاق و مو ترا  
را از ان مجازاً حجام گویند کہ در زمانہ قدیم  
این قوم شلخ ہم میکشیدند -  
حجلہ لفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعجال  
فارسیان سکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکہ  
بپردہ آراستہ کنند برای عروس بہندی  
چچہر کھٹ گویند و آنچه در مردم بضم اول و  
سکون جیم مشہور شدہ فلط است از مدار  
و منتخب و کشف و صراح و بہار عجم  
حجہ بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح  
معنی سال از شرح لغات بمعنی یکبار  
رج کردن از منتخب -

فصل حای ہل مع دال ہل  
حدی بضم اول و فتح دال ہل و بعد  
الف بصورت یا سردیکہ در عرب شتر بانان  
میسرانید و شتر بدان ست شدہ چالاک  
میگرد و از مدار و در منتخب و صراح حد  
بضم اول بمعنی راندن شتر بنزد -

حدب لفتحین برآمدن پشت و کوز پشت  
وزین بلند و فتح اول و سکون ثانی بمعنی  
ہربانی کردن از منتخب لطائف و کثر -  
حداشت بالفتح نوشدن و نازگی و  
نوی دادل چیزی از منتخب و کثر -  
حدثات لفتح اول و سکون ثانی  
زبان نوجوان -

حج بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نون  
معنی جمہا و درین جمع حجت است و کبر اول  
جمع حج کہ بمعنی سال است از کثر -

حجر الاسود سنگیست سیاہ در کعبہ کہ  
مس کردن آن موجب رالہ معاصیست  
حجر ہر حرکت اول حرام و بازداشتن  
کسے را از تصرف بفتحین بمعنی سنگ و کبر  
اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل بضم اول  
و فتح جیم جمع حجر و بفتح اول و سکون ثانی  
بمعنی بقل و کنار از کشف و منتخب -

حجاز کبر اول نام ملکیت از عرب کہ مکہ  
و مدینہ و طائف و مہرہای دیگر کہ مابین زمین  
سجد و غور واقع است و نام مقامیت از  
مستقی از منتخب مدار و صراح و نوید و کشف  
و حجاز مأخوذ از حجز باشد کہ بمعنی میان دو چیز  
در آمدن است چون ملک حجاز مابین نجد  
کہ زمین بلند است و تہام کہ زمین نشیب است  
حائل و حاجز است لہذا بدین اسم مستحق  
گشت -

حجر کبرتین ویای مہول اما حجاز کہ  
ملکیست از عرب -

حجل بفتحین بمعنی کبک کہ بہندہ سے چکور  
گویند از منتخب بضم حا و فتح جیم حجلہ از لطائف  
حجبال کبر اول جمع حجلہ از لطائف -  
حجبت محکم آلت مصنوعی کہ زنان حکہ بخود  
نزد کنند از مضطلمات -

حجم بروزن بزم برآمدگی چیزی و بطبری و

از منتخب لطائف شرح نصاب و کنز۔  
حد ر بفتح اول و سکون ثانی فرد آمدن  
از بالا پیشبند صراح و قاموس۔

حد رس بفتح اول و سکون وال ہمدانانی  
و دریافتن و فراست از منتخب کنز و کشف  
صدق بفتح گرد و فرد گرفتن و فحش سیاهی  
دیدم و احدش حد و معنی باد و بخان نیز  
آمده از منتخب۔

حدائق باغبانے پردخت که گرد آنها  
دیوار باشد از منتخب۔

حد ثانی بفتح اول و سکون ثانی و ثانی  
مشابه معنی واقعہ کہ پیدا شود از کشف و در  
منتخب لغتین معنی حادثہ و بضم جرمان نو  
خاستہ۔

حدیث حسن کی از اقسام حدیث نبوی  
که انچه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زبان  
مبارک ارشاد فرمودہ بصحت روایات  
پیوستہ باشد۔

حد اشت سن بکسرین ہمد و بعد نون  
معنی نو زادگی و طفلی و نر و سالی۔

حد قد بفتح معنی سیاهی چشم از قاموس  
و منتخب کنز و صراح و بحر الجواهر و لغتی از  
مختصین چنین نوشته اند کہ حد قد بفتح  
سیاهی چشم و حد قد بفتح معنی کاسہ چشم نیز  
آمده معنی اول ماخوذ از حد قد لغتین کہ  
باد و بخان باشد مناسب سیاهی لون  
و معنی دوم ماخوذ از حد قد بفتح کہ مصدر

است بمعنی گرد چیزی فرد گرفتن چون  
کاسہ چشم جو هر چشم را گرد فرد گرفته است  
لہذا کاسہ چشم را حد قد گفتند۔

حد لقمہ باغیکہ گردا گرد دیوار باشد یا  
پیرامون ادا حاطہ باشد از چوب خار  
از منتخب شرح نصاب۔

حد یثیہ بضم اول و فتح ثانی و سکون تہائی  
و کسر و موحده و تشدید تہائی نام موضع  
قریب کہ بد و فرسخ از لطائف۔

حد یہ لغتین و بای موحده و برآمدگی پشت  
یعنی کوزی پشت از صراح۔

فصل حامی ہمد مع ذال معجمہ  
حد ا بکسر اول و ذال سجدہ و المد معنی  
برابر از کشف و کنز۔

حد ا قت بفتح اول و ذال معجمہ و قاف  
معنی زیرکی و توانائی از صراح و منتخب و  
کنز و پیدال ہمد غلط است۔

حد ز لغتین پرہیز کردن و بفتح اول و کسر  
ثانی یعنی خائف و ترسان از منتخب۔  
حد ا بکسر اول ترسیدن و خوف از  
لطائف۔

حد و و حدیر ترساک از لطائف۔  
حد و بفتح اول و سکون ثانی انداختن  
و دور کردن حرفی از کلمہ از منتخب۔

حد ا م بفتح اول و کسریم نام زنی از  
عرب از منتخب۔

حد و بفتح برابر کردن دو چیز را با هم

و نام حرکت ما قبل روف و قید است  
از منتخب کنز و رسائل توانی۔

حد لقمہ بضم اول و فتح ثانی و فاف نام صحنی  
کہ واقف اسرار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم بود از لطائف۔

فصل حامی ہمد مع را و ہمد  
حد ا بکسر اول کوہیت بکسر شریف کہ  
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن  
کوہ لعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا  
بفتح معنی سزاواری چنانچہ حری بروزان  
فعل سزاوارست۔

حرب بفتح کارزار و لغتین خشکین شد  
و بی بہرگی از صراح و منتخب۔

حرا بکسر اول جمع حرب کہ معنی کدو  
است از لطائف و صراح۔

حروب لغتین جنگها و کارزارها۔

حراقت سوزش و سوختگی مگر در کتب  
معتبرہ لغات اینطور بالف نظر نیامده۔

حرقیت بضم سوزش از صراح و  
مدار و منتخب کنز۔

حرفت بالکسر کسب پیشہ از منتخب۔

حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث بکون  
ثانی چنانکہ مشہور است لیکن معنی استادان  
بکون ثانی نیز نوشته اند مگر بہر نیست  
ملا فوفی گوید بہت ز بس خوش حرکت  
و شیرین ادا بودہ کہ گمیداد نیز می خوانند و



بعضی عوام که به تشدید کاف گویند بعضی غلط است از چراغ هدایت و کشف صاحب بهار عجم نوشته که حرکت نجات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از و پنج میسر از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده -

حرکات نجات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرنج چنانچه جلای طغرا آورده است از بهار عجم -

حرمت معزز دارم بند شدن دهرم شدن از کنز -

حریت بالضم و تشدید راهله مکسور تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن -

حراشت بکسر اول و حرف چهارم ای مشله کشنگاری کردن و کشاوری نمودن -

حرث بالفتح و ثامنه مشله یعنی کاشتن و از دختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتجب و لطائف -

حراثت بالضم و تشدید راهله و در آخر ثامنه مشله مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حراثت است که یعنی زراعت کنند باشند از کشف خیابان -

حرج بنفیتین و در آخر جیم عربی یعنی تنگی و سختی مگر بلفظ مرج که آن نیز بنفیتین است یعنی فساد و فتنه بسکون مار و اهل خوانند از صراح و مدار و منتجب -

حر بالضم و تشدید را یعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و یعنی برگزیده بر چیز دیگر که بر او بالفتح و تشدید را یعنی گرمی و گرم شدن و یعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فزع زن از منتجب لطائف و کنز -

حرور بالضم گرمی و بالفتح با گرم کبشید نزد و سوم با گرم که بر و ز و یعنی گرمی آفتاب و آتش از منتجب -

حروف چشمه داران دیهائی که دائره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از صراح و نزد فیر مؤلف صاد و صاد و ملا و قلا و ملا -

حرف بارگیر حرفی که تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات -

حرر مائه ابرشی و یعنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتجب -

حرف جوهر حرف خوب از مصطلحات - حرف ورق گیرند رازی که تحریر آن ورق را در گیرند از مصطلحات -

حرف گیر عیب گیر - حرف گلو سوز سخن تند و تلخ از مصطلحات - حرز بالکسر سیاه گاه و جای استوار و مجازاً تنوید از منتجب و صراح و کشف لطائف و کنز -

حرس بالفتح گهبانی کردن و بنفیتین یعنی گهبانان از منتجب و صراح -

حرض بنفیتین و فساد و بیماری که از عشق

داند و باشد و فساد بدن و مرض که بر او تشدید و فساد سبب و فساد عقل از لطائف - حریف هم پیشه و هم کار و بکسر عا و تشدید را یعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتجب و صراح و کنز -

حرف بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر عیب با مصطلحات تخویان نظیر که معنی آن بدون انعام کرد و دیگر حاصل نشود و غیره

در عربی من و عن الی و علی و در فارسی از و در در و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم یعنی حسب الرشاد که از ابغاری سپندان و بهندی مالون نمانند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و دربان -

حراق بالضم و تشدید تخفیف راه یعنی سوخته که از شک حقائق بآن آتش گیرد و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتجب حرق سوزش و سوخته شده و آتش ربا نه تشنه از منتجب لطائف و صراح - حرق بالفتح سوختن و بنفیتین آتش از منتجب و صراح -

حریف غل نام داو از کشتی -

حرم بنفیتین اساطیر اگر در دانه کعبه است آدمی مجرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان میگویند اندرون سرای مردمان اشراف و بجهت منکوحه و معنی کینه که با دو طایفه کرده شود نیز استعمال کنند از منتجب لطائف و کشف

و مدار و بہار غم۔

حرام بفتح منع کردن و منع کننده و مدار و ناخاستہ۔

حرم احاطہ گردا گرد خانہ۔

حرف کم حرف سہل تحقیر مخاطب باشد۔

حروف مجسم بضم میم و سکون بین ہملہ و

فتح جیم یعنی حروف منقوط و گاہی مطلق تخریج

اتہمی مراد باشد از بہار غم۔

حرمین بفتح تین عبارت از کعبہ کہ در مکہ معظمہ

واقعست و روضہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و

آلہ وسلم کہ در مدینہ منورہ موجودست باطلاق

بر ذریعہ کل مبنی کہ معظمہ و مدینہ منورہ سے آید

حرم مان بالکسر امیدہی از منتجبہ در کسر

بی نصیبی۔

حرام بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشہ

و نام شہری بشام کہ مولد زرتشت بود از

منتجبہ و مؤید۔

حرامیان دزدان و درہزنان۔

حرف در کار کسی کردن بر قول

ادایہ اگر فتن از مصطلحات۔

حرون بفتح اول و ضم ثانی کسرش از مدار

و لطائف و کشف و سروری۔

حرف زدن سخن گفتن۔

حربہ بفتح کار و آلہ جنگ چوبستی

و نیزہ کوتاہ از منتجبہ و لطائف۔

حرفہ بالکسر پیشہ۔

حرمہ بالضم و تشدید زن آزاد کہ کینہ کے

نہا شد و بفتح سنگستان از لطائف۔

حراقہ بفتح و تشدید ثانی کشتی لفظ انداز

و بالضم و تخفیف سوختہ چقماق و شعلہ از

لطائف و صراح و منتجبہ و در کسر حراقہ

بالضم و تشدید یعنی کشتی دریا۔

حرام کو تشہ حرام خوار و نمک حرام۔

حرارہ بفتح اول و ہر دو را ہملہ یعنی

رقص کردن و تاب دادن دف را از تشہ

و آواز یکہ از چند ساز و چند حلق یک تہ

بر آید و غوغا سے مردم از لطائف و شرح۔

حرم گاہ محل سرائی و یعنی منگوم و حلیلہ

نیز از تسمیۃ الحال باسم محل فارسیان

بر بعض الفاظ باد صنف ظرفیت لفظ گاہ و

خانہ زیادہ کنند چنانچہ حرم گاہ و مکتب خانہ

و منزل گاہ و بزم گاہ و حرم سرائی مصطلحات

حز زبیا نے ادعہ چندست کہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حضرت علی کرم اللہ

وچہ را بوقت سفر میں تلقین و تعلیم فرمودہ

بودند۔

حرامی دزد و سارق و درہزن۔

حرکت مذہبوحی کنایہ از حرکت اندک

و بیقائدہ۔

حرکات نفسانی حرکاتی ست کہ موجب

تحریک روح باشد مثل غضب لذت و

قرح و خوف و بقراری دل و حزن و غم و

خجالت و تصورات و تفکرات۔

حرارت غریزی بفتح غین مجرور و

ہملہ کسور و تہائی و زای معجم یعنی گرمی

طبعی و گرمی خلقی کہ از حرارت اصلے روح

در بدن باشد و آن بخاری ست لطیف

کہ صعود میکند از جوف قلب سارے

میگردد و در عروق اعصاب۔

حرارت غریبی بفتح غین مجرور کسر

ہملہ و تہائی و بای موحده گرمی غیر طبیعی کہ

خلقی و مصلی نباشد چنانچہ گرمی کہ از طاقا

آفتاب بمرزاج در آید و گرمی و داو گرمی

تعفن کہ در بدن واقع شود و گرمی کہ از

حرکت پیدا شود۔

حرری بفتح اول و کسر را و تشدید یعنی

سزاوار و لائق از منتجبہ کسر و لطائف

و شرح لغاب۔

حرف حکشی سخن سخت و ناہوار۔

حرف قبالے انجام از کسے بشنوند و

بگویند فہم معنی و ادراک مضمون از

مصطلحات۔

فصل حای ہملہ مع زای معجم

حزب بالکسر و در آخر بای موحده

یعنی گروہ مردم از منتجبہ و لطائف۔

حز ز بفتح اول و سکون ثانی اندازہ

کردن غلہ را در کشت و میوہ را بہر خلدن

از صراح۔

حز از بکای ہملہ مفتوح و دوزا سے

معجین سبوسہ سر کہ بہندی بیجا گویند از

حد و الاہراض۔

حرم بافتح استواری و ہوشیاری از کشف  
و صراح و منتخب لطائف در اصل تنگ ستور  
بستن ست و مجازاً بمعنی استواری و آگاہی  
و بعضی محققین چنین نوشته اند کہ حرم اندیشہ کرد  
در عاقبت و انجام امر مہوم و احترار نمودن  
بقدر امکان از خلل و زلل آن۔

حرام بکسر اول تنگ ستور و دست بند  
گہوارہ از منتخب۔

حزیران بفتح اول و یای معروف ماہ ہم  
از سال رو میان و آن مطابق ماہ خرداد  
باشد و باندک تفاوت مطابق اساطیر  
است۔

حزین بفتح اول و کسر زائے معجزہ نگین  
از مؤید و کشف۔

حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحین نیز بمعنی  
اندوہ و بفتح اول و کسر زائے غلگین از کشف  
و منتخب لطائف۔

حرمہ بالضم دستہ کاغذ و دستہ خوشہ گنیم  
ہندی آنرا گدائی گویند تشدید و ال ہندی  
از شرح نصاب منتخب۔

حزب اللہ الکسر عبارت از گروہ سلما۔  
فصل حامی ہلہ مع سین ہملہ  
حسین بضم اول و سکون ثانی و فتح نون نیک  
تر و این مؤنث احسن ست۔

حسار بفتح اول و سکون ثانی و نون لف  
مدودہ زین جمیلہ۔

حسن المآب خوبی جاسی بازگشت

و نیکوئی بازگشت و قرب الہی۔

حسن طلب طلب کردن چیز را از  
کسے کنایات و اشارات پاکیزہ بطوریکہ  
فتح سوال ظاہر نشود و چنانچہ ستودن چیزی  
کسے را پیش مالکش۔

حسب بفتحین اندازہ و شمار چیزے و  
شرف بزرگی از مال و جاہ و دین و بمعنی  
موافق و این گاہی با لفظ نسب مستعمل  
میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن  
و موافق و مائل مثل و بسند شدن مقدمہ  
چیز و کافی و بس کنندہ از منتخب بہار عجم و  
کنز و لطائف۔

حسیب بکسرین و یای مجهول و بای  
موصوہ اما الحساب و بفتح اول و کسرین  
و یای معروف بزرگواری و کافی و بمعنی حساب  
کنندہ۔

حسبات بفتحین نکو بہا جمع حسہ از  
مؤید و کشف و مدار۔

حسن سیاح نام ولی اللہ۔

حسن صیاح نام پادشاہے کہ خیال پر  
فطرت بود کہ لباس فقر از امر اساتذہ  
کردہ قلعہ الموت بتمیز در آورده و در  
مصطلحات نوشتہ کہ حسن صیاح نام مرید  
کہ تفصیل مکاری او در کتب توارخ مفصل  
و در تذکرہ دولت شاہی عملاً مسطور است۔  
حسد بفتحین زوال نعمت کسی خواستن  
بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از

بہار عجم۔

حسن مقتید حسن مخلوق است کہ گاہی  
معدوم و گاہی پیدا میشود و حدی و  
نہایتی دارد بخلاف حسن مطلق کہ آن  
ناقص و مست۔

حساد بضم و تشدید سین ہلہ بمعنی عان  
و این جمع حاسد ست۔

حسود بفتح اول و ثانی بدخواہ و بسیار حسد  
کنندہ از منتخب مدار و بفتحین جمع حاسد  
و ہم مصدر ست بمعنی بدخواستن و بضم اول  
و ثانی کہ بمعنی حاسد شہرت دارد و غلط است  
از خیابان۔

حسور بفتحین ماندہ شدن و فرو ماندن  
بیانی از دیدن دور از منتخب مراح۔

حسیر ماندہ و رنج شدہ از لطائف۔

حسن گلو سوز بمعنی حسن بیج چہ گلو سوز  
کنایہ از چیزیکہ بسیار شیرین باشد چرا کہ  
افرا تا شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن

گلو سوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل  
نمکین ست چون حسن سیاه را حسن طبع و  
نمکین گویند لهذا بمقابلہ آن حسن بیج یعنی  
حسن سفید را حسن گلو سوز گفتند یعنی حسن  
شیرین در چہاں شربت حسن گلو سوز را  
و بچسب مطبوع نوشتہ۔

حسینس بہر دو سین ہلہ بر وزن فعیل  
یعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف  
حساس بالفتح و تشدید ثانی نیک یا بندہ

از منتخب و کنز۔

حسن بالکسر و سین ہلہ مشدود بمعنی دریا قمر  
بیکے از حواس خمسہ از کشف۔

حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیدہ  
کہ بعد مطلع باشد۔

حسن مطلق حسن باری تعالیٰ کہ عدم  
و تنزل ندارد۔

حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار  
دار مجازاً بمعنی زشت و شریر است از

للالف۔

حسن مشترک بالکسر قوی است کہ آن  
قبول میکند جمیع صور محسوسات را کہ ترسیم و

منقوش میشوند در حواس خمسہ ظاہرہ پس  
حسن مشترک بمنزکہ حوض است و پنج حواس

ظاہری مثال پنج ہنر کہ آب بحوض  
برسانند و عمل آن در جوف پیشانی است

حسک بفتح تین معرب خشک کہ بجای سحر  
باشد و آن تخمیت خاردار کہ بدواً

بکار آید بہندی آنرا گو کہ و گویند و ہم بمعنی  
خار ہای آہنی کہ بصورت خشک سازند

و در میدان جنگ گذر گاہ فوج دشمن  
باشند اندازند تا اسب و پیادہ دشمن

نگار گردد از رسالہ معربات و بحر الجواہر  
و مؤید و مدار و برہان۔

حسن ابدال بفتح تین و سین ہلہ و  
نون و فتح الف نام بزرگے و نام شہری

کہ در آن مزار آن بزرگ واقع است۔

حسن تعلیل آنچه شاعر یا منشی اثبات  
کند صفت چیزی و ادعا کند برای ثبوت

آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در  
حقیقت سبب علت آن نباشد مثال

آن در فارسی امیر خسرو فرماید بیت  
لا کہ بدل گرہ شدش دود و از آہ

منست حسرت آلود۔

حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید  
و کشف و مراح و منتخب و شرح نقضاً

حسم بفتح برین و قطع کردن از منتخب۔  
حسان عجم بفتح اول و تشدید ثانی

لقب خاقانی چرا کہ حسان بن ثابت  
مدائح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

بیان کردہ همچنین خاقانی نیز اکثر مدح  
و ثناء آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

کرده است لهذا باین لقب مشرف شد  
حسن بفتح تین خوب و نیکی و خوبی و

محاسن جمع آن حسن در انسان کنایہ  
از تناسب اعضاست یا خوشنمائے رنگ

و استعمال این لفظ بر چند ہاست چنانچہ  
حسن بہار و حسن گلستان و حسن معاش

و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول  
و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و

حسن تدبیر و امثال آن از بہار عجم۔  
حسین بضم اول فتح ثانی تصغیر حسن

حسن بضم ہر دو لفظ بفتح تین بمعنی بسیار  
نیک است و سین مؤکد و تالیف اوست

و لفظ بسن علیحدہ معنی ندارد۔  
حسان بفتح و تشدید سین بمعنی بسیار

خوب نام شاعر مدائح رسول اللہ صلی  
اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آنرا حسان بن ثابت

النصاری گویند و بحسب و تخفیف بمعنی  
خوبان از منتخب۔

حسیان بالضم شمار کردن و اندازہ  
کردن و شمار ہوا و احد جمع ہر دو آمدہ و

بمعنی عذاب بالکسر پنداشتن از مراح  
حساب بفتح تین معتبرداشتن و

توہم نکردن از بہار عجم۔  
حساب از کسے بردن و برداشتن

و بکرفتن رسیدن از او از مصطلحات  
حسوب بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و

جز آن اندک اندک نشند از منتخب۔  
حسابیہ منسوب بحساب و بعضی گفتہ کہ

حساب بضم شاعر است و لفظ علم بالصواب  
حسنہ بفتح تین نیکی و نیک از منتخب۔

حسب الفرمودہ غلط است چرا کہ  
الف و لام بر کلمہ فارسی نیارند و حسب

صحیح از منزل۔  
حسن پر شستہ کسر بای موحده بمعنی

بہر نہ گلگون یعنی بلبلکہ از تہ رنگش بر رے  
نمایان باشد از بہار عجم و در چہار شربت

میرزا قیقل بمعنی حسیکہ لطفی الزوال  
باشد و در شعر شعرا بمعنی حسن

بجہ و نیکی۔

حسی کبسر حای و تشدید بین کسور منسوب  
یکے از حواس خمسہ ظاہری۔

حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرد  
از کشف و انزاد در آخر شب سرایند۔  
حسی کفنی پس ست مراد کافی ست مرا  
کفنی بفتح کاف و فتح فاصیغہ ماضی ست  
در اصل کفانی بود بقرینہ حسی یا سے  
متکلم حذف کردند۔

حسینی لغتین منسوب بامام حسن علیہ السلام  
از لب الالباب۔

فصل جاہلہ مع شین معجم  
حشار بفتح ایچہ در شکم و سینه باشد از دل  
و جگر و سپرد و گردہ و معنی دل اکثر متعل  
یشود از منتخب شروع لصاب لطائف۔  
حشمت بالکسر معنی دبدبہ و بزرگی و بفتح  
خطاست از منزل و سمس در منتخب شرح  
بالکسر معنی غلبہ شرم و بختین خدمتکاران  
و تابان و سکون شین نیز باین معنی آمدہ۔

حشرات لغتین جمع حشرہ کہ این نیز  
لغتین ست یعنی جانوران ریزہ و جانورانی  
کہ در زمین سوراخ کردہ خانہ سازند لہذا  
بسی زمین اضافت کردہ حشرات الارض  
گویند از کشف صراح مثل مار و اسب و شتر  
حشر بالفتح برای گفتن و مجازاً بمعنی قیامت  
و بختین بمعنی گردہ و انبوه از مدار و کشف  
و بہار عجم۔

حشیش بفتح و ہر دشین مجر و یا سے

معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز۔  
حشالیش گیاه ہبای خشک۔

حشم لغتین چاکران و خدمتگاران کہ  
برای او غضب نمایند بر دیگران از  
منتخب و کشف و صراح و کنز۔

حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی  
آگدن و بمعنی اینچہ از قسم پنہ و بشم در  
لحاف و بالش و غیرہ پر کنند و کلام زائد

کہ در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتر  
خرد از منتخب و در شرح لصاب بمعنی شتر خوا

حشفہ لغتین و فاکہ حرف ثالث ست  
نیز مفتوح بمعنی سرزد کر از بحر الجواہر و کنز۔

حشاشہ بضم اول ہر دشین مجر و اندک  
جان کہ در زمین و جرد و ماندہ آنرا بق  
نیز گویند از منتخب و شروع لصاب۔

فصل حای ہلہ مع صاد ہلہ  
حصا بالفتح سنگریزہ و این جمع حصات  
بجذف تا از لطائف منتخب کنز و در صراح  
سنگریزہ۔

حصا بالفتح و حرف سوم ہای موحده  
معنی سنگریزہ از منتخب و کشف۔

حصب لغتین ہینم ہر چہ بدان آتش  
افروختہ شود از منتخب و صراح۔

حصات بالفتح سنگریزہ واحد و  
حصا بجذف تا جمع آن۔

حصافت بالفتح و حرف چہارم فا  
معنی استواری عقل و مطلق استوار سے

و خشکی و نگی از منتخب و صراح و کنز۔

حصانت کبسر اول استواری بالفتح  
پرہیز گاری و کبسر اول مناکحہ بمعنی دایگی کردن

و یغیر را شیوادن از لطائف و کنز و منتخب۔  
حصد بالفتح و لغتین و در آخر دال

ہلہ درودن زراعت و گیاه خشک  
و استوار کردن از منتخب و غیرہ حصا  
بالفتح و در آخر دال ہلہ درودن در

و غیرہ از منتخب۔  
حصار کبسر اول بمعنی قلعه و احاطہ و

نام شعبہ از سبقتی از منتخب برہان صراح  
حصر بالفتح گرد گرفتن چیرے را

و احاطہ کردن از منتخب۔  
حصور بالفتح مردیکہ یا دود مردے

بز ن میل نہ کند از منتخب۔  
حصیر بر وزن فقیر بمعنی یور یا ی

خر یا از کشف و سروری۔  
حصص کبسر اول و فتح ثانی و در آخر

نیز صاد ہلہ جمع حصہ و لغتین و دیدن  
و کم مو شدن سر از لطائف۔

حصص الحق بفتح ہر دو حای ہلہ و سکون  
صاد ہلہ اول و فتح صاد ہلہ ثانی صیغہ

ماضی از باب راعی مضاعف بمعنی  
ظاہر شد حق۔

حصرم کبسر اول و سوم غوزہ انگور از  
حصن بالکسر حای پناہ و قلعه بضم

عفت زن از منتخب۔

حصون بنمیتین قلہا و بفتح اول ضم ثانی  
مرد پر سیزگار از لطائف -

حصین بفتح اول بروزن متین بمعنی  
حکم و استوار از کشف و کثر و منتخب و در  
شرح لصاب بمعنی زندان -

حصان یکسر سب و نیکو کسل آن  
نگاہ داشته شود از منتخب کثر -

حصینہ بروزن نگینہ بمعنی استوار و محکم  
حصہ بفتح و بالغم و محبت و انہای سرخ و باریک  
نمودہ کہ بدن پدید آید باری سرخ گویند از منتخب  
فصل حامی ہمل مع ضاد و جیم

حضرت بفتح نزدیک و حضور و در گاہ  
از منتخب بہار غم و صراح و بمعنی حاضر شد  
و کلمہ تعظیم برای اسامی بزرگان شایع  
فاضل نوشته کہ حضرت بمعنی حضور است  
و در عرف کلمہ تعظیم شدہ کہ بر بہان شخص  
اطلاق کنند از فایت شہرت بر سامعہ  
گرانی نزار و شارجی نوشته کہ حضرت  
کلمہ است مشعر بر عظمت متعلی کہ پیش از  
اسامی ابرار آرند تو طینان عموماً استعمال  
کردہ با سامی الہی ہم استعمال نمایند -

حضرات جمع حضرت کنایہ از بزرگان  
و مخدومان چرا کہ لفظ حضرت درین زمان  
برای تعظیم مستعمل میشود -

حضرت بنمیتین بمعنی حضور کہ خدمت فرما شد  
یعنی خانہ باشی و شہر آمدن از صحرا و

لہ بمعنی مجاہدہ بیان کنندگان ۱۲ عہدہ

محنت حضروت کہ ملکی ست از ولایت  
مین از شرح خاقانی و لطائف -

حصار بالغم و تشدید ثانی بمعنی حاضر  
و این جمع حاضر است -

حضور بنمیتین مصدر است بمعنی حاضر  
شدن نقیض غیبت و در عرف کلمہ تعظیم  
ست بلکہ بر ذات مخدومان اطلاق  
کنند لفظ غیبت از صراح -

حصا بحر بفتح اول و کسر جیم یعنی کفار  
کہ جانوریست درندہ بہندی ہند ارگویند  
بالغم و لفظ حصار غیر منصرف است یعنی بقاء  
نحوی بران تنوین و جرئی آید چرا کہ منصرف  
از میثاق منتهی الجموع چہ در اصل حصار  
جمع حضرت است کہ یکسر اول و فتح ثانی باشد

و حضرت بمعنی بزرگ شکم است چون گفتار بسیار  
بزرگ شکم می باشد لہذا بر واحد و اطلاق  
جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ  
شکمی و منصرف آنرا گویند کہ بر و تنوین  
و جرآید و غیر منصرف یا مطلق نحو بیان  
باشد کہ بشرط بودن دو سبب یا یک سبب  
کہ قائم مقام دو سبب باشد از باب  
لتنہ منع صرف بر و تنوین و جر نیاید  
در حالت رفعی بر حرف آخرش ضم آید  
و در حالت نقیضی جری فتح و اسباب  
منع صرف در کتب نحوی تفصیل مسطور است  
حفظ بنمیتین و ہر دو ضاد معجودہ است

کہ آن را بہندی رسوت گویند از

بجرا بحر و مدار و منتخب -

حفظ بفتح و تشدید ضاد بمعنی تازہ  
از شرح لصاب -

حقیض پست و تشبہ از منتخب دیگر کتب  
فصل حامی ہمل مع طای ہمل  
حطب بنمیتین چوب و بنیم از منتخب  
حطبوق بمعنی آشاد یا رزق شدہ اند  
شاید کہ ویدہ باشند -

حطیم بروزن بنیم بمعنی شکستہ و سنگ کعبہ  
با بین را کن و زمزم و دیوار بیرون خانہ  
کعبہ بجانب مغرب کہ در اینجا و دان  
کعبہ است از منتخب لطائف -

حطام بنیم اول بروزن غلام بمعنی خود  
شکستہ شدہ بمعنی ریزہ گیاه خشک ریزہ  
ہر چیز و کنایہ از اندک مال دنیا از منتخب  
بجرا بحر و کثر و کشف و لطائف در  
خیابان نوشته کہ حطام ریزہ گاہ و مراد  
از ان مال دنیا است چہ مال دنیا بقابلہ  
درجات اخروی یا بعوض انسان کہ اثر  
المخلوقات ست حکم ریزہ گاہ دارد بقابلہ  
خرمنہای غلہ کسانیکہ تشدید طان خوانند  
خطاست -

حطلمہ بفتح دال و فتح ثانی آتش قوی  
و نام دوزخ از منتخب -

فصل حامی ہمل مع طای ہمل  
حطا کر بمعنی خطروہ -

حظ بفتح و تشدید طای بحر ہر نصیب



از منتخب مدار و کشف و در بہار عجم نوشتہ  
کہ فارسین بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند  
حیظہ اعلا کہ از چوب و لی برای حیوانات  
سازند و بمعنی اعلا قبرستان و گنبد قبر  
مستعمل از منتخب مویہ۔

خطی بفتح اول و کسر ظای معجز تشدید تخی  
یعنی صاحب منزلت و نام اسپ ششم کہ در  
نصاب بضرورت نظم بجل ہنتم واقعه شدہ  
از شرح نصاب۔

فصل حای ہمل مع فا  
حفظ الغیب کسی را در عقب او  
نجوئی و یکی یادداشتن۔

حفا دت بالفتح و الکسر و حرف چہارم  
دال ہمل حال رسیدن و شادی آشکار  
کردن دہربانی نمون از منتخب غیرہ۔  
حقد بالفتح خدمت شتاب نمودن و بنیم  
ادل و کسر فاع و ال ہمل عینہ ماضی  
مجهول بمعنی خدمت کردہ شدہ۔

حفیر گور کندہ شدہ از منتخب۔  
حفر بالفتح زمین کندن از منتخب۔

حفص بالفتح و صاد ہمل جمع کردن و آرمیدن و  
پیشبردنہ و نام امام قرات کہ قرات اول و اج  
تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است و  
ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی اللہ عنہ از  
حفاظ بکسر اول و در آخر ظای معجز عار  
و حیست و مروت و نگہبانی و مواظبت  
کردن و پرہیزگاری از منتخب بہار عجم۔

و بالضم و تشدید فای بمعنی حافظان از لظا  
حف بالفتح و تشدید گر و چیزے شدن  
و پیراستن ریش و بردت و خدمت و  
ہربانی کردن و آذ از کردن بال مرغ  
در پریدن از لطائف و منتخب۔

حفضہ بفتح اول و سکون قاف و صاد  
ہمل نام دختر حضرت عمر رضی اللہ عنہ کہ  
در نکاح حضرت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم بود۔

حفرہ بالضم سوراج و خاک از قاموس  
حفلہ بالفتح ابنوی و بسیاری۔  
حفی ہریان۔

فصل حای ہمل مع قاف  
حقب بالضم و یحیتین ہشتاد سال  
و یحیتین روزگار و یحیتین تنگ پالان  
شتر از منتخب۔

حقارت بالفتح خواری از صراح و منتخب  
و کشف و خیابان و بکسر اول کہ شہرت  
دار و بے اصل ست۔

حقد بالکسر بمعنی کینہ و عناد از منتخب و کشف  
حقہ باز بمعنی بازگیر و حقہ ظرفی باشد  
باسر پوش کہ اندرون آن چند طبقہ  
باشد و در میان ہر طبقہ چیز دیگر نماید و  
حقہ باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از ہر  
مصطلحات۔

حقیق ثابت و سزاوار و لائق از منتخب  
حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار و

واجب و بمعنی راستی و راست درست  
و یکے از ناہمہای او سبحانہ تعالیٰ از منتخب  
و در محاورہ فارسین بمعنی مردن نیز آمدہ  
و در استعمال فارسی بمعنی مذکور تخفیف  
اکثر آمدہ از مصطلحات و بالضم و تشدید  
جاکب گوی کہ در بند گاہ شہوان باشد  
حقن بفتح بازداشتن و بند کردن چیز  
از خروج از کنز۔

حقبہ بالضم و حرف سوم بای موحده  
بمعنی مدت ہشتاد سال از منتخب۔  
حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد  
از چوب کہ در آن مروارید و جواهرات  
و معاجین و عطر و غیرہ ہند و بالکسر و

تشدید شتر بچہ سہ سالہ کہ پاد چہارم گذشت  
باشد از منتخب و در بہار عجم و مصطلحات نوشتہ  
کہ حقہ مراد فکی چنانچہ حقہ لعل و حقہ جواہر  
و حقہ میون و در ہندستان قلیان نیز گویند  
لیکن در کلام شعرا سی ایران و توران بدین معنی  
دیدہ نشدہ مگر بفضل ثابت و میرامای

در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت  
کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی مارا بہ  
مباد از آتش دہش شود نو خط رنج  
صافست بہ ظاہر او در محاورہ ہندی بیت  
فصل حای ہمل مع کاف عربی  
حکمت دانائی و درست کرداری و نام  
علیست کہ در آن بحث کردہ شود و احوال  
اشیای موجودات خارجہ چنانکہ است



در نفس لامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه  
گونه است طبیعی در یا عقلی و الہی طبیعی علیست  
کہ بحث کردہ شود در ان از امور کی کہ عقل  
و وجود خارجی محتاج باشد بسوی مادہ چنانکہ  
آبہا ہوا و دیگر اجسام بسیطہ و مرکبہ ریاضی  
علیست کہ بحث کردہ شود در ان از امور کی  
کہ فقط در وجود خارجی محتاج بسوی مادہ  
باشد چنانکہ مقدار و عدد خاص کہ موجود  
در مادیاتست و مطلق عدد نیز کہ بعضی از مطلق  
عدد موجود در خارج بدون مادہ است  
چنانکہ در عقول عشرہ و الہی علیست کہ بحث  
کردہ شود در ان از امور کی کہ وجود خارجی  
و عقل ہر دو محتاج نہا شد بسوی مادہ  
چنانکہ باری تعالی و عقول و باید دانست  
کہ بعضی محققان چنین تفصیل کردہ اند کہ حکمت  
دانستن چیز را باشد چنانکہ ہست و قیام  
نہودن بکار را چنانکہ باید پس حکمت منقسم  
می شود بدو قسم کی علمی و دیگر کی علمی تصور  
مقتضی موجودات بود و این را حکمت  
نظری نیز گویند و علمی ممارست حرکات  
و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت  
عملی خوانند حکمت نظری سہ قسم است اول  
علم مابعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم  
طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد  
یکی علم الہی و دوم علم فلسفہ اولی و فروع آن  
چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث  
امامت و احوال معا و اما اصول ریاضی

چهارست علم ہندسہ و علم عدد و علم موسیقی  
و فروع آن علم مناظر و مرا یا و علم جراثیم  
اما اصول علمی طبیعی ہشت صنف باشد اول  
سماع طبیعی ثانی سماع عالم ثالث علم کون  
و فساد رابع آثار علوی خامس علم معاون  
سادس علم نباتات سابع علم حیوانات  
ثامن علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام  
بحیوان و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق  
غیر ازین علوم است و آن آلت است برای  
تعلیم علوم ہر چند از علوم حکماست کہ از سلسلہ  
آنرا دخیل کردہ لیکن داخل فیہ یکے ازین  
علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری افضل  
ست و حکمت علمی سہ قسم است اول تہذیب الاخلاق  
دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن  
حکم انداز تیر انداز کامل کہ ہرگز نشاء  
را خطا نہ کند از سروری  
حک بالفتح و تشدید تراشیدن و دور  
کردن و سودن چیز را بجزئی از کثر  
حکا کہ بالفتح و تشدید ثانی حک کنندہ  
و بمعنی نگینہ ساز مہر کن و نام درویش  
کہ از خاریدن اعضا شورش بہر سدا از  
شروع نصاب  
حکم بالضم فرمان دادن و دامن با مصلح  
منطقیین را از اشارات کردن امری کہ قائل  
را سکوت بران میگویند باشد و بالفتح باز  
داشتن و لگام در دہن اسپ کردن  
و تحتین میانجی و حکم کنندہ و داور و تہنیر

کنندہ نیک از بد و نام شخصی است و کہ  
اول و فتح ثانی بمعنی حکمتہا در صورت  
جمع حکمت است از منتجب  
حکام بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکم  
و این جمع حاکم است  
حکم دانا در است کار و خداوند جمیع  
علوم حکمت اقسام علوم حکمت در  
بیان لفظ حکمت مذکور شد  
حکمت بعین نام کتابی کہ در علم حکمت  
مثل میندی و صدر است  
حک بالکسر و تشدید کاف فارش کہ گاہ  
گاہ بعضی اندا ہا پیدا میشود آن فارش  
کہ مرض باشد از شروع نصاب  
حکمت بکاتبہ شریعت محمدی صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم چہ اہل عراق و فارس کہ  
را از متعلقات ملک مین شمارند  
حکمت علمے قوانین انتظام شہر و  
بمعنی شریعت نبوی کہ ظہور آن از مینہ است  
حکمت علمی دانستن انتظام احوال معاش  
و معاد بوجہ کامل و افراد آن سہ است  
تہذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست  
حکم بیاضی یکی از اصناف حکم پادشاہی  
ست و آن از حکم دفتری معتبر باشد  
از مصطلحات  
فصل حامی پہلہ مع لام  
حلفاء بالفتح و نا گیاہی است کہ آنرا  
دو رخ گویند و لوح نیز نامند کہ از ان

بوریا با فند از شرح لصاب و کنز و بضم اول  
دفع لام سوگند خوردگان و این جمع طینت  
حلو از بفتح اول و سکون لام موزن احلا  
بمعنی هر چیز شیرین۔

حلیب شیرین و تازه و خام از کنز۔  
حلب بالفتح و بفتحین شیر و شیرین و  
بفتحین نام شهری است در شام از منتخب  
و لطائف۔

حکمت بکسر و تشدید لام مفتوح و  
تاسے فوقانی حلال شدن و کشادن۔  
حلاوت شیرینی۔

حلیقت بکسر اول و سکون لام و کسر  
فوقانی و سکون تحانی و بعد آن تاسی فوقانی  
انگیزه از شرح لصاب و منتخب۔

حلاج بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسی که  
پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن  
مصور که اناجی گفته بود چرا که روزی پنبه  
حلاجی را باندک بر کمر است خود از پنبه  
دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند۔  
حل و عقد کشادن و بستن۔

حلوای بی دود کنایه از میوه های  
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند  
دود این آتش نیرس بخلاف حلوای  
معروف مصنوعی۔

حلوای شهید نوعی از حلو است۔  
حلس بالکسر لاس و کلیم مطبوخ بالفتح و  
تشدید لام کسور بمعنی دیر و شجاع از

منتخب و شرح لصاب۔

حلقه بگوشش کنایه از غلام و فرمانبردار  
چه در ولایت معلوم است که بگوش غلام حلقه  
می اندازند از طلا یا نقره از سراج۔  
حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار گوشت  
خوار از لطائف۔

حلقب بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند  
خوردن و بفتحین گیاهیکه از آذوقه گویند  
و لونخ نیز نامند از منتخب و کنز۔

حلق بالفتح گوی و ناسه و موزن  
از کنز۔

حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی  
تراش یعنی آستره و بمعنی حجام عربی۔

حکمت بفتحین سیاهی سخت از منتخب  
در لطائف بالضم حاکم سخت سیاه۔

حلاصل بضم عای اول و کسر عای  
هله ثلثه بمعنی هتر و سید قوم یعنی سزار  
قوم از منتخب و شرح۔

حل بالکسر و تشدید لام روان شدن  
و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید  
لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال  
شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و سراج۔  
حلی بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی  
جامه باشد از منتخب۔

حلال بالفتح و تشدید لام اول بسیار  
کشایند گره و فرو شده روغن کنجد از منتخب  
حلول بضمین فرود آمدن از منتخب و

کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیز  
بچیزی بختی باشد که اشارت بیکه عین اشارت  
بدیگر باشد چنانچه سواد و بچشم و حلول دو قسم  
ست سریانی و طریانی حلول سریانی آن  
بود که اجزای حال در اجزای محل درآید  
و حلول طریانی آن بود که اجزای حال  
در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع  
در مجموع باشد و آنچه حلول کند از حال  
گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند  
حلم بالکسر استگی نمودن در عقوبت کسی  
و بالضم و بفتحین خواب دیدن بالغ و آنچه در  
خواب دیده شود از منتخب۔

حلام بالضم و تشدید لام بچه بزرگ گویند  
و بچه در مردم لفظ حلوان براس  
معنی بچه گویند مشهور شده غلط است از  
منتخب و مؤید و بحرا لحو اهر و دار و کشف۔  
حلم بر دبار و در استعمال فارسیان نام  
آتش است معروف از بهاریم۔

حلاجی کردن حرفهای سخت تصرف  
یا کنایه گفتن کسی را از مصطلحات چراغ  
هدایت۔

حلالی خواستن چون کسی تشنگ  
شود استغفار حقوق از دیگران و حل خواستن  
او از یاران از مصطلحات۔

حلالان بالضم و تشدید لام بچه بزرگ گویند  
و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه  
گویند مشهور است غلط از منتخب و مؤید۔

حلقه بر در زدن کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه -

حلقه بضم اول و سکون لام شیرین از کز -  
حلیله بیای معروف زن منکوحه -

حلقه بالفتح و فای کبار قسم خوردن از شرح مختصا  
حلیله بالضم و حرف سوم بای موصده تخمیت  
زرد رنگ تره آن میخوردند بپندی تخی گویند  
از منتخب و غیر آن -

حلقه بفتحین سرستان از منتخب -

حلیله بالکسر و بالضم یعنی زیور و بالکسر یعنی  
غلط و صورت و خلقت و آرایش و صفت  
چیزی از منتخب لطائف و کشف صراح و توفید

حلقه بالضم و تشدید لام یعنی بر دینی و جامه  
و از ار در و از از منتخب صراح و لطائف و توفید

و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیل و نام موضع  
شام و محله و بالکسر نام منزل در راه که معنی

مقام و منزل و مجلس از منتخب لطائف -

حلقه دائره مردم که عبارت از مجلس است -

حلیله نام دایه رسول الله صلی الله علیه و  
آله وسلم -

حلقه بضم اول و کسر لام و تشدید با میشته  
زیور را که از سیم و زر باشد و این جمع علیه

است که بالکسر باشد و در فارسی تخفیف یا نیز  
مستعمل میشود از منتخب -

حلقه ای مخفی نوعی از حلقه که لغایت سفید  
باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار می آیند  
و قرصهای بندند -

حلقه ای مخفی نوعی از حلقه که میوه بات  
لغایت باریک تراشیده و در آن  
خلوط نمایند -

حلقه ای ششی نوعی از شیرینی  
حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حلقه بفتحین حلیله که شیرینی معروف است  
از بر آن -

حمایت بکسر گه بانی -

حمیت بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

حمات بفتح اول و کسر بانی و تشدید تخیانی  
بمعنی غیرت و تنگ بکسر اول و سکون میم  
دفع تخیانی به سبزه فرمودن و حفاظت و نگاه  
داشتن از منتخب صراح و کز -

ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک پادشاه از آن  
قبیلہ بوده است و موضع است در میان  
عرب کہ گرگ آنجا بغایت درندہ و خونریز باشد  
و بفتح اول و کسر میم جمع حارست بمعنی خران  
از منتخب شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب  
حمص بالکسر تشدید میم کسورہ و صاد پہلہ بمعنی  
نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحہ منزاعہ  
از منتخب و شرح نصاب۔

حماض بالضم و تشدید میم و ضاد معجمہ است  
ترش مزہ کہ از لہاری ترشہ گویند از شرح  
نصاب و منتخب۔

حمق بالضم و بضمین نادانی و بی عقلی از منتخب  
و بحر الجواهر و کشف۔

حمال بالفتح و تشدید میم بسیار بردارندہ بار  
حمول بضمین دو ایک برابر چہ آلودہ در دبر  
یا در قبل نہند و این اصطلاح طب است  
و بفتح اول بسیار بردارندہ بار و مجازاً بمعنی  
صابر و تحمل۔

حمل بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و  
معنی بار شکم و بار یکہ برگردن بردارند و بالکسر  
بار یکہ پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناہ و تقصیر  
معنی برہ و نام برز اول از افلاک از منتخب  
صاح و آن برز مذکور بعینوت پیش زست  
صاحب و شاخ سراو بطرف مغرب دوم  
او بطرف مشرق و پشت شمال و پای جنوب  
و متوجہ شدہ است بسوی پشت خود در روز  
آفتاب درین برز داخل شود همان روز

نور زست و شرف آفتاب درین برز  
می شود و مدت ماندن آفتاب را درین  
برز فرودین گویند و پندی تقریباً  
بسیا کہ باشد در ولایت ابتدای بہار  
ازین ماہ است و در مہرستان لین  
ماہ آخر بہار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان  
بردن و قیاس نمودن نیز آمدہ۔

حماثل بفتح اول و کسر ہمزہ دو ال شمشیر  
انچہ در بر آوردند از منتخب و کشف و ظاہر قرآن  
مجید کہ یک تقطیع را بہین جہت حائل گویند  
کہ از سبکی قابل آن باشد کہ آن را در بر آورد  
آویخت و لفظ حائل بمعنی ہار نیز می آید و  
صاحب صراح نوشتہ کہ حائل جمع حال  
است کہ بکسر اول باشد بمعنی واحد مستعمل  
می شود۔

حمیم بمعنی گرم و آب گرم و خوشاود و دود  
تب گرگاہ از شرح نصاب۔

حمام بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی  
کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و  
واحد ہر دو آمدہ در صورت جمع بودن  
جمع حمام است از شرح نصاب و منتخب  
و حمام نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید  
میم گرما یہ چرا کہ گرم کنندہ ابدان باشند از  
بحر الجواهر و کشف و لطائف۔

حماکم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم  
است الجمع حاکم کہ بمعنی کبوتر و ہر مرغ  
طوق دارد مثل فاختہ و قمری و غیرہ۔

حمام زنان بجازہای بر شور و غوغا  
از مصطلحات۔

حمران بالفتح آلت تناسل از مصطلحات  
حمدون بالفتح آلت تناسل و بمعنی تو  
نام استاد و معمار و بعضی نام عمارتی گفتہ۔

حکرو تہ بالفتح و حرف تہیم لوزن بمعنی بوزنہ  
از مؤید و برلمان و مدار۔

حمرہ بالضم نام شکلی از شانزدہ اشکال  
حکمہ بقعات بردارندگان این جمع حالت  
حمرہ بضم اول و فتح میم بمعنی زیر کژدم از  
منتخب صراح و شرح نصاب۔

حمرہ بفتح اول و سکون میم وزای مجر  
نام عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
و نام پہلوانی و گیاهی است کہ آن را ترہ  
و تیزک گویند از صراح و منتخب۔

حامہ بفتح کبوتر واحد و قمری و فاختہ  
و ہر مرغ طوق دارد و حرف تاد را آخرین  
لفظ برای تائید نیست براے وحدت  
ست از منتخب و کسر و کشف و شرح نصاب  
و بحر الجواهر و زبدۃ الفوائد۔

حموی بفتح اول و ضم میم مشد و منسوب  
بحمویہ کہ نام مہر است از لب لالباب  
حمیری بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمر  
در حالت الحاق یای نسبت تائید صدی  
حذف نمایند چنانکہ از صورت صوری و  
از فطرت فطری۔

حکہ گیری کنایہ از تحمل حملہ حریف۔

## فصل حای همل مع لوزن

حسی بالکسر و تشدید لوزن مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن دست با سرخ کنند و استعمال فارسی تلف نویسد و تخفیف خوانند و در سرخ نوشته که عا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حای زین پس هر دو معنی شد و بالکسر است تخفیف هم درست -

حینذ لفتح اول و کسر لوزن و تهمانی و ذال مجمر بزرگال لا غریبان کرده شد از لطافت جحر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطافت در منتخب معلقوم -

حشش بفتحین و شین بمعنی بار از شرح لصاب کنز -

حوظ بالفتح اول خوشه های در آینه که برای مرده میسازند از منتخب کنز -

حنا ط بالفتح و تشدید لوزن گندم فروش و خوشه فروش از منتخب -

حلیف راست در دین و یکدیگر از اهل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت ابریم علیه السلام باشد از منتخب کنز -

حقوق بفتحین کینه دشمنی و خشم گرفتن از شرح لصاب مراح -

حجره غلطک خوش خواندگی سرود و نوعی از آواز که موت را بخلق غلطانید بر آید بپندی گنگی گویند -

حنگ بفتحین کام دهن که بپندی تالو گویند

از منتخب -

حفظ بالفتح و بالکسر ثمر گیاهی است شکل خربزه لیکن کوچکی از آن بغایت تلخ باشد بپندی بپهر بپند و نامند و بعضی اندر آن گویند از منتخب لطائف -

حین لفتح اول و کسر لوزن آرزو منک و بسیاری گریه و بیتی ناله و ضم اول و فتح لوزن نام علامت است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعی است میان که معطی و طائف که در آنجا کفار یا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل دانش بود اعرابی موزه

حین را قیمت کرده خرید حین در غصب شد و از کپه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را او بخت و پیش رفته موزه دیگر

را در راه وی انداخت و کین کرده بای نشست اعرابی موزه نخستین را دید گفت

اگر موزه دیگر باین می بود دیگر فتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر

فرود آمد و زانوسه شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حین فرصت یافته شتر

را در بود اعرابی بآن دو موزه حین بخانه خود برگشت -

حجره غلطان خواننده خوش خوان از مصطلحات -

حنای سرناخن کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات -

حسان بالفتح و تشدید لوزن بخشانیده و حمت کننده و یکی از اسمای الهی از کثر حسانه بالفتح و تشدید لوزن اول نوحه کننده و نام ستون و آن چنانست که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر آمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند

نعلی که از ما در عهد اشود از لطائف - حنیه لفتح اول و کسر لوزن و تشدید تهمانی بمعنی کمانی که پیرانداختن آواز کند از منتخب -

حجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطافت در منتخب معلقوم -

حفظ بالکسر و طای همل بمعنی گندم از منتخب فصل حای همل مع و او حو بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح لصاب مراح و کنز -

حوض ترسا حوضی باشد که ترسایان برای شراب در آن انگور افشند -

حورار بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت زیاده است بالضم مایه و نام برنج و از دهم از فلک که بصورت ماهی است و آن فاء مشتری است -

حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از مراح -

حواج جمع حاجت خلاف القیاس اسمی  
در جواز این اکرار دارد استعمال جمع سالم  
این که حاجاتست بهتر باشد و جمع تکیه جاست  
حاجتست چنانکه لام جمع هاء از صراح  
و او لام النواص -

حواج بفتح تین و تشدید جیم معنی حج کنندگان  
از منتخب این جمع عابر است چنانکه دو اب  
جمع و ابه و حاجت در اصل جماعه عابده بوده  
است موصوف را حذف کرده فقط صفت  
را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج  
می آرند و می توانند جمع حاج باشد که صیغه  
اسم فاعل است از حج چنانکه کو اهل جمع  
کابل و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل  
حواج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده  
حواج بفتح اول و کسر فای معنی شمای سیاه  
داین جمع حافره است که بمعنی سرمه است  
باشد از کشف و منتخب -

حور بالفتح بر وزن غور معنی نقصان از صراح  
و بالضم بر وزن نور جمع حورا که بالفتح است  
معنی زنیکه سفیدی پوست و چشم و نهایت  
سفید و سیاهی چشم و نوری و نهایت سیاه  
باشد و معشوقهای که در بهشت نصیب منان  
خواهند شد از کشف و بهر آنکه بعضی محققان  
نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی منفرد و استعمال  
کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران  
گویند و همین حال است لفظ مشائخان و  
اکابران و امرايان که هر سه لفظ بدون نشانه

الف و نون که علامت جمع فارسی است  
جمع یخ و اکبر و امیر است و این خالی از  
رکاکت نیست مؤلف گوید که چون حوران  
در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است  
استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و  
اکابران و امرايان چرا اینها از ثقات مجموع  
نیست و خان آرزو نوشته که بعضی را ساند  
لفظ عربی را اگر جمع باشد بالف جمع کرده  
اند چنانکه میر محمد علی صائب گوید مصرعه  
زلفش بدستم میبرد سر رشته آماها پس  
اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین  
حال دارد -

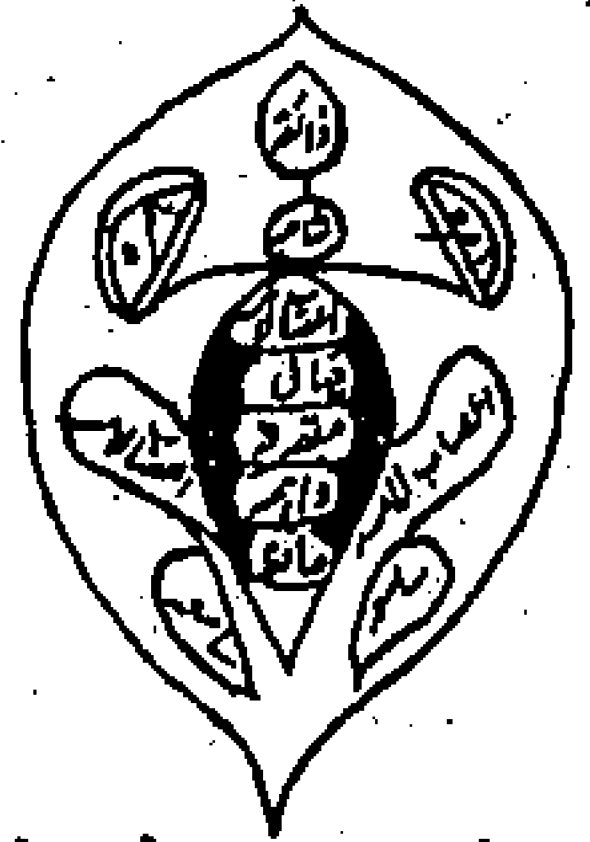
حوار الفار عیسی علیه السلام از شرح  
فاقلنی -

حواس جمع حاسه که تشدید سین هبل  
است و آن قوتیست که حس میکنند اقسام  
آن ده اند پنج ظاهری و پنج باطنی و ظاهری  
اند اول آنها قوت باصره که ازان ادراک  
الوان و اشکال کرده میشود و دوم قوت  
سامعه که ازان ادراک اصوات کرده  
میشود سوم قوت شامه بهم مشد که ازان  
ادراک بوی خوش و ناخوش کرده میشود  
چهارم حس ذوق که آن قوت فائده باشد  
از ازان ادراک مزه بعضی اشیا کرده میشود  
پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن  
در همه اعضا موجود است اما در دست زیاده  
خصوصاً در جلد انزله سیاه و باین حس درستی

دزمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافت  
میشود و این همه را حواس خمس ظاهری  
گویند و آن پنج حواس باطنی که باشد حس  
مشترک خیال و وهم و حافظه و متصرفه  
مشترک قوتیست در مقدم بطن اول از  
بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کننده صور  
را که مرشم است در حواس خمس ظاهری این  
حواس خمس ظاهره بمنزله حواس خمس است  
این حس مشترک را یا بشایه آنها را خمس  
آب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک  
گویند و خیالی قوتیست در مؤخر بطن اول  
از دماغ که نگاهدارد صور محسوسه را بعد غیبت  
و آن خزینه حس مشترک است و وهم قوتیست  
در آخر بطن اوسط و کار و آنست که چیزی را  
دید و نادیده راست یا دروغ نقش نماید  
خواه آن چیز را در عالم صورت باشد خواه  
نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان توهم  
کند و حال از یک است پیش نیست این قوت  
در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است  
بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد و در  
با وجود آنکه مادرش در صد گوشت پخته دیگر  
نسبت دشمنی گرگ و دوشی سگ را بدین  
قوت دریابد و این قوت تابع عقل گردد  
بخلاف قوت های دیگر چنانکه شخصی در خانه  
تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل  
حکم کند که مرده جاد است از ترس نباید گر  
و اهره و سوسه می اندازد و مخالف میکند و



حافظ قویست در اول لیلین مؤخر و مانع نگاہ  
میدارد ہر چه از حواس ظاہرہ و باطنیہ دورسد  
و متصرف قویست در اول لیلین اوسط و کار  
این ترکیب یعنی صور مع بعضی معانی و این  
قوت را باعتبار استخدا ام نفس نا طقد در ترکیب  
درکات خود متفکرہ گویند و باعتبار استخدا  
و ہم در ترکیب رکات خود متخید گویند بدانکہ  
مراد از صور کہ در بخاند کورشدا آن چیزست  
کہ ادراک آن یکی از حواس ظاہری ممکن  
باشد چنانچہ لذت و بصیر و سمع و شمع و مراد از  
معانی چیز نیست کہ ادراک آن یکی از حواس  
ظاہر ممکن نباشد چنانچہ دوستی و دشمنی و رہا  
تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ  
مخروطی است نوشتہ میشود۔



حکب بالفتح سبزہ ایست مثل سپر غم کہ آرد  
بویگ نیز گویند و ناز بوی نیز نامند از شروع  
غصابت و در برہان و کنز نوشتہ کہ ریحا  
کوہیت کہ آنرا باد روح نامند۔  
حول بالفتح بازگشت و باز گردیدن و قوت  
و توانائی و گردگشتن و معنی سال و نوبتین کہ  
بین شدن و احوال شدن و یکسر اول و فتح

و او برگشتن و رفتن از جانی بجائے از  
منتخب لطائف و مصالح۔

حو اصل بفتح اول و کسر ماد ہملہ غنیت  
سفید کہ اکثر برکنارہ آبہا نشینند و چون حوصلہ  
نہایت کلان دارد و بر واحد اطلاق جمع  
کردند و در حقیقت حوصلہ جمع حوصلہ است  
از منتخب و سروری و دیگر کتب۔

حو اصل بالفتح زمان حاملہ۔  
حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد  
جماعہ دوستان عیسی علیہ السلام و آنہا  
گازران بودند یا سفید پوست بودند از  
لطائف و کنز۔

حوریان بواو معروف مزید علیہ حور  
چہ گاہی در آخر لفظ حوریای زائدہ آرد  
چنانکہ در ہمیان و ہمیانی از جو اہر حرف  
حور الحین بکسر عین معنی زنان سفید  
پوست فراخ چشم چہ حور بالفہم جمع حور  
است و حور بالفتح معنی زن سفید پوست  
کہ موی سرش و سیاہی چشمش نہایت سیاہ  
باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او  
نہایت سفید عین بالکسر جمع عینا است  
و لفظ عینا بالفتح معنی زن فراخ چشم  
ست از تفسیر مدارک کنز۔

حوصلہ بفتح ماد ہملہ معنی معدہ مرغ  
بہندی بوٹہ گویند یکسر صا و یا بسکون  
صا و خطا ست از مؤید و بہار عجم و مد  
دکشف برہان۔

حوضہ بالفتح و ضا و معر مشابہ بحوضہ یاد  
آخر برای تشبیہ است یا آنکہ تائی حدست  
کہ بوقت ہاشدہ بمعنی یک حوض یا آنکہ  
زائد باشد۔

حوارہ بالفہم نام میدہ سفید رنگ  
حوزہ بالفتح و زای معجزہ مفتوح بمعنی  
ناحیہ و میان مملکت از کشف و صراح و  
منتخب و کنز۔

حواشی جمع حاشیہ و بمعنی خدمتگاران  
نیز می آید۔

حوشی بفتح اول و یای ہول اما حوشی  
کہ جمع حاشیہ است۔

حواری بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و  
سفید پوست و یاران عیسی علیہ السلام  
و بمعنی مطلق یاری دہندہ مجازست و لغت  
اول و در آخر الف مقصورہ بصورت یا  
نام سفید و آرد طعام سفید و تشدید  
و ادنیز آمدہ از منتخب لطائف۔

حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معرف  
معنی گرداگرد چیزی بدانکہ لام این  
لفظ را کسرہ دادن و در آخر یای معرف  
خواندن تبصرہ فارسیان ست زیرا کہ  
در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصورہ  
بصورت یا ست و در استعمال عبارات  
عربی ہمیشہ معارف باشد بسوی یکی از ضما  
درین حالت الف آخرش بطور الف  
لفظ علی بیای تحتانی تبدیل میاید چنانکہ



در حدیث صحیح بخاری **اَللّٰهُمَّ حَوَالِیْنا وَ**  
**لَا عَلَیْنا** و درین مصرعہ بوستان مصرعہ  
**حوالیہ من کل فنج عیق** بلام حوالیہ مفتوح  
باید خواندن و مکسور خواندن غلط است از  
مزیل و صراح و قاموس و بہار عجم و غیرہ  
و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر حای  
تحتانی صیغہ تشبہ است بہت تکریر کہ فیہ  
مضاف شدہ نوشتن ساقط شدہ است  
و انچہ بعضی گمان برند کہ حوالی بکسر لام جمع  
حول است چنانکہ الہی جمع اہل این قیاس  
خطاست زیرا کہ در لغت استعمال شرط  
ست و قیاس را چندان دخل نیست -  
حوالی بفتح اول و کسر و ادویای اول  
بجہول و یای ثانی معروف اما لا حوال  
ست کہ تصرف فارسیان بکسر لام و یای  
معروف باشد و الا حوالی در حقیقت بفتح  
لام است و بمعنی گرداگرد ہر چیز و حالا  
خاص اسم ہماطہ ہر چار دیوار خانہ مقرر  
و متعل شدہ است مستفاد از بہار عجم -  
فصل حای ہلکہ مع یای تحتانی  
حیما بفتح اول و سکون تحتانی و ضمہ یای  
مثبتہ بمعنی ہر کجا از شرح انساب -  
حیا بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی شرم  
و بمعنی باران و فراخی سال و بدون ہمزہ  
نیز آمدہ از منتخب شروح و در کثر نوشتہ  
کہ بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی شرم و بفتح  
اول و بدون ہمزہ بمعنی باران -

حیضا و بالفتح و عناد و مجر زیدک بحالت  
حیض باشد -  
حیا طت بکسر اول گہبانی و احتیاط  
ماخوذ از حوط کہ بمعنی گرد آوردن و  
نگاہ داشتن است -  
حیرت بالفتح بریک حال ماندن از تعجب  
حیثیت بفتح اول و سکون تحتانی و  
کسر ثانی خلشہ و تشدید یای تحتانی مفتوح  
و این مصدر جعلی است مجازا بمعنی  
وضع و اسلوب -  
حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع  
حیہ کہ بمعنی مارت و حیات بمعنی کردہای  
در از نیز آمدہ این لفظ در ثنوی بضر  
نظم بتجنیف آمدہ است و نیز لفظ حیات  
کہ بمعنی زندگی است مصدر باشد از ثلاثی  
مجرد لتیف مقرون در اصل حیوۃ بود  
بر وزن غلبۃ و او متحرک قہاش مفتوح  
آن و او را بالف بدل کردند حیات  
شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی  
حیوۃ نویسند الف را بشکل اوقای و قاتی  
راہ دور نگارند -  
حیدر بمعنی اسد و شیر دزدہ و لقب  
حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ  
از ہجرا الجواہر -  
حیر بالفتح و یای تحتانی مشد و مکسور  
بعده زای میجر کرانہ ہر چیز و بمعنی  
مکان از منتخب بہ اطلاع حکما سطحہ

باطنی جسم حاوی کہ حماس سطر ظاہری  
جسم محوی است و کسر اول و یای تحتانی  
معروف بمعنی غنث و ابی بمعنی فارسی است  
از بران و در سراج نوشتہ کہ چیز  
کہ بمعنی غنث است بہای ہوز صحیح باشد  
چرا کہ در فارسی حای حلی نمی آید -  
حیض بمعنی بفتح اول و سکون با و  
صاد و ہلکہ و فتح موحده و سکون تحتانی  
و صاد و ہلکہ دو لفظ اند مجر در محاورہ عرب  
بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی کیسو  
افتادن از راہ و ثانی بمعنی سختی و تکی  
از منتخب -  
حیا ض بکسر اول جمع حوض -  
حیث بالفتح ظلم و ستم و جور از گذر  
و خیابان -  
حیال بالفتح و تشدید یای تحتانی  
بسیار حیلہ کنندہ و مکار -  
حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیلہ و  
بالفتح بمعنی توانائی از منتخب لطائف  
حیض الرجال غیبت و کلام بہ فائدہ  
از لطائف -  
حی العالم نباتی است و وائی کہ ہمیشہ  
سبز و خرم باشد از بہار عجم -  
حین بکسر وقت و ہنگام و روز قیامت  
و بالفتح ہلاکی و مرگ از صراح و منتخب  
و کشف و لطائف -  
حیوان بفتحات مصدر است زندہ

بودن و زندگانی و معنی جاندار مجاز است  
 فارسیان بهر دو معنی بیشتر سکون ثانی است  
 کنند از بهار عجم و در حواشی بعضی کتب منطق  
 دیده شده که حیوان بالتحریک یعنی حیاست  
 و فتح اول و سکون ثانی صفت مشبیه است  
 چنانکه سکران -  
 حیطان بالکسر طای بهر دیوار ای قایم  
 و این جمع حالت است از کسر -  
 حیطان بالکسر و حرف ثالث تایی فوقانی  
 جمع حوت که معنی ماهی است از کسر -  
 چیز بون بالفتح و زای مجمر مفتوح  
 و منم بای موحده معنی زن پیر از شرح  
 نصاب و کسر -  
 حیره بالفتح و تشدید تحتمانی معنی مار -  
 حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید  
 آورده و گرفتار ساخته و این معنی از

معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد است  
 حیره بالکسر کثر شارحان نصاب در  
 تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که  
 ظاهر اقومی پس سر را بذارسی حیره میگفته  
 باشند و شارحی گفته که حیره بحجم فارسی است  
 معنی پس سرو این زبان قومی است از  
 بلاد ماوراءالنهر و در برهان نوشته است  
 که فقط هیریک لفظ است معنی صورت و  
 روی نیکو ظاهر اقومی ماسه هزار بجای  
 حطی بدل نموده در آخر ما را اند کرده  
 باشند و این نزد فقیر مدلف از توجیهات  
 سابقه و حیه است و الله اعلم بالصواب  
 حیطة بالکسر معنی دیوار گرد و حیره برورد  
 از منتخب و معنی جاسه احاطه کرده  
 شده مستعمل -  
 حیاصه بکسر اول و صاد و ایل و ایکه تنگ

اسپ بدان استوار کنند از منتخب و در مؤید  
 معنی حلقه تنگ سب -  
 حیلول بالفتح و داو معروف میان دو چیز  
 در آمدن و حائل شدن -  
 حیوانی عبارت از گوشت خوردن  
 و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جرات  
 و روغن و غیره و این اصطلاح عالمان قانون  
 خواست از مصطلحات -  
 حی یعنی بضم اول و فتح یای اول تشدید یای  
 دوم معنی مشرکین از لطافت -  
 حی بالفتح و تشدید یعنی زنده و نام حق تعالی و معنی بیا  
 ده و قبیله از عرب معنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم  
 فعلست معنی بیا و حی علی السلوه معنی بیا بر باز از  
 و لاف برای هر مسلمانی مذکور در فارسی تخفیف این معنی  
 و در کسر نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گردن  
 گرفتن بالفتح و تشدید فتح یا اسم فعلست معنی بیا -

## باب خامی مجمر

فصل خامی مجمر مع الف  
 خا اسم کی از حروف تہجی و این حرف یکم  
 عربی بدل شود چون اسفانک و اسپانک  
 تره معروف و بشین مجمر چون افراختن و  
 افراشتن و بعین مجمر چون شتخ و شتخ معنی  
 چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقات  
 چون خجماخ و چقماق و بکاف عربی چون  
 خان و کمان و خمند و کند خرا و کرا و بیا  
 ہوز چون خاک و پاک خامی معنی و ماضی

در اکثر مصادر برای عربی بدل شود چنانکه  
 در وختن و ریختن و سوختن و داختن و  
 باختن و ساختن و بوختن و آمیختن و آویختن و  
 آفرختن و انداختن و میختن و ریختن و  
 گریختن و گداختن و لزاختن و درختن و  
 بسین ہل و در فروختن معنی بیع بشین  
 مجمر بدل شود و آمیختن و میختن و شلیست  
 از جواهر الحروف -  
 خا را سنگ سخت و نام نواحی از موسیقی

و نوعی از جامہ ابریشمی که مانند صوت موحدا  
 باشد از رشیدی و کشف برهان و بہار  
 عجم و مصطلحات -  
 خاتون لغما کنایہ از آفتاب از برهان  
 و سران -  
 خاتون عرب کعبہ از برهان -  
 خائب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است  
 و بعدہ بای موحده معنی نا امید و یابوس  
 و بے بہرہ از منتخب مؤید و مدار و کشف

خاطب مرد زن خواهند و خواستگار  
کننده و شوهر و داماد -

خار عقرب کنایه از مرتجیح چرا که برج  
عقرب خانه مرتجیح است -

خاک کب مراد از مو الیه ثلثه که  
نباتات و جمادات و حیوانات باشد -

خاک لب قسم خوردن در انکار امری  
از چهار شریعت و مصلحات -

خار نسبت آنچه از خار گرد باغ و زراعت  
حصار سازند از برهان و سراج -

خارق عادات معجزه های انبیاء  
کرامت های اولیا -

خار لشت بشین معجزه نوریت  
مثل رو باه که در زمین سوراخ کرده میماند

و بر پشت و دم مثل دو کفار با باشند  
بهندی سببی نامند -

خاصیت تشدید صا و همل و کس و تشدید  
یای تحتانی مفتوح طبیعت و نحوه اثر

و در محاوره فارسی تخفیف صا و تشدید  
تحتانی بلکه تخفیف هر دو صحیح و درست است -

نمات بتای فوقانی غلیواز -  
خانچ چلیپا و صلیب رمی از برهان -

خاد بدال همل بمعنی غلیواز از لطافت  
و سراج و برهان -

خاوند بفتح واد مخفف خداوند از برهان  
و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و دوند بمعنی

صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب

مستعمل است -

خال زیاد آنچه در اخیر بازی نزد  
حریف غالب را از اعداد مطلوب

زائد افتد یعنی اینکس برای بردن بازی  
چهار عدد مطلوب است و برکتین بخش خال

ظاهر شدند از انجمله چهار خانه را بهره گرفته  
دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو

عدد فرو گذاشته شده را که از حاجت  
زائد بودند خال زیاد گویند و در سراج

اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای  
نزدست ما خود از معنی لفظ عربی چرا که در

بازی مذکور در هر نقش یک خال زائد کرده  
اند و آنرا خال زیاد گویند -

خار بست آنچه خار و چوب گرد باغ  
و کشت هستند برای محافظت -

خال کبیر لام جاودان و همیشه و نام  
مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان

خافسانی -  
خانه خورشید برج اسد -

خا پور بهای موعده نام وضعی است  
از ترکستان -

خار خار تردد و تفکر و اندیشه طبیعت  
برای امر خوب و غیر مرغوب از برهان

و بهار عجم -  
خار شتر نام گیاهی است خار دارد که شتر

آنرا بر غنبت تمام خود آنرا شتر خار نیز  
گویند از بهای گیری -

خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت  
بازی نزد آن هفت اینست خار و زیاد

و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و  
منصوبه از برهان و رشیدی -

خانه تیر خانه عطار و که برج جوز است  
و آن از بروج بادی است -

خا و رنخ واد بمعنی مشرق و بمعنی مغرب  
نیز آید از موی و سراج و بهار عجم و بعضی

گویند که در اصل خاور بود چرا که خار بمعنی  
ماه شب چهارم و هم است که بعضی بدین خوانند

چون ظهور بد را از مشرق میباشند لهذا  
را به اول را بجهت تخفیف حذف کردند

و مشرق را خاور نامند -  
خاسر کبیر سین همل کسیکه در مال او زیان

واقع شود و کسیکه نقصان خود کند -  
خاطر آنچه در دل گذرد و دل دانیتر گویند

چرا که در عرف دل صاحب خطر است از  
منتخب بهار عجم و خیابان -

خاک جگر گیر زمینی که دل را از اجزا  
بر آمدن ندهد از مصطلحات -

خاک خورون تیر بر زمین افتادن  
و بر پرت نه رسیدن تیر از مصطلحات -

خانه و اربعی مالک خانه و بمعنی مردم خانه  
و یا بیان خانه از مصطلحات -

خاکسار مانند خاک مجازاً بمعنی ذلیل  
و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب

و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان

خالی ایسر باصطلاح بمخان قمر خالی  
دقتی گویند کہ نظر بچ کو کب باو نباشد  
وہر گاہ حیات حیوانی مملوب گردد و بچ  
کو کب را باطالع او نظر سعد یا نحس نباشد  
از شرح قصائد خاقانی۔

خام سوز چیزی کہ از بالا سوخته گردد و از  
اندون خام باشد از بہار عجم۔

خایہ ریزن ان خورشی کہ از بیضہ مرغ  
سازند و آنرا خاکینہ گویند از سراج۔

خاک لند از ہر گاہ کہ چیز کسی گم شود و از  
ہمہ اشناک مظلون در جاسے خاک بیند از

تادری چیز گم شدہ را در خاک پنهان کردہ  
بیند از تادری سوا نشود از مصطلحات

خانہ رس آن میوہ کہ آنرا خام از  
شاخ جدا کردہ در خانہ بختہ و رسیدہ کردہ باشد

خاموش بمعنی خاموشی نیز می آید و بمخان  
لفظ ہمان بمعنی ہمانی و ہمچنین لفظ میا بھی

معنی میا بھی گری از چراغ ہدایت۔  
خاس بشین بمعنی مادر زن و مادر شوہر

از رشیدی۔  
خانہ بدوش مسافر و فقیر و تعلق و رند

بی خان و مان و غروم بوقید پریشان حال  
از بہار عجم و غیرہ۔

خام ریش بیعتل و سمرہ از لطائف۔  
خافض بکسر خا و ضا و مجر و فا و ذ از ندہ

و حرکت کسرہ و ہندہ و نایست از تہا  
حق تعالی و سنی آن خواہ کنندہ جباران

از منتخب سراج۔

خاضع بکسر ضا و مجر و فا و ذ از ندہ و  
فروتنی و تواضع کنندہ۔

خاشع عاجزی و فروتنی کنندہ۔  
خاطف بکسر طاء و ہلہ بمعنی راہ بند

و در صفت برق خاطف از ان واقع شود  
کہ بنیانی مردم میر باید از بحر الجواہر کنز

خارق از ہم در ندہ و بارہ کنندہ و مجازاً  
معنی کرامت ولی چرا کہ آن نیز عادت

را بارہ میکند۔  
خالق بکسر نون خفہ کنندہ گلو۔

خایسک بفتح یای تحتانی و سکون  
سین ہلہ مطرقہ آہنگران و درگران کہ

بہندی ہتھوڑا گویند از رشیدی و در  
برہان و سراج بکسر سوم کہ یای تحتانی است

خال بزرگی و فرہنگ بکسر و بمعنی براد  
مادر کہ بہندی مامون گویند و لفظ سیاہ

کہ بر اندام مردم باشد و این لفظ بہ معانی  
عربیت و مجازاً در استعمال فارسی بمعنی

آبلہ و تخال نیز آمدہ از سروری و لطائف  
و کنند۔

خامل گم نام و فرومایہ از لطائف۔  
خاتم بکسر تائی فوقانی و فتح نیز انگشتری

مگر مختار فصحا یجم بفتح از مدار و کشف  
و مرج و بہار عجم و یکے از لغات و تالیف

خود نوشتہ کہ خاتم بفتح تائی فوقانی ہر و  
انگشتری و جز آن کہ بدان ہر کنندہ

فاعل بفتح غین بمعنی مایل فعل مستعمل شود  
مثل العالم مایل علم بالصانع پس خاتم

بمعنی مایختم بہ باشد و آن انگشتری است  
خام چرم و باغت نا کردہ و بمعنی خام

و شراب منقطع از رشیدی و کشف برہان  
و لطائف و در بہار عجم نوشتہ کہ خام مقابل

بختہ و پوست و باغت نا کردہ و بمعنی خام  
چون غیر خام دسیم خام و بادہ خام بمعنی

بداصل نیز می آید چون کار خام و خیال  
خام و سودا سے خام۔

خارم شگافندہ پردہ بینی و بر ندہ بینی و  
مجازاً بمعنی منسد و شریر آمدہ۔

خانہ ششم کنایہ از برج سنبہ و ہم  
بمعنی برجی کہ از برج طالع ششم افتد و

آن خانہ بیماری و خوف و خطر است نزد  
منجمین۔

خافقین بکسر ف و فتح قات مشرق و مغرب  
از مدار و کشف و لطائف و کنز۔

خاتون در ترکی از القاب زنان کبار  
است مگر جمع این لفظ تبصرہ فارسیان

عربی دان خوانین آمدہ بطور فرامین از  
مدار و بہار عجم و لغات ترکی۔

خان لقب پادشاہان ترکستان و خطا  
و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برہان

و کشف و لطائف و جہانگیری و مؤید  
و لغات ترکی و در سراج نوشتہ کہ خان

لقب سلاطین ترکستان است در ایران

نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود  
و بمعنی خانه و کاروانسرای نیز آمده -

خان و مان خان مخفف خانه و مان  
بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه  
خانه بر خروس باز کردن کنایه از  
خراب کردن خانه از چراغ هدایت -  
خایه غلامان نوعی از انگور از چهار  
شربت و مصطلحات -

خاطر نشان در معنی این لفظ تامل است  
و معنی این نشاننده خاطر باشد و این معنا  
نیست نباید مگر بجاییش خاطر نشین مستعمل شود و بدینکه  
اگر نشان بمعنی علامت در رقم اراده کند  
بمعنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد  
یا آنکه آنچه در ضمیر مقرر کند آنرا خاطر گویند  
اگر خاطر نشان بمعنی نشانده خطرات و  
تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب  
عدم دریافت چیزی تردد باشد چون  
از تحقیقتن آگاه شود آن گاهی نشانند  
تردد و اضطراب میگردد -

خازن بکسر زای معجزه از انجی و نگینان  
خزانه از لطائف -

خاقان پادشاه بزرگ زلفات ترکی  
در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان  
بود و حالا بر پادشاه اطلاق کنند -

خاوران بمعنی خاوران و لون زائد  
ست و خاور مشرق را گویند و در رشیدی  
مستورست که نام ولایتی است بسوی مشرق

از ایران و در سراج اللغات ولایتی  
ست از خراسان -

خانه آبادان کنایه از شخص بیه  
اندیشه در کارها از چهار شربت -  
خاک کسحان آنچه در سفال خاک  
پُر کرده ریختن و سبزه میکارند از شرح  
سیف الشراحم آبادی و خان آرزو -  
خاک مال کردن بر زمین آوردن  
پهلوان را از چهار شربت -

خائن بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی  
خیانت کننده و دغل باز -

خاکدان جای که بران خاک و خاکشاک  
اندازند از برهان -

خارقان نام دره است نزدیک  
بسطام از لطائف -

خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده  
و ناخلف از لطائف و بهار عجم -

خارچین آنچه برای محافظت گرد باغ  
و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب  
بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و  
حیوانات موزیه -

خامه زدن بمعنی قلم را قاطع زدن -  
خار در راه نهادن کارشکل پیش  
نهادن از مصطلحات -

خاک فراموشان کنایه از قرار  
مصطلحات -

خارج زدن یعنی زدن قلب یا خارج

از دارالغرب سکه زدن از مصطلحات  
خانه کردن کمان کشیدن گوشها  
کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات  
خایه نهادن بیضه دادن مرغ و  
کردن کاری که تنگ باز آرد و بمعنی  
ترسیدن نیز آمده از مصطلحات -  
خالو عربیت و درین لفظ دوازده  
ست برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی  
برادر مادر است و درین زمان بمعنی شوهر  
خاله شهرت تمام گرفته -

خاکدان دیو کنایه از دنیا -

خازنه برای تجمیع دلقن خواهر زن  
چه خاتون خواهر است از رشیدی و برهان

خارج و کشف و جهانگیری -  
خاکینه نام خوش معروف چه خاک

بکاف فارسی بمعنی بیضه مرغ است کذا  
فی البرهان -

خاره برای هله بمعنی سنگ سخت  
و نوعی از قماش و آن در نور آفتاب

پاره پاره شود و چنانچه کتان در قباب  
از چراغ هدایت و سراج اللغات

خازنه برای مجموعه گل سرشته و گلاب  
که بر دیوار مانند از برهان و سردری

خالیه حرف چهارم یای تثنائی بمعنی  
گذشته و قدیم -

خامره بکسر صاد و هله تهیگاه و کر -  
خاتقاه بفتح تون مکان بودن

مشکخ درویشان معربانگاه مرکب از  
خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلس گاه فارسی  
بسکون تون نیز استعمال کنند از بهار عجم -  
خالواده خاندان خان محنت خانه  
دواده یعنی بنا و اصل از برهان -

خاشه یعنی خاشاک -  
خاک رویه گرد و خاشاک از رفتن  
سمن و چای پیدای آید -

خاک انجمنه مراد از کوه زمین -

خاک فیروزه آنچه فیروزه از کان دست  
دیزرگ بر آید گینه انگشتری و غیره سازند  
و آنچه ریزه باریکت آید آنرا خاک فیروزه  
گویند از چراغ هدایت و بهار عجم -

خاک مرده زمینی که رستنی در آن نباشد  
از مصطلحات -

خایه بیضه مرفان و بیضه مردان و بیضه  
دیگر چهار پایان نر -

خاصه تشدید صدا و هله و صنی باشد که  
یافته نشود مگر در یک شئی مثل ضحک انسان

در دیگر حیوانات یافته نمیشود و تخفیف صا  
و هله نسبت در استعمال فارسیان یعنی

چیز بهتر که لائق مردم خاص و ائمه باشد  
و همین جهت نام نوعی از جامه سفید و

طعامیکه برای عذکان یزند -  
خالصه خاصه دنیا میخیزد و اصطلاح

زمین و ملک پادشاهی که بجایگزین نباشد  
سنی لغوی از منتخب -

خانه خواه چون شافری و در شود و با هر  
که سابقه معرفت داشته باشد بجهان اش  
در آید صاحب آن خانه خواه است از  
مصطلحات -

خاصکی بصاد هله و کاف فارسی مقرب  
و مصاحب پادشاه در سال دار فوج

و خزینه دار و کینزیکه برای مباشرت  
و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و خوب

از برهان و بهار عجم -  
خاکشی نام دوا که بنام خوب کلان

شهرت دارد -  
خانی کسرون حوض کوچک از سرچ و

در مصطلحات نوشته که خانی فتمی ست از  
زر سکو که انج در توران -

خاشه ماهی کنایه از آب -  
خارج آهنگی بیرون شدن نغمه

از پرده و از بحر و قواعد خود -  
خاتم دستی نا تجربه کاری و مال بی

مصرف آخرت کردن از مصطلحات -  
خاتم بندی و خاتم کاری

آنکه از عان و استخوان شتر و چوب و  
غیره گلهاء و نقوش بر بعض چیزها کنده

وصل نمایند از بهار عجم -  
خاطی کسیکه باراده خود خطا کند و خطی

کسیکه اراده صواب کند و بجهت مقصد  
خطا از و ظاهر گردد و از صراح -

فصل خامی مجمعه بای موحده  
خبا بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و

باران و گیاه و بالکسر در آخر همه  
ممدوده یعنی خیمه از منتخب -

خبا یا بفتح اول و چهارم یا و تحانی  
خیمه یا پوشیدگی های هر چیز -

خب بفتح و تشدید موج زدن  
در یاد مکار و حیل گرد و لیر و کسریب

دادن از منتخب لطائف -  
خب خب بفتح آواز بوسه از

مصطلحات -  
خبرت بالکسر دانش و دانستگی و

آزمایش و بالضم بهره از گوشت و جز  
آن و دانستن چیزه از منتخب -

خبث بالضم پلیدی و پلید شدن و  
ناخوش شدن از منتخب -

خبیث پلید و ناخوش -  
خبث السخید چرک آهن که در وقت

گداختن آهن از و بیرون آید و آنرا  
ریم آهن نیز گویند از منتخب -

خبار بفتح زمین نرم و سوراخ خاک  
از منتخب -

خبز بفتحین یعنی آگاهی و معنی سخن کبدان  
اعلان کنند و معنی حدیث بنوی صلی الله

علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی معنی خبردار  
باشد میرزا جلال امیر گوید بیت

بهوشی شراب نگاهش نیافتم و دقتی  
خبر شدم که دل از کار رفته بود از منتخب



و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات -  
خبر از بالفتح و تشدید ثانی و زائے معجم  
نان بر -

خبر بالضم و در آخر زای معجم یعنی نان  
و بالفتح نان سچتن از منتخب -

خبیس بزوزن فعیل بمعنی ظریف و  
خوش طبع از لطائف -

خبیص بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صا  
همه طعایم که از روغن و خرما سازند از منتخب  
خبیط بالفتح آینه خلی عقل با جون -

خباط بضم اول دیوانگی -

خبن بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن  
و دوختن آن تا کوتاه شود و دور کردن  
حرف دوم ساکن از رکن چون از متغیلن

سین بیندازند متغیلن باند مفاعیلن بجای  
و در نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از

منتخب رسایل عروض -

خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن

معنی گامیدن باشد از چهار شربت و در

چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن

اصطلاح بولیان ولایت بمعنی زنا و لو ط

نجسی کردن چون با حرف از مستعمل میشود

این معنی منقول نباشد -

خججه بفتح خای معجم و سکون با سعه موحد

و جیم عربی ترمندی و بجای موحد و نون

خواندن غلط است از سراج -

فصل خانی معجم مع تایی فوقانی

خسار بضم اول پاک کردن کشت از

گیاه خود را از مؤید و در سراج بفتح اول

ختمام بکسر موم و لک غیره که بران مهر

کنند از لطائف و صراح -

ختن بفتح تین بمعنی داماد و بضم اول و

فتح فوقانی نام شهر در حدود چین از

منتخب لطائف و سروری -

ختمامه بکسر موم و لک غیره که بران مهر

کنند و در آخر تایی تانیث زائده -

ختیعه زبیر که تیر اندازان در سر انگشت

پوشند -

ختمنه بالفتح یعنی باهر چه در عربی ختم

بمعنی مهر کردن و نون زائد و حرف با

در ترکی بمعنی یای معیت -

ختلی بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل

بالفتح ولایتی ست از بدخشان و آنرا

ختلان نیز گویند بزیادت الف نون

اسپ در اینجا خوب پیدا میشود و بعضی

اهل لغت نوشته اند که ولایتی ست برکتان

قریب پنج از بران و چهارگیری و رشیدی

و مؤید و مدار و بالضم خلاست چرا که ختل

بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر است

با و را و الهنر کذافی المنتخب لبالب باب

و ختل بالفتح بمعنی فریبده نیز آید کذافی لفظ

و المنتخب در سراج نوشته که ختل بضم فسوف

بختلان اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب

می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای معجم مع جیم

نجلت بفتحات مصدر است بمعنی شرمند

شدن و نجلت بزیادت الف خطاست

از مزمل الاطلاط و سراج و مغرب -

نجلت بالفتح و نجلت بفتحات شرمندگی

و حیا اکثر فارسیان نجلت را بسکون

ثانی استعمال کنند و لم یفظ کشیدن و

بردن و برداشتن و رسیدن و دادن

استعمال کنند صاحب مغرب گوید نجلت

از خطای عامه است مگر اکثر استادان

بسته اند عرفی گوید بلیت بخت بایتم

آن کند نجلت بجز به که منعف باهمل

ز فاف با و اما و صاحب گوید بلیت

ز راستی نبود شاخهای بے برادر نجلتی

که من از قاست دو تا دارم به از بهار عجم

بج مخف نجلت -

نحسته بلیا و لقب او زنگ باد که شهرت

در و کن -

نحمد بضم اول و فتح جیم و سکون نون

قبیه ایست از ما و را و الهنر از سراج -

نحیر بکسر تین و یای معروف و قیل بفتح اول

نوب پسندیده از سراج -

نحور بضم اول و جیم فارسی و و او معروف

بمعنی حدود و در کتب فارسی نحور سینه آید

یعنی حدود و لواحق ملک سفد و در مصطلحات

و بهار عجم نوشته که نام جانیست و شوار

گذار از ملک را بجان که تنگنا دارد



و را هیش معنی کردور -

خجلک نام سرداری از سرداران

مغلان -

خجل بفتح اول و کسر جیم معنی شرم و حیا داشتن از منتجب صراح -

خجسته بضم اول و فتح جیم و سکون سین معنی مبارک و بایون و کسر جیم خطاست از برک و جهانگیری و مدار و مؤید و غیره -

فصل خامی مجمع دال همل

خدا با لضم معنی مالک صاحب چون لفظ

خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی

اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بجزیه معنای

شود چون که خدا و ده خدا و گفته اند که

خدا بمعنی خود آئینده است چه مرکبست

از کلمه خود و کلمه اگر صیغه امرست از آمدن

و ظاهرست که امر ترکیب اسم معنی هم فاعل

پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور شود

بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت

خوانند از رشیدی و خیابان و خان رز

و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی

و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده -

خدا رت بکسر اول پرده تشبیه از منتجب

خدا بعبیت بفتح اول و وزن نصیبت

معنی کرد و فریب از منتجب -

خدمت بدال همل چاکری کردن و در

استعمال فارسی معنی تحفه و سلام و کوشش

نیز آمده از منتجب بهار عجم و غیره -

خدمات بکسر اول و فتح دال همل جمع

خدمتند بسکون دال -

خدایح بالکسر و در آخر جیم معنی نقصان

و ناقص و ناقص و زادن پیش از وقت

ولادت از لطائف و در منتجب بفتح اول

خدا جواب دهد کلمه نفرینست

معنی خدا بمیراند از مصطلحات -

خدا بر دار و بمعنی خدا بمیراند از

مصطلحات -

خداوند بمعنی صاحب مالک و معنی کبری

این لفظ مانند صاحب مالکست چرا

که کلمه و ندایجا بمعنی مانند است و برای

نسبت نیز می آید در صورتی باید که بر خدا

تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک

اوست قائل از رشیدی و در سراج نوشته

که خداوند بمعنی مالک صاحب یعنی مانند

خدا چرا که لفظ و ند کلمه نسبتست و بمعنی

تشبیه از آن حاصل میشود اگر چه بمعنی مالک

خداست مگر اکثر بمعنی مالک متعل میگردد و

اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی

در اشعار استادان بسیارست و صاحب

بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ و ند در

کلمه خداوند محض زائد باشد -

خدا بفتح و تشدید دال بمعنی رخساره

از منتجب کنز و در فارسی کلمه تخفیف نیز

مستعمل میشود -

خداوند کار بکاف فارسی نفیست

مرکب از خداوند و لفظ کار بکاف و درینجا

کلمه نسبتست که افاده بمعنی تشبیه

کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الیه

ملیخان آرزو و در سراج اللغات نوشته

که لفظ کار در کلمه خداوند کار زائدست

چنانکه در فیروز مند شاند لفظ مند زائد

است و بعضی محققین نوشته اند که خداوند

کار در اصل خداوندی کار بود کار کلمه

نسبتست یعنی منسوب بخداوندی یا

را بهجت تخفیف حذف کرده اند -

خدا را بالکسر پرده و بفتحین خوابیدگی و

شستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی

سست و بجه حس از منتجب لطائف -

و شرح نصاب و صراح و کنز -

خدا و بفتح اول و ضم دال همل مرادست

و کابل از لطائف -

خدا ع بکسر فتح اول و سکون ثانی

فریب دادن از منتجب صراح -

خدا ع بکسر اول فریب دادن از

منتجب -

خدا نک بفتحین و ختیست که چوب

آن نهایت محکم و صاف و راست باشد

چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا

مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف مدار

و بر آن ورشیدی و سراج و نوعی از

تیر کوچک -

خدا و ک بفتحین و و او معدود و سکون

کاف عربی و لو او معروف نیز می آید یعنی  
خشم و رشک و غلبت اندوه و پریشانی و وسواس  
و دغدغه خاطر از جهالگیری و لطائف سراج  
درشیدی و برهان -

خدم بختین چاکران و غلامان و این هم  
جمع خادم است از کنز -

خدا هم بالضم و تشدید جمع خادم -  
خدا خدا کردن ترسان ترسان کار  
کردن از چهار شربت و در مصلحات یعنی  
پناه بخدا بردن -

خدا یگانا یعنی پادشاه و خداوند از  
کشف مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکبست  
از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و

سزاوارست پس لفظ خدا یگانا بمعنی سیکه  
اولا لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و  
عنایت خدای تعالی باشد بعضی بتدوین

در بادی الزامی گمان برند که خدا یگانا جمع  
ست و خیال نمیکند که کاف از کجا آمد چرا که  
اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد و حالت

جمع را اربکان فارسی بدل کرده بالف و  
نون جمع کنند چنانکه بنندگان جمع بنده و در  
آخر لفظ خدا با سه مختفی نیست که کاف فارسی  
بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدا یگانا  
را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار  
مجم در رساله جواهر الحروف نوشته است  
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الاله  
در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قریگان

معنی قریان و درین باب شعر میر معزی پسند

آورده و در سراج اللغات نوشته که خدا  
یگانا مرکبست از لفظ خدا و لفظ گان که  
کلمه نسبت است چنانکه رایگان و شایگان

که در اصل را بهگان و شاهگان بود یعنی  
آنچه که در راه یا بند که منت باشد و آنچه  
لائق شاه بود و دیگر آنکه در خدا یگانا نسبت  
افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند  
یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف غالب  
باشد -

خدا و بضم اول و ثانی آید بهن که بهندی تنه  
گویند از برهان -

خدا و بضم اول و کسر دال و یای مجهول  
معنی خداوند از کشف در مؤید و مدار کسر  
و بضم نیز و در برهان و جهالگیری کسر تین  
پادشاه و خداوند و بعضی محققان نوشته اند

که خدا و بضم اول مخفف خدیوند که اما خداوند  
ست و بعضی گفته که اما لفظ خدای ست  
چون الف بقاعده اما باشد اجتماع دو  
یا که ثقیل است لازم آمدن یای دوم را و او

بدل کردند خدیو شد -

خدا و بضم و بالف و بختین بمعنی کوفت  
از شرح لصاب مدار و کشف منتخب و در  
کنز بضم -

خدا و بضم اول و کسر دال بر وزن نیت  
ما و حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است  
اول کسیکه از زنان ایمان آورد

حضرت خدیجه بود و از مدار و شرح لغات  
خدا شده بالف و بخت بمعنی خراش و مجازا بمعنی  
شک و شبهه از منتخب سراج -

خدا و بضم بختین در دبیت که حین عضو  
باطل کند از شرح لصاب -

خدا و بضم بیای معروف بمعنی تحفه و پیش  
کش و نذران اگر چه این لفظ عربیت اما  
بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از  
سراج و برهان و بهار جم -

فصل خای مجمر مع ذال مجمر  
خدا و بختین ذال مجمر سفال ریزه از  
قاموس و سراج و در منتخب کنز برای  
خدا و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمند

و بیه پره از لطائف -

خدا لان کسر اول و سکون ذال مجمر  
معنی بیه پهرگی و فرو گذاشتن و باز ماند  
از سراج و مؤید و مدار و کشف کنز -

فصل خای مجمر مع را و بهله  
خرس در کوه بو علی سینا جایکه عدم  
دانائی است هر نادان حکم و اندازد از  
بهار جم -

خراب بفتح مصدر و بخت بمعنی ویران  
کردن فارسیان با استعمال خود بمعنی ویران  
و ضائع آرند و مجازا بمعنی مست و بنحو  
نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویران هم آید از  
منتخب برهان و بهار جم و سراج اللغات  
درشیدی -

خرچوب آن چوب کوچک بر پوست کاه  
رباب نهند و تار ابران کشند از شرح قرآن  
السعدین -

خر و ب باضم در اول می شود و معنوم نام  
گیاهی پیرنگه و دید آن بنا خراب  
شود از لطائف -

خر ب بفتح اول و کسر ثانی یعنی ویران  
از شرح لغات لطائف -

خرافات بضم اول سخنان بیهوده و پریشان  
که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب  
کشف و مراح و این جمع خرافات است و خراف  
بمازا یعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت  
خراف بضم اول نام مردیست از عرب که پریان  
برو عاشق بودند و او از آن عالم حکایات  
میکرد و مردم متعجب شده باو زکر دندی نهادند  
هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خراف و  
خرافات گویند از سروری -

خرافت بضم اول کلام پریشان و بیهوده  
که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خراف نام مردی  
از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از آن  
عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باو زکر  
دندی نهادند هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد  
آنرا خرافه گویند از سروری -

خرت باضم سوراخ سوزن از کز -  
خرق عادت کنایه از کرامات اولیا  
چرا که خلاف عادات می باشد -

خراب است میخانه و تار خانه از برهان

وسراج -

خرج بافتح و جیم عربی بیرون شدن  
و بر آمدن هند دخل فارسین بمعنی مالی که  
آنها خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم  
فارسی از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال  
مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم غیره -  
خرج بضم تین بیرون رفتن و بمعنی  
پنی شدن نیز آمده -

خر اج بفتح اول محصول زمین و باج  
و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بمعنی  
بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج  
بفتح ایچ از تحصیل مزروعات ملک از پادشاه  
زبردست بدست آید و آنچه حق میبانت -

و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج  
ست تم کلامه و بضم اول و تل و رشی که در  
بدن پدید می آید از منتخب کز و مراح و خا  
آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح  
باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طوطی  
فارسین است که معنی رباب تغیل که بر وزن  
فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند  
در بعضی مواقع چنانکه وقار و مدار و داج  
و خراج و رواج که در اصل هم مفتوح الاول  
هستند فارسین همه را بکسر اول خوانند  
بمعنی حذف تار منفاعله از ادا خرافات  
کنند چنانکه مدار و مواسا و محاکمات و محاکات  
در اصل مدارات و مواسات و محاکات  
و محاکات است بمعنی بعضی الفاظ معنوم

الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و  
زنجور که بضم ست و بفتح شهرت دارد و  
این نوعی از تفریس است چنانکه عرب  
در تعریب تصرفات نمایند بچنین فارسین  
نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس  
این قسم الفاظ را در فارسی فلت می توان  
گفت اگر چه این قاعده در ظاهر مخالف قول  
اکثری از علماء است بلکه مخالف بعضی اقوال  
خودم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بی ثبوت  
پیوست نوشته آمد -

خر و او باضم نام ماه شمس است که بندی  
تقریباً اسازده باشد و نام روز ششم از  
هر ماه شمس از برهان -

خرمستند باضم بدون و او بمعنی قانع و  
معنی خوش دشادمان و راضی و بوا و نوشتن  
خطاست از مؤید و سراج و برهان و جایی که  
خر او بافتح و تشدید ثانی آنکه چو بهار را بر  
چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این  
لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده  
و ملا نور الدین ظهیری در خوان غلیل بلفظ  
نهاد و لفظ خرا در اقایه ساخته است ظاهر  
طای خراط را فارسین بتصرف خود تبای  
قرشت بدل کرده بحیث قرب مخزن بدال  
مبدل نموده اند و در مراح نوشته که اصطلاح  
شعرا عرب این عمل را اجازه گویند که  
در یک مصرع حرف روی طای هم آید  
و در مصرعه دیگر دال آوردن -

خرآمد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم  
ست زبان پیکر و مشد گین و در مایه ناسفته  
از متنب مراجع -

خر و مرد اول و چهارم مضموم معنی ریزه ریزه  
از لطائف -

خر و بالضم ضد بزرگ معنی ریزه هر چیز باریز  
هر دو معنی بود نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی  
خوردن یا یعنی حاصل بالمصدر باشد بود  
نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید -

خرشید بضم اول و کسر شین معنی ترکیب آن  
آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو یعنی آفتاب  
و شید بیایه مجهول معنی روشن چون لفظ خر  
بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بود و نویسند  
جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون باشد  
ضم کنند بدون واو و نویسند از رشیدی و در  
سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید و او  
معدول است این را به واو نباید نوشت  
اگرچه در رشیدی به واو گفته است -

خر و اربالفتح توده چیزی بقدر بلندی  
جسم خراب شد یا آنکه چیزی که در بار بقدر ریشتر  
خر باشد یعنی خرا آن را تواند داشت یا آنکه  
دارد اصل را بر قلب متاع یعنی  
بار خرا به باره که متاع برداشتن خراب شد یا آنکه  
خر یعنی کلان و خراب یعنی بار کلان پس درین هر دو  
مورثه اخیر بار اتمنا سبب قرب مخزن  
بود و بدل کردن از مؤید و مدار و سروری  
و غیره -

خر بالفتح حیوان معروف که بربی حار  
گویند و معنی لای شراب گل تیره و معنی بزرگ  
کلان چنانچه خر پشته معنی پشته کلان و خرنگ  
معنی سنگ بزرگ و معنی چوبی که بر کاسه رباب  
و ستار و چنگ نصب کنند و تار را بر آن کشند  
و آنرا خرک نیز گویند و بهندسه که طرح گویند  
گاه سی از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح  
قران السعدین و جهانگیری و رشیدی -  
خر طنبور چوب با استخوان کوچکی که بر کاسه  
طنبور نصب کنند و تار را بر آن کشند بهندی  
که طرح گویند -

خر خیر بالفتح بدو غای مجمر و اول را  
همه و ثانی زای مجمر بر وزن پرویز نام  
ولایتی است از ترکستان قریب خطا از  
کشف و برهان -

خر و سوژ نام آتشانه بجبه آنکه عقل  
بدریافت آن نرسد و بعضی نوشته که بزبان  
خر و معنی گنا هست از شرح و برهان -  
خر خر بهر دو غای مجمر مفتوح و در آخر زای  
مجنون نام شهر از شرح -

خر ز بالفتح در آخر زای مجمر موزنه و مفتوح  
و بالضم در زای مشک موزنه و مفتوح  
از متنب -

خر از بالفتح و تشدید ثانی چرم دوز از  
متنب و کنز -

خر گس بفتح اول و سوم و فتح کان گس کلان  
که بر جواحت گرم می اندازد -

خر و س بضم تین دو او معروف مرغ  
خانگی از مؤید و کشف و برهان -  
خر گس بضم کان عربی معنی احمق از  
مسطلمات -

خر س بالکسر سین همزه جالوزیت چشم  
دارد که بهندی ریخته گویند و نام دو شکل  
ست بر فلک جانب شمال که بصورت خر  
اندکی را دپ اکبر و دیگر را دپ اصغر نامند  
و خر س بالضم ضیافت جشن ولادت و  
جمع آخر س که معنی لال و گنگ است و متنب  
معنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح مخم که طرف  
مردفت از متنب کنز و شرح نصاب -  
خر اس بالفتح نوی از آسیا که آنرا خر یا  
گاوس میگردد و اندوه از رو غنکران که بدان  
از کجده و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید  
ثانی خم سازنده که آنرا کلان گویند از  
برهان و شرح خاقانی و کنز -

خر و س بضم تین دو او مجهول معنی شور و  
خوف از کشف و برهان -

خر و ه فروش بهندی آنرا باطل گویند  
از چراغ هدایت -

خر و س عرش در کتب مقولات مسطور  
که بالانی عرش خرد سی است که پیش از صبح  
اول او بانگ کند بعد از آن با شتاب او  
خروسان زمین در آواز آیند از بهار  
عجم و غیره آن -

خر ص بالفتح و صا دهل تمین کردن میوه

بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن  
و بالضم سان و چوب نیزه و نخل پیراسته و حلقه  
زرد تیره و بالکسر شتر قوی و بختین گرسنه شدن  
از منتخب لطائف صراح -

خرائط بالفتح و ثانی مشد و آنکه چو بیمار بار  
جرح خراشیده هموار کند ماخوذ از خراطت  
بالکسر و خراطی بالکسر زیادت یا محاوره  
عوام است از مزلی و منتخب و بهاریم -

خریط بالفتح چوب تراشیدن و هر چیز تراشیده  
و خراشیده معادادن از منتخب و غیره -

خریط بط کلاص نیزه یعنی ابله و احمق مستعمل  
از لطائف -

خرلیج بالفتح و یای تهمانی مفتوح و بین  
هله بجه خرگوش از شرح لصاب -

خرلیف یعنی خزان دان وقتی باشد که آفتاب  
در میزان در آید از بحر ابواب و در منتخب نوشته  
که این ماخوذ از خرف است که بالفتح یعنی میوه  
چیدن باشد چون درین موسم از درختان  
میوه چینند لهذا خریف گویند -

خرف بالفتح اول و کسر راه هله یعنی سخت  
پیر که تیر در عویش راه یافته باشد از کنز  
تبیح عقل و بختین تباهی عقل از کلان سالی  
و بالفتح میوه چیدن از منتخب -

خروف بالفتح اول یعنی بره گویند و غیره  
از منتخب صاحب لصاب یعنی بجه خرگوش  
آورده -

خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و به

فختین شرمنده شدن و حق و باصطلاح  
حکما شرم و حیا کردن درجا یک شرم و حیا  
لازم نباشد از منتخب غیره -

خرقین پرده دریده شده از لطائف -  
خرسک بالکسر و سین هله مفتوح و کان  
عربی نام بازی اطفال و آبخان باشد که

بر زمین دایره بکشند و یکی در میان دایره  
استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او

پای خود را دراز کرده بنیانده بر کدام کپای  
او خوردا و را بجای خودش انداز رشیدی

در سراج و برهان و در مصطلحات نوشته  
که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که

تلفی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گردا  
گرد او چرخ زنند پیر که لکد زند باز او را

خرس سازند و نوعی است از مفردشات  
از عالم قالین و فرق آنکه ریشهای قالین

را می تراشند و خرسک تراش نه زنند  
ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد

خرچنگک بالفتح پنج پایه بری سلطان  
گویند و بهندی آنرا گنگو نامند کبرکاف

فارسی و وزن یعنی کیکر آگویند و آن  
حمانوریت که در تالابها می باشد و نیز خرچنگ

نام برون فلک بری سلطان گویند از  
سروری و برهان و لطائف -

خرسنگ سنگ بزرگ و کلان از برهان  
و مصطلحات -

خرول بالفتح و دال هله مفتوح و دانه

باشد لغایت کوچک میز مزه این عربیت  
از فارسی بهندی رالی گویند از منتخب و  
بالفتح و کسر دال یعنی نامرد و ترسیده از  
برهان -

خرطوم بضم اول و طای هله یعنی فیل و  
بفتح از مدار و صراح -

خراهم کسر اول رفتار نرم بانا از مدار  
و مؤید و کشف و جهایگیری و سروری برهان

خرم بفتح اول و سکون دوم شگافتن  
پره بینی و بریدن و انداختن فا از فحولن

و انداختن سیم از معافان از منتخب و بضم و  
ثانی مشد و مفتوح بدون و او معدول

یعنی تازه و سیراب مجازاً یعنی شادمان و  
بختین نیز آمده و باین معنی مشترک است

میان فارسی و عربی از منتخب سراج و بهار  
عجم مگر بود هم می نویسند محبت که است لبت

بلفظ خردیم مکمل -

خرق و التیام پاره شدن و باز بهم  
پیوستن و عکاد در خرق و التیام افلاک شکرانند

خرمن بالکسر توده غله ماییده و باکا  
آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار

خوشه و درخت غله که هنوزش از پای و آن  
ماییده و شکسته نباشد از مؤید و کشف

و جهایگیری و مدار و سر در سه و در برهان  
نوشته که خرمن بالکسر توده غله و نا کوفت و

یعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات  
نوشته که خرمن بالکسر توده غله خضر و سنا

مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خرابالفتح  
بمعنی بزرگ من بمعنی بار باشد مگر چون  
ترکیب این هر دو لفظ بمعنی قبح نیز پیدا می  
کند لهذا حرف اول را مکسور خوانند -  
خراسان نام یکی در ایران و در اصل  
بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان  
از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است  
لهذا باین اسم موسوم شد از جایگیری و  
برهان در سراج و نام پرده از موسیقی -  
خرامان بالکسر از کشف و برهان بمعنی

خوش رفتار -  
خرقه بدست کسی تازه کردن  
با اصطلاح صوفیه از سر نو بر شد و گیر میت  
کردن از شروع سکندر نامه و بهار عجم -  
خرافه از کسی پوشیدن برید  
اوشدن از مصطلحات -

خرگرفتن کسی را احمق فرض کردن -  
خرکمان بمعنی کمان کلان و سنت که مزاحمت  
برای کشتن شغال و غیره دارند و چیز است  
که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از  
مصطلحات و چراغ هدایت -

خرد پیش خانه خرد و بستن خرد  
در از بستن کنایه از بیم و فارغ ابال  
بودن و عرض دادن جاه و شان خود را  
از مصطلحات -

خراطین معرب خرا تین کرمی دراز  
که در زمین منگاک می باشد مرکب از خر و کرمی

گلست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج  
اللغات -

خرمن کهنه بیا و وادون بدلت  
گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات  
و بهار عجم -

خرج راه شدن در راه سفر کردن  
از چراغ هدایت -

خرزن بالفتح تازیانه از لطائف -

خریدن مشهور است و بمعنی رسانیدن  
از چیزه و بد بمعنی باز خریدن نیز آمده  
از بهار عجم -

خرو بالضم بالکسر سگین پیلور از منتخب  
و غیر آن -

خرخسته بفتح هر دو خای بمعنی به موقع  
جاد کردن از جایگیری و کشف و تری  
و مؤید لغات ترکی -

خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خرابکسر  
بزرگان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی  
خیمه مستقل است بمناسبت آنکه خیمه نیز جای  
خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید کشف

و صاحب برهان نوشته که خرابالفتح بمعنی  
کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرگس لفظ  
گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح  
بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات  
نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق  
آنست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس  
بمعنی جای بزرگ کسر خا بسبب کرامت

فتح خاست که از اشتراک بمعنی خار پیدا  
می شود -

خرزهره بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی  
میوه خوشبودار کلان چرا که خرابالفتح  
بمعنی کلان و زهره بضم موحده و فتح زای میوه  
بمعنی میوه ششگون و خوشبودار چون  
خرزهره نسبت اکثر میوه ها کلان و شیرین  
و خوشبودار است لهذا باین اسم سسی گردید  
از رشیدی و مؤید مدار و سروری و سراج  
خرمن ماه بالکسر ماه از رشیدی  
و مصطلحات -

خرو به بالضم بدون واور زهره هر چیز  
بمعنی احمق و عیب و نکته از کشف و برهان  
و لطائف و جایگیری و همچنین خرم و خرنش  
و خرد بمعنی کوچک نیز متاخرین تحقیق  
کرده اند که بدون وادست مگر بعضی بواو

نیز رود داشته اند شرح زلیخا از فضل  
الآبادی و شرح گلستان از میر نور الله  
خرقه بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره و تخته  
از قاموس و سراج و کشف و بهار عجم و ثوب  
یا آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن  
ست چون جامه فقر اکثر از پیش گریبان  
چاک باشد لهذا خرقة میگفته باشند -

خرهبره هره سفید که بعضی تا قوس می بند  
و بهندی شکر نامند و مجازاً خرهبره ای  
کوچک که در سبزهستان در خرید و فروخت  
رایج است از سراج و در خیابان نوشته که



خرهره را در رشیدی معنی مهره بزرگ کم بها گفته و در مؤید از شصت نقل کرده که خرهره علی که آنرا رنگ داده برگردن خرمی بندند ظاهراً همانست که بهندی گویند و از آن آرایش خزان میازند و خرد در اینجا معنی بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی فهمیده تم کلام فقیر مؤلف گوید که لفظ خرخره که داخل نقود است معنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از آن آرایش خزان میازند و لفظ خر در خرهره که معنی ناقوس و سنگ است معنی بزرگ لفظ خرهره هم معنی چیزی سفید که در گل تالا بهایم میرسد بهندی گویا گویند و بدین معنی در اصل خره مهره بود چه خره بالفتح معنی گل و لای است.

خر بند مالک خر که خادم خراب باشد. خرزهره درخت کینزیک قسم آن گل پرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سوزی شوی خرابی بصره کنایه از خرابی جسم که موت باشد.

خر که مسم کنایه از برج سرطان که خانه ماه است خاصیت برج مذکور سرد است و گاهی از خر که ماه لاله ماه مراد باشد.

خرشبه معنی کر یوه و شبه کلان. خره گنجین کنایه یعنی نقل روغن کینه در شفت معنی توده خاک گل تیره و ضم اول و فتح ثانی فلور است از حق تعالی و قسمی از مور که بعربی ارغنه و بهندی یک

گویند و بختین و بواسطه لغو نام معنی خرد و مجازاً معنی صراحی که آنرا بشکل خرد و ساخته باشند از جهاگیری. خرابه ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند. خریده بالفتح بر وزن خمیده معنی دختر نارسیده و بر وزن شریکین و در ناسفته از منتخب برهان و کنز و مؤید و سروری. خرزه بالفتح و حرف سوم زای مجهر آلت یعنی کبر و قضیب از وسط از لطائف خرابا چه معنی بچه خر.

خر و که بالفتح و دال هله نیز مفتوح معنی یکدانه خردل چرا که تادراً آخر که بها بدل شده است برای وحدت و بهندی آنرا رای نامند.

خرابی بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدر است معنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب معنی ویران مستعمل میشود و لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند.

خراسانی نام طعام.

خرچ کردن چیزی معنی فروختن چیزه از مصطلحات.

فصل خامی مجهر زای مجهر خزان حنا معنی زردی رنگ حنا.

خرزج بالفتح درای هله و جیم قبیل ایت از عرب از لطائف.

خرز بختین بتقدیم زای مجهر بر مار هله

ملکی خست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی. خرزه بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از سروری و لطائف مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که جامه است که آنرا از پشم و ابریشم بافتند در برهان مرقوم است که نوعی از پوشین است و در فارسی بالفتح معنی بلندی را و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف و غیر آن.

خرز بختین سفال از منتخب کنز و در صراح بذال مجهر.

خرز علیل لغت خاوند زای مجهر دکن عین هله و کسر موده معنی ناحق و باطل از منتخب کنز.

خرز اثن بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزان چنانکه رسائل جمع رساله.

خرزان در برهان و جهاگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح معنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بختین در شرف نام مذکور است و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح تر آنست که نام روز یکم از شهر یور باشد و حق این است که خزان بالفتح مرکب از خرز که معنی خزیدن است و الف لوز نسبت یعنی موسم سرد که منسوب به خزیدن



مکانات گرم است یا آنکه خز با لفتح نوعی از  
 بامه پشین و پوشتین ست و الف و نون  
 نسبت یعنی منسوب به پوشیدن خز ست -  
 خز را آن بفتح اول و سکون زای مجمر  
 و بعد از او هلا نام ولایت قریب کستان  
 از جهانیگری و سروری و سراج -  
 خز اعمه لغیر اول نام قبیلۀ از عرب -  
 خزانه کسریج و بفتح که شهر است خطا  
 چنانکه محققان ظریف گفته اند از خز انتۀ لفتح  
 و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه کرد و  
 مال دهند و در صراح بالکسر یعنی گنجینه و خزانه  
 جمع آن در منتخب قاموس بالکسر یعنی گنجینه  
 و گنجینه داری و در مؤید و مدار و لطائف  
 و کنز نیز یکسری تحقیق کرده اند پس خزانه یعنی  
 مال و نفوذ و کثیر مجاز باشد با طلاق ظرف  
 بر منظوف یا با طلاق مصدر بر مفعول -  
 خزینه سراج الدین علیخان آرزو نوشته  
 که خزینه لفظ فارسی ست مبدل هزینۀ یعنی  
 خزانه و هزینۀ یعنی خزانه در کتب لغت آمده  
 و ظاهر ست که ابدال غای مجمر بهای هموز در  
 کتب قوانین فارسیه جای مسطور ست  
 و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که  
 خزینه بفتح غای مجمر و یای معروف فحیمه  
 بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت  
 نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده  
 پس ظاهر آنست که خزینه کسر اول یای  
 مجهول اما خزانه باشد و صاحب بهار غم نوشته

که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن  
 نیست آمده -  
 خز می بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا  
 بمعنی رسوا و کسر اول و سکون زای مجمر  
 بمعنی رسوائی از منتخب شرح لغاب -  
 خزرمی منسوب بخرمان کر نام ملکی ست  
 از شرح سکندر نامه خان آندو -  
 خزانهگی منسوب به خزانه یعنی چیزی که  
 خاص و ممتاز پادشاه باشد و ترانهای  
 خزانهگی مراد از ترانههای خاص که آنرا  
 پادشاه یا دودار و میسر اید یا آنکه آنرا  
 پادشاه تصنیف کرده است -  
**فصل غای مجمر مع سین مهمله**  
 حسرت بالکسر و تشدید سین بمعنی نخل -  
 خسارت بفتح هلاک و گراهی و زیان  
 از منتخب -  
 حساست بفتح ناکسی و زبون شدن  
 و بمعنی نخل مستعمل از منتخب غیر آن -  
 خسر بالغیر در عربی بمعنی زیان که در مقابل  
 منفعت و سود ست و در فارسی بضم سین  
 بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب جهانگیری  
 در شیدی و سراج -  
 خسور بفتح اول و منتهائی بمعنی زیان  
 زده از لطائف -  
 حس بالفتح خاشاک کاه و پنجهای  
 باریک نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد  
 و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی تخم کاهو

و فرومایه و زبون و ناکس و نخل یا بمعنی  
 در کتب فارسی بتجنیف مستعمل می شود و از  
 منتخب کنز و برهان -  
 حسالنس ناکسها و زبونها و چیزهای  
 زبون -  
 خسوف بضم سین در زمین فرو شدن  
 و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن  
 آفتاب را گویند از منتخب -  
 خسف بفتح در زمین فرو شدن و  
 گرفته شدن ماه از کنز -  
 حسکت بفتح نلف فارسی ست دانه  
 باشد خار دار که بهندی گوگرد و گوشت  
 اینچون شکل آن از آهن ساخته در میدان  
 جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیه از سراج  
 خسران بالغیر زیان از منتخب کنز -  
 حس بدندان گرفتن و خس  
 بدین گرفتن گرفتن عجز کردن و امان گرفتن  
 چون جنود بر جماعه غالب آیند آن  
 جماعه مغلوب خس بدین میگردد که ماکم  
 گاوداریم کشتن مار و اینست از رشیدی  
 و برهان -  
 خسرو بالغیر نام پسر سیاه پشیمان کیکاؤس  
 و نیز نام پسر یزدین هرگز بن نوشیروان که  
 عاشق شمسین بود از مؤید و جهانگیری  
 و کشف و مدار و برهان و مجازا هر پادشاه  
 را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار  
 غم نوشته که خسرو لغیر اول ست و بعضی

بکسر اول گفته اند و همین کسر اقوی است  
که معریش کسری دلالت بر کسر دارد و  
نیز که است لفظ خسرو که پدر زن ستمقانی  
باین معنی است اگر چه خسرو بالضم باشد مگر کسر  
خواندن اول است و نیز صاحب بهار عجم از  
استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول سوم  
باشد قلبه سوچه خراب بالضم آفتاب سو بالضم  
فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ  
باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل  
خوشرو باشد یعنی خوب و نژاد و فقر مؤلف  
خسرو بالکسر و وزن در هم معریش  
روست و بالضم چنانکه مشهور است درست  
نباشد چرا که درین صورت بر وزن ازهر  
تبع اوزان اسماء رباعی نمی ماند -

خسره بالفتح یعنی تخم خرا و شفتالو و کنار و مثل  
و معنی خراب عاشق و بیمار و معنی زخمی و  
شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان -  
خسکانه بکسر اول و سکون سین تخم گل  
معصرا از برهان -

خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از  
خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات  
فصل خامی مجمعه مع شین مجمعه  
خسب بفتحین و در آخر ای موحده معنی  
جوب و میزیم از لطائف و شرح نصاب -  
خسشت بالکسر نیزه کوچکی است بپای بندگی سنگ  
از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خسشت  
بالکسر معروف و نیزه کوچکی در میان آن

حلقه از رسیان بافته بندند که انگشت سبابه  
در میان حلقه کرده بر دشمن اندازند -

خشونت بضم تین و درشتی و درشت شدن  
از منتخب کنز -

خشیت بالفتح و شین مع کسره و یای شد  
ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب  
خشک بند نوعی از علاج زخم که زخم  
را بدون بستن ددای تر علاج کنند از  
چراغ هدایت -

خشک و ر و معنی خاموش ماند از لطائف  
خشک کنایه از آفتاب و معنی زرقاless  
خشک نما خشکی که مقامان بران ببول  
اند از انداز مصطلحات -

خشک مغز سودائی و دیوانه -  
خشک لیش زخمیکه از بیرون خشک شد  
خشوع بضم تین و عین هبل مجز و فروتنی  
و خوف از کشف -

خشف بالفتح چسپیدن و در یافتن و  
سنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهواز منتخب  
شرح نصاب -

خشک بالضم معنی صرف و فاقص و  
معنی میفاده و معنی خیل از برهان و چراغ  
هدایت و بهار عجم -

خشوک بضم زشت و حرامزاده و چرب  
و بان از لطائف -

خشک بالکسر پاچه چهار گوشه که زیر  
پنل جلد و میان پا جامه و وزند صاحب

خواهر الحروف نوشته که کاف در آخر  
برای تشبیه است -

خشتم بالکسر معنی غم از مزمل و لطائف  
و ابدا همی شرح سکندر نامه و در سراج  
نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب بکسر نیزه گفته  
اند مگر فتح اقوی است -

خشن بفتحین و در آخر نون در فارسی بمعنی  
پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی  
هر چیز که درشت باشد و نام در دلیست  
که پوست عضو را سخت و درشت گرداند  
از برهان و منتخب شرح نصاب -

خشک بپهلوی بمعنی خیل از مصطلحات  
خشک بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید  
و سروری -

خشیه بفتح اول و سکون ثانی و بعد  
تحتانی بمعنی خوف از منتخب -

خشک مغزی و خشک ماعنی  
یعنی دیوانگی و جنون -

خشوی بضم تین مادر زن و مادر شوهر که  
بهند وستان خوشدامن گویند از  
رشیدی و کشف -

خشکاری بالضم آوردن آنچه که نخاله  
از و گرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری  
بواد نوشته از شرح خاقانی -

فصل خامی مجمعه مع صا و هبل  
خصوصا بضم تین و تنوین مصدر است  
که معنول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی

خصصت خصوصاً از بهار عجم.

خصب بکسر اول و سکون صاد و هاء و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد و از منتجب و غیره.

خصوصیت بفتح اول و تشدید بای تخیانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است بای تخیانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتجب بضم و بفتح هر دو نوشته.

خصر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی که و نعتین سر و سر و شدن و بفتح اول و کسر ثانی یعنی سر در حربه ابر و از منتجب.

خصا لخص بفتح جمع خضیفه که معنی خوا و اثر باشد.

خصل بفتح آنچه از قسم نقود بر سر و او قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتجب نوشته که فصل بفتح آنچه که بر بے گرد بندند و در بر این نوشته که فصل بفتح داؤ و شرط گرد و بندی در قمار.

خصام بکسر اول جنگ جدال کردن و جدل کنندگان درین صورت جمع خصم است از منتجب.

خصم بفتح دشمن و معنی مالک صاحب و ازین رو شود هر را خصم گویند از معطلات خصمین بکسر بدان سیزدهم شگافند.

خصمانه غور و پرداخت و این از عالم شفقت باشد که در اصل معنی ترس است درین صورت

خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند و معنی مانند دشمن و معنی حریف و درین صورت الف نون و های آن برای نسبت تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چرخ هدایت و بهار عجم.

خصاصه بفتح و هاء و صاد و هاء یعنی درویشی و بدعالی و بضم آنچه بعد از جیدن در درخت انگور بماند از منتجب لطائف.

خصمی بای معروفه معنی دشمنی و گاهی معنی مالکیت و وجهش در لفظ خصمانه مستطو است.

فصل خای مجمر مع ضاد و حجه  
خصر بفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز موزن که سبز باشد و نام عمارت است در بهدان و معنی آسمان و معنی معظم قوم از منتجب قمار و صراح و غیره.

خصاب بکسر هر زنگ عموماً و معنی سبزه و خاصه ضاد و معنی گلگون نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و معنی رنگیز و خضاب کرده شده نیز می آید بعدی گوید مصرع مدانش بخون دست و غجر خضاب.

خضیب بفتح بر وزن رقیب معنی رنگ کرده شده و رنگین از منتجب بضم اول و فتح ضاد معجم نام غلام بشی و بعضی بای معنی بصل

همه نیز نوشته اند.

خصب بفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتجب حضرت بالغم سبزی از منتجب.

خضر بایات بضم اول و سکون ضاد معجم نباتات سبز رنگی از ترکیاری و تره باد این جمع خضریت چنانکه جلیات جمع جلی است.

خضر بالکسر نام پیغمبر است علیه السلام و فتح اول و کسر ثانی یعنی شاخ سبز و کشت و تره نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا آدمی نشیند سبزه می روید یا آنکه سبزش همه سبزه زار یا آنکه قدش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد آن سرزمین سبز و خرم می شود و در نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و نعتین تازگی و سبزی غرض که لقب پیغمبر که ارمیا نام اصل ایشان است بدو داده است که خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم خضر بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف منتجب و کسر.

خضور بفتح اول سبز شود و نعتین سبزه خضوع بضمین فرد تنی کردن از منتجب و صراح.

خضف بفتح معنی مائت شش خضاب خضرمی و من بفتح اول و سکون ضاد معجم کسر دال هاء و فتح میم معنی سبزه که بر جا انداختن سرگین و خاکرو به میرود و از منتجب

و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل  
بر اصل و برشته که نظا هر آراسته باشد و در  
حقیقت بی اصل و بد بود۔

**خضر خان** نام یکی از امرای هند که شاه  
تیور آنرا نائب خود کرده متوجه سمرقند شد  
و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دہلی  
نشست و نام یکی از سلاطین مجمر۔

**خضارہ** یعنی اول بمنی دریا از شرح  
نصاب صراح۔

**فصل غای مجمر مع طای مہمل**  
خط استوار استوار الکسر و ای فوقانی  
نیز کسور پد انکه خط استوا خطیست مہوم  
که یک سر آن بشرق و سر دیگر مغرب کہ حکما  
درین مقابلہ و محاذات دائرہ معدل الہما  
بر وسط زمین فرض کنند ہمیکہ اگر دائرہ۔

معدل الہما قاطع عالم شدہ زمین را ہم  
قطع نماید پس زمین از جایی کہ قطع شود ہما  
خط استواست و معدل الہما دائرہ است  
کہ تعریف فلک میناید از مشرق تا مغرب۔

این دائرہ را معدل الہما از ان گویند کہ  
چون سیر آفتاب برین دائرہ میگردد دلیل  
ہما در جمیع عالم برابر میشود مگر درارض  
تسین و آفتاب را برین دائرہ اتفاق

سیر در سال دو بار افتد یکے در اول حمل و  
دیگر در آخر سنبلہ و خط استوا را خط استوا  
از ان گویند کہ در ایجاد و از دہ ماہ لیل و  
نہار برابری باشد بالتقریب خط استوا

از جنوب چین شروع شدہ برگشت ثرو  
جزیرہ جکوٹ گذشتہ بر جنوب سرانید  
و جزائر زنگ بر جنوب سیامان مغرب  
بر بحر اوقیانوس مہمی میشود و خط استوا  
مجازا معدل الہما را نیز گویند۔

**خطبا** یعنی اول و فتح ثانی و بای وحد  
خطبہ خوانندگان این جمع خطیبست۔  
**خطا** بر کسر اول و سکون دوم و ہمزہ  
بمعنی گناہ مگر فارسیان ہمزہ را بالف بدل  
کنند بالفغ گناہ کردن و نارا است کہ  
آن نقیض صوابست و گناہی کہ بی  
ارادہ باشد و بد بمعنی بد ہمزہ نیز آمدہ است  
از منتخب صراح و بفتح و بدون ہمزہ نام  
شہریت مابین ترکستان و چین توران۔  
**خط ترسا** خط قوم ترسا کہ نہایت پر  
پیچ باشد۔

**خطا یا** بفتح جمع خلیہ بمعنی گناہ کردن  
است از صراح۔

**خطوب** یعنی جمع خطب بفتح اول  
و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لٹا  
**خطاب** بر کسر اول سخن با کسی رو برو  
گفتن و نام و لقب کہ در ان مدح باشد  
و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید  
معنی اول از منتخب لطائف و دوم از  
لطائف و سوم و چهارم از شمس۔

**خطب** بالکسر کہ کہ خطب قتل  
گوید و بمعنی کلد کہ رافع نزاع باشد یعنی

خاد فتح طای جمع خطبہ کہ دیباچہ کتاب را  
نیز گویند۔

**خطبیت** بالکسر کہ کہ خطب قتل  
گوید و بمعنی کلد کہ رافع نزاع باشد۔  
**خطوات** یعنی گامهای یعنی قدمهای  
این جمع خطوہ است۔

**خط بغداد** و نام خط دوم از طرف کتا  
از جہا ہفت خط جام جمشید و اسماء  
آن خطها این ست اول خط جور کہ بفتح

جیم ست دوم خط بغداد سوم خط بصرہ  
چهارم خط ازرق پنجم خط در شکر ششم  
خط کاسہ گرہم خط فردینہ از برہان  
و بہار عم و مدار و رشیدی و در سروری

مرقوم ست کہ بخطب جام را از ان  
خط جور نام نہادند کہ چون خواہند کہ حرف  
را بنید از نذ تا خط جور پُر کردہ میدہند۔

**خط** یعنی قدر و جاہ و عظمت و بزرگی  
و بمعنی آفت و دشواری و اندیشہ ضررا  
کشف و منتخب کنز و سروری و برہان۔

**خطیر** بمعنی عظیم و بزرگ از کشف۔  
**خط جوا** از خطیکہ برای گذشتن کالا درون  
گذر بانان نویسند از مصطلحات۔

**خطف** بفتح ر بودن و خیرہ کردن  
برق بنیائی را از منتخب۔

**خطا** بالضم و تشدید طائر یکدہ و حرف  
آز ابابیل گویند از کشف و کنز۔

**خط ازرق** بفتح الف و سکون زاء

مجرور فتح را در هله نام خط چهارم از طرف کنار  
منجمله مفت خط و جام جمید از بران و شیدی  
**خط مندل** دایره عزیت خوانان از  
مصلیات -  
خط مستقیم خط راست -

خطام کسر اول چهار شتر از لطائف و مراح  
خطاریکان نام خطی از شش خط اختراع  
کرده این مقلد و نیز خطی جلی که در عرض و فاش  
اقسام گلهای نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند  
**خط از خون** نوشتن کنایه از کمال  
عجز است از شرح سکند ز نامه -  
**خط بر آب کشیدن** کار بیفایده کردن  
دارد دشوار و صنعت عجیب نمودن -  
**خط بر خاک کشیدن** کنایه از خجالت  
و انفعال از مصلیات -

**خط کشیدن** کنایه از محو کردن و متروک  
نمودن و بر طرک ساختن و معنی ریش بر  
آوردن و معنی نوشتن از بران و مصلیات  
خط با کسر تشدید طازمینکه بجهت بنا کردن  
عمارت گرداگرد خط کشیده باشند حد  
پیدا کرده شده باشند و دیگری در آن  
دخل نکنند و معنی پاره زمین و در عرف شهر  
کلان را گویند از مراح و منتخب لطائف و  
مدار و کشف -

خطبه الکسرن خواستن و بالضم بخواجه  
و لغت خطاب نصیحت و وعظ بخلق الله باشد  
و معنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب کثر -

**خطفه** بالفتح یکبار در خشدن و مبتن  
برق نبی که بنیائی را در ر باید و چشم را  
خیره کند -  
**خط راه** مرادف خط جواز -

**خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر  
دو ایوقت رفتار واقع شود از کشف و  
منتخب سروری و شرح نصاب -  
**خط الماس** خط شهبابی و خط سیلی  
خط میگون از مصلیات -  
**خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از  
مصلیات -

**خطی** بالفتح طای شد و منسوب بخط که  
نام موضعی است و معنی تیره در تصویرت منسوب  
به موضع مذکور یا منسوب بخط در راستی نوعی  
از بردیانی است که خطها به دران باقی  
باشند و آن نسبت ساده قمتی باشد از مد  
**خطمی** بالکسر گل خیره از کشف و بجز الجواهر  
و کند -

**فصل خامی معجبه مع فا**  
خفایا بالفتح پنهانیها از کشف و کثر -  
**خفا** بالفتح پوشیدگی از مراح و کشف در  
بجز الجواهر خفا بکسر یعنی پوشش -  
**خفر** بفتحین معنی شرم و حیا و نگاهبانی  
از شروح نصاب -

**خفیر** معنی شرمناک فریادرس و نگهبان  
در بهر و قاصدا از لطائف -  
**خفت** و خیر بالضم آهستگی و درنگ

تاخیر و نیز بمعنی جامع از رشیدی و بران  
و سروری و لطائف و بهار محمد سران -  
**خفاش** بالضم تشدید فادشین معجم  
طائر که آنرا شپسرو گویند از قاموس منتخب  
مدار و بجز الجواهر -

**خفص** بالفتح و در آخر ضاد معجم فروشتن  
و انداختن کسی را از مرتبه خود و کله را کسر  
دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن  
از منتخب -  
**خف** بالضم تشدید موزه و بالفتح سوخته  
چقماق و بهمه از لطائف و کثر -

**خفاف** بالفتح تشدید فای اول  
موزه دوز و موزه فروش -  
**خفرق** بالکسر و راهله نیز مکسور معنی  
زشت دیدار و مدار و مؤید و در کشف بفتح  
اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول  
و سوم معنی زشت و بد خو و در سران الفا  
خفرق بالفتح و راهله مفتوح معنی بغیرت  
و این معرب خفرگ است چه خف گیاره

ست بغایت نرم و رگ معنی معروف  
درین صورت کنایه از سست و نرم  
رگ بغیرت و بعضی نوشته که بالفتح  
معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته  
رگ باشد یعنی سست رگ و بغیرت و  
منه خارا بفتح بدل کرده اند چرا که وزن

سلا معنی موی خط مردم سفید رنگ مال  
بازک مرغی یا سفیدی باشد ۱۲

فعل بضم در کلام عرب نیامده -  
خضر لقی بمعنی زشت و بد از لطافت و  
خضر لقی اگر چه بمعنی بدست گمراشته اما بمعنی  
شیرم و ندامت آمده -

خضیق آواز رفتن آب و آواز وزیدن  
باد و صاحب خفقان و سر جنباننده از  
غلبه و خواب از منتخب نام مرض نیز نوشته اند  
خفّاق بالفتح ویم فارسی قوی ست از ترکان  
محرانشین و دشت خفّاق دشتی است که  
در آن قوم خفّاق بود و باش دارند و این  
معنی گمان برند که خفّاق نام بیابانی ست  
خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد -  
خفتک بالضم و حرف سوم تاسه قوفانی  
مرض کابوس از بر آن -

خفقان لغات ثلاثه نام مرض و سکون  
ثانی خطا از مزلی و منتخب کشف و صاحب  
بهار عم نوشته که خفقان لغات مکرر فارسیان  
سکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل -  
خفقان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان  
یعنی چلته از جهاگیری و کشف و بر آن و  
سراج و نداده و موید و رشیدی و سروری -  
خفاجه در بر آن و منتخب سراج نوشته است  
که خفاجه بفتح اول ویم عربی قبیله ایست در  
عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم را هنر می کنند  
و بجم فارسی غلظت -

خفجه بالضم ویم فارسی بمعنی بودستی کوچک  
بر سر آن آهن ستریز نصب کنند و بهلبانان

برای راندن گاو در دست دارند از  
مصطلحات -

خفیه بالضم نهانی و پوشیده و آشکارا  
و این از لغات اصناد است از شرح  
نصاب صراح -

خفه بفتحین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده  
نیز آید از بر آن و بهار عم و در جواهر الحرف  
نوشته که خفه در اصل خفه بود بیای فارسی  
معنی افشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو فشرده  
باشند مجاز است -

خفیه بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه  
ثنوی مصرعه لنگ لنگ خفه شکل و  
بے ادب بهمین معنی خمیده است از  
لطائف و بر آن و در سراج اللغات  
بمعنی بالضم نوشته است -

خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است بسکون  
ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست  
در اصل بمعنی افشردگی گلوست و بمعنی ضبط  
غضب از در دگی خاطر مجاز باشد -

فصل غای مجمع مع لام  
خلفا بضم اول و فتح لام جمع خلیفه -  
خلاف بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن  
از منتخب و جو خلا نیز و حکما محالست ایشان  
میگویند که هر چه در عالم موجود است ملاک  
هر مکان و هر شی جو فدار که آنرا در عرف  
خالی گویند آنهم از هوا پُرست -

خلاب بفتح معجم است بکسر معنی آب

و گل که در راهها می باشد از بر آن و  
کشف سراج و جهاگیری و موید رشیدی  
و در خیابان نوشته که خلاب بالکسر و قیل  
بالفتح زمین گلناک که پاداران بنامند و  
بد شواری بر آید و بعضی نوشته آب گل  
که گنده شود -

خلافت بکسر بجای کسی بعدوی  
بودن از سراج و منتخب کشف -

خلت بضم اول و فتح لام مشد و بمعنی  
دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید -

معنی خلعت نیک از سراج و شرح نصاب  
خلقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف

خلاعت بکسر از مرض غم خوردن و  
بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و  
بے سامان و پریشان شدن و فسق و  
فجور از منتخب لطائف -

خلعت بالکسر آفرینش از سراج -

خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را  
پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس  
دموید و کشف و منتخب مدار و لطائف سروری

شارح فاضل نوشته که خلعت بالکسر  
چون ماده این لفظ خلعت است بفتح اول  
بمعنی کردن جامه درخت و کشیدن کفتر

و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه  
باشد که از تن خود کشیده دیگری دهند  
و در بهار عم خلعت بالکسر جامه که از تن  
خود کشیده کسی دهند در عرف جامه که



ملوک امرای شخصی نبخشند و آن کم از سپارچه نباشد.

**خلوت** بالفتح ست ز بکسر یعنی تهی شدن و تنهایی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و منتخب مزبل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و باقظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز باشد که در گوشه نشینند برای عبادت از مشرد ح.

**خلج** بفتح اول دای معروف و در آخر جیم عربی نهری جوی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف و بران و مضطلمات **خلج** لوح جان خود بحجم دیگری انداختن و این صلیست جوگیان را.

**خلوت** مع جمع تنها بودن زن و شوهر بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا اگر به یاسگی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد.

**خلج** بفتح اول و ضم لام مشد و بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف بران و جهانگیری و لسان الشعراء و مدار و مؤید.

**خلد** بالنظم بقای دائم و پیشگی و نام بهشت و نومی از پیش که از سراج و منتخب.

**خلو** و بضمین همیشه و پیشگی از منتخب.

**خله** بفتح نام مثنی از توابع شیراز که شرب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی.

**خلع** بعذر بفتح اول و ضم عین هله اول و کسر عین هله دوم و بعد ذال آن خبر دو کلمه مرکبند بمعنی برآمده فشار و شکسته پالنگ کنایه اسب بے لگام و شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلع بمعنی بیرون کرده شده و عذر بمعنی فشار که آنرا پالنگ نیز گویند و پندی باگد و زبامند.

**خلایش** بکسر و در آخر شین معجز گل دلا که در راههای آسناک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از بران.

**خلش** بفتح اول و کسر لام بمعنی خیلین و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از بران.

**خلاص** بکسر اول بمعنی خالص برگزیده و بمعنی صدق و محبت و بمعنی بخت زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رانی از

منتخب و کشف سروری و صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاوره

فارسیان واقع است مثال خلاص سعدی گوید بلیست کی گفت از چار سوی قها

چه کردی که آمد بجانست خلاص به مثال خلاصی بچی شیرازی گوید بلیست سفا

غم خلاصی که در محنت نصیب از بهر آن در بحر باشد که چه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان

مستعمل از منتخب و کشف شروع لصاب

بمعنی مفعول نیز آید بمعنی بمعنی رلم و آزاد و خلوص بضمین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص و دردی که در به چیزی مانده باشد از منتخب.

**خلط** با کسر بر چیز که آیمخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آیمختن از منتخب.

**خلیط** بمعنی شریک انباز و در حقوق ملک شوهر و این عم و آمیزش کننده

با کسی و گل آیمخته با کاه از منتخب و کنز **خلع** بالفتح از جای برآمدن و بمعنی

بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالنظم طلاق گرفتن زن بوجوه

بخشیدن مهر و کابین یا بدادن مال دیگر از کشف و لطائف و کنز.

**خلایع** بکسر اول جمع خلعت که می پوشند.

**خلع** بالفتح بمعنی پس فرزند باطوا و بفتحین بمعنی از پس آینه و فرزندیک

و صانع و بالنظم خلافت کردن و عده و کسر اول و سکون ثانی پستان ستور و انسا

و چیز مختلف مرویتند و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده ای آبستن از منتخب صراح

**خلاف** بکسر اول درخت بید و ناسازگار کردن با هم در اصل معنی این لفظ واپس

استاده شد نسبت و بمعنی ناسازگاری میا ست باقظ کردن و انگندن و افتادن

مستعمل از منتخب و کشف شروع لصاب

ست و بمعنی برآمدن عضو از بند کلاه



و بهار علم و بعضی برای معنی درخت بید  
بفتح نیز نوشته اند.

**خلق** بفتح اول و ثانی بمعنی پو خوش  
از مدار و سروری و صراح و مؤید و کشف و آن  
کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و  
شرفنامه نیز همچنین است و در منتخب نوشته  
که نوعیت از بوی خوش.

**خلاق** بکسر نوعی از خوشبو و بفتح بهر  
تمام از خوبی و بفتح و تشدید بسیار آفریننده  
و نام حق تعالی از منتخب.

**خالق** بفتح اول و سکون ثانی آفریدن  
و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و آنرا  
کردن و دروغ گفتن و بالضم و بفتح و جی  
و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدن  
قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و معنی  
خوی بآید و معنی دین و تقویت کننده شدن جامه و معنی  
کنه و پنهانی بکسر لام نیز آمده از منتخب بهار  
علم و لطائف و صراح.

**خلال** بکسر معنی در میان و فاصل میان  
دو چیز و دوستی کردن مصدر از باب مفاعله  
و دوستان و خصلتها از منتخب کسر و در کتب  
چوب دندان نیز نوشته و معنی خس و گاه نیز  
می آید بطا بهر یا بمعنی از روی مجاز است.

**خلیل** بمعنی دوست صادق و لقب حضرت  
ابراهیم علیه السلام.

**خلخال** بفتح حلقه طلاء و نقره که در پای  
کنند و آنرا در فارسی پاسبی برنجن گویند و

نام شهر است در آذربایجان از سراج  
و منتخب برهان.

**خل** بکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست  
و بفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سرری  
و شرح و لفظ بکسر.

**خلل** بفتح و کشادگی در خنوبت باسی کار  
ملفوظ آمدن و افکندن و انداختن مستعمل  
از منتخب بهار علم.

**خلم** بکسر آب سطر و غلیظ که از بینی می آید  
و عبری بمعنی یار و دوست از کشف سرری در برهان  
برای معنی آب غلیظ یعنی بالضم است.

**خلجان** بفتح و حرف ثالث جیم  
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد و تفکر  
و دوسواس از برهان و مدار و در بهار علم

نوشته که خلجان بر وزن رمضان لفظ  
عربیت فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز  
استعمال کنند.

**خلاشان** کنایه از عاصدان و  
دشمنان و منفدان.

**خلطان** بضم اول و سکون لام و بعد  
قاف بمعنی کنه از مدار و کشف و در صراح  
و خیابان نوشته که خلطان بالضم بمعنی.

جابهاسه کنه باشد چرا که این جمع خلق  
ست که بفتحین بمعنی جامه کنه باشد.

**خلع بدن** جان خود بجهیم دیگری انداختن  
و جدا کردن بدن از روح و این عمل چو گویا  
که بر ریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح

حکما این را عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا  
**خلان** بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان  
و این جمع خلیل است بر وزن فعلان و  
بمعنی گویند که در اصل خلل بود مشتق  
از خللت پس لام دوم را بنون بدل  
کردند از جهت قرب غرض که هر دو  
وسطی اند.

**خلیلی** مرو خلیل از قسم آلوده  
برود و بر وزن سرو نام شهر است از  
ایران.

**خلو** بضم اول و ثانی و تشدید و او خالی  
شدن و بفتح خلوت کردن از منتخب.  
**خلاشه** بفتح و شین مبر خاشاک از  
سراج.

**خلم** بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ سرتیز و  
هر چیز که خلنده باشد مثل درفش و بمعنی  
چوب دراز که بآن کشتی را رانند و  
بمعنی دروی نیز آمده که چنان معلوم  
شود که کسی در عضو سوزن می خلاند از  
برهان و بعضی شرح ثقات.

**خلطه** بالضم انبازی و آینه شش و معنی  
کردن با کسی از منتخب.

**خلا به** بفتح فریفتن بزبان از لطائف  
و منتخب.

**خلیفه** از پس کسی آئینده و در کار  
قائم مقام کسی شونده و پادشاه و ولیعهد  
بدانکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن فعل یعنی

پس آئینده بعده در آخر آن تا که برای نقل از  
معنی و معنی بمعنی آسمی می آید لاحق نموده یعنی  
بمعنی قائم مقام و نائب مناسب استمال کردند  
و نظر از معنی و معنی که از مفهوم مشتق میشوند  
چنانچه در لفظ کافی و شایسته و ذیجود این  
تا آتای نقل گویند چرا که نقل میکنند مزید  
علیه خود را از معنی و معنی بسوی معنی آسمی -  
**خلال** مانده بکسر اول ریشه شده که  
بشیر و شکر خورد بهندی سویمان گویند -  
خلایعی این لفظ غلط است چرا که خلای  
بدون یا خود مصدر است از تالیفات نورانی  
و خان آرزو و معنی گویند که جائز باشد چرا  
که این نوعی از تصرف فارسیان است -  
**خلاق** المعانی بفتح اول و تشدید لام  
لقب خاقانی -

خامه جانی بفتحین لقب پهلوان است که  
محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت  
و بهار عجم  
**فصل خای مجسم مع مجسم**  
خمو و بختین سرد شدن آتش و پیش شدن  
و آرام گرفتن از لطائف معتب -

خمار بکسر اول بمعنی دهنی یعنی چادر یا یک  
یکس که زنان بر سر پوشند و با لفتح و تشدید  
میسم یعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول تخمیف  
میسم آنچه بعد زائل شدن نشه شراب اعضا  
و شکن و درد سر میباشد و در منتخب نوعی شته که خمار  
بقیه مستی است که در سر ماند -

خمیس روز پنجمین و شکر کتیج فوج  
داشته باشد و آن مقدمه و قلب میمنه و  
بیسر و ساقه باشد چنانکه در ترکی هر اول  
و قول و جرن فار و پرنفار و جند اول از  
منتخب لطائف کنز -

خمسط بالفتح نوعی از اراک میوه کوچک  
دارد و اراک پیلور گویند و شیر ترش و  
هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار  
از منتخب صراح و شرح لصاب صراح -  
جمع بالکسر و عین هله بمعنی گرگ رند از  
منتخب صراح و کنز -

**خمیازه خشک** آرزوی بی حاصل  
از مصطلحات -

**خمول** بضمین گننام بودن و گنمای  
از منتخب صراح و کنز و کشف -

**خمل** بفتح خای مجسمه و سکون میم پیشا  
جامه و بمعنی خالص از منتخب -

**خم و خم** بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز  
و اداک از معشوق هنگام خرام بر روی کار  
آید از بهار عجم -

**خم زدن** کنایه از گریختن از بهار عجم -  
**خم افلاطون** در کتب توارخ نوشته  
اند که چون افلاطون بسین پیری رسید  
در خم بزرگ نشست شاگردان بموجب  
وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی  
بنادند -

**خماهمن** بضم اول بروزن کشادن

نوعی از سنگ است تیره رنگ برخی  
بابل از برهان و سروری -

**خمیازه بر چیزی کشیدن** در  
آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از  
مصطلحات -

**خم کسی خوردن** فریب کسی خوردن  
از مصطلحات و بهار عجم -

**خم اندر خم** و مشتق مساوی و حرف  
بودن از چراغ هدایت -

**خمخانه** بانضم شرابخانه یا اعتبار آنکه اکثر  
در شرابخانه خما نهاده میباشند از برهان  
**خمسه** میجره پنج کواکب سیاره سوا  
قمر و شمس آن عطارد و زهره و مریخ و  
مشتری و زحل باشد و میجره از آن گویند  
که اینهارا گاه گاهی رجعت میشود یعنی  
بسی معمولی خود گذاشته بجانب عقب  
خود رفتار میکنند باز از آن طرف بر سر  
گردیده بپس معمولی خود آیند -

**خمسه مسترقه** بضم میم دوم و قاف بدو که  
سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز  
در پنج روز است مگر متاخیرین تا بر خ  
فرس همراه شمسی راسی روزه گیرند و پنج  
روز زائد را در آخر اسفند انداخته آیند و  
این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن  
پنج روز باقی مانده در یک صد و بیست  
سال یک ماه جمع کرده سال صد و بیست  
را میزده ماه گیرند و اسمای خمسه مسترقه

اینست اینها را شنود اسفند اردیبهشت  
هشتاد و پنج و مستقر از آن گویند که گویا  
این پنج روز را از میان سال زوید هاند  
و بعضی نوشته که وزیر کی از سلاطین عجم  
این پنج روز را از تمام ممالک همیشه می  
برد و بحساب نمی آورد.

خمیر مایه چیز که منشای زیاده آن  
چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهاء  
مکره بالضم و تخفیف میم بوزیاد بالفتح تخت  
نیزه و بالضم و تشدید میم خم کوچک -  
خمیازه لفظ مشترک است یعنی دهن دره  
و فازه و هم یعنی کشیدن اعضا بسوی بالا  
و این را خمیازه ازان گویند که اعضا را  
بخم میگیرد از سراج -

ختم عیسیٰ کی از معجزات عیسیٰ علیہ السلام  
 بود که اگر جامه صد رنگ در خم می انداختند  
 سفید و سیاه بر می آمد از لطافت -

فصل خامی مجمره مع لون  
خفصا و لضم اول و فتح فا و سین مهله کرم  
سرگین فلطاک در سجا ست پیدا میشود  
بهر بی آزا جعل نیز گویند و بهندی بگردا  
خفتی بالضم و ثامی مثلثه مفتوح بمعنی  
شخصیکه علامت مردوزن هر دو داشته  
باشد از منتخب مراح و برهان -

خنیایا بروزن دنیا یعنی سرود و نغمه از  
برهان و سرودی و سراج -  
خنگ بیت ! لکسر و کاف فارسی

و ضم بای موحدہ معنی بہت سفید و مجازاً  
بیالہو و دنام عاشق از شرح خاقانی -  
خضیا کر بالضم مطرب و قوال -  
خضر شیر بالکسر خوک از منتخب -

خنجیر بالکسر یوے کہ از سوختن آتخون  
وچرم و چراغ خاموش برآید از بران -  
تخصیر بالکسر و صاد هبل مکسور و مفتوح ہر  
دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب -

خشنور بفتح اول و ضم نون و واو معروف  
ظرف و کاسه و آوند و مطبخ از بران و  
لطائف و یعنی کند دی غله و کند دی  
آب نیز آمده -

خشدگار بغم اول و سکون نون دال  
 بهله موقوف و کاف فارسی مخفف او نگار  
 و مجازاً بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی  
 استاد معلم نیز آمده در صورت مخفف  
 تواند کارست -

شند ریس بر وزن زنجبیل شراب  
 بهبه و گندم کهنه از منتخب کنز -

شناس بالفتح و تشدید نون دیو کشند  
و ایس رونده از منتخب -

شناختن جمع خنفسا که کرمی باشد دریا  
ملک سرگین و نخواست -

مشتوس نصبتين پس چيزي نهان شون

سازد و دم بانی چهاں سویده از میان  
سلاطین -  
مصدق بالفتح معرب کننده که بفتح مکات

عربیت از رسالہ معربات -  
 خلق بفتح آدل و نون مکسور خفه کردن  
 گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطائف  
 در صراح -

خنک بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید  
 خصوصاً اسپ سفید چون بسپاهی یا سپری  
 مائل باشد سبزه خنک گویند و اگر سفید  
 خالص باشد نقره خنک نامند از ریشی  
 و خنک یعنی تن و کاف عربی یعنی سرد و خوش  
 و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری  
 و صراح اللغات و لطائف برهان جمالی  
 و کشف و سکندری لیکن در مدارالافاضل  
 یعنی سردهیم اول و فتح نون آمده -

خُنیک باضم وای موحده مفتوح  
رجیم زدن کفهای دست بنوعی که آواز

فوت از ایشان نشانی از برهان نبینید

یعنی خردش و سرددم زون -

نشدہ زمین دیدن ہر دو را حین

ببیند. بفتح اول بروزن رسید بمعنی

سندیده از رشیدی و در مؤید بالضم و  
بر این بنوع و ضم هر دو -

نمک محسوس است سفید که بر آن  
لپای سیاه یا سُرُخ باشند.

سل خای مجمره مع وا و

خوشا بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر  
لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت است.  
خواما و او معدول بمعنی خواننده و خلی که  
بے تامل توان خواند از بهار عجم.  
خون بهار ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه  
در عوض خون بوارشان مقبول دهند از  
بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند با  
خود حساب کسیکه محاسب اعمال خود  
باشد از مصطلحات -

خون و رمیا لشت یعنی جنگ میاست  
از مصطلحات -

خوست بفتح غای مجمر که بوی ضمه دارد  
و او معدول بمعنی کوفه و مالیده از بران  
خواست بمعنی خواستن و سوال کردن  
از خیابان -

خوشه پرخ برج سنبه و گاهی براس  
ایمنی فقط لفظ خوشه آید از بران -  
خوخ بفتح هر دو غای مجمر بمعنی شفا  
از شروح لصاب -

خور و او بالضم نام ماه شمسی است که پندی  
تقریباً اساطره باشد و نام روز ششم از  
هر ماه شمسی و در بران این لفظ را بدون  
واو نوشتن اشاره کرده -

خوشیا و ندانند خویش و منسوب خویش  
چه لفظ آند برای افاده معنی مانند و نسبت  
آید در این صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد  
یعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس چون

برادران و خویشاوندان در رعایت  
و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند  
بند برادران و عزیزان را مانند جان  
خود تصور نموده خویشاوند گویند -

خور و بمعنی لائق از لطائف و در سراج  
اللغات نوشته که خور بضم و او معدول  
معنی طعام و غذای بزرگ و بعضی گویند  
که براس معنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل  
بے واو بوده و الحال بواو شهرت دارد  
و بمعنی سزاوار و لائق تم کلامه و خور و صیفه  
مانی از خوردن که بمعنی وار و متصل شدن  
چیز به چیز چنانکه دارد شدن چو  
دنگ غیره بر جسم مضروب بوقت زدن  
ضارب -

خوشید بواو مجهول و شین مجمر دیای  
معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماضی  
ست از خوشیدن از کشف بران -  
خواب صیفا و کنایه از غفلت ساخته  
از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی  
مکر و فریب -

خوشنو و قلب شزند یا خوشن که دندون  
بر دکل نسبت است خوشنو و بدون واو  
نیز رسم خط است از بهار عجم -

خو و او معدول معروف بر وزن زود بمعنی کلاه  
آهنی از بران و بفتح اول و او معدول  
معنی خویش و گاهی زائد هم آید -  
خورشید کبشین مجمر دیای مجهول است

مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از -  
متاخرین در لفظ خورشید نوشتن و او  
تجویز کرده اند و کسانی که بفتح شین خوانند  
خطاست از بران و مدار و منزل و در  
رشدی نوشته که خربالضم بمعنی آفتاب  
و رشید بمعنی روشن چون بمعنی آفتاب  
تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت قیاس  
از خربالفتح که ترجمه حارست و چون باشد  
ضم کنند بے واو نویسند -

خوید بفتح اول و کسر و او بر وزن بعید  
و خید با کسر بغیر و او بر وزن عید هر دو در  
از سراج و چراغ هدایت و بران و منزل  
و در سراج اللغات شعر در سند خوید و  
شعر در سند خید از فرنگ قوسی و غیره

منقول است -  
خورشید چه مکر و که او نه خواهد کرد  
این مثل در جای استعمال کنند که جدو  
پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد بود -  
خون کبوتر شراب سُرخ -

خورده کار بمعنی دانا و دقت پسند  
باریک بین -

خور بفتحین سُستی و در فارسی بالضم و او  
معدول بمعنی خوراک طعام خوردنی و آفتاب  
و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی در قدیم  
لفظ خوراک بمعنی آفتاب است بی واوی  
نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ  
خورک بمعنی حارست بواو نویسند از رشیدی

و برهان و فرنگ حکیم نورالدین و چاگری  
و کشف -

خوار بضم اول و فتح واد در عربی آواز گاو  
و بضم اول و واد معدوله در فارسی بمعنی نلین  
و خواب نام جائیست از عراق که زمین  
آنجا سخت دکم زراعت است از شرح  
قصائد خاقانی -

خواستگار طلبگار -

خورشید سوار کنایه از سحر خیز و بیدار  
از سراج اللغات -

خویش دار مرد با احتیاط که خود را از  
آفات محفوظ دارد -

خوازه کر بضم اول و واد معدوله و زای  
معجم بمعنی خواهنده و خواشنگ از لطائف  
خوالکرو خوا لیکر بضم اول و یای  
معدول و کاف فارسی بمعنی طبایع و  
باوری از کشف -

خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین  
یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش  
شود از کشف مؤید -

خود سوار خود رای و خود سراز مصطلحات  
خوندگار بضم اول و واد معدوله و سکون  
نون و دال هله موقوف و کاف فارسی  
صاحب و صاحب فرمان از رشیدی  
و باید دانست که مخفف خداوند گارست  
و لقب سلطان روم نزد اهل ایران -

خوگر بحسب کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی

شخصی که بچیزی عادت داشته باشد از  
کشف و لطائف و در سراج اللغات  
نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت  
گیرنده و این مخفف خوگارست -  
خواجہ عبید القادر نام یکی از استادان  
علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت  
تمام داشت -

خون و از بمعنی خونی از مصطلحات -

خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون  
ریختن که مصدرست نیز آمده از بهار جم  
خون خروس کنایه از شراب  
سرخ -

خون ناموس کنایه از شراب  
از مصطلحات -

خوش بفتح خای معجمه که بوی منده از  
و واد معدوله و سکون شین معجمه بمعنی  
شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط لهذا خوش  
را با سرکش و غش قافیه کرده اند بهاش  
و خامش و خش از خیا بان و لفظ خود  
نیز بفتح خای معجمه و واد معدوله و سکون  
دال ست لهذا خود را با بد قافیه کنند  
از بهار جم -

خویش بوا و معدوله قوم و قریب و  
معنی خود و آنچه در بند و ستان داماد را  
خویش گویند هر چند مجازست مگر بمعنی  
در محاوره زبان دانان یافته لشدار  
سراج و در لطائف بمعنی قله و مزاج

و خوب خوش نیز نوشته و صاحب بهار  
عمم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری  
تفاوتست چرا که لفظ خود فاعل فعل  
تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش  
زیرا که میگویند که خود میکنند و خویش میکنند  
و خویش مفعول و مضاف الیه واقع  
میشود -

خواجہ تاش غلامان و نوکران یک  
خواجہ هر یک دیگری را خواجہ تاش  
باشد از بهار جم و کشف و مدار و برهان  
در سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق نیست که خواجہ  
تاش در اصل خواجہ داش باشد و دال  
را بحسب قرب مخرج بتابدل کرده اند  
و داش بهتر کی مرادف بلفظ هم آید که بحسب  
اشتراک است چنانچه بولداش بمعنی  
همراه دوا کلداش بمعنی هم قوم و هم چشم -  
خواب خر گوش تفاؤل و فرب از  
کشف و سراج -

خواص بتشدید صداد و در محاوره  
فارسی بتجنیف جمع خاص که مقابل عام  
باشد و جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران  
و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگاران و معصیان  
و احد نیز می آید از مصطلحات و غیره و  
صاحب بهار جم گوید که بدو سه معنی اخیر  
اصطلاح ممتازان هندست -

خو حش بالفتح و ضا زجده در آب در  
آبدن و در چیزی در رفتن بفر از کشف

و منتخب سردری -  
خوش غلاف شیرینی که باندک حرکت  
از نیام خود بخود بد آید -

خو اطف بفتح اول و کسر طای هله را بنید  
او صیریه -

خوارق افعال و خصایل که خلاف عادت  
دیگر مردمان باشد و مجازاً اگر امارت اولیا  
خورق بفتح اول و دوم و چهارم که نون  
باشد و سکون را هله بروزن مشکرب  
نام قصری عجیب که نمان بن مندر برای  
بهرام گور از سمنار معمار بنا کرده بود از نخبه  
مدار و مؤید و کشف و برهان -

خووک بضم واو معدوله و فتح دال هله  
و کاف عربی یعنی خلیجان خاطر و وسواس  
از سراج -

خوراک کبست از خور که بمعنی خورش  
است و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از  
رسانه معتبر نوشته شد -

خوشترک بسیار خوشتر -

خول بفتح حش و خدم و دولت از منتخب  
خوال بود معدوله بمعنی طعام خوردنی  
و بمعنی دیوه چراغ از سراج -

خوش قلم کاغذیکه بسیار صاف باشد که  
بخوبی توان نوشت از مصطلحات -

خواتم بفتح اول و کسرتای فوتانی این  
جمع خاتمه است -

خود کام خود رای از برهان -

خورشید لب بام کنایه از آخر عمر  
خوش عنان اسپ مطیع و فرمانبردار  
که باندک شاره عنان بهر سو که خواهند  
بگردد -

خوشیدن خشک شدن از برهان -  
خوشانیدن متعدی خوشیدن  
معنی خشک شدن از خیابان -

خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از  
برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند  
که این فارسی ساخته هندیان فارسیان  
خوان معروفست بلفظ گستردن و چیدن  
و نهادن و آراستن و ساختن و انداختن  
و کشیدن انگشتن مستقل از بهارجم -

خواینین بفتح اول جمع خان که لغت  
ترکی ست که در اصل لقب پادشاهان  
ترکستانست و الحال در لقب مرستعل  
شده و فارسیان عربی دان این لفظ  
را بطور عربی جمع کرده اند -

خواقین جمع خاقان که بمعنی پادشاه  
بزرگ ست در ترکی -

خواتین جمع خاتون ست که در ترکی  
زن پرده نشین ست و این جمع بمعنی  
فارسیان عربی دانست -

خورجیون بضم اول و او معدوله و  
سکون رای هله و خای مجرور موقوف  
و کسرتیم عربی و سکون تحتانی و فتح وا  
دیولیت که در زمان برای فاعلیت

حلول کند از مؤید و شرح خاقانی -  
خورون معروف و بمعنی وارد و متصل  
شدن چوب سنگ صاب بر جسم فرب  
و در چراغ هدایت بمعنی طاق شدن  
نیز آمده -

خوزستان برای محله ولایتی ست  
از فارس از برهان -

خولجان بضم واو معروف و کسر  
لام و سکون نون و جده جیم عربی و ایت  
که آن پنج برگ تنبول ست بهندی کلین  
گویند از مؤید و در سحر الجواهر بفتح -

خواب پریشان خواب محوش و  
و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته  
باشد از مصطلحات -

خود را کسی رساندن با براری  
حاصل کردن از مصطلحات -

خو و فکن یکتا از مصطلحات -  
خوشکن فروتنی کننده از مصطلحات -

خومی از بغل روان شدن  
کنایه از شرمندگی شدن از رشیدی -  
خوش نشین کسیکه هر جا که او را خوش آید  
همانجا ساکن شود از مصطلحات -

خوبالضم بمعنی عادت از سراج و بفتح  
گیاه خود رو که در کشتهها روید و چوبها که  
سما را بران نشسته کار کنند و برین  
دور کردن و کف ست و عشق پیمان  
از لطائف -

خواسته مال و زر و اسباب ز برهان و در شرح لصاب آورده که چون مال را مرد میخواستند ایندا خواسته نام کرده اند خون گرفته ابل گرفته -

خوبله بفتح خای سحر که بوی ضمه دارد و او معدول کج و ناراست از برهان -

خورده بالفهم ریزه هر چند و معنی نکته و عیب اخگر از لطافت جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واد و نشتن صحیح گفته اند صاحب بهار عجم این لفظ را بواو و بدون واد هر دو وضع نوشته -

خواجه بمعنی خداوند و در توران القاب سادات است و بمعنی غلام خاصی نیز اگر چه برای این معنی خواجه سراسر مشهور است گداز هندوستان بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب یزان باشد الف حذف کرده خوب می نویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته ازین معلوم شد که این کلمه ترکی است و در بعضی فرنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند -

خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات -

خوره بفهم اول واد و معدول در ابر و هله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزانند سروری و آهنگ سبب الخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام

خوبانی زرد آلودی خشک شده را گویند که مغز بادام دران می نهند از برهان - خود سحر می تکبر و استغنا کردن از اطاعت کس -

خورای بمعنی لائق منقول از سراج نام خون گرمی الفت و محبت -

خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم -

خواستگاری طلب دن چیزی را بگر بمعنی شادی تقریر نسبت مناکحت متعل

خومی بفتح اول واد و معدول بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف آب ریشی سرخ رنگ نام جالی است و

بفتح اول و کسر واد و یای معروف بمعنی آب بن از رشیدی جهانگیری و سروری و موید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از

شرح قران السعدین مگر در سراج لغات برای معنی آب دهن بیای می مجبول و در

جهانگیری برای معنی آب دهن بفهم اول خود سازی بهندیسب خلاق خود

کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بر وزن روزی منسوب بخوز

کلام ولایتی است که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج -

خواجه فرعی خواجه نقل که اصل نباشد خورده کاری دقت پسندی و

صنعت بار یک نازک استادان

دستکار نمایند از چراغ هدایت بهار عجم

فصل خامی معجمه مع

خه بفتح و یای مفتوحه بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاه

برای تاکید تحسین خه مکرر نیز می آید از سراج -

خه بفتح هر دو خای معجمه واه واه بسیار خوب -

خهی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم

خهی را بقیاس زهی بکسر خوانند غلطت از سراج و موید و سروری برهان

فصل خامی معجمه مع یای تحتانی خیفابا بفتح و هر سوم فامونث اخیف

ست و خیفابا بمعنی ایسی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سپید دارد و بهین معنا

نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوطه و دیگر غیر منقوطه باشد از شرح مقامات

حریری - خیاب بفتح و تشدید تحتانی و در آخر

بای موحده بے بهره و نا امید - خیریت تشدید بای تحتانی ثانی از کشف

خیرات اعمال نیکلین جمع خیریت و خیر در اصل اخیر بود صیغه افضل است

همزه را حذف کرده حرکت یا با قبل دادند خیاط طت بکسر اول و و ختن جامه از منقوب -



خیریت بالفتح و حرف ثالث بای معر  
و بعد فو قانی بمعنی نا امید ی و یاسل ز  
کشف در کنز به بهرگی -

خیانت بکسر دخل و ناراستی از منتقب  
و صراح -

خیر با و کله ایست که در وقت رخصت  
با یکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر  
مستقل شود از بهار عجم -

خیار بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا  
اکثر خام میخورند و معنی اختیار و برگزیدن  
و برگزیدگان و مدت خیار در فرخ بیع سه  
روز است از مؤید و مدار و منتقب -

خیر بالفتح و تشدید بای مکسور و راء  
همای صیفه صفت مشبه یعنی بسیار نیکو کا  
و بالفتح و تخفیف یا نیکوئی باین معنی  
مصدر است و بمعنی نیکوتر درین صورت  
مخفف اخیر است که صیفه اسم تفضیل باشد  
همزه را از اول حذف کرده حرکت  
یا با قبل داده اند از منتقب صراح و غیره  
خیر بکسر بیوه و گرد و بوا بهوس پریشان  
و سرکش -

خیر بکسر بهر دو غای سحر و هر دو بای معر  
معنی بیپوده -

خیر بای مجهول و زای معجمه بمعنی موج  
آب مستی ماده کبوتر وقت نشاط و تازیدن  
خیر و میسر مرکب بدو بای مجهول و دو  
زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط

و ارتباط -

خیره کش بالکسر و بای معر و ضم کاف  
عربی ناحی کش ولی سبب کش و انچه

در مؤید یعنی ضعیف کش نوشته خطا  
از بهار عجم و صراح و در رشیدی و برهم

و سروری بمعنی بے محابا و بیباک نظام  
خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهایش  
سطر باشد و آن از انواع کتان و

تعصب رومی باشد از قاموس صحاح  
و صراح و صاحب سراجو اسر نوشته که بیشتر  
بافتن جلبابی باشد از کتان و صاحب  
منتقب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه

است که تارهای سطر دارد و صاحب  
مؤید و فضل و نوشته که خیش بالکسر و

بای مجهول جامه معروف که در بافت  
آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی

نوشته که خیش بالکسر بای مجهول جامه  
سطر کتان که تارهای آن گنده باشند

و نیک غفص یافته باشند و صاحب سراجو  
فاضل نوشته اند شیس بالکسر بای مجهول

جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در  
بافت آن داخل کنند چنانکه پیش در غای

و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر  
بای مجهول نوعی از بافته که در بلاد گجرات

و سندھ اکثر میبافند و در برهان بالکسر  
ست فیکر مؤلف گوید که چون از قنچ  
کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح

و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که  
بالکسر بای مجهول است پس بوضوح  
پیوست که نزد فارسیان بالکسر بای

مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از  
خلاصه تقاریر همه صاحبان فقیر را به

ثبوت میرسد که خیش همین است که در  
ما آنرا کھیس گویند و این تفاوت

از تغییر لهجه مندیاست و اینکه بعض  
صاحبان قید کتان آورده اند شاید

که در بعض بلاد از تارهای کتان پیافته  
باشند و در بعض دیار پنبه می آینه میباشند

و چون قید تارهای گنده و سطر کرده اند  
سبب است که رسیان آنرا دو تار کرده

میافند و برای تحقیق قول صاحبانگیری  
از نساجی که در بافتن کھیس مهارت تمام

داشت پرسیدم که اصل کھیس از کدام  
ملکت گفت از ملک سندھ و پنجاب

پس ولی آنست که لفظ خیش را بالفتح  
خوانند مطابق قاموس صحاح و غیره

اگر چه بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود  
ملفظ خیش که در ملک امعی داماد مستعمل است

و لفظ کھیس چنانچه مشهور است ظاهر تحقیق  
از زبان بلغانازیبا باشد و الله اعلم

بالصواب -

خیش بالکسر بالفتح دو کلمه مرکبست بمعنی  
گروه فلاطان و نوکران که از یک سال  
باشند و بمعنی صاحبان امیر نیز آمده اند

رشدی و در سراج اللغات نوشته که چاره  
سیاه که شریک شند در قوم و طائفه و فقیر  
گوید که تاش و رین لفظ مبدل داشت است  
که بدل هله و ترکی کله اشتراک است چنانکه  
در فارسی لفظ هم در لفظ مهموم و هم گره پس  
خیلتاش یعنی هم خیل باشد یعنی چند کس  
که در خیل یک صاحب حاضر باشند -  
خیاط کبر اول یعنی سوزن و بالفتح و  
تشدید یا یعنی درزی از متون شروع -  
نصاب کنز و در هدی در صحاح کبر اول  
معنی رشته نیز آمده -  
خیط بالفتح معنی رشته خیط اسود سیاهی  
شب خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب  
کنند -  
خیلک بالکسر یای معروف و کاف عربی  
معنی مشک در و آب پُر کرده می آرند از  
رشدی و سروری -  
خیارک کبر اول قسمی از درم و دمنبل  
که در بن ران پیدا آید -  
خیطل بالفتح و طای هله معنی گره که  
جیوان معروفست از شرح نصاب  
خیل بالفتح سواران و گروه مردم و غیره  
و کله اسپان و معنی بسیار و معنی کم از کشف  
و صراح و مدار و منقول از شرق نامه و در باب  
علم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان  
و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع  
آن خیل گفته اند فارسیان معنی مطلق

جماعه گروه استعمال کنند خواه ملائکه و  
پری خواه انسان و طیور و خوش خست  
خیال بفتح پندار و صورتی که در خواب  
بینند یا در بیداری تصور کرده شود و  
معنی صورتی که در آب آینه نماید از  
کشف صراح و کنز و صاحب یل لافلاط  
نوشته که بفتح میح است نه بکسر صاحب  
بحر الجواهر گفته که بفتح نام قویست که نگاه  
میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا  
حس مشترک از صورت های محسوسه اگر چه غایب  
شوند آن صورت های محسوسه و صاحب  
متون نوشته که بالکسر معنی تصور و پندار و در  
فنیکی نوشته که آنچه در باغ و گشت برای  
راندن طیور نصب کنند و در بهار و در بهار  
که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بکسر  
و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن  
و دیدن و خاستن مستعمل و بلفظ بختن  
کنایه از طبع و توقع داشتن -  
خیول بضمین اسپان و سواران از کنز  
خیام کبر اول جمع نیمه از منتخب کشف  
و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی معنی نیمه  
دور از کنز و تخلص شاعری -  
خیم کبر اول و فتح یای تحتانی جمع نیمه از  
منتخب و بالکسر یای معروف و در فارسی  
معنی خود عادت از برهان و در سراج اللغات  
نوشته که اگر چه معنی خوی و عادت است مگر  
از کلام فردوسی یعنی خوی بد ظاهری شود -

خیشوم بالفتح دشین معجزه بینی و سخنان  
بینی از کسند -  
خیاشیم بفتح اول پرده های بینی و  
بنهای بینی -  
خیمر مقدم بفتح میم کمالیت که دوستی  
در وقت آمدن دوستی میگوید بجهت  
تغول نیک استفسار وجه آمدن یعنی  
خیرست آمدن تو -  
خیسیدن و خیسانیدن بالکسر  
دیای اول مجهول معنی ترک کردن از رشدی  
خیزران بالفتح و زای معجزه مفهوم که  
حرف سوم است درخت بید که بهندی  
بمنت گویند و این معرب خیزرانست  
که کبر اول و یای مجهول و وقف زای  
معجزه باشد یعنی زای معجزه نیز بماند خود  
ساکن است از رساله معربات منتخب  
مؤید مدار و کشف قینه و برهان و در  
کتابی دیده ام که این لفظ مرکبست از  
دو امر یکی خیزد و دیگر لفظ ران چون اکثر از  
چوبش دسته چاکل سپان میسازند آن  
آل خیزاندن و راندن اسپست لهذا  
باین اسم مسمی گشت -  
خیروان بالفتح نام موضع است گریز که  
تلور هندی آخر از زمان آنجا خواهد شد -  
خیربا و گفتن رخصت و دل نمون  
در رخصت شدن از سراج اللغات -  
خیمو بفتح اول و ضم تحتانی و واد معروف

آب ہن از مؤید و جہانگیری و در بران  
نوشته کہ بالکسر و یای معروف و بفتح اول  
و غم تحتائے نیز صحیح باشد و در سراج اللغات  
نوشته کہ خیو غنیمتین و قیل بکسر اول و غم دوم  
آب ہن و این کہ در بران بکسر اول و  
بکون دوم نوشته خطاست۔

جبر و بالکسر خطمی از سراج۔  
خیمہ بالکسر و یای معروف در فارسی گشتہ  
و حیران و متعجب بسیار و آشکارا و شوخ  
دست و تاریک تیرہ و عضو در خواب افتہ  
و پیچہ و سرکش و دلیری و جہ و بی سبب از  
مؤید و لطائف و بہار غم و سراج و سروری و  
رشیدی و بران خیمہ بکسر اول و فتح یای تحتائے  
لفظ عربیت بمعنی اختیار و برگزیدگی و در صورت

مصدر است و بمعنی نیکان و نیکوتران و نیکو  
جمع خیر است کہ بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از  
پیشاوی و منتخب فصول اکبری۔  
خیمہ بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا کہ  
این لفظ عربیت در عربی یای مجهول  
بفتح جانیامدہ مگر بندرت در حالت مالہ  
از مؤید و مزیل و کشف سروری و صاحب  
بہار غم نوشته کہ خیمہ بالفتح بلفظ زدن و  
کشیدن و برگردن و برپا کردن و نصب  
کردن مستعمل بلفظ افکندن ہم آمدہ۔  
خیمہ خانیہ بالفتح خانہ کہ امرادر موسم گرما  
از پارچہ خیش سازند و آب بران باشند  
و خیش قسمیت از کتان تاری و سبطر  
دارد و تنگ میبافند از شرح خاقانی و منتخب

خیمہ خانہ خاندان از سراج۔  
خیمہ بالکسر و یای معروف و یوزن  
پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید  
و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز نامند  
از بران و بہار غم و در سراج نوشته کہ این  
معرب خیر و ست۔  
خیمہ بمعنی بسیار از بہار غم۔  
خیمہ را می گشت را می و پریشان  
فکر۔  
خیمہ گی بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی  
از بران و بہار غم۔  
خیمگی بالفتح بنسب بخیمہ کہ سوزن خیمہ  
باشد و ہم بمعنی شخصی کہ در خیمہ باشد و بمعنی  
فراس نیز آمدہ از بہار غم۔

## باب دال ہملہ

فصل دال ہملہ مع الف

دال مار دریا از منتخب۔  
در انام پادشاہ و ہر پادشاہ را دال گویند  
و گاہی اشارت بذات حق تعالی کنند چہ  
دارا بمعنی دارندہ و حق تعالی دارندہ ہمہ  
عالم است و بمعنی توانگر کہ مقابل نا دار باشد  
از بران و مصطلحات و غیرہ۔  
دار بمعنی بیماری و مرض و در فارسی بدن  
ہمزہ بمعنی درہ دیوار از سروری و جہانگیری  
در سراج و بران و صراح۔  
دار الشفا دواخانہ و مطب طبیب۔

دار الصفا خانہ کعبہ۔

دار الضرب جائیکہ دران بر سیم و  
زر کہ زنند بہندی نکمال گویند از  
بہار عجم۔

دار الحرب بفتح حای ہملہ و سکون دار  
ہملہ و بای موحہ ملک کفار کہ مطیع اسلام  
نباشد چون این چنین ملک فتنی غزاکرن  
ہذا دار الحرب گفتند۔

دار الثعلب بفتح ثای مشدہ و سکون  
عین ہملہ و فتح لام و موحہ علتی ست کہ  
موی بریزند و عرف بالی گویند۔

دار اب پس بہن۔

وامن شب آخر شب۔

داه عرب کنایہ از ذلیل و خوار از  
چراغ ہدایت۔

داب در آخر بای موحہ بمعنی خود  
خصلت از سروری۔

دار السلطنت لقب لاہور۔

دارالامارت فی زمانہ لقب کلکتہ

دار السیت آنچه از چہ بہار اسے

ساختن عازت بندند و سماران بران  
بر آمدہ کار کنند و بہن چفت کہ تاک نگاہ

دکد وبران اندازند از مصطلحات -

داج بجیم عربی لفظ فارسی ست بمعنی تاریکی و تاریک داج بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسا تاریک سراج و منتخب سروری و بران - داروی جراح مرا دارد اگر کو بیستی دارا بجهاد در زمانه عالمگیر مید آباد رامیگفتند -

داما و بمعنی مرد نو که خدا یعنی مردیکه تازه شادی عروسی او شده باشد و آنچه در پیشد بمعنی شوهر دختر شهرت دارد و مجاز ست و بمعنی گویند که این لفظ دعا ست و مخفف اتم آباد ست -

دارا لاسد بمعنی جذام -

داو عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم -

داور بفتح داو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داو و ر بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از بران و سراج -

دار بمعنی مطلق چوب و درخت ست و نیز چوبی در از سر که در زمین فرو برده دزدان و گنبداران را در گلو رسبسته بدان کشند و بمعنی یعنی خانه و محله سراس از سراج و بران و بهار عجم -

دارا العیار جایکه دران میسران و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سر

را از ناسره تیز کنند و زر و سیم را بسجند - دارا السور و لقب بجای پور -

داو او را بهر دو دال هبل بمعنی عادل مرکبت از داو و کلمه ار که مفید معنی نسبت ست از سراج -

داور بفتح دال ثانی بمعنی برادر دوست و این لقب و را را النهر ست از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بران -

داره نصف النهار دایره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب شمال بهر دو قطب عالم گذشته تنصیف دایره مدار النهار و منطقه البرج میکند -

دارا البوار خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم -

دارا القمار نام بهشت از جمله بهشت بهشت و لقب قندهار -

دارو گیر کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار ستیزه تیزاند و ایر بحسبای موحده پس رود تبقیه چیزی و اصل از منتخب -

دانش آموز بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده -

دار باز باز گیر که برنی دراز برآمده بازی کنند و بهندی نث گویند -

دارا لی شمس اندروز نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد -

دارا المرز دارالملک و تنگ گاه سلطان و شهرامیر صاحب ملک مرز بفتح میم سکون را هبل و بعد از ای مجرب معنی زمین آباد ست و اس بسین هبل آلتی ست آهنی که بدان گاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی خس بار یک بر سر غلات هر دانه خوشه گندم و جو باشد -

واس بشین بمعنی هر جایکه دران اثر بسیار افروزند خواه دران خشت پزند خواه کاسه پزند خواه آگشتند از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ بمعنی همچنانکه کیداش بمعنی همراه -

دا حص بکسر حای هبل و صا و معر لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب لطائف و امع بحسبهم و عین معر شگفتند - از منتخب -

دانق بکسر و فتح نون معرب دانگ ست از چند کتب -

دارا الماک شهریکه دران پادشا سکونت دارد و آنرا دارا اختلافت نیز گویند -

دانگ در وزن دانگ اختلاف بسیار ست مگر باتفاق اکثر ثقات همین تحقیق شده که وزن دانگ شش بی تی است و در لطائف بمعنی سه و بخش نیز نوشته

دال بتشدید لام در عربی بمعنی راه نماینده دالست کننده بر چیزی از منتخب و در

فارسی طائر شکاری کہ آنرا عقاب نیز گویند  
از بران و حرف دال با مصطلاح تقویم  
علامت برنج اسدست ہم علامت ستاره  
عطار دہد آنکہ حرف دال بیاسے عربی بدل  
شود چون دالان و بالان بمعنی دہلیز خانہ  
و بتای فوقانی چون خاود خات بمعنی  
غلیو از و شواد و شوات بضم شین بمعنی طائر  
کہ بغارسی ہرز گویند و عربی جباری نامند  
و بحیم عربی چون گرد گرج بمعنی کاف فارسی  
نام ولایت و بذال بمعنی چون آذر و آذر  
و در تعریب نیز بذال بمعنی بدل شود چون  
استاد و استاد و برای بمعنی چون سرخ  
مرد و سرخ مرز بندے لال جو لال گویند  
و بشین بمعنی چون کو داب کو شاب نام آشی  
ست و بکاف فارسی چون کنند و کلنگ نام  
دست افزا و بلام چون درغ و لغ بالفتح  
زمین سخت و بے گیاه و بنون چون گزید  
و گزینہ بمعنی منتخب چیدہ و برین قیاس نمود  
و نمونہ و بواو چون بید و بیو بیاسے جہول  
معنی کرے کہ پیشینہ را تباہ کند و بہا چون  
تبرزد و تبرزہ نوعی از شکر سفید و بیای  
تختانی چون آذر بادگان و آذر بایگان  
و مارند و مارند بمعنی زن پدر و در آخر  
افعال افادہ معنی حال کند چون کند و  
زند و گذرد و در آخر اسما زائده آید چون  
شفقا و شفا و پیر پیرن و پیر ہند و اردن  
و ناروند۔

واخول بواو معروف و داخل  
ضم خای بمعنی در گاہ و دالان کہ بر در  
سلاطین بر انشیستن مردم از چوب سنگ  
سازند از رشیدی و برلمان و در شرح اللغات  
و شرح قران السعیدین چنین نوشته کہ داخل  
معنی سلیردہ بارعام و آن احاطہ باشد  
کہ در پیش سراپردہ خاص پادشاہ کشند  
و بر در آن علم استادہ کنند و اورا کہے سوا  
گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در  
شرح اللغات از بران نقل کردہ انچہ علما  
کہ بطراف زراعت سازند بحیثیت منع  
دخوش و طیور۔

وارا القیل مرضیت کہ ساق و قدم  
بزرگ شود و رنگش مائل سیاهی و شبیہ بای  
پیل گرد و وسیب آن مادہ سوداویست  
از کفایہ۔

واہول بواو معروف مراد ہر سہ  
و آن آدم شکلی برای رسانیدن خوش  
و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب  
دار اسجلاں در زمانہ سابق لقب  
دہلی بود۔

واہم معروفست و جانوران غیر درندہ  
صحرائی کہ گیاه میخورند مثل آہو و گوزن  
و امثال آن نقیض دو کہ بمعنی چارایان  
ذی تابست مثل شیر و بک و گرگ و خال  
سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نہادن  
و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن

و انداختن مستعمل از بہار عجم و در مناسبت  
امرا و سلاطین ہند و عراق و ملک ام  
عبارت از چہلم حصہ و پیدہ ہم بمعنی بست  
و پنجم حصہ از فلوس و در اوزان ادویہ  
دام پنجمہ ہنیردہ ماشہ و نیز بمعنی بست  
و یک ماشہ باشد و دام خام دوازده  
دارالکیم خانہ ناز و نعمت و مراد ازین  
بہشت است۔

دارالسلام خانہ سلامت و نام بہشت  
و نام جائی است در عرب زلفا لک و منتخب  
و بمعنی بغداد را نیز نوشته اند۔

والتسلیم بحکم موعودہ و یای معروف نام  
راجہ ہند کہ بسیار دانا عادل بود و قصہ  
کلید و منہ ازوست۔

والتن بحسب ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنی  
قرض دہندہ۔

و اول معروف و بمعنی کرون چون و  
دادن و بمعنی تہادن چون گوش دادن  
معنی گفتن چون حال دادن بمعنی گذشتن و کن کوچن  
بکشیدن چون جار و بک دن از بہار عجم۔

والتان قصہ و حکایت و شہرت و  
مثل مجاز و لقب زال پدر ستم از شرح  
دالان اصح و دالان بششدیلام بود  
الف اول خطاست معینش معروف از  
مؤید و کشف برلمان۔

وامعان شہرست در اقلیم جہارم  
از ملک قہستان و در تواریخی نوشته کہ از

طبرستان -

داغ گازران انچه برپایه نوشتانی  
بنیاده بکارزمیدهند که شبستنی زائل نشود  
از شرح خاقانی -

دامن افشاندن غرورناکردن  
از شروع در سراج -

دامن چیدن کناره کردن -  
دامن بر زمین کشیدن بغرور  
راه رفتن در عونت در هنای از چهار  
شریت و مصطلحات -

دامن بدندان گرفتن عبارت  
از تیز گرفتن از بهار عم -

دامن چاک بودن منسوب بدن  
دختر با پسرا از مصطلحات -

داغ برنج زدن آزار شمع ساندن  
که آتشازی نشود از مصطلحات -

داود در آخردا یعنی دیوار خواه بخت باشد  
خواه خام و آندای نیز گویند و معنی زیاد  
کردن حاصل قمار و نوبت قمار باختن و  
معنی کرده حیل و معنی دشنام از سراج -

دایمیه بکسر و فتح تحتانی بر وزن حادث  
یعنی تختی زمانه و حادثه از کشف و کفر -  
دارالخلافت هر شهر که تحت گاه پادشاه  
باشد خیمه مثل لقب بیست و اگره را نیز گویند  
دارالعمامة یعنی قان عبادت خانه پادشاه

از موبد و شرح خاقانی دهم در شرح مذکور  
یعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته

است و در منتخب جای که خاشاک در زمین  
اندازند -

داغ گاه دیوان کپهری چرا که گاه  
آنجا بهر سیر شد از مصطلحات -

دایمیه خواش و اراده دواعی جمع آن  
دامن کوه صحرایی پائین کوه از بهایم  
دایمیه بنون و جیم فارسی یعنی عدل بران  
دافعه آن قوتیت در بدن که انچه از

تغذیه بدن فضل باشد و صلاحیت غذا  
شدن نداشته باشند آزارمند فاع گردانند  
دایره بکسر همزه که حرف سوم است خط  
گرد و گردش زمانه از منتخب نام ساز

که مع دست و نر و یعنی حلقه مجلس لشکری  
که بجای فرد آمده باشد و ظاهر این  
معنی مجاز است از معنی اول از منتخب  
فانهم -

دایو غه بضم بای موحده و دایو معر  
دین معبر یعنی سهند و آنکه آزار تر بگویند  
از شرح لصاب -

دایه تشدید بای موحده و هر حیوان  
که بر زمین راه رود و غالب طلاق این  
آن چهار پای میشود که بر آن سوار شوند  
یا بارکشنا از منتخب لطائف -

داه کنیزک از رشیدی و برلمان  
دایمیه بکسر نون نزد یک شونده از کهنه  
ماخذ از دونه -

دانشگاه بدولت و کات فارسی آن

باشد که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر  
کدام زری بدینا از آن سرانجام خوردن  
کنند از لطائف و معنی رخت و متاع  
خانه نیز نوشته اند -

دایره عظمی و دایره عظیمه بدایره  
دایره عظیمه آن گویند که تنصیف کرده نماید که  
این دایره بران کره فرض کرده شود و اگر

دایره تنصیف کرده نماید آنرا دایره صغیره  
گویند و دایره عظیمه که اهل سدیست بفلک  
فرض کرده اند یکی از انداول معدل النهار  
داین را معدل النهار از آن گویند که

چون بیست و شمس برین دایره میگردد دلیل  
و نهار برابر می شود در جمیع نواحی تقریباً  
مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را  
برین دایره اتفاق سیر در سال دوبار

می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبل  
و در تحت این دایره در عین محاذات  
این دایره یک یک بر روی زمین فرض  
کنند هیچیک اگر دایره معدل النهار قاطع

عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین  
از جاسی که قطع شود همان خط استواست  
و خط استوا از آن گویند که در آنجا همیشه  
لیل و نهار برابر باشد با تقریب و دوم

دایره منطقه البروج که دایره معدل النهار  
را آن تقاطع نموده است حامله چون  
شمس هر دو نقطه محل تقاطع رسید دلیل  
و نهار در جمیع تقاطع غیر عرض تسعین و



و ما یقرب منه برابر میشود و این دو محل  
تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه  
که چون آفتاب از گذر دو شمالی شود و می  
را اعتدال رسمی گویند آن راس حملست  
و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب  
گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفه  
خوانند و آن راس میزانست و دیرشس  
دائما بر همین دایره میباشد و این دایره  
را منطقه البروج از آن گویند که همه دایره  
بروج بر همین دایره واقع شده اند سوم  
دایره ماره بالا قطب لاریجه و این دایره  
ایست که بر هر دو قطب منطقه البروج و هر دو  
قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی  
گذشته است میل کلی عبارتست از غایت  
بعد منطقه البروج از معدل النهار چهارم  
دایره الافق و این دایره است که شریف  
فلک میکند در میان مری و غیر مری یعنی اثر  
افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای  
زمین دیده میشود و میان آن قدر فلک  
از نظر ناظر محجبست زیر زمین و طلوع  
و غروب کوکب باین دایره تعلق دارد  
و قطبین این دایره سمت الراس و القدم  
اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین  
افق قسّمست یکی را بیان کردم و بیان  
دوم و سوم قطوبی را میخواهد و هر یک از این  
هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حائلیست  
دولابی و رجوی و دولابی بر خط استواست حائلی در

اکثر بلاد مسمیه عالم در جوی یعنی بطور گرد  
آسیا بر عرض تسعینست که قطب شمالی در  
آنجا سمت الراس باشد پنجم دایره نصف  
النهار و این دایره ایست که بر هر دو قطب  
عالم که عبارت از سر و دو قطب معدل النهار  
است گذشته سمت الراس و القدم  
میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک  
که فوق افق مریست و بالضرور غیر مری  
تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر  
بلاد معمورست چرا که در عرض تسعین دق  
نمی آید ششم دایره الار تفاع چون قوس  
ار تفاع کوکب زمین دایره ماخوذست  
بهذا باین اسم سسمی گشت و این دایره  
میگذرد سمت الراس و القدم و این  
دایره در روز و شب بار بار دایره نصف  
النهار منطبق میگردد و در هر وقت از  
محل خود تجاوز میکند هفتم دایره اول السموات و این  
دایره است که در مرکز میکند سمت الراس و القدم و بر دو  
مشرق و مغرب قطبین این دایره هر دو  
نقطه جنوب شمال است و بر خط استوا  
منطبق میگردد معدل النهار در افق  
مقاطع معدل النهار باشد و ایای  
قائه و در آفاق نائیه مقاطع معدل النهار  
نیز باشد مگر بر غیر قوائم ششم دایره میل  
و این دایره ایست که مرور میکند بر دو  
قطب معدل النهار و شناخته میشود  
باین دایره بعد کوکب سیاره از

معدل النهار و میل منطقه البروج از  
معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه  
اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب  
از نقطه اعتدال تجاوز کند پیوسته میل  
می افزاید تا بمیل کلی که نقطه انقلابین  
ست پنجم دایره العرض و این دایره  
ایست که مرور میکند بر دو قطب شرج و  
شناخته میشود و بآن عرض کوکب بعضی  
مناظرین فن هیئت سوامی نه دایره  
مشهوره مذکوره دایره دهم نیز نوشته اند  
و آنرا وسط اسماء الروتیه نامند و آن میگذرد  
بقطب منطقه البروج و افق و بر دو قطب  
آن طالع و غارب اند بدانکه سه دایره  
ازین سه دایره که معدل النهار منطقه البروج  
و ماره بالا قطب لاریجه باشد مشخصه اند  
یعنی افراد اینها نیستند و هفت دایره باقی  
که دایره نصف النهار و ارتفاع و افق  
و اول السموات و میل و عرض و وسط اسماء  
الروتیه باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره  
دارند لیکن دایره افق متعدد نمیشود و در  
موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموات  
بخلاف سه دایره باقیه که متعدد میگرددند  
از شرح چغنی فارسی و دیگر کتب علم هیئت  
و اسی و انا و زیرک از کشف  
و اعنی دعا کننده و بمعنی خواهند طلب  
کننده و قصد کننده و اقتضا کننده  
و ارای میبانی پادشاهی و نوعی از



ریشینہ کہ مشہور است۔  
 دارومی بیہوشی دوائیست کہ در شراب  
 انداختہ برای امتحان کس تا کس بخاشاند  
 کہ لائق مصاحبت سلاطین است یا نیست  
 از بہار عجم و غیر آن۔  
 دایغ در فسی داغیکہ دوش را گرم کردہ  
 دہند و بداغ دوشی اکثر سوراخ کردن در  
 چیزی منظور باشد۔  
 داسنی چادر بار یک یک عرض و بیدرز  
 دانی کبیر نون اکس و فردایہ و لپست  
 یعنی نزدیک بمعنی اول از نوارت و بمعنی  
 ثانی از نو۔  
 داور کی بفتح اول بمعنی حکومت و قصد و  
 معاملہ بمعنی خصوصت جنگ و شکایت محاکمہ  
 از برہان و سراج۔  
**فصل ال مہمل مع بامی موحده**  
 و با بالضم و تشدید موحده بمعنی کدواز  
 شرح نصاب لطائف۔  
 وب بالضم و تشدید موحده بمعنی خر  
 از برہان وب بالفتح لو اطلت اعلام بمعنی  
 نقش و نگار کہ بر جامہ کنند و پنهان کردن  
 و بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف۔  
 و باب بفتح لو اطلت و اعلام از لطائف  
 و بیب در آخر بامی موحده بمعنی نرم  
 کوفتہ از لطائف۔  
 و با غمت کبیر سپیر استن پوست و  
 پاک کردن پوست از سراج و منتخب گاہی

مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن بطور  
 اصلیہ از چیزی آید۔  
 و بوز بفتح اول و ضم ہای موحده و داو  
 معروف باوی کہ از مغرب و زرد این  
 باور اطباء بشمارند از بحر الجواہر و دری  
 و منتخب مولانا یوسف بن مانع در شرح  
 نصاب گفتکہ بوز را خود از دست کہ بمعنی  
 پشت باشد چون این باد از جانب  
 پشت کعبہ می وزد و این را دبور نام کردند۔  
 وب اکبر و وب اصغر بفتح اول  
 و تشدید بامی موحده دو صورت خرمند  
 از ترکیب کو اکب قریب قطب لی یکے  
 کلان و دیگر کو چک آن ہر دو ربات  
 اشش و غری و نبات انش کبری نیز گویند  
 و بر بالضم و نسبتین نقیض قبل یعنی پشت  
 و پس ہر چیز و مجازا بمعنی مقعد از منتخب  
 بحر الجواہر و غیرہ۔  
 و بوز نویسنده و نشی از برہان و در بہار  
 علم نوشتہ کہ بمعنی نشی و محاسب ہر دو  
 آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ این  
 لفظ نزد اکثر فارسی ست و نزد بعضی عربی  
 در یکی رسالہ معربات بنظر آمدہ کہ دبیر  
 در اصل دو بوز بود و بضم دال چہ بمعنی قفا  
 ست و نشی ہم صاحب و حافظ نظم و نثر  
 میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح مغرب  
 ہمین دو بوز است۔  
 و بوز بفتح اول و داو معروف و

سین مہمل بمعنی گرز آہنی و تشدید مغرب  
 آن از سراج و برہان۔  
 و لبس بالکسر و سین مہمل بمعنی دو شاپ  
 یعنی شیرہ انگور از برہان و لطائف  
 و بقی بالکسر ریش از لطائف شروع  
 نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم کبر  
 اول و فتح ثانی آمدہ و در سراج و بقی  
 بالفتح چیز است چہندہ مانند ریش کہ  
 بدان شکار مرغ کنند۔  
 و بوز فلک عطار د از سراج اللغات  
 و برہان بفتحین نام منزل چہارم است  
 از منازل قمر و آن یک کو کبست نیک  
 روشن و سُرخ و آن بجای چشم نور واقع  
 شدہ است چون کسی بوقت طلوع آن  
 اورا بیند کہ روشو د از شرح قران اسعیر  
 و منتخب۔  
 و بستان بفتح اول و کسر ثانی بمعنی  
 مکتب این لفظ در اصل اولستان بود  
 چون مکتب جای ادبست باین اسم  
 مسمی شد از برہان و سراج۔  
 و بہ و ریامی سیل افکندن  
 بمعنی فتنہ انگیزی از سراج۔  
 و بیلمہ بروزن فتنہ درم کلان مذکور  
 و بہ بالفتح و تشدید صحیح و بضم خطاست  
 بمعنی طرف چہین کہ از چرم خام باشد  
 اکثر در آن روغن پر کنند از منتخب و  
 لطائف و بہار علم۔

و بد به آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی  
جاه و ہیبت و بزرگی از فرہنگ حبیبی برہان  
و در سراج نوشتہ کظا ہر این لفظ عربیت

و بنیقہ بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب  
بدبوق کہ قریہ است در ملک مصر از الالباب  
فصل ال ہملہ مع ثامی مثلثہ  
و ثامی کہ سؤل و ثامی مثلثہ ہر جامہ کہ بیدن  
ملحق نباشد و آنرا بر جامہ دیگر پوشند مثل  
چادر و زانی از بحر الجواہر و کشف و درجی کز  
فصل ال ہملہ مع جیم عربی  
و جی بضم دال بفتح جیم و در آخر لفظ مقصورہ  
بصورت یا تارکی شب ثقب و مزاج و مویہ  
و جاج بفتح و کسر ہر دو جیم عربی مکیان  
و خروس را نیز گویند از ثقب

و جاجہ بفتح و کسر یک مکیان یا خروس  
و تادرا آخرین لفظ علامت تانیث نیست  
بلکہ برای وحدت و نام شکلی از اشکال شالی  
فلک بصورت مکیان است

و جلمہ بفتح و بالکسر از قاموس ثقب بہار  
مجموعہ و ہیبت کہ زیر بغداد میرود و مجازاً  
ہر رود را دجلہ گویند و صاحب یزد و در رود  
و کز و کشف فقط با کسر نوشتہ اند

فصل ال ہملہ مع حای ہملہ  
و حرقہ بفتح و سکون حای ہملہ و فتح رار  
ہملہ و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کز  
فصل ال ہملہ مع خای ہملہ

و ختر آفتاب شراب -  
و خست بالضم مخفف و ختران از برہان  
و خ بالضم و تشدید بمعنی دود و آتش از  
شرح نصاب -

و ختر ز شراب انگوری از برہان -  
و خل بفتح در آمدن و بمعنی آمدنی کہ  
ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار  
و عمل کہ -

و خیل آنکہ در کار و عمل کسی دخل داشتہ  
باشد و حرفیت از نہ حروف قافیکہ واقع  
باشد در میان روی و الف تاسیس مثلاً  
فین در شغل و مناد ہجہ در فاضل و در  
لطائف بمعنی دوست خاص -

و خان بضم اول دود کہ از آتش  
بر آید از ثقب -

و خن و خنہ بالضم و زن غلبہ باشد کہ  
آنرا از زن و گارس گویند و بہندی چہنا  
نامند از کز و شرح نصاب -

و خمہ بفتح اول سکون خای ہجہ بمعنی آن  
کہ خاز کہ کفار عم مردگان را در آن نگاہ میدارند  
و گور خانہ گران از رشیدی و برہان کشف  
و سراج -

فصل ال ہملہ مع وال ہملہ  
و و بفتح دال اول سکون و ال ثانی  
ہر چار پایہ کہ درندہ باشد مثل شیر و گرگ و  
وساہ گوش از برہان -

و و بفتح ہر دو دال ہملہ بمعنی چار پایہ

کہ درندہ باشد مثل شیر غیرہ از برہان  
فصل ال ہملہ مع رار ہملہ  
و ر بفتح بمعنی درین لفظ الف نامند و  
یتوانند کہ برای ندبہ باشد کہ در آخر منسوب  
نامند کنند برای مدح و خان آرزو و  
کہ الف در لغت را بطبوعی در لغت  
و ہمین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش  
ست و بس است -

و ر بفتح جرس در آخرین لفظ و تھیکہ  
مضاف یا موصوف شود چون الف صلا  
حرکت ندارد و ہیبت اظہار کسرہ یا یونیند  
و در فارسی ہمین حالت ہر نقطیکہ در آن  
آخر الف یا واو باشد قافیم و فتح لفظ در  
از سروری و کشف و مدار بر ہاست و در  
مویہ یک تحقیق کردہ شدہ -

و رخسار و نا درختیت در جزیرہ اندلس  
ہر کہ برگ آن زیر سر نہادہ خواب کنند آنچہ  
فراموش شدہ باشد یا و آید از شرح خاقانی -

و روا بفتح اول سکون ثانی دوا و  
بمعنی سرگون و آویختہ و محتاج و بمعنی  
حاجت ہم آمدہ از شرح خاقانی -

و رب بفتح و بای سوحہ بمعنی دروازہ  
و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و  
ثقب غیر ہما -

و رایت بکسر اول عقل و دانش و  
دانستن از ثقب -

و ر و لیست کنایہ از تمام بمعنی بے تصرف

غیر از بهار عجم -  
 در کات بفتحات مع در که بفتحتین مبنی  
 ت و نشیب و این در مقابل دهانت و  
 در کات مبنی منازل دوزخ است -  
 در جات بفتحات پای پای بلند جمع  
 درجه و درجات بهر سمد و شصت اند -  
 درست بفتحتین مبنی تمام و غیر ناقص  
 مبنی اشرفی از نیز و مبنی درم و دینار از  
 رشیدی و برهان و سراج -  
 در است کبیر اول دانی و سبق اذن  
 بفتحتین از منتب -  
 در ساعت مبنی فی القور -  
 دریای ثالث مراد از باران بدانکه  
 در اسه قرار داده اند اول انبار بشت  
 که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که  
 گرداگرد زمین است سوم دریای یک در میان  
 آسمان و زمین است و آن باران باشد  
 شرح سکنه نام از خان آذو و سیف الله  
 و بهار عجم -  
 درج بافتح چیدین چیزی را در چیزی  
 و نوردیدن و کاغذ و طومار و شکن نام و  
 قصید و ترکیه شاعر یا مثنوی بر کاغذ نوشته باقو  
 دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامیت  
 بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم شب معراج از آن در گذشتند و باضم  
 صند و قی و طبله که زیر و زور و جواهر در آن نهند  
 و بفتحتین جمع درجه و راهها و پایا نزد بان

از منتب و کشف و کنز و برهان و لطائف غیره  
 در مبد نام قلعو ایست و مبنی مطلق  
 قلعه و معمار و مبنی دروازه و نام شهر  
 نزدیک سروان که از باب الالباب  
 گویند و مبنی گذرگاه دریا که از آب بند  
 گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان  
 و سروری و لطائف رشیدی -  
 در و بند نام شهر و مبنی بند و در قفل  
 زیادت و او چنانچه تنو مند و بر دمنده  
 در و بالضم شراب تیره و هر که ورت  
 که در چیز رفیق تیشین شود از لطائف  
 و سراج و کنز -  
 در خور و لائق و سزاوار از برهان -  
 در و د بفتحتین اگر از طرف حق تعالی  
 باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائک است  
 استغفار مراد باشد و اگر از جانب منان  
 است مبنی دعا باشد و از بهانم و طوبه  
 مبنی تسبیح از مویید و رشیدی و جهانگیری  
 و کشف برهان و این لفظ مبنی بریدن  
 زراعت قطع کردن چوب نیز آمده -  
 در و بضم اول دفع دوم جمع در که مبنی  
 مراد بر بزرگست -  
 در بالفتح و تشدید شیر گاؤ و گو سپند و  
 غنیمت و کار نیکو و نیکوئی و خوبی و خیر  
 از نجاست که گویند شد و ره یعنی خدا  
 راست خوبی و نیکوئی او و بالضم مراد  
 بزرگ از منتب صراج و در بهار عجم نوشته

که در بالضم و تشدید را و تخفیف آن  
 فارسیان مطلق مراد را گویند و  
 در لغت عرب دره بر وزن حره مراد  
 کلان را گویند -  
 دریای اخضر مراد از فلک تمام دریای  
 از بهمت دریا که هر کی شاخی از محیط  
 در و بفتحتین روان شدن عرق  
 و شیر و غیره -  
 در خور لائق و سزاوار از برهان -  
 دریایا مبنی دریای بزرگ و ولایتی  
 را گویند که بکناره دریا باشد از برهان  
 و در لطائف مبنی جزائر -  
 در و در بفتحتین و داد معروف مبنی  
 بخار و این خود از دور دست که بالضم  
 چوب زراعت قطع کردن باشد از  
 رشیدی -  
 در و در بفتحتین مخفف در و در که استاد  
 چوب تراشش باشد کبیر اول دفع ثانی  
 قطع کننده زراعت از برهان -  
 در و در بفتحتین و در آخر ای معجم  
 درز که مبنی محل پیوند و چیز است از کنز -  
 در و بفتح اول و سکون ثانی خوانند  
 کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و  
 کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم -  
 در و بضم بفتح هر دو دال هاء و سکون  
 را از هاء و کسریای موحده و یای تهمانی  
 معروف و سین هاء بر وزن خندرس

بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح  
لغاب لطائف -

در از گوش نوعی از خرگوش دراز  
دارد و غارسی تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب  
عیسی علیه السلام بوده است از شرح  
و خاتمانی -

در باش باضم مخفف دور باش و  
آن نیزه کوچک و شاخ است که پیش سوار  
ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور  
شوند -

در ویش بالفتح بمعنی خواہندہ از دریا  
و این در اصل در ویز بود زارا بشین معجز  
بدل کردند و در ویز در اصل در آویز بود  
بمعنی آویزندہ از در چون گدا بوقت آل  
از در ہامی آویز یعنی در ہام را میگیرند و ہا  
گدا را در ویش گفتند و بعضی محققان نوشته  
اند کہ در ویش در اصل در یوز بود در میان  
یا و او قلب مکانی کردند و در ویز شد بعد  
زارا بشین بدل کردند و یوز صیغہ امر است  
از یوزیدن کہ بمعنی جستجو کردن است این  
وہ آخرین استفادست از سراج اللغات  
دوہ اول کہ سابق مذکور شد التمار و مؤید  
و سروری و سراج بدانکہ چون اطلاق  
این لفظ بر خدا رسیدگان گوشہ نشین  
صادق نمی آید و زیانمی نماید لہذا فقیر  
صاحب معرفت را بہت تمیز در ویش بضم  
دال باید گفت درین صورت مرکب باشد

از در کہ بمعنی مروارید است و ویش کہ در  
اصل داشت بود مزید علیہ ویش کہ کلمہ تشبیہ  
ست چنانکہ سارمزید علیہ بلبلہ و اورا  
کسر دادہ الف را بقاعدہ امالہ یای  
محول کردند کسی از اہل لغت این وجہ  
نوشتہ فقیر مؤلف بدعای دور لیشا  
از قوانین فارسیہ استخراج نمودہ اگر  
منصفان پسند نمایند فہما و الّا معذرت  
دارم -

در فش بضم اول پارچہ قاش رہ گوشہ  
کہ بر منقش کردہ بر سر علم بندہ و چون  
معنی در فشیدن و لرزیدن است این را نیز  
دفش ازان گویند کہ از بادی لرزد و  
آلتی است کہ بدان در چرم سوراخ کنند  
آنرا بہندی ستالی گویند از رشیدی و  
سراج و صاحب مدار و مؤید نوشتہ کہ  
بفتحین آلتکہ بدان در چرم سوراخ کنند  
و بضم اول و فتح ثانی بمعنی علم و نشان  
شکر و در جہانگیری بہر دو معنی بفتحین  
و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ و در برہان  
بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان  
و علم فوج -

در ش بضم اول و فتح ثانی و بفتحین نیز بمعنی  
برق و فروغ و روشنی را نیز گویند از  
برہان و جہانگیری و مدار و کشف و سراج  
درع بالکسر نرم از متعجب مدار و  
کشف -

در لیج بکسرتین افسوس اندوہ از  
برہان و مؤید و کشف -

در و غ بفتحین کذب از مؤید و  
بفتح اول نیز آمدہ -

در کجف باضم و باضافت سنگیت  
سفید و شفافش مانند بلور کہ در میان  
آن موہای سیاہ معائنہ میشوند و آن  
موہا را سحاب علی کرم اللہ وجہہ نسبت  
کنند و تعظیم نمایند از بہار جہم -

در ق بفتحین بمعنی پسر کہ از زخم تیغ  
حفاظت کند از کشف -

در ک بالفتح دریا قتن و بفتحین بالفتح  
طبقہ دوزخ از متعجب -

در اک بالفتح و تشدید ر انیک  
و اینند از متعجب -

در نگ بفتحین بمعنی فرصت و آسایش  
از رشیدی و مدار و سراج و در برہان  
و لطائف بکسر اول -

در کل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ  
مرکب است بمعنی بالکل و تمام -

در عظیم مروارید بزرگ آبدار کہ در شد  
ہمین یک دانہ تنها پیدا شدہ باشد  
از سراج اللغات -

در ازوم بضم دال دوم حرا و دریا  
تعظیم آن کنند چرا کہ حرا بضم آفتاب  
میکند از شرح خاتمانی -

در ہم معرب درم وزن آن سہ نیم

ماشہ نزد اکثر و در تحفۃ المومنین کنند  
وزن درم شش دانگ دانگ و قیراط و قیراط  
دو طسوج و طسوج دو جوہار و با صلاط  
نقد در ہم شری پنهانی آن با تقدیر باشد کہ  
در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد  
و در سراج نوشتہ کہ درم یکسر اول مخفف در ہم  
لفظ عربیت و معرب چنانکہ بعضی گمان  
برند کہ درم فارسی ست و در ہم معرب  
آنست و در ہم جمع آن چنانکہ در کلام  
مجید و در سورہ یوسف واقع ست نیم یکی  
از محققان لغت قرآنی در ہم را معرب  
نگفتہ و لہذا ایسوی و غیرہ از معربات قرآنی  
آنرا نیاوردہ پس درم مخفف در ہم باشد و  
این تخفیف از تصرف فارسیا ست اگرچہ  
در سراج در ہم را معرب درم گفتہ  
و در شش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شیش  
مجموع سکون نون لفظ ہندست بمعنی ہجر کہ  
ہندی گانیکہ پادشاہ در انجامی نشیند  
و در مان با فتح علاج بیمار و بمعنی بگذار  
درین صورت امرست  
و در آن بفتحین زل و دان کر می ست آبی کہ  
خون می کشد از برہان  
و در زن بفتح اول و فتح زای معرب بمعنی  
سوزن و در اصل در زن بود بمعنی در زنند  
بدوزای مجرک زای مجرک حذف کردند و  
و در زن بمعنی بستن بسیار آمدہ است یا آنکہ  
نون برای نسبت بمعنی منسوب بدوز

و در کار کردن کسی را در آموختن و  
در حق چیز سے صرف ساختن  
و در شیدن بضم شین تابیدن و پرتو  
افکندن از سروری و مؤید و برہان  
و سراج  
و در ویدن بالضم و بالکسر بمعنی در وین  
و در وول بضم وین بر وزن کشودن  
بمعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن  
از برہان و مؤید و رشیدی و کشف  
و در فشان بفتح شین بمعنی روشن از برہان  
و در وول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی در میان  
از برہان  
و در آیدل بفتح و کسر او از کردن جز  
و غیرہ گفتن از مؤید و برہان و سراج  
و در فشدن بفتح اول و فتح ثانی لرزیدن  
و در فشان بمعنی لرزان از رشیدی و از  
برہان بفتحین معلوم شدہ و از مؤید و  
سراج بضمین  
و در فشان بضمین بمعنی لرزان و تابان  
از کشف و برہان  
و در فز زل کاذب و دروغ گو  
ست و در پلو افتادن و در پلوین افتادن  
در عیب کسی غور نمودن و ظاہر کردن عیب  
کسی از برہان و مصطلحات و بہار عجم و خیابان  
و در پوست گفتن سخن را کہ نایہ پوشیدہ  
گفتن

و در گرفتن موافق آمدن و بر چیزی  
محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن  
و بمعنی برابر شدن صحبت و بمعنی روشن  
شدن آتش و چراغ از بہار عجم و چراغ  
ہدایت  
و در افتادن با کسی در مقدم بحث  
کردن و با ہم جنگ خصومت نمودن از  
برہان و جہانگیری  
و در یوزنیہ سیر کردن و مغز بادام  
سیر می خردن بمعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا  
کردن از برہان و بہار عجم  
و در سر کردن بر باد دادن شرح سکندریا  
از خان آرزو و سیف اللہ  
و در سیر شدن آخر شدن از شرح  
و در بر آوردن بند کردن  
و در کاسہ نیم کاسہ داشتن تعبیر کردن  
چیزی از راہ قریب در چیزی و با ہمینی زیر  
کاسہ نیم کاسہ داشتن نیز آمدہ از چراغ  
ہدایت  
و در خط شدن در ہم و خراب شدن  
و شرمندہ شدن و منسوخ و رد و متغیر دانندہ  
شدن از برہان و رشیدی و مصطلحات  
و بعضی نوشتہ کہ کنایہ از عاجز شدن زیرا  
کہ چون کسی عاجز میشود در دویدن با کسی  
خطی بر گردن خود کشیدہ می نشیند  
و در آب عرق افتادن و نخلت

بسیار کشیدن از مصطلحات -  
 در آب آتش بودن بجهت مشت  
 مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت -  
 در پامی چراغ کمر بستن رستم قلند  
 ولایت ست مرید را بر سر مزار پسیه سلسله  
 برده بر پای چراغ کمر بسته استاده سازند و  
 گویند کمر بسته چراغ ست کنایه از مستعدیست  
 مریدی شدنت از مصطلحات -  
 در آتش شدن خفتن از شرع الشعرا -  
 در جوال رفتن فریب دغا خوردن  
 از مصطلحات -  
 در رحم بودن در دفع کسی بودن  
 از مصطلحات -  
 در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از  
 مصطلحات -  
 در دل کردن زاری کردن -  
 در پوست درآمدن کنایه از قهق  
 شدن راز کسی -  
 در و بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زارت  
 از بران -  
 در وازه نام حصار است در روم از  
 شرح قران السعدین -  
 در مکه بفتح اول و سکون راه و فتح میمنه  
 میده که سفید باشد از شرح لصاب -  
 در آه بضم و تشدید یا بهله و فتح عین هله  
 نوعی از جامه مشامخ از منتخب مؤید مدارود  
 کشف نوشته که آن فوطه باشد که بردوش

اندازند و در خیابان نوشته که در آه  
 بضم و تشدید را بهله نوعی از جامه  
 که اکثر از صوف باشد فارسیان تخفیف  
 نیز استعمال کنند -  
 دره با کسر و را بهله مشدود و ال چرمی که  
 مختص آن حد زندان و منتخب و سرور  
 و صراح و مؤید و کشف و کنز و دوا بفتح تشدید  
 و تخفیف در فارسی معنی راهی که در کوه باشد  
 و بهین حرکات معنی شکسته که معده بهانم  
 باشد و بضم و تشدید را در عربی معنی  
 مروارید بزرگ از شیدی و صراح و  
 کشف بران و منتخب -  
 در آه بفتح اول و تشدید ثانی و میمنه عربی  
 و و برنج بزرگ که بطرفین در وازه قلع  
 میسازند از شرح خاقانی -  
 در یوز و در ویزه هر دو بفتح و اول  
 و یای مجهول آوختن از درها برای سوال  
 یعنی گدائی از مؤید و کشف جهانگیری -  
 در و سراج نوشته که در یوز و در یوز  
 یعنی جستجو کردن از در که عبارت  
 از گدائی است در یوز یعنی گدایز آمده چه  
 یوز یعنی جستجو و جوینده هر دو صحیح  
 است و در یوزه مقلوب در یوزه است

در مینه بفتح تین و سکون میمنه و فتح نوز  
 نوعی گیاه دوائی از رشیدی سراج  
 در مکه بفتح اول و کسر و را بهله و یاس  
 معروف و جیم فارسی معنی کوچک همین  
 شهرت دارد و در یوز و یوزه بودن یای  
 تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان  
 در یوز بزیادت یای تحتانی آورده اند  
 عربی گوید بزیادت در یوز بضم و یاس  
 سبیل بین بختش بهوا کعبه ریشم بهار -  
 غالب بن آن است که در یوز در اصل  
 در یوزه بود که زای معجز را بجم فارسی کل  
 کردند و در یوزه مرکبیت آورد و لفظ  
 یوزه که یای تحتانی و زای معجز باشد  
 یعنی خرد و کوچک از حالت ترکیب یا را  
 ساکن کنند پس در یوزه معنی در وازه  
 کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نایزه معنی  
 مشک کوچک تا و کوچک یعنی در یوز  
 اند بای موه و این خالی از غراب است  
 نیست ظفر گوید بزیادت روز و شب  
 در یوز مشرق و مغرب باز هست و در  
 از تنگی این خانه نفس میگیرد از چراغ  
 هدایت و خیابان -  
 در چه بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی پایگاه

عه بعض نوشته اند از اینجا که شعرا را بمنزله اختیار - ضرورت یکی تحریک مکان است ایندای تحتانی و در یوز که ساکن است  
 حرکت دارند چنانکه درین شرط از گذشت و صاحب تحقیق انقوانین نیز همین شرط را استدلال نموده و از همین  
 معقین بقیه پیوسته که در بای موه در کتب لغت معنی در آمده و چه برای تغییر در آخرش افزوده در یوز معنی در کوچک  
 میگویند از عالم طاقچه و با چمدان که در یوز را بابت قلم تحقیق مقلوب بچشمه انگارند از غرابیت می سازند و باب شکله  
 بر روی خود یکشانند ۱۲ خانم صدر نشین ایوان سخن شناسی مولوی عبدالعلی مدرسی مرطک -



از منتخب بحر الجواہر و اصطلاح علم ہیئت  
و نجوم و رصد و شمس حصہ از فلک شد بدانکہ  
فلک چون دوازہ بخش کنن بخش اربع نامند و  
چون برنج را سی حصہ کنند ہر حصہ را درجہ گویند  
و چون درجہ را شصت پارہ سازند ہر پارہ  
را دقیقہ خوانند و چون دقیقہ را شصت جا  
قسمت کنند ہر قسمت را ثانیہ گویند بدانکہ  
چنانکہ فلک سہ صد و شصت درجہ است بخمین  
مقابلہ آن زمین را نیز سہ صد و شصت درجہ  
فرس کنند مگر انیست کہ مسافت درجہ فلک  
با مسافت درجہ زمین برابر باشد بلکہ میان  
مسافت درجہ فلک و درجہ زمین تفاوت  
عظیم است چنانچہ مسافت درجہ فلک زودہ  
لک و ہشتاد و ہفت ہزار و شش صد و ست  
و شش کردہ باشد و مسافت درجہ زمین  
تقریباً شصت و ہفت کردہ پاؤ کم میباشد  
در کہ بفتح اول و ثانی و ثالث طبقہ درجہ  
و باید زیرین از کنز  
در سیحانہ و در خانہ یعنی در گاہ و در گاہ  
پادشاہ از بہار عجم  
در قہ بالفتح بمعنی سپرد زہ از برہان  
در منہ ترکی تخم بستیان کہ شبیہ بناخوا  
میباشد و طبعش شد در آخر دوم گرم و خشک  
و بستیان بفارسی خلال کہ گویند شاخا  
باریکت اردو آن نبات است خاردار بر گش  
یا خشونت دریزہ و گلشن سفید و ازرق و  
شاخا بقدر شہری از یک پنج میبرد و از

تختہ المومنین۔

در از دستی بستم و تعدی۔

در از نفسی پر گونی یعنی کلام را طویل کردن  
و بسیار گفتن از برہان۔

در روی بمعنی درد کہ در چیز رقیق پیشین  
شود و مجازاً بمعنی شراب تیرہ و باید دانست کہ

در دی لفظ عربی است و در و بدون یای  
تحتانی فارسی۔

در ارمی بفتح اول بمعنی ستارگان روشن  
و بزرگ این تہج در ی ست کہ بمعنی ستارہ

روشن باشد۔

در کی بالضم و تشدید را مفسور لفظ  
عربیت بمعنی ستارہ روشن کہ بزرگ باشد

از صراح و سروری و کشف در ی بفتح اول  
و کسر را مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبا

از ہفت زبان فارسی کہ بد رہ کہ نسبت  
چہ در زمانہ سابق در در ہای کوہ روستایان

بدان ناطق بودند چون مخلوط بہ زبان دیگر  
نمود لہذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند کہ

در زمانہ بہمن چون مردم از اطراف بدگاہ  
اومی آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فہمیدند

حکم کرد کہ زبانہ وضع کنند کہ بر در بادشاہ  
یدان تکلم کنند لہذا در ی نامند یعنی زبان

در گاہ سلاطین و این زبان از دیگر زبانہا  
فارسی کہ پہلوی و فارسی صرف دہری

و زادلی و سکزی و سعزی باشد فصیح تر  
از رشیدی و برہان در سراج اللغات

نوشہ کہ کبک می منسوب بدرہ کوہ است

اگر چہ کبک در ی نوعی علحدہ است از  
کبک کہ بچہ از دیگر کبکان کلان تر و بزرگ

بہتر باشد چون این نوع کبک درہ کوہ  
بسیار یافتہ میشود آنرا در ی میخوانند۔

در یوز کی بمعنی گدائی و درین لفظ کل  
می زائد است چنانکہ در جلگی چرا کہ فقیر در یوز

بمعنی گدائی است کما قیل و فقیر مؤلفید  
کہ چون در اصل در یوز است و در یوزہ

بزیادت ہا بمعنی سائل و سائل بہر دو آمدہ  
پس در یوزہ بمعنی سائل گرفتہ یا سی صدی

بآن ملحق کردند در مصورت ہای مشتق ہوا  
قاعدہ بکات فارسی مبدل گشتہ در یوزگی

پیشد۔

درستی بفتین سختی و بد خلقی و تناور  
و فرہی از مصطلحات۔

در زگیری مربوط کردن و کمال میل  
کردن دو چیز را با ہم۔

فصل ال پہل مع زاعرب و فار  
و زو حنا بالضم سفیدی کہ در دست و پا

بعد بستن حنا ماند از چراغ ہدایت و  
بہار عجم۔

در سخت بکسر دال و سکون زای فارسی  
و ضم ہا و سکون خای بحر و تاسے فوقانی

بمعنی بیت المقدس از برہان۔  
در بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی

قلعہ و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از جہانگیری



و برہان و در سراج نوشتہ کہ در بالکسر زای  
عربی بمعنی قلعه و بعضی کہ برای فارسی نوشتہ اند  
درست نباشد پس برای عربی صحیح است -  
در شمش بفتح دال و لام و کسر سیم در ترکی  
معنی آراستہ -

در خیم کسر اول و سکون زای فارسی و  
کسر خای کبر و یای معروف بمعنی بدخلت و  
زشت خواہ سروری و مویہ در شیدی برہان  
جہانگیری و سراج -

در خم بفتح تین و زای فارسی بمعنی افسردہ و  
اندوگین از جہانگیری و در برہان کسر اول  
و فتح ثانی و بعضی از محققین نوشتہ کہ در کسر  
اول و فتح ثانی آشفندہ و بد و ماغ داین در  
اصل و ژن بود بمعنی آشفندہ و خشکین -

در ن بضم اول و فتح ثانی بر حسبند کہ  
میزہ آن نیز باشد از برہان -

در روین نام قلعه کہ دختران گشتا سپ  
دردی محبوب بودند اسفند یا آن قلعه را  
فتح کرد و خواہران خود را بر آورد و در روین  
گاہی مراد باشد از آسمان -

فصل ال ہملہ مع سین ہملہ  
درست و یا بمعنی سس و تلاش از مصطلحات  
درست مالایعہ فالب معزز -

درست موسی امانہ از آفتاب -  
درست چرب بمعنی ادا و اعانت  
از مصطلحات -

در سومت بعضیتین بمعنی چیز کہ پندہی

چکنائی گویند خواہ از روغن کنبہ و غیرہ  
باشد خواہ از روغن گا و خواہ از ہبہ -

درست بفتح دال بمعنی دارد اول معروف  
کہ لبرئی آنرا یگویند دوم قائدہ و نفع و  
نوم نصرت و ظفر و غلبہ چہارم صد و مسند  
کہ آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت  
توانائی ششم طرز روش قاعدہ ہفتم یکجہ  
تمام چون یک دست جامہ و یک دست سلاح  
ہشتم کرت و مرتبہ چون یک دست بازی و

یک دست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک تہ  
سفر ہم دستور و وزیر از جہانگیری رشید  
و لطائف و کشف در برہان سوائے معنی  
مذکورہ بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری  
نیز نوشتہ و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ دست  
معنی فرصت نیز آمدہ و بمعنی مسند و چار  
بالش عربیت لیکن فارسیان نیز استعمال  
کرده اند و با مصطلح اطباء اجابت طبیعت  
را نیز گویند کہ دفع فضلہ غذاست -

درست بر روی دست بیکار  
و معطل بودن از مصطلحات -

درست پخت پختہ دست پرورہ  
درست از بہار عجم -

درست رنج کسب پیشہ و صنعت و  
صنعت و شقت و اجرت و مزدی کہ در کار دست  
پیدا میشود از برہان و منقول از مجمع البحرین  
و شرفنامہ و سکندرے و مصطلحات -

درست بیج بمعنی دست آیزد و ذریعہ

از چراغ ہدایت و بہار عجم -

درست برو بضم بای موحده بمعنی غلبہ  
و فیروزی از برہان -

درست بند عقد گوہرین کہ زنان  
بر دست بندند از مصطلحات و در بہار  
عجم نوعی از رقص کہ رقاصان دست یکدیگر  
با ہم گرفتہ رقص کنند -

درست مزد و اجرت و مزدوری از  
مصطلحات و برہان -

درستو بفتح قاذن و قاعدہ و طرز و  
آئین و بمعنی رخصت اجازت و بمعنی وزیر

و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب است از  
لفظ دست کہ بمعنی مسند و قدرت باشد  
از لفظ در کہ بمعنی صاحب آید تحت تخفیف  
ما قبل و او را ساکن کردہ چنانکہ در گنجور  
و رنجور و دستور بضم عرب این است  
چرا کہ وزن فعول بالفتح در عربی نیامدہ  
از برہان و بہار عجم و رشیدی و سراج و  
رسالہ معربات -

درستیار مددگار و بمعنی سلاح نیز آمدہ -

درستیر بفتح جمع دستور -

درست کار بمعنی صنعت و بمعنی صنایع و  
و استاد ہنرمند از مصطلحات -

درست بسر متغیر و متاسف و بعضی بمعنی  
سلامی نیز گفتہ اند از بہار عجم -

درست پرور پرورش یافتہ از دست  
از مصطلحات -

دست خر کنایہ از گیر خرباز و در کلام قدما  
بمعنی دشنام مغلط آمدہ از بہار عجم و چراغ  
ہدایت سراج اللغات۔

دستگیر گیرندہ دست برای معاونت و  
مددکاری و بمعنی دست گرفته شدہ نیز آمدہ  
یعنی گرفتار و قیدی و غصک بمعنی اسم فاعل و  
اسم مفعول ہر دو آمدہ از برہان و بہار عجم۔  
دستہ ہمیشہ نام آلتی است کہ بدان تیر  
ماست کنند و بعضی گفتہ آزا کہ بہندے بانگ  
گویند و بدان تیر می تراشند از شرح  
قران السعدین۔

دست افرا از معنی آرا کار پیشہ و ران  
و کاسبان کہ بہندی ہتھیار گویند مثل تیشہ رند  
و درفش امثال آن از لطائف۔  
دست آموز پرورش یافتہ بردست  
از شرح۔

دس بالفتح و سین ہلہ بمعنی مانند برہان  
و در سراج اللغات نوشتہ کہ دس بمعنی مانند  
یا آنکہ مخفف دین شد در مصحح بالکسر  
دست خوش بمعنی چیزیکہ از مالش دست  
فرسودہ و منحل شدہ باشد و بمعنی عاجز و  
زبون و زیر دست و مغلوب بمعنی شخصیکہ  
مسخرہ باشد از برہان و چہار شربت شری  
و لطائف بہار عجم و خان آرزو در شرح۔  
سکندر نامہ بمعنی قدرت و استعمال مشتق  
نیز نوشتہ است۔

دست کشش آزمائش دست فرسودہ

شدہ و بمعنی تحفہ نیز آمدہ و در مصطلحات  
بمعنی عصای کورکش و بمعنی مغلوب نیز نوشتہ  
دست بافت کنایہ از آسان۔  
دستار بزرگ قلیبان از  
مصطلحات۔

دست و دل بمعنی قوت و ہمت۔  
دست بردل کنایہ از بہتیار و مضطر  
زیرا کہ ہر کرا دل سے طید دست بردل خود  
میگذارند و در شرح الشعرا بمعنی عاجز و  
دست بردل گذاشتن بمعنی تسلی کردن  
نیز آمدہ و منع کردہ شدہ و بازداشتہ شدہ  
از خیابان و بہار عجم۔

دکم بفتح اول و کشرانے بمعنی چرب و چبتین  
چربے و چرب شدن از متعب۔  
دست کلیم بفتح کاف عربیہ کنایہ از  
آفتاب۔

دستان بالفتح جمع دست برخلاف  
قیاس و نام زال کہ پدر رستم بود و بمعنی کمر  
و حیلہ و بمعنی سرود و نغمہ آواز و بمعنی افسانہ  
از برہان و رشیدی و در سراج اللغات  
نوشتہ کہ دستان کہ بفتح جمع دست برخلاف  
القیاس و کمر و حیلہ و لقب ال پدر رستم  
چرا کہ بافسون و کمر شہور بود کہ سحر  
پیش او حاضر میشد۔

دست برہن زیورست مانند  
حلقہ زنان بر ساعد پوشند بہندی  
کنگن گویند از شرح لغصاب۔

دسترخوان مخفف ستار خوانست  
چرا کہ آن جامہ ایست کہ واضح آنرا بہت  
پوشیدن کہ خوان طعام وضع کردہ و  
چون طعام خوردند آنرا زیر خوان گذارند  
دست دادن میرشدن بیعت  
کردن از سراج۔

دست خون بمعنی اخیر بازی کہ بعد  
از باختن مال و اسباب بازندہ بخون  
خود داد و نهد از شرح تصانیف خاقلانی۔  
دست بستن نا امید شدن  
از سراج۔

دست یافتن غالب شدن  
از برہان۔

دست دہن باب کشیدن  
باصطلاح مذہب شیعیان بمعنی وضو  
است از چراغ ہدایت۔

دست بر برہنہا دن بمعنی سلام  
کردن و سلام مردم ولایت چنین  
باشد کہ دست بسینہ نہند۔

دست در آستین کشیدن  
معطل ماندن و توقف کردن۔  
دست ستون زرخ ماندن  
کنایہ از متجر ماندن۔

دست بردل گذاشتن و  
نہا دن تسلی کردن از چراغ ہدایت  
دست از چیزی بر کشیدن  
ترک آن کردن از مصطلحات۔

دست بر او گرفتن تاب نظاره  
نیارودن از مصطلحات -

دست پیمان آنچه از نقد و جنس و  
زیور قبل از مزاجت بعرض دهند و ہر  
معمل و کابین و اسباب امدادی از بہار  
عجم و غیر آن -

دست فرو گرفتن آمادہ کشتی شدن  
دست بستن بنیم جیم گدائی کردن -  
دست برداشتن دست خود بر زمین  
بزور ہنادہ حریف را بدعوی گفتن کہ دست  
ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی -

دست بالا کردن کنایہ از تکلم و فریاد  
از مصطلحات -

دست چرب کشیدن انظار  
شفقت و مدارا کردن از مصطلحات -  
دست بر ترکش زدن ہتایہ  
جنگ شدن از مصطلحات -

دست بدامان دادن مرید شدن

از مصطلحات -  
دست پیش داشتن منع کردن و  
کنایہ از گدائی نیز از مصطلحات -

دست افشانیدن رو کردن و  
بمنی رقص کردن نیز آمدہ -

دست در گل داشتن بکسرکاف  
فارسی مستعد تعبیر بودن از مصطلحات -  
دست در کمر داشتن رعنائے خود نمائی  
کردن از مصطلحات -

دست بر پشت چنبر کردن

بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای  
موحده کہ از اجتماع نون بایم متلفظ میشود  
و بمعنی دست بر پشت حلقہ کردن یعنی ہڑ  
دست مجرم در پس پشت او بہم بستن -  
دستار بر زمین زدن کنایہ از فدا و  
خود خواستن و عجز و الحاح کردن از  
مصطلحات -

دستبندی و دستبوی گلولہ باشد مرکب  
عطریات و آنرا بہت بوییدن در دست  
دارند و ہر میوہ خوشبو کہ آنرا بویند تری  
باشد کہ چکت از خر بزدہ کہ آنرا بہندی  
پجری نامند از برہان -

دستار چہ رومال و شقہ علم و کمربند و  
بمعنی رومال کہ در گلوی اسب بندند و بمعنی  
ہدیہ و تحفہ و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشتہ  
اند از شرح -

دستگاہ سرمایہ و اسباب بمعنی مغلوب  
نیز آمدہ و کارخانہ اہل حرفہ و بمعنی مسخرہ  
از مصطلحات و چراغ ہدایت -

دستمایہ بمعنی سرمایہ -

دستگاہ جاسے صدد و مسند چہ اگر دست  
معنی منادہ و بمعنی قدرت و سامان -

دست لیستہ بمعنی عجیب و غریب آن  
صفت کار و اقصوہ چنانکہ گویند فلانی  
کار دست بستہ کرد از سراج اللغات  
و شقہ بفتح مسخرہ و بمعنی جسی از مردم

از مصطلحات -

دستوانہ و دستینہ زیوریت کہ  
زنان در ساعد بندند و مصطلحات  
و برہان -

دستوری بفتح رخصت و اجازت  
از رشیدی و سروری -

دست بازی زور آزمائی با قوت  
دست و ملاعبت با معشوق کردن و  
بازی شطرنج بہرہ کہ دست نہند ہمارا  
بازند از مصطلحات -

دست چربی امداد و اعانت کردن  
و ثروت و کمالت از بہار عجم -

فصل دال پہلہ مع شین مجمر  
دشت بفتح صمرا لیکن این لفظ عربیست

و نزد اکثر مشترک است از سراج و بہار  
عجم و بالضم بمعنی بدو زشت از رشیدی  
و باین معنی در فارسی و بہندی کتابی  
مشترک است -

دشوار بالضم و خای بمعنی مشکل و دشوار  
از رشیدی و کشف سراج و برہان -

دشوار بالضم مرکب دش بمعنی زشت  
دوار کہ نسبت از بہار عجم -

دش بفتح خود آراستن از لطائف  
و بمعنی بدو زشت و ازین ماخوذ است  
دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی نفیر  
و دشوار و دشوار یعنی مشکل زیر کہ مشکل  
مانند زشتست و تنفر طبیعت از رشیدی

دشت بیاض نام جائیت در  
خراسان کہ دلی دشت بیاض شاعر از  
انجا است از چراغ ہدایت۔  
دشنام بالنعم در اصل دشت نام بود  
بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و  
خطاب۔

دشمن کام کسی کہ عجب مراد دشمنان  
خراب کہنت و ذلیل باشد۔  
دشمن مرکب از لفظ دش یعنی بد و زشت  
ست و لفظ من کہ بمعنی نفس ذاتست پس  
دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاہی  
بمعنی مفرد آید و گاہی بمعنی جمع از رشیدی  
و بہار عم و شارح فاضل نوشتہ کہ در اصل  
دشت من بود پر دشت بمعنی بد و زشت  
و من بمعنی دل و بلع پس معنی ترکیبی آن  
بد دل و زشت بلع باشد مؤلف گوید کہ  
درین لفظ توافق سنائین ست لغاری  
و ہندی۔

دشمنہ بالنعم خنجر از برہان و سراج و در  
سروری و مؤید کشف بالکسرست۔  
فصل دال ہلہ مع عین ہلہ  
دعوت بالنعم خواندن کسی را برای  
دادن طعام و غیرہ و بالکسر پسری خواند  
و زشت عوی نمودن از منتخب صراح  
و دعوات بفتحین جمع دعوت کہ بمعنی  
دعاست از خیابان و سکون عین خطا  
و دعوت بفتحین راحت متن آسانی از طرح

و دعامت بکسر بتون نهادن عمارت  
را از کنز۔

و دعایت بضم اول و حرف چہارم  
باص موحده مزاج و طرافت از منتخب  
و دعای قدح نام دعائیت از  
مصطلحات و در بہار بعم بمعنی نماز مستقفا  
وع بالنعم بمعنی بگذار یا بمعنی صیغہ امر  
ست و بفتح اول و تشدید عین مصدرست  
بمعنی دفع کردن از منتخب غیر آن۔  
و دعائم یا پیاپی تحت دستونہای عمارت  
و غیرہ جمع و عامہ کہ بکسرست۔

و دعا کردن و دعا گرفتن نخست  
کردن و در دعا شدن از مصطلحات  
و دعوی بکسر نشاندن دعوی  
را بطلال و گواہان ثابت کردن۔

و دعای جوشن بفتح جیم و شین معجر  
و تون و دعای معروف کہ در روز جنگ  
برای حفظ خود خوانند از مصطلحات۔  
و دعای باران نماز استسقاء از  
مصطلحات۔

و دعائے بفتح اول و فتح داد جمع  
دعوی چنانکہ فتوی و فتادی و بکسر داد  
نیز درست است از شرح فصول کبری  
و دعی بفتح اول و کثرانی و تشدید یا  
بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شد کہ آنرا  
متبنی نیز گویند بمعنی حرامزادہ و ولد الزنا  
نیز آردہ از شرح نصاب لطائف۔

فصل دال ہلہ مع عین ہلہ  
و غلتمش بفتح دال و سکون عین معجر  
و دمای فوقانی و کسر میم در ترکے بمعنی  
بغتہ شدہ۔

و عمل بفتحین و عین معجر و حیلہ و بمعنی  
مکار و حیلہ گرد و غاباز و بمعنی سیم و زرباز  
از برہان۔

و غلغله بالنعم بمعنی ترس و بیم و تشویش  
و میل نمودن بجزی و بکسر اول و ثالث  
قارش حرکت پیہم و عنبانیدن و  
انگشان زیر بغل و پہلوی کہے تا بخندہ  
افتد از برہان و بہار عم۔

فصل دال ہلہ مع ف  
دفعتر مجموعہ حساب این لفظ فارسیست  
از سراج۔

و فاد ترجمہ دفتر از عالم فراین کہ  
جمع و فالت۔

و ف بالنعم و تخفیف و فارسی نام ساز  
معروف و بالنعم و تشدید فاد و دعوی بمعنی  
پہلوا از برہان و مدار و بحر الجواہر۔

و فاق بالنعم ریزانیدن آب ز کنز۔  
و فتن بفتح اول و سکون فاد و رزمین  
پہنان کردن از منتخب۔

و فائن بفتح اول و کسر مزہ جمع  
دینہ کہ مال مدفون باشد۔

و فین پوشیدہ از لطائف۔  
و فیتین بالنعم و حرف ثالث تائی فوقانی

کسورشانہ جولامہ کہ در یافتن ہر بار بست  
حرکت میدہد از برلمان و در بہار عجم نوشتہ  
کہ بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان کہ  
در ان کاغذ می خود را با احتیاط نگاہ دارند  
نیز آمدہ -

و قو بالکسر حرف سوم ہزہ بر وزن فعل  
بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچہ اشتر  
و پشم اشتر از شر و ح نصاب -

و قیدہ مالیکہ در زیر زمین دفن کردہ شدہ  
و قلعہ بالکسر خرزہ از برلمان -

و قتر خدی حرف بی اصل و قتر زن  
و کتاب خدی و میاض خدی نیز گویند  
از مصطلحات -

**فصل دال ہمل مع قاف**  
وقیخوخت بفتح شین معجوسگون  
تخلنے و ضم خای معجوسستی بود کہ بر مزاج  
غالب شود بی حرارت داین مشابہ برق  
باشد و اکثر مشائخ را حادث شود و علما  
آن را غری و درشتی پوست -

وقیحصیر الفتح بویا کو بی چون کسی نہ  
نوسازد و طغای ہیا گرداند و مردم را دعو  
کند آنرا در عجم بویا کو بی و در عربی بویا  
گویند و بمعنی سخت مشقت نیز آید از لفظ  
وقی از و لیسر بفتح دال اول و کسر و ال  
دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از  
بہار عجم و در چراغ ہدایت بمعنی خوشنویز  
و مؤلف گوید کہ این اسم مرکبست از چہار

لفظ وقی بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال ست  
بسبب مجاز -

وقیانوس الفتح نام پادشاہ ظالم کہ  
اصحاب کہف بخوف او از شہر خود  
گریختہ در غار پنهان شدہ بودند از لفظ  
وقی بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس  
پشمینہ و بمعنی اعتراض و مواخذہ کردن  
در کار کہ و نوعی از آتشہ نفیس بفتح  
و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر لریک  
و اندک نام علتی ست کہ آدمی را باریک  
کند از بران و لطائف منتخب مؤید و در  
بہار عجم نوشتہ کہ وقی بمعنی گدائی مجاز  
ست زیرا کہ آن در دیگرانرا کوفتن ست  
برایہ تمہیل مراد خود -

و قیق آرد باریک چیز اندک چیزی  
باریک از منتخب لطائف -

وقی و لقی بفتح دال و لام معرب ک  
لک ست بمعنی صحرائی بی گیاه و درخت  
از رشیدی -

و قاق بالضم باریک اندک بکسر  
دقیق کہ بمعنی باریک بالفتح و تشدید ثانی  
کو بندہ چیزی و قصار کہ ہمارہ را میگویند  
آرد و فروش از منتخب غیرہ -

و قلی بفتح تیر کشتی و قلی پر بار و خرمای  
زبون از منتخب شرح نصاب -

وقہ بالکسر تشدید قاف باریکی خصا  
و بالضم گرد و غبار و نمک توابل آمیختہ

از منتخب بالفتح و تشدید قاف و در آخر  
ہائے نسبت فارسی بمعنی چوبی کہ آن  
چیز را کو بند و لباس گدائی -

و قیقہ چیزیکہ باریک باشد با صلاحت  
ہیئت نجوم دقیقہ بمعنی یک حصہ از  
شصت حصہ درجہ و تمامی درجہ ہای فلک  
سہ صد و شصت باشند بدانکہ فلک را  
دوازده برج اند و ہر برج راسی درجہ  
و ہر درجہ را شصت دقیقہ و ہر دقیقہ را  
شصت ثانیہ -

**فصل دال ہمل مع کاف**  
و ک بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبیت  
میان آذربایجان و شروان از شرع  
خاقانی -

و ک بفتح ہر دو دال و ہر دو  
کاف فارسی آواز بر ہم زدن دندان  
از شدت سردی -

و ک بالفتح بمعنی تقدیر الہی و بمعنی غم  
و مضبوط و صمد و سادہ و بی گیاه از  
ہجائیگی و در عربی بالفتح و تشدید کاف  
کو قطن و بمعنی ہموار از منتخب -

و کل بفتح قاف فارسی بمعنی دخل کہ  
نذکور شد -

و کان بالضم تشدید کاف معرب کان  
کہ بتجنیف ست از رسالہ معربات و مدار  
و منتخب کنز و مؤید و در خیابان نوشتہ  
کہ کان تشدید کاف و مخفیہ آن ہر دو

میج و دوکان بواو محض غلط است قیاس  
بر دینار در اصل و نار بود و تشدید نون  
بیجا است زیرا که قیاس در زبان پیش می  
گردد و صورت آمدن لفظ و در بہار علم نوشتہ  
کہ دکان بالتشدید است فارسیان تخفیف  
خوانند و نوشتن و خواندن آن زیاد است  
و اہم خطا است۔

و کاکین بفتح اول و کسراف دوم مع  
دکان ست از کنز۔

و کان گریدین کنایہ از گرمی بازارد  
برایہ بودن دکان از مصطلحات۔

و کہ بالضم و تشدید کاف عربی مختلف کان  
از مصطلحات و بالفتح و تشدید مفرس  
و ہکتر لفظ ہندست ترجمہ صدمہ۔  
و کلہ بالفتح و کاف فارسی قبائے سپاس  
معروف است۔

فصل دال ہلہ مع لام  
دل شب باضافت نصف شب  
از برہان۔

و لالت راہ نمودن و باصطلاح بود  
شے باین حیثیت کہ لازم میشود از علم آن  
شے علم برشی دیگر چنانچہ از علم وجود مصنوع  
علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام  
دلالت بسیار است۔

دلہات بالکسر و تائی مشتاقہ بمعنی شیر  
درندہ کہ آنرا اسد گویند از شرح لغت  
و کنتہ۔

و لاص کسر اول و صاد ہلہ بمعنی زرہ  
آہنی کہ درخشنده باشد و بمعنی روشن  
و تابان نیز آمدہ از کنز و لطائف۔

و لوق بالفتح مصدر است بمعنی لغز اندیدن  
و نوعی از پشیمند کہ درویشان پوشند و دیابہ  
و ناکس بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان  
و بختین معرب اگر گریہ صحرائے است  
از پوست آن پوستین سازند از لطائف  
و سراج و منتخب۔

و لک بالفتح بدست مالیدن بدن  
را و مالش دادن از منتخب و بختین دال  
آفتاب غروب سیاهی از لطائف۔

و لاک بالفتح و تشدید لام آنکہ در حمام  
اندام مردم بالبد و کیسہ کنند از لطائف۔  
و لوک بضم لکین گشتن آفتاب زبالاے  
سرو و در شدن آفتاب بالفتح اینچہ برتن  
مالند چون روشن خوشبو از منتخب۔  
و لٹک بفتح دال و کاف نام منور  
از لطائف۔

و لیل بختین ناز و کرشمہ۔

و لال بفتح و کسر غمزہ و اشارہ بچشم  
از برہان و در مدار و موید و سروی کہ  
اول یعنی ناز۔

و لمل بروزن ببل نخود خام و سبز  
کہ در غلات باشد و آنرا بریان کنند و  
ہر قلہ خام سبز کہ با خوشہ آن بریان  
کرده بخورند خواہ جوخواہ گندم و مثل

آن از برہان و رشید می۔

و لدل بضم ہر دو دال نام مادہ ہتری  
سفید سیاہی مائل کہ حاکم اسکندری بختین  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ آ و سلم فرستاد  
بود و آنحضرت بہ امیر المومنین علی کرم اللہ  
و جہہ بخشیدہ بود برای سواری از منتخب  
و سراج۔

و لیل را ہر دو راہ نما و در اصطلاح اہل  
مناظرہ عبارتست از اپنے لازم آید  
از دانستن وی دانستن چیزے دیگر  
و در اصطلاح اطباء بول رنجور را گویند  
کہ طبیب من بیمار از ان معلوم میکند  
از لطائف۔

و لب اول بفتح ہر دو دال نام خیمہ کلان  
و لدن دادن و بسر یافتن۔

و لد و جانزایکے کردن کمال  
اہتمام در کاری کردن۔

و لد بدریا کردن کنایہ از سخاوت  
فوق المقدور از مصطلحات۔

و لد بختی دوختن متوجہ کردن  
دل بختی از مصطلحات۔

و لد گر فتن رغبت کردن از مصطلحات  
و لد بر لب ویدن کنایہ از گریہ  
خون کردن از مصطلحات۔

و لد کردن بقراری کردن از  
مصطلحات۔

و لد ویدن عاشق شدن و طبع کردن

از مصطلحات -

دلو بفتح اول و سکون لام ظرفیکہ بدان  
آب از چاہ کشند و نام بزم فلک بال  
آفتاب در است -

ولسیدہ غلہ از آسیا شکستہ کہ آرد نشد  
باشد از برہان و سراج -

ولالہ بالفتح و تشدید لام اول زنہ  
کہ دیگر زنان را بہدراہ کند -

ولمہ بالفتح شیریکہ بعد از مایہ زدن بہتہ  
شود از سراج اللغات -

ولر بالقدحہ کسر لام دوم یعنی در دلرانی  
لق در ترکی علامت مصدر است مثل ماق  
و لفظ وہ بفتح دال بمعنی در کہ علامت ظرفیتہ  
ست -

ولہ بفتح تین و تخفیف کر بہ صحرائی از شرح  
لصاب و در مصطلحات و بہار عجم بمعنی بآ  
سند و نام زن جیلگر -

ولا تکل شکلا شہ در اصطلاح صوفیان  
فنائی اشخ و فنائی الرسول فنائی اللہ و  
نزد متطہین دلالت مطابق و دلالت تفہیمہ  
دو لالت التزامی -

ولیلی بہر دو یا سہ معروف نوعی از  
سیب ست -

ولہوی تسلی کردن و دلیر کردن عاشق  
شدن از جہانگیری و چہار شہرت مصطلحات  
دل گرمی بمعنی مرد -  
ولہبشکی ملاؤ معنوی -

ولالت مطابقی آنست کہ لفظی بر

تمام موضوع از خود دلالت کند چنانکہ دلالت  
لفظ انسان بر مجموعہ حیوان ناطق کہ موضوع  
لاوست و این را مطابقی بہین سبب  
گویند کہ مطابقت لفظ بر تمام موضوع از  
است کہ حیوان ناطق باشد و بہر آنکہ موضوع  
لا معنی وضعی را گویند کہ وضع برای بہین  
معنی لفظی را وضع کردہ باشد مدلول معنی  
مرادی را گویند -

ولالت لفظی آنست کہ دلالت لفظ  
بر جز و موضوع را باشد در ضمن دلالت

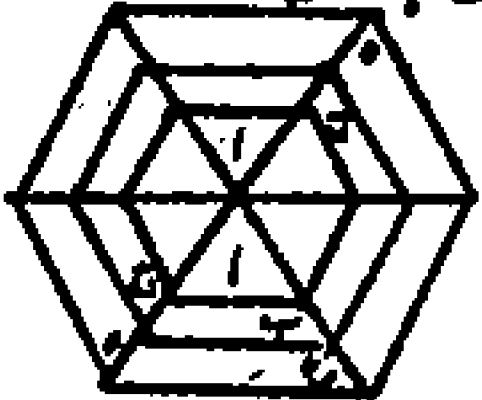
مطابقی چنانکہ دلالت لفظ انسان بر حیوان  
یا بر ناطق در ضمن مجموعہ حیوان ناطق و این  
را تفہیمی برای بہین گویند کہ مدلول یعنی  
حیوان یا ناطق در ضمن موضوع لکہ حیوان  
ناطق باشد ملحوظ و مفہوم میشود -

ولالت التزامی آنست کہ دلالت  
لفظ بہ جمعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد

کہ آن چیزی خارج از حقیقت موضوع لہ  
آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچہ دلالت  
لفظ انسان بر کتاب مکہ در ضمن معنی  
حیوان ناطق و این را التزامی برای آن  
گویند کہ مدلول یعنی کتابت و ضبط لازم  
موضوع لہ است کہ حیوان ناطق باشد -

ولیل ترسی بضم ای و قافی و سکون  
راہل و کسر سین ہلہ عبارت از برہان  
ترسی ست و این چون برہان سلی ست

کہ مذکور شدہ و این برہان ترسی ثابت  
میکند در علم حکمت تنہایی بودن العباد  
و ابطال می نمایند عدم تنہایی العباد و ترسی  
از ان گویند کہ درین بحث شکلا میشود بہت  
ترس یعنی برہان وضع -



فصل دال ہلہ مع میم  
و مار کہ سرخو ہا و این جمع دم ست کہ  
بمعنی خون باشد -

وماشت بفتح اول و چہارم ثانیہ  
مشکلہ زمی و ہمواری ہر چیز و زم خوبی -  
دم اسد بفتح اول دم بمعنی دعوی و  
اسد لقب حضرت علی رضی کرم اللہ وجہہ و  
خلاصہ معنی دم اسد دعوی محبت علی رضی  
ست -

وما ر بفتح دال بمعنی ہلاکت از منتجبہ در  
فارسی کہ سر اول شہرت دارد از عالم  
خراب و روان و این نوعی از تفریس  
ست و تفہیم این معنی در تحقیق لفظ خراج

گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی  
دماغ در مردم شہرت دارد فلط محض ست  
و ہر بخشین مشکوس از مصطلحات -

دموز بضم تین بے دستورے در خانہ  
کسے رفتن از کنز -  
دم کش شغیکہ ہمراہ دیگری نغمہ خواند



و پیروی او کند و مؤید آواز شود و معنی  
مطلق رسانیدن نیز آمده از چراغ هدایت  
و بهار غم -

و معنی بالفتح و بضم و معنی هبل یعنی اشک  
چشم و با صلا ح حکما رطوبتی است که آب از  
چشم بیرون می آید از تنقب لطف طبع  
و معنی بضم و بفتح اشکهای چشم و این جمع جمع  
است که معنی اشک باشد -

و معنی بکسر اول معنی مغز و اطباء چنین تشریح  
کرده اند که مغز است که محل روح نفسانیت  
و آن مرکب است از مخ داد رده و شریان غشای  
رقیق که ملای نفس و دست غشای سلب که  
بمخون بطا از این غشاست تماس مخفست  
و شکل دماغ مثلثه مخروطی و در لفظ دماغ را  
باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید  
چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن  
است و کسر لفظ دماغ که بالا مذکور شد از  
قاموس بجا و کشف لطف ثابت  
است و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز معنی  
عجب بکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار  
غم نوشته که دماغ بالکسر است مگر در محاوره  
فارسیان بفتح نیز جایز است بمعنی مغز سر  
و معنی نخوت و غرور مجاز است و معنی نش  
و کیف و معنی خواهش لیکن باین معنی در محل  
تعظیم آید -

و معنی بکسر اول و فتح میم و بکسرین نیز شهرت  
پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاقق بنام خود

از تنقب کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم  
فقط و در مؤید و مدار و کشف بکسرین  
اند و خان آرزو در خیابان نوشته که  
لفظ دشت از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم  
میشود و قیاس نیز همین خواهد درین مورد  
آنچه ضل پیچ در حواشی مطول بکسر میم  
گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه  
کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ  
عجمی است زیرا که دشت نام غلام نژاد آری  
بنا کرده برین تقدیر صحیح میتواند شد هر چند  
برای فارسیان ضروری نیست چرا که اینها  
در بعضی الفاظ عربیه تصرف گویند دارند و  
شارح فاضل نوشته که دشت بکسر میم  
نیز بعضی جایز داشته اند -

و معنی بکسر دال و بضم کاف فارسی  
کنایه از صبح کاذب یا اعتبار درازی و  
باریکی و سفیدی مایل بسایه از رشیدی  
و بهار غم و بر مان -

و معنی بالفتح و تخفیف میم در عربی معنی خون و  
این در امیل دی بوزدای آن حذف  
شد بکسر استعمال و در کنز نوشته که  
دم در اصل و مولود و در فارسی دم بالفتح  
بمعنی نفس سخن افسون و فریب که در جر  
و اندک از آب انبان با دانه گران  
و معنی غرور و بوسه و تیزی شمشیر و ننگام و  
وقت و لاف از رشیدی و بر مان و چراغ  
هدایت و بهار غم و شرح لغات تنقب و

لطف و مصطلحات -  
و معنی زشت روی از لطف -  
و معنی بکسر میم وقت مردن و جان پیرن  
و معنی خاموشی در مناطبی از مؤید و  
مصطلحات

و معنی مترادف رستن چون  
دیدن سبز و گل بهار و معنی جوش  
زدن چون دیدن خون و عرق و  
بمعنی دم دادن چون دیدن کرمانی  
و صورت روح و نفس افسون و آه و  
بمعنی وزیدن چون دیدن باد و معنی  
طلوع کردن چون دیدن صبح و آفتاب  
و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از  
بهار غم -

و معنی رسانیدن مست و غرور  
شدن -  
و معنی سوختن محنت بسیار کردن  
و فکر بسیار نمودن -

و معنی سیاه و شان بفتح دال و کسر میم  
و کسرین هبل و او نیست سرخ رنگ آری  
خون سیاه شان نیز گویند و بر بے دم  
الا خون نامند -

و معنی بفتح دال معنی جوشنده و دوشنده  
و کنایه از مست و خشناک از غضب مفرط  
فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل  
است از دیدن و ظاهر است که بعضی  
از حیوانات در حالت غضب مستی نفسها

تند ز نند چنانچہ پیل و مار بزرگ اکثر این  
لفظ در صفت پیل آرد و شیر واقع میشود  
از بران و خیابان و سراج و صاحب بہار  
عم نوشتہ کہ این لفظ در صفت ہنگ دریا  
و سیل نیز آمدہ۔

و مخریمو دل بنم ہزہ کا سے کردن  
از لطائف۔

و من بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشتہ و  
مزید کہ خاکروبہ و نجاست در اینجا اندازند و  
یعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب بران  
و مخرور دل فریب کردن از سراج۔

و مکتبتن تماوش شدن از مصطلحات  
و مخرول سخن گفتن از مصطلحات  
و مانع گرفتن مراد آیتن یعنی گرفتن  
از مصطلحات۔

و مانع بہودہ پختن کنایہ از کثرت فکر و  
چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ  
ست لهذا چنین گفتہ از خیابان۔

و مگا و بنم دال و کسر میم تا زیادہ بزرگ  
گاؤ خرا بدان زنند و بمعنی لغوی قرانے  
و آنرا گاویم نیز گویند از لطائف۔

و مگو بنم دال و فتح کاف فارسی کنایہ از  
احق اوطا ہذا نام فنی از کشتی از بہار عم۔

و مہ بنمیتن باد و برف با ہم آمیختہ کہ در  
بعض ایام سرا بود و آلتی باشد از مسکن اکثر  
بمورت بط بیاضند و در شکم و منقار آن  
سوراخی بود چون قدرے آب در شکم انداختہ

بر آتش نهند یا دتند از سوراخ و منقار  
بیرون سے آید و ز کال بسیار در نیم ست  
می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آہنگرا  
از بران و شرح قران السعدین و شرح  
سکندر نامہ از خان آرزو کشف رشیدی  
و سراج۔

و مدمہ بفتح ہر دو دال فریب چالوسی  
و مکر و حیلہ و بمعنی نقارہ و دہل و بمعنی آواز  
نقارہ و سرکوب قلعہ را نیز گویند و آن  
برنج مانند باشد کہ در محاذی قلعہ دشمن از  
چوب سنگ گل سازند و بالای توپ یا  
نہادہ بجانب قلعہ دشمن گولہا اندازند و  
در عربی بمعنی ہلاکت زلزلہ و خشم و غضب و  
غذاب از سراج و لطائف بران و رشیدی  
و منتخب کنند۔

و مامہ بفتح نقارہ از رشیدی بران  
و مسمہ بالفتح و نون نام شغالیست کہ بیا  
مکار بود و قلعہ آن در کتاب کلیلہ و مسمہ  
مسطورست چون ادبیا مکار بود و مجاز  
بر ہر مکار و حیلہ گر اطلاق کنند از سراج  
و بکسر اول بمعنی شغال و روباه ہر دو آمدہ  
از بران و مؤید و سروری در عربی سرگین  
برہم نشستہ و شک کذا نے لمنتخب۔

و مہ لایہ بالضم دای موجد و مہ جنبا  
سگ کنایہ از چالوسی و تملق و عجز از  
بران و سراج۔

و مہ سیمہ بمعنی اول و یا سے معروف و طاریت

کو چک را در دم را حرکت میدہد بعرے صوت  
و بہندی ممولاً گویند از جہا گیری۔  
و مہ قمری بفتح دال و مہ قاف نام فنی  
از موسیقی از شرح خاقانی۔  
و مکشتی در نند سرائی با دیگری موافقت  
کردن و یاری آواز دیگری کردن۔

و مہ نطعی نام فنی از کشتی از بہار عم۔  
و میاطی بالکسر نومی از جہا لطیف  
کہ از شہر میاط کہ در ملک مصرست آرند۔  
و موی بفتح دال و فتح میم و کسر و  
منسوب بہ دم کہ بمعنی خون باشد۔

**فصل دال ہمل مع نون**  
و نیا بالضم ایچان و معنی اصل زن بیا  
نزدیک شونده است مشتق از دنو کہ بمعنی  
قریب باشد چرا کہ دنیا اقربست بسوی  
آدمی بہ نسبت عقبہ یا بمعنی زن سخت و  
خیس و ناکس در صورت مؤنث ایدے  
ست مشتق از دانت کہ بمعنی ناکس و زبوت  
از شرح مقامات حریری و سرور سے و  
مدار ہذا کہ الف لفظ دنیا را بخلاف  
الف لفظ عقیم و فربا و فربا و غیرہ بر ہم  
الخط عربی و فارسی شکل الف نویسد چرا  
کہ اینچنین الف کہ بعدای تحتانی واقع شود  
شکل الف نویسد چنانکہ در علیا و غیرہ  
گرد لفظ یحیی علیا بیا نگارند۔

و نب بالضم بمعنی دم بہا تم۔  
و نارت بکسر دال و فتح ہزہ کہ حرف

چہارم ست بروزن اطاعت بمعنی ناکسی  
وز بونی و پست فطرتی و کینگی از منتخب کشت  
و غیر آن۔

دندان سفید بمعنی خندان از برہان  
دندان بلند اسپ پیر سال را گویند کہ  
از پیری دندان از گوشت پنج خود اندکی بیرون  
برآمدہ باشند از شرح خاقانی۔

دنا نیز بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینا  
در اصل دنا بود کہ در دال و تشدید نون پس  
نون اول را بیایدل کردند در حالت جمع  
نون اصلی کہ بیایدل شدہ بود باز آمد از  
بحر الجواہر۔

دندان زر و موسیقار شکل دندان  
چیزی در موسیقار نصب کنند بشیر رنگ  
آن نہا شد از چراغ ہدایت

دندان دراز بمعنی حریص از بہار عجم۔  
دش بختین و بین ہل حرکت چرک ناک شدن  
و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلودہ کہ  
بہندی میل گویند از منتخب شرح لفظاب۔

دنبہ کشکک بشین معرہ ہر سہ کاف عجب  
دنبہ کہ در آتش پزند و کاف سوم برای نسبت  
دنگ بفتح و کاف فارسی بروزن رنگ  
دیوانہ و حیران و بمعنی احمق و ابلہ و بیعہ نشان

و نقطہ پر کار و بمعنی صدائے کہ از برہم زدن  
شگ غیرہ برآید و شور و ہوی قلندران و بالکر  
چوبے طویل و سبط کہ بدان شالی بگویند تلخ  
از پست بد آید و اگر شالی کوئی گنجن از دراز

و کاغذیان از برہان و جہانگیری و  
چراغ ہدایت و لطائف و معطلات  
دنبال بالضم بمعنی پس چیز می عقب  
دوم حیوانات۔

دن بفتح و تشدید نون و در فارسی معل  
بختیف نون بمعنی خم بزرگ خم دراز کہ برین  
تواند استاد در زمین گویند دندان کہ  
جمع آن از منتخب قاموس و لفظ دن کہ  
دال در ترکی ترجمہ حرف از کہ بمعنی ترجمہ  
آن من و عن باشد۔

دندان بکام فرو بردن کنایہ از  
کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب  
شدن از برہان و سراج۔

دندان تیز کردن طبع کردن و کینہ  
کردن از برہان و سراج۔

دندان کنان بمعنی کاف مجز و صاحب  
وزاری کنان در سان از برہان و لطائف  
دندان فگن قسمی از اہی کہ گوشت آن  
بغایت لذت و لطیف باشد از شرح خاقانی

دنبہ نہادن دریل دن از شرح خاقانی  
دندان سرخ کردن رغبت کردن  
و خواہش کردن از چہار شربت و معطلات۔

دندان بفارسی نہادن فہید  
حرف و قبول کردن از معطلات۔  
دندان معروف و بوسہ از معطلات  
دندان بخون برون کنایہ از مہر  
کردن و خون جگر خود خوردن۔

دندان بر جگر افشردن دل بر  
ہلاک نہادن و جرأت بر کار و شوار و نمود  
از بہار عجم و غیرہ۔

دندان گری کردن شرمندہ کردن از معطلات  
دندان نمودن خندہ کردن از معطلات  
و نوبہم دال و ضم نون و تشدید واد  
نزدیک شدن و قرب از منتخب۔

دنبہ بفتح اول و کسر نون و تشدید بایے  
تختانی ناکس و زبون و سفلی۔

دنبہ بضم دال و سکون نون کہ بقرب بایے  
موعدہ میم تلفظ می آید بمعنی سرین و دوم نوعی  
از گو سپند کہ پسین باشد کہ مہندیان آنرا بختی  
نامند و مجازاً باطلاق جزو بر کل مجموع و

گو سپند را دنبہ گویند و نام طعاس و بمعنی کر  
و قریب نیز آمدہ۔

دنبال بالضم چیز کہ مشابہہ بدنبال باشد  
و دنبال بمعنی دوم چہار پان در منصورت  
حرف باری تشبیہ باشد و بمعنی پس عقب  
نیز آمدہ بایمعنی حرف با زائد باشد۔

دنبہ بفتح دال و کسر نون و تشدید واد  
در استعمال فارسی بختیف یا بمعنی ناکس و  
پست فطرت و سفلی و بمعنی نزدیک شونده  
اول مشتق از و نارت بمعنی نمائے مشتق از  
و نواز منتخب لطائف۔

دنبوی بضم دال و سکون نون و فتح  
یاد کرد و او منسوب بدنبی و بضم دال کہ  
نون و سکون فطرت و نیاوی بسلا

داشتن الف نیز جائز از مزاج و این  
حاج نوشتہ کہ دنیاوی بواو و دنیاے  
پہرہ ہر دو غلط است۔

دندان نیشے بربری و صومست شہونی کرد  
از مضامینات۔

**فصل دال ہملہ مع واو**  
و و بالاد و چند مضامین۔

و و آب بفتح دال و بای موحده مشد  
جنبیدگان و این فتح دابہ است کہ بتشدید  
بای موحده باشد ماخوذ از دبیب کہ بمعنی  
برزین جنبیدنت و ای تائیت درواہ  
برای تقدیر موصوف مؤنث باشد مثل  
تاسے ذیحہ پس دابہ در اصل لغت بمعنی  
جنبہ کہ مطلق جاندار باشد مگر اکثر افعال  
این لفظ در حیوانات مست کہ بران سوا  
شوند و بار بند مثل اسپ خر و شتر و فیل  
و استر و جاموش و گاؤ از منتخب۔

و و لایب بالفم و و او معروف و بالفتح  
نیز چرخ کہ آن از چاہ آب کشد و این  
معرب دو لایست کہ بواو مجهول باشد و  
و و الیب جمع آن از منتخب غیر آن و در مضامین  
نوشتہ کہ دو لایب با مصطلح پریشیان حالی  
کہ از یکے قرض گرفتن و دیگری قرض خواہ  
دادن۔

**دو ال قصب کنایہ از حلقہ گریبان**  
از شرح قرآن اسعدین۔

و و شایب شیرہ انگور و شیرہ خرا از

لطائف و منتخب و بعض گفتہ کہ شیرہ انگور کہ  
آنرا یکد و روز نگاہ دارند تا ترش شود  
و ہمین سبب آنرا دو شایب گویند کہ آب  
انگور است و شب بر آن گذشتہ۔

**دولت بالفتح** گردش زمانہ بر یکی و  
ظفر و اقبال و مال و چیزی کہ دست برد  
بگردد و مال و ظفر را دولت ہمین سبب  
گویند کہ ہنویت بیک دیگر میرسد و دست  
بدست میگردد و بالفم نوبت و قیمت و  
غلبہ و جنگ از منتخب کنز و غیر آن و در  
صراح نوشتہ کہ دولت بالفتح بالفم رسیدن  
مال و ظفر بسوے کسے۔

و و ر دست بمعنی جائیکہ رسیدن در  
آنجا مشکل باشد از برہان۔

**دو است** لفظ عربیت ظرفہ کہ دران  
سیاہی کتاب نگاہ دارند و کسیکہ ملوات  
بدان فخر و عظمت و باری خوانند بزرگ خوانند  
و و ست مقابل دشمن ماخوذ از دو  
سیدن بمعنی چسبیدن و پیوستن چون  
دو تن با ہم بجان و دل پیوند ہر کدام  
آن دیگر را دوست باشد و دوست در  
اصل دوس بود صیغہ امر بمعنی مفعول تا در  
آخر زائد است از قبیل کوس و کوست بمعنی  
نقارہ و بالشت و بالشت بمعنی تکیہ از جوار  
الحروف و بہار لغت۔

**دو لیست** بضم اول و کسر او ایای  
معروف بمعنی دو صد و این خاص نام

دو صد است و برین قیاس جاریست  
و و بیست درم شرعی کہ بر آن ادای  
زکوٰۃ فرض میشود و پنجاہ و چہار تولا و  
ہشت ماشہ و دو جوہ باشد از مدار۔

**دو ارج** بضم اول و در آخر جیم عربی  
بالا پوش و بہ تشدید و او نیز آمدہ از  
منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی  
در برہان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف  
و در سروری بفتح اول بمعنی قبا۔

و و رخ بالفم و و او معروف و خای ہجر  
کیا ہیست کہ آن بویا یافت۔

**دو رخ** صاحب کشف نوشتہ کہ دو رخ  
برای فارسی و آن ہفت طبقہ است لای  
یکد زیر مقام زمین او ال ہنم بعدہ نظی  
بعدہ حطہ بعدہ میع بعدہ سقر بعدہ ہجر  
بعدہ ہادیہ۔

و و دال اول مضموم و و او معروف بمعنی  
کہ ہا و این اسم جمع است و واحد آن دو  
کہ بمعنی یک کرم است از منتخب مزاج  
و بحر الجواہر و کنز۔

**دو لحد** بضم بای موحده عبارت از  
عرض و طول۔

**دو ارب** بضم اول گردش سراز ملطہ و بفتح  
ادل و تشدید و او بسیار گردش کنندہ از  
منتخب بحر الجواہر۔

**دو پیکر** بفتح سوم از دوازده ہرچ فلکی  
کہ آنرا جوازا گویند و برج مذکور بصورت

دو کو دکت ہنہ است کہ پی ہدیگر در آمدہ  
اندہ بہین جہت عربی تو ان نیز گویند  
دو تار نام ساز مثل ستار۔

دو اگر بکسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع  
دائرہ۔

دو را بالفتح گرد گشتن و با صلا ح توقف  
اشی علی نفسہ و آن مستلزم تسلسل است  
و بعضی چنین تعریف کردہ اند کہ دور توقف  
شی بر دیگر توقف دیگر بر ہمان شے چنانچہ  
وجود مرغ موقوف بر بیضہ و وجود بیضہ  
موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال  
و او غیر ملفوظ و سکون را ہمل در ترکیب معنی  
لفظ است کہ حرفیت برای اثبات مضمون  
جسید۔

دور گیر بالفتح پادشاہ ہفت اقلیم و غیر  
کنندہ آفاق۔

دور قمر از زمانہ آدم تا این زمان ہمہ دور  
قرست و دور ہر کوکب سیارہ ہفت ہزار  
سال می باشد و دور قمر در آخرست از  
جلہ ادوار ہفت ستارگان و آدم علیہ السلام  
در ابتدائے دور قمر پیدا شدہ اند از ہر ان  
و سراج اللغات و مؤلف گوید کہ چون از  
آئین اکبری دریافت میشود کہ تا مسال کہ سنہ  
یک ہزار و دو صد و چہل و دو ہجریست آدم  
علیہ السلام را ہفت ہزار و یک ہفتاد سال  
شمسی گذشتہ ازین معلوم می شود کہ بالفعل  
دور قمر نیست بلکہ دور زحل باشد و از ان

تا حال یک صد و ہفتاد سال شمسی گذشتہ  
و دو چار بروزن خمار یعنی مقابل بانہا  
و او خطاست از ہر بان۔

دور بار بالضم و چہارم بای ہمل و دور  
کہ در قدیم از دو طرف ملوک در چین سوار  
نگاہ میداشتند از شرح خاقانی۔

دو مار کنایہ از ضحاک چرا کہ در شانہ  
ضحاک جراحہ شدہ و مار پیدا گردیدہ بود  
دو ال باز دغا باز از رشیدی۔

دو س بالفتح و سین ہمل خرمن کو فتن  
و پائمال کردن و چیزی را روشن کردن  
و متقل نمودن و نام قبیلہ از زمین از صرح  
و مؤید۔

دو ش بمعنی شب گذشتہ و بمعنی روز گذشتہ  
صحیح نباشد منقول از شرفنامہ۔

دو شش بمعنی داؤد و از دہ کہ در بازی  
نزد می باشد۔

دو و کش روزنہ کہ برای دو و بر آمدن  
در حمام و غیرہ سازند از مصطلحات۔

دو و را ش بو او معروف و شین معجم  
نیزہ باشد کہ ستان آنرا دو شاخہ سازند  
چوب آنرا بز و جواہر زینت میدہند  
پیشاپیش سواری پادشاہان برزند بہت  
کہ چون مردم آنرا از دور مشاہدہ کنند  
بدانند کہ سواری پادشاہ می آید از راہ  
دو رشوند راہ خالی سازند و نیز اگر کسی  
در روز جنگ کند بجانب پادشاہ اندازد

بان دفع کنند و قطع سازند و گاہی بطریق  
استعارہ از آہ مراد باشد از موانع  
از لطائف و رشیدی و ہر بان۔

دو افع جمع دافع۔

دو و بو او و ہول و معروف شیر کہ از  
سکہ بر آورده باشند از ہر بان۔

دو و مرغ روح و نفس نام طے از شرح  
خاقانی و بعضی بمعنی صورت و ہولی تو  
دو حرف مراد از لفظ کن کہ کلام عربیت  
معنی شود این میثاق است از کان کیون  
کہ حق تعالی روز ازل برپیدا شدن  
مخلوقات امر کردہ بود پس عالم ہمان  
زمان موجود شد۔

دو ال ک دوالی را گویند کہ بدان قمار  
بازند و نام دو انیمت از ہر بان و خان  
آرزو در شرح سکندر نامہ نوشتہ کہ دو ملک  
نوعی از قمار بازیست کہ بددال چرم می بازند  
دو ک بو او معروف آہن دراز کہ در  
چرخہ ریمان باشد از ہر بان۔

دو ا ر المسک بکسریم و سکون سین  
ہمل بمعنیست تقوی قلب کہ مشک جزو  
اعظم آنست۔

دو و ترک بسیار دور تر باین معنی کان  
برای تعظیم باشند چنانکہ در رسالہ عبد الوہاب  
و در رسالہ مجمع البحرین نوشتہ کہ این کاف  
زائد است۔

دو و آہنک روزنہ کہ از ان دور ہر بان

رود آرزاد و دکش نیز گویند از نوید۔  
دو رنگ منافق۔

دول بہرہ حرکت دال و فتح و او جمع  
دولت از قاموس دول یعنی اول و او  
محول لفظ فارسی است بمعنی دلو آب کش  
و بمعنی مکار و بیجا و بمعنی تیرکشی و بمعنی خریطہ  
و کیسہ و ازینجا است خریطہ را کہ بر میان  
بندند و لمیان گویند یعنی دال و حذف  
و او از لطائف و مصطلحات۔

دوال بفتح تسمہ چرم کہ بدان چیز را  
بہ بندند و تسمہ سطر کہ بدان نقارہ را نوازند  
و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمدہ از برہان و  
در جہانگیری و سراج اللغات و رشیدی  
بضم دال است۔

دور کل بالفتح و بضم کاف عربی نوعی  
از سرود۔

دوازده مقام در اصطلاح موسیقی  
مقام پردہ سرود را گویند و آن دوازده  
اند چنانکہ اول راست دوم صفا بان سوم  
بوسلیک چہارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم  
زیر کوچک ہفتم حجاز ہشتم عراق نہم زنگار دہم  
حسینی یازدہم راوی دوازدہم نواد یعنی  
بجاسی صفا بان شہاب نوشتہ اند

دوازده امام اول امام حضرت علی (ع)  
امام حسن سوم امام حسین چہارم امام زین  
العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر  
صادق ہفتم امام موسی کاظم ہشتم امام علی (ع)

رضا نهم امام محمد تقی دہم امام محمد تقی یازدہم  
امام حسن عسکری دوازدهم امام ہدی سلام  
اللہ علیہم اجمعین۔

دوست کام کسی کہ بحسب دوستی  
مقصود او حاصل باشد از لطائف و  
دویم کہ بمعنی لفظ ثانی است بزیادت  
یای تحتانی خلاف قاعدہ است چرا کہ  
یا در اخواتش پیچ جانیت لیکن  
در نظم بعضی استادان آمدہ است مگر صحیح دوم  
ست بدون یای تحتانی و در بہار عجم نوشتہ  
کہ دوام بفتح ہمزہ نیز آمدہ۔

دو نیم و بدو نیم دو پارہ از بہار عجم۔  
دو دمان بالضم خاندان و قبیلہ و تبار  
از برہان و لطائف۔

دو کدال بر او معروف و کاف عربی  
چرخہ کہ بدان ریمان پنبہ رسید۔

دو صحن کنایہ از آسمان و زمین۔  
دو شیدن بالضم شیر از پستان گاؤں و بز  
و غیرہ بر آوردن۔

دون بالضم یعنی سواد غیر دانک و  
نزدیکہ زیر مقابل فوق و غیرہ و پس و  
سفلہ از لطائف و منتخب۔

دونان کمیگان و خیسان۔  
دو زبان منافق۔

دو رخ نہاد کنایہ از مات و درخی  
کردن چرا کہ چون بمقابلہ شاہ حریف ہر  
دو رخ نہادہ کشت و دہند بالضرور و اورا تا

واقع گردد۔

دوران لغات ثلاثہ یعنی بفتح اول و  
ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک کہ زمانہ باشد  
و بمعنی گردش سر کہ مرض شہور است بدانکہ  
ہر نقطہ کہ برین وزن آید از معاصر و دور  
معنی حرکت انتقال باشد پس آن لفظ  
لغات ثلاثہ می آید چنانچہ دوران جزا  
و طیران و سیلان و سوران و حیران  
و فیضان و میلان و خفقان و غشیان و  
خوان و جولان مگر فارسیان اکثر انہا  
را بسکون ثانی استعمال کنند گاہی لغات  
دو و بر آوردن و دل خراب کردن از  
سراج اللغات۔

دواندن نخل کردن از مصطلحات  
در چراغ ہدایت۔

دو و کردن ظہور کردن از مصطلحات۔  
دوش زدن آگاہ کردن از  
مصطلحات۔

دو بالفتح و تشدید و ادبیا بان از شرح  
نصاب و کنند۔

دو موکیکہ در سریا در ریش او در ہجاء  
پیری موسی سیاه و سفید باشد۔

دو طفل ہشد و مردم چشم از  
سراج اللغات۔

دور و منافق۔

دو و بضم دال و او معروف و فتح  
دال ثانی در عربی بمعنی گرم واحد و این



کرم که نوشته شد کبریا کاف عربیت دود  
بالضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آنست  
از منتخب و محراب و جواهر و در فارسی دوده یعنی  
خاندان و خویش و تبار و معنی دود چراغ  
از بران و لطائف چراغ هدایت و  
سراج اللغات -

دو و صه بالفتح و حای همد درخت بزرگ  
از منتخب و صحاح و کنز و شرح لغاب -  
دو شیره دختر بکر دزن جوان که هنوز  
نزدیک مرد نشده باشد از جهای گیری  
دبر بان و غیره -

دو شاخه چوبی باشد و شاخه که بطور  
شکنجه برگردن مجرمان نهند از جهای گیری  
دبر بان و سراج اللغات -

دو گاه شعبه مقام حسینی و آن مرکبت  
از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم  
نوشته کرام کلست دو گاه کتایه باشد  
از دو جهان -

دو اله بضم بهندی چهار چوبیلا گویند -

دو اله بحسب دال دوم متر و دو گاه  
بمعنی منافق -

دو گاه دور کت نماز از سراج اللغات -  
دوره بود و چهل مرتبان کوچک در میان  
آن شهید و معجون نگاه از دال لطائف -

دو اسپه کتایه از سرعت و بمعنی شتاب  
و جلد چرا که صاحب دو اسپ که به نوبت بر  
دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت قضا

یک سبب پیاده جلد را مطلقه خواهد کرد  
از رشیدی و بر بان و بهار عجم -  
دو قله بضم قاف و تشدید لام یعنی قلین  
بدر شب یعنی این مقدار آب از استعمال  
عمر طاهر نمیشود -

دو پر زنی میده که دوبار بخیته شده  
باشد -

دو بیستی نام منصب صاحبان منصب  
را هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل  
دام را یکروپیه میشود باین حساب دو هزار  
روپیه میشوند -

دو سری بمعنی نفاق -

دو روی بمعنی نفاق از بران -

دو امر فلک بدانکه دو ابر عظام یعنی  
دایره های کلان که فلک آنصیقل نمایند

هنگامه اند اول دایره معدل النهار دوم

دایره منطقه البروج سوم دایره ماره بالا

قطب الاربعه چهارم دایره میل نجوم دایره

عرض ششم دایره افق هفتم دایره نصف

النهار هشتم دایره اول السموات نهم دایره

ارتفاع دهم دایره وسط السماء الرویه

و سوائی اینها و دایره صغار اند یعنی دایره

های کوچک فلک البروج و نیم نیمی از دایره آنها

بسیار اند از شرح چنینی و غیره نوشته شد

تفصیل دایره عظام در فصل دال مع

الف نوشته شد در اینجا بدست -  
دوستگانی و دوستگامی لفظ اول

بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی  
پیا له نوبت خویش که از راه محبت  
و اخلاص بدیگری دهند از کشف در  
سراج اللغات نوشته پیا له پیر از شراب  
دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان  
به نوش داین منسوب بدوستان ست  
یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار  
عجم دوستگامی پیا له خود را بدیگری دان  
یا توافع کردن -

دو ال بازی نوعی از قمار که تسمه را  
پهچیده میله از آن میگذرانند از بهار عجم

دو می بفتح دال و کسر واو تشدید یا

آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود

دو می گویند و اگر باریک و تیز بود طنین

نامند و معنی آواز باد و آواز گوسفند

و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب

و لطائف و کتب طبیه و مانع الاسلامی

دو شابی هر ساعت یکبار میل

کردن مثل زنان باردار از مصطلحات

دو الی زیادت یا مزید علیه و دو این

تصرف فارسیان متاخرین ست و در

قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم

کهنه چون گردد دوالی میشود و دختر زن

پیر چون شد مومیائی میشود و از چراغ

هدایت -

دو زخی باظهار فتح زای معجزه خای

معجزه قوت منسوب بدوزخ -



دوالک بازی مکاری و خیالی از  
مسطلمات -

دوالعی بفتح خواهشها و باعثها و این  
جمع داعیه است -

دوالهی بفتح حوادث و شیئهای زمانه و  
این جمع داعیه است که بعضی حادثه و آفت باشد

فصل دال هـ مع  
دال بفتح زیرکی و جوت فکر از منتخب فصح  
ده کیبا بکسر اول و کسر کاف عربی و  
بعده تختانی ده و مقدم ده -

دالت بضم اول و تخفیف اوتای فوقانی  
بمعنی زیرکان و این جمع داعیه است -

داهمیت بضم اول و سکون هـ و کسرون  
و تشدید تختانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و  
روغن خواه نباتی خواه حیوانی -

داهمیت بالضم سیاهی از منتخب -  
داهمیت حیرت و سراسیمگی از منتخب -

ده آمیت دائره خرد که در زمانه قدیم در  
قرآنها بهره آیت نشانی از طلا و غیره میگرفتند

و حالا بهره آیت میسازند از شرح خاقانی -  
دهمقتت بالضم و بالکسر کش در زنی کارنا  
زراعت -

دوان بند بمعنی توید که در گلوی گوسفند  
بندند تا از گرگ محفوظ ماند و بعضی تعویذی  
که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان  
نویسند -

داهور بضمین جمع دهر که بمعنی زمانه است

ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر مؤلف  
گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند  
که ده کنایه از عدد و است چرا که لفظ ده در  
عدد بیاید -

دهمیش بکسرین بمعنی سخاوت -  
دهمن تیغ دم تیغ است از مصطلحات

و هاق بکسر دال پرمال و مال مال از منتخب  
دل بضمین نام ساز معروف از مؤید  
در روی و مدار و کشف رشیدی -

ده دل منافق و بمعنی شجاع از لفظ و غیره  
ده عقل نزد حکما بهی که ده فرشته انبیا را

طور که اقل حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود  
پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک سمان  
پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته  
یک سمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته  
در آسمان پیدا شدند و فرشته دهم به عالم  
را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح  
حکما آن است که در شرح آنرا ملکی میند و  
بقای فرشته نامند -

دهمقان بالکسر عربی هکانت که کرب  
است از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان  
که کز یاقوت و نسبت است از رشیدی -  
دهمیش بفتح دال و کسرتان مع دهقان  
که مزایع باشد -

دهل و ریدن منع کردن کسی را  
از نفع و از شرح خان آرزو -

دهستان بکسرین نام ملکیت و در

بهار عجم نوشته که درستان در مقابل شهرستان  
دهمن بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات  
و حیوانات از شرح لغاب -

ده مرده بفتح اول و سوم هرزه گو و بیای  
گو از بهار عجم و سراج -

ده بفتح و هـای مفعول عد و معین بهای مختنی  
نیز آمده و بالکسر و هـای مفعول بمعنی قریه  
و این که بعضی دیر بیای تختانی گویند غلب  
میج نباشد زیرا که در کلام استادان یافته  
نشده از سراج اللغات و جای و شرح  
سکندر نامه خان آرزو چنین نوشته که ده  
دوید هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی  
فرموده اند بهیت ندیده چور و باه چاره دگر  
بزدیک آن دیر کرده گزیده و در لطائف  
نوشته که ده بالکسر کلمه تقرین و از پیش  
راندن و بالفتح امر معروف بهی از مشک و لفظ  
ده بفتح دال و هـای مختنی در ترکی ترجمه لفظ  
در حرکت ظرفیت است -

ده زده بالکسر بمعنی ده ویران -

دهل و ریده بمعنی رسوا و بعضی بمعنی  
خاموش نیز نوشته از سراج اللغات -  
ده دله بفتح دال اول و کسر دال ثانی  
بمعنی بهیون بمعنی بهادر و شجاع و بعضی بترو  
و پریشان خاطر از برهان و لطائف -

دهره بفتح نوعی از شیشه کوچک و در  
کسر آن مانند سان نیزه باریک باشد  
از سراج -

وہ نہ بفتح دال و نہ نون یعنی زیور و زیور  
دزیلے برہان و صاحب بہار عم نوشتہ  
کہ وہ نہ کنایہ از زیب چرا کہ لفظ زیب  
بمحاسب بجد نوزدہ عدد دار کہ وہ نہ است  
و ہمتہ بالفتح کنایہ در یاد سرحد ملک و  
نام دو کہ آنرا دہنہ فرنگ گویند معرب  
آن دہنج است۔

دیکرہ بالکسر یعنی خانہ کہ در وہ واقع  
باشد قلب منافقت۔

دہ دہی بفتح ہر دہ دال و یای معرہ  
یعنی سزہ خالص کامل عیار از رشیدے  
و لطائف و در سروری یعنی روشن و در  
مطلحات نوشتہ زر رائج و کامل عیار در  
ہندی بارہ بانی گویند و از آئین اکبری  
ہمین معلوم شد و مجد الدین علی قوسی  
نوشتہ زر کہ در آتش نہند مطلقاً از ان  
سوختہ نشود و کم نگرود۔

وہ چچی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات۔  
وہن مصری بالقلم روغن بلسان۔  
وہری بالقلم پیر سال خوردہ و بالفتح و  
القلم آنکہ عالم را قدیم و اند و تعیامت قابل  
نباشد و بضم اول بہت است کہ بنا بر کا  
بعض الفاظ و در حالت نسبت تغییر پیدا بد  
از منتخب قاموس صراح و در جابر بردی  
دہری بالکسر گفتہ۔

وہمی بکسر یعنی میداد مرا چرا کہ ہر گاہ  
باصیغہ مضارع یای استمرار ملحق شود یعنی

ماضی گردانند۔  
وہن خوانی بفتح دال الزام دادن  
از مصطلحات۔

فصل ال ہملہ مع یای تختانی  
و یا قو و ابہر و دال ہملتین بزبان  
یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف  
ششم را ذال مجر خواندن صحیح نباشد از  
بحر الجواہر و برہان یا آنکہ در صورت ذال  
مجر معرب آن باشد۔

و یا دیبای مجہول حریر تنک لریح اللغات  
ویر میثا بفتح دال و کسریم معبد نصاری  
ست و کنایہ از فلک شرح خاقانی۔  
و بیت بکسر اول و یای تختانی مفتوح  
یعنی خون بہاد آن در شرعہ دہ ہزار  
در اہم است از منتخب لطائف و غیرہ و وہ  
بہار عم نوشتہ کہ دیت را فارسیان یعنی  
مطلق جرمانہ نیز آرند۔

و یوٹش بالفتح و تشدید تختانی و واد  
معروف ثنائی مثلہ یعنی بیغیرت و بیعت  
از منتخب کنز و لطائف و قاموس در کتاب  
معربات نوشتہ کہ این معربست در اصل  
دیوت تخفیف تختانی و یای فوقانی بوزن یعنی  
نوشتہ کہ دیوت بمعنی کسیکہ زن خود را  
بدیگران دہد۔

و یباج بیای معروف و جیم عربی  
معرب و یبا و یباہ زیادت لم ہمین  
دیباست کہ نوعی از جامہ ابریشمی و نقش

باشد از سرسے و کشف و صراح و در منتخب  
در سالہ معربات نوشتہ کہ دیباہ معرب  
دیباست زیادت کردن جیم در آخر  
و معروف کردن یای مجہول۔  
و یولایخ مسکن دیوان۔  
و یوزا و کنایہ از اسپ قوسے میل  
و یسزرو۔

و یوز و کسیکہ آسیب یوش زودہ باشد  
از مصطلحات۔

و یوار طبع کنایہ از دولت مند از  
مصطلحات۔

و یوبا و گردباد از سروری برہان۔  
و یو سپید دیو کہ رستم او را بشت تمام  
درما زندران کشتہ بود۔

و یبا و بالفتح و حرف پنجم ذال مجہول  
نام روز ہشتم از ہر ماہ شمسی از برہان و  
صراح و رشیدی۔

و یبہر بالفتح نام روز پانزدہم از ہر ماہ  
شمسی از برہان و رشیدی باین معنی  
دی بہر زیادت بای موحده کمور کہ  
بعد یای تختانی آمدہ۔

و یبجور بالفتح و جیم عربی معنوم و واد  
معروف شب تاریک دیا جیم جمع آن  
ست از منتخب و در لطائف نوشتہ کہ بمعنی  
شب تاریک شب بست و ہشتم از ہر ماہ  
و در برہان و معنی سیاہ و تاریک نوشتہ  
و قید شب نکرده و در صراح نوشتہ کہ دیکر

یعنی تار یک کب اندر ج ست کہ اما دواج  
باشد و لفظ در نسبت چنانکہ در گنجور و رنجور  
و مزدور و گر برین تقدیر کبسر اول باشد  
اگرچہ دواج در عربی بمعنی سیاہ مستعمل است  
مگر در فارسی بمعنی سیاہی شبست -  
و یار کبسر اول جمع دارست کہ بمعنی خانہ باشد  
و مجازاً بمعنی ملک بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید  
یا بمعنی باشندہ و صاحب خانہ -  
و یو مار بمعنی اثر دہا -

و یو گیر نام شہر دولت آباد کہ در دکن ست  
از برہان -

و یر بالفتح در رشیدی گنبدیکہ برائے عبادت  
ساختہ باشند و در برہان مطلق عبادت  
خانہ ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان  
لفظ عربیت چنانکہ در کنز آورده از سراج  
و در بہار جم نوشته کہ دیر بالفتح پرستش گاہ  
کفاؤ فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند -

و یدار روی و چہرہ و بنیائی و دیدن  
چشم از فرنگی را الدین و بہار جم و برہان -  
و ینار در اصل و یار کبسر دال و تشدید نون  
بود نون اول را بیا بدل کردیم تا ملتبس شود  
آن مصادر کہ بر وزن فعال ست چنانکہ در  
قول حق تعالی و کذَّبُوا بِالْآيَاتِ الْكُبْرَىٰ اِنَّا جَمَعْنَا  
و نائیزی آید نون اصلی کہ بیا بدل شدہ  
بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر ہجاء  
و نیز لفظ دینار نام دوا لے کہ شربت آنرا  
شربت دینار گویند و آن تخم کشوت

ست کہ داخل اجزائے شربت مذکور  
و یو سار مانند و یو چہ سار بمعنی مانند  
آید از سراج -

و یو ہفت سر کنایہ از کہ ارض باعتبار  
اقالیم سبعہ از سراج و مویید -

و یر یا از بجای موحده بمعنی درازے مان  
و مدت و زمان دراز و قدیم خطا است  
صحیح با بمعنی دیر یا زیبا یا تختائی است  
بجای موحده و لفظ یا از مشتق از یازد  
کہ بمعنی حرکت کردن ست از سراج لغات  
جو اہر الحروف -

و یر بالکسر یا می مہول و زای بمعنی  
رنگ لون از برہان و لطائف -

و یر یا سے شب نام روز نوئی از  
دیباچی کہ رنگش سیاہ و سفید باشند از  
چراغ ہایت -

و یر یا می مہول و یر یا مہول این لفظ  
برای تشبیہ آید بمعنی مہتا و مثل و مانند  
از سراج و برہان و لطائف -

و یر یا بالکسر و یای معروف و کاف  
بمعنی غریب از برہان -

و یر ہر قل دیرست بنا ساختہ ہر قل  
و ہر قل کبسر اوقات لقب پادشاہ دوم -  
و یو مردم نوئی از حیوان کہ بہندی از  
بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریرو  
مفسرین آید از برہان و شروح -

و یر یا بالفتح و یای دوم معروف بمعنی

آج از مویید و سروری و مدار و کشف و  
جہانگیری و سراج اللغات و برہان -  
و یر بالفتح دال و لام طائفہ معروف و سختی  
و بلاد دشمنان و گروہ و دراج نراز منتخب  
و بمعنی کسیکہ مادرش از حبش پدرش از  
ترک باشد یا برعکس بود از مویید و کنز و در  
سراج اللغات نوشتہ کہ دیر یا می مہول  
و لام مفتوح نام ملکیت کہ موسی مردم  
آنجا مجعہ باشد -

و یر بالکسر و یای معروف بمعنی روی  
و چہرہ و نوئی از جرم بودار از جہانگیری -  
و یر بالفتح و تشدید یا پاداش مہندہ  
و قہر کنندہ و حساب کنندہ و این سببست  
از اسمای صفات حق تعالی از منتخب  
و کنز و لطائف -

و یر بالفتح ہر دو دال در عربی بمعنی  
خود عادت از کنز و کبسر اول در فارسی  
بمعنی ملاقات کردن و این در محاورہ  
اہل ایران شایع ست -

و یر یا و یر بالفتح دال و حرف سوم ہای  
موحده و کسر دال -

و یر یا و یر بالفتح بروزن سرزمین ہر  
دو نام روز بست و سوم از ہر ماہ شمس از  
برہان و سراج و رشیدی -

و یر یا بالکسر و یای معروف در فارسی  
نام روزیت و چہارم از ہر ماہ شمس و در  
عربی بمعنی مذہب بمعنی پاداش دادن بمعنی

حساب چنانکہ مالک یوم الدین یعنی مالک  
روز حسابی بالغ در عربی معنی دایمی کہ در  
تعیین وقت مقرر باشد کہ در فلان روز  
ادا کردہ خواہد شد اگر وقت ادای آن معین  
نباشد آن را قرض گویند معنی فارسی از  
برہن و معنی عربی از منتخب۔

دید بان شخصی کہ بر جای بلند نشسته نظر  
در اطراف نگارد و از آمدن فوج دشمن قلعه  
نشینان را خبر میدادہ باشد و معنی جاسوس  
نیز آمدہ از بہار عجم۔

دیر مان بالکسر یعنی بقا و پائدارے و  
معنی باقی و پائدار۔

دیدہ سرخ کردن طبع داشتن و معنی  
گویند کہ معنی عشق در زید نیست۔

دیدان بالکسر بای معروف جمع دودہ  
کہ بمعنی گرم است کہ بالکسر باشد از کنز و سرخ  
دیوان تن مخفف دیوان تنخواہ۔

دیگ پر باو کردن بر دیگران نهادن  
دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات۔

دیر شدن بمعنی تمام شدن و خراب  
شدن است بعد از آن بمعنی فوت شدن و  
مستعمل شدن از سراج و بہار عجم۔

دیوان بالکسر معرب دیوان کہ بای مجہول  
ست بمعنی جای جمع شدن مردم جائز بمعنی  
دفتر محاسبہ و کچری و بمعنی دارالعدالت و مکان  
نشستن ملوک امراء صاحب دارالعدالت  
و صاحب سند و معنی داد و قریا و دوا جرا و

معنی کتاب غزلہا جمع آن دو اوست بدو  
و اوست نہ دو این میا وین از فتح بہار  
عجم و کشف غیر آن و شری شای مقامات  
حمیری نوشتہ کہ دیوان در اصل دیوان بود  
بکسر دال و تشدید و او پس بدل کردند  
و او اول او را بیای تھمان بسبب کسر  
ما قبل آن و بر معنی دلیل است لفظ دو این  
کہ جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت  
معنی جمع شدن است مجازاً بمعنی دفتر مستعمل  
شدہ بمعنی اصل مادہ این لفظ جمع و تالیف  
ست و از اینجا است کہ تدوین بمعنی جمع کردن  
دفراتہم آوردن آمد و نیز گفتہ اند کہ این  
لفظ عجمی است و وجہ تسمیہ اش آنکہ روزی  
نوشیروان بابل محاسبہ امر کرد کہ متفق شد  
در سہ روز فلان حساب بزودی درست  
کنید پس برایشان گذر کرد تا بیند کہ چه  
میسازند پس دید کہ بجلدی تمام تر حساب  
میکردند و می نوشتند و نوشیروان بجلدی ایشان  
متعجب گشت و گفت کہ ایشان دیوان  
ہستند پس از آنوقت اسم اہل محاسبہ و  
اسم جامی ایشان مقرر گشت چون بای  
مجہول در عربی نیاید یا معروف کردہ معرب  
ساختند۔

دیوار کسے کوتاہ دیدن کنایہ از  
عاجز و زبون دیدن از مصطلحات۔

ویشہ بالکسر بای معروف و وزن بمعنی  
دیر و یعنی روز گذشتہ منقول از مجمع الفرک

و سراج و در بہار عجم نوشتہ کہ دینہ منسوب  
بدی یعنی منسوب بر روز گذشتہ۔  
ویرینہ بمعنی کہنہ۔

دیو چہ کریمت آبی در ازو سیاہ کہ بہند  
آنرا چونک گویند و بمعنی کریمکہ از زمین  
بر آید اکثر چوب دیگر اشیاء را تباہ ساختہ  
گل کند و بہندی دیکہ گویند از لطائف  
و سراج۔

ویرہ بمعنی قریہ مگر در کلام اہل ساسان  
بہ نظر نیامدہ از مؤید و در سراج نوشتہ کہ

کہ صحیح نباشد زیرا کہ در کلام اساتذہ یافتہ  
نشدہ و در شرح سکندر نامہ خان آرزو و تو

کردہ و بہر دو بمعنی قریہ آمدہ مثال دوم مولوی  
نظامی فرماید بہیت ندیدہ چور و باہ چار

و گرہ بہ نزدیک آن دیدہ کردہ گذر و  
ابراہیم قوام در فرہنگ نوشتہ کہ دیدہ بمعنی

قریہ تا غایت دیدہ نشدہ و در بہار عجم نوشتہ  
کہ دیدہ یا شبا عہ است۔

دیوانہ در اصل بیای مجہول بوزہ بمعنی  
کیسکہ منسوب مشابہہ دیوان باشد و صدر

حرکات ناملائم و در آخر این لفظ کہ ہای  
مختفی است بر اسے نسبت و مشابہت باشد

از بہار عجم و سراج۔  
دیدن ماہ نو و دیوانہ بچوش آمدن

چون دیوانہ ماہ نو نگر و جنونش لا  
میگیرد از مصطلحات۔

ویرہ بیای مجہول حریر تنک ہا بدل از

الف ست چنانکہ فارا و خارہ از سراج  
 و سیاہ مزید علیہ دیبا از بہار عجم -  
 و سیاہ بیای مجہول و جیم فارسی صغر  
 دیبا ست و نوعی از جامہ ریشین کہ قبا چہ  
 سلاطین بآن باشند کہ بجو اہر محکم باشد  
 سازند و آن از لوازم لباس پادشاہی  
 ست چنانکہ سامانی نوشتہ وینا سبت ارباب  
 خطبہ کتاب رانیز گویند و بعضی محققان نوشتہ  
 اند کہ دیبا چہ بیای معروف و جیم عربی لفظ  
 عربیت بمعنی چہرہ دروی در خارہ کذا فی الکثر  
 چون خطبہ کتاب بمنزلہ روی کتاب ست لہذا  
 خطبہ کتاب رانیز مجازاً دیبا چہ گفتہ چون  
 صاحب برہان و رشیدی نیز بیای مجہول  
 جیم فارسی نوشتہ اند پس زیجا بخاطر می سد کہ  
 دیبا چہ بیای معروف و جیم عربی است  
 نیز بعضی محققان نوشتہ اند کہ ما خود ست از  
 دیبا چہ کہ عربی یباہ است بنا سبت

در وقت و حرف ہای مختفی در آخر لفظ  
 دیبا چہ براسے نسبت و مشابہت ست  
 و ہمچہ بیای معروف در خارہ و روشنی  
 و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی  
 ہمیشہ و بارانی کہ پیانی ببارد از منتخب  
 وی بالفتح نام ماہ و آن مدت ماندن -  
 آفتاب ست و در برج جدی و بہندی ماہ  
 نامند و بعضی ماہ گویند و چون درین ماہ  
 بغایت شدت سرما باشد لہذا گاہی  
 از لفظ دی سرما را د باشد و نام روز ہم از  
 ہر ماہ شمس بمعنی شب یک باین معنی مختف  
 و بجور ست و بالکسر بیای معروف بمعنی روز  
 گذشتہ و آنرا نیز گویند از برہان و لطائف  
 و در سراج اللغات نوشتہ کہ بی لکسر بمعنی روز گذشتہ  
 و بالفتح نام ماہ و ہم از سال شمسی کہ اشتہ از متا  
 دران باشد مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز  
 می آید و آنچه لفظ دی را مختف بجور گویند نمند

آن مصرعہ خواہ حافظ آرند مصرعہ زلف  
 و رخ نمودی شمس دی را بہ خلاست چہ  
 و بجور صفت شب واقع شود و آنکہ و بجور  
 مطلق شب سیاہ را گویند سبب این  
 غلطی نسخہ است و صبح چنین ست مصرعہ  
 زلف رخ نمودی شمس فی را بہنی بالفتح  
 بمعنی سایہ در نی صورت مقابلہ شمس فی  
 مشابہت زلف رخ درست میشود پس بی  
 مختف بجور فہیدن موجب علم فہم ست -  
 و جیم بمعنی مراد از دین حضرت ابراہیم علیہ السلام  
 از شرح سکند نامہ  
 و یوان سگی نوعی از کبوتران کہ پر دگلو سیاہ  
 باشد میان قباد و سفید بود از شمسی -  
 و بیکی بفتح اول لام نیز مفتوح نام قوم ست  
 و گویند کہ قوم مذکور سحر مجربان زنجیر دارند -  
 و نیاری جسے از جامہ ابریشمی شراب  
 لعل از سراج -

## باب دال مجمر

فضل دال مجمر مع الف  
 و بمعنی این مرد و این از اسامی  
 اشارت بر اسی مفرد مذکر قریب -  
 و اب در آخریای موحده بمعنی عیب از  
 منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنہ چنانکہ  
 لبہای ادا از تشنگی خشک شدہ باشد و  
 بمعنی گداختہ -  
 و است الجنب بفتح جیم و سکون نون

در دی باشد در حجاب کہ آن پردہ  
 است میان قلب معده و این درم  
 در بین بود و گاہی در بسیار علامت باوجود  
 در و پہلو تری منیتی نفس بود -  
 و است بمعنی صاحب خداوند و بمعنی  
 ہستی و حقیقت ہر چیز و نفس ہر شے  
 و مؤنث و دو بمعنی طرف و جانب و لفظ  
 ذات عربیت در حقیقت اسم اشارت ست

کہ ہای وقف داخل آن شدہ است  
 و اصل او ذاہ بود چون ہای جز و کلمہ  
 گردید بتبادل گشت ذات گفتند و بمعنی  
 اصل لفظ ذات اشار الیہ است چون  
 ہستی ہر شے اشار الیہ می باشد لہذا بمعنی  
 خداوند ہستی ہر چیز مستعمل از شرح  
 نصاب از مولانا یوسف بن مانع ست  
 و کنز و خان آرزو در چراغ ہدایت

نوشتہ کہ لفظ ذات بمعنی قوم کہ در عرف مستعمل  
ست غلط است زیرا کہ بمعنی لفظ جات است  
بمعنی و آن لفظ ہندی الاصل است غلط  
بودنش آن باشد کہ ذال معجم در ہندی ہی  
آید پس ظہر اکہ در دو شعر خود لفظ جات را ذال  
بذال معجم فہمیدہ آورده است خطا کردہ تم کلام  
و بخاطر ناقص مؤلف میرسد کہ لفظ ذات بمعنی  
قوم بذال معجم نوشتن خطا باشد مگر تہہ آنست  
کہ ذات برای معجم نویسندہ چہ اگر ذات مغرس  
جات باشد کہ ہندو قوم است با بذال جم  
عربی برای معجم قطع نظر از نیت تقریر جم  
جات را بہت فصاحت برای معجم بدل کردہ  
ذات خواندہ شود۔

ذات بحت لفتح بای موحده و سکون  
حائے ہملہ و فوقانی مراد از حق تعالی اجل ثناء  
چہ بحت بمعنی صرف و خالص است۔

ذات البروج فلک ششم کہ آنرا در شرح  
کرسی گویند۔

ذات العجا و کسین صاحب بناہی  
بلند و صاحب ستونہا چہ عجا و کسین بمعنی  
بنامہی بلند است و بمعنی ستونہا از منتخب۔

ذات الصد خداوند سینہ یعنی دانلیہ  
اسرار دل مراد ازین اولیاء با اصطلاح طبایع  
درم سینہ از لطائف۔

ذات الکریم و کثندہ۔

ذات الخ کسر مزہ کہ حرف سوم است زمین  
ہملہ آشکارا و فاش و پراگندہ از کثر و کشف

ذات عرق کسرین ہملہ و سکون ا  
نامہا نیست کہ عاقیان از استخا احرام بندہ  
ذات لفتح کاف اسم اشارت بسو بید  
ترجمہ اش بپارسی لفظ آن۔

ذات الشمال مراد از گنہگار ان و  
کافران چہ اگر نامہ اعمال ایشان بدست  
چپ آید از لطائف۔

ذال بمعنی غافل از منتخب۔

ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب  
نام حرف معروف بمعنی اختلاف کردہ اند کہ

این حرف در فارسی نیامدہ است و آنجا  
کہ یافتہ شود در اصل ذال ہملہ باشد مولانا

شرف الدین علی نوشتہ کہ ذال معجم در زبان  
اہل فارس ست و لہجہ ماوراء النہر بذال ہملہ

از جواہر اطروف۔

ذات الہین لفتح بای موحده و انج  
مقدمہ و معاملہ کہ میان دو کس باشد و  
بمعنی میانجی نیز آمدہ۔

ذات الہین جانب ست راست  
و کسانیکہ نامہ اعمال شان بردست راست  
آید و مراد ازین مومنان اند۔

ذات کسر مزہ کہ حرف سوم است نام  
قوتی کہ بدان مزہ چیز ہر دریائے میشود و  
آن بر ظاہر زبان میباشند از منتخب و

کسانیکہ ذائقہ را بمعنی مزہ گویند خطاست

ذات الکرسی شکل دہم از اشکال  
شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی

نشستہ و ہر دو پا فرو گذاشتہ۔

فصل ذال معجم مع بای موحده  
و باب بضم اول گس از منتخب و کشف  
و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواہر۔

ذات بالفتح و تشدید دور کردن و باز  
داشتن و در آمدن و لا غرضدن و گا و  
دستی از منتخب لطائف۔

ذات بمعنی بسمل و مذہب۔

ذات لفتح اول و سکون ثانی بسمل کرن  
از لطائف و صراح۔

ذات اکبر کسر اول گو سفندی کہ بغدیہ  
اسمعیل علیہ السلام از بہشت رسیدہ بود  
و بمعنی قربانی عید الضحیٰ۔

ذات بالفتح نوشتن از منتخب و صراح۔

ذات بضمین لاغری و پرمردگی و لفتح

اول و ضم ثانی بمعنی لاغری و پرمردہ از منتخب  
و کشف۔

ذات بضم جمع ذبال و ذبال بضم بمعنی فقید  
کہ شعلہ لازم اوست از لطائف۔

ذات لفتح اول و فتح ثانی و ثالث درے  
باشد ہر دو جانب حلقوم۔

ذات بای بضم اول منسوب بہ باب یعنی گس  
دور نیجا گسے مراد باشد کہ سبز رنگ میباشد  
چرا کہ ذبالی اکثر در صفت زمرہ واقع شد۔

فصل ذال معجم مع خای موحده

ذات اول و سکون ثانی چیزی نگاہ داشتن  
و نگاہ داشتہ شدہ برای وقتی از منتخب۔



ذخیره آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از مخزنه صراح -

ذخائر جمع ذخیره -

ذخره بضم اول و سکون خای بمعنی ذخیره و سنی از شکرستان -

فصل ذال معجمه مع را و همله

ذرب لغتین و بای موحده نوعی از سهال که طعام در معده تیغری پذیرد و در گنگ گاهی سهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب کفایه -

ذریعت بضم اول و تشدید را رکسور و تشدید بای تختانی بمعنی فرزندان و فرزندان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن لغت اول از لطائف و منتخب صراح و کنز -

ذریح بضم و تشدید را و حایه هله کریت بردار بقدر ادا که یک سرخ رنگ خالهای سیاه خوردن آن سم است -

ذرایح جمع ذریح از منتخب -

ذریح بضم اول و هم را و هله و او معر و بعد از هله دیگر بمعنی دوا می خشک آنرا در چشم یا در زخم میاشند از منتخب صراح و قرطی و دیات و کشف و کنز -

ذریح جمع ذره که مورچه خورد باشد از لطائف و ذریح بمعنی مان یعنی بگذارد از شرح نصایح و ذریح بکسر اول و عین هله بمعنی باز و داریش دست یعنی از آرد خ تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر از ذراع گویند و گویان چیز

را بیایند و داغ را آن شتر و نام منزل مهم از منازل قرد آن ستاره چندست که بر ساعد برنج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز و ذریح بمعنی وسیله این جمع ذریح است از لطائف -

ذریح بفتح طاقت و به ایش پیرون و بفتحین طمع و بجه گاو وحشی از کنز -

ذریق بفتح سرگین مرغ منتخب -

ذروه بضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالا سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هوز نوشتن و بفتح خواندن خطاست -

ذریعه بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز و ذریه بفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه

در نور آفتاب از روزن بر آید از لایه بایک باریکیده میشوند و بمعنی مقداری که صدم حصه از یک جم باشد بضم و تشدید را نام غله که آنرا رزن گویند و بمعنی غله زرت که آنرا هندی جوار گویند و خوشه آن بالای خنجر برشته باشد و در وسط درخت از منتخب و در ذریه و صراح و کشف -

ذریح بفتح و فتح اول سکون ثانی ذی از نمک سخت سفید از صراح -

ذخاف بضم اول و عین هله زهر قاتل و زهر جان بردارنده از کنز و منتخب -

ذفر بفتح ذال و فتح کابعد را و هله بوسه خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و از پنجاست مشک فرو این لغت از لغات اصدا و است از بحر الجواهر و صراح و منتخب -

ذیف بضم بمعنی زود و سبک از منتخب و ذوق بمعنی زرخندان -

فصل ذال معجمه مع کاف

ذکا بضم اول بمعنی آفتاب بفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و اقروقتن و شعله کشیدن از منتخب صراح و لطائف و کشف مدار و سردری و شرم و نصاب کنز و ذکر بالکسر یا کردن زبان و لغتین است مرد و بمعنی زک ضمه باشد و بمعنی فولاد از منتخب و کنز -

ذکور بضم بمعنی مردان و این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضمه داده است -

ذکراره بالکسر حرف چهارم مفروق و

را و هله مشد و نوعی از ذکر در ویشان

تلفظ آن بشکرت زبان و سینا باشد بوجه

که صدای آره داند از کشیدن آره بدان

مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ

کشند و لفظ هورا بجانب قلب میسند و این

کشیدن و فرود بردن هر دو لفظ مذکور بر زور

شدت باشد لیکن با و از متوسط و صوت

حسنین -

ذکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی



تیز طبع از لطائف

## فصل ذال معجم مع لام

ذلت بالکسر تشدید لام معنی خواری و گناہ از منتجب قاموس و صراح و لطائف و لاقیت بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی صفائی تقریر از منتجب و کشف و کنز -

ذلق یعنی تیز زبانی و بی آرام شدن و پینال انداختن مرغ و تیزی ہر چیز از منتجب و کنز -

ذلیق تیز زبان و سان تیز از منتجب کنز و ذلیل خوار از منتجب در لطائف معنی خوا و گنہگار در آرام و طبع و نرم و آسان -

ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسری در آرام شدن از منتجب مؤید و صراح و مدار - ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و طبع -

ذلق بیان لغتین فصیح و بلیغ -

## فصل ذال معجم مع میم

ذمت کسر اول و تشدید میم ہدیان -

ذم بالفتح و تشدید میم جو گفتن و بد گفتن کسی را و نکو ہیدن از منتجب لطائف کنز و میم نکو ہیدہ و زشت و آب بینی آب ناخوش یعنی چیزی کہ چون بمیخہ مور از مسام بدن انسان بیرون آید از منتجب و لطائف -

ذما کم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہام است جمع ذمیرہ کہ بمعنی بد و نکو ہیدہ و چیز زشت است از خیابان -

ذمیرہ نکو ہیدہ و زشت -

ذمہ بالکسر و تشدید میم عہد امان و زہار و ضمان و اہل ذمہ اہل کتاب کہ بعد پیمان در دار اسلام در آیند از منتجب صراح و کنز -

ذمی بالکسر تشدید میم اہل کتاب کہ زہار باشد منسوب بچہد و بیان یعنی کافر مطیع الاسلام و جز بگذار از منتجب غیرہ -

## فصل ذال معجم مع نون

ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی گناہ و لغتین دم حیوانات و نام ستارہ است کہ آنرا ذنب النورس گویند و نام شکیست در آسمان کہ از تقاطع منطقہ فلک ج زہرہ مائل بصورت مار بزرگ بہم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتجب و لطائف غیرہ -

ذنوب لغتین و بای موحده بمعنی گناہ این جمع ذنب است کہ بمعنی گناہ باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب مطلق دلو و بمعنی اسب در از دم از منتجب لطائف

## فصل ذال معجم مع واو

ذوب بالفتح و بای موحده کہ ختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتجب -

ذولباب خداوند خالص یعنی خداوند

عقل صاحب فہم از لطائف

ذو ناب کنایہ از دزدہ مثل گریہ و سگ گرگ و شیر مر ناب بمعنی دندان شکست کہ بہندی آنرا کپلی گویند و بمعنی کپلا نامند بیایہ معروف -

ذو اسب بفتح اول و کسر ہمزہ و بای موحده بمعنی گیسو و او موامی شیش سرو این جمع ذوا بہ است از منتجب کنز -

ذوات بفتح جمع ذات کہ بمعنی خداوند و ہستی و حقیقت ہر چیز است -

ذوالسبحار بکسر خای بمعنی نام مردیکہ مقننہ بر رواندختی و آن مردی بود کاہن بنیایت مشہد و از وی امور عجیبہ ظاہر میشد از لطائف -

ذوالفقار بفتح صحیح است نہ بکسر نام شیخ حضرت لقنی علی کرم اللہ وجہہ و حقیقتش اینکہ شمشیر عام بن غیبہ کہ روز جنگ بدگشتہ شد بمحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منتقل شدہ از پیغمبر برقصی علی از منتجب و

وقاموس صراح و مزمل فقار بفتح قطار استخوان و ہر بای پشت از گردن تا کہ کذا فی المنتجب چون بر پشت شمشیر کو قطار ہر بای پشت یعنی عدیم الارفعاع ساختمہ شدہ بود و ہذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکہ صاحب قاموس بہین معنی اشارت کردہ سینہ مقفر کہ عظم فیہ جز در مطننہ عن متنہ درین زمانہ نقل ذوالفقار شمشیر دوزبانہ سازند تخیلات

بر فلط یعنی متاخرین است۔

ذوالالحجاز بفتح میم و زای مجزوم بازار است در مناقریب که معطر از صراح وغیرہ۔

ذوق بالفتح چشیدن مزہ از لطائف و منتخب در بہار جم نوشته کہ ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان یعنی لذت و مزہ و نشاط و خوشی آرند و لفظ دادن و چشیدن و کرن و زدن و بردن و داشتن و گشتن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل۔

ذوالحجک بنیم حای ہل و منم بای موحہ کنایہ از آسمان چہ جبک جمع جبکہ است کہ معنی راہ در ریگتہ و شکن آب شکن زرہ و موی جعد باشد ذوات الحجک نیز آمدہ۔

ذو جسدین بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین ہل و وال ہل مراد از ستارہ عطارد چہ اگر خانہ او جزا است کہ آنرا جسدین و دو پیکر گویند زیرا کہ بصوت دو کوکب یا است کہ پی ہدیگر در آمدہ اند۔

ذوالنون لقب یونس پیغمبر علیہ السلام چہ کہ ہفت روز در شکم ماہی بودند و نیز لقب ولی کہ ذوالنون مصری گویندش ذو یعنی ہما و نون یعنی ماہی و ہما این لقب آنکہ روزی در سواری کشتی شیعہ بر ایشان بدگمانی دزدی گوہر خود کردہ بود و بدعا سے ایشان ماسیان گوہر ہا در دامن گرفتہ بر آمدند ایشان گوہر از ماہی گرفتہ بدان شخص آمدند۔

ذوالقرنین لقب سکندر از آنکہ دو سر

داشت چہ قرن گیسور گویند یا آنکہ رسید بہر دو طرف عالم کہ مشرق و مغرب باشد و یا آنکہ کریم الطرفین بود از ماور و پیر یا آنکہ داخل شدہ بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین کہ جامع لغات قرآن حدیث است و بعضی محققین نوشتہ کہ ذوالقرنین کہ در قرآن مجید احوالش واقع است پادشاہ دیگر بودہ است نہ سکندری پس فیقولین چہ اگر میان این ہر دو تفاوت زیاد بسیار ذوالنورین لقب عثمان رضی اللہ عنہ چہ اگر دو دختر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نکاح ایشان آمدہ بودند۔

ذوالمنین صاحب منہا و صاحب حیاتہا چہ منین بکسریم و فتح نون جمع منت است ذوالیزن ابیای تختانی و زای مجزوم پادشاہ مین کہ در دلیری و نیزہ زنی معروف بود از مؤید۔

ذو قنوں صاحب ہنر۔

ذویان بالفتح و حرف سوم باے موحہ یعنی گداختن و گذارش و معنی بقراری نیست آمدہ۔

ذو بالضم یعنی خداوند از کنز۔

ذو و ابی بالضم و حرف سوم ذال مجزوم مضوم و حرف ششم بای موحہ۔

ذو و ابی بالضم ہر دو ذال مجزوم و حرف چہاں نون و ششم بای موحہ ہر دو درست یعنی ستارہ منخوس کہ شکل باروب گاہ گاہی

برے آید مگر تحقیق نیست کہ اگر وقت طلوع شمع او بطرف مغرب باشد ذو ابی خواندندش مستحسن بل النسب اگر شعاع آن بہنگام طلوع شمس بسوی مشرق باشد ذو و ابی گفتش اولی است و کلمتہ این نیز براباب خبرت محبت نیست فافہم و تامل۔

ذو ابی بضم اول و حرف چہارم باے موحہ گیسو و موی پیشانی و علائق شمشیر از منتخب۔

فصل ذال معجم مع ہا ذہن و ریہ گرداب و قعر دما از مصطلحات۔

ذہب لغتین زر سرخ و طلا از کنز

ذہاب بفتح مصدر است بمعنی رفتن و گذشتن از منزل شرح لصاب در لطائف

بکسر ذہاب ایابہ یعنی رفتن بازگشتن۔

ذہولت بالفتح بمعنی غفلت۔

ذہول و ذہولت لغتین غفلت و فراموشی از لطائف و کنز و صراح۔

ذہن بالکسر فہمیدگی و زیرکی و قدرت

مکہ از منتخب بہار جم و لطائف و کشف و در قاری معنی تہ و الکن از مصطلحات۔

ذہین بفتح نہ بکسر بر وزن مین بمعنی زیر

از منتخب کشف۔

ذہن کشتی بکسر ذال مجزوم و کسر کاف عربی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد از مصطلحات۔

## فصل ذال معجم یای تختانی

ذیب بکسر اول و سکون تختانی و موحہ  
بسنے گرت زنده و بجای تختانی ہمزہ نہ آئد  
از متنبہ کنز۔

ذیب بکسر اول بمعنی گران این جمع  
ذیب است کہ بمعنی گرت باشد از کنز۔  
قیامہ منطس بکسر اول و سکون و یای  
معروف و ضم طای ہملہ و سکون سین ہملہ  
نام مرض کوئی از سلسلہ بول است چون  
ذیابیطس بزبان یونان و ولایہ نیز گویند  
و صاحبین مرض آب بار میوشند بول  
نیز بار بار میکنند لہذا باین اسم کسی گشت از  
بر ان و بحر الجواہر و در حدود الامان نوشتہ  
کہ لفظ ذیابیطس است بفتح ذال معجم و تختانی بابت  
کشید و کسر بای موحہ و لون و سکون تختانی

و ضم طای ہملہ و سکون سین ہملہ مؤلف  
گوید کہ برین تقدیر اگر وزن را برائے تخفیف  
حذف کنند و بای موحہ را سلامت  
دارند چنانکہ مشہور است ہم درست باشد  
ذیل بفتح دامن از کنز۔  
ذی بآل بکسر صاحبان و صاحب  
عزت است و بمعنی صاحب بازو خطا چرا  
کہ بال بمعنی بازو فارسی است بلفظ ذی کہ  
عربی باشد مرکب کردن بے محاورہ و بر  
ذی ہوش قیاس نباید کرد زیرا کہ ذی  
ہوش در کتب بلغادیدہ نہ شدہ۔  
ذی سلم بکسر اول فتح سین ہملہ و فتح لام  
نام مقام و سلم البغیتین و خیت خاردار۔  
ذی القعدہ معنی لفظ صاحب شستن  
و چون این ماہ از جملہ مشہور حرام است کہ

در انہا محاربہ حرام بودہ پس عربین  
ماہ از محاربہ و مقاتلہ قعود میکردند اسے  
باز سے نشستند۔  
ذی بکسر حجہ بالکسر تشدید جمع بمعنی کیارنج  
کردن و قیاس آنست کہ بالفتح باشند  
بکسر چرا کہ وزن فعلہ بالفتح برای مرۃ آید  
و فعلہ بالکسر برای حالت و نوع آید  
پس چون درین ماہ کیارنج کردہ می  
شود لہذا ذی الحجہ گویند یا آنکہ حج بالکسر  
و تشدید جمع بمعنی سال ہم آئدہ است چون  
این ماہ قتمای سال باشد سال برین کل میگردد  
گویا کہ این ماہ صاحب سال است بہین  
جہت ذی الحجہ می گفتہ باشند۔  
ذی بالکسر بمعنی خداوند و صاحب۔

## باب رای ہملہ

## فصل ادر ہملہ مع الف

را این حرف علامت مفعول است و گوی  
معنی برای آید چنانکہ خدا را یعنی برائے خدا  
و گاہے بدل اصافت آید چنانکہ مصرعہ  
کسان نشد تا دل نہ در حریر یعنی تا کہ  
آن کسان و گاہی افادہ معنی از سید کند  
چنانکہ قضا را یعنی بسبب قضا و گاہی زائد باشد  
ایم خبر و گوید بہیت گرچہ تن من ز پے  
سوز راست بہ رحمت تو از پے این روز  
راست بہ مثال دیگر شعر ہر آن مثال

کہ تویح تو بران بودہ زمانہ ملی نمند جز  
برائے خارا بہ و این حرف بحجم عربی ل  
شود و بشین معجم و بغین معجم چون کنار و  
کنار بمعنی کنارہ دریا و نہر و بکاف  
فارسی چون ریماز و گیمازیاسی حرف  
و زائے معجم و می از جامہ نفیس و بلام  
چون چار و چال و این بسیار است  
و بتون چون لت انبار و لت انبان  
و استوار و استوان و بواو چون بر مرد  
برو بمعنی انتظار و بہا چون ہو برو ہوا

بمعنی شاد آدم و در آخر کلمہ برای نسبت  
آید چون لہر لغتین بمعنی شرابخانہ زیرا کہ  
بمعنی شراب است و در آخر زائد نیز آید  
چون شتا و شتا بمعنی شتاوری۔  
را نا لقب یا جہ جیو و در چراغ ہدایت  
نوشتہ کہ را نا بنون لفظ ہندوستان بمعنی راہ  
عموما و لقب را جہای اودی پور کہ ملی  
ست مابین مالوہ و اجیر و گجرات۔  
رؤسا بنم اول فتح ہمزہ کہ بصورت  
و اوست و سین ہملہ و بعد الف ہمزہ و

معنی سرداران این جمع رئیس است چنانکہ  
شرفاً جمع شریف  
راکب سوار۔

راسب کبسرین ہلہ بہ نشین دورو  
شوندہ۔

راس و زنب آب نخہ در آسمان از قاطع  
منطقہ فلک جو زہروائل صورت مار بزرگ  
بہر مدیک طرفش را راس گویند و طرف  
دیگر را زنب این را تینین فلک نیز گویند  
مستفا از منتخب برہان و صاحب قلموس  
گویند کہ تینین سفیدست در آسمان کہ تہ اش  
درشش برنج است و دشش برنج ہفتم و  
سیر میکنند چون کوکب سیارہ۔

راہب کبسر دہای موحده پارسا و  
عابد ترسایان و بعضی نوشته کہ راہبان اکثر  
در کمر یاد دست زنجیری دارند از منتخب غیرہ  
راست معنی صدق و درست و نام  
مقامیست از دوازده مقام موسیقی از  
کشف بعضی نوشته اند کہ وقت آن بعد از  
طلوع تا چاشت است و بعضی گفته اند کہ  
بہندی سری راگ گویند۔

رافت ہربانی۔  
راوت بفتح واو لفظ بہندست معنی  
بہادر و بہتر از شرح قران السعدین۔  
رایت علم شکر از منتخب۔

رایات علمہا دانشانہائے شکر از منتخب  
راحت آرام و آسائش و بعضی کف دست

از منتخب کشف لطائف۔

راسیات جمع راسیہ کہ بمعنی کوبہ ہتوا  
ست از بطائف۔

رازیان حج معرب رازیانہ کہ آنرا بادیا  
نیز گویند۔

راج کبسر جیم و حاسے ہلہ افزون و  
غالب فائق و بہتر و پلہ ترازو کہ از گرانی  
بوقت بنجیدن زیر ماند و مروج پلہ بالا۔  
راج کبسر بای موحده سود دہندہ  
و نفع بخش۔

راج در آخر حای ہلہ شاد شدن و  
شادمانی و معنی شراب کنبہای ست باین  
معنی جمع راحت است کہ بمعنی کف است  
باشد از منتخب لطائف کشف بعضی را  
قرار گرفتن نیز آمدہ۔

راج روح نام لحنی ست از سنی  
لحن باربدی از سراج۔

راج کبسریم و حای ہلہ نیزہ دارہ نیزہ  
زن و سماک ارج ستارہ است کہ نزدیک  
او ستارہ دیگرست کہ آنرا نیزہ سماک گویند  
و سماک دیگر نیزست کہ نزدیک ستارہ دیگر  
ندارد و آنرا سماک عزل گویند یعنی بے  
سلاح از منتخب۔

راسخ استوار و برجا از منتخب۔  
راو سخی و بہادر از رشیدے و سراج و  
برہان و بتشدید مال و دروئی بمعنی رو کنند  
را مد کبسر نیزہ کہ حرف سوم است آنکہ اورا

برائے آب علف فرستند و بمعنی دست  
آس از منتخب۔

راوند بفتح واو و واسے بنا نیست زرد  
زنگ مبرو یا عرض کہ باہمال گرمی جگر  
فرو نشاندہ و تقوی قوت جاذبہ جگرست  
ریوندا مالہ ہین ست از تحفۃ المونیہ  
و غیرہ۔

راصد مراد از منجم۔  
راعی العباد و کبسرین اول و دوم و یکا  
تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ لکن  
در عربی بحالت نفی بمعنی نگہبان بنگن  
مراد از پادشاہ۔

راکد کبسر کاف آب استادہ کہ جاری  
و روان نباشد از شرح نصاب۔

راہدار بمعنی خوش رفتار خطاست و  
صحیح راہوارست یا و در ہوار نوعی از  
رفتارست کہ بسیار ہوار بود و صاحب  
این رفتار را نیز ہوار گویند از سراج  
راہشگر کبسر بمعنی مطرب از برہان و لکن  
انکہ راہش مخفف آراشست چون  
ساز و نغمہ باعث آراش دل میشود لہذا  
در اینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب  
کردند از سراج۔

راہب کبسر نام جائی ست۔  
راس بمعنی سرد بالای چیزی از منتخب  
رئیس سرد از ہترقم از منتخب۔  
رؤس بنم اول و ضم ہمزہ کہ حرف

دوم است و سکون و او جمع راس که بمعنی  
سرست و گاهی بمعنی بهتران و سرداران آید  
رایش بکسریم نغمه و سرود -  
راس بشین مجمر توده و انبار قلعه عوام  
بشین جمله خوانند از سروری و برهان سراج  
رقص رقص کننده و نام تار است که در  
دوران آرد می فلک واقع شده است -  
رائض بکسر همزه که حرف سوم است ضاد  
موجر کسی که اسپاژ را ریاضت آموزد و آن  
چابک سوار باشد از سروری و کشف -  
رائض بکسر می موحده و ضاد سحر بمعنی  
قلعه دار و ریح بفتح تین دیوار گرد اگر شهر را  
گویند کنایه از منتخب -  
رائع بکسر می فوقانی بمعنی چرند از شرح  
نصاب و منتخب -  
رائع بالنده و افزون شونده و رساننده  
دخبلکه از کشت حاصل شود -  
رائع بکسر دال هله و عین هله باز استاد  
کننده از چیزه از منتخب -  
رائع بر دازنده و حرکت پیش و مهند کمر  
رادی و خواه و قصه و حال خود پیش حاکم  
برنده از منتخب -  
رائع بقاء پیوند و زنده بر جامه غیر  
رائع بفتح می سحر ای دامن کوه و مرغزار  
از برهان و مدار و سراج و کشف رشید -  
رائع بکسر و او بمعنی قریبی و جید گرا و زود  
رائع از منتخب -

رؤف بفتح اول و هم همزه و سکون و او  
بمعنی هربان -  
راف بکسر از برهان بمعنی جاو تری  
و در نصاب باین معنی راب آورده و در  
سراج اللغات بمعنی چپو تره -  
رافف بهر و وفا بمعنی درخنده از منتخب  
و میراج -  
رائق بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم  
فاعل از راق که بمعنی بستن است کذا  
فی المنتخب -  
رواق بفتح و او پالوده شراب یعنی جامه  
و غیره که آن شراب را صاف کنند از صراح  
و در مویده نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در  
رساله معربات آورده که راق معرب و ک  
ست و آبن حاج نوشته که رادوق بر وزن  
فاروق است بمعنی پالوده شراب نه رادق بفتح  
و او تم کلام حق نیست که رادق و او مخفف  
رادوق است که و او ثانی را حذف کرده و او  
اول رافح داده اند زیرا که در کلام عرب  
فاعل لغیم عین نیامده است بهر تقدیر در  
استعمال فارسیان رادق بمعنی شراب  
مجاز باشد باطلاق سبب مسبب -  
رائق بکسر همزه آب جاری و صاف  
و لطیف باشد -  
راجل بکسر جیم پیاده از منتخب -  
راس المال سرمایہ تجارت  
از منتخب -

رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام  
روز بست و یکم از هر ماه شمسی یک نوع خشت  
است از مویده و کشف و برهان و سراج -  
رامی زن مراد از مائل و دانا و بمعنی  
وزیر -  
رایگان بکاف فارسی بمعنی منت فی  
عوض و چیزیکه در راه یافته شود از برهان  
و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود  
بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته  
که رایگان چیزیکه در راه یا بندگی مشقت  
در اصل راهگان بود و بار همزه ملینه بدل  
کردند رایگان شد -  
رامی لعین لعنتم تانی دیدن بچشم -  
رامین نام عاشق و سیه و نیز نام جنگی  
که جنگ خوب می نواخت و قیل نام واضح  
جنگ است و بعضی نوشته که نام زن جنگ نواز  
از لطائف -  
رامین بکسر وزن که حرف سوم است ثلوا  
از برهان و مویده -  
راسن بفتح سین هله و وزن گیاه و است  
که بوی ناخوش دارد از برهان -  
راز زمین با نیافت سبزه گله از مویده  
راه پیش گذاشتن رهنمایی کردن  
از مصطلحات -  
راه کوه رفتن عمل لواطت کردن  
از مصطلحات -  
رائحه بکسر همزه مطلق بوگر بمعنی پوسه

خوش مستعمل از لطائف۔

را بطہ کبیر موحده صبح ست بیبای موقوف  
خواندن خطا آنچه بآن چیز را بجیزی بند  
از منتخب لهذا بمعنی ملاقه مستعمل است۔  
را بیہ کبیر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین  
بلند از منتخب۔

را ستہ بروزن خاستہ صف  
دکانہای بازار از برہان۔

را حلقہ کبیر عای ہلہ ستور یا رکش و شتر  
سواری و مرکب خواہ ز باشد خواہ مادہ و  
آدر آخر برای مبالغہ است از صراح و منتخب  
و لطائف وغیرہ۔

را ۵ بمعنی ہوش از ہیا گیری و در بعض  
فرنگ بمعنی پرودہ سرود و بمعنی انتظار و بمعنی  
کرت و بار چنانکہ صدرہ بمعنی صد بار۔

راست مزہ شیرین مزہ۔  
راویہ کبیر وادبعہ تحتانی شتر آبکش و  
ظرف آب از چرم از لطائف۔

را ببعہ کبیر موحده و فتح سین ہلہ چیز چہارم  
نام زن زاہدہ کہ او پدر خود را دخر چہارم  
بود در بصرہ۔

راست خاتہ بمعنی کسیکہ راست و  
درست باشد از مصطلحات۔

راہ بریدہ بالا ضانت را ہیکہ سبب ہرنی  
قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات  
را ہتہ حرف سوم فوقانی و چہارم موحده  
بمعنی ثابت و بیک با استادہ و قرار گرفته

مشتق از رتوب لہتمین بمعنی ثابت و  
ساکن شدن۔

راومی بدال ہلہ سخاوت و جوانمردی  
و حکمت شجاعت از لطائف۔

رافضی منسوب برافضہ و رافضہ گروی  
از لشکری کہ سردار خود را بگذارد و فرقہ  
از شیعہ کہ زید بن علی بن حسین بیعت کردند  
بعد از ان گفتند کہ از حسین ترا کن آبا تو  
ہمراہی کنیم زید انکار نمود و گفت کہ چگونه  
ترا کنم از ایشان کہ وزیر معاون جد من بودند  
پس ایشان او را رقص کردند یعنی گدازند  
تا آنکہ حجاج او را شہید کرد از منتخب۔

را می تیر و سنگ اندازند و ہمت کنند  
از منتخب لطائف۔

راعی نگہبان و دالی و حاکم و شبان یعنی  
چراغندہ چہار پان از منتخب شرح نصایب  
و خیابان۔

راچی کبیر جم امیدوار از منتخب و لطائف  
راومی روایت کنندہ و سیراب شوند  
و بمعنی کسی کہ قصیدہ شاعر را بالحنان  
و خوش آوازی پیش ملوک خواند از  
منتخب شرح خاقانے۔

راقی کبیر قاف افسون گرو عزیمت خواہ  
و کسیکہ بر ریضیان افسون و دعا بداند از  
منتخب غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمدہ است  
راہومی بضم او کسر و او نام مقامی است  
از دوازده مقام موسیقی از برہان و بمعنی

نوشته کہ وقت آن بعد از طلوع ست  
و بمعنی نوشته اند کہ وقتش از صبح طلوع  
و ہندی آنرا اللت نامند۔

را می بمعنی عقل و فکر و بمعنی را جہ ہند  
نیز آمدہ بمعنی اولی دوم عربی ست و  
بمعنی سوم ہندی ست۔

را مشی مطرب از برہان و غیرہ۔  
رازمی منسوب بری زیادت زائے  
معموری نام شہر است۔

راعنا کومی کنایہ از منافق و بمعنی  
راعنا نیست کہ مراعات کن مار اصحابہ  
ایمعنی را قصد کردہ بحضرت رسول اللہ

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خطاب میکردند  
و یہود اندک تغیر دادہ را عینا میخواندند  
یعنی شبان ماحق تعالی صحابہ را منع  
کرد کہ کلمہ را عینا بار دیگر خطاب باحضرت  
نکنند بلکہ نظر ناگویند کذا فی المنتخب ظاہر

آن یہود منافق باشند و کلمہ را عینا را ہجہ  
میگفتہ باشند کہ مومنان را را عینا مفہوم  
میشد و را عینا گوی بہان را عینا ست کہ در  
تحت تلفظ آن را عینا تلفظ و مراد باشد۔

راہ خسروانی نام توانست از  
موسیقی از مصنعات بارہ از برہان۔  
راہب عسلی بفتح و بای موحده و سین  
ہلہ و فتح سین ہلہ زاہد یہود ان کہ پارچہ  
زر و بہت علامت دارند عسلی پارچہ  
ند و راگویند یہود ان براساتیاز بردوش



جامہ خود و زندگانی البرہان و از منتخب  
چنین دریافت شد کہ معنی لفظ راء علی  
آنست کہ راء ہب خوش آئینہ و مقبول  
خلق چہ معنی عمل خوش آئینہ ساختن  
حق تعالیٰ است کسی را بسوی خلق -  
راستی رشوت دہندہ -

**فصل راء مہمل مع بای موصدہ**  
راء بکسر اول زیادہ شدن و نشو و نما  
کردن و زیادہ گرفتن در دام و بیخ از بخت  
را سبب پسری کہ از ازن از شوہر سابق  
آورده باشد پس آن کو دلین شوہر حال  
را ریب باشد -

**رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار  
و بصلاح آرنده و بالفم تشدید آب انگور  
و انار و سیب غیرہ کہ پزند تا غلیظ شود و بام  
و تشدید فتح با معنی بسیار و بمعنی اندک و  
لطائف -

**رباب** بفتح اول نام ساز معروف  
و ابر سپید و نام زن جمیلہ کہ معشوق و عدنام  
عاشق بود و موضعیت بکہ و کوہی در دینہ  
از منتخب صراح و بعضی نوشته کہ رباب بمعنی  
برزبان سریانی است و در رشیدے و نوید  
و سروری و کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح  
اول است و در برہان نوشته کہ باب بضم اول  
نام ساز کہ آن طنبور مانند ہے بود بزرگ شکم  
و کوتاہ دستہ و بروی آن بجای تختہ کوتاہ  
آہو باشد و در رسالہ معربات مسطور است

کہ رباب معرب روادہ است و معنی  
روادہ آواز حزین دارندہ است چہ در  
معنی آواز حزین است و ابر بے نسبت  
و در سراج نوشته کہ رباب بفتح معرب باب  
بضم است -

**رباعیات** بفتح چہاردندان کہ میا  
ثنا یا داینام باشد و این جمع رباعیہ است  
کہ بفتح اول برون ثمانیہ باشد از منتخب  
رباح بفتح اول و مای مہمل نام غلام  
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از شرح  
نصاب -

**رج** بالکسر حای مہمل بفتح و سود کہ در تجارت  
حاصل میشود از شرح نصاب -

**رجع** شد و بفتح اول و سکون موصدہ  
مراد از باغ ارم -

**ربیع** الآخر بفتح غای مہمل صحیح است نہ  
ربیع الثانی کہ در استعمال عام است چرا کہ  
استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است بعضی  
گویند کہ اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند کہ بر آ  
آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیہ شہو  
این باہ در آخر فصل ربیع واقع شدہ بود  
لہذا باین اسم مسمی گشت از رسالہ علم نجوم  
کہ بسیار معتبر بود نوشته شد -

**ربیع** بفتح و ضاد مجرید و از شہر نیابہ و  
بمعنی گرداگرد قلعہ و بمعنی زن و بمعنی الجانہ  
از زن و مادر و خواہر و یا بمعنی بالضم و بضمین  
نیز آمدہ از منتخب شرح نصاب صراح و لطائف

**رباط** بفتح مسافر خانہ و بکسر سیزد کہ  
آن سخت بندہ چیز را از لطائف -  
**رب النوع** فرشتہ کہ حق تعالیٰ بر آ  
پرورش و حفاظت ہر یک نوع از انواع  
بنات و حیوانات و جمادات مقرر فرمودہ  
چنانکہ بر اسے پرورش ہر نوع فرشتہ  
علمیہ است -

**ربیع** بالضم چہارم حصہ چیز ہے و اَلتَّیْسُ  
مبخران را از قبیل اسطربلاب کہ بدان اَلتَّیْسُ  
آفتاب ساعہتا و علمہای دیگر معلوم کنند  
و آنرا ربیع محیب نیز گویند بضم مہمل فتح جمیم  
و تشدید یا و بالکسر تک دور و در میان  
گذشتہ آید کہ از روز نوبت تا روز نوبت  
دیگر چہار روز باشد بفتح سری و خانہ و  
محل و منزل از منتخب بحر الجواہر و شرح  
نصاب کنز -

**ربیع** موسم بہار و آن در مہد حیت و  
بسیاکہ است و در دیگر ولایات بسیاکہ  
و صبیحہ و نام مریے سخی کہ او را ربیع بن فضل  
گویند -

**ربیع الاول** چون بوقت تسمیہ شہور  
این ماہ در ابتدا سے فصل ربیع واقع شد  
بود لہذا باین اسم مسمی گشت از رسالہ نجوم  
کہ بسیار معتبر بود نوشته شد -

**ربوون** بضمین بزور و سرعت چیز را  
از شغفے بردن از کشف سردی -  
**ربیع مسکون** ربیع زمین کہ سکونت



کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون  
هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم مانند  
هفت بساط مسطور از مشرق تا مغرب  
در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر و اگر  
زمین کردی شکل است بصورت گوی که دوره  
آن هشت هزار فرسنگ است که است و چهار  
هزار کرده باشد باین حساب طول ربع  
مسکون دوازده هزار کرده است عرض میا  
آن شش هزار کرده و علما کرده زمین را سه  
صد و شصت بخش قسمت کرده اند بخش  
را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت  
کرده پاؤکم میباشد چون زمین کردی شکست  
یکصد و شصت و درجه تحت یک صد و شصت و  
درجه فوق از جمله یکصد و شصت و درجه فوق  
نود و درجه جنوبی و زیر دریا سه محیط است و  
نود و درجه شمالی که شکست آن از ربع مسکون  
مانند از جمله نود و درجه ربع مسکون شش و  
از سمت قطب شمالی خارج نموده چرا که  
تمام کوچه ها سه برف است در اینجا جانوری  
کتر از پس شصت درجه که باقی ماند محل آباد  
است و نزد بعضی عرض مموره عالم از خط  
استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی  
شصت و شش درجه و طول مموره عالم از  
جزایر خلدات تا ساحل بحر محیط شرقی  
یکصد و هفتاد و درجه مساحت تمام کره زمین  
شش کرده و لاکه نود هزار و نه صد و شصت  
کرده است مساحت مموره ربع مسکون

بقول اکثر از ثقات یک کره و چهل  
لک و سی هزار و دویست و شصت کرده است  
و ربع اول و سکون موعده کوته دی  
از حدود الامراض -

ر لقه بالکسر علقه رسن از صراح و منتخب  
و طبعه دختری که آنرا زن از شوهر سابق  
همراه آورده باشد از شرح نصاب  
ر لوه بالفتح زمین بلند از شرح نصاب  
و منتخب در لطائف بحکات ثلاثه یعنی  
پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس  
بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که  
زمین بیت المقدس از زمین هند چهار  
فرسخ بلندتر است -

ر بزمه بای فارسی و زای عربی یعنی  
خوش و خرد از لطائف -

ر باعی بفتح اول شتر هفت ساله و گاؤ  
و اسب گویند چهار ساله و شتر هفت ساله  
را رباعی ازان گویند که هفتم سالگی چهار  
دندان میشود و بضم اول در اصطلاح شتر  
عجم چهار مصرع که مصرع چهارم باول و  
ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم  
نیست که همان قافیه باشد و این رباعی  
حد بصره در آخر بحار خرم شمن آید و در  
خامس نیست لا حول و لا قوة الا بالله  
و اگر برین وزن نباشد آنرا قافیه گویند  
رباعی گویند از غیر ریه و شرح نصاب  
و در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول ایا

و گا و چهار ساله که با و در سال پنجم نهاده  
باشد و گویند سه ساله که با و در چهارم -  
نهاده باشد و شش ساله که با و در  
هفتم نهاده باشد -

فصل راء و هاء مع تاء فوقانی  
ر بختین فرج میان وسطی و سبایی  
از صراح -

ر کج بکسر اول و جیم در وازه بزرگ  
در خرد میان او باشد و بعضی بند و در وازه  
لاغر از لطائف -

ر لوق بالفتح و سکون تاء فوقانی  
بستن از منتخب -

ر لوق و فتق هر دو لفظ بفتح اول و سکون  
تائی یعنی بستن کشادن از صراح و  
بحر الجواهر -

ر لحم بالفتح رشته که بهجت یادداشت  
باگشت بندند و آنرا بفارسی یاد آور  
گویند از لطائف -

فصل راء و هاء مع تاء مشابه  
ر ش بالفتح و تشدید تاء مشابه  
یعنی کهنه از منتخب در لطائف یعنی بدعا  
نیز آورده -

فصل راء و هاء مع جیم عربی  
ر جاء بفتح اول و یاء الف همزه یعنی  
امید و امید و اشتن و یعنی رسیدن  
نیز آمده و بغیر همزه جانب کناره چیزی  
مثل کناره آسمان و کناره چاه و کبر

اول چنانکہ مشہور شدہ خطاست از شرح  
نصاب صراح و لطائف منتخبہ کنز۔  
رجب لغتین ماخوذ از ترجیب بمعنی تعظیم  
ست چون این ماہ را عرب شہر اللہ گفتند  
و تعظیم کردند و لهذا باین اسم سمی شدہ از  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز روایت  
ست کہ رجب جوئی ست در بہشت شیرین  
از برف سفید تر ہر کہ درین ماہ روزہ دارد  
از ان جویش آب دہند ازین سبب ہ  
مذکور را رجب نام کردند از رسالہ نجوم کہ  
کمال معتبر بود۔

**رجولت و رجولیت لغتین**  
مردی و مرد بودن از صراح و منتخب۔

**رجعت** بالفتح بمعنی بازگشت و باز  
گشتن مرد بسوی زن مطلقہ و بازگشتن  
کو کب سیاہ سوای ہر وہابہ از طبیعتی و  
کہ از منرب بسوی مشرق ست از منتخب  
و صراح و در لطائف بالغم۔

**رجز** بالکسر در آخر زای مجزہ بمعنی پلیدی  
و عذاب شرک لغتین نام بحری از نوزدہ  
بحر شرکہ و زلزلہ شش بار متعطل است  
دہشت بار نیز بمعنی اشعار کہ عربان در  
معرکہا و جنگہا در مقام مفاخرت از مرگی  
و شرافت قوم خود میخوانند و نوشتہ اند کہ  
رجز لغتین در لغت بمعنی اضطراب سرعت  
ست و نیز نوشتہ اند کہ رجز نام بیماری شتر  
ست کہ شتر در رفتن مے لرزد و چون حرکت

کند باز ساکن شود چون در اول ارکان  
بحر رجز و سبب خفیف ست از نہت  
بعد حرکت سکونی واقع ست بدین سبب  
این بحر را رجز نام کردہ است چند معانی  
اول از منتخب و مروری و کشف باقی از  
عروض سنی و غیرہ۔

**رجس** بالکسر پلیدی و عقوبت گناہ  
از منتخب۔

**رجع** ہر چہ رد کردہ شود و سرگین آدمی  
دستور دشوار و شتر لاغر از منتخب۔

**رجف** بالفتح زلزلہ و سخت جنبیدن  
زمین و جز آن از منتخب لطائف۔

**رجل** بالکسر بمعنی پا و لغتین پیادہ شد  
و بفتح را و لغتیم جیم مردیکہ بعد بلوغ رسیدہ  
باشد بفتح را و بکسر جیم موی فروشتہ خلعت  
جود از منتخب۔

**رجال** بکسر اول بمعنی مردان جمع چلی  
از منتخب۔

**رجم** بالفتح سنگ دین و سنگسار کردن  
و نفرین و گمان سخن گفتن در آمدن و  
دشنام دادن از منتخب۔

**رجوم** بالفتح را نندہ و ضمتین ستارہ  
ہر بآن را نندہ شوند شیاطین از منتخب  
و لطائف۔

**رجیم** سنگسار کردہ شدہ و رانندہ شدہ  
از منتخب۔

**رجم شیاطین** اندن شیاطین و آن

لوعی از ستارہ باشد شعلہ مانند کہ ملائک  
بدفع شیاطین از آسمان مے اندازند  
و نزد حکما بخارات بوقی ست کہ بکرہ  
نار می مل میشود۔

**رجحان** بالغم و جیم و حامی ہمل چربید  
تراز و مانند آن بیک طرف و افزون  
آمدن از منتخب بمعنی زیادتی و فوقیت  
نیز مستعمل میشود۔

**رجلہ** بالفتح ترہ خرفہ از منتخب برہان  
رجفہ بالفتح و حرف سوم فالر زہ زمین  
و جز آن از منتخب۔

**رجعۃ القہقری** بہر دو قاف بجانب  
پاشندہ و رفتن چنانکہ رو بسوی مغرب  
کردہ بطرف مشرق رفتن چہ قہقرے  
بروزن فعلی و قہقرہ بروزن زلزلہ  
مصدر ست بمعنی پس پای رفتن از  
صراح و مجمع البحار۔

**فصل راء ہمل مع حامی ہمل**  
**رجا** بفتح آسیا۔

**رجحان** بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم۔  
**رجی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف  
مقصودہ بصورت یا سنگ آسیاد ہر  
سنگ را رجحان گویند بفتح اول و ثانی  
از صراح۔

**رجلت** بالکسر کوئی کردن از منتخب  
و صراح۔

**رجراح** بالفتح و در آخر حامی ہمل و آن

رحیض در آخر ضا د مجمر حسیه زکشته  
باشد از منتخب -

رحیق شراب خالص و صاف از سرری  
و منتخب -

رحل بالفتح مسکن و منزل رخت آب  
و بالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب  
و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است  
و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را  
در آن نهند و رنگام تلاوت مستعمل -

رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن  
و بالان شتر است -

رحل بمعنی کوچ از منتخب صراح -

رحم بفتح اول و کشانی جای کودک در  
شکم آرا از ابدان گویند و بمعنی قرابت که  
در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون  
ثانی بخشودن از منتخب مؤید و مدار کشف  
رحمان مشتق از رحمت صیغه صفت مشبهه  
معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز

ذات حق تعالی بردگی روی روا نیست بجز

رحیم زیرا که حق تعالی مر کرده است قل  
ادعوا الله او ادعوا للرحمن پس

از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله  
که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده

و در رسم الخط بدون الف باید نوشت یا  
که رحمان یکی از نامهای سیله الکذاب است

و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس  
نوشتن و نوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه

باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف تباع خلا  
قرآنی است از شروع نصاب صراح غیر

رحمه بالفتح و سوم بای موحذین فراخ  
و سخن و مسجد غیره و کاروان سراسر

از منتخب غیره -

**فصل راء و هاء مع خای مجمر**  
رخشا مخفف رخشان -

رخا بفتح زنی و سستی فراخی عیش و منتخب  
کشف صراح و کنز -

رخوت بفتحین جمع رخت -

رخت بالفتح جامه و لباس آنچه بداند  
جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی

اسپ بای معنی در اصل رخت پوشیدن  
مجمر بقو قانی بدل کردن نظامی گوید

مصرعه میچان عنان من از راه رخت  
یعنی از راهی که مرکب من با سانی بگذرد

از جو اهرام حروف غیره -

رخاوت بفتح سستی از صراح -

رخصت بالضم ازانی و اجازت و  
آسانی و وسعت در مسائل از منتخب غیره

روح بالفتح رخت و غم و غصه بالضم رخساره  
و نام مرغی است عظیم که فیل و کرگدن را میزند

و سیالای بر دوشا بهت آن نام هر  
شتر بخ است که از دور هر را میزند از

فخمت رشیدی و برهان و مؤید و صراح -  
و در نقاشی نقیون مسطور است که درخ

هانور است مانند شتر و آنرا دو کمان

باشد و دندانهای پیشین او نیز بود و هیچ  
حیوانی از او خلاص نتوان یافت پس

ازین معلوم شد که چهار پایه باشد  
رخش بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته

و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و برون  
اسپ ستم بهین قسم رنگ داشت از نهجیت

اسپ رستم را رخس گفتندی مجازاً هر اسپ  
را رخس گویند از رشیدی و برهان -

رخیض در آخر ضا و هاء بمعنی ارزان از  
برری و شرح نصاب -

رخم بفتحین دوستی و هر بانی و زنی از منتخب  
رخم مرد نرم آواز و ضعیف و کنایه از ناز

رخام بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب  
و صراح و کشف و برهان نوشته که تمام

آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان  
نوشته که سنگ مرست -

رخشان بالضم تابان و روشن از برهان  
و رشیدی و مؤید و کشف -

رخیدن بالفتح نفس تند زدن از  
دویدن و بار برداشتن از رشیدی و برهان

روح کسی برون کنایه آبمردی  
اورختن از مصطلحات -

رخت بستن سفر کردن از برهان  
و چهار شربت -

رخت افکندن میتم شدن از  
برهان -

رخو بالکسر زری و سست شدن -

رخوه بالکسر و دست که اندام راست  
گرداند از شرح مضامین در اصل لغت معنی  
ز می دستی است و حروف رخوه چندی از  
حروف تہی کہ بز می از زبان برآیند و آن  
سین و ه حرفت ثانی مثلث و حاد و خاد و آل  
وز می مجتہدین بین و بین و صاد و ضاد و  
ظای مجتہدین معر و فاد و کم -

رخوه سوراخ و حیث فساد -

**فصل اول در ہملہ مع دال ہملہ**  
روا کسر اول چادر سے کہ بردوش گیرند  
از منتخب -

**روا دست** بفتح اول فتح ہمزہ کہ حرف  
چهارم است فاسد و زبون شدن و بنا  
گشتن از منتخب صراح -

روا بفتح و تشدید باز گردانیدن و باز  
گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی درہ  
دیوار و درہ بالکسر در آخر ہمزہ یا رود و دست  
از صراح -

**رو ویدل** بفتح اول و شتمانی و داد و عطف  
و بای عربی مفتوح سخنهای کج و انج کہ در حاکم  
بحث و مکارہ بر زبان آرند -

**رومی** الکی موس غذائی کہ در و خلط غیر  
معتدل القوام و الکیفیت پیدا شود -

**رولیف** کسیکہ بر یک سپ سوار  
نشیند و در لظائف نوشتہ پس یگری سوار  
شوندہ ماخوذ از روف کہ بالکسر بمعنی سرنیت  
و بمعنی نقطہ مکرر کہ در آخر مصرعہ ہوا آید -

**رو ف** کسر اول و سکون ثانی بمعنی میرین  
و بمعنی در پیے ہم در آمدن و پس سوار -  
نشندہ و حرف علت ساکن ما قبل کثر  
موافق کہ بنیافصل حرف ساکن پیش از  
حروف روی واقع میشود -

**رولیف** سلطان کنایہ از رزج  
اسد -

**روہ** بفتحین بمعنی صف قطار از لظائف  
جہانگیر سی -

**رو می** بفتح اول و کسر دال ثانی می شدہ  
بر وزن فعیل ضد جید و تشدید دال  
کسر خطاست از مزیل الاغلاط -

**فصل اول در ہملہ مع دال ہملہ**  
روا یا بفتح جمع رزیہ بمعنی ناقہ فروماندہ  
بر راہ از صراح -

**رو قیلت** در و قالت ہر دو بفتح  
بمعنی ناکسہ و فرومانگی از صراح -

**رویل** بفتح اول ناکسہ فرومایہ -  
روائل ناکسہا و فرومایگیہا این جمع  
رو قیلت است -

**روال** بضم اول ثقل چیزیکہ خلاصہ آن  
از و کشیدہ باشند کمانی القاموس مجازاً  
بمعنی ناکسہ فرومایہ و بفتح اول نیز آمدہ درین  
مالت مصدست بمعنی ناکسہ و فرومایہ شدہ  
کمانی القاموس منتخب ریمصوت اگر  
بقیاس زید عدل مصد بمعنی صفت گرفتہ  
بمعنی ناکسہ فرومایہ گویند جائز باشد

چنانچہ در مدار بضم و در کشف بفتح تست  
و رزال کسر اول و زای ہوز چنانچہ شہرت  
گرفتہ با بمعنی در پیج کتاب مجتہد یافتہ نشدہ  
رویلہ ناکسہ فرومایگی و زن ناکسہ فرومایہ  
از صراح و منتخب -

**فصل اول در ہملہ مع زای ہملہ**  
رز یا بفتح مصیبتہا از منتخب -

**رز** انشت بفتح آہنگ و گرانباری و  
آرامیدگی از بحر الجواہر و صراح و در کشف  
و مدار بمعنی استواری -

**رز** م یا زوہ رخ رزی بودہ است  
کہ یازدہ پہلوان ایران و یازدہ پہلوان  
توران دو دو با ہم معارض شدند آخر  
پہلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصا  
خاستانی -

**رز** بفتح درخت انگور و بمعنی انگور کہ کثر  
اوست و امر از رزیدن کہ بمعنی رنگ  
کردنست چنانکہ در رنگ رزست از صراح  
و برہان -

**رز** م بفتح ابل و سکون ثانی بمعنی جنگ  
جدل و بفتحین صیغہ مشکم مستقبل از رزیدن  
از صراح و برہان -

**رزیدن** بفتح جنگ کردن از برہان  
رزین بر وزن قرین بمعنی آرامیدہ  
و آہستہ و گرانمایہ و در فارسی بمعنی استوار  
مستقل است از کشف و برہان و مؤید  
و منتخب صراح -

از رزمه بالغ پشته واره و تچه جامه رخت  
از موی و برهان -

رژده بفتح اول و سکون زائے فارسی  
دفع دال همله بمعنی حریص بسیار خورنده  
از برهان

فصل راء همله مع سین همله  
رسوب بضم سین و بای موصده چیز کیده در  
آب شراب و بول و شلغم فروشند آنرا در  
فارسی در دو گویند بضم دال از منتخب کشف  
مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته -

رسالت بکسر اول پیغام برین پیغمبر  
رستم بکسر است نام پهلوان ست سواهی  
رستم ز آل و آن یکدست مادر زاد بود از مصطلحات  
رسوخ بضم سین استوار سے و یا بر جالودن  
از منتخب صراح -

رشد بفتح سین حصه و کاروان جنس غله  
از چراغ هدایت -

رسین باز گیر که بر سر دود -

رشیخه بفتح قیامت و معنی ترکیبی رویدن  
و برخاستن از کشف و موی و رشیده و مناسبت  
برهان و جهاگیری بالغه نوشته اند و معنی کبری  
را شدن و برخاستن گفته اند -

رشتا خیز بفتح زیادت الف نوزدین  
الف برای عطف است و در سراج اللغات  
رستاخیز و رشیخه بفتح است بمعنی قیامت -  
رسم بضم و بضمین و غین معجم پیوندگاه  
باریکی ساعد بکسر است بپندی کلانی گویند

از منتخب و صراح -

رستم برف از برف صورت پهلوان  
سازند اگر بر هیبت باشد از مصطلحات  
رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر  
صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن  
اعلم است خواه صاحب کتاب باشد خواه  
نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد یکسب  
مستعمل است از شرح نصاب -

رسل بضمین جمع رسول که بمعنی قاصد و  
پیغمبر است -

رسائل مکتوبات و نامه ها و همرازان و در  
لغات بمعنی همزمانان -

رسل همراه و پیغام برنده و فرستاده  
از لطائف -

رسم بالغه نشان و آیین و نوشتن و معنی  
داغ و بوی عادت از منتخب لطائف برهان  
و در سراج اللغات نوشته که رسم بالغه قاصد  
و قانون و این لفظ عربیت و مجاز بمعنی وظیفه  
و مشا هره تم کلامه و یا اصطلاح منطق تعریف  
شیء بضرایات چنانکه تعریف انسان  
باشی و معنا حک بخلاف حد که آن تعریف  
انسان بجموع ناطق -

رسوم نقوش و آیین ها و عاداتها -  
رسام بالغه و تشدید نقاش و صورت مشق  
از رسم بمعنی نقش کردن است از کشف و منتخب  
و در برهان و کشف نوشته که نام آهنگر است  
این قول هر دو خطا است -

رسیدن معروف و بمعنی پخته شدن  
میوه و بفتح یافتن و بکمال رسیدن و انهم  
معانی مجاز است از سراج -

رسمه بضم و غین معجم پیوندگاه مردست  
و پائے از منتخب صراح -

رسته بالغه بمعنی صف یعنی چند چیز که  
پهلوی هم باشند چنانکه دکان های بازار  
که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی  
و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته  
که رسته بالغه بمعنی صف و کان و مجاز بمعنی  
بازار و راه و بمعنی راه شده و آزاد و بضم  
معنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و  
و بالکسر معنی اسم مفعول از رسیدن که اهل  
هند کاتا گویند -

رساله مصدر است که بمعنی اسم مفعول  
مستعمل میشود -

رستی بضم و کسر تائی فوقانی بمعنی راستی  
فراغت و نعمت بمعنی رزق و روزی نان  
حله از برهان و جهاگیری -

رسمی بالغه بمعنی چاکر و بمعنی خراج گزار -

فصل راء همله مع سین همله  
رشتا بکسر اول بمعنی رسن و منزل است  
و ششم از منازل تردد آن چند تار خود  
ست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهرو -  
رشتاقت بفتح نیکو قد شدن از منتخب  
رشتادوت بفتح همراه است بودن -  
رشیخ بالغه تراویدن آب از منتخب -

رشته کج بفتح و حامی ہمد جمع رشود این  
جمع شاذست۔

رشد بضم اول و سکون ثانی و ففتحین براہ  
شدن در راہ راست یافتن از منتخب لطاف  
رشد راہ راست نمایندہ و راست تدبیر  
نام بسرخاقانی از منتخب لطائف۔

رشد و بفتح بسامان بودن و براہ راست  
بودن از منتخب صراح و در بحر الجواہر بفتح  
معنی خردی و دروید و منتخب معنی تخم ترہ تیزک  
کہ از اہل لون گویند۔

رشته عمر رشته سالگرہ از مصطلحات۔

رشمیر بر وزن شبذیر کہ میت چوب خوا  
کہ بر بنی ارنہ و ہندی دیکہ بند از برہان  
رشد بفتح روز ہمز دوم از ہر ماہ شمسی  
و نوی از جامہ ابرہ شمی و معنی باز و کہ بر بے  
عقد گویند و از سر انگشت تا آنگہ و مست

ہر دو دست چون از ہم باز کنند ظاہر با ہم  
مخف آرش است و بر بنی بفتح اول و شید  
شین بمعنی چکیدن آب اشک آئین  
و باران اندک از صراح و برہان و جہانگیری  
و لطائف و منتخب۔

رشف بفتح کیدن از منتخب۔

رشته مریم مرویت کہ رشته حضرت مریم  
چنان باریک بودی کہ بدون دو تا کردن  
یا تہ نمی شد از شرح خاقانی۔

رشته زون پیودن لطاف از شرح  
نوشته شد۔

رشته دراز و اول ہمت و فرصت  
دادن و تنگ نہ گرفتن۔

رشدکین بفتح و کان عربی منسوب شک  
یعنی صاحب شک در صراح اللغات  
نوشته کہ این مرکب ست از شک کلہ  
کین چون دو کاف ہم آمدند یکی را حذف  
کردند اغلب کاف تازی حذف کردہ  
باشند بخلاف پیر کین کہ کاف دوم را کہ  
فارسی بود حذف کردند۔

رشته بانگشت بستن بمعنی یادداشتن  
از مصطلحات۔

رشته پیچان مار پیچان از مصطلحات  
رشد بفتح و حامی ہملہ آب کہ از جاسے  
تراوش کند و بجاسے چکما از منتخب۔

رشته مار و سلک مروارید و رشته مانند  
چیزیکہ از میدہ ساختہ با شیر و شکر خورد  
و معنی رس و نام بیماریست کہ مانند مار  
سطر در پاسے بیرون می آید ہندی آنرا  
نار و گویند و در صراح نوشتہ کہ رشته بفتح  
یعنی رنگ کردہ شدہ بکسر معرفت و  
نامشے و حلواست و اینکہ در ہندوستان  
معنی خوشے و قرابت مستعمل میشود در فارسی  
دیدہ نشدہ۔

رشدیقہ نیکو قد و زیبا اندام از منتخب  
رشد بفتح اول و بدو شین بفتین  
چکیدگی و تراوش آب ریزش و بارش  
قطر لای باریک از منتخب کشف و برہان

و مدار و موید۔

رشوۃ بالکسر و بالضم اچہ یکسے دہند  
نام کار سادی بناحق کند و در فارسی قدیم  
آنرا پارہ گویند از منتخب شرح نصاب۔

رشدی تخلص شاعرے۔

رشته خطائی چیز نیست از قبیل لہجہ

مثل نخ ایشیم آنرا با نبات و گلاب  
آمیختہ نوشتند از مصطلحات۔

رشته کاجی نام طعام از قسم مایہجہ۔

فصل اول ہملہ مع صا و ہملہ  
رسانت بفتح اول و فتح زون و تاء

فوقانی استواری و حکمی از منتخب صراح  
رصد بفتحین چشمداشتن و بمعنی نظر کنندگان  
و چو ترہ کہ بلند می ہفت صد گز قلعہ

کوہ بلند یسا زند و منہان بران شستہ  
احوال کو اکب معلوم کنند از لطائف و

کشف موید و در شرح چمنی فارسی بظہر  
آمدہ کہ رصد چنان باشد کہ در صحرا

بر گریوہ بلند کہ در غایت بلند می باشد  
سطح آنرا ہموار کردہ بران سطح دو قطر مقابل

یکدیگر بنا کنند روی کی بسوی مشرق  
و روی دیگر بمغرب و در میان ہر دو قصر

مفاصلہ بقدر چہار ذراع بود و طول  
ہر یک ازین ہر دو قصر چہار صد گز باشد۔

و بلند می ہر دو قصر صد گز بلکہ زائد و در توائف

ولایت نامہ مسطور است کہ در ملک ملک  
رصد عمارتے باشد کہ ارتفاعش قریب ہزار



و چاه زینش پانصد دست خواهد بود و در  
و شمن از سنگ بیت یافته و طبقات متعدد  
ساخته و بر سر گنبد بالای آن پرکار شیشه  
نهاده و در میان هر طبقه سوراخ مدور مقدار  
یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالا  
طبقه تا به چاه نمایان باشد و در میان  
طبقه ها بجای کلبه های علم منبت تنجیم نهاده  
باشند حکما بالا برآمده بوسیله شیشه و در میان  
کلان احساس بروج و سیارم نمایند.  
رصاص بفتح اول و هر دو صاد همل معنی  
ارزیز یعنی قلعی که بنده ی رانگ گیند از  
منتخب بجرابخواهر کشف.  
رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن  
از مصطلحات.

رصدگاه بفتح اول جای امید و چتره  
باجگاه یعنی جای که مردمان سوداگر باج و زکوة  
متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق  
آنکه برای معنی دوم بسین همل نویسد چرا که  
رصد معنی حسنه و کاروان جنس غله باشد چنانکه  
در چراغ هدایت ظاهر است که چتره باجگاه  
محل آمدن کاروان غله و غیره است.

فصل راء همل مع ضا و جمعه  
رضا بکسر خوشنودی بفتح و مد خوشنود شدن و بطلان  
اهل تنوف خوشنودی کردن بر هر چه از قصای  
الهی بر بنده رسد و فرو ترا زین مرتبه صبر  
و بالاتر این مرتبه تسلیم و لقب علی موسی  
بن جعفر علیه السلام در منتخب بهمه معنی بفتح

نوشته و صاحب کشف صراح و مزمل لافلا  
و این حاج معنی اول بکسر نوشته اند.  
رضاعت بفتح و ضا و مع و عین همل  
شیر خواری بچکان از منتخب کشف صراح  
رضیع طفل شیر خوار و همیشگی دو طفل  
که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک  
مرد گرے را رضیع باشد.

رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر  
خوارگی از منتخب مدار و لطائف صراح.  
رضوان بکسر معنی خوشنودی و نام  
فرشته که موکل و دربان بهشت است از مدار  
و کشف صراح و سروری.

رضیه بفتح اول و کسر ضا و مع و تشدید  
تتمانی خوشنودی کرده شده.  
رضویه بفتح و واد بکسر و تشدید  
تتمانی منسوب بام موسی علی رضا رضی الله عنه  
رضی خوشنود از لطائف.

فصل راء همل مع طای همل  
رطب بفتح اول و سکون ثانی معنی  
چیزی که از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخار  
و تاثیر زبانش و بنهم اول بفتح ثانی معنی خراش  
تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد  
از منتخب کشف لطائف.

رطل بکسر و الفح پیاده نیم من یعنی نیم  
آثار و من دو اوز و اوقیه و اوقیه چهل  
دوم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاده شراب  
آید که در آن نیم سیر شراب گفته می شود مطلق

پیاده شراب نیز آید از منتخب بجرابخواهر و  
کشف و هذب.

رطل گران پیاده بزرگ زبرمان  
رطوبت اصلیه تری و رطوبت خلقی  
که در اعضای ابدان است.

فصل راء همل مع عین همل  
رعایا بفتح جمع رعیت چنانکه قصایا جمع  
قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان  
از منتخب غیر آن.

رعاب بکسر اول علف گیاه و بفتح جریدن  
و چراندن از صراح و در لطائف بکسر  
اول بمعنی گل گاو و گل گوسفند و غیره و در  
کشف بکسر اول شبانان و حاکمان.

رعنا بفتح زن گول و سست از صراح  
و در منتخب و کسر بمعنی زن خویشان آرا  
و از لطائف و کشف مؤید و خیابان  
و شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در  
محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی  
زیاده و خوشنود چالاک و متکبر متعل میشود  
و نام گله که از اندرون سرخ و از بیرون  
زرد باشد و مجازا بمعنی دوزنگ نیز آمده  
چنانکه سرور رعنا بمعنی سر دوزنگ.

رعیب بمعنی خائف از لطائف.  
رعایت بکسر نگهداشت چیزی کردن  
از منتخب صراح.

رعونث بضمین نادانی و نرمی و  
سست شدن و سرکشی و خود آرائی



وزینت از سروری و منتب و کشف و مدار  
و مؤید و صراح و مزیل -

رعیت بفتح اول و کسر مین ہلہ یا مختلار  
یعنی آنچه کہ گہبانی کند آنرا شبان و  
گلان از مزیل -

رعاش بضم اول و در آخر فتنے گہبانان  
و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع  
را می ست -

رعاش کسر اول و ثانی مثلث شارحان  
نصاب نوشته اند کہ بمعنی گوشوارہ و گلو بند  
است و بمعنی تاج چنانکہ در نصاب آورده  
بخطر نیامده و ہمین در کتب نوشتہ -

رعذ بفتح آ و از ابرو گویند کہ آواز فرشتہ  
است کہ ابرو را میراند از منتب نام عاشق  
ر باب از لطائف

رعاف بضم اول و غنی کہ از دماغ براہ  
بینی بر آید از بحر الجواہر و مدار و مؤید منتب  
رعشہ بکسر علی ست کہ از ان دست  
آدمی بی ارادہ می لرزد از بحر الجواہر و در  
منتب بفتح -

رعی بفتح اول و سکون مین چریدن و  
چرا میدان و گہبانی و کسر اول و فتح مین  
گیاہ کہ ستوران میخورند از منتب لطائف  
رعنائی خود آرائی و زیبائی -

رفصل راہ ہلہ مع غین معجم  
رغیب رغبت کنندہ از لطائف -  
رغایب چیز ہائے مرغوب و احسن تغیر

رغد بفتحین عیش و خوش و نعمت از منتب  
و لطائف -

رغیف گردہ نان کہ برای بختن بقدر  
پہن گردہ باشند از شرح نصاب -

رغام بفتح خاک یک آئینہ از شرح  
نصاب و منتب -

رغم بفتح اول و سکون ثانی خاک لودہ  
شدن و مکروہ داشتن و خوار شدن و  
مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتب و  
لطائف -

رغو بکرات ثلاثہ اول و سکون ثانی لک  
کہ بندی جھاگ گویند از صراح -

رفصل راہ ہلہ مع ف  
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق  
از کشف و مدار -

رفات بضم شکستہ و از ہم ریختہ و ریزہ  
ریزہ از منتب لطائف -

رفاقت بفتح ہمراہی از قاموس -

رفعت بکسر بلند می از منتب و کز

رفاہت بفتح و رفاہیت

بفتح و تخفیف تخانی تن آسانی و فراخی پیش  
شدن از منتب صراح و ظہوری تشدید  
یای تخمان آوردہ مصرعہ کہ در در فہمیش  
کوچہ بندہ -

رفش بفتحین و ثانی مثلثہ بمعنی طاع  
و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتب  
و شرح نصاب و کز و لطائف -

رفد بکسر بفتح کاسہ بزرگ و خش  
از منتب و صراح -

رفش بفتح و سین ہلہ بیازدن چیز  
را از منتب لطائف -

رفض بفتحین بفتح و صناد معرکہ شتر  
و ترک دادن از منتب لطائف -

رفع بفتح برداشتن و حرکت پیش  
دادن کلمہ را و قصہ پیش حاکم بردن و  
برداشتن غلہ از منتب در خیابان بمعنی  
معر - ولی -

رفرف بفتح ہر دو را ہلہ بمعنی بال  
جنبانیدن مرغ تا فرو داید و طاق در

عمارت و مجاہدای سبز و بالش و خیمہ و

نام مقام اسرافیل علیہ السلام از منتب

رف بفتح آنچه برای نشستن مردم

بصورت طاق برد در عمارت سازند و

برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتب

و کشف و صراح -

رفق بکسر نرمی و ملاطفت از منتب

و صراح -

رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف صراح

رفش معروف و بمعنی مردن و این مجاز

ست از مصطلحات -

رفیع الشان لقب شاہزادہ -

رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن

جامہ از مدار و مؤید و صراح اللغات

و برہان و در منتب بضم -

رقعه بضم و سکون فا اسم جمع ست یعنی  
گروه ہم سفر از صراح۔

رقاہ بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و  
ہم جمع رذکر بفتح اول و سکون ثانی یعنی  
تن آسانی ست۔

رقادہ بکسر اول حرف چارم ذال  
ہملہ بارچہ چند تو یہم چید کہ بر برگ فصد کرہ  
و غیرہ بندند و رقیہ امالہ ہین ست از  
صراح و منتخب۔

**فصل راء ہملہ مع قاف**  
رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده  
جمع رقیب کہ معنی نگہبان و موکل ست۔  
رقطاً بفتح ہرشی موش کہ بران نقطہا  
سیاہ و سفید باشند نام صنعتی کہ دران بکھن  
منقوط و بکھن غیر منقوط باشد۔

رقص مطلقاً نوعی از رقص و اصطلاح  
لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات  
رقاب بکسر اول جمع رقبہ کہ معنی گردن  
و یعنی غلامان و کنیزان۔

رقیب یعنی پاسبان و نگہبان و دو کس  
کہ بر یک معشوق عاشق باشند ہر یکے مرد دیگر  
رقیب باشد چرا کہ ہر یکے از دیگرے نگہبان  
و حفاظت معشوق می کند۔

رقیبت بالکسر تشدید قاف مکسود  
تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی  
نمودن از لطائف۔

رقابت بفتح انتطار و نگہبانی از منتخب

رقبت بالکسر تشدید قاف نرمی مائی  
از لطائف مجازاً بمعنی گریہ مستعمل بمعنی  
الفت و محبت نیز آمدہ چنانکہ در شرح لغات  
رقا و بضم اول و در آخر ذال ہملہ معنی  
خواب و خفتن از شرح لغات صراح  
و منتخب کشف۔

رقود و نصبتین خواب کردن و خواب  
کنندگان جمع راقدا از منتخب۔

رقاع بکسر اول پارہ و نوشتہای مختصر  
و این جمع رقعہ است و نام خطیست از  
شش خط کہ این مقلد وضع کردہ است  
از منتخب۔

رقائق چیز ہلے باریک کنایہ از  
اسرار و رموز۔

ریقاق بضم اول نان تنگ از منتخب۔

رق بالکسر تشدید قاف پوست آہو  
کہ بروے نویسند از منتخب۔

رقم اول کنایہ از نور محمدی یا عرش  
رقص اصول نوعی از رقص کہ بہندی  
رقص بارہ تال نامند۔

رقاع بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف  
چہارم ست جمع رقیہ۔

رقیہ لغات را و قاف و بای موحده  
معنی گردن و بمعنی بندہ و عبد و کسانیکہ  
بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول  
و سکون بمعنی زمینیکہ نزدیک آب رود  
باشد از منتخب بجز الجواب و در اصلاً مطلق

زمین متعلقہ و یہ را گویند۔

رقعہ بضم اول سکون قاف و فتح عین  
پارچہ جامہ و کاغذ مردم از بے التفاتی  
کہ تشدید قاف بدون عین خوانند غلط  
رقیہ بضم اول و سکون قاف و تخفیف  
تحتانی سحر و اخسوس و بضم اول و فتح قاف  
و تشدید یای تحتانی مفتوحہ نام دختر  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از  
منتخب و رقیہ تصغیر رقیہ است کہ بر زن  
فیدہ باشد از ماخذ ترقی و ارتقا و بعضی  
بکسر قاف نوشتہ۔

رقص کج گاہ بکاف عربی نوعی از رقص  
رقص چار پارہ نوعی از رقص از  
مصطلحات۔

رقص وانی و رقص مولوی ہر دو  
از انواع رقص ست از مصطلحات۔

**فصل راء ہملہ مع کاف**  
رکاب بکسر اول شتران سواری  
و علقہ آہنی کہ بر زمین بندند تا وقت  
سواری پای دران نہند از منتخب و  
در برہان نوشتہ کہ در فارسی رکاب بکسر  
اول بمعنی پیالہ دراز ہشت پہلو و بعضی  
نوشتہ کہ بمعنی پیالہ دراز مجاز ست در  
حقیقت بمعنی کشتی ست۔

رکیب بکسر تین بمعنی رکابے این  
امالہ رکاب ست۔

رکوب بضم سوار شدن و بفتح ضرب

سواری کنند و ستور یک لائق سواری باشد  
از منتخب و صراح -

رکاب است بفتح سستی و معنی و بار یکی و  
بی عزتی از منتخب صراح و غیر آن -

رکعت بالفتح بر وزن غفلت جزو  
صلوة کریم صلوة است یا ثلث یا نصف

آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل  
باشد و اکثر مردم از بی اتقائی بر وزن  
صلوة و حیوة خوانند از مؤید -

رکضات بفتحات دو انید نهایی  
اسپ و جنبانید نهایی با بجهت همین  
زدن اسپ -

رکنا با و بالضم نام تفرج گاهی از شیر  
از سراج -

رگ بند بحر بی جیره گویند و بندی  
پیش نامند و آن خون را باز دارد -

رکابدار کسیکه رکاب را گرفته اختیار  
بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع طوایف  
و لوزیات بسیار از مصطلحات -

رکاز یکسر اول و در آخر زای مجرک و خن  
که در زمین باشد از شرح نصاب و در  
منتخب بفتح است -

رکض بالفتح وضو و میج پانی جنبانید  
واسپ تا ختن از کشف صراح و بیعی  
دوانیدن ستور از بحر الجواهر -

رکبک سست و ضعیف بار یک و حیر  
و آنکه بر اطمینان خود غیرت ندارد از منتخب

رکود رکوی در کوه در کوه  
همه با بضمین معنی نشسته و بامنه کهنه و مطلق

رکاس از برهان و صراح اللغات و در  
شرح نصاب معنی چادر یک تخت نیز نشسته

رکب بالفتح رکافت عربی ضعیف  
شدن از لطائف -

رکن خطیم یکی از ارکان کعبه است -  
رکیدن خود بخود سخن گفتن از رو  
قهر از برهان -

رکون بضمین آرام گرفتن و میل کردن  
بجیزه از منتخب و لطائف -

رکن بالضم در شرح نصاب معنی خوشتر  
و قریب در منتخب جانب قوی چیزه

و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو  
اعظم هر شئی و کرائه کوه و قوت و گوشه دیوار

رکین بفتح اول محکم دستوار و مراسته  
و آرامیده از منتخب -

رگ کردن بفتح اول و سوم و هجرو  
کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی -

رگ کفتن سستی کردن از سراج  
رگ جان شریان و آن رگیت که

بدل تعلق دارد -  
رکوه بالکسر معنی ابرق چرین که بندی

بها گل گویند از لطائف و غره -  
رکبه بالضم و با س موصده بمعنی زانو

از منتخب -  
رکبه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تخلف

بمعنی چاه واحد از شرح نصاب و منتخب  
رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید

تحتانی چاهها و این جمع رکبه است -  
رکابی یکسر اول طبع و پیاله شراب

از شرح خاقانی و برهان -  
رکنی بالضم و نون بمعنی زیر خالص منسوب

بر کن کر نام کمی است که زیر خالص میا  
از برهان و در سراج اللغات نوشته که

رکنی بالضم زیر خالص منسوب بر کن الدین  
نامی که زیر خالص است که در چنانچه قوسه کوه

رکن یکانی یکی از ارکان کعبه است -  
فضل راء هاء مع میم

رج بالضم و حای هاء بمعنی نیزه از  
کشف و مدار و صراح -

راج بکسر جمع رج که بمعنی نیزه داران  
و نیزه سازان از لطائف و بفتح و

تشدید میم بمعنی نیزه باز کمال -  
رما و بفتح و دال هاء بمعنی خاکستر از

منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار -  
رمل بفتحین سرخ گردیدن سفید چشم

و آن اکثر بادر و جریان آب بود و  
این مستفاد است از کتب طب لغات

ریش بفتح اول و کسر میم گریختن و  
رمیدن -

رمص بفتحین و صاد هاء چرک سفید که  
در کج چشم گرد آید و آنچه روان شود

از اعمص گویند بفتحین از منتخب -

رمق یعنی بقیہ جان از منتجب -  
 رماک بکسر اول بروزن کتاب دیاہا  
 و این جمع رماک است از صراح -  
 رمل بالفتح بمعنی ریگ نام علمی و لغتین نام  
 بحری از نو زودہ بحر شرک و زرش اکثر چیز  
 باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 از منتجب این بحر از ان رمل گویند کہ رمل  
 در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این  
 بحر را ویدی در میان دو سبب است و دو  
 سبب میان دو و دیس گویا کہ اسباب  
 اورا باد تاد بافته اند چنانکہ حصیر را با سیلان  
 میافند و زود یعنی ماخوذ از رملان باشد کہ  
 بمعنی دویدن شتر است بشتاب چون این  
 بحر سرعت بشتاب خواندہ میشود رمل نام  
 کردند و اصل این بحر شتر بار فاعلاتن است  
 رمال بکسر اول بمعنی ریگہا و این جمع  
 رمل است کہ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی  
 ریگ باشد از صراح و دیگر کتب -  
 رمیم بوسیدہ و کہنہ از کشف لطائف  
 رم بالفتح گر بخین از برہان و در سراج نو  
 کہ رم بالفتح رسیدگی دور عربی نیز رم تشدید بمعنی  
 گر بخین آمدہ است پس میتواند کہ تخفیف از  
 تصرف فارسیانست بمعنی گرا سپان و  
 گو سپندان ظاہراً یا بمعنی خفت رم باشد  
 و نام صحرا و بیابانی است از برہان مؤید  
 رمال بالفتح و تشدید میم بمعنی انار  
 از منتجب -

رمضان لغات ثلاثہ ماخوذ از رمضان  
 کہ بمعنی سوختن است چون ماہ صیام گناہ  
 میسوزد لهذا باین اسم مستی گشت از سارا  
 علم نجوم کہ کمال معتبر بود نوشتہ شد یا اگر  
 مشتق از رمضان است و بمعنی رمضان سوختہ  
 شدن پای از گرمی زمین چون ماہ صیام  
 موجب سختی و تکلیف نفس است لهذا باین  
 اسم مستی گشت از شرحی معتبر نوشتہ شد  
 و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است  
 و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند  
 و شاید کہ بوقت وضع این اسم ماہ صیام  
 در شدت گرما باشد -

رمہ لغتین گرا گو سپند از سروری برہان  
 رما ع بالفتح و تشدید میم و عین ہاء بمعنی  
 تار یعنی موضع در سر کہ لطفی نرم و جہنہ باشد  
 ہندی تالو نامند از شرح نصاب -  
 رماک بالفتح اسپا دہ از شرح نصاب  
 رمی بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن  
 و تیر انداختن و تہمت نمودن و شام او  
 از منتجب شرح نصاب -

فصل راء و ہاء مع نون  
 رماک نسبت رنہ گرام پاندار و برہان  
 و بے تغیر باشد از رشیدی و چراغ ہدیہ  
 و سراج و برہان -

رند یا لکسر منکرے کہ انکار او از امور  
 شرعیہ از زیرکی باشد نہ از جہل و بالفتح  
 بمعنی ر بودن و در دیدن و بمعنی خوشبوی

باشد بمعنی گرد و خاک تراشہ چوب کہ از  
 رندہ کشیدن فرومی افتد از لطائف  
 و شرح خاقانے -

رنو و لغتین جمع رند است بمعنی  
 فارسیان عربی دان چہ این مردم الفا  
 فارسی را ہم گاہی بطور عربی جمع آرند  
 رندانہ کرد یعنی کار رندانہ کرد از  
 مصطلحات -

رنجور در اصل رنج در بود بمعنی تخفیف  
 ماقبل و اورا خنہ دادہ و اورا ساکن  
 کردہ اند -

رنگر نر این لفظ زیادت یابی تحتانی  
 غلط است و میم رنکر است از کشف و  
 سرری و مؤید و مدار و در سراج نوشتہ  
 کہ رنکر زیادت تحتانی بجای رنکر  
 غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و

معار گویند صحیح باشد  
 رنگ میسر کنایہ از نقاش -

رنگ این لفظ سی و یک معنی دارد  
 اول مشہور است کہ لون باشد دوم حصہ  
 و نصیب سیم عیب عار چهارم رنج و سخت  
 پنجم قوت و توانائی ششم جان ہفتم شرم  
 ہشتم مال و زر انہم نفع و فائدہ دہم ژند و  
 دلق یازدہم طرز و روش دوازدهم بزکوب  
 و گاودستی سیزدہم مکر و حیلہ چہاردهم  
 روئیدن و رستن پانزدہم خوبی شانزدہم  
 خوشی و نندرتی ہجدهم مجتہد و شرم

ہیز دہم خون نوز دہم رونق و لطافت  
بستم مایہ اندک بست و یکم زروسم و دزدی  
لست و دوم قمار و حاصل قمار بست و  
سوم خداوند و الی بست و چہارم پدر را  
گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطہ بست  
و ہفتم شیرین کار را گویند بست و ہشتم بلبل  
بست و نہم خشم و غضب ہستی ام ابرہیم سی و  
یکم خیانت از جہانگیر سے و لطائف و ہر  
و در برہان دو معنی زیادہ است یکی مال  
و اسباب دوم مثل و نظیر و ہشت معنی  
اخیر از معانی سی و یکم در برہان نیست  
رن بالفتح مشقت و محنت ظاہراً  
مخفف رنج است۔

رنکے تختن طرح عمارت افگندن  
و بناسے کار گذاشتن از چراغ ہدایت  
و مصطلحات۔

رنک بستن فائدہ بنزدداشتن۔

رنک روشکستن زود شدن  
رنک چہرہ از کثرت غیرت و شرم یا از  
کثرت بیم و خوف۔

رنک گردن و غاد فریب کردن۔

رنک یا آب بر روی

کار آوردن رونق دادن۔

رنک آب زون و ریختن

منصوبہ تازہ بر آگ ریختن۔

رنک دن و گرفتن کنایہ از متبصر  
شدن۔

رنک نمدہ رنگ سبزہ و اخضر این  
رنج اصطلاح از مصطلحات۔

فصل راء جملہ مع واو

روستاقریہ و دیہ و مخفف روستائی

از سردری و خیابان و کشف برہان

در سراج اللغات۔

رو یا بضم اول و سکون داد کہ در

حقیقت ہمزہ است و یای تحتانی بمعنی

انچہ در حالت خواب دیدہ میشود۔

رو سا بضم اول و فتح ہمزہ کہ بصورت

داوست و سین ہلہ سرداران داین

جمع رئیس است۔

رو سینا بو او بچول و یای معرفت

و نون بالفت زده نومی از فلا و جوہرا

از برہان و مؤید۔

روح کو تیا جت کہ بعد از سوختن

آزاد در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمد

از مصطلحات۔

روایت بکسر نقل کردن سخن از

مخبر و کنند۔

روحیات بالفتح بو یای خوش و

باد ہلے خنک آسایشہا و خوشی ہ۔

روایت بضم اول نقل کنندگان

سخن و آب بر کشندگان و بمعنی ساقیان

نیز آمدہ این جمع را وایت۔

روید است فنی از کشتی کہ آن پاک

در پای حریف بند کردہ روی است

بر سینہ حریف بزور بر زدن است کہ از

جادو آید و کنایہ از کم و فریب بمعنی طیار

از مصطلحات و چراغ ہدایت متاع

روید است بمعنی متاع حیر و غوار کہ در

مکان بیرون دکان میدارند و بمعنی

نوشہ متاعی کہ آنرا بر کف دست نہاد

در کوچہ و بازار فروشد۔

رو عنت بالفتح خوف و ترس بضم

دل و عقل۔

روضات بالفتح باغہا و مرغزار

و این جمع روضہ است۔

رویت بضم و سکون ثانی و فتح

تحتانی بمعنی دیدن بچشم دانستن و بفتح

اول و کسر او و تشدید تحتانی بمعنی فکر

آمل از منتخب صراح۔

روز باز خواست روز قیامت

روث بالفتح و ثامی مثلثہ گنہار و

واحد و سرگین انداختن از منتخب در

شرح لصاب بمعنی گیرن۔

رواج بفتح مصدر است بمعنی ضد کساد

بازار و بکسر چنانکہ مشہور شدہ تصرف

فاریان است از کشف و مدار و مزمل

و منتخب خیابان۔

رو سنج بضم و واو معروف و فتح سبز

ہلہ و سکون غای معر و فتح فوقانی و

جیم معرب روی سوختہ و آن دو آیت

از برہان۔

روح بفتح و در آخر حای هبل صاحب  
کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب  
باشد در در بحر الجواهر و صرح و منتجب یعنی  
شبانگ و از زوال تاشب -

روح بالفتح یعنی آسایش و فرحت و آنگاه  
و تنگی نسیم و بوسه خوش باد خوش آید و  
بالضم یعنی جان و رحمت قرآن و نام حضرت  
عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید  
دار و منتجب کشف لطائف و صراح و  
روح بالضم نزد اطباء بخاریست لطیف که  
متولد میشود و در دل باعث حیات و حس و  
حرکت می گردد و در نزد فقهاء امر آبی است -  
روح بفتح اول و کسر همزه که حرف  
چهارم است جمع را که که معنی بوی خوش  
باشد -

رواق جمع کنایه از فلک چهارم -  
روز استقباح پانزدهم شهر رجب  
و وجه تشبیه آنکه در رحمت و در باری بهشت  
درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بهجت  
زائران کشاده میشود و بعضی گویند که زبان  
عیسی علیه السلام درین روز کشاده شد  
بود از لطائف -

روح بالضم و خای بمعنی گیسویت از آن  
خالی از برگ بار که بدان بویا بافتند  
از برهان و سراج -

روح مجز و روح مطلق و جبرئیل علیه  
السلام و عیسی علیه السلام -

رو سفید معزز و ممتاز و دو لقمه از  
چراغ هایت -

رو و بالضم یعنی نهر که عظیم و جاری باشد  
و نام ساز و معنی روده گو سپند و غیره و  
معنی روده کمان و تار که بر روی ساز  
کشد و معنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف  
و در سراج نوشته که رو و بالضم و بوا و بول  
آب عظیم که جاری باشد و مجازاً کمان  
و تار ساز چرا که از روده بچه گو سپند  
ساز پس را آهنی را روده نه گویند و از  
بس که درین معنی شهرت دارد مجازاً آسا  
ز این نامند -

رو به بند برقع از مصطلحات -  
روید و اجزاد احوال -

روزگار یعنی زمانه مطلق و مجازاً معنی  
امتداد و مدت و فرصت و این لفظ  
مرکب است از روز و کار که معنی کنند  
باشد چون زمانه حرکت فلک و علم است که  
موجب حرکت افلاک میگردد و فلک  
شمس نیز از آن جمله است پس زمانه یعنی  
حرکت فلکی سازنده و کننده روز است  
و روزگار معنی شغل و پیشه و نوکری نیز  
مستعمل این در اصل روزگار باشد پس  
با در لفظ روزه برای نسبت ستیمن آنچه  
بر روز تعلق دارد و محالاً بکثرت استعمال  
بدون ما توفیق و خوانند چنانچه از زبان  
اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زای مجر

سمو است و این فتح زای بود و اولاً  
می کند قائل از سراج -

رو و بار جایکه در آن جو بهای آب  
بسیار جاری باشند و معنی جوی عظیم نیز آمده  
از برهان و سراج -

روز بازار یعنی رونق و گرمی بازار  
و معنی جایکه در آن بروز معین مردم جمع  
شده خرید و فروخت نمایند از برهان و  
سروری و سراج -

رویدار کنایه از حیران -  
روز و کار روز قیامت از مصطلحات  
روین و تبدل و ذای فارسی قلعه  
بود از ولایت توران که از جاسپ

نیربه افراسیاب الی آن قلعه دختران  
گشاسپ را از بلخ برده در آن قلعه عروس  
ساخته بود و اسفند یار از راه مفتوحان  
رفته آن قلعه را فتح کرد از سراج -

رو و خیر بمعنی سیل و معنی موج -  
روح القدس قاف و دال هر دو  
ممنوم حضرت جبرئیل علیه السلام از دال  
روس بالضم نام طگ و وسیع و را قلم  
ششم و هفتم -

روناس بوا و معروفه و نون و سین  
همه یها که بدان سرخ رزند بهندی محبت  
گویند از برهان و سراج -

روزه تنهش نوسه از بد فقر است  
که از شب نیست کرده همه روز از کس



کلام نکنند و گویند که این زهد ایجاب حضرت  
مریم است این را روزه مریم نیز گویند.  
روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور  
و معنی وجیه از برهان.

روکش شرمندہ کننده از چهار شربت  
و در شرح معنی حریف و در چراغ هدایت  
بمعنی حریف مقابل.

روشن بفتح اول و کسر و او معنی رفتار یعنی  
طرز و مجاز بمعنی راهی که در باغ با طراف  
چمنها سازند و بواد مجهول مخفف روشن  
که بیون باشد مجذوف زن از سراج و برهان  
و جهانگیری.

روز بخش باضافت روز ازل.  
روشن بالفتح جمع رومنه که بمعنی بوستان  
و مرغزار باشد از لطائف.

روابط جمع رابط.  
روف بفتح اول و ضم همزه و سکون  
و او بمعنی بسیار و هم برهان از منتخب چون  
همزه را صورت معتد بهائیت بلحاظ  
کتابت در اینجا نوشته شد.

رواق بکسر و بضم معنی سقفه که در مقدم  
خانه نمازند از مزین مؤلف گوید که ازین  
تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی  
آنرا ایچو گویند و صاحب صراح و قاموس  
نوشته اند برده که در کشیده باشند از سقف  
و صاحب کشف مدار یکسر نوشته و از  
انتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و معنی ابرسجا.

و در چراغ هدایت بمعنی صاف و خالص  
نوشته و در برهان یکسر بمعنی پیش گاه  
خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت  
ساخته باشند.

روباہ ترکیب لغت فوقانی بمعنی کوی  
که آنرا ابوریحی الشعلب گویند از برهان  
رو و نمک بواو مجهول ففتح دال و زن  
و کات فارسی جنای باریک جافهارا  
بدان شرح رنگ زند بندی مجید  
نامند از برهان و شرح نصاب.

روح مکرم میریل علیه السلام از  
سرور بکشف.

روح اعظم جبریل علیه السلام.

روزامید و هم روز محشر.  
روزه مریم کنایه از خاموشی از مصطفی

روان بفتح بمعنی فی الحال و زود و معنی  
هر چیز که بالغ و جاری باشد و بمعنی روزه  
و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بمعنی  
گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان  
روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را روان

از ان گویند که همیشه در حرکت فکری و  
کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح لغت  
خوانند خطاست از رشیدی و کشف  
و مدار و سروری و لطائف مؤید و برهان  
و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف  
از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا منقول  
که مراد از روان نفس ناطقه است از

بان روح حیوانی.  
روحانیان بالضم فرشتگان و  
پریان از صراح.

روح الامین جبریل علیه السلام از  
سروری کشف روح نام جبریل است  
و امین صفت دوست و خطاب بین اذا  
یافت که آنچه از کلام جناب الهی مسموع  
میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام  
اوامی نمود.

روشن و مؤید بواو مجهول است و در  
رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معر  
روشن بالضم است که بمعنی تابانست و در

سراج اللغات نوشته که روشن بالضم  
معرفت و این مرکب است از رو که بمعنی  
رخساره و چهره باشد از لفظ شن که کلمه  
نسبت است از عالم گشتن و روشن چون  
چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان  
تر است لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن  
گفتند و بالفتح معرب است.

رواشن تابانهای عمارت.  
روشنان بالضم ستارگان از کشف  
و برهان و صراح.

روشنان روزنه که برای روشنی  
در خانه گذارند این لفظ من حیث لقیاس  
درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابان  
آمده از جهت جمع آن روشن می آید  
مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم اتخذان



از سراج و غیر آن یا آنکہ روشندان در محل روشنی دانست یا را بہت تخفیف حذف کردہ اند۔

رواقیان حکمای اشرافین کہ از مکارہ احوال ضمایر معلوم میکردند و در کتابی نوشتہ بود کہ رواقیان از ان گویند کہ ایشان برہا نشستہ معاویہ بیمار ان میکردند و احتیاج بہ بنی گیری نداشتند۔

رومین تن لقب سفند یا رست گویند کہ بدعای یکے از صاحبان عصر خود بر جلد بدان ادبیغ و تیرکاری کرد از سراج۔

رو و خیزان جمع رود نیز کہ بمعنی موج است روین بر وزن سوزن نام بہیہ اسے باریک کہ جامہ را بدان رنگ سُرخ رزند بہندی مجتہد گویند از برہان و شرح سکند نامہ از خان آرزو۔

روزن بالفتح مغرب روزن بالضم کذا فی المغرب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ ہر چیز و در یکجہ۔

روازن تا بدانہا و در یکجا و سوراخ ہر چیز۔

روز ویر شدن در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز و مولوی روم چند جادو شمنی باین آوردہ اند از لطافت۔

رو شیا فتن توجہ و شفقت نیافتن۔ روغن قازما لیدن تعلق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ ہدایت۔

و چہا شربت و مصطلحات۔

رو انداختن سوال کردن از چراغ ہدایت بمعنی عاجز و الحاح نمودن از مصطلحات روے دہتی خوردن فریب خوردن و لطایف خوردن از چراغ ہدایت۔

روساختن شرمندہ شدن و خجالت کشیدن از چہا شربت و سراج و مصطلحات و برہان و چراغ ہدایت و بمعنی تصویر و شتو نیز گفتہ اند۔

رو فرمودن شرمندہ کردن۔

رو از سنگ داشتن بجا بودن۔

رو کردن حاصل شدن و رو برو کردن و توجہ کردن و بمعنی ظہور کردن۔

رو فکندن عجز و الحاح نمودن باین چہا اصطلاح از مصطلحات۔

رو بیکیری انداختن متوجہ آن شدن۔ رو گرفتن پوشیدن رو۔

روند داشتن بجا بودن۔

روی بیکیری انداختن از شرمندگی مجال رو بردے او نہ داشتن۔

رو و اول توجہ کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات۔

رو و خانہ جای رود و آن زمینہ باشد کہ سیلاب رود در ان جاری شدہ باشد از سراج اللغات۔

روز نامچہ کاغذیکہ در ان حساب یا احوال ہر روزہا کسے مرقوم باشد۔

رو صہ باغ و مرغزار یعنی سبزہ زار از منتخب لطافت و شرح لصاب۔

روییہ بفتح اول و کسر او و تشدید تھانہ حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب صراح و بمعنی طریقہ و دستور مجاز است بطریق بر سبب مسبب و شرح الحروف نوشتہ کہ رو بمعنی طریقہ و دستور فارسی ست مرکب از رو کہ امرست از رفتن و گریہ کہ در آخر امر بمعنی حاصل بالمد و رہد اول اصح ست۔

روز سیاہ روز بد و خس روز ماتم از برہان۔

روح اللہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام روحانی بالفتح و حای ہلہ منسوب بروح کہ بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقولہ آسایش و نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم پنج مشوب روح و آنچه از مقولہ روح و جان باشد جانیک میگویند این چیز روحانی ست بضم و فتح ہر دو خواندہ اند و در نظر روح بالفتح و بالضم در حالت حیثیت الفنون زائد میکنند از منتخب غیر آن۔

روحانی بالضم و بعین ہلہ بروزن روحانی بمعنی عقلی و عقل منسوب بروح کہ بمعنی دل و عقل ست از منتخب۔

روح حیوانی بخارست لطیف کہ از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی

مخصوص متکون میشود و بواسطہ شراین  
اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و  
استعداد قبول حسی حرکت و تغذیہ و تنبیہ  
و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان  
علمائیک روح واحد است کہ در ہر محلہ و ہر  
ازو صولتے و اثری پیدا میشود چنانکہ اگر  
بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبع  
نامند کسب ہر قول اطباء ہمین است کہ ہر  
یک استقلال روحی ملحدہ است از کفایہ  
منصوری و غیر آن۔

**روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی  
بدماغ رسد کیفیت دیگر پذیرد و این روح  
مغنی حسی حرکت میشود و قوت نفسانی  
بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس  
ناطقہ است چنانکہ در کتب الہی مراد بر روح  
نفس است۔

**روح طبعی** آنچه از روح بجگر رسد اورا  
کیفیت دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدقام  
بود و از تغذیہ و تنبیہ تولید حاصل گردد  
از کفایہ۔

**روشنائی** باشدہ دہ یعنی دہقان از  
ہر انگیزہ و سراج۔

رودی منسوب برود کہ ناجہ است بر قند  
از لب لالباب ظاہر اردو کی شاع قدیم کہ  
موجد غزل فارسی است از انجاست پس  
ازینجا معلوم می شود کہ کلمات عربیت حاشہ  
اعلم بالصواب۔

**روسی** بود و مجهول و سین ہملہ و بلے  
فارسی زن فاحشہ و بدکارہ و زن فحہ  
کہ لوے باشد از لطائف و کشف سراج  
ورشیدی و بر لم۔

**روانی** بفتح اول نون بیای رسیده  
نوعی از اصول موسیقی از چراغ ہدایت  
روانی بفتح بمعنی روان درونق و بر  
آمدن حاجت و گاہی بمعنی بر آوردن  
آید از چراغ ہدایت و بر ہان و سراج۔

**رومی** بود و معروف بمعنی چہرہ و سبب  
وطاقت و ہمید از جا نگیری و مشغول از  
شرف نامہ بود و مجهول نوعی از فلزات کہ  
بہندی کالسی گویند از شروع و در عربی  
بفتح اول و کسر او تشدید یا بمعنی سیراب  
و تازہ و نام حرفی اصلی قافیہ کہ مدار قافیہ  
براست از لطائف و منتخب در رسالہ

عطائی مسطور است کہ روے را از ردا  
گرفته اند و رواد لغت رسی است کہ بدان  
بار بر شتر بندند چون بنا سے ابیات

بر قوافیست و بنای قوافی برین حرف  
گو یا کہ با یخرف ابیات بر ہم بسته میشود

پس اورا بد تشبیہ کردہ اند و بر اسے او  
نامی از ان اشتقاق کردہ میتوان گفت

کہ روے در لغت بمعنی بر ہم تابندہ است  
چنانکہ بر ہم تابندہ ریمان اجزاسے

ریمان جمع میکنند این حرف میز ابیات  
با یکدیگر جمع میکنند پس بر سبیل تشبیہ بدان

شخص وی تام کردند و روی در اصل  
بتشدید یا است اما شعرا سے جمع آنرا  
بتخفیف استعمال کنند۔

**روشنائی** مرکب روشنای کہ مخفف  
روشناست بمعنی روشن بزیادت الف

و نون و یا سے مصدر بر سے بمعنی روشنی و  
نام دو اسے چشم و نام شخصے کہ در افغانان

لمد پیدا شدہ بود و مسلمانان بعد از  
پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مولف گوید

کہ روشنائے بمعنی روشن شونده شدن  
است مرکب آن روشن و الف فاعلیت یای

مصدر سے و ہمزہ بیای رفع التقای  
ساکنین و ملتیو اند کہ یای نسبت باشد

در نیم صورت روشنائی بمعنی نوری و بر تو  
کہ منسوب ست بشتے روشن شونده فاقم

رو بہ بازی کہ در فریب و غابازی  
**فصل راء ہملہ مع ہای**

ر ہا بفتح خلاص از لطائف۔  
رہبانیست بفتح و حرف سوم مؤنث

و کسر نون و تشدید تحفانی زہد ترسایان  
و نصاری ست و آن بازداشتن نفسست

از حفوظ و لذات شرعیہ چنانکہ نکاح و  
فذا سے لطیف غیر چنانکہ زاهدان

ترسایان بر اسے دفع شہوت جماع است  
تاسل سے بریدند۔

ریج بنحیتین و حیم عربی گرد و غبار و شور  
و غوغا از منتخب۔

رہ آور و سوغات و تحفہ از برہان و در  
مصطلحات نوشتہ کہ رہ آورد آن تحفہ را  
گویند کہ شفعہ از سفر آید و چیزهای نامی  
و غیر شہر را پیش دوستان خود آورد۔  
و مگذر یعنی شاہراہ و بمعنی سبب نیز مجازاً  
مستعمل میشود۔

رہصل بالکسر صاد ہلہ یخ و بنیاد و بالفتح  
بنیاد و دیوار و سنگریزہ از منتخب لطائف  
رمط بالفتح اول و سکون ثانی و طلس  
ہلہ بمعنی گروہ و جماعت مردان از شرح  
نصاب لطائف و منتخب۔

رہق بفتح تین نزدیکی شدن و گمراہ شدن  
و دروغ گفتن و برہشتن گرد و چیزے و  
فروپاشیدن و خود را بر حرام و فساد اشتغال  
و تباهی و در یافتن چیز بیا و بکسر نمودن و  
بہوش شدن و تسم کردن و عیب کردن  
و شافقن از منتخب لطائف صراح۔

رہاق بضم اول ابتدای بلوغ۔  
رہ انجام اسپ نیز رفتار و مرکب قائم  
چرا کہ راہ را با انجام میرساند از کشف و در  
و برہان و سراج و رشیدی۔

رہان بکسر اول گرد و اگر و بستن بتافتن  
اسپ جمع و مصدر ہر دو آمدہ از صراح و  
منتخب لطائف۔

رہ و اشتق بمعنی انتظار بردن از شرح  
سکند نام بمعنی معنی حفاظت راہ نوشتہ۔  
رہن بالفتح بمعنی گرد و گردن و گرد و داد

از کشف مدار و منتخب قاموس۔  
رہانیدن بفتح رائد بکسر خلاص  
کردن از کشف مؤید۔

رہمیدن بفتح خلاص شدن از شرح  
و مؤید و برہان و جاگیری۔

رہماندن بفتح آزاد کردن از بند۔

رہین بفتح گرد و کردہ شدہ از کشف۔  
رہبان بالضم و حرف ثالث باے

موجہ صاحب مؤید مدار و منتخب صراح  
نوشتہ اند کہ بمعنی عابدان ترسایان چرا کہ  
این جمع را بہ ست و صاحب برہان

نوشتہ کہ این لفظ مفرد است بمعنی زاهد  
قوم نصاری و پیر نیز کار و نیز صاحب  
مدار گفته کہ در آداب لغتلا این لفظ

را مفرد نوشتہ بمعنی زاهد ترسایان و  
صاحب قاموس نوشتہ کہ این لفظ مفرد  
و جمع ہر دو آمدہ و این مشتق از رہب کہ

معنی خوف باشد و را بہب کسیکہ از عذاب  
خدا خائف باشد و در لطائف از کشف  
منقولست کہ رہبان بالضم ترسیدن  
و بالفتح ترسندہ۔

رہ نشین مراد از طبیب ہ نشین۔

رہمہ بالکسر باران زم از شرح نصاب  
رہو بالفتح زمین پست و نشیب از شرح

نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح  
نوشتہ کہ زمین پست و زمین بلند و این  
از لغات اعداد است۔

رہ بالفتح بمعنی کرہ و مرتبہ و بمعنی قاعد  
و قانون و آمیزگاہ نغمہ از برہان۔  
رہی بکسر تین غلام و عبد از کشف مؤید  
و در برہان بفتح اول نوشتہ و در صراح

نیز بفتح اول۔  
رہاوی بفتح و در آخر باے معروف نام  
مقامیت از دو واردہ مقام موسیقی از

کشف مدار و مؤید و برہان و رشیدی  
و جاگیری و نوشتہ اند کہ وقت سر آمدن  
رہاوی از صبح طلوع ست و بہندی

آزالت گویند۔  
**فصل در ہلہ مع یا محتانی**  
رہختہ یا بمعنی نیز قدم و در مصطلحات نو  
کہ رختہ یا ہے کہ تناسب عنایتش بحال

خوبی باشد گویا کہ بقالب رختہ اند۔  
رہمیا بر وزن کیسیا نام علمی ست کہ از ان  
در ہر جا کہ خواهند در یک خط بردند انداز

ریش با با نوعی از انگور از جہا شربت  
رہب بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف  
ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از

منتخب و در لطائف فرما برداری و نفس  
کشے و با صلاح اطبا حرکتی ست آریاد

کہ انسان را مضطر گرداند بہ تنفس عظیم متواتر  
و بمعنی تعلیم اسپان کہ بہبت سواری باشد  
نیز آمدہ۔

رہست بالکسر فتح موحده و فوقانی  
بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب

بمعنی تہمت و آنچه در شک انگند۔

ریح بالکسر بمعنی بوی مطلق خواہ خوش باشد خواہ ناخوش و بمعنی بادیکہ در عالم مے وزد و بادیکہ در شکم باشد و نیز بادیکہ غلغل آن درجای پیوند اندامهای درو پیدا شود از کشف نصاب۔

ریح بیای معروف و خای مجہ پنچال مرغ۔

ریح سخت استہزا و تہمت از کشف لطائف ریش پر باد بیای معروف غورو بکتر از لطائف۔

ریح نام دو گویند کہ آن دو قیاد دور کند و گرمی جگر را با عرض فرو نشاند و بیشتر در راوند گذشت۔

ریختہ گر کسیکہ ظرف روئین و غیرہ در قابیہا ریختہ درست سازد از مصطلحات۔

ریچار و ریچال و ریچالہ بمعنی آچار از برہان۔

ریش چغز بیایہ مجهول و در آخری مخرجہ بمعنی ریشی کہ تا آنرا چاک نہ کنند بہ نشو از لطائف۔

ریس بالکسر معرب یوران رتبی باشد بغایت نازک خود روی کہ مردم آنرا چون مزہ آن میخوش باشند یعنی ترش باند شیرینی از برہان و سراج اللغات و جہانگیری۔

ریش بیای معروف در عربیہ بمعنی مرغ و در فارسی بیایہ مجهول بمعنی حیات

و بمعنی مجروح و زخمی۔

ریاض بالکسر اول مرغزار جامع روضہ بہ تبدیل و ادبیات بہت کسرہ ماقبل۔

ریط بالفتح و طای ہلہ چادر یک شختہ از شرح نصاب۔

ریع بالفتح و عین ہلہ افزونی مزد و تا و پنجم از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب۔

ریق بالکسر بیایہ معروف آب دہن و بمعنی ناشتا کہ بہندی ہنار گویند از لطائف ریم بالکسر بیایہ معروف بمعنی چرک کہ بر بدن

و جامہ نشیند و پنجم سفید بزرگی مائل فلیط تر از خون از میان حراحت بر آید و بمعنی کثافت فلزات چنانچہ ریم آهن

در ہم نقرہ از برہان و غیر آن۔

ریختہ دوم تیغہ یا کار دے کہ دے آن یعنی تیز دے و آب آن از بدن و بر چیز سخت شکستہ در ریختہ باشد۔

ریک ریختن خراب کردن۔

ریک و ان زمینے ست بطرف جنوب کہ ہمیشہ ریکہ ران جاری می باشد از برہان و شرح لغات۔

ریحان نام خطہ و برگ کشت سبزہ و شاہ سپر خم کہ آنرا ناز بگویند و ہر گیاہ کہ خوشبودارد و بمعنی گلہای کہ سواے گل سرخ باشند و گاہی مجازاً بمعنی

شراب یاد از مویید و کشف و منتخب مدار

ریحان جمع ریح اول جمع ریحان کہ کسر چنانکہ مشہور شدہ۔

ریان بالفتح و یای تحتانی مشدہ بمعنی ریز و تروتازہ از کشف و منتخب۔

رین بالفتح غالب شدن گناہ بر کس و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتاد و در چیزیکہ بر آمدن از ان میسر نشود از منتخب۔

ریحان بالفتح و عین ہلہ بمعنی اول و آغاز ہر چیز و آغاز شباب کہ نوجوانی عبارت از اوست از صراح و منتخب مؤید و خیابان۔

ریدن بالکسر غلط کردن اسی ثقل غذا از راہ معین بیرون آمدن از کشف۔

ریشیدن بشین معجز آمیختن رنگ کردن از برہان و غیرہ۔

رئیدن بالکسر سین ہلہ رشتہ پنہ و شیم از چرتہ تا فتن از برہان و سراج۔

رئیتن بالکسر بمعنی ریدن از لطافہ برہان۔

رئیمان بالکسر سن و مار باریک از پنہ و غیرہ میریسن۔

رئین بالکسر چرک لود و سرکش و مکار از برہان۔

ریم آہن کثافت آہن کہ در آتش جدا شود از برہان۔

ریمین چرک آلود۔

ریب المنون بفتح میم حوادث و زجر

از منتوب لطائف۔

ریو بیای مجول بمعنی مکرو حیلہ و فریب  
کشف و برہان در سراج۔

ریش گاو بمعنی احمق و ابلہ و خام طبع  
و مسخرہ از سروری کشف برہان و چراغ

ہدایت۔  
ریگ شستین ریگ خردہ زرد و نقرہ  
از ان حاصل کنند از مصطلحات۔

ریہ کسر اول و فتح ثانی بمعنی شش لفظ  
شش بالضم نام عنود و رونے کہ بہندی  
پہمچہ اگویند از شرح لصاب

ریحانہ انچہ در ان ریحان کارند۔

ریشہ بالکسر تہمای درخت کہ باریک  
باشد و بمعنی زلف و بمعنی طرہ دستار از  
مصطلحات و غیر ان و بیای معروف  
در عربی بمعنی یک پر مرغ۔

ریاری بالفتح و حرف سوم بای موحده  
جازہ سوار یعنی ساندنی سوار از آئین کبری

ریحانی نوعی از شراب باشد رقیق و

سبز رنگ و خوشبو و لطیف لقوام و صافی  
از بحر الجواهر قسمی از تنباکو سوختنی کہ بطریق  
معطر کنند از لطائف۔

ریسمان بازی بمعنی بازی گری

کہ قازیان دار باز کنند از مصطلحات  
ریاضی بکسر اول و ضاد بمعنی ست  
از سه اقسام حکمت و آن سه قسم نیست  
طبعی ریاضی الہی بدانکہ در ریاضی  
بحث کردہ میشود از امور کہ فقط در وجود

و عدد خاص کہ موجود در مادیات نہ

مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چندست  
علم ہندسہ و علم مدد یعنی علم حساب و علم نجوم  
و علم موسیقی و علم مناظر و مریا و علم جبر و  
مقابلہ و علم جراثیم۔

ریش قاضی پنہ کہ دردہاں شیشہ

شراب ہند از شیشہ و چراغ ہدایت چار  
شریت در سراج اللغات و برہان نوشتہ کہ ریش

قاضی بمعنی لقمہ کہ بر شیشہ و کردہ بندند

تا از ان شراب صاف شدہ در پیالہ  
بیاید و در مصطلحات نوشتہ کہ ریش  
قاضی یا منافات مافی شراب نجس۔

ریش گاوی بمعنی حماقت۔

ریزہ خوانی بیای مجول و زامی مجر  
آواز چپیدہ کشیدن از لغات کہ از  
تحریر گویند بہندی کہ بکاف مکتوب مخلوط  
اللفظ بہا و در آخر راء ہل از چراغ

ہدایت۔

ریزہ کاری خردہ کاری از مصطلحات

ریزہ سرانی نمرانی از مصطلحات

ری بالفتح شہرست عراق علم از  
برہان و در بعضی شرح سکند زامہ نوشتہ

کہ میان ری و بخار اردو چون حالت

و بالفتح و تشدید یایے بمعنی سیراب شدن

از منتوب لطائف۔

ریشمالی بیام معروف و شین معرود لام و توتی بی

## باب زاء مجمر

فصل زامی مجمر مع الف

ز این حرف بیستم حرف عربی بدل شود  
چون روز و روج دار ز دارج بمعنی قیمت  
و قدر و بحیم فارسی چون پزشکی و شک  
و تبیین ہلہ چون ایاز و ایاس نام  
غلام سلطان محمود و بشین مجمر چون  
زلوک و شلوک بمعنی دیو پیر و بعین مجمر

چون گریز و گریخ و بقا چون زغندو

فغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون  
مزیدن و مکیدن و بہامی ہوز چون دہا  
و در واد بمعنی سرگون و بیای تنہائی چون  
آواز و آوای و در آخر زاند نیز آید  
چون تربت تربت بمعنی تانی و فتح معرود از جبر  
زاع یا بمعنی طعنہ از سرری و در برہان

طعنہ و سر زش و بعنی نام مرغی ہند

نوشتہ اند۔

زاج بحیم عربی معرب زاک کہ بہندی  
پشگری گویند۔

زاد در عربی بمعنی توشہ کہ در سفر ہمراہ بران

و در فارسی بمعنی فسر زد و بمعنی سن  
در سال از برہان۔

زادہ آنکہ رغبت خواہش نیا ندارد و از  
مال و جاہ و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطیف  
ز امیاد نام روز بست و ہفتہ از ہر ماہ  
شمسی از برہان -  
زار زارت کنندہ -  
زاجر کبیریم منع کنندہ -  
ز اہر روشن و بلند از منتخب -  
زار مکان روئیدن و بچہ انبوہ و بسیار  
ہر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و مالان از  
برہان و در لطائف بمعنی عجز و اندوہ و  
در سراج نوشتہ کہ زار بمعنی مکان و کثرت  
و انبوہی چیزے چنانکہ لالہ زار و گلزار و بازار  
کہ بمعنی جای کثرت با ست کہ مخفف ابا  
معنی طعام باشد و ہمچنین کارزار بمعنی جنگ  
کہ محل کثرت کار است پس آنکہ بمعنی مکان  
روئیدن گفتہ خطاست و بمعنی ضعیف  
چنانکہ زار و زار گویند بدو لفظ زار  
بدین معنیہ نشدہ و زار در عربی بمعنی  
آواز نیست آمدہ پس زاری بیای  
نسبت بمعنی آواز و نسبیاد بود و انیکہ  
عاشق زار و گریہ زار بمعنی بسیار استعمال  
کنند پس بدین معنی پارسی ست و بمعنی  
نالہ عربی -  
زیر بر وزن فیر بانگ شیر درندہ و  
غریب و سے از قافوس صراح -  
زادہ شش روز کنایہ از عالم چرا  
کہ از تحت اثری تا اثرش در شش روز حق تعالی

پیدا کردہ است -  
زارغ نام طائر معروف و بمعنی گوشہ گمان  
و آن پارہ شاخ سیاہ باشد کہ بر ہر دو  
گوشہ گمان وصل کنند و نام قوی ست  
از موسیقی و در عربی صیفہ نامنی است  
بمعنی گشت و میل نمود چنانچہ صاف زارغ  
البصر و صاف کلفی مؤید این معنی ست  
از لطائف و برہان و جہانگیری -  
زاک پشگری -  
زادہ خاک کنایہ از زرویم -  
زار خشک زایدی ذوق عباد  
از برہان -  
زحل کبیری بخت ز قوم از برہان -  
زاصل بجای مہلہ ماندہ شوندہ و زائل  
شوندہ از منتخب -  
زایل بنیم بای محمدہ و کائن نیز نام ہر از ولایت  
سیستان و نام مقلد از مقامات سر و از سراج  
و چراغ ہدایت و جہانگیری -  
زاعنول بنیم وزن و واد ہول نام سلاح  
آہنی تیر سرنج دستہ و ارباب یک لوگ ہی  
بدان جنگ کنند گاہی از ان زمین کنند  
از مصطلحات و برہان -  
زال زن بیز فروت سفید مسوے و مرد  
بیرون نام پدر رحمہرا کہ او سفید موی تولد شدہ  
بود از برہان و سراج -  
زاد لوم محمول بر قلب بمعنی وطن و  
دینے کہ در ان متولد شود -

زابلستان بنیم بای موحّد ملک سیستان  
زال مدرّس زالی بود در مدرّس کہ مجرّو  
خود را بدست نوشیروان فروخت ہر چند  
کہ نوشیروان قیمت آن سے افزود  
از شرح خاقانی -  
زالوزون بمعنی نشستن باد ب چنانکہ  
در نماز سے نشینند -  
زارغ گمان نوک گوشہ گمان از  
مصطلحات و چراغ ہدایت -  
زار و در آخر واد بمعنی بنیاد و بنای و  
معنا و بمعنی قوی و پُر زور از لطائف -  
زارچکہ انچہ منجمان در مالان برای یافتن  
تدعا نقشہ با جمال نوشتہ نگاہ دارند تا وقت  
حاجت تفصیل احکام ازان معام کنند و  
این لفظ تفوّلہ مرکبت از زائے بمعنی  
زاینندہ است و لفظ چہرے تصغیر یعنی زائے  
کوچک چرا کہ احکام طالع مولود و غیرہ ازان  
برمی آید یا آنکہ زانچہ در اصل بنیم عربی بودہ  
باشد صیفہ نسبت از ماخذ زنج برقیاس  
نامرہ بمعنی زن صاحب ترموز زنج علمی ست  
کہ در ان اصول احکام علم بنیم مندرج  
ست ہند سے زانچہ مولود را بنیم پتر گویند  
زادہ فرزند از برہان -  
زاویہ کنج و بیخود و گوشہ خانہ و گوشہ  
ہر چیز از لطائف و صراح -  
زاویہ قائمہ چون بر خط راست فرو  
خط قائم کنند پس سطر کہ میان مفاصلہ



ضلعین واقع شود آزا زاویہ قائمہ گویند  
شکلش اینست **قائمه**

زاویہ منفرجه چون خطی بالای خطی  
بہ یکدیگر مستقیم نبود بیکدیگر خطی ف مائل شد  
پس مفاصلہ ضلعین را کہ بطرف میلانست  
زاویہ حادہ گویند تشدید دال مفاصلہ  
ضلعین را کہ بطرف غیر میلان باشد آزا زاویہ  
منفرجه نامند شکلش اینست **مفرجه**

زال کوفہ پیر زنی بود در کوفہ کہ از تورلو  
طوفان نوح جو شیده بود و باو مضرت  
رسید از برہان۔

زال نوزون با کسی کنایہ از نشستن با کسی  
زال زالی ضعیف نال از چراغ ہدایت۔  
زاری در عربی بمعنی میسوب کنندہ و متاع  
کنندہ کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیف  
و نالیدن و بجز نمودن چنانکہ در برہان و  
لطائف ست۔

زاوی ریزہ و گوشہ ہر چیز۔

فصل نای مجمر مح با می موصدہ  
زبان بقفا نکل نافرمان چرا کہ در پس  
گل مذکور چہیہ بکوت زبان بکشاید  
یشود و بہین جہت آزا نافرمان گویند چرا کہ  
شخصی کہ فرمان سلطان قبول نکند بلاست  
تعدیش زبان او از پس گردن بیرون مے کشند  
زباننا بضم اول و حرف چہارم نون نام  
منزل شانزدہم از منازل قرآن و شانز  
انکہ از ان دو شاخ پیشین برزح عقب

ست استفاد از منتخب۔

زبا بالفتح و تشدید بانام دختر پادشاہ  
جرہ کہ بسیار دانا و صاحب غیرت بود  
و بضم اول و بدون تشدید با پشتہای  
بلند کہ آب سبیل بدان رسد از برہان و  
زبیب بر وزن حبیب بمعنی مویز و  
آن انگورست کہ خشک کردہ می آرند  
بہندی آزا واکہ گویند و اکثر نادانان  
این دیار آزا متقی نامند۔

زب بضم و تشدید با می موصدہ بمعنی  
ذکر و دکان از شرح نصاب در لطائف  
بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده  
زبرج بکسر اول و ثالث زرو زینت  
و آرایش از جواهر و قماش و ابراندک  
کہ سُرخ داشتہ باشد از منتخب۔

زبان بند تعویذی کہ براس زبان  
بندے دشمنان و بدگویان نویسند۔  
زبا و عرق خیمہ حیوانیکہ آن نوعی از گریہ  
صحرائی باشد فان عرق خوشبودار و بسیار  
رنگ سفید بر روی مائل نیز باشد بقوام  
شہد از بجا ہوا ہر و کشف و مؤید و منتخب  
سروری و مدار و در برہان بضم و فتح مؤلف  
گویند کہ بہندی آزا مشک بلایی گویند و  
یکی از آشنایان فقیر آزا دیدہ است  
و در مصطلحات نوشتہ کہ زیاد از شہرے اند  
کلان باشد و پوزا و قدری در از بود و در  
زیر دم نافہ دار و مقدار جو زرد تراوش

مستی او سفید باشد زروی آمیز۔  
زبد بفتح تین کف آب کف شیر و مثل آن  
چرک زرو سیم باشد از منتخب و لطائف  
زبرد بفتح اول و ثانی و بضم نون از  
زمرہ از برہان و در منتخب نوشتہ کہ جوہرست  
علحدہ از زمرہ نیز صاحب منتخب نوشتہ کہ  
صاحب صحاح و قاموس زمرہ را زبرد  
تفسیر کردہ است۔

زبان بند خرد کنایہ از شراب  
از مصطلحات۔

زبان گیر جاسوس۔

زبور بفتح بمعنی نوشتہ فاعول بمعنی مفعول  
و نام کتاب داود علیہ السلام از منتخب  
صراح و برہان۔

زبر بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و  
بمعنی عقل بمعنی توانا و حکم و بانگ زدن  
و بانگ کتاب و بضم تین کتابا و آہن پارہ  
و لوح محفوظ از منتخب و لطائف بکسر اول  
و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن  
از برہان۔

زبان فروش پرگویی بمعنی بسیار  
گویی از مصطلحات۔

زبل الکسر سرگین سپ غیرہ از منتخب۔  
زبان عضو معروفست و روزمرہ قوی  
و این لفظ در مدالہ بفتح و در شیدے بضم  
و در بہار عم و کشف بفتح و ضم و در سراج  
نوشتہ کہ انہ در رسیدی لفظ زبان بضم اول



نوشته تخصیص ضمه خط است بفتح نیز آمده بلکه  
بلجه ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند  
ز برقان بکسر اول سکون موحده و کسر  
بهمه و بعده قاف نام مرے از اصحاب  
یعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید براد  
باشد از منتخب صراح و غیره

ز لون بفتح اول شتر لکد زن و بعضی عاجز  
و ضعیف خوار و بیچاره از بران و در صراح  
نوشته که ز لون بفتح اول و ضمیمین یعنی سیر  
ضعیف نیز آید و در ترکی بعضی هر دو زشت  
ز بانیان بفتح مردمان سده کش و  
در بان دوزخ -

زبان دان فصیح و بلوغ از صراح -  
زبان وادون وعده و عهد بیان و  
شرط کردن از مصطلحات -

زبان تر کردن سخن کردن از صراح -  
زبان بر دیوار مالیدن قناعت  
و توکل -  
زبان تجسی یکے کردن موافقت  
با کسے کردن -

زبان سنگین زبان الکن -  
زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز  
این چهار اصطلاح از مصطلحات -

زبان ترازو همان غار ترازو و رنج  
از مصطلحات -

زبان بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت

شاهین ترازوی ز رنج خاری باشد  
بهندی کانگا گویند از رشیدی و بران -  
ز برهه بالضم پاره آهن و نام کو کبه روشن  
که بر دوش برنج اسد آتق است و آن  
منزل یا زدهم است از منازل قمر و اکثر  
نوشته و کتاب اعداد منتخب -

زبانیه بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ  
این جمع زبانی است از منتخب صراح و غیر آن  
ز برهه بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب  
ز باه بضم اول و زیادت ادر آخر شسته  
بلند زمین که آب سیل بان غرسد جمع زیره  
بالضم و مثل است در عرب بلوغ اسیل از بی  
یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید -

مصرعه چه کنی به نقش تخیل بلوغ اسیل  
ز باه از منتخب -

ز بریده بضم اول و فتح بای موحده  
و سکون تحمانی زن هارون رشید آن  
زن بسیار بزرگ است و نیکو کار بود -

زبانی بفتح اول و کسر نون معنی متر دان  
و موکلان دوزخ و این جمع زبانی یا  
ز بنیت است ماخوذ از زین که بمعنی رفع  
و برداشتن است کمافی البیضا و فی الطراح  
و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال  
کنند بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان  
آرند چنانچه حوراک جمع حورا است بمعنی منزل  
استعمال کنند بالف و نون جمع کرده

حوران گویند -

زبان گندی زبان ملائم گو -  
زبان بازمی برابری خصوصیت  
از مصطلحات -

فصل زامی معجم مع جیم

ز جاج بضم اول و دجیم عربی آبگینه که  
بهندی آنرا کاتح گویند و بمعنی چیزیکه بصورت  
تقدیل از آبگینه سفید شفاف سازند  
و بمعنی شیشه که در آن عرق پر کنند نیز آمده  
و بفتح اول و تشدید جیم اول تکیه از امر  
نحو از منتخب صاحب لب لا لباب فیه شسته  
که امام ندکور ساکن ز جاجه بود که دهمی است  
بصعید مصر -

ز جیم باز دارند از لطائف -

ز جرب بفتح باز داشتن و منع نمودن از  
منتخب در خیابان نوشته که ز جرب در اصل  
یعنی باز داشتن است لیکن در محاوره  
فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب زلفش  
باشد استعمال است -

ز چه بفتح و تشدید جیم فارسی زن نو  
زاینده از بران و جهایگره و موبد

فصل زامی معجم مع حای همل

ز حیر نام مرضی و صورتش اینست  
که روده فرودین که متصل بسفره است  
بے اختیار حرکت و در وی میکند حرکت  
دفع کردن براز و بیخ خارج نشود از آن

لجه زبا بالضم جمع زیره زمین پشته کینه کابل بران ترسانه منتخب و کلام انوری برای نمید که قافیه شده است متوهم نشود که یک غلط است ۱۲ -



پره زدن و زور زدن و شیرازه زدن و قفل  
زدن دگره زدن پانزدہم معنی نواختن  
چون ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن  
شانزدہم معنی گرفتن چون بوسه زدن  
ہفتدہم معنی غارت کردن چون راه زدن  
ہنزدہم معنی گفتن چون حرف زدن و مثل  
زدن و زبان زده و دروغ زدن ہم از بخا  
نوزدہم معنی برآوردن چون آبله زدن  
وزنگار زدن بسم یعنی پاشیدن و ریختن  
چون آب زدن و نلک زدن درنگ زدن  
بست و یکم معنی قطع کردن چون پے زدن  
و ناف زدن بست دوم معنی تاخت کردن  
و رسانیدن چون برفوج زدن بست و  
سوم معنی دیدن چون فال زدن بست  
و چہارم معنی راہزن چون قلم زدن بست  
و پنجم معنی انداختن و داخل شدن چون  
باب زدن و آتش زدن و سوائے این  
نیزہ آمہ۔

زوامی کبکزل بروزن فزای پاکیزہ و  
مباہت کنندہ بشرط ترکیب اسم از برہان۔  
فصل زای مجمر مع رار ہلہ  
زرقا بالفتح و حرف سوم قاف ہرزے  
کہ چشم او بسزئی و کبودی باشد و نام زن  
خاص از عرب کہ بہ تیزے بصر ضرب المثل  
است گویند کہ زرقا از یک روزہ ناہ سار  
را میدید از مؤید و منتخب۔

زرغب بفتح اول و فتح نون و بایہ معنی

نام دوانی کہ برگ رختی باشد از منتخب۔  
زراب بفتح نام کہ ہیست در نواح  
بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ بمعنی طلا  
محول نیز آمدہ از برہان و بالفتح و تشدید  
راء ہلہ نام گیاہیست کہ بوی مشک  
دارد از شرح خاقانی۔

زرغب بالفتح و غین معنی مفتوح و  
موجودہ معنی کیمیت کہ نوعی از جرم است۔

زرتشت زردشت زرد و ہشت

لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثانی

بضم دال دہای نام مروی از نسل منوچہر

شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسب

دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع

ساخت و مجوس پیغمبر مانند و نام اواباہیم

گویند و کتاب ثند کہ ساختہ است آنرا

آسمانی دانند و این اسم کہ بست از لفظ

زرد و کلمہ دشت کہ بمعنی بد و زشت است و

گاہی دال لفظ دشت را بتبائی فوقانی بدل

کنند و گاہی بعد و ال ہا زائد کنند چون

زرتیش آن شخص زشت و مبغوض بود و صلا

زرنجی گرفت لہذا باین اسم خوانند و اکثر

اہل اسلام ادراکاذب مانند مگر فاضل

شہرہ ری و علامہ شیرازی و علامہ درانی

و میر صدرالدین و چند علمای دیگر اورانی

و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و

برہان و مدار۔

زرین و زرت درخت اترج بمعنی

ترنج و بعضے گویند کہ درخت دیگرست  
از بہار عم و برہان۔

زرصامت بصاد و ہلہ زرخاموش

کہ بہین طلا و نقرہ باشد و صامت ببل

ناطق چنانچہ مال صامت زو و نقو است

و مال ناطق غلام و کینزد اسب و فیل۔

زرت بضم اول و سکون ثانی و تشدید

نیز غلہ معروف کہ بہندی جوار گویند و خوشہ

آن بر سر درختش باشد۔

زرریح بکسر اول و نون و یای معروف

و بعدہ خای معجز نام و داسے کہ بہندی

ہر تال گویند از بحر الجواہر و کشف۔

زررشح کنایہ از عاشق۔

زرسرخ طلا و اشرفی۔

زرسفید سیم و رود پیہ۔

زراوند بفتح اول چہارم نام دوائے و

آن دو نوع باشد یکے طویل و دیگر مدحرج

از برہان و مؤید و کشف و نام شخصے۔

زرشبا و بضمین نام دوا کہ بہندی

نرچور گویند از بحر الجواہر و برہان و صاب

مدار و مؤید بفتح نوشتہ۔

زرد بفتح اول و سکون ثانی لقرن و زین

بجگو و زرہ بافتن و بضمین بمعنی زرہ از منتخب

صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار

خوردن و چون لفظ عربیت بزای فارسی

غلط باشد و بالضم و سکون و م و تشدید

دوم نیز غلہ معروف کہ بہندی جوار گویند

بدینے زرت بتای فوقان نیز آمدہ۔  
 زراو بالفتح و تشدید ثانی ہلہ یعنی  
 زردہ گر کہ زردہ کا ایسا زرد و نام مالیت از  
 منتخب لطائف و غیرہ۔  
 زرد و بفتح اول و ضم ثانی و واد معروف و  
 دال ہلہ نام موصفت ہے آب در راہ  
 مکہ معتل از منتخب۔  
 زریہ گیاه دوائی باشد کہ آنرا اکلیل الملک  
 گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز  
 مائل بزردی باشد از سراج اللغات مزی  
 و برہان و در رشیدی نوشتہ کہ گیاهی زرد رنگ  
 کہ بدان جابر را رنگ کنند نیز صاحب  
 برہان نوشتہ کہ بعضے گویند کہ برک زرد و خوب  
 ست بعضے گویند کہ کلیت۔  
 زربالفتح اکثر بعضے طلا و فہب آید گاہے  
 برنقرہ و سیم و روپیہ و نقوش از طلا کنند  
 یعنی پیر فروت خواہ مرد باشد خواہ زن  
 و یعنی زال کہ پدر رستم بود و مخفف زرد ہم آمدہ  
 از برہان و سرے۔  
 زرمصر زرخالص ملک مغرب کافی ست کہ  
 زربہر از ان حاصل میشود چون مصر ملک مغرب  
 قریب از روم و بیشتر زرمغرب بمصرف و خستہ میشود  
 لہذا از رند کور را بمصر نسبت کنند یعنی نوشتہ  
 زرمصر عبارت از زرمسکوک مرست کہ  
 خوش وضع میباشد۔  
 زردست افسار نوعی از زربش قیمت  
 کہ خسرو پرویز داشت کہ مانند موم نرم بود

از جہانگیری و برہان و در صراح نوشتہ  
 کہ بعضے گویند کہ یکمی یا نرم کردہ بود۔  
 زرد و گوش منافق و مذہب لہال  
 از رشیدی و برہان و بہار عجم۔  
 زرخلاص بکسفاے مجز زرخلاص  
 از مدار و سراج۔  
 زرع بالفتح یعنی روئیدن در و یا نیدن  
 و کاشتن یعنی کشت زراعت از منتخب  
 زراف بضم و فتح اول و تخفیف اہل جوا  
 کہ آنرا بفارسی شتر گاؤ پلنگ گویند از  
 منتخب مدار و بحر الجواہر و کشف و نفاسر  
 الفنون مسطور است کہ او را دوشاخ باشد  
 مثل شاخ آہو سیاہ رنگ گوش پلے  
 او گوش پایی گاؤ مانند وہان و سورخ  
 یعنی اوید ہان و بینی گاؤ بیش دُم شاہ  
 شتر و پوست او منتقل بود چون پوست  
 پلنگ و در سراج نوشتہ کہ دندانش بدندان  
 خرم بند ہر دو دست و رانہر دو پاے گاؤ  
 بیشتر در ولایت نوبہ بہم میرسد۔  
 زرق بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق  
 و سرگین انداختن مرغ و گردیدن شہر و  
 چکانیدن وارد بجائی و بالضم کیو چکان  
 و ابنیایان در یک تو دوا و سناہای نیز  
 و آبہای صاف جمع از رق و تین کیو  
 چشم و صاف شدن آب جز آن و بالضم  
 و تشدید ثانی مرغیت شکاری معرب  
 ہرہ از منتخب کشف یعنی نوشتہ کہ

زراق بالفتح و تشدید ثانی صاحب۔  
 نفاق و ریا۔  
 زرشک بکستن و سکون شین مجز و  
 کاف عربی نام دوائی کہ میوہ باشد کہ چک  
 برابر خود ترش مزہ سیاہ رنگ مائل بسرخ  
 از برہان و کشف مدار۔  
 زرک بفتح تین رینائی رقی طلاء  
 از برہان و غیرہ۔  
 زرخشک زرخالص زبرہان و در  
 سراج نوشتہ کہ خشک یعنی تہنہا آمدہ یعنی  
 زریکہ در ان خش نہا شد۔  
 زرد چشم نوعی ست از مرغان شکاری  
 و اصناف آن چند ست مثل باز و باشہ  
 و جہرہ و شاہین و شکرہ و بیہرہ۔  
 زرفین بالکسر الفیم و کسر فاوایے  
 معروف یعنی حلقہ و در زنجیر از منتخب و  
 سراج و برہان۔  
 زرشا و بشین مجز و در آخر و او بعضے  
 زرخالص زسراج۔  
 زروا لو نام میوہ چون آنرا خشک  
 کنند خوبانی نامند۔  
 زرہ بکستن دہای لغو و معروت ست  
 از بہار عجم و مؤید و مدار و کشف برہان  
 و جہانگیرے۔  
 زرافہ بضم اول و تشدید ثانی و قاف و تہ  
 یعنی بفتح اول حیوانی ست کہ شتر گاؤ  
 پلنگ نام دارد چہ گردش بگردن شتر ماند

دشمن بجائ و ورنگش به پلنگ و دش به دُم  
 آ بودندان بدنان خرد و دوست دراز  
 و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوی بهر سرد  
 از سراج و منتخب و تخفیف نیز آمده -  
 ز رده اسپ ز در رنگ ان بر مان -  
 ز راو خان بالفتح و تشدید یعنی سلاح خان  
 ز راق خان به معنی خانه که باشندگان  
 آن اهل نفاق و ریاباشند -  
 ز جعفری زرخالص منسوب به جعفر کیمیا  
 که انی الموبد اما آنچه در توارخ است آنست  
 که قبل از جعفر بر یکی که وزیر مارون رشید بود  
 ز رخش سکه میکردند چون او وزیر شد  
 فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند  
 از بهار هم و صاحب سروری و بر مان و  
 رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باطل -  
 ز رده و بی بفتح هر دو دال ممل زرخالص  
 و تمام عیار از سروری و سراج -  
 ز رده و بی کسر بمعنی زرخالص این  
 زری را گویند که عیار آن بیک تبه از رده  
 و بی کسر باشد یعنی نه حصه طلا و نه خالص  
 و یک حصه غش داخل باشد از بر مان و سراج  
 ز رخی بضم سوم زرخالص منسوب کن  
 که کیمیاگر بود از بر مان -  
 زرشش سری زرخالص از بر مان و  
 در سراج اللغات نوشته که زرشش سری بمعنی  
 زرخالص در آیام سابق بتی از جائے بر آمد  
 بود که زرشش برداشت و بهر جسم آن طلای

خالص پس تراشکسته مسکوک ساختند و  
 در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس  
 شکل یعنی قرص آن شش پهلوشد -  
 زرخلی زرخالص چه در ملک مطرب  
 است که از انجا زربته حاصل میشود از بر مان  
 و غیر آن -  
 ز رومی نون از رخالص -  
 ز نشان سازی بمعنی کوفتگی که  
 تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره  
 میکوبند از چراغ هدایت -  
 زرخونی بالفتح و غین معرود و معروف  
 و لون دواسی مرکب همچون که در قوام قند  
 ادویه را با یک کرده می آمیزند و آن را  
 و کرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این میل  
 زرخونی است چه آن رنگ و را مثل زر  
 سرخ و روشن می نماید -  
 فصل ای مجمر مع عین ممل  
 زرخدر بالضم نام میوه و بیضه گویند و نم  
 از کنار است از رشیدی -  
 زخاف بضم اول عین ممل و فامعنی  
 قاتل و کشنده از صراح و منتخب -  
 زخاق بضم اول و عین ممل و قاف  
 بمعنی شور مزه از صراح و منتخب -  
 زخیم بفتح اول کفیل منان و بمعنی وکیل  
 و بمعنی وکیل و هت از لطائف صراح -  
 زخم بهر سه حرکت حرف اول و سکون  
 عین ممل لیکن فتح و ضم افصح است بمعنی گمان

و ظن از منتخب صراح و سحر الجواهر -  
 فصل ای مجمر مع عین مجمر  
 زخیم بر وزن فقیه بمعنی گمان که بهندی  
 البس گویند از بر مان و به انگیزی رشیدی  
 ز عین بفتح عین فلیس از بر مان -  
 فصل زای مجمر مع ف  
 زخت بالفتح و رشت و سخت و فربه و  
 حکم و سبط و پرومال مال و طعم تیز که زبان  
 بگززد و بالضم سخیل و بد خود مزه زخت  
 که در خوردن گلوگیر مثل ماز و طبله و کاس  
 نوعی از قیر و آن صمغیت سیاه چسبنده  
 که از درخت صنوبر حاصل شود از بر مان  
 و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج  
 نوشته که ظاهر این معنی فارسی نیست -  
 زخیر بفتح اول و کسر فادام بخود کشیدن  
 و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و با هم اول  
 خرد و شقی آخر آن از منتخب -  
 زخاف بکسر اول فرستادن عروس  
 بخانه شوهر و عروس و داماد را بهیتر کردن  
 از منتخب لطائف و مدار و مؤید و سحر الجواهر  
 زخان بضم و فتح بمعنی زبان از بر مان  
 زخانه بضم و فتح زبان آتش از بر مان -  
 فصل ای مجمر مع قاف  
 زق بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که  
 در آن آب بر کنند از منتخب صراح و نصاب  
 زقوم بالفتح و قاف مشد و معنوم درختی  
 است الخ زهر دار که شیر از آن بر می آید

بہندی آنرا تھوڑا گویند درختی ست در  
دوزخ کہ خوراک و زخیان خواہد بود نام  
طعام ست عرب را کہ دران خرم و مسکرم  
آئینہ باشند و در فارسی برائے معنی اول منتخب  
قاف نیز آمدہ از منتخب لطائف مارو  
کشف صراح۔

ز قہ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانہ  
کہ طائر از گلو بیاوردہ در دہن بچہ اندازد و  
بہندی آنرا چو گا گویند و دوا کے کہ شیر مار  
انداختہ در دہن طفل اندازند و مرغیست کہ یک  
از منتخب فیہ و در مصطلحات نوشتہ کہ زقہ  
دار و کیست کہ بوقت زادن بچہ را دہند  
و بہندی گھٹی گویند۔

### فصل زای مجمع کاف

ز کربا بفتح کین و کسر را ر ہلہ و تشدید یاء  
سمائی نام بنی علیہ السلام از مزیل الاغلاط  
ز کار بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی بالید  
و افزودن و افزودہ شدن و شمع کردن  
از منتخب صراح۔

ز کاب بفتح دور آخر بای موحہ میاہی  
کہ بدان کتاب نویسند از برہان۔

ز کواہ بفتح اول و در رسم الخط الفلین  
لفظ را بصورت دا و وار اگر نوشتن واجب  
ست چہل حصہ ز مال کہ بعد از سائے در راہ  
خدا دہند و اقل درجہ آن مال و دہند ہم  
ست کہ شصت پنجرہ پیر این دیار میشوند۔  
ز کال بضم اول و کاف فارسی خگر کشتہ

کہ سیاہ شدہ میماند از رشیدی برہان۔  
ز کیدن بفتح خود بخود از قہر سخن کردن  
از برہان۔

ز کی بفتح اول و کسر کاف و تشد تھانے  
بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب۔

### فصل زای مجمع لام

ز لیخا بضم اول و فتح لام بروزن سودا  
از بہار نجم و مزیل و مدار و برہان بدانکہ  
ز لیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلیخا کہ صفت  
صفت مشبہ باشد مؤنث از لیم و خوذ از  
زلیخ کہ بفتح بمعنی جای افزیدن پاست

کمانی اصراح و المنتخب چون زن معلوم  
بجس جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان  
بود لہذا بدین اسم موسومہ شد یا آنکہ کمال

لطافت و صفا بدنش بغایت صافی و اثر  
بود ازین باعث بمل لغزیدن مناسبتش  
دیدہ ز لیخا نامش کردند و این تصغیر بکثرت  
ترحم و محبت ست و یا برای تعلیم و بمعنی  
معتقان نوشتہ اند کہ مولد ز لیخا بلک مغرب

ست اسم اصلی او زبان سریانی را میل  
بود و اسم ز لیخا کہ شہرت دارد و منع کردہ  
عرب ست و آنچه لفظ ز لیخا در مردم بفتح  
اول و کسر لام شہرت دارد و فلت ست زیرا  
کہ تیغ و زنی از اوزان علم تعریف موبد  
صفتش نمیشود و بعضی گویند کہ ز لیخا بفتح  
اول و کسر لام ہم درست باشد نظیر این  
لفظ قریشا ست بمعنی نوع از خرماد و بعضی

گویند کہ اسم عجی ست و اشدا علم بالصواب  
ز لیخا بکسر تین نوعی از شیرینی کہ بہندی  
جلیبی گویند از مدار۔

ز لغت بالضم درجہ و منزلت و نزدیکی  
و پارہ اول شب از منتخب در فارسی ہے  
مجازاً بمعنی دوستی آید۔

ز لٹ بفتح و با کسر لام مشد بہ مفتوح  
بمعنی لغزش و لغزیدن و کسر ذال بمعنی  
خواری از لطائف و در خیابان نوشتہ کہ  
زلت بمعنی لغزش کہ عبارتست از کار  
ناپسندیدہ و این لفظ را بطریق آداب  
استعمال کنند چنانچہ زلت انبیاء علیہم السلام  
زلات بفتح و تشدید لام بمعنی لغزش  
مراد از ان خطا۔

زلہ بند بفتح اول و تشدید لام کیکہ  
طعام پس اندہ یک وقت را بوقت دیگر  
نگاہ دارد۔

ز لغب در اصل بضم اول و فتح لام لفظ  
عربیت جمع زلفہ بالضم کہ بمعنی پارہ شب  
است و فارسیان عربی دان تبصرات  
خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت  
سیاہی اطلاق مشبہ بر مشبہ کردہ موی  
مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و  
صاحب کشف نیز نوشتہ کہ زلف جمع  
زلفہ است و زلف پارہ شب گویند کہ بہین  
مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب  
گوش را زلف گویند چرا کہ ہر دو سیاہ



میباشد و خان آرزو در سراج نوشته  
که ظاهر لفظ زلف مخفف زلفین باشد که  
بضم اول و کسر فای معنی زنجیر است پس  
بجست تشبیه بر موی صدری اطلاق کنند  
و از منتخب منقول است که زلف جمع زلفه که  
یعنی پاره شب است درین صورت نیز بنا بر  
تشبیه خواهد بود۔

زلف لغتین لغزیدن و زمین بمباریدن گیاره  
منتخب یعنی بدست نزال کردن نیز آمده یعنی  
بمازایع خوشامد نوشته اندینا سبت معنی لغزیدن  
ز ل و ک ز ل و هر دو لفظ لغتین کریم باشد  
در تالیا که خون میگذراند بندگی آنرا چونک  
گویند از کشف صاحب جهانگیری هر دو لفظ را  
بفتح اول و ضم لام و واد معروف نوشته و  
در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام۔

ز ل ز ل با کسر لرزیدن و جنبیدن

از منتخب۔  
ز ل ز ل جمع ز ل ز ل۔  
ز ل ل لغتین لغزش و معنی نقصان دگی  
در تر از و و جای لغزش از منتخب لطائف  
ز ل ل بضم اول کریم باشد که در میان  
برف هر سد برابر انگشت و آن پهنه است  
پُر از آب صاف و آن کرم را اندک حلق  
و حرکت باشد چون در عرب یک ب شیرین  
کتب هر سد عزم عرب که هاس مذکور را  
افشوده آبی که از آنها بر آید میو شند چرا که  
بعایت سرد و شیرین باشد و مجازاً هرب

شیرین را گویند از نسخه حیوة الجنان نوشته  
شد که کمال مجتهد است و از برهان نیز بنا  
ست و در سراج نوشته که زلال بضم آب  
صاف و شیرین لفظ عربیت و یعنی گویند  
که کریم است که در برف پیدا میشود۔

زلفین بضم اول و کسر فای زنجیر از سراج  
ز ل ل بفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام  
پیر کسی نگاهدارند و پس خورده طعامیک  
مردم فرومایه از عباتی بردارند و بفارسی  
کریم است پر دارد که در موسم گرما شبها آفا  
کند بهندی همچنین گویند از منتخب برهان  
و مؤید۔

فصل زامی معجم مع میم  
ز خمت لغتین و سکون خای معجم  
مزه که مثل مزه طبله باشد بهندی آن  
مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عم  
و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول  
و ضم میم۔

زهر و لغتین و تشدید را رهمه مفهوم  
جوهر است سبز رنگ بفتح را رهمه نیز آمده از  
بهار عم و کشف و مزیل۔

ز میا و بفتح اول و کسر میم و تشدید عتقا  
و دال نام روزیست و هفتم از بهار عم  
و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از  
برهان۔

زمر بفتح و اختن و پی زدن و لغتین  
اندک شدن و اندک مروت شدن

و بضم اول و فتح میم گروه های متفرق  
از مردم و نام سوره قرآن از منتخب لطائف  
ز م حشر لغتین خای معجم و فتح شین معجم  
قبض است از معنای خوارزم مولد  
جبار الله صاحب کشف و نحو خوشی  
کتابی در نحو از دست۔

زهریر بفتح یعنی سرمای سخت و  
آن سرمایست که بدان کافران را عذاب  
خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هوا  
و کره هوا تحت کره نارس است و فوق کره  
ارض از لطائف و دیگر کتب و علم حکمت  
آمده است که بخارات دریا تصاعد  
نموده چون بطبقه زهریر میرسد از برود  
بخم شده ابر میگردد و در برهان نوشته  
است که زهریر مرکب است از زم که یعنی  
سرمای سخت است و هریر یعنی کننده است  
زمین دیو از نام در زشی است که ایست  
شده دستها بر دیوار بند کرده و دور  
بر دیوار زده لشبور و ندیعین و نظمی کنند  
از مصطلحات شریح۔

زمین ووز نوعی از خیمه۔

ز م بفتح نام رودی است و درود۔  
ز م م کسر اول چهار شتر و سنی که در چوب  
بینی شتر بندند و بفتح خطاست از منتخب  
و مدار و مؤید و سردی کشف و بهار عم۔  
ز م م چاه است نزدیک کعبه از  
منتخب



زحمہ بفتحین استوار۔

زمستان بفتح اول و کسری مرکب است  
از لفظ زم کہ بمعنی سردیست لفظستان کہ  
برای کثرت و نیز بر سبب طریقت باشد از  
رشدیدی۔

زمین بفتحین بمعنی زمانه و روزگار و وقت  
و بمعنی آفت و بفتح اول و کسری بمعنی کیک  
از جای نتواند جنبید یا پای رفتن نتواند  
و زور دست راه رود و بمعنی برجا مانده و  
مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب لطائف  
و غیر ہما۔

زمان بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و  
معنی مرگ و ہر وقت و فرصت و ہر گاہ کہ  
لفظ زمان بمقابلہ زمین واقع شود بمعنی آسمان  
باشد از لطائف شروح۔

زمین بفتح اول بمعنی معرفت این  
مرکب است بلفظ زم کہ بمعنی سردی و یاد و نون  
نسبت چنانکہ در زمین و زمین چون جوہر  
از من سرد است لہذا باین اسم مشبہ گردید  
گاہی نون حذف کردہ زمین ہم گویند و در  
عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کیک  
پای او شل شود و از جا سہ خود حرکت نتواند  
کرد و از من نیز گویند بفتح اول و کسری  
با خود از زمانت۔

زمین مرده زمین خشک کہ قابل زراعت  
نہا شد از مصطلحات و غیرہ۔

زمزمہ بفتح ہر دو زای معجزہ و ترنم

باشد کہ باہستگی سریند و کلماتی کہ معانی  
وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطافت  
منتخب در برہان نوشتہ اینچہ کہ آہستہ آہستہ  
سریند چہ زمزم بمعنی آہستہ آہستہ است  
و در خیابان نوشتہ کہ زمزمہ در اصل زمزم  
ست کہ آن مرکب از دو زمست کہ بمعنی  
آہستہ باشد چون معانی دعا ہا مذہب  
خود را آہستہ آہستہ خوانند بمعنی مجازاً  
مستعمل گردید۔

زمرد شاہ نام پادشاہ۔  
زمین کینہ بلاضافت شمنی کینہ  
کینہ باشد و کینہ او کمال خست و پست و  
فطرتی باشد۔

زمزمہ بالضم گروہ مردم از لطائف منتخب  
زمزمی بکسرتین و جیم مشدد در شرح نصاحۃ  
بمعنی دُوبہ و در شرح دیگر بمعنی دُم طائر  
نوشتہ و در منتخب محل روئیدن دُم مرغ۔  
زمزمی بکسرتین و تشدید کاف مفتوح  
در شرح لغاب بمعنی دُم مرغ و در شرحی  
بمعنی بیخ دُم طائر نوشتہ و در منتخب محل  
روئیدن دُم مرغ۔

فصل امی جمہ مع نون  
زمزمی جامعہ سفید آرد از شہ غافق  
زمار قذح بمعنی خط قذح۔

زمزم بفتحین و غای معجزہ و ترنم  
و دُوقن و بمعنی طعنہ و یہودہ نیز از رشیدی  
و سرائع و بہار علم۔

زمد بفتح نام کتاب تہ تشت کہ او دعو  
میکرد کہ از حق تعالی بر من نازل شدہ  
است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم ہم آمدہ  
بعربی استخوان ساعد را گویند از برہان  
در رشیدی جہانگیری و کشف لطائف  
زمدہ رود نام رود اصفہان و بمعنی  
نعلی رود بزرگ است چرا کہ زمدہ بمعنی  
کلان آمدہ از جہانگیری۔

زمدہ پیل خلد لقب بزرگی کہ شیخ  
نام داشت ساکن جام کہ قریہ است  
زنجانہ رود نام سازی کہ زنگیان  
نوازند و نام رود خانہ کہ از پہلو زنگان  
میگذرد و زنگان شہر است از برہان و  
رشیدی۔

زن بزر و حرف پنجم زای معجزہ و ترنم  
را گویند کہ زنان را بردان رساند از برہان  
زنبور بالضم معروف است از قاموس  
و مؤید بہار علم و بمعنی نوعی از پیکان  
تیر و بمعنی توپ کوچک کہ آنرا از زنبور کہ گویند  
زنجار بالکسر معرب نگار چہ اگر فعلال  
بفتح اول مختص بر اعلی مضاعفت در  
غیر آن جائز نیست چنانچہ غلام مسلسل  
زنجار بالکسر بمعنی پناہ و امان و بہار  
و حمد و بیان و برای تاکید باشد و بمعنی  
ہرگز و بمعنی امانت بیم و خوف و شکوہ و  
شکایت و پرہیز و حسرت و افسوس و  
شائب جلد و ہوش و آگاہی از برہان

و جانی سیری -  
ز نهار خوار بالکسر عهد شکن بیان گسل  
از برهان درشیدی کشف -

زندان سکندر رتبه خاندان است در شهر  
گویند که تابوت سکندر در آن گذاشته اند -

زندان ف بالفتح و حرف چهارم یا سه  
موحده یعنی بلبل و قمری و فاخته از موی و  
کشف برهان درشیدی و سراج و جهاتگیری  
گرد در مدار بزرگ فارسی -

زندان ف بالفتح بلبل قمری و فاخته و دیگر  
مرغان خوش آواز و بعضی محوس زندخوان  
نیز آمده از برهان -

زندان ق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد  
و آنکه هر دو بنور و طاعت یزدان و اهرمن تمیز  
کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت ندانسته  
باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر  
باشد یعنی گفته اند که این معرب بن دین  
ست یعنی آنکه دین زمان دارد ای دین  
اد چون دین زمان بی اصل باشد که صحیح  
اینست که معرب نیست یعنی آنکه اعتقاد  
بزند کتاب زشت دارد که قائل بیزدان  
و اهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف  
را در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعیل  
بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا  
حرف اول را از ای مجر است کسر داده  
اند از منتخب رساله معربات و در خیایان  
نوشته که زندیق بالکسر معرب نزدیک است

و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب  
زرتشت است و یای نه بت کاف تصغیر  
برای تحقیر و کسر اول بحیث تعریب بجای  
معنی بیدین و از دین برگشته و مختلط اللفظ  
اخلاق کرده می شود -

زندق بالفتح و یای موحده مفتوح  
گلی است خوشبو از منتخب و در سراج نوشته  
که معرب نه است و آن گلی است سفید که  
برگهای دراز دارد و مانند گل خوشبو بعضی  
حقیقین نوشته اند که زندق معرب چندی است  
و چندی گلیست تیز نو و بادامی رنگ مصرفه  
طاهر اموید همین است مصرفه رنج زندق  
طلسم رنگ گاهی است و بمعنی روح و  
یاسمن نیز آمده چنانکه در منتخب کشف  
مسطور است -

زندق در ترکی بنندوق کلان  
که بر شران نهاده برند -

زنگ جرس که بهندی گفته گویند و  
معنی ناقوس نیز آمده و یابین هر دو معنی  
ترکی است یا مشترک نام ولایتی است و  
آیچ بر آهن و مس غیره بسبب ستری  
نشیند و بعضی بر توامه و آفتاب بمعنی تند  
تیز و بعضی آب شراب از برهان و سراج -

زنجبیل بالفتح چشمه است در بهشت نام  
دوای معروف و با معنی معرب نگویرت  
از سراسر و رساله معربات -

زند و بیل بالفتح اول یعنی فیل بزرگ

جش چه زنده معنی بزرگ و عظیم است و لقب  
بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن عالم  
که قریه است از برهان -

زنجبیل چرمی است که گدایان در آن چیزه  
در یوزه نگا دارند از سراج -

زنجیم بالفتح اول و کسر ثانی بروزن فعیل  
بمعنی سندان یعنی آنکه در بدی نشاند و دوازده  
نشاب در منتخب کیسه منسوب بقوم باشد  
و از آن نبود -

زند خوان بالفتح کنایه از بلبل و فاخته  
از برهان -

زنگال بالفتح نام شهر است در ایران  
ما بین قزوین و تبریز زنگان معرب  
آنست از سراج اللغات -

زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی  
و شین مجر و او نام پهلوانه ایرانی از  
شرح سکندر نامه -

زنج زدن هرزه گوئی کردن از برهان  
زنجندان درین لفظ کلمه دان  
زاندست از سراج -

زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه  
بلند رفتنی و بعضی گویند و عجمی مرتبه  
بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر  
یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله  
به بند و از مصطلحات -

زهره نوری از پیکان تیر و بعضی تپ  
کوچک از برهان و بعضی معنی موی و

نام ساز نیز گفته اند۔

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشید  
و در بعضی لغت برای فارسی۔

زنیمة بفتح اول و کسرون و سکون تَحَنّی  
و فتح نون دوم بمعنی تهت کردن و گمان  
نیک یا بد یکسے بردن و بمعنی خشک پی از  
منتخب و مراح۔

زنگوله و زنگله هر دو لفظ بضم کاف فارسی  
معنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی  
و زیوری است نوعی از یازیب که بوقت فتن  
در قص کردن آواز کند از برهان و رشیدی  
و چراغ هدایت و غیره۔

زنگانه بالفتح نام پرده از موسیقی و نام  
رودخدا از برهان۔

زنیاری کسیکه امان طلبید عهد بیان  
کنند از برهان و بمعنی کافری که زنیار و پنا  
مسلمانان در بلاد اسلام بمقام سازد از  
شیر و شتاب۔

زنجیری دیوانه از برهان۔

زنجوری بامر و مشک و مضطحات۔

فصل نهمی مجمر مع و او  
ز و ایا بفتح گو شهاب جمع زاویه از منتخب  
کشف و مراح۔

زور را بفتح قدح و ظرف نقره و دجلو  
شهر بغداد و موضعیت در مدینه نزدیک  
مسجد و نام بازار است در مدینه از منتخب  
و برهان۔

زور اید وزای مجر و او مجهول و ترکه  
گریه و نوحه و شور و غوغا۔

زویت بضم اول و کسر او و تشدید  
تَحَلّی بمعنی پیچیده شدن و طائف و  
پاره از شب از لطائف۔

زوح بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر یا  
خواه مؤنث مگر فقهاے متاخرین در مؤنث

زیاده کرده اند و زوج گویند گرچه نزد  
اهل لغت نیست و ابن حنبل نوشته که  
هر دو مرداده مجموع را زوج گفتن خطاست  
زیرا که هر واحد را از مرداده زوج باید  
گفت و هر دو مجموع را زوج جان یا زوجین  
باید خواند و زوج بمعنی عددیک چون آنرا  
نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر  
شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت۔

زودلو و کنایه از بیجا و بیاب از  
مضطحات۔

زود بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی  
همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و

این موافق قاعده فارسی یعنی بلاوت  
که اگر قبل از ذال حرف قلت باشد آن

ذال را ذال معجمه خوانند از لطائف خزان  
ز و اهر بفتح اول و کسر بمعنی روشنیا

و بلند یا جمع زاهره که بمعنی روشن بلند  
ست کنانی از منتخب بمعنی شکوفه یا نیز نوشته اند

ز و اهر بفتح اول و کسر جسیم باز  
دارندگان و موانع۔

زور بضم و او معروف بمعنی دروغ  
از منتخب۔

زود بضم بیای مجهول کسیکه از صحبت  
دوستان زود ملال آگین شده برود  
برگشتن زنده از مضطحات۔

زوار بضم اول و تشدید و او زیارت  
کنندگان و این جمع زار است و بالفتح

و تشدید و او صیغه مبالغه بمعنی بسیار  
زیارت کننده و هم صیغه نسبت و زیور

کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیش  
او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه

احدی عشر را گویند رضی الله عنهم  
زود و خیر بمعنی چالاک و برهان۔

زروق بفتح اول و سوم کشتی خرد از  
منتخب و مراح و برهان۔

زوال بفتح گشتن از حالی و دور شدن  
از جائے و نیست شدن از منتخب۔

زوزن بضم و او مجهول و فتح زای  
معجمه بیانی نام شهر است در خراسان مابین

هرات و شاپور و زلب لالیاب رشید  
و در برهان بالفتح و در مراح نیز بالفتح۔

زولیان بفتح اول و کسر و او سکون  
تحتانی و عین خط شیطان و شریران

از لطائف او از قاموس مع نقل کرده  
ز و بالضم مخفف زود که بمعنی شتاب

ست۔  
زواله گلوله و خمیر کرده را گویند که برائے

نان پختن تیار کرده باشند از برہان -  
 زوزہ بضم زای اول و فتح زای مجزئی  
 بروزن کوزہ در ترکی بمعنی گریہ و نوحہ و  
 شور و مشغلہ یعنی خوفا از برہان و شرح  
 لغات در سراج بواو مجهول -

**فصل زای مجمر مع**

زہر کیا گیاه زہر دار از لطائف -  
 زہر پایایی مومده طعنا میگردان  
 آمیزند برای ہلاک دشمن از لطائف -

زہر ابلق اول و سکون دوم لقب حضرت  
 فاطمہ رضی اللہ عنہا از آنکہ آن حضرت سفید  
 پوست بودند ما خود از زہرہ بالضم کہ بمعنی  
 بیاض حسن است از مؤید و منتخب -

زہر آب بفتح تراویدن آب بود از  
 کنارہ چشمہ در دو خانہ و تالاب امثال  
 آن از لطائف -

زہر دلت بفتح پرہیز گاری و رغبت  
 نکردن بہ دنیا از منتخب -

زہرمت بالکسر با دگندہ و بوی گوشت  
 و بوی مایہی از صراح -

زہر خند خندہ کہ بحالت قہر و خجالت  
 کنند از برہان -

زہر بالضم خلاف رغبت کردن و خواہش  
 نمودن بلذات دنیا از صراح و منتخب -

زہر بالضم و تشدید و در آخر دال مہملہ  
 پرہیز گاران و این معنی زہر است -

زہر و زرا و فتح اول و وادعای معنی بجز

فرزند و مراد ازین اہل و عیال و معنی  
 عوام زہود ذات گویند و این حکما از  
 جہانگیری و رشیدی -  
 زہر بکسر اول فتح زن و ذکر مرد از  
 برہان و سوراخی در سنگ غیرہ کہ آب  
 از آن بر آید -

زہر بکسر بالکسر چیزی مانند انگشتی  
 باشد کہ از شاخ جوان و استخوان مرغ  
 سازند بوقت تیراندازی در تراگشت  
 کنند از برہان -

زہر بضم اول و فتح ثانی جمع زہرہ است  
 کہ بفتح و بالضم بمعنی شگوفہ باشد از  
 صراح و منتخب -

زہر بفتح اول و کسری شگوفہ دارد  
 درخت پر شگوفہ -

زہرمت بالفتح سبک شدن و تابیدن  
 از منتخب لطائف -

زہر بفتح بختین زمین ہمون و بکسر  
 تیز رفتار و بفتح نیست شدن از منتخب  
 و لطائف و کنز -

زہر بوق بختین نیست شدن ہلاک  
 شدن و باطل شدن و گذشتن تیراز  
 نشانہ و بفتح اول نیست شونده از منتخب  
 صراح و لطائف -

زہر بیدن جوشیدن و بید کردن  
 آمدن از لطائف -

زہر یافتن نامردی کردن از چهار

شربت -

زہر ان بفتح بمعنی رحم کہ قرار گاہ نطفہ  
 باشد از مؤید و کشف برہان -

زہر بوزن بمعنی بند کردن حد  
 چیزے و شیرازہ بستن -

زہر وار و بمعنی تریاق از برہان -

زہر بکسر ہر دو زای مجمر بمعنی آفرینا  
 پیایی و آفرین و حسین کہ از ہر کنار باشد  
 زہر بکسر کلہ و حسین و آفرین لفظ عربی

ازین است و بمعنی چلہ کمان و کنارہ ہر  
 چیز چون زہر گریبان و زہر حوض بفتح

نطفہ و بجز و فرزند و بمعنی زادن از مدار  
 مؤید و کشف و برہان و سراج و جہانگیری

زہرہ بمعنی ستارہ معروف اگرچہ در عربی  
 بمعنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث فتح

لیکن فارسیان سکون ثانی استعمال  
 کنند از منتخب مزیل و کشف و در لطائف

مقدم است کہ زہرہ دو خانہ دارد یکہ ثور  
 دوم میزان و جای او بہ فلک ستم است

و رنگ و سپید اقلیم ماوراء النہر جالباد  
 و نیز نام زنی کہ باروت و باروت شیفہ

او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خونی  
 و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپید

و حسن و مام قبیلہ از قریش و شگوفہ زرد یا  
 مطلق شگوفہ و بضم اول و فتح ہستارہ ناہید

و شگوفہ و سکون ہائیز آمدہ کافی و منتخب  
 و زہرہ بفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد

و زہر دیا مطلق شگوفہ

کیسه که در آن آب زرد و تلخ پر باشد آن  
بجگر حیوان چسپیده می باشد و معنی دیگر  
و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و  
بهار عجم و کشف و موید و مدار و زهره که معنی  
شکوفه باشد و در آن اختلاف است در منتخب  
مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب کتابی  
دیگر بالضم و در شرح نصاب بهار عجم و کشف  
بفتح تین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و موید  
بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره  
بالفتح و بفتح تین معنی شکوفه زرد و بفتح نضار  
دنیا و بالضم معنی بیاض و حسن -

زای بکسر تین کلمه تحسین است  
فصل زای محمّد مع یای تخفانی

زیر با بالکسر و حرف چهارم بسته موحده  
نوع از آتش و طعام -

زینب بالفتح نام دخترش محبت که در نکاح  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر  
حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت  
امام حسین رضی الله عنه بودند -

زیادت مصدر است یعنی افزونی لازم  
و متعدی بر دو آمده و زیادتی بیای محکمی  
زائده محاوره عوام است و زیاده بحدوث  
آمی فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب  
بهار عجم چند شعر حافظ و صاحب شیعین برین  
سند آورده است -

زیست بالفتح و در آخر آمی قولی در وزن  
نظم در صحت زیوتون در بعض بلاد آنرا بچرخ

میوزند و برای دفع درد گردیدن زهره را اثر  
تمام دارد و از منتخب دیگر کتب شرح  
زبردست معنی مغلوب مخفی و معنی شتاب -  
زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد  
رحمته الله علیه از لطائف -

زیافت بکسر اول و فتح حرف چهارم که  
فاست معنی ناسرگی و ناسر شدن از لطائف  
الرجح بکسر یای معروف و جیم عربی معرب  
زیک آن رشته باشد که بران طرح عمارت  
کنند بناست آن نام علمیت در اصول  
احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج  
کنند از منتخب سراج اللغات و کشف و  
برهان و قاموس رشیدی و در سراج استخراج  
و شرح چندی فارسی چنین نوشته که  
زیج معرب یک است و آن رشتهها باشد  
که درست میکنند از آن نصابان  
مصور نقوش و تصویرات را در یافتن جاه  
بمحیطین و نیز قانون تخم است که در جدول  
آن اوضاع کوکب خطوط طول و عرض  
که در آن مقادیر حرکات مراکز کوکب  
باشد حرکات تدویر و اوجات معلومی کنند -  
زییاج بالکسر سوم موحده و بنجم جیم  
عربی نوع از طعام -

زیاد و بکسر اول افزون و افزون  
شدن و نام مردی کا فر که گواهی دروغ  
برای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم  
داده بود و آنکه آنسر و زنا کرده اند از

زیاد و منکر گفتندی و نام بازی از هفت  
بازی نرود باین نوع که نقشش که در  
کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن  
زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی  
نرود و در برهان باین ترتیب مسطور است  
اول فار دوم زیاد سوم ستاره چهارم خا  
گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و  
در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیها  
نرود و ماخوذ از معنی لفظ عربیت یزاک در  
بازی مذکور در نقشش یک خال زیاده  
کرده اند از خال زیاده گویند و نیز  
لفظ زیاده کنایه از عبد الله بن زیاد -  
زیر خور و نام پرده از موسیقی  
که در آخر شب سرایند از لطائف  
زیر ابا و بالکسر شهریت در  
اقتصادی بنگاله -

زیاده سمر معنی سرکش و مغرور و خود  
پسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت  
و در سراج نوشته که زیاده سرکشی که از انداز  
خود قدم بیرون گذارد -

زینهار بالکسر معنی پناه و مان و ترک  
کردن و هت و عهد پیمان و معنی هرگز شکو  
و شکایت بر سر از برهان -

زیر بالکسر یای معروف آواز باریک  
در مقابل بم باشد و بم آواز پر غلیظ را  
گویند و لفظ زیر معنی تار ساز که آواز  
باریک ارد و نیز آمده و نام پرده از موسیقی

و ہر شے باریک اینز گویند از لطافت۔  
 زیر و زار یعنی آواز حزین و آواز آہستہ  
 از برہان و بہار عجم۔  
 زلف بالفتح و فین مجرمل کردن از حق سوسو  
 دیگر از منتخب۔  
 زری وقاف بیای مجہول و او عاقلہ  
 کنایہ از سخنہای پدیدار از لطافت۔  
 زلیف بالکسر زنا سر و تار و او بالفتح تار  
 شدن درم از بہت غش از منتخب و در شہا  
 نصاب زلیف بالفتح درم تاسرہ۔  
 زیر چاق یعنی محکوم و مغلوب نرم و  
 فرمانبردار و کوفی از مصطلحات و چراغ ہایت  
 و رشیدی و بہار عجم و چار شربت برہان شہاد  
 زہیق بالکسر بای معروف و فتح بای موحده  
 و قیل بکسر بای موحده معرب جیوہ کہ یعنی  
 سیابست از منتخب غیرہ و در خیابان تو  
 کہ زہیق در گوش انگندن باعث ناشنوائی  
 و ازیت میگردد۔  
 زیر چپک رودہ برہ شیر خوارہ کہ آنرا  
 پاک کردہ در ہم پیچیدہ بر سنج کباب کنند  
 و بعضی گویند کہ گوشت را از آتش پاک نمود  
 از مصالح پیر کردہ بریان سازند از برہان

زیر یک بالکسر عاقل و دانا و حکم از برہان  
 زیر بزرگ نامیدہ از سببی کہ در ہم  
 شب سر اینداز لطافت۔  
 زمین بالفتح آراستن و آرایش و خوبی  
 و زیر از منتخب لطافت و کشت۔  
 زریبان بالکسر بای مجہول و حرف  
 سوم بای موحده یعنی خوبی زریبا از برہان  
 زیر فکن تو شک نام خطا است از  
 بست و چار شعبہ موسیقی از لطافت برہان  
 و در برہان نوشتہ کہ آنرا کوچک نیز گویند  
 و در مصطلحات نوشتہ کہ بہندہ سنا ترا  
 بھرون گویند۔  
 زیرہ کرمان بکسر حرف عربی یعنی زیرہ۔  
 سیاہ و کرمان شہر است متصل بفارس  
 شاید کہ در دیگر بلاد ایران زیرہ سیاہ از  
 کرمان میرفتہ باشد و در ہندستان از  
 کشمیر آرند۔  
 زیر ہر کاسہ نیم کاسہ یافتن  
 فریب کسے ظاہر ساختہ مجاہبات  
 شاہدہ نمودن۔  
 زیادہ کردن معروفست و کایہ  
 از کم کردن از مصطلحات۔

زیرینہ بالکسر نردبان۔  
 زیریکہ بالفتح چیز است بشکل ترازو  
 کہ پیر بار کردہ بدوش برند از غراب  
 اللغات۔  
 زیر کاسہ نامیدہ او از کشتی کہ  
 دست زیر زانو حریف زدہ از جابر  
 داشتن ست۔  
 زیر جامہ از اردو یا کجامہ از مصطلحات  
 زہی بالکسر اندازہ و حد و معنی طرف  
 و جانب و نزدیک بالفتح یعنی جیا  
 و زندگی از برہان و بہار عجم و مدار و  
 سراج نوشتہ کہ زری بالکسر مخفف است  
 ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این  
 بے اضافت مستعمل نیست و زری بالکسر  
 تشدید یا در عربی بمعنی لباس جامہ  
 کہ زانی المنتخب الصراح۔  
 زہمتونی بالفتح زنگست سرخ  
 بزدی مال۔  
 زیادہ سری خود پسندی سرشی  
 زیر بای حرف چارم بای موحده  
 نوعی از طعام کہ آتش ست۔

## باب زائے فارسی

فصل فی فارسی مع الف  
 زائے فین مجرور و اول حوصلہ غان  
 از برہان۔

زائے ہر و دای فارسی گیاہیت  
 سفید و خاردار و سخت و ہمزہ کہ اکثر آنرا  
 چنانکہ بناید بخلق فرد بردن نتواند از

خانی کہ سخنہای بے معنی و بے فائدہ را  
 گویند از نجاست از رشیدی و برہان و  
 سرائ و جہانگیر و بہار عجم و تود و مدار۔



ترالہ معنی نگارگ کہ بندی ادا گویند معنی  
شبنم سعدی گویند شجر ترالہ بر لاله فرو  
آمدہ ہنگام سحر زاست چون عارض  
گلبوی عرق کردہ یارہ و معنی جالہ و آئینہ  
باشد کہ چو بہا و علف بر ہم بندند و چند پو  
گاؤ پر باد کردہ زیر آن نصب کنند و بر آن  
نشت از آہاسے عیق عبور سازند از لطا  
ترالہ خانی کنایہ از بیہودہ گوی و لان  
از لطائف وغیرہ۔

ترشح بالفتح و خای معنی گوشت پاره سخت  
کہ بر اندام مردم پیدمی آید ہندی آنرا سہ  
گویند و معنی نالہ و دریا و دشو را از برہان۔  
تررو بالفتح و سکون را ر ہلہ و بعدہ دا  
ہلہ معنی بسیار خوردن از رشیدی برہان  
ظاہر این لفظ مشتہرست بزبان عربی و  
فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد کہ در عربی  
بزای عربی و در فارسی بزاسے فارسی۔

ترش بالفتح عیق از برہان۔  
ترخش بالفتح ہر دوزای فارسی و ہر دو  
عین ہو یعنی آواز دندان کہ با وقت خابیدن  
چیز سخت یا کثرت سرمایہ ہنگام قہر و غضب  
سے برآید و معنی آوازیکہ از جنبا نیدن۔

جوال گردگان و یادام برآید از لطائف۔  
ترشک بالفتح اول و سکون قای کان  
عربی پنحال چشم و چرک کنہای چشم از برہان  
ترشیدن بالفتح اول معنی تر شدن و خشیدن  
از برہان۔

ترشد بالفتح معنی خرقہ و کند و پارہ و دلق  
و حقیق و بزرگے ہیبت نام کتاب ترشت  
آتش پرست کہ اود دعویٰ میکرد کہ از حق تقا  
باور سیدہ و نام کوہیت از سراج و برہان  
ورشیدی و کشف و مدار و جہانگیری۔

ترشد و و نام رود اصفہان۔  
ترشد یافت بالفتح معنی طبل و قمری و  
مثل آن از مدار و برہان و صاحب جہانگیری  
و مؤید بزای عربی نوشتہ و کہے و چہ تسمیہ این  
بیان نکردہ شاید کہ چون ہر اسے طبل و  
قری و فاختہ و کبک کہ تو در راج چندا  
خوش رنگ و لطیف نباشند لہذا ترشد با  
میگفتہ باشند۔

ترشدہ بالفتح خرقہ و دلق و پارہ کہند و  
ہر چیز بزرگ و عظیم از برہان و سراج و  
بعضی معنی مست نیز نوشتہ اند۔  
ترشدگی معنی کنگی از لطائف۔

تر و میدن چکیدن آب ز ستف  
خاز بسبب باران باریدن از برہان۔  
تر و چین بوا و مجہول و بای فارسی و یلے  
معروف قصبی از نیزہ کوچک اہل مہند آزا  
سیل بیاسے مجہول گویند از کشف رشیدی  
و جہانگیری و در سراج نوشتہ نیزہ کوچک  
کہ سر آن دو شاخہ باشد۔

تر و لیدہ بالضم در ہم و بر ہم و بر شیان  
از برہان و سراج۔

ترشح بالفتح ہر دو یای معروف بدل  
ترشک یک ست کہ بعضے قطرہ قطرہ باشد  
تریان کبکسر دل خشنک از برہان و  
جہانگیری و مدار و در سراج نوشتہ کہ تریان  
کبک خشنک ترند خود اطلاق این لفظ بر  
جمع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضے  
انسان را نیز داخل کردہ اند۔

ترشی بالکسر الخف بمعنی عربی بدل شود  
چون کش و کج و لاژ و در دولا جور و بسین  
ہلہ چون تکر و تکس لفتح فوقانی و فتح کا  
عربی تخم انگور و بشین معنی چون در دوش  
بالضم بمعنی زشت و ناخوش و کاف عربی

## باب سین حملہ

فصل سین حملہ مع الف  
سالما و فائما معنی در ان سال کہ  
سلامت باشند و غنیمت آرندہ بود۔

سارا بمعنی خالص لیکن در غیر صفت جزو  
مشک زمرستعل شدہ از رشیدی سراج  
و برہان و منقول از مجمع الفریس و کشف

نوعی از عتبر۔  
سالب ربایندہ از منقب۔  
ساخت دوال و اسباب زیری و یلور



اسب از برہان -  
 ساحت بفتح حای ہلہ کشادگی و  
 فضای مکان و ناحیہ از منتخب -  
 ساحت بکسر مزہ کہ حرف سوم  
 ست و حای ہلہ زمان روزہ دار و سیر  
 کنندگان از منتخب -  
 ساعت با صلا ح ارباب علم نجوم  
 دو نیم گھڑی باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت  
 نیز آمدہ و بمعنی اندک مان و زمان حال  
 از منتخب -  
 ساونت لواء بمعنی مردانہ این لفظ  
 ہندویت -  
 سادات جمع سادہ ست کہ در ہل  
 سید بود جمع کسر سادہ و سادہ روزن ہل  
 بمعنی سید مت پس سادات جمع ابج سادہ  
 باشند جمع سید از منتخب فیرو -  
 ساکت بکسوف خاموش -  
 سامت بفتح اول و مد حرف دوم  
 بروزن طامت بمعنی ملول شدن و ستو  
 آمدن از منتخب صراح -  
 سایہ و ست با ضافت مد و اوائت  
 سایہ و ست بمعنی ہلہ کنایہ از  
 باز پرورده از مصطلحات -  
 ساج بجم عربی مرغ کبچہ خوار و بمعنی خوب  
 سیاه و بمعنی چوبکہ از ان کشتی سازند و ہند  
 از اسال گویند از رشیدے و برہان و  
 سراج و کشف و در سادہ معربات نوشتہ کرج

معرب سال کہ چوب معروفست و در  
 صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از  
 سنگ کہ بدان صیقل کنند -  
 ساونج بفتح ذال معجم عربی معرب  
 سادہ و نیز نام دولکے کہ ہندی تیز پائے  
 گویند از برہان و مدار -  
 سادہ بلوح کنایہ احمق و بی شعور  
 ساس کسور و حای ہلہ بمعنی صید  
 از جانب دست چپ بطرف دست راست  
 تیر انداز در آید و اینطور صید را مبارک و نند  
 و بارح را کہ خدا نیست شوم گویند و نیز  
 ساس چیزیکہ ظاہر شود کہے را از صراح  
 و مدار و مؤید فقیر مولف گوید کہ از معنی  
 لغوی ساس نہ معلوم میشود کہ بمعنی ظہور  
 چیزے مرعوب باشد مگر استعمال آن در  
 ظہور مقدمات ناپسندیدہ و موحش است  
 و وحش دیدہ نشدہ -  
 ساسخو و بمعنی پیر و کہنہ از برہان -  
 سازمند ساختہ و آماستہ از برہان  
 و بمعنی سازگار شرح سکند نامہ از خان آرنو  
 سادہ بکسر عین ہلہ و صراح و منتخب  
 بمعنی باز و نوشتہ است و در استعمال فارسی  
 مابین گفت ست آرنج را گویند -  
 سار مرغیت سیاه رنگ خوش آواز  
 کہ خالہای سفید دارد و آن دفع بلخ میکند  
 و بمعنی صاحب خداوند چنانچہ شمسارد  
 بمعنی سر نیز آمدہ چون نگون سار بمعنی

نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و این  
 لفظ باری کثرت ہم آمدہ چون کوسار  
 و شاخسار و بمعنی مثل ماند و نیز آید  
 چون دیو سار و خاکسار و بمعنی با چون  
 نکسار و بمعنی شتر چون ساربان از  
 رشیدی و برہان و کشف و صراح -  
 ساجہ نور بجم عربی دوا و معروف تلاء  
 و کلو بند سگ از برہان و در منتخب صراح  
 نوشتہ چوبے کہ برگردن سگ بندند -  
 ساقی کوثر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم از طرف حضرت رسالت  
 پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت علی  
 مرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ساقی کوثر خواہند  
 سائر بمعنی باقی و جمع و ہمہ و بمعنی یکند  
 از منتخب مجازاً بمعنی مشہور نیز آمدہ و در  
 خیابان نوشتہ کہ سائر بمعنی جمع مشہور  
 لیکن اکثر اہل تحقیق نوشتہ کہ بمعنی باقی است  
 و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایہ مفسطو  
 ست کہ سائر بہمزہ اصل بمعنی باقی است و  
 مبدل آن بیا بمعنی جمع باشد مولف  
 گوید کہ اکثر لغات لغت عرب سائر بمعنی  
 باقی نوشتہ اند و در صراح و صراح بمعنی  
 جمیع مرقوم است و بیشتر بہین مستعمل -  
 سا طور کار و بزرگ و بخوار از منتخب و  
 کشف و لطائف -  
 سالیقہ سالار مرکب بمعنی سردار -  
 ساغر بفتح غین معجم پیلہ شراب

از مدار و بہار عجم و برہان -

سازوہ پر کار معشوق شوخ و عیار -

ساز سامان و اسباب چیزیکہ مطربان

نوازند مثل دف و چنگ تار و پیچہ و کوب

یعنی سلاح جنگ ہمائی و ضیافت شہیاد

و توانا و موافق و ساز و وار و مکر و حیلہ و مثل

مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن بازو

و ارباب از مصطلحات -

سالموس بوا و معروف بمعنی خوشگو

و چرب زبان از برہان و در سراج بمعنی

فریب و فریبندہ -

سالموس ششم از منتخب -

سالم کرم بدلو کرد و چار پائے باشد

بہندی کشتی گویند از برہان -

سالمین بروزن فانیز فلطست و

سالم بروزن خامس سالمین بروزن

رئیس تیمار دار اسپان از سراج و موید و

مدار و بہار عجم -

سالم کبیر ہمزہ سیاست کنندہ و

معنی مطلق نگہبان خصوصاً نگہبان سپاہ

از موید و غیسرہ -

ساق عروس نوعی از شیرینی ولایت

از چہار شربت -

ساقہا برص کرفش کہ آنرا چلیپا

نیز گویند از منتخب و برہان و در کفر و مہما

ساقط افتادہ و ناکس و فرومایہ از لطائف

ساج ہفتم -

ساطع بلند از منتخب -

سامع شنوندہ -

سالم کبیر لام و غین معجم گاؤ و گو سپند

شش سالہ از منتخب -

سالم کبیر ہمزہ کہ حرف سوم است و

غین معجم گوارندہ از مدار -

سارج نفع را ہلہ و غین معجم در ترکی

نام گل است زرد رنگ -

سالف بیش رقتہ از منتخب -

سائل یکف گدای نادار کہ کار

گدائے ہم نہ داشتہ باشد از مصطلحات -

سارق کبیر را ہلہ بمعنی دزد -

سابق بمعنی اول و پیش شونده و سبق

دہندہ کہ دکان -

ساج حق کبیر جیم فارسی دستوریت

کہ یک روز و ز پیش از یوم شادی کہ تختائی

از قسم برایہ و البسہ مع سپوہای شیرینی

نعل و آرایش از طرف و امانہ و آرایش

فرستند و این لفظ ترکی است از لغات

ترکی نوشتہ شدہ -

سالم کبیر حرف سوم کہ ہمزہ بمعنی

یاست بمعنی شخصیکہ از پس راندن یا راندن

چنانچہ قاید از پیش کشد نایب را از منتخب

و کشف لطائف و کثر -

سارک طائریت سیاہ خوش آواز

کہ غالباً سیلید ریزہ ریزہ دارد و در

جستہ برابر ہد از برہان -

سالم کبیر لام راہ روزندہ و اصطلاح

صوفیہ طالب تقرب حق تعالی کہ عقل

معاش ہم داشتہ باشد -

سالوک بسیار راہ روزندہ چہرا کہ سینہ

مبالغہ است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی بسیار

و بعضی معلوک کہ شتہ اند بمعنی فقیر از موید و

دار و در برہان سالوک را بمعنی دزد

و راہزن نوشتہ -

ساده دل نادان و احمق از برہان

ساجل کنارہ دریا -

سافل فرو دست -

سائل پرسندہ و خواہندہ در روان

شوندہ و ہاری از منتخب -

سال بزبان یونانی کشتی را گویند

و بہندی نام درخت معروف از سراج -

سام نام جدرستم و نام کوبی و رگ

زون و نام پسرنوح علیہ السلام بمعنی ہم

و در و از نجاست سرسام بمعنی درم و ماخ

و بمعنی آتش و از نجاست جانور کہ در آتش

یباشد سام اندر میگویند الف درج

کلام افتادہ سمندر شدہ و عربی بمعنی مرگ

و ہلاک و زریخت از رشیدہ و برہان

و سردی و منتخب -

سالمین بتای فوقانی موقوف و کاف

فارسی در ترکی محبوب را گویند مجازاً سپاہ

شراب خوری و موید فقط بمعنی پیرا شدہ

ست - از رشیدہ و برہان و در جہانگیری

ساسان بہر دین ہمد نام پسین  
کہ از خوف خواہر خود کہ ہما ہی نام داشت  
و بزمہب ز رشتی در نکاح بہن پدر خود  
بود فقیر شدہ سرور عالم نہاد و ساسانیان  
از نسل اویندا از رشیدی دیران و دار  
و کشف نیز صاحب برہان و کشف نوشتہ  
کہ ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیرست  
سان بمعنی طرز دروش و رسم و عادت  
و نظیر مانند و سنگ فسان کہ بران کار  
و تیشہ را نیز کہند سامان و سرخام و میسہ  
سوان و پارہ و حصہ از برہان و جہاگیری  
ساوین کہ سواد سبب ترنگ بہند  
پٹاری گویند از برہان -

ساربان دازندہ سار و لفظ سار بمعنی  
اكثر است چنانکہ در برہان -

سالیان جمع سال خلاف قیاس  
و بمعنی سال واحد نیز در مصورت الف  
و لون زائد باشد چنانکہ در بہار ان از  
مؤید و کشف و برہان و در سران چنین نوشتہ  
کہ سالیان جمع سالی یعنی چیزیکہ سال  
از ان قرار گرفتہ باشد و آن وقت نہانہ  
است پس سالیان بمعنی از منہ و اوقات یا  
سایہ افکندن توجہ نمودن -

ساز بر تار بستن کوک کردن ساز  
ساعت سنجین ساعت نمودن و مصلحت  
ساختہ رو بہن شرمندہ کہ روی خود  
ترش کردہ باشد و کیسہ رو بہ خود کلف

آراستہ باشد -

ساو در آخر و او بمعنی باج و خراج چہ  
و بہرہ و طلا ہی خالص را نیز گویند کہ ریزہ  
ریزہ باشد از لطائف برہان -

ساز گاؤ تسبیحہ چرم کہ بآن چہار پایہ  
را میرانند از لطائف -

ساختہ بمعنی مستعد و آمادہ -

ساوہ امر و بے ریش و بمعنی احمق و  
نادان و بمعنی خالص از برہان -

سایچمہ بحیم فارسی موقوف در ترکی  
گولہ ہای خرد کہ در توپ بندوق انداختہ  
میزنند بہندی چھڑہ گویند بفتح اول تشدید  
را و در مصطلحات نوشتہ کہ کیسہ پر از فلوس  
کہ بجای گولہ در توپ گذارند تا بسیار کس  
از غنیمت کشتہ شوند -

ساحبہ کہسرای ہمد و بای موحده  
باران شدید از شروع نصاب -

ساقہ بقاف و نہالہ شکر و فوج پسین  
از پنج فوج معینہ کہ تہرکی آنرا چند اول  
گویند از منتخب مصطلحات -

سامعہ کہ رسم قوتیست در گوش کہ  
ادراک اصوات و آواز ہای کند -

سابقہ امریکہ از پیشہ وسیلہ ملزخام  
کاری باشد معروف و شناختنی نہای سابق  
ساحرہ زن جادوگر -

ساہرہ روی زمین از صراح و غیرہ

و ہمچنین ساہرہ زن جادوگر و ان البرہان ۱۳

سما کچہ و سما کچہ سیدہ بندہ نام  
کہ پستان را و در ان بندہ انداز برہان -

سارہ نوعی از چادر و بمعنی پردہ و بمعنی  
رشتہ ہم آمدہ و نام زنی نیک سیرت -  
ظاہرا بمعنی مخفی سارہ است کہ زو  
حضرت ابراہیم علیہ السلام بود از برہان  
و غیبہ آن -

سالیہ کلیہ عملہ کہ در ان نفی کل باشد  
چنانکہ لاشع من الانسان بجمہر -

سالیہ جزئیہ عملہ کہ در ان نفی بعض  
باشد چنانکہ بعض ایچہ ان لیسین پستان  
ساوہ لفتح و او نام شہر در عراق  
عم مولد سلمان نام شاعر مشہور بآن  
ساوگی پس کاف فارسی را بحجم عربی  
بدل کردہ ساوچی گویند از سرورے  
و برہان -

ساحہ بمعنی صیدی کہ از سوی دست  
چپ بطرف دست راست تیرانداز  
و آید و این طور صید را مبارک اندازند  
بارح کہ خدا تیت شوم گویند و تفصیل  
این لفظ در لفظ ساح گذشت -

سالتہ کیلام و بعدہ قاف بمعنی زہ  
ظاہرا خود از سلوق ست کہ دہیست  
در من کہ زہ در ان خوب میسازند  
چنانکہ در منتخب مراد -

سامری کہ رسم و کسر را و تشدید یا  
گردہ استعمال فارسی بتعریف یا ست نام

مردی باشندہ شہر سارہ کہ او از بعض آثار  
جبریل را می شناخت خاک پر پائے او یا  
جبریل را برداشته در جوف گوسا کر از  
نقره و طلا ساخته بود انداخت گوسا زنده  
شد و بار از آمد جمیع کثیر را از امت موی  
علیه السلام بسبب گوسا گراما ساخت از  
منتخب لطائف و قصاید در تفایض و تفصیل  
مستور است۔

ساعی کوشنده و دوندہ و غماز و بدگوئی  
کنندہ از منتخب۔

ساعت نجومی دوم گمڑی۔

سایلی بکات فارسے نام میوه از  
بهار جسم۔

ساری اثر کننده و در روندہ بہار جری  
چیزہ سدریت کننده از منتخب برہان۔

سال جلالی نوعی از سال شمسی  
مسوب بتاریخ جلال الدین ملک شاہ  
سلجوقی ایام سال سہ صد و شصت پنج روز

و ربیع روز ہر ماہ راسی روزہ گیرند و در  
آخر اسفند اردو پنج روز افزایند و در سال  
چہارم شش روز افزایند تا احوال کیکنار  
دو صد و چہل و دو ہجریست سال تاریخ جلالی  
مقتصد و چہل و نہ است۔

سارہی غافل و فراموش کننده از منتخب  
سازگری بکاف فارسی نام پردہ مرکب  
از عرق و صفایان از سران و ہجائیگہ  
و برہان۔

ساقی ساق معروفست و لفظ نے  
بکسر نون و یای معروف در ترکی ملا  
امناست بمعنی رانیز سے آید۔

فضل سین جملہ مع بای موحہ  
سیا بفتح نام شہر یقیس کہ در نکاح حضرت  
سیمان علیہ السلام آمدہ بود و کبیر غلط است  
و شہر مذکور در ملک سین ست در اقلیم اول  
و نیز نام پدر عبداللہ از منتخب مدار و  
کشف مؤید و برہان۔

سبعہ امعار بفتح اول پنجم عبارت  
از معدہ و شش رودہ کہ اثنا عشری و  
صائم و دقیق و اعور و قولون و تقسیم باشد  
سیکپا تیز رفتار۔

سبب بفتح و تشدید موحہ بمعنی شتائم  
و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب منتخب  
سبب بفتح ہر دو سین جملہ و سکون  
ہر دو بای موحہ بمعنی بیابان و صحرا از  
شرح نصاب منتخب۔

سبب تفحیح رسن و ہر چہ بدان  
بدگیری پیوستہ شود و پیوند و در اصطلاح  
حکما چیزے را گویند کہ موجود باشد و  
حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیز  
وسیله حصول چیزے باشد و با اصطلاح  
عروض لفظ دو حرفے کہ یکے از ان ساکن  
باشد و دیگرے متحرک یا ہر دو متحرک  
سیاحت بفتح و کسر اول فتح معای  
جملہ بمعنی شناوری از صراح و کشف و

بحر الجواہر۔

سبکست بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی  
بروت یعنی موی لبث منتخب بحر الجواہر  
و مرزبل لا غلط و سکون دوم نوعی از  
تفریس باشد و در برہان و شرح بکسر اول  
و سکون دوم نوشتہ اند و بالضم چنانچہ  
مشہور باشد خطاست۔

سبعیت بفتح اول و ثانی و کسر سین و  
تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درند شدن  
سبعہ معلقات شاعران فصیح و  
بلغ عرب بہت تصیدہ کہ از روی تفاخر  
بر دروازہ کعبہ و سیمتہ بودند تا صادر و داد  
ہر دیار مشاہیر نماید۔

سبقت بفتحین یعنی گرفتن از منتخب  
سبیت بفتح و در آخر تائی فوقانی بمعنی  
روز شنبہ از منتخب لطائف۔

سبات بضم اول زمانہ و بمعنی خواب  
و راحت و آسایش و نام مرضی ست و  
آن خواب گران و طولی باشد از منتخب  
لطائف کتب طبیہ و منقول از مہذب  
اللغات۔

سیاح بفتح و تشدید بای موحہ  
و معای جملہ بمعنی شناور۔

سبک روح کنایہ از مرد لطیف و لطیف  
و بہ تعلق و بی تکلفی کبر و عناد و بمعنی  
مرد سبک رفتار و چست و چالاک ہرگز از  
شرح اشعار و بہار عم و رشید و شرح و

و مؤید و برهان -

سبوح بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای هله یعنی شاکنده و بالغه بسیار پاک این یکی از سماع الیه است از منتخب و مراح و گلبه ازین لفظ اشارت باشد به سُبُوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ الْمُدَبِّرَاتِ السَّعْدِ سباحت کبر اول و خامی معجزه های شکر ناک از مراح -

سبع شد او بفتح و شین معجزه کسور مراد از هفت فلک شد و کسب جمع شد است و در اینجا لای از فلک -

سبد بفتحین ظرفی باشد از چوبهای لرزان مؤید و برهان -

سبز و ار نام شهره در ایران -

سبغ بفتح اول و فتح خین معجزه نام پهلوان سبکسار یعنی قارغ البال از برهان -

سبک سرفروایه از مراح -

سبک کار کس که از کارهای خوب نشوند از مصطلحات -

سبزو نیم سبز حرف دوم و نهم با سه موحده و حرف سوم و دهم زای معجزه و نوع از رنگ سبز که یک بغایت سبز باشد و دیگر سبزه نیز سبز باشد با نل نزدی و مردم از نادانی سیر نیم سبز گویند بجای موحده و زای معجزه بهر دو جا تختانی و بار هله خوانند از بهار عجم -

سبک خیز زود خیز از مراح -

سبک مغربی عقل بی وقار از لطائف

سبزو سبز نام نوانی از موسیقی از مصطلحات سبزو بفتح معشوق طبع و نام شهر است در توران در نواحی سمرقند -

سبوس بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد از ختن باقی ماند از برهان و مدار و مراح -

سبط بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طالع از فرزند یعقوب علیه السلام و بفتح و فتحین بفتح اول و کسری بای موحده یعنی موی که بعد نباشد یعنی فروشته باشد از منتخب و لطائف

سبع بفتح اول و سکون ثانی وین هله یعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی یعنی دهنه مثل گرگ شیر خور از مدار و ضم اول و سکون بای موحده یعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آرا منزل گویند که برای تلاوت هفت مقرر کرده اند مثل خم فمی شوق از خیابان و لطائف -

سباع کسب اول یعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی یعنی درنده باشد -

سبوق بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن و از دیگران در گذشتن یعنی آنچه که روندند بدان در اسب انیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هندی هوز گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیبه -

سباق کسب پیشی کردن در ویدن از منتخب و مراح -

سبک بفتح و تشدید موحده و کان عربی یعنی زرگر مشتق از سبک بفتح که بمعنی زردیم گداختن است که ذاتی لانتی و زر سبک بفتح اول و ضم ثانی مندرگان از بهانگی و برهان و بهار عجم و در مراح نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم مندرگان و کنایه از بیوقار و بمعنی چیست و چالاک بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز که این لفظ بهر دو عام بضمین است و بهر دو اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی -

سبک نام طائر از برهان ظاهر همین طائر است که هندی آرا نایل گفته گویند -

سبع طوال کسب طای هله مراد از سبع معلقات که مذکور شد -

سبیل بفتحین آشوب و شری که در چشم پیدا شود از منتخب و برهان نوشته که بمعنی مری و از گون که در اندرون پلک وید و در چشم میخند از کتب معلوم شده که مرضی است که گهای چشم شری و متلی شوند و عیان گردند و از آن چشم بخار و آب جاری گردد و سبیل بضمین بمعنی راه و در صورت جمع سبیل است که بمعنی راه باشد -

سبال کسب جمع سبلت که معروت است از لطائف -

سبیل بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمد

و بمعنی شراب شریقی کہ در راه خدا وقت کنند  
سبز چشم کہ چشم کہ در علم قیافہ بہ بیرونی  
مخصوص است از معطلات -

سبکتگین بمعنی تن و نامی فوقانی کہ سوز و  
کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود غزنوی  
از مدار مؤید و کشف بران و بعضی از محققین  
نوشته اند کہ سبکتگین بفتح تاسی فوقانی بمعنی  
سبک قدیم است -

سبز تہ کلگون معشوق بلخ سبز رنگ  
از تہ پوست او سرخی خون بسبب نازکی و  
زناکت نمایان باشد -

سیدو حیان مراد از ملائک چو اگر سیدو حیان  
معنی منوبان بسبوح است و بسبوح بمعنی  
سیار پاک نامی است از نامہای حق تعالی  
اگر ملائک سیدو حیان باین وجه گفته شود کہ  
ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکہ فرشتہ  
اند سبحانہ تعالیٰ شرح زلیخا از محمد ساجد -  
سبزان معشوقان سبز رنگ و بلخ -  
سبزان چمن کنایہ از درختان -

سبزشدن بمعنی روئیدن و بمعنی ظاہر  
شدن و معرزشدن از چہار شربت معطلات  
سبزشدن کاشتن و روئیدن -

سبک عنان تیز رفتار از بران -  
سبیطین بالکسر طای ہلہ مفتوح مراد  
ازین امام حسن و امام حسین رضوان اللہ  
علیہما از لطائف -

سبحان اسم مصدر است پاک کردن خدا

از بدی و پاک کردن حق تعالی را  
از مفتوح طرح -

سبعہ الوان ہفت رنگ مشہورہ و  
آن سیاہ و سفید و سرخ و سبز و زرد  
و کبود و گلگون کہ درین زمانہ عباسی گویند  
و طعناہای ہفت رنگ آن از سنتہای  
فرعون است از برہن و غیرہ -

سبعین بفتح اول و کسرین عدد ہفتاد  
سیدو بفتح اول و ضم موحداً و ذاء کبیر  
ست از بہار علم و کشف و در مدار ہفتین  
سبحہ بالضم دانہای درخت کشیدہ کہ  
بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خوانند خطا  
از صراح و بہار علم و مفتوح کشف -

سیاہ بالفتح و تشدید انگشتی کہ قریب تر  
انگشت است چون در عربی سب بالفتح  
معنی دشنام باشد در اہل جاہلیست در  
عرب ہم بود کہ چون کسی را دشنام دادند  
بجانب خصم باین انگشت اشارت میکردند  
بہین جهت این را سیاہ گویند و کسانیکہ  
سیاہ را بالضم خوانند خطاست و اہل اسلام  
سیاہ را بسو نام کردہ اند بضم میم و فتح  
مین ہلہ و کسر بای موحداً مشدود و حای  
ہلہ از شروح نصاب مدار و کشف  
بحر الجواہر -

سبعہ بالفتح بمعنی ہفت و گاہی مراد  
از ہفت قرارت باشد -

سبزہ جانور است سبز رنگ مقدار

کہ بترو آنرا سبک نیز گویند و آن  
مرغ خزانی است از شرح قران  
السعدین -

سبزہ بیگانہ سبزہ خورد -  
سبزمینہ معشوق سبز رنگ و بلخ و  
جوان از چہار شربت و صراح و چراغ  
ہدایت -

سبحان اللہ پاک یاد کردن اللہ تعالیٰ  
را و استعمال این کلمہ اکثر در مقام استعجاب  
سبکی بفتح اول و ضم بای موحداً نہ  
سکون آن بمعنی معرفت کہ خدگرائی  
باشد و نیز بمعنی بے عزتی و بقدری -

سبائی بضم اول نوعی از شعر کہ ہفت  
مصرعہ باشد و گاہی از ان ہفت فلک  
یا ہفت سیارہ مراد باشد -

سبعی بفتح اول و ضم ثانی و کسرین و  
بای مصدری بمعنی درندگی -

سبع المثانی بفتح اول و فتح میم کہ  
از سورہ فاتحہ چرا کہ بالبسم اللہ ہفت آیت  
مثانی جمع مثنی است کہ بفتح میم و سکون  
ثانی مثانی و فتح ثانی باشد معدول از  
اثان و بعضی نوشته کہ مثانی جمع مثنی  
کہ مخفف مثنی باشد چون سورہ فاتحہ دو بار  
نازل شدہ کی در مکہ و بار دیگر در مدینہ  
لہذا بہ سبع المثانی مستعمل شد یا آنکہ در  
ہر دو گانہ دوبارہ خواندہ میشود اسی عا  
آن کردہ میشود بخلاف دیگر سورہ ہا و زود

سبحان اسم مصدر است پاک کردن خدا



سیح المثنائی عبارت است از تمام قرآن مجید۔

سبزه بختی نیک طالعی و خوش نصیبی بختم رسد۔

سبزوچی کمال بے تعلقی و بمعنی لطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات۔

سبک سی حاکم و مزدیگی۔

فضل سین ہمد مع باری قاری پیچاپ بکشتن دیای معروف و حیم دیای ہمد قاری نام شہر از ترکستان۔

سپید بخت نیکی و خوش نصیب۔

سپید دست بمعنی مردی و لقب جنیر موسیٰ علیہ السلام از برہان و در شرح خاقا بمعنی دزد و خیانت پیشہ نوشتہ۔

سیاناح بکسر اول و در آخر خای مجمر نام شتر پالک۔

سپید بکشتن دیای مجهول بمعنی ابض و نام قلعه در توران و نام دیو و نام رود از برہان و رشیدی۔

سپید رود و نام رود است مابین شروان و گیلان۔

سپند نام کوہی از لطائف و کیفیت معروف کہ برای دفع نظر بد سوختن آن مفید است۔

سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون ہا و فتح بای موحدہ بمعنی سردار و پیر سالار از مدار و بہار و علم و کشف و در برہان بکسر اول۔

سپید کار بمعنی صالح و متقی از برہان۔

سپیدار بفتح اول و کسر ثانی و ختی باشد خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید دارد و چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید دیو کہ در اصل سپید دیو بود چرا کہ جوہان سپید باشد از رشیدی و برہان۔

سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از پیوستن کہ بمعنی چیز را بر آورد و در دست بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف۔

سپرز بضم تین و در آخر زای مجمر محضی است اندرون شکم از مدار۔

سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین ہمد بمعنی پس و بعد از برہان و سراج۔

سیاس بکسر اول و شکر از بہار و علم و برہان و جہانگیری و مؤید و مدار و صاحب بہار و علم نوشتہ کہ در تحقیقات خیر الحقیقتین چنین است کہ معنی ترکیبی لفظ سیاس پاسد شتر۔

سیچیز باشد کہ سان و جان دارکان است یعنی زبان و دل و دست و پا از ہر کدام ہر چہ صادر شود مشعر بکبیر و عظیم و جلیل منعم باشد۔

سپیش بضم تین و در آخر شین مجمر کرمی باشد کہ در جاہای مردم و سپید شود و ہندسہ چون گویند از مدار و کشف و لطائف۔

سیار ش و سفارش ہر دو بمعنی اول و کسر چہارم کسی را کہ سپرن یا

سپیدار بفتح اول و کسر ثانی و ختی باشد خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید دارد و چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید دیو کہ در اصل سپید دیو بود چرا کہ جوہان سپید باشد از رشیدی و برہان۔

سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از پیوستن کہ بمعنی چیز را بر آورد و در دست بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف۔

سپرز بضم تین و در آخر زای مجمر محضی است اندرون شکم از مدار۔

سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین ہمد بمعنی پس و بعد از برہان و سراج۔

سیاس بکسر اول و شکر از بہار و علم و برہان و جہانگیری و مؤید و مدار و صاحب بہار و علم نوشتہ کہ در تحقیقات خیر الحقیقتین چنین است کہ معنی ترکیبی لفظ سیاس پاسد شتر۔

سیچیز باشد کہ سان و جان دارکان است یعنی زبان و دل و دست و پا از ہر کدام ہر چہ صادر شود مشعر بکبیر و عظیم و جلیل منعم باشد۔

سپیش بضم تین و در آخر شین مجمر کرمی باشد کہ در جاہای مردم و سپید شود و ہندسہ چون گویند از مدار و کشف و لطائف۔

مقدمہ کسی کہ سپردن از بہار و علم۔

سپیدہ و م صبح صادق از برہان۔

سپیر عم بکسر اول و فتح بای قاری و فتح تین مجمر بمعنی ریحان کہ از ناماز و گویند و ہندی مرده نامند بفتح میم و واو چہ بواسطہ بوی خوش تقویت قلب می کند گویند کہ سپرست برای دفع غم از رشیدی و جہانگیری۔

سپید شدن ظاہر و آشکار شدن از برہان و مجازاً بمعنی نامور و معزز شدن سیالان بکسر اول نام شہر در ایران کہ از مار عرب کردہ اصفہان گویند و نام پرودہ موسیقی۔

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و ختی باشد خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید دارد و چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید دیو کہ در اصل سپید دیو بود چرا کہ جوہان سپید باشد از رشیدی و برہان۔

سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از پیوستن کہ بمعنی چیز را بر آورد و در دست بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف۔

سپرز بضم تین و در آخر زای مجمر محضی است اندرون شکم از مدار۔

سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین ہمد بمعنی پس و بعد از برہان و سراج۔

سیاس بکسر اول و شکر از بہار و علم و برہان و جہانگیری و مؤید و مدار و صاحب بہار و علم نوشتہ کہ در تحقیقات خیر الحقیقتین چنین است کہ معنی ترکیبی لفظ سیاس پاسد شتر۔

سیچیز باشد کہ سان و جان دارکان است یعنی زبان و دل و دست و پا از ہر کدام ہر چہ صادر شود مشعر بکبیر و عظیم و جلیل منعم باشد۔

سپیش بضم تین و در آخر شین مجمر کرمی باشد کہ در جاہای مردم و سپید شود و ہندسہ چون گویند از مدار و کشف و لطائف۔

سیار ش و سفارش ہر دو بمعنی اول و کسر چہارم کسی را کہ سپرن یا

سپیدار بفتح اول و کسر ثانی و ختی باشد خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید دارد و چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپید دیو کہ در اصل سپید دیو بود چرا کہ جوہان سپید باشد از رشیدی و برہان۔

سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از پیوستن کہ بمعنی چیز را بر آورد و در دست بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف۔

سپرز بضم تین و در آخر زای مجمر محضی است اندرون شکم از مدار۔



رشدی و برہان وغیرہ۔

سپوختن کبسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزے بزور فرد بردن و بمعنی بردن نیز از جہانگیری و برہان و این از لغت اصداد است و در برہان بفتح نیز آورده و در سراج نوشتہ کہ سپوختن و سپوزیدن کبسر اول بزور فرد بردن در چیزے دبر آوردن بزور سپردن بضمین دادن و تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف مدار و از بہار عم نیز محنین مفہوم میشود و صاحب لالہ غلام کبسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشتہ است و کبسر اول بفتح ثانی بمعنی طے کردن و راہ رفتن و پامال کردن از رشدی و صاحبان مدار مؤید و کشف لضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشتہ اند و در جہانگیری برای ہمین معنی کبسر اول ضم ثانی نوشتہ و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشتہ است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برہان کبسر اول و ضم ثانی چیز بہ پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن و پامال کردن و کبسر اول و فتح ثانی بمعنی طے کردن و راہ رفتن و بایضی بضمین نیز آمدہ و بضمین بمعنی ہاتھار سائیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشتہ کہ سپردن پیش مولف بضم سین و کسر آن اختلاف لہجہ است و محنین بای فارسی کہ بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح

معنی اصل تقویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طے کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است۔

سپیری شدن کبسر اول و فتح ثانی طے شدن و گذاشتن و تمام گشتن۔ سپستان بفتح اول در اصل سنگ پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن شد درختی است کہ پستان سنگ مشابہ باشد از رشدی و در برہان کبسرین۔

سپیدہ کنایہ از روشنی صبح و نام دولے معروف از برہان۔

سپنجی سراسی کبسر اول کلمہ فالتیہ بان و شتبان کہ بسیار است و بی ثبات باشد چرا کہ سہ پنج کنایہ از سہ پنج روز کہ مدت قلیل است از سراج و کنایہ از دنیا نیز باشد۔

سپاری کبسر چیزیت کہ بیان خورد از مزین ال غلام فارسی۔

سپیری کبسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشتہ و آخر شدہ و بسر رسیدہ و ما چیز از مصطلحات و جہانگیری و برہان و مدار مؤید و در سراج نوشتہ کہ سپری بر وزن بگری یعنی طے کردہ شدہ و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن۔

فصل سین ہفتم معنای فوقانی شاکبسر اول امر از ستودن و بضم ستایدن

و نوعی از چادر باشد کہ آنرا شامیانہ نیز گویند و نام محنی است از موسیقی و بمعنی طنبورہ کہ ستار داشتہ باشد درین صورت مخفف ستار است و بمعنی سہ پیالہ شراب کہ بر بہار بنوشند از لطائف۔

سشیر سح دوسہ غلہ با ہم آمیختہ را گویند از جہانگیری۔

سلاح کبسر اول و خامی مجر شلخ و دخت کہ بس لطیف نازک است باشد بمعنی مطلق شلخ ہم آمدہ از سراج۔

سند کبسر اول و فتح ثانی صیغہ ماضی بمعنی گرفت و باید دانست کہ دل ساکن قبل مفتوح کہ علامت مضارع است سوای این سہ صیغہ ماضی در پنج ماضی نیامدہ و یکے ز دو و سوم آمد سوم شد۔

سارہ سحر و سارہ صبح سارہ زہر کہ در اخیر شب طلوع کند و گاہی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشتہ اند ستور یعنی استعمال این لفظ بر گاؤ و اشتر و اسب و یا از جہانگیری و برہان و سراج و مدار مؤید و کشف۔

سشیر کبسر اول و فتح فوقانی و سکون جود مندریک گندہ و غلیظ و سطر معرب بین است از برہان و سراج۔

سشیر کبسر اول و فتح فوقانی و سکون فاعل معرب معنی تالاب است از برہان و سراج سشیر بلع در عربی بمعنی مستور و در فارسی

مخفف ستار و بکسرتین معنی وزن پانزده  
مشقال از لفظ برهان -

ستار با بکسرتین پرده بالفتح مصدر است معنی  
پوشیدن و بختین در فارسی مخفف است که  
پهنی خنجر گویند از سر سر و موی و سرخ  
ستار بالفتح و تشدید پرده پوشش دیکه از  
اسمای الهی است لوطیان و مقامان  
نظر بافعال ذمیه خود خدای تعالی را  
بیشتر باین اسم یاد می کنند -

ستین بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت  
و چشم و سازگار است امر با معنی هم هست  
تسائش بکسر اول و چهارم معنی تشاوش  
دعا و شکر و نعمت از برهان -

ستیش بکسرتین جنگ ستیزه از برهان  
و کشف -

ستاک بکسر اول و کاف عوی شاخ نو  
رسته و نازک ز درخت از بهانگیری و برهان  
و سرانج -

سنگ بختین معنی بزرگ کلان از  
سراج و مدار -

ستام بکسر اول زیور است که خاص با  
تعلق دارد از کشف برهان و سراج -

ستارن بکسر نوازه لفظ ستافت  
ستار است و معنی سیخ کباب شاه باشد  
ستارن بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از  
جای بدایت باید دانست که ازین مصدر  
سواهی یک صیغه مانعی که شد باشد دیگر

مشتق نشده است -

ستودن بکسر اول و ضم اول هر دو معنی  
مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری  
و موی و در سراج اللغات نوشته که ستودن  
بکسر اول صحیح است چرا که تسائش حاصل  
ستودن است دلالت بر کسره دارد -

ستودان بضم تین گورخانه و مقبره  
گیران و آن خانه باشد که آتش پرستان  
آبوتهای مردگان را در آن خانه نهند از  
برهان و سراج و رشیدی و کشف -

ستاره تکرار بیدار ماندن شب  
از برهان -

ستیه پیدن بکسرتین ستیزه کردن  
ستردن بختین موی تراشیدن از  
از برهان و موی و کشف و جهانگیری بکسر  
اول و ضم ثانی -

سترون بختین و سکون را هر دو فتح  
و او معنی زن حقیقه که بهندی با نچه گویند  
و به تسمیه اینست که سترون بختین حیوان معنی  
که آنرا خنجر گویند و لفظ و ن کلمه تشبیه است  
چون از حیوان مذکور توالد و تناسل شود  
پیدایش او از خرنو و اسباده باشد از  
بدین اسم مشتق است اگر چه معینش از موی  
و کشف ثابت شده مگر وجه تسمیه باین  
تصریح از استقرار فیقر مؤلف است  
و اندک در برهان و سراج یافته -

ستون بختین معنی مصروف است  
از برهان -

از برهان -

ستان بکسرتین آستان و جای نبوه  
چیز را چون در گستان و گاهای این لفظ  
را معنی مطلق جایز استعمال کنند چون  
شستان و ادبستان و معنی کسیکه پشت  
خوا بیده باشد که پهنی چیت گویند بکسر  
جیم فارسی که معنی صبری طاقت و از بهانگیری  
و مصطلحات و غیره -

ستوده بکسر ح کرده شده از رشیدی  
ستوه بختین معنی تنگ مد و طول  
و عاجز و باز مانده و معنی مصدر نیز آمده  
از موی و سراج و کشف و برهان -

ستیه بکسر اول فتح ثانی و سکون  
لون و یای موحده معنی صورت کرده  
و نام دیو که خواب ترسانند از لطف  
و برهان -

ستاره نام ساز که آنرا ستار نیز گویند  
از بهانگیری و معنی بخت و طالع از مصطلحات  
و معنی شمس قیای رنگین که معماران بر سر  
منازل میسازند از شرح خاقانی -

ستوقه فتح اول و ضم ثانی و فتح ثانی  
معرب است که معنی درم ناسره است از  
نخب و قاموس -

سته بکسر تشدید معنی شش از نخب  
بکسر اول و تخفیف تا و ای مفعول و در فار  
معنی درم ناسره و این در اصل سه بوده  
چرا که هر دو جانب آن دو تفرقه باشد

و در میان یکت مس باشد ستوقه معرب  
اینست از شرح نصاب۔

سستی بفتح اول و یا ی معروف بمعنی فلاح  
و آہن و نوعی از نیزہ و سنان و کبزن  
نیک خاتون از لطائف برہان۔

**فصل سین ہمار مع جیم عربی**

سجایات بفتح عنوان کتاب نامہ الگویند از بیان  
سجایات بفتح خواہد عادت ہائے سجایات  
سجایات بفتح اول کسزیم و تشدید  
تحتانی و در آخر امی فوقانی خصلتہا و عادت  
سجج بفتح آواز طیور خوش آواز مثل

بیل قمری و غیرہ و نیز لفظیکہ در آخر فقرہ  
نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقرہ  
دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این مدعا  
بعبارت دیگر سجج در لغت آواز قمری و

بمعنی سجج عبارت از برابری و لفظ  
او آخر فقرتین ست بچنانکہ ہر آواز قمری  
موافق یک دیگر میاخذ ایراد کلمات او آخر  
فقرتین را بر حسب موافقت ہمدیگر سجج

گفتہ و بفتح اسم بود قسم متنازی برای مجہد و  
مطوف تشدید را و متوازن سجج متوازن  
موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن  
و عدد حروف چون گل و مل و بہار و مزار  
و صوے و دوری و مجوری و مخوری و نظر  
و شکر و سجج مطوف موافق بودن دو لفظ  
بحرف روی فقط و در وزن و مدح و مذمت  
مختلف چون وقار و اطوار و مال و مال

و بود و وجود و سجج متوازن موافق  
بوزن دو لفظ در وزن و عدد حروف و

روے مختلف چون اعمار و ازاق و  
مراتب و مراسم و تحریر و تسوید پس سجج از  
نسبت سجج متوازی و مطوف مستحسن و مرغوب  
نیست بدانکہ اطلاق لفظ قافیہ و نظم میکنند  
انچہ بصوت قافیہ در او آخر فقرات نثر باشد  
آنرا سجج گویند و او آخر آیات قرآن مجید  
کہ بصوت قافیہ باشد فواصل خوانندہ  
را فاصلہ نامند از کتب لغت و رسائل  
تحقیق کردہ شد۔

سجف کبیر اول و سکون ثانی پرہ  
و بمعنی پرہ فرو رفتن از منتخب۔

سجافت کبیر اول بدون نون پنجم  
بر اطراف جاہا و وزند و سجاف بفتح  
و نون چنانکہ مشہورست خطا باشد از ہا  
عجم و مزمل الا غلط۔

سجیل بالکسر تشدید جیم مکسود تحتانی  
معروف معرب سنگ گد و آن نوے  
از سنگ خامست از شرح نصاب۔

سجیل کبیرتین و تشدید لام چنانکہ ہر  
و نامہ کہ بہر دو ستخط قاضی درست شود  
و قبالہ شری و مکنامہ قاضی بفتح و سکون  
جیم و لو نیز گسہر آیاتہ صراح و منتخب و  
کشف و بہار عجم و لطائف۔

سجیال کبیر اول و لو جامع سجیل و معصہ  
از باب مفاعلہ باہم مخز کردن در آب

غور انیدن در انشدن و جز آن از منتخب  
سجیل کبیر اول و فتح ہر دو جیم بمعنی لغت  
و این لفظ روی ست از منتخب۔

سجقان سبیل بفتح نام سال اول  
از دوازده سال کہ نزد ترکان مقررست  
معنی سال موش چہ سجقان در ترکی موش  
را گویند و سبیل بمعنی سال۔

سجین بالکسر تشدید جیم مکسور زندان  
سخت و کتاب کہ اعمال شیاطین و مجرمین  
در ان مسطورست یا موصنی ست کہ دروے  
ناہای قمار و کفار بود و دادی ست در  
جہنم و سنگ سختی ست در طبقہ ہفتین  
زمین از منتخب لطائف صراح۔

سجقان بفتح و سکون جیم فارسی  
وقف در ترکی موش را گویند از لغات  
ترکی نوشتہ شد۔

سجین بالکسر معنی زندان و قید خانہ از  
صراح۔  
سجی وندی کردن کنایہ از منتظر  
کردن از مصطلحات۔

سجادہ بفتح و تشدید مصلی از صراح  
و مدار و بہار عجم و مؤید و در سردے و  
کشف اللغات بالقلم و بفتح و صاحب  
مزمل الا غلط فقط بالقلم نوشتہ شد۔  
سجدہ در بہار عجم و کشف بفتح و کسر  
و در مزمل الا غلط فقط بفتح و در منتخب صراح  
بالکسر نوشتہ و گفتہ کہ نام سورہ قرآن مجید

سجدہ بالفتح ست۔  
سجیہ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی  
خصلت و عادت از منتخب کشف۔  
سجود صمدی در اصطلاح کشتی گیران  
سجدہ کہ بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن  
کنند از شرح محل کشتی۔

سجاولندی کتابی در علم قرأت کردن  
علامات اوقات نقلهای طلائع از انداز  
مصطلحات۔

فصل سین ہملہ مع حامی ہملہ  
سج بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و بوقت  
باز کردن و بیارست کر از خراش روده  
بہم رسد از منتخب۔

سجوج بضم تین و در آخر جیم خراشید  
شدن جلد۔

سجوز بفتح اول و ضم حامی ہملہ پنجہ در  
رمضان یا خرب شب خورد از کشف۔

سج بالکسر افسون و جادو کردن و فریقین  
و بختین وقت آخر شب زمان پیش از  
صبح از منتخب و بحر الجواهر و مراح و بعضی  
شرح نوشته کہ سحر آنوقت را گویند کہ ششم  
سحر از شبانہ باشد یعنی چہار پنج گامی  
شب باقی بود از لطائف۔

سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب  
سحق بسیار سائیدہ شدہ۔

سحان وائل بالفتح نام مردی فصیح و  
بلخ از عرب کہ پدرش وائل نام داشت

و لفظ وائل با و و کسر عجزہ کہ حرف سوم  
سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلخ کہ ہنزلہ  
سحر سیدہ باشد و نام غنوی از اہل  
شیراز سے بدو بجزوہ افی مکرر یعنی مختلفہ  
از برہان و لطائف۔

سحیل بالکسر ویای تحتانی مکسور  
بمعنی رشتہ از مراح۔

سحیان بفتح نام مردی بعایت فصیح  
و بلخ از عرب۔

سحر گاہان الف و ون درین زمانہ  
ست چنانکہ در روزگار ان و بہاران  
از شروع ثقات۔

سحرہ لغات بمعنی ساحران و این مع  
ساحرت و سحرہ فرعون ساحرانیکہ امرو  
علیہ السلام معارضہ کردہ بودند۔

سحہ بالفتح و حرف سوم دن بمعنی شکل  
و دروے و صورت مردم از ملح و در منتخب

بمعنی غری و تازگی پوست روی نیز نوشته  
سحای کہ اول بن نامہ دآن در قدیم

رسمانی میبود کہ برنامہ می پیچند تا کسی غیر  
نکشاید حالا لغافہ رواج دارد از منتخب

و غیرہ آن۔  
سحالی نام شاعر۔

فصل سین ہملہ مع حامی ہملہ  
سخت سنا نام داؤ از کشتی کہ ہندی

مکتبا گویند۔  
سحافت بفتح اول و حرف چہارم

فامعنی تنگی کہ بضم تین ست و سبکی کہند  
سنگینہ ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از  
منتخب مراح۔

سخرت بالضم استہزا کردن و سخر  
کردن۔

سجوت بضم تین گرم بودن از منتخب  
سجوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروہ

از لطائف کہ منقول از قاموس ست  
سخط بفتح تین و حامی مع خشم و غضب از

مدار و موید و در منتخب بالضم و بختین نیز  
و در مراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی

سخت بالفتح سبک شدن و کم  
ظرف شدن از منتخب۔

سحیف تنک تنک بمعنی تنگ طرف  
و جامہ اندک لیسان و تنک بافتہ شدہ

از منتخب۔  
سخت جان بمعنی سنگدل و برجم

سخت خوردن تقدیر کشیدن  
بسیار از چراغ ہدایت۔

سخت کمان پہلوان و تیر انداز  
خشہ زور۔

سحین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب  
گرم و ہر چیز کہ گرم باشد۔

سختیان بالفتح جرم۔  
سختن بالضم و فتح نیز بمعنی سختیدن

از مدار و برہان۔  
سخت بفتح تین و ضم اول فتح ثانی و

بفتح اول و ضم ثانی بہرہ و جہ درست  
و گاہی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از  
برہان و بہار عجم و کشف۔  
سخون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و  
کلام از برہان۔

سخنوا بالضم و مای فوقانی نیز مشہور و  
گویند را گویند کہ در آن گوشت و پرنج  
و مصالح پیر کرده بر دهن بریان کرده با  
از برہان و رشیدے و سرائع اللغات  
بمصطلحات۔

سخت چا ویدہ ہرزہ و پونج از  
جوانہ ہایت۔

سخت زہ سخت کمان از لطائف  
و غیرہ۔

سخرہ بنم اول و سکون خائے معجز برین  
ہر و سخر و خوش طبعی و آنکہ بروا ہنزا و خندہ  
کنند یعنی مسخرہ و در فارسی بمعنی کاریہ مزد  
کہ آنرا بہندی بگا رنگیند از برہان و منتخب  
و بہار عجم و جہاگیری و مدار و خیابان گویند  
سخرہ بالضم بر وزن پختہ و بفتح نیز بمعنی  
بنجیدہ و وزن کردہ شدہ از برہان و  
رشیدی و کشف۔

فضل سین ہجملہ مع وال ہجملہ  
سدا ب بنم اول و در آخر بای موصوفہ  
گیاہی باشد مثل بودینہ از برہان و رشیدی  
و جہاگیری و در مدار و کشف و جہاگیری  
اول و گویند کہ براسے استقامت حمل بکار آید

و برای خواندن سحر و فسون نیز بکار آید  
سدا و بفتح اول راستی و درستی در کردار  
و گفتار و راست و درست شدن از  
مدار و منتخب لطائف و کشف و مصالح و  
بضم اول بایمعنی چنانکہ مشہور شدہ غلط  
ست چرا کہ سدا و بالضم مرضی ست کہ آن  
منفذ یعنی وسیلہ بستہ شود۔

سدا بفتح و تشدید دال بمعنی حائل و  
مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار  
شدن چیزی از مصالح و منتخب۔

سدید راست و درست و محکم و مستوار  
از منتخب۔

سدیر بکسر بفتح مام قصر کہ نغان بن  
مند بر برای بہرام گور ساختہ بود از  
فقط برہان۔

سدر بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران  
کہ چشمش از حیرت باز ماند و فحش تیرگی  
چشم کہ با گرانی و گردش سر پیدا شد و کسر  
اول و سکون دال کنار کہ میوہ معروفست  
سدرس بالضم و بضمین ہشتم حقہ از  
فقط مویہ۔

سدرس بفتح اول گاؤ و گویند سدرس  
تین سالہ و اشر ہشت سالہ از شرح لغات  
سدرق لفظ ترکیبت بمعنی ترکش از  
مصطلحات۔

سدیم بفتح اول و او معروف نام قاضی  
شہر لوط و او فتویٰ بلواطت دادہ بود

و مجازاً حاکم عالم را نیز گویند و نام قریہ  
از قریہای قوم لوط از برہان۔  
سدیو نام دیو است کہ انگشتی حضرت  
سلیمان علیہ السلام برودہ بود از لطائف  
نام برہمی۔

سدہ بفتحین در فارسی نام جشنی از جشنہا  
منان کہ ہر روز دہم ماہ بہمن باشد و بالضم  
و تشدید دال در عربی بمعنی آستانہ و بمعنی  
گرہ مانند چیزے کہ در رود یا در گہا  
در آید و راہ آنرا بند نماید از برہان و لطائف  
و مصالح و رشیدے و غیر آنہا و در سرائع نیز  
کہ سدہ بفتحین دہم روز بہمن چون درین  
روز عدد فرزندان آدم کہ کیومرث عبارت  
از است بعد و سدر سیدہ لہذا روز  
جشن مقرر شدہ و لفظ صدر در اصل مسبوہ  
ہذا است کہ حالا بصا و مشہور شدہ۔

سدہ بفتحین و فون نیز مفتوح بمعنی  
در بانان و خادمان و این جمع سادون  
ست از منتخب و کشف و جہاگیری  
سدرہ بالکسر بمعنی درخت کنار و در  
کنار ست بالای آسمان ہفتم و آنرا سدرقا  
میگویند و صدر رسیدن جبرئیل علیہ السلام  
ہمان جاست از منتخب لطائف و غیرہ۔  
سدرہ بالکسر بمعنی بالکسر درخت کنار  
ست بر فلک ہفتم کہ منتہای اعمال مردم  
و نہایت رسیدن علم خالق و منتہای  
رسیدن جبرئیل علیہ السلام است و جہاگیری

از ان نگذشتہ مگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
از منتجب لطائف۔

سدا می کنایہ از سبز رنگ۔

فصل سین جملہ مع راہ اہملہ۔

سر بفتح امر از سر سیدن و بمعنی خانه از  
رشدی مؤلف گوید اگر فقط لفظ سر بمعنی  
مسافر خانه در مردم مستعمل است ظاہر اوست  
نباشد بجای آن همان سرے باید گفت بفتح  
و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین  
معنی در آخر ہمزہ است فارسیان بدین  
ہمزہ نیز آراءند۔

سرور عتیا بمعنی سرو و خوشنما و آراستہ چرا  
کہ عتیا بمعنی زن خوشتن آرا باشد و گاهی  
مراد ازین معشوق بود و سرور عتیا بمعنی  
سرو و درنگ نیز نوشته اند۔

سرور ہوا بمعنی مشتاق و پریشان آوارہ  
سر یا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر  
و وصف تمام اندامهای معشوق۔

سر و خضر بفتح سین و تشدید را و واو  
عاطف و فتح ضا و معجم و تشدید را ہر دو لفظ  
در اصل بالف غمد و دہ است بمعنی راحت  
و رنج مگر فارسیان بہت تخفیف بالف  
مقصودہ خوانند از خیابان۔

سرتمہا باضافت یک و منفرد اصطلاحات  
سحاب بالف غم طائر معروف کہ بر کنار  
آبہا نشیند و بہ تشبہ آنکہ ماہ اش بخلان  
طیور دیگر بہ وقت مہو و حیض کند از اصطلاحات

و نام فنی از فنون کشتی و آن دست کمر  
انداختہ بر زمین زدن است بمعنی گلگونہ  
و غازہ و بمعنی شراب نام رودیست از  
کابل و نام کتاب علم رمل نام پسر ششم کہ  
اورا ہراب ہم نام است از برہان۔  
سر کوپ بلند تر از امثال و بمعنی  
کہ از چوب سنگ گل جای را بلند سازند  
برای جنگ قلعہ از برہان۔

سر شیب بمعنی سرگون۔  
سر مہ چوب میل سر مہ۔

سر ب لقمین باسے موحده بمعنی رنگ  
کہ بہندی سیسا گویند کہ از ان گولہهای  
بندوق سازند از مدار و شرح بصاب۔

سر حساب بمعنی آگاہ و خبر دار از  
مصلحات۔

سر آب بفتح اچہ در ایام گرما مسافر تشہ  
را تابش آفتاب یک صحرا از دور چون آب  
نماید و گاهی در شب بتاب نیز بچین می نمایند  
از منتجب لطائف بہار عجم و مراح و غیرہ و  
بقلم خواندن خلاست۔

سر و آب بالکسر عرب سر و آب بفتح  
خانہ کہ در زیر زمین سازند تا در گرما بآن  
پناہ برند و آب در آنجا نگاہ دارند تا برآمد از  
برہان و مؤید۔

سر اندیس در آخر بای فارسی بلری  
جنوب ہندوستان جزیرہ الیت کہ آنرا  
سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا و

شہری در ان جزیرہ واقع است و آنرا  
نیز سر اندیس یا ہند و ہندی سر اندیس را  
سنگدیس نیز گویند از سراج و خیابان۔  
سر سیرت راز و انچه بہان کردہ شود  
از منتجب مراح و در شمس مجازاً بمعنی مصلحت  
و طبیعت۔

سرعت بالف غم بمعنی شتاب مولانا یوسف  
بن مانع در شرح نوشتہ اند کہ فی الحقیقت  
معنی سرعت شتاب نیست زیرا کہ شتاب  
ترجمہ عجلت است و بمعنی سرعت زود کردن  
و کار سے است و فرق میان سرعت و عجلت  
آنست کہ سرعت عمل بسیار کردنت در  
زمان اندک و عجلت کہ شتاب باشد کردن  
کاری است پیش از ہنگام لیکن ہر دو بجای  
ہمدگر مستعمل میشوند و در منتجب است کہ سرعت  
شتاب کردن بکار سے در اول وقت آن  
عمومست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت  
و آن مذموم است۔

سر اوقات بالف غم سر اید و اخیما از  
منتجب مراح۔

سرشت بکسر تین خمیر و طینت آمیختگی و  
خلقت و مجازاً بمعنی طبیعت از مدار و مؤید  
و جہانگیری و برہان و سرور سے و لطائف  
و کشف مراح۔

سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن و  
اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و  
منتجب در مراح و در گذشتن از چیزی۔



سر انگشت بکثرت اضافت مستقل ادوای  
این لغت سر با کثرت جابقت اضافت آمده است  
از بہار مجہد

سر و ست بفتح اول و کسر اول پہلوی لغت  
و چالاک و بلا اضافت معنی حقیر و کم حیار و نام  
چوٹ ست قلندران از مصطلحات

سرقت بفتح اول و کسر اول و فتح قاف  
معنی دزدی کردن از منتخب غیر آن

سر رست بمعنی خادم

سر مشقت سر مہ کہ بشوخی و رعنائی در  
چشم کشند

سر م و ست آنکہ دست اواز کار بسیار  
کردن از آبلہ خراشیدہ باشد ہر سہ اصطلاح  
از مصطلحات

سرخ ست بالضم نام بیت و رخ جہوج  
و نام معشوق از شرح خاقانی

سرخ کسر اول پرانہ و آفتاب بالفتح و  
تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از  
منتخب لطائف

سرخ بالفتح زین کہ بر پشت ہپ ہند از  
منتخب شروح

سرخ گیسو پوش زبان از مصطلحات  
سر قوتج بقاف و واو معروف و جیم فار  
نام دوا از کشتی

سرخ بفتح اول و سکون را از پہلو و مای  
ہما بمعنی ستور چرخہ و چریدن و بکار آگہ شتق  
و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی

نیز آمده  
سر لوح نقش و نگار کہ بورق اول  
کتاب کنند

سر مد ہمیشہ و دائم از منتخب صراح و  
لطائف صراح

سر و بضم تین و واو مجهول معروف و ہر  
دو درست بمعنی نذر و سماع یعنی راگ از ہر  
و ہما گیری و مویہ

سر و بالفتح بمعنی زرد

سر آمدہ بمعنی بہتر و ممتاز و سردار صیغہ  
ماضی بمعنی تمام شد

سر شد کہ پدید از چراغ ہایت بمعنی خیمہ  
و آگاہی را نیز نوشتہ اند

سر از او سر و یک شاخ باشد است  
رستہ بود از رشیدی و کشف برہان و بمعنی

از لغات نوشتہ اند کہ از او صفت متر ازین  
سبب ست کہ سر در اخزان نمیباشد گویا

کہ سر و از تغیر خزائے آزاد ست بخلاف  
دیگر درختان

سرخ بید نوے از ہفتہ بیت  
از سر و بے و برہان

سر و او بالفتح و حرف سوم و او کلام  
منظوم و افسانہ از برہان

سر بند بمعنی ہمد و عصر و محاورہ گویند  
کہ فلان کار در سر بند فلان پادشاہ

واقع شد  
سر کند جای پناہ و جملہ محافظت و

سبب نبات و دہ از مصطلحات  
سر فلانی می جنبہ یعنی زندہ است  
و اعتبار دارد از مصطلحات

سرخ اسو و نام بزرگی  
سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و ہزار

و مقدم و میل و خواہش چیزے و بمعنی فوق  
و زبہ و علامہ و دور و بی بالکسر تشدید بمعنی  
راز پوشیدہ از برہان و منتخب و صراح

سر شتار حرف سوم شین بمعنی لبریز  
و معنی ترکیبے آن از سر ریزندہ است چہ

شاوہی بخشن باشد و نظیر این آبشار است  
و ظاہر چون طرے کمال پری شود آنچه

دران باشد از سرش میریزد بمعنی مردم  
کہ ہر دوشین مجر گویند خطاست از رشید

و صراح و برہان

سر رخت و او رنگ سر رخیل بمعنی  
مفعول ست مشتق از سر بالفتح کہ بمعنی برید

پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوخت  
را سر بر گویند از شرح نصاب سریر نام

قلندر ست کذافی البرہان  
سر و ہر بے محبت و بی رحم

سر از کسر ہمزہ کہ حرم چارم ست نہایت  
در از او این مع سر رست

سر و کار بمعنی خواہش و کار چہ نظر بمعنی  
میل و خواہش ست

سر طلبیدار نوعی از جلد کتاب قرآن  
کہ بہی دار باشد



سر حشیمہ اگر کسیکہ فخر و جہتدہا ہے۔  
سر خر باضافت محل و برہن کار بیسنے  
گرا جلسے کہ در ہمای خود در مجلس نشیند  
نیز جو بیک سر خود بان برداشتہ بر کنارہ فالینز  
گذا انداز مصطلحات۔

سر شمس بنیم عین جہلہ و آیت کہ بوقت رسم  
بالقال نوشتہ تبرکات سبق دہند از مصطلحات  
و در برہان نوشتہ کہ نسخ عین ہدایت نشانی  
کہ در عایشہ قرآن بر ہر وہ آیت کنند۔

سر سیر بنیم جو ان دہیئے فائق و بہتر و  
خوش و عظم و آباد۔

سر تیز ہر شے نو کدار و نیز مجاز ابھنے کرش  
و جنگ جو۔

سر و ناز بنی سر و درستہ کشا جہای  
آن بہر سوال باشد از برہان و بہار ہم  
و مؤید۔

سر انداز بمعہ متن و نیاز و نخت خزانہ  
از مصطلحات۔

سر حسن بنیمتین و فامی بمعہ مدین ہدایت  
عظیم در خراسان از منزل و منتخب سراج۔

سر شش بکستین چیز بیت چہ پندہ معرود  
از منزل و برہان۔

سر شش بنی حصہ و معنی حصہ کلان از ہر  
و شرح سکند نامہ۔

سر جوش شورای و مثل آن کہ در اول  
جوش از سر دیک دارند یا شراب گلاب مثل  
آن کہ باول جوش بگیرند و آن خلاصہ باشد

از برہان و رشید سے وغیرہ و بمعنی ہر حسین  
صاف و خلاصہ از مصطلحات۔

سر خوش کسیکہ از نشہ شراب خوش  
حال باشد و کسیکہ مستی او باعتدال باشد  
از برہان وغیرہ و در سراج نوشتہ کہ مستی چند

مرتبہ دارد اول سر خوش بعد از ان تر و باغ  
بعد از ان یہ مست بعد از ان خراب۔

سر و شش بعین نام جبریل علیہ السلام  
و ہر فرشتہ کہ پیغام خیر آورد نام روز۔

ہفتدہم از ہر ماہ شمس از برہان و جہاگیری  
و مدار و سراج۔

سر آغوش بمعنی گیسو پوش زنان و  
آن مانند کیسہ طویل باشد کہ گیسو را در میان

آن می اندازند و بر آن نقش نگار از زرد  
جوہر میکنند و یا بچشم سرخ و جیم نیز آمدہ

و این طریق مخصوص زنان ولایت است  
و رد پای باشد کہ مانند دام بافتہ باشد از

رشید سے و برہان و شرح و مصطلحات  
سر طراط بکستین و ہر دو طاسے ہلتر۔

معنی پالودہ از شرح نصاب۔

سر خط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط  
یادداشت روز نو کری۔

سر ع بکسر اول شاخہای تازہ و دخت انگور  
و این جمع سرع است کہ بالفتح باشد از

منتخب سراج۔

سر یح شتاب کنندہ و جلد و نام بحری  
از عروض کہ در نقش اینست منتقل و منتقل

فاعلان چون درین بحر سباب بیشتر انا  
او تاد زودتر گفتہ شود۔

سر سراج بعنم اول بوغین بمعنی نقل ہے و  
نشان پای آدمی وغیرہ و مجازاً بمعنی تماشہ  
و این لفظ ترکی است۔

سر ص صاف نام نوعی از جامہ سفید  
کہ باریک باشد مائل بغض۔

سر شش بالفتح و شین بمعنی منقوح  
تخت زرد کہ از ان روغن گیرند ہند

سر سون نامند از برہان و مؤید۔

سر زلف کنایہ از زلف از مصطلحات  
و در برہان بمعنی ناز و عشوہ و عتاب۔

سر شوق قطعہ نوشتہ خوشنویس کہ عرف از  
تعلیم گویند از بہار ہم و چراغ ہدایت۔

سر ورق بعنم اول و کسر دال سر پرہ  
و شامیانہ از مدار و منزل و منتخب بعنہ

نوشتہ کہ این معرب سر پرہ است و  
این قول جای تأمل است۔

سر ورق بفتح اول و نم ثانی بسیار در  
کنند۔

سر شوق بفتح اول و ثالث معرب سر نام  
ترہ کہ آنرا بہندی بقوا گویند از مدار

و مؤید۔

سر شک بکستین قطرہ آب چشم کہ آزا  
اشک نیز گویند بمعنی مطلق قطرہ نیز آمدہ

از برہان و سروری و مؤید و بہار ہم و مد  
سر سبک سوار لشکر و پیشہ و لشکر و

ہر اول بمعنی نقیب چو بدار نیز آمدہ و بمعنی پہلوان و کوتوال نیز و وجہ تسمیہ آنکہ سر بنی درار و امیر دہنگ بمعنی سپاہ ست از برہان و ہجائیگی و مزاج در شیدی و ہبار غم۔

سرمانک نام بازی معروف کہ کوکان بازند بہندی دانی چوناگویند از برہان و مزاج۔

سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا۔

سرور برگ بمعنی خیال و پروا۔

سر ویل بفتح شلوار و یا جامہ درین لفظ اختلافست نزد بعضی عربی ست و بیشین جمع می

گردد و واحد گویند و طائفہ جمع دانند فقیر مؤلف گوید کہ سر ویل جمع و معرب ست کہ

بمعنی واحد متعمل گردید ظاہر او را اصل شلوار بود کہ مرکب ست از شل کہ بفتح شین معرب یعنی را

کذا فی البرہان و ورا کہ کل معنی لایق باشد پس لام را برابر ہملہ و را ہملہ بلام بدل کردند و شوال

حاصل شد بعدہ معرب کردند بقاعدہ تعویب شین معرب را بسین ہملہ بدل نمودند و اول ا

کسرہ دادند چرا کہ وزن فعلال بفتح و کلام عرب نیامدہ الاخر مال سروال شد چون

جمع کلمہ خماسی کہ رابع آن مذہ باشد بر وزن فاعیل سے آید ازین جہت جمع سروال

سر ویل آوردند مگر این لفظ جمع و در محاورات بمعنی واحد متعمل شد است چنانکہ لفظ سرور کہ

بمعنی واحد متعمل شد از لغت فارسی بلفظ نون جمع کردہ و را گویند سر ویل نام فرشتہ کہ مقرب خداست

و محال صورت۔

سر حلقہ و عقل کنایہ از عقل اول۔

سرمل نام سرداری از مغلان۔

سر می کل سر می خیف کہ در ایام گفتن گل شرف یعنی گلاب میباشد از شرح

قران السعدین و مصطلحات۔

سر غول باضافت شکست بر فلک بصورت مردی کہ بر پای چپ و استادہ و

پای راست برداشتہ و دست راست بر سر نہادہ و بدست چپ سر دیو خون چکان

بوی سر گرفتہ۔

سر بال کبوتر حرف سوم باے موہی پیرمین و ہر چه پوشیدہ شود از منتخب۔

سر سام مرضی باشد کہ درد ماغ و دم پیدا شدہ خلل و ماغ ظاہر میگردد و این مرکب

ست از سر کہ بمعنی راس سام کہ بمعنی ورم باشد از شرح قانون و رشید سے و نوشتہ

اند کہ صاحب این مرض از روشنی ایذا یا بدولی آرام شود۔

سر اسحاق بمعنی عاقبت و پایان کار و اینکه گویند کار سر انجام نمودند یعنی با خیرت

نہ آنکہ سر انجام بمعنی اسباب سامان باشد از رشیدی و غیرہ و در مزاج اللغات نوشتہ

کہ سر انجام بمعنی عاقبت و آخر ہر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان و سبب ہر

چیز موجب با خیر رسیدن و تمام شدن آن چیز ست لہذا مجازا بمعنی سامان ہم آمدہ

سر شیم کبستر تین و فتح شین معرب زیادت

میں بمعنی سریش کہ بکار کماگران آید از رشیدی و سراج۔

سر دم بفتح اول و فتح دان نام شخصی کہ بسیار بد آواز بود۔

سر گرم بمعنی مشغول و در چراغ ہدایت بجدد در کار سے مشغول شوندہ و بمعنی ست

نیز آمدہ۔

سرت گرم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چار شربت و غیرہ۔

سر گرم بفتح کاف فارسی بی ابتدا و بی انتہا۔

سرسم بالضم و در عربی دہان رود ہ کہ مخزن ثقل ست از منتخب مزاج و سرسم

کسر اول و را ہملہ مفتوح لفظ ترکی ست بمعنی دوال خراشیدہ و پوست خراشیدہ

از مصطلحات۔

سرسمہ چشم بہای ہوز موقوف شخص سر بچشم کشیدہ از مصطلحات۔

سرطان بنجات اول و ثانی و ثالث جانور است در جوہا و لا بہا برابر غوک

متوسط مشابہ شکل عنکبوت از اہندیہ گنگیہ گویند کسر اول و در فارسی آن گاہے

راست باشد بطرف سر و گاہے کج باشد یعنی بطرف عقب قرار میگیرد و نام بچہ ہام

از برج آسمان زیرا کہ آن برج شکل طران  
ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب  
را در آن برج در فارسی نیز نامند و نام ورم  
سوداوی کہ سخت باشد و ہر روز بزرگتر شود  
ورگہای سُرخ و بنفشہ مثل ممت پائے سلطان  
و مان ظاہر باشد از بجزا ہر و کشف کفایہ  
منصوری و غیر اینہا۔

سُرخ بفتح اول و غم ثانی شاخ ہر حیوان  
و بنشین سُرخ و کفل از برہان و جہانگیری  
و کشف۔

سُرخین بفتح اول و کُشمانی معروف است  
و گاہے این لفظ بمعنی طرف پائین انسان  
نہند آمدہ۔

سُرخستن یکسُرختین خیر کردن یعنی چیز ترا  
در چیز خشک آمیختن از برہان۔

سُرا سیدن در جہانگیری بفتح اول و در  
مدار و مؤید کشف بفتح و یکسُرا اول و در برہا  
صنعت حرکت نکر و بمعنی نغمہ۔

سُردن بفتحین بمعنی سرائیدن از کشف و آن  
برہان نیز بفتحین مستفاد است چہ در آن بُرد  
را بفتحین نوشتہ است از جراح ہدایت۔

سُرحان بالکسر و عای ہبلہ بمعنی گرگ دہندہ  
از لطائف شروح نصاب۔

سُرخین بالکسر معرب سرگین از منتخب  
در سائر معربات۔

سُریان بفتحات اول و ثانی و ثالث  
رفتن چیز سے در اجزائے چیز سے از منتخب

سُرخ لغمان قصر خور نق کہ لغمان بن  
منذر بنا کردہ بود بغایت خوبی و نزہت  
سُرخ خط ہنادن سُرخ خط فرما

ہنادن اطاعت کردن از برہان۔

سُرخ کران مست و مشکبہ و ملول از برہان  
سُرخ نگشتان عثمانی کردن کنایہ  
برنگینہ چیزی برداشتن۔

سُرخ آوردن باخر رسانیدن و تمام  
کردن از سُرخ۔

سُرخ کردن شروع کردن و با تمام رسانیدن  
و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن  
از جراح ہدایت فیہ۔

سُرخ زدن ظاہر شدن۔

سُرخ بر گرفتگان اطاعت کنندگان۔

سُرخ باز ماندن حیران ماندن۔

سُرخ فروختن ابرو ترش کردن۔

سُرخ چین ترش رو بدخلق۔

سُرخ خوردن گنگ شدن۔

سُرخ بگلو کشیدن کنایہ از گنگ شدن  
چون سُرخ بار دیابلس مت گویند از کثرت  
خوردن آن آواز بند میشود۔

سُرخ اول گذاشتن در ہا کردن جانوران  
و غیرہ آتش دادن بندوق و توپ را از  
شروع الشعرا۔

سُرخ کبیین بہین کبجیین کہ معروف است  
چہ سکت لکسر بمعنی سُرخ و کبجیین عربی کبجیین۔

سُرخ چیز می کردن خود را بکشتن و او  
و طلبک پنجیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی  
سی کردن در چیزی چہ سُرخ بمعنی خواہش و  
طلب است۔

سُرخ ہنادن خواب کردن۔

سُرخ وازدن اعراض کردن از مصطلحات

سُرخ فتادن از حد متجاوز بودن از  
مصطلحات۔

سُرخ آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن۔

سُرخ بند کسے گرفتن از تہ کارش

خبردار بودن از مصطلحات۔

سُرخ یازدن باضافت و فک ضافت

بمعنی پشت یازدن و پیاپی ترے را رد کردن  
از مصطلحات۔

سُرخ چین زبدہ و برگزیدہ دوست چین  
نیز بہین بمعنی مت از مصطلحات۔

سُرخ خریدن توقف و بہانہ کردن۔

سُرخ چیز می بیرون آوردن

از ہبلہ آن برآمدن۔

سُرخ شدن در غضب شدن از  
مصطلحات۔

سُرخ نہ رساندن فن را بکمال

رساندن و باصطلاح موسیقان آواز  
بلند را گویند۔

سُرخ کلاہ کسے نہادن تاج

و منقاد و بودن از مصطلحات۔

سُرخ گرفتن انداد و اعانت نمودن

سرزده آمدن و رفتن بخیر و گاہ  
آمدن و رفتن۔

سر سخت خورن با منافات سرچین  
رسیدن صدمہ سخت از مصلحات۔

سر سخن مقلوب الاضافت عنوان است  
کہ آنرا بشیروء مینویسند۔

سر قتیله حرب شدن کنایہ از  
جماع از مصلحات۔

سر جنبانیدن تحسین کردن یعنی  
استماع از کارے نیز آمدہ۔

سر غلیان چلم خفہ تنباکو۔

سر کن بکاف عربی مضموم یعنی سردار فون از  
مصلحات۔

سر کز رفتن موافقت نکردن و در گرفتار  
سر کوشش کز رفتن طبع و متقاضی شدن۔

سر و بختین و بواو معروف یعنی مطلق  
شاخ حیوان و پارہ شاخ آہو و غیرہ کہ بر آ

دفع نظر بد بگویی اطفال آویزند و بختی پیالہ  
شراب خوری از برہان و شرح خاقانی و

بفتح اول و سکون را اہلہ درخت معروف  
کہ راست میباشد۔

سر داشتتن تراز و زیادہ بودن یک  
پلا تراز و از مصلحات۔

سر و الہ بالکسر یعنی شلوار از مصلحات  
سرہ بالفہم و تشدید را در عربی یعنی ناف

و بختین و تخفیف در فارسی یعنی خالص پاکیزہ  
و خلاصہ و برگزیدہ و بی عیب کشف مراد

و خیابان و برہان۔

سر چہ بفتح بمعنی خانہ کوچک از برہان  
و بمعنی خیمہ کلان و نام ساز نوشتہ اند۔

سر چہ بمعنی پنجہ دست و بمعنی زور و  
قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی

دست کہ مشق زور پنجہ رسانیدہ باشد و  
کنایہ از مردم پر قوت و ظالم از برہان و بہا

عجم و سرخ و خیابان۔

سر دایہ بالفہم و حرف سوم دال ہملہ و  
پنجہ بای موحدہ تہ خانہ۔

سر حجج بنم جو ششہ باشد سرخ رنگ  
بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از ہائیکری

سر خانہ باصطلاح موسیقیان بمعنی  
آواز بلند و بمعنی انتہای چیزی از مصلحات

و بمعنی پایہ و رتبہ از بہار عجم۔

سر پیادہ سرد کوچک کہ بقدر قامت  
مرد پیادہ بود و آن بسیار خوشنما باشد از

چراغ ہدایت بہار عجم۔

سر سیدہ بفتح و بکسر نغمہ کنندہ از مؤید  
و غیرہ۔

سر فہ بالفہم و حرف ثالث فا جا و رے  
است کہ درخت را سوراخ کند و بہا بہت

آن نام علی ست کہ بعربی سعال بہند  
کہانشی گویند از سروری۔

سر قہ بفتح اول کسر ثانی و قاف بمعنی نزد  
از دار و کشف صراح۔

سر میہ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید  
سر تن شاخ حیوان و آن ہر دو طرف سر

تختانی لشکر کہ زیادہ از پنج کس باشد  
تا چہار صد کس باصطلاح اہل حدیث

لشکر کہ حضرت رسالت پناہ خود را  
مقدس در آن نباشند و بسر کردگی یکے

از اصحاب فرستادہ باشد و بضم اول و  
تشدید را کسور و تشدید تختانی بمعنی

کنیز کہ برای جماع و تمتع باشد این مضموم  
ست بلفظ سر کہ بکسر اول بمعنی جماع باشد

این ضمہ سین از تغیرات نسبت است  
از منتخب مؤید و لطائف۔

سر یکہ بفتح طار معروف کہ بہندی  
مؤولاً گویند از برہان۔

سرزده یعنی بی خبر از چراغ ہدایت  
سرگزہ و سرگز یہ بالفہم و فتح کاف

فارسی و زای بمعنی جزیرہ کہ از کفار گیرند۔

سر سمیعہ بمعنی شوریدہ سرچہ آسمانی  
شوریدہ و پریشان و مدار از برہان۔

سر افہ بضم اول و حرف چہارم قاف  
نام یکی از صنایع قریش از لطائف۔

سر ن گاہ بمعنی شقیقہ غلط است  
صح سرون گاہ بواو معروف و سر ن

بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند  
و سر ن گاہ موضعیکہ از آبخا شاخ حیوان

برآید و آبخا را بعربی شقیقہ و بہندی کہ  
گویند شرح سکندر نامہ از خان آرزو۔

سر ن گاہ بفتح اول و ضم ثانی ہاء  
رستن شاخ حیوان و آن ہر دو طرف سر

دروغہ آذربائیجان شقیقہ گویند از سرچ۔  
 سرگرد ۵۰ فتح کات عربی سرگروہ و دردار  
 سرگرد ۵۰ قلب صفت معنی پردہ لری  
 و معنی نیمہ نیزے آید۔  
 سرلوشیدہ معنی دوشیزہ۔  
 سرسجدہ ہر نماز کہ بجای سجده ہند۔  
 سرزندہ سر بزرگ چہ زندہ معنی بزرگست  
 سرگذشتہ از جان سیر آمدہ و ترک سرگزشت  
 این چهار اصطلاح از مصطلحات۔  
 سردستی معنی ماحضر یعنی آنچه حاضر باشد  
 و معنی جو یکہ قلندران در دست دارند از برہ  
 و مصطلحات و چراغ ہدایت۔  
 سرکوبی فروبائی و بقدرے و حقارت  
 از برہان۔  
 سرنامی بالعم معنی شہنائی و این مخفف  
 سوزناست چہ سوز معنی شادست از برہان  
 و سراج و بہار غم۔  
 سرودہی سرود شاخ کہ ہر دو شاخ  
 آن راست رستہ باشد چہ سہی یکستین معنی راست  
 ست از برہان و بہار عجم و رشیدی۔  
 سرگردگی معنی سرداری۔  
 سرری معنی سرداری از برہان۔  
 سرخوشی سرور نشہ شراب معنی مستی  
 باعتبار از برہان و معنی معنی نیم مستی نوشہ  
 سربازاری آوارہ بازار۔  
 سرکاری معنی داروغہی و سربراہی کار و  
 فزاری و اہتمام بسراجم امر سے از چراغ

ہدایت۔  
 سربراہی درستی۔  
 سر بامانی بہر دو بامی موحدہ عربی یعنی  
 اظہار بزرگی از شرح گل کشتی۔  
 سر فی بفتح اول و کسر را ہلہ و فتح بای  
 فارسی معنی سر باز دہن کہ بہندی غور گویند  
 سرگوشی در گوش کسے آہستہ سخن گفتن  
 سر باری کسیکہ بار بر سر ہا دہ باشد و  
 معنی بار سر و معنی بار اندک کہ بر بالاسے بار  
 گذارند عربی آنرا علاوہ گویند از شرح و  
 بوستان و سراج۔  
 سرکلی مخفف سرائیلی کنایہ از سامری  
 و دیگر کافران بنی اسرائیل۔  
 سر سبلی بفتح اول و کسر بای موحدہ چیز  
 و مخفف از برہان۔  
 سرکہ پیشانی ترش رو۔  
 سری شقیقہ بفتح اول و کسر را ہلہ و فتح  
 یا و فتح بین ہلہ و فتح قات و کسر طای ہلہ  
 نام بزرگی از مخفف۔  
 سر آوری معنی گرد آوری از مصطلحات۔  
 سر پستی تیمار حال کردن۔  
 سر پائی معنی جماع از مصطلحات  
 سر مہ نیلہائی سرکہ چون بچشم کنند  
 مخفیات عالم معائنہ کنند از مصطلحات۔  
 فصل سین ہلہ مع زای مجملہ  
 سرکا بالکسر معنی شہا چہ سزا لکسر و ترکی  
 معنی شہاد و لفظ کامرادت کلمہ باو سزا و را و آخر

کلمات ترکیہ برای لغت آید چنانچہ ات سزا  
 اسب از مؤید و لغات ترکی۔  
 سزا اول بفتح اول و ضم واو معنی مہل  
 کنند و این لفظ ترکی ست۔  
 سزیدہ لائق و سزاوار۔  
 سست ریش معنی احمق۔  
 فصل سین ہلہ مع طای ہلہ  
 سطرلاب بضم سین ہان اصطلاح کہ  
 سابق مذکور شد۔  
 سطوت بفتح معنی قہر و معنی سخت گرفتن  
 و حملہ بردن از مخفف کشف صراح۔  
 سطح بفتح و حای ہلہ بام ہر مکان کہ باشد  
 و اصطلاح علم ہندسہ انچہ طول و عرض دارد  
 و بی عمق از شرح نقاب۔  
 سطح بروزن فیصل در آخر حای ہلہ نام  
 قلعہ از قلاع خیر۔  
 سطر بفتح و شتن درستہ وصف سطر  
 کتاب از مخفف صراح۔  
 سطر بکسر اول و فتح طای معرب سطر کہ  
 اول و فتح نامی فوقانی یعنی لک گندہ و غلیظ  
 سطوح بضم سین بلند شدن از مخفف  
 و کشف۔  
 سطل بفتح و بالکسر وندی باشد مثل  
 طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در  
 بفتح صراح طاس دستہ دار۔  
 فصل سین ہلہ مع سین ہلہ  
 سعد موفایک معنی بسیار و نام ستارہ مشتری

و نیز نوشته اند کہ نام مردیست کہ بسیار با سخا  
و وفا بود۔

**سعد** واسما بفتح اول و واو عاطفہ و فتح  
ہمزہ و سکون سین ہمزہ اول نام عاشق و دوم  
نام معشوقہ کہ در عرب بودہ اند۔

**سعیت** بفتح و کسر اول و فتح عین ہمزہ و بفتح  
فوقانی فراخی و گنجایش از منتجب طرح۔

**سعایت** بکسر اول و حرت چہارم تھا  
غمازی و بدگویی از کشف طرح۔

**سعد و اسح** منزل بست و دوم از منازل  
قمر و آن دو ستارہ است کہ میان آنہا دوری

بقدر یک راع و بطریکی ازینہا کوکیست  
خرد کہ از آگوییہ خواہد کہ ذبح کند از منتجب۔

**سعد** بفتح بمعنی نیک نیک نختی و منزل بست  
دوم از منازل قمر و آن دو ستارہ است بر

ہر دو سرون جدی و یک ستارہ دیگرست نزد  
آن ہر دو ستارہ مذکور کہ از اشاء سعد گویند

معنی گویند اذ کہ این سعد گویا آن گویند  
را ذبح میکند و بہین جہت آنرا سعد ذاب گویند

و نام پادشاهی و باضم سیم نبایتست کہ بہندی  
ناگرموتھا گویند از برہان و منتجب غیرہ۔

**سعد السعد** و ستارہ مشتری و نام منزل  
بست و چہارم از منازل قمر۔

**سعد و یثمتین** ستارگان با سعادت  
مثل زہرہ و مشتری و قمر و بفتح اول ہمزہ ثانی

منزل بست و چہارم از منازل قمر و آن ستارہ  
است خرد و در ثنباں جدی و کشف لوازا

شرح بعض کتب مرقوم شد۔  
**سعد** و بضم اول نام زن محبوبہ کہ در عرب  
بودہ است۔

**سعد** بالکسر زرخ ہر شے کہ فروختہ شود  
از عمار و موید۔

**سعد** بفتح گیاہیت کہ بزللف غبان  
تشبیہ کنند و فقر از ان ناخورش سازند

و خشک دہ بد و ابکار بر بند و بفارسی ویش  
گویند و در کتب طب بصا و نویند تا بشیر

مشتبہ نشود از منتجب غیرہ۔  
**سعد** بکسر مشتری۔

**سعد** آتش افروختہ و زبانی آتش سوزان  
از منتجب در لطائف نام طبقہ چہارم از

ہفت طبقات دوزخ۔  
**سعد** باز بفتح زنی کہ بآلت چرمی باز

دیگر جامع کند از برہان۔  
**سعد** بضم اول بمعنی سفر از منتجب۔

**سعدان** بفتح نام موضعی از شروران۔  
**سعدین** زہرہ و مشتری۔

**سعد** بفتح و حرت سوم فاقرہ باشد کہ بر  
سر پیدا شود و در ابتدا بشرات متفرقہ باشد

و متفرق شوند بعدہ خشک میشہ شود بہندی  
گنج گویند۔

**سعدی** بفتح اول و سکون مین بمعنی دید  
میلان صفا و مردہ ہفت بار و این ہم از

لوازم پنج ست و شتاب کردن و کسب  
کردن از طرح و مجاز بمعنی کوشش ہر

از بی التفاتی پنج اول و کسر ثانی گویند۔  
**سعد** بکسر شاعر معروف مشہور سعد  
بن زنگی پادشاہ شیراز و نام ایشان

مصلح الدین۔  
**سعد** بفتح بمعنی زنی کہ بآلت

چرمین باز و دیگر جامع کند و مجاز بمعنی  
شوخی و بدکار از برہان۔

**فضل سین** ہمزہ مع غین معجم  
**سعد** بفتح بمعنی و بای موحده گر گنج

از شرح نصاب۔  
**سعد** بضم زمین تشبہ آب باران

در ان جمع شود و نام شہریت نزدیکی قند  
از برہان۔

**سعد** بضم قدح بزرگ و بفتح پیار  
معنی و بمعنی نیز آمدہ و در سراج و رشیدی

نوشته کہ سعاد بفتح کوزہ لولہ دار و این  
لفظ ترکیست۔

**سعدان** بفتح بمعنی گرسنہ از شرح  
نصاب۔

**سعد** بفتح و بای موحده مفتوح بمعنی  
فریفتہ و چیزی چرب از لطائف۔

**سعد** بفتح سخت روئی و حیائی  
از لطائف۔

**سعدی** بضم مشہور بسعد نام  
زبانی از جملہ ہفت زبان فارسی۔

**فضل سین** ہمزہ مع ف  
**سعد** بضم اول و فتح فامع سفیدہ کہ



بمعنی نادانست.

سفید آب اسرب سوخته و از بعضی مردم سفیده کاشکاری گویند ظاهر صبح سفیده کاسه گریست چه که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان در رسم سازان می آید.

سفارت بکسر سالت و پیگیری از منتخب مراح.

سفید بخت خوش نصیب نیک بخت سفاهت بفتح فرومایگی و بخردی و یکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب. سفت بالضم سوراخ و بالکسر معنی کف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار و در تخری نیز بالضم نوشته و در برمان بالضم معنی دوش و بالکسر سطر و محکم و دوش و در صراح اللغات از فرنگ قوسی نقل است که سفت بالضم معنی دوش.

سفاح بکسر اول و در آخر جمله معنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فامعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و معنی خوزیر و لقب عبداللہ بن محمد اول غیلند از خلفای عباسی از منتخب و سراج.

سفا و بکسر حبتن زیر ماده یعنی جان حیوان و بهائم از منتخب.

سفید بکسر تین ابیض از کشف رشیدی سفوف بالفتح و تشدید فامعنی مضموم معنی رخ که آنرا بازن نیز گویند از منتخب مراح.

سفر بالکسر کتاب نامه و بالفتح نوشتن و

سفیدار بکسر تین و یای مجهول و معروف نیز در ختیت که چوبیش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک ارد که باندک و در جنبش آید از سردری و غیره.

سفیر رسول و بیک قاصد از منتخب. سفینه کوش غلام و کینز و معنی مطیع از برهان و سراج.

سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بختی مطلقا و خصوصا از ادویه از صراح و در سال ابن حاج.

سفاک بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب.

سفاک بالفتح و تشدید فا خوزیر و قاتل از منتخب و کشف.

سفر جل بفتح تین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب.

سفال بضم اول آوندگی و خذف از مدار و مؤید و برمان و کشف و در چهارگی یکی در سراج نوشته که سفال بضم و کسر هر دو صحیح باشد.

سفل بالکسر بالضم معنی پستی از منتخب شرح نصاب.

سفل بضم تین معنی پستی و برز و فرو شدن از منتخب لطائف.

سفائن بفتح اول و کسر چهارم که بزه است جمع سفینه معنی کشتیها و بیا منها.

سفا بان بکسر نام شهر و نام پرده از

موسیقی از کشف مؤید.

سفیان بالضم نام دو کس از علما حدیث سفین بفتح تین پوست درشت از لایه یا نهنگ غیره که بر قیفه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و معنی سولمان آهنی و بضم تین جمع سفینه است که معنی کشتی باشد از کشف و منتخب مراح.

سفین بکسر اول و کسر تری فوقانی برز مسکین نام ولایتی از ترکستان از برهان. سفینه کردن ظاهر و نمودار کردن از مصطلحات.

سفید گردیدن سفید شدن نمودار و نمایان و آشکارا شدن و معزز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار

شریت و مصطلحات.

سفیتحه بالضم معرب سفته که بهندی آنرا بهندی گویند از رساله معربات.

سفینه بالفتح بیاغل شعار و کشتی دریا سفه بفتح تین و بای ملفوظا سبکی عقل و نادانی از منتخب.

سفل بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی است و جمع ست منفرد نیست و بعضی از عقین نوشته که سفل بفتح اول

و کسر فام جمع است گاهی بهجت تخفیف بکسر اول و سکون فانی استعمال کنند و در قاصد

بکسر اول و سکون دوم فتح اول و کسر دوم هر دو گفته اند



اسفل کولالت بر جمعیت کن تفسیر نموده و از نهایی  
جوزی مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر  
ست و در جماعت ستمل میشود و اما گاهی تخفیف  
بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون  
فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست  
نظیر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته  
که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون  
دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود و اما  
بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد  
استعمال کنند.

سقطه بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کاف  
زر که بهندی هندوی گویند و بمعنی تخفیف و  
پدیده نیز و بالکسر هر چیز بطور محکم خصوصاً جامه  
از رشیدی و برهان.

سفید پهره بمعنی خمره کلان که بهندی  
سنگه گویند بفتح اول.

سفره بالضم در عربی توشه دان مسافر  
و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده  
باشد و بغاری بمعنی مقعد که مخزج خالط است  
از بیمار عجم و کشف و متعجب مدار و سروری و  
چراغ هدایت و مصطلحات بدان که چون سفر  
را که بمعنی دستار خوانست با سفره که بمعنی  
مقعد باشد در تلفظ التباس افتد شده باغش  
اشکراه طلبان گردید لهذا سفره را که برای معنی  
دستار خوانست تا چار بفتح مقرر کردند و بدیجبت  
رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین داشته  
شد چنانکه بود.

سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر  
منظیر بر وزن فصیح نادان و کم عقل از متعجب  
سفلی بالضم اول و سکون ثانی و فتح لام  
و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست و این  
مؤنث اسفل است و بالکسر بالضم و کسر  
منسوب بقیل که بمعنی پستی است.

سفید شمشیری بیامی و ساجیت از مصطلحات  
فصل سیمین جمله مع قاف  
سقمونیا بالضم عصاره درختی است یا  
بسنری و نذی تلخ مزه از کشف مؤید و  
متعجب منزل و سروری و صاحب بحر الجواهر  
نوشته که بالفتح است کافی المغرب تمیز الی  
سقا بالفتح تشدید و در آخر همزه مکرراً  
فارسی بدون همزه یک آب نوشاندن پیشه  
او باشد و این صیغه نسبت است چنانکه  
حداد و طبایخ و صباغ.

سقلاب بالفتح و در آخر موحده و لایه  
است از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب  
روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از سروری  
و مؤید و برهان و مدار و بالضم خطاست.  
سقرات و سقرات لفظ اول  
بفتح اول و کسر ثانی و لفظ دوم بالکسر ثانی  
که پیشینه معروفست و از قاموس منقول  
که سقرات بالکسر جامه صوف از رشیدی  
و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرات  
بفتح جامه صوف اغلب این لفظ ترکی باشد  
سقاییت بکسر آب و ادن از متعجب.

سقفور بفتح اول و ثانی و سکون نون  
و ضم قاف دوم جانور است از حشرات الارض  
مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بنیاید  
مقوی باه است از برهان.

سقوط بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام  
جزیره که صیراً بخواب باشد.

سقر بالفتح چراغ کمرنگ شکاری است و  
بفتحین بمعنی دوزخ از متعجب.

سقط بفتح و سکون دوم مردن چهار  
پایه و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه  
ناتمام از شک افتاده و بفتحین خطا کردن در  
کتاب و حساب زلط است و در متعجب بالکسر  
بچه ناتمام از شک افتاده و بفتحین آنچه افتاده  
باشد از چیزه و متاع زلیون و سهو و غلط  
در حساب نوشتن و در مدار بفتحین مردن  
چهار پایه خصوصاً مردن اسپ خرو و در حیات  
نوشته که سقط بفتحین در اصل بمعنی غلط و خطا  
و مجاز بمعنی بد گفتن مستعمل است.

سقاط و سقر لا ط بالکسر جامه صوف  
که در عورت از اینات گویند از رشیدی و  
مؤید و برهان.

سقاط بالفتح نام یکی از برهان و صاحب  
مدار از سکندر سی همین نقل کرده.

سقال بکسر و ترکی ریش که بر لبی محاسن  
و بجه گویند از برهان و مؤید.

سقای نیل کنایه از ناب چرا که نزد حکما پدید  
آید از بخارات دریا است گویا که بر سقای است

از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقایی  
از ان گفته که بارش ابر برود و آب میرساند  
و موجب زیادت آب رود و میگردد -  
سقیقہ لغتین بمعنی بیماری از منتخب  
در مراح بالفتح -

سقیقہ بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می آید  
سقام بفتح بیماری و کسر اول بمعنی بیادان  
درین صورت جمع سقیم است از منتخب مراح -  
سقا طون بالفتح بمعنی سقراط که در حرف  
آز انبات گویند و آن پارچه است که در  
بعض جزا از چشم بافتند و بمعنی رنگ کمبود  
هم نوشته اند از برهان -

سقط فروشان کسانی که میوه افتاده  
را برداشته از ان فروشند کنایه از شاعرانی  
که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در  
اشعار می بندند -

سقای مرغان حواصل بلخا طکلانی  
حاصله ادگویا که حاصله او بنزد مشک است و  
در منتخب نوشته مرغیت که در زیر گلو آب نگاه  
میدارد -

سقط چین ریزه هر چیز جمع آورنده  
از مصطلحات -

سقیقہ لیستن کنایه از حرفه ای دروغ  
لیستن از مصطلحات -

سقطه بالضم پاره که از چیزی میفتد و میپزد  
ابر و چیز که ساقط شود از شئی از لطائف در  
منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن -

سقایه کسر لاجد الف یا سے تحتانی پیرانه  
آب و ظرفی که در ان آب خورند و جای آب  
از منتخب کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد  
خزانه آب میباشد باید که آنرا سقایه گویند و  
اینکه مردم سقا و بفتح اول و واو گویند  
خطا باشد -

سقیقہ بفتح اول و کسر کان صحیح است و  
عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست  
چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شگوفه بسته  
است و تحقیقش نیست که سقیقه ایوانی بود و چون  
که عرب برای مشوره هله باطل در ان جمع  
میشدند و مجازاً مشوره و سخن بهیوده را  
گویند از منتخب -

سقسطه بفتح همد و سین همد زیادہ گوئی  
و چیز هله و می -

سقطی لغتین منسوب بسقطه فروشی یعنی  
خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشانرا  
سری سقطی گویند بفتح همد و سین و تخفیف از  
همه از لب لا لبای غیره -

فصل سین همد مع کاف عربی و فاء  
سکبا بالکسر حرف سوم بای موحده نوعی  
از آتش است که از بغور گندم و سرکه و نبات و  
گوشت و شمش سازند از برهان -

سکبی اینم اول و سکون کاف و فتح نون  
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکو  
و ساکن شدن بجای و بمعنی باشند خانه  
از مراح و منتخب -

سکوبا بفتح اول و ضم کاف عربی و باء  
موحده نام مرد ترسا از مؤید -

سککاری بفتح و لغت مستان از منتخب -  
سکرات لغتین بمعنی شوری و بی شویها  
و بکنی که وقت مرگ باشد از مؤید کشف -

سکوت لغتین خاموشی از کشف -  
سکیمت بفتح بر وزن فینت بمعنی آرام  
و آسایش و آهستگی از کشف و مراح -

سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد  
حرکات این جمع سکنه است که بفتح اول  
و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت  
باشد چنانکه در منتخب است -

سگست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی  
انقطاع و سگست بمعنی بقطع از لطائف -

سگ کیست بمعنی کیست چکاره است از  
چهار شربت و بعضی نوشته سگ کیست یعنی حالت دار کیست

سکج بفتح اول و ضم کاف عربی  
و سکون نون و جیم عربی گنده و من ایچی کیسکه

از دلمان او بد بگوید از کشف و شرح و مدار و جاگیری  
سکبا ج کسر اول و سکون ثانی و باء

موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از  
آتش است که از سرکه و برنج یا بغور سازند

از لطائف -  
سکه راجح ترانه بود که هرگز از اصول

ورده بیرون نرود از شرح گل کشتی -  
سکر بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب

شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بفتح اول

وسکون کاف بمعنی مستی و نشہ از شرح  
نصاب و منتخب -

سکندر نام پادشاہ مشہور از روم و بعضے  
اور از و القریٰ بن میدانند لیکن ذوالقرنین  
اکبر کہ خضر در زمان او بود دیگر است بعضی  
گویند کہ او فریدون بود و بعضے سکندر می گویند  
اسپ یعنی بسدر آمدن اسپ از برہان -  
سکسار مثل سگ یعنی بد و پلید -

سکڑ بالکسر سکون کاف فارسی و زامی حجر  
کوہیت از زابلستان ماہین کج و مکران  
و دریائے سندھ از پہلوی آن میگذرد از  
برہان سگز می منسوب بآنت و سکز بفتح  
سین و تشدید و کسر کاف عربی و در ترکے  
نام عدد ہشت کہ عبری آن اتمانہ و ہندے  
آنچہ گویند -

سکالش بکسر اول کاف فارسی فکر و اندیشہ  
و شورہ و این لفظ بکاف عربی و فارسی ہر  
آمدہ از برہان و رشیدے -

سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی  
آہنگ چسب بالفتح و تشدید علقہ آہن را گویند  
و بمعنی کسیکہ بر درم و دینار سک زد و بضم اول  
و تخفیف کاف جونی کہ میان آسمان و زمین  
ست از منتخب شرح نصاب و در منتخب بمعنی  
ہوائی کہ میان زمین و آسمانست و یوسف  
بن مانع در شرح نصاب بمعنی باد نوشتہ -

سکسک بضم ہر دو سین جملہ اسپ کہ رفتار  
کہ را ہوار نباشد و نام درختے است کہ آتش

چوب آن دیر بماند از لطائف و مصطلحات  
سک بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی  
از خوشبوی مرکب باشد و بالکسر تخفیف  
کاف عربی در فارسی بمعنی سرکہ و بالفتح و  
کاف فارسی نام قومی از ترک بمعنی اول و  
ثانی از برہان و منتخب -

سکال بکسر اول و کاف فارسی خیال و  
اندیشہ از برہان و سراج -

سکون بضمین آرام از مؤید -  
سکان بالضم و تشدید کاف باشندگان  
و این جمع ساکن است و بمعنی و بنا رکشتہ  
از کشف و مصطلحات و سراج و خیابان -

سکنجین بکسر اول و ضم جیم عربی سنگین  
و این مرکبت از سک بکسر اول و سکون  
کاف عربیت بمعنی سرکہ و از انگبین کہ بضم کاف  
فارسی بمعنی شہد است و این ترکیب مانع سابق  
ست و بی زمانہ بجای شہد قند یا شکر سفید  
داخل می کنند و در لفظ سکنجین ضم جیم از  
کشف و مؤید بثبوت رسیدہ -

سکین بکسر اول و کسر کاف مشدودہ بمعنی  
کار داز منتخب شرح نصاب -

سکاہن بکسر اول و کاف عربی رنگے  
باشد سیاہ کہ آنرا از سرکہ و آہن سازند چہ  
سک بکسر سین بمعنی سرکہ باشد و آہن معرود  
از برہان و جہانگیری و مدار -

سکالیدن بکسر کاف فارسی اندیشہ  
کردن و قصد کردن از رشیدی و برہان -

سکون بفتحین انس و الفت و ہر چہ بوسے  
آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مرفے  
و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانہ  
از لطائف و سراج -

سکندر ری خورون بسدر آمدن  
چہ سکندر زبان رومی سر را گویند از مصطلحات  
سکندر بزرگ در آن موافق گفتہ بعلم آوردن  
از مصطلحات -

سکو بکسر اول و ضم کاف و دو معروف  
جونی باشد پنج شاخہ دستہ دار کہ بدان خرمن  
و غلہ کوفتہ گردانند و گاہی مباد و مہندہ از  
کاہ جدا شود و بمعنی غلہ افشان کہ بندے

چھان گویند از برہان و شرح نصاب -  
سکاچہ بضم اول و جیم فارسی شکلی مہیب کہ  
آدمی از آن بخوابد ترسد یا پندارد  
کہ کسے گوی من مے افشار دو بعربی کا بوس  
نامند از شروع نصاب برہان -

سکندہ بفتحین باشندگان و این جمع ساکن  
از منتخب -

سکینہ بضم اول و فتح کاف نام دختر  
حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب  
کشف فتح اول و کسر کاف آرام و آسایش  
و آہستگے و نام دختر ہم بفتح آمدہ -

سک بکسر و تشدید کاف کوچہ و محلہ و  
بازار و رستہ و بمعنی آہن کہ بدان برسم

وز نقش کنند از منتخب -  
سکندہ بالفتح مرصیت کہ حسن حرکت

درین زائل شود و مرصع چنان نماید کرده  
است و نیز در قرآن خواندن بازماندن و  
نوعی از حرفها که آنرا با سیکت گویند در مصطلح  
شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبح  
نماید و در بعضی جا بیج پندارند از منتخب لغات  
سیکتره بکترین دکان عربی و یله معروف  
وزای عمر بنی بر جستن و لکنه ختن و غلیدین  
از بران و لطائف -  
سکره بنشین و تشدید را کاسرگی که خرد  
باشد و اسکره زیادت الف نیز آمده از لفظ  
سگ غریبه بفتح فین معرجم فارسی معنی  
سگ بون و بی جرأت و در شرح خاقانی معنی  
سگ صواشین -  
سکک و تونه بفتح اول و فتح کاف فار  
و کاف عربی و دو و او و زای فارسی و نون نام  
داو از کشتی -  
سکک جانی سخت جانی و جریم بودن -  
سکری صاحب کشف نوشته که بفتح اول  
و سکون کاف فارسی و زای معجم کوه رتم  
و زبانی از بهفت زبان فارسی و در شرح نوشته  
که سگری با کسر و کاف فارسی و زای معجمی  
سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و  
نوشته اند که توله رتم در آنجا شده است -  
سکه خوردن دعوی نقش درست  
نشستن از مصطلحات -  
سکه مری غیرت و حیت و آبرو و بعضی  
کنایه از لمحیه گفته اند و بعضی کنایه از آلت

رجویت نوشته -  
سکند می بسر آمدن اسپ -  
سکلی بفتح سین و فتح کاف فارسی و کاف  
عربی و یای معروف داو از کشتی که هر دو دست  
هر دو حریف در کار نباشد یا لم را هر دو حریف  
با هم بند کرده هر یک بسوی خود کشند مثل بند  
شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی -  
فصل سیمین هجده مع لام  
سلام بالنعم و تشدید لام خارج را از  
صراح -  
سلوی بفتح اول و سوم نام مری که آنرا  
سمانی گویند و بفارسی بگویند و بهندی  
بیشتر خوانند از منتخب -  
سلمی بفتح نام زن مشوقه که در عرب بود  
است و مجازا به عشق را گویند از کشف  
و منتخب و این اسم را گاهی با الف هم می نویسند  
سلم بفتح اول و سکون ثانی ربودن و  
نیست کردن و نجاتین ربودن و ربوده شده  
و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت  
مثل جوشن و خفان که بر در جنگ پوشند از  
منتخب کشف و بحرالجوهر -  
سلام بکسر جامه نام از منتخب -  
سلمیات بضم اول و فتح لام و سکون  
جاء هله و فادای فوقانی معنی باو که بهندی  
بکجو گویند از شرح نصاب -  
سلامت نرم و آسان و هموار شدن  
در دانی و با مصطلح روانی کلمات سهولت

و آسانی که دران الفاظ سقیم نباشد -  
سلامت دست بکسر اول و مویا  
که سلاما را باشد -  
سلامیات بضم اول جا با می بخن  
و در منتخب طرح نوشته استخوانهای انگشتان  
دست و پا -  
سلطنت دراز دستی و دراز زبانی و  
بمعنی قهر و غلبه از منتخب خیابان -  
سلت بالنعم و فادای فوقانی معنی خود کز غله  
معرفت از شرح نصاب -  
سلوت بوزن رحمت بضم و آرام و  
خوشی و بمعنی تسلی از منتخب طرح و لطائف  
سلامات بضم اول جمع سلامه و  
بمعنی آن در اخیر همین فصل مسطور است -  
سلامت بی گزند شدن و بی عیب  
شدن و ربانی یافتن از صراح و در محاوره  
فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیاری  
آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد  
چرا که سلامت خود مصدر است حاجت بیای  
مصدمی ندارد و از مرزبل و بعضی تصانیف  
خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته  
که ضابطه فارسی است که در آخر بعضی کلمات  
یائے زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد  
خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی  
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی  
و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان  
و جریان و خلاص و خلاصی و فصول و فصولی

وسلامت و سلامتی و سلامت نام زنی

محبوبہ از عرب۔

سلاح کبیر کہ بدان جنگ کنند از کشف

سلاح کبیر اول و کلام و یابی ببول و حامی

ہذا مالہ سلاح۔

سلاح بالفتح و تشدید لام و حامی بمعنی

پوست کن از لطائف و منتخب۔

سلاح بفتح اول و سکون لام پوست کنند و

معنی روزیکہ در شام آن ہلال دیدہ شود و جب

تسمیہ آنکہ سلاح در لغت بیرون آوردن گوشت از

پوست باشد چون در آن روز ماہ از ذریعہ

آفتاب بیرون می آید ہذا روز مذکور باین ہم

مستحق گشت از رسالہ علم نجوم کہ بغایت مختصر

ست نوشتہ شد۔

سلاح شور کبیر اول و فتح لام و سکون حاء

ہذا کبیرہ در زرش و استعمال سلاح بسیار کند

چرا کہ این مرکب است از سلاح کہ مخفف سلاح باشد

و از لفظ شور کہ مشتق از شوریدن باشد معنی

شوریدن با ہم زدن چیز ہا و استعمال در زرش

کردن از ہار بم و بر ہان و کشف سراج۔

سلس رودان و ہوار از منتخب۔

سلف بنفیتین در گذشتن بمعنی پیش و پیشگان

و آبا و اجداد گذشتہ و بالکسر شور ہر خواہر زن

یعنی شوہران خواہران ہر یک مرد دیگر را سلف

باشد بفارسی ہم زلف گویند از منتخب بر ہان

و مؤید و سروری۔

سلاح ح ف بفتح اول و کسر حاء ہذا بمعنی

با خواہ این جمع سلفا لت۔

سلاف بنم اول انچہ از انگور چکیش

از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب۔

سلاق بالکسر حذر کہ ترکاریست معروف

مشا بہ بنم از منتخب بر ہان۔

سلجوق بالفتح نام مردیکہ پدر کلان پادشا

سلجوق ست کہ اول ایشان معروف ملول

بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج

سلاق بنم سراج و غلیظ شدن یک

چشم از حدود الامراض۔

سلک بفتح اول و سکون لام و فتح میم

و کان عربی آوازہ است از جملہ شش آوازہ

موسیقی و آن شش آوازہ نیست شہناز و گڑ

و گوشت و مائتہ و نوروز و سلک از بر ہان

و رشیدے و در عار و سروری نوشتہ کہ نام پرہ

است از موسیقی۔

سلک بالکسر شتہ مرادید و غیرہ و بالفتح

در کشیدن چیز را در چیزی از سراج۔

سلاک بفتح بر وزن ہلاک شوشہ مطلقا

و نقرہ از بر ہان عوام ہند از اسلاح گویند

سلیک بفتح اول و کسر لام بمعنی منک

و چیزیکہ در چیزے کشیدہ شدہ باشد از منتخب

سلوک بمعنی تین راہ رفتن و نیک رفتن

کردن در امور ات و با صلااح صوفیان

طلب تقرب حق تعالی۔

سل بالفتح و تشدید لام در عربیہ کشیدن

شیشہ و کار و جز آن و با صلااح الجبارید

رگ را گویند و بالکسر خج ہرن کشیدہ شود

از چیزی ہونظفہ و نام مرض و در فارسی نوعی

از کشتی کہ از چوب بنی بر ہم بندند و یکی از

اسم و آن نیزہ کوچک باشد کہ بہندی

آزاسیل گویند از منتخب سراج و بر ہان۔

سلاسل بفتح سین اول و کسر سین بی

معنی زنجیر ہای آهن و غیرہ و این جمع سلسلہ

است از منتخب۔

سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار

و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف۔

سلسبیل بفتح ہر دو سین ہذا بوزن

زنجبیل نام چمنی است در بہشت و بمعنی چیز

نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف۔

سلسیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچہ از

سراج و منتخب۔

سلسل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف

کہ ترکیست بمعنی دست چپ تسل بالفتح

یعنی چپ قل بالضم بمعنی دست۔

سلامان الیصال نام عاشق و معشوق

و نام کتاب تقصہ ایشان از جامی۔

سلس الیبول بفتح سین اول و کسر لام

اول فتح سین دوم مرضی کہ بول بی ارادہ

خارج شود از حدود الامراض و کیک بول

راضبط تواند و بختین مرضیست کہ بول بے

ارادہ بیرون می آید از منتخب۔

سلاط بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعہ از

قلاع غیر از شرح نصاب۔

سلام بفتح اول در عربی معنی گردن نہادن  
و بی گزندگی و بی عیبی و سلام گفتن نامی است  
از نامہائی حق تعالی از منتخب غیرہ و در فارسی  
سلام بروزن کلام بمعنی صد ہزار کہ بہندی کہ  
گویند و در سراج اللغات از کتاب دبستان  
نقل کردہ است کہ مراتب عدد نزد فاسیان  
بدین گونہ است یک صد ہزار سلام یعنی صد  
ہزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را  
اشمار و صد شمار را رادہ صد رادہ را ارادہ و  
صد ارادہ را رار و صد رار را رالی رار گویند۔  
سیلم درست و صاحب سلامت و مرد  
سادہ دل و احمق و مارگزیدہ و باین معنی از  
روی تفوی نیک است از منتخب صراح و  
خیابان۔

سلم بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ  
فریدون و بالکسوف و تحقیق لوح اطفال از  
برہان و ہاگیری لغتین در عربی نام خستیت  
و نیز نوعی از بیج است و آن داون بہلے  
چیز نیست بفتح را پیش از تیار شدن آن چیز  
بفت ثلاثی و اول جنس چنانچہ گندم یا جو یا  
نخود دوم نوع چنانچہ نرغ یا سفید بوم قدر  
چنانچہ یک من یا دو من چہارم و صف چنانچہ  
قسم اول یا قسم دوم آب دادہ یا غیر آب دادہ  
پاک از آلاش یا غیر پاک از آلاش تخم اجل  
یعنی وعدہ چنانچہ نسبت روز یا یک یا ہشتیم جای  
یعنی مکان رسانیدن جنس مقرر بہ ہفتم راس  
المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچہ ذہب و غیرہ

یا بست روپیہ را و بعنم اول و تشدید لام  
مفتوح بمعنی نردبان چوبین و کبیر اول و  
سکون لام بمعنی صلح و آشتی باین معنی نیز  
عربے است از کشف و لطائف منتخب طرح  
سیلم بفتح معرب شلغم و بشین معرب خطا است  
چرا کہ ترکیب بشین معرب بہ بدل میشود و از سالہ  
ابن حاج۔

سل کردن روان کردن۔  
سلطان بالغم بمعنی والی و تحت قدرت  
از منتخب۔

سلمان بفتح نام شاعری شہو کہ اورا  
سلان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ اورا سلمان فارسی  
گفتندی از مؤید۔

سلو بفتح و بعنن و تشدید و او خرمند  
شدن و زائل شدن اندوہ و فراموش  
کردن۔

سلام تراز و میل کف تراز و بجانبے  
کہ جنس باشد از مصطلحات۔

سلسلہ بالکسر سین دوم نیز کسور بمعنی  
زنجیر آہن و طلا و نقرہ و غیرہ و نام کتاب  
از منتخب مجازا بمعنی نسل و اولاد و قرابت  
و ہم بمعنی ترتیب و اساسے پیران طریقت تا  
باسم کی از ناموران اہل رشاو۔

سلالہ بعنم انچہ بیرون کشیدہ شود  
از چیزے و لفظ از منتخب طرح و بمعنی بچہ  
و طفل صغیر از شریشے شرح مقامات حریری

و در کشف مجازا بمعنی خلاصہ۔

سلیقہ سشت و طبیعت از منتخب طرح  
سلفہ بفتح تین و فاگذاشتہ شدہ و گذاشتگان  
و بالغم ناشاکن از منتخب غیرہ۔

سلم بفتح و تشدید لام و در ترکیب سبذ و نبیل  
و بمعنی نوشتہ اند کہ بمعنی ظریفہ کہ بہندی از  
پیارہ گویند از کشف و برہان و لطائف  
و مؤید۔

سلاحی بکسر بمعنی سپاہی۔

سلاحی بفتح سین و تشدید لام و غای  
معرب کسور است برکندن زیادت یا سے  
مصدر بر سلاخ کہ صیغہ نسبت است از  
سلاخ بمعنی پوست کندن باشد۔

فضل سین ہول مع میسم

سما بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما خود از  
سموت کہ بمعنی بلندی باشد شرح لغاب  
از یوسف بن لمن۔

سیم بفتح اول و یای معروف نام موضع  
است در راہ کہ معتقد از برہان۔

سمائی بعنم اول و فتح تون و در آخر لفظ  
بصوت یا مرفیست کہ از اسلوی نیز گویند  
از شرح لغاب و منتخب و بہندی نیز گویند  
سماعت بفتح اول بمعنی شنیدن۔

سماحت بفتح اول و حرف چہارم جیم  
معنی زشتہ و عیب ناکی از منتخب۔

سماحت بفتح اول و حاء ہول جو از  
از کشف و منتخب چہرہ در لغت بمعنی ہل



تا چیز را سهل گیرند بدل آن دشوار میا شد  
پس جوانمزدی سهل گرفتن مال را در ضمن  
دارد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغاض  
کردن نیز آمده -

**سمحت** بضم سین و سکون میم و فتح  
مین نهله شنو انیدن عمل خیر خود را ب مردم  
چنانکه رای نمودن افعال حسنه تا ملائیک  
بندارند از منتجب -

**سمحت** بضم گندم گونی از منتجب -

**سمت** بالفتح راه راست و روش نیکو  
و قصد و آهنگ صورت و هیئت و جانب  
و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش از  
قلموس منتجب مدار و حل لغات زیده الفا  
**سمات** بکسر اول و شهای نیکو و صواب  
و جانبها و باین معنی جمع سمت است بالفتح  
و بمعنی داغها و نشانهها جمع سمت است که بکسر  
اول و فتح میم باشد -

**سمج** بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بدو  
ناخوش و زشت و بد مزه از منتجب -

**سمج** و **سمجه** بضم اول و سکون میم و جیم فارسی  
ته خانه که زیر زمین سازند و گادان و گوسپندا  
را در آن آرام دهند از لطائف -

**سمحاح** بفتح و حای همد جوانمردی و نجیب  
از لطائف -

**سمحاح** بکسر اول و حای همد سوراخ گوش  
از بجزا و این لفظ بسین و صاد همد  
هر دو آمده -

**سمقند** معرب سم کند صاحب مؤید و  
کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم  
ست که سمر نام پادشاهی و کند زبان تکران  
شهر را گویند و بمعنی ترکیبی آن شهر سمرست  
تم کلاهها و این خلکان در تواریخ خود و تریخی  
در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند  
بکاف عجمی بمعنی خراب سمر نام پادشاه شهری  
را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمر کند  
گفتند می حالا معرب کرده سمر قند گویند و  
صاحب رشیدی نوشته که در اصل سمر کند  
بشین معجزه را که شمر بن بختیشابن ابرهه با  
اهل مدینه سفد جنگ نموده و بعد فتح کردن  
مدینه سفد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر  
نموده سمر کند نام نهاد و کند در لغت و در لغت  
معنی شهر و قریه باشد -

**سممید** بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان  
سفید میده -

**سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و او  
معروف نام جانور است از قسم روباه که  
پوشش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد  
از پوشش پوشینهها سازند و پوست حیوان  
مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و  
لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول  
و تشدید میم -

**سمسار** بکسر حرف سوم نون نام یک  
بکرم لغمان بن منند پادشاه براسه بهرام  
گو قمر خورنی ساخته بود و بعد تمام شدن

آن قصر لغمان معمار مذکور را از بالای آن  
قصر بزرگراخت تا مثلش ببله دیگر سازد  
و بعد بی سمار بکسر تن و تقدیم نون بر میم  
مشده گویند از مؤید و مدار و کشف برهان  
و جهانبگسری -

**سمندر** بفتح تن و کسر ال و فتح دال و فتح  
دال جانوری باشد شکل موش بزرگ که  
در آتش کده پیدا میگردد و چون از آتش  
بیرون می آید می میرد و مخفف سام اندر چه  
سام بمعنی آتش و اندر کله طریقت از برهان  
و جهانبگسری و کشف لطائف و بعضی نوشته  
که جانور است پر دار که در آتش میسوزد -  
سمندر بفتح تن افسانه و گاهی مجازا بمعنی تن  
از کشف و منتجب -

**سم الفار** بالفتح و میم مشد و مضموم و سکون  
لام و بعده فالوئی از زیر است و آن سنگی  
باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی شکلیا  
گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه  
سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از  
لفظی آنرا سمنل کار گویند از منتجب -

**سمسار** بکسر و هر دو سین همد و را همد  
لفظ عربیت بمعنی دلال و در عرف آنکه اجزاء  
مخلقه مردم فرد شد از چراغ هدایت -

**سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب  
سر و اکثر این لفظ میان فلک یعنی وسط سما  
مراد باشد چه انسان را که چاک سر خود میا و  
وسط آسمان معلوم میشود -



سمط بالکسر مراد یزد و از منتخب در صراح  
بالفتح۔

سموط بضم سین رشتہ سے مراد یزد و از منتخب  
سم الخیاط بالفتح سین ہمد و کسر خلسہ عجم  
سوراج سوزن۔

سماط بکسر اول بمعنی صفت دسترخوان و  
سفرہ و قطار از بہار عجم و مدار و سروے  
و مؤید و منتخب خیابان و صراح۔

سماع بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد  
مجاز است از لطائف و بہار عجم و در منتخب  
صرح بالفتح بمعنی شنودن و در مدار بالفتح شنیدن

سرود و در سروے بالفتح بمعنی سرود و صاحب  
کشف نوشتہ کہ بالفتح مطلق شنیدن و بکسر اول  
در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً  
بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجہ

حافظ بمعنی سرود و نغمہ آمدہ است بمعنی  
بین کہ رقص کنان میر و دہنالا چنگ و  
کے کہ رقص نفرمود و استماع سماع و

سمع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائے  
و گوش و بالکسر سچہ گرگ از گفتار از صراح  
و منتخب در شرح نصاب بمعنی سچہ گرگ مطلق  
نوشتہ۔

سماق بالغم و تشدید میم نام دو اہلیت  
و آن میوہ باشد ترش و بفتح و تخفیف میم یعنی  
از سنگ کہ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب  
و صراح و سروری۔

سماک بکسر اول نام ستارہ و آن منزل

چہار دہم است از منازل قمر از کشف و  
منتخب مدار و نیز صاحب منتخب نوشتہ کہ سماک

دو ہستند یکی را سماک عزل و دیگری را  
سماک راج گویند و آن ہر دو بمنزلہ دو پای  
برنج اسدست راج بکسر میم و حامی ہمد

بمعنی نیزہ دار و سماک راج ستارہ اہلیت  
کہ نزد یک ستارہ دیگر است آنرا نیزہ سماک  
گویند سماک دیگر کہ عزل باشد خود ستارہ دیگر و آنرا

ہمین سبب سماک عزل نامند و عزل بالفتح اول و  
سکون میں ہمد و فتح زای عجم و در صلاح است و کفایت  
المنجیل و درہ سماک بمنزلہ سماک عزل است

کہ برکت سنبلہ واقع شدہ است۔

سمک بالفتح اول و سکون میم بمعنی  
سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن  
و بفتحین بمعنی ماہی از قاموس و منتخب و

برہان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن  
ماہی مستعمل میشود کہ زیر زمین است و بر  
پشت آن ماہی گاؤ و در شاخ آن گاؤ زمین

و آنورے درجائی بمعنی ماہی بسکون میم  
آوردہ۔

سموم بفتح با در گم و بفتحین بمعنی مہرہ  
درین صورت جمع سم است از بہار عجم  
و بحر الجواہر و منتخب مؤید۔

سم بالفتح و تشدید میم زہرہ و بمعنی مویخ  
سوزن و بالغم و فارسی ناخن خصوصاً  
ناخن اسب خود مثلہا و بالفتح نام پہلو

نیز است از صراح و برہان و غیرہ۔

سمان بالفتح نام روز السبت و ہفتہ  
از ہر ماہ شمس از برہان۔

سمین بفتح اول فقرہ و چیزی باشد  
سفید مشابہ تخم کہ در گوشت حیوان فقرہ  
پیدا آید کہ ہندی روان گویند از کشف

و منتخب کتب طبیہ۔

سمس بالفتح روغن گاؤ و غیرہ بکسر اول  
فتح میم بمعنی فرہی و بفتحین در فارسی کلی  
سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب۔

سمکیان بفتح اول و ثانی و کسرت  
عربے کنایہ از اہل زمین چرا کہ زمین نزد  
اہل منقول بر پشت گاؤ است و گاؤ بر پشت

ماہی۔

سماطین دو رویہ و درست از درختان  
مردم و غیر آن۔

سمع الکلیان بفتح کاف عربی کہ  
کتابی در علم حکمت طبیعی کہ پادشاہان با  
میداشتند و معنی آن شنیدن احوال

موجود است از منتخب۔

سمو بضم سین و تشدید و او بمعنی بلندی  
و فتح اول و ضم دیم بمعنی بلند۔

سمیطہ سلک مراد۔

سمہ بکسر اول بمعنی پوشیدہ و پنهان

آمدہ از برہان۔

سمتہ بضم و نون نمیت از قسم میوہ  
مثل بادام و پستہ ہندی چروخی گویند  
از برہان۔



و در سراج نوشته که سند بالفتح و قبل بالکسر نام  
کتابی است از ازرقی شاعر در موعظ و فصل  
و نام پسر گشتاسب ظاہر پسر گشتاسب  
مذکور باشد و این اقوال از روایت کرده  
باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور فصل  
سند بادست -

سنجی بالکسر و جیم عربی نام شهر است بمفاصل  
سنه منزل از موصل و نام موضعی است که  
مولد شجر است از منقبت قانوس رشیدی  
سنجی بالفتح نام پادشاه عادل از برهان -  
سنگسار نوعی از سیاست که آدمی را تا کرد در  
خاک نشانند و بران سنگ باران کنند  
بحدیکه بمیرد از برهان در سراج -

سنگر بسین هماد و قاف هر دو مضموم پرنده  
ایست شکاری مثل باز که در بند و ستان  
بواسطه حرارت تزیید و این ترکی است  
از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک کلام  
یکی از غلامان -

سنگر کبیر اول و کسر کان فارسی یعنی نیزه  
کوچک ز فرنگی نوشته شد -  
سنگسار بمعنی محک -

سنگ انداز مراد کونج انداز و آن  
ز دزدانی است که درون کنجره ای قلمه سازند  
بہندی زندگویند بفتح راہل از مصطلحات  
و بمعنی فلاخن ہم آمده و بمعنی جتنه و عشرتے کہ  
سینواران در او اطراف شعبان نیز آمده از  
برهان - { کنند بمعنی سلخ ماه شعبان

سنور و زبختین بمعنی سرحد کہ فاصلہ  
باشد میان دو ولایت و این ترکی است  
سندس بالضم و دال ہملہ نیز مضموم و  
بعده بین ہملہ قسمی از دیبای بیش قیمت  
بغایت رفیق و باریک لطیف و نازک و بشیر  
لباس بہشتیان از ان باشد

سندروس بالضم و دال ہملہ مفتوح  
درار ہملہ مضموم و و او معروف و بین ہملہ  
و آن صغیرست زرد رنگ کہ آنرا کرباگویند  
و در برہان بالفتح و در سراج نوشته کہ سندوس  
صغیرست زرد رنگ کہ روغن کمان و غیرہ  
از ان سازند و آن شبیه کبہر باشد بلکہ  
کبہر بایک درین و یاز متعارفست از ان  
ساختہ میشود -

سناکش بمعنی سنان کشیدہ ای سنان  
در از از شروع -

سنجوق بالفتح و جیم عربی مضموم لغت وی  
بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمر بند نیز آمده  
از رشیدی و برہان و کشف سراج و مؤید  
سنابرق بفتح برق روشن و بطریق متعارف  
آہ نیز مراد دارند از لطائف -

سنگ مشق مراد از محک

سنگ مجازاً بمعنی مقدار و گرنے و در  
و قر و قیمت و قدر از سراج و چیز است کہ  
آنرا از سنگ یا از خوب سازند و بضررت  
اصول ہم بر نند تا آواز بر آید ہندیان  
آنرا چکی گویند بفتح ہر دو جیم فارسی و دو

کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمیان  
تمام دارد و نیز بمعنی سنگ درست کہ کشی  
گیران بر دوش گردانند -

سنگ کشتی کوچک کہ رکاب جہاز  
باشد از مصطلحات -

سنبیل گیاه است خوشبو سیاه رنگ  
کہ در کتب آنرا سنبیل الطیب مند و ہندی  
آنرا با بچہر گویند و بمعنی خوشہ گندم و جو  
کہ چون تابی وحدت در آخر لفظ سنبیل  
لاحق کنند بنبلہ گویند و ظاہرست کہ این ہر  
دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطورہ  
را صاحب مدار از ادب لفظ را و برہمی  
نقل کردہ و صاحب مؤید از شرف نامہ آورده  
و صاحب کشف بعد معانی مذکورہ انہار

کرده کہ در کوه رہتاس نواب خان زمان  
خان سنبیل مراد نموده بودند پس آن

گیاهی دیگر بود سواسے با بچہر و در برہان  
نوشته کہ گیاهی است خوشبو سنبیل الطیب

نوعی از انست و خان آرزو در سراج  
اللغات نوشته کہ درین ایام در ہندستان

گلے از ولایت آورده بودند کہ مانند زنگ  
پیاز دار و گل آن مائل کہ بودیت خوشبو

دار و مرغول و برگ گہای او قدری جود  
دار و از بعض مردم شنیدہ شد کہ سنبیل

ہمین است و آنچه بعض پرسیا دشان را کہ  
بعرابی شوا بجن خوانند و ہندی ہنہراج

نامند و شبہ بزلف دارد سنبیل گویند در

فارسی باین معنی نیامده -  
 سناسم بفتح کو با ن شتر از منتخب -  
 سنجا بیان بکسر اول قومی ست که از  
 ملک ایشان سنجا بپیدا شود و سنجا ب  
 جانوری باشد که از پوشش پوسین سازند  
 از شرح خان آرزو -  
 سن بالکسر و تشدید نون معنی دندان و  
 معنی سال و مقدار عمر از منتخب سراج و مدار  
 و شرح لصاب و در بر بان نوشته کسن  
 بالفتح و در ترکی معنی لفظ توست که در فارسی  
 کلمه خطاب باشد -  
 سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی  
 ترجمه حرف از -  
 سن سن بفتح هر دو سین و در ترکی بفتح  
 تویی تویی -  
 سنسن بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون  
 معنی حرام مغزو آن چیز نیست سفید از جنس  
 عصب که میان سوراخهای هره پشت  
 و گردن میباشد خوردن آن حرام است -  
 سنسن بفتح اول فتح نون اول جمع منت  
 سنسن بکسرین معنی ساها و این جمع  
 فتنه است که بفتحین معنی سال باشد از  
 منتخب و معنی قحط و ساهاهای قحط از شرح لصاب  
 و باید دانست که سین بفتح سین هم باینست  
 و این جمع سالم مذکر است چون لفظ  
 سنه را که بفتحین باشد بیا نون جمع سالم آرد  
 سین را کسر و او اند بر خلاف قیاس و لا

کند برشند و این جمعیت چرا که شرط جمع  
 بیا و نون و لوا و نون بر تقدیر اسم علم  
 مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط فوت  
 ست و لفظ صفت هم نیست -  
 سنون بفتح اول و ضم ثانی معنی بار  
 که بر دمان مالند از منتخب -  
 سنکزن ترازوی کم وزن باشد  
 از بر بان -  
 سنک کلان در اصطلاح جوهر  
 جوهر باشد مثل یاقوت و زمره و الماس غیر  
 سناسیان بفتح اول و تشدید ثانی  
 و کسرین هاء دوم جمع سناسی و آن قوم  
 ایست از فیران هند و این لفظ هندیست  
 سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر  
 چیز و معنی فسان که تیغ بران تیز کنند از  
 منتخب و لطائف -  
 سندان بالکسر که از آلات آهنگران  
 و زرگران که آهن و درو غیره بران نهاده  
 میگویند هندی آنرا آهن گویند و معنی  
 آنکه هندی آنرا گهن هتور نامند و معنی  
 تنگ آهنی که تحت در آنرا میگویند تا اگر کسی  
 صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه  
 را بران تنگ آهنی که سندان گویندش  
 بزند از بر بان و سراج و لطائف و دریا  
 بحر و مؤید و کشف و مدار بالفتح -  
 سنگ و بان انداختن غارش  
 بودن از مصطلحات -

سنگ امتحان سنگ محک -  
 سنگ تیغ هر کردن معنی محمل  
 و بکار کردن وجه در مصطلحات -  
 سنگین کنایه از عقیق -  
 سنگ در موزه افتادن بی آرام  
 و بیقرار شدن -  
 سنگ آب افکندن در جله  
 تمکن کردن و معنی پوشیده و پنهان کردن  
 نیست از نند -  
 سنگ بر سنگ نندن کنایه از  
 آشوب عظیم از مصطلحات -  
 سنگ رو بجا از مصطلحات -  
 سنگ سو بفتح نون ثانی سنگ سفید  
 آنرا مرمر گویند از شرح لصاب -  
 سنج بفتح شکی که بران چیز را در ترازو  
 وزن کنند از مدار -  
 سنده بالفتح سرگین آدمی که بنایت سطر  
 و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات  
 در بر بان بالضم و در مدار بالکسر -  
 سنه بفتحین معنی سال و بکسر اول و فتح نون  
 بفتح غنودگی که مقدمه خواب است و بالضم  
 و تشدید نون معنی راه دروش عادت و  
 بالکسر و ندانده چیزی و در فارسی بالضم و  
 تشدید نون مفتوح معنی منگ و پسرو  
 باین معنی بفتحین نیز آمده از منتخب مدار  
 در بر بان و چهارگیری -  
 سنگی تگر و ترا و لفظ چه برای نسبت است

از سراج -

**سنگ** لانه انبوهی سنگها به لفظ لاج برای افاده معنی کثرت آید از خیابان -  
**سنگ** سرچه معنی سنگ خانه چرا که سرچه تصغیر سر باشد از خیابان -

**سنبلیله** بالضم حرف سوم بای موصده مضموم معنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چرا که در آخر تازی وحدت ست و نام برو ششم و آن بصورت دختر ست و امن فروخته و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ او نیمه دارد و پای پهلوی خود دست راست او بلند ست برابر دوش و خوشه گندم را بدان دست گرفته است همین سبب باسم سنبلیله مسمی است از شرح چغنی فارسی و شروع نقاب -

**سینه** بفتح اول و کسرون و یای تحتانی مشد و معنی روشن و بلند از منتخب -  
**سینه** بالضم آلتی ست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی بر ما گویند -  
**سنتقصه** معنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات مقبره یافته نشده -  
**سنائی** بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری تری اعلی دارد از کشف -

**سنی** بفتح اول و کسرون رفیع و بلند معنی روشن و نمایان نیز آمده -  
**سنگ جانی** بریمی و سخت جانی -  
**سنبلی** نوانی از موسیقی -

**سنگ شدن** بیماری سخت شدن بیماری از مصطلحات -

**فضل سین همل مع و ا و**  
**سوسط** بالضم حکمتی ست که بنای آن برو هم بود از چهار شربت -

**سودا** معنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی معنی دیوانگی و این مجاز چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی معنی عشق آید و در ترکی معنی خرید و فروخت -

**سوا** کبسر معنی غیر و فتح برابری و برابر از منتخب -

**سویدا** بالضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل ست از منتخب این تصغیر سودا باشد که مونت اسود ست -

**سوق** التلا ثا بالضم اول و فتح هر دو نامی مثلثه نام بازار است در بغداد که رؤسای شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانه های فحول علمای ترسیان در آنجا بود از منتخب مؤید -

**سواران آب** معنی جابه های آب از بر بان -

**سوغات** بالضم معنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکی است و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور ست و خان آرزو در سراج نوشته که در سراج سوغ بالفتح معنی روان کردن طلا

آمده در صورت در اصل معنی چیزیکه برای کسی بفرستند و معنی ره آورد مجازا باشد تم کلام پس ازین تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد -

**سورت** بالفتح تیزی و حدت تیزی هر چه سینه و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در بند بر ساحل دریای شورش است از منتخب غیره -  
**سویت** بفتح اول و کسرون و تشدید یای تحتانی معنی برابری و اعتدال از منتخب کشف -

**سومات** بالضم و او مجهول ویم موقوف نام تجانه در ملک کبریات و در اصل این لفظ هندو است سوماته بود چه بهندی سوم قمر را گویند و مانده معنی خداوند ست چون آن بت را بهیکل فر ساخته بودند و این باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی خوشه ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید از بر بان -

**سودت** بالضم سرداری و دهمتری از بعضی شروع نقاب در منتخب شرح یوسف باین معنی بضم اول و سکون همزه که بصورت و اوست و فتح دال معنی پیشوایی و ظاهر آئی این مبدل از دال ست -

**سور المزاج** معنی مرض و بیماری چه سوی بالضم معنی بدست -  
**سوا** ح عبارت از احوالات رویداد

مگر اکثر استعمال این لفظ در رویداد های متوجش  
و ناپسندیده باشد و این جمع ساخته است تحقیق  
این در ساج و ساخت گذشت -

**سوا** و بفتح سیاهی رنگ یعنی حوالی شهر یونانی  
و یعنی ملکه و زمین و یعنی مسوده از مؤید و کشف  
و منتخب صراح -

**سو** و و بضم اول و سکون همزه که بصورت  
و اوست و فتح دال اول و دال ثانی زائد  
برای الحاق است یعنی سرداری و پیشوائی  
از منتخب صراح -

**سو** و و بضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه  
ست و در فارسی بمعنی فائده و نفع از  
لطائف و صراح -

**سودان** گیر کنایه از نرم و ملائم -  
**سو** سمار بضم جانور است که بهندی گوہ  
گویند بکاف فارسی و و او مجهول از برهان  
و غیره -

**سوار** بضم بر وزن تاجری را کب کب در عربی  
نام زلیو است که بهندی کفکن گویند از مدار  
و مؤید و محقق چنان نوشته که سوار بفتح بمعنی  
را کب بپست و یعنی را کب یگر سوار یا مجاز  
باشد چه عفت اسوار است و اسوار مرکب است  
از لفظ اسو که بر وزن سو باشد مبتدل سب  
لفظ و اگر کلمه نسبت است -

**سور** بضم و و او معروف چند معنی دارد و  
اول بمعنی جشن و شادی و عروسی دوم رنگ  
سرخ و بهین جهت لال و گل مثل آذاسوی

گویند سوم رنگ خاکستر سیاهی مائل مرکب  
و خر و شتر را و معنی چهارم در عربی دیوار  
قلعه و شهر بنا و پنجم در عربی یعنی نیم خورده  
و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق  
لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند  
برای چندی افراد موضوع و این معنی چا  
ست از معنی چهارم کمالا یعنی و بضم اول  
فتح و او سور های قرآن مجید از برهان و  
جہانگیری و رشیدی و منتخب غره -  
**سوره** لور نام سوره از سورت های  
قرآن مجید -

**سو** خشن زر بمعنی تلف شدن زرتخت  
از چهار شریک -

**سوس** بو او معروف کرمی است که بجامه  
ابریشمی راتباه کند و نام درختی که پنج آنرا  
اصل سوس گویند از برهان -

**سو** ختنکی نفس تنگی دم که در حبس دم و  
ویدین پیدا آید -

**سو** نش بضم و و او معروف و کفر  
و شین معبر براده که از سودان فردریز و  
براده آهن و الماس و مس و غیره از  
سراج و برهان -

**سوره** اخلاص قل هو الله -  
**سوط** بفتح تا زیاده و بتا زیاده زدن  
از صراح -

**سواع** بضم اول و عین همد نام بیت  
قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود

از شریح نصاب -

**سوا** طع جمع ساطع که بمعنی بلند است  
**سویح** بفتح و عین معجمه جواز و روانگی  
و گوارائی از بدار و کشف -

**سور** و ما ع مرض دماغ -

**سو** الف بفتح اول و کسرام بمعنی گذشتها  
و این جمع سالف است از منتخب -

**سوف** بضم بمعنی حکمت از برهان و  
این لفظ یونانی است و در عربی بفتح سین  
فتح فابین سر انجام و بمعنی زود باشد این  
حرفیت که فعل مستقبل آید -

**سوا** بق گذشتها -

**سو** طریق بهی راه و بدراهی -

**سوق** بالفتح را ندن و روانی و بضم  
معنی بازار و بمعنی ساقا درین صورت  
جمع ساق است از منتخب غیر آن -

**سولق** بفتح اول و کسرا و پست که بهندی  
ستو گویند بفتح عین همد و تشدید فوقانی

**سواک** بفتح اول رفتار نرم و بمعنی برابر  
درین صورت مرکب از لفظ سواک بالفتح  
بمعنی برابر است و کاف خطاب بکسر اول  
معنی سواک از منتخب غره -

**سوگ** بو او مجهول و کاف فارسی بمعنی  
ماتم و این لفظ مشترک است در بهندی و  
فارسی از سراج -

**سودا** تک بو او عاطفه هر دو لفظ ترکی  
ست اول بضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی ناله



سوا حل کنار ہی دریا و رود۔

سوال بنم اول فتح ہمزہ کہ بصورت داو  
ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب کشف  
و صراح و بہار عجم و مزمل الا قلاط۔

سول بنم سین و فتح ہمزہ و سکون داو  
بر وزن قول صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار سوال  
کنندہ از خیابان۔

سوزن بال سوزن پرتو پرتو مرغ  
سیخ براز مصطلحات۔

سواد عظم شہر بزرگ از بران۔  
سوم بال فتح اگران فروختن و وقت نمودن  
و خواری در رخ کشیدن و بمعنی گیاه چریدن  
چار پایہ از لطافت و منتخب۔

سوم کسر اول و ضم ہمزہ سکون میم ترجمہ  
ثالث و بال کسر ہمزہ شد و مضموم و سکون  
میم نیز آمدہ و آل ہروی گوید۔ پلیت در  
صورت معنی از تعظم و خواندنش دو جهان  
جہان سوم و از بہار عجم و خان آرزو و در  
سراج نوشتہ کہ سیم بعینہ گویند بنم اول و  
تشدید و او معدو و سہ کہ بر بی ثالث گویند  
و آل ہروی در مدح قطیب نامی گفتہ پلیت  
قطب ست سہ حرف در قلم و زان یافتہ دو  
قطب چرخ سوم و مولف گوید کہ لغت  
در آخر اعداد سیم برای معدودی آید چنانکہ  
دوم و سوم و چہارم و ماقبل سیم مذکور بنم و  
فتح ہمزہ آمدہ ضم چنانکہ دوم گذشت و فتح

چنانکہ ملا نظیری در قصیدہ کہ قافیہ در و فیش  
ضم را و کرم راست ہمان دوم را بستہ است  
و در ہندی ہمین قسم می آید چنانکہ اکیم بمعنی  
یکم و نیم بمعنی نیم و واقعت درین دو زبان  
بیش است این ہم دلالت بر فتح دارد  
بہر حال لفظ سہ ہای مخفی کہ در و مکتوبی محض  
ست در شمار نمی آید مشکل کہ وچہ پس سہ  
را در ترکیب با سیم معدو و حال کہ وچہ  
باشد و ہای کہ وچہ در حالت ترکیب بسبب  
کسر کاف وچی بیابدل شود چنانکہ یکم و  
چیم درین صورت سیم بیای ثابت شدہ  
چون درین حال اشتباہ با سیم کہ معدو  
تکثیر است میشود لہذا داد و در کتابت معدو  
سہ زیادہ میکنند پس کسانی کہ بنم ماقبل  
خوانند و او را نیز خوانند و انانکہ بفتح داو  
خوانند درین صورت تشدید و اجزاء

ندارد۔  
سواد بر گرفتن خواندن و مطالعہ  
کردن۔

سواکن بنم اول و کسر کاف جمع ساکن  
بمعنی باشندگان۔

سول ہوا و بچول نام رود۔

سوسن نام گلی ست آسمان گون در  
مؤید و کشف و بران و مدار باضم و او بچول  
در منتخب بنم و صاحب بحر الجواہر نوشتہ کہ در  
تکثیر بنم است و در قاموس بال فتح ثانی ہوا

بال فتح معرب ست و بال ضم فارسی۔  
سوزجان بال ضم و را رہلہ مکسویج  
نباتی تست سفید از بحر الجواہر و بران  
سوزن باصطلاح شعرای ایران تن  
بعشق و جویر معشوق در داو و لفظ و سوز  
بمعنی سوزا شدن از معشوق۔

سوزیان ہوا و معروف و زای معبرہ  
موقوف و تحتانی سراز و غمخوار و نفع و سوز  
و تحفہ و را از از مؤید و بران و جہانگیری  
سوزن برای ہملہ لفظ ترکی ست اللہ  
اکبر یا مثل آن گفتن شکر یان باو از بلند  
در مقام تافتن بر خصم از مصطلحات۔

سودان بال فتح آدمیان سیاه۔

سواد روشن کردن ملکہ نوشت  
خوانند بہرسانیدن از مصطلحات۔

سواد کردن نوشتن۔

سوی کسی گرفتن جانب کسی فتن  
از مصطلحات۔

سودایان سوداگران۔

سوا بنم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی  
بمعنی آب شراب از لغات ترکی و لقا  
سور بال ضم و در آخر ہمزہ در عربی بدی اندوہ  
و تغیر مزاج بسوسے روارت و آتش و  
برص و ہر تفتہ و مرضیکہ باشد و بال فتح اندوہ  
کردن و بد کردن و بد از منتخب و کشف بحر الجواہر  
و در بیضاوی مسطور ست و قتیکہ لفظ سو

علاہ برای میر بہر نیست کہ پر ہسہ و ہوا و آن پر بعینہ مثل سوزن باشد آثر استخ پر نیز گویند از مصطلحات ۱۲



مصناف باشد بالغم خوانند چنانچہ در سوار الح  
و سواد دارد و ہنگامیکہ مصناف الیہ باشد بالغ  
خوانند چنانچہ در ظن السور و اڑۃ السور  
سوزہ یعنی تکر قبا و در رشیدی یعنی پانچ  
مرتج کہ در بغل پیراہن دوزند و بچہ تریز جامہ  
نیز منقول ساختہ۔

سوخته بمعنی جامہ سوختہ کہ بران از سنگ و  
چتاق آتش گیرند و نام بچی ست از گنہای  
خسرو ویز و بچہ جامہ سنجیدہ و موزون و  
گویند کہ در ولایت روم مرد طالب علم را  
سوختہ گویند از لطائف۔

سوسہ بالغم کرم گندم از برہان۔  
سوسنہ اسپ کبود و ہرے کہ بود و نیلے شد  
سوری بالغم نام گلیست سُرخ رنگ ہر گل  
ولادہ اگر سُرخ باشد سوری گویند چہ سور یعنی  
سُرخ ست و نوعی اد پیکان از چہاگیری  
در رشیدی

سوانی بفتح اول و کسرون شتران اکبش  
داین جمع سانہ است از صراح۔

سوانی جمع ساقہ کہ بمعنی جوی خدمت۔  
سوسطانی بالغم قومیت از حکمای  
باطل کہ نفی حقائق میکنند و آن قسم اند عناد  
و عندیہ و لا آوریہ عنادیہ قائل بمقائق اشیا  
نیستند و میگویند کہ عالم وہم و خیالی ست و  
عندیہ منکر اند ثبوت اشیا را و تالیع اند اعتقاد  
خود را و میگویند اگر اعتقاد کنیم شے را جوہر ست  
و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم است

و اگر حادث حادث ست لا آوریہ منکر  
اند نہ ثبوت را و نفی را از لطائف برہان  
سوی بالغم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی  
بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف۔

سوزن عیسی گویند کہ چون عیسی  
علیہ السلام را با آسمان می بردند و در امان  
ایشان سوزن بود بکم الہی بہمین سبب  
بر فلک چہارم ماندند و بالا تر نبردند چرا کہ سوزن  
یکی از اسباب نیاست از برہان و غیر آن  
سوی بالغم منسوب بسوق یعنی بازارے  
و بمعنی وکاندار نیز آمدہ۔

سوجی بو او معروف و جیم فارسی آبدار  
ومی فروش سوچیانہ بمعنی میخانہ در زبان  
ترکی سو بمعنی آب و شراب ست از مصطلحات  
فضل سین ہملہ مع ہامی ہوز  
سہا بالغم اول ستارہ است باریک در  
بنات النفش و آن متصل ست با ستارہ  
دوم از ستارہ بنات۔

سہراب بالغم و در آخر بابے موحد  
نام سپہ رستم کہ برای مقابلہ رستم کشتی کرد و حال  
آنکہ یک دیگر را نمی شناختند آخرش بعد از یک  
رستم او را زیر کردہ دشمن خود پنداشتہ بختزد  
بعد از رسیدن زخم یک دیگر را شناختند رستم  
پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و نہ داشت  
آخر سہراب بدو۔

سہولت بمعنی آسانی و بعضی  
مردم کہ سہولت زیادت یای تمکاتی گویند

خطاست۔

سہ ظلمت کنایہ از صلب پد رستم  
ماور و دہان از سراج۔

سہم السعادت و سہم الغیب  
بقاعدہ علم نجوم دلائل مخصوصہ باشد از  
مواضع کوکب و طالع مولود۔

سہ روح روح حیوانی و نباتی و جمادی  
و این ہر سہ را موالید ثلاثہ نیز گویند از  
برہان و غیر آن۔

سہا و بغم اول و در آخر دال ہملہ بمعنی  
بی خوابی از شرح نصاب منتخب۔

سہرنگ با کس نام شہرست در ہند کہ بعضی  
آز اسر ہند گویند۔

سہ بعد طول عرض عمق از کشف۔

سہ بختین بیداری و بیدار بودن  
از منتخب مراح و بالغم مرغیت ماحش  
را بیداری و بختابی مفرط باشد۔

سہ نوع موالید ثلاثہ۔

سہ قر قصب بفتح ہر و قاف کتاب  
است در مذہب ترسیان از منتخب و  
برہان و در شرح خاقانی نوشتہ کہ نزد نصائی  
سہ نوع شراب ست چنانکہ در قرآن  
بجید شراب سہ نوع مذکور ست شراب طہر  
و شراب زنجبیل و شراب سبیل۔

سہیل بغم اول و فتح ثانی نام ستارہ  
معروف و بکثرانی خطاست چرا کہ این بزرگ  
مینہ تصغیر ست از منتخب غیرہ۔

سہل بالفتح آسان و زین نرم و ہوار  
از منتخب مزاج۔

سہم بالفتح در عربی معنی تیر کہ از کمان رہا  
کنند و بمعنی حصہ و بہرہ و در فارسی بمعنی نیم و  
خون از منتخب مؤید و لطائف و برہان۔

سہام بالفتح و تشدید بمعنی تیر انداز و کبر  
اول و تخفیف بمعنی حصہ او تیر با و باین معنی  
جمع سہم است کہ بمعنی تیر و حصہ باشد و بغیر اول  
و تخفیف تاریکی و تغیر چہرہ و لاغر شدن و بفتح و  
بتخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت  
باشد بہم الغیب کہ تیغ ظہور را چہ صاحب نیست  
کہ بران حکم نمایند و دیگر سہم السعاده کہ کنشای دولت  
و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی  
سہیم بفتح اول و کسر بمعنی شریک و صاحب  
حصہ از منتخب۔

سہم الحشم نام عہد چاہو شکر بخشی فرج  
از سروری۔

سہ خواہران سہ ستارہ اندیلوی ہم  
از جلاہت ستارہ نبات النعش۔

سہ خوان قومیت از نساری کہ سہ  
خدا میخوانند خدای عز و جل و علی و مریم علیہما  
السلام از برہان۔

سہو بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل  
شدن از منتخب۔

سہیل بضم اول و کسر ثانی نوعی از نیمہ۔

سہ کجاہ نغمہ سوم و شعبہ مجاز از مدار۔

سہ مرتبہ کنایہ از طفلی و جوانی و پیری و

گاہی عبارت از ادنی و اوسط و اعلیٰ۔  
سہ برگہ نام گلی است۔

سہ اسپیہ کنایہ از کمال زود رونده  
از مصطلحات۔

سہ سبلہ قبیلہ یہود و قبیلہ نصاریٰ قبلہ  
مسلم و در شرح خاقانی نوشتہ کہ خانہ کعبہ  
بیت المقدس و بیت المعمور کہ قبلہ گردیان  
است۔

سہروردی بالضم و حرف چہارم و او  
مفتوح و حرف ششم دال ہلہ منسوب  
بہرورد کہ شہر است در عراق عجم۔

سہ و مسمی نوعی از قباچہ با چاہا کہ ہائی راز  
و در شرح خاقانی نوشتہ جامعہ حریر کہ سہ چاہ  
دارد و از پیش یک از قفا و این قسم جامہ  
مخصوص رقاصان و ولایت باشد۔

سہی بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست  
عموماً و سرود کہ بغایت راست باشد خصوصاً  
از برہان و جہانگیری در شرح اللغات نوشتہ  
کہ سہی بفتح بر وزن معنی یعنی راست این جز  
در صفت بر و واقع نمیشود و بہنا سبت سرود  
سہی قد و سہی قامت نیز گویند پس تنہا  
سہی بمعنی راست نیامدہ۔

فصل سین ہفتم مع یای تحتانی  
سیمیا بالکسر علم طلسم کہ اذان انتقال  
روح در بدن دیگری کنند بہر شکل کہ خواہند  
در آیند و چیز ہای مہیوم در نظر آیند کہ  
در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب

سیمیا بالکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر  
نام کوہیت بشام آنرا طور سیمیا گویند از  
منتخب مؤید و کشف در برہان بالکسر و بالفتح  
نام جد بوعلی و بالفتح نام کوہ طور و در شرح  
بالکسر نام جد شیخ بوعلی۔

سیمیا بالکسر نشان و علامتی کہ شناختہ شود  
بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعل  
است چرا کہ علامات خیر و شر در پیشانی مہم  
میشود از سروری و مؤید صاحب بہار عجم  
نوشتہ کہ بمعنی نشانہا کہ از کثرت بہود در  
پیشانی پیدا میشود مجازاً بمعنی پیشانی وضاحت  
منتخب نوشتہ کہ بمعنی نشان و علامت و در  
مصطلحات نوشتہ کہ سیمیا نقطہ ای است بمعنی  
نشان و علامت کہ قال اللہ تعالیٰ سیمیا  
فی وجوہہم من آثار السجود مگر فارسیان  
مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند سیمیا بالکسر

و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصہ و  
عام و کسانی کہ باین معنی بالفتح خوانند خطا  
سیمیائی شدن ہوا روشن شدن  
ہوا و در پنجہا ہوا بمعنی جوت آسمان است  
سیملاب بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید  
و صاحب برہان نوشتہ کہ بالفتح است کہ  
بکسر بمعنی صحیح است۔

سیراب بیای مجهول ضد تشنہ بمعنی  
کسہ و چیز کہ از آب سیرا شد از مؤید۔

سیہ تاب رنگی باشد سیاہ و بنجی کہ این  
میقل ویدہ را باب لیون و گرمی آتش رنگ

کنند از سرج۔

سیخ جاروب یعنی خسی کہ جاروب  
از ان سازند۔سیدب بالفتح و بای موحده یعنی بخشش  
و دہش از لطائف و منتخب۔سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن  
بر رعیت و قہر کردن و سبیت نمودن و ضبط  
ساختن مردم از فسق و ترسانیدن و زدن  
از منتخب کنز۔

سیاہ دست نجیل۔

سیاحت بکسر و ان کردن۔

سیات بر وزن طیات یعنی معاصی  
و گناہنا از منتخب غیر آن۔سیہ مست و سیاہ مست یعنی بدست  
و بسیارست۔

سیادت بالکسر بزرگ و سرداری۔

سیاحت بکسر اول و حاء ہملہ سیر  
کردن و رفتن بر زمین و منتخب۔سیرت بالکسر عادت و طریقہ از منتخب  
و در مصطلحات نشہ کہ فارسیان بمعنی مرض  
و ناموس آرند۔سیاح بالفتح و تشدید ثانی و حای ہملہ لیا  
سیر کنند از منتخب۔سید بالکسر بای معروف بمعنی گرگ زندہ  
و بالفتح و یای مشد و کسور بمعنی پیشوا و ہتر  
قوم و سردار و بہن بمعنی تخفیف و تہائی بر وزن  
قید نیز آمدہ چرا کہ تخفیف یای مشد و جائزست چنانکہ میت را بتخفیف میت خوانند  
بر وزن بیت و کسانیکہ بیایے مشد و  
مفتوح خوانند خطاست۔سیاہ سفید کنایہ از غرب شرق و شب  
روز و رنگ دم و شر و خیر و کفر و اسلام  
سیہ بہار بمعنی بہار سبز و بعضی گویند کہ  
در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبز کشت  
کہ از زیر برف از بس سردی و سیلانی  
بغایت سہرا کل بہ کیودی و سیاہی پیرن  
مے آید از اسیہ بہار گویند۔سیفور بالفتح و واد معروف نوبہ از  
جامہ لطیف بریشی سیاہ رنگانہ رشیدی  
و کشت برہان۔

سیہ کار فاسق و بدکار۔

سینبیر بکسر اول و تہائی معروف فتح  
سین ہملہ دوم و سکون نون و فتح موحده  
و رار ہملہ سبز است میان پودینہ و نعناع  
زیرا کہ چون پودینہ را بگزہ دست نشان  
کنند سینبیر روید چون سینبیر را بگزہ  
دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت  
بزرگ و چون برگزیدہ زنبور و عقرب تا لند  
آرام بخشد و این لفظ معرب سنبیلست  
از برہان و لطائف رسالہ معربات۔سیخ بزرگ بجانور پرندہ کہ ہنوز پر ہائش  
کامل نہ بر آمدہ خوب پرن نشدہ باشند و نام  
خار نمودار شوند از برہان۔

سیدب بخور بواو معروف نوبہ از سبک

پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات

سیاہ بکسر بمعنی غلام پیر از مصطلحات۔  
سینبیر بکسر اول و فتح یای تہائی در عربی  
عادتہا و خصلتہا این جمع سیرتست و علم  
تواریخ و بیان احوال گذشتگان و فتح  
اول و سکون یلمعے رفتن و زقار و لغاری  
بکسر اول و یای مجهول سوای معنی مشہور  
کنایہ از بزار و رنجیدہ و بیای معروف  
چیز نیست کہ بہندے پس گویند۔سینم بکسر سین ہملہ و فتح تہائی و سکون  
میم و فتح بای موحده و رار ہملہ لفظ ہند  
کتابیست کہ ہنس کرت گویند و نام جشن  
خواستگاری را جہای سلف و آن چنان  
باشد کہ چون دختر را بجد بلوغ رسید پدر  
تمامی را جہای اطراف را طلبیہ ضیافت  
میکند بگردن ہر یک از را جہای کہ دختر مذکور  
حائل گل یا لہر و اربابند از دشادی  
و دختر بانگس مقرر شود۔سینہ بازار کنایہ از سیاہ و سفید و مردوز  
پارہای سیاری کہ بخلط سیاہ و سفید  
باشد و بمعنی سینہ کشادہ و بالیدہ از  
مصطلحات۔سیاوش بکسر اول و نم و او و بعدہ  
شین مجروح صاحب بہار عجم نوشتہ کہ لفتح  
و اوست و در سراج اللغات نوشتہ کہ بکسر  
اول و نم و او ہر دو صحیح و سیاوش نیز  
درست نام پسر کیکاؤس و در شمشیر خانی

مسطور است کہ سیاوش پسر کیکاؤس سبب  
ہستان مادر غیر حقیقتی خود از پدر نمیدہ شدہ  
نزد افراسیاب کہ مخالف کیکاؤس بود  
رفت افراسیاب از آمدنش خوش شدہ دختر  
خود را در نکاحش داد بعد از چندی با فوای  
واماد دیگرش از دست افراسیاب بناحق  
کشتہ شد تم کلامہ و در کتابی منظر آمدہ کہ سیاوش  
بنایت خوش منش و عیاش بود لہذا مجازاً  
از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان ہوئے  
سیاہ گوش و سیہ گوش نام درندہ  
کہ از سنگ خرد و از گریہ کلان گلابی مائل سیاہی  
ہر دو گوش او سیاہ و نوک دار و سیل البحر کہ  
و بنایت جلد رو باشد۔

سیاہ در گوش کنایہ از کسی آواز  
نشو و نمیزی کہ باشد از برہان۔

سیم کش بکسر اول و ضم کاف مشرف  
و مختلف سیم از شرح خاقانی۔

سیب زایش بالف ممدودہ و زای  
معجز و یای تختانی و شین معجز نوے از سیب  
ست کہ در اصطفا بہان بہتر باشد از شرح گل

کشتی سیافش نام پادشاہ۔

سیاوش بکسر اول و فتح و او سکون  
غای معجز نام پسر کیکاؤس از سراج۔

سیاط بکسر اول جمع سوط کہ معنی آویانہ است  
سیاس بکسر اول و بین ہملہ معنی کہنگی  
کہ دیوار ابرہان اندودہ کنند از شرح نصاب

سیم رخ جانور است مشہور و سیم رخ از آن  
گویند کہ ہر لون کہ در پر ہر یک رخ می باشد  
ہمہ دیر ہای او موجود و بعضی گویند کہ  
بغیر ہمین اسم فرضی وجود ندارد از کشف  
وصاحب برہان سیم رخ را حتماً نوشتہ است  
سیوف بضم تین شمشیر جامع سیف۔  
سیاف بالفتح و تشدید ثانی شمشیر  
و معنی قاتل و جلا دو خونریز۔

سیاق بکسر اول راندن از منتخب کشف  
و در مویہ نوشتہ کہ معنی پای بند باز است  
بدان کہ چون در علم حساب تحریر یک بان و  
راندن قلم بسرعت تمام ست لہذا علم  
حساب را سیاق میگفتہ باشند یا آنکہ حفظ  
حساب بمنزلہ باز است کہ از دست قائل  
اکثر پرواز مینماید و نوشتن آن براسے  
یادداشت بمشایہ پای بند است ازین  
سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام  
کردند۔

سی خلق مرد بد اخلاق۔

سیلرنگ بالکسر یای مجهول معنی بلند  
آہنگ و در اینجا لفظ آہنگ بمعنی آواز است

سیف اسفرنگ سیف نام شام  
باشد باشندہ اسفرنگ اسفرنگ لکسر و

سین ہملہ و رار ہملہ و قاف و نون و کاف  
فارسی شہر سیت قریب سمرقند۔

سیک بالکسر یای مجهول کاف فارسی  
معنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی

سیاک بکسر اول و فتح سیم نام پسر کہ  
مرث از برہان۔

سیکنک بالکسر یای معروف و کان  
عربی مفتوح و فتح نون و کان عربی دیگر  
معنی آہستہ و این لفظ ترکی است از  
لغات ترکی نوشتہ شد۔

سیاہ سال معنی خشک سال۔

سیہول بضم تین سیلہا و این جمع سیل

سیہ چال بجمع فارسی چاہ بی آب کہ  
مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال

در اصل چاہ بود ہا را بلام بدل کردہ اند  
چنانچہ در جوامع الحروف۔

سیال بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و  
جارسے شونہ۔

سیر حال بیای مجهول جایگزرا  
در آن بہتر باشد۔

سیورغال بضم تین و واو معروف و  
غین معجز معنی مدد معاش و این لفظ ترکی

ست از مدار و در لغات ترکی لفتح اول و  
ضم تحتانی و واو معدولہ و سکون رار ہملہ

و غین معجز معنی انعام۔

سیہ کلیم بکسر کاف فارسی معنی بدخت  
و بدولت از برہان و سراج۔

سیاہ قلم معنی نوعی از تصویر کہ سیاہ  
کشد و بیج رنگ آمیزی نہ داشتہ باشد و

آن اکثر خامہ فرمگست و عشوق ملیح را  
نیز گویند از مصطلحات۔



سیر در لوزینہ کردن کنایہ است در شادی کے غم انداختن۔

سیر آمدن مول شدن و نگ آمدن از سران۔

سیم سوخته نقرہ نرم و خالص برہان ورشیدی و در جایی بمعنی لاجورد منظر آمدہ۔

سیمہ بالفتح و یای تحتانی مشدہ مکسور و بعدہ ہمزہ مفتوحہ بدی و گناہ صغیرہ۔

سیمہ بالکسر و یای معروف و فتح بای موصوفہ ترکی ست بمعنی مورچہ و آن خندقے باشد کہ در پناہ آن جنگ سازند۔

سیاہ بمعنی اصطلاح مقصد بان و قمر مسودہ روزنامہ کہ آمدن نقود یا اجناس ہر روزہ بطریق اجمال بلا تفریق تفصیل کی مینگارند۔

سیہ چروہ بفتح جیم عربی و دال ہوا بمعنی سیاہ رنگ چہ جردہ بمعنی لون و رنگ ست از برہان و گاہے ادسیہ جردہ مراد باشد نفس یلح بنر رنگ۔

سیاہ بمعنی غلام حبشی از سران۔ سیمی بدو کردہ بالکسر و یای مجهول کنایہ از مساوی و برابر۔

سیارہ بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافلہ و کاروان و ستارہ کہ بحکمت خود متحرک باشد و آن ہفت اندک عطارد و زہرہ۔

شمس مرقع مشتری زحل۔ سیمہ نامہ فاسق و گنہگار از برہان۔

سیمہ کاسہ بخیل و تمسک۔ سیمہ خانہ بدخت و خانہ ویران کردہ بمعنی زندان و خیرہ صحرائی شیان عربانہ مصطلحات۔

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای معروف ضرب ستی کہ برگردن زنند و آن چنان باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و مرد دست راست و از برگردن مجربان زنند از جہانگیری و رشیدی برہان و در چراغ ہدایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

ست گشتی گران را کہ بخرہ را و کردہ بر بازو و ران و سینہ و زانو زنند۔

سی بالکسر و یای معروف ترکی ترجمہ لفظ او کہ غیر غائب ست و بمعنی راینز آید بری اضافت ہم آزند۔

سیمہ باز می کنایہ از روزگی چرا کہ سیمہ باز و رنگ میا شد بمعنی سیاہ و سفید۔

سیکی بالکسر کاف عربی مکسور و ہر دو یای معروف بمعنی شرابی کہ چندان جوش ہند و صافش کنند کہ از سہ حصہ آن یک حصہ باقی ماندہ باشد و این در عمل سہ کی بود از رشیدی و در برہان بیاض اول مجهول و زنی

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔

سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

سیم قاری رویہای خوراک۔ سیکاری کنایہ از ظلم و شومی۔ سیمی بالفتح نام دیہ۔ سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہمدون بون بمعنی رفتار شران آبکش و آن نہایت سست باشد۔

## باب شین مجمر

فضل شین مجمر مع الف شانہ بہا مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال کہ در قیمت خرید شانہ کفایت کند۔

شاداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازہ از برہان و سراج۔

شاہ مغرب کنایہ از ہلال اول ماہ شاداب در آخر پائے موعودہ مشدود و در استعمال فارسی مختلف بمعنی مرد جوان از کشف۔

شاہ عرب حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علیٰ آلوہ و صحابہ وسلم۔

شامخات جاہای بلند و بلند بہا خصوصاً بلندی کوه۔

شامت بفتح تیمم بدفالی و بکسر میم شادی کنندہ بر خرابی و مکروہ کسی از مزاج و متعجب۔

شات گویند و این لفظ را اکثر شای مدورہ نویسند از لطائف۔

شاہ بیت جی کہ از ہر بیات غزل یا قصیدہ بہتر باشد۔

شاداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازہ از برہان و سراج۔ شاہ مغرب کنایہ از ہلال اول ماہ شاداب در آخر پائے موعودہ مشدود و در استعمال فارسی مختلف بمعنی مرد جوان از کشف۔

شاہ عرب حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علیٰ آلوہ و صحابہ وسلم۔ شامخات جاہای بلند و بلند بہا خصوصاً بلندی کوه۔



شاخ نبات آنچه بصورت شاخ در کوزه  
نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواج  
شیر لیلین حافظ شیرازی رحمه الله علیه از  
بهار مجسم -

شاخ شاخ درخت شاخ حیوان و پاره جا  
و نسبت از پیاله دراز و صراحی -

شاخ شاخ بمعنی پاره پاره -  
شاخ در آخر خای مجسم غلام معروف سفید  
رنگ بهندی سالوان گویند -

شاهرخ نام پادشاهزاده و نام مردیکه شاطر  
بود در شطرنج بازی بمعنی شمری که در شطرنج بیاد  
و آن کشت و اوست بحریف بطرزیکه ضرب  
بر رخ او نیز واقع شود -

شاخ مخمبسم و خای مجسمه یعنی بلند از  
شاه حاضر و نگاه و فارسیان بمعنی صاحب  
حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گستا  
بمعنی خوب خوشنما از برهان -

شاد مندر این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد  
صفت است بمعنی شاد شوخ پس بلفظ مندر  
بمعنی صاحب است ترکیب است نباشد بجای  
آن سازند صحیح از تحقیقات خان آرزو  
مولف گوید که اگر مخفف شادی مندر گویند  
درست میتواند شد -

شاگرد در اصل بمعنی خادم است بمعنی تمیز مجاز  
شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظلم لفظ  
شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد  
شاه و مخدوم خود را شاد شده متبرع صد

فرمان و خدمت میباشد بهین جهت خدمت  
گاران را بعربی حواشی گویند -

شمار و کسر از جمله و لیده دال به معنی  
رونده از منتخب مجاز بمعنی پریشان مستعمل -

شاد و تشدید دال مجرب باشد و تهاوند  
و منفرد و اصطلاح صرفیان لفظی که خلاف  
قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه  
نباشد از منتخب لری و غیره -

شاد و خوار بمعنی آسوده و خوشحال  
و فارغ بال -

شاد خدار دیش و خودین -

شاطر بکسر طامی جمله دلاور و چالاک بمعنی  
یک شطرنج باز و شوخ و بیایک آنکه رنج  
آورده باشد اهل خود را به بد خوئی از لفظ  
صرح و منتخب مولانا محمد یوسف بن مانع در شرح

نصاب نوشته که در شاطر بمعنی دزد و گره بر شطرنج  
باز و چالاک اینهمه معانی بمناسبت آنست

که شاطر مانع از شطرنج است که بمعنی دور کردن  
باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیله کند که دور

از ذهن و عقل مردم بودم کلامه و فرقه از پاسبان  
چالاک که بلباس خاص خود پیش سواری  
سلاطین و امرا بودند -

شاعر دانسته و دریا بنده و شعر گویند  
شایر و بضم بای فارسی نام پادشاهی و

نیز نام پهلوانی از کشف در سرور و در  
نوشته که نام معصومی که میان می بود میان

و شیرین -

شانه مسر بمعنی دُبد از سراج -

شازهر مدینه و عمارت بلند و ختن آب  
و سماع و فتن و فتن که در طلا و نقره باشد و

جامه باریک رنگین که بهندی ساری گویند  
و نام طائر سیاه که بهندی آرمینا گویند و

راه شاده و فراخ و پادشاه غرستان از  
برهان و بهانگیری و سراج -

شازمار نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی  
شاخ بیلو از بمعنی گردن کش معرور از

مصطلحات -

شاد بهر خوش حال و نیک نصیب از  
برهان و سراج -

شاستر بهر دوشین معر و فتح فوقانی بروز  
با خبر زبان سنسکرت بام علم معاند و

فقه هندوست -

شاخ آبنوس کنایه از مجر آب نوس از  
شرح خاقانی -

شاش بدوشین معر و معرب چای که آزا  
الحال شاش کنند گویند از رساله معربات

و در فارسی بمعنی شایب از برهان -

شایب شاد باش و معنی نیاز  
و پیش کش نیز آمده از کشف و رشیدی و

سراج و بهار عم و مصطلحات -

شاخص بکسر خای معر و صاد و جمله مرد چشم  
باز مانده و حیران از منتخب -

شال بکسر هزه که حرف سوم است بمعنی  
آشکارا و فاش بمعنی مشهور از منتخب -



شال یعنی آشکار و فاش از لطائف۔

شارع کبسر را ہلہ و عین ہلہ راہ راست دراہ بزرگ صاحب شرع و عالم عالم کہ تعلیم دین مردم کند از کشف و منتخب لطائف۔

شاه پدراغ بغم بای موحده و در آخر عین معجز نام شخصیکہ خدمت شمع و چراغ شاہ عباس داشت۔

شارع بفتح راہ ہلہ و عین معجز یعنی دشا و این لفظ ترکیب است از شرح خاقانی۔

شارف کبسر راہ ہلہ شتر مادہ کہ پیرا شد از شرح لفظ و منتخب۔

شاہق کبسر سوم یعنی بلند و بنام بلند و اصطلاح اطباء جنسے ست از اجناس جنس کہ در حرکت میل بہ بلندی داشتہ باشد یعنی اہول آن در ارتقاء عسوس گردد و سبب آن شدت حاجت تیز و توج از منتخب کتب طبییہ۔

شارف کبسر راہ ہلہ روشن و تابان یعنی آفتاب و منتخب۔

شاق بتشدید قاف یعنی دشوار و کار دشوار از منتخب۔

شادی مرکب موتی کہ سبب شادی بسیار کہ کیبارگی در طبیعت در آید پیدا میگردد و نام عباسے نیز ست۔

شالنگ لفتح لام و کاف فارسی از پنج جہون چیز فوت شدہ چیز دیگر از کسے گیرند بھندی از انکھی گویند از مدار و در بران چنین نوشتہ

سے در اردو اند گویند ۱۲

کہ شخصی کہ در عوض دیگر بجهت طلبی کہ از دیگرے

دارد بگیرند بھندی از ان اول گویند بود و مجہول و بمعنی بر جستن پیادہ و شاطرن و نوعی از گیم کہ زیر فرش دوزند۔

شالہنگ بالام و ہای مفتوح و نون و کاف فارسی بمعنی کر و حیلہ و گر و عین من و ظلم و ستم و ہر کش از جہانگیری و مؤید و غیر

شاک مراد با سلاح تمام یعنی سحر و ریا و ماخوذ از شک کہ بمعنی سلاح ست و بمعنی شک

کنندہ و گمان بر ندہ از صراح و غیرہ۔

شارک بفتح راہ ہلہ و کاف عربی نام طائر سیاہ رنگ کہ بھندی مینا گویند از ہر ما

شاید لحرک بفتح لام و فتح عین ہلہ و ضم راہ ہلہ کنایہ از سرور کائنات صلی اللہ

علیہ و آلہ وسلم از رشیدی۔

شاخ لفتح لام و کاف فارسی بمعنی غلہ از بران کہ از اہندی از ہر گویند۔

شاغل کبسرین معجز مانع و باز دارندہ از منتخب۔

شال نوعی از جہاد و باقسام الوان و کثیر از موسے و نہ بافند چون دو شال را جمع کنند

دو شال گویند۔

شاہ کل بفتح نون و سکون حای ہلہ بمعنی پادشاہ زہوران شہد و در زہوران شہدیک

زہور کلان باشد و ہر جا کہ اور و ہمد در پس او روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ

چہ آنحضرت را العیوب المؤمنین لقب ست

و عیوب پادشاہ زہوران شہد را گویند۔

شاخ کل معروف ست و کنایہ از معشوق از مصطلحات۔

شاقول بقاف چیز سیست از برنج و آہن و سنگ کہ بر سیان آویختہ معماران

کچی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات۔

شاہ اسپر غم بمعنی ریحان کہ از انامہ بو گویند۔

شاہ قاف لفتح ست کہ شطرنج بازان بوقت مات خوردن حریف گویند ظاہرا

قام در اصل بفتح میم ست صیغہ ماضی یعنی شاہ بازا سیادہ از حرکت رفتار خود اسے مات شد۔

شام بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکی ست چرا کہ آن ملک بجانب مشام کہ

یعنی بجانب یسار کہ واقع است چہ عرب کہہ را شخنے قرار دادہ اند کہ رو بہ شرق ست

شاگرد فاسقم بحدف الف و کاف کنایہ از سرور کائنات صلی اللہ علیہ آلہ وسلم

از رشیدی لجانہ فحوی آیت فاسقم دکانا اؤرت یعنی پس استوار باش چنانکہ امر کردہ شدہ تو۔

شایان لائق و سزاوار از بران۔

شایدن لائق بودن۔

شانیدن و شانیدن بمعنی شان کردن و مختلف نشانیدن از جہانگیر سے۔

شالنگال بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار

و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق باشد  
باشد چه در اصل شایگان بود و را بهمه  
ملینه بگردند و نام گنجی از گنجهای خضر و یزد  
معنی بیکار یعنی کاری مزد چاکر این هم تعلق  
بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه میوه  
چنانکه میوههای اسم فاعل را که گریان و خندان  
باشد بالفظ زمان و فغان قافیه کنند یا  
و وزن نسبت را با یا و وزن که از ذات کلمه  
باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهین را  
باجبین و کین یا الف و وزن جمع را بالف  
و وزن اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و  
یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین  
صفات حادثات و کائنات اینچنین قافیه  
فقط کجا آوردن درست باشد از برهان  
و سراج -

شادون کسر دال همله معنی سچ آهواز  
شرح لغاب -

شادروان بضم دال همله لباط و فرش  
دیپرده و شامیان و سائبان از بهار عم و  
برهان و جهانگیری و در مویده فتح دال و در  
رشدی صند حرکت نکرده و در سراج لغات  
نیز بضم دال است -

شاهستان بمعنی شهرستان و شهر از  
برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ  
که اطرافش باغهای بسیار باشد تم کلامه و  
میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه آب باشد یا  
گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار

معنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد  
از تحریر مقام از الیفات بعض لغات  
به ثبوت پیوسته که شارستان عباده که بشهر  
پیوسته باشد -

شاریدن آب ریختن از برهان  
و جهانگیری -

شاهین طائر است شکاری و چوب  
راست ترادو که بهر دو جانب آن هر دو پله  
آویزند از برهان و رشیدی و باین معنی ثانی  
ترکی است و بجای لم بهمه نیز آمده و بمعنی  
زیاده تر از و نیز نوشته اند و آن چیزه  
باشد که بوقت برداشتن ترادو در دست  
گیرند -

شاوران بوا و نام شهر است از برهان  
و سراج -

شاه نشین نوعی از مهارت -  
شام غریبان نام شهری است  
سواهی معنی معروف -

شایران بیاسه موحده نام شهر که آنرا  
شادوران نیز گویند از مویده -

شادمان مراد شاد و لفظ مان  
ناید است چنانکه الف و وزن و شادان  
و ظاهر ازین عالم است سلمان که باند  
تغیر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته  
از خیابان -

شان در فارسی خانه زبوران که در آن  
عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در بر

معنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی  
حق چنانچه این آیت در شان اوست  
اے در حق اوست از برهان و لطائف  
و سراج و منتخب رشیدی و سروری -

شاه ترکان افراسیاب -  
شانه بین کنایه از فال گیر داین فال

مخصوص بشانه بز می باشد از بهار عم و مویده  
را سموع است که در ولایت بر شانه بز  
نقشه مینویسند و بحال آن بپایه مقصود برند -  
شانه در آب گذارستن کنایه از

همای آرایش بودن از مصطلحات -  
شاد و در آخر و او بمعنی خالص چنانکه

ز رشاد بمعنی زرخا لکند لفظ لغات  
شاملوی لکند از قزلباش و قزلباش

فرقه ایست مغلان ایران و در یکی از  
لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی  
چرا که لفظ لوبضم لام و و او معروف در ترکی  
برای نسبت آید -

شلخ آهوکنایه از کمان از برهان  
و رشیدی -

شالتوتبای فوقانی در ترکی نردبان  
باشد از مصطلحات

شمارقه بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب  
شاقه تشدید قاف بمعنی شوار از منتخب  
شاهنشاه پادشاهان پادشاه داین

مخفف شاهان شاه است از برهان -  
شاطراوه کنایه از خدمت کلاچت و حال

شانه حرف ثالث فون نام سلاح از  
فرنگ سکندر نام و چیز نیست معروف که  
بان موی راست کنند و کتف مردم و معنی  
را چھ جولاہہ و معنی کوچ جولاہہ نیز آمدہ۔  
شالیستہ بروزن آہستہ معنی لائق و  
بہتر از برہان۔

شائبہ کسر حرف سوم کہ ہمزہ است بمعنی  
آئینش چیز بد در چیز بہتر و آلودگی از مراح  
و مدار۔

شاخسانہ بہر دو شین معجمی از حیلہ و  
تہدید گدایان کہ شاخ گویند را یک دست  
و شائہ گویند را بدست دیگر گرفتہ آن ہر  
دو را بعنوانی با ہم میالند کہ صدای غریب  
از ان بر می آید تا مردم از ان متنفر شدہ  
زود چیز سے باو میدہند از برہان و مراح  
اللغات و نیز در سراج اللغات نوشتہ کہ در  
ہندوستان بمعنی آوردن وجوہ و شقوق  
در امرے مستعمل است۔

شارہ دستار منقش کہ در ہندی چیرہ  
گویند و نوعی از جامہ باریک و رنگین  
از برہان۔

شاد کونہ زن مطربہ از فرنگ  
سکندر نامہ۔

شاہ چینی نیم فارسی و یای معروفہ  
زن نوعی از خنا از برہان۔

شاکلی شکایت و گدگندہ۔  
شاحی کنارہ دریا و رود از شرح

لغاب و منتخب۔  
شاپین درومی کم سنجیدن بچالاک  
دست۔

شافعی کسر فاسم امام مذہب منسوب  
بشافعی کہ جدش بود از مرز بل و لب لال باب  
شاخچہ بندی پیوند کردن درخت و  
بہتان و تہمت سازی و بمعنی لعبت بازی  
از رشیدی و برہان و سراج اللغات  
و مصطلحات۔

شانه آویزی نوعی از تعذیب کادی  
را شانه برن بستہ می آویزند از چراغ ہدایت  
شانه کردانی عبارت از پشت گردن  
ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات  
و چراغ ہدایت۔

شاهی نیست مسکوک ایران کہ چھا  
دینار است از مصطلحات۔

شادخواری شراب خوردن بی حجت  
غیر از مصطلحات۔

شامی بمعنی وقت شام۔  
شانی کسر فون بمعنی شمن از صراح۔

فصل شین معجمہ یامی موجد  
شباب بفتح اول نام پردہ از مستطی و

در عربی بمعنی جوانی و جوانان یا بمعنی جمع  
شاب باشد و کسر اول بمعنی نشاط اسب  
و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی

جمع جمع شاب است از منتخب مراح۔  
شعب بفتح و تشدید دوانی مثل نمک

شعب بفتح و تشدید دوانی مثل نمک

کہ ہندی پشگری گویند و بمعنی جوانے و  
جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی  
جنگ بلندی ہر چیز از منتخب مراح و  
در کشف بمعنی پشگری کسر اول است۔  
شعبت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر  
فوقانی نام ترہ کہ ہندی سونا گویند از  
بحر الجواہر۔

شعبکات بفتح اول و دوم و سوم بایہا  
عجارت و داماہاے صیاد۔

شب برات باضافت شب نزدیم  
ماہ شعبان کہ در ان شب ملائکہ حکم الہی  
حساب عمر و تقسیم رزق میکنند۔

شعب بفتح ثانی و در آخر حای مہلہ شخص مجسم و  
شعب بفتح ثانی و در آخر حای مہلہ شخص مجسم و

کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب  
و صاحب منتخب مدار بالفتح نیز نوشتہ۔

شب نیمہ کر وینے در ہم گیتخت از  
مصطلحات۔

شب کر و بکاف فارسی مفتوح عس  
و کو تو ال۔

شیدور بفتح و تشدید باے موصوہ مخوم  
معنی نفیری و نالی کہ از روین سازند و

این معرب شیدور است از برہان و رسالہ  
معربات۔

شیر بالکسر بمعنی جبکہ آنرا بدست نیر گویند  
و آن مسافتی است از برناخن تا سر ناکشت

ہندی آوا بالشت نامند و نام شمزین ذی  
الجوشن کہ قاتل امام غلام حسین علیہ السلام

بوده است از منتخب برہان و مدار و کشف  
و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته کہ بالفتح  
و تشدید بلسی عربی مفتوح نام حضرت امام  
حسن رضی اللہ عنہ و بای معنی تخفیف بایز  
آمده۔

تشبیر بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام  
امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب در لطائف  
و برہان بای فارسی نوشته و گفته کہ لمغت  
سریانی معنی خوب است۔

تشبیر و تشبیر و مشیر اول بالفتح و تشدید  
بای مفتوح و ثانی بالفتح و تشدید بای مکسور  
و ثالث بر وزن محدث ہر سہ نام فرزندان  
ہارون علیہ السلام کہ حضرت رسول خدا  
صلی اللہ علیہ آو سلم بدان نامہا حسن حسین  
و محسن را بنخوانند از منتخب در برہان لطائف  
بای فارسی است۔

تشبیر معنی شب یعنی سحر گاہ و آخر شب سفر  
کردن و راہی شدن و شب پیش از سحر و بعد  
از نیم شب نام مرغیکہ در آخر شب و از حنین  
کنند از برہان و مصطلحات و تشدید بای بہار  
عجم و معنی مردیکہ یا آخر شب بعبادت بر خیزد۔  
تشبیر بالفتح معنی دوائی است تلخ کہ  
بہندی ایلو گویند از جہانگیری در برہان  
و مؤید و در بحر الجواهر و دوائی مرکب مہل  
کہ در آخر شب خورند۔

شب قدر باضافت در تعیین این  
اختلاف است مگر نزد اکثر شب بستی و مفتوح

رمضانست عبادت این شب برابر  
عبادت ہزار ماہ باشد۔

شب زندہ و از معنی کسیکہ تمام شب  
در عبادت بیدار ماند۔  
شب فروز بمعنی زرقبت کہ زمینش  
از نقرہ باشد از مصطلحات۔

شب ار و ز بمعنی شب روز چرا کہ الف  
بمعنی واو عاطفہ است و شبانہ روز زیادت  
نون مخفف شبانہ روز است عربی گوید  
مصرعہ شبانہ روز زند شاطر سہر شنگ  
تشدید نیز نام اسپ خسرو و پر ویز گویند کہ  
رنگ آن اسپ سیاہ بود و تشدید بمعنی  
شب نگ است چہ در زیارے مہول و  
زای معجز رنگ گویند و نوشته اند کہ تشدید  
از ہمسایان چہان چار و جب بلند تر بود  
آز از روم آورده بودند از برہان و در  
رشدی و سراج اللغات و سروری مطلق  
ست کہ تشدید نام اسپ شیرین مرکب  
از لفظ شب لفظ ویز کہ کمر نسبت است  
و این در اصل ولس بود و بین مہل را برآی  
مجموعہ بدل کردند و در لطائف نام لحنی  
از موسیقی۔

شب ندر روز نوعی از جامہ ابریشمی  
کہ سیاہ و سفید باشد از کشف چہا ثریب  
و مصطلحات۔

شب پوش جامہ خواب و معنی  
کلاہ نیز آمده۔

شب اط بغم اول نام ماہ رویت کہ بہندی  
تقریباً چہا گن باشد از برہان و شرح  
بغیاب در صحاح بسین مہل گفت۔

شبیع کہ قول و سکون موعده و عین  
مہل سیر از طعام و غیرہ و این نقیض ع  
ست از مزاج۔

شب چراغ گوہری باشد قیمتی کہ  
بر شب مانند چراغ روشنی دہد و گویند کہ  
گا و مانند جالوری در دریا میباید شد  
ہنگام شب بہت چریدن از آب  
بیرون می آید و این گوہر از زمین بر آورد  
بر زمین می نہد و روشنی آن میجر دو باز  
بدان گرفتہ بدریا میرود و مردم کہ بین  
نشتہ آن گوہر را میبایند از برہان  
شبک بالفتح و تشدید موعده و کاف  
عربی معنی سوراخ کنندہ۔

شب چک باضافت فتح جمع  
فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات کہ در  
چراغان و آتش بازی کنند از بہار عجم و  
سراج۔

شب ہنگ قصد کنندہ بوقت  
شب نام ستارہ روشن کہ در بعضی ایام  
بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام  
از صبح طلوع کند بمعنی بلبل از برہان و  
سراج اللغات و بعضی نوشته شب  
آہنگ ستارہ کہ بوقت شام اول از  
ہمہ ستارگان نمایان شود و آن معنیست۔

و آنرا ستاره شب کش نیز گویند چنانکه در  
شرح سکندرنامه از نواب مانی خان  
و علی شیری مکرسیف الشاه آبادی و محمد  
شاه هر دو شارحان سکندرنامه شب  
آهنگ را بمعنی شبانگاه نوشته و بعضی بل لغت  
معنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن  
ست که بعد جزا برآید -

**شیرنگ** نام اسپ سیاوش از  
سراج اللغات -

**شب کوک** گدائی باشد که شهاب  
درخت آمده سوال کند از برهان -

**شک** بالکسر دوک یا در شیه دوک  
و بفتحین دام صیاد از لطائف -

**شیل** بالکسر بجه شیر درنده از منتخب -  
ششم بفتحین سر و سر شدن و بفتح شین  
و کسر بای موحده بمعنی چیز سر و از منتخب  
شرح لغات -

**شیم** رطوبت است که از هوا بر درختان  
مترشح شود و نام جائه سفید و بار یک لطیف

**شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه  
نگهبانی مویشی در صحرا کند از برهان و مؤید

و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان  
بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقویست زیرا

که شبان نیز حفاظت گویند آن میکشد  
و نون و رین لفظ برای نسبت است هم

در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست  
ست و رشیده فقط بفتح است و بضم اول

و تشدید با س موحده بمعنی جوانان در لغت  
لفظ عربی ست جمع شب که بمعنی جوان  
از منتخب -

**شبان وادی** این کنایه از موسی  
علیه السلام که ده سال شبانی حضرت

شعیب علیه السلام کرده آخر شعیب  
بذختر خودش نام زد کرد از برهان

و غیر آن -  
**شکیر زون** آخر شب کوچ کردن

از چراغ هدایت -  
**شب شین** شهاب و مجلس شین و بمعنی

نشیننده شهاب از مصطلحات -  
**شبحون** بوقت شب پنهان بر دشمنان

و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و  
در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و

قتال آمده از برهان و شرح بد آنکه ترکیب  
این لفظ با صفت مقلوبیت در صوت

قلب کسر صفت هیچ یکی از معانی و  
معانی الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ

بسکون بای موحده موافق قیاس می  
آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس

بضرورت نظم زیادت اشباع کسر بای  
موحده واقع میشود چنانچه باین طور در

در اشعار ثقات بسیار موجود است -  
**شیشان** خانه که شهاب در آن باشد

از سراج -  
**شبعان** بفتح بمعنی پر شکم -

**شب** رو بفتح را و زد که شهابی در ده  
رفتن کار او باشد بمعنی اهل الشکر  
بشب بیدار باشند -

**شبه** بفتحین و بای فتن و انهلای آگینه  
که بهندی پوت گویند از برهان و مؤید

کشف خیابان و در برهان و سراج و  
جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و

براق که سبک نرم باشد مانند کبریا و در  
عربی بهای منظر موقوف بمعنی برنج که آن

از ترکیب مس و حبت حاصل شود بهندی  
آنرا پتیل گویند و کسر اول و سکون

بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر  
از بحر الجواهر و کشف -

**شسکه** لغات دام صیاد از منتخب مؤید -  
**شبان** بفتح و تشدید ثانی و بعد الف

نون طاریت خوش آواز و بفتح اول  
و تشدید موحده و حرف چهارم نیز با

موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندر  
نامه از خان آرزو و سیف الله و غیره -

**شبنم** چیزیکه بران شب گذشته باشد  
و از گذشتن شب رمزه یا رنگ آن تغییر

باشد بهندی آنرا باسی گویند -  
**شبنم** بر وزن فصح بمعنی نظیر و مشابه

و مانند و در اصطلاح تصویر که مطابق  
شکل و صورت شخص معین کشیده باشند -

**شیل** بالکسر نام یکی از اولیای کامل -  
**فصل شین** مجمره مع بای فارسی

شیش بضم تین و بای فارسی و ہر دو شیر  
مجموع کرم خرد کہ در جامہ مردم پیدا میشود از  
برہان و مدار و بہار عجم و تیسر در برہان  
نوشتہ کہ کبیر تین و فتح اول و ششم ثانی ہم آمدہ  
تسلیق بالفتح و لام نیز مفتوح بحیثیہ طباخ  
از لغات ترکی۔

تسلیق بالکسر یعنی افشردن از  
جہانگیری و رشیدی و در برہان بالفتح۔  
فصل شین مجموعہ معنای فوقانی  
تسلیق کبیر اول موسم سردا و زمستان۔  
ششی بالفتح و تشدید تہای مفتوح و در آخر  
الف بصورت یا بمعنی پراگندہ و این جمع  
شیت نیست کہ بمعنی پراگندہ باشد و در  
استعمال از لفظ ششی بمعنی کثرت بسیاری  
چیزی مراد میگردد و چرا کہ پراگندگی اعداد  
را کثرت و بسیارے لازمست از منتخب غیرہ  
ششان بضم شہا بالفتح اول و تشدید ثانی  
فتح نون بمعنی بسیار و فرقت میان ہر دو  
شش بضم تین ست ہر وزن ہنر حیوان  
معروف از برہان و مدار و بہار عجم و فتح  
اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کنارہ  
و گوشہ از برہان و نام قلعہ یا یران و در  
عربی شش بالفتح بریدن و بختین بریدہ شدن  
و شکلی پیک از بالا و پایین و شکافتن پیک  
پشم زبرین و نوعی ست از تصرف عروہ  
در بحر ہزج کہ بدان تصرف مفاعیلن را  
مفاعیلن سازند از منتخب۔

شش غلط بضم تین و سکون لام نام  
و او از شرح گل کشتی۔

شش مرغ نوعی ست از مرغ کہ در بعضی  
از اعضا مشابہ شتر باشد گویند کہ آن  
آتش ہم منجور و۔

شش بضم تین آنچه کہ در قمار بازی حرف  
برودہ بعد از گرو بردن اندکی از زر  
حاصلہ خود حاضران مجلس قمار را بدہ  
از برہان و مدار و مصطلحات و این  
ترکی است۔

ششم بالفتح و شنام از منتخب لطائف۔  
ششم سر حرف از اول مضموم بمعنی ظلم و  
تعدی از برہان۔

شش مرغ کبیر اول و ششم ثانی و بین مجموعہ  
مضموم و واد معروف نام سازے است  
کہ مطربان نوازند لفظ ترکی است از  
لغات ترکی۔

شش کر بہ ہر چیز مخالف و نامناسب  
و نامشابہ را گویند از برہان۔

شش حجرہ ہر آن دو شے کہ با ہم نامناسب  
و مخالف باشند و در چراغ ہدایت بمعنی  
کلام بی نسبت۔

شش دولی بضم تین بزولی و نامردی  
کہ ضد بہادرست از رشیدی و برہان۔

فصل شین مجموعہ معنای عربی  
شجاعت بفتح شیم است و بضم غلط  
و نیست متوسط میان جبن و تہور

از مزیل الاغلاط و منتخب صراح۔  
شجاع بہر سہ حرکت اول و مشہور  
بضم شین بمعنی دلیر و بہادر و نوعی از  
بار بزرگ از منتخب صراح۔

شجرہ کلیم در حدیث موسی علیہ السلام  
در وادی امین بحوالے کوه طور بحلی انوار  
حق تعالی بران درخت مشاہدہ نمودہ  
بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند  
شجین بالفتح بازداشتن حاجت کسی را  
از کار و بمعنی راہ دادی بسیار درخت  
و اندوہ و اندوگین شدن و غم حاجت  
و شاخ در ہم شدہ بشاخ دیگر و شعبہ  
و شاخ از ہر چیز از منتخب لطائف  
مگر در لطائف بضم تین ست بمعنی اندوہ  
و حاجت و در صراح اللغات بضم تین بمعنی  
سرمای سخت۔

شجوعان بالکسر جمع شجاع۔  
شجرہ بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب  
نامہ و آنچه مشائخان اسامی پیران خود  
بترتیب نوشتہ میرید میدہند۔

فصل شین مجموعہ معنای ہملہ  
شح بالفتح اول و کسراتی و حرف دوم و  
سوم ہر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص  
از صراح و منتخب۔

شح بخیل از منتخب صراح و لطائف  
شحم مختلط بفتح حای ہملہ و سکون  
نون و فتح ظای بمعنی مغز ثمرہ مختلط و



آن دوائی است تلخ مهمل بلغم -  
شخم بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی گویند  
از تنگ -

شخم بالفتح پر کردن در اندن و دور  
کردن از تنگ لطائف -

شخون بفتح قوی و بزرگ از لطائف  
شخمه کبر اول و سکون حای جمله و فتح  
نون مردیکه او را پادشاه برای ضبط کار  
وسیاست مردم در شهر نصب کند بعرف  
آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح  
فلسط است از قاموس و صراح و تنجب و  
مزمل الاغلاط و بهار عجم و صاحب نجبا  
گویند که شخمه در مدار الا فاضل بفتح تنجین گروهی  
نگهبانان شهر و پارسیان سکون حا  
استعمال نمایند -

شخمه بالفتح اندک پیه و چربی و زمره گوشت  
و بنا گوشتی از تنجب -

فصل شین مجر مع خای مجر

شخ بالفتح و خای مجر کوه وزین دامن  
کوه وزین سخت هر چیز که محکم و سخت باشد  
مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت  
خواه شلخ گاو و غیره از برهان و رشیدی  
و بهار عجم گر شخ بمعنی سخت ترکیب است -

شخار کبر اول چیز نیست از قسم نمک که  
بهنیدی بخی گویند و بالفتح و تشدید خا از  
کشف مدار و در برهان بفتح اول  
بروزن چهار -

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن  
و بدن انسان و غیره از تنجب و یوسف  
بن مانع در شرح نصاب نوشته که شخص  
ماخوذ از شخص است که بمعنی پدید آمدن  
چیز است -

شخول و شخیل و شخل هر سه لفظ بفتح  
اول بمعنی صیغ و بانگ فریاد و نعره و  
بناخن کردن و بمنقار گزیدن جانور  
گوشت را از لطائف -

شخ کمان تیر اندازی کمان او  
بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت  
دلیل بر قدرت و قوت بسیار است  
شخالیدن خلانیدن و خراشیدن  
از برهان -

شخولیدن پز مردن و تشدید  
کردن از برهان -

شخیدن بمعنی لغزیدن از برهان  
شخودن ریش کردن بناخن از  
لطائف و در شرح بمعنی خراشیدن -

شخوده بناخن خراشیده -

فصل شین مجر مع دال مهمل  
شد بالضم بمعنی رفت و گذشت و  
بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار  
کردن و باصطلاح موسیقان نغمه را  
بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مد  
راست آید از برهان و تنجب بعضی  
نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز دور

جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه  
و مولانا یوسف کوبج در شرح اخلاق  
ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد  
بسیطه است و در چراغ هدایت مسطور  
است که باصطلاح فارسیان دراز  
کشیدن آواز و حروف مست لهذا  
شد کردن زمره بمعنی دراز کشیدن  
زمره است -

شد و قد بهر دوال جمله شد و لفظ  
عربیت فارسیان بمعنی شان و شوکت  
و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت  
شد یا را بالضم و سکون دال جمله و  
یاسه تختانی و راهله زین را گویند که  
برای زراعت به قلبه را نی شکافته زیر  
وزیر کرده باشند از مؤید و لطائف و  
کشف برهان و در رشیدی بالکسر -  
شد مخالف بفتح اول و کسر دال  
شد و زیرا که مضافست بمعنی آواز بلند  
که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن  
حریف برکشند -

شدق بفتح تنجین فراخ شدن کنج دهن  
و بالکسر کنج دهن از لطائف صراح و  
تنجب -

شد هیلوان بالفتح و باصناف آواز  
بلند است که کشتی گیر در ادل کشتی گرفتن  
برمی کشند از مسطحات -  
شده بالفتح بمعنی علم و نشان -



شدیده باصطلاح علم قرارت حرفی  
است که صوتش از مخرج او بسته شود اگر  
اورا ساکن خوانی آواز به قوت بر  
آید و آن همه شست حرفست همزه و جیم و  
وآل هله و کاف و قاف و طای هله و  
بای موحده و تائی فوقانی از موصول  
اکبری و دیگر کتب -

شد عراقی بالفتح نام مقامی ست و هم  
صورتیکه پهلوانان عراق و لوطیان آباد از  
بلند در دناک در عالم مستی بر کشند الفاظ  
آن بشیر یلکم یلانی باشد از شرح گل کشتی  
فصل شین معجمه مع را در هله  
شرار کبیر اول و مد خریدن و فروختن  
و این از لغات اصدا دست از صراح  
و منتخب -

شرعی بالفتح اول و ثانی و در آخر الف  
مقصوده بصورت یا بیشه و صحرا سے پر  
درخت و نقطہای سرخ بر خارش که بر جلد  
بدن پیدا آیند بهندی سچی گویند بالکسر  
از صراح و شرح نصاب حد و الامراض  
شرقا و بضم اول و فتح را در هله جمع شریف  
شرکاء بضم اول و فتح ثانی جمع شرک -  
شریب بالکسر فیث بهر از آب بالضم  
نوشیدن بالفتح در فارسی معنی کتان تنک  
و باریک از منتخب رشیدی -

شراب بهشتی رقیق که نوشید شود  
مگر اکثر مستعمل معنی می و خمرست باصطلاح

الهاب معنی شربت دو اچنانکه شراب بنفشه  
معنی شربت بنفشه -

شریب بالضم مقدار کبار خوردنی و  
آشامیدنی از آب غیر آن و بای معنی بفتح  
نیز آمده و بالفتح کبار آشامیدن از منتخب  
و نیز شربت باصطلاح اطباء مقدار دوی  
خشک یا تر که در کبار خورده شود -

شرت بالکسر تشدید ثانی منفتح و  
معنی بدی و بد شدن از شرح نصاب  
شرعیت جوئی بزرگ جای باب  
در آمدن و کناره آبی که خلأق از آنجا  
آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای  
بندگان در دین محمدی بعبادات و  
معاملات از شرح نصاب منتخب مراح  
شرح بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی  
روان شدن آب از سنگستان و درود  
بیمین و دروغ گفتن و بر یکدیگر حیدن  
و استوار بستن خریطه و بنفقتین که کشان  
و فراخی وادے و سگاف کمان و بند  
خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر  
شدن از منتخب -

شرح بفتح اول و سکون ثانی کشان  
و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب  
شرح بضم ثانی شریعت از علامه  
قوشچی بر تخرید که متن ست و علم عقائد  
شیعه از خواجه فیصل الدین طوسی -

شراب الیهود بالضم معنی لنوی

شراب خوردن یهودست چون آن  
قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل  
اختفا خورند معنی پنهان شراب خوردن  
مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت  
و مدار -

شراب لشت دار شراب کادوی  
مقویہ انداخته کشند -

شراب ظهور کبیر بای موحده و  
فتح طای هله شراب پاک که در بهشت  
نفسیب بهشتیان خواهد شد -

شریت وینا شربت دوانی  
ست زرد رنگ مهمل دافع قبض و نیا  
زبان یونانی تخم کشوت را گویند چنانکه  
در منتخب لغات ست چون تخم مذکور  
داخل این شربت ست لهذا شربت نیا  
نامیدند -

شرر بفتح ثانی کپاره آتش از صراح و پیوسته  
شرار بفتح پار بای آتش که بجند از منتخب  
و صراح مکر در استعمال فارسیان معنی  
آتش پاره واحد -

شرور بضم ثانی بدیها و شرارتها -  
شراب شیر از نوعی از شراب انگوری  
سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهاست  
ایران باشد -

شرط بالضم با موافق و نشانی و علاو  
با موافق را شرط از همین جهت گویند  
که علامت روان شدن جهاز و دور شدن

طوفان ست از مدار ورشیدے و لطائف  
و سراج و در منتخب صراح نوشته کہ شرط بالفتح  
لازم گردانیدن و لازم شدن چیزے  
در بیج و مانست آن و تعلیق کردن کارے  
را بکاری و نشر زدن و عهد و پیمان لغتین  
نشان و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ  
کہ شرط بفتح باد موافق و بضم نشر زدن جام  
شرایع بکسر اول و عین ہمد باد بان  
کشتی از شرح نصایب صراح۔

شرح مطالع بفتح میم کتابی ست در  
علم منطق از ملا قطب الدین۔

شرف بالفتح و تشدید را از معنی میم یعنی  
زبرد آن تنگ باشد کہ بر ہر دوسر آن دست  
از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کنند  
و در شرف نامہ معنی منقل کذا فی الرشیدی۔  
شرف ہر شے بزرگ قدر و مرد بزرگ  
قدر و نجیب و عیسیٰ و معنی حاکم کہ معطر کہید  
باشد از خیابان۔

شرح مواقف بفتح میم و کسوف  
شرعی ست از میر سید شریف بر مواقف کہ  
متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی محمد  
شرف سید بفتح اول و کسر سین ہمد  
سرہای استخوانہای پہلو کہ سوے شکم باشند  
و استخوانہای زرم کہ در پہلو باشند و این جمع  
شرف و فست کہ بالضم باشد از منتخب۔

شرف لغتین معنی بزرگی از مدار و  
مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجہ نور

برج حمل ست در منزل بطین شرف ماہ  
در درجہ سوم برج ثور در منزل ثریا و  
عطارد را در سنبند و زہرہ را در حوت و  
مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان  
و زحل را در میزان از شرح قران اسعید  
و غیرہ۔

شرق بالفتح بمعنی آفتاب تابان و  
روشن و جائے بر آمدن آفتاب از  
منتخب۔

شروق بضم سین بر آمدن آفتاب  
و شگافتن گوش گو سپند و جز آن از  
منتخب مجازا بمعنی ظهور و روشنی۔

شمرک لغتین بخششی بود از قبیلہ  
خون و معنی حلقہائے دام و معنی راہ وسیع  
و بزرگ از برہان و لطائف۔

شمرک بکسر اول دوال نعلین کہ بر  
عرض آن باشد از منتخب در مدار بفتح۔  
شمرنگ لغتین و سکون نوٹن کاف  
فارسی خزیرہ صحرائی کہ خوش رنگ و خوش  
شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزہ بود و بر  
آزرا خطل گویند بہندی پھر پھندا  
و اندرین نامند از کشف و رشیدے و سراج  
و برہان۔

شمر و ان بالکسر دو اوام شہر خاقانی  
شمر وین بالفتح بروزن پروین نام  
قلعہ شمر و ان ست از جہانگیرے۔  
شمراب انداختن بمعنی شراب ساختن

شمر طین لغتات سہ حرف اول تثنیہ  
شمر طینی علامت و دو ستارہ است  
در اول حمل و آن منزل اولین ست از  
منازل قمر از منتخب و در شرح قران اسعید  
نوشته کہ شمر طین و دو ستارہ کہ بجائے ہر دو  
شاخ برج حمل واقع شدہ اند و آن  
تثنیہ شرط ست کہ بضم اول بمعنی اول  
ہر چیز باشد۔

شرح کشف خواندن کنایہ  
از زیادہ گوئی کردن و ہرزہ گوئی نمودن  
از چراغ ہدایت و مصطلحات و بہار مجم۔  
شریان بالکسر و حرف سوم یائے  
تحتانی ہر رگی چہندہ و دوران روح  
بہ نسبت خون زیادہ میباشد از منتخب۔  
شرایین بفتح رگہای چہندہ این جمع  
شریان ست از منتخب۔

شمر صہ شمر صہ بالفتح در ارہمہ بمعنی  
پارچہ پارچہ از منتخب لطائف۔  
شمر شجرہ بفتح اول و یای معروف و  
جمع عربی کمائی کہ از سہ سازند۔

شمر صہ بالفتح بمعنی شمرندہ و خجل۔  
شمر طیبہ کنایہ از قبیضہ شمر طیبہ چنانچہ ان  
کانت الشمس طالعہ فالنہار موجود۔

شراب گذشتہ شراب بے مزہ از  
کیفیت افتادہ از مصطلحات۔

شمرہ لغتین غالب شدن سرس از  
منتخب مدار و کشف صراح و مؤید و شری

ولطائف صاحب لطائف از حل لغات  
نقل کرده که شمره بکسر اول نشاط و تیزی و  
جوانی و حرص و در منتخب صراح بفتح اول  
و کسر ثانی بمعنی حریص -

شمره بالضم باد موافق مراد و نشانی و  
علامت از مدار و لطائف رشیدی شرح  
شمره بالضم و حرف سوم فادر عسدری  
بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی هر آواز  
را گویند خصوصاً آواز یا از برهان و سرری  
از منتخب لطائف -

شمرنده اسم فاعل از شمریدن و در  
استعمال متأخرین بمعنی نمون آید اگر چه شمر  
اسم جامدست مگر فارسیان گاه از اسم  
جامد هم اشتیاق نمایند چنانکه از در و درید  
و بعضی از محققین که اشتقاق جامد قائل نیستند  
نوشته اند که شمرنده بفتح میم است و اصل  
شمر مند بوده بقاعده معروف میم اول  
را حذف کردند چنانکه در زمین سفید یو بوده  
و های مخفی در آخر برای تشبیه آور و تند  
چنانکه در لفظ دندان و زبان بمعنی مشابہ دندان  
و مشابہ زبان پس شمرنده بفتح میم بمعنی تشبیه  
مشابہ بصاحب شمر باشد فافهم -

شمرعه بالکسر عین هله روده کمان و  
چلک کمان از شرح لغاب -

شمره بالفتح شمشک و شب سمناک  
این لفظ کثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود  
از رشیدی و مؤید و کشف برهان و صراح و

بهار عجم -  
شمر و مه بکسر شین مجمر و سکون راره  
و کسر ذال مجمر جمعی اندک از مردم و پاره  
از میوه و غیره از منتخب -

شمراره بفتح آتش پاره واحد که بجهد  
از صراح و منتخب -

شمره بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره  
آتش که بجهد از صراح و این لفظ بهین  
حرکات مذکوره بمعنی جمع شمر نیز آمده  
چنانچه خبثه جمع خبیث است و این مستفاد  
ست از فصول اکبری -

شمرتی نام جامه ابریشمی باریک لطیف  
و نازک نام نوعی از شیرینی از صراح و  
رشیدی و در چراغ هدایت شمرتی نوعی  
از زرد آلودگی است سیاه رنگ قریب بشکل  
و خاصیت تخم ریحان و نوعی از رنگست -  
شراب زدگی کمال بیهوش شدن  
از نشه شراب -

فصل شین مجمر سیم همل

شست بالفتح نام عدد معروف  
که آنرا شصت بصاد همل نویسنده بجهت  
وقع التباس از معانی دیگر و آنها نیست  
نیشت سجام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی  
زنار و صیفه ماضی مخفف شست و بمعنی  
گرفت سوار نیز و قلابی که بدان ماسه  
شکار کنند و آن آهنی باشد سر کج و  
مغز آب ساز و حلقه کند و زرا انگشت از

مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت  
و لطائف برهان و جهانگیری و گویند که  
گرفت سوار تیر را از آن شست گویند  
که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان  
بشکل متشکل میشوند که در عقدانامل بر آن  
عدد شصت باشد -

شست میر بالفتح تیر انداز کامل هنر  
شست گیر تیر انداز -

شستک آلت چرین که بالوان  
برای دفع حله بکار برند و بمعنی گیر و قضیب  
نیز آمده -

شستری بالضم و حرف سوم تایی  
فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس  
منسوب بشهر شستر -

فصل شین مجمر مع شین مجمر  
شست بجهت بکسر میم و فتح هاء بمعنی طراف  
عالم که مشرق و مغرب جنوب شمال و تحت  
و فوق باشد -

ششیر حرف سوم بای فارسی مفتوح  
نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلوار  
شش در کنایه از جای که رهایی  
از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز  
و حیران و تیر نیز مستعمل و شش در حقیقت  
شش خانه است که در بازی نزدیک میباشد  
چون هر یکی از کعبتین تا شش نقش میدارند  
لهذا دو تخته باشند که بر هر یک از آن  
دوازده در منقوش میباشد این

طوری که بر زمین و بسیار هر تخته شش شش میشوند  
در میان دریا و زمین و بسیار اندکی فاصله  
میباشد پس هر گاه که هر دو در میان دری که  
در نهتهای تخته است بند گرد و از شش خانه  
جانب خود و پنج خانه رفتن تواند برای آن  
بدون ربانی دادن حریف دیگر محال است  
و گاهی از لفظ شش شد کنایه باشد از  
شش جهات عالم -

**شش دانگ** عیار کنایه از گُل  
عیار و معنی ناقص عیار هم آمده -

**شش روز** ایام آفرینش عالم که  
قال الله تعالی الله الذی خلق السموات  
والارض فی ستة ايام

**شش** بالفهم نام عضو است درون  
بینه که بپند می بیند -

**شش دانگ** مراد از تمام چیز است  
چرا که شش دانگ را یکدیگر میشود از هشتانی  
شرح مختصر فقه -

**شش ارکان** شش ضروری را گویند  
یعنی شش چیز که تا وقتی که انسان زنده است  
بی آنها نباشد اول هوا که محیط ابد است  
دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون  
نفسانیه مثل غضب فرح و خوف و حزن  
و خیالت پنجم نوم و لطمه یعنی نوم و بیداری  
ششم استغراق و احتباس استغراق مثلاً  
خروج بول و غائط و جماع و قذف و احتباس  
عدم خروج چیزهاست مذکوره است از بدن -

**شش پستان** بفهم شین اول  
بمعنی نرم پستان و افتاده پستان -

**شش خالون** شش ستاره  
سیاره سوای آفتاب -

**شش زمین** کنایه از ولایت روی  
از مؤید -

**شش ضرب** به اصطلاح نوازان  
شش بازی را گویند که پیانی از حریف  
بر دو بعضی گویند که و او شش زده بازی  
از حریف برد -

**شش روزه** عبارت از عالم  
که از عرش تا فرش در شش روز ساخته  
شده است -

**شش دره** محل ملک کنایه از  
بخش و تجزیه و ابهام است شش جهت مذکور  
**شش سری** بمعنی زیر خالص و  
تمام عیار را گویند که در خراسان بتی بود  
از طلای خالص که شش سرداشت  
اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن  
نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیار  
را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر  
کتب -

**شش سر** بمعنی زیر خالص و  
تمام عیار را گویند که در خراسان بتی بود  
از طلای خالص که شش سرداشت  
اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن  
نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیار  
را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر  
کتب -

**شش سر** بمعنی زیر خالص و  
تمام عیار را گویند که در خراسان بتی بود  
از طلای خالص که شش سرداشت  
اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن  
نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیار  
را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر  
کتب -

**شش سر** بمعنی زیر خالص و  
تمام عیار را گویند که در خراسان بتی بود  
از طلای خالص که شش سرداشت  
اهل اسلام آنرا شکسته چون زر آن  
نهایت خالص بود لهذا زر کامل عیار  
را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر  
کتب -

**فصل شین** معجم طایه  
سطحیات بالفتح و حامی مکسودیه  
تحتانی مشد با اصطلاح صوفیه چیزهای  
مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف  
شرعیت بر زبان آوردن از منتخب در

کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق  
بی اختیار از بعضی و اصلین صادر میشود  
چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن بنید  
لیس فی جلیتی سوا الشد و گفتن بایزید سجانی  
ما اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف  
شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از  
معدن البعانی -

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

**شش** بالکسر از قاموس و مؤید و مد  
و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر  
نوشته اند و لفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب  
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب است  
صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ  
ست که لفظ فارسی است بمعنی بیخک بصورت  
آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیانیز گویند  
چون اکثر مردمی این بازه بنام آن  
ست بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته  
اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی  
عقین چنین گفته که معرب چتر انگ ست  
که لفظ هندست معرب از چتر که بمعنی هد  
چهارست و انگ که بمعنی عضو است و مجاز  
بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چتر انگ  
فوجی را گویند که چهار رکن داشته باشد و  
این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه  
و فرزند که قیل و اسب رخ و پیاده  
است و بعضی معرب شد رنج که مراد  
رفت رنج باشد و بعضی معرب صدر رنگ  
گفته اند و رنگ بمعنی حیل و نام واضح شطرنج

حکیم لہجہ است بہر دو جیم تم کلام و بعضی  
محققین نوشتہ اند کہ واضح شطرنج مہستہ  
بن داہر بن فیلسوف است و صاحب شیری  
در جہانی نوشتہ کہ شطرنج بمعنی اقسام غلہ کہ  
بہم آمیزند پس ازین مستفاد میشود کہ شطرنج  
معرب آن باشد و بہ نسبت آمیزش اقسام  
ہر ہای بازی معروف را نیز شطرنج میگفتہ  
باشند و خان آرزو در شرح اللغات نوشتہ  
کہ اگرچہ لفظ شطرنج را صاحب قاموس  
بالکسر نوشتہ لیکن بالفتح ہم صحیح است۔  
شطرنج بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصفہ شری  
و بمعنی جانب طرف و بہت و نیمہ پارہ از  
چین منتخب صراح۔

شطرنج بالفتح و تشدید طے ہلہ و دو  
کنارہ دریا و جوے از شرح نصاب صراح  
و لطائف۔

شطرنج بفتحین از اندازہ در گذشتن و  
جوہر کردن از منتخب۔

شطرنج بفتحین و طای ہلہ معرب شتل  
چون جماعتی قمار بازند و کسیکہ در میان ایشا  
خالی نشستہ باشد پس قمار بازانی کہ از حریفان  
خود نقد ستانند چیزے بآن مرد کہ خالی نشستہ  
است میدہند از کشف۔

شطرنج بفتحین رس در از از منتخب شرح  
نصاب صراح۔

شطرنج مقابلجان نام چشمہ۔  
شطرنج بالفتح بمعنی یک نیمہ و متعلی بمعنی

بمعنی داند کہ۔

شطرنج بالفتح و تشدید طے ہلہ و  
حای ہلہ بے حیائی و شوخی از منتخب  
و غیر آن۔

شطرنج بفتح شطرنج باز و نوعی از فرش  
فصل شین معجم مع طای معجم  
شطرنج بالفتح اول و طای معجم حرف چہام  
یای تحتانی بمعنی دندانہای ہر چہیز و پارہ و  
ریشہاے ہر چیز این جمع شطرنج است از منتخب  
و در لغات طب نوشتہ کہ شطرنج یا معنی ریشہا  
حسام مغز۔

فصل شین معجم مع عین ہلہ  
شعب بالفتح بمعنی سگاف و غار و بالکسر

راہے کہ در کوہ باشند و بضم شین فتح عین  
جمع شعبہ است از منتخب کشف بحر الجواہر  
شعب بالکسر اول راہبا کہ در کوہ  
باشند و سگافا و در زبا و این جمع شعب  
است از شرح مقامات حریری و منتخب  
شعب بضم شین معجم و فتح عین و یای  
تحتانی و یای موعده نام پیگیری است از منتخب  
شعب بالفتح موی آدمی و غیرہ و نوعی از

جامہ باریک ابریشمی بمعنی نوشتہ کہ آن  
سیاہ رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن  
و دانستن و در اصطلاح سخن موزون  
و مقفی کہ قابل قصد موزونی آن کردہ باشد  
و در بعضی محققین قافیہ در شعر بودن شرط  
نیست از مؤید و غیرہ و مولانا یوسف در

شرح نصاب نوشتہ کہ شعر بمعنی معرفت چیز  
ہای باریک است و حالاً بنظم مخصوص شدہ  
و اول کسیکہ در عربی شعر گفتہ بہرب بن  
قحطان است شعر او لش نیست شعر الناکس  
من اب و ام بہ خلیف جہل و طیف علم بہ  
تم کلامہ و بعضی از محققان نوشتہ کہ اول  
کسیکہ در فارسی شعر گفتہ بہرام گورست و  
شعر اول اینست میت میت منم آن پیل  
و مان و منم آن شیر لیلہ بہ نام بہرام تراؤ  
پدرم بوجیلہ بہ و بعضی نوشتہ کہ مصرعہ ثانی  
چنین است و از معشوقہ اوست در جواب  
مصرعہ نام بہرام تراؤ پدرت بوجیلہ  
واللہ اعلم بالصواب۔

شعار بالکسر اول جامہ کہ زیر جامہ دیگر  
بوتند یعنی جامہ کہ متصل بہ بدن باشد یا  
جامہ کہ بہ بدن چسبیدہ ماند مثل قبا و  
ازار و کلاہ و آن جامہ بالاد و تار  
گویند مثل چادر و رضائی از کشف و  
منتخب صراح۔

شعور بفتحین دانستن و در یافتن  
از منتخب بحر الجواہر۔  
شعار عبادات و قربانیہا و ادش  
شعیرہ۔

شعیر بروزن فقیر نام غلہ معروف کہ  
بفارسی دہندی آنرا جو گویند از منتخب  
و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب  
نوشتہ کہ شعیر یا خود از شعر است کہ بمعنی موی

باشد زیرا که جوهر سرد دارد و گندم ندارد  
یا آنکه کم دارد -

شعبه باز بافتح باز گیر که کار او باز یک  
تعب افزا ظاهر کند -

شعفت بختین و عین همه شیفته گردانید  
دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را  
از منتجب صراح -

شعریان بالکسر هر دو شعری یعنی عبور  
و غمی یا شعری شامی و شعری یانی و این  
پیشینه شعری ست نه جمع -

شعبان چون درین ماه خیر کثیر شعب  
میگرد و از اراق عباد منشعب میشوند تمامی  
امورات مقدرة عالم طلوعه علیهم میشوند  
لهذا باین اسم مستی گشت از کتابی معتبر نقل  
شده -

شعلین بالضم و لام مکسور منسوب به لیا  
نون برای نسبت است چنانکه نگین و سیمین  
شعبده بالفتح و بای موحده نیز مفتوح  
بر وزن و حرجه یعنی بازی که بحد و فن کنند از  
کشف و مویده مدار -

شعشه بفتح هر دو شین معجزه سکون عین  
همه اول و فتح عین همه دوم یعنی روشنی آفتاب  
و آب آمیختن شراب یعنی شراب نیز گفته اند  
از مدار و منتجب کسی که بیک عین نویسد  
خطاست و صاحب منتجب نوشته که معنی پر تو  
در روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام  
عرب نیامده -

شعبه بالضم طائفه از هر چیز و معنی شانه  
درخت و باصطلاح موسیقی یعنی نغمه دیگر بر  
آورده شود چنانکه شعبه سبت و چهار اند  
و شعبه از هر مقام و مقام دو از ده گانه  
مشهور اند از کشف مویده و غیره -

شعله بالضم درخش و زبانه آتش و بفتح  
خطاست از منتجب مویده و کشف صراح  
شعله حواله بفتح جیم عربی و تشدید و او  
و تخفیف و او نیز بمعنی شعله که گرد بر گردد  
و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد  
که هر دو سرنی مشعلها بسته گردند و دوش  
خود میگردانند بسبب تمام تر بهندی آنرا  
بنیضی گویند -

شعله زاده کنایه از ابلیس و شیطان  
از مصطلحات -

شعبه قصص از ریمه حرف هشتم زای  
معجزه و تخفاتی غنغ نام شعبه از موسیقی از  
مصطلحات و چراغ هدایت -

شعری بالکسر و راهله مفتوح بر وزن  
حر با کمر در استعمال فارسی را راهله را مکسور  
کرده بر وزن و بی خوانند و آن ستاره  
روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در  
آخر زمستان سرشام بر فلک نمایان میشود  
و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند  
بفتح عین بواسطه آنکه از جره عبور کرده  
است و آن بسیار روشن است و دیگری  
را شعری غمی یا مانند غم فین معجزه و فتح

میم بهمت آنکه گویا او خواهر سهیل است که  
از دور افتاده بر میگرد که چشم او چرک  
آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن  
روشن نیست و مشهور شعری عبور است  
که آنرا در آیام جا بهلیت یعنی قریش بخدا  
پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور  
شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن  
است و سوا ای شعری عبور و شعری  
غمی یا مجازاً اطلاق شعری بر یکد ستاره  
و دیگر نیز کنند از منتجب مویده و بحر الجواهر غیره  
شعری شامی ستاره ایست کم  
روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون  
ملک شام بجا نشانی غرب واقع است  
لهذا بشام نسبت کردند و در بر جندی  
شرح بست بانی نوشته است که شعری شامی  
را شعری غمی یا نیز گویند -

شعری یانی ستاره ایست روشن  
که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب  
عرب واقع است لهذا باین نسبت کردند و  
بعینه نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد  
و بعینه نوشته که شعری یانی سهیل را گویند  
و این خطاست چرا که از شرح تذکره  
نصیر الدین طوسی و شرح چیمنی فارسی  
همین واضح میشود که سهیل سوا ای شعری  
یانی است و در بر جندی شرح بست بانی  
نوشته که شعری یانی را شعری عبور نیز  
گویند -



فصل شین معجم مع غین معجم  
شعب بالفتح ولفح ولفحین و غین معجم شود  
خردش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب  
شفا و لفتح و در آخر دال مہلہ نام برادر رستم  
که رستم را بحیلہ در چاہ انداختہ کشت از برہان  
و برگ -

شع بالفتح و بالضم شاخ حیوان کا از میان  
تہی باشد از برہان -

شغاف بالفتح غلاف قلب پرده دل  
سویدای دل یا حجاب اندرون دل از  
منتخب صراح -

شغیف بالفتح شدت محبت از بحر الجوارح  
در کشف لغتین بغلاف دل رسیدن محبت  
و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل  
و لغتین در آوختن چیزی بچرخ و شیفہ گزیدہ  
در رسیدن دوستی بیان دل از مہذب -

شغول بالفتح جالور معروف از مؤید و برہان  
شغل بالضم و لغتین و بالفتح و لغتین بہر  
چار وجہ درست بمعنی کاروبی فرصتی و بازداشتن  
از منتخب -

شغوبہ بالفتح پوست بعضی اندام کہ اکثر  
کار کردن سخت و درشت و سیاہ شود و عجانا  
بمعنی ذلیل غار از شرح بوستان از عبدالموس  
و بعضی شغوبہ را بمعنی فریفتہ نوشتہ اند -

فصل شین معجم مع فا  
شفا و کسر اول و در آخر ہمزہ صحت و  
تندرستی بعد از مرض نام کتبہ از ابوعلی

سینا کہ کتاب مذکور جامع جمیع علوم مقول  
ست مثل منطق و حکمت و طب و فتح اول بی  
ہمزہ بمعنی آخر عمر و کنارہ و طرف ہر چیز پس  
بہر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست  
از بہار عجم و کشف ابن حانح و صراح و  
منتخب -

شفقت لغتین ہر بانی از منتخب و کشف  
و صاحب بہار عجم گوید کہ این نظر را اکثر  
فارسین بفتحات استعمال کردہ اند اگرچہ در  
عرف بسکون ثانی شہرت دارد و در خیابان  
نوشتہ کہ شفقت بحریک و تخفیف بمعنی ہر بانی  
چنانکہ در صراح ست و تحقیق انیست کہ  
شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس  
ست چون ہر بانی از آفات و بلیات  
دوست خود را ترسانندہ باشد مجازاً بمعنی  
ہر بانی مستعمل شدہ -

شفقت لغتین بمعنی لب  
شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف  
کہ از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکہ  
آب و شیشہ و بلور و غیرہ -

شف بالکسر تشدید بمعنی افزونی و بمعنی  
کی و این از لغات اضداد است از شرح  
ضباب -

شفا حرف لغت شین ضم جیم و را مہلہ  
لب کنارہ وادی و آبگیر و شفا لفتح بمعنی  
کنارہ و طرف و جوف لغتین بمعنی وادی  
و تالاب آبگیر -

شفق لغتین سرخی شام و بباد و بمعنی  
سرخی بباد و میرزا صاحب گوید بیت  
تا چون شفق بدام رخت لالہ گون شود  
بی بادہ گذران چون شفق صبح و شام  
را بہ باقر کاشی گوید بیت ریز و جہا  
بدامنستان شراب سرخ بہ زانگوہ تخت  
شفق در کنار صبح بہ از بہار عجم -

شفشا ہنگ بفتح اول و بدو شین  
معجم تختہ آہنگ کہ در آن سوراخہا باشند  
بزرگ و باریک در گران کہ تا رطل و نقرہ  
و غیرہ برانی در از کردن در آن سوراخہا  
پسکشند بہندی جنت گویند از برہان -

شفقتین بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی  
ہر دو لب -

شفقا لومیوہ معروف و نیز بمعنی پوش  
ممشوق از رشیدی و بہار عجم و چهار شربت  
و برہان و مؤلف کتاب را شریعت کہ  
چهار نام میوہ بصنعت ایہام در آن روح  
شدہ بیت زباغ حسن خوبانی کہ بے  
آبی مباد آرا بہ بحر شفا لوشیرین ہی  
دیگر نمی دارد -

شفشاہ بکسر اول بہا و این جمع شفقت  
ست کہ در اصل شفقتہ بودہ از صراح -  
شفہ بالفتح آلتی ست کفش گران را  
کہ بدان چرم را قطع کنند بہندی اپنی  
گویند و بضم یک چشم کہ شرہ بروے زید  
از منتخب -



شفقه بالضم همسایگی از منتخب صراح.

شفقه بالفتح بروزن هفته بیضه مانند  
باشد از ریمان که بر دوک پیچیده شود  
از بران.

شفوی بفتحین منسوب بشف که معنی لب  
ست چون شف در اصل شفیه بود و با دار  
حالت نسبت بود و بدل کرده شفوی گویند  
چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از  
منتخب غیره و در صراح و هم در منتخب نوشته  
که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شد  
و صحیح شفی است و درون شفوی با و خا و  
پیم است.

شفالوی آروی بالف مملوده قس  
از شینالو.

شفالوی کاروی قس از شینالو

نفیس  
فصل شین معجم مع قاف

شق عصا بفتح اول و کس قاف شد  
چرا که مصاف است بمعنی مخالفت جماعه اسلام  
از قاموس صراح و کنایه از جنگ جدال چراز  
کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود.

شقرت بالضم زگیست که زردی مائل  
باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در  
معجم الجواهر نوشته که زگیست میان سرخی و  
زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته  
شقاوت بفتح بدیختی از منتخب.

شقر بفتح اول و کس قاف و راه اول لاله

که هی از شرع نصاب بران.

شفدار بالکسر حاکم دیهات و عامل  
پرگنات.

شق نفس بالکسر شفقت نفسها از  
لطائف.

شق نقیض بالکسر تشدید قاف اول  
کسور بمعنی صورت و طور نقیض و نقیض دفع  
الشیء باشد چون انسان که اصل است  
ولا انسان نقیض آن.

شقالق بفتح قاف نوعی از جامه و فرش که  
گل ز باشد از شرح لغات.

شقالق لاله و این مفرد جمع یکسان  
آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازاً بمعنی  
مطلق گلهای آید.

شق بالفتح و تشدید قاف بمعنی شکاف  
و شکافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام  
یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر تشدید بمعنی  
نیمه چیزی و باره از چیزی و کرانه کوه و برادر  
و دوست از منتخب صراح و لطائف.

شقیق بمعنی برادر از شرح نصاب.  
شقاق بکسر یک طرف گرفتن و مخالفت  
و دشمنی کردن از منتخب لطائف.

شقالق لغمان نوعی از لاله که لغایت  
سرخ باشد لغمان بالضم نام پادشاه از عرب  
لاله مذکور را از کوستان آورده بود و بعضی  
گفته که پادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت  
دوست داشت از منتخب مدار و صواب

بحر الجواهر نوشته که لغمان بالضم بمعنی نسبت  
پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب  
سرخی آنست.

شفقه بالضم و قاف مشدود پارچه جامه  
و کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیشکش گاه  
و پارچه که بر سر علم بندند.

شفقه بدوشین معجم مفتوح و دو قاف  
با یک کردن شتر.

شفقه بدوقاف بمعنی های نرم کریمیا  
پوش و پیشانی است و بمعنی در نیم سر از صراح  
شفقی بفتح بدیخت.

فصل شین معجم مع کاف عربی

شکر یا بمعنی شک آنکه شک در پا داشته  
باشد از شرح قران السعدین و مصطلحات  
شکوی بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت

یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری  
معنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوی  
بهائے هوز نوشتن خطاست.

شکبیا بکسر تین مبرکنده از بران.  
شکر خواب خواب خوش و خواب  
سحر از بران.

شکر لب بمعنی معشوق و کسی که لب لعل  
او شکافه باشد.

شکب بکسر تین و یای مجهول بمعنی  
مبر آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف  
در بران و صراح و جاه گیری.

شکر آب کنایه از اندک ریخته و کدری

ظاہری کہ در میان دوستان و در میان  
عاشق و معشوق واقع شود از چراغ پیا  
ورشیدی و بران و بہار عجم و کشف  
شکفت کبسترین و کاف عربی بمعنی  
معنی متعجب و عجیب و غریب کبسر اول و نم کان  
فارسی نیز آمدہ بمعنی از ہم کشودن غنچہ از  
برہان و مدار و مؤید و رشیدی و جہانگیر  
و در سراج نوشتہ کہ شکفت کبسترین و کاف عربی  
معنی تعجب و بختین بمعنی داشتن گل و بہر دو  
معنی بکان فارسی شہرت دارد و آنچه تحقیق  
پیوستہ تفاوت السنہ است بہر دو کاف  
صحیح است

شکایت کبسر گلہ کردن

شکایت کبسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و  
پیچ و فتح اول و نم کان گرفتن عمرو بہ ناخن  
چنانکہ بدر آید

شکل بدیہی لانتاج آنست کہ حد

اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع  
بشرط آنکہ صغری موجبہ باشد خواہ کلیہ خواہ  
جزئیہ و کبری کلیہ باشد خواہ سالیہ باشد  
بدانکہ شکل مرکب باشد اردو قضیہ بمعنی جلد است  
پس قضیہ اول را صغری گویند و قضیہ دوم  
را کبری نامند و لفظ مکرر کہ در آخر صغری  
دو سطر کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند  
چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجہ حاصل  
آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی  
خبر و شکل بدیہی لانتاج شکل اول باشد از

اشکال اربعہ مثال شکل اول یعنی شکل  
بدیہی لانتاج کل انسان حیوان و کل  
حیوان جسم و نتیجہ این کل انسان جسم  
شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشی بہر  
الجہر حیوان و نتیجہ اینست لاشی من الانسان  
بہر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان  
و کل انسان ضاحک نتیجہ اینست بعض  
الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل  
انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجہ  
ایش اینست بعض الحیوان ناطق

شکر خند بمعنی تبسم از برہان  
شکر باضم سانس و ثنا گفتن منعم را  
بسبب حصول نعمت از دو خان آرزو  
در خیابان نوشتہ کہ شکر فعلیست کہ دلالت  
کند بر تنظیم بسبب لغامہ خواہ برہان  
خواہ قلب خواہ بارکان و جوارح یعنی  
دست و پا تم کلامہ بالفتح و سکون کاف  
بمعنی فرج زن و در فارسی بختین و تخفیف  
و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف دگاہی  
مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسہ نیز آید و  
نام زن حبیبہ کہ خسرو بزرگ شیرین در عقد  
آوردہ بود و کبسر اول و فتح کاف عربی بمعنی  
شکستہ و شکار کنندہ و بختین کان عربی  
و کاف فارسی نیز زہور سیاہ کہ بہندی بخور  
گویند از برہان و شکتب بحر الجواہر و کشف  
و لطائف و مصلحات

شکار بمعنی قصد کشتن حیوان گاہ بمعنی

حیوانیکہ کشتہ شدہ باشد از مصلحات  
و بہار عجم

شکر نیز آنچه در شب عروسی بر سر عروس  
ودا دادند شکار کنند از برہان و سراج و بمعنی  
گفتہ کہ کنایہ از جلوہ کردنت چہ وقت  
جلوہ و نکاح بر سر عروس و واداد شکر  
ریزی کنند و بمعنی گریہ شادی نیز آمدہ  
شکر خوش بمعنی نمودن از مصلحات  
شکر لنگ کسیکہ فی الجملہ لنگ باشد از  
مصلحات

شکر رنگ ناخوش و نیراز  
شکستہ رنگ مراد از زرد رنگ  
شکیل کبسترین رسن اسپ و بمعنی  
کر و فریب از برہان

شکال کبسر اول و کاف عربی بر سحلی  
کہ بردست و پای اسپ شتر شریر بندند  
بمعنی مکر و حیلہ و بالفتح و تشدید کاف بسیار  
شکل کنندہ و طریقت از لطائف

شکار قیل آنرا گویند کہ ہمہ جانوران  
شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید کنند  
شکفتن کبسر اول و نم کاف عربی کشودن  
شدن غنچہ و کاف فارسی نیز آمدہ از برہان  
شکفتن بکان عربی و یا س محمول بمعنی  
میر کردن شرح بوستان از عبد الواس  
شکوہیدن بمعنی غلظت خویش  
اظهار کردن و رسیدن از مؤید و لطائف  
و در جہانگیری کبسر بمعنی رسیدن

شکر کردن بکسر مع شکستن و شکار کردن از بران -

شکو حیدن بضم تین لغزیدن و افتادن از بران -

شکولیدن پراگنده کردن از بران -

شکجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسزاخن از لطائف -

شکجه کردن بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کس را -

شکستن بکسر از چهارگیری و در بران بضم تین -

شکسته ناخن عبارت از بی قوت و بی استعداد -

شکر خاریدن بهاء کردن و عذر آوردن از بران -

شکر در محراب اخشن در بعض بلاد بجهت بخور و تعظیم عقل در میان شکر بردن عود آینه در محراب سازند تا دو و عود ویرانند -

شکر در خویش درویدن کنایه از بریدن از مضطربات -

شکوه بضم تین و کاف عربی و واد مجهول یعنی محنت و بزرگی و هابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم یعنی ترس و خیم از بران و مدار و کشف و لطائف -

شکوفه بکسر اول و کاف عربی مفہوم گل

درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و معنی قے که طعام غیر منضم معیه از دهن بیرون آید از بران و چهارگیری و مضطرب است

و در رشیدی و مؤید و بهار عم بضم تین و در بودن کاف عربی اتفاق برایت

شکرانه بالضم و الف نون برای لیا -

شکوه بکسر اول و فتح کاف و فتح راه و بهار مرغ شکاری که معروفست از بران و سروری و مؤید -

شکجه بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب آلتی است مشهور بجلدان را از سر و

و خیابان -

شکینه بکسر اول و فتح کاف و سکون نون و باء موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن حج میشود -

شکر بنده حریص بسیار خوار -

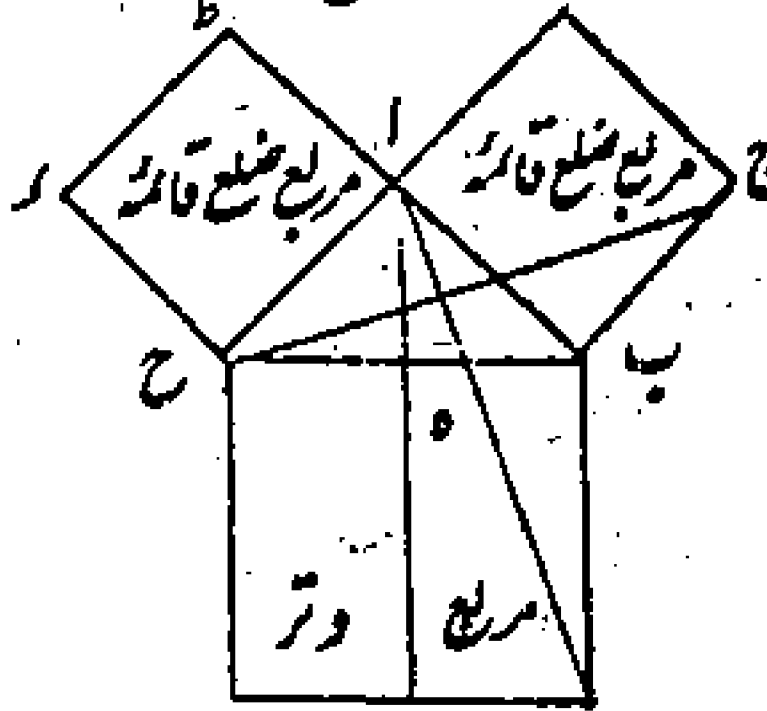
شکر کوره سبوسه که درون آن از قند و مغز بادام نیکو فیه پُر بود از سرچ -

شکر رنگی و شکر رچی آزرگی و پخته که میان دوستان گاهے واقع شود

شکر تری شکر سنید این ای سجاد فار و آن بند است از بهار رجم -

شکل عروسی شکلیست برای اثبات این مطلب که هر دو مربع ضلعین قائم مساوی مربع و تر این قائم باشد و این شکل را از ان عروسی نام کردند که عروس

در لغت بمعنی کثرت مال است پس این شکل نیز کثیر النفع است مانند کثرت مال یا آنکه بجد عروس این شکل مشابهت دارد چه بعضی تشکل و چه باستتار انواع خاص و آن شکل اینست -



فصل شین معجمه مع کاف فار

شکر بضم تین و کاف فارسی زبور سیاه از مؤید و در بران بکاف عربی چنانکه در

سکندر نامه آمده مصرعه زیستان هر یک شکر خورد و شیر

شکر بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و حبیب بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر مردم

استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگی باشد از مؤید و کشف و بران و چهارگیری و لطائف و مدار و سرچ و فر هنگ قوسی -

شکر گال بکسر معنی شغال از بران -

شکر بضم تین فال گرفتن و این مفرس نقد سگ است که بضم سین جهل باشد که

از لفظ سو که بهندی نیک است و گن بمعنی اثر -

## فصل شین معجم مع لام

شیلخی بفتح اول و یای معروف و خای  
معجم نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام  
بود از مؤید و غیر آن -

شلوار بفتح بر وزن هموار یعنی از ازار و این  
مربک است از شل که بمعنی ران است و لفظ  
دار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مزملی لرح  
شلف بفتح زن فاحشا از برهان -  
شلاق بفتح و تشدید لام لفظ ترکی است  
بروز دست زدن بر سر کسی از مصطلحات  
و در لغات ترکی کسی را بچوب زد دست  
و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست مجازاً  
معنی کوفت نیز مستعملست و در مصطلحات  
معنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده -

شلاق بفتح و حرف سوم تاء فوقانی  
در ترکی بمعنی جنگ خر خسته -

شلتوک بفتح اول و سکون ثانی  
و ضم تاء فوقانی و او معروف و کاف  
عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست  
باشد از برهان -

شلنگ لفتحین سکون نون و کاف  
فارسی بر جستن از جانی بجائی از رشید  
و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده -  
شلک بکسر و تشدید لام مکسور و کاف  
عربی او از چیز بندوق که بکیا رنگی در بر  
و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته  
شد از منتجب -

شلیل بفتح اول و کلام و یا معروف  
نوعی از شفتالو از رشیدی و در جانی  
نوشته که بکسرین نام میوه است که رنگ  
سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته  
که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج  
نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ  
باشد و بعضی نام جامه ایست که در زیر زده  
پوشند کذا فی المنتجب -

ششل بفتح بعربی کسیکه دست و پای  
او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چند  
سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچکی که بضم  
و بکسر نام میوه که بهندی بیل  
گویند -

شلالین بفتح بر وزن سلالین بمعنی  
شوخ و ناخوش و حکم و سخت در گیرنده بجز  
از لغات ترکی و سراج هدایت و بهار عجم  
و در سراج نوشته که شلالین بر وزن سلالین  
شخصیکه بسیار آرام کند و از منج باز نماند  
و مجازاً بمعنی عاشق آید -

شل بضم اول و فتح لام مخفیه نوعی از  
طعام که برنج را در آب گوشت بطور پخت  
می پزند و نا و اطفال این و یا از آشوب  
گویند بواو مجهول فقیر مؤلف بعضی لغات  
را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و  
آن برای معنی مذکور بر مکرره و محض خطا  
چرا که شل بالضم و تشدید لام بمعنی لته  
یعنی آمده است و بمعنی فرج زن و

بمعنی بت و بت پرست نیز بفتح اول  
و تشدید لام جایی سرگین انداختن و  
بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این  
تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان  
و جانی است و در سراج نوشته که شل  
بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف  
و این که در هندوستان شول بواو مجهول  
شهرت دارد و اصل آن دیده نشده و  
بضم اول و تشدید لام فرج زنان و جانی  
پلید بیا که در کوچ باشد و لته خون حیض  
بمعنی بالضم بفتح اول گفته اند و این قوی  
است -

شلالینی شوخی و پیدگی بکار

## فصل شین معجم مع میم

شمولاً و استقلالاً بکسر اول و زدن  
کاری بذات خودی اتباع و رفاقت  
دیگران و شمولاً یعنی بالجمع و به پیرایه  
دیگری بکاری در آمدن چنانچه بپادشاه  
تاج پادشاهی شود جمیع امرای همراهش  
نیز مطیع آن پادشاه غالب شوند و  
نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست  
که به عمل خود در ترکیب حال واقع شده  
است -

شحات بضم اول و تشدید میم و در لغت  
تای فوقانی شاد شوندگان بکسر و می  
خرابے کس و این جمع شحات است که بکسر  
میم هم فاعل از شحات باشد -

**شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی  
کس از منتخب صراح.

**شمبلیت** بفتح اول و سکون میوه فتح  
بای موحده و کسر لام و یای معروف  
و تایی نوقانی نام گلیست زرد رنگ و  
معنی تخم حلبه که بهندی میخی گویند از برادر  
شمیلید بر وزن تمهید نیز آمده.

**شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام  
گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلبه و  
آن دانه های زرد رنگ باشد که بهندی  
میخی گویند از برادر و شمیلید بر وزن  
تمهید نیز آمده.

**شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد  
و چوب آن نهایت عکلی دارد چون درختش  
خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرودانند  
و معنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده  
از برادر و جهانگیری و صاحب شیده  
نقط حرکت نکرده و گفته که نوعی از مرزنگوش

و معنی ریحان نیز و در موی و مدار بفتح و در  
سراج نوشته که شمشاد کسر اول درختیست  
که چوب آن در غایت سختی و صفا بود و درختش  
راست و موزون و برگهایش بسبب ریگی  
و حجم بموی خوبان مشابیهست دارد گاهی  
مراد از آن موسی خط باشد که بر غدار  
خوبان پیدا شود و گاهی بزرگ طره تشبیه  
کنند پس از همه مجاز خواهد بود و در تخم معنی  
مرزنگوش گفته که آن را بهندی مرده

خوانند.

**شمشیر** مرکبست از شمش که معنی ناخن باشد  
و معنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی  
تیغ مشابیه ناخن شیرست در شکل یا مشابیه  
دم شیر لهذا این اسم مستعمل گردید از بهار  
عجم و برادران و جهانگیری و رشیدی.

**شمشیر** بفتحین در فارسی حوض کوچک تالاب  
و شیر که بهندی بلای گویند از برادران  
و سراج و رشیدی و شمشیر بفتح اول و سکون  
ثانی در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب  
شمس کسر اول و سکون میم نام شخصی علیه السلام  
که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده.

**شموس** بفتح اول و در آخرین هله  
سکس و بدو از سرور و منتخب و کشف  
و بختین جمع شمس که معنی آفتاب است.

**شماس** بالفتح و تشدید میم هترز سیان  
که میان سرتیرا شد و در عبادت خانه نشینند  
از منتخب و در برادران نوشته که نام شخصیست  
که دین آتش پرستی وضع کرده اوست.

**شمع** بفتحین بمعنی موم از قاموس و در منتخب  
نوشته که بفتحین بمعنی موم و سکون میم چنانکه  
مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط  
عرب عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید  
که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی  
چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند  
و این مجازست از قبیل تسیمه الشیء بکم  
ماده و آنرا بالفارسی شماله گویند.

**شموع** بفتحین جمع شمع است.

**شمول** بفتحین فرا گرفتن چیزی را و محیط  
شدن بر چیزی از منتخب و طائف  
شمول بفتح اول و سکون میم پریشانی  
و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از  
منتخب صراح بدانکه این لفظ از لغات  
اضداد است.

**شمال** بفتح با و کس از طرف قطب و  
نبات انعش و زرد و کسر دست چپ و  
معنی عادت و جانب قطب نبات انعش  
را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چرا که در اصل  
لغت شمال بمعنی دست چپ است و

این جانب است که بطرف چپ کعبه  
منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داد  
اندر که رو به او بشرق است و پشت او

بمغرب یعنی سبب بود را از او بمعنی پشت  
کعبه می کرده اند و همچنین شام را از مشام  
گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب

و صراح و طائف و کسر دو و ج تسمیه از  
شرح نقاب که از مولانا یوسف بن  
یانع است.

**شمال** بفتح اول و کسر همزه که حرف  
چهارمست بمعنی خصلتها و عاداتها و بمعنی  
شکل و معنی شاخهای نورسته درخت از  
صراح و منتخب برادران و صاحب بهار  
عجم گوید که شمال بمعنی خصالست مگر فارسی  
بمعنی صورت و قطع و وضع استعمال کنند.

ششم بالفتح و تشدید و در عربی بمعنی بوسیدن  
و بالضم و بسکون میم غیر مشدد و در فارسی  
پا پوش و تعلین جرمی معنی اول از منتخب و  
معنی ثانی از سروری و جاه گیری و لطائف  
و صاحب شیدی گوید که بالفتح یا افزا چهرین  
یعنی پا پوش و بمعنی نفرت و بهیوشی و بمعنی  
ناخن و در بران نوشته که ششم بالفتح و در فارسی  
بمعنی فریب نفرت و پریشانی و افغان و نوحه  
و ناخن و دوم که بضم و ال است و بعضی شراح  
نوشته اند که ششم بالضم نوعی از ابر ششم که ناقص  
باشد و بعضی نقطه های نیل که زبان به بند برود  
و یا نقش کنند و در سراج نوشته که ششم بالفتح  
بمعنی ناخن و ازین ماخوذ است ششیر که در  
اصل بمعنی ناخن شیرست و بالضم یا افزا

چو چین -  
ششم بادبوی خوش برآینده و در سراج  
بمعنی بوسیدن -  
شما کم بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم  
ست خوش شود با یکدیگر بوسیده شوند و این  
جمع شمیمه است نه جمع شیم -

شما سیان بالفتح و تشدید میم قومیست  
که کافر باشند و در بران و سراج نوشته  
بمعنی جهام که بر دین آتش پرست باشد  
شمعون بالفتح نام مردی و نام یکی از  
برادران یوسف علیه السلام که تقبل یوسف  
علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از

اصحاب عیسی علیه السلام -  
شمع این باضافت و فتح همزه و فتح  
میم اینچون موسی علیه السلام در وادی این  
بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند -  
شمس لغتین بت پرست از بران و  
سراج -

شمیدن بوسیدن و این از جمله  
لغات غریبه است که فارسیان دران  
تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم  
طلبیدن و نهیدن زیرا چه ماخوذ است از  
شم بمعنی بوسیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق  
پیوست که شمیدن بمعنی بوسیدن نیامده  
بلکه باین معنی هم شنیدن بنون است و بهم  
تحریف از سراج گر شمیدن در اصل  
فارسی بمعنی رسیدن و بهیوش شدن و  
پریشان شدن و رسیدن آمده چنانکه  
در مؤید و جاه گیری است -

شمار بدست چپ کردن کنایه  
از شمار صد و هزاران چرا که در حساب  
عقدانامل حساب مات الفوت بدست  
چپ کنند و شمار اعداد و عشرات بدست  
راست نمایند -

شمیده بمعنی بهیوش و پریشان از  
مؤید و جاه گیری و غیره -  
شممه بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوسه  
اندک یکبار بوسیدن چیزی و یکبار اول

و فتح میم و در فارسی سرشیر که بهندی می نرا  
طائی گویند و برای معنی اول با کسر خط  
از مؤید و کشف و منتخب بران و جاه گیری  
و لطائف و در سراج نوشته که شمه یکبار اول  
و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که  
بمعنی اندک مشهورست لفظ عربی باشد  
ماخوذ از شم بمعنی بوسیدن مجازاً و در فارسی  
بمعنی اندک و کم مستعمل شده -

شمسه بالفتح و حوت سوم سین همله بمعنی  
آبدان و بمعنی قرص زرا ندوده که در قبه  
یعنی کلس میباشد -

شمسیه بفتح و سین همله کس و تشدید  
تحتانی نام رساله است در علم منطق -  
شمامه بالفتح بوی خوش که از چیز  
بوسیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از  
خریزه کوچک صحرانی خوشبودار که بفارسی  
دستبنو گویند و بهندی کجری و سیندها  
نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که  
شمامه دستبنو و آن گلوله باشد بصورت  
گوی مرکب از خوشبودار که آنرا بدست آرند  
و می بویند -

شما چه بفتح چیزی خوشبودار که بوسیده  
شود -

شما سی بالفتح و تشدید میم در بران  
و سراج نوشته که بمعنی شخصیست که بر دین  
شما س باشد و شما س نام آتش پرست

له بنم اول یا افزای را گویند که زیر آن از هر دم و باله آن از رسیان باشد و آخر بزرگی چاروق گویند ۱۲ - از بران -



شماخی بفتح اول و کسر خای معجمه است  
قریب شردان از مؤید -

شماخی بفتح و تشدید کسبیت ریزد آری  
فارسیان اکثریای حلی در آخر صیغه اسم  
فاعل زیاده کنند چنانکه قادی از مصطلحات  
**فصل شین معجمه مع لون**  
شنوا بفتح شین معجمه مع لون و یسج -

شنا بکسر اول معجمه شناوری و نام در زشی  
ایست که هندیان آنرا دند گویند و آنرا  
شنو نیز نامند از شرح گل کشتی و مؤید سراج  
ویدار و برهان -

شنعت بالضم و شاعت بفتح هر دو  
لفظ معجمه زشتی ویدی و طعنه از بحر الجواهر  
و منتخب صراح و در تاج بکسر -

شنات بفتح بر وزن قات و شمن  
دارندگان و این معجمه کسب شانی است که  
همپوز لام باشد -

شنبلید بالفتح و بای موحده تیز مفتوحه  
و بای معروف نام گلی است که زرد رنگ باشد  
و معجمه تخم علیه و آن دانه های زرد رنگ  
باشد که تره آنرا بجمه میخورند و بهندی میته  
گویند از مؤید و رشیدی و سروری سراج  
و کشف و برهان و مدار و جهانگیر -

شناسا بفتح و شناسد و جید گوید  
بیت شهرت بیدار و اواز تا او اینها  
ماست بدیشا ساند بجز دم موی تیغ تیز  
رایه از چراغ هدایت و بهار معجم -

شنقار بالضم و قاف و بجای قاف معجم  
معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ  
برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب یاده  
و بسیار کیاب است و این لفظ ترکی است  
و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند زیادت  
و ادعلا متضمة ما قبل از برهان -

شنار بکسر اول معجمه شناور و معجمه شوم  
و نام مبارک خرابی و معجمه ننگ عار و در  
عربی معجمه دشمن از لطائف -

شنایع بفتح و شیتها -  
شنیع بفتح معجمه بدوشت -

شنخرف بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل  
شگرف و شخرف بسین همله معرب آن -

شنک بالفتح و کاف فارسی و اصل  
معجمه دزد را هر نسبت و بجا از معجمه اطلاق  
کنند و معجمه شوخ و ظریف از سراج و رشیدی  
و برهان -

شنکول بر وزن مقبول معجمه شوخ  
و زیبا از برهان و سراج و رشیدی -

شنکل بالفتح و کاف فارسی مضموم معجمه  
شوخ و عیار و راهزن از برهان -

شنیدن بفتح اول معجمه سمیع یعنی سخن  
را گوش کردن و معجمه بوسیدن درین قول  
برهان و جهانگیری و مؤید و مزمل و غیره  
متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که چنانچه  
بهر معجمه بفتح خوانند و در مدار و برهان  
و در کشف بکسرین معجمه بفتح اول معجمه

بوسیدن مگر قول متفق علیه اقوی است -  
شنقن بفتح اول و ضم نون و سکون  
قاف معجمه شنیدن از رشیدی -

شنهار شدن بضم اول معجمه مژن  
سلاطین چغتایی استعمال کنند از چهار  
شربت -

شن بالفتح و تشدید نون مشکاب  
که کهنه باشد از منتخب شرح لصاب -

شنو بکسر اول و فتح نون نام و زرش  
است که هندیان آنرا دند گویند از  
شرح گل کشتی -

شنوسه بکسر اول و واو معروف و بعده  
سین همله معجمه عطسه از رشیدی و در سروری  
و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح و هر  
دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین همله نیز آمده  
شنا بکسر اول معجمه شناوری از مؤید  
و سراج و مدار و برهان -

شنش بکسر شین معجمه اول و سکون نون  
اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم  
خود طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ

معجمه خوی بدست از منتخب شرح لصاب  
شنز به بفتح اول و سکون نون فتح زای  
معجمه موحده و بای غثنی نام گاوی است که  
بر تر ویر شغالی که بدمنه معروف و موسوم است  
فریفته شده باشد جنگ کرده کشته شده -

**فصل شین معجمه مع واو**  
شوا بکسرین معجمه بریان از شرح لصاب



و در بر بان نوشته که در عربی معنی گوشت بریان  
و در فارسی سخت پوست دست و پا بسبب بسا  
کار کردن -

شورعی بالضم و واو معروف و در آخر الف  
مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب  
شواصب کسر همزه که حرف چهارم است و  
بایه مو حده آمیز شها و آینه گها و آلو گها  
شور سخت بمعنی سخت -

شوات بفتح و ضم اول و بایه فوقانی  
مرفاب از بر بان و چهار گیم در تحت اسعاده  
و سروری بمعنی چرخ که بر بی جبارے گویند  
و بمعنی گویند که فیل مرغ -

شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی شدت  
و هیبت از منتخب -

شوخی بواو معروف و خای بمجه بر وزن  
نور بمعنی چرخ بدن دریم اندام که به بند می خیل  
گویند از رشیدی و کشف و بر بان و چهار گیم  
و در سرن نوشته که بواو مجهول بیابک و لیر و  
بمعنی جلد و چالاک بمعنی چرخ جامه و غیره -  
شواخ کسر میم و خای بمجه چیز بای بلند و  
بلند بیا این جمع شامخ است مشتق از شموخ  
بمعنی بلند شدن -

شوار و بفتح و را و هاء مکسور بمعنی دزدگان  
و پریشانها از کشف و در ترجمه مقامات حریری  
نوشته که شوار و در لغت جمع شارده است که  
بمعنی شرمه رده رنده و گریزنده -  
شواهد جمع شاهده -

شور بالضم فتنه و غلبه و شهرت و آواز بلند  
و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسماء معنی دارند  
و در زش کننده و به چون سلحشور و بمعنی  
نکین و نمک بالفتح و در عربی بمعنی مشوره و  
کنگاش کردن از فردوس اللغات -  
شور مور نوعی از مور که بنایت خرد با  
از شرح خاقانی -

شومر نام شهر از ایران در سرنح اللغات  
نوشته که شومر بر وزن خوشتر نام شهرے  
است از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی  
مشهور است -

شوره که بفتح کاف فارسی و زای بمجه  
نوعی از درخت گز که در زمین شور و بیدار  
رشدی و بر بان -

شومیز بواو و یای معروف و زای  
بمجه نمکی است سیاه که بهندی کلونجی گویند  
از سرنح -

شوط بالفتح تک و گشت از صراح -  
شواظ بضم اول و ظای بمعنی شعله  
آتش از شروع نصاب -

شوارع کسر را هاء و عین هاء را هاء بزرگ  
و راههای راست از منتخب -

شواہق بلند و بلند بیا این جمع شامخه  
است که ماخوذ از شوق باشد و شوق بضم  
بمعنی بلند شدن است -

شوارق روشنیها و چیزهای روشن -  
شوگ بالفتح بمعنی خار -

شوال و به تسمیه آنکه درین ماه عوب  
سیر و شکار میکردند و از خانهای خود  
بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر  
است بمعنی برداشته شدن -

شواغل جمع شغل -

شورغال که بمعنی روزینه مشهور  
است این لفظ غلط است چرا که در کتب  
یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال  
بضم سین هاء و ضم یای تحتانی و واو معروف  
و عین بمجه بمعنی مد و معاش و در لغات  
ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون را  
هله بمعنی انعام نوشته است -

شوم بالضم مصدر است بمعنی بدقالی و واو  
این لفظ بدل از همزه است از صراح  
و منتخب فارسین بمعنی مخوس آرنده مصدر  
را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو و مجازاً  
بمعنی غلبه مستعمل میشود -

شور چشم کسیکه نظر او بچیز حاضر رساند  
و مردم را بیاور نماید از شرح نصاب صراح  
شوراندن پریشان کردن -

شوخن بالضم و کاف فارسی مکسور  
بمعنی جامه و بدن که پرچرک باشد بهندی  
آنرا میگویند از بر بان و شرح نصاب  
شوخی ترازی و بمعنی دخل و خور از  
سنگ کمتر ترازی و داشتن از مصطلحات  
شول بالفتح منزل نوز و هم از منازل  
تروان و ستاره اند برشتهای و هم عقرب

بجای منش بنایت۔

شوشہ بالضم یعنی تو وہ دلشہ ہرچیز  
سلاک زرو نقرہ و آہن و غیرہ از کشف  
و برہان و سراج۔

شوریدہ شور مزہ و پریشان حال و  
عجازا یعنی دیوانہ و عاشق۔

شورہ چیز نیست معروف مثل نمک نام  
گیاہی ست و در سراج نوشتہ کہ شورہ زمین  
بناک خاک شور و نوعی از درخت گز۔  
شوپرہ بفتح اول و سوم و چارم یعنی  
سہرہ کہ گہارار شتہ بستر بر سر عروس داماد  
ببندند۔

شورابہ آب شور درین لفظ بارے  
استیت ست چنانکہ در سترہ و سفیدہ

شومی بواو معروف یعنی نخست اگر چه  
شوم مصدست حاجت بیای مصدسی  
ندارد لیکن فاریان دراد از لایق مصداق  
عربی کہ در محاورہ خود یعنی اسم فاعل و اسم  
مفعول مستعمل میکنند یاے مصدری بلور  
فارسی زیادہ بسیارند چنانکہ غلام غلامی  
و سلامت و سلامتی ہمین شوم و شومی۔  
شوریشتی شوخ و تخی ادائی از  
مصطلحات۔

شوی بالضم شوہر از برہان۔  
فصل شین مجملہ مع ہای ہو  
شہر و البفتح دریم و دینا زامرہ کہ  
خاص در یک شہر رائج باشد و این در

اصل شہر و ابو و یک را مطابق قاعدہ  
معروف حذف کردند نیز آن درم نامہ  
کہ کے از ملوک ظالم در ملک خود بزور  
رائج کردہ بود در ملک دیگران رواج  
نیافت از رشیدی و سراج و خیابان  
و برہان و مؤلف گوید ظاہر یا بمعنی در  
اصل شہر و ابو و در منتخب نوشتہ کہ نوعی  
ست از خر مہرہ کوچک باشد بقدر  
تخم خردما۔

شہدای یعنی اول دفع ثانی جمع شہید  
شہر خدا ماہ رجب ماہ حجب را اسم  
گویند کہ بمعنی باشند او گریست چرا کہ رز  
قیامت ہمہ شہر را یعنی ماہیار الگوہی  
داون گناہان کہ مردم دران شہر کردہ  
باشند طلب کنند ہمہ شہور گواہی دهند  
کہ ماہ رجب گواہی میدہد گوید کہ من صم  
بودم گواہی نتوانم داد و آنکہ رجب را  
از ان اسم گویند کہ دران آواز تیر و تیر  
بر نیاید و باگ جدال شنیدہ نشود زیرا  
کہ آن از شہور حرام ست جنگ دران  
ممنوع بودہ است از شرح قران اسعین  
شہسار بفتح لول و سکون ثانی و حرف  
سوم بای موحده مؤنث اشہب بمعنی  
ماویان سفید و سیاہ کہ سفیدی آن  
غالب باشد بر سیاہی آن از شرح  
بخاقانی۔

شہسار بفتح زن میش چشم از منتخب

نوعیت از زنگس کہ در گل آن بجاسے  
زردی سیاہی میباش میشا چشم انسان  
ہمان زنگس ست و آن قسم کہ زرد ست  
آزرا ہمہر گویند و در سراج نوشتہ کہ شہلا  
معنی چشم سیاہی کہ مائل بسرخ باشد۔  
شہاب بفتح تام زنگ سرخ معروف  
کہ در اصل شاہ آب بود از برہان و  
جہاگیری و یکسر اول ستارہ روشن و  
معنی شعلہ آتش بلند شدہ و ستارہ مانند  
چیزیکہ شکل انار آتشبازی بر فلک و آن  
میشود و آن رجم شیا ملین ست و زوچکا  
آن دغان ارضی ست کہ بکرہ نار رسید  
مشعل میشود از مویید و منتخب صراح و مدار  
و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار  
نوشتہ کہ بفتح بمعنی بچہ سنگ ست۔

شہلاب بفتح نام ملکی ست کہ رو باہ  
آنجا دراز مویا شد از شرح خاقانی۔  
شہب نسبتین کو اکب روشن  
از منتخب۔

شہوت بفتح آرزو و شوق نفس  
بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواہر  
و سرورے و بر شمس نوشتہ کہ شہوت بمعنی  
مطلق آرزو و خواہش خواہ آرزو و کلام  
باشد خواہ آرزوے جماع۔

شہامت بفتح بزرگی و توانائی و  
شادمانی و جیتی و دلیری از منتخب کنز۔  
شہادت خبر درست و گواہی دادن

و کشته شدن بر امر حق و بخیلا و حاضر شدن  
و ظاہر شدن و آگاہی قاطع و گواہی دان  
بوحدانیت حق تعالیٰ و رسالت رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و گاہی شہادت مردان  
کلمہ شہادت باشد از منتخب قاج المصادق صراح و غیر  
شہر بند یعنی حصار و معنی مقید خوب  
و زندان -

شہید یعنی گواہ و کشته شده و گیناہ یا  
در راه خدا و آنرا از علم او بیخ غائب نباشد  
از منتخب و نام شاعرے -

شہود و بنیتین حاضر شدن و معنی حاضر  
شدگان و گواہان جمع شاید از منتخب در  
لطائف نوشته کہ شہود در اصطلاح  
سالکان رویت حق است کہ از مراتب  
کثرات و مہومات صوری عبور نموده بمقام  
توحید عیانی رسیدہ در صورت جمع موجودات  
مشاہدہ حق نماید و غیرت و ورشدہ ہر چہ بند  
حق بیند -

شہر و نام ساز مثل موسیقار از برہان  
و در سراج نوشته کہ شہر و نام رودیست  
در عراق و نام سازیست و تاریم کہ بزرگ  
بندند -

شہر لوز یعنی اول و کسر او یا سے چہو  
و فتح و او نام ماہ شمسی و آن مدت ماندن  
آفتاب است در برج سنبلہ یا یک تفاوت  
با کو اکر ماہ مہندیسیت مطابقت دارد -  
شہر یعنی ماہ کہ مدتیست شہور و این

را از ان شہر گویند کہ چون مردم نظر  
میکند بسوی ہلال پس شہرت میدہند  
آنرا از طیبہ کہ بر کشف است نوشته شدہ و  
شہر کہ ترجمہ مدینہ باشد فارسہ است -  
شہر یا ر یا د شاہ بزرگ عادل از برہان  
شہوار ہر شے بہتر و عمدہ کہ لائق پادشا  
باشد از برہان -

شہور یعنی ماہ ہا و این جمع شہر  
یک معنی ماہ باشد -

شہر یعنی مشہور از لطائف  
شہادت مستور شہید شدن شہنہ  
در شہر کہ قاتل آن معلوم نباشد پس  
در شریعت آنرا شہادت کامل ندانند  
احکام شہید بران جاری نسازند کہ  
بہین سبب آنرا غسل و کفن دہند الا  
شہدا را غسل و کفن نہ دہند -

شہر و زکنا یہ از آدم صلی علیہ السلام  
و کنا یہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و کنا یہ  
از ستم بن ز ال و وجہ تسمیہ پیرسہ معنی در  
برہان مسطور است -

شہنار بالفتح و حرف ثالث نون و  
زای بمعنی نام نوائی از موسیقی از اصطلاح  
و در لطائف بمعنی عروس نیز آمدہ و بمعنی  
نوشہ کہ نام خواہر جمشید است کہ منہاک  
آنرا بنکاح آوردہ -

شہر سبیر نام شہر است از توران  
نزدیک سمرقند از سراج -

شہر تاش ہمایہ دہم شہر  
شہیق بفتح بمعنی آخرین آواز خرد و زیر  
آواز اولین خردگانی از منتخب چہ در آواز  
خرد قسم نموت میباشد کی باریکے دیگر ثقیل  
باریک را زیر گویند و ثقیل را شہیق -  
شہلان بالفتح نام کوہ از برہان شاید  
کہ بدل از سیلان باشد -

شہر بالو و ختر زبرد پادشاہ ایران  
کہ در خلافت حضرت عمر رضی اللہ عنہ اسیر  
آمدہ بود و بنکاح امام حسین رضی اللہ عنہ  
در آمدہ امام زین العابدین رضی اللہ  
عنہ از و متولد شدند -

شہرہ بالفتح و بای موحده و را ر ہملہ  
ہر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب  
شہرہ بالضم بمعنی ہرہ کہ از گلہا ترتیب  
دہند و این مسموع است -

شہہ بالضم کلمہ نیست کہ در مقام نفرت و  
کراہیت استعمال کنند از برہان و لطائف  
شہنشاہ پادشاہ عظیم الشان و این  
مخفف شاہان شاہ است بخذف کردن  
و دال ف از برہان و خیابان -

شہلہ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیر  
زن از شرح نصاب -

شہوت کلی علیست کہ ہر چند خورد  
اشتها و اشتہای طعام و حرص بر  
ماکولات همچنان باشد و این مرض را  
جوع الکلب نیز گویند -

شهری مدینه منوره -  
شهرستانی عام ساز که آنرا سرنا گویند  
از برهان -

شهری تریز که از اندرون سرخ برآید  
شهری پادشاهی و معنی داماد و هر چیز شیرین  
را نیز گویند و معنی حلوانی که از نشاسته و تخم  
مرغ پرند از لطائف و در غربی بمعنی هر چیزیکه  
آرزو پیدا کند محبوب باشد -

شهری بالفتح نوعی از سرود که بزبان  
پهلوی باشد از مصطلحات -

شهری بالفتح منسوب بشهوت بخلاف  
نوقانی -

شهرانی بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی  
خواستن نفس آرزوست بزایدت الف  
و وزن چنانکه نفسانی -

فصل شین جمع یا محتانی  
شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و  
سراج -

شیدوایی بالفتح و طبع از برهان  
و سراج -

شیر خدا ترجمه اسد الله کی از القاب  
حضرت علی کرم الله وجهه -

شیر بهای بای معروف مراد از زرقاش  
وزیر که از جانب داماد بخانه عروس برآید  
ترکی ساحق و بهندی بری گویند از برهان  
و بهار عجم -

شید بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید

موشدن و بالکسر بای معروف و اول  
باریک که بر دنیا آتاز یانه وصل کنند  
تا بوقت زون آواز برآید و بالکسر بای  
مجهول در فارسی مخفف شیب از مؤید و  
منتخب سراج -

شید تیب هر دو لفظ بای مجهول  
بمعنی سرشته و مدوش از برهان -

شیر قلاب بای مجهول و ضم قاف  
و تشدید لام آهنی که قلندر آن بر سر و  
گردن زد و آن اکثر بصورت شیر باشد

پهنده بکسو گویند از چراغ هدایت  
شیر خست بالفتح و بدو خامی و بمعنی

پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب  
شیدیت بالفتح پیری -

شیشه ساعت نوعی از گویا است  
و آن چنان باشد که سر و شیشه را با هم

و آن طاقی کرده می بندند و سوراخه  
باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ

در شیشه اندازند که در عصبه یک گهری  
از شیشه بشیشه بریزد و باز منقلب کنند تا

از آن بدیگر بریزد -

شیر مست بای معروف بجز بزد آهو  
و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود

مست گردد -

شیر شست بای معروف و کفرای  
معجز نام دوائی مهمل مشابیه بقند معرب

شیر خشک بابدال کاف عربی تبای نوقانی

از بهار عجم -  
شیدیت بالکسر در آخر نامی مثلثه نام  
پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه  
در آخر این لفظ شین معجزه نویسند محض  
خطا است -

شیر بالفتح بمعنی خواب و پیر از شرح نفا  
شیر بالفتح برن قید بمعنی کم و فریب و

بالکسر بای مجهول بمعنی روشنی و معنی آفتاب  
از برهان و بالکسر بای معروف و در عربی

آب نم دیوار را بدان اندامید مثل آبک و  
تج و بالفتح کج و جز آن اندودن دیوار

از منتخب -

شیدا بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهند  
شیر گیر کسیکه او را مستی نشه شراب متوسط

باشد و معنی معز و صاحب مرتبه از بهار  
عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست است

و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم  
مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از

مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه کنیفش مسا  
باشد و از جادو نیاید و خود داری نماید -

شید بالفتح و بای فارسی و عربی و دوا  
معروف نام ساز که در جنگ نوازند و آنرا

نضری گویند و نای رومی نیز گویند از  
رشدی و برهان -

شیر و شکر نوعی از جامه ابریشمی نفیس -  
شیدیه بز از عبارت است از آنکه در فتنه

اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمون

و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار  
نمایش داد و تا آنکه نیک بد کرده قد وانی  
نماید و معمول بر ازان همین است که اول  
جامه ناقص را می نمایند.

شیشہ باز کنایه از مکار و دغا باز از  
برهان و فرقه باز گیران رقا ص که شیشہ  
بر سر گرفته رقص کنند.

شیخ الرئیس لقب ابو علی سینا -  
شیاف ابیض یکسر اول نام دوائی  
چشم است مرکب از چنداوی که سوزش  
و سرفه چشم را مفید بود جزو اعظم آن سفید  
کاشغری است.

شیر قلیط بیای مجهول و فتح عین مجر و کن  
لام نام داد از کشتی که چون حریف بر  
زمین بیندازد دست و پا و شکم خود را بطوری  
بر زمین چسبانیدن که هر چند حریف زور  
کند پشت اینکس زمین رساندن تواند  
چرا شیل صلابه پشت نمیخورد.

شیدوبع بضم تین آشکارا شدن -  
شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیب  
و کمیاب نادر.

شیرین باف نوعی از جامه لطیف  
که آنرا بغلط سری صاف گویند و از بعضی  
اساتذہ مسموع است که بعضی جامه که نهایت  
عفص باشد و نهایت تنگ بهندی  
آنرا میثا گویند.

شیشہ بر شنگ کنایه از شکسته و خراب

شیشاک بالکسریای معروف و حرف  
سوم شین مجر و کاف عربی بمعنی کوسید  
یکساله در باب چهار تار و این لفظ ترکی  
ست از لطائف -

شیشہ دل نامرد -

شیم یکسر اول و فتح ثانی عاده و خود  
و باین معنی جمع شیده است بالکسریای مجر  
نوعی از ماهی است که درم دارد باشد از منتخب  
و برهان و سراج -

شیر اندام کسی است که سینه فراخ و  
باریک کرد باز و سطر باشد از مصطلحات  
شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند بر  
تغول غلبه و سبب ناظرین -

شیرین نام معشوقه فراد و بمعنی عزیز و  
نیایاب از مصطلحات -

شیمین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب  
و این خلاف زمین است و در فارسی بالکسری  
و بیای معروف بمعنی شین چرا که مخف نشین  
ست از منتخب سراج و کشف و برهان و

نام یکی از حرف تہی و این حرف برای  
فوقانی بدل شود چون بخش و بنت و بکم  
عربی چون کاش و کاش و کاج و بجم فارسی چون  
پاشان و پاچان و بسین و هله چون شانه  
سارک نام طائر سیاه که بهندی مینا گویند  
و به فین مجر چون شیخ و شیخ بمعنی جوال  
و بکام چون اسپ گوش و سپول تخم  
دوائی که بگوش اسپ مشابہ باشد و

بہا چون پاشنگ یا شنگ بیای فارسی  
خیار سے کہ براسے تخم نگاہ از شین مصدر  
و ماضی و مضارع و امر بر ارجله بدل  
شود چون از کاشتن کار و از برداشتن  
بردار و از گماشتن گمارد و از گشتن

گرد و آفاده معنی نسبت نیز کند چون  
پوش یعنی بد و بد با استدلال یا تک کہ پوپ  
کنند و پوپ کا کل درغان باشد و آن  
بر چندست بالیده بر سر آنها و بالشت تکیہ  
کہ در قدیم از بال و پر مرغان می ساختند و  
چرخش بمعنی شیر شیر از جواهر الحروف -

شیدمان بالفتح و ذال معجمه معنوم بمعنی  
گرگ درندہ مطلق یا نوعی از گرگ -

شیدوار زبان بالکسریای مجهول فصیح  
و بلخ و تیز زبان -

شیر گردون برح اسد و بمعنی آفتاب  
از برهان -

شیر شادروان تصویر شیر که بر فرش  
و پرده در میکشند از مؤید -

شیلان بالکسریای مجر و بیای مجهول نیز بمعنی  
سفره و خوان طعام و دسترخوان و جازا  
معنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا  
عناب نیز گویند از برهان و سراج و شیر  
و بہار بجم و مؤید و کشف -

شیول بالکسریای مجهول نوم و نال  
اتم و در سراج بالفتح بمعنی نوم و فریاد و  
بضم تین و دوا و معروف بمعنی شان و جمع

شین کہ معنی زشتی و عیب ست از رشیدے  
و برہان و کشف و غیرہ۔

شیرستان بیایے معروف حست خورن  
شیرک شدن دلیرو چہرہ شدن  
از مصطلحات۔  
شیشہ بر سر باز از شکستن افشائی  
را از کردن از مصطلحات۔

شیر دادن بیای معروف و دال ہمد  
گو سپند و غیرہ از شیر شکنہ بالائی شکنہ چیز  
باشد مثل کدو از چراغ ہدایت۔

شیخکان بالفتح و کاف عربی شیر شکر  
تصغیر مع التحقیر شخست۔

شیردان بالکسر بیای مجہول و دوا  
نام شہرست از برہان و سراج۔

شیمان بالفتح و حرف سوم باے موعہ  
نام ولی و نام قبیلہ از لٹائف و در منتخب نوشتہ  
کہ نام دو قبیلہ است۔

شیدان بروزن لیسیدن معنی ازین  
و سر زشتہ آورد و غیرہ و مجازاً بمعنی و زلفیت شدن  
شہم بالکسر بیایے معروف آواز اسپ کہ  
بجزی مہمل گویند از برہان و سراج۔

شیمہ بالکسر بیای معروف طبعیت و عادت  
و خوبی از منتخب۔

شیفہ عاشق و مدہوش از برہان۔  
شیدوہ بیایے مجہول ناز و کرشمہ و طرز  
روش و بمعنی ہنر و کمال از برہان۔

شیر و یہ بیای مجہول نام سپر و سر و نیز  
و بمعنی شجاع و صاحب از برہان و سراج  
شیلہ قوی و گروہی ملکہ کہ جمع شوند بر سر  
از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و القار۔

شیرخانہ بیای معروف بمعنی میخانہ از  
مصطلحات۔

شیشہ معروف و بمعنی آئینہ نیز آمدہ صاب  
گوید بدت شیشہ بمعنی شیشہ بر و شکر غربت  
برسان چنانکہ بصر کنے در تہ زنگار و طنز  
از مصطلحات۔

شیشہ بھوشی و حیرانی از برہان۔  
شیر برہ فی و بعضی ملکے سر و اطفال  
از برون شیر میا زندہ تا اسپان از دیدن آن  
رم خورد از چراغ ہدایت۔

شیشہ بندی نوعی از صیغہ است کہ گفتن  
بر دہان نہادہ آواز کنند از مصطلحات۔  
شیدی بالکسر بیای معروف لقب جشیان  
از بہجت ہر جشی را شیدی گویند۔

شیلانچی دارو غہ یا در چرخانہ بمعنی بز قصاب  
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشتہ شد۔

شیرماہی بیای مجہول نوعی از ماہی بزرگ  
کہ از دندانہاں دستہ ماہی پیش قبض سازند  
از سروری و مدار۔

شیرین کاری کار را بوجہ حسن سر  
انجام دادن۔

شیشہ بازی فنی ست از رقاصی کہ  
رقاصان شیشہ و مراحمی پر از گلاب آب  
بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف  
حرکات رقص شیشہ از سر مئی افتد و اگر گنج  
میشود بحرکات اصول برگردن و باز و گہرا  
و بمعنی حقہ بازی نیز آمدہ از مصطلحات و  
بمعنی آنچه کہ اطفال در شیشہا کو چک رنگ  
بر رخ پر کردہ بازی میکنند۔

شیمی بالکسر ہر دویایے معروف منسوب  
بشیدہ علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ  
از لب لا لباب۔

شیخ بخدی لقب شیطانست زیرا  
کہ چون قریش بر آقتل رسالت پناہ صلی اللہ  
علیہ آلودہ جمع شدند ناگاہ شیطان بصورت  
پیری در آمد چون پرسیدند کہ کیستی گفت  
کہ من شیخ از ملک بخدی آیم و درین شو  
باشما شیرکم از رشیدی و برہان۔

تمام شد اول

باب صا و جملہ

فصل صا و جملہ مع الف

صاحب جوز اعطار و چرا کہ جوزا

خانہ عطار دست۔



**صاحب** بمعنی وزیر دیار و معنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاصل است یعنی کسر اضافت برین نمی آید مگر بندر چنانچه صاحب دل و صاحب قرآن و صاحب غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع نصاب غرض تا سخن نشنوی : از منتخب بهار غم و بران -

**صاحب** کسر همزه که حرف سوم است یعنی رسا و رسنده و تخلص شاعر که محمد علی نام داشت -

**صامت** کسر میم بمعنی خاموش و زردیم و صاحب اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارتست از کینه و غلام و چاربا به از منتخب دیگر کتب صا ریح بود معروف و جیم عربی آنکه منتهی بنی کثر و جز آن معرب سار و از منتخب طبر صا لحن بمعنی نیکو کار و نام پیغمبر است که بعد از ادا ناله از سنگ پیدا شده بود -

**صافی** کشاوتیری که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و این تیر که نیمه و نشان خطا نمیکند -

**صاعده** کسر عین هبل از پستی بسوی بلندی رونده -

**صا در** از جای بیرون آئیده پس در و دارد بمعنی رونده و آئیده مستعمل است شوح نصاب از یوسف -

**صا بر** لقب ایوب علیه السلام -

**صاحب فراش** کسر فاکنایه از مریم بیمار چرا که بیمار اکثر بر فراش افتاده میماند -

**صاع** زمین پست و نام پیمان است که چهار مد باشد و هر یک یک طل و ثلث طل باشد از شرح نصاب منتخب یکی از معیّنین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد و چهار توله باشد -

**صالح** کسر همزه که حرف سوم است یعنی معجز زگر از کشف و منتخب -

**صالح** کسر لام و عین معجزه گاؤ و گو سپند شش سال بد آنکه سن گاؤ و گو سپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب -

**صاف** به تشدید فاصف کشنده و تخفیف فاصف صافی است بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شرباب نیز مستعمل میشود -

**صارم** کسر راء هبل تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از مشروح نصاب صا کم کسر همزه بمعنی روزه دار و نام روزه دوم از جمله شش روزه شکم از منتخب کتب طبیه -

**صاحبقران** کسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش با بوقت ولادت او قرآن عظمی باشد و برین قرآن در طالع بود و بعضی گویند

که در سال ولادت او زحل و مشتری را قرآن عظمی باشد و این نوع قرآن عظمی بعد از سالهای فراوان واقع می شود و اینچنین مولود را پادشاهی دیرینه و این لفظ صاحب قرآن لقب امیر تیمور است که پادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب به امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ این چنین تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات سابق از کشف لطائف و مؤید و مدار و از سکندری منقول است آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قرآن باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام -

**صلح** شان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه علیه العطر از مردمان غنی بستاند -

**صافق** کسر فار گیت در ساق و ایست که هر سه پا و کناره سم پای چهارم استاده شود و این چنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن -

**صا به** رسا و رسنده -

**صاعقه** کسر عین هبل بر قیله از ابر بر زمین افتد -

**صا حسی** قسمی از انگور است و نام جامه ابریشمی مخطوط از بهار غم و چهار شربت



و مصطلحات -

صافی بمعنی صاف و بنفش اسم فاعل با خود  
از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا  
و صاف مخفف آنست و در استعمال  
فارسیان هاء که در وایا شراب یا بنگ  
بدان پالایند -

صابری بیای موحده نام شاعری  
صابون سلطانی توزیع حاکم یعنی  
تقیم نمودن حاکم چیز برابر جماعت -

فصل صا و صا مع بای موحده  
صبا بفتح و قصر بادی که از طرف مشرق وزد  
یعنی گفته که باد مشرق که در ایام بهار وزد  
اول اصبح است و نام تنه از موسیقی و بفتح  
اول و میل کردن دل بپیزی و بازی  
کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بی  
معنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب مشرق  
نصاب صراح و ابن حاح -

صحب بالفتح و تشدید یا بمعنی ریختن و  
ریخته شدن آب بمعنی عاشق از منتخب -  
صحب بفتح ریختن زمین نشیب عاشق شدن  
از منتخب -

صباح بفتح خور و لی و سفیدی  
رنگ انسان ضد ملاحت -

صبور بفتح اول شرابی که بوقت بامداد  
خورده بشود ضد غبوق که بوقت شام  
خورد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید  
و نیز در مؤید و مدار نوشته که غمبتین مصدر

از ان و وقت صبح -

صبح خور و سفید رنگ ضد صبح که  
سبزه رنگ نمکین باشد -

صبح بفتح اول بامداد و بمعنی خوب جمیل  
و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب  
حسن و شعله قندیل و نام مردی مزدور  
که از احسن صبا و نیز نامند از منتخب  
و غیره -

صبر بفتح اول و کسر ثانی است و سکون  
ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و  
آن عصاره تلخ است از درختی که بندهی  
ایلو گویند از منتخب و مزل و کشف و

بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از  
صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوامی تلخ  
بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس  
معلوم میشود که شعرا بای عرب بسکون  
دوم جابر داشته اند بضرورت و در مؤید

تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم  
میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح  
معروفست و نوعی از دو او بعضی گویند  
که بمعنی دوامی تلخ یکسر اول و سکون ثانی  
نیز جائز است چه هر اسمی که بفتح اول و کسر

ثانی باشد در ان کسر بفتح اول و سکون  
ثانی نیز جائز است چنانکه در کتب کتب  
و کتب و در فخذ فخذ و فخذ و در کذب کذب  
و در کبد کبد و در معبد معبد -

صبار بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده

صباح الخیر کما ایست که هنگام طلوع  
صبح معاشران با هم گویند -

صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکوبا  
و کسی که جلدی نکند و را مقام از مؤید  
و بحر الجواهر -

صباغ الارض مراد از آفتاب  
چرا که در عبادات و نباتات و حیوانات  
را رنگ ز تاثر آفتاب میرسد -

صباغ بالفتح و تشدید ثانی و عین مجر  
رنگریز از منتخب -

صنغ بالکسر عین بمعنی رنگ در بحر الجواهر  
نوشته که صنغ بالفتح رنگ کردن -

صباغ فلک عبارت از ماه است  
از شرح خاقانی -

صبیان بالکسر کودکان این جمع صبی  
ست و بضم نیز آمده از منتخب -

صمیمه بفتح اول و کسر بای موحده و  
تشدید بای تحتانی مفتوح بمعنی دختر

صیغه الله بالکسر ملت و دین محمدی  
صبره بالضم بمعنی جاش که توده غله و غیره

باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از  
شرح نصاب منتخب -

صبور می بفتح اول در کار تجلیل کردن  
از منتخب -

صبوحی بفتح اول شراب بامداد از  
کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب

خور و ن -

صبی بفتح اول و کسر باء موحده و تشدید  
یای تحتانی معنی کودک که از شیر باز شده  
باشد و کسر اول و فتح بای موحده و در  
آخلاف بصورت یای تحتانی لطفله و کودکی  
از منتخب شرح لصاب -

صبح آخرین و صبح دوم صبح  
تائی هر سه معنی صبح صادق -

فصل صا و هاء مع حای هاء  
صحنه بالکسر معنی صحنات که مذکور خواهد

شد -  
صحاب کبیر جمع صاحب از منتخب  
و سراج و مزمل -

صحب بالفتح اسم جمع صاحب است  
و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و  
کشف -

صحابیت بفتح اول و حرف چهارم  
بای موحده مفتوح پارسیدن و یارے  
کردن از منتخب صراح و مستعمل معنی مع  
و کبیر اول خطاست -

صحنات بالکسر حرف سوم نون و  
پنجم فوقانی نام ناخوش که در ملک مصر زند  
که ماهی فریاد پاره پاره کرده سه روز بغیر  
نمک نگا دارند و بعد از آن نمک بهماق بو  
عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگا بدارند  
و بخوبی حرکت دهند تا نمک ماهی آمیخته  
شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت  
جدا کرده میخورند از منتخب بحر الجواهر -

صحبت بالکسر حای هاء مشد و مفتوح  
بر وزن همت یعنی تندرستی که ضد بیماری  
است از منتخب بهار عجم و کسانیکه صمیمت  
گویند زیادت یای تحتانی بعد صا و  
محض خطا و غلط صریح -

صح بالضم درست و تندرست از  
لطائف -

صحیح بفتح تندرستی و پاک شدن از  
عیب تندرست و پاک از عیب بالکسر  
تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب  
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی کبیر گفته  
اند فتح افع از منتخب مزمل -

صحیح تندرست و پاک از عیب از  
منتخب آنکه مردم از بی التفاتی بر وزن  
نبی خوانند حای دوم را تلفظ در  
نیارند محض خطاست -

صحیح نگار اخبار نویس -  
صحرا نویس معنی صحرا نورد از شرح  
قران السعدین -

صحاف کبیر اول کاسهای بزرگ  
و پن از لطائف و در منتخب جاهاے  
جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا  
معنی مجلد کتاب -

صحف بضم اول و فتح ثانی و ثلثین نیز آمده  
چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحف  
پیشیان درس گیر و همچنین لفظ طلمات  
و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند

صحنک بالفتح طبق کوچک رکابی  
و این تصغیر صحن است که معنی طبق بزرگ  
باشد -

صحن بالفتح طبق بزرگ طشت فراخ  
و صحن خانه و زمین هموار از منتخب لطا  
و چراغ هدایت -

صحو بالفتح هو شیار شدن و هو شیار  
از مستی و پاک بودن آسمان از ابرد  
خبار از منتخب لطائف و با صطلاح  
صوفیه صحو معنی گم و نابود کردن اوصاف  
و عادات و سکر معنی استیلائی سلطان  
مال و بعضی اینچنین گفته که صحو معنی خود  
کردن بطرف ترتیب فعال و فاعل معنی  
ستقوا اوصاف بشری -

صحیفه معنی کتاب رساله از منتخب -  
صحا به بفتح یاران و یاری نمودن  
از صراح و منتخب -

صحت تامه قلی است در علم سستی  
ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت  
و بهار عجم -

صحاری بفتح جمع صحراء -

فصل صا و هاء مع حای هاء  
صخره صحا بفتح هر دو صا و هاء و  
تشدید میم سنگی است در بیت المقدس  
که در هوا معلق مانده چون یکبار زنی  
حامله را از خوف در زیر آن وضع عمل شد  
بود لهند او یاری بزیارت سنگ کشید

اندوگویند که دیوار آن سنگ صول نیاف  
هنوز در هوا معلق است  
صخره لقمیتین و بای موحده یعنی فغان  
و فریاد بوقت زجر کردن از شرح لصاب و  
مدرج -

صخره بالفتح سنگ بزرگ از منتخب  
صخره بالفتح سنگ سنگی است در بیت المقدس  
و آنرا صخره صمانیز گویند یعنی صا و تشدید  
میم از منتخب لطائف و نام حتی است از  
بنیان و در خیابان نوشته که نام دیویش  
که به طلعتی شهرت دارد و انگشتر  
سلیمان علیه السلام برده بود -

صخریه بالفتح سنگستان  
فضل صا و همل مع دال همل  
صدا بالفتح آواز که از گنبد و کوه و چاه  
و غیره باز آید و مطلق بر آواز را نیز گویند  
از بران و منتخب -

صدارت بالفتح بالانشینی از منتخب کشف  
و نام منصبی است که قریب زارت باشد یعنی  
شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش سانی  
صد می ذات نام منصبی است که  
صاحب آن منصب را دو لک دهم مقر باشد  
چون یک روپیه را چهل دهم میباشند  
پس دو لک دهم را پنجاه روپیه میشوند  
صد و لقمیتین و هر دو دال هملتین نزدیکی  
یکه و مقابله و برابری چیزی از منتخب و  
کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در

شدن مستعمل -  
صد رحمت بضم خای مجموع فتح جیم عربی  
لقب بزرگی است صدر بالفتح بمعنی  
بالانشین و امیر است و هجده نام شهری  
است در توران -

صدید زرد آب که از زخم و جراحت  
بیرون آید از منتخب بحر الجواهر -  
صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسی  
در اصل بسین همل بود و قدما بجهت رفع اشتباه  
بکلمه دیگر که صد باشد بمعنی حائل مانع  
اسم عدد را بصا نوشتند -

صد ر بالفتح سینه و اول و بالاس هر چیز  
و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین  
و امیر صاحب منصب معروف و باز گشتن  
و بر آمدن از جای منتخب و لطائف  
و کشف -

صد و لقمیتین سینه بالانشینان  
و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون  
آمدن از شروع لصاب -

صداع بضم اول و عین همل بمعنی  
درد سر و این ماخوذ از صدر است که  
معنی شگافتن باشد از شرح لصاب  
و منتخب -

صدع بالضم و عین معجم بمعنی جایکه میانه  
گوشه ابرو و گوش است و آنرا  
شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته  
باشند بران موضع از منتخب بحر الجواهر

صدف لقمیتین معروفست و نوعی از  
پیاره کوچک بجهت شراب خوری و سه  
ستاره است بشکل مثلث بر دو قطب  
که آنرا صدف قطب گویند از شرح  
خاقانی -

صدق بالفتح و بالکسر راستی خلافت  
کذب بعض گفته بالفتح راست گفتن و  
بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت  
و بالضم راست گویان و لقمیتین جمع صدق  
از منتخب -

صادق راست گوینده از منتخب -  
صداق بکسر بفتح بمعنی کابین و هر  
زن از خیابان -

صدیق بالکسر تشدید دال بسیار  
راست گو و بغایت راست پندارنده  
سخن کسی را و لقب حضرت ابو بکر و پیرا  
که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله  
علیه و آله و سلم اول از همایان آوردند  
و بفتح اول و تخفیف دال یکسو بمعنی دوست  
و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب  
و لطائف و غیره -

صد رگ گلی است زرد رنگ که بهندی  
گیند گویند و بمعنی هر گلی که به نسبت دیگر  
اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که  
در محاوره و یا را آنرا هزاره گویند از  
بهار عم و چراغ هدایت -

صدغین بضم هر دو صدغ -

صد ر ہ بالضم یعنی سینه پوش و بمعنی کرتہ  
خرد پیرا بن نیم تنہ وغیر آن۔

صد ر عہ بالضم و عین معجم حامی نرم کہ میا  
گوشہ ابرو و گوش است۔

صد و چار و ہ مراد از سوتہاے قرآن  
کہ صد چار و ہ است یا کہ صد چار و ہ قلیت چار و ہ

صد باشد مشہور است کہ در وجود آدمی ہزار  
و چار صد بند است و ہر بند برای فائدہ

دیگر است۔  
صد مہمہ بالفتح یک نسبت کو فتن و چیز

باہم و آسیب رسانیدن از منتخب۔  
صد قہ بفتح اول و ثانی و ثالث آیت

براہ خدا بالفقراد مہند و بسکون دال خطا  
از منزل و منتخب کشف۔

صد قہ جاریہ مثل نہرو چاہ و پل و  
مسجد وغیرہ کہ مثل اینست۔

فصل صا و ہملہ مع ر ا ہملہ  
صرافت بالفتح سرہ کردن و خالص

بودن و گردانیدن۔  
صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و

بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع لغات  
بمعنی بزرگی۔

صرح بالفتح و حامی ہملہ قصر و کشک بنای  
عالی و آشکارا کردن و بقیۃ خالص از

ہر چیز از منتخب و لطائف۔  
صریح ظاہر آشکارا۔  
صرراح بضم اول خالص ہر چیز و

خلاصہ و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی  
از صراح و مؤید۔

صر و بضم اول و فتح ثانی مرغیت بزرگ  
کہ کشک را آشکار کنند از منتخب و ترجمہ

شافیہ نوشتہ کہ آنرا در فارسی در کاک  
و بہندے لٹور اگویند۔

صرح ممر و بضم میم و تشدید اقص  
و رشتان و سادہ و ہموار کنایہ از فلک

صر مہمہ آواز قلم کہ بوقت نوشتن بر آید  
و بانگ کلمہ و آواز لغت بوقت رفتار و

آواز در بوقت بستن و کشادن از  
منتخب شرح لصاب بجمہر۔

صر صر بفتح ہر دو صاد مہملہ باد شد و باد  
سخت مراد از لطائف۔

صر اط بکسر اول بمعنی راہ راست و  
نام پلے ست کہ بر سر دوزخ باشد و آن

از موسی باریکتر است و از شمشیر تیز تر از  
منتخب۔

صرع بالفتح انگندن بر زمین و نام  
مرغی کہ صاحب خود را بر زمین می

انگند بہندی آنرا مرگی گویند لغت و  
منہا معنی لغوی اول از منتخب۔

صرف بالکسر ہر شی خالص و شرب  
خالص کہ در آن آب نیامیختہ باشد

از منتخب بجمہر و بفتح سرہ کردن  
زرویم و گردانیدن و خروج کردن  
و بوقت و جیلہ و حادثہ و گردش زمانہ

صد و گون کردن چیزی و نام علم معروف  
صروف بضم تین عواذ۔

صر مہم بالفتح معرب جرم و بمعنی بریدن  
و قطع کردن از صراح و منتخب۔

صر مہم بفتح اول بمعنی عزیمت و قطع  
کردن کاری از منتخب۔

صر خہ بالفتح و حامی معجم افغان و بانگ  
و عذاب از منتخب۔

صر ہ بالضم و ر ا ہملہ شد و ہمان از  
قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح

صر قہ بالفتح و فاسارہ است روشن  
و آن منزل دواز دہم است از منازل

قر و بمعنی بخل و تنگی در خرج و بمعنی فائدہ  
و نفع و بمعنی حیلہ و کم و بمعنی افزونی و بمعنی

فصل و عدل و فرصت از صراح و منتخب  
و لطائف و چراغ ہدایت۔

صرعی بالفتح بمعنی کسی کہ او را مرض  
صرع باشد۔

فصل صا و ہملہ مع عین ہملہ  
صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم

خطا است از منتخب کشف و مؤید۔  
صعاب بکسر اول دشوار و او این

جمع صعب است کہ بمعنی دشوار و سرکش  
باشد۔

صعوبت بضم تین دشواری از  
منتخب کشف۔  
صعید بفتح اول و کسر عین ہملہ خاک

فردی زمین و شهری بوده در مصر یا زرد  
روز را بطول از شنب -

صعو و یقینین بالا رفتن و بالا آمدن و  
بفتح اول بالا رنده و بلند و صدمو ط و  
عذاب از لطائف و بحر الجواهر -

صعلوک بالضم و او معروف بمعنی فقر  
و درویش از منتخب کشف -

صعقہ بالفتح و حرف سوم قاف بیہوشی  
از منتخب و لطائف -

صحوہ بالفتح و منتخب نوشته که مرغیت  
برابر خشک که سینه سرنج دارد و در کشف  
و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بہند  
مولا گویند -

صعدہ بالفتح گور خان از صراح -

فصل صا و ہملہ مع غین معجمہ  
صغریٰ بالضم و در آخر الف مقصودہ

بصورت یازن کوچک تر و ہر شئی مؤنث  
که کوچک باشد و در اصطلاح اہل منطق

قضیہ اول را گویند از ہر دو قضیہ شکل چرا  
کہ آن مشتمل است بر اصغر و صغر و منوع

نتیجہ را گویند زیرا کہ موضوع نتیجہ اکثری  
میباشد و خاص بہ نسبت عام قلیل

از روی افراد چنانکہ کل انسان حیوان  
صغریٰ است و کل حیوان جسم کبریٰ است

نتیجہ این ہر دو کل حیوان جسم پس لفظ  
انسان موضوع نتیجہ است یعنی مقدار  
آن و لفظ جسم محمول نتیجہ است یعنی خبر

آن و ظاہر است کہ افراد انسان صغر  
ست یعنی قلیل است بہ نسبت جسم مطلق

کہ اکبر است یعنی کثیر است و افراد زیر  
کہ جسم جمادات و نباتات و حیوانات

ہمہ را شامل است -  
صغیر بمعنی خرد و کوچک -

صغیر کبیر اول و فتح غین معجمہ خردی  
و کوچک از کشف و مدار و مؤید و شرح

نصاب -  
صغار بفتح خواری و ستم و کوچک و کبر

خردان یا بمعنی مع صغیر است و ہم جمع صغری  
ست چنانکہ کرام جمع کریم و اناث بکثر جمع

انثی -  
صغرسن کبیر اول و فتح غین معجمہ

و کسر او کسرین ہملہ نون مضاف  
و مضاف الیہ خردی و خرد سالی -

صغریٰ موجبہ کلیہ کل انسان  
حیوان کبریٰ موجبہ جزئیہ بعض حیوان

کاتر بدانکہ از ترکیب چنین صغریٰ و  
کبریٰ شکل بدیہی الانسان کہ شکل اول

باشد حاصل نمی شود بلکہ مع یک از اشکال  
اربعة صورت نہ بند چون این شکل را

نعت خان عالی از جانب قاضی اظہار  
کرده ازین سبب غلط آوردہ و اولالت

کنیدر عاقت و یقین قاضی -  
فصل صا و ہملہ مع فا  
صفا بفتح پاک و بیخ و بی کہ ورت

شدن و نام کوچہ در مکہ مغیرہ و کوچہ  
دیگر کہ مردہ نام دارد نیز از انجاست و

حاجیان در میان صفا و مردہ کہ تخمیناً  
دو صد قدم مسافت دارد و کندی

می ووند و این دو دیدن یکی از لوازم  
منج است از منتخب کشف -

صفا بفتح خلیفہ است زرد رنگ ز  
اخلاط اربعہ کہ بفارسی آنرا تلخ گویند

و بہندی پت نامند و اخلاط اربعہ  
اینست اول خون کہ مزاج آن گرم

ترست دوم بلغم و آن سرد ترست سوم  
صفرا و آن بغایت گرم است با خشک چہا

سودا و رنگ آن سیاه است و بجا صیت  
سرد و خشک ہے صفا بمعنی تلخی آید بجا

آنکہ خلط صفرا تلخ می باشد و جوش و غلیظہ  
صفرا را خوردن ترشی فردی نشانند و

صفرا بمعنی ہر شئی زرد رنگ و بمعنی کمان کہ  
بآن تیر می اندازند نیز آمدہ از منتخب و

شرح نصاب و غیرہ -  
صفورا بفتح تمام دختر شعیبہ علیہ السلام

کہ در نکاح موسی علیہ السلام بود از  
لطائف -

صفوت بہرہ حرکت حرف اول  
و سکون دوم و فتح و او برگزیدگی و

خلاصہ کردن و صاف شدن و بمعنی  
برگزیدہ و اینچہ صاف باشد از تیرگی و خش  
از منتخب قاموس و مدار و مؤید و کشف

و بحر الجواہر۔  
**صفت** بانضم زردی از مؤید و بحر الجواہر  
**صفت** کبکس اول دفع ثانی بیان کرن  
 حال و علامت و نشان چیزی و اصطلاح  
 فرق میان وصف و صفت آنست کہ  
 وصف کلمات مدح مارج را گویند و صفت  
 خصائل کہ در ذات ممدوح باشند اصطلاح  
 صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ  
 و افعیل التفصیل۔

**صفح** بالفتح و حای ہلکہ بمعنی عفو کردن  
 گناہ و در گذشتن از خطای کسی از متنب

و کشف۔  
**صفاح** تختا و سنگهای پهن و پارہے  
 ہر شے کہ مثل کاغذ پهن باشد و این جمع  
 صفوح است۔

**صفہ** بالفتح از ہم درندہ صف شکر۔  
**صفار** بالفتح و تشدید فانام باد شلبے  
 کہ در او اہل ظروف و زمین میساخت۔  
**صفیر** بالکسر بمعنی تپی و خالی و مجازاً بمعنی  
 خالی بودن از میان و بمعنی دائرہ کوچک  
 باین شکل ۵ کہ در علم براسے دہ چند  
 کردن عددی بطرف راست آن عدد  
 مینویسند فی زمانہ در عربی و فارسی بعضی  
 آن دائرہ کوچک نقطہ مینویسند کہ در  
 ہندی ہمون صفیر نگارند و نیز صفیر در  
 اصطلاح اہل تقدیم علامت ستارہ زہر  
 است و نیز صفیر کہ کوثری نقطہ علامت برج

حل است و تقدیم بمعنی جہت از لفظ صفیر  
 کنایہ باشد برنج حل و بانضم بمعنی زردی  
 و بمعنی روئین کہ بہتری کانسہ گویند و جتیر  
 نام ماہ معروف و این ماخوذست از صفیر  
 بالکسر کہ بمعنی خالی است چرا کہ چون این  
 ماہ صفیر بعد محرم واقعست قبل از طلوع  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قتال در ماہ  
 محرم حرام بود و ازین سبب در ماہ صفیر  
 مردم عرب براسے قتال میرفتند و خانہا  
 را خالی میگذاشتند لهذا این ماہ را  
 صفیر نام کردند و بعضی نوشتہ اند کہ بوقت  
 وضع کردن اسم این ماہ موسم خزان و  
 ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد  
 میشدند لهذا این ماہ را صفیر نام کردند  
 درین صورت ماخوذ از صفیر بانضمست  
 کہ بمعنی زردی باشد از متنب و کشف لفظ  
 و بحر الجواہر در سالہ نجوم کہ غایت معتبر  
 ست و از بعضی کتب معتبرہ دیگر۔

**صفیر** آواز طائران و آوازیکہ بہی طلب  
 مرغان کنند و این معرب پسیل است از  
 متنب لٹائف و بحر الجواہر در سالہ معربا  
**صفع** بالفتح سیل زدن از لٹائف۔

**صفصاف** بالفتح و رخت بیدار  
 متنب و کشف و بحر الجواہر۔

**صفصف** بفتح ہر دو صا و ہلہ زمین  
 ہموار از متنب۔

**صفیق** پوست درشت و درخت متنب

نوشتہ کہ بمعنی جامہ سفت کہ تنگ نبافتہ  
 باشند و روی سخت کہ حیانت داشته باشد۔  
**صفاق** کبکس اول پوستی کہ برگردد و دلا  
 فاحشا باشد و این یک پرہ است  
 از سہ پرہہ شکم تا لفظ باشد از متنب۔  
**صف** نعال کبکس نون صف آخرین  
 کہ بجانب بیرون باشد کہ اہل مجلس متصل  
 آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعلت  
 و نعل بمعنی پا پوش و کفش است۔

**صفط** بالان کبکس نام شہرست کہ آنرا  
 اصغہاں نیز گویند و این معرب سیاط  
 در زمین آن کان سرسہ است کہ سرہ آن  
 نہایت خوب باشد و نام پرہہ از موسیقی  
 کہ در آخر شب سرا مید۔

**صفوان** بفتح اول و سکون ثانی  
 سنگ ہموار و نام مردیست کہ منافقان  
 تہمت آم المومنین مایشہ بدان نسبت  
 کردہ بودند از متنب۔

**صف** بانضم و تشدید فالوان خانہ  
 و دالان از متنب۔

**صفوہ** ہر سہ حرکت بمعنی خلاصہ  
**صفقہ** بالفتح یکبار دست بردست

کسی زدن در بیعت و بیع از متنب۔

**صفیہ** بفتح اول و کسفا و تشدید تہلنے  
 نام یکی از ازواج مطہرات حضرت رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔  
**صفنت** مشبہ نوعی از اسم فاعل است کہ



بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد  
یعنی صفته که در ذات موصوف خود دائم  
موجود باشد و این را صفت مشبیه از آن  
گویند که مشابیه اسم فاعل است در  
تذکیر و انثیت و تثنیه و جمع بودن -  
صفویه بفتح اول و ثانی و کسر و او تشدید  
یا می تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد  
امیر اشنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال  
معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسماعیل  
نیره او سلطنت اعلی رسید شاه طهاسب  
و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین  
ایران از اولاد او هستند -

صفی برگزیده و دوست صافی و خاص  
هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب  
و نام مردی -

صفوی بفتحین منسوب بشاه صفی که در شیر  
صاحب کمال بود و اولادش پادشاه  
ایران شدند -

### فصل صا و هاء مع قاف

صفا کتب کبیر اول صیقل کردن -  
صفر بفتح میانه چرخ که مرغ شکاری است  
و هر مرغیکه شکار کند از بجز اهر و منتخب -  
صقال بفتح و تشدید قاف هر کش  
و صیقل کننده از لطائف و کبیر اول بر وزن  
وصال زود و گی شمیر و آئینه از منتخب -  
صیقل زود و ده شده در روشن از  
منتخب -

### فصل صا و هاء مع کاف

صک بفتح و تشدید کاف کوفتن و  
زدن و نام و قبالة معرب چک از منتخب -  
صکاک بفتح و تشدید ثانی کسی که  
قبایله شرعی نویسد از کشف -

### فصل صا و هاء مع لام

صلا بفتح آواز دادن بر لای طعام  
خورانیدن یا چیزی را دادن و کبیر  
بریان از مدار و لطائف و منتخب در  
سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن بر  
کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد  
خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بمعنی دیدن نشد

صلیب بادیر و ایچم بای موعده  
هفتم دال ششم بای فارسی دهم دا و  
چوب چهار گوشه که در نایبها بجهت منع

دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی  
صلب بفتح بردار کردن و باضم  
هزه بای پشت یعنی استخوان پشت و

بمعنی سخت از صراح و منتخب کشف و بجز  
و صلا منتخب نوشته که برای سختی بختین نیر آمده

صلیب بفتح اول و کسر لام بمعنی  
سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چوبیت  
که ترسایان در زنا ر بندند و بفارسی

آزرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب  
چلیپ است و کش این باشد و چیش  
آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان  
بردند بطرس نام شخصی را که هم شکل عیسی

علیه السلام بود و بردار کشیدند و بعد این  
واقع ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل  
دارای عیسی از چوب تراشیده در گلو  
آویختند و عیشش کردند و صلیب بمعنی آن  
خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و  
معدل النهار در فلک عند الزمین فرض  
کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب  
نسر واقع شده اند از مدار و بجز الجواهر  
و کشف و منتخب -

صلبت بفتح و باضم و تشدید لام  
کشاده پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت  
از منتخب و غیره -

صلوات کبیر عطا یا و انعامات -  
صلاحت حیث تخفیف تحتانی بر وزن  
کرامیت از منتخب -

صلوات بهر سه حرف اول مشتوح  
جمع صلوات فارسیان بسکون دوم از  
عالم طلعات نیز آرتد از چراغ هدایت -

صلابت بفتح سختی و سخت شدن  
از منتخب -

صلوة دعا و آمرزش و رحمت و نماز  
از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز دعا  
از بنده و بمعنی رحمت از خدای تعالی و

بمعنی در و بر رسول و فرشتگان و در شرح  
نصاب نوشته که صلوة مأخوذ است از  
صلا که بمعنی سرین است چون نماز کنید  
در سجود سرین بر میدارید این فعل را صلوة



گفتند بعضی معنی لغوی صلوٰۃ تحرک یک اصلین  
نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و  
معنی نماز منقول است از تنگی -  
صلح بفتح نیک ضد فساد و یکسری مصحح  
از منتخب -

صلح بفتح سخت و صاف از صرح -  
صلیبی خط کنایه از خط چهار گوشه و در  
سکندر نامه مراد از جریب مساحت -  
صلح بفتحین و عین همل موسی پیش رفتن  
و فارسی کل بودن و بھندی گنج گویند و  
صاحبین مرض را اصلع نامند -  
صلف بفتحین بمعنی لاف زدن از  
منتخب شرح نصاب -

صلصل بر وزن ببل بمعنی فاخه و  
بقیہ آب در حوض و موسی پیشانی اسپ و  
نام موضع و نام آبے ست از مؤید و مدار  
و منتخب -

صلصال بفتح گل باریک آمیخته و گل  
خشک خام که چون انگشت بران زنند  
آواز بر آید که خیر آدم علیہ السلام از ان بود  
از کشف و منتخب -

صلیل آواز آہن و آواز ضرب شمشیر  
از منتخب و غیره -

صلاصل بفتح صا و اول و کسر و آنے  
معنی فاخه یا موسی پیشانی اسپ قدح  
صلح کل طریقه موحدانست که مال بہ  
ندامہب واحد دانستہ با مردمان مختلف

الذائب خصوصت نداشتن و یادوست  
و دشمن بکشتہ بسر کردن -  
صلح رحم کبیر اول و فتح را ہمل و کسری  
ہمل محبت و سلوک داشتن با خویش  
و اقربا -

صلصل بفتح ہر دو صا و ہمل آواز زنجیر  
و آہن و جرس از شرح نصاب -  
صلیبیہ بالضم و باے موحده کسور و  
تشدید تحتانی نام پرده ہفتم از ہفت پر  
چشم کہ اندرون ہمہ پردہ است -

صلایہ کبیر اول و حرف چارم تحتانی  
سنگ کہ بدست گرفته دار و ساینند و بمعنی  
سنگ پن کہ بران دار و ساینند از منتخب  
و بحر الجواہر -

صلہ کبیر اول و فتح لام النعام و عطا  
دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی از  
منتخب صراح -

صلیبی قوم نصاری -

فصل صا و ہمل مع میم  
صما بفتح و تشدید میم زن کردن  
سخت از منتخب -

صمت بفتح و سکون میم و بغیر اول  
خطاست بمعنی خاموشی از کشف و  
منتخب و مزیل -

صموت بالضم خاموش بودن از  
منتخب -

صمدیت بفتحین و کسر و ال ہمل و

تشدید یا تحتانی مفتوح بزرگی ہے  
نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی  
صماخ کبیر اول و در آخر خای معجم بمعنی  
سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواہر  
و مدار و منتخب و در بحر الجواہر بمعنی سوراخ  
ویدہ نیز نوشته -

صمد بفتحین ہتر و بے نیاز و بلند دائم  
و مردی کہ تشنہ و گرسنہ نباشد از منتخب  
و در نہایہ ابن اثیر جزئی نوشته آنکہ  
قصہ کردہ شود بسوی او در انجاء  
حوارج -

صما و کبیر اول باہای بلند و زمینہای  
درشت این جمع صمدست کہ بفتح اول  
و سکون میم باشد و بفتح اول آنخہ  
میان تہی جوف دار باشد -

صمغ بفتح اول و سکون میم چیز لیست  
لذہ کہ از بعض اشجار حاصل شود و بھندی  
گویند گویند و بفارسی ژ و نامند بفتح زنی  
فارسی و دال ہمل از بحر الجواہر و مزیل  
و کشف و رشیدی و بالکسر بفتحین چنانکہ  
مشہور خطاست -

صمیم خالص و خلوص و تہ دل میانیہ  
دل و بمعنی کمر و ناشنوا کہ ادراک اصوات  
نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح  
و بہار علم و در بحر الجواہر نوشته کہ صمیم  
میان ہر چیز و خلاصہ ہر چیز -

صمصام بفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب

صنم بفتین کرئی گرائی گوش واشنوئی  
از منتخب -

صنم و صنم صنم صادر و صنم بای موحده معنی  
کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اسم و  
اکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای  
مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان  
بعض جاصیفه جمع در مقام مفرد استعمال  
کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان  
فصل صادر ہلہ مع لون

صنعاء بفتح و بدون لون در آخر قصبہ  
ایست درین مگر حالت نسبت لون در  
آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعائی گویند  
از مدار و بحر الجواہر و کشف و مؤید اللیلہ  
و منتخب -

صناعمت بکسر اول پیشہ و کار از منتخب  
و کشف و صراح -

صنعت بفتح پیشہ و منہ از کشف و  
صراح و منتخب و در بہار جم بفتح و بالضم -  
صنح بفتح و جم معرب چنگ نام ساز  
معروف کہ آنرا اینوا از بند و معنی دو طبق  
روین کہ آنرا بر یکدیگر میزنند درین صورت  
معرب سحاج باشد کہ لفظ ہندست ہر  
کلمہ کہ دران صادر و جم جمع میشود معرب باشد  
چرا کہ صادر و جم در کلمہ عربی الاصل جمع نمی شود از  
صراح و منتخب و شرح نصاب غیرہ -

صنادید بفتح بہتران و بزرگان و این  
جمع صنیدست از کشف -

صنوبر درخت چلغوزہ کہ ہندی چیر گویند  
در مدار نوشتہ کہ صنوبر درخت چلغوزہ  
و سر و ناز را نیز گویند -

صنع بالضم کار کردن و آفریدن و  
نکوی کردن بر کسی از کشف و مدار  
و منتخب صراح -

صنف بالکسر ہوا النوع المتقید بالصفات  
العرضیۃ الکیۃ از بحر الجواہر و بعضی باین  
وضع تصریح کنند کہ صنف بمعنی قسمی از  
اقسام ہر نوع از انواع موجودات چنانکہ  
حیوان جنس است و انواع او بقدر و فرس  
و عمل و انسان و غیرہ باشد پس چنانکہ  
اقسام جنس را انواع گویند بچنین اقسام  
نوع را صنف نامند چنانچہ اصناف نوع  
فرس ترکی و تازمی و کچی و کویست  
و اصناف نوع انسان چینی و رومی و  
ہندی و حبشی و فرنگی -

صنوف یعنی جمع صنف -

صندوق بالضم ہر لفظ کہ بر وزن  
فعلول آید بالضم باشد چنانکہ زنبور و صنفور  
و جمہور مگر صنفوق بفتح در مؤید و خیابان  
نوشتہ کہ تحقیق آنست کہ صندوق بضم  
اول است نہ بفتح چرا کہ فعلول و فعلیس  
بفتح و در کلام عرب نیامدہ مگر بفتح خواندن  
اینچنین الفاظ نوعی از تفریس است زیرا  
کہ فارسیان ہر لفظیکہ برین وزن آمدہ  
بفتح اول خوانند چنانکہ زنبور و جمہور

و صندوق -  
صنادیق بفتح اول مع صندوق  
صنم بفتین بمعنی بت در عاوردہ فارسیا  
بمناسبت خوبی صورت بر عشوق اطلاق  
کنند -

صنعان بفتح نام بزرگی کہ ہفت  
صد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطا  
ہم از مریدان اوست گویند کہ از بدعا  
حضرت غوث الاعظم بزرگتر رسالت  
شدہ از اسلام در گذشت مگر با خبریت  
غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف ملا  
صنعان بضم اول بوسے بغل و گندہ  
بنیل از منتخب و شرح نصاب -

صنوان بالکسر درختہائے خرماک  
از یک بیخ برآمدہ باشد و دو جوئے از  
یک چشمہ و برادران کہ از یک مادر و یک  
پدر باشند از منتخب -

صندلی نوعی از سخت کوچک کہ ہندی  
چوکی گویند -

فصل صادر ہلہ مع واو  
صوم العذر را روزہ حضرت مریم  
صوب بفتح طرقت جانب از کشف  
و مدار و در منتخب صوب بفتح راستی کہ  
ضد خطا باشد و راست رفتن -

صواب بفتح راست و درست کہ  
ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از  
منتخب غیر آن -

صو لست بالفتح حله بردن از منتخب غیره  
آن و بمعنی رعب و ہیبت مستعمل۔

صو ر مریات بضم اول و فتح داو و  
فتح میم و کسر امزه و تشدید تھانے صورتها  
اشیا که دیده میشوند و بنظر آیند۔

صو اب یله بمعنی صلاح و تجویز۔

صو ر بالفتح شاخ حیوان که آتر اینوازند  
و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد میدیکبار  
جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن  
و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد  
و صور بضم صا د و فتح واو بمعنی صورتهای  
بمعنی جمع صورتست۔

صو ا مع بفتح اول و ثانی و کسر میم عباد  
خانهای ترسایان این جمع صومعه است  
صو ا ر ف بمعنی حوادث و گردشهای  
زمانه از منتخب استفاد از معانی لفظ صرف  
صو ا شت گاوان و اسپان و شتران  
تیز رو که بر سپاه استند و فیل شترانی که  
پایه قربانی استاده باشند از لطائف۔

صو ف بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات  
و نوعی از جامه گنده پشمی از بحر الجواهر و  
در شرح نصاب موی دند ویش۔

صو عوق جمع صاعقه که بمعنی آتش است  
که از ابر بر زمین می افتد۔

صو ا ر م تیغهای برنده و تیز۔  
صو م مریکم نوعی از روزه است که از  
شب نیت کرده همه روز از کسے کلام کند

و این زید حضرت مریم است از شرح  
خاقانی۔

صو لجان بالفتح و لام نیز مفتوح و  
چیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجا  
بمعنی حصا و سرکج و خمیده مشتق از صلح

که بمعنی کجی است که زانی المنتخب چون چوگان  
نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجا  
گویند و صولجان معرب چوگان نیست

چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و  
اگر صولجان را معرب چوگان گویند  
زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق

اینست که چون چوگان که چونی سرکج  
باشد در اصل چول گان بوده مرکب از  
چول که بفتح بمعنی خم و کجی است و لفظ گان

برای نسبت پس چول گان را که اصل  
لغت است معرب کرده صولجان گفته اند  
صو ل بفتح اول و ساکن واو و گمانی

صو ر عبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی  
کتابی است در بیان اشکال برنج و  
دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن

صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده  
است۔

صو ر علمیه بضم اول و فتح واو باضافت  
با صلا ح قویا کثیره موجود شد و موجود  
خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهای

است که قبل از ظهور همه در علم حق سبحان  
ثابت بودند۔

صو معه بالفتح و میم عین نیز هر دو مفتوح  
عبادتخانه ترسایان و نصاری که سران  
بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه  
اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و منزل  
صو فیحه نام جامه صوفیان۔

صو رت بازی صورت خود را  
بوضع و شکل دیگر ساختن بهندی  
بهر و پ گویند از مصطلحات۔

صو رت نوعی جوهریست که چون  
بجسم مطلق لاحق شود او را انواع مختلفه  
سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان  
هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر  
حاصل آید۔

صو ری بالضم و بوا و معروف خصوص  
بصورت۔

صو فی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم  
را گویند و در اصطلاح فقر صوفی آنرا  
گویند که نگاه دارد دل خود را و صفات

دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از  
کشف و لطائف و در شرح معتبر از  
شرح نوشته که صوفی منسوب بصوف است

که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت  
که خدمت کعبه می کردند و خدمت خلق  
برای حق مینمودند پس اهل تصوف۔

منسوب بالشان شدند و صوفی بمعنی  
مخلص نیز آمده است۔  
فصل صا د هله مع

صہبیا بالفتح شراب انگوری از منتخب  
و بحر الجواہر و بکرا ناقص مؤلف بمعنی شرابی  
کہ مائل بسرخی باشد چرا کہ صہبیا مؤنث است  
ست و صہب صفت مشبہ از صہوبت -  
صہبیت بضم اول و فتح ثانی و سکون  
تحتانی و در آخر بای موحده نام کی از  
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
کہ از روم آمدہ مشرف باسلام شدہ بودند  
گویند لغایت فصاحت و شیرینی کلام و  
از منتخب غیرہ -

صہوبت بفتحین و حرف چہارم  
موحدہ مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل  
بزردی و سفیدے و از صراح ظاہر میشود  
کہ رنگ سفید مائل بسرخی کہ درین دیار  
آزرا گلابی گویند و در بحر الجواہر نوشته کہ  
رنگ سرخ کہ در موی سر و ریش بعضی مردم  
باشد و در منتخب گفته کہ رنگ سرخ پتیرگی  
مائل و در مفرح القلوب نوشته کہ صہوبت  
رنگیت متوسط میان سرخی و زردی  
کہ مائل تر باشد بسفیدی -

صہر سحر بالکسر و جیم آواز آب حوضی  
کہ در آب جمع شود از منتخب لطائف و طرح  
صہر بالکسر بمعنی غسری یعنی پدر شوہر و پدر  
زن ہر دورا صہر گویند و خویش شوہر و  
خویش زن و بمعنی شوہی دختر و شوہی خواہر  
از منتخب شروح نصاب -

صہیل بفتح اول و بای معروف آواز

اسپ از منتخب -

صہودہ بالفتح میان پشت اسپ  
از صراح -

صہ بالفتح و سکون با اسم فعلست بمعنی  
امر یعنی خاموش باش از منتخب -

فصل صا و ہملہ مع بای تحتانی  
صیت بالکسر آوازہ و ذکر خیر از  
منتخب و صراح -

صیانت بکسر اول نگہداشتن و  
نگاہبانے از منتخب -

صیر و رست بالفتح بمعنی گردیدن  
و شدن -

صیاح بکسر اول و حای ہملہ بمعنی آواز  
و لوح و قغان از شرح نصاب منتخب -

صعید جانوریکہ آزارشکار کنند و ہم  
معنی مصدر رست بمعنی شکار کردن  
از کشف و لطائف و منتخب  
و بحر الجواہر -

صیاغ بالفتح و تشدید تحتانی  
و غین مجموعہ زرگر از منتخب و  
کشف -

صیف بالفتح موسم تابستان  
بمعنی ایام گرما -

صیقل بفتح ز و انیدہ آیینہ  
و تیغ و جہز آن و تیز کننده و بمعنی  
آلت زدودن مجازست و بمعنی  
صیقل کردن نیز آمدہ از منتخب

صیاح بکسر اول جمع صوم کہ بمعنی  
روزہ است -

صید حرم و حشی کہ در سر زمین  
حرم باشد کشتن و شکار کردن آن  
حرام است و اطلاق حرم بر زمین  
حوالی کہ معظمہ کنند باین حد و دارلبہ  
بطرف مشرق از مکہ تا ششس کرده  
و بجانب شمال دو ازدہ کردہ و  
بسمت مغرب ہنیردہ کردہ و بیسوی  
جنوب بست و چہار کردہ -

صیغہ در لغت نوعی ریختن زرد  
قالب و خلقت و طریقہ و اصل کذا  
فی المنتخب الکشف و باصطلاح صرف  
ہیئتہ حاصلہ للکلمہ باعتبار تقدیم الحرف  
و تاخیر او و حرکاتہا و سکنا تہا و صیغہ  
باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمدہ  
از مصطلحات -

صیحہ بالفتح و حای ہملہ بمعنی بانگ  
آواز و قغان و عذاب از منتخب  
و لطائف و مؤید و کشف -

صیر فی بالفتح بمعنی صراف کہ درم  
و دنیا را اگر دانیدہ سرہ را از نامہ  
دریابد و تصرف کنندہ در کار او لقب  
خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف  
و منتخب صراح و لطائف و غیرہ  
صیقل سنگ فسان -

# باب ضاد معجم

## فصل ضاد معجم مع الف

ضاب در آخری موحده درخت  
تلخ مثل حنظل و زقوم۔

ضار تشدید را و مہل ضرر رسانندہ۔  
ضاجر کسب جیم و تنگ بے آرام از  
غم و مضطرب از منتخب و خیابان۔

ضا غوط بکسرین معجم دطای مہل نام  
در دیت کہ صاحبش پندارد کہ آن  
عنوبرای افشرد از شرح لصاب۔

ضا غوط بضم غین معجم حالت ست کہ  
آدمی خفته می پندارد کہ کسی گلوی من  
می فشارد از شرح لصاب بحر الجواہر۔  
ضاحک بکسر حای مہل بمعنی خندان  
و خندہ کنندہ۔

ضال تشدید لام بمعنی گمراہ از منتخب۔  
ضالین تشدید لام مکسور بمعنی گمراہ  
ضالت بمعنی بیش و بمعنی بدوی بدن  
آدمی از بحر الجواہر و منتخب شرح لصاب  
ضابطہ بکسر بای موحده نگاہ دارندہ ہر  
شیئی را بحد خودش و مستعمل بمعنی قاعدہ  
و دستور۔

ضار می در پی صید و ندہ از صراح۔  
فصل ضاد معجم مع یای موحده  
ضیب بافتح و تشدید یا بمعنی سوسمار  
کہ حیوانی است از اہندی گوہ گویند از

## شرح لصاب منتخب۔

ضبیح بضم اول و بای موحده و حاک  
مہل آواز رو باہ از شرح لصاب  
ضبیح بفتح اول و ضم ثانی و عین مہل  
بمعنی جالوریکہ از افکار گویند و ہندی  
ہند از نامند و بکسر ثانی بمعنی بازو  
و بغل از صراح و منتخب بحر الجواہر۔

فصل ضاد معجم مع جیم  
ضجرت بالضم و سکون تنگدلی  
دبے آرامی از غم از کشف در منتخب  
بالفتح۔

ضحور بفتح اول و ضم جیم و رار مہل  
بمعنی تنگدل و مضطرب و غلین از کشف  
و بحر الجواہر۔

ضحی بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غلین  
ضحیح در آخر عین مہل بروزن فعل  
بمعنی بخوابد و ہم بستر از منتخب و لطائف  
فصل ضاد معجم مع حای مہل  
ضحک بکسر اول و سکون حای  
مہل بمعنی خندہ کہ باو از باشد۔

ضحاک بالفتح و حای مہل مشدود  
بمعنی بسیار خندہ کنندہ و نام پادشاہ  
ظالم کہ در میان شانہ او جراحات پیدا  
شدہ در آن مار پیدا اگر دیدہ بود کہ ناخ  
مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک

بدست فریدون گرفتار شدہ و لفظ ضحاک  
بمعنی نام پادشاہ مذکور معرب ذہ آگ  
ست بمعنی خداوند ذہ عیث و عیش  
اینست اول زشت رویی و دوم کوتاہی  
قد سوم بیدادگری چہارم دروغ گوئی  
پنجم بددلی ششم بیدستی ہفتم بسیار خواری  
ہشتم بے سربشی نهم بخیرے دہم بدزبانی از  
رشدی و کشف و شرح نور اللہ و منتخب  
و یکے از لغات نوشتہ کہ بوقت تولد دو  
وندان پیشین داشت چون مادر و پدرش  
عرب بودند از روی تفول ضحاک نام  
کردند بمعنی بسیار خندہ کنندہ و این قول  
عند العقول راجع است۔

ضحل بالفتح و حای مہل آب اندک  
از منتخب صراح۔

ضحیم بحای مہل کسیکہ کمی درد بان  
و یا بگردن یا در زخندان او باشد  
از منتخب۔

ضحو بالفتح چاشنگاہ از منتخب و لطائف  
بمعنی روشن د آشکارا شدن و طعام  
چاشنگاہ خوردن۔

ضحکہ بالضم آنکہ مردم برو خندند از  
منتخب۔

ضحکہ بالضم آنچہ مردم را بخندہ آورد  
و آنکہ بروی مردمان خندند و بالفتح زن

بسیار خنده کننده و راه فراخ۔

**فصل ضاد مجمر مع خای مجمر**

ضحا است بفتح و خای مجمر بزرگ تن

شدن و سطر و سطر از منتخب۔

ضخم بزرگ جثه و سطر۔

**فصل ضاد مجمر مع وال ہمل**

ضد بالکسر خلاف و فرق در میان ضد

و نقیض آنست کہ نقیض جمع شود و مرتفع

شود مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند

لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از

بجرا لجواهر۔

**فصل ضاد مجمر مع راہ ہمل**

ضرا و بالفتح و راہ ہمل مشد و سختی و گزند

از منتخب۔

**ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و**

آینختن چیزے به چیزے و تیز رفتن و بمعنی

مانند و مثل نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر

و شعر و آشکارا کردن و بختین شہد بنفید

فلینظ از منتخب کشف و بجرا لجواهر۔

**ضروب بضمین بمعنی الزاع و قسام**

از ہند ب لاسمار۔

**ضرب لازب بکسر زائے مجمر بمعنی**

ضربیت کہ ہر چند بہ شود نشان آن بماند

از خیابان۔

**ضرایب بکسر جہتن زبر مادہ و بکسے**

شمیر زدن و بفتح اول و تشدید را دریم

سکہ زنده و زود زدن از منتخب لطائف

**ضربیت بفتح اول و کسر ثلثے و**

چهارم باسے موحده بمعنی خوئے و

طبیعت از منتخب۔

**ضراعت بفتح زاری و عجز از**

صراح و منتخب لطائف۔

**ضراحت بفتح گزند رسانیدن**

و بانی شدن از منتخب کشف۔

**ضرورت بفتح حاجت و بیچارگی از**

کشف و منتخب صراح۔

**ضرب قسمت ضرب بمعنی زدن**

عددی در عددی چنانچہ سہ را دو پنج

ضرب کردند یا زده شد قسمت بمعنی تقسیم

کردن عددی را بر عددی چنانچہ ہمزہ

را بر شش تقسیم کردند ہر واحد سہ رسید

**ضرب کج بجای ہمل قبر ضرایب جمع**

آن از منتخب۔

**ضرب الفتح نوعی از لواحقن نوبت**

و نقارہ کہ در وقت فتح نوازند و آنرا

شادیانہ گویند از چراغ ہدایت و

رسالہ ہدایتی۔

**ضرب کسوا از ضرب کردن کسوا**

اعداد و سالم کمتر ہر سہ و این

نوع ضرب اعداد سالم مشکست۔

**ضرب بانیانہ بمعنی بانی اور فتنہ باشد و**

بیاض و لاغر از منتخب بجرا لجواهر۔

**ضرا بکسر اول یک گیر اضرائیدن**

و مسجد صرا مسجدی بود کہ منافقان یا حقیر

بودند حق تعالی در ہدم آن امر فرمودہ

از منتخب صراح۔

**ضر بالفتح و الضم گزند و سختی و بد حالی**

و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر بضم

خواستن بر زن پیشین از منتخب و

لطائف۔

**ضرس بالکسر سین ہمل بمعنی دندان**

بزرگ یعنی دندان آسیا کہ ہندی دانتہ

گویند از شرح لصاب لطائف و

بجرا لجواهر۔

**ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی رچی کہ**

باد از شکم یا از سفن بر آید از مدار و

کشف و صراح و منتخب بجرا لجواهر۔

**ضرع بالفتح و عین ہمل بستان گاؤ**

و گویند و مانند آن و بختین زاری

و فروتنی و نام گیاسے ست از منتخب

لطائف و بجرا لجواهر۔

**ضریح بفتح گیاہیت کہ بر کنار آب**

روید بغایت بد مزہ کہ از سمیت آن

بہج چار پایہ نزدیک سے نتواند شد از

منتخب برہان۔

**ضریک بکسر اول و کسر زای**

مجموعہ و یای معروف نوعی از لوپ۔

**ضرب لشل زدن مثل آوروں**

مثل چیزے در کلام۔

**ضرغام بالکسر شیر دزدہ و بالفتح غلط**

است از مدار و بجرا لجواهر و منتخب۔



ضراع بحسب دل ہیزم باریک ریزہ کہ  
بدان آتش افروزند از شرح نصاب۔  
ضروان نام دہی ست از لطائف۔  
ضرتان بالفتح و تشدید رادوزن کہ  
در نکاح یک مرد باشد۔

ضربان بفتحین و بے موحده طہین  
دل و نوعی از در دست کہ شرایین شدت  
تمام حرکت کنند بھندی لیک گویند از  
حدود الامراض و شرح نصاب۔

ضربہ بفتح اول و سکون ثانی و بے  
موحده پانہ کہ بدان قمارے بانند و آنرا  
قرہ نیز گویند۔

ضربہ بالفتح و تشدید را ہلہ بمعنی زینک  
برزنی آورده شود آنرا بہ فارسی انہاخ  
گویند و سنی نیز دہندی سوت و مکن  
گویند ہر کدام مرد دیگر را مزہ باشد از  
منتخب۔

ضروری بفتح مشوب بضرورت  
بمذت تا۔

ضرولی بفتحین و کسر بای موحده  
بمشوب بضر کہ بمعنی شہدست۔

فصل ضامع مع عین ہملہ  
ضعف بالکسر و چندان و بالفتح  
بہوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و  
ناتوانی بدن از مدار و منتخب منزل۔  
ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف۔  
ضعف التالیف انچہ بر خلاف

مجاورہ باشد چنانچہ درین مصرعہ بعضی  
گمان برزد مصرعہ حکیمی سخن بر زبان آفرین  
چرا کہ فصل میان ام و امر کہ مفید معنی قلہ  
باشد درست نیست مثال دیگر مصرعہ  
ہمہ از ہر ادخون دل آشام و مصرعہ  
ثانی این بیت بیت درو مکن بہ  
نہن استنباط و اور دست دوی نہن را  
فصل ضاد و جیمہ مع عین متحہ  
ضغوط بالفتح افشردن و تنگ کردن  
از کشف و منتخب۔

ضغیم گزیدہ و درندہ از منتخب۔  
ضعف بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینہ  
از منتخب شرح نصاب و لطائف۔

ضعفان بفتح کینہا و احدش ضغینہ  
ضغوطہ بالفتح یکبار فشردن و بالضم شتی  
و مشقت و تکی و فشارش از منتخب و بحر الجواہر  
ضعفینہ بر وزن نگینہ بمعنی کینہ از منتخب  
و شرح نصاب۔

فصل ضاد و جیمہ مع ف  
ضغیر بفتح اول و فا و کسر ثانی موی  
سر کہ بافتہ باشند از کشف۔

ضفا بجمع ضمیرہ کہ بمعنی موی بافتہ  
است۔

ضقدع بالکسر دال ہلہ نیز کسوف  
و عین ہلہ بمعنی خوک این لفظ بفتح دال  
نیز آمدہ مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواہر  
و در منتخب بحر کات ثلثہ و نام در بیت کہ

مانند خوک در خلق پیدا شود۔  
ضفا و ع بفتح غوکہا و این جمع ضقدع  
ست۔

ضمیرہ موی چپیدہ و جمع کردہ بر  
سر از منتخب۔

ضغہ بالفتح و تشدید فا کنارہ رود از  
شرح نصاب و در منتخب بالکسر۔

فصل ضاد و جیمہ مع لام  
ضلال بفتح گمراہی از منتخب۔

ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراہی  
ضلع بالکسر سکون لام و بکسر اول

و فتح لام از منتخب بحر الجواہر و غیر آن  
و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پہلو

ضلال بفتح گمراہی از مؤید و لطائف  
فصل ضاد و جیمہ مع میم

ضما و بکسر اول و اروی کہ آب یا بجز  
رقیق دیگر سر رشته بر اندام پهن کنند و

آنرا بھندی لب گویند از منتخب مؤید  
و کشف و بحر الجواہر۔

ضمور بضمین ضعف و لاغری و بفتح  
اول و ضم ثانی لاغرا بحر الجواہر۔

ضمیر بفتح اول اندیشہ و خاطر و اندرون  
دل و انچہ در دل گذرد و تہائی دراز

از بحر الجواہر و کشف مؤید و منتخب و بضم  
اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی اللہ

علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔  
ضمائر جمع ضمیر۔



ضمنی لفظ صنعتی ست در علم شعر دان  
چنان باشد کہ از میان لفظی لفظ دیگر مذکور  
سازند چنانچہ درین بیت بیت بیت تو بے نظیر  
جہانی ومن نظر نکم بجانبہ کہ ندارد درخ  
تو تاب نظر

ضمیمہ بفتح و تشدید میم یعنی پرستن و فرام  
آوردن چیزی را با چیزے و نام حرکت  
کہ آنرا پیش گویند مگر در کلمہ یعنی از منتخب  
بدانکہ حرکت پیش را ضم از ان نامند کہ  
بضم شقیقین یعنی فرام آمدن ہر دو لب  
ماصل میشود از عبدالرحمن حاشیہ شرح ملا  
ضمیمہ بفتح و یای تحتانی مضموم  
بمعنی سپر غم کہ آنرا ریحان نام از بونیز گویند  
از مؤید کشف و لطائف و مدار و بضم اول  
و فتح میم و بفتح اول و ثالث یعنی سپر غم کہ  
آنرا نام از بونیز گویند و در صراح صومران  
نوشته بفتح اول و ضم میم

ضمیمہ بفتح اول بمعنی ضامن  
ضمنی بالکسر سکون میم اندرون از  
مؤید کشف و لطائف

ضممان بفتح پذیرفتارے از لطائف  
و در محاورہ این دیار آنرا ضامنہ گویند

ضمیمہ بمعنی چیز کہ آنرا با چیزے فرام  
و جمع کردہ باشند

فصل ضا و جمع مع نون  
ضمت بالکسر و تشدید نون بمعنی  
نخل و خیل از منتخب

ضنک بفتح تنگ و تنگی در ہر  
چیز از منتخب لطائف

ضنین بر وزن فعیل بمعنی نخل از  
منتخب

ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاف  
از شرح نصاب

فصل ضا و جمع مع واو  
ضوا حاک چهار دندان کہ میان  
انسیاب و اضراس واقع ست از

منتخب و در بحر الجواہر نوشتہ کہ چار  
دندان پیش

ضو بفتح روشنی آفتاب

فصل ضا و جمع مع یا تحتانی  
ضیا و بالکسر روشنی آفتاب بدانکہ ضیا  
از نور قوی تر ست و نور از ساقوی تر ست

از شرح نصاب  
ضیاعات کبر اول و عین ہملہ زہنیہ

مزدومہ  
ضمیر بفتح گزند و نقصان از منتخب  
و لطائف اللغات

ضیق النفس تنگی دم و کوفتہ  
وے نام مرضی کہ بہندی ما گویند

ضیاع بکسر و عین ہملہ و ہہا و  
زنیہای مزدومہ جمع ضیعہ بفتح

از منتخب لطائف

ضیف بفتح بمعنی ہمان و ہمانان  
مفرد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب

ضیوف بضمین ہمانان  
ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بفتح و

تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از  
منتخب

ضمیم بفتح اول و سکون تحتانی  
و فتح غین بمعنی گزندہ و شیر درندہ

از منتخب  
ضمیم بفتح نقصان کردن در حق  
کسے و استم کردن و از مضرت نہ

اندیشیدن در انتقام



## باب طای ہملہ

فصل طای ہملہ مع الف  
طا طاسرست کردن چنانکہ در جمع  
کنند از بحر الجواہر و غیرہ

طا با نام سورہ قرآن و نام پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم چرا کہ اشارت است از یا  
طاہر

طاب بوی خوش از بحر الجواہر  
طامث لاف و گزاف صوفیان  
در باب انظار کشف کرامات خود

مہرزہ گونی از رشیدی و کشف برہان و بہار عم و مؤید و در سرنج نوشتہ کطامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیت تشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند یعنی قول پرانگندہ و سخنان بی اصل و پریشان کہ بمعنی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشتہ کہ طامات جمع طامہ تشدید میم بمعنی واہیہ و حادثہ عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیہ مستعمل شود

**طاغوت** بضم غین معجم و تاسی فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف

**طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل کہ مقابلہ با جالوت نام کافر جنگ کردہ و او را علیہ السلام کہ از سپاہیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عدل کہ از داود علیہ السلام کردہ بود از ان برگشت و شمن گردید بعد مردن او داود علیہ السلام ملک را نند از منتخب لطائف

**طالع** بکسر لام و حای ہلہ مرد بد کردار کہ ضد صالح باشد

**طامح** بکسر میم سرکش بلند از منتخب

**طامع** بکسر فا و حای ہلہ بمعنی بدست کہ پُر شدہ باشد از شراب از کشف بجر الجواهر

**طاس** بسین ہلہ در اصل فارسی تاس است بتای قرشت فارسی زبانان عربی دان بلای حتمی نویسند و روان گرفت از علم طبیین و طلا و معنی پشت

کلان و کاسہ گھڑی و نیز نام زرتار از چراغ ہدایت و در منتخب نوشتہ طرفی ست کہ در و آب و شراب خوردند پیچ نگفتہ کہ معرب است و در شرح نصاب نوشتہ کہ طاس از لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکہ از ان گرفته اند

**طاق قدیس** بقاف و وال ہلہ و یاسے معروف و سین ہلہ نام تخت خسرو پرویز کہ طول آن یک صد و ہفتاد ذراع و عرض آن یک صد و بیست ذراع و مکمل بجواہر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشتہ است تطویل پیدا شدہ نوشتہ

**طائر قدس** طائوس عرش جبرئیل علیہ السلام

**طالع** بکسر لام بمعنی برآیندہ و صعود کنندہ و با صطلاح منجمان برجی کہ هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر ہر طالع از دوا زدہ گاہ در نحوست و سعادت علیحدہ ست از منتخب

**طالع** فرمانبردار از منتخب

**طارف** بکسر را ہلہ مال کہ نازہ و نو و بہتر باشد شرح نصاب الزیوسف بن مانع

**طائف** طواف کنندہ و خیال کہ در خواب نماید و نام ناحیہ است قریب

کہ در ملک حجاز بسبب آنکہ جبرئیل علیہ السلام آن ناحیہ را بدست گرفته کرد خانہ خدا طواف نمودہ بود از منتخب و غیر آن

**طابق** بفتح با ی موحده معرب تاجہ و آن ظرف آہنی است مدور کہ بر آن نان پزند

**طارق** بکسر را ہلہ حادثہ تشدید و ستارہ کہ قریب بصبح طالع شود و ہر گاہ کہ شب ظاہر شود و کسیکہ شب راہ رود ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف

**طالق** بکسر لام صاحب رہائی یعنی رہا از شرح نصاب

**طاق** بنای خمیدہ و محراب نمونہ از جامہ پوشیدنی و آن فرج و حقیقہ دار باشد و بمعنی تنہا و فرد کہ صد جفت باشد و نام درختی از منتخب صراح و برہان و شرح نصاب و در رسالہ معربا نوشتہ کہ طاق بمعنی بنای خمیدہ و محراب معرب تاک است و بمعنی فرد کہ صد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیادہ کردہ اند

**طاخک** بفتح خای مجہول آزاد درخت از بجر الجواهر

**طابق** بالنعل بالنعل بمعنی مطابق کنندہ کفش با کفش یعنی قدم نہندہ

برقدم پیش روندگان و بفتح بای موحده  
و فتح قاف بمعنی آنکہ مطابق آمد کنش با  
کنش و باین معنی درجائی استعمال کنند  
کہ این چیزبان مطابق آمد مگر در بہار  
دانش و جمہ اول ست کہ سابق مذکور شد  
**طائل** کبسر ہمزہ بمعنی فائدہ از منتخب  
**طارم** بفتح را ہملہ و ضم آن نیز بمعنی خا  
چوبین و خانہ بلند و بالا خانہ و این لفظ  
مغرب تارم ست از بحر الجواہر و بہار  
عجم و کشف و مدار و مؤید و در برہان  
بفتح را ہملہ فقط و در سراج بفتح و ضم را  
ہر دو نوشتہ و در مصطلحات گفتہ کہ در حرکت  
را طارم اختلافست بعضی مفتوح و بعضی  
مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورد  
چرا کہ بالوالکام قافیہ ساختہ -  
**طالقان** نام شہر از لطائف -  
**طاعون** بضم عین ہل و وری بود کہ  
در خصیہ یا پستان یا بغل یا بن ران  
واقع شود از مادہ سیمی کہ حضور افاسد  
کند و قی و غشیان و غشی و خفقان ہمراہ  
آن بود از کفایہ منصوری و در لطائف  
سأست و مرگ عام و در بحر الجواہر نو  
کہ شہرہ باشد کو چکانند با قلا سرج یا سیا  
باسوزش بسیار و در حد و الامراض  
مردوم ست کہ شہرہ باشد بقدر کتا و صغرائی  
یا کبودی و سوزش و تپ بالائی لازم  
اوست -

**طاعن** نیزہ زنندہ و طعنہ زنندہ  
از منتخب -  
**طاجن** بفتح جیم عربی بمعنی تاجہ کہ چیز  
بران بریان کنندہ از شرح نصاب -  
**طاوس** علوی آشیان  
کنایہ از آتش -  
**طا حوتہ** بضم حای ہملہ و حوت پنجم نون  
معنی آسیا و طا حون نیز آمدہ از شرح  
نصاب -  
**طائر** سدرہ جبریل علیہ السلام  
از برہان -  
**طایہ** و طیبہ ہر دو نام مدینہ منورہ  
از شرح نصاب -  
**طاقہ** یک عدد جامہ از برہان و در  
شرح قران السعدین نوشتہ کہ چنانکہ  
در اسپاس و در قیل زنجیر آرد ہمچنین  
در جامہ طا قہ مستعمل کنند و طا قہ بمعنی  
توانائی و یک تور سن و پارہ سبزہ -  
**طائفہ** بمعنی گروہ مردم و پارہ از  
چیزے از منتخب -  
**طاری** ظاہر شونده بر کسی ناگاہ و  
فرد آیندہ از جایی از منتخب -  
**طاعنی** کبسر فین معجز از حد در گذرندہ  
و کسی کہ از حد طاعت و ادب در گذشتہ  
باشد و این ما خود از طغیانست و  
جایے در گلستان کنایہ از فرعون -  
**طائی** بقاف نوعی از کلاہ از برہان -

**طامہ** کبری بفتح تاء بمعنی و ضم کاف  
و فتح راہ بمعنی قیامت -  
**طاهر تائی** بدو تائی فوقانی بفتح تاء  
یعنی باسقاط کسرہ کہ در میان این  
صفت و موصوف بود علم تھنہ ست  
کہ طاهر نام داشت و الکن بود بجایے  
قان و کات تا میگفت و او کی از طاز نا  
میرزا ہمدی کہ معشوق میرنجات بود  
از شرح گل کشتی -  
**طائی** کبسر فا پنچہ بر سر آب از سبک و  
لطافت بالا بر آید صند را سب را سب  
آن چیز ست کہ در آب مثل آن تہ  
نشین شود مانند درو -  
**طاس بازی** نوعی از بازی  
بازیگران و آن چنان باشد کہ  
طاس را بہوا انداختہ بر سترچہ یا بنے  
میگیرند و بران میگردانند و بعضی شعبہ  
بازی نیز آمدہ و گاہے مراد از ان نیز  
باشد از چراغ ہدایت -  
**طائی** منسوب بطے کہ قیدہ است در  
عرب کہ ماتم منسوب با ست و در لفظ  
طے دو یا ست اول مدغم دوم مدغم فیہ  
چون یای نسبت کہ در عربی مشدد  
بیباشد و در آخر آن در آو زند بہجت  
تغالت اجتماع چار یا از ہر دو یای  
اصلی اول را با لفت بدل کہ قد و تائی  
را ہمزہ فارسیان یا بے نسبت لفظ

عربی را نیز بتجنیف خوانند۔

### فصل طای ہمد مع بای موحہ

طبا طبای بفتح ہر و طای ہمد لقب اسمعیل بن ابراہیم بن حسن بن علی علیہم السلام زیرا کہ در زبان لگنت داشت و بجای قاف طای گفت آورده اند کہ در ایام خرد سال بروز عید والد بزرگوار او با و فرمود کہ چه نوع جامہ برای تو ہتیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا قبا از آن روز اسمعیل را لقب طبا طبا مشہور گشت و اولاد او را سادات طبا طبا گئی گویند از منتخب غیرہ۔

طبطاب بالفتح چو گمانست کہ سرن مانند کفہ سازند و گوے در آن نہند و برپا انگنند چون بفرود آمدن رسد باز طبطاب بروز نہند بختین نگذارند و بغاری آنرا تختہ گوی بازی گویند از منتخب صراح۔  
طب بہر سہ حرکت و تشدید یا پیشگی و نرمی و سحر از منتخب۔

طبا بت بکسر پز شکے از کشف۔  
طبا شیش صبح کنایہ از سفیدی صبح صادق از برکن۔

طبخ بالفتح و خای مجتہن و پزاندن۔  
طبخ آب چیز جو شانیدہ شدہ۔  
طباخ بالفتح و تشدید بای موحہ یعنی پزندہ طعام و بمعنی باورچی مستعمل۔

طبر تر و بمعنی نہات معرب تبر نزد چون بسیار سخت باشد گویا کہ اطرافش را بہ تبر

تراشیدہ اند یا آنکہ بسبب سختی بہ تبر شکستہ میشود از منتخب رسالہ معربات۔

طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز کہ ضد ہر گرا باشد یعنی در پے یکدیگر آوردن آنها۔

طبا شیر معرب تباشیر و آن دوائی باشد شیدا نکل بقدری کہ بوی بہندی بنسلو گویند از بحر الجواہر و منتخب۔

طبلک باز نقارہ کوچک باشد کہ بازداران و میر شکاران ہمراہ خود دارند ہر گاہ کہ حیدر یا بر زمین نشستہ یا در آب شاور بینند آن نقارہ را میزنند تا اندازہ آواز آن صید از جای خود برخاستہ بہ پرواز آید و ایشان باز را بران سرد ہند و این از سراج مستفاد است۔

طبل بفتحین و سین ہمد نام شہر۔  
طبع بالفتح سرشت مردم کہ بران آفریدہ شدہ و ہر نہاد بر نامہ و سکہ زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب لطائف۔

طبایع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزہ گریز آندہ و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خواہ مردم کہ زائل نشود از منتخب بہار عجم و کشف و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ اند کہ

طبایع بکسر بمعنی طبیعت و سر مردم و طبایع در جای استعمال نمایند کہ صاحب آنرا شعور باشد و طبیعت را در مقام

استعمال کنند کہ صاحبش را شعور نبردہ باشد و طبع را در ہر دو محل آرد کذا فی بعض المعربات و لفظ طبایع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت ہم میتواند شد چنانکہ بای جمع بحر و صباح جمع صبحہ مستفاد از فصول اکبری و شافیہ۔

طباق بکسر موافق کردن دو چیز را با ہم و طبقاتے کہ بعضہ بر بعضہ باشند از منتخب۔

طریق بفتحین موافق و برابر یعنی ہر شے کہ برابر آن شی دیگر باشد از منتخب نزل ظرف معروض نام علی ست کہ اسپ پیدا میشود و آن در می ست کہ گردان اسپ بہم رسد و در لطائف نوشتہ کہ بکسر اول و سکون یا بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشتہ کہ طبق علی ست کہ زمان حکم با ہم کنند کہ صرف مالیدن و ساییدن حضور محصول ست با یکدیگر۔

طیل بفتح اول و سکون بای موحہ نقارہ کلان و بفتحین چنانکہ شہرت دارد غلط است۔

طپیدن بفتح اول و کسر بای قاری مبدل طپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است چون کمال گرمی را مقیاری لازم است لہذا مجازاً بمعنی غلظیدن می آید۔

طیل از زیر گلیم بر آمدن کنایہ

از ظاہر شدن راز کسے -

طبل در زیر کلیم بود کنایه از پوشیده ماندن راز کسے -

طبل خوردن رمیدن و خود را کناره کردن از مصطلحات -

طبرخون بید سرخ از برهان و در مدار چوبیت سرخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته -

طبا پنجم درین لفظ بجای طائے نوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ست از مزبل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبا پنجم از مدار بیاضی موحده معلوم میشود و فصاحی عراق بیای فارسی خوانند مؤلف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامد و متاخرین بسبب ختلط غریب و حجم که در بعضی الفاظ تصرف گویند کرده اند برخی را بطای مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طیل و طبا پنجم و غیره تم کلامه -

طبله بالفتح صند و قچہ کوچک -

طبا لعل اربعه اول سرد تر دوم سرد خشک سوم گرم تر چهارم گرم خشک - طبعی بالفتح اول دفع بای موحده و کسرین همل منسوب به طبیعت چرا که حرف تالیش را اگر بیا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب به مدنی و همین حرکات نام فنی از فنون حکمتیه

فتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین صورت منسوب بطبع شد -

طبقری بالفتح وقاف نیز مفتوح نام مقلد ذیل طبقه از کشف برهان طبعی بالکسر بالقلم پستان چار پایہ از منتخب صراح -

طبری بفتح تین کنایه از لب معشوق منسوب به طبر در اینجا مخفف طبر زدست که بمعنی نبات باشد -

فصل طای همل مع حاء همل طحلب بالقلم و لام مفتوح و باء موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کانی گویند از منتخب - طحال بکسر اول سیر زد بضم اول بیمار که در سیر زبهر سدا از منتخب -

طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب -

فصل طای همل مع راء همل طرف بالفتح و حرف سوم فادخت کز که بهندی هم او گویند -

طوف بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شاد و شبتین شاد بها از لطائف -

طریقیت راه و در اصطلاح سالکان تنزیهی باطن و شریعت تنزیهی ظاہر است و این معنی را خا نصاحب عبدالکریم خا مغفور از منہاج تحقیق کرده اند -

طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری

طراشیت بدو قاسی مثلث نام میوه از برهان -

طرح بالفتح اذاعتن و دور کردن و قائم کردن بنای مکان و نموده عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کار از لطائف در منتخب در چراغ هدایت بمعنی فروختن چسبے بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیر دستان دهند -

طراح بالفتح و تشدید ثانی و حاء همل بمعنی نقاشی -

طرد بالفتح بر وزن مرد و بختین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل گیس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب لطا و مدار و کشف و غیره -

طرد از بختین پادشاه عظیم الشان و حاکم سرحدشین از رشیدی و برهان - طار بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد گره برادر برهان و خیابان و طار بر ناخود ست از طر که بفتح و تشدید تیز کرد و بریدن باشد -

طریمر بر وزن فقیر مرد و بصورت و خوش لقا از منتخب -

طرا بفتح خوبورتان و چیز های که تیر و روان باشد -

طر بالفتح وتشدید معنی تیز کردن پیکان  
و بریدن و شکافتن و بالضم معنی ہمتہ جمع  
از منتخب لطائف۔

طر بالضم طای و یہ فتح را اول موے  
پیشانیہا و گراہیا ہر چیز و دادیہا و نقوش  
جامہ و کنار ہای بام و این جمع طہ ست  
از صراح و منتخب غیر آن۔

ط از کبش و نگار ہر چیز و نقش علم  
جامہ و معنی نیاف و بفتح نام شہر حسن  
خیز از حدود ترکستان و بہر معنی معرب  
ترازست از قاموس و لبالب باب  
و مدار و بہار عجم و برہان و زبدۃ القوائد  
و ابراہیمی۔

طرابلس بالضم اول و بضم ہای موحده  
و ضم لام و سین ہلہ شہرست بشارم  
و شہرست بخرت این لفظ رومی ست  
و معنی آن بزبان رومی سہ شہرست از  
منتخب و در خیابان نوشتہ کہ طرابلس بفتح  
اول و ضم ہای موحده و لام بلدہ است  
از شام و بلدہ از مغرب و بعضی گویند کہ  
لفظ رومی ست بمعنی معمورہ چنانکہ در قاف  
ست۔

طرس بفتح نام پہلوانی و نام دیہ پر  
رونق۔

طرس بضم بضمین و ہر دو  
واو معروف۔

طرس بضم اول و بضم سکون ثانی

نام پاوشاہ از نصاری و بعضی گویند  
حکمتی از نصاری از مؤید و غیرہ۔

طریف غریب و نادر و نوازہ  
از لطائف و منتخب۔

طراف چیز ہای لطیف و خوش  
الہای نو و تازہ۔

طرف بفتحین کنارہ بمعنی جانب و  
پارہ از چیزی و حصہ و بفتح اول و سکون  
راہلہ بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبکہ  
پلک گرستین و بمعنی گوشہ و کنارہ و استعمال  
فارسی بمعنی کلیمہ کہ کہ برای رایش بندند و  
معنی بند زرو نقرہ کہ بر کمر بندند و بمعنی  
ساخت اسب ہم آمدہ از بحر الجہر و

مدار و برہان و کشف و رشیدی لطائف  
و منتخب مؤید و استعمال قاسی طرف بفتح  
معنی مقابل از مصطلحات و بہار عجم و در  
چراغ ہدایت نوشتہ کہ طرف بفتحین لفظ  
عربیت مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال  
کنند و گاہی بمعنی وقت آید چنانکہ طرف  
صبح و طرف شام نیز در مصطلحات نوشتہ  
کہ طرف بفتحین بدون صلہ لفظ بستن  
معنی قائمہ آمدہ است و بضم اول و فتح  
ثانی جمع طرف کہ بالضم یعنی معشوق استعمال  
یشود و طرف بالکسر بعرنی بمعنی اسب  
خوش اصل و گراہیہ از کشف و مدار  
و شرح نصاب۔

طرق بالضم و بفتحین بمعنی راہ ہا این

جمع طریق ست از مؤید و منتخب و غیرہ۔

طریق راہ و این ماخوذ از طریق کہ بفتح  
است بفتح کوفتن چون پلے روندگان  
راہ را میگوید لہذا راہ را طریق گفتند از  
شرح نصاب و بمعنی نجل نیز آمدہ و  
طریق باصطلاح رمل نام سکی است از  
اشکال سازدہ گانہ رمل۔

طریق بالفتح آواز کہ از زدن تازیانہ  
بر آید۔

طربال بالکسر حرف سوم بلے موٹ  
معنی منارہ بلند ہر بناے بلند و صومعہ  
بلند از منتخب۔

طرقہ از بضم کناہ از مرتبہ فلک  
بضم جایی اوست از برہان و سراج۔  
طرم بالکسر شہر فلینڈ از منتخب و شرح  
نصاب۔

طرف بفتحین حاصل کردن و فائدہ  
و فتح برداشتن یہ طرف بمعنی کلیمہ کمر است  
و بستن آن موجب زینت ست از رشیدی و  
برہان و بہار عجم و سراج و چہار شریت و در  
تسمیہ کہ مذکور شد از رشیدی۔

طرقہ البین بفتح طای ہلہ و سکون  
را یکبار بر ہم زدن پلک چشم از منتخب و  
مزل و کسانیکہ بضم طای خوانند معنی فقط  
طرف شدن مقابل و حریف  
شدن از مصطلحات۔

طرف گر فتن حمایت کردن و گشت



نشینی از برهان و برانج  
طرح کردن و برانج افشاندن  
نیلے چیزے انداختن۔

طرقوزن بفتح نقیبہ و بدار از  
بران۔

طرحان بفتح نام پادشاه ترکستان  
و شخصیکه پادشاه خدمات خود اورا معاف  
کرده باشد و نام تره خوردنی از برهان و  
سرانج۔

طرخون بفتح و خای معر و خیت که  
عاققر جانخ آنست از برهان و در مزاج  
نوشته که چوب بید سرخ ست و این معر  
ست۔

طریان بفتحین حادث شدن و دایه  
شدن چیزیت در چیزے شرح نصاب  
از یوسف بن مانع۔

طرقوا بفتح اول و تشدید راه همل کسور  
و ضم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظ  
علامت وادع میثه امر حاضرست بمعنی  
راه دهید و یکوشه یزیمول ست که نقیبا  
عرب پیش سلاطین طرقوا طر قوائے گویند  
طرقه بفتح و حرف سوم فاکبیا چشم بریم  
زودن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از  
غریب سقط و نام منزل نهم از منازل قر  
و آن دو کوب ست بتزل و چشم بریم  
اسد از منتخب و کشف و بران و غیره بالغم  
پیران و خوش و مجازا بمعنی معشوق۔

طره بالغم و تشدید را بمعنی زلف و  
موی پیشانی و کناره هر چیز و علامه میقتض  
و بمعنی تنفیکه از چوب نشت بر دروازا  
سیانند و آنرا باران گریز گویند و بهندی  
بجایانمند از منتخب صراح و بهار عجم و  
مصطلحات و چراغ هدایت و برهان۔  
طراوه بفتح اول و واو جامه رنگین که بر  
سر علم و نشان بندند و در مویده بجای  
واو دال همل نوشته۔

طریده بفتح اول و یای معروف بمعنی  
علم غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانید  
هوام باشد از بهار عجم و دوار و خان  
آرزو و در شرح سکندر نامه نوشته که طری  
معرب ترید که بمعنی شورش و مؤلف گوید  
میتواند که طرید کسر اول و یای مجهول ماله  
طرا باشد که بمعنی یک دیگر علم آوردنست  
کنانی المنتخب گرا از معنی اشتراک قتل قابل  
تجرید کرده بمعنی علم آوردن گویند مضافه  
نداروت۔

طریق گشته بمعنی شمرنده شده از  
شمسی مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی  
کوفه و مغروب ست و خاطر آدم غل  
و شمرنده نیز کوفه میباشد۔

طریقہ روش و ندیب نزد مخمین مدت  
طے کردن و مسافت این پانزده درجه  
از نوزدهم درجه میزان که محل مہبوط خمس  
است تا سوم درجه عقرب که محل مہبوط ثمرست

و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز  
و دو پیر باشد طریقه محترقه نامند و بنام  
منحوس ست۔

طرقی بفتح و یای مجهول بمعنی اندک  
از خیابان۔

طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید  
تحتانی بمعنی تازه و نو۔

طراحی بفتح و تشدید را همل و حاک  
همه بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف۔

فصل طای همل مع سیدین همل  
طسوح بفتح و تشدید سیدین همل و ذوا

معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه درج  
وانگ که مقدار رد و جبه است معرب  
تسوا از منتخب در رساله اوزان نوشته که  
طسوح بست و چهارم حصه هر چیز را  
گویند۔

فصل طای همل مع شین همل  
طشت معرب ششت بمعنی معروف

است از سراج۔  
طشت گرو کاسه گره برد نام سازند

یعنی ساز نواز که در زمان سالتی بوده  
طشت کسی از یام افشادن

رسوا شدن کسی و فاش شدن راز  
کے از چهار شربت۔

طشت و خایه نوعی از بازی که  
بیفته مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیاب  
پر کنند و در طشت نهاده بافتاب گذارند



بیضہ برقصے آید و کنایہ از آسمان و  
زمین از برہان

**فصل طای ہمل مع عین ہمل**  
طعم بالفتح مزہ ولذت وبالضم خوردنی  
یعنی طعام و طعمہ مرغ از صراح و منتخب و  
مؤید و کشف۔

طعان بکسر اول نیزہ زدن و نیزہ زندگان  
بایمنی جمع طاعن است۔

ظعن بالفتح نیزہ زدن و عیب گیری  
کردن در کار کسی از منتخب و رقاموس بمعنی  
سیر و رفتار نیز آمده۔

طعمہ بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار  
چشیدن از منتخب صراح و مؤید و مدار۔  
طعمہ بالفتح یکبار نیزہ زدن و عیب گیری  
کردن از منتخب۔

**فصل طای ہمل مع غین معجمہ**  
طغر البضم نوعی از خط پیچیدہ حروف کہ  
بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب فیصد  
نظار این لفظ ترکی است از بہار عجم و  
برہان و در مناظرۃ الانشا نوشتہ کہ طغرا  
خط سطرے باشد بخط پیچیدہ کہ القاب  
اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعظم  
الاعظم جلال الدین اکبر پادشاہ غازی  
طغماج بالفتح و در آخر معجم فارسی نام  
ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طغلاج  
ست بمقدیم میم بر غین معجمہ چنانکہ در برہان  
و سراج است۔

**طغرل** بضم اول و سکون ثانی و کسر  
رار ہمل نام پادشاہ از پادشاهان سلجوق  
و بضم اول و ثالث بر وزن بلیس جانورست  
شکاری طائر مثل باز و عقاب برہان  
و سراج و مدار و بہار عجم و در چہار شریعت  
نوشتہ کہ تغزل قبلہ فو قانی در ترکی بحر  
را گویند کہ طائر شکاری معروفست و بفتح  
گویند کہ طغرل بطا مبدل سین است۔  
طغان بضم نام کی از پادشاهان  
ترک مخفف طغیان نیز آمده۔

طغیان بضم از حد در گذشتن از  
منتخب و طائف و مجازاً بمعنی افزونی  
و کثرت و استعمال این در افزونی چیز  
نامرغوب است و این باعث گاہی  
بمعنی ظلم و بے وفائی آمده۔

**طغرل** شدن مردن سلاطین  
چنانکہ از چہار شریعت  
طغان شاہ بضم اول نام پادشاہ  
عظیم القدر از اولاد افراسیاب۔

طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان  
ظاهر درست نباشد چرا کہ طغیان خود مصدر  
حاجت بیای مصدر ندارد دیگر آنکہ گویم معمول  
فارسیان است کہ در آخر بعض مصادری  
مصدر زائد کنند چنانچہ فضول و فضولی و خلا  
و خلاصی و سلامت و سلامتی۔

**فصل طای ہمل مع فاء**  
طفل شب کنایہ از ناہ۔

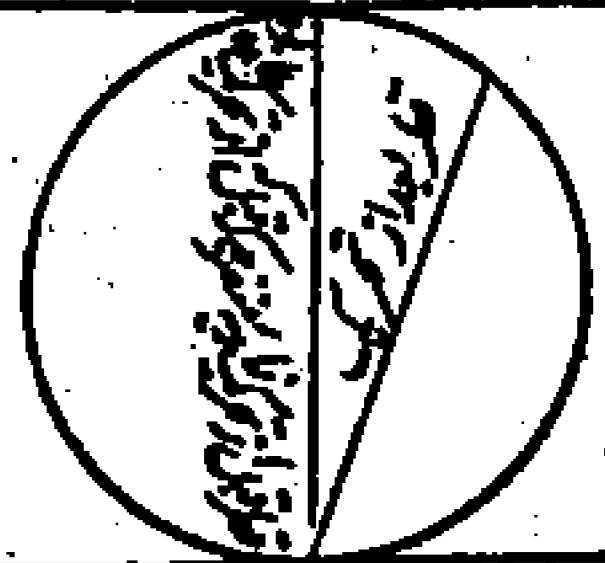
**طفولیت** بفتح اول و تشدید یاء  
تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر  
جعلے است بزیادت و او بخلاف  
القیاس و نظیر این رجولیت۔  
طفیف قلیل و ناتمام از منتخب۔  
طفل بالکسر نوزادہ از آدمی حیوان  
جمع و مفرد آمدہ از منتخب۔

طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر  
کوفی کہ ناخواندہ در مجالس طعام میرفت  
از منتخب مجازاً ہر شخص کہ بدون طلب  
ہمراہ مردم مدعوید عورت رود و گاہی  
مقلدین یا در آخر زائد کردہ طفیلی گویند  
و گاہی لفظ طفیلی در محاورہ فارسی مجازاً  
بمعنی وسیلہ و ذریعہ آید و گاہی بای طفیلی  
مصدری باشد بمعنی طفیل شدن۔

طفل نمند و مرد یک چشم از برہان  
طفل چیل روزہ کنایہ از آدم  
علیہ السلام از آنکہ در چیل روز طینت  
او برشتہ شد از سراج۔

**طفرہ** بفتح اول و سکون فاء جستن  
و فرصت انداختن و فاصلہ کہ میان  
کارے افتد از منتخب و کشف و صراح  
و نزد اہل حکمت طفرۃ الزادیہ عبارتست  
از نیکہ شی صغیر اکبر کردار و از شی کبیر بے  
آنکہ مساوی کبیر شود و تقریرش اینکہ  
زاویہ کہ پیدا میشود فیابین محیط دائرہ  
و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویہای

عاده که پیدا شود در میان دو خط مستقیم و برانش مذکور است در مقاله ثالثه تحریر اقلیدس و قتیله اندک حرکت داویم منفر قطره را بجای با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه عاده که از هر سه اقسام زاویه منفر تر بود ناگاه زاویه منفر چه گردید که اگر اقسام خود ست و گشت در اشای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در دخی و کلانی و این نیست مگر طفره کشتی صیغریا متوسط برابر شده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست -



طفاوه بقیم اول و حرف چهارم داویم یعنی دانه گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را با او گویند از منتخب -

فصل طای جمله مع قاف طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف -

فصل طای جمله مع لام طلا بالکسر و دای رقیق بر عضو بالند و بمعنی زرم رخ و صاحب رشیدی نوشته کتابا بلفظ طلا معرب است که لغت نیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زرد و بمعنی طبع

کردن و طبع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زرم رخ در اصل بتای قر بود بسبب اختلاط عجم و عرب بتای مطبقه نوشته اندا حشی که مطلقا بمعنی زرا اندوده استعمال کنند -

طلوب بفتح اول بمعنی طالب لفظ طلاب بالفهم و تشدید لام بر وزن جلاب جمع طالب -

طلب بالفهم و سکون لام و باء موحده معرب طلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف سراج -

طلعت بفتح دیدار و ویدن روی از منتخب و سراج -

طلاقت بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب -

طلع بفتح و حای هله و ختیت بزرگ خار دار در ریگستان و بمعنی شکوفه خرما و بمعنی درخت موز که پهنی کیلا گویند از منتخب شرح لغاب و مدار -

طلای دست افشار نوعی از زرد بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زرد دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته -

طلع بفتح شکوفه خرما از منتخب - طلوع بر آمدن آفتاب بر ستاره و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن از

منتخب -

طلاق بفتح را شدن زن از قیام و بمعنی کشادگی و روانی و آزادی و نشاط نیز آمده -

طلق بفتح اول و سکون ثانی در دیکه زمان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا و روزه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد از ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آبیخیز را نسوزد از منتخب و سراج و غیره و مجازا بمعنی شراب آید بنا سبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود و اکسیر علم است و شراب را نیز در فواید قریب اکسیر دانند و همین جهت شراب را مطلق روان نیز گویند و در حد الامراض برای معنی در روزه بفتحین نوشته و با کسر لیل و بر آمده از چیزه چنانچه در

منتخب سراج است - طلق محلول آنچه کیمیاگران بتمکنت و ترکیبات ابرق را مثل آب میگویند و این اکسیر علم است -

طل بالفهم و تشدید لام باران قطره های باران و بمعنی شبنم از منتخب -

طلل بفتحین جسمی که بعد از تن و جبهه و نشانه ها و پیران اطلال جمع آن از منتخب برهان -

طلم بکسرین آنچه خیالهای موهوم

بشکل عجیب در نظری آرد و نیز شکلی و رنگی  
 هیک بر سر و فائن و خزان تعبیه کنند از مویید  
 و مدار و بهار عجم و کشف از بعض کتب در دست  
 شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته  
 میشود یعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه  
 فیر مؤلف گوید که ظاهر طلسم نغز یونانی است  
 عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسین آمد  
 این لفظ و چه ندارد چرا که این وزن در کلام  
 عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح  
 ثانی بر وزن قمر آمدی۔

**طلق حلال باروان صاحب**  
 مویید نوشته که بفتح اول مجروح یعنی شراب  
 طلق یعنی خالص و حلال یعنی بیرون آمده  
 و باروان بجای موصوفه صراحی۔

**باید و انست** که بزعمی هر دو لفظ اول  
 کتب لغات معتبره گواهی نمیدهد و دیگر آنکه  
 شراب را که حرمت آن منصوص است حلال  
 گفتن کفر است فقیر  
 مؤلف گوید که طلق مجازاً یعنی شراب و طلق  
 حلال عبارت از شراب مثلث که میباح  
 است و آن شراب انگور باشد که در وقت آن  
 بخوشیدن بسوزد و یک مثلث بماند بکفنی  
 آرد و منافع آن قریب بخرمت یا آنکه  
 طلق بالکسر یعنی آنچه برآمده باشد از خیره  
 موصوف و حلال صفت آن پس مجروح  
 صفت موصوف مضاف بسوی ناردان  
 بنون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال

که برآمده است از دانه های انار یا آنکه  
 حلال بالتخفیف را مخفف حلالی التثنی  
 گویند درست میتواند شد چرا که شراب  
 کشایند سده او مسامات است۔

**طلحن** بالفتح این لغت نصاب است  
 و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در  
 منتخب طاجن نوشته و معرب تا به گفته و  
 نزد مؤلف تا جن معرب تا نیست چه جن  
 ماخوذ از طین است که بمعنی بریان کردن  
 باشد ظاهر اطلحن از تحریف کاتبان است  
 و صحیح طاجن باشد۔

**طلبیدن** بفتح تین ماخوذ از طلب  
 که لفظ عربیت همین چند مصدر عربیت  
 که از تحریف فارسیان تصحیف آنها بطریق  
 فارسی میکنند مثل فهمیدن از فهم و قصیدن  
 از رقص و طلبیدن از طلب بلعیدن از  
 بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و  
 فار تیدن از غارت از چراغ هدایت  
 و خیابان و دیگر شرح محققین۔

**طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین همل  
 فوجیکه شب حفاظت لشکر و شهر کند و  
 مقدمه لشکر را نیز گویند ای فوجیکه پیش  
 روشکر باشد تا از دشمن واقف شود  
 از منتخب کشف۔

**طلایه** بفتح و حوت چهارم یای تهمانی  
 فوجیکه شب حفاظت شهر و لشکر کند از  
 منتخب کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند

خطاست و صاحب بهار عجم در رساله  
 جو اهرام حروف نوشته است طلایه که  
 بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلایه  
 بود جمع طلایه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال  
 کنند چنانچه بجای عجیب عجائب بجای  
 ملک ملائک چنانچه سعدی گوید مصرع  
 ملائک صورتی طاووس زیبه و مشایخ  
 و امرا و اولیا همین حال دارد۔

**طلیعه** بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان  
 و این جمع طالب است۔  
**طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب  
 عشره مبشره۔

**طلاق رحی** طلاقیکه بعد آن در میان  
 مدت عدت رجوع کردن زن بدن  
 نکاح جائز باشد و آن یکبار و یا دوبار  
 لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق  
 بائن که رجوع کردن در آن بدن نکاح  
 جائز نباشد و آن گفتن است زن  
 را انت بائنه و آنچه در معنی این باشد و  
 بخلاف طلاق معلقه که در آن تا زن  
 منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح  
 آن زن شوهر اول را جائز نباشد و  
 آن سه طلاق دادن است۔

**طلق روان گوهری کنایه**  
 از شراب انگوری۔

**فصل طای همل مع میم**  
**طما** نیست بضم طای همل و کسر

اول ویاسے معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب کسیکے بفتح ط و یک نون اول خوانند و نون ثانی راند اند خطاست از منتخب مزمل و از فصول اکبری ہین میرہن ست مگر از صراح جواز حذف یک نون ط ہریشود۔

طکت بالفتح و ثانی مثلثہ بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف۔

طماح بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برہان و سراج۔ طمس بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیہ ذہاب سوم و عادت است بالکلیہ در صفات حق تعالی و این انتہائے مرتبہ است از لطائف و کشف و منتخب۔

طماح بالفتح و تشدید میم بسیار طبع کنندہ و بالضم و تشدید میم طبع کنندگان درین صورت جمع طامع ست۔

طمع بالفتح و فحیتین امید و حرص از منتخب۔ طمطراق بالضم ہر دو طامع یعنی کروفر و شان و جمل از برہان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشتہ کہ طم بمعنی علومت و طراق بمعنی آوازہ خوشی و طمراق ازین مرکب ست۔

طمع خام تنہائی امریکہ ممکن نباشد۔ طم و رحم بالکسر و او عاطفہ و کسر را ہمل

و کمر است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف۔

طمانین آرام و آرا میں از لطائف طماقہ و طماقہ بضم اول ہر دو یکے است ببدال قاف بعین بمعنی کلاہ باز و جہہ غیر و این لفظ ترکی ست۔

فصل طامی ہملہ مع نون طما ب کسر رسیان غیمہ از بہار عجم و مدار بفتح و کسر۔

طنب بفتح تین کجی نیزہ و بختین طناب نیمہ از صراح و مدار و منتخب۔

طنج بالکسر جیم عربی کسور بروزن لکیر بمعنی پاتکہ کہ آوند معروف ست از شرح لصاب۔

طرہ ناز و سخریہ و سخن بر موز گفتن و طعنے از لطائف۔

طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن بر موز گویند و ناز کنندہ و در قاری ناز کنندہ و شیوخ از لطائف و مدار۔

طنبک بالضم نوعی از دہل کوچک معرب تنبک از برہان و در سراج نوشتہ کہ تنبک بالضم دہلی باشد دم و راز کہ بازیگران و غیرہ در بغل گرفته نگاہ دارند و این در اصل بتاسے قرشت بودہ۔

طنک بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف۔

طنین بفتح اول بروزن قرین آواز

گس زہر و پستہ و بانگ گشت و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب۔

طنبور و طنبورہ بالضم ساز معروف دین معرب تونبرہ است کہ گفت ہندی ست بمعنی کہوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کہوست لہذا باین اسم می گشت از بہار عجم و مدار و در منتخب رشیدی چنین نوشتہ کہ طنبورہ معرب تونبرہ است و طنبورہ در اصل ذنب برہ بود و برہ آنتست کہ در عرف از آذنبہ گویند چون ساز مذکور مشابہ بدیم برہ است لہذا باین اسم ستیے گردید۔

طنطہ بفتح ہر دو طامی ہملہ آواز طنبورہ و در دو بریط و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب برہان و بمعنی آواز نقارہ و کوس نیز مستعمل شدہ زیرا کہ از ہر دو نقارہ یکے زیر باشد و دیگر کم پس آواز زیر را طنطہ نامند و آواز بم را دمدمہ۔

فصل طامی ہملہ مع واو طوطی بالضم و بامی موصدہ مفتوح صوت

طیب بمعنی خوشبودار و در پاک تر و گاہے بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بہشت کہ بہر خانہ از اہل جنت شاخی ازان باشد و میوہ پاک گوناگون و خوشبودار ازان حاصل آید و گاہے فارسیان براسے این معنی طوطی کسر بایے موصدہ نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیرہ۔

طور سینیا بالنم بین مہل مفتوح کویت  
بشام کو موسیٰ علیہ السلام را بران تجلی شدہ

بود از منتخب

طوعا و کرہا بفتح ط و فتح کاں قدرے  
خوش و قدرے ناخوش از خیابان

طوحت بفتح ط و کسر واد و تشدید یا  
تحتانی مفتوح یعنی سجیدگی و میت و اندیشہ  
و چاہ از منتخب زبۃ الفوائد

طواح بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرکت  
چہارم است و حای مہل و اذ و آفات  
و ہلاکی از صراح

طود بفتح و در آخر دال مہل کوہ کلان  
از صراح و منتخب

طور بالنم یعنی مطلق کوہ و بزبان سریانی  
نیز کوہ را طور میگویند و آن کوہ کو موسیٰ علیہ  
السلام را تجلی بران شدہ بود و آنرا طور سینیا  
نام است و فقط طور نیز استعمال کنند

طوبیہ و زسک مرادید

طومار بالنم نام و صحیفہ از منتخب در کشف  
مکتوب دراز

طوامیر بفتح ویم کسر جمع طومار

طوس بالنم معرب توس و آن شہر است  
در خراسان و نام شخصی از رسالہ معربات

طور سیموس بالنم اول و فتح واد و یاد واد

ثانی ہر دو معروف و ہر دو بین مہل و قاف  
زاد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام پادشاہ  
از بقاری

طوالع بفتح جمع طالع و نام کتابی است  
طوع بفتح و عین مہل رغبت و طاعت  
انچہ واجب نباشد بجا آوردن

طوع لواء و مجهول و عین مع لفظ ترکی است  
بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از  
نمای فوقانی است

طوف بفتح گرداگر و چیزے گردیدن  
از لطافت و معنی مطلق سیر و گشت نیز  
مے آید

طواف بفتح و تخفیف گرد چیزے  
گشتن و بفتح و تشدید واد و خادم کنبری  
و ہربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف  
کنندہ از منتخب

طوق بفتح و سع و طاقت و توانائی  
و گردن بند و حلقہ و ہر چیز کہ بند و باشد  
و گرد چیز می برآمده باشد از منتخب صراح  
و در معطلیات نوشته کہ طوق چیزیت از  
عالم علم شکل نیچہ بران نصب کنند

طوارق بفتح اول و کسر را و مہل واد  
کہ شب از آسمان فرو می آیند و خیمہا  
زبانہ جمع طارقہ از منتخب کشف

طوطک لواء معروف نام ساز

طوط دراز و نام بحریست از نوزدہ  
بحر ایشعار و این بحر با شاعر عرب تعلق دارد

و شعر فارسی درین بحر کیاب چرا کرد  
فارسی مطلوب نیست اصل این بحر فہون  
مفہین است چہا را و شانش بیت

دلارام مارا اگر بوعہ و قابودی بنوعی  
بدمی کاخ تسلی بجا بودی و این بحر را  
ازین جهت طویل گویند کہ واضح علم  
عروض بخلاف این بحر بعضی بحر مسدود  
وضع کردہ بود و بعضی دیگر مشمن اند بسبب  
زخافات کوتاہ ہم میشوند مجزور ہم میگردند  
بعضی یک رکن از آخر ہر مصرعہ می اندازند  
بخلاف این بحر کہ مشمن وضع کردہ و مجزور  
ہم نمی آید و بعضی گویند کہ در ارکان بحر  
اوتار و مقدم اند بر اسباب و مد طویل است  
بہ نسبت سبب انچہ تمام بحر طویل شہرت  
دارد بحر مل مشمن محبوبست کہ آزار مضاعف  
کردہ بر سازدہ رکن بنا نمایند

طول اطل کنایہ از غرض دنیا  
طوفان بالنم میل غرق کنند و  
شدت باد تند و ہر چیز کہ بسیار غالب  
باشد و ہمہ را فرو گیرد از منتخب

طوطیہ اول طایعی علی نوشتن غلط  
ست صحیح بتای فوقانی باشد و وزن  
ترکیب یعنی گستر و تہید کردن و پی سپردن  
فرمودن

طوطیہ بیایے معروف مشتق از طول  
و آن رستی دراز باشد کہ بدان پاسے  
چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکاو  
عمارے کہ دران اسپان را نگاہ دارند و  
آن عمارت اکثر جالوہل باشد کہ دران  
چند اسپان را مقام باشد و کسانی کہ غفلت

طویل را بیایے مجھول خوانند خطاست  
مگر آنکہ این را از تصرف فارسیان دانند  
چنانکہ بہوش و غوطہ کہ ہر دو لفظ بواو معروف  
ست و فارسیان بواو مجھول خوانند طویل  
بمعنی سلکہ رشتہ مردارید از بہار جم و تنب  
و لطائف و کشف و مویید۔

طومی بالفہم و واو معروف معرب تومی  
کہ بتای فوقانی و واو مجھول ست در ترکی  
شادی ہووسی را گویند کنانی البرمان و  
مؤلف را از کتاب مجتہر بہ موت رسید کہ  
بضم طاو و واو غیر ملفوظ کہ علامت ضمہ طا  
و سکون و او در ترکی شادی را گویند در  
اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین با  
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا  
و فتح و او و الف بصورت یا نام وادے  
است در شام کہ آنرا وادی امین نیز گویند  
از منتخب و فتح طای و فتح و او و الف بہتر  
یا معنی گر سگی از شرح نصاب۔

طوطی معرب توطی از رشیدی و آن  
طائریت سبز کہ بعرف آنرا طوطا نامند  
و نیز توطی بہر دو تایی فوقانی طائرے کوچک  
ست کہ در ایام رسیدن توت پیدامی  
آید و خوردن توت را دوست می دارد و  
این منسوب بہ توت ست۔

فصل طای ہملہ مع  
طہما سب بالفہم و سین ہملہ ساکن  
چنانکہ در فارسی لفظ طایرس و کار و دور

آخرایے فارسی نام کی از یاد شامان  
ایران کہ نخی و عادل بواو در بار و در  
و گویند کہ او جد شاہ عباس بود و در لرح  
نوشہ کہ طہما سب نام پادشاہ ایران و او  
پسر شاہ اسمعیل بن حیدر صفوی ست  
و او پادشاہ دوم از سلاطین صفویہ است  
طہارت بفتح پاک شدن از منتخب  
و معنی وضو و استنہا مستعمل۔

طہورث نام پادشاہیت از انبا  
ہوشنگ کہ شیطان را مرکب خود ساختہ  
بود و اول و آخر این لفظ تاسے فوقانی  
خواہد بود از برہان و سراج۔

طہر بالفہم پاک شدن از حیض ایام  
پاک کہ خدا یا م حیض باشد۔  
طہور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک  
کنندہ و پاک۔

طہر پاک کنندہ و پاک۔  
طہران بالکسر معرب تہران کہ  
شہرے است در ایران۔

طہ اللیس ہر دو لفظ نام دو سورہ قرآن  
مجید و در حقیقت این ہر دو اسم مبارک  
آنحضرت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم است  
طہ کنایہ از یا طہراست و لیس اشارت  
ست باسم یا سید۔

فصل طای ہملہ مع یای تہانی  
طیب الا و اکناہ است از خوش  
آواز و خوش گوار و فردوس اللغات۔

طیب بالکسر در آخر بای موحده لوی  
خوش و خوشی و پاک شدن و خوش  
طبعی از منتخب و کشف بفتح اول و کسر پاک  
تہانی مشد و بمعنی حلال و لذت و پاک  
طیب و مطیب ہر دو بیا تہانی  
مشد و نام ہر دو پسران نبی صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم و در مردم نام ایشان طیب  
طہر شہر است از منتخب و مزیل۔  
طیبات بالکسر خوش طبعیاد  
ظرافتہا۔

طیبت بالکسر حرف ثالث کہ بای  
موحدہ است مفتوح بمعنی مزاج و خوش  
طبعی و حلال شدن از منتخب۔

طینت بالکسر حرف ثالث وزن  
اندر کے از گل و شرت و خوار و تنب۔  
طہ ہوج بالکسر یایے معروف و ضم  
ہے و جم عربی معرب تہود و آن مرغی  
باشد شبیہ کبک لیکن از کبک کوچک  
ترا و برہان بعضے گویند کہ بہندی آنرا  
لوا نامند۔

طیر بالفہم مرغ و مرغان این لفظ جمع  
و مفرد ہر دو آندہ است از منتخب و در  
شکرستان نوشہ کہ طیر اسم جمع است طلیان  
برو احد نیز اطلاق کنند۔

طیار بالفہم و یای تہانی مشد و معنی  
پرداز کنندہ فارسیان مجازا بمعنی ہنہا  
و آمادہ و مستعد استعمال کنند و تحقیق



کہ این لفظ در اصل اصطلاح قوشمیان  
یعنی میسرکارانست کہ چون جانور شکاری  
از گریز برآمدہ مستعد و آمادہ بردار و شکار  
اندازی میشود گویند کہ این جانور طیار  
شہ چون بمعنی شہرت گرفتہ مجازاً ہر شے  
ہی را طیار گویند و تلمے فوقانی نوشتن  
و فارسی بودن این لفظ محل تامل است  
از بہار عجم و چراغ ہدایت و سراج فیر  
مؤلف گوید کہ تیار قبشہ بمعنی جلد رقاع  
و جہنہ و موانع است چنانکہ در منتخب و سراج  
پس بمعنی درست و قہیا مجاز باشد از معنی  
لغوی و تفصیلش در باب تاسے فوقانی  
نوشته ام۔

طی کش روزہ دارندہ طی در روزہ طے  
چنان باشد کہ بعد از روز طعام خوردن اگر چہ  
وقت شام بسہ چہا قطرہ آب فطامی کنند  
طیش بالفتح و نشین مویسکی و سبک  
شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از  
نشانہ از منتخب و سراج و در خیابان مجازاً  
بمعنی غصہ و بید باغی۔

طیض بالفتح خیال کہ در خواب نماید  
از منتخب۔

طیران نفقات ہر سحوف اول معنی  
پیریدن و بسکون نیز آمدہ مگر اصل اول

ست از منتخب و بہار عجم۔  
طی لسان بالفتح و یاے تحتانی نوشتہ  
کسور چرا کہ مضاف ست بسوے لسان  
معنی نور دیدن زبان مراد از ان خلوشی  
ست و گلہ کنایہ از استعداد  
گفتن باشد۔

طیلسان بالفتح و حرف لام بہر سہ  
حرکت معرب تالسان نوعی از رفا و فوط  
کہ عربان و خطیبان و قاضیان بردوش  
اندازند از سراج و منتخب برہن۔  
طین بالکسر گل و خاک نناک از  
شرح نصاب۔

طیان بالفتح و تشدید یاے تحتانی  
معنی گرسنہ و چسپیدہ و گلکاری یعنی کلال  
و نام شاعر یہودہ گواز منتخب و شرح  
خاتانی۔

طرہ بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت  
و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برہن  
در شیدی و بہار عجم و کشف و منتخب و  
خان آرزو در سراج اللغات شرح  
خاقانی نوشتہ کہ طرہ بیاے معروف  
بر وزن خیرہ بمعنی غناک و خجل نیز آمدہ  
و آنچه سروری گوید کہ از بیت سعدی  
سہ و چیز طرہ عقل ست دم فرو بستن

الط بمعنی خجلت و آرزوگی مستبط میشود و لطف  
گوید کہ در عربی طرہ بالفتح بمعنی خشم و غضب  
آمدہ چون در بیت مذکور درست  
نمیشود و غایتش آنکہ از خشم مراد سبب  
خشم خواهد بود و طرہ کبیر اول و فتح تحتانی  
در اہل علم بمعنی فال بد از منتخب و سراج۔  
طیارہ کنایہ از اسپ تیز رفتار و این  
مجاز ست و در برہن نوشتہ کہ بمعنی کشتی  
و جہان تیز رو۔

طیبہ بفتح اول و سکون یاے تحتانی  
و فتح بایے موحده اسم مدنیہ منورہ از  
سراج و منتخب۔

طی بفتح بر وزن می نام قبیلہ است  
از بین کہ حاتم طائی منسوب بآلت  
و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و  
بمعنی نور دیدن و نور و چیزی و نام  
علتی کہ از ان موئے حلقہ دار میشود  
از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی  
و در بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان  
این لفظ را اکثر تخفیف مسم  
استعمال کنند و قتیکہ بمعنی نور دیدن  
باشد۔

✽ ✽ ✽

## باب طایے مجمر

اسے حوالی شہر و قصبہ۔

ظاہر میدان عقب شہر و قصبہ

فصل طای مجمر مع الف



**فصل ظامی مجمر مع بامی موحد**  
ظلمی بفتح اول و سکون بامی موحدہ بمعنی  
آہواز منتخب۔

ظلماء بکسر اول آہوان این جمع ظلمی است  
از منتخب۔

**فصل ظامی مجمر مع راء جملہ**  
ظرفاء بفتح اول و فتح راء جملہ و فاء جمع  
ظریف از منتخب۔

**ظرافت** بفتح دالائی وزیر کی خوش  
طبعی از منتخب۔

**ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از  
منتخب۔

**ظرافت** بالفتح و تشدید راء شخصی بدرجہ  
کمال زیرک خوش طبع باشد از منتخب۔

**ظرافت** بالفتح زیرکی و آوند کہ در ان چیز  
را نگاہ دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته کہ  
در محاورہ فارسی ظرف بمعنی حوصلہ آرد تم

**فصل ظامی مجمر مع عین جملہ**  
ظلمین بالفتح و عین جملہ بمعنی کوچ کردن  
ورفتن از لطائف و منتخب۔

**ظلمین** رونده و کوچ کنندہ از لطائف  
طبعیہ بعین جملہ زن مشکوہ کہ در ہونج  
باشد از صراح۔

**فصل ظامی مجمر مع و**  
ظلمون بفتح و و ضم ثانی مینہ مبالغہ بمعنی  
منتخب اللغات۔

**فصل ظامی مجمر مع لام**  
ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و در صراح  
بالضم و بضمین۔

**ظلمات** بضمین و این جمع ظلمت و  
در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام  
نیز جاریہ داشتہ انداز مدار و بہار عجم و  
منتخب مزید۔

**ظلمیت** بالکسر تشدید لام و تشدید  
یاء تحتانی بمعنی سایہ شدن از شمس۔

**ظلمف** بالکسر شمس گافہ چون سم گاؤ  
و گو سپند و آہو و مانند ان بخلاف شمس سپ  
و خرو غیل و گور خر کہ آنرا حافزہ گویند ظلمف  
جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبرہ۔

**ظلم** بالکسر تشدید لام سایہ و خیال  
و نمونہ و سایہ اول روز و فی بالفتح سایہ  
آخر روز را گویند از منتخب۔

**ظلم** بضمین سایہ کہ دائم ماند و سایہ کشیدہ  
و در از و سایہ تمام و کامل از منتخب و صراح  
و مؤید و مدار۔

**ظلال** بفتح سایہ ابر و جا سایہ دار  
و بکسر اول جمع ظلمت است از منتخب و صراح  
ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر  
محل آن بضمین تاریکی و تاریک شدن و بضم  
اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب  
و لطائف۔

**ظلموم** بفتح اول و ضم ثانی مینہ مبالغہ بمعنی  
سخت ظالم و لباہیت ظلم کنندہ از کشف

**و لطائف۔**

**ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول  
جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار  
ظلم کنندہ و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم  
نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمس  
**ظلم** زمین کنایہ از شب زبرہ ان۔

**ظلم** اللہ سایہ خدا و با صطلح پادشا  
را گویند چہ سایہ ہر شے مناسب است  
و حکایت می کنند از ذات ارفع شخص پادشا  
نیز ہمین حال دارد بذات الہی کہ انتظام

ملکت بذات اوست چنانچہ انتظام  
وجود ممکنات بوجہ باری تعالی از خیابان  
**ظلمات** ملائکہ کنایہ از ستارہ تاریکی کہ

یونس علیہ السلام را پیش آمد یکے تاریکی شب  
دوم تاریکی شکم ماہی سوم تاریکی قعر دریا  
و بعینہ گویند کنایہ است از کدورت

طبعی و ہواے نفسانی و صفات حیوانی  
از زبرہ ان و در منتخب نوشته کہ ظلمت شکم  
مادر و شیمہ و پشت پدر۔

**ظلمہ** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان  
و این جمع ظالم است۔

**ظلمہ** بالضم و تشدید لام سائبان و سقف  
و آنچه سایہ کن دایرہ سایہ افکند از منتخب  
و لطائف و صراح۔

**ظلمانی** بضمین تاریک این منسوب  
است بظلم کہ بضمین است نہ بضم بمعنی  
تاریک شدن و الف و و نون ماقبل یا

نسبت در بعض محل زائد آرد چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی۔

**فصل طای مجر مع میم**  
طما لغتین تشکی و تشنه شدن و بالکسر و تشنگان از لطائف و منتخب۔

**فصل طای مجر مع نون**  
طننت بالکسر تشدید نون بمعنی تهمت از صراح۔

**طنون** بفتح اول بگمان۔

**طن** بفتح تشدید بمعنی گمان و بمعنی تقیر و بمعنی تهمت و در اصطلاح فلبه یکے از

طرفین وقوع و لا و وقوع از لطائف و منتخب مدار الا قاضل۔

**فصل طای مجر مع ط**  
ظہار کبیر اول بمعنی ہم پست شدن و گفتن مرد زن خود یا که تو بر من پست

مادر منی باین گفتن مرد را زن حرام میشود تا کفارہ نهد بر حلال نکرده از منتخب

**ظہر** بالغم سنگام زوال و بالفتح بمعنی دشمنی یا رے دهنده رشتی کننده این لفظ

جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب نام شاعری از

فارباب۔  
ظہار کبیر اول بمعنی ابرہ قبا و غیره از شرح نصاب۔

**فصل طای مجر مع یاء تختانی**

**ظہر** کبیر اول و سکون همزه در او جمله دایه که بچہ خیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه

درین لفظ یک گونه صورت یاء تختانی دارد لہذا بر اسے متبدیان دینجائو۔

## باب عین ہملہ

**فصل عین ہملہ مع الف**

**عاق** قرصا کبیر قاف اول و فتح قاف ثم

و حای ہملہ نام دوانی معروف از مزمل۔

**عاشورا** و **عاشور** و **عشورا**

مذہب ہم عزم الحرام از منتخب صراح و دماخو

لفظ عاشور الف را بہل بدل کرده عاشورہ

نوشتن غلط است۔

**عالم آب** نشہ شراب عالم شرب و

حالت اسے نوشی از بہار عجم۔

**عاریت** بتشدید یا سے تحتانی و

آن نیز آنچه بدہند و بگیرند از منتخب مزمل و در صراح نوشته کہ منسوب بسوی عاریت کہ طلبیدن آن عار و ننگ است۔

**عاہست** بمعنی آفت از منتخب کشف۔

**عاہات** آفتها و سختیا از منتخب۔

**عاطفت** ہربانی کردن۔

**عایش** کبیر بای موحده و بای مثلثہ

بازی کننده از لطائف۔

**عارج** کبیر راء ہملہ بالاب آئندہ۔

**عالم برزخ** مقام ارواح کہابین

موت و قیامت است۔

**عاد قوی** کہ ہمد علیہ السلام برسات ایشان

آمدند و ایشان از نسل عاد ابن سام

بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان ہلاک شدند از منتخب غیرہ

**عاقہ** ہمد کننده و گرہ زنندہ۔

**عائد باز** گردندہ و نحو و کثندہ از منتخب

اللغات۔

**عادر** بفتح ذال معجم نام مروبے کہی ایما

مردہ بود عیسیٰ علیہ السلام بعد از چیل سال

ادرا زندہ کردہ مسلمان ساختہ بلا ذلت۔

**عاطر** کبیر طای ہملہ بوی خوش دارندہ۔

**عاقہ کبیر قاف** بمعنی عقیقہ و ناز آئندہ

و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی

در انیشت تانیارند۔

**عابر** کبیر بای موحده عبور کنندہ و در

راہ گذر کنندہ۔

**عاهر** آباد کنندہ و آباد برین تقدیر عامر

معنی معمور باشد چون و افق بمعنی مدقوق

طہ و بفتح اول بمعنی کم پشت

نام مردی از منتخب -

عارنگ عیب از مدار -

عالم صغری و عالم صغیر ہر دو کی

ست عبارت از انسان و جسم انسان

چرا کہ ہر چہ درین عالم کبیر موجود است نظیرش

در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچہ

روح پادشاہ عقل وزیر و حسد بغض و قہر و

رحم و حیاء و علم از بدان و نیکان ملک کرسیاہ

او ہستند و مانع آسمان و چشم و گوش و مخزن

و دہان سبب ستارہ سیارہ و استخوان کوبہ

و موی نباتات در گمای انہا علی ہذا لقیما

عالم امر عالم ارواح و عالم ملائکہ -

عارض عرض دہندہ لشکر و شمار کنندہ

لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه

لاحق شود بچیز و خسارہ و ابر پر آگندہ

در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در

لطائف نوشتہ کہ آنچه در محاورات است

بمعنی خسارہ عارض بفتح راست و برای

معنی دیگر کسر و ادا -

عاطف ہرانی کنندہ و برگردانندہ

و اسپشتم از جلادہ اسپ کہ بدان گروستہ

دوانند از منتخب -

عاکف بجائی مقیم شونده و در مسجدی

عبادت نشینندہ از منتخب -

عاشق و معشوق و نگین مستطالون

کہ در یک خانہ انگشتی باشند از چراغ

برایت -

عاق سرکش با مادر و پدر از منتخب -

عالم کبیر سوم کہ ہمزہ است بمعنی

مانع و بازدارندہ و برگردانندہ از منتخب

عاجل کبیر شتاب کنندہ و آنچه شتاب

باشد و بی مہلت گاہی مرا و باشد ازین

دنیا از منتخب صراح و غیرہ

عاطل برہنہ خالی از پیرایہ و

برکار از منتخب -

عالم مثال عالیست لطیف تربیت

این عالم اجسام ہر چیز کہ درین عالم بنظری

آید نظیر آن دران عالم موجود است -

عادل کبیر ہمزہ بمعنی درویش -

عادل برابر کنندہ و دادگر بمعنی ضد قضا

کہ در شرع گواہی او معتبر باشد -

عادل کبیر ذال سیم ملاست کنندہ

از منتخب -

عاصم کبیر عاصم و ہل بازدارندہ و نگاہدارندہ

و نام کی او قرآن سبب کہ حفص شاگرد او

عالم کبیر لام و انا و دانندہ و فتح لام جهان

و مخلوقات از منتخب مؤید بعضی تحقیق نوشتہ

اند کہ فاعل بفتح عین و زینت کہ مفید معنی

اسم آلمی شود چنانچہ خاتم بفتح تائی فوقانی

بمعنی مایہ ختم پس عالم بفتح لام بمعنی مایہ علم بہ

باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم

بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود

لہذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع

مخلوقات آید و در محاورات فارسی آرد و

بمعنی حالت صورت نیز مستعمل میشود -

عاصم بمعنی سال و تشدید میم ہم را فرا

رندہ و ضد خاص از منتخب -

عادیان کسانی کہ منسوب بقوم عاد بودند

عادل و ریادگان کنایہ از آفتاب

از سراج -

عاصم و عامرہ آباد کنندہ و آباد و معمور

از منتخب کشف -

عارفہ زن شناسا و شکیباز از منتخب بمعنی

ہر بانی نیز آمدہ -

عاصفہ کبیر عاصف و فاباد کنند و سخت

از منتخب کشف عواصف جمع آن -

عائہ بفتح زون زیر ناف -

عارضی آنچه لاحق شود بچیز -

عادی ہر چیز کہ عادت شود و نسبت

بعادت بحالت الحاق یا ی نسبت یائی

مصدر از آخر افتادہ و ہم منسوب بقوم عاد

کہ کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدار کنندہ -

عالم ہمولائی عالم اجسام -

عامری منسوب بتبیلہ بنی عامر -

عاری بمعنی برہنہ از منتخب -

عامی در اصل بتشدید میم مست منسوب

بعامہ اما فارسیان حرف مشد در اکثر محنت

سازند از خیابان -

عاصی گنہگار و بیفرمان و باصطلاح

اطباء محدہ کہ اکثر مسہل نہ پذیرد و درگی کہ

و ضد خون ندہ و ابر سیاہ کہ بارش نکند -

عالمی کسر ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنی درویشی از لطائف۔

**فصل عین ہمد مع بای موحده**  
عباس بن حکیم از دار و کشف و در منتخب گفتہ نام پیشش است۔

**عبد المطلب** بنعم مسم و تشدید طاووس  
لام نام جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ علی  
آلہ واصحابہ وسلم۔

**عبد** بالفتح و تشدید بای موحده پی  
در پی خوردن آب بدمن پری خوردن  
آب از منتخب۔

**عباس** بنعم سبیل بزرگ پری بسیار  
و بلندی آب و اول ہر چیز از منتخب۔

**عبوس** بنعمین ترش روی۔

**عبودیت** بنعمین بندگی از منتخب۔

**عبرت** بالکسر معنی اندیشہ و پند گرفتن

از منتخب مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاہر

چون عبرت بالکسر بروزن فعلہ است بالکسر

برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی

عبرت بزور خاص عبور کردن طبیعت است از

غفلت بسوی آگاہی و انچه اہل لغت معنی

اندیشہ و پند گرفتن نوشته اند مجاز است

عبارت کسر بیان کردن و تعبیر کردن۔

**عبد اللہ بن زیاد** کی از امر اسے نزدیک

پایب ملعون گویند کہ او در احتساب خیلہ تاکید

داشت۔

**عبید** بالفتح اول و کسر موحده بمعنی بندہ

و غلامان و این جمع عبد نسبت بکہ اسم جمع  
است کہ معنی جمع دارد و بنعم اول و فتح  
موحدہ تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب  
و کشف۔

**عبا** و کسر بنده بای خدا از منتخب  
بنعم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان  
و بای معنی جمع عابد است۔

**عبیر** نوعی از خوشبو بای خشک بر جامہ

پاشند از صراح و در منتخب نوشته کہ نام خوشبو

از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و

مؤید و کشف ہم در منتخب نوشته نوعی از خوشبو

باز عفراں آئینہ ظاہر قول صراح اللغات

مطابق مجاورہ است۔

**عجم** بالفتح اول و ثالث نرگس در میان

آن زرد باشد بخلاف شہلا کہ سیاہ باشد

**عجم** بنعمین گذاشتن از آب از منتخب

و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راه

و فتح اول بمعنی ستارہ شعری نیز آمدہ۔

**عجم** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار

از ہر چیز و بمعنی گروہ و بمعنی گرمی چشم و بالکسر

باج کہ بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح

کرانہ جو درودخانہ و کسر اول و فتح دوم عبرت

گرفتن و اشک باریدن از منتخب غیرہ۔

**عبد القادر** نام کی از استادان علم

موسیقی۔

**عبس** بالفتح و بنعمین ترش روی و بول

و سرگین خشک بالفتح نام شخصی از لطائف

و منتخب۔

**عباس دوس** بالفتح دال و ہر دو

سین ہمد نام مردی کہ بطائف اہل مشہور

بود چنانکہ در جامع الحکایات قصہ او سطور

ست و دوس قبیلہ است ازین دابن

عباس از ہمان قبیلہ بود و در لطائف

نوشتہ کہ عباس و پس بنفع دال و سکون

موحدہ نام گدائے است کہ بسیار مکار و

مضحک بود۔

**عبوس** بنعمین سین ہمد ترش روی نام ہمدی

کہ از ان چہا بریشانی یافتہ و بنفع اول بنعم ثانی

شخصیکہ ترش رو باشد از منتخب و کشف۔

**عباس** بالفتح و تشدید بای موحده

از منتخب نام عم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و

علی آلہ واصحابہ وسلم کہ خلقای عباسیہ

منسوب با و ہستند و نام فرزند حضرت علی

کرم اللہ وجہہ از زوجہ دیگر کہ بعد وفات

حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا متکلم آوردہ بودند

**عبد المناف** بالفتح میثم نام جد رسول

اللہ صلی اللہ علیہ علی آلہ واصحابہ وسلم۔

**عقیق** بالفتح اول کثری حدیثی خوشبوی از شمع صنایع

**عبد الملک بن مروان** کی از

خلقای بغداد کہ بسیار ظالم بود۔

**عباسیان** اولاد عباس عم رسول اللہ

صلی اللہ علیہ علی آلہ واصحابہ وسلم۔

**عبد الرحمن** نام کی از علم ہیئت کہ صوعد الرحمن از و

**عبد الجحہ** کسر جیم و تشدید زون کاوس

از منتخب -

عبرہ بالکسر محمولات کا ازکشی نشینان و  
بہار نشینان گیرند و محمولات را ہمارے  
و معنی عبور نیز آمدہ و گاہے مجازاً بمعنی خراج  
ملک ہم آید از شرح و در شرح لغاب نوشتہ  
کہ عبرہ بالفتح بمعنی اشک چشم -

عبرہ بالفتح اول و ثانی و ثالث جمع فاعل کہ  
معنی پرستندہ است و بالفتح و ضم ذال و ضم  
ہا بمعنی بندہ او و بعضی نوشتہ کہ عبرہ مخفف  
انا عبرہ است یعنی بندہ اویم -

عقبقری بالفتح و قاف بمعنی جامہ لطیف  
کہ عجیب و غریب باشد و معنی ہر چیز کہ نفیس  
بہتر باشد و این منسوب است بعقب و عقب  
موضع است در بادئہ عرب کہ جن بسیار در  
انجا مانند عربان ہر چیز نفیس را کہ بہ بینند  
بعقب نسبت کنند از شرح لغاب -

عباسی منسوب بہ عباس و رنگ سرخ  
بکبودی مائل و نیز کنایہ از رنگ سیاہ چرا  
کہ خلفای عباسیہ لباس سیاہ را مقبول  
نمود ساختہ بودند -

عبری و عبرانی بالکسر نام زبان  
اہل کنعان -

فضل عین ہمل مع تامی فوقا  
عقبیب بکسر تین و یای مجهول اما لغاب  
معنی غائب -

عقب بالفتح چشم گرفتن و عقبین فرجہ  
میان سیاہ و وسطی یا میان وسطی و بنصر از

منتخب -

غتاب بکسر ملامت کردن و چشم  
گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام  
مردی شاعر از منتخب -

غلیات لغات آستانہا و سختیہا و اموات  
ناپسندیدہ -

عشرت بالکسر حروف دوم و چہارم  
فوقانی خولیان و نزیکان و فرزندان  
از منتخب مدارد مؤید -

عشا و کسر اول و در آخر ذال ہمل بمعنی  
طیاری و اسباب سفر مثل سواری و  
توشہ و مشکاب و کاسہ از شرح لغاب  
عقیدہ حاضر و ہیا از لطائف -

عشق بالکسر آزادی و آزاد شدن از  
منتخب -

عشق بروزن فیعل دیرینہ و کہنہ و  
آزاد شدہ و گرامی و برگزیدہ از منتخب -  
عشاق بفتح آزاد شدن فلامان و نیز از  
و غیبہ -

عقیل بروزن فیعل نشہ از لطائف  
عقل بضم تین و تشدید لام درشت  
آواز و تمکار و نیزہ سبط از منتخب لطائف  
عقوب بضم تین و تشدید واو و سرکشی از  
منتخب -

عقبہ بضم اول و سکون ثانی و فتح باے  
موجودہ نام مردی و نجات چوب یا مین  
در کہ پا بران می نہند و سختی و نام شکستہ از

علم رمل از مدار و صراح و منتخب بدو الفا  
عینی بالضم و بالکسر تشدید یا از حد در  
گذشتن و تکرار نمودن و بغایت پیری رسیدن  
از منتخب -

غلابی بضم اول قسمی از خارا کہ جامہ  
معروفست از شرح خاقانی -

فصل عین ہمل مع تامی مثلثہ  
عشرت بکسر عین و سکون ثانی  
لغزش و بسر در افتادن از منتخب -

عشرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث  
لغزشہا و بسر افتادگیہا -

عشر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن  
عشار بکسر اول و مار ہمل بمعنی درآمدن  
از لطائف و در منتخب عشارہ بفتح بسر  
در افتادن -

فضل عین ہمل مع جیم  
عجب بضم اول و سکون ثانی بکسر  
و خوبنی و مرد متکبر از صراح و منتخب و  
مؤید -

عجاب بضم اول شکفتن و تعجب از  
منتخب -

عجلت بالکسر شبانی از مدار و منتخب  
عجالت بکسر اول بشتاب کردن  
و بضم چیزیکہ بشتاب حاضر آورده شود از  
کشف -

عجادات بکسر اول و ذال ہمل بمعنی  
واہاے انگور استفادہ از منتخب -

عجاج بفتح ہر دو جیم معنی غبار و گرد از  
شرح نصاب۔

عجرج بفتح و بالکسر عا جز شدن و ناتوانی  
از مدار و بہار عجم و بحر الجواہر و منتخب کشف  
و مزیل و بفتح اول و ضم جیم معنی سرین از  
کشف و در منتخب بایہ معنی بالضم و سکون جیم  
نیز آمدہ۔

عجوز بفتح اول و بدون ہا بمعنی پیرزن و  
عجوزہ بہا نوشتن خطاست چرا کہ در وزن  
فعل کہ بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث  
یکسانست از مدار و لطائف و صراح و مؤید  
و صحاح و بحر الجواہر و منتخب۔

عجائز زبان پر جمع عجوز از کشف و منتخب  
عجف بفتح اول و کسر جیم لان و لغتین  
لانغری از شرح نصاب و منتخب۔

عجاف بکسر اول لان و از منتخب۔  
عجول بفتح اول ثابندہ و حیران از  
شمسی و لطائف۔

عجل بالکسر جیم گا و کہ آزا گو سالہ گویند  
و نام قبیلہ از عرب از منتخب۔

عجیل بفتح اول باشتاب از قاموس  
عجم بفتح نقطہ نہادن بر حرف و اعراب  
حروف و بالضم کند زبانان و باشندگان  
ملک عجم و لغتین بمعنی ملکی کہ فی عرب باشد  
خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم  
فی عرب را نیز عجم گویند و حب داء خرما و  
انگور و داء ہر چیز از منتخب مؤید گویند کہ

چون مردم دیگر بلا و در ملک ب مہر فتند  
از باعث نادانقی زبان عرب با عربان  
کہ حقہ امکالمہ کردن نمیتوانستند خاموش  
میانزد اہل عرب ایشان را عجم میگفتند  
یعنی گنگ کند زبان ہستند۔

عجم بفتح خیم کردن۔  
عجمین یعنی خیم از منتخب۔  
عجالیہ بضم و کسر ہر چہ شباب ضار آورہ شود  
از منتخب صراح۔

عجمہ بالضم و تشدید بمعنی خاکینہ کہ از معنیہ  
ماکیان سازند از شرح نصاب و در  
منتخب بفتح و تشدید۔

عجوہ بفتح خرمائی ست نیکو و بہتر در زمین  
منورہ ہر کہ ہفت خرمای مجوہ صیاح بخورد  
از گزند زہر این باشد۔

عجمی لغتین بکسکون جیم منسوب سے  
عجم از لب الالباب در شرح خاکنہ و  
کہ عجمی مختلف عجمی بمعنی کند زبان و  
انکہ عربی زبان نباشد۔

فضل عین ہمل مع وال ہمل  
عدا بکسر اول جمع عدد کہ بمعنی دشمنی است  
بالکسر و در آخر ہمزہ دو میدارد بی یک  
دیگر زدن و انداختن از منتخب صراح  
عدت بالکسر و وال مشدودہ و بعدہ  
فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان  
کہ در ان مدت شہ ہر کند برای مطلقہ شدہ  
حیض یا شدہ ماہ و برای بیوہ چہار ماہ و در

روز و عدت زنان حاملہ وضع حمل کنند  
عدت بالضم و وال مشدودہ بروزن  
مدت بمعنی طیارسی و آمادگی چیزی و  
ساخت و ساز کہ برای دفع حاجات باشد  
از صراح و کشف بحر الجواہر و منتخب۔  
عدات بضم اول و تخفیف وال و قای  
فوقانی جمع عدای کہ بمعنی دشمن و پیدا  
کنندہ و از حد در گذرندہ است از  
منتخب صراح۔

عدا بفتح و تشدید بمعنی شمرن از لطائف  
عدا و بکسر اول و در آخر وال بمعنی شمار  
از منتخب۔

عدید بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرہ شدہ  
و مراداً بمعنی بسیار و فراوان آید از منتخب  
عدول بضم تین برگشتن از راہ و اعراض  
و در گذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم  
ثانی گواہ مقبول و مرد راست گو و بسیار  
عادل از لطائف غیرہ۔

عدل ہم سنگ برابر و در قدر و مرتبہ  
از منتخب و و کس بہر دو جانب یک گاہ  
نشیند ہر یکے مردی را عدیل باشد  
عدل بکسر اول و سکون ثانی باریک  
طرف کہ بر پشت ستور بند و بفتح اول و  
سکون ثانی داد و ہندہ و مرد صالح کہ  
شایستہ گواہی باشد و بمعنی مانند و نظیر  
و برابر کردن چیز را بچیزے و بمعنی داد و  
انصاف و دادگری را بہین بہت عدل



گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و یا صراح  
نحوای عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی  
خود بدون قاعده تفصیلش بهین فصل مرقوم  
میشود.

**عدوان** بضم اول و حرف سوم و او  
بمعنی دشمنی کردن و تم و طغیان از لطائف  
و بهین دشمنان در مصورت جمع عادت است  
که بمعنی دشمن و بیدار کننده باشد.

**عدل** بالفتح و سکون دال هلا اقامت  
و در جائے همیشه بودن و باغهای بهشت  
که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی  
ثقات نوشته که چون عدل بمعنی استقامت  
ست بهشت را عدل بهین سبب گویند که  
بهشتیان دائم دروے اقامت خواهند  
داشت و تحقیق نام جزیره است در حدود  
بین که مردارید خوب از اینجا حاصل شود پس  
لفظ عدل را به تحقیق بمعنی بهشت آوردن  
خطا و پریجا.

**عدنان** بالفتح نام کی از اجداد رسول الله  
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بقایت فصیح  
بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق  
به ثبوت میرسد.

**عدلین** بفتح اول و سکون دال و فتح لام  
و در مصالح شایسته گواهی.

**عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف  
و او بمعنی دشمن از عمار و کشف و منتخب.

**عدوه** بالضم کناره رود از شرح لغت

**عدوة** بالکسر تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی  
که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر کلاخ  
جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح  
لغت انتخاب.

**عدل** تقدیری بدانکه عدل با صراح  
نحوای خروج اسم باشد از صیغه اصلی  
خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیق  
که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت

کند بر روی دلیل بدون منع صرف  
چون ثلث و مثلث که معد و است از ثلثه  
ثلثه زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصف  
پس محتاج شدند به دو سبب و یافتند

در آن و صفت و آن بدون سبب  
و اگر سبب منع صرف نباشد و سبب گردان  
موجود نبود پس دانسته شد انیکه در اینجا عدل  
و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع

صرف و آن انیت که چون معنی مکرر باشد  
لفظ هم مکرر باشد و در اینجا معنی مکرر است  
نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ  
مکرر باشد و آن ثلثه ثلثه است و تقدیر

که خروج اسم باشد از اصل متعده دلیل  
نباشد بر روی غیر منع صرف چون عمر که  
معد و است از عام چون یافته شد غیر  
منصرف و معد و روی سبب غیر طریقت آن

کفایت نمی کند فقط در سبب منع صرف  
پس فرض کرده شد خروج او از عام  
**فصل مین همل مع ذال معجم**

**عذر** رافع بمعنی آشکارا و بمعنی دختر و ضمیر  
وزن بکرد نام معشوق که دامت بر عاشق  
بود و نام برنج سنبله چرا که برنج مذکور  
نیز بصورت دختر نیست که در دست او  
خوشه گندم است و نام منتهای غلبه بازی  
نرو از کشف و صراح و منتخب و مؤید مد

و زبانی ثقات سمر عست که دختر و ضمیر  
را عذر را از آن گویند که مجامعت با و عذر  
تمام دارد یعنی دشوار است.

**عذوب** بالفتح آب شیرین و خوش مزه  
و خوش گوار از بحر الجواهر شرح لغت  
و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوار  
**عذو** بیت بفتح خوش مزگی آب

و بمعنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب  
مجاز است از کشف و منتخب دیگر شرح  
در سائل.

**عذر** از کسب بر با گوش که مستحکام خط  
ریش است یعنی رخساره و عذار و عذار

است بضم خواندن خط است از مدار  
و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر  
**عذر** بالضم بیانه و معذوره داشتن از

مسراح.  
**عذر** لوط کبیر اول و سکون ذال معجم  
دفع قحطانی و بسکون و احوطای همل  
کیکه بحر و انزال بران لفظ عذر است  
از حدود الامراض و صراح مجازا گاهی  
بر مرض مذکور نیز اطلاق کنند.



عذر لنگ بہانہ ضعیف و ست و بہانہ پرتج و نامسموع از سراج و چراغ ہدایت و برہان۔

عذر زمان کنایہ از حیف۔

عذاب الہون بضم ہای ہوز یعنی عذاب خوارے۔

فصل عین ہملہ مع را و ہملہ عرق التسمیہ بکسرین ہملہ و فتح نون و سین ہملہ و الف مقصورہ نام رگے ست کہ از سرین آتش لنگ مدہ و علت ردی کہ در رگ مذکور ہمہ سدا ترا نیز عرق التسمیہ گویند و ہندی را نگھن نامند از حدیث الہی و صراح و بجز الجواہر۔

عروۃ الوثقی بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثانی مشلشہ و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروہ کہ بمعنی رسن شہرت دارد خطاست۔

عرا بفتح و قسر یعنی بدون ہمزہ در آخر بمعنی درگاہ ساخت ملری و بالمد کشادگی سیمای صہری بے درخت و گیاد کہ ہیچ چیز در ان پناہ نتوان برد از صراح و منتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج باز ان ہرہ کہ میان شاخ خود و رخ حریف حائل سازند برائے حفاظت شاد۔

عرقا بضم اول و فتح ثانی جمع عارن چنانکہ علماء و شعرا جمع عالم و شاعر۔

عروس عرب کعبہ معطلہ از برہان

و سراج۔

عروب بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنیکہ شوہرش اورا دوست دارد و زنی خندہ رود زنیکہ او شوہر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر۔

عرب لغتین ملکیت معروف و بالضم و منتخبین مردمان ملک عرب کہ باشندہ شہر باشند از صراح و منتخب مرد عربی شہر باش از کشف۔

عرفات لغات نام جاے استادہ شدن حاجیان بروز عرفہ کہ روز پنج است و آن صحرائست فراخ بفاصلہ نہ کردہ از مکہ حاجیان در انجا استادہ شوند و لبتیک ادعیہ خوانند و نماز ظہر و عصر در انجا گذارند و بکہ باز گردند از کشف و صراح و فیروہ۔

عرصات لغات جمع عرصہ از کشف و در منتخب بمعنی قیامت۔

عرات بضم برہنگن جمع عاری۔

عرض حیات بخوبی و خوشی گذشتہ ایام زندگانی از مصطلحات۔

عرب بفتح ہر دو عین ہملہ بروزن صرصہ درختی ست کہ قسمی از سرو باشد و آن سرو کہ بہیت از کشف و منتخب برہان و مؤید و از ثقات سموع ست کہ ہندی از اچیرا گویند کہ روغن چوب آن معروف ست۔

عرق بہار عرقیکہ از گل نابنج و رنج بطور گلاب کشند و بمعنی شرب نیز آورہ اند۔

عرض عمر کنایہ از لذت عمر۔

عرق ریز خادم بمعنی خجالت دہند نیز آمدہ۔

عروس بفتح اول زن نوکد خدا مرد نوکد خدا مگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمین خواندن خطا از مدار و کشف و منتخب صراح و بہار عجم و مزیل و لطائف۔

عرا لس بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع عروس کہ بمعنی زن نوکد خدا باشد نہ بمعنی مرد نوکد خدا باشد چرا کہ جمش عروس مے آید بضمین از منتخب۔

عرس بالکسر زن باشوی و بالضم و بضمین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازا بمعنی مجلس طعام فاتحہ بزرگان کہ بروز وفات بعد از سالے کنند چرا کہ رحلت از نگاہ دنیا بمنزلہ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکہ سعدی فرمود بہیت عرست بود نوبت ماتمت ہ اگر نیک روزی بود خاتمت ہ۔

عرش تخت و رتف از شرح نصاب عریش کا زہ و کلبہ و ہون و فی بستی

بر آن شاخهای انگور افتاده مانند از لطف  
عرض بالفتح ظاهر کردن چیز یا بر کسی  
و بهنایی و متاع و رخت خانه و معنی لاف  
موی لوانگی و بختین چیزیکه قائم بجز دیگر باشد  
مثل رنگ جامه و حروف بر کاغذ پس  
جامه و کاغذ جواهر باشد چرا که بذات خود  
قائم است و رنگ حروف عرض چرا که قیام  
آن بوسیله جامه و کاغذ است و معنی بیماری  
در نجی که بسبب نجی حادث شود چنانکه حدیث  
که بسبب تب حادث شود و تب که بسبب  
و جی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر معنی  
ناموس و آبرو و نفس و جسد و بالضم معنی  
کرانه و جانب از منتجب و کشف و ملاح و  
مدار و لطائف -

عروض لغتین ظهور و معنی عارض شدن  
و فتح اول نام علمیت معروف که بدان  
اوزان بخور دریافته میشود و در وجه تسمیه  
این سیفی در رساله عروض بسیار وجوه نو  
منجمله آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد  
در کلمه مبارکه باین علم طهم شده یکی از اسمای  
که عروض است این علم را با اسم که خوانند  
تیمنا یا آنکه عروض معنی معروض است و این  
علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بآن  
عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا  
شود و در جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را  
نیز عروض گویند این لفظ را سلسله سائل  
عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده

چون تذکره عروض در میان آمد برای  
خوشی طالبان قدری بیانش ضروری  
بینماید حامدا و مقولیا و مسلما میگوید بنده  
کمترین غیاث الدین که چون  
بعضی اوقات طالبان را به عروض  
حاجت می افتد لهذا از منتهای العرض  
که مستخرج است از رساله ضیاء الدین  
خزرجی و حدائق السحر رشید و طواط و  
معیار الاشعار خواجہ نصیر الدین طوسی  
در رساله سلمان سادجی و هم از حدائق  
البلاغت و عروض سیفی و حدائق النجم محمد  
بن القیس رساله شمس الدین فیروز  
تشریح الحروف و غیره مقدمات ضروری  
انتخاب نموده شد اول باید دانست  
که شعر در لغت معنی دریافتن و دانستن  
است و با اصطلاح عبارتست از کلام  
موزون و متقی که بقصد تکمیل حد در یابد و  
بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نموده  
اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر  
نیست بل امر عارضی است و سگای در  
منطق همین قول را از حجاب داده و نموده  
بعضی قصد تکمیل نیز در شعر لازم نیست این  
قول مردود است اگر کلام موزون بتقصید  
واقع شود آنرا شعر نگویند چنانچه در قرآن  
مجید ثَمَّ أَفْرَسْتُمْ نَارَهُمْ تَشْهَدُونَ  
ثَمَّ أَنْتُمْ لَهُمْ كَالْآبِقَاتِ تَقْتُلُونَ ه باید دانست  
که موجد و مدون علم عروض خلیل بن

احمد است که اوزان را از اشعار عرب  
تجیع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و  
ادعای حدودین اوزان نمودن  
دور از کار است و این بحر را در لفظ  
چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن لفظ  
را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و  
ارکان نیز مانند آن ده است و نزد  
بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از  
دو جزو ترکیب یافته سبب و قسب  
در لغت رسیان است و در اصطلاح  
عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم  
آن ساکن باشد سبب خفیف نامند  
چون بر سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب  
ثقیل نامند چون همه در مره و حرف هاء که  
در مثال این دو کلمه می نویسد محض برای  
اظهار حرکت ماقبل اوست و تلفظ در  
نمی آید و نزد لغت میخ را گویند و با اصطلاح  
عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش  
ساکن باشد و در مجموع نامند و بعضی و در  
مقرون هم گویند مثل چمن و سخن و اگر حرف  
وسط ساکن باشد و در مفروق گویند  
مانند لاله و ذوال و های این نیز بجهت اظهار  
حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنای  
افاعیل بر سه رکن سبب و قسب و فاصله  
و فاصله در لغت معنی ستونست و  
با اصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری  
و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه

حرف اولش متحرک بود چنانچہ لفظ صفا  
و فاصلا گبری گمہ پنج حرفی کہ چار حرف  
اولش متحرک باشد چون نیکمنش و بعضی از  
عروضیان پارسے گفته اند کہ سبب تقسم  
ست خفیف و ثقیل و متوسط شال سبب  
متوسط یک متحرک دوساکن چون کار بار  
و و نیز بر سہ قسم است بد مجموع و بد مفروق  
و بد کثرت شال و بد کثرت و آن دو متحرک  
دو ساکن باشد چون جهان و نہان  
و فاصلا نیز سہ قسم گفته اند صغری و کبری  
و غلیظ پس غلیظ پنج متحرک دارد و یک ساکن  
و مثال آن از پای اعتبار ساقط فصل  
بدانکہ افاغیل عروض کہ ذہ است بعضی  
خماسی و بعضی سہاکی لیکن خماسی را ہا  
دو باشد فاعلین و فاعلین ہر یکی مرکب از  
بد مجموع و سبب خفیف و سہاکی ہشت  
ست مفاد ن فاعلان مستفعلن ہر یک  
ازین سہ مرکبت از یک مجموع و دو سبب  
خفیف چہارم متفعلن پنجم فاعلین ہر یک  
ازین مرکبت از یک بد مجموع و یک فاصلا  
صغری ششم تسفع لن ہفتم فاعلاتن  
ہشتم مفعولات ہفتم تا و ہر یک ازین مرکبت  
از دو سبب خفیف و یک و بد مفروق  
فصل بدانکہ بحر کہ از تکرار بعضی افعال  
یا از ترکیب بعضی بہ بعضی حاصل میشود  
تکلی نوزدہ است اسامی آنہا بلا ترتیب  
درین قطعہ جمع قطعہ رجز خفیف رمل

نسرع و گر محبت و بسید و وافر و کامل  
ہزج طویل و مدید و مشکاکی و مقارب  
سریع و متعقب ست و مضارع و  
متدارک قریب نیز مدید و بعضی  
مردعیان پارسے یازدہ بحر دیگر استخراج  
کرده اند و بیان آنہا در آخر ہمین رسالہ  
آورده خواہد شد و آن عرض و عمیق و  
صریح و کیر و مزمل و قلب و حید و صغیر و اہم  
و سلیم و جمیم ست۔ فصل بدانکہ اول  
خلیل بن احمد بن سہ عروض برین یازدہ  
بحر گذاشتہ بود طویل و مدید و بسید و کامل  
و وافر و رمل و ہزج و رجز و نسرع و مضارع  
و سریع و خفیف و محبت و متعقب و مقارب  
و بعد از ذالبحین اخفش بحر شانزدہم کہ  
مسمی بہ متدارک ست پیدا کرده و بعد  
از و بحر قریب مدید و مشکاکی و مفعولات  
متاخرین ست۔ فصل بدانکہ طویل  
و مدید و بسید و وافر و کامل مخصوص عرب  
ست فارسیان دین پنج بحر شعر کہ گنہ  
اند و مدید و قریب و مشکاکی مخصوص  
عم و باقی یازدہ بحر مشترک در عرب جم  
و ازین بحر بعضی از تکرار یک کن حاصل  
آید و بعضی از دور کن ایچہ از یک کن حاصل  
آید ہزج و رجز و کامل و وافر و مقارب  
و متدارک ست و ایچہ از دور کن صورت  
میگیرد طویل و مدید و بسید و سریع و  
خفیف و محبت و نسرع و مضارع و

متعقب ست بدانکہ بیت در بحر طویل  
بچہار فاعلین مفاعیلین تمام میشود و مدید  
از فاعلاتن فاعلین چہار بار و بسید از  
مستفعلن فاعلین چہار بار و وافر از  
مفاعلاتن ہشت بار و کامل از ہشت  
مفاعلین و ہزج از ہشت مفاعیلین  
و رجز از ہشت مستفعلن و رمل از ہشت  
فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن  
مفعولات دو بار و نسرع از مستفعلن  
مفعولات چہار بار و خفیف از فاعلاتن  
مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع  
از مفاعیلین فاعلاتن چہار بار و متعقب  
از مفعولات مستفعلن چہار بار و محبت از  
مستفعلن فاعلاتن چہار بار و مقارب از  
ہشت فاعلین و متدارک از ہشت فاعلین  
و قریب مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن  
دو بار و حید از فاعلاتن مستفعلن دو بار  
و مشکاکی از فاعلاتن مفاعیلین دو بار  
فصل اتم اجزای بیت ہشت رکن  
است بر سبیل کثرت و آتما شمن گویند و الا  
بعضی از شعرا بعض بحر را ہشتا زدہ کن  
بنام کرده اند و بعضی برسی و دو بیت کہ در  
شش رکن باشد آنرا مستدین نامند  
و اگر بیت چہار رکن دارد آنرا امرن گویند  
و شعر ای عم بیشتر استعمال شمن دسترس  
کرده اند و استعمال مرل نہایت قلیل و  
مثبت و ثقی در فارس ہرگز نیامدہ مگر در

**فصل رکن اول مصرعہ اول راصد**  
گویند و رکن آخر مصرعہ اول راعوض  
و رکن اول مصرعہ دوم را ابتدای مطلع و  
رکن آخر مصرعہ دوم را ضرب مجز و رکن  
کہ در میان این ہر چارہ ارکان باشد آزا  
جسٹ نامند۔

**فصل در کیفیت تقطیع بدانکہ تقطیع در**  
لغت پارہ پارہ کردن و باصطلاح عرض  
اجزای بیت ہر بحر را اجزای فاعیل  
آن بحر کہ این بیت در آن است برابر نمود  
بوی کہ ہر متحرک را بر متحرک ہر ساکن در  
مقابلہ ساکن بیاید و اختلاف حرکات کہ  
ضمہ و فتح و کسر باشد اعتبار نیست چنانچہ  
لفظ الہی بروزن فعولن و ثنا گفتن را  
بروزن مفاعیلن شمارند و تقطیع حرف  
ملفوظ معتبرست نہ مکتوب بہ الف ممدودہ

کہ در اول کلمہ می آید بجای دو حرف  
شمارند و کسر اضافت جائیکہ باشاع  
باشد حرف اعتبار نمایند چنانچہ من شیدا  
را بروزن مفاعیلن دارند و حرف مشد  
را بجای دو حرف شمارند و الف وصل  
را گاہے ساقط کنند و گاہے بحال دارند  
و اگر بعد از مدہ دو حرف ساکن واقع  
شود همچو گوشت و مہیت و ساخت مانند  
آن و در میان مصرعہ باشند اگر آن دو  
ساکن در برابر یک متحرک  
واقع شوند ساکن اول متحرک واقع شود

و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن  
در برابر دو متحرک واقع شوند ہر دو ساکن  
متحرک گرد و چنانچہ دا و خواہ و خور و  
خواہ و خوش ساقط میگردد و او عطف  
را گاہے بجای حرکت شماند و گاہے  
بجای حرف ساکن و ہای گریہ و خندہ  
و گاہے ساقط و گاہے سلامت و لون ساکن  
بعد حرف مدہ اگر در وسط افتد ساقط میشود  
و اگر در آخر مصرعہ افتد اکثر بحال ماند ہر  
تا کہ قبل از یک ساکن باشد چون  
در میان بیت افتد متحرک محسوب میشود  
و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب  
ساکن گرد و چنانچہ تاسے مست و پرست  
بدانکہ تقطیع دانستن اوزان بحر و  
ارکان آن واجب ضرورت تا امتیاز  
تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود **مصرعہ**  
بنام جهاندار جان آفرین ہر بحر تقارب  
کہ حقیقتہ است این چنین تقطیع تو انکر و  
بنام فعولن جان و افعولن رجان آ  
فعولن قرین فعول و دروزن غیر حقیقی  
نیز تقطیع نمودہ میشود بنام فعولن جاندار  
مفاعیلن جان آفرین مستفعلن وزن  
آخر از اوزان پنج گانہ از بحر نیست۔

**فصل چون اوزان اصلی بحر سالم**  
معلوم شد زحافات و علل ہم باید دانست  
بعضی نوشتہ کہ زحف در لغت از اصل  
دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند

کہ در اصول افاعیل واقع میشود و مدار  
تغیرات بر سہ قسمست بہ نقصان یا بافزایش  
یا بتکین متحرکے و نزد بعضی زحاف کہسہ  
در لغت رسیدن تیر نزد یک نشانہ و  
باصطلاح متقدمین از باب عروض مثل  
صیار الدین خزرجی و محب الدین بصری  
و رشید و طوطا و مؤلف حدائق البحر  
و خواجہ نصیر الدین طوسی صاحب معیار الار  
وسلمان سادجی و غیر ہم زحاف ساکن  
یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف  
یا ثقیل را گویند پس در صورت این حرف  
اول و سوم و ششم افاعیل و زحاف نیست  
چرا کہ حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف  
سبب یا درست تغیرات این حرف  
را علل و غیرہ گویند و بعضی ہمہ رازحاف  
نامند اسمای زحافات۔

**اضمار** بالکسر لغت لا غرکون اسپ  
و باصطلاح ساکن کردن تالی متفاعلن  
است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا کہ  
ضابطہ عروضیان است اگر یکے از زحاف  
یا علل غیر مانوس گردد بلفظ مانوس ہمگون  
او بجایش نہند۔

**خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و  
نزد بعضی نویدین زامن و دو ختن آن  
تا کوتاہ شود و باصطلاح و استقاط حرف  
دوم ساکن از رکن چنانکہ از فاعلن  
فعلن کہسہ عین شود و از فاعلان فعلن

بکسرین گردد و در فاعلاتن منفصل خبر  
نمی آید و در متفعّلین چون خبر کنند متفعّلین  
بماند مفاعّلین بجایش نهند و از مفعولات  
مفعولات مانده منقول به مفعولات کنند یعنی  
مفاعیل بجایش نهند و مس تفعّلین منفصل  
نیز در خبر حکم مستفعّلین متصل دارد و هر یک  
ازین پنج رکن خالی ست مجنون نمی گردد۔  
قص بالفتح گردن شکستن درینجا استقاط  
حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متفاعّلین  
مفاعّلین کنند و قص برزور بحر کامل نمی آید  
طی بالفتح استقاط حرف چهارم ساکن از  
دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن  
واقع شود چنانچه از مستفعّلین مستعلن بماند  
پس متعلّین بجای آن نهند و از مفعولات  
مفعولات بماند پس فاعلاتن بضم تا بجایش  
نهند و در مس تفعّلین منفصل طے نمی آید و  
طی در بحر بسیط در جزو سرب و منسرح و  
مقتضب قوی می باید و در بحر کامل نیز  
می آید لیکن بشرط اضماع۔

عصب بفتح عین و سکون صاد ملّین  
فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن  
و نزد بعضی خشک شدن آب دهن در  
دهن و درینجا ساکن لام مفاعّلین را گویند  
بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلین بجایش  
نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی آید۔  
قبض گرفتن بر پنجه درینجا استقاط حرف  
پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلین

و فاعّلین در اول مفاعّلین و در ثانی فاعّل  
بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل  
و هزج و متعارف مضارع و قوی می باید  
عقل بالفتح بستن باز و وساق شتر درینجا  
استقاط لام متحرک چنانچه از مفاعّلین  
مفاعّلین کنند و این به بحر وافر اختصاص  
دارد۔

کف بالفتح بازداشتن درینجا استقاط  
حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن  
فاعلاتن بضم تا و از مفاعیلین مفاعیلین  
بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و  
مدید و هزج در مل و خفیف و محبت مضارع  
واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت  
ست۔

فصل زحافات مزد و به معنی مرکب  
از دو زحاف۔

خبل بفتح خای معجم و سکون باء  
موحده دست دیا بریدن درینجا اجتماع  
خبر و طے را گویند که بیان این هر دو  
گذشت چنانچه از مستفعّلین متعلّین یا فاعّلین  
بجای آن نهند و در مفعولات مفعولات  
مانده فاعلاتن بجایش نهند و این خاص  
بهین و در رکن و در بحر منسرح و غیره آید  
خرزل بفتح خای معجم و سکون زای  
معجم پریده شدن درینجا اجتماع چهار  
طے است چنانچه از متفاعّلین متعلّین  
سازند و این مختص بهین رکن است و

این رکن مختص به بحر کامل۔  
شکل بالفتح پای چهار پایه برسن بیشتر  
درینجا اجتماع خبر و کف و این خاص  
در رکن فاعلاتن و مستفعّلین آید چنانچه از  
فاعلاتن فاعلاتن بضم تا و از مستفعّلین  
متفعّلین بضم لام بماند مفاعیلین بجایش آید  
و این در بحر خفیف و مدید و در مل و محبت  
افتد۔

نقص کم کردن درینجا اجتماع عصب  
و کف چنانچه از مفاعّلین مفاعیلین کنند  
این مختص به بحر وافر است قائم مقام  
زحاف و آن تشعّیث است۔

تشعّیث در لغت پراگنده شدن و  
درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است  
در و تد مجموع که در فاعلاتن باشد فاعلاتن  
بماند یا فاعلاتن پس مفعولین بجای آن  
نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف در مل  
و محبت می آید و در مضارع نمی آید۔

معاقبة در لغت از پی دیگر آمدن است و  
باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعر  
مجمع باشند از زحاف مامون و سلامت  
داشتن است جوازاً یا یکی از آنها را  
و جویا نگذاشتن و این اجتماع هر دو سبب  
خواه از روی وضع باشد و یک  
رکنی چنانکه در مستفعّلین و مفاعیلین خواه از  
زحاف چنانچه متفاعّلین از اضماع مستفعّلین  
شود و مفاعّلین از عصب مفاعیلین شود

خواه انا اتصال یک رکن بزکن ذخیر گشتاد و بحر مل  
 فاعلاتن فاعلاتن سبب رکن اول کن ثانی را سالم داشته  
 تن فاگوئی یا نون سبب الف اخذ کرده ت فاعصل  
 کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف  
 خوانی این هر سه صورت معبر معیاقبه است  
 و جائز نیست که ت ف گوئی چرا که تفعلا بحدف  
 حرف دوم هر دو سبب مذکور مخبر بفاصله کبری  
 میشود و در هنیان این را ثقیل می پندارند  
 معاقبه در مدید و منسرح در مل و وافر و مزج  
 و خفیف و طویل و کامل و محتمل می آید و در  
 کامل و وافر بشرطیکه منصرف و معصوب باشد  
 مراقبه در لغت با یکدیگر گه بانی کردن و  
 باصطلاح معاذف نکردن و سبب خفیف  
 مفاعیلین و مفعولات و مستغفلن را گویند و مشکال  
 و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع  
 و منسرح غالب در بحر خفیف مراقبه جائز -  
 مکالمه در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و  
 باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و وجزیه  
 حال جائز و دشمن است یعنی درین بحر جائز  
 است که هر دو سبب خفیف را معاسلامت  
 دارند یا معاذف کنند یا یکی را سلامت یکی  
 را ساقط کنند یا که مطلقا جملت و باصطلاح از اول  
 یا از آخر رکن سوای زحافات مذکور چیزی  
 کم کردن یا بیش نمودن است پس از آنجه  
 آنچه در آخر زیاد شود نیست -

اذا الت بکسر یعنی دامن دراز کردن  
 و در اینجا یک الف در دند مجموع که در آخر رکن

باشد زیاده کرد دست پیش از ساکن چنانچه  
 در متاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان  
 و در مستغفلن مستغفلان و این در رجز و متدارک  
 و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب  
 واقع میشود و در عرض و ضرب بیشتر وقوع  
 می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع -  
 تشبیه نسیم هلد و عین معجم تمام کردن است  
 در اینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عرض  
 و ضرب واقع باشد زیاده کرد دست چنانچه  
 در فاعلن فاعلان و در فاعلاتن فاعلاتن  
 پس منقول شود لفا علیان بدو یا و در مفاعیلین  
 مفاعیلان و این در مزج در مل ضایع و  
 متعارف مدید و طویل و محتمل امکان وقوع  
 دارد -

ترقیل بغا دامن کشیدن و در از کردن  
 و در اینجا بر دند مجموع که در عرض و ضرب واقع  
 شود سبب خفیف زائد کرد دست چون  
 متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلن تن شود  
 بتفاعلاتن منقول گردد و چون مستغفلن را  
 مرفل کنند مستغفلن تن شود و مستغفلاتن منقول  
 گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کامل است  
 و در رجز نیز آید و آنچه اول افا عیل زیاده  
 میکنند -

مترجم بفتح خای مجرد سکون زای مصلقه  
 در اینجا شتر و غیره کرد دست در اینجا یک حرف  
 یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کرد  
 و در تعلیق شمار نمیکند آن مخصوص اشعار عرب

باشد و قد ما در فارسی بیک حرف آورده  
 اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله مل  
 آنچه از آخر افا عیل ساقط شود نه است  
 حذف در لغت انداختن و در اینجا استقا  
 سبب خفیف است از آخر رکن پس در  
 فاعلن فاعلن و در فاعلاتن فاعلاتن و در مفاعیلین  
 مفاعیلین یا نون اول را بالفعل بفتح عین سکون  
 لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفاعلن  
 منقول میکنند و حذف می آید در رمل و  
 طویل و متعارف محتمل و مدید و مزج و خفیف  
 قطف بفتح قاف و سکون طاس  
 هلد بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا استقا  
 سبب خفیف است از آخر و ماقبل آن  
 ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل  
 بسکون لام میماند فاعلن بجایش نهند  
 و این مختص به بحر وافر است -

قصر کوتاه کردن در اینجا استقاط حرف  
 ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن  
 باشد ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از  
 فاعلاتن فاعلاتن بسکون تا پس فاعلان  
 بجای آن نهند و از فاعلن فاعلن بوقف  
 لام و از مفاعیلین مفاعیلین بوقف لام  
 میماند -

قطع بالفتح بریدن و در اینجا استقاط یک  
 حرف است از آخر و د مجموع و ماقبل آن  
 ساکن کرد دست چنانچه از مستغفلن مستغفل  
 یا نون مفعولن بجایش نهند از متفاعلن متفاعل







جیم بفتح عین بے نیزه شدن مرد در جنگلی بنجا  
اجتماع خرم و غنم در مقابلت عین حرف اول  
و پنجم راسا قط کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای  
آن نهند اجم گویند۔

عقوص بفتح عین ہوا و سکون قاف بچید  
موی کلاله در بنجا اجتماع خرم و نقص یعنی از  
مقابلت حرف اول و ہفتم ساقط کردن  
و پنجم راسا کن نمودن چنانچہ مفعول منقول  
از فاعلت شود و ناقص نامند این چهار فاعل  
بجہ و افزایند۔

رفع یعنی برداشتن در بنجا اسقاط یک سبب  
خفیف است از جرہی کہ در اول او دو سبب  
خفیف باشند چنانچہ در مقابلت فاعلن بدل از  
تفعّلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات  
آرند و در فاعلن نامند در جرہی آید۔

فصل مرکبات بعدیدہ کہ تاخرین  
بعد از غیلین احم استخراج کرده اند۔  
جیم بفتح جیم و سکون موحده خیم کرن  
در بنجا دو سبب خفیف آخر مفاعیلین دور کردن یعنی  
چون از مفاعیلین دور کنند مفاعیلین نامند بدین فعل آرند  
مستم بفتح ذن ان از بن شکستن در بنجا اجتماع  
حذف و قصر چون مفاعیلین را لن از حذف  
و یا با حرکت ماقبل از قصر بیفتد مفاعیل بماند  
بمفعول بدل کنند۔

زلزل بفتح زین و زای مجرہ گوشتی ران  
در بنجا اجتماع خرم و ہفتم چون از مفاعیلین  
سیم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاعل

بماند و این ہر سبب جیم و ہفتم و زلل در  
ہزج و مضارع افتد۔

خلع بفتح پیرون کردن جامہ در بنجا  
اجتماع غبن و قطع چون مستفعلین بفتح  
کنند مفاعیلن شود و بعد از مفاعیلن لقطع  
فعلون گردد و چون در فاعلن این ہر دو  
عمل کنند فعل میگردد۔

جحف بفتح جیم و سکون عامی ہلہ نقشا  
کردن و در بنجا از فاعلان غبن کردہ  
فعلاتن کنند و باز فعل را کہ فاصدہ صغری  
ست ساقط کنند تن بماند فتح بجایش نهند  
و محو گویند۔

رلج بفتح چار شدن و در بنجا اجتماع  
غبن و قطع و ہر فاعلاتن یعنی حذف نمودن  
الف قاتن و الف علا پس فعل بسکون  
لام بماند و در رل و مضارع آید۔

سحر گلو بریدن در بنجا اسقاط ہر دو سبب  
آمی مفعولات است چون لا بماند فتح  
بدینش آرند و مخور گویند و این بسریع و  
منسرح و مقتضب آید۔

جدع بفتح جیم و سکون دال ہلہ بنی  
و گوش و دست بریدن در بنجا اسقاط  
ہر دو سبب خفیف است از مفعولات و  
اسکان است چون لات بماند فاعل  
بجایش نهند و مجدوع نامند و این در  
بحر سریع و منسرح و مقتضب آید۔

فصل در فرغ بعضی فاعیل بسیار

مستعمل۔  
فرع مفاعیلین شانزده است  
اول مفاعیلان مسبح دوم مفاعیلن بفتح  
سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چہارم  
مفعولن آخرم پنجم مفعول بضم لام انحراب  
ششم فاعلن ششم مفعول فاعلن محذوف  
ہفتم مفاعیلن بوقف لام مقصور ہفتم فاعل  
بوقف لام آہم و ہفتم فعل بفتح عین محبوب  
یا زہم فاعل ازل و دوازہم فتح ابرہہ ہفتم  
فاعلان مقبوض مسبح چہارہم مفعولان  
آخرم مسبح یا زہم فاعلان ششم مسبح شانزہم  
فعلان محذوف مسبح۔

فرع فاعلاتن سیزده است اول  
فاعلیان مسبح دوم فاعلاتن کسیر عین محبوب  
سوم فاعلات بضم لام مکفوف چہارم فاعلات  
کسیر عین و ہفتم ماشکول پنجم فاعلن محذوف  
ششم فاعلان مقصور ہفتم فاعلان کسیر  
مخبر مقصور ششم فاعلن بسکون ابرہہ  
مقطوع و محذوف نامند ہفتم فاعلن مشعش  
دہم فاعلان بسکون مین مقطوع مسبح یا زہم  
فعل بفتح عین مرہم دوازہم فتح محو یسرہم  
فتح محو مسبح۔

فرع مستفعلین نیز سیزده اول مستفعلان  
مزال دوم مفاعیلن مجنون سوم مفاعیلان  
مجنون مزال چہارم فاعلن بسکون عین  
محذوف پنجم فتح محذوف و محذوف ششم مستفعلن کسیر  
مطای زال ہفتم مفعول مقطوع ہفتم فاعلن

منفع دہم فعلتن لفتح عین ولام مجنول یا دہم  
فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع  
بذل سین دہم مستغفلان مرفوع۔

**فروع مفعولات چارہ است**  
اول مفاعیل ضمیم لام مجنون دوم مفاعیل  
بوقف لام مجنون موقوف سوم فاعلات بضم  
آ مطوی چہ آرم فاعلات بوقف تا مطوی  
موقوف بضم فعلات بفتح عین وضم ما مجنول  
مشم فاعلات بوقف تا مجنول موقوف بضم مفعول  
موقوف بضم مفعولن مکسوف نہم فاعلن مطوی  
مکسوف دہم مفعولن مجنون مکسوف یازدهم  
فعلن بسکون عین اٹلم دوازدهم فاع مجنول  
سین دہم فاعل چہ آرم دہم مفعول بضم لام مجنول  
**فروع فاعولن ہشت است اول فاعولان**  
سین دہم فاعول بضم لام مقبوض سوم فاعول  
بوقف لام مقبوض چہ آرم فعل بفتح عین و بسکون  
لام مخدوف پنجم فعلن بسکون عین اٹلم ششم  
فعلان بسکون عین اٹلم سین ہفتم فاع آرم  
بضم فاع اتر۔

**فروع فاعلن پنج است اول فعلن**  
بکسر عین مجنون دوم فعلن بسکون عین  
مقطوع سوم فعل بفتح عین و بسکون لام  
مجنون مقطوع چہ آرم فاع مخدوف پنجم فعلن  
بذل۔

**فصل در انفکاک کوز و وار**  
انہا باید دانست کہ بعضی از کوز منفک  
و بعضی از بعضی دیگر میشوند بسبب نکر ارکان

عشر مذکورہ بتقدیم و تاخیر اسباب اوتاد  
و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل  
میشود و خلیل بن احمد و متبعان او بری  
سہولیت تقسیم انفکاک کوز از یک دیگر پنج  
دائرہ وضع نموده برای ہر دائرہ نامی مناسب  
مقرر کردہ بود بعدہ فارسیان یک دائرہ  
متممہ افزودہ ہنگی شش دائرہ مقرر کردہ  
اند چنانچہ ہمین تقدیم و تاخیر اجزای بحر  
طویل و مدید بسبب از یک دائرہ استخراج میشود  
مثلاً اگر فاعولن مفاعیلن را چہار بار مدد بر خط  
دائرہ نویسی داز فاعولن آغاز نمائی بحر  
طویل باشد و اگر از لن لفظ فاعولن آغاز کنی  
و لن مفاعیلن فاعولن را بار بگویی بروزن  
چہار فاعلاتن فاعلن میشود کہ بحر مدید است  
و اگر از عیلن شروع سازی و چہار بار بگویی  
عیلن فاعولن مفاعیلن بروزن مستغفلن فاعلن  
میشود کہ بحر بسیط است نام این دائرہ مختلف  
باشد باختلاف ارکان سبائی و خماسی و  
بحر وافر و کامل از یک اثرہ است چہ اگر شہت  
مفاعیلن بر خط دائرہ نویسی داز مفاعولن  
نمائی بحر وافر است و از مفاعولن آغاز کنی  
و علقن مفاعیلن را بار بگویی بروزن چہار  
مفاعیلن میشود کہ بحر کامل است و این نام  
را بنا بر الفت و اتحاد دارکان مؤلف نامند  
ہرچ در جزو دل از یک اثرہ است زیرا  
کہ اگر مفاعیلن چہار بار بر خط دائرہ نویسی  
داز مفاعولن از یک شہت است و اگر از عیلن

آغاز کنی و عیلن مفاعولن بر وزن مستغفلن  
میشود کہ بحر جزو است و اگر از لن شروع  
کنی و لن مفاعلی بگویی بروزن فاعلاتن  
گرد و کرل است و نام این دائرہ مجتبہ  
باشد بسبب جلب ارکان از دائرہ مختلفہ  
و بحر منسرح و مضارع و محبت و مقتضب از یک  
دائرہ بیرون آیند زیرا کہ اگر مفاعیل فاعلاتن  
مفاعیل فاعلاتن را یک یک و دو حرف  
جداجدا بر خط دائرہ نویسی از یک مفاعیل  
آغاز نمائی و بر تالی فاعلاتن دوم تمام کنی بحر  
مضارع ششم مکسوف است و اگر عیلن آغاز  
کنی و گویی عیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
مفاعیل بروزن فاعلاتن مستغفلن فاعلاتن  
مفاعیلن میشود کہ بحر مقتضب ششم مطوی است  
و اگر از لام مفاعیل شروع کنی و گویی  
بفاعلاتن مفاعیل بروزن مفاعیل فاعلاتن  
مفاعیل فاعلاتن میشود کہ بحر محبت ششم مجنون  
و اگر از لات آغاز کنی و گویی لات مفاعیل  
فاعلاتن مفاعیل فاعلن بروزن مفاعیل فاعلاتن  
مفاعیل فاعلاتن میشود کہ بحر منسرح ششم  
مطلوب است و این دائرہ را شہتہ گویند و بہ  
تسمیہ اشتباہ مس تفعیلن و فاعلاتن است  
و مستغفلن و فاعلاتن متصل چہ اول و ثانی  
بمحبت و خفیف و مضارع تعلق دارد و  
ثالث و رابع بہ بحر مدید و سریع و جدید  
و قریب خفیف و مشاکل از دائرہ متممہ  
ہمہ مدس بر می آیند زیرا کہ مستغفلن



بکر مدید سالم این بحر را از انجمن مید  
گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر  
نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب  
در دو طرف ارکان سبائی او کشیده شده است  
از جایی بمیت دل زجیرت ای صنم خون  
خود را میخورد و جان بدستت ای پسر  
جامه تن میدرد و فاعلاتن فاعلن چهار بار  
بکر بسیط سالم بسیط در لغت گسترانیده  
است در ابتداء کن سبائی از دو سبب  
گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او  
اسباب گسترانیده شده سبائی را دو سبب  
و خماسی را یک سبب جایی بمیت چون خار  
و خس روز و شب افتاده ام در ریت  
باشد که بر حال من افتد نظر نگاہت مستغفلن  
فاعلن چهار بار مثال دیگر در همین بحر از سببی  
بمیت ای باوصالت و لم شاه ان  
زد و فلک و بحر تو بر خاطر چون بر جرت  
تک  
بکر بسیط صدر و ابتدای سالم و حشو و  
عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی  
بمیت دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحرانی  
تو خود چه آفیدی که عشق بیخبری و آتش لبخیر  
عرب در حالت است و طرب و گردوق  
نیست ترا که طبع جانور است مستغفلن فاعلن  
چهار بار  
بکر وافر و از ان گویند که درین بحر  
حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج حرکت

است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیا  
ست  
بکر وافر مشمن سالم از سببی بمیت  
چو شد صنما که سوی کسی میخیم و فانی نگری  
ز رسم جفا نمیکند ری طریق و فانی سپری  
مفاعلتن هشت بار  
بکر وافر مربع از نصیر الدین طوسی بمیت  
بدی چه کنی بجای کس که او نمک بجای  
تو بد  
بکر کامل مشمن سالم از جمال الدین حسین  
بمیت بصنوبر قد دل کشی اگر اے صبا  
گذرے کنے و پھو امی جان حزن من  
دل خستہ را خبری کنی و متفاعلتن هشت بار  
بکر کامل را کامل از ان نامند که همچنانکه در  
دائره وضع کرده اند همچنان تمام مشتمل است  
بکر کامل مشمن مضرب بمیت صفا خیالت  
را چه شد که باندازد الفتی و تجمل زد اغت  
کز و قابسم گذار و منستی  
بکر کامل از سعدی و طبع العلی کمال  
کشف الدجی بجمال و حسن جمع خصال  
صلوا اعلیہ و آله و رکن صلوا علی بر وزن  
مستغفلن و باقی همه متفاعلتن در بحر کامل  
اگر سالم مقابل مضرب یا بالعکس یا بجائز است  
در یک بیت  
بکر بنزع این بحر را بنزع از ان گویند  
که بنزع در لغت آواز یا  
ترنم خوش آئند است و عرب بیشتر

اشعار یک با و از خوش در سرودها میخوانند  
درین بحر است و این بحر بر سه و چهار  
وزن آمده است  
بنزع سالم از حافظ بمیت الایا  
ایہا السانی اور کا سوا واد لها و عشق  
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا  
مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر  
بعضی سالم و بعضی مسبق آند جائز است  
بنزع مشمن اخرب مکفوف مقصور از ان  
محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ بمیت شوری شد  
از خواب عدم دیدہ کشودیم و دیدم که  
باقی ست شب فتنہ خنودیم و مفعول مفاعیل  
مفاعیل و دو بار درین بحر اگر آخر کی مفاعیل  
و آخر دو مفعولن باشد جائز چنانکه سعدی  
گوید بمیت ای مرغ سحر عشق ز پر  
بیاموزد کان سوخته را جان شد آواز  
نیامد مصرعہ اول مفعول مفاعیل مفاعیل  
مفاعیل و در کن آخر مصرعہ دوم فاعلن  
و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد  
چنانکه غنی گوید جم مرتبہ خان چنان  
کز اثر نطق و چون گل ہلگی گوش کند جلد  
اصم را و بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول  
مفاعیل و مفعول مفاعیل مفاعیل  
فعلن  
بنزع مشمن اخرب یعنی صدر و ابتدا  
و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از حافظ  
ای بادشہ خوبان داد از غم تنہائی

دل بتو بجان آمد وقت ست که باز آئی به  
مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلین دوبار  
هرج مشمن مقبوض از سیفی سه دلم برن  
شد از غمت غمت زد دل پرون نشد زبون  
شدم که بود کوز دست غم زبون نشد

هرج مشمن مکفوف از جایی سه تر اهل  
شکر ز در اچشم گهر بار به ترا خنده بود خوی  
در اگر یه بود کار به بر وزن مفاعیل شبت  
بار به

هرج مشمن اشتر ناصر علی سه ویدن و  
ز خود رفتن طرز آشناینها به پیش آن صنم بود  
عالم جداینها به بر وزن فاعلین مفاعیلین  
چهار بار به

هرج مجروح یعنی مسدس سالم از سلمان  
سه چو دید آن لولو لعل تو لایر لایر بلالالی  
در آمد لولو لالایه بر وزن مفاعیلین شش بار  
هرج مسدس مقصور از جایی سه الهی  
چونچه امید بکشیای به گنگ از روضه جاوید  
بنمای به بر وزن مفاعیلین مفاعیلین  
مفاعیلین به نسخ لوسف زلیخا شیرین خشر  
نظامه و شنوی ناصر علی و شنوی غنیت و  
شنوی زلال درین وزن ست -

هرج مسدس اخر مقبوض مکفوف  
از سلمان سه در دست بدست در دست  
نورست بچشم دشمنیت نار به بر وزن مفعول  
مفاعیلین مفاعیلین بجای مفاعیلین فاعلین  
آوردن هم درست ست و بد اگر گاه به

درین وزن حرف ساکن در مقابل حرف  
متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین  
مصرعه مصرعه چون زخمتهای بوحینه به  
تای زخمت که ساکن ست در مقابل  
متحرک واقع گشت و درین بیت فیهی

میت نقش همه دید در مقابل به  
اسکندر ز آینه وی از دل به را سکن  
که ساکن ست در مقابل متحرک و فتاد و  
شنوی نل من و تحفه العراقین و سیلی عینو

نظم بر همین وزن ست بدو آنکه کسی  
عجم اوزان رباعی که آزاد دیتی و ترانه نیز  
گویند از همین بحر هرج اختراع کرده اند  
و آن بهمین بحر اختصا ص دارد و ست و

چهار وزن برای آن در دو شجره مقرر  
کرده اند یکی شجره اخر یک رکن اول آن  
مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول  
آن مفعولن باشد و هر یک ازان هر دو

شجره دوازده وزن دارد و مجموع این  
اوزان از اجتماع مفاعیلین سالم و قسم  
زجافات و دیگر ظاهر میگردد و آن زجافات  
اینست خرم و خرب قبض گفت هم و جیب  
شتر و تبر و زلل چون رکن مفاعیلین

اخرم نمایند مفعولن شود چون اخر  
نمای مفعولن یضم لام شود و چون مقبوض  
نمای مفاعیلین گردد و چون مکفوف آرس  
مفاعیلین یضم لام شود و چون مخبوض سازی  
فعلی بکون لام گردد و چون اهرم نمائی

فعل شود بوقف لام و چون جب را  
باخرم جمع کنی فع ماند و از اثر گویند چون  
هستم را باخرم جمع کنی فاع شود از زلل  
خوانند و چون اشتر نمائی فاعلن شود  
همچنانکه در زجافات مفصل ذکر شد افدا

شجره اخر ب اینست -  
اول مفعول مفاعیلین مفاعیل فاع  
دوم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع

سوم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع  
چهارم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع  
پنجم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع  
ششم مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع

هفتم مفعول مفاعیلین مفعول فاعول  
هشتم مفعول مفاعیلین مفعولن فاع -  
نهم مفعول مفاعیلین مفعول فاعول  
دهم مفعول مفاعیلین مفاعیل فاعول

یازدهم مفعول مفاعیلین مفاعیل فاعول  
دوازدهم مفعول مفاعیلین مفاعیل فاعول  
اوزان شجره اخرم و آن اینست -  
اول مفعولن مفعولن مفعول فاعول

دوم مفعولن مفعول مفاعیل فاعولن  
سوم مفعولن مفعولن مفعول فاعول  
چهارم مفعولن فاعیلین مفاعیل فاعول

پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع  
ششم مفعولن مفعولن مفاعیلین فاع  
هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فاعول  
هشتم مفعولن فاعلین مفاعیلین فاع -





رمل مثنیٰ مسبق از سلمان سے تا کی گریم  
بزاری ہجو ابرو بہاران بہ از سرند و  
حسرت در فراق گلزاران بہ فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان -

رمل مثنیٰ یک رکن مشکول و یک سالم  
علی الترتیب از حافظ سے بلازمان سلطانی  
کہ رساند این دعا بہ کبک بشکر پادشاهی ز نظر  
مران گذارا بہ فعلات فاعلن فعلات  
فاعلاتن -

رمل مخبون مشعت از نصیر الدین طوسی  
سہ چہ کنم ہر چہ کنم بالتوئید ارسودم بہ بحر  
آن حیلہ ندیم کہ از عشقت بگریزم بہ فعلاتن  
فعلاتن فعلاتن مفعولن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا و حشو سالم و  
عروض و ضرب مخدوف بیت ہر کرا  
بنیم سخن با او ہر ما میکنم بہ کند ذکر تو صد  
تقریب پیدا میکنم بہ وزنش فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن -

رمل مثنیٰ مشکول بیت قدری  
بخند و از رخ قری نای مارا بہ سخن جوی  
و از لب شکر نای مارا بہ فعلات فاعلاتن  
فعلات فاعلاتن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا و مخبون و حشو  
لیغنی سالم و لیغنی مخبون و عروض و ضرب  
سالم از سعدی سے نہ بر اشتی سوارم  
نہ جو اشتی زیر بارم بہ خداوند رحمت نہ ظلم  
نہ ستم نہ غم جو جو و بر ثیانی معدوم نہ رخ

نفسہ میزنم آسودہ و عمری میگزارم بہ  
یروزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن  
فاعلاتن بہ فعلاتن فعلاتن فعلاتن  
فاعلاتن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا سالم و حشو  
مخبون و عروض و ضرب مخبون مخدوف  
از میرنجات سے باز دل بردن بر فتنہ  
باتدبیری بہ شیر اندام تہ نہ چہ کشتی گیری  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بہ مخبونی  
گل کشتی میرنجات درین بحرست و  
شعر ند کو رہم از انست -

رمل مثنیٰ مخبون بیت شکر  
راشدہ گر چہ سپہ مور مرتب بہ مگسی نیز خواہم  
کہ کند سایہ بران لب بہ فعلاتن فعلاتن  
فعلاتن بہ لیغنی رمل مخبون را بر شانزد  
رکن بنا کردہ اند و در حرف تا دافقان از  
غلطی بحر طویل گمان بر نہ مثالش از  
حضرت الشہ بخاری سے رنگ خسار  
و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال  
بست ای سرور پر روست سن برہ شفق  
و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بہشت  
ست و ہلال و طرف چشمہ کوثر بہ فعلاتن  
شانزدہ بار -

رمل مسدس سالم سیفی سے ای  
نگارین روی دلبر زان مائی بہ رخ کن  
بہنہان چو اندر جان مائی بہ فاعلاتن  
فاعلاتن فاعلاتن -

رمل مسدس مخدوف بیت گفت  
ز اہل از بہشتم وہ خبر گفتش ز نہار نام دہ  
مہر بہ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بہ  
مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی  
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار رومان  
و حلوا بہار الدین آملی در بہین بحرست  
رمل مسدس مخبون مقصور سیفی سے  
شکرین لعل تو کان نمک ست بہ گرہ شکر  
نہ مکان نمک ست بہ فاعلاتن فعلاتن  
فعلات -

رمل مسدس مخبون مخدوف بیت  
مختتم زادہ پس سخوت و جہاہ بہ میخامد  
ظریفانہ براہ بہ فاعلاتن فعلاتن فعلن بہ  
و برین وزن مثنوی ہاکم واقع شدہ اند -  
بحر سرسریع یون درین بحر اسباب شیر  
اندازد تا دوز و در گفتہ میشود لہذا سرسریع  
نام کردند و این بحر را در فارسی ہمہ رکان  
مطلوبی آزد و سالم نیامدہ مگر تکلف -

بحر سرسریع مطلوبی موقوف سعدی  
سہ وقت ضرورت چو نماید گریز بہ دست  
بگیرد و بر شمشیر تیز بہ متعلل بہ متعلل فاعلان  
درین وزن اگر مقطوع مقابل مطلوبی  
آرند جائزست تقدیم و اخیر شرط نیست چندان  
نظم فرمود بیت بہت کلید رنج  
حکیم بہ اسم اللہ الرحمن الرحیم بہ وزن مفتعلن  
مفتعلن فاعلان بہ مفعولن مفعولن فاعلان  
درین وزن اگر عروض و ضرب تکلف



باش جائز ست چنانکہ در آخر یک مصرعہ  
فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعہ دیگر  
فاعلات مطوی موقوف درین بحر گاہے  
حرف موقوف در مقابلہ حرف متحرک واقع شود  
جائز باش چنانکہ خاقانی فرماید بیت  
حلقہ آر کم شود از زلف تو بہ خاتم جم خواہی  
آدان آن بیای خواہے موقوفست کہ یکا  
حرف متحرک فتادہ مصرعہ اول بروزن مفتعلن  
مفتعلن فاعلن و ثانی بروزن مفتعلن مفعولن  
فاعلات بہ و درین بحر ست قرآن السعدین  
و مخزن اسرار مطلع الانوار و درین وزن  
اگر صد ذاب بتدا سالم آید و حشو مطوئے عروض  
و ضرب موقوف جائز ست سلمان بیت  
صورت اقبال ترا بر چین : انا فتحنا لاف  
فتحنا قہین : مفتعلن مفتعلن فاعلان :  
مستعلن مفتعلن فاعلان : سریع مطوی  
مکسوف مجذوع از جائے بیت اسی گل  
رویت سنبل خیزد زلف سیاحت آتش  
بیزہ مفتعلن مفعولن فاع بہ درین وزن  
اجتماع طی و کسف در حشو جائز ست  
بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان  
چون درین بحر سببہا مقدم اند بر او تاد  
آسان تر گفتہ میشود و سالم نیادہ  
منسرح مثنی مطوی موقوف سینی بہ  
آنکہ ولم صید بادست میسر کار من ست  
دست نجوم نگار کردہ نگار من ست بہ مفتعلن  
فاعلان چہار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

نیز درست ست و فاعلن مفتعلن فاعلن  
اگر بان جمع شود نیز جائز چنانکہ سعدی  
فرماید بیت پشت دو تاسی فلک است  
شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد او را یام  
منسرح مثنی مطوی و عروض ضرب  
منحور سعدی فرماید در گلستان بیت  
دیدہ اہل طبع بہ نعمت دنیا پیر نشود چنانکہ  
چاہہ بنیم مفتعلن فاعلات مفتعلن فع  
منسرح مثنی اخرب سینی بیت سینی  
گدازان شد در شہر آن پریر و بتار و زہا  
دوران آید بجانب او بہ مفعول فاعلاتن  
دو بار۔

منسرح مسدس مطوی بیت شایہ  
بادنا زمانہ بود کہ کر کش خلق شاد و یانہ بود  
مفتعلن فاعلات مفتعلن  
منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت  
ای نازنین کہ ماہ منی امشب بہ رحمت کن  
چون شاہ منی امشب بہ مفعول فاعلات  
مفاعیلن دو بار۔

بحر خفیف سبکترین بحر ست در  
عربی مسدس آید فارسیان بندرت مثنی  
ہم آورده اند۔  
بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا  
سالم و باقی مخبون از جامی بیت  
سینہ نمود میدہ یا زیادہ تازہ شد باغ  
و آن نگار نیادہ فاعلاتن مفاعلن  
فعلاتن۔

بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو  
مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن  
آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس  
آید جائز ست سعدی سہ کس نہ بیند  
کہ تشنگان حجاز بہ بر لب آب شور گرد  
آیند بہ و نسخہ نام حق و نامیقمان و  
ہفت پیکر نظامے و ہشت بہشت امیر  
خسرو و حدیقہ حکیم سنائی در ہمین بحر  
بحر خفیف عروض و ضرب ہشت از  
جامی سہ وقت گل شد ہوا سہ گلشن دام  
ذوق جام مدام روشن دارم بہ فاعلاتن  
مفاعلن مفعولن۔

بحر مضارع چون مضارعت یعنی  
مشابہت ست این بحر مضارع از  
گویند کہ یا بحر منسرح مشابہت دارد و  
درین کہ جزو دوم این دو بحر و مقفوف  
دارد از دو جزو دوم مضارع فاعلاتن  
ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات  
مشتمل بر لات لغیم تا و خلیل گفتہ کہ مشابہ  
است بہ بحر ہرج درین کہ در او کان  
این ہر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب  
مضارع مثنی مکفوف مقصور از جامی  
بیت خوش آن موہم بہار کہ بر طرت  
لالہ زار بہ نہدیار گھنڈار بہ کف جام  
خوش گوار بہ مفاعیلن فاعلات مفاعیلن  
فاعلات دو بار۔  
مضارع مثنی اخرب عروض ضرب

سالم از خسرو بیت خواہم کہ سیر بہیم روی  
جو یا سینش بہ یک آفتست چیش سے ترم  
از کینش بہ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن  
دو بار۔

مضارع مثنیٰ اُخرب مثنیٰ از جہائی سے  
ای لعل نوش خندت کام شکر دہانان بہ  
سیر دہانت بیرون از فہم کتہ دانان بہ  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔  
مضارع مثنیٰ اُخرب محذوف از گشتا  
سعدی بیت دیدار نیامائی در بہرے کنی  
باز از خویش و آتش مایزے کنی بہ مفعول  
فاعلاتن مفعول فاعلن۔

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف از  
عرفی سے ای مرتفع نسبت ذات توشا  
علم بہ کلک گہر نشان تو طیب لسان علم بہ  
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار  
مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب  
محذوف از جہائی سے خوشا جلوہ جمال تو  
ویدن خوشامیوہ وصال توین بہنایا فاعلاتن

بکسر مقصوب انتقاب بریدہ نشین  
بحر را از بحر مسرح بریدہ اند چرا کہ ارکان  
این ہر دو بحر یک است و اختلاف بہین  
در ترتیب است۔

مقصد مثنیٰ مطوی از سینی سے  
بابت چہ می طلیم بادہ نزد جان چہ بود بہ  
بارخت چہ سے گرم بندہ پیش خان چہ بود بہ  
فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔

مقصد مطوی مطوی از سینی سے  
وقت را غنیمت دان آن قدر کہ توانی  
حاصل از حیات ای جان یکدم است  
نادانے بہ فاعلاتن مفعولن چہا بار بار  
گاہی درین وزن در وسط مصرع یک  
حرف از تقطیع زائد افتد و این را مفعول  
مرح گویند چنانکہ درین بیت می بست  
ایجاد نمیشد ازل دارم بہ ہجودانہ انگور  
شیشہ در بغل دارم بہ اسے انگور زائد  
ست۔

بکسر محبت اجتناب از یخ بر کنند  
مسدس این بحر را از خفیف بر کنند اند  
چرا کہ الفاظ این ہر دو یکی است اینجا مفعول  
مقدم بہ ہر دو فاعلاتن دو در خفیف و دریا  
محبت مثنیٰ مجنون از سینی سے  
زور نیست میسر نظر ہدی تو مارا بہ چہ  
دولتست تعالی اللہ از قید تو قبارا بہ  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
دو بار۔

بکسر محبت مثنیٰ مجنون مقصور از سینی  
سے بسکہ درد تو بر جان نا توان نیست  
ہلاک من طلبد ہر کہ ہر آن نیست بہ  
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار  
و گاہے رکن آخر فاعلاتن و گاہے فعلن و  
گاہے فعلان از حافظ سے غلام نرگس  
مست تو تاجدارانند بہ خراب بادہ لعل  
تو ہوشیارانند۔

بکسر مقارب زیر کہ اوتاد ہا سیاب  
او بہم نزدیک اند۔

بکسر مقارب مثنیٰ مثنیٰ سالم بیت  
ز شرم رخت لالہ را داغ بر دل بہ زرشک  
قدت سرور پای در گل بہ فاعلاتن بہشت بار  
مقارب مثنیٰ مقصور با محذوف  
از سلمان سے نہ چون نور زابت بود  
آفتاب بہ کہ این از خطا آید آن از صواب  
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن  
فردوسی دیوستان دسکندر نامہ و شاہ  
نامہ بہمین وزنست۔

مقارب مثنیٰ اُلم از حافظ سے  
من رند عاشق و انجلا تو بہ بہ استغفر اللہ  
استغفر اللہ فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن  
مقارب مثنیٰ مقبوض اُلم از حافظ  
سے گرم بخوانی درم ہانی بہ دل حزن  
را بجای جانی بہ فعلن فعلن فعلن چہا بار۔  
مقارب آخر مقصور از جہائی  
سے ای شب زلفت غالیہ سایی بہ  
وی مرد میت غالیہ پوش بہ فعلن فعلن  
فعلن فعلن۔

مقارب مسدس سالم از سینی  
زور و ہدائی چنانم بہ کہ از زندگانی نہی نام  
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن  
اُلم را بر شاہ زور رکن نہادہ اند از صحت  
بخاری سے زہی دو چشمت بخون مرغ  
کشادہ تیر کشیدہ بخون نہ چاہست صلح دولت

خط سیاہت شب مہرہ فعل فعلن ہشت  
بار و بعضے بجای فعل فعلن مفاعلاتن  
ہشت بار نوشتہ اند و احتمال بخوردیگر نموده  
اند و از شاعری درین وزن یک حرف از  
تقطع زائدست شدہ و این را از حرف غیر  
مخرج خوانند مصرعہ اگرچہ صد سال از توحید  
بخاک لہست فتادہ باشیم ہلام سال از  
تقطع زائدست و این قسم زیادت ممنوع  
باشد۔

بکر متدارک این را متدارک ان  
گویند کہ تدارک و لغت دریافتن و پیوستن  
ست یکدیگر اسباب این بحر دریافتہ است  
او تا دین را یا آنکہ ابوحنن خفش این بحر  
را پیدا کردہ بہ بحر ہای دیگر کہ خلیل بن احمد  
نمودہ بود بہ پیوست ہلش فاعلن ہشت بار  
متدارک مثنی سالم از سیفی حسن و  
لطف ترا بندہ شد مہرہ بہ خط و خال ترا  
مشک چین خاک رہہ بہ فاعلن ہشت بار  
متدارک مثنی مجنون از سلمان سہ  
چو زخت نبود گل باغ ارم بہ چو قدرت نمود  
قد سر و چین بہ فعلن بکرکت عین ہشت  
بار و بعضے متدارک مجنون را بر شازدہ رکن  
بناکردہ اند چنانچہ بیت می و نغمہ مسلم حیل  
کہ قدح کش گردش سر نشود بہ جمل رست  
سبکستری آن قدرت کہ دماغ جنون زدہ  
تر نشود بہ وزنش فعلن بکرکت عین شازدہ  
بار۔

متدارک مثنی مقطوع از جامی سہ  
تاکی مارا در غم داری بہ تا کی آری برن  
خواری بہ فعلن بسکون عین ہشت بار  
متدارک مثنی مجنون مقطوع از  
جامی سہ سنبل سہ بر سمن وزن ہشت  
عش بر ختن وزن بہ فاعلن فعل بعضے  
متدارک مقطوع را بر شازدہ رکن بنا  
کرده اند۔

بکر قریب مخصوص بہ فارسی ست  
و قریب از ان گویند کہ با بحر مضارع قریب  
دارد یا آنکہ بعد از خلیل بن احمد مولانا لطف  
نیشاپوری وضع کردہ۔

بکر قریب مسدس مکفوف  
بیت خداوند جان بخش شاہ عادل  
شہنشاہ جوان بخت رای کامل بہ فاعل  
مفاعیل فاعلاتن۔

بکر قریب مسدس اخوب مکفوف  
عروض و ضرب سالم از سیفی سہ تا طبع  
رہی برقرار باشد بہ مداح در شہر بار  
باشد بہ مفعول مفاعیل فاعلاتن۔

بکر قریب اخوب شش اہتم عروض  
سالم و ضرب مسبق نعمت خان در تشاہ  
قطرہ نقاب گفتہ بیت رفیع چو شد  
ایر میگفت بہ از علم لغت ہر نچہ یاد۔

مفعول فاعل فاعلاتن و ضرب  
فاعلیان ہست دوم۔

بکر جدید غریب ہم نامند زیراکہ این

بحر تازہ پیدا کردہ شدہ است بعد از  
خلیل بن احمد و ابو الحسن اگرچہ ہلش فاعلن  
مستفعلن ست لیکن اکثر سالم نمی آید۔  
بکر جدید مجنون از سیفی سہ بیت  
گرچہ صنوبر کشت سری بہ بنو چون قد  
سودت صنوبری فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن  
بکر مشاکل این بحر با بحر قریب  
مشاکلت دارد زیرا کہ ارکان ہر دو یکی  
ست ازینجا فاعلاتن مقدم بر ہر دو  
مفاعیلن و در قریب موخر ہلش فاعلاتن  
مفاعیلن مفاعیلن ست و سالم نمی آید  
و اکثر مسدس آمدہ مگر متاخرین مثنی نیز  
آوردہ اند۔

بکر مشاکل مثنی مکفوف از جامی  
سہ نیز و طرف چین گیر با حرف سمن  
روی بہ گاہ سنبل تر چین و گاہ شاع  
سمن بوی بہ فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن  
مفاعیل چون از بحر متفق علیہ جمہور است  
شد بیان بحر مستعدش بموجب عدہ لازم  
آمد باید دانست کہ بعضے عروضیان از دہ  
مختلفہ سوای طویل و مدید و بسیط و دیگر  
دیگر را کہ عریض و عیق باشد انفکاک کردند  
عریض را از جزو موم دائرہ مذکور  
ابتدا ساختہ اند مفاعیلن فاعلاتن چہار بار  
عیق را از جزو نیم شروع نمودہ اند  
لن فاعلاتن مفاعلی کہ بروزن فاعلن  
فاعلاتن میشود چہار بار چون اشعار

درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار  
فرو افتاده و بعضی از عروضیان پاری مثل  
بهری شری و بزرجمهری امثال ایشان  
سواهی دو اثر تشکاف مذکور یک اثر دیگر که  
بنسبته بزرگم خود پیدا کرده اند و جمله بجز آن  
نه است صریح و کثیر و ندیل و غیره و ضم و قلبیت  
و جمید و سلیم و چشم -

بحر صریح مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتو  
دوبار -

بحر کبیر مفعولات مفعولات مستغفلن  
دوبار -

بحر ندیل مستغفلن مستغفلن  
فاعلاتن دوبار -

بحر صغیر مستغفلن فاعلات مستغفلن دوبار  
بحر صریح فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن  
دوبار -

بحر قلبیب فاعلاتن فاعلاتن  
مفاعیلن دوبار -

بحر جمید مفعولات مستغفلن مفعولات دوبار

بحر سلیم مستغفلن مفعولات مفعولات دوبار

بحر صریح فاعلاتن مستغفلن مستغفلن دوبار

چون بحر مستحده اخیر در بحر قدیمه سابقه

با اعتبار توحید ارکان و اوزان بعضی بعضی

مندیج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند

لذا تفصیل اینها هیچ فائده ندانسته بزمین

قدر اختصار افشاد -

تمام شد سال معراج الحسین رض

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی  
خوش و بالضم شش انگشتی و کوفی و احسان  
از منتخب -

عروق بضمتین رگهای بدن بنمای  
درخت جمع عرق بالکسر -

عرق بفتحین غوی اندام و آبیکه از بخار

طبع ادویه حاصل کنند و بالکسر یعنی رگ

بدن و پنج درخت باریک از مؤید و منتخب

و بجز ابوهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت

از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت

از وی باز کرده باشند از منتخب -

عراق بکسر اول بدانکه دو هستند یکی

عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست

و دیگر عراق عرب ملک آن از وی

و بلد است و بغداد داخل آنست عراق

در لغت بمعنی کناره دریا است چون هر دو

ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است

لذا عراق گویند عراق عجم بر کناره رود

همچون ست و عراق عرب بر کناره و بلد

فرات و عراق نام مقامی ست از بستی

که بوقت چاشت سرایند -

عراک بالکسر نبوهی کردن و بفتح اول

و تشدید را و جمله سخت مانده و گوشمال

دهنده و کارزار کننده از منتخب صراح

و مصطلحات -

عروسک بفتح اول مخنیق کوچک

آن از آلات جنگ قلعه گیری ست و بیت

که دختران آن بازی کنند نام میوه است  
از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی  
و برهان و بهار عجم و مدار و سراج -

عرض عام بفتحین باصطلاح

منطقیان کلی است که صادق می آید

بر کثیرین که مختلف باشد در حقیقت و جزو

افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است

انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت

و جزو ایشان نیست -

عرم بفتح اول و کسرتانی بمعنی رودخانه

و سد می که پیش آب رودخانه گرفته راه

آب مسدود سازند از منتخب -

عمرم بکسرین و فتح هر دو را بسکون

هر دو معنی شکر نوشته اند و بعضی گویند که

ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین جمله

هم می آید و الله اعلم بالصواب -

عروس عدل عبارت از ماه از

برهان و سراج -

عرق صین نوعی از گلاب که در زیر ستار

پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی

و برهان و بعضی بمعنی رومال هم نوشته اند

عرب چون بالضم و جیم مضموم چوب خوشه

خرباکر شبک داس خمیده می باشد -

عراقین تشبیه عراق است چرا که عراق

دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم

در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز

باشد -

**عرفان** بالکسر فاعلی شاعتی لکن مستعمل  
بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی است و بمعنی  
شریم و حیائیز آمدہ کذا فی المصطلحات -  
**عرق کردن** خجالت کشیدن از مصطلحات  
**عرق کشیدن** شرمندہ شدن و بمعنی  
سعی در کار سے کردن -

**عرین** بفتح اول بروزن قرین بمعنی پیشہ  
و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر آن نسبت  
کنند چنانچہ گویند شیر عرین و یعنی کہ از ناول  
بجای عین ہملہ عین معجز خوانند خطاست  
از کشف و شرح لصاب منتخب -

**عرق خور** بفتح و تشدید را در بضم خای معجزہ آواز  
گرہ سنگ ہنگام خشم از لطائف -  
**عرقیہ** بفتح و قاف مکسور و تشدید تختانی  
رومال کو چک کہ بان عرق پاک کنند از  
سرنج -

**عروہ** بضم گوشہ ہرچیز و دشت ہرچیز  
و دشت کوزہ و آفتاب و ہرچیز کہ مثل آن  
باشد کہ بدست میتوان گرفت و کسانیکہ  
رسن گویند در پرم کتاب ویدہ نہ شد ظاہر  
خطاست و نام مرے کہ بر عرفا نام زنی عاقل  
بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف -

**عریکہ** بروزن طریقہ بمعنی طبیعت و بمعنی  
کہ بان شتر از منتخب و کشف -

**عراصہ** بضم اول و ضاد ہما پنجم مسافر برای  
دوستان خود تخمہ بیار داز شرح لصاب -  
**عرضہ** بفتح یکبارہ ظاہر کردن چیز را بر کسی

و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن  
و بالضم بہت و جلد و در میان انداختہ  
شدہ و پیش آوردہ شدہ و اینچہ پیش کشیدہ  
شود و بمعنی سپر نیز مستعمل است -

**عربیمہ** بضم اول نام قومی کہ موکل راہ  
ہستند از شرح خاقانی -

**عرض گاہ** بفتح اول و سکون ثانی  
میدان شمار کردن سپاہ -

**عراۃ** بفتح و زای مشدود و بعد الف  
وال ہملہ نوعی از آلات جنگ قلعہ گیری  
و آن آلتی باشد کہ چکتر از منجنیق کہ بدان  
سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و  
رشیدی و بہار عجم -

**عربدہ** بفتح اول و فتح بای موحده  
بروزن و حرجہ بمعنی بدخونی و جنگجوی  
از کشف و منتخب بہار عجم و صحاح -

**عرفہ** بفتحات روزنہم و یکچہ چرا کہ روز -  
استادہ شدن حاجیان ست در  
مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست  
از مدار و کشف و غیرہ فقیر مولف گوید  
عوام ہند کہ یک روز پیشتر شب برات  
و عید الفطر و نہم ماہ محرم را نیز عرفہ گویند  
خطاست -

**عرصہ** بفتح میدان و بساط شطرنج  
از کشف -

**عروسی** بفتح شادی نکاح -  
**عرانی** تخلص شاعری -

**عرق مدنی** بالکسر بیماری کہ بفارسی  
آنرا رشتہ نامند و بہندی نار و گویند -  
**عرش ثانی** عبارتست از کرسی کہ  
بر آن ہمہ ستارگان ہستند -

**عرشی** تخلص شاعری -

**عرض بیلی** بکسر بای موحده و بای  
مجہول و کاف فارسی کیکہ سوال و حاجات  
مردم را بعرض پادشاہ رساند -

**عراۃ** بفتح صحرائی بیدخت و گیاه کہ  
از بیج چیز در آن پناہ نتوان برد از منتخب  
و کبسل اول با صطلاح شطرنج بازان ہر  
کہ میان شاہ خود و درخ حریف حائل  
سازند برای حفاظت شاہ از گشت بعض  
مردم کہ بجای عرای لفظ عواب گویند نزدیک  
ای موحده خطاست -

**عروزی** بضم و رای ہملہ مشدود و  
کاف فارسی مضموم و زای معجزہ بگوز گین  
بر آوردن چہرہ بضم بمعنی سرگین است کذا  
فی اللطائف و در مصطلحات عروزی بفتح  
اول تشدید را ہملہ بمعنی شور و غوغائی  
بی محل -

**عری** بفتحین منسوب بعر ب مردم از  
بی التفاتی بسکون را خوانند -

**فصل عین ہملہ مع زای معجزہ**  
**عز** بفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و  
دران استقامت و رزیدن و شکایت  
کردن و در برون حال مجازاً بمعنی نامہ پری

و نسبت داشتن کسی با چیزی از منتخب  
مراح و مدار و کشف و غیره -

عزمی بالضم تشدید زای مجرور و راء آخر  
الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعزّه و  
نام بت ست و آن درختی بود که عرب آنرا  
می پرستیدند حکیم پیغمبر صلی اللہ علیہ آله و صحابه  
و سلم خالد بن ولید آن درخت را بخت  
از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ  
را تخفیف هم آورده اند -

عزل و نصب لفظ اول بالفتح و  
لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد چهارم و ضم  
بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست  
بمعنی تیغ و بجالی -

عزب بفتحین و بای موحده مرد مجرور  
که زن نداشته باشد از کشف منتخب و بمعنی  
زن به شوهر نیز آمده -

عزمت بالضم جدا شدن از زن و  
فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز -  
عزمیت دل نهادگی و قصد آهنگ  
افزون از منتخب -

عز مات بالفتح جمع عزم -

عز مات بکسر اول و سکون زای  
مجرور و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کیک  
قوت باه و از آن اکل شده باشد از شرح نصاب  
عز بالکسر تشدید یعنی عزت و از جنیدی که خلافت  
دل باشد و بالفتح تشدید بمعنی غلبه از کشف  
و مدار -

عزیز از جنید و مرغوب کیاب غالب و  
لقب پادشاه مصر و زمانه قدیم و زیان  
مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف  
و طائف و صرح و منتخب -

عز و جل بفتح اول و فتح زای مجرور  
مشدد و و او عاطفه و فتح جیم و تشدید  
لام مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب  
شده و بزرگ شد و این ماضی برای دوام  
است -

عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است  
عزرائیل نام شیطان -

عزال بالضم تشدید و زب بعضی تخفیف  
نام پرده موسیقی که آن شعبه است از زنگوله  
از کشف -

عزل بالفتح بیکار کردن و جدا کردن و  
دور شدن از کنیز که زن کسی را و باضم  
خطاست از مدار و منتخب -

عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن  
و بالضم نیز آمده از منتخب مدار و کشف  
عزاکم و اسونها و ادعیه که برای احضار  
جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن  
مجید که برای شفای بیمار خوانند و قرآن  
خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب  
و صراح و مصطلحات -

عز و بالفتح نسبت کردن بچیز و کیبانی  
کردن بر مصیبت از صراح و غیره -

فصل عین همل مع سین همل

عسی بفتحین و در آخر الف مقصوره بصورت  
یا بمعنی قریب است و نزدیک است که چنین  
شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از طائف  
و کشف و منتخب -

عسرت بالضم دشواری از منتخب  
عسی بفتح و بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر  
و طلا و بمعنی جواهر چون در و یا قوت  
از منتخب صحاح و مدار و شرح نصاب  
و کشف -

عسیر بالضم و بفتحین دشواری و دشوار  
شدن کار و بفتح اول و کسر سین همل بمعنی  
دشوار و مشکل از شرح نصاب و منتخب -  
عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار  
از منتخب -

عسکر بالفتح معرب لشکر کذا فی المغرب  
و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر  
و بسیار از هر سپید و تاریکی شب محله است  
به نیشاپور نام سامره که دهی است میان  
حرمین و از آن جا است امام علی نقی عسکری  
و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا -  
عساکر بکسوف لشکر با جمع عسکر -  
عساکر بفتح درویشی و سنگدستی از شرح  
نصاب -

عسکس بفتح اول و فتح عین دوم  
و سین دوم صیغه ماضی از عسکه بمعنی  
تاریکی در آوردن شب است از صراح -  
عس بالضم و تشدید قدح بزرگ

<p>از صرح و منتخب - عسکری بفتح کسک بمجا فطت شمشیر گردد از منتخب کشف و رطائف نوشته که عسکری جمع عاس است که معنی شمشیر شب باشد و در فارسی بر مفر و طلاق کنند - عسل بفتح سین معنی شہد - عسن بضم سین و در آخر نون معنی بیه کنہ از صرح و منتخب صحاح - عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شہر است بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب غیرہ عسکری منسوب بعسکر کہ شہر است از خوزستان و اموازی میان بصرہ و فارس از تقسیم البدان و در منتخب نوشته کہ دہیت میان حرمین کنایہ از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نویست از شراب از شکر سازند از مؤید و کشف و غیرہ - عسکی بفتح تین پارچہ زر کہ یہودان بہت اقتیاز بردوش جامہ دوزند از برہان و سراج - فصل عین ہملہ مع شین معجمہ عشار کہ اول تاریخی شب کہ وقت نماز شب است و بفتح اول لغامی کہ شب خوزند و عشار بفتح اول و بی ہمزہ بمعنی شبگیری از منتخب مدار کشف - عشرب بالضم و بای موصہ گیاه تر از منتخب - عشرت بالکسر تہ و بفتح خطاست</p>	<p>معنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن بہم از بحر الجواہر و قاموس و صراح - عشرات بفتح تین جمع عشرہ کہ آزادہائی گویند و دہائی ہمہ اند چنانچہ دہ و بہت وسی و چہل و پنجاہ و شصت و ہفتاد و ہشتاد و نود - عشریت بفتح اول و کسر شین معجمہ و تشدید تہائی و بعدہ نای فوقانی بمعنی شیانگاہ - عشیر بر وزن فقیہ بمعنی کسیکہ یکبارہ یکجا زندگانی کند و بمعنی خوشاوند و ہمسایہ و بمعنی دہم حصہ از چیزہ از کشف و مؤید - عشار بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہار ست بمعنی خوشیان و قبائل و این جمع عشرہ است - عشر بفتح اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن فقیہ بمعنی دہم از دہم حصہ چیزی پس آن صدم حصہ میشود از مجموعہ اول چنانکہ عشر صدہ است و عشرہ یک است از مؤید و کشف و غیرہ - عشر بفتح دہم حصہ از چیزی گرفتن و بالضم دہم حصہ از چیزی و بمعنی دہ آیت قرآن مجید را گویند کہ در زمان قدیم رسم قاریان این بود کہ شاگرد خود را ہر روز دہ آیت سبق میدادند و بالضم اول و فتح ثانی ہر نباتی کہ شیر و ہر خصوصاً دخت آگ و بختین عدد معروف کہ بغاری آزادہ گویند دہ</p>	<p>زن چنانکہ عشرہ دہ مرد از منتخب برہان و شمسی و دیگر کتب شرح - عش بالضم و شین معجمہ مشد و اشیاء مرغ از لطائف - عشاق بالضم و شین مشد و جمع عاشق و نام مقامی است از دواز دہ مقام موسیقی کہ آزاد و گفتری روز باقی ماندہ ہر بریند - عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کنندہ و صاحب عشق - عشوق بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی از منتخب نزد اطباء مرضی است از قسم جنون کہ از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح طہوری از شرح اسباب فتوحات الحکم نقل کردہ است کہ عشق ما خود از عشرہ و آن نباتیت کہ از البلاب گویند چون بردختی پیچید آزرا خشک کند ہمین حالت عشق است بر ہر دلی کہ طاری شود صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چہ اصطلاح آزاد است کہ بجای سلام علیک عشق اللہ گویند - عشیران بر وزن فقیہ نام شعبہ از بوسلیک کہ یکی از پردہ ہای موسیقی است از کشف و مدار - عشوق بفتح اول نباتی است کہ بر درخت پیچید گل آن سترخ باشد و در عرف آنرا</p>
---	---	--



عشق پیچہ گویند۔

**عشر خوان** طفل نو آموز قرآن خوان  
چرا کہ طفل را اول دہ آیت بطریق تبرک  
سبق دہند یعنی قاری کلام اللہ شریف  
و مجازاً بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات  
تخصیکہ برگزیدہ قرآن خوانند۔

**عشوہ** بہر حرکت عین و سکون شین مجہ  
کار پوشیدہ کردن از صراح و قاموس و در منتخب  
بہر حرکت اول بمعنی آتش کہ در شب دور وید  
شود و در مدار کشف و بہار جم و مؤید عشوہ الکر  
معنی ناز و فریب حرکت معشوق کہ دل مشتاق  
بدان فریفتہ شود و کسر افصح است۔

**عشرہ** خوشیان و تیمار و اہل خانہ از منتخب  
**عشرہ کاملہ** بالغہ و فہرہ کامل و کنایہ از وہ  
روزہ حاجیان کہ سہ روزہ در ایام جمع دارند  
و ہفت بعد از جمع و این حکم بر کسانیست  
کہ قدرت قربانی ندارند۔

**عشقمہ** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق  
بیان از بران۔

**عشقمہ** بمعنی معشوقہ۔

**عشاری** نام سنت شری۔

**فصل عین ہملہ مع صا و ہملہ**  
**عصا** بفتح چو بدستی و صینہ ماضی از عصیان  
بمعنی بیفرمانی کردن و اشارہ باین آیت  
وَعَصَى آدَمُ الرَّكْبَةَ فَعُوى و باصلاح آلت  
تناسل۔

**عصیب** بفتح ثانی بمعنی پی و آن چیزی

ست سفید کہ حسن حرکت و مضبوطی اعضا  
بدان است و در منتخب صرح نوشہ کہ صلب  
بفتح ثانی بمعنی پیما جمع عصبہ مؤلف گوید اینجا  
معلوم شد کہ اعصاب جمع الجمع عصبت و در  
شرح نصاب صراح منقول است کہ عصیب  
بمعنی پی زرد است نہ بمعنی پی سفید کہ آنرا  
عقب نامند۔

**عصیبیت** بفتح اول و ثانی ظرفداری  
و استواری و خوشیا و ندی۔

**عصمت** بالکسر بازداشتن خود از  
گناہ و بالغہ خطاست از بحر الجواہر منزلی  
و باصلاح اطلاق این لفظ بر یاک است  
کہ از ابتداء وجود تا انتہائے عمر گناہ  
کبیرہ خصوصاً نہ ناکردہ باشد۔

**عصبات** بفتح ثانی جمع عصبہ کہ بمعنی پیران  
و خوشیا و ندان نرینہ باشد از جانب  
پدر۔

**عصبات** بضم اول و تخفیف صا و ہملہ و  
در آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صا و  
خطاست چہ در اصل عصیتہ بود و بروزن  
فعلہ بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا می متحرک  
ما قبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردہ

عصات شد و برہین قیاس قصات جمع  
قاضی و رواات جمع راوی و ولات جمع  
والی و غرات جمع فازی و غنکہ ہر اسم  
فاعل کہ ناقص باشد جمع آن برہین و زن  
آید از فضول اکبری و شافیہ۔

**عصفر** بضم اول و ضم فاکل کاہرہ کہ  
بہندی کسبہ گویند و جامہ کہ بزرگان  
سرخ کردہ شود آنرا معصفر گویند گل را  
گل معصفر گفتن چنانکہ مردم میگویند  
خطاست از قاموس و منتخب۔

**عصار** بالغہ و تشدید صا و در غنکہ و  
بالضم خطاست از قاموس و منتخب اسم  
ہر شیشہ در بہین وزن باشد چنانکہ قصار  
و خیاط و علل و غیر ہم از کشف و منتخب۔

**عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی کنشکان  
**عصفور** بالغہ کنشک بالغہ خطاست  
**عصر** بالغہ روزگار و زمانہ و بمعنی آخر روز  
و بمعنی افشردن از شمس صراح۔

**عصیرہ** انگور و غیر آن و گاہی مجازاً  
بمعنی شراب انگوری۔

**عصص** بضم ہر دو عین ہملہ و ہر دو صا  
ہملہ بروزن بلبل استخوان مابین ہر دو سر  
قریب از مقدار از منتخب کتب طب بہین  
مستفاد است و در منتخب بفتح ہر دو عین نیز  
گفتہ۔

**عصام** کبسل اول و وال مشک آب  
بدان مشک از آب بردارند از منتخب و  
صرح و در شرح نصاب بید مشک نام  
مردے نیکو خلعت حاجب نمان بن  
منذر بود۔

**عصیان** بالکسر مصدر است در اصل  
لغت معنی آن سخت شدنت پس گناہ

راعصیان از ان نام کردند کہ آدمی از گناہ سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن مانع۔

عضو بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب عصا بہ کسر نوعی از جامہ کہ بدان سر بندند از مدار و کشف بالفتح خطا است۔

عصبہ لفتح تین پے کہ حس حرکت پیوستگی اصل اندام بدان است جمع آن عصب اعصاب می آید و ہم عصبہ لفتح تین پیران و خوشیا و مذا نرینہ از جانب پدر و عصبہ بالضم گودہ مردان از دہ تا چہل از صراح و منتخب۔ عصبیدہ بروزن قصیدہ نوس از حلاوا از منتخب۔

عصارہ بضم اول ثقل چیزے کہ افشردہ شود و بمعنی آنچه بشاردن بیرون آید از آب دروغن و جز آن از منتخب و شرح نور اللہ۔

فصل عین ہملہ مع ضاد مجملہ عضب بالفتح و ضاد مجملہ ساکن و بے موصدہ در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شدہ از شرح نصاب۔

عصبیت بالفتح و موصدہ کسود تشدید سختانی تیز زبانی۔

عصیدہ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی باز و ہمین اصل است و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسوتانی و تین دین چار و ہ فرہ است از منتخب و صراح و صراح و بالفتح یاری

دادن و نام پادشاہے از پادشاہان شیراز۔

عض بالفتح و تشدید بدندان گویند از منتخب۔

عضر فوط بالفتح عین و سکون ضاد مجملہ و فتح را بر ہما و ضم فاد طاسی ہملہ بفا سی ترا کر با سو گویند از جابر بردی و در منتخب نور اللہ سفید و نرم کہ انگشت دختران را بدان تشبہ کنند۔

عضل بفتحین گوشت پارہ یا ہر یک واحدش عضلہ از منتخب۔

عضو بالضم اندام و بالفتح خطا است از بحر الجواہر و مدار و کشف صراح و منتخب عضادہ بضم اول و تخفیف ضاد مجملہ و وال ہملہ چوب طرف در کہ آزا بازوی در گویند از منتخب بکسر اول قطع باشد مستطیل ملحق بر پشت صطربا کہ آزا بجهت احکام گردش می آرند۔

فصل عین ہملہ مع طای ہملہ عطای کسری کنایہ از عمر طبعی کہ کبیدہ و بست سال باشد۔

عطب بفتحین و بای موصدہ بمعنی ہلاک برفت آزا ہلاکی گویند از منتخب و صراح و لطائف۔

عطبت بالضم بیکاری از صراح۔ عطالت بکسر بیکاری و عطلی مگردن معبرہ باین معنی یافتہ نشدہ۔

عطای بضم اول و کسر استارہ معروف کہ بر فلک دوم تابد و آن را دہر فلک گویند علم و عقل بد و تعلق دارد و شرف او در سنبند و ہمال او در قوس از صراح و قاموس قرطی و تقاویم و نام دوائی کہ آزا سنبیل و می گویند و با صطلاح کبیرا گران بمعنی حبست کہ یکی از فلزات است از تحفہ المومنین و غیرہ۔ عطر بالکسر خوشبو و بوی خوش بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس بحر الجواہر و مدار و کشف و منتخب صراح۔

عطار خوشبو فروش و در محاورہ مردم بمعنی دو فروش و این خالی از کراہت نیست از کشف۔

عطاس بضم اول بمعنی عطسہ عارضہ کہ عطسہ آورد از منتخب شرح نصاب۔

عطاس بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی کہ ہر چند آب خوردہ شود تشنگی نرزد از منتخب۔

عطش بفتحین تشنگی از صراح۔

عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و ہر بانی و نجاف و امن ہا

از بہار رحم و مؤید و بحر الجواہر و منتخب مدار عطل بفتحین زن بی پیرایہ از منتخب و بمعنی حرف بی لفظ مثل وال و سین و لام و ہم

عطل بفتحین جای آب خوردن شران از شرح نصاب و در منتخب رامگا گویند بدان نزدیک آب۔

عطشان بفتح اول وسکون ثانی و شین  
معجمی تشد و معنی تشنگی نیز آمده۔

عطوفہ بفتح زین ہرمان۔

عطر ہا بیکری عطریک از گلاب گیرند۔  
چون این عطر سابق نبود و در جهان بیگم در عهد  
شاه جہانگیر بجا و نموده لهذا بطر جہانگیری  
میوسوم شدہ از چراغ ہدایت۔

فصل عین ہملہ مع ظای مجہ  
عظا بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان  
این جمع عظیم است۔

عظمت ہر مہرت اول مفتوح بمعنی  
بزرگی و قدر از قاموس و سحر الجواہر و کشف  
و صراح و منتخب بسکون ظلمے معجم دوم و فتح  
اول چنانکہ مشہور است خطا باشد۔

عظم بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مویہ  
و کشف و منتخب بکسر اول و فتح ظای بمعنی  
کلانی ضد صغر۔

عظام یکسر بمعنی بزرگان و کلانان و بالضم

جمع عظیم است و بمعنی استخوانہا درین صورت  
جمع عظم است کہ بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم  
و تشدید ظار و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب

فصل عین ہملہ مع و ن  
عطر بالفتح نام معشوقہ مراد۔

عقربا بفتح ثانی و سکون راہلہ و نون بمعنی  
شیر و زہ از شرح لفظ۔

عقوت بفتح ثانی بمعنی بد بوی و گندہ شدن  
چیزے۔

عقریت بالکسر بمعنی دیو از منتخب  
صراح۔

عقاریت بفتح بمعنی دیوان این  
جمع عقریت است۔

عفت بالکسر تشدید فایر ہیز گاری و  
پارسانی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از  
شہوت حرام از منتخب غیرہ۔

عقص بفتح اول وسکون فاد و صاد ہملہ  
نام دوائی است کہ آنرا ماز و گویند و بفتح  
اول و کسر فایر چیز کہ مزہ آن تلخ و ترش یا  
گرفتگی دہن باشد از منتخب و صراح۔

عفا بفتح پارسانی و پیر ہیز گاری  
از منتخب صراح۔

عقیف مرد پارسا و پیر ہیز گار از حرام

عقوف بفتح ہر دو عین ہملہ آواز سنگ

عقن بفتح ثانی گندہ شدن ہو او گوشت  
و جز آن و بفتح اول و کسر فایر بمعنی گندہ  
و بد بو۔

عقو بفتح اول وسکون فایر و زن سُر از  
خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ  
در حالت قدرت از کشف و منتخب غیرہ

مگر در ابتدا بے باب چہارم بوستان لفظ  
عقو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف و او آمده

است چنانچہ مصرعہ عقو کردم از وی  
علہا سے ترشت و این نوع از تفریس

ست و بفتح اول و ضم فاد تشدید و او بسیار  
در گذرندہ از گناہ کسے۔

عقیفہ زن پارسا و پیر ہیز گار از حرام

فصل عین ہملہ مع قاف  
عقول اولی کنایہ از عقول عشرہ کہ

حق تعالی اول از ہمہ عالم آن ذہ فشتگان  
یا پیدا ساخت و این قول حکمے ہست  
لفظ عقول کہ جمع است بلفظ اول کہ صیغہ

مؤنث واحد است صفت آورندہ چرا کہ  
جمع حکم مؤنث واحد دارد۔

عقب بفتح اول و کسر قاف و بے موحذ  
بمعنی پاشنہ و فرزند و فرزند زادہ و بالضم  
و بفتح ثانی بیان کار و عاقبت و بفتح ثانی

کہ از آن چلہ کمان سازند و بفتح اول

وسکون ثانی مصدر است بمعنی پس چیزی در

آمدن از منتخب صراح و انوری برای معنی

پس چیزے بفتح ثانی آورده است۔

عقاب بکسر اول عذاب نمودن و

شکار کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه

و ہر چیز بلند کہ بسیار بلند نباشد و شک رگ  
برآمدہ از کوفہ و مجازاً بمعنی بلند می مطلق نیز

آمده و رشتہ کوچک کہ در سوراخ گوش  
مکشند برای گوشوارہ و اصطلاح کیمیاگران

بمعنی نوشادر از منتخب صراح و شمسی شرح  
سکندر نامہ و غیرہ۔

عقرب بفتح بمعنی کژدم و نام برج  
ہشتم از بروج آسمان و آن بصورت  
کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید۔

عقارب بفتح اول و راہلہ مکرر

جمع عقرب است که معنی کزدم است.  
**عقیب** پیرو و آنچه پس باشد.  
**عقبات** لغات راهبانه دشوار  
 و این جمع عقیه است.  
**عقل** محروم یکی از عقول عشره.  
**عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و کج  
 و سج کردن و بتین گزینی زبان در سخن و  
 بالکسر معنی سلک مروارید و گویند که آنرا  
 بهندی یا رگویند و لغم اول و فتح ثانی جمع  
 عقده بالغم که معنی گره است از مؤید و بهار  
 عجم و متعجب و کشف و صراح.  
**عقائد** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته و در  
 دل خود محکم گرفتن است.  
**عقار** بالفتح اول و دو قاف و یاء معروض  
 و را هر هبل جمع عقار که بالغم و به قاف مشدد  
 است بمعنی ادویه که از قسم پنج نباتات است  
 از سحر الجواهر و متعجب و صراح.  
**عقصر** بالفتح و سکون قاف نازا میزدن  
 و عقیم شدن زن و پیچ کردن ستور را و باز  
 داشتن از رفتن از متعجب لطائف.  
**عقیر** نازا نیده و نازا میزدن از لطائف و متعجب  
**عقار** بالفتح آب زمین زراعت و انبی ملک  
 و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب لغم اول  
 شراب معنی از متعجب و صراح و صواب و صراح و  
 لطائف کشف و مدار.  
**عقور** بالفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزند  
 از متعجب و صراح و صواب.

**عقد** ز قاف باضافت عبارت  
 است از نکاح.  
**عقق** بالفتح هر دو عین هبل طاری است  
 میاه و نیز پرواز و در متعجب نوشته که معنی  
 سیاه و سفید که آنرا مک و زراغ دشتی گویند  
**عقوق** بضم تین نافرمانی پدر و مادر  
 کردن از متعجب.  
**عقیل** بالفتح اول و کسراف مرد زیرک  
 و بسیار دانا و از او بند شتر و نام پسرالی طایف  
 که دانا تر بود به نسبت قریش.  
**عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوی  
 است نفس انسان را که بدان تمیز و قائل  
 اشیاء کند و آن را نفس ناطقه نیز گویند و  
 مولانا یوسف بن مانع و شرح لغاب  
 نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی  
 بند و ربا بستن چون خرد و دانش بالفتح فتن  
 طبیعت میشود بسوی افعال ذمیه لهذا  
 خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح  
 حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشته  
 که نزد ایشان معین هستند.  
**عقول** بالفتح خردمند و بتین جمع عقل  
 که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک  
 و فرشته است چنانچه حکما مقرر است که حق  
 تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن  
 یک فرشته و دیگر یک آسمان پیدا کرده بعده  
 فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده  
 بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان

پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته  
 و یک آسمان پیدا کرده همچنین ده فرشته  
 و ده آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان  
 را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده  
 از آنها متحقق نیست.  
**عقل** فعال بفتح و تشدید عین هبل  
 بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است  
 و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرد  
 است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال  
 است چنانچه در حدیثی مسطور است.  
**عقل** اول فرشته اول که از ده فرشته  
 دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند  
 و در زبان نوشته که عقل اول نور محسوس است  
 و هم کنایه از جبرئیل علیه الصلوة والسلام  
**عقل** کل کنایه از جبرئیل و کنایه از  
 نور محمدی و گاهی کنایه از عرش عظم باشد  
 از برهان و رشیدی.  
**عقال** بکسر اول رسی که بدان ساق  
 شتر بندند و پایای دیگر ستوران بندند از  
 بهار عجم و کشف.  
**عقد** قاف بالی نوعی از اسباب شمارش  
 که با شکل بستن و کشادن انگشتان  
 دست اسمای اعداد ملحوظ دارند و  
 تفصیلات اینست که برای واحد خنصر است  
 راست فرو باید گرفت و جهت دو به نظر  
 با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز  
 چنانکه در عدد اشیا بین الناس مشهور است

ولیکن درین سه عقد باید که روس انامل  
بسیار نزدیک باصول اصابع باشد برای  
چهار خنصر رافع باید که دو بنصر وسطی را مستقر  
گذاشتن و برای پنج بنصر رافع کردن  
و جهت نشستن وسطی را رافع کرده فقط بنصر را  
فرو باید گرفت چنانچه سرانگله آن بر وسط  
کف باشد و برای هفت بنصر را هم برد  
خنصر تنهارا عقد باید گرفت چنانکه سرانگشت  
نیکاکلی باشد بجانب دست یعنی قریب  
بمقتضای کف بسوی ساعد و برای هشت  
با بنصر همان باید که دو براسه نه با وسطی نیز  
همان باید کرد و باید که درین عقود ملائمت  
سرانگشت انگشتان بر طرف کف باشد  
و ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده بنصر  
سیاه دست راست را باطن مفصل اول  
انگله ابهام یعنی نرنگشت باید نهاد چنانکه  
فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه  
باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سیاه  
که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید  
تهاد چنانچه پنداری انگله ابهام را در میان  
اصول سیاه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را  
در دلالت عدد دست دخلی نباشد چنانچه  
او براسه عقود احاد متغیر و متبدل گردد و اتصال  
ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سیاه بحال  
خود دلالت بر بیست کند و برای سی و ابهام  
را قائم و اشبه سرانگله سیاه بر طرف ناخن او  
باید نهاد چنانکه وضع سیاه با ابهام شبیه شود

بصورت قوس در روده آن و برای چهل  
ناخن انگله ابهام را بر طرف عقد زیرین سیاه باید  
نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف پنج فرجه  
تعداد و برای پنجاه سیاه را قائم داشته ابهام  
را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی  
سیاه و براسه شصت ابهام را خم داده  
باطن عقد دوم سیاه را بر پشت ناخن ابهام  
باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته  
باطن عقد اول یا دوم سیاه بر پشت  
ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام  
تمام کشوف باشد و برای هشتاد ابهام را  
مقتضی گذاشته طرف انگله سیاه را بر پشت  
مفصل انگله اول باید نهاد و برای نود و ناخن  
سیاه بر باطن مفصل عقد دوم ابهام باید  
نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست  
دلالت بر عددی از عقود احاد کند از برای  
تأه در دست چپ دلالت بر همان عقد  
از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین  
آنچه در دست راست دلالت بر عددی  
از عقود گانه عشرت کند از ده تا نود و دست  
چپ دلالت بر همان عددی از عقود احاد  
کند از یک صد تا نه صد و از یک باصابع در دست  
بدان صورت نیز ده گانه مذکور العدد از یک تا ده  
هزار و نه صد و نود و نه صبط تا نود و نود و نود  
عقد ده هزار طرف انگله ابهام را متصل باید  
ساخت بطرف تمام نموده سیاه چنانکه ناخن  
ابهام بر ابر باشد و طرفش بطرف او

عقده مین تا از این ده خواه مرد باشد خواه  
زن و درین لفظ مذکور نوشتن بر ابرست از  
منتخب مرد عقیم آنست که نقطه او قابل لمس  
نباشد

**عقاب فکن** کنایه از حلقه گوش یعنی  
مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رسته است که  
در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه  
از شرح خان آرزو

**عقاب سمان** چند ستاره است بصورت  
عقاب آنرا سطر نیز گویند

**عقابین** بضم و بای موعده و یا سه  
معروف خاهاهی آهنی از شروع سکند تا  
در مصطلحات بضم اول و فتح بای موعده  
و موجب بلند که مجرمان را بدان بندند

**عقیان** بالکسر حرف سوم بای تمانی  
یعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصا  
**عقیان** بالکسر حرف سوم بای موعده  
جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است  
و بالضم جمع عقاب که برنده بر سر و دست

**عقد روان** و عقد تکمین نکاح  
متو از مصطلحات

**عقیده** لغات راه دشوار و در کوه و جلای  
دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده از  
دار و منتخب

**عقد** بالضم گره از منتخب

**عقله** بالضم یعنی بند و نام شکلی است نخوس  
از اشکال رمل از منتخب

عقیدہ سردار قوم و بہترین ہر سیز و  
برگزیدہ ترین از منتخب و لطائف و بعضی  
رسن و پاسے بند۔

عقیدہ بدوقاف بروزن فیہ ضیافت نام  
نہادن و تموی سترون طفل بروز ہفتم  
از ولادت از شرح نصاب۔

عقوہ بالفتح بمعنی میدان و صحن سرے  
از شرح نصاب

عقول عشرہ ذہ فرشتگان چہ نزد اکثر  
حکما ہکی ذہ فرشتہ انداول حق تعالیٰ یک  
فرشتہ پیدا کردہ پس آن فرشتہ یک فرشتہ دیگر  
دیک آسمان پیدا کرد و بعدہ فرشتہ دوم یک  
فرشتہ شدہ دیک آسمان پیدا کرد و چہ  
ذہ فرشتہ و نہ آسمان پیدا شدند و فرشتہ  
دوم ہر عالم را بحکم حق تعالیٰ پیدا کرد۔

عقلمندی نوعی از عقل کہ جو ہر شہورست  
عقل کلی بہان عقل کل کہ مذکور شد۔

فصل عین ہملہ مع کاف عربی  
عکس و طرد کی از صنائع شعری کہ لفظ

مصرعہ را الفاظ قلب کردہ مکرر آرد چنانچہ  
درین مصرعہ بادہ چہ کنی نہان نہان چہ کنی  
عکس بالفتح بازگونہ کردن و آنچه در آب  
و آئینہ امثال اشیاء دیدہ میشود۔

عکاظ بضم اول و طاز بمعنی نام باز اربابین  
نخلہ و طائف۔

عکہ بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و  
آن البقی بود از برہان و در مؤید نوشتہ کہ

کہ مرغیست کہ از اعتق نیز گویند۔  
عکاشہ بضم اول و شین بمعنی عکس و عکسوت  
از لطائف۔

عکس مستوی در اصطلاح منطق  
در قضیہ حلیہ آنست کہ موضوع را محمول

سازند و محمول را موضوع چون کل انسان  
حیوان عکس او چنین باشد بعضی بچون  
انسان و در شرطیہ آنست کہ مقدم را تالی  
سازند و تالی را مقدم چون انکانت  
اشمس طالعہ فالنہار موجود و عکس او  
چنین باشد کہ ان کان النہار موجودا  
فالشمس طالعہ۔

فصل عین ہملہ مع لام  
علا بضم اول و بفتح نیز بضمی و زیرگی  
از صراح۔

علیا بالضم و حرف سوم ہای تخفانی ہر چیز  
کہ بلند تر باشد از دیگران و این تائید اعلیٰ  
است و آنچه در گلستان حدیقہ علیا نویسند  
خطاست میخ علیہ بفتح غین مع و بامی حد  
است بمعنی بانگیکہ درختانش سر بہم بر آورده  
دارند چنانکہ در صراح ست۔

علت اولیٰ کنایہ از عقل اول۔  
علا لا بفتح شور و غوغا از لطائف و

برہان و رشیدی۔

علت آفتاب مرکب بمعنی یرقان

علت بالکسر تشدید لام بیماری و وجہ  
و سبب چیزی از منتخب صراح۔

علاست بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان  
کہ بران آہن را نہادہ می گویند بہندی  
آزاد ہرن گویند از شرح نصاب۔

علت مشائخ بفتح بیاری ست کہ از یو  
سوداوی در مقعد بعضی بران خارش پیدا

میشود کہ مقتضی مغفولیت گرد و غوغا باشند  
علم نظر علم مناظرہ کہ دران آداب بحث  
بیان کردہ شود و بمعنی علم عقل چنانچہ منطق و  
حکمت از شرح قران السعدین وغیرہ۔

علاقہ و تبار بمعنی طرہ و تبار از مصطلحات  
علق بفتحین خورش ستوران و دیگر

بہائم از منتخب و برہان نوعی از گیاہ۔  
علاق بالفتح و تشدید لام بمعنی گاہ فرد

از منتخب و بمعنی کیکہ گاہ و داء دہیزم فرد  
نیز آمدہ۔

علق بفتحین خون بستہ و کرم سیاہ آبے  
کہ خون جلد بدن میگیرد و از افارسی بود  
بہندی چونک گویند و ہر چیز کہ بجزی  
در آویختہ شود از منتخب۔

علوق بضمین در آویختن و در دست  
داشتن و بستہ شدن خون زن در جسم

بالغہ مرد و ابتدای ایام حمل۔  
علل کبر اول و فتح لام سبب و بیماریا

جمع علت از منتخب۔

علیل بیمار از منتخب۔

علت اصل عقل اول۔

علی اسحال کنایہ از زود و شتاب۔



علمت عالم کنایہ از عقل اول۔  
علم بفتح تین رایت و نشان شکر یعنی کوه  
چون درین ہر دو وضوح و سطوح یافتہ میشود  
لہذا مجازاً بمعنی مشہور و معروف متعل میگرد  
و بمعنی نقش جامہ بمعنی اسم خاص نفس و الحقیقی  
نامی کہ مرد یا زن و غیرہ بدان معروف باشد  
چنانچہ زید و زینب مکہ و جیون و چلیکے کدر  
لب بالامی باشد و بالکسر آگاہ شدن و  
دانستن دانش از منتخب و کشف۔  
علم کلام عبارت از علمیت کوران  
علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند  
و صاحبان این علم را متکلمین گویند از  
چار شریعت۔

علوم بضم تین جمع علم کہ بمعنی دانستن و دانش  
ست و جمع علمیکہ بمعنی دانستن مہیت فن  
خاص ست و علوم مذکورہ نیست علم صرف  
علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض  
علم قافیہ علم انشا علم رسم الخط علم معانی علم مناظر  
علم قرارت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض  
علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت آن  
شمست بر بسیار علوم بعضے از انہا در اینجا  
مذکور بعضے نہ علم ہیئت علم مہندس علم عدد  
علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی  
علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم جراثیم  
علم دمل علم جفر علم طالع علم قیافہ علم مساحت  
علم صطراب علم حاضرات و آن لطیفہ گوئی  
و حاضر ہوا بی ست و علم تعبیر و علم تعویذات

و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیرہ  
علام بالفتح و تشدید لام بمعنی داننا تر  
و بسیار داننا۔

علی الرعم بفتح راء ہلہ و سکون فین  
معجمہ مجازاً بمعنی بر خلاف و بر عکس چہ رعم  
بمعنی خاک آلودہ شدن و خوار گشتن است  
کذا فی المنتخب پس بر خلاف و بر عکس کن  
کسی گویا کہ خاک آلودہ شدن و خوار  
گشتن اوست۔

علومیان بفتح تین سادات و بضم و مکسر اول  
و سکون لام ملائک کو اکب از رشیدی  
و بر بان۔

علمان بکسر اول و تشدید لام نام مر  
دستکار و صنایع و نام قلندر و نزدیک صنایع  
از منتخب غیرہ۔

علم بفتح تین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا  
از طرح و شرح نصاب۔

علیین بالکسر تشدید لام مکسور و دو  
یای تخانی و نون غرہای بہشت جمع علیہ  
و جہانہا بے بلند بہشت و کتاب اعمال بندگان  
صلاح از منتخب مؤید و قیل علیین اسم مفرد  
بمعنی بہشت و قیل آسمان ہشتم و قیل قائم  
العرش یعنی و قیل سدرۃ المنتہی از شرح  
مقامات حریری و فردوس اللغات۔

علیین در ثنوی بمعنی نکان الاخرۃ  
و الاول ست از لطائف۔

علم بفتح تین دانستن امری یا چیزے

باشد بہ کمال یقین بکیفیت و مہیت آن  
کہ اصلاً بوی شک شبہ و ران نہ باشد  
بشرط حالیکہ آزادیدہ نباشد و این قسم  
نخستین ست از ہر اقسام کہ علم یقین و  
عین یقین و حق یقین باشد۔

علم شدن بفتح تین ظاہر شدن۔  
علوم بضم تین و تشدید و اول بندہ از  
شرح و بالکسر بضم نیز و این لفظ را فارسی  
گاهی بضم تین و تخفیف دا و آزد درین  
صورت نوی از تفریس باشد۔

علماء بکسر اول پارکہ بر سر باری ہند  
و ہر چیز کہ بالای چیز دیگر باشد و چیزیکہ بر  
سر چیزی زیادہ کنند بفارسی آنرا سر بار  
گویند از منتخب بحر انوار ہر صراح و بفتح  
خطاست۔

علمانیہ بفتح اول و کسر نون و تخفیف  
یای تخانی بمعنی آشکارا از منتخب  
صراح آشکارگی۔

علیقہ بفتح بمعنی توبہ کہ بدمان اسپان  
بستہ دانہ میخورانند از شرح نصاب۔

علاقہ بفتح آویش دل و مناسب  
میان دو چیز و رابطہ معنوی با کسی  
داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکر می آنچه  
بدان معیشت تو انکر و کسر اول و جہم ہری  
کہ نسبتہ و آویزان باشد بچیزی مثل دال  
تازیانہ و شمشیر و علاقہ زیور و یا لکی و غیر آن  
از ہر دو مؤید و منتخب کشف و فرنگ شریخ



ابراہیم۔  
علیہ بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدود  
معنی بلند از منتخب۔

علوفہ بنمیتین و فایضے خوردنی و خورا  
از کشف۔

علی اللہ شور و غوغا و فریاد از رشیدی  
علامہ بضم قبیہ شیر و باقی ہر چیز و بمعنی شے  
قبیل از شرح مقامات حریری و منتخب۔  
علت تمامہ بتشدید سبب مل۔

علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی  
یعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفہ چہارم  
کرم اللہ وجہہ و نام پدر خاقانی کہ بخاری میگوید  
و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرفست  
ترجمہ برو در جانی مخفف علیک السلام غیر  
علوی یعنی بفتح تین بمعنی اولاد حضرت علی کرم اللہ  
وجہہ و مطلع آنست کہ علوی یعنی آنرا گویند  
کہ از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت  
فاطمہ رضی اللہ عنہا نباشد و بضم اول و سکون  
لام و کسر اول و سکون لام بمعنی ملک یعنی  
فرشتہ و کوب از لب لباب برہان۔

علی قاپی۔ بقاف و بے فارسی بمعنی  
در وادہ چکنند چہ در ترکی قاپی بمعنی در وادہ  
است و علی قاپی کنایہ از در وادہ ملک  
سلاطین است از مصطلحات و در چرخ  
ہایت نوشتہ کہ علی قاپی بقاف و بای فارسی  
مقامی است در مقامان کہ آستانہ امیر المومنین  
علی علیہ التحیات مقرر کردہ اند و آن حکم کعبہ

دارد کہ داخل آن امین است از آفات  
علم ریاضی علیست کہ بحث کردہ  
میشود و در آن از امور کہ فقط در وجود خارجی  
محتاج بسوی مادہ باشند چنانکہ مقدار  
و عدد خاص کہ موجود در مادہ است و  
اصول این علم چہارست علم ہندسہ  
و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع  
آن چون علم مناظر و مریاد و علم جبر و مقابلہ  
و علم جراثیم۔

علم حضوری بدانکہ علم صورت حاصلہ  
نزد عقل را گویند و آن بر دو قسمست یکی  
علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی  
علمی است کہ بواسطہ حصول صورت در ذہن  
باشد و مراد از صورت مفہوم و ہئیت  
کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لیا  
اعراض جسمانی من حیث اتہ حیوان ناطق  
مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لحاظ  
اعراض جسمانی در ذہن آید کہ حیوان  
ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی بلا لحاظ  
معلوم گردد کہ حیوان صاہل است یا  
حیوان ناطق و ایچ گویند تصور اعراض جسمانی  
منی شود زیرا کہ قسم علم حاصل میشود بواسطہ  
حصول صورتی کہ در ذہن است و قسم  
حضری علمی است کہ حصول صورت بدہن  
نمیشود بلکہ بحضور شے بلا واسطہ صورت  
باشد چنانچہ علم نفس ناطقہ بہ نفس خود  
و بصفات منضمہ خود اگر نفس ناطقہ تصور

نفس خود نماید بحصول صورت منی تواند  
شد زیرا کہ اگر صورت نفس در نفس حاصل  
شود اجتماع مثلین لازم آید بحدیثین علم  
عقول بر نفسہای خود علم باری تعالی  
بر نفس خویش صفات خود و بر جمیع ممکنات  
بر مذہب بعضی علم حضوری است کہ جمیع  
ممکنات نزد او سبحانہ تعالی موجود است  
و محتاج بحصول صورت نیست۔

علامہ علامی ہر دو لفظ بفتح عین  
و تشدید یعنی بسیار بسیار دانندہ و نادیا  
در آخر این ہر دو لفظ بر تے تائید نسبت  
نیست بلکہ ہر دو برای مبالغہ و یا آنکہ درین  
ہر واحد دو علامت مبالغہ است مگر  
اطلاق این ہر دو لفظ بر حق تعالی نکنند  
بہت شائبہ تالی تائید و یا نسبت  
از منتخب۔

علم لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید  
نون علیکہ کسی را از نزد سبحانہ تعالی محض  
بنیض فضل او حاصل شود حال آنکہ  
از استاد نیاموختہ باشد لدن در اصل  
عربی بمعنی نزدست۔

علت غالی عبارت از امر کہ بدین  
حصول چیزے مقصود اصلی از ساختن  
کارے باشد بدانکہ علت یعنی سبب آن  
چیز را گویند کہ بدان تو سل کنند برائے  
حصول امرے دیگر و این علت کہ آنرا  
سبب پسر گویند بر چہار قسمست اگر سبب

در سبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند تشدید دال چون نسبت چوب با سوسن و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سوسن که مریج باشد یا مستدس و اگر خارج بود اگر آن سبب جداست آن را علت فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد برای آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سر پس علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن و عقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غائی بود یعنی علتی که غایت و مقصودهای جمیع علتها برای آنست تا می توانی را در حالت الحاق یا نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارد چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بضرری نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار منافع خود آفریده است.

**فصل عین همل مع میم**  
عکایق و تخفیف میم گرای و نایبانی و معنی ابر سبل و غلیظ و معنی ابر تنک رقیق مانند دو از منتخب غیره.

عکایق را بفتح ز نایبیا و هر چیز منور که نایبیا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده عمارت بالکسر ابدی و آباد کردن از منتخب بمعنی مرمت نیز آمده.

عمادات کسر اول و حرف چهارم دال

همه معنی ستونهاست عمارت -  
عمادات کسر اول آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف منتخب -  
عمر و لیث بفتح اول و سکون میم و او زائده غیر ملفوظ و بفتح لام و تحتانی و نامی مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم محضه و لقب چرا که لیث بمعنی اهد است و او زائده درین اسم برای علامت عمر و بفتح است تا که فرق ماند میان عمر و بالغم از کشف و مدار و غیره.

عکاید پیشوای قوم از منتخب صراح -  
عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب نیمه و گرز و شاهن تراز و و هر قوم از منتخب صحاح و مدار و کشف باطل است مناسله و با صطلاح علم هند سه هر خط که واقع میشود بر خطه باین و منع که باشد شود از ملاقات آن هر دو خط قائم بر او قائم پس هر یک از آن دو خط عمود است بر دیگر باین شکل -

عمود قائم عمود

عماد کسر اول بمعنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از منتخب صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده -

عمر بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار

کردن و قصد و آهنگ و نسبتین و نسبتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب صراح -  
عمر بفتح و ضم اول و سکون میم اسم لمدۃ التي فيها عمارة البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت ای آبادانی بدن میشود و سبب حیات از طبیی شرح مشکوة و صراح و عمر و بفتح و سکون میم اسم شخصه در نیصورت در آخر این لفظ و او زائده نوشتن مفرد درست بدنی صورت عمر و کمر این و او بخواندن می آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علوده باشد و بر عکس نه کردند چرا که بضم ثقیل است و بفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و کلمه عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم تشدید میم کردند و عمر و نسبتین گوشت میان دندانها و گوشت بیهیای دندان از منتخب و صراح -

عکس نسبتین و شین معوض ضعیف بصرو رقتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب -

عمر خاص لقب جویش پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شده -

عمر حاصل بعین و صاد مهملین نام صحابی گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی

کنایہ از اسلام از شرح خاقانی۔

عمق بفتین تک چاہ و حوض و دریا  
و غیرہ آنها و بالضم حرف شدن از مؤید  
و منتخب۔

عمیق حرف و معنی دور دراز نیز آمده  
از منتخب۔

عمیق بفتح ہر دو عین ہمد نام شاعر۔  
عمال بضم دل و تشدید میم جمع عامل  
و آنچه یعنی عمالان نویسنده خطاست چھنیہ  
جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت  
و این را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد  
چرا کہ عمالان در نظم ثقات واقع نشدہ و در  
نثر اعتبار نشاید۔

عمر خیا م بنم عین و فتح میم و فتح خای  
مجر و تشدید تحتانی نام شاعری کہ رباعیات  
او در بیان شراب بسیار است۔

عم بفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب  
عموم بضم تین فرا گرفتن ہمہ را از صراح۔  
عمم نام و ہمہ را فرا گیرندہ از صراح و منتخب  
عاکم بفتح عین و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم  
است بمعنی دستار یا این جمع عامہ است  
کہ معنی دستار باشد۔

عمان بضم نام شہر سیت برین برکنارہ  
بحر اعظم یعنی دریای محیط لہذا دریای اعظم  
را بان نسبت کردہ دریا عمان گویند از  
کشف و منتخب مؤید و کنز و تاج اللغات  
و عمان بفتح و تشدید یا نام شہری است

از شام و جمع عم کہ بمعنی برادر پدر باشد  
اگرچہ لفظ عربی است جمع آن اعلام می  
آید مگر گاہی فارسیان لفظ عربی را  
بطور الفاظ فارسی جمع کنند نظیر آن لفظ  
ملکان است جمع ملک کہ بمعنی پادشاہ  
باشد انوری گوید۔ مصرعہ زور گریگان  
خنگ برق و ابق و برین قیاس است  
لفظ فلامان از خیابان۔

عمران بالکسر آبادی و نام پدر موسی  
علیہ السلام و نام پدر حضرت مریم و نام  
ابوطالب عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم از منتخب۔

عمو بفتح گمراہی و خواری و فروتنی از  
منتخب بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر  
در نیصورت و او زائدہ بود بر لفظ عم از  
چراغ ہدایت و یحییٰ در لفظ خالو کہ در  
اصل خال بود بمعنی برادر مادر کہ درین  
زمانہ بمعنی شوہر خال استعمال است۔

عمل کیسو نوا نیست از موسیقی کہ بہندہ  
و ہناسری گویند از مصطلحات۔  
عمامہ کسر اول و تخفیف میم اول بمعنی دستار  
از منتخب مدار و سکندری و بحر الجواہر و  
کشف و قاموس و بہار عم و تشدید میم  
نیز آمدہ است۔

عملہ بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و نعتین  
کارکنندگان در نیصورت جمع عامل است  
از منتخب مؤید۔

علمی نامہ دیوان خانہ۔

عمہ بفتح و تشدید میم خواہر پدر و  
گروہ از مردم۔

عمرہ بالضم انجہ بروی اعتماد کردہ  
شود از صراح و صحاح۔

عمرہ بالضم عبادتی است حاجیان را  
و آن چنان باشد کہ احرام بستہ از  
مکہ بوضع تنعم کہ بقاصدہ کردہ است  
از مکہ میروند و در آنجا چند رکعت نفل  
گذاردہ باز یک شریف آمدہ طواف  
خانہ کعبہ می کنند۔

عمادی کسر اول نام شاعری۔

عماری بفتح و تشدید میم انجہ بر پشت  
پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف  
است بنسب بہار کہ نام واضح آنست  
و عماری بفتح و تخفیف نیز آمدہ از کشف  
و سران و مؤید و بران و مجاز ایضہ گردون  
و رتقہ خواہ اسپان کشند خواہ رنگاوان  
و در مصطلحات عماری بہ تخفیف میم معرفت  
و در اصل عمل شترست و بمعنی تابوت  
نیز آمدہ۔

عمی بضم اول و سکون میم و یاے تحتانی  
بمعنی کوران جمع علمی و بفتح اول و فتح میم  
و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی  
کورہ و ثابنیائی۔

عمر طبع عبارت از عمر یک صد سبت  
سال است چرا کہ نزد حکما عمر نوع انسان

سند و بست سال باشد و کمی و بیشی آن  
بجوازش۔

### فصل عین ہملہ مع لون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب طرح  
و کشف۔

عنا بفتح طارست در از گردن که نزد  
بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچکس آن را ندیده  
است و عنقا آنرا ہمین جهت گویند که طویل  
العنق بوده باشد و بقار سے نام آن سیمرغ  
ست و در نفائس العنقون از تفایس طور  
ست کہ در زمین اصحاب الرس مرغی بس  
عظیم با چهار پا و رے مانند آدمی و با پر  
الوان و با فراط درازی گردن پیدا  
شده بود هر جا کہ کودکی دیدہ میبردی  
آن قوم پیش حنظلہ بن صفوان کہ پیغمبر  
ایشان بود رفته از آن شکایت کرد و حنظلہ  
دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از  
جزائر انداخت و او در آن جزائر فیل و  
اژدہا را شکار کردہ میخورد و تم کلامہ و نام  
ساز است و آن نیز گردن دراز دارد و نام  
نوالی از موسیقی و معنی سختی زمانہ و لفظ عنقا  
بالضم غلط باشد چنانکہ مشہور است از  
رشدی و بر بان و بہار عم و کشف طرح  
عنقای مغرب بفتح اول و مہم ہم  
و سکون عین مجر و کسر را ہملہ مرغی بود  
بس عظیم در از گردن و مغرب از بہت  
گویند کہ طیر را فردی برد و اطفال و دختران

را نیز طبع میکرد و از منتخب بعضی نوشته اند  
کہ بفتح را بمعنی نو و غریب آورده شدہ  
چون عنقا را حق تعالی بہیت عجیب  
غریب پیدا کردہ بود از بہت مغرب گفتند  
و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نا بود نوشته اند۔  
عند کیسب بالفتح و دال نیز منقوح  
بمعنی بلبل و با لک خطاست از منتخب  
و مؤید و مدار و کشف۔

عنقب بکسر اول و فتح لون و موح  
بمعنی انگور کہ میوہ معروفست۔

عنمان تاب ابی کہ فقط با شہ  
عنمان بگرد از شرح سکندر نامہ۔

عنمایت بفتح و کسر قصد کردن و تمام  
دشمن پیغمبرے از منتخب در صراح رنج  
کشیدن بہت کسی۔

عنکیوت نام کرم معروف و نام طبقہ  
از طبقہ های صطلاب کہ آن مشک است  
عنست بفتح تین و تاء فو قاتی گناہ و  
فساد و ہلاکت از منتخب لطائف۔

عنغو و عنیتین بر خلاف حق کارے کردن  
و ستیزہ کردن و بفتح اول و ثانی بمعنی  
ستیزند و گراہ از منتخب لطائف اللغات۔  
عنیزد ستیزندہ و سرکش از منتخب۔

عنایق بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود  
بالضم کہ بمعنی خوشہ انگورست از منتخب۔  
عنصر بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد  
و نزد اطبا خاک باد و آب آتش از

بحر الجواہر و کشف۔

عنبر خوشبوئیست معروف گویان آن  
سرگین جانور بحرست کہ بصورت گاو باشد  
بعضی گفته کہ منع آن چشمہ است در دریا  
و صیغ آنست کہ مویست خوشبو کہ در  
کوہستان ہند و چین از زنبور عسل کہ  
انواع گیاه خوشبو میخورد ہم میرسد  
آنرا بدریاسے بردوشست شود و  
و اکثر جانور بحری آنرا فردی برد و تواند  
کہ ہضم کند آنرا بیندازد و از آن بہت بعضی  
گمان برند کہ سرگین آن جانورست از  
بعضی ثقات مسموع شدہ کہ گس عسل  
در میان عنبر یافتہ اند و آتش میگذارد  
و این نشان ظاہرست کہ موم باشد و اند  
اعلم بالصواب از منتخب۔

عنبر و جواہر بود و عاقلہ نام غلامان  
ست۔

عنمان گردش کنایہ از کاوہ داد  
اسپ از شرح سکندر نامہ۔

عنق بضم اول و سکون ثانی درشتی  
کردن و تند می و ستیزہ نمودن از  
منتخب صراح۔

عنقیف بفتح اول درشت و تند و  
ستیزندہ از صراح۔

عنق بضم تین گردن از منتخب صراح  
و بحر الجواہر و مؤید و مدار و لیکن صاحب  
منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته۔

عناق بفتح زغال مادہ از شرح نصاب  
منتخب و بعضی نوشته اند کہ از عین ولادت  
آن تا چار ماہگی۔

عنادل بفتح اول و کسر وال جمع عند لیب  
کہ بمعنی بیلست بدانکہ ہر کسی کہ پنج حرفی یا  
شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف  
یاد و حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکہ  
سفارج جمع سفر جیل و عنادل جمع عند لیب  
عنوان بالضم و بیاء و سر نامہ اول  
ہر چیز و ایچہ فہمید شو و از چیزی از  
منتخب مدار و کشف مؤید۔

عنقوان بالضم اول و ضم فامعنی اول  
ہر چیز و آغاز جوانی از منتخب کشف و  
قاموس و مؤید مدار۔

عنین بالکسر تشدید نون کمسو جوانی  
کہ بر جماع قادر باشد از اد عرف نامرد  
گویند از مدار و کشف و معنی بحدف نون  
آخر خطاست و بعضی گویند اگر معنی را  
منسوب بسوی عنہ کہ مصدر است بحدف  
تا گفته شود صحیح باشد۔

عنریان قومی است از عرب منسوب  
بعضی کہ پدر قبیلہ از تیمست این مستفاد  
از منتخب است۔

عنان بکسر اول لگام و معارفہ و آنچه  
از آسمان ظاہر شود در وقت فکر کردن  
بدان از منتخب و در لائف عنان بفتح  
لواحی آسمان نوشته است و در مصراع

فتح بمعنی ابر نیز آمدہ۔

عنان دادن دو انیدن سپ  
عنان زنان رفتن کنایہ  
از شتاب رفتن سوار۔

عنان بر عنان بمعنی برابر ہر  
از برہان و سراج۔

عنان و ز دیدن کنایہ از باز  
ماندن از سراج۔

عنان کران کردن بمعنی  
استادن سوار۔

عن بفتح این لفظ را نحو یان حرف  
گویند ترجمہ این در فارسی لفظ از باشد

و استعمال من در محل مجاورتست یعنی  
از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند۔

میت سہما عن القوس کہ تجاوزتست  
از کمان یا معنوی کہ قولہ تعلق فی کذا

الذین یخالفون عن أمیق از شرح  
نصاب مولانا یوسف بن مانع۔

عنیمہ بکسر اول و فتح نون و کسر حذ  
و تشدید تحتانی نام طبقہ سوم از ہفت

طبقات چشم لون آن مختلف میباشد  
در بعضی اشخاص سیاہ و در بعضی اشہل

و در بعضی از رق بود از کفایہ منصوبی  
و غیرہ۔

عنبریم و عنبریمہ نوعی از زیور  
مثل دھک دھکی کہ جو ف آن بعنبر  
کنند و گرد آن مروارید آویزند از

برہان و معطلات و سراج و در جوانی  
ہر ایت بمعنی شامہ۔

عنکبوتیہ صفحہ بالائین اصطلاح  
کہ مدار اکثر احکام اصطلاح بر آنست

و طبقہ چہارم از طبقات چشم و آن غشلے  
رقیقست مانند نسج عنکبوت۔

عنکبوتی صفحہ باشد شبک اصطلاح  
عنصری تخلص شاعر قدیم۔

عنوشی اسباب شادی از جانب  
داماد و لائق آنست کہ درین لفظ جملے

عین الف نویسند۔

فضل عین ہملہ مع واو  
عوا بفتح و تشدید بمعنی گے کہ بانگ

و فریاد بسیار کنند و نام منزل سینزدہم  
از منازل قد و آن پنج کو اکبست

پسینہ سنبیلہ و نام شکل پنجم از اشکال کالی  
و آن بصورت مرد استادہ است و ستہا

کشیدہ بدست راست عصا گرفتہ و  
کو اکبش بستہ و دو ہضم اول و تخفیف

بانگ گرگ و سگ شغال در وہاہ و  
آہو از منتخب شرح نصاب غیرہ۔

عوجا بفتح ویم بمعنی کمان تیر اندازے  
از شرح نصاب۔

عودا کصلیب بالضم جو بیت از  
درخت خاص کہ ترسایان بدان صلیب

سازند و چون آنرا در گلوے اطفال  
آویزند خواب نترسد و صرع را بسیار

مفید از منتخب غیرہ۔

عواقب پس این رگان و آن چیز را کہ پس چیزی آیند و آنجا ہای کار۔

عورت بالفتح اذام شرم مردم و ہرچہ از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن کہ در عرف شہرت دارد مجازست و بمعنی رخنہ صنف لشکر و حصار کہ از ان ہم دہراس باشد از منتخب مجازاً بمعنی دشواری نیز آید۔

عوارات بہر سہ حرکت عین بمعنی عیبہا۔

عوض بالضم و واو معروف و جیم نام مری طویل القامت کہ در زمان آدم علیہ السلام بوجود آمد از زمان موسی علیہ السلام بہرست عمرش سہ ہزار پانصد سال شد طوقان نوح علیہ السلام تا کہ او بود موسی علیہ السلام عصای خود بر کعب آورد و بیفتاد و بیزد و نام پدر او عوق بالضم ست و آنچه کہ در مردم عوج بن معنی شہو شد خطا است عوج بن عی ست بکسر اول فتح و بمعنی کجی از منتخب لطائف و ملح عوامد بفتح اول و کسر مزہ کہ حرف چہارم ست باز گردندگان و سودا و منافع و فوائد و صلہ ہا و مہربانیہا از منتخب و صراح و این جمع عائدہ است۔

عوو بالفتح باز گشتن و بمعنی شتریر کہ ز باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از ہر درخت کہ باشد و نام چوبے

است خاص کہ رنگش سیاہ باشد چون و آتش سوزند بویہای خوش و بد بہندے آنرا اگر گویند و نام ساز کہ آنرا بربط گویند از منتخب صراح و لطائف و شرح نصاب۔

عوو بالفتح و ذال بمعنی پناہ بردن از منتخب۔

عور بالضم و واو معروف بمعنی برہنہ از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عو نفیقین یک چشم کہ رشدن و بالفتح و کسر او بد باطن و بعضی نوشته کہ بالفتح مرضی باشد کہ در بن آخن پیدا شود۔

عوز بفتح تین و زای بمعنی یافت و روش شدن از منتخب لطائف۔

عوو سوز بمعنی مجر۔

عوص بالفتح و صاد و ہلہ دشواری از کشف۔

عولیس بصاد و ہلہ دشوار و مشکل از شرح نصاب۔

عوض بکسر اول و فتح و او و ضا و عجمہ بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلطت از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بہار عجم۔

عوارض بفتح جمع عارضہ۔

عواصف بفتح اول و کسر صاد ہلہ بمعنی باد ہای سخت و تند از منتخب۔

عواطف ہر بانہا از منتخب۔

عوارف شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبو استفاد از منتخب مجازاً بمعنی بخششہا نیز آید۔

عوالق بفتح مواع و حوادث این جمع عائدہ است کہ بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی بازداشتن و برگردانیدن است از منتخب۔

عول بالفتح کسی را عیال خود ختن و بسیار عیال شدن و بخشش و تمت زیادہ کردن و قبلہ کردن و جوڑ نمودن و نفقہ دادن عیال را و او از بردن و گریہ کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر و او اعتماد و تکیہ بر کسی از لطائف و منتخب۔

عویل بروزن فعیل آواز بگرم از منتخب۔

عوالم بفتح اول و کسر لام جمع عالم کہ بفتح لام باشد بمعنی جهان۔

عوام بفتح اول و کسر لام جمع عالم کہ بفتح لام باشد بمعنی ہمہ مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف و او اسپ را ہوار از صراح و غیرہ۔

عوان بفتح اول کہ بالوزن میانہ سال و بمعنی زنیکہ او را شد ہر باشد و بفتح و تشدید و او بمعنی سخت گیرندہ و ظالم و زجر کنندہ و سرمہ نگ و دیوان سلطان از منتخب لطائف و مدار و کشف۔

عوارض بفتح جمع عارضہ۔



عون بالفتح یاری و مددگاری از منتخب  
عوارہ بالفتح و تشدید و ادب معنی بدول  
از شرح نصاب۔

عولصیم معنی مشکل و دشوار۔

عوالمی بالفتح چیزهای بلند و این جمع  
عالیه است که معنی بلند باشد۔

عودمی بضم زنگیت مشابہ بچوب عود  
و آن رنگی باشد سیاه مائل باندک سفیدی  
و سرنخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه  
باشد۔

عود قماری بضم قاف عودیکه از قمار  
آورده شود و قمار بضم اول نام شهر است در  
منتهای هند قریب دریای سور پطرن  
جنوب کذافی البران و در شرح نوشته  
که قمار بضم نام شهر است از هند چون  
قاف در مری نیست ظاهراً قمار بضم عرب  
کما باشد چنانچه قد معرب کند و در منتخب  
لطائف بجزا لخواهر و کشف بانه معنی قمار  
را بفتح قاف نوشته است۔

فصل عین همد مع ط

عهد بالفتح زمانه و روزگار و پیمان و  
سگند و زینهار از منتخب لطائف۔

عهد و بختین زمانها و پیمانها و سگند و پیمان  
عمر بالکسر و بالفتح و بختین زمانه کردن از  
عین بالکسر معنی چشم رنگین از منتخب  
ابن حانج۔

فصل عین همد مع یای تحتانی

عیسا بالفتح و شین سجده قرارگاه بجز در  
رحم مادر آن اسباب که بچو بدان در  
رحم موجود گردد و از مؤید و غیره۔

عیاسوت بکسر اول بیمار پرسی از منتخب  
و مدار و کشف صراح و مزمل و لطائف  
و بفتح دیده نشده ظاهر خطاست۔

عین الحیوة چشمه آب حیات۔  
عید بالکسر روز جشن مسلمانان و این  
جشن را از ان عید گویند که عید یمنی  
آیینی که در آن عود کند فرح و شادی  
از شریقی و در منتخب صراح نوشته که عید  
بالکسر هر چه باز آید چون عید بهر سال  
عود میکنند لهذا عید گفتند۔

عیاد بکسر اول و ذال مع معنی پناه و  
پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب۔  
عیر بالفتح گور و خوشی و معنی خرابی که در  
شهری باشد و رفتن اسب بجولان  
کردن و بالکسر قافله و هر مرکبی که بدان  
غله آرند از منتخب۔

عیار بکسر اول چاشنی زرد و سیم که آرد  
بهندی با نگی گویند و معنی ترازو و  
زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در  
بهار و عجم و منتخب بفتح بمعنی بخیدن و  
چاشنی زرد و سیم و بفتح اول و تشدید  
تا آنی مرد بسیار آمد و رفت کنند و مرد  
بسیار حرکت ماخوذ از غیر بالفتح که  
معنی بهر سو رفتن است بجولان۔

عین القطر بکسر قاف نام رفته  
سیاه و بدو که برشته آن خارش دارد مانند  
و بعضی گویند چشمه گوگرد که معنی مس گداخته  
از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته  
که عین القطر چشمه مس گداخته که حق  
تعالی برای سلیمان علیه السلام روان  
کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر  
روغن است سیاه که بومی گنده دارد  
و برشته آن گرگین مانند و بعضی اهل  
تحقیق نوشته اند عین یمنی چشمه و قطر  
که معنی روغن درخت چیر است۔

عین الهم بکسر با و تشدید و همد  
قیمتی که بچشم گر به مشابہت دارد و هندی  
اسینا مانند از چراغ هدایت۔

عین محیر بضم میم و فتح حای همد معنی  
از عین که در قفس است این صطلح خوش  
نویسان است از چراغ هدایت۔  
عین الثور ستاره ایست که آرد و  
گویند اگر کسی بوقت طلوع آن را ببیند  
کور شود و آن ستاره یزج نور را بجای  
چشم واقع شده است۔

عین بالکسر عین همد شتران سپید  
که سپیدی شان بسرخ آمیخته باشد  
از منتخب گاه این لفظ قافله مراد باشد۔  
عیش بالفتح خوش زندگی کردن  
از منتخب صراح۔  
عیاس بالفتح و تشدید و خوب ندگانی



کنندہ از منتخب -

عجیب بالکسر و صاد و ہمد درخت بسیار پیچیدہ و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیہ السلام کہ در میان از اولاد او میداند از منتخب و صراح -

عجیوق بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره کہ سرخ رنگ روشن است در کناره راست کہکشان کہ پس ثریا بر آید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عجیوق از ان گویند کہ او گویا گہبان ثریا است مشتق از عوق بمعنی بازداشتن و گہبان و بازدارندہ است از امور کردہ از بر جندی شرح بہت بانی -

عین لدیک چشم خروس و آن دانہ است سرخ رنگ کہ سرش سیاہ باشد بہندی آنرا بچی گویند -

عیال کسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب لطافت کشف و مدار و صراح و مزمل و بفتح خطاست -

عین لکمال چشم زخم یعنی نظر یکہ بچیز زیبا و خوش ضرر رساند -

عیول بہتین چشمها و بمعنی چشمہاے آب و نام کتاب حکمت از یوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکہ نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب کشف مزمل و منہاج و بفتح خطاست -

عیان بالکسر اول دیدن چشم و بمعنی ظاہر

مجازست از منتخب صراح و کشف و مزمل و منہاج و بفتح خطاست - عین بالکسر زمان خوش چشم و این جمع عیناست کہ بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح چشمہ آب و آفتاب در انوار دنیا و زیر سرخ و مال و باران و ابریکہ از قبلہ آید و چشم و ہمد و برگزیدہ ہر چیز و ذات ہر شیئی و برادر مادری و پدرے و شخص و نفس و حقیقت ہر چیز و انجاء و قوم جاسوس و دید بان جاسے روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید کشف معانی لفظ عین بسیارست چنانچہ صاحب منتخب چہل و ہشت معنی نوشتہ و بعضی برین نیز زیادہ کردہ اند -

عین البیقین کیفیت و ماہیت چیزی را بیقین دریافتن بعد دیدن آن بر چشم بدانکہ یقین را مہ مرتبہ است کی علم البیقین کہ دانستن امری یا چیزے باشد کمال یتقن کیفیت و ماہیت آن کہ اصلا بوسی شک در ان نباشد دوم عین البیقین دان دیدن چیز نیست بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این بہ نسبت اول قویست سوم حق البیقین دان داخل شدنست در آن چیز یا خود آن چیز گردیدن یا در ان محو شدن مثلاً داخل شدن در آتش کہ از

دور دیدہ میشود و سوخته شدن در ان و این یقین از یقین دوم نیز قویست و بعضی چنین مثال آورده اند کہ چنانچہ شخصے میداند کہ خوردن زہر میکشد این علم البیقینست و اگر دید کہ رو بروی او کسی زہر خورد و بمرد عین البیقینست و اگر خود بخورد و در نزاع افتاد این حق البیقینست -

عیب بر دل ظاہر کردن عیب از مصطلحات -

عیلہ بالفتح درویشی از منتخب -

عیلیہ بالفتح دعوت سوم بای موحده بمعنی جامہ دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم کہ در ان زخت سلاح و جامہ نگاہارند از منتخب شرح لصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشتہ - عیقلہ بالفتح وقاف بمعنی کنارہ جوی و ساحل رود از منتخب -

عین اللہ بمعنی حفظ خدا -

عرو علی عینیہ عین اللہ چہ چشمان سیاتر چہ مژگان سنان آسا چہ مرد افکن نگاہستش از مدار -

علیسی نام پیغمبر معروف علیہ السلام معرب یسوع کہ لفظ سریانیست از رسالہ معربات -

علینائی بالضم و حرف پنج تاءے فوقانی بمعنی حروف عینہای او در ترکیبای معروف

در آخر کلمہ برای ضمیر غائب آید  
ترجمہ او۔

عنی کبیر اول و تشدید یا در ماندگی در کار  
در مانده شدن بسخن از منتخب۔

عین البنی نام چشمہ در مدنیہ  
منورہ۔

## باب عین معجم

فصل عین معجم مع الف  
غاکادرا آغالت کہ غنیمت ازندہ باشد  
غاب ببا ی موحده بیشہا و صحرا  
خصوصا بیشہالی کہ در ان شیر ماندن جمع  
غاب است از منتخب صراح۔  
غابات بیشہا و صحرا۔  
غائر فرو شوئندہ و در نشیب فرو روندہ و  
زمین پست۔

غائر سکون تائی فوقانی و بہ فتح فا و لا  
ہملہ نام علمائیت از سمرقند از سمرقند و  
رشید سے و در لطائف نوشتہ نام شہرست  
از ترکستان خومان خیز و در برہان غائر  
نون وقاف نام شہرست از ترکستان  
اول ص۔

غافر کبیر فاعنی پوشندہ و بخندہ گناہ  
از لطاف۔

غابر کسی موحده بارندہ و ہلاک شوئندہ  
و ماضی مستقبل لیکن بمعنی زماۃ استقبال  
بیشتر متعل از لطائف و در منتخب آیندہ  
وروندہ۔

غائب باز شطرنج باز کامل کہ خود  
از حریف غائب نشستہ بواسطہ دیگری  
نہرہ بجا نہاد و اندر بر حریف مات کند۔

غار س کبیر راہل و سین ہملہ درخت  
نشانندہ۔

غاشیہ یا فان ریش کنایہ از  
مردمان مسخرہ۔

غاکص بصاد ہملہ غوط زینندہ۔

غالط سرگین آدمی و تحقیق آنست کہ

غالط در اصل بمعنی زمین پست و مفاکست

چون در صحرا مردم برای قضائے حاجت

در زمین پست می نشینند لہذا کنایہ

سرگین آدمی را گویند و گاہے مجازا بمعنی

سرگین دیگر حیوانات از منتخب کشف۔

غار تیدلن تاراج کردن ماخوذ

از غارت کہ لفظ عربیت از عالم طلبید

و فہمدین از سراج و رشیدی۔

غار لقیون بضم قاف نام دو اسے

مہمل کہ اسہالش نہایت اخراج خلط

بلغم مفید۔

غاکلمہ کبیر ثالث بمعنی شر و بدی آفت

و ناگاہ گیرندہ ماخوذ از غول کہ با کفیع بمعنی

ناگاہ گرفتن و ہلاک کردن و رنج و مشقت

است از منتخب صراح و مؤید کشف و

غیر آن۔

غاشیہ قیامت و بیماری اندرون

وزین پوش اسب پالان از منتخب۔

غالیہ خوشبوی معروف و آن مرکب

باشد از مشک عنبر و کافور و دہن البان

و غیرہ از منتخب۔

غازہ برای مچہ گلگونہ و آن سُرخ باشد

کہ زمان بر روسے مانند از برہان و سراج

غادیہ بدال ہملہ و یا ی تحتانی ابر کہ

بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف صراح

غاذیہ بدال معجم و یا ی تحتانی نام قوی

ست کہ در غذا تصرف کند و آنرا مشابہ

جو سربدن گرداند و متصل و ملحق باعضا نماید

غالی گران قیمت بمقابلہ کم بہا۔

غالی حرف سوم نون بمعنی بے نیاز و

توانگر و بمعنی سرود کنندہ۔

غازی بجزی کشندہ و قتل کنندہ کفای

و بغارسی بمعنی دار باز و باز گیر کہ بہندی

فرت گویند از رشیدی و برہان۔

غالی منسوب بغایت کہ بمعنی نہایت

چیزے ست۔

فصل عین معجم ببا ی موحده

غیر از بالفتح و المذ بمعنی زمین مؤنث

اغیرست و گاہی در نظم ہمزہ ساقط شود

از کشف و منتخب لطائف شرح نصاب۔

غیر از بنم اول دفع موده شراب گاورس  
و نام میوه که آنرا بنم گویند از منتخب -

غلب بالکسر و تشدید موده یعنی کیدند  
در میان بدن در نهنگی و ملاقات کسی کردن از منتخب  
غلب بفتح هر دو فین مبر گوشت و گوشت  
زیر دهن از منتخب و آن مردم پر گوشت  
را از لوازم خوبورست -

غلب بفتحین گوشت اوخته زیر دهن  
و آنرا طوق گلونیز گویند و آن از لوازم حسن  
ست از منتخب -

غیاوت بفتح و چهارم و او کندر دهنی -  
غبن فاحش خساره صرح و بسیار  
در خرید و بیس بهنجیکه و شخص ماهر از دستور است  
خرید و فروخت خساره زیاده از حد عاوا  
در آن تجوز نمیکند -

غبق بفتح اول شراب شبانگاه و آخر  
روز از منتخب -

غبن بفتحین خطا واقع شدن در راه  
و تدبیر بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن  
در خرید و فروخت بالفاظ کشیدن مستعمل از  
شرح نصاب بهارجم و منتخب کشف مدار -  
غبین صیغف رای از لطائف -

غبطه بالکسر طمای جمله آرزو بردن  
بال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب -  
غبی کند دهن -

فصل غین مجمر مع شامی مثلث  
عشت بفتح و تشدید لام و معنی فاسد و

تماه شدن گوشت و هر چیز جاز او  
گوشت گند و فتن ریم و خون از اجزای منتخب  
عکسای بفتحین و شامی مثلث شوریدن  
دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت  
از منتخب مراح -

فصل غین مجمر مع جم فارسی  
عجک بکسر اول و فتح جم فارسی گشت  
عربی نام ساز که بهندی ساز می گویند از  
فرنگ حکم نور الدین و در جایگیری و  
ساز و چهارم و برمان ساز که آنرا  
کمانچه گویند -

فصل غین مجمر مع دال جمله  
غدا بفتح و تخفیف دال یعنی فردا روز  
و این در اصل غدا بود از شرح نصاب  
غدا و بنم اول و فتح ثانی جمع غده که بنم  
و تشدید که ماند چیزی سرخ که در گوشت  
پایه میباشد -

غدر بفتح بیوفائی از منتخب مراح  
غدر بفتح اول و یای معروف و در  
جمله معنی تالاب که آب باران و سیل در آن  
جمع شده ماند از منتخب غیره -

غدار بفتح و تشدید دال معنی بسیار  
بیوفائی از منتخب -

غدر بفتحین آب بسیار از منتخب و  
مراح -

غدا و بنمین و تشدید و بیوفائی با برادر  
و فتح اول و سکون دال معنی فردا از لفظ

و منتخب شرح نصاب -

غده و بفتح میان غر و طلوع آفتاب  
از منتخب -

فصل غین مجمر مع و ال مجمر  
غذی بکسرتین و یای مجهول اما غذا  
از شرح خاقانی -

فصل غین مجمر مع راه جمله  
غرا بفتح و کسر اول و تخفیف راه جمله یعنی نیش  
که از ماهی بر آورند و هر چه پییده باشد  
و بفتح و تشدید راه جمله و هر چه چیز نمون  
که سفید روشن باشد از منتخب مراح و  
فردوس اللغات -

عرب نادرو مسافر -  
عرقاب بفتح و قلب ضافت  
معنی آب غریق -

عرب بفتح و سکون را فر نشستن  
و معنی مغرب معنی دلو کلان که بدان آب  
از چاه کشند و معنی ناسور و ورم گوشت  
چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و  
بفتحین نام درختی که بوزنگ باشد و  
بر لب رودخانه ها دید و بغاری آنرا  
پد گویند از منتخب شرح نصاب و در  
صاح معنی درخت سفید از نوشته و بنم  
معنی غریب نادرو -

عراب بنم در عربی زاغ را گویند لنگ  
از کشتی دریا -

غرامت بفتح تاوان زده شدن و غرامتی

و عذاب از کشف و صراح -  
 غریزت چهارم زای مجرب و زن فضیلت  
 بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب -  
 غرض بالغ و ثانی مثلثه گرنگی از شرح  
 لصاب -  
 غرض لغتین روشنائی و خط و گوشت طلیک  
 در بیح و جز آن کنند بیح غائب یعنی بیح چیز دیگر  
 در تصرف نباشد چون بیح ماهی در آب  
 مرغ در هوا و جز آن داین منهی ست و ضم  
 اول و فتح تمانی سپید بها و اول چیزها و  
 سپید بها به پیشانی و بهترای هر چیز و  
 سردارهای قوم درین صورت جمع غره  
 است و در غرر یعنی مر و اید به بهر و  
 برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب -  
 غرض لغت هر دو غین بمعنی چرخ کرسیان  
 را بران کشند از جایگیری -  
 غرار یکسر اول کمی و نقصان در هر چیز و ادانی  
 و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسه شدن  
 باز از لطائف و منتخب -  
 غرور لغتین مصدر است بمعنی فریفتن  
 و لغت اول فریبده از لطائف صراح -  
 غر بالکسر تشدید مرد فافل و نا آزموده  
 کار و بالضم تشدید بزرگان و شاهان و  
 سفید بها پیشانی درین صورت جمع است  
 و در فارسی لغت و تخفیف بمعنی بدل و زن  
 فاحشه و قبحه و بالضم مرضی ست که خیره از  
 مقدار کلان شود و گاهی این مرض در

پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب  
 و شرح لصاب جایگیری -  
 غرار بهر دو راه بمعنی جو الهامی جمع  
 غار و بمعنی خوامی نیک ضامنان و جوانان  
 کارنا آزموده یا بمعنی جمع غریو بمعنی نقصان  
 و بمعنی روشها و طرز و تیز بهای شمشیر و بمعنی  
 نیزه و تیر و مقدار مدتهای چیز و باین معنی  
 جمع غار است از منتخب -  
 غرس بالغ و درخت نشاندن و درخت  
 در زمین نشاندن شده از منتخب -  
 غرض لغت اول در راه تشدید و کسر  
 آواز کردن و هدایت از صراح -  
 غرض لغتین و ضا و مع بمعنی هدف و  
 نشاء و مجازاً مطلب مقصود و حاجت  
 از شرح لصاب کشف و مؤید و منتخب  
 و قاموس و بهاء عجم -  
 غرض لغت اول و فتح ثانی جمع غرضه  
 مسر و ف -  
 غرق لغتین مصدر است بمعنی تمام فرو  
 رفتن در آب و از سر گذشتن آب غیره و  
 مشهور و مستعمل بسکون ست و فتح اول و کسر  
 را بمعنی غرق از کشف و قاموس و  
 منتخب بهاء عجم -  
 غرائق جمع غرق که بمعنی جوان نیا  
 نکل ست و غرائق العلامه از اصطلاح  
 از لطائف و منتخب غیرها -  
 غرض یک لغت اول و فتح جیم فارسی

اجمق و نادان از جایگیری -  
 غر بال بالغ تبدیل کربال یکسر معرب  
 آن و بعضی گویند که مبدل کربال ست  
 و معرب نیست و معجزه و دیزن از خیابان  
 و در منتخب بالکسر معرب -  
 غر و لغت بالغ و اول بهاء کسر بمعنی  
 بد دل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالغ  
 قبحه است از رشیدی و برهان -  
 غرم بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش  
 کوهی سعدی گوید مصرعه پس از غرم و  
 آهنگ رفتن به پی از مؤید و رشیدی  
 و شرح لصاب و برهان و صراح -  
 غرام بالغ حوس و عشق و شیفگی و  
 بلاک و عذاب کشف و منتخب مدار -  
 غریم تاوان زده از لطائف -  
 غراب لبین لغت اول و فتح بای  
 موحده دوم زاغ سیاه دشتی که از شوی  
 نشستن خود مباينت و مفارقت اندازد  
 میان دوستان قاتر با و در صراح بمعنی  
 زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند  
 نوعی از زاغ که منقار و پاهای او سرخ  
 باشد عرب آنرا نخس دانند و گویند که اگر  
 کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی  
 شود دلالت میکند بر فراق در میان  
 او و مطلوب چنانکه در خیابان ست -  
 غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن  
 از شرح قران السعدین -

**غران** بالغ و تشدید را شور کننده و آواز گران و هبیب بر آورنده -

**غریب** این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجم خواندن و معنی شور کننده فهمیدن معنی خطاست صحیح بعین هله است بمعنی پیشه و صحرای دران شیر ماند کذا فی المنتخب -

**غرثان** بالغ و شامی مثله گرسنه -

**غرلوان** شور کننده -

**غر و بالغ** بر وزن سر و معنی نی که از ان قلم سازند از بران و در شرح لصاب لغتین -

**غرلو** بکترین و بای مجید شور و غوغا از مویید و بران و مزیل -

**غره** بالغ یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یکشت و بالا خانه بر کنار بام از منتخب و کشف از لطائف بمعنی در پیچیز مستغنا میشود -

**غرقه** بالغ بمعنی غریق چه در غرق های نسبت است -

**غرچه** بالغ و جیم فارسی محنت و نادان و زبون از بران -

**غراره** بالغ تا از موده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب -

**غر غره** بالغ هر دو بغین معجم لفظ غریب بمعنی گردانیدن آب در گوفار سیان

تفریس کرده غراره گویند -

**غریب** زاده لولی زاده از مصطلحات

**غره** بالغ و تشدید را سفیدی پیشا اسب بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بروجه استعاره از پیشانی ما خود است و غره بالکسر تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مویید و در لطائف بالغ و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافل -

**غریزی** بالغ اول و بای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریز بمعنی طبیعت است از کشف -

**عربی** دوری از خان و مان و قاشه است بسیار نفیس از مصطلحات -

**فضل غن** معجم مع زای معجمه **غز** بالغ با دشمن دین جنگ کردن از صراح -

**غزات** بضم اول و زای معجمه مخفف و تازی و قانی جمع غازی که قاتل کفار باشد تشدید غلط است -

**غزوات** بفتح اول جمع غزوه که بمعنی آن بیان خواهد شد -

**غز** از بالغ اول و در آخر را و جمله و در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد و در دور و در منزل و در منتخب صراح غزاة زیادت تا به معنی بسیاری و بسیار شدن

شیر و آب میوه و جز آن -

**غره** بالغ قوم از ترکمان که بزبان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند -

**غزال** بالغ آهوبره و بمعنی آفتاب نیز آرند از مدار و کشف و مویید و بکسر جوال و منتخب و بهار غم -

**غزل** بغتین بازی کردن محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث محبت و عشق زمان و بالغ رشتن و رسیدن و بمعنی رشته در لیسان و رسن آرند از مدار و منتخب صراح -

**غزین** و غزنی و غزوه بالغ اول و سکون ثانی هر سه یک صفت نام شهر مولد محمود غزنوی -

**غزاله** بالغ بجه آهوک ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالغ جنگ مومنین با کفار بهجت اسلام بشطریکه رسول علیه السلام یا امام وقت در ان جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد از اسریه گویند -

**غزالی** بالغ اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس

مولد امام محمد غزالی رحمه الله علیه از لب الالباب یعنی گویند که غز الی تشدید زای معجمه منسوب بغزال که لیسان فروش باشد چون لیسان فروشی ایشان

را دوستی کمال بود لهذا باین نسبت شد  
باید دانست که این وجه مضطرب است -  
**فصل غین معجم زامی فارسی**  
**غریب** بالضم وای موحده دانه انگور  
که بخت و تازه باشد از برهان و رشیدی -  
**غرم** بالفتح امرست از غریدن که معنی نشسته  
بسرین راه رفتن است بطور اطفال از  
برهان و لطائف -  
**غرم** بالفتح دانه انگور که بخت و تازه باشد  
از برهان و رشیدی -

**غریدن** بالفتح نشسته بسرین راه رفتن  
بزرور بازوی و دست از برهان -  
**غرا** گاو بالفتح نوعی از گاو است که از  
دوم پرچم علم و گس ران سازند و آن  
قسم گاو در کوستان که مابین ختا و هندستان  
است بهم میرسد بهندی آنرا سری گای  
گویند بضم سین هله از صراح -

**فصل غین معجم سین هله**  
**غسق** لغتین تاریکی اول شب از منتخب  
**غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف  
آن چیز سرد و گنده چون ترو آب بریم  
جراحت و جز آن از منتخب شرح لغاب  
**غسک** لغتین جانور سیت کوچک  
گزنه بهندی کشتل گویند از برهان -  
**غسل** لغتین وضم اول و سکون ثانی  
شست و شوی تمام بدن و بالفتح معنی  
مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر یک

بدان شسته شود از منتخب صراح -  
**غسلین** بالکسر آبی که بدان جراحت یا  
چیز دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن  
و وزخیان روان شود مثل خون و ریم  
و زرد آب از صراح و منتخب و مولا تا  
رفیع الدین شاه و بلومی لغزه الله تعالی  
در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین  
چشمه الیت و وزخ که کثافتها و آلودگیهای  
کفار را در آن جمع شود -

**غساله** بالضم آبیکه بدان روئد و دست  
شویند و هر آبیکه بعد شستن بجای  
افتد از منتخب -

**غسلانی** نه عبارت از حمام -  
**فصل غین معجم شین معجم**  
**غش** بکسر اول پوشش و پرده و غلاف  
و معنی پوست تنگ و باریک که بهندی  
جعلی گویند از منتخب دارد و مؤید و بکر  
و کشف -

**غش** بالکسر تشدید شین معجم که درت  
و بالفتح بمعنی ظاهراً کردن خلاف آنچه  
در دل باشد و معنی خیانت کردن این نیز  
چیزی که بهادر زرد و نقره و مشک شراب  
و بمعنی بهوشی و بیداری در اصل غشی بیا  
تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان  
یا از آن لفظ حذف کرده بالفتح کردن  
مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد  
از مؤید و تلج المصادر و بهار معجم و چراغ

هدایت و منتخب دارد و سکندری و فرنگ  
حیثی و زبده الفوائد مگر صاحب صراح  
نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب  
کشف نوشته که بالفتح کدورت و کسر  
عیب خیانت و در لطائف بالکسر معنی  
خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح  
بمصدر است معنی خیانت کردن -  
**غشیان** بالکسر جمع کردن و لغتین  
بهوش شدن از لطائف -

**غشاه** بکسر برده از منتخب -  
**غشی** بالفتح بهوش شدن و بهوش  
گردانیدن و جمل کردن از لطائف

**فصل غین معجم صاد هله**  
**غصب** بالفتح اول و سکون ثانی  
بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن  
بر کسی از منتخب -  
**غصص** بضم اول و فتح صاد اول مع  
بغته از منتخب -

**غصن** بالضم و صاد و لون شاخ و رخت  
از منتخب -

**غصون** لغتین شاخهای و رخت  
این جمع غصن است از منتخب در کتب  
طب معنی چینهها و شکنها -

**غصه** بالضم و تشدید اندوه و ملوگیر از  
منتخب و صراح اگر چه این لفظ در مردم  
معنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن



تحقیق اینست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خود کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا افعی اطلاق غصه بر حق تعالی جائز دارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند.

**فصل غین معجمه مع ضاد معجمه**  
غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غشاک و خشکین.

**غضات** بفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب برهان ظاهر در استعمال فارسیان بمعنی دانه شربت یا فیه چنانکه حور که جمع حور است و بمعنی واحد شربت گرفته.

**غضنفر** بفتح نون و فتح فاء بمعنی شیر درنده از منتخب شرح نصاب - **غضن** بفتح و تشدید ضاد و چشم خوابیده و فرود شدن آواز و تحمل کردن و در دشت بکمره و نقصان کردن از منتخب.

**غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی تیزناک و خشنم که از کنز و در استعمال فارسی بمعنی شگ که از تخنیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی.

**غضار** بفتح نام شاعری مداح همین محمود سبکین.

**فصل غین معجمه مع طای همله**  
عطا بکسر اول و طای همله بمعنی پرده پوشش از کشف مراح و منتخب لطاف - **عطیط** بد و طای همله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گوی بعضی مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب **عطر لقیب** بالکسر در اول و همله هتر و ترفیع و هو انرو از منتخب.

**فصل غین معجمه مع فا**  
غفر بفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر آن سه گوشت کج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب - **غفر** بر وزن فیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشند از منتخب کشف.

**غفص** بفتح و صاد همله تندر و لک و سبط و فریه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود و ظاهر آنرا اصل گزیده بوده بمعنی سبط و قوی چنانکه در برهانسنت موافق قاف فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بغا و زای معجمه را بسین همله بدل کرده غفس کردند بعد از سین همله را بدستور عربی و فارسی بصاد و همله بدل نمودند

**غفران** بالغم آمرزش - **فصل غین معجمه مع لام**  
غلبا بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همره بمعنی مغنی که درختانش بیک یکریوسته و در هم و با انبوه باشند و غلبه بنجم اول جمع آن و غلبا را بنجم اول خواندن غلبه را که سین و مؤنث است از افعال فاعل - **غلا** بفتح بمعنی قوط و گران شدن زخ غله و هر چیز از منتخب مراح.

**غلات** بنجم اول و تخفیف لام قله فوقانی بمعنی از حد گذشته گران جمع غالی - **غلبات** بفتحات جمع غلبه

**غلیو** از کسرتین و بای همول طاریست معروف که آنرا از غن نیز گویند مرکبست از غلیو بمعنی سرکشگی و این در و ظاهر است و نوشته اند که آن سالی ز و سالی ماده باشد یعنی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف غیره

**غلس** بفتحتین و سین همله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف - **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده باشد نیز می آید و غلطی بزیادت یا بی احتیاطی محاوره

له صاحب مراح و منتخب معانی این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم صاحب غیاث از کدام جاستیله نموده و تشدید ضاد اضافه کرده ۱۲ محمد عبد العزیز عفا الله عنه



ما و آفانست و غلط بردو گونه است غلط  
عوام و غلط عام پس غلط عام آنست  
چنانکه نقطه منصب که بکسر صاوی آید و فتح  
شهرت دارد و عامه شعرا را بالی و غیب  
قافیه آرند و غلط عوام چنانکه نقطه لغات  
معنی شخصی که تعیین گردیده باشد بطرف  
یا کاری و این محاوره عوام است از  
بهار عجم و مزمل و منتخب -

غلط اول و غلط اول و غلط اول و غلط اول  
درشت و کسر اول جمع غلیظ از منتخب -  
غلط سطر و درشت و در قیق از منتخب  
و معنی ناپاک در خلایق شهرت عظیم گرفته  
و یا نتر نشد -

غلط کسر اول و فتح لام سطر و سطر  
شدن از منتخب -

غلط بالفتح در یستن و لغتین و یوست  
که بدان در را ببندند و بفارسی کلیدان  
گویند -

غلط ک بدل غلظت نه معرب معنی  
غلطیدن و یکبار از پهلوی به پهلوی گردیدن  
و پایه ارا به که آن تدور و غلطان باشد از  
پشتیدی و سراج و بران -

غلط لغتین خیانت کردن و غنیمت  
و آب روان در میان درختان و لغت اول  
طعامیکه باندرون شکم پیروناتوان زود  
گوارا شود از منتخب لطافت -

غلط بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی

و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر  
و مسد ار و مؤید و کشف و صراح -

غلط تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و  
بمنتخب غیرها -

غلط لغتین تشنگی و سوزش و لغتین  
تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب  
و صراح -

غلط ام معنی کوکب مجازا معنی نو گردید  
غلیان بالفتح و حرف سوم یای تملانی  
معنی خوشیدن و جوش از منتخب مؤید و

نیز لغت غلیان معنی حقه مستعمل چرا که آب  
حقه بسبب کشیدن جوش می آید و بعضی  
غین را بقاف بدل کرده قلیان بکاف  
خوانند و بعضی گویند غلیان لغات لغت

عربی است معنی جوش درین صورت بفتح  
اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام  
را ساکن کنند از چراغ هدایت بهار عجم -

غلط بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام  
بر اندر میشود و در پشت نیز مخلوق بصورت  
امردان در خدمت اهل جنت خواهند

بود اگر چه لغت غلمان صیغه جمع است مگر  
در فارسیان معنی مفرد مستعمل و این لغت  
از عالم حور است که جمع حور است که بالفتح  
باشد و در فارسی معنی مفرد مستعمل است از  
چراغ هدایت -

غلط غلبان بالفتح و تازی و قانی و بای  
موحده نام شکر باشد گرد و در آن مردم بی

حمیت و دیوث را غلبتان از آن گویند  
که چنانچه آن سنگ در اختیار گردانند  
باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد  
و غین را بقاف بدل کرده قلیان نیز  
گویند از جایگیری

غلط لغتین و لغت معنی دست بلند  
کردن آن قدر که توان بلند کرد از  
منتخب و در لطائف معنی هجوم و معنی از حد  
در گذشتن نیز آمده و با صطلاح علم معانی

نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد  
که مدعا تکلم بحسب عقل و عادت هر دو  
محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت

ز بیم ستوران دران بین دشت به  
زمین شش شد و آسمان گشت شست به  
غلط کسر جامه کوچک که در زیر جامه

یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح و  
غلط لغت اول و در فارسی معنی زلف معشوق  
از بران و صراح -

غلط لغات معنی زبردستی و زور از  
منتخب و کشف -

غلط لغتین و واد معروف معنی جوش  
و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر نظر  
در نیامده -

غلط لغت اول و سکون لام تیزی شهرت  
و بالکسر جمع غلام از منتخب -

فصل غین معجم مع میسم  
عمر الروا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام

و باصطلاح جو انفراد و فراخ جو دومرد  
بسیار خیر عیب پوش از منتخب مؤید و در شرح  
خاقانی معنی سخاوت زیرا که سخاوت فردی  
پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فردی  
پوشد صاحب خود را مجازاً یعنی کریم بسیار  
خیر از قبیل زید مدلل -

**غمرات** بفتح غم غمات و انبیهای مردم  
و بسیاری های آب از صراح -  
عمر بالکسر نیام شمشیر و کار از مؤید و مدار  
و منتخب کشف قاموس و صراح -  
عمر بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراوان  
آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن  
و جو از دست و بالکسر تشنگی و بالضم اول  
و کار از آزموده و احتم از منتخب لطائف  
و شرح نصاب -

**غمار** بضم اول و فتح اول و در اول جمله معنی ابوی  
و بسیاری از صراح و صراح -

**غمکسار** بضم کاف فارسی معنی غمخوار چه  
گسار دن معنی خوردن ست از صراح  
عمر بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن  
و تهت کردن و سخن چینی از لطائف -

**غمخا** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشارت  
کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف -

**غمض** بفتح غم غمض و صا و هبل معنی شرفک یعنی  
چرخ چشم و خیال چشم از شرح نصاب  
عموم ص بفتح اول و صا و هبل نام قلعه از  
قلاخ خیر از شرح نصاب -

**غمض** بالفتح و صا و هبل زمین پست  
و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن  
سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح  
عموم ص بضمین و صا و هبل مشکلات  
هفت و پوشیدگیهای علم و هنر -

**غمخام** بفتح غم غمخام جمع غامه که معنی ابر و احد است  
و غام بفتح معنی ابر و سحاب از منتخب -

**عجم** این لفظ عربیت تشدید میم در  
فارسی تخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در

کلمه مفرد فارسی الاصل خوف شد و هیچ  
جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شیر که

در اصل شب پر بود نام طائر معروف  
و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت

در نظم واقع شده بعبادت در شریز مشد  
خواست چنانکه کلمه و پله اگر لفظ عربی که حرف

آخرش مشد باشد در فارسی بعنوان  
فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود

آنرا هم در فارسی تخفیف باید خواند چنانچه  
غم و هم که معنی اندوه است و قدر و خدو

در و خرد و غیر ذالک که همه ها مشد هستند  
و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر

در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه  
مصرعه تو آن در مکنون یکدانه

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب  
اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر

کردن انشبت اولی است چون عوم  
الاناس و خواص الملوك حواج بیت

که در اصل عوام و خواص حواج بود  
این همه از رساله عبدالواسع و غیره  
نوشته شد -

**عمران** عمارتی بود بسیار عالی و نیشا  
پور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی  
و برهان -

**علمان** بفتح غم غلمان از لطائف -  
**عمره** بابر و چشم اشاره کردن معشوق  
و معنی افشردن نیز از منتخب برهان -

**عجمه** بالضم و جیم عربی پس خورده آب  
اے جره از صراح -

**فصل غین مع لوزن**  
**غنا** بالکسر تو انگری و بی نیازی و کوتاهی

و کسرت اول و مدعی در آخر همزه معنی لغت  
و سر و خوانی و بالفتح و المد سود و لغت و

فائده و بالفتح و تشدید لوزن و در آخر همزه  
جاء انبوه چیرے چون قریة غنا معنی

دیده بسیار مردم و روضه غنا معنی باغ بسیار  
درخت از صراح و شرح نصاب منتخب

در رساله ابن مانح -  
**غنی** بفتح غم غنی بفتح جباب از صراح -

**غنیت** بضم اول و سکون لوزن  
و فتح تحاتی معنی مالدار و توانگری -

**غنخ** بالفتح و جیم عربی کرشمه و نماز از مؤید  
و مدار و منتخب و در فرینگی معتبر اعتدال

حرکات معشوق و صاحب منتخب و  
صرح بالضم نوشته اند معنی کرشمه و نماز

و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو  
عند بالضم بمعنی پیمیده و فراهم آمده  
و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و  
سراج و جهانگیری -

غنجی کار بالفتح گلگون از مؤید و برهان -  
غنجک بالکسر بمعنی غمک نام سازه  
است و بعضی کما پخته را گویند -  
غنم بفتح تن بزرگو سفند از منتخب -  
غنا اکمل ما لها می غنمت -

غنجم بالضم و جیم عربی گل ناشکفته در اصل  
گنجه بود بضم کاف فارسی ما خود از گنجین  
چرا که در ذات او گنجیدگیست بجهت آنکه  
برگ غنجه در اندرون با هم مجتمع و گنجان میباشند  
لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجم  
بدل کردند برای فصاحت و قیل بجمع فارسی  
ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و  
منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی -  
غنه بالضم و تشدید نون آواز زبانی و تحریر  
ست از موسیقی که در هنگام غنار و سرزیدن  
بخشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و  
شرح خاقانی -

فصل غین معجم مع واو  
غواست گمراهی از منتخب -

غوث بالفتح و ثای مثله فریاد رس  
و فریاد از منتخب طرح و نیزگی ازان دو  
تن که بین و یسار قطب باشند از شمس -  
غویج بواو معروف و بهم فارسی شیر

شیرخ و از جنگی لفظ ترکی ست -  
غور بالفتح در عربی بمعنی عمیق و قعر هر جزیره  
زمین کست و فرو رفتن و فائده رسانیدن  
و بالضم و او مجهول در فارسی نام ملکیت  
از عجم از منتخب سراج و برهان و لطائف  
غوص بالفتح و صا و هله در آب غوطه  
زدن از منتخب -

غواض پوشیدگیهای کلام و معنیها  
بازیک -

غوک بواو مجهول جانور است که در  
آب زمین مناک میماند بعرنی آنرا غنچه  
گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر  
وزن دوک نوشته و بفتح تن متبدل  
گوک که بمعنی زمین گنده و عمیق ست -  
غواکل بفتح اول و کسر همزه که حرف  
چهارم ست بمعنی سختها و بدیها و بلاها و این  
جمع غاکه است از کشف و منتخب -

غول بواو معروف در عربی نوعی از  
جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند به شکل که  
خواهند بری آیند و نام ستاره است  
که آنرا سر غول میگویند و بواو مجهول  
در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه  
از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سر  
دران باشد -

غواحم بتشدید میم موهای سر که پیشانی  
و تقاراف و دیگر مستفاد از منتخب سراج  
غوغایان کلین کنایه از بلبلان

غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که  
در لفظ عربی بواو مجهول نمی آید بمعنی فرو  
شدن بآب نام شهر است -

غوره بواو مجهول انگورهای نارسیده  
که مرزه آن ترش میباشد از سراج -  
غوزه بفتح اول و زای معجم پوستی که  
بالای پنبه باشد و هنوز تر قیده باشد  
و این لفظ در اصل گوزه است مرکب  
از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز  
باشد و های نسبت که افاده معنی تشبیه  
کند از سراج -

غوانی جمع غایه بمعنی زنی که بشوی خود  
خوش باشد و بمن خوش از زیور و  
آرایش بے نیاز بود از منتخب -  
غواشی پردافتمها و زین پوشها و  
بیهوش کنندگان و بیاریهای اندرو  
از منتخب -

غواوی ابرای باده و جمع غادیه  
از سراج -

غوجی بالفتح و جیم فارسی گو خردینی  
بناک کوچک از برهان -

غوی بفتح اول و کسر و او تشدید یا  
بمعنی گمراه از لطائف -

فصل غین معجم مع یای تختا  
غیبت بالفتح ضد حضور و بالکسر  
کسی در قفای او گفتن -

غیابت بفتح اچم پوشد چیز را و افاد

شدن و علق دیگر چاه و غیره -

عقب و است بالفتح و دو با س موده باید  
شدن از صراح و مجازا بمعنی مفارقت نیز  
مستعمل شده -

عیش بالفتح و ثای مثله بمعنی باران  
که از آب میبارد از منتخب کشف طرح -

غیاث بکسر اول و ثای مثله بمعنی  
فریاد درسی و فریاد رس و چیزیکه بدان غلصه  
یا بند از مؤید و لبالب باب صراح و مدار و  
کشف و فردوس اللغات -

عیر بالفتح منتف رسانیدن و آب خوران  
باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مفارقت از منتخب  
و صراح و لطائف -

عیر مکرر عبارت از شخصی اجنبی که سابق  
از ملاقات نه شده باشد -

غیار بکسر با رچه زرد که یهودان بر جامه  
نزدیک و دشمنی و دوزخ نامعلوم شود  
که از قوم یهود است از منتخب مؤید -

غیر بالفتح بر وزن غفور بمعنی بسیار غیرت  
کننده و رشک برنده از منتخب شرح لغات  
عیر بکسر بای مجهول و زای فارسی امر  
ست از غیرتیدن که بمعنی نشسته بر درو  
و سینه رفتن است چنانکه اطفال بیدست  
و پایان روند از لطائف -

عیش بالفتح کم شدن آب و مراد ازین  
آب اندک و مجازا بمعنی بخشش اندک  
و در فردوس اللغات بمعنی صحرای بیشه و در

منتخب بکسر بمعنی شگوفه -

غیظ بالفتح و طای مجمر ششم سخت از منتخب  
و در لطائف ششم نهان از عجز -

غیر منصرف آنست که در ان دو علت  
یا یک علت که قائم مقام آن دو علت  
باشد از نه علت منع مضافه شود و حکم آن

نیامدن کسره و تنوین است مگر بغیرت  
و آن نه علت مذکور نیست اول عدل

چون غم و ثلث دوم وصف چون احمد  
اسود سوم تأنیث چون مراد و حلی و طلحه

و زینب چهارم و پنجم مفعول و غیر چون ماه  
و ج و سملیل و ابراهیم ششم جمع یعنی زن

منتهی المجموع چون مساجد و صائف مصباح  
و تماشیل و غیر ترکیب چون بعلبک ششم ا

و وزن زائد آن چون عثمان و عطشان  
پنجم وزن نعل چون شمر و احمد -

غیر اق بالفتح تمام موضوعی از ترکستان  
از برهان و در شرح خاقانی غیلاق نام

نوشته نام موضوعی در دشت قباچاق که تیر  
خوب در اینجا میشود -

عیر بکسر بای معروف بشبه و صحرای  
دنستان و بالفتح شیر که زن در هنگام

جماع یا بهنگام آبستنی لعل دهد و آن  
بغایت مفرست و در حق طفل و بمعنی آب

روان بر زمین و نام آبست که در پاس  
کوه البقیس بدانست از منتخب شرح

خاقانی -

غیم باطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر  
باطل بمعنی ریزنده از لطائف -

غیم بالفتح بمعنی میخ یعنی ابر که آسمان را بپوشد  
از لطائف و منتخب شرح لغات -

غیموم بضم تین جمع غیم است -

غیلان بالفتح نام شاعر و بکسر دوان  
جمع غول است از منتخب -

غین بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد  
و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب لطائف و

صرح و غین بمعنی بلبل مناسبت آنکه بلبل  
را لغاری هزار گویند لمجا و هزارستان

بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد  
پس بلبل را نیز بطریق تعیبه غین گفتند و

نام یکی از حروف تهجی است صاحب ترمذی  
گوید که این حروف در فارسی کم آمده گاهی

بجای عربی بدل شود چون مغلاص و غ  
معنی ترکیبی آن گودال بازی است مخ

بمعنی گودال و لغ بمعنی بازی و بجای عجز  
بدل شود چون چرخ و چرخ نام پرند

شکاری است و لغاف چون آروغ و آروغ  
و نیم چون غلغ و غلغ خاریدن زیر بغل و پیلو

آخنده آید و آو چون کاغذ و کاغذ و کاف  
عربی که میست سرخ بر زهره دارا نقطه های

سیاه در فالیز یا بهر سند و بهای چون اسپر  
غم و اسپر هم آید چون چرا و چراغ بمعنی

چسبیدن -

مع لغت در لغت گودال یافته نشد شاید گوی باشد و  
مفاد ۱۲ منیر نگه نوی -

غیضه بالغه و خداوند همیشه جنگل از منتخب  
غلیبه لغت اول و حرف سوم بای موعده  
ترکش و جبه و پارای آهن که آنرا  
در بکتر و جوشن بکار برند از برهان -

غیداتی بالغه نوعی از تیر بغایت  
محکم که سنگ را می شکند و از شهر غیداتی  
آرند که از ترکستان ست از برهان -  
غنی بالغه و تشدید یا گراهی از

لطائف -  
غیر و قونی ناشائستگی و نالایتی  
وامری که بوجود نیامده باشد -  
\* \* \*

## باب ف

فصل فامع الف  
فا یعنی با چنانکه فا و گفت با و گفت از  
لطائف غیره و حرف قصاد مضارع بعض  
مصادر بیای تختانی بدل شود بقلب  
مکانی چون از گرفتن گرد و بود چون از  
شنفتن شود و بیای عربی چون از گرفتن  
کو بد و از یافتن یا بد و بیای سحر چون فلو  
و خلاوه یعنی سر سیمه و لغین معجم چون فلیو  
غلیو و بکاف عربی چون فلاوه و کلاوه  
و بدال هله یعنی مذکور و بها چون تفود  
تهو یعنی تف بالضم -

فال طعنه فالیت که ابتدای صفه  
قرآن مجید اسم الله تعالی بر آید این  
مبارک ست از شرح خاقانی  
فاخته ضرب نوعی از اصول که آنرا  
اصول فاخته ضرب نیز گویند -  
فاریاب معرب پارایب آن شهرت  
در خراسان و حوالی بلخ و طن ظهیر فاریابی که  
شاعریست معروف از سراج و رساله  
معربات -  
فاراب شهرت در نواحی ترکستان

آنطرف آب سحون مولد معلم ثانی شیخ ابو  
نصر فارابی و این فاراب شهرت دیگر  
سوی فاراب از سراج و منتخب لایب لایب  
و برهان -  
فاسک بکسر هزه که حرف سوم ست  
نیست شونده و فوت کننده -  
فلج بکسر لام و جیم عربی استر فاروشتی  
نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی  
که بدن از حرکت باز ماند از منتخب قلیع لام  
نیز گفته اند -

فالق الاصلح بکسر حرف هفتم شگافه  
سینه از سیاهی شب آن حق تعالی است  
فاسخ تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد  
شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب  
فاقد بکسر قاف و سکون دال هله گم کنند  
و لفظ گم در اینجا بضم کاف فارسی ست از  
کشف و مدار -  
قوا و بضم اول و فتح دوم که هزه است  
بسیب ضمه یا قبل خود بصورت و او تو  
شد بروزن مراد از منتخب یعنی دل و  
در لطائف شرح نصاب فواد بضم اول

بمعنی دل و در ددل -  
فار و یگانه زمان و جدا از منتخب -  
فانید بکسر نون و ذال معجم شکر سفید  
از منتخب -  
فاقد البصر نابینا -  
فانر بکسر نون و قافانی سست و بزلین  
و آب نیم گرم از منتخب لطائف -  
فاجر بکسر جیم مرد بد کردار زانی از منتخب  
فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده و رکار  
قار موشان واحدش قاره و معنی نافه  
مشک از منتخب -  
فانر بکسر هزه که حرف سوم ست و ذال  
معجم یعنی رسنده و زلمای و فردوس  
یا بنده از منتخب -  
فارس بکسر راء هله یعنی سوار سپ  
و خداوند است نام ولایتی ست از  
ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم  
صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در سال  
معربات نوشته که فارس بکسر راء معرب  
پارس که سکون راست ولایت معروف  
فارس بسین هله تبر که بدان چوب غیره

تراشند و شگاف از منتخب شروع نصاب  
فالوس در اصل بمعنی سخن چین است  
وفالوس سخن را از خجبت گویند که روشی پیر  
میدارد از منتخب.

فالتش بشین معجزه معنی آشکارا و ظاهر این  
مبدل پاش است از سراج.

فاییش بمعنی فرایش.

فاحش کبکسری هله از حد در گذرنده  
دریدی و هریدی که از حد در گذرد از منتخب

فالصن کبکسره که حرف سوم است  
فیض دهنده.

فالق کبکفات دین هله هر چیز که بسیار  
زرد و اصفر باشد.

فات زبان بسته و کنت کننده در  
سخن از فردوس اللغات.

فاروق فرق کننده میان حق و باطل  
و لقب حضرت عمر و نام تریاتی است که فرق  
میکند میان صحت و مرض از منتخب.

فالق کبکسره که حرف سوم است بهتر  
برگزیده و افزون از منتخب نام کتابی  
ست در علم حدیث از چهار اشد ز محشری  
صاحب تفسیر کشاف.

فالق شگافنده و برانده چیزی از منتخب  
فالق کبکسری فوقانی شگافنده از  
منتخب.

فالق سو فاری ظاهر لفظ ترکیب است از  
جوان هدایت و آنچه از استادان فن تیر

اندازی سموع شده اینست که فاق  
رسمان خام که وسط چله کمان بعضی  
یکه نگشت بچند تا سو فاریان بند کرده  
زه بکشند.

فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دین  
و کشودن و گرفتن و حبستن و بر آوردن  
و بستن مستعمل از بهار عم.

قام رنگ لون از سراج و در برهان  
معنی قرص و وام نیز نوشته.

فاطین زیرک دانا از لطافت  
فطین کبکسری اول و فتح همزه بمعنی دو

گروه مردمان این تشبیه فته است.  
فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب

و مراد از مال فاخره جواهرات باشد.  
قاره نفع رای هله موش و بمعنی ناله مشک

و کبکسری هله و های مفعول بمعنی تیز رفت  
و بمعنی زیرک از منتخب شرح نصاب.

فاثره برای سوره فارسی و هن دره که  
بهندی جمعی گویند از سراج و در برهان  
معنی خیاره نوشته.

فقه کبکسره ففتح همزه که حرف دوم است  
و سکون که در اصل تا بوده در حالت

وقف داشته است فارسیان این  
چنین با در اکثر جات مخفی خوانند پس لفظ  
فقه بمعنی گروه مردمان است از منتخب.

فاحه و فاح کبکسره که حرف  
سوم است و حای هله بوسی خوش دهند

و بوسی خوش مانود از فوج که بمعنی مید  
و بوسی خوش آمده از منتخب منقول از  
زبدۃ القوائد.

فاکبه کبکسری دفع با و در آخر تایی  
فوقانی که آن نیز در حالت وقف باشد  
است بمعنی میوه مثل انگور و خرا و صیب

و انار و غیره و فوا که جمع آن.

فاطمه کبکسری هله زنی که بچه دو سال  
را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت  
رسالت پناه صل الله علیه و آله و سلم

و سلم از منتخب.  
فاجتار و الفیه کنیده بسوی ادبیت

تضیع کردن کذا فی الطرح از لطافت  
فاکمه کبکسری فوقانی بمعنی زینک کشنده

باشد مونس فاح و نام سورتی که در اول  
قرآن مجید واقع است چون افتتاح آغاز

قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند  
و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید  
واقع است لهذا فاتحه مجازاً بمعنی اول

و آغاز چیز باشد.  
فاخته کبکسری هله فاعلیت نام

طایفه معروف فارسیان بخای موقوف  
استعمال کنند.

فاصله بزرگ افزون و بمعنی عطا.

فاصله لصا و هله با صطلاح عروض  
دو قسم است یکی صغری و آن کلمه چهارم  
حرفی باشد چون جیل بتوین و دیگر فاصل



کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون نگفته  
به تنوین۔

### فارسی و پارسی هر دو یک است

نام زبانی معروف و این زبان به پارسی  
پسر پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام نسبت  
است و این هفت گوشت است یکی پارسی صرف  
که بلاد پارسی که مطر خ و دارالملک آن بوده  
بدان سخن کنند و دوم پهلوی که مردم رے و  
نهاد و مضافات آن بدان تکلم کنند و این  
منسوب به پهلوی است و پهلوی فتح بلای فارسی  
و فتح لام بمعنی شهرت پس پهلوی بمعنی شهرت  
چون در زبان سابق همین ری بهمان و  
نهاد و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی  
گویند سوم رے که در درامی کوه روستا  
بدان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط  
بازبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه  
زبان متداول و متعارفست و چهار زبان  
دیگر که هر قبیله و سکنی و زادگی و تغدی باشد  
مترک و مطروح است هر سه بقیتهن و سکنی  
بکسرین همله و سکون کاف عربی و زامی معجم  
و زاولی بزامی معجم و نم و او و تغدی بقیتهن  
همه و سکون غین معجم و در رساله ناجی مرقوم  
است که شیخ ابن حجر شارح معجم بخاری گفته  
است که فارسی منسوب بفارس بن غامور  
بن یافت بن نوح علیه السلام است و بعضی  
گویند منسوب است به فارسیان که پسران پدایم  
بن ارغش بن سام بن نوح اند چون پدایم

راذه پسر بودند همه ایشان سوار پیش پا  
عرب فارس سوار را گویند ایشان بزرگ  
نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب  
ایشان بلقب منسوب شد۔

فانی فنا شوند و سخت پیر از شرح

نصاب۔

### فالوس خیال فالوس خیالی

فالوسی باشد که اندرون آن گردش یابد  
چراغ هر چیزی یعنی حلقه تصاویر از کافز  
تراشید و وصل کنند و آن چیز را گردش اند  
عکس تصاویر از بیرون فالوس بایک گونه  
لطیف می نماید از سران و بران۔

### فصل فامع تاسی فوقانی

فما فتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخا  
نیز آمده۔

### فتح الباب کشادگی کار و آغاز

به هم برسات از لطائف۔

فتوت بختین و تشدید و او مقصود  
بمعنی جوانمردی و مردت از مدار منتجب

و صراح و مؤید۔

فترت بالکسر بمعنی سستی و ضعف و  
زمان میان دو پیغمبر از منتجب و صراح

بر دو معنی بالفتح است۔

فیات بفتح اول زن جوان از صراح

فترت بکسر اول و فتح دوم جمع فترت

فتح بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام

حرکت حروف که آنرا بفارسیه زیر گویند

و استعمال آن در منیات است و این  
حرکت را فتح از آن گویند که تلفظ آن  
وین اقتضای می یابد و نام فنی است از  
فنون کشتی و آن حریف را از پس آمد  
در میان کردست انداخته بالا کشیدن  
است از مصطلحات و غیره۔

فتوح بضم تین و حای هله کشایش بضم  
جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی درین صورت  
مصدر است۔

فتور بضم تین سستی و سست شدن و  
عجزا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و  
لطائف و قاموس۔

فتر بالکسر و سکون تاو راه هله فرجه  
میان سیاه و ابهام و فرجه بالضم و جیم  
عربی کشادگی و فرق میان دو چیز از شرح  
نصاب منتجب۔

فتش بالفتح کاویدن و جستجو کردن  
از منتجب صراح۔

فتق بالفتح کشادگی و شکافتن و نام  
بسیار خصیصه کلاں شود از منتجب کشف۔

فتر اک بالکسر و والی که برین و بسیار  
زین اسب آورند بجهت بستن شکار و  
غیر از سران و جمع الفرس و بران۔

فتن بکسر اول و فتح ثانی لغت عربیت  
بمعنی فتنه چرا که جمع فتنه است و لغتین

بر وزن چین نام شهرت در گجرات معروف  
پیش از سران و بران و منتجب۔



فتنه بر چیزی شدن عاشق بر  
چیزه شدن از چیزه -

فتیان بالکسر حرف سوم یای تهمانی  
بمنی مردان جوان از منتخب -

فتان بالفتح وتشدید فوقانی فتنه انگیز از  
کشف و منتخب -

فتیان بضم اول و کسر اول -

فتنه عذاب دیوانگی و باطل طلاع معنی  
عاشق و فریفته و معنی معشوق هم آمده از  
منتخب غیره -

فتحه بالفتح حرکت زبر و استعمال این نزد  
بصریان و ربی و معرب هر دو آمده -

فتیله مأخوذ از فتیل که بالفتح ست معنی  
آفتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام  
خوانند خطاست از بهاریم و معنی گویند اگر  
فلیته مشتق از فلتت معنی ناگاه گفته شود و  
معنی آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده  
شعله گویند درست باشد -

فتانه بفتح اول و هر دو یای فوقانی بمنی زیر  
بر چیزی از برهان و طرح -

فتوحی بالفتح و در آخر الف مقصوره  
بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف -

فتی بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف  
مقصوره بصورت یای تهمانی معنی مرد جوان  
از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بمنی سخن نیز  
آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته  
که الفتح جوان و جوانمرد و بضم جوانان و فتح

و کسر ثانی و تشدید تهمانی مرد جوان بالغ  
در از نیز نویسد و با مال نیز خوانند -

فصل فامع جیم عربی  
فحاج و کسر و بضم اول و در مفاهیات و  
ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب -

فجیعت بر وزن حقیقت در سخت  
و مصیبت از مذهب و صراح و منتخب -

فجیعت بالفتح در دمنی و مصیبت  
فحاجت بکسر اول و هر دو جیم معنی غایب  
و ناچنگ از منتخب -

فجج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو  
کوه از منتخب صراح -

فجج بضمین بر انگشته شدن بر معامی و  
زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب -

فجار بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجرو  
بالفتح و تشدید بسیار بدکاری کننده از مد

فجل بالضم و بضمین ترب بالفتح و بضمین  
سست شدن و سطر شدن از منتخب

و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست  
و نامرد -

فجج و فحجج بضم هر دو فاسخی که در افواه افتد  
بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن این

معرب یا مبدل بجه است از لطائف -  
فجره بفتح اول و ثانی و ثالث زنا کاران  
و بدکاران و این جمع فاجرست -

فصل فامع حای جمله  
فجوی و فجواء بالفتح و در آخر الف

فجج بالفتح و سکون ثانی و ذال مع و بفتح

مقصوره و هر دو آمده بمعنی مضمون  
و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن  
حاج -

فحش بالضم و حای جمله و شین مجله از  
حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مد

فخص بالفتح و صاد و هله معنی پش و هیدن  
و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب -

فخل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زک  
صند ماده باشد و ستاره پهل از منتخب

و لطائف -  
فحول بضمین معنی مردان و زبانی  
حیوانات و این جمع فعل ست از منتخب

و غیره -  
فحم بالفتح و بضمین معنی زغال و انگشت  
که بهنگدی کولاً گویند از منتخب -

فحای بفتح جمع فوی که بمعنی مضمون  
و سخن ست -

فصل فامع حای مجمله  
فحامت بفتح بزرگی و قدر و سطر

و بلند از منتخب -  
فحت بالفتح و در آخر یای فوقانی بزرگ  
تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب -

فحح بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است  
که بدان مرغ از اثر کار کنند از برهان و

شرح نصاب -  
فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذال مع و بفتح

فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذال مع و بفتح

فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذال مع و بفتح

اول و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و  
شرح نصاب -

فحار بالفتح نازیدن و بکسر بسیار ناز کننده  
و بالفتح تشدید خاص فال نخه و گل خشک  
فحور بضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی بسیار  
نازنده از منتخب و در فردوس اللغات  
بنازان و متکبر و سرکش -

فحم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب -  
فحی الکدین نام عالم اجل و محقق اکمل  
جامع معقول و منقول و از تعداد مضاعفات  
خامه دوزبان ملول و ایشانرا امام فخرالدین  
رازی گویند -

فحشره بفتح هر دو فاء و وزن مسخره فله  
جوز از سراج اللغات و در شیعده لفظ  
در برهان بمعنی فله بنو و سوس آوردند  
فحشری بالفتح و حامی معجز را در جمله نوعی  
از انگور از کشف و بهار عم و چهار شربت و  
فردوس اللغات -

فصل فامع دال همزه  
فدرا بکسر اول سر بهاء و سر خرید و آنچه فدا  
کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده -  
فدامت بالفتح و رشتی و جفا کار  
از منتخب -

فدقد بفتح هر دو فاء بمعنی صحرا و زمین  
هموار از لطائف و منتخب -

فدک بفتح ثانی نام دمی که پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و صحابه و سلم در آنجا باختر ما

داشتند از صراح و مؤید و غیره -  
فدان بالفتح و تشدید دال در صراح  
نوشته آلت اشورین و در منتخب گفته که هر دو  
گاویا هم بندند در قلبه غرض که چیز نیست  
بهندی آنرا جو گویند که برگردن هر دو  
گاوی قلبه دارا پیچند -

فدیه با کسر پیچیز که اسیر را بدان بخزند  
و بمعنی سر بهاء و صدقه از منتخب صراح و غیره  
فدوی با کسر سر بهاء شونده و عوض  
کس جان دهنده و قربان شوند از فردوس اللغات

فصل فامع دال همزه  
فذلک بفتح بروزن مسالک اگرچه  
الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست  
با صلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی از شرح  
خاقانی و در مؤید نوشته که با صلاح  
محاسبان و قدر جمع حساب بعد تفصیل

فصل فامع راء همزه  
فرا بفتح بروزن سر بمعنی پیش که بر لب  
قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا  
نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی به زاید  
می آید از سراج و در عربی بمعنی گور خراز  
منتخب و شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید  
ثانی بمعنی پوئین و وز و لقب نحویست  
از منتخب -

فرفی بفتح اول و سکون راء و فتح باو  
در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی  
فر و کلان انوری آورده است از

جهانگیری -

فرا درمی بضم اول و در آخر الف  
مقصوره بصورت یا بمعنی تنهاییان یعنی  
تنها تنها و این جمع فردست از منتخب  
و صراح -

ففریب بکسر تن و یای مجهول عشوه  
و مکرو و غا و طلسم از برهان و کشف -  
ففس اصطلاح منجی باشد در وسط  
اصطلاح قدره مرتفع از سطح غلبه  
و قطب اصطلاح را بدان استوار کنند  
و آن مشابیه باشد شکل سراسپ -

ففر است بکسر اول بمعنی سرعت فهم  
و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن  
علی ست که از صورت پنی بسیت بر نهد  
و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانائی  
در مقدمه اسپان و اسپ شناختن  
از مزمل و منتخب بهار عم -

ففرسیت و فرسیت سواری  
اسپ شناختن اسپ از منتخب -  
ففرست بفتح زرکی استادی و  
نیک رفتاری اسپ از منتخب -

ففات بضم اول آب خوش آب  
شیرین و نام رود نزدیک کوفه از منتخب  
و شرح نصاب -

ففرصدت بضم و در منتخب نوشته که بمعنی  
نوبت چیزی و در فردوس اللغات  
آرام یافتن و مهلت دادن و بعضی

اول لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته  
**فرقت** بالفتح بمعنی پیرخت سالخورد  
 از لطافت برهان و در سراج نوشته که  
 بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت  
 پیر واقع میشود -

**فرست** بالکسر تائی فوقانی بمعنی شتابی  
 و جلدی از بهار عجم -

**فرش** بالفتح و تائی مثلثه سگین که در کعبه  
 میباشد از لطافت و منتخب و لطافت  
 بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته  
**فرج** بالفتح اول و سکون ثانی و جمعی عربی  
 اندام نهانی زن و مرد زخمه و شگاف و در  
 شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز  
 و واشدن اندوه و بختن بمعنی کشایش و کشتر  
 و بمعنی واکشته و مصارعت ظاهر با بطنی  
 اصطلاح عجیب است و بضم اول و فتح را بمعنی  
 شگاف جامع فربه از منتخب و لطافت و صراع و  
 شرح گل گشتی -

**فرج** بضم تین و جمعی عربی شگافها و اندامها  
 نهانی زن و مرد در صورت جمع فرج است  
 است و بضم اول و فتح اول و تشدید ای  
 هله مضموم و واد معروف بمعنی جوزه مرغ خان  
 جمع آن فراسخ می آید از خرچ و منتخب شرح  
 نصاب -

**فرج** بالفتح و خای معجم مفتوح و جمعی عربی  
 بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که  
 بختین و خای معجم ساکن بمعنی نازیا

و زشت -

**فرح** بفتح تین و خای هله شادی و  
 شادمانی و سرور و فتح و کسر تائی بمعنی  
 شادان از منتخب -

**فرح** بالفتح اول و سکون ثانی و خای  
 معجم در عربی جوزه مرغ خانگی و بجز هر  
 مرغ و فرخ جمع آنست و بفتح اول و ضم  
 رای مشد و در فارسی بمعنی مبارک هایلون  
 و زیبارخ درین صورت مرکب است از  
 کله و فر که بمعنی زیبائی شکوه است و رخ  
 که بمعنی چهره باشد و اصل فرخ بود بمعنی  
 کسیکه در روی او فروزیبائی باشد و در  
 از یک جنس بهم آمیزد اقام کردند از  
 منتخب سراج و لطافت و برهان و صراع و  
 شرح نصاب -

**فرح** بالفتح هر دو فاء و سکون رای هله  
 و خای معجم بمعنی تره خرفه و این معرب  
 پرین است از منتخب رساله معربات و  
 شرح نصاب -

**فرح** بالفتح و سین هله مفتوح و خای معجم  
 مقدار سه میل و این معرب فرنگ است  
 و میل چهار هزار قدم شتر را هزار است از  
 منتخب و لطافت و رساله معربات و در برهان  
 نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش  
 شت و در سراج نوشته که میل چهار هزار  
 گز و هر گز بیست و چهار انگشت -

**فراس** بمعنی آن معروفست گاهی مجازاً

بمعنی بسیار آید از سراج -

**فراس** بالفتح اول و تائی و کسر سین هله  
 جمع فرسخ -

**فرود** بضم تین بمعنی زیر و تحت از کشف  
 و در برهان بکسر اول و ضم ثانی -

**فرج** بالفتح و جمعی عربی نیز مفتوح و در زن  
 ابجد بمعنی پدر جلد از برهان و رشیدی کشف

**فرج** آما و بجای هله نام شهر در ایران  
 و رشیدی بالفتح و غین معجم مفتوح و سکون  
 نون بمعنی اکاس بیل و آن بنائی است  
 که بر درختان خار دارد و بجد از لطافت -

**فرصا** و بکسر اول و صاد هله توت که میوه  
 معروفست از برهان و مدار و مویید و در منتخب  
 و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت صرخ -

**فرقد** بالفتح گنوساله و هر یکی از آن دو  
 ستاره که نزدیک قطب است از منتخب

و قاموس -

**فرند** بکسر تین و سکون نون معرب پرند  
 بمعنی شمشیر بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست  
 از منتخب قاموس و صحاح و رساله معربات

و در برهان بکسر اول و فتح ثانی -

**فرستند** بکسر تین و تائی فوقانی مفتوح  
 صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط -

**فرزین** بن آنست که فرزین بقوت  
 پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش  
 آمدن دهد چرا که اگر مهره حریف پیاده  
 را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت -

فرز و بنتین بنحیتین و سکون زای مجر  
گیا ہے است کہ نہایت سبز باشد از بران  
و مدار۔

فرز مذ بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو  
را گویند۔

فرانذ جمع فریدہ کہ بمعنی مفرد و تنہا است۔

فرس طینور بمعنی حرکت آن جو بے  
یا استخوانی باشد کہ بر طینور نصب کنند بہندی  
گھڑی گویند۔

فر بفتح و تشدید و عربی بمعنی گریزندہ و در  
فارسی بفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی  
نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ  
ازین مرکبست از سراج۔

فرانخور بمعنی لائق و سزاوار از سراج۔

فرخار بفتح و خای مجتہ نام شہرست در  
ترکستان حسن نیز منسوب بخویر و یان از  
برہان و سراج و رشیدی و در مؤید و کشف  
بمعنی تجانہ نیز نوشتہ۔

فرار کبیر اول گریختن و رسیدن بفتح  
و تشدید را بسیار گریزندہ از صرح و تخت  
کشف و بحر الجہر و قاموس مؤید لطائف  
فرجار بالکسر سبب پر کار زیرا کہ فعل  
بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضارع  
نیامدہ چنانکہ غلغل و سلسال۔

فر قیر بر وزن شبگیر بمعنی بنفشہ کہ گل معروفست  
و در برہان نوشتہ کہ با بمعنی عربی است  
فر بفتح ہر دو فامعنی زود زود از

جہانگیری۔  
فرغ بفتح قاف و فتح عین معجمتالاب  
کو چک از برہان۔

فر از بفتح اول و در آخر زای معجمت  
کشادہ شدہ و بستہ شدہ و بمعنی بالا کہ

مندی شیبست و بمعنی نشیب نیز آمدہ و بمعنی  
فرو و نیز و بمعنی بر کہ عبری علی گویند چنانکہ  
فر از چشم بمعنی بر چشم لیکن بد بمعنی سهمست  
نہ حوت و بمعنی بین و کشادہ و بمعنی عقب و  
بمعنی در آمدہ و فرافرتہ و بمعنی قریب نزدیک  
و بمعنی پیش کہ عبری قبل گویند و روشن  
بلند جمع فراہم و زاید نیز آید از سراج و  
برہان و جہانگیری و لطائف۔

فرز بالکسر و در آخر زای معجمت مخفف فرزند  
کہ جہرہ سطرینجست و آن بمنزلہ وزیر بود  
و رفتار آن کج می باشد از برہان۔

فرا ویز بفتح یا و بمعنی معروف بنحاف  
و امن جامہ از برہان۔

قرار بر ز بفتح و با و بمعنی موصو  
و سکون را و بمعنی بعدہ نامی مجتہ نام  
پہلوانی از سپہداران دارا از سراج۔  
فریز را مالک فرابرو و نام پہلوانی و نام  
پادشاہی از شرح خاقانی۔

فرامر ز بفتح و میم مفہوم نام پسرستم  
این زال از سراج۔

فرز و بنتین تابش از برہان و بمعنی  
فرو و نیز آمدہ ظاہراً بد بمعنی بذال معجم

باشد چرا کہ ہر دال پہل کہ قبل از و حرف  
علت باشد از دال معجم خواندن ہم  
و راست و فرو ز بفتح اول و سکون  
ثانی و کسر و مخفف فرا ویز کہ بمعنی بنحاف  
جامہ است۔

فر بفتح اول و یای معروف گیا ہے  
است خوشبو دار کہ بہندی مرچیا کنند  
گویند از برہان و شرح نصائب بعض  
برای فارسی گفتہ۔

فوس بفتح اول و یای معروف و سین  
پہل عبری چنبری را گویند کہ از خوب  
سازند از صراح و چنبر و ریخا بفتح جیم فارسی  
و سکون نون و با و بمعنی موصو و مفتوح  
از برہان۔

فرس بنحیتین و سین پہل بمعنی اسپ  
و بالضم اہل بلاد فارس از منتخب منزل  
فراس بفتح شیر و رندہ و بفتح و تشدید  
رای بمعنی خادم اسپ۔

فردوس بالکسر و دال پہلہ مفتوح نام  
بہشت و بعضی گفتہ کہ طبقہ اعلا بہشت  
و بوستانی کہ آنچه در ہمہ بوستانہا بود و را  
موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز  
آن از منتخب و در برہان نوشتہ کہ بمعنی باغ  
انگورست و در رسالہ معربات نوشتہ کہ  
فردوس معرب پردوس کذافی التاریخ  
البیہقی و در قاموس گویند کہ فردوس  
بستانی کہ در و موجود بود و آنچه در ہمہ بساتین

در اصل عربیت یا رومی یا سریانی که عربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسی معنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه  
**فرادیس** بفتح اول و کسر ال و یای معرودت جمع فردوس از منتخب -  
**فرنگیس** بفتح ثانی و سکون نون و کسوف فارسی و یای مجهول و سین همله نام دختر از سیاب که در نکاح سیاوش بود و کینخسرو پسر اوست از برهان و جانیگری -  
**فراس** شناس قیاده شناس و قیاده علمیت که بدان از صورت سیرت شناخته میشود -

**فروس** بفتح ثانی جمع فرس که بمعنی اسب اسکند -

**فرش** بفتح فاء و یای همله کسور و یای مجهول و شین مجهول یعنی تاخت و تاراج از لایح **فرش** بفتح ساط و با غلط کردن افکنده و انداختن و کشیدن مستقل از بهار و غم -  
**فرش** کسر اول جامه خواب و فرش و ساط و بفتح اول بردانه که جانوریت معروف کبر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شروح نصاب منتخب -

**فروکش** فرو آورنده در مجلسه فاقا گفته بکافی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جایی -

**فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد همله جمع فرصت از شرح نصاب و در منتخب بفتح معنی

بریدن و دریدن و شکافتن -  
**فرص** بفتح ثانی تعیین کردن و وقت چیزیست شخص کردن و عطا دادن انداز کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از خرمای از منتخب و صراح -

**فر الص** کسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه نام علم تقسیم میراث از منتخب -  
**فرط** بفتح ثانی یعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب -

**فرع** بفتح ثانی یعنی شاخ درخت از منتخب **فرع** بضم ثانی شاخها و اصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه -

**فرغ** بفتح ثانی بمعنی روشنی از جانیگری و رشیدی و مؤید -

**فرق** بفتح فاء کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر و گو سپندان و کسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بفتح معنی سر که عربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که در هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی معنی میان **فرز و ق** بفتح ثانی و سکون زای میوه و فتح دال همله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شد بوضع دیگر و از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه -

**فرق** بفتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بفتح مقدر سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر ششست از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر ششست و چهار انگشت و بعضی دو اوزه هزار ذره و هر ذره بیست و چهار انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش و دو ششم شکم نهاده و سطره هر چوبه مفت موی دم اسب در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدیم اشتر را هوار است -

**فرنگ** بفتح ثانی و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبیح و سفید و پر نور از شرح گل کشتی -

**فرشک** بفتح ثانی و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم را نیر کند -

**فرسنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز بنگار داشتن و مجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرسنگ بهمانگیری و فرسنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف -

**فرگل** بفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از برهان سرائی از بهار و غم -

**فرجام** بفتح ثانی بمعنی انجام و انتها و آخر

و کوئی آخر کار از برهان ورشیدی لطائف  
و بهار عجم و در برج نوشته که همه اهل لغت فحوا  
بمعنی آخر کار و انتها و مراد است انجام نوشته  
اند لکن مراد معنی عاقبت معلوم میشود و معنی  
لائی پس نام فرجام معنی بد عاقبت و معنی باشد

فرزان بالفتح علم و دانش برهان -  
فروردین بالفتح و دو و منتهی و مسکن  
را از بهار و کسر دال و یای معروف مدت تا آن  
آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز  
است و این ماه سر سال باشد و اول ماه  
از هر سه ماه بهار و ولایت همین است و  
بهندی این ماه را تقریباً بسیار گویند و روز  
نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نامست  
از رشیدی و برهان و سروری -  
فریقین بکسرتین فریبان از کشف  
فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی  
و اما عربی و آنست که جمع لفظ فارسی را بطور  
عربی آورده اند از بهار عجم -

فراوان بکسرتین بسیار از کشف -  
فروزان بضمیتین روشن از کشف برهان  
فروکش شدن معنی ماندن و توقف  
کردن در جای و فرود آمدن از چراغ هدایت  
و بهار عجم و رشیدی -  
فرستادن بکسرتین معروف است مستقفاً  
از برهان -  
فرزین بالفتح نام هره شطرنج لفظ فارسی

است و بالکسر معرب نیز فعلیل و فعلول  
بفتح اول و لغت عرب نیامده لهذا از رینج  
را که بفتح اول لفظ فارسی است در حالت  
تعریب بالکسر گویند و همچنین بر صیل از  
مؤید و مدار و منزله و کشف و برهان و در  
خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام هره که  
وزیر شطرنج است در اصل فرزین بود  
یعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل است  
بزیادت های مختلفی پس طلاق این بر هره  
مذکور مجازاً بود زیرا که هره مذکور را وزیرانند  
و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب  
آنست -

فرزین نهادان کنایه از که نهادان  
چرا که رفتار فرزین کنایه باشد -  
فریدون بکسرتین نام پادشاهی  
خیلم نشان که اوستیاک را کشته پادشاه  
شده بود از سروری و مدار -  
فر اگر فتن آموختن و یاد گرفتن معلوم  
کردن از چراغ هدایت -

فرس فلکدن عاجز ساختن -  
فرمان رسیدن اجل مقدر رسیدن  
فرو خوردن تحمل کردن -  
فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کنند  
حق از باطل باشد از لطائف منتجب -  
فرقدان و فرقدین بفتح اول  
سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب  
شمالی که اگر قطب میگردند و مدام از

شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند  
از سماح و غیره -

فرمودن معروفست و بمعنی آمدن  
و رفتن از مصطلحات -  
فرجه جو بالضم فرصت جوینده از  
لطائف -

فرو بالفتح بر وزن سر و بمعنی پوشتن  
بر واه از منتجب -  
فرسوده بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده  
باشد از برهان -

فرقانه بالفتح و غین معر و لون نیام  
ولایت است از ماوراء النهر تا بین قزاق  
و اند جان و نام شعبه از موسیقی و آن  
شعبه از نهادندست از سراج و برهان -  
فروز سیمه بالضم آنچه که بدان آتش  
افروزند از خار و خاشاک و معنی جفاک از  
سراج و برهان -

فرو بالفتح و تشدید را بهرله مفتوحه معنی  
شان و شوکت و عظمت و بکسرتین و تخفیف  
را بهرله و های ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی  
و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون  
و غالب و مظهر از سراج و کشف و تخفیف  
و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در  
منتجب بضمیتین بمعنی سخت شاد شدن -  
فرزانه بالفتح حکیم دانشمند و این نسبت  
است به فرزین که بمعنی دانش و حکمت  
است از برهان و بهائیگری -



فرزجه بالفتح و حرف سوم زای مجرّم مفتوح  
 و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکیب کرده در دبر و  
 یا قبل نهند و این معرب پرچه است از  
 بحر الجواهر و رساله معربات -  
 فرومایه کسیر اول معنی بدصل و بی هزار  
 منزل و کشف و برهان -  
 فرشته کبیرترین دراصل فرشته بود بسین  
 همل اسم مفعول از فرستادن است پس  
 سین همل را بشین معجز بدل کرده اند و فرشته  
 ترجمه ملک است که ما خود از اولی که باشد  
 که معنی فرستادن است از برهان و مؤید  
 و رسیدی و جهانگیری و بهار عم و سراج اللغات  
 و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته  
 یعنی بتین بمعنی عبادت کننده ما خود از برترین  
 فروخته کسیر اول معجز کرده شده و روشن  
 از برهان و منزل -  
 فرجه بالضم و جیم عربی کسادگی و اندک فروق  
 که میان دو چیز باشد و سگات چیزی و  
 یعنی از تنگی و دشواری بیرون شدن  
 از مدار و بحر الجواهر و کشف معراج و شرح  
 نصاب -  
 فرسیده بسین همل صیدی که شیر یا یوز یا سگ  
 گردن او شکسته باشد و معنی باولی نیز آید  
 فرسیده بالفتح و هاء کسور و یای تهمانی  
 و خای معجز معنی ادب آموخته شده -  
 فریه بالفتح اول و کسری بای موحده معروف  
 است و اطلاق این لفظ بر حیوانات

می شود -  
 فریه بالکسری یای تهمانی دروغ و افترا  
 از متعجب -  
 فراه بالفتح نام شهریت نزدیک بستان  
 و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب  
 نصاب و صبیان از متعجب و شرح نصاب  
 نوشته که شهریت نزدیک هرات -  
 فرغه بالضم و ضاد معجز از بنادر مکانی را  
 گویند که باج از مردودین و تجاری نشانی  
 از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه  
 جوی و جای درآمدن کشتی از لب دریا  
 فرغیه فرموده خدا از نماز و روزه  
 از متعجب طرح -  
 فراشه بالفتح و تشدید راوشین معجز معنی  
 جاروب نوشته اند -  
 فرغوده بالفتح و غین معجز معنی  
 رشته و پیچیده از لطائف -  
 فرغیته کبیرترین و یای مجهول دراصل  
 فریبنده بود بای موحده را بغا و دال را  
 بغوتانی بدل کرده تهمانی ثانی بهمت  
 تخفیف حذف کردند معنی فریب خورده  
 و مجازاً بمعنی عاشق آید -  
 فرغه مخفف فرغیته -  
 فراغی پیکانه نماز پنجگانه یا ارکان  
 ایمان که پنج است چنانکه صوم و صلاوة  
 و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت  
 و نیز یعنی خمس که بسادات می دارند -

فرخنده بالفتح اول و ضم مفتوح خای معجز  
 برود و درست است از مدار و مؤید -  
 فروجه بالفتح و تشدید را معضموم و جیم  
 عربی چو زه مرغ یعنی بچه مکیان -  
 فرقه بالفتح هر دو فاجرم مدور و بدسوخ  
 که کورکان در رشته کشیده بدو دست  
 بپرخ آرد بپندی پیرکی گویند از جهانگیری  
 فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند  
 کشاده پیش بعضی کلمه افزایند و بیشتر بر فراز  
 جامه پوشند از آیین اکبری -  
 فرمی بالفتح اول با شادان و شور و نواریا  
 منسوب لغزو کبیرترین مخفف فرهی معنی  
 افزون و غالب است -  
 فرومی بالفتح و دال همل و یای مجهول  
 کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرد بود  
 از خواشی شنوی مولانا روم -  
 فصل فامع زای معجز  
 فرزع اکبر یعنی کتایه از قیامت -  
 فرزع یعنی بتین و عین همل معنی خور  
 و ترس و بیم و فتح اول و کسری ثانی یعنی ترسان  
 از متعجب طرح و بحر الجواهر و لطائف  
 و شرح نصاب -  
 فرودن یعنی بتین زیاد کرده کردن از  
 کشف -  
 فرون یعنی بتین معنی افزون و قبل فتح اول  
 فصل فامع سین همل  
 فسحت بالضم فراخی و کسادگی مکان



از منتخب مراح و مدار و مؤید۔

فسخ بفتح و خای معجزه فساد کردن در رای و فکر و باز گردانیدن بیج و کلج و برگردانیدن عزم از منتخب در صراح بمعنی زائل کردن۔  
فسار بکسر چیر لیت از جرم که بر کداسپ باشد و بعضی آنرا تخمه گویند و مخفف افسا نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب کشف فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی طرا و سخنیه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و لواو معروف نام و قیاس از برهان و جایگیری و در رشیدی بضم تین است مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا۔

فستق بالغم قای فوقانی مفتوح معرب پسته و لغت تاینز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی۔

فسوق بضم تین بمعنی فسق و بفتح اول و نیم ثانی مردیکه همیشه فسق کند از منتخب۔  
فسق بالکسر تزک امر حق نمودن و کاربرد کردن از منتخب۔

فسکل بکسر اول و سوم نام اسپ از دم و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ هم است۔

فستق بفتح اول و کسراف اشارت است بآیه کریمه فاستقم کما أمرت یعنی پس استوار باش اے محمد چنانکه امر کرده شده تو۔

فسردن بضم تین از سردی منجم شدن

از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جایگیری و کشف۔

فسایدن بهمز و فسانیدن بنون هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان  
فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان کار و دشمنی تیز کنند و بمعنی چیزی پهن و مدو که آنرا بگردش آورده کار و دشمنی تیز کنند و بهندی سان گویند از برهان و در مدار بکسر نیز آمده۔

فسون بضم تین بمعنی افسون از مدار و مؤید و برهان و کشف گویند که افسون آنرا گویند که در آن کلمات کفر نباشد بخلاف سحر۔

فشیج بفتح بمعنی فراخ از شمس۔  
فسقه بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان و این جمع فاسق است۔

فسده بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این جمع فاسد است۔

فسانه بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگزشت و ماجرا و بمعنی حکایت بے اصل مجازا از سراج و برهان۔

فسانیده بفتح افسون گر۔  
فستقی بالغم و گیت سهر بر روی مائل مشابیه رنگ مغز پسته و این معرب پستی است۔

فصل فامع شین مجمر

فتار بفتح بمعنی افشردن و باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عم و جایگیری و بضم اول بزیان و بهیوده و دشنام و باین معنی هم فارسی است از لطائف غیره۔  
فشر بفتح بزیان و بهیوده از لطائف فشر بفتح مرادف دش بمعنی مانند بمعنی شکر و ستار و بمعنی موسی یال اسپ از مؤید و برهان و رشیدی و کشف سراج۔  
فتافش بفتح هر و فاء و از تیغ بازان در جنگ و آواز تیر انداختن بے وسیله از برهان۔

فتشردن بضم تین چیزی را بشت زرد گرفتن یا بر چیزی پانها ده زور کردن از سراج و مؤید مدار و کشف۔

فتاردن بکسر بمعنی افشردن و خلایق از مؤید۔

فتانیدن در کشف بکسر اول۔  
فصل فامع صا و همله  
فصل الخطاب اعادیت نبوی

صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که فاصل است میان حق و باطل یعنی جدا کنند است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب غیره۔

فصل قریب اصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در خبر امتیاز دهد چون مطلق ب نسبت انسان

**قصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوشگویی از منتخب باسطلاح علم معانی خالی بودن کلام است از الفاظیکه زبان زو بلغا نباشد و از منصف تکب کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع و وحرف از یک جنس که موجب ثقل است چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که دو عین و دو قاف جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشککه که در مختصر المعانی و دیگر رسائل -

**فصل** بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و صحیح و بدار و بحر الجواهر -

**فصل** لعید باسطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس نسبت انسان **فصل** بالفتح و تشدید بمعنی نگین که بر انگشتی نشانند و بالکسر بالضم نیز آمده از کشف - **فصوص** بضمین و هر دو صاد و هله بمنی نگینها جمع فص است و نام کتاب عالم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه -

**فصال** بکسر اول مفارقت و از شیراز داشتن کوک را و جمع فیصل و بالفتح و صاد مشد و بمعنی جدا کننده تر و گاهی مجازا بمعنی دربان و پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار

افغان را از بیگانگان -

**فصیل** بجه شتر از شیر باد جدا کرده شده و دیوار قلعه و خوام که سفیل گویند غلط است از منتخب مدار و مؤید و کشف و منزل -

**فصل** بالفتح یک مسم از چهار مسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی آید چنانچه فصل خوب بمعنی قطع خوب باسطلاح منطق چیز نیست که تیز و بدش را از مشارکات ذاتیه و واقع می شود در جواب ای شیء هوئی ذات چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات شریک اند و او را در حیوانیت **فصول** چهار گانه زمستان تابستان ریح خریف -

**فصل** بعد از حمد و صلوة می گوید - **محمد غیاث الدین** مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم نایجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار نیست تعریف تاریخ چنین کرده اند **یوم معلوم** بضم الیوم زمان یا بی علی یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی است از سال شمسی که

بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ بخری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که در عهد جلال این اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزا یا فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ نسبت بکرامت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده که سال بخری قمری که در آن وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان لودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین بخری نهصد و هفتاد و یک بود و اتفاقا در آن ایام مبداء سال بخری که غرة محرم باشد با یام ابتداء فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یا زوهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از آن وقت سنین بخری را با آنقدر که گذشته بود یعنی تمام نهار آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریبا ابتداء ماه کوثر و شروع هنگام درود زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ بخری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات سال تاریخ بخری بدو از ده شهر قمری

بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلہ تعداد  
ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و شصت  
ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت  
یک ماه در شهر قمری پیدا گشت چرا که سال  
شمسی سه صد و شصت و پنج روز و پنج روز  
باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار  
روز و بیست و دو گهری باشد و در اینجا مراد  
از روز مجموع روز و شب است که شصت  
گهری باشد پس از اینجا دریافت شد که  
سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بدو  
روز و پنجاه و سه گهری و نه پل و سال شمسی  
در از باشد از سال قمری بهشت گهری کم  
یا زده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه  
را هندیان ماه لونڈ گویند بعد انقضای  
صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و  
چند روز بر صد سال هجری قمری ظهور می یابد  
چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نورالدین  
جہانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است  
و در ابتدا سه عهد مالیک را درنگ تفاوت  
سه سال چنانچه در اخیر عهد اوزنگه سب میر  
محمد جعفر رومی برای امر واحد مطابق سنه هجری  
و فصلی و دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ  
ظاہر است و تاریخ فصلی لفظ ظہور در میان  
این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سال  
است و در قبایح مرقومہ زمانہ محمد شاہی  
تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته  
تا الیوم که یک ہزار و دو صد و چهل و دو

هجری است و یک ہزار و دو صد و سی و  
چهار فصلی تفاوت میان سنین ہر دو  
تاریخ بہشت سال رسید همچنین بزائد  
آیندہ تفاوت و در ترقی خواهد ماند و در  
کتب اخبار مذکور است کہ یکی از اہل کتاب  
بجناب امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم اللہ  
و جہاۃ گفت کہ شما در کتاب خود می نویسید  
لَبِثْنَا فِي كَهْفٍ هُمْ ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ  
وَأَزْدَادُوا لِسِتِّينَ وَزَنْكَ كَرْدَ أَصْحَابِ  
كَهْفٍ در فار خود ہاں صد سال و زیادہ  
کرده اند مردم نہ سال دیگر و از زیادہ بر  
صدر کتاب خود نیافتمہ ایم پس مخالفت  
میان ہر دو کتاب از یہ راہ است حضرت  
امیر المومنین فرمودند صد در کتاب شما  
بر حساب یونانیان است و در کتاب ما  
بحساب عربیہ صد سال یونانیان  
سہ صد و نہ سال عرب میشوند کتابی صحیح  
شد و اسلام آورد پس این قول حضرت  
امیر المومنین کرم اللہ و جہاۃ ہمہ شعار بر ہمین  
معنی است کہ تفاوت شمسی قمری در یک  
صد سال نہ سال تقریبی است در سہ  
صد سال نہ سال میرسد۔

بیان سال ہندیان و وجہ  
پدید آمدن ماہ ادھک  
بعرف ماہ لونڈ گویند بدینکہ نزد  
ہندیان سال چہارم قسم است یکی سال

پنجم و دوم سال مشتری سوم سال شمس  
چہارم سال قمری بیان سال اول و  
وثانی کرانج نیست تطویل پیدا شدہ ترک  
نمودہ بیان شهر و سیال شمسی نیست  
کہ کہ فلک دو از دہ حصہ شمس شدہ است  
و ہر حصہ را بعربی بروج گویند و اسمای  
برج دو از دہ گانہ اینست عمل ثور جوزا  
سرطان اسد سنبلہ میزان عقرب  
قوس جدی دلو حوت ہندیان برج را  
راس نامند و اسمای دو از دہ راس  
بطریق ترجمہ بروج مذکور نیست میگوید  
برکہ متقن کرک سنگہ کنیان تلا بر چپک  
دھن مکر کھنہ مین شمس بکرت خاص  
خود کہ از مغرب بسوی مشرق است  
ہر یکی را از عمل و ثور و سرطان و اسد  
و سنبلہ و جدی و یک روز طی میناید و جوزا  
و ابلی و دوروز ہر یکہ را از میزان و عقرب  
و دلو و حوت یعنی روز قطع میکنند و قوس  
و جدی ہر یکہ را بہشت و نہ روز و چند  
ساعت طے می نماید و مدت ماندن آفتاب  
را بر جی ماہ شمسی میگویند پس ہر یکہ مدت  
دو از دہ شهر شمسی کہ مذکور شدہ صد و  
شصت و پنج روز یا نزودہ و نیم گهری باشد  
و ابتدای این سال از سنگرات میگوید  
گیزند یعنی از تحویل محل و شهر و سال  
قمری ہندیان اینست از وقتیکہ قرص قمر  
کل شدہ شروع بالخطا و نقصان کند

از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می  
شود و هنگامیکه قمر کامل و مد و تمام  
گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و  
آن روز تمام ماه را ایشان پوز ناشی گویند  
و آن مطابق تاریخ سیر و هم ماه هلالی عربست  
روز دیگر آنکه چهاردهم ماه عربی باشد و قمر  
قمر که شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان  
آن روز را پوز نا میگویند و ابتدا سه ماه قمری  
هندی از همین روز کنند و اسم آن شهر  
قمری هندی اینست چیت بیسا که بیست و  
اساژده سالون چهاردهون گوار کاکش  
الگن پوز نا که چاگن در هر سال شش  
ماه ازین شهر مذکور بطور شهر عربسی  
روزه باشد و هر یک از شش ماه باقی است  
و در روز دود و گهری و چهلین باشد پس یکی  
مدت دوازده شهر قمری که مذکور شد صد  
صد و پنجاه و چهار روز و بست و دود و گهری  
باشد چون دانسته شد که سال شمسی که  
بدوازده سنکرات تعلق دارد صد و پنجاه روز  
و پانزده و نیم گهری باشد و سال قمری ای  
صد و پنجاه و چهار روز و بست و دود و گهری  
پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده  
روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان باشد از  
سال قمری لهذا از یک هزار و چهار روز و  
پنجاه و نیم گهری و دو سال و نه ماه شمسی یک  
می شود و همچنین از یک هزار و چهار روز و نیم  
گهری و دو سال و دو ماه قمری ترکیب می

یابند چون در مقابل تقویم ازیام شهری  
شهر قمری را بسبب قلت تعداد ایام  
خود در هر سال شش و نیم گهری کم یا  
زیاده روز زائد می ماند ازین باعث در  
مقابل مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب  
اجتماع این زیادت چیزی کم یا زیاده روز که در  
قمری دو سال و دو ماه قمری بهم میرسند  
برای آنکه شهر قمری کلان هستند و شهر  
قمری کو چک همین جهت در سال سوم  
قمری بعد برابری که ایام کسور مجتمع شده  
مدت یک ماه ممل میشود و آن مدت را  
بالضرب با اسم همان ماه موسوم ساخته  
آن سال سوم را میزده ماه گیرند یعنی آن  
زیادت یک ماه در همان دو سال و  
نه ماه درج نموده از نظری اندازند و معلوم  
بجساب میخوانند تا سال قمری سال  
شمسی برابر ماند و آن ماه  
زائده را ادهک ماس  
گویند بفتح همزه و کشال و بای خفی  
و سکون کاف عربی و عامه خلایق گویند  
نامند و این ماه زائد از حیت تا کو اوقع  
شود و سواي این هفت ماه و پنج ماه  
دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم برابر  
مطابق شهر قمری و قمری و تدارک تفاوت  
آنها یک ماه را مگر نگیرند و زیادت تمام  
شهر قمری را بهمان شهر قمری را بهمان  
شهر قمری مندرجه نماند بالضرورت هر

ماه هندی بطور شهر عرب سر و سوم دارد و  
سائر گرد و گاهی اسازده در زمستان  
آید و گاهی یوس در تابستان رسد و نزد  
جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده  
روز سی گهری زیادت یک ماه فراهم  
آید و الله اعلم بالصواب

**بیان تاریخ رومی بدانکه اکثر**  
از تواریخ بمبئی بر شهر شمسی اند چنانچه  
چند تاریخ متعارف بتقدیم اسماء  
شهر را آنها مذکور میگردد و اسمای شهر  
شهر تاریخ رومی که ابتدای آن از  
هر جان یعنی کاتیک گیرند اینست تشرین  
اول تشرین آخر کانون اول کانون  
آخر شباط اذار نیسان ابر عزیران تموز  
آب ایلول این سال در میان صد  
و شصت و پنج روز و ربع روز است و  
هر یک از تشرین آخر و نیسان و حریران  
و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای  
دیگری و یک روز الا شباط که بست و شصت  
روزه است آن ربع زائد که در مدت  
چهار سال یک روز تمام میشود در راه شباط  
افزایند و کیسه گویند مبدای این تاریخ  
از عهد سکندر است که تا این زبان دو  
هزار یک صد و سی و هشت سال شمسی  
می شوند

**بیان تاریخ انگریزی بدانکه اسما**  
مشهوره شهر تاریخ انگلیسی اینست

جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون  
جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر  
ایشان مانند سال رومیان است هر یک  
از اپریل و جون و ستمبر و دسامبر راسی روزه و  
هفت ماه دیگر راسوای فروری سبت و  
هشت روزه و فروری سبت و هشت روزه  
تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم  
همان کسر ربع را اندر ایک روز تمام گرفته در  
آخر فروری افزایند و سبت و نه روز گیرند  
و آن روز کبیسه باشد قاعده براسه ریت  
کبیسه اینست که سه عیسوی را بر چهار  
تقسیم نمایند اگر خارج تقسیم صحیح بلا کسر  
باشد آن سه سال کبیسه دانند اگر  
یک باقی ماند سال اول از سه سال -  
بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال  
دوم و اگر سه ماند سال سوم و مبداء این  
تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه  
السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز  
گویند و درین زمان یک هزار و هشت  
سبت و هفت سال است ازین تاریخ  
و یک ماه جنوری که سال ایشان است بعد  
ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی  
که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است  
می شمارند شاعری شهوانگشی قاعده در  
کبیسه بنظم آورده اینست نظم جنوری  
و فروری و مارچ و اپریل و مئی و جون  
و جولائی اگست و ستمبر و اکتوبر و

اکتوبر و نوامبر و دسمبر آخرین به از شهر  
انگریزی بسان رومیان به پس بود  
اپریل و جون و ستمبر و دسامبر  
این همه سی روزه باشد و در میان به فروری  
و دسامبر بود لیکن بسان چارمین به یکمین  
افزایند کبیسه سبت و نه گردد و عیان به هفت  
باقی سی و یک روز است که قسمت کنی به  
سالهای عیسوی بر چهار تا سه هر یک  
بر نیاید کسر که سال کبیسه شد همین به  
در بر آید پس به ترک کسر کن تقسیم آن  
گر یک ماند سال بی کبیسه اول است  
در دو دوم در سه سوم سال باشد بیکمان به

### بیان تاریخ فارسی و جرد

اسلامی شهرت تاریخ فارسی که آن را  
تاریخ جردی نیز گویند اینست فروردین  
اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور  
مهر آبان آذر و دی بهمن اسفند دارند  
سال ایشان در تعداد ایام برابر سال  
رومیان است لیکن هر ماه راسی روزه  
گیرند پنج روز را اندر آخر اسفند دارند  
زیاده کنند و آن پنج روز را ختمه مسترقه  
گویند و آن کسر ربع را متاخرین یک  
می نمایند و متقدیم در مدت یک صد  
و سبت سال جمع کرده یک ماه تمام می  
گرفتند و سال صد و ستم را سیزده ماهه  
می ساختند و هر روزه ماه را نیز نوزده

فارسین نامی مقرر است از خرمن  
اردی بهشت شهر لوراسفند دارند  
خرداد و مرداد و بباد و آذر آبان خوراه  
تیر گوش دی مهر مهر سردش رش فرور  
دین بهرام رام یاد و میا وین دین  
آذر داشتاد آسمان زمیاد و اسفند  
ایران بهر ماه روز یک نام با نام روز مطابق  
افتد عید کنند و اسمای ختمه مسترقه است  
ایمن و داشتند و سفند اردیبهشت و شستویس  
مبدای این تاریخ از اول پادشاهی  
یزدجرد است که تا این وقت یک هزار و یک  
صد و نود و شش سال گذشته و در سال  
درین تاریخ از تحویل آفتاب بادل  
برج حمل گیرند از روز را نوروز نامند

### بیان تاریخ جلالی اسامی

مشهوره تاریخ جلالی که آن را تاریخ ملک  
شاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزد  
جردی است لیکن بجهت تیز اسامی  
مشهور یزد جردی را بتقدیم مقید سازند  
و سال این تاریخ سه صد و شصت و  
پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه  
اعتبار کنند و هر ماهی راسی روزه گیرند و  
ختمه مسترقه را در آخر اسفند از نه زیاده  
کنند و در سال چهارم که یک روز از  
کسر اندک جمع شود در آخر ختمه مسترقه افزایند  
تا شش روز که دو آنرا کبیسه گویند و  
مبداء این تاریخ عهد جلالی بدین ملک

شاہ بلوچی ست کہ تا این زمان مقصد  
و چهل و نه سال گذشته۔

بیان ہر دو تاریخ ہندی  
کہ سال یکی را سنت سال

دیگری را ساکا گویند

شہر تاریخ ہندی کہ سال آنرا سنت گویند  
اینست چیت بیا کہ صیغہ اساتھ ساون  
بھاوون کو اراکاتھ اکھن پش مالکھ چاکن

و این تاریخ سنت منسوب بہ راجہ براجیت  
ست تالیق وقت ازین تاریخ یکبارہ مقصد  
ہستاد و چار سال سپری شدہ ہر گاہ

سال باہن بر راجہ براجیت بجاگ آید  
سواہی سنت براجیت تاریخ خود نیز مقرر  
نمود و سال آنرا بہ ساکا موسوم ساخت

تا امروز از ساکا سال باہن یکبارہ مقصد  
و چهل و نہ سال منقض شدہ و ابتدا این  
ہر دو تاریخ از شمرعہ ماہ چیت کہ آفتاب

در برج حوت باشد گیرند بداند کہ نزد منجان  
ہند ہر روز یا زوہم از تحویل آفتاب برج  
حوت مساوات لیل و نہار ربعی ثابت

باشد و حکماے ہند شب روز را شصت و شش  
مساوی کنند و ہر چہ را گھڑی گویند  
ہر گھڑی شصت پل باشد و ہر پل شصت

پل و ہر پل کہ کسر بے عربی صحیح باقی نماند  
ست مقدار شش نفس آدمی معتدل از  
بلا عرض و دیدن و خشم و غیہ باشد۔

بیان تاریخ ہجری سامی

شہرہ شہور قمری کہ در تاریخ عرب  
متداول میباشد اینست محرم صفر  
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول

جمادی الآخری ربیع الثانی رمضان  
شوال ذیقعد ذی الحجہ جون عرب بتدی  
ماہ از روز دوم رویت ہلال گیرند آنرا

غزہ نامند ہر روز رویت ہلال منتہی نمایند  
و آنروز را سلخ گویند در ہر سال شش ماہ  
ازین شہور ہلالی سی روزہ باشند و شش

ماہ بہست و نہ روزہ پس تمامی مدت ازوہ  
شہور ہلالی صد و پنجاہ و چار روز باشد  
و مبدای این تاریخ ہجری از زمان

ہجرت حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
آلہ و اصحابہ وسلم از مکہ معظمہ مدینہ منورہ  
است لہذا سال این تاریخ را سنہ ہجری

نامند و در وقت تحریر رسالہ ہذا یکبارہ  
دو صد و چهل و دو سال ست صاحب  
عجائب لبلدان آودہ است کہ سبب

وضع تاریخ ہجری آنست کہ موسیٰ اشعری  
کہ حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت  
عمر رضی اللہ عنہ نامہ نوشت کہ از جانب

شما مکتیب کہ مین صد و نہا تیار بخش  
معلوم میشود کہ کدام وقت نوشتہ شدہ  
باید کہ بار دیگر اگر نامہ مین نگارند بہ تعیین

تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت

عمر رضی اللہ عنہ باصحاب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ  
و السلام بہت وضع تاریخ مشورہ  
نمودند بعضی گفتند کہ بنامی تاریخ برفا

سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ  
وسلم باید نہاد کہ واقعہ عظیم بود و عمر رضی اللہ  
عنہ این را پسند نہ کرد کہ مرا این امر بسبب

یاد و فات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ  
و اصحابہ وسلم ہر لحظہ غمی تازہ رو خواہد داد  
و بعضی گفتند کہ بنامی کار بہعت آن

سرور موجودات باید ساخت این معنی  
را نیز نہ پسندیدند کہ ازین اندوہ عالم  
زیادہ خواہم کشید زیرا کہ در الوقت بخل

گرفتار بودم ہر گاہ کہ تاریخ کفر خودم یا  
خواہد آمد بشکستہ ہوم خواہم کشید پس  
این عقدہ مالا نخل مرقوم ساختہ تا امیر

المومنین علی رضی اللہ عنہ فرستادند  
آنحضرت اشارہ بہ ہجرت فرمودند پس بنا  
بر اشارت آنحضرت مبدای تاریخ از

ہجرت نمودند چہ ہجرت ابتدای ظفر و  
نصرت و قوت اسلام بود از انوقت روز  
بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و ہجرت

عبارت ست از تشریف برون حضرت  
خیر البشر از مکہ معظمہ بسبب ایناے کفا  
بسوے مدینہ منورہ بتاریخ نسبت و منعم

صفر داخل شدن بمدینہ بدو ازوہم  
شہر ربیع الاول و این تجویز تاریخ  
ہجری بسال ہفتہم بودہ است از ہجرت



یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفتاد  
سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارادہ ہجرت  
از ابتدائے محرم پیش نہاد خاطر داشتند ہذا  
ہنگام وضع تاریخ ہجری ابتدا سے محرم  
معتبر داشتہ این تفاوت یکماہ و سببش  
روزہ را از نظر انداختند یا آنکہ محرم شہر از  
شہور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم  
کردند۔

**بیان تاریخ جلوسی تاریخ جلوسی**  
آنست کہ مبدای سال آن از تاریخ  
جلوس پادشاہی بر تخت سلطنت باشد  
شمارین این تاریخ تا حیات سلطان  
مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود  
چنانکہ بالفعل سال جلوسی پادشاہ دین  
پناہ معین الدین محمد اکبر ثانی بہستم است و  
ابتدائے سال از تاریخ ہفتم ماہ رمضان  
ست۔

**بیان تاریخ الہی تاریخ الہی**  
عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین  
اکبر پادشاہ کہ بہ سوم ربیع الآخر نہصد و  
شصت و سہ ہجری اتفاق افتادہ سال و  
ماہ ششمی حقیقی ست کہ بیسہ درین تاریخ نیست  
نام ماہ و نام روز ہاے فارسی یعنی قدیمی  
نیز ہجری را بحال خود گذاشت شمار  
روز ہاے ماہ از بست و نہاسی ہو باشد  
بوجوب بیت مشہور بیت الاولاب لاو

لا لاشش مہست بہ لال کط و کط لال  
شہور کو تہ ست بہ دور و ز پسین را کہ  
سی و یکم و سی و دوم باشد بروز و شب  
مسلمی ساخت بالفعل کہ سنہ ہجری یکہزار  
و دو صد و چہل و دو ست سنہ تاریخ الہی  
دو صد ہفتاد و یک ست۔

**بیان تاریخ ترکی تاریخ ترکی**  
الیغوز و تاریخ غاز لم تیز گویند اہماے  
شہور تاریخ ترکی این ست آرام آی  
ای کندی اے اوچونچ آی ترنج آی  
ترنج آی التچ آی ابیج آی سکرنج آی  
تورنج آی او تونج آی او تیرنج آی اون  
ایکج ای سال ترکان بطور ہندیان  
قری باشد گاہی سی روزہ و گاہی بست  
و نہ روزہ بسال سوم یکماہ کہ بیسہ بدستور  
اہل ہند افزودہ سال سوم را سینزدہ  
ماہہ گیرند و نام ماہ سینزدہم اینست ہوا  
آی و ابتدائے سال از اجتماع شمس و قمر  
باشد کہ در برج دلو واقع شود و ابتدا  
ہر ماہ از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از  
نیمروز شود از ہین روز ابتداے ماہ کنند  
و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا  
کنند ہین بہت ہمیشہ ماہ ترکیہ یک روز  
یا دو روز از ماہ عربیہ بیشتر بود مبدای  
این تاریخ از ابتدائی پادشاہی غاز لم  
ست کہ تا این وقت چہار ہزار و یکصد  
و بست سال ازین تاریخ پرسی شد

بود ابو ریحان گوید کہ ترکان نہ عدد بر  
سالہای ناقصہ رومی افزایند و ہذا  
قسمت کنند اپنے باند از سال موش  
آغاز نہند و بہر حیوانی کہ رسد کہ سال  
ومی باشد ہر چند آغاز سال معلوم  
نگرد و لیکن ازین حساب لختی شامانی  
بدست می افتد کہ کدام سال است ازین  
دور چہ نام دارد سال اول سچقان کیل  
یعنی سال موش سچقان یکسر سین ہلہ  
و سکون جیم فارسی وقاف بمعنی موش و  
کیل بدویای تھانی ثانی معروف بمعنی  
سال دوم او کیل بضم اول و سکون  
واو و دال ہلہ موقوف بمعنی سال گاؤ  
سوم پارس کیل بمعنی سال پلنگ ہلہ  
توشقان کیل بفتح فوقانی و کسر او و سکون  
شین معبر وقاف بمعنی سال خرگوش  
چہم کوسے کیل بلام و واو مجهول و کسر یای  
تھانی اول بمعنی سال نہنگ ششم کیلان  
کیل کسر یای تھانی اول بمعنی سال مار  
ہفتم یونٹ کیل بضم یای تھانی و واو  
معدولہ و سکون نون و تہای فوقانی بمعنی  
سال اسپ ششم توی کیل بو او مجهول  
بمعنی سال گوسپند ہفتم جی کیل بیای  
عربی مکور و یا سہ معروف و جیم فارسی  
بمعنی سال بوز نہ دہم تھاقو کیل بفتح  
تہای فوقانی و خاے معبر وقاف مضموم  
بمعنی سال مرغ یا ز دہم بیت کیل کسر



اول ویا معروف و تالی فوقانی یعنی سال  
سگ و دوازدهم تنگوزیل بضم تالی فوقانی  
و سکون نون و ضم کاف فارسی و زایه  
مجموعه ساکنین یعنی سال خوک -

تاریخ دوم علیه السلام هفت  
هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدا  
دوم تا ایندم گذشته -

تاریخ طوفان سر آغاز از حادثه طوفان  
گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای  
سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار  
و نه صد و بیست و هشت سال گذشته -

تاریخ سخت نصر آغاز از غنقون  
فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت  
و پنج روزی کسر هر یک سی روزه و  
پنج روزه در آخر افزایند و هزار و پانصد  
هفتاد و سه سال تا حال گذشته -

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار  
و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته -  
تاریخ جد طهرت بدو که پیشتر در هند  
نسبت راجه جد طهرت روان داشت راجه  
مذکور نزد ایشان در آغاز کلنگ حال بوده  
و تمام جهان را برکشاده تا این زمان از  
نسبت ایالت او چهار هزار و صد و بیست  
و هشت سال شمسی گذشته -

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار  
و دو صد و ده سال گذشته -  
تاریخ داود علیه السلام سه هزار

و پانصد و چهل و دو سال گذشته -

تاریخ منجم مطابق قول ابن فارس

آغاز آن از ابتدا یعنی آخرینش گیرند گویند  
که دوران هنگامی که سیاره در اول حمل  
بود و نه سال شمسی باشد تا اکنون یک  
لک و هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال  
گذشته -

تاریخ ابتدای عالم بقول

حکمای هند ۴۹۳۳۰۰۰ - ۱۹۵۵۸

یعنی یک رب و نود و پنج کرو و پنجاه  
و هشت لک چهار هزار و نه صد و سی و سه  
سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست

که حق سبحانہ تعالی درین عالم فانی چهل  
دو لک و بیست هزار سال شمسی را یک دور  
آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول  
راست یک نام باشد مدت آن ۱۴۲۸

یعنی هفتده لک و بیست و هشت هزار سال  
بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد  
مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک

و نود و شش هزار سال بوده است  
قرن سوم را دواوین نام باشد مدت  
آن ۸۶۴۰۰ یعنی هشت لک و شصت

و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم  
را کلنگ نام است ابتدای آن مانگ  
بدی اماوس یعنی بیست و هشتم ماه که آفتاب

در جدی بود و این زمان عمل اوست

مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک سی  
و دو هزار سال است تا اکنون منجمت

کلنگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار و نه صد و  
بیست و هشت سال گذشته ۴۳۲۰۰۰

یعنی چهار لک و بیست و هشت هزار و هشتاد  
و دو سال باقی مانده اند هرگاه که باقی  
کلنگ تمام خواهد شد دوره دیگر ترتیب کور

شروع خواهد گشت و الله اعلم بالصواب

فصل فاع صفا و جمعه

فضا بفتح و فضا بضم زمین فراخ و فراخی  
زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از  
منتخب بحر الجواهر و ذریل و کشف و صراح  
و یکسر خطاست -

فضلا بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع  
فاصل از منتخب -

فضح بفتح رسوائی -

فضوح بضمین و حای جمله رسوائی  
از منتخب -

فضول نفس بفتح اول و لام موقوف

و سکون فاکنایه از نامح و دواعظ -

فضیل بفتح نام وزیر مارون رشید

که بسنج و نیکو کار بود و نام حاجب علی

بن عبد الله که در فراست یگانه عصر بود

از مؤید -

فضل بفتح افزونی و زیادت و بخشش

و غلبه کردن یکی بفضیلت و نام شاعر

از منتخب

فضائل افزونیا و مہربا و درجات بلند  
جمع فضیلت از منتخب بعضی نوشته اند کہ فضائل  
نہتہای باطن و فواضل نعمتہای ظاہر

فصل اول و فتح ثانی نام ولی کامل  
از لطائف

فصول متعدد است بمعنی افزونی و جمع  
نقل بمعنی زیادتها و افزونیا و بفتح اول و  
ضم ثانی بمعنی زیادہ گو کسی کہ بافعال غیر ضروری  
پردازد

فضائل چہین بضم اول عبارت از باغبان  
کشانہای زائدہ را می تراشد

فصل بالضم پس ماندہ خور و نہاد شاخہای  
کہ بعد از چہین میوہ قابل تر نباشد و نزد  
اطباء اینچہ بعد از غذا سے بدن ثقل ماکولات  
از معدہ مشانہ و دماغ و غیرہ خارج شود

فضائل بضم اول زیادہ آمدہ از چیزے و اینچہ  
زائد ہر چیز کہ باشد بمعنی شاخہای ہموقع  
دیرگہای ریختہ و بمعنی شاخہای کہ از آن  
میوہ چیدہ باشند و آئینہ را قابل گل و  
بار نباشد و بمعنی پس ماندہ طعام و فضلیہ  
نوشہ اند و نام کی از علما من حضرت رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ با سیر  
آمدہ بود و در شرح نصاب یا نیستہ بفتح اول  
نوشہ و در منتخب بضم

فصل بالکسر و تشدید ضاد بمعنی نقرہ از  
منتخب و غیرہ آن

فضائل اربعہ اول حکمت دوم

شجاعت سوم عفت چہارم عدالت بلکہ  
صفات اجناس این ہر چہا فضیلت  
و بیان انواع اینہا نیست حکمت را  
و قسم ست یکی قوت نظر و آن ادراک  
حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری

تا بشناختن حضرت واجب وجود کہ مطلوب  
حقیقی است رسد دوم قوت عملی و آن قیام  
کردن است بافعال نیکو بلا خلاق پسندیدہ

نفس را عادت شود پس انواع حکمت  
چہارست اول ذکا کہ از بسیاری ادراک  
نفس مطلقہ چنان قوی شود کہ مستنباط  
نتایج از مقدمات بمجرد توجہ تواند نمود دوم

صفائی ذہن و آن ملکہ استعداد تہذیب  
مطلوب است بی اضطراب تشویش سوم  
حسن تعقل و آن میانت از سہو خطا

چہارم تحفظ و آن چنان است کہ بموجب  
محوسہ را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج  
ملاحظہ آن باسانی رود نماید و شجاعت را  
کہ ابتعاث قوت غلبہ است کہ نفس مطلقہ

را در ہلک و محافت سست نماید شش  
انواع ست اول کبر نفس و آن قیام کردن  
نفس مطلقہ است در کارهای بزرگ و جہت  
و مشقتی کہ در ضمن آن رو نماید التفات

نمودن دوم علو ہمت کہ نفس مطلقہ  
را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی  
مکارہ این چہان ملجوظ نظر اعتبار باشد

سوم علم یعنی ثبات و استقامت و

ہنگام غضب و سبکساری و اضطراب  
نکردن در مشاہدہ امور ملامت چہارم  
تواضع یعنی خود را بر کسانیکہ در جہاد و

فضیلت از و کتر باشد مزیتی نشمر داما بشیر  
اعتدال چنانکہ قوت عاقلہ آن را پسندیدہ  
دارد پنجم حمیت و آن حفظ ہنگام شریعت

و محافظت حرمت خود و حرمت احباب  
خود باشد از امور لائق ششم رقت یعنی  
نرم ولی و شفقت بر ابناءے جنس بر چہی

کہ مشاہدہ آلام و مکارہ ایشان معسر شود  
بی آنکہ اضطرابی در احوال و اقوال پدید  
آید و عفت آشت کہ شہوت مطیع نفس

ماطہ شود تا تصرف او بحسب اقتضای  
عقل باشد و انواع این ہفت ست  
اول حیا کہ ملاحظہ اتوافعال قبیوہ احترا

نمودن از اہل شہیاست و لحاظ استخفاف  
کہ در ضمن آن حاصل آید دوم حسن ابتدا  
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل

و در دفع مکارہ اقران حتی المقدور و گوشہ  
نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن  
قواسم نفسانی ست از لذت قبیوہ آرد و

در عاقلان

که باشد اقتضای نماید پنجم و قار و آن اطمینان  
نفس است در تحصیل مملوبات و احتراز از  
شباب زدگی ششم خیریت و آن مکنیت  
اکتساب است از مکانیت جمید و سیرت  
پسندیده و صرف آن در وجه لائق موافق  
شرعیت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن  
ملکه صرف کردن مال است باسانی در امر  
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و  
ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت آنست  
که این همه قوتها را با یکدیگر اتفاق کنند و قوت  
میزه را امتثال نمایند تا اثرات انصاف  
در ظاهر شود و انواع عدالت پنج است  
اول صداقت و آن دوستی صادق بر  
وجهیک هر چه در حق خود خواهند بر دوست  
پسند نمایند و آنچه بر خود پسندند بر دوست  
روانند دوم وفاداری و آن دوستی با  
طبقات بنی نوع خصوصاً با قاری این را  
صله رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود  
که با حکام الهی و دلائل شرعی و او ضایع  
بنوعی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق  
طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی  
است و بجا آوردن فرائض و واجبات  
پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود  
بخدا سپارد و توکل بنعم الوکیل نموده خیالات  
بسی خود و تائید غیر بر طرف سازد  
فصل بیضتین یعنی مصدر شائع است  
اما فصول بضم چون خود مصدر است بودن

یا سے مصدری در آن و بی معقول ندارد  
لکن آنکه ضابطه فارسیان چنان است که  
گاهی در آخر کلمه یا زیاده لاحق کنند خواه  
اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد  
یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان  
و فلانی و قربان و قربانی و جریان و  
جریان و خلاص و خلاصی و سلامت  
و سلامتی از بهار عجم و خیابان و درخت  
و شرح نور الله نوشته که فصولی بضم  
یعنی شخص صاحب فصول که کمالاً یعنی مشغول  
شود و زیاده سری کند تم کلاًها میتواند که  
فصولی بفتح اول و یا مصدری یعنی کردن  
کار غیر ضروری باشد چه فصول بفتح اول  
و یا مصدری یعنی کسی است که بافعال  
غیر ضروری پردازد و درین صورت بضم  
اول خواندن خطاست

**فصل فامع طامی همل**  
فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از  
کشف

**فطانت بفتح زیرکی و دانائی از**  
منتخب کشف صراح و قاموس  
**فطرت** بالکسر فریش و دانائی و صدق  
عید رمضان و آن دو آنکه گندم باشد  
یا چهارم آثار جو سر آدمی خاندن غنی از منتخب  
و کشف

**فطر** بفتح شگافتن و آفریدن و روزه  
کشودن و بالکسر روزه کشائی و روزه

کشایدگان مفرد و جمع هر دو آمده  
از منتخب کسر و قاموس

**فطیر** آرد سرشته ضد خمیر متعارف  
**فطس** بفتحتین بهن بینی شدن و  
بهن بینی از لطائف

**فطیس** بالکسر طایه مشد و یا سے  
معروف و سین همل مطرقه بزرگسای یعنی  
پتک کلان که بدان آهن را می گویند  
بهندی از انگین گویند

**فطرت اول** پیدایش ارواح  
**فطاهم** بالکسر اول موقوف کردن شیر  
خوارگی کوک بعد عمر و سالگی و بمعنی  
تکستگه بمفارقت از هر چیز از لطائف  
و منتخب

**فطن** بالکسر فتح و یا ضم و بضمین و  
بفتحین زیرک شدن و زیرکی و بفتح  
اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانای از منتخب  
**فطری** بالکسر خلقی و پیدایشی و این  
منسوب ببطرت است

**فصل فامع طامی همل**  
**فطر** بفتح و تشدید بد خود سخت دل  
و درشت سخن از منتخب

**فطیع** بمعنی شیع و قبیح که در قبح از انداز  
بگذرد از صراح و منتخب

**فصل فامع عین همل**  
**فعل ناقص** مثل کان و صار و  
امسح و فعل ناقص را ناقص از آن گویند

معنی آن بدون خبر فائده تام نمی بخشد بخلاف  
سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زیر  
معنی کان فائده تام نه بخشد تا و تکیه قائما  
نمذکور گردد -

**فعال** بالفتح و تشدید عین معنی بسیار  
کارکننده و کسر اول و تخفیف عین جمع فعل  
که بمقابل اسم و حرف باشد خواه فعل معنی  
کار باشد -

**فعل** الثفعال هر دو لفظ یوا و عا لفظ  
فعل کار و کردار چنانچه حرکت بخار  
در بریدن چوب افعال اثر پذیرفتن چوب  
بریده شدن چوب از بریدن بخار -

**فصل فامع غین مجمر**  
فغفور بالفتح نام پادشاه چین در اصل  
فغفور بود یعنی پسریست چه فغ بالفتح معنی  
بت ست و پور بهای فارسی معنی پسری  
چون پدر و مادرش او را تدریست کرده بودند  
باین اسم می گشت از رشیدی -

فغ بالفتح معنی بت که بغری منم گویند از  
برهان و در سراج بالضم ست -

**فغان** بضم اول ابد و نادان از برهان  
در سراج و بعضی معنی حرامزاده نیز نوشته اند -

**فغان** بضم اول معنی ناله و فریاد این  
لفظ بکسر شریعت دارد مگر از لجه عراقیان

بضم اول مسموع ست و فغان از ناله بلند  
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار  
عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل

معنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم معنی  
بت ست و الف و نون برای نسبت  
حالا معنی ناقوس متروک گشته و بمعنی ناله و فریاد  
مستعمل شده -

**فغانی** تخلص شاعری -

**فصل فامع فا**

**فف** بالضم هر دو لب بهم چسبیده  
یکبار بزور دمیدن بهندی بچونک  
گویند از شمسی و غیره -

**فصل فامع قاف**

**فقه** بضم اول و فتح تانی دانشمندان  
علم شریعت جمع فقیه -

**فقاہت** بفتح دانشمندی و  
در یافتن و دانستن -

**فقاہ** بالضم و تشدید قاف و حاء  
همه گل و شکوفه هر چیز از منتجب -

**فقد** بالفتح کم کردن و کم شدن از صرح  
و منتجب در اینجا هر لفظ کم بضم کاف فارسی  
ست -

**فقیر** در ویش که قوت و کفاف چند روز  
عیال داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج  
باشد و هیچ ندارد از منتجب -

**فقار** بالفتح هره های پشت از گردن  
تا کمر از منتجب -

**فقاہ** بضم اول و مین همه یعنی بوزه  
که از برنج سازند و نشه می آرد از بهایم  
در سراج و در بحر الجواهر نوشته که بعضی شراب

بضم اول مسموع ست و فغان از ناله بلند  
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار  
عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل

غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب  
نیز و بعضی بمعنی بیاله و کوزه آورده اند  
و فغان آرزو در شرح سکندر نامه بمعنی  
شریت نوشته و در منتجب قوم ست که  
بضم اول و تشدید قاف شرابی که از برنج  
و غیر آن سازند -

**فقق** بضم اول و فتح تانی عتف ققاع که  
نوعی از شراب ست و فقتین نوعی از  
سپاردخ از برهان -

**فقیه** بضم اول بکسریم بمیش و

**فقق** بضم اول بکسریم بمیش و

**فقق** بضم اول بکسریم بمیش و

**فقد** بالفتح کم کردن و کم شدن از صرح  
و منتجب در اینجا هر لفظ کم بضم کاف فارسی  
ست -

**فقیر** در ویش که قوت و کفاف چند روز  
عیال داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج  
باشد و هیچ ندارد از منتجب -

**فقار** بالفتح هره های پشت از گردن  
تا کمر از منتجب -

**فقاہ** بضم اول و مین همه یعنی بوزه  
که از برنج سازند و نشه می آرد از بهایم  
در سراج و در بحر الجواهر نوشته که بعضی شراب

بضم اول مسموع ست و فغان از ناله بلند  
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار  
عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل

بضم اول مسموع ست و فغان از ناله بلند  
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار  
عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل

یعنی خوش طبعی از منتخب -

فکرت بالکسر اندیشه از منتخب -

فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول  
فتح ثانی جمع فکرت از منتخب شافیه -

فکار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح

و بمعنی جراحت هر دو آمده از سرخ و برهان

و از نجاست و لغت بمعنی معشوق گمان برند

غلط است - عاشق و کسایک و لغت بمعنی

فکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از

فردوس اللغات صاحب بهار عم نوشته که فکیف

برای استفهام حالت است که بهجت علوشا

اصی و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته

استفسار کرده میشود و کاف که بعد سے

آورد برای بیان وقت و حالت باشد

چنانکه در عبارت ابوالفضل یکے اندین

روابط در التیام و لا کافی است فکیف که

اینهمه و داعی جمع شده باشد -

فلک بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز

بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن آزاد

کردن و یکی از دو استخوان که دندان دران

مرکوز اند زیرین را فلک سفلی و بالاین

را فلک اعلی گویند بهین سی جبر انامند

از منتخب لطائف و صراح -

فکانه بالفتح و کاف فارسی و فون بجه که پیش

از ایام ولادت ساقط شود از سرخ و

برهان -

فصل فامع اللام

فلان بفتح بیابان از لطائف -

فلو نیامع نیست فکیف که ایفون و

بذرا بفتح دران داخل کنند از مصطلحات

فلزات بکسرتین و تشدید زائے

مجموعه های فوقانی جمع فلز است که بکسرتین

و تشدید زای مجمر باشد هر شکی که گداخته

شود و در آتش دآن هشت مشهور است مثل

آهن و ارزیر و مس و سیم و زر و اسرب

و حبت و سیاب در روین اختلاف است

بعضی گویند که مرکبت و بعضی گویند که

روین دو قسم است یکے کافی دآن کنیاب

ست و دیگر مصنوعی دآن بسیار

ست و متعارف داز همه سبکتر ارزیر

و برنج و روین از ترکیب حبت و مس

و ارزیر حاصل میشود از صراح و کشف و

قاموس و بحر الجواهر و مدار و شرح نصا

و غیره -

فلاحت بفتح و حای هله کشا و در

از صراح -

فلات بفتح و در آخر های فوقانی بمعنی

بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و

مجموعه فراخ از منتخب شرف و صاب

فلاکت بفتح فلک زدگی و نادار

و گردش زمانه از فردوس اللغات و

این مصدر جمع است وضع کرده متاخرین

فلان بفتح و حای هله و تنگاری و

فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح

و تشدید لام بمعنی کشاد و برزگر از منتخب

فلز بکسرتین و تشدید زای مجمر و بکسرتین

جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب -

فلک اطللس عبارت از فلک الافلاک

که آنرا در شرع عرش گویند چه اطللس بمعنی

درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه

از نقوش ساده میباشد همچنین فلک

نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب

ساده است -

فلس بالفتح پول که از مس میباشد

و جمع آن فلوس بضم تین ست اهل هند

بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین

نظر است از کشف -

فلح بفتح فاو کسر لام و عین هله بمعنی شگاف

و بمعنی تبر بزرگ که بدان همیزم شگافند

و کسر فاو فتح لام نیز آمده -

فلق بالفتح شگافتن و بفتح تین سپیده

بر صراح صادق از کشف -

فلک بضم اول و سکون لام بمعنی

کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بعضی

کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یک زن

آمده و بفتح تین بمعنی آسمان افلاک و فلک

بضم تین جمع آن از منتخب صراح و در

مصطلحات نوشته که فلک بفتح تین نام چرخ است

که در هر دو سرش سوراخ کنند در میان ازو

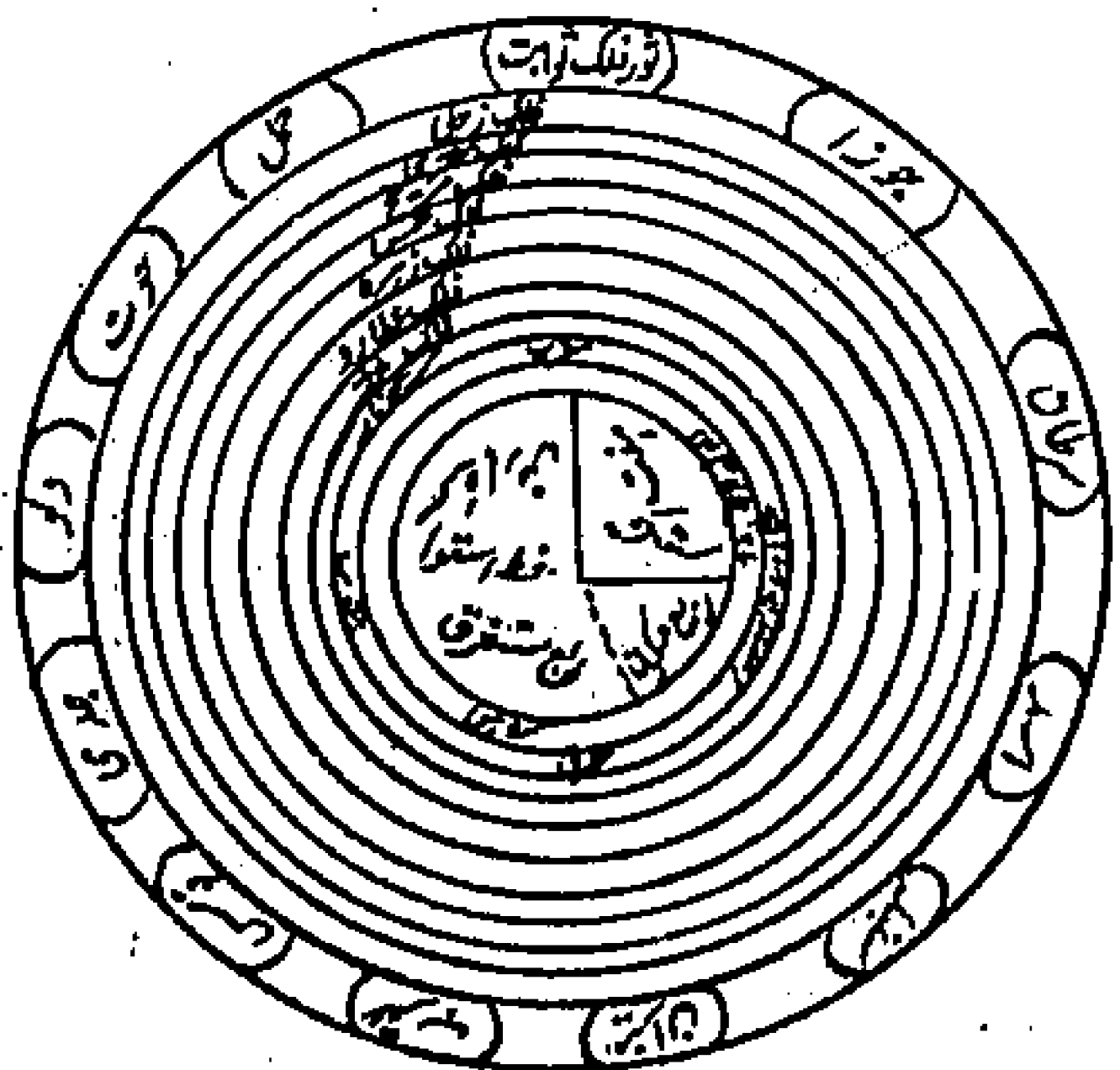
بگذرانند معلمان و هر دو پای طفل بازی

گوش افکنده آب دهنده نامر بوطاشود آنگاه  
چوب زنند

**فلک الافلاک** عبارتست از فلک  
انجم که آن آسمان همتاهاست یعنی بالای  
همه افلاک بر همه محیط است و بلسان شرع  
آزاعوش نامند بدانکه عالم همه یک کره است  
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه زائید گرد  
یکدیگر برآمده مانند پوستهای پیاز از آن  
نهی که فلک الافلاک است که محیط شده است  
بجميع افلاک ابتدای آسمانها از فلک  
الافلاک است و بفلك قمر منتهی میشوند و در  
جوف فلک قمر کره آتش است و در جوف آن  
کره هوا و در جوف کره هوا کره آب است  
و در میان کره آب کره خاک است و کره  
خاک کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه  
آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تمامه

نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب  
مکشوف است و بدانکه دوره کره زمین  
ست و چهار هزار کرده است و طول ربع  
مسکین از مشرق تا مغرب دو هزار و نه  
کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین  
هزار و شش صد و سی و پنج کرده و بعد مقعر  
فلک از سطح زمین چهل هزار و شش صد و  
دو فرسنگ است و بعد مقعر فلک از زمین یک  
و چهل و هفت هزار و شش صد و ده فرسنگ  
و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک  
الافلاک است از روی زمین سی و هشت  
لکه و ست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ  
ست و بعد محدب فلک الافلاک بحر خدای  
تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای فهم و  
تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر  
که مجموع عالم باشد نوشته می شود.

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



**فلا سگ** بمعنی فلاخن و سیابان  
از لطافت.

**فلقل** بضم هر دو فاء و کسره بر دو فاء  
دوای معروف و آن دانه های سیاه  
باشد معرب بلیل از منتخب در بحر الجواهر  
نقطه بضم هر دو فاء نوشته.

**فلخودن** بالفتح و خای معجمه راز  
نبه دانه جدا کردن از برهان.

**فلخیدن** بالفتح نبه را محصور کردن  
از برهان.

**فلیوان** بالفتح پیرو دکان و احمقان  
**فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چرا

که مخفف فلاخان است بمعنی آفت فلک  
اندازی که از رسن و تاسا زنده بپند

گویند و فلاخن بضم خای معجمه  
چنانکه مشهور است خطا باشد زیرا که

بعض استخوان بلفظ من و گمشتن  
قافیه کرده اند از سرانج و سرری و برهان

**فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان  
**فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم

این لفظ عربیت فارسیان یا در آخر  
آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در

قربانی کرده اند و در اصل قربانست بمعنی  
قدیم از سرانج و در منتخب مؤید و کشف

و مدار و مزبل نیز بضم اول است و به  
فتح خطاست.

**فاسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون



سین و جملہ و کسر طای مہل نام ملکہ است  
در شام از لب لا لباب -

فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید و او بمعنی  
کرہ اسپ کرہ خر کبسالہ کہ از شیر باز کردہ  
شدہ باشد از صراح -

فلو بفتح اول و کسلا و یای مجهول بمعنی  
بہودہ و بفائدہ از لطائف -

فلک شامی بمعنی فلکی ست کہ کوکب  
نابتہ بمعنی کوکب غیر سیارہ بروے مرکوز اند  
و آن فلک مشتم است در شرح آنرا کسی  
نامند و حکما آنرا فلک لبروج گویند -

فلک بضم با و ریشہ و آن چوبک مدور میان  
سورخ بود کہ برستون ہند و قرص کوچک  
سورخ دار کہ در دوک چرخ میکشند از  
منتخب مؤید -

فلذہ بالکسر ذال مجری پازہ جگر از منتخب  
فلسفہ بفتح حکیم و دانشمند شدن از  
منتخب تیسر نو را شد نوشتہ کہ این مصدر  
ست جملہ از فیلا سوا ما خود کردہ اند -

فلا سقم بفتح اول و کسر سین مہل حکیمان  
و دانشندان این جمع فلسفی ست کہ بمعنی  
حکیم باشند -

فلہ بضم اول و فتح لام مخفف شیرخیزین جوا  
نوزادہ کہ چون بر آتش ہند ہند و بستہ شود  
بہندی آنرا کھس پیوسی گویند از کشف  
در تشدید و سرور سے دور برہان بفتح و  
تشدید و تخفیف لام -

فلاطوسی نام حکیم از برہان و بعضی شامی  
سکندر نامہ نوشتہ کہ فلاطوس نام پہلونی  
بودہ است و در کشف مسطور ست کہ قومیت  
نہایت دلاور و در فرہنگ مدرہ کہ فلاطوس  
وزن یک درم را گویند -

فلونی بمعنیست کیف کہ افیون و  
بذر البیج در آن داخل کنند از مصطلحات  
فلس لومانی بمعنی خر ہرہ نوشتہ اند  
مگر در کتب لغت یافتہ نشدہ -

فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین  
مہل وفا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب  
ست فلسفہ کہ بمعنی حکیم و دانشمند شد  
کذا فی المنتخب -

فصل فامع میم  
فم بفتح و تخفیف میم بمعنی زبان از شرح  
نصاب لطائف و در منتخب پیر سر حرکت  
بمعنی دہان و تشدید میم نیز آمدہ -

فصل فامع نون  
فنا بکسر اول بمعنی حوالی و لواحق بمعنی  
گرداگرد خانہ و پیش سری کہ فراخ و کشادہ  
باشد و بفتح اول پسری شدن و نیست  
بودن و نز و صوفیان زائل شدن فقر  
و تیز در میان حدوث و قدم از منتخب  
و لطائف -

فج بفتح اول و سکون نون و حای مہل  
سیر نشدن اسپ آب بمعنی کمتر نوشیدن  
از سیری از منتخب صراح -

فند بفتح و دروغ و خطا و سستی را سے  
از صحاح و منتخب در استعمال فارسی بمعنی  
بکر چنانکہ در برہان ست -

فینخوش بفتح اول و فتح جیم و مخم نون  
ثانی و شین معجز جیم آہن مصنوعی از برہان  
فندق بضم اول و ضم دال میوہ است

ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابہ بسر  
انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاہی کنایہ  
از آن باشد لب معشوق و گاہی لکشت  
خوابتہ معشوق در بندستان کہ تخم  
فندق از ولایت سے آید آنرا نیز فندق  
میگویند و بدوا بکار سے برند و لفظ فندق  
بمعنی گوی کہ بدان باز سے کنند بمعنی

کار و انسر کہ بر راہ باشد و نام موضعی ست  
از منتخب بحر الجواہر و مدار و ہمار عجم و برہان  
و در لطائف بکسر اول و ضم دال -

فناک بفتح تین و کاف عربی جانوری سے  
است پشیم سفید رنگ از پوستش پشیم  
سازند و پوستش را نیز فناک گویند از  
برہان و برہان -

فنجان بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون  
پیالہ کوچک کہ در آن قہوہ پر کنند و این  
ظاہر معرب پنکاست کہ در فارسی بمعنی  
پیالہ باشد از مصطلحات -

فن خوردن و غا خوردن -  
فندق بستن سرگستان بختا بختین  
کردن -



فن بالفتح و تشدید در عربی حال دگونی  
و نوع از هر چیز در اندن از منتخب و در  
استعمال فارسی تخفیف نون یعنی هر دو او

کشته شد  
**فندق** شکستن کنایه از بوسه  
دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم -

**فندق زدن** آن باشد که دست  
چپ را مشت کنند و در انگشت سیاه دست  
راست بزنی در این انگشت سیاه در دست  
چپ زنده که آواز برآید از بهار عجم و  
برهان -

**فصل ف مع واو**  
**فوجات** بالفتح و حای مطلق بوجه  
خوش از منتخب شمسی -

**فوات** بالفتح یعنی نیستی و در گذشتن  
از منتخب -

**فوت** بالفتح در گذشتن است  
و حای این صیغه است از صراح اگر چه این لفظ  
مصدر است لیکن در عرف مردم یعنی فنا  
مستعمل میشود -

**فومات** بالفتح و منها جمع فوه که میخندند  
است -

**فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و باللفظ کشیدن  
مستعمل است از بهار عجم -

**فواح** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم  
است و حای مطلق چیزهای خوشبو دهنده  
و بوی خوش از منتخب -

**فوا وضم اول و فتح همزه** که حرف دوم  
است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت  
واو نوشته میشود بر وزن مراد یعنی دل  
و معنی در دل گذاشتن و انتخاب و لطافت  
و شرح انصاف و اصرار و در منتخب نوشته  
که فوا و بفتح و بوا و معنی دل نادرست  
تم کلامه در اینجا مکرر نوشته شد بنا بر مصلحت  
تا جویند بیاید -

**فوا وضم و واو معروف** معرب پولاد از  
کشف و شرح انصاف -

**فوار بالفتح** در راه مطلق معنی هنگام وساعت  
دزد و معنی جوش خواه در دیگ باشد  
خواه در چشمه و جز آن از منتخب کشف و  
ضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه  
قنوج از برهان -

**فوز بالفتح** و زای مجرستن و رسیدن بخوبی  
بمقصد و فیروزی از منتخب کشف و در  
لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که  
معنی بینی چهار پایان و چهره به نام است -

**فواق بالضم** بر وزن غراب با دیکه از  
سینه برآید زیرا که از قعر معده صعود میکند  
بطرف فوق بغاری آنرا که یک گویند  
کبیر سرد و باد هر دو کاف عربی یکی  
بهندست نامند از منتخب قاموس غراب  
اللغات و در منتخب نوشته که هم معنی حالتی  
که دقت نزع نفس را میشود -

**فواصل** بخششهای بزرگ و عطا باشد

نیکو از منتخب بعضی از محققین نوشته اند که  
فواصل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل  
باشد چون وصف فاعلیت امر متعدی  
است لهذا استعمال فواصل در اوصاف  
متعدیه می باشد یعنی صفاتی که از فاعل  
بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا  
و علم و من و ادب و فضائل جمع فضیلت است  
که صیغه مصفت مشبه باشد چون صفت  
مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است  
لذا استعمال فضائل در اوصاف لازم  
می باشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی  
غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و حیا  
و اصالت و غیره -

**فواصل** کبیر صاده مطلق کلمه ای ادا و آیات  
قرآن مجید بمنزل قوافی در شعر از منتخب -

**فوقل بالضم** و واو معروف و فتح فای  
دوم سیاری که با برگ تنبول میخورند و این  
معرب پول است از منتخب کشف و  
رساله معربات -

**فوم بالضم** سیر که بهندی اسن گویند و معنی  
گندم از شرح انصاف و منتخب برهان -

**فوران بالفتح** جوش و بالضم نام شهر  
قنوج از برهان -

**فواره** بالضم و تخفیف سر جوش از بحر لغات  
و صاحب بهار علم نوشته که این لفظ  
مستحدث فارسی زبانان عربی دان است  
از ماده فور که معنی جوشیدن است اشتقاق

کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فواره بالفتح  
و تشدید و او معروف است بعضی گویند که  
ظاهر صیغه مبالغه است از فور یعنی جوشیدن  
لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف  
فارسیان متعرب باشد و از قاموس  
بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در  
منتخب نوشته فواره بالضم آنچه در دیگر جوش  
کند و بالفتح و تشدید و او بسیار جوش کنند  
تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و  
تخفیف پهلوه که لفظ هندی الاصل است  
منسوب به پهلوه که هندی قطرات باریک  
را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی  
برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده  
آی نقل که در او آخر الفاء عربی برای نقل  
از معنی و صفتی بمعنی اسمی می آید لاسی کردند  
و چنانکه مادر لفظ خلیفه و ذبیح و کافی و شافیه  
و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه  
قرنقل و اطریق معرب کرن پهل و تری  
پهل.

فوطه بالضم کمر بند و جامه نادر و خسته و رنگ  
حامی و معنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی  
زیر که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوطه  
ستای فوقانی بوده و فوطه بطا لغت است  
از سراج و مؤید و مصطلحات و مدار و چهارم  
فوه بالضم بوی خوش چنانکه در مغرب  
و دیوان است و صاحب هذب اللغات  
بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن

نوع بمعنی دمان و افواه جمع آن از  
منتخب بالضم و تشدید و او مفتوح و  
غنی بمعنی چوبهای باریک مائل بسخی  
باشد و جامه را بدان رنگ سراج رزند  
بهندی آنرا مجیطه گویند از برهان و سراج  
فواکه بالفتح اول و کسر کاف و های ملغوظ  
میوه و او این جمع فاکه است که بمعنی میوه  
باشد.

## فصل فامع

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیل  
باشد در اعداد و ابواب فصول و غیره  
در ابتدای کتاب غیر آنکه دران بطریق  
احمال اسامی ابواب و فصول و غیره  
بیان کنند و بعرب آنرا فهرس گویند بحد  
تای فوقانی درین صورت فهرس معرب  
اوست از برهان و سراج و در مؤید و تشدید  
فهرست بالفتح نوشته.

فهرست بالفتح بمعنی بوز که جالوز شکاری است  
بهندی چنانکه گویند از منتخب شرح  
نصاب.

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست  
از سراج و رساله معربات و غیره.

## فصل فامع یا می تحتانی

فیفاک بالفتح و صرف سوم نیز فاست  
معنی بیابان هموار از شرح نصاب شرح  
فیفاک بالفتح جوشی جهنم از شرح خاقانی و در  
دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در سراج و

منتخب معنی فسخ مؤید معنی مذکور است و در  
برهان فجا بالفتح وزن و جیم عربی خمیازه و  
تشمیره و بادیکه بوقت باریدن برف  
دزو.

فیوحات بنفستین و حامی هله و میدنی  
بوی خوش و از زاینه های بهار و فرائضهای  
بسیار و این جمع الجمع فسخ است که بالفتح  
معنی میدن بوی خوش باشد کذا  
فی المنتخب جمع فیوح است.

فیخرج بالفتح اول و سکون تحتانی  
ضم حامی هله و فتح ذال مجر و جیم عربی  
حالتی باشد مثل حالت پ که خمیازه  
و فازه در سخی روی و چشم از آثار او است  
این لفظ معرب پیوده است از هند و  
الامراض.

فید بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه  
معه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از  
منتخب در کشف و سرر و برهان  
نام موضعیت در راه مکه و در اللبالباب  
نام شهر در راه مکه و در منتخب برهان  
معنی نوا میدن و فتح نیز آمده.

فیل بت ترکیبی است در بازی  
شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگری  
هله های خود در پس پیل خود و پیاده  
نهند تا این هر سه تقویت و آید هر یک  
نمایند و هله حریف را با این طرف  
آمدن دهند.

فیروزمند درین لفظ کلمه مند زائد است  
و یعنی تحقیقین نوشتند که زائد نیست بلکه گاهی  
الحاق حرف نسبت اسم ملحق بر اسمی مصدر  
کنند پس درین صورت فیروزمند یعنی فیروز  
باشد و از همین قبیل است مان در شادمان  
فیروز با کسر د یا سی معروف و بالفتح  
نیز مصدر ب پیس و ز که بیای  
محول باشد یعنی کامیاب چون  
بیای محمول در عربی نباشد و در تعریب قبل  
آنرا گاهی کسور و گاهی مفتوح خوانند  
ولهذا در قاموس است که فیروز آباد فتح و کسر  
نام شهر از سراج و رساله معربات -

فیلقوس نام پسر اسکندر و این مرست  
از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس  
که بمعنی میرست حاصل آن امیر لشکر است  
از کشف -

فیلاقوس و فیلقوس نام حکیمی نام  
پسر اسکندر از برهان -

فیشاغورس بالفتح و غین بمعنی منوم  
نام حکیمی است و این معرب پتیا گورین است  
که ششم کاتب فارسی و او معدوله باشد از  
رساله معربات -

فیضش بالفتح و ضا و معجه بسیار شدن آب  
رو چنانکه از اطراف بریزد و درختان آب  
و غیر بسیار و فاش شدن خمر از مخب و  
بطائفت ملج و شرح نصاب -

فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و بمعنی زیر

دوست دار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف  
مرکبست از فیل که زبان یونانی بمعنی غیب  
و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی  
علم و حکمت باشد و جمعش فلسف و فیلسوفی  
منسوب ب آنست از بحر الجواهر و کشف در  
برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلسوف  
معنی دوست دار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی  
دوست دار و سوف بمعنی حکمت -

فیصل بفتح فاء و صاد و هاء عالم و حکم که  
فیصل کند میان مقدمات حق و باطل  
فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند  
و این مجازست از بهار عجم و مخب -

فیل تل توده چیزیکه بقدر قامت  
فیل باشد -

فحش بالفتح و حیم مفتوح بمعنی سداب و  
آن گیاهی است مثل پودینه از برهان و  
مخب -

فیروزه آهن فیروزه کهنه بهتر و خوش  
رنگ بیش قیمت باشد -

فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن  
آب از بسیاری و جاری شدن آب  
و فاش شدن خمر از مخب و کشف بهار  
عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصداق  
در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن  
لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان  
و سیلان و خیران و میلان و غشیان و  
دوران و جولان و طیران و دوران و

ایمان و غیر هم مگر فارسیان بعضی را ازین  
الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از  
مزیل و غیر آن -

فیل باران باران آخر بزرگال  
آن بشارت باشد از مصطلحات -

فیروزه بالکسر یا سی معروف معرب پیرزه  
که جوهریست سبز رنگاری رنگ بفتح اول  
نیز آمده -

فیلوله بالفتح و لام منموم ضعیف است و تیدیر  
و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب  
چون است از شرح نصاب -

فیقه کبیر فاد فتح همزه که حرف دوم است  
و حرف سوم های مخفی که در اصل بالوده  
پس لفظ فقه بمعنی گروه مردانست کذا  
فی المنتخبین لفظ درینجا بنا بر مصلحتی مکرر  
نوشته شد -

فی الحمله بمعنی من وجه و اندکی بمعنی  
حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نوراشد  
فیروزه بوسحاتی نوعی از فیروزه خوب  
که کان آنرا بوسحات نام شخصی در تیشاپور  
پیدا نموده بود شرح مکنند زامه از خان  
آرزو و دیگر ثقات -

فیروزه حیابی فیروزه که بصل حباب  
برای تخته و گنبد دار باشد -

فی بالفتح سایه هر شیئی پس از زوال یعنی  
سایه هر چیزی که بعد نصف النهار باشد و  
طل سایه پیش از نیم روز از مخب و لفظ

سواى معنی مذکورہ بمعنی خزان و غنیمت و باز گذشتن و جہاد و کسر شدن است کہ در عربی

کی حروف جاره باشد و در فارسی ترجمہ آن لفظ در است۔

فیانی فتح اول و فای دوم مکسور بیابا ہوا این جمع نیفاست از کثر۔

## باب قاف

فصل قاف مع الف

قائم انگشت نما قافی کہ موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و خاطر ناقص غیر مؤلف میرسد کہ عبارت از پوست قافی باشد کہ مع دم آن باشد کہ بصورت انگشت میباشد و بدست داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکہ قائم انگشت نامراد از آن بہتر باشد چہ کہ چیز بہتر را با انگشت نیماید۔

قاضی بیضا صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شہرست در فارس۔

قالب بفتح لام کلام ہر دو دست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکہ بدان نقش چینیٹ برجامہ کنند بہندی آنرا چھاپہ گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب مدار و خیابان و بحر الجواہر و چراغ ہدایت۔

قاب در آخریای موصدہ خوان طعاک این لفظ ترکی است از بہار عجم و در مصطلحات نوشتہ کہ قاب لفظ ترکی است بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام است آنرا قاب نیز گویند و بمعنی آوند و یا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضہ کمان و خانہ کمان و مقدار چیزیکہ گذافی از منتخب و چراغ ہدایت

نوشتہ کہ قاب بمعنی خانہ عینک آئینہ و استخوانہا کہ بدان قمار بازند بہندی پالنسہ نامند۔

قامت بمعنی قد و اشارتست باین کلمات کہ بوقت استادہ شدن امام در تکبیر گویند قدامت الصلوٰۃ۔

قائم کبسون فرمان برندہ و دعا خوانندہ در نماز و خاموشی از منتخب لطائف قاورات بضم ذال معجم پدیدہا و نجاست ہا از منتخب۔

قاضی چرخ ستارہ مشتری کہ سعد اکبر است۔

قاندشتہ و نشینندہ درینکہ از حیض و زادن بازماندہ باشد از منتخب۔

قاند کبسر ہمزہ کہ حرف ہم است عصا کش مردم کور و بمعنی لشکر کش و سردار فوج از منتخب۔

قاصد آہنگ کنندہ و راہ راست رونندہ و جوب شکندہ و گاہی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل ہمی آید۔

قارہ ہر اسے ہمد و ترکی ہر را گویند و بری بمعنی قیر و آن بمعنی ست سیاہ لہذا نسبت این لفظ بجزای سفید و سیاہ ہر دو کنند از سراج و برہان و لغات ترکی

وقار بمعنی قیاس از متخبط نیز در عربی قارہا مشدودہ بمعنی قرار گیرندہ کہ صیغہ اسم فاعل است از قرار۔

قاصر کوتاہی کنندہ از منتخب۔

قاطر قدر کی استر را گویند ظاہر این لفظ بتاکے فو قافی بودہ متاخرین بطا بدل کردہ اند۔

قائم شکر در ترکی بمعنی آمیختہ اند۔

قاسر کبسرین ہلہ بز و برکارے ہلاندہ از سراج و منتخب۔

قائشور بضم شین معجم اسپ یا زدم از شرح نصاب و در منتخب نوشتہ اسپ

دہم از دہ اسپ کہ پس ہما سپان و در آن را نسک نیز گویند۔

قادر انداز و قدر انداز بمعنی تر انداز کامل ہنر و بی خطا از رشیدی و بہار عجم و برہان و چراغ ہدایت۔

قائم انداز شرطیخ باز کامل و بنیظرو مراد بمعنی قالب بہار عجم و برہان۔

قازہ ہر اسے معجم نام طائر معروف این لفظ ترکی است از سراج و غیرہ و آن توکی از بطاست۔

قلموس دریاے عمیق و جاکزرف

ترین از درویشان در یاد نام کتابست  
در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروز  
آبادی از منتخب شرح نصاب از یوسف  
بن مانع -

قابوس بیکاموده و سین هله نام پادشاهی  
معرک دوس از منتخب بعضی نوشته که نام  
حکیمی که پادشاه استرآباد بود -

قاس لفظ ترکی است بمعنی ابرو و بمعنی  
پاره دراز که از جانب طویل میوه تراشیده  
باشند بهندی بچانک گویند -

قاص تشدید صا و هله قاصه خوان و  
واعظ و بر پی کس آینده و خبر دهند از  
منتخب قاموس -

قاصع شکننده و غوار گرداننده از  
منتخب صراح -

قاصع بعین هله قال زننده بقره و  
دستور گشتی کننده و کسیکه موی سر او بجلت  
ریشته باشند و قبول کننده مشورت و کسیکه  
از ایستاد از آنچه فرمایند از منتخب غیره -

قاصع در آخر عین هله بمعنی زمین هموار و  
فراخ از کشف منتخب -

قاصرات الطرف زنانی که گوشه  
چشم بسوی غیر شوهر خود نگردانند -

قاف نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته  
اند که از زمر دست از منتخب -

قاطع طریق بمعنی قطع الطريق که  
رهزن باشد -

قابق و قنق در ترکی بمعنی ترشی که  
در آشپها کنند از صراح -

قاشق بضم شین معجمه چمه و این لفظ  
ترکی است -

قادر علی الاطلاق صاحب قدرت  
بر هر کاری -

قاق لفظ ترکی است بمعنی گوشت خشک  
کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجاز

بمعنی لاغری و زار از برهان و در منتخب نوشته  
که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات

نوشته که قاق بمعنی قسمی است از زمان عرب  
کاک میت بلکه تصرف فارسی زبانانست

که میخواستند که بخرج حرف زنند کاک  
راقاق گویند -

قائل بکسر همزه گوینده و قیلو کننده  
از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطا

خود -

قابل پیش آینده و قبول کننده و سال  
آینده و برادر و پسندیده و ضامن

از منتخب -

قال مقال گفتگوی بسیار از  
جرایع هدایت -

قائم بضم قاف دوم جانوریست که  
پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و

از آن پوستین میسازند از برهان -

قائم اصطلاح شطرنج بازان آنکه  
هر دو در یک برابر باشند از فردوس اللغات

قازغان بزرگوین مجتین و یکمین

از لاطائف و در غرائب اللغات نوشته که

قزغان بمعنی غرغری آهنی که در آن روغن  
انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرعالی

گویند و این لفظ ترکی است -

قآن بروزن سامان لفظ ترکی است

نام پادشاه بس عادل و سخنی و عاقل پس  
چنگیز خان و خالاقب پادشاه کرکشان

و مجازا هر پادشاه جلیل القدر را گویند  
از لغات لفظی و رشیدی -

قاطن بکسری هله مقیم -

قاطنین مقیمان و باشندگان مند  
مسافری -

قاب قوس مقدار دو کمان -

قال کردن حرف زدن و غف -

خواندن -

قانون این لفظ سریانی است و یونانی  
بمعنی اصل هر چیزی و مسطر کتاب مسطر

جدول و نیز مقیاس هر شیئی که اندازه  
کردن هر چیز و مجازا بمعنی قاعده و دستور

و نام کتاب یوعلی بن سینا در علم طب نام  
ساز معروف و آن نسخه باشد بین بآمار

بآسه بسیار تا لفظ مقیاس هر شیئی از بحر الحوائج  
و صراح و قاموس و شرح تہذیب باقی

از جا باشد دیگر و در برهان نوشته که قانون  
معرک نون است برای معالجه رنجد کور -

قاسش زمین بمعنی خنای زمین -

قائم ریختن مغلوب شدن از  
برهان و بهار عجم -

قارن بفتح زار همل نام پہلوئے در زمانہ  
رستم از برهان و نام پسر خان خانان نام  
عبدالرحسیم -

قاسم برادر شوہر و برادر زن از لغات  
ترکی -

قاسمین ہر دو لایچی سرخ و سفید -

قالب تہی کردن بیہوش شدن  
و جان دادن از شرع الشعرا -

قالب بمعنی خون داین لفظ ترکیست  
از لغات ترکی نوشتہ شد -

قافیہ شائکان قافیہ شمل بریلیری  
جلی کہ حرف زائد را باصلی قافیہ گردانند چنان

دلیران و مرمان را با جان و زمان یا آہنیز  
و نگین را با نسوین و چین یا خندان و گرا

را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گشتن  
و سوسن قافیہ آرمند و شائکان و در فارسی

کار کہ حکم حاکم کنند بے مزد و منت بہندی  
بیگار گویند چون کار بیگار زشت خراب

باشد چہمین این قسم توانی نیز بسبب بی  
اہتہامی و زشتی آن کار مشابہت دارد لہذا

این را نیز شائکان نام نہادند از رسائل  
توانی نوشتہ شد -

قافیہ تنگ شدن عاجز شدن  
در گفتار و کردار از برهان و سراج -

قاسمین مستبرین -

قاسمین کبسر زن و کسرتای فوقانی  
فرمان برندگان و دعا خوانندگان در  
نماز و خاموشان -

قالس لفظ ترکیست بمعنی غالیچہ کہ  
فرش مشہورست -

قاپو لفظ بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی  
دروازہ و لفظ بای عربی در ترکی بمعنی فر

قاپیہ کبسر طامی ہمل و فتح بای موحده  
و این لفظ و اما منصوب منون مے آید

و معنی این لفظ قاپیہ تمام و ہمہ است  
از بدار و شرع نصاب بہار عجم و غیرہ -

قاب خانہ قمار خانہ چہ قباب بے  
موحدہ در اصل بمعنی استخوانست کہ بد

قار میا زند از چراغ ہدایت -

قارورہ حقہ باردت و نوے از پیکان  
و بمعنی شیشہ منزدا لجا شیشہ کوچک مدور

کہ بصورت مثنائہ سازند دوران بول  
پر کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند

پس این مجازا باشد تسمیہ حال باسم  
محل از بحر الجواهر و لطائف -

قافلہ بضم قاف دوم الایچی کلان کہ  
پوست آن سرخ مائل بہ تیرگی باشد

از برهان -

قاہ خندہ باد از از برهان -

قابلہ کبسر بای موحده در اصل لغت  
بمعنی متکفل و ضامنست مگر بمعنی آید

کہ بوقت تولد تدبیر و خدمت بچہ دزد کہ کند

از شرح نصاب یوسف بن مانع -  
قار عہ حادثہ زمانہ و سختی و بمعنی قیامت  
از منتخب لطائف -

قاہرہ غالب چیزہ و زبردست و نام  
شہر در مصر از منتخب غیرہ -

قافیہ در لغت از پی رونده است داین  
لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن

ست چون بیشتر آنست کہ قافیہ در پی  
باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آہاد واقع

میشود گویا از پی آہا می رود لہذا قافیہ نام  
گردید و با اصطلاح عبارتست از

مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ مشابہت  
الاولیٰ و آخریٰ لفظی متغائر المعانی کہ واقع

اند و را و آخر مصرعہ یا بیت ہا از رسالہ  
عطائی و دیگر رسائل قافیہ -

قاعدہ کبسر عین ہمل زن نشستہ و  
بمعنی دستور و بنیاد از منتخب -

قافلہ کبسر فاگروہ از سفر باز گردندہ  
ماخوذ از قفول کہ بمعنی از سفر باز گشتن

ست کذا فی الصراح حالا براسے قفول  
خیر میخہ گروہ بسفر رونندہ نیز استعمال نمایند

قائمہ بمعنی پایہ از مؤید و با اصطلاح  
علم ہندسہ آنرا گویند کہ خطی مستقیم را

بر خطی مستقیم مفروش بہنجی نصب قائم کنند  
کہ از ہر دو پہلویش دو زاویہ برابر یکدیگر

پیدا شوند پس ہر یکے را ازین زاوئین  
زاویہ قائمہ گویند و ہر یکے را از ان خطی قائمہ



بدانہا زادیہ قائمہ پیدا شود عمود مانند  
شکلش اینست۔

عمود  
عمود

قافی کسرون بمعنی بسیار سرخ از شرح  
نصاب منتخب درین لفظ بسیار تردست  
ظاهر توافق لسانین باشد میان عربی  
و ترکی۔

قاری خواننده از منتخب۔

قاسی سخت سیاه دل از منتخب۔

قاصی بصاد و ہلم نہایت رسد از  
منتخب بمعنی بعید و باشندہ راہ دور محل۔

قاصی حکم کننده و ادا کننده۔

قالی کسر باء فارسی و ترکی دروازه  
را گویند۔

قالی نام قوم۔

فالوچی بای فارسی بمعنی دربان و این  
لفظ ترکی است۔

فصل قاف مع بای موحده

قبایفتح جائزہ و تہی معروف و بضم ضعیفست  
نزدیک مدینہ منورہ کہ مہدی قبا منسوب  
آنست از منتخب۔

قبیہ عشیری بفتح تین شتر بزرگ بار بسیار  
کشید و جانور است در دیا و چیزی سخت  
بزرگ خلقت نام شاعریت معروف  
بفصاحت از منتخب۔

قبای قبا بای کوچک برہان قاطع۔

قباب کسر اول و دو باء موحده  
جمع قبة و ہندی قبرا کلس نامند و قبا  
بالضم چنانکہ مشہور شدہ خطاست از  
کشف و منتخب۔

قبب کسر قاف و فتح بای موحده  
اول جمع قبة۔

قبیب بالفتح بدوقاف و بدو باء  
موحده نعلین چوبین و معنی در و غلوی  
و شتر مست آواز کننده و شیر غرندہ و اندک  
فراخ زن و مہرہ است کہ بدان جاہارا  
مہرہ کنندہ از منتخب۔

قباحت زشت و بدی۔

قبج بالفتح و جیم عربی کبک طائر  
معریہ است از منتخب۔

قبج بالضم زشتی از منتخب۔

قبج زشت و نازیبا۔

قباح زشتیہا۔

قبوح بفتح اول و شم ثانی زشت زبون  
از فردوس اللغات۔

قبوا بالضم نام یکی از پادشاهان کیان  
و نام پدر توشیردان و او از آل ساسان  
بود نام معزالدین کہ پادشاہ دہلی بودہ است  
ہر پادشاہ عظیم الشان را گویند از برہان  
و سراج و لطائف در جو اہل الحروف نوشتہ  
کہ در اصل این لفظ کواد بود زیرا کہ قاف  
در فارسی نمی آید۔

قبیق انداز بفتح تین تیر انداز ہدف نهند

چہ قبیق بفتح تین و ز ترکی کہ دورا گویند دور  
زمانہ قدیم ترکان کہ دوسے از جو ب راز  
آویختہ نشانہ میزدند حالابجای کہ طشت  
را میزنند

قبلہ گاہ محوس کنایہ از آتش از  
برہان۔

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین ہلمہ  
آتش گرفتن و بفتح تین بارہ آتش کہ بی  
و دو باشد از شرح نصاب صراح۔

قبص بالفتح و صاد ہلمہ بکشتان  
گرفتن چیزے و بفتح تین در و سکون دور  
جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر  
پادشاهان از منتخب۔

قبض بفتح تین در و کسری شکم از بحر الجوار  
و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی  
و در عروض نام زحاف و آن انداختن تیر

چشم ساکن است چون در بحر ہرز یاے  
مقا عیلمن بمقتد مفاعلمن بماند و در بحر  
مقارب از فعلن وزن بیند از مذ فعلن  
بماند بضم لام۔

قبیاق بالکسر نام دشتی ست میان  
توزان و ترکستان کہ آراک بخایا ریر  
و مردم کش پیاشند متاخرین از عالم تہمت  
الحال با سہم لہل باشندگان آنجا را نیز  
قبیاق گویند و مجازاً لفظ قبیاق بمعنی  
بیباک نیز می آید از برہان و لغات  
ترکی و شروع۔



**قبول** بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر شاذ است و بضم تین پیش آمدن از صراح و مقرب و بعضی که یا و تا و را خرافه و دود قبولیت گویند غلط است از مزمل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید۔

**قبیل** بالضم فرج زن و شمیتین بمعنی گروه و بمعنی ضد و بر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف فتح باء موحده بمعنی طرف جهت و جانب مجازاً بمعنی طریق هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و پیشین یعنی زمین از منتوب کشف بحر الجواهر **قبائل** گروهها جمع قبیل از منتوب **قبیل** پذیرفتار و بمعنی گروه مردم از منتوب **قبیله** الاسلام بضم قفب شهر بخارا و در منتوب نوشته که لقب بصره است۔

**قبایرون** چاک کردن جامه و پیراهن از بهار جم و چراغ هدایت و جهانگیری و شرح **قبه** بالضم و تشدید باء گروه آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد چون قبه مشرقیه عازان از منتوب گاهی مراد از آن چتر و خیمه و قفه باشد و بمعنی کنگره و کس نیز آید و در رساله معریات نوشته که مغرب که است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته۔

**قبیره** بفتح قاف و ضم باء موحده و سکون را و اهل و غیره معجزه ترکیست بمعنی بهلولان و استخوان پیروز۔

**قبیله** بفتح اول و مجازاً بمعنی

نصامتی نامه و خط شرعی از منتوب صراح و مؤید و کشف مدار و مزمل و بکسر خا که مشهور است۔

**قبیلہ** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و بهتی که بدان رو کنند و نماز از منتوب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبیلہ در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر بر اسم نوع باشد اگر چه قبیلہ مصدر است مگر بمعنی منقول مستعمل **قبیلہ** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشد از برهان۔

**قبضه** بفتح اچمه در مشت گیرنده و دست چیزه و بالضم مقدار یک در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزه از منتوب و مدار و صراح۔

**قبره** بالضم و تشدید باء موحده طائر است خوش آواز و حاجی مثل پد پد دارد از شرح نصاب در منتوب نوشته که چاک است که آنرا پرستون نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در مؤید بمعنی رخا ب نوشته **قباق** فکشی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی بدت زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و پشت مس یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه نمایند و سوران در عین دو اندک و پیر یا تنگ بران طشت میزنند و در زمانه

قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدو طلائی یا نقری از آن چوب می آویختند چه قبلی بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند۔

**قبولی** قسمی از پلاو که برنج بادل نخود آمیخته می پزند۔

**قبضی** بالکسر نامی هبله منسوب بقبط که شخصی بود از بنیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد اویند۔

**قبضه بهرامی** نوعی از گرفت قبضه

کمان است و آن چنان باشد که بغض و بنصر و وسطی قبضه را گرفت مینماید بسیار و اہام راحله و اگر کرده چند تیر آن

میگیرند تا بوقت زود انگنی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت

قبضه کمان منسوبست بهرام که یکی از استادان فن تیرانداز بوده است۔

**فصل قاف مع تائی فوقانی**

**قتلی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام که در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتل است۔

**قتل** بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکیست بمعنی ترشی که در آتش کنند و نان خورش سازند از برهان و صراح۔

**قتیل** بمعنی مقتول می آید یعنی کشیده

خواه زن باشد خواه مرد از کشف و مخفی  
قتال کبیر اول با هم جنگ سلاح و کارزار  
کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و  
قتل کننده -

تمام بنفع بمعنی گرد و غبار از منتخب و  
شرح نصاب -

قسمی بالضم و تشدید در ترکی عند ترجمه  
را گویند -

**فصل قاف مع ثانی مثلثه**  
قتا بالکسر تشدید ثانی مثلثه بمعنی خیار  
و راز از منتخب شرح نصاب -

قتل بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ  
کوهان از منتخب و لغتین با وزنگ آن از  
خیار کوچک باشد از منتخب شرح نصاب صحیح

**فصل قاف مع جیم فارسی**  
جیم بالضم پیش از شاذ حاکم از برهان  
و لطائف ظاهر این لفظ ترکی است -

**فصل قاف مع حای جمله**  
ح بالضم و تشدید بمعنی ساده و خالص  
و درشت و جفا کار از منتخب -

حفت بالکسر کاسه سرین استخوان فقی  
دماغ از قاموس و صراح و کشف -

**مظان** بالفتح نام یکی از بنا برسام  
بن نوح علیه السلام -

فحیم بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از  
قحاب که بالضم است بمعنی سرفه و سوال  
چون فواحش عرب مردم را آواز سرفه

طلب می نمایند لهذا این اسم موسوم  
شده -

**فصل قاف مع وال جمله**  
قدمت بالکسر و قدامت بفتح و برینه  
شدن و کهنگی -

**قدح** بالفتح قرقاقتن شکستن خوردن  
کرم چوب دندان را و آتش زدن و عیب

کردن و طعنه زدن و رنوب کسی آن  
ضد مدح باشد و لغتین کاسه بزرگ بالکسر

تیرنی پیکان و تیر قارو آن دوازده تیر باشد  
که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید

و کشف و منتخب لطائف -

**قد** بالفتح و تشدید دال بدرا از شکافتن  
و از پنج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن

بیابان و بالاد قدامت و قلیع اعتدال  
و پوست بزرگاله که از آن ظروف سازند

از منتخب تخفیف دال نیز آمده

**قدید** بفتح بر وزن شدید بمعنی گشتی  
که آزار دهنده آفتاب خشک کرده نگاه دارند

تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند  
و پارچهای آن گوشت را در از و تنگ

می تراشند تا زود خشک و از منتخب برهان  
و کشف -

**قدر** بالکسر بمعنی دگ خواه مسین باشد  
خواه سفالین یا کتان باشد یا کوچک

و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی  
و بزرگ داشتن و اندازه چیزی اندازه

کردن و قسمت در روزی و تو انگری  
و به نیازی و ملاقت و لغتین قضا

و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم  
کلی عمل الهی در روز ازل و اندازه

کرده خدای تعالی برای بنده و مراد  
تقدیر از منتخب مدار و بهار عم و در

مصطلحات نوشته که قدر لغتین و بفتح  
اول و سکون ثانی برابر و مساهم و ترکی

نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر سکون  
دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در

صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای  
بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده هم کلام

**قدر** را ند از تیر انداز بخطا که تیرش  
بخطا نرود از چراغ هدایت و رشیدی

و برهان -

**قدس** بالضم و لغتین پاکیزگی و پاک  
و نام کوهی از منتخب و کشف صراح

لغتین پاک پاک شدن و بالضم و  
سکون ثانی نام کوهی در زمین بخدو

کوهی است در زمین بیت المقدس -

**قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک  
و نام از نامهای حق تعالی -

**قد مشترک** عبارتست از مفهوم  
کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند

وجود مطلق که مابیش مقداری است  
مشترک را افراد موجودات مثل حیوان

و انسان و غیره -

**قدر اول** بدانکه جمله کواکب عوده که یک هزار و سیست و پنج اند و از اینجا اشکال برون و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقدار این ثوابت مرعوده باعتبار کلائی و کوچکی مختلف است پیش ششم قسم مقادیر قرار داده اند قسمی را قدر علمیده است تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از یک یکریس کواکب قدر اول بدانزده اند و کواکب قدر ثانی پهل پنج و کواکب قدر ثالث دوصد و هشت کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دوصد و هفتده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چمنی فارسی **قدم** کسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب مراح و لغتین یعنی پای و مفتحصه هر چیز که سایه آن گیرند و مسافت میان هر دو پای دور رفتار.

**قدم** لغتین مصدر است یعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و فتح اول و ضم دال یعنی میشه بخاران از منتخب شرح نصاب.

**قدر خان** لغتین لقب پادشاه چین از ایران و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن.

**قدغن** لغت و مین بمعنی نیز مفتوح ظاهر لفظ ترکیست و بعضی تاکید و تعیید

**قدر دال** لغت قاف و سکون دال بمعنی باشد بعضی مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلواتی و اولیا الله.

**قدم** بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات.

**قدوه** بالکسر الضم یعنی پیشدا از منتخب کشف.

**قدر مایه** لغتین بمعنی اندک مقدار.

**قدوری** لغتین منسوب به بیح قدر و این لفظ قد و زج قدر بالکسر بمعنی دیگر سفالین و غیره از لب لالباب.

**قدی** در آخرین لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی.

**قدی** بمعنی تاکید کننده و بمعنی در بار و چوبدار و محصل از جراح هدایت.

و فتح کردن و لغتین بیابان فراخ از منتخب لطائف شرح نصاب.

**قد عمل** بضم اول و فتح ذال معجزه سکون عین هبل و کسریم شتر فریه از جابر بردی و ترجمه شافیه از ملا سعد.

**قدال** لغت پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب مؤید.

**فصل قاف** مع را در جمله **قد و مانا** بضم قاف و ضم دال کردی ای سحرانی از برهان.

**قرنا** و کرنا بفتح در اصل خزانه و بمعنی نامی بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می یابد خای سحر بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف.

**قرنی** بالضم و بای موحده مفتوح دور آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب.

**قر** کسر اول همانی و بضم اول و همها جمع قریه و بالضم و تشدید راجع قاری و بالفتح دشمنان از منتخب چون مرد خوانند آرام و دو باشد لهذا مجازاً بمعنی گران جان نیز آمده و لغت اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قر** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اعداد است از شرح نصاب و منتخب.

**قر** طعرب کسر اول و سکون را و طعرب

دفع طای ہلہ و سکون عین ہلہ و بای  
موحده بمعنی شئی قلیل از جبار بر دی۔

**قرب** کبسر اول و بای موحده نیام  
تینخ و خنجر و یا یکدیگر بجای شدن و نزدیکی از  
فتح و صراح و بمعنی معنی جریب است شکلی  
آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قرب  
کبسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تینخ و  
محمد الدین علی قوشچی این لفظ را بہین معنی  
عربی نوشته پس توافق لسانین باشد۔

**قرب** کبسر اول و فتح ثانی و بای  
موحده شکلی اب جمع قرہ از لطائف  
**قریب** نام بحری از لوزہ بخوار شمار  
**قرانات** کبسر جمع الجمع قرن ست کہت  
سی سال باشد چه قرانات جمع قرانست  
و قران بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر  
**قرت** بالضم و تائی فوقانی جفرا خشک  
یکدم آب این لفظ ترکی ست از فردوس  
اللغات۔

**قروت** بضم تین و در آخر فوقانی و ترکی  
تین و جفرا خشک شدہ از فردوس اللغات۔  
**قرا** است خیر اکھا و علوفہای سپاہیان  
از شرح قران السعدین۔

**قروت شدن** صحبت بر خیزد  
صحبت از چهار شربت۔

**قرا** ت بجز اول بروزن ہدایت بمعنی  
خواندن و اصطلاح نام علم تجوید و از  
غماز بر آوردن حروف و این لفظ نیز

حکمت نیز آمده۔

**قراح** بفتح و حامی ہلہ آب صاف و خلص  
بر چیز از منتجب شرح نصاب۔

**قراح** بفتح و حامی ہلہ زخم کردن  
کہ بفساد منجر شود از شرح نصاب منتجب  
**قرا** بضم تین جمع قرہ کہ بمعنی جرات  
ست از منتجب۔

**قرا** بالکسر دال ہلہ بوزینہ کہ آنرا کپی نیز  
گویند از منتجب۔

**قرا** بضم اول و دال ہلہ بمعنی کنہ و آن  
جانور است کہ در بدن سگ اکثر باشد  
در ہندی چھڑی گویند۔

**قرا** بضم تین و خنک چشم یعنی شادمان  
از لطائف۔

**قرا** بفتح قاف اول و کثرتی جمع قروہ  
کہ بفتح ہر دو قاف است بمعنی آواز بلبل  
کہ در اندرون شکم مفہوم و مسموع شود  
از بخار و اہر و مزبل۔

**قرا** بالضم و تشدید را و ہلہ بمعنی سرا کہ فصل  
زمستان باشد کسروی و بالفتح و تشدید  
چیز کہ سرد باشد از شرح نصاب۔

**قرا** ص مار نام دوائی مرکب از مار  
و دیگر ادویہ کہ دافع زہر مارست۔

**قرا** بفتح بفتح اول و ضم سین ہلہ و  
سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست  
نام مرغ شکاری سیاه رنگ گاہی کنا  
باشد از شب نام پادشاهی بنام غلامان

ترک نیز می باشد و آسنقر بمعنی سنقر سفید  
و کنایہ از روز۔

**قرمز** کبسر اول و سکون دوم و چہار  
کہ زامی معبر است آن چیز می باشد کہ بدای  
ریشم را سرخ رنگ زند و در حقیقت آن  
جانور آن باشد کہ چک بقدر خود کہ در  
بیشہ کلک رن پیدا می شوند آنرا خشک  
کرده نگاہ دارند بوقت حاجت جوش  
داده رنگ سرخ حاصل نمایند لفظ  
قرمز معرب مخفف کرم کہ ست چون  
در اصل کرم کہ بوز یعنی کرمیکہ بدان کہ  
را یعنی ریشم را رنگت ہند پس معرب  
کردند و قمر شد بعدہ تخفیف کردہ قاف  
دوم را حذف کردند و قمر شد از سرخ  
و در بر ہان کبسر اول و سوم بمعنی جانور  
کوچک کہ بدان ریشم را رنگ سرخ دهند  
و در چراغ ہدایت کبسر اول فتح میم۔  
**قرہ** کوس بفتح اول و ضم بای موحده  
بلندی پیش زین کہ آنرا حای زین  
گویند از بر ہان۔

**قرناس** بالضم بینی کوہ از قاموس  
و نیز نام دیوست۔

**قرطبوس** کبسر قاف و سکون و او  
دفع طای ہلہ تین و ضم بای موحده بلای  
عظیم دواہیہ از جبار بر دی۔

**قرطی** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد  
معبر بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتجب

و بضم قاف و فتح راء نام قبیله است از یهود  
از لطائف صراح -

**قرب** قر الفص آنکه حق تعالی باشد  
سالک فاعل و مدبرک باشد و بنده باو  
و اعضای و جوارح خود بمنزله آنکه و سه  
شود از کشف بعضی نوشته قرب قر الفص  
معنی قرب حق که بنده را بسبب ادای  
قرائن حاصل شود -

قرط بالضم و طای هله گوشواره از منتخب  
کشف صراح و در برهان نوشته که قرط  
بالضم آواز فرد بودن آب بگو -

**قرواط** بالکسر یعنی از شارحان سکندریه  
معنی گشتی و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که  
قرواط هفت اند چنانکه رؤس هفت اند  
و در مدار الا فاضل و می د قرواط بمعنی خشک  
نوشته و آن مشک چربین باشد آنرا پُر  
باده کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند  
والله اعلم بالصواب -

**قرع** بالفتح و بین هله کدوی که ترو سبزه  
و بمعنی کو قتن و زردن و بفتحین رختن می  
سریختی و بضم اول و فتح ثانی مع قرعه که  
بدان فال زند از شرح نصاب منتخب در  
جاسیکی از شارحان نصاب در ترجمه  
لفظ حق گفته که قرع لفظ ترکی است معنی  
چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که  
عین هله در ترکی نمی آید غالباً درین صیغه  
قرع باشد بضمین و عین معبر که قرع و قور

مبدل اوست والله اعلم بالصواب -  
**قرا باغ** بفتح ق و شریعت در حد شرقی ایرا  
**قرق** بفتح هر دو قاف بمعنی شراب  
و نام کتاب ترسیان در مذکره شان  
از منتخب مؤید و شرح نصاب -

**قرناق و قرق** بالضم و حرف ثالث  
نون غمگین و کنیز که این لفظ ترکیست  
از لطائف -

**قرق** بالفتح آواز ماکیان باین معنی  
لفظ عربیت کذا فی المنتخب بفتح و ترکی  
معنی دینه کذا فی المدار و بالضم نیز و ترکی  
معنی گهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی  
منع و بازداشتن و در چراغ هدایت قرق  
شدن بضمین بمعنی منع شدن -

**قرق** بالضم معرب که ترکی پیرین معروف  
**قرصاق** بضم قاف و فتح راء سکون  
میم هر که زن خود بدگران بدید لفظ ترکیست  
از لغات ترکی نوشته شده -

**قرقل** بضمین و ضم فام و طایست  
معروف و این معرب کرن بچول است  
و معنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن  
در هندی گوش را گویند و بچول ترجمه گل  
ست چون اکثر زنان هند در سوراخ  
گوش گذارند لهذا باین اسم سخی گشت  
از سران و رشیدی -

**قراول** بفتح اول و ضم و اول لفظ ترکیست  
معنی کسیکه به بندوق شرکا مانند از دانه

بم و در چراغ هدایت شرکا را انداز برق  
انداز و در شمس بمعنی پیش و شکر و در  
لغات ترکی بمعنی شرکار و فوجیکه براس  
تعیین بکان جنگ معین شود و در مصطلحات  
فوجیکه پیش پیش پروداز سیاهی زردن  
یعنی نمودار شدن دشمن خبر و بدیهه قراول  
در ترکی سیاهی را گویند -

**قرب** لوافل مولانا عبدالرحمن نوشته  
اند که بنده سالک فاعل و مدبرک باشد  
حق تعالی آدوی شود از کشف نیز و بعضی  
قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام  
لوافل حاصل شود -

**قرمل** بالکسر قاف و کسر میم شتر کره  
بختی از منتخب -

**قرا** بم کبر اول پرده نازک باریک بمعنی  
پرده را نازک و منقش نیز نوشته از کشف  
و منتخب مدار -

**قرم** بفتح شتر زده تر قوم از منتخب  
شرح نصاب -

**قرا** قرم بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی  
و ضم راء هله ثانی لفظ ترکیست نام  
شهری از ترکستان -

**قرن** بفتح اول و سکون ثانی شارح  
حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین  
آن اختلاف است صاحب قاموس  
نوشته که صد سال و در منتخب سی سال  
یا ششاد سال یا صد سال و در برهان ششاد

سال یعنی گویند کسی سال است و در طرح  
و کشف غیره سی سال و فی زمانه همین مختار  
ست مگر انوری در شعر خود برای همین معنی  
بنفستین آورده و در منتخب نام موضع و نفستین  
پدر قبیلہ است ازین و ادیس قرنی اذا  
قرنین مصاحب و نهشین و بار از منتخب  
معنی مثل و نظیر هم آمده -

**قراطغان** بفتح قاف و هم غای جمله و  
غین معنی نام پادشاه عراق -  
**قراطغان** ششمین صورت قراطغان  
شاه که پادشاه عراق بود که دکان براس  
بازی از چشم سازند -

**قرطین** باضم و طای جمله مفتوح و دو گوشه  
و حضرت حسین رضی الله عنہما نیز مراد دارند  
از مدار و لطائف -

**قرص روین** معنی گویا و این لفظ  
ساخته ہندیان فارسی دان است -

**قرون** بنفستین جمع قرن بمعنی شاہجہای  
حیوان و زمانہ ای طویل -

**قرا سن** بفتح اول و کسر عجزه که حرف چهارم  
ست جمع قرین از منتخب -

**قربان** بالضم چیزیکہ در راه خدا کفایت  
تقدیر کند و بدان تقرب جویند بخدا  
از منتخب قربان در محاورہ فارسیان بمعنی  
کمان دان و آن دوال باشد کہ در ترکش  
دوخته حامل دارد و گردن اندازند بطوریکہ  
ترکش بدوش میاند و گاہی سواران کمان

خود را در آن دوال نگاہ دارند قربان  
بفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایہ از  
جماع باشد از منتخب و در لطائف کشف  
و طرح این معنی بالکسر است -

**قرآن** بکسر اول قرین شدن و اتصال  
چیزے بچیزے و معنی با هم کردن و  
باصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوكب از  
جمله هفت کوكب سیارہ سوائے شمس و  
زہرہ بیک بصر یا بیک تیفقہ قرآن زہرہ یا شمس

و قرآن ماہ بازہرہ یا مشتری در حق مولود  
و براسے کردن ہر کار بغایت نیکوست  
و صاحب قرآن کسیکہ وقت ولادت زہرہ  
و مشتری را قرآن باشد در حق قرآن در  
طالع او باشد و صاحب قرآن لقب میرجو

است کہ پادشاه شش اقلیم بودہ است  
بدانکہ چون برج راسی حصہ کند ہر حصہ را  
در جہ گویند و چون در جہ راشت حصہ  
کند ہر حصہ آنرا دقیقہ نامند بدان کہ جمع  
شدن قمر با شمس جماع نامند و جمع شدن  
یکے از خمسہ متحرکہ را با شمس حترق آن کوكب  
گویند و خمسہ متحرکہ پنج کوكب سیارہ را نامند  
سوائے شمس قمر و اینہا متحرکہ ازان گویند  
کہ گاہ گاہ این پنج کوكب را در سیر خود تخیر  
میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشتہ  
بسوی عقب و ندو گاہی بر جہاسے خود و قرون  
میایند -

**قرآن** بالضم و دال الف کلام اللہ است

آن عدد و چارہ سورہ است شش ہزار  
و شش صد شصت و شش آیت یا نصہ  
و چہل رکوع و جمیع آیات مذکورہ فی آیت  
چار اللہ ز غشری صاحب کشف در یک  
ہزار قسمن است و در یک نماز شل و در وعدہ  
یک ہزار و در وعید یک ہزار و در امر یک  
ہزار و در نہی یک ہزار و بعدہ یا نصہ در حل  
و حرمت و یکصد و در دعا و شصت و شش و در  
نامح و منح و لفظ قرآن مصدر است بمعنی  
خواندن کہ مستعمل شدہ بمعنی مفعول -

**قرا بہ** بالفتح و تخفیف تشدید را و باے  
موندہ شیشہ شراب صراحی از کشف -

**قرمہ** بفتح و حامی ہلہ طبیعت آدمی را بہ  
قرمہ بالضم و تشدید راے ہلہ بمعنی خنکی و سردی  
از صراح و کشتن مؤید و بعینے بمعنی راحت  
و روشنی نوشتہ اند مگر اول اصح و آنچه در حق  
مردم قرمہ بمعنی مردک چشم شہرت دارد و غلط  
عنایت و مردم ازین مناسبت غافل  
اند کہ چشم را پسری و خنکی موافقت تمام است  
و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی  
روشنی چشم و خنکی -

**قرطہ** بالضم گوشوارہ واحد از منتخب -

**قرقرہ** بفتح ہر دو قاف بی کہ وزن میل  
ہنگام کلاہ کردن میگردد از شرح خاقانی  
قرقرہ بالکسر برای موندہ بمعنی مشک آب  
از منتخب -

**قرا ضہ** بضم اول و ضا و مجریدہ ز و سیم



از منتخب در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه  
هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد  
مگر یعنی ریزه زر مستعمل.

**قرونی شدن** معامله برهم خوردن  
و صورت نگرفتن معامله چراغ هدایت  
و مصطلحات.

**قرعه** بالنظم چوب پاره یا آنچه از برج روشن  
سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدی از قوب  
قریه بالفتح ده موضع.

**قریمه** پیوسته شدن چیزی بخیری مناسبت  
معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری  
میان دو چیز و آنچه در بعضی بخور و وسط هر دو  
مصرع بیت واحد و لفظ قافیه دار واقع  
شونده.

**قرحه** بالنظم و حامی هر لیش و جراحت از  
منتخب و شرح و در حد و الامراض بالفتح  
زخمی کردن ریم پیدا شده باشد.  
**قرون** خالیه لغبتین و حامی مجزایانها  
گذشته از مدار.

**قرشی** بالنظم قاف و فتح راه مهر و کسرتین  
مجره منسوب بطرف قریش که نام قبیل است  
معروف و پدر آن قبیل نصر بن کنانه از  
اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
قریش در اصل تصیف قریش است و قریش بالفتح  
جائز و عظیم الحشمه است و در راه که بر تمامی جانوران  
محرمی غالب باشد و تغذیل غلبه لقب قبیل  
مذکور مقرر شده از مزمل و شرح مشافیه

و لب لالباب و منتخب غیره و در شرح قرشی  
بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت  
داشتن یا هر دو صورت درست نوشته  
لهذا غانی در تحفه العراقین قریشی در  
است.

**قرطی** نوعی از بارچه که بنزد سیاه باشد  
ظاهر آنسوب بقبر که گذارا گویند.  
**قرمزی** عبارت از سرخ رنگست  
منسوب به قرمز.

**قربانی** درین لفظیای تحتانی زائد است  
چرا که منابطه فارسیان است که گاهی در  
آخر کلمه یای زائده لاحق کنند چنانکه فلانی  
و فلان و فضولی و فضول خلاصی خلاص  
پس قربانی یعنی آنکه در عید ضحی شتر یا گاویند  
ذبح کنند.

**قرونی** بضمین و مای فوقانی نام آشی  
ست که از جغرات خشک کنند.  
**فصل قاف مع زامی مجمره**  
**قرح** بضم اول و فتح ثانی و حامی مهر  
نام کوهی و نام فرشته موکل ایر.

**قر** اگر بفتح قاف و فتح کاف فارسی  
و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگند  
کنند و در روز جنگ پوشند تیغ بر آن  
کار نمی کنند چه قر یعنی ابریشم خام است از شیشه  
**قر** بفتح قاف و سکون زامی مجمره نوعی از  
ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قر معرب  
که است بفتح کاف عربی و سکون زائده

فارسی از رشیدی و شرح و کشف.  
**قر** بکسرتین لفظ ترکیست  
بمعنی سرخ رنگ یا از سیاه چاش  
اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را  
تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پشانشند  
چون قزل بمعنی سرخ ست و باش بمعنی  
سر از آن روز این لقب در ایران بر لشکریان  
مانند دوازده ترک کلاه که دوازده انبساط  
الله انشاء الله علیهم السلام منظور داشت  
از سیاح.

**قرا** اق بالفتح و تشدید زامی مجمره در ترکی  
بمعنی رهبر از لغات ترکی.  
**قزل** بکسرتین و کسرت زامی مجمره سرخ و  
احمر این لفظ بایه معنی ترکیست از مؤید و  
کشف لغات ترکی و لغتین لفظ عربی بمعنی  
لنگی زشت بفتح اول و کسرت ثانی بمعنی لنگ  
از منتخب کشف.

**قزل** از سلاطین بکسرتین و ثانی  
و فتح الف سین مهمل مرکب است از دو کلمه  
و این لفظ ترکی بمعنی سرخ سرخ چه قزل  
بمعنی سرخ و از سلاطین بمعنی شیر و قزل  
از سلاطین لقب پادشاه است که مدح  
ظهور فاریابی بود از کشف غیر آن چون  
پادشاه مذکور لنگ بود و میتوان که مرکب باشد  
از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول  
و کسرت ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف  
کسرت زامی مجمره معنی لنگ است.



قرغان بالغ و غن مع پاتیلہ بزرگ  
از برلم -

قزوین بالفتح و کسر ا و ی ای معروف  
باشهرست از ایران در عراق عجم -

فصل قاف مع سین حمل  
قسطا بالقلم نام کتاب احکام دین آتش  
که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤلف الفضلا  
قساوت و قسوت نعت اول و چهارم  
سخت دل و سیاه دل شدن از متعب -  
قسمت بالفجحه حصه کردن و بالکسر اسم  
آن یعنی حصه از مرل -

قسم بالفتح بزورکاری برداشتن از مخبأ  
دور قسمی و حرکت قسمی بمعنی دور و حرکت  
چیزی که مرکب آن دیگری باشد۔

فقط اس بالکسر و النغم کپان یعنی ترازو  
بزرگ بپندی آزا تک گویند و این لفظ  
یومی است از کشف قاموس و منتخب برهان  
فیسس بکبر اول و تشدید سین مکسور و  
سکون تحتانی و در آخر سین هله و الشمند  
عالم دین نساری معرب کشیش از مؤید منتخب  
فقط بالفتح و طای هله بیداد و جور کردن و  
بالکسر و ادو عدل و معنی حصه و نفیض پاره  
از چیزی و بالنغم نام چوبی است که آن برای  
امراض برودت و دوا باشد و آن دو قسم است  
تلخ و شیرین بپندی تلخ آزا کوٹ گویند و النغم  
کاف عربی و تاسه بپندی از منتخب غیره -  
قسام بفتح و تشدید بخشیده و حصه دهند و

سیوگن بسیار خورنده -  
قسم نخستین سوگند و یکسیر اول و سکون  
ثانی بهر بخشش و صفت نفع اول و سکون  
ثانی معنی قسمت کردن و بخشش نمودن از  
میتجنب غیر آن -

قسمت کفنه اگر چه در منتخب نوشته که  
قسمت معنی قسمت کفنه در لغت عرب  
نیامده مگر خان آرزو و در خیابان توبه  
بسیار معنی قسمت کفنه مویه ساخته او  
معنی شریک هم بخش و قسم معنی غریبتر آمد  
قصطنطین باضم بروزن پرتکین نقطه  
رومی است نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه  
که الحال باستنبول در دم شهرت دارد و  
همان دارالملک دم است از سراج -

قسط طینیه بنیم اول و سکون ثانی و  
فتح طای به اول و سکون نون و کطری  
ثانی و سکون تخمائی و کسر نون و تشدید  
تخمائی مفتوحه تام شهرست که آن دارالملک  
رومست از لب لالباب و مؤید قاموس  
و برهان -

قسمت به بخت سوگند دادن پنجاه مرم را  
و آن چنان باشد که چون در قریه کسی  
کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن  
ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه  
سوگند دهند از انتخاب شمرح نصاب -  
قسمت در نصاب یعنی ناده مشک نوشته -  
قسمت به بخت نخت دل شدن از منتخب

فسوره بالفتح وواو دراء، هاء نیز در و  
مفتوح یعنی شیر درنده از مخف -

قسط لانی بالغ منسوب بطرف قسط  
کر نام شهر است و بالغ خطا باشد از منزل -  
فصل قاف مع شین معجم  
قشيب بر وزن نقيب بمعنی جامه  
نود چیز نو از شرح نقاب -

قشور بالکسر لوست دانه پوست درخت  
و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که  
بر پوست را قشور گویند از لطائف و منتخب  
قشور بفتح اول و نهم ثانی دار و نیست  
که بر چهره مانند آنگار و صاف شود و  
بضم تین پوستها جمع از منتخب -

قش بالغ و تشدید بعد از لاغری فرود  
شدن آدمی دستور و نکوی یافتن ستود  
از محنت لطائف

قشفت با لکسیر شده و رنگی گردیده  
و بختین سوختن روی از آفتاب خشکی  
روی از درویشی تنگی معاش از طمع و تمجب -  
قتلاق با لکسیر جالای گرم که در زمستان  
در آن بسوزند لفظ ترکی است -

قشون بضم تین این لفظ ترکیست در  
حقیقت بدون داوست و او بر اے اظهار  
منه در ترکی مینویسند فارسیان اکثر قشون  
را با و معروف خوانند معنی گردهی از ج  
در بران و لغات ترکی.

فَشَقَّه بَعَثَ بِرَدِّ وَقَاتٍ بِمَعْنَى نَشَالٍ كَرِهْدَانِ

بریشانی از صندل و غیره سازند از سراج  
قشعریره بنم قاف و فتح شین معجزه سکون  
عین هله و کسر رای هله و سکون تختانی و  
فتح رای هله و ناگاه موبدین خاستن  
از دیدن یا تصویر مکرره -

**فصل قاف مع صا و هله**  
قصوی بنم سکون ثانی و فتح داد و دور  
آخر الف مقصوره بصورت یا معنی انتها و  
نهایت ترو یا یان و دور ترو این صیغه مؤنث  
قصی است از کشف غیره -

**قصب** لغتین فی و هر چه مانند فی باشد  
مثل فی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم  
بافتند و فتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن  
و قصاب ازین است از منتخب در خیابان  
نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است  
و کسب لغتین و کاف عربی جامه است که در  
مینه شهر است نوعی از بافتهای ابریشمی -

**قصب** الحیب لغتین قاف و صا و جیم  
عربی یکسور و سکون تختانی و باء موحده  
نوعی از خرما و گیاهی است که اندک شیرینی  
دارد از خیابان و گویند که آن بیخ کاش  
ست که در قرب دریا رود و بعضی قصب الحیب  
نوشته اند بنم جیم و تشدید بای موحده بمعنی  
چاه پس قصب الحیب بمعنی فی که بصرا و رمیا  
چاه بای که میروید و بعضی قصب الحیب فتح  
جیم گفته اند و آن پاره کوچکی از فی باشد که  
نام بران نامهای امرا در آن نهاده بکسیه

**حیب** پنهان ساخته بمسافات بعید  
می برند و بعضی محققین قصب الحیب شقی  
اند فتح حای هله و کسر بای موحده و سکون  
تختانی بمعنی شکر درین صورت در فقره  
گلستان بجای نیشکر نقطه شکر میزنند باین  
طور و قصب الحیب حدیثش را بچو شکر می خوانند  
**قصار** ت بنم یا شستن یعنی پیشه  
گازری از منتخب -

**قصد** یا فتح بمعنی آهنگ و معنی اعتدال  
هر چیز معتدل را قصد گویند و بمعنی را  
راست رفتن و راستی راه از شرح لغات  
و منتخب -

**قصار** یا فتح و تشدید گاز را زمدار -  
**قصر** یا فتح کو شک و کوتاهی و جامه شستن  
از منتخب -

**قصیر** - کوتاه و کوتاهی کننده نام غلامی  
که بسیار با وفا بود -

**قصور** لغتین کوتاهی و عاجز شدن و  
فروماندن از چیزی و جمع قصر بمعنی کو شک  
ست و کو شک خانه بزرگ را گویند که از  
سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب  
نام شهر از توابع لاهور -

**قصص** بکسر قاف و فتح صا و هله اول  
جمع قصه و تخمین مصدر است بمعنی حکایت  
کردن و نزد بعضی بمعنی قصه درین صورت  
اسم جمع قصه باشد جمع قصه -

**قص** یا فتح و تشدید صا بمعنی سینه یا

استخوان آن از منتخب -  
**قصب** لاسبق لغتین قاف و صا  
و لغتین سین هله و بای موحده گویند که  
بفاصله بعید یک فی بر زمین استاده میسازند  
و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی  
آن فی یکبارگی اسپان می دو اند اول  
کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن  
فی را از همه پیشتر بر داد و همه سواران محرز  
و ممتاز میگردند و از همه نقد مشروط میگردند  
**قصیل** غله جو نو مید و نارسیده که لغاتی  
خوید گویند از لطائف -

**قصد** کردن اراده خون کسی کردن  
**قصب** لاسبق برون غالب  
آمدن و سبقت و پیش دستی کردن -

**قصاب** بکان جمع قصاب است بطور  
فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که  
نام قسمی از مرغانست از شرح قران این  
و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان باشد بکان  
عربیت جمع قصاب که غالباً اگر گرس باشد  
در شبیدی نوشته که قصاب یک نیست بقاء  
تیز پرو خوش رفتار که بر لب بها نشیند -  
**قصیه** لغات شهر کو چاک یا ده کلان  
و بمعنی نه و هر چه مثل فی باشد و نامی فی  
و سکون صا و خطاست از کشف رشیدی  
و منتخب -

**قصب** لزریره فتح زای معجزه  
کسر رای هله و بای موحده و راه هله

دیای معروف و رار هله دوی معروف که  
بندی چراته گویند کبیر جم فارسی -

قصیده بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر  
در شرح نصاب الفتح -

قصیده پارچه از قسم کتان -

قصیده در لغت معنی منزه سطر و غلیظ و

در اصطلاح شعر انظمی که هر دو مصرعه بیت

اول با مصرعه هائی ثانی ابیات دیگر هم قافیه

باشد و در آن مدح یا ذم یا عطا یا حکایت

یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت

نباشد و چه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلید

کثیره مندرج می گردد که در مذاق طبع

مستقیم لذت آید -

**فصل قاف مع ضاد مجمره**

قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب

داد کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان

نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته

باشد و در شرح ثقات به نظر آمده که قضا آنست

که حکم الهی در حق مخلوقات دفعه واقع شود

و قدر آنچه متدبیر بر طبق آن حکم اولین

در عرصه ظهور میرسد لهذا قضا امرست و قدر

ماور و در لفظ لغت چنین نوشته که فرق

میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی

در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقا

و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین با

قضا را بمعنی از قضا پر که درین محل

کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته

قصیب بفتح اول و کشانی و یا به

تختانی و موحده شاخ درخت و مجازا

ذکر مردان و جز آن از لطائف -

**قضات** بضم اول و تخفیف ضاد

مجموعه قوای فوقانی جمع قاضی و باین معنی

بتشخیص ضاد و مجمره خطاست همچنین هر اسم

فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن

قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه

رؤات جمع راوی و غزوات جمع غازی

و ولات جمع والی -

**قصیه** و منعکس در محاوره عبارت

از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و

با اصطلاح منطقیان آن باشد که گویند

شود در وجه اول را ثانی و جزو ثانی

را اول بر وجهیکه ایجاب لب صدق

اصل محفوظ باشد بکلیت جزئیت و

کذب اصل چنانچه قصیه منعکسه از کل انشا

حیوان بعضی حیوان انسان می آید این

را قصیه منعکسه مستویه گویند -

**قصیم** بضم اول و سطور را و بند از شرح نصاب

قضاکن بضم و بالکسر موحده شاخا

درخت این جمع قصیب است که بمعنی شاخ

درخت باشد از منتجب خیابان -

**قضا** بضم اول و عین هله حیوان نیست

بصورت سنگ که در آب میماند و خایه

آزاجند بیدستر گویند و نام قبیله است

از عرب از شرح نصاب -

قصیه بفتح اول و کشانی و یا تحتانی

مشدود بمعنی مطلوب و در منتجب حکم

گذار دن و خبر و حکم و با اصطلاح منطق

مرکبی است که احتمال دارد صدق و کذب

که با اصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه

العالم حادث و زید قائم -

**قصیه** کلیه آنست که حکم کرده شود

در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان

حیوان -

**قصیه** کلمه آنست که نبود موضوع او

شخص معین و نباشد در آن بیان کلیت

و جزئیت چنانچه الا انسان حیوان -

**قصیه** جزئیه - آنست که حکم کرده

شود در آن بر بعضی افراد موضوع مثل

بعضی حیوان انسان -

**قصیه** انشائییه اگرچه نعمت خان در

دقاع آورده است لیکن هیچ قصیه منطقیه

از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست

مگر آنکه از قصیه انشائییه مراد از جمله

انشائییه باشد -

**فصل قاف مع طای هله**

قطار بفتح مرغیست که بغاری آن را

سنگوار گویند از منتجب لطائف گویند

که آواز کردن قطار در بیابان مسافران

را دلیل باشد بر نیکه در بنجا آب است -

قطعا بفتح بمعنی هرگز -

**قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان

جامه از منتخب در آئین اکبری نوشته که بضم  
اول نوعی از سنبوسه است -

**قطب** بضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد  
وسید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و  
اصل هر چیز از منتخب با مصطلح علم  
میأت قطب یکی از آن دو نقطه است که  
محاذی یکدیگر هر دو پهلو می گره عین کنند  
چون گره را حرکت دولا بی دهند آن هر دو  
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای  
کره چون هر دو قطب فلک لافلاک در  
جنوب شمال عالم واقع شده اند و قدرت  
آبی دو ستاره در محل هر قطب پیدا گشته  
اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع  
مسکین ربع شمالی ارض است لهذا قطب  
شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعضی  
جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب  
جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردد و بعضی  
از دیت قطب جنوبی منکر اند و نیز  
لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در  
عالم معنوی بحکم آبی و قبضه اقتدار او مقوض  
باشد -

**قطرب** بالضم درای هبله نیز مضموم و  
بای موحده قسمی از جنون است و قطرب  
در اصل اسم گرمی است سیاه که بر روی  
آب بسرعت تمام تر جریکات مختلفه غیر انتظام  
میرود و بنا سبب آن نام مرضی که نوع  
از انواع جنون و دیوانگی است صاحب

این مرض در میخ جا قرار گیرد و از همه  
گریزان باشد از سیدی و منتخب -

**قطبیت** بریدگی و جدائی و دور شدن  
قطره و ذره کنایه از ابر و بجه آفتاب  
را گویند از سراج و رشیدی -  
**قطور** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی  
چکانند از منتخب -

**قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بضم  
کرانه چیزی از منتخب صراح و کشف و  
باصطلاح علم هندسه میأت خطی که در میان  
دائرة کشند نهی که آن خط بر مرکز دائرة گذرد  
تصفیف ائره نماید بدانکه قطر هر شے مدور را  
مسافت دوران شے تقریباً سوه حصه  
می باشد -

**قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده  
و بر یک نسق رونده و چند اجسام که پهلوی  
همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از  
منتخب و صراح و کشف و بهار و در لفظ  
نوشته که قطار در عرف معنی ده شتر است  
و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند  
و در مصطلحات نوشته که قطار معنی ده  
شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمیع  
هر چیزی که باشد واقع میشود -

**قطر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما  
میباشد یا نقطه سفید که بر پشت تخم خرما  
میباشد یا شکاف تخم خرما یا ریشه که در میان  
شکاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه معنی

شئی قلیل و کوچک نیز می آید و قلیل نام سنگ  
اصحاب کهف است از منتخب صراح و  
کشف شرح لغاب -

**قطاس** بضم اول و سین هبله معرب  
قوتاس لفظ ترکی است بمعنی موی دُم گا و  
کوپی که آزار کج گا و گویند از برهان و غیر  
آن و از لغات ترکی نیز آمده -

**قطب** بالفتح و تشدید بریدن چیز سخت  
و از اینجا است قط قلم و بالکسر گریز که با او  
معروف است بالفتح و بالضم و تشدید طاء  
و تخفیف آن معنی هرگز و همیشه و این کلمه مخفف  
زمانه گذاشته است و بالفتح و تشدید طاء  
معنی بس نیز آمده و از اینجا است قط از منتخب  
قطع بفتح بریدن و باین معنی زیادت  
نوشتن خطاست از بهار و عجم -

**قطف** بالفتح چیدن میوه و نیز آن  
و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و  
بالکسر معنی میوه و بار دخت که نخته باشد  
و بفتحین نام تره ایست که آنرا اسفناخ  
رومی و سمرق نیز گویند و بهند می تهرود  
نامند از منتخب شرح لغاب -

**قطوف** بفتحین میوه یا جمع قطف  
ست از منتخب -

**قطاف** بکسر قاف چیدن میوه و چیدن  
انگور از منتخب و در لفظ معنی کامهنگ  
نیز نوشته -

**قطائف** چادر یا سبزه چیده جمع قطف

و بمعنی لوزینه و تان لوزینه ورشته که از میوه گندم سازند از رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که صلوات نیست نفیس -  
**قطاع المطرق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهنمان که مال مسافران را بخارت برندی قتل کنند یا بفریب بکشند **قطاع** لقی های دهمی جنگ یعنی شوم و غوغا که بوقت جنگ امثال آن می برآید از لطائف -

**قطاع** ان الکسرم شاعری و نام شهره و نام رودی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرو که سرو کو بهی باشد میگیرند و آنرا بر شتر خارش دارند و انداز برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و الکسرم کوفی گویند ظاهر آن روغن پخته است **قطاع** زون دودین و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عم و ملج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و نشان دادن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن و دودین آمده -

**قطاع** زن دهنده و تیز رفتار از بهار عم **قطس** بالضم و ثبیتین بمعنی پنبه و پنبه زار و ثبیتین استخوان میان هر دو سر و دینا و دم مرغ از منتخب -

**قطاع** زن معرفت حقیقه این لغت بر کاتب صادق می آید یا بر کار دیگر چون بر قطاطا کنند مجاز باشد از بهار عم و چراغ هدایت

و مصطلحات -  
**قطاع** بالفتح بمعنی زودین و پاره آب که از جای چکیدار شمس -

**قطاع** و قطیع که گویند از دکان و اسبان و غیر آن از منتخب شرح لصاب **قطاع** بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت یا غوازه قلم که بمعنی شهوت است از مصطلحات **قطاع** کسول و سکون ثانی پاره از بهار چیز و در اصطلاح شعرا و بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل قصیده پدید شده است از مدار کشف بهار عم و بمعنی بالفتح خطاست که بعضی قصای متأخرین جائز هم داشته اند - **قطاعی** بوزن گلابی مثل سنبوسه چیز است که در روغن بریان نمایند و در فارس بودن این لفظ نظر است از ملج -

**قطاعی** بضم قاف و سکون طاء و کسوفن که پاس یافته که از ریمان پنبه باشد بمعنی جامه مشرق که تار آن از ریشم و پود آن از ریمان پنبه باشد

**فصل قاف مع عین جمله** قیود و ثبیتین مطلق نشستن و نشستن بن از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قطاع** بالفتح تک چاه وین چاه و غیر آن و عمق چیزی از لطائف غرر -

**قطاع** بالفتح شکاری گویند که جانوران شکاری را یکبارگی میزنند تا همه جانوران را یکبارگی شکار کنند و قیود

این لفظ در کتابی معتبر نشده و فعل کسر اول و ضم عین معجز در ترکی خروس صحرایی را گویند و این از اهل سان به ثبوت پیوسته -

**قطاع** بالفتح نشستن و بالکسر یعنی از نشست بالضم مرکبی که بران شبان سوار شوند و چیزی که بران سوار شوند از منتخب و لطائف -

**قطاع** بفتح هر دو قاف و سکون عین همه اول آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب -

**قطاع** بفتح زنیکه نه نشین شوهر خواستار شرح لصاب -

**قطاع** بفتحین بر شکار -

**فصل قاف مع ف** **قطاع** بفتح پس کردن و پس سر از منتخب و شرح لصاب مجازاً بمعنی مطلق پس عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و شست دست که بر پس کردن کسی زنند -

**قطاع** بفتح نوعی از قفل است که در آن چند حلقه پهلوی دار تعبیه و شد و بر سر پهلوی حلقه با چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه ترتیب حروف ابجد تا منقطع مرتب شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلوی هم باشند قفل هرگز کشاده نشود -

**قطاع** بفتح دراهم همان سکه نان خوش

وزمین خالی از آب گیاه از منتخب لطائف  
قفس را فتح زمین خالی از آب و  
گیاه و گرسنه ماندن و بختین کم شدن  
مال و اندک گوشت شدن از منتخب و  
لطف

قفا بهر بخت معنی صورت و روی نیکوار  
بر آن و در نصاب قفا چیزی است حلی و  
اندوخته شامان آنرا دو لفظ پنداشته  
معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر خطاست  
و صاحب فردوس اللغات بجای حلی نوشته  
معنی روی و خوش روی.

قفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف  
وزای بجمع بیانه است مقدار دو از ده ساع  
و هر صاع هشت رطل باشد رطل نیم آثار  
بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار  
گز شرعی از منتخب در رساله معربات نوشته  
که قفیر معرب کفیر است.

قفل و سواس چیزی باشد از آهن  
که حلقهای آهنی دارد که بستن و گشادن  
آن خالی از اشکال نیست و اهل هند  
آنرا گورک و هند گویند از بهار و بزم و بزم  
و رشیدی.

قفس بفتح ثانی و غیره مرغان این لفظ  
ببین و صا و برود و عربیت لیکن این بخت  
که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صا  
برود می شود و در عربی فقط یصاد از بزم  
و کشف غیره.

قفا بنک بکسر قاف و فتح نون و سکون  
بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع  
قصیده امر القیس که شاعر ناموسی بوده  
است در عرب آن مطلع نیست.

بیت قفا بنک من گری حبیب منزل  
بسقط اللوی بین ال دخول و حول  
و معنی بیت اینست که با یستید با بگویم از  
یاد کردن حبیب منزل حبیب نام آن  
سقط اللوی است و آن واقع است  
در میان دخول و حول که پر دو نام مکان  
قفل بضم اول و سکون ثانی و بختین  
نیز آمده معنی معروف است از صراح و قفل  
اکبری.

قفا خاریدن شرمند شدن از  
جراح هدایت.

قفه بالضم و تشدید فاء معنی زمین بلند  
از صراح و از منتخب نیز بهین مستفاد شود  
مگر معنی بلند و جاس بلند مستعمل و در مصطلحات  
قفه نیار معنی نشین که بالاسه وینار سازند  
قفل رومی نوعی از قفل که بنایت  
محکم باشد.

فصل قاف مع قاف  
قفش بضم قاف و سکون قاف ثانی  
و ضم نون و سین هر چه که مخفف و قنوس  
ست که لفظ یونانی باشد و بفتح نون  
غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز  
او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال

باشد حفت ندارد و تولد و تناسل  
او باین طور میباشد که هرگاه پیر میگرد  
همین جمع کرده در میان آن می نشیند  
و از مقدار خود که بسیار است بخوار دادار  
میکند از هر سوراخ منقارش سرودی  
بلند بر می آید و سرودی که بهندی آنرا  
دیگر گویند نیز بر می آید و در آن همیزم  
آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته  
خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش  
صد و شصت سوراخ باشد چون آتش  
آید در هم نشسته سرود آغاز کند و از آقا  
خود مست گشته بال بر هم میزند چندانکه  
آتش از بال او می جود و می سوزد پس  
بقدرت الهی باران بر آن خاکستر می  
بارد و در آن خاکستر یک بیضه پیدا میشود  
باز همان جالور از آن بیضه بیرون می  
آید و بقارسی آنرا آتش زن گویند از کشف  
و بران و مؤید مدار و لطائف.

فصل قاف مع لام  
فلک دست و پا استخوان ساق و  
آنج از مصطلحات.

قلم بالفتح و تشدید لام معنی اندک  
از شرح لصاب.  
قلول بفتح اول و ثانی معنی قاز که مرغ  
معروف است از شرح لصاب قلولانا  
یوسف ابن النخ شاح لصاب بضم اول و فتح  
لام نوشته.



قلا بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از  
منتخب و کشف بضم بدون همزه یعنی اسپیکه  
زنگش باوامی داز موسی ایال تا دم او خط  
سیاه بر پشتش باشد۔

قلیب بروزن فعیل در آذربای  
موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از  
منتخب شرح نصاب۔

قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر مفعول  
و سکون بای موحده در ترکی یعنی کرده که  
صیغه ماضی است از کردن یا بای وابط  
قلا ب بالضم و تشدید لام خارا آهنی  
خمیده خلق مانند که چیزی را بلان توان آویخت  
و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سر تا سر  
یعنی دغا باز از لطائف۔

قلب بالفتح و از گون و برگردانیده  
شده و معنی دل و گویند که دل را قلب نام  
از آن شد که در سینه و از گون آویزان  
است و نیز لفظ قلب معنی میان هر چیز و  
سیم و زر تا سر و غیر خالص نام منزل میرود  
از منازل قمر آن سه ستاره است ستاره  
میانی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب  
واقع شده و معنی فوج میانه در وسط لشکر  
که پادشاه در آن باشد و چهار فوج دیگر  
که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود و امروز  
آن باشد از کشف و منتخب و لطائف۔

قلعه کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه  
الیهست که بر کوه کیلور واقع است از دژ و قلعه

را در آن نگاها دارند از مصطلحات۔  
قلت بضم و بای فوقانی ماش مندی  
از برهان و کسر اول و تشدید لام می  
و کمیابی۔

قلم نیست حساب پرش نیست  
از مصطلحات۔

قلم دست کسی که تعلیم کار کند۔  
قلم بکسر تین و بای معروف و جیم فارسی  
شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلم بکسر تین  
و بدون یا و این لفظ ترکیست۔

قلاج بالضم و تشدید لام و جیم عربی  
بزرگ کشیدن چیزی مثل کشیدن گمان  
و مقدار درازی هر دو دست طغرا گوید  
مصرعه چون پنجه قلاج زدی سوزان  
و لفظ قلاج ترکی است از جراح هدایت  
و لغات ترکی و سراج۔

قلم بفتح تین و حای مهله زردی دندان  
و چرک آلودگی آن۔

قلا بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم  
است جمع قلاده۔

قلعه بغداد و اصطلاح لوطیان کم  
را گویند۔

قلم بند سازنده موقلم که نقاشی بدان  
کنند و آنچه بقید تحریر آورده شده باشد  
قلم کار نوعی از بافته که بنقوش لوان  
منتقل باشد۔

قلندر در اصل کلمه بود بکاف عربی

بمعنی کنده ناتراشیده که در پس در اندازند  
تا زو و کشاده گردد پس تغییر السنه بسبب  
اختلاف عرب و جم قلندر تعارف شده  
و بعضی معرب گفته اند اول صحیح است  
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که  
در اصل قلندر یعنی معجز بود۔

قلقطار بالضم و قاف ثانی مفتوح  
زاک که بندی بچشگری گویند از برهان  
قلا و بفتح اول و ضم واو و زای  
معجز لفظ ترکیست معنی راه برو مقدمه  
لشکر و سوارانی که محافظت لشکر کنند  
از برهان و سراج و لطائف و لغات  
ترکی بضم قاف و کسر واو۔

قلیدس بضم قاف و فتح لام و سکون  
تحتانی و کسر دال مهله و سین مهله نام  
حکیم دنام کتاب او در اشکال علم هندسه  
این مخفی قلیدس است۔

قلنس بالفتح و سین مهله آنچه از گلو  
بیک فعد بر آید از طعام و آنچه بد و بار  
و سه بار آید از آبی گویند از منتخب و سراج  
قلعاس بالضم و قاف و سین مهله  
اروی که بیخه است معروف که آنرا بخته  
یان خورش سازند از برهان۔

قلماش بالضم و سین مهله و ه و  
همزه ظاهر آیین معنی مخفی قل و است  
یعنی بگوهر چه خواستی تو در فرنگی معنی  
متاع خاد مرقوم ساخته ظاهر آیین معنی



مزید قماش خواهد بود از لطائف -

**قلاش** بالفتح و تشدید لام و شین معجم

به نام ذنگ مفلس مردی خیر و مجر و دلو ندر

و این لفظ ترکی است از برهان و سراج -

**قلوص** بالفتح اول و ضم ثانی و صاد همل

شتراده جوان از منتخب و شرح نصاب -

**قلاع** کسر اول و عین همل جمع قلعه و

بضم اول جوشش و بان که بیماری معروف

از منتخب -

**قلع** بالفتح بر کردن و نیز نام معدن از زیر

از منتخب -

**قلاق** بالفتح نام مکی است از ترکستان

و نام قومی از ترک -

**قلیاق** بیای فارسی در ترکی کلاه را

گویند از مصطلحات -

**قلیاق** بضم اول و یحیم فارسی در ترکی ستا

آهنی از مصطلحات -

**قلاق** بضم اول لفظ ترکی معنی گوش

از لغات ترکی -

**قلق** منتخبین بقراری و بی آرامی و بفتح

اول و کسر لام بی قرار و بی آرام و ترسان -

**قل** بالضم در ترکی غلام را گویند و عبری

بسیار معنی بگو -

**قلقل** بضم هر دو قاف آواز زنجیر آب

و شراب از شیشه و طرخی و مجازاً معنی کلام

همی و معنی حب قلقل و وایست مشابه

بمقلل گرو -

**قلل** بضم اول و فتح ثانی سر برای کوه

جمع قلد -

**قلزم** بفتح اول و ضم زای معجم و ضعیف

در میان مصر که و اضافت بحر بطرات او

کرده میشو و چرا که برکناره بحر محیط واقع

ست از قاموس و در رشیدی نوشته که

رودی ست در حوالی خوارزم و در لطائف

قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار

آب فتح سوم نیز آمده و در عجایب المملو قات

ست که دریا نیست که از هند بر آید قلم

نام شهر است که برکنار آن آباد است آن

نام خوانند و فارسیان آن را قزم نیز گویند

تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلم

را بضم اول و فتح زای معجمه خوانند در موی

قلزم معنی دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز

نوشته اند که قلزم ما خود از قلزم و معنی

آن ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی

بگلو چون دریا سے مذکور بغایت عمیق

ست لهذا قلزم گویند -

**قل** بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن

گرفتگی و بختین خائمه تراشیده شده و

هر چه بریده و مقطوع باشد را خود از قلم بالفتح

که مذکور شد و معنی اندکی از موی سر که برود

جانب در میان ابرو و گوش فرو گذارند

بمعراض می برند از بحر الجواهر و منتخب شرح

نصاب یوسف از بعض شرح و اصطلاح

تصوف عقل اول را گویند -

**قلقان** بالفتح و بدو قاف در ترکی

سپر را گویند که بهندی و حال گویند -

**قلیان** بالکسر حقه تبا کوکشی و این

در اصل غلیان بود و بختین که لفظ عربیست

معنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تلفظ

نموده که بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون

دوم معنی حقه تبا کوکشی آرند بنا سبت

آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن می

جوشد چنانکه در حقه آگینه دیده می شود -

**قلتبان** بالفتح و حرف سوم لم

فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسی که

بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم

پوشی نماید و این مجاز است در اصل قلتنان

سنگ را گویند که بدور دراز باشد از آنرا

برایم نوساخته می غلطانند تا هموار و محکم

گردد و شخص بغیرت و حیارا انسان قلتنان

گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن

اختیار نیست و اختیارش بدست گردانند

است بختین او نیز حکوم زن خود است

در اصل غلتبان بختین معجمه بود و بخت قریب

عزیز بقاف بدل شده از برهان و

رشیدی و لطائف جهانگیری -

**قلستین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح

و فتح فوقانی معنی دو خصم بزرگ در آن

یک هزار و دو صد و طل عراقی آب بخت

پس بقدر اینچنین دو خصم آب در نایب

شافعی از استعمال نجس نمی شود -

قلم لکن کنایہ از نویسنده و بمعنی مصنف نیز  
آمده از سراج۔

قلم پاک کن بضم کاف دوم پاک کننده  
قلم قان پارچہ پشمینہ یا کرباس باشد کہ بدان  
قلم سیاہی آلود را پاک کنند۔

قلم در کشیدن کنایہ از محو کردن از سراج  
قلم بنانخن شکستن بنزارسانیدن

قلم در سیاہی نهادن یعنی رقم  
بختی کشیدن از رشیدی بنزارسانیدن  
قلم بدم شمشیر افتادن دندان دار

شدن کشش و روش برگشتن از مصطلحات۔

قلم و ملکہ دولایتی کہ در آن نوشته قلم پادشا  
یا امیر سے رود و مردم آنجا نوشته اورا قبول

نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی  
اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان نمود

قلم کسی علامت معنی قلم و ملکہ مطیع است

قلایہ بضم قاف و تشدید لام خاراہنی خدا  
کہ بدان شکار را ہی کنند ماخوذ از قلب معنی

برگردانیدن۔

قلعہ قریبہ نام قلعہ در ایران از متعلقات  
آوردن بایمان کہ در استحکام ضرب المثل و زنگار

ست۔

قلم بضم و تشدید لام سر کوه و بالایی سر  
چر سبز و سیوی بزرگ از منتخب یعنی نوشته

نجم آبیکہ در آن سہ صد من آب گنج میرمن  
دور طل باشد و بضم و تخفیف لام نوی از

الوان اسبک مائل بزردی باشد مثل رنگ

بادام داز موی یال تادم او خط سیاہ ہر  
پشت باشد۔

قلبیہ بفتح اول و کسر دوم و تشدید تہائی  
گوشت بر تابیہ بریان کردہ شدہ و باطل  
گوشته کہ در روغن میان و یک بریان  
کردہ نان خوش ازان سازند از کشت

و منتخب بجر الجواہر۔

قلادہ کبسر اول و وال ہلکہ گلو بند و  
گردن بند سگ شتر از فردوس اللغات

قلبیہ بضم و بای موحده چونی در آئین  
زده کہ بدان بواسطہ حفت گاؤ زمین را

تسکا قنداز بران۔

قلنچہ بفتح تین و سکون نون و غین مخم  
لفظ ترکیبست محاصرہ کردن و خوراک

پیادہ کہ بردہ بدستگیر و داز فرینگے  
نوشته شد۔

قلنسہ بفتح تین و سکون نون و سین ہلہ  
کلاه ظاہر این مخفف قلنسوہ است

از فردوس اللغات غیرہ۔

قلعہ بفتح عمارت سنگین حصار از  
کشف مؤید مدار و صراح و مزیل و

در منتخب بالکسر۔

قلقلہ بفتح ہر دو قاف جوش و تیزی  
و جنبانیدن حرف ساکن در عرض

باشد و حروف قلقلہ پنج اندقات  
و دال و طائی ہلکین و بای موحده و

جیم و بضم آ و از طری و شیشہ بوقت بر

آوردن تریب مثل آن۔

قلعی بفتح و کسر عین ہلہ منسوب قلیعہ  
کہ نام معد نیست کہ از زیر خالص ازان

میخیزد از صراح۔

قللہ آقاسی بضم اول و ترکیب  
غلامان قل غلام و لریغ لام و سکون

راسے ہلہ حرف جمع و آقاسی سردار از  
مصطلحات۔

قلی و قل ہر دو بضم معنی غلام و بند  
لفظ ترکیبست از مؤید و مدار۔

قل علی بضم نام کبوتر باز از شمس۔

قلنجی بضم و لام مشد و مضموم و سکون  
قاف ثانی و جیم فارسی آنکہ نوکر باشد مگر نوکر

پادشاہ نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار  
نیز آمدہ۔

قلی بفتح و سکون لام بر تابیہ بریان  
کردن چیزی از منتخب بالکسر شکار کہ بہند

آزماہی گویند از مدار و بجر الجواہر و در  
مؤید و بران قلی کبستر معنی شکار و بضم

اول و کسر لام و ترکیب معنی غلام۔

قلمی بفتح تین قسمی از برد کہ غلط باشد  
بخطوط راست۔

قلاوڑی بفتح اول و ضم دا و کسر  
زاسے مجرہ ہری و پیش روی و مقدمہ

شکر بودن از رشیدی و سراج و بران  
قلابی بفتح و تشدید لام و بای موحده

اسرہ فروشی و دغا بازی۔

فیلندی نوی از خیمه -

فلای بالفتح نوی از اسپ مگر در کتب معتبر یافته نشده ظاهر ایهان ست که در بیان بلفظ گذشته است -

### فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کینر که نام دوانی گبری افزونی قوت باه بکار آید بر دو معنی ترکی از لطائف و غیره -

قما و بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه

یعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصفا قماح بضم اول و ضم فارسی نوی از ناست

و از اکاتج نیز گویند ظاهر الفظ ترکی است

قماح بفتح و حای جمله گندم و پست خشک

خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست

قما و بکسر اول و در عربی هر بازی که در آن شرط و گرد بندند و هر بازی که در آن در

بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام

شهریت و منتهای میمندستان قریب

دریای شور بطرف جنوب که خود خوب در

انجای میشود از بران و سراج و در بجزایر

و منتخب کشف لطائف نوشته اند که قمار بفتح

اول نام موضعی است از بلاد میمند که خود اینجا

بهتر باشد نیز در شرح نوشته که چون قاف

در میندی نیست ظاهر قمار معرب کمار

باشد که نام جایی در میمند بوده باشد -

قما بفتح و نین ماه و با صلا ح و کیلا گرا

نقشه -

قماط بکسر اول و فتح میم و سکون طای

همله شتر فرو و مرد کوتاه و مندی که در

کتاب انگادار نماز منتخب قاموس و معنی

خبر بطی کتاب نیز نوشته اند -

قماش بضم اول و خشت اسباب جاه

ابریشتی متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت

نیز آمده از منتخب کشف صراح و مؤید

و لطائف -

قماط بکسر اول و پاره که طفل نوزاده را

در آن بچسپد و بر بالای آن رسیان بر

پسند مگر روی طفل کشاده دارند و این

رسم ولایت است و در میمندستان

و این رسم را کمتر میشناسند و بفارسی نیز

غندک گویند بضم نین مجاز از منتخب سری

و شمسی و بمعنی پاره جامه که طفل نوزائیده

بر آن بول و بر از کند غلط است -

قماح بفتح و عین همله عمود زدن بر چیزی

و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب صراح

قماح بفتح و تخفیف میم پیش و بفتح نین

شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید

میم مفتوح بمعنی کنه و ملجأ و بمعنی جمع قلمه

است از منتخب در بران بضم و تخفیف

میم پیش تشدید میم که و کنه جانور است

که در گو سپند و شتر و گاومی افتد و خون

می مکد -

قماح بفتح و در وقاف کار و بزرگانه

مؤید صراح و در منتخب بفتح و در یابو معنی

بهتر و نوی از پیش آن کنه ریزه باشد

قماح بکسر اول و فتح نانی جمع قلمه بمعنی سر

بر چیز و مجازاً بلند بها -

قما صیغه امر است بمعنی بر خیز و استاده

شود و بالضم و تشدید میم نام شهریت میا

ساده و اصغیان و بالفتح و تشدید میم

جارب کردن خانه را معنی دوم از

لب لا لبای معنی سوم از منتخب -

قما بضم بر وزن فحیل سزاوار و لائق

از شرح لیباب -

قما و قمرین هر دو تشبیه ترکی عبارت

از خمس و قمر است بهمت تغلیب قمر زیرا که

در محاوره عرب قمر مذکر است و شمس مؤنث

چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و الدین

قمر بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی

بر چیز و بمعنی گروه از منتخب غیره -

و در فردوس اللغات نوشته که قمر بمعنی

کس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتح نین و

تخفیف در ترکی نام سلاح است و در

که بکرمی بندند -

قماح بفتح اول و ضم میم و سکون را جمله

فتح عین مع شکارگاه که امراد سلاطین

در احاطه کلان آهو و گوزن و غیره میگذاشتند

از لغات ترکی نوشته شد -

قماح بفتح قمار خانه و قمار -

قماح بضم هر دو قاف نام ظرفی است کوچک

که بفارسی آنرا کوزه گویند -

قندریه پنج اول و دوم و سکون حاسی  
همه و ضم دال مفتوح و او پس سرخنی آدم خوابید  
که رو بسوی آسمان کند و مجازاً سر می که بر  
زمین طلاقی گردد -

قما صم بضم اول خا و حاشاک که از خانه  
روفته شود و کرده آدمی از منتخب و در شرح  
قصاید خاقانی نام شهر طبرستان -

قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده  
منسوب به تم که نام شهر سیت در ایران و خلص  
شاعری که ملک نام داشت او یکی از ملازمان  
سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بجا بود  
بود و در آخر خود را بنکاح ظهوری داده بود  
قمی بالفتح و جیم فارسی و ترکی تازیانه  
را گویند -

قمار می بالفتح قاف و کسر راه همه جمع  
قمری که طائر معروف است -

فصل قاف مع نون  
قنب بالکسر تشدید نون مفتوح و حده  
درختی است که برگش نشه آرد و بهندی  
بهنگ گویند -

قندیل آب نوعی از قندیل آیینیه  
تجوری که آنرا آب پر کرده در دهن بر آن  
انداخته فقیله آن میان آن روشن نمایند  
قنات بالفتح کاریز و نیزه استخوان مهر  
پشت از منتخب و شرح نصایب معنی پرده  
که پاس قائم مقام دیوار باشد و کیفیت -  
قنا عمت بالفتح راضی شدن بآنکه

چیز از صراح و بهار عجم و منزل خیابان و  
منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته -  
قنوت بضم نون و نون و نون و نون و نون  
و خاموشی از کشف و منتخب نام دعایی  
معروف کاریز و مهرهای پشت از لفظ  
قنوات بضم نون و نون و نون و نون و نون  
و معنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور  
قند بالفتح شکر کنانی از منتخب و در صراح  
نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند  
مفرس کند است که محاوره اهل پنجاب بجا  
قنا و بالفتح و تشدید نون و دال همه  
قند ساز و حلوانی -

قند بالضم و سکون نون و ضم فاد و دال  
معجم و بفتح فایز آمده خا و پشت آن جانور  
خزنده که بر پشتش مثل دوک خا را باشد  
بهندی آنرا سی گویند از منتخب و لطائف  
قند مکرر قند یک آنرا دوباره صاف  
کرده باشند و باین عمل بغایت متقی تر  
میشود و اکثر جامه را از قند مکرر زبان معشوق  
باشند از رشیدی -

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زرد  
و بعضی گفته اند که یک سد و بست و طل از  
طلا و نقره از منتخب بر آن -

قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت  
علی کرم الله وجهه -

قنار بضم قاف و بای یا آهنی طویل که  
قصایان گویند سنج کرده بدان آویزند

و قطعه قطعه فرودند از مصطلحات -  
قنطیر کبیر مال قنطار -

قندریه بضم قاف و سکون نون و ضم دال  
همه و نای معجم نام ولایتی است قریب  
بنظلمات نام جانوری سیاه رنگ شباهت  
که در ترکستان میباشد از پوست آن پوتین  
سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندری گویند  
از بر لب و سراج و کشف نیز در صراح  
نوشته که بعضی گویند قندری سگ آبی است  
غالباً لفظ ترکی است و در لغات ترکی  
نوشته که قندری بالضم نام ولایتیست بین  
بلخ و بخشان و جانور آبی که پوست او  
بغایت گرم بود و چند بید تر خایه است  
قند بالفتح شکار کردن و ام نهادن  
قنوط بضم نون و نون و نون و نون و نون  
از منتخب و شرح نصایب و در لطائف  
الفتح اول و ضم ثانی نا امید -

قنوع بضم نون و نون و نون و نون و نون  
قنع بکسر پرده پوشش که بالای مقنع  
باشد بعضی معنی مقنع گفته از منتخب -

قنداق بالضم و بیک نال بند قرا  
در روی نشانند لفظ ترکیست از لفظ  
مردم هند از نوا و قنی گفته گویند -

قنق بضم نون و نون و نون و نون و نون  
ظاهر آنرا ترکیست از لطائف -

قندیل کبیر بضم و بالفتح خطاست آن  
معروف که در آن چراغ می افروزند و نیز

چیزے باشد میان ہی کثیر باوران اندازند  
برائے کمال محافظت تیر از چو غ هدایت تو  
در رساله معربات تبدیل معرب کندیل الفتح  
قنوالن بالکسر خوشها از کشف و منتخب  
نوشته که خوشهای خرمای تازه جمع قنوست  
و در خوشه خرمای و بدین معنی تشبیه است۔  
قنوقن بالکسر در ترکی نیام کار و همیشه  
را گویند۔

قنوب بالکسر خوشه خرمای از منتخب شرح نصفا  
قنوقره بفتح اول و سکون نون و ضم  
قنوقانی در اهل لغت نوعی از جامه رنگین است  
که در منش کوتاه باشد بند بسیار دایره  
یعنی چیز است از مقررات که بر جر آب بندند  
یا گرد در جر آب نرود از مصطلحات۔

قینیه بالکسر باضم سر یا از بحر الجواهر و  
میوید و منتخب۔

قینیه بالکسر و نون مشدود و مکسور بعد  
تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ  
بتمغیف نام آمده آوندی که شراب در آن پر  
کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قنای جمع  
آن از بحر الجواهر و صراح۔

قنطره بفتح پل که بر دریا بندند از منتخب  
صراح و قنوس۔

قنادر خانه جائیکه قند سازان در آنجا  
قند سازند و بهندی کنند سال گویند۔

**فصل قاف مع واو**  
قوا بنم اول جمع قوت در اصل قو و بود

واو متحرک قبل او مفتوح آن و او را  
بالف بدل کردند قوا شد۔

قوبا بالضم و واو معروف و بله موصوف  
علته ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی  
داد گویند۔

قوس السمار عبارت از نصف فلک  
یا ربع مسکون و غیر آن چرا که چون تمام  
فلک مری و غیر مری بشکل دایره تصور کرد  
شود پس نصف آن یا ربع آن البته بصورت  
قوس باشد یا آنکه از قوس السمار قوس  
قزح مراد باشد۔

**قویا قلا شوب** در ترکی بمعنی  
بغلگی میگوید کرده۔

قورت بواو معروف و ضم را در همه و  
تای قوتانی جنرات خشک لغات ترکی  
قوت بضم اول و فتح لام در دوسه معر  
که در روده قولون حادث شود و بکسر  
لام نیز آمده از منتخب بحر الجواهر و در حد  
الامراض و در مویید و مدار کلام و در بر  
نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد۔

قوت بضم و واو معروف و ضم فارسی  
میش نر شاخدار جنگی و قوتی بجذوف و او نیز آمده  
این لفظ ترکیست از برهان و صراح و  
خیابان۔

**قول شارح** مرکبی است که محمول باشد  
بر معرف بفتح یا یا فائده دهد تصور آن  
و قول یعنی مرکب شارح شرح کننده

و این مرکب شارح معروف میباشند  
جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان  
ناطق قول شارح است که محمول باشد  
و لفظ النیان معروف مشروح۔

**قوس قزح** بضم قاف و فتح زای  
معجم و معای جمله کمان تشکیلی رنگین و  
ملون که در هوای ابر ظاهر میشود و آنرا کمان  
رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح  
از آن گویند که قزح ماخوذ از قزح بضم  
بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است  
ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا لغو  
ست بقرح که نام فرشته است موقتاً بر  
از منتخب و در لطائف از کنز آورده که قزح

نام شیطان است و از اینجا قوس قزح  
یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهر  
بشیطان از آن منسوب کرده اند که چون  
شیطان نیز از جنس یوست معمول است  
که هر چیز که از مقدار خود کمان باشد بقرح

منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح  
اینست و قیتکه آفتاب قریب بانق مکتوف  
باشد و محاذی او از ابر بترشح قطرات  
صغار پراکنده باشد پس آن ترشح قطرات  
صغار پراکنده باشد پس آن ترشح قطرات مذکوره  
اگر دیگر بود که بانق که در آب است پس شعله باشد درین  
صورت از کناره نمنا ملائ آفتاب مکتوف و آن  
قطرات ترشح می افتد پس آن کسان  
را که از آن قطرات ترشح میجانب آفتاب

آفتاب ندر آفتاب پس پشت آفتاب است سکنی آفتاب  
لمون بنظری آید و این وجه بعضی بفضل حق  
سبحانه و تعالیٰ فی موقوف را در آئینه فکر  
ناقص خود منکشف شده چون در بعضی  
کتب حکمت بدین باعث ظهور قوس  
قزح اتفاق افتاد مطابق یافت الحمد للہ  
علی نعماء و این فقرہ درین عمری و شیش  
سال خود از عکس ماہ از قوس قزح بوقت  
شب دیدہ است مگر آن سفید بودہ است  
قوا و بالغ و تشدید و او دال بہ دلالت  
و بمعنی مردی غیرت و قلبان از لطائف  
و غیرہ۔

قوس بختین و دال بہ قصاص از متنب  
صلاح و لطائف۔

قوا عدنام کتاب جمع قاعدہ۔  
قوس الہی عبارات از مقدار مسایر  
ظاہری مثل افق مشرق تا افق مغرب  
چرا کہ چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت  
دائرہ فرض کنند نصف آن الضرب شکل  
قوس باشد پس نصف مرئی فلک کہ شیرمس  
در روز باشد قوس الہی کہ گفتند۔

قور بود مجہول در ترکی سلاح و امن  
را گویند۔

قوسس بالغ و معروف نام ہست  
قواس بالغ و تشدید و او مکان ساز  
قوش بالغ و معروف و شین مجہ  
مرغ شکاری کہانی انتخاب غیر آن و در لغت

ترکی نوشتہ کہ قوش بغض قاف و او معدول  
غیر ملفوظ و سکون شین مجہ یعنی مرغ شکاری  
مثل باز و جگرہ و شکرہ و شاہین و گواہی  
باز خصوصاً۔

قوارع حوادث زمانہ و سختیہا جمع قاعدہ  
قورق بغض اول و سکون را در ہلہ لفظ  
ترکی ست مطابق قاعدہ ترکی و او علا  
عندہ قاف ست پس قورق بروزن لفظ  
مرغ شد بمعنی ممنوع و منع کردہ شدہ از  
جراح ہدایت و بہار عجم و در مدار بمعنی  
نگہبانی و در لغات ترکی کہ نہایت معتبر  
چنین نوشتہ کہ قورق بغض قاف اول و او  
معدول یعنی غیر ملفوظ و ضم را ہلہ و سکون  
قاف بمعنی احاطہ و در فرنگی بمعنی شکار گاہ  
نوشتہ و یکی از اصحاب تحقیق نوشتہ کہ قورق  
بغض قاف و او معدول غیر ملفوظ و ضم را  
ہلہ بمعنی ممنوع و منع شدہ چنانچہ اثر گوید  
بسیار قورق شد گفتگوی می بدان خوب  
کہ ساقی نامہ شد از نسبا محوہ و در فرنگی  
بمعنی قید و بند نوشتہ۔

قوشلق در ترکی بمعنی ہمالگی۔  
قوافل جمع قافلہ۔

قوال بالغ و تشدید و او مرد زبان آورد  
بسیار سخن در عرف سرودگوی را گویند از  
منتخب و لطائف۔

قول بالغ و عربی گفتار و در اصطلاح  
موسیقان نوعی کہ از سرود کہ در آن عبارت

عربی نیز داخل باشد در ترکی بغض اول  
قوج در میان و انہوہ سیاہ و نیز در لغت  
ترکی قول بغض قاف و او معدول و سکون  
لام بمعنی دست و بازوی و غلام قانچہ  
در مردم متعارفست کہ بوقت ہمد و بہمان  
دست را بہ دست دیگری دہند و می گویند  
کہ ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درین صورت  
لفظ قول ترکی ست پس لفظ قول را بمعنی  
بفتح خواندن و عربی داشتن خطاست۔  
قوی میل بغض قاف و کسر ہمزہ کہ بل  
از برای تحانی ست بمعنی سال گویند چہ  
قوی ترکی گویند را گویند و میل بمعنی  
سال بد آنکہ نزد حکما در ترکستان ہر  
دوازده سال معین ست و ہر سال را  
از ان بنام یکے از حیوانات منسوب کنند  
و احکام آنہا را از قوی آن جانوران  
استنباط می نمایند و قوی میل سال ششم  
ست از دوازده سال مذکورہ و آن نیست  
سچقان میل او و میل پارس میل نقشان  
میل توسے میل یوت میل ایلان میل  
قوی میل چچی میل سخا قوی میل آیت میل  
تنگوز میل۔

قوام بفتح راستی و عدل و کسر اول  
نظام و اصل چیزے از مؤید و منتخب و  
کشف و لطائف و استادان و بقای خبری  
قواکم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف  
چہارم ست پابہای چہیری کہ قیام آن



چیز بد است جمع قائمه و دست و پای آدمی  
و بهایم از لطائف و کشف فردوس اللغات  
قویم بفتح اول و کسر او یعنی راست استوار  
قوم بفتح گروه مردان از شرح نصاب  
یوسف -

قویم بفتح اول و کسر او هر چیز مؤنث  
که راست و استوار باشد -

قواره بضم اول پاره پاره هر چیز پاره  
مرد و کخیاط وقت تقطیع پیراهن از محل  
گریبان برمی آرد و چیز که از اطراف آن  
بریده شود از منتخب مؤنث -

قوله بضم قاف اول و فتح قاف دوم کلمه  
کلاه و کلمه گریبان و امثال آن این  
لفظ ترکی است از رشیدی و برهان مخرج اللغات  
قورمه بفتح اول و ضم و او سکون راء  
همه یعنی مطلق بریان خورما گوشت بریان  
از لغات ترکی -

قوصره بفتح اول و صا و همه خریطه و جوال  
خرما که از برگ خرما سازند از لطائف -

قوه بضم و تشدید و او قوت و استعداد  
و امیکان -

قویجی بضم و هر دو قاف و جمیع فارسی لفظ  
ترکی است یعنی نوکر و خدمت گار از  
مصطلحات و غیره -

قویجی بضم میر شکار -

قورچی بضم سلاج دارد آهنگ از مدار  
چه نور و ترکی سلاج را گویند و لغات کی

قورچی بضم اتهام کننده در بار پادشاه  
نوشته است -

قورچی باشی سردار سلاحداران  
و داروغه سلاج خانه این لفظ مرکب است  
از قور که سلاج و ادوات حرب را گویند  
و چی علامت فاعلیت باش یعنی سر  
و حرف یای حرف اصاف است -

قورچی بضم قاف و او در ترکی طناب  
که گردنیمه برای بند و بست بندند محال  
مستعمل در بند و بست و منطقی است -

قوی بضم قاف و او و محدوله و سکون  
یا در ترکی گویند را گویند و بضم اول و  
تشدید و او مکسور در عربی منسوب بقوه  
بجذف تایی فوقانی مصدری -

قوای طبیعی تعلق آنها بجمک است  
و آن مجاذبه و ماسکه و امانه و غازی و  
دافه و نایمه و مولده است -

قوای حیوانی آنکه از دل منبعث میشود  
و محض بجهان باشد چون حرکت قلب  
و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوتیکه  
بمان را از نقص نگاه میدارد و غضب و شهوت  
و فرح از عوارض اوست -

قوای نفسانی از دماغ منبعث میشود  
چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و  
لامسه و حس مشترک خیال و تفکر و  
و ایه و حافظه -

فصل قاف مع ه

اقبلس بفتح و بای موحده نیز مفتوح  
و کسر لام و سین همه بروزن عجمش معنی  
ذکر و تعقیب مرد یا بزرگ سبط از آن منبر  
از شرح نصاب منتخب -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را  
همه معرب که مان بمعنی کافر از برهان و

در رساله معربات و منتخب معنی حکم با جلال  
و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در

لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت  
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس

قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت  
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان

بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کارفرما  
قیستان بضم اول ملکی است از خراسان

قهوه بفتح تخمیت غفص مالمتر بسیار  
که آن را این گویند بضم بای موحده و

در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب  
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح

شراب بهیت آنکه اقبامی آرد یعنی آرزو  
یا کردن بطعام -

قهقهه بفتح هر دو قاف خنده بسیار  
با و از بلند و نام قلعه در ایران از توابع

ملک طوس از برهان و غیره -

فصل قاف مع یای سختانی

قیامت بکسر اول مصدر است بمعنی  
قائم شدن و قیامت معروف راقی است

بهین سبب گویند که در آن وقت برهان



زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت  
فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب و تعجب  
میشود و چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است  
از بهار عجم و سراج -

قیامت بکسر اول قاء شدن یعنی برتری  
منودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دولالی  
نیز آمده -

فتح بالفتح و حای هاء ریم و آن خون  
متعشق است که سفید مائل بر روی و غلیظ  
میکرد و از شرح نصاب -

قیامت قلع و حصار از کشف -

قیامت بکسر بر وزن میر و غنی است سیاه  
که بر شتران گرگین مالت و صفت سیاه  
و سپیده که بر کشتی و جهاز مانند آب

بزرگای کشتی زرد و از بهار عجم و در بهار عجم  
بمعنی رال نوشته و در لطائف مثل بران  
و در منتخب چیزی است که بر کشتی و شتران  
مانند -

قیصر بالفتح لقب پادشاه روم است که بر  
باشد بدانکه بران دوی قیصر آن طفل را  
گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود  
بمیرد شکم مادرش را بشکافتند آن فرزند بران  
آید چون اول پادشاهان قیصر که غلط  
نام داشتند همین بود و آمده بود بنا بر آن  
بدین اسم مستطاعت از آن روز به پادشاه  
روم را قیصر گویند و بران -

قیصر بالفتح نام شهر است بجانب شرق

دریای محیط کافور خوب آنجا پیدا میشود  
از بهار عجم و سراج و نیز نام دیگر شهر است  
که در کوستان کابل واقع است از  
بهار عجم و سراج -

قیامت بالفتح و زاء معجزه و خدمت  
از لطائف -

قیامت بالفتح و سین هلام مجنون که  
عاشق لیلی بود و نام جزیره است در صورت  
معرب کیش است از منتخب -

قیامت بکسر اول اندازه و اندازه گرفته  
میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر  
را با دیگر در حکمی از منتخب مؤید و بهار  
عجم و کفر و کشف و صراح و اصطلاح

منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم  
آید از وی نتیجه و این را با اصطلاح منطق  
شکل نیز گویند -

قیامت و س بالفتح معرب یکا دوس و  
شکل است بر فلک از اشکال شمالی بصورت  
مثلث بزرگ -

قیامت بالکسر طایفه نیکو نام که چهار  
جزئیانه باشد از منتخب از الفاظ الادویه  
و معسومی و کتاب حکیم محمد شریف خان  
شاه جهان آبادی نیز همین بقوت رسیده

که قیامت نیکو نام است که چهار جو میانه  
باشد و در شرح و قایم پنج جو میانه  
مانند زیارتی قریب آنست و در کفر و لغت  
و قیامت بکسر و در کشف نوشته که قیامت یک جبهه

در قیامت یک جبهه و حبه یک جبهه باشد و قیامت

و چهار خمس حبه و حبه یک جبهه باشد و قیامت  
و نیم جو و در منتخب است که صاحب قیامت  
نوشته که قیامت در هر شهر مختلف باشد و وزن  
غرض که مختار اکثری قول منتخب است که قیامت  
نیم انگ است -

قیامت مع الفارق قیاس  
کردن چیزی را بر چیزی متناسب و  
اشترک میان هر دو -

قیامت بالفتح شریک بهندی ملانی گویند  
از لغات ترکی -

قیامت بالکسر یای معروف و فارگه  
ست که کشادن آن بخون گرفتن مرغی  
و گوی مقید باشد بهمین سبب در عرف  
میر و گویند از منتخب -

قیامت بالکسر نام بیابانی است و کنایه  
از کلام و سخن درین صورت مخفف قیل  
و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته  
شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در

کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو  
لفظ بیشتر اتفاق می افتد از جهت مجازاً  
بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود و از لطائف  
و مؤید مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و قیامت

جمع آن -

قیامت بکسر قاف استادان از بحر الجواهر  
و صراح و کشف -

قیامت بکسر اول و فتح ثانی قیامت این جمع  
قیمت است و بفتح قاف و تشدید یاء

میسور یعنی بریا دارنده از منتخب -  
قیوم بفتح اول و ضم تحتانی مشدود یعنی  
مبالغه یعنی بسیار قائم شونده و یک از  
اسماء الهی -

قیطون بفتح ایچ از رخ ابرشیم بافت  
و آن را بر زره دامن و گریبان جامه و زین  
از مصطلحات دایم ترکیست -

قیروان بفتح و و راء جمله مضموم نام شهر است  
در مشتا که ملک مغرب در نواحی افریقه  
از منتخب لب لا لباب در برهان و لطائف  
بالکسر یا سه معروف و راء جمله موقوف نیز  
در لطائف و منتخب نوشته که معرب روایت  
قیامت کردن کارهای عجیب و  
غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری  
کمال نمودن از شرح الشعراء و برهان -  
قیین بفتح آ سگر یا به معنی عربیت از  
شرح نصاب ترکی زن منکوحه و نیام کار و

و شمیر -  
قیلیمه بالکسر یعنی قیلولا از لطائف ظاهراً  
بافتح مخفف قیلولا باشد و بیای معرب  
نوعی از فتوح که بزرگ شدن خایه باشد  
قیصریه نام شهر -

قیدرافه بفتح قاف و حرف یخ فاء بدل  
مهل و بعضی بنال معرب نیز نوشته اند نام  
نوشابه ملکه ملک مصر از رشیدی -

قیلول بفتح و و او معروف خواب  
نیم روز و در منتخب نوشته خواب شنگاه  
قی بالفتح رد طعام و نام زمینیکه مسکن  
یعنی مغلان شده است از شرح قران السعید  
قیسی بفتح قسی از زرد کوا از چهار شربت  
قیسی بفتح مقراض این لفظ ترکیست لیسیم  
قیروطنی بفتح و و او معروف بلخ یونانی  
موم روغن را گویند از برهان -

قیاس قرآنی بدانکه قیاسی باصطلاح

منطقی است و قسم است قرآنی و استثنائی قرآنی  
آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقو  
بود یعنی ماده نتیجه در مغربی و کبری موجود باشد  
مگر در قیاس جزای آن موجود نباشد چنانچه  
العالم متغیر و کل متغیر را پس نتیجه وی العالم حادث  
باشد قرآنی را قرآنی از آن گویند که قرآن  
و مقارنت با نتیجه است بالفعل موجود نیست  
یعنی بهیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده  
آن موجود است و استثنائی آنست که در وی  
عین نتیجه بالقیض و بالفعل مذکور نباشد چنانکه  
ایکانه شمس طالع فالنهار موجود لکن شمس  
پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود  
ست بهیئت خود و اگر چنین شمس گفته اند  
طالع فالنهار موجود لکن النهار پس موجود  
پس نتیجه وی شمس است بطالع باشد پس  
در نیصورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است  
که عبارتست از الشمس طالع -

## باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف  
کالا اسباب درخت و متلع که غیر حیوان  
باشد از برهان و ملزج -

کار کیا کبیر کاف دوم که کاف عربی است  
و یای تحتانی مقابله لاهافت یعنی کیایی  
کار معنی خداوند کار را که کار را بدو متعلق باشد  
و آن عبارتست از پادشاه از ملزج و لطائف  
و در برهان بکاف دوم فارسی معنی وزیر است

و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما و کار پرداز  
نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربع عناصر  
نیز در برهان و لطائف مرقوم است -  
کافذ حلو کافذ که حلو در آن پیچید  
پس آن کافذ بیکار میگردد و لهذا هر چند  
ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از  
کافذ است بغایت نفیس -

کاکا برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه

پیر شده باشد و بهندی فغانی برادر پدر  
را گویند از برهان -

کاسب کبیر سید مهمل کسب پیشه  
کنند -

کار آب باضافت شراب خوردن  
از مصطلحات -

کاتب دانا و منشی ترکیه آنرا دبیر  
نیز گویند و نویسند از منتخب -

کار طلب کنایه از شجاع و بہادر۔  
کاست نام شہری از خراسان کہ نزدیک  
خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره  
چوب درختی کہ بزرگ تنہول خوردند از چاہیکس  
کافت تنہوں این صیغہ ماضی بمعنی  
مصدر است۔

کاشت زراعت کردن و این بھی  
بمعنی مصدر است از برہان۔

کاف نعمت پوشندہ نعمت و ناسپاس  
کاست جمع کاسہ کہ بمعنی پیالہ است  
کائنات موجودات و مخلوقات۔

کاش بجم عربی احوال و بمعنی کاش کہ کلمہ  
تنہا و انیسوس است و این معنی جیم مبدل  
از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از  
برہان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی  
نیز نوشته است کہ برگردن مجرم زنند۔

کاش بخای معجزه کوشک از برہان  
و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته۔

کاسد یکسر سین ہلہ بیرون یعنی متاع  
و نقدی کہ از باعث نقصان آن  
کسے بر غبت نماند۔

کار شد عمل کنندہ و اطاعت کنندہ  
از برہان۔

کار ویرا ہلہ موقوف نہ بفتح آن و معنی  
معروف است۔

کالہد لام موقوف و ضم بای موحده قاب  
ہر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی و دیگر حیوان

و بفتح باینتر گفته اند از سراج و برہان۔  
کاذبا و باضافت بے اضافت کاذب  
ست معروف کہ برشتہ بستہ بہواکشند  
از مصطلحات۔

کا و بدل ہلہ حرص شرہ از لطائف۔  
کاکد یکسر ہمزہ بمعنی مکار۔

کارمند خدمت گار۔

کاغذ معرب کاغذ کہ بدل ہلہ است  
و کاغذ معرب از کاغ کہ بمعنی بانگ باشد

و بدل ہلہ کہ کلمہ نسبت است از بہار جم۔  
کافر یکسر فامعنی سائر و پوشندہ چون بیدین

دین حق را می پوشد و باسلام نمی گردد  
کافر گفتند و فارسیان بفتح فائز استعمال

کنند چنانکہ کافر یا بنجر قافیہ سازند از  
لطائف و مؤید و کشف بہار جم و متمنب و

نیز در ہین کتب مذکور است کہ کافر بمعنی  
رو و بزرگ کشا و زو شب تاریک آنکہ

بالاے زرہ جامہ پوشند این ہمہ مجاز  
ست از معنی سائر۔

کار یکر مزید علیہ کارگر۔  
کافور دوائی خوشبود و سفید معروف

و نام چشمہ است در بہشت از برہان  
کافور خوار سرد و نامزد از برہان۔

کالنجہ بروزن بالین سر نام قلعت  
در ہندوستان از سراج۔

کاجار اسباب خانہ از سراج و برہان  
کاشہ رقصہ و ریاضت پیالہ چینی۔

کاغذ زرتسک قبار و ہندوی و  
برات و غیرہ از خیابان۔

کارزار جنگ و مقابلہ چرا کہ آن محل  
کثرت کار و حرکات مردم است۔

کاسر یکسر سین ہلہ شکندہ و نام درد  
کہ صاحبش آن عصور اپندارد کہ می

شکند از شرح نصاب۔  
کاسر گر مخفف کام گار۔

کاسہ گز نام مطرب کہ واضح قول است  
و نام نجی است از شرح خاقانی۔

کار بمعنی فعل است و مجاز صنعت و  
پیشہ و ہنر و زراعت و کشت امر بمعنی

گاہی در او اخرا سہای معنی فاعل و  
مفعول و ہر چون جفا کار و مینا کار و

بمعنی جدل چنانکہ کارزار از سراج و برہان  
کاشغر بفتح عین معجم شہر است از

توران وراقیم پنجم مابین توران و ترکستان  
و چین۔

کاغذ گیر پنجرہ و در پیچہ کہ بطلق و  
کاغذ گرفتہ باشند از مصطلحات۔

کار خیر باصطلاح فارسی دانان  
ہند نکاح دختر را گویند۔

کاز برای معجم خانہ کہ ازنی و علف زنند  
و مکانیکہ شانہای درخت بران گذارند

چنانکہ مزارعان و شبانان در بیانان  
و میادان وقت پنهان شدن برای

مید سازند و بمعنی صومعہ کہ بر کوہ سازند

بمازست از سراج در شیدی و برهان کشف  
و جهانگیری و صاحب برهان معنی درخت  
صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر  
برای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ گازبکا  
فارسی و زای عربی یعنی دندان و مقراض  
که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای  
طله و قهقه قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع  
که آنرا گلگیر نیز گویند و بعضی علف گیاه که  
بر زبان هندی آنرا گلاس گویند و ای  
مخلوط اتملفظ را که به غیر هندی تلفظ آن  
و شوارست حذف کردند و توافق این دو  
زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات  
و الرشید و اللطائف.

کار تیرمای چهل بر وزن فالینزجوی  
آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصبغه  
در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین  
روان شود و از برهان و سراج و زبانی بعضی  
اهل ولایت.

کاز برای فارسی احوال و قسمی از صنوبر  
که آنرا صنوبر سفید گویند از برهان جهانگیری  
در شیدی و مؤید.

کاس بسین جمله نقاره و معنی خوک جانور  
معروفست و لغوی جام پر شراب و بعضی مطلق  
جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب شرح  
نصاب سراج.

کاوس پادشاه بود و عظیم الشان که ترم  
از نوکران او بود و او را کیکاوس نیز گویند

و بعضی نوشته اند که او مرد بود و در اصل  
این لفظ بدوا دست و درین زمان  
برسم خط بیک دست مانند طاووس و  
اول را بمنزه طینه بدل کرده اند از جهت  
تخفیف از سراج.

کالوس - بضم بای موصده و او مرد  
و سین جمله حالتی است که مرد خفته را فرو  
میگیرند و آن چنان باشد که آدمی شکل  
یا هنگام آفتی در خواب دیده میسرسد  
بهیچیک بدن همه گران معلوم میشود و خروش  
کردن با و از درست هم نمیشود و اکثر بود  
این حالت را اطباء مقدمه صرع نوشته  
اند و این را ضا غوطه و پندلان نیز نامند  
و لغاری سگا چه گویند از منتخب لطائف  
شرح نصاب بعضی کالوس را بمعنی ابله  
و نادان نیز نوشته اند.

کاوس نوعی از غله که بهندی چینای  
نامند و آن ریزه و باریک باشد از بعضی  
و مؤید و بعضی معنی غله بابر نه نوشته اند  
لیکن اول اقوی است.

کاویاتی و فرش علم فریدون نسب  
بکاوه آشنگردان چرمی بود و از پلنگ  
کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست  
فریدون بهیچک اشک از ابر علم بسته بود و بعد  
از فتح آنرا بجوهر مرصع کرده از برهان و  
سراج.

کاسش بشین معجزه آرزو و افسوس

نام شهر و معنی شیشه و آبگینه یا بمعنی مفرس  
کاج است که لفظ هندی باشد به تبدیل  
بهیم فارسی بشین معجزه از برهان و سراج.  
کاکل شمع و دودیک بر سر شمع باشد  
کلع بغین معجزه آتش و بمعنی نشو و ارجا  
و ناله و فریاد و آواز زاغ و نام طائر

از برهان  
کاف مخفف شگاف مدام جزیره و این  
حرف برای چند معنی آید اول بر بیان  
و آن بعدی صفت و اسمی اشارت  
آید مصرعه گلی که یک درفش آبروی  
نه چمن است و گاهی این کاف از برای  
توصیف بقا صله افتد چنانکه بیت  
وجودی و در روشنائی مجمع به که سوزش  
در سینه باشد چو شمع به و گاهی حذف هم  
باشد مثال آن به بیت ماهن گفتا  
مکن هر سو نظر گفتم بچشم به سوی بین و  
مبین سوی و گر گفتم بچشم به و گاهی دو آخر  
مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت  
نگر و در دامن به از و اما که نپرسی حال  
من ای آفت جان به دوم برای معنی  
تعلیل که آن برای اظهار علت مدعای  
آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن  
مصرعه چنانکه کن که جفا رسم دلربائی  
نیست به سوم کاف مفاجات و این  
رافجائی نیز گویند و معنی ناگاه و در چنانچه  
بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید به

بروز زمین تشنه که دریا رسیده : چهارم کاف  
 نتیجہ وترتبا فائدہ و تفریع نیز مانند چنانکہ  
 درین عبارت کہ چهل سال مشق کروم کہ  
 خط من شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانچہ دین  
 مصرعہ مصرعہ ای بے خبر بکوش کہ صاحب  
 خبر شوی : پنجم کاف عطف چنانکہ در ابتدا  
 مصرعہ ثانی این بیت بیت ای بسا  
 اسپ تیز رو کہ بماند : کہ خرننگ جان من  
 برد : ششم کاف ربط و آن اکثر برای  
 ربط میان دو جملہ و میان مبتدا و خبر واقع  
 شود مثال آن بیت گفتم کہ دلم گفت  
 کہ چون کنش : گفتم چشم گفت کہ چون  
 کنش : هفتم کاف کد امیہ و این در محل  
 استفہام آید و استفہام سہ قسم است انکاری  
 و تقریری و استنہاری مثال انکاری -  
 بیت کہ میگوید کہ بر عزم سفر است :  
 بقیل عاشق مسکین کہ است : مثال تقریری  
 بیت کہ بر فرزند ہر بامداد مطلع صبح :  
 کہ بر فرزند ہر شب بصد صبح شفق : مثال  
 استنہاری مصرعہ فراق و ہجر کہ آورد  
 در جہان یارب : و کاف استفہام در آخر  
 مصرعہ باشہار نیز می آید چنانچہ درین  
 بیت بیت اگر بر قتل من مسکین بداری  
 راست گو : ہر تو کہ از خشم جان عاشقان  
 زار کہ با یاد است کہ مردم ایران کاف  
 استفہام را باشہار کسر خوانند ہند  
 مہول ہشتم کاف تفہیل و آن معنی بلکہ و

چنانکہ بیت نہ من بران گل عارض  
 غزل سرایم و بس : کہ عند سب تواز ہر  
 طرف ہزار اند : ہنم براسے ترجمہ چنانچہ  
 حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نمی بہ کہ  
 دیگری مرہم : و اگر تو نہ ہر دہی بہ کہ دیگری  
 تریاک : و ہنم کاف بمعنی از چنانکہ سعدی  
 گوید قطعہ ترک حسان خواجہ اولی  
 کا احتمال جفای بآبان : بہ تمنای گوشت  
 مردن بہ : کہ تقاضای زشت تھا بان  
 یازدہم کاف بمعنی ہر کہ چنانکہ بیت در  
 کشور آباد بندہ خواب : کہ دارد دل اہل  
 کشور خراب : و دوازدهم کاف تصغیر و  
 آن در آخر کلمہ آید و ما قبلش مفتوح باشد  
 چون مرفک جوگت بتک سیر و ہم کاف  
 برای تحقیر چون مردک چہارہم کاف برای  
 تعظیم چنانچہ بہتر خوشترک پانزدہم کاف  
 برای ترحم چون ظک مالک شانزدہم کاف  
 بمعنی تا آید و آن مانند کاف تعلیل است  
 و فرق میان ہر دو ہمین است کہ بعد این  
 برای تا آید ما قبلش باشد چنانکہ درین  
 بیت بیت محبت را پس از قطع محبت  
 لذتے باشد : کہ شاخ نخل پیوندی بر از  
 اول ثمر دارد : و ناصر علی گوید بیت  
 محبت کے رو دگر استخوانم تو تیار کردی کہ از  
 سائیدن صندل کجا نقصان رسد بوز  
 ہشتم کاف تشبیہ و آن در فارسی معنی  
 چنانچہ دہد بیت چنان مینور و زنی خام را

کہ زنی خور و مغز بادام را : و از ہمین  
 قسم است کاف بمعنی ہجوع : بیت  
 در جنگ سحر دار کہ او : ہودج و قادار  
 کہ او : صاحب جواہر الحروف نوشتہ کہ  
 گاہی کاف تشبیہ در آخر کلمہ ساکن واقع  
 میشود چنانکہ ترک بمعنی درو کہ مانند تیر ہوال  
 و وز می خلد و خشک بمعنی پارچہ چار گوشہ  
 کہ در رخیل جامہ و میان پانجامہ و وزند  
 چرا کہ مشابہ بخت باشد و در عربی کاف  
 تشبیہ بر اول کلمات عرب مفتوح می آید  
 و این کلمات را مجرور ساز و چنانچہ درین  
 شعر شعر فطوئی لباب کبیت العقیق :  
 خوالہ من کل فج عقیق : ہنر و ہم کاف  
 خطا و آن در او آخر کلمات عربی مضاف  
 الیہ واقع شود چنانچہ کاف اللہ معک و  
 گاہی کاف خطاب مفعول واقع شود و  
 معنی ترا دہد چنانچہ حاک اللہ جزاک اللہ  
 و گاہی کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچہ  
 کما اثبت علی نفسک تو زدہم کاف فاعل  
 و آن در فارسی کمتر آید چنانچہ گوزک بمعنی  
 گوز کندہ ہشتم کاف مفعول اینہم کم آید  
 چنانچہ بیک بمعنی غلو کہ ایشیم و غیرہ کہ ہمید  
 شدہ باشد و در جواہر الحروف بجای فاعل  
 فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشتہ  
 چون پوشک بواو معروف بمعنی کوزہ لولہ  
 منسوب بپوشیدن کہ بمعنی میکیدن است و  
 پردک بمعنی مغز و حیستان منسوب بر پردہ





و جوال بضم و بواو چون گل و ذل بضم و  
گراز و دراز بضم خوک نزد بیای تختانی چون  
زرگون و زریون -

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از ب  
کاک در منتخب نوشته که نام تنگ کک  
مغرب است و در سراج قرص مان روغنی -

کایک بضم بای موحده آشیاء مرغان  
عموماً و خانه کبوتران خصوصاً از برهان -  
کایحک بجم فارسی و کاف عربی استخوان  
فوق سر از برهان و سروری -

کاواک غالی و بی مغزو هر پینه که میان  
پیشی باشد از برهان و سراج -

کایحاک بجم فارسی اسباب خانه از برهان  
کامل بضم بای موحده نام شهری از بلاد  
شمالی هندوستان متصل ملک توران تا  
لفظ شهری از برهان است -

کامل نام بحریت از نوزده و بحر اشعار -  
کاکل بضم کاف دوم عربی موی میان سر  
مردان و کودکان و موی گردن اسب از  
برهان و سراج و در چراغ هدایت نوشته که  
کاکل موسی تارکب سر بلند ایترو را که سر  
گذار باشد تیر کاکل را گویند -

کافل کبیر فاسمان از منتخب -  
کابل کبیر است و میان دو کتف  
ستون از منتخب -

کاحم مراد و مقصود و بطنی مقف خلق که بپند  
تا لوگویند و کاف فارسی قدیم و معنی ده قریه

از لطائف و کام کات عربی بزبان هندی  
بمعنی شہوت و جماع است -

کاحم نام کام چارچار -  
کاکم کبیرای مجر شتم فرو خورنده و لقب  
امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما السلام  
از منتخب -

کاکم بضم لام ضد بکره یعنی زنیک بکارت  
اورخته باشد از سراج و برهان و رشیدی  
زنیک شوهر او مرده باشد یا او اطلاق داده  
باشد و این لفظ فارسی است -

کاکم کبیر بیا و دادن لاف زدن  
از بهار غم و رشیدی و در برهان لاف  
زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که کاکم  
و سخنان زمانه گذشته بہت عظم شان خود  
گفتن و بعضی نوشته اند کہ کار میفانده کردن  
و بعضی نوشته کہ از آل خواری نمودن ازین  
عبارت گاه کہند بیا و دادن اینہم معانی  
مردم متغافل میشود و قاتل -

کار فرمودن بعل آوردن و درج  
نمودن -

کار و با استخوان رسیدن کنایہ  
از تنگ آمدن و قریب ہلاک شدن  
از چہا شہوت -

کایلین کبیر بای موحده و بای موحہ  
زر کہ بہنگام نکاح بزر مرد مقرر کنند عربی  
انرا ہر گویند از برهان و سراج و رشیدی  
و معنی بہت ہر موجدل نوشته اند -

کار بستن بعل آوردن اشرح کنند  
کار گیر و گردن قطع معادلہ قطع  
دوستی کردن -

کانون آتش دان مطلقاً خواہ کورہ  
آہنگران خواہ گھن خواہ منقل و نام دو  
ماہ است بزبان رومی کی کانون اول  
کہ تقریباً بہندی پس باشد دوم کانون  
آخر کہ تقریباً بہندی ماگہ باشد از برهان  
و منتخب شرح لغات -

کاسہ لیسان حرمیان و گدایان و  
دون ہتمان از برهان -

کاسہ در زیر آن نیم کاسہ یافتن  
قریب کسے ظاہر ساختہ مجاہبات مشاہد  
نمودن -

کاسہ بند کردن خوشامد نمودن  
و طمع داشتن شکستن رسوا کردن  
کاسہ بر سر کسی شکستن رسوا کردن  
کسے را از مصطلحات -

کار و بجان رسیدن قریب ہلاک  
رسیدن -

کالیدن در ہم و پریشان شدن  
و گوشتن واضح است کہ بکاف فلان  
است از رشیدی -

کاویان بفتح و او و حرف چہارم یاء  
تختانی بتقدیر معناقت و حذف یای  
نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاویہ  
آہنگ و آن پوست پلنگ بود کہ کاویہ



بوقت کار کردن بر میان می بست چون  
بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بوده  
مبارک افتاده لهذا آنرا بجو اهریمنی مکمل  
نموده بود از شرح دیوان خاقانی -

کاروان قافله از برهان -

کافتن معنی شگافتن از سراج و برهان -  
کاویدن کنیدن از سراج -

کاستن گم شدن گاهی معنی گم کردن  
نیز می آید از سراج -

کاکشان و ککشان چیزیت  
تسک جاده در آسمان از ستاره های خروابیم  
آینه که بشبها گاهی بنظری آید از سراج  
و گویند که کاکشان را از ان کاکشان  
گویند که آن مشابه است بخلیک بر زمین  
زم از کاه و خار کشیدن پیدا آید -

کافور خوردن کنایه از عدم ربوبیت  
یعنی نامرودن از سراج -

کائن کبیره همزه که حرف سوم است  
موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح  
که معنی بودن و هست شدن است و کائن  
بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور  
و سکون نون و کائن کبیره همزه بر وزن  
منامن و کائی بفتح کاف و سکون همزه  
و یای تحتانی مکسور و نون و کئی بفتح کاف و  
سکون تحتانی و همزه مکسور و نون و کائی  
بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ  
در حقیقت گویا که یک نفکست معنی کم خیریه و

و کم خیریه معنی نفط بسیار باشد چنانچه کم رطل  
عندی یعنی بسیار مردانند نزدیک من  
معنی کائن رطل عندی همین است و احقر  
از کم استفهامیه کرده است معنی کم استفهامیه  
نفط چند است چنانچه کم رطل عذک یعنی چند  
مردانند نزدیک تو کائن اصل جمله است و  
باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند  
از ان و نفط کائن مرکب سبب کاف تشبیه  
و نفط ای استفهامیه و تنوین آنرا عدا  
بنون ظاهر نویسد کفر لعلی و کائی  
من قرین از چهار شرح لصاب -

کاهن کبیره کافال گیرند از آواز جانوران  
و ساحر و غیب گوی از لطائف منتخب  
کائن و من کائن کبیره همزه که حرف  
سوم است و و او عاطفه و فتح میم کنایه از  
مخلوقات -

کامن کبیره میم پنهان و پوشیده شوند  
از لطائف و منتخب -

کاشان نام شهر -

کاف ران شگانی که قریب بن  
رانست و این کنایه از فرح است از  
لطائف -

کاف و نون کنایه از نفط کن که  
مرد و بیت بضم کاف میخورد امر معنی شو  
یعنی موجود شو از کان یکون اول  
حق تعالی کن گفت قلم پیدا کرد و بعد  
قلم بکلم الی هم اشیا پیدا کرد و قلم عبارت

از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا  
و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین -  
کاه و دهرین گرفتن کنایه از  
بخز و زنبار خواستن چه زنباری برگ  
کاه و دهرین گرفته امان میخورد و این رسم  
هندوستان است از مصطلحات -  
کار کسی شدن مردن کسی مصطلحات  
کار کسی سختن کشتن کسی را از  
مصطلحات -

کاسه سرنگون مفلس نادار از  
مصطلحات

کاو کاو و کجاست و تفعل از برهان و سراج  
و بعضی معنی کاوش و آواز دادن نیز نوشته  
کالیویای مجهول مرگشته و حیران و  
دیوانه و احمق از برهان و سراج -

کامر و جواد معروف نام ولایتی است  
باقصاینگال که ملک مشرقی هندوستان  
است -

کاوه نام آهنگریست که برضاک خرج  
کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و نفط  
کاوه معنی شجاع است بشرطیکه بار از یاده  
شمرنا از سراج -

کالیوه بیای مجهول مرگشته و حیران  
و احمق و دیوانه از برهان و سراج و شیرین  
و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف  
معنی کرد و آشنایان نوشته -

کالیده بیای معروف پریشان چشم

از رشیدی و کشف -

کاهه معنی کام و مقصود و مراد و مان خورشیدی  
است ترش مزه از برهان و لطائف -  
کاشانه خانه کوچک محقر از برهان و سراج  
و لطائف و در بهار و رشیدی نوشته کفاده  
زمستانی که در آن شیشها و ترابها برای  
روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش  
معنی شیشه است -

کاره برای معجمی که صیادان در آن  
نشینند و بران شاخهای درخت گذارند  
تا صید او را ببیند و خانه مزارعان که از نه  
و علف سازند و معنی صومعه که بر سر کوه سازند  
مجاز است و معنی ریسائی که بر درخت غیره  
آویزند و اکثر زمان و کوکان در آن نشسته  
در هوا آیند و در دوازده سراج و برهان و لطائف  
رشیدی و مؤید قیل برای معنی اخیر کان  
فارسی است و زای عربی و بلای باقی معنی  
اولین کاف عربی و زای فارسی است -  
کایشه کبیر باسی موحده وای معروض  
و شین معجم گل معصفر که بهندی کسبیمه  
گویند که از برهان -

کاریره و کاجیره اول بزای فارسی  
مکسور و یای معروف و ثانی بیجم عربی گل  
معصفر که بهندی کسبیمه گویند -

کارنامه مرقع نقادیر که نقاش برای  
انبار کمال خود تیار سازد و معنی جنگ  
و کتاب تیرایند و کتاب قوانین ریاست

و عدالت که آنرا کتاب آیین و دستور  
نیز گویند از کشف ابرار و معنی مؤید و مدار  
و برهان و سراج -

کال متاع که آنرا کال نیز گویند و کدی  
شراب معنی خربزه خام و زمینی که برای  
دراعت تیار ساخته باشند از لطائف  
و مصطلحات -

کار دست بسته کار مشکل که از  
دست دیگران آسانی صورت نه بداند از  
جوان هدایت و بهار و معجم -

کافه تشدید فامعنی همه از منتخب و  
صاحب مزمل الاغلاط نوشته که این لفظ  
در عربی مستعمل نشود و مگر متون لیکن در  
فارسی بے تنوین آید -

کارگاه محل ساختن چیز یا خصوصاً  
باختن جامه از سراج -

کار و رسم هر چیز ریزه و باریک که در  
خرودی مشابه بکار درس باشد -

کار طلبی بهادری و جنگجویی -

کافر ماجرائی کافر ماجرا شدن و  
کافر ماجرا کسی که حال او مانند حال کافر  
باشد و معنی ظلم و بیداد مجاز است از  
بهار و معجم -

کالیوگی گشتل و حیرانی و دیوانگی -

کار کیانی کبک کاف دوم که کاف عربی  
وای تهمانی امیری و پادشاهی کار فرمای  
و بیانیش به تفصیل لفظ کار کی گزشت -

کاشی منسوب بکاشان که شهر است  
و بایران -

کاخ مشتمی برج حوت -  
کاتب حی حضرت عثمان رضی الله  
عنه از برهان -

کادی کبک دال جمله نباتی است که  
گلشن کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا  
کیوڑا گویند از سراج و برهان -

کاسه بازی نوعی از رقص بازی  
ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی  
و تحقیق آنست که کاسه بازی کسب باشد که  
خرقه می پوشد از زیر خرقة طر فها بر می آرد  
و در مصطلحات نوشته که دو کاسه یعنی پر  
از آب میکنند و کاسه بازی از آن و اگر گوی  
شده کاسه را بر پشت گذارند و تهریک  
سری از آنجا بکنند و بدوش خود رسانند  
و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی  
مکاری و حیل گری آید -

کافه شامی بغایت سفید و شفاف  
و نفیس باشد -

کافی پس شونده که بدگر حاجت ننگار و  
و همان گفته و مجازاً بمعنی دانا و کار گذار کارنده و  
و پیشکار و نام کتب و علم و نام کتابی در علم خواه  
مقرب لطائف و در بهندی نام راگنی -

کادی کبک دال جمله نباتی است که  
گلشن کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا  
کیوڑا گویند از سراج و برهان -

کاسه بازی نوعی از رقص بازی  
ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی  
و تحقیق آنست که کاسه بازی کسب باشد که  
خرقه می پوشد از زیر خرقة طر فها بر می آرد  
و در مصطلحات نوشته که دو کاسه یعنی پر  
از آب میکنند و کاسه بازی از آن و اگر گوی  
شده کاسه را بر پشت گذارند و تهریک  
سری از آنجا بکنند و بدوش خود رسانند  
و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی  
مکاری و حیل گری آید -

کافه شامی بغایت سفید و شفاف  
و نفیس باشد -

کافی پس شونده که بدگر حاجت ننگار و  
و همان گفته و مجازاً بمعنی دانا و کار گذار کارنده و  
و پیشکار و نام کتب و علم و نام کتابی در علم خواه  
مقرب لطائف و در بهندی نام راگنی -

کادی کبک دال جمله نباتی است که  
گلشن کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا  
کیوڑا گویند از سراج و برهان -

کاسه بازی نوعی از رقص بازی  
ست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی  
و تحقیق آنست که کاسه بازی کسب باشد که  
خرقه می پوشد از زیر خرقة طر فها بر می آرد  
و در مصطلحات نوشته که دو کاسه یعنی پر  
از آب میکنند و کاسه بازی از آن و اگر گوی  
شده کاسه را بر پشت گذارند و تهریک  
سری از آنجا بکنند و بدوش خود رسانند  
و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی  
مکاری و حیل گری آید -

خوب است.  
کاشکے کلمہ تمنا در اصل کاش کہ بود  
غنی که در آخر کاف بیانی بود سبب کسر  
کات بیایه تحتانی بدل کرده کاشکے میونید  
از جواهر الحروف -  
کار اسمی جانوریست که آواز خوش  
دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال  
سلاطین ماضیه من خواند از سراج -  
کاشکی کبسترهای فوقانی شاعرے بودیم  
صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در  
فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی  
از ملبوسات -

کاوی معنی لولی از مصطلحات -  
فصل کاف مع بای موحده  
کبریا یا الکسری بزرگی از منتجب -  
کبریا کبیر اول و فتح ثانی بزرگان و این  
جمع کبیر است -

کبوتر برپا بهر دوای فارسی قسمی از کبوتر  
که پر پر یاد آرد و در پرواز ضعیف باشد  
از مصطلحات -

کبری بضم اول و فتح راء و در آخر  
الف مقصوره شکلی یا شے مؤنث بزرگ  
و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی  
را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در  
آیت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر  
پس العالم متغیر مغزی است و کل متغیر حادث کبری است  
و بعضی نوشته اند که قیسه ثانی را کبری از آن نامند که کل

ست بر اگر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که  
محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت غلظ  
اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانچه کل  
انسان حیوان صغری است و کل حیوان  
جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان  
جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است  
و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم  
مطلق اکبر است یعنی کثیر است از افراد انسان  
زیرا که جسم جادات و نباتات و حیوانات  
همه را شامل است -

کعبیب بر وزن نصیب بسر درآمد  
و بر روی افتاده از لطائف -

کعبیت بالفتح خوار کردن و هلاک کردن  
و بر و افگندن از لطائف و طرح -

کبریت بالکسر یا سے معروف و تاء  
فوقانی گوگرد که بهندی کند و حک گویند  
و بعضی زر و نقره خالص نیز از منتجب و  
لطائف -

کبد بفتح اول و کسره ثانی و سکون  
ثانی و دال همله جگر که عضو رئیس است  
در پهلوی راست و کبد جمع آن و  
بفتح ثانی سختی از شرح و نصاب و صراح  
کبد و بضم اول در دیگر از شرح و نصاب  
و صراح -

کبود بفتح اول بر وزن حو و نیلگون  
از برهان -

کباب تر عبارت از بر فانی شرح

سکندر نامه -

کیاب قند صحرای نوعی از کباب  
از جراح هدایت -

کبریت احمر گوگرد سرخ کنایه از  
اکسیر چرا که اکسیر از وساخته میشود و آن بزرگ  
اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت  
کیاب است -

کبریا یا الکسری بزرگی و بزرگ شدن و کبر  
اول و فتح ثانی کلان سالی و میری و بخت  
میوه است ترش مزه دراز تر از شپاری  
که از آن اچار سازند و در ملک خراسان  
بسیار پیدا میشود از منتجب لطائف و  
شروع نصاب -

کبار یا کبیر اول بزرگان و این جمع کبر است  
و با نضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و  
معنی بزرگان یا بمعنی جمع اکابر است -  
کبار گنا بهلای بزرگ این جمع کبیر  
است -

کبس بالفتح و سین همله خالک نپاشتن  
چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و  
معنی شجون بردن و بختیتن به پیشانی  
در خاک افتادن و به سر پیش آمدن و  
بکسر خاکی که چاه بدان ا پاشته میشود  
از لطائف و منتجب -

کیش بالفتح و شین معجم گویند  
یعنی میش زرشا خدا را جنگی از منتجب و لطائف  
کبوتر و دم بفتح و ال همله بوسه خاطر خوا

و بضم وال قلمی ست بطرز خاص تراشیده  
که مشابیه بدم کبوتر باشد از مصطلحات -

کسر سن کبسر اول و فتح بای موحده و کسر  
را ر همد و کسر سین همد و تشدید نون کلانی  
عمر و کلان سالی و پیری -

کتاب رسانیدن بختن کباب  
از مصطلحات -

کبوتر یا کبوتر نوعی از کبوتر که آواز زیاده  
دهد از بهار بزم -

کبیسیم بر وزن برسیه در لغت چاه جوی  
بخاک نپاشته و سرگریان کشیده و با مصطلحات  
یازده روز و پا و بالا از سال شمسی در مقابل  
قری زانمی افتد و آنرا جمع کرده سال  
سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند  
نوندانند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب  
سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی درج  
نمایند -

کبیشتم بضم کاف و فتح بای موحده و  
سکون تهمانی و شین معجم نام غلام حضرت  
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -

کباد و بفتح کمان بسیار زم و معنی یزیم  
که پهلوانان کشند و چله اش از آهن  
باشد از مصطلحات -

فصل کاف مع بای فارسی  
کینک بفتح کاف عربی و بای فارسی  
و فتح نون و کاف عربی نمیکه مردم بدینوا  
در زمستان بردوش گیرند -

کیان بفتح و بای فارسی مشدد  
تراز و کلاں که بدان بریزم و قماش  
و جز آن می بنجد و وزن کنند بپندی  
یک گویند از کشف بران و در سراج  
بتخفیف بای فارسی نیز آمده -

کپی بفتح اول و کسر بای فارسی بای  
معروف میمون و بوزنه از لطائف چهارگانه  
و بران و بعضی نوشته که بای موحده  
بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی  
معنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد -

فصل کاف مع تهمانی  
کتاب کبسر اول بنشته و بمعنی

نوشتن و اندازه و فرض کرده و آزاد  
کردن غلام و کنیز که بجا و ده مال ایشان  
و بالضم و تشدید نویسنده گان و بمعنی کتب  
و بیستان از منتخب صراح و لطائف و  
کشف و بالضم تخفیف نیز بمعنی کتاب آمده  
و کی از ار باب تحقیق نوشته که کتاب کبسر اول  
یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن  
پس بمعنی مکتوب متعل بدین اعتبار که مقدم  
بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته  
که کتاب بالضم و تشدید نویسنده گان چرا  
که این جمع تکبیر کاتب است و بمعنی کتب  
و بیستان و در قاموس است که صحیح  
بمعنی نویسنده گان است و بمعنی کتب و  
بیستان چنانکه در صحاح است خطا نیست  
و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز

کتاب بفتح کاف جمع کتاب از منتخب -  
کتاب بفتح اول و کسر همد و جمع  
کتیبه که بمعنی شکر است -

کتیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن  
نصیب نوشته شده و کسر تین و بای مجهول  
اما که کتاب اما آنرا گویند که حرکت قبل  
الف را کبسر میگویند و بپند بطر یک الف  
بصورت بای مجهول پیدا شود و در تلفظ  
و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب  
در کاب و در کتب حساب حسیب اقبال  
و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اما میگویند  
چنان که آذیر و آسید اما آزار و آبادی  
کت بفتح لفظ هندیست بمعنی چارپای  
و درین تفریس کرده اند از مصطلحات  
کسر بفتح اول و کسر ثانی کولمان شتر از  
منتخب صراح و شرح نصاب -

کتور بفتح کاف بمعنی آورده -

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این  
اصاست و کبسر اول و سکون ثانی و  
بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه  
مردم از مدار و کشف صحاح -

کتل بضم اول و فتح ثانی زمین بلند  
در صحرا از رشیدی -

کتب بفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن  
و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتح تین  
کیا مهیست که بدان خطاب کنند از  
منتخب و در لطائف لغتین گیاهی که خلط

کتب بفتح کاف بمعنی کتب و بای مجهول  
اما که کتاب اما آنرا گویند که حرکت قبل  
الف را کبسر میگویند و بپند بطر یک الف  
بصورت بای مجهول پیدا شود و در تلفظ  
و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب  
در کاب و در کتب حساب حسیب اقبال  
و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اما میگویند  
چنان که آذیر و آسید اما آزار و آبادی  
کت بفتح لفظ هندیست بمعنی چارپای  
و درین تفریس کرده اند از مصطلحات  
کسر بفتح اول و کسر ثانی کولمان شتر از  
منتخب صراح و شرح نصاب -

کتور بفتح کاف بمعنی آورده -

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این  
اصاست و کبسر اول و سکون ثانی و  
بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه  
مردم از مدار و کشف صحاح -

کتل بضم اول و فتح ثانی زمین بلند  
در صحرا از رشیدی -

کرده میشود بوسمه و در برهان نوشته که لفظ  
عربیت بالفتح بمعنی پوشیدن و احاطه و برگ  
نیل که از آن و سمه سازند و نفیستین گنایست  
شلیه بوسمه که داخل بوسمه کنند -  
کتابم بالفتح پنهان داشتن راز از لطاف -  
کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی  
و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف -  
کتمان بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی  
هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پو  
گیاهی بافتند و بمعنی تخمیت که روغن چراغ  
از آن حاصل کنند پسندی الکنی نامند از  
برهان و بر شرح نوشته که کتمان مخفف میشود  
جامه است معروف که شاعران پاره شدن  
آن بسبب نوب ماه گفته و بعضی گویند که مکر از مو  
شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و  
بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق  
درخت کتان که تخم معروفست بافتند چنانکه در  
شرح تصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست  
ساق درخت کتان کشیده ریش ریش کرده  
مثل ریشم و پنجه رینند و از آن جامه می بافتند  
و آن جامه در هتتاب قوت ندارد -  
کمالون بالفتح اول و ضم بای موحده  
بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در  
نکاح گشتا سپ بودا سفند یار از و متولد  
شده از برهان و جهانگیری و مؤید -  
کتیبیم بر وزن نصیب بمعنی شکر و نام قلعه  
است از قلاع خیر از منتخب -

کتابه بالفتح لفظ هندیت که کتابه  
بنای هندی و حذف با مشهورست  
از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته  
و در رشیدی مسطورست که در اصل قتال  
است و عربیت و اهل یمن چنین گویند  
کتکه بالضم عضای کوچک سبط و این  
لفظ ترکی است -  
کتابه بکسر اول بر وزن و ساده آنچه بخط  
جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغریا بر مساجد  
و مقابر و دروازه امرالویند و با نقش  
کنند از برهان و مؤید و مدار و کشف -  
کتبه بالفتح اول و سکون تایی فوقانی و  
بای موحده مصدرست بر وزن فعله  
معنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی  
مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند  
و نفیستین جمع کاتب -  
کتابی بالضم و تشدید یا منسوب بکتاب که  
بالضم و تشدید بمعنی کتب و بستانست  
و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی  
که دین مشوخ دارد -  
کتمان مشتق از نوعی از کتان که آن  
بنفیس باشد از شرح -  
فصل کاف مع شامی مثلثه  
کتیب توده ریگ گرد آلوده بلند  
شده از منتخب -  
کتیب بنفستین و بای موحده توده  
پای ریگ بلند شده -

کثرت بسیار شدن و مجازا بمعنی  
بانوه مردم نشستن و بمعنی حلاوت  
دنیوی نیز باشد -  
کثرات جمع کثرت -  
کثافت بالفتح ضد لطافت و سبط و  
غلظت شدن و فراهم شدن از منتخب  
و غیره -  
کثیر بسیار و وافر -  
کتیف سبط و تیره ضد لطیف از  
لطائف و منتخب -  
کتمان بالضم خاک توده بلند از  
لطائف و در صراح ریگ دمای بلند  
و این جمع کثیب است -  
فصل کاف مع جیم عربی و فارسی  
کجا معروف و بمعنی هر جای نیز آمده از  
مسطلمات -  
کجج بالفتح کاف و فتح میم آنکه مخففتر  
فیص نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری  
نباشد از رشیدی و شرح -  
کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج  
و گون مرکبست از کلمه کج و لفظ فاع که  
مبدل بازست بمعنی گون -  
کجدار و مرز عجاایات و احکامیکه  
بجا آوردن آن دشوار باشد -  
کجک نمک که فیلبانان در دست میدارند  
و چیز بیست که طاس دقیق را بدان  
آویزند و بمعنی چیز بیست که مردم دلا

بر دور گریبان دوزند و چون بیکه دهن کوس  
را بدان نوازند از مصطلحات -

کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بدرقار  
و خراب و این مہندست ۔

کچھوں کا سہ گدا یان از برہان۔

چشم و کج بین بفتح کاف و کسر جیم عربی  
معنی برگشتوان و آن پوششی باشد که بر رز  
جنگ بر اسب اندازند بپندری پاکفر گویند و  
این ترکیب است از برهان و لغات ترکی -

کچھ گل گردن کنایہ از ظاہر شدن و  
فاش گردیدن راز نہانی و عیب پنهانی  
باقتبار بازی کچھ کہ در دستہا پنهان کنند و  
ہر گز اشارت بدان کنند و از آن بر آید  
بازی را اومی برد از برہن و سر لاج و چار  
شر بہت -

کجا و نه لایق آنچه بر پشت شتر بنزد  
و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از  
برهان -

کچھ نفیحتین و تخفیف و جیم فارسی انگشتی بے  
 بگین کہ خانہ بگین ہم نداشتہ باشد بہندی  
 آنرا چھ گونہ راز برہان و بہار عجم و سری  
 و بہا نگیری و رشیدی و سرانج و با کفہم و  
 تشدید جیم عربی چیز لیست کہ طفلان پارہای  
 کہ اس تدویر سازند و بدان بازی کنند  
 از منتخب -

فصل کاف عربی مع های جمله  
کحل السحرا هر سه تنه که در آن مردار پیدا می‌شود

و دیگر جواهرات انداخته میسازند برای  
روشنی چشم از کشف -

کحل: انضمام۔

کمال بفتح اول و تشدید حاسه مرشد  
یعنی کسیکه سرمه و دوا بچشم مردم کشیدن  
پیشه او باشد

نخستین بفتح اول و کسر ثانی سر مه دار و  
کسیکه سر مه بچشم خود کشیده باشد۔

کحلی بالضم سر مرزنگ و نام جامه الیست  
سیاه که بیشتر زمان ولایت پوشید از مؤید

فصل شصت و یکم در بیان معنی کاف  
کاف بمعنی هر دو کاف کلمه است که در محل  
نفرت گویند و معنی آواز خنده و بزم هر دو  
کاف آواز سرخ از لطافت.

کنج بالضم نام گیاه است که بدان بویا  
 بافتند و بجای گرم کردن میوه و غیره می افتند و  
 صورت هیب که طفلان را می ترسانند  
 و بجای صورت زریا که از چوب غیره ترتیب  
 داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده  
 و بالکسره مزه تلخ و کله فقرت و بازداشتن  
 از بران و شرح دیوان خاقانی -

فضل کاف مع دال جمله  
که خدا و کتخدا صاحب خانه و بی  
لا اله و لا اله الا الله از جراح بدایت -

که خدا و کدبانو خدا و در خانه و بی بی  
خانه و با اصطلاح منجمان و در اصل است  
که استخراج علم مولودان از آن کنند از سرچ.

کدر بفتح خان و ده از سر ج و برهان -  
کدر بفتح اول و کسر ال مهمله تیره و کدر  
از شرح نصاب و تفتیین بمعنی تیرگی و  
تیره شدن و در فارسی بمعنی کاوی که بپند  
کیواژ گویند و آن گلیست معروف از  
شعوب برهان و سر ج -

که یور که بیشترین و نایم چهل مزارع  
و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری  
سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان  
معنی صاحبخانه نیز نوشته و در سراج بفتح  
و یاسه چهل و فتح و او و او هر سه دیده و خدا  
خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان  
و تحقیق آنست که که یور اما که که او را که که  
از که که بمعنی خانه و او باشند و که و بمعنی صاحب  
و الف میان هر دو که از است چهره که که دو  
سری را با که و در یک بند الف همی را که که چنانچه در  
کدس بالفم و سین همه خرمن ناکوفته  
از شرح لصاب صراح.

کدی حجام کردی باشد کوچک و  
مدور که حجامان بعد استره زدن بر نهجها  
حجامت پسپا نذ تا خون بکشد

که در احم لغیم اول برای استفهام باشد و  
اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی  
العقول هر دو آید.

که به بافتح خانه و ده از سر لرح و بر بان  
که بره بمعنی مکتد و پوشیده نوشته اند  
فصل کاف مع ذال مجمر



**کذب** بالکسر در صفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزی که بدروغ ساخته باشند دروغ گو بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب -

**کذاب** بالکسر تشدید ذال معرور و بفتح و تشدید ذال معرور و بفتح گو از منتخب -

**کذا و کذی** بمعنی چنان و چنین و کتابه از دشنام -

**فصل کاف مع را و هاء**  
کرا کسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب کروی بالفتح و واد مکسور و تحتانی بر وزن افنیان نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان -

کربلا مشهور حضرت امام حسین صلوات الله علیه ظاهر این لفظ و اصل کرب بلا بوده باشد بایه اول را حذف کرده اند چرا که چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشند آخر کلمه اول را حذف کنند -

کرمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف بسو یا مرغ خجاری که بز باشد و آغاز خواب از منتخب -

**کرب** بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحین بی آرام و اندوگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار -

کروب بفتحین جمع کربت -

**کرنب** بفتحین و سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان و سراج و مدار و در منتخب بالفتح و نون مفتوح **کرسی** اصطلاح چیز است بلند و اصطلاح کعبه عوده اصطلاح بدو بسته باشد -

**کربت** بالضم اندوه از منتخب -  
**کربت** بفتح و تشدید رانوبت و بار چنانکه سه کربت بمعنی سه بار -

**کرات** بالفتح و تشدید بار جمع کرت و بضم کاف و تخفیف را جمع کره که بمعنی گوسه باشد یا هر چه مثل گوسه مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر و تخفیف یا می تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت برون صلاحیت به تخفیف نه بشدینا پسند داشتن -  
**کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجم بمعنی مضروب و حرکت بمعنی سخت مشغول از برهان -

**کروت** نام ظرف آب -  
**کراث** بالضم و تشدید را و ثانی مشله گندما از منتخب -

**کرح** بفتح اول و ثانی و خای معجم دی است قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحین مخفف کرخت از لطائف و برهان و سراج -

کرد بالفتح کار و عمل و بالکسر سبزه بهمن معنی آید و بالضم طائفه است از صحرا نشینان و بمعنی قطع زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آبگیر و بمعنی نشان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری -  
**کره** ناکشاد و بضم اول بمعنی بچه سبک هنوز سواری بران نه کرده باشند -

کردار بالکسر طرز درویش از سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بضم نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهورست مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ از که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار -

کردگار بالکسر نام حق تعالی و بمعنی نقلی این لفظ کننده طرز است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار چه کرد بالفتح بمعنی کار و کار بمعنی خداوند -

کر بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و باز گردانیدن و عمل بردن و بالضم پیان است و آن دوازده و سق است و هر و سقی شصت صاع و نام دو رود است یکی در شروان که در زبده ملک برده هم گذرد



و دیگری در فارس از منتخب لطائف برهان  
که از بفتح و تشدید را اول باز گردنده و  
باز گرداننده و تکرار حمله برنده و از اینجا  
لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت  
در جنگ صفاء عداوت بار بار حمله بردند  
و هیچ اندیشه نمی کردند از منتخب لطائف  
و غیرهما -

که در بعضی باز گشتن دوا گردیدن  
از منتخب غیر آن -

که در بفتح و وال جمله نیز مفتوح زمین  
سخت و پشته پشته از برهان و مؤید -

که ریاس و بای موحده و سین جمله جای  
سفید معروف از منتخب مؤید و مدار و دور  
سراج نوشته که این معرب ریاس است که  
بفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که  
که ریاس معرب ریاس است که بفتح اول و  
بای فارسی نطق بهندی کتانی باشد یعنی پنجه  
و مجازاً یعنی جامه که از پنجه ساخته شود و در  
حالت تعریب اول را که از آن داده  
انکه وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف  
در کلام عرب نیامده است -

که از ریس بفتح اول و بای معروف جزو  
است کتاب و سیاره ای قرآن مجید این  
جمع کراسه است که نفیم و تشدید را باشد  
که ریاس بالکسر و بای تحتانی و سین جمله  
در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس  
معنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند دیگر

در منتخب معنی بالا خانه و دری خانه و در  
برهان و کشف مدار و جهانگیری و مؤید  
معنی بالا خانه و در بار پادشاه و امرا -

که ریس یکسر اول و سکون را در جمله سین  
جمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان  
نوشته که عین کرس سرگینی باشد که بگل و  
آب آمیخته که بگل سازند -

که ریس بفتح و کاف دوم فارسی مفتوح  
و سین جمله طائریست معروف مردان خوا  
که بهندی گویا گویند یک کاف فارسی اکثر  
بر او دلتیر بکار بر بند و مجازاً بر می تیر  
رائیز که ریس گویند و که گسان گردون  
و ستاره اند بصورت که ریس یکی را نشر  
طائر و دیگری انشراح گویند از لطائف غیر آن  
که ریس بفتحین و سکون فا و سین جمله  
دو انیسیت مانند اجوائن بومی آن  
ناخوش و تیز باشد و آن اجمود و ولایتی است  
و از خواص او یکی نیست که کز دم گزیده اگر  
بخوردنی الحال میرد از منتخب لطائف

که ریس بفتح چلیپا سه  
که ریس بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا  
و سین جمله چلیپا سه و آن جانور است  
که در سقف خانه ها باشد بهندی چپکلی گویند  
از برهان و صراح -

که ریس بفتح و بفتح اول و کسر را و  
شین معجمه شکنجه ستور نشخوار زننده از  
منتخب -

که ریس بفتح اول و عین جمله پاچه گویند  
و گا و پاچه معنی ساق حیوانات است  
و عینی کوه و گروه اسپان و فطیکه بآن  
اسپان را فرا هم آورند از منتخب -

که ریس بفتحین آب باران استاده  
و آب بدان خوردن از حوی و باریک  
ساق شدن از منتخب لطائف -

که ریس بفتح و کاف دوم فارسی مخفف  
که ریس و آن جانور است که بهندی  
گویند آگویند از رشیدی و صراح و برهان  
و در بعضی شرح سکندر نامه نام طلی از  
روس نوشته و بفتح و هر دو کاف عربی  
دهی است متصل بکوه لبنان کتانی لغات  
و در منتخب بفتحین قلعه است بنواحی بلخ  
و در برهان بفتحین و هر دو کاف عربی نام  
برنده است دوم در از که سیاه و سفید  
باشد و بیشتر بر کنار اسی آب نشینند  
انرا عتقی نیز گویند -

که ریس بفتح و نون و بای بهندی  
مفتوح و کاف عربی نام شهر است از  
ملک کن -

که ریس بفتح اول و فتح ثانی و سکون  
ثالث و کاف فارسی بروزن تنگ  
اسب شرح رنگ از برهان و رشیدی  
و سروری و کشف -

که ریس بفتح و وال جمله مفتوح  
و کاف عربی معنی قوی هیکل و یکسر اول بیا

طائر و کتانی

وزبان آورد و فرنگی دیده شده۔

کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و نعتین مروت و سخاوت و عزیز می بزرگوار از منتخب لطائف و شرح لغات نیز در لطائف نوشته که کرم بالضم یعنی غم و اندوه سخت۔

کرام کبیر اول بزرگان و این جمع کریم کرم درختان انگور و غمها و اندوهها از لطائف۔

کرشم کبیرین یعنی کرشمه از لطائف۔  
کرده نام کردار پس من از حواشی شوی معنوی نوشته شد۔

کریم بضم بر دو کاف عربی زعفران از مداد کریم بفتح و حرف سوم زای مجرر مضموم گیاره باشد خوشبو از سرفری و مدار و ابراهیمی۔

کران کبیر اول در عربی نام ساز که آنرا بر لب نیز گویند و بفتح اول در فارسی یعنی کنار و چیزی و انتهای چیزی از کشف و برهان و رسیدی و مدار۔

کرمان بالکسر نام شهر است از یارس از لطائف و در منزل نوشته که بفتح اول است و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از نوای آن خوب می رسد۔

کرگرم بفتح بر دو کاف عربی غله سبز و نیم نخه را گویند که بریان کنند خواه بخورند

خواه گندم و جو از سراج و برهان۔

کرستان بضم کاف و کسر دال ملکیت از ایران۔

کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال همد جا نویسه است شبیه بگاومیش و فیل در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گویند او نیمه و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه آن خاوار باشد و بعد پنج سال متولد میشود و همه خرافات است از برهان۔

کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردنت و کنانیدن که در عوام مشهور است غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل و ن که علامت مصدر است آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تن باشد اول امر مصدر بر آوردند و بعد آن الف و نون و یا زاید که بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از ان حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن و از رسیدن رسانیدن و رساندن از نه ان فصاحت و نزد اکثری کنانیدن میم باشد بقاعده که در مصدر صاحب

تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن معاصر صاحب تن و دن قاعده واحد است چنانچه از رسیدن رسانیدن و خواندن و راندن و سایاندن خواندن می آید۔

کراجیدن بجم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان کرا زیدن بضم و کسر خرا میدان به باز و به کاف فارسی نیز آمده از برهان گردن سوامی حتی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نورالدین و خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که من دارم من بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین۔

کرگسان گردون دوستار بصورت کرگسی کی را سطرار و دیگر را سترار گویند کرستان بفتح و تشدید و تخفیف اے مفهومی و او معروف و بای موحده و در تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطا کرامت کردن دادن۔

کر و کبیر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهای گیری۔

کر یا سو بفتح و بای موحده و ضم سین هله یعنی چلیپا سه که بهندی چپکلی گویند از سراج۔

کر اسم نهم اول و فتح سین معنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم

و تشدید را هبله و تخفیف آن جزوی از کتاب پاره از کلام اللہ این لفظ عربیت کرا تہ بفتح اول و وزن معنی کناره ہر حید از برہان و رشیدی۔

کرایہ بکسر اول دیای تھانی اجرت بار کردن اسپ شتر و ہبل و اجرت نشستن خانہ و دکان از برہان و بعضی بمعنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیت کفارسیان از جنس کلام خود میدانند۔ کرایتہ بکسر اول کرایہ کننده از سرچہ و این اشتقاق از مصدر جلی است از عالم طلبیدن و فہیدن زیرا کہ لفظ کرایہ عربیت۔

کرسا بفتح و سین ہبلہ و وزن ہر دو فتح فدا است تیرہ رنگ طعم آن مابین عدس و ماش است از برہان و صاحب مصطفوی نوشته کہ بہندی آزمائش گویند۔

کرہ بضم اول و تخفیف را ہبلہ بمعنی گوی کردن بازی کنند و ہر چیز مذکور و گرد کہ مثل گوی باشد و بضم و تشدید را بچہ اسپ و خر و بعضی تا زیانہ و بضم اول و سکون دوم و اظہار ہا ناخوشی و سختی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و نارضا مندی و بفتح اول و کسر ثانی بروزن و بطن بمعنی کرہ و نامرغوب و بضم ثانی مخفف کردہ کہ بہندی کوس گویند و بعضی اسپ تا زیانہ و بمعنی کوس فارسی است و باقی عربیہ از مخففات لطائف و برہان

و مدار و چسراغ ہدایت۔

کروہ بضم ثانی بہندی کوس گویند و آن چار ہزار گز مسافت زمین باشد و نزول یعنی سہ ہزار گز و ہر گز دو درج و ہر درج ہشت گزہ از مؤید و سروری و برہان و جہانگیری و دیگر کتب ہدایت ہندیان و یونانیان در مسائل مساحت و حساب اگرچہ در کتب مذکورہ در تعیین کردہ اختلاف بسیار است مگر خلاصہ ہمین است کہ نوشتہ۔

کرشمہ بکسین اشارت بچشم و ابرو از ہا عجم و برہان و مجمع الفرس و قد رشیدی و کشف بختین۔

کرم پیلیہ بکسر اول و کسر ای فارسی کرم ابریشم از لطائف۔

کراچی بضم و تشدید را ہبلہ و ثلثہ مثلہ گندناگون۔

کر بلانی نوعی از لباس و قماش کریمی بفتح ناشنوائی۔

کرکی بضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ کہ طائر معروفست از مخففات کر نری بضم و بای فارسی مکسور مکاری و حیدہ گری و بعضی شجاعت و ناگاہم آمدہ از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ۔ کر و بی بفتح و را ہبلہ شدہ مضموم

و کسر بای موحده بمعنی فرشتہ مقرب و در خیابان نوشته کہ کردی قسمت از ملائکہ مقربہ و در قاموس است لکرونی تخفیف الازسادات الملائکہ۔ و تشدید را نیز واقع شود۔

کرسی بضم تحت کوچک فلک ہشتم و کرسی خطیہ بر و بمقام خود افتادن و در نوشتن و کرسی ایوان و خانہ عبارت است از بندی زمین ایوان و خانہ از لطائف و چراغ ہدایت۔

فصل کاف مع زای معجم فارسی کہ از بضم کاف و ہر دو زای معجم در وی است کہ از سختی سر اور بند گاہ گردن و سینہ سبب تشنج و انقباض اعصاب پیدا میشود از بحر الجواہر و کشف حدود الامراض کہ بفتح و زای عربی بمعنی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت کہ قرعرب آنست از برہان۔

کر لک بکسر اول و ثالث و ہر دو کاف عربی کار و کوچک مؤید و برہان و کشف و مدار و سروری مگر در جہانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته کہ بکاف عربیت و قیل بکاف فارسی بفتح و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کار و کوچک۔

کرشک بفتح و زای فارسی آنکس کہ

فینبایان بر سر فیل زنند -

کثر و هم بفتح کاف وزای عربی و فارسی  
هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان  
برند خطاست -

کرم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و  
لب جو رودید از برهان -

کثر مشربان بفتح اول و ثالث دوم  
و چهارم زای فارسی طیفه که زبانش بکلمات  
خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان  
معنی غیر فصح و در سراج نوشته که معنی کیک  
زبانش راست نگردد و لفظ کثر میلند  
و مشرب از توالج اوست -

کثر بره با شمر و بای موحده منموم در  
هله مفتوح کشینز سبز از برهان و شرح نصا  
کثره بفتح تین وزای فارسی گوشت پاره  
که در حلق آویزان باشد پسندی گوئند  
و بعضی کاگه گویند از غرائب اللغات و  
برهان و معنی کار و بزرگ خمدار که بران  
گوشت قید کنند و در جای بعضی مزه زنجرت  
دیده شده -

کثر زخمه بدعل و دغا باز سراج -

فصل کاف مع سین جمله  
کسا بکسر اول یعنی گیم که آنرا پوشند از  
منتخب -

کسری با کسر راء هله مفتوح و در  
آخرف بصورت یا لقب نوشیران و در  
قاموس است که کسری معرب خسره که معنی

واسع الملك است از سراج و رساله عرب  
و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرت  
نوشیران و لقب دیگر با کفایت معنی  
لهذا جمع اکاسره می آید -

کسری بفتح اول و فتح نون و در آخرف  
مقصوده بصورت یا نوعی از کاسنی صحرانی  
که تلخ باشد -

کسب بالنم کناره روغن و آن ثقل  
روغن است و بالفتح معنی حاصل کردن  
و مجازاً یعنی هنر و پیشه از لطائف منتخب  
و غیره -

کسوت با کسر تاء پوشیدنی از منتخب  
کسالت بالفتح کاهل شدن از منتخب  
کسا و بفتح اول و وال هله نروائی  
متاع دبی رواجی اشیاء عدم خریداری آن  
از منتخب سراج و هم در سراج نوشته که کسا و  
بنیادت یا نیز آمده -

کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و  
شکستگی و حرکت زیر چرا که لفظ آن با کسار  
لبتیرین حاصل میشود و با کسر فتح سین  
پاره ما جمع کسر از منتخب غیره -

کسور بضم تین جمع کسر از منتخب و بیشتر  
استعمال این لفظ در پاره های اعداد  
آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره -

کسیر شکسته شده -

کسن بالفتح معنی یار و رفیق در و شریف  
و معنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان -

کسوف بضم تین گرفتن آفتاب ماه  
و بد حال شدن و در عرف کسوف در  
آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب  
کسیف پوشیده و بد حال و ترش رو  
از منتخب -

کسل بفتح تین کاهلی و سستی از منتخب  
و بحرا لجواهر و مؤید و مدار -

کسال در حاشیه رشتوی این لفظ را  
معنی دور و جدا نوشته است و در لطائف  
و غیره یافته نشد ظاهراً بفتح کاف فارسی  
باشد -

کسیل بضم اول و فتح کردن و فرستادن  
از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ  
بکاف فارسی جمع باشد -

کسلان بالفتح کاهل و سست -

کس و کو هر دو کاف عربی معنی اقربا  
و رفقا از مصطلحات -

کسید ناسره و متاع به رواج از سراج  
و منتخب -

کسمه بالفتح موی چند که عوض زلف آنرا  
مقراض کنند و خم داده بر خساره آویزند  
از سراج و رشیدی و برهان و کشف -

کسانی بکسر اول نام شخصیست قاری  
و نحو می شهوید که او اکثر کسان را می بخیم می  
پوشید از منتخب -

کستی بالفتح مخفف کاسنی از برهان -  
کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول

می آید چنانچه گوئی کسے درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست در غیر ذوی العقول مثلاً این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی و کسے خط و امثال اینها محض غلط است از نه الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصل نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسے سوای معنی معروف یعنی ضمیر مکمل و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت بیست از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش بهیرم باش جان کسے بخواب باش مثال دوم اشرف گوید بیست بیا که بر سر راحت نگام از منیک به کف گرفته ترا زوئے انتظار کسے -

کستی بالضم و سین مانور از کستن که معنی بالیدست و معنی گرفتن نیز و مجازاً معنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند از بران و جهائیگری و بهار عم و مؤید

**فصل کاف مع شین**

کشکاب بالفتح آتش جو که بر آسمان پرنده از بران -

کشکاب نام پادشاه چون این لفظ کاف فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است -

کشت بالکسر زراعت و با صلااح شطرنج بودن شاه دران خانه که اگر در اینجا سواست شاه مهر دیگر باشد کشته شود -

کشکوت لغتین و معروف و ثامی مثله نام دواییکه تخم آنرا بسطانی دینار گویند و شربت دینار از است از بران

**کشاد** بضم کاف عربی و فارسی میثه یعنی ست از کشان و معنی فراخ و تیز از کمان را کردن و معنی خوشی و فتح نیز آمده از بران در شیدی و در جواهر الحروف نو که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراءالنهر کاف عربی استعمال کنند

**کشکدار** بکسر تین پاسبان و چوکیدار

**کشک** بکسر اول و فتح میثم نام دیه است از ولایت کرمان و بالفتح و بالکسر میثم و عنف کاشمیر که شهر معروف است از بران

**کشور** بالفتح از جهائیگری و بهار عم و در بران و مؤید و کشت و مدار بالکسر یعنی ملک صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشور های هفتگانه یکی از سبعة سیاره تعلق دارد چنانکه هند متعلق به چلنت و چین بشتی ترکستان به ریخ و خراسان با قاف ماوراءالنهر یعنی توران بهر و تورم بطار و دمنج بقمر -

**کشک** بضم اول و سکون شین معروف کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکس و یای معروف در ارمهله چیزیکه بدان دیوای قلوبی سکند یعنی توپ مجاز است و این عنف کوشک اخیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه سنگ است از جهائیگری و سراج

و در مؤید معنی گوله نوشته -

**کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای مجوز از ر و دهقان از مؤید و بران و بهائیگری و شیدی و کشت صاحب کشت بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت در زیو و تار برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیره نوشته که در اصل کشت آور بود و تار بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای مجوز را در فارسی در آخر بعضی الفاظ زاید می آید

**کشش** بضم تین و معروف است از مؤید و کشت بالفتح بصل و سینه و کمر از شیدی و بران و در کشت یعنی تپهگاه و در بران نوشته که کش نام شهر است از ماوراءالنهر و نزدیک به نخب این متنع بهر شباهی از چاه که در نواحی شهر کش واقع است می بر آورد -

**کشیش** بفتح ترکی ست بفتح اول و بدو شین مجوز و زن حریص بشیر و معلم ترسیا و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشت و بران و چراغ هدایت و لغات ترکی و شیدی -

**کشافت** بالفتح و تشدید شین مجوز بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشانند و نام تفسیر از جارا لند زخمشه -

**کشت** بالفتح برداشتن پرده از روی

چیزی و کشاده و برهنه کردن و بختین جانور است که در آب بند و از آب و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب.

**کشک** بالفتح و هر دو کاف عربی و در خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعایست مثل هر سیه که از آرد گندم پخته و شیر گویند راست کنند از برهان و سرج و بنیم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مختلف کشک باشد و کسر اول و ثانی و در ترکی بمعنی پاسانی از لغات ترکی نوشته شد.

**کشکول** بروزن مقبول کاره بزرگ که گدایان دارند از سرج و جهازگیری برهان **کشخان** بالفتح و خای مجر قتلان و دیوث از برهان.

**کشیشال** زاهدان نصاری تفصیلش در کتیش گذشت.

**کشیدن** بمعنی چلای نیز آمده از مصطلحات.

**کش زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن.

**کشاد** نام بضم کاف عربی و فارسی و زکادشاهی و پروانه معافی و طلاق نام از برهان و غیره.

**کشته** بالکسر و وزن رسته بمعنی آلوده و زرد و آلوده و امثال آن که دانه آنها بیرون

ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آیین اکبری نوشته که کشته بالکسر و سینه مرکب خود و لوبان و صندل و لاون و شک و نبات و گلاب قرص بسته نگاها رند در سوختن بوی خوش دهد و بضم بمعنی مقول و بجا نا بمعنی عاشق.

**کشینه** غوره انگور که در آب سرد ابر کشینه باشد.

**کششی** بالفتح سینه که در دیا باشد و دوی از پیاله شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سرج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی منسوب بگشت و کششی بضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بمعنی بسین جمله است منسوب

بگشتن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشی گیرند یکی مرد دیگر را نخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهازگیری و برهان و رشیدی و چهارم نیز لفظ این بمعنی بسین جمله تحقیق شده.

**کشچی** کبائر و ثانی پارسان.

**فصل کاف مع طای مجمر**

**کطبت** بالکسر تشدید طای مع و طای فو طای بری معده و بری مطلق از شرح نصاب.

**کطلم** بالفتح شتم فرد خوددن از منتخب.

**کطلم خشم** فرد خورنده از منتخب.

**فصل کاف مع عین جمله**

**کعب** بالفتح و بای موحده شاتلنگ

و بمعنی استخوان مرلج که بدان بازی نرد بازند معنی اول از منتخب و لطائف و سراج علم حساب مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول و شمی گویند مرتبه ثانی و مرتبه ثالث را کعب بن شمس را در شمس ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شمی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شمی فرض کردیم و چون سه را کعب باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را کعب است باز در شمی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیل از عرب نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهره که مداح حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود.

**کعبیت** بعین و حون چهارم بای موحده نخست و دشواری از شمس این

لفظ که در نامه ابوالفضل آمده است بمعنی مذکور

مناسب مقام نمی نماید و موافق لغات

مقبوله پس از سراج و قاموس و غیره بمعنی بلند و ترفع مفهوم میگردد و چون مراد شحات واقع شده و شحات بمعنی خادش است کن

دشمنان پس کعبیت هم بمعنی بلند و ترفع

خود باشد بر مخالفان و غالب نیست که

کعبیت باشد بضم کاف و ضم همزه پس شکی



و بهالی چنانکه از قاموس شرح ظاهر میشود  
آنچه در نهجای سال بعین یافته میشود و با  
تحریف کاتبان قدیم است.

کعبیت بنم اول و فتح عین همد و سکن  
تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صرح و شرح  
نصاب.

کعب بالفتح نوعی از ان رغبی و شیرین  
و این معرب کاکست از شرح نصاب

در سائر معربات و مؤید  
کعب غزال و کعب الغزال نوعی  
از شکر پاره از زبان و یعنی گویند که آنرا  
بهندی بتاسه گویند.

کعب گرگ پیکان استخوان  
شالنگ گرگ که پیکان در پای خود بندند  
بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند.

کعبتین دو پانسه باشد کوچک از استخوان  
مریج شش پهلوی هر یک پانسه از یک  
تاشش عدد نقش کنند و بدان نزد بازنداز  
کشف غیره.

کعبه اسم بدیت الله در اصل یعنی مرتفع است  
چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا  
که نام که ندیا مرتفع است از روی مرتب  
از شرح نصاب در صرح نوشته ازین که  
کعبه مرتفع و چهار گوشه است چه کعبه یعنی  
چهار گوشه کردنت و یعنی پانسه قمار بازی  
هم آمده زیرا که پانسه بازی نزد مرتفع و چهار  
گوشه باشد.

کعب لنگری نام شخصی که نهایت  
جرایس خوردن و طمع بود.

فصل کاف مع ف

کف الخشب بالفتح و تشدید فاء  
منضم و فتح خای معجمه کسره ضا و معجمه و یای  
معروف و یای موحده نام ستاره ایست  
مُرخ دگ بجای شکار که چون بدائرة  
نصف النهار رسد وقت اجابت ماست  
و کف غصیب بدون الف و لام تعریف  
یعنی دست رنگین از منتخب غیر آن.

کفالت بفتح ضامن شدن و متهم  
شدن از مدار و غیر آن.

کفایت بکسر پس شدن و کافی  
شدن و سود گرفتن از منتخب بکسر اول  
و حرف چهارم همزه باشد همگی شدن  
در قوم.

کفایت بنم اول جمع کافی بمعنی دالای  
کار گذار.

کفت بفتح کاف عربی بمعنی شگفت  
و تر کاینده این صیغه ماضی است از گفتن  
از برهان.

کفتار بالفتح جانور است صحرایی درنده  
که بهندی بودند از گویند از لطائف غیر  
آن و بعضی گویند یعنی زن ساحره نیز است  
که جگر مردم بنگاه خویش بر آورده میخورد  
بهندی و این نامند و اصل اینست که کفتار  
در فارسی و دائن در بهندی نام همان

درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکنند  
چون زن ساحره مذکوره آن درنده را  
بسم سخن کرده سواری شود مجازاً زن  
ساحره جگر خوار را گویند.

کفر بالضم ناگزیدن و ناسپاسی و بالفتح  
یعنی پوشیدن و کوزه بزرگ از منتخب  
صراح.

کفور بنمیتین ناسپاسی و بفتح اول ضم  
ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب.

کفلیر و کفلیر بالفتح و جمع فارسی یای  
معروف و در هر دو لفظ زای معجمه نام جانور  
آبی از قسم وزغ و بمعنی کچه که در آن سوار  
باشند از لطائف.

کف بالفتح و تشدید خیر و کف دست  
و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوباره  
و دختن جامه را بر یکدیگر و نایباً کردن  
و خرقه و قمیص را ساقط کردن حرف هفتم رکن  
بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلاتن و در  
فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست  
و یاد بمعنی زید چنانچه کف دریا و کف بوسان  
و بمعنی سوخته چاق از منتخب لطائف و  
صراح.

کفایت بفتح اندازه و آنقدر معاش  
که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب  
و آن روزی و معاش و خرج روزمره  
باشد از سحر و جادو و منتخب کشف و لطائف  
صراح و خیابان.





و بعضی بجای کسب لفظ چسب بفتح جیم فارسی  
نیز نوشته اند و کک بمعنی خاکستر نیز مرقوم است  
اند.

**کلمات** بفتح ویه و قریه و قلعه بالای کوه  
و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت غیره.  
**کلفت** بفتح کاف و سکون فاء و بعده فوقا  
بمعنی کنه و درشت و نام هموار از برهان و  
بیارجم و بالغم و فتح فاء کورت و رنج و  
انده باین معنی عربیت از منتخب طرح.  
**کالت** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن  
از منتخب.

**کلاره** بکسر اول بر وزن و معنی حرارت و  
حفاظت از منتخب.

**کلانوت** بفتح اول و لوز و فتح و او قومیت  
از مطربان و این لفظ هندیست.

**کلج** بفتح عربی سینه کنده.

**کلند** بر وزن سمنده آهنی که بدان  
زمین را برای زراعت بکاوند و هندی کسی  
گویند از سرور و سران و برهان.

**کلید** بکسر کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلید کسبین آنچه که بدان قفل بکشند.

**کلر** بفتح کاف و تشدید لام و زه و قد.

**کلب** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلب بجا رستاره است بصورت کلب.

**کلوخ** انداز سوراخا که دیوار قلعه سازند  
که از میان آنها سنگ کلوخ برداشتن اندازند  
و الحال از آنها به بند و قها جنگ میکنند و  
عشرته و شراب خواری که در هفته آخرین ماه

شعبان کنند و معنی فلاخن نیز آمده از برهان  
رشید و بهار عجم.

**کلس** بکسر اول و سکون لام و سین و هاء  
لفظ عربیت بمعنی آبک سفید و چونه و آبی که  
بدان عمارت سازند و بختین و سین و هاء و  
هندی قبه را گویند که رنگد عاری و برج و  
مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند.

**کلیات** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلیات خمس بدانکه در منطق پنج  
گلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع  
چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم  
خاصه چون ضا حک پنجم عرض مام چون ناطق  
کلیات بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلیات بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمر** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمر بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمر بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلف** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلف بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلف بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کلمج** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کلمج بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

افزونی است که بدان زمین و دیوار کاوند  
و بفتح اول و فتح لام پرند و مشابه بسیار  
و نام ساز از برهان و شرح نصاب و قد  
لغات ترکی باین معنی اول بفتح اول و فتح  
لام نوشته و گفته که به فارسی آنرا کنند  
نامند و در جواهر الحرف نوشته که بفتح اول  
و ثانی مبدل کنند زیرا که دال هاء کاف فارسی  
بدل میشود.

**کلال** بفتح اول و در عربی ماندگه اعضا  
و غیره و کندی بفتح اول و در فارسی معنی کسیکه  
خود از گل سازد از منتخب برهان.

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

**کل** بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
کل بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف

کلم کل بفتح هـ و کاف عربی و فتح میم و سکون  
بر و لام شور و غوغا۔

کلیل بفتح کـ و سست و مانده شده و غیره  
و گنگ از متنب طرح۔

کلام بفتح کـ سخن گفتن و باصطلاح علم نحو  
لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب  
باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت کی بدیگر  
باشد برین وجه که فائده تمام در چنانچه زید قائم  
و قام زید و کلام علی است که در آن مسائل نقلی  
را بدلائل عقلی ثابت کنند و مکمل دانسته آن علم  
ست از متنب چهار شربت۔

کلام مستدام عبارتست از کلام آلهی  
و دوی۔

کلم بالفتح شسته و مخرج کردن و بفتح اول کسر  
لام تنهیکام جمع کلمه از متنب۔

کلمه نمیتین جراحته از شرح نصاب۔  
کلمه سنگوی و هم سخن و مخرج و لقب موسی  
علیه السلام چرا که اکثر احوال کلام می کردند  
و تخلص شاعر۔

کلبستان و کلبتین بفتح اول و فتح  
بای موحده و فتح تـ ای فوقانی آلیست۔

آهنگران را که بدان آهن گرم را گرفته است  
دیگر از مطر می گویند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند  
و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و طرح و  
شرح نصاب ظاهر این هر دو لفظ تشبیه کلمه  
است که یک پرده آنرا میگویند باشد۔

کلبتین بضم اول و فتح یای تـ ای

و فتح تـ ای فوقانی بر دو گروه  
و این تشبیه کلیه است۔

کلیدان بفتح اول کنده را گویند که بر پا  
دزدان دکنه گاران نهند و کبر اول آلت  
است و کشاد و رباغ و در کوچه و قفل را  
نیز گویند از برهان و کشف و مؤید۔

کلاشکن بفتح کـ نوعی از حلو که بنایت  
باشد از برهان۔

کلید افکندن در ولایت رسم است  
که چون زمان آنجا بغال گوش متوجه شوند  
افسونی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند  
از مصطلحات۔

کلمه بر کلمه کس زدن کنایه از دعو  
برابری داشتن از مصطلحات۔

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن  
طعن زدن و استهزا کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا  
انداختن و کلاه بر آسمان  
انداختن کنایه از کمال ذوق و توانایی  
و خوشحالی از رشیدی و برهان و چهار علم و سخن  
کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته۔

کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن  
مراد از تنظیم چرا که در بعضی ملکها برای اعظیم  
دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در  
اهل فنک معمول است۔

کلاه گوشه شکستن غمز کردن۔  
کلوخ خشک لب مالیدن کنایه

از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان  
کلو نمیتین و واد مجهول بمعنی کلان تر و بزرگ  
محدوده و بعضی کبر سرفرازی خوانده اند از لطائف و  
نصبتین و واد معروف و در عربی صیغه جمع  
امراض بمعنی بخورید درین صورت بعد واد  
الف زائد هم می نویسند برای علامت  
تمیز واد جمع از واد اصلی۔

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی  
سخن از کشف مدار و متنب و در لطائف  
بمعنی یک سخن و نیز در متنب شسته که باصطلاح  
نحو بیان کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد  
و منطقیان کلمه فعل را گویند۔

کلمه بالکسر تشدید لام اینهمه مثل خیمه کوچک  
از جامه باریک تنک بهجت منع پشه و مگس  
سازند از رشیدی و متنب برهان و بهار  
عجم و صاحب کشف و مؤید بمعنی خیمه و سائب  
نوشته و کلمه بالضم و تخفیف لام و ای مفلوظ  
معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل  
و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و  
چسراغ هدایت۔

کلمه بالفتح و تـ ای فوقانی بمعنی اندک  
بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بخرج گفتن  
ن تواند و چوب دست کوچک سطر بهندی  
آنرا سونشا و گنگ گویند از چهار انگیری و  
کشف و برهان و در سراج نوشته که در  
اصل بمعنی بریده و مقطوع است لهذا  
کلمه دم بمعنی بریده دم و کلمه پر بمعنی بریده پر

کلمه زبان معنی گنگ ہرشی ناقص را مجازاً کلمہ گویند۔

**کلافہ** معنی کلاوہ و فنی ست از شتی کہ ہر دو پاسے خود گردن حریف بند کردہ اور اشل کلافہ بہ پیچند فای کلافہ مبدل از دوست در اصل کلاوہ بود از مصطلحات۔

**کلیچہ** بضم اول و کسر لام لمن غیر مییدہ۔ **کلاوہ و کلابہ** بفتح و در لفظ دوم بعد الف بای موحہ رسیلانی کہ چنگلک کنند بہندی ایشا گویند از برہان و سرائح۔

**کلامہ** بفتح حرف چہارم تہای فوقانی معنی دہ کوچک یعنی مزرعہ از برہان و شرح لغت۔ **کلیچہ** بضم اول و سکون لام و تخفیف تہائی مفتوح کردہ کہ حضور و فی معرفت۔ **اول و تشدید لام** مکسور و تشدید یائی تہائی بمعنی ہلکی و ہمہ بودن از منتجب اصطلاح منطق منہجی بوجہی کہ منع نکند نفس تصور وقوع شرکت در وی چنانچہ مفہوم انسان حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد و غیر ہم۔

**کلیشہ** بفتح اول و سکون لام و فتح ہائے فارسی و سکون تہای فوقانی و را رہلہ بمعنی نادرست از کشف مدار و سردی و در برہان و سرائح بمعنی بیہودہ و بی معنی۔

**کلمتہ** بضم تین و سکون نون و بای موحہ کلیچہ کہ از حلواد مغز بادام پُر کنند از سرائح۔

**کلامہ** بضم اول و سبب پیچیدہ و بمعنی زلف

نیز آمدہ و این لفظ بکاف فارسی نیز آمدہ از برہان و غیر آن۔

**کلیبہ** بالضم و بای موحہ خانہ کوچک و بمعنی گوشہ و دکان ہم آمدہ از برہان۔

**کلاہ** بضم اول و معرفت بمعنی تاج یا دشاہی آمدہ از برہان۔

**کلیلہ** نام شغالی است کہ قصہ او در کتاب کلیلہ و دمنہ مسطور است از لطائف۔

**کلابیسیہ** بفتح اول بای فارسی مکسور و بای ہول و سین ہولہ گشتن چشم باشد از حال خود چنانکہ سیاهی چشم نہان شود بحدت بسیار شہوت یا بواسطہ رنج یا بہمت خشم و اعراض از لطائف۔

**کلاشہ** بکسر اول و سین ہولہ یا خوف از کلس کہ بالکسر است معنی چونہ و آبک و گی چنانکہ در کز آمدہ پس معنی کلاشہ اینچہ از جوہ ساخته باشند چنانکہ حبال بمعنی دام کہ از جمل ساخته میشود و شرح گلستان از عہد الغنی و سرائح و اینچہ بمعنی شاخ گلستان و بعض اہل لغت کلاشہ بضم اول نام موضع گفتہ اند ظاہراً خطاست چرا کہ در سجد تخفیف موضع دیگر گنجائش ندارد۔

**کلامی** منسوب بہ علم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقاید است بادکہ عقلیہ مؤید نقل و گاہی مراد از کلام شخصی کہ فوق توحید عیانی نیافتہ باشد در راہ معرفت الہی پاسے استدلال رفتہ باشد از لطائف۔

**کلاف فرنگی** نوعی از قلم کہ از اجابت

بدوات نباشد و آن چوبی میان تہی باشد و اندرون آن میلی از قسم آہن مصنوعی یا از اُسرِب محکم کردہ می نہند کہ بوقت نوشتن میل مذکور بجا خد مودہ حروف ماکل بسیاہی ظاہری گزند و پاشان و امرا یا ان اکثر بدان قلم برعائن مردم دستخط می نمایند۔

**کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی است کہ مفہوم او از شرکت ابا کنند چنانچہ حیوان و جزئی است کہ مفہوم او ابا کند از شرکت چنانچہ زید و عمرو۔

**فصل کاف عربی مع میم** کہ بشری بیانش در آخر تہمین فصل مسطور است۔

**کحیاب** صاحب کشف گفتہ کہ بالکسر صحیح است و در برہان نوشتہ کہ بالکسر بالفتح ہر دو صحیح و در رشیدی نوشتہ کہ بالکسر صحیح نیست چرا کہ غاب کم دارد و غواب بمعنی آست کہ از اہندی روئو آگویند بضم یعنی چشم باریک۔

**کماست** بفتح و در آخر تہای فوقانی سماع و آن چیز نیست سفید شکی بیفہ و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم ک بمعنی دلاوران و سپاہیان این جمع کی است کہ بمعنی دلاور باشد از سرائح و منتجب و این لفظ بہر دو معنی تباہ مدور منوینہ است **کیست** بضم اول و فتح میم و سکون

تحتانی معنی شریک لگوری که بسیاری از مذکر و مؤنث  
از یک بسیاری از نیاں دم اوسیا باشد نام شاعر از  
عرب بفتح اول و تشدید میم کسور و تشدید و  
تحتانی معنی چندی و مقدار چیزی که بخند شود  
یا پیورده شود یا شمرده شود شرح لصاب از  
یوسف بن مانع و برهان و تشدید و منتخب  
صراح و غیر آن -

کمند و حدت ریهانی باشد از شرم  
و غیره که در و نشان و صوفیان بوقت مراقبه  
گرد که وزانو پیچیده می نشینند از  
مصلحات و بهار عجم و چراغ هدایت -  
کمر و حدت معنی کند و حدت از  
مصلحات -

کما حق بضم اول و جیم فارسی نوعی از زبان  
ست که سطر باشد و معنی باور یسه خمیه این  
لفظ ترکی ست از برهان و مصلحات -

کمند در اصل غمخ بود زیرا که معنی خم و پیچ  
و انعطاف در وظایف است از جواهر الحروف  
کمر بند یا کرد معنی میان بند -

کما و کسر اول و در آخر دال هله گرم کردن  
معنی چیزی که آن چیز را اول از آتش گرم  
کرده باشند از کشف -

کمر بند معنی بلندی بر بلندی چه کمر بند  
بلندی هم آمده و معنی بهایر بر این نیز آمده  
از صراح و کشف و برهان -

کمر بختین معروفست یعنی میان و معنی میان  
بند که بهندی بیک گویند و بهایر معنی مجاز است

و گریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ  
هدایت و صراح و در خیابان نوشته که کمر  
در اصل معنی میانه است و معنی بند یک بر یک  
مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی  
فلفله گویند محل نظر است -

کمر بند اول میم بر وزن گریه معنی بول  
و کسر اول نیز آمده و کاف فارسی نیز نوشته  
انگار برهان -

کمر بختین اعانت و مددگاری  
چه در کار و بازو چه در جنگ لغات ترکی  
نوشته شد -

کمال تمام و تمام شدن و تخلص دو  
شاعر یکی از اصنفهان و دیگر از خجند از منتخب  
و مؤید -

کمان رستم قوس قزح از مصلحات  
کمر بالفتح و تخفیف میم در عربی معنی چند و  
معنی بسیار و بالفهم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر  
مخالف معنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار  
چیزی و بالفهم و تشدید میم معنی آستین و کمر

و تشدید فلاف شکوفه و اکمام جمع این هر دو  
از منتخب و غیره و لفظ کمر بالفتح در فارسی لفظ  
اندکی هر دو اگر چه برای معنی تعلیل است  
لیکن اکثر معنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف

کمر بختین نام تالاب در کشمیر -  
کمین پنهان شدن در جایی بقصد  
دشمن یا شکار از برهان و در منتخب پنهان  
شونده در کارزار و جز آن در صراح نوشته

کمرین بر وزن نگین لفظ عربیت از اینجا  
است که صاحب قاموس معنی کس و در  
که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین گاه بجا  
شخص مذکور و کمین کردن مجازاً معنی  
پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی میتوان  
که کردن در اینجا شدن باشد چنانکه سعدی  
فرماید مصرعه طبع ترا تا هوس بخورد و  
و نیز مجازاً معنی کمین گاه آمده چنانکه فلانی  
در کمین ست و در فارسی معنی چیزی کم آمد  
کمرن بالفتح و زامی معنی منقوعه معنی کم  
همت نوشته اند و بعضی گفته که کمرن یعنی  
ذکرش کم کن یعنی ذکرش ترک کن -

کمان در اصل خان بود بفتح خامی معنی  
منسوب بنجم و تغییر السنه خاک کاف بدل شده  
از برهان -

کمر چیزی گرفتن بفتح اول و اضافت  
ناشده و تا بود آشکاشتن بدانکه لفظ کم در  
مقام معدوم نفی مطلق استعمال کنند  
از مصلحات -

کمند حلقه کردن مستعد صید و  
پیکار بودن -

کمان کسی کشیدن هم آورد او  
شدن و از جمله آن بر آمدن از مصلحات  
کمون بفتح و تشدید میم مفرد نام  
دو آیت که بهندی زیره گویند از منتخب  
و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد  
کمر با خفتن کمر شکستن بیه طاقت

ماندن از بیم و غم۔

کمان کشادون ترک کردن کار سے فراخ کردن از برہان۔

کمان شیطان قوس قزح۔

کمان از طاق بلند آویختن از ظہور اعظم و کار عجیب تفاخر کردن معمولست کہ چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را ازجا بلندی آویزد۔

کمانیخ نام سازی معروف کہ مضرب آن کمان شکل چیزست از برہان و سراج کمانہ کمان بخاران کہ بر مہ را بدان بگرد آرنند از برہان۔

کمر کوہ میان کوہ از سراج۔

کمان چولہ بجم عربی دوا و مہول یعنی قرآن کہ کمان را در آن گذارند چاک چولہ یعنی ترکش است چون تیر بان بی ترکش نہ بندند لہذا چنین گفتہ شد از سراج۔

کمان گروہ بضم کاف فارسی و ضم راہ ہمد و دوا و مہول کمانیکہ در آن غلہ نہادہ را کہ کنند از برہان و ہندی آنرا فیلل گویند۔ کمان شری بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون شامی مثلثہ و فتح راہ ہمد و الف مقصورہ بصورت یا نام میوہ کہ آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب شرح نصاب۔

کمی بفتح کاف و کشیم و تشدید یا برزن

فیصل بمعنی دلاور و دلیر کہ با سلاح باشد از شرح نصاب منتخب۔

کمانی بفتح اول و کسر مد و فتح یا و در محاورہ فارسی بسکون یا بمعنی چنانچہ آن مقدمہ است۔

کمانی بمعنی چنانچہ کہ سزاوارست درین لفظ کاف حرف تشبیہ و لفظ مازائدہ چرا کہ بعد کاف تشبیہ لفظ مازائدہ آرنند تا حرف جارہ بر فعل نیاید یعنی صیغہ مضارع از اینجاء کہ ناقص یائی است از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن۔

فصل کاف عربی معنون کنندہ یا با سقم و بای فارسی چو کمان و سنگین کہ سوراخی چند داشتہ باشد کہ پائے گنہگاران در آن انداختہ بند کنند۔

کمان بفتح تین رسیانی است کہ آنرا از پوست کتان سازند و آن نہایت محکم باشد و نوعی از خیارست و بمعنی برگ تخم بنگ و بربی بمعنی چرک است و پا از برہان۔

کمانت بضم اول و کسر نون و سکون شین مہر و فوقانی تہجاء از مدار و کشف و چنانگیری و در رشیدی آتشکدہ نوشتہ و در برہان بہمان حرکات مذکورہ بمعنی معبد ہو و در سراج نیز بہمان رتہ مذکورہ بمعنی عبادت خانہ کفار۔

کمانت بالضم و سکون نون و فتح شامی و تائی فوقانی نامی کہ در اول آن لفظ اب باشد منصب یا بحر یا بر فتح یا لفظ ام باشد

یا ابن یا بنت چون ابو الحسن ابی بکر و ابا ہریرہ و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حباب و ابن اسبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدق بمعنی اندیشہ و گاہی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب ہم مستعمل میشود۔

کمانت بکسر و تشدید سخن گفتن و سخن پوشیدہ و باصطلاح چیزی را بچہری در ذہن تشبیہ کردہ اسم مشبہ را مخفی داشتہ مشبہ بہ مذکور ساختن مثال آن بیت بود از زنگس فرو باریدہ گل را آب ادب و زنگرک روح پرور مالش عذاب ادب یعنی معشوق رنجیدہ شد و اشک چشم فرو ریخت خسارہ را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد۔

کمان بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیت معروف کہ از آن روغن گیرند ہندی آنرا تل گویند بکستاری فوقانی۔

کمان بالفتح بمعنی شکر و قد معرب نیست و نام دہیست از خجند و تبری مطلق دہ را گویند از سراج و در برہان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمدہ و در مصطلحات نوشتہ کہ باصطلاح تیر اندازان کششی کہ بعد کشیدن کمان در حالت کشا و تیر کنند۔

کمان بفتح اول و ضم ون و دال مہمل بمعنی ناسپاس و زنیکہ در و گیاه نمودید



و بنفستین ناسپاسی از لطائف۔

کنگر با بضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف  
کنگره که بالای عارت سازند از سراج۔

کنگر بضم اول و سوم مخفف درختی است مثلاً  
بمصطکی از منتخب

کنار بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و کبر

بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمری است

غوش مزه بهندی آنرا بر گویند از برهان

و صاحب رشیدی خلاص آن نوشته که کبر

گوشه هر چیز و طرف و فتح بغل و صاحب

کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته۔

کندر اور با بضم دانا و حکیم و پهلوان از

رشیدی۔

کننده در خمیر بفتح کنایه از حضرت

علی کرم الله وجهه۔

کندر بضم کاف و سکون نون و دال

همه موقوف و کسر بای فارسی و یا می حرکت

پیرزن سال خورد۔

کنز بفتح و زای مجرک و خزانه و نام کتاب

در علم نقد و نام کتابی در لغت۔

کنوز بضم تن جمع کنز که معرب گنج است

کنیز بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن ملوک

و پرتازندگان و بمعنی دختر بکر و دشمن نیز

آمده از برهان و در جہانگیری بکسرتین۔

کناس بفتح و تشدید نون و سین همه

آنکه خاشاک خانه مردم روید و آنرا بفارسی

زننده نیز آمده و کسر اول و تخفیف نون

جای خواب کردن آه و گوشت از صراح

و غیره۔

کناس بفتح کاف و کسر همزه که حرف

چهارم است و سین همه مساجد و معابد

ترسایان از کشف و منتخب۔

کنگاش بکسر نون خنی و کاف دوم

فارسی و شین معجم مشورت و صلاح پرسی

و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و

بزار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی۔

کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی

بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است

کنش بفتح اول و کسر نون و شین

معجم بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی

کردار و عمل از مصطلحات۔

کنف بفتح تن و تاء کنافه و پناه

از منتخب مؤید و کشف

کنیز ک کاف آخر این لفظ جزو کلمه

نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر۔

کنجشک بضم و کسر جیم طائر معروف

و نام چوبیت در ساز و در برهان و

مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی

و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف

فارسی و فتح جیم۔

کنک بضم کاف و دوم فارسی فربه و

قوی و سبک و خوشه خرما و بکسر بمعنی بیجا و

زبان آورد و بفتح بمعنی بال مرغ و بازوی

السان و شاخ و درخت و بضم کاف فارسی

بمعنی انسان بے زبان از لطائف۔

کنام بضم اول آرام گاه بهائم و اشیاء

مرغان صحرا و چراگاه از سروری و

لطائف برهان۔

کندلان بضم و دال همه نیز مضموم

خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه

پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست

از رشیدی و برهان۔

کنان بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی

پوشش از شرح نصاب۔

کن بکسر تشدید نون بمعنی پرده

و پوشش و بضم کاف و عربی صیغه امر است

بمعنی شوشتن از کان یکون کونا و اشارت

باشد یا مرقی تعالی در روز ازل و در

باب پیدا شدن موجودات از عقوب

شرح نصاب بکسر اول و در ترکی بمعنی

پس و عقب۔

کن ممکن بمعنی امر و نهی که حکومت

عبارت از دانست از برهان۔

کنعان بفتح نام پسر نوح علیه السلام

که کفر ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام

و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید

و برهان۔

کنده شدن بضم بند شدن۔

کنده کردن بضم نام داوود از کشتی

و آن پای خود را در پای حریف بند کرد



زور بر سینه حریف آوردنست از شرح  
کندن بالفتح معروفست و بمعنی  
میدن نیز آمده -

کن فکون بضم کاف و فتح فاحصل  
معنی این مجرب شوی پس شد مراد از عالم موجودات  
کن فیکون کنایه از عالم موجودات -  
کنون بنبتین بمعنی اکنون از برهان -  
کنند و بضم غم بزرگ که از گل سازند و  
در آن غلظت کنند از لطائف -

کنایه کسرا اول و حرف چهارم یای تخیانی  
پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح  
و ظاهر نباشد -

کنانه بفتح اول و بدو نون کهنه و کبسه  
اول کشش تیر که آنرا ترکش گویند از متعجب  
برهان و شرح نصاب -

کنیم بالضم و در آخر می تلفظ و در عربی بمعنی  
پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی و  
بنفستین و می مختفی در فارسی جانور است  
کوچک که بر سنگ دیگر جانوران چسبیده  
آنرا قرا گویند بضم کاف از برهان و سراج  
و منتخب غیر آن -

کنده بالضم هر چه سبزه و درخت و می  
چوبی کلان سوراخ دار که بای برهان بسوی  
داخل کرده بینج بند نمایند و نام فنی از کشتی  
و بالفتح بمعنی خندق معرب همین است از  
برهان و لطائف از مصطلحات -

کنیسه بکسرتین و یای معروف و سین هبل

معد گبران و در سایان از برهان و طرح  
کناره بفتح معروفست از برهان جهانی  
در شیدی -

کنیاره بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن  
روغن ثقل کنجد و غیره ماند از برهان -  
کناسه بضم اول سین هبله خاشاک  
آنچه بجای از جامی رفته گریز از متعجب  
کندوری بالفتح و دال هبله منجم  
سنره و دسترخوان طعام از برهان و  
لطائف و سراج -

کنج کاوی بضم کاف عربی و جیم عربی  
دکات عربی و واد بمعنی تنه و تلاش وقت  
و غور و امعان -

کنده کاری هر دو کاف عربی و منتخب  
نقشها که بر روی بوش سنگ امثال آن کنند  
از مصطلحات -

فصل کاف عربی مع واد  
کوک بفتح هر دو کاف و بای موحده  
ستاره روشن و بزرگ از متعجب -

کولاب بواو مجهول بمعنی تالاب از  
برهان -

کونا عجیب بفتح اول و ثانی و کسرتین  
هبله و بای موحده زنان نارستان و این  
جمع کاسب است از متعجب -

کوداب بالضم و واد مجهول و دال  
هبله و بای موحده آشی باشد که آنرا از  
شیره انگور پزند از برهان -

کوچه سلا مست خندق باشد بسیار  
کنج و بفتح کاف اهل محاصره از میان مویال  
خود و ریا که بجاییش بقرب قلعه غنیمت گیرند -  
کوه رحمت نام کوهی است قریب  
مکه که آنرا جبل الرحمة گویند -

کوسست بالضم بمعنی صدمه از برهان  
کوسج بالفتح و سین هبله نیز منقوح و  
جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در حقیق  
کوسه مذکور است از برهان و رساله معربا  
کوخ بضم واد و مجهول و فای موحده خانه  
که از سنی و غلف سازند و خانه بی روزن  
و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم  
چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان  
و سراج و لطائف -

کود بالضم و واد معروف و دال هبله  
توده خرمن غله و تفسیر مجرب هم است که در  
مقابل برانگنده باشد از برهان -

کون و فساد بالفتح موجود شدن  
و تباه گردیدن -

کوه زهر مراد از این شے محال -  
کوچه بند بمعنی محفوفه و کوچ که برود  
سر آن و دروازه بنا کرده باشند که بوقت  
اندیشه آفت آنها را بند نمایند -

کور بالفتح و واد هبله افزونی و بفتح و سراج  
از صراح -

کوکنا بالضم و واد مجهول و کاف عربی  
دنون غوره خشک مرکب از کوک که بمعنی

مرفعت است و نازک ترجمه رمان زیرا که بسرفه  
مفیدست از برهان و سراج -

کور بنم کاف و فتح دار هله اول در ترکی  
بمعنی می بیند -

کون خربالغم نادان و احمق و مردی  
عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته  
که کون خربالغافت کنایه از مردم بی  
تین و احمق -

کوتله نظر انما قبت اندیش از برهان -  
کومر بر وزن دلیر زمین بی آب و لرب  
از برهان و در شرح لغاب بکاف فارسی  
بمعنی زمین هموار -

کوثر بالفتح و تابی فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر  
کوثره قمار شخصیکه زیر قمار بازان و ام  
بدید چون تمفاریق از آنها باز بستاند و در  
کوزه جمع مینماید -

کوزر بواو معروف و زای میوه در عربی  
بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از متعبد  
در فارسی بمعنی غیمده و دو تا شده و بمعنی پشت  
غیمده از برهان و سراج و بنم کاف و او  
معدوله و سکون زای میوه در ترکی بنم را  
گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی -

کوس بالغم و او مجهول و سین هله  
قناره بزرگ بمعنی کوفتن و آسید صدمه  
و قناره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و  
بمعنی صنف لشکر و پرده فوج و قطار و  
نوعی از بازی که مشابیه شطرنج است و بعضی

گوشه خامه و گیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما  
و اشارت از برهان و سراج و رشیدی -  
کوش بالغم و او مجهول و شین میوه  
نام روز چهاردهم از بهرام شمس برهان  
و مؤید و در رشیدی بایمعنی بکاف فارسی  
است -

کور نش بنم کاف و سکون را هله و  
و او غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمّه  
قابل است و بنم نون و شین بمعنی خم  
شده سلام کردن و کسانیکه و او را ملفوظ  
کنند خطاست از لغات ترکی -

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات  
ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش  
خان لقب باشد مؤلف گویند برادر رضاعی  
در بنام او از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد  
و کوکلتاش مرکبت از کوک و تاش و لام جمیل  
زیرا که کوک پسر دایه را گویند و تاش تبدیل است  
که اکثر ترک مت چنانکه در فارسی تلفظ هم  
پس کوکلتاش بمعنی هم کوک باشد یعنی دو شخص  
که شیر یک دایه خورده باشند بالضرر و پسر  
آن دایه آن هر دو شخص را کوک باشد و  
آن هر دو شخص با هم کوکلتاش باشد یعنی  
هم کوک و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند  
ظاهر مجازاً باشد که او را در ترکی فقط کوک  
نامند -

کوفت بواو معروف بوم که طائر  
منحوس است از فردوس اللغات -

کوه محروق کو بهیست در راه نکه -  
کوک بواو معروف و کاف عربی بمعنی  
آواز بسیار بلند و تخم کا هو که خوردنش  
خواب آورد و بواو مجهول هم آهنگ کردن  
سازی را یا یکدیگر و موافق ساختن  
آواز می تار با فاصوات و بمعنی سرفه که  
آنرا برنی سعال گویند و ازین جهت  
غوره خشتاش را کوکنا را گویند که بسرفه  
مفیدست و ترکی بواو معروف بمعنی کبود  
و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری  
و رشیدی و بهار میوه و کیم کاف و او غیر  
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی شمشیر  
درخت و بمعنی چاق و تند رست از لغات  
ترکی نوشته شد -

کودک مرکب کوک بمعنی فضا و نجا  
است چون اطفال بیوش دریدن  
اختیار و احتیاطند اندر این چنین گفتند  
و این تحقیق هر چند در ظاهر مکره است  
لیکن بیان واقعی را چه چاره غایتش در  
عرف بر پسر امر و نایب اطلاق کنند از  
جواهر الحروف -

کویک بنم کاف و او غیر ملفوظ و  
سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی  
پسیدار است -

کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست  
از دوازده مقام موسیقی از چهار شربت  
کو شک بالغم و او معدوله و

سکون شین مجر و بناے بلند از برهان و  
بواد مجهول و فتح شین نیز آمده -

کول بالضم و دوا مجهول تالاب مناک  
و لغتین پستینه که از پوست میش بزرگ  
دوزند و لغتین یعنی گلم که نوشته و درین  
لغتین یعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باد  
و آنرا بندی کمل نیز گویند از برهان و  
سراج و رشیدی -

کوچک بدل باصطلاح قلندران  
مرینے را گویند که از دیگر مریدان صغیر و  
خود سال باشد از چراغ هدایت و چار  
شریت -

کوئوال منفرس لغت هندی ست یعنی  
صاحب قلعه چه در اصل کوئوال بود تبا  
ثقیل هندی -

کوئل بواد معدوله یقر فلفظ و فتح تایی  
فوقانی مرکب سواری خاص این لغت ترکی  
ست از لغات ترکی -

کویال بضم و دوا معروف و بای فارسی  
گذا آهنی از برهان و سرور رشیدی -  
کوا عیب اجم بنات انفس -  
کوک شدن موافق شدن ساز  
با سازی از بهار بجم -

کوک کردن موافق کردن ساز  
و موافق کردن آواز از برهان -

کوکون بالضم بر وزن مومن نام ولایتی  
ست از ملک و کن که بر ساحل دریای

شورست و در فارسی بمعنی چند که طائر  
منحوس ست و بمعنی دمل از برهان و  
رشیدی و سراج -

کون بالفتح بمعنی بودن و هست شدن  
از منتخب بمعنی دنیا و این جهان مستعمل  
میشود و در شرح لغت باب نوشته که کون  
بالفتح مصدر است بمعنی موجود شدن  
چیزی و عالم موجودات را کون از آن  
گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان  
نوشته که در عربی چیزی حادث را  
گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده  
شد -

کوهن لقب فرماوزیر که خسرو پریز  
بفریب و عده وصل شیرین کوه بی  
ستون را از فرما دکنده انبیه راه پهلور  
پیدا ساخته بود از سراج -

کون خاریدن پشیمان شدن  
از سراج و برهان -

کورون بر وزن پستین جامه  
پشیمین و بجم از برهان و بهانگیری مؤید  
کورگان بالضم و دوا معروف و دوا  
همه موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از  
جانب مادر هم پادشاه زاده باشد از  
مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه  
نسبتش بسلاطین رسد و نسبت امام  
هم داشته باشد و در سروری بکاف  
اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی

پادشاهی که دختر خاقان چین در حباله  
نکاح او باشد -

کوالیدن بفتح و بضم بالیدن زرا  
و غیره از برهان -

کوه ماران تلی ست در کشمیر از مصطلحات  
کوستن بر وزن و بمعنی کوفتن از برهان  
کودن بالفتح و دال همه مقصور اسب  
بالای که بار بردهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و  
زیرک نباشد مجاز ست از منتخب و  
در مؤید اسب گران رود کم رفتار و در  
خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ  
عربیت -

کولان بواد مجهول برآمدگی و بلندی  
پشت شتر و بلندی شاه گاو -

کوچه دادن گذاشتن راه برای  
کسی تا گذرد از چراغ هدایت -

کوچه یافتن راه یافتن کوچه -  
کوچه خوشان قبرستان -

کورنی چشم فلان یعنی بزم فلان  
از مصطلحات -

کوچه نوحه لولیان از مصطلحات -  
کوکو بضم هر دو کاف عربی نوعی از پلاو  
و نوعی از ماکولات که از میوه مرغ سازند  
از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته -

کوبالضم بواد معروف بمعنی کوچه و بمعنی  
محل و خانه نیز آمده و کله السیت که براس  
استفهام و ذی العقول نیز می آید چنانچه

مصرعه کو دوستی که حال مرا پریشانی کند  
و بفتح کات فارسی بمعنی مفاک -

کور ۵ بالغم بود معروف و راء همگوشه  
آبگیران و سگران و جای که خشت معجم  
و امثال آن پزند لیکن پختنی عربیت کما  
فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز  
در عربی کوزه بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه  
و بود و مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره و نیم  
حصه از ملک فارس از سراج در شیدی  
و برهان و متعین ملا در بعضی فرسنگ  
نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران  
و جای خراب -

کوکبه بفتح هـ و کاف و بای موحده در  
عربی بمعنی اختر کمافی القاموس بمعنی ابنوه  
و جماعت نیز عربیت و مجازاً بمعنی فرستاد  
و حشمت و گوئی مصیقل از سراج و کشف  
در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان  
نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی  
فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک  
میبرند و آن از لوازم پادشاهیت و بمعنی  
ابنوه مردم نیز آمده -

کوه بهر لواء مجهول برآمدگی هر چند و  
برآمدگی پشت گاو و شتر و عجازا یعنی دوش  
انسان نیز آمده اند بر همان و سر نیز  
و در بر همان و سر و در می یعنی حمله و نهیب نیز  
آمده -

کوه پایہ زمین دامن کو ماز برہان

ومستطبات۔

کونستہ بروزن گلدستہ سُورن آدمی  
از برہان -

کوزہ بالضم گئے باشد سفید رنگ مشابہ  
گلِ نسوین۔

کور که بفتح اول و ضم واد و سکون را  
 بهله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این  
 لفظ ترکیبست بعضی محققان نوشته اند که در  
 خراین لفظ بجای با الف باید نوشت  
 بخواندن با باید خواند از سراج و رشیدی  
 در لغات ترکیبم اول و فتح را واد و  
 بعد واد و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلا  
 نوشته.

لوگوں! بغیر ترکِ برادرِ رضائی۔

لو سمہ بواو عجول کسیک بعد از وقت  
رآمدن ریش موی ریش او نروئیده  
شد از بر مان -

کوفته بمعنی آسیب دیده و آزار کشیده  
از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلو کوفته  
دشت و آنچه از وجه قلبان و دیو شاهی  
دوره شود از مصطلحات -

لواک صوره یک بنار است  
 پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیات  
 از قواعد مد آنها را معلوم کرده چهل  
 رشت صورت که بر فلک مرسم انداز آنها  
 مرکبت از آنکه دو از ده صور بر نفس  
 منطقه البرج واقع اند که دو از ده برنج

مشهوره عبارت از آنست و بست و یک  
صور بجانب شمال منطقه البروج واقع  
شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقه البروج  
تفصیل کو اکب صور در فصل بای موحده  
معین هلمه مذکور شد باین عبارت  
بست و یک پیکر نور الیوان شمالی -  
کو یلمه بضم کاف و واد مجول و بای رسی  
جباب که در آب هرشی رقیق پیدا میشود  
و تسکود و قفل و موسی فرق و کلاه از بریان  
کو ه بضم و تشدید و او مفتوحه بوزن که  
در دیوار گذارند از شرح نصاب -

کوتاه پایچه کوتاه قامت و نام جانود  
چارپایه صحرانی از مصلحات -

کوحک دلی نازک لی ویرم  
و ترجم نیز نوشته اند -

کو مقرر می کنیم کورملور را د از خیابان  
و دیگر تحقیقش در لفظ مقرر خواهد آمد.

فصل کاف عنی مع ط  
که بر یا فیه باشد زرد رنگ چون آرا  
بر چشم سوده بگاه قریب کنند گاه را  
بخودی کشد

کهو لست نصبتین و مو شدن یعنی  
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن  
از منقب و کشف.

که سید باضم و بای موعده مفتوح زاید  
لوه نشین و بالکسترات و خزانه دار از  
برهان -

که بر لغتین رنگی باشد مخصوصا سب است و  
 از اکسیت هم می گویند از رشیدی و برهان  
 و در سراج نوشته گمان دارم که این لفظ بکسر  
 اول و فتح دوم باشد تم کلامه و بکسر کاف بهای  
 مخلوط التلفظ و سکون را بر همل لفظ هستند  
 و آن صوتی باشد موسیقی و امان هندی را که  
 آواز بجزه می غلطانند -  
 که بر سر سوار سر آمد پهلوانان و نائب  
 استاد کشتی گیران -  
 که بفتح اول و سکون ثانی پناه  
 و یعنی غار از کشف و منتخب -  
 که بول بفتح اول و ضم ثانی مروی در  
 ریش او مولای سیاه و سفید باشند -  
 که بفتح اول و میانه سال یعنی نه جوان  
 باشد و نه پیرایه میان جوانی و پیری باشد  
 که بین بکسرتین کوچکین از برهان و سراج  
 که بر شاد خوان بکسر کاف بهای مخلوط  
 نام مطرب که صوت کمر خوب ادا می کرد -  
 که بکشتان بفتح سفیدی باشد طولانی  
 که شباهت به راه در آسمان نماید از برهان و سراج  
 گوید که خصم ضابطه موسم بر سات از شراب  
 نمایان باشد کیس آن بجنوب سر دیگر شمال  
 و گاهی ازین وضع معروف هم پیدا شد این  
 را که بکشان از آن گویند که شباهت به آن  
 که کسی گاه را در رسن بسته بر زمین ریگ نوده  
 کشد و خطها از آن بر زمین پدید آیند -  
 که بفتح مخفف گاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر

یعنی نوچک کم رتبه از سراج -  
 که بر بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع گاه  
 که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد -  
 که بر بکسرتین بمعنی خرد و کوچک -  
 که بر بفتح اول و کسر فامکار و جیل  
 کننده و تجربه کار -  
 که بفتح اول و یاء معروف قوی باشد  
 علوه که با طراف و جوانب خبر برائے شکر  
 خاص گاه و دانه و همیشه و غیره بسیار -  
**فصل کاف عربی مع یای تهمانی**  
 کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند  
 و پاکیزه از لطافت و برهان -  
 کیا بکسر کاف و یاء معروف نوس  
 از طعام که روده باریک گو سپندر را پاک  
 کرده در جوف آن گوشت قیمه و ال شود  
 برنج و مصالح پر کرده در روغن می پزند  
 از لغات ترکی نوشته شد -  
 کیس فدایاے معروف و سین  
 همل آنکه مخالف بوقت هنریت کیسایه  
 زرا انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعجب  
 او نه کنند -  
 کیا است بکسر اول و فتح بین همل  
 زیر کی و دانائی از منتخب مدار و کسانیکه  
 بکات فارسی خوانند محض غلط پیرا که لفظ  
 عربی است و در عربی کاف فارسی نمی آید  
 که بمعنی معروف است و سمانی در  
 کاف فارسی آورده که اصل این گیو

آموخت بود و چو گیو و قتیکه در صحرا می  
 ترکستان پنهان می شد از پوست گوز  
 کیخت ساخت دازد دیگران آموختند  
 از چراغ هدایت -  
**کیست و ذیت بفتح کاف و فتح**  
 ذال مجهول بفتح هر دو تایی فوقانی معنی  
 چنان و چنین -  
 کیست و ذیت بفتح اول و نون اول مضموم  
 و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش  
 و پیدایش از منتخب غیره -  
 کیفیت بفتح و تشدید یاء تهمانی  
 دوم مفتوح چگونگی و حالت و وضع که  
 حاصل باشد در چهره و در فارسی به  
 تخفیف نیز آمده -  
 کیومرث نام پادشاهی است که  
 اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری  
 و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف  
 فارسی و تایی فوقانی بمعنی زنده و گویا  
 چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه  
 در متاخرین بکاف عربی و تایی مثلثه  
 مشهور است درست نباشد چرا که این  
 اسم فارسی است و در فارسی تایی مثلثه  
 نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ  
 هدایت نوشته که کیومرث بکاف فارسی  
 و فتح میم و تاء فوقانی است چه گیو  
 گوی است بمعنی گوینده و مرث بدل  
 مردست که بدل همل باشد پس معنی ترکی

آن مرد گویا میشود ظاهر پادشاه مذکور خوش  
کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته  
باشد که بدین لقب ملقب گردید و در سال  
معریات ملا عبدالرشید صاحب شیدی و منتخب  
چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی فتح  
میم و تاء مثلثه معرب کیومرث است که کسر  
کاف فارسی فتح میم و تاء فوقانی باشد معنی  
ترکیبی آن پیشوای زمین است چه لفظ کیومرث  
زمین است و مرث بفتح معنی سید و پیشوا و  
این کلمه زبان سریانی است یا یونانی یا چوگرگوتر  
یا که معنی علم هندی است کیومرث زمین مترجم معنی  
اندازه و مرد و مارت معنی سید و خاندان مارت میراث  
گویند حضرت مریم را۔

کیقباد معنی لفظ آن عادل برحق است چه  
کے معنی عادل و قباد در اصل عباد و بونین مجرب  
یعنی برق عین راتبات بدل کردن نام پادشاه  
عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و  
صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب  
معز الدین که پادشاه دہلی و مدح امیر خسرو بود  
کیقباد بفتح در عربی معنی کروید و فریب بد  
سگالی از صراح و بالکسر یاء مجهول مخفف  
کیدار کیے از را جہاے ہند است کہ معاصر  
سکندر بود و نام ستارہ منخوس کہ ہندی کیت  
نامند از برهان و شرح سکندر نامہ از خان  
آرزو۔

کیا و بفتح و تشدید تحتانی و مال ہلمکار  
و بسیار حید کر۔

کیقباد بفتح و فای مفتوح و را ہلمکار  
و جہاے عمل بد از کشت و بہار عجم و سرچ  
و در برہان جزای نیکی بجا و در سران حکاف  
و سزاے بدی۔

کینہ کو ز بضم فوقانی و واو مجهول و زاء  
معجم کینہ اندوز و معنی کینہ کش۔

کیکاوس نام پادشاه از ایران  
کہ رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین  
کیقباد سلطان دہلی۔

کیس بفتح و تشدید یاء تحتانی مکسورہ  
و سین ہلمکار معنی زیرک و نام از بحر الجہا ہلمکار  
و منتخب و بالکسر معنی کیسہ کافی لہنتہ  
کیوس نصبتین جمع کاسہ۔

کیلوس بروزن محبوس غذا کہ در معدہ  
طبخ اول یافتہ مثل آش جو میگردد و از برہان  
و غیر آن۔

کیموس بروزن محبوس نام صورت  
غذا کہ در طبخ دوم در جگر پختہ میشود و آن  
مثل آب صافی باشد از برہان و بعضی از  
اہل تحقیق چنین نوشتہ کہ کیوس آنچه طبخ  
می یابد در جگر و عروق آن بصورت رغوہ  
باشد یعنی کف این لفظ سریانی است۔

کیش بالکسر یاء مجهول و سین معجم  
خوی و عادت و معنی ترکش کہ دران تیر  
گذارند و معنی دین و مذہب نام شہر در  
جزیرہ بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری  
کہ از پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظ

ست کہ بوقت شطرنج بازی در محل خود  
گویند و مردمان این زمان بجای آن  
کشت گویند و این خطاست بہ کیش  
صیغہ امر است بمعنی دور شود و شطرنج نیز  
ہمین مراد است از برہان و رشیدی۔

کین سیاوش نام بخشی است از موسیقی  
از مصنیفات باربد از جہانگیری۔

کید قاطع کسر اول و یاء مجهول نام کوبی  
منخوس دم دار و آن قاطع اعمار است  
ظاهر امفرس کیت است کہ بیلے مجهول  
در ہند نام ستارہ منخوس است۔

کیف بفتح معنی چگونہ و این اسم  
بہم است غیر متکلم و معنی است بفتح و این  
برای رسیدن احوال باشد از صراح و  
باصطلاح عرضی کہ قبول قیمت بالذات  
نکند چنانچہ سواد و بیاض و معنی نشہ و مستی  
و چیزیکہ نشہ و بیہوشی آورد مجاز است از  
فردوس اللغات و غیرہ۔

کیف ماسفیق بہر طور کہ اتفاق می  
افتد۔

کیف الفوق بفتح کاف و فاو استقامت  
بر دو الف در تلفظ بہر طور کہ اتفاق افتاد  
کیک بفتح و ہر و کاف عربی کہے است  
گزندہ و سرخ رنگ معروف از برہان۔

کیل بفتح معنی پیودن و پیانہ ہر دو  
آمدہ از منتخب۔

کیال بفتح و تشدید یا پانندہ و



چیز را به چنان پیمایش کند -  
کیف کم چگونه و چند با سطل کف  
عبارت است از عرضی که قبول قسمت بالذات  
کنند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی است که  
قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح  
و جسم و برای تنهیم عام چنین تعریف هم می توان  
کرد که کیف معنی است که دریافت شدت و منف  
آن بتعلل تعلق دارد و بذات خود قسمت پذیرد  
مگر تبعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت  
و طعمها و بوی و الوان و خوبی و بدی و سمیت و  
تریاقت اشیا و علم و جهل و وجود و بخل و غیر  
آن در مردم و کم آنست که بذات خود قابل  
قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن  
یا عدد و یا پیمایش تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا  
ذی جسم -  
کیوان بالفتح نام ستاره زحل که بفلک  
هفتم است و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از  
سراج اللغات -  
کیان بالفتح پادشاهان عظیم الشان و آن

چهار پادشاه بوده اند کیکاؤس و کینخرو  
کیقباد و کیلک و کیسپ در کیومرث تامل است  
از برهان و رشیدی -  
کیس بالفتح گوشت اندرون فرج زن  
از شرح نصاب -  
کیک در شلوار یا در موزه  
اقتادون بقرار و مضطرب شدن  
از برهان -  
کیهان بالکسر بوزن ایشان معنی  
جهان و روزگار دنیا و بفتح اول نیز آمد  
و کاف فارسی هم صحیح است باعتبار تغییر  
از برهان و سراج -  
کیفدال بالفتح معجزات منشی و در  
مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانه  
متعدد دوران باشد و حقهای که معاوی  
در آن گذارند -  
کیله بالفتح پیمانه -  
کی بالفتح و تخفیف بوزن می فارسی  
کله ایست که برای استغناء زمان می یابد

و معنی شهنشاه و بلند قدر و این نام را  
در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند  
که بلندترین کو اکب سیاره است و ک  
معنی عادل و لطیف و صیل هم آمده  
است و در قدیم چهار پادشاه را که  
می گفتند کیکاؤس و کینخرو و کیقباد و ک  
لهر اسپ و نقطه کی بالفتح و تشدید یا در  
عربی معنی داغ که آهن را با آتش گرم  
کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی  
و کشف و منتجب -  
کیانی بالفتح منسوب به کیان که  
جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه  
لایق شاهان عظیم الشان باشد  
از خبیان -  
کیلو کهری نام دبه که قریب  
و هلی بود و الحال در اینجا مقبره همایون  
پادشاه است -  
❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖

## باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف  
گاو ترکی ترجمه حرف با که برای لسان  
وصله آید و ترجمه حرف را که حرف ربط  
ست و در بعضی با افاده مفعولیت  
نیز می کند -  
گاو بدال همدامنی از گادن که بمعنی

گاییدن و جاع کردن است -  
گاو و عنبر یا نوری باشد شبیه بگاؤ که در  
دریای ماند گویند که عنبر فعله اوست و  
در اصطلاح گاو و عنبر کنایه از مالدار فاضل  
و ده -  
گاؤ زور کی که به ریاست فنون کشتی

در نهایت قوت باشد از مصطلحات -  
گاؤ زور و از لغت زای معجم و سکون را  
هله و او نام و او از کشتی که آنرا در  
هندی و عربی پاٹ گویند و آن چنان  
بود که دست حریف کشیده سینه باز و  
او را بر پشت خود آوردن و خود را غم



ساخته تکان دادنت نمیکه تریف از  
بالای پشتش از صدر تکان از باد آمده  
بود روی او بر زمین افتاد شرح گلشتی  
گاوسر و گاوسارام گرز فریدون  
چرا که سران گرز بصورت گاو بود از جهائی  
کار برادر هله نعلیست که بمعنی کهنه می آید  
چون سنگار و گنگار و خدمتگار و بمعنی لائق  
آید چون رستگارای لائق رستن و بمعنی  
سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و  
شب یا دگر بمعنی سبب بیاد آمدن کسی  
از جواهر الحرف -

گاز برای مجر نوی از مقراض و گلیگر شمع  
و بمعنی ملف و گیاه که بهندی گھاس گویند  
که خوراک بعضی چهارپایانست و بمعنی دندان  
تاب از رشیدی و برهان و جهائیگری و  
کشف و مؤید و در شرح نوشته که گاز بمعنی  
ملف و گیاه که بهندی گھاس گویند بهای  
مخلوط تلفظ که بر غیر بهندی تلفظ آن  
دشواریست آن بار حذف کردند و سین  
هله را برای مجر بدل کردند و توافق درین  
دو زبان بسیارست از برهان -

گاز برای فارسی جا و مقام از برهان -  
گاوسر بنج وادوسین هله از تقریر  
صاحب تحفه المؤمنین و غیره معلوم میشود که  
غله ایست بفارسی از زن و بهندی پینا نامند  
و صاحب مطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا  
گویند و جاوسر معرب همینست -

گاوشش بمعنی حق و سخره و غلطی  
از برهان -

گال نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا  
گاوسر نیز گویند از برهان و لطائف و از  
آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که آنرا  
بهندی گکنی گویند و نیز در برهان بمعنی  
مشغولی و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلغله  
و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت  
و غوزه پنبه و خردس و نوعی از گل -

گام قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان  
هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان  
و در خیابان بمعنی ایسی که راهی مخصوص معروض  
داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی  
اسپ است رفتار -

گاوم بنهم دال هله قرنای که آنرا گای  
نیز گویند -

گان لائق و نژاد از برهان و این لفظ  
در آخرا عدد برای تعیین تعداد آید چنانکه  
دوگان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان  
و گانه تینز بههم اعدادست چنانکه جوز هشتگان  
و بادام هشتگان و دو گانه و چهار گانه و همین  
قیاسست -

گاوزادن میراث و نفع کثیر گرفتن  
و انتفاع کثی یافتن از رشیدی و بهار عجم  
و برهان -

گاوگردون برن ثور -  
گاوکون احمق از برهان و مصطلحات

گاوسفالین کنایه از خم شراب  
از شرح فاقانی -

گاواهن آهنی باشد نوکدار که بر قلبه  
نصب کنند تا بران زمین شگافند از  
برهان -

گاوزمین و گاوشری گاو دیکه  
زمین بر پشت اوست و آن گاوش پشت  
ماهیست -

گاودر خرمن کردن کار کسی  
یا مال کردن و رسوا کردن و خرابی تباه  
ساختن -

گاییدن جمع کردن -  
گاومعنی صراحی که آنرا بصورت گاو  
ساخته باشند از برهان -

گاز به برای مجر رسیانی که از شاخ درخت  
یا از چوب سقف آویخته اطفال در آن  
نشسته بهر آب بجنبند بهندی مجهول نامند و  
بمعنی خانه که بر کنار فایز سازند و بمعنی گنگ  
میاد و صومعه که بر کوه باشد و باین معنی اخیر  
بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی  
و جهائیگری -

گاه بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت  
و جای و خیمه و بمعنی واو قمار از برهان و  
رشیدی -

گاودوش و گاودوشش ظرفی  
باشد خاص که در آن شیر گاو و غیره دوشند  
از جهائیگری -

کانه لفظیست از الفاظ زائده و افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد و در آورند همان عدد بے کم و زیادہ مفہوم گردد از برہان و در خیابان نوشتہ کہ این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکہ دوگانہ و سہ گانہ و چگانہ و یگانہ کہ در اصل یک گانہ بود برای رنخ ثقات کاف اول را حذف کردند یگانہ باقی ماند۔

گاو تازی لاف و گزاف زدن نامرد در مقابلہ سریف از چراغ ہدایت و غیرہ و در برہان غلبہ نمودن و خصم را سخنان تہدید گفتن۔

گاو پرواری یعنی گاوی کہ آزاد خانہ نمرد بایام آستان نگاہ داشتہ و غذا سہ لائق دادہ فریاد نمودہ باشند مطابق تحقیق رشیدی کہ در لفظ پروار نمودہ است۔

فصل کاف فارسی مع  
بایں عربی و فارسی  
کب بفتح کاف فارسی و بای فارسی  
کلام و سخن پیہودہ گفتن و بمعنی گزاف  
نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی  
صحت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گسر بفتح اول و سکون بای عربی اکثراً  
از برہان۔  
گسر بفتح و زای مجہ قوی و سہل۔  
گسی بکسر اول و کسر بای فارسی و بای عربی

در ترکی ترجمہ لفظ مانند آید کہ حرف تشبیہ  
است۔

فصل کاف فارسی مع دال مہملہ  
گد بفتح غمف گدیہ از لطائف۔

گدیہ بالکسر گدائی کردن از برہان۔

فصل کاف فارسی مع ذال مجہ  
گذشت صیغہ ماضی است و بمعنی راہ  
و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی

و غیر آن۔  
گذر بفتح اول و فتح ذال مجہ چنانکہ از لفظ

ثابت می گردد بمعنی گذشتن و بمعنی راہ و بمعنی  
راہی کہ بہت عبور دریا معین باشد۔

گذارش ادا کردن و این لفظ برای  
مجہ نوشتن ہم درست است از جہانگیری  
و بہار عجم و برہان۔

گذاف بفتح اول گفتار پیہودہ از مؤید  
و در سراج اللغات و برہان گزاف بکسر  
اول و زای مجہ بروزن خلاف و قیل و نیم  
معنی پیہودہ و در رشیدی بفتح اول زای  
مجہ چیزے کہ بہ تخمینہ و گمان گویند و مجازاً  
بمعنی ہرزہ و پیہودہ و بمعنی بسیار و بسیار  
نیز آمدہ۔

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن  
از سراج اللغات و برہان و بمعنی عقبتان  
نوشتہ اند کہ گذاردن بذال مجہ بمعنی ترک  
کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذشتن بذال مجہ و زای مجہ ہر دو  
درست از جہانگیری و سراج۔

گذاف بفتح اول و حرف چہارم فہر  
چیز کہ بہ تخمینہ و گمان بود و وکیل موزن نہ  
کرده باشند از بہت بمعنی بسیار و بحساب  
آید و مجازاً بمعنی ہرزہ و پیہودہ از رشیدی  
و در برہان برای مجہ۔

گذارہ اینچہ از حد و در گذر و از مصطلحات  
و در چراغ ہدایت بمعنی بھیجہ بحساب  
و کامل بسیار۔

فصل کاف فارسی مع راء مہملہ  
گرا بفتح و تشدید راء مہملہ بمعنی حجام و  
بمعنی غلام از لطائف و رشیدی۔

گرنیز یا غلام و کنیز کہ ہر بار گریزد۔  
گران رکاب بکسر اول و راء مہملہ

دوم بکسر و مقابل سبک عنان و بمعنی تحمل  
و باہمکن و کسی کہ در جنگ گاہ ثابت قدم  
باشد و از حملہ مجہم از جانزد و از سراج اللغات  
رشیدی و مؤید و برہان و بہار عجم۔

گران کردن رکاب بمعنی  
سوار شدن۔

گرفت بکسرتین ماضی از گرفتن این  
صیغہ ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید  
و بمعنی لاف و طعنہ و اعتراض و مواخذہ  
ہم آمدہ از برہان و مدار و در خیابان  
نوشتہ کہ گرفت متعدی و لازم ہر دو آید

سہ در منتخب لغات فرمودہ کہ گپ بمعنی سخنان زگین ظرافت آید و بے سخنان مطلق ۱۲ صہ

چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد  
گر گنج بضم اول و کسر را همل و سکون فون  
و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان  
و شرح بضا ب-

گر گنج بضم اول و سکون فون غن نام  
دار الملک لایت خوارزم از برهان -

گر گنج بضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا  
گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر  
و و فارسی شود یعنی پاریچه و قاش خربزه و منند  
و غیره و بالفتح شکاف گریبان که تدویر  
و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی یعنی گنج که در  
عمارت بکار آید از لطائف -

گر و بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح یعنی شهر  
نوعی از ابرشیم نفیس یعنی آفتاب یعنی غم یعنی  
فتح از رشیدی و لطائف و برهان -

گر که به بید نوعی از هفتده انواع بید -  
گر گ بید گرفتار گرگان و کنایه از زبون  
و ایسر از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه  
از خان آرزو -

گر و یا و بالکسر دست که بپند بگول  
نامند -

گر بالفتح مرض غارش و نام روهی سرحد  
ملک غزان و کلمه است که معنی سازنده و  
کننده آید چون شیشه گر و حیل گر و معنی  
صاحب و ازنده آید چون خصوصیت گرد و تو انگر  
و اکثر استعمال این لفظ در چیزه کنند که  
جعل جاعل را تصرف در هست آن چیز باشد

چون شمشیر گرد آهنگر و زر گر مجازست زیرا  
که جعل جاعل را در زوات زرو آهن پیچ  
دغلی نیست از جواهر الحروف و رشیدی  
و مؤید -

گر آن سر متکبر از برهان -  
گر فتن خاطر خجیدن خاطر از چهار  
شربت -

گر و بالکسر دال موقوف و ضم بے  
موجده بر مہ بخاران از رشیدی و شرح نصایب  
گر و گر بفتح اول و ضم ثانی و فتح کاف فارسی  
دوم بر وزن کیوتر نامی ست از انابه  
حق تعالی و معنی آن مراد بخش است از  
رشیدی و برهان -

گر گر بفتح هر دو کاف فارسی نامی ست  
از انابه حق تعالی و معنی آن صانع  
الصانع ست و بمعنی تحت پادشاهان نیز  
آمده از برهان -

گر قمار معروف و بمعنی گرفتارے نیز آید  
از مصطلحات -

گر از بضم اول و در آخر ذای مجهول و ک  
و بنا سبت دلیری و شجاعت آن معنی  
مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و تیز مرد نظام  
و شکر اطلاق کنند از شرح اللغات و برهان  
و کشف و سروری و جهانگیری و در برهان  
معنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی  
که بدان زمین شگافند نیز آورده -

گر نیز بالضم و بای موجده نیز مضموم معنی

مکار و حیل گر چرا که در اصل گرگ بز بود  
یعنی گرگ بصورت بز آرایش و برهان  
و جهانگیری و مؤید -

گر م خیمه چالاک از برهان -  
گر نیز آنچه در قصائد از ابیات عالیه یا  
بهاریه و غیره بدون آوردن حرف فاصل  
یکبارگی بحد مدح مدح انتقال نمایند -

گر به روس گر به خانگی چرا که در ایران  
اکثر گر به روس می پرورند -

گر س بالضم مخفف گرسنگی -

گر ایش بکسر اول میل و رغبت از برهان  
گر و بالمش بالکسر و لام نیز مکس و بالمش  
کوچک مدد که بوقت خواب زیر رخسار  
نهند بپند می گنن تکیه گویند بفتح کاف فارسی  
و میتوانند که گل میکیه بضم اول باشد مخفف گول  
تکیه و لفظ گرد و بالمش بر همین دال است و  
یعنی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالمش  
کسر فتح هر دو صحیح -

گر لبع بضم اول و یای مجهول و فین مجهول  
گر نیز در بختن از برهان و شرح اللغات -  
گر فتن حیران غاموش کردن چراغ -  
گر و ک بالکسر و دال همل مفتوح نیمه  
و جمل و چستان که آنرا پهلوی گویند و نوعی  
از نان از لطائف -

گر ملک بالفتح با قلاسه در آج شایند  
و نوعی از خربزه در مقابل سبزه و آن سفید  
زنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گریم ست

از برهان -  
 گردن باریک طم و طیح و منقاد -  
 گران سنگ بکسر اول مرد با تکیه و قار  
 و بمعنی صابرقان از برهان و سرج -  
 گرگ بفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر  
 گرم بمعنی جلد و شتاب -  
 گرگ مسیحا دم بالضم و حرف نهم دال  
 هم مفتوح کنایه از سیح -  
 گرم معروف است و مجازاً بمعنی قرص گرم  
 گرم بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر  
 اخیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی  
 و حرف سوم زای معجمه مضموم گیا ہے باشد  
 خوشبودار از سرری و مدار و ابراهیمی -  
 گرم چشم کنایه از مسک بخیل و حلیس  
 و گدا از برهان -  
 گران بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که متابل  
 سبک باشد و صندار زان و هر چیز که قیمت  
 نسبت دیگر اشیاء زائد داشته باشد از  
 برهان و بهار عم و مدار و مؤید و نیز در سرج الفا  
 مسطور است که بعضی این لفظ را بتغییر بفتح  
 نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی نفس  
 ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران  
 باشد -  
 گران جان مردم سخت جان مرد  
 بسیار شست و کابل و پیر از برهان -  
 گردان بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی  
 و در برهان بفتح است -

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی  
 نام شهر از ایران معرب آن جرجان  
 باشد از برهان -  
 گردان بالضم پهلوان و دلاور از  
 و در رشیدی بفتح -  
 گراسیدن در مدار بکسر اول و در جانی  
 بفتح اول و در سرج و برهان بکسر اول  
 مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل  
 نمودن -  
 گریستن بکسر تن مخفف گریستن از  
 مؤید و برهان -  
 گریبان بکسر تن و یاء مجهول مرکب  
 است از لفظ گری بکسر تن و یاء مجهول بمعنی  
 گردن و عنق و گریبان بمعنی دارنده و محافظ  
 باشد از بهار عم و رشیدی و جانی و برهان  
 مؤلف گوید که یاء مجهول را اگر معروف  
 خوانند مضائقه باشد بلکه تصحیح نماید -  
 گریستن بکسر اول میل و رغبت کردن  
 از سراج -  
 گرگین بالضم و حرف سوم کاف فارسی  
 کسور نام پهلوان ایرانی و بفتح صاحب  
 مرض خارش از لطائف و سراج -  
 گرم خون بمعنی بسیار دوست و محب  
 از برهان -  
 گرم جوشیدن بسیار محبت کردن  
 و تپاک نمودن -  
 گردون فلک ارا به که بهندی گاڑی

گویند و بمعنی رتبه و پهل نیز باشد کافی بهار  
 عم و در خیابان نوشته گردون آسمان  
 دارا به که بهندی گاڑی گویند و چرخ که  
 یکے از اسباب جرثقیل است و مخفی نماید  
 که گردون مرکبت از گرد و بمعنی گردیدن  
 و داد و نون که در اصل الف نون  
 بوده پس گردون در اصل گردان باشد  
 و تبدیل حروف علت بسیار است -  
 گر زمان بڑاے معجمه و میم بر وزن  
 پهلوان بمعنی فلک لافلاک و جانی -  
 گرازدیدن بضم اول خرامیدن نیاز  
 از برهان و جانی -  
 گرازان بضم اول خرامان از برهان -  
 گر به کسی با نیان فروشیدن  
 کنایه از کمال کامیابی او -  
 گردمان نام موضع از شروان -  
 گرد و پر آوردن پانال کردن و پلاک  
 ساختن از برهان -  
 گر به کون بضم هر دو کاف مکار و حید  
 گرد میل از سراج و برهان -  
 گرد و پر آمدن بالکسر تلاش و نفس اگر  
 چینه گردیدن -  
 گردن خاریدن اظهار تفکر و تفر  
 از چهار شربت -  
 گر به مشکین بالضم و میم مضموم و شین  
 معجمه نوی از گر به معرانی که بمعنی زیاد  
 گویند بفتح زائے معجمه و یاء معجمه و پیش

دور باد گذشت -

گردگان بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته مغز آن میخورند آنرا جوز نیز گویند و چار مغز هم نامند و بپندی آنرا اکھروٹ خوانند -

گربه در انبیاں مکرو حید و مکار از لطائف -

گر گن بغم هر دو کاف فارسی غلام سبزه گان کرده شده از جہانگیری -

گربه در غل و شستن مکرو حید کردن از مصطلحات -

گره پیاد زدن تکیه و اعتماد بر کار بے بقا کردن -

گرده پوشیدن بالفتح مالیدن خاک زمین ز در خانه بر بدن بهنگام کشتی -

گرد کردن بادل مفتوح ظهور کردن و گرد کردن و نیز بلند رفتن تیرست از مصطلحات

و کبیر اول یعنی جمع کردن از چراغ هدایت گرفتن کبیرتین سواے معنی معروف

میدین چون گرفتن شاخ و گرفتن تانخ و معنی بند کردن چنانچه در راه گرفته و زخم را گرفته و معنی کردن چنانچه دندان گرفتن

معنی دندان کردن و معنی فرض کردن و معنی شروع کردن از مصطلحات -

گرد کبیر اول و فتح ثانی و دوا و معنی رهن و باز آیمه قی و مقید نیز آید از بهار عجم -

گروه نمیتین گولی بند و دگول -

کمان از جہانگیری -

گران سایه کنایه از مردم عالی قدر و صاحب شکوه و تکین از برهان و سرنج

کرده بالفتح و دال هلا خاک نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه

بسته باشد و بر کاغذ که در آن بنقشہ گها و تصویرات سوزنهای زده باشند مالند

تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرد گویند -

گر گنینه بغم هر دو کاف فارسی معنی مطلق پوستین از برهان -

گر گاه بالفتح و حرف پنجم باے موعده معنی عام از سرنج و برهان -

گردانیه بفتح دال هلا و لون تحتانی نام پرده از موسیقی -

گر گوه بفتح و کسر یعنی پشت یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جہانگیری فقط بفتح -

گر سنه بغم اول و فتح ثانی و سکون بین هلا کسیکه او را اشتهاهای طعام باشد و بنیم اول و سکون ثانی و فتح بین نیز مع از

بهاجم و در برهان و مزمل نمیتین -

گرگ باران دیده معنی آزمودن و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات

گر زه بالغم و زاء معنی مفتوح کفر مار بزرگ و معنی بیب -

گر از می کنایه از جرأت و دلیری -

گروه نمیتین بمعنی سیودرین لفظ نوے از توافق سائین ست و کبیرتین و باے

لفظ نوے بمعنی عقده از مؤید و برهان -

گرد کوه نام کوهی ست در نواحی رے از لطائف -

گروه نمیتین جماعه مردم از برهان و کشف -

گرفته کبیرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جہانگیری -

گرد روی بالکسر معنی باشد از مر و آید که زمان بجهت آرایش بر گرد و رے خود بندند از برهان و در چراغ هدایت

معنی آئینه فولادی که مدور باشد -

گر امی کبیر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم ست با معانی مذکور

از برهان -

گرگ ششی بنا بر مصلحت خود بطریق قریب بظاهر باد دشمن صلح کردن از برهان

و غیر آن -

گرم و ماغی کنایه از کبیر باشد -

گرد نامی بالکسر از قسم باز بچه اطفال است که آنرا بپندی لٹو گویند از نوادر اللفاظ -

گر انجانی سستی و کابی -

گر جویشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن -

گر از می کنایه از جرأت و دلیری -

گرسنه چشمی حرص و گدائی۔

**فصل کاف فارسی مع زائے مجمر**  
گز پانام جانورست که پایش دراز باشد  
گزیت بنتی اول و کشرانی و سکون  
تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند و آنچه  
شهرت دارد بالکسرت تحتانی ست و مقرب  
آن جزیه باشد از برهان۔

گز پید بنتی اول و یای معرون یعنی باج  
و خراج و یعنی جزیه که از کفارستانند از  
سراج۔

گز نذ بنتی بر وزن کند یعنی آفت  
و آسیب رخ از برهان و رشیدی و سراج  
و در مؤید دهم در برهان و مدار و ابراهیمی و  
بهار عم و منحل و جهانگیری بنهم اول و فتح  
ثانی آورده اند۔

گز مریم اول چاره و علاج از سراج اللغات  
و برهان۔

گز ار بنهم اول نشتر حجام و نقاد و نقش  
باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش  
و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و  
رشیدی و میر نورالدین در شرح گستان نوشته  
که گزاردن گزاردن یعنی رها کردن و ادا کردن  
و در مردم که بذال معجزه مشهور شده غلط محض  
ست برای معجزه میم باشد۔

گز رنجتین زردک که بهندی گاجر گویند  
از برهان و در برهان و مدار و کشف کبیر اول  
و فتح ثانی و در مؤید بنتین و ذال معجزه و گز بنهم

اول و فتح زائے معجزه یعنی راه از جهانگیری  
گز بالفتح ذرای معجزه درختی باشد که بیشتر  
در کنار لیس رودخانه رود و بهندی  
جهاو گویند و نوعی از تیرنی پروپیکان که  
هر دو سر آن باریک میان او گنده و  
سبزه باشد از برهان و مؤید و رشیدی  
و مدار و جهانگیری۔

گز ارش ادا کردن از برهان و مؤید  
و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذارد  
گذرو گذشتن از سراج اللغات بذال  
معجزه ثابت گردید۔

گز اف کبیر اول بر وزن فلات  
یهوده و هرزه و یعنی بی حساب بیدار  
برهان و سراج اللغات و جهانگیری دهم  
از برهان و سراج نوشته که این لفظ بنهم  
اول نیز ست و میر نورالدین احواری در  
شرح گستان نوشته که گز اف بنهم اول نه  
کبیر اول لیکن در تعریب جزاف گویند  
کبیر بر مایت وزن مصدر چنانچه قتال  
گز لک کبیر اول و سوم کار و کوچک و  
نوعی از کار و قلم تراش که سر آن برگشته  
باشد و بناله اش باریک این لفظ بکار  
عربی نیز میجست از برهان و در سراج  
کاف عربی و بنهم اول و سوم نیز نوشته۔  
گز هم بالضم و سکون زای فارسی درخت  
سده را گویند که درخت پشه قاست  
و برنی شجره ابق خوانند از برهان و

سراج۔

گز هم بنهم اول و سکون زائے عربی  
درخت گز که بهندی جهاو گویند از برهان  
و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه  
بدرخت سربالفت و کاف عربی بنهم باشد  
که برکناره حوض و لبه س رود و از برهان  
گز کردن بگز پیودن۔

گز پید بنتی نیش زدن و بدندان  
بزرگ رفتن چنانکه کار کزدم و مارست  
و بنهم اول پسند نمودن و اختیار کردن  
از برهان۔

گز نذ بنهم اول نعتب پسندیده از  
سراج و بهار عم و در بعضی شرح در سائل  
مسطور است که گزین صیغه امرست  
از گزیدن یعنی اسم مفعول۔

گز ار دن بزائے هوز ادا کردن از  
جهانگیری و برهان و در شرح بوستان  
از عبد الواسع مرقوم ست که گزاردن  
که یعنی ادا کردن باشد برای هوز ست  
و گزاردن که یعنی ترک کردن باشد بذال  
معجزه و میر نورالدین احواری در شرح  
گستان نوشته که گزاردن یعنی رها کردن  
که در مردم بذال معجزه مشهور شده غلط  
است برای معجزه میم باشد۔

گز ه نوعی از تیر و پیکان باشد چونیکه  
بدان نقاره نوازند۔  
گز پیده و گزیه هر دو بنهم خراج و جزیه



در شیت از رشیدی و لطائف و نوید  
گزار الہی عبارت از گزاکری و آن پہل  
و یک گشت است۔

گزبازی نوعی از قس از بہار عجم۔  
فصل کاف فارسی مع میں ہملہ  
گستاخ دست بالفہم چاکہ دست  
از برہان۔

گستاخ بالفہم شوخ و چالاک بنی ادب  
گسار بالفہم یعنی خورندہ چنانکہ غم گسار و  
میگسار از سراج اللغات و برہان و بعضی  
چنین نوشتہ کہ گسار بمعنی شکنندہ چیزیکہ نرم  
باشد یا چیدہ شود مگر بشرطیکہ کسی بدو مرکب  
باشد و گاہے مجازاً بمعنی خورندہ آید چراکہ  
از خوردن چیز کم میگرد و دواز مقدار خود گشت  
میشود چنانکہ میگسار و غلگسار۔

گسل بالفہم اول و کسرتانی امر از گسختن از  
برہان۔

گیل بالفہم اول و کسرتانی و اسے مہول  
بمعنی دفع کردن و مرض کردن از لطائف  
گستہم بالفہم اول و فتح تائے فوقانی و فتح ہا  
بر وزن محکم نام پسر نوزدین مندو چہر و نام یکی  
از پہلوانان ایران از برہان۔

گستردن بفتح و ضم اول و فتح آفہم قانی  
پہن کردن و فرو چیدن از برہان و غیران۔  
گستن بالفہم اول و فتح تانی شکستن  
چیز نرم کہ عجیبہ شود۔

فصل کاف فارسی مع میں ہملہ

گشتا سب بالفہم اول و سکون شین  
معہ و فتح فوقانی و الف و سین ہملہ و  
بای موحده ہر سہ ساکن نام پادشاہی  
کہ پدر اسفندیار روئین تن بود از برہان  
و سراج۔

گشت بالفہم سیر و گردیدن۔

گشتا و بالفہم اول و دال ہملہ بمعنی فتح و  
ظفر و خوشی و بمعنی رہا کردن تیر از شست  
از برہان و در جو اہل الحروف نوشتہ کہ لفظ  
گشا و مردم فارس بکاف فارسی دال  
ماوراء النہر بکاف عربی استعمال نمایند۔

گشتہ بالفہم نوشتہ۔

گشیہ بالفہم کسر تخم معروف است از  
مزیل و برہان و در عرف بفتح کاف عربی  
شہرت دارد۔

گش بالفہم شین معہ خوب خوش رفتار  
بناز و تکبر از برہان و سراج اللغات  
و رشیدی و کشف۔

گشن بفتح شین و در آخر وزن بر وزن چن  
و بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری  
و انبوهی و گنجان از ہر چیز کہ باشد و بالفہم  
اول و سکون ثانی بمعنی فعل و در کہ مقابل  
مادہ است و بمعنی طالب شدن و بار  
و شدن مادہ سائر حیوانات و بار و شدن  
درخت خرما از مدار و کشف و نوید و

برہان و سراج و رشیدی و سروری  
منقول از آداب لفظی و گویند کہ بدست

خرما کہ بار نیارد از درخت خرماے دیگر کہ  
میوہ دار باشد دو چار خرما گرفتہ درین  
درخت بی برمی نہند بقدرت الہی آن  
درخت بے ثمر میگرد۔

گشتنی بالفہم و لون مکسوس بمعنی جفتی ز  
بامادہ و بار و در کرون درخت خرما از  
برہان و غیر آن۔

گفتن بمعنی کردن شرح دیوان حافظ  
از بہلول۔

فصل کاف فارسی مع لام  
گل رعنا گل و رنگ آن گلی باشد  
از اندرون سرنخ و بیرون زرد از  
بہار عجم۔

گل کلاب باصطلاح بمعنی میوہ شانی  
کنایہ از شراب۔

گل قہتاب پار چہاے قہتاب کہ  
از میان برگ درختان بر زمین می افتد  
و نام گلی کہ آنرا بہند می چاندنی گویند۔

گل شکفت یعنی امر غریبہ ظاہر  
شود۔

گلکشت بالفہم سیر جاہے مرغوب  
گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر  
عائے ہملہ ایچہ پار چہاے کر پاس بگل  
رقیق آلودہ کردہ بر ظرف گلی یا شیشہ میل  
کنند تا آتش تر قیدہ نشود۔

گلج بالفہم و جیم عربی قسمی از حلو از برہان  
گل شیح امام شیح از مصطلحات۔



گل سرسبد کنایه از سرمایہ رونق و چیزیکه  
از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه  
معمول گفتارشان و باغبانان ست هر گاه  
که از جمله گلهای گلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی  
که از گلهای پر باشد می نهند۔

گلشن معروف و کنایه از لب معشوق از  
مصطلحات۔

گلشن بالضم و بے موحده مفتوح و سکو  
نون نوعی از جا بهای رنگین که بهندی می نهند  
گویند۔

گلزار نوعی از انارست که سواے گل ثمر  
ندارد مگر گل آن گلان و صد برگ میباشد  
برابر گل گلاب آنرا گلزار فارسی نیز گویند  
از زبان و سراج۔

گل ابر قطع ابر۔  
گلشن کریمه گفته۔

گلزار برای روز نوشتن صحیح است بنال  
معجزه محض فلفله چرا که لفظ زار در کلام گلزار از  
عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و  
کلمه زار برای کثرت و ظرفیت می آید۔

گلوسوز و چراغ هدایت یعنی خوشنما و  
خوش آئنده نوشته و در بهار به معنی شیرین  
آورده چرا که چیزه که بغایت شیرین باشد  
گلوسوز و لهذا شیرین را گلوسوز گفتند  
و حسن گلوسوز یعنی شیرین۔

عبارت است از حسن میح در مقابل حسن میح  
که حسن سیاه و نیکین باشد۔

گل گز بالضم و کاف فارسی و دوم مفتوح  
وزای معجزه رنگیت سرخ مائل باندرک  
که بودے که در عرف آنرا عباسی نامیدند  
آن رنگیت که مشابه بگل گز باشد گز در  
که بهندی حجاب گویند از رشیدی و سراج  
گل گز نوعی از آتش بازی که بهندی  
بکلمه طری گویند۔

گل نشا ط کنایه از شراب سراج اللغات  
گل صد برگ بمعنی گل سرخ و گلزار  
فارسی نیز و نام محلی است که زرد رنگ میباشد  
و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار جم۔

گلپانک آواز قلندران و شاطران  
از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی  
مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد  
مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران  
و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات  
معنی آواز خوش و مژده نیک۔

گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل  
بلاضافت اسم درختی مذکور شود خاص  
گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند  
و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران  
صورت عامست چنانچه گل سوسن گل  
زنگنه لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز است  
لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی  
بهتر و خوب گل بالکسر خاک باب میخه  
و گاهی بمعنی خاک منهد و خشک شده نیز  
باشد از زبان و غیر آن۔

گل چشم سفید کو چک که بر سیاه چشم  
سید آید۔  
گلزار ابراهیم در تناسیر منقول است  
و قتیکه مرود ابراهیم علیه السلام را در آتش  
انداخت آتش بکلمه الهی سر و گردیده قسام  
گلهادر اینجا شگفتند۔

گلیم کبسترین جامه پشیم معروف که از  
پشم شیش بافند از بهار جم۔

گلپانک نام محلی از گلهای موسیقی۔  
گلخن بالضم و خای معجزه مفتوح بمعنی آتش

و نوعی از آتشدان است که دران برگ گرم  
نقد بریان کنند و بمعنی ترکیبی این لفظ آتش  
خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش است  
و خن مخفف خانه از برهان و سراج و ندار  
و کشف و مویده مجازاً بمعنی جای انداختن  
غن و خاشاک نیز گفته اند و سوز فقر مؤلف  
اصح اینست که گلن مرکب باشد از گل که بعن  
کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه  
در بعضی لغات ترکی دیده شده و خن مخفف  
خانه درین صورت اطلاق این لفظ بر آن  
هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و آ  
برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده  
است قباحهت پیدا خواهد شد۔

طیبت عربی شاید از گلبن صفت  
در گلخن از فیض هوای عربی عنکبوت انگور  
از زبان گل۔

گل کردن بالضم بمعنی ظاهر نمودار

شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن  
چراغ نیز آمده از زبان مصطلحات و سراج و  
بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در  
موارد کلام اساتذہ لازم ویدہ شدہ مگر  
جلالای طباطبائی در فقرہ کہ تعریف چشمہ  
در نامک مست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر  
و نمودار کردن۔

گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم  
گلگون بمعنی سرخ رنگ تمام اسپ  
شیرین کہ معشوقہ فرہاد و معشوقہ خسرو پرور  
بودہ و مجازاً اہر اسب بہتر را گلگون گویند از  
چراغ و سراج و کشف۔

گلگون بالفہم و حرف سوم ہای موحده  
مضموم بمعنی درخت گل سرخ از زبان و  
بنوع بابے موحده خواندن خطاست۔  
گلشنستان نوعی از آتشبازی کہ بہندی  
بھلچھڑی گویند و گل ہمیشہ فرستادن

کسی را برای مقابلہ خود طلبیدن از مصطلحات  
گلشن جای گل و این مرکبست از  
گل و شن کہ کلمہ نسبتست از سراج۔

گلستان بضم اول و کستانی و سکون  
بین مہملہ و گاہی بضم اول و سکون ثانی  
و کسر بین مہملہ نیز می آید بمعنی معروفست۔

گلان بالفہم قسیمی از انان میدہ از سراج۔  
گل خواندن باصطلاح قمار بازان  
ولایت ہمہ نقد خود را در یکبار بردا و نہاد

چہ و قتیکہ ہمہ نقد خود را یکبار بردا و می  
نہند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی  
بازبان میرانند چنانچہ قمار بازان ہند  
در چنین حالت لفظ جمل بضم جیم عربی  
خلوطا التلظت بہا میگویند۔

گلزمین باغافت و بلا اضافت بمعنی  
قطعہ زمین خوب از مصطلحات۔

گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن  
از مصطلحات۔

گل میزان زہرہ چرا کہ میزان  
خانہ زہرہ است۔

گل خودرو در آخر واد و مہول یعنی  
از گل ہای نباتات متعارفہ و غیر متعارفہ  
کہ بعد از حوالے باغ خود خودرو ویدیش  
لالہ کوہی و غیرہ۔

گل بیگانہ گل خودرو و بعضی بمعنی  
گل نودوشستہ اند۔

گل چرخہ بمعنی گلگونہ کہ بر رویالند از  
زبان۔

گلچیم بالفہم و حرف سوم کاف فارسی و  
جیم عربی شادی کہ تار و ز عقیقہ مولود کنند  
از زبان۔

گلگونہ رنگیست کہ زبان بر رویالند از  
زبان و در یکی از کتب طبیبہ بنظر آمدہ کہ

گلگونہ دوا ی مرکبست از سیندر و سفید  
و شحم حنظل و روغن یاسمین کہ برای ہلک  
صفای رنگ رو بر چہرہ مالند و بعد از

نخم ساعے تاب گرم بشویند۔

گل میاودہ ہر گلیکہ بودہ گوچک داشتہ  
باشد مثل زنگس و لالہ و سوسن و بنفشہ  
و نیز بمعنی گل خود را از بہار عجم و رشیدی  
و چراغ ہدایت و مصطلحات و زبان۔

گلہالہ بالکسر الٹیست معمارانرا کہ بدان  
گل و آبک بردیوار مالند بہندی آنرا کرنی  
گویند۔

گلہ کبیر اول دفعہ ثانی بتجنیف شکایت  
از بہار عجم و زبان۔

گلہ بضم اول موسیٰ معبود و پیغمبر بمعنی  
زلف از رشیدی و جہانگیری و زبان  
و سراج و در سراج و زبان نوشتہ کہ این  
لفظ بکاف عربی نیز آمدہ و در زبان  
بمعنی قمیص نیز آوردہ۔

گلگندہ بضم اول و ضم کاف عربی و سکون  
نون و دال مہملہ منفرس و مخفف گول کنندہ  
نام قلعہ کہ بغاصدہ سہ کردہ از حیدر آباد  
واقعست۔

گل کوزہ گل سفید مشابہ گل نسرین  
مگر قدرے از ان گلان باشد و در  
خوشبوکم از سراج۔

گلگونہ بمعنی گلگونہ۔

گلستان زادہ بمعنی گل و سبزہ بمعنی  
واہ زادہ و کنیز کنادہ از مصطلحات۔

گلایہ بکسر گل و لای و گل باب سرشتہ  
کہ بدان دیوار اندایت۔

گل آتشی گل که آزا بهندی سدا گلاب  
نامند و بعضی نوشته که همین گل سرخ است  
که ازان گلاب گیرند از چراغ هدایت  
گل جعفری گلی است زرد رنگ  
گل چشمی گل همکاری یعنی گل کشتی  
گلاب طبری گلابیکه در طبرستان  
جاسل شود.

گلزار فارسی قسمی از انار که گل آن صد  
برگ بغایت سرخی و گلانی بمقدار گل صد  
برگ باشد.

گل کشتی گلی که پهلوانی یا راده کشتی نزد  
پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت  
شایع است و نام شغری از میراثات در  
اصطلاح کشتی از چهار شربت  
یکشسته تخلص شاعری.

گلانی بنم اول و کسر بای موده نوی  
از شیشه کوچک مدور و رنگین منقش باشد  
و قسے از امر و داز مصطلحات.

گلانی بنم اول و کسر نون گفروش و  
باغبان.

گلین گومی بالکسر کنایه از زمین از  
سراج اللغات و برهان.

گل مشکلی بالنم نام گلی که رنگش سیاه.

فصل کاف فارسی مع میسم  
کیمز کسرتن و بای معروف و زای  
معه بول که در عرف آزا پیشاب گویند از  
برهان و بهانگیری و مویید.

گم گم بنم هر دو کاف فارسی آواز کنند  
نقشب از شرح.

گمزن بالنم معدوم و خراب کننده و  
تارک.

گمان یعنی شک.

گمزه گمراه.

گم گرفتن چیزی معدوم انکاشتن  
آنجیز را و قصد نمودن بآن چیز.

گم بودگی بالنم بر اسان شدن از  
شرخ سکند ز نامه.

فصل کاف فارسی مع نون

گندنا بالنم نوعی از سبزه خوردنی مثل  
سیراز برهان.

گنبد آب عبارت از حباب.

گنج دیوار نسبت یعنی گنجی که مثل  
دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیت که گنجی

پسندیده داشت بوقت مردن مال خود را  
بمای آن پسند بر بنای دیوار نهاده بعد از

مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود  
حضرت خضر برفاقت موسی آن دیوار را

شکسته باز درست ساخت که مال تیم از  
دست دیگران محفوظ ماند.

گنج بالنم یعنی گنجایش از لطائف و در  
برهان گنج بالنم یعنی مال کثیر بدانکه غرض

پرویز را بهشت گنج بود اول گنج عروس که  
خود حج کرده بود و دوم گنج باد آورد و سوم گنج

ویا خسرو و چهارم گنج افراسیاب و پنجم

گنج سوخته و درینجا لفظ سوخته بمعنی سوخته  
است ششم گنج خضر و هفتم گنج شاد آورد

ششم گنج بار.

گنج باد آورد و پنجم واد گنج و دوم از  
گنج خسرو پرویز و و به تیسراش انیکه

قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از  
زیر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد و باد می

آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز  
آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد

آورد نام کرد و از برهان و رشیدی و مویید  
و مدار کشف و در چهار شربت نوشته که گنج

باد آورد با اصطلاح مال مفت را گویند.

گنبد بالنم دای موده مقسوح و دال  
بهذا نوعی از عمارت مدور که معروفست و

بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانچه  
بچهار پا جستن آه و واسطه کنایه از سرین

نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان.

گنبد چار بند عبارت از دنیا الجا تا  
اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند بام

مشرق و مغرب جنوب و شمال از سراج.

گند بالنم نوعی بدور بهندی گندمدال  
خلوطا لفظ بها بمعنی مطلق نوعی بهین سبب

عطار را گندمی گویند از خیالان.

گندمیر بالنم دال بهذا موقوف و کسر  
بای موده و بای معروف و در چهار شربت

زال و عجز یعنی پیرزن سال خور و از برهان  
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

بفتح کاف فارسی می تواند که بضم کاف عربی بای  
فارسی باشد یعنی کسی که حافظه اش کند بود و مجاز  
بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قند فیرقان  
و فامعرب آن آمده است اگر کاف فارسی  
می بود در تعریب بهم بدل می شود و فقیر مؤلف  
را نیز در قاموس بنظر آمده که قند فیرقعرب  
کند پیرست پس از قاعده تعریب یافت  
می شود که کند فیرقعرب عربی و بای فارسی  
نحو خزانه دار در اصل کج در بود حرکت  
از کج و کله در که بمعنی دارنده و خداوندست  
پس ما قبل و او را بهجت تخفیف تلفظ نمه  
داده و او را ساکن کردند و همین حالست  
در بخورد و مرد و در از سر لرح و غیر آن -

گنجشک بالضم و جیم عربی کسور پرنده  
است مشهور از مؤید و برهان و مزلی و  
در جهانگیری بفتح جیم مگر بون کاف فارسی  
و را اول بالتفاس است -

گنبد کل بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان -  
گنفل بفتح و سکون نون با غنه فتح کا  
فارسی بخور و نزل و طرافت از لطائف -  
گندناگون کنایه از سبز رنگ مائل  
باندک سیاهی -

گنبدیدن بوی بد دادن چیزه -  
گنج شایگان این نیز نام گنج باد آورد  
که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق  
و سزاوارست و هر چیز بهتر و خوب نیز گویند  
که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل

شایگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد  
آورد و گنج فراوان و بهتر بود لهذا شایگان  
نیز نام کردند و کار نیز روز را نیز شایگان گویند  
چون گنج باد آورد و نیز به محنت بدست  
افتاده بود لهذا گنج شایگان نام کردند از  
برهان و غیر آن -

گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که  
پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت  
می کند -

گنج قارون امام فر گفته که چهل تن  
کلید های کنوز قارون میکشیدند و هر یک  
بمقدار انگشت بود و امام تعبسی گفته که خزانه  
قارون چهار صد هزار و چهل هزار انسان  
بود پیر از زرو نقره و بدعای موسی علیه السلام  
قارون و همه خزانه او زمین فرو رفت و تا  
قیامت بسوی سفلی روان خواهد ماند -

گنبد ساختن کنایه از سرین خود  
برداشتن برای فعل بد از مصطلحات -  
گنجاره بفتح بمعنی گلگانه از برهان -  
گنده بالضم و مقابل بار یک چنانچه رسا  
و جامه گنده و بمعنی گلوله خیمه که برای نان  
پیر و دست مدور میکشند از برهان -

گنجی بفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة -  
گنجینه منسوب به گنج و جای گنج و جانا  
بطلاق ظرف بر مظهر و بمعنی مال کثیر نیز  
می آید -  
گنج گاو نام گنجیست از گنهای جمشید و

در زمان بهرام گور ظاهر شده بود گویند بهتانی  
زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در  
انجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت  
و بهتان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور  
آنها را کندیدند عمارت وسیع ظاهر شد و  
در آن عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند  
مرصع بجا قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای  
و خوش و طیور از زرد و جواهر ساخته بودند  
بهرام گور آن گنج را گرفته بغیر آن و محتاجان  
داد از رشیدی و برهان -

گنج الہی قرآن مجید از سراج -  
گنده منقر می سخن بگر گفتن از رشیدی  
فصل کاف فارسی مع واو  
گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه  
باشد و طبیعت خوش آید و زود میفهمد بود  
و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری مدار  
و بهار غم و کشف لطائف -

گوینا بواو معروف و کسر نون و یای  
تحتانی تنزه مثلث باشد مائل بطول که  
معماران و بخاران و وارندگی و راستی خوب  
و عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج و اللغات  
و برهان -

گوینا بمعنی گوی الف در آخر زیاد  
است استعمال این نقطه اکثر بجهت  
تشبیه باشد -  
گوارا بضم اول نه بفتح مخفف گواه از مدار  
و کشف و برهان -

گو داب بود و مجهول و دال هبله و بلس  
موجده نام طعامی است که از گوشت و برنج  
و مغز خور و مغز گردگان میزند و آنرا بسکر  
و دشتاب ترش کنند از بریان و سران و  
نیز در سران نوشته که بعضی طعام زیر بریا  
گفته و در شرح نوشته که برنج را در جوف  
پر کرده میزند.

گوشت بنتین و شین معر و تاس فوکلن  
نام یکی از شش آواز هوسیتی و آن نوز  
و ماده و سلک و گوشت و شهناز و گردانیه  
باشد از سران و بریان و چراغ هدایت -  
گوشت تیح معنی گوشمال از سران -  
گوگرد و سرخ قنایه از اکسیر چرا که اکسیر از  
ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است -

گوگرد و بنم و کاف دوم که فارسی است  
مکسور و دالی است معدنی که آنرا بهند  
گند حک گویند از بریان -  
گو سفند معنی میش مقابل بز چاکمه معر و  
عربی مقابل ضانست کما یستفاد من تقاضا  
و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گو سفند بر  
میش بر هر دو آمده از سران -

گوالبضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که  
بنالقه خوش مزه آید و زود بضم باشد بافت  
خطاست از بریان و جهانگیری و بهار عم  
گوالبضم و دال و مجهول خر سمرانی که آنرا گور  
گویند و این مجاز است یا بهجت تخفیف  
گو در خرد اگر فقط گفتا ند و در رشیدی چنین

نوشته که گور بفتح نام ملک قومی است از  
برهمنان و نام ولایتی است از بنگال و  
بالضم بود و مجهول معنی قبر و معنی دشت  
هموار و ازینجا است که خر دستی را گور خر  
گویند یعنی خر گور و در بریان بود و مجهول  
معنی عیش و عشرت و شراب معنی سحر و  
زمین هموار -

گور خر معنی خر سمرانی چه گور معنی سحر و  
زمین هموار و دشت است از بریان  
گوهر ذات شئی و اصل هر چیز و جوهر  
معرب آنست خواه معنی یا قوت لعل  
و غیره باشد خواه معنی جوهر شیشه و غیره و در  
بریان گوهر معنی مروارید و معنی مطلق جواهر  
پنجاه لعل و یا قوت و زرد و الماس و  
غیر آن و معنی اصل و مثلاً و ذات و معنی فرزند  
و معنی صفات نهانی و عقل و فرسنگ -

گویر بفتح اول و یای مجهول را هبله در  
شرح لصاب معنی زمین هموار و در بریان  
معنی سرب که از دوز آب مینماید و معنی سحر -  
گویشیار بر وزن هوشیار لقب حکیمی که  
ابو الحسن نام داشت و شیخ ابوعلی سینا شاگرد  
او نموده است از بریان و در رشیدی  
کاف عربی نام نهی -

گوشت زنجیر معنی حلقه زنجیر -  
گویشیار بالضم و بای موجده بار سنگین -  
گوشت خر کنایه از چیزه که بیج  
بکار نیاید -

گو در ز با بفتح و دال هبله مفتوح نام  
پهلوانی از ایران و نام پادشاه از بریان  
گو ز بنتین و زای سحر مخفف گو زن و  
بفتح اول و سکون و دال معنی گردگان و جوهر  
معرب آنست دلو و مجهول بادیه از راه  
پاین باد از بریان و در بریان و بضم اول  
و دال غیر ملفوظ و سکون زای معر و ترکی  
چشم را گویند -

گوارش بضم اول و کسر را هبله خوش  
مزگی و بضم طعام و نام دوالی مرکب ای  
بضم طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جارش  
معرب آنست از بریان و سران و مزید  
و مدار و کشف -

گوش بود و مجهول معروف است مخفف  
گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از  
جهانگیری و رشیدی و سران و بریان  
گوش تا گوش ازین سران کنسر  
گوک بنتین و در آخر کاف عربی مغا  
و خندق کوچک بضم اول و دال غیر ملفوظ  
و سکون کاف فارسی دوم و در ترکی آسمان  
و رنگ بود و نیز گویند -

گول بالضم و دال و مجهول ابله و نادان  
و احمق و معنی مکر و فریب بضم اول و دال  
غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی تالاب  
کوچک بنتین معنی پشینه یا موی آونخه  
که در ویشان و محتاجان پوشند از بریان  
و سران و مغلطات و شرفی و رشیدی -

گوال بنم اول یعنی جوال و جوال معرب  
آنت از سراج -

گور چشم نوعی از جامه حریر که دریافت آن  
بشکل چشم گور خزان نقوش کنند چنانکه در  
هندوستان پارچه بلبیل چشم روان دارد از  
سراج و برهان -

گوزم بالضم دزای معجم یعنی چشم من چه در  
ترکی گوزم یعنی چشم ویم برای کلمه داین لفظ  
بلجی از زبان بکاف عربیت و بلجی قریب باشا  
بکاف فارسی از لطائف -

گورگان بواو مجهول و هر دو کاف فارسی  
معنی کسیکه لائق میش و عشرت باشد چه  
گور یعنی میش و عشرت و شراب ست و گان  
معنی لائق و سزاوار از برهان و لقب شاه  
تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر  
پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند -

گورخان لقب پادشاه خطا و ختن از سراج  
گوش کردن معنی شنیدن -

گوش نالیدن بدون دعوی بکار  
غیظ مستعد شدن از شرح سکندر نامه -

گومی گریبان تکه که برگریبان دوزند -  
گوزن بنحیثین دزای معجم جانور است آن  
نوعی از گاؤ که بی ست که پیر و شاخش چند  
شاخ دیگر رسته باشد هندی آنرا بارهنگها  
گویند از سراج و برهان -

گومی پروان فوقیت یافتن و زیادت  
کردن و غالب آمدن از برهان -

گون بواو معروف معنی رنگ از سراج -  
گوهر خاتون نام زن سلطان شجر -

گوان کفتح معنی پهلو انان و دلاوران  
گودبان بواو مجهول و دال همدوبای  
موصوفه معنی گویان شتر و غیره از لطائف  
گورکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری  
چهارپایه هندی بگو گویند -

گوالیدن بضم و بفتح بالیدن دروخت  
منو کردن درخت و غیره از مؤید و برهان  
گوش دادن شنیدن -

گوش ساغر مالیدن ساغرا  
بکف آورده می نوشی کردن -

گوبفتح اول و سکون واد مناک زمین  
نشیب معنی شجاع و معتبر و بزرگ بواو  
معروف معنی گوی که بچوگان بازی بان  
کنند و بواو مجهول معنی گاؤ که عربی بقدر  
خوانند از برهان و سراج -

گوده بواو معروف و دال همدلفظ ترکی  
است معنی بدن و تن از مصطلحات -

گوشواره باصطلاح اهل دفتر و سطوح  
ورق و قترست که عقد میران آنجا نویسند  
و باصطلاح شعر مطلع که بعد مقطع آید و نام  
زبور است که در گوش کنند از مصطلحات  
و غیره آن -

گومی انگه بنم هر دو کاف فارسی فتح همزه  
و سکون نون تکه و حلقه که برگریبان و غیره  
دوزند گومی معنی تکه و انگه معنی حلقه که دران

گوماز می بفتح اول و مای فوقانی و دزای

تکه گذارند از سراج و برهان -

گوساله بالضم دواو مجهول بچه گاؤ باشد  
و معنی بچه شتر و بچه قیل نیز و معنی مطلق  
بچه هم آمده چه گوبواو مجهول معنی خرد و  
کوچک آمده است پس گوساله معنی خرد  
ساله باشد و گوبواو مجهول معنی گاؤ هم نوشته  
اند و برای نسبت باشد پس معنی گوساله  
گاؤ یک ساله باشد از برهان و در سراج چنین  
نوشته که گوساله بفتح بچه گاؤ و بفتح غف  
گاؤ ست و ساله در اصل هاله بود چه هال  
معنی آرام و قرار است معنی چیز که گاؤ بدان  
آرام میگیرد و آن بچه اوست -

گوشه بالضم زنگ لون و طور و وضع و  
اسلوب -

گوپیازه طعایت و صلح از برهان  
و بعضی نوشته که نام تیره بدبو -

گوگره بضم اول دواو غیر ملفوظ و سکون  
کاف فارسی و فتح و ال در ترکی لفظ کربت  
معنی در آسمان چه گوگ معنی آسمان و ده  
پهاسه خفتی معنی در -

گوچی بالفتح مناک کوچک از برهان -  
گوش ماهی معنی مدت و پیاله  
از برهان و سراج -

گومی صیغه خطاب است از گفتن و مجازاً  
معنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت برای  
شک نیز می آید -

گوماز می بفتح اول و مای فوقانی و دزای

تکه گذارند از سراج و برهان -

گوماز می بفتح اول و مای فوقانی و دزای



محو لاف و عوی بے حقیقت در غلبه و در  
بحرین.

**فصل کاف فارسی مع ما ہے ہوز**  
گنہیایت نام شہریت در دکن۔

کہ گیسو ہر دو کاف فارسی ایسی کہ تن بسوز  
نہد از مصطلحات۔

گہوارہ و لوننی ست از فنون کشتی کہ دو  
حریف یکدیگر را تکان دہند تا یکی دیگر را  
غافل کردہ بر زمین اندازد و گاہی کنایہ  
باشد از آدم بد طبیعت۔

گہوارہ بالفتح نوعی از چار پای کہ برائے  
راحت اطفال در ہوا آویزند۔

گہ بالفتح بمعنی جامی وقت و بمعنی صبح و  
معنی بو تہ زرگران کہ زر و نقرہ در آن گذارند  
و بمعنی زرد و شتاب بمعنی کوچک نیز آمدہ از  
برہان و جہانگیری۔

**فصل کاف فارسی مع یا کتھانی**  
گیاب کسر اول بمعنی گیاہ از برہان۔

گیاب بالکسر یای معروف و بای فارسی  
قسمے از پلاؤ و در لغات ترکی بکاف عربی نوشتہ  
لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد۔  
گہر بایای معروف بمعنی گیرندہ۔

گیست بایای معروف و تہای فوقانی  
برہان ہندی نوعی از سرودست مثل مہر  
گیو مرت بنج نیم نام پادشاہی کہ اول  
در جہان پادشاہی کردہ بیانش در فصل  
کاف عربی مع یای تہائی گذشت۔

گج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و  
پراگندہ منزلی از لطائف و مصطلحات  
گیر و دار فرمانہی و حکومت و حکمرانی  
و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان  
و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ  
کہ گیر و دار ہر دو معینہ امرست یعنی این  
را گیر و آن را نگاہدار و گاہ بمقام حکومت  
گفتہ میشود و کنایہ از کثرت و فرسلطنت  
و امیسی۔

گیسو و ار مولازادہ یعنی پسر غلام  
و بمعنی ستارہ دم دار از مؤید۔

گیرنگ بالکسر بر وزن نیزنگ  
نام قبیلہ از برہان۔

گیل بالکسر ملکیت کہ آنرا گیلان  
گویند۔

گین بیای معروف صاحب خداؤ  
و بمعنی پُر و مملو درین صورت مخفف گین  
ست از رشیدی۔

گیہان بالفتح بمعنی روزگار و جہان  
از برہان و در سراج نوشتہ کہ گیہان بالکسر  
قبیل بالفتح بمعنی جہان در روزگار بکاف  
فارسی و عربی ہر دو صحیح ست باعتبار  
تغیر لہجہ و بعضی از محققین نوشتہ اند کہ  
گیہان بیای مجهول املا گاہان ست  
منسوب بگاہ یعنی وقت و زمانہ چون اکثر  
اشیای عالم تعلق باوقات دارند لہذا  
معنی جہان آید۔

گیلان بالکسر ملکیت نام دہست  
نزدیک بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر  
رحمۃ اللہ علیہ و جیلان معرب التبت۔  
گیسو بیای مجهول خان آرزو در سراج  
نوشتہ کہ قوسے گوید گیسو موسی درازی  
کہ از ہر دو جانب دراز کشیدہ باشد  
چنانکہ در گلستان سیاهی گیسوان تافتہ  
و بعضی مراد از زلف نوشتہ و از اشعار  
متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف  
ست قاسم مشہدی گوید طبیعت کسر  
مورد سربلای و شان بیکار نیست بچہ  
آید زیاد از زلف گیسوی شود بچہ  
گیو بالکسر بیای مجهول نام پسر گوردوز  
پہلوان ایرانے از برہان۔

گیسو بریدہ زن بیجا۔  
گیوہ نئے از کنش ندی۔  
گیتنی بالکسر عالم و دنیا از سراج۔  
گیلی بالکسر ہر دو یای معروف منسوب  
بگیل کہ ملکیت از بلرستان و گیلی کنایہ  
از اسپ بہتر چرا کہ اسپ بخا خوب و  
بہتر باشد و گیلے قومی از مغلان نیز ست  
و قیل نام امیرے از امرائے مغل۔  
گیدمی ہر دو یای معروف مرکب گید کہ  
معنی غلیو از ست و یای نسبت و غلیو از  
شش ماہ زرو شش ماہ مادہ میگردد لہذا  
بر مردے کہ رجولیت و غیرت ندارد و طلاق  
کنند از رسالہ معتبرہ۔



## باب لام

## فصل لام مع الف

لا لام یعنی بنده و غلام و خدمت گار یعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر بالفظ لولوی آید از بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید -  
لا لبر یعنی حرف ننی ست و بفارسی بمعنی پرده و تو که آفریده نیز گویند و لایر لایعنی تو بر توان مؤید و بمعنی متراف ظاهر آید بمعنی کنایه است بمتراف بمشابهت شکل لا -

لا ریب یعنی بفتح و اول جمله بیشک آنچه دران شک نباشد -

لا زب کبسر زای معرب و بای موحده یعنی پسپنده از کشف و سراج و ضربت لازب مرنی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند -

لاک لشت بکاف عربی باخ که بهندی بچو اگویند و لاک بمعنی کاسه چوبین ست از برهان -

لاست بتانی فوقانی نام بتی که قوم علیه السلام اورامی پرستیدند از شرح نصاب لاهوت عالم ذات الهی ست که سالک را دران مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف بمعنی گویند که لاهوت در اصل لاهو لاهوت حرف

مازائد و قانون عرب ست که چون کلمات منقلقه گویند چیزی حذف نمایند و خبری زیاده کنند تلمه همان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهوتی ست یعنی نیست تجلی صفات مرطالعه افراد را و لفظ هو که اسم ذات است الا هو مگر تجلی ذات و حق نیست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبت و رحمت و لاه در اصل لفظ الله است ما خود از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و مکنانی الصراح -  
لا ح بجای همد درخشان و پیدا شونده از منتخب صراح -

لا ح بکسراف و حای همد آبتن و آنچه غل را بوی جفتی دهند و بادیکه ابر پیدا کند و درخت را باز و در کند و آنچه جمع آن از منتخب لا ح بنهای مخیم بجای و مقام گردیدن ترکیب گفته میشود همچون سنگ لا ح بمعنی بایکدرا سنگها باشد و دیو لا ح بمعنی جای دیوان و لا ح بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری -

لا بد بضم بای موحده و تشدید دال همد بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرورت مرکب لاک که حرف ننی ست و بد بمعنی چاره و عوض از بیدال همدال همدیده دیوار و نوبی از دیوار و نوبی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان -

لا غر یعنی خین بخور بمعنی معروف ست از بهار عجم و غیره -

لا تذرب یعنی فوقانی و فتح ذال بمعنی نهی بمعنی گذار -

لا چار بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن معنی ناچار است چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست بالفظ لاک کلمه عربیت برای ننی با وجود موجود بودن ناکه لفظ فارسی ست و جی ندارد از بهار عجم -

لا همنور نام شهر لاهور -  
لال شهباز درویشی که صاحب کمال بود است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند -

لا قیس بکسراف و بای معروف بسین همد نام دیو ست که در نماز بخاطر وسوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب شیدی بجای قات فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای قات خوانند و در برهان بقا نوشته و گفته که بقا منزه آمده و در سراج اللغات بقا ست و از منتخب هم قات مستفاد میشود -

لاس بسین همد ابریشم فرومایه از برهان -  
لامساس بکسر هم اقتباس ست از آیه کریمه فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ یعنی گفت موسی علیه السلام

سامری گو سال سازا که پس برواز میان  
پس بدرتیکه هست ترا از عقوبت و زنگی  
که گوئی بر کر که نزد تو آید که سودن کن مری  
دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باد  
اورا و آن کس را تب گزفتی ازین بیم مرغان  
از دوا و از مردمان گریزان بے بود از نیکی  
لاش بشین مجرور ترکی تن مرده را گویند  
و بعضی مخفف لاشے که محذوم عبارت از آن  
ست۔

لامع روشن و درخشان از متب۔  
لاذیع کسزال مجرمین هله سوزان و نمون  
از متب و غیر آن۔  
لامع بغین مجرور و ظرافت و خوش طبع  
از برهان و لطافت۔

لاذیع کسزال هله و غین مجرور یعنی گزند  
و نام در ولایت که پوست را میگز و چنانکه مار  
و کرم میگز و از متب شرح نصاب بعضی  
شاعران نصاب نوشته که بذال مجرمین هله  
نام در ولایت که صاحبش پندار و کسے از  
آتش میسوزد۔

لاکف بضم کاف و تشدید فلا باب نصر  
بمنی باز ایستاده میشود باز ایستاده کن۔  
لاحق کسرای هله آنگه از پس آمده  
و اصل شود و آنچه از عقب بجزی پیوند۔

لالنگ نفع لام ثانی و سکون لوز و کان  
فارسی یعنی زرد و پس خورده از لطافت۔  
لال در ترکی یعنی گنگ یعنی زبان گرفته و

معنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی  
و هندی و لاله هم مرکب است از لال که معنی  
سرخ است و لاله نسبت است و جوهر است  
سرخ رنگ قیمتی که آن را لعل گویند و لعل  
معرب است از بهار عجم و برهان و سرخ۔  
لا یعقل لفتح تخانی و کسراف باستمال  
فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود یعنی  
مضارع منفی است برای استمراری آید و در  
صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال  
نمادانی او یعنی الحال هم یعقل است و در استقبال  
هم یعقل خواهد ماند۔

لاطائل بیفانده چه طائل یعنی قائم  
است از متب۔

لا یزال دائم و بیروال این صیغه مضارع  
منفی است از باب خات بخاف که برای استمراری  
در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار  
کمال بیروالی او یعنی الحال هم بیروال است  
و در استقبال هم بیروال خواهد ماند۔

لالای چشم عبارت از مردمک چشم  
باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و  
غلام معشی سیاه باشد۔

لاکیم کبسر عزمه که حرف سوم است بمعنی  
طاعت کننده از طرح۔

لا یعلم لفتح لام دوم صیغه مضارع منفی  
ست و یکم این در محاوره فارسیان بوقف  
خوانده میشود و این براسی استمراری آید  
و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار

کمال نمادانی او یعنی الحال هم نمادان است  
و در استقبال هم یعلم و موصوف بنمادانی  
خواهد ماند۔

لام زرها و یک زره ز لام گویند و  
نام حرف که زلف خوبان را بان تشبیه کنند  
از متب قور سرخ خاقانی نوشته که در فارسی  
لوحی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و  
نیز حرف لام برادر هبل بدل شود و بکاف  
عربی نیز۔

لیمیم ناکس و نجیل از متب طرح و بعضی  
نوشته که فرق در لیم و نجیل آنست لیم آنکه  
نخود نخورد و نه دیگرے را میدهد و نجیل  
آنکه خود نخورد و دیگری را نمی دهد۔

لاجرم ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه  
لا حرف نافی است و جرم نفی است بمعنی  
علاج و گزیر و چاره۔

لازم مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی  
میگویند زیادت تحتانی فاعل است چرا که  
لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت  
بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یای  
اصلی است مقابل لام کله زیرا که صیغه اسم  
فاعل است از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی  
باشد از یکدیگرے۔

لا نسلم بضم نون و فتح سین هله و کسر لام  
مشد و ضم کیم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی  
قبول نمیکشیم مگر در نظم فارسیه ضم میم را لفظ  
نمیکشند و میم را موقوف خوانند۔

لا و نعم نفع نون و فتح مین ہلہ ہر دو حرف  
ایجاب اندہا برای نفعی و انکار بمعنی نے و نیت  
و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بی۔  
لا لایان غلامان و خدمتگاران از چاہیگی  
و برہان۔

لا یسدن سخن گفتن و لات زدن و  
ہرزہ گوئی کردن از سرسج و برہان۔  
لا شگن نام کوہی ست از برہان۔  
لان نام کوہی ست۔

لا یبین و ترکی شاہین شکاری را گویند۔  
لا و نفع دال ہلہ نام خوشبونی کہ مثل  
خوشاب سیاہ و قریق باشد از اجزای مسلی نیز  
گویند از برہان۔

لا مان یعنی فریب و روغ از شرح غامضانی  
و انہوہ و معنی بیوفانی و امرست بمعنی بختان  
و معنی مفاک از لطائف۔

لا کن کوہی ست از برہان۔  
لا و دماخر و ادگل سفید کہ بدان دیوار خانہ  
سفید کنند از برہان۔

لا یہ نفع بای موحده و بای مختی بمعنی تعلق و  
چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص  
ہماز ست از برہان و کشف سراج۔

لا تہ نفع نون و بای مختی بمعنی خانہ زنبوری  
شہد و آشیانہ مرغان از برہان و کشف۔  
لا یغیہ کبیر غنیمت و بختی گاہی ست شہر  
دار بسیار گرم و بصری بمعنی باطل و زین بیہوش  
گور را گویند از برہان و منتخب۔

لا ہرہ نوی از صورت کشتی کہ بدان از  
دریا عبور کنند و این لفظ ہندی ست۔  
لا جر عہ بنیم جیم و سکون را ہلہ کیبارگی  
ہمہ نوشیدن آنچه در پیالہ باشد بے آنکہ  
دم گرفته اند کہ نڈک نوشند۔

لا حقہ کبیرہای ہلہ آنکہ از پس فاصل  
شدہ باشد و آن چیز کہ بعد اول در رسد  
ماخوذ از حقوق کہ بمعنی از دنبال چیزے  
پرستن ست۔

لا محالہ نفع میم و بای ہلہ و در آخر نامے  
مصدر یہ کہ بحالت وقف باشد است  
معنی نقطہ آن این ست کہ نیست باز گردیدن  
و حاصل چنین ست لا محالہ من ہذا الہرہ یعنی  
نیست باز گردیدن ازین کار پس خلاصہ  
معنی لا محالہ بالضرورت است از ترجمہ مشکوٰۃ  
شریف و کسانیکہ میم را مضموں خوانند و در  
آخر نامی ضمیر دانند فلفط و در سراج و منتخب  
نوشتہ کہ محالہ نفع میم بمعنی چارہ و گردیز و لا محالہ  
بمعنی ناپہا و ناگزیر۔

لا مسمہ کبیرہ میم و سین ہلہ قوتی ست  
در جلد بدن انسان کہ بسودن چیزے  
ادراک نرمی و سختی آپہنجز میکند۔

لا مہ بمعنی زرہ کہ از حلقہاے آہنی سازند  
از منتخب سراج۔

لا و ہلہ و نام بازی اطفال کہ ہندی گئی  
ڈنڈا گویند از برہان۔  
لا و تہ بیدال و نون گاہی ست کہ از بپو

ساق آن رسن بافند ہندی سن گویند  
از برہان۔

لا یہ سیای تختانی زدہ دیوار و نامی ہما  
و کاغذ کہ در عرف آنرا تہ گویند۔  
لا زرقہ کبیرہای ہلہ و قاف ہر چیز کہ  
چسپندہ باشد مثل سریش۔

لالہ منسوب بہ لال بمعنی سرخ یا آنکہ بای  
زائندہ لاحق شدہ مثل خان و خانہ و آن  
گلہیست معروف کہ چند قسم میباشد لالہ  
کوہی و لالہ مسوائی و لالہ لغمانی و لالہ شقائق  
و لالہ ولسوخت و لالہ ولسوز و لالہ خطائی  
و لالہ خود روی و لالہ سفید و لالہ زرد و لالہ  
عباسی و لالہ پیکانی و لالہ مقراضی و لالہ دختری  
از برہان و مصطلحات و منقول از شرفنامہ  
ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ در واقعات بابر  
نوشتہ کہ قریب پنجاہ نوع لالہ در بعضے از  
اطراف کابل بلا خط آمدہ۔

لا شہہ بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خوا  
انسان خواہ حیوان و اکثر این لفظ

اسپ خر واقع میشود و بمعنی خریز آمدہ و مرہ  
از آدمی و دیگر حیوانات از برہان و بہا  
عجم و کشف دخیابان و سروری و مدار و  
مؤید و ہانگیری۔

لا لی نفع اول و مدثانی و کسر لام پوزن  
بحالی بمعنی مردارید ہاے بزرگ این مع  
لوہاست و بنیم اول چنانکہ مشہور شد خطا  
لامانی کبیرہای زرہ پوشی از مؤید زیر کہ

لام زره ماگویند و در شرح دیوان خاقانی  
منسوب بنفیریه دروغ و در جهانگیری معنی  
گزاف -

لانی بکسرن منسوب بلان کز نام کوهی است  
از مصنفات آذربایجان و تریاک لانی منسوب  
آبنت از لطائف -

لا بدی بضم بای موحده و تشدید دال اینچه  
که با ضرور باشد و از آن چاره نبود -

لامی لکن تیره که در تیره حوض و جوی آب باشد  
و معنی در و شراب و نامی جامه و کاغذ و رسیان  
چنانکه یک لای جامه و یک لامی رسیان و  
بحری از اطلاق گویند و معنی گفتار و کلام و  
نوعی از بافته ریشی از برهان و سرحد و رشیدی  
لا دوام دانی سلب کردن صفت از  
شئی در وقتی از اوقات چنانکه کاتب کلیم  
بالضرورة ما دام کاتبی لا دانا اے لاشئ  
من الکاتب بمجرک لا صایع بالفعل -

لا ابالی بضم حرف ثالث که همزه است صغیه  
تسکیم واحد از مضارع بمعنی پاک ندارم در فارسی  
بمعنی شگفتی بی پاک بی پروا مستعلی است و  
بجای همزه مضمر و او نوشتن و خواندن  
خلاست از مؤید و مدار و کشف -

لا احصی بضم الف و مکون حامی هله و کسر  
ساد هله اشارت است بحديث شریف نبوی  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا احصی ثناء علیک یا نبی  
لما آتیت فی نیک یعنی شمار نتوانم کرد صفاتی  
را بر تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی

بر ذات خود -

**فصل لام مع بای موحده**

لبا بکسر لام یعنی قلہ و آن شیر غنط است  
که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباش  
پهنندی خیس گویند و پیوستی نیز نامند از  
شرح نصاب منتخب -

لب چرا اینچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت  
سجده داشتند در میان انداخته با هم  
میخوردند از برهان -

لب بضم و تشدید یعنی عقل و خالص  
هر چیز و مغز با دام و مثل آن از منتخب  
کشف -

لباب بضم اول و هر دو بای موحده  
مغزو خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب  
لبوب بضمین خلاصه بای هر چیز و  
مغز بای تخم یعنی در خان میوه -

لبیب بر وزن نصب عاقل و دانا از  
بروری و منتخب -

لبلاب بالکسر بر دو بای موحده نام  
گیاه که آنرا حشقی بیان گویند از برهان -  
لباسات بکسر اول کنایه از تعلق و  
چاپلوسی و این مع لباس است چنانکه هکذا  
و نباتات جمع جماد و نبات -

لبث بالفتح و در آخر شامی مثلثه بمعنی  
درنگ ویر کردن از منتخب -

لبا و بضم اول و دال هله چوبیکه برگزن  
گاؤ قلبه و گاؤ گردون نهند پهنندی آنرا

جو گویند بضم جیم و لبا و بفتح اول بمعنی جامه  
بارانی از نماز سراج و لطائف برهان -

لبید بضم لام و بفتح بای موحده و دال هله  
مال بسیار و پرنهاده از شرح نصاب -  
لبید بفتح اول و بای معروف و جوال  
خود و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب  
و لطائف -

لبس بالضم و بفتح پوشیدن جامه و  
بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب -

لب خیش چاشنی که برای دریافت  
مزه چیزه کنند از مصطلحات -

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و  
هوشیاری و تعلق و چرب زبانی و بفتح اول  
و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب بان  
از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف  
نوشتہ که بفتحین لانی شدن و استاد شدن  
و رکاب -

لبیک بالفتح و تشدید بای موحده  
مقتضی و سکون تخانی یعنی استاده ام در خدمت  
تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک  
نیز می آید و معنیش چنین باشد یار میسریم  
یار و دانی از منتخب آینه کلمه ایجاب  
ست هرگاه محذوفه خادمی را بطلب ندا  
کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان  
نیز این لفظ در مقام عرفات بار بار میگویند  
لبن بفتحین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی  
بمعنی خشتهای خام لپنه واحد آن از منتخب -

لبان بفتح صغری است که از آن گندر گویند  
از منتجب برهان -

لبون بفتح بضم شیردار و گاهی لبون بمعنی  
ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون  
و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پادشاه  
نهاده باشد از شرح لغاب -

لب بلب حستن بضم جیم کنایه از بسیار  
حستن و از هر کسی سرانگ مقصود بر رسیدن از  
مطلوبات -

لبت جمیدن فراهم آوردن لبها برای  
گریه و خنده از مصطلحات -

لب دن خاموش شدن و در بعضی  
گفتن بدین از قسم اعدا است از مصطلحات  
لب داشتن و لب دندان داشتن  
لیات و شایستگی داشتن -

لب گزیدن تأسف کردن و ندامت  
کردن و تلکین شدن و شرم و حیا نمودن و  
بمعنی منع کردن -

لب سیرین کردن بسم کردن -

لب نمان باضافت کثرت مان -

لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوه  
ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن  
فخر است از منتجب خیابان و برهان -

لبیسه بفتح اول و کسریانی و یای مجهول وین  
بمعنی بر وزن همیشه اما که لباسه و آن حلقه  
رسمان باشد که بر چوبی نصب کنند لب لای  
اسپ بد افعال را و آن نهادن تاب بند تابا

شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و  
رشیدی و برهان -

لبنه کبیر لام و سکون موحده و فتح نون  
خشت واحد و بمعنی اندک برآمدگی مربع که  
بهر دو طرف عضاوه اصطلاح باشد و سراج  
در آن میباشد -

لبا چه بفتح بمعنی فرجی و بالا پوشش از سراج  
و برهان ظاهر انواعی است از قبا -

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه  
زیر آن از بعضی توارخ به ثبوت می رسد که  
خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود  
ساخته بودند -

فصل لام مع تالی فوقانی

لت بفتح زون و کوفتن و در رشیدی  
که بمعنی لگدن نوشته بندست مخفف  
لات چون توافق درین دو زبان بسیار  
ست میج باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده  
چنانکه گویند لت لت کروم یعنی پاره  
پاره کروم و لت بمعنی پاره جامه مستعمل است  
ازین مأخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قاشی  
ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکب  
ست لت انبان از سراج اللغات برهان

لت انبار و لت انبان بفتح  
بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت  
که بمعنی شکم است و لت انبان کسیکه شکم او  
مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین  
مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت

بالضم باشد که مخفف لت است و لت بمعنی  
طعام لذیذ است و در منصورت لت انبان  
و لت انبار بضم اول بود از سراج و در  
جواهر المروت نوشته که نون در آخر لت  
انبان در بدل را ر جمله آمده است -

فصل لام مع تالی مشابه  
لشوم بضم تین بوسیدن و بوسه دادن  
چیز است را -

لشمة بحركات ثلثة و تشدید تالی مشابه گو  
گرداگرد دندان از منتجب شرح جزری  
لما علی قاری و بالکسر نز و اکثر است -

لشفة بفتح لام و کسری تالی مشابه و فتح فاق  
نوعی از تب بضمی و بالکسر خطاست -

فصل لام مع جیم عربی و فارسی  
لجاحت بفتح مبالغه کردن و ستیزه کار  
کردن از کشف و صراح و منتجب -

لجاح بفتح اول و هر دو جیم عربی بمعنی  
ستیزه از کشف و توفید و صراح و مدار  
و منتجب -

لجج بضم لام و فتح جیم اول جج لجه که بمعنی  
میان دریا و عمیق ترین موضع دریا است  
لجوج بدو جیم بمعنی ستیزه کننده -

لجلال بفتح و هر دو جیم عربی آنکه در  
سخن زیانش در مانده سخن درست گفتن  
نمواند و نام واضح شطرنج و بعضی نوشته اند  
نام شاطر شطرنج است نه اسم واضح و  
بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد تمار بازا

از کشف و منتجب برهان در سرنج و جہاگیری  
و مؤید و رشیدی و بعضی کہ لعلان گویند و جیم  
اول را بجای طلی گمان برند و بعضی بجای جیم  
اول یا ی تحتانی خوانند این هر دو طور غلط  
صحیح بالضم و جیم فارسی بر منہ و نام قوس است  
کہ بزرگان ایشان سینہ عریان مے داشتند  
از مؤید -

لججک بمعنی فارسی و کاف عربی لفظ ترکی  
ست بمعنی معجز و پاک مرلج کہ در آن تکلف  
بکار برند از مضطحات -

لجام بکسر معرب لگام از بہا جم و منتجب  
و رشیدی -

لجین بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم  
خالص از منتجب -

لجن بضم اول و فتح جیم فارسی زن قبحہ و  
در برهان بمعنی بر منہ و عریان و مجازاً بمعنی  
لولی -

لجہ بضم و تشدید جیم عربی میان دریا و مین ترین  
موضع دریلے ژرف از منتجب لجه بالفتح و

تشدید جیم فارسی منفرس لجه کہ لفظ ہندست  
لجی بضم لام و تشدید جیم عربی مکسور و یا در  
ژرف و پیر آب از منتجب -

فصل لام مع حامی ہملہ  
لجی بالضم جمع لجیہ بالکسر کہ بمعنی ریش مردانہ  
لجی یعنی نوحی از قبر از منتجب -

لحاظ بکسر غای معجز نگاہ داشتن بچشم چیز یاد  
بفتح و نبالہ بمعنی از صراح و بحر الجواهر

لحاف بکسر عامہ پنبہ دار شب خوابی و قوا  
گند از منتجب -

لحوق بمعنی بہم پیوستن دو چیز یا بیشتر  
و بدنبال چیزی پیوستن از منتجب -

لحیان بالکسر مشکے از شانزدہ اشکال  
رمل بدین صورت " و در لغت مرد صاب  
ریش دراز -

لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش کہ  
باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن  
و بمعنی خطائیکہ در گفتن باشد و نوحے از قاف  
معیوب از صراح و منتجب و غیر آن -

لحظہ مقدار یکبار نگاہ کردن بگوشہ چشم  
از منتجب لطائف -

لحیہ بالکسر حرف ثالث یا ی تحتانی بمعنی  
ریش کہ بر چہرہ مردان می باشد -

لحمہ بالضم طعمہ باز از شکار او بمعنی بود  
جامہ کہ بتار بافند بہندی بانا گویند از منتجب  
لحمہ بفتحات از پس رسیدگان و از دنیا  
پیوستگان این جمع لاحق است -

فصل لام مع حامی معجمہ  
لحمت بالفتح گزراہنی و بمعنی پارہ چیری  
و بمعنی اندکی از برهان و رشیدی -

لح بالضم گیاهی است کہ بدان بوزر بافند  
و آن برکنارہ آبہار وید از منتجب -

لحمت در بمعنی تخته دروازہ -  
لحاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنگ  
یعنی کم حجم از شرح لصاب منتجب -

لحشیدن بالفتح لغزیدن از برهان -  
لحشان بالفتح چیزی صاف کہ بران  
دست یا یا بفرود -  
لحشہ شعلہ آتش و اخگر از برهان -  
لحشہ بالفتح و شین بمعنی شعلہ آتش و اخگر  
از برهان  
لحشہ بفتح ہر دو لام و ہر دو خلصہ بمعنی خوشی  
چند کہ آنہا را بہم آمیختہ مے بوند از منتجب  
و برهان -

### فصل لام مع وال ہملہ

لد بالضم جمع الد کہ بمعنی گمراہ ترویجند  
ترست و نام موضع شبام از لطائف -

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتجب  
و مراح و ابن حاج نوحہ آنکہ بوخ خوش  
زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ  
و لدغ گویند و آنکہ بدندان کژدم مثل سگ  
و سباع و مار گزیدن آنرا لدغ نامند -

لدغ بالفتح و غین معجز مار گزیدہ -  
لدغہ بالفتح و سکون دال ہملہ و غین معجز  
نیش زدن مار و کژدم از قاصد منتجب  
لدنی بفتح اول و ضم دال ہملہ و نون شد  
نکسوا بفتح کسے را بدون سبی او و کوشش  
یفرمن بفتح نونیش از نزد خود حق تعالی  
عطا فرمودہ باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد  
طبیعت و ذہن او باشد این منسوب است  
بدن کہ بمعنی نزدست -

فصل لام مع وال معجمہ

لدن بالفتح و سکون دال ہملہ و غین معجز  
نیش زدن مار و کژدم از قاصد منتجب  
لدنی بفتح اول و ضم دال ہملہ و نون شد  
نکسوا بفتح کسے را بدون سبی او و کوشش  
یفرمن بفتح نونیش از نزد خود حق تعالی  
عطا فرمودہ باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد  
طبیعت و ذہن او باشد این منسوب است  
بدن کہ بمعنی نزدست -

فصل لام مع وال معجمہ

فصل لام مع وال معجمہ



لذا مذ فتح اول و کسر مزمزه که حرف چهارم  
ست جمع لذت مستفا و از شرح شافیه -

لذاع بالفتح و ذال مجمر و بین همله موختن  
آتش کسے را و سوزش و اذن کسی را از متنب  
لذاع بالفتح و تشدید ذال مجمر سوزانند

**فصل لام مع زار همله**  
لر بالفتح و زار همله و ترکی حرفی ست علامت  
جمع که چون بعد مفر و آید جمع گرداند چنانچه

اسب لر یعنی بسیار اسبان از مدار و بر بان  
و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیا بلین  
و کنیران سیلان علیہ السلام بوجود آمدند و

بسی روشانی و مرد حق مستعل از مصطلک  
**فصل لام مع زای مجمر**

لر زب بفتح اول و کسر زای مجمر بای مذ  
چسپند و چیزی از مراح -

لر و حبت بفتین و جم عربی مفتوح  
چسپیدگی از منتخب -

لر زج بفتح اول و کسر زای مجمر و جم هر  
چیزی که چسپند باشد مثل سریش از منتخب و  
قاموس -

**فصل لام مع سین همله**  
لسع بالفتح و سین همله و بین همله گزیدن  
لمع و کزوم و غیره از کشف و مراح و منتخب

لسان الحمل بفتح حای همله و سیم گیاهی  
است برگش مشابیه زبان بره و بخش را  
بنارسه بارتنگ گویند براسه دفع اسهال  
نافع -

لسان بکسر اول زبان و بفتح و تشدید  
سین همله فصیح الکلام و تیز زبان -

لسن بفتح اول و کسر سین همله و در آخر  
لوزن فصیح و زبان آور و بفتین جمع آن  
یعنی فصیحان و زبان آوران و لغتم اول

و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زیبا  
آورست و بفتین فصاحت و زبان آوری  
از منتخب و غیر آن -

**فصل لام مع شین مجمر**  
لشکری مرد سپاهی از شرح گستان

**فصل لام مع صاد همله**  
لص بالکسر و تشدید صاد همله و در دو ساق  
جمع آن لصوص از منتخب -

**فصل لام مع طای همله**  
لطامات بفتات طای پنجه -

لطف بالضم نرمی و تازگی از مراح  
لطیف نیکو کار و پاکیزه و نرم از

بهار و جم و منتخب -  
لطائف الحیل بکسر حای همله و فتح یا  
تحتانی نگوئیمهای حیلها و خوبیهای حیلها

لطیم سله خورده و نام اسب هم از شرح  
نصاب  
لطر بالفتح طای پنجه -

لطیفه نگوئی و چیز نیک و نازک از منتخب  
لطائف ستمه بکسر سین همله و تشدید  
آی فوقانی مقررست که سالک براتب  
علیا و معرفت و اصل نمیکرد و تا این شش

لطیفه او را روشن نگرد و اول لطیفه نفس  
ست محل آن ناف باشد و دوم لطیفه

قلب ست محل آن دل ست که جانب  
بسیار باشد سوم لطیفه روح ست که  
محل آن در سینه جانب بچین چهارم لطیفه

سرسرست محل آن فم معده که با بین بین و بسیار  
سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن  
در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی ست محل

آن خف سرست و اینهارا الطوارست  
نیز گویند -

**فصل لام مع طای مجمر**  
لطی بفتین و طای مجمر نام دوزخ  
و آتش زبانه زنده از منتخب و مؤید

و کشف و صراح و مدار -

**فصل لام مع عین همله**  
لعب بفتح لام و کسر عین همله بمعنی

بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و  
سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر  
طور نوشته -

لعب قذاب بضم میم و ذال مجمر  
و موحده یعنی محل گذاشته و این کنایه است  
از شراب سرخ انگوری از بر بان -

لعاب بضم اول آب و هن و آب  
هر چیزی که غفلت و چسپیدگی دارد و بفتح  
اول و تشدید عین بازیگر -  
لعبت بالضم و بای موحده مفتوح  
چیزه که آن بازی کنند و تقادیر جامه که



دختران بازی کنند از منتخب صراح و نمید  
لعوق بفتح داروی رقیق که لیسید شود  
از منتخب کشت.

لعمرك بفتح اول و ثانی و ضم را رجه اشارت  
بدین آیه لَعْنَةُ اللَّهِ الْفَاسِقِينَ تَعْمُ الْفُجُورَ  
یعنی بکنند بجات تو ای محمد رستی که کفار قوم تو  
بجو قوم لوط و گمراهی خویش حیران و سرگردان  
اند.

لعل فحتم و تشدید لام مفتوح حرف تبری  
ست بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد  
و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب لطائف و لعل  
بفتح اول و سکون ثانی معرب لال هر چند  
سرخ عموماً بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از  
رساله معربات و در سران نوشته که لال معرب  
لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا  
تصرف فارسیان عربی و آن است و در بهار  
عجم گفته که لعل جوهری است سرخ رنگ و  
این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب  
بعین مینویسند میر صدرالدین محمد در جوهر نامه  
آورده است انیکه میگویند معدن لعل در  
بدخشان است از متعربات است زیرا که معدن  
آن معنی بود و در زمان خلافت اواخر عیسی  
در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکن  
شکسته شد و کان لعل پیدا گشت لعل از  
شهر بدخشان نیز دیگر از معاون دیگر در  
بدخشان آورده میفرود شد و بدان شهرت  
گرفته و لعل انواع می باشد رمانی و پیازی

و تبری و لمی و غنایی و لغی و آدرسی و دو  
شابی و لعل پیکانی و لعل عقری و لعل قلی  
و آن نگینه دارین باشد.

لعلین بمعنی سرخ و این منسوب به لعل  
که جوهری است معروف.  
لعل پیکانی لعل که آثر اشک پیکان  
تراشید باشد و زمان از آن گوشواره سازند  
از مصطلحات.

لعل پیازی نوعی از کم رنگ.  
لعل فحتمی قسمی از لعل که نگینه دارین  
باشد.  
لعل عقری نوعی از لعل.

لعلی بفتح رنگی است سرخ که معصومان  
و نقاشان بکار برند.

فصل لام مع غین مجمره  
لغوب بضمین رنجوری و در مانده  
شدن از منتخب کنز و لطائف.

لغت بضم اول و فتح غین مجوز زبان  
قوم را گویند هر زبانی که باشد و با مطلق  
الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ  
لغت در اصل لغوی بود و او مترک فاعل آن  
منشوع آن و او را یلف بدل کردند بعد  
التعاسی ساکنین شد میان الف و غین  
الف را حذف کردند و عوض آن تا و را پیش  
در آوردند لغت شد.

لغات جمع سالم بحذف لام کلمه.  
لغره بضم لام و فتح غین مجوز است مجمره

سورخ موش و شتی و آن بغایت پدیدار  
باشد لهذا نام نوعی از کلام بهم که بغارسی  
چیتان گویند.

لغ بالکسر کله البیت که در ترکی افاده اثبات  
کنند بمعنی هست از مدار.

لغو بفتح بیهوده گفتن و سخن باطل هر چه  
بکار نیاید و بالغم نوع سخن و زبان قوی  
از منتخب صراح.

لغو بمعنی آرایش و گلگون از مدار.  
فصل لام مع ف  
لغت بالکسر ای فوقانی بمعنی شلغم  
از منتخب.

لفح بفتح و جیم فارسی و قیل عربی  
در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان میازا  
بمعنی لب سطر آید و گاهی بمعنی مطلق لب  
آید از صراح و بر زبان درشیدی و لطائف  
لفاح بالغم تشدید فا و حان نوعی از بوییدنی  
چون باد بخان که زرد شود از صراح و منتخب  
در تحفه المومنین نوشته که ثمر هر روح بجای  
هله یخ نباتی است بصورت انسان که  
بفارسی مردم گیا گویند.

لفظ بفتح و ظای مجمره برون افکندن  
از دهان و سخن گفتن از منتخب غلیظ التفتیق  
و یعنی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند.

لف بفتح و تشدید فای بمعنی در پیچیدن  
و لغت نشر بمعنی در پیچیدن و پراگنده را.  
لفیف هر چیز می پیچیده و در هم دوخته

و کلمه که در آن دو حرف ملت باشد از منتجب  
چون الفتح و جیم فارسی را فتح و کسر یعنی هر دو  
لب سطر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان  
لفحی بالفتح و جیم فارسی بمعنی که پرکار و گوشت  
به استخوان از برهان و مؤید و رشیدی -

### فصل لام مع قاف

لقا کسر اول و قاف بمعنی دید از سراج  
و مؤید و کشف و مدار و در سروری لفتح بمعنی  
جماع نوشته -

لقب لغتین نامیکه در آن معنی مدح یا ذم  
منظور باشد بکلاف علم که در آن هیچ معنی  
متبادر نباشد از لطائف -

لقاح کسر اول و در آخر حای جمله  
آبستن و حامله شدن از منتجب -

لقوا ما جس این لفظ را خان آرد و  
در شرح سکندر نامه نقو ما جس تحریر کرده  
الفتح و لون و قاف و کسر جیم عربی و سین  
همه نام حکیم که پدر را سطر بود -

لقط بالفتح چیز افتاده را برداشتن و برچیدن  
از منتجب -

لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و  
آنها از زمین برداشته باشند از شرح لغات  
و منتجب -

لق و وقی لفظ اول و فتح اول و لفظ  
دوم که تلح اول است لفتح و ال همزه بمعنی  
زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته  
باشد و این در اصل لغ و و غ یعنی مجرب بود

از سراج اللغات -

لق بالفتح بی موصاف از لطائف -

لقلق بالفتح هر دو لام معرب لکک طائر  
آبی است مار و ماهی را شکار کند -

لقطه بالضم چیز افتاده که برداشته شود  
از زمین و برچیده شده از منتجب -

لقیه بالضم ملاقات از لطائف -

لقمه خلیفه نوعی از حلواست که بخت  
نیس باشد از برهان -

### فصل لام مع کاف

لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام  
سخن گفتن که بهندی میگویند -

لک بالفتح و کاف عربی ابله و نادان  
و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن

بایمنی بهندیست زیرا که بهندیان برای  
شمار مرتبها مقرر کرده اند چنانکه در کتب

حساب مرقوم است و نزد فارسیان و تازیان  
مرتبه مقرر نیست غیر از یک ده و صد هزار و

معنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در  
بهند منجمد میشود و نیز بهندیست مگر آنکه عرب

کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطر و ناتراشیده  
ولته کهند از سراج و در لغات ترکی نوشته

که بالضم لک بمعنی سطر و گنده ترکی است و  
در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از دو

رنگ سرخ گیرند -

لکوک لغتین جمع لک که معرب مغرب  
لکه است و آن بهندی نام عدد صد هزار است

لکک طائر آبی است -

لکن بفتحین و کاف فارسی طشت که

در آن دست شویند و تبرکی چلابچی گویند  
و بمعنی شمعدان و نقل نیز آمده از جهایگیری

و مصطلحات و سراج و برهان -

لکمه بالضم و تشدید کاف عربی و لمی و لغتی  
معنی دانه و بارچه از بهار عجم -

لگنه کسر لام و سکون کاف فارسی و  
نون از انگشتان پاتان ران و این

قلب لنگه است -

لکھنوی در زمانه سابق شهری بوده  
است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بمعنی

نوشته که نام ملک گور که ولایتی است از بنگاله -

فصل لام مع میم

لما بالفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی  
الاوکی از حروف جازمه نافی استغراقیه -

لمعاست لفتح اول و ثانی و رویشنها و  
نام کتاب در علم حدیث -

لمع بالفتح لام و سکون میم و ضم تاء  
فوقانی در راه همزه فیه و قوی و گند از لطا -

لمس بالفتح سودن چیز را بدست یا  
بعضوی و بمعنی حاجت و بمعنی جلاء از

منتجب و لطائف -

لموع بفتحین و رخسیدن و بمعنی  
روشینها و تابشها باین معنی جمع لمعه است  
که بمعنی درخشیدن باشد -

لم یزل همیشه و پاینده می زوال و

عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل یزال بود چون لم یزل در آوردند آخر را جزم کردند الف لغای ساکنین افتاد۔  
لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و کسر لام و فتح میم یعنی چرا فارسیان در محاورات خود بکنی نیز میم را ساکن خوانند و بجهت سبب پری و محبت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عربی در صورت الحاق لمی نسبت میم را مشد و خوانند۔

لمبحال بالفتح در خیدن از صراح۔  
لمحه بالفتح در خیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از متعجب مدار کشف و مجاز ازمانه اندک که بمقدار قلیل باشد۔

لمه کسر لام و تشدید میم موسی که از بنا گوش گذشته باشد از متعجب۔

لمحه بالفتح روشنی اندک بالفهم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو غسل از متعجب۔

فصل لام مع نون  
لج بالفهم و جیم عربی بمعنی لب بالفتح غرام ناز از سر و برهان۔

لنگ کسر لام و اضافت نام فحاز فنون کشتی که پایی خود را در پائے حریف بند کردن و زور برکش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات۔

لنگر چیز لیت آهنی گران وزن که کشتی را بدان بر جای خود نگه دارند و طعام که بفقیر مساکین دهند و جای که در آنجا طعام

بفقیر دهند از مصطلحات و غیر آن۔  
لنگ کسر کشش کبسر فنی ست از فنون کشتی و انجمن باشد که پایی خود را بعضوی از اعضاے حریف بند کرده بزرگ کشیدن ست۔

لنگیک بالفتح لام و سکون نون که تنقظ بسم ست و فتح بای موحده و کاف عربی نام سفای ملازم بهرام گور که در مروت و بهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان۔  
لنگ بالفتح آنکه از یار فتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در آشنای سفر مقام در جای کردن و بالفهم لنگه و بالکسر معنی ساق و از ریخ ران تا ناخن پا و در مندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از لرح و مصطلحات و برهان۔

لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن لنگ بره بر لنگ زدن گنجینه از مصطلحات و برهان۔

لنگ بره قسمی از آتش ست که از آرد گندمی سازند و بر ران نهاده مثل رسن می نمایند و بریان کرده در گوشت پزند لنگ خالی کبسر حریف را بخاک انداختن یا پیشتر زدن از مصطلحات۔

لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب به لنگر۔

لن ترانی هرگز نخواهی دید مراد مجازاً بمعنی خود ستانی باشد و بیانش در نقطه

آرینی گذشت۔

فصل لام مع واو

لوا کبسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بهار عجم و مؤید و کشف صراح و ملار۔

لوقا لوا و معروف و قاف نام یکی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان۔

لوشا لوا و معروف و شین معجم نام حکیم از برهان و مؤید۔

لوح یا تخت چوبی که جولا بهر باگستان یا محکم میگیرند از شرح نصاب۔

لوب بالفهم و واو معروف و باے موحده زمین سنگستان بے آب از شرح نصاب۔

لوا هب آتشیهای شعله زن و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع ساحل لوز یا نیت بفتح حلوا بے با دام۔

لوعات بالفتح و عین هبله سوزشها دل در دوستی کس از متعجب صراح۔

لوعت بالفتح سوختن دوستی دل را و سوزش دل از عشق از متعجب۔

لوت لوا و معروف و تایی و قانی برهنه و لوا و مجهول اقسام طعاهای لند و بمعنی کوک مرد از برهان۔

لوت یوت اقسام طعاهای لند از لفظ لغت۔

لوش بالفتح و تاءى مثلثه بمعنى آلودگى  
از منتخب -

لوز مانج معرب لوزينه -

لوح بالضم و بواو معروف و جيم فارسى  
بمعنى احوال و بعضى برهنه از رشيدى و در لغات  
تركي بهر دو معنى مذکور بضم لام و و او غير محفوظ  
و سکون جيم فارسى نوشته ظاهر اين مصحح است  
لوانج بعين هاء و جيم بمعنى سوز شهاب ج  
لا بجه که بمعنى سوزنده است از صراح -

لوله قريح هر قماشى که آرايش مثل کتوب چينيد  
چنانکه داراى و اطللس سامن -

لوح بالفتح و تاءى هاء هر چه پهن باشد از  
استوان و چوب سنگ و غيره و در خشن  
برق و پيدا شدن ستاره و جز آن و بالضم  
هوای میان زمین و آسمان يعنى جو و فضا  
میان زمین و آسمان است از منتخب و شرح  
نصاب صراح -

لواح بالفتح و شينها جمع لائح و نام کتاب  
در تصوف از دار و آنچه در ابتلاى صانع الهى

ظفر لواح بمعنى جمع لوح مستفاد ميشود در  
پنج کتاب لغت و صرف به ثبوت نبي رسد -

لوح بواو معروف و تاءى معرب گيايى است  
که برکناره آبها رويد و بوزيان باقىند -

لور کند بواو مجهول و فتح کاف عربى مخاف  
که از سيل بر زمین پيدا ميشود از برهان -

لويده بفتح اول و ياءى مجهول بمعنى ديگ از  
رشيدى و در برهان و ديگ پتيله سرشاده -

لور بالضم و بواو مجهول زمينى که سيلاب  
آزما کند باشد و کمان حلاج و نوح  
از کشتى و سينه از رشيدى و برهان -

لوز بالفتح و زاءى معرب ادام از منتخب -  
لوس بواو مجهول و سين هاء تعلق و چاچو

لواش بفتح و شين معرب در ترکی نان تنگ  
وزيم از گندم از رشيدى و برهان و مدار -

لوس بواو مجهول و شين معرب بخير و بهوش  
و بمعنى دحل و خلایق گل سياه بمعنى کج دهن

و صاحب خدام نیز آمده از مؤيد و برهان  
لوط بالضم نام پيغمبر که زن او کافره بود و

قوم او با مار و مغان ميشد حتى تعالى زمین  
شهر ایشان را منقلب ساخت و در باقى  
ماذگان سنگ آتش باريد -

لوا خط بفتح اول و کسر تاءى هاء و طاء  
معرب و بنا الهاء چشم از صراح -

لوا مع بفتح اول و کسر تاءى شراى  
روشن و بد توپاى در خشان و اين جمع لام

و لام مع است -  
لوك بالضم و و او مجهول و کاف عربى

لوى از شتر که بارى برد و آنکه بز او دست  
راه رود و بطور اطفال از شدت ضعف سستی

و بمعنى عاجزى و زبون از رشيدى و شمرى  
و لطائف -

لولاک اشارتست بولاک لما  
خلقت الافلاک بمعنى اگر نبى بودى تو البته

نپيدا کردى افلاک را و اين حديث قدسى

ست و حديث قدسى آزا گویند که آنحضرت  
را بخوابى مى رسیده باشد -

لوى سيل بواو مجهول سال هنگ نزد  
ترکان مقرر است -

لول بواو مجهول بے شرم و بيجا بمعنى  
بے شرمى و بيجاى از رشيدى و غير آن و

لولة آبريز که آزا بهندى لوانى گویند -  
لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و

مدار و صراح و قاموس و بعضى بمعنى نخل نیز  
نوشته اند تا بر اين مجاز باشد -

لولو شکم بالفتح هر دو لام و فتح شين معرب  
بعضى شاران سکند نام نوشته که نام

گليست -  
لوح طلسم لوحى باشد که طريق کشاد

طلسم بران نوشته که بر کرده در میان طلسم  
تعبیه نمايند -

لوكان بواو مجهول و کاف عربى آنکه بز او  
و دست راه رنده باشد از رشيدى -

لور يان بواو مجهول و راءى هاء و ياء  
تحتانى قومى است صحرائين که اکثر ایشان

راهنرا باشند و باز گيرى و بکو چپا سر آيد  
نيز پيشه دارند و بهر ياء بلور نیز بازى

کنند و بلورى کنایه از پياکه بلور از برهان  
و شرح خاقانى -

لوزينه بالفتح و زاءى معرب ملوايکه و ران  
منز با دام انداخته باشند از برهان -

لوحش اللہ بفتح لام وفتح حای ہمدور  
اصل لا اوحشہ اللہ لہ و معنی آن وحشت ندر  
اور اللہ تعالیٰ فارسیان در وقت تعظیم و استغاثہ  
بمعنی خواہش و تمین استعمال کنند چنانکہ گویند  
بروی فلان صد لوحش اللہ ای صد آرزو  
و صد تمین از بہار عمر و رشیدی۔

لوح ناخواندہ علم لدنی و در بعض شرح  
مراد از کتب غیر مرئوسہ و در بعض شرح کنایہ  
از لوح محفوظ۔

لوشیہ بفتح و یامی معروف و شین معجزیسی  
کہ بوقت خلعتی لب لب سپا بدان بندند  
از سروری و رشیدی۔

لواشہ کسر اول و شین معجزہ نام فنی از فنون  
کشتی از چراغ ہدایت۔

لوی معروف است و این منسوب بلول  
ست کہ بمعنی شرمی و حیالی باشد از رشیدی  
لوعی بفتح و ذال معجزہ مفتوح و کسر عین ہمد  
بغایت زیرک و زور و بانہ معانی از منتخب  
و شرح نصاب طرح۔

لوطی بواو معروف رند و کودک بازاز  
چراغ ہدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و  
نامتقید کہ منہیان بانگا گویند۔

لوطی الہی یعنی بانکہ خدا بہت عظم شان  
بانکار بنما منسوب کردہ اند۔

لوری نام طائفہ است کہ باز گیری لرین  
کوچہا پیشہ ایشان باشد از بہار۔

فصل لام مع ہای ہوز

لہب بفتح و یامی موحده فاعل آتش۔  
لہب بفتح اول آتش شعلہ زن۔

لہر آتش بفتح اول و سکون الف و  
سین ہمد نام یاد شاہی ست از مؤید بہار  
لہاست بفتح و یامی فوقانی بمعنی ملاذہ  
یعنی گوشت پارہ کہ در حلق معلق باشد  
از بہار الجواهر و کشف۔

لہا لوری کہ از نامہا ہے شہر لاہور۔  
لہر بفتح و یامی معجزہ در آیت متین و شت  
زدن بر سینہ از منتخب لطائف۔

لہر بفتح و یامی در یخ خوردن و لذت  
شدن از لطائف و طرح و منتخب۔

لہو بفتح و یامی و جاع کردن از منتخب۔  
لہ بفتح و یامی ترکی ترجمہ باکہ برای معنی معیت  
آید و در اصل الہ بود کسر ہمزہ۔

لہشہ بالفہم و حرف ثالث لون طعام  
ناشتا یعنی آنچه نہار خوردند از کشف و شرح  
مقامات حریری بمعنی طعام قلیل کہ بزودی  
پیش ہمان نہند تا بدان شغل کنند قبل از  
غذای صیانت۔

لہجر بالفہم و جیم طعام ناشتا بمعنی نہاری  
و بفتح زبان و محاورہ و وضع و تکلم و آواز  
خوش و لغت۔

فصل لام مع یامی تحتانی  
لیلۃ الاسری شب طرح۔

لیلا مشوقہ رئیس کہ بہجون مشہورست  
لینیت الکسر یا معروف و فتح نون

و بعدہ فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی ز کشف  
لیست بفتح لام و سکون تحتانی و فتح  
فوقانی کلمہ لیست کہ بوقت آرزوی چیز  
گویند و بفارسی ترجمہ آن کاشکے باشد  
از منتخب بعضیہ نوشتہ اند کہ لیست براسے  
آرزو سے چیزے کہ حصول آن ناممکن باشد  
بخلاف لعل کہ برای آرزو سے چیز لیست  
کہ حصول آن ممکن باشد۔

لیامت بکسرت کردن از لوم بفتح  
لیست بفتح و یامی مثلثہ شیر در فہ کہ  
آز اسد نیز گویند از منتخب۔

لیا و کسر اول و در آخر ذال معجزہ بمعنی  
پناہ گرفتن۔

لیلۃ الیدر شب چہار دہم کہ دران  
تورہا کہ مال میرسد۔

لیلۃ القدر بفتح قات و سکون وال  
شے ست در سال یکبار و در تعین آن  
اختلاف روایات ست مگر نزدیک اکثر شب  
ست و ہفتم رمضان ست عبادت این  
شب بہتر از عبادات ہزارہا ست۔

لیوس بفتح لام و فہم تحتانی و سین ہمد  
بے عزت از شرح نصاب۔

لشیر عس کسر اول و ضم ثامی مثلثہ و ضم  
غین معجزہ سر سام بمعنی از حد و الامراض۔

لیغ بالکسر غین معجزہ بدل از لطائف  
لیف بالکسر یامی معروف چیزے باشد  
کہ آزا از پوست درخت خرما یا سازند از

برمان دور کشف و منتخب رشید پوست و رخت  
خرما و بیضی نوشته که چیز لیت نرم که از درخت  
خرما حاصل شود۔

لیام کسرام بخیلان این جمع لیم است  
از سردی و مؤید۔

لیق بالکسر صوت ووات۔

لیس بالکسری ضد خشونت از منتخب حرف  
لین داو و الف و یای تهمانی ساکن باقی  
منتوح۔

لیسیدن خاییدن از برمان و در ورف

چیز را با انگشت یا زبان گرفته خوردن۔  
لیس بالکسری و رخت خرما از طرح و شرح نصاب  
لیس بالکسری یا می معروف صوف ووات که در  
سیاهی ترکند از منتخب برمان۔

لیلی بفتح لام و سکون تهمانی و کسرام  
دیگر و یای معروف و مجهول هر دو وضع است

نام معشوقه قیس و این اسم مفرس است  
این تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید  
که در اصل لیلار باشد چه مؤنث افعیل  
صفتیکه معنی لون و عیب غیر بما داشته باشد

بر وزن فعلا رے آید چون لون  
معشوقه مذکور سیاه بود لهذا  
باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر  
را اعتبار دارند لیل را بقاعده اماله لیلی  
کردند بیای مجهول چون نزد ایشان  
اکثر بیای مجهول را معروف خواندن  
افصح است لهذا یای آخر لیلی را معروف  
خوانند۔

لیلی بفتح جمع ییل ست بمعنی شبها  
پ  
پ  
پ

### فصل سیم صم الف

ما بدون همزه حرف نکی است بمعنی نیست و  
کذا استنهام ست بمعنی چه چیز است و اسم  
موصول ست بمعنی آنچه از منتخب کثر و مار  
با همزه یعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب  
ما تا بمعنی شبیه و نیز مانند شوند و بمعنی قی  
و بمعنی شاهد و همانا یعنی پنداری و گوی از  
رشیدی و برمان و خیابان۔

مودی بنمیم و فتح همزه که بصورت داو  
ست و دال همزه مفتوح مشد و الف  
مقصود بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و  
رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و بمعنی  
نیز آید از منتخب کشف و کثر۔

ما و می در آخر الف مقصود بصورت یا  
معنی بجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب۔

ما تیا کسرون و بعده تهمانی لومی از  
جنون است که صاحبش را خصلت زندگان  
باشد اکثر نقیبناک بودن و قصد یزای  
مردم نمودن خاصیت او بود از کفایه منقول  
ما تشرعی کسرتین مجرور و موی بود  
که در سردی و پیشانی ظاهر شود و این  
لفظ سریانی ست از حدود الامراض و  
برمان و بهار عجم و غیر آن۔

مالیخولیا غل و ملخ و سودا و خیال  
خام و صم مالیخولیا بنون از برمان و بهار  
عجم و غیر آنها۔

ما تخیلیا بود معروف غنث مالیخولیا کسیر  
لام و سکون نون و ضم خای مجرور و او  
معروف و کسرام دوم و تهمانی بالف  
کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در طبع

بهم سرد و ترجمه این خلط سیاه بود چون مرض  
مذکور سوداوی ست لهذا باین نام خوانند  
از عالم تسمیه الشیء باسم ما و ت مالیخولیا  
تهمانی بجای نون چنانکه مشهور شد  
غلطت از بهار عجم و خیابان و برمان  
و حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی ست  
بعد لام اول نون ست و قبل یای تهمانی  
و هر دو لام مکسور ست و مشهور و در اصل  
لام اول مفتوح نوی از جنون که در فکر فساد  
بهم سرد که صاحبش ایدلکسیر سازد۔  
ما جرا آنچه گذشته باشد و سرگذشت  
و احوال زمانه گذشته۔

ما تیا کسیریم دوم و یای معروف  
و یای مثلثه بفتح سریانی نام گیاهی ست  
بنایت بد مزه و صاره آن را نیز مایا گویند



و بشین سحر و جمل خواندن و نوشتن خطاست  
از برہان۔

مار افسا اسون گرامان از برہان و مجازاً  
بمن مطلق اسون گریزی آید۔

ماسوا کبسون فہلہ انچہ سوای ذات باری  
تعالیٰ است و آن ہمہ موجودات و مخلوقات  
ست۔

مامضیٰ انچہ گذشت و زمانہ گذشتہ۔

مامن رضا یعنی جاے امن رضا این  
اشارتست بہشہد مقدس رضویہ کہ مزار مطہر امام  
علی موسیٰ رضا در آنجا است و این پیش یعنی حکم  
کعبہ دارد ہر گنہگار کہ در آنجا آید از بازخواست  
گناہ این باشد از خیابان۔

مادر کج طاعتش نام مشہور و مادر بختن کہ قریت  
جہل بمقابلہ آن کرسی نشین۔

مالقاً انچہ از چیزے باقی ماندہ باشد یعنی  
پس خوردہ نیز مستعمل۔

مارب بعد ہمزہ جای بازگشتن از منتہ  
مارب بعد ہمزہ کہ بروزن مطالبست  
یعنی جاہی حاجت خواستن جمع مارب کہ  
اسم ظرفست و ہم مصدر میمی ما خود از ارب بالکر  
کہ یعنی حاجتست از منتہ و منقول از  
زبدۃ الفوائد۔

ماہتہاب ہتہاب یعنی ماہ و پرتو  
ماہ ہر دو آمدہ و معنی دوم مشہورست کہ یعنی  
اول خواجہ جمال الدین سلمان راست  
ہست ازین دقیق چہ حاصل سپہرا

چو از ان پرتو صہر بر آید نہ گروہ ہتہاب  
خواجہ نظامی فرماید طبیعت جریہ رقاق  
دو پرتو زنی بہ پرتو ہتہاب تابندہ در روشنی  
از بہار عجم۔

ماہ خشب ماہی کہ حکیم ابن عطا مشہور  
ابن مقفع بہ سمر و شعبدہ از سیاحت دیگر  
اشیا ساخته بود آن ماہ تا مدت دو ماہ ہر  
شب از جای کہ در پائین کویہ سیام بود بری  
آمد تا چہار فرسنگ نورش میرسد و خشب بفتح  
نون و سکون خامی سحر و دہے موعده نام  
شہری ست در ملک و رار انہر از خشب تا  
سمرقند سہ روزہ راہ است و از ان چاہ تا  
خشب دو فرسنگست و ابن مقفع بضم  
میم و فتح قاف و تشدید نون منقوع و  
بین ہلہ از رشیدی و برہان۔

ماہ در عقرب بوقت بودن ماہ در  
ایضربن عقرب کردن کار نیک ممنوع  
ماست در اصطلاح شطرنج بازان گرفتار  
و متعبد شدن شاہ شطرنج ظاہر اللفظ مات  
در اصل صیغہ ماضی خواهد بود بفتح تائی فغانی  
از موت حالاً بکثرت استعمال تائے آنرا  
موقوف خوانند و کسر اول و فتح ہمزہ بر وزن  
صفت یعنی مدکہ غد و معروفست و کسر میم  
و مد ہمزہ بر وزن سراط یعنی صدمہ از کثر۔

ماکت حرف سوم ہمزہ مکسوم یعنی میزندہ۔  
ماقات انچہ فوت شدہ۔  
ماقوت نوعی از حلو از برہان۔

ماہمیت کبسر ماہ و تشدید تائی بمعنی  
حقیقت چیزے مستعمل بدانکہ این مصدر  
جعلیت تراشیدہ اہل منطق و حکمت بمعنی  
لفظی لفظ ماہیت جہیت این شدن باشد  
مرکب از مای موصولہ و ہی کبسر ماہ و فتح یا  
خیر مؤنث واحد باشد یاے مشد و علامت  
جمل و تائے مصدر کمرای لفظ ہی بجہت اجتماع  
یارات حذف شدہ است۔

ماہ الحیوۃ آب حیات و با اصطلاح  
ہوسان دوائیست مرکب از شہد و شکار و  
روغن زرد کہ ہر فلز کشتہ آئینہ آتش دہند  
آن فلز زردہ میگردد۔

مکونست بفتح میم و ضم ہمزہ و سکون واد  
و فتح نون بروزن عذوبت بمعنی مایحتاج  
معیشت چون نفقہ و کسوت و معنی منت  
در پنج کشیدن از منتہب کشف کردن و مدار  
و در خیابان نوشتہ کہ مکونست در اصل بمعنی  
بار و شقت و در عرف بمعنی خرج۔

موالفت بضم میم و حرف ثانی ہمزہ بفت  
و اد با کسی پیوستن و خوگر شدن از کثر۔  
مواخات بضم میم و حرف ثانی ہمزہ  
بصورت داد و خامی میم یا ہم بر ادی داشتن  
ماست بروزن راست بمعنی جزات  
از برہان۔

ما بعد الطبیعہ چیزیکہ سوائے طبیعت  
ست یعنی علم الہی۔  
ماج بجم عربی بمعنی ماہ از برہان۔



مارج کبسر ای ہلہ و جیم عربی آتش کہ  
دو دنداشتہ باشد از منتخب قاموس و نام پدر  
نوع جن چنانکہ آدم نام پدر نوع انسان است  
مار متوج پر غم و بے معنی پریم علم شکر نوشتہ  
و اینچہ مخموران شکی بوضعی کشند کہ گویا چند بار  
باہم پیچیدہ اند۔

ماہ کجماح بغم یاسے تھانی دراصل مایہ  
الیہ بود یعنی آنچه حاجت کردہ شد و بسوی  
آن در استعمال لفظ الیہ را کہ صلا آنت حد  
نمایند۔

ماندہ یسح آمدنی ہر روز بواسطت ابر  
خوان بر مینوی علیہ السلام نازل میشد و در آن  
ماہی بودی بریان بنیاد کہ روغن از وہیکید  
نزدیک سر آن نمک متصل دم آن سر کہ بر حوالی  
خوان انواع ترہ پاجیدہ و پنج گردہ مان و بچہ  
روغن زیتون و بر دیگر مصل و بر سوم روغن  
زرد بر چہارم پیڑ پریم قدیر یعنی گوشت بریان  
از تفسیر شینی۔

ماح کبسر دم و حای ہلہ شور و نمکین از کنز۔  
ماح کبسر نون و حای ہلہ سخی و بخشدہ و  
کریم از منتخب کنز۔

ماح بکسر ہلہ سفیدی تخم مرغ و حای ہلہ  
و حای ہلہ زردہ بیضہ مرغ را گویند از کنز۔  
ماح کبسر نون ہلہ و حای ہلہ یعنی تھہ یعنی  
بیمزہ کہ بہندی پھیکہ گویند از منتخب تھہ المونیر  
ماحت در بفتح نون حرف تشبہ از بہار عم  
یا را سفند کبسر ہمزہ کہ حرف چہارم است

نام روز ببت و نہم از ہر ماہ شمسی۔  
ماست بشتہ پیر ساز۔

ماء الور و گلاب کہ عرق گل باشد۔

ماجد کبسر سیم مرد بزرگوار۔

ماخذ بفتح خای معر و ذال معر جائیکہ پیڑ  
از ان گیرند۔

ما خود گرفتہ و گرفتار۔

ماہر کبسر ثالث استاد کار از منتخب طرح

ماہور بواو معدود و اسے ہلہ نام شعبہ

موسیقی از برہان۔

ماوخر بفتح سیم و فتح ہمزہ کہ بصورت و او

ست و حای معر مشد و مفتوح و رای ہلہ

یعنی در آخر آورده شدہ و نام منزل ببت

و ہتم از منازل قمر از منتخب۔

ماجور اجردا دہ شدہ و ثواب دادہ

شدہ از منتخب۔

ماورا لہر مخفف ماورا لہر یعنی آنچه آن

روی رود باشد چون ملک توران از ایران

آن روی رود و چون دافع ست لہذا ملک

توران را ایرانیان عربی دان ماورا لہر نامند

ماوند رزن پدر کہ مادر غیر حقیقی این کس

باشد۔

ماحضر بفتح حای ہلہ و فتح ضا و معر آنچه

کہ حاضر شدہ در فاسیان اسم طعام قلیل

بے تکلف کہ موجود و حاضر باشد لہذا لہذا

اسمیت یا حتی نیکو در آخر آورد ما حضری گویند

والایای نیکو در آخر فعل ماضی چہ معنی دارد

بخلاف لفظ ما و ام کہ از بہت مامصدر

ایکے شدہ است برای تعیین وقت چیز

بر اسے چیزے لیکن چونکہ نزد فارسیان نام

را اسمیت برای چیز معین مستعمل شدہ است

لہذا یاسے نیکو در ان آوردن خطاست

از بہار عم و مصطلحات و خیابان۔

ماثر بہ ہمزہ و کسر یاسے مثلثہ آثار و نشانہا

نیک کار با پسندیدہ از منتخب کشف۔

مار ہر ہیم سیم دوم ہمزہ باشد کہ از سر مار

بیرون مے آرند و نیز ہمزہ معنی فاوڑ ہر ہر ہان۔

مار نہ مسر بفتح نون کنایہ از فلک از برہان

لہذا لہذا لہذا لہذا لہذا لہذا لہذا لہذا لہذا

ماثور بفتح ثای مثلثہ اثر پذیر شدہ و جزا

دادہ شدہ در لغت عرب نیامدہ مگر فارسیان

مے آرند و معنی بجای آن متاثر ست ادعیہ

ماثورہ معنی ادعیہ کہ از آن حضرت صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم و صحابہ منقول ست از

مدار و منتخب۔

ملک شیار لقب یکی از اولیاء اللہ است

روزی آن بزرگ در کشتی نشستہ بود یک

دینار از نا خدا گم شد آن نا خدا بر آن بزرگ

تہمت دزدی کرد آن بزرگ گریہ بجناب

الہی نمود ماہیان آن قدر دینار در کشتی نجات

کہ اگر آن نا خدا توبہ از خطای خود نیکو کشتی

از بار دینار غرق شد از شرع سکند نامد۔

مالیوس آن چیز کہ از او امید بریدہ شدہ

باشد و بمعنی بے امید کہ آنرا در حرف نا امید

گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان است از بهار نجم۔

مالوس جو گردو کرده شده و بمعنی پسند

و مرغوب۔ مادر آب آتش بمعنی گریه کننده با سو و گدازان بهمان۔

ماه پیکر و فرش کنایه از شب یا آسمان۔ مالید گوش اسے ہوشیار شد۔

مالخ بکسر مزه که حرف سوم است و بین هاء و حیرت که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شہد و شکر از مدار۔

ماه متعین بمعنی میم و فتح قاف و فتح نون مشد و بین هاء همان ماه متعین که مذکور شد چرا که متعین نام جد آن حکیم است که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسید۔

ماخ بعین بمعنی طائر لیت سیاه که اکثر برباب نشینند و بمعنی میخ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت بروج می باشد بهندکے کوئل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ایاق نیز آمده از برهان و لطائف۔

ماثر اربع اشارت بایہ کریمہ مآذناغ الذبصر و مخاطفی یعنی آنحضرت و در شب سمران در مقام قرب نکر و ایند چشم را بسو دیگر اشیا کہ بے فرمانی کرد از حکم خدا مانافیه و زان معنی ماضی است از زین که بمعنی کجی دلیل کبر و است۔

ما و فح بمعنی میم و ششم همزه که حرف دوم

ست و سکون و او بر وزن مقول بمعنی آفت رسیده شده از متعین۔

مالوف خورفته شده و دوستی کرده مال یعرف بمعنی یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه و مالی کہ تہ بساط کہے باشد از مصطلحات۔

ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم کہ بطرف بینی است و بعین لفظ بفتح میم و سکون همزه کہ بصورت الف است نیز بمعنی گوشه چشم کہ بطرف بینی است از شرح نصاب۔ مارقی از دین بیرون رونده و گمراه از متعین۔

ما صدق بفتح صاد و فتح دال هاء و اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بران در محاوره بمعنی مضمون و معنی عمل مالا لیطاق بفتح تحتانی آنچه کہ در قدرت و طاقت کسی نباشد۔

مالک بکسر لام نام سوداگری کہ یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته کہ مؤکل و وزخ است و بعنی گوید کہ در بان دوزخ است۔

ما کم بفتح میم دوم تصغیر مام کہ بمعنی تاور و این تصغیر برای ترحم باشد بمعنی تصغیر حقیقه و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم و تکرار نیز گویند و نام بازی طفلان و آنرا سر مالک نیز نامند۔

ما رضی ک مار که در شاد ایشیت مخا

پیدا شده بود و همیشه منز سر آدمی می خورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی۔

مال معروفست مال را مال از ان گویند کہ لمع انسان مال بسوی آن میباشد از مؤید و اصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند کہ مدوی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکہ چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجدداً نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن این قدر در مال و مجد و رفرق است اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در حد دیات۔

مالک بد همزه بر وزن مقال جائے رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرفیت از اول کہ بر وزن قول است بمعنی باز گردیدن۔

مالا مال اگر چه بمعنی بسیار و کثیر است لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل می شود و مؤلف گوید هر چند کہ در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد کہ در ترکیب مالا مال لفظ مال برای کدام معنی است کوشش بالقای غیبی چنان قریب صواب نماید کہ درین ترکیب مال اصطلاح اهل حساب است کہ چون مدوی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس

مالا مال بالف اتصال بمعنی مال مال باشد و  
ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال  
اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم  
و پنج حاصل شد و این مال است پس این  
مال را که بست پنج باشد در بست و پنج ضرب  
کردیم ششصد بست و پنج حاصل شد چون  
ششصد بست پنج را ضرب کردیم سه لک و  
چهار صد و ششصد بست و پنج بهم رسید علی  
هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت نام  
ست لهذا مالا مال بمعنی وافر و فراوان باشد  
و فراوانی شے موجب پُری ظرفیت ازین  
باعث مجازاً بمعنی پر و علو آید این مجاز در مجاز  
ست و بعضی گویند درین ترکیب ل مخفف  
یاله است اسم فاعل از ملأ همزه اسم فاعل  
بسیب کسره فاعل یا گردیده مالی شد بعد  
بکثرت احتمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی  
یا ساقط شده صاف مانند مال بمعنی پُر حاصل  
شد بعد از ان الف اتصال لاحق نمود پس  
مالا مال بمعنی پُر با پُر باشد و ازین کثرت پُری  
چیز حاصل گشت -  
**مأمول** امید داشته شده -  
**ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود  
و خورده شده -  
**موجل** بنیم میم و فتح همزه که بصورت واد  
ست و فتح بنیم شد و بر وزن منور بمعنی نور  
و بهلت داده شده از منتجب -  
**ماؤل** بنیم میم و فتح همزه که بصورت الف

ست و تشدید و او مفتوح بر وزن منور  
تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر  
گردانیده شده -  
**ماکل** بکسر همزه که حرف سوم است غمید  
و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام  
جزو عظم فلک قمر که در آن عامل مرکب است  
و در عامل تدویر و در تدویر قمر و سیاحتش در  
تحقیق لفظ تدویر گذشت -  
**مالا یسجل** آنچه قابل داشتن نیست  
ماکل بالف ممدوده و کسرت جمع ماکل  
که مصدر میست بمعنی خوردن و اطلاق  
این بر ماکول بطریق مجاز است از قبیل  
اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی  
مخلوق -  
**ماقل** قول بفتح قاف و دال و تشدید  
هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند  
بر مراد و مدعای بسیار -  
**ماشم** بد همزه که حرف دوم است و کشائی  
مشکله گناهها جمع ماشم که مصدر میست  
معنی اشم -  
**ماص** بمعنی مادر از برهان -  
**مادام** از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی  
بدانکه مادر لفظ مادام مصدریه است که فعل  
مداخل خود را بمعنی مصدر گر و اند و مادام صلوٰه  
فعل است و در معنی اسم احکام اسم برین  
جاریست چنانچه توقیت پس این لفظ  
پادام برای توقیت معنون جمله مداخل خود

می آید بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در  
تحفه العراقین مکرر بمعنی الف اول زائد باشد  
**ماحول** بنیم مین همزه بمعنی زکوة مال آنچه  
بان معاشرت جویند و اسباب مثل  
دیگ تابه و آتش و کله و مثل آن از منتجب  
و شرح نصاب -  
**ماسن** دروغ گو از منتجب -  
**مامون** امن کرده شده و محفوظا و بی  
هراس و نام غلیفه بغداد که پسر مامون  
رشد بود -  
**ماسن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن -  
**مارن** بکسر راء همزه بمعنی سزنی آن قدر  
که نرم باشد از منتجب شرح نصاب -  
**ما فارقین** سوم فاء و بنجم قاف مکسور  
ولایتی است از شرح خاقانی -  
**ماو معین** بفتح میم دوم و کسر مین همزه  
ویای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و  
صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول  
است از مین چنانکه بمعنی از مین از منتجب  
و قاموس و صراح -  
**مالون** بنیم بای موحده شخسه که مرض  
علت آینه گرفتار باشد از لطائف -  
**ماثر** ندران بفتح زای فارسی ملک  
طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم  
و در زمان قدیم آن ملک مسکن دیوان  
بود از برهان و غیر آن -  
**ماچین** ملکیت در جنوب چین و شرقی

ہندوستان۔

ماکیان بکات عربی لفظ مفردست بمعنی یک مرغ خانگی کہ مادہ باشد و نر از نر و س کویندا از برہان۔

مادیان لفظ مفردست جمع نیست بمعنی یک سپ مادہ و حاجت بالحق لفظ اسپ نذر و پس اسپ دیان گفتن خطا باشد و مادہ دیگر حیوانات را مادیان نمی گویند خاص مادہ اسپ را گویند ظاہر ہمین است کہ مادیان تمام یک لفظ است وی تواند کہ مزید علیہ مادیان چون سالیان بمعنی سال از بہار مجسم۔

مال بمعنی خاند و اسباب متاع و بمعنی مایہ شد کہ ضمیر متکلم مع الغیر است و بمعنی مار او مرا نیز می آید و صیغہ امر است از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و مان نیز آید و بمعنی شبیہ و نظیر و مانند از برہان و لطائف و خیابان مایہ شین بکسر میم و فتح ہمزہ و فتح تاء فوٹا لفظ عربیت بمعنی دو صد چرا کہ تشبہ مایہ است کہ بمعنی صد باشد و باسطلاق موسیقان مجسم نامہ کی از اصول موسیقی است از بہار مجسم و چراغ ہدایت۔

مایہین بکسر میم و کسر ہمزہ و سکون یاء تہائی بمعنی صد ہا این جمع مائہ است بحدت تہائی فوقانی۔

ماہ کنعان کنایہ از یوسف علیہ السلام مامیلان بیای معروف بخی ست مشاہیر

بزر و چوب کہ بدوای چشم بکار آید از مدار و برہان۔

ماہتاب بکسر میم و سکون ہمزہ کنایہ از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائدہ از بہار مجسم و غیر آن۔

مومسن بضم میم و سکون ہمزہ کہ بصورت وادست و فتح تہائی فوقانی و فتح میم تہائی بمعنی معتمد و امین از منتخب زبدۃ الفوائد۔

مادیون مادیون بمعنی فرد تر نیز آمدہ۔

ماشو بضم شین مجمر بال از مصطلحات۔

ماکو بضم کاف عربی و واد معروف آلتی ست آہنی جولاہگان را کہ بہندی آنرا مال گویند از کشف لطائف و برہان۔

ماکرہ بکسر حرف سوم کہ ہمزہ است بمعنی خوان پراز طعام و نعمت از کشف کنز و برہان۔

ماشمہ بفتح شین مجمر الکی ست آہنہا ہنگام را کہ آہن گرم کردہ بدان میگیند و گاہی چیز حکم را بدان بزور میکشد بہندے سنسی گویند و بمعنی توتہ بندوق کہ دران فیتلہ یعنی توتہ نہادہ در باروت پیالہ بنیق آتش میرسانند از برہان و جہانگیری۔

ماہیچہ انچہ از زوہیم شکل مثل ماہ مہ ساختہ و صیقل زدہ بر سر علم فوج۔

کشت از برہان۔

ماہیچہ بکسر او یای معروف و جیم فارسی رشتہاے میدہ گندم کہ بختہ یا شیر و سکر میخورند بمعنی اطرہ گویند از کشف۔

ماشورہ بضم شین مجمر و واد معروف بمعنی نئے پارہ کوچک میان تہی کہ جولاہگان

دارند و رسیانی بران پیچیدہ و راگوہا میبافند و نیز بمعنی رسیان خام کہ بر دوک پیچیدہ میشود بہندی آنرا پند یا گویند و

مطلق تولا را مشور گویند از بہار مجسم و برہان کشف

ماثورہ بضم ثامی مثلثہ جز اوادہ شدہ وادعیہ ماثورہ بمعنی ادعیہ کہ از آن حضرت و صحابہ منقول است از منتخب مدار۔

ماشطہ بکسر شین مجمر بمعنی زینک موی سر زنان را شانه میکردہ باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطہ نیز گویند ماخوذ از مشط

بالکسر کہ بمعنی شانه است۔

ماسکہ بکسر سین ہمزہ نام قوی ست کجاہارڈ فزار اور معدہ از منتخب۔

ممولدہ بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت وادست و تشدید لام مکسور قوی ست کہ از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیرہ کند۔

ماجدہ بکسر جیم زن بزرگواری۔

ماہسہ ماہی برا کہ بدان سوراخ کنند بمعنی ماشہ کہ نام وزن ست از برہان۔

مادیہ بضم دال ہمزہ و فتح تہائی موحطہ

مانستہ مانند کردہ شدہ از لطائف۔

مارگزہ بضم کاف فارسی و سکون راء ہمزہ و فتح زامی مجمر یا سیاہ کہندہ وار۔

مار میرہ وایہ مادر خواندہ از مؤید۔

مایه بمعنی اصل و ماده بمعنی مقدار نیز آمده  
از خیابان و در بر بان نوشته که مایه بمعنی ماده  
که صندرز باشد و نام گاو سے کہ فریدون را  
شیری داد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد -  
ماده تشدید اصل ہر چیز و سامان ترکیب  
ہر شے کہ مدو باشد برای غیر کثیر یا دت متعلقہ چیز  
از منتجب زبده القوائد و در صرح بمعنی افزونی  
پیوستہ و لفظ ماده در خطوط مرسلہ گاہی بجای  
لفظ باب لفظ مقدمہ مستعمل میشود چنانکہ در مادہ  
سعی فلان و در مادہ ارسال رسل رسائل -  
مار حویہ نام دو ایکہ بر بی ملیون گویند  
و در کشف نوشته کہ گیاهیست واقع زہر مار  
و کز دم و ہم گرہ بصورت مار بود -  
ماضیہ بمعنی گذشتہ -

مانی نقاشی بود در روم کہ بدرون دعوی  
نبوت میکرد و نقاشی را بمعجزہ خود ساختہ  
علائق را دعوت میکرد و کتاب ارزشنگاہ ہم  
تصنیف کردہ از تحفۃ السعادت -  
ماچی بکسری ہمد محو کنندہ نیست و نابود  
کنندہ -

ماحضری بفتح حای ہمد و فتح مناد ہمد  
و یامی تنگیر مجہول تصرف فارسیان طعام  
قلیل بے تکلف کہ بوقت حاجت موجود  
و حاضر باشد -  
مالا بمعنی آنچه کہ مرادند از کسی از و -  
مالی برکنندہ و پیر شوندہ -  
ماورائی پنجہ پس چیزے باشد و بمعنی ماہوا

نیز آید -  
مانی بکسرات و تنخیف یا گوشہ چشم کہ بلفظ  
بینی ست از شرح نصاب -  
ماہ جلالی عبارت از ہر ماہ شمس کہ نسبت  
بتاریخ جلال الدین ملک شاہ سلجوقی و  
بعضا ہ جلالی مراد از ماہ فروردین دارند  
چرا کہ آفتاب را شرف در ان ماہ میباشد و در  
ابتدای دفر دوم ابو الفضل ماہ جلالی منسوب  
بتاریخ جلال الدین محمد اکبر پادشاہ کہ آنرا  
ماہ الہی نیز گویند و ابتداءے آن ماہ از  
تحویل آفتاب ست از برجی ہرجی -  
مار می در ترکی بمعنی ہلاکت -

ماکانی بکاف عربی و کسر نون نام شہری  
و ماکان نام پادشاہی کہ شہر مذکور منسوب  
بادست از شرح خاقانی -

مانی بمعنی آبی یعنی منسوب باب مخفف  
ماوراء النہر ہے -  
مار حمیری بکسری ہمد و سکون میم و فتح  
یامی تخیالی کنایہ از ضحاک چرا کہ ضحاک از  
قبیلہ حمیر بود -

مالشگری بکسرم و شین مجر و کاف  
قاری ملاحت با زمان از بہار مجر -  
مانہ فی بکسر زای معجز اسم نحوی ست کہ  
منسوب بسوسمازن کہ قبیلہ است از تیمم  
از لب الالباب -

ماہ یحانی روی سرور کائنات صلی اللہ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم از رشیدی -

فصل میسم مع بای موحده  
میسرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رار  
ہمد نیز ارشدہ و پاک کردہ شدہ از منتجب کثر  
ہمد متعنا بضم میم و سکون موحده و فتح  
نوقانی و فین میم خواستہ شدہ و آرزو  
از منتجب کثر -

مسیا لا بضم مخفف مہالات بمعنی پاک شدن  
مسیا بفتح مخفف مہادت از لطائف  
مسیا را بضم و اصل مہارات بود و بمعنی  
بیزاری ز زمین از یکدیگر از لطائف -  
مسید و بالفتح صیغہ اسم ظرف از ثلثی  
مجر و بمعنی عمل آغاز کردن و بای آشکارا  
شدن و بالضم و وال ہمد مکسورہ و بعد  
ہمزہ صیغہ اسم فاعل از باب افعال بمعنی  
آغاز کنندہ و آشکارا کنندہ و آخر بیندہ و  
بالضم و وال ہمد مفتوح صیغہ اسم ظرف  
از باب افعال بمعنی عمل آغاز کردن و  
جائے آشکارا کردن و ازین لفظ ہمد  
و منع مذکورہ گاہے ذات حق تعالی مراد  
باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل  
و قصیدہ نیز می آید -

مسیا سبط بضم میم و فتح سین ہمد  
بلکہ فراخی کور زین و این عبارت از  
دوستی ست -

مسیا عدت دوری و مفارقت -  
میشقیات بضم میم و سکون موحده  
دفع نوقانی و فتح غین مجر و بعدہ تخیالی

بمنه آرزو از شمس -

میسروا ت بنم اول دفع تانی و تشدید  
را اهل کسور و کشندگان وادوی سر در مزاج  
را سردی بخشد از کز و غیر آن -

میسرات بنم میم دفع موحده و تشدید را  
هنرم هر چیز نوت کرباک کرده شده باشد -

میسروت حیران از کشف مدار اسم  
مفعول از بهت که بنم اول یعنی حیرت است  
میالات بنم پاک داشتن و اندیشه  
کردن از کشف و صراح و سروری و تنجب  
کنند -

میبارزت بتقدیم را اهل مفتوح  
برزاسه معجزه مفتوح یعنی جنگ و کارزار از  
کشف و تنجب -

میبا و رت بنم دال بشی گرفتن و شتابی  
کردن و دلیری نمودن از کشف و تنجب کنند -

میباشرت بنم شین معجزه کردن و  
بخود بکاری و در شدن از کز و تنجب و کشف -

میبیت بنم میم و کسر لای موحده و پاک  
معروف و فوقانی یعنی شب گذراندن و جای  
شب گذراندن ما خود از بیات بنم بروزن  
فعال یعنی شب کردن است یا مشتق از  
بیوتت که مصدر یعنی شب گذراندن است  
از هذب و غیر آن -

میبات بنم شب گذراندن و جای  
شب گذراندن -

میبا ییت بنم یای تحتانی که حرف چهارم

ست از هر گرجا شدن از تنجب -

میبا هات بنم اول نازیدن و تفاخر  
کردن بچیز از تنجب کنند -

میبت بالفتح عار و تنگ از لطائف -  
مبعوث در آخر تایی مثلثه برانگیزه شد  
یعنی پیدا کرده شده از کز -

میتهج شادان -

میتهج بنم سکون بای موحده و کسر  
و جیم و بنم میم دفع موحده و تشدید بای  
کسور یعنی خوش و شادمان کنند -

میباح بنم حلال داشته شده و جائز  
داشته شده -

میبا و نفع صح و بنم خطائی باد که برای  
دعا باشد -

میسروا لکسور بان و بنم میم دفع باوراسه  
مشد و کسور و کشندگان و بنم را ارشد نام  
نخوی ست با هر فن نوح از تنجب -

میسر بنم اول دفع موحده و فتح آس فغانی  
مشد و دم بریده و بے فرزند و خراب و  
یعنی دشمن نیز آمده -

میشتر بنم میم دفع بای موحده و کسور  
معجزه شد و غیر خوش رساننده -

میسر بنم میم دفع با و ذال معجزه شد و کسور  
اسراف کننده و بی عمل و بی دریغ خوی کنند  
از تنجب کنند -

میسر و زکونی کرده شده -

میباشرت بنم میم و کسور معجزه اختیار کنند

و بخود بکاری و دشمنی و جماع کنند -

میسر بنم اول دفع و تقدیم را اهل برزای معجزه  
مفتوحه یعنی پاشان از تنجب و بنم میم دفع  
با و تشدید را اهل کسور یعنی ظاهر و روشن  
و بزرگ نامور -

میبارزت بنم اول دفع و تقدیم را اهل برزای  
معجزه آنگاه که بکسور بیرون آید و آن سیاهی  
باشد و این صیغه اسم فاعل است از مبارزت  
که یعنی بیرون آمدن باشد در جنگ بمقابله  
حریف از تنجب شرح نصاب از یوسف  
میشش بنم میم و بای فارسی و بای چول  
و شین معجزه آنگاه که پاش یعنی مرز -

میسر و قیاض بنم میم و سکون موحده  
و کسور دال اهل کسور یعنی آغاز کننده بسیار  
فیض سان و ازین مراد حق تعالی باشد -

میسوط فراخ کرده شده و نام کتاب  
نفع از کز -

میسر بنم میم و دال کسور از خود چیز  
پیدا کننده از کشف -

میشتر بنم بالضم و فوقانی مفتوح و کسر  
دال اهل بدعت کنند از لطائف -

میشتر بنم میم دفع معجزه شد و بیشتر فضا و  
از تنجب صراح -

میشتر بنم میم و کسورانی خرید شده و فروخته  
شده از کشف -

میسر بنم اول دفع موحده و سکون  
را و دفع قاف و عین اهل نام نغمه از موسیقی



از بهار عجم و چند رخ هدایت -

مبلغ بالغ جای رسیدن و مقام و بمنه حد  
و نهایت و بمنی مقدار و بمنی اندک و بمنی بسیار از  
مؤید و کشف و بهار عجم و مبلغ بروزن منتش بمنی  
رسانیده شده و کسر لام رساننده و مبلغ  
بنم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمنی رسانیده  
شده صیغه اسم منقول از ابلاغ است متفرع  
از بلوغ که بمنی رسیدن و کامل شدن است  
چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در  
فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن است بمنی کامل  
شدن بسیاری آید چنانچه میگویند که این میوه  
رسیده است ای پنجه و کامل شده است  
بمعین مبلغ نیز بمنی کامل و جید است این لفظ  
اکثر در انشاء صفت زرقند واقع میشود و  
این صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ  
دور و پیر یعنی چنین روپیا که سازنده آنرا جید  
و کامل بصفات خودش ساخته است و نامر  
و غیر جید نیست بمنی نوشته اند که مبلغ بفتح اول  
و سوم مصدر میست که در صفت زرقند بمنی  
اسم منقول واقع میشود -

مصدر رق بنم میم و فتح موحده و سکون کامل  
هله و کسر را هله بمنی رهبر -  
مبارک بفتح را برکت کرده شده و مجبته و  
بزرگ کرده شده از منتخب -

مبا ل بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که  
عبارت از فرج زن و قضیب باشد -

مبا فل بفتح میم و کسر قاف مزه های

تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و باو بخان  
و شلم و حلبه یعنی میخی -

مبیل بفتح میم و ذال معجزه مفتوح بمنی  
ذلیل و خوار و بقدر -

مبطل بفتح طای هله و کسر را طل کنند  
مبیل بفتح میم و کسر ثانی ریزنده و سخت یافته  
و ترکنده و آشکارا از لطائف -

مبهرم بفتح همک و استوار از کشف -

مبهم بفتح همک پوشیده و فرو بسته از منتخب -

مبشیم بفتح میم و سکون باه موحده و فتح  
تای فوقانی و کسر سیم شگفتی کننده و دندان  
سفید کننده -

مببین بفتح میم و کسر موحده آشکارا کنند  
و آشکارا شده و بنم میم و تشدید باه  
تحتانی و کسر بیان کننده و بفتح تحتانی بیا  
کرده شده از منتخب -

مبهرن بفتح میم و فتح موحده و سکون رار  
هله و فتح با بجهت های روشن و بدلال قاطع ثانی  
کرده شده -

مبسوطه فزخ و فراخی کرده شده و چیز غیر  
مرکب -

مبهره بفتح اول و فتح ثانی و تشدید رار  
کسر چیز های سرد کننده و سردی دهنده  
مبطلحه بفتح طای هله و قاف معجزه بمنی  
فالیز غریزه از لطائف -

مبشوشه بفتح میم و سکون موحده و دو ثانی  
مشتبه برانگنده و پریشان از صراح و منتخب -

مبا و می عالیله ملائک عقول عشره -  
مبا هله هم دیگر را لغزین کردن یعنی دعا  
بد کردن از منتخب کنز -

مبا لغه بنم میم و فتح لام سخت کوشیدگان  
در کاری و با اصطلاح صفات محموده یا مذمومه  
شعنی بطریق بیان کردن که مستبعد نماید یا محال  
اگر تعقل و عادت ممکن باشد مبالغه بفتح  
گویند و اگر عقل ممکن و عادت نامکن باشد  
مبالغه اغراق خوانند و اگر تعقل و عادت  
هر دو محال باشد مبالغه غلو مانند -

مبا هی بفتح میم و تشدید هله و فتح  
مبشقی بفتح میم و کسر قاف باقی دارنده  
چیز و قائم و بر پا دارنده -

مبا و می بفتح میم آشکارا کننده صیغه اسم  
فاعل از مبادات که بمنی آشکارا کردن  
است و بفتح میم جمع مبدر که صیغه اسم نظر  
بمنی جای آشکارا شدن -

مبیهی بفتح میم باهی موحده بر یا تحتانی  
پیدا کننده قوت باه و بدون یا تحتانی تشدید  
غلط است از مزیل بدانکه مبیهی نسبت بمبیه  
که صیغه اسم فاعل است بروزن مصور از  
باب تغیل ماخوذ از باه سجدت یا ی تحتانی  
کسر بقانونی که بیفتد یا ی کسر از باه تشدید  
ما قبل او حرف صیح باشد در وقت نسبت  
چون سیدی و نبی -

مبشی بفتح میم و سکون باهی موحده و کسر  
نون بناکرده شده و در اصطلاح صرفیان



لفظی که حرف آخرش ہمیشہ بروضیہ کہتہ ہوتا  
باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم سکون  
با و فتح زون و در آخر الف بصورت یابینہ جلد  
بنسبے چرنے۔

مبانی بفتح میم باہمی بنا و این جمعیہ  
کہ بفتح میم و فتح زون ہمینی جای بناست گاہی  
بمعنی مضامین باشد و گاہی کنایہ از اعضا و  
اندام باشد۔

مبستنی بفتح میم و سکون موحده و فتح فوقانی  
و کسر زون بنا کنندہ و بنا شوندہ و فتح زون  
بنا کردہ شدہ۔

منجلی بفتح اول و غای معوجہ بجلی و بفتح نسبت  
کہوشن۔

فصل میم مع تامی فوقانی  
متشکلا بضم و کثرت یہ تامی مفتوح بمعنی تکیہ  
گاہ از کشف مدار و متکاسے ریسمانی عبارت  
ست از رسی کہ از رسیان پنبہ یا پشم بافتہ و  
در دیشان بوقت مراقبہ گردا گرد مکر و ہر دو  
زاوہ یکشد آنرا کنند وحدت نیز گویند ہمینی  
سیلی نامند۔

متسی بفتح میم و فتح تامی ہمینی کی چون دہر  
گاہ از کسند۔

متتمنی بضم میم و فتح تا و فتح میم و زون مشد  
مفتوح و در آخر الف بصورت یابینہ آرزو کردہ  
شدہ از کز۔

متجینی بضم میم و فتح تا و فتح باہمی موحده  
و زون مشد مفتوح و در آخر الف بصورت

یا بفرزندی گرفتہ شدہ یعنی شخصیکہ اورا  
کے بفرزندی گرفتہ پرودہ باشد از شرح  
نصاب۔

متوفی بضم میم و فتح فوقانی و واو و تیشیم  
فاوفا ت یافتہ شدہ اسم مفعول از توفی کہ  
تفعل ست۔

متاب بفتح باز گشتن جای رجوع از  
منتخب۔

متاکب بر ہم نشستہ از متب۔

متعاقب بضم میم و کسراف از پس  
ہمدگر دوندہ و از پس دوندہ۔

متعاب بفتح میم و کسرین ہمد رجا  
و ماندگیہا جمع تعب خلاف قیاس۔

متعذب بعین ہمد و ذال معجم مشد  
مکسور خوش گوار۔

متانت بفتح میم و فتح تا استوارے  
و محکم از متب۔

متشابہات آیات مخفی بمعنی از کز۔  
متحمات بضم میم اول و میم دوم مشد و مکو  
تمام کنندہ یا دکامل کنندہ ہا۔

متہمات بضم اول و فتح تامی فوقانی  
و فتح میم و زون مشد مفتوح آرزو و  
آرزو کردہ شدہ۔

متہمات برکتہا و چیز ہای برکت۔  
متعنت بضم میم و فتح تاے فوقانی و

فتح مین و زون مشد مکسور ہو و خطای کے  
جویندہ و عیب گیرندہ از کز۔

متحمات بضم میم و فتح تا و فتح حامی  
ہمد و حامی فوقانی مشد و مکسور واجب  
شوندگان۔

متاع روی دست کنایہ از  
متاع کم بہا کہ در بیرون دکانہا میدارند

یا بردست نہادہ می فروشند از بہار ہم  
متوج بضم میم و فتح تامی فوقانی و واو

مشد و جیم بمعنی تاج نہادہ شدہ۔  
متفرج بفتح راہ ہمد مشد و ہاے

سیر و تماشا۔  
متفرج کسر شین معجزہ تراوندہ۔

متطرح بتشدید طای ہمد مفتوح و غای  
معجزہ آلودہ از صراح و متب۔

متعود بفتح مین ہمد و سکون و واو مشد  
مکسور و در آخر ذال ہمد بمعنی خو کردہ و عادت

کنندہ از متب۔  
متضا و بنا و معجزہ و ذال ہمد مشد و مین

باہم مخالفت کنندہ۔  
متفرد و متفکر و بمعنی روندہ نیز آمدہ۔

متعذر کسر زون مشد و بروزن متفکر  
دشمن و بدخواہ و عناد کنندہ۔

متعبد کسر باہمی موحده شد و عبادت  
کنندہ و بسیار عبادت کنندہ و تکلف

عبادت کنندہ۔  
متصا عد بضم میم و کسرین ہمد بالا

برآیندہ و بر بلندای روندہ۔  
متفرد کسر راہ ہمد و زون متولد بمعنی

سرکش و نافرمان و بخی از منتخب -  
 متبیلد بر وزن متر و کند ذهن و احمق -  
 مترصد امیدوار و چشم داشت دارنده  
 از صراح -  
 متکسر کسرین همله مشد و کسور شکنند  
 بشکسته شونده -  
 متیحجر بنجم میم و فتح تایی فوقانی و فتح بے  
 موحده و عکس همله کسور و بسیار علم از منتخب  
 متضرر بفتح را مشد و اول ضرر رسانند  
 شده و کسر آن ضرر رسانده -  
 متشاعر خود را بزور شاعر گویایند -  
 متعسر و شوار -  
 متعذر کسر ذال مجر مشد و شوار از  
 منتخب و کثر -  
 متعسر منده و نفرت کننده از کثر -  
 متلبا و کسر وال همله پیشی گیرنده و کسر  
 شبانده بسوی ذین -  
 متلبس یا پر پوشنده و پنهان شونده  
 و پوشیده -  
 متعطش تشنه -  
 متشرش بفتح را همله مشد و بیضه اسم منقول  
 از باب تخیل مرد دریش تراشنده و این تصرف  
 فارسی زبانان متعرب است که از تراشیدن  
 که کله فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده  
 اند از بهار بحم -  
 متعخص کاویده و جیت و جو کننده متغاف  
 از منتخب -

متخصص خصوصیت دارنده -  
 متعرض پیش آینه و سائل -  
 متسلط بفتح لام مشد و برگشته شد و  
 کسیکه برود دست یافته باشند و کسور بر  
 دست یا بنده و غلبه کننده از منتخب و کثر -  
 متساقط با هم فرو ریزنده -  
 متوسع کسر را همله مشد و پرهنر کار  
 و پار سا از کثر -  
 متوزع کسر زای مجر مشد و پراکنده  
 و پریشان از منتخب و کثر -  
 متباع هر چه از و فتح گیرند از ملار -  
 متفرع کسر را همله مشد و فرع چیزی  
 شونده و از چیزے مثل شاخ بیرن آیند  
 متصدع کسر ذال همله در و سر یا بنده  
 و این لفظ بجای مصدر کسر ذال که معنی  
 در و سر دهنده است آوردن خطاست  
 چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع شد  
 بشوم درین صورت مصدر باید نوشت -  
 متسع یعنی فراخ شونده -  
 متدرع زده پوشش -  
 متضرع زاری کننده -  
 متبوع پیروی کرده شده -  
 متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح ذال  
 و کسر و او مشد و گوناگون شونده از ملار  
 متضعف بر وزن متعرب بسیار  
 ضعیف شونده چرا که باب تخیل براسے  
 مبالغه نیز می آید یا برای میرورت -

متکاثف غلیظ و سطر شدن ضد  
 متخلخل از منتخب -  
 متصف بفتح صاد صفت کرده شده  
 از کثر -  
 متلف بالضم و لام کسور یعنی تلف کنند  
 و خراب و ضایع کننده -  
 متخف بالضم و تشدید تایی فوقانی و فتح  
 و کسر عکس همله تخف و هنده و بفتح عکس همله  
 تخف کرده شده -  
 متعطف بفتح عین همله و کسر تشدید  
 تایی اول متعطف و پار سا -  
 متضالف با هم گیر نسبت دارنده -  
 متراوف در پس یکدیگر سوار شونده  
 و معنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دوس  
 لفظ که در معنی ترکیب باشند چنانچه قلب  
 جان و فواد که هر سه معنی دل است -  
 متلهف بر وزن متعرب افسوس  
 خورنده و اندوگین از منتخب -  
 متعنف سرزنش کننده و درشت  
 خونی نماینده -  
 متفرق کسر زای مجر پاره شونده از  
 متخرب صراح -  
 متطرق بر وزن متفرق راه یا بنده  
 و راه پیدا کننده -  
 متضائق با هم تنگی کننده -  
 متعارف بضم عین همله و کسر را همله بالند  
 گوش و گوشمال دهنده و خراشنده و محو

مدرس کننده و حاجت روائی کنند و کتب  
شونده و کارزار کنند و انبوه شوند از شرح  
و منتخب

مشکفل ضامن و تہذیب از منتخب کز

متزلزل بفتح زای جو اول و کسرای

مجموع دوم لرزنده و جنبه از کز و منتخب

متجمل کبیر لام شد اول خلل انداز

متکامل کبیر شای مثلث مشابہ و مانند

بدیکر شونده

متفاول فال گیرنده این لفظ را با و

نوشتن خط است بجا و او بجزه نوشتن و

خواندن صحیح باشد و این شکل متفائل

متا اہل صاحب اہل بیت خداوند

خانہ و صاحب زن و فرزند

متکامل میل و خواہش کننده و در غم و غم

شونده ماخوذ از تکامل بمعنی خمیدن

متداول بفتح و او از یکدیگر نوبت نوبت

گرفته شده و دست بدست گردانیده شد

متسرسل بر وزن متحل نامہ فرستنده

متعال بنم بند شونده در اصل متعالی بود

اسم فاعل از تعالی کہ ناقص و اولیت از

تفائل و رعالت رفی ضمیر یا القیل یو و سا

گردید بعد اجتماع ساکنین شد میان یا و تونین

یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تونین

ہم ساقط گردید متعال باقی ماند

متا لہم کبیر لام شد و در دست در داک

از کز

متکامل طم کبیر طاسی ہلہ ہلہ گیر طیا پنہ زنند

و یکدیگر لہ لہ زنند و این لفظ اکثر در

دریائے شدید الموح واقع می شود از

منتخب

مترجم بنیم میم و سکون را ہلہ و فتح نیم

ترجمہ کردہ شدہ و از زبانی بزبانی دیگر بیان

کرده شدہ و کبیر نیم ترجمہ کنندہ

متکسیر کبیر شین ہلہ شدہ بمعنی آہستہ

خندہ کنندہ کہ سحر آوازش از دہن بینی

بیرون نیاید و بمعنی شگفتہ نیز مستعمل میشود

و از کز

مترجم کبیر کاف بر نیم شینندہ و گرد

آیندہ و کنایہ از هجوم و انبوه کنندہ از

کشف و منتخب کز

مترجم کبیر سین ہلہ شدہ و نویسدہ و

رسم کنندہ و صاحب رسم

متنظم کبیر لام شدہ و ادخواہ

مقسم بنیم میم و تشدید تائی فوقانی مفتوح

و فتح سین ہلہ داغ کردہ شدہ و نشانی

مخپس کردہ شدہ از صراح

متختم بفتح حای ہلہ و کسری فوقانی

مشدود واجب لازم از حتم بفتح بمعنی استوار

کرون از کز و منتخب

متعلم کبیر لام شدہ تعلیم گیرندہ بمعنی تمیز و

شاگردان کثرت

مترجم کبیر فون شدہ و ماریندہ از منتخب

میشیم بنیم میم و فتح تائی فوقانی و فتح تائی

تحتانی مشد و مشاق و در و مندا از لظا

متختم کبیر میم شدہ و اول تمام کنندہ و کامل

کنندہ

متختم نیاز و لغت گذران کنندہ

متدین بفتح وال ہلہ و کسریاے

تحتانی شدہ و بمعنی دیندار

متشن بفتح میم و سکون تائی فوقانی

بمعنی پشت و بمعنی استوار و جاسے بلند و سخت

و مجازا بمعنی عبارت کتابی کہ شرح آن

توان کردہ بمعنی مذکورہ فہمیتین خواندن خطا

کہ متن فہمیتین در فارسی صیغہ نہی ست

از تئیدن

متشین بفتح استوار و حکم و کی از اسمای

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

متہاول بنیم میم و کسری و ادوستی کنندہ

و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشتہ شدہ

متحصن کبیر سا و ہلہ شدہ و در حصار

نشینندہ و قلہ نشین

متا لہین بنیم میم و فتح فوقانی و فتح

ہمزہ و تشدید لام کسری و کسریاے بمعنی پرتش

حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی

و حکمای صاحب سلام

متقن بالضم و قاف مفتوح استوار و

حکم از شرح نصاب و منتخب

متباکن کبیر ہمزہ از ہم جدا شونده

متکون کبیر و اد شدہ و ہست شونده

و موجود شونده

مستلون بکسر او مشد و رنگ رنگ شوند  
متمکن بکسر کاف مشد و مکان گیرنده و  
با گیرنده و با اصطلاح ای که در آخران اعراب  
مختلف پیدا آیند باختلاف عوالم -

مشکلمین صاحبان علم کلام علم کلام علیست  
که دران مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی زده  
کنند و عقائد را با دلائل عقلیه موجه سازند.

مستنبہ بفتح زین و یای موحدہ مشدکسور  
و یای مقلوفا خبردار و آگاہ۔

مستداوله بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت نبوت  
گرفته شده دوست بدست گروانیده شد  
مستقیمه بالضم وقای مفتوح معنی استوار

متنوعه گوناگون شونده و نوع نیز شونده  
و اقسام اقسام شونده -

متخیلہ خیال کر دے۔ : دماغ خیال کو مانع  
 باشد و کبیراے تھانی قوتیہ سے درو مانع  
 کہ ترکیب یعنی صورت بعض معنی می کند و گاہی چیز  
 ہا سے دیدہ و ناویدہ راست یا دروغ را  
 نقش سے نماید۔

متیاجرہ باہم تجارت کروں۔

متحیرہ پنج جیم و کسب باسی موحده و قوتان  
وجاعت ظلم کنندگان۔

مشتضاه کبریا شد مفتوح با احد گیرند  
کننده۔

متناہیمہ بیان چیزے رشتہ و منہبہ  
چیزے رشتہ۔

مستطالیم بدوامی فوقانی مفتوحہ بمنہ  
پے درپے آئندہ و پس یکدگر رونہ  
ماخوذ از تلو بختین و تشدید و او بمعنی پے  
کے رفتن از منتخب۔

متدار که دریا بند و چیزے را که از دست  
رفته باشد۔

همه بفتح اول و ثانی یعنی برمه که نجاران  
چوب را بدان سوراخ کنند۔

مستغذ بہ خودنی و نوشیدنی خوشگوار و  
عقوبت و مذاہب کنندہ -

مشکلی بقیم میم و تاسے مشد و مفتوح و کسر  
کاف تکیه کننده۔

مثنای بی پایان رنده و بنتهار رنده  
مثنوی بر سر کار باشند و دوستی دارند  
از منتجب -

مستثنیٰ آرزو مند و بیع نون مشد آرزو  
کرده شده۔

متعدی تجاوز کننده از حد خود و با  
عالم صرف و نحو فعلاً را گویند که معنی آن فعل

مست لازمست که معنی آن فقط لفاعل

تمام شود و مقبول را نخواهد.

شونزه از منتخب -

سوار را بی بیم و وحشی خویشی و  
کسر را در هله پوشیده شوند و پنهان شوند  
از کشف و آواز رسک نرو و مرتست

و این سکون نوعی از تفریس است -  
مستوازی بکسر ای معجزه بهم برابر شوند  
از منتخب -

مسابو می با هم پرا بر شونده۔

متصدی پیش آئنده از تصدی که  
معنی پیش آیدن است از متصیف

و از پیش آینده در نیامداد از پیشکارت  
مستافوی بفتح سوم و ذال معجزه شد و کس

متعالیٰ میں بند شونیدہ اسم فاعل از تعالیٰ

که یکسر لام است باب تفاعل از ناقص  
ماخوذ از علوم -

متوالی سیای شونہ دپے درپے آئندہ  
متوالی بنیم میم و فتح مای فوقانی روشن  
و تمان اسم فاعل از ملا کو کر روزن بفعل

ست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام

عراق ماخوذ از عراق که جامد است -

متعلق بکسر قاف مشد و ملاقات کننده  
و بفتح قاف مشد بمعنی ملاقات کرده شده۔

میتخالی بنفع جیم و کسر لام مشدد در روشن  
و آشکارا -

مستحلی بفتح حای مهمل و کسر لام مشد و ذیل  
لوشده و آراسته شده -

مسترفی بمکسر قاف مشد و افزون شوند  
مسترفی بقیاف افزون خوانند.

مثلاً شتی کسرتین معجز پریشان و خراب  
و معذوم درین صورت ماخوذست از لاشی  
و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه  
که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده  
مشهورست محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیبت  
و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق  
کردن خطاست اگر چه بذرت بعضی فارسیا  
کرده اند النادر کالعدوم -

متممادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر ال  
بمعنی دراز -

متعالی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم  
می شود محض غلط چرا که این را از لاشی مزید  
ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که بحیثیت  
این معنی است اجوف است صحیح بجای آن متعالی  
ست بمعنی داد خواه بدو وجه یکی آنکه مستغاث  
میباشد اسم مفعول است بمعنی کسی که از دواوری  
خواهند چنانکه مستعان بویا ست تحتانی در آخر  
برای نسبت است یعنی منسوب به استغاث و آن  
دوا خواه باشد و دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر  
میسی نیز میتواند شد چرا که مصدر میسی بر وزن میغیه  
اسم مفعول و ظرف می آید و رای تحتانی برای  
نسبت یعنی منسوب به استغاثه فافهم -

مشترطی بجای همایه و کسر طای مجوز شد و بمعنی  
بهره در اسم فاعل از تخطی که تفعیل است مجوزش  
جنوه بالکسر ناقص است بمعنی بهره مندی از لایحه  
فصل میم مع شامی مثلثه  
مشتقی بالضم و دای مثلثه مفتوح و تشدید

نون مفتوح و دوا کرده شده دوم گردانیده  
شده از منتخب کنز -

مشتوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت  
یا جای آرام و قرار از کشف کنز و منتخب  
مشتوب بالکسر و قاف مفتوح و بای  
موصوفه آنچه بدان در چیزه سوراخ کنند  
بهندی آنرا بر ما گویند این صیغه اسم آله  
است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ  
کردن از منتخب -

مثالب بکسر لام و بای موصوفه صیغه  
وزن یونیه از منتخب -

مثلیب بضم اول و کسر ثانی پاداش  
دهنده و اعتدال مزاج باز آئیده از منتخب  
مثاب بفتح اول و در آخر بای موصوفه  
جای باز آمدن و جای انبوه آب است چنانکه  
انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه باشد  
و بمعنی جز او پاداش و ثواب داده شده از  
لطائف و منتخب -

مثلیت بضم اول و سکون ثانی مثلثه  
و فتح بای موصوفه نوشته شده و ثابت کرده  
شده و فتح ثانی مثلثه و بای موصوفه  
مشد و مفتوح برقرار داشته شده از منتخب -  
مثوبیت بفتح میم و ضم ثانی مثلثه  
و فتح موصوفه بمعنی جزای نیکی -

مثوبات عونهای نیکی و جزای نیکی  
و این جمع مثوب است بمعنی ثواب داده  
شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در

آخرت از کشف و غیر آن -

مثلیت سه کرده شده و سه تا و سه گوشه  
و نام خوشبوی که قرصهای آنرا سه گوشه میازند  
و بعضی گویند که آن خوشبورا مثلث از آن  
گویند که از مشک صندل و کافور مرکب  
سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن  
سوم صده خود مانده باشد و آنرا بفارسی یکی میگویند  
چهار در اصل سه یک بود و با اصطلاح فقها  
نوعی از شراب آن شیر انگور باشد که در مثلث  
آن بپوشیدن بسوز و در مثلث بمایه منافع آن  
قریب بنجر است با اصطلاح اهل لغت بمعنی  
لغز که برای یک معنی حرف اول آنرا هر سه  
حرکت که فتح و ضم و کسر است خواندن  
صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد  
چنانکه لفظ هر و ماه که هر یک سه حرف دارد  
و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه  
شکلش در فصل جاهله مع الواو مرقوم شد  
و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذ  
سه درسه که همه در خانه دارد و آن بر نسبت  
مربع موثر تر باشد و قوی از نصاری که بر  
خدا قائل اند و نوعی از جلوس ادب نام شکلی  
سه گوشه از اشکال علم هندسه از مدار و تحفه  
المومنین و برهان و دیگر کتب لغت -  
مثالیت بفتح میم و کسر لام سه تا و دوا گاه  
کنایه باشد از ساز مطربان -  
مشمم بالضم و سکون ثانی مثلثه و کسر میم میوه  
دارنده و میوه آورنده -

مشرویلطوس بالفتح و راء هاء مفتوح و کسر  
وال هاء و یای معروض طای هاء و واء معروض  
و سین هاء زبان یونانی دوائی است همچون  
و این مخفف مشرویلطوس است۔

مشروطاس بالفتح و حزن چهارم و ال  
مراد از طاس کلان که در آن عربان شریذ میخورند  
و شریذ پارهای نان در شورباتر کرده شده  
را گویند۔

### مشلت مساوی الاضلاع

مشلت مساوی الاضلاع مثلثی است که گوشه از اشکال علم هند که هر  
خط مستقیم آن برابر باشد مثلث برعاشیه  
نوشته میشود و بهشت نیز مثلث متساوی  
الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بریا  
نوشته میشود۔

### مشلشات الافلاک مراد از بروج

افلاک است چرا که منجمد و از ده بروج سه  
برج آتشی اند محل اسد قوس و سه برج  
بادی و از امیران دلو و سه برج خاکی و از سنبه  
جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت۔  
مشال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم  
ماشه باشد از کشف قرا بادین محمد شریف خان  
شاه جهان آبادی اگر چه درین اختلاف بسیار  
کرده اند مگر اقوی همین است۔

### مشیل کبسترین و یای مجهول اما که مشال

مشال کبسترین و یای مجهول اما که مشال  
قاصی و بعضی مانند فرمان پادشاهیه پیران

و مطلق حکم و عالم مشال عالمی است فروتر از  
عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است  
مثل آن در عالم مشال است خواب که می  
بینند آنرا صور عالم مشالی گویند از چراغ  
هدایت و کشف۔

مشل بالکسر یعنی مانند لغتین مانند و و  
مال و استان و قصه که مشهور شده باشد  
و قصه حکایتی که برای ایضاح مطالب اند  
از متون در شرح شنوی نوشته که مثل بالکسر  
مساوی در جمیع صفات را گویند و مشال  
را همساوات در جمیع صفات شرط نیست  
مشمس بضم میم و فتح ثانی مشلت و تشدید  
میم مفتوح هشت پهل و هشت کرده شده  
و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت  
نیز بهشت اند۔

### مشلت نشان دیگران را باب

پیش خود نشانده ای دوزا نشانند و  
ظاهر است که در حالت دوزا نشانستن  
مشلت نشان ظاهر میشود۔

### مشلت آتشین کنایه از حمل و اسد

و قوس۔

### مثابیت و مشابه بفتح اول و حزن

چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه  
یعنی مانند از کشف آبن لفظ در حقیقت  
اسم ظرفیت مشق از ثوب ثوبان که یعنی  
بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است

پس تجرید کرده یعنی مطلق جایی باشد  
و یعنی حد و مرتبه مستعمل میشود۔

مثال کبستریم فرمان پادشاهی و مشور۔

مشال بفتح کیده بول که در شکم میباشد۔

مشله بضم میم و فتح لام گوش و بینی برید

و عقوبت کردن از متون مرار لیکن این

مصدر یعنی اسم مفعول مستعمل میشود چنانکه

خلق یعنی مخلوق و در بعضی کتب یعنی اعضا

بریده شده و پوست برکنده و موس

تن برکنده نوشته اند۔

مشوبه بفتح میم و ضم ثانی مشلت و چهارم

بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت

در آخرت از صراح۔

مشانی بفتح و وای و بعضی سوره فاتحه

اذان که دوباره خوانده میشود در دو رکعت

و یعنی تمام قرآن مجید بسبب قرآن آیت

رحمت و آیت مذاب از صراح و بعضی

از معقانات نوشته که مشانی جمع مشنی است که

بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول

از ایشان یعنی دو دو یا آنکه مشانی جمع مشنی

باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون

مفتوح باشد یعنی تشبیه کرده شده۔

مشغولی مشوب بثنی اگر بفتح میم و سکون

ثانی مشلت و فتح نون و الف مقصوره اسمی

ست معدول از اشین اشین که ترجمه

آن بفارسه و دو و باشد الف مقصوره

لحنه مشال مساوی الاضلاع و غیر مثل مساوی الساقین و مختلف الاضلاع بناسبت عبارت برعاشیه صغر هذا صغر است لا خلاف ما یقید ۱۲



مطابق قاعده و در حالت الحاق یا نسبت  
بواو بدل کردند چون در ابیات تننوی در مرتب  
و وقایف علمده باشد لهذا ابیات مختلف لغوی  
را متنوی نام کردند۔

مثبت بادی عبارت از جواز و نیز

و دلو۔

مثبت خاکی عبارت از ثور و سبیل و

مثبت آبی عبارت از سلطان و عقرب

و حوت۔

فصل میسم مع جیم

مجله کالفا ترکی است بمعنی عهدنامه و پیمان

مجر با بضم روان کردن و بجای روان کردن

در روان کرده شده و بالفتح جای روان

شدن و بجای جاری شدن و نام حرکت

روی از منتجب کشف و کس العلوم و برهم نهادن

عربی در آخرین لفظ الف مقصوره بصورت

است و با اصطلاح بعضی متأخرین هندستان

لغات امراد سلام و تسلیات را گویند۔

مجتبی با بضم و در آخر الف مقصوره بصورت

برگزیده شده از منتجب کنز۔

مسطی کشا کیکه مل مسائل کتابی

ناید از زبان۔

مجازا بضم مختلف مجازات بمعنی یکدگیری را

جزا دادن و بدل دادن و این تصرف فارسی

است چنانکه مواسات و مدارات را مواسا

مدار گویند از خیابان۔

مجزا بضم میم و فتح جیم و تشدید نا به مجز

پاره پاره کرده شده و جزو جزو علمده

کرده شده۔

مجازیب بفتح کشیده شدگان و روبرو

شدگان و این جمع مجذوب است از منتجب

محبیب بضم جواب رنده و قبول کننده

از منتجب۔

مجاب بضم جواب داده شده و قبول

کرده شده از منتجب۔

مجتنب بضم و لون کسب از چیز

دوری کننده از کنز۔

مجردات عبارت از عقول مشر و

نزد یعنی ارواح و ملائک۔

مجلات آیاتی که معنی آن محتاج تبصیر

باشد۔

مهورات نزد قاریان از جمله حروف

آبی نوزده حرفت سواے ده حروف همجو

مجامعت بضم اول و فتح نون و فتح

موصده از چیزی دور شدن و از کاری

یک سو شدن از منتجب۔

مجامعت بفتح و بین جمله و فوقانی

گرسنگی از منتجب۔

مجامعت نکونی کردن از منتجب۔

مجانست بفتح نون همیشی و هم قوی۔

مجاورت بضم میم و فتح و اقرب مساوی

مجیبت بفتح میم و کسر جیم و تشدید بحانی

و بعدة فوقانی بمعنی آمدن۔

مجالست بضم میم و فتح لام همیشی۔

مجاوبات بضم میم تنهائے جواب و شده

مجازات بضم پاداش دادن و جزا

دادن و رنیک ویدی از کنز و منتجب کشف۔

مجتب بضم میم و سکون جیم و فتح مای

فوقانی و تشدید مای مثلثه بمعنی ازین برخیز

شده و نام بحریت از نوزده بحر شعری که

اجتناب ازین برخیزن است چون مسد

این بحر را که مستغلق فاعلاتن است از

بحر خفیف برخیز گرفته اند زیرا که در ارکان

این هر دو بحر اختلاف همین است که درین

بحر مستغلق مقدم است بر دو فاعلاتن و

در خفیف در میان است و از مزاحفات

این بحر وزن اکثر آید مغالطن فاعلاتن

مغالطن فعلات۔

مجم بفتح و تشدید میم ماش که معر فست

از منتجب در رساله معربات نوشته کنز

بضم و تشدید جیم معرب منگ که بهندی

معنی ماش سبز است۔

ممنج بر وزن منفرج صاحب جناح

یعنی صاحب بازو۔

مجهت بضم بضم نهید کنند و اجتهاد کننده و

راه صواب پیدا کننده۔

مجید بزرگوار و گرامی از صراح۔

مجهز بضم میم و تشدید میم مفتوح چیز قریق

که از سردی بسته شده باشد از لطائف

مجهود استطاعت و قدرت کرده شده

و کوشش کرده شده۔



مجدد میسم دفعه جیم و تشدید من منفتح  
موی مرغول -

مجدد و کسر دال به شد دال اول از سر نکند  
کاری و فتح دال از سر نو پیدا کرده شده از  
مجدد و صاحب بخت در روزی و نام جیم  
سنال از منتخب -

مجا بد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده  
مجدد فتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار  
شدن و بنیم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش  
کنندگان در کاره از منتخب و طرح -

مجدد و تنه و تارک نیامرد به زن و صلاح  
حکما چیزی از کمالات که منزله از ماده بود  
چون عقول و نفوس که اهل شرع ملاک  
ارواح خوانند -

مجدد و کسر میم دوم مفتوح آنچه دران خود  
سوز و زغال افزودند از کشت بهار بزم  
و مؤید و مدار و قاموس و صراح و حل اللغات  
و منتخب و کسر میم نام شک میزد و هم از بازده  
اشکال بنوی کواکبش هفت ست -

مجدد میم اول و کسر جیم معنی و شکر و پناه دهند  
از لطافت -

مجدد و وزن منور آنکه آید در جمله داشته  
باشد و عاذا یعنی منقش این صیغه اسم مفعول  
است از تحریر ما خود از بعد بفتین که بیغنی نشا  
گزین شتر که برگردن شتر و خراباش گذا  
فی منتخب طرح -

مجدد و حرف ثالث دال مجزوم در

اصطلاح حساب مضروب که مضرب حاصل  
آید مثلاً دو را در دو ضرب کرد و چهار حاصل  
شد این چهار را مجزوم میگویند از مدار و  
مجا و کسر و همسایگی کننده -  
مجزوم بعد از شکسته بسته شده و مجزوم کاری  
داشته شده از منتخب -

مجتاز بالضم و قای فوقانی و زای مجزوم  
شده و تجاوز کننده از منتخب -

مجاز بفتح راه و جا گذشتن و ضد حقیقت  
و معنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود متعلق شود و  
معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد

بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع له علاقه مثلاً  
یا ظرفیت یا بسبب غیر آن متحقق باشد چنانچه  
خرد اصل یعنی حیوان تا حق است و بعلاقه  
مشابهت که حماقت باشد بر مرد حق طلاق

کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خوانند  
یعنی طعام خوانستند و علاقه بسبب چنانچه  
اطلاق شمس بر منو و طلاق کل بر جز و مثلاً  
انال را اصابع گفتن چنانچه خیلون انما یعم

فی اذا یخصم و الدق جز و بر کل  
مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و طلاق  
آلاتی بر آن شی مثلاً حروف و غطرا

قلم گفتن و کلام رازبان و تسمیه اشیاء باسم  
بأول الیه مثل شیر و الگو و شلب گفتن  
لقول تعالی ای آری انی اعصر عذرا و تسمیه  
اشیاء باسم ماکان چنانچه یتم گفتن کسے  
را بعد بلوغ و تسمیه اشیاء باسم ماده چنانچه

یتع را آهن گفتن و علی هذا القیاس چون  
بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف  
نمود برای مثال آن بهین قدر بسند نمود -  
مجزوم تشدید و او کسوره و او از ماده کار  
و بفتح و او مجزوم کرده شده و او داشته  
شده از منتخب غیره -

مجا بر زای مجزوم شکسته کننده و اسباب بازو  
محس بفتین و تشدید بین هجا و دست  
نهادن طبیب بر نفس بیمار از منتخب در  
صراح کسر میم و فتح جیم -

محلس کسر لام جلیسه نشستن و فتح لام  
نشستن از منتخب -

محال پس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس -  
محال پس حضور نویس یعنی واقعه نویس  
در بار پادشاهی -

محوس قوم آتش پرست که از تابعان  
زرتشت انداز بر مان و در منتخب پسندگان  
ماه و آفتاب آتش محوس و احد آن و در  
قاموس و رساله معربات نوشته که محوس

معرب منجوش یعنی منیر لادن چون واضح  
دین محوس مرد خود گوش بود و لهذا چنین  
مخصص گنج کرده شده و از لطافت -

مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانیه جاها  
جمع شدن -

مجدد افت بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی  
کشتی می بندند کشتی را با آن میزنند و بندری  
آز پاته گویند از منتخب شرح نصاب -

مجبور بر وزن مشرف یعنی چیزی که چون  
کرده شده باشد و از اندرون خارج باشد  
مجبور بنظم میم و فتح جیم و قاف اول  
مشدد و کمسور خشک کننده از کثره -  
مجبور نادانسته شده و نوعی از فعل که  
فاعل آن معلوم نباشد -

مجال بفتح جایی جولان کردن که میدان  
باشد و مصدری بمعنی جولان و مجازاً بمعنی  
قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتجب -  
مجل بفتح میم و هم فراهیم آلوده و در هم کرده  
و آیه کریمه که معنی آن محتاج به تفصیل باشد از  
منتجب -

مجبور حرف سوم بای موحده مفوم آورده  
شده طبعی و جبلت کرده شده از منتجب -  
مجبور و هم کسیکه از آبیاری جذام باشد و  
آن طبعی است که خون فاسد شده اعضا  
صغار میریزد -

مجر و هم مقطوع و بریده شده و بمنتهی یقین  
کرده شده -

مجان بفتح و تشدید جیم مفت و هرزه و  
راحتان از منتجب شرح لغاب -

مجبور بهشتین بیباکی کردن و شوخی و  
نزل از منتجب -

مجنن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون پسر که  
پناه و غم تیغ و تبر است از شرح -

مجنون چون زده و دیوانه و لقب قیس  
که عاشق لیلی بود از منتجب -

مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون  
جمع البحرین جانی که در آن دو دریا  
جمع شده باشند نام مقامی که موسی و خضر  
علیها السلام در آن ملاقات کرده اند طاق  
جائست که آنجا دریا به روم و دریای  
فارس جمع شده اند -

مجز و برای مجز و مجز میم و فتح جیم  
وضع دشمن باشد آنرا مجز گویند با اعتبار دور  
کردن جزوی از آن -

مجازه رنج و مشقت و کوشش و با کثرت  
جنگ کردن از منتجب -

مجنده بنظم میم و فتح جیم و نون مشدد  
جمع کرده شده و جای جمع شدن از تنجید  
بمعنی لشکر جمع کردن است از منتجب مدار  
و مجازاً بمعنی پامال چرا که با جمع شدن  
لشکر را پامالی ضرورت -

جمع علیهم بنظم میم اول و فتح میم دوم  
کرده شده بر آن یعنی متفق علیه -

مجنه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفوم  
نام بازاری قریب بکه مغلطه از شرح لغاب

مجاویه بنظم میم و فتح و او که را جواب  
دادن از منتجب و کثره -

مجره بکسر میم و فتح جیم و راه مشدده  
مفتوح که کاشان و آن خط سفید است که

بشبه آسمان دیده میشود از منتجب -  
مخسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین

هبله و کسر طای هبله نام کتابیست در علم

ریاضی مشتمل بر لائل و اصول اشکال علم هند  
موجد آن بطلمیوس است و در اصل نام علمی  
ست بهیت افلاک زمین و مقادیر حركات  
و کیت ابعاد و اجرام و زبان یونانی بمنتهی  
ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلمیوس  
بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم

اقلیدس است و بالفعل که مبطل موجود است  
ترجمه آن است که نمیرالدین طوسی تحریر کرده

مجل بنظم میم و فتح جیم و تشدید لام کمسور  
روشن کننده و نام سرپای که از همه اسپان

رمان پیشتر باشد و معمول سواران عرب  
چنان بود که در میدان معارضه آمده گروهها

بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاد  
کرده یکبارگی بهم می ناختند هر چه که از همه

اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که عقب  
او باشد آنرا مصلی نامند از تصدیق که بمنتهی سخن

گرفتن است نمازی را که مصلی گویند از آن  
جهت است که در سجود سرین بر میدارند چون

اسپ دوم سر خود را در سرین اسپانی  
نهاده مصلی گویند و هر کس از مصلی باشد

آنرا مصلی خوانند و ازین ترتیب چهارم  
را عالی و پنجم را مرتاح بکسر علی بن القیاس

تاوه و دوازده را نام است و باقی را نسبت  
چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا

فسل نامند و تا سیکست که اسپانی هم باشد  
همه اهل لغت متفق اند و در صحت خاشور

و فسل که یازدهم و دوازدهم باشد شک که

اندا از شرح نصاب و بنم میم و فتح جم  
ولام مشد و مفتوح جلا داده شده و روشن و  
آشکارا کرده شده و فتح میم و سکون میم و فتح  
لام صیغه اسم ظرف یعنی جاسے زد و دودن روشن  
و آشکارا کردن۔

مجازی بالفتح منسوب بجاز یعنی غیر حقیقی و  
بنم میم جزا دهنده و پاداش دهنده و از کشف  
مجازی بالفتح میم و کسر لام جمع مجلی است که بفتح  
میم و فتح لام صیغه اسم ظرفست یعنی جای جلا که  
آیند باشد پس مجالی یعنی آینه است و معنی  
جاسے یا جلوه۔

مجازی بالفتح میم و راء مکسور جایی جاری  
شدن چیزی و راه پاسبان روان شدن چیزی  
مجازی بالفتح میم و کسر جمیع یعنی آمدن از شرح  
نصاب۔

فصل میسم مع حای جمله  
مجا با بنم اول در اصل محبات است و یک  
فارسیان بحدث تا استعمال کنند میسم و گذار  
و مروت و اعانت صلح و گنبداشت و لفظ از ب  
دیزل و کشف و مدار۔

مجا کا بنم میم مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن  
گفتن است از منتجب۔

مجازی بالکسر و ذال مجر و مفتوح آلتی است  
که بدان چرم و دوزان چرم را قطع کنند بپندی  
رایجی گویند از شرح نصاب۔

مجازی بالبنم میم و فتح حای جمله و فتح لام مشد  
آراسته شده و زیور داده شده و عفت

کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتجب  
مدار و کنز۔

مجازی بالبنم اول و فتح حای جمله و تشدید یای  
تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر  
این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می  
نویسند۔

محمد سپهری امام محمد غزالی رحمه الله علیه  
محب بنم میم و کسری جمله دوست دارنده  
محراب بالکسر خانه و صدر مجلس طاق  
درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق  
مذکور که محبوب شیطان است لهذا محراب  
نام کردند۔

محبوب بشمار آورده شده۔

محبوب بالکسر لام مفتوح و بایه موحه  
ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و نیز نام درخت  
خوشبودار که تنم آن را حبالمحب گویند از  
منتجب لطافت و برهان

محبوب نهی کننده از چیزهای که در شرع  
ممنوع باشد و بشمار آورده از منتجب۔

محبوب بنم میم و کسر جمیع در پرده شوند  
و پوشیده و پنهان شوند۔

محکمت بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی  
و فتح دال تنائیش از منتجب مراد۔

محسنات بنم میم و فتح سین جمله جمع عنده  
اینجه نیک داشته شده باشد و بمعنی نیکوینا  
مستعمل۔

محاکمت با هم بار برداشتن۔

محجبات بالبنم و جیم مکسور و بای موحه  
زنان پرده نشین۔

محاربات بفتح راء جمله جنگها و کارزارها  
محاکمات بنم میم جمع محاکمه که بمعنی  
رفع نمودن خصومت است۔

محکمات بنم و کاف مفتوح آیات  
ظاهر المعنی یعنی آیات که معانی آن مریح  
باشد بر یک وجه۔

محاکات بنم میم با هم حکایت کردن  
از منتجب۔

محبت بفتح میم است و آنچه بنم مشهور  
است فلفله مع راء از ثلثی مجر و بنم اول  
مستعمل شده از تحقیقات میر نور الله حارای

محاذات بنم اول و وزن ملاقات  
مقابل و روبرو شدن و در برابر هم شدن  
چیزی بچیز دیگر از منتجب۔

محیات بنم میم و فتح حاء تشدید یا حاء  
زنده کرده شده۔

محاضرات بنم میم و فتح حاء و میم  
معلومات و یاد داشته شده یا و سخنهای و موا  
حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی

علم تواریخ و معنی حاضر شدن نهانیز آمده۔  
محاورت بالبنم یا ح و داون۔

محاورات بمکلاسیها۔

محمول بالمواطات اصطلاح  
منطق خبری و داون از شے بلا واسطه کلمه دیگر

یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه صواب

در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد  
و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ  
مال و زید ذوال که محمول است بواسطه ذو-  
محامات بنم از کسے دفع کردن چیزے  
زا و نگاہ داشتن از صراح -

محامات طلب کردن و خواستن -

محدث بنم میم و سکون حای مہل و  
کسر دال و ثانی مثلث نو پیدا کننده و فتح  
دال نو پیدا کرده شد و بے و غور گردیده و  
بنم میم و فتح ما و تشدید دال مکسور و اندک  
علم حدیث و اخبار نبوی صلی اللہ علیہ السلام  
محل و فتح بالفتح و در آخر جیم عربی پندار  
و از یک کرده شدہ -

مح بنم میم و تشدید حای مہل زردہ تخم  
مرغ از کثر -

محام مذ بنم میم اول و کسر میم دوم ستایش  
و خصلتہای نیک این جمع محمت است -

محمود حمد کرده شدہ و نام پادشاهی است  
و نام قبلی است از اقبالیان ابرہہ کہ بہت بد  
کبد آوردہ بود و نام شخصے کہ از مشاییر مغرگا  
ایران بود و در عهد کبر در ہند آمدہ از متنب  
و مصطلحات -

محمدر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم بن عبد اللہ ابن  
عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف ابن  
قصی بن کلاب بن مرثد بن کعب بن لوی  
بن غالب بن فہر بن مالک ابن نضر بن کنانہ  
بن خزیمہ بن مدرکہ ابن الیاس بن مضر بن

نزار بن معد ابن عدنان تا اینجا بالا جماع  
ست و بعدہ مختلف فیہ و انصر موال و قریش  
قول اجماع مطلب بنم میم بطای مشد و مناف  
بنم میم قصی بصفہ تصغیر کلاب کسر مرثم  
و تشدید لوی تصغیر فہر بالکسر تصغیر بنم  
بصفہ تصغیر مضر بنم میم و فتح معجر نزار  
کسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری  
و معنی لفظ محمد بسیار ستودہ شدہ از متنب  
محمور بالکسر و او مفتوح بصفہ اسم آل از حمد  
بالفتح کریم یعنی گرد گشتن است و معنی تیر چرخ  
کہ چرخ دو لایب بدانے گرد و دو بالفتح  
ریاضی خط است مہوم کہ یک سر آن قطب  
شمال و یک سر آن قطب جنوبی ہوتہ است  
از کشف و متنب -

مح بنم میم و فتح ما و تشدید تحانی مکسور نام پڑہ  
موسیقی موافق ٹوٹے ہند از مدار و غیر آن و  
بمعنی گویند کہ پردہ حبیبی است -

محل نظر مقام فکر و کنایہ از جای اقرار  
محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غلہ فروش  
کہ بنیت گرانی غلہ را نگاہ دارد -

محور گرم مزاج و لاغر از متنب -  
محشور حشر کردہ شدہ یعنی روز قیامت  
برا نگینہ شدہ -

محضر بالفتح و ضاد معجر مفتوح سہل قاضی  
و حضور حاضر شدن و جہای حاضر آمدن  
و وقت حاضر آمدن و نیک مضر کسی کہ غایب  
را بر نیکی یاد کند -

محشر بنم میم و کسر رار مہل نویشدہ و آزاد  
کنندہ و فتح رائے اول نوشتہ شدہ و آزاد  
کردہ شدہ از متنب -

محشر بالفتح و شین معجر مکسور مطلق جہے  
گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ  
بنم شین نیز آمدہ از صراح و قاموس و متنب  
در جہے مقامات حریری -

محدور بنم ذال مجہا پنجہ از ان ترسیدہ  
شود از متنب -

محظور بطای معجر حرام کردہ شدہ و منع  
کردہ شدہ از متنب -

محشر بنم و رای مکسور احترام از کنندہ یعنی  
پرہیز کنندہ و خوشی را نگاہ دارد از لفظ  
محبس بالفتح و سکون حای مہل و کسر

موسدہ و سین مہل جہای حبیبی زندان -  
محسوس دانستہ و دریافت شدہ یکی  
از حواس خمسہ یعنی آشکارا از متنب لفظ

محروس نگاہ داشتہ شدہ -  
محشوش بالفتح و ہر دو شین معجر سوختہ  
شدہ و آلودہ شدہ و مکروہ ماخوذ از حش

بالفتح و تشدید کہ بمعنی افروختن آتش و  
چسپانیدن بر تیر و براز قضاے حاجت  
است چنانکہ در مراح و قاموس و متنب است

مححص بر وزن فعیل و بصاد مہلہ گردن  
چیزے درستکاری یافتن و خلاص گردانیدن  
از لطائف -

محصر بنم میم و فتح حای مہل و کسر رار مہل

مشد و صاد همل در حرم و آزاد از زده و  
بفتح رای در حرم و آزاد از زده شده -

بفتح رای و فتح مایه و کسر را باشد و ضا  
مجر در غلام زده و کسے را بر جنگ انگیزنده و بفتح  
را در غلام زده شده و بر جنگ انگیزنده شده -

محفض بر وزن فیل و بشا و بحر مالت  
محفض از لطائف -

محفض بفتح و ضا و بحر شیر خالص هر چیز  
خالص از منتجب -

محیط در گیرنده و احاطه کننده و در یاسے شور  
که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب  
از امام محمد و رفقه از منتجب -

مخطوط بهره مند و بخور از منتجب -  
مختط بالنغم بهره یاب و مجازا یعنی خوش  
و مسرور -

مخفوف بدو فاگرد اگر گرفته شده از منتجب  
مخروف بریده شده و اسب دوم بریده  
از منتجب دارد و اصطلاح عروض کنی که از  
آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته  
باشند چون از مفاعیلین بن بینا از مند مفاعی  
بماند فعلن بجای آن نبند -

مخرف بفتح میم و فتح حا و تشدید را رمل  
مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی یک  
و یکسر را برگرداننده از راستی یعنی یک کلمه  
مخرف بالنغم و را رمل کسور هم پیشه -  
مخرق بالنغم و فتح مایه و کسر را رمل و بفتح  
شونده و سوخته از منتجب -

محقق بفتح میم و فتح حامی و قاف ایل  
مشد و کسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل  
ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت  
کند و با اصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا  
کما یبغی منکشف گشته باشد و این معنی کسی  
میسرست که از حجت و برهان گذشته بر تفسیر  
کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان  
مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق  
ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر  
نیست و موجودیت اشیا و دیگری بجز  
انصاف پیش نیست از لطائف و در صورتیکه  
قاف اول را مشد و مفتوح خوانند یعنی  
این نیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش  
خط که ابن مقله آنرا وضع کرده است -

محقق راست و درست کرده شده  
از لطائف -

محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و  
پاک کردن و کاهیدن و کاهیدن و خوتن  
گرا چید و بفتح میم و کسر حا آنکه حق بجانب  
او باشد از منتجب و لطائف و معنی امحور  
محقاق بفتح و کسر بفتح هر سه آمده کاستن  
ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد  
و یعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه  
ناید میشود از لطائف و منتجب کشف مدار  
مخرق بفتح میم و سکون حا و کسر را سوزاننده  
و بفتح را سوزانیده شده -

محک بفتح میم و کسر اول و فتح حامی همل

نیز یعنی سنگ زرش که سیاه باشد بر آن  
آزمایش زرش که از بهار عم و مویید و کشف مدار  
محک بالکسر بسیار حرکت دهند و بسیار  
افسوس کننده و یک از اهل سراسر ایل  
علیه السلام از لطائف -

محافل بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع  
شدن مردم است مأخوذ از محفل بفتح که  
بمعنی گرد آمدن است از صراح -

محال بفتح اول امر نابودنی که بودن آن  
ممکن نباشد و بفتح اول جا بای فرو آمدن  
و جا بای کشا و ن مستعمل میشود و بمعنی مطلق  
جای درین صورت جمع محل است و محال  
بفتح و راصل محال بود لام را در لام و غام  
کردند محال شد و محال کسر میم و تخفیف لام  
مکر و حیل از مویید و کشف مدار -

محلول حل کرده شده -

محتل بفتح میم ثانی مفتوح احتمال کرده  
محتل بفتح و میم دوم مکسور کجاده که بر شتر  
بنزد و هودج و این صیغه اسم ظرفست  
از محل بفتح که بمعنی بار برداشتن است -  
محاوّل بفتح گرد گرد زده و حوالا کننده -

محمل بفتح میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح  
اسب سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پایه  
او منقید باشد از منتجب -

محصل بفتح میم و فتح حا و تشدید صاد  
همه کسور تمحیل کننده و بسیار حاصل کننده  
و به تشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده

و بفتح میم و سکون حای ہمد و فتح صاد و ہمد جا  
حاصل شدن۔

محمل بنیم میم و کسر حای ہمد و سکون تحتانی  
حیدر۔

محول بروزن مصور لواء و کسور گروانندہ  
و حوالہ و سپر و کنندہ و بفتح وا و شدہ و غیر کردہ

محمول بمعنی منظون یعنی گمان کردہ شدہ  
و بار برداشتہ شدہ و باصطلاح منطقیان

بمعنی خبر کہ در مقابلہ مبتداست و این محمول  
مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدرا

موضوع گویند چنانچہ الانسان حیوان  
پس انسان موضوع است و حیوان محمول

محمول واجب کردہ شدہ و حکم کردہ شدہ  
محکم بنیم و شین معجز و کسور صاحب

خدم و حشم۔  
محرم بنیم اول و فتح حا و را ہمد شد و مفتوح

بصیغہ اسم مفعول حرام کردہ شدہ و حرام  
داشتہ شدہ و نام ماہ چون درین ماہ در ایام

جائلیت قتال بر مردم حرام بودہ است  
لہذا ماہ مذکور باین اسم مسمی گردید از رسالہ

نجوم و دیگر کتب بنیم میم و کسر را ر غنہ کیسکہ  
احرام نجاستہ و بمعنی در حرم روندہ و بالفتح

و را مفتوح آنکہ در حرم راہ یابد و با و نکاح  
حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید

از کشف و صراح و مدار۔  
محکم بکسر میم و فتح حای محنت و بالفتح سکون

جائلی از مودن از کشف و مدار۔

محزون بالفتح اندوگین۔  
محزن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح

نصاب۔  
محضرون بالضم حاضر شدگان از لفظ

محضن بالضم و ما و ہمد و کسور و بعدہ نون  
مردیکہ زن کن از مدار و منتخب۔

محی الدین بنیم میم و سکون حا و کسر یا  
و بنیم میم و فتح حا و تشدید یا کسور نیز میج

محاسن بفتح میم و کسر سین کوئیہا این  
جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش

مردان نیز از صراح و منتخب۔  
محو بفتح میم و سکون حا و ستردن و زائل

کردن و پاک کردن حرورت و نقوش را  
از لوح و جزآن و نیز نام موضعی است قیاسی

ماہ و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل  
و معدوم شدن اوصاف و عادات بشری

و فارسیان بمعنی شیفہ و عاشق و دیوانہ  
نیز می آرند از لفظ چراغ ہدایت و غیر

آن۔  
مخشو بفتح و شین معجز معنوم و تشدید واو

اگندہ و پر کردہ شد و ملو فارسیان تخفیف  
نیز می آرند۔

محجر بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح  
و فتح را را ہمد و واو از منتخب در صراح بنیم

بالکسر است و مجازاً بمعنی قلندران نیز آمده۔  
محض بفتح اول و ثانی و تشدید فاسے

مفتوح و کسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی

ہمودن مانند۔ بے کہہ اراں بردوش  
برزند از منتخب و مدار۔

محکمہ بنیم و تشدید لام مفتوح جاے  
فرد آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و

کشف و بنیم خطاست۔  
محوط بنیم میم و فتح حای ہمد و تشدید واو

مفتوح و طای ہمد جاے احاطہ کردن و  
جاے نگاہ داشتن و جاے گرد آوردن

و این صیغہ اسم ظرفیت از باب تفعیل کہ در و  
حرف علت است سوائے لام کہ تفعیل و

تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا فلفظ  
ست چه بیج داشتن حرف علت و بصیغہ

ظرف اجوف از ثلاثی مجرد و بدون موانع  
ثابت نشدہ یا آنکہ در اصل محوطہ پر بودہ باشد

بفتح میم و ضم حا و سکون واو از کثرت  
استعمال ملکہ بای حذف شدہ فقط محوط

بمعنی اسم ظرف مستعمل شدہ است۔  
محرابکہ عبارت از مسجد۔

محاربہ باکسے جنگ کارزار کردن۔  
محاکمہ بنیم میم و فتح کا و نزو حاکم فتن

برای دفع خصومت و متصف شدہ و دفع  
خصومت نمودن از صراح۔

محکمہ بالفتح بای حکم کردن قاضی۔  
محجوبہ زن پرودہ نشین و چوبکیہ و ریس

در وازمے نهند از کشف۔  
محیلہ بنیم میم و کسر حازن حیدر کنندہ۔

محافہ بنیم چیزیت مانند ہونہ کہ زمان



دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح تشدید یافت چرا که این صیغه اسم ظرف مضاعفت از باب مفاعله مکرر اگر فارسیان اگر تخفیف خوانند جائز باشد۔

محمی بالکسر حرف سوم جیم عربی مفتوح که حجامت کردن و آن استره باشد کوچک بهندی بچینه گویند یا شیشه حجام یا کفش حجام که دران خون می کشد و حجامت درینجا بمعنی استره زدن است براس خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عربی نیز آمده۔

محمال به بضم ز ن حید گرد مکاره از کشف و منتجب۔

محور و سینه نگاهبانی کرده شده و مالک محروم کنایه از ملک خود است چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکنند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی محاوره بضم میم و فتح و او را دیگر کلام کردن و یا سخاوت دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن۔ محاصره بضم میم و فتح صا و از گرداگرد بند کردن راه گس از منتجب۔

محضر فیه بضم ذی و هله مکسور و فایضه و ان و صنعت گران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث است از باب افعال که غنفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرق و جماعه همیشه محذوف میباشد ازین جهت اطلاق در معنی جمع نمی نمایند چرا که محترمه محکیمه بالفتح و کات مکسور و تشدید ثانی

حکایت کرده شده۔

محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیبست چنانچه زید قائم پس درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ ای در هندی برای نسبت حکیمه و لالت میکند محمود به بالفتح ستمو یا کرد و انیت تلخ و سهل برای صفرا و بغم از تحفه المومنین و بر بان۔

محادشه با هم سخن گفتن۔

محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتجب۔

محاو می بضم اول و کسر ذال معبره مقابل و روبرو و برابر شونده از منتجب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن و دوییز است۔

محی بضم میم و سکون حازنده کننده و اصل محی بود و بر وزن مکرم ضمه بر یا القیل بودند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میا یا سانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حاد تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل محی بوده ضمه بر یا دشوار بود انداختند اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند در پیشورت از باب تغلیل است۔

محراقی نوعی از شمشیر و بمعنی مسبد نیز آمده۔

فصل سیم مع خای محبت محلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدداً کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتجب مخاطب بضم میم و کسر طاء هله روبرو سخن گوینده و گاهی مراد از ان خشم و قضا کننده باشد و بضم میم و فتح طاء یکبار سخن گفته شود و بمعنی تمام و لقب کرده شده و گاهی مراد از ان خشم و عتاب کرده شده نیز باشد۔

مخلک بکسر میم و سکون خای معجزه فتح لام و پای موحده جنگال مرغ شکاری و جنگال شیر از منتجب کنز۔

مخالص بفتح میم و کسر لام جنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیره محارب بضم میم و فتح خای معجزه تشدید ر هله مکسور و یران کننده۔

مخضب بضم ذی و هله مکسور و مفتوح زین کرده شده و دو سیم بسته شده۔

مخاطبات بضم میم و فتح طای هله با هم کلام کرده و گاهی مراد از ان مراسلات و مکاتبات باشد۔

مخادعت بضم میم و فتح دال هله مکرو فریب دادن از منتجب۔

مخادعات بضم میم و فتح دال هله مکرو و فریبها از شمسى۔

مخدرات بضم میم و فتح خای معجزه فتح دال هله مکسور و زمان پرده نشین مأخوذ



از حذر بالکسر که معنی پرده است و بکسر ال همل  
شده او و یہ کہ بی خوابی و سستی اتمام آفاق  
منتخب صراح و کنز۔

مخالفات با کسی در آینه سخن از منتخب  
و کنند۔

مخالفات بفتح میم و فتح فای معنی خوف و  
ترسیدن از کنز و منتخب این مصدر میست از  
ثلاثی مجرد و اصل مخوفت بود و از متحرک ماقبل  
آن حرف صیح ساکن حرکت و ادقل کرده  
بما قبل دادند و او در اصل متحرک بود و ماقبل آن  
اکنون مفتوح گردید آن و او را بالف بدل  
کردیم مخافت شد و بضم میم و کسر فای هست  
خواننده و بفتح فای هست خوانده شده۔

مخلاست بالکسر توبره که بدان پیر کرده  
بدان اسپ بندند از شرح نصاب۔  
مخزونات برای مجرد و نون کنایه از  
پوشیدگیها و اروای مخفی۔

مخطورات فکر و اندیشه و آن چیزها که  
به خاطر رسیده باشند و چیزها که در این  
خون باشد۔

مخالفات بفتح لام نه بکسر لام۔

مخالفات بضم میم و فتح غای مجرد و دو  
تای فوقانی بدون مفاعله آهسته خواندن  
از قاموس۔

مخففت بفتح میم صیغه نهیست از خفتن بر  
غلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بہتان۔  
مخففت یعنی چیزی که کسی را در اشتکاری

از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از  
تخفیف که ما خودست از خفتن بالکسر که معنی  
سست و دوامست چون از مرد رجولیت  
دور کرده شده یا لایق و استوار مردان  
منی باشد لهذا خفت گفتند و خفت معنی  
ندگور در صراح مسطور است۔

مخرج بفتح اول و میم با سیر و نون بر آن  
و بضم میم و کسر رابرون بر آورید۔

مخ بالضم و تشدید مخر سر و مخز استخوان  
و مجاز اخلاص هر چیز را گویند از منتخب و  
تحفة المؤمنین۔

مختص و بنیاد معجز درخت پاک کرده شده  
از خار از منتخب۔

مخمل بضم میم و فتح لام شده معنی همیشه  
مخطور و هلاک نزدیک کرده شده و اندیشه  
و آنچه در دل میگذرد۔

مخدر بضم میم و فتح غای مجرد و تشدید ال  
همه کسور بے حس و سست کننده اتمام  
و معنی در پرده نشاننده و بفتح دال همل  
مشد و عیس و سست کرده شده و در پرده  
نشانیده شده۔

مخیر بالضم و بای موحده کسور خیر دهند  
و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد  
باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد  
و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم۔

مخیر بضم و فتح خا و یای تسمائی مشد و مفتوح

اختیار داده شده و بکسر یای تسمائی  
مشد و اختیار کیسه دهنده و مرد نیکوتر  
و بسیار خیر کننده و نخی۔

مخمر بر وزن منور سرشته شد و تیار از  
مخمس پنج گوشه کرده شده و نوس  
از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول  
موسیقی که بهندی از آمال گویند و نزد  
عجم اصول هفتده است چنانکه مخمس و  
ترکی و دو یک و دور و پیش و خفیف و  
چار ضرب و درشتان و مائین و ضرب و بفتح  
و اصول فاخته و خیر و نیم ثقیل و از فر و اصل  
و رمل و هزج۔

مخروش خراشیده شده و خراش  
داشته شده از منتخب مراد از آن دست  
کرده شده۔

مخروش خراشیده شده مشتق از  
خرش بفتح که معنی خراشیدنست چنانکه  
در منتخب قاموس واقع است و همین لفظ  
نوی از قبیل توافق سائینست در  
عربی و فارسی۔

مخلص بالضم و کسر لام اخلاص کننده  
و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده و ب  
فتح میم و فتح لام جای اخلاص و محل تمام  
و هم مصدر میست معنی رهایی و خلاصی  
و بر وزن منور یعنی آزاد و رها نیده شده  
و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده۔

مخفیض بفتح میم و کسر غای مجرد و صا و معجز

دوغ روغن گرفته شده از منتخب شراب فضا  
مخاض بنت میم و فضا و عجمه در زه یعنی در وقت  
بوقت ولادت زمان در لای می شود و معنی  
شیر ماده آبستن و در نصاب مراد از مخاض  
ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال  
دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد  
بنت مخاض نامند و معنی در کاری در آمدن  
و جای در آمدن از منتخب شراب فضا  
مخلوط بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام  
کسور آمیخته کننده و فتح لام مشدود آمیخته  
شده از منتخب -

مخلوط آمیخته شده -

مخیط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح  
یا سه تجانی و طای هله سوزن و بفتح  
میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف  
مخلوط بضم میم و قای فوقانی و کسر موحده  
و طای هله خواهند چیزی از کسی بی وسیله  
و سابقه معرفتی و در شب سوال کننده از  
جهت شرم و عار از منتخب -

مخطوط بضم میم و فتح طای هله مشدود اول  
هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط  
مخبط بضم میم و فتح خای معجمه و بای موحده  
مشدود مفتوح در هم آمیخته و گاهی از آن  
مراد باشد معنی فاسد و تباه از لطائف  
و غیر آن -

مخاط بضم میم و در آخر طای هله آب بینی  
از کشف و بکرا لخواهر و منتخب -

مخروط خراشیده شده و جسمیکه شکل گوی  
یعنی زردک یک بر آن سبط و یک بر آن  
باریک باشد -

مخلع بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح  
و عین هله خلعت داده شده -

مخلوع بیرون آورده شده و بر آورده  
شده -

مخترع بضم میم و در هله مکسوا اختراع کننده  
و کار نو بیرون آورنده از منتخب -

مخاروع بضم میم و کسر ال کمز و فرب کننده  
مخالی بالطبع را کرده شده با طبیعت  
یعنی بلا تکلف و بی اندیشه -

مخالف با اصطلاح موسیقیان نام  
شعبه مقام عراق و مخالف مرکب پنج نغمه  
باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند -

مخلف بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید  
لام و الیس گذاشته شده و بضم میم و سکون  
خای معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی  
در گذشته باشد از مراح و غیره -

مختلف بضم میم و لام کسور اختلافی کننده  
و کنایه از مهند و چرا که مهندوان با هم در اکثر  
مقدمات اختلاف دارند در مقابل مستحق  
که عبارت از مسلمان است و مختلف بضم  
و لام مفتوح اختلاف کرده شده و معنی لغت  
که در آن اختلاف باشد که عربیت یا فارسی

مخوف بروزن مقول یعنی ترسیده شد  
و خوف از منتخب مراح و غیره و بعضی نوشته

اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن  
نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه هم  
مفعول از و آمدن محل تامل است غالباً  
خوف جز درین لفظ مقدر باشد یعنی در  
تقدیر مخفوعه باشد چنانکه لفظ مشترک از  
مصدر لازم است و در حقیقت مشترک فیه  
بود تم کلامهم و مخوف بروزن منور صیغه  
اسم مفعول از تخولست درین صورت  
بکسر و او بمعنی ترساننده باشد -

مخاوف بفتح میم و کسر و او جا به  
خوف از منتخب -

مخراق بالکسر میم و زه که از کرایس  
هم پیچید و بکسر زنده از منتخب -

مخرق بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید  
هله کسور پاره کننده و از هم درنده -

محقق بضم میم و سکون خای معجمه و فتح  
نون گو گرفته شده -

مخقوق گواشته شده -

مخذول خوار کرده شده از منتخب -

مخاویل جمع مخذول است -

مختل بضم میم و قای فوقانی مفتوح و  
تشدید لام و فارسی به تخفیف لام مستقل  
بمعنی خلل یافته شده -

مختل بفتح هله و خای معجمه چیزیکه اجزایش  
با هم خوب چسبان و متصل نباشند -

مختال بضم میم و تشدید لام  
مخال بفتح میم و کسر هله جمع مخیل که معنی

عمل خیال است و معنی آثار و علامات بجای  
خیال و گمان بودن از منتجب غیره -  
مخادیم مخدومان و بزرگان و این معج  
خدمت است -

مخیم بنیم و سکون خامی معج و فتح یای  
تحتانی بجای برپا کردن خیمه و بنیم و فتح  
خامی معج و تشدید یای تحتانی مفتوح بروزن  
معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول  
از باب افعال و در صورت ثانی از باب  
تفیل و فتح اول خطاست چه هرگاه که از  
ثانی معج گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه  
مقام و مقام از منتجب بهار معج و صراح -  
مختصم بنیم و کسر صاد و هاء خصوصت کنند  
مختوم هر کرده شده و متقل و بند کرده شد  
از کشف -

مختم بنیم و فتح خامی و قافانے مشدو  
مفتوح هر کرده شده و متقل -

مختیم جمع مختوم است و مختوم معنی هر کرده  
شده پس بیانها را مختیم از آن نامند که هر  
پادشاه بآنها بیاید از شرح نصاب -

مخازن فتح میم و کسر زای معج جمع خزن  
که معنی جای نهادن خزانه است -

مخزول در خزانه نهاده شده از منتجب  
مخزول بالفتح نام معبد ترسایان که با هم  
بانی معروفست -

مخطوبه زن خواستگاری کرده شده  
از منتجب -

مخذره بنیم میم و فتح خامی معج و دال  
همه مشدو و مفتوح زن پرده نشین خود  
از حذر بالکسر که معنی پرده است از  
صراح و منتجب -

مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و  
بالکسر تیغ چوبین که یعنی قلندران دارند  
و نام آله بازی از لطائف صراح و بعضی  
معنی خرقه در ویشان نوشته -

مخیده بنیم اول و کسر خامی معج جنبیده  
و لغزیده و مجازا یعنی خواب کرده از برهان  
مخاصمه با هم خصوصت و دشمنی کردن -

مخیله بنیم میم و فتح خامی معج و فتح یای  
تحتانی مشدو و مفتوح عمل تفیل که دماغ  
باشد چرا که دماغ جای خیال است و

بنیم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسوم نام  
قوی است که آنرا خیال نیز گویند -

مخصمه گر شکی مغرط و سوزش که از  
گرشک در سینه و شکم پیدا شود و مجازا

بمعنی غم عظیم اضطراب انگیز مستقل از مدار و  
مخل و دو خوابه نوعی از عمل که هر دو طرف

پشم دارد رنگین و ملائم کیسان باشد -  
مخطی بالضم و طای همه کسور کسب که اراده

صواب کند و بی قصد از و خطا ظاهر گردد  
و خطای کسب که اراده خود خطا کند و صراح

مخطی بنیم میم و کسری همه خطا کنند  
از باب مفاعله و قسمی از بنیم که مشابه  
باب بینی باشد -

مخروطی با صلاح علم اشکال هندسی  
به چیزیکه یک سر آن مدور و پهن باشد و  
سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل  
گنبد باشد -

مخلصی فتح رانی به فخلص بالفتح مصدر  
میست و زیادت یای مصدر  
بعد مصدر عربی از تصرف فارسین است  
چنانچه سلامت و سلامتی و فصول فضولی -

فصل میم مع دال همه  
مدرا و ابضم میم و وا کردن و درمان کردن  
و این مخفف مدراوات است که معنی درمان  
کردن باشد چنانچه عبارات و مواسات  
ست از کثر -

مدراوی بنیم میم و در آخر الف بصورت  
یا صیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان  
کرده شده از کثر -

مدرا را بنیم میم رعایت کردن و علاج داشتن  
نمودن و این در اصل مدارات بود و

در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و  
در عربی بتاستعمل است و همچنین محابا و

مواسا از منتجب -  
مدلی فتح اول و ثانی و در آخر الف

مقصوده بصورت یا بمعنی غایت نهایت  
از منتجب -

مدحمت بالکسر ستایش از صراح و کشف  
مدامست بنیم میم و فتح با و فتح نون  
ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از

قاموس و در متنب یعنی تفنق در لغت گفتن و صراح و  
 یعنی حریف بانی و خوشامد در کز یعنی مستی کردن.  
 مدرکات بالغم عقدها و دانشها.  
 مداوات بنم اول دو اکرون و در ن  
 نمودن.  
 مدرجست مزاج و خوش طبعی باز کردن  
 مدرجات بنم میم صلح و آشتی و رعایت  
 کردن و بفتح میم خطهای سیر کو اکب حکما بر  
 کرد افلاک فرض کنند.  
 مدعیات بنم میم و تشدید دال همل  
 مفتوح و فتح مین همل جمع مدعالف در  
 حالت جمع بیابدل شده.  
 مدت عدت کسر عین همل و تشدید  
 دال مفتوح ایام بعد طلاق که دوران عرصه  
 زن شوهر نکند برای مطلقه حیض یا سه ماه  
 و براسه بیوه چهار ماه و ده روزه و عدت  
 زنان حامله و متعلی.  
 مدح بر وزن فصیح ستایش.  
 مدرج بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم  
 است و حای همل ستایشها و این جمع مدح  
 است.  
 مدر و کسر میم سیاهی و دوات از متنب.  
 مدر کشیده شده و در از و نام بحر می نمودن  
 مدر بفتح کشش و افزونی و درازی و نظر  
 کردن بسوی چیزی و خطیکه بر الف نویسد  
 و خط و در از که در حساب نویسد از متنب و  
 بالغم و تشدید دال همل نام پیاپی و آن نزد

اهل عراق دو رطل باشد از صراح.  
 مدار جای دوز و جای گردش از متنب  
 و بیعت دانه و دوره و علقه نیز آید.  
 مدر یعنی کلورخ و گاهی کنایه باشد از  
 زمین و بنم میم و کسر دال و تشدید را بار  
 کننده بول از متنب.  
 مدر بر بنم میم و سکون دال و فتح بامی حد  
 پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و نجات  
 او را پشت داده باشد ای برگشته باشد  
 و بنم میم و فتح دال و تشدید بامی موحه  
 کسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بامی  
 موحه مشد و پرورده شده و تدبیر کرده  
 شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد  
 شود از متنب.  
 مدر را بالکسر بسیار آب ریزنده و بار  
 بسیار بارنده و معنی باران نیز آید از متنب  
 و صراح و شرح لغاب.  
 مدر و س بین همل کهنه شده و ناپدید  
 شده و بیرونق و خوانده شده.  
 مدر رس کسر را همل جابامی درس  
 گفتن جمع مدرسه از متنب.  
 مدر هوش بود معروف بر وزن مدر  
 لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحر  
 و سرگشته و حیران از صراح و متنب آنچه  
 فارسیان این لفظ را بود و مجهول بمعنی مست  
 و بیهوش می آرند نوعی از تفریس است  
 چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدر

لفظ عربیست بود و معروف بمعنی متحر خود  
 از هوش فارسیان گاهی و او معروف  
 لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و  
 مدوش پس این نوعی از تفریس باشد  
 و لفظ مدوش که بمعنی متحرست فارسیان  
 محازا بمعنی بیهوش استعمال کنند.  
 مدر قوق گرفته شده و لاغ و بار یک گاه  
 شده از لطائف.  
 مدر قوق کار بار یک کننده و کتبهای بار یک  
 پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را  
 بدلیل ثابت کند.  
 مدر کس بنم میم و سکون دال و کسر را  
 همل فنده و رنده و دریا تنده از لطائف  
 و متنب.  
 مدر خل بفتح و حای معجزه مفتوح و خل  
 کردن و داخل شدن و جابی دخل و شور  
 معنی اول مصدر میمیست و در صورت  
 معنی ثانی اسم ظرف و بنم اول و حای معجزه  
 کسور بمعنی بخیل و بفتح خا جاس و خل کردن  
 و داخل کرده شده از مؤید و متنب و کشف  
 مدر اخل بفتح میم و کسر حای معجزه جابا  
 دخل بمعنی آمدنی زر مستعمل و با هم یافتن  
 و در هم دوختن چیزی و حنای بود دار  
 که زمان رعنا بر دست و پا بندند اما کن  
 و بیوت را نیز گویند از مصطلحات.  
 مدر بلیل ناز بلیل.  
 مدر ل بنم میم و فتح دال و کسر لام مشد

بدلیل ثابت کننده وفتح لام مشد و بدلیل ثابت کرده شده۔

مد رطل بضم میم اول و فتح میم دوم مشد و کسره  
اچو جرات را از ریم پاک کرده فراهم آورد۔  
مد لول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند  
مد عجم بالکسر عین و فتح مفتوح نام غلام مختصر  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یا یعنی تعیین بحر غلط  
از شرح نصاب۔

مد عجم بالضم و فین مع فتح مفتوح حرفیکه در حرف  
بجنس خود در آمده باشد و یعنی پیوسته و بهم  
رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل  
معنی او غام گام و در دمان اسپ در آورد  
ست از منتخب مراح و غیره۔

مد احم بضم شارب معنی همیشه داشته شده و  
اسم مفعول از اداست از صرح و کشف و  
منتخب مدار۔

مد لهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسره  
نعت سیاه و تاریک از شرح نصاب۔  
مد تیه الا سلام لقب کوفه دار الملک  
عراق عرب است۔

مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تخانی  
نام شهر است برکنار دریای مغرب از  
برهان و لطائف۔

مد اس بفتح میم و کسره همزه جمع مدینه و آن  
هفت شهر بود و آبادان در حوالی بابل اکنون  
همه خراب اند از برهان و غیر آن و در شرح  
دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهر است در

عراق عرب تنگه نوشیروان۔  
مد ط متان بضم میم و سکون دال  
و فتح با سکون میم مشد و مفتوح و قای  
فوقانی باغ سبز و سیلاب که از غایت سبزی  
بسیا ہے زنداز منتخب بعضی معنی دوبرگ  
سبز نوشته۔

مدن بضم نین شهر دین مع مدینه است  
که بعضی شهر باشد۔

مد لیون قرص دار از کشف مدار۔  
مد ون بر وزن ملون جمع کرده شده  
از مدار و منتخب۔

مد و لیس مد و بفتح و تشدید دال  
باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت  
ما قبلش موافق آن باشد چنانکه او ساکن  
ما قبل مضوم و یا ساکن ما قبل مکسوف و الف  
ساکن ما قبل مفتوح باشد و لیس بالکسر حرف  
علت ساکن سوای الف که ما قبلش مفتوح  
باشد۔

مد ریمه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد  
حضرت رسالت چناه صلی اللہ علیہ وسلم  
درانست و نقطه مدینه ما خودست از تملک  
که بعضی جمع شدند است چون انواع حترقه  
و انواع مردم در شهر جمع می شوند لهذا مدینه  
میگویند۔

مد رسعه بفتح و در ابره کسور جاسے  
درس و تد ریس از مزیل۔

مد و بالکسر تشدید دال ریم که از جرات

بدری آید و بفتح و تشدید باصطلاح مفری  
حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق  
آن باشد چنانچه او ساکن ما قبل مضوم  
از صرح و غیره۔

مد ر که بضم میم و سکون دال و کسره از  
همه قوتیت و انسان که ادراک حقائق  
اشیا را کند و آن عقل است و ذهن۔

مد فی بضم فین و کسره نون باشد شهر  
و مضوب مدینه از نقطه مدینه در حالت  
نسبت یا دما حدت کرده شده است۔

فصل میم مع ذال معجم  
مد کی بضم میم و فتح ذال معجم و تشدید ک  
مفتوح گوییده شده و لیس از منتخب  
شرح نصاب۔

مد موب بفتح بر وزن مکتبی حامی  
رفتن و راه و مجاز یعنی بن و آئین و بضم میم  
و فتح ذال و یا می شده و مفتوح در رانده  
کرده شده و کسره باشد در رانده و کسره  
از منتخب کثر۔

مد اب بضم میم و در آخر بای موصد  
گداخته شده از کشف و برهان۔

مد محبوب زرنگار و زراندوده۔  
مد نب بضم میم و سکون دال مجز و کسر  
نون گناهگار از کثر۔

مد ندب بضم میم اول و فتح ذال اول و  
سکون موصد اول و فتح ذال مجز و ثانی  
متر و بر یک حال و یک مجاز از کثر و کسره

مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح  
خوار شدن -

مذی بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان  
از منتخب در فارسی بالضم و با بفتح بمعنی صاحب  
و خداوند اکثر مرکب می آید همچو اسفندار مذ  
از برهان -

مذکر بضم و فتح ذال معر و کسر کافی مشدود  
یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نر که مذداده  
باشد از منتخب -

مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول است  
فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از جراح  
هدایت -

مذاق بضم میم و تخفیف ذال معر و تشدید ن  
و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام  
و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرفیت از  
ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب در  
معطولات نوشته که مذاق در اصل بمعنی طرا  
و اظهار شوق پیش مشوق -

مذموم بدوزشت و اگر او را بد گفته باشند  
از کشف منتخب -

مذاق زدن بفتح جبارتست از ظاهر  
نمودن بی اختیاری شوق بوس کنار و غیر  
آن که در محل رغبت و شهوت درست دهد  
از جراح هدایت -

مذخوره ذخیره کرده شده -

مذمومه هر چیزی که بد دوزشت باشد -  
مذکر سماعی مردی که مطیع زن خود باشد از

مؤید و برهان -  
مذی بفتح رطوبت است که در غلبه شهوت  
ظاهر میشود از بحر الجواهر -

فصل میم مع را و همل  
مرحی بالضم میم و سکون را و همل و فتح  
فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف  
مرار کبیر جدال و ستیزه کردن و خود کاری  
از منتخب غیر آن -

مرعی بفتح میم و سکون را و همل و فتح  
عین همل و در آخر الف مقصوره بصورت  
یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب  
مرعی بضم میم و فتح را و تشدید با موحده  
مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربت  
کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم  
میوه در قوام قند یا شکر پرورند -

مرعی پسندیده از منتخب کنز و لقب  
حضرت علی کرم الله وجهه -

مرعی بالفتح و ضا و معر مفتوح و در آخر  
الف بصورت یا بیمار آن این جمع مرعی  
ست از منتخب بضم میم و فتح را و تشدید  
ضاد و معر مفتوح بمعنی پسندیده -

مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم همان  
گویند و مرحب مصدر میم است بمعنی فراخ  
شدن و الف علامت نصب است  
چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده  
بکذف فعل در اصل چنین بود و جهت  
لک لدار و مرحب یعنی فراخ شد براس

توقانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف  
فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب  
را براس دلالت حذف آن باقی گذاشتند  
مرحبا باقی ماند -

مرایا بفتح اول و حرف چهارم یای  
تحتانی آئینها این جمع مراة است  
خلات قیاس و مرایی که موافق قیاس  
ست بستن نیست از مزاج و غیر آن -

مرعی عیسی شپش و خفاش از برهان -  
مردم گویا بالفتح گویا باشد که ریخ  
آن بشیبه بسراومی میباشد و بعضی نوشته  
که شبکی تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود  
و برکننده آن هماندم بسیر و از برهان -

مرعی عیسی شپش و خفاش -  
مروا بضم و حرف سوم و او فال نیک  
از برهان و لطائف -

مرغ قبله نما از مس سکی خرد بصورت  
مرغ سازند بر طرفی که خواهند گردانند  
گر سر آن مرغ بر طرف قبله قرار میگیرد -  
مرکوب سواری کرده شده -

مرغوب پسندیده و معقول و خواهش  
نموده شده -

مرغوب بعین همل ترسانیده شده -  
مرحب بالضم و عین همل مکسور و مخالف  
در ترسند -

مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب  
درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسید



لازم است و صیغه مفعول از لازم درست  
نباشد بجای آن مرعوب بعین جمله صحیح باشد  
از رجب یعنی ترسانیدن است چنانکه در  
سراج -

مرحب بالفتح و حامی جمله مفتوح فراخ  
شدن و جاس فراخ و فراخی سال از منتخب  
مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب  
مراقب بنغم میم و کسرت قاف چشم دارند  
یعنی امیدوار و ترسیده و مراقبه کننده  
و نگهبان -

مرلوب بفتح یعنی مخلوق از لطائف  
مرسوب بته نشسته شده و در دهر چیز  
مرکب بنغم میم و فتح را و تشدید کاف  
مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن کرد  
دوات انداخته بدان کتابت کنند و معنی چیز  
در چینه نشانیده شده و ترکیب ده شده و  
بفتح میم و سکون را و فتح کاف انیم بران سوار  
شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بعین اسب  
مستعمل و گاهی بمعنی کشتی و سفینه می آید  
از کشف و منتخب و صراح -

مرکب بفتح میم و کسرت کاف آن چیزها که  
بر آنها سوار شوند -

مرتب راست و درست کرده شده و درجه  
بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده  
مرکب بنغم میم و کاف مکسور شروع کننده  
در کاری و سوار شوند و بعین آورنده و گناه  
کننده از کز و منتخب -

مرتبه اول حساب کنایه از اعداد  
و آن از یک تاده باشد -

مرتبه دوم حساب کنایه از مشتقات  
و آن از ده تا صد است -

مرابطات بنغم میم با هم ربط و اشتها  
مراقبت بنغم میم و فتح قاف و بعین جمله  
پیش بردن و سخن دعوی نزد حاکم بردن  
از منتخب و کز مدار -

مراقبات عرض داشتها که بخدمت  
بزرگان نویسند -

مراسلات مکتوبها که به مساویان و  
مریات بالفتح و همزه مکسور و یای  
تحتانی مشدود چیزها که دیده میشوند -

مرارت بفتح تنگی از مویید و منتخب -

مردشت نام جائے -

مرابط بفتح بای موحده و حاء جمله  
بسود و منتبت بیع کردن از کز اللغات  
مراقبت بنغم میم و فتح قاف و بای  
موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست  
از منتخب و کز -

مراجعت بفتح جیم بازگشتن از منتخب  
مرغبت خواهش و رغبت -

مراققت بفتح قاف و قاف امرائی رفعت  
کردن از صراح -

مرمت بفتح میم و سکون را و فتح حاء  
همه دفع میم هربانی نمودن -

مروت بنمیتین و تشدید او مفتوح

مرومی و مروی و این مأخوذ است از مرو که  
معنی مرو باشد از مویید و کشف و مزیل و  
صراح و بفتح اول و فتح ثانی خطاست  
مراعات بنغم با هم چرا کردن و  
نگه داشتن و بگوشه چشم نگریستن مجازاً بمعنی  
سلوک و رعایت از منتخب و غیره -

مرامات بفتح مقامد و مطالب  
مرآة بالکسر و سکون را و همزه و مرف

و مای فوقانی آئینه این صیغه اسم الاء است  
از روت بمعنی اسباب دیدن این در

اصل مرتبه بوده بر وزن مفعلة یای متحرک  
باقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند

مرآة شد و کسانی که مرآة بکسر میم و سکون  
را و فتح الف غیر محدود بر وزن مفعول

گویند خطاست چرا که تا س این اصلی  
نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه از

است و مرآة بالفتح و الف غیر محدود مفتوح  
معنی زن از منتخب غیر آن -

مرکب زن لیشث کنایه از شتر  
دو کوهان از شرح قرآن السعدین -

مرقات بالکسر و حرف سوم قاف  
نزدبان و زمینه این لفظ را تا س مدوم

نویسد از صراح -

مرغبات بنغم اول و فتح دوم تشدید  
غین مجز مفتوح بمعنی چیزها که پسندیده

و مرغوب -

مرکز مثلث کنایه از زمین با قبا



البعاء و ملائکہ طول و عرض و محق دارد از شرح دیوان خاتانی -

مرکب قیام نوعی از بیج و ستار و آن چنان باشد که یک بیج از دستار تاب و او ده حلقه و بطرف گوش و گردن می آویزند و آنرا مرگ بیج از آن نامند که دارند آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میدانند و این معمول بهادرانست -

مرح بنعمتین و جیم مری آشفته شدن کار و فساد و تباهی مگر و قتیکه بالفظ هر چه بهم آید بسکون را خوانند و هر چه مرع هر دو لفظ را بسکون ثانی آرند و لفظ مرع بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب فیروز و لطائف و صراح -

مرح بفتح و حای هبل فتن و روان شدن و بمعنی جایی راحت و آسایش و بالضم موشی که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات حریری و منتخب شرح نصاب -

مرح بضم میم و فتح را ر هبل و تشدید او مکسور و ماسه هبل راحت و نشاط و آسایش دهند و خوشبودار گردانند و بفتح و او را و آسایش داده شده از منتخب کنز -

مرح بنعمتین و حای هبل سخت شاد شدن و بکسر کردن و فاسد شدن از منتخب لطائف و مرع بضم میم و فتح را ر هبل و تشدید بای موحده مکسور و حای هبل سودمند بفتح و شرح

مرح بفتح منافع و سودا بمعنی مرع -

مرجوح بمعنی مغلوب -

مرتاح بالضم و بالکسر تابی فوقانی و حای هبل صاحب راحت و نشاط و اسب نجم از ده اسپان که تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب شرح نصاب -

مرح بفتح شین شد و چکیده شد و سیراب مرع مسیح اخفاش که بفارسی شیر نامند گویند که چون عیسای علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس و دمید بقدر حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش را فراموش ساخته بود ندید و بعد از آن حق تعالی مرغی همان صورت پیدا کرد -

مرع صبح بلیل و خردس -

مرح بالفتح و حای هبل روغن مالیدن و نام درختی و چوب آتش زده از لطائف و منتخب مرکز جیح کنایه از زمین -

مرود بالضم و هر دو دال هبل نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد و آن تقریباً پهنای بجا و دال باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از کشف برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتح -

مرشد بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید و الی هبل از اسلام و سلمانی برگشته شده -

مرشد بضم میم اول و فتح میم دوم رد کرده شده در بنعمتین در و سرخی چشم را گویند از منتخب لطائف -

مرود بضم میم و فتح را ر هبل و فتح و الی شده اول باز گردانیده شده -

مرید بفتح میم متر و سرکش و بیرون رونده از فرمان خداست تعالی و رانده شده و بضم میم اراده کننده از منتخب لطائف و کشف -

مرقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف -

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه سینه اسم ظرف از ر قود که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب -

مرید بالکسر تابی موحده مفتوح بجای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جایگزین یا در آن خشک کنند از منتخب شرح نصاب -

مرقد بالکسر تابی مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب -

مرود بالفتح بے ریش شدن و از حد دور گذشتن و بالضم جمع امر و بنعمتین بدست مالیدن و در آب تر کردن و میوه تازه درخت ارک از منتخب لطائف -

مرصا و بالکسر ماسه و دال راه فراخ از کشف مؤید و لطائف -

مرصد بالفتح حای هبل داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و مرصد جمع آن از منتخب -

مرشد بالضم و شین موحده مکسور راه را نمایند از منتخب -

مرصع و چشم داشته شده و از رصد معلوم  
کرده شده و کوکب صوره در فصل کاف مع  
الواو مذکور شد۔

مرغ بیضه فولاد تصویر مرغ کا آنا بن  
ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه یعنی  
خود فولادی است کذا فی المنتخب۔  
مرصد جمع مرصد۔

مریزا یعنی در لغزش مباد۔  
مرکت نو مبارکباد در محل گویند گفته  
آزہ بر پاشود از مصطلحات۔  
مرور یعنی گذشتن و رفتن۔

مر باضم تشدید را ربهله در عربی یعنی تلخ و  
پدربله است از عرب صمغ درختی است  
که بھندی آنرا بول گویند و بالفتح رسیان و  
کلند و یعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح  
و تخفیف یعنی عدد و بجاہ ازین سبب صد را دو  
مرگویند و گاہے مجازاً یعنی شمار آید و گاہے  
معنی بید و بسیار باشد و این لفظ فائدہ معنی  
حصر کند و گاہے زائد هم آید برای همین کلام از  
منتخب لطائف شرح نصاب۔

مر میرد تو آنا باز ہرہ و رسن دراز سنت  
تافتہ از صراح و منتخب۔

مرغزار یعنی سیم و سکون را و عین معجز  
موقوف جاسے را گویند کہ دران سبزہ سیا  
رستہ باشد چہ مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد  
کہ آنرا فرو نیز گویند و بھندی دو بنامند  
بر او معروف و موحده از لطائف برہان۔

مرغ آتش خوار کبک یعنی گفته کہ  
بمجنہ سمندر۔

مرغ سحر یعنی بلبل و بعضی گفته کہ غروب  
لیکن اول اقوی است از برہان۔

مرغ نامہ بر کبوتر و ہدیر۔  
مرحز محل خوار کنایہ از انگشتان  
و مجاز مؤید۔

مراعات النظر رعایت کردن آن  
قسم الفاظ را کہ باہم مناسبت دارند یعنی  
اسمای چیز ہا را جمع نمودن کہ با یکدیگر مناسبت  
داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش  
و کان وزہ و قربان و غیرہ۔

مرکز مرکب نشانیدہ شدہ ماخوذ از مرکز  
کہ بمعنی سرنیزہ و جز آن در زمین فرو برد  
مرچہ بضم سیم و فتح را و فتح جیم عربی مشد  
وزای معجز نوعی از شعر و با صلا ح اہل انشا  
قسمی ازہ اسامی مرکب و مستصح و عاری است  
پس مرکز ترشی باشد کہ کلمات فقرتین آن  
جا با ہمہ ہم وزن باشند در تقابل یک دیگر  
بدون رعایت سجع مثال خیال ناظم  
بے تعلق قامت دلربائی ناموز و نست و  
قیاس ناثر بے تسک کا کل مومیا ئے نامربوط  
و علی ہذا القیاس مثال دیگر از شعر جز  
غریزی راست صرف اوقات بی فکر و کلام  
کار ساز و خرج انفا س بے ذکر قادر کردگار  
مضرت تمام و خسر کمال دار و عنایت قادر  
قدیر و عواطف و اہب کریم نصیب حال

و قرین کار باد و این قسم شعر بسیار قلیل است  
بست و مستصح عبارتیکہ کلمات فقرتین  
یک و جایا زیادہ در مقابلہ خیال واقع  
شوند کہ قافیہ میتوانند شد و عاری آنکہ از  
شرائط مرکز و مستصح عاری بود لیکن با سلا  
آن متانت ہم باشد۔

مرز الفتح و در آخر زای معجز زمین و بعضی  
گفته کہ زمین آبادان و قابل زراعت  
و بمعنی سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش  
و بالضم سوراخ متعقد و بمعنی مجامعت نیز  
آمدہ از برہان و مدار و سروری و لطائف  
و جہانگیری

مرغزہ بفتح سیم و سکون مار ہلہ و فتح عین  
معجز و زای مجز نام موضعی در ولایت۔

مرکز میان چیزی و محل استادہ کردن  
چیزی و نقطہ کہ میان دائرہ پرکار میا شد  
در اصل این لفظ صیغہ اسم ظرف از مرکز  
بالفتح کہ بمعنی چیزی نو کہ از مثل نیزہ و جوان  
در زمین فرو بردن است پس نقطہ و دائرہ  
پرکار را بہمین جہت مرکز گویند کہ آن جا  
ست کہ نوک پرہ پرکار را دران فرو بردہ  
پرہ دیگر دائرہ می کشند و مرکز خاک عبارت  
از زمین باد سطر کہ ارض۔

مرس بفتح سیم و سکون را و ضم ہمزہ  
و سکون داو و سین ہلہ تابع و عادم  
و کنایہ از رعیت۔

مرس یعنی رسیدن و سین ہلہ بمعنی رسیدن

در گوی اسپ سگ غیره بندند از چراغ  
هدایت و در بران چنین نوشته که مرس بالفتح  
نام میوه می خوش و بعرنی بدست مالیدن و  
کمیدن طفل انگشت را و بختین طبعیت کمال  
و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار است  
کننده و درمان کننده و ترک کردن خرابی آب  
و انگشت خائیدن کودک دست بسندیل پا  
کردن دروش و خوی و بختین بمنه رسن و  
رسن آویختن از دلو -

مرزله شوش بنفع میم و سکون پای همدا فتح  
زای مجرب و سکون نون و ضم جمعی دوا و  
معروف و شین مجرب عرب مرزنگوش و آن  
نوعی از ریجان است که خوشبو و ارا باشد زلفه  
و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی و دونه  
گویند در اصل مرزله گوش بود و مرزله معنی گوش  
است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا  
باین اسم سبکی گشت از رشید می و کشت منتخب  
در ساله معربات -

مر قشش بنفع میم و سکون را و فتح فوقانی و  
کسرین و شین مجرب رسته و ارد و لرزان از لطا  
مر عشش بالضم و عین و شین مجرب نوعی از  
کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه میشود از  
منتخب یعنی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه  
باشد -

مر عشش بالفتح و عین مجرب معقوب شهرت  
در شام از منتخب -

مر لیش بنفع میم و سکون ای زخمی و

بخروج مکن و مبدل مرز چرا که زای مجرب  
بشین مجرب تبدیل میاید چنانکه در جواهر الحرف  
مر شوش بهر و شین مجرب چکیده شده  
و پاشیده شده از آب غیر آن از مراح -  
مر صوص بالفتح و هر دو ساد و هله و بتوار  
کرده شده و بنا بار نیز برآورده شده از آب  
مر ماض بنفع میم و قانی فوقانی و ضا و محیه  
ریاضت کننده و صاحب ریاضت اصطلاح  
اهل تصوف ریاضت معنی رام کردن نفس  
سکس است در پنج کشیدن و در عبادات و  
علم و هنر از منتخب -

مر لیش بنفع میم و سکون را و کسر باس  
مومعه و ضا و محیه جاسه گوشتدان از  
منتخب شرح نصاب -

مر و ض بنفع میم و ضم را و هله ریاضت  
داده شده و رام نموده شده و در لطائف  
بنفع میم و فتح را و او شده و مفتوح ریاضت  
داده شده و لوا و کسور یا غلت دهنده -

مرض لفتین بیماری از منتخب -

مر ط بالکسر و طای هله کلیم از صون و جز  
آن از منتخب در هذب نوشته که نوعی از  
چادر است -

مر لیط بالفتح و بای مومعه کسوحا  
بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات بالکسر  
چیز که بدان چیز را بندند از منتخب -

مر لیش بنفع میم و سکون را و فتح فوقانی و عین  
هله چراگاه و سبزه زار که بهایم در آن چرم

و چراگاه سبزه آب غلف و ران بسیار باشد  
از کشف و منتخب مراح -

مر لیش بنفع میم و کسر فوقانی چراگاهها  
چهار پایان این جمع مراح است از منتخب  
مر قع بنفع میم و فتح را و تشدید قاف و فتح  
کتاب نقادیر و خرقة و دلق در دیشان  
پیرا که این هر دو چیز رقه و پاره پاره  
به هم جمع کرده شده میباشد از کشف غیر آن  
مر لیش بنفع مومعه شده هر چیز که چهار  
گوشه باشد هر چیز که عرض و طول آن برابر  
باشد و نوعی از نشست امر او سلاطین که  
متعارفست و نوعی از نشش تعویذ که شانزده  
خانه دارد -

مر لیش بنفع میم و کسر مومعه منزله با و مکانهها  
مر صع بنفع صا و هله مشد و اسم مفعول از  
ترصیع ماده اش رصع بختین بمعنی چسبیدن  
بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که و ران  
جواهرات بزرگ نشانه باشند و بمعنی نظم و  
نظمی که الفاظش با متقابل خود هم وزن  
و به هم چسبند -

مر صوع بمعنی مرتع -  
مر لفع بالضم و قانی کسور بلند شونده و بلند  
و از بسایه ببردن شونده و بفتح فایر داشته  
شده -

مر جع بنفع میم و کسر جیم باس از گشتن  
از مراح -

مر فورع بلند داشته شده و برداشته شده

ورق کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب کنز۔

**مرض** بضم اول و فتح سوم مشد و ترسانید شده و نگار داشته الروح الفزع از قاموس و لطائف۔

**مرتبہ جمع الجمع** مقام وحدت ظهور اول مرغ بالفتح و عین معر نوعی از گیاه که با نبویه

روید بغایت سبز و نازک باشد بندے و ب

گویند لغری یعنی غلطیدن ستور و علف جزآن

و بالضم معنی آفتاب هر طائر که بال و پر و منقار دارد

و نوعی از صراحی و تجمین در عربی آب دهن را

گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف مدار

و سروری و جانیگری صاحب بهار عمر نوشته

که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هند است

**مراوف** بضم میم و کسر دال و رپه کے

نشیننده و لغظیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد

**مروق** بضم میم و فتح رای و فتح واد مشد

صاف کرده شده و صفا و شراب پالوده که

اصلا غش در آن نبود و کسر او رواق سازند

یعنی مهار و کیکه پرده برتف خانه بند و کسر

اول و سکون دوم و فتح سوم و رنگفت آوردن

و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب۔

**مراق** بکسر میم و تشدید قاف و اصل نام

پرده غشائی است که زیر جلد محسوس شکم است

و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثریب است که

بر معده و جگر و طحال و امعاء محیط است چون

ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود نفخ

در پرده مراق واجب کند پس پنجره ازان

ماده سودا و سے تصاعد کرده بدماغ رسیده

باعث اختلال حواس و خیالات فاسده

میشود و گاهی این مرض را که مایه پنجهایی

مراقی همین صفت فقط مراق نامند و بعضی

نوشته که صاحب این مرض را بسبب عذیر

متکاثره گردن گنده و سطر میشود و سوزش

شانیه هم لازم۔

**مرفق** بالکسر و فای مفتوح آرنج که بنده

ساعده یا بازو است و بفتح میم نیز آمده از منتخب

و صراح۔

**مرق** بفتح میم شور یا از منتخب شرح نصاب

**مراہق** بضم میم و کسر با کو دکی که نزدیک

بلوغ رسیده باشد از منتخب۔

**مراق** بضم میم و کسر فای همراه و رفاقت

کننده و بفتح میم و کسر فای معنی آرنج و آن

چیز را که بدان نفع یا بند کزانی الصراح۔

**مرغاب** بضم میم نام سرد و از شرح قرآن احسین

**مروہ** ریک بضم و یای مجهول و کاف

فارسی نابیز و فرومایه از چرخ هدایت در لطائف

و برهان معنی فرومایه و دامانده یعنی چیز را

گویند که از مرده بازمانده باشد و آثار لغری

میراث گویند مرده رمی نیز آمده۔

**مرغ** زیر یک مرغیست معروف که بدو یا

از درخت آویزان شده باواز بلند حق

حق گیرد و معنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی

مراد از ابلیس وارند و بعضی از ماروت و

ماروت را داده نمایند از لطائف۔

**مرغ** شمشک شمشک بمعنی بلبل۔

**مرکز خاک** کنایه از زمین یا میان اندرون

زمین۔

**مردمک** سیاهی کوچکی که در میان سیاهی

چشم میباشد و مردمک را بهین سبب گویند

که صورتی کوچکی شکل آدمی در آن مینماید

و ازین جهت در عربی انسان العین گویند

و بهین جهت در هندی پتلی نامند اگر چه درین

زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و

آن سیاهی کوچکی که در حقیقت پتلی همان

ست آنرا مل نامند۔

**مرجل** بالکسر جیم عربی مفتوح بمعنی تیک

میسین بزرگ از کشف و منتخب۔

**مرجل** بضم میم و فتح قافانی و فتح جیم عربی شعر

خطبه بدیه گفته شده و لغظیکه از معنی یعنی

دیگری مناسبت نقل کرده شده با وجود

لحاظ معنی اول از منتخب دیگر کتب۔

**مرعول** بر وزن مقبول پیچ و تاب و

معنی بوی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آقا

خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار

عجم و برهان و رشیدی و جانیگری۔

**مرسل** بضم میم و فتح سین هبل فرساده شد

و معنی نبی صاحب کتاب الله۔

**مرسول** این لفظ من حیث اللفظ عرب

معنی نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح

سین هبل معنی فرساده شده استعمال باید

کردار بہار مجم و لفظ رسول بمعنی فرستادہ شدہ  
در پنج کتابی یافتہ شدہ چرا کہ اسم فاعل و اسم  
مفعول از رسالت کہ مصدر زمانہ لغائی مجر دست  
در کلام عرب مستعمل نشود۔

مرفہ اسحٰل بضم میم و فتح را ر ہل و تشدید  
قای مفتوح و ہای مضوم و سکون لام آسودہ  
حال و خوش معاش از مدار۔

مراحل بفتح میم و کسر حائز لہا و این جمع  
مجد است از منتخب۔

مربع مستطیل جسم چار گوشہ درازے دارند  
چنانکہ تفسیر کتاب باشد۔

مرسوم آیین کردہ شدہ و نشان کردہ شدہ  
و گاہی مراد از لفظ مرسوم در ہمسہ و روزینہ باشد  
چرا کہ ہر چہ امر و سلاطین برای کسے معین کنند  
آنرا در دفتر خود نشان مے کنند لے مینویسند۔

مراسم نشانہا و آئینہا از منتخب غیرہ آن۔

مرجوم زانہ شدہ و سنگ سار کردہ شدہ  
از منتخب غیر آن۔

مرسم بضم میم و کسر سین ہل و نقش گیرندہ از  
مراحم بفتح مراد و مطلب مرام صیغہ اسم ظرفیت

مشق از روم بالفتح کہ بمعنی طلب جستن و مقصد  
ست از قاموس و منتخب صراح۔

مردم بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چرا  
کہ این لفظ را بمعنی مفرد و جمع ہر دو استعمال کنند  
و سیاهی چشم کہ محل بصرت و مروک تصغیر است  
از بہار مجم و رشیدی و مدار۔

مرخم بضم میم و فتح را و ہای مضوم و سکون لام آسودہ  
مرخم بضم میم و فتح را و ہای مضوم و سکون لام آسودہ

نرم گردایندہ شدہ و کلمہ منادوی کہ حرف  
آخر آن انداختہ شدہ باشد بحجت تخفیف  
نزد فارسیان ہر کلمہ کہ حرف آخرش انداختہ  
شدہ باشد منادوی بودن آن ضرورت  
مرخم ہر بابیہا جمع محبت۔

مرہم مرہبہا کہ بزخم بندند۔

مرہن بضم میم و فتح فو قانی و کسر ہا گرو  
دہندہ و گردگیرندہ و تیر نورالشد و شرح

گستاخ نوشتہ کہ چون از تہان بمعنی قبول  
نمودن رہن ست باید کہ مصدر لازم باشد پس

صیغہ مفعول صورت لیگیر و صیغہ اسم فاعل  
درین عبارت کہ لشکر و مرہن راست نمی

آید مناسب درین محل مرہون ست مگر

آنکہ مرہن بفتح ہای بحدف و ایصال مثل  
مشترک کہ اصلش مشترک فیہ است مرہن فیہ

ملاحظہ نمایند حاصل آن ہمان مرہون میشود  
مگر چون صاحب ہدایہ لفظ اتباع را کہ بمعنی

قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال نمود  
و کالای خریدہ را بتابع بصیغہ مفعول آوردہ

و همچنین اشتراک متعدی آوردہ مشتری  
بفتح را بمعنی بیع استعمال کردہ پس مرہن بمعنی

مفعول درست باشد۔

مرکن کسر میم و سکون را و فتح کاف عربی  
بمعنی تبار و کن از صراح و منتخب۔

مردان بضم میم و سکون را و بعدہ ال  
ہذا بمعنی کوکان سادہ و این جمع امر است۔

مراولن گرد کردہ شدہ۔

مرجان بالفتح مروارید خورد و لولو بمعنی

مروارید کلان از تفسیر بحر خوان و صراح و

قاموس و بیج یکے ازین لغات عربی بمعنی

جوہر سرخ رنگ کہ بہندی مونگا گویند نوشتہ

بلغات معبرہ فارسی مثل فرنگ جہاگیری

و رشیدی ہم یافتہ شدہ مگر در برہان نوشتہ

کہ مرجان در عربی بمعنی مروارید خورد ست و

بمعنی جوہر سرخ رنگ نیز عربیت و در مدار

بہر دو معنی آوردہ و در منتخب نوشتہ کہ مرجان

مروارید خورد و بمعنی بسندہ آمدہ ظاہر باین

معنی فارسی ست زیرا کہ در لغت عرب باین

معنی یافتہ شدہ تم کلامہ و مسموع ست کہ

مرجان بمعنی جوہر سرخ رنگ ست و در آب

دریا مے شود مثل نباتات میروید چون از

آب بیرون مے آرد رنگ می گرد و گاہی

مثل چوب کرم خوردہ میشود و بیخ مرجان

دراد و یہ بارہا جملہ آمدہ۔

مرزبان بالفتح و حرف سوم زای مجمر  
موقوف نہ میدار و مالک زمین چرا کہ مرز

در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و

پادشاہ و نگاہانندہ رسیدہ بضم زای مجمر

معرب آنست از برہان و جہاگیری۔

مرع سلیمان ہدایہ از برہان۔

مرع مجنون مرغیکہ در موسی سر مجنون

آشپاز کردہ بود۔

مرع ز زمین مرغیست برابر باکیان مشابہ

بشکل در انج و اندک بطا و ص نیز مشابہ

دارد و پروا بش مانند زرد زرخان و لغا  
میدارد که لون او سبزی ناکل میباشد و  
کفنی نیز میدارد.

**مرغ آیین** بالف ممدود ستاره کف آیین  
زیرا که نزد تخمین مقرر است که هر کس که وقت طلوع  
کف آیین عاکند مستجاب شود و در مصطلحات  
نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه  
آیین گوید هر دو مایه با مینش رسد و پاد  
**مرغ شخوان** کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام  
بهار بوقت شب آواز میکند.

**مرد شا بهمان** نام شهرست از خراسان -  
**مرد میدان** کنایه از حریف مقابل -  
**مرلح نشین** چار زانو نشین چرا که طور  
نشستن امر او سلاطین است.

**مرک نو** در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته  
است و بعینه بمعنی عشق نوشته اند.

**مرحوبه** بنوع و جیم مضوم و تشدید و او امیدوار  
شده از منتجب.

**مرغ حق** گوشت که شهابه و یا از درخت  
آویزان شده آواز بلند حق حق گوید و آنرا  
مرغ زبرک نیز گویند از برهان.

**مر و بالبع** بر وزن سر و نام شهرست از خراسان  
و نام گیاه است خوشبودار از برهان.

**مره** بالکسر تشدید را صفر که غلطی است زرد  
رنگ و تلخ مزه از جمله اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت  
و توانائی و عقل و بالبع و تشدید یعنی کیبار از  
منتجب خارج و کنز.

**مراره** بنوع سیم و هر دو راه جمله زهره هر دو  
که بپندی آنرا پسته گویند از منتجب شرح لغات  
**مرصود** بهر دو صا و هله باز زیر استوار  
کرده شده.

**مرتب** بهنم سیم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوح  
درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شد  
**مروه** بنحوات هر سه هر حرف اول در عربی  
بمعنی دیوان سرکش و متمدان و سرکشان  
این جمع باز درست از منتجب بنوع سیم و سکو  
را در فارسی بمعنی شجاع و بیادرو با نهم معروف  
و مجازا بمعنی عاشق آید.

**مرغول** بالفتح و تاء موی چسبیده و آواز  
مرغان و نوعی آواز خاص طربان که با چرخ  
باشد از بهار بم و برهان و رشیدی چایگری  
**مروحه** بالکسر و او و حای جمله هر دو مفتوح  
با دکش و با وزن این صیغه اسم آلا است  
از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش نسیم از  
مؤید و بهار بم و منتجب.

**مرسله** بالنهم و سین جمله و لام هر دو مفتوح  
فرستاده شده و آ و یخته کرده شده و زیور  
که زنان در گلو آویزند طاهر آهندی آنرا  
مار گویند از بهار بم و کشف.

**مرسول** بمعنی فرستاده شده غلطت بیجا  
آن صحیح مرسل است بنوع سین زیرا که این  
از مصدر را رسال آمده است نه از رست  
از مزلی.

**مرصعه** بالنهم و ضا و حیر کسور و فتح سین

همه زن شیر سینه اطفال را یعنی وایه -  
**مرحله** بنوع سیم و فتح حای جمله منزل گاه  
و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت اسباب  
ماخذ از رمل بالفتح بمعنی پالان شتر و رخت  
و اسباب ست و هم بمعنی پالان نهادن  
بر شتر و کتج کردن از منتجب کنز و بمعنی  
مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارت  
که بر امون قلعه جنگی ساخته و بران نشسته  
جنگ کنند.

**مراغه** بنوع سیم و غین معجم نام شهر از ولایت  
آذربایجان در عربی بمعنی غلطیدن جانور زیر  
ست خواه طائر باشد خواه چهار پا یا درین  
صورت اسم ظرفست از روح بالفتح بمعنی  
غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و  
منتجب بهار بم و کشف و برهان.

**مراقبه** بالنهم سیم و فتح قاف امید داشتن  
و نگاه داشتن چیز را و تراشیدن و گردن  
فرو انداختن و با صطلاح حضور دل ست  
با خدا و غیبت از ماسوا.

**مرصوده** از ر صده معلوم کرده شده و لک  
کو اکب مرصوده یک هزار و سبت و پنج  
ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین  
رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که  
بر فلک مرشم است از آنها هر کس که تفصیل  
آن صورت و فصل بای موصده مع سین  
همه مذکور شد.

**مراغه** دعوی پیش حاکم برون.



مروه بالفتح وواو مفتوح کوی است در کوه  
منظر از منتب -

مرثیه بالفتح و کسر نای مشد و فتح یای  
تحتانی صفت مرده از کشف و طرح و مدار  
و منتب بستین هله نوشتن و تشدید تحتانی  
خواندن خطاست -

مراتب ستمه با مصطلح صوفیان اول  
احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم  
غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت  
که مستی بقین اول و برزخ کبری و قابلیت  
محض میشود و ثانی و احدیت که اعتبار ذات  
ست با سماء و صفات تفصیلاً ثالث از احوال  
مجرده که عبارت از عقول عالی و اولی و ثانی  
است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی  
و بشریه است و آن را عالم مثال هم گویند  
خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض  
باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سابع  
عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است -  
مراتب چهارگانه شریعت و طریقت  
و معرفت و حقیقت -

مرغان اولی از حجه بنیم الف کسر لام  
و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حای  
هله طاران صاحب باز و این کنایه است  
از فرشتگان -

مرکبات امتزاجیه از یازده تا نوزده  
و غیر امتزاجیه از بیست و یک تا نود و دو  
مرصی بالضم و قاف کسور میند کشته و بالا رود

مرومی بالفتح و واو کسور و ایت کرده  
مرطی بالفتح اشر لیکن در شری نصاب  
یافته نشده -

مردم آبی نوعی از حیوان آبی است که  
بصورت انسان میباشد سفید پوست و  
بنیابت نازک اندام -

مرستی بالضم و شین مجهول کسور شوت شده  
از منتب -

مردمی مروت و رعایت -

مرنی پرورش کننده و به فتح بای موحده  
و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و  
انچه از قسم میوه در شیر قند پرورده کنند -

مرضی بفتح اول و کسر سوم صیغه اسم  
مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را  
و تشدید ضاد معجزه مفتوح و در آخر الف  
بصورت یا نیز بمعنی پسندیده -

مرمی بفتح میم و سکون را و کسر سزه بمعنی  
دید شده این صیغه اسم مفعول است از  
رویت در اصل مرز و می بود و وزن مفعول  
دار و یاد ریکت کلمه بهم آمدند و او را یا کردند و یا  
ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل  
کردند برای مناسبت یا مرفی شد -  
مرانی بضم ریا کننده و خود نما و این  
صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر  
قبیل الوقوع از باب مفاعله است و اصل  
مرانی بر وزن متارب بود و شمه بر تخیل بود  
انداختند اهل عربی بحیث انتهای ساکنین که

و کسر و صراح -  
مرقنومی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجزه  
منسوب به تقنی علی کرم الله وجهه هر نفی که در  
آخر آن الف مقسوره باشد چون یا سه  
نسبت در آخر آن آرند الف را با و اول  
کنند در عربی بای نسبت را مشد و خوانند  
و در فارسی مخفف -

مراعی بضم میم و کسر عین هله رعایت  
کننده و گهمبانی کننده و چرا ننده و بفتح میم  
بشهر زار که ستوران در آن چرا نند بمعنی  
چرانیده شدگان و به معنی رعایت بهائین آمده  
مرومی بکسر میم و کسر دال بمعنی غله یعنی  
چوبه دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند  
از منتب -

مرلع طولانی هر چیز چهار گوشه که طوش  
از عرض آن زیاده باشد -

مرنی بفتح میم و سکون را و کسر سزه بمعنی  
دید شده این صیغه اسم مفعول است از  
رویت در اصل مرز و می بود و وزن مفعول  
دار و یاد ریکت کلمه بهم آمدند و او را یا کردند و یا  
ادغام ساختند و ماقبل یا را بکسر بدل  
کردند برای مناسبت یا مرفی شد -

مرانی بضم ریا کننده و خود نما و این  
صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر  
قبیل الوقوع از باب مفاعله است و اصل  
مرانی بر وزن متارب بود و شمه بر تخیل بود  
انداختند اهل عربی بحیث انتهای ساکنین که



بیاد تنوین شد یا راندن کنند فارسیان  
بجہت عدم استعمال تنوین حذف یا روانیہ  
مرجان جنوبی قسے از مرجان که از دین  
جنوب جزائر سرزمین پند -

مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیز  
رنگ و ناقص باشد -

مرکب تقییدی آن مرکب گویند که  
صفت مرسوب باشد چون رطل قائم یا مضاعف  
ایہ چون غلام زید درین ہر دو صورت موصوف  
و مضان متعین بصفت خود و مضان ایہ خود  
مرطوبی شنیے فرہ یعنی مزاج کہ فرہی بدن  
اسباب ظاہری باشد -

مرانی بنوع میسم و کسر زای مثلثہ جمع مریہ  
مرکی بالنوع و کان فارسی یعنی دبا از اصطلاح  
فصل میسم مع زای مجسمہ  
مرکی بنوع میسم و فتح زای و تشدید کان مفتوح  
و در آخر الف بصورت یا زکوۃ داده شد و  
پاک کرده شدہ از منتخب -

مزایا بنوع افز و نیہا جمع مزیت کہ بمعنی  
افزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطا یا د  
انعامات مستعمل میشود -

مزہب بنوع میسم و فتح زای مجہ و تشدید  
تحتانی مفتوح و باے موحده زیرک وہ شد  
و این لفظ سنائی است ماخوذ از زیرک کہ  
فارسی است از عالم زلف و شمشیر و طبیب  
مزاحمت بنوع حای ہلہ تنگی نمون  
برکے از منتخب -

مزلت بنوع میسم و کسر زای مجہ و تشدید  
لام لغزیدن و فتح زای مجہ و کسر زای  
مزخرفات بنوع میسم و فتح دوم و سکون  
خاسے مجہ و فتح را ہلہ جمع مزخرف بمعنی  
دروغہای کہ مثل راست آراستہ شدہ  
باشند از صراح و غیرہ -

مزیت بنوع میسم و کسر زای مجہ و تشدید  
یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت  
و فضیلت از منتخب مؤید و صراح و بنوع  
میسم و فتح زای مجہ و تشدید تحتانی روغن  
زیت مالیدہ شدہ و در بعض نسخ توہیات  
کسری بجای این لفظ مزین نوشتہ است  
و ہمین اصح است -

مزجات بالضم اندک بی اعتبار از  
کنز و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ کہ  
مزجات صیغہ اسم مفعول است بتامی نشاء  
از ازجا و تر جیہ مثل اعلا و تعلیلہ بمعنی چیزی  
را بسہولت از جای بجای بردن چون  
متاع قلیل بسہولت از جہے بجای بردہ  
میشود لہذا متاع قلیل را البضاعت مزجات  
گویند مؤلف گویند بر تقدیریکہ از ازجا باشد کہ  
باب فعال است راصل مزجیہ بود بر وزن  
مکررہ باجہت فتح ناقبل الف گشتہ مزجات  
گردید چونکہ لفظ البضاعت بسبب وجود  
تامی مؤنث لفظی است لہذا لفظ او را مزجات  
کہ صیغہ مؤنث است صفت آوردند -

مزاوالت چیز را با چیزی قرین کردن

از کشف و درکنز در چیزی کوشیدن و در  
صراح رسیدن بکاری -

مزاحفات بنوع میسم و کسر حای ہلہ  
و فتح فای کوری کہ در آتہا زحافت واقع  
شدہ باشد و زحافت بکسر اول باصطلاح  
عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف

یاد و حرف از رکن اصلی بحری یا زیادہ  
شدن حرفی بر رکن اصلی -

مزکت بالکسر و کان فارسی نیز مکسو  
و تابی فوقانی بمعنی مسجد از جہانگیری -

مزدوج بالضم دال ہلہ و وا و مفتوح  
و جیم ہمزہ قرین و ہم آمیختہ شدہ و باصطلاح  
اہل بدیع بمعنی شہوی -

مزاج بکسر آمیزش باصطلاح اطبا  
کیفیتہ کہ از آمیختن چیز با ہم رسد مثلاً  
رنگ سرخ کہ از آمیختن برگ تنہول و کچہ  
و چونہ پیدا شود و درشت و طبیعت انسان  
را بہین سبب مزاج گویند کہ کیفیت از  
امتزاج عناصر اربع بہم میرسد -

مزجج بکسر تین و یاے مجول و جیم عربی  
امالہ مزاج -

مزجج بالنوع و جیم آمیختن از منتخب -

مزاج بکسر میسم و حرف دوم زای مجہ  
و در آخر حای ہلہ با ہم خوش طبعی کردن  
و بنوع میسم خوش طبعی از منتخب در صراح  
بالضم و بالکسر مصدر است بمعنی لانج و خوش  
طبعی کردن -

مزید بیش از ادنی و افزونی و افزون کرده  
شده و در صورت معنی اول و دوم مصدق می  
ست و معنی سوم اسم مفعول است از زادن  
زیاده که اجون یا بی باشد مثل باع و بیع از  
منتخب و کشف -

مز و بضم میم و فتح زای معجز و تشدید را  
همه مفتوح زره پوش -

مزاد بفتح و در آخر دال همه توشه دان و بضم  
میم زیاده کرده شده از لطائف -

مزعفر بضم میم و فتح زای معجز و سکون عین  
همه و فتح فاذ عفرانی زرد رنگ و نوعی از  
پلا و شیرین که بر پنج آن بزعفران و غیره  
رنگ کنند -

مزامیر بفتح میم اول نیهای که آنرا می توان  
حت مزمار بالکسر که معنی نای است از منتخب  
و در حرف جمیع ساز مطربان را گویند -

مزور بضم مرکب است از لفظ مزد که معنی اجرت  
ست و مکروه که معنی صاحب خداوند است که بت  
رفع ثقل ماقبل و او را همه داوه و او را ساکن کرد  
و بفتح میم که مشهور است خلاست از برهان -

مزور بر وزن منور آنچه از قسم غذای برای  
تسلیم بیماریند و طعام نرم که مریض را دهند  
و کسر و او مکروه و قریب کننده و در غلگو -

مزمار بالکسر بی که آنرا می توانند از منتخب  
و شرح مضاب -

مزور بر سخت و صلب از صراح -

مزار بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این

لفظ بر قبر کنند از منتخب -  
مزمر بالکسر میم اول و فتح میم دوم ساز  
عود که می توانند از منتخب و در لطائف معنی  
بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی  
باشد -

مزربالفتح و تشدید زای معجز کیدن و بالضم  
مزه ترش و شیرین هم آمیخته که آنرا بفاک  
میخوش گویند و بالکسر معنی افزونی از منتخب  
و در خیابان نوشته که مزربالضم در عربی لذتی  
ست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد -

مزراع بضم میم و کسر را همه زراعت کنند  
و کشاد و زدن بفتح میم جمع مزارع که بمعنی جای  
کاشتن و دید کوچک است -

مزاد کردن متاع زین متاع بالا  
کردن از مصطلحات -

مزالف بفتح میم و کسر م جامه ای نبوه  
و جای جمع شدن از منتخب -

مزاحف بضم میم و کسر مایه همه با صلاص  
عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تیر نشد  
باشد -

مزلف بر وزن منور معشوق صاحب  
زلف و نوحه و این بقصر فارسی زبانان  
متعرب است محمد اسحق شوکت گوید بیت  
مزلف ست رنج خامه ام ز بخت سیاه  
سواد شام فراقم خطایب جام ست به از  
بهار عجم و در مصطلحات معنی معشوق نوحه  
و در چراغ هدایت نوشته که مزلف فعلی است

صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق  
صیغه عربی آورده اند ما خود از زلف که  
لفظ فارسی است از عالم نزاکت که از لفظ  
نازک تراشیده اند -

مزخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خا  
معجز و فتح را همه و فاعله آراسته و آراسته  
و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده  
باشد از صراح و منتخب -

مزالق بفتح میم و کسر لام جاها لغزیدن  
مزوک بفتح نام مردی در غایت مضای  
و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذہب  
اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان  
بادشاه شد مزوک را با رفیقانش بقتل رسانید

و این اسم برای فارسی اصح است از  
برهان و غیره -

مزال بضم لغزش و جای لغزش -

مزمل بضم میم و کسر زای معجز و تحتانی معر  
دور کننده آثار چیزه -

مزاحم بکسر حای همه شکی بر کسی کننده و  
رنج رساننده و اینو می کنند -

مزوحم بضم میم و سکون زای معجز  
و فتح دال همه و فتح حای همه از دحام کرده  
شده و کسر حای همه از دحام کنند و اینو می کنند  
مزمن بضم میم ثانی مکسر و بر نیزه و کهنه  
و معنی لنگ و بر جامانده شونده و کسیکه دست  
و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از  
منتخب و مذہب لطائف و غیره -

مزین بضم میم و فتح زای معجز و تشدید تانی  
مفتوح آراسته و کسره تحاتی مشدده در حائره  
بعضی عربان حال یعنی حلاق که در عرف آنرا  
حجام گویند.

مزین بضم باران از منتجب و در سر نصاب  
یعنی ابر و در صراح معنی ابر سفید.

مزیدین بفتح یکیدن از برهان.

مزولقه بضم میم و فتح دال و لام مفتوح و  
فانام جانی بکسر مغلطه.

مزلمه بفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح  
جای سرگین انداختن و جاسه بنام است این دختر  
این اسم ظرفست خود از زبل بکسر که معنی سرگین  
ست از منتجب و کشف.

مزایله بفتح میم و کسره بای موحده بجا نداشت  
و جاسه سرگین انداختن این جمع مزید است.

مزود وجه بضم و وال هر دو و جیم عربی بر سر  
مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتجب  
مزاد و بفتح توشه دان از صراح و کشف و  
منتجب و لطائف.

مزلقه بضم و لام مکسور و بعد قالی لغزش  
دهنده از منتجب.

مزلقه بضم و لام مکسور و فاذ و یکا و رده  
شده و فرا هم آورده شده و انبوه کرده شده  
از منتجب.

مزفه نام کی از آلات جولاهه.

مزرمی بفتح مختلف مزید یعنی زیادتیا و افزونی  
از کز و غیره.

## فصل میسم مع زای فارسی

مشرکان بضم و بکسر جمع مژه است  
گاهی مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای  
فارسی ست مگر بسکون زایشتر مستعمل گردیده  
مسح کاشی گوید طبعیت چشمت بدامن شرکان  
بر کباب دل به آتش زده که مال سمندر  
شکسته است به از مصطلحات.

مشر و ه بضم و بکسر بشارت و خبر خوش  
از برهان و کشف و مدار.

مشر و گانی بکاف فارسی چیزی و نقدیکه  
بمژه رسان دهنده از مصطلحات.

## فصل میسم مع سین جمله

مسار و وقت شام از منتجب و لطائف.

مستثنی بضم و قای فوقانی مفتوح و سکون  
ثانی مثله و فتح نون بیرون آورده شد و فاعل  
کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول  
ست از استثنا و اصل او ثنا یعنی چیزی را امتنا

کردن و اصطلاح نحوایان آن چیز که بیرون  
کرده شده باشد از حکم یا قبل بقید الایا یا آنچه  
در معنی الا است از کز و منتجب میسر آن.

میسحا لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه  
در قرآن مجید بلفظ مسیح واقع ست پس

زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهاء  
عجم و در رساله معربات نوشته که میسا معرب  
میشی ست که بشین و خای معجم باشد یعنی مکار  
در زبان سریانی.

مستوفات نام گرفته شده و الف این لفظ

## باب میسم

را بصورت یا هم می نویسند.

مسکی بضم میم و فتح سین هر دو و میم ثانی

مشد و مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب

مسحان ملایر اعلی بضم میم و فتح

سین هر دو و تشدید بای موحده مکسور و سکون

و فتح میم و فتح لام و کسر مژه که بصورت الف

ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام

و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه

برتر و این کنایه است از فرشتگان.

مسیح فیضی در آخر الف مقصوره بصورت

یا اسم بیت المقدس که مسیح لیت و در شام.

مسلوب بر وزن مغلوب رپوده

شده از منتجب و کز.

مستوجب بضم میم و فتح قای فوقانی

و کسر جیم سزاوار و لائق از کز.

مستطاب بضم خوش آمده و پاک آید

و لذت اسم مفعول از استطابت مأخذ این

طیب است از منتجب و کشف و لطائف.

مستحب دوست داشته شده از منتجب

و لطائف و اصطلاح فقهاء آن فعل از

عبادات که رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی

نمود کرده باشند.

مستجاب جواب داده شده از منتجب

و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل.

مستجیب اجابت کننده از لطائف

مستصحب بسکون صا و هر دو کسری

صحت دارند از لطائف -  
 مسکات کذاب بنمیم و فتح سین سکون  
 تثنائی و کسر لام نام کافری که زبان رسول الله  
 صلی الله علیه آله و سلم دعوی نبوت کرده بود -  
 مسئل و حات بالضم و قای فوقانی مفتوح  
 و سکون و او و فتح دال مہل بین ہلہ امانتہا از  
 منتخب درسی چیز های امانت داشته شده -  
 مساحت بنمیم اول و فتح میم دوم  
 و حای ہلہ با ہم کار آسان گرفتن و گاهی تجوید  
 کرده معنی آسان کردن کار کسی داشتی و آسانی  
 کردن و سهل گرفتن و دیر و چیز را سهل پندار  
 توجه بان نکردن مشتق از فتح بالفتح که معنی جوانزد  
 و آسان گرفتن است از منتخب لطائف و  
 کشف و مدار -  
 مساکت بفتح میم و سکون سین و فتح  
 ہمزہ کہ بصورت الف است و فتح لام بر وزن  
 منقبت یعنی درخواستن آنچه کہ بعض مردم  
 ناواقف بر وزن متانت خوانند خطاست  
 مساحت بنمیم و فتح ہا بمعنی شمار  
 از منتخب -  
 مساکت با ہم صلح کردن و آشتی از صراح  
 مستعلیات حروفیک خواندن آنها از بازرا  
 بجنک علی برادر و بعضی نوشته کہ سر زبان بکا  
 رود و آن ہفت حرفست صاد و ضاد و طاء و  
 ظا و حای میجر دقین میزد قاف و حروف مخففتہ  
 سوا ی اینہاست -  
 مساحت بنمیم آسان گرفتن و ہل پندار

از منتخب مجازا بمعنی سستی کردن نیز مشتمل -  
 مسکت بالضم غم و اندوہ و گداز بران  
 و بہار غم -  
 مسکات بالضم و کاف عربی مکسوان  
 چیز ہا کہ نشہ وستی از نوش شراب بنگاشثال آن  
 مسئلہ ات بالضم و لام مفتوح و فال  
 معجزہ مشدد چیز ہاے مرغوب کہ بدان لذت گیرند  
 مسافت بفتح و وری بیابان و این  
 مأخوذست از سوف بالفتح کہ بمعنی بوگر رفتن است  
 چون راہبر در بیابان راہ گم میکند خاک آسجا  
 گرفته می بود و معلوم میکند کہ در راہ راست  
 ست یا راہ را گم کردہ پس بکثرت استعمال نام  
 دوری میان منازل و غیرہ شد از منتخب و  
 صراح و کنز -  
 مساحت بکسر میم پیودن زمین از  
 منتخب و کشف و صراح و بہار غم و بحر الجواہر و  
 لطائف بفتح میم خطاست -  
 مساحت بنمیم و فتح سین و فتح  
 عین ہلہ یاری کردن از کنز -  
 مستحاث بنمیم و فتح حای معجزہ شد  
 کسور و وزن گرم کنندگان از کنز -  
 مسواۃ بالکسر پنجہ باشد کہ بدان زمین  
 زراعت راست کنند شرح نصاب -  
 مسحات بالکسر حای ہلہ بیل کہ بان  
 از زمین گل کنند از منتخب و شرح نصاب  
 یعنی بیل -  
 مساحت با ہم شتابی و جلدی نمون

مساحت حرف چہارم و او با کسی  
 وزنگ کردن در سبیل برای گران فروختن  
 و وقت نمودن در خریدن و فروختن از  
 منتخب -  
 مساوات بنمیم بر وزن ملاقات  
 برابری کردن و برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز  
 مسکت بالفتح و کاف مفتوح بر وزن  
 مفعلت منلسی از شرح نصاب -  
 مسئولات آن مقدمات کہ در واقعات  
 موجود باشد و اکثر مردمان را بران اطلاع نباشد  
 مسکت بنمیم و کسر کاف خاموش کنند  
 مستطیات بنمیم و سکون سین و  
 فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحدہ و طای  
 ہلہ و فوقانی جامی بیرون آوردن چیزی  
 و بیرون آورده شد این جمع مستطیات است  
 اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این  
 مأخوذ از ضبط کہ بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین  
 و چاہ است از صراح -  
 مستقیث بنین معجزہ و در آخر نامی مثلث  
 فریاد خواہ یعنی داد خواہ از منتخب -  
 مستحاث بالضم و حای ہلہ مکسور و تشدید  
 نامی مثلثہ براگیرندہ و بفتح حای ہلہ براگیرندہ  
 شدہ از لطائف -  
 مستغاث بالضم کیک از وادار  
 خواہند -  
 مستحاث بالضم و حای ہلہ ساکن و  
 فتح دال ہلہ چیز نو پیدا کردہ شدہ و کسر دال

چیزی نو پیدا کننده از منتخب -

مستخرج کسر را هله بیرون آورده و فتح را بیرون آورده شده -

مسح دوست و بسیار پایش کننده زمین بنا سبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر و گشت میبودند و معنی در و غلو و معنی آنکه یک چشم و یک بر و نداشته باشد بنا سبت این دو معنی لقب جلال نیز است و بعضی گفته اند که لقب جلال مسیح است بر زن سکین و مسیح است بر وزن مسیح لقب عیسی و مسیح یعنی پاره و نقره و زربی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف -

مسح بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب -

مسح بالفتح و تشدید سین بسیار پایش کننده زمین از منتخب -

مسح بالضم نمکین -

مسح بالضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری با کسی آسانی کننده و دلیر کننده -

مستراح بالضم و حاء هله جایی است که آسایش و فراغت و جایی است که مجازا گاهی یا خانه نیز مراد باشد چه اگر آن هم جایی آسایش و فراغت است و لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که معنی مست شراب است پس مستراح باضافت مست بسوی راح یعنی مست شراب است چنانکه ملا نظامی در

سکندر نامه بزمیت دنیا گفته -

مستراح که هم مستراح است و هم مستراح مستراح بالضم در راه هله ساکن و دوا و مکسوسوده شونده و بوی خوش برنده و فتح واد جایی آسایش در مصدر این که مستراح است تعلیل کرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز -

مستقیح بقاء و موحده و حای هله زشت و بد اسم فاعل از استقبال -

مسطح بنم میم و فتح سین هله و فتح طای مشد و حای هله بین و گسترده شده -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله سلاح دارد صاحب سلاح -

مسح بالفتح و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول فیل که مرد لوطی بود و دوم خرس که کوکان را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکرد و چهارم کرم که غلبه بود و پنجم سوسمار که غارتگر بود و ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار

با هی کردی و هفتم روباه که در دلو و هفتم باخه که زانی بود و هشتم زنا که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن

خوردی یا زده هم کنشک مال حرام میخورد و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرد و سیزدهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول فیل که مرد لوطی بود و دوم خرس که کوکان را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکرد و چهارم کرم که غلبه بود و پنجم سوسمار که غارتگر بود و ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار

با هی کردی و هفتم روباه که در دلو و هفتم باخه که زانی بود و هشتم زنا که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن خوردی یا زده هم کنشک مال حرام میخورد و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرد و سیزدهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مسح بنم میم و فتح لام جایی است که پست کشیدن چار پایان و گاهی مجازا یعنی ذبح کردن حیوانات -

مسح بنم میم و فتح لام جایی است که پست کشیدن چار پایان و گاهی مجازا یعنی ذبح کردن حیوانات -

مستمند بالضم اند و گین و گین مجازا یعنی حاجت مند و این مرکب است از مست بالضم که معنی غم دانه و باشد و کلمه مند بمعنی صاحب خداوند کذافی الیرمان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجت مند چه مست بالضم معنی حاجت است -

مستبعد بکسر عین دوری خواهد بود و دور شمرده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده و بمعنی بعید و دشوار متعلل میشود -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول فیل که مرد لوطی بود و دوم خرس که کوکان را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکرد و چهارم کرم که غلبه بود و پنجم سوسمار که غارتگر بود و ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار

با هی کردی و هفتم روباه که در دلو و هفتم باخه که زانی بود و هشتم زنا که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن خوردی یا زده هم کنشک مال حرام میخورد و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرد و سیزدهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول فیل که مرد لوطی بود و دوم خرس که کوکان را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکرد و چهارم کرم که غلبه بود و پنجم سوسمار که غارتگر بود و ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار

با هی کردی و هفتم روباه که در دلو و هفتم باخه که زانی بود و هشتم زنا که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن خوردی یا زده هم کنشک مال حرام میخورد و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرد و سیزدهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول فیل که مرد لوطی بود و دوم خرس که کوکان را غنث میکرد و سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکرد و چهارم کرم که غلبه بود و پنجم سوسمار که غارتگر بود و ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکار

با هی کردی و هفتم روباه که در دلو و هفتم باخه که زانی بود و هشتم زنا که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن خوردی یا زده هم کنشک مال حرام میخورد و دوازدهم موش زنی بود که با جرت نوحه کرد و سیزدهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و بیست و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مسح بنم میم و فتح سین هله و کلام مشد و حای هله بر گردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

مستعید بر وزن منور بیدار کرده شده -  
 مستعید بالفتح تکبیر گاه و بالش بزرگ از منتخب  
 بهار عجم و لطائف و بالضم وزن مفتوح روزگار  
 و زمانه و سپر خوانده و حرامزاده و چیزیکه آن  
 تکبیر داده باشند چیزے را و چیزیکه پشت آن  
 داده شود و کسیکه پناه باورده شود و باسطلح  
 نجویان خبر راست و مبتدرا راستدلیه گویند و  
 فعل نیز مستعید میشود چنانکه در ضرب زید ضرب  
 مستد است و زید مستدلیه -  
 مستعید بالضم و بای موحده مکسوتها بکاری  
 استاده شونده از منتخب -  
 مستعید بالضم و بای فوقانی مفتوح و کسریم  
 مأخوذ از جدید است از لطائف -  
 مستعید بالضم و بای فوقانی مفتوح و فتح  
 وزن چیزیکه آن پشت داده شود و کسیکه پناه  
 باورده شود از منتخب کسریم وزن پشت بخیری  
 دهنده و پناه جوینده از لطائف -  
 مستعید ساختگی و آمادگی چیزے دارند  
 از منتخب -  
 مستعیا و بالضم و بای فوقانی مفتوح و ین  
 هله و وال هله سود و نفع گرفته شده و ین  
 صیغه اسم مفعول است از استعاده که مأخوذ  
 است از عائد که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه  
 در صراح است و نظیر این مستفاد است  
 مأخوذ از فائده -  
 مستفاد و بالضم و فاء وال هله فائده گرفته شده  
 و آنچه که بطریق فائده ماصل شده باشد -

مستعید بالضم و شین معجزه و مکسوت است  
 روے خواهند و رهنمایی طلب کننده و ینی  
 مرید متعل -  
 مستعید و بالکسر درار هله مفتوح و وال هله  
 آلتی است آهنی که بدان در چرم سوراخ  
 کنند از شرح نصاب -  
 مستعید بالضم و لام مکسوت و وال معجزه میشود  
 لذت گیرنده و مزه یاب -  
 مستعید بالضم و فتح سین هله و خای  
 معجزه میشود و مفتوح رام و فرابندار کرده  
 شده و طبع از منتخب -  
 مستعید بالضم و قاف مفتوح و تشدید رار  
 هله جای قرار و مستقر الخلفه در عهد کبر با و شای  
 لقب بلده اگر بود -  
 مستعید و پوشیده شده و پوشاننده این صیغه  
 اسم مفعول یعنی اسم فاعل نیز آمده که قال  
 تعالی عجا باسطور از منتخب -  
 مستعید بالضم و جیم مکسوت پناه جوینده و زنهار  
 خواهند از منتخب و در لطائف یعنی پناه و پنا  
 دهنده نیز آورده -  
 مستعید و بجا ریت گرفته شده اسم مفعول  
 از استعاره مأخذ آن عور -  
 مستعید بالضم و عین هله مکسوت عاریت خواهند  
 مسحار و بالکسر شیخ آهنی از بهار عجم مؤید -  
 مستشار بالضم حرف چهارم شین معجزه  
 سینغه اسم مفعول یعنی مشورت کرده شده  
 یا آنکه با مشورت کنند و از و صلاح پرسند -

مستعید بالضم و کسریم که حرف چهارم است  
 طلب رزق شنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق  
 روشن نیز آمده -  
 مستعید بالضم آنکه طلب امن از و کنند -  
 مستعید بفتح اول و کسری ثانی مصدر میست  
 بمعنی رفتن و سیر کردن و سینغه اسم ظرف است  
 بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف -  
 مستعید شای و شونده و مرزده طلب کنند  
 از منتخب -  
 مستعید و زشت -  
 مستعید بالضم و فوقانی مفتوح و کسریم  
 هله دوم آماده شونده از صراح -  
 مستعید بالضم و بای موحده مکسور کردن  
 کش و متکبر و مغرور -  
 مستعید بضم میم اول و کسریم دوم و تشدید  
 رار هله استوار و روان و پیوسته و دائم از  
 مستعید بالضم و سکون طای معجزه کسریم  
 یاری خواهند و قوی پشت شونده از منتخب  
 مستعید بضم اول و فتح سین و میم ثانی میشود  
 مفتوح میخای آهن و نقره و غیره شده -  
 مستعید بضم میم و سکون سین هله و کسریم  
 هر چه که نشسته و سستی آرد -  
 مستعید بکسر صاد هله بنیاد شونده  
 از لطائف -  
 مستعید بر وزن معطر بمعنی پوشیده -  
 مستعید نام کنی از خلفای عباسیه  
 مستعید بضم میم و کسریم دال هر چه که دال و دال



مستمع بنم میم و فتح فاروشن و سفید از  
منتخب غیره -

مسحور ز بجم پ و مالا مال از آب منتخب و  
صراح و کشف -

مستمع بالضم و قای فوقانی اول مفتوح و  
فوقانی دوم مکسور پنهان دور پرده شوند  
و این لفظ بفتح تابی فوقانی دوم خطا است  
چرا که استعاره یعنی در پرده شدن لازم متعدی  
و ظاهراً است که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید  
مستمع پنهان در دل خود ترسند -

مستمع بنم و کسر باء موحده خبر جوینده -

مساس کسر میم و هر دو بین همل سون  
بدست و جماع کردن از مدار و کشف -

مسس بالفتح و تشدید بین همل بدست  
مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از  
منتخب برهان -

مستشالش بنم میم و کسر نون الفت گیرند  
و خوگیرند منتخب -

مسدس بنم میم و فتح سین و تشدید ال  
همه مفتوح شش پہلو قسمی از اقسام شعر که بر  
بیت چهار مصرع افزوده باشد -

مسقط الراس بالفتح و قاف مکسور و  
طای همه مولود وطنی که در اینجا تولد شود و مسقط  
بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از قصر یقصر  
خلاف القیاس بمعنی جهای افتادن راس و  
راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول مولود  
بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق

لفظ مسقط از جار بردی و سعدی تفتازانی  
منتوحش و حش جوینده -

مستمع بنم میم و سکون سین و فتح  
فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طای  
همه بیرون آورنده آب علم و مانند آن  
و فتح بای موحده بیرون آورده شده و جای  
بیرون آوردن چیزه از منتخب -

مستمع این لفظ غلط است بجای آن  
مستنبات صحیح است که مذکور شد -

مستمع بنم میم و فتح سین و تشدید میم  
دوم مفتوح و طای همه در رشته کشیده شده

و سلک مردارید و در اصطلاح صنعت شعری  
ست که شاعر در مصرع یا بیشتر یک قافیه را

رعایت کند و مصرع چهارم یا فوق آنرا  
بر حالت خود گذارد پس مریج و نفس مس  
و مسیع دشمن و معشر از افراد مسط و صیغه اسم

مفعول است از تسبیط که بمعنی مردارید در  
رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسط

در اواخر چند مصرع قوایی متماثل بهم می آید  
بر و ارید در رشته کشیدن مناسبی تمام

دار و یا آنکه مسط از آن گویند که تسبیط در  
لفظ چیزی بقرآک زین بستن است

چون شاعر چند مصرع خود را با بیت یگری  
مربوط و منضم می کند گواید که چیزه بقرآک

زین بستن است -

مسسط بنم میم و فتح سین و تشدید لام  
مکسور بر گمارند کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی

غالب زور آورد و فتح لام بمعنی شمشیر که او را  
بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب  
مستمع بنم میم و سکون سین و فتح  
فوقانی و سکون بای تختانی و کسوف و طای  
مجموعه بیدار از منتخب -

مسمیع بنم میم و فتح سین و تشدید بای  
موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و

چیزی که هفت پہلو داشته باشد و نوعی از  
شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد -

مسمیع بنم میم و کسر راء همه شتاب کننده  
و یک تیز رفتار -

مستقوع بالضم و فتح و ال امانت گاه  
و کسر ال امانت نگاہ از زنده از منتخب

مسمیع بالکسر گوش و بمعنی دست میانه  
دلو از منتخب -

مستدع برع و عجیب شمرده شده -

مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها  
مستقطع بالضم صاحب استطاعت و

صاحب قدرت -

مستلج بالضم و قای فوقانی اول مفتوح  
و قای دوم شاکن و کسر با موحده پرده

مستطاع بالضم فرمانبردار و طبع از لفظ  
مستوسع بالضم و قای فوقانی مفتوح

فراخ از لفظ  
مسامع بالضم بنم چیزی مثلث  
یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد

مستمع بنم میم و سکون سین و فتح فوقانی



د سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراہم  
آرندہ -

مستحق بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح  
مخن باقافہ و نام مستحق کہ شاعر شعر را چار حصہ  
کند بعد رعایت سہ سہ جمع حصہ چہارم باقافہ  
کہ بنای شعر بران نہادہ است تمام کند چنانچہ  
درین بیت حضرت شیخ مسیح الدین سعدی شیرازی  
بلیت باز آؤ در چشم نشین ای دستان نازنین  
کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم میرود و بچونین  
منشی در عبارت مسیح رعایت چند جمع در ہر  
فقرہ نماید -

مسماک بفتح میم و در آخرین بحر جہار فانی  
چیزی و جای روان شدن و جواز از منتخب  
و در لطائف نوشتہ کہ ماخوذ از سوغ ست کہ  
بمعنی آسان بگوفروشدن شراب طعام باشد  
مستحق بضم و عامی ہلہ مکسودہ ستم  
کنندہ از لطائف -

مستحق بضم و عامی بحر مکسودہ ترندہ  
و فوناک از لطائف -

مصرف بضم و در اہل مکسودہ اندازہ  
خرچ کنندہ و بیجا خرچ کنندہ از لطائف و

منتخب کنز  
مستحق بضم و در اہل مکسودہ غرق شوندہ

و ہمہ را قرار شدہ و تمام توانائی خود کاری  
کنندہ و کامل و فتح را خواندن خطاست

از منتخب مزید -

مساق بفتح جائی نزن از لطائف و منتخب

مستحق آنکہ کسی یا چیزی بر و سابق  
شدہ باشد و بمعنی گذشتہ از لطائف -

مستحق بضم و در اہل مفتوح و زریہ  
شدہ از استراق و بضم میم و سکون ثانی

و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف بندگے  
گرفتہ شدہ و سر کردہ شدہ از لطائف و منتخب

مستحق بضم و سکون سین و فتح  
فوقانی و سکون شین بحر و کسر را اہل رود

و تائبان از لطائف -

مستحق بضم میم و سکون سین فتح فوقانی  
و کسر ثانی مثلہ استوار سے گیرندہ و استوار

مسماک بفتح میم و فتح لام راہ و این  
صیغہ اسم ظرف است از مسلوک کہ بمیثہ رفتن

باشد از لطائف و منتخب -

مسماک بفتح میم و کسر لام ملاک شوندہ  
مسماک نام ساز کہ بدن نوازند از مدار

مسلوک رفتہ شدہ و رفتن کردہ شدہ  
مستمسک بکسر سین ہلہ و دوم چنگ

در زندہ از منتخب -

مسک بکسر معرب مشک کہ بضم و شین  
بحر است و آن دوامی خوشبو معروفت

از منتخب -

مستاصل بضم و صاد ہلہ مفتوح از  
بیخ بر کندہ شدہ از منتخب -

مستاصل بضم میم و سکون سین ہلہ و سکون

فتح فوقانی و سکون ہمزہ و کسر را سزاوار  
و لائق -

مستذل بفتح ذال بحر خوار و ذلیل  
داشتہ شدہ -

مسال بفتح میم و تشدید لام جوال و زما  
و این جمع مسلا است بمعنی سوزن کلان

از لطائف -

مستحیل بضم و عامی ہلہ مکسودہ محال  
و نامکن و از حائے بجائے گردندہ و حیلہ گزار

منتخب لطائف و غیرہ -

مستمال بضم بسوی خود میل دادہ  
شدہ و تسلی و دلاسا نمودہ شدہ از منتخب -

مستقل بضم و قاف مکسودہ تشدید لام  
صاحب استقلال و محکم و پایر جا و تنہا بکاری

استادہ شوندہ و بمعنی اندک شمار کنندہ از  
منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشتہ کہ در ستم

فاریان بمعنی زن منکوحہ و دکانہای زیر خا  
کہ مالک از کرایہ آن منتفع شود -

مستقبل بضم و بای موحده مکسودہ  
بیمیزی آرندہ و پیش آیندہ و زمانہ آیندہ

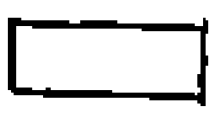
کہ مقابل ماضی و حال است و بفتح بای موحده  
باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی کہ دو چشم

و ہر دو رخسارہ دارد و در مقابلہ نمرخ کہ  
باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند

مستعجل بضم و جیم مکسودہ شتابندہ و  
شتاب کنندہ از منتخب -

میسل بفتح میم و کسر سین ہلہ و سکون

تحتانی بای روان شدن آب از منتخب  
مسجل بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح  
سجل کرده شده و سجل بکسر تین و تشدید لام  
تبارک با هرست از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی دور  
و آراسته -

**مستطیل** بالضم قنای فوقانی مفتوح و کسر  
طای هر دو سکون یا سے تحتانی جیم و راز و باح  
هند سه جیمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد  
شکلش اینست  از کشف و بهار  
بیم و غیر اینها -

**مسجل** بالکسر عای هر دو مفتوح گور خوار  
شرح لفظ -  
**مسئول** بالفتح و همزه معنوم دواد ساکن  
خواسته شده -

**مسلول** بالفتح و لام اول معنوم بر کشیده  
شده و بر آورده شده از منتخب سیف مسلول  
یعنی شمشیر پنهان که بر کشیده شده باشد از نیام  
و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد  
نحو ذالک منها -

**مستدل** بالضم و دال کسور و تشدید لام  
طلب دلیل کننده از لطائف -

**مستدل** بالضم و کسر دال بدل کننده  
و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف -

**مسهل** بضم میم و کسر لام و ایکه شکم را جگر کند  
مسلسل بضم میم و فتح هر دو سین و هر دو زین  
شده و با هم پیوند داده شده و انیم از قسمش  
بر دور عاری و غیره و زنده از منتخب چراغ هدایت

**مستهام** بالضم سرگشته و حیران از صراح -  
مسموم بالفتح کسیکه او را هر خورده باشد -  
مساهم بضم و کسر با شریک انباز -

**مسام** بالفتح سوراخه بے بنایت باریک  
در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی  
باشد و عرق بخارات از آنها دفع میشود این  
لفظ در اصل مسام بود جمع سم که صیغه اسم  
ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است  
پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام  
کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی  
و تشدید میم جمع آنست فارسیان تخفیف  
میم خوانند -

**مسکین** بضم راست که صندک باشد و بمعنی هر چه  
که راست استاده باشد -

**مستحرم** بضم میم و کسر دال خدمت خواننده  
و بفتح دال کسیکه از خدمت خواهند -

**مستدام** بالضم همیشه و همیشگی خواهند  
از منتخب صراح -

**مستلزم** بکسر زای معجزه زدوم خواهند  
و لازم گیرنده -

**مسلم** بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه  
اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید  
لام مفتوح باور داشته شده و سلامت  
داشته شده و سپرده شده از منتخب -

**مستقیم** طلب روشنائی کننده و روشن از  
لطائف -

**مستقیم** طلب تمامی کننده و تمام از لطائف -

**مستقیم** بالکسر کسر میم دوم بوینده -  
**مستهمال** بضم میم و سکون سین و فتح  
تایه فوقانی ذیل و خوار و سبک نظر مردم  
بهمین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی  
و سکون با و فتح جیم کرده و زشت و عیب گرفته  
شده از صراح -

**مستعان** بالضم یاری خواسته شده  
یعنی کسیکه از او استعانت کنند یا خواهند  
**مستعین** بالضم اعانت خواهند و  
مدد جوینده -

**مستعین** بالضم میم و سکون سین و فتح  
فوقانی و کسر موحده و تحتانی و افع در روشن  
و ظاهر و آشکارا از لطائف -

**مسن** بکسر میم و فتح سین و تشدید نون  
نوعی از سنگ است که بران کار و شمشیر تیز  
کنند ببارسی فسان گویند و این غیر چرخ  
ست که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین  
پیر سالخوره و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب  
سنان از منتخب شرح لفظ غیره -

**مسکین** بالکسر صیغه میا لغه بر وزن مفعیل  
معنی بسیار بی حرکت و بی قوت و در قاموس  
گفته کسیکه تنگدستی و فقر او را از حرکت قوت  
باز داشته و اهل شرع مسکین کسی را گویند که  
هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال  
نداشته باشد که زکوٰۃ بران واجب شود -

**مساکین** بفتح جمع مسکین -  
**مسکن** بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس

چرا که این میثاق اسم ظرفست از باب نصر غیر  
بمعنی بجای سکونت و مقام بعضی بفتح کاف  
نیز گفته اند موافق قیاس از جابر بر دی و منتخب  
و غیره و بضم میم و کسر کاف شد و تسکین دهند  
و فرو نشاننده -

مسمن بضم اول و فتح میم دوم بر وزن عکرم  
بمعنی فربه از روی خلقت بر وزن معظم فربه  
کرده شده و کسر میم دوم فربه کننده از مخرب  
مسلمان اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کیا  
حقه دشوار مگر آنچه بقیع میرشد این است که  
اند که مسلمان در اصل مسلم مان بودمان بمعنی  
مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکبت از  
لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف  
آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس  
باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک  
میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر که  
از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان  
جمع مسلم است بطریق فارسی مثل مومنان جمع  
مومن لیکن بمعنی واحد مشهور است چنانچه حور که  
جمع حور است و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع  
آن حوران می آرند بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان  
آز نظر هر آیه و توجیه مذکور که با حقه صادق نمی آیند  
چرا که بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و ال  
آنکه هیچ جاد را اشتراقت مقیدین و متاخرین سین  
مسلمان سکون واقع نشده بلکه همه جابج  
ست حق این است که در لفظ مسلمان که بضم میم  
و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کسر

اتفاقاً ماده متحد افتاده چنانچه در غلبه خلا  
که اول الفبتین عربیت بمعنی دخل و ثانی  
فارسی و اسوار بضم عربیت بمعنی بر اسب  
نشیننده و اسوار بفتح فارسی پس منزهت  
که مسلمان از اسلام مأخوذ باشد بلکه فارسی  
ست و منفرد است نه مرکب واحد  
نه جمع و الله اعلم بالصواب -

مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح  
فوقانی و سکون حای همد و فتح سین همد دوم  
و لون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شد  
و کسر سین دوم نیک پندارنده -

مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که  
حرف سوم است و فتح لام در خواستن پرسیدن  
چیز را که از آن چیز مردم پرسند و مردم  
پرسیده شود و عمل پرسیدن در مقدمات عقلی  
و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بین  
همزه نیز درست است از منتخب غیر و بعضی مردم  
که سکون و بدون همزه خوانند خطا و غلط است  
مستمه بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی  
و سکون های ملغی فاصیه نهی است از رسیدن  
بمعنی مستیز یعنی سینه مکن از لطافت و بضم  
میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی طعمه  
طیور شکاری مثل باز و جره و سگوه -

مستی صم بضم زینکه او را از ماده ازایام  
میض خون آید -  
مسح یکیشیه خرد شاپ -  
مسرجه بفتح میم و سکون سین و فتح راهب

و جیم چراغدان از کز -

مسمیه بضم میم و سکون سین همد و فتح  
فوقانی و کسر میم و تشدید را را همد بمعنی روان  
و استوار و دانی از منتخب -

مسیحه بضم میم و کسر سین همد و یاء معروض  
و جیم فارسی مخفف موسیحه و آن طاری است  
سفید شایه بقری و بعضی صغوه ناگویند از  
بر مان و مدار -

مستطاعه بضم قدر و داشته شده و  
دسترس داشته شده -

مساکره برابری گرفتن از مزاج -

مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح واد  
و تشدید ال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته  
و آنچه اول سر سری نوشته باشد تا بار دیگر آنرا  
بعفا و خوبی نویسند و این لفظ مأخوذ از

مسود است که بر وزن افعلاست چرا که هر  
لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب  
افعلال می آید چنانکه اعمار و اخضرار و صفار  
و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از

باب افعلال واقع شده و اِذَا ابْتِئَ أَخَذَهُمْ  
بِالْأَثْنِ أَكَلُوا وَجْهَهُمْ مَسْدُوداً وَهُوَ مَخْطُودٌ وَ

آنچه که بعضی مسوده گویند بضم میم و فتح سین  
و تشدید و ا و خطاست چرا که لفظ مسوده از  
باب تنفیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی معتقدان  
فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور را راست نمی  
آید چرا که مسوده تشدید دال در کلام مجید یعنی  
مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و

یعنی نوشته شده پس مسوده بنیم و تشدید  
واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید یعنی  
نوشتن که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات  
بسیار آمده اگر چه اسم مفعولش در کلام عرب نیامد  
و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و  
سکون واو محض غلط است و آنکه بعضی مسوده  
بر وزن مشغله گویند و آن نیز غلط است -  
**مست گذاره** مست که مستی اواز حد  
گذشته باشد -

**مستالعه** بنیم اول و کسرون از سر نو گیرند  
و آغاز کنند و رام و آهسته و بیکسو استاده شوند  
و باز یعنی جدا و علوه نیز آمده از صرح و مخب  
و غیره -

**مستح** بنیم میم و فتح سین و کسره موحده مشد  
و حای مهمل انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز  
گویند از کشف -

**مستکره** بنیم میم و کسره را مهمل و باء مفعول  
مکرده و باخوش و زشت داننده چیز را -  
**مسترحی** کسره فاعل معبر شست و فرو  
شونده از منتخب -

**مستقصی** بالضم و قاف و صاد مهمل نهجا  
چیزی رسنده -

**مستولی** بالضم و قاف و فتوح کبری  
درست یا بنده و غلبه کننده -

**مسمی** بنیم میم و کسره بن و تشدید تحتانی بکراه  
و بدافعال از کشف -

**مسمی** بفتح میم و سکون سین و کسره حای مهمل

نوعی از موز که صلحا و امرا در پیاکنند -  
**مستضی** بالضم و ضاد معجم کسور و شش  
گیرنده در روشنی خواهند -

**مستوفی** بالضم و قاف و فتوح و  
کسره فاعل را فر گیرنده و سر و قرائل دیوان

که از دیگر محاسبان حساب گیرند از کشف و غیره  
**مستوفی** بالضم و قاف کسور برقفا خواهند

یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کنند  
**مستقی** بنیم میم و کسره قاف آب خواهند

برای نوشیدن و صاحب مرض استقامت چون  
در بعض اقسام استقامت تنگی بسیار باشد لهذا

صاحبش را مستقی گویند -  
**مستدعی** کسره بن و همل در خواست کنند

از کنند -  
**مستوی** بالضم برابر و هموار از لطائف -

**مساوی** بنیم میم برابر و فتح جمع مسید  
که بمعنی بدی و گناه است و کشف -

**مستکفی** کنایت خواهند در هر کار و  
نام خلیفه بغداد -

**مستغانی** بالضم و غین معجم و قاف و فتوح بنیم  
فریادی و داد خواه معجم باشد و وجه یک

آنکه مستغاث میخند اسم مفعول است بمعنی  
کسیکه از و دادی خواهند و آن حاکم باشد

یا ای تحتانی که در آخر لفظ مستغانی است برای  
نسبت باشد یعنی منسوب به مستغاث و منسوب

به مستغاث داد خواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث  
صیغه مصدر می باشد چرا که مصدر میم و ز

صیغه مصدر میم باشد چرا که مصدر میم و ز

صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی  
برای نسبت یعنی منسوب به مستغاث یا آنکه  
یای تحتانی برای فاعلیت باشد درین  
صورت مستغانی بمعنی استغاثه کننده باشد  
چنانچه کسی بمعنی کسب کننده باشد فافهم -  
**مسمی** بنیم میم و فتح سین مهمل و تشدید لام  
مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن  
ست بهین مناسبت نام اسپ سوم است  
از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت و  
کسره میم و تشدید لام مکسور نام دردی است  
که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن  
کلان در بدنش میخاند از شرح نصاب -  
**مسمی** بفتح میم و کسره بن و همل و دیدنها  
و شتاب کردنها جمع مسعا که مصدر میم

است بمعنی سی -  
**مستصری** بنیم میم و کسره ضاد معجم و ضا  
و خوشنودی خواهند و بفتح ضاد معجم راضی  
و رضامند -

**فصل میم مع شین معجم**  
**مشته** بالضم و غوب در لطائف بمعنی آرزو

**مشرب** بفتح میم و فتح را مهمل آشامیدن  
و حای آشامیدن از منتخب بمعنی مذرب

ودین و آیین مجاز است بمناسبت افتعل  
معنوی آرزو یا کسره یا کوزره -

**مشوب** بفتح میم و غم شین معجم و سکون  
واو موحده بر وزن مفعول آیمخته شده

و غلو ط از منتخب لطائف و کشف -

مشارب آشامید نهادهای آشامیدن  
مشاورت بفهم میم و فتح داد مشورت  
کردن از منتنب.

مشایعت بنہم سرور فتح ستھانی دین  
ہم مفتوح ایسی یاری گردن و پیروی نمود  
و چند قدم ہمراہ کسی رفتن برائے رخصت از  
منتخب و کشف۔

مشاکلت بنیم کاف شمسک بودن وانند  
شیرین از منتجب -

مشتهیات بضم میم و سکون شین فتح  
نوقالی و فتح او بعده تحانی اشیاء مغرب آرزو  
داشتہ شد م۔

مشکات بالکس طاق فراخ که در آن چرخ  
و قنبریل گنارند و رسم الخط صمیم این لفظ مشکوة  
بواجب تاسی بدور مگر بخواندن الف خوانده میشود  
و همین حال دارد و لفظ صلوة و زکوة و حیوة  
و ریتها بجهت افادۀ عام بالف و تلمیذ راز  
نوشته شد از منتخب کشف و غیره -

مشرقات بضم میم و کسر راء چیز ہاے  
روشن دکنائے از سارگان۔

مشقوت بدوامی قوتانی پراگنده و حجاز  
تاپرای جامه قبل از یافتن -

مستحبات عطاات و چیزهای خوشبو  
که پدید میشوند۔

مشقت بضم میم و فتح شین معجرات  
توقانی مشد و مفتوح و بعد توقانی دیگر  
پزیشان ویرا گنده و متردد -

مشیت بفتح میم و کسر شین مجوز تشدید  
تحتانی مفتوح خواستن از منتخب کسر مگر

استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواست  
و مرضی حق تعالی و در خیال نوشته که مشیت  
اراده الهی و پیش بعضی مشیت حاصل است  
از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه  
السلام روایت کرد که از بعضی اراده های  
الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت  
که از انبیا و اولیا را اطلاع نباشد

مشائخ شیخ میم و کسر ہمزہ کہ حرف چہام  
ست پیران این جمع شیخ ست خلایق لیباس  
از متعبد غیر آن و نیز بجای دیگر و متعبد

نوشته که مشایخ جمع می‌شود است و مشیخه جمع  
شیخ است پس ازین ثابت شد که مشایخ  
جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشایخ را  
بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف  
و نون زائد کرده مشایخان گویند.

مشک را کافور کر و یعنی ہوسے سیا  
را سفید کر داز مویید -

مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهدا  
و قبرستان شهیدان و امام شهره در ایران  
که بزمان قدیم آنرا طوس میگفتند چون هزار  
شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام  
در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس  
گویند۔

منشید بفتح میم و کسرتین معجم گنج کرده شد  
و مجازاً بمنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم

17

Marfat.com

\_\_\_\_\_

مشترک بضم اشارت کرده شده نباشد -  
مشاکر ع بفتح میم و کسر و ا و هله معنی  
راہبا جمع مشرک کہ اسم ظرف باشد ماخوذ از  
شروع کہ بمعنی راہ کشادن است -

مشاکر بضم میم و کسر شین معجم صاحب مشورت  
از مؤید و مدار و در لطف بمعنی مشورت کنند  
و اشارت کنند -

مشاکر کسر با شہرت دهند و بفتح با شہرت  
داده شده -

مشاکر بروزن منور شہرت داده شده -  
مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید میم کسر  
و امن بیان بر زننده برای دویدن و بفتح  
میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد  
دویدن از شرح خاقانی -

مشاکر بضم میم و فتح شین اول و تشدید  
و کسر و او پریشان کننده و بفتح و او پریشان  
کرده شده از منتخب -

مشاکر کسر ہر دو میم و سکون ہر دو شین  
معجز زرد آلو آرا خوبانی نیز گویند و آن میوہ  
است شیرین از منتخب -

مشاکر و درفش کنایہ از امر پر دشتوار  
از مصطلحات -

مشاکر بضم و بالکسر شہادت کہ آنرا در موے  
و غیرہ کشند از منتخب و شرح نصاب -

مشاکر بضم میم و عین ہلہ مشترک و تقسیم  
ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از  
لطف و منتخب اکثر استعمال آن در زمین  
ست چنانکہ در مدار نوشتہ کہ مشاکر زمین

مشاکر کسر است کرده شده نباشد -  
مشاکر ع بفتح میم و کسر و ا و هله معنی  
راہبا جمع مشرک کہ اسم ظرف باشد ماخوذ از  
شروع کہ بمعنی راہ کشادن است -

مشاکر بضم میم و سکون شین و فتح باے  
موجوده و عین ہلہ کسر کرده شود و فتح و ضم  
کسر القدر بر خوانده شده کہ الف از فتح و  
واو از ضمہ و ما از کسرہ پیدا شده باشد -

مشاکر و مشاکر بضم میم و فتح ہر دو شین  
معجز ہر دو عین ہلہ روشن و شراب باب  
آیینہ از صراح -

مشاکر بضم و سکون شین و لمے فوقانی  
و عین ہلہ آشکارا کرده شده و فاش کرده  
شدہ از منتخب -

مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید یون  
مفتوح و عین ہلہ بدو زشت و ملامت کردہ  
مشاکر بضم میم و سکون شین معجز و کسر

ہلہ بلند و بالا بلند شوند و خبردار و نوینند  
کہ بالاے نوینندگان متعین شود از خیانت  
ایشان خبردار بودہ باشد و قریب و مستعد شد

ظہور امرے از خیر یا شر از منتخب و شمس لطف  
و نیز در لطف مستطورت کہ بفتح اول و هم  
معنی جایی بلند و بادل مضموم و ثانی مفتوح

بزرگی داده شد -  
مشاکر بعین ہلہ شیفہ و عاشق و  
معجب از منتخب صراح -

مشاکر بعین ہلہ کسر اندرون پرده  
مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید یون  
مفتوح و عین ہلہ بدو زشت و ملامت کردہ  
مشاکر بضم میم و سکون شین معجز و کسر

دش چیزے رسیدہ باشد از صراح و منتخب -  
مشاکر بفتح میم و تشدید قاف و تختہ این  
جمع مشت است و بفتح میم و تشدید شین  
بسیاری شوق کاری کنندہ -

مشاکر بضم میم و کسر فای ہر بانی کنندہ و  
ترسندہ بر کسی و ہر بانی از منتخب صراح -  
مشاکر بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی  
و تشدید قاف و فارسیان تخفیف ہم آرند  
لفظ از لفظ گرفته شدہ از صراح -

مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید و او  
مکسوب آرزو در آورندہ کسی را و بفتح و او  
مشاکر آرزو در آورندہ شدہ از منتخب و

بفتح میم و ضم شین بروزن مقول بمعنی شائق  
و اگر مخفف محشوق خواندہ شود ہم درست  
ست از لطف -

مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید یون  
مفتوح و کاف عربی ہر شئی کہ در آن سوراخ  
سوراخ باشد بہندی آنرا جالی گویند -

مشاکر بضم و بالکسر ہر دو طور میم  
ست چرا کہ اہل فارس بکسر میم و اہل و راہنہ  
بضم میم خوانند و مسک بالکسر و عین ہلہ

معرب است از رشیدی و بہار بجم -  
مشاکر بضم میم و فتح شین بروزن تفنگ  
نوعی از غلہ و بمعنی دزد و راہزن از برہان -

مشاکر باصطلاح اہل لغت نفطیکہ  
دو یا زیادہ از دو معنی دارد و آن نفطیہ  
برای ہر معنی وضع کردہ باشند و علائق از علائق

مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید یون  
مفتوح و عین ہلہ بدو زشت و ملامت کردہ  
مشاکر بضم میم و سکون شین معجز و کسر  
ہلہ بلند و بالا بلند شوند و خبردار و نوینند  
کہ بالاے نوینندگان متعین شود از خیانت  
ایشان خبردار بودہ باشد و قریب و مستعد شد  
ظہور امرے از خیر یا شر از منتخب و شمس لطف  
و نیز در لطف مستطورت کہ بفتح اول و هم  
معنی جایی بلند و بادل مضموم و ثانی مفتوح  
بزرگی داده شد -  
مشاکر بعین ہلہ شیفہ و عاشق و  
معجب از منتخب صراح -  
مشاکر بعین ہلہ کسر اندرون پرده  
مشاکر بضم میم و فتح شین و تشدید یون  
مفتوح و عین ہلہ بدو زشت و ملامت کردہ  
مشاکر بضم میم و سکون شین معجز و کسر



مجاز در آن یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز  
و آفتاب و کشتی و از زمین قبیل لفظین که براس  
بسیار معنی است۔

مشاکل بنیم میم و کسکاف مانند شونده و شکل  
شونده و نام بحر سیت از لوزده بحور عرض  
از منتخب و غیر آن۔

مشکل بنیم میم اول و کسر میم دوم گره اگر دوا  
گیرنده و بر بالای چیز محیط شونده از منتخب۔

مشغول بنیم میم و کسر مین جمله شغل زن  
و سوزان بزبان کشتی۔

مشغول بنیم میم و کسر مین مجر مشغول شونده  
و بمعنی ردی گرداننده چنانچه درین بیت

بیت ز سودای جانان بجان مشغول  
بذکر حبیب جهان مشغول و در مصرعہ اول

معنی مشغول شونده و در مصرعہ ثانی بمعنی رو  
گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و

دل مشغول اندازے از تیر دل و صدق جان  
خواهان او هستند و بیاد او از جهان روی

گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال  
ست که بتغیر صله معنی آن متغیر میشود چنانکه لفظ

رفیت که بمعنی خواش است چون صله آن معنی  
آید بمعنی اعراض گردد و چنانکه در حدیث من

رغب عن شئین فلیس متی اجمعین لفظ  
اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن است

اشتغال کنند سنی آن روسے گردانیدن بود  
شرح بوستان از عبد الواسع۔

مشتمال بالنم و لای و مالمش که کشتی گیران

بر بازوے خود با با هم مشتهار زنده ساخت گود  
مشتمول از همه سو فرا گرفته شده و احاطه  
کرده شده از منتخب۔

مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر  
در استعمال فارسی تخفیف میم خوانده میشود

محل قوت شامه که در منتها میثی و مقدم  
و ماغت در حقیقت این لفظ صیغه جمع است

که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل  
مشام بود جمع شمم که صیغه اسم ظرفست از

شم که مصدر است بمعنی بوییدن پس در صیغه  
واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده شمم و

مشام ساخته اند۔  
مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و

فتح مین و ضم را و همگی از اجامی قربانی  
جج در که مغطه و یکی از مقابله عبادت

از صراح چه شعیره قربانی ج را گویند۔  
مشوم بفتح میم و سکون شین و ضم همزه

و سکون و او در وزن مقسوم بمعنی منخوس  
صحیح است چراین صیغه اسم مفعول است از

شام یشام شوما که هموزا العین باشد مشوم  
بر وزن مقول نیز جائز است و آنچه که در

عوام شهرت یافته که میشود ست بفتح میم و  
سکون یا می تحانی و ضم شین و سکون و او

غلط است چنانکه صاحب صودر تعریفی که  
باینفع اشارت نموده است و صاحب

مزمل الافلاط نیز همین توحس کرده و صاحب  
ملاح نوشته که عامر میشود گویند۔

مشعل وادی کلیمه بجای که موسی علیه السلام  
را در وادی امین و تاریکی طاف بر شده بود۔

مشعل نشان قومیت از کفار از  
بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بخا

تاریک جامه دختران انداخته بچندان  
پسران امر کنند که هر یک جاغیر بر دارد حسب

آن جامه در نکاح او باشد۔  
مشامین بفتح میم و تشدید شین مجر و

کسر همزه که حرف چهارم است جمع مشار که صیغه  
نسبت است مثل عدا و یا مبالغه مثل قتال

چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمز بدل  
شد مشاگرد و چون بیاد لون جمع کردند مشاگرد

طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بیا  
اشیا مشغول در رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و

علامات بمقصد قائل میشوند۔  
مشحون پر کرده شده از منتخب۔

مشت زن کشتی گیر پر محمول کشتی  
گیران است که قبل کشتی بر دوش و بازوے

خود مشت زنی کنند تا بدان سمت و استوا  
شود از خیابان۔

مشرقیین بفتح قاف عبارت از مشرق  
و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق

گفتن بنا بر تغلیب است و تغلیب را گویند  
که یک شے غالب را از دوشی که با هم مقابل

باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نموده  
همان اسم شے غالب را تشبیه نمایند چنانکه مشرق

و مغرب را مشرقین گویند بجا از شرافت

طلوع از مشرق و تسمی قرآن قرین گویند لحاظ  
آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی است  
و قمر مذکر پس مذکر از مونث غالب اشرف است  
و والدین لمجاناً آنکه والد به نسبت والدہ غالب  
و اشرف است چرا که نسب پسر پدر تعلق داد و یا  
آنکه مشرقین بحجت آن گویند که مشرق دو هستند  
یکی مشرق عینی که مطلع اطلال الایام باشد دیگر  
مشرق ستوتی که مطلع اقل الایام باشد پس بعد  
میان مشرق ستوتی و عینی لمجاظ درجات  
کره ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کره پاؤ  
بالامیش و والد ابل بالعبواب -

مشک بر زخم افشاندن کنایه از  
تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم  
از مشک تباہ میشود و  
مشک شراب کردن کنایه از  
بیہوش کردن از چراغ ہدایت -

مشاہرہ بضم میم و فتح ہا ماه بجاہ چیزے  
دادن و ماہیانہ از منتخب خیابان -

مشاہدہ بضم میم و فتح ہا دیدن و باکسہ در  
باجے حاضر بودن از منتخب لطائف -

مشورہ بفتح میم و ضم شین و سکون  
واو صلاح پرسی و گفتارش و باین معنی سکون  
شین و ضم واو نیز آمدہ از صراح و منتخب قاموس

و فتح واو چنانکہ مشہور است بہوت نیرسد  
و این خارج موافق وجہ اول تعلیل پسند

منورہ -  
مشترکہ بضم میم و فتح شین و کسر اشدہ

نامہ و رسالہ کہ از طرف شخص اعلا باشد  
بسوے ادنی -

مشترکہ بفتح جہای آب خوردن از لطائف  
مشافہہ بفتح قاف و بعدہ ہای ہوز و بعدہ

تای فوقانی کہ بوقوف ہاشدہ است بر وزن  
مفاعلہ و بر و شدن و ر و بر و سخن گفتن

از منتخب کشف و کنز -  
مشترکہ بالکسر ظر فیکہ از ان آب خوردن

از منتخب لطائف -  
مشاعرہ بضم میم و فتح عین بر وزن

مفاعلہ با ہم شعر خواندن -  
مشعرہ بفتح جہای شعر خواندن از کشف

مشغولہ بفتح و غین معجزہ شور و غوغا و کاروان  
از کشف و منتخب شرح نصاب -

مشیمہ بفتح و رائے معروف پوست تپق  
کہ بر بچہ وقت ولادت جمیدہ میباشد نام

پردہ ششم از ہفت پردہ سے چشم از کشف  
و منتخب صراح و غیرہ -

مشار الیہ بضم میم و تنوین نمہ بر راء  
ہمل کنایہ از مقبرہ و ترجمہ این لفظ اشارت

کرده شدہ بسوے یعنی انگشت نمودار  
خیابان و غیرہ نوشتہ کہ چون شخص فی عودت

را مردم بہ یکدیگر اشارہ می نمایند لهذا بمعنی  
کسیکہ بجاہ و جلال رسد کہ مردم بسوے

او انگشت اشارہ کنند -  
مشغولہ بفتح و بالکسر بمعنی مشغول از شیمی

مشاطہ بفتح و تشدید شین زن شامہ  
مشکوی بضم و کاف عربی مضموم

کش کہ موسی زنا را نشانہ کردن و عود ساز  
آرایش دادن پیشہ او باشد و بالضم خطا

است از منتخب کشف و بہار عجم و لغتے نو  
کہ مشاطہ در استعمال فارسیان بحقیقہ نیز

آمدہ اگرچہ کم آمدہ و در عرف حال دلالہ  
را نیز گویند از خیابان و چراغ ہدایت -

مشتری بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاہے  
معنی فروشنده نیز و نام ستارہ کہ بر فلک ششم

ست اہل نجم آنرا سعدا کہر دانند و آنرا  
قاضی فلک نیز گویند بقاری بر حبیب ہندی

برسپت نامند خانہ او قوس حوت و شرف  
او در سلطان و اصطلاح کیما اگر ان و

ہوستان مشتری بمعنی ارزیز است کہ  
بہندی را انگ گویند -

مشکوی بالضم و کاف عربی مضموم  
و واو مجهول تجانہ و مجازاً حرم ہلے امر

و ملوک از سرری و ہرمان و جہانگیری و  
مؤید کشف و در برہان بالفتح نیز گفتہ است

مشقی بیای مجهول کنایہ از اندک مقدار  
و بمعنی جماعہ قلیل -

مشقی تنخہ و کاغذ کہ بران مشق حروف  
کرده باشند -

مشقوی بالفتح و کسر واو بمعنی بریان  
از منتخب -

مشقی بفتح میم و سکون شین رفتن بزی  
از منتخب شرح نصاب -

مشقی بالضم و حرف سوم تائے فوقانی

و بای مکسور خواہش کننده و آزر دهنده یعنی  
اشتہا پیدا کننده فطرت چرا کہ این متعدی  
بیک مفعول است و برے معنی اشتہا پیدا کنند  
مشبہی صحیح باشد۔

مشبہی بضم میم و فتح ثین و تشدید لم  
مکسور صیغہ اسم فاعل است متعدی بذم  
معنی آزر دهنده یعنی اشتہا پیدا کنند از  
تشبہ کہ مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از  
ناقص بر وزن تفعلی آید۔

**فصل میم مع صاد و هملا**  
مصلحا بضم میم و تشدید لام مطلق جائے  
ناز و عید گاہ ہر شہر خصوصاً عید گاہ شیراز کہ  
آن جائے است بغایت خوش و خرم دیگر گاہ۔  
مصطفیٰ برگزیدہ شدہ از منتخب سات  
کردہ شدہ ای متعفا از صفات و میثاق بشری  
از فردوس اللغات و غیر آن۔

**مصائب** بضم میم مصیبت زدہ و رنج  
رسیدہ شدہ۔

**مصائب** بفتح میم و کسر ہزہ کہ چون  
چهارم است و بای موحده مکروہات و شدائد  
در بنجا از کثر بلا کہ ہزہ مصائب مبدل از  
یست خلاف القیاس کافی زیدۃ الصرف۔  
مصائب بفتح ثین و تشدید با جائے  
رہن آئینہ غیرہ۔

**مصائب** بفتح میم و کسر عین شواہب  
و بای و شوار۔

**مصائب** بضم میم و کسر صاد و تھانی و

موحده نیک سنده بحقیقت کاری یا چیز  
و صواب یا بندہ از کشف لطائف۔

**مصافات** بضم میم و حرف چہارم  
فادوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کثر  
**مصابر** بفتح موحده ہر کردن  
از منتخب۔

**مصافات** بالکسر حرف سوم فانیچہ  
آن چیز را صاف کنند و پالائند از طبع  
مصممت بضم میم و سکون صاد و فتح  
میم دوم و تھانی فوقانی آگندہ میان خلا  
جوف و یعنی منہل و زخمیکہ از اندرون  
پر شدہ و ہر دو لب آن ہم آمدہ میشود۔  
و یعنی اسپ یک رنگ بر وزن خمس یعنی  
خاموش کردہ شدہ از منتخب و شرح لصاب  
و کنند۔

**مصارع** بضم میم و فتح را و ہملہ  
کشتی کردن و باہم کید گیری را بر زمین گفتن  
از منتخب کثر و غیر آن۔

**مصلحت** بفتح لام صلاح کار مقابل  
منفعدہ از مصالح و منتخب۔

**مصاہرت** بضم میم و فتح ہاد و ادا کردن  
و خسر کردن و این از ہر دو جهت باشد  
از مصدر اح۔

**مصاہرت** باہم آسیب مدد  
رسانیدن۔

**مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حاکم  
ہملہ بصلاح و کثر آئندہ۔

**مصلح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان  
درین مقام مصلحت ایمنی مصلح کہ صیغہ ہم  
فاعل است استعمال نمایند چرا کہ مصلح را  
یعنی اسباب سامان چیزی مستعمل کنند از  
بہار عجم و غیرہ و در منتخب شدہ کہ مصلح بمعنی  
چیز ہائے کہ بدان اصلاح چیز ہا دہند  
مفسدہ و در چراغ ہدایت مصلح بمعنی  
ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آہک  
نیز نوشتہ و عبد الواسع در شرح بوستان  
کہ مصلح بفتح لام مقلوب مصلح است از قسم  
محاصل یعنی ما حاصل و همچنین مواجب بمعنی  
ما وجب صیغہ جمع نیست و نزد مؤلف غالب  
آنست کہ مصلح در اصل مصلح باشد یعنی  
آیندہ مصلح باشد چیز ہا و سہ تواند کہ مصلح  
جمع مصلح باشد کہ بضم میم و کسر لام صیغہ ہم  
فاعلست از صلاح چنانکہ مطلق و مشاد  
جمع مطلق و مشدن۔

**مصلح** بالکسر حائے ہملہ چراغ و بمعنی پیالہ  
کہ در آن صبوحی خورد و نام کتاب در نحو  
از منتخب کثر۔

**مصلح** بفتح میم و کسر ہائے موحده و تھانی  
و حائے ہملہ جمع مصلح کہ بمعنی چراغ باشد  
و نام کتاب رت در علم حدیث۔

**مصاع** بفتح میم و کسر عین ہملہ جابجا کہ بند  
مصعد یا بفتح بای بالبر آمدن و بضم و  
فتح صاد و کسر عین ہملہ مشد و بر جائے بلند  
بر آئندہ از منتخب۔

مصداق بفتح شکار از بهاء جمع صید  
خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است  
مصرعه تشدید مصرعه خوبی کبی فکر بغیض  
مبدی فیاض از غیب بان برسد از مصطلحات  
مصدر را بفتح بای صادر شدن و جالب  
بازگشتن و جالب بیرون آمدن و لکه که از ان  
افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید  
وال مفتوحه مقدم داشته شده و صدر کرده  
شده یعنی باؤل و ابتدا آورده شده از منتخب  
مصرع بالکسر یعنی هر شهر که باشد و نام شهر  
خاص و مصرع یعنی تیزی هر چیز آمد و بضم میم و تشدید  
و در میان دو چیز و بالضم و کسر صاد و تشدید  
را در هر کاری استاد خوانده از منتخب و  
لطائف و برهان -

مصیبر بفتح بازگشتن و جالب بازگشتن  
مانند از صیر بفتح که یعنی گشتن و میل کردن  
ست از کشف و شرح لصاب منتخب  
مصلح بفتح و تشدید صاد و کیدن از منتخب  
مخصوص بفتح میم و ضم صاد و در آخر صا  
همه مرغ بریان که از ادویه گرم مثل کرفس  
زیره سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند  
از کشف و منتخب -

مصدر بضم میم و فتح صاد و کسر ال مشد  
در و سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب  
مصرع بالف و مصرع بدون الف  
هر دو درست است یعنی یک تنه در که آنرا  
لغت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کو از

نامند و نیمه بیت را از ان جهت مصرع  
خوانند که چنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه  
را که خواهند باز و فراتوان کرد به دیگر  
تواند بود و چون هر دو طبقه را بهم قرار  
کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام  
مصرع را که خواهند به دیگر بیت بتوان  
بود از منتخب بهار عجم و عرض سینف -  
مصرع بضم میم و فتح صاد و تشدید را در  
مفتوح و عین همه مصرع آورده شده -  
مشتع بفتح و وزن مفتوح و هم مضبوط و  
عین همه قلمه و کاریز و آبگیر و حوض از  
و صراح -

مصداق بفتح میم و کسرات جمع مصنف  
بالکسر یعنی ضعیف و بیخ است از منتخب -

مصاف بفتح میم و تشدید فاجع  
لغبتین و تشدید فا اسم ظرفیت یعنی جای  
غرف زن اگر چه معنی لفظ مصاف جای  
صف زدن است لیکن مجازاً یعنی جنگ  
مقام جنگ مستعمل شود و بضم خطاست  
و لفظ عربی که حرف آخر آن مشد و باشد  
فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قدحندیس  
فای مصاف را در فارسی تخفیف خواندن  
درست باشد از مثل لغات و مدار و خیالان  
مصاحف بفتح میم و کسر صا همه  
جمع مصحف -

مصحف بالضم و بالکسر چیزیکه در  
میباشد و در ساهل جمع کرده شود از منتخب لغت

گویند بنا سبت همین معنی مستعمل است بفتح  
قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید صا  
مفتوح لفظی که بتغییر لفظ دیگر شود چون  
از عید عید و از توشه بوسه -

مصارف بفتح میم و کسر راجع مصرف  
که بفتح است بمعنی محل صرف کردن -

مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی  
جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه  
اسم فاعل بمعنی صرف کننده -

مصداق بالکسر الصدق و مجازاً آنچه  
موافق چیزی باشد بمعنی گواه و گواهی نیز  
از منتخب بمعنی دلیل راستی سخن و چیزی که  
آزاد مردم راست دارند از زبده الفوائد  
و کشف -

مصقول روشن و صاف کرده شده -  
مصیق بضم میم و فتح صاد و سکون  
یا دقان مفتوح روشن کرده شده و از  
زنگ تیرگی پاک کرده شده و کسرات  
روشن کننده و صاف کننده از منتخب این  
ثلاثی است ملحق بر بای زیاده یا -

مصاف بفتح میم و کسرات جمع مصقل  
است -  
مصول بفتح میم و ضم صاد و سکون  
و او بر وزن مقول یعنی نگاشته شده و محو  
و کسانی که مصول نویسند و خوانند زیاده  
همه میان صاد و او فلفط محض است -

مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون  
و او بر وزن مقول یعنی نگاشته شده و محو  
و کسانی که مصول نویسند و خوانند زیاده  
همه میان صاد و او فلفط محض است -

زیرا که ای حرف است با خود از صون نه هموزان  
مصران بالکسر تین مصر کنایه از کوفه و  
بصره از شرح خاقانی -

مصادره بضم آوان جرم ستاینده و  
آوان دادن از منتخب کثر -

مصططیه بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء  
همه و فتح بای موحده میخانه از مدار و در قائل  
نوشته که مصططیه بالکسر میخانه و بصا و هملا و بصاد  
موجر هر دو آمده -

مضوڑہ قوتیت که صادر میشود از وی  
خطوطا مضاد شکلا بے آنها یعنی این قوت  
باذن خالق هر جزو منی را میپوشاند صورت  
عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب منی  
باشد پس اگر منی مخلط از نوع باشد حیوان  
متولد از آن با هر دو نوع من و وجهی شایسته  
میکند چنانچه بغل یعنی استر که هم شکل فرس  
میان دو هم شکل حمار -

مصافحه بضم میم و فتح فاء و حای هملا و  
همدگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام  
معانده است از منتخب غیر آن -

مصرعہ رخیه کنایه از مصرع بهتر بے  
تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از  
بهار عجم و چراغ هدایت -

مصرعہ پیچیده عبارت از مصرعیکه  
مضمونش دقیق باشد -

مصرعہ بر حسیه مصرعہ بهتر که بی تکلف  
و بی محنت فکر بقیض مبدی فیا نش از غیب

بخاطر برسد از مصطلحات -  
مصطلح بالکسر التیت آهنی که بدان  
کار و دشمن و آئینه فولادی را از رنگ پاک  
نمایند و روشن کنند از کثر -

مصلی بضم میم و فتح صاد و کلام مشد  
نماز گذارنده و در و در برنی فرستنده و نام  
اسب دوم از ده اسبان که از همه مقدم باشد  
و از اول مؤخر و تفصیلش در تحقیق لفظ عملی گذشت  
و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشد و نمازگاه  
و جای نماز گذاردن و در اصطلاح فقهای بے  
عیدگاه است و گویند که مثل شیراز یعنی عیدگاه  
آنجا فقلای نفس دارد چنانچه سیرگاه اکثر  
خلایق آنجا است -

مصری منسوب بمصر و آنچه که مردم  
نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جائز  
هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات  
بهر سوای مصر از هند و غیره نیز سید چون  
چیز بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد اسم  
آن ملک بیا بے نسبت و بدون بیا بے  
نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه ظرف  
چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک  
سانبهر را سانبهری و علی هذا القیاس -

مصطلکی بضم میم و سکون صاد و فتح طاء  
کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت  
یا صغیت زرد رنگ مگر یا شهرت گرفته  
لهذا در اینجا نوشته شد -

مصطفوی بدانکه این لفظ زیادت

و او خطاست چرا که در لفظ مصطفی و مری  
الف اگر خاص بود حذف کرده یا بے نسبت  
می آرند درین صورت مصطفی و مری هر دو بیا  
معروف صحیح بود و مری و مصطفوی  
زیادت و او خطا باشد چنانکه با کثر مقام در  
کلام خواص و عوام واقع است مگر چون  
در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا  
چندان عمل تعرض نیست از جار بردی و دیگر  
کتب رسائل -

فصل میم مع ضا و جمع  
مضی یا مضی بفتح هر سه میم و فتح هر  
دو ضا و جمع یعنی گذشته است آنچه گذشته است -  
مضار بفتح روانی و در گذشته شتن از  
منتخب غیر آن -

مضراب بالکسر نجه بدان ساز را  
نوازند از کثر -

مضارست مال کسی دادن برای  
تجارت که نفع آن بشرکت باشد از منتخب  
مضاجعت با هم بجا خفتن از کشف  
و کنند -

مضادوت بضم میم و تشدید دال  
همراهی و ضد بودن و با کسی دشمن کردن -

مضافات بضم متعلقات و منسوب  
مضاهات بضم میم بجز میمانند  
از منتخب -

مضلت بفتح میم و کسر ضا و جمع و تشدید  
لام مفتوح جای گمراهی و زمین که دور راه

گم شود از صراح۔

مضارع بضم میم و کسر ضا و مجرد تشدید جیم  
بگم که کشنده از لطائف و منتخب۔

مضارع بضم میم و دوم مفتوح و در دل و آ  
شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر مبتدأ  
بکه ضمیر هر کس پنهان باشد و بضم میم اول مفتوح  
ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ نیز از  
بار یک میان و معنی اسپ فر نیز آمده از  
منتخب غیر آن۔

مضارع بفتح میم و تشدید را و هله جمع مضارع  
که معنی گزند و نقصان است۔

مضارع بالکسر میم اسم آل از ضمیر که بفتح است  
و ضمیر و لغت معنی لاغری است و معمول عربان  
چنان است که اول اسپانرا فرزند کنند و بعد  
بتدریج بیدان میگردانند پس عرق از  
بدن اسپان جاری میشود و قدری ازین  
ریاضت لاغر میشوند و این مناسبت مضارع  
میدان را گویند که در آن اسپانرا روانند از  
شریشتی شرح مقامات حریری و مؤید۔

مضارع جمع مضارع است که معنی میدان  
ریاضت اسپان باشد۔

مضارع بضم و طای هله مفتوح ضرر رسید  
شده و مجازاً معنی بی اختیار و بیچاره از منتخب  
این میثاق اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب  
افتعال است بدانکه هر مصدر یک از باب افتعال  
باشد فاعله ضا و مجرایه صا و هله واقع شود تا  
افتعال البطای هله بدل کنند چنانچه در مضارع

واضطرار و اضطرار که در اصل اشتقاق مضارع  
و اعتبار بود۔

مضارع بضم میم و فتح ضا و را و هله نام پدر  
قبیل از عرب بضم میم و کسر ضا و تشدید را  
منزل رساننده و بفتح میم و فتح ضا و تشدید  
را جای گزند و جایی تنگی از منتخب۔

مضارع بفتح و جیم مفتوح خوابگاه از  
کشف و منتخب۔

مضارع جمع خوابگاهها۔

مضارع بضم میم و کسر ضا و مجرد ضائع کننده  
مضارع بضم میم و کسر را و هله شریک تشدید

از منتخب مانند شونده از ملحق و مضارع  
اسم فاعل است از مضارعت که معنی مشابهت

باشد و صیغه مضارع را مضارع اذان  
گویند که مشابهت دارد با اسم فاعل و حرکت

و سکنات و عدد حروف و مفت نکره چون  
رجل یضرب ضارب و دخول لام ابتدای

ان زید الی ضرب و ضارب مشابهت دارد  
باسم جنس در علوم و خصوص معنی چنانچه اسم

جنس الملاقا کرده میشود و مشترک میباشد میان  
افراد و مخصص میباشد بلام هله چون الرجل

همچنین مضارع مشترک میباشد میان  
سال و استقبال و مخصص میباشد بسین و سون

و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت  
معنی مشابهت از ضارع آنست که گویا اسم

فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضارع واحد  
ست شیر میخورند پس هر دو اخوین رضای

شدند و به دیگر آنکه چون مضارعت تحقیق  
ماخوذ است از ضارع که بفتح معنی پستان

گا و گو سپند است پس مضارع معنی بچه  
باشد که بابچه دیگر از پستان حیوان واحد

شیر خور و گویا معنی حال و استقبال و وجه  
انکه از لفظ واحد که بمنزله پستان است با هم

شیر میخورند اسے بوجود می آیند در اینجا مجازاً  
باطلاق ظرف بر منظور و لفظی را که معنی حال

و استقبال از آن پیدای آید مضارع نام  
کردن و مضارع نام بحر است از بحر اشعار

و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع  
معنی مشابهت است و این بحر نیز به بحر منشرح

مشابه است که در آن جزو دوم هر یک ازین  
دو بحر مشتمل است بر دو مفعول و بعضی نوشته

انکه این مشابهت است به بحر هنر و درین  
معنی که در ارکان این هر دو بحر اوقاد مقدم

اند بر اسباب۔

مضارع بضم میم منسوب و متعلق۔  
مضارع بضم میم و فتح عین دو چند

و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو  
حرف از یک جنس آیند۔

مضارع بفتح میم و کسر هزه که حرف چهارم  
است جایی تنگی از کثر۔

مضارع بفتح میم و کسر ضا و مجرد جایی  
تنگی از منتخب۔

مضارع بفتح و حای هله مفتوح  
جایی خندیدن و چیزی و کسی که برود خندند



و بضم میم و کسر حا بخندد آرنده از تنب غیره -  
مضجی بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حای هبل  
و تشدید لام محذور و ناسی تشدید لام خواندن  
مرد نیست یعنی نیست نموشوند و چیزی نیست  
از کشف و تنب زبده القوائد -

مضمون معنی لغوی آن در میان گرفت  
شده ما خود از زمین بانگسر -

مضاوہ بضم میم و تشدید دال هبل با هم  
خند بودن درین صورت مسدوست از باب  
مفاعله و معنی چیز مونت با یکدیگر خند کننده و  
این معنی صیغه مونت اسم فاعل است از  
باب مفاعله -

مضله بفتح میم و کسر ضا و حجه و تشدید  
لام جائے ضلالت و گمراهی -

مضالیقه بضم میم و فتح تحانی و بکسر آن  
بمعنی هر نفطیکه بر وزن مفاعله باشد حرف  
چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم از بی  
التفاتی کسور خوانند چنانچه مباشرت و  
مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و  
معاذ و مکالمه و ملائمت و ملاحظه و مناقشه  
و مراسله و قس علی هذا البوائی -

مضغیه بضم و غین معوج گوشت پاره از  
صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خای  
شود -

مضی بضم میم و کسر ضا و تشدید تحانی  
روشن شوند و روشن کننده اسم فاعل  
از اضافت که لازم و متعدیست -

مضایی بضم میم معنی مانند مشابه  
فصل میم مع طای هبل  
مطای یا بالفتح چهار پایایی که پشت آنها  
سوار شوند مثل اسب اشتر و غیر آن و این  
جمع مطیه است از مشتق صراح -

مطر بضم میم و فتح طای هبل و تشدید را  
هبل تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً  
بمعنی مضاد آبدار -

مطاب بفتح معنی پشت از شرح نصاب  
مطلب بفتح اول و ثانی و تشدید حو  
جائیکه طبیب در آن نشسته معالجه مریض  
نماید -

مطیب بضم میم و فتح طای و تشدید  
تحتانی کسور بوی خوش دهنده و پاک کننده  
و فتح تحتانی پاک خوشبو دار کرده شده -

مطلب بفتح جای طلب و بفتحات طاء  
بنی از طلبیدن و بضم میم و تشدید طای  
مفتوح و کسر لام اسم ابن عبدالناف جد  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -

مطنب بضم میم و کسر نون دراز  
دهنده و بسیار گوارا و شنب -

مطویات بفتح میم و سکون طاء و کلام  
و تشدید تحتانی چیزی های پیچیده شده و مطویات  
ضمیر کنایه از ارادها -

مطعمات خوردنیها و طعامها -  
مطرات بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع  
مطر که معنی باران است -

مطا و عمت فرمانبرداری کردن  
از منتخب -

مطار حیات با هم سخن انداختن و خوش  
و مقلها -

مطح جای بلند داشتن نظر از صراح و درخت  
جای افتادن و مجازاً بمعنی جای  
طرح -

مطرح بالفتح جای انداختن چیزی کیسه و  
ظرف سیادان که صید را گرفته در آن نگاه دارند  
از منتخب غیره -

مطبخ بفتح بای موحده مفتوح جاکمختن  
و بضم میم و کسر موحده پخت کننده طعام  
و آنرا در محاوره باورچی گویند -

مطبوح هر چیزی که آرا با آتش پخته باشند  
خسب ضا و ای خوشانیده شده - منتخب  
مطر و در وزن مردود رانده شد از -

مطرد بضم میم و تشدید طای مفتوح  
و کسر را مستقیم و بر یک و تیره شوند و پی  
یکدیگر شوند و بضم میم و سکون طایزه کوتا  
کردن و خوش رانند و صید کنند از منتخب  
و مراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که  
در زیر جامه پوشند -

مطربختین باران از منتخب صراح و مؤید  
و مار و در شرح خاقانی مطرب بضم میم و فتح تحانی  
بمعنی تازگی نوشته -

مطیر بر وزن فیصل بارنده ما خود از مطر  
که لغتین بمعنی باران است و بضم میم و فتح طای

وای تخیالی مشد و مفتوح بمعنی خجلت ده  
دستور تصاویر بطور -

مسطار بفتح پریدن و جای پریدن از لطا -  
مسطر بضم میم بر وزن منور زینت داده شد  
و طراز کرده شده از منتخب -

مطلس بضم میم و فتح ط و لام مشد و مفتوح  
و بین هله و یسب سکه و درم و دنیا و بخشش  
مطلع بضم میم و تشدید ط و کلام خبر دهنده و  
بفتح لام خبر دار کرده شد و بفتح میم و کلام جا  
بر آمدن کوکب مجاز بیت اول از غزل و  
قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد -  
مطالع بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی  
ست در علم منطقی -

مطموع طبع کرده شده -  
مطامع بفتح جمع طبع است که خلاف قیاس  
چنانکه میاسن جمع حسن -

مطموع بفتح هر دو میم جلد طبع داشتن چیزه  
مطموع خوش آینده و مرغوب طبع -  
مطامع بضم میم و کسر و او و عین هله و فایز و آ  
کننده از منتخب -

مطاع بضم طاعت و فایز داری کرده شده  
یعنی کسی که مردم اطاعت او کرده باشند و طبع  
او شوند -

مسطرف بضم میم و فتح طای هله و فتح راه هله  
مشد و بمعنی اسپیکه سودم و اسپید باشد یا  
سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر از مصالح و منتخب  
نوعی از جمع و آن الغافل است که موافق باشد

بحرف روی و مختلف زن و اعداد حرف  
چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح  
قرآن السعدین بمعنی مزین و پرزینت  
ماخوذ از طرف بختین که بمعنی بند زرد و نقره  
است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح  
را بجا در علم و غیره از مصالح -

مطاف بفتح میم جای گرداگرد گشتن  
و طواف کردن از منتخب -

مطلق آزاد شده از قید و محض بر خیمت  
و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد  
از کشف و منتخب -

مطبق بضم میم و فتح ط و بای موحده مشد  
مفتوح تو بر تو کرده شده و سر پوش دارد  
نوعی از پارچه که از طرف خلیج آرند -

مطوق بضم میم و فتح ط و تشدید و او  
مفتوح در طوق کرده شده -

مطاع بضم میم و کسر عین هله و خوردن هیا  
و طعاه جامع مطعم که مصدر میست بمعنی  
اسم مغول -

مطران بفتح و بالکسر سرگروه نصاری  
و سرگروه و هتر قوم کفار و گویند که مطران  
اکثر از بجزیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس  
و غیره آن -

مطلق العنان آزاد و بی تعرض و  
گذاشته شده عنان -

مطحین بالکسر حای هله مفتوح آسیا  
از لطائف -

مطعون برسان نیزه زده شده و  
مجازاً بمعنی حیب خواری یاد و پلیده شد  
از منتخب غیر آن -

مطین بر وزن مزین گل اندوده شده  
مطمئن بضم میم و سکون ط و فتح میم دوم  
و کسر هزه و بعده نون که وصل شد دست  
آرمیده و سکون گیرنده -

مطارحه بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازاً  
بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد  
نیز مستعمل میشود -

مطایره بضم میم و فتح تخانی و بای موحده  
با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب  
و کشف -

مطموه پنهان کرده شده مشتق از طمر  
بفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیده  
و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از شری  
و زبده القوائد و منتخب و کشف -

مطیبه بفتح میم و کسری هله و تشدید تخانی  
بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف -

مطوع بضم میم و تشدید و او و مکس و عین  
هله جماعتی جاهل کننده بے آنکه برایشان  
واجب باشد -

مطالع بضم میم و فتح لام بجزیره گریستن  
برای وقوف یافتن بران از منتخب -

مطهره بالکسر و سکون ط و فتح با آفتاب  
و قوت آب که بدان وضو کنند -

مطرقه بالکسر راه هله مفتوح و قاف

تیک و چکش آهنگران که بہندی ہتور اگھن  
گویند از منتخب کنز۔

مطالبتہ طلب نمودن و باز بستن۔

مطر بہ بنم میسم و کسر را در ہلہ و بای موحہ  
زیکہ مروازا بشادی و طرب آرد۔

مطبخی بالفتح با درجی۔

مطوی بالفتح و کسر او در ہم پیچیدہ شدہ از  
منتخب۔

مطاوی بالفتح میسم و کسر او پیچیدہ گاہا و گاہا  
نزد ہامع مطوی از منتخب و غیرہ۔

فصل میسم مع ظای مجسمہ  
مظاہرات بالضم کسی را پشتی دادن  
و حمایت کردن از کشف۔

منظفہ فیروز مندی دادہ شدہ و نام پادشا  
منطل کبسم فتح ثانی و تشدید لام سائبان

مظالم بفتح میسم و کسر لام تنہا این جمع منطل  
است کہ بفتح میسم و کسر لام بمعنی تم باشد عدالت

گاہا و جابہای کہ در ان ظالماز این سائبان  
منظلم بنم میسم و سکون ظای مجہ و کسر لام تارک

از منتخب و شرح نساب بفتح میسم و کسر لام  
جائے تارک۔

مظان بفتح اول و ظای مجہ و تشدید نو  
جامی گمان بردن اگرچہ این لفظ جمع است

مگر گاہے بمعنی واحد ہم می آید چنانکہ لفظ شام  
منظنہ بفتح و کسر ظای مجہ و تشدید نون موضع

نخل یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و  
مدار و منتخب کنز و مرارج۔

منظلم کبسم فتح ظا و تشدید لام مفتوح  
بمعنی سائبان از صراح۔

منظلمہ بفتح میسم و سکون ظای مجہ و کسر  
لام تم کردن و دادن ظای مجہ و کسر لام تارک

و بنم میسم و سکون ثانی و کسر لام تارک۔  
فصل میسم مع عین ہملہ

معما بنم میسم و فتح عین ہملہ و میسم دوم شدہ  
و مفتوح پوشیدہ شدہ و کوژا بنیا کردہ شدہ

از کنز و منتخب در لطائف نوشتہ کہ معما بمعنی  
مکان پوشیدہ و با اصطلاح کلامیکہ بوجہ بی

وال باشد بر ہی بطریق رمز و ایما کہ پس بفتح  
سیلم باشد و در بعض کتب چنین نوشتہ کہ معما

بمعنی بے دید و بے نظر و در اصطلاح کلامیکہ  
دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق

قلب یا تشبیہ یا بحساب حل یا بیجہ دیگر۔  
معہذا بفتح اول و ثانی بمعنی با این یعنی

با وجود این معنی۔  
معمر البضم میسم و فتح عین ہملہ و فتح زای

مجر مشدودہ سوگوار و ماتم زدہ۔  
معاد البضم میسم و وال ہملہ با کسی عداوت

داشتن و چیزی پایا کردن و این صفت  
معادات است۔

معمر البضم میسم و فتح عین و تشدید را  
بمعنی برہنہ۔

مععی کبسم میسم و فتح عین بمعنی رودہ کردہ  
شکم باشد از کنز و شرح نصاب۔

معانتب بضم میسم و کسر ثانی فوقانی

عقاب کنندہ و فتح فوقانی عقاب کردہ شدہ  
از کنز۔

معایب بفتح میسم و کسر یای تحتانی ہما  
و دید ہما جمع معیبت مصدر میست بمعنی عیب

از صراح۔  
معاقب بضم میسم و کسر قاف حقویت

و عذاب کنندہ۔  
مععیب بضم میسم و کسر عین بردن

مینیر عیب کنندہ و عیب دارد بفتح عیب۔  
معجب بضم و جیم کشو و بعدہ موحہ

متکبر و خوشتر بین و خود پسند اسم فاعل  
از احباب کہ بمعنی خوبی خود دیدن و بخود

نازیدن است از منتخب کنز و صراح۔  
معرب بضم میسم و فتح عین و تشدید

را و ہملہ مفتوح از محی لبرنی آوردہ شدہ و  
این نوعی از لغت است کہ در اصل عجمی باشد

و عرب در ان تصرف کردہ از جنس کلام  
خود ساختہ باشند و بالضم و تخفیف را مفتوح

اعراب دادہ شدہ و اعراب حرکات حرک  
را گویند و با اصطلاح نحو لفظیکہ مختلف گردد

آنرا با اختلاف حوال۔  
معقب بضم میسم و فتح عین ہملہ و تشدید

قاف مکسور و پس افکندہ۔  
معذرت بفتح میسم و سکون عین و

کسر ذال مجہر عند خواستن از صراح۔  
معاندت با ہم دشمنی و عناد کردن۔

معذلت بالفتح و وال ہملہ مکسور ذال

داداد-

معیت بنتیمیم کسر عین و تشدید تھائی  
مفتوح ہمراہی و گاہی ازین لفظ اشارہ باشد

این آیت ان الله مع الصابرين

معیت زنگانی در لیستن و ایوبان  
زنگانی کنساز کنز و صراح-

معاد و نیت بنت داواری کردن از صراح  
معاشرت بنیمیم و فتح شین معربا ہم  
زیست کردن و باکے زندگانی نمودن از منتخب  
و غیر آن-

معاد و نیت بازگشتن از منتخب غیر آن-

معاقبت مذاب کردن یعنی زدن و  
بستن کسے را از منتخب کنز-

معاقبت عتاب کردن از منتخب کنز-  
معطلات کلانها-

معطلات بنیم اول و سکون دوم و کسر  
نما و معرب یعنی مشکلات-

معاضدت یاری دادن و بازوی  
یکدیگر بودن-

معوضت بنتیمیم و ضم عین و سکون و او  
و فتح زن یاری دادن از منتخب صراح-

معرفت کسرا بہر شناختن-  
معاد و است بانیم با یکدیگر عداوت کردن  
و باکے دشمنی کردن-

معراج بالکسر از عروج و آن نزد بان  
ست از منتخب-

معراج نزد بانہا این جمع معراج ست از

منتخب صراح-

معوج بنیمیم و سکون عین و او  
مفتوح و جیم شد و کج و نارا ست از منتخب

معرج بالکسر نزد بان و بالفتح محل بریدن  
و بنیمیم و فتح عین و فتح را بہر شد و جیم

جامہ است نفیس منقش و معرج گریمبہ باہ  
معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و

قدر کہ کارخانہ داران افلاک انداز منتخب  
مؤید و شرح سکندر نامہ و بعضی نوشتہ کہ عبارت

ست از عقول عشرہ و آن دہ فرشتگان  
مقرب اند کہ با اعتقاد حکما و افلاک ساختہ

ادشان ست-  
معاد و بنتیمیم و کسر باے موحده عبادت

خانہای کفار جمع معبد ست-  
معید بنیمیم و کسر عین و سکون یاے

تحتانی اعادہ کنندہ و بار بار کنندہ کلے  
از لطائف-

معید بنیمیم و کسر عین و تشدید و ال  
آمادہ و تیار کنندہ و فتح عین آمادہ و تیار

کرده شده-  
معد و دشار کرده شده و چیز اندک-

معتصد بانیم و فاد معرب و کسویا رے  
گیرندہ از منتخب-

معاقد بنتیمیم و کسر قاف جامہ ای گرہ بستن  
و جامہ اے ضمان دہد کردن از منتخب-

معید بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و عبادت  
گاہ و جای پرستش نسائی از مؤید و معنی

جلسے عبادت مسلمانان نیز آید و بنیمیم  
و فتح عین بہر تشدید بای موحده مفتوح  
عبادت کردہ شدہ-

معد و بروزن منور خداوند شمار گردانیدہ  
شدہ و ساز و سامان دادہ شدہ از منتخب

معرب بنیمیم و فتح عین بہر و سکون  
را و فتح موحده جنگجو و بدخوا از منتخب-

معاد و بنتیمیم و فتح عین بہر و سکون  
و مجازا عالم آخرت را گویند-

معید بنیمیم و کسر عین بہر و سکون  
و بنتیمیم دوم اعتماد کردہ شدہ برو-

معاند بنیمیم و کسر نون عناد کنندہ  
و دشمن-

معہود و بالفتح قدیم و کہنہ و بیان کردہ شدہ  
معنا و بالضم عادت گرفتہ شدہ و عادت

گیرندہ از منتخب و غیرہ-  
معید بنیمیم و سکون عین و واصل

معدی بود و یا در حالت جری و دفعی ساق  
شد یعنی از حد در گذرندہ سخت تمکار-

معاد و بنتیمیم و فتح عین بہر و سکون  
و پناہ دادن-

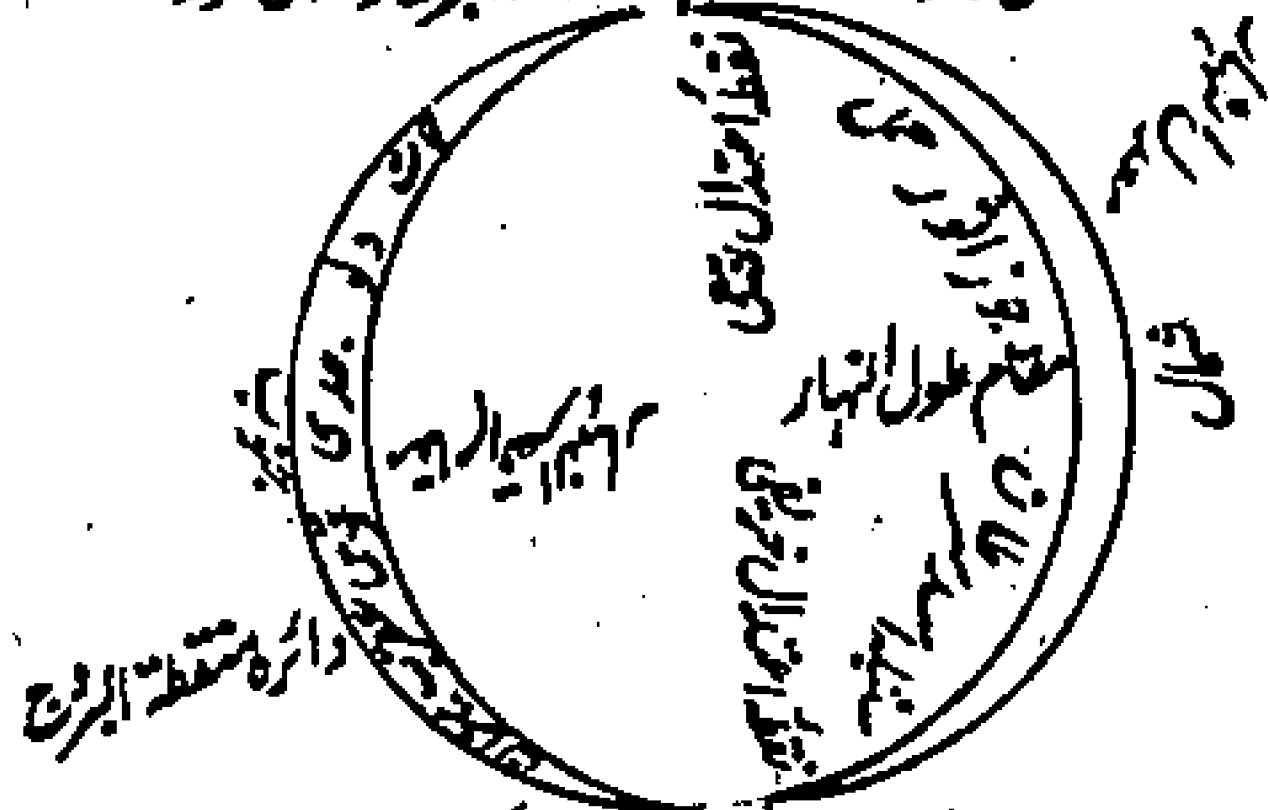
معدل الہما بنیمیم و فتح عین  
و تشدید و ال کسور و این دائرہ الیت

کہ تنصیف فلک مینماید از شرق بسوی مغرب  
و قطب شمالی این دائرہ محسوب معرفت

و قطب جنوبی این دائرہ دیدہ نمیشود مگر  
بر زمین خط استوا و مایقرب منہ و این را

معدل النهار ازان گویند که چون شمس برین دائره واقع میگردد دلیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این -

شکل دائره معدل النهار و منطقه البروج نوشته می شود \*



و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در عین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند چنانکه اگر دائره معدل النهار قطع عالم شد زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود با تخطا خط استواست -

معیار بالکسر ترازوی زربنج و سنگ محک از منتخب کشف و شرح نصاب - معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشار بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مهالو است چنانکه معنام یعنی مرد بسیار خوش چون عمارت یعنی آبادی است لهذا بنا را گفته و تشدید صیغه نسبت است بهبت تفول وین معار گفتند و بعضی گویند که معار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم نباشد مجازاً بر و اطلاق آله کردند فافهم - معصر بنفع میم و فتح عین و سکون صداد هله و فتح فا و بعده را هله چیزیکه بگل کاجیره آزارنگ کرده باشد چه معصر بنفع اول و ثلث گل کاجیره است کدانی بخار جو اهر و گل کاجیره را بهندی کسبیده گویند و بعضی از استادان معصر را که بر وزن معنر است یعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار هم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صداد و فتح فا خا خا فیه یعنی

کاجیره آورده است - معشر بالکسر و یک گرفتن از منتخب کشف - معصر بنفع میم و فتح عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

کاجیره آورده است - معشر بالکسر و یک گرفتن از منتخب کشف - معصر بنفع میم و فتح عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معصر بنفع میم و فتح عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

معشر بنفع میم و سکون عین همد و فتح شین معصر صیغه اسم مکان است از عشرت که بر فقی زندگانی کردن است ازین جهت گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه معنی ده گوشه - معاشر بنفع میم و کسر شین معجر گروه هله و دوستان و معنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی هم صحبت و رفیق - معصر بنفع میم و سکون عین و سکون هله و کسر و تشدید و در ویش و بضم میم و فتح عین هله و سکون هله مفتوحه معنی دشوار از لفظ

آزراگری گویند از شرح نصاب -  
معکوس نگون سار -

معاش بفتح میم و کسر نون و بین همل  
و تران و دیشتر جوان چه این جمع معنیست که  
مستعدی شد یعنی فاعل که مانس ماخوذ از فاعل  
که یعنی دیراندن زن ست بعد بونج بخانه پدری نشوی  
معارس بسین همل منزها سے فرو آمدن  
از صراح -

معاش بافتح زندگانی کردن و آنچه آن  
زندگانی کنند و جله زندگانی و نیز دنیا را  
گویند از لیل لاف -

معاش بفتح میم و کسر یای تخانی باب  
زندگانی جمع معیشت از منتخب -  
معشوش فراهم آورده شده و کسب  
کرده شده و پیراهن رفته دوخته شده از  
منتخب نیز نام صنعتی از شعر -

معراض بالکسر ضاد مجتیری پر که آرا  
بناری تیرگز گویند از منتخب و آن تیری باشد  
که هر دوسر آن باریک میانش سطر چون را  
شود معرفت شده از جمع مرغان چند را شکار میکنند  
معرض بالفتح و رای همل مکسوجا سے  
نظار کردن چیزی و بفتح را همل نیز درست از  
منتخب صراح -

مع بفتح میم و فتح عین همل معنی باک نقلی ست  
یعنی همراهی و هم جادست از اسمای لازم  
الاضافه و آنچه بعضی مردم بهای مع معنی یار  
یا نویند خطاست مگر آنکه آنرا نیز مذکر واحد

دانند و بنم خوانند یا بوقف منظر خوانند  
نه مختفی -

معروف بنم میم و فتح عین همل و تشدید را  
مکسوف تعریف کننده و شناخت کننده و معنی  
کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمان را بجای  
لائق هر کدام نشانده شخصی باشد که چون کسی  
پیش سلاطین و امرا رود مجهول الحال باشد  
اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن  
مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح -

منطق چیز که موصل باشد بسوی مطلوب  
تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل ست  
بصور انسان و بفتح را مرشد و شناخته شده  
و تعریف کرده شده -

معروف شناخته شده و مشهور یعنی  
نکویی و نام دلی اند و باصطلاح اهل صرف  
فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول  
فعلی باشد که نسبت بفعول دارد -

معارف بفتح میم و کسر را شناسائی و  
همای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل  
و ناموران -

معطف بکسر میم و سکون عین و فتح  
لام آخر اسپان و چیز که بدان اسپان  
را عطف خوانند از شرح نصاب -

معتکف بنم میم و کسر کاف در مسجد  
برای عبادت نشیننده و از پیزی باز  
ایستاده شونده از منتخب -

معاف بنم میم و راصل معافی بود و بزرگ

مناوی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که  
مصدرش معافات بر وزن مناجات  
ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان  
الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا  
ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که وصل  
منافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی  
یا از آخر آن افتاد یا چنانکه لفظ متعال که  
در اصل متعلی بود یا از آخر آن در حالت  
ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شربت  
دار و غلط ست -

معطوف بیچانیده شده -

معترف بالضم و را مکسوف اقرار کننده -

معلق بنم میم و فتح لام آویخته شده  
و معلق زدن حرکت کردن و از بازان و  
بازیگران بوضع که در تارگون گشته بسرت  
باز راست شدن چنانکه کبوتران گفتند  
کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی  
نیز گویند بهین قسم نوعی از ورزش کشتی  
گیران ست -

معوق بنم میم و فتح عین و تشدید  
فا و مفتوح باز داشته شده و در بند آ  
شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار مستعمل -

معلق بالکسر میم بدان چیزی را  
در آویزند و غار آهنی که قصابان بدان گو  
را بیاویزند از منتخب غیره -

معارک بفتح میم و کسر را همل جابای  
جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه



از شرح نصاب -

معلم الملائک لقب شیطان از جای شریک -

**معول** بفتح میم و ضم مین و سکون واو بر وزن مقول یعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مقول از عول که معنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب بفتح میم و سکون مین و فتح واو جایی تکیه و اعتماد و جایی استعانت و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم معنی اعتماد کردن زیرا که صیغه اسم مقول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل معنی اعتماد کردن است و کسیر میم و سکون عین و فتح واو معنی کلنگ آهنی که بدان سنگ اشکافند کذا فی الکشف و المنتخب -

**معاقل** بفتح میم و کسر قاف سرحد و جایی است پناه و مکانهای قلب و شکل قلعهها -

**معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معاملة کننده و در سکنه زامه کنایه از مشتاق و آرزو چنانچه اکثر شارحین لغات نوشته اند و معنی خرید و فروخت کننده -

**معصل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معر و شوار و شکل کننده از منتخب -

**معقول** بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل -

**معیل** بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار میال دارد از منتخب -

**معطل** بیکار مانده و فرد گذارشته از کشف و آنکه مشبوت ذات حق تعالی منکر باشد

**معقل** بضم میم و فتح قاف مشد و شری که باز و وساتش بر سنی با هم بسته باشند و بخود از عقل -

**معجل** بضم میم و فتح عین و جیم مشد و کسره شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشد شتاب کرده شده و بی همتا -

**معلول** چیزی که از ابلت و سببها سرورری او ثابت کرده باشند و معنی بیمار خطاست زیرا که از علت که معنی بیماری است صیغه صفت علیل می آید و معلول از قاموس و رساله ابن حانج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعضی لغات واقع شده -

**معلم اول** کنایه از ارسطو از بهار علم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بتبیین کتاب آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو علمای سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم میزدند

**معقل** بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و با اصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه در آن حرف علت باشد

**معصم** بکسر میم و سکون عین و فتح صان بهمه جایی و است بر بنون یعنی ساعد از شکر تبار و صراح -

**معجم** بالضم و جیم مفتوح حروف آب است الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب صنع عرب نیست بلکه وضع کرده علم

است و معنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب و قائل الا نشاء نوشته که حروف منقوطه را از انجبت معجم نامند که اعیان در لغت معنی از ال اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود و لهذا حرف منقوطه را معجم گویند و بعضی جمیع حروف آبی را معجم میخوانند چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعضی نقطه نیز از ال اشتباه میگردد و معجم بر وزن معلم نوعی از لغات عرب و آن لغتی است که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب -

**معجم** بضم میم و فتح عین و کسر میم مشد صاحب علم و دتار -

**معجم** بضم میم و فتح عین و کسر زای معجم مشد و عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجم معنی افسون زده -

**معلوم** کنایه از مال و زر و دودم و دنیا و معنی ذخیره از کشف مدار و شرح گستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی معنی زیر مستعمل است بدان جهت که زر از نیم شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه نظارتین معنی مرگ و بعضی معنی ذخیره نیز

**معالم** بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه عالم جمیع معلومت که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آلت است

علامت چون این جهان همه دلالت ملائمتها  
ست بر صانع خود لهذا جهان را عالم گفتند  
مقتضی بضم و فتح تائی فوقانی و کسر صاد  
همچون زنده در چیزی براسه استغاثت  
و نبات و پناه گیرنده -

معلم بضم میم و فتح لام نقشدار و مخط و منقش  
چه علم بفتح میم یعنی نشان و نقش است از منتخب  
بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد و آموزانند  
و ناخدا و ملایح جبار را نیز گویند چرا که او ماهر  
احکام کشتی و جهاز باشد و فتح لام تعلیم داده  
شده و آداب آموزانیده شده تا کثرت استیلا  
این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و پوز  
معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس -

معصوم نگه داشته شده و باز مانده شد  
از گناه از خیال این و منتخب -

معان بفتح میم جاسی یاری دادن و در  
نصاب یعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب -  
معمان بفتح هر دو میم و هر دو عین همل  
یعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب -  
معنول بضم میم و فتح عین و سکون نون  
و فتح و او عنوان کرده شده یعنی دیباچه  
کرده شده -

معن بفتح میم و سکون عین مردی بود  
از عرب بغایت خبی و بلند همت از برهان -  
معلق کشیدن نومی از درزش کشی  
که بر سر زمین گذاشته آن طرف فلطیدن  
اشد بهندی کلا بازی گویند -

معلق زدن و اثر گون گشته از برکت  
راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان  
کنند -

معلق زن دارباز و باز گیر در قاص  
از برهان -

معجون رشته شده و خمیر کرده شده  
و با مصطلاح اطباء ادویه چند سائیده که  
بشهر یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش  
مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که در آن  
خوش مزه بودن شرط است -

معین بفتح میم و کسر عین جاری روان  
از قاموس و شرح نصاب و منتخب کشف و  
مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است  
از زمین و عیان چنانکه از بیع بیع و بضم  
میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و  
فتح عین و یای تحتانی مشدد و مفتوح مخصوص  
و مقرر کرده شده از منتخب -

معدن بفتح و دال همل کسب معنی کان  
از مزیل و مدار و منتخب کشف و بهار عجم  
و سحر الجواهر -

معادل بفتح میم و کسر دال همل معنی  
کانها جمع معدن که بمعنی کان است -  
معفو بفتح میم و سکون عین و هم فاد  
تشدید و او عفو کرده شده و معاف نموده  
شده -

معاهده بضم میم و فتح با یکدیگر عهد و  
پیمان بستن -

معائنقه با هم گردن مقارن ساختن  
و با هم بغلیگر شدن -

معبد بالسر و بای موحده پیکان دراز  
و بین از شرح نصاب -

معصره بکسر میم و سکون عین و فتح  
صاد همل آنچه چیزی را بان افشرد و جوار  
روغن گران و بضم میم و فتح عین و تشدید صا  
مفتوح افشرد شده -

معنی بیگانه معنی بهتر و لطیف عده  
که پیش از کسی نه بسته باشد

معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعد  
عربی تائی تانیث است لیکن بقانون رسیان  
تائی تانیث نیست این تائی است که در اواخر  
اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت  
سلیم بلیت مفلس چو شدیم روبا و  
آوردیم معشوقه روز بنیاد نیست خدای  
و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات  
و خیابان -

معجزه بضم و جیم کسب معنی عاجز کنند چون  
خرق مادی از نبی صادر شود که از آوردن  
مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند  
و چون لزولی خرق عادی پیدا کرد و  
آزاد گشت خوانند و چون خرق مادی  
از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند -

معجزی الیه بفتح میم و سکون عین  
همه کس را ی سجد و یای تحتانی منسوب الیه  
و بضم میم و تشدید زای سجد و بدون یای

تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرضی  
صیغه اسم مفعول است از معزی یعنی عزاز  
و عزاز در لغت نسبت داشتن کسی یا چیزی  
کذا فی المنتخب الصراح -

معناش روبرو چیزی را دیدن از منتخب  
و با هم چشم چار شدن -

معده ۵ بنف میم و کسر عین عضو آدمی که طعام  
در آن قرار یابد و هضم شود از منتخب کشف  
و قاسوس و صراح و مؤید و کسر میم و سکون  
بین و بنف میم و سکون ثانی نیز آمده است  
معنوه بهای مملو از بروزن مفعول  
دل شده و بقیل و بهوشی که گاهی بطور دیوانه  
کلام کند و گاهی بوضع عاقلان از صراح غیر  
آن -

معمر که بنف میم و سکون بین و کسر راء جمله  
جنگ گاه و جایی کارزار و این صیغه اسم  
ظرف است از حرکت که معنی مالیدن و گوشمال  
دادن و خراشیدن است چون دلیران کارزار  
همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معمر که اسم  
شمار از منتخب شرح نصاب بنیوسف بن مانع  
معمر به بنف میم و فتح عین و تشدید ذال  
معمر مکسود و بای موحده سکنه و عذاب کننده  
یعنی در رنج اندازنده -

معامله بنف میم اول و فتح میم دوم  
با هم عمل کردن و کار کردن -

معتمد به بنف میم شمار گرفته شده یعنی معتمد  
و قابل اعتبار -

معاذ الله بنف میم و فتح ذال معوض معاذ  
مصدر میم است که در ترکیب مفعول مطلق  
فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد  
پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه  
می خواهم پناه خواستن بخدای تعالی -

معطر که بنف میم و سکون عین و فتح فو قانی  
و فتح زای معطر فرقه ایست که میگویند که  
بدنیاد آخرت ویدن حق تعالی ممکن نیست  
و نیز میگویند که نیکی از خداست بدی از  
نفس مرتکب گیرنده مومن است نه کافره  
اصل این عطا که مقدم این جماعت است  
شاگرد شیخ حسن بصری بوده یک روز در  
مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که  
مرتکبان کبار مومن اند نه کافران ثابت  
منزله بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن  
بشنید و فرمود اغتزل میتی یعنی جدا  
شده و دور شده از ما و ازین سخن این هم  
معطر بران فرقه ماند از لطائف -

معنی در آخر الف مقصوره بصوت یا  
در استعمال فارسی بیاسه معروف قصد  
کرده شده و جایی قصد کردن و جایی آتن  
از مؤید و کنز و منتخب کشف معنی در اصل  
معنوی بروزن مفعول بود و او را باید  
کرده بقاعده که چون و او و یا جمع شوند  
و اول ایشان ساکن و او را باید بدل کنند  
پس یا در یا او غام کردند و ضم نون را بکسر  
بدل کردند براسه مناسبت یا بعده یای

اول را برای تخفیف حذف نموده کسر را  
بنف بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی  
شد مگر بنوشتن بیانوسیند و فارسیان نظر  
بصوت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر  
معنی را اهم طرف گیرند اصلش بروزن مفعول  
باشد یای متحرک ما قبل مفتوح یای را  
بالف بدل کردند درین صورت تبدیل کمتر میشود  
معانی بنف جمع معنی است نام علمی است  
که شناخته میشود و آن احوال لفظ عربی و غیره  
بهیچک سبب آن مطابق باشد لفظ متفق  
حال را و آنچه نگا دارد از وقوع خطا در  
ادای معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از سخت  
دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت  
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن  
مختصر میشود در شست بابا بول در احوال  
اسناد خبر نامی در احوال سند الیه بخلاف آن  
و عدم حذف آن ثالث در احوال سند  
بمحذوف و غیر حذف آن رابع در احوال  
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و  
تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر  
بالفاظ استثنای این از قسم حضرت سائس  
در بیان انشاء و انواع آن کثیر است از جمله  
تمنی و ترجی و استغناء و قسم و تعجب و امر و نهی  
و غیره سابع در بیان وصل و فصل چنانچه  
عطف بعضی جمله بر بعضی و ترک آن ثامن  
در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی  
معانی کثیر باشد محذوف معاف و غیره

و در اطناب مساوات دآن براسه بیاچ  
و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و  
علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود  
لهذا ذکر آن هر دو نیز در اینجا مناسب دانست  
بیان علمیت که شناخته میشود بآن یاد  
معانی در انجمنی مختلفه کبی و بیشی در و صوح و لا  
و آن مختصر است در سه باب باب اول در تشبیه  
باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در  
کنایه بدیع علمی است که شناخته میشود بآن و جو  
تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام مبتدیان  
حال و بعد و مناحت و دلالت الفاظ بر معنی  
و بدیع و دو قسم است لفظی و معنوی بیان بدیع  
لفظی و انواع آن بسیار است منجمله آن تزیین  
و تجنیس و مقولوب و در و ابجز و التزام مالا یلزم  
و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذوق فیهین  
و توضیح و تعلیل و منقوط و سمت و رقط و خفا و  
مقطع و متصل و تلح و متعق و متضمن اللفظین غیره  
بیان بدیع معنوی و اضافات آن نیز بسیار  
است از انجمله ایهام و قتل الفسیدین و این را  
ذوالوجهین نیز نامند و تا کید المذبح بایشه الذکر  
و حسن التعلیل و تجاہل المعارف و تباہل  
و تف النش و سیاقه الاغدا و تفسیق بعضاً  
و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلح و اعتراض  
الکلام و التثات و مراعات النظیر و معما و لغز  
و تارخ و غیره -  
معانی بنظم میسم و کسر فامینه اسم فاعل  
معنی عفو کننده -

معرومی بنظم میسم و فتح مین و کسری زای  
معجزه شد و تعزیت کننده و کسری و  
یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام  
یکی از سلاطین و معز می تخلص شاعر است  
از شعرا می متقدمین ایران و معز می بالنفع  
بر وزن معنی یعنی منسوب -  
معطی بالنظم و کسری طایر هله عطا کننده از  
فختم صراح -  
معظم ثنائی کنایه از ابونصر فارابی چرا که  
کتاب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر  
کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از  
یونانی بعرابی مترجم نموده تعلیم کرد -  
معذنی نام جامه است سرخ رنگ  
از شرح قران السعدین -  
معقنی بنظم میسم و سکون مین و فتح قوتا  
و کسری نون تیمار دارنده و اتهام کننده -  
معجالی بفتح بلند یا این جمع معنی است  
که بفتح میسم و سکون مین و فتح لام مصدر  
میست بمعنی علو -  
معرووری بنظم میسم و سکون مین و فتح  
راهله و سکون داد و کسر راهله ثانی  
بر وزن عشوش است از باب افعیال و  
اعروریت النفس رکبته عربا یا معرورے  
معنی را کب اسب بر سینه پشت از لطائف  
فصل میسم مع عین محم  
معز بنظم میسم و فتح مین معجزه تشدید  
را راهله شکفت و کب شده و کسری

چپانیده شده از منتخب صراح -  
معجاذرت با یکدیگر یونانی کردن -  
معصیت بنظم میسم و کسری ثانی در آخر زای  
مثلثه فریادرس از منتخب -  
معواش بنظم میسم و ثانی مثلثه نام چوب  
دوای دآن پوس درخت صحرایی است  
از بران و منتخب -  
معجز بنظم میسم و فتح مین معجزه فتح میسم شد  
پوشیده کرده شده و شمشیر لطف کرده شد  
معجز کسری میسم و فتح ناخود آهنی صیغه  
اسم آکر است از غفر که بمعنی پوشیدن و  
پنهان کردن است از کشف و بهار عجم -  
معجز بنظم میسم و کسری مین معجزه فارت کننده  
و شاب کننده از لطائف -  
معجز بنظم میسم و مین معجزه ساکن و فتح  
بای هو صده و تشدید راهله عبار آلوده  
و تیره رنگ از منتخب -  
معجز بنظم میسم و فتح مین معجزه کسری میسم شد  
و زای معجزه چشم دابر و اشاره کننده و  
غمازی کننده -  
معجز در آخر زای معجزه میسم و معیوب  
از صراح -  
معجز بفتح اول ثانی و زای فارسی صیغه  
نهی از غرضیدن که بمعنی نشسته رفتن است  
بطور اطفال -  
معجز بفتح و سکون مین معجزه فتح  
را و بعد سین هله جاسه نشانند

درخت و منتخب -

منحشوش بهر دو شین معجز خیانت کرده  
شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خالص  
باشد از لطائف و منتخب -

منحشوش بالفتح و صا و هلا پیشین یکم و پیش  
ناف و در و گردن روده از منتخب و لطائف  
منحشوش بالضم و در آخر طای هلا بیخه  
محبوب و از منتخب -

منحشوش و محسود -

منحشوش بالفتح عیق و ذرف و عقی و بعضی رود  
خانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف  
معروف بالضم و در هر هلا مکسوف کف دست  
آب گیرنده از لطائف -

منحلاق بالکسر قفل و قلاب که بدان  
در را بندند از منتخب -

منحلق بالضم سیم و سکون عین معروض  
لام در بسته شده و کلامیکه دریافت معنی  
آن مشکل باشد از منتخب -

منحلق بالفتح در بسته شده -

منحاک بالفتح لفظ فارسی است معروف  
نسوب به که معنی عمق است و کلامی که  
نسبت است -

منحلول طوق تعذیب در گردن آویخته  
شده -

منحزل بالکسر و زای معجزه معقود و ک  
منحلول بالضم تین و و او معدول و سکون  
لام قوی است معروف در لغات ترکی و

که این لفظ ترکی است معنی عمده و قوت ترک  
معنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در  
بعضی از فرهنگها معنی شریر نیز نوشته اند  
منحسل بالضم و سین هلا غسل نموده  
و بفتح سین غسل داده شده -

منحتم بفتح نون غنیمت پنداشته شده  
و غنیمت گرفته شده -

منحاین بفتح میم و کسر بای موحده  
بنهای ران از صراح -

منحیلان بالضم سیم و یاء معروف در  
بول که بهندی یکیز نیز گویند در اصل ام غیلان  
بوز که معنی آن مادر دیوان است چه ام  
بالضم و تشدید معنی مادر و غیلان بالکسر

جمع غول و لفظ ام مجازاً برای متنازعت  
و مجادرت می آید ضم الف را بهم داده اند  
را بهجت تخفیف حذف کردند پس لفظ منحیلان

مفرد است و جمع منحیل نیست چنانکه بعضی گمان  
برند از منتخب بعضی شروع گلستان و در  
برهان نوشته که منحیلان بر وزن سیمان

نام درخت خاردار و در صراح و قاموس  
مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح  
غین معجزه درخت سمره که آنرا طبع نیز گویند  
و آن درختان بزرگ اند خاردار در  
رگستان عرب -

منحبول حرف ثالث بای موحده  
معنی زیان رسیده شده از منتخب -

منحزور و سرگردان خاموش شدن

از برهان -

منحزور و سرگردان سخن گفتن -

منحاره بفتح میم فارسی و ر کوه باشد از  
منتخب و کنز و بمعنی جای غارت گردن  
چرا که اسم ظرف از غارت هم درست میتوان  
شد از شرح نور اللہ -

منحلقه بالضم در بسته شده و سخن مشکل  
منحرفه بالکسر حرف چهارم فاکتیکه و کف  
از منتخب کنز و شرح نصاب -

منحلقه بضم اول و فتح لام مشد و طاء  
معجزه سلبر و دشت از منتخب و کز بمعنی  
استوار کرده شده -

منحلقه بالفتح و طای هلا جاییکه مردم  
در آن باشند و غلشی افتند -

منحبوطه در فرهنگ کشایش نامه بمعنی  
جعد کرده شده نوشته و در کتب لغت  
یافته نشده مگر بمعنی جعد کرده شده -

منحرفه بالفتح گیسست سرخ رنگ که بهندی  
گیر و گویند بکسر کاف فارسی -

منحرفی اشرفی و درست زمره معنی  
نوشته که در ملک مغرب کان طلاست طلا  
آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی از طلای  
آن کان ساخته می آرند آنرا مغربی گویند

در اصل درست مغربی بود چون چیزی  
بسبب بی بجای خصوصیت دارد بهجت  
تخفیف نام آنچیز مزین کرده یا نسبت  
بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند

چنانکه دیتی که نوعی از جامه ابریشمی باشد و  
اصل منسوب است بدیتی که نام شهر است شیخ  
سعدی فریاد بیت زشت باشد دیتی  
و دیبا که بود بر دوس نازیا  
معنی بنیم و فتح ثانی و تشدید نون  
مطرب سرود گوینده و بنیم و سکون ثانی  
و کسر نون بی نیاز گرداننده -

مغز می بالقلم چسبیده و از وجت پیدا  
کننده دور فلان شده کسی را بر خنک از صراح  
منقذ می بالقلم فلان یافته از لطائف  
مغز می نیمی از علو است که بغایت مفید  
باشد مغز پسته و بادام در آن آمیخته قمرها  
ببندند.

فصل میم مع الف  
مفا جاقم میم و حرف چهارم جیم عربی  
مخفف مقایات یعنی ناگا و۔

مفاجات بستم میم و حن چارم میم  
عربی ناگاه شدن۔

مفاخرت بنم مہم و فتح خای مجربا کے  
فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و مہر  
از منتجب۔

منها و غنمت با او و قتاد مهر با هم را از گشتن  
و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی از  
سراج و غیر آن -

منفاهضات بضم میم و فتح و اکتوات  
که اعلیٰ بادنی نوشته باشد میرا سلات مکتوباتی  
که بمبادی نوشته باشد.

مفردات جمع مفرد کہ معنی تنہا ست  
 و در اصطلاح حروف تہجی کہ علیحدہ علیحدہ  
 نویسند و اسامی اعداد از یک تا دہ -  
 مفردات بالضم چیز ہائے فرض  
 کردہ شدہ -

منقول ج فانی زده -  
منج بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول  
خام و ناپخته دارند و این ضد منج است  
مضرح بضم میم و فتح فا و کسر را و همزه شد  
و بعد و حای هر فرحت و هنده و نام و ای  
مرب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی  
دل و مگر باشد از متعجب غیر آن -

مفوض بنیمیم و فتح فاو کس فساد معجزه  
مشهد و حای قطره رسو اکنت -

منها فتح بفتح جمع مفتاح که معنی کلید است  
مفتاح بالکسر نام کتابی از سکاکی در  
علم معانی -

مکسوس بضم ميم و فتح فاو سين مهله مشدو  
مکسو و خای مجزئ نام در دلیست که صاحبش  
چنان می پنداد که آن عضو را پاره پاره  
میکنند از شرح نصاب -

مفتوح و گم کرده شده و یافته نشد باز  
مفتوح بغیر اول و ثان مفتوح گم کرده  
شده و نمایانته شده و در لطائف بمعنی

تفتد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده  
مقصود بضم اول و سکون فاء اصطلاح  
بمعنی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح

فکر کنند -  
من فکر بضم میم و فتح فاء و کسر کاف مشدود  
فکر کشتی -

مقتصر بالضم و حرف چارم ك قاف  
كسور في محتاج -

مستحق! الفتح مصدر ميمي مت بمعنى فُتح  
نازیدن بحر می -

مسفر بفتح میم و فتح فاء تشدید را از هر دو اسم  
عطف از فرار یعنی جای گریختن یعنی جای که  
در آن گریخته نشنیدد از آفت امن یابد  
یعنی راهی که از آن راه توان گریخت و  
یعنی گریختن نیز آمده -

منظور پیدا کرده شده و شکاف  
شده از تخت -

مصرف و در آخر زای میجوید اگر دهشت  
از منتخب -

ممتاز بفتح وزای معجز رسیدن گاه۔

مسجد اور بھیم دکنسروا دجا ہے  
رہیدن و منازل و مقامات و این جمع  
ست۔

مفسر شالینچ آیچہ جامہ خواب رخت

در آن نهند از نخب یعنی بستر و فرش و با  
خواب از کشف بهار و حجم و بعضی جامه آن  
که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از نوید

مفروض فرض فرض کرده شده -  
مفروض یکسره و او کار یکسره و اگر گذارنده  
و پنج و او یکسره و اگر گذارنده شده از منقب -



**مفیض** بضم میم و کسره فیض رساننده -  
**مفرط** بضم میم و راء کسره و طای هبل از حد  
 در گذر زنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار از کثرت و  
 منتخب مراح -

**مفرغ** بفتح میم و سکون فاء و فتح زای معجمه  
 عین هبل پناه گاه از منتخب -  
**مفرغ** بفتح میم و سکون فاء و فتح زای هبل و فین  
 معجمه جای ریختن آب از صراح -  
**مفرغ** ریمه شده -

**مفرق** بضم میم و فتح فاء و کسره راء هبل و شد  
 پراکنده کننده و بالفتح و راء هبل و کسره و بیضی فرق  
 و آن خلعتیست خطا بر شود از دو نیم کردن موی  
 سر بندی ناگ گویند از شرح لثاب -  
**مفیق** بضم میم و کسره فاء و هوس آرنده و هوشیار  
 از لطائف دیگر آن -

**مفلوک** بتلای فَلَک یعنی فلک زده  
 و مفلِس و تباه و این اسم مفعول از مصدر است  
**مفضل** بضم میم و فتح فاء و فتح ضاد معجمه شد  
 افزون کرده شده و فوقیت داده شده  
 و کسره ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم  
 میم و سکون فاء و کسره ضاد معجمه نکولی کننده و افزون  
 کننده از منتخب -

**مفضول** فضیلت داده شده -  
**مفصل** بفتح میم و سکون فاء و کسره و هبل  
 بر وزن منزل پیوند گاه اندام از بحر الجواهر و  
 بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و  
 نهام کتابی است -

**مفاصل** بفتح میم و کسره و هبل پیوند  
 گاههای اندام -

**مفتول** پیمیده و تارافته خواه از پیش  
 خواه از کلاتون -

**مفتوح** بضم میم و فتح فاء و فتح حای معجمه شد  
 بزرگ داشته شده از منتخب -

**مفتون** بضم اول و سکون دوم و هبل و  
 کای فوقانی مفتوح فتنه ایگفته شده و در  
 فتنه انداخته شده از لطائف -

**مفتون** در فتنه انداخته شده و شیفته  
 و عاشق از لطائف و منتخب -

**مفتین** فتنه اندازان -

**مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در صراح

انباری کردن و برایی کردن در کاره  
 و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مکمل

کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انباری  
 کردن و مجازاً بمعنی جماع کردن نیز مستعمل

شده شاعران فاضل نوشته که چون معنی  
 اصل ماده این لفظ سپردن است مفاوضه

که بر وزن مفاعل است بمعنی سپردن هر یکی  
 خود را بدگری و ازین کنایه جماع و فحش است

**مفرغه** بفتح میم و عین معجمه جای ریختن  
 چیز رقیق از صراح و منتخب -

**مفروده** بضم و لغت بمعنی تنها و در اصطلاح  
 اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد

مشاره بفتح میم و زای معجمه جای رانی  
 یافتن و جای فیر و زی و تیمنا و تفویلاً بمعنی

بیابان نیز آید با آسانی از گذشته شود از  
 منتخب کنز و لطائف و غیر آنها -

**مفترمی** بضم میم و راء و کسره بر کسی  
 و بهتان و تهمت نهاده بر کسی -

**مفرضی** بضم میم و کسره ضاد معجمه رساننده  
 و مباشرت کننده از منتخب -

**فصل میم مع قاف**

**مقتدر** بضم میم که مردان پروری او نمایند  
**مقلیان** بالفتح و لام مکسره و حرف ششم

ثانی مثلث لغت سریانی است بمعنی تخم تره  
 تیریک که آنرا بالون گویند از برهان -

**مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده

شده و نام بحر چون این بحر را از بحر شرح  
 بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکی است

اختلاف همین در ترتیب است اصل شرح  
 مستغفلن مفعولات است چهار بار یا ناگه

مقتضب مفعولات مستغفلن چهار بار یا ناگه  
 عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم نمایند

می اندازند -

**مقییت** بضم میم و کسره قاف و در آخری  
 فوقانی توانا و روزی دهنده و نگا بدارنده

و گواه و حاضر از منتخب و مراح -

**مقاومت** بضم میم و فتح و او با کسی  
 برابری کردن از کثر -

**مقدرت** بفتح میم و کسره سوم قدرت  
 و توانایی و تواناگر بودن از لطائف و صراح

**مقت** بالفتح دشمنی -

مقتضیات بنم اسباب و زبوی و سزیه  
کرده شده -

مقامات بفتح کنایه از مراتب و قواعد  
و حکایات عربیه چنانکه مقامات حریری مقامات  
بلبی و مقامات ہندی و محاورات عربیہ -

مقاسات بنم ربح کشیدن از منتخب و کنز  
مقالت بفتح اول مصدر می ست یعنی  
گفتار از کنز -

مقبوح دوز داشتہ شدہ از خیر از خیابان  
و در این منقول است از قاموس و در صراح  
بعنی زشت -

مقصود بفتح میم و کسر صاد ہلہ جایی قصد و  
بفتح صاد ہلہ چنانکہ شہرت دارد درست نباشد  
چرا کہ قصد بقصد از ضرب یضرب آمده است  
کذا فی الصراح -

مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتاب  
در علم کلام -

مقام محمود درجہ اعلیٰ از حسنات و نام  
مقامی است کہ آنحضرت در شب معراج آنجا  
رسیدند از لطائف و غیر آن -

مقلد بنم میم و فتح قاف و تشدید لام کسو  
و دال ہلہ عمل کنندہ بر قول کسی بغیر دلیل و  
مجازاً یعنی نقال آید -

مقتدر بفتح جانی شستن و مجازاً عمل محض  
کہ در باشد از مدار و کشف و سحر الجواهر مؤید  
و منتخب -

مقاعد بفتح میم و کسر عین یا با می شستن

مقود بالکسر و او مفتوح ریمان و یا  
مقالید بفتح میم جمع مقلید کہ بالکسر  
بعنی کلید و این معرب است از منتخب -

مقصر بفتح قاف و تشدید را جایی قرار دارم  
و بنم میم و کسر قاف و راء شدہ و اقرار کنندہ  
از منتخب -

مقشعر بر وزن منور پوست دور کرده  
شدہ و این از تقشیر است کہ بعنی پوست دور  
کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل است کہ برای  
اترالا ماخذ می آید از منتخب غیر ہا -

مقاصر بنم اول و کسر میم دوم قار باز و  
حریف از مدار و کشف مؤید و منتخب -

مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیدہ  
شدہ -

مقور بر وزن منور یعنی قوارہ دار کرده شدہ  
از شرح خاقانی -

مقصر بنم میم و فتح قاف و تشدید عین  
مفتوح جایی مییق و جایی مغاک و سطر  
باطنی کرہ کہ مجوف باشد -

مقولات عشر یک جوہر در عرض  
پس افراد جوہر پنج ست یکی جسم دوم ہوش  
سوم صورت چہارم نفس ناطقہ پنجم عقل  
یعنی ملاکہ و در عرض اینست اول کیفیت دوم

کم سوم این چہارم متی پنجم اصناف ششم  
وضع ہفتم فعل شہتم افعال ہفتم ملک یکسریم و  
تفصیل اینہم در فصل نون مع الہار و درین  
لفظی عرض مذکور خواہر شد -

مقاطر بنم میم و کسر طای چکانندہ آب  
و شیل آن -

مقصور کوتاہ کردہ شدہ و بعنی مختصر  
و کنایت کردہ شدہ و شستہ شدہ -

مقادیر بفتح میم اندازہ و این جمع مقدار  
ست -

مقاہیر بفتح قہر کردہ شدگان جمع مقہور  
مقوقس بنم میم و فتح ہر دو قاف و سین  
ہلہ مرغی است کہ طوق دارد و لقب حاکم مصر  
واسکندریہ کہ ترسا بود و حضرت ایمان آورد  
و لقب ہر یک پادشاہ مصر و اسکندریہ باشد از  
منتخب لطائف -

مقیاس بالکسر اندازہ و آنچه کہ بدان  
اندازہ گیرند از منتخب لطائف -

مقشس بنم میم و کسر موصدہ آتش  
گیرندہ در روشنی گیرندہ از لطائف و منتخب  
مقوس بالکسر و او مفتوح رسن اپان  
و بنم میم و فتح قاف و تشدید و او مفتوح  
چیز کہ غمید باشد مانند کمان از منتخب -

مقناطیس بالکسر سنگ آهن را کہ بہندی  
چک گویند بنم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح  
از مدار و مؤید و کشف و در سحر الجواهر بفتح  
و بجای قاف عین معجزہ نیز آمدہ و در رسالہ  
معربات نوشتہ کہ مقناطیس معرب کنناطیس کہ  
لفظ یونانی است -

مقشش بنم میم و فتح قاف و فتح نون  
عاریکہ آنرا بصورت قرناس ساختہ باشند

و قرناس بالضم یعنی کوه و مراد از مقوس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب بران و بعضی متعش و بعضی پاژ که معماران بران نشینند هر دو غلط  
**مقدّمه** همیشه بنم میم و کسر دال همل  
 شکر که پیش فرستاده شده باشد و یکد از قاف  
 شجاعت پیش و شکر باشد معنی اول از منتخب  
 در صراح بزرگ شکر -

**مقیّش** بر وزن مشوش تارهای نقره که از  
 پهن کرده باشد از بهار عجم و بنی طر مؤلف میسر  
 که این صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل  
 ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس  
 صراح و منتخب غیره یافته نشده علی هر لفظ عربی  
 نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف و فارسی  
 نباید قابل قیاس معرب کیس باشد که لفظ هندی  
 است یعنی موسی سرد و تعریب از لفظ هندی  
 آمده است چنانکه قرنفل معرب کردن پهل  
 و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قیش را در  
 باب تفعیل برده اسم مفعول ازان مقیش  
 برآورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش  
 یعنی چیز است که بر اطرافش تارهای نقره خیز  
 تراشیده بطور موسی سرد و خسته باشد حالا یعنی  
 بی پروایان مهند بر تارهای نقره که بریده باشد  
 اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفرا گل معصفر  
 گویند پس آنچه مقیش بنم میم و تشدید قاف  
 مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست  
 نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول  
 از پیش باب نیامده و بواسطه آن معمول چنان

که هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ محمی  
 یا جاید ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند  
**مقتض** بنم میم و سکون قاف و فتح  
 فوقانی و کسرتون و صاد همل شکر کننده و یکد  
 کننده و کسب کننده از منتخب لطائف -  
**مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد  
 همل رسی که بان برود دست چهار پایه نبندند  
 در وقت دوشیدن از منتخب -

**مقبض** بالکسره فتح بای موحده و صاد همل  
 رین که پیش پان را کشیده دارند تا راست  
 ایستند از صراح -

**مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء  
 همل یعنی قطران و آنرا قط گیر نیز گویند -  
**مقسط** بنم میم و فتح قاف و فتح را همل  
 و طای همل بگوشتواره زینت داده شده -  
**مقشع** بر وزن طبع نام مردیکه سپهر این  
 متع کثیت داشت و طای نام او بود و عطا  
 بسحر و طلسم ماه از چاه بر می آورد که مشب  
 و کش و غیره از روشن میشد و آن ماه را  
 متع نیز گویند اگر چه ساخته این متع بود و این  
 اطلاق ازان قبیل است که گوئی منصور را  
 بردار کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت و او را  
 بردار کردند حسین بن منصور فقط از شرح  
 قران السعدین -

**مقاطع** بنم میم و کسره قطع کننده و چیز را  
 با جاره گیرنده و فتح میم یعنی جابه های اتمام  
 و انتها -

**مقطع** بالضم و طای مکسره قطع کننده و معاش  
 و دعاوی مردمان و بنم میم و فتح قاف  
 و طای مشد و مفتوح بریده شده و چیزیکه  
 زو اندر از اطرافش بریده آراسته و پخته  
 کرده باشد و بکسر میم و سکون قاف و فتح  
 طای یعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام  
 و آخر بیت غزل و قصیده و بعضی قطع کردن  
 نیز آمده درین صورت مصدر میم است -

**مقراض** فنی است از گشتی و آن  
 چنان باشد که هر دو پایه خود را همچو مقراض  
 در گردن حریف انداخته زور کردن از  
 چراغ هدایت -

**مقیال** بفتح میم گفتگو این مصدر میم است  
**مقیل** بنم میم و سکون قاف و کسره بای  
 موحده قبول کننده فرمان حق و در پیغمبر  
 کننده و صاحب اقبال و دولت و فتح بای  
 موحده قبول کرده شده و او آورده شده  
 و بنم میم و فتح قاف و تشدید بای موحده  
 پوشیده شده -

**مقتل** بالفتح جائیکه اگر در انجام زخم رسد  
 بمرور زینی که کسی دران قتل شده باشد  
 معنی اول از لطائف -

**مقتل** بنم میم و کسره فوقانی مقاتله  
 و کارزار کننده و بفتح تاء فوقانی مقاتله  
 و کارزار کرده شده -

**مقتل** بالفتح سخن چینی کردن و گرفتن  
 کسی را پیش کسی و گریستن پیغمبر می فرود بردن

آب غیر آن و بالضم معنی ست معروف که بپزی  
گوگل گویند و میوه درختی ست مانند کنار و  
بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و غیر  
و اندک کننده از متنب لطائف و لغتین جمع  
مقال که معنی سخن ست و نیز در لطائف معنی  
گزار و گویا نوشتہ۔

مقلقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بقر  
و بمعنی شراب نیز آمده۔

مقیول بالکسر و او مفتوح زبان از متنب  
مقیل بفتح میم و ز خفتن و چاشتگاه شراب  
خوردن از لطائف۔

مقام بضم میم و بفتح میم مصدر است بمعنی  
استادن و هم بضم میم و فتح میم اسم ظرف است  
معنی جائے استادن کذا فی الصراح و در منزل  
نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی  
اقامت و در کشف مقام بفتح میم جای استادن  
و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرور را گویند  
و آن دوازده اند اول راست دوم شباب  
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ  
ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگنه  
دهم عیسی یا زدهم رادی و دوازدهم نوا از کشف  
و بهار عجم و رساله موسیقی مکر صاحب کشف  
بجای حجاز و زنگنه با خرز و نهادند آورده و  
بعضی بجای شباب صفایان آورده اند و در  
لطائف نوشته که مقام در اصطلاح ساکنان  
اقامت بنده است در عبادت و آغاز سلوک  
بر درجہ که بآن توسل کرده است و شرط سالک

آنست که از مقامی بقامی دیگر ترقی کند تا از  
نود و نه مرتبہ تکوین در گذرد و بعد از مرتبہ  
تکین مقام کند و مراد از تکین زوال بشریت  
ست که از مرتبہ فقر و فنا گویند۔

مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال  
از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن  
و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش  
رونده و دلیر و پنج چشم که بطرف بینی باشد و  
بضم و فتح قاف و تشدید دال کمسوش پیش کننده  
و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل نسبت  
و ششم از منازل قمر آن دو ستاره روشن  
ست در برج دلو که بفاصد یک نیزه دیده  
یشود و با اصطلاح منطقیان جز اول قضیه  
شرطیه را مقدم نامند و جز دانی را تالی گویند  
چنانچه آن کانت الشمس طالع فالنهار موجود  
جمله اول که ان کانت الشمس طالع باشد مقدم  
ست و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی است  
مقسم بفتح اول و کسر سین همد جاے  
تقسیم از کمرح۔

مقصرم بضم میم و سکون قاف و کسر راء  
شتر از شرح لغاب۔  
مقصر بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی  
و حاء هاء کسور اختیار کننده و غالب آمده  
و طالم۔

مقصرم بضم میم و سکون قاف و فتح حاء هاء  
در چیزی انداخته شده از متنب۔  
مقصورم بکسر دال و شد و بروزن مصد قیمت

کننده و راست دارنده از کشف و متنب  
مقدم بعین بضم میم و سکون قاف و  
کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی ست از  
شرح لغاب صراح۔

مقصود کن و کان کنایه از ذات  
حضرت صلی اللہ علیہ آ و سلم۔

مقنن بضم میم و فتح قاف و نون اول  
مشد مکسور قانون برآورده قانون شناس  
اسم فاعل از تقنن که مصدر جعلی ست مأخوذ  
از قانون که بفتح رومی ست عمل در عربی۔

مقراض شتر گردن بضم شین معجم  
و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد  
از چراغ هدایت۔

مقصره بفتح میم و سکون قاف و فتح ضم  
بای موحده گور مرده از کسر و صراح۔  
مقلقل بضم میم و فتح هر دو قاف آواز  
سراخی و شیشه از فرنگ۔

مقاسمه با کسی سوگند خوردن و کس  
را چیزی بخشیدن۔

مقلد پیشه مراد از انتقال در قاص و غیاگر  
مقصوره بالفتح بمعنی حجره کوچک قاموس  
و در کنز بمعنی تنگ و حمله و در مدار و کشف  
جای استادن امام در مسجد۔

مقایل بضم میم و بای موحده مفتوح  
با هم گیر برای بری کردن و با هم دیگر و بر و شدن  
و با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره ب ستاره دیگر  
بفاصله نصف دور فلک که یکسند و شش و درجه

باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم و درجه طالع  
باشد و مشتری در پنجم در برج جدی و این دلیل بر  
تمام دشمنی است -

**مقدم بضم میم** و کسر دال مشد پیش رونده و  
انچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطبوعه که پیشتر  
گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مزار  
و مؤید و منتخب دفتح دال مشد و اسم مفعول  
بمعنی پیش داده شده از منتخب و تخفیف دال  
خطا -

**مقنعه** بالکسر چادر باریک یک ض باشد  
از کشف و منتخب بحر الجواهر -

**مقراضه** بالکسر نوعی از پیکان و شاخه دام  
حلو نیست از رشید و بر آن مصطلحات -

**مقرعه** بالکسر چوبیکه آن بزندان باز آید و  
این صیغه اسم آکا است از قرع بفتح که بمعنی  
کوفتن است -

**مقله** بضم تمام کاسه چشم با سفیدی سیاهی  
و این مقله نام خوشنویس که بر شش خط ایجا  
کرده -

**مقارنه** جمع شدن دو کوکب یک برج  
از منتخب -

**مقایسه** با کسی قیاس کردن از منتخب -

**مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر راء همد  
خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور  
مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را  
خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین فغان  
نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردد و در جوانی

و پیری خود را گاهی در خواب بنیامی بیند  
و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد  
همیشه خود را در خواب بنیامی بیند -

**مقتدی** بضم دال همد مکسوس پیروز  
کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند  
یعنی بشوای -

**مقتضی** بضم و کسر ضاد معجزه تقاضا کننده  
و بفتح ضاد معجزه الف مقصوره تقاضا کرده  
شده از لطائف -

**مقتضی** بفتح و ضاد معجزه مکسوس گزارد  
شده و تمام کرده شده از منتخب لطائف -

**مقتضی** بضم از عقب آینه از لطائف  
**مقتضی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی  
و کسر نون سرمایه دار و سرمایه دهنده از لطائف -

**مقتضی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون  
کار بر کننده -

**مقدمه** سخن خوشی نام کتاب در  
علم نجوم از جابر الله ز خوشی صاحب تفسیر  
کشاف -

**مقراضی** قسمی از حلوا -

**مقراض** هندی مقراض هندی که  
بهر باشد بعضی گویند که نوعی از مقراض که  
برگ تنبول فروشان دارند که پان را آن  
پیرایش میکنند یا آنچه فلفل را آن یزه ریزه

**فصل میم مع کاف**  
**مکتب** بضم میم و سکون کاف و فتح  
فوقانی و کسر سین همد یعنی خود حاصل کنند

چیز را و بفتح سین همد بسی و طلب حاصل  
کرده شده و جمل حاصل کردن چیز بسی  
**مکتب** بضم میم و کسر کاف و تشدید بای  
موصده برود و رافتنده و برود و راندانند  
و بفتح کاف برود و انداخته شده مشتق از  
الکباب که بمعنی برافگندن و بر و افتادن است  
لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب کفر  
و خیابان -

**مکتوب** بضم میم و فتح هر دو کاف عربی  
و بای موصده ستاره وار کرده شده و آنچه  
از زرد و نقره مسمار داشته باشد -

**مکتوب** بضم میم و فتح کاف و عین همد  
مشد و مفتوح و بای موصده چهار گوشه  
کرده شده و ز نیکه نارستان باشد -

**مکاسب** بفتح میم و کسر سین همد  
کسبها و پیشها و این جمع کتب است  
خلاف القیاس -

**مکروب** اند و هناک از لطائف -  
**مکاتب** بضم میم و فتح تایی فوقانی و  
موصده غلامی که برضای مالک خود قیمت  
خود را متکفل شود که از مزه و رمی خود پاک  
خویش ادا نماید و آزاد گردد -

**مکونات** بضم میم و فتح کاف تشدید  
واو مفتوحه و نون و تایی فوقانی بمعنی  
مخلوقات و موجودات -

**مکنت** بضم میم بمعنی قدرت تیه انگری  
از مدار و مؤید و منتخب و بفتح بای بمعنی

خطاست -

مکاوحت بضم میم و حرف پنجم مایه  
چهل کشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن  
از منتجب و کنز و صراح -

مکرهبت بضم راء و هاء بزرگی و نوازش  
از کشف و صراح و منزل -

مکاستخت بشین بضم و حاء هله و شنی  
کردن از کنز -

مکبذت بفتح میم و کسر کاف بانه بشی از  
منتخب و صراح -

مکاننت بفتح با نگاه و مرتبه و عزت از  
صراح -

مکافات بضم میم با هم برابر شدن و  
برابر استادن و پاداش و سناری بد از منتجب و

صراح و کنز و غیر آن داین در اصل مکافیه  
بودیای متحرک ماقبل او مفتوح آن یاء بالف

بدل کردن مکافات گردید داین مصدر یعنی  
حاصل بالمصدر مستعمل میشود -

مکشت بفتح و سکون کاف و تاء مثلثه  
درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر

یعنی درنگ از صراح و منتجب -  
مکاکد جمع یکیده یعنی بدگالی و بداندیشی

از خیابان -  
مکبید بضم کید کننده از لطائف -

مکثا بالکسر و تاء مثلثه کثیر الکلام و بسیار  
گوازش شرح مقامات حریری -

مکسور شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت

زرد داده شده -

مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید قاف کسور  
کفار و دهنده و کافر خواننده کسی را  
از منتجب -

مکمر بار بار کرده شده و با صلاح  
یعنی غیر مرغوب است -

مکس گیر و کاف فارسی منکبوت  
مکسوز خرا اند کرده شده و مجازا یعنی

پنهان داشته باشد -  
مکاس بضم میم و کاف عربی و سین هله

توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات  
مکناس بالکسر و نون و سین هله و جوا

و از لطائف -  
مکیس بضم میم و کسر کاف و یاء مجهول

و سین هله املا مکاس در معامله نهایت طلبه  
کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانیگری و

کشف و منتجب صاحب یه نوشته که مکیس یعنی  
مرواد قاره در اصل این لفظ تبا می مثلثه

بود و فارسیان بسین هله میکارند و بعضی  
معنی نقصان و کمی نوشته اند و در بران

یعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری  
و معنی باج و خراج اول اصح است -

مکنتش بالضم و تاء فوقانی مفتوح و  
کسر نون و سین هله خشن خاشاک رو بند

از لطائف -  
مکنتف بالضم پناه جوینده و یکسوئده

از لطائف -

مکفوف در لغت پیراهن نوردیده و  
باصطلاح عروض رکن هفت حرفیکه حرف  
هفتم ساکن را از آخر و انداخته باشند چون  
از مفاعیلن نون بیند از مذمفاعیلن کاند

بضم لام -  
مکوک بفتح میم و ضم کاف معنی ماکو بهندی

نال گویند که جولا به دارد -  
مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده

شده و محبوس از منتجب -  
مکمل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشد

یعنی درخشان و طبع کرده شده و تاج بر سر  
نهاده شده از منتجب -

مکحل بضم میم و تشدید حای هله برون  
منور سر مره سا و بالضم و حای مفتوح معنی

سر مردان از منتجب -  
مکحک بجای هله سر مره سا -

مکیل بفتح میم و کسر کاف و سکون تحاتی  
به پیانه پیوده شده -

مکامیل بفتح میم جمع کیال بالکسر  
یعنی پیانه است از شرح نصاب -

مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم  
مکسور تمام و کامل گرداننده و بفتح میم ثانی

تمام و کامل گردانیده شده -  
مکیال بالکسر پیانه -

مکشم بالضم و هر دو تاء فوقانی مفتوح  
پوشیده از لطائف -  
مکارم بفتح میم و کسر راوازه شهاب و بزرگواری



و این جمع مکرم است -

مکرم بالفم و زار همه کسور نو از زده و بخش  
کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید و از مفتوح  
گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و کسر  
زار گرامی کننده -

مکتوم پوشیده و کنایه از راز از منتخب -  
مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید و او مفتوح  
هست نموده شده و پیدا کرده شده -

مکان جای بودن صیغه اسم ظرف است  
مشتق از کون بالفتح که معنی بودن است و  
معنی مطلق جای مستحق -

مکنون پنهان داشته شده و این صیغه  
اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که معنی  
پوشیدن است از کشف و منتخب غیرها چون  
گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند  
لذا مجازاً گوهر مکنون گوهر قیمتی و خوش آب  
را گویند -

مکین مکان دازنده و صاحب مکان -  
مکن بالفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان  
شدن و مکینگاه صیغه اسم ظرف از مکنون که  
بضمین معنی پنهان شدن است از منتخب -  
مکامن بالفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکن  
که معنی جای پوشیده شدن است از منتخب -

مکران بالفتح نام شهر -

مکس ران بضمین و کاف فارسی بهندی  
مورچیل و چو نری گویند که از پرهای دم  
طاووس موی دم گاؤ کوپی سازند -

مکتبیه بالفم کسب کرده شده و بحسب حاصل  
کرده شده -

مکرعه بفتح مشک آب از لطائف -  
مکابره بزرگی خود برد دیگری ثابت کردن  
و معارضة و غلبه و جنگ کردن با کسی از  
منتخب کشف -

مکتسه بضم میم و سکون کاف و فتح نون و  
سین همه جاروب از صراح -

مکتب خانه اگر چه عند تحقیق این ترکیب  
ست چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد  
معنی جای کتابت حاجت بلفظ خانه ندارد  
اگر چه بعضی استادان بسبیل تجرید و شعر خوان  
آورده اند چنانچه میرزا احمد علی صاحب گوید  
ملیت تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری  
شوند بی کرم از ادطفان راز مکتب خانه  
مگر اول همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب  
نمایند -

مکلاوه بالفم لفظ هندسیست بمعنی گونا  
گونی معمول هندوانست که مکرر عروس را بخانه  
آرند -

مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء همه  
و همه لفظی بر وزن مساجد معنی مکرر و  
یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف  
و فتح راء و میم مخفی زن بسیار مکر کننده -

مکاتبه بهم دیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه  
را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتخب  
مکاشفه دشمن آشکارا کردن و جنگ ملامت

کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در  
دل دل الله -

مکتبی بالفم و سین همه کسور پوشنده و  
گیم در بر کشنده از اکتفا کنانی منتخب -

مکاری بضم میم خربنده و کرایه دهنده  
یعنی کسی که اسب و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب  
و بطائف و مصطلحات -

مکتبی حاصل کرده شده چه مکتب بضم میم  
و فتح بین همه مصدر میم نیز است بمعنی اکتفا  
و چون یا به نسبت مصدر ملحق شود گاهی  
معنی مفعول می آید -

مکتبی بالفم و قافی کسور کنایت دهنده -  
مکتفی کافی و بسند کننده بجزی از صراح -

مکافی بضم میم معنی مساوی و برابر از صراح

**فصل میم مع لام**  
ملحی بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت  
الف است بمعنی حامی پناه ماخوذ از الجار  
که بمعنی پناه گرفتن است -

ملال بالفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکارا  
و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم  
و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و  
بزرگ از کثر و منتخب بضم میم و تشدید لام  
و بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار پر  
یعنی بسیار از علم ماخوذ از ملوک بمعنی پری  
چنانچه کبار بضم تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسی  
این قسم الف محدود را مقصوره خوانند  
مگر در افتاد و وصفیت -

ملکی بالفم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتار  
از شرح نصاب لطائف -

ملکوت بنم اول دفع قاف جلم بهم رسیدن  
و دوزخ و جای وصل از منتخب -

ملک کالفع میم و سکون لام نام مرد که فقیه و  
مجتهد ترسایان بوده است از مؤید -

ملک بدانام شخصی -

ملا الا علی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم  
ست و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و

فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان  
در عالم علوی چه ملائحتین بر وزن فعل معنی

گروه مردم اشراف و اعلیٰ بمعنی برتر صیغه  
اسم تفصیل -

ملکیب بنم میم و فتح لام و تشدید موحده  
مفتوحه و بعده موحده و گیر بمعنی لبالب این

لفظ از روی حقیقت فطرت مگر جانی بصورت  
دارد و لهذا جائز باشد چرا که ظرفیان بوقت

تلافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی می  
تراشد چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دارد

و تشدید بمعنی متیر و غیره و زلف بمعنی معشوق و متا  
زلف از مزلی و فیه -

ملکوت بنم میم و سکون لام و فتح قاف  
و کسر و بای موحده شعله زن و آتش زبانه

کشند و و فروزان از منتخب لطائف -

ملا عنب بفتح میم و کسر عین بازیه -  
ملازمیت بفتح زای معجم پیوسته بودن

نویسند محسن بیجا -

ملاحت نمکینی نوعی از لون آدمی که  
مائل بسپاهی باشد چون درین قسم رنگ

یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت  
ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب

میداند لهذا بلحاظ مرغوبیت آنرا به نمکینی  
صفت کردند فافهم -

ملکت بنم یادشاهی از منتخب -

ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکوت  
حصول هر شیئی است در طبیعت -

ملاست بفتح نری و صافی و همواری از  
مصرح -

ملاست باهمد گیر مشابهت اشن  
از منتخب -

ملاست جماع کردن و همید گیران  
از منتخب -

ملبوسات جاهای که از آن لباس  
ساخته شود و جاهای پوشیدنی -

ملاکیت بنم میم و فتح یای تخیالی ساز  
داری و دوزخ را فراهم آوردن و مجاز بمعنی

نری از منتخب مصرح -

ملکوت بنم میم و کسر فاء بر گشته بسوس  
کسی یا چیزی نگرنده از مصرح -

ملکوت کسر میم و فتح لام شد و در منتخب  
بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب  
گروه و در مصرح کیش و شریعت -

و تصرف و عالم فرشتگان و با اصطلاح موفی  
عالم معنی که عالم ارواح است از مدار کشف

و کنز و بعضی معنی عالم غیب نوشته و در بعضی  
از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام

عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی  
تصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عباد

ملاک است -

ملوشت بنم میم و فتح لام و تشدید واد  
مفتوحه و نای مثله آلوده از منتخب -

ملح بنم نیکین و مجازا فند بفتح کس فید لون باشد  
از منتخب کنز و غیرهما -

ملح بنم میم و کسر لام و تشدید یادها که ملای  
کننده در کاری -

ملح کشتبان و این مأخوذ است از ملح بالفتح  
که بمعنی بهر دو بال طعیدن مرست از منتخب

ملوایح بالکسر و حای بهل مرغیکه بلام بند تا  
آزادیده دیگر مرغان بیاید ملاز سرری و منتخب -

ملوایح بفتح میم و حای معجز نام شهری و سرری  
و در برهان نام جزیره -

ملی بنم میم و کسر حای بهل از راه حق برگردند  
و فاسق و بیدین از منتخب -

ملند بفتح اول و لام مضوم و نون و و ال  
بهله یغنه نهی است بمعنی لاف و گزاف مز

از لند بالفم که بمعنی لاف و گزاف باشد  
از لطائف -

ملتح بالفم و حای بهل پناه گاه از لطائف  
مصرح -

ملا و فتح جای پناه و فتح اول و تشدید اول  
معجزه معنی چیز الٰذی جمع ملکہ بر وزن ہم است  
و فتح اول و تشدید لام دروغگو کہ گید و نکند  
از کشف و منتخب -

ملک عیسیٰ پادشاه عیسیٰ آن قومی بود از  
عرب کہ بعضی بلاد کن تسلط داشتند -

ملک نیمروز رستم چرا او پادشاه سیستان  
بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان  
ملکیوس جامه پوشیدنی مثل پیران قبا  
و دستار و کلاه و غیره -

ملا بس بنفسم و کسر موحد و بین ہل  
جمع ملیس کہ بمعنی پوشش و لباس است  
کافی الصراح -

ملکیس بالنم و بای موحد مفتوح پوشید  
داشتہ کردہ شدہ -

ملک اس بالکسر ابیات ملکہ نصاب بمعنی  
قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافتہ نشد -

ملخص بنفسم و فتح لام و خامی معجزہ شد و فتح  
و صاد ہل پاک کردہ شدہ و خالص خلاصہ  
کردہ شدہ از منتخب شرح نصاب بمعنی مختصر  
نیز آمدہ -

ملاط کبیریم و طای ہل گلی کہ آن سنگ و  
خشکای دیوار را وصل کنند از منتخب شرح  
نصاب -

ملاط بنفسم و فتح قاف و طای ہل چید  
شدہ و رفو کردہ شدہ و برداشتہ شدہ و کشف  
برچینندہ و رفو کنندہ و برداشتہ از لطائف

ملحوظ بدینا چشم نگریستہ شد و از صراح -

ملع روشن کردہ شدہ و درخشان کردہ شدہ

و انچه بوقی طلا روشن کنند و در اصطلاح  
صنعتیکہ یک مصرعہ عربی و یک مصرعہ فارسی  
یا بیت عربی و بیت فارسی داشتہ باشد -

ملک بالضم و حرف التامی فوقانی  
و میں ہل بمعنی سوزندہ و مجازاً بمعنی مشتاق  
و حسریں -

ملہوف اندوگین و ملہوم از کشف و منتخب  
ملحوظ بنفسم و کسر لام آنکہ بزبان چالوکی  
کند و در دل اخلاص نداشتہ باشد و فتح

محکرون و دوست داشتن و چالوسی و  
بفتحین زمین ہموار از لطائف و بعضی  
نوشتہ کہ بنفسم آواز آب از خشت یا ختن  
برمی آید -

ملصق بنفسم و کسر صا و ہل در چپہ و  
بنفسم صا و چپیدہ شدہ از منتخب -

ملحق کبیریم ہل در رسندہ و در رسانندہ  
و در بایندہ و انچه باخر چیزی پیوستہ شود از  
صراح و منتخب -

ملک بنفسم و فتح و انچه قائم شود و باو کل  
و بنفسم و کسر لم بمعنی پادشاه و با کسر  
چیزی شدن و انچه حق کہ بودہ و راہ را

درستی کہ از جامہ پوشی حاصل شود و گاہی  
مجازاً بمعنی جامہ آید و بالنم پادشاه شدن  
از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیہ نو

کہ ملک بالنم سوار شد از مکلفات موجودہ

و مقدورہ و در اصطلاح صوفیہ از عالم  
شہادت عبارت است چنانچہ ملکوت عالم  
غیب جبروت عالم انوار قاہرہ و لاہوت  
عالم ذات حق و بعضی نوشتہ کہ ملک بنفسم  
و کسر لام بزمانہ قدیم امیرانیز میگفتند -

ملیک بنفسم و کسر لام مالک صاحب  
وام حق تعالی از لطائف -

ملاک کبیریم اصل چیرے و انچه چیرے  
باو قائم باشد از منتخب -

ملا جلال کتابی در منطق و این شرح  
تہذیب است از ملا جلال -

ملک کبیریم و فتح لام اول جمع ملت کہ بمعنی  
دین و مذہب است و اطلاق ملت برین  
حق و باطل ہر دو آمدہ و مل و نمل بمعنی اینہا

و مذہبہا چہ نمل جمع نمل است کہ بالکسر بمعنی  
مذہب سوائے اسلام باشد کذا فی المنتخب  
مل بنفسم شراب از لطائف برہان -

ملک الکلام بنفسم و کسر لام لقب  
شخصیکہ ملک قلمی نام داشت از مصاحبان  
ابراہیم عادل شاہ مخدوم خلجوری -

ملشوم بالنف و نامی مثلثہ بوسیہ و بوسہ  
دادہ شدہ از منتخب -

ملشم بنفسم و فتح لام و تشدید نامی مثلثہ  
مفتوح بوسیہ شدہ -

ملشم بنفسم و سکون لام و فتح تاسے فوقانی  
و فتح ہمزہ زخمی کہ بر شدہ ہر دو لب آن  
بہر گریہ پیوستہ شدہ باشد و کسر ہمزہ التیام

و موثقی و مہندہ از سراج۔

ملک بضم میم و حرف چہارم نامی مثلثہ مفتوح  
جای بوسہ و بوسیدہ شدہ و یکسرای مثلثہ بوسہ  
ملک بضم میم و سکون لام و فتح حامی ہبلہ نوعی از  
پارچہ ابریشمی کہ نہایت ملائم باشد از منتخب  
و مؤید۔

ملک بضم میم و فتح زای معجمی است  
نزدیک رکن یانی در محاذی کعبہ حاجتمندان  
در آنجا دعا میکنند و یکسرای معجمہ بر خود لازم  
گیرند از منتخب۔

ملوک بفتح میم و ضم لام ملامت کردہ شدہ  
از منتخب و صراح۔

ملازم بضم میم و کسر زای معجمہ باشد  
بجای یا نزد کسی از منتخب و بنا سبت ہمین  
معنی نوکر را گویند۔

ملام بفتح اول مصدر میست بمعنی ملامت  
کردن و بجای ملامت۔

ملہم بضم میم و سکون لام و کسر الہام کنندہ  
یعنی در دل افکنندہ از جنس خیر و آن حق تعالی  
ست و بفتح الہام کردہ شدہ۔

ملام بضم میم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است  
بمعنی نرم و فراہم آئندہ و بمعنی موافق و مناسب  
طبع۔

ملوس بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواہر  
و مؤید و منتخب۔

ملک بضم میم در اصطلاح فقہ بمعنی  
کینز و غلام چہ ہمین در لغت بمعنی غلبہ است و

غلام و کینز از غلبہ اسلامی آیندہ حالا مجازاً  
غلام و کینز ز خریدار نیز ملک ہمین گویند۔

ملون بضم میم و فتح لام و تشدید و او مفتوح  
رنگ آمیزی کردہ شدہ و رنگارنگ کردہ شدہ  
ملقن بضم وقاف مفتوح ملقین کردہ  
شدہ و یکسرای ملقین کنندہ از لطافت  
ملاعین بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است  
ملان بفتح میم و سکون لام و مد ہمزہ و  
بوزن بروزن فعلان بمعنی پر کنندہ و مجازاً  
بمعنی پُر از شرح نصاب۔

ملطیہ بفتح اول و ثانی و کسری ہبلہ و تشدید  
یای تختانی نام شہر است در روم کہ در ابتدا  
اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ  
گلستان ملیطہ بروزن قصیدہ نوشتہ است  
غلط است از صراح و تقویم البلدان۔

ملحہ بضم میم و کسر حامی ہبلہ طبقہ اول برنی  
کہ ماس ہواست از ہفت طبقات چشم کہ  
عکس صورت اشکال کہ دیدہ می شود اول  
وران می افتد۔

ملازہ بضم میم و فتح زای معجمہ گوشت  
پارہ کہ اندرون حلق آویختہ میباشد ہندی  
آنرا کاک گویند از بران و در مدار برای  
فارس است۔

ملاحظہ بضم میم و فتح حامی ہبلہ و نلای  
معجمہ گوشہ چشم نگریستن از کشف۔

ملاطفہ بکسی نکردن کردن و مجازاً مکتوب  
و مراسلہ را نیز گویند بمعنی اول از منتخب۔

ملکہ بفتحات ثلاثہ قوت حصول شئی در ذہن  
و قدرت کردن کاری کہ ممکن گردد بطبیعت  
کسی از منتخب و بحر الجواہر و بفتح میم و کسر لام  
زن بادشاہ۔

ملاعنہ بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است  
خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغہ  
اسم مفعول از مفاعلہ و تا در آخر برائے است  
ست چرا کہ این لفظ در صفت لفظ جمع واقع  
ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مؤنث دارد  
کہ در ابوالفضل افاغنہ ملاعنہ است۔

ملاز اوہ نام کتابی در علم معانی است و در  
اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح  
کنایہ از آلت رجولیت۔

ملاحدہ بفتح میم و کسری ہبلہ جمع ملحدین  
در اصل ملاحدہ بود و بمعنی ادا در آخر بہت  
تاکید بمعنی جمع زیادہ کردہ چرا کہ گاهی در آخر  
صیغہ جمع شہتی المجموع و غیرہ تا بہت تاکید  
جمع زائد می آرد چنانچہ ملائک و ملائک و  
صیقل و صیقل جمع صیقل از شرح فصول  
الکبری۔

ملک شاہ نام پادشاہ عظیم الشان از  
سلوکیان کہ نظام نام وزیری داشت  
کہ بسیار سخنی و کریم البیع بود۔

ملکات فاضلہ چہارگانہ حکمت  
و شجاعت و عفت و عدالت۔

ملکات رویہ ہشتگانہ حسد نفی  
و بغض و کذب و غیبت و کبر و حیاء

ملکات فاضله خصلتها خوب.

ملک مملکت بفتح و معای هر جای جنگ عظیم و در طرح  
فتنه و جنگ بزرگ گویا ما خود از لطمه است بختناخیز  
مسئله از سلخ از لطائف.

ملا عیبه بضم میم و فتح مین هله با کسی بازی کردن  
از منتخب.

ملا نکه فرشتگان جمع ملک است در اصل ملا نکه  
بود تا بهجت تاکید معنی زیاده کرده اند چنانکه  
ملاحظه جمع ملحد و میا قله جمع صیقل.

ملعه کسر عین هله مفتوح و بعده قاف  
چچ و قاشق آهنی و با اصطلاح الجانام وزن  
معین است از معجزات محسوس چهار مشغال را  
ملعه نامند و از دوامی دیگر یک مشغال را  
ملعه گویند و مشغال چهار و نیم باشد نقطه  
ملعه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب با کسر از بر  
بفتح.

ملک آوازه بلند آوازه.

ملهی بضم میم و سکون لام فاعل کننده و در  
بازی آزرده.

ملاهی بفتح از بها از کشف و منتخب.

ملک قحی ملک اشعرا پای تخت سلطان  
مادل ابراهیم شاه تخت نشین بیابا پور او دختر  
خود را بنظهوری داده بود.

ملستوی بضم میم و فتح و بیچ در بیچ شونده و  
نوعی از حرکت نمیش که بهجور سیاه بیچیده محسوس  
شود.

ملسانی در ولایت مطلق بهند و اقلانی گویند

از چراغ هدایت.

ملتی بضم میم و فتح و بیچ از لطائف.

ملی بضم میم و لام سکون و اگر از لطائف.

فصل میم مع میم

ملک بفتح اول و سکون ثانی و بضم لام

و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و

بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس و منتخب کثر.

مما بفتح برگ از کشف و کثر و مما بضم

میم است در اصل مموه بر وزن مفعول بود و او

متحرک ماقبل آن حرف میم ساکن حرکت و او

نقل کرده ماقبل دادند و او در اصل متحرک

بود اکنون ماقبلش مفتوح گشت و آن و او را

بالف بدل کردند و مما شد.

مما بفتح مانند شدن از منتخب.

مما بفتح آینه تکی دار تباط.

مما بفتح بضم اول و فتح ثانی بازداشتن

و منع کردن.

مما بضم میم اول و سکون ثانی

و ضا و جمر کسور و تشدید تحتانی بسیار مضاعف شد

و مجازاً بمعنی غلظی.

مما بفتح بتعاقب تایی فوقانی بر وزن منقول

و شمن گرفته شد و مفعول از مؤید و کثر و خیابا

مما بفتح حرف بیچ زای مجرید ساقین

و تیز کردن.

مما بفتح بفتح گذشته و ما براه از لطائف

و بضم اول با کسی رفتن و خصومت و عداوت

و تیز کردن از منتخب.

مما بفتح بضم اول و شین مجرای کسی رفتن  
و همراهی کردن از منتخب.

مما بفتح بطای هله و فتح الوقت کردن

و فرصت نمودن و پس انگندن کاری از منتخب

مما بفتح بضم اول و فتح را هله کوشیدن

و تنفس کردن و تیز بر نمودن و در کار بیچ نمودن

و در آن کردن از دار و طرح و تیز کردن و کشف و تیزی

مما بفتح آینه شده و شرا بیکه با گلاب یا دیگر

عرق دارد آینه میخشد.

مما بفتح بضم و زای مجرید کسور آینه زده

و آینه میخشد.

مما بفتح در آخر حای هله بمعنی نکلین و بمعنی

دید شده و درین صورت قلب ملوح است.

مما بفتح بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح

زای مجرید شد و حای هله جامه است قیمتی

از قسم کتان و بمعنی آب خانه از شرح دیوان

خاقانی و در دیگر کتب معتبره یافته نشده.

مما بفتح بضم اول و کسر عین هله و حای مجرید

سخ کنند یعنی برگرداننده صورت اصلی

را بصورت زشت.

مما بفتح کشیده شده و دراز شده از منتخب.

مما بفتح بضم اول و فتح ثانی و میم شده و

مفتوح گسترده شده و نیکو کرده شده و کسر

گستراننده از منتخب.

مما بفتح بضم اول و فتح میم دوم و در آخر ذال

هله بر وزن منور بنای درخشان و ساده

و هموار از منتخب.

محل بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدو کنند  
از منتخب -

محل و بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشد  
اول نام در دیکه ازان عصب اندام کشیده  
پیشود از شرح نصاب -

ممكن لو جو و انت كنه وجودش ضروری  
و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقا است -  
مهر بنجین در ارشد در راه و جای گذشتن و  
مجازا یعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و مؤید  
و منتخب -

مهمطر بضم اول و سکون دوم و کسری هاء  
بازنده بامان -

میمتر بضم اول و فتح عمانی و تشدید تمانی کسو  
و زای مجتهد کینه و جدا کننده خوب از زشت  
محاس بضم اول و سین هاء مشد و با هم سایه  
شده و با هم ساییده و جای بهم بودن پایین  
اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرفیت از مفال  
و اخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف  
ست از منتخب -

ممنوع بضم اول و سین عین غایب شده  
محالک بفتح مقامها پادشاهی و این جمع  
مملکت است از کشف و منتخب -

مملوک بنده از منتخب -

محالیک بفتح اول و کسر لام جمع مملوک  
است و آن نلام و کینه و دیگر اشیا باشد -  
ممسک بضم و سین هاء مکسوخ در  
زننده و بازدارنده از خروج و معنی بخیل از

مراج و کنز -

محامل بضم میم چیز می ماند شونده و برابر  
از منتخب -

محل بضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید  
لام ملول کننده -

ممكن بالضم و مای فوقانی و جای هاء  
و منقوح از موده شده از منتخب -

ممنون بالفتح نعمت داده شده و منت  
نهاده شده و نقصان کرده شده از لطاف

ممنهش بالضم خوار کرده شده مانده از  
مهاضت از لطائف -

مكن بالضم و کاف مکسور دست دهنده  
و پیدا شونده و گاهی معنی مخلوق و انسان  
نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف  
منقوح قائم و پابر جا کرده شده و یک کاف  
مشد و قائم و پابر جا کننده کسی را -

مملو بفتح اول و سکون دوم و ضمه لام و  
تشدید و او پر کرده شده صیغه اسم مفعول  
ست از ملا و اصل مملو بود و وزن مفعول

پس همزه را با و تبدیل کردند و او را در  
و او و او نام کردند مملو شد و قاریان منتخب

هم آزند و نیز درست باشد بضم میم اول  
و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم و نیز  
نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال و خوف  
از ملاکه معنی پر کردن باشد -

مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید و او  
منقوح زرا اندوده و بلع کرده شده از منتخب

دروغیکه بضم یاء زرا مانند راست گردانید  
باشند و نام صنعتی ست -

ممسح بالکسر و سین هاء و جای هاء باله یعنی  
چیز که بدان چیز دیگر را بالند و معنی گلا  
معماران مستعمل از شرح نصاب -

ممسك الاعمه و ممسك العنان  
نام شکل دو از دهم از اشکال شمالی بصورت  
مرد استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر  
عنان اسب کو اکتش چاروده -

ممضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی  
و کسر ضاد و تشدید یا گذشته شده و روا  
کرده شده -

ممثلی بالضم پُر و آگنده و این اسم فاعل  
ست از امثلا -

### فصل میم مع نون

منا بکسر اول و نون ست در مکه معطر که  
مقام بازار است و حاجیان در اینجا قربانی  
کنند و بضم اول امید ما چرا که جمع نیه است  
که بالضم معنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار  
و اندازه و برابر و من که در وزن و نخیدن  
مقرر است و معنی منازل نیز آمده برین تقدیر  
مغف منازل باشد از منتخب و مخران -

منا و می بضم میم و فتح دال و در آخر الف  
مقصوده بصورت یا معنی آواز داده شده  
و خوانده شده و مراد از ندانند آمده از منتخب  
مفسار بکسر میم و سکون و سین هاء و ع  
از کنز و شرح نصاب صراح -



فتشاً بفتح میم و سکون نون و فتح شین مجز و  
بعده همزه بصورت الف ایچ که مردم بعد الف  
که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسد خطا و  
اگر نویسد لایه الف باید نوشت بجهت اشاره  
ایم معنی که این الف نیست همزه است بمعنی جا  
پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی بید  
ستعل میشود -

منقحی بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح  
و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صا  
کرده شده چنانچه موز منقح و آله منقح موز میو  
معروفست که در دو ابکار آید منقح صفت آنست  
یعنی موز یک آنرا از تخمش پاک صاف کرده با  
و بعض مردم که موز را منقح گویند و از لفظ موز  
غافل میشوند غلطی عظیم است -

منقلبا بکسر حرف سوم قاف و فتح پیش  
یعنی هراول -

منکوب خراب بد حال و سختی رسیدن  
از منتجب کشف کنز -

منتخب بالضم و خای مجز مفتوح برگزیده  
شده و این صیغه اسم مفعول است از باب  
افتعال از کنز و کشف -

منکب بالفتح و کاف کسور کتف و دوش  
از صراح و مؤید منتجب کنز و مدار -

منجلا ب بالفتح و جیم عربی مفتوح مفاکی  
باشد که آب حمام یا آب باور چینه و امثال  
آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت  
مرو و بدید باشد از بران و چهارگیری و در

خیابان نوشته که صاحب بهار غم گوید در ترکیب  
این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که  
اسم ظرف است از منجل که معنی انداختن چیز  
و لفظ آب پس منجلا ب بمعنی جای انداختن  
آب باشد -

مناقب بفتح میم و کسر قاف اوصاف  
حمیده -

منصب بفتح میم و کسر صا و هله جای  
برپاشدن و مجازاً بمعنی رتبه و عده جلیل القدر  
که برای امرا از صفو یا شاه هندستان مقرر  
گردد و بفتح صا و خطا است از مؤید و کشف  
مزل و از تحقیقات خان آرز و چنین تحقیق  
رسیده که لفظ منصب بفتح صا شهرت دارد  
باقتضای ضابطه تشریف بکسر صا و باید و این  
غلط عام است و غلط عوام بدانکه غلط بردو گونه  
است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب بکسر صا  
ست و بفتح صا گرفته شود چنانکه شعرا می گویند  
بالفاظ و غیب قافیه کرده اند دیگر غلط عوام  
چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده  
بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلام

منکب بضم میم و سکون نون و فتح  
سین هله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار  
کننده از منتجب -

مناب بفتح میم و در آخر بای موحده  
جای ستادن و نیز بمعنی استادان بجای کسی  
از منتجب -

منتجب بالضم و سین هله کسور نسبت  
داشتن از منتجب -

منوب بفتح میم و ضم نون و سکون  
واو و بای موحده نیابت کرده شده -

منشعب بالضم و شین مجز مفتوح  
و کسر سین هله شاخ و در شاخ شونده و نام  
کتابی است در علم صرف -

مناسبت بفتح سین هله با هم  
داشتن از منتجب -

دارنده با کسی -  
منسوب بالفتح نغلی که در حاکمیت  
یا گریه بطریق لونه تلفظ نموده شود -  
مناکب بفتح میم و کسر کاف دو شهاد  
کتبهای مردم -

منقلب بضم میم و کسر لام برگزیده  
و در آگون شونده و با صلاخ منجمن قسمی از  
اقسام شلالتی بدو دوازده گانه باعتبار  
تأثیرات سعادت و شومست در طالع برج  
منقلب را راست و درست نیاید و بفتح

لام مستدرکیت بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف  
بمعنی جای برگشتن و در آگون شدن و چون  
این از باب انفعال است لهذا اسم مفعول  
ازین نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در  
منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرفات آنست  
طسحب بسین هله و جیم کشیده شونده  
از لطف و منتجب -

مناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و  
بد حالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب  
ست از منتجب -

منوب بفتح میم و ضم نون و سکون  
واو و بای موحده نیابت کرده شده -

منشعب بالضم و شین مجز مفتوح  
و کسر سین هله شاخ و در شاخ شونده و نام  
کتابی است در علم صرف -

مناسبت بفتح سین هله با هم  
داشتن از منتجب -

منسوب بالفتح میم و ضم نون و سکون  
واو و بای موحده نیابت کرده شده -

منتجب بالضم و سین هله کسور نسبت  
داشتن از منتجب -

منادوست بضم میم و فتح دال بهشتی از منتجب -

منافرت با کسی نزد حاکم رفتن براسه اثبات بزرگی حسب نسب از منتجب و مراح -  
منعوت لغت کرده شده و صفت کرده شده -

منافات بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و با هم بردگی را نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز گرمی و سردی است از کشف -

منشآت بضم میم و سکون نون و فتح شین معجز و الف ممدوده و تاء فوکانی بر وزن منفعلات انشا کرده شده و این معنی منشی است که بضم میم و سکون نون و شین معجزه اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت مسودات و عبارات تصنیفات است -

منشآت بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتجب مدار و بجز الحواهر و کثر -

منقصت بفتح میم و سکون نون و کسر تان و فتح صاد و هاء نقشان و عیب هذب منقصت بفتح میم و کسر تان و فصاد بجز نقیض و شکستگی از شمس -

منحوت بحای هله تراشیده شده از لطائف -  
منحوت بالکسر حای هله همیشه درنده

از شرح نصاب -

منجات بالکسر حای هله زنده بخاران از شرح نصاب -

منامات بفتح یعنی خواها -

منبت بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای رویدن و بضم میم نون و فتح موحده

مشدد رویانده شده و با اصطلاح نقاشان و منظران تشبیه از زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر رویه از کثر و غیر آن -

منهیات بفتح میم و سکون نون و کسر و تشدید تحتانی افعال بکر کردن آنها و شرح منع کرده شده است -

منیات بفتح میم نام بتی در عرب که بدیل و خزا که هر دو قبیل اند از عرب آنرا می پرستیم از لطائف -

منفعت بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و فتح عین هله سودمندی از صراح -

منمت بالکسر تشدید نون مفتوح کوفی و احسان کردن با کسی از منتجب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی در بعضی کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شد و با

نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه نعمتهای منعم و صاحب بهادرم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن مستقل میگردد -

منکحت بالکسر حای هله زنده بخاران از شرح نصاب -

مناکحت بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتجب -

منارعت بفتح میم و فتح زای با کسی در چیزی کوشیدن و با کسی در بر آوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتجب و لطائف -

منقبیت بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و با اصطلاح محامد شاهی اهل بیت و اصحاب کبار عنوان الله تعالی علیهم اجمعین -

مناظرات بضم میم و فتح طای مجادله بحث کردنها -

فیصحت بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین هله و ثای مثله بر انگیزه شوند -

منطقه البروج بالکسر دایره است که همه دوازده بردج بر همین دایره واقع شده اند و این دایره بشکل منطقه یعنی میانه بند بر حوالی افلاک سبعه برآمده است و این دایره منطقه البروج دایره معدل النها را تقاطع نموده است عالمی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در

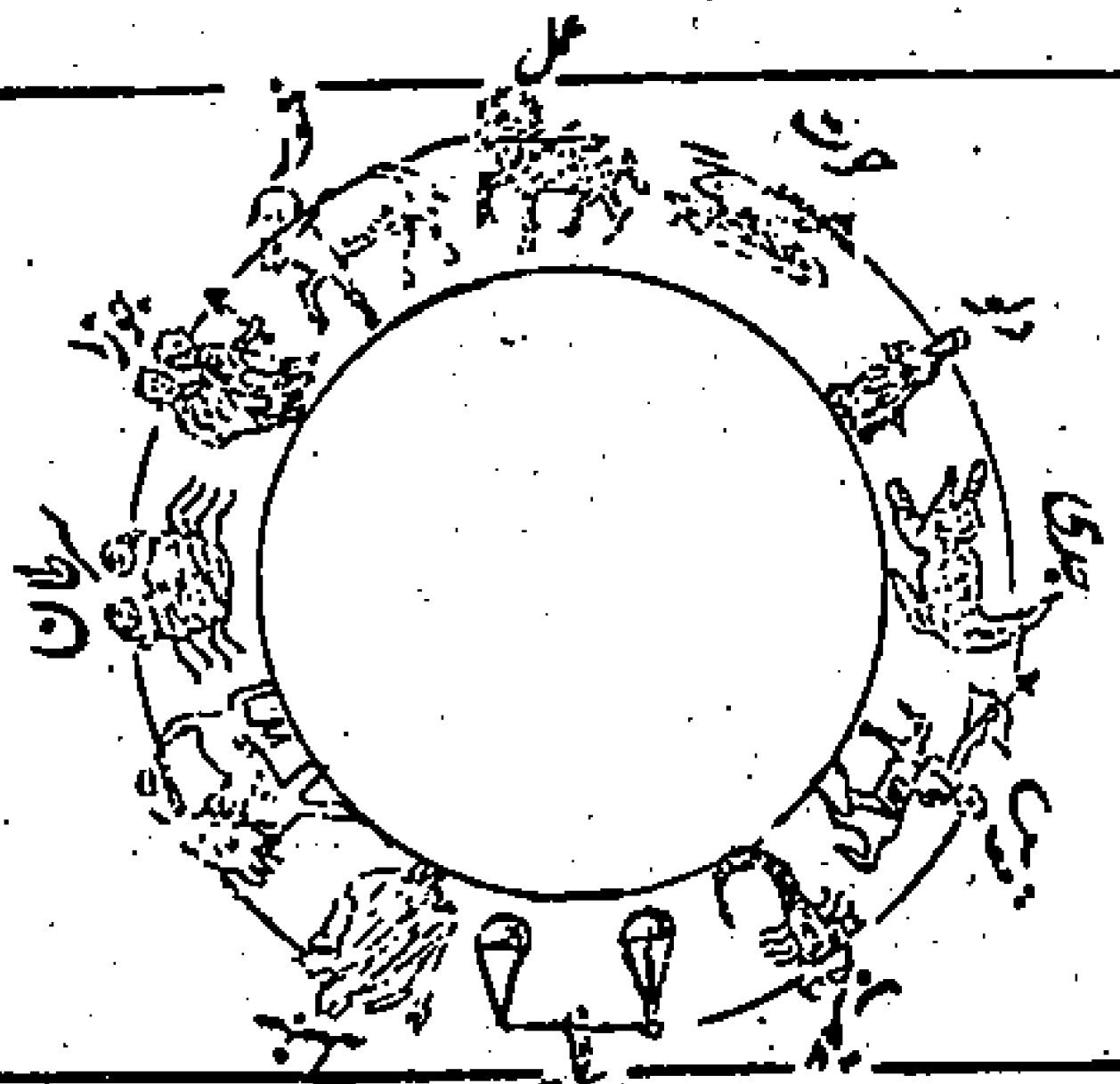
جمیع بقاع غیر ارض تسعین و ایتقرب من برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب زوگردد و شمالی شود وی را اعتدال زمینی نامند آن راس محل است و نقطه دیگر که مقابل آنست

منطقه البروج بالکسر دایره است که همه دوازده بردج بر همین دایره واقع شده اند و این دایره بشکل منطقه یعنی میانه بند بر حوالی افلاک سبعه برآمده است و این دایره منطقه البروج دایره معدل النها را تقاطع نموده است عالمی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در

جمیع بقاع غیر ارض تسعین و ایتقرب من برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب زوگردد و شمالی شود وی را اعتدال زمینی نامند آن راس محل است و نقطه دیگر که مقابل آنست

چون آفتاب از دگر و جنوبی شود آنرا آفتاب  
خرابی گویند و آن راس میزان است و شمس را

برین دایره واقع می باشد شکل دایره منطقه البروج  
و دایره معدل النهار اینست -



منسوج بالفتح و جیم عربی بافته شده و این  
ماخوذست از پنج که معنی بافتن است و نیز قسمی  
از بافته ابریشمی از شرح بوستان -

منسوج بالضم و قای فوقانی مکسوتیجه و بهنده -  
منسوج بالضم و راجده در چیزی از منتخب -  
منسوج بالضم اول و کسر میم در هم رفته و  
داخل شونده -

منسوج بالفتح اول و سوم راه راست و راه  
کشاده از منتخب مراح -

منساج بالفتح میم و کسر را راه راست این  
جمع پنج ست از منتخب کنز -

منساج بالکسر راه راست و کشاده از کنز  
و منتخب مراح -

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح فوقانی  
و فتح سین هم بافته شده -

منساج بالضم گس سبز که گوشت را گنده کند و

منساج بالضم میم و سکون نون و کسر فاد مجر  
و جیم پنجه کننده و پزنده میوه و ریش فخلط  
و باؤه را از مراح -

منساج بالضم میم و فتح نون و فتح قاف مشد  
و حای هم پاک کرده شده و صاف کرده  
شده و چیزی که از دروغ پاک باشد -

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
هم و کسر را هم و حای هم آسانی و روانی کرده  
شده و نام بحری چون درار کان این بحر

سبها مقدم اند بر و تلهذا آسان تر گفته  
میشود و بعضی نوشته اند که الشراح از جامه

بیرون آمدن ست این بحر هم در نقصان  
زحافات بخدی میرسد که بمقدار و در کنش

میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن  
از جامه تشبیه کردند -

منساج بالکسر حرف سوم فای مفتوح و بعد  
خای مجر و سه آنگران و آن پوست حیوان  
باشد که از آن باد آتش میرسانند از منتخب  
و بنغم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در  
و ابجیه که باد در شکم بسیار پیدا کند -  
منساج نیست که دایره شده و در دگر  
منساج کسر سین هم و نسو گیرنده و نسو خوانند  
و بنغم سین نسو گرفته شده و بعضی معنی رو  
کرده شده نیز نوشته اند -

منساج بالفتح محل خواب جای آسودگی  
از لطائف -

منساج بالضم و سین هم فاسد و تباه -  
منساج بالضم و قاف هم رام و مطیع و  
فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب لطائف

منساج بالضم و سین هم فاسد و تباه -  
قاف بسته شونده از منتخب -

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
هم و تشدید دال بسته شونده -

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین  
منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

منساج بالضم میم و سکون نون و فتح سین

از سردی بسته گردد-

منفذ بضم و قاف مکسوفه تانند و فتح  
قاف سر کرده شده و پاک لطائف-

منظر و بضم میم و کسر راء و هاء تنها-

منشد و بضم میم و فتح نون و کسر و ال شد  
اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از  
شرح نصاب-

منفذ بفتح میم و سکون نون و فتح فاذل  
معجزه جاس در گذشتن و جای جاری شدن  
و از همین راه مراد است-

منقار بالکسر نون مرغ و آلت دانه  
چیدن دانه چوب کردن از شرح نصاب  
منقار بالکسر و شین معجزه آره که بدان چوب  
را قطع کند از منتخب-

منشد بضم میم و سکون نون و کسر و ال  
معجزه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله  
علیه و آله و سلم که آنحضرت نیز کفار را از خدا  
دور می ترسانیدند از شرح نصاب-

منظر بالفتح و ظاء معجزة مفتوح جای نظر بزرگ  
این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم عمل  
خسوف نظر و جای پیدا شدن بصر  
و گاهی بمعنی چهره دردی آید زیرا که چهره منبع  
واقع شدن نظرات است چنانکه اکثر نظرها بر چهره  
می افتد و گاهی بمعنی در پیچ که بر سر بام و غیره  
باشد مستعمل میشود چرا که در پیچ جایست که در آنجا  
نشسته نظر با طران میکند اما لا از کشف و  
از تتبع کلام اساتذہ معلوم شد-

منظر جمع منظر-

منظر بکسر میم و سکون نون و فتح خای  
معجزه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجزه  
نیز آمده از منتخب غیر آن-

منکر بضم و کاف مفتوح و بفتح و اش و  
امر قبیح که هر که بنید انکار کند و ما شروع و بینه  
ناشناخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان

که در گور سوال کنند و بضم و کاف کسریا  
کننده از مدار کشف و مزیل و منتخب لفظ  
مینحصر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده

شونده در اصل منجر بود و در ادغام  
یافت صیغه اسم فاعل از اخبار که بر وزن  
الفعال است مأخوذ از جر که بمعنی کشیدن با  
منار بفتح چاء و ان و جای بلند کردن

چراغ افروزد چرا که این صیغه اسم ظرف  
است بمعنی جای نور و مجازاً جای بلند  
اذان گفتن و دوستون که از پشت و  
یا شگ بر زمین و شمال مسابد بنا کنند شاید

که در زمان قدیم بران چراغی افروخته  
باشند بهین سبب آنرا منار گویند و درین  
زمان که آن را منار بزیادت تحتانی غلط  
معنیست از مزیل و منتخب میوید و غیره-

مشهور بر آگنده شده و فرمان پادشاه  
از منتخب بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاه  
که لطف عنایت باشد-

مناسیر بفتح فرمان ای پادشاهی این  
جمع منشور است

منتشر بضم و آگنده از منتخب-  
منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب  
باشد و این صیغه اسم آله است از نبر که  
بمعنی برداشتن است از صراح-

منابر بفتح میم و کسر باء موصوفه  
منشد بوز بفتح میم و سکون نون و ال  
همد و ضم موصوفه و واد معروف مانده و

پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار-  
منو بضم میم و واد معروف مخفف  
مینو چهره پیشه بهشت رو که نام نبیر اریح

از جانب خرد اریح پسر فریدون بود  
از برهان-

مناصر بضم میم و کسر صاد یاری  
و بنده اسم فاعل از مناصرت و فتح نیم  
جاء بے یاری دادن از لطائف-

منکدر بضم از لطائف-

منکسر بضم میم و کسر سین همدا شکننده-  
منصور بضم یاری داده شده و نام فقیر کامل

مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور  
ست که نام ایشان حسین بود و نام پدر  
ایشان منصور با سم پدر خود معروف گشته اند ایشان  
را علاج ازلان گویند که روزی بر کان علاجی نشسته بودند

علاج را کاری فرمودند علاج انکار کرد که من بجای  
خود مشغولم ایشان گفت که تو بر دمن عویض  
تو کار میکنم علاج برای کردن کار ایشان  
رفت چون علاج بعد اندک دیر باز آمد  
همه بنبر و کان خود بمحاج یافت متعجب دید

از ان روز لقب ایشان حلاج مشهور شد  
 منشور شبای مثلثه در ساقه و بعضی متفرق  
 دیراگنده و کلامی که منظوم نباشد -  
 مناسخ بفتح میم و کسر خای معجز جمع منخر که  
 بکسر اول بمعنی سوراخ بینی است -  
 مناسخ بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی  
 سوراخ بینی است و مناسخ در کنایه از تخمه  
 کم عرض که بر کناره یک تخت طسوق کنده است  
 دیگر بوقت بستن در دازه بران قرار گیرد و آنرا  
 بینی در گویند و مناسخ اگر چه صیغه جمع است  
 لیکن در ترکیب با لفظ در معنی واحد متعمل میشود  
 منسحر بالضم و حای همل مفتوح و کسر ال  
 همل از بالا بر آینه از تنجب -

منسخر جمع برای معجز و جمعی عربی بازمانده -  
 منسقط لفظ و طای همل شکافته شونده -  
 مناسخ بفتح آن مقدار باریک چون  
 بر کشتی پر بار نهنگ کشتی غرق شود از لطائف  
 منسخر بضم میم و کسر و از ای معجز فرصت  
 یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده  
 و جنبش دارنده -

منسقمس بالضم و غین معجز و کسر میم دوم  
 و سین همل باب فرورونده یعنی غرق از  
 صراح و منجب -

منسدر رس بالضم و سکون نون و فتح وال  
 همل و کسر رای همل و سین همل که نه و فرسود  
 خصوصاً بامه که نه از منجب و لطائف غیر آن  
 منکوسس بالفتح و سین همل و کونسا و کونسا

از منسحب لطائف -  
 منسقمس بالضم و طای همل و سین همل  
 فرو نشینده و نیست و محو شونده از لطائف -  
 منکوسس بالفتح و سکون نون و کان  
 فارسی ضم لام نام شهری در هند که در لواجی  
 آن فیل خوب بهتر پیدا میشود از رشیدی  
 منسقمس بفا و شین معجزه و چشم زده  
 شده ای بکمان مذانی از هم پاشیده شده  
 منسقمس بالکسر قاف شین معجزه و صیغه  
 که بدان موی را از بدن برکنند از منسحب  
 بمعنی نهی که بدان باخن در حرف غلط باشد  
 منسقمس بفتح میم و کسر نون خود طبیعت  
 از مدار و بر مان و کشف و جاه گیری بهار معجز  
 منسقمس با حجه علم ظاهر تبدیل منخرق است  
 منسقمس بفتح میم و سکون نون و ضم  
 تحتانی و شین معجزه نهی است از نهی شدن  
 بمعنی مشغول بر مان -

مناسص بفتح میم و صا و همل اگر خنجر و  
 باز پس شدن و نوش را باز کشیدن و  
 گریزگاه از منسحب صراح -

منسصوص بهر دو صا و همل که بالانقص  
 بتجیق رسانیده شده و آنچه از آیت صراح  
 غیر محتاج بآدیل یا از حدیث صراح به  
 ثبوت رسانیده شده باشد -

منسقمس بضم میم و فتح نون و غین معجز  
 شد و مفتوح و صا و همل مکدر و تیر از صراح  
 منسقمس بالضم و قاف و کسر و صا و

معجز بریده شوند -  
 منسقمس بالضم و خای معجز و کسر و صا و  
 معجز بضم و افتاده و پست شونده -  
 منسقمس گرفته شونده و تنگ بسته شوند  
 منسقمس بضم میم و کسر قاف شکنده  
 و مخالف -

مناسط بفتح میم و صیغه میم است پیچری در  
 آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی متعمل  
 که حاصل بالمعدست و هم صیغه اسم ظرف  
 بمعنی حامی در آویختن چیزی مانند از لوط که  
 بمعنی در آویختن است و مجازاً گاهی بمعنی مطلب  
 و مقصد نیز متعمل میکنند از لطائف و منجب  
 و غیر آن -

منسوط بفتح میم و ضم نون و ابسته و پیچری  
 در آویخته شده از تنجب -

منسخر ط بضم میم و خای معجز و کسر ای همل  
 چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف  
 و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و  
 درست شونده و در مجموع اللغات منسخر  
 بمعنی در میان چیزی در آید و در صراح  
 در کشیده شونده در رشت -

منسبط بضم میم و سین همل مکسور کشا و  
 شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی  
 سرور و خوشحال و انبساط آید -  
 منسبح بر وزن فاعیل باز و ازنده و مجازاً  
 بمعنی محکم و استوار چرا که هر چیز استوار غیر  
 را از مداخلت باز میدارد -

منافع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده -  
منقطع کسر برکنده شونده -

منوع بفتح میم و ضم نون بازدارنده و بسیار  
منع کننده از لطائف -

منقطع کسر نون دوم قناعت کننده از لطائف  
طبیع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده

چشمه و این صیغه اسم ظرف است از نبوع که  
بمعنی برآمدن آب است از زمین -

منالاج بفتح میم و کسر بای موحده جمع منع  
منقطع بضم میم و فتح جیم نیکو کار و جایگاه آب

و گیاه از لطائف و صراح -  
منقطع بالضم و طای هله و کسر موحده منقوش

شونده از منتخب -  
منافع بفتح میم و کسر فای جمع منفعت -

منیدفع بضم اول و کسر فای موحده -  
منارح بضم میم و کسر زای موحه با کسره در آخر

و اکو شونده -  
منتهی الجموع وزن جمعی که باز آنرا جمع

نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعسله  
مفاییل که این هر دو وزن را با دیگر جمع

کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان  
جمع چنانچه اکالیب جمع الکلب اکلب جمع

کلب است -  
منصبع بضم میم و سکون نون و فتح صاد

هله و کسر موحده و مین مجله رنگین شونده -  
منیف بضم میم و وزن میقم پاک و

و بزرگ بلند و زیاده از منتخب -

منزحق بفتح زای موحه و کسر حای هله  
دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده

از وزن میم از شرح خاقانی -  
منکشف بکسر شین موحه و اشونده و کشا

و برهنه شونده -  
منحرف خمید و برگشته شونده -

منعطف بکسر طای هله خم گیرنده و بر  
گردنده -

منصرف کسر را و هله از عالی بکسر  
و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسر و تنوین

را بخلاف غیر منصرف که کسر و تنوین را قبول  
نمیکند -

منجیق بفتح میم و سکون نون و فتح  
جیم و کسر نون دوم و بای معرفت نوی

از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیر کنند  
شکلهای کمان دران نهاده بر دیوار قلعه زده

دیوار را می شکند و این معرب من چنیست  
والا در خاص عربی جیم و قاف در اینجا کلمه

نیامده است چون در زمانه سابق آرا مذکور  
بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا الفاخر

باین اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند  
از مدار و کشف برلمان و لب الالباب مؤید

و منتخب غیره -  
منجوق بالفتح و جیم عربی مفهومی با هیچ علم

و چتر و آن چیزی باشد که از زرد میم و غیره  
راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند

این لفظ معرب است از مدار و مؤید و کشف

و برلمان و بعضی نوشته که طایسکه که بر سر علم  
نصب کننده -

منشوق بضم میم و سکون نون و فتح شین  
مجره و تشدید قاف شکافته شونده و پاره شونده

منفق بضم میم و کسر فای موحده و هله از  
لطائف -

منخرق دریده شونده -  
منطبق بالکسر طای هله نیز مکسود و سکون

بای تخطائی فصیح الکلام و نیک سخنگو از  
منتخب -

منطق بالفتح و طای هله مکسود سخن  
گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف

و تعریفش این است *أَلَا قَالُوا نَبِيٌّ تَنْبِئُكُمْ*  
*مُرَآئِهِمُ الذِّهْنُ عَنِ الْخَطَائِي أَلَيْكُمُ الْكُفْرُ* و الکسر

و طای هله مفتوح میان بند و کمر بند و  
بضم میم و کسر طای گویا و کلام کننده از منتخب

و غیر آن -  
منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و

معانی نیز آمده -  
منطبق بضم میم و کسر موحده برهم نهاده

شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آئینده  
منفک بضم میم و سکون نون و فتح

فای جدا گردنده از لطائف -  
منهتک بضم میم و سکون نون و فتح

و کسر تایی فوقانی پرده دریده شونده از لطائف  
منهتک بالضم و میم دوم مکسود کوشنده

در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب



و صراح -  
مناسک بفتح میسم و کسر سین همل جایی  
عبادت حاجیان و بجا ز ذکر محل و اراده  
حال یعنی افعال و اعمال و چنانچه طواف  
کعبه در می انجامد و سعی میان صفا و مروه یعنی  
دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات  
یعنی استادان در عرفات و قربانی و بستن  
احرام و غیر آن جمع مناسک است که معنی عبادت  
حاجیان باشد -

مناسک بفتح میسم و سکون نون و فتح سین  
همه عبادتگاه و جایی قربانی حاجیان و این  
ماخوذ است از لنگ بالغم که بمعنی عبادت  
کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است  
از منتخب -

مناسک بالفتح پاره پاره و در فرنگ میر  
عقد الدوله یعنی کساد و تار وانی متاع فرم  
ساخته از لطائف -

مناسک بالغم و لام مکسور در آینده  
در چیزیه در سلک شونده از منتخب منقول از  
زبدۃ الفوائد -

مناسک خود را در بلاک اندازنده از لطائف  
من ذلک بالکسر در لغت بمعنی از انچه  
و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند -

مناسک بفتح میسم و سکون نون و فتح با چشمه  
در چراگاه و صحرای مردم و بهائم از آن آب  
نوشند و این ماخوذ از نهل است که بمعنی یارب  
شدن باشد از منتخب صراح و غیر آن -

مناسک بفتح میسم و کسر با جمع منهل بمعنی  
چشمه باشد -

منزل بفتح میسم و کسر زای معجزه بله  
فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جایی است  
که مسافران بجهت خواب و آرام در آن  
فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز استعمال  
میشود و بضم میسم و فتح زای معجزه فرود آورده  
شده و فرود فرستاده شده -

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد

اهل تنجیم است و مهفت اند و هندیان منزل  
قمر را پنجهتر گویند اول ثلثین که هندی سونی

گویند و دوم ثلثین که هندی بهرنی سوم ثریا  
هندی که تاجا چارم و در آن هندی رودنی

پنجم بقعه هندی مرگسرا ششم منعه هندی  
آرد را هفتم ذراع هندی پیر پین ششم تره

هندی که پنجم طرف هندی شلیکا و ششم جیهندی  
کله یا زدهم زیره هندی پور باد و آرد هم کفر

هندی اوترا سیندو هم و هندی هست چهار  
دهم ساک هندی چترا یا زدهم غرضه هندی

سواتی شازدهم زبان هندی بساکا هندی  
اکلیل هندی انورا و ها نیز و هم قلب هندی

عیشیا نوزدهم شوله هندی مول تبسم لغام  
هندی پور باکها و بیست و یکم لده هندی

اوترا کها و بیست و دوم سعه ذانج هندی  
سرون بیست و سوم طبع هندی و عیشیا بیست

و چهارم اخبیه هندی ست یکها بیست و پنجم  
سعود هندی پور باکها در بیست و ششم مقدم

هندی اترابکها در بیست و هفتم موخر  
هندی ریونی بدانکه هر کی از برود دوازده  
گاه از دو منزل پاؤ بالا مرکبت -

منسل بضم میسم اول و کسر میسم دوم  
جراحتیکه کوشش فراهم آمده باشد باشد -

منسل بالکسر میسم عربی مفتوح داس که  
بدان زراعت و غیره در دند و بالفتح جایی

انداختن چیزی باشد از شرح نصاب  
و منتخب -

منسل بضم میسم و فتح نون و سین همل شد  
انچه شکیل نعل اسب باشد و سین منسل کنایه

از بلال -  
منسل بالغم و حاء همل مفتوح و تشدید  
لام کشاده شونده از منتخب -

منسل بکسر میسم و فتح خای معجزه نون و  
غزالی بضم میسم و ضم خای معجزه فتح خا مفتوح از

ففتح و صراح -  
منسل بفتح میسم و فتح قاف انگشتان که

آنها هم نیز گویند از دار و در کشف بضم اول  
و سوم -

منسل بکسر میسم و وال همل و ستار  
و ستارچه که بر میان بند از کشف مؤید

و منتخب و معنی رمال و پارچه ناز و نازند  
منسل بفتح میسم و سکون نون و فتح دال

همه دایره که افسونگران و عزائم خوانان گرد  
گیر و خود بر زمین کشند و هندیان هندی

نوعی از دهل که آنها بکها و نیز گویند از

بربان دسردی مصطلحات -

**منقول** بالفتح و حای ہلہ شعر و گری کبی  
لینر انفاط و مننون بنام خود خوانده باشد از  
منتخب سوردی و صراح -

**منوال** ال چوبی باشد جولاہگان را کہ قدرت  
جامہ یافتہ میشود بران می چسپد و مجازاً  
بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب شرح  
مقامات حریری و در صراح بمعنی نور دیدن  
افسندہ -

**منال** بفتح میسم جای یافتن چیزی می  
حصول شی چنانچہ اراضی ملک جاگیر و باغ  
و مزرعہ و دکان کہ انہم محل حصول مال  
و برہتند از موید -

**مغسل** بالفتح و حرف سوم بای موحده نیز  
مغسوح کابل و سست بداعتقاد و بمعنی محل  
زخم و نام دوانی کہ بر زخمهای تازہ استعمال کنند  
منفعل بضم میسم و کسر عین ہلہ شرمندہ و  
از چیزے پذیرندہ از منتخب -

**منتقل** بضم میسم و کسر قاف از جای بجای  
برروندہ -

**منما** ہم بفتح جای گفتن و خوابگاہ از منتخب  
منہوم حریص و گرسنہ از لطائف و منتخب  
منعم بضم میسم و سکون نون و کسر عین مالدا  
و نعت دہندہ -

**منعام** بالکسر عین ہلہ بسیار خویش کنندہ  
از منتخب صراح -

**منتسم** بضم میسم و سکون نون و فتح فوقانی

و کسر عین ہلہ میسم گیرندہ و مجازاً بمعنی بوی  
خوش گیرندہ -

**منہزم** ہم بضم میسم و کسر زای مجازاً زیبا  
جنگ گیرندہ و شکر شکست خورده -

**منہدم** ہم بضم میسم و کسر دال ہلہ ویران  
شوندہ و عمارات افتادہ و از ہم ریختہ -  
**منسبین** ہلہ و جیم آب و اشک ان  
شوندہ از منتخب صراح -

**منتخب** بضم میسم و روشن و تابان از لطائف  
منتخب ہم بجای مجہذہ یعنی بریدہ و گوش سوراخ  
کردہ شدہ از لطائف -

**منتقم** بضم میسم و کسر قاف انتقام گیرندہ  
و کینہ کشندہ از کسے -

**منتظم** بضم میسم و کسر ظای مجہد راست  
و درست شوندہ از صراح و منتخب اگرچہ از  
باب افتعال است مگر متعدی نیامدہ -

**منضم** بفتح ضا و مجہد تشدید میسم پیوستہ  
شوندہ و آمیختہ شوندہ و فراہم آیشدہ بجز  
مناظم جابہے پیوستن و جابہای ترتیب  
و نظم -

**منم** بضم میسم و کسر نون و تشدید میسم سخن چینی  
کنندہ از لطائف -

**منع** کلیم کنایہ از جواب لن ترانی -  
**منعم** ہم بکسر دال نیست شوندہ و در خیابا  
نشتہ کہ بعضے گویند این لفظ غلط است و صحیح  
معدوم ظاہراً از انست کہ انفعال قبول  
فعل میخوابد و عدم چیزے نیست کہ شے از

قبول کند و صاحب مزمل الا غلطاً و  
کہ اندام لفظ غلط است چرا کہ باب  
انفعال مختص بعلامہ و تاثیر است مگر  
استعمال آن بسیار است -

**منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار  
نیکی کنندہ و نعت دہندہ و منت نہندہ  
و کی از اسماء حق تعالی -

**مننون** بفتح میسم و ضم نون زمانہ و مرگ  
و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار  
از منتخب بضم میسم و فتح نون و فتح دا و مشد  
تنوین دادہ شدہ -

**منن** بکسر میسم و فتح نون اول جمع منت  
از لطائف -

**منتن** بضم میسم و سکون و کسری فوقانی  
کنندہ و بدو از کشف -

**منکبین** بفتح میسم و کسر کاف و فتح حو  
ہر دو کتف و این تشبیہ منکب است -

**منکیدن** بالفتح و کاف فارسی آہستہ  
زیر لب سخن گفتن از لطائف -

**منخربین** بکسر میسم و فتح خای مجہد  
فتح رای ہلہ ہر دو سوراخ بینی -

**من** بالکسر زبان عربی ترجمہ لفظ ذو  
بمعنی بر نیز آمدہ و بالفتح بمعنی کسے و آن  
کس کیست و باین معنی براسے جمع و مفرد

ہر دو آمدہ و بفتح میسم و تشدید نون نعت  
و منت نہاد و نقصان کردن و ترکیدن  
و ترنجبین و ہر رطوبتی شیرین کہ بر برگ بعض

درختان منجمد شود مثل بیدار بگین و شیر خشک  
و بمعنی تر بگین که بر قوم موسی علیه السلام بارید  
بود و نام وزن معین کرد و رطل باشد و  
این من بیشتر مستعمل اطباست و من بندی  
چهل سیل است وزن سیر در هر ملک مختلف باشد  
از منتخب برهان و کشف و صراح و غیره و تناسل  
بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی غیر  
مکمل واحد است گاهی بصیغه غائب هم غایب  
سازند چنانچه در قصه شاه و گدا مصرعه  
کاش من هم کبوتری بودی و بمعنی نسبت  
هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخف  
و شت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات  
او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه  
خرمن بالغی بمعنی توده کلان و سوراخی که در وسط  
شاهین تراد و سازند که رشته ازان گذرانند  
بوقت بنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی مزین  
آمده سامعانی بیداری گوید طبع بسکه عادت  
دل من را بروت باشد و گزرم خرم به انگشت  
ندامت باشد

منهیان بالضم خبر دهن یگان در اینجا  
لفظ بهت بمعنی بتدیان نوشته شد

منصه بفتح میم و فتح نون و تشدید صا و هاء  
مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا لفظ  
همین بمعنی تنزه یا سریر که عروس را بر آن  
نشاند جلوه دهند و او را بروا و دیگر  
ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ کسری  
نیز آمده و بضم میم باشد و نون غلط است از

منتخب زبدة الفوائد مؤید و مدار و در شرح  
بکسر آلف برداشتن یعنی تخت سریر که بدان  
عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند  
منصفه بالکسر سین همد و خاچک و آن  
چوبی باشد پنج شاخه که خرمن کوفته را بدان  
می گردانند و آلف افگندن و چیزیت  
که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح  
نصاب منتخب سروری و برهان

مناظره بضم میم و فتح زای معجم با هم  
نظر کردن در حقیقت و ما بهیت چیزه بمعنی  
با هم بحث کردن است می شود و نام علیکه در  
قوانین مباحثه مندرج است از منتخب غیره  
منطقه بالکسر طای جمله مفتوح و قاف  
میان بند که بندی آنرا شک گویند از کشف  
و کنز و منتخب بحر الجواهر و منطقه البروج نام  
دائرة است که بیان شد در همین فصل گذشت  
منکوحه زن نکاح کرده شده از کنز

منیشره بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی  
نام دختر افراسیاب که بزن نام پهلوان پسر  
گیو بود عاشق بود از جهانگیری و برهان

مناره بفتح نشان که در راه از سنگ و  
بریا کنند در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد  
ظاهر او به تسمیه آن باشد که سابق برای راه  
یافتن مسافران چراغی بر مناره می فروختند  
زیرا که در بلاد عرب بشباه میر و ناز خیابان  
منطقه کلام و سخن

مناصفه بضم میم و فتح صا و هاء و نون  
منافسه بضم میم و فتح نون و تشدید صا و هاء

چیزه را از منتخب کنز  
منطقه بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی  
بحر از برهان

منسوب عنقه بفتح میم و ضم نون و  
تخفیف او تشفیکه کسے بکارش ناسب باشد  
منزل گاه محلی مانند که منزل خود بمعنی  
جای نزول است لفظ گاه باوئی بر یکبار  
نماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزل گاه  
بقلب اضافت است که در اصل گاه منزل  
بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید ظرفیت  
مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درین  
صورت اضافت مام بسوے خاص باشد  
و در کلام فصحا منزل گاه بسیار آمده است  
و منزل باللفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن  
مستعمل از بهار عجم

مناحه بفتح میم و حای همد مصدر میمی  
ست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی جایی نومه و  
ماتم از شرح نصاب

منزله بضم میم و فتح نون و زای معجم شد  
مفتوح پاک و دور گردانیده شده از  
زشتها بکسر زای معجم در اصطلاح صوفیه  
شخصه است که ذات حق را بصفت تنزیه و  
باشد از حیثیت ظهور در مظاہره ندیده  
و ندانسته باشد از لطائف

منافسه بضم میم و فتح نون و تشدید صا و هاء  
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات  
و معارضه کردن و مسدود کردن از منتخب صراح

منشی میسم سکون نون و فتح فوقانی کسر  
موصود و بای مفعولاً معنی آگاه از لطائف -  
منافقه بنیم میسم و فتح قاف با هم بر کردن  
و به آوردن چیز را بسوی خود و نزاع کردن  
و با کسی دور و دراز گرفتن در چیز -

منافصله لباد و هله با کسی برابری کردن در  
تیز اندازی از منتخب مجازاً معنی مسافت  
آمده -

منکسر شکسته شونده و فرقه شکسته حال -  
منصوبه چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار و  
بازی شطرنج و نام بازی هفتم از هفت بازی  
نزد -

منصرفه بنیم میسم و بدل هله و فایده نذ  
کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از  
مطلوبات -

منحیی بنیم میسم و حای هله مفتوح و کسین  
ثانی خمیده و کوز پشت و مجازاً معنی ضعیف و  
ناتوان نیز استعمال کنند -

منطومی بالیم نور دیده شونده و در هم  
پیچیده شونده -

منشی بنیم سکون نون کسین هله و تشدید  
تحتانی فراوانی کرده شده از کشف و تنجب  
و غیره -

منتقی بنیم میسم و فتح نون و تشدید قاف کسو  
پاک صاف کننده از آلائش و فتح قاف پاک  
کرده شده و آنچه که بعضی مردم موز را که  
میوه معروف است منقی نامند و لفظ منقی را

صفت موز نمیدانند غلطی عظیم است بیانش  
بتفصیل گذشت -

منافی بنیم میسم نیست کنند و باطل کننده -  
منتقی نیست شونده -

منتفی بالفتح نیست کرده شده -

منومی بالفتح و واد مکسویت کرده شده  
مناسی بالفتح افعال باز داشته شده یعنی  
افعالیکه در شرع ممنوع باشند و این جمع  
منهی است که بفتح میسم یعنی باز داشته شده  
باشد از منتجب -

منشی بنیم میسم و کسین نون و تشدید تحتانی در  
عربی یعنی آب پشت و بتفصیل تحتانی در  
فارسی یعنی بگردن و بینی مرکب از لفظ من و  
یای مصدری و کسر میسم و سکون نون و  
یای مجهول اما لاینا که بازی است و در مک  
معظم که محل قربانی است -

منشلی بالفتح و حوت سوم بای موصود به  
اعتقادی و منکری و کاپلی از برهان -

منشی بنیم میسم و سکون نون و کسر حوت  
خبر دهنده از کشف و منتجب -

منشی بنیم میسم و سکون نون و کسر خبر دهنده  
از کشف و بفتح میسم و سکون نون و کسر  
ای کرده شده و منع کرده شده و مجازاً  
معنی بد و زبون -

منزوی بنیم میسم و زای مجهول مفتوحه کسین  
شونده از خلق و گوشت نشین از منتجب -  
منجلی روشن و آشکارا از وطن پیرن

رونده از منتجب -

منطقی چراغ فروشنده یا آتش و  
گرمی فروشنده -

منشی بنیم میسم و سکون نون و ثانی  
مثله و کسر نون دوم سرنگون و دو تا  
از لطائف -

منشی آغاز کننده و از خود چیزی گویند  
از منتجب -

منادی بنیم میسم و کسر دال نداد دهنده  
که برای اظهار امر حاکم در شهری گردد و  
فارسیان معنی نداد استعمال کنند از کشف  
و منتجب نیز صاحب منتجب نوشته که منادی  
بنیم میسم و فتح دال صیغه اسم مفعول یعنی خوان  
شده یعنی نداد داده شده و معنی نداد نیز آمده  
برین تقدیر مصدر میسمی است یا آنکه در اصل  
منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در  
مدار که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی  
بکسر دال خوانند چنانکه موسی و یسوی و یسلی و  
صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آغاز  
دل که برای آگاهی مردم باشد با لفظ کشیدن  
و زدن متعل -

فصل میسم مع واو  
موا سا بنیم میسم یاری کردن و رعایت  
و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ  
در اصل مواسات بود و در استعمال فارسیان  
نمای آخر افتاد و چنین مدار او محابا هر دو لفظ  
بنیم میسم معنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات

و محابات بود ضابطه فارسیان ست که حرف  
تا از ناقص باب مفعول حذف کنند بسبب  
جواز از صراح و اناج و منتخب مدار -  
موسی در عربی استره که از ان موسی شررا  
و نام پیغمبر معروف علیه السلام با تین لفظ موسی  
مرکبت از موسا که بزبان سریانی اول معنی  
تابوت و ثانی معنی آب است چون ایشانرا  
فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بودند  
باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی  
از رساله عبدالواسع و سریشی در شرح مقام  
حریری نوشته که بزبان قبلی موسی معنی آب است  
مبعور معنی شجر چون ایشانرا در آب قریب اشجار  
یافته بودند اموشا نام کردند بعد معرب کرده  
شین معمر را پسین جمله بدل ساختند و بطور  
اسمای ناقص یائی بیان نوشتند و بالف خوانند  
موسی بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام  
و یاری دهنده و معنی خداوند و بهتر و همسایه  
و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف  
و منتخب صراح و شرح ضابط این لفظ مصدر  
میست که معنی اسم فاعل و اسم مفعول مستقل  
یشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین  
تقدیر در اصل مولوی بود بروزن مفعول  
داوود یا هم آمدند اول ایشان ساکن آن  
و او را بیابا بدل کرده یار او را او خام نمودند  
و ضممه لام را یکسر بدل ساختند برای مناسبت  
یا بعده یائی اول برای تخفیف حذف کرده  
کسر الفتح بدل کردند یائی متحرک قبل آن

مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد  
مگر کتابت بیا نویسند خیابنم اکثر نحوین  
لفظ معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسیا  
گاهی موسی بالف نویسد چنانکه ما چرا که  
در رسم الخط عربی با جری نویسد -  
موسی بضم میم و فتح واو و تشدید صاد  
همه مفتوح و صیغه کرده شده و بضم میم  
و سکون واو و فتح صاد نیز درست -  
موقا بضم میم و فتح واو و تشدید فاد و فا  
کرده شده و مجازا بمعنی تمام و کامل نیز می  
آید -  
موسی بفتح میم و فاقانی مفتوح مردگان  
از کنز و این جمع میت است -  
موش خرما جانور است که بند ی  
کهری گویند از چراغ هدایت -  
موجب بکسر جیم لازم کننده -  
مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب  
بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر  
کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند  
که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده  
شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده  
در بیع اوقات او چیست پس مواجب  
که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود و از قسم  
حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی مستعمل  
یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب  
است بمعنی آنچه که لازم شد چنانکه محاصل مقلوب  
ماحصل میتواند که مواجب بضم میم و فتح جیم

صیغه اسم مفعول باشد از باب مفعول  
لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده  
و این وجه آخر به تکلف است فافهم -  
موسک بفتح و کان عربی مکسود و موجد  
گروه سواران که در سوار می امیر خود باشد  
از کشف و منتخب و در برهان بفتح کان بمعنی سوار  
و شکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران  
و در کنز بمعنی گروه سواران -  
مواکب بفتح میم و کسر کان گروههای  
سواران و شکرهای سواران -  
موسک بضم میم و فتح همزه که بصوت  
دادست و تشدید دال مکسود و موجد  
و بفتح دال مشد و ادب داده شده -  
مواهب بفتح میم و کسر با بخشها  
جمع موهبت -  
مواطبت بضم میم و فتح طای مجرور  
بای موصوفه دایم بر یک کار بودن و همیشه  
کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری  
از کشف و منتخب کنز -  
موالات بضم میم با کسی دوستی و دوستی  
داشتن پیوسته در پی کردن کاری از کشف  
و منتخب کنز و مراح -  
مواسات بضم میم یاری کردن و  
بمال دین با کسی غمخواری کردن از منتخب  
مراح و کنز و کشف و لفظ مواسات همزه  
الف و ناقص است که همزه آن با و مقلوب  
مکتوب شده مثال و اوی نیست چنانکه

دیده میشود.

**مواصلت** بنمیم و فتح صاد پیوستن  
از منتنب صراح.

**موات** بالفتح آنکه بجان باشد زمین  
خشک بی خداوند و بنمیم مرگ از منتنب صراح  
**موات** خات بنمیم و حرف ثانی همزه بیست  
و او و خای معجم برادری کردن و برادر گرفتن  
کسی را از کشف و کنز.

**مووت** بنمیم و او و فتح دال هله  
شد و درست داشتن از صراح.

**موهبت** بنمیم و کسر با و فتح موحده  
بخشش از کنز و صراح.

**موالطات** بنمیم و طای هله یعنی موا  
کردن از صراح و با اصطلاح منطقیین خبرش  
چیزی بلا واسطه مبتدای ای بدون انضمام  
کلمه زود و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف زید  
قیام کر آن محل صحیح نباشد مگر بواسطه ذوای  
زید و قیام.

**موعظمت** بالفتح و عین هله مکس و نپژان  
و پنل از صراح.

**موازات** بنمیم و زای معجم مقابله  
برابری.

**مکومت** بنمیم و نهم همزه و سکون و او  
دفعه نون بازگرای و لقب از صراح و در  
منتنب نوشته که مایحتاج میشت چون نشه  
و توشه سفر و رنج و عنت.

**موازرت** بتقدیم زای معجم برای هله

وزارت و زیری کردن و یاری دادن  
از منتنب.

**مواوعت** و داء کردن.

**موثرات** بنمیم و فتح همزه که بصورت  
واو است و تشدید ثانی مثله مکسوه مایه کننده  
و گاهی کنایه باشد از ستارگان.

**موامرت** با کسی مشورت نمودن از منتنب  
**موا ریش** بنمیم و او و آخر ثانی مثله  
جمع میراث.

**مورث** بنمیم و کسر زایمراث رسانده  
و بجای یا تجرید یعنی مطلق رساننده مگر بکاتب  
معتبر لغات یا بمعنی یافته نشده و از منتنب  
قاموس دریافته میشود که مورث بنمیم و فتح  
واو و تشدید رای هله مکس باشد بمعنی برانگیخته  
و افزون شده و تشدید کننده.

**مورسرت** با و معروف و فتح سین هله  
دفعه رای هله و جیم عربی مورسره و  
آن خروج طبقه علییه آن در ابتدا بقدر مورسره و اول الامر  
موسخ بنمیم و فتح و او و فتح شدن معجم  
شد و دمای هله زیور داده شده و  
آراسته صیفه اسم مفعول از توشیح و توشیح در  
و شاح در گردن انداختن است و شاح بنمیم  
حامل و گلو بند مرغ را گویند که نوعی از زیور  
زمان است و توشیح با اصطلاح اهل بدیع  
نام صفت است در شعر که اگر یک حرف از سر هر  
مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم  
شخصی یا مصرعی حاصل شود.

**موزن** تسبیح امام تسبیح و موزن تسبیح  
فلک عبارتست از آفتاب.

**مولد** بنمیم و کسر جامی لاوت و نون و زایمراث  
و بنمیم و فتح و او و کسر لام مشدود زایمراث  
و پیدا کننده و فتح نام مشدود شخصی که  
در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظی که  
عرب در کلام خود استعمال کند شخصی و در متجرب  
چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد  
و نوعی از لغت عرب و آن لغتی است که در اصل  
موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از  
منتنب موزید و شرح لغات.

**مورود** و زان مر بود در کرده شده  
و وظیفه خوانی نموده شده.

**مولود** و زاییده شده و آن پسر دختر باشد  
و بمعنی زمان زاییدن نیز آمده از منتنب  
**موالید** بنمیم و زان و این جمع مولود  
است و گاهی از موالید موالید ثلاثه مراد  
باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است  
زیرا که این هر سه بیجان عناصر فلالک اند  
**موعلد** بنمیم و کسر سین وقت و عده  
کردن و جای و عده کردن.

**موا عید** بنمیم و کسر عین جمع میعاد  
ست بمعنی و عده کردن و جای و عده و  
زمان و عده باشد.

**موعود** و عده کرده شده.

**مودود** و دست داشته شده.

**موا جید** بنمیم و کسر جیم حالتها و قضاها که



با ستاع نغمه صوفیان را پیدا شد و این جمع  
و بدست خلاف القیاس -

موجده بنمیم و کسریم از خود پیدا کننده  
چیز را -

موجده بنمیم و او معروف و کسریم و حکم و  
دانشمند آتش پرستان از برهان و در مورد و

شرعی و جهانگیری بفتح موجده و در رشیدی  
و غیره نوشته که موجده یعنی پیر میفرودش به موردی

یعنی درخت انگور است چون مغان درخت  
انگور را پرورش مینمایند و از آن شراب سازند

بندامو بد گویند و لفظ بد به فتح یعنی صاحب  
خداوند است و بعضی میگویند بد و حکمت نوشته

اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد  
بعربی بنمیم و فتح همزه که بصوت و او است

و تشدید موجده مفتوح یعنی همیشه با خود از اید  
موا و بفتح میم و تشدید و ال مگر فارسیان تنغیف

خوانند جمع ماده که یعنی اصل هر چیز و زیادت  
متصل به چیز است -

موا که بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم  
جمع ماده که یعنی خوان بر طعام باشد -

موا که بنمیم و فتح و او و کسرتن شد و تاکید  
کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار

مور و بفتح میم و کسر ای و ای جای آب  
خوردن مردم و بهائیم در سمره آب خوردن

فرد آمدن همچنین بر اسم ظرف که از مثال اوی  
و یانی باشد کسر العین آید چنانچه موطن موضع

و مورد مورد و موقف و موقع و موسم و مولد

و میسر و گاهی مصدر می باشد یعنی درود و  
بنمیم و فتح و او و فتح رای جمله شد و بعضی

گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد  
در فارسی بنم و سکون و او معروف و سکون

را به جمله نام درخت است که آنرا بعربی آس  
گویند برکش بنایست بنری و طرادت

باشد کذافی البرهان -  
مور بسیار کرده شده و تمام از مخرج

و منتخب -  
موسیقار بنمیم نام ساز است که در آن

هائے کوچک و بزرگ باندام مثلث با هم وصل  
کنند نوشته اند که موسیقار نام پرده است

که در مقام او سوراخها بسیار باشد و از آن  
سوراخها آوازهای گوناگون می برآید حکما علم

موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان  
و مؤید کشف -

موا که بنمیم و او معروف و کسرتنی مثلث  
ایشان کننده از لطائف و بنمیم و فتح همزه

که بصورت و او باشد و نامی مثلثه شد  
مکسور تاثیر کننده -

موا که بنمیم و او معروف و کسرین جمله  
توانگر از لطائف -

موا که بنمیم و او معروف و نامی توانی  
مفتوح و کسریم دوم فرمانبردار و مشورت

کننده از لطائف و منتخب -  
موا که بنمیم و سکون و او و کسر خای

موا که بنمیم و سکون و او و کسر خای  
موا که بنمیم و سکون و او و کسر خای

و بنمیم و فتح همزه که بصورت و او باشد  
نام منزل است و بنمیم از منازل قد و آن

دو ستاره است مثل مقدم و در برج حوت  
موا که بنمیم و فتح ثانی و تشدید فای

مکسور زیاد کرده و بفتح فای زیاد کرده  
شده و بسیار کرده شده -

موت احمر موت سخت از لطائف  
موش کور و مشک کور قسمی از

موش که بر دوز کور می باشد و شب بینا -  
موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای

موجده کوتاه و مختصر نام کتابی در علم طب -  
موز با بفتح و زای موجده و وزن جوز درخت

کیله که میوه معروف است از برهان -  
موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای

موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای  
خاستن موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای

گرد و پنج قسم معانی حاصل میشود و چنانچه  
معنی اسم فاعل از تیز و تیر انداز ظاهر است

معنی اسم مفعول از خاک ریز و پارچه برین  
خاک ریخته شده و از پارچه ریخته شده و معنی

مصدر چنانچه خوریز معنی خون ریختن معنی  
اسم ظرف چنانچه موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای

موجده بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای  
چون گس ران که بهندی آنرا چنور گویند

بنون غند -  
موا که بنمیم و جیم عربی مفتوح و زای

انگور خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا  
مستی گویند و بهندی دانه نامند -

موسس بنم میم و کسر نون و سین همل همد  
و آرام دهنده از منتخب -

موسس بنم میم و فتح همزه که بصوت داو  
ست و سین همل اول شد و کسور استوار کنند  
موسس تشدید جای همل کسیر بر وزن مصو  
یعنی راننده در میدگی دهنده و بنم اول و  
سکون ثانی و کسر جای همل اند و گین کننده از  
صراح و منتخب -

موا عظم بفتح میم و کسر سین همل و ظای مجر  
بند با و یستهما -

موقع بفتح میم و قاف مکس جاس واقع شدن  
و جای افتادن از منتخب بفتح قاف نیز آمده و  
بنم میم و فتح و او و تشدید قاف مفتوح توجیع  
کرده شده و بلند کرده شده -

مواقع بفتح میم و کسرات جاد و عملها مع  
موقع -

موجع بنم میم و کسر جیم بر و آورنده و در فاع  
از منتخب -

موزع بنم میم و کسر دال همل پدر و دکننده  
یعنی رخصت کننده و بفتح دال پدر و دکر و دکر  
موزع بنم میم و فتح و او و تشدید زای مجر  
مکسوه پراکنده کننده و تقسیم کننده از منتخب  
موضع بفتح و ضاد و کسور جای نهادن  
چیزی و معنی مطلق جاستعمل -

مولع بنم میم و او و معروف و فتح لام و سین  
همل یعنی اسم مفعول یعنی حرفی گردانیده شد  
از منتخب مدار و کشف و صراح -

موضوع نهادن شده و ساخته شده و  
با صلاح علمی معنی مقصودی که ازان در علی  
بحث کنند در اصطلاح منطقیان یعنی مبتدا  
که در مقابل خبر باشد خبر که در مقابل مبتدا باشد  
آزا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان  
پس انسان موضوع و حیوان محمول است  
مومی و مایع شخصی که محل عیش و سبب بے  
و مایع باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطفی  
و در چهار شربت معنی کسیکه زبد و مصاحبان  
کیس باشد -

موقف بفتح میم و سکون و او کسرات  
جای استادن از صراح و جای استادن  
حاجیان و آن صحرائی است بقاصله هفت  
کرده از که و حاجیان در آنجا شب باش  
شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا  
عرفات نیز گویند -

موافق بفتح میم و کسرات جادای  
استاده شدن این جمع موقف است -

مولف بنم میم و فتح همزه که بصوت  
واو است و کسر لام شد و الفت دهنده و جمع  
کننده چیزهای متفرق را با هم گرد و بفتح لام  
جمع کرده شده از منتخب -

موظف بنم میم و فتح و او و ظای مجر  
شد و کسور و ظیفه کننده و وظیفه دهنده  
و بفتح ظای مجر و وظیفه کرده شده و وظیفه  
داده شده -

موصف بنم میم و فتح و او و فتح صاد

همل مشد و توصیف کرده شده -  
موقوف ایستاده کرده شده و با صلاح  
صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن ما بعدش  
باز ایستاده کرده شده باشد مانند اضمحلت  
او و با صلاح عروض رکنی که حرف مفتاح  
متحرک در اسکن کرده باشد چنانچه تالے  
مفعولات بوقت ساکن کنند -

موتلف خو گرفته شونده و ساز آراینده  
از منتخب صراح -

موفق بنم میم و فتح و او و کسرات  
مشد و توفیق ده -

مولق بنم میم و فتح و او و کسرات می  
مشد و معنی استوار ماخذ آن و ثوق از  
منتخب -

موشیق بفتح میم و کسرات می  
استواریها و پیانها داین جمع میثاق است که  
کسراول یعنی عهد و پیمان و استواری باشد  
موق بنم اول و سکون و او گوشه چشم  
بطرف بینی از شرح نصاب -

موق بنم میم و سکون همزه که بصورت  
واو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح  
نصاب -

موتلف بنم میم و سکون همزه که بصورت  
واو است و مای فوقانی و کسرات بر گرداننده  
و باز گرداننده از چیزی و در صراح نوشته  
که مؤلفات شهرهای قوم بود که برگردانیده  
شده است و بادای که مختلف زوایا هر جتی -

موصول بفتح میم و سکون واد و کسر صاد و هاء نام  
شهری است در عراق و نام جزیره و جایی فصل  
و بنیم میم و صاد و هاء مکسوس یعنی رساننده و بنیم میم  
و فتح واد و صاد و هاء مشد و مفتوح و صل کرده  
شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و داء  
و منزل و لب لا لباب -

مورچال و مورچیل بود مجهول و جیم  
فارسی مفتوح مغاک را گویند که بهجت گرفتن  
قلعه در اطراف آن کنند از برهان دال این  
دیار آنرا مورچا گویند -

موجل بنیم میم و فتح همزه که بصورت واد  
و کسر میم مشد و امید و اد و نام اسپ بنیم که بفتح  
قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده  
است از شرح نصاب -

موجل بنیم میم و فتح همزه که بصورت واد و  
فتح جیم مشد و فرصت داده شده و هلت  
داده شده -

موکل بنیم میم و فتح واد و فتح کان مشد و  
شخصیکه کار باد سپرد شده باشد و کسر کان  
سپارنده کار بدگیری از لطائف -

مول بالنیم معشوق زن و ناراست حرامزاده  
و درنگ تاخیر و امر است بمعنی باش و بمعنی توبه  
و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف -

موسم بنیم میم و سکون واد و کسر واد و روم  
و غلطی اندازده -

موسوم نام نهاده شده و نشان کرده  
شده و بمعنی داغدار -

موسم بنیم میم و سکون واد و کسر واد و روم  
کننده و دور رساننده از صراح و منتخب -  
موسم بنیم میم و فتح همزه و نامی مشابه شد  
مفتوح گنگار و روم از لطائف -

موسم بنیم میم و سکون واد و کسر سین  
هله بنیم میم و بنیم سین غلط است از  
کشف و مؤید و صراح و موسم بنیم میم و فتح  
همزه که بصورت واد و باشد و سین هله مشد  
مفتوح بمعنی اسم کرده شده -

مور آوردن زبان قلم بکار آمدن  
قلم از نوشتن چه وقتیکه مویار شیه بزبان قلم  
می آید چون درست نوشته نمیشود -

موطن بنیم میم و کسر طای هله جله  
وطن از کشف -

موازم بنیم میم و جمع میزان است -

مومسن بنیم میم و سکون همزه  
که بصورت واد و است و فتح فوقانی و کسر  
میم امانت دار و این اسم فاعل است از

ایمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت -

موقن بنیم میم و کسر قاف یقین کننده -

موزن بنیم میم و فتح همزه که بصورت واد  
و تشدید ذال مجریم کسور بانگ نماز گوینده

و بنیم میم و سکون واد و کسر ذال مجریم اسم  
فاعل از باب افعال بمعنی آگاه می دهند و

بانگ نماز گوینده -

موسیدن بود مجهول گریستن و نوح کردن

مویان بالنیم و یای تحتانی گریان و

نوحه کننده -  
مویرتن تیغ کشیدن در کما  
غضب و خشمناکی آمدن -

مویکف برآمدن محال بودن  
کاری از رشیدی -

مویر آوردن زبان کنایه از امر  
محال بظهور آوردن -

مولو بنیم اول و ثالث که لام باشد و هر دو  
واد و معروف شاخ حیوان است که آنرا بویان

نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی  
گویند از کشف برهان و در رشیدی نوشته

که شاخ درخت است که آنرا بچون کرده  
مینوازند -

موسیچ بنیم میم و واد و معروف کسر سین  
هله و یای معروف و جیم فارسی مرغیت

سفید برابر قمری از مدار و کشف و برهان و

نیز در برهان نوشته که بعضی معوه را موسیچ  
گویند -

موازنه بنیم میم و زای معجز مفتوح

و نون با چیزی هموزن بودن از کشف

و کسر -

موقنه بنیم میم و واد و معروف و کسر قاف

و نون زن صاحب یقین از لطائف

مودعه بنیم میم و فتح دال و عین همتین

سپرده شده از لطائف -

مواضعه بنیاد معجز و عین هله یا هم شکت  
کردن از منتخب -

موی به بنم داد و مجهول و تخلصی گریه و نوحه  
از دار و سروری و کشف برمان و رشیدی  
و مؤید -

مومی الیه لفظ موی بنم میم و داد معروف  
و فتح میم دوم بر وزن مویی صیغه اسم منقول  
ست از ایما پس معنی موی الیه ایما و اشاره  
کرده شده بسوی دو کسایک بود مجهول و کبر  
یستم ثانی و یای معروف خوانند غلط است از  
مزلی دیگر کتب صرف -

مواجهه بنم میم و فتح جیم بر وزن مفاصل  
با هم رو برداشتن -

موجه بنم میم و فتح داد و تشدید جیم مفتوح  
و هاء ملفوظ خوب و پسندیده و آنچه بسوی  
دوره کرده شود از منتخب -

موجینه بنم جیم فارسی مکسود و یای محرو  
التیست آنی که از ان مواز بدن می  
چنینند -

موالید مثلثه بنم میم کنایه از نباتات  
و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین  
روید و بالیدگی دارد اسی از قسم درختیان  
باشد و جمادات آنچه که از قسم سنگ و گلی بود  
و حیوانات آنچه که جاندار باشد و بار داده خود  
جنبش و حرکت کند -

مواد هم یک دیگر را در مع کردن -

موله بنم میم و فتح داد و کسر لام مشدود یای  
ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب بهمازا  
نوعی از انواع درخت که آن را بید بخون

نیز نامند -  
مواخذ بنم میم و فتح خای معجمه  
زال معجمه گرفت کردن -

مویکینه پستین یعنی لباسیکه از پوست  
حیوانات پشمار سازند -

مورچانه بهیم فارسی و نون زنگاریک  
در ذات آهن و در دو و بیقل دور و کم شود  
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور  
بمعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی  
تشبیه به معنی زنگ آهن -

مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد  
درنگ که در ذات آهن در رود -

مورینه حرف چهارم تحتانی بر وزن و  
معنی مورچانه -

مولو می بنم میم و فتح لام منسوب بمولا که  
بمعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت  
الفی که رابع بود بود و بدل شد زیر که الف  
مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بود  
نسبت بود و بدل می شود -

مواشی بنم جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار  
داد رنده است از صراح و اطلاق این  
لفظ بر مطلق چهار پا پیاسه بارکش نمایند -

مودی بنم میم و فتح همزه که بصورت  
ست و تشدید و ال مهله مکسود یعنی رسانند  
موری بنم رگد ر آب سخن خانه و این  
در فارسی و هندی مشترک است از شرح  
قران السعدین و در برمان نوشته که موری

معنی رگد ر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از  
بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و  
یعنی نوشته که موری نوعی از آش است -

موازمی بنم میم مقابل و محازی  
موی بینی شخصیکه کرده و محل و سبب  
بیدمانی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت  
و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه  
زبد و مساحبان و خلاصه مقرران کسی باشد  
موالی بنم میم یاران و خداوندان  
جمع مولا است -

موشک دانی نوعی از آتش بازی  
اطفال که در هندوستان نیز متعارف است  
در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از  
فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتش باز  
ست -

مومیائی چیز است سیاه رنگ آن  
دو قسم باشد یکی علی دوم کانی علی چنان باشد  
که قطعه سرخ رود و سرخ مگر فتنه پرورش نمایند  
چون عمرش قریب بیست سال رسد کندوی  
سنگین راست کنند و آن کند و را بشهد داد  
و بر پیر کنند و آن جوان را در آن کنند و شاه  
کرده بند نموده تا ریشش بران منیگارند چون  
یک صد و بیست سال منقضی گردد و آنرا میکشایند  
هر چه از آن شهید آدمی در آن کند و میماند  
همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی  
هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی  
محققان چنین نوشته که یائی نام قریه است

از مناسبات پارس و قریب آن در کوه تالاب  
است بعد از سال در آن چشمه جوش می آید بر  
کنارش دسوستی مانند موم منجمد میگردد و مردمان  
حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند و سوست را میگیرند  
و آنرا بآن قریب نسبت کرده مومیایی نامند از  
مدار کشف نیز صاحب کشف نوشته که بر آن  
چشمه غریابی از مس پهل کنند و بعد از سال  
غریاب را بر میدارند و در آن چند در هم مومیایی  
یا بند و صاحب بر آن درشیدی نوشته که در  
اصل موم آیین بود چرا که چون از کان بری  
آزند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر داند  
مومیایی گفتند.

موسیقی نام علم سرود و این نظر سریانی است  
گاهی بحد فچهارم که یای تحتانی باشد استعمال  
کنند و موسیقی گویند از بهار عجم و مصطلحات و  
در زبان یونانی بیضه سخن است به آنکه ابتدای  
موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس  
لمیذ سلیمان علیه السلام است و نزد بعضی از مشرکان  
داود علیه السلام و بعضی گویند که قنقش نام مرغی است  
از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و  
مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام کرده  
اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل  
و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اساسی  
مقامات دوازده گانه اینست اول رها دی  
دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ  
ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفا بان نهم نوا دهم  
عشاق یازدهم دهم زنگ دوازدهم بوسلیک هفتم مقام

دو شعبه دارد یکی از بیستی آن مقام خیز و دیگر  
از بلندی آن مقام پیداشود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد  
بر آنکه شعبهای مقام رها دی اول نور و در غرب آن مرکب از  
شش نغمه باشد و دیگر نور و در غرب آن نیز مرکب از  
از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دگاه  
و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم میرد آن مرکب از  
هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنج گاه  
و آن مرکب از پنج نغمه دوم میرق شعبهای مقام  
حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم صفا  
و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ  
اول هایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک  
اول رکت آن مرکب از شش نغمه دوم بیات  
و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول  
مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب آن  
مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نور و  
خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم مامور و آن مرکب از  
از شش نغمه شعبهای مقام صفا بان اول تبریز  
و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشاپور و آن مرکب از  
شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل آن  
مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت  
نغمه شعبهای مقام زنگ اول چهار گاه و آن  
مرکب از چهار نغمه دوم غریاب و آن مرکب از پنج  
نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عیشیان و  
آن مرکب از ده نغمه دوم مباد و آن مرکب از  
پنج نغمه بر آنکه از ترکیب دو مقام شش انگ  
ایجاد کرده اول سلک آن از بیستی صفا بان  
و بلندی زنگ خیز دوم گردانیه و آن از بیستی

عشاق و بلندی راست سوم نور و و آن  
از بلندی حسینی و بیستی بوسلیک چهارم گوشت  
و آن از بیستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن  
از بیستی کوچک بلندی عراق ششم شهنواز و  
آن از بیستی بزرگ بلندی رها دی خیز و بر آنکه  
گوشت حیدر چهل و هشت ست از آنجمله آنچه تحقیق  
رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب  
سوم سوار چهارم غمز و اینچم بیات ترک ششم  
سرفراز هفتم لبسته نگر هشتم بیات گردانیه  
نهم نهادنگ دهم صفا بان یازدهم دلبر و دوازدهم بروج  
کمال سیزدهم نگر چهاردهم دهم وصال پانزدهم  
شهری شانزدهم عیشیان هفدهم خال نوزدهم  
عشرت انگیز و دهم بجر کمال یکم اصل بیست  
دکم اعتدال بیست و دوم گلستان بیست و سوم  
تبریز کیر بیست و چهارم حیرت بیست و پنجم جالی  
بیست و ششم روح افزا بیست و هفتم معتدل  
بیست و هشتم معنوی بیست و نهم پهلوی دیگر مقامات  
موسیقی بسیار اند از آنجمله اندکی نوشته میشوند باغ  
سیادشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند  
شهریار و بهار شکوه و بهمن و چغان و دیر سال  
و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و  
پنجه کبک و بوشتکان و تخت آردشیر و بار و جز  
و تیزی با خرز و خارکش و خانه عنقا و خراسان  
و خنای بزرگ و خاخر و داد آفرید و دل  
انگیزان و دلیف خورش در آج در آشخور  
و جامه بدان و راه خسروان و راه قلندر و  
راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه

د زیر بزرگان وزیر خرد و سیر بهار و سپیدان  
و سیوار تیر و شاد و با و و شباب و فانوس و  
قول کا سرگرو قیصران و گنج فریدون و لینا  
و نار شیرین و تار نور و زردا قوسی و پنج گاه و نند  
عقدا و نواسه چکاک و نواسی خار کن و نند  
و خردک نوش لینا و نوشینه و نیم راست و  
آرایش و آزاد دارد سردستان و سوا سی  
این سی لمن ایجا و بوری ست و آن در  
**کتاب لغت مرقوم است اوقات**  
**سراییدن مقامات بدانند**  
وقت سراییدن راهی از صبح صادق تا  
طلوع بعد از آن وقت حسینی ست تا یکپاس  
روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن  
وقت رات و صبح نیم روز پس از آن وقت  
کوچک تا یکپاس روز باقی مانده و بعد از بوسلیک  
و بعد وقت عشاق ست تا زردی آفتاب  
شام و وقت زنگ تا یکپاس شب بعد وقت  
حجاز بعد وقت بزرگ بعد و نیم شب بقت  
تا و بعد وقت صفا بان تا طلوع صبح صادق  
**بیان بحر اصول که در مهندمال**  
گویند بدانکه تا الهان و غم مهند است اول  
مخمس دوم ترک ضرب سوم و دیک چهارم و  
پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم در  
افشان نهم مائین دهم ضرب گنج یا زدهم فاخته  
ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند و دوازدهم  
چهار ضرب دهم نیم ثقیل چهار دهم و دوازدهم  
ارد و شانزدهم دهم دهم دهم دهم دهم دهم

از موهبتی فارسیان قدر می  
بیان نموده شد بالضرورت  
از راکب هندیان نیز اندکی  
نوشته میشود و باید دانست که الحان  
و آواز را در اصطلاح اهل هند و سرزمین  
همه گویند پس سرنگی هفت اند اول کهرج  
که آنرا سر نیز گویند دوم رکب سوم گندهار  
چهارم مدغم پنجم پنجم پنجم با سی فارسی و سکون  
نوز و جیم فارسی مفتوح ششم دصیوت کبر  
دال بهای مخلوط تلفظ و یای مجهول فتح  
دا و و یای فوقانی هفتم کها و کبرون س  
گرم پ و حرن اشارت باین سر است  
بحرف اول اسامی اینها دال و یا مجموع  
یک حرف ست و این هفت حروف را در حرف  
هندیان سرگم گویند بدانکه نزد هندیان یکی  
شش راکب ست و دهر راکب پنج را گنی متعلق  
ست اسامی شش راکب نیست اول بهیون  
دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری لاک  
پنجم میگه راکب ششم و یکست بدانکه چون در  
تعیین را گنیها بهر راکب اختلاف بسیارست  
لهذا اختلاف دوسه رسائل بیان کرده  
میشود و آنچه توافق را گنیها بر اگها نزد غلام  
رضا مولف ساله اصول النقات الامنی  
و دیگر متأخرین این فن ثابتست بر نیگونی  
ست را گنیهای بهیرون اول بهیروی  
دوم راکب کل سوم گوجری چهارم ککث  
پنجم گندهار ششم اسوری را گنیهای

مالکوس اول با کیس دوم لودی سوم  
دسی چهارم سو با پنجم کهری ششم ملانی  
را گنیهای هندول اول پور با دوم بست  
سوم لکت چهارم پنجم پنجم و هفتم سری ششم  
ماره از را گنیهای سری راکب اول گوری  
دوم پوری سوم کوزا چهارم ترون پنجم  
مالسری ششم حبت سری را گنیهای میگه  
راکب اول مداوت دوم گوند سوم سدرنگ  
چهارم بدمن پنجم سادنت ششم سور شد  
را گنیهای دیک اول چها پانات دوم بهیر  
سوم کلان چهارم کدرا پنجم بهاک ششم  
ایمن و بعضی چنین تقسیم کرده اند را گنیهای  
بهیرون اول بهیروی در سرورت وقت  
صبح خوانند دوم بیراری و قش در سرورت  
اداخل روز سوم مدات و آزاد در سرورت  
در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط  
روز چهارم سندن هوی در سرورت در اول  
روز پنجم ننگال در سرورت در اول آخر روز  
خوانند را گنیهای مالکوس اول لودی از  
در سرورت بعد از یک پهر روز برآمده خوانند  
دوم گوری آنرا در سرورت در اول آخر روز  
خوانند سوم ککثی و آنرا ککری نیز گویند آنرا  
در سرورت وقت صبح خوانند چهارم گنیپام  
آنرا در سرورت بعد نصف شب خوانند  
پنجم ککث آنرا در سرورت در آخر شب خوانند  
را گنیهای هندول نیز پنج ست اول رام  
کری و آنرا رام کلی نیز گویند در بست



بوقت صبح خوانند دوم و سیاه آنرا در بسنت  
رت ادا اول روز خوانند سوم ملت و بسنت  
رت وقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا  
برادری نیز گویند و در بسنت رت در اول  
روز خوانند پنجم پٹ منجری آنرا در بسنت  
رت در نصف شب خوانند راگنیهای دیگر  
اول نسبی آنرا در گرگیم رت در دوم پیر روز  
خوانند دوم کامو و آنرا در گرگیم رت در دوم  
پهر شب خوانند سوم نث آنرا در گرگیم رت در  
آخر روز خوانند چهارم کیدار آنرا در گرگیم رت  
در نصف شب خوانند پنجم کانها آنرا در گرگیم  
رت در پیر اول شب خوانند راگنیهای سری  
راگ نیز پنجم اول ماسری آنرا در هم رت  
در سوم پیر روز خوانند دوم مار و برای همه  
موقوف آن را در هم رت در آخر روز خوانند  
سوم و هفتم سری و آنرا در هم رت در آخر روز  
خوانند چهارم بسنت و آنرا در روزهای هفت  
در نصف روز خوانند پنجم اسادری و آنرا در  
پیر روز برآمده خوانند راگنیهای دیگر راگ  
پنجم اول تنگ آنرا در برسات در نصف  
شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در  
نصف شب خوانند و فی زمانه در موسم برسات  
بهر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات  
در پیر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا  
در برسات در پیر اول شب خوانند پنجم دیگر  
آنرا در برسات در آخر شب در اول روز  
خوانند پترهای و بهار جابهای

راگهای مذکوره پترهای بهیرون و  
پترهای و ملت و هر که و مادھو و بلاول  
و بنگال و بهاس و پنجم و بهاری و جگمشنگ  
پترهای مذکور سو و بلاول و سورکھی و کینهار  
و انداھی و بهل گوجری و پت منجری پترهای  
پترهای مالکوس گندھار و سندھ و مکر و تیرکین  
و شہانا و سنگیت ملته و مالی کورادو کاموده  
بهار جابهای پترهای مذکور و هفتم سری و  
ماسری و سکرانی و درگا و گندھار و بهیم  
پلاسی و کامودی پترهای هندول بسنت  
و مالو و مار و اوکسل و کینار و سنگ صند  
و حصول بهار جابهای پترهای مذکور لیلیاوتی  
و کیشری و جیتی و پوری و یادراتی و ترون  
و دیوگری و سترتی پترهای و یک کسم و تنک  
و نث و تارائن و بهر دست در هم منکلاو  
منکلاس ملک و اژنا بهار جابهای پترهای  
مذکور منگل گوجری و جیجا و ندی و مالگوجری  
و بهوپالی و منوهر و اہسیری و امین و بهیر  
پترهای سرراگ سریر و ن و کولال و ساو  
و سگرون و راگیشری و کھٹ راگ بدھنس  
و دیکار بهار جابهای پترهای مذکور جیجا و دھیان  
جی و کنبه و سوہنی و سرود و کیم و سکرکھا و  
سترتی پترهای دیگر راگ کلاسی و باگیشری  
و شہانا و پوربا و کاتھرا و ملک و استند و شکر  
بھرن بهار جابهای پترهای مذکور کرناٹ  
و کاودی و کدمنات و بهارنی و مانجھ و  
پرچ و پٹ منجری و سندھانت و بعضی چنین

لنشته اند که نزد ہندیان شش راگ است  
و آنرا سودھ گویند و شش راگنی است که آن  
را سنگرن نامند و چهل و شصت پتر یعنی  
پسرن راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی  
ہم بهار جاباست آنرا سودھ سالنگ نامند  
پس ہر راگ را پنج پنج راگنی سنگرن دہشت  
ہشت پتر سالنگ حاصل شدند و سودھ  
سالنگ یعنی بہار جابا شمار نیست باید دانست  
کہ سنگرن آن راگنیہا است کہ بروقت راگ  
سرایند و سالنگ آنکہ وقت معین ندارد  
بدانکہ اول راگ بھیرن است  
فصلش کوار و کاٹک قتش از دو گھڑی شب  
باقی ماند تا صبح پنج سنگرن یعنی راگنیہا  
وقتی او این ستی کی کھٹ راگنی دوم  
رام کلی سوم دیو گندھار چارم بہاس  
پنجم بلاول و شصت سالنگ یعنی راگنیہا  
مختلف الاوقات او این ستی کی سوہو  
دوم کھٹ سار سوم چوراسک چارم  
و سیاک پنجم سنگرن ششم سودھ ہفتم ہمیر  
ہشتم بیروی راگ دوم مالکوس  
فصلش دو ماہ آگن دیوس و قتش از  
طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی دانست  
کی گوجری دوم بلاولی سوم ٹوڈی چارم  
ماسری پنجم اسادری و شصت راگنی -  
مختلف الاوقات و این است کی الہیا  
دوم بنگال سوم گندھار چارم کینا  
پنجم این ششم بنگالی ہفتم پٹ منجری

ہشتم پراگھ راگ سوم ہندول فصلش  
 ماگھ دھانگن قتش از یکپاس روز برآمدہ تا قریب  
 دوپہر پنج راگنی وقتی او این ست کی بسنت  
 دوم لالت سوم بھیم لاسی چارم ولیگارم  
 کنپالی وشت راگنی مختلف الاوقات انست  
 یکی پنجم دوم دھول سوم بدھنس چارم بھولی  
 پنجم میام ششم جیت سری ہفتم برج ہشتم  
 بھیار راگ چارم سر راگ فصلش  
 جیت میا کہ قتش از یکپاس روز باقیانندہ  
 تا شام پنج راگنی وقتی او این ست کی بھاسر  
 دوم ٹنگ سوم پوری چارم گوری پنجم کنگلے  
 وشت راگنی مختلف الاوقات کی سری دن  
 دوم مالی کو را سوم ترون چارم راج ہنس  
 پنجم مروا ششم بھیرا ہفتم مالوا ہشتم کرنٹ ہار  
 راگت پنجم ویک فصلش جیتہ واسارم  
 قتش از دوپہر تا یکپاس روز باقی ماندہ پنج  
 راگنی وقتی او انست کی سازنگ دوم دھوکی  
 سوم گور سازنگ چارم کافی پنجم ٹہشت  
 راگنی مختلف الاوقات او این ست کی کیدا  
 دوم منگل سوم کوکب چارم بدھارہ پنجم پور  
 ششم بر دی ہفتم کھاج ہشتم کلا بھل راگ  
 ششم میگیہ ملا رنفلش ساون بھادو  
 قتش از نیم شب تا صبح کاذب در ہنگام ہار  
 باران از یکپاس روز گذشتہ تمام روز شب  
 پنج راگنی وقتی او انست کی ملہار دوم بھنجوٹی  
 سوم کھڑا پیرم سور ٹھ پنجم شکر بھیرن  
 راگنی مختلف الاوقات او انست کی کمودہ

دوم اژاند سوم گونڈ چارم بھاک پنجم بھنجوٹی  
 ششم بھارمین ہفتم سانونت ہشتم ملہاری  
 باقی سووہ سانگ یعنی بھار جادان را  
 شمارست اسامی بعض ازان نوشتہ میشود  
 مادھویا کی نیہہ کی مادھولی گونڈ کری  
 اند جانی ہسوسنی ہامیری پٹنگلی ہگوری  
 ہرٹی بستے کو کھالا ہکاویلی ہبھا اساکہ  
 ماروہ بھور ہچندر ہاس ہکالکا کرانی  
 ہمال - سادنی - ہادنی - ہکی - کانکی - کھر  
 رواڑی - بھیم سنگرالا - بیراری - سانہر -  
 سرمان - اندی ہوبھانگ چندرنب - روتہ  
 چندرگوس - سستی - سکرائی - بھوپالی کوشک  
 چند موارندائی - ادہنہار - کودانی کور -  
 کامودی - کورک - پربل وادرتی - بیوتی -  
 کینہری - اجوتربنی ٹنگ دھن کنتا - کھل چنگ  
 کوہنی - گنہرتی کنبھاری بانجیہ - جنکامیری  
 کول رمان کنتھل - کنگ کوناگری - کان پیل  
 سس مووہ ساکر سانہیری - ویگل زینک  
 مال - شدھولی - کلاقی لیلادنی جیت ہاری  
 چینی پریہی - بھکاری - سیام کل - دیوکی -  
 ہنک - بھولا - لولائی - کلکت - دیادتی - پویا  
 کن ساگر - روپ منجری - سندھو - تہاری -  
 کھادومون - فارہ - فردوست - گت - بگت  
 بادنی مال ساہی سالنگ - مات - اکر -  
 مکت - مالی کرنج سازگری - سند رادتی -  
 ناگ دھن - ٹھری - سورٹھی - جالندھری  
 نٹ نرائٹ - چنادری - کول - مودریک

دھوریا آئندہ اقسام اینہا بسیارست  
 دوازده مال کہ نزد ہندیان مقررند اول  
 جلد اکٹالہ دوم مال ہولی کہ آنرا دھماکہ  
 اکٹالہ نیز گویند سوم مال روپک کہ آنرا دو  
 ضربہ نیز گویند چارم جلد تالا کہ آنرا تریڈ  
 گویند پنجم مال شہ ضربہ کہ متوسط باشد و جلد  
 تالا دو حصیا تالا ششم و حصیا تالا ہفتم تو  
 ہشتم سورفاختہ نہم جھٹالا دہم جوتالا یازدہم  
 آرا جوتالا دوازدهم مال سواری کہ آنرا  
 بتلگن نیز گویند۔

### فصل میسم مع را

ہر گیا کبسر اول دکان فارسی کسورم  
 گیا کہ لعلی پردح گویند و ہندی لکھنی گویند  
 ہر کہ رخ آنرا کہ بصورت انسان می باشد باخو  
 دارد و ہر خلق بر دھرم بان باشد و اورا ہمہ  
 مردم دوست دارند و بعضے گویند کہ ہر گیا  
 گل آفتاب پرستست کہ آنرا سورج کھی  
 گویند از برہان و مصطلحات۔

ہمنا بھنم میم و نچ ہا و تشدید نون گوارا  
 دہانم و خوش مزہ از بہار بھم و شنبہ  
 ہمرہ بھنم میم و نچ ہا و تشدید رانیک چختہ  
 شدہ ای چیزیکہ در آب گرمی آتش خوب  
 پختہ شدہ ملائم گرد و از شنبہ مؤید و  
 برہان و مدار۔

ہملا بھتین و تنوین مصدرست کہ مفعول  
 مطلق واقع میشود و مجذوف فعل و فاعل  
 و بمعنی امر متعل میگرد و اسی اہل یعنی آہستہ

باش از شرح لصاب -

همر شفا بضم میم و کسر شین معجزه بخوان  
بر رسیان دمیده که بهار زده در گوی مرصیان  
اندازند -

همره تپ مهر است که با نخاصیت  
دفع تپ کند -

همرب بفتح اول و سوم و بای موحه گزینا  
هبار بجمع آنست از لطافت -

همردوب گرنخت -

همیب بفتح میم و کسر لام و سهناک که  
خوف دهم از دوار و مردم از و ترسند از نخت  
و شارح فاضل نیز در شرح گستان نوشته  
که همیب بفتح میم مثل مبیع است و بضم میم کثرت  
گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده  
مستقل نشده است مؤلف گوید از همیب  
که مصدر لازم است همیب بفتح میم صیغه  
اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست  
نباشد پس همیب در حقیقت همیب مذکر است  
بمعنی ترسیده شده از و از صراح و قاتوس  
نیز مؤید فتح میم است -

همذب بضم میم و فتح با و کسر ذال معجزه شد  
و بای موحه پاک کننده از عیوب و بفتح ذال  
معجزه شد و پاک کرده شده از عیوب و نام کتاب  
در علم لغت عرب و هذب الاخلاق بمعنی خوش  
خلق و نیک خصلت از نختب و کز -

همب بفتح بین و بای موحه میشد بای  
بهوب یعنی بجای وزیدن باد از مدار خوب

هتاب معرود و این لفظ متقلب  
ست که در اصل تاب م بود پس طلاق آن  
براه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه  
در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن  
بهلال و ماه و بدر درست نباشد گمان آنکه  
معنی روشنی مجازاً گرفته آید چنانچه سعید شرف  
گوید بیت فیض پیران چون جوان نبوده  
هتاب و هلال و بدر یکسان نبوده لیکن  
این قسم اضافت در همین بیت دیده شده  
از چراغ هدایت -

هبارت بفتح میم و رای هبارت است و  
از صراح و بحر الجواهر -

هملت بالضم درنگ آهستگی و فرصت  
از نختب و صراح -

ههابت بفتح میم و فتح بای موحه  
لفظ عربی است بیم و ترس و خشم و بزرگی از  
صراح فارسیان معنی شکوه و شان آرنده از  
چراغ هدایت و بهار عجم -

هجم بضم میم و کسر با و بعده تحتانی و جم  
برایگزیده و غبار برایگزیده و بهین هر دو  
معنی بزم و فتح با و تشدید بای تحتانی یکسور نیز  
آمده و اصل این همیشه است -

هجم بضم میم و فتح با و جم جمع هجم که بمعنی  
بان و روح است -

ههر ارجح بالفتح لقب پادشاهان رنگ و  
قیاس بخوابد که لقب سلاطین سلف هند  
باشد -

ههند بضم میم و فتح با و تشدید نون مفتوح  
شمشیر یک ساخته هند باشد از صراح -  
همدر بفتح میم و سکون با گواره و گشتن  
هر موهنیکه براس طفل همیا سازند از  
صراح و نختب و بران -

همها و کسر میم بستر و بساط و فرش از نختب  
و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع  
همه نیست -

همره سفید ناقوس که بهندی سنگه گویند  
همار بالکسر سخت بهیوده گوار از نختب -  
همدار کسر میم و حوت سوم ذال معجزه  
بهیوده گوار از صراح -

همها جر بضم میم و کسر جیم منارت کننده  
از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه بار بولند  
صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نموده باشد  
از مکه بسوی مدینه -

همر بالکسر محبت و معنی آفتاب نام ماه شمس که  
آز بهندی کاکب گویند و نام روز شانزدهم  
از بهار شمس و در مصره قرآن السعدین  
مصرعه آمده از بهر شده هم بهر کنایه از  
بهان کرده چه بهان در بهندی کتابی آفتاب  
را گویند و هر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن  
نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح و نه  
مرد مقرر کنند و بالضم معرفت در بهیوت  
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و  
نهادن مستقل میشود هر چهار معنی اول از بهندی  
و چهارگیری و بران و باقی از بهار عجم -

مہجۃ الاحجار بالضم کنایہ از جواہرات مثل  
زمر و لعل و یاقوت وغیرہ۔

ہمار کبیر چوبے کو چک کر درینے اشتراک کنند  
در میان بدان بندند و در عرف بمعنی رسیانیک  
بدان چوب بندند از مزیل و منتخب در بران  
لنعمت و بنعم میم خطاست۔

ہم جو جدالی کرده شدہ و گذاشہ شدہ و مخن  
پریشان و ناحق و منہ قول تعالیٰ اِنِّیْ خَلَقْتُ  
هَٰذَا الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَاقٍ مِّنْ مَّعْجُونٍ از منتخب صراح۔

ہموز زای معجز یعنی معیوب و عیب کردہ شدہ  
دکڑہ کرکے از حروف اصلی و ہمزہ باشد از  
صراح و منتخب۔

ہماز با کسر غار آہنی کہ برپاشنہ ہمزہ سواران  
باشد و این صیغہ اسم آگست از ہمزہ کہ بمعنی  
نشدن و زدن ست از منتخب صراح۔

ہمیشہ بالکسر میم ثانی نیز کسروای مجہول و  
زای معجز یعنی آہنی کہ برپاشنہ ہمزہ سواران  
باشد و این در اصل ہماز بود بقاعدہ املال  
را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بہار عجم و  
مدار و کشف۔

ہمرہ نماز قرصی باشد برابر کف و ست  
از خاک شنہا کہ بیفتے از امامیہ مذہبان و در  
نماز سجدہ بران گذارند۔

ہم ساز کسیکہ مفعول باشد با دلال نشان  
ہمند اس بنعم میم و فتح ہا و سکون نون و  
سین ہما اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ  
و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب۔

ہمبسط بفتح میم و سکون ہا و کسر موحده و  
طای ہما جاسے فرو و آمدن۔

ہمجمع بنعم میم و کسر جیم و عین ہما بخواب  
روندہ و بفتح میم خوابگاہ از لطائف۔

ہمالک بفتح میم و کسر لام جاہای ہلاک  
ہمہل بنعم میم و فتح ہا و لام اول مشدکسو  
تہلیل کنندہ یعنی کلمہ لا الہ الا اللہ خوانندہ۔

ہمہیل بفتح میم و سکون ہا و کسر ہای موحده  
و ہاں فرج زن از شرح نصاب۔

ہمہل بنعم اول و سیم ثانی مفتوح فرو گذاشہ  
شدہ یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف۔

ہمہول بفتح میم و ضم ہا ترشک از لطائف  
ہمہیل بفتح میم و کسر ہا و سکون تھانی

جای خون ماخوذ از ہول و بمعنی فرو ریختہ  
مشق از ہیل بفتح کہ بمعنی فرو ریختن ست  
از صراح و منتخب۔

ہمہل بنجین آہستہ و درنگ زمان و باہم  
مس گذاختہ از صراح و بفتح میم و کسر ہا و در  
فارسی صیغہ نہی ست بمعنی گذار از ہلیدن  
کہ بمعنی گذشتن و رد کردن ست۔

ہمہیل بفتح میم و فتح ہر دو ہا ہر داده  
شدہ و جامہ باریک و ننگ رقیق بافتہ شدہ  
از صراح۔

ہموم اند و گین۔

ہمہم بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع  
ہم و این در اصل ہمام بود از مزیل و دیگر  
کتب قواعد عربیہ۔

ہم در میان ہم اندازندہ و ہم بانفع و تشدید  
میم بمعنی اندوختہ ست پس مجازاً امر عظیم و کار

دشوار را ہم گویند چرا کار دشوار طبیعت  
را و اندوختہ و فکری اندازد و کنایہ از ضرور  
از بہار عجم و منتخب صراح و کشف و خیابان  
مسہ بر کوہان مرکب نام سزوست۔

ہمان بنعم میم اہانت کردہ شدہ یعنی  
ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب۔

ہمین کسرتین دیا و نون و در آخر زائدہ  
در فارسی یعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ہا و یای

معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و  
مجازاً بمعنی حقیر و خوار و ماہمین عبارت

از آب منی از کشف و بنعم میم خوار دارندہ  
اسم فاعل از اہانت۔

ہمین بنعم میم و فتح ہا و سکون تھانی  
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر را از خوف

و گواہ صادق و این کی از اسمائے الہیت  
از صراح و مدار و در کشف بمعنی ہریان و در

منتخب نگہبان و ہریان و تحقیق را در  
تحقیق ہمین سہ قول ست یکی آنکہ اصلش

ماہمین ست اسم فاعل از آمن یومن ایماناً  
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال

در مضارع و اسم فاعل و غیر ہمزہ اول  
را بیا بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس

چنانچہ در صراح و صراح مذکور ست دوم  
آنکہ اصلش ماہمین ست بروزن مفعیل اسم

فاعل از ایستہ بروزن فاعلہ کہ ملحق ست

بر حرج بالحق یا بعد فایس همزه را بهابدل  
کردند بر خلاف قیاس و این قول محتاج  
مخارجه بیضادی و مدارک غیره است سوم  
آنکه اسم فاعل است از همینکه معنی مخفی  
لمحق بر حرج در صورت باصل است و یا بر  
الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و  
جلالین است۔

همرگان بالکسر کان فارسی نام ماه خزان  
و آن مدت ماندن آفتاب است در برج  
میزان۔

همر جان بالفتح درای همد مفتوح معرب  
همرگان از منتخب۔

همران بالفتح نام دوائی۔

همان بالکسر معرفت و این مرکب مرکب  
معنی بزرگ است و مان یعنی خانه و یا آنکه لفظ  
مان برای تشبیه باشد یعنی بزرگست در عزت  
و لفظ همان معنی همانی نیز آمده است از  
بهار عجیب و رشیدی و دیگر کتب۔

همان ممکن بفتح میم و سکون با و فتح حرف  
بیم و منقعه معنی تا وقتیکه ممکن باشد با حرف  
شرط است و امکان که صیغه ماضی است فعل شرط  
اوست۔

همره چین بازگرد و حد باز۔

همتاب بگزیمودن کنایه از کار محال که  
سر انجامش ممکن نباشد۔

همره بطاسل انداختن در چراغ هدایت  
نوشته که همزه بطاس انداختن آنست که سابق

بر درگاه سلاطین طاس هفت جوش میگذشت  
و در وقت انقضای ساعت همزه که بیان  
تعیین می افتاد و آوازی بی آمد و در وقت  
حال یعنی گوزون نیز می آید۔

همچو بفتح میم و سکون با و فتح جیم عربی و تشدید  
و او بهج کرده شده۔

همه بفتح هر و میم بیابان از شرح مضاب  
و بضم میم اول و کسر او تشدید میم دوم در نزد  
اندازنده و مجازاً بمعنی ضروری چرا که کار ضروری  
آدمی را در اندوه و غم می اندازد۔

هموسه نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم  
دلست ادا شود و آن این است سین  
هلو وای فوقانی و شین معروضی هلو وای  
شله و کان عربی و خای معروضی و هلو و فو  
ای هوز و سواسه اینها همه مجمره است  
همینه بکسر اول و ثانی بزرگ۔

همینه بکسر میم و سکون با و بعد از نون  
در خراسان مولد انوری۔

همجه بضم میم و سکون با و فتح جیم عربی بمعنی  
جان و روح چون میان دل و مجازاً بمعنی  
علامه هر چیز از شرح مضاب و منتخب کشف  
همجه بالفتح و جیم فارسی مخفف با همجه و آن  
چیز نیست که بصورت ماه دور از زرد میم  
ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب  
کنند که فی البرهان۔

همکه بفتح میم و کسر لام هاء هلاک را کثر۔  
همره بالضم و فارسی معروفست که میندی

منکا گویند و در عربی بمعنی کوه است از منتخب  
مراع و بمعنی چهره اسپان و مجتین جمع ما هر که  
بمعنی استاد است۔

همه بالفتح بمعنی مکن و این از اسما افعال است  
بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و  
سردار قوم و بالفتح مخفف ماه۔

همی بضم میم و فتح با و تشدید یای تهمانی  
در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین تخفیف  
تهمانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری۔

همربانی شفقت و نوعی از باره لطیف  
از بهار عجم۔

همندی بضم میم و کسر دال هدایت  
کننده و بفتح دال هدایت کرده شده۔

همتابی چیزه بهتاب سیده چنانچه  
کتابان مانتابی یعنی کتابان مانتاب سیده  
ای کتابان شوق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و  
عمارته کوچاک برب عوض برای شیرتیا  
سازند و نوعی معروف از آتش بازی از  
مصلحات۔

همدی بالفتح هدایت کرده شده و بالضم  
هدایت کننده در آنها۔

## فصل میسم مع با

میرزا ابیای معروف بیشتر از القاب  
شهرادگان بود و حالا بر سردار زادگان  
استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق  
نمایند فایدا در اصل امیرزاد بود که الف آن  
از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در

بوجہ دل و لہب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد  
برین تقدیر مرزا بحدت تحتانی چنانچه مشہور  
درست نباشد مگر بعض استادان آورده  
اند چنانچه عبدالرزاق فیاض گوید طبیعت  
بین وسیله که مرزا سعید با تنہا چہ خوب کرد کہ  
فیاض زفت از دل ماہ و نیز یکی از شعر گفته  
طبیعت مرزا بہ وقت جامہ زرتاری نیست  
از بہار عجم چو تہ سپہر سرباری نیست چراغ ہست  
یغیا با لکسری شربت نیز آگینہ رنگین بدن  
بر طلا و نقرہ نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد  
یا لا جوردی اگر سپید و سرخ نیز باشد در  
جمع الفرس نوشتہ کہ جوہر سیت سبز و بالفتح طائر  
معروف کہ سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ ہند  
از بہار عجم در ہمان و غیر آن۔  
میسم کاتب کتابیہ از کور چشم از برہان  
و مدار۔

میر آب ہافان کہ آب سانی و دختان  
دست او باشد و دارو فہ گذر و ریا کشتیہا  
با اختیار او باشد۔

میر آب بالکسریای معروف و زای عجم  
و بای موحده ناودان یعنی پتالہ کہ راہ بدر و  
آب بام باشد و این معرب ست از شرح  
نصاب صراح۔

میست بفتح میسم و تشدید یای کسولہ  
نوتانی بمعنی مروه و میت در اصل میوت برزن  
فیعل بود پس دار و بیابدل کردہ او قام بودند  
گاہی تنفیف کردہ میت میگنید بفتح میسم و سکون

یا درین مذکر و مونث برابرست از صراح۔  
میمنت بفتح میسم اول و فتح میسم دوم و فتح  
نون برکت و سعادت از کنز و قاموس۔  
میثقات بالکسر بمعنی وقت و ہنگام کار  
و وعدہ گاہ و بمعنی آنجا کہ احرام حج در آنجا بند  
و آن پنج اندوز و الحلیفہ و ذات عرق و جحفہ و  
قرن و لیلیم از مؤید و صراح و مختصر فقہ و متقا  
باسم موسی علیہ السلام عبارت ست از وقت  
و وعدہ و جلسہ و وعدہ کہ حق تعالی بموسی در آن  
کلام کردہ بود و موسی سوال دیدار ساخت  
جواب لن ترانی رسید یعنی ہرگز نخواہی دید  
مرا لیکن نگاہ کن بسوی کوہ کہ قوت تحمل از  
تو بیشتر از دوس پس اگر کوہ برقرار ماند و رہای  
خود ہنگام تجلی من پس میتواند کہ تو نیز بر مینی  
مرا پس آن ہنگام کہ تجلی کرد حق تعالی بران  
کوہ گردانید آن کوہ را پارہ پارہ و بنیاد  
موسی بہوش۔

میلاد بالکسر زمان و لالت از منتخب نام  
شہری و نام پیلوانی ایرانی از برہان و  
مؤید۔

میعاد بالکسر باکید گیر وعدہ کردن و جای  
وعدہ کردن زمان و وعدہ از منتخب صراح۔  
میمنت بفتح ہر دو میم قصبت از متقا  
غزین از سروری و تشدید ی۔

میسم بضم میسم و فتح یا تشدید سین ہند  
منقوش آسان کردہ شدہ اسم مفعول از  
یقین خود از یسر بضم کہ بمعنی آسانی ست

و کسانیکہ باین معنی بفتح میسم گویند غلط ست  
و بفتح میسم و سکون یا و کسر سین قمار یا ختن  
از منتخب کشف و صراح۔

میزر بالفتح و حرف ثالث زای معجم مفتوح  
تہ بند و چادر از مدار و لطائف و کشف و در  
برہان نوشتہ کہ میز بر وزن قیصر ستار  
و مندیلی کہ بر سر بندند و در منتخب رشیدی  
و بالکسریای معروف بمعنی زیر جامہ و شلوار  
ظاہر امیزر بالکسریای معروف عربیت  
و بالفتح فارسی ست چنانکہ از صراح مفہوم  
میگردد۔

میسور بالفتح آسان و آسان شدن در  
مصدر ست بر وزن مفعول از کشف و منتخب  
میسر بالکسر مخفف امیر۔

میسر آخور دارو فہ اصطبل۔  
میسر شکر کو تو ال شہر کہ بوقت شب آب بارانی  
در کوپہ و بازار گردد۔

میسر بحر دارو فہ گذر و یا۔  
میسر بالکسر و بیای مجهول و زای معجم سیاب  
ضیانت و بمعنی کرسی کہ بران طعام نہادہ  
بخورند از برہان و در مؤید بمعنی ضیانت۔

میخ و وزعیم حرکت۔  
میشکوش نام قلام۔  
میخوش بالفتح و خای معجم مفہوم دواد

معدول و شین معجم مزہ ترش کہ دران شیرینی  
ہم باشد از برہان۔  
میسر آتش دارو فہ تو پختانہ۔



میخ ابرسیاه و گاهی بمعنی مطلق سیاه مگر وقتیکه در مقابل باغ آید که بمعنی سفید است از لطائف **میشاق** بالکسر شای مثلثه عهد پیمان و ستوری از شرح نصاب صراح و روزیشاق عبارت است از روز ازل که ارواح بر بوبیت حق اقرار آورند که آیت **اَنْتَ یَرْکُبُکَ قُلُوبُنَا** بیان آنست -

**میتق** بفتح میم و کسر یا بمعنی گریان از شرح نصاب -

**میم مطوق** بضم میم و فتح طاء تشدید واد مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آنست مردی باشد از بران و بعضی بمعنی میم حلقه دار نوشته -

**میزک** شاشه از لطائف - **میلک** بالکسر بیای معروف نام پارچه که از شهر نیشابور آرند -

**میل** بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و خمیدن و خواهش و توجه و بالکسر فارسی است بمعنی آنچه که بدان سر مرده در چشم کشند و منار که به جهت عظمت فرنگ در راه سازند و بمعنی کرده و آن چهار هزار الف است و هر ذراع بست چهار انگشت از متعجب و صراح و غیره یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد میل بمعنی سنج آهنی یا مسی که بر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میث ثلث فرنگ است که آنرا کرده گویند چون بر سر کوهی علامت برای تمام شدن کرده بسوی میل ساخته باشد

مجاز آن مسافت را نیز میل گویند و نیز لفظ میل بمعنی چوب وزن دار که بکاره زرش پهلوانان آید بهندی مگر گویند -

**میکال و میکاسیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات با مورست از صراح -

**میم** این حرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای ضمیر مکرر که فاعل باشد چون کرم و گفتم و دوم برای نسبت آید چنانچه نیم نسوب بزرگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی سحر

بمعنی خود آید **عیسیت** گفتم که بر م کلف زدیم و اور سخت غبار غم بمویم چهارم میم بمعنی استم آید چنانچه مصرعه ستم ستم ز غم عشق تو ستم ستم ای ستم ستم ستم بمعنی اصناف است بمعنی معانی الیه چنانچه دلم و زبانی ستم بمعنی تعین بیای برای تعین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیره

و اصل آنست که صاحب جواهر معروف نوشته که میم در اواخر اعداد و افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام به الوحدة و ماقام به الاثنین و علی هذا القیاس و در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید و اقبل این میم در لفظ دوم منقوح می باشد به جهت رفع ثنات اجتماع ضمت و در سائر اعداد مضوم و گاهی این میم در آخر عدد و حذف هم آید **مفتم** بمعنی تانیث چون خاتم و یکم و ستم میم زائد چنانچه بخانه خود میم میم و چرام بمعنی چریدن و هم بمعنی نهی چلبه کن مگو و بدان و هم براسه فیمر مکرر که مفعول باشد و افاده معنی

نظیر اید چنانکه نظامی فرماید مصرعه بران دارم ای مصلحت خواه من به معنی بران دارم میم گاهی بنوعی بدل شود چون یکم و یکمین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بخای میم بدل شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی کالاب لغین معجز چون پیما و پیما و یقاع چون غیر و غیر بمعنی خار و همیز و بها چون تارم و تاره بمعنی خانه چون طارم معرب آنست و میم مصدر و ماضی در مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آید و بیا و آینده -

**میشوم** بالفتح این لفظ غلط است و صحیح **مشوم** بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل جیم مع الشین مرقوم است در اینجا باید دید -

**میمون** بالفتح نجسته و مبارک نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از بران و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد و با احتمال معنی دیگر که مکرده است -

**میان** وسط چیزی و بهین جهت بمعنی که مستعمل میشود زیرا که مکرر در وسط بدن واقع شده است و بهین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم -

**میلان** بالفتح خمیدن و خواش طبعیت از صراح -

**میا من** بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها

و سعادتها و این جمع میمنت است و اندامهای  
جانب راست جمع میمنت که معنی راست باشد -  
میزبان بالکسر و یای مجهول زای میجر که  
همان را طعام خوانند چه نطق میمنت یعنی اسباب  
ضیافت و کرسی طعام است که میان معنی دارند  
میدان و اوان های خالی کردن بر آن  
کسی از روی تعظیم -

میدان بالفتح بر وزن فعلان از میدان  
بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ  
بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن  
میزان اسم آرا باشد از وزن بفتح اول و سکون  
ثانی معنی لاغر ساخته چون سواری و گشت  
زمین فراخ چارپایه را لاغر میکنند لهذا میدان  
گفتند چنانچه مضار از ضم را خود ست و ضم با ضم  
و بشتین معنی لاغر میان شدنت و بختنه نوشته  
اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر معرب  
آن از شرح گستان از نور اشده با سطران  
جوهریان معنی وزن و طول یا قوت و زور و غیره -  
می در گرمیان کردن بزرگوار  
دادن -

میدان کشیدن خود را جمع کرده  
پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت -  
میامین بفتح میم اول و کسر میم ثانی شفا  
مبارک چیزهای مبارک این جمع میمون است  
بفتح میم و سکون یای تخفانی دروغ  
گفتن و دروغ از منتجب بکسر میم و یای غیر مقلوط  
و سکون وزن در ترکی غیر متکلم مقبوسه

ترجمه نطق من -  
میمنتین بکسر میم و یای مجهول و کسر قافی  
میمنت است آهنگی که بدان در سنگ شگاف  
اندازند از برهان و غیره -

میز زانی کشیدن باز برداری کردن  
میل در دیده یا در چشم کشیدن  
کس را اینا ساختن چرا که میل را گرم کرده  
در چشم کشیدن باعث کوری چشم است -  
میگون بفتح و کاف فارسی رنگیست مثل  
بشرخی -

میمو بکسر میم و یای معروف و ضم وزن دوز  
معروف عالم علوی و بهشت و بعینه معنی نیک  
نوشته و نیز معنی آگینه رنگین که بزور بار بزمند  
که آنرا اینانیز گویند و معنی زمره از رشیدی  
و بران و مدار و کشف و بهار و علم و دوز و مؤید  
نوشته که گوهریست نفیس -

میاه بکسر میم آبهای جمع مادر که در اصل ماه  
بود معنی آب از کشف و غیر آن -

میموه بالکسر بالفتح هر دو آمده از شرح  
سکندر نامه از خان آرزو و بهار و علم و بران  
میمنت بالفتح طرف دست راست پادشاه و  
نام فوجیکه طرف دست پادشاه و امیر و جنگ است  
میموه بالفتح تو انگری و طرف دست چپ  
و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در  
وقت جنگ ستاده باشد از کنز و غیره -  
میان خانه باصطلاح موسیقان و  
متوسط را گویند از مصطلحات -

میموه بالکسر ذال مجهول و وزن جاس  
اذان گفتن از طائف -  
میموه نام فنی ست در کشتی از چراغ  
هدایت -

میمده بالفتح آرزو یا چه نیز منتف نامده که  
معنی خون بر طعام است -

میاه کجی قاصد نیز معنی ایلمی گری ظاهر  
مرکبت از میان و نطق که کاف فارسی  
کل نیست ست پس کاف را بهجم بدل کرده  
چنین خوانده اند از بهار و علم و مصطلحات مؤلف  
گوید که چون نطق میانه را یا متصل کردند  
ای مختفی کاف فارسی بدل شده بهجم عربی  
بدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان  
و نطق چ که کاف ترکیست که برای معنی صاحب  
خداوند دارند است پس بجهت تخفیف  
جم فارسی بهجم عربی بدل گشت -

میل کلی بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام  
دوم مل غایت بعد منطقه البروج از معدل  
النهار و مسافت آن بست و سه نیم درجه  
است -

میرا خور باشی و ار کارکنان سلطان پادشاهی  
مخفی نومی از جبهه و خرقه درویشان که دوته جلوسه  
را بر تنهای بی طر حجاب و زلف از بران و غیر آن -  
میانداری دلالی و درکاری واسطه بودن  
و قلیبانی و قمرسانی و باصطلاح کشتی گیران کس که  
با کشتی گیرند آنها را از هم و اگر در وقت گذشتن  
که با هم زور کنند از مصطلحات -

## باب نون

## فصل نون مع الف

نا حرف نفیست برشتقات وصفات کنایه از  
میث اسم فاعل اسم مفعول است داخل میگردد  
چنانچه نون با فتح و ناسم و نون و نون بر اسمای غیر  
صفت که مصدر و اسمای جامد باشد داخل  
میشود چنانچه بے علم و بے شعور و بے زور و در چند  
موضع برخلاف این قاعده مستعمل است چنانکه  
نامراد و ناانبار و ناانصاف و ناتوان و ناامید  
و ناپس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول و جوی  
دار و کز قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی  
آمده است چنانچه سلامت بمعنی سالم و لفظ  
ناقوت بمعنی بے قوت و نایاب نادان بر شوت  
نیرسد مگر آنکه دان مخفف دان باشد یا آنکه دان  
بمعنی داننده آمده است پس میتوان که لفظ  
نابران داخل شده باشد و نظیر این لفظ نایاب  
نکنده و این چنین خلاف قاعده و کلام است  
بسیارست سعدی گوید طبیعت امید نیست  
پرستندگان مخلص را که ناامید نگرددند و نایاب  
آله و حائض فرمایند طبیعت حائض از مشرب  
قسمت گوناگونی است بهیچ چون آب لهای  
روان اما البس  
ناشتا بکسرین معجز گرسنه بودن بمعنی بهار ماندن  
از باداد که بیزه نخورده باشد از کشف میگوید  
بر بان

نان و حلو اتمام کتاب آن غنوی موی

روم از شیخ بهاء الدین آملی -

نام خدا باضافت بمعنی قسم خدا از  
شرح الشعراء -

نا خدا ملاح از بر بان در اصل نا و خدا بود  
و اورا حذف کرده اند -

ناز از اسے معجز ماده هر حیوان که زانند  
نباشد -

نان با مخفف نان بانی که طباخ و  
خباز باشد -

ناب در فارسی خالص و صاف و بی  
غش و تبرنی شتر ماده پیر و دندان شتر سبزه که

آزرا باندی دندان شگ گویند و بندی کجی  
نامند و بعضی هندیان کیلا نامند بیای معروف

از متنب کشف بر بان و شرح لفظ صراح -  
نا صلب بر باد قائم کننده و دشمن دارنده

و حرکت زبرد پهنه و در کسر معرب -  
ناخن آفتاب آتش از مویید -

ناسوت عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد  
و گاهی مجازاً بمعنی طبیعت و عبادت ظاهری

ناشرانت بکسرین معجز در اسے جمله و  
فوقانی باد بے تنه از متنب -

نا بست بکسرین معجزه رو یا ننده و رویند  
نا خواست بر اختیار از بهار معجز و بر بان

بمعنی بے طلب بے تلاش -  
ناداشت بمعنی مناس

نا گرفت بمعنی ناگاه از بر بان -

ناشناخت بمعنی ناشناخته شده بدانکه  
ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای

بے شناخت از خیابان -  
نا گلج بکان فارسی و جیم عربی ناگاه از

بر بان -  
نا حج بکسرین معجز عربی راه رونده و راه

فراخ پیدا کننده از صراح -  
نا رخ معرب نازک از رساله معربات -

ناف تیج در و بخت نات -  
نا صبح بکسرین معجز و نامی جمله شتر آب کش

از شرح لفظ صراح -  
نا حج تیج جیم فارسی و سکون خالص معجزه که یک

از سروری و رشیدی و بر بان و کشف و در  
مویید بکسرین معجز فارسی -

نا سخ بکسرین معجز نایب و نیست کننده  
و در و کننده -

ناگز رو بضم کان فارسی و فتح زائے معجز بمعنی  
ضد روی و ناگزیر -

ناور و فتح و ادجک جدل و ناخن ز بر بان  
نا قد بکسرین معجز کننده و در و دینار -

نامراد این لفظ فطرت است و بمعنی مراد از  
مزین و از بهار معجز مستفاد میشود که اگر چه این لفظ

خلاف قاعده است لیکن چون نظائرش بسیار  
است جائز باشد چنانچه ناامید و ناپس غیره

نامہ سمجید نہایت صالح و نیک فعال -  
 نار و نفع رای ہمد و سکون دال ہمد و زوریت  
 کہ بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بکشد از بدن  
 نامہ کبیر دختر نارستان ای و تحریک تپانش  
 نور آمدہ باشند از بران و منتخب -  
 نامہ مید بیای معروف ستارہ زہرہ کہ بر فلک  
 سوم تابد و آنرا مطربہ فلک گویند از بران -  
 ناقہ کبیرہ ذوال معوج جاری شونده و این لفظ  
 اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب -  
 ناگو از بضم کاف فارسی بد مزہ و بدوائتہ و  
 بطبیعت ناخوش آئندہ و ناہاضم و نفع کاف  
 فارسی خطاست از بران -  
 ناچار لا ملالاج و لا بد و بالضرور از بران  
 و بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد  
 چرا کہ چار کہ فارسی است مختلف چارہ پس نفی  
 آن بلفظ لا کہ در عربیت درست نیست -  
 ناچار کیسکہ از صبح چیزی نخورده باشد و صبح  
 تا آواز بود آنکس ممدودہ را بہت تنہیف مذق  
 کردہ و لذت آہام بمعنی خوش و طعام است از رشیدی  
 و بمعنی تشنہ نیز آمدہ -  
 ناگزیر ناچار و لا اطلاع یعنی بالضرور -  
 ناسور این لفظ سین و صاد بہر دو وضع  
 صحیح است از بحر الجواہر و منتخب و کشف -  
 ناصریاری دہندہ -  
 ناظر نویسنہ کہ بالائی نیستگان مقرر گردانید  
 شود تا معاملہ ایشان را نظر کردہ باشد از کسی  
 و بمعنی خواہر سطر نیز آمدہ -

نافرماندہ و نفرت کنندہ و ناسب از منتخب  
 ناہموار پر نشیب فراز و بمعنی بی ادب و  
 نالایق -  
 ناقور بقات نامی بزرگ صورت از لطائف  
 و منتخب -  
 ناویشی قلیل و کمتر چہ اگر در لغت بمعنی برآمد  
 ست و شی قلیل نیز از حد کثرت برگزیدہ است از  
 شرح مقامات حریری و گاہی و بمعنی معدوم  
 نیز می آید و در صراح نوشتہ کہ ناو را سم فاعل  
 از ند کہ بمعنی افتادن ست و بمعنی تنہا و غریب  
 شدن نیز آمدہ -  
 ناطور بنطای مجرکبان -  
 نار بمعنی انار کہ میوہ معروف است بحر  
 آتش در گویند از بران -  
 ناموس اس کہ قاعدہ و دستور بزرگ و شریعت  
 چہ اگر در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر بسیار  
 ست و لقب جبریل علیہ السلام از اخلاق  
 جلالی و دیگر کتب -  
 ناشہر پرانگندہ و فاش کنندہ و اکنندہ چیزی  
 و خوشبود ہندہ -  
 ناشہر کمسر شین معجز ذای معجزہ نشینندہ  
 از صراح و منتخب -  
 ناز برای معجز نورستہ و درخت شرو و صنوبر  
 و بمعنی بیدار فی دلی پردانی و استقلال معجز  
 و بمعنی فخر نیز آمدہ از بران و بہار مجمل و بہار  
 ناموس عصمت و عفت توقع حرمت  
 از خلق داشتن و یکنامی و تدبیر و سیاست

ولایت احکام الہی جبریل علیہ السلام و  
 قاعدہ و دستور و بانگ صدا و صاحب  
 راز و کاثرہ صیاد و مکرو حیہ پنهانی از بران  
 و منتخب صراح و غیرہ -  
 ناکس بفتح کاف عربی فردیہ و نالائق  
 و نااہل و کبیر کاف در عربی بمعنی نگو سار -  
 ناخس بکسر غای معجز و سین ہمد و در ولایت  
 کہ صاحبش پندار و کہ سوزن میخانند -  
 نارس بفتح رای ہمد میوہ خام و نارسید  
 از چراغ ہدایت -  
 ناوس بر وزن طاوس در جہانگیری  
 بمعنی آشکدہ و در مؤید و غیرہ عبادت خانہ  
 نگار -  
 ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و  
 بمعنی آدمیان مفرد و جمع ہر دو آمدہ -  
 ناخوس خرہرہ کلان کہ ہنود و ترساہو  
 عبادت خود نو از ند و در شرح گل کشتی نو  
 کہ ناخوس عبارت از تنگ بزرگ ست کہ  
 ترسایان در وسط کایسا از سقف خانہ آویزند  
 و بر وز کشند از صبح تا وقتیکہ مردم از نماز  
 فارغ شوند و آویزند -  
 ناخراش ناہموار و بی ادب و سفلہ  
 از بران -  
 ناووش نغمہ فی شنیدن و شراب  
 نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است  
 از بہار مجمل و خیابان -  
 ناخورش آنچه کہ نان بان خورده شود

خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه  
ترش بهندی سالن گویند -  
ناعش بکسین هله زندگانی نمشده انش  
البتار از قاموس -  
ناستخفج تحقیق و ابعین و در مصطلحات  
نوشته که معنی کسیست که بر یک ضلع و یکات باشد  
ناقص کم شونده و با مصطلح صریح انظیک  
که حرف آخری از حروف اصلی آن حرف  
علت باشد -  
ناقص بکسر فاد ضا و ج افشاند یعنی منبأ  
دبی که بر زره آید از صراح و بحر الجواهر و کشف -  
ناحفاظ بکسر عای هله و فاد طای مجریه شرم  
و فاسق ولی اعتیاد از بهار عجم -  
ناصح بکسر صاد هله و عین هله فاعل منتنب  
قاموس و کشف و صراح -  
نان کلغ بنم کاف عربی و عین معرکیا هست  
که تخم آنرا بر نان پاشند آنرا از اغ دوست ارد  
بهین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و  
بهار عجم و برهان -  
ناریق بکسر اخر از منتنب شرح نصاب -  
ناستق بسین هله انتظام و ترتیب کننده -  
نازک بنم زای معر و معنی آن معرفت  
و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک  
تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان  
سیاست از بهار عجم و برهان -  
ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کو یک تر  
باشد و ناوک در اصل مصغرا و است و آن

چوبی باشد محو میان خالی و بعضی گویند  
که ناوی باشد در از آهین که تیر را در آن  
گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می  
اندازند و کمان آنرا کمان نمش گویند بکسر ت  
استعمال تیر آنرا مجازا ناوک نام شده و این مجا  
ست باطلاق ظرف بر مظهر و از بهار عجم و برهان  
و سروری و لطائف و مصطلحات -  
ناسک بکسرین هله عبادت کننده در  
راه حق تعالی و قربانی کننده از منتنب و کشف  
ناو و ناوک آب انار و خلاصه انار از لفظ  
ناف خاک کنایه از که معطر از بهار  
و گاهی معنی مطلق زمین آید -  
ناک لفظیست که برای اوصاف موصوفه  
بصفتی در آخر کلمات آرند و معنی آلوده و آغشت  
از برهان و در مدار و رشیدی معنی خداوند و  
صاحب آمده -  
نال اینچو مانند رشته از میان قلم وقت  
تراشیدن برمی آید و معنی نیشک در و فغانه کوچک  
ولی میان تپی از منتنب و کشف برهان بطاهر  
معنی اول مشترک است در میان عربی و  
فارسی -  
ناغم بکسر عین هله نام یکی از قلل خیر از  
شرح نصاب -  
ناکم بکسر مزه که حرف سوم است مخفیه  
و خوابیده -  
ناکام بفتح ناقص نابالغ -  
ناکام نامناسب و درشت و امر خراب بد

ناکام نامراد و معنی ناچار و بالضرر و از بهار  
ناوم پیشیان -  
ناف عالم که معطر -  
نامردم ناکس چه مردم نطفه ست که بر مفر  
و جمع اطلاق کنند از مصطلحات -  
ناویر جام کسبه که نکی آخر کار نداشته باشد  
از عالم نامراد و انجار از خیابان -  
ناف زمین کنایه از که معطر شاید که  
چشم چنین باشد منقول است که از بام کعبه  
تابیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری  
مملوست که را بلست میان آسمان و زمین  
چنانچه چنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف  
میرسد همچنین خیر بر کات سماوی از کعبه باطرا  
و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف  
زمین گفتند پس مجازا اسم که شده و اگر که  
در وسط کره ارض بودی بالضرر و بر وسط  
حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط  
استوا البت درجه بطرف شمال واقع است  
و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که  
در اقلیم دوم است نه چهارم -  
نارون بفتح و او قسمی از انار که آنرا گلزار  
فارسی گویند گلشن کلان و صد برگ باشد  
بلغایت ابنوی و نهایت سرخی و در مقدار  
برابر گل سرخ و نام درختیست بلغایت  
خوش اندام و پر برگ و سایه دار از بهار عجم  
و برهان و جالبگیری و نیز صاحب بهار عجم  
کنارون بنم و او مبدل نار بن است که

درخت ابار باشد -

نازنین مرکبست از ناز و نازنین که کلمه نسبت  
ست از بهار عجم و صاحب کشف نوشته که نازنین

بضم زای معجمه یعنی نازک اندام است -  
نازک اراک بضم کاف فارسی یعنی نازکیرو  
خضر و لابد -

نا توان بی طاقت و این خلاف قیاس  
است بی توان باید اگر گوی معنی نا توانا  
ظاهر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که انفیك  
افاده فاعلیت کند حذف نواکر و از چراغ  
هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند نقطه  
بر کس قاعده مستعمل است چنانکه انانصاف و اما امید  
و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام -

نا توان بین یعنی حاسیه زیرا که کسی را  
توانا دیدن نمی تواند -

نار و ان دانه امار و در بران نوشته که امار  
دانه ترش -

نا و دوان راه بدر و آب بام -

نارین بضم موحده درخت امار -

نا بیدن نمر کردن از بران -

نا بیان نگهبان خار چرا که نامی یعنی خار  
آیده از فرشتگی نوشته شد -

ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و

بیترا کردن از چراغ هدایت و مصطلحات

ناف زدن قطع کردن ناف طفل نوشتند

ناف بر سنج زدن فراموش کردن و  
محو کردن از بران -

نان در روغن اقتادون خاطر خواه

کامیاب شدن و نفع یاب گشتن از چراغ هدایت  
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان  
در منابع حق تعالی -

ناسککان کبیرین همه عبادت کنندگان  
ناخن بسنگ بدن کنایه از اطمینان  
پیش آمدن -

ناخن گذشتن کنایه از کمال بیم و عجز  
از چراغ هدایت -

ناز و ظاهر یعنی درخت چار و معنی سرو  
نیز نوشته اند -

نا تراشیده بی لایب مصطلحات -

نا رسیده ناپخته و خام و نابالغ از بران

ناخته بضم خای معجمه فتح نون و دم گشتی باشد

مال بسفیدی مشابه بناخن که در کتب چشم سدا

شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فردا پوشد

و کور گرداند از بران و کفایه -

ناگزیده لوله آفتاب و فی میان خالی از بران

و فی پاره که میل ماکو از آن میگذرانند -

نازله سختی و حوادث زمانه از منتخب -

نا سیمه کبیر سیمه که حرف سوم است بای

موحده مفتوح ماده و واقع و تپ گرم

از کشف و منتخب زبدة الفوائد -

نالیه آواز بلند که از سوز دل باشد و معنی

مطلق آواز نیز آمده و معنی جوی خرواز بهار

عجم و بران و جهانگیری و کشف و مدار -

نا سیمه کبیر سیمه و حامی هله گریه و ناله و

نا صمیمه موی پشیمانی از صراح و منتخب مکرر

کتیفا سی یعنی پشیمانی مستعمل است -  
نا سخواه تنم گیاه است چون خوردن  
آن آشتهای طعام پیدا میکنند نا سخواه نام

کردن بهندی اجوائن گویند در اصل نام  
این بهندی این جاین بودان بهندی  
فله را نامند و جاین معنی خورنده نون

اول را براسه تخفیف حذف کرده اند -  
نا طوره بطای معجمه مجبور و معشوقه -

نا و و بود معنی راه بدر و آب بام و آن

اکثر از چوب بود یا سفال سندی پرناله و

در بران نوشته که چوب کوتاه و میان خالی

نا فله کجفا علیه بخشش غیر واجب ناز سنت جادیکه

بر بنده واجب از صراح و منتخب -

نا به بیاسی موحده شراب خالص از فرشتگی

نوشته شد -

نا میمه قویست در جسم حیوانی و نباتی که

جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی نشاند

نا سره بفتح سین هله غیر خالص و درم و

دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازا

بمعنی سخن بد آید و درین کلمه نای برای نفی است

نا حیمه کبیر عای هله کرانه ملک و طرفی از

ولایت از صراح و غیره -

نا بهره بفتح بای موحده و سکون یا معنی

بزرگ و عظیم و معنی فرومایه از رشیدی و بران

نا حیمه کبیر جمیع و بعدة تحتانی نباتات یا بنده  
درستگاه از حقوق است -



ناف ہفتہ روز شنبہ۔

نازل منزل یعنی قائم مقام۔

نالغہ بای موحده وغین بمعنی نام شاعر مداح  
نعمان بن منذر۔

نارہ آتش و شعلہ یعنی دشمنی و گریزندہ

در مندر و بہین مناسبت نام حرف آخر از مد

حروف قافیہ است گویا از میان حروف گزینہ

در میدہ کنارہ گرفتہ است از صراح و رسالہ

عربی۔

ناشی پیدا شونده و نوجوان از لطائف۔

نایسی کسیرین ہلہ فراموش کنندہ از لطائف

ناغشا ہی بے پایان و بے انتہا۔

ناہی منع کنندہ و بازدارندہ از کاری۔

ناوشتی مغلشی بے شرمی و بی اخلاصی

از برہان۔

نامی بمعنی ن کہ آنرا نوازند یعنی گلو و حلقوم

از برہان و بمعنی کوچہ نیز آمدہ و در شرح نصاب

نوشتہ کہ بحر بی معنی نزدیک کردن و دور کردن

و این از لغات اصدا دست۔

نامی ترکی قرلے از برہان۔

نامی در فارسی بمعنی نامور و معزز و معروف

و در عربی بمعنی بالندہ و نمونکنندہ از برہان۔

ناجر مکی بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان سرا

از شرح خاقانی۔

ناجی کسیر جیم رستگار از عقوبت نجات

یابندہ و صاحب راز۔

نار می جن دیری و بمعنی دوزخی نیز آمدہ۔

ناشیالی تبشیر بمعنی دہائی فارسی آئی قحانی

میوہ است مشابہ بامرد و در زردی۔

نار فارسی دانہا باشد کہ بر جلد بدن پیدا

شود و بر آب رقیق شدیداً محرقہ۔

نان بانی مخفف نان آبائی یعنی لباخ

کہان آبائی فروشد۔

فصل نون مع بای موحده

نبالغہ خبر از منتخب کشف۔

نبات بفتح گیاه و بر سبزہ و درخت کہ از

زمین روید و نوعی از قند مصفا کہ بعض اہل ہند

آنرا مصری گویند۔

نبیت بفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب

نبالت بفتح بزگوارسی و آگاہی و مشہور

شدن از منتخب۔

نبوت بمعنیت و تشدید و او خبر دادن

و پیغمبری۔

نہاج بالغ و کسیر بالغ غیر معتاد سگ در عرف

آنرا نازک گویند از منتخب کشف صراح۔

نہرو بفتح اول و ثانی جنگ و جدال قتال

از برہان۔

نہر بفتح و ذال بمعنی چیزے اندک پارہ

و بقیہ چیزی و بند می زیادتی بای وحدت

معنی بعضی و اندکے از منتخب بحر الجواہر و کشف

و صراح۔

نہید شربی کہ از خرا و جو و غیرہ سازند و در

استعمال فارسی این لفظ بدل ہلہ نیز صح

باشد از منتخب لطائف و صراح و بعضی معنی

چیزی نوشتہ کہ ہندی آنرا بوزہ گویند۔

نبالغہ بفتح پسر زادگان جمع بنیرہ و این

جمع تصرف فارسیان عربی دانست کہ لفظ

فارسی رابطہ عربی جمع کنند چنانکہ فرامین

جمع فرمان و خوانین جمع خان آودہ اند۔

نباش بفتح و تشدید ثانی و شین بمعنی

گفتن و زد و کفن کش از منتخب صراح۔

نباض بفتح نون و تشدید موحده و ضا

معجز نبض شناس و این مبالغہ نیست بلکہ

صیغہ نسبت ست چنانکہ عطار و حداد۔

نبج بفتح بیرون آمدن آب از چشمہ۔

نبق بفتح بار و درخت کنار بنقہ واحد

از منتخب۔

نبیل و نبیلہ بفتح و بای موحده و بای

معروف بزرگ و دانا و نیکو و فرہ از منتخب

و لطائف۔

نبائل بزرگان و کار ہای بزرگ و کوشا

و این جمع نبیلہ است۔

نیل بفتح تیر انداختن و تیر و آگاہی از

منتخب و در لطائف بمعنی فراپیش کشیدن و

بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد و بای معنی از لغات

اصدا دست کذافی شرح النصاب صراح

نیمہ بفتح و در آخر ہای ملفوظ آگاہ شین

و بفتح اول و کسر ثانی و لمی ملفوظ نام غلام

پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آزاد کردہ

بودند او را از منتخب در شرح نصاب بضم

نون و بفتح با نام غلام مذکور۔

نیمبره بر وزن صغیره فرزندزاده عمو فارسی  
ست و بمعنی پسرزاده خصوصاً و گاهی دخترزاده  
را نیز گویند از برهان و رشیدی و جہاگیری -  
نبله بالضم سنگ بدان استنجا کنند از شرح  
نصاب -

نبرده بنتین دلا در و بہادر از سروری  
و لطائف و برهان -

نلمیہ در آخری مفعول بر وزن فاعل آگاہ  
و آگاہی دہندہ از لطائف -

نمیسہ بیای معروف و بسین ہمد لغاری  
دخترزادہ و بعضی گویند کہ بمعنی پسرزادہ نیز آمدہ  
از برهان و رشیدی -

نمی فعل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبت  
کہ بمعنی خبر دادن باشد پس ہمی بمعنی خبر دہندہ  
بود یا مشتق از بنو کہ بمعنی ملو و ارتقاء باشد  
چون مرتبہ نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی  
ست نبی گفتند و نبی عام است خواہ صاحب  
کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است  
آنکہ صاحب کتاب باشد از شرح نصاب  
و نبی بضم اول و کسر ثانی موحده و یای معروف  
لغاری قرآن و مصحف و کلام الہی از رشیدی  
و برهان و در کشف باین معنی یکسٹین نیز آمدہ -  
نبض ملتومی قسمی از حرکت نبض است  
کہ مانند ریمان پیچیدہ محسوس میشود و این  
ولایت بر سوز حال مریض کند -

فصل نون معنای فوقانی  
نساخ زادگان جمع نسیب از منتخب -

نساخ و انساخ موالید ثلاثہ و حرارت و  
برودت در طبوت دیبوست -

نستن بالفتح بوی بد از کشف و کنز -  
نستین بالفتح وزن و کسر ثانی فوقانی چیزی  
کہ در آن بوی بد آید -

نستو بضم تین از تفاع و برآمدگی ہر چیز -  
نستجہ بیرون آوردہ شدہ و تراشیدہ شدہ  
مشتق از نج بالفتح کہ بمعنی تراشیدن و برین  
کردن است و با صلا ح منطق قولیت  
کہ حاصل شود از امتزاج جزو ہای مغزی  
و کبری بانذاختن لفظ مکرر کہ آنرا حد واسطہ  
گویند چنانچہ از العالم متغیر و کلی متغیر حادث  
العالم حادث حاصل میشود -

فصل نون معنای مثلثہ  
نشا بالفتح وزن و ثانی مثلثہ بمعنی خیر از  
شرح نصاب صراح -

نشت بالفتح و تشدید فاش کردن از  
منتخب کشف -

نشار بضم اچم بر وزن از ہر چیز از منتخب و  
کشف و صراح نوشتہ کہ نثار کہ مصدر است  
بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و خبر  
بر فرق کسی سبیل نقد و بالضم اچم از زرو  
و گوہر کہ پاشیدہ شود -

نشر بالفتح پراگندہ کردن و پراگندہ و سخن  
پاشیدہ از مدار و بحر الجواہر و صراح -

نشرہ بالفتح منزل ہشتم از منازل قرآن  
دو ستارہ است از قدر چہارم نزدیک یکدیگر

در برج اسد از صراح و آئین اکبری و در  
یکی از رسائل معتبرہ ہیئت و تنجیم نوشتہ کہ

نثرہ چون پارہ ابرست بر سینہ سرطان  
در میان چہار کوکب شکل مربع منحرف -

فصل نون معنای جسم  
نحبا بضم نون و فتح جیم و بای موحده

بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب  
ست از منتخب -

نجومی بالفتح و در آخر الف مقصورہ بصورت  
یا بمعنی راز از شرح نصاب صراح -

نجیب مرد امیل و شریف و بمعنی شتر  
گزیدہ و نیک رفتار از منتخب صراح -

نجا سب بالفتح شتران و این جمع نجیب  
ست کہ بمعنی شتر گزیدہ است از منتخب و

سروری و صراح -

نجا بہت بالفتح اصالت و بزرگواری  
و گرامی شدن از کشف صراح -

نجا ست بالفتح پلیدی از کشف -  
نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از

صراح -

نجات بالفتح و شگاری از بہار و کشف  
و قاموس و صراح -

نجاح بالفتح اول و در آخر ہای ہمل  
و شگاری و فیروزی و روای حاجت از

مدار و کشف صراح و منتخب -

نحج بالضم و در آخر ہای ہمل فیروزی و برآمد  
حاجت از صراح و منتخب -

نجر بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام علی از  
عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و کربلا  
که زمین آن بلند است نسبت به حجاز و معنی  
آرایش خانه و قبله کردن شجاعت و رنج دیدن  
و معنی پناه بخشنه خوشی و خرمی از منتخب و لایق  
و شرح نصاب قاموس و مراح -  
نجا و کسر نون و دال همل بند شمشیر که دروش  
و سینه حاکم اندازند از مراح و منتخب -  
نجا و بفتح نون و تشدید جیم درودگر -  
نجنس بفتح نون معنی پدید شدن و پدید آید معنی  
دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و مراح  
و مؤید -  
نخفت بفتح نون نام شهر است که مرقد حضرت  
علی کرم الله وجهه در آنست -  
نچاق بفتح فارسی نام سلاصیت از بهار  
نچ و چراغ هدایت -  
نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و معنی  
اندختن چیزی را از منتخب و مراح -  
نجم بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا بپند  
بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و مشق  
پیمان و غیره و نام پر دین که آنرا ثریا نیز گویند  
و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد از  
منتخب -  
نجد بالفتح شجاعت و دلیری از مراح  
و مجازاً بمعنی شجاعت و معنی سرود نیز نوشته -  
نجا و شروال بکسر شین معنی کتانی از نام خاقان  
که شاعر معروف است چرا که پدر ایشان پیشه

بنجاری میکرد -  
نجا و شروال بکسر شین نام پادشاه حبشه از مراح  
فصل نون مع حامی همله  
نحوست بفتح نون از منتخب و کشف -  
نحافت بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب  
و بحرا الجواهر و مراح -  
نحمت بالفتح تراشیدن از کشف -  
نحلت بکسر کافین زن دادن بی  
عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن  
و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذموب طلب  
از مراح و منتخب -  
نحمر بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن  
از منتخب و کشف و لطائف -  
نحمر بکسر بر وزن و لکیر دانشمند و زیر  
از کشف و منتخب -  
نحار بفتح دانشندان و زیرکان این  
جمع نحر است که بمعنی دانشمند باشد -  
نحاس بفتح نون و سین همله مس که بپندی  
تا نجا گویند و دود بی شعاع آتش و کسر نون  
سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و مراح  
و شرح نصاب -  
نحیف لاغری و زار و مرد عاجز از شرح  
نصاب و منتخب -  
نحسین فلک بفتح سین همله مراد از  
زحل و مریخ -  
نحول بفتح نون لاغری و گداخته شدن  
از بحرا الجواهر و لطائف و مراح -

نخل بالفتح نخل گلبین و کسر نون و فتح  
حای معنی مذموب درین صورت جمع نخلت  
که بمعنی مذموب باشد از منتخب و مراح و نیز  
صاحب منتخب نوشته که نخل بمعنی مذموب باطله  
نحو بالفتح بمعنی سوی دوازه و مانند و نام علمیکه  
عرب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد  
و آهنگ و اسلوب برگردانیده از منتخب  
و غیره -  
نخله بفتح نون و عطا و صدقه و بالفتح کافین  
دادن زن بی طلب و زنی و واحد از قاف  
و مراح -  
نخی بکسر سکون حای همله مشک از  
پوست گوسفند سازند از شرح نصاب  
و در مراح مشک روغن -  
فصل نون مع حامی حجه  
نخشب بالفتح و شین معنی مفتوح و  
بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن  
عطا که بفتح شهرت دارد از چای که در نوای  
آن شهرت بسحر و شعبه ماه برمی آورد و کفریب  
چهار فرنگ روشنی آن میرفت و باد در آن  
چاه پنهان میشد از برهان -  
نخل تابوت نوعی از آرایش است  
که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در  
ایران شایع بود و حالا در هندو هم یافته میشود  
بشیر طکیه میت پر و سال خورد باشد طشتانی  
تکگو گوید طبعیت کشته مشتم و آن نیست که  
در شهر کسی به نخل تابوت مرا بیند و شیون کند

از چرخ هدایت معطلیات.

شجوت بالکسر خای معجز بزرگی و کبر از  
بخت و مدار.

سج بالفتح تار درشته خواه از ابر شیم باشد خواه از  
جنس دیگر و صف لشکر و پلاس و گیم از بران.

شکله بنی محمود نام موضعی است مابین کدو و کدو  
از صراح و در بران نوشته که باغ عناست

در راه که معطر.

شجر کبوترین و بای معروف درای همداد از  
بنی از بحر الجواهر و نخل بر وزن فقیر و فارسی

بسی زمینی که تخم دران پاشند چون سبز شود  
از اشیای بجا می دیگر نقل کنند و معنی مرد فرد مایه

و معنی کین کردن نیز آمده از بران.

پنج شجر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کردن  
شده و جانور سحرانی مثل آهو و غیره و شکار

گاه از بران و بهار جم و مزیل و جیم عربی خطا  
شکل طور و فقیه موسی علیه السلام را در

وادی امین بکوالی کوه طور بجای از چشمه بران  
درخت مشابه شده بود.

شجاس بالفتح زن و تشدید خانه معجزین  
همه بازاریکه دران غلامان و اسبان و دیگر

حیوانات فروخته شوند و شجاس به معنی مجاز است  
به معنی سوت الشاسین باشد زیرا که شجاس

بسی نسبت است به معنی بده فروش و بهایم  
فروش ما خود از شخص که معنی سرانگشتان کسی فروش

چون معمول بهایم فروشناست که براسه دریا  
فروید و لاغری و دریافت دیگر میوه و جسم و یا

جلد بجا سرانگشتان میخلانند و می افشردند  
شجاس گفتند.

شجاع بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم و بنم  
پشت از خنوب و بحر الجواهر و صراح.

شع بالفتح و عین هله آب بنی از شرح لغات  
و صراح.

شخل بالفتح درخت خرما و معنی بختن آورد  
و غیره از خنوب و صراح.

شخیل بر وزن دکیل درخت خرما و درختی  
خرما بر مفسد و جمع اطلاق این

لفظ میشود ظاهر جمع نیست بلکه اسم جمع است  
از صراح و غیر آن.

شکله بنی بلال نام موضعی است در راه  
که معطر و آن نمک است از شکرستان بنی

بلال قبیل است از عرب.

شخل مایم شخل تابوت که مذکور شد.

شخل مریم عبارت از خلیکه چون حضرت  
مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام

از دوزخ بپیدار شده در سحرانیر درخت  
خرما که خشک بود و رفتند از برکت آن عقیقه

درخت مذکور سبز شد.

شخل موم درخت پرگی یا پر میوه که از موم  
الوان سازند.

شخصت و خستین هر دو لغتین معنی  
اول از مدار و بران و کشف مزیل و مؤید

در شرح سراج الحروف نوشته که یا و نون در  
آخر نمیتین زائد است.

شخل بن بنم موصوفه درخت خرما.

شحوال بالفتح اول و حزن سوم جیم عربی  
نام شهر است.

شخله بالفتح یک درخت خرما از صراح.

شخاله مبدور یعنی آنچه که بعد بختن آورد در  
غزال و غیره یا قیام از صراح.

شخومی نوعی از رنگ ست که مشابه رنگ  
نخود باشد.

فصل نون مع وال جمله  
مذکور است از کردن و بنم تری و نم از شرح

لغات.

مذکور بنم اول و فتح دال مصاحبان این  
جمع ندیم است از خنوب.

مذکور بنم و موصوفه و او بهفت باشد  
در بازی ترد و در عربی شرط و گرد و قمار از

رشدی و بران و در شرح غا قانی نوشته  
که مذکور افزونی کردن بازی نزدست فقیه

بازی چوب شود و مرتبه هفت رسد چون  
از هفت پیازده رسد که نهایت افزونی.

بازی است گویند که فرود و از اتمامی  
مذکور نامند و آنکه پی در پی یا زده مذکور

گویند که عذر ابرو.

مذکور بالفتح گریستن بر مرده و خواندن  
مسانن او و خستین نشان زخم از صراح و خنوب

مذکور بالضم تنهایی و کی و تنهایی و نون  
از کشف و خنوب.

نذر کسر تشدید مانند تها و نظیر و نام بتئیر  
ست از لطائف و شرح نصاب مراجع -

نذر تها و نظیر از لطائف و مراجع -

نذر بر منفرد و تها و غریب مراجع و منتخب -

نذر تم بختین پشیانی از منتخب مراجع -

نذر کم بختین امرا و سلاطین و پشیان از مراجع و منتخب -

نذر مان بالفتح پشیان از مراجع -

نذر یه بالضم و بای موحده مفتوح نوح و

شیون و اشعار تهای خواندن از منتخب غیره

**فصل نون مع ذال مجمله**

نذر بر بفتح نون و کسر ذال مع بر وزن زیر

ترساننده و کی از اسامی پیغمبر صلی الله علیه و آله

و سلم از کشف و لطائف و منتخب مراجع -

نذر بفتح نون و سکون ذال مجمله پشیان و آنچه

بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدق برای

خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و

آنچه از نقد و جنس شیر امرا و سلاطین گذرانند

ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و دریا

و بختین ترس بیم از مراد کشف و لطائف مراجع

**فصل نون مع راء می جمله**

نذر کس شهلا بفتح شین مع نون از نرگس

بجای زردی و دران سیاهی می باشد از دعا

و در چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهلا

نرگسی ست سفید مائل سیاهی -

نذر و الفتح نام وازی ست در مقابله شطرنج

و بختی تها درخت نیز آمده از جهایگیری بر

نرگس کس کاف فارسی از مدار و برهان

نرگس کس کسیر جیم سرب نرگس مراجع -

نرگس بفتح نون و سکون رای همد و کاف

فارسی حلقه زدن شکر برای شکار و بمعنی

زورخانه پهلوانان از شرح گل کشتی -

نرم نرم آهسته آهسته -

نریمان بفتح نون و بای معروف نام

جدرستم از برهان -

نر و دبان بالفتح زبینه -

نرگسی زدن چشک زدن از چراغ

هدایت -

نره دیو یعنی دیو نر از برهان -

نره بختین و تشدید و تخفیف هر دو آمده

معنی آلت رجولیت که بعرابی ذکر گویند و

معنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه

نره دیو از لطائف -

نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ

یا چوب غیره که بر سقف عمارات و دروازا

میسازند و برگردان گلهان نشانند از شرح

خاقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه از

عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف

و غیره قائم بندی کنند -

نرم نرم آهسته مایه می و زبونی -

نرگسی یعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد

که بغیرهای مرغ را جوش داده پوست در

کرده در قیسه پیچیده می پزند و بوقت خوردن

هر بنیه را از کار دو نیم کرده می پهنند زردی

و سفیدی آن مشابه بگل نرگسی بنیاید و قسمی

پلاو و بمعنی اشاره کردن بچشم از عالم حشک

زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف

از مصطلحات -

نرسی بالنسب نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته

چنانکه در جهایگیری -

**فصل نون مع زای مجمله**

نرگست بفتح نون فارسیان اشتقاق این

لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده

اندر و حال آنکه فارسی ست و در عربی پنج

اصل ندارد از مزمل -

نرگست بالفتح و در شدن از بدی

و پاکی از عیب از کشف مراجع و منتخب -

نرگست بالنسب دوری از عیب و نشی و

بی بی و پاکیزگی و نکویی از کشف مراجع

و لطائف و تتریب در خیابان بمعنی خوشحالی

نر و بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزمل

و صاحب مؤید از کشف نوشته که بالکست

و قیل بالفتح -

نر و بفتح و زای فارسی اصل و نسب

از مدار و مؤید و کشف و در برهان کسر -

نرگس بفتح و کسر اول و زای فارسی شرح

سنگون و پست و نوار از لطائف مؤید

و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و کسر

اول و فتح ثانی اند و گین و بمعنی سرگشته و

پست و خشکین -

نر بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل

از شرح لغات منتخب کشف صراح -  
نزار بفتح لا غرازشیدی -

نزع بفتح کشیدن چیزی را از جای خودش  
و جان کردن از لطافت و منتخب صراح -  
نزع بکسر اول آرزو مند شدن و آرزو  
مندی با هم کشاکش کردن بخصوص از تنب  
و صراح -

نزف بفتح همه آب از چاه کشیدن و  
سست گردانیدن و فتن خون و معنی  
جریان خون از حدود الامراض صراح و  
منتخب کنز -

نزل بالفهم ضیافت و بهانی که پیش بهان  
گذازند از کشف و بهار عجم و منتخب صراح -  
نزشم بکسر نون و فتح زای فارسی بخار که  
در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کپل  
از رشیدی و در جاهای گرمی بفتح و در برهان  
بکسر فتح -

نزاکت کردن اظهار نازک مزاجی خود  
کردن از چراغ هدایت -

نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از  
برهان و سروری و کشف -

نزه بفتح اول و کسر زای بر باد های لطیف  
پاک از عیب مجازاً بمعنی تازه و خوب از  
لطائف -

نزولی محل فرود آمدن سپاه و مردم و پادشاه  
و ابهر -

فصل نون مع سین همل

نسار بکسر اول زنان و این جمع امرأة است  
خلاف قیاس که از ماده مفرد خود نیست  
از صراح -

نسیا بفتح نون و سکون سین همل  
و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم  
و تشدید تحتانی بمعنی فراموشی از یاد رفتن یعنی  
کمال فراموشی -

نسب بوزن نقیب شخص عالی نسب  
همراز از لطائف -

نسب بفتح نون و فتح ثانی جمع نسب است -  
نسبت کنایه از مناسبت سر و پا و

په سر و دهنه را با دقتی معین نسبتی است  
یا آنکه نسبت بمعنی پرده سر و باشد چرا که  
هر پرده صورت میگیرد از نسبت ترکیب  
آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله  
احمد آبادی و خان آرزو -

نشاط بفتح نون و هاء و بای خوش -

نسوة بکسر نون و فتح واد و تاء و قافی  
زنان این جمع امرأة است خلاف القیاس  
از صراح -

نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم عربی  
بافته و جامه و نوعی از حریر زر بافته از کشف  
نشانج جمع نسجه که بمعنی جامه باشد و  
نوعی از حریر زر بافته -

نسیج بفتح و تشدید سین همل و جیم فیه  
جامه -

نسیج بفتح و جیم بفتح جامه و بافته -

نسیج بفتح و خای معجمه و در کردن و زایل  
کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد  
و معنی کتاب نوشتن و نیز نام خطی است  
از شش خط که اختراع کرده خواجہ عماد الدین  
یا قوت معقیمی است چون خواجہ مذکور خط  
نسیج را اختراع کرده خط ط و دیگر پیش آن  
منسوخ شدند بهین سبب خط نسیج گویند  
از مؤید و منتخب و کشف و بقلم و فتح ثانی  
جمع نسج که کتاب باشد -

نسیق بفتح نون و فتح ثانی عامل ملک -

نسر بفتح کرگس و نام تپی است -

نشر بفتح مخفف نثر -

نسطور بفتح نام مردی صاحب نهب  
و مجتهد ترسیان از مؤید و کشف -

نسطر بفتح نون و فتح ثانی بزرگ بصره  
کرگسی که پیران باشد بجانب شمال از

منطقه البرق و از اعقاب بنز گویند -

نساس بفتح و دو نون و دو سین  
همه نوعی از حیوان که بر یک پای چهار  
منتخب و کشف و صاحب حیات الحیوان

نشته که نساس بالکسر نوعی از حیوان است  
که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک  
گوش و یک دست یک پای دارد و بطور مردم

در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز بالکسر

نشته است و در تواریخ بهیبت العالم  
نشته که نساس و در نواحی عدن و عمان



بسیارست و آن جانوری است مانند نعلب  
انسان که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و در  
ایرین او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم  
آنها او را عید کرده میخورند -

نشر واقع ستاره ایست روشن بصورت  
گرگی که از بالا بفرود آید باشد و آن بجای  
قطب جنوب است از منتخب در برج جدی  
شرح است بابی نوشته که ستاره ایست روشن  
یا دستاره دیگر و این هر سه ستاره بر شمال  
مثلث کوچک واقع شده اند به جهت مشاء  
او گرگی که بال بهم آورده باشد و آن دو  
ستاره بمنزله دو بال اوست -

نشق بالفتح برکندن بنا و بفتحین نام  
شهر از لطائف -

نشق بفتحین روشن و دستور و ترتیب آن  
از بهار عجم و مؤید و منتخب مدار -

نستعلیق نام خط معروف و اصل نستعلیق  
بود چرا که این خط از خط نسخ و خط تعلیق استخراج  
کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم  
تخفیف ضرورت به جهت تخفیف خای معجز  
را حذف نموده اند -

نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی  
نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند  
و بالضم هر دفتر را نام باشد از دفاتر پانزدهمین  
بر و معنی فارسی است و بالضم در عربی معنی  
عبادت و قربانی و بضمین قربانیا در صورت  
جمع است از لطائف و برهان و صراح -

نسر یا دوزم از دار و مراح و منتخب چیز که  
بوی خوش دارد از خیابان -

نسیان بالکسر فراموشی و فراموش کردن  
و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب شد از صراح  
نسرین بالکسر نام گل سفید خوشبودار  
که بفارسی آنرا نسترین گویند و بهندی سیلا  
نامند و بالفتح چنانکه مشهور است دیده نشد  
و بفتح اول و ثالث تشبیه نسر آن دو ستاره  
است هر یک بصورت گرگی که رانسطار گویند  
و دیگر رانسطار از کشف و بحر الجواهر و  
لطائف و برهان -

نستر بفتح اول و ثالث و رابع نشط  
فارسی است و آن گلی است خوشبودار که بوی  
آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند  
از برهان و بهار عجم و رشیدی -

نسوان بالکسر زنان این جمع امراة  
است از ماده منفرد نیست از صراح -

نستعلیق حروف زون الفاظ  
نصیح و بلین به تکلف گفتن و الفاظ به مخارج  
ادا کردن -

نسو بفتح نون و ضم ثانی و واد معروف نرم  
و بهوار از برهان -

نستعلیق گوئید که الفاظ صحیح و بلین به  
تکلف گوید و الفاظ بخرج ادا کند -

نسبت حکیمه علاقه که میان موضوع  
و محمول بطریق اغبات یا نفی واقع باشد  
چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس

بقائم و العالم لیس بقائم چنانچه آوردن  
کلمه است یا نیست در او و آخر جمله های عبارت  
فارسی -

نسیه بالکسر آنکه نقد نباشد و زمانه بعید  
و عده ادای آن کرده باشند از منتخب و مؤید  
نسیجه بالضم نوشته شده از کشف -

نستقی بفتح اول و ثانی و قاف و هم فارسی  
چو بار و انتظام کننده شهریان و لشکریان  
نسطوری نام دانشمند ترسیان و در  
برهان بمعنی ترسانی -

فصل نون مع شین محجمه

نشأ بفتح اول و سکون ثانی و همزه ای که  
بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسنند بجایست  
و اگر بالضم نویسنند بالای خط مستقیم نویسنند  
آثارش شود که خط مستقیم در اینجا الف  
نیست بلکه همزه است و این نظر را برز  
ملری گفتن غلط است و بصورت نشستن  
هم خط است بمعنی آفریدن و نوپیداشدن  
و مجازا بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود -

نشیب کمترین و بای مجهول پس  
وزمین پست از کشف و مدار و برهان  
و مؤید -

نشدت بالکسر حبت و جو کردن گم  
شده را از منتخب -

و جایگیری و در کشف بفتح اول و سوم -  
 نشید بفتح اول و کسرتین معجم دیای معروف  
 شعر خواندن و آواز بلند کردن از متنب شرح  
 و در محاوره فارسیان کسرتین دیای مجهول  
 معنی سرود و آواز خواندن از لطائف و در  
 برهان و مدار کسرتین دیای مجهول سرود و  
 آواز خواندن -  
 نشتر کسرتین نشتر آلت نصد کردن  
 از برهان و بهار عم -  
 نشتر بفتح بوی خوش و در گره سبز شدن  
 گیاه و بریدن چوب بهاره و گستردن و فاش  
 کردن خبر و مجازاً معنی زندگی و تمکین پرانگی  
 شدن و پرانگده و پرانگده کان واحد و جمع یکسان  
 آمده از منتخب و صراح -  
 نشو از بضم اول و خای معجم و وزن نشوار  
 آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز  
 از معده بدن آورده بخایند و فرو برند  
 بهندی جگال گویند از برهان ظاهر این  
 لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم منظر  
 آمده -  
 نشوار از کسرتین نشوار -  
 نشور بضم تین زنده شدن و صبح نشور  
 براد از صبح و ز قیامت از صراح و منتخب -  
 نشا پور کسرتین نام شهر خراسان و اصل  
 این نشا پورست چه نغزه معنی شهرست و  
 شا پور نام پادشاه و نشا پور نام شعبه از مقام  
 نوا از برهان -

نشور بفتح و زای معجم و نشستن بلندی  
 بستن و جای بلند و بختین نیز آمده -  
 نشور بضم تین و زای معجم سازگاری  
 کردن زن باشو هر از منتخب -  
 نشا ط بفتح خوشی و شادمانی و کسرتین یعنی  
 غلط مگر کسرتین جمع نشیط است که معنی شادمان  
 باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب  
 بحر الجواهر و بهار عم و مؤید و مزمل و صراح  
 نشاف بفتح و نشدیشین معجم جالب  
 و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون دیوانگی  
 و خط از لطائف -  
 نشف بفتح جذب کردن و در خود  
 کشیدن جامه عرق را و بختین نوعی از رنگ  
 سیاه که با خشونت بپوشد بالکسر سرود و درج  
 چنین از لطائف -  
 نشوق بفتح آنچه دوید و رقیق در بینی انداز  
 نشیم کسرتین دیای مجهول و معروف هر دو  
 درست و مخفف نشین معنی آشیانه و آرامگاه  
 از برهان و رشیدی -  
 نشیم کسرتین دیای مجهول و فتح نیم  
 خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از  
 جایگیری و کشف برهان و مؤید و بهار عم  
 نشاندن بفتح متعدی نشستن -  
 نشایتین بفتح و حرف ثالث همزه مقصوره  
 بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خط کش  
 و مخفی نوشته میشود و اشارتست بر اینکه الف  
 نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشایتین

بر وزن کسرتین و قدین است و آنکه بعضی مردم  
 بر وزن اماین گویند محض غلط است و معنی  
 نشایتین دنیا و آخرت است -  
 نشان کلم فوج و فرمان شاهزاده -  
 نشو بفتح نون و سکون شین معجم پیدا  
 شدن از لطائف و گاهی معنی رویدن  
 و آمدن است و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون  
 است و کسانی که لفظ نما را بضم نون خوانند  
 غلط خوانند -  
 نشاره بضم براده چوب عاج و غیره  
 از بحر الجواهر و منتخب -  
 نشاسته بفتح نه کسرتین معروف است چون  
 در ساختن آن دردی مغز گندم و آب  
 می نشاند بهین سبب نشاسته گویند -  
 نشره بضم هیه که برای طفلان نویسد  
 و معنی تعویذ و اشون نیز آمده از منتخب و  
 صراح و در مدار بفتح معنی شادی ختم قرآ  
 و در برهان بفتح آنچه باز عرفان و شگرت  
 بر روز کتب نشینی بروی تخته اطلاق نویسد  
 نشه بفتح نون و شین معجم شد در وزن  
 پشه بیوشی و کندی حواس که از خوردن  
 شراب بنگ غیره پیدا شود کسانی که برای  
 این معنی نشا ناف و همزه نویسد غلط است  
 نشکروه بالکسر کاف فارسی مکسور و  
 دال آلتی است، آهنی که بدان کنش  
 دوزان چرم را قطع کنند و بهندی اپی  
 گویند از برهان -

## فصل نون مع صا و مملو

نصاب کسر نون آن مقدار مال که زکوٰۃ بر آن واجب شود اقل درجه آن از فقره دوم و دوم بود و از طلاست مثقال اکثر درجه آن از حد معین نیست وزن در شش دانق است و دانق چهار طسوز و طسوز دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج برنج زکوٰۃ مال چهل حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب در کتب فارسی اکثر معنی مال و زر و سراپستعل می شود.

نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبردتگر معرب چنانکه فتح در کتب لغت و لغتین بت و آنچه بر پا کنند بهر استش بدین معنی بضمین و بر فتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح.

نصفت هر سه حرف اول مفتوح و ادو انصاف از صراح و منتخب کسر اول سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است.

نصرت بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب بهار مجم. نصوص بالفتح و حای هله صاف و قالص و تو بیاستوار که بازگناه هرگز نکند و نیز نام مرد که در حاکمها و تالاک میگرد و قصه تو بر کردن او در شنبوی معنوی شرح است از لطائف نصر بالفتح یاری دادن و نصیم نون و فتح صا و شند یاری و بندگان جمع نام و پدر

قبیل از بنی اسد از منتخب.

نصیر بالفتح نون مد و گار و نیز قبیل است از یهود از لطائف.

نص بالفتح و تشدید صا و هله نیک ریگی کردن در رسیدن تا غایت آبرو ابدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و معنی آشکارا کردن از کشف و لطائف با صلا علم اصول نوعی از آیات قرآنی که در هر مقام گردانند و کار تشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الْفَيْسَ اِذَا جَاءَ اَكْثَرَ اُولَئِكَ مِنْكَ فَقُلْ اِنَّيْ اَعْلَمُ بِمَا تُفْعَلُونَ و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و پُر ظاهرا نص گویند.

نصوص آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکارا باشد.

نصیف بالفتح چادر نادر و خسته یعنی یک عرض باشد و نیز هر چیز و خادم از شرح نصا فصل بالفتح و سکون صا و پیکان تیر و نیزه و نصول بضمین و نصال کسر اول جمع آن از شرح نصاب.

نصال کسر یکا بها.

نصب العین بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم.

نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسمای عیسی علیه السلام نامری است از

آنکه مولد آنجناب قریه اصره بوده است از مصنفات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است زیاد الف و نون چنانکه در حقانی.

نصیری بضم نون و فتح صا و سکون تحانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فداییان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آن حضرت را خدا می گفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید و او از زنده میشد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الا اعتقاد مستقل است.

نصفی نوعی از پیاله شراب مدار و در بر داشت و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت کسی نموده بخاطر مؤلف میگذرد که نصفی بالکسر ایی معروف بمعنی آن پیاله شراب بود که کدری خشک را او نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازا بهر پیاله را می گفتند باشد.

## فصل نون مع ضا و مجم

نصارت بالفتح زن تازگی و آبداری از منتخب.

نصرت بالفتح تازگی از منتخب.

نصج بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و غلط از صراح و با صلا احاطه لائق خرج شدن غلط بغلط شدن رقیق یا رقیق

شدن فلیظ -

نضج میوه پنجه و دل پنجه واده پنجه و هر چیز که بختگی آن از آتش نباشد -

نضج بالفتح و حای هبل آب کشیدن از صراح نضار بضم نون زرد یعنی طلا و خالص هر چه از لطائف و صراح -

نضیر تازه و آبدار و معنی زرد و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب -

نضیر نفع اول و سکون ثانی زرد و معنی تازه رومی از صراح و نفعیتین چیز خالص از لطائف

فصل نون مع طای همله  
لطا ف بالفتح و طای همله و تایی مد و در نام قلعه خیر از شرح نصاب -

لنطع بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که در دیشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و نفعیتین بساط -

لطاق بکسر نون که بند که بهندی بیک گویند از بهار عجم و منتخب -

لنطق بضم نون و سکون طای سخن گفتن و نفعیتین جمع لطاق که معنی میان بند و معنی قوسی از فلک و منتخب

لنطول بضم نون بر حضور یعنی آبی که بدو آید جو شاییده باشد و نفع اول و ضم ثانی معنی آن آب بدار و جو شاییده که بر حضور نیز از صراح و منتخب -

لنطع بفتح نون کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند از مصطلحات نطعی تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند

از مصطلحات -

لنطی این لفظ نون و طای همله و تخیالی که بنام دوزخ شهرت دارد غلط است بلام و طای معر مفتوح و الف مقصوره صحیح

فصل نون مع طای همله  
نظام الدین اولیا رخا آن آرزو علی

در جانی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است مردم هند نظام الدین اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد کنند -

نظافت بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب -

نطارت بفتح نظر کردن و گریستن بجزی از منتخب -

نظر تشکلیت بیان نشد و تشکلیت گذشت -  
نظر نفعیتین نگاه و معنی فکر نیز آمده -

نظر غلط انداز عبارتست از آبخان نگاه معشوق که ماستقار از غلطی اندازد ای هر کی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است -

نظیف بفتح اول و کس طای معر بر زن شریف حلال و پاک طاهر از کشف -

نظر تنگ مرا و تنگ چشم -  
نظم بالفتح بهم پیوستن و سبک مروارید

کشیدن جواهر در رشته از سحر الجواهر و منتخب صراح و مهار کلام موزون که در مقابله نثر باشد -

نظام بالفتح و تشدید طای معر نام حکمی از معتزله بود و با خالق اجزای غیر متناهی به بالفعل در جسم گردید و اعتقادش بر آنست که قطع مسافت نامحدود و زبان محدود

متعذر است مگر بطفره و کسر نون و تخفیف طای معر رشته جواهر و آراستگی هر چیز نام وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک است و بضم نون و تشدید ثانی جمع نام -

نظم آرای شروان کنایه از خاقانی نظر بیا فتن ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات -

نظاره بفتح و تخفیف نگرستن بجزی و فارسیان باین معنی تشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید معنی نظر کنندگان از منتخب صراح و قاموس -

نظارت پیشه نگهبان و خواهر سر -  
نظاری بکان فارسی معنی نظر کنند و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم -

نظری نفعیتین و آن قسم اول است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت علمی است و اقسام نظری بسیار است چنانچه بنیت و علم منظر و مرایا و تشدید مع و علم معاون و نباتات و غیره -

## فصل نون مع عین جمله

نعماء بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه  
نعت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه  
بعضی گمان برند چرا که فعلاً بفتح اول و سکون  
ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قافوس  
و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم  
جمع نعت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی  
جمع دارد و از اوزان جمع نباشد.  
نعل بها مالیکه فدیه ولایت خود به شکر و شهن  
قوی دهند تا نارنج نه کند.

نقاب بفتح و تشدید عین و در آخر موحده  
یکه زاغ چنانچه در دعای داؤد علیه السلام  
یا رزاق النقاب فی غشه از بحر الجواهر عشق بنعم  
عین و تشدید شین معجمه آشیا و گویند که یکه  
زاغ را دهن سرخ میباشد و در ویدرش  
آنرا آتش پنداشته میگردانند بکلمه الهی پشها  
آنرا آتش پنداشته پروانه دارد و همان بچه  
می افتند و قوت آن همان می شود.

نعب بفتح اول و در آخر موحده آواز  
زاغ از شرح نقاب.

نعمت بالکسر و سترس مال و روزی و ناز  
و آسایش و کونی و عطا از منتجب بحر الجواهر  
و کشف و صراح.

نعمت بفتح تعریف و وصف کردن از  
اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق و صف است  
لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق و  
ستایش و ثنای رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم  
مفعول و صیغه ضمت مشبه نیز می آید.  
نعوت بضم تین جمع نعت.

نعا ج کسر اول و در آخر جیم جمع نعت که  
بمعنی پیش است.

نحاس بنم نون و سین همد فتنوگی و  
نخواب شدن از لطائف مدار و منتخب کشف  
نغش بفتح و شین معجمه خبازه خواه میت  
مسلمان باشد خواه نامسلمان باشد نبات النغش  
را نیز گویند که آن چند ستاره آند مشهور.

نعل و رالش بقرار چه هرگاه کسی  
بمحبت خود بقرار خواهد نام او بر نعل اسپ  
نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب  
بمحبت طالب خود بقرار میگرد و در حاضر شد  
می طبع میشود از رشیدی و لطائف در برهان  
بمعنی اضطراب بقراری نوشته و همین وجه  
مذکور بیان ساخته.

نعوط بضم تین و طای معجمه ستادگی ذکر از  
بحر الجواهر و منتخب.

نعا ع و لعنع بفتح و در آخر عین همد  
بودینه از شرح نقاب.

نعمیق بر وزن فوق بکذاغ از منتجب  
نعا ل کسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است  
و نعل اسپ.

نعل بفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه  
کفش تعبیه کنند و چیز نیست از چوب گنده گران  
سنگ که کشتی گیران در کشیده بر سر دوش میگردانند

و هم چیز نیست از عالم رسیان که بکار توپ  
کشی آید از مصطلحات.

نعم البدل کسر نون و سکون عین  
همد و فتح میم و بفتح تین و بای موحده و دال  
همد بمعنی بهتر بدل و نیک عوض نعم فعل مدح  
بمعنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص  
بالمدح همان چیز است که آنرا نعم البدل  
گویند و کشف.

نعم کسر نون و فتح عین همد جمع نعت و  
بفتح تین کذا ایجاب تصدیق بمعنی آری بل  
و نیز بفتح تین بمعنی چهار پایه مثل شتر و گاؤ و  
گویند و بالفهم ازگی و زری و کونی و کسر  
نون و سکون عین همد و فتح میم فعل مدح  
بمعنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب لطائف و  
سراج و مؤید.

نعا کم بفتح نام منزل بستم از منازل قرو  
آن چهار ستاره است به شکل مربع و در هیچ  
قوس که بر حل نسبتی دارد از صراح و غیره  
و جمع لغامه که شتر مرغ باشد و آن پارهای  
آهن گرم آتشین را می خورد.

نعم بهشت و بمعنی نعت و نیک و دوسترس و  
مال دانا از کشف و منتخب صراح و مؤید.

نعمان بالفهم نام یکی از ملوک عرب که آنرا  
نعمان بن منذر گویند و او براسه بهرام گور  
کو شک خورق نام از سمنار معمار تعمیر کرده بود  
و نیز نام امام عظیم ابو حنیفه رحمه الله علیه و نام  
مردی که نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود

و بافتح تمام رودخانه است از منتخب کشف و  
سراج و لاد نمان و شقاق نمان نوعیت از  
لاد که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نمان  
یا شاه از کوستان بشهر آورد و بود و بعضی گویند  
نمان آور بسیار دوست میداشت.

**نعل افکندن و نعل ریختن**  
دویدن و مانند اسب رفتار از لطائف.  
**نعل در آتش نهادن** کسی بقرار  
کردن از لطائف.

**نعل بریدن** داغ بصورت نعل بر بدن  
سوختن از مصطلحات.

**نعل و اثر گون بستن** مردم را در جوی  
خود در شک انداخته بطرف خلان مقصود سر  
گردان کردن.

**نعلین چوبین** آنچه مثل کفش از چوب  
ساخته بوقت استیجا و نمودن در پا کنند.

**نعامه** بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب  
و منتخب صراح.

**نجم** بفتح و جمع شش از لطائف.

**فصل نون مع غین** معجمه  
نغمات بفتحات آوازهای خوش از کشف.

**نغمه‌های نیم رنگ** نغمه‌های ناتمام.  
**نغمزک** بفتح و زای معجم مفتوح بهر شی  
خوب لطیف و هر کار اندک بخوبی باشد و نام میوه  
هندی که آنرا انبه گویند از بران و غیر آن  
ظاهر آنزک هم انبه ایجاد هندیان فارسی آن  
ست.

**نعل** بفتح اول و کسرین معجم جایی شب  
باشی چهارپایان در صحرا و معنی سیارب شدن  
و در عربی معنی بدست و کینه داری و بختین  
تبا شدن از لطائف.

**نحول** بفتح اول و واد مجهول معروف  
نیز جاییکه در صحرا برای شب باشی گاو دان  
و گوسفندان سازند و بختین معنی عمیق و ژرف  
و معنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و کبر  
اول نردبان از لطائف.

**نغم** بفتح جمع نغمه از منتخب.  
**نغمه** بفتح هر دو غین معجم آواز لطیف و نغمه  
سرود از لطائف.

**نحول** بفتح اول و واد مجهول موی پیچیده  
که آنرا بهندی جوژه گویند از بهار عم و در  
جایگیری و مجمع الفرس و بران معنی زلف  
خوبان.

**نغولی** معنی ترقی و عوار از لطائف.

**فصل نون مع ف**  
**نفس** بفتح و بختین کلامیکه خواندن و تلفظ  
آن سهل باشد نه بدشواری.

**نفاست** بفتح ز چه شدن زن و جد  
و بخیل کردن و معنی خوبی و پسندیدگی و لطافت  
از منتخب کشف صراح.

**نفرت** بالکسر نوعی رسیدگی از چیزی  
و بافتح یکبار رسیدن و رسیدگی.

**نغمات** بفتحات بولای خوش.  
**نغمات** بفتح اول و ثانی و غای معجمه

با جمع نغمه.

**نفت** بفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از  
روغن که از زمین جو شد و بیان آن در لفظ  
لطای همه خواهد آمد از لطائف و مؤید و  
برهان و مدار.

**نفاثات** بفتح و تشدید قای ثانی مثله  
زبان در دمنده بر عقدای و زنان ساحره.  
**نفت** بفتح در دیدن و فضل چیزی  
از زبان انداختن از منتخب صراح.

**نفع** بفتح و غای همه دیدن بوی خوش  
و وزیدن باد از لطائف صراح.

**نفاح** بفتح نون و کسرت چهارم که معر  
است و غای همه بولای خوش.

**نفع** بفتح و غای معجم دیدن و پرا شدن  
**نفوخ** بفتح اول و ضم ثانی و غای معجمه و  
خشک که در بینی دمنده.

**نفا** و بفتح اول و بدال همه سیری شدن  
از صراح.

**نفا** و بفتح ذال معر گذشتن تیر از جای که  
بدان رسد جاری شدن فرمان و نامه از  
منتخب صراح و نام حرکت وصل و قیقه خروج  
با پیوند و حرکت خروج و مزید رانیز نفاذ  
گویند.

**نفو** و بختین و ذال معر در گذشتن و  
جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از  
منتخب صراح.

**نفس** لام حقیقت کار اصل و معنی



ثابت و محقق و کار واقعی۔

نفس فریاد و ناله و آواز و معنی گریزنده و نفرت کننده و معنی کرامی۔

نفس بنتجین گروه مردم از ستاده فارسیان بر یک کس طلاق کنند و معنی پاکر هم آمده از لفظ و منتخب مراح و بهار عجم و مدار۔

نفس زفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رنده۔  
نفاس کبیرایم ز چکی زن از قاموس و مراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب معنی خون ولادت۔

نفاس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیس۔

نفس بنتجین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویج قلب دفع سم است از بهمان راه و این هر دو حرکت معنی برگردن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد جمع آن النفاس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی معنی جان و روح و حقیقت شئی و استی و عین هر چه درین صورت جمع آن نفوس و النفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک روح است مگر چون بهر نفسی که موصوف میگرد و مناسب آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و حظوظ فانی ممنوعه کما

قال الله تعالى اِنَّ النَّفْسَ لَآمَّارَةٌ بِالسُّوءِ  
دوم نفس نوازه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهر ایت نوردل و این نفس

صلحا و اولیا را حاصل باشد ازین سبب

الله تعالی او را مقسم بقسم گردانیده و لا یفعل بالنفس الا ما یشاء

صفات ذمیه صاف شده با خلاق جمیع متصف گشته بقرب الهی فائز شده با طینان میرسد لهذا این خطاب مشرف است یا اَیُّهَا النَّفْسُ الطَّيِّبَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

از کشف و نزد بعضی نفس چهارم قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه اگر ارادت مختلفه از ان در دل راه یابد و در قاموس و مراح نفس بفتح معنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت نوشته که نفس معنی آلت تناسل نیز مستعمل نفوس بنجین جانها و ارواح این جمع نفس است که بفتح اول و سکون ثانی باشد معنی جان۔

نفیس چیز قیمتی و گرانمایه و لطیف پسندیده باشد از منتخب مراح و در لطائف معنی مایل و خیل است که از قاموس نقل کرده و در مراح نیز این معنی یافته میشود۔

نفس بفتح و مناد و مجرا فشاندن و حتی نفس از نیاست از منتخب مراح۔  
لفظ بالکسر بفتح مگر کبیر صرح روغنی است آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است و ملک شیردان از زمین میخوشد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند و لفظ معرب نفت است از لفظ و منتخب مؤید و مدار و در خیابان نوشته لفظ

نفس بالکسر بفتح مگر کبیر صرح روغنی است آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است و ملک شیردان از زمین میخوشد و گاهی مجازاً باروت را نیز گویند و لفظ معرب نفت است از لفظ و منتخب مؤید و مدار و در خیابان نوشته لفظ

بالکسر و اردی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد۔

نفاع بفتح و تشدید ثانی و عین مهمل بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع۔  
نفاع بکسر نون و عین معجر قدح بزرگ از برهان۔

نفاق بفتح روان و روان یافتن متاع مذکسار و بالکسر و روی از منتخب کشف۔  
نفل بفتح اول و سکون فاعل و تیکه بریده واجب نباشد از کشف و منتخب مراح۔

نفول دور و بعید و عیق فهمیدگی و غور از لطائف و برهان۔

نفس کل کنایه از عرش۔  
نفسی کردن در کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن۔

نفس بالکسر عای بد از برهان۔  
نفس کشادون بنتجین کلام کردن۔  
نفس سوختن معنی تنگ شدن دم از کثرت و تنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت۔

نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن۔  
نفس مار ه خواش طبیعت انسان کبیری لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم میته مبالغه است معنی بسیار امر کننده و

سخت حکم کننده۔

نفوس شلالتہ امارہ و توامہ و مطمئنہ یا آنکہ  
کنایہ از ارواح شلالتہ کہ روح حیوانی و روح  
نباتی و روح جمادی است۔

نفوس قدسیہ ذاتہای پاک ارواح ابرار  
و اخیار و ملائکہ۔

نفس نام طلقہ اصطلاح حکماء روح و جان  
را گویند۔

نفسہ بنتات اول و ثانی و ثالث انہم لعیال  
و اطفال خورش دہند از مدار۔

نفسہ بانف و حامی معجز یکبار دیدن از منتخب۔  
نفسہ بانف و حامی ہمدل بوی خوش۔

نفا جہ بنف نون و جیم عربی بمعنی رقصہ مربعہ زیر  
آستین و این معمول عربست از قاموس۔

نقطہ بالکسر ابدہ از سراج و منتخب شرح  
بضاب۔

نفس کلی ہیئت مجموعی نفوس انواع  
موالید شلالتہ۔

نفس ہمہ جان حیوان چہار پایہ و مراد  
ازین نفس امارہ۔

نفس نباتی روحیکہ در نباتات بمعنی بنہر  
و درختان می باشد۔

نفسی بنف اول و سکون ثانی را ندین و دور  
کردن و دور شدن از سراج و بمعنی شہر بہرہ

کہ در چنانچہ نورالشد در شریعت گشتن نوشتہ  
فصل نون مع قاف

نقا و بالفہم پاکیزگی از لطائف۔

نقا بنم نون و فتح قاف موحده جمع نقیب  
نقرہ یا نام طارست کہ رنگ پای آن  
سفید باشد۔

نقد بمعنی بالفعل و فی الفور مستعمل۔  
نقاب کبستر پرده کہ برخ آویزند یا بر چیز

نفس اندازند و بنف نون باین معنی خطاست  
و بانف و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب

کنندہ از منتخب سراج و مدار و مؤید بہار جم  
نقطہ انتخاب نقطہ کہ بر جاشیہ کتاب

برای یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز  
پسندیدہ گذارند و باعطلاح صوفیہ ذات

بحث حق سبحانہ تعالیٰ۔  
نقب بنف اول و سکون ثانی سوراخ

کردن و دیوار و سوراخ بمعنی سُرنگ نیز  
آید از بہار جم و منتخب سراج۔

نقمت بالکسر معنویت و کینہ و عذاب  
از لطائف و منتخب قاموس۔

نقابیت یکسر ستودگی و بنف ستودن  
از سراج۔

نقرات بالکسر فقرات سرود کہ آثرای  
سرایند بہندان آثرانک گویند بضم فوقانی

و بعضی کہ می نامند۔  
نقاوت بانف پاکیزگی از سراج۔

نقل لرح عمل بعضی از اہل ریاضت کہ  
روح خود را بہسم دیگری بزد بشیر طیکہ آن

جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع  
بدن نیز گویند۔

نقا و بانف و تشدید قاف بسیار سرہ کنندہ  
درم و دینار را از منتخب۔

نقد بانف آمادہ کردن و دادن و سرہ  
کردن درم و دینار را از منتخب سراج و

معنی سیم و زر مسکوک گاہی مجازاً بمعنی  
دل و ذات آید و بمعنی فی الحال و بمعنی پسر

نیز آید۔  
نقش زیاد و در ہان نوشتہ کہ اسم بلا

سمعی و اپنے قابل دیدن نباشد تم کلامہ و  
در لطائف و غیرہ نوشتہ کہ زیاد نام بازی

دوم از ہفت بازی نرد چہرا کہ ہر نقش کہ در  
کعبتین افتد ہنگام باختن یکے از آن زیادہ

بازند و در سراج اللغات نوشتہ کہ در بازی  
مذکور در ہر نقش یک خال زیادہ کردہ اند و

تحقیق این در بیان لفظ خال زیاد مفصل  
مذکور شد ہمان اصح است۔

نقا رکبہ اول و رای ہمد کینہ و عناد۔  
نقیر اصل و چیت و چابک خرد کہ بر پشت

تخم خرم باشد و بمعنی خستہ خرمادشتہ کہ در شگاہ  
خرم باشد و ظرفی باشد از رخ درخت کہ در آن

شراب نگاہدارند و بمعنی نمودان و بمعنی حقیر و نقیر  
و قلیہ و از اندک و بیش مراد دارند و گاہی بلحاظ

نسبت اندکی و بیشی کنایہ از میغر و کبیر باشد  
از لطائف و منتخب کشف و مدار و دیگر کتب

و نزو فقیر نقیر و قلیہ کنایہ از جزئیات مقدمات و  
از مردم عوام کہ در شناس نباشد۔

نقر بانف کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی

و از چیدن مرغ در صراح یعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب صورت میدن و میب کردن نقطه جای که کنایه از زمین -

نقطه نوکر تر قطره کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود -

نقو ما جس یعنی نون و دانه معروف و کسر جیم و مین هله نام پدر ارسطو و استاد سکندریو شرح سکندرامه از خان آرزو -

نقرس بالکسر رای هله نیز کسور نام دروست که شدید باشد و خاص بانگشتان پانچ شاتلنگ پیدا میشود -

نقش بالفتح جنس از سر و توان که وضع کرده خراسانیانست و معنی دانه بازی نزد که بر وفق مراد آید و معنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده طبیعت لباس ز کیش شاهی چه نقشها دارد و در تن برهنه نقش پریا دارد و از شرح دیوان خاقانی و طار و تحفه السعاده -

نقص بالفتح و صاده هله کمی و کم شدن و کم کردن و انقص چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و مزمل و منتخب کشف بهار عجم و میرزا و در شرح گشتان نوشته که نقص بالفتح کمبودی است و نقصان لازم -

نقص بالفتح شکستن از منتخب -

نقیض و لغت معنی شکسته و با اصطلاح منطق رفع شیئی یعنی نفی شیئی چنانکه کل انسان حیوان یعنی انسان لیس حیوان این

هر دو قضیه با هم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میانی نقیض و منفرد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شود و نه معدوم چنانکه هست نیست و حیات و ممات و خدا آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتوان که هر دو نباشند بلکه در مقابل نقطه بضم نون و فتح قاف جمع نقطه -

نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف بهار عجم و منتخب -

نقع بالفتح غبار و گرد از شرح لغات صراح نقوع بفتح آنچه از قسم ادویه و مسوه و آب مرکبها از کشف منتخب در سیر الجواهر آبیکه در آن ادویه تر کرده باشند -

نقیق بانگ خوک یا کبان از صراح -

نقطه شک نقطه که برای یادداشت مقام بر جاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و با اصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند -

نقره خنگ بی اصافت اسب سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد لفظ خنگ در فارسی معنی مطلق سفید است چنانچه بیت خنگ معنی بتی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت -

نقل بالفتح و سکون قاف از جای بجای بردن و از جای بجای رفتن از لطائف و منتخب در

بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب غیره خوردن آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس مزمل نوشته که با معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالفتح از جای بجای بردن و بضم یا نقل به علی الشراب -

نقول بضم نون جمع نقل -

نقطه مقابل کنایه از همسر گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم -

نقطه موهوم معنی نقطه که آن قدر باریکی باشد که وجود آن را در هم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو دانه تجزی و جوهر فرو نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب -

نقطه ریختن کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات -

نقش زدن و بردن از مصطلحات نقش بدست نقاشی نقاشی برداشتن نقاشی برداشتن نقاشی جهان با فیت در اصنفهان -

نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و از کتاب امری ثبات -

نقطه سهو نقطه که بسبب حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل ای نقاشی در مقابل نقاشی دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشد -

نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه صراح

و منتخب مزلی و بفتح خطاست -  
نقطه بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان  
و این جمع ناقل است -

نقشه بالضم سیم گداخته و معنی چاکب خصوصاً  
چاکب پس گردن اشان در منتهای موی  
سر نام قریه است از صراح و غیره -

نقطه زره عبارت از سر میخ که در حلقه زره  
وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد -

نقطه بالضم معروف است در اصطلاح حکمت  
و سنده معنی منتهای خط از منتخب -

نقیبه بضم و حرف سوم موحده خارش که آن  
مرض باشد از بیوست و غلبه خون -

نقیصه بفتح و یای تحتانی و مین هله ام نیا  
قدوم سفر از شرح نصاب صراح -

نقی بفتح اول و کسرات و تشدید پاک  
و خالص و کسر اول و سکون قاف منزه و

استخوان از منتخب لطائف -  
نقصانی معنی نقصان درین لفظیای

تحتانی دره خراز اید ریت چنانچه در سلامتی  
و خلاصی غیره و همچنین در شیدائی نیز زائد است

از خیابان -  
نقش عروسی سرود که در هنگام شادی

بکاخ مخصوص است بهندی بهره گویند -  
فصل نون مع کاف

نکبا بفتح و حرف ثالث بای موحده بادیه  
از سه طرف و زرد آن بغایت بدست خصوصاً  
در حق چهار از منتخب و غیره و در شرح نصاب

نوشته که نکبا بمعنی بادیه کهج و ز یعنی از شرق  
بوده از مغرب نه از جنوب و نه از شمال  
بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه های میان  
این چهار طرف مذکوره و مثلاً از میان  
جنوب مشرق یا از میان مغرب و شمال  
علی هذا القیاس -

نکیسا بکسر تین و کاف فارسی و یای مجهول  
و سین هله نام مطریکه نوکر خسرو و بر دیر بود

از مدار و کشف و برهان و ابرایمی جهانگیری  
و مؤید و فیروز کوف گوید که اگر چه اهل لغت یای

مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود  
نیصع نیاید و مجهول را معروف خواندن جایز است

نکبت بفتح خواری در پنج و شکی از قاموس  
و صراح و کشف مکر در منتخب مدار و مزلی و لک

نکبت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی  
خوش و بوی دهن از منتخب صراح و کاف

فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی در الفاظ  
عربی نمی آید و در آخر کلماتی فوقانی ماقبل

منفوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تقریب  
گفته شود -

نکات بکسر جمع نکته از منتخب مدار و بهاء  
عجم و مزلی و بضم محض غلط چرا که وزن فعال

بضم از اوزان جمع نیست -  
نکایت بکسر اول و فتح موحده گزند شبنم

رسانیدن از منتخب -  
نکمت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و به

فتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و سیر

در افکندن از منتخب صراح و قسمی طعام -  
نکشت بکسر اول و سکون کاف و ثانی

مثله تاب باز کردن از رس و شکستن عهد  
از منتخب و مجازاً بمعنی مطلق شکستن قطع آید -

نکار بکسر نقش و بت که عبری منم گویند و معنی  
معشوق و محبوب و معنی نقش که از اخبار دست

و پای معشوقان کنند از برهان و کشف -  
نکین سوار نگیرند را گویند که در انگشتی

یا زیور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده  
را نکین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم

نکر بالضم و تین ناسپاسی و ناخوشی و شکفت  
و مجازاً بمعنی عذاب از لطائف -

نکس بالضم و سین هله بازگشتن بیماری  
یعنی خود کردن مرض و بفتح سرگون کردن

و نگون ساز افتادن از لطائف و منتخب صراح  
نکوشش بکسر اول سرزنش و طاعت از

کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری مگر  
در سردی برهان بفتح اول -

نکین عاشق و معشوق و نکین مختلف  
اللون که در یکا نشانیده باشند از بهار عجم -

نک بالفتح و کاف فارسی مخفف نیکه -  
نکال بفتح عقوبت رنج از لطائف و

منتخب صراح و مدار -  
نکال بکسر نون و سکون کاف بند آهنگی که

بر پای مجرای نهند از منتخب شرح نصاب  
و صراح -

نکول بضم تین از سوگند خوردن باز آید

و بددی و اعراض از لطائف -  
نکون کسرون و نم کاف فارسی خم شده  
از برهان و مزید -

نکوهیدن کسرون سرزنش و طاعت  
کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جاهگیری و  
برهان بفتح اول و کسرون نیز گفته -

نکران کسرون و فتح کاف فارسی مینده  
و منظر از برهان -

نکته سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس را  
نداند و معنی نقطه نیز آمده از تنجب بهار و  
نکره بفتح اول و کسرنانی ناشناسی ناشناختگی  
یعنی ضد معرفت از تنجب و کشف -

نکوهیده بفتح اول طاعت کرده شد و  
بدوزشت از برهان و مزیل مگر در جاهگیری  
کسراول -

نگار بسته یعنی معشوق -

نگارار منی مراد از شیرین که فرهاد در عاشقی  
بود -

**فصل نون مع میم**  
نکابفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از  
کشف و مؤید و تنجب صراح -

نموج لبستین و ذال معر و جیم معرب نموده  
از مزیل و از بجای دیگر معلوم شد که معرب نموده  
است نه معرب نموده فاقهم و نال -

نمرو و بالضم نام پادشاه کافر از مزیل -

نمودن و نمود هر دو لفظ لبستین معنی  
لفظ اول مشهور است و معنی لفظ دوم ملا

د نشان چیزی و ظاهر معنی روانه و حوی و  
ظاهری و معنی جویش از آره -

نمزع بفتح نون و کسر میم پلنگ که درنده مشهور  
ست از لطائف و شرح نصاب -

نمیسر بر وزن فیه آب خوشگوار و شیرین از  
کشف شرح نصاب -

نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از  
برهان و جاهگیری و کشف -

نمش مرضی ست از امرای مبلدان تلخ  
متدیر باشد گاه شود که همچو کلف پهن باشد  
سبب آن دم سوداوی ست -

نمک حبش یعنی نمک چشیدن  
نمض بفتح و صاد هله موی چیدن از  
نمط لبستین و طای هله فرش و بسیار نگین  
و بسیار شطرنج و روش و دستور از مدار تنجب  
و صراح و معنی پرده و نیز آمده -

نماتق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است  
جمع نیت که معنی مکتوب است -

نمارق جمع نمرقه که معنی بالش ست از  
نمطهای تنگ پردای دقیق از  
سرود از شرح سکندر نامه -

نمل بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی  
ست که دانه های خرد بر اندام ظاهر شود از  
تنجب صراح -

نموم بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کنند  
نمام بفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی  
خوشبودار از تنجب صراح -

نمیم بفتح غماز -

نمکین لبستین منسوب به نمک نه بسکون میم  
در اصطلاح بمعنی مسخره آمده -

نمک زین مده باشد که زیر زین بر پشت  
اسب نهیند از اخو گیر نیز گویند از برهان  
نمازی کردن پاک کردن و صاف  
بنمودن -

نمک ندانستن منقلب نادار بودن از  
نمک خوردن و مکدان شکستن  
نمک حرامی کردن از مصطلحات -

نماز بر وزن پرستش کردن و معجزی نمودن  
نمایان بالضم نمودار شونده و مجازاً بسببی  
کلان و بسیار چرا که هر چه کلان و بسیار باشد  
بالضرب ظاهر و نمایان میشود -

نموبستین و تشدید و او بالیدن و افزایش  
از تنجب و کشف و صراح و در فارسی تنجیف  
هم آید -

نمیقعه بر وزن فعیله نوشته شده و مکتوب  
مشق از نمق که معنی نوشتن ست از صراح -

نمرقه و نمرق هر دو بالضم و رای هله بالش  
کوچک از تنجب و کشف بفتح -

نمونه لبستین نمودار کار از مدار و جواهر نمودن  
نوشته که نموده در اصل نموده بود چرا که دال به  
نون بدل میشود -

نمک بفتح بشوری چند نفرادی بود که بتدبیر  
پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفت  
از کفایه منصوی -

شکره جا و رسمیه ثوری باشد شبیه بگورس  
اصل آن سرخ و سران سفید از کفایه منصوبی  
نمایم بافتن و تشدید غمازی -

### فصل نون مع نون

ننگ بفتح نون و کاف فارسی و در فارسی  
بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را دیری  
اضافت نیز آید -

ننگین معیوب زشت از لطائف -

### فصل نون مع واو

نوا بفتح مطلق آواز و نام مقامی ست از  
دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب  
توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سپاس و فرزندان  
و سیره و پیشکش و نذران و بمعنی سازگاری و توت  
و خوراک بمعنی گرفتاری و قید و بعبوس کسی گیرا  
در قید نشانیدن و نام طائفه از مغلمان و  
مخفف نوا که بمعنی تخم خرا را گویند از برهان  
و کشف لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ  
هدایت -

نور و زخارا بنمای مجر نام شعبه از مقام  
نوا از برهان -

نوش گیاه است که دفع سموم کند -  
نواب بفتح تشدید و او بسیار نیابت کنند  
و بالغ تشدید نیابت کنندگان جمع نائب -  
نوا سب بفتح اول و کسر بمره که حرف چهارم  
ست موعده مصیبت های این جمع نایبه است  
از کشف -

نوروز عرب نام شعبه از راوی از مدار

و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت -

نوا سب بفتح خسته خرا یعنی تخم خرا از منتخب  
نوا سخت بمعنی موافق و مطابق و برابر و  
لائق از مصطلحات -

نوا سب بفتح اول و کسر بای موعده  
رستینها و گیاهها -

نویست بفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت  
و کثرت و مرتبه از منتخب در برهان بمعنی تقاضا  
و خیمه و پاس و محافظت -

نوش اول مفهوم و ثانی کمسو و کشتن  
نیز ترجمه نمودن و پیچیدن از جاگیری -  
نوا سب بفتح اول و کسر فاو در آخر جمیع جملات  
ست که بفتح فاست معرب نافه -

نوا سب بفتح سکون نون ثانی بمعنی اسپ  
تیز رفتار از سروری و کشف برهان و مدار  
در رشیدی -

نوشا و بفتح و شین مع شهرت حسن خیز  
که بخوردیان منسوب ست از جاگیری  
و مدار و برهان و در کشف بالغم و او مجهول  
نویس بالغم نون و کسر و او دای مجهول خبر خوش  
از جاگیری و برهان و لطائف و بهار عجم و  
مؤید بفتح نون و وای مجهول و آنچه در مردم  
بنفقتین مشهور شده خطاست -

نور و بنفقتین هیچ و تاب بسا و فرش چوبی  
باشد جولا به راهر قدر هماره کافه میشود بران  
می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی  
در خود لائق و دامن پیر این از برهان و

جاگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته  
که نور و بمعنی پسندیده و جنگ بساط و پیچیدن  
و هماره و کج و گوشه و سوراخ و در بعضی  
شرح سکندرنامه نوشته که نور و عبارت از  
سوراخ رویاه چرا که آن هم هیچ در هیچ  
نیباشد -

نور میوه نورس و دختر ارپستان -  
نور و بفتح بر وزن جو و نور بمعنی شکوفه سفید  
و شکوفه زرد از بهار الجواهر و صراح و منتخب  
و کشف -

نویسار نام آتش که از برهان و در کشف  
نام بخانه -

نور بغم نون و واو مجهول بمعنی چاک از سروری  
و کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی بفتح  
نوشه و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست -  
نوش آذر نام آتش که -

نوار بغم و فتح اول چیزی باشد بطورین  
که بدان چهاربائی بافتند و بر خیمه و وزند و بکسر  
اول خطاست از مزلی و کشف -

نوشا و بالغم و واو مجهول و شین مع  
نم دال هله و وائی ست مشابه بنگاش  
معنی تریاق ست و آذر بمعنی آتش یعنی تریاق  
ست که از میان آتش بهم میرسد از برهان  
و در جاگیری بفتح دال -

نوا سب بفتح شعله یا این جمع نایبه است  
که بمعنی شعله باشد -

نور بفتح اول و فتح ذال معر نام پسر





و مؤید و جہاگیری و نیز حرف نون برای افادہ  
چند معنی آید اول معنی نفی کنند چون کرد و نگفت  
دوم معنی تروید کنیم گوید و باغی اسبت که خانیہ  
فرزاسی تن اوست بہ کوی ست کہ لازم از ار  
در دامن اوست بہ فی نظم کہ آسمان در گشت  
در رنگ خاشاق بہ پیراہن اوست بہ سوم نون  
مصدر چنانچہ در لفظ کردن و گفتن چہام نون  
رابطہ کہ افادہ حکم کند چون خوش معنی خوشست  
و دیرین معنی دیرست پنجم زائد چون پاداش  
و پاداش ششم نون استفہام چنانچہ سعدی بد  
یلتیت نہ مار در جهان عمد و ذابودہ جفاکاری  
و بد عہدی نمودی بہ ہفتم نون نسبت چنانچہ ہمین  
منسوب بہ ریم و برنج منسوب بہ برنج و گاہی  
سیم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف  
خانہ و بام بدل شود چون نیلو فر و نیلو فر و چند  
و چند کہ صندل معرب است و بہا چون  
مرزن و مرزہ بمعنی موش۔

**نوشیروان** بضم نون و دواو مجهول و کسر  
شین معرب و یای معروف بمعنی شیسویں خان  
نام پادشاہ چون کمال عادل و خوشنویس و یابین  
لقب لقب شہانہ ملکہ و کشف برہان مؤید  
و در شرحی بہتر چنین دیدہ شدہ کہ نوشیروان مرز  
ست از لفظ نوبالفتح کہ ترجمہ جدیدست و شیر بمعنی  
اسد لفظہ ان حرف تشبیہ حنی مانند شیر جوان۔  
نوشیروان بضم نون و دواو مجهول بروزن روین  
و راصل داما و راگویند و ترکان سلاطین را  
باین لفظ خطاب کنند و معنی امیر عظم از برہان

و کشف مؤید و در رشیدی ضبط حرکت کردہ  
و بمعنی پادشاہ زادہ و امیر عظم نوشتہ و در بہار  
بجم نونین بفتح نون بروزن پروین مخفف  
نواہین ست مرکب از لفظ نوبمعنی تازہ و لفظ  
آہین بمعنی رسم و آرایش اگر در نونین لفظ آہین  
را بمعنی آرایش گیرند نونین بمعنی شخصی باشد  
کہ بطرز تازہ آرا بخش جلوه گر شدہ باشد  
و بنا سبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر آہ  
و امیر کنند اگر لفظ آہین را بمعنی رسم منظور دارند  
نواہین بمعنی پادشاہی یا امیری باشد کہ سہما  
نواہیجا دکنند۔

**نوبر کردن** میوہ تازہ اول بار دران  
فصل خوردن یا چیدن۔

**نور بان** بالفتح و رای ہل نیز مفتوح چنان  
گویند کہ کسی از جای فرستد و تحفہ و سوغات  
و مزد و عطا و صلہ شعرا برہان و کشف رشیدی  
نواہین زیبا و آراستہ از برہان۔  
نوشتن کبسترین کتابت کردن و نوشتن  
معنی بچیدن و نو کردن از برہان و در اردو  
جہاگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و  
معنی بچیدن و نور دیدن۔

**نوشین** شیرین منسوب بہ نوش کہ بمعنی شہد  
باشد از برہان۔

**نوازال** بفتح و زای ہجر نام پردہ از سبکی  
از شرح قران السعدین۔

**نوشدار** و تریاق و شراب یا زہر از برہان  
و پنجمہ و کتب طب مسطورہ نوشدار و بخونست

**شیرین** مزہ مغر ح قلب مقوی معزز و است  
کہ دفع جمیع آلام و جراحاتہا کند۔

**نواخانہ** زندان از سروری برہان۔

**نوباوہ** بالفتح و ثالث یای موحدہ و

حرف پنجم واد میوہ کہ اول رسیدہ باشد یعنی

میوہ تازہ و نور رسیدہ و بمعنی مطلق تازہ نیز

می آید از کشف رشیدی و سروری بہار جم

و چراغ ہدایت و جہاگیری و در سان شعرا

و برہان بمعنی تحفہ و یکی از ثلعات و شرح

بوستان نوشتہ کہ نوباوہ بمعنی اینچہ کہ باغبانان

از گل و میوہ و ترہ ہا سبدمی بطرز مطبوع

بہم چیدہ بخد مت ملوک و امرابرند۔

**نورہ** بالضم آہک یعنی چوہ قلعی و شہو بضم

ست از منتخب و مصطلحات نوشتہ کہ نورہ بضم

اول و فتح دوم چیز است کہ برای دور کردن

موازی بدن بکار برند آن آہک زریخ بہم رسیدہ

است و در برہان بای معنی بقم اول سکون

ثانی است۔

**نواہی** فاختہ نوعی از ہفتدہ آل موسیقی

کہ از اسور فاختہ نیز گویند۔

**نوالہ** کسر معروف ست از مؤید و کشف

و در برہان بفتح۔

**نوشاپہ** بضم نون و دواو مجهول نام ملکہ کہ

پادشاہ ملک بر دے بود با سکندر ملاقات

کہ از جہاگیری۔

**نوشتہ** کبسترین کتابت کردہ شدہ از

مزہیل۔

نو کیسه نو دولت از چراغ هدایت -

نو ششم بفتح پادشاه نوجوان و نو داما و نیز  
گویند و بالضم و دوا و مجهول بمعنی خوش خرم از  
برهان نوشته -

نو پرده بفتح موحده غلام نو خریده و برده  
بفتح در ترکی غلام را گویند -

نوحه بفتح و حای مهمل گیر کردن بادازو  
بیان معیبت -

نوحیه بفتح و حیم فارسی جوان نوحاسته از  
چراغ هدایت -

نوبهار می نام نوانی از موسیقی و مدار و مؤید -

نومی بفتح اول و کسر و اوازگی و بضم نون و کسر  
واد قرآن مجید و در عربی بفتح نون و ویر آخر  
الف مقصوره بصورت یا تخم خرم و غیر آن از جنس  
و برهان و لطائف -

نواد می بفتح نون و کسر و ال مهمل و شایع  
دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکی است بمعنی ندیدی  
نوروز می تخمه که بروز نوروز بخندمت  
شاه برند از شرح -

نوبتی نقارچی و اسپان و خیمه بزرگ اسپ  
کون از برهان و بهار عجم -

نوری بواو معروف طوطی سفید از چراغ  
هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانور است  
قرمز رنگ آن که تمام منش چون منقار طوطی  
سرخ باشد لیکن و را به طوطی است و نیز قسمی  
ست از زرد آلود -

نوا نوانی سرود و سریدن و در مصطلحات

نوشته که نوا مقامی است از سرود پس نوا نغانی  
بجای سخن خوب خوش را گویند و آنچه بطریق  
طنز و استهزا گفته شود -

نورانی بالضم روشن منسوب بنور الف  
و نون زائده است چنانچه در حقایق دریایی  
و بفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی مشکوفاست  
نوا صی جمع ناصیه که بمعنی موسی پیشانی  
نواحی بکسر حای مهمل کنارهای ملکین  
جمع ناحیه است -

نواهی جمع نهی یعنی آنچه که در شرع  
منوع باشد -

### فصل نون مع

نهاب بضم عقلها -

نهبیب بکسر تن یا می مجهول اما نه باب  
که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترش و بیم و  
عظمت و آواز هبیب غارت و بفتح اول نون  
نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید کشف  
و منتخب جهانگیری -

نهاب بکسر اول غارت کردن و غنیمتها  
از صراح -

نهب بفتح غنیمت و غارت از صراح  
و منتخب کنز -

نهبوکت بضم تین فرسودگی و لاغری  
از صراح و منتخب -

نهمت بفتح همت بستن و قصد اراده  
کردن بر چیزی و حریص نمودن و بمعنی  
مراد از لطائف و کشف صراح و منتخب

و مدار و مؤید -

نهمضت بالضم و ضا و معر در منتخب کشف  
و بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ  
مستعمل میشود -

نهمقت بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام  
شعبه موسیقی از مقام بزرگ از برهان و ترکی  
نجم بفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاد  
از منتخب صراح و کشف کنز و بهار عجم و نیز صفا  
بهار عجم نوشته که فارسیان بفتح تین نیز استعمال کرده  
از چنانچه در ویش و الهی و دی رست طلیت  
هر کسی بر نهی رفت ره آسایش و غنچه از راه  
دل تنگ و گل از روی کشاد  
نهاد و بنیاد و خلقت از برهان -

نهاد و نهم اول نام شهر از عراق عجم و نام  
پرده از موسیقی که به نیم شب سرایند و نهاد  
بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی  
راههای هوزیدل کردند و او بهجت تخفیف  
حذف نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است  
چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام  
ست لهذا نهادند گویند یعنی منسوب به نوح  
و در اشعار ضم نون قانوس و باب الدباب

متفق اند و در مدار و برهان بکسر نون و در برهان  
نهادند بکسر اول در اصل نه آوند بود بمعنی  
شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی نظر  
چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آزا آوند  
شهر نام کردند -

نهاد بفتح اول کسیکه از آباد چیزی نخورده باشد

در اصل نا امار بود چه آمار یعنی فروش است در  
عربی یعنی روز از بران -

نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی باز داشتن  
و منع کردن از ممنوعات شرعی -

نهار یکسر اول و زای معجز بز که ماده های گله  
را باز گردانند از شرح نصاب در بران نوشته  
که نهار بضم اول گویند ز که پیش پیش گله رود -  
نهیش بالفتح گزیدن مار و سگ و غیره و بزدن  
پیش گرفتن از منتب و مزاح -

نهیض بفتحین و ضا و معج کوی کردن و  
روان شدن و حرکت کردن و بر خاستن از  
صراح و غیر آن -

نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی  
واجب الوجود و دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود  
واجب بالذات است که وجودش ضروری باشد  
با اعتبار ذات و آن حق سبحانه تعالی که بسیط  
است و مرکب از جنس فصل نیست ممکن الوجود آنکه وجودش  
ضروری نبوده و عدم آن ضروری بود و آن  
مخلوقات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است  
یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات  
خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف  
آن افراد جوهر پنج است یکی جسم و آن عبارتست  
از چیزی که قابل ابعاد باشد بود و ابعاد اتمه طول  
و عرض و عمق باشد و دوم هیولی سوم صورت  
چهارم نفس ناظمه پنجم عقل که لبسان شریک آنرا  
مالک گویند یعنی فرشته و آن نزد ملکای مشائین  
مخبر اندر دوزخ که آنرا عقول مشرک گویند و نزد

اشراقین و تسکین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود  
عرض است و آن نه است اول کیف و آن  
با اعتبار ذات خود یعنی قسمت بوده و مقتضی عدم  
قسمت اگر چه بتباین محل خود قسمت یا عدم  
قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت  
و برودت و غیر آن اگر بحسب عارض شوند منقسم  
گردند چون نقطه عارض شوند اصلاً منقسم نگردند  
این کیف و قسم است که کیف جسمانی چنانکه بیاض  
گردیم و دیگر کیف نفسانی که بقسطناطه عارض شود  
چنانکه علم و جهل و حود و نخل و غیر آن و دوم کم و  
آن عرضی است که تعلقش موقوف بر تعلق غیر نباشد  
و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو  
قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود  
بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از اعداد  
آن اعداد در وی جدا جدا موجود باشند و  
متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود  
در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد  
چیزی که چند گز باشد سوم این و آن یعنی  
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان  
چهارم می و آن یعنی است که عارض شود جسم را  
بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی  
اصافت و آن عبارتست از نسبت میان  
دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است  
میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست  
از هیئتی که حاصل شود در چیزی با اعتبار نسبت  
وی بسوی امور و اخلیه خارجی چنانکه هیئت  
قیام و قعود و استلقاء که پشت بر زمین ملحق

کردن است و هفتم فعل و آن هیئتی است غیر قار  
که حاصل شود در فاعل بطریق تجرد و بسبب  
تأثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل  
میشود در آره کش بوت آره کشی ششم انفعال  
و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق  
تجرد و بسبب تأثیر کردن فاعل در آن بطریق  
تذکره چون هیئتی که حاصل میشود در جوبت  
آره کشی بسبب قبول کردن وی اثر آره کشی  
نهم ملک بکسریم که آنرا جده نیز گویند کسریم  
و فتح دال هاء مخفیه و آن هیئتی است که حاصل  
شود در جسم بسبب عاطفه کردن امور خارجی  
که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی بر اثر  
که احواله جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای  
او را چون هیئتی که حاصل شود آدمی را از برقع  
پوشیدن یا از حیه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه  
بستن این دو بیت که هر یکی جامع یکت هر نه  
عرض است نوشته میشود طبیعت مردی دراز  
نیکو در شهر خویش امروزه با خواسته نشسته از کرد  
خویش فردز طبیعت بدورت بسی عاشق  
دل شکسته و سیه کرده جامه بختی نشسته -  
منهتق بالفتح بانگ خرا از منتحب و شرح نصاب  
نهنگ بالفتح جانور آبی معروف از بران  
نهال کبیر درخت موزون نورسته و معنی  
کامیاب مجاز است و معنی بستر و تشنگ هم آمده  
است و معنی شکار نیز از بران و بهار و خم -  
نهال ساختن معنی کاشتن -  
نهالین تشنگ معنی لحاف نیز آمده -

نهمین بفتین و سکون نون و فتح موحده  
سرپوش دیگر از برهان و جهانگیری رشیدی و  
در سروری بفتح اول و ضم ثانی -

نهمین بکسر نون و ضم ثانی یعنی معروف از  
رشیدی و منزل دبران و در موی بفتین و در  
جهانگیری بکسر نون -

نهمین بفتح ثانی به خانه از برهان -

نهمین بفتح در ترکی یعنی با ترجمه حرف معیت است  
نهمین بضم نون و سکون با فتح تحتانی خرد و  
عقل از شرح لفظ صراح -

نهمین بضم نون و سکون با نون از قمار که  
بهندی آنرا نونتری گویند -

نهمین بضم و حرف سوم با نون موحده غارت  
از لطف و در منتخب بانگ کردن -

نهمین بفتح و سکون با بازداشتن و منع کردن  
و بضم نون و فتح با و در آخر مخالف مقصوره شکل یا  
عقلها و خرد و این جمع نهمین است از صراح و  
لطف و منتخب -

نهمین بکسری کنایه از طعام صبح در وقت نونی  
از شور بای گوشت که بوقت صبح خورند -

فصل نون محیا می تحتانی  
نیما بکسر ج یعنی پدر پدر و معنی پدر را در نون آمد  
و معنی برادر را در که بهندی مامون گویند و معنی  
قدر و منزلت از برهان و رشیدی لطف و  
کشف مدار و زفان گویا -

نیاب بکسر اول و در آخر موحده دندانها  
که در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع

شده اند و این جمع ناب است چنانچه دیار  
جمع دار از لطف غیر آن -

نیرنج است بفتح درای مملکت و  
سکون نون و جیم عربی سحر و افسوس نهادن  
معرب نیز گشت بعد تعریف بلف تا جمع  
کرده شده از لطف بهار عجم و کشف -

نیاب است بکسر بجای کسی ایستادن از  
کشف و منتخب -

نیاب است بفتح نون یعنی نتوانست  
از جهانگیری -

نیاب است حرف سوم با نون موحده مفتوح  
بهندی چتر -

نیم است مستند کوچک اندام و بهار عجم -  
نیم است پرده موسیقی از بهار عجم -

نیم است بالکسر بای شد و عزم و اراده و در  
فارسی به تخفیف هم آمده -

نیم سفت کنایه از تمام از برهان -  
نیم کسج بفتح معرب نیز گشت -

نیم کسج نونی از تاج است که از دیبا باند  
و بجوهر مرصع کنند از مصطلحات -

نیم کسج تصویر یک چشمی چرا که آن نصف  
چهره دارد -

نیم کسج و قسمی است از رنگ سپان -  
نیر بفتح و تشدید تحتانی مکسوفه مبالغه

است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت  
نور آفتاب گویند و گاهی نیر صغراه را نامند

از کشف و مدار و بکسر نون و بای معروف

چوبیت که برگردن گاه دهند از شرح لغت  
نیلو فر و قسم باشد آفتابی و آفتابی آفتاب

سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شکفته میشود  
بهندی آنرا کول گویند و دیگر آفتابی آن

دو نوع است یکی سفید معصوم و دیگر سفید مائل  
بجودی این هر دو نوع بوقت شام شکفته

میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند  
و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلو فر

سوای گل معروف که در آب روید گلست  
دیگر که بیا به آن بر درخت دیگر بچید و آن

نیلی باشد قاسم کون آبادی در شاهنامه  
اسمعیل صفوی گوید بیت سپهر حکم بدوش

نیکبختان به چو نیلو فر که بچید بر درختان  
و در رساله معربات نوشته که نیلو فر معرب

نیلو فر است -  
نی غسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر منسوب

از انا هو از خواب می باشد از شرح خاقانی  
نیشاپور بفتح نام شهر است در خراسان

که معدن فروزه در حد آنت و نام شعبه  
از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر رشیدی

و فیرو نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر  
شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند

و بای هوز بیا می تحتانی بدل شده -  
نیک محضر بمعنی نیک حضرت یعنی حضور

کافی الصراح یعنی کیک او نیک حضور باشد  
از خیابان -

نیم کار صنعت گری را گویند که بدست افرا

دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بآلک دست  
افراز صد دهد.

نیمبر فنی ست از کشتی از چراغ هدایت -

نیمبر و ولایت سینان عجائب لبلدان مرقوم  
ست که حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید  
زمینی دیدند پراز آب دیوان را فرمود خاک  
کنند و دیوان در نیمروز خاکیز کردند لهذا به  
نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و بعضی  
شرح چنین دیده شده که چون خسرو چین  
بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن  
روز باین اسم موسوم شد بعضی گویند آن ملک  
رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده  
از موسیقی -

نیاز کبیر حاجت از رشیدی و جهانگیری -

نیمبر نیم بالکسر هر دو یای مجهول در آخر زای  
معجز نام شعبه از پرده صفایان و نام دهیست  
از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید  
نیایش کبیر اول زاری و ستایش و تحسین  
و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از  
برهان و بعضی از محققین نوشته اند که نیایش در اصل  
نیازش بود زای مجریای تحتانی تبدیل یافته و این  
تبدیل در جو اهل لغت نیز نوشته است -

نیوش کبیر اول و داد مجهول صیغه امر است  
معنی بشنو اکثر اسم مرکب شده معنی اسم کامل  
نیایش سوای معنی معروف بمعنی دندان  
در از نو کدرا که بهر دو جانب آن سبب و  
خوک غیر باشد -

نیاق کبیر نون جمع نادر -

نیک بفتح اول و سکون ثانی جماع و

نام حقیقی جماع در عربی همین است و دیگر اسمای  
مشهوره مجاز است کبیر اول و یای مجهول در  
فarsi مراد خوب بمعنی بسیار نیز آمده -

نیم رنگ بالکسری یای معروف مکرو فریب  
طلسم و سحر و افسون و مجازا بمعنی عجائبات  
نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بزکال بر کاغذ  
طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف  
و مؤید و مدار بفتح و در برهان کبیر بفتح -

نیم رنگ بالکسر لام مکسو و کاف فارسی  
قرابان کمان از بهار عجم و برهان و ابراهیمی -  
نیم رنگ رنگ باخته واقع نام تمام از  
شرح الشعرا -

نیلک نوعی از جامه ابریشمی -

نیل بفتح بر وزن سیل بمعنی یافتن از کشف  
و لطائف و طرح و منتخب -

نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان بنجر -

نیم ملال کنایه از لب شوق از برهان  
نیاح کبیر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد  
چنانچه میام جمع موسوم و هم جمع نام که بمعنی خفته  
باشد چنانچه تجارت کبیر جمع تاجر و در فارسی بخنی  
غلان کارد و شمشیر -

نیمر عظم عبارت از آفتاب -

نیم کبیر نون و فتح لام جوهرست قیمتی نیلگون  
نیلو افر ما تم سید پوشان ماتم گل نیلوفر  
را از جهت سید بگی بر سر زنند از مصطلحات

نیاکان کبیر نون و کاف فارسی جدا

و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف

فارسی در جمع بدل از ای مختفی می آید و حال  
آنکه در اینجا نبود از لطائف رشیدی -

نیرن بفتح نون و تشدید یای مکسو و فتح  
رای همله تنه نیز مراد از آفتاب ماهتاب  
نیران بالکسری یای معروف جمع نازک بمعنی  
آتش است چنانچه تاجان جمع تاج از شرح  
مقامات حریری -

نیوشیدن کبیر اول و یای مجهول بمعنی

شنیدن از برهان -

نیدلان بفتح نون و ضم دال همله بر وزن

مردمان نگیسی و گران که در خواب بر مردم افتد  
یا صورت حبیب خواب نماید و آدمی از دیدن

آن می ترسد یعنی کابوس گویند و در جهانگیری

و برهان و رشیدی نیم دال و در منتخب طرح  
و ضم و فتح دال و این لفظ عربیست که در

جهانگیری و رشیدی آورده اند -

نی انبان نام ساز که از نی و جرم سازند

از بهار عجم و لطائف -

نیسان بفتح و سین همله نام ماه هفتم از

ماههای دمیان و آن مدت مانند آفتاب  
در برج حمل از قطرات باران این ماه در صفر

مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز غلظت

نیسان گویند از برهان و شرح لصاب -

نیمین بفتح نون و کسری یای تحتانی اول و

سکون یای دوم منسوب بر نی یا نون برای



نسبت است چنانکه در سیمین در زین و خانه نین  
را بهندی چهر گویند که در هندوستان رواج  
دارد از خیابان -

نیمجان عاشق -  
نیم نم کردن از کرم جلد انداختن از مصطلحات  
نیل کشیدن دماغ گذاشتن -

نیل بر زبان رفتن کنایه از شهرت  
امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود امرار  
از کار را شهرت دهند و این مثل مشهور

ست در ایران دهن را از مصطلحات -  
نیم کاسه در زیر کاسه و شستن کنایه  
از کرم جلد از مصطلحات -

نیکی کردن و باب انداختن  
به توقع عفو و نیکی کردن -

نی در ناخن کردن نوعی از تعذیب است  
نیر و بالکسریای مجهول و دوا و زور و قوت  
از مدار و بران و کشف و مؤید و مزیل

و در جاهای بیای معروف و مؤلف گویند ظاهر  
همین نصیح است که یاد او هر دو معروف خوانند  
شود و شعای ایران را معمول است که در

اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف مینویسند  
نیم کلمه بکاف عربی نیم ساخته و اتمام -  
نیم کاره ناکام و نیم ساخته ناقص از بران -

نیمه بالکسریای معروف نصف بمعنی طرف  
و جانب -

نیم خایه کنایه از فلک باعتبار آنکه کردی کل  
ست و همیشه نیم نظری آید و نیم از جانب من مخفی  
نیمه بالفتح کی کو یک میان تپی را چند سوراخ  
در اصل نیم بود و نیم فارسی را بشین معجز بدل کردند  
و آنرا شبانان می خوانند -

نیمه جانوریت محرابی گلان تر از گوزن که آنرا  
نیل گاؤنیز گویند -

نیمه کسریای مجهول فابند کش زار که معروف است  
و بمعنی پوستین بمعنی بقیه از لطائف خان آرزو در  
شرح سکنده نامه نوشته که نیمه بمعنی پوستینی که از پوست

حوالی ناف رو به سازند و آن بنایت نرم و لطیف  
باشد در بران نیمه بمعنی پوستینی که از پوست سگ رو به  
سازند و بمعنی تقویم نیز آمده مؤلف گوید که نیمه بمعنی

بند کش زار اما نا ناذ باشد یعنی چیز که نسبت بنا  
دارد چه حرف یا در نا و برای نسبت است بهمن  
نا و مشک را ناذ گویند که از نا آهومی بر آید و برای

نسبت بسیار آید چنانچه دست و دهنه منسوب به دو دم  
نیمه بالفتح ترجمه ریح از بهار عجم و بالکسریه  
دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی کو یک است

چرا که مرکب است از لفظ نی بالفتح که معروف باشد  
لفظ نزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و نازیزه

پس از لفظ نزه یک یا بهجت تخفیف حذف  
کرده اند -

نی بالفتح معروف است بالکسریای مجهول  
چون است که برای نفی آید از بران و بهار  
عجم و کسری نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی

خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و کسری  
اول ویای معروف در ترکی بمعنی لغظ را  
که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتجب

و شرح نصاب  
نیزه که خطی بنح اول یا کسر اول علی اختلاف

التوین و فتح خای سحر و تشدید طای بمعنی  
حیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول  
کتاب از بران و بهار عجم و در مصطلحات

نیزه خطی کسری خای و تشدید طای بهله بمعنی  
نیزه که منسوب بخط است و خط نام موشی  
ست در سیامه که در اینجا نیزه خوب پیدا

میشود و بعضی گویند که در اینجا از جامی دیگر  
آورده میفرود شدند -

نیم آدمی کنایه از مطلق زن زیرا  
که دو زن را در گواهی بمنزله ایک گو  
داشته و در دیوان خاقانی کنایه از

والده خاقانی است شرح -

## باب واو

فصل واو مع الف

و انار سیده و کشاده و جدا از بران و اشار

از واو یلا -

والا نوعی از جامه ابریشمی باریک بمعنی بزرگ

قد منقول از کشف المعانی -

واو یلا بمعنی افسوس چه لفظ واکلر مذکر

است و مذ به بالفهم یعنی نوحه و ماتم و ویل معنی  
انفس داند و در آخر الف بلسه صوت  
که در حالت مذ به در آخر الفاط پیدا می کنند  
و ای العرا بضم بین هله دست آویز است  
از لطائف -  
واجب دائم همیشه و معنی لازم و ضروری  
شونده و با اصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای  
خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است  
و ایهب کسر ادبای موصوفه بخشنده -  
واقعه طلب منصفه و ججگو -  
والی عقرب کنایه از ستاره مرتفع چرا که  
برزخ عقرب خانه مرتفع است -  
و افی الحسب بفتح حای هله و فتح سین هله  
و بسکن سین نیز کسیکه در شرف مال و دین  
و علم و دیگر کمالات کامل باشد -  
واقض چار کتاب حق تعالی که تورات  
بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام  
و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخت -  
و اخواست محاسبه مطالبه و بازخواست  
و ارث میراث گیرنده -  
و اصح روشن و هویدا و معنی روشن تابان  
از شرح نصاب -  
واسطه العقد کسر بین هله و فتح تایی  
نوفانی و کسر بین هله و سکون قان گوهر کلا  
و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گوناگون  
و صاکن باشد و آنچه معنی امام تسبیح شهرت

گرفته خطاست -  
وار و در آینده و معنی قاصد و پیک از  
شرح نصاب و غیره -  
و ان یکا و شایسته تمام آیت که برای  
دفع چشم زخم خوانند و آن اینست و ان  
یکاد الذین کفر و لکن یقولون اننا لم نجنوا -  
و اقد کسر فابر سولی پیش کسی رونده و آنکه  
بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب -  
واجب الوجود آنکه ذات ایشیقه وجود  
او باشد چنانچه ذات باری تعالی که ذات  
او در وجود محتاج غیر نیست -  
و اما ند بسکون نون با غنه معنی بقا و قیام  
و باقی ماندن از شرح سکندر نامه -  
و ارجی مانع و لایق و طرز و روش و دستور  
و کله نسبت چون سوگوار و تقصیر و ار -  
و انشور کسر بین معجم نام شهر -  
و اگیر کاف فارسی در زشتیست پهلوانان  
را که یک یک است بر دیوار نهاده بجانب کان  
دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن  
شود از جراحت هدایت  
واسطه کسر بین هله نام شهریت و طراق  
عرب واسطه از ان نام کردند که میان بغداد  
و بصره واقع است و در پیشه زمین آن قلم  
نوب بهم میرسد و سواهی این چهار قره دیگر  
نیز واسطه نام دارند از لب لالباب منتخب و غیره  
و از ع برای یحیی مدین هله باز دارند و

سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب -  
واضع هنده چیزی در جای و معنی پیدا  
کننده و سازنده مستعمل -  
واقف ایستاده شونده و معنی دانند  
از منتخب کشف -  
و امق کسر سیم دوست دارند و نام  
مردی که بر عذر را عاشق بود از لطائف بر -  
واق نگه دارند یعنی شفیق و نام برنده است  
و ایل کسر موحده باران بزرگ قطره و  
نام قبیده است از عرب از منتخب صراح و  
لب لالباب شرح نصاب -  
و ائل کسر همزه که حرف سوم است قبیده است  
از عرب نام قره از لب لالباب -  
وال در فارسی نوعی از ماهی غلوس دار  
و عربی پناه بر دین و پناه از جایگیری و  
منتخب رشیدی -  
و اهم قرض و معنی رنگ لون نیز آمده از بر -  
و ارون برای هله مضموم در بران و  
جایگیری یعنی بازگردد و گون و معکوس در  
بهار عجم یعنی نامبارک -  
و اژون بضم زای فارسی گون نامبارک  
از بهار عجم و بران و در خیابان نوشته که مخف  
و اژگون است -  
والان بادیان که پندی سونف گویند  
از بران -  
وال شهریت از ولایت ترکان و حرف  
تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از بران

وادی این عبارت از صحراییکه موسی  
علیه السلام از وجه خود بوقت شب در آن صحرای  
میرفتند اتفاقاً بسبب وضع محل آن عقیقه جست  
و جوی آتش نمودند نگاه از دور روشنی بنظر آمد  
چون قریب بقند بردختی نور یافتند در آنجا بگو  
علیه السلام از غیب نداشتند و اولین معراج  
ایشان این بود و این بفتح اول و سکون یا و  
فتح میم یعنی صاحب جانب یمن عینه سمعت  
مشبه است با خود از یمن که یعنی دست راست  
ست چون وادی مذکور جانب دست راست  
موسی علیه السلام واقع بود و لهذا وادی ایمن  
گفتند بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست  
کوه طور واقع است -

و اشیدن شگفته شدن یعنی جدا شدن  
و از تکلیف برآیدن از مضطربات -

و اخوردن و خوردن ملاقات

کردن از بهار عجم -

و ایرت شاج و یکمین کنایه از شاهزاده -

واقع شدن کنایه از دوپار شدن -

و اکشیدن دراز کشیدن و بزور و حیل  
چیزی از کسی حاصل کردن -

و ابوسیدن بیای موعده و بین جمله  
اعراض کردن -

و اکردن کشادن و فارغ نمودن -

و اسوختن به مصلاح شعرا سے ایران نیزاً

شدن و اعراض و در گردانی کردن از معشوق

ظاهر او اسوخت شعرا ازینجا است از چراغ

هدایت و مراح -

و او این حرف در کتب فارسی بر چند قسم است

اول و اولی که میان لازم و ملزوم در

آید چنانکه درین مصرع مصرع من و است

و دامن آل رسول بود درین طبیعت

ماوی و زاهدان و تقوی به ایثار سرگرم دارد

و دوم و او استبعاد و آن میان مستبعد کبیر

عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانچه در میان

من و انکار در شعر حافظه شعر من و انکار

شراب این چند حکایت باشد به ظاهر این

قدم عقل کفایت باشد مثال دیگر طبیعت

از تو بر گیرم و دل با دگری یا رکنم بهای یقربان

تو صد دل من و این کار کنم به سوم و او عطف

و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن

خوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه در من تو

در میان کاری ندارم به خواه و نغم باشد خواه

در مژ و اگر در میان دو جمله واقع شود و او را

مفتوح عطف باید خواند و گاهی محذوف هم

باشد صائب گوید به بقدر هر سکون را

بود دیگر مراتب را به دویدن قوت استادن

نشستن خفتن و مردن به و در بعضی محل حذف

و او عطف موجب مزید فصاحت و بلاغت

باشد چنانکه طبیعت قربان شوم ترا که نباشد

هنوز به اخلاص من محبت من اعتقاد من به

و میان اعداد و او عطف آوردن محل فصاحت

ست چنانچه درین مصرع به بوسه گرفته اند

بش یک و سه چار پنج شش به چهارم و او

تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود

چنانچه پسری یعنی پسری کوچک و شیخ یعنی شیخ کوچک

پنجم و او قسیده آن جز در اول اسمای عربی

در نیاید چنانچه و الیل و الشمس و الفجر و اوله

و او قسم اسم بالبعد خود را جر و بدیع حرف آخر

آن اسم را کسر می دهد ششم و او زائد و آن

آنست که در کلام احتیاج معینش نباشد

خصوصاً بر لفظ لیکن و مخفات او چنانچه لیکن

دول و دو یک سعدی گوید سه که ای نیک

بخت این نه شکل من ست به و لیکن قلم

در کف دشمن ست به هفتم و او بمعنی مع

آید سعدی رح گوید ع پیری و صد عیب

چنین گفته اند به بعضی مد او تسویه گویند یعنی

پیری برابر صد عیب ست ششم و او بمعنی تقابل

فیضی گوید طبیعت عشق ست و هزار شعله در

تاب به عقل ست و هزار غنچه در آب به و نزد

بعضی این و او برای تسویه است بعضی کنایه

را و او تشبیه گویند پنجم و او نسبت چنانچه هند

و چاک و دیک و دیک و نوکی از بافته پشینه است

چریت بمعنی چشم نرم ست و او بمعنی نیلوفر نیم

و او جایله شاعر گوید طبیعت و انغم زاتولانی

و افسوس ننگیست به دندان نمازد در دهن

و لب گزید نیست به یازدهم و او اشتهام غم

چنانچه در لفظ خوش و خود و خود این و او

را معدول نیز نامند و او از دهم و او بمعنی یا

چنانچه سعدی گوید طبیعت گل بهین مرغ

روز شش باشد و دین گلستان همیشه خوش

سیندریم و او تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ  
او پیدا شود چنانچه درین بیت طبیعت دل  
متحرکه چه داند و را عقل درین کم که چه خواند و را  
چهارم و او معدله چنانچه در لفظ تو وجود و  
این و او را بیان ضمیه هم گویند پانزدهم و او  
برای معاوضه چنانچه عربی گفته طبیعت شوق  
کوی تو پا در گم ز غمزه چه سود و هزار پنجم و او یک  
قدم رفتار به و باید است که و او گاهی بالف  
بدل میشود چون فرغ و فرغ بالفم یعنی تاب  
روشنی و کوس و کاس یعنی نقاره بزرگ بیای  
عربی بدل شود چون نوشته و نوشته و بیای فارسی  
چون دام و پام یعنی رنگ بفا چون یاده و یاذ  
و کلا و کلا و دلال و دلال چون کالیوه و کالیوه  
یعنی پریشان و تبیم چون مویز و میز و پریشان  
و پر مایدن یعنی مس کردن چیز را و بیای تمانی  
چون هنوز و هنوز و انگو و انگو و بشین و بشین  
خدیو و خدیو یعنی خداوند  
واقع کسرتان و فتح بین همه خواب یعنی  
جنگ ماده و سختی و زمان قیامت و مردن و  
حال کارزار از کشف منتجب مصطلحات -  
والله کسر لام و لمی ملو و یعنی غیر مخفی لفظ  
عربیت صیغه اسم فاعل یعنی شیفه و سرشته  
در عشق و غشون و بفتح لام بای معنی فلط است  
از منتجب مدار و صراح و کشف لطائف بفتح  
لام و لمی مخفی قسمی از حریر بر شیمی بار یک زبانه ای  
و لطائف بر مان -  
و امله نام زن نوح علیه السلام از لطائف

و اعیم کسر عین هله و یای تحتانی حافظ و  
نگهبان و فریاد کننده از کشف لطائف  
و صراح -  
و ارسنه بفتح رای هله آزاد و فارغ البال  
و اقصه بقاء و صداد هله نام منزلی است  
در راه که از صراح -  
و امانده یعنی پس مانده و بایمانده و پس  
خورده -  
و اگویه بکاف فارسی و بای تحتانی گنگ و  
در چراغ هدایت و اگویه یعنی باز گفتن حرف  
شنیده را که بهندی چرا گویند -  
و اعجابه یعنی ای تعجب این در مقام تا  
گویند الف و با در آخر الفاظ در حالت مذکر است  
در صوت زائد کنند -  
و اهریم حرف چهارم بای تحتانی است از هم  
افتاده از کز و منتجب در مویده یعنی گره -  
و اهرمه قوتی که ادراک معنی جزیه کند که  
بمحرمات تعلقی دارد مثلاً صداقت و صداقت  
و بعضی محتمل چنان نوشته اند که کار و اهریم  
آنست که چیز لمی دیده و نا دیده راست یا دروغ  
نقش مینماید خواه آن چیز را در عالم صورت  
باشد خواه نباشد مثلاً هزار آفتاب بر آسمان  
تو هم کنند و حال آنکه کی بیش نیست و این تو  
تابع عقل گردد و بخلات قوتهای دیگر چنانچه نفس  
در خانه تاریک تنها با مرده محاور باشد هر چند  
عقل حکم کند مرده جماد است از و ترس نباید  
کرد قوت دایم و سوسه می دهد و خائف گرداند

و الاله بدانکه در مقام لفظ و الا استعمال لفظ  
والاله غلط محض است چرا که در چنین مقام  
الامر کسبت از لفظ آن که کلمه شرط است و از  
لفظ لا که لفظ نفی است پس با وجود لامی تا فی لفظ  
نکه در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد  
و اییه حاجت و مراد مجازاً یعنی مقدمه و یعنی  
معتاد در روزی مثل خوراک کوکنار و افیون  
از مصطلحات و چراغ هدایت -  
و اشی کسرتین معجز و رنگوارز منتجب صراح  
و اهی یعنی سست از مدار و صراح -  
و ارسنگی بفتح رای هله آزادگی و فارغی  
و ائی کسرتان تمام و کامل -  
و ائی کسرتان نگاهدارنده مشتق از وقایت  
که معنی حفاظت است -  
و اعی کسر عین هله نگاهدارنده و یادگیرنده از  
لطائف و صراح -  
و الی دوست و حاکم دالک یعنی خویش و  
قریب نیز آمده -  
و اوی رودخانه و در گذر آب سیل یعنی  
زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن  
آب سیل باشد و معنی صحرائی مطلق نیز آمده و معنی  
مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف  
و شرح نصاب غیره -  
و اویجی بهم و بای عربی و طیفه در و زمینه -  
و ارفنگی مضاعف شدن و گذار یافتن از  
چراغ هدایت -  
و اسوختگی یعنی سوختگی -

## فصل او مع بای موحده

و بر پنج واو و سکون موحده و برای جمله جانور است  
تشبیه بگره بفتین و بعضی پشتم شتر و غیره از صراح  
و بعضی بفتح واو و کسر موحده و صا و هاء و بعضی بخشد  
از صراح -

و بال سنی و گران و عذاب منقول از کج اللغات  
بماند و بال آفتاب در دیو باشد و بال قمر و جدی  
و بال عطار و در قوس و حوت و زهره رادر  
عقرب و حمل و سرطان رادر میزان و ثور و مشتری  
رادر جوزا و سنبله و زحل رادر سرطان و اسد -

## فصل واو مع تایی فوقانی

و تدریجین میخ چون از منتخب شرح نصاب  
و در لطائف و مدار و صراح و کشف شرح نصاب  
دیگر بفتح واو و کسر فوقانی -

و تر بالکسر نه و طاق که بمقابل جفت است و  
بفتین زه کمان و تارسان از منتخب صراح -

و تیره راه دروش و نهاده و ستور از لطائف  
و صراح -

## فصل واو مع شامه مثلثه

و شاق بفتح و کسر بند و قید از منتخب لطائف  
و مدار و کشف و صراح و سب اهل لغت درین  
متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای مختلف  
اند در لطائف و شاق بضم و کسر معنی خانه و در  
کشف بضم معنی خانه و در سرودی و بهار عجم بفتح  
معنی خانه و در مدار با سیم معنی بکسر نوشته -

و لوق بفتین استواری و اعتماد از منتخب  
و تاج اللغات -

## و تبق استوار از صراح

و تن بفتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند  
از منتخب کشف و لطائف و صراح -

و تبقه استواری عهد و بیان و عهد نامه از  
بفتین صراح -

و تبق بفتین و کسر نون بت پرست -

## فصل واو مع جیم عربی

و جابکسری کردن و کشتن و بفتح ترس  
و اندوه و سیلی زدن از صراح -

و جب بفتین و بای موحده لفظ عربیت  
بمعنی بدست که بهندی ادرابا شست گویند از  
مدار -

و جوب بفتین واجب شدن و لازم شدن  
و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن

ذات وجود خود را میستی خود را و نامکن بود  
عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ان

ذات حق تعالی باشد -

و جنات لغات هزسه حرف اول جمع  
و جنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمد

باشد و موی ریش در اینجا ببردید و آن پهلوی  
چینی در زیر چشم میباشد آن موضع اگر چه جزو رخساره است  
لکن مجاز از رخساره را گفته می شود از منتخب کشف -

و جاست بفتح خوب روی و در شاسی و  
عزت و کبر و او خطاست از کشف مزیل و

صراح -

و ج بفتح و تشدید جیم نام دو ایست که آنرا  
اگر ترکی گویند نام شهریت لطائف از منتخب -

و جد بالکسر توانا شدن و توانا شدن و  
یافتن و بالفتح اندوگین شدن و شیفه شدن

از منتخب لطائف و صراح و در عرف حالت  
ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را می شود -

و جود بفتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف  
و منتخب کشف و صراح و بعضی جسم و بدن که در

عرف متعل است در کتب لغت یافته نشد مگر اگر  
مجاز باشد چون زبان زد یعنی شفاست

ظاهر درست باشد -

و جابکسری بماندن گفتار گرگ از شرح نصاب  
و جوز بفتح واو و ضم جیم داروی رقیق که در

صلق ریزند از منتخب غیره -

و جیر برای معجز بروزن فیعل کوتاه و مختصر  
از شرح نصاب -

و ج جمع بفتین در داز کشف -

و جیع در و ناک از منتخب -

و جل بفتح واو و کسر جیم یکد از و هم رسان  
باشد و بفتین مصدر است بمعنی ترسیدن از

منتخب لطائف و شرح نصاب -

و جدان بالکسر گم شده را یافتن و زبتن  
و در یافتن از کشف و کثر و منتخب صراح -

و جه بالفتح رود چهره و طریقه و طور و معنی ذات  
و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده

شود چنانچه زمین و مشاخره و بعضی سوی  
و جانب از منتخب مدار و کثر و صراح -

و در صورت اضافت و صفیت کبستر حرکت شده  
از تا میگرد و در وزن فعلت میشود و لفظ و جهه  
بمعنی طرف و قبله و معنی که رو بطرف آن کرده  
شود از منتخب کشف -

و جنبه بهر سه حرکات داو و فتح زن موضع خست  
آدمی که بلند برآمده است از منتخب -  
و جوه یثبتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد  
و جنبه بر وزن فعل مرد و شناس خداوند  
جاء و مرد و خوب و موت و هر چیز خوشنام از منتخب  
و صراح -

**فصل واو مع حاء جمله**  
و حدت یگانه شدن و تنهایی و یکپارگی  
از منتخب -

و حیدر یگانه و تنها -

**و حدة الوجود** اصطلاح متصفین  
موجودات را همه یکجمله جو حق سبحانه تعالی  
دانستن و وجود ماسوا را مضاف بقبارات شمر  
چنانچه موح و حباب و گرد آب قطره و ذرات  
را یک باب پنداشتن -

و حش بنوع داو و لبکون حاوشیان محرا  
و این جمع وحشی است و بنوع داو و کسر معنی  
زشت از لطائف -

و حوش یثبتین جمع وحش و حش جمع وحشی  
ست بمعنی جانوران صحرانی -

و حل یثبتین و حای جمله گل و لاله و زمینی  
آب نمیشد باشد از منتخب مدار و قاموس -

و حدان بالضم جمع واحد -

**و حی منزل** بضم میم و فتح زای مجموع عبارت  
از قرآن مجید -

و حی بالفتح پیغام خدا و سخن نرم -

**و حدت نوعی** واحد بودن از روی  
نوع چنانچه زید و عمر و خالد و ولید با هم

و حدت نوعیت زیرا که ایشان همه انسانند

و حشی جانور صحرانی رمنده از مردم از جانب

چپ جانب بیرونی از بعضی اندام در مقابل

آنست که جانب درونی اندام را گویند مثلاً

پشت دست را جانب وحشی گویند کف

دست را جانب آنست نامند از منتخب کشف

**و حدت اراوی** واحد دانستن

خدای تعالی را یعنی مسلمان شدن با اعتقاد

خود و اراده خود از گفته انبیاء و بعضی چنین

نوشته که یکدل بودن مردمان با اراده خود را

بلا جبار چنانچه تابعان انبیاء را باشد -

**و حدت هری** واحد دانستن خدا

تعالی یعنی مسلمان شدن بقره و غلبه

سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته و حدتیک

مردمان را بقره و غلبه کسی حاصل شود چنانچه

نوکرا ن سلاطین را که بظاہر حکم متفق و متحد

باشند و بیاطن اتحادی ندارند -

**فصل واو مع حای جمله**

**و خامت** بنوع تاسازگاری و دشواری

و گرانی از منتخب -

و رخ بالفتح مراد واه واه -

و رخ و رخ کلمه ایست که در وقت خوش

آدمی چیزی گویند از مصطلحات -

**و حش** بالفتح و حشین معنی نام شهرست از

ولایت ختلان و یثبتین نام مرضی ست

که بهائیم را با شرا از لطائف و سروری و در

لبالالباب گفته که شهرست در نوای بلخ

و در برهان یثبتین نام بیماری ست که بسیار

در پای میشود و بالفتح نام شهرست از بخشان

و خم بنوع اول و کشرانی ناگوار و تاسازگار

از لطائف -

و خم بنوع اول و کسر خای معنی وای معرود

و شوار و گران و بدگوار از منتخب و کشف

بمعنی بد و زشت -

**فصل واو مع وال جمله**

**و ولایت** امانت از منتخب -

**و و ا ح** کسر اول و ویم عربی و بنوع اول

نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دورگست

هر دور و ویم و و د جان گویند -

و و و بنوع اول و ضم ثانی و دست از لطائف

و و بالضم و تشدید و وستی و دانا و بالفتح و

تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بعضی

مرد بود از شرع لغاب -

و و ا ع بالفتح پدر و و کردن از منتخب و

مدار و بهار و خم و کشف صراح و مزیل و کسر

خواندن نوعی از تفریس باشد -

و و ع یثبتین هر و سفید که از دریا بر آید

بهندی سنگه گویند از منتخب برهان -

و و ا ل ع امانت جمع و ولایت از منتخب -



**فصل دوا مع رای همله**  
 ورا بفتح و مد یعنی پس عقب جانب پس و  
 بمعنی فرزند و معنی سواد غیره و بفتح و بقصر یعنی بدو  
 مد یعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مختلف  
 او را از لطائف -  
 و در مری بفتح و او و ضم میم و فتح موحده  
 مشدود در آخر الف بصوت یا معنی ملکند -  
 و رقاب بفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر  
 از منتخب صراح -  
 و ریح بفتح و خای معجز مفتوح و جیم مری زون  
 و پیدایز بران -  
 و ریح بفتح و قای فوقانی و یای معروف جیم  
 عربی تام طاری که بعربی آنرا سلوا و سمانی  
 گویند از بران -  
 و رو بفتح و گ سرخ که مرق آنرا گلاب گویند  
 از منتخب بکسر کار هر دوزه دائمی و موضع آب  
 خوردن و آب دشتن از شرح نصاب -  
 و رود بفتحین بجای اندامدن از شرح  
 نصاب صراح -  
 و رید بر وزن تجدید برگ کردن از منتخب نزد  
 اطباء هر گس که در آن چندی و حرکت نباشد  
 بخلاف شریان -  
 و رخس در میک در بن ناخن پیدا شود -  
 و رخ بفتح بر سیزگاری و بفتح و او و کسر را  
 بر سیزگار از منتخب -  
 و راق بفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیک  
 دینار و درم بسیار و او و بمعنی نویسنده و تخفیف

سبزی زمین از گیاه و لطائف منتخب میوید  
 ورق بفتحین برگ درخت کاغذ بریده  
 و بفتح و او و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم  
 داو و سکون را کبوتران چه با معنی جمع ورقا  
 که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد -  
 و رک بفتح و او و کسر را در سرین و کفل و  
 بسکون را نیز آمده از منتخب -  
 و رو و ک بر وزن مردود و در آخر کاف  
 عربی لفظ فارسی است آنچه از گاه دنی است  
 کنند بهندی چهر گویند از بران و رشیدی  
 و رناک بالکسر حرف سوم نون نام چشمه  
 که در شیر است -  
 و رل بفتحین جانور است شبیه ببقنقورد  
 سوسمار از بران -  
 ورق الخیال بنگ بهندی بنگ گویند  
 و رم بفتحین آماس و داغ کردن از منتخب  
 و مدار و کشف صراح -  
 ورق خام بنمای مجر کاغذ اهل دفتر که  
 حک اصلاص در آن واقع نشده باشد  
 و از آن دیانت و خیانت این جماعت  
 معلوم میشود -  
 ورق ریختن مات کردن و خوابیدن  
 و رخوردن ملاقی شدن -  
 ورق گردانیدن فعل مثبت کردن  
 و عیب بی علی خود نهفتن و وضع قدیمی  
 خود یکبارگی ترک نمودن -  
 و رطه بفتح عمل هلاکی و زمینی که در آن

راه نباشد و مجازا بمعنی گرد آب مستعمل و کسر را  
 خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطائف  
 و صراح و کشف -  
 و رثه بفتح ثلاثه میراث یا بندگان  
 این جمع وارث است از منتخب مدار -  
 و ری بفتح و او و کسر را می همد و یای مجهول  
 اما در آنکه بمعنی مخلوقات است -  
**فصل دوا مع زای معجم**  
 و زارت بکسر از صراح -  
 و ز ر بکسر گرانی و بارگران و پشتواره و  
 برداشتن بار بر پشت بمعنی گناه و بمعنی سلاح  
 و جمع آن او زار از منتخب لطائف صراح -  
 و ز را بکسر برداشتن بار کسی شرک باشد از  
 منتخب ظاهر چون وزیر در مقدمه بر داشتن  
 با سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد  
 لهذا این لقب ملقب شده -  
 و ز رش بفتح اول و کسر ثانی و زیدگی باد  
 این جاسل بالصدر است از وزیدن -  
 و زرع و زرع بفتحین فین حرا از  
 منتخب و در بار و در جایگیری در رشیدی  
 بمعنی غوک نوشته اند و در بران نوشته کوکی  
 از چلیپا است و در صراح بمعنی جانور است  
 چون کرسیه -  
 و زن بفتح اول و سکون ثانی از صراح  
 و بفتحین خطاست و در فارسی بمعنی عزت  
 و وقار نیز مستعمل است -  
 و زان بفتح و تخفیف در فارسی بمعنی



نوعی از پوشتن و آن در اصل جانور است در  
ترکستان بر روی راه سفید رنگ که دانه های سیاه  
بر آن باشند از برهان و در لطائف نوشته که  
بفتحین نوعی از پوشتن و بفتحین غلام ساده  
در ظاهر آبا یعنی مخفف و شاق است -  
و شاق بنده منکار و غلام ساده در  
این ترکی است از لطائف کشف شدی سروری برهان  
بجای اول یعنی غلام ساده و رو یعنی کنیز لیده -  
و سیک بفتح داد و شین بجز و یای مشهور  
و کان عربی شاقی کنند و معنی یک تیز رفتار  
از صراح و غیره -

و شل بفتحین آب اندک از صراح -  
و شستن بفتح رقص کردن از برهان -  
و ششی بفتح نوعی از جامه ابریشمی مشوب بشهر  
و شست از مؤید و در منتخب معنی جامه رنگین

**فصل واو مع صاد همزه**  
وصایا بفتح جمع وصیت -

وصیب بفتحین بای موصه بیماری و  
رنج از منتخب شرح نصاب -

وصلت بفتح پیوند و خوشی پوشگی و  
الفتح پاره چیزی از منتخب -

وصمت بفتح حیث بمرابجه و صراح -  
وصیت اندرز کردن عازم سفر یا شخصی  
قریب الموت دوست شود اگر بعد من چنان  
و چنین باید کرد -

وصید آشناء از لطائف و صراح -  
وصال بفتح و تشدید بسیار پیوند کنند

وصف داد و تشدید معج و اصل و کسر و تخفیف  
پیوستن -

وصله بفتح پاره جامه و کاغذ و غیره -  
وصی آنکه باد وصیت کرده باشد از منتخب

و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه -  
**فصل واو مع ضاد و همزه**

وضع بفتح نهادن از منتخب و معنی تربیه  
معنی ساختن نیز مستعمل و بضم داد و سکون  
ضاد معجمه معنی آن بچه که نطفه برای جسم او

در آخر ایام طهر نزیک بمحض در رحم مادر بسته  
شود و منقه گردد و آن بچه ضعیف الخففت باشد

از شرح نصاب منتخب و صراح -  
وضع بفتح داد و کسر ضاد معر و عین همزه

بر وزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و  
کشف و صراح -

وضو بضمین مصدر است معنی روشستن و  
مجازاً معنی رود و ست و پاشستن بر آب

ناز و بفتح داد معنی آبکی بدان وضو کنند از  
فتمین مدار و کشف مزیل و شرح نصاب

از یوسف بن مانع -  
وضیمه بفتح بر وزن مدینه ضیافت ماتم

از شرح نصاب و منتخب و کشف -  
وضاحت بفتح و تشدید ثانی و حای

همه بسیار روشن و معنی روشن کننده -  
**فصل واو مع طای همزه**

وطا بفتح رفتن و پائمال کردن و کسر داد  
و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جانا

که بر هودج و غیر آن بنیدازند و معنی بستر  
نهالین و لباس از منتخب لطائف و غیره

وطر بفتحین حاجت از منتخب -  
وطوا ط بفتح داد و طای همزه پیوسته که آنرا خطا

نیز گویند و بهندی ابابیل نامند و لقب  
شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او

معنی اول از منتخب -  
وطی بفتح داد و سکون طای معنی طاع و پائمال

کردن از لطائف صراح -  
**فصل واو مع ظای همزه**

وظیفه چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر  
شده باشد از منتخب و صراح -

**فصل واو مع عین همزه**  
و حاکس داد و مدآوند و ظرف از کشف

و صراح -  
و عید و عده بدو این خاص در باب

شروع بدی معنی است چنانچه کسی گوید که من  
ترافقه خواهم زد و مثل آن بخلاف و عده

که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب  
و لطائف -

و عود بضمین جمع و عده -  
و عوع بفتح هر دو و سکون هر دو عین

همه آواز سگ از لطائف و شرح نصاب  
آواز شغال و گرگ -

و عده نویدادن و نیک و خبر دادن و دیدی  
گر اگر در نیک و خیر مستعمل است از منتخب

و لطائف و بهار عجم -

## فصل دواو مع غین مجمر

وقالفتح دواو غین مجمر جنگ شور و غوغا و کسر خطاست از صراح و کشف منتخب -  
وقالفتح اول و سکون غین مجرکینہ و فریاد و ناکس از منتخب صراح -

## فصل دواو مع ف

وقالفتح و عدہ بجا آوردن و بسرزن دوستی و عهد سخن از منتخب صراح -

وقات بفتح مصدر است از مجرورات و از جنی مرگ از منتخب غیر آن -

وقاقت کسر موافقت و سازداری کردن

وقالفتح دواو سکون فابرسولی و ایلیگی پیش کسی رفتن و جمع دافد نیز آمده از منتخب

وقالفتح و بضمین و دوا خوردن و جمع دافدست و دافد بضمین برلی

پیش کسی رونده و بضمین آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و دافد جمع الجمع و دافدست بضمین رسولان

و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب شد از منتخب و صراح و بعضی معنی گروه و قبیلہ نوشته

اندر کتب معتبره لغات بایتمنی دیده شد و فور بضمین تمام شدن و بسیار شدن و

بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب صراح و بفتح خطاست -

وفاق کسر سازگاری کردن از صراح و منتخب بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود -

و فاع بفتح ساز دار و موافق و باشد از منتخب صراح و کشف و مدار -

و فاضله بضاد مجمر بر وزن قبضه بمعنی ترکش از صراح نصاب -

و فاع بفتح دواو و کسر فاد تشدید یا تمام و کامل از صراح -

## فصل دواو مع قاف

وقاحت بفتح بیهیائی و بے شرمی دلی اولی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان

وقایت کسر گهید داشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگا دارند و مقوای کتاب

و یام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف و فیهت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی

از عقب مردم و غازی از منتخب و غیره - و قعت بفتح سختی و آسیب کار از منتخب و صراح -

و قح در آخر جای اهل بر وزن فعیل بے شرم از لطائف -

وقالفتح دواو و تشدید قات در آخر دال اهل افزنده و بسیار افزوده شوند -

وقالفتح دواو و ضم قات و در آخر دال اهل نیز و آنچه بدان آتش افزنده و بضمین مصدر است

بمعنی آتش افزیدن از منتخب - و قید بفتح دواو و کسر قات آنچه بدان آتش

افزودند مثل هیزم دگاه از منتخب - و قار بفتح آرمیدگی و آهستگی و علم و یکن و

گرانبازی ماخوذ از و قار بفتح بمعنی گرانبار شد از صراح و منتخب و کشف و مزیل و قاموس

و بحر الجوه و کسر خواندن نوعی از تفریس و قاف بفتح سکون قاف باری که آنرا خریا ستر

تواند برداشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن

و مجازا بمعنی علم و یکن از منتخب صراح و غیره و قاص بفتح و تشدید قاف و صادم و

گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگ و در شرح دیوان حافظ نوشته

که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیر اندازی مهارت تمام داشت -

وقیاع بکسر طاع و جنگ از لطائف صراح و قع بفتح بجای بلند از صراح و مجازا بمعنی

اعتبار و عزت - و قاع بفتح رویداد و حوادث و احوال

و اخبار کارزار و جمع و قعه بمعنی فتنه و قتل و قوس بضمین افتادن و فرود آمدن مرغ

از منتخب مجازا بمعنی ظاهر شدن هر شی - و قع بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جلع

بلند و سرگشته - و قف بفتح دواو و سکون قات ایستادن

در جای و ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی

نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح -

و قوف بضمین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب صراح و لطائف

و قواق بالفتح نام جزیره است و در آن بخار و خفا  
باشند که اثر آنها بصوت الشان باشد و زاده  
لول هر یک بقدر کید است از مقام ناف چوبی  
درخت پیوسته بوقت شب گریه میکنند سخن هم نمیکنند  
و میجنبند و چون از درخت جدا کنند بمیرند مجازاً  
آن درخت را نیز قواق گویند از برهان شرح  
خاقانی.

و قایم بکسر نگه داشتن و پناه چیزی و هر چه بدان  
چیز را نگاه دارند و مقوامی کتابی نام کتابی در فقه  
از مراجع و مدار و منتخب.

و قیام و او و کسراف و تشدید تحتانی نام  
وزن مقرر و آن چهل درم باشد از لطائف  
و فی بفتح اول و سکون ثانی نگه داشتن.

**فصل واو مع کاف**  
و کالت بفتح و کسر از منتخب کشف و شرح  
و کربالفتح آشیانه مرغ از منتخب کشف و شرح  
و طائف.

و کس بالفتح و سین هفت نقان و زبان از لفظ  
و کاف بکسر بالان اسپ و خرا از منتخب  
مراج.

و کیره بفتح بر وزن فیله ضیافت بنمای خانه  
و از شرح لصاب مراجع.

**فصل واو مع لام**  
و لاک بکسر و شی و محبت و بیایی کردن کاری  
و نزدیک زایام و بفتح یاران و میراث بنده آنرا  
از کشف و منتخب و طائف و کثر.

و لدر الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانهها

و کرمها و دیگر حشرات که در ایام به شکل پیدا  
میشوند و لطلوع ستاره سهیل بمیرند

و لات بضم و او و تخفیف لام و فوقانی  
جمع والی یعنی حاکمان و دوستان و تشدید  
لام خطاست همچنین قضات تخفیف ضا و مجر  
جمع قاضی.

و لادت بکسر زاییدن از منتخب کشف  
و لایت بکسر یک ملک پادشاه و زمین  
آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و  
دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنا

نیک با خدای تعالی و بفتح یاری دادن و  
صداقت از تفسیر جلایلین و قاموس مدار  
و مزیل و منتخب بهار و کشف و صراح.

و لوح بضم و جیم عربی در آمدن چیزی  
بجزی از منتخب.

و لی عهد متصرف و حاکم وقت و اصطلاح  
بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود با او  
و مرعی بر جای خویش نشاند و مختار سلطنت  
گرداند.

و لود و زیک فرزندان بسیار آورد.  
و لید و کدک نام چند اشخاص از منتخب.  
و لبع بفتح و عین حرص و فریفتگی و بالضم یعنی  
دروغ از کشف و منتخب خیابان.

و لوع بضم و عین حریص شدن و بفتح اول  
و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح.

و لوع بضم و عین و عین بمو آب خوردن  
سگ و جن آب نهادن سگ بتعبید خوردن

و لبع بفتح و عین حریص شدن و بفتح اول  
و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح.

و لول بفتح هر دو و او و او یا گفتن از منتخب  
بمعنی خوش و خوش مستعمل است و در برهان معنی است  
و غوغا و در صراح بانگ و فریاد.

و لویه بفتح و او و کسر لام و تشدید بیای تحتانی  
بالان خرد اسب شرح لصاب.

و لیمه بر وزن قیمه یعنی ضیافت عربی یعنی  
ضیافت شادی که خدای از منتخب کشف  
و صراح.

و لی دوست و صدیق و یاری و دهند متصرف  
و صاحب خداوند و بنده نیک مقرب  
جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاصل  
می آید چنانکه و لیمه و ولی نعمت از قاموس  
و بهار و عجم.

**فصل واو مع نون**  
و ن بالفتح میوه زیره که اندرون آن  
منزله باشد بهندی چروخی گویند و کله  
تشبیه است بمعنی ماند از بهانگیری.

و ندر و بالفتح تره تیزک از بهانگیری.  
و نی بفتح و او و سکون نون سستی کردن  
در کار و ماندگی از صراح و شرح لصاب

**فصل واو مع ط**  
و ط بفتح و تشدید و او بای موحده  
بسیار بخشنده.

و طح بالفتح و تشدید و او و حه و فوزان  
در دشمن و در خشنده از منتخب کشف و مدار

<p>ویرج بفتح واد و سکون تخانی و معای مهمل که درج و معنی زهی کلمه ترجم و تحسین کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نرس است - ویرج بفتح در عربی معنی دای باشد که کلمه افسوس ست و معنی عداوت و سختی و شور و فغان بر مُصِیبت و معنی هلاک نام وادی است و درونخ از مرمر و لطائف و منتخب و بهار و در شرح نصاب نوشته که ویل در اصل واسه بوده است معنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اصل انگاشتند - ویران بالکسر یای معروف معنی آن معرفت از بهار و عجم -</p>	<p>شرح نصاب صراح - ویرج بفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان ویرج بفتح ترسیدن و ترس و نوبت دکرت از منتخب صراح - ویرج بفتح دروزه یعنی درد و ولادت - ویرج بفتح بخشیده شده و عطا کرده شده ویرج بفتح ست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم گفته شد مثل شستن جامه از شرح نصاب یوسف بن یانغ - فصل واد مع یای تخانی ولیس بالکسر یای مجهول و سین همل نام مشق که را این بر عاشق بود و بفتح در عربی کلمه استقامت از لطائف و منتخب برهان -</p>	<p>و صراح - ویرج بفتح شعله زدن آتش و فتنیدن و زنجی و سوزش آتش از منتخب - ویرج و کسر واد و در آخر دال همل زینهای است و نشیب این جمع ده است از صراح - ویرج بفتح کندن از شرح نصاب - ویرج بفتح رفتن دل بسوی چیزی به قصد و گمان بردن از منتخب صراح - ویرج بفتح برون سخن معنی سستی از منتخب کشف لطائف و مولانا یوسف ابن یانغ در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در ست شدن اعضاست - ویرج بفتح زمین پست و نشیب هموار از</p>
---	--	---

## باب د

<p>چنانچه هر کاره و کاره و گوینده و جوینده چهار های مفعول و آن بعد سینه واحد ماضی مطلق آید و معنی شده از و مستفاد شود چنانچه خرید و گزیده و چکیده و کشته و غیره نجم های تسمیه و آن آنست که در ادوا خراسما و افعال ملحق ساز و به نسبت اصل واد علم قرار دهند چنانچه لاله و سیره و زرده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاک و پیانه و نشانه و ریزه و ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار و در ادوا خراسما آید چنانچه یک روزه و یک شب و دو ماه و صد ساله و ده مرده و بنم های وقف آن در ادوا خراسما ی عربی در بدل تایی قرشت کاهی و در بدل کاهی</p>	<p>گفته کرده و نوشته و رفاشته داین در املفظ آوردن فصاحت نیست همچنین های آشکاره و قاره که بالف بدل شده است تحسن اللفظ نباشد و درم های نسبت چنانچه زمانه منسوب بزمان و نوعی است از های نسبت اگرچه آن در حقیقت های زائده است مگر انقدر است که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زینه و پیمینه و صفالینه و کینه و نظائر این بسیار است و قسمی دیگر است از های نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع نشود منسوب الیه را ماده موت منسوب نباشد چون دست یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیا که پست گرفته شود سوم های مل</p>	<p>فصل د مع الف لم در عربی اسم فعل امرست معنی بگیر از شرح نصاب و در زاری حرف جمع و گاهی زائد نیز می آرند چنانچه آدابها چه آداب جمع ادب است حاجت لفظ اندارد و حرف با بر دو قسم است اول های منظوم بنم سیم و فتح یعنی خوب تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و هر و چه و ماه و گواه و دوم های مخفی و آن در کلمات واقع شود و تلفظ در بنیاد کلمات بحرکت و قبلش کنند و این های مخفی بر چند قسم است اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد و به جهت انتها و تمام حرکت و این باز آید باشد یا بی فصاحت چون</p>
--	---	--



مسدودیه و گاهی در بدل ای تائینست و غیره آمد  
چنانچه حمت درجه و دولت و دولت و حکمت و حکم  
و عاقله و کامله و بالغه و زایده و جمیده و ستوره ششم  
ای نیمه مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی آمد  
چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جهلاله و سلمه ششم  
ای تشبیه آن در اواخر اسماء ربی الف نون  
جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه  
دشمنانه و غریبانه و کرمخانه و عاقلانه و دیوانه و دنیای  
یعنی چیزیکه مشابه بدانان باشد و زبانه بمعنی شعله  
زیرا که مشابهت بزبان است و گوشه مشابهت  
گوش زیراکه گوش هر دو کناره روی است نه در  
وسط روی و هم بای حالیه و آن بعد فعل ماضی  
و غیره آید و معنی حالت از و مراد دارند چون مخففه  
افتاده بود و نوشته منجورد و سواره میرفت یا زده  
ای عاطفه که بصله نیز نامند چنانچه خورده رفت  
و کشیده برود و از طعام فراغت یافته سوار خواهم  
شد و بعضی این را ای تمییز نیز گویند و از دم  
ای باشد که در وسط کلمه زایده آید چنانچه رستم و  
رستم نام پسر زال بن سام در دست و زردشت  
نام واضع دین آتش پرستی و ستر و هم ای اسمیه  
زیرا که در آخر بعضی اسماء واقع میشود چون غیاث  
و آمده بمعنی و دات و جامه و غله و کله چنانچه ای  
مسدودیه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه ای گاهی  
بالف بدل شود چون هیچ و هیچ و بیای عربی  
چون کو به و کو به بکاف عربی و زاد مجهول بمعنی  
موج آب بیای فارسی چون کوه و کوپ که جزء  
جبل و نیم عربی چون ناگاه و ناگاه و ماه و مانع

در بنجای معجزه چون بلا پوش بینی آشوب غوغا در سر  
در خزینه و هستد و خستو بینی مقرر و معترف و بدال  
چون شنبه و شنبه یعنی اول روز هفته و بسین  
همه چون راه و راس و نین معجزه چون ملهم و ملغم  
لوزن بمعی مرهم و بقا چون تهر و تفت بالضم و  
بکاف عربی چون پردانه و پروانک جانور که  
پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال  
و بیم چون باسرو باسرم بای عربی و بسین و با  
اهلیتین زمینی که برای زراعت آراسته باشد  
و پناه و پیام و بوا و نیز بدل شود و بیای چون  
راهگان در ایگان -

پهنا بفتح های اول و بعده الف تلفظ نه  
در کتابت و ضم های دوم و ثون بالف کشیده  
یعنی اینجا -

ما سبب بکسر همه که حرف سوم است و  
بای موحده ترسند و دنیا که از شرح لفظ  
ما رب بکسر رای چهارم موحده گزیده  
از اطراف و منتخب.

مردم اللذات است بمعنی دیران کننده  
 لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی مرگ  
 که قایض ارواح است۔

ماست کبستر اسم فعل معنی امر یعنی بخش و بیا  
از منتخب۔

لم روست نام کی ازان دو فرشته که در  
پناه یابی آویخته شده اند اگر کسی بر سر آن  
جاء بطلب جادو و داد را تعلیم کند از برهان  
مار یعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب

اور در اصل ہائے رست عین اورا کہ ہنرہ است  
وہ راصل و او بود حذف کردند خلاف قیاس  
مثل شاہ نہ مقلوب ہائے رست چنانکہ بہنی  
گمان برودہ اند زیرا کہ اعراب او مثل اعراب  
صحیح است نہ مثل قاضی از جبار بردی لفظ  
ہا کہ در ہندی بہنے حامل گشت و در فارسی  
نیز مستعمل میشود۔

پالور نام شہر قریب ہے۔  
بالطبع کسی موجدہ و طاسی ہلہ فردا  
از شرح نصاب۔

طالع یعین ہمدیدل عرول از صراح۔

بائع مريد دل و عزول از متنب صراح.

بالتف یکسری فوقانی آواز دهنده و

پہین سبب بمعنی فرشتہ کہ از عالم غیب و از

وید و این اسم واعلی است از سرفه معنی  
 وید و این اسم واعلی است از سرفه معنی

افراد استارسی و غیب نظامی  
ما مشفقان به مضامین و فیه

تشریح قافی مفتوحہ رحمکنسہ از (ماہی و دوشمیر) =

واللفظ فارسی است بمعنی الابحی سفید

قرار و آرام و میلها که بجهت چوگان بازی

بهر دوسر میدان از سنگ و گچ سازند از

جہانگیری۔

ما قل بکثرای عهدا بر بیار بازنده از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فابسل از ابر کشت

ما کتل یکسره عمده که حرف سوم است پهلنا

— 30 —

دشید و ترسانده مشتق از هول -

ما و هم کبر ال هلا شکست کمنده عارت  
دخا ب ویران کننده بنا -

ما کم شیفته و سرگشته شونده در حلق و گردن  
در غیر راه راست و تحت تشنه شونده از تشنه  
ما شتم کبر شین معجم نام پدر حیدر رسول اصل  
علیه و آل و سلم که کمال خوش خلق بودند -

ما رول نام پیغمبر که برادر کلان موسی علیه  
السلام بودند و بر قاتل موسی قیام داشتند  
و نام خلیفه بغداد که او را مارون رشیدی  
گفتند نهایت صاحب مروت بود و معنی قاتل  
و یک نقیب پاسبان نیز آمده است از  
کشف برهان و شرح -

ما مان نام کافر که زیر فرعون بود از کشف  
و برهان و لطائف -

ما ول بنوع واد چیزی باشد از چوب یا از  
آهن یا برنج که در آن قلعه یا ادویه میگویند از  
بحر الجواهر و برهان و بهار هم در صراح نوشته  
که ما دن بنوع واد معرب ما و دنست که نقل کرده  
باشد مع آن هوا دین مثل قانون و قنین  
پس حذف کردند از آن و او ثانی را وضع دادند  
و او اول را چه که در کلام عرب فاعل یغم  
مین نیامده -

ما مولن یا و معرون دشت که زمین او  
هوار باشد از هر روی و لطائف برهان -  
ما ل بمعنی خمر و ار با شس داین که تنبیه  
است از برهان -

ما مه کاسه سر و پیشانی و هتر و معنی بوم و  
نیز جانور خزنده از متنب کشف  
ما لکه هولناک ترساننده -

ما له بقاری از آخرین ماه گویند و آن  
دائره باشد که گاه گاه گرد آید و آفتاب  
پیدا میشود و آن علامت باران باشد یعنی  
نوشته که ما له ماه دلیل باران و ما له دلیل قاتل  
از متنب غیر ما و در قاری معنی لون و رنگ  
و معنی قتل و اروارام از برهان -

ما ویه نام دوزخ هفتم و آن آخرین و  
اسفل طبقه است از هفت طبقات و پنج  
از لطائف -

ما لکاه میدان چوگان بازی -  
ما رونی بمعنی قاصدی نقیبی و پاسبانی -  
ما رونی بمعنی ساحر و ساحری از فرنگی  
نوشته شده -

ما شمی منسوب به شتم که جد عبد الشدید  
عبد المطلب پسر عبد المنفات بود -  
ما می هلامی بمعنی هانی هوز -

فصل ما مع بامی موحده  
همما بنوع غبار و گرد و هوا که از روزن در  
آفتاب پیدا آید از متنب و لطائف و  
صراح و مجازا بمعنی حقیق و ذلیل و خوار  
و ناپسند -

محبوب بختین و در آخرین موحده  
وزیدن با و از متنب صراح -

مهیبت بکسر اول وضع با موحده و در

آخر فوقانی بخشیدن و بخشش -  
مهیبط بنوع اول و سکون موحده فرود  
آوردن و نقصان کردن از متنب -

مهیوط بختین فرود آمدن از کشف و متنب  
بدانکه مهبو اکو اکب ضد شرف است چون  
کو کب محل مهبوط رسد دلیل است برستی  
احوال منوبات آن کو کب مهبوط آفتاب  
در میزان است بدرجه نوزدهم و مهبوط قمر  
عقرب بدرجه سوم و در منزل زبانهان -

مهیصل بضم اول وضع موحده نام تپی کور  
کعبه نهاده بودند و کسر اول وضع موحده و  
تشدید لام بمعنی کابل و گران تن از متنب  
و صراح و قاموس -

مهیبه کسر اول وضع موحده بخشیدن از  
متنب کثر -

مهیصلی بنوع او کسر لام اشارت و  
تلخیص بیت بامی سلیمان علیه السلام گفت  
اَبِیْ هَبْ لَیْ لَکَ الْاَیْتُنی لِاَحَدِیْنِ لَیْجُزِی  
ای پروردگار بخش مرا یکی که سزاوار نیست  
میگس از پس من -

فصل ما مع تایی فوقانی  
مهیتر بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفاده  
و سخنی زمانه و مجازا بمعنی غیبت و پرده  
دری از متنب غیره -

مهیثاک بالفتح و تشدید فوقانی پرده  
در یعنی کسیکه پرده از راز مردم بدو از  
شرح نصاب -

ہتک بفتح اول و سکون تائی فوقانی  
پردہ درمی از صراح منتخب -

ہتیکہ لور و ہتیکہ لول ہر دو کیفیت  
نام جایی کہ در ہند شاہ جہان پادشاہ  
دو قیل مست برای سیاست یکی را بجانب  
راست و دیگر را بسوی چپ می بستند -  
ہتیکہ لکی کیکہ ہتیکہ لال را سرد ہتیکہ لال  
لفظ ہندوستان بمعنی توپ کوپک کہ بر پشت  
پیل برند -

فصل با مع جیم  
ہجاء کسر و جیم جو کردن و نکو میدن و  
اعراب ادا کردن حروف را از کشف و  
غمت و طرح و حروف ہجائیکہ از الف  
تا تا نا الخ -

ہجرت بالکسر گزاشتن و جدا شدن  
از خان و مان -

ہجعت بالفتح و مین ہملہ مفتوح و  
فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب -  
ہجو و ہجیتین بہ شب بیدار بودن و  
خفتن و شب نماز کردن و این از لغات  
اصدا دست از کشف و صراح -

ہجر بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن  
و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از  
کشف و لطافت و صراح -

ہجیر بالکسر تشدید جیم مکس و تحانی و رای  
ہملہ خوشی و عادت و ہجیر بفتح ہا و کسر جیم بوزن  
فعل کرہای نیمہ روز و حوض فراخ از منتخب

و شرح نصاب و صراح -

ہجو بفتح و مین ہملہ خواب و  
آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب  
ہجیل بالفتح زمین لشیب میان دو  
کودہ از شرح نصاب صراح و در منتخب  
بفتحتین -

ہجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن  
و بعض مردم از بی التفاتی بفتح اول و  
منم جیم خوانند غلط است -

ہجمہ بالفتح گزشتن کہ از چہل شتران  
زیادہ باشند از شرح نصاب صراح -

ہجری منسوب بہ ہجرت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم بحدث تائی مصدری صاب  
عجائب بلدان آورده است کہ سبب  
وضع تاریخ ہجری آنست کہ ابی موسیٰ اشعری

کہ حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت  
عمر رضی اللہ عنہ نامہ نوشت کہ از جانب شما  
مکتوبہاے کہ من صد و پنجاہ تارخیش  
معلوم نمیشود کہ کدام وقت نوشته شدہ  
باید کہ اگر دیگر نامہ برنگارند تعیین تاریخ آن

باید پرداخت پس خلیفہ دوم باصحاب  
پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام ہجرت وضع  
تاریخ مشورہ نمود یعنی گفتند کہ  
بنامی تاریخ بروقات سرور کائنات

باید نہا کہ واقعہ عظیم بود خلیفہ دوم این  
پسند نکرد کہ مرا ازین امر سبب یاد و فات  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر لحظہ غمی

تازہ رو خواهد داد و بعضی گفتند کہ بنام

کار بر مبعث آنسر و موجودات باید  
ساخت این معنی را نیز پسندیدند کہ ازین  
اندوہ و الم زیادہ خواہم کشید زیرا کہ  
در آنوقت بغلالت گرفتار بودم ہر گاہ  
کہ تاریخ کفر خودم یاد خواہد آمد بشکونہ ہم

کشیدہ خواہم شد پس این عقدہ مال الخ  
مرقوم ساخته بحضرت علی رضی اللہ عنہ  
فرستادند آنحضرت اشارت بہ ہجرت فرمودند  
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبد

تاریخ از ہجرت نمودند چہ ہجرت ابتدای  
ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آنوقت  
روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت

و ہجرت عبارتست از آمدن خیر البشر  
از مکہ معظمہ بسبب ایذای کفار بدینہ منوہ  
بتاریخ بست و ہفتم صفر از مکہ برآمدہ سہ

روز در فاروقف فرمودند بفرہ ریح الاول  
از غار روانہ شدہ بتاریخ دوازدهم  
ریح الاول بدینہ داخل شدند و این  
تجویز تاریخ ہجری بسال ہفتہ ہم بودہ  
از ہجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ ہفتہ سال  
بہجرت گذشتہ بود چون آنحضرت الودہ ہجرت از مکہ  
عمر پیش نہاد خاطر داشتند ہذا بوقت تاریخ  
ابتدای عزم معبر دہمین قفلات یکاہ و بست

و شش روز از نظر انداختند یا آنکہ محرم  
اشہار از شہور حرام بود و ازین باعث ابتدا  
از محرم کردند -

از محرم کردند -

## فصل با مع دال همله

بدایم اول راستی و راه راست از منتخب  
بدایم با الف جمع بدیه معنی آنها از منتخب  
بدایت بضم با و تخفیف دال و تانی قانی  
بدایت کنندگان و این جمع بودیت -

هم در بفتحین مباح شدن خون رختن  
کسی و باطل و ضائع و ناپیخته شدن از  
کشف صراح و لطائف و منتخب  
هم بر بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب  
صراح -

بدایم بدال همله بدول از کشف و دور  
کتب لغت یافته نشده مگر بدایم کبیر اول  
و دال معجم عربی معنی مرد ضعیف و بدول  
در قاموس مسطور است -

هم با الف ویران کردن و برافکندگی بنا  
و خرابی و بالکسر حمله کهنه از منتخب صراح  
و لطائف -

هم ان کبیر بدول و احمق از منتخب  
صراح -

هم ان بالضم صلح از منتخب -

هم با الضم حق و فائده و پیروده و پیروز  
از نجاست از رشیدی -

هم بدیه بفتح اول و کسر دال و تشدید یای  
تحتانی یعنی تحفه و بسکون دال و فتح  
یای تحتانی نیز بکلام اسانده مستعمل است  
و با صلااح قیمت قرآن مجید را گویند از  
منتخب صراح و بهاء هم و کشف و مزمل و

## لطائف -

هم بدیه بفتح اول و سکون دال و تشدید  
گویند که کعبه برای قرآنی فرستند از لطائف  
و منتخب بضم با و فتح دال و در آخر الف  
بصورت یا یعنی راستی و راه راست  
نمودن از صراح -

## فصل با مع ذال مجهم

هم بدین بضم اول و فتح ذال مجهم و سکون  
تحتانی تمام قبیله است از عرب از لطائف  
هم دالان بفتحین و ذال مجهم بنمای پیروده  
گفتن در بهوشی مرض از منتخب کشف و  
صاحب بهاء هم نوشته که این لفظ را  
فاریسان بسکون تانی نیز استعمال کنند

## فصل با مع رایی همله

هم با الف و تشدید یای همله گویای  
زرو نقره مشابیه بیلید که حاجت زین است  
بکار برند مجازاً یعنی مطلق زیور و کامل  
است با الضم و تشدید شور و فریاد و آواز  
همیت یعنی ترس و بیم و درخشیدن و کبیر  
اول و تخفیف را مخفف هرات از نجاست  
و برهان -

هم رب بفتحین و بای موحده قرار  
کردن و گریختن و شدت حزن از  
مزمل و لطائف و صراح -

هم رات بفتح از مزمل و صاحب بهاء  
هم نوشته که اگر چه لفظ هرات نام شهری که  
دارالملک خراسان است بکسر شرت

دار و گم فاضل چلی در حوا سی مطلق  
هرات بفتح اول آورده تم کلامه و دور  
لب الالباب و برهان نیز بفتح است  
هم هفت کنایه از زینت زمان و  
آن هفت آتش است مرزبان راوان  
و سه و حنا و گلگون و سفید آب زرک و  
غالبه و سر مر از برهان و بهاء هم ظاهر  
این آرایش زمان و ولایت است و دور  
بعضی فرنگ چین بنظر آمده و زبانی -  
بعضی نیز مسموع شده که آرایش هرات  
زمان هندوستان اینست پوشاک  
زیور و خا و سر و پان مسی آراستگی  
موسی سر -

هم رب بفتحین و جیم عربی سرگشتگی شتر از  
منتخب صراح -

هم بالکسر تشدید عربی که بر را گویند که  
حیوان معروفت و با الف و تخفیف در  
فارسی گله است که افاده معنی عموم  
کند و گاهی افاده معنی شرط کند چنانکه  
گوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن  
این لفظ بر صیغه جمع در کلام قدما شایع  
است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین  
درین عبارت ابو الفضل که بر آمدن بهر  
وجه مناسب و انداز بهاء هم و لفظ هر  
بفتح و تشدید یعنی ساخت است پس مثل  
زین و گام از سرودی -

هم بر بدوزن فقر بانگ سنگ از منتخب و گم

هرگز بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و  
همیشه و لازماً از رشیدی و برهان -  
هر موز نام های قریب یزد -

هر موز بضم اول و سوم و در آخر زای محج  
نام روز اول از طهر هجری نام ستاره مشتری  
و نام سپر نوشیردان که پدر خسرو پرویز  
بود از جاگیری -

هر ماس بالکسر شیر درنده از منتخب -

هر مس بالکسر اول و سوم و سین هلاسم  
ادریس بنیغیر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه  
و هم حکم بود در ریاضی را که حساب هندسه و

هیأت و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و  
دار مگر صاحب بان این نظر را بضم اول  
و سوم نوشته و گفته که دو حکم دیگر هر مس نام بود

اندو صاحب جو ابر الحروف نوشته که معرب  
هر مزیست که مخفف بود مزیست بمعنی مشتری -

هر اول بالکسر اول و ضم و او فوجیک از همه  
پیش باشد از لغات ترکی -

هر قل بالکسر با کسرات لقب پادشاه  
روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ  
بالکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده  
است از منتخب مراجع -

هر م بفتحین پیری و سخت پیر شدن و بفتح  
اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر  
و کشف و منتخب شرح نقاب صراح و مدار -  
هر دم نام شهر و نام پهلوان از فرنگی  
نوشته شده -

هر زشان مرز زشان بمعنی بقعه  
و مکان شان از فرنگی ثنوی -

هر مان بفتحین بنایست در ملک مصر  
و آن دو گنبد است سنگین بغایت قدیم  
که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی  
گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند

و آن از طوفان خراب نشده حضرت  
علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که  
کرگسیست پنجاب را در پنج گرفته تا رتخ

نبایش معلوم خود و بنی الهامان النسر فی  
السرطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنج  
هزار سال پیش از آدم از جن نباشده

است چه حال آنکه در جدی است و نسر در  
دو هزار سال یک بر سر میگذرد -

هر سه و کن کنایه از بیجا پور و حیدر آباد  
و دولت آباد -

هر و بفتح و در آخر و از دن براده و مراد  
بالکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح  
نصاب صراح -

هر اسه بالکسر اول صورتیکه باغبان باغ  
و قالیز برای محفوظ ماندن از طيور سازند  
از مصطلحات -

هر زه بالفتح بهوده از مدار و بهار عجم -  
هر آینه بفتح اول و سکون ثانی و الف  
معه دوه بمعنی ناچار و بفتح را چنان که بعضی  
گمان برند خطاست از جاگیری و منزل  
و برهان -

هر اه بالکسر هرات -

هر مسیه بالکسر اول و سوم و چهارم که سین  
همه است و تشدید تحتانی منسوب به  
که نام ادریس علیه السلام است و نام حکم -  
هر ه بالکسر تشدید گریه ماده از شرح  
نصاب -

هر دله بفتح اول سکون ثانی و فتح واد  
نوعی از رفتار که آنرا بوی نیز گویند از لفظ

هر لسیه بسین همه نوعی از آتش است که از  
گندم کوفته و گوشت روغن و نمک مصالح  
راست کنند از آیین اکبری -

هر می کسرتین نام شهر است در خراسان  
مشهور به هرات از برهان و بعضی نوشته که  
هر می کسرتین بمعنی فرو ریختن گنج است

چون آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج  
تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد -

هر ای بفتح و تشدید رای همه ملید و  
گلوهایی زر و نقره مشابیه که درخت  
زین اسپ و براق بکار برند و بضم بعضی

ترس و خوف و درخشیدن و آواز هبیب  
و باین معنی بفتح اول درست است و بالکسر  
بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شرح

مجازاً بمعنی زمین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوه  
که در جرس و زنگ می باشد -  
هر ویکی یای آخر معروف فنی است  
در کشتی که یک است از الای دوش حریف  
گذرانیده بر پشت کشتی رسانیده دوست

دوم در میان هر دو رانش آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بزور بر زمین زدست از مصطلحات و شرح گل کشتی.

هرزه درای یکسره فتح دال هملیه بوده گو چپه در آیدن بمعنی آواز کردست و جرس را همین جهت در آگوند از خیابان.

هرزه لای بیوده گو چرا که لاییدن بمعنی گفتن است.

هرودی بفتحین منسوب بسوی بهرات که شهرست بخراسان و هرودی بفتحین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهر این نیز منسوب بهرات است تلفظ خراسان از لب الالباب و باقی از جای دیگر.

**فصل با مع زامی مجمله**  
هزار آواز کنایه از بلبل.

هزار جریب نام مقام که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات.

هرت بالفتح تشدید زامی مجرّه مفتوحه میش و طرب.

هریمیت بالفتح شکست از متعجب.

هرج بفتحین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آید است و نام بحری از بخود شعر چون سرود ما سه عرب اکثر باین وزن است لهذا این بحر بدین اسم سمی گردید و زتش هشت بار مفا عیلمن است لمخاطرات اصناف این بسیار است.

هزار شیخ نوعی از لباس فقر که برشتهای

کنده جابجا دوزند.

هرز و بفتحین حال و آبی که آنرا بهندی دو گویند بواو مجهول و تبرکی قند از جایگیری هزار بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل است.

هرز بر کسیر اول و فتح ثانی که زامی عربیت شیر درنده از کشف و منتخب مدار و صراح و بنم اول و زامی فارسی چنانکه بعضی مردم گویند خطاست.

هزار هر بفتح هر دو با جنبش و گزینگی که از ترس خصم در لشکر افتد.

هزارع کبک اول و عین هملیه و ضعیف بدل از قاموس و صراح.

هزار ال بنم اول لاخری از کشف و منتخب صراح.

هزارل بفتح اول و سکون ثانی سخن پیوه و سخنرگی و لاغر کردن از منتخب صراح.

هزده هزار عالم صفا بصائر آورده است که در هر ربعی از ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار پانصد

عالم است که مجموع هزده هزار باشد و در خلافة المناقب سید علی همدانی مذکور که عالم سه صد و شصت هزار باشد بمعنی گویند

هتاد هزار و بعضی هزده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و دروینیه و نفییه و طبییه و جسمیه و عنصریه و مشائییه و خیالییه و برزخییه و حشریه

معنی گذشتن.

رجائییه و جهنمییه و اعرافییه و دروینیه و صورییه و جمالییه و کمالییه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب شهادت است مذهب است از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که است و عالم عناصر که چهار است و عالم مواد که سه باشد مجموع هزده میشود.

هزار و استال بلبل از برهان.

هزمان بالفتح مخفف هر زمان از جایگیری هزده بالفتح و تخفیف تشدید ضبائیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف.

هزار پاییه کرمی است معروف که در زمین کفشدانی گویند.

هزیمه بروزن و بمعنی خزینة و بمعنی خراج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی

هزار خانه شکبه گویند ان که آنرا چارخانه نیز گویند.

هزارری نزد کشتی گیران کیسه هر روز هزار تخمه شلنگ نماید.

**فصل با مع شین مجمله**  
هشت بهشت بی غله دوم

دارالسلام شوم دارالقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت المادوی ششم جنت النعم

هشتم علین هشتم فردوس.

هشت بالکسر صیغه ماضی است از اشتن بمعنی گذشتن.



**هشت صفات** معرفه الله و علم و  
شکر و در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر  
بر بلا و قلت رزق و اتقلم لامر الله و الشفق  
على خلق الله و عفت.

**هشتین** بالفتح و تشدید شادان و کشاده  
رو از قنچ غیره و بالفهم در فارسی مخفف هوش  
هشاش بالفتح و تشدید هر دوشین معجم  
خندان رواج.

**هشت چهارچشم** فلک کنایه از  
دوازده برج فلک.

**هشتین** بالکسر گذاشتن و رها کردن  
از برهان.

**فصل ۱۱ مع ضاد معجم**  
مضم بالفتح و ضاد معجم شکستن چیزی و  
شکستن طعام در معده از لطائف و صراح  
مضم به بالفتح و بای موصوفه زمین بلند و  
ایش از صراح و نصاب.

**فصل ۱۲ مع طاء معجم**  
مطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز  
متواتر بارد از صراح و منتخب غیره.

**فصل ۱۳ مع فاء**  
هفت دریای اول دریای اخضر که عرض  
آن پانصد فرسنگ باشد و جزایر آباد و بیابان  
دارد یکی از جزایر آن سراندریپ است برجا  
مشرقی آن چین و بغری آن مین و شمالی  
هند و جنوبی دریای محیط و طول این  
بحر هزار فرسنگ و دوم دریای عمان بجانب

شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان  
و همین سبب آنرا بحر عمان گویند و شمالی  
آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر  
و طول این دریا یکصد و هشتاد و فرسنگ سوم  
دریای قلزم چه قلزم شهرست که چک بر کناره  
دریا که دریا را بان نام خوانند و آنرا بحر احمر  
نیز گویند و طولش برابر ربع مسکون و عرضش  
چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر  
آن بحریت از بحر هند و جزیره قنیل از  
بلاد فرنگ درین بحرست که در عهد خلفای  
عباسی سلمان فتح کرد و طول این بحر کمنا  
دو صد فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل

دو صد فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و  
شصت فرسنگ پنجم دریای قیانوس که  
بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این  
بحر ختمی میشود و جزایر محاللات درین بحرست  
و آب اسی این از خط استوا بجانب مغرب

و چون این بحر بر شمالی و غربی رود و فرنگ  
ست بحر طلمات نیز خوانند و آن جا  
آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار  
مثل صبح صادق روشنی بود و باقی بهر وقت  
شب طول این بحر یک هزار و صد و سی  
و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا  
بحر الروم نیز گویند و طولش از بحر قن  
که شعبه بحر محیط است تا قلیه سکندر یک هزار و  
صد و شصت و عرضش از اسکندریه تا دیار  
فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای

اسود که آنرا بحر اراق نیز گویند چه اراق  
منعیت بر ساحلش بر جانب شرقی آن  
طابان است و آن مد ملک چنگیز خان  
ست که بدست خنقی مشهورست و طول  
این دریا یک هزار و صد و سی و از کعبه الحیا  
رضی الله عنه شصت است که حق تعالی هفت  
که بدین تفصیل آفریده اول بحر محیط که  
آنرا نمیش نام باشند دوم بحر قیس سوم  
بحر مسم چهارم بحر منظم پنجم بحر یاس ششم  
بحر ساکن هفتم بحر مالک ازین بحر هر یکی  
بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی  
وَالْبَحْرُ مَتَّعُهُمْ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْجَارٍ  
تذکره مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان  
نوشته که هفت دریای اینست اول دریای  
چین دوم دریای مغرب سوم دریای  
روم چهارم بحر محیط پنجم بحر طبرستان  
بحر جرجان هفتم بحر خوارزم.

**هفت قر** بطین قان و تشدید را  
اول نافع دوم الوعر و سوم این جامه  
چهارم غاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم  
عبدالله بن کثیر.

**هفت** بالضم دی از شرب آب که  
برکی قوت و بعرنی جرعه نامند از برهان  
هفت شصت کنایه از گفتار خصومت  
انگیز از معلمات.

**هفت** بالفتح لغزش و خطا کردن  
و محازا بمعنی پیروده گوی از منتخب طراح

هفت قرات قرات اول از ناف  
نیمت قرات دوم از عبداللہ بن کثیر کی  
قرات سوم از ابو عمر و بصری قرات چهارم  
از ابن عامر شامی قرات پنجم از عاصم کوفی  
قرات ششم از حمزہ کوفی قرات ہفتم از  
علی کوفی ملقب بکسانی -

مقتاد و دولت باید دانست کہ  
ہمگی ملتہا مقتاد و سہ اندکی از ان سنت  
و جماعت و مقتاد و وسواسی آن بدانکہ  
در اصل شش گروہ اند رافضیہ خارجیہ جبرئیل  
قدریہ ہمیشہ مرجیہ و سرگردی ازینہا دوازہ  
فرقہ دارد بیان فرقہ ہائے رافضیہ  
ایمیشست علویہ کہ حضرت علی کرم اللہ  
و جہہ را بنی گویند ابدیہ علی را شریک اند شیعہ  
گویند ہر کہ حضرت علی را از جمیع صحابہ دوست  
تر ندارد کافرست اسماعیلیہ گویند کہ نبوت  
ختم شدہ است دیدہ گویند و امامت  
نماز بجز اول و علی دیگر را نشاید عباسیہ بجز  
عباس بن عبدالمطلب کسی را امام ندانند  
امامیہ زمین را از امام غیبی خالی ندانند  
نماز نگذارند مگر پس بنی اسماعیلیہ گویند کہ  
ہر کہ خود را بر دیگری فاضل داند کافرست  
قناخیہ گویند چون جان از قالب بر  
آید رواست کہ در کالبد دیگری درآید یا شیعہ  
ظنیہ و بریہ و ماتہ کنند راجعیہ گویند کہ علی  
بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در برسیا پندہ  
گویند کہ بجلگہ پیش آمدن بایا و شاہ -

مسلمان رواست بیان فرقہ ہای  
خارجیہ ازرقیہ گویند کسی در خواب  
نکونی نہ بیند زیرا کہ وحی منقطع شدہ است  
ریاضیہ گویند کہ ایمان قول صالح و عمل صالح  
و نیت و سنت ثعلبیہ گویند کہ کارہا  
حاصل شدہ اند بخواب حق تعالی از بقدرت  
و خواہش او غازیہ گویند کہ فرضیت و  
ایمان شناختہ شدہ است خلیفہ گویند کہ  
گر یحتمل از مقابلہ کفار کہ دو چند باشند  
کفرست کوزیہ گویند کہ بدن بدون بیاض  
ماش پاک نمیشود کزنیہ گویند کہ دادن  
زکوٰۃ فرض نیست معتزلہ گویند کہ شرقتدیر  
الہی نیست و نماز با امامت فاسق رواست  
و ایمان از کسب بندہ است و قرآن مخلوق  
ست و مردگان را از دعا و صدقہ نفع نیست  
و معراج پیش از بیت المقدس نیست  
و کتاب حساب میزان پنج نیست و فرشتگان  
از مومنین افضل اند و رویت حق در  
قیامت نخواہد شد و کرامت ادلیا پنج  
نیست و اہل جنت را خفتن و مردن نیست  
و مقتول بوقت خود می رود و علامات قیامت  
مثل و جال و غیرہ پنج نیست میزنیہ گویند  
کہ ایمان بالغیب باطلست محکمہ گویند  
حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیہ گویند  
کہ احوال پیشینیان نہ حجتست و انکار  
کردن بران واجب غنیہ گویند غیر سجد  
جزای عمل و اجر آن بہ بندہ بیان

فرقہ ہای جبریہ مضطربہ گویند کہ خیر و  
شرعہ از خداست و نیست بندہ را  
در ان ہر دو اختیار افعالیہ گویند ببری  
بندہ فعلست ولیکن بدون قدرت و  
اختیار معنیہ گویند برای بندہ فعل قدرت  
ست بغیر طاقت دادن حق تعالی تا کریمہ  
گویند کہ بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست  
بخشیہ گویند ہر کہ هست نصیب خود بخورد پس  
چیزی دادن کسی را ضرر نیست سمعیہ گویند  
کہ خیر آن خیرست کہ نفس بدان تسلی یابد  
کسانیہ گویند ثواب عذاب زیادہ نمیشود  
بہ عمل جزییہ گویند کہ دوست ہرگز عذاب  
نہ کند و دوست خود را خوفیہ گویند کہ دوست  
را فکر نہ گویند کہ فکر معرفت حق از عباد  
بہرست حبشیہ ہرگز شرسانہ دوست گویند کہ عالم  
تحت نیست حجتیہ گویند کہ چون کار بہ تقیہ خدا  
بر بندہ هیچ حجت نیست کہ بدان گرفتار  
شود - بیان فرقہ ہای قدریہ  
کہ میگویند بندہ مختار فعل خودست  
در تمام امور بحد حق تعالی محتاج نیست  
احدیہ گویند کہ ما را بفرمان اقرارست و بر  
سنت انکار شوقیہ گویند کہ نیکی از بد دان  
ست و بدی از اہر من کیسانہ گویند کہ  
افعال ما مخلوقست یا شیطانہ گویند  
کہ شیطان را وجود نیست شرکیہ گویند  
کہ ایمان غیر مخلوقست گاہ باشد و گاہ  
نباشد و ہمیشہ گویند کہ فعلہای ما را مکافا

نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست بیهوده  
گویند که خرد و دین بر امام جائز است متبرک  
گویند که تو به گنہگار قبول نیست فاسطیبه گویند  
که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض  
ست نظامیه گویند حق تعالی را شئی گفتن  
رو است متوفیه گویند که نمیدانم شرمقدر  
یا در بیان فرقه های جمعیه استفق اند  
برینکه ایمان بالقلب است نه زبان و منکر  
عذاب قبر و سوال منکر و ذکر و حوض کوثر و ملک  
الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اهل  
دارند در میان خود با معطلیه گویند که اسما  
حق تعالی و صفات او مخلوق اند متر البصیه  
گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق  
غیر مخلوق است متر البصیه گویند حق تعالی در  
مکان است و آرویه گویند هر که در دوزخ  
رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن دوزخ  
نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان  
سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند  
مخلوقیه گویند که قرآن مجید و تورات و انجیل  
و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله  
صلی الله علیه آله و سلم مردی بود عاقل و  
حکیم نه رسول الله فائیه گویند که جنت دوزخ  
هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند که بود  
معراج بر روح نه بدن و حق تعالی مرئیت  
دنیا و عالم را قدیم گویند قیامت را منکر  
اند لفظیه گویند قرآن کلام تاری است کلام  
الهی مگر قرآن کلام الهی است قریه منکر عذاب قبر اند فائیه

گویند که در مخلوقیت قرآن مالتفت بیلان و فرقه های  
مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای  
نظام کار عالم خوف و رجائیه نمایند و گرنه  
حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن  
بر بندگان تا کریم گویند که هیچ چیز دیگر بعد  
ایمان فرض نیست شایه گویند هر که گفت  
لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب  
نیست را حیه گویند بنده بطاعت مقبول  
و بمعصیت عاصی نمیکرد و شایه شک دارند  
در ایمان خود گویند که روح ایمان است  
همیشه گویند که ایمان علم است هر که اندک جمع  
اوامر و نواهی پس آن کافرست علیه گویند  
که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان  
گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند  
مؤمنان بهیتم انشاء الله تعالی اشریه گویند  
قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد  
بدیهه گویند اطاعت امر واجب است  
اگر چه امر کند بمعصیت مشبهیه گویند حق  
تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است  
حشویه گویند واجب سنت و مستحب همه واجبند  
و ابو القاسم رازی هفت فرقه دیگریم از  
ایشان بر آورده که امیه و بهر حالیه  
باطنه با حیه بر اجمیه اشویه و اسمای یعنی  
از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و سمنیه و  
مجوسیه هم یافته شده -  
هفت دوزخ گویند که دوزخ کی  
ست مگر طبقات هفت دارد و اسمای

طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است نیست  
بلایه ترتیب یکی سقر و دوم میجر سوم لظی  
چهارم حطیه پنجم عجم ششم چشم هفتم لوطیه  
صاحب لطائف معنوی نوشته کرده  
از همه هفت است  
هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد  
و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود  
آدمی باشد از کتابی نوشته شد -  
هفت اختر عبارت از هفت  
ستاره سیاره اول مکر که بفارسی ماه گویند  
و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول  
دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی  
برده نامند و جایش بفلک دوم شوم زهر  
که بفارسی ماهت بهندی سکر نامند جای  
آن فلک سوم چهارم شمس که بفارسی خویدر  
و بهندی آیت نامند و جایش بفلک چهارم  
پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی  
منگل نامند و جایش او بفلک پنجم ششم شمشیر  
که بفارسی بریس گویند بهندی بریسیت  
نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی  
کیوان گویند و بهندی پنجر نامند جای او  
بفلک هفتم -  
هفت کشور عبارت از هفت  
ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهر  
آن چین و ترکستان و هند و توران و  
ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان  
فرنگ را شمار کنند بهتر است که هفت کشور

مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه  
ربع مسکون را قرار داده اند-

**هفت سیر** مراد از هفت قاری که اسمها  
شان اینست اول نافع مدنی دوم عبدالله  
بن کثیر کی سوم ابو عمر و بصری چهارم ابن  
عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم  
علی کوفی ملقب به کسائی-

**هفت گیسو** از جمله چهل و هشت صحر  
فلکی هفت صورت را گیسو دارند گویند و آن عوا  
ذات الکرتی حامل راس الغول و مسک الاعم  
و مرآت سلسله و جبار که آنرا جزایز گویند و  
سند باشد-

**هفتخوان** اسفندیاریانش بعد  
هفتخوان رستم مذکور خواهد شد-

**هفت جوش** هفت فلزات بهم آمیخته  
که آنرا از دوات گویند و آن بغایت محکم باشد  
و آن هفت فلز است یکی زر و دوم نقره  
سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم سرب  
هفتم ارزیز پوشیده نماند که فلزات همه نداند  
هفت مذکور شد ششم روی پنجم سیاه روی  
که از کان برمی آید بغایت کیاب است  
و آنچه درین دیار متعارف است روی جل  
ست مرکب از مس ارزیز و برنج که بهندی  
پتیل نامند و مرکب است از مس و جست و  
سیاه ریافتی ندارد و یکی از فلزات آینه  
شده ظریفی یا مثل آن ساخته شود و آن فلز  
آینه از بهار و جم و باقی از برهان و باقی نیک

**هفت خط** خطوط سبعة که در جام جمید  
بود بدین ترتیب اول خط جور که نفع جم و  
رای همه است داین خط بر کناره جام بود  
و بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط  
جور است سوم خط بصره چهارم خط ازرق  
و این خط را خط سبز خط سیاه و خط شب نیز  
گویند پنجم خط در شکر و این را خط اشک و خط  
خیطه نیز گویند ششم خط کاسه که هفتم خط  
فرو دینه و این خط را خط مزدور هم خوانند  
از بهار جم و برهان و رشیدی-

**هفت سبج** سبع بر وزن ربع مراد  
از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل  
گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک  
ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین  
سورتها بحروف فنی بطریق کرده اند و پیش  
اینست اول روز از سوره فاتحه شروع  
کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره  
یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم  
روز از سوره شعرا ششم روز از سوره

والصافات هفتم روز از سوره قات و نزد  
بعضی لمخاط معنی کلام الله هفت قسم است  
اول و عد و دوم و عید سوم و عطا چهارم  
تقصیر پنجم و امر ششم و هفتم و عید از شرح  
ثبات-

**هفت اوزنگ** هفت ستاره  
نبات انغش-

**هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و

سبز و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گز  
و قرمزی گویند-

**هفت مسک** هفت دعاست که  
در هر روز هفت یک دعا از خوانند که  
موجب امن و سلامت باشد-

**هفت امام** امام عظم ابو حنیفه امام  
شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل  
امام ابو یوسف امام محمد امام زفر-

**هفت لای** هفتم هفت پرده چشم  
به لفظ البغاری معنی ثواب است-

**هفت پرده** هفتم یعنی هفت طبقه  
چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه  
لمتحم که از همه بیرون است و تماس هواست

دوم طبقه قرینه سوم عنبیه و لون آن  
مختلف باشد و ریشخا پس چهارم عنکبوتیه  
پنجم شبکیه ششم شبکیه هفتم صلبیه و این عنبیه  
و عنکبوتیه رطوبتی است که بعضی نام دارد  
و مابین عنکبوتیه و شبکیه و رطوبت انبکی  
جلیدی و دیگری زجاجی از کتب طبیه قوم  
شد و از بهار و جم نیز-

**هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف  
و آن هفت اینست اول ثلث دوم  
عقن سوم توفیق چهارم ریحان پنجم  
رقاع ششم نسخ هفتم تعلیق از بهار و جم  
و برهان-

**هفت اندام** مرکب نظام اول  
سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو

دست ششم و هفتم هر دو با حسب باطن قلم  
و دل و جگر و پستان و شش و زهره و معده و  
بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطافت  
موافق تنبیه حسنی چشم و گوش و زبان و بطن و  
فرج و دست و پا و نام رگی است و آنرا همین  
سبب هفت اندام گویند که بقصد آن خون  
سر و سینه و پشت و دست و پا خارج شود  
**هفت اقلیم** پنجم از مفرح القلوب  
و شرح چغینی و شرح تذکره معنی طوسی طره  
انجیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بیروت  
پیوسته است که زمین کردی شکل است بصورت  
گوی دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن  
در آب غرق است و یک ربع شمالی کشون  
و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و  
جز آن خرابها و خیال و زمین محسوس است  
علما از ربع مسکون را از خط استوا و  
درجه تخمین کرده اند و از آنجمله سی درجه از  
سمت قطب شمالی فارغ نموده عرض اقلیم  
سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت  
آبادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبه برودت  
است که بسبب بعد آفتاب در آنجا است  
هفت اقلیم مانند هفت بساط مسطور از مشرق  
تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر  
یک دیگر و خط استوا از جنوب عرض چین  
شروع شده بر گنگ و ترک از زمین چین و  
بهستقر شیا بلین مشهور برآمده و بر جزیره جکوت  
گذشته بعد از آن بجزایر ارض ذهب و بر

جنوب سرانند و جزایر زنگ میرسد شمال  
جبال فرگشته و بر جنوب سیاهان مغرب  
برآمده بحر اقیانوس منتهی شود اقلیم اول  
اماکن که در دست نیست جزیره و قواق  
که آن در سرحد مشرق و بعضی بلا حصین مثل  
زیتون و خانقوه و خانجو و خنا و سیلی و جزیره  
سرانند و دیگر جزایر هندو چین و محابندر  
و شغره و سبا و حضرموت و عدن و مرسات  
و شجره و ظفار قلعات و زبید و شرجه و حل و  
جبله و صعه و مارت و نمار و جرش و شرن  
این هر هشت از زمین است و ارم که بشد او  
منسوب است و بلاد زنگبار معدن الذهب  
بلاد النوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکرو  
رو و نقله و بلد سنو امل و بلد شیلاد و سقار و  
سلیمان و سبیل و خانه و برسیاه و رغانه این  
هر سه نیز از سودان و رنج است و جزیره  
که بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار  
و است و دو فرسنگ است و عرض یکصد و  
چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بست کوه  
وسی و هر مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند  
طول نهاردین اقلیم و دوازده ساعت و  
ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف  
اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است نیست  
توابع عمان و توابع مین و یامر توابع حجاز  
بست و تهام و دکر مبارک در ابتدای اقلیم  
دوم است و مدینه منوره قریب وسط دوم و  
طائف و بجره و قید و قلیف و خبر توابع

حبش و قروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد معید  
و مثل ققط و قوص و انیم و غیداب و سیوط  
و سخا و حلوان و افسر و ایند و بعضی بلاد ملک  
مغرب مثل درعه و سوس و رودت و سیلا  
و ولایت بحرین و جدّه و منقوطه و اکثر بلاد  
هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق و دیگر  
نام داشت و احمد نگر و بن و جلیلو بند و  
ولایت ملنگانه و گلکنده یعنی حیدر آباد  
که تخمگاه ملنگانه است و بیدر محمد آباد و  
گجرات و برهان پور که سرحد خاندیس است  
و کچنایت و سورت و سومنا تده و ناگور  
و صوبه بار و اجیر شریف و بنارس و شریف  
آباد و سالگام و سلیم آباد و کور و ستاره گانو  
نوسری بهت و جفت آباد و کورگات باریک  
آباد و جهاگیر آباد و اکبر نگر مسلی بران محل  
و اڑیس و ولایتی است میان حیدر آباد و  
بنگال و بهار و کونج از توابع بنگال و کور  
گان صاحب شرح چغینی فارسی و انجیال  
دلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب  
مفرح القلوب که از متاخرین و باشند  
دلی است دلی را از اقلیم سوم نوشته طول  
این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی فرسنگ  
است و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین  
اقلیم بست و هفت کوه و همین قدر انهار  
و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم  
گون مال سیاهی و درین اقلیم غایت  
طول نهاردین سیزده ساعت و نصف و ربع

باشد اقلیم سوم اماکن کدرین اقلیم باشند است  
بیت المقدس و شام و فلسطین و لاتیست  
و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و  
طرابلس مغرب بعضی بلاد ملک مغرب مثل استی که  
در منتهای ملک مغرب است و بلاد فارس و فلسطین  
و سلطیف و افریقیه کشور است از ملک مغرب  
بجانب مشرق سبیل داخل افریقیه و ابتدا  
ملک مغرب سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه  
در شرقی قیروان و دمشق شهر است در شام و  
بلبک قریب دمشق و یا فادرط و قیساریه و شوبک  
و کرک این هشت شهر نیز شام است و از بلاد  
عراق عرب مثل حله و نهران و از بلاد کرمان  
هرمز و یزد و سیر و زرنده و پسر جان و مدین و  
میاط و طبریه و مداین و حلوان و نهران  
و افسنج و قسقا و قاهره و اسکندریه و  
مصر و هران و عین الشمس و راه و قیوم و بلبل  
و انقضا و اشمونین و غیره این خصب و  
نیف و قلم شهر است برکناره بحرین نسبت  
داده میشود بدان دریا و تنیس این دوازده  
از لواحق مصر است و ارجان از بلاد فارس و  
شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهر است و فرنگ  
از کوفه و بتوک و اهواز و بصره و واسط و نیر  
نوه و صطخر و بیضا و کارون و عسکره و قاسیه  
در مدیه عراق عرب و مابل و اصفهان و غیره و آباد  
و شتر و کرمان و سجستان و کج و بست در سج  
و خاش و خوزستان و دورق و بیق و غیره  
و کابل و میمند و قندهار و سند و دیال و پورو

لمان و کج و کرمان و ولایت افغانان  
وزابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و  
نگر کوٹ و سرسند و لاهی و صهار و تخانیر  
و پانی پت و دہلی و شاه جهان آباد و راسپور  
مسمی مصطفی آباد و اگر معروف به اکبر آباد  
و لکنؤ و او و ده و بلگرام و کالی و متھرا و کشمیر  
و شمال و ترکستان و معلّم و بلاد چین و طول  
این اقلیم دوهزار و دصد و چهل و چهار فرسنگ  
و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم  
سی و سه کوه و بست و دوهزار و ننگ مردم این  
اقلیم اسمرست یعنی گندم گون غایت طول  
نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف  
اقلیم چهارم اماکن کدر و باشند این است  
طنجه در منتهای مغرب افرنج و جزیره تار  
و دوس و قبرس و غناطه و مالقه در جنوب  
اندلس و الطایفه و طرسوس و طرابلس شام  
و حلب و حمص و حماه و مرعش و لسان و آمد  
و نصیب و تدمر و موصل و ارمیه و سمن راک  
و ولیم و الموت و تفرش و قم و قوس و کاشان  
و سمنان و استرآباد و جرفا و قان و قرغان  
و اسفراین و جرجان و طوس و نیشابور و  
جرین و جنویشان و ترشیز و خبایا و قنات  
و لایتیست که طبرستان بر چند از مضائق  
اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریا  
و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و  
طالقان و نسا و لوقان و قان و خلان  
و خوش و شوان از بلاد ترک و خراسان و لاتی

ست و سیح و مرو شاه جان و مرو و دهن  
و دشت خاداران و غور و بلخ و میمنه اندخ  
و ترند و بدخشان و غرستان و گردستان  
و بادغیس و توابع فارس و امغان و شیراز  
و قونج و اصفهان و عراق و مشهد طهران  
و دماوند و طهرستان و امل و استمدار و ساد  
و گیلان و قزوین و آبر و رنجان و بهر  
و طارم و اردستان و لایتیست متضمن نجاه  
ده و خوات و جام و تربت و سبزوار و توابع  
هرات و سلطان و زوزاره و سلطانی و ری  
و همدان و نهاوند و آذربایجان و تبریز و  
از بعضی دیار کبر و روم دارد و دیل و مراغه  
و اردبیل و خلخال و تبست و بعضی بلاد خطا  
و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم  
دوهزار و دصد و شصت و شش فرسنگ  
عرض نود و نه فرسنگ و درین اقلیم است  
دو پنج کوه و بست و دوهزار و ننگ مردم  
در میان گندم گونی و سفیدی غایت  
طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت  
باشد و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن کدر و  
باشند این است مکیل الزهره و اندلس و  
بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیّه و اقترانی  
و قیسریه و سواس و ملطیه و قوفا و ازل  
و اردان و سریر و برقع و جرجان و زمرش  
و بخارا و زوز و بعضی از نیم و زوز و بعضی از  
چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که  
نخگاه روم است و یونان و علیان و ارث



و بعضی بلاد اندلس مثل اشبوتہ کہ در غرب  
اندلس است و مدینہ و لید و طلیطلہ و مرسیہ و  
شاطبہ و طرطوسہ و لارده و طرگوزہ و این ہشت  
شہر از اندلس است و بر شلونہ در آخر اقلیم خیم  
خارج از اندلس است و داخل فرنگ شامخی  
و قیادشاش و طنظہ و قلیح واران و بختان و  
ارمینہ و گرستان و بلیقان و گنجدخارزم  
و شمالی بلاد و خراسان ماوراءالنہر و لایسی است  
شرقیش و فغانہ و غریبش و خوارزم و شالیش و اشکن  
جنوبیش بلخ و سمرقند از مغلہ بلاد توران و کش  
و نصف یعنی مغرب اوس و نفیش مرغشیان  
و اند جان و اسفرہ و خجند و حدود طراز و حدود  
کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم  
یک ہزار و ہشتصد ہشتاد و ہفت فرسنگ و  
عرض ہشتاد و چہار فرسنگ درین اقلیم سی  
کوہ و پانزدہ نہر و لون مردم سفید غایت  
طول نہار و درین اقلیم پانزدہ و نصف ساعت  
اقلیم ششم اماکن کہ در وہاں باشند نیست متعالیہ  
نہلونہ در او اعلی ششم در شرق اندلس اربونہ  
در شرق اندلس متصل بہ بلاد فرنگی بردال و  
و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و

توابع بلاد روم و رومیہ و افرنجہ و سقین  
و بابا لابلو و ختلان و سلیمان و بلاد  
روس مثل آس و آلان و مردقان و طراس  
و خرز و بلاد فرنگ اسپجای و فرخار و برکس  
و مغلہ بلاد ترکستان مثل الماغ و بیشان مانع  
و قراقوم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند  
و فاراب طراز و ختن و چگل و تار و خوز  
کیماک طول این اقلیم یک ہزار و پانصد  
یازدہ فرسخ و عرض ہشتاد و یک فرسخ و درین  
اقلیم دہ کوہ و چہل نہر و مردم این اقلیم سرخ  
رنگ و طول نہار پانزدہ ساعت و نیم و  
اقلیم ہفتم اماکن کہ درین اقلیم اند نیست  
جابلقا و بلاد متعالیہ و متعالیہ توابع روس  
و توابع فرنگ و ہرقلہ و بلغار و در جنوب این  
اقلیم بلاد ترکستان مثل غلخ و ترخان و کنال  
و دیگر ترکان صحرانشین و در مابین شمال و  
شرق این اقلیم دیار یا جوج و ما جوج  
آن طرف سد سکندر و درین اقلیم عمارت  
کثر و بلغار شہرست درین اقلیم کہ در او اعلی  
فصل گرما شوق در اینجا غائب نمیشود کہ  
سفیدہ صبح ظاہر میگردد و کو تاہی روز

در بلغار بہار ساعت و شب برست  
ساعت و باز برعکس میشود طول این  
اقلیم یک ہزار و یک صد و سہ فرسخ و عرض  
شصت و یک فرسخ و درین اقلیم دہ کوہ  
و چہل نہر و لون مردم این اقلیم سرخ  
ست گرما مل بسفیدی و باید دانست  
کہ طول معمورہ ربع مسکون از ساحل غربی  
بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلمیوس  
یک صد و ہشتاد و ہفت درجہ و عرض ہشتاد  
و نہ و نزد اکثری از جزائر خالکات کہ در ہنہا  
جانب غربی آبادی ربع مسکون است  
تا گنگش کہ در ہنہای شرقی است طول آبادی  
یک صد ہشتاد و چہار است و عرض از خط استوا  
کہ در ہنہای جنوبی است تا ہنہای آبادی جانب  
شمال شصت و شش درجہ بدانکہ مقدار ہشتاد  
ہر درجہ از ہنہ شصت و شش و نیم میل باشد  
و شش صد و شصت و شش گز و دقیقہ  
ارضی یک میل و چہار صد و چہل و چہار  
گز و نیم میل کردہ را گویند و کردہ  
چہار ہزار گز باشد۔

الملک	طول یکصد و شش درجہ و پنج دقیقہ	عرض سی درجہ و بست و چہار دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
الجمیر	طول یکصد و یازدہ درجہ و پنج دقیقہ	عرض بست و پنج درجہ و پنجاہ دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
الجبین	طول یکصد و دو و از دہ درجہ و سی دقیقہ	عرض بست و دو درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	اقلیم دوم	مالوہ ملک ہند
احمد آباد	طول یک و شصت درجہ	عرض بست و سہ درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند
اسکندریہ	طول شصت و یک درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم سوم	ملک مصر

اسطرخ	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
آگره یعنی کبر آباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
آله آباد	طول یکصد شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض سست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امرویه	طول یکصد چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و سست و شش دقیقه	عرض سست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اوزنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض سست سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب لالو اب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک رومینیه
باب	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و سست و دو دقیقه	عرض سست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پننه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض سست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدشان	طول هشتاد و چهار درجه و سست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدایون	طول یک صد و چهارده درجه	عرض سست و هفت درجه و سست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برلمن پور	طول یک صد و هشت درجه	عرض سست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک کن هند
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یک صد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و یازده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفتاد درجه	عرض سست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
ببویال	طول یکصد و یازده درجه	عرض سست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند کن
بیجا پور	طول یک صد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفتاد و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند کن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند

ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه	طول هشتاد و دو درجه	تبریز
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سی درجه	طول پنجاه و سه درجه	بتوک
ملک هند	اقلیم چهارم	عرض چهل و پنج دقیقه	طول یکصد و ده درجه	تبت
ملک مغرب	اقلیم سوم	عرض بست و سه درجه	طول بست و چهار درجه	کسان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و نه درجه	طول یکصد و ازانده و سی و سه دقیقه	تھامیسر
ملک هند	اقلیم دوم	عرض بست و پنج و دو دقیقه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	شمش
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	طول هفتاد و هفت درجه	جده
ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و هفت درجه	طول نو و دو درجه	جرجان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سی و چهار درجه	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	جلال آباد
ملک آفریقا	اقلیم اول	عرض دو درجه	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	جنگوٹ
ملک کتان	اقلیم پنجم	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	طول نو و هفت درجه و ده دقیقه	جمنہ
ملک صنعاء	اقلیم پنجم	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	جنوہ
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	طول یکصد و شانزده درجه و شش و شش دقیقه	جوہپور
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و سه درجه	طول هفتاد و دو درجه	حجر
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و یازده دقیقه	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	حلب
ملک عراق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	طول هفتاد و دو درجه	حله
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه	طول هفتاد و پنج درجه	حمص
ملک کن	اقلیم دوم	عرض سی و یک درجه و بست و دو دقیقه	طول یکصد و بار و ده درجه و پنج دقیقه	حیدرآباد
ملک چین	اقلیم اول	عرض چهار و ده درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	خانقو
ملک چین	اقلیم اول	عرض چهار و ده درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	خانجو
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چهل و دو درجه	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	ختن
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	طول یکصد و یک درجه و پنج دقیقه	خجند
ملک ایران	اقلیم پنجم	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	طول نو و چهار درجه و پنج دقیقه	خوارزم
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول شصت و سه درجه	دمیاط
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی و شصت درجه	طول هفتاد و دو درجه	دمشق
ملک کن	اقلیم دوم	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	دولت آباد
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شصت و یک درجه و یازده دقیقه	طول یکصد و ازانده درجه و پنجاه و دو دقیقه	دہلی

ملک بنگالہ	اقلیم سوم	عرض بست نہ درجہ سی پنج دقیقہ	طول یکصد بست دو درجہ و یازده دقیقہ	ڈھاکہ
ملک مین	اقلیم اول	عرض سینزدہ درجہ سی دقیقہ	طول ہفتاد و ہفت درجہ	ڈنار
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست و ہشت درجہ و چہل دقیقہ	طول یکصد چار درجہ و سی شش دقیقہ	رامپور
ملک بنگالہ	اقلیم سوم	عرض بست پنج درجہ و چاہ و پنج دقیقہ	طول یکصد بست یک درجہ و پنج دقیقہ	راج محل
ملک فلسطین شام	اقلیم سوم	عرض سی درجہ و دہ دقیقہ	طول شصت و شش درجہ و پانزدہ دقیقہ	رملہ
ملک مین	اقلیم اول	عرض یازدہ درجہ و سی چار دقیقہ	طول ہفتاد و چار درجہ و بست دقیقہ	زبید
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست چار درجہ و چہل دقیقہ	طول یکصد چار درجہ و درجہ و چہل و ہشت دقیقہ	سرینج
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض سی و سہ درجہ و دہ دقیقہ	طول یکصد و ازدہ درجہ و چاہ و دو دقیقہ	سری نگر
جزیرہ ہند	اقلیم اول	عرض دو درجہ و سی دقیقہ	طول یکصد سی درجہ و پنج دقیقہ	سراندیپ
ملک عراق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجہ	طول ہفتاد و نہ درجہ	سرمین راس
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست و ہشت درجہ و سی دقیقہ	طول یکصد چار درجہ و بست و شش دقیقہ	سنجیل
ملک دکن	اقلیم دوم	عرض بست دو درجہ	طول یکصد ہفت درجہ	سومات
ملک توران	اقلیم پنجم	عرض چہل درجہ و پنج دقیقہ	طول نو و نہ درجہ	سمرقند
ملک مغرب	اقلیم دوم	عرض بست دو درجہ	طول چہل و پنج درجہ و سی دقیقہ	سوس
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض بست نہ درجہ و سی دقیقہ	طول یکصد و یازدہ درجہ و سی دقیقہ	سہرند
ملک ہند	اقلیم سوم	عرض سی و دو درجہ و چار دقیقہ	طول یکصد و ہشت درجہ سی و پنج دقیقہ	سیالکوٹ
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض بست و ہفت درجہ و دہ دقیقہ	طول شصت یک درجہ و چہل و پنج دقیقہ	سیوط
ملک فارس ایران	اقلیم سوم	عرض بست و نہ درجہ	طول ہشتاد و ہشت درجہ	شیراز
ملک مین	اقلیم اول	عرض چار درجہ و سی دقیقہ	طول ہفتاد و ہفت درجہ و چار درجہ و دقیقہ	صنار
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجہ و سیچہ دقیقہ	طول ہفتاد و شش درجہ و بست دو دقیقہ	طائف
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی چار درجہ و دہ دقیقہ	طول ہفتاد درجہ و پانزدہ دقیقہ	طربوس
ملک شام	اقلیم چارم	عرض سی و ہشت درجہ	طول شصت و نہ درجہ	طرابلس شام
ملک مغرب	اقلیم سوم	عرض سی و دو درجہ و سی دقیقہ	طول چہل درجہ	طرابلس مغرب
ملک مغرب	اقلیم چارم	عرض سی پنج درجہ	طول ہیجہ درجہ	طنجہ
ملک ایران خراسان	اقلیم چارم	عرض سی و ہفت درجہ	طول نو و دو درجہ	طوس
ملک مین	اقلیم اول	عرض دہ درجہ	طول ہفتاد و پنج درجہ	عدن
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی و دو درجہ	طول شصت و شش درجہ و سی دقیقہ	عسقلان

غزنه	طول یکصد و بیست و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ابستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض بیست و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قلیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندھار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یک صد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کاکرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کاپلی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و شش درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمر	طول یکصد و بیست و شش درجه و بیست و شش دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکھنؤ	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودھیانہ	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینہ	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک اق عرب
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
مرحش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

موناگیر	طول یکصد و بیست و درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه	اقلم سوم	ملک هند
مندراس	طول نامعلوم	عرض سی و نه درجه	اقلم سوم	ملک هند
موسل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلم چهارم	ملک اق عرب
نهر دان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلم سوم	ملک اق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلم سوم	ملک اق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلم چهارم	ملک خراسان
هر دوار	طول یکصد و سی و نه درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلم چهارم	ملک اق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه	اقلم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فلانای اربع و حسین و بعضی نوشته که اشارت از انقلاب آوار و نقباء و نجا و ابدال و غوث و اختیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهن اند که هفت مرد هستند و یک ملک.

هفت زمین صاحب جواهر تغیر از تکلمه بقصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول زمین کا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل خاک و فتنه است چهارم عربا و آن آشیان بازان نیست پنجم هو لقا ششم بزمین و دران دفتر اعمال فساد است هفتم مجبایان موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است. هفت خواهران کنایه از هفت کوكب بنات الشمس.

هفتخوان عبارت از هفت منزل راهیکه رستم از ان راه برای خلاص کیکاؤس کردیوان او را بجوالی قلعه مازندران قید کرده بودند و هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد و رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اثر دمانی پیدا شده آخر از دست رستم کشته شد و در منزل سوم زن سحره بنریب دن رستم آمد و از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی باشکر خود بجنگ آمد رستم شکر او را قتل کرد اولاد بگریخت و در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم از گنگ نام دیوی بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن بر کند و در منزل هفتم بسیار دیوانه را کشت و بعد نام سردار دیوان را طبع کرد و بعد از ان

با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و پنج سینه او را چاک کرده و کاکاؤس را از بند برآورد و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته منظر و منصور ایران باز آمد.

هفتخوان اسفندیار عبارت است از هفت منزل راه روین و تکران هفت هملک عظیم بود اسفندیاری را فی خیمه خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند و خنجر او را در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم کیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف در عدد و ژاله و در منزل هفتم آب عیسی پیش آمد اسفندیار هر هفت بلاراد فتنه کرده سلامت بروین و ژر رسید و از هر عقبه که میگذاشت خوان شکر ازی کشید چون اسفندیار بروین و ژر رسید بگوید



جیل و لشکر با سپاه شاه را که او خواهران هفتاد  
را در قتل و قید کرده بود شکست داد و شهر او را بست  
و مرد و خواهران خود را از قید رها کرده با خاتم  
کثیر پیش پراورد.

هفتت بالغ معروف و معنی یکبار بسیار  
راه رفتن مانده شود از سروری.

هفتت نه آرایش و زیور و اسباب نخی  
داده نیز گویند و میتوانند که هفتت نه مراد از بار  
های ساز باشد چه بر رباب مثل آن نه و هفت  
تاری بنزد از شرح قران السعدین.

هفتت گاه عبارت از هفتت اقلیم.

هفتت گنجینه خان آرد و در شرح سکن  
نوشته که ظاهر اسم سلاطین ایران بود که هفت  
جانزاده میداشتند یا اگر هفتت گنجینه مراد از  
هفتت گویند بخش پادشان باشد و آن هفتت  
اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه.

چهارم حیوانات پنجم اطمینان ششم اراضی هفتم آقا  
هفتت کوه اول کوه قاف در کتاب

معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم  
برآمده است بلندی او قریب فلک سیده  
و برش از زمردست و کبوسه هوا از عکس ن

اوست دوم کوه و ماوند بلندی مقدار صد  
خریب سوم کوه سراندیپ نقش قلم آدم علیه السلام  
در آن کوه است از انگشت پادشاه پشته هفتاد  
گز شمرده اند و در جانب مخلوقات آورده که بر آن

نقش قدم هر روز باران می بارد چهارم کوه  
گلستان در نواحی طوس واقع است طول

این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن  
کوهی بلندست از بلاد مغرب تخمیناً هزار  
فرسنگ ششم کوه از کیان آنرا جبل فتق نیز  
گویند و این کوه کشیده شده است از

ساحل بحر خوز نزدیک دربندنه جانب  
جنوب این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه

پسین و آن کوه از حد و چین می آید می کشد  
بجانب مغرب تا حد و فرغانه و کیش و تفرقه  
و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می

پیوندد کوه بلخ و غور غزنین و بسر زمین کابل

و افغانستان در آید در نواحی پنجاب کثیر گذرد

و شاخی از آن تا حد و بسطام و دامغان

رسد و کوه فاران پیوندد متصل میشود به جبال

موزنگ آسام و سلط و بنگال و

او رسیه رسد و ما دون و کما یون و سری نگر

و الموره و هنرث و نیپال داخل چین کوه

است و این کوه عظیمترین کوههاست

بعد کوه قاف و در هندی آنرا کوه سوا لک

خوانند و سوا س اینها دو کوه دیگر نوشته

اند که جبل النور دوم جبل قرا از تذکره

مرآة الخیال.

فصل ۱۱ مع قاف  
مقصود بنفتمین و بین هفت نام منزل پنجم  
از منازل قرا و آن سه ستاره در جوتا  
جزو یک یک دیگر در گرد از منتخب.

فصل ۱۲ مع کاف  
هکذا یعنی اگر در تلفظ بعد آن الف

فتح کاف و فتح ذال مع معنی همچنین.  
هکذا یعنی بنهم هر دو و با و سکون هر دو  
کاف عربی فواق که بهندی آنرا چکی گویند  
از برهان.

فصل ۱۳ مع لام  
هکذا یعنی کلمه تنبیه است معنی آگاهباش

از مدار و برهان و منتخب مجمع الفرس.

طلب بالضم و بای موحده موس

خوک از شروع و صراح.

هکذا بالضم هکذا و نیستی از منتخب و

بنفتمین در فارسی هکذا فواق و بنهم اول

چرمیکه آنرا مانند پله ترازو سازند و از هر چوب

مختصق آویزند و پراز سنگ کرده بجانب

خشم اندازند از برهان.

هکذا یعنی بفتح های اول و کسر های دوم

نام زهر قاتل که بیخ دوا در تریاق ملان

پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف رشیدی

و مزمل و جهانگیری و در تحفه المومنین مسطور

ست که هکذا نام کوهیست و حد و چین

بیخ نباتی در اینجا بهم میرسد که آن زهر باشد

نامش بنام کوه او مشهور شده در خصوصت

اگر هکذا را بفتحیم لغظ هر استعمال کنند

اولی و انصب نماید.

هکذا بالکسر قاف صغار یعنی الایچی سفید

و صیغه امرست از لمیدن معنی بکنار و کنار

که آن شعله گنبد و شرف روغن گرفته باشد

و بالضم معنی آغوش بالفتح در عربی کلام استعجاب

ست معنی آید چنین باشد از لطائف و معطلیات  
 ہلال کبر اول ماہ نو آس شب این ماخوذ  
 از ہل ست کہ بمعنی کمی وضعی باشد از شرح  
 نصاب زیوسف بن مانع و در اصطلاح  
 فارسیان بمعنی تراش ناخن نیز آمده چرا کہ آن  
 نیز بصورت ہلال باشد و ہم کنایہ از پیالہ  
 ہلال ہلال پارہ پارہ و تخت تخت  
 ہلم بفتح لام و تشدید میم مفتوح معنی  
 بیکر بینه امرست از آمدن  
 ہلم بفتح تین و ضم لام دوم نام بازی ست کہ  
 اطفال شہر کرمان بازند  
 ہلمیدن بکسرتین ویای معروف گذشتہ  
 از برہان  
 ہلمیون کبر اول و فتح تحتانی گیاهی است  
 کہ تخم آن را بدو ابقار برند از صراح  
 ہلا کو بضم اول لفظ ترکی ست در اصل ہلوگو  
 خان ست بن لولی خان بن چنگیز خان و  
 آن پادشاهی بود ظالم کہ در سہ شصت  
 پنجاد و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود  
 از لغات لغت  
 ہلمیہ بفتح اول و کسر لام ویای معروف  
 وسین ہمد ستونی باشد کہ آنجا مردمان  
 کشتی را بزوری آزند و بران ستون بریان  
 بہ چند مردمان بجانب خود میکشند کہ تا کنار  
 برسد از فرسنگ شمس و معطلیات نوشتہ کہ  
 ہلمیہ چو کی باشد بہن کہ کشتیہای کوچک  
 بدان راند و ملاحان وقت را ندن ہلمیہ

ہلمیہ گویند  
 ہلمیہ بفتح چو کی باشد بہن کہ کشتیہای  
 کوچک را بدان راند از معطلیات  
 ہلمی بکسرتین بمعنی بگذاری صیغہ امرست  
 از ہلمیدن بایای خطاب  
 فصل ہامع میم  
 ہما نا بفتح این لفظ برای طعن آید یعنی  
 برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید  
 از مدار و برہان و کشف و رشیدی و غیرہ و در  
 قیہ و آداب لفظا بمعنی بالیقین و بالضم  
 خطاست و در برہان نوشتہ کہ ہما امرست  
 از ہم کہ زائدہ نیز آید چنانکہ بچنان و بچنین  
 و از لفظ ہما پس ہما نیز بمعنی پنداری باشد  
 ہما بضم اول مرغی ست کہ استخوان میخورد  
 و بر سر ہر سایہ اداقتہ بدولت و سلطنت  
 رسد و نام دختر بہمن کہ بشریت زردشتی  
 در کاح بہمن بود و ارباب از و متولد شد از  
 جہانگیری و غیرہ  
 ہمتا بفتح و حوت سوم قانی برابر دشل  
 دانند  
 ہمت بالکسر تشدید حزن و فکر و مجازاً  
 ارادہ بلند و قصد دل و اندازہ از بہار  
 بزم و شنب کشف و صراح و غیرہ و مجازاً بمعنی  
 دعائیز بستن  
 ہمیا ہمراہ  
 ہمت شست مؤید و مددگار  
 ہمت شست شریک و متفق و برابر و ہم قدر

از برہان  
 ہم آوردہ حریف جنگ بمعنی بادے  
 کہ پیل و غیرہ را دہند از فرنگی و معطلیات  
 ہمسر یعنی برابر و زوجہ منکوحہ  
 ہما بفتح اندازہ و حساب ہمیشہ و در عربی  
 بفتح و تشدید بسیار گوید  
 ہمز بفتح و زای ہمز بچشم اشاہ کردن و  
 فشردن بر پنجہ و غلط آوردن و عیب  
 کردن و زدن و سوختن از صراح  
 ہمس بفتح و سین ہمز نرمی آواز و آواز  
 نرم از متعجب غیران  
 ہمنقص رفیق و ہمکلام  
 ہمزلف شوہر خواہر زن  
 ہمسک آنکہ از اہندی سدی گویند  
 ہمتنگ موافق و برابر  
 ہمنسک برابر و ہموزن  
 ہمال بفتح بر وزن کمال بمعنی انبار  
 و ہما از مدار و برہان و کشف و جہانگیری  
 و در برہان مسطور ست کہ این لفظ بضم  
 اول نیز آمدہ  
 ہم مقیل بخواب از لطائف  
 ہموم نیتین اند و ہما و اندیشہ ادا این  
 جمع ہم ست کہ بفتح ہا و تشدید میم بمعنی  
 اند و باشد  
 ہم کسر ہا و فتح میم اول ہمتا و قصد ہا  
 و این جمع بہت ست  
 ہما ہم بانہم ہمز قوم و مرد بزرگانہ مدار و ملاحان

دکشف در شرح نصاب نوشته که هم بمعنی بهتر  
قوم که برای تدبیر باشد و این ما خود از بهت  
ست -  
هم بالفتح و تشدید میم لفظ عربی است بمعنی نازد  
و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب در شرح  
نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر  
نیز آمده و بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر  
و تشدید میم مردخت پیر که ضعیف باشد و در  
مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتی است  
که بیک لحظه خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا  
پس هم حالتی است میان خوف و رجا و در  
صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسی است  
مراد نیز صاحب بهار غم نوشته که فرق در  
لفظ نیز و لفظ هم است که آوردن لفظ هم  
بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه  
گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ  
نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم و فردا  
آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمر را بخلاف لفظ  
نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمر  
را و اگر جمله دوم بخاطر ضرورت در صورت  
مفر باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ  
هم بر فعلی داخل میشود که آن لفظ محمول بمواضع  
بر مدخول شود مثلاً هم از گویند و همین قسم هم در  
و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف  
عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند  
چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت معلوم  
ست که لفظ هم بالفتح نیز گاهی جمع میشود و

گاهی تنها لفظ زائد باشد -  
همگنان بفتح اول و سکون میم و کسرت  
فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همگسان  
و این جمع همگین است با آوردن الف و  
نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ  
در اصل بفتح نین بود که بتوالی حرکات  
میم را براسه تخفیف ساکن کرده اند چنانکه  
مترگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح  
ثانی باشد و لفظ همگین بفتح نین منسوب بلفظ  
هم با آوردن یا و نون نسبت چنانکه در همین  
و زرین دلی که در آخر لفظ همه بود بحالت  
نسبت بود بکاف فارسی بدل شده است  
و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگیت است  
تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائد  
آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی  
همگی ایسانست بمعنی اینان همگی و بکاف بی  
خواندن خطاست از بهار غم و مدار کشف  
و برهان در شیدی و جهانگیری -  
همایون بضم مبارک و تحت از برهان و  
این لفظ مرکب است از هما و کلمه یون که  
برای نسبت آید -  
همسیدون بیای مجول بمعنی همچنین و  
اکنون از بهار غم و جهانگیری و برهان و  
خیابان و در شرح سکند زامه بمعنی همیدان  
نیز نوشته چرا که در اینجا ایرانیان اکثر الف  
بوا و بدل میشود -  
همبیاں بالفتح و بفتح نین کیسه ز و بالکسر

معرب آن از بهار غم و جهانگیری و برهان  
و منتخب -  
همقران این لفظ درست آمده است  
که در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین  
میند صفت مشبه است بمعنی یار و مصاحب  
و بمعنی مصدر از بهار غم -  
همال بفتح اول و صحت و ضم اول خط  
چرا که در اصل هم آن بود و این از ثقات  
و محققان سموع است و اشارتست بچیزیکه  
در خاطر ملحوظ باشد و مراد لفظ دیگر هم  
می آید -  
همدان بالفتح قبیلہ الیت از زمین و بختین  
نام شهر است از ایران و همدان بفتح و ذوال  
معجم معربان از منتخب خیابان -  
همدانان دو کس که دو خواهر زنکاح  
داشته باشند هر یکی را دیگری را همدان باشد  
در محاوره اهل زبان از بهار غم و چراغ  
هدایت -  
همدانستان همکلام و هم صحبت از برهان  
همعنان همراه و برابر از برهان -  
همچو حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از  
چراغ هدایت -  
همتراز و مقابل و هم قوت و برابر -  
همخواه در آخرین لفظ ما زائد است  
هماره بفتح اندازه و حساب بمعنی همیشه  
زیرا که باین معنی تنف همواره است از  
لطائف و برهان -

همه بانگ کردن شیرورنده از منتخب.  
همه برای احاطه افراد و شمول اجزای  
آید و جمع کردن آن بایای وحدت غریبی  
دارد و طالب کلیم گوید مصرعه کوتاه میشود به  
شمی ز سوختن به سعدی گوید بیت هرخت  
و ملی پذیرد و وال به نماند بجز ملک نزد تعالی  
و لم آن اینست که همه نام معنی هر استعمال کرده  
چرا که هرگاه که هر بر لفظ همه داخل میشود و  
افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ  
هر دو اینست که برای شمول افراد است  
من حیث المجموع و همه من حیث الافراد  
لهذا خبر هر دو مفرد و جمع واقع میشود چنانکه  
صاحب گوید بیت زهره کیست که عشاق  
تراصید کند به شناسد همه کس بلبل بتان  
تا به

همای بنم اول مرغ معروف که استخوان  
میخورد و بر سر هر کسی سایه آن اقتد بدولت  
و سلطنت میرسد و در آفرین لفظی استخوانی  
غیروری نیست گاهی فی آید از برهان و غیره  
مکملی لغتین و کاف فارسی مزید علیهم معنی  
تمامی و همه یا آنکه یکی مختلف بگویند بگویند  
مکب از همه و گین که حرف نسبت است بر  
سبیل زیادت چنانکه لفظ مندر و فرزند  
از بهار هم و مدار و کشف.

همای یعنی بربری مدینه آمده از مصطلحات  
فصل با مع لوتن  
هند با بالکسر و وال اهل و بای موحده

تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب.  
هنگام گفت بالفتح و کاف فارسی مضموم  
یعنی غنص سبط و گنده از کشف و رشیدی  
و سروری.

هندوی چرخ کنایه از ستاره چرخ  
از برهان.

هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه  
بوده است از منتخب غیوه.

منجاره بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی  
طرز و روش و قاعده و رنگ لون از  
بهار هم و لطائف برهان و بهارگیری و  
در برار کبیر.

هنگامه گیر بهجوم کننده و بازگیر و خشیکه  
بر سر کوه بهنگامه گرفته نشیند لغزب  
تویندات داد و پی مردم را جمع کند تا  
بیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان  
از میر عبد الواسع و برهان.

هنوز بفتح اول و مضمون و داد معروف  
معنی تا حال و تا اکنون و گسائیکه تا هنوز  
زیادت لفظ تا گویند غلط است چرا که قطع  
لفظ هنوز بمعنی تا موجود است از مدار  
و برهان و کشف.

هنگام بالفتح و کاف فارسی مقصوره  
و قار و هوشیاری و زور و قوت و پهنی  
شگاف و قار و قوم سپاه و فوج و ضرب  
و صدمه از لطائف و برهان.

هنگام بمعنی وقت و بمعنی هنگامه جمع

از برهان و رشیدی.  
هند وستان ملک است وسیع و راقیم  
اول و دوم و سوم و قدری در چهارم  
و صاحب مرآة العالم آورده که طول  
مالک حدود هندوستان از لاهی  
بند متعلق طحله تا تنه بند رسال متعلقه  
صوبه بنگال که هزار و هفت صد و چهل کرده  
و عرض از سر حدتبت اقصای صوبه کشمیر  
تا قلع شولا پور که هزار و یکصد و هشتاد و شش  
کرده و تحصیل هندوستان از اربابست  
و چهار کرده و هفتصد و یک و شانزده هزار و  
هشتاد و دو و صد و دهم است چون چهل چهل  
دام را یک و پیه شود و بحساب رومی  
از تحصیل هندستان است و سه کرده و ده  
که و چهل و ده هزار و نهصد و هشت و پیه  
میشود و در سنه پانصد و هشتاد و هشت و هجری  
سلطان قطب الدین بیگ غلام سلطان  
معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین  
یز خوانند اول از همه سلاطین اسلام  
هندستان رافع کرده و تفصیل صوبه ای  
هندوستان اول صوبه شاهجهان آباد  
و بی طول آن یکصد و شصت و پنج کرده و  
عرض آن صد و چهل کرده و عرض این  
صوبه له صیانه شرقی طول و جنوبی ریلواری  
و شمالی کوه کمایون دوم صوبه ستره و حلقه  
اکبر آباد و عرف اگره طول این صوبه یکصد  
و هشتاد و ده و عرض آن صد کرده و عرض شرقی

این صوبه گهاتم پور شمالی دریای گنگ جونی  
چند پوری و غری طول سوم صوبه ال آباد طول  
از جنوبی جو پوراکو جنوبی صد و شصت کرده  
عرض از گذر دریای گنگ گهاتم پور صد و شصت  
کرده شرقی صوبه بهار غری صوبه اکبر آباد شمالی  
صوبه اوده جنوبی ماهو گنده چلکم صوبه اوده  
واوده شهری بود بزرگ بهندی آنرا اجروم  
نامند و بهراتی و گنکو و خیر آباد و بگرام داخل  
این صوبه است طول این صوبه از سرکار  
گورک پور تا قنوج سی و پنج و صد کرده عرض  
از کوه شمالی تا سد حو تالیع ال آباد صد و پانزده  
کرده پنج صوبه پنجه مشهور به عظیم آباد این صوبه  
را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گنمی  
تا بهتاس صد و شصت کرده عرض از تربت  
آشالی کوه صد و ده کرده شرق رویه این صوبه  
صوبه بنگاله و غرب رویه ال آباد و شمالی صوبه  
کوه بزرگ کار بهار و حاجی پور و موگی ششم  
صوبه بنگاله دارالامارت این صوبه شهر و صاکه  
موسوم به جهانگیر گرجست و سرکار بنگاله بر ساحل  
دریای شورست و نزدیک آن کامروپ که آنرا  
کانور گویند و پیوسته آن ولایت آشام بیا  
و سیح طول این صوبه از بندر چانگام تا گنمی  
چهار صد کرده و عرض از کوه شمالی تا پایان کمر  
بنادون دو صد کرده شرق رویه این صوبه دریای  
شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کینج  
و جنوب از سیه سرکار تا ده فتح آباد و سلط  
و غیره و چنگان و شریف آباد و سلیمان آباد

و گهور گهاتم منعم صوبه اوڑیسیست و قلع  
پنجه دارد و طول این صوبه یکصد و شصت کرده  
و عرض صد کرده ششم صوبه پنجه بنیاد از گنم  
اول این شهر را نام دهوار انگری مشهور بود  
بعد از آن بدیو گنده موسوم شده بود بعد  
سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد  
اوڑنگ یب لیگر نزدیک قلع مذکور و از گنم  
طرح کردند طولش صد و پنجاه کرده و عرضش  
صد کرده پنجم صوبه پرا و برار ملکی ست میان  
دو کوه طولش دو صد کرده و عرضش صد و  
هشتاد کرده پونا داخل این صوبه است  
و پنجم صوبه خاندیس بر مان پور دارالملک  
این صوبه است طولش متقد و پنج کرده  
و عرض او پنجاه کرده و بجانب شرق این  
صوبه برارست و شمالی مالوه یا زدهم صوبه  
مالوه دارالملک آن او جین ست طولش  
دو صد و چهل کرده و عرضش دو صد و سی  
کرده و در شمالی این صوبه زور و غری گجرات  
و اجیر و آردم صوبه دارالخیر اجیر قلع چتر  
از توابع این صوبه است و حاکم این قلع  
را را ناگویند شهر سانجر نزدیک شهر فزیست  
بطول چهار کرده و عرض یک کرده آب  
بنایت شور و درون قدیر بسیار قطعات  
زمین بسان مزرعه شمالی از آن اطراف  
کناره بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده  
از آب قدیر پری کنند یا زده شانزده رود  
که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قلع

زمین نمک مود میشود و آنرا از کلند نمک کنده  
بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر  
تا بیکانیر و جیسلی صد و شصت و شصت کرده  
و عرض از نهایت سرکار اجیر تا بانسوا ده  
صد و پنجاه کرده شرق رویه او اکبر آباد و  
غرب رویه بالپور تابع ملتان و شمالی قصبه  
شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمد آباد  
و سرکار ملی این صوبه چتر و اجیر و جو پور  
و ناگور سردهی و بیکانیر نیز در پنجم صوبه گجرات  
سورت که بندر نامورست و چند بندر دیگر  
از توابع ادست و بکر و پنج داخل همین  
ست از بندر ککو کتا بندر امر اصد است  
و پنج کرده طول دارد و متقد و دو کرده  
عرض دارد جانب مشرقی این صوبه احمد آباد  
ست شمالی کچه جنوبی و غری دریای شور  
چهار دهم صوبه پنجه درین صوبه از حد  
ملتان داوڑ و کنج و کران شمال رویه  
کو بهار خارا بلند و مساکن قوم بلوچ و بعضی  
افغانان و جانب جنوب از داوڑ تا گجرات  
کو بهار گیک بنگاه رئیس آنجا جیسلیست  
طول این صوبه از کنج و کران دو صد و  
پنجاه کرده و عرض از قصبه بدین تا بندر  
لاهری صد کرده شرق رویه این صوبه گجرات  
احمد آباد و غرب رویه کنج و کران شمالی بکر  
جنوب دریای شور سرکار چهار داوڑ و  
کھٹ و سیوستان و نصیر پور و امر کوٹ  
پانزدهم صوبه ملتان پاک پشن و بالپور تابع

این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب  
سیل تنگ آمده بسیارست لهذا این دیار را  
لکهنی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروز پور  
تا سیتان چهار صد کرده عرض از خط پورتا  
بسیارست بست پنج کرده خاور رویه سرکارمند  
غرب رویه کج کران شمال سور کوٹ جنوبی  
اجیر و سرکار می این صوبه ملتان است و  
دیپال پور و بکرا شازده هم صوبه دار السلطنت  
لاهور و لاہور شهریت بزرگ برکنار دریای  
راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه  
جهان بادشاه در قرب شهر لاہور احداث  
فرموده است و پنج دریای ملک پنجاب  
اینست اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم  
جناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت  
و دریای سندھ نواره دو آب مشهورست  
این دریای سندھ در میان ہندستان و  
کابل و زابلستان حاصلست طول این  
صوبه از آب ستلج تا دریای سندھ صد شتاد  
کرده و عرض از بهیرہ تا چو کھنڈی ہفت  
کرده شرق رویہ سہرند و غرب ملتان شمال  
کشمیر و ب دیپال پور ہفت ہم صوبہ کشمیر  
درین صوبہ دوازده بیگمہ زمینست در  
زعفران روید سرکار یکی داخل این صوبہ  
است طول این صوبہ از خیر تا دریای کشن  
گٹھ صد و بست کرده و عرض ہشتاد و ہند ہم  
صوبہ کابل و این صوبہ چند تومان دارد یکی  
از ان پیشاورست طول این صوبہ از

الک بنارس تا ہندو کوہ صد و پنجاہ کردہ  
عرض از قراباغ قندھار تا حقان سرری  
صد کردہ شرق رویہ دریای سندھ  
و غرب رویہ خورشالی اندر آب بدخشان  
و ہند کوہ و جنوبی ویل داده نوزد ہم  
صوبہ قندھار طول این صوبہ صد کردہ  
و عرض دو صد شصت کردہ شرقی آن  
سندھ شمالی خور و غر جستان و کابل و  
غزنین میان شرق و شمال بیان بعد شتاد  
بعضی بلاد ہندوستان بدان کہ از شاہجہان  
آباد لاہور کیست پنج کردہ جری تا سرہند  
پنجاہ و دو کردہ و از سرہند لاہور پنجاہ  
و نہ کردہ و از سرہند کانگرہ چل و نہ کردہ  
پنج اڑہ بست و پنج کردہ و کانگرہ از بجور  
بست چہار از لاہور ملک شصت و دو کردہ  
از انجا پیشاور چہارہ و نیم و از کابل  
غزنین سی کردہ و از لاہور ملتان ہفتاد  
و از ملتان بکرا کیست شش از بکرا سوہان  
پنجاہ و پنج کردہ و از ٹٹہ ہفتاد و پنج کردہ  
و از بکرا تا قندھار کیست ہفتاد و ہفت و از  
لاہور کشمیر براہ تیز نیچال ہفتاد و شش کردہ  
تا ٹٹہ سی چہار کردہ و از انجا کشمیر چل و  
دواز شاہجہان آباد اکبر آباد براہ راست چل  
و چہار کردہ و از انجا بنارس بست  
کرده و نصف از بنارس سہرام بست و شش  
کرده و از انجا پیشاور چل و یک از انجا منوگیری  
و ہفت از انجا گڈھی سی یک از انجا اکبر

عرف راج محل بست و دو کردہ و از اکبر نگر  
جہانگیر نگر عرف ڈھا کہ کیست شازدہ کردہ  
از اکبر نگر اوڑسیہ کیست سی و نہ کردہ از  
شاہ جهان آباد اجیر شتاد و یک کردہ  
و از شاہ جهان آباد سورت براہ برمان  
پورہ صد و یازدہ کردہ اکبر آباد چل و  
چہار کردہ و از انجا برمان پور یک صد  
ہفتاد و ہفت کردہ و از انجا سورت نوزد  
کرده کہ جنگل سہ صد و یازدہ باشد و از  
شاہجہان آباد احمد آباد براہ اجیر و صد  
پنجاہ و نہ کردہ و از احمد آباد سورت پنجاہ  
و یک از شاہ جهان آباد خضر آباد پنجاہ و  
دو و از آباد براہ گڈھ کیست سی و  
شش و نوز نگر چل و نوز نگر غلص پور  
بست و یک کردہ از غلص پور کانگرہ  
شصت و ہشت کردہ و از شاہجہان آباد  
انوپ نگر عرف سیولی ہشت کردہ و خاص  
شکار پور شش و نیم کردہ و بالم پور چہار  
کرده و تال پٹ پنج کردہ و از اکبر آباد  
برمان پور کیست و ہفتاد و ہشت گو الیار  
بست و ہشت از انجا نر بردہ پنجاہ و یک  
نیم و از انجا برمان پور چل کردہ و از  
انجا اورنگ آباد صد و بست و یک کردہ  
و از شاہ جهان آباد درن تھنپور نو و چہار  
کرده اکبر آباد و چل و چہار کردہ از اکبر آباد  
اجیر شتاد و چہار کردہ ہندون بست  
و ہفت و از انجا ٹٹہ سی و دو باقی اجیر



از شاه جهان آباد در هر دریا چهل چار کرده  
 و مراد آباد چهل چار و از اکر آباد چهل  
 و دو کرده و از انجمن روم پارس یازده و  
 از شاه جهان آباد جوینور یک صد مقدار و  
 شش کرده از آباد یک صد پنجاه و پنج  
 و از انجمن جوینور بست و یک از اکر آباد فتح  
 بست کرده و از اکر آباد سوکر سیزده کرده و بست  
 و چهار کرده و از او بست بست کرده و از شاه جهان  
 آباد گور کبک یک صد شصت و یک از آباد چهل چار  
 انجمن لکنو شصت و شصت و از انجمن او ده  
 بست و هفت و از انجمن گور کبک بست یک  
 و از شاه جهان آباد قنوج نود و شش و  
 کوئی بست و شش از انجمن انبال نود و  
 و از انجمن سریند بست و از انجمن دریا سیلیج  
 گذر رود هیانه نود و ده و از انجمن گذر کونوال  
 نود و ده و از انجمن لاهوری و هفت و از شاه جهان  
 آباد حمید آباد سه صد و هفتاد و یک از اکر آباد  
 دو صد و شصت و پنج و از انجمن خیر آباد یک صد  
 شش و از انجمن پنجاه و از انجمن پنجاه و شش  
 و از انجمن شاه جهان آباد بیجا پور سه صد پنجاه  
 و هفت و از انجمن آباد دو صد و شصت و پنج و  
 از انجمن بیجا پور نود و دو و از انجمن آباد بست و شصت  
 و نوبه بست و شصت و بیجا پور سی و پنج از  
 او و از انجمن بیجا پور نود و دو و از انجمن قلع  
 بدر یک صد و پنج و نیم قلع او ده و از انجمن شصت و  
 سه و از شاه جهان آباد کثیر بره سو پنج و صد  
 و از کثیر بست خرد شصت کرده و از انجمن گور کبک

قلعه کلیانی یک صد بست کرده و از شاه جهان  
 آباد بخارا چهار صد و چهل و هفت کرده و  
 کابل دو صد و شصت و از انجمن پنج نود و  
 هفت و از انجمن بخارا هشتاد و یک کرده و  
 از شاه جهان آباد کابل دو صد و شصت و شصت  
 بره کابل سه صد و شصت و شصت از کابل قلع  
 یک صد و شش از کابل تا غزنین سی کرده و از  
 کابل تا یازده کرده و از انجمن قلع هارسی کرده  
 و از قلع هارسی هفتاد و شصت و شصت و شصت  
 بست و سی کرده و از انجمن سرالی پنجاه و ده و از انجمن  
 هرات پنجاه و از انجمن شهید متقادر پنج و از  
 انجمن اصفهان دو صد و چهل و ده و از شاه جهان  
 آباد حسن ابدال یک صد و هفتاد و شش و  
 از حسن ابدال کوه طوسی و هفت کرده و از  
 شاه جهان آباد متحر استی یک نیم کرده و از  
 یک صد بست و نه رتاس خرد و دو صد بست کرده  
 و از انجمن آباد یک صد و شانزده و از کثیر تا پیشاور  
 نود و هفت کرده و حسن آباد هفتاد و دو و از  
 انجمن بست و پنج پیشاور از گذر جلم تا کابل  
 بره ایک یک صد و شانزده کرده و از شاه  
 جهان آباد تارا اگر هیک ده کرده بره  
 سریند و از سولمان تا کابل سه صد و پنج و  
 از گشن آباد و از انجمن آباد شصت و چهار  
 کرده و از اکر آباد امیر یک صد و هفتاد و سه و از  
 دولت آباد تا بندرجول هشتاد و یک کرده  
 و از انجمن تارا پور یک صد و نود و شصت و  
 از برهان پور دولت آباد بره اوین گور

شصت و چهار و از شاه جهان آباد آسیر و صد  
 و هفتده و از اکر آباد و چین یک صد بست  
 و شش و از شاه جهان آباد تا احمد آباد  
 دو صد و چهل و چهار از احمد آباد سورت یک صد  
 بست و پنج و از شاه جهان آباد سهار پور  
 سی و چهار و از سلطان پور مراد آباد یک صد و  
 بست و هفت و از شاه جهان آباد متقادر و چهار  
 و از انجمن مراد آباد چهل و سه و از لاهور  
 شمس آباد یک صد و شصت و پنج و از شاه  
 جهان آباد تا قلع بند رامل شصت و صد و  
 نود و سه و نیم کرده و جری و فی کرده و جری  
 کرده و رسمی یک یک و سه ربع کرده می باشد  
 و این بطرف مشرق و مغرب است که بندر  
 پانصد و هشتاد و هفت کرده و طرف مغرب  
 قراباغ است نهصد و شش کرده و طرف  
 بت خرد از شاه جهان آباد که سمت شمال  
 است سه صد و سی کرده و از شاه جهان آباد  
 قلعه شولالور که بطرف جنوب است سه صد  
 و چهل و دو کرده و نیست طول و عرض  
 مالک محروسه هندوستان که نوشته آمد  
 هند و زن زن ساحره از شرح  
 سکندر نامه  
 هند و آنه افکندن کنایه از نهایت  
 ترس و بیم هند و آنه ترس است در اینجا کنایه  
 از پیلان گنده حیوان که گرد و سخت و کلان  
 باشد از چراغ هدایت ترس غلط باشد  
 هند و آنه در کون غلط باشد

کنایه از بسیار ترسیدن از چهار شربت -  
هند و منسوب بهند درین لفظ و او برای  
نسبت است و این نسبت خصوصیت بزرگواری  
دارد و لفظ هند و در محاوره فارسیان معنی  
دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان -

همینده یعنی اول دفعه نون دسکون تحتانی  
و دال هله صد شتر و بمقدار صد عدد از منتخب  
سراج -

همنجه یعنی بفتح داغ پس گردن شتر و  
نام منزل ششم از منازل قمر در ربع جوزا  
و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ  
از کشف و منتخب سراج -

هند وانه بالکسر تریزه که معروف است  
هند سه بفتح اذنا که رفتن و این معرب  
اندازه است بیدال همزه بها و حذف الف  
چون در کلام عرب دال و زای فاصله در که

جمع میشود و لهذا زار را بسین هله بدل کردند  
شد از منتخب سراج و در حاشیه تحریر اقلیدس  
نیز چنین به نظر فقیر مؤلف در آمده و هند سه  
نام علمی است که از آن معرفت اشکال بمقادیر

اشیا حاصل میشود و رقم اعداد را گویند از  
مدار و مزیل و کشف و در برهان این لفظ  
را بالکسر نوشته و در بعضی فرنگها این لغت را  
معنی مکر و فریب نوشته اند -

هند و کوه نام کوهی که از کابل چهل کره  
پیش است از شمسی -

هنگامه جمع مردم و معنی وقت هنگام

نیز آمده از شیدی -

همنی بفتح اول و کسرنون و تشدید یاء برز  
فعل خوشگوار و گوارنده و باضم از منتخب و  
کشف و سراج -

هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان -  
هنگامه بندی نموداری -

فصل ۲ مع و او

هوا را بلد جوف فلک یعنی فرقی که میان

آسمان و زمین است و معنی خالی و باد ساکن  
که در جوف هر مکان باشد و بالقصر معنی آرزو  
و اشتیاق و میل نفس ماره و بی فرزندی

مادر از مدار و لطائف و سراج و کشف و ترجمه  
حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد  
مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است و  
لفظ هوا باصطلاح سازندگان این بنی گوی  
و گرم نمودن ساز از آتش -

هوسیت یعنی اول و کسر او و تشدید تانی  
منقوعه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات  
باری تعالی و لاهوت از کشف -

هوا و ح بفتح و دال هله مفتوح و حیم  
عربی کجاوه که در آن زمان سوار شوند عاری  
شتر از منتخب کشف -

هوا و ح بفتح اول و کسر ال عاریهای  
شتر که در آن زمان می نشینند جمع هوا و ح  
ست -

هوج بفتح و بفتحین نادانی و شبانی از  
هوا و انهم بود معروف نام پیگیریست

علیه السلام که بدعای او بر قوم ماد طوفان  
باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف یعنی  
تو بر گردن و بحق بازگشتن از لطائف سراج  
هوا و ح بفتح اول و دال معروف و همیم  
و سکون زای معجزه ستاره مشتری از  
جہانگیری و مؤید -

هوا و انهم بود و بود مجهول در فارسی معنی  
آفتاب گویند که نام ستاره نیز است که  
بعد از هزار سال طالع میگردد و از کشف  
و در خیابان نوشته که هوا یعنی آفتابست  
و ظاهر هوا در اصل سور باشد پس هله  
و دال معروف چنانکه در زبان کتابی اهل  
هندست و سین هله بهادر هر دو زبان  
بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان  
بیش از حد است -

هوا ح بفتح اول و حیم عربی کسو  
و سین هله خطرات شیطانی که در دل  
گذرد و این جمع هاجمه است و هاجمه  
معنی چیزی که در دل گذرد از منتخب و  
کشف و در کتب نوشته که ماطوذا از هوس  
ست و هوس یعنی آواز نرم که شنیده شود  
و بفهم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد  
و معنی هوس سراج نیز بهین است -

هوس بفتحین و سین هله نوعی از جنون  
از سراج و قاموس و در منتخب معنی دیوانه  
شدن و باصطلاح فارسیان معنی آرزو  
و شوق چیزی و عشق خام و ناقص -

هو متش بود مجهول زیرکی و معنی جان دینی  
مرگ و هلاکت از رشیدی و برهان -

هول بالفتح ترسانیدن از منتنب و لطائف  
و مراح و حتی خوف و بیم و در شرح لغاب  
نشته کنیز نقد هول بالفتح بمعنی گولی که بدان  
طفالان بازی کنند -

هو می اول بالضم و اصطلاح کشتی گران  
معنی بار اول از مصطلحات -

هو ام بالفتح اول و ثانی و تشدید میم بوزن  
شام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم  
و راسد و مور و هر خزنده و گزنده و این جمع  
همه است از منتنب کشف و لطائف -

هول بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی  
و وقار و بزمی و سبکی و در فارسی زمین نرم

که پر کلوخ باشد بالضم در عربی بمعنی خواری  
و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه

از منتنب مراح و برهان و لطائف و نیز در  
برهان نوشته که نوعی از دینار است که در ملک

دکن رایج است فقیر مؤلف گوید که با معنی  
بضم و سکون و آن دو و غیر تلفظ لفظ هند

ست و هون اجترائی قس از هون است  
که واضح آن اجترائی نام راجع شده باشد

والله اعلم بالصواب -  
هو ان بالفتح خواری و معزتی از منتنب

صراح و مؤید -  
هو اگر فتن پرواز کردن از مصطلحات

هوالی شدن پرواز نمودن و گشتن

هو یا فتن تصرف کردن هواد و مزاج  
از مصطلحات -

هو بالضم و او معروف بمعنی خوف از برهان  
و اسم ذات باری تعالی و اصطلاح لوطیان  
ایران آواز که کشتی گران برای گرمی هنگام  
دفعه برکشند -

هو و بفتح اول و ضم و او و سکون و او  
دیگر بر وزن سب و بمعنی انباشت یعنی هر کی

از آن دوزن که در کج یک مرد باشد  
و در برهان لغتین -

هو ال بالفتح و تشدید و او و هوناک -  
هو خور و ن با و ده کنایه از زائل

شدن کیفیت شراب چه تصرف هو از نزل  
نشته شراب است از مصطلحات -

هو الی محب عاشق و دوست و آرزو  
و هو الهوس و پریشان و باجی که سوای مقرری

بخزانه سلاطین میرد از مصطلحات و قس  
از آتش بازی -

هو لکی بالفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی  
و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان

و مجازاً بمعنی مضطرب این منسوب است  
بهول که بالفتح باشد که بمعنی یکبار ترسانیدن

چه دوزن فعل بالفتح برای مرت باشد پس  
بمالت الحاق یای نسبت لمی هوز

موافق قاعده فارسی بکات فارسی بدل  
شده چنانچه در پردگی -

فصل لم مع یای تحتانی

هو یا بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتنب  
هو لا ماده هرشی ماهیت هر چیز و اصل

هرشی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریت  
که محل باشد صورت صورت جسمی را و جوهر

اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است  
یکی روحانی که آن را روح عظم نامند و دوم

جسمانی که آن را طبیعت کل خوانند و تسکمان  
حقائق اشیاء نام کنند و بعضی نوشته که هیولی

معنی مرکب است اولی است بمعنی اصل  
شئی -

هو میا بالکسر یای معروف علم طلسم است  
هو میات بعید شد و این اسم فعل است

یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی و اندوخته در  
مقام ماسف هیات هیات گویند معنی

آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود  
از منتنب مدار و کشف و فارسیان بمعنی

خمیر و تعب استعمال کنند -  
هو میات بر وزن غیرت ساخته شدن

و صورت و شکل و تهیه زیج است و نام علمی  
ست که بدان اشکال افلاک مساحت

کره ارض میافته میشود و هیات بالفکرده  
بر وزن خیرات جمع هیات است از کشف

و غیر آن  
هو میلات بیای معروف در عربی حسابی

است همچنان که بدان دلیل عمر اثناسد  
و مجازاً از آنچه مولود را نیز گویند از مؤید

و شروع -

میج بالغ و جمیم عربی غیار و معنی براگینه شدن  
و بتشدید تختانی کسور و وزن سید معنی براگینه  
از تختب -

همیز بد الکسریای معروف و بضم بای مد  
خادم آتشکده چرا که همیز یعنی آتش است و بد معنی  
صاحب خداوند و سروری و برهان -

همیز بالکسریای معجز غنث از برهان و  
جهانگیری -  
همیز کس ناقص از مصطلحات -  
میج کل بفتح اول و فتح کاف جمع میکل -  
همیز کل بفتح جشه بزرگ اسب از بسم و  
شکوه عظمت و بنای بلند و تخته و صورت و  
شکل و حائل و تعویذ از تختب و کشف برهان  
و مدار و صراح -

همیز بالکسریای معروف دوائی که بندی  
آنرا الاهی سفید نامند ظاهر این معرب هیل  
ست که یای مجهول باشد و بعربی قافله مندا

گویند از تختب برهان -

همیز لای اول کنایه از جوهر اول  
همیز ال روم نام تخته که در روم بوده است  
همیز بالغ گشتگی و بالکسریای تخته و در فارسی  
بیای مجهول معنی نیزم سوختن -

همیزم بالغ و زای حجه مضموم چوب خشک  
سوختن از بهار بعم و خان آرزو در شرح  
سکند نامه نوشته که لغت کردستان لغت را گویند  
درین صورت مخفف نیزم -

همیز صم بالغ و صاد همزه مفتوح شیر درنده  
از تختب مراح و قاموس -

همیز محمدان نادان دبی علم -  
همیزون بفتح اول دوا و معروف شتر و آیه  
مدار و کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی -  
همیزان بالغ و تختین براگینه شدن  
از زیل و کشف و تختب مراح -

همیز بالکسریای معنی اینک بگذارد و شتاب

آگاه باش که زجر از مدار -

همیزان بالغ گشتگی و حیرانی از مراح و تختب -  
همیزان بالکسریای معنی دوال -

همیز بالکسریای مجهول نیزم سوختن و تختب نیز از برهان  
همیز بالکسریای مجهول مخفف هیل از شرح خاقانی -

همیز بالغ بزان دری و هندی معنی هست  
و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند  
و گاهی در مقام تحسین آید و معنی افسوس و  
زجر نیز آمده از لطائف و برهان -

همیز لانی منسوب به یولا که ماده هشی را  
گویند و در حالت نسبت نون زائد هم  
می آید چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی  
الف و نون زائد است -

همیز مری لفظ ترکی است از الفاظ  
بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرنند  
از لطائف -

## باب یای تختانی

### فصل یای مع الف

یای در فارسی از حروف عاطفه و افاده تزیید  
کنند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید  
سعدی فریاد علیت یا کنن یا یلیان دوستی  
یا بنا کن خانه در خورد و ییل به درین صورت  
دوم نسبت باشد و گاهی واد عاطفه نیز با جمع  
شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی برای ندا  
آید از بهار بعم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا

بر دو قسم است معرون و مجهول معرون بر چند  
قسم است نسبتی و خطابی و مصدری و یای قتی  
و لکی و فاعلی و مفعولی و شبیه و برای مبالغه  
اول یای نسبت چنانچه مجازی و هندی  
و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و هجری  
و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و واد  
واقع شود همزه کسور از آمده قبل از یای آرنند  
بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلانی

و کبریا و صیانی و صفائی روی و سیاهی  
موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف  
کنند و درین همزه زائده نیازند چنانچه بخارا  
و بخاری و اگر یای نسبت بعد از لامی مختفی  
در آید درین صورت گاهی آزاد و تلفظ  
همزه کسوره بدل کنند و یا را در کتابت  
و غلند همزه علامت همزه بالای آنها لغت  
چنانچه جامه بسته و شکل بیفته و گاهی

یا سلامت مان چون سرمی و همین مال است  
یای خطاب را چنانچه گفته بگفته و کرده و بنده  
و شمرنده چون بگردد در آخر آن الف یا و  
یا تختانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن  
الف و یا را بر او بدل کنند چون موسی  
و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و  
سامانه و سامانوی و همنه و همنوی و گنج و گنجوی  
و دلی و دلولوی و گاهی یای آخر در حالت نسبت  
حذف نمایند چنانچه مک و کی و بنگار و بنگالی و  
گاهی آخر که را بوقت الحاق یای نسبت -  
بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و  
پرده و پردگی و بیعانه و بیعانی و گاهی الف و  
نون زائده قبل از یای نسبت در آرنده چنانچه  
ربانی و حقانی و زندانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی  
و چون در کلمه حرف ثالث یا تختانی باشد در  
حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف  
نمایند چون مدنی منسوب بمدرسه و قرشی -  
منسوب به قریش و حنفی منسوب به حنیف یعنی  
ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای  
بجز زاده آرنده چون دازی و مردزی منسوب  
به ری و مردوم یای خطاب آن بعد اسما و  
افعال آرنده و آخر افعال معنی تو در چنانچه گفته و دیده و  
برگرفت بروی و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی  
ازو مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل  
هستی و مردتیز بهوشی یعنی تیز بهوش هستی سوم  
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری  
و تازگی و پایی و در سوانی و دانانی و بینوانی و

ساده لوجی و شکستگی و اندوه گینی و یای  
مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود  
و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در  
اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی  
و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در اواخر  
معاد و آید چنانچه خورنی و کشتنی و رفتنی و  
گذاشتنی یعنی لائق خوردن و لائق کشتن  
و لائق رفتن و لائق گذاشتن بنحوی که  
و این تقلید عربیان است و در آخر اسما و  
القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی  
و اعتقادی و قبله گاهی یعنی الزمن استاد  
من و مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه  
من صاحب گوید ملیت نویسد و چنانچه  
آفتاب آن ضمه زور را به نون قبله گاهی  
خوانند آن محراب ابر و را به ششم یای فاعل  
و آن بعد اسما آید و معنی کننده و در چنانچه کسی  
کفایتی و غوغائی و فوپی و وسواسی یعنی کسب  
کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فرب  
کننده و وسواس کننده گر بجهت این یایابی  
نسبت قریب است هفتم یای مفعول چنانچه  
هری و سندی و انتخابی یعنی بهره کرده شده  
و سنده کرده شده و انتخاب کرده شده و سنده  
کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز  
بیای نسبت قریب است هشتم یای تشبیهی  
گوید ملیت زراغ بفر تو بهائی کننده سرکه  
رسدیش تو پائی کننده و این یای بیای  
مصدری قریب است نهم یای مبالغه چنانچه

علامی و فهایم ثانی یای مجهول و آن نیز  
بر چند قسم است چنانچه یای وحدت و یای  
توصیف و یای تنکیر و یای تخیل و شرط و جزا  
و تمنا و استمرار و اظهار اصناف و تعظیم و تحقیر  
و زائده و یای مقدار و وقایه و جمع اول  
یای وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه  
مجهول و ملحق با نکره گردد و اصلاً بمعرفه ملحق  
نشود چون پادشاهی و دوری و گدائی و  
جگاہی و اگر بعد یای مختفی آید بجزه بدل  
گردد و سعدی گوید رعیم روزی بنده دل  
بسوخت دوم یای توصیفی و این رایای  
اشارت و یای ایمائی نیز گویند و کاف  
بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه  
درین مصرعه یا بوصلی کردل از هر خبر داد  
نموده خواه کاف بغا صله آید چنانچه درین  
ملیت قاتی خون مرا ریخت که در روز جزا  
نظر از ناز بینگامه محشر کند به مثال یای  
توصیفی بعد با در مصرعه اول و یای زائده  
در مصرعه ثانی سه خوش بنده که باشد  
منظور ایزد پاک به بر بنده که دارد این  
قدر در زمانه به سوم یای تنکیر از معنی  
معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد  
چنانچه درین مصرعه در خرابات منان  
نیست چون شیدائی به چهارم یای تخیل  
از و بیاض غاص در دهن ایما نمایند ملیت  
من و از دور تماشا شائی گلستان کسی به نیکبائی  
شده خرسند ز بستان کسی به دورین مصرعه

ساز آبا و خدا یاول ویرانی را پیچیم یای شط  
 و جزا و آن گاهی بعد شرط و جزا هر دو آید  
 چنانچه درین بیت گرامر و بودی خداوند  
 جاه به کردی خود از کبر دوری نگاه به چشم  
 یای تنها که در مقام حسرت و آخر صیغه ماضی  
 لمحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی  
 که پیم درین کار گلی به بکشی فرد رفتی از کام  
 دل به مقصدم یای استمرار و آن در آخر صیغه  
 ماضی در آید و از معنی دوام مستفاد شود چنانچه  
 درین ابیات ابیات گزینی مکرر بند و  
 آزمای به دیگر کوه بودی بکندی بای به  
 نخوردی که خاطر بر آسایدش به ندادی که فردا  
 بکار آیدش به چشم یای اظهار اضافت و  
 آن بعد الف دو او ساکن آید چنانچه درین  
 جای او پای او دوری او موسی او  
 پنجم یای تعظیم چنانچه درین بیت بر دل  
 ز کفر دوش مجلسی رانی به بهی قدی سخن  
 اندام ماه سیمانی به و هم یای تحقیر بمعنی اند  
 و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین  
 بیت حافظ شیرازی سه یار دارد و صید  
 دل حافظ یاران به شاه بازی بشکار  
 گسی می آید درین بیت یای شاه بازی  
 برای تعظیم است و یای گسی برای تحقیر یا زخم  
 یای زانند و آن بعد الف دو او آید به یک اگر  
 دور کنند در معنی غل یا بد چنانکه خداوند  
 و همای و بود بودی و خودی مصرع  
 عدلست راست مسلم بزرگی و الطاف به

و درین مصرع مصرع همای به سر  
 مرغان از آن شرف دارد به و نیز یای زاننده  
 باشد که در آخر بعضی اسمای عربی و فارسی  
 لمحق شود چنانکه نوربان و نوربانی و از مغا  
 و از مغانی و فلان و فلانی و همیان همیانی  
 و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و  
 فضول و فضولی و انتظار و انتظار می حضور  
 و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص  
 و خلاصی نقصان و نقصانی و در جواب هر حرف  
 برای اینهمه الفاظ سه شعر است اسطرست  
 دوازدهم یای مح چون یای آیدیم و  
 کردیم در قیام یکسر و هم یای مقدار چنانچه  
 درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی به  
 نبودش صاحب شکوهی به چهارم  
 یک لمحق با حرف رابط گردد و چون دانستی  
 بمعنی داناست و شنیدستی بمعنی شنیدستی  
 یا نرو هم یای وقایه و این در منادی و  
 حرف ندا واسطه باشد و اصل نباشد چنانکه  
 در لفظ خدا یا سبلات ساقیا و حرف یا گاهی  
 بزال بدل شود چون روینگ و دنگ و  
 بلام چون نای و نال بمعنی نی و بهیا چون  
 روینده در دهنده بمعنی نشود نمائنده از  
 جواب هر حرف -  
 یا سا بسین مهاد ترکی ماتم را گویند از بران  
 و مجازا بمعنی قتل مستعمل در لغات ترکی بمعنی  
 قتل و قات و قصاص نوشته -  
 یا را قوت و توانائی و طاقت از بران -

یا اسفی بفتح همزه که حرف سوم است و فتح  
 سین مهاد و فتح فا و در آخر الف بصوت  
 یا بمعنی وای افسوس سفت تین اندوه و غم  
 و لفظ یا در اول و الف آخر هر ده برای  
 در صورت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب  
 تحقیر نیز آید از کشف و طائف -  
 یا قوت نام خوشنویس که غلام معصم باشد  
 بود و معصم باشد که از خلفای عباسیه بوده  
 است و یا قوت جوهریت معروف و آن  
 چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید  
 و یا قوت سرخ مهاد لون باشد بهرمانی  
 درمانی و در خوانی و دوری و غم و غلی و  
 لمی و بعضی کبده یعنی جگری نیز نوشته اند  
 از جواب هر نام هر قوم شد و یا قوت نوعی از طلا و  
 ست که برنج آن سرخ باشد و نام خیره  
 یا سح بفتح سین مهاد و جیم عربی تیریکان  
 دار از بران و در فرهنگ محترمه بمعنی تیریکان  
 دو کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته  
 اند و گاهی مراد ازین آه مظلومان باشد  
 یا قوت بمعنی فا و در آخر خای مجوز و مرکب  
 در حالت شیر خوارگی متحرک باشد بهندی  
 تا توانمند از صراح و غیره -  
 یا و چنانکه بمعنی مصدر آید بمعنی دل و خاطر  
 نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من  
 رفت از چراغ هدایت -  
 یا دلو و بمعنی یادگار -  
 یا و کار نشان از بران و مجازا بمعنی قرض



نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری  
بیای نسبت نیز میخیزد یا و گار آید۔

یا رفار کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و السلام وقتیکه از کربلا رفته بجهت برآمدند براه  
در میان غاری سرد و متواری بودند حضرت  
صدیق همراه بودند از بهت یار رفار کنایه از  
یار صادق است۔

یا زده در کنایه از یازده منفذ و مجری که در  
بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش  
سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو  
مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که ششمل پر و منفذ  
یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند دوم را  
تنفس که بقصیه ریه تعلق دارد و نهم و دهم راه  
بول که مشتمل بر مجری است یکی سوراخ بزرگ  
بول و دیگری راه اترال منی یا دهم منفذ بزرگ  
یعنی چهار دیگر برین افزوده در بدن یازده  
در قرار داده اند که سوراخ کام و دهن که از  
داخل بسوی حلق میرسد و دهن ناف که راه قوت  
جنین است سوم و چهارم منافذ هر دو پستان  
یا و ر بفتح دا و مد و گار این لفظ در اصل یار  
بود بتقدیم راسه هله پروا که مزید علییه است  
بعده قلب مکانی گردند میان را و او یا در  
شد از بهار عجم مؤلف گوید که شاید در اصل  
یاری در باشد که بجهت تخفیف را و یا راحه  
کردند۔

یا قوت میدان و از حرف یازدهم  
دال هله یا قوت که پهن باشد و سطح آن

مستوی و هموار بود۔

یا ر مد و گار مخفف یار که بمعنی طاقت است  
یا و ر بفتح دال روز و روز دهم از به راه  
میسی از بران۔

یا مشگل بفتح یا و سکون تائی فوقانی و الف  
غیر ملفوظ و کسریم و سکون شین معجز بفتح لام  
و راهله در ترکی بمعنی داخل شده اند۔

یا س در فارسی مخفف یا سمن و در عربی  
بمعنی ناامیدی از بران۔

یا لیس بکسر یائی موحده و سین هله خشک  
و خشکی کننده۔

یا می معکوس یای کلان که طویل باشد  
بجانب دست راست کاتب۔

یا لبع بکسر لزن و بعده عین هله میوه رسید  
و پنجه از متنب کشف لطائف صراح۔

یا ع بغین معجز در ترکی بمعنی روغن از  
لغات ترکی نوشته شد۔

یا رقی بغم رای هله روشن و سفید این  
لفظ ترکی است۔

یا ل گردن که ترجمه عشق است و بمعنی سو  
گردن اسپ باین معنی مجاز است از بهار

عجم و کشف و چهارگیری و بران و رشیدی  
و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت  
شد که این لفظ ترکی است۔

یا ل کو یا ل بغم کاف عربی و او و معر  
و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و

تن و توش از چراغ هدایت۔

یا و ول بوا و عطف اسم و حرف است  
حرف یا بشکل یک در مفردات این نویسنده در  
تقویم علامت برنج و پوست و هم علامت  
مشرقی و دال علامت برنج است  
دوم علامت عطار د۔

یا و گیان گران  
یا سیمین نام یکی از سوره های قرآن مجید

که در ابتدای آن شای رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه السلام مذکور است و نزد بعضی یاسین یک

از اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
نیز نوشته اند که یا حرف نما و سین کنایه از لفظ

سید از تفسیر حسینی و غیره و در میناوی سطوة  
است که سین مخفف اینمین که تصغیر انسان

است و تصغیر در اینجا برای تعلیم باشد۔

یا ختن بجای معجز دست بقصد کاری  
در از کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن

از کشف و رشید و بران

یا زدن و یا زیدن هر دو از  
معجز دست در ازی کردن و بقصد کاری

دست در از کردن و بایدن از کشف  
مدار و بران۔

یا زان حله کردن و دست در از کنایه  
از لطائف۔

یا سیمین گلی است خوشبو و آن دو قسم است  
سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را

چنبیل گویند از الفاظ الادویه و تحفه اینمین  
و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو

در بران نوشته کرایسین و یاسمن یاسمن  
هر واحد یعنی گل معروف و آن سفید زرد و  
کبود میباشد.

یارستن بفتح رای هله طاق داشت  
از بران و مدار.

یاهو بود معروف نوعی از کبوتر که آواز  
یا هو از دهان آن برآید.

یا یو ترکی ست معنی اسب بارکش.

یارنامه بفتح معنی کازیک از بران.

یاوه گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از بران  
و این لفظ ترکی ست.

یانه زیادت الف رسم الخط ترکی و بفتح  
در ترکی معنی طرف و جانب.

یا قه بقاف و در ترکی گریان جامه را گویند.

یا قه بفا گم شده و مفقود و سخنان بیهوده  
و بفتح از لطائف و بران و جهانگیری.

یارنده بقصد کاری دست دراز کننده.  
یا سه بسین هله آژو و معنی حکم و قانون و

سیاست از لطائف و بران.

یاره بفتح رای هله زیوریت که بران  
آرایش ساعد کنند بهندی آنرا کنگر گویند.

از کشف رشیدی و بران و سردری.

یار کی بکاف فارسی قدرت و توانائی از  
بران.

یار فروشی کنایه از تحسین و تریف کردن.

یار از بران و اصطلاحات.

یا وکی بود و کاف فارسی گم شدن و هرزه

گوئی از بران.

یای در ترکی کمان تیر اندازی و موسم  
تابستان از لغات ترکی.

یا غمی بکسرین معر شمن و معنی میفرمان  
از لغات ترکی.

یا قه در ای بیهوده گو.

یا فتن بازی فریب خوردن.

یا بشری یا حرف نداشت و بشری یعنی

بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این

وقت است یا ندانسته تعب یعنی ای بشارت

ست یا آنکه بشری نام یار آژنده و سفید است

ست از چاه که منادی واقع شده و از لحن

المدارک جامع البیان و بحر مواج.

یا قوت رمائی بضم رای هله تشدید

بیم نوعی از قوت که زنگش مشابیه زنگ

انرا باشد.

یا قوت گرگانی بهر دو کاف فارسی

نوعی از قوت که سعدن آن در نواحی شهر

گرگان واقع ست و گرگان شهریت در

عراق محکم که عرب آن جرجان ست.

یا قوت جگری نوعی از قوت که

زنگ سرخش مالی بسیار باشد مشابیه زنگ

فصل یای تختانی مع یای محده

بیاب بفتح یعنی خراب از متنب و مراح

بیموست لغتین خشکی از متنب.

بیم شرح بفتح و داد معروف و حای هله

بخ لغات که لغات فارسی مردم گیار و بهندی معنی

گویند از الفاظ الادویه و متنب قاموس

بیمس بالفم خشک شدن از متنب.

بیم شرح بفتح معنی مردم گیار

آن بخ گیاره سکت که شبیه بهر وزن بهم

پیوسته و شهاب بر سجد گیر حایل کرده و یا با دهم

حکم ساخته زرا پای راست بر پای چپ

ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن هر که

اورا کند از زمین جدا کند بمیرد از شرح

خاقانی.

بیمس بفتح اول و فتح بای فارسی سکون

نون و ضم لام متعاقب از شهر و ده اسباب

و فل و غیره برای فرد و قس بدانجا آژنده بند

آژرماندی و گج گویند از لطائف و در

بران تقدیم نون ست برای فارسی

در رشیدی معنی قافله و متاع.

فصل یای تختانی مع یای فغانی

بیمس بفتح اول و ضم فوقانی و داد معروف

و بین هله هر درخت که شیردار باشد مثل

زقوم و انجیر و غیره معنی آگ از کشف و متنب

بران و الفاظ الادویه.

بیمس بفتح اول و سکون فوقانی و کسر

بیم سکون بین معر و در ترکی معنی ریشیت

یعنی رسیده و مش بکسریم بجای با علامت

مفعول.

بیمس بفتح یا و ضم می فوقانی و داد

غیر مفعول و سکون رای هله و کسریم سکون

بین معر و در ترکی معنی رسانیده.

تساوق بفتح پاسبان یعنی چوکی دهنده از بهار عم و کشف و برهان و رشیدی -

بیمیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلی که مادر و پدر هر دو ندارد و تیمم طرفین گویند و گاهی نیکه آنرا تیمم و سیر گویند خطا است از دار و غیره و بمعنی غلام و دزد و حیار و در سراج بمعنی ستوری مادر و جوهری نیز طفل بی پدر -

بمعنی بفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول یای بیرون آیند از شرح نصاب صراح

تساوی پاسبانی از سروری و برهان -

فصل یای تختانی مع ثانی مثلثه شرب بفتح اول و سکون دوم و کسری

همه دلبده بای موصوفه نام مریه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب -

فصل یای تختانی مع جایی همله می بکی بفتح نام پیوسته علیه السلام و نام

مردیکه بغایت سخی و جواد بوده است -

مع محمور بفتح و او معروف و رای همه گوهر از شرح نصاب -

مع محموم بفتح و دو سیاه از منتخب شرح نصاب صراح -

فصل یای تختانی مع خامی محموم مع در بهشت نوعی از حلو از برهان

بخلق بفتح تختانی مفتوح و خامی محموم در آخر جیم فارسی لغت رومی است بمعنی تصویر حضرت

میس علیه السلام که بر دیوار ایستاده معابد نصاری

میباشد آنرا میگویند و آب زراتر کامیگیرند مع بفتح فرق میان بر و سب و است

که برن مثل خیماری بار و تیج چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد -

مع بخدان مندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات -

مع بخوردن سر دهری کردن و اندوه دلی از شرحی -

مع بخج زاله از برهان -

مع بخشی بفتح اول و سکون خامی محموم کسر شین محموم یای معروف خوب و نیک و

و مبارک بهتر از کتاب ترکی نوشته شد -

مع بخشی بفتح و کسرون ذخیره یعنی آنچه بماند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید

از سروری و لطائف و کشف صاحب برهان نوشته که بخشی بمعنی سخته و مطبوع و ذخیره

و آن هر چیزی که از اسباب غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده -

فصل یای تختانی مع دال همله بدیضیا دست روشن و سفید که دست

موسی علیه السلام باشد که آتش سوخته شد بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان

کرده که هرگاه در غل خویش دست را غم کرده می بر آوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی

و مجازا بمعنی کرامات و خرق عادات -

بدیظولی بفتح اول و کسرون همله و او محموم

و فتح لام هر دو لغظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و این کنایه است از جهات

و کمال بصالح و هنر که بدست تعلق دارد بدیظ بفتح و تخفیف دال دست و لغت و دلت

و نکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خوری از منتخب شرح نصاب -

بدیضیا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در

گریبان خود کرده می بر آوردند روشن چون بنجه خورشید ظاهر میشد -

فصل یای تختانی مع رایی همله یرغاب بفتح و عین معجزه و اهور و شیر و دو

بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف -

بیرت بضم و تاسی فوقانی منزل را گویند از رساله ترکی نوشته شد -

بیراش بضم و شین معجزه و هفت و توجه از لطائف -

بیرلغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و عین معجزه فرمان پادشاهی لغت ترکی است

از کشف بهار عم -

بیراق بفتح سکون سپاه مثل شمشیر و پرتیر و کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و

اسباب مصالح هر چیزی آید از لغات ترکی و مدار مصطلحات -

بیرقان بفتح زردی چشم دیدن از منتخب و در حدود الامراض سکون ثانی

نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که

در اشعار استادان بسکون دوم نیز آمد درین صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند.

**یرملون** لغظیت که درین لفظ برای یادداشت قافیه قرأت شش حروف را جمع کرده اند هر گاه که بعد از نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود و آن نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم ادغام کنند با غنة مکرر در لام در اغنة کنند چنانچه  
مِنْ يَوْمَئِذٍ مِّنْ رَّحْمَةٍ مِّنْ قَبْلِكَ وَ مِّنْ لَّبَنٍ وَّ  
مِّنْ ذَا لٍ مِّنْ تُوْبٍ وَ خَيْرٍ لِّكَ وَ خَيْرٍ لِّمَنْ شِئْتَ  
بر غوا بالفتح و ضم فین مجرور و او معروف بمعنی سیاست از رسالت ترک.

**یراعه** لغظتین مین جهله مفتوح فی قلم و کرم تاب مرد بدل از منتخب شرح لصاب.

میره لغظتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده.

**فصل یای تختانی مع زای حجه**  
بزرگدار سردار فوج طلعه.

**یردجر** و بفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاه که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان بزرگ لغظتین و زای مجرور کاف عربی محظوظ لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند آن جمعی از سوارانست که از لشکر خود پیش وند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلعه که بهند دستان آنرا ملاده گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشید و به و فری

و جهانگیری.

**یردان** بالفتح یکی از اسماحق تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام و و خدا میدانستند یکی ایران و آنرا فاعل خبر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شریک گفتند از برهان

**یرنه** بالفتح و زای مجرور و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان.

**یرومی** منسوب بر بزرگ بالفتح و دال هاء بام شهرت از توالیع شیراز.

**فصل یای تختانی مع سین هلم**  
**یسارت** تو انگری از مدار و منتخب.

**یسار** بفتح تو انگری و ثروت و دست چپ از منتخب کشف و مراح.

**یسیر** بالفهم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب مراح و لطائف.

**یسیر** بر وزن فیر اندک بمعنی آسان از کشف و منتخب مراح.

**یساق** بفتح هم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و در بار از لغات ترکی.

**یساول** بفتح اول و ضم و او لفظ ترکی ست بمعنی سیر تو زک نقیب چویدار.

**یسال** بفتح و یسال بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات.

**فصل یای تختانی مع شین حجه**  
**یشب** بالفتح و در آخر بای موحده نام شنگه قیمتی که مائل بسری باشد از کشف و

و منتخب برهان.

**یشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شتر و فیل و گرگ و اسب سنگ که بغری ناب بهندی کجلی و کیلا گویند در بیلے معروف از رشیدی و بروری و برهان.

**یشم** بالفتح معرب یشم شکی قیمتی که مائل بسری باشد از کشف و منتخب برهان.

**فصل یای تختانی مع عین هلم**  
**یعقوب** کبک ز و نام بی که پدر یوسف

بودند این لفظ عربی نیست عبرانی است و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام عظم ابو حنیفه بود و نام مری امام و مجتهد مذہب نصاری

از کشف و برهان و مراح و غیر آن.

**یعسوب** بر وزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شهید و آن زنبور ز باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهید هر چاک اور و و همه زنبوران شهید تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه قوم و عیوب لومین لقب مقتضی علی رمنی الشدنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صادقین در هر مرتبه و پیران آنجناب بودند.

**یعوق** بفتح اول و ضم عین هلم نام تبی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت

ایسی بود از شرح لصاب و منتخب.

**یعنی** صیغه واحد مذکر فاعل فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر

آن عمدت است که بمعنی قصد کردن است  
چنانچه در منتخب -

**فصل یای تختانی مع غین معجمه**  
یعنی بالفتح و غین مع فارت و تاراج و نام شهری  
از ترکستان که بخورویان منسوب از کشف  
بر آن -

**یغوث** بفتح اول و غین مع و ثامی مثلثه  
نام بیستی است که بصورت شیر بود از شرح نصاب  
یعنی غالی فارت کرده شده و منسوب بر یغوا  
که شهریت از ترکستان -

**فصل یای تختانی مع و**  
یعنی بالفتح و وین هله زمین بلند از شرح  
نصاب مراغ و منتخب -

**یغن** بفتحین پیر مرد فروت از شرح نصاب  
و مراغ -

**فصل یای تختانی مع قاف**  
یعنی بالفتح یا سکون قاف و فتح لام و کسر  
میم و سکون شین مع و ترکی بمعنی خوش اندازند

یقین بی شبهه بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب بعضی  
از تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین  
چیزیست که زائل نشود به تشکیک مشکوک است  
آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و

عدم و الا طرف راجع را ظن نامند و طرف  
مرجح را دهم گویند و در مراغ نوشته که گاهی  
از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین برتر  
یقین به مراتب دارد و اول علم یقین دوم بین  
سوم حق یقین علم یقین دانستن امری یا

چیزی باشد با قوال ثقات یا بطریق تواتر  
که اصلاً شک مشبهه در آن نباشد و یقین  
الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده برآید  
آن یقین حاصل کرده باشد و حق یقین  
آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کما یغنی  
بجمع حواس دریافت باشد و این قسم علی  
ترین اقسام یقین است -

**یقط** بفتح یا و کسرتان و ضم قاف هر دو آمده  
و طای معجز بیدار که ضد خفته است از شرح  
**یقطان** بالفتح بیدار از صراح -

**یقطین** بالفتح و طای هله مکسودخت  
کده هر درختی که بر زمین پس شود مثل خیار  
و خربزه و غیره از منتخب -

**یقطه** بفتحات و حروف ثالث طای معجز  
بیداری که ضد خواب است از منتخب منزل  
و بحر الجواهر و کشف -

**فصل یای تختانی مع کاف**  
**یک** قیتب کنایه از حق تعالی -

**یکدست** یکسان از چراغ هدایت -

**یک جهت** متفق -

**یک صلی ذات** بدانکه منصب یک  
صدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون

یک رویه را چهل دام باشد پس دو لکه دام  
را پنج هزار رویه میشوند -

**یکتار** کنایه از اندک -

**یک چشمه** کار کار خوب آراسته از مصطلحات  
**یک نعل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ

هدایت -

**یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح میکند  
از سیف اشدا احمد آبادی و خان آرزو -

**یک قلم** همه و بالکل -

**یکگان** کسان و مردمان نامعین اصل

**یکگان** بوده است کاف عربی را بهجت  
تخفیف حذف نموده اند -

**یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی  
اسب اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و

دم او سفید باشند از بدار و شرفنامه کشف  
و در سروری بکاف فارسی یعنی اسپیکه رنگ

آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف  
گوید که ظاهر ازین تقریر سمند مفهوم میشود

و در جهانگیری بکاف عربی اسب خوب و  
سرآمد در برلمان نوشته که بکاف عربی اسب

اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی  
گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشطیکه موی

یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند  
بمعنی اسپیکه بوقت استادان سه یا استاده شود

و یک یای پسین را قدری کوتاه ساخته  
کناره شمر را بر زمین نهاده و اینچنین اسب

بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسب  
بهتر و گران قیمت مگر قید کاف عربی و فارسی

نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسب  
هم مستعمل میشود -

**یکی خوردن** از مولات کسی خود را پس  
گرفتن و حیران و سرسبز شدن از مصطلحات

یک خانه کشتن کمان مراد از آنکه کفانه  
کمان غالب خانه دیگر مغلوب آید می کشود  
از شرح قرآن السعدین -

یک کردن قطع کردن بالکلیه از مصطلحات -  
یک لشت ناخن کنایه از مقدار قلیل  
یک طرف افتادون مقابل شدن  
و طرف شدن -

یک جلو بکسر جیم عربی و فتح لام تیز رواز  
مصطلحات -

یک روف مخلص صادق و بی نفاق که در حضور  
و غیبت نیک گوید -

یکانه در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه  
دسه گانه -

یک له متفق و شجاع -

یک ندانه کیسان از مصطلحات -

یکی مزید علی یک است معنی هر دو برابر است  
فرقی ندارد مگر در بعضی محل فرق آن طبع  
سیلم مبداء از بهار جم -

یک کالی حزن کشتن بای موحده

بمرد شدن در کاری و شتابی از رشیدی  
و در بران بمعنی اسب کوتل و بمعنی مستعد

شدن -

یک چشمی یک نظر همه نیک بدراویدن  
از شرح سکندر نامه -

یک لوی بفتح فوقانی بانه یک تو چنانچه  
در ایام گریه پوشتند -

یک رنگی به نفاق از بران -

## فصل یای تختانی مع لام

یلدا بفتح شب ریک در از شبی است  
که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در

منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع  
شود و آن شب در از تر از همه شبهای سال

است و آنرا نمک گرفته اند از بران و مدار  
و صاحب کشف ز زفان گویند نقل کرده که

شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی  
شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماه

گویند و آنچه مؤلف را از علم نجوم تحقیق  
شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه

برنج قوس ملی نماید که ماه تر از همه روزهای  
سال همان روز است و در از تر از همه

شبهه سال شب آن روز است و این  
اتفاق در عشره دوم آذر ماه غی افتد و آذر

مطابق پوس باشد باندک تفاوت -

یلسب مردیکه بلوازم از دواج عمل  
نماید از شرح قصائد خاقانی -

یلوج بفتح تین و ضم و او و جیم عربی بمعنی  
پیغمبر از رسالت ترکی و مدار -

یلغار بفتح ترکی است بمعنی دویدن فوج  
و دشمن در اصل یلغار بود چون در ترکی

هر یک را از حرکات ثلاثه تسکین مناسب  
هر یک از حروف علت نویسد الف اول فتح

یای تختانی است و الف و و فتح غین بحرف  
پس یلغار برین تحقیق در لفظ بوزن

نیمه باشد گاهی در کتابت الف اول

را نمی نویسند -

یلدگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ال  
قلمه و فتح کاف فارسی و زای معجم نام پدر

قزل ارسلان -

یلمیق بفتح و میم مفتوح معرب یلر که  
بمعنی قبا از منتخب -

یلاق بفتح نام پادشاه ترک از شرح  
خاقانی -

یل بفتح پهلوان و شجاع و آزاد از  
سروری و بران و بالضم در ترکی راه را

گویند از لغات ترکی -

یلان خوابانیدن تیغ از مصطلحات -

یلمیه بفتح تین و بای موحده نوعی از  
زهره که از پوست بعضی حیوانات سازند

از شرح نصاب صراح -

یلنه بفتح تین و باشد و سر داده شده و گذاشته  
شد و آزاد و بمعنی دوان و مازان وزن

فاشه از بران و رشیدی -

یلمه بالضم آنچه در تغاری بچیزات خوراندند  
نقطه ترکی است از شرح گل کشتی -

یلملی بفتح اول و تشدید لام اول و کسر  
لام دوم و یای مجهول کلامی است که جوانان

در هنگام نشاط گویند از مصطلحات -

یلمچی بالضم راه پیک گذران و گدای  
راه نشین چیل بالضم در ترکی نام راه دچی

بمعنی دارنده از بران -

## فصل یای تختانی مع میم



یکاک بفتح اول و کاف عربی نام پادشاه است  
و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره -  
یکک بفتح تین نام شهر است حسن نیز و نام پادشاه

از برهان -  
یکام بفتح کبوتر صحرائی از کنز -  
یکم بفتح و تشدید میم دریا از منتخب در استقامت  
فارسی تخفیف هم می آید -

یکان بفتح منسوب بهمن که ملکی است بطرف  
جنوب هند مال بمغرب از کشف و منتخب  
یکین بالغم نخته شدن و برکت و مبارکی  
و بفتح تین ملکیت معروف در اقلیم اول و  
دوم چون آن ملک بجانب بهمن کعبه است  
لذا بهمن گفته چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار دادند

اندر که رولوسه مشرق است و پشت او بمغرب  
از مراح و شرح نصاب از یوسف بن مانع -

یکین بفتح دست راست و طرف دست  
راست و بهمن سوگند و توانائی و قوت و  
منزلهت نیکو از منتخب و کشف و لطائف -

یکین بضم اول و سکون میم و کسکون  
و ضم نون صیده مضارع معروف بمعنی امکان  
میدارد ما خود از امکان مگر فارسیان در  
در محاورات خود نون یکین را موقوف  
ای ساکن میخوانند -

یکمه کبسه یا فتح میم بمعنی خوراک این لفظ  
ترکی است از لغات ترکی نوشته شد کسایک  
ایده داران را بهمنه روز تیره داران فهمند و  
نویسند خطا است اصح بیده داران است

یکانی منسوب بهمن که نام ملکیت معروف  
بجانب بهمن کعبه از طیبی شرح مشکوٰۃ بفتح  
و آلف در لفظ یانی عوض یکی از یای مشدده  
است پس گفته نمیشود یانی بآلف تشدید  
یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یانی  
بتخفیف تختانی یا بهمنی تشدید یا -

فصل یای تختانی مع نون  
نیکاک بفتح و کاف فارسی زن برادر زن  
عم و بهمن کدبانو بمعنی مشاطه نیز آمده از  
لطائف -

یکبوع بفتح چشمه بزرگ از کشف و  
منتخب و لطائف

یکنا بیع بفتح و یای تختانی معروف و بهمن  
همه پشیمای بزرگ آب این جمع یبوع  
است از منتخب -

یک آئین و روش و نام جزیره -  
یکیلو بفتح یا و فتح نون و سکون بای فامی  
و ضم لام کاروان و قافله و بازار که دران

از هر طرف اجناس آورده فروشنده از  
بران و در لطائف تقدیم بای فارسی  
بر نون -

فصل یای تختانی مع واو  
یوم الحساب روز قیامت که مدت  
پنجایه هزار سال باشد -

یوا قیامت بفتح جمع یا قوت -  
یووح لواء معروف و عامی همه آفتاب  
از منتخب قاموس کشف دار -

یوم التنا و روز قیامت چرا که یکی دیگر را  
دران روز نذا خواهد داد که بفریاد من  
برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و  
لفظ تناد و اصل تنادی بود و صد از باب  
تفاعل یا از آخر بهمت وقف ساقط شده  
است -

یوم النشور روز رستخیز چه نشور بمعنی  
زنده شدن است از مراح -  
یور بضم یا و او غیر لفظ و فتح رای همه  
اول در ترکی بمعنی بیان میکند -

یوم الباحور حرف ششم بای موحد  
و ششم حامی همه بمعنی روز بحران و تعداد  
تعیین آن نزد اکثر اطباء چنین است که از  
روز ابتدای مرض بر روز پنجم اقتدایا هفتم  
یا نهم یا از دهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم  
و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست  
و هفتم -

یوز لواء معروف و رای معجزنده که  
آهوا را صید کند و خوردن پشیر بسیار است  
دارد و بهندی چیتا گویند و بمعنی حستن  
و تلاش کردن و در یوز از اینجا است  
و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد  
معروفست از لطائف و خیابان و غیره -  
یولش بالغم و هر سه حرکات نون مگر  
ضم نون افصح است اسم نبی علیه السلام  
که اهی ایشان را فردا برده بود از قاموس  
و مراح -

یو اش بضم اول و شین معر اسپ کوتل  
واسپ نرم رفتار و ریاضت داده که لائق  
سواری بزرگان باشد و این ترکی ست  
از لطائف۔

یورش بضم یاء و او غیر محفوظ و ضم رای  
همد و شین معر لفظ ترکی ست بمعنی دشمن  
و دیدن سواری کردن برهم تعجیل و کوچ  
کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی۔  
یورغ بضم و غین معر و او مجهول چونیکه  
که برگردن گاؤ قلبه نهند بھندی جو نامند  
از لطائف۔

یونت سیل بضم یاء و او معدول و کلامت  
ضم یای ست و سکون یون و فوقانی و کسر  
تختانی و سکون تختانی دیگر بمعنی سال است  
از رسالہ ترکی نوشته شد۔

یونان بالفتح مکر مشهور بضمه و آن ملکی ست  
در اقلیم پنجم داخل روم کہ بنام یونان بنفش  
ابن توح آباد شده از لب الالباب۔

یوزیدن طلب نمودن و جستن۔  
یویہ یو او مجهول و حرث ثالث یا تختانی  
قصید و عزم۔

یور تکه بضم اول و او معدول و سکون  
رای ہملہ و فتح فوقانی و کاف فارسی جای  
بودن و خانه و بعض بمعنی جای چوکی نوشته  
از لطائف۔

یوزہ یو او معدول و زای معجزہ درخت از مویہ۔  
یونی یو او معدول و فاء مکسویہ گو  
از لطائف۔

یوچی بضم یاء و او معدول و سکون لام و کسر  
جیم فارسی محافظہ و راه و راہدار از لغات ترکی  
چدیول بضم در ترکی راہ و چی بمعنی دارند  
و بمعنی گدائی کہ سر راہ مردم نشینند و سوال کنند  
یونی یو او معدول و آخریای وحدت  
یون یو او معدول بمعنی دانگ ست از  
شرح خاقانی۔

یوز باشتی سردار صد کس از لغات

ترکی نوشته۔  
فصل یای تختانی مع ہای یوز  
یہودا بالفتح نام برادر کلان یوسف  
علیہ السلام نام مردی دیگر۔

یہود جمع یہودی بمعنی یہودان امت  
موسی علیہ السلام از لطائف منتخب۔

فصل یای تختانی مع یای تختانی  
ییلایق جای سرد ہوا دارا کہ فیصل  
تابستان در آن باشند و این ترکی ست  
از مصطلحات و رشیدی۔

ییل بروزن فیل بمعنی سال از لغات  
ترکی نوشته شد۔

ییلان بروزن فیلان لفظ معروف  
بمعنی مار از لغات ترکی۔

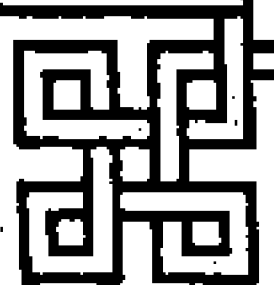
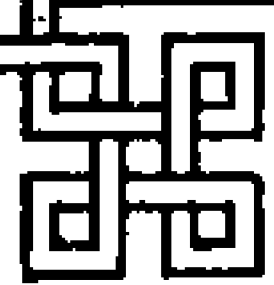
❖ ❖ ❖ ❖

تمام شد غیاث اللغات  
❖ ❖ ❖ ❖

## خاتمة الطبع

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على من لا نبي بعده كتاب فوائد نصاب يعني غياث اللغات  
بشرح و تبيين از نسخ متعدده بنا بر نظر فادہ طلبہ اساتذہ و بہت سہیل درس و تدریس کتب مردود حسب خواہش ارباب شوق و اصحاب ذوق حسب  
ایاے۔

بنا بر سال ۱۳۹۷ م مطابق ۱۴۱۷ھ طبع شدہ نظارت افزائے نگار گیان و مکمل البعد دیدہ مشفقان گردید۔  
انکون امید از ناظرین بامروت آن ست کہ ہر گاہ ازین تہنیتی بردارند یا کان مطبع و کار پردازان و کاتب و معتمد را از دعائے نیک  
خود محروم نگذارند۔ اللهم اغفر لکاتبہ و لمصححہ و لناظرہ و لقارئہ۔ آمین !



مکمل فارسی دُکشنری

# غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلی و تسلیم میں ۱۲۱۶

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۲۲۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

مدنی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تیز کار و آلاچی اخص و نهای بی انتهایش و تعداد سوال بقیض و لواحق عطایش و در دایره حصر نگنجد و  
خرد خورده دان بیزان دریافت نسجد و اگر فی مثل آب انهار مداد و شاخ و برگ شجر کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک  
تا ابد بر صفحه روزگار و جزیره لیل و نهار ثبت کنند - هنوز حرفی از ان کتاب برخی از ان حساب نتوانند بگاشت و قطره از ان  
دریا و ذره از ان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگره قصر کبرای جلالش رفیع تر از ان ست که گذارای  
خواص و اوهام عوام با بخت تواند رسید و نقضای سیدای کائناتش وسیع تر از انست که مرغان اولی اجنه نفوس فلکی و عقول ملکی  
بال انکار و جناح اندیشهای نا بهنجار در انجا رخت بسنند و توانیم کشید عقل درین شاه راه بگرخوشت و دهم درین چرخگاه دگرگون  
سبحان الله جائے که حبیب را در از دان بی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکمره بلا حصی کشاید مهرزه درایان کوی نادانی و بی  
سرو پایان بادید خیرانی را جز خاموشی چه مجال و گداز کردن زهی خیال محال آرای حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار  
مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهای و محسوس زاویه عدم را با وجود  
نبت چه همایه به مشنوی دل ز کجا وین پروبال از کجا به من که تو تعظیم جلال از کجا به دهم بسکیای بسی ره نوشت به هم زورش دست  
تهی باز گشت به پای سخن را که در از ست دست به سنگ سر پرده او شکرست به پرورش آموختگان ازل به شکل این حرف نکردند  
حل به کز از لش علم چه دریا ست این به تابایش ملک چه صحر است این به غایت سعی عقل دور بین و نهایت ذہن ذہین درین مقام  
استدلال ست از فریب و ثرو از سبب پر سبب انتقال از علت معلوم و از محسوس بمیدای عقول و چون عقل درین راه باریک تار یک  
حیران و سر اسیمه است چراغ شرع بدلتش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیاء را که طیبیان  
ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان  
از ان آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده سخت آدم خاک را و تعلیم خائ و علم آدم مودب و مهذب ساخته خلعت  
نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مہام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاہر  
و باطن از نوع بشر مسترد و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود و اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت  
مشرق ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان دوی للاقدر و سلاطین مالی مقدار تیر و بیج

امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شریعت موبد گردانید و بسیف قاطع و راسی ساطع محکم داشتہ کارگاہ معنی و صورت  
و بارگاہ وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافہ اہل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند  
فَبُشِّرَ الْبَشَرَ بِبَيْدَةِ مَلَكُوتِكُمْ كُلِّ شَيْءٍ دَالِيَةٍ تَرْجِعُونَ و درود سعادت درود برگزیدہ کرم کہ آفرید کار عالم شنای او گفتہ و نامش قرین  
نام خود داشتہ و او را خاتم رسل و بہترین انبیا گردانیدہ و دین او را نسخ جمیع ملل و ادیان ساختہ و باصحاب خیابان و اہل بیت طہا  
از ہاجرین و انصار موبد گردانیدہ و بہ بشارت اظهار دین مبین استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام والوئہ شریعت آن خیر الانام  
تأقیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زہد و الی ولایت نبوت و ولایت کہ نوای لا اِلهَ اِلَّا اللهُ  
صدای پنج نوبت اوست۔ و آوازہ محمد رسول اللہ طنطنہ کوس دولت او۔ نہ آن والیہ کہ گاہی فرمان عزل بنامش صادر گردد۔ و نہ  
آن سلطان کہ از قلت سپاہ ضعیف پذیرد و از کثرت غوغا ہزیمت گیرد و قہرمانیکہ بسیف قاطع بر ہمان فرقان سر دعوی گردن کشان فصہای  
عرب و برابریہ و معارفہ خردترین سورہ از سور قرآن گردن پندار بلغای مکہ و بطحا و رکند کشیدہ فصیحی کہ حدیث انا فتح اورا نراست۔  
بلغنی کل کلمۃ اذیت جوامع الکلم اورا روا۔ کلمۃ کہ قبای کلہ الناس علی قدر عقولہم بر قامت اورا است و دعوی اناسید ولد آدم و لا فخر اورا  
بجاست۔ بلکہ تہ کہ تنزیل احکام و آیات جہت حمایت مصالح و غایات مخصوص بہت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصہ بعثت  
او۔ ستودہ صفائی کہ عظم شان آیہ بلند پایہ و اَنتَ لَعَلَّ الْخَلْقَ عَظِيمٌ و رشان او جامع جمیع فرائد شہاد و قسم الہی در کتاب مجیدہ شریفش ہر  
زبان ستایشہا لفظ شمرہ نہ مسند ہفت اختران بہ ختم رسل خاتم پیغمبران بہ احمد رسل کہ خرد خاک اوست بہ ہر دو جهان  
بستہ فراق دست بہ اُمّی گویان زبان فصیح بہ از الف آدم و میم شیخ بہ ہجو الف راست بگند و فایہ اول و آخر شدہ بر انبیاء  
بود درین گنبد فیروزہ خشت بہ تازہ ترنجی ز سرائی بہشت بہ رسم ترنج بست کہ در روزگار پیش و ہر میوہ پس آرد بہار بہ اللہم  
صل علی محمد و علی آلہ الاطہار و صحبہ الاخیار صلوٰۃ لا تنقضي بالقصر الشہور و الاعوام و لا تنقطع بالقطاع الدہور و الا ایام و سلم علیہم و سلم علیہم  
کثیرا کثیرا دعا و شنای پادشاہ اسلام غلدا اللہ ظلہ لا یفلک مفارق الانام و ابدا ملک الیوم القیام حق جل شانہ در کتاب مجیدہ بعد از اظہار  
خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافہ اہل اسلام بلکہ بر جمهور انام واجب لازم گردانیدہ و متابعت ایشان در  
اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض واجب شمرده۔ بنابران بر ہر طبقہ از طبقات زمان و بر ہر طائفہ از طوائف دوران لازم  
کہ پادشاہ وقت و سلطان زمان خود را کہ در سایہ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسودہ اند بظاہر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند۔  
و در ہر دور دعا و شنای او گویند الحمد للہ و الحمد لہ کہ این ایام سعادت فرجام بہ وجود پادشاہی زریں زینت یافتہ کہ قدوہ سلاطین  
روزگار است و صفوہ خواہین نامدار۔ کعبہ آمال و المانی و قبلہ اصحاب فضل و ارباب معانی ست دین پروری کہ تپاس شریعت عزاد  
ملت بیضا دفع مناسہی و رفع ملایح آتش رخسار خیرتش افزوختہ لالہ از باوہ ارغوانی و ساغر دوست کای جز و اغسیاہ روی  
بہرہ ندریدہ۔ و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقہ بندگی در آورده سرد و سوسن از آزادی شمرہ پنچیدہ۔ رنگس  
بہمت انکہ شوخ چشم و بیماست از بیم سیاستش مژگان زخمیہ و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آہنختہ حکم ماضیش و امانت  
امور بر تہ است کہ در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک عرصہ خاک را از ہرہ انجم و نقش مردم چون رقعہ شطرنج  
بپردازد باز و تہو و شیر و آہو از خوف خلاف عکس باہم ہم آشیاء ہم نام و احوال جان زمین محدثش چون بعض سندستان

در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سنجقراضی و در دوران نضافش مدعی و محاصم بر خود شاید وقاضی دریادلی که خسل نهارد در بارش  
در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده و نتیجه مردی و مردی از خاندان فتوت و دودمان مردتش زاده کف دریا  
کفش با وجود توام بلکه جودی ست بمجم گوهر گردون صدش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس - جنبش بحر محیط در جنت  
تلاطم بحر همتش جلوه سرب گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبد حباب طبعش اگر باد بهاری و ابر آوری را تعلیم چمن زلی  
قطره شبنم لولوی عمانی و دانه انداز قوت رمائی گرد و فروغ رایش اگر آفتاب را بر توی بخت سنگ سیاه لعل بدخشان و خاک تیره  
طلائی کانی شود ماه اگر کسب زار رایش کردی - از کلفت کلف و ظلمت خوف و کدورت محاق ایمن بودی - هر طرف چینی که از حلقش  
سخن گذرد - گلستان از خجالت در غوی کلاب فرورود - افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کار دانی صاحب عقل معاش و  
دولت و سعادت با خدمت کیمیا خائیش خواجہ تاش هر نماز و نیازی که ز برست محراب پیش طاق درگاهش کند چون سجده بت  
مردود - و هر مرادی که ز از سوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمد که اعظم مفقود دارد ویرا اگر ز برگر در مرکز دولتش دور میکرد  
از چرخ بیفادی - و مثل اگر ز در اعتدال مثال امرش منطقه می بست از لطن عدم نژادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی  
مشهورست ز دوزخ و جزم ثباتش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره به محیط ساحت العباد اجرام بسیط و حل مالاخیل افلاک  
که معرکه امتحان اهل ادراست پیش ذهن ثاقب فکر صاحبش امریت معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کننده عالم اجسام و اتفاق  
ارباب اشراق نور دهنده اجرامست در آسمان نیمه روشن که بکست منخسف خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت  
و استوارند کورست پیش راس غیب نمائش قوسی ست از جاده سدا و صواب منحرف الزانیزه و آثار طریقه از سعادت اولیا و تقاوت  
اعدایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم در زمش و اتسانی - روزیجا که آفتاب و اراز منطلع جلال و مشرق اقبال  
تن تنها بقصد دشمن خاکسار به معرکه کارزار آشکار شود - خم تیره درون چون شب تار روعه ادبانه مغرب زوال نهد و لشکر کو  
اثرش چون انجم در شش روز زیر اعظم مجو معدوم گردد زهی عظمت و جلال و خبی دولت و اقبال رخ لشکری در یک قیاد کشوری  
در یک بدن به شمشیر مندریش هندو نیست حسابان که به ضرب مغرور مرکب عدا و اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف  
بر تخته خاک ظاهر سازد و شارحی ست حافظ مدق که بعلم تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه کند طبعیست مزاج شناس که آب و مش بدم  
آبی شده مستقیان عدا و کشاید بلالی ست که چون در شب ظلام براسه انتقام از افق نیام طالع شود - عدوی ناقر جانم را علامت  
روز قیامت باشد اگر چه دیدن هلال دیوانگا زاسودا افزاید - این هلال بعکس آن سودای خام پختگی تمام از کار به سر خصم بی منفع  
دور نماید - ابرست سراسر آب لیکن آتش ابر - بر قیست تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریت کوزه پشت که تیرش چون نصیحت روشنند  
از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیرست چنگی ست بزم رزم را که هر دم ترانه فتح و نصرت بر ادلیای دولت قاهره میخواند و از هر گوشه  
آوازه بگوش هموش میرساند چون هلال عید - سرمایه حدیث جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس لہار باد  
آفتاب سعادت تیرش اثر دهنده است که باشتیاق تقای دشمن از غایت شغف و مان باز کرده - بلکه برای استقبال و صالطش بر باد و  
گاهی که شهنشاه کوکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بخانه کمان در آید - روز عمر بدخواه کوتاه و شب نندیش دراز گردد اگر چه تیر را در قوس  
و بالست اما اینجا صد شرف و جلال ست - رمشی که سر و جو تبار دولت و ستون بنای سلطنت ست چون عصای کلید سباب



غور دشمن بی نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد۔ و کفرہ فخرہ را چون سحرہ فرعون بے عون بجلتہ ایمان و دائرہ اطاعت آرد سماک  
 راجح ازین رو کہ آن ریح منسوب بر سماک عزل تقدم دارد۔ رایتش ہر جا بزبان سنان سورہ فتح بر خواند فتح کار باید بداند علم شیر  
 پیکرش ہر گاہ نمایان شود خصم رو باہ صفت راہ گریز پیا بد مثنوی اگر رزم زنگین از حسامش بد و گریز مست شکن از کلاش بد  
 مہ نوحلقہ در گوش رکابش بدیکہ از نیزہ داران آفتابش بدستانش چون علم سازد سر انگشت بد شود تسبیح ساز از ہرہ پشت بد بکین  
 چرخ اگر رخ بر فروزد بدنگہ در چشم ہر دم بسوزد بد زہی شہنشاہ۔ سلیمان جاہ۔ احمد علم۔ ادریس علم۔ یحییٰ حیا۔ یوسف لقا۔ خضر قدم  
 میسادم۔ خلیل مقام۔ کلیم کلام۔ فرشتہ خصال۔ در انوال۔ بسملہ مصحف جہان طرازی بد شیریشہ معارف و معازی ابوالمظفر شہناز  
 محمد صاحبقران ثانی شاہ جہان پادشاہ غازی خلد اللہ ظللہ وابد جلالہ مثنوی سرور شاہان توانا تری بد نامور و ہر بدنام تری  
 یکدہ شش طرف و ہفت خوان بد مرکزہ دائرہ شاہ جہان بد دین فلک دولت ادا ترست بد ملک مدد خاک درش گوہرست بد  
 چغندر درانش ہمائی کند بد سرزمینش دعوی پائی کند بد جام بخارا کہ کنش ساقی ست بد باقی باوا کہ ہمین باقی ست بد و از حسن اتفاقا  
 این دولت عالیہ انکہ تاریخ ولادت سلسلہ سعادتش صاحبقران ثانی میشود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ  
 شریف را چنین در سلک کشیدہ نظم شایستہ زمانہ دانشور گانہ بد اسکندر تختین صاحب قران ثانی بد دین پرور معظم شاہ جہان کہ  
 باشد بد از جہہ اش ہویدا فر جہان ستائی بد روزی کہ عالم پیر از مقدسش جوان شدی یافت از جہینش نور خدایگان بد از چارہ  
 نیاید دیگر چو ادخلوی بد کاد قرین حکمش تائید آسمانی بد از چارہ گذر کن تا عقل بر تو خواند بد تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی بد  
 و این دلیل ست لایح و حجت ست واضح بر اینکہ تہ صاحبقران ثانی نزدیک بد رجب طالع این پادشاہ ظل اللہ بودہ و باستحقاق ذاتی و  
 استعداد فطری ملقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جلوس ہما یونش کہ زیر اتم این حروف بدان لہم شدہ و بد نظم در آورده نظم بر شد  
 بر تخت باقبال و بخت بد شاہ جہان ثانی صاحبقران بد آن شبہ دین پرور کو فیض او بد گشت جہان غیرت باغ جہان بد باغ جہان  
 خرم و سرسبز شد بد از کرم پادشہ کامران بد خضر و نقایوسف مصر وجود بد عالم پیر از نظر اد جوان بد آمدہ تاریخ بد ہشتین غیب  
 شاہ جہان باشد و شاہ جہان بد دلالت تمام دارد بد انکہ در ازل از جامہ خانہ غیب خلعت شاہ جہانی باین پادشاہ دین پناہ  
 حوالہ شدہ بود درین زمان سعادت عنوان جلوہ ظهور نمودہ و از آنجا کہ این پادشاہ دین پناہ در اظہار شعار شرع محمدی مجازم  
 و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بر مین این صدق نیت و حسن عقیدت چہار سپہ سعادت شرکرا تیش نہ  
 کہ ہر چہار چون چار یا رسید الا برا نیلین پادشاہ کامگارند۔ ہر چہار چون چہار عنصر ضروری لوجود و چون چہار فصل مطلوب  
 مقصود و چون چہار مرتبہ اعدا و ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایہ سرور بنی آدم ہر چہار مرکز دائرہ دولت و قطب آسمان  
 اہبت و بد زورہ عظمت و خورشید اوج سعادت بیت ہر چہار چہار رکن تمکین بد بل چار حد و کعبہ دین بد تختین شاہ  
 زاوہ کامگار بد منظر لطف آفرید گارہ عنوان صحیفہ دولت دیباچہ کتاب کرامت۔ مردم چشم مردمی و مردم پروری۔ سویدای  
 دل مردی و دلاوری۔ انیس بزم و رزم شہنشاہی۔ محرم اسرار ظل الہی دین پرور و دانش پرورہ سلطان دارا شکوہ۔ دوم  
 شانہ زوہ عالی مقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت۔ شمع شبستان دانائی فروغ دیدہ بنیانی دولت باقبال  
 مطلق سلطان شاہ شجاع سوم شاہزادہ گردون و قار منظر الطاف الہی۔ زیب رنگ شاہی بد سعادت لقا بد دولت نصیب

قبیلہ جمع ہے۔

احقا بالکسر سوال مبالغہ کردن دریش  
را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن  
و پارسہ گردانیدن۔

اخلا بالکسر شیرین کردن۔

احتظا بالکسر لفظی معجزہ مندر شدن  
احتما خود را از چیزی نگاہ داشتن۔

احتوا بالکسر گرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احرمی بالفتح سزاوارتر۔

احوی بالفتح سیاه و گیاہ کبیاہی  
زند و گردیدہ تر۔

اخا بالکسر بکے برادری کردن مصدر

از اخویاخی در اصل خای بودہ یا راہزہ

کردن قال الشاعر دعوی لا خا علی الخا

کثیرہ۔ و آخر بالمجمع اخ نیز آمدہ و برین

تقدیر ہمزہ آخرش مقلوب است از او۔

اخفا پنهان کردن و آشکار کردن۔

اخرا برای معجزہ خوان کردن و رسوا شدن

و پاک کردن۔

اختصا خای کشیدن۔

اخلا خالی کردن۔

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن برکے۔

ادعا بالکسر تشدید دال دعوی کردن و

آرزو کردن و اعتراف نمودن۔

ادنا بالکسر نزدیک کردن۔

ادفا بالکسر گرم ساختن۔

اولا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار بکے

و کشیدن و فرو بستن۔

اد بالفتح رسانیدن و رسانیدن و این

صیغہ مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید

چون نبات بمعنی رویانیدن در تنی عطا

معنی دادن و دوش و کلام و بیان بمعنی

سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان

کرده و بعضی ادا را کہ بمعنی مصدر می آید

بکسر اول و تشدید دال خواندہ اندازادہ

یوہی تاثر دادر چون کذب یکذب تکذبا

و کذا با و غالباً مصدر ناقص برین وزن

نیامدہ و اگر آمدہ باشد مخصوص ازین باب

مصدر برین وزن مسوع نشد و اسم

بمعنی مصدر شائع است پس حیان باین

تکلیف نیست و آداب و عرف فقہا عبادتی

را گویند کہ در وقت خود واقع شود و تقاضا

عبادتی کہ بعد از گذشتن وقت کردہ شود

اولی بالفتح نزدیک نزدیک کردن و بر

تقدیر اول از اول و بر تقدیر ثانی از ثانی

است۔

ادہی بالفتح زیرک تر و در امور معاش

و مکروہ تر و دشوار تر۔

ادمی البتین رنج کردن و رنج بردن

در بخش و چیزی کہ آزار دہ و فی الحدیث

ادنا ما اطاع الاذی عن الطریق یعنی ادنی

شعبہ ایمان دور کردن چیزی است از

راہ کہ خلق اللہ را آزار دہد۔

ادرا بالکسر سختن اشک بردن باد

چیزی را و انداختن تخم در زمین و

انداختن ستور کسے را۔

اذکی بالفتح زیرک تر۔

ارجا بالکسر واپس داشتن و در حبس

کردن و بالفتح کنار ہا جمع رجایی ہمزہ

بمعنی کنار۔

ارخا بخای معجزہ گذشتن و سخت دیدن

اسب۔

ارسانا ثابت کردن۔

اروا سیراب کردن۔

اروا بالکسر تباہ کردن یاری کردن یا شدن

ارزا بالفتح مصیبتہا

ارتدا روا بردن و افگندن۔

ارتشار شوت گرفتن۔

ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن

ارتقا بالا رفتن۔

آرا بالمدفکرا جمع رای۔

ارسیحا بالفتح نام شہریت کہ در شام

مقرت یوشع علیہ السلام فتح کرد۔

ارعوا بالکسر کشیدہ شدن از جہل و

نیکو گشتن از ان۔

ازدرا جعفر بودن۔

ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی

مصدر است از وازی یوازی در اصل و

زادہ و او را ہمزہ کردہ و بمعنی مقابل

و برابر نیز آمدہ۔

از را میجو بکردن کسے را و پوشیدن  
چیزے بر کسی و شستی کردن در کاری۔

از کی بالفتح پاکتر۔  
اسی بفتحین اندوگین کردن و علاج کردن  
و دربان و علاج۔

اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماء  
و اسمے بر تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع و از  
صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن  
معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم  
ست که در اصل سمو بوده و الف اول زاید  
و ثانی مقلوب از و است و بر تقدیر ثانی و ثانی  
مفرد است ماخوذ از و اسماء بمعنی حسن و همزه  
اول مقلوب است از و او و همزه مدوده  
و آخر زاید است۔

اسرا بالکسر شب فتن۔

استوار است شدن و آهنگ  
کردن و بچرخیدن دست یافتن و برابر شدن  
و کمال جوان رسیدن۔

استیفا تمام فرا گرفتن۔

استیلا دست یافتن۔

استیقا فتویٰ خواستن۔

استیجا پاک کردن خود را از نجاست  
و شستن و ربانی خواستن۔

استرخا است شدن و فرو گذاشتن شدن

استهدا به زیاده خواستن و طلبه نمودن

استقر اگر کردن آب جز آن و پیروی

و جنت جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن۔

استقصا تمام در گرفتن بنهایت چیزی  
رسیدن۔

استرخا خوشنودی خواستن۔

استرا احسان کردن يقال اسدی الیه  
ای احسن۔

استدعا خواندن و درخواست کردن

استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن۔

استسقا آب خواستن و مرضیست

مشهور۔

استحلا شیرین آمدن به ذائقه۔

استسقا بر پشت افتادن۔

استسنا بیرون کردن و در اصطلاح خواب

بیرون کردن چیزی را از حکم ماقبل بکلمه الا

و با پنجه در معنی الاست و گفتن کلمه انشاء الله

تعالی را نیز استنا گویند۔

استهوا سرگشته کردن۔

استغنا بے نیاز شدن۔

استعرا پاک خواستن۔

استمر اگوار شدن۔

استمرا استمریه کردن۔

استی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر

اول از سن است بے همزه و بر ثانی از سن

با همزه۔

استخر خریدن و فروختن اما بمعنی اول

شائع است چنانچه شرار بمعنی ثانی۔

استکرا اگر کردن و نالیدن از کسے۔

استها آرزو کردن۔

استفا واقف شدن بر چیزی و بکناره

چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسے که

به آن شفا یابد و شفا یافتن و سبب شفا

گردانیدن مر چیزی را۔

استقی بالکسر دفعش و بالفتح شفا دهند

استفا بقان بد بخت گردانیدن رنج

آوردن۔

استقی بالفتح بد بختان جمع شقی۔

استقی بد بخت تر۔

استهیا بالفتح آرزو آورنده تر۔

استیا چیز جمع شقی یا بمعنی جمع شقی

اختلاف الاقوال۔

اصفا بالکسر گوش داشتن۔

اصطفا برگزیدن۔

اصفی بالفتح صافی تر۔

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔

اصحاب تمام گزیدن اسپ شکار برابر خود

کشتن بقوله علیه الصلوة والسلام کل ما

اممیتة اودع ما امیتة۔

اطرا بالکسر نهایت کردن در تایش۔

اطفا کشتن آتش و چراغ۔

اطفا گمراه کردن و از حد بردن۔

اعیا مانده شدن و مانده کردن و

دشوار شدن کار بر کسی۔

اعمال بالکسر کور کردن چنانچه رسول الله

فرمود حَبَّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى وَيُعْتَمُّ يَعْنِي حُبُّ

تو چیز را کور کر می گرداند ترا۔

<p>اقتنی بالفتح سرایه دار تر -  اقتضی بالفتح دور تر و نهایت رسیده تر  اقتضی بضاد معجز حکم کننده تر -  اقتضی بالکسر به سبزه دختر آدم علیه السلام  و چک ز رویم که وقت گداختن بالا آید -  اکثر اکبرایه دادن -  اکتسای پوشیدن -  اکتفایس شدن و برگردانیدن و گون  کردن ظرف آب و مانند آن -  اکتواداغ کردن -  اکتفاء بالفتح همان و مانند آن جمع کفو  بالضم و بالکسر نوعی از بیوقوفانیه که بعضی ایت  را حرف رسیده دیگر باشد و بعضی را دیگر  کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد  و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید  فاصله کنندگان جمع کاف به تشدید فا -  الجا بالکسر نگاه داشتن از بدنی انداختن  کار خود را بخدا -  الغا بالکسر بغین معجز افکندن و باطل  کردن -  الغا بالکسر لغایافتن -  الغا افکندن -  الها مشغول کردن و در دهن آسیا غل  بار کردن -  التجا پناه آوردن -  التجا بجای پهلایش بر آوردن -  التقا بهریدن و یکدیگر را دیدن -</p>	<p>اقتضا بالکسر بقاء دور کردن و پایان  رسانیدن و بالفتح کنار جمع قصوی بهم  بمعنی طرف -  اقترا بالکسر حائض شدن زن و از حیض  پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و  بالفتح جمع قر بالفتح و الضم که بعضی حیض و  طهر و آمده است و قر و بر وزن خرج  نیز جمع قرست صاحب قلم موس گوید که اقوا  در حیض استعمال یافته و قر و در طهر -  اقتضا سخت کردن دل -  اقتضا بدم دانشستن گ چنانچه هر دو است  قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچه  هر دو ساق او قائم باشد و هر دو طرف  برابر و هر دو پاشنه نهادن در میان  دو سجده و این هر سه منتهی است و در نماز علیه  اختلاف الاقوال -  اقتوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج  و در ویش گردانیدن و مختلف کردن قافیه  بحركات و نهضان حرفی از عروض شعر و در  منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن  و به توشه شدن و خالی شدن شکم از  طعام و بسیار مال شدن و به مال شدن  اقتدای روی کردن و پس امام نماز کردن  اقتضا از به رفتن و برگردیدن -  اقتضا سرایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن  چیزی و نگاه داشتن آن براسه خوردن  و تجارت -</p>	<p>اعتدرا از حد در گذشتن بیدار کردن  اعتنا تیار داشتن و اتهام کردن -  اعیا بالفتح گرانیا و بار بار -  اعترا رسانیدن و در گرفتن -  اعتنا از برای معجز خود را به کسی نسبت کردن -  اعمال بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب  شدن و بر زیر چیزی شدن -  اعمال بلند کردن و بر جا بلند کردن و بزرگوار کردن -  اعشی بالفتح شب کور و نام شاعر است  و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر  از ده قبله عرب -  اعضا بالکسر از گناه در گذشتن -  اعلی بالفتح بلند تر -  اعرا بالکسر اینگفتن و بر غلاییدن -  اعنا تو انگر کردن که را و به نیاز کردن  و فائده دادن -  اغنی بالفتح به نیاز تر -  اغما بالکسر پیوش گردانیدن -  اغوا اگر اه کردن -  اقتا فتوی دادن -  اقتضا فاش و آشکارا کردن -  اقتنا نیست کردن -  اقتضا رسانیدن و بصحر رفتن و از خود  به کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در  وقت سجده و بازن مباشرت کردن و هر دو  راه زن را یکی کردن -  اقترا و دروغ گفتن بر کسی -</p>
---	---	---

التوايحين -

الالباء لفتحها جمع الی بالفتح والکسر فتح لام و

سکون آن جمع الوبالفتح وسکون لام -

الاحرف تنبيه بالکسر تشديد لام حرف متشاو

بالفتح وتشديد لام حرف تخصیص -

امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم فتح

مجمع امیر -

امرا بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد -

امضا بالفتح رود با جمع مع بالکسر -

امسا شبانگاه کردن و زردیدن از حال -

امضا بگذراندن و روان کردن -

املا فرد گذشتن و مهلت دادن و از

یا و چیزی نوشتن و برگردانیدن -

امثلا پر شدن -

امثرا در شک فسادن -

انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبر با جمع

نبا که بوزن و معنی خیرست -

انتجا بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را بر

از گوشت -

انجلا داشتن غم و ابرو مانند آن و از

خانه و وطن برون رفتن -

انحما خمید شدن -

انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن

استقامت شدن -

انسطوا در نور دیده شدن -

انبعاض از او شدن و خواسته شدن -

الطافا مردن چراغ و آتش -

التقصا بسر آمدن مدت -

انتما به کس نسبت یافتن -

انتها برپایان رسانیدن و بر چیزی رسیدن

و باز ایستادن -

انها بالکسر خبر دادن -

انما افزون کردن و دور از نظر شکاری

شکار کشته شدن -

النبا فراموش گردانیدن -

النشا آفریدن و آغاز کردن و از خود

چیزی گفتن -

انما بالکسر ظرف آئینه بالمد جمع ادانی جمع

انما بالکسر به همزه دریافتن و وقت چیزی

رسیدن قال الله تعالى غيرناظرين اناه

انشی بالضم ماده انث بالکسر جمع -

اولی بالفتح ضواب نر و سزاوارتر و معنی

دای نیز آمده کتوله تعالى اولی لک فاوکه

و بالضم معنی نخستین مؤمنان اول

اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و انداختن

کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای

نفس جمع هوا

اهل ابدیه فرستادن و قربانی بکار بردن -

اهتدا راه راست یافتن -

اهرا در سختی سرا افتادن و بد گفتن و

گوشت را نیک بختن -

اهسی بالفتح گوارا تر و خوش آینه تر -

ایذا از زدن -

ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش

بیرون آوردن -

البصا اندرز کردن و وصی گردانیدن

الیطا بالکسر مکر کردن قافیه در شعر و پاهال

فرمودن کس را -

الفا بالکسر عهد و فاکردن و تمام دادن

و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن -

ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک

شدن و سوگند خوردن و معنی اخیر یا از

همزه مقلوب است و بمعنی سابقا و او مبدل

ست و آیلاد در شرع سوگند خوردن مرد

ست از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این

سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار

ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت

بازن کرد و کفاره داد و حق تعالی از سر

تقصیر او در گذرد و زن بر و حلال شود و اگر

درین مدت که قدرت بازگشت رجوع

داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق

و قصد جدائی داشت و با نقضای مدت

چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع

شد و این غمار حنفیه است و شافعیه

و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت

است و زن را نهمه رسد که درین مدت مطلق

باشود هر چند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد

کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود

تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع

نکرد زن او را پیش قاضی میرسد تا شوی او

رجوع میکند یا طلاق می دهد حق تعالی

این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده -  
 الَّذِينَ يُؤْتُونَ مِنْ تَحَاتُّبِهِمْ تَرْتِيبُ  
 أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَازَ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ  
 وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ  
 ایما اشارت کردن -  
 ایوا بالکسر جادادن -  
 اینجا بفتح الف و نون یعنی هر جا -  
 ایامی بفتح زان بی مرد -  
 ایلیا بالکسر بغیر سزه نام شهر قدس خلیل  
 علیه السلام -

## فصل الالف مع الباء

آب بامد نام کی از ماه های رومی که لغایت  
 گرم می شود -

آباب بفتح آمادگی سفر کردن -

آب بفتح پدرو بفتح اول و تشدید با  
 چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزو  
 مندی وطن و شهرت بین و بالکسر دهی تبین  
 آتراب بالکسر تو اگر شدن و خاک لود  
 شدن و خاک بر چیزی فشادن و بفتح هم

سیلان و دوستان جمع ترب بالکسر  
 آتخاب بالکسر در تعبنداختن مانده  
 کردن -

اجتاب بالکسر جنب شدن و در باد  
 جنوب در آمدن -

اجتتاب دور شدن و جنب شدن  
 اجرب بفتح گرگین -

اجتاب بالکسر دست داشتن و بزرگ شدن

و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت  
 و بالفتح دوستان جمع حب -

احتساب نهی کردن از چیزهای  
 که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن  
 و چشم مزد داشتن از کسی -

احزاب بفتح گرد و به جمع حزب  
 بالکسر -

احقاب بفتح سالهای هشتاد و هشت  
 زمانهای دراز پی در پی جمع حقب بفتح  
 اخطاب بفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و

خرزبه تلخ که آنرا خنظل گویند و خری که بر پشت  
 او خط سیاه باشد یا بگیری مائل بود و مرغی  
 است که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند -

ادب بفتحین طور پسندیده و فرنگ  
 دانش و بهانهانی خواندن و شگفتی نگاه داشتن

حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را  
 علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته  
 می شود و خود را از غفلت در کلام عربی از  
 روی لفظ یا کتابت و آن دو از ده قسم

ست علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و  
 علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و  
 علم قافیه و این هشت اصول اند و علم سیم  
 و علم وزن الشعر و آن ملی است که امتیاز کرده

میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب  
 است و غیر سالم از عیوب علم انشای نثر  
 از خطب و رسائل و علم حاضر است یعنی علم  
 تواریخ و مانند آن و این چهار فرعی اند

ادیب خداوند ادب ادب آموخته  
 ادب بضم اول و فتح ثانی جمع -

اداب بالکسر سزه اول و سزه ثانی  
 در تعب رنج انداختن -

اذتاب بالکسر گناه کردن و بالفتح دها  
 جمع ذنب بفتحین -

ارب بالکسر عفو حاجت و عقل و دین  
 و فرج و شرویدی و بفتحین حاجتمند شدن  
 و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت  
 شدن روزگار -

اریب بفتح وارب بفتح اول و  
 کشتانی و اما -

ارنب بفتح خرگوش ماده باشد یا نر  
 از نر خرگوش ماده و بعضی گفته اند از نر باشد

است و نر زردوزن زفر نر و نوعی است  
 از زیور و نام زنی است دپشته ریگ و

گیاهی است -  
 ارتباب بالکسر شکل فادن -

ارتقاب بضم داشتن -  
 ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری

نمودن و سوار شدن بر چیزی -  
 اردب بالکسر فتح دال و تشدید

بایضا است بزرگ بصر و بعضی گفته اند  
 که بیت و چهار صاع است یا شش دریه

است و هر دریه بیت و چهار مد یا بیت  
 و دو مد و نیز کاریز آب بزیادی یا بالمد

و وسیع که از سفال و خشت و بزرگ ساخته اند



استغاب بالکسر گزشتن و بالغت گزشتن  
جمع سفت لغتین۔

اسهاب بالکسر بسیار گفتن و در میان  
رفتن و پیش رفتن اسپ رفتن هوش از  
گزیدن مار۔

استحلاب بسوی خود کشیدن۔

استشراب ترسانیدن۔

استیکتاب طلب نوشتن چیزی کردن  
استیجاب سزاوار شدن۔

استیجاب از پنج بر کردن و همه را  
فرا گرفتن۔

استصواب صواب شمردن۔

استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن  
چیز را۔

استصحاب طلب صحبت چیزے  
کردن و باقی داشتن چیزی بر عالی که پیشتر  
داشته۔

اسباب بالغت رنہا و چیزا که بدان بجز  
ای و گریخته شود و پیوند و خویشا و اسباب  
السموات اطراف آن و درای آن و راهها  
آن که از آنجا بالا روند۔

اسلوب بالغت گونه و روش در اگردن  
شیر و زده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام  
اشتب بالغت عیب ملامت کردن و در  
آمیختن چیزی بچیزی۔

اشهیب بالغت چیزی سیاه و سفید کشیدن  
او غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب

و فرس اشهب یعنی سرخنگ و م اشهب و ز  
سپرد۔

اشعب بالغت آنکه سردا سے اوازیک  
دیگر دور باشد و نام مردی است مشهور بطبع  
و مثل ست لاکن اشعب لغتین یعنی شعب  
طالع مباشرت و در تعبیر رنج تفتت و در بعضی  
کتب لغت شبای شله بجای بای موحده  
تصحیح یافته و آن غلطت۔

اشهراب بالکسر آمیختن و اعلام کردن  
و دعوی کردن کارے بر کسی که کرده باشد  
و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ  
و خوراندن رنگ جامه را در رنگی که رنگ  
دیگر آمیخته باشد۔

اضراب بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن  
یکجا و سرفروا انگندن و زبر براده انداختن  
و بالغت مانند جمع ضرب بالغت یعنی مانند  
اضطراب غلغل یافتن کار و پریشان  
شدن و جنبیدن۔

اطراب بالکسر بشادی در آوردن  
اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار  
گفتن و بالغت جمع طنب بضمین یعنی طناب  
اطیب بالغت خوشبو تر و پاک تر۔

اعجاب در عجب و خوشتن بینی انداختن  
و تکر کردن و چیزے عجیب آوردن۔

اعراب بالکسر بیان کردن و سخن با عراب  
گفتن معرب کردن عجمی و غش گفتن بالغت  
عربان صحرانشین۔

اعقاب بالکسر پاداش دادن و از  
پی در آوردن و بالغت فرزندان که از پس  
پدر باشند و پاشنها جمع عقب بالغت اول  
و کسرتانی۔

اعصاب بالغت بی با جمع عصبین  
اغتراب بغربت شدن و از  
غیر اقارب خود زن خواستن۔

اغراب چیزی غریب آوردن و غریب  
شدن و پر کردن شک را۔

اغرب بالغت غریب تر و عجیب تر۔

اقتیاب بد گفتن کسی را بعد از وی  
الکتیاب بالکسر بر رو افتادن و بر رو  
انگندن لازم و متعدی است۔

اکواب بالغت کوزهای بے دست و بے  
نور۔

اكتساب حاصل کردن چیزی بسی  
خود و در زیدن و گرد آوردن۔

الغاب بالکسر بازی کردن۔

التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن  
آتش۔

الباب بالکسر مقیم شدن و بالغت عقلها  
جمع لب بالغت تشدید با۔

الب بالغت گرد کردن و زانیدن شتر۔

الغاب بالغت ناهما که دلالت بر مدح  
یا ذم کند۔

استجاب بحیم برگزیدن۔

استحاب بخای معجز بودن کشیدن نجر

در گزیدن-

انجذاب کوز پشت شدن

انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن-

انتساب نسبت داشتن به کسی-

انتصاب برای خاستن و دشمن دشمن

انتصاب کشیده شدن

القلاب و اگر دیدن-

النصاب رنجته شدن-

انتهاب غارت کردن-

النصاب بالفتح رنجها و بهما که کفار آن

را بر پامی داشتند و بی تیریدند جمع نصب

النصاب بالفتح دغاها می نشر-

النصاب بالفتح نسبا-

الناصب بالفتح و انبوب بالضم بندای

نی هر دو جمع انبوت است-

اوب بالفتح بازگشتن و کرایه و سرعت و ابر

و بود-

اواب بالفتح تشدید و او تبیع کنند و

باز گردیده بجانب حق-

الاب بالکسر بولست و باغت ناکرده

یا پوست مطلق-

الذب بالفتح در امیر مژگان

الاب بالکسر بازگشتن و بطن رفتن-

**فصل الف مع التاء**

اباحت حلال کردن و هار داشتن-

اباحتیه به تشدید یا جماعت لحد که هر چیز

صاح و اند-

اباوة و ابارة بالکسر ملاک کردن-

ابرة نیش کزدم و هر نیچه که باشد و سون

و طوت باریکی را دست-

ابالت بالکسر تشدید با گروه و پشت بهیم

ابایل جمع-

ابله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و

الفتح و بفتحین گرانی و ناگواری و گناه و الفتح

و کسر با مطلق حاجت و فرزند مبارک

و بضمین و تشدید نام خرمائی که میان و سنگ

خرو کنند و بران شیر و تشدید و پاره از خرماد

قبیل و باران و وضعی ست بر بهره کیکی از

چهار پشت و نیاست منها شیبان ابن

فروخ الابی-

ابهرت بالضم و تشدید بای مغرور بزرگی

امانته روشن کردن و روشن گفتن و

جدا کردن-

ابنه بالکسر خرو و بالضم گرچه که در چوب

می باشد و علتی ست که آنرا ملت پشت و

علت مشایخ گویند و صاحبش را بابون گویند

اشرة بفتحین و اشارة بالفتح بقیه چیزی

که مانده باشد-

التقیه بالضم و کسفا و تشدید یا دیگر پای

اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و

بالفتح معتدان و ثبات و اردگان و رکاز

جمع ثبت-

اثباته پاداش دادن و باعتدال مزاج

باز آمدن-

اتارة بالکسر گرد برانگشتن و بر خیزانیدن

وزمین را تنم زدن برای زراعت و ابر

آوردن باد-

اتحانة بالکسر تشدید جیم مرتبان ستمین

که دران سرکه و دو شای جز آن کنند

اجاجین جمع و اسجانه نیز آمده که بجای

یک جیم نون باشد-

اجارة آوردن و پناه دادن-

اجابة جواب دادن-

اجاوة نیک کردن و نیک گفتن و

روان کردن-

اجارة زنهاردادن و به فریاد رسیدن

درمانیدن و بزدادن خانه و جز آن

اجرة بالضم مزد کار-

اجازة برای سحر و ادا داشتن و فرد

گذاشتن و صل دادن و بریدن مسافت

والپس انگندن و گذاشتن جای گذراندن

و دستوری دادن و تمام کردن مضرعی

که کسی گیر گفته باشد و یک قافیه طایفه

دال آوردن-

اجالة بالکسر گردانیدن و جولان

دادن-

اجمة بفتح همزه و کسرون بالهائے

مرغان و بازوای آدمیان جمع جناح

بالفتح-

اجمة بفتح همزه و کسرون تشدید نون

بجای یک در شکم مادر باشند و در گور کرده جمع

جنین دعوام اجزا جمع جن استعمال کنندگان  
غلط است -

احاطه گردن گرفتن و دانستن -

احاطه بالکسر احوال کردن دام و حیل  
کردن و محال گفتن و برپشت اسپختن و  
یکسال شدن -

احاطه بالکسر برای هله جواب باز دادن  
اخته بالکسر فتح نون کینه داشتن و خشم  
گرفتن -

احد و شته بالضم افسانه -

انجاء بالکسر تسخیر کردن و آرام گرفتن  
دل -

انجیته بفتح همزه و کسر با فتح یا نیمه های  
پیشین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد  
بر دو آمده -

انخاضه بالکسر آب در آوردن ستور  
انوة بضم تین و تشدید و او برادری و  
بکسر اول و سکون خا و تخفیف و او برادران  
و صاحب جمع البیان گوید اخوة برادران  
که از یک پدر و یک مادر باشند و اخوان برادران  
یک مادر و یک پدری -

انخبت بالضم خواهر و مانند آن -  
ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود  
بواسطه نزول باد و رطوبت در کیسه خایه -

ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن -  
ادامة بالکسر دام دادن و بومعه چیزی  
فروختن و جزا دادن -

ادوة بالکسر مطهره آب -

ادمة الغم رنگ گندم گون و رنگ  
پسید که دشت باشد و پیشوا و دستاویز  
بفتح تین باطن پوست -

اداة بفتح ا ل حصول چیزی ادا و انجام  
ادابة بالکسر گدازیدن -

اداعمة بالکسر آشکارا کردن و پراکنده  
کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن  
حوض و کوزه -

اداقه بالکسر چشاندن -

ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن  
اراحة آسودن و آسایش دادن و  
بشاگاه آوردن ستور و شب چراییدن  
چاروا کندیده شدن و مردن و حق  
برستی رسانیدن و نفس کشیدن و بوی  
چیزی دریافتن -

ارارة نمودن و شناسانیدن -  
ارادة خواستن  
اراقه تر یختن آب ماندن آن -  
ارکمة بالفتح تخت -

ارجوة بالضم رسان که هر دو سر آن  
بدرختی یا جای بندند و کوکان در آن  
میان نشینند و ازین طرف بدان طرف  
رشدند -

ارضة بفتح تین گرمی است چوب خوار  
از یکجمله بفتح الف یای اول و سکون  
و او کسر حاء و تشدید یای ثانی خوشحالی که

رود و برای عطا دادن -

ازاحة و ازالة دور کردن -

ازمة بفتح و کسر زاء تشدید بیسم چهار  
جمع زام -

اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر  
درنده و نام یکی از صحابه رسول الله صلی  
الله علیه و آله و سلم -

اسالة روان کردن -

اسارة بدی کردن -

استجابة قبول کردن و جواب گفتن -  
استعانة یاری خواستن و زبانه

پاک کردن -  
استغاثة بغین مجهول و ثانی مثله زیاد

خواستن -  
استعانة باز گفتن سخن و باز آمدن

و باز کردن خواستن -  
استعانة بذال مجهول داشت خواستن

دیناه خواستن -  
استفاضة فائده گرفتن -

استجارة بحیم زبانه خواستن -  
استخارة بنمای مجربتری خواستن -

استدارة گردش -  
استمارة طلب زیارت کردن

انتشارة طلب مشورت کردن و  
نگاش کردن و فریب شدن -

استطارة پراکنده و فاش شدن و  
پرانیدن -

<p>ضیاع - اصحیحہ بالفم گو سفدی کرو ز عیدنی قرآن کرده شود - اصحوخو کہ بالفم پنجم مردم را بخندہ آرد اضاہرۃ روشن کردن در روشن شدن اضافۃ مہمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمہ بکلمہ و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن بر چیزے و نسبت کردن و گرد و فرو گرفتن و ملحا کردن و کسے را بکاری واکند اشتن کار خود را بخدا و پناہ دادن - اطاعت فرمان بردن و رسیدہ شدن میوۃ درخت - اطاحتہ ہلاک کردن و انداختن - اطاعتہ خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن - اعاۃ بذال بمعہ در پناہ گرفتن - اعارۃ عاریت دادن - اعالتہ بسیار عیال شدن و درویش شدن و فراقتن را کم کردن و بخش کردن میراث - اعانتہ یاری دادن - اعناتہ بالکسر ہلاک کردن و درکاری آگندن کہ ازان بیرون شدن بیستہ نباشد - اعانتہ یہ و یا رسیدن و باران دادن اغارت غارت کردن و بغیر یعنی بہ زمین</p>	<p>چوب بالا را ساکف گویند - اساکفۃ بالفتح کفش گران و صنعت کاران جمع اسکان بالکسر - اساورۃ دست بر خنجا و سواران اسیان و نام قومی ست از عجم در بصرہ - اسفنجیۃ بکسر ہمزہ فتح فاد سکون نون و فتح جیم چیزی ست کہ آن آب بگیرند و در ردوات کنند و آنرا بر کہن و ابر مردہ خوانند و گویند حیوانی دریائی ست زیرا کہ چون دست بروہند خود را در کشد و چون بسیرد آب آن را بسا حل اندازد - اسلمۃ بفتحین سرنیزہ و سر زبان و سر مرفق - اسکر جتہ و اسکرۃ بالفم ظنی کہ مقدار بیخ مشال آب گیرد - اسبت بالکسر مقعد و حلقہ دوبر - اشات بالکسر پراگندہ کردن و بالفتح چیز ہای پراگندہ جمع شیت - اشادۃ بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنادشا ساندن و با و او بلند خواندن - اشارۃ بالکسر بر مزگفتن در مزہ فرمان اشاعۃ آشکارا کردن و پراگندہ کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخشا کردن و باز گردانیدن - اصابتہ رسیدن و یافتن و خواستن و مواہب گفتن - اضاعتہ از بہرہ افزین و بسیار شدن</p>	<p>استعارۃ بعاریت خواستن - استنارۃ روشن شدن - استجارۃ برای معجزہ خواستن و آب خواستن - استغاضۃ خیر خواستن و پراگندہ شدن و فاش شدن - استحاضۃ دائم خون روان شدن زن بواسطہ مرضی - استغاقۃ بہوش آمدن - استحالتہ محال شمردن و محال شدن و از حال گردیدن - استطالۃ گردن کشی کردن و دراز شدن استمالۃ بسوی خود میل دادن کسے را بسوی خوش - استقامۃ راست شدن در راست ایستادن - استکانۃ فروتنی کردن زاری کردن و گردن نہادن - اسوۃ بالفم و الکسر شیوا و مقتدا و خصلتہ کہ بدان اقتدا کردہ میشود قال اللہ تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ - اسطارۃ بالکسر و اسطورۃ بالفم سخن با عل و افسانہ و اساطیر جمع - اسطوانۃ بالفم ستون اساطین جمع اسکفۃ بفم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانہ کہ مردم بران پانہند و</p>
---	--	---

نشیب فتن دخت شتافتن و به نشیب فتن  
 فروختن چشم در معاک نیک تابیدن در میان -  
 اغلو طه باضم سکه کردن کسی را در غلط  
 اندازند -  
 افاده فائده دادن -  
 افاضه بسیار کردن و فرو ریختن  
 آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در  
 حدیثی وقفه شروع کردن و باز گردیدن  
 دیگر کردن ظرف در سخن اشک آب خود  
 ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفا  
 افارقه فیروز گردانیدن -  
 افافه بهوش آمدن -  
 اقمه آسیب و زحمت و بفارسی آگفت  
 گویند آفات جمع -  
 اقاله نسخ کردن و در گذشتن از گناه  
 اقامه ایستادن و بر پا کردن و برپاداشتن  
 در است کردن مداومت  
 کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذارن  
 اکمه بفتحتین زمین پشته بلند کردن -  
 اکاسره بفتح جمع کسری بالکسر بفتح راه  
 معرب خسرو کسری لقب نوشیروان و  
 اولاد او -  
 اکمه بفتح و کسرت و تشدید نون پرم  
 جمع کن بالکسر تشدید نون -  
 الیمه قطعا و جزا مصدرة است از  
 برائے تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام  
 لام تعریف است و صیغه تبتیه است -

القمه باضم غر کردن -  
 الائمة بالکسر نرم کردن -  
 الیمه بفتح و بضم گو سفند و کناره مقعدی  
 و گوشت پنج انگشت بزرگ گوشت بن  
 ران -  
 آله بالمد حالت مجاز و چیزی که سبب  
 حصول چیزی شود و چوبه که نیمه و الا جوق  
 بدان بر پائند -  
 امانه آنچه کسی سپارد این بودن  
 اماره بالکسر میر شدن و امیری بفتح  
 نشان و علامت و وقت و هنگام وعده  
 امارات جمع و بفتح و تشدید میم امر کننده  
 و نفل ماره یعنی امر کننده بدی -  
 امره بالکسر میری -  
 امرأة بالکسر فتح الثالث زن -  
 اممت بفتح کج شدن و سر اشیب  
 و سر بالا شدن و اندازه کردن و قوت  
 چیزی پدید کردن و زمین و پشته خردن  
 امانه بالکسر پیشانی کردن و پیش نای  
 کردن و باضم نام زنی است -  
 اممه بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم  
 گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیران  
 انبیاء و مرء که جامع خیر و مقتدای  
 مردم باشد و دین و وقت و مدت  
 و قد و قامت و مادر و فرود ممتاز در  
 دین و بالکسر تشدید میم نعمت و طریق و  
 دین -

امنیته بفتح و تشدید یا اکنی و بضم تشدید  
 دروغ آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع -  
 امانته میرانیدن و فرزند مرده شدن  
 اما طه دور کردن و سوزانیدن -  
 امانه میل دادن -  
 امانات روئیدن و روپانیدن -  
 انصات خاموش بودن -  
 امانته باز گردیدن بسوی خدای تعالی  
 و بازگشتن از کارهای بد -  
 انا رة روشن کردن و روشن شدن  
 و جاس را علم کردن و شکوفا آوردن  
 درخت -  
 انامحه بالکسر خای معجزه بانیدن شتر  
 انانیه بفتح منی و نیشتن بینی -  
 اناة بفتح آشگی و زن آهسته -  
 آیتة بالمد کسرون غر و ف جمع انا و  
 چیزی بغایت گرم -  
 انفحه به کسرف و فتح فاد کسرن و  
 تخفیف حامی همل و تشدید آن پنیایه  
 و صاحب موس گوید چیز است زرد که از  
 شکم بزغال شیر خواره که هنوز گاه وانه  
 نخورده باشد بیرون آرند و در صوف  
 و غیر آن میفشند و چون غلیظ شود  
 نگا دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغال  
 شیر خواره گاه و دانه خور د آن انفحه را  
 کش گویند پس تعبیر صاحب انفحه را  
 بکش خطاست و عرب گوید اشتکشت

الانفحة یعنی انفح کرش شده و صاحب صراح گوید انفح شکنجه بره و بزغال که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفح شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه پیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفح بر پیرمایه چنانچه مشهور و در کتب طبنا مسطور است از قبیل اطلاق محل است و اراده مال چنانچه سقونیا گیاهی است که عصاره مسهل دارد و کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظ علمیده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند.

النفحة بالفتح تنگ عار.

اسم لفظ بالفتح اول و کسریم سر انگشت انا ل جمع و صاحب قاموس گوید اسم بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انکه به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوت به بالضم بندی.

انما فته بالکسر زیاده شدن و بلند شدن. انطاکیمه بالفتح و الکسر سکون النون و کسر کاف و فتح یای مخفف شهرسیت عظیم در ملک و کم دوران و دوازده میل است و مشتق است بر پنج ده و چشمه بسیار.

اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سیم درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و اتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو است درم.

او عیته بالفتح ظرفها جمع دعا بالکسر او راجحه بالفتح و فتر مال خراج و مانند آن معربا دارد بالفتح.

اولا بالضم و لواو غیر مفعول خداوندان و این صیغه براسه مؤنث است چنانچه اول بالضم و لواو غیر مفعول برای مذکر.

اهتم به بالضم ساز و دیراق و زین اسپ امانته بالکسر خوار کردن.

ایالت بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

### فصل الالف مع التثنية

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه.

اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت و متاع خانه و احداث اثاثه.

اجداث بالفتح قرا جمع حدث بفتحین احداث بالکسر نوپیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخیز و چیزهای نوپیدا شده و شکنندگی وضو جمع حدث بفتحین.

احادیث خبر او انا اهل بطنه اول جمع حدیث و بهی ثانی جمع احداثه است.

ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم که پورا شد بدگرگی سد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و بر آگین کردن میان قومی و بالضم خارش استحداث چیزی نوپیدا کردن و نو

آوردن.

اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلود موی.

اضغاث بالفتح و تهایی گیاه خشک تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر اغضاث اعلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد و بهجت غلط.

اکثرات باک داشتن از کسی.

انبعاث بر آگین شدن.

انتکاث عهد شکنی و اب باز کردن

ریمان و بازگشتن.

انبثا پراکنده شدن.

اثاث بالکسر اثاث بفتحین مادام هر جمع انشی بمعنی ماده.

انثیث آهن نرم.

ایناث بالکسر تقدیم یا بر تون ماده زادن.

### فصل الالف مع الجیم

الجم بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده لبره.

ابرجم بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم.

ابرجم بالکسر جبهه که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا محفصه بکسر میم و فتح خای مجر میگویند و بفارسی شیر زده اش گویند.

ابتهلمج بالکسر شاد شدن.



اخراج بالضم وتشدید جیم معرب ترج -  
 اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن -  
 اجاج بالضم تلخ بالکسر جمعهای گرامر  
 اجاست بالضم -  
 اوجج بالفتح زبانه زدن آتش -  
 اجواج نیازمند کردن -  
 اجتجاج نیازمند شدن -  
 اجوجج بالفتح نیازمند تر -  
 اختلاج جستن عضو در بودن و کشیدن  
 و بجز از شش گرفته شدن -  
 اخراج بیرون کردن -  
 ادلاج به تخفیف دال اول شش فتن و  
 به تشدید دال آخر شش فتن -  
 ادراج بالکسر هم پیچیدن و بالفتح راجع  
 ادراج بالفتح سیاه چشم -  
 ادراج بالکسر در آوردن چیزی از چینه  
 اراج و ارتج بنفین برآینده شدن بگو  
 خوش بوی خوش دادن و داری خوشبو که در  
 طعام کنند و هر چیز بویادار بالفتح قد و اعتبار  
 و اینها گویند و از جمله دین فارسی است -  
 ارشجاج جنبیدن و لرزیدن -  
 از و واج قرین و جفت شدن با هم  
 از علاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و  
 حرص گردانیدن و بگناه دلالت کردن  
 کس را -  
 ازج بالفتح و تشدید جیم باریک دراز ابرو  
 و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و با تخفیف

نوعی از بنا که بطرز پیش طاق نمیدمی  
 سازند از اج و ازج بالمد جمع -  
 از و اج بالفتح جفتها و صفتها و جنبها -  
 استدر اج اندک اندک نزدیک  
 گردانیدن بعد از افرادان دادن  
 نسبت در حال معصیت -  
 اسفنج بالکسر همین اسفنج که مذکور شد -  
 استخر اج از خود چیزی بیرون آوردن  
 و بیرون آوردن خواستن -  
 استعلاج سخت شدن پوست طلب  
 علاج کردن -  
 ایستراج مزاج دانی کردن -  
 اسج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر -  
 اشراج بالفتح آنکه یک خایه ندارد -  
 اعوجاج بالکسر کج شدن -  
 اعرج بالفتح لنگ -  
 اعوجج کج -  
 افواج بالفتح گروهها جمع فوج -  
 الهاج بالکسر حرص شدن شتر بچه  
 بخور و شیر ناکه -  
 الهیجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر  
 امشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته  
 جمع شج -  
 ابلج بالمد معرب آبله و صاحب قاموس  
 بغیر بر وزن انفس آورده -  
 امتراج آمیخته شدن چیزی بچیز  
 انجج بالفتح معرب انبج -

انموجج بالضم معرب نموج و صاحب  
 قاموس گوید سمج نموج است بجذوف  
 الف و فتح نون -  
 او و اج رگها جمع دوج بنفین -  
 او و اج طرف بالای چیزی معرب که  
 کلمه هند لیت چنانچه مولانا عبد العلی بر خند  
 در حاشیه شرح خمینی گفته و بعضی گفته اند  
 معرب اوجه است و این السبب شهرست  
 اهو و اج احمق شتاب کار بزرگ جسته  
 دراز بالا -  
 ایارج بالکسر فتح الراء معنویت سهل  
 مشهور معرب ایاره یعنی دواهی الهی یا حقه  
 واحد -  
 اینج بالکسر شهرت از شهرهای  
 فارس معرب ایک از انجاست قاضی  
 محمدالدین صاحب وقف و شارح  
 مختصر منتهی -

فصل الالف مع الحاء  
 البطح رفتن گاه آب و سیل که در آن  
 سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ  
 بسیار هموار با طبع جمع -  
 ابراج بزرگ گردانیدن و شکفتن  
 افگندن و به سخن افگندن -  
 اتصلاج بالکسر تشدید تا روشن شدن  
 ابتراج اکتساب کردن -  
 ابلج بالفتح آن که از دوسوی سر او  
 موی ریخته باشد -

اح بالفتح وتشديد الحاء سرفه کردن -  
 ارتساح بالکسر تشاد شدن -  
 استقصاح چرخه فرا گرفتن -  
 استفتاح یاری خواستن و کشودن -  
 استرواح راحت یافتن و بدر گرفتن -  
 اشباح بالفتح شخصها و کالبد -  
 اشباح بالکسر انغم حائل و زلور کردن -  
 در کردن اندازند در اصل و شاح بوده -  
 اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صبح  
 رفتن و بامداد کردن و بامداد جمع صبح -  
 اصبح خود بر شیر درنده و سرخ رنگ نام  
 ملکی از ملوک مین که از اجداد امام مالک  
 ست و از زبانهای اصبحی بدان منسوب  
 اصح درست تر -  
 اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پنهان  
 کردن چیزی و میل دادن لقول علیه السلام  
 والسلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل  
 مؤمن امل کرده شده است بقی -  
 اصلااح بصلاح آوردن -  
 اصطلاح بامداد شراب خوردن -  
 اصطلاح باهم دیگر صلح کردن و صلاح  
 آوردن کار و پیشه و چیزی را قرار دادن  
 اطراح انداختن -  
 افلااح فروزی یافتن و روشن باقی ماندن -  
 افصاح آازی زبان و فصیح زبان شدن  
 و آدن عید ترسایان در روشن شدن صبح  
 و خالص شدن شیر از فضل -

افتتاح کشودن و آغاز کردن -  
 افتضاح رسوا شدن -  
 افطح بالفتح پهن سر -  
 افح آنکه لب زیرین او شکافته باشد -  
 افتراح به اندیشه سخن گفتن و خفتن  
 چیزی بکمال و فکر -  
 افراح بفتح اول شاد و باو بالکسر کردن  
 و اگر انبار کردن قرض کسی را -  
 اکسح لنگ زمین -  
 احاح مبالغه کردن در کاری ایستادن  
 ابر و دائم بازیدن -  
 الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب  
 و غیر آن و نام کتابی است در حکمت تعریف  
 شیخ مقول و الواح السلاح چیزهای  
 کلاه باشند از سلاح چون شمشیر و سر  
 نیزه -  
 القاح بهره دادن و باردار و راکبتن  
 گردانیدن -  
 الطح کبود رنگ نمکین تر -  
 اسحاح روا کردن و روا شدن حالت  
 انفساح فراخ شدن و کشاده دل  
 شدن -  
 اشراح کشاده شدن دل -  
 اتصالح نصیحت پذیرفتن -  
 اتضاح بفضاد معجزه پاشیده شدن  
 آب و مانند آن -  
 اوضح روشن تر -

ایضاح روشن و آشکارا کردن -  
 فصل الالف مع النحر

ایض بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه فوس  
 و پلیدی معنی برادر نیز آمده و بالکسر از  
 نشانیدن شتر و میخند پندار نیز آمده و باین  
 مرادون کنج بکسر کاف و خای معجز است -  
 البطلح بالکسر بسیار شدن خرزهره  
 در زمین -  
 التباح بالکسر تشدید یا پر کین شدن  
 اسفاناح بالکسر تره ایست معوف  
 معرب اسپناخ النحر المعجمه و بالجم  
 استنساخ نسخه گرفتن خواستن -  
 اسلخ بالفتح مرد کل و بسیار سرخ -  
 انتساخ نسخه گرفتن -  
 انتفاح با در گرفتن و آما سیده شدن -  
 انفساخ تباه شدن و از هم رفتن -  
 السلاخ بیرون شدن چیزی گزشتن  
 باه -

فصل الالف مع الدال

ابدل بفتحین همیشه و زمانه که نهایت ندارد  
 و فرزند کیسه را آباد بامد جمع و ششم گرفتن  
 در میدان و بکسرین کینه که ماده خروزن  
 بسیار زاینده -  
 ایراد بالکسر درختی کاری کردن و شباب  
 رسول فرستادن و آب خاک دادن  
 ایجاد دور کردن -  
 البعد دور تر و خائن -

اٹلا دبا کسر خداوندی کهنه شدن -  
 اسکا دبا کسر تشدید تائی شدن و یگانگی  
 داشتن -  
 اٹھا دبا کسر تشدید تاراف و ختم شدن آتش  
 اٹھا کسر الف و میم سنگ سرخ فتح هر دو  
 جانی است و بضم نیز آمده -  
 اجتهاد و جهد کردن و راه صواب جستن  
 اجمرد و صحرای بے گیاه و مزدبے موی -  
 اجلد زمین سخت -  
 احقاد و بالکسر بکینه آوردن کسے را  
 و بالفتح کینہا -  
 احقاد و بالفتح جبرگان و خادمان -  
 احد و بضمین کو ہی است نزدیک سینہ و  
 بفتحین یکے و کسے و یکم و روز کیشنبہ و یگانہ  
 و باین معنی حق تعالی را احد گویند و بفتح شد  
 دال تیز تر -  
 احمدرستوده تر -  
 احما و بتائش رسیدن و کردن کارے  
 که موجب ستائش گردد و یافتن کسی را محمود  
 و ستوده و پسندیدن فعل مذہب کسی او  
 آشکارا نکردن آن پرورم و کردن کاری  
 پسندیده و ستوده پیش کسے -  
 اخلا و بالکسر میل کردن و لازم شدن  
 و جاودان کردن -  
 اخلا و فرو نشانیدن آتش -  
 اخلا و بضم شگاف زمین بدلازی  
 او بالکسر بالفتح و تشدید دال محب و شگفت

و کار شمع و حادثہ زمانہ و بلاد بالضم غلبہ  
 و قوت -  
 اد و بضم اول و فتح تائی و بضمین پدر  
 قبیلہ است -  
 ارشاد و راه بحق نمودن -  
 ارصا و بالکسر چشم داشتن و نگہبان در  
 راه و بالفتح جمع رصد -  
 ارتداد و برگشتن از مسلمانی و حرز آن  
 ارتداد لرزیدن -  
 ارتیا و جستن و طلب کردن جائے  
 نرم از جهت بول کردن قال علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام اذا بال احدکم فلیترد لبولہ مکاناً  
 لیناً او ٹھرا -  
 ارعلا و بالفتح خاکسترگون و خداوند در در  
 چشم -  
 از لم در غمت و خواهش کردن و اندک  
 مال شدن و درویش شدن قال  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام افضل الناس  
 مؤمن مزہد -  
 از و یا و زیادہ شدن -  
 از و را و بگوفرو بردن -  
 از و بالفتح پدر قبیلہ است و زمین کہ قبیلہ  
 را بدان میخوانند -  
 اسد و بضمین شیر و نام بر جی است و پدر  
 قبیلہ است کہ قبیلہ را بان میخوانند و ترین  
 و دیہوش شدن از دیدن شیر و خشم  
 گرفتن و شیری نمودن -

اسد آبا و نام شہریت نزدیک ہمدان  
 و دہی است بر نیشاپور -  
 اسود و بالفتح سیاہ و مار سیاہ و کنجک  
 و مرد بزرگ تر و عرب قال علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 الی الاسود والاحمرہ و اسودان آب  
 و خرما و مار و کزدم و صاحب قاموس  
 گوید اسود و مار سیاہ باشد و صاحب  
 صراح گوید اسود و مار بزرگ سیاہ -  
 اسعاد و بالکسر یاری دادن و یک  
 بخت کردن -  
 استا و بالکسر شپہ بہ چیزی دادن  
 و تکیہ دادن چیزی را بچیزی و پناہ  
 بکسے بردن و حاضر گردانیدن و نسبت  
 کردن حدیث بکسے و بالفتح جمع سند  
 بفتحین و سند چیزی کہ بان تکیہ کنند -  
 استناد و پشت بچیزی دادن و پناہ  
 بکسے ہر دن -  
 استسعا و بالکسر بختی جستن و یک بخت  
 شمردن و یاری خواستن -  
 استعدا و ساختہ و آمادہ شدن از  
 برای کار -  
 استعجا و دویدن و دوری جستن و  
 دور شمردن -  
 اشتہا و گواہی خواستن و حاضر آمدن  
 و شہید شدن -  
 استطراد و طلب راندن چیزی کردن  
 برای فریب دشمن و ہزیمت دادن خود

<p>امترا و کشیده شدن و بلند داشتن وافزون شدن آب۔ امد یفتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب۔ امد بالمد و کسوم بسیار خیر بسیار شر و کشتی پر و شهری ست نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آبدی صاحب حکم الاحکام امر و جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسی که میان زمار و ناف او اگر گردم او موی نباشد اما مرد و مرد باضم جمع امجد بزرگ ترا مجد و امجاد بزرگان النسب ادبسته شدن۔ النقیاد و رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن۔ انتقاد نقد ستانیدن۔ النقد نقد تر و خار پست و برین تقیر علم جنس ست چنانچه اسامه علم جنس ست شیر را۔ انکد شوم و نامبارک۔ اندا و الفتح همتایان۔ او و الفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب نام مردیست و یفتین کمی۔ او حدیگانہ۔ او تا و مینها جمع و تد۔</p>	<p>اعتماد و کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن۔ اعتنا و باز آمدن و عادت گرفتن۔ اعتقاد و در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی۔ اعتماد و بشمار آوردن و شمرده شدن مدت داشتن زن۔ اعتباد کسی را بنده خود کردن۔ اعداد و بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد۔ افراد و بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افیتقا و کم کردن و مایافتن۔ اقتضا و میانه رفتن و بر چیز و راه راست رفتن۔ اقلید و بالکسر معرب کلید۔ الحا و میل کردن و مجادله کردن و گور را الحدا و عتن و فلک نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن و در حرم و اندوین حق گشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن۔ التحا و میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن۔ المد یفتین و تشدید دال مرد سخت و محکم امدا و بالکسر مد کردن و مداد و دوات کردن و کتسم و مداد دادن بکسی دریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مد و جمع مد بالضم و آن پیما نیست۔</p>	<p>برای فریب دشمن۔ استعباد و به بندگی گرفتن۔ استبداد و تنها کاری ایستادن و متفرد کاری شدن۔ استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن۔ استمداد و مد و خواستن۔ استیقاد و آتش افروختن۔ استمداد و چیزی را تیز کردن و موی زمار را تراشدن۔ اشهبا و بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و موی و ندی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاید۔ اشدداد و سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دیدن۔ اشدد یفتین و تشدید دال سخت تر و محکم شین یفتی و قوت چیزی قال الله قلای حتی اذا بلغ أشدک طبعی قوت و آن مابین هر ده سالگی و سی سالگی۔ اصطیاد و شکار کردن۔ اصفا و بالکسر خشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخشش و بند دادن۔ اطرا و بالکسر تشدید ط را راست شدن کار و پیچیدگی برداشتن و بالتخفیف راندن فرمودن۔ اعتضا و در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی۔</p>
---	---	---

اوراد دعا ہی کہ دائم بوقت خواند۔  
اولاد فرزندان۔

او ابد و حشيان و قافیه های مشهوره متعارف  
ایدا بالفتح سوت شدن و قوت و ازین خود  
ست تائید و به تنوین و کسر دال و متجانس  
ایا و بالکسر خاک گرد اگر دوحض و خیمه پشته  
ریگ میمنه و میسر و بسیاری شتران و چیز  
که محکم کرده شود با و چیز و پرده و کوه و محکم و  
قبیل از معد تشدید دال و فتح میم۔

البصا و بالکسر پوره بر روی چیزی انگشت  
در رستن قال اللہ تعالیٰ انہا علیہم صلوٰۃ  
ایراد و آوردن و چیزی بر کس و آورد  
کردن۔

ایجاد و وجود آوردن و تو اگر گردانید  
ایجاد و عده دادن و ترسیدن و  
ترسانیدن۔

ایقا و آتش فروختن۔

### فصل الالف مع الذال

استخا و بالکسر تشدید تالی مکسوره در  
گرفتن۔

اجتند از دواحتند از بریدن۔

اختد بالفتح گرفتن و شمره کردن و رفتن  
و یثین در چشم و بفتح اول و کسر ثانی اگر در  
چشم دارد و یثین ناگواری شتر بجز از شیر۔

انخیزد باسیری گرفته شده۔

انخاف بالکسر پاره از آب سیل که در جای  
مانده باشد و زمین که جهت خود یا جهت

پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در بیابان  
اف۔ بکسر الف و سکون ذال زبانه و  
برای آنکه۔

استخا و غالب شدن و دست یافتن  
استنقا و زبایدن۔

استلذا و مزه یافتن و خوش شدن  
السلذا و مزه یافتن۔

التقا و روان کردن و روان شدن  
و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن

التقا و بقا و زبایدن۔  
التقا و بگوشه رفتن۔

### فصل الالف مع الراء

ایبار بالکسر قلبه کردن و بلند شدن بر  
کسی سوگند راست کردن و قبول کردن

حق تعالی بر چ کسی و در بیابان سیر کردن  
و بالفتح نیکو کاران جمع بار و بر تشدید

ایبار بالفتح نیش زدن و زخم و نیش دادن  
سگ را در طعام و درخت مخرا را گشتن

دادن و بالکسر جمع ابره که معنی آن  
گذشت۔

ایبار بکسر گشتن درخت خرمای۔

ایبار بفتح اول و فتح ط خان کمان و رگ  
دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف

با سکون شهرسیت و صاحب قلموس  
گوید ایبار بفتح در گیس و در پشت و رگ

گردن و هفت اندام و جانب کوتاهه  
و گیاه خشک زمین پاک نیکو که سیل بران

بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و  
شهرسیت بزرگ میان قزوین و زنجان  
و شهرسیت بنو احمی اصغهان مغرب

بهر یعنی مادر الرحی و کوهی است به جاز انهی  
و مشهور آنست که ایبار که بمعنی شهرست به

فتح است و سائر معنی بکون است۔  
ایبار دم بریده و بی فرزندان است

زبان کار و آنچه عوده ندارد از توشه آن  
و هر چیزی که منقطع از غیر باشد و بیت

چهارم از شمن منقار ب لقب میغره بن  
سید که تریه بالضم که جماعه از زیدیه اند

منسوب اند۔  
ایبار بخای مجرگنده دهن۔

ایبار بضم حای همد دریا۔  
ایبار و ایبار زیر تو ایله که در طعام میکنند

ایبار بالکسر باء کردن و شب گیرفتن  
و شتاب نمودن و ادل روز و بالفتح و خترا

و دیش و بیکبار برند با هر دو جمع بکسر  
و فی الحدیث فی مناقب علی بن کانت قربا

علی بن ابی کارا اذا اعلی قد و اذا اعز من  
قطیعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار

برنده اند اگر بر سر زنده تمام بطول می شکاف  
و اگر بر پهلوی زنده سر بر عرض می شکافد۔

ایبار بالکسر دیدن و دیده در کردن  
و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدن

بینا یا جمع بصر۔  
ایبار که توبه چیزی فرا گرفتن و ابدل

چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جا  
رفتن -

اتر و ربا بنم چاوش و پیاده کو تو ال و  
کودک رسید بیلوغ۔

اترار بالفم شهرست و ترکستان امیر کبیر  
حضرت صاحبقرانی انارالشد برمانه در انجا  
ازین عالم فانی رجعت نمودند و بعضی گفته  
اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین  
ست و بالکسر انداختن دست را بزرگم شمشیر  
و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن  
کو دک چوب خرد را چوب دراز و آن بازی  
طفلاست -

اشیرالفتح جو ہر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکس  
 نشان و پس چیزی و خلاص مسک و فحش  
 نشان و نشان زخم و سنت رسول اللہ صلی  
 علیہ وسلم آثار جمع و شروع کردن در کاری و  
 عزیمت کردن و بالضم و یفتین آبر و نشان  
 جراحت کہ بعد از بہ شدن ماند۔  
 اشیرالفتح خالص در برگزیده۔

ایشیر! الفتح خالص در برگزیده۔

آثار اگسرمیوه دار شدن میوه آوژن  
درخت و بالغ میوه -

اجره بالغه مزد دادن و مزدور بودن و  
استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهربان  
اجره تنوین حرف آخر بهای سگ جمع  
جسد -

اجہڑ مزدور۔

آجر با کد و ضم جم خشت پخته و لفته جیم مادر

اسمعیل علیہ السلام مراد فاجرہ  
اجر آنکہ در روز چیزی نہ بشود

ابھر آنکہ در روز چہرزی نہ بیند۔

احمد رضا وارثی

اچھا کسی راہ پر چنپی جبر کر دن۔

اجترار کشیدن و تشخوار کردن شتر  
و حیریدن -

اخراج آزادگان و احراز قبول ترابی که  
غلام خورده شوند۔

احبار بالفتح مدادها و دانشمندان  
واجبار یهود علمای ایشان -

ا حور آنکه بسیار بی چشم او بسیار سیاه باشد  
سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری  
احمر سرخ و نجم و موت احمر موت سخت  
و قتل.

احضار حاضر کردن و دویدن اسپ  
احضار شمردن و در حصار کردن و وا  
داشتن و از حج باز ماندن -

احتشاکارنگاه داشتن فذ و خوردنی برای  
گرا نی-

احتضار شهری شدن و حاضر شدن  
مرگ و دیدن اسف حاضر آمدن -

احتقار خوار شدن و خوار شدن  
احتیاج حجره ساختن.

احجار بالغه مشکباجه عجز  
اختصار کوتاہ کردن و نزدیک تین

راہ رفتن۔  
انجیا را بفتح نیکوتران و بیگان۔

اخضر از بنر شدن۔

اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که  
بغاری آنرا دیزه گویند و آدم گندمگون

اخبار ابکسر دادن و الفتح جمع خبر-  
 انخطار ابکسر خود را در خط انداختن  
 و بالفتح بلا و قدر باد منزلهها-

اختیار با کسر کاستن و زیان یافتن  
اختیار با کسر خالصین و همچنین کفر با کسر خالصین دیگر  
اختیار بر برگزیدن و نخواهش خود دل  
برکاری بستن -

اختیار بے موجدہ نمودن -  
اختیار ہستین -

او بارها لکسیت دادن و از پس بد  
و پشت ستور ریش کردن در میان چنان

تا بیدن که دست تابنده بسوی سینہ میابد  
 بلکه بیالارود و بالفتح جمع و برضیتین یعنی  
 پس و از پس آئینده۔

ادوار خرد و خوار گردانیدن -  
ادوار گردشها -

کردن پیای پی و پیوسته کردن بخشش و

روان شدن تیسیر  
اوتخار با کسر و تشدید و ال مهله مخفی

ادکار با کسر تشدید و ال هله بیاد

آوردن و پند گرفتن -  
از کار بالکسر و بنال معجزه یاد دادن

\_\_\_\_\_



دیسر زادن و بالفتح یاد کردنها۔

اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو۔

آذار بالمداه ششم از ماههای رومی۔

اذفر بالفتح تیزروی۔

اذربالفتح یاری کردن و نیرد و قوت و ضعف

واحاط کردن و پشت و بالغم بجای بستن

ازار و بالکسر اصل هر چیز۔

آذر بالمدید راعم خلیل الرحمن علیه السلام

و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم

علیه السلام است و اهل تواتر بخ گفته اند که

آذر عم ابراهیم است و نام پدرش تارح است

و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتما

دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین

قول اهل تواتر بخ مخالف نص کتاب نیست

ازرار بالکسر تکرار سخن و تکرار جامه و سخن

و بالفتح کجا۔

ازهر پدید روی از کرم و جوانمردی روشن

ترواه و گاو نر و شتی۔

ازملار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه

آوردن درخت گاو بالفتح شگوفها و همچنین

ازا هیز جمع ازهار۔

ازرار بالکسر چادری که بر میان بندند و

شلوار و زن و پوشیده و عفت و بیش۔

ازو چار ترسانیدن و بانگ کسی چون

و از داشتن۔

استعاره افروخته شدن آتش و

بر آگینوخته شدن۔

استبصار بینا شدن۔

استمنجاری یعنی فرا بوی داشتن که از کجا

می آید و طلب بدن یاد کردن که از

کدام طرف می آید قال علیه السلام اذا

اراد احدکم البول فليستمر الزبح۔

استشفار بستن زن چیزی در وسط

خود و بعد از آن خرقة پهن بر موضع مخصوص

کردن برای رفتن خون حیض۔

استحسار مانده شدن۔

اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا

کردن و رسانیدن سخن به کسی و بالفتح

نهانها و خطبانی که بر کف دست باشد

اسرار بر خطبها که بر پیشانی باشد۔

اسر بالفتح همه آفرینش و آگینه و امیر

کردن و آفریدن و بدل بستن پالان

اسار بالکسر و ال۔

اسیر بالفتح بندی۔

استکثار بسیار خواستن و بسیار لانگاشتن

و بسیار یافتن چیز۔

استکبار گردن کشی کردن۔

استنفسار رسیدن و طلب بیان

کردن۔

استنظهار یاری خواستن و یاد گرفتن

و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن

و از بر خواندن۔

استنصار یاری خواستن۔

استعمار آبادانی خواستن و زندگانی

کردن۔

استشفار آمرزش خواستن۔

استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار

اندیشیدن

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن

استمرار استوار شدن در روان

شرین و پیوسته رفتن۔

استسار پنهان شدن ماه۔

استبشار شاد شدن و طلب شده

رساندن۔

استتار در پره شدن۔

استطار نوشتن قال الله تعالى

وَحُلِّ صَغِيرٌ وَحَكِيمٌ مُسْتَطَرٌّ

استشعار پنهان داشتن ترس مول

استنثار بالکسر بتا و نون و ثای مثلثه

افشاندن بینی۔

اسوار بالفتح دست برهنه اساور جمع

و اسوار جمع سور یعنی پاره شهر نیز آمده۔

اساطیر افسانهها و سخنها و نوشتههای بطل

جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر۔

اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرها

جمع سعار بالکسر۔

اسمار بالفتح افسانهها جمع سمر۔

اسمر گنم گون۔

اسکار مست گردانیدن۔

اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی

نماز صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها۔

اشعار بالفتح پر دو ہا بالکسر چار عدد از  
ہر چیز دو چار مثقال و نیم و بعضے گفتہ اند  
دوہ دم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز  
گفتہ اند۔

اشتهار شہرت دادن و شہرت یافتن  
اشہر بفتح الف و ہا مشہور و بفتح ہا ہا ہا  
جمع شہر۔

اشعر شاعر تر و واقف تر و موسی گردا گرد  
سُمتور و آنکہ بدن او پرمو باشد و نام  
شاعر است و قبیلہ است از قبائل سبا  
از ان قبیلہ است ابو موسی اشعر بن ابی الحسن  
اشعر بن زید۔

اشعار بالکسر غن آلودہ کردن کومان  
شتر کہ بکاتہ فرستند از برای قربانی و آگاہ  
کردن و مشہور ساختن و ترس در دل انداختن  
و جائہ اندرونی پوشانیدن و عضو پر گشتن  
و مو پر آوردن و عضو لقو علیہ السلام زکوٰۃ  
البحین زکوٰۃ اُمہ اذا اشعر یعنی وقتی کہ مو پر  
آورده باشد و برای کار و دشمنی شیعہ کرن  
یعنی پارہ آہن در دندان غلاف کار و دشمنی  
کردن تا او را محکم نگاہ دارد و بالفتح تطہار و مو  
بر تقدیر اول جمع شہرت بالکسر بر تقدیر  
ثانی جمع شہرت بالفتح۔

اشمق شرم و سپید و اسپ یاں و دم  
سُرخ و شتر سُرخ موسی۔

اشتر بفتح آنکہ پلک چشم او باز گردید باشد  
و لقب مالک بن عمارت مخفی از خواص

اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیؑ کہ بعضی  
جنگہا شمشیری بہ پلک چشم او رسیدہ بود  
و تحقیق آنست کہ در اصل خلقت موسی  
مژگان بالای او گردیدہ بود۔

اشبار بالفتح جمع شہر یعنی وجب آنرا  
باشت نیز گویند۔

اشتر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد  
در گذشتہ و بسیار شادی کننده و بفتح ثانی  
شادی کردن و بفتح ثانی و تشدید را بسیار  
بدکار۔

اشترار بالفتح بدان و بدتران۔  
اشمخار در از شدن و بلند شدن۔

اصفر زرد و بعضے سیاہ نیز آلودہ و خالی  
تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم  
بن عیم بن اسحق کہ در میان از اولاد  
اویند۔

اصفار بالکسر تہید است و محتاج  
شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر۔

اضطبار بالکسر شکیبائی کردن۔

اصر بالکسر عید و بار و گناہ و بالفتح شکستن  
و میل دادن و بند کردن و بارداشتن  
اصفرار بالکسر زرد شدن۔

اضمار بالکسر در دل داشتن و لا فر کردن  
و غیر در کلام آوردن۔

اضرار گذر رسانیدن زن را و سنہ  
بہم رسیدن و زن بر سر زن آوردن  
و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن

و ہام خائیدن اسب شتاب نمودن و دیدن  
اضطرار زیچارہ شدن و زیچارہ کردن  
اطوار بالفتح نوحہا و حالہا و بار بار اقال  
اللہ تعالیٰ اخلقکم اطقوا و آی نطفہ  
ثم علقہ ثم مضغہ۔

اطہار بالکسر پاک کردن و بالفتح  
پاکہا و پاکان۔

اطہر بالفتح پاکتر۔  
اطار از ناز کردن و روان شدن و  
غضب کردن و غیر عمل۔

اطہار در وقت نماز پیشین شدن و  
غالب گردانیدن و پیدا کردن۔

اطفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنا  
و فیروز بہا بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و  
بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتح ثانی و میمونہای  
بزرگ و ستارہای خرد۔

اطفر در از ناخن۔

اعتبار بالکسر بند گرفتن و بہر جہت نگاہ  
کردن و باندیشہ از پی چیزی رفتن و چیز را  
نیک نگاہ داشتن۔

اعتذار عذر خواستن و بکارت برن  
اعتصار پناہ پیگیری بردن و فشردن  
دیرون کردن مال از دست کسی و باز  
داشتن مال از کسی۔

اعتسار بہر کاری داشتن و ادا دان  
کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قہر کردن  
اعتوار بالکسر بدست گرفتن چیزی۔

اعتماد کرده کردن و زیارت کردن و  
 قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن -  
 اعصار بالکسر الیخ شدن و خرد و نزدیک  
 شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید  
 و بادی که ابر بر آنگیزد و باد گرد و غبار آینه  
 و باد گرم و آتشین و بالفتح زانها -  
 اعصار بالکسر درویش شدن -  
 اعصار شوار تر -

اعور یک چشم و زاغ و آنکه بطلب خود  
 نرسد و زبون و رونی از هر چیز ضعیف  
 و کند فهم و سخن و بخبر و راهبر که راهبری خوب  
 نکند و کتاب کهنه و آنکه تا زیاد نداد و آنکه  
 برادر از مادر و پدر نداشته باشد و آنکه  
 نشان نداشته باشد -

اعشار بالکسر و کثرت و یک شدن و تن شدن بالفتح  
 ده یکپا و ده آیتها و نصیب ای قار و از شر  
 کشته و قوام بر مرغ و بر مته اعشار و یک  
 ده پاره شده جمع عشر الغم -

اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین  
 وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو  
 باشد و بالفتح عمر -

اعذار بالکسر عذر آوردن و عذر کردن  
 و طعام ختنه بختن برای گروهی و سرگین  
 ناک شدن خانه و بسیار عیب گناه شدن  
 و فساد نهادن بر مرکب زدن یا جرات  
 کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بطلان  
 نزدیک شدن و بالفتح مذرا -

اغبر بالفتح گرد آلود -  
 اغسار گرد آلوده شدن -  
 اغمر اربتمای ثنای فریفته شدن و  
 نگر گرفتن -  
 اغربالفتح و تشدید و سپید و سپید پشانی  
 و شریف و مشهور -

اغیار بیگانگان -  
 اغیخار نازیدن -  
 اغفار درویش و محتاج شدن -  
 اغجار بالکسر در وقت فجر شدن -  
 افطار روزه کشان -

افرار گریزانیدن بسبب کار کرده که  
 بدو پیش آرد و شگافتن سر کس به شمشیر -  
 افقار بالکسر بصر بیرون شدن و خالی  
 شدن جای دینی مان و خورش شدن  
 طعام -

افسار بگور کردن فرمودن و از اهل  
 دین گردانیدن -  
 افسار بالکسر و بتای ثنای درویش  
 شدن و تنگ گردانیدن -

افسار ثابت کردن بر خود چیز را  
 و آرام دادن و خنک گردانیدن و  
 بقرار آوردن کار را -

اقطار و افسار بالفتح کنار -  
 اقصار بالکسر بیگان کوتاه قد زادن  
 کما قيل ان الطولية قد تقصر وان البقعة  
 قد تليس و صاحب صحاح این قول را

حدیث گمان برده و آن خلاست -  
 اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه  
 کردن و پیک کسی رفتن -  
 اقتدار توانا شدن و دردیگ  
 چیزی بختن -

اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن  
 اقم سفید -  
 اقمار بالکسر روشن شدن و در هتاب  
 گشتن و سرمان خوردن پیش از رسیدن  
 سیرا و بالفتح قره العین مجسمان -  
 افشع ارموی بر اندام برخاستن و  
 دانه بر پوست اعضا بر آمدن از سرما  
 یا از لرزه یا از ترس -

اقدار بالفتح پدیدها -  
 اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کس  
 را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا یفر اهل  
 القبه به و تکفیر بدین معنی روایت نشده  
 اگر چه از روی قیاس درست است  
 و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب  
 معرب بدان تصریح نموده و در قاموس  
 نیز بدین معنی نیامده -

اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن  
 و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن  
 و شکوذا کردن و دخت خرما -

اکدر تیره رنگ -  
 اکثر بسیار تر -  
 اکبر بزرگ تر و اکبر جمع -

اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و زرگر -  
اگر بنیم اول و فتح ثانی کر با جمع اگر بهضم  
معنی کره -

اخر بالفتح کار و واقع و حادثه امور جمع و  
فرمودن و فرمان ادا و جمع و فحشین نشانهای  
سنگ که در میان باشد جمع المثنیین تشدید  
را تلخ تر و شکنجه درود و که در آن سرگین  
باشد و گویند ندانی نفس الامر فی نفسه  
یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد و  
لی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای و  
لفظ امر آوردند و این دلالت میکند که امر  
معنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور و  
نیز دلالت میکند که امر معنی شی مطلق می آید  
و بالکسر عجب و شگفته و بفتح اول و بکسر بسیار  
امیر بادشاه و کار فرما -

اخر بالمد و کسر سیم فراینده -  
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح  
بارانها -

امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر  
امتصار بالکسر و دشیدن ناکه و برب  
سرانگشتان -

انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن  
و آگاه نمیدن و رسانیدن -

انظار بکسر مهلت دادن و بالفتح نظرها  
انکار باد زدن داشتن و نشاختن و ناشاست  
و ناپسندیده داشتن -

انتشار پراکنده شدن و پراستن

تضییع آما سیدن پا و دست چار و  
انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن  
و باز داشتن مکروه -

انتظار چشم داشتن -

انزجار روز ده شدن و باز رانده شدن  
العصار فشرده شدن -

النجار برآوردن آب -

القطار شگفته شدن -

انحسار شکسته شدن -

انهار ریزانیدن آب جزآن و ریزان  
شدن -

اشجار رشیده شدن و مجرد شدن  
جرف -

اشجار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح  
اول و ضم سوم گیاهیست کثیر النفع که  
از دشر بت سازند -

انحصار کوتاه شدن -

انحطار خاک آلوده شدن -

انحار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ ایست -

انتہار جوی برکندن و بانگ زدن  
انگیزشت تر -

انوار روشنی ها و شگوفه ها بر تقدیر اول  
جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح  
انصار بارے کنندگان -

انهار بالکسر روان کردن آب جزآن  
و فراخ کردن گذرگاه آب مانند آن و  
روز کردن و زخم فراخ کردن بر نیزه و

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

انشار بالکسر پراکنده شدن و پراستن

بالفتح جویها -

انشار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار

که بجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در

مناج بیکدیگر حیده باشند جمع نیز بالکسر

و بیست به بلخ از انجاست محمد بن

علی الانباری و شهرست بعراق -

اندر جای خرمن انادر جمع شهرست

در شام و اندر تر -

او تار زهانی کمان و تارهای ساز

و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع

و بر تقدیر ثالث جمع و ترست

بالکسر -

اوزار گناه و سلاحها -

اوقار و عروارها -

اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب

و گرمی تشنگی -

اهجار غش گفتن -

اهداز باطل و مباح کردن خون و بلل

کردن حق -

اهزار بسیار گفتن -

اخرالیه فریاد و در آوردن سنگ را -

ایشان نماز و ترک کردن و طاق گردانیدن

وزنه بر کمان کردن -

ایسار توانگر شدن -

ایشان برگزیدن -

ایشان از ازار پوشیدن -

ایشان بالکسر پراکنده شدن و پراستن

کردن و فرمان بردن -

ایثارگران بار کردن -

ایثار گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب خامن شدن خراج را و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه کبیر بن خراج -

ایر بالفتح قضیب بالکسر باد گرم یا خودست از آلاء بضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده -

### فصل الف مع الزاء

ابر از بیرون آوردن -

ابر بر بالکسر خالص از زر و نقره -

ابرویز بفتح الف و وادو کسر آن و ابرواز نام پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز -

الوز بضم جستن آمویره در ویدن -

اجهاز شتاب بکشتن و مجروح نمودن -

اجلوا از سرعت رفتن -

اجتیار بگذشتن -

اجز از بدویدن کشت فرمودن و

بریدن آمدن بشم -

احراز استوار کردن و جمع کردن -

احتر از برهیز کردن و خود را نگاه داشتن

احتیاز جمع کردن -

احتیاز بجا رفتن و فوط بر میان بستن

احتر از بریدن -

احتفا از بر سر پای نشستن و فراهم آمدن

و خوشن را در چیدن و فی الحدیث معنی

اذا صلت المرأة فلتتحضر ای مقام

اذا جلست وقعدت ولا تحنوی کما تحنوی اول

اختیار زبان پختن و سخت راندن -

ارتجاز از بحر جز شعر خواندن و شعر

گفتن -

ارتماز پریشان حال شدن از زخم و

طپیدن و اضطراب کردن -

ارز بضمین و تشدید آخر برنج و بفتح اول

نیز آمده -

ارترا از استوار شدن چیزی در چیز

و بخیل نمودن و در نشستن تیر به نشاندن -

ارتکاز گوشه گمان بر زمین نهادن بر

بر خاستن و تکیه کردن -

ارکاز رنگ و کان رسیدن و یافتن بال

پنهان -

ارجر بالفتح شتر که پایش یا سرش بلرزد

بوقت برخاستن -

اروز بضم استوار شدن درخت جز

آن در زمین و خود را در هم کشیدن

و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی

شدن و سرودن شب -

از بفتح اول تشدید زافرا هم آوردن

و گناه و دالت کردن و از جا جنبانیدن

و آمیختن و جوش کردن و یک افزودن

آتش -

ازیر بر وزن عزیز آواز کردن و عدد

آواز جوش و یک جوشیدن و یک اضطراب

کردن رگ در گرد کردن زخم و ریش و

جماع کردن و دوشیدن سخت ناظر را

و بختن آب جوشانیدن آن -

استقرا از سبک گردانیدن کسی را

و لغز اندیدن -

استنجا از بنون بعد از تامل حاجت

زانی کردن -

استیقا از بر سر پاشستن -

استیجر از بهر دوزای محمد و آمدن

کشت -

اشمیر از رسیدن و گرفته شدن

اضر از بهر دوزای محمد بجام گزیدن

اسب -

اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن

و در گذشتن چیزی از کسی و بالفتح تیرها

اعوا از درویش و محتاج شدن و حاجت

گردانیدن و دشوار شدن کار -

اعمر از عزیز شدن -

اعز از گرمی داشتن و قوی کردن

و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده

و دشوار برداشتن گاوپارا و بر زمین بخت

رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی -

اعجر بالفتح بزرگ ترین و ماهر تر -

اعز عزیز تر -

اعتنا از سبک شدن و دور شدن از

جای بجای -

اعتمار بضم معو کار کسی را عیب کردن

انعام از عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرام و دست نهادن بر پهلوی گوشتن آفرینی و لاغری او معلوم شود۔

افراز جدا کردن چیزی از چیزی۔  
افراز ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن۔

اکتساز آنگاه شدن استخوان به مغز و تن گوشت و عوشت بداند و مانند آن و جمع شدن در پر شدن۔

اکواز بالفتح کوزا۔  
الغائر بالکسر حیتان گفتن و بالفتح حیتان الواز بالفتح باداها۔

الز بالفتح لزم شدن چیزی به چیزی و به فحتم انتظار کردن۔  
احتیاز جدا شدن۔

انتهاز فرصت یافتن و فرصت فینست شمردن و فرصت چشم داشتن۔  
انبا بالفتح بقیه جمع نیز به فحتم و انبا به فارسی شریک را گویند۔

استحاز بالکسر و فا کردن و عده و روا کردن حاجت۔

انشاز از جای برداشتن و بلند نشانیدن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالى  
كَيْفَ نُنشِزُهَا۔

انفا بالفتحة بر سر ناخن گردانیدن۔  
اوزر کسر اول و فتح داد و تشدید زابط

مرضیابی۔

اوفاز شتابا۔

اهتر از جنبیدن و درخشیدن ستاره  
بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر  
آواز مدی۔

ایجاز کوتاه کردن سخن۔

ایجاز اشارت کردن و فرمان دادن  
و پیش آمدن بکاری۔

### فصل الالف مع الیس

الیس بالفتح با کسی دشتی کردن و شکستن  
و عوار شدن۔

ابلاس نا امید شدن و بریده حمت  
شدن و غمگین شدن۔

ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان  
الساس را کردن سستور آب بسین  
گفتن تا در وقت دوشیدن۔

الوقیس کسی است که در اصل نام  
آهنگری است از بنی مذبح که اول دران  
کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور  
گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب۔

الوقایوش کنیت لقمان بن منذر است  
اجراس آواز کردن متعار مرغ در  
وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ  
بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن  
حادی در حدی تا شتر راه رود و آواز  
نرم کردن۔

اجلاس نشان دادن۔

اجناس بالفتح گونا۔

احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن  
و در شب گوسفند و زردیدن۔

احراس بجای میقم بودن۔

احساس دیدن و یافتن و دانستن و  
تیمار چار و کردن و یال اسپ شاز کردن

احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد  
و دلیر۔

احتباس وقف کردن چیزی و در بند  
نگاه داشتن و بستن اسپ جای در راه خدا

احتباس باز داشتن و باز داشته  
شدن و باز ایستادن بول۔

احمس جای سخت و مزدیر در جنگ  
درین۔

اختلاس ز بودن۔

اخراس گنگ کردن۔

اختناس پس بردن و پس داشتن  
و پس چیزی پنهان کردن۔

احساس خوار و زبون گردانیدن  
و خوار و زبون یافتن کعبه را۔

اخرس بالفتح گنگ قلمن اخرس شیر به  
و جمل اخرس کوه بے صدا۔

احس به تشدید بین زبون تر۔

ارکاس در آب غوطه خوردن۔

ارتکاس باز گشتن چیزی که از وی  
خلاص یافته باشد۔

ارتجاس بهم بانگ کردن ابره۔



ارکاس باز گردانیدن -  
 ارس بالکسزنج واصل نیک -  
 اریس بالفتح و کسر رای مخفف و یک تشدید  
 رابزرگ و بیرارسی چاهی ست بر مدینه -  
 اروس روشن وصاف و صیقل زده -  
 استقواس کوز پشت شدن -  
 استیناس خو گرفتن بچرخه -  
 اساس بالفتح بنیاد اسن بضم تین جمع  
 اسن بفتح تین بنیاد اساس بالمد جمع -  
 اس بالمد درخت مورد و گویند مصای  
 موسی ازان درخت بود و بقیه خاکستر در  
 آتشان و بقیه غسل که در خانه گسل بگین  
 باشد و نشانه های مرادگور و هر نشانی خفی  
 اس بر سر حرکت و تشدید سین و مشهور  
 ضم ست بنیاد و اصل هر چیز -  
 اشماس آفتاب ناک شدن روز -  
 اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد  
 از بکبک -  
 اطلس سرخ بسیار مائل و گرگ تیره  
 یعنی سرخ تیره رنگ نوس از جاها و جاده  
 ساده و کهنه و درم بے سکه -  
 اعتساش گردیدن از برای دزد و دیک  
 اعواس بالکسر و اما شدن و عروس  
 شدن و سور کردن و جمار کردن و در  
 آخر شب فرود آمدن و بالفتح زمان تازه  
 شوی کرده جمع عرس بالکسر -  
 اعتماس به آب فرو رفتن -

افلاس تنگدست شدن -  
 افراس استخوان گردن شکستن کشتن  
 و به نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن  
 افراس بالفتح اسپان -  
 افطس بالفتح پهن بینی -  
 افسوس بالضم شهر و قیاسوس -  
 افحس بالفتح اسی کپس او بلند تر از  
 پیش باشد و شتر کیم سر گردن او لبوی  
 پشت مائل باشد و شب در اندومر دیک پشت  
 او درون رفته باشد و سینه اش بیرون  
 آمده باشد و نام کوهی ست -  
 اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب محل  
 مشهور در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس  
 زیادت و او نیز آمده است و مشهور بغیر  
 و اوست -  
 اقباس آتش دادن و علم آموختن کج  
 اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا  
 گرفتن و فائده گرفتن -  
 اقبیاس قیاس کردن و پیروی کردن  
 اقماس به آب فرو بردن -  
 اقحاس تو انگر و بے نیاز شدن و  
 برگشتن -  
 اکیاس بالفتح زیرکان و کیها -  
 الباس جامه پوشانیدن -  
 التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن  
 التماس درخواستن -  
 امساس بدست سودن چیزی را و

سایانیدن -  
 امثر اس ستیزه کردن و کاویدن و  
 خود را بچیزی خاریدن -  
 امس هموار و درست پشت -  
 املیس بالکسر بیابان خشک دران  
 املیسی منسوبت بان -  
 امس وی و وقت نزدیک قال الله  
 تعالی کَانَ لَمْ تَلْعَثْ بِالْأَمْسِ -  
 انکاس سرگون کردن و گردانیدن  
 انتکاس سرگون شدن -  
 انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین  
 چیز باوضم ثالث جمع نفس -  
 انبر بالرس بفتح اول و ثالث و شک  
 این کلمه رومی ست و امبر بالرس بهیم نیز آمده  
 انیس بدم و خو گرفته -  
 انش بالکسر مردمان و همچنین اناس و  
 بالضم خو گرفتن و رام گرفتن بچیزی بفتح تین مردم و قبیل  
 که یکجا میقیم باشند و نام صحابی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و خو گرفتن -  
 انس بالمد و فتح نون خوگیرنده و بکفر  
 انس گیرنده -  
 اندراس نابود و کهنه شدن -  
 انجاس بیرون آمدن آب اندک  
 اندک و تراویدن آن و انجار بیرون  
 آمدن آب شدت و کثرت قال الله  
 تعالی فَاَنْجَسْتُمْ مِنْهُ اشْتِئَاعًا  
 عینا و در سوره دیگر می فرماید فَاَنْجَسْتُمْ

منه اثنتا عشرة عينا جمع میان این دو  
آیه برین وجه نموده اند که اول ازان سنگ  
اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار  
شد و شدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش  
سبجوی آب روان شد.  
الطماس ناپدید شدن.  
الغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره  
اندک ساس پنهان شدن در خاک.  
التهماس گوشت بدنمان گرفتن.  
النجاس بالکسر لید کردن و بالفتح پلیدها  
النجاس بالفتح و بقاء مداوم.  
النفاس بالکسر اخف کردن کس را  
و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح و مهاجم نفس  
انماس پنهان شدن.  
اوطاس بالفتح نام بانی است.  
اوس بالفتح گرگ پدر قبیل از زمین عطا  
دادن و عوض دادن از چیزی.  
اولس بالضم گرگ مصغراوس و نام بزرگ  
ست مشهور و تحقیق آنست که اولس اگر چه بصورت  
صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و  
بمعنی گرگ است مراد اوس.  
اوجس بالفتح جیم چیزه اندک بالضم روزگار  
دو همیشه و هرگز.  
اهلاس مست شدن و مست خندیدن  
و از گفتن.  
اهوس هوسناک.  
اهلیس دیس.

ایکجاس در دل گرفتن ترس قال الله  
تعالی فَاَوْجَسَتْ مِنْهُمْ خِيفَةً.  
ایکجاس خو گرفتن و دانستن و شنیدن  
و دیدن.  
ایراس زرد شدن برگ درخت  
در سناک شدن دوس گیاه است که در  
زمین می باشد و بدان رنگ زرد می دهند  
جامه را.  
ایاس بالکسر نومید شدن.  
الیس بالفتح نومید شدن و آن مقولوب  
یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده  
خلاف لیس.  
آلیس بالمد و کسر یا نومید و الیس و  
بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده  
چه این باب متعدی نیامده.  
ایسایس نومید کردن.  
**فصل الالف مع الشین**  
ایرش بالفتح ایسی که بر اعضای او نقطهها  
باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب  
عزیزه این مالک آن ابرص بود و بواسطه  
مهابت او بجای ابرص برش میگفتند.  
الوبراقش مرغیست رنگارنگ گویان  
اجهاس برای گریستن آماده شدن  
و زاری کردن کس.  
احشاش کوفتن و کوفتن فرمودن  
احشش به بختن و تشدید شین مرد  
درشت آواز.

اجرش نیم کوفته.  
احشاش خشک یافتن زن بجهت شکم  
و خشک شدن دست و طلب کردن خشش  
و جمع کردن آن.  
احتشاش گرد آوردن و بستن گیاه  
احتواس رانیدن صید را و در میان  
گرفتن چیز را.  
احتماش برافروختن از خشم و جنگ  
کردن و دغروس با هم و محبت استماش  
احشش بالفتح باریک ساق.  
اجرش بالفتح سوسمار و دینار و دست  
احتشاش بالفتح و بالنون شکار ماهی  
مار را.  
اجبوس بالضم مردم از هر جنس و از  
قبیلهای متفرق.  
اخشاش هم دیگر را خراشیدن.  
اخفش غمزد چشم و ضعیف بفریکه  
در تاریکی بهتر بیند که بروشنایی و لقب  
کس از ائمه سخوی که اخفش کبیر است و سیبویه  
دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم اخفش  
منیر شاگرد سیبویه.  
اوپایس حیران کردن.  
ارشاش خرد باریدن باران و خون  
و اشک چکانیدن.  
ارعاش لرزاندن.  
ارلعاش لرزیدن.  
ارتهاش ستم بر یک دیگر زدن ستور

و مجروح شدن آن در رفتن۔

ارتیاش نیکو شدن حال۔

ارش بالفتح اختلاف و خصومت و جنگیدن۔

فتنه و جنگ دیت جراحت و بختین مقدار

و دست آدمی که برابر قامت آدمی است و

بدین معنی فارسیست۔

ارش بالذکر الراء کو سبب تمام بیلوانی

ست مشهور در عجم که حکمت تیری ساخته

بود که از شهر آمل که از اخت بمرور رسید و

در میان مسافت بسیار است۔

اسیتیاش ناخوش شدن و رمیدن

و گلین شدن و گرسنه شدن۔

استغشاش کے راخان وارا است

شمس بدون۔

اشاش بالفتح شادی کردن۔

اطروش باضم کر۔

اعطاش تشنه گردانیدن۔

اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن

آجای برایشان تنگ شود و از آنجا کو بیرون

اعشاش طعام اندک برای عیال یا

برای فروخت آوردن۔

اعمش آنکه از چشم او آب میرود و بخت

بیماری و لقب عالی مشهور که او را سلیمان

ابن مهران گویند۔

اعطاش تاریک کردن و تاریک شدن

بشب تاریک کردن چشم۔

اعطش منیف چشم۔

افجاش نامزد و بیهوده گفتن۔

افراش باز ایستادن و غیبت کسی

کردن و گستردن۔

افراش و دوزخ دست بر زمین

گستردن و گسترده شدن و سپردن۔

افراش کوشیدن بقصد کسی عیب

بدگویی کردن۔

اکماش همه سرهای پستان ماده شتر

بستن۔

امتراش بر بودن و ستاندن۔

امجاش سوختن آتش در چاهیزرا۔

امتیاش سوخته شدن۔

انفاس شب بچرا گذاشتن گوشت

و اسب بی شبان۔

انتفاش شب بچرا گذاشتن چارواکی

شبان و از تن برخاسته شدن موی

انتفاش صورت پسته شدن خار

از تن بیرون کردن و دست بر زمین

زود شتر تنگ یا خار که در دست

او باشد بیرون افتد و بر کند و بپوچند۔

انتعاش بلند شدن نیکو شدن و

برخاستن۔

انکماش شتافتن۔

انتیاش بیائے دو نقطه شدن و

گرفتن چیز را۔

انتیاش بهمه پس ماندن۔

اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از

هر طائفه۔

اوخاش زبوان و فرومایه۔

اوجاش گرسنگان۔

ایخاش فرومایه و زبون گشتن باز

گردانیدن سهام بر پایه و آن تیردان

سهام قداح است۔

ایخاش اندوگین کردن و روانیدن

و به توشه شدن و گرسنه شدن و به

گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را۔

ایساش روانیدن۔

فصل الالف مع الصاد

ابرص پس و سام ابرص و زرع بزرگ

باشد که بیاری آنرا قباب پرست و حباب

گویند و تحقیق آن است که آن را پرمزه

گویند و بغایت قتال است۔

اتراص حکم و استوار گردانیدن و

برابر کردن۔

اجاص بالکسر تشدید جیم آلود این

معرب است چه در کلام عرب جیم و صا و

جمع نمیشود۔

احصاص حصه دادن۔

احوص تنگ چشم و نام کسی است۔

احاوص تنگ چشمان و فرزندان

کسی که سببی بود با حوص۔

احص بجای بهل و تشدید صا دشوم

و به خبر و آنکه موی برش ریخته باشد بعلت

خاصه که از آن موی سر می ریزد۔

اخلاص پاک و خالص کردن دینی عبادت و طاعت زیاد و سمع کردن و دین بے ریا داشتن۔

اختصاص وابستہ و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن۔  
اتخص باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید۔

ارخص ارزان کردن۔  
ارقاص بر جهانیدن و بازی داشتن بگوئی بپویدہ و دانیدن شتر را۔

ارخصان ارزان خریدن۔  
استخلاص ربانی جستن و خالی کردن۔  
استرخاص از ران شمرن و از ران خریدن۔

استقصاص طلب قصاص کردن۔  
اشخاص بالکسر فرستادن چیز را و برن کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشاء و غیبت کے کردن و بالفتح شخصها۔

اعتیاص دشوا شدن کار بر کسی بار ناگرفتن بیش و ناک و جز آن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جماع۔

اعواص دشوار کردن کار بر خصم۔  
اغصاص در گلو گیرانیدن۔  
اغتنصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن۔  
انحص پس۔

افراص وقت کاری یافتن۔  
افتراص وقت چیز را چشم داشتن۔  
افتحاص کاویدن و پرسیدن۔

افحص بالفهم خفتن گاہ مرغ سنگ را۔  
اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن۔

افصاص بیرون گرفتن چیز را و بچنین استقصاص۔

اقتناص بزور شکار کردن و کسب کردن۔  
اقتصاص روایت کردن سخن و از بے رفتن۔

اقتصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گو سپند و از اسب مانند آن و برگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن۔

اقصاص چیز را در حال کشتن بر جای خود۔

اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن۔

التصاص بیچاره کردن کسی را در کارے۔

امغاص بدرا آوردن روده و در پیش آوردن۔

امقصاص مکیدن۔  
اممصاص کے برابر مکیدن و داشتن۔

اترقاص کم کردن و کم شدن۔  
اندلاص از دست لغزیدن چیزے

وافقادن۔

انقص کمتر و عیب ناک تر۔

اوقص کوتاه کردن و چوب بیز را می شکستن و مال افزونی نصاب بر آن افزونی زکوٰۃ واجب و اوقص کوتاہ گردانیدن کردن را  
ایصاص در کشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و در کشیدن آتش۔

### فصل الالف مع الصاد

البض بالفتح بستن سردست شتر بر بازو تادست از زمین بر ندارد و کشید شدن عرق النساء و بالفهم روزگار آباض بالمد و جمع۔

ابصاض سپیدن شدن۔

البغاض دشمن داشتن۔

ابمض سپید و شمشیر۔

اباض بالکسر رسان که آن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالفهم نام جائی و بالکسر تشدید با نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان

اجصاص غالب کردن و برانیدن و شتابیدن و بچرا افکندن شتر۔

احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کے را سپید ز اخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد۔

احصاص بجای موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن چشم آب نماند

احمض ترش مزہ۔  
 اخفاض زن را ختنہ کردن و رفتن  
 نرم و تن آسانی کردن۔  
 اخاض بالکسر آب در آوردن ستور را  
 ادخاض باطل کردن محبت و جزآن  
 و مغلوب کردن و قریعہ نہاختن و لغزیدن  
 و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما۔  
 از تمام سوخته شدن از درد و اندوه  
 قیامہ شدن جگر و دل و غیر آن و مافتہ  
 کردن کسے را۔  
 اتریا ض سختی پذیرفتن در اہم شدن  
 تقسیم۔  
 ارکاض جبین بچہ در شکم مادر و بزرگ  
 شدن بچہ در شکم مادر و همچنین (ارکاض)  
 و اضطراب کردن در کاسے۔  
 ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیز را  
 و سوزانیدن اندوہ و درد و غضب کسے کا  
 ارض بالفتح زمین و ہر جای پست  
 و دست و پائی ستور و لرزہ و زکام و  
 خوردن کرم را راضہ چوب را و بختین تبا  
 شدن جراحت و ریم ناک شدن۔  
 اراض بالکسر ساطع کہ از موی یا از  
 پشم بافتند۔  
 ارض بر وزن عریض نرا و اخیر و  
 متواضع و پاک حیوان فریہ۔  
 ارضیا ض بہ شتاب رفتن و راندن  
 و شتابانیدن۔

استحواض جمع شدن آب در عوض۔  
 اض بالفتح و تشدید ضا و مضطر کردن  
 و بالکسر اصل۔  
 اضاض بالکسر پناہ گاہ۔  
 اعراض بالکسر روی از چیزے گردانیدن  
 و آشکارا شدن و پس کردن و بچہ پن  
 زادن و خایہ بزغال گذرن و دست دادن  
 نکوئی در است ایستادن شکاری ہر چند  
 را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیاہیا  
 و چیز ہای نو پیدا شدہ و چیز ہای کہ بخود  
 قائم نباشد و شہر را و وہاے حجاز و جدہ  
 ہای مرم۔  
 اعراض بر پناہ ایستادن و حائل  
 شدن پیش چیز و سرکشی کردن پس  
 بوقت کشیدن و بر شتر تو سن سوار شدن  
 و پیش آمدن چیز بہ مقصد و عرض  
 دادن لشکریان خود را و از میانہای  
 ماہ آغاز کردن کار را و غیبت و غیب  
 کردن کسے را و مانع شدن۔  
 اعتراض عوض گرفتن۔  
 اعضاض بہ شمشیر زدن کسی را و درخت  
 خاردار خوردن شتر و خازا کشیدن  
 زمین و گزاینیدن و خداوند شتران و  
 خوار شدن۔  
 اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن  
 در معاملہ و باریک کردن و شمشیر۔  
 اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ

بر شتر بستن و بالفتح غرضہا۔  
 اعتماض غنودن۔  
 افراض عطا دادن و بحد نقاب  
 رسیدن مال و مواشی در عدد۔  
 اقراض واجب کردن۔  
 اقراض قرض دادن۔  
 اقراض دام گرفتن۔  
 اقباض دستہ چیزی ساختن۔  
 امخاض خالص کردن و نیامیختن  
 چیزے۔  
 امخاض شیر خالص بچہ می نیامیختہ  
 خوردن۔  
 امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک  
 شدن بہ فکر و خواب آفت ہال رسیدن  
 و خداوند مال آفت رسیده شدن و  
 بالفتح بیمار ہیا۔  
 امضاض سوزانیدن اندوہ و  
 جراحت کسی را و بدرد آوردن۔  
 امتضاض سوخته شدن و سوخته  
 گردانیدن۔  
 انہاض برانگیختن و بر خیزانیدن  
 انتہاض برخاستن۔  
 انتفاض بفا افتانہ شدن۔  
 انتقاض شکستہ شدن عہد جزا  
 و ویران شدن بنا و یاد شدن ریمان  
 از باب۔  
 انخفاض کسر یافتن کلام افتادہ

شدن و بر نشیب افتادن۔

التقاضی گرفته شدن۔

التقاضی بریده شدن و باخر رسیدن

التقاضی شکسته شدن و پراکنده

شدن۔

التقاضی بقات افتادن بخلاف تباہ

شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و

فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره۔

التقاضی شکسته شدن۔

التقاضی گران کردن بار پشت او بگ

کردن چوڑ زراغ و بچه شتر و عقاب هر

مرغی و نیز التقاضی آواز شتران خرد سال

و یعنی اول است قوله تعالى انقض ظلمه

او فاض بالفتح و بفا شتاب گروهای۔

مردم در آینه جمع و مفرد هر دو آمده و

فی الحديث انه امر بعبارة ان توضع في اللوح

التقاضی شتابانیدن و بر خیزانیدن۔

ایماض نرم جستن برق و تندیده نگاه

کردن چسبیزا۔

ایض بالفتح گشتن و باز گشتن۔

فصل الالف مع الطار

البط بالکسر و بکسر تین بغل۔

الاسباط بالکسر یا بجر باز گذاشتن شتر را

و بالفتح شتران ماده که بچرا کرده باشند و

جمع بسیط است بالکسر۔

احباط باطل کردن۔

احتباط استوار کردن و گرد و فرو رفتن

و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن

احط فرو افتاده تر۔

احوط فرو گیرنده تر۔

احتباط آینه گشتن شوریده و تباہ شدن عقل

احتباط خواستن چیزی از کسی بی

وسیل و سابقه معرفت و در شب سوال

کردن از جهت شرم و عار۔

اختر اطتمشیر از نیام بر کشیدن۔

اخلاط بالفتح گروهای مختلفه و نام شهرت

و دارد های خوشبو و غلظهای بدن۔

ارتباط بستن۔

ارقط انچه بر نقشهای سیاه و سفید

اسخاط بنظم آوردن و ناخوش نمود

کردن۔

اسعاط دارد در بینی کردن و نیز بر

سینه زدن۔

اسباط بالفتح فرزندان فرزندان و گروها

فرزندان یعقوب و اسباط و فرزندان

یعقوب چون قبایک است و فرزندان اسباط

استباط بیرون آوردن آب علم و

ماند آن۔

اسمباط بالفتح شلوار پاره بپنبه و

کفشهای یک لخت و یکتوا۔

اسواط بالفتح آزارها۔

اسقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن

در سخن و بالفتح رختها و متاعهای ربون

جمع سقط بفتتین۔

اشطاط ستم کردن و از حد در گذشتن

و در رفتن ستور بچرا و شافتن بطلب چیز

اشتر اط شرط کردن۔

اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند

بجهت فروختن و آماده کردن خوشین

را بکاری و بالفتح نشانها و ربون ترین

قوم و بزرگان و مالکاز بون۔

اشواط بالفتح گشتهای و طاف بالبت

سبعه اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد

اطیط آواز کردن پالان شتر و زمین

و آواز کردن شتر از گرانے بار و آواز

کردن اندرون شکم و آواز کردن

درخت خرما۔

اعتباط بالکسر شتر کشتن بے علتی و

و مرضی۔

اغلاط بالکسر در غلط افکندن و

بالفتح غلطها۔

اغالیط غلطها و چیزهای که بدان کس

را در غلط اندازند۔

اعتباط شاد شدن در شک کردن

بر نیکی و حال کس تا او را مثل آن حال

شود۔

افراط از حد در گذشتن و از حد در

گذرانیدن و تا غیر کردن و شتاب کردن

و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن

و پیش فرستادن و پرا کردن توشه دان

از توشه و حوض از آب۔



اقط بالفتح است ساختن و بالکسر تین  
یک که آنرا نیز گویند۔

اقحاط در قحط افتادن و باران و اگر قحط  
اقساط عدل کردن۔

اقتطاط دستار تین بی تحت الحک و  
فی الحدیث نبی عن الاقتطاط دامن تلخی  
تلخی پنج دستار زیر رخ در آوردن۔

اقسط عادل تر۔  
القطاط برجیدن و ناگاه بر سر چیزه  
رسیدن بی سبب۔

التقاط پیوستن و چسبیدن۔  
امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام  
بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیز بیا۔  
امتنشاط موی راشانه کردن۔

امرط و امعط و املط ریخته موی  
و آنکه موی ریش او کم باشد و امرط تیر به پر  
دوزد۔

انبساط گستاخی کردن و کشاده روشن  
و گسترده شدن۔

اشطاط بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود  
آمدن ز رخ هر چیزه۔

اوسط میان و میان نزدیک و فاضل تر  
ایسباط فرود فرستادن۔

فصل الالف مع الطاء  
انقطاع بتشدید تا بند گرفتن۔

استحفاط یاد گرفتن خواستن و گنبد داشتن  
استیقاط بیدار شدن۔

استعلا ط سطر شدن و سطر شمردن  
چیز را و ترک گفتن آن بسبب سطری۔

اعلاط درشت گفتن و جامه درشت  
خسردن۔

اختیاط خشم گرفتن۔  
الحاظ بالکسر گوشه چشم گرفتن و بالفتح  
نظر به گوشه چشم۔

ایقظاط بالکسر گرد و غبار بر آفتاب و بیدار  
گردانیدن و آگاه کردن و در پی گردی  
رفتن و بالفتح بیدار کردن۔

فصل الالف مع العین

ابتاع بالفتح بیروان و بالکسر در پی رفتن  
و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن  
و در سخن دو لفظ پس یکدیگر آوردن که یک  
مع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ  
اول نداشته باشد چون حسن بسن  
و بیع شقیح۔

اتباع بالکسر تشدید تایی مکتوب پیروی  
کردن۔

ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن  
و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن  
مرب در رفتار۔

البضاع چیز را سرایه کردن و بیاب  
گردانیدن و سوال را جوابی گفتن  
ایلااع چیز را در خلق کسی فرو بردن  
ابتداع چیزی نو آوردن۔

ابتلااع بگلو فرو بردن۔

ابتیاع خسردن۔  
القع جانور سیاه و سفید و غریب القع یعنی  
زادخ پید۔

اتراع بد کردن۔  
اتلاء کردن برافراشتن آهواز بجای  
التساع بالکسر تشدید تایی مکتوب  
فراخ شدن۔

اجزاع بر آشکبائی و زاری داشتن۔  
اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن  
و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را  
بتن و دوشیدن و در عین شرع اجماع  
اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر حکمی از  
احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته  
حق باشد لقوله علیه السلام لا تجمع امتی علی  
الضلالة + اما بخین اتفاق در زمانه صحاب  
و تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطه  
انتشار علماء در بلاد معلوم نیست که بجهول  
پیوسته باشد۔

اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن  
و بحد مردی رسیدن۔

اجداع گوش بیده و بینی بریده و  
دست بریده و لب بریده۔  
اخضاع پنهان کردن و در خزان کردن  
اختداع فریفتن و فریفته شدن۔  
اخذاع رگیت در پشت و فریبند تر  
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید  
فرس اخضع و ظلم اخضع یعنی اسب پست

اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن  
و بحد مردی رسیدن۔

اجداع گوش بیده و بینی بریده و  
دست بریده و لب بریده۔

اخضاع پنهان کردن و در خزان کردن  
اختداع فریفتن و فریفته شدن۔

اخذاع رگیت در پشت و فریبند تر  
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید  
فرس اخضع و ظلم اخضع یعنی اسب پست

فرس اخضع و ظلم اخضع یعنی اسب پست

<p>استنقاع سیرب کردن و در آب غیا نیدن دارو و میوه و جرات آن و ایستادن آب در جای دیگر آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرو آمدن و خس کردن - استشفاع شفاعت خواستن - استطلاع طلبیده دری کردن و طلب آگاهی - استمشاع - بر خوردن از چیزی - استیداع بیای مشاءه تحانی چیزی بمانت بکسی دادن و امانت نهادن - استیداع چیزی بدیج و نوشیدن استیئاع فراخ شدن - استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجع مخفای با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران بر دو جمع صحیح اسرغع بالضم نقش و خط که بر کمان می باشد و گیاهی که از ریخ درخت و شلخه که تا از بن درخت روید و کرک سرخ که در ترو می باشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پرواز شود و پیر و گفته اند کرمی ست سرخ سر و تن سفید که در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند آنگشتان زنان را - اسالاج جمع - اسبوع بالضم هفت و هفت بار یا سبع جمع - اسطع بالفتح دراز کردن و بلند تر -</p>	<p>ارضناع شیر دادن - ارتضاع شیر خوردن - ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتباع ترسیدن - اروع بالفتح خوردن و به شگفت آرزو کسی را از غایت حسن و کمال خود - ارفع بلند تر - ازماع برای معجزه کاری کردن و دل بر کاری نهادن و دیدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و گوشت سبع بخورد و کسی دادن و کودک را بده و دادن و صاحب در دسیع شدن و برگردان و گوشت را و بیکار گذاشتن بند را - اسراع شافتن و صاحب ستور تیز رو شدن - اسماع بالکسر شنو آیدن و دشام دادن و سمع ساختن یعنی گوشه ساختن و گوش و سر و گفتن و بالفتح گوشها - استماع گوش داشتن - استیشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد مزه شمردن - استبضاع چیزی را سیراب کردن - استبتاع بیروی کردن خواستن - استرجاع داده واپس گرفتن و واد گرفتن خواستن و باز گشتن خواستن و آنا لله و آنا الیه رجعت گفتن -</p>	<p>گردن و شتر مرغ پست کردن - انصاع و اختناع و اخناع بنون فروتن گردانیدن - اختناع و اختصاع فروتنی کردن - اختلاع و اخربعین زن خود را به هر دو جز آن - اختراع شگافتن و نوبردن آوردن و سخنی دروغ بافتن - اختراع بریدن - ارتباع چرانیدن و رویانیدن باران علف را - ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تپ ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهار سے منزل کردن و بالفتح منزله و چهار حصه - ارتباع در بهار بجایه بودن و گیاه بهری چریدن ستور و گردانیدن شدن و دوبره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر - اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بنم اسرا جمع ربع بالفتح - ارتجاع شتر فروختن و بهای آن چیزه خریدن و بمشیده باز ستاندن دو اگر دانیدن - ارتداع آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ بوی چیزی</p>
--	--	---

اشتراع در کشادن خانه بسوی راه  
و نیز بر کسے راست کردن -

اشباع سیر کردن و رنگ میر خوراندن  
جامه را -

اشماع در خشیدن چراغ -

اشعاع پاشیدن شتر لول را و خوشه  
بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع  
آفتاب و غار بر آوردن خوشه -

اشیاع بالفتح پیردان و یاران دانند  
آن دمقدار -

اشجع و لیرتن و بن انگشت که بر کف دست  
پیوسته است و نام قبیلہ است و کف در بار  
و بر دسک سر و نادان و شیرورنده -

اشنع زشت ترو زشت افعل تفنیل و  
افعل صفت است -

اصطناع نمونی کردن و برگزیده قول  
تعالی و اصطغناک لنفسی -

اصلع بالفتح آنکه موی پیش سرنداشته باشد  
اصمع بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه

و شیر تیز و رنده به بلند ترین جا و حیران  
و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشا گشته  
باشد و پرنازک لقب جدا ابو سعید خدیج  
مشهور با صمی -

اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت نشاء  
نیک صابع جمع و نزد مناجا موی صبح  
پیر حرکت همزه و هر سه حرکت با ست  
خا برین اصبع بر روش توان خواند اما

مشهور اولست -

اصطباع رد از زیر بغل راست بدر  
آوردن و بردوش چپ انداختن -

اضطباع قوی شدن در کاری -

اضطجاع بر پهلوی خفتن -

اضلاع میل دادن و گرانبار شدن  
و بالفتح استخوانهای پهلوی -

اضراس شیر فرود آوردن گوشت  
پیش از زانیدن و خوار و زار کردن -

اضجاع بر پهلوی خوابیدن و فتح را  
سوی کسر میل دادن -

اطلاع بالکسر سکون الطار دیده در  
گردانیدن و وقوف دادن کسے را

بر تر خود و قی کردن آدمی و شکوفه کردن  
درخت خرا و تیر از سر آماج گذرانیدن و

به تشدید الطار دیده در شدن و بر بالای  
چیزه بر آمدن -

اطماع در طبع انداختن -

اطیاع بالفتح هر دو شتر با و چو بهار تقدیر  
اول جمع طبع است بفتحین و بر تقدیر ثانی

جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع  
ست بالکسر که بمعنی رودخانه است -

افراس برای معورت رسانیدن و به  
زیاد کسے رسیدن -

افرع بالفتح بسیار موی -

اقطاع بغا و طار معر و شوار و شنیع  
آمدن کار -

اقطاع بالکسر چیز را از خود بریدن  
و کسے دادن و اجازت دادن بریدن

و بالفتح پیکانها سے خرد و اطراف زمین -

اقراس قرعه انداختن و بهترین مال  
کسی دادن و گشتی دادن گشتن را و بسے

راستی باز گشتن نرم شدن و عنان کشیدن  
ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت

قبول نکردن کسے -

اقلاع کشتی را با دبان کردن و باز  
ایستادن چیزه و باز ایستادن تپ و

باز داشتن از کاری لازم و متعدی قول  
تعالی و کاسم کاسم اقلعی -

اقماع خوار و شکسته گردانیدن -

اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود  
کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی

کردن و سر برداشتن و میل دادن طرف  
را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیز

را بسوی چیزه و دست بد عابر داشتن  
و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن

و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه -

اقراس برگزیدن و قرعه زدن -

اقیطاع پاره از چیزه بدر کردن  
اقتلاع بر کندن -

اقطع بریده دست -

اقراس کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوئی  
ست از مار و نام شفعه است -

الیتاع آرزو مند شدن و سوخته شدن

<p>شدن و از نیابت قول حق تعالی وَابْنَانُ يُسْعَوْنَ هَامِي بِقَادِرُونَ - ایضاً زبون گردانیدن و بدان وشتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت -</p>	<p>التقاع ذلیل و خوار شدن - النواع بالفتح گونا - انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلح و علی انزع -</p>	<p>دل از اندوه عشق - التماع درخشیدن و گزند روی گردانیدن در بودن و هم چنین ست الماء - امتناع نفع گرفتن از مال و بر خوردار کردن کس را از حیات بپایان زدن -</p>
<p>ایتناع بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کار زار و شب خون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بر یک نباشد -</p>	<p>اوجاع درد - اوسع فراخ تر - اوضاع حالها - اوزاع گروه های آدمیان و مهم طائفه از قبیلہ ہمدان و زاعی از ان طائفہ است اھراع لرزیدن از خشم و ترس و ترس ترسانیدن و شتافتن قول تعالی وَجَاهُكَ قَوْمُهُ يَهْرَعُونَ إِلَيْهِ -</p>	<p>امتناع و ایستادن و قوی و استوار گشتن - التقاع در آغشتن و خیساندن و یارب گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بپاشیدن و در پی آواز کس رفتن و ایستادن آب بجائی و همچنین استنقاع - انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کس رفتن از برای طلب نیکوئی -</p>
<p>ابلاغ رسانیدن - ارساع بفتح رسانیدن به دست - اسباع ببله موحده تمام کردن و زده فراخ پوشیدن و تمام آوردن و ضو - استفراع تمام توانائی خود را بکار صرف کردن و تہی شدن بدن از فضل خواستن و تہی کردن بدن از افزونیها - استصناع صیغ از درخت بیرون آوردن اصنع بالفتح ایسے کطرف دُم او سپید شد و ایسے که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دُم او سفید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب که او را اصنع بن بنانہ گویند -</p>	<p>ایدااع امانت دادن و امانت نهادن ایلااع سخت حریص کردن و موله بفتح اللام مزین - ایشاع رسیده شدن میوه - ایفراع بلند شدن و بجد مردی رسیدن کو دس - ایحاع برد آوردن -</p>	<p>انقرع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی - انتفاع سود گرفتن - انشجاع فریفته شدن - انخراع بر اہل شگافه شدن و برین آبدن عضو از جای خود - انخراع برای مجربیده شدن - انخلاع برکنده شدن -</p>
<p>اندفاع دفع کردن و بازداشتن در بشتاب رفتن اسب و شتاب کردن در سخن - النضاع شگافه شدن - النطباع نقش شدن چینی در چیزی النقطاع بریده شدن - القلاع برکنده شدن -</p>	<p>اینزع در دل انداختن و بازداشتن و بر غلانیدن و بر انگیزانیدن و در قید نگاہ داشتن و بمعنی اول ست قول حق تعالی سَرَبْتُ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَكَ و بمعنی آخر ست قول تعالی فَرُّهُمْ يُؤْخِزُهُمْ ایساع توانگر شدن و تمام فرارسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کس و توانا</p>	<p>اندر فاع و در شدن و بازداشتن در بشتاب رفتن اسب و شتاب کردن در سخن - النضاع شگافه شدن - النطباع نقش شدن چینی در چیزی النقطاع بریده شدن - القلاع برکنده شدن -</p>
<p>اصباح بالفتح رنگها - اصداع بالفتح موای بنا گوش میان چشمها و گوشها و موای که برین مواضع باشد جمع صدف بالضم -</p>	<p>ایضاع بالفتح رنگها - اصداع بالفتح موای بنا گوش میان چشمها و گوشها و موای که برین مواضع باشد جمع صدف بالضم -</p>	<p>اصباح بالفتح رنگها - اصداع بالفتح موای بنا گوش میان چشمها و گوشها و موای که برین مواضع باشد جمع صدف بالضم -</p>

افراغ ریختن آب و خون و جز آن ریختن  
سلفه آهن و طلا و نقره در قالب خالی کردن  
ظرف پراو و اگر در آن چیز را -

امراض ریختن آب بهن و بسیار ناصواب  
گفتن و نرم کردن خیر را و تنگ کردن از  
بسیار نمی پ -

اندر باغ و بافت یافتن پوست -

### فصل الالف مع الفاء

اتحاف حمود دادن -

اتراف لغت بسیار دادن و گمراه گردانیدن  
لغت کے را و بمعنی اول ست قولہ تعالیٰ  
وَ اتَّوَفَّيْنَاهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ مَعِیَ  
ثَانِیْ سِتْ قَوْلِ تَعَالٰی اَمْرًا مُّتَّفِرِفِیْنَهَا -  
املاف نیست کردن -

الضفاف صفت کردن و بعضی موهوم  
شدن -

اجلاف بالفتح مردم فرومایه و تمسک -

اجوف میان تہی -

احصاف استوار کردن و دویدن و  
استوار یافتن رسن را -

احجاف نقصان کردن و کار بر کسے تنگ  
گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن -

احصاف کج پای کسر پای پای ادسوی  
یکدیگر باشد و آن کہ ہر دو انگشت بزرگ پای  
او خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگیست معروف

احتراف صاحب پیشہ شدن -

احلاف بالکسر سنگد دادن و بفتح ہمہ

و قومی از قبیلہ ثقیف -

احفاف بالفتح ریگ پشتهای کج شده  
دیسں کرده و دیار عادل اللہ تعالیٰ  
اِذَا اَنْزَلْنَا قَوْمًا بِالْاَحْقَابِ -

احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستورا  
و نیکو مال شدن و افزایش کردن مال  
و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانہا و شتران  
مادہ لاغر -

اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و

دو پارہ شدن درخت و وعدہ خلاف  
کردن و خلاف یافتن وعدہ را و آب بکشتن  
و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامہ  
کہنہ را و چیزی رفتہ را بدل آوردن و  
اخلف اللہ علیک گفتن کسے را کہ مال از وی  
رفتہ باشد یعنی بد پر خدا تعالیٰ اترانہ از تو  
رفتہ باشد و اگر پسرا برادر مرده باشد خلف  
اللہ علیک بغیر خلف یعنی حق تعالیٰ خلیفہ باشد از  
کسی از تو رفتہ و بالفتح پسندگان دسر پای پستان

اخفاف بالکسر سبک بازگشتن سبک  
حال شدن و بفتح موز و گنہای شتر -

اختلاف ناموافقت کردن و پیش  
کسے آمد و شد کردن و ہم در رفتن و نوعی کم رفتن

اختطاف ربودن -

اخجیف آنکہ یک چشم نیاہ باشد و  
یکے کبود -

اخشاف انواع آدمیان و پراوردانی  
کہ از یک مادہ باشند و پدران مختلف -

ادفاف لاغر کردن و لاغر شدن و  
بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک  
شدن برگ از مسافت مجرب نزدیک  
شدن آفتاب بغروب -

ارجاف بالکسر چیزی را در روغ انگندن  
و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزی را  
در روغ ارا جیف جمع -

ارداف از پی در آمدن و از پی در  
آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن

ارعاف خون از بینی در آوردن و  
شتابیدن و پر کردن مشک را -

ارہاف باریک تیز کردن دم تیغ -

ارتداف از پس کسے در آمدن و در  
پس کسی سوار شدن -

ارساف راندن با قید شتر را -

ارتشاف کمیدن -

ازلاف نزدیک آوردن و فراہم  
آوردن -

ازخفاف مانند شدن و مانہ کر  
ازراف شتاب رفتن و بر فلانیدن و

براگیرانیدن -

ازہاف سخن در روغ آوردن و بر  
دانگندن ستور کسی را -

ازدہاف شتافتن دشتابانیدن و  
بعنف در شدن -

ازدلاف نزدیک شدن و پیش  
شدن و گرد آمدن -

از وفات زن بخانه آوردن وزن بخانه  
شهر فرستادن و همچنین از فاف از بختین  
وازون باغ نمزدیک آمدن و شتاب نمودن  
اسراف نام یک شدن شب روشن  
شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن  
در خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و  
پرده -  
اسراف به اندازه خرج کردن هر  
گزاف کاری کردن -  
اسعاف حاجت روا کردن -  
اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی  
بمع سلم دادن و بالفتح پیشینان -  
استخفاف استوار شدن و تنگ شدن  
روزگار بر کسی -  
استحلاف طلب کردن سوگند و موگند  
دادن -  
استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن  
و آب بر کشیدن -  
استرواف از پی خود سوار کردن و جوتن  
استشرف بر داشتن از برای گرفتن  
بجزی و دست برابر نهادن تا آفتاب چشم  
تابد و چیزی برانیکو مشاهده توان کرد و پیش  
چشم کردن ستور و مال کسی -  
استصراف گردانیدن خواستن -  
استضعاف ضعیف یافتن -  
استطراف طرفه نمودن و نو گرفتن -  
استعطاف هربانی خواستن و دل

بست آوردن -  
استطاف پاک شمردن و همه راستان  
استنکاف تنگ داشتن از چیزی -  
استخفاف سبک شمردن و غوار داشتن  
و سبک گردانیدن -  
استهراف نشاء شدن و نشاء کردن  
خود را و راست شدن و بلند شدن -  
استعفاف پرهیزگاری کردن و باز  
ایستادن از خواستن حرام -  
استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز  
کردن -  
اسیف بالفتح و کسر سین بنده و تابع  
و مزدور و دشمنانک و اندوگین و ضعیف و لاغر  
که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فریه  
نشود -  
اسقف بالفتح اول و کسر دوم غنجانک و  
بختین اندوه سخت ماند و گین شدن و  
خشناک شدن -  
اساف بالکسر یعنی که در گیاه نروید و  
نام بی ست که در ایام حیا بیت بر کوه صفا  
نصب کرده بودند و گویند اساف مردی  
بود که بانا که نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی  
هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب سانی  
را بر کوه صفا آوردند و نام که را بر مره بخت مبر  
خلایق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردند  
گرفتند -  
اسقف بالفتح اول و ثالث مرد در باز

خمیده و بغم اول و ثالث و تشدید فاعلم  
و پیشدای ترسایان و قاضی دین ایشان  
و ارفوق قیس است و دون مطران -  
اسیاف بالفتح شمشیر و دکنارهای  
دریا یعنی اول جمع سیف است بالفتح سین  
و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر -  
اسکاف بالکسر کش گر و صنعت گر و صاحب  
قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر  
و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنرا اسکف  
موزه دوز باشد و اسکاف در دگر و صحنی  
که بالات آهنی کار کند -  
اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی  
و واقف شدن چیز یا و از بالا بریزن و گرفتن  
و بلند شدن و بر بالای بلند شدن و  
بالفتح بزرگان و جاهای بلند -  
اشتاف سر بلند برداشتن و نگریستن  
و بر برق نگ کردن -  
اصطفاف صاف بستن -  
اصناف گروهها -  
اصف بختین کبر و آن میوه ایست  
که از ان اچار سازند -  
اصف بالذام وزیر حضرت سلیمان  
علیه السلام است که یک طرفه العین تحت  
بختین را از دو ماه راه آورده بود -  
اضیاف بالفتح همانان -  
اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو  
چند کردن و خداوند افزونی شدن بالفتح



مانند آورد و برابر او میان ای سطور کتاب  
جز آن که آنرا تفاصیف نیز گویند.

اطراف بالکسر نو و خوش آینه آوردن  
و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنار او امر  
الرجل پدر و برادران و اعلام و ساز خویشان  
و بالکسر تشدید طایف و نو گرفتن از مال و هر چه  
باشد.

اطراف بالکسر سپارن ظریف زادن.  
اعضاف بر همین کار گردانیدن.

اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و  
رسیدن خبر و شناختن.

اعتلاف علف خوردن.

اعتکاف در مسجد توقف کردن برای  
عبادت و باز ایستادن از چیزی.

اعتساف براه رفتن.

اعجف بالفتح لاغر.

اعرف اسب یال دار و شناخته تر و  
شناخته تر.

اعراف بالکسر در آذین کردن حرف یعنی  
بال و بالفتح نوعیست از درختهای خرمایست

لیک بلند و یا لهای اسپان و تاج خورشان  
و منزلهاست میان بهشت و دوزخ و گویند

سورسست میان بهشت و دوزخ و تحقیق  
آنست که اعراف اعلی سورسست که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده  
شدن اعلی بیا لهای اسپان و آتاهای

خروسان چه اعراف و اصل جمع عرفست

و عرف یال اسب تاج خروس را گویند  
چنانکه بیاضی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود

که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب  
بهشت و دوزخ است و منازل مقرر که

جمع همیشه در آنها باشند چنانکه مشهورست  
اعطاف بالفتح هر بانیاد و دیتهای.

اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف  
چیزی کردن.

اقلف ختنه ناکرده و عیش فراخ و هر چه  
در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند.

اغتراف آب برداشتن بدست.

افت باضم و تشدید فاکله است که در وقت  
تنگدلی و زجر گویند.

اقراف بداصل شدن و تهت عجیب  
کردن و نزدیک شدن.

اقتراف در زیدن و کسب کردن.  
اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن

اقلف ختنه نکرده.

اکشف آنکه از دو طرف سر او می افتد  
باشد یا موی نباشد و آنکه به پیش بچکد.

اکاف بالکسر بضم پالان و بالفتح و  
تشدید کاف پالان گر.

اکتاف دوشها و شاپور و طلا کتاف  
پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه

مردم بیرون میکردند و آنکه دوشهای بزرگ  
داشت.

اکتاف بالکسر در پناه خود آوردن و

یاری دادن و بالفتح پناهگاه و جوانب.  
اکتاف گرد چیزی در آمدن.

الحاف مبالغه و بجا کردن.  
الطاف بالکسر لطف نمودن بالفتح

نوازشها.

التفاف چادر بسر گرفتن و خود را بجا  
پوشیدن.

التفاف خود را در جامه پیچیدن و  
بسیار شدن گیاه.

الف بالفتح هزار دادن و هزار آلف  
و الف جمع و بالکسر خوردن دوستی و

یار و دوست و لغتین خو گرفتن و دوستی  
گرفتن.

الیف یار و دوست و همخو.  
آلف بالمد و کسر لام خو گیرنده و هزار

دهنده.

الفاف بالفتح در هم پیچیدن و درختان  
بهم در پیچیده.

الطف خوب تر و نازک تر.

انراف همه آب چاه بر کشیدن و در  
سریافتن و در سردادن و مست شدن

و مست کردن و بدین معنی است قول القاف  
لایصدعون عنها ولا یزفون. بفتح زاف

انزف القوم وقتی گویند که با خمر سرد شارب  
و آب چاه ایشان و از نجا خوانده اند و

لا یزفون بکسر زاف یعنی با خمر سرد شارب ایشان  
الضفاف بالکسر داد دادن و راستی کردن

وب نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها  
الضف بالفتح داد و دهنده تر-

انمصاص نیمه شدن و ادراقتن و  
مقتنه برسانداختن-

انحساف پوشیده شدن و گرفته شدن  
ماه و آفتاب-

انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و  
در عرف انخاف گرفتن ماه و انکسان گرفتن

آفتاب را گویند-  
انحراف خم شدن و میل کرده شدن

و برگشتن-  
انصراف بازگشتن-

النعطاف خم گرفتن و برگردیدن-  
انکشاف و اشیدن-

الف بالفتح پیشتر و دل هر چیز و پاره  
کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و

پیشواست قوم و بر بنی رسیدن چیزی و بدو  
آمدن بنی و بیکو ایستادن و بفتحین جنگ و

عادر داشتن و بفتحین چراگاهی که پنجریده باشد  
و کاسه که از آب نخورده باشد و چیزی

نومقالت-  
الف بالمد و کسر نون اول وقت آرام

و آهسته و سابق و آنکه بنی او در دگند-  
اوقت بالفتح زحمت و آفت رسیدن-

اوقاف ملکهای که بر فقر و مساجد و  
مزارات وقف کرده باشد-

ایسجاف راندن ستور شتاب کارستن

بر چیزی قال الله تعالی فانا و جفتم و در  
دل گرفتن قول تعالی فاجف فی نفسه

خیفه موسی-  
ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار

شدن و لغت دادن قال الله تعالی  
لایلاف قریش ایلافم یعنی ملاک کردم آنها

فیل را تا لغت دهم قریش را بیک-  
ایتلاف خو گرفته شدن و ساز و دار

آیدن با هم-  
ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن

فصل الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن و بنده-  
آبلق بالمد و کسر با گریزنده-

ابرلق کوزه بالوله و بادسته و این  
مغرب آبریزست ابرلق جمع و شمشیر

در خشنده-  
ابررق خاک با سنگ و ریگ گل در آمیخته

ابرراق برق افتادن بر کسی و بر دشمن  
ناقد دم را براسه آستنی و ریختن آب

بر روغن زیت-  
ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست-

الشتاق بالکسر تشدید تا فرا هم آمدن  
و تمام شدن کقول تعالی و القرا و التسق

و ترتیب دادن-  
اتفاق با هم گیر موافقت کردن و

بیموجب کاری واقع شدن و یکی شدن  
احداف بالکسر گرد چیزی در آمدن

و بالفتح سیاههای چشم جمع حدقه بفتحین  
احراق سوزانیدن-

احتراق سوخته شدن و با مطلق  
ایل نجوم احتراق نهان شدن کوب

سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب نوری  
گویند از ان طائفه که نشناهند معنی احتراق

از احتراق-  
احق سوار و تر و چارپائی که پاسبان

دست نهد در رفتار-  
احتقاق واجب گردانیدن و برحق

داشتن و ب حقیقت دانستن-  
احمق به عقل-

اخراق حیزان گردانیدن-  
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن

و کهنه پوشانیدن و بالفتح جاههای کهنه  
و خوبها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحین

و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالغم-  
اختراق سخت وزیدن باد و بافتن

دروغ و دریده شدن-  
اختلاق بافتن دروغ و متدل

شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری  
کردن و خوبی گرفتن و خوشبوشدن

اختلاق گلو گرفتن-  
اخرق نادان و دریده گوش-

اخلق خوش خلق و همواز و غیر محرف  
ادباق پیر کردن و ریختن-

ادفاق باریک کردن و نیکو گفتن

و آرد زم کردن و همچنین تدقیق -  
ارشاق تیزنگه کردن و گردن دراز کردن  
آهو -

ارباق رسانیدن بحد بلوغ یا بجزی  
دیگر و تأخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف  
کردن و شتابانیدن و بردشواری داشتن  
و دشوار کردن -

ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن  
و نیکو کردن سخن را -

ارلقاق بر مرقق تکیه کردن و بر مرققه  
یعنی ناز بالش تکیه کردن قول تعالی الحسنات  
مُرْتَفَعًا -

ارق لغتین بنجواب شدن و تشدید قاف  
باریکتر و شفاف -

ازرق کبود چشم و چیزی صاف -  
ازلاق لغزانیدن دسترون موی  
و بچه افکندن ناخن -

ازباق هلاک کردن -

اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه  
و ساییده شدن و خشک شدن پستان  
از شیر و بر سینه و شکم چسبیدن آن و نام  
پیغامبر است و این اسم عجیب است که عرب در  
کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدر  
منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر  
بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدر  
کنند منصرف باید خواند چرا که عجیب نخواهد بود -  
استیاق رانیدن -

استراق در دیده گوش فرا داشتن -  
استباق پیشی گرفتن و بایکدیگر تیز رفتن  
استرزاق روزی خواستن -

استطلاق رفتن بشکم -  
استغراق همه افرار گرفتن و به تمام توانایی  
خود کاری کردن و غرقه شدن -

استلحاق دعوی فرزند کردن -  
استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن -  
استنطاق سخن گفتن خواستن و ارکه  
سخن بیرون کشیدن -

استیسااق فراهم آمدن و تمام شدن  
و راست شدن -

استیشاق استواری خواستن و استوار  
کردن -

استیفاق توفیق خواستن -

استحقاق سزاوار شدن -

استرقاق تنگ شدن و بندگی گرفتن  
استدقاق باریک شدن -

استبرق بالکسر و بیای سطر معرب استبر  
استیق بالفتح پیشتر -

استراق روشن شدن و درخشیدن  
اشفاق هربانی کردن و رسیدن -

اشتقاق آرزو مند شدن -  
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن  
و هرزم و جز آن شکافتن و سخن را بچپ  
و راست بردن و در خصوصیت بیفهمد و  
بچپ و راست رفتن در آن حال -

اشق بالضم و فتح تشین مشدد و صبح و ختی  
ست که مانند ست پنجاه از روی شکل و  
لفظ تشین و تشدید قاف دشوار تر -

اشدق فراخ دهن -  
اصداق کابین زن کردن -

اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن -  
اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن  
مردم و در کاری و گو سپند را یکبار و دو شدن -

اصطفاق بهم و اکوفتن و جنبیدن -  
درخت از باد و آب بر شیم از زخمه و آواز داد  
چیزی -

اضیق تنگتر -  
اطراق بعاریت دادن بزر براسه  
گشتی و خاموش بودن و سردر پیشی افکندن  
و فتن شران در پی یکدیگر و فراز آمدن -

اطلاق از بندر ها کردن و روان کردن  
و کشادن و گفتن و شکم رانیدن -  
اعتقاق آزاد کردن -

اعراق یخ دار شدن و یخ بزرین  
فروردن درخت و به عراق رفتن و آب  
انگ در شراب میختن -

اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در  
چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن  
اعتقاق بالکسر فراخ رفتن و گردن  
بند در گردن کردن و بند ساختن  
و بالفتح گردن ها و بزرگان قوم -

اعتقاق دست گردن همیگر کردن

و پیزی بسته شدن -

اعتناق بازداشتن -

اعتناق بالفتح دراز کردن و چیزی که بلند

باشد و سگ که در گردن او علاقه باشد -

اغراق غرق کردن و مبالغه کردن حکمان

سخت کشیدن -

اغلاق در بستن -

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن

و پوست را دباغت کردن و بختین کرانه

و آسمان و هر کرانه که باشد -

افتراق از همدگر جدا شدن -

افریق بفتح همزه و کسر فایر بسته کو باغت

او تمام نشده باشد -

افلاق بالکسر چیزی عجیب کردن -

افلاق بالکسر بے آرام کردن -

الوق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن

و بالکسر گرگ و بالکسر دفع لام مشدود و خشن

اللاق بالکسر دروغ گفتن و بے کفایتی

در خشن و باران و باد نباشد و بالضم کوی

است بصحرای بالفتح و تشدید لام دروغ گو

الحاق در رسانیدن و در رسیدن

و باخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و

چیزی پیوستن پیزی و پیزی و بستن

در رسیدن -

الزاق والساق والنصاق پیزی

چسبیدن و چپانیدن -

التراق والتساق التصاق

پیزی چسبیدن -

املاق درویش شدن و درویشی -

المق بالفتح سخت سپید -

المق بفتین شاد شدن و بغایت خوش شدن

المق بفتح همزه و کسر لون خوب عجیب -

انطاق بسخن در آوردن -

انفاق خرق کردن چیز را و برواج

رسیدن بازار مردم و درویش شدن

و آخر شدن مال - قال الله تعالى الخشية

الانفاق -

النساق ساییده شدن -

النساق دریده شدن -

اندفاق ریخته شدن و بر جستن آب و

مانند آن -

الطلاق رفتن -

النفلاق شگافه شدن -

انطلاق دوستی نمودن و چالپوسی نمودن

و هموار شدن و خلاصی یافتن -

النساق روان شدن -

اندقاق کوفته شدن -

النساق شگافه شدن -

النساق داشتن و ابرو شگافه شدن

اوق بالفتح گران شدن بوزن گرانی

اورق خاکش رنگ و سالی که باران

و در نبارد -

الموافق تر -

ایشاق استوار بستن و استوار کردن

بند و استوار گرفتن -

ایراق برگ آوردن درخت -

فصل الالف مع الکاف

احتشاک از ابر بر میان بستن استوار

کردن چیزی و فراهم بستن پشت ساق

خود بقوط یعنی لنگ و پشت و ساق بر هم

کشیده نشستن -

احتشاک استوار شدن و خوردن

لمخ گیاه را و آزمودن و ازین بر کردن

و غالب شدن و رس دروین اسپ و

شربستن و لغاری آن رس را و لویه و

لبشه گویند قول تعالی لا تحنن ذریته

احتشاک خوشتن را پیزی درالید

و کاویدن با کسی -

ادراک بالکسر دریافتن پیزی رسیدن

میوه و جز آن -

ادراک بالکسر تشدید دال مفتوحه

درای همه مفهومی به دیگر رسیدن دراصل

تدراک لود قال الله تعالى حتی إذا

إذا سركوا فيها جميعا -

اروک بالضم فرو نشستن اما منحت

ارک بالفتح نام وادی است -

ارک بالفتح خوردن شتر درخت ارک

مقیم بودن بجای و بختین بیماری شتر از

خوردن ارک بختین نام موضعی است -

اراک بالفتح نام درختیست شور که از آن

مسواک سازند و پاره زمین و موضعی است

بغیر و کو ہی ست مر ہڈیل را۔

ارائک تختہای آراستہ جمع اریک است

اسلاک در آوردن چیزے در چیزے

استیاک مسواک کردن۔

استدراک طلب دریافت چیزی کردن

استمساک چنگ در زدن۔

استهلاک نیست کردن۔

اشواک بالکسر پرخار شدن درخت غیر

آن و بالفتح خار ہا جمع شوک بالفتح۔

اشراک شرک آوردن با خدا و انباز

کردن کسی و بالفتح انبازان جمع شرک۔

اشتراک انبازی کردن۔

اشتتاک ہم در رفتن۔

اصطکاک ہم و اکوفتن۔

اضحاک خندانیدن۔

اعتراک جمع شدن۔

افتکاک جدا شدن۔

افک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن

از چیزی قولی اجمتتالتا فکنا عت

المبتنا و غیر و نیکی تا رسیدن و بالکسر دروغ

گفتن دروغ بستن و دروغ۔

افانک دروغ ہا۔

افاک بالفتح و تشدید قادر و فگو۔

الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام

امساک و ایستادن و نگہداشتن و

چنگ در زدن و بازداشتن۔

امتساک چنگ در زدن۔

امتشاک کیدن۔

افلاک بالکسر ن دادن و خداوند

چیزی کردن و نیک سرشتن آرو بالفتح

عکھا و پادشاہان جمع ملک جمع ملک

یعنی فرشتہ نیز گویند۔

انمک بالضم نون اسیر و قلعہ و

برین دزن و زعرانی اسمی دیگر مفرد غیر

آتش بضم شین و تشدید دال نیامد و چرا کہ

این صیغہ از بنا ہای جمع ست چون املک

و انعم۔

انہاک ضعیف لا فر کردن و عقوبت

کردن۔

انہتاک حرمت کے بردن۔

انسلاک درآمدن چیزی چیزی۔

انہاک کوشیدن در کار و مبالغہ

کردن در آن۔

انہتاک دریدہ شدن پرده۔

انفکاک از ہم جدا شدن و آوا شدن

اولئک یعنی ایشان۔

اہلاک بالکسر ہلاک کردن۔

ایک بالفتح پیشہ۔

فصل الالف مع اللام

انحال بخیل یا لئن کسے برا و بخیل شدن

و بخیلی نسبت کردن۔

السال بخواری گذاشتن و گرد کردن

و برگردادن و حرام کردن و بسلامت

داشتن و ہلاک سپردن کسے را قولی تعالیٰ

ان تبطل نفس بما کسبت۔

البطل بالکسر بطل کردن و بالفتح

دلیبران۔

ابتدال صرف کردن چیزی و بسیار

بکار داشتن جامہ و غیر آن و در باختن و

نگاہ نداشتن چیزی را۔

ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن

و اخلاص و زیدین و ردعا۔

اباطیل باطلہا۔

الول بالضم و تشدید اوایل و ابال

بالکسر و تشدید اوایل و ابایل جمع قال

تعالی طیدا ابابیل۔

ابل بکسر شتران واحد ندارد و

بمعنی جمع است ابال بالمدح۔

الول بالضم ملف پسند کردن شتر

از آب و بازماندن مرد از جماعت و

تایل بچنین۔

ایہل بضم ہمزہ و ہاتم سرود صاحب

قاموس گوید اہل بالفتح بار درختے ست

بزرگد برگ آن بہ برگ درخت گزماند

و بارش مبارکتا روان بہ برگ درخت

عزمیت چنانکہ جو ہرے تو ہم کردہ است

ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح

بدلہا و گروہی از بندگان کہ حق تعالیٰ

زمین را بوجہ ایشان قائم دارد و ایشان

ہفتاد نفر اند چہل نفر در شام می باشند

و سی نفر در جاہل می دیگر کیے از ایشان چون

بمیرد گیرے از مردم بجای او بگیرد۔

اتکال بر تشدیتا اعتماد کردن۔

اتصال فائے کردن و فاسد و بیمار کردن

دوستی کسی را دشمن داشتن۔

اتصال پیوسته شدن۔

التقال بالکسر گران کردن بوزن گران

شدن و گرانبار شدن۔ و گرانبار کردن و

بالفتح اسباب و زخمها و بارے گران التقال

الارض گنجای زمین و جسد مرد یا قول تعالیٰ

وَأَشْحَبَتِ الْأَرْضُ مِثْلَ ثِقَالِهَا۔

اِثْل بالفتح شوره گز۔

اِثِل بوزن و بمعنی اخیل۔

اجل بالفتح گناه کردن و بزرگ داشتن و بمعنی

برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی

از بهر تو و بالکسر ماده گاوشتی و در گذشتن

کردن از نامهوری بالین در دناک شدن

کردن و بفتحین نهایت زمان عمر و مدت و

مهلت و وقت ادای قرض۔

آجال بالمد جمع بفتحین و تشدید لام بزرگ

تر و همچنین اجل بهر دو لام۔

آجل بالمد و کسر هم آن جهان و هر چه

باجلت باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی است

اجز ال بالکسر بسیار دادن۔

اجمال بالکسر جمله کردن حسابی مع کردن

چیزه و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیوسته

گذاشتن و بسیار شدن و تشدید بالفتح شتران

نرمج حمل بفتحین۔

اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن

بشائب شتاب کردن و بردن با چیز یا

اجمل نیکوتر۔

احبال آبستن کردن۔

احتبال سید کردن بهام۔

احلال فردا آوردن و حلال کردن

و در ماههای حرام از حرم بیرون آمدن

و از حرام بیرون آمدن و سزاوار مقومت

شدن و در آمدن شیر در پستان گویند

پیش از زاییدن۔

احتبال جلد ساختن و حواله پذیرفتن

احوال بالفتح حالها۔

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ

قنیه۔

احمال بالکسر یاری دادن به برداشتن

و بالفتح بارها۔

احول جلد کننده ترویج چشم که از بیکار

کار بزارے فارسی گویند و آنچه مشهور است

که احوال فطریه کی زاد و می بین غلط است

مگر آن که بنادر یافته شود اما احوال که بچگفت

چشم را بچ کند اکثر اوقات یکبار و دینیز

احتمال برداشتن و بار دار شدن و

بار نهادن و حمل بردن و اطلاق از کسی

برداشتن و از منزل رفتن۔

اخصال ترک کردن۔

اخمال گننام کردن۔

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن

وزیان رسانیدن و بار تباہ آوردن

نخل و گذاشتن مردم بجای خود را و

گیاه شیرین دادن شتر را۔

اختیال گردن کشتی کردن و خیال

کردن۔

اختبال کم کردن و نقصان محضی

کردن۔

اخترال بریده شدن و از میان

بردن و تنها شدن۔

اخلال زبان شدن و بهم داد و نختن

دیناز مند گشتن و لاغر شدن۔

اخلال بالفتح آنچه گوش سست شده و

آویخته باشد از گرام و لقب شاعری است

مشهور در عرب۔

اخلیل خادم دارد نام مرغیست که غال

بسیار بر بال و پرواز و آنرا شتر اقی نیز

گویند۔

ادمال بگردانیدن جراحت و پوست

بر سر آوردن جراحت۔

ادلال نازک شمر کردن و حمل بردن۔

ادخال در آوردن و تشدید دال

در رفتن پیغمبری۔

ادبال پرموده کردن و کامل گردانیدن

و لاغر کردن۔

ادمال غافل کردن۔

اذلال خوار کردن۔

اذریال بالفتح دامنها و اواخر قوم۔



ارتحال بے اندیشہ چیزی گفتن۔

ارتحال چیز را از جای برداشتن و بجای رفتن۔

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و شستن از مویشی خود۔

ار ذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرو بجان

ار اول زبوان و ناکسان۔

ار اول زبون تر و ناکس تر و از ذال لغو در کلام مجید و اقصی یعنی زبون ترین مکر

از غل و اغل هر دو بغین مجمر در امر

مهر آموک را خفته نموده باشند و اغل پیش فراخ را نیز گویند۔

از مل بے توشه و مسکین و گویند یک چهار دست و پا بے او سپید باشد و مرد بے زن

و سال کم باران از امل جمع۔

از حل مرد بزرگ پای بوی کیک پای او

سپید باشد و نوری گوید شهباز روز کند او هم شب را از حل۔

از قال بسعت رفتن۔

از ریل کسر همزه و کسر بای موحده شهر است نزدیک موصول از انجاست علی ابن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمہ۔

از لال لغز آمدن و نیکوئی کردن و بخشیدن۔

از ل بالفتح تنگ شدن و از داشتن و عیب کردن و بی تنگی و سختی افتادن و بالکسر

سنگی و شدت و دروغ و نیتین زمانی که از ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران

و شش لاغر باشد۔

از میل بالکسر نشکوه گفتن که بدان

جرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه

گنبد برای صید کردن گاو و موطر و مروت و مرد ضعیف۔

اسمال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غلغلان

و باریدن باران و ریختن اشک بر آوردن

زروع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشهها

دولها۔

اسمال بالکسر کنه شدن جامه و صلح

دادن میان دو کس و پاک کردن عوض

از گل ولای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جاهای کهنه۔

اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح

پردا و جاهای که برمودن اندازند۔

اسهال شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن۔

اسجاک پر آب کردن چیز و بخشیدن و مباح کردن۔

اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن۔

استلال بر کشیدن شمشیر از نیام۔

استبدال بدل گرفتن۔

استرجال پیاده شدن خواستن۔

استجهال نادان شمردن۔

استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخ کردن و فرو شستن موی سر غیر

آن۔

استسهال آسان شدن و آسان داشتن۔

استعجال شتافتن و شتاب کردن و نخست

استعمال طلب کار کردن۔

استقبال پیش باز رفتن در و بی چیزی آوردن و پیش آمدن۔

اشکمال تمام کردن و تمام شدن و خواست

اشتهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن

اشترال فرو آوردن۔

استیصال ازین بر کردن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر قول

یا در اصل همزه بود و بر تقدیر ثانی و او بود۔

استحلال حلال خواستن۔

استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن۔

استرلال لغز آمدن و لغزیدن

خواستن قال الله تعالی فاستقوا لهما الشیطان۔

استدلال خوار کردن و خواست کردن۔

استطلال سایه گرفتن۔

استعمال غله گرفتن و غله آوردن

خواستن و برکشاندن غله داشتن۔

استدلال غله گرفتن و غله آوردن

خواستن و برکشاندن غله داشتن۔

استدلال غله گرفتن و غله آوردن

خواستن و برکشاندن غله داشتن۔

استقلال اندک شردن و تنها بجای  
ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند کردن  
درخت بر رفتن -

استهلال ماه نویدن و باگ کردن کوه  
در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند  
کردن حاج آواز را در وقت بیک گفتن و  
بیرون آمدن شمشیر از نیام -

استقیل بالکسر هقل یعنی پیاز دشتی -  
اساقیل باین تران و زبون تران و  
شتران خورد -

اسمریسل بالکسر یعقوب علیه السلام معنی  
آن زبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته  
اند بنده خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و دوست  
فریح بر قول میخ: استی چنانکه جمعی بران رفته  
اند و نام پسر بزرگ نام جعفر صادق علیه السلام  
و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و  
معنی اسماعیل زبان سریانی فرامبردار خدا -  
اسل بنحین درخت بلند خاردار و نیز دهر  
خار و راز -

اشبال بالکسر هریانی کردن و بچه زادن  
شیر دهنده و صبر کردن زن شوهر مرده  
فرزندان خود که دیگر شوهر نکنند و بالغ بچه های  
شیر جمع شیل بالکسر -

اشکال بالکسر شوار شدن و رسیدن  
خبر و انگور و بالغ صورتها و مانند -  
اشغعال از دخته شدن آتش و آشکارا

شدن سپیدی در موی -

اشیغال بجاری در شدن -

اشمال گردن و رفتن و جامه و بر رفتن  
و بالاسه چیزی بر آمدن -

اشکل سرخ چشم و سرخ پیشانی میخ -

درخت کنار کوهی و گو سپند تپه گاه سپید

و شیشه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و شام

اشهل بیش چشم -

اشغول مشغول تر -

اشل به فتنین اگر دست او خشک شده

یافته باشد -

اصل یخ و نسب مول جمع و حسب

چنان که عرب گوید لیس اصل و لا فصل

یعنی نیست و در احسن زبان فصیح -

اصیل شایگاه و آن بعد از وقت حضرت

تأخر رفتن آفتاب خداوند نسب و محکم و یخ

دار -

اصائل بالغ و اصل یغیتین و اصمال

بالمجمع و پیش بین و ثابت رای و هلاک

و موت و شهری ست باندس -

اصطیل بالکسر بفتح طاطویه و جای

ایستادن و اب و این لغت اهل شام است

اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن

و دفن کردن مرده -

اضمحل لال نیست شدن -

اضل گمراه -

اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی

و باطل کردن خون و بالغ نشانه های

مراد چاه های خراب شده و بدنها -

اطریفیل بالکسر بفتح معنویت مرکب

از هید و بلید و آله معرب تر و پهل یعنی سر

میوه و بخت الف کس طایفه آمده انور

گوید - سع سازی طریفی که کند و یوایری

اطلال بالکسر سایه افکندن و سایه

دار شدن و نزدیک شدن بچیزی و

بالغ ساید -

اعوال به آواز بلند گریستن -

اعمال شتابانیدن -

اعمال بالکسر فرمودن و در کار آوردن

و بالغ کار -

اعتدال راست شدن و میانه

شدن -

اعتزال بکیوشدن -

اعتقال بند کردن و بسته شدن و

پای گو سپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن

فیزه در میان پا گرفتن -

اعتمال کار کردن -

اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن

و بازداشتن کسی را از کاری و علت و سبب

آوردن برای چیزی -

اعدل داد دهنده تر راست تر و

میانه تر -

اعزل مرد بے سلاح و بربے باران

و اسپیک دم و سناک عزل ستاره ایست

تہا واقع ست بہ خلاف سماک اے کہ نزد او  
دو ستارہ ایست کہ آن ستارہ ہارائیزہ او  
گویند۔

اعقل خردمند تر و ستوری کہ پایش کج  
شدہ باشد چنانکہ ہر دو زانو او در رفتن  
بہم خورد۔

اعلال بیمار کردن۔

اغفال بنجر گردانیدن و فرو گذاشتن

اعلال بالکسر کہینہ داشتن و خیانت

کردن در غیبت و تشکی بغایت رسیدن طعام

آوردن برای عیال و روانیدن زمین گیاہ

را کہ اورا غال خوانند و تیرہ گریستن و بند بر

کسی نہادن و غلہ آوردن زمین و بالفتح

غلہاے آہنیں کہ برگردن مردم نہند و آہاکی

روان کہ در میان درختان رود۔

اغتسال شستن۔

اغتيال ناگاہ کشتن و فریب دہن شدن

کو دیک۔

افول بالضم فرو رفتن ستارہ و پایہ پختن

افضال بالکسر نیکی کردن و افزودن

کردن و آوردن و بالفتح بخشش و افزودن بہا

افعال کارہا۔

افضل افزونتر افضل جمع و لقب میکم

خاکنہ چنانچہ میگویی بیت آزادان

را بنی افضل بہ از آزادی و دوحرف اول بہ

افیکل رزہ۔

افعال بالکسر قفل کردن و خشک کردن

و باز گردانیدن و باز داشتن شکر را از  
رفتن و بالفتح قفلہا۔

اقلال اندک کردن و بے چیز و درویش

شدن و برداشتن۔

اقتتال باہم دیگر کارزار کردن و کشتن

و بویا عشق کہے را۔

اقبال ضمان کہے را قبول کردن و درو

پیشیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی

پیش کسی داشتن و سعادت مند شدن

در دی کہے پیشیزے گردانیدن۔

اقل کمتر۔

اکسال انزال ناکردن و جماعت۔

اکمال تمام کردن۔

اکلال ماندہ کردن و خداوند ستوران

ماندہ شدن و صاحب خویشان محتاج

شدن۔

اکفال بالکسر ضامن و پذیرندہ تعہد کردن

اکلیل بالکسر تاج و چیزی ماندہ سر بند

کہ زمین بجاہر کنندہ کلیل جمع و منزلیست

از منازل قمر و آن چہار ستارہ است صف

کشیدہ۔

اکمل کامل تر۔

اکتتال بالکسر بکیل پیودہ ستانیدن

اکل بالمد و کسر کاف خوردن و سلطان

و ماکول خوردہ شدہ و رعیت۔

اکیل بالفتح خوردہ و خوردہ شدہ و ہم

کاسہ۔

اکول بالفتح بسیار خوردہ۔

اکتتال سرمہ در چشم کردن۔

اکحل بالفتح آنکہ جای رستن پکت چشم

او سیاه باشد و سرمہ در چشم کردہ درگی

ست در دست میان قیغال و اسلم کہ

تقد آن میکنند و آن را رگ ہفت اندام

گویند۔

ال بالکسر تشدید لام خداے تعالیٰ و

بیان دامن و خویشی و مکنہ و مالیدن و در

وقت مصیبت و کینہ و دشمنی و موضع ست

دکان زروفا شدن و درخشدن و خستہ

کردن بنیزہ و شافتن اسب۔

ایل بالفتح مال و ایل المار آواز آب

ایل بروزن افعل شب بسیار تاریک

یعنی لفتہ اند شب سخت دراز و تاریک

و یمنین لائل۔

آل بالمد بیروان و اہل خانہ و شخص

و فرزندان و اہل دین و سراب کہ آنرا

بفارسى نمائش آب گویند یا سراجی کہ در

اول و آخر روز دیدہ میشود و از دور

بعصورت سواران درمی آید و چوب کوه

و اطراف کوه و ستونہا کہ خیمہ بدان متشاد

کنند و اینمغنی جمع آلت ست۔

اھل بختین امید داشتن و امید آمال

جمع۔

احمال خشک سال رسیدن و در قحط

افتادن۔

امہال فرصت و ہمت دادن۔

املاک بالکسر از بر چیزی نوشتن مراد  
املا و ملول کردن و اقرار کردن۔

امثال فرمانبردارے نمودن۔

امثل فاضل تر و برگزیدہ امثال جمع۔

امثال بالکسر قیاس کردن و مشدہ کردن

یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای

مشہور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل۔

امیل به شمشیر و آنکه بر پشت اسب است

نوازش و میل کننده تر۔

امل بالمد و ضم میم شہرست در بلستان از

انجامت محمد بن حریری طبری و شہرست بیک

میل از آب حیون کہ عوام آنرا امور گویند

و آن خطاست و صواب امل است۔

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرو آوردن

و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای کبرای

ہمان و فرد و آیت گان آمادہ کنند از طعام

و جز آن جمع نزل بالضم۔

انتقال از جای بجای رفتن۔

انتقال سخن کہے بر خود بستن و خود را بہ

ندیس بستن۔

انتخال بنمای مجوہ برگزیدن۔

انزال بہ شدن جراحت۔

الفعال شرمندہ شدن و اثر پذیرفتن۔

انفصال جدا شدن۔

انسجال ریختہ شدن۔

انجلاں کشادہ شدن۔

انحرال رفتار با گرانی و کاپی۔

انہلال ریختن باران۔

انسلاں از میان چیزی بیرون آمدن

انامل سرمای انگشتان۔

انقال بالفتح غنیمتہا کہ از کفار گیرند جمع

نقل بفتین۔

انکال بالفتح بندہا۔

اول بالفتح وایال بالکسر بازگشتن و بصل

آوردن و سیاست کردن و اول بہ تشدید

و او نخستین و آغاز۔

اوعال بالفتح پستہاے زمین و برای

کوہی و مردم توے جمع و عل۔

اہل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن

و کہ خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خا

اہمال فرو گذاشتن۔

اہلال ماہ نو دیدن و بلند گفتن حاج

لبیک را و آواز بلند گفتن نام خدا و وقت

ذبح کردن۔

اہوال بالفتح ترہا۔

ایصال رسانیدن۔

ایکال خوراندن طعام و سخن چینی

کردن۔

ایل بالکسر نام خدای تعالی و از انجا است

جبرئیل و میکائیل یعنی بندہای خدا قام

کوہیت و بالکسر تشدید یا شہرست۔

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماہ رومی

فصل الف مع المیم

اہرم استوار کردن و بستہ آوردن

دلول کردن و ہمار را ریمان و و آتافتن

ورسن و و آتافتن۔

ایقسام نرم خندیدن۔

اہریم بالفتح و الکسر و ضم بین ہوا و فتح

آن معرب اہریم۔

اہم گنگ۔

اہلکام بالکسر پوشیدہ گذاشتن دور

بستن و انگشت بزرگ کہ آنرا بالفارسی انگشت

نرگویند۔

اتہام بالکسر گریاہے سخت رفتن و

اموافق شمرن ہوا و بوضع تہام رفتن

و تشدید تاہمت نہادن۔

اتسام بالکسر تشدید تہای کمسورہ خود

را بجزئی نشان کردن و بجزئی نشان

مند شدن۔

اتہام تمام کردن۔

اتہم بالفتح گناہ کردن و بالکسر گناہ و شراب

و قمار۔

اتہام بالفتح دادیست درد و زخ و

پادش گناہ و بدین معنی بکسر نیز آمدہ همچنین شہ

اتہم بالمد و کسر تہای مثلہ و اتہم گناہگار۔

اجہم بریدہ دست۔

اجزم بریدہ شدہ۔

اجم بفتین بستہ آمدن از خوردن کینہ

طعام و موشی است بشام و نیستا نہاد و رخم

بسیار و بختن قلعه و نام قلعه ایست بهرینه و هر  
خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بختین تشدید  
میم گویند به شاخ و مرد به نیزه -  
اجحام بازداشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن  
اجحام آلتایش دادن ستور برای سواری  
و نزدیک شدن کار -

اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع  
جرم بالکسر -

اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در  
طیغ و استعمال اجسام در کثیف میباشد -

اجحام بالکسر بازداشتن و بازگردیدن -  
اجتحام حجامت کردن -

احرام نامید کردن و در حرم شدن و بخت  
شدن و احرام بستن و احرام کردن و در  
ماه های حرام در آمدن و آن ذوالقعدة  
ذوالحجة و محرم و رجب است -

احکام بالکسر استوار کردن و بازداشتن  
سفیه را از اسفا هت و بالفتح حکما و احکام الام  
کنایت در اصول فقه تصنیف سیف الدین  
آمدی -

احمام تب دادن و غناک کردن و نزدیک  
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار  
کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن  
زمین و بجای آب گرم و سر شستن آب را  
گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احتمام سخت گرم شدن و سخت سرخ  
شدن و افروخته شدن آتش در واد غضب

احترام حرمت داشتن -

احترام برای معجز میان بستن -

احتشام شرم داشتن و خداوند خدم  
و خشم شدن -

احتشام بالکسر خجل کردن و آزاد کردن  
و غضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و  
غلامان -

احتلام خواب دیدن و جماع کردن  
در خواب یا انزال منی خواب منی مطلق انزال منی

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

احلام بالفتح خواب و بار بار بهاء و غلبه  
جمع حلم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی  
و ثالث -

من اخزم یعنی بدستی که فرزندان من  
مرا بخون آغشتند و این عادت است که  
میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و معارض  
انیر مثل شد در آنچه پسران عمل بپیرت  
پدر کنند و نیکی و بدی -

او عاحم فرد گرفتن سرا و اگر کسی را و  
سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی  
بی چاودین تا کسی دیگر در خوردن بقت  
کند و گام در دهن اسپ کردن و حنی را  
در جرفی در آوردن -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

او عاحم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن  
که از بینی خون کند -

آن دادیم یعنی اول چاشت -

آدم بالمدگندم گون و ابوالبشر علیہ السلام  
را آدم برای آن گویند که صاحب آدم یعنی  
گندم گون بود یا آنکه خاکش بودش از آدم  
زمین بود یا آنکه صاحب و مد بوده است بالغ  
یعنی سزاوار کلمت یا آنکه صاحب دم است  
یعنی الفت واضح آن است که آدم اسم جمعی  
و موافقت این نام با معنی از الفاست -  
از تمام رشته براگشت بستن بهت یاد کردن  
چیز -

ارغام غوار کردن و تهاک ساندن  
بسی -

ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن  
چیزی در چیزی و تکیه گفتن و دعا کردن  
از تکام بر هدیر گشتن چیز با گرد  
آمدن و هم چنین است تراکم -

ارم بالغ بدندان گرفتن و سخت تافتن  
رسن را خوردن تمام آنچه بر خوان باشد  
و نرم کردن و سخت بستن و بالغم موافق  
در برستان و بختین یکس و نشان و علم  
که در بیابان بهت شاختن راه بر پا کنند و  
بکسل اول دفع دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد  
یا نام مادر عاد یا نام قبیلۀ عاد و ارم ذات اعمام  
و مشق است یا اسکندریه یا موافق است بفارس  
و بالغ و تشدید را و مفتوحه و نمانها و اطراف  
انگشتان و سنگ بریزه -

ارام بالمدنشاها و گور به قبیله عاد

و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب  
ارام است بالغ و مد مزه ثانی و مغروش  
ریم بالکسر سکون همزه -

ارحم ماریاه و قبیله ایست از بنی تغلب  
از رقام بالغ خطها -

ارحام بالغ زهدانها و خویشان -  
از رم بالغ کزیدن و باز ایستادن از چیز  
و لازم شدن به چیز و سخت تافتن رسن  
را و بریز کردن و خشک سال شدن و در  
بستن و محافظت کردن چیز را و فراهم

آمدن و بریدن بدندان و بکار دو باز  
داشتن خود را از خوردن طعام بالاس  
طعام و بختین موافق است نزدیک هواز  
و ناحیه ایست بسیرات -

از لاهم بالغ تیرهای قمار به پر کردن  
با بلیت بدان بازی میکردند و بزرگرو  
شتران خورده گوشت آن بر فقر قسمت  
می کردند و آن را از ابواب کرم و ساحت  
دانسته بدان فزونی نمودند و هر که در آن  
بازے داخل نمی شد از آن بخیل و لیم میگفتند  
و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده  
از کاهم بالکسر زکام و اودن -

از و حاهم بالکسر بویه کردن -  
استقام بالکسر بیمار کردن و بالغ بیمار  
اسلام مسلمان شدن و فرزند شتر  
و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها  
پیش از رسیدن غله و میوه دادن کار

بکس سپردن و در صلح درآمدن -  
استسلام گردن نهادن و پیش دادن  
بها و بسودن سنگ بلب یا بدست نوشته  
بر آوردن کشت -

استسلام بسودن سنگ بدست یا بلب  
اسیلم بالغ دفع تین و سکون یارگی  
ست میان انگشت خنجر و منبر -  
اسلم سالم تر -

اسهکام بالکسر و انداختن در میان  
خود -

استهام قرع زدن -  
اسنام بالکسر بلند شدن و دوزخ زدن  
آتش -

استههام پوشیده شدن سخن عاجز  
شدن در سخن -

استحکام استوار شدن -  
استعجیام عاجز شدن در سخن -  
استحصام جنگ در زدن و ایستادن  
و شک را و دال ساختن و ملازم رفیق و  
یار خود بودن -

استعظام بزرگ شمردن و بزرگ  
کردن و اکثرے از چیزے گرفتن -

استعلام آگاهے خواستن و خبر رسیدن  
استیذام خدمت خواستن از کسی و  
اصطلاح از باب معافی و بیان آوردن  
کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر  
بغیرے که با و راجع کنند خواه آن معنی



دیگر تحقیق باشد خواه مجازی و این را از قسم  
محسّات بلاغت دانند۔

استحمام خود را با آب گرم شستن و عرق  
کردن خواستن۔

استحمام طلب بود کردن و بوی یافتن از  
چیزی۔

استغمام غنیمت داشتن غنیمت جستن  
استغمام فهمیدگی چیزی خواستن۔

استقدام پیش شدن و در پیش شدن  
خواستن۔

استحم بالفتح سیاه۔

استحم بالکسر باضم نشان و علامت چیزی  
و با صلا ح نحو این اسم را بر پنج معنی

اطلاق کنند اول نام که مقابل تدبیر کینیت  
باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و

بدین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف  
نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم

لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آن را  
در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات

خودی انضمام کرده دیگر بمعنی ولایت کند بر  
یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن

نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اما  
جمع و اسماوات و اسامی تشدید یا تخفیف

آن جمع الجمع۔

استحمام بالکسر سیه خوراندن و غذا خوردن  
استحمام بخام معوضه شدن و تیر خوردن

شیر طعام۔

استحمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی  
ضم یا کسر دادن به طرزے که شنیده نشود و

حرکت لب پدید شود و بچپ راست برگشتن  
و سر را بلند کرده رفتن۔

استحم به فتحین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا  
و خدا و ایزد شرم و سنگ۔

اصطلاح ازین برگردن۔

اصرام بالکسر درویش شدن و وقت  
بریدن خوا شدن و بالفتح پوسته لوبچهها

جمع صرم معرب جرم۔

اصمام بالکسر کردن و کر شدن و  
کریافتن کلمه را۔

اصم به فتحین و تشدید میم کردن سنگ  
سخت و کاری که در و افسون اثر نکند و

مردے که در و امید بی نباشد و از هوای  
نفس باز داشته نشود و عاتم اصم نام بزرگ

ست و شهر اشلال اصم ماه جب زیرا که در و  
قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز

سلاح شنیده نمیشد۔

اصنام بالفتح بتها۔

اضم بالکسر و فتح ضاد معجز نام کسی است  
در بینی که در و مدینه معطر واقع شده و

بفتحین کینه و حسد و خشم کردن۔

اضرام آتش فروزانیدن۔

اضطر ام زبانه زدن آتش۔

اطعام طعام دادن۔

اطعم بالفتح خشم کردن و بفتحین حصار انگین  
و قهر و قائله چهار گوشه مسلح۔

اطعام بالضم و الکسر بند شدن شاش۔

اطلام بالکسر تار یک شدن و دوری  
در آمدن و خشم کشیدن و در خشدن دندان

اعظام بالکسر بوقت نماز خفتن در  
آمدن در رفتن دران وقت و درنگ کردن

و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را  
از چیزی بعد از درآمدن دران و گذشتن

پارک از شب۔

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی  
و منع کردن کسی را۔

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن  
اعصام بند ساختن مشک را و بزرگ

یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست  
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن

از تیم افتادن۔

اعصام جنگ در زدن و باز ایستادن  
از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده۔

اعلام بالکسر آگاه گردانیدن نشان  
کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح کو بهاد

بیر قبا جمع علم بفتحین۔

اعظام بالکسر خداوند عم بسیار شدن  
و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید

میم۔

اعظام عامه بزرگستن۔

اعظم فراگیرنده تر بهر را۔

اعوام بالفتح سالها۔

اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را در عجمی کردن سخن را در حرفت العجم حرف خطی که اکثرش نقطه دارست و آن خط عربیست۔

اعجم آنکه سخن فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و آنکه را سخن قادر نباشد۔

اعضای زانغ که نزل بالاسه او پیدا باشد و آهوی و وزنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد۔

اعلم ذاتر و آنکه لب بالای او شکافه باشد اعراضا کم پاک کردن و حریص شدن تاوان زده کردن و زیان کار گردانیدن۔

اعلام غلام بازگی کردن و تیر شهنشودن اعظام ابراز شدن آسمان۔

اعتنا غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحاش خالوش گردانیدن جنت و فواید یافتن از سخن کسی را۔

افحاش بخای مجر بزرگ گردانیدن۔

افحام لبوزانخ لولوی بلیق پارچه و پنجه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ بجا را۔

افحام بر کردن۔

افهام نهانیدن۔

اقام بالکسر بر پا داشتن۔

افحام انداختن چیزی یا در چیزی۔

مه برکوبی ۱۲

افتحام در آمدن در چیزی و حقیق داشتن و پنهان شدن ستاره۔

اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و لیری کردن و فرایش شدن و پیش کردن۔

اقدام پیشتر۔

اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشا سوگندها۔

اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشه از هفت بخش زمین اقلیم جمع و موضوع است بمهر۔

اقلام بالفتح تیرا به تار و قلها یا قلها تراشیده یعنی خاها۔

اقتنوم بالضم اصل هر چیز اقا نیم جمع و اقا نیم ثلث باصطلاح ترسایان و وجود حیات و علم است و آثر آب و این نوع اقلیم نیز گویند۔

اقوم راست و درست تر۔

اقصم آنکه نیمی دندان او شکست باشد و اگر یک شاخ او شکست باشد۔

اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نوزن بخش کردن و فرزند کریم زارن۔

اکرم گرامی تر و بخشنده تر۔

اکتم بجای دو نقطه بزرگ شکم و سیر پوشیده اکتم کثای مثله فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و میخی بن اکتم قاضی الشمند معروست۔

اکتم نشین معبر اقص خلقت ناقص صاب

اکم لغتین زمین پشتهای بلند۔

اکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شکوفها۔

البحام لگام بر اسب کردن۔

النحام گوشت خورانییدن و گوشت دارد و فرایش شدن و گوشت گرفتن ستور و بود و گرفتن جامه را و سر جراحت استواء کردن و کشش کردن بجنگ۔

التحام به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ۔

الزام لازم کردن و کاری برگردن کسی انداختن۔

التر اعم خود لازم کردن و برگردن گرفتن کار را۔

الهام در دل انگندن و آنچه در دل افکند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔

الطم به فحش در کردن و درو اولام جمع الیم در واک۔

المهام فرو دادن و گناه صیغه کردن و نزدیک به بلوغ شدن۔

التفاح لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التفاح دهن بستن به نشام یعنی دهن بند و بوسه دادن۔

التیام با هم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را۔

اکتم نشین معبر اقص خلقت ناقص صاب

اکتم نشین معبر اقص خلقت ناقص صاب

ام بالفتح وتشدید میم آهنگ کردن و سر  
شکستن چنانچه نزدیک بدانے رسد و اور  
وامت کردن و بالضم اصل ہر چیزی مادی  
وام القریٰ کہ دام بطریق راہ بزرگ دام ادبا  
دام الراس پوست مغز سردام الکتاب کتب  
محمودہ و سورۃ فاتحہ و آیات حکم کہ اصل آیت  
دیگر باشند دام الجناح شترابہ ام القوم  
سردار قوم دام الجیس علم شکر دام انجوم  
کاکشان دام البیض شتر مرغ  
ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است  
معنی یا سے تر وید۔  
ام بفتح تین نزدیک شدن و اندک چیز  
و چیز کہ نہ نزدیک باشد و نہ دور و بالضم  
فتح میم گرد و بہا و قاہتا۔  
امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان  
وراء و راہنما و ہدی کنندہ و بجانب قبلہ و  
و تروکارانہ زمین و کتاب سادی و لوح محفوظ  
و منظر خوب رشتہ معماران کہ بان بنارا  
کنند بفارسی آزا اثرہ گویند و صاحب  
قاموس گوید چوبکہ بان بنارا است کنندہ  
انقطاع ام راست شدن و در رشتہ  
کشیدہ شدن۔  
انتقام کینہ کشیدن از کسے۔  
انتظام و انتظام رخنہ شدن۔  
انتظام انجم و ذال سحر بریدہ شدن  
انتظام و انتظام بحا و صا و ہتین  
شکستہ شدن۔

النجم ام بہ جیم روان شدن اشک  
آب۔  
النصر ام بریدہ شدن۔  
النقص ام بفا شکستہ شدن چیزے  
چنانچہ از ہم جدا نشود۔  
النقص ام بقاف شکستہ شدن چنانچہ  
از ہم جدا نشود۔  
انہرام ویران شدن۔  
النقام ضرور و آمدن۔  
انہضام گوارا شدن۔  
النضام فراہم آمدن۔  
انہام گداختہ شدن۔  
انہزام شکستہ شدن شکر۔  
انقسام بخش کردہ شدن۔  
الانعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن  
و چشم روشن گردانیدن و زیادہ شدن  
و بالفتح چہار پایان جمع نعم بفتح تین و اکثر  
اطلاق آن بر شتر باشد انعام جمع الجمع  
و الانعام گاہے مفرد نیز می آید چنانچہ صاحب  
کشاف از سیبویہ نقل کردہ و بدین آیت  
استلال نمودہ۔ وَ اِنَّ لَّکُمْ فِیْ اَنْعَامِ  
لَعِبْرَةً تَنْقِیْکُمْ مِّمَّا فِیْ بُطُونِہِ اِی  
فی بطون الانعام۔ اما احتمال دارد کہ  
انعام در آیت بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونہ  
را جمع باشد بمعنی کہ از انعام مفہوم میگردد  
چنانچہ درین قول کہ الرغوات ہوا مثل  
عل علم الفاعلیہ۔ گفتہ اند کہ ضمیر موراجع است

بمرفوع کہ مرفوعات دلالت بران میکند  
چنانچہ گفتند اندر قول حق تعالی اِنْ شِئْتَ  
هُوَ اَقْرَبُ بِاللَّتَّوْلِ ضَمِیر موراجع است  
بعدل کہ از اعدا انہوم میشود۔  
انجم شمارہ۔  
انام بالفتح جمع آفریدگان یا جن و  
النس بہ مدنیز آمدہ۔  
انیم نیز یا بمعنی ست۔  
اورام بالضم تشنگی یا حرارت آن دو  
دو گردن سرور و دساز۔  
اہرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بنا  
قدیم جمع ہر نعمتین۔  
اہام غمناک کردن و بے آرام کردن  
کار کسے را۔  
اہتمام غمخوارگی کردن۔  
اہم بفتح تین و تشدید میم ضرورت۔  
اہام در غلط و گمان انداختن ترک  
کردن چیزے و اصطلاح ارباب  
معانی آوردن کہ ایست کہ دو معنی داشتہ  
باشد یکی قریب یکی بعید ارادہ کردن  
معنی بعید از آن کہ نہ قریب۔  
اہلام در دمند کردن و بہ طعام عری  
کسی را بردن بر تقدیر اول یا از ہمزہ  
مبدست و بر تقدیر ثانی از واو۔  
ایتام اقتدا کردن کسی۔  
ایتام بالفتح بے پدران نامالغ از  
انسان و بے مادران از حیوان و بے

مانند از جواهر جمع تیمم -

ایکم بالفتح بے زن بودن مرویے شوهر  
بودن زن و بالفتح و کسریای مشدوڑ بے  
زن و زن بے شوهر جمع اول ایامی و جمع  
ثانی ایام واریت سفید باریک -

ایام بالفتح و تشدید یار و زیا و مراد ایام  
معلومات که در قرآن واقع است ده روز  
اول ماه ذی الحجه است و مراد ایام معدود  
ایام تشریق و آن پنج روز است روز پیش  
از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

### فصل الالف مع النون

این تہمت کردن بخیزی و بالکسر پدید  
فتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و مطہر  
و بعضین دشمنی و عیب کینہ و گراہ کردن  
چوب میاشد این یامین پر یعقوب علیہ السلام  
و صاحب قاموس گوید صبح بن یامین است  
بہذ الف بوزن اسر فیل چنانکہ در باب  
بای آید -

ابترن بہرہ حرکت الف و فتح زاحی  
کہ در آن غسل کنند و گاہی آنرا از مس و  
سفال و مانند آن سازند و آب را با او رویہ  
گرم کردہ در آن بریزند و بیمار را بدان غسل  
دهند و اطباء آنرا ابران گویند معرباً بزن  
بالسہ -

ابان بالکسر و تشدید با سنگام و اول  
چیزی و وقت -

ابردان صبح و شام -

ابریضان شیر و آب دو گیت در  
پستان شتر -

اللقان استوار کردن -

اتزان بالکسر و تشدید ای کمور بخید  
شدن -

امان بالفتح باہ خزان بضمین جمع و  
آب خور سرچاہ و پایہ ہروج و سنگ رنگ  
سرچاہ -

اتن بالفتح و اتوان بالضم مقیم بودن بجا  
و ثابت شدن -

الون بالفتح و تشدید تا و ب تخفیف نیز  
آمدہ تنور کج پر دنان پر و صاحب طرح  
گوید آتش دان آہنین -

اتیان بالکسر آمدن -

استخان بسیار گشتن و غالب شدن و  
کردن حرارت کسی را قولہ تعالی و اذا غنمنا  
فشد و اللواتق -

اشمان بالکسر شبست عدد و شد و اخذ او  
شتران تن شدن یعنی شتران را بہشت  
روز کینوبت آب یا بند و ہیا کردن  
متاع را و بالفتح قیمتہا -

ابو فان شکم و فرج -

اجفان پلکهای چشم -

اجن بالفتح بر گشتن مزہ آب ہمچنین  
اجون بضم و کوفتن قصار جامہ را -

آجن بالمد کہ جم آب متغیر شد مزہ و  
رنگ -

اجن بالفتح کینہ داشتن و چشم گرفتن -

احزان بالکسر اندوہمین کردن و بالفتح  
اندوہیا -

احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن  
چسبندہ -

احصان زن خواستن مرہ شوہر کردن  
زن و بار دار شدن زن و بار شدن  
و استوار کردن و حصار کردن -

احتضان در کنار گرفتن -

احضان بالفتح کنار ہا -

احتفال عقدہ کردن -

احتفال بالفاء گرفتن و از پنج بر  
کندن درخت -

احیان وقتہا -

اختان ختنہ کردن -

اختران مال بخزینہ نہادن -

اخذان بالفتح دوستان و محشوقان  
اختشان بول و فاط -

اختان بالفتح دامادان -

اختیان ناراستی و خیانت کردن -

ادمان بالکسر پوشیدن و خیانت

کردن و اتفاق کردن و دروغ گفتن و خوار

شدن قال اللہ تعالی فہذا الحدیث اتم

مدہنون و بالفتح روغنہا و بالکسر تشدید ال

مسہ ایام تشریق مسہ روز سہ بعد از روز میساحی چنانکہ در کتب مجترہ مرقوم است نہ پیچور چنانکہ معنی گفتہ ۱۲ -

عرب شدن و روغن مالیدن۔

اومان پیوستہ شراب خوردن۔

ادیان بالفتح و منها قول قتاده است که

اویان شش ست یکی دین حنن ست و باقی

دینیهای شیطان دین رحمن دین اسلام ست

و ادیان شیطانی پنج ست یکی دین مابین

ست که از پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان

از پرتو جهان قبله دوم دین محوس که پرستندگان

آفتاب بلوفاش اند سوّم دین مشرکین که پرستندگان

چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند

پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند

اذن بالغم گوش و دست هر چیز و کوی و

بالکسر ستوری دادن و گوش داشتن و

بضمّین گوش و مردن شدن و بالکسر فتح ذال

و سکون نون حرفیست بمعنی گناه۔

اخوان بالفتح باجم نماز و آگاه کردن

و هر گوش رسانیدن و گوش پیمیزی دشمن

قول تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش

داشتن امر بر و در کار را واجب ست او را

که گوشت دارد امر حق را۔

اذین بالفتح باجم نماز و ضامن و جانی

که از هر طرف باجم نماز در آنجا شوند و میشود

و مؤذن۔

اذن بالکسر و فتح ذال دراز گوش و بکسر

ذال دربان۔

آذر لول مغرب آذرگون و آن گله

ست زرد که در میان اذخا سیاهی ست

و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند۔

اذعان کردن نهادن و فروتنی

نمون و عارض شدن۔ و تافتن یا طاعت

کسی۔

اذقان بالفتح زخمها و زخمها

اذمان بالفتح جمع ذهن یعنی تیز خیال و

یادداشت۔

ارسان بالکسر سخت بستن برین بالفتح

رهنها۔

ارصان استوار کردن۔

اربتال گرد گرفتن۔

ارزن بختیست که از چوب آن حصا گزین

وشت از آن نام منی است و قرنگ ز شیراز

ارعن بالفتح نماوان و ست در عنا

مؤنث آن۔

ارکان بالفتح جوانبی تراز و ارجح

اردان بالکسر بستن کردن جامه را و بالفتح

آستینها جمع روم بالغم۔

ازمان بالکسر درین شدن و برجای

مانده شدن و بالفتح و قتها و ام زنیست

مشهور بحسن و جمال در عرب۔

ازهران آفتاب و ماه۔

اسول بالغم مزه و بلوی گردانیدن و

دنگ کردن و بهاء و حبتن کبرنی خوی و روش

پدر گرفتن پس۔

اسن به فتح اول و کسر سین فاسن بالمد

آبی که مزه و بلوی گردانیده باشد و بضمّین

خلق و بختین و تشدید لون سالدار تر۔

استان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح

و ندانها و بالغم دهی ست بهرات۔

اسمان بالکسر خداوند ست و فریه شدن

فریه کردن۔

اسمن فریه تر۔

اسکان آرام دادن و بی حرکت

ساختن حرف را۔

استسمان فریه شدن خواستن و روغن

خواستن۔

استحسان نیکو شمردن۔

استرمان برگردستاندن خواستن۔

استعلان آشکارا کردن۔

استیمان امان خواستن۔

اساطین ستونها جمع اسطوانه۔

اسفراسین بکره مزه و یا شهرست بخاران

اسارون بالفتح دام و بختیست۔

اسودان خرماد آب مار و عقرب۔

اسمران گندم و آب۔

اشکان بالغم و الکسر گیاهیت شور که

چون آنرا بسوزند چندگاه در زمین گذارند

از آن اشخار شود که از آن مابلون سازند

و بدان آب صاف کنند۔

اصتان بکر کردن و گنده بغل شدن

و بر شدن از خشم۔

اضغان بالفتح و لغنا و مع کینا۔

اطیبان خوردن و جمار کردن۔

اطمینان آرام گرفته شدن۔

اعلان بالکسر شکار کردن و بالفتح چیزی  
ای آشکارا۔

اعین بالفتح اول و ثلث فراخ چشم و نام  
مردیت و بضم ثلث چشمان۔

اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذات  
موجوده در خارج۔

اعوان یاران و یادران۔

اعطال بالفتح خفتن گاه به گاه شتر در کنار  
آب جمع عطش بختین۔

اعن بختین تشدید نون اگر سخن به پیشی کند۔

اعصان بالفتح شاخهای تخم درخت۔

افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح  
شاخهای درخت جمع فنن۔

افن بالفتح دو تشدید نون با دو بغیر وقت بخورن  
شتر بچه تمام شیر کرد و پستان ناقه است فاسد

کردن طعام و ضعیف را و قتل گردانیدن  
خدای تعالی کسی را و بختین گم شدن شیر

ناقه و بوسیده شدن چار مغز۔

افین ضعیف را و قتل و همچنین مافون  
و شتر بچه۔

افیون بالفتح شیر و خشنواش سیاه۔

افیانین شاخهای درخت انواع سخن۔

افحوان بالضم با بون۔

افران بالفتح هسان و بالکسر برداشتن  
نیزه و نزدیکی بدن آنکه دل سر کند بسیار  
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن

اقرن بالفتح پیوسته بارو۔

الکسان بالکسر در دل نهان داشتن و  
بالفتح نهان خانها و پوششها کتن را بپوش

و نگاهدار و از گرمی و سردی۔

الوان رنگها۔

الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و  
خوشخوانی کردن و بالفتح آواز را۔

الیاسین یعنی ایاس پیغامبر و پیران  
او یعنی گفته اند که الیاسین گفته است در

ایاس چون میکائیل در می کال۔ قال الله

تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرآندین  
آیت آل یاسین الف خوانده اند

یعنی آل محمد علیه الصلوٰة والسلام و بعضی  
گفته اند یاسین از اجداد ایاس بوده

و آن نسبت بدو به سابق۔

الآن بالفتح الف اول و ثانی اکنون

الکمن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن نجاش  
گیرد۔

امن بالفتح بی هراس شدن۔

امان امین بودن و ایمنی زینهار۔

اممن بالمد و کسر میم امین شونده۔

امین امانت و قوی و کسی که بر او اعتماد  
کنند و از دین باشند و بی ترس شده  
و اسمی ست از اسمای حق تعالی و لقب  
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام پیش از نبوت  
بدان مشهور بود و در تفسیر این که نمک است است  
امون بالفتح شتر استوار۔

امین المدکر الیت که در اجابت ها  
استدال کنند یعنی قبول کن و عارا یا چنین

بلو تشدید میم قصد کنندگان۔

امتحان آزمودن و مایل کردن و در  
سخن و روشن کردن فراخ کردن حق

تعالی دل را ایمان۔

امکان دست دادن و بیضه در  
زیر سوسمار و تخم نهادن و بیضه در زیر

خود گرفتن سوسمار و تخم و مانند آن۔

امعان دور رفتن اسب و دیدن  
وروان شدن و روان کردن آب و

دور رفتن در کار و وسیع شدن زمین  
و گیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق را برین

و حق کس را اقرار کردن بسیار شدن مال  
و کم شدن مال پنهان شدن سوسمار و تیر

سوراخ خود۔

امتنان نعمت دادن و منت نهادن

امتهان بدل کردن چیز و غوار  
و ضعیف داشتن و غوار و ضعیف شدن

امین بالفتح و امان بالضم ناله و نالیدن  
امان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله

کننده۔

ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن  
و بالفتح و بالکسر فتح نون مشد و کرا الیت  
که برای تحقیق کلام آزد و گاهی بمعنی نعمتی  
آرمی نیز می آرند۔

آن بالمدانک زمان۔



آن بالمد و تنوین و کسر خرد یا بنده  
و بغایت گرم۔

اکن بالفتح کو ز پشت۔

اول بالفتح تن آسانی و آرام دہنی آہستہ  
رفتن و وداع و رقرار آہستہ۔

اولان بالفتح و الکسر ہنگام و بالکسر صغیر بزرگ  
اوشان بالفتح بہا جمع و شن۔

اہون بالفتح آسان تر۔

اہال بالکسر تنہ دخت بریدہ شاخہای  
درخت۔

این بالفتح وقت آمدن و ماندہ شدن و  
حیران شدن و وقت بالفتح و فتح زون ال  
باشد از جاموکان۔

ایوان بالکسر صغیر بزرگ اوادین جمع و  
در فارسی نفع الف استعمال کنند ظاہر آرد  
اصل فارسی ست کہ معرب کردہ اند۔

ایقان بیکان شدن۔

ایہان مست کردن۔

ایذان آگاہ کردن۔

ایمان بالکسر گردیدن و امین گردانیدن  
وامان دادن و بالفتح سوگند و وقتہا۔

ایمن بفتح و فتح میم طرقت راست و سوار  
و موضعیت کہ دای امین در انجا است۔

ام امین نام دایہ حضرت رسالت پنا  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔

ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این امالہ  
آمن ست و استعمال فارسیان است۔

تازیان۔

ایتمان امین داشتن کہ را۔

ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سواست  
از زبان چیزی۔

### فصل الالف مع الواو

الو بالفتح بلا بیماری شدید و مرگ و راہ و  
بخشش۔

الو بالفتح و بغتین و تشدید و او تفسیر کردن  
و ترک کردن و توانستن۔

الو بغتین و سکون و او خداوندان جمع  
و از غیبت لفظ۔

او بالفتح حرف تردید ست بمعنی یا و بمعنی  
بلکہ نیز آمدہ است۔

### فصل الالف مع الہاء

اہ بالفتح و ففتحین در یافتن چیزی یا فراموش  
کردن و باز یاد چیزی آوردن۔

اہر قوہ بہ ففتحین شہریت بنام عرب  
اہر کوہ۔

اہلہ نادان و سلیم القلب بد بالضم جمع۔  
استجاہ بالکسر تشدید و متوجہ شدن۔

اجبہ بفتح اول و ہای موحده بزرگ  
پیشانی و شیر درندہ۔

ارجاہ بالکسر پس انداختن کارے  
از وقت خود۔

استکراہ ناخوش داشتن چیزی۔  
اشتباہ مانند شدن چیزی بچیزی۔

و پوشیدہ شدن چیزی بر کہے۔

اشتباہ بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند  
جمع شبہ بالکسر۔

افواہ بالفتح و ہینا جمع فوہ و چیزهای  
خوشبو کہ بدان بوی خوش را اصلاح دہند۔

ونیکو سازند چنانکہ تو ابل چیزی کہ بدان  
طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و خزان۔

افادیہ جمع و صاحب قلوب و گوید افواہ  
تو ابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح  
کنند و اقسام شکوہ و انواع ہر چیز و حدش۔

فوہ افادیہ جمع الجمع۔

اکراہ بزور بر کاری داشتن۔

اکتاہ و اکتناہ رسیدن کتبہ چیز را۔  
الہ بفتحین گشتہ شدن و جزع زاری۔

بسیار کردن بر کہے۔

آلہ بالکسر باقہ غیر مکتوب بعد لام  
پرستیدہ شدہ۔

الشد نام ذات حق تعالی و دیگر اسماء  
ناہیائے صفاتے اند۔

امیہ بفتحین فراموش و فراموش کردن  
انتباہ بیدار شدن۔

اوہ بالفتح نالہ کردن و شکوہ نمودن  
اواہ بالفتح و تشدید و او نرم دل و دردمند  
مومن و فقیہ۔

ایہ بالکسر کلمہ در وقت باز داشتن از  
چیزے گویند یعنی بس کن۔

### فصل الالف مع الیاء

ابی بالمد سرکشی کنندہ۔

<p>ابی بالفتح وتشدید یای و نقطه کشی۔ اشافی بالفتح و یک پایا۔ اجنبی بتشدید یای بیگانه۔ ادانی نزدیکان۔ ارمی بالفتح کینه و روشن غسل کردن زبور غسل داری اسباب یاران۔ اسی بالمد غناک و پشیمان و طبیب۔ اسی بالفتح همزه و کسرین و تشدید یای همزه و اثر و نشانه سرا۔ اجبی اگر بازی زبان نباشد۔</p>	<p>آحادی دشمنان۔ آغانی بتشدید یا جمع انفسه بالضم و تشدید یا و آن نوعی ست از سرود۔ اقاصی دوران۔ امانی بتشدید یا معنی آن گذشت۔ امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت می باشد که کتاب خوانده باشد۔ النسی بالکسر آدمی و ردی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و معنی کوید طرف است هر چیزی و گفته است که از سرود</p>	<p>عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر روبانسان دارد النسی ست و هر چه پشت بانشان دارد وحشی ست۔ ادانی ظرفها۔ ادانی جمع ادقیه و آن گذشت۔ ایدی و ایامی و سها و نعمتها اما اول معنی دست بسیار استعمال شده و ثانی معنی نعمت و آنچه در قرآن واقع ست که ولما سقط فی لیدیهم معنی آن پشیمان شدند۔ ❖ ❖ ❖ ❖</p>
--	--	--

## باب الباء

<p>باقلا همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آن را قول بغایز گویند۔ باخر بالفتح خاور و اهل نام موضعیت۔ باحور اسختی گرامی تموز و آن بیت روزمی باشد۔ ببخر بالضم نام راهی ست که در راه شام بانتقالیست لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون الوطالب حضرت را بسفر شام همراه بود و پشت ملاقات بهره در گشت۔ باسا بالفتح و لوسا همزه و بضم سخی۔ بیغار بالفتح طوطی و تشدید بای دوم نیز آمده۔ بترامه بریده دم و بی فرزند و بی پدر و خلبه در سال که در ابتداست آن محمد خدا و نعمت</p>	<p>رسول نباشد۔ بدای بالفتح آغاز کردن۔ بدای بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسے رای خلافت رای اول۔ بدلای بالضم دفع و ال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چرا ابدال هفت نفر اند چون یک از ایشان بمیرد دیگرے از سایر مردم جای او گیرد۔ بدری بالفتح و ذال معر فمش گفتن۔ برو بالضم از بیماری بر شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری بر شدن و رستن از چسبندی۔ برار بالفتح بزار شونده و نام چند صحابی ست و بالضم و بالکسر نیز از شونده گان جمع برخی و اول همراه و آخر همراه۔</p>	<p>برایا خلائی۔ برجار بالضم سختی در رخ۔ بشرعی بالضم مزده۔ بصری بالضم موضعیت در شام۔ بطور بالضم درنگ کردن و آهستگی تعین عشت۔ بطحا بالفتح رفتن گاه فراخ آب میل که در آن سنگریزه باشد و وادی مکہ۔ لیغار بالکسر زما کردن و بالفتح خواستن۔ بقا و بماندن و فانی نشدن۔ بکار بالضم و همزه در آخر گریه به آواز و بی همزه اشک بر ریختن۔ بلار بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن۔</p>
---	---	---

بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی ناری  
بلوئی بالفتح آزمائش و محنت -

بنا بالکسر خانه و بر آوردن خانه وزن بخانه آوردن بیه  
اغراب بودن کمر و بالفتح و تشدید وزن معمار  
لو را بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر  
شدن و بر آوردن و بجای دادن -

لوریا و یار یا انچه از گیاه بافتند برای  
گستردن و صاحب قاموس گوید لوریا صیغه  
باشد و گفته که صیغه انچه بافته شود از هر چیز  
بها را بالفتح خوبی و زیبایی -

بیمضا بالفتح آفتاب وزن سپید پوست  
و نام شهرست در فارس و چهاردهی است  
در مصر و خانه ایست در بصره که زنداخانه  
عبد الشریف زیلویه و انبان و دیگر گندم  
و سختی -

بیدار صحر که در آن درخت و گیاه نباشد  
و نام موضعست میان کوه مدینه -

### فصل الباء مع الباء

باب در شهرست بکلب که هست کثیر  
باب در حساب کتاب نهایت چیزی ابتدا  
چیزی باشد و باب الابواب سر حدیست  
بکب خرز -

لواب بالفتح و تشدید و او در بان -

### فصل الباء مع التاء

بارحه شب گذشته -  
باصره قوت بنیائی -  
باز غم طلوع کننده و زنی است از نسل

عاده که بهدایت یوسف بمرتبه معرفت الهی  
رسید -

باسقاقات دراز شد -

بالو عه چاهی سرتنگ که در و آب باران  
و آب خانه و آب بر سر زد مهند -

باکویت نام شهرست بعجم و باکو شهرست  
نزدیک شیروان خاقانی گوید + باکو تپه  
باج خواب + خرزان دری و دره گرانزا  
باقعه سختی -

بارقه شمشیر و صاحب صراح گوید بارقه  
شمشیر -

بادیه صحرا غلاف حفر -

بست بالفتح و تشدید تا بریدن -

بته و البته یکبار بریدن و الف لام  
زائد است -

بتات بالفتح بریده و توشه درخت خانه  
و طلسان خزه و صوف و باین معنی آخرت  
نیز آمده -

بشرة بالضم آله و دانه خرو که بر بدن بر آید  
بیکلمه بر وزن قبیله قبیله ایست ازین  
از انجاست عبدالله بن محمد بن علی بن عقیقین -

بجیو حه بضم زو یا و بامیان سرا -

بکحت بالفتح خالص و صرف و خالص  
کردن -

بکحت بالضم شتران قوی و بزرگ  
در خراسان میباشد سخت یکی و بالفتح بهره  
و نصیب -

بدانیه آغاز کردن و آغاز -

بدعته بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن  
و چیزی نو که در دین پیدا شود -

بداهته بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -

بدیهته سخن بے اندیشه و بے اندیشه گفتن  
بدیهه بختی شتر قربانی -

بدرقه بالفتح پوست بز خاکلازوی مشک  
سازند برای شیر و روغن و غیر آن همینان  
هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم  
بدرقه بالفتح و سکون ذال معج و فتح رار ابر

که میذرق بضم حیم و کسر رار ابر و در فارسی  
بدرقه بدال هله بمعنی راهبر است و صاحب  
مغرب گوید بدرقه بدال هله جماعتی که راهبر  
قافله و نگاهبان باشند و این عربی اصل  
نیست بلکه مولد است -

براعته بالفتح تمام شدن و زیاده امتثال  
خود در هنر شدن -

برکه بالضم مرغان آبی سپید بزرگ آنرا  
بترکی تو گویند و بالکسر حوض آب سینه یا  
بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و  
بفتحتین مالدین و افزون شدن -

براقه بالفتح بیزار شدن از عیب و ام  
مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت  
تراشیدن جدا شود -

برودة بالضم سردی -

برودة بالضم سونش آهن و مانند آن  
که در وقت سولمان کردن میفتد -

برودة بالضم بامه مخططة ناگواری و بدیع  
بفتتین نیز آمده -

برمته بالضم دیک سنگین -

برمته بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز  
یا پاره از زمان -

برقه بالفتح بهشت و ذالبرقه لقب علی  
بن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز جزه  
عبادت ایشان از ابدان آواز کرد و نیز بهشت  
از قم -

بریه بالفتح و تشدید یا خلق -

بررة بفتتین نیکوکاران -

برودة بالفتح دهی است از اعمال نفس  
نسبت بدان یزوی و یزدوسه است از  
انجامست فخر الاسلام یزودی صاحب  
اصول فقه حنفی -

بسطة بالفتح فراخ شدن -

بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم مختصر  
بسم الله بالفتح و لیری نمودن -

بساته بالفتح معرب بزباز -

بشارت بالکسر مرده دادن و مرثدگانی  
و بهر دو معنی بضم نیز آمده -

بشاشة بالفتح کشاده روی و خوش  
بلع شدن -

بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و به  
مزه و ناخوش شدن -

بششرة بفتتین ظاهر پوست آدمی و  
حیوانات و گیاه که از زمین برآمده باشد -

بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نامشهر است  
بصاره بنائی -

بصيرة بنائی و یقین و زیرکی و حجت  
و عبرت و گواه و خون بگرداند که از خون  
که بر رسیدن تیره شکار بدان راه برند  
بصار جمع و بسیار بنیاد برین تقدیر تا  
برای مبالغه است کقولی تعالی بل لانش  
علی نفسه بصيرة -

بضاعة بالکسر سبایه که بدان تجارت  
کنند و بربضاعة بالضم و بالکسر حاجت  
در مدینه مشرفه -

بضقة بالفتح پاره گوشت -

بطانة بالکسر امتلا و در پری شکم و مثل است  
البطنه تنهیب الفطنة -

بطاقة بالفتح معطل و بیکار شدن و  
بسطه بالضم و بفتح -

بطانة دوست درونی و دست پروری  
بطانة بالکسر کاسه چشم و پارچه کاغذ یا  
کریاس که در آن قیمت جامه نویسند و

بطانة جامه وصل کنند -

بعرة بالفتح سرگین شتر -

بعلة بالفتح زن -

بعولة بالضم شوهران -

بعثرة برانگیختن -

بعوضنة بالفتح پشه خورد -

بعثة بالفتح ناگاه -

بعثة بضم و بالکسر حاجت و مراد -  
بعثة بالضم زمین که محدود و دیمیز باشد -

از زمین دیگر -

بقية بالفتح و تشدید بازمانده قال الله  
لنقلی بقية الله خیرکم - یعنی آنچه حق تعالی  
باقی داشته برای شما و از احرام نکرده است  
بهتر است برای شما -

باقية بازماندن و چیزی بازمانده -  
باقیات باقیات بازمانده و باقیات صالحات  
صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و  
لا اله الا الله و الله اکبر مطلق عمل صالح نیز  
گفته اند -

بقرة گاؤز یا ماده و بای و بای و بای  
و حدت است نه بای تاینث -

یا کورة نوباره -

بكرة بالضم بانداد و بالفتح چوب گردک  
در میان چرخ و دولاب یا باشد و شتر  
ماده جوان -

بکارة بالفتح و تشدید و بالفتح و بالکسر  
شتران جوان -

بکنة بالفتح و تشدید کاف مکه معطره -

بکنة بالفتح و تشدید لام تر شدن و بالکسر  
تری و نمناکی -

بلکنة بالفتح بلا کیفیت بودن -

بلادة بالفتح کند ذهن شدن -

بلا مته بالفتح نادانی و نادان بودن -

بلاغة تیز زبانی و رسیدن بر تیز کمال  
در ایراد کلام -

بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش -

بلندی ستمی و رنج -

بلدیة بالفتح شهر بلاد مع و پاره زمین و یکی  
از منازل ماه و آن شش ستاره است  
از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو  
اورد و بدین معنی لغزم با نیز آمده و صاحب قلموس  
گوید پاره پاره از آسمان خالی از کواکب میان  
سعد و ریح و نعام که ماه در آنجا نازل میشود  
و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاوه نماید  
آن شش کواکب است مستدیر مانند کمان -  
بلدیة بالفتح هر دو باختلاف زبانها و پراگندگی  
فکار و متاع و دهر سیاه و شدت اندوه و  
بهره ها و لغزم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی  
او باشد و هودج زبان -

بشانه بالفتح انگشت -

بنوة بغضتین تشدید او پسری -

بنیة بالغم و الکسر بنا کرده شده و بفتح با کسر  
نون و تشدید یا کعبه شریفه فعلی است بمعنی  
مفول یعنی بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که  
فرد کمال بنا بیت است -

بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان  
که دختران آن بازی میکنند -

بهت بالفتح و بالغم آگاه گرفتن و دروغ  
بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن  
و حیرانی -

بهیاج بالفتح شاد شدن و غروب نیکو  
شدن -

بهیجر بالفتح خوبی -

بهیمه چار پا اگرچه بحری باشد یا دخیال  
که تمیز و عقل نداشته باشد -

بهیمه بالفتح بره و بزغال و بالغم دیر و کار  
سخت و شکر -

بلیوتة شب گذراندن -

بلیوتة بالفتح جدائی کردن -

بیت بالفتح خانه که از پیشم و محل مجرای  
سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد  
شریف وزن کردن و عیال مرد و کعبه و گور  
و در مسارع از شعر و جمع این ابیات است  
بیوت -

بیات بالفتح شب کردن و در شب  
کاری کردن و شب خون دام شهریت  
نزدیک واسطه -

بلیتة بالفتح و کسری ای شد و حجت روشن  
و آشکارا -

بیجة بالفتح عهد بستن و با کسر صوخته ترسیان  
بیضه با کسر زمین سپید هوا و بالفتح نم  
مرغ و خود آهنی و غایب و میان هر چیز و  
میان سراد شهر و لغزم شهریت و بدین معنی  
بکسر میسر آمده -

### فصل الباء مع الشاء

بشت بالفتح و تشدید پراگنده و فاش  
کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن  
راز و حال و اندوه سخت -

بکشت بالفتح کاویدن سخن و زمین -

برشت بالفتح زمین نرم -

برخوت بالغم بکشت جمع و شهرت برسم -

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و  
بیدار کردن و شکر و بدین معنی لغتین نیز آمده

بعوث جمع و با کسر متعجبی که جواب نگیرد -

بعاث بالغم محبت نزدیک مدینه که  
در آنجا میان ادس و غزرج جنگی عظیم  
واقع شده بود و کسر فتح عین بمعنی نیز آمده  
و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند -

بعاث به حرکت مرغی است زیرا که در مرغی خود  
یوا عث برانگیزندگان -

بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

### فصل الباء مع الحمیم

بالونج بالفتح نون معرب بالونه -

بافروج بالفتح ذال معر و نیست  
از ریحان کوهی که برداس کوه مهر دیدنی  
گفت اندر ثالیست -

بجج بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه  
زدن و فر بردن گیاه چوان چرند را -  
برج بالغم باره و کوشک یکی از دوازده  
بخش فلک ثوابت بر دوح و ابراج جمع

وام شاعریت و لغتین سپیده چشم که  
احاط کرده باشد سیاهی چشم را -

برجج بالفتح اول و ثالث بنده که لغات  
آورده باشند معرب برده و دهمیت به

شیراز -

بر سج کبر اول و فتح دوم و لون ساکن  
دارو نیست معروف مهمل بلغم معرب بزرگ  
بکسر با۔

بزرگ بلغم اول و ثانی معرب بزرگ۔  
بسفاح سج بالفتح ریشہ گیاهی است که داخل  
آن چیز نیست مانند پسته زعفران و شیرین  
بسیار و اوج ثمر درختیت معرب از  
بیادانه۔

بلعج بالفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و  
اندوه۔

بلوح بالضم درختیدن۔  
بلج بفتحین روشن شدن صبح و کثاده شدن  
میان دو ابرو۔

بلج بالکسر اصل و بالفتح گیاهیت که تخم آنرا  
بزرگ بلج گویند و بفارسی اجوان خراسانی  
خوانند۔

بلو سج بالضم شهریت بهرات که الحال آنرا  
کو سج گویند معرب پشنگ است و در هیئت تیر  
بهرج نیکو و شادمان۔

بهر سج بالفتح ناسر و زبون۔  
بهر سج بید شک معرب بهرام۔

فصل البار مع الحار

بلج بالفتح باد جیم شاد شدن۔  
بلد سج بالفتح زدن بعصا و جز آن و آگاه  
پیش آوردن کار یا و شکافتن و بریدن و  
فرو ماندن ستور از گرا لے بار۔

بلد سج بالفتح زمین فراخ۔

بلد سج بالفتح شگافتن۔

بلد سج بالفتح سخت و گوشت و موضعیت  
برین۔

بلد سج باد گرم بوار سج جمع و شکارے که  
از جانب راست حیاد لبوی چپ گذرد  
خلاف ساج۔

بلد سج رفتن آهوا از جانب راست لبوی  
چپ ضد سنوح و عرب بروح را بیدار  
و سنوح رانیک۔

بلد سج بالفتح زمین کثاده بے کشت و  
درخت کار روشن و رای بد و روشن آشکار  
شدن کار و در شدن و نیست شدن  
و سخت و دشوار شدن۔

بلد سج بالفتح بر روی افکندن۔  
بلج بفتحین خوره خرماد عرب آبخرا اولاً

از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد  
از آن خلال بکسر خای معرب بعد از آن  
بلج بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد  
از آن تر۔

بلد سج بالفتح وادی است نزدیک که  
و کو بیست راه جده۔

بلو سج بالفتح آشکار کردن و آشکارا شدن  
راز و باطن اصل و ابر و اندام زن جماع  
و نفس و در هم شدگی کار و نامی از نا بهائی  
آفتاب۔

فصل البار مع الحار

بلج بالفتح و تشخای پسندیده شدن و  
بزرگ شدن کار و کمال است که در وقت  
تجبین گویند و بفارسی خه گویند۔

بلج سج بالفتح و سکون خا و تشدید خا و  
تنوین آن کمال است که هنگام پسند کردن  
چیزی گویند۔

بلد سج مردے عظیم الشان۔

بلد سج بفتحین و ذال معر کردن کسی که  
بلد سج بالفتح افزون شدن و نمود کردن  
و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و زرخ  
ارزان۔

بلد سج حاکم و واقع میان دو چیز و از  
زمان مرگ تا زمان قیامت و بلزخ  
الایمان ابن اول ایمان آخر آن مابین شکستن  
بلد سج بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی  
لشت۔

بلد سج بالکسر تشدید طاهره و صاحب  
قاموس گویند هر چه بر روی زمین پهن  
شود۔

بلد سج بالفتح شهریت مشهور و بالکسر و الفتح  
شکستن بفتحین بکسر کردن۔

بلو سج بالفتح ساکن شدن غنچه آتش  
و ماده شدن مرد و تغییر یافتن گوشت و  
بالضم در هم شدگی۔

فصل البار مع الدال

بلو سج بالضم مقیم بودن۔



بجا و بالکسر غلط.

بذ بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و انغم  
چاره و حوض و معرب بت و لا بد بمعنی ناچار  
و ناگزیر.

برو بالفتح سرگشتن و سرگردان و ثابت شدن  
و دارد در چشم کردن و بسوی آن سائیدن  
و همیشه بودن و خفتن سر و خواب منده و  
قوله تعالی لایذوقون فیها بردا - و بالضم جلد  
مخط و بال فتح برود جمع و لغتین تکرار و کسر  
را از تکرار بازنده.

برو و بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک  
هر چه خنک کند چیز را و داروی چشم و داره  
سرد سائیده.

برید بالفتح رسته و ده هر چیزی بترتیب و  
در سولی که بجای فرستند و ترتیب داده  
شد و مقدار و دوازده میل یاد و فرسخ و  
استری که پیر و دوازده میل برای هواری  
بر آن سلطان گذارند و دم آنرا بزرگ بخت  
نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم  
است و جانور است که پیش پیش شیر میورد  
و بقاری آنرا پروانه و سیاه گوش گویند.  
بار و سر و ثابت و عیش بار و عیش خوش  
بر و چرو و لغتیم با و را و کسر نیم شهر است  
معروف نزدیک بحدان.

بحد بالضم در وی و در شدن و هلاک  
شدن و مردن بالفتح هنوز و پس چیز  
بعید دور.

باعلم دور شوند و بعد لغتین جمع.

بلد لغتین شهر بلدان بالضم جمع و شمر مرغ  
و نشان البلاد جمع و کف دست و سینه و گور  
و سرا و کسادگی میان ابرو.

بلید بالفتح کند ذهن.

بشد بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و  
پیاده که بر فرزند بند کنند و هر شیر که است  
کند و نام موضعیت.

بوار و کشندگان و چیزهای سرد.

بید بالفتح غیر و بالکسر بیا با آنها جمع بید  
بالفتح.

بیود بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و برید  
شدن و رفتن.

## فصل الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهرت  
میان اران و آذربایجان و از زیر آن  
نهری عظیم جاری است که هر صاحب تپ  
کنند و آن غسل کند شفا یابد.

بسد بالفتح و سیدن شد و در میان معرب  
بسد بال همد.

## فصل الباء مع الراء

بار بتشدید را نیکو کار.  
بسر بالکسر و سکون همزه چاد.  
بار بالفتح و سکون همزه چاد کنند و نیزه  
نهادن.

بسر بالفتح و همزه ایست معروف از قسم  
شیر بود جمع.

بستر بالفتح بریدن و زخم بر کردن و لغتین  
بریده دم شدن و بے فرزند شدن و  
بی خبر شدن.

بامتر شمشیر برنده.

بشر بالفتح بسیار و کم زمین شگلخ و رنگ  
چسپیده بر زمین و آبله کوچک از تن بر  
و بر آمدن آبله.

بشور بالضم بر آمدن آبله و آبله که کوچک  
جمع شد.

ببخر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت میبیا  
و لغتین بیرون آمدن و سطر و تفت

ببخر بالفتح در یاد جوی بزرگ و حساب  
کرم و اسب فراخ گام و عمق زردان و آب

دین و مار بخر یعنی آب شور و شگافتن و  
گوش دریدن و لغتین گراسیمه شدن از  
بیم و سیلاب شدن و لغوی از بیماری شتر  
یا حرنه ادا و خون خالص و دروغ  
گو و فتنه.

با حور مار و شدت گرمای تیز و دیوم  
با حور یعنی روز بخران.

ببخر بالضم کوتاه کردن و اندام و پدر و قبیله یا  
از ملی.

ببخر بالفتح بخار بر آوردن و دیگر جزان  
و لغتین گندگی و من و هر چیز که راخته  
افتند باشد.

بخار بالغم تنفی که از چیزی فضاک و گرم آید  
بکوب بالغم آنچه بدان بوسه دهند و بخورند  
گیا هست که از الباقی چنگ مریم و نجیه  
مریم گویند -

بدر از بالکسر یکدیگر جشی گرفتن -  
بدر و بالغم شافتن بسوسه چیزی -

بدر بالغم ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و  
کودک شتابنده هر کار و طبق و نام موصی است  
یا نام چاهی است که در دین قریش کنده بود  
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه  
صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع  
شد و نیز در معنی بدره آمد و بیان آن  
گذشت -

بذر بالغم تخم کاشتن و تخم که از دانه حاصل  
شود مانند برنج و گندم و ماش و گیا به  
که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین  
بر بالغم تشدید را گندم و بالغم بیابان و  
دنیو کار و داسگو و بسیار خیر دانی است از  
نمایی حق تعالی و بار تشدید را نیز بمنی  
برآمده ابرار و برهه لغتین جمع و بالکسر بخش  
و یکی و بمنی راستی و طاعت و قبول کردن  
مع و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر  
در اندن گویند و بدین معنی لغت یا نیز آمده  
دل و موش و بچه و دانه و مثل عرب است که  
فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گرچه  
را از موش یا بچه گریه از دانه یا خواندن  
گویند را از راندن یا بدست را از نیکی -

بر بالغم هر دو با نام گروهیست در مغرب  
زمین و نام گروهی دیگر در خشت بالغم بسیار  
آواز کننده و بالکسر خواندن گویند -  
بر بار بالغم شیردادن از کنده بخت  
بزر بالغم بعضا زدن و توابل در دیگ کردن  
و فرزند آب بین و تخم که از دانه و توابل  
حاصل شود از بار و باز بر جمع -

بسر بالغم تازه از هر چیز و جوان و آب  
باران تازه باریده و خوا که هنوز بخت و طرب  
نشده باشد و بالغم خراشیده شدن برش  
پیش از نفع و بیوقت حاجت خواستن و  
در انبند خرمای بسر اسیمتن و کشتن اوان  
درخت و بار پیش از وقت و کشتن کردن  
زیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از  
خیگدیش از انکه است شود و دران و پیش  
از انکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض  
پیش از وقت موجود و آب سرد و ابتداء  
هر چیز -

بسور بالغم روزه ترش کردن -  
باسو منی است معروف که در مقعد  
و درون بینی پیدا شود و بواسیر جمع -  
بشیر بالغم خوردن تلخ گیاه و دماشت  
کردن و مرده دادن و گرفتن بر دست را  
چنانکه بشیر ظاهر شود و بالکسر نام موی مثل روی  
کلاه روی نام کوی مستحضره و نام آبی است تعبیر  
طلب ظاهر است و می غیر آن مراد بشیر -  
بشیر مرده آورده خورد -

بصر بالغم بریدن و کناره و و چرم با هم  
پیوند دادن و بالغم کناره و سبیری و  
پری هر چیز و پنبه پوست و چرم و بدین معنی  
بفتخ نیز آمده و سنگ درست و بدین معنی هر  
سه حرکت آمده و بالغم با و فتح صادم و ضعیفست  
و به فتحین بنیانی و دانی و دیدن و دانسته  
و آنچه در دل ظهور کند -

بصار بالغم بینائی و مجتبه روشن -  
بصیر بنیاد و آ -  
بوصیر دینی است بمهر و از انجا است حبا  
قصیده برده و گیا سی است -

بطر بالغم شکافتن و زخم بالکسر باطل و بد  
شدن خون و بدین معنی بطای بمعنی زخم  
است و به فتحین گشتنی و دشت و حیرت و  
نافرمانی نمودن بواسطه لغت و سخت شاد  
شدن و کراست داشتن چیز را که کراست  
نداشته باشد -

بطر بالغم بندی میان دو لب فروز و  
بطارة اشقه بندی میان لب بالکسر که  
در او شود آن مرد را بطر خوانند -  
بعیر بالغم و الکسر شتر خواه و خواه ماده  
و بعضی گفته اند هر چه بار بر داند -  
بعر بالغم سرگین شتر و گویند و  
سرگین افگندن آن -

بغور بالغم فرو رفتن بر دین و برانگیختن  
باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران  
بغر بالغم آب خوردن شتر و سیل شدن

از ان و فتحه یاری تشنگی شتر بداند و در آن  
بیرود آب بد تشنگی افزاید چون در راه و قلع  
بخت از باران و بدین معنی بسکون غنیمت  
نیز آمده -

لغشور بالفتح شهریت میان هرات و خراسان  
مربوب کوشور یعنی حضر ملج و مشوب بدراخا  
را لغوی گویند و می آید لغوی صاحب  
مصباح و شرح السنه از انجام است -

لغمر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و ماندن  
و شگفت داشتن سنگ بدیدن گاؤ و گوسفند  
چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع  
آب از زمین و فحشین گاؤ کی یا بسیار ماده یا  
ز بقره واحد -

باقر گادان پاشانان و مرد بسیار علم و بسیار  
مال و شیر و زنده در گیت در گوشه چشم و لقب  
ابو جعفر محمد بن علی بن اسمین علیه السلام که بیت  
بقر او در علم -

لغار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاد و نام  
وادی است و موشی است برین علی که در انجا  
جنیان میکی باشند و آن هنگر و باز بچه ایست  
کو در کان عرب را -

لقیر گادان و جامه که بشکافند و به آستین  
پوشند و خستر داده که از براسه بر آوردن بچه  
شکر او شگافه باشند و هر چه او را بشکافند -  
لکمر بالکسر و شیر و زن و ناله که یک شمشیر  
نزد باشد و بچه تختین که پس از وی هنوز  
دیگر زاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که

مانند آنست پیشتر نکرده باشد و گاوی که بار  
برنداشته باشد و زخم بر زده و کشنده ابقار  
جمع و بالفتح شتران جوان یا شتر بچه و نام  
قبیلایست و فحشین با ماد و نگاه بچه خدای ب  
کش و بالفتح و کسر کان مرد بگاه نیز -  
لکور بالضم بگاه برخواستن و با ماد کردن  
و با ماد در رفتن -

باکور باران اول و زرد و رس از هر چیز  
با کوره میوه نورس و لغاری آنرا نوازه  
گویند -

بلور بالکسر فتح لام مشد و میوه و پاشانان  
بزرگان و پاشانان هند و گیت معروف که از لغار  
بلور گویند و بفتح لغار نام شده و نیز آمده -

بلغم بالضم تهره است بسیار سرد و شیرین و  
شمال که عامه آن را بلغار گویند -  
بلعیم بالفتح مختلف بنو العبد و جبره  
قبیلایست از بنی تمیم -

بندر بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی  
باشد -

بندار بالضم تاجری که متاع نگاهدارد که  
تا بقیت گران بفروشد و آن که خرید و فروخت  
جواهری نموده باشد -  
بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت  
کوچک بنام جمع -

بور بالفتح از مودن و کاسه شدن بازار  
و پاک شدن و بدین معنی جمع باز است و لغم  
پاک شده و ناسد گشته که در هر چیزی باشد

جمع و مغر و هر دو آمده -  
بور بالفتح پاک کردن کاسه شدن متاع و  
میوه -

بهر پاک گونساری و شگفت نمودن  
و غلبه کردن و در دشمن شدن و تکلیف کردن  
زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن  
بر کسی و گرفته شدن نفس و با لغم زمین  
فراخ و شهر میان وادی و تنگی نفس از  
بیماری مانند -

بها بالفتح گیسو خورشیدی زرد که  
آن را عین البقر گویند و لغاری گاؤ  
چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دوی  
ست برود و بالضم بت و پرست و ناهای است  
سفید و پنبه و تهره آورده و آلتی است از  
آلات وزن و آن مقدار بعد طل یا چا  
صد یا ششصد یا هزار طل است و متاع  
در اوقاف نیست مانند ابرق و بالکسر لایق از  
ولایات هند -

با هر روشن و غالب رگه است در سر  
و نام کتابی است در لغت -

بیزار بالکسر معرب بازار بیاز ر و جمع  
بندر بالفتح خرمن گاه -

بیطار و میطر بالفتح طلاع کننده چهار پایا  
بسیار بالکسر شهره است میان جمعی و لطم

## فصل البار مع الزار

باز جانور شکاری مغر و آن را بادی نیز

گویند بزان بالکسر بزات بالغم جمع -  
باز را آشکار و بیرون آمده -

بروز بالغم بیرون و آشکار شدن -  
براز بالکسر دادن مبارزت یعنی با کسی جنگ  
از میان صف بیرون آمدن و نیز فاعل و بفتح  
زمین فراخ و کشاده -

براز بفتح پر نیز گار و زیرک که بعقل درای  
اداعتقاد باشد و بالغم دهی ست برو -  
بزر بفتح و تشدید زاجامه و متاع خانه و  
سلاح و ربودن -

بزر از بفتح و تشدید زاجامه فروش -  
برز بفتحین ربودن بقر و پهلای غلبه کردن  
بزر باز بفتح جوان سبک رفتار و چابک  
در سفر -

بغیر بفتح و سکون غین معجم زدن سپاه و  
و نشاط و بازی کردن شتر -  
بهر بفتح دور کردن و دست یا پارسینه  
کس زدن -

### فصل الباء مع سین

باس بفتح و سکون هزه مذاک سختی و  
سخت شدن در جنگ -

بوس بفتح و سکون هزه سختی -  
بیکس بر زن رئیس سخت و شیر درنده و  
مرد لیبر -

بالس سخت حاجتمند و بد حال شده از  
احتیاج -

با و غیس بسکون ذال معجم و کسر غین  
معجم دهی ست بهرات -

بجس بفتح و سکون جیم راندن آب و  
شدن آب و تنگافتن ریش و دشنام  
دادن -

بکس بفتح و سکون خای معجم و اندک  
وزینی که بی آب دادن بروی اندک کردن  
حق کس -

برس بفتح حکم بودن بر عزم خود و بالکسر  
پنبه یا چیز لیست شبیه پنبه دهی ست میان  
کوفه و دجله و ما هر بودن را هر در راه  
نمانی و بدین معنی بفتح نیز آمده -

برس بفتح کلاه دراز که ترسایان  
پوشیدند -

برجس بالکسر شتر ماده بسیار شیر تازه  
شتری و گویند شتره دیگر معرب برجس  
بفتح -

برجاس بفتح و باجم نشانه که در هوا  
بر سر نیزه و مانند آن گذارند و شک که در میان  
چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بکشاید  
و آب از شیرین و خوش کند سعدی  
گوید یعنی اول بهیئت کسان مرد راه  
خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند  
بس بفتح و تشدید سین نرم راندن  
و پریشان کردن دستور و راندن شتر و  
سردادن آب در میان شهر و طلبیدن  
و کوشش کردن و طعام پسته خوردن

و آن طعایت که از آرد و بنیر و روغن  
سازند و گریه شهری و قبیله ایست از عجم  
بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده  
بسوس بفتح شتر ماده که تا گله بسوس  
نگویند شیر ندید و نام زنی ست از بنی  
اسرائیل که شوهرش را سه و عا مستجاب  
شده بود بشوشت و حماقت آن زن هر  
دعای ادبی موقع منال و بدر شد و نیز  
نام زنی ست که بواسطه او جنگ عظیم میان  
دو قبیله واقع شد و از بهجت میان عرب  
بشوشت ضرب لشل گشت چنانچه گویند بنی  
اشام من حرب بسوس -

بسبس بفتح هر دو بابیا بان خشک  
بسایس جمع و بسایس معنی سخنها یا باطل  
نیز آمده -

بطلموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر  
یم نام حکیم یونانی صاحب کتاب محلی و نام  
پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یافته اند  
بیس بفتحین مرد بی خیر و میوه ایست  
مانند انجیر و بنشین عدس و نام کوهیست  
دو الهاک از کاه آگنده باشند و چون کسی را  
عقوبت نمایند بروی تشبیه کنند و ندا  
فرمایند -

بلقیس بالکسر ملک سبا و زوجه حضرت  
سلیمان علیه السلام -

بلاس بفتح یکم معرب پلاس -  
بوس بفتح بوسه دادن معرب بوسه -

بہس بالفتح دلیری۔

بہس بالفتح شیر مرد دلیر وزن خوش  
رقار و نام مردیت کہ در کینہ گرفتن از دشمن  
منزب المثل عرب مت۔

## فصل الباء مع الشین

بارش بالفتح و سکون ہمزہ گرفتن از دشمن  
کے را۔

برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن  
باہم۔

برش کفایتین نشانہای خرد و مخالف  
رنگ اسپ سپیدی کہ بر باطن ظاہر شود و  
فرس ابرش اسپ کہ خالہا دارد و آنرا بقارگی  
زخمش گویند۔

براقش نام سگی است۔

بریش نام مرغیت خود۔

بش بالفتح و تشدید شین .....  
..... به تشدید شین اول مرد خند

بش بالفتح سخت گرفتن و حمل کردن

بوش بالفتح مردم در ہم آمیختہ او باش  
جمع بتقدیم و او بر بملفات قیاس۔

بہش بالفتح شاد شدن و دست دراز  
کردن بچیزے و فراہم آمدن گروہی آمادہ  
گیر یا خندہ شدن و میثاق تر و بلا دیش  
حجاز باشد زیرا کہ میوہ مقل درو بسیار  
میشود۔

بیش بالکسر ادی است براہ و بامہ کہ  
بیشہ ریشتر و گیاہی است مانند بخیل  
کہ سم قاتل است۔

## فصل الباء مع الصاد

بخش بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت  
سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خاں و دید  
در دیدن آن۔

برص بفتحین پیسہ و پس شدن۔  
بصیص درخش و درخشیدن۔

بوص بالضم میوہ درختیت و بالفتح پیشی  
کردن و تقدم نمودن و شافتن پوشیدن  
و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین  
زن و رنگ و بدن و دو معنی بضم بانیز آمدہ  
بمیس بالفتح و الکسختی و غلی و عرب گوید  
و قوافی حیص بیس بالفتح و کسر اول ہر دو  
و کسر و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی  
در اقاتن در جنگ و غوغا۔

## فصل الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن۔  
بروض بالضم اندک بیرون آمدن  
آب از چشمہ۔

بض بالفتح و تشدید ضاد مردنگ پست  
و آگندہ گوشت و اندک اندک فتن آب۔

بعض بالفتح پارہ چیز۔  
بعوض بالفتح پشه۔

بعض بالضم دشمنی۔

بماض سپیدی۔

بیض بالفتح خایہ کردن مرغ و سخت شدن  
گرہا و آماسیدن دست اسپ و تخم اسپ  
تخم مرغ جمع بھیدہ و بالکسر شیر از زنان  
سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای بہا  
روشن در اصل ایام الیاض البیض است  
و این روزهای سیزدہم و پانزدہم باشد

## فصل الباء مع الطاء

بربط سازیت معروف کہ آنرا عود نیز  
گویند معرب بربط بکسر یعنی سینہ ببط  
زیرا کہ شبیبہ است بدان۔

بسط بالفتح فراخ و گستردن و عذر  
پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ  
شدن جابر مردم و زیارت کردن کسی را  
در فضل و ہنر و بالکسر الضم ناگہ اورا بچہ  
گذارند و بالکسر دست کشادہ۔

بساط بالفتح زمین فراخ و ہموار و بالکسر  
گستر دے چون حیر و قانی و بستر۔

بسط جملے فراخ و گسترده شدہ و نام  
بحر سوم از بحر عروص و وزن آن،  
بمستقل فاعلن۔

باسط فراخ کننده و گسترندہ و نام خدا  
تعالی و آب دور از چراگاہ۔

بط بالفتح و تشدید طاء شگافتن ریش و  
کیسہ و نام مرغیت معروف۔

لطیف شکفت و دوغ -

بلاط بالفتح زمین مستوی بسیار و شگها که در  
سرافش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش  
کرده شود یا باجر و یا سنگ میست بدشوق  
از اینجا است مسلم بن علی محدث و منیست  
بازلس موضعیت بمدرینه مابین مسجد بازار که  
بشگها فرش کرده شده است و بده ایست  
میان مرغش و انطاکیه که خراب است و  
موضع است به قسطنطنیه که زندان ایران  
سیف الدوله بود و درسی است بحلب و  
روی زمین -

### فصل الباء مع الظار

بهرط بالفتح ریش کردن و بضا و بخر نیز  
آمده -

### فصل الباء مع العين

بفتح بالکسر شراب مرد دراز و بینه غسل  
که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر  
بالفتح یا نیز آمده و بفتح دراز کردن شدن  
اسب -

بفتح بالکسر رگیت درشت -  
بفتح بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و  
بالکسر ازار کردن بحق و گردن نهادن بر  
حق و بخور بالضم نیز بدین معنی آمده -  
بفتح کشته و بهالفتح کشته و در کشتن  
اقرار کننده -

بفتح بالکسر نوپیدا شده بالکسر فتح دل  
چیزهای نوپیدا شده جمع بدعت -

بفتح نوپیدا کننده و نوپیدا شده و مشک  
نودستی که شرم در یافتن آن کرده باشند  
و مرد فریه -

بفتح بفتحین ترس و خوف -  
بفتح بالضم و براعت بالفتح افزون شدن  
و در فضل و دانش از اقران -

بفتح فائق و افزون از همسران -  
بفتح بالضم باوقات و فتح هر دو و ضم با  
و فتح قات روپوش زمان و ستور و کسرا  
وقات نام هم عمر آسمان یا اول و لغم هر  
دو نیز آمده -

بفتح بالفتح و بزرع -

بفتح بالضم مرد ظریف -

بفتح بفتحین و بساتعت بد مزه شدن  
طعام و در دهن و بفتح او کسر شین طعام  
بد مزه گوگیر و مرد خلق و بد ذات و ترش  
روی -

بفتح بالفتح فرا هم آوردن و روان  
شدن آب سوراخ مشک که آب از  
انجا بیرون رود و قاصد میان سبابه  
و وسیله بالکسر پاره از شب -

بفتح بالفتح پاره ای گوشت بفتح بالفتح  
واحد پاره کردن گوشت و شکافتن  
بجراحت و سیراب شدن و بریدن و  
جماع کردن و زن کردن و ستودن آمدن

از کس و بیان کردن سخن و بالضم جماع و  
عقد و نکاح و کابین و طلاق و فروغ زن  
و بالکسر پاره از شب و از ستان و بالکسر  
و فتح ضا د پاره ای گوشت -  
بفتح بالضم جزیره که در بحر باشد و شریک  
گوشت و خوبی روان شدن از آدمی  
و ستور -

بفتح بالضم شمرنده و جزیره ایست در مال بکین  
بفتح بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین  
که از زمینهای دیگر ممتاز باشد -

بفتح بالفتح سنت گفتن و بهتان کردن  
کسی را و بجای قین و بفتحین دورنگی در  
مرغان و سگان بلق چنانکه بلق در سار  
حوانات -

بفتح بالضم مردی که در وی هر نوع درخت  
باشد بفتح الغرقه گورستان مدینه که درخت  
غرقه بسیار دارد -

بفتح بالفتح زمین عالی بلا قع جمع -

بفتح بالفتح قزو بردن و سعد بفتح بالضم با  
فتح لام منزلیست از منازل قروان  
دو ستاره ایست یک روشن بزرگ و دیگر  
خفیف خود و اگر روشن ست گویا از کمال  
روشنی فردی برد آن دیگر را یعنی گویند  
که در حین طلوع آن زمین آب طوفان  
را بکمر الهی بلع کرد و از آن جهت آن منزل  
را سعد بلع گویند و بفتح بالضم سوراخ چرخ  
دولاب نیز آمده -



لوع بالفتح پیوند پیاء یعنی بمقدار  
کشش هر دو دست پیوند و گام فراخ  
نهان اسب در دیدن و بالفتح و انغم  
مقدار در از کردن هر دو دست و شرف  
و کرم و بدین ده معنی باع نیز آمده است  
بیع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال  
بیع در فروختن است چنانکه شرار در معنی ثانی  
و بالکسر و فتح یا عبادتخانه های ترسیان  
جمع بیعت بالکسر

### فصل الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و ندان و شتر  
زردن حجام و بیطار  
بالفتح طلوع کننده  
بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک  
شدن بر رسیدگی و بحد مردی رسیدن و کد  
بلوغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن  
و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن  
بالغ نیکو و رسیده و جوان بحد مردی رسید  
بلیغ تیز زبان

### فصل الباء مع القاف

باشق بالفتح بشین معوج جانور است شکاری  
معرب باشد  
باق بالکسر و فتح ذال معوج شیرو انگور  
که اندکی بچوشانند و نگا دارند تا مستی آرد  
معرب باده و حاذق باکید معنی حاذق است

برق بالفتح درخشیدن برق برآمدن  
کو کبتر سائیدن و آراسته شدن زن  
و بفتحین خیره شدن چشم و در کردن  
شکم گو سفند از خوردن بروقه و آن گیاهی است  
و بجه گو سفند معرب بره  
براق بالضم مرکب که حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج  
بر آن سوار شدند و آن کتان تر از خز بود  
از استر بود

بریق و برق درخشیدن درویشی که  
از ابر جبهه ببارسی آنرا درخش گویند آنچه  
از برق در لوامی ابر برانگنده شود آنرا  
خفگویند و آنچه بر رازی درخشد و ابرایشان  
آن را حقیقه خوانند

بروق بالضم درخشیدن و درختی است  
منعیف چون ابر پیدا شود سبز گردد و واحدش  
بروقه  
بارق ابرای برق دام پر قبیله است  
در بین و جانیت نزدیک کوفه  
برق و بسوق و لصق هر سه بالفتح  
نیوا فگندن

بزاق و بساق و لصاق  
بالضم حیو چون بر آید و مادام که در دامن  
است ریلن گویند و لصاق و بزاق نیز  
نوعیت از درخت خرما  
بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن  
درخت

باسق دراز و بالیده و میوه ایست  
خوشبوی زرد و دوسه ست به از بغداد  
بطریق بالکسر سرنگ مرد بهار زو  
مشک و حنظل گرد مرغ فربه و سرداری  
از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی  
تحت حکم اوست و فرد تر از آن طرفان  
ست که هزار کس در حکم اوست و فرد تر  
از آن تو مثل بفتح اول و ثالث که دوست  
کس بفرمان اوست بطارقه جمع

لوق بالفتح و تشدید قاف پیشه  
لکوق بالفتح تمام کشا و در و بفتحین  
سیاه سفید بودن بستود  
بندق بالضم غلو که گین که اندازند  
و میوه سعردن که آنرا فندق گویند و بهما  
کنز گوید که گمان گروه باشد  
بورق بالضم چیز است مانند نمک معرب  
بوره و بهندی آنرا کجگون گویند بهترین  
آن بوره آرمی است که آنرا نظرون  
خوانند

لوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم طبل  
در دروغ کسی که راز پو شد و چیز که دروغ  
باده و بند و بنوازند  
لوالوق سته و نختیا  
بهق بفتحین سپیدی شک که بر لوب  
آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سینه  
که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود  
داول او راهتی سفید و ثانی راهتی سیاه

گویند قسم اول مشهور ترست معرب  
بہک۔

بہیق بفتح اول و ثالث شہرست نزدیک  
نیشاپور و گویند کہ بہیق بند و اردو موضع بر  
زمین قومس۔

بندق بفتح معرب پیادہ۔

### فصل الباء مع الکاف

بتک بفتح بریدن و گرفتن چیز را  
و کشیدن۔

بانگ برندہ۔

برمک لقب جعفر عبیدی بن خالد و او  
از ابرار گویند۔

بروک بالضم خفتن شتر۔

بزرک بضم با و زاکلان معرب بزرگ  
لقب نظام الملک زیر۔

بعلبک نام شہرست بشام قوم الیاس  
علیہ السلام در آنجا بت بعل نام رومی  
پرستیدندی۔

بک بفتح و تشدید کاف کو فتن و دریدن  
و انہوی کردن۔

بتک بالضم زنج و خالص ہر چیز و ساعت  
از شب و عطریست معروف۔

بوک بفتح جستن خرزبر مادہ و زمین  
کا دیدن بچوب تا آب پیدا آید و فرشتہ  
شتر و شنبہ شدن کار برکے۔

### فصل الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شہرست نزدیک  
کہ سحر و شراب را بدان نسبت دہند  
و الحال خراب است۔

بال دل و تن آسانی و حال و ماہی  
بزرگ و مردی کہ در زمین زراعت باد  
اعتماد کردہ شود و فراخی عیش۔

بتیل بفتح جدا کردن و بریدن۔

بتول بفتح و شیرہ و جدا شدہ از  
مردان و بریدہ از دنیا و نہالی کہ ازین  
درخت برآمدہ باشد و از ان درخت

مستغنی شدہ و لقب مریم و فاطمہ الزہرا  
زیرا کہ ممتا و بودند از زمان زمان سبب

فضل و دین و بریدہ بودند از دنیا بخدا  
بتحل بالضم و الفتح و بفتحین و بضمین

زفت شدن۔

بتحل زفت و ممک۔

بدل بکسر عوض چیزی و مرد شریف  
و کریم و بفتحین ہر چہ بجای چیزے دیگر  
شود و در دستہا و پائہا و مفاصل۔

بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم  
خاقانی چنانکہ خود میگوید و در جزہ درست

سجدہ جائیم پس من تبدیل بود العلایم  
و تحقیق ابدال و بدلاند کور شد۔

بدال بفتح و تشدید دال و ہاء و فراء  
فدہ و طعام و عامہ از ابدال گویند۔

بذل بفتح دادن و در باختن۔

بازل بفتح۔

بزل بفتح ستمی و شکافتن و سوراخ  
شدن ظرف شراب غیر آن و صاف کردن  
شراب بالضم و رسانیدن کار و دکان  
نشر بر آوردن شتر و بزل بالضم نیز

بہین معنی ست۔

بازل شتر کہ در سال ہم در آید و دکان  
کہ در آنوقت بر آید۔

بسل بفتح حرام و حلال و بیل کردن و  
سختی و سختی بر پرویزان و گرفتن چیز اندک

و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصر  
و خاور و در کہ بہ منظر۔

باسل ویر و شیر۔

بسیل زشت روی۔

بصل بفتحین پیاز و خود آہنیں۔

بطل بفتح ناپ چیز و ضائع شدن  
و بختین بطلان و بطول بالضم و بختین

و بطل جمع۔

باطل ناپ چیز و باطل و شیطان۔

بطلان بفتح و تشدید ط بابت بکار  
و بغایت دیر۔

بعل بفتح زمین بلند کہ کیار در نال  
در و باران بار دو ہر درخت و زراعت

کہ او را آب نہ ہند تا آب باران ببارش  
کند و نام بت قوم الیاس علیہ السلام و

نام پادشاهی از پادشاہان صاحب ملک  
چیزی و شوہر بعل بالکسر و بعل بالضم صحیح

و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکہ

توان دانست که چه باید کرد۔

**بعل** بالکسر بازی کردن با زن و خلع کردن و جمع بعل و بالفتح زینی ست نزدیک صفان و بالضم کوہیت۔

**بعل** بالفتح استر بعال بالکسر جمع و اس بعل نام ضرابی ست از بجم که در ہم شری را سکه زدینا برین آرد و ہم بعلی گویند۔

**بغال** بالفتح و تشدید و فین استر بان۔ **بقل** تره و بیزی و ریش بر آوردن کردن و دندان نشتر بر آمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را۔

**باقل** نام مرسے است ضرب اشل بنا و بے زبانی و نام پد قبیلہ است۔

**بقال** بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه فله فروش را گویند۔

**بکل** بالفتح آرد و لیت بار و غن شستن **بکال** بالکسر پد قبیلہ است از حمیر۔

**بلل** بفتحین تری و بکسر بافتح لام ترہا جمع بل۔

**بلال** بالکسر آب چیزیکہ آن ترکند گلو را و نام مؤذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔

**بل** بالفتح و تشدید لام بر شدن از بیماری و ترک کردن و صلہ رحم نمودن بالکسر مباح **بل** بالفتح و سکون لام کمرہ است که در تری چیزی یا در اعراض و امراض از چیزے استعمال کنند۔

**بلبل** بالضم ہر دو با ہزار داستان و مرد سبکے چابک در صغرو یا در ہر کار و لولہ کوزہ۔

**بلبال** بالکسر سخت غناک شدن و بالفتح شدت و اندوہ و دوسوسہ و گرگ را ہم گویند۔

**بولی** بالفتح شاش کردن و شاش و وزند و عدد بسیار و شکافہ شدن۔

**بول** بالضم مرضی ست کہ شاش بسیار می آرد۔

**بہل** بالفتح لغزین کردن و چیزی اندک و گذاشتن۔

**بہل** بیکار گردنہ و شبان بے عصا و بے ہار و بی پالان۔

**بہلول** بالضم با و لام مرد خندان و پیشوا قوم کہ جامع نیکیا باشد و نام عارفی ست معروف۔

**بیل** بالکسر ناحیہ است بلکے سحر دی ست بسر خس۔

### فصل الیاء مع الیم

بذم بالضم و سکون ذال مجرای و حزم در کار و قوت برداشت۔

بر ہم بفتحین ملال و دل تنگی و ستوہ آمدن از کسی کسی کہ باقران خود در قمار داخل نمیشود و مینوہ است و دانہ انگور کہ بسیار کوچک باشد۔

بر یکم وین سرخ و سفید کہ زن بر بازو و یا بر میان بند و ہر چه کہ در رنگ مختلف داشته باشد و اشک بہ سرمہ آمیزہ و شکر بر اجم بالفتح و کسر جیم بندہ ای نگشان و نام گرد و ہست از یتیم اور لا د حنظلہ بن مالک۔

بر سام بالکسر و می ست کہ نزدیک پہلوی چپ پیدا میشود و صاحبش بزیار گوید و آنرا شوصہ و ذات البجب نیز گویند معرب بر سام بالفتح یعنی بیماری سینہ۔

بزم بالفتح بدندان پیش گردیدن و بہ انگشت سبابہ و ابہام دوشیدن شتر در بودن جامہ۔

بسسم بالفتح بزم خندیدن و خندہ بزم۔ **بسام** بالفتح و تشدید شین بسیار تبسم کنندہ و نام شخصی ست۔

**سطام** بالکسر نام مردیست و نام شہر مولد شیخ عارف البوزید و بدین معنی بفتح نیز آمدہ۔

لشتم بفتحین ناگوار شدن طعام و ستوہ آمدن از چیزی۔

لشام بالفتح و رختیست خوشبو کہ از شاخ آن مسواک سازند و بہ برگ آن مورا خضاب کنند۔

لصم بالضم میان انگشت خضر و بنصر و عتب بفتحین میان بنصر و وسطی و ترب بفتحین میان وسطی و سیاہ و فرب بالکسر

## فصل البار مع النون

باران درختیست که قندغوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن الیان گویند و دهنیست بمصر و نیشاپور بحر ان بالضم تغیر غلیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است -

بحرین شهر است معروف بحرانی منسوب است بدان -

بدن بالضم جمع بدن لغتین و بدن شتر و گاؤ قرمانی که بکر بزند و بالفتح و بالضم قری و آگندگی گوشت و لغتین تن و جسد غیر سر و بدن و زره کوتاه ابدان جمع و نشب حسب مرد -

بدین و بادون مرد جسم -

باذان بذال معجز نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پسر ویند حاکم من بود و بمحرمه حضرت رسالت پناه مسلمان شد -

برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع -

برشن بالضم بادشاهی مثلثه نام قبیله است و کف پای انگشتان و جنگال جانور درخت و بعضی گفته اند که برشن انگشتان و غلب جنگال است -

برزون بالکسر فتح ذال ستور و نوعی

میان سیاه و ابهام و شبیر میان ابهام و خنصر و قوت بدر از میان هر دو انگشته -

بطم بالضم و لغتین جده الخضر او یا درخت آن -

لقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف آمده چوب درختیست که برگ آن بزرگ و درخت با دام می ماند و ساقش سرخ است بطینخ آن رنگ کنند و لغم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره -

کرم بالضم جمع اگر یعنی گنگ و لغتین گنگ شدن بلعوم و بلع بالضم مجرای طعام -

لمع بالفتح یا و غین هم مرد بسیار خوار و سخت فروزنده و بلع کنده طعام و نام شخصیست مشهور از علمای زبان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند و شهر است بنواحی روم و قبیله است و برین تقدیر مخفف بنو المع باشد -

بلغم غلطی از چهار خلط -

بحم بالفتح و تشدید تار سطر از تار اے ساز و شهر است از کرمان و بالضم یعنی بوم آمده است بوم بالضم مرغیست شرم که آنرا چند گویند -

همم بالضم سواران و لشکر کم و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و لغتین ستورهای خرد چون بر دو بزرگال -

بهاکم کن حیوانات غیر ذوی العقول -

بهمم بالفتح آلت و در دگران که بفارسی آنرا کریر گویند و سره مل کرده شده -

از اسپان و تحقیق آلت که بر وزن اسپ است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی معنی و استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد معرّف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند بالجملة معنی اعم و خاص استعمال یافته اما معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح محل تامل است و در سامی نیز بمعنی ایسی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی ماخچی تغیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز ماخچی تغیر نموده -

بروزین بالکسر آب خوره از پوست و شگوفه خربا -

بستان بالضم معرب بوستان بساتین جمع -

بطحان بالضم منعیست بقرب مدینه و این شیر بفتح نیز آورده -

بطن بالفتح شکم و قبیله خرد و زین مناک جانب درازی پر مرغ و درون

چیز بطنان بالضم جمع خوردن چیزه

شناختن و بر شکم زدن و لغتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثلثه مرد شکم پرست که از خوردن سیرگر و و بالدار و مشکب و لغتین دانه است مانند

عدس -

لطان بالکسر شک بالان ستور بطین بالفتح و کسر طار مرد بزرگ شکم

سهمین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد

و دور و لقب شخصیست و بالفهم و فتح طامام  
شاعر بیت و منزل دوم از منازل قردان  
سه کوب است خرد و شمال و یک پایهای  
که بر طبق محل واقع شده.

باطن درون چیز و چیز پنهان و  
شائنده درون چیز و اوامی است از  
امهای حق تعالی.

بطالان بالفهم و ضائع شدن.  
بلسان بفتین درختیست که یک تنه  
درخت حنا که کرمید و بدلا بموضع عین شمس مهر  
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان  
و آمدش بنانه و بنان بمعنی مغرور و نیز آمده  
و کو بهیت و بالفهم و منعیت و بالکسر  
خوش و ناخوش.

بنیان بالفهم دیوار کردن و دیوار اگر چیزی  
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان و بنیاض  
بنیامین بر وزن اسرافیل یعقوب  
علیه السلام و ابن یاسین چنانچه مشهور شد  
فلطنت.

بوران بالفهم دختر حسن بن بهیل زوجه  
مامون و بورانیه طعایت معروفه  
بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان  
ایشان در شفا آورده که بورانیه منسوب به توان  
دختر بنت پرویز است.

بوقلمون نوعی از جانهای ملک روم  
که بر ساعت برنگی نماید و آنرا بوقلمون نیز  
گویند.

بولن بالفتح فصل و فزونی و بالفهم  
مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده  
و شهرت برین و دهی است  
بهرات.

بولان بالفهم و الکسر ستون خیمه مشرب  
بولان بالفتح و تشدید و اوامیست در  
فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند

بهمن بالفتح گویا بهیت شبیه برینخ ترب  
و اندکی کمی دارد و آن دو قسم است شرح  
و سفید نام پادشاهیت معروف و نام  
ماهی از ماه های فارسیان و نام روزی  
از روزهای آن ماه.

بهستان بالفهم دروغ بستن و دروغ.  
بیان بالفتح سخن روشن و پدید آفتن  
و سخن واضح و آشکارا.

بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن  
و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و  
پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر  
ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار

در نظر و موضعیت و بفتح اول و تشدید  
بای یکسوره روشن.

بیلقان بالفتح شهری است نزدیک در  
هند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور  
بیلقان بر وزن بیلقان موضعیت است  
بین یا هند از انجاست شمشیر بیلقانی.

فصل الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن.  
بدو بالفتح بیا بان و در میان آن بودن  
و پدید آمدن و بهمن معنی است بدو بهمن  
و تشدید و او.

بزو بالفتح گردنکشی کردن و قهر کردن  
و سخت گرفتن.

بلو بالفتح آزمودن.

بلو بالفتح و تشدید و او پوست بچه شتر که  
پرازگاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده  
باشد آن تسلی داده شیر بدو دهند و بچه شتر  
خاکستر و دادن.

بهمو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو  
سازند و زمین فراخ و میان سینه یا  
فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از  
زن حامله و خانه پیش که در پیش خانه  
دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهیو  
خانه در پیش سرا که جدا گانه باشد.

## فصل الباء مع الهاء

باه جماع.

بلده بالفتح تاگاه و به اندیشه آمدن  
بله بالفهم جمع ابله یعنی نادان و مختیر  
نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده.

بلوه بالفهم نیست مانند بوم و جانوری  
شکاری که آنرا پر مرغ گویند و مرد نادان  
سبک بالفتح لعن و نفرین کردن.

بلویه بالفهم باو فتح و او نام پادشاهیت

از اولاد بهرام گور کنیش ابوشجاع کسلاطین  
و باله از نسل او بند و فرزندان او را آل  
بویه گویند و سکون داد و فتح یانیز گفته اند

### فصل الباء مع الیاء

باقلانی باقد فرزش و لقب دانشمند  
مشهور -

بانی بناکننده -

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی  
و اول چیز و بادی الیای یعنی اول فکر -

بانی جاوید باشنده و نامی ست از نامهای  
حق تعالی -

باکی گرینده -

بالی کهنه -

بختی بالغم شتر قومی بزرگ که از جانب  
خراسان آرند -

بدری بالفتح و کسر و ال و تشدید یا آفریده  
شده و نخستین و چاهی که در بهرام کنده باشد

بدری بفتح با و ذال معجم و قاضی -

برمی بالفتح خاک تراشیدن و لاغر کردن

شتر از بسیاری سفر -

باری پیدا کننده از خاک -

برومی بالغم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح

گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوردند

بافندو آنرا البغاریسی الخ گویند -

برنی بالفتح نوعی از خرمای معرب بزرگ یعنی

میوه نیکو و خوب منسوب به قصبه برن ازان

جاست ضیای برنی مؤلف تاریخی فیروز

شاهی -

بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و

از حق بر شستن و گردن کشی کردن و دروغ

گفتن و خراامیدن و شتافتن و نظر کردن

بیزری و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا

کنیزک وزن قاجره -

باعنی خواهنده و ستم کننده -

❖ ❖ ❖ ❖

## باب التاء

### فصل التاء مع الالف

تیر بیز ارشدن -

تتو انجای گرفتن -

تتری بالفتح یک پس یک دیگر در هل

و تری بودا غذا از و ترست -

تقوی بالفتح و تقی بالضم بهیز گاری

تکافور باهدیگر برابر شدن -

تلقار باکسر دیدار و جانب -

توکو نیکه کردن -

تواطو باهدیگر موافقت کردن -

تو از بانج هلاک شدن -

تو و دست در و شستن و رسیدن

غلام و دختر بکد بلوغ -

توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب است  
توتیا آماده شدن برای کاری -

تیهما و تیا بالفتح بیابان که مردم و ران

حیران و سرگردان شوند -

### فصل التاء مع الباء

تاویب ادب دادن -

تاویب ادب یافتن -

تاویب تسبیح کردن و در روز رفتن

یاویب سرزنش کردن -

تاویب ساخته و آماده شدن -

تتویب باب باب کردن -

تتب بالفتح و تشدید یا و -

تتاب هلاک شدن و زیانکار شدن

تشریب سرزنش کردن -

تتویب باز گردیدن و نزد دادن و

خواندن بسوی نماز در انگ صبح و باران

خیر من انوم گفتن -

تتجاذب یک دیگر را کشیدن -

تجنب دور شدن -

تجوب بالفتح گروهی از قبیله حیران

قبیله است ابن لجم تجوبی قاتل علی بن ابی

طالب فنی الله تعالی عنه -

تجیب بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده

ازان گروه است کناء بن بشیر تجیبی قاتل

عثمان بن عفان -



تجارب تشدید یا یکدیگر را دوست داشتن  
تجارب با هم در جنگ کردن۔

تخریب ویران کردن۔

تدریس عادت کردن و مواظب شدن  
بر کار سے۔

تذہیب زراعت و دگر کردن۔

تذہیب جنبیدن۔

تذہیب دنیا کار کردن چیز ہرا۔

ترب بالضم خاک و بافتح خاک آلودہ شدن  
و در ویش شدن و زبان زودہ شدن بالکسر

ہم سال کے وہم سال بودن با کسی۔

تراب بالضم تربت و تیرب بالفتح خاک۔

ترائب بالفتح استخوانهای سینہ جمع تریہ  
است۔

ترتیب راست کردن و رتبہ ہر چیز و  
گذاشتن ہر چیز در مرتبہ خود۔

ترجیب بزرگ داشتن و شکوہ داشتن  
و کشتن قربانی در ماہ رجب بنا کردن دکان

و دیوار یا ستون نہادن زیر درخت پر بار  
تا نیفتد۔

ترجیب مرجع گفتن۔

ترطیب تر گردانیدن و رطب ایدن

ترغیب در رغبت و خواہش انداختن  
کسی را۔

ترقب چشم داشتن۔

ترکیب نشان دادن چیزی در چیز دیگر  
و نہادن چیزے بر دیگر چیزے کہ با چیز دیگر

و مل کنند از این ترکیب گویند یعنی چون  
نگین در خاتم۔

ترکب چیزی در چیزی نشستن۔

ترمیب ترسانیدن۔

ترہیب عبادت کردن و ترسیدن۔

تشدیب سبب ساختن۔

تسحب تاز کردن۔

تشدیب صفت محبوب کردن و غزل  
گفتن در بیان عشق خود۔

تصلب سخت و محکم شدن۔

تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن  
و سخت گردانیدن۔

تصویب درست داشتن چیزے  
را و راست گوے گفتن کے را و فرود آوردن

سر۔

تصوب فرود آمدن از بالا بشیب۔

تضریب برانگیختن و برغلانیدن کسی  
را کمال گوید در ہر سخن کہ باشد از تیر راست

ترتضریکی جو پیکان پیوند آن کسی۔  
تعییب در شگفت انداختن۔

تعجب در شگفت آفتادن۔  
تعذیب شکنجہ کردن۔

تعرب بریدن خانہای خراما سخن  
عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن

از خطا و سخن گفتن از جانب کے و رو  
کردن سخن و زشت نمون کار بر کے۔

تعقیب چیز را از پس چیزی کردن

و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برا  
خواندن اورا و واپس نگرستن و متردد

شدن در جستجوی چیزی۔

تعقب از پس در آمدن و جستن

بدیہا و زلتہای کسی را و عاقبت خود  
بہ خیر یافتن۔

تعاقب از پس ہم دیگر در آمدن۔

تعصیب از گرسنگی ہلاک کردن و مری  
کردن۔

تعصب عصا بہ بر بستن و حمایت

کردن و یاری دادن۔

تعجب بفتین رنج و ماندگی و رنج

کشیدن و مانده شدن۔

تعجب غائب شدن۔

تعجیب غائب گردانیدن۔

تعریب از شہر بیرون کردن و دور

کردن و بجانب مغرب رفتن۔

تعلیب چہرہ کردن کے را۔

تعلب چہرہ شدن۔

تعلب بفتح تا و سکون غین و کسر لام

پدر قبیله است و چون کسی را نسبت

بدان قبیله تغلبے گویند بفتح لام۔

تعریب نزدیک گردانیدن و قربا

کردن و نوعیت از دوریدن اسپ آن

بر داشتن و نہادن ہر دوکت است

یکبار در میان دویدن۔

تعرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن

تقارب باہم گریز و یک شدن و نام  
بحریت از بحر ہے شعر۔

تقلیب برگردانیدن۔

تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کار  
کردن بخوابش خود۔

تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار  
کردن چیز را۔

تکعیب چہار گوشہ کردن و مار پتان  
شدن۔

تلقیب لقب دادن۔

تلقب لقب یافتن۔

تلہب زبانہ کشیدن آتش۔

تناسب باہم گریہ ہونہ شدن۔

تناوب ہنوبت کار کردن۔

توب و توبہ بفتح بازگشتن از گناہ و  
توفیق توبہ دادن و برگشتن حق تعالی از

قہر و عذاب۔

تائب باز گردنہ از عذاب۔

تو اب بفتح و تشدید و او توبہ کنندہ  
و توبہ پذیرندہ۔

تولب بفتح تا و لام خرکہ۔

تہذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح  
نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما  
و تیز رفتن و تیز سخن گفتن۔

فصل التامع التار

تارہ یکبار۔

تار تہ رسانیدن۔

تودہ بضم و فتح ہمزہ و دال اہنگی  
و تانی۔

تہمت بضم تا و تشدید بای مفتوح و  
مشہور بکسر تاست ملکیت جانب شرق

نزدیک کشید کہ مشک را بدان نسبت دہند  
تالوت صند و قچی کہ چیز ہا در آن ہا ہا

مردہ را در آن گذارند۔  
تہصرہ بنا کردن۔

تہقیقہ باقی گذاشتن۔

تبعہ بفتح تا و کسر با عاقبت بدو اپنے  
در گناہ باشد۔

تہا عہ بفتح پیروی کردن۔

تہجیت گفتن سخن بے دانش و یقین  
بمحض بخت و اتفاق۔

تہکیت سرزنش کردن و غالب شدن  
ببخت۔

تہتیت بر قرار داشتن۔

تہتیت بر قرار بودن۔

تہتیتہ دو تا کردن۔

تہجارتہ بالکسر بازگانی کردن و بازگانی  
تہجرتہ آزمودن۔

تہجرتہ پارہ پارہ کردن۔  
تہکاتہ بفتح و کسر تا و تشدید لام راست  
کردن سد گذر۔

تہلیبہ شیرین کردن و زیور بستن و کسی  
را صفت کردن۔

تہشیہ بر کردن درون چیزے و عاشر  
کردن و عاشرہ نوشتن۔

تہیمہ سلام گفتن و دیگر گاہ مانند و پادشا  
گردانیدن۔

تہت بفتح جہت زیر مقابل فوق  
تہت بنمای معجزہ غری کہ در آن رخت

نگاہ را زد و بدین معنی عربیت و تہت کہ  
بمعنی سر رست فارسی ست۔

تہجہ بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار  
شدن طعام۔

تہخطبہ خطا بر کسی گرفتن و بخطا نسب  
کردن۔

تہخلیہ را کردن و خالی کردن۔

تہخافت پنهان گفتن۔

تہشیتہ تباہ کردن و گمراہ کردن کسی را  
تہذکرہ یاد دادن و اپنے یاد دہا کردہ

شود حاجت یادگار۔

تہذکیہ گوییدن و تیز کردن آتش  
تہرقہ بکسر اول و فتح دوم کینہ داشتن

در اصل و تہرودہ چون عدہ و عد۔

تہریتہ پرورش کردن۔

تہرویتہ سیراب کردن و در کاری اندیش  
کردن و سخن کسی بر کسی خواندن۔

تہریتہ بضم خاک و دہی ست مشہور  
از خراسان۔

تہرجمہ بفتح آ و جم بیان کردن زبانہ  
بہر زبانی دیگر و زبانی کہ بیان زبان دیگر شود

ترحمہ بالفم رود و رو پایہ نردبان و مرغزار  
و دہانہ جوہای خرد و جای آب خوردن  
مردم از حوض و ہیست چشم و مسر۔

ترکۃ بالفح زن میانہ قدمال میراث و خود  
آہنین و بیضہ شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از  
بر آمدن بچہ از ان و بالفم نام شخصی ست بفتح  
آد کسر را چیز بازماندہ و مال مردہ و بفتح تین  
بازگزارندگان جمع تارک۔

ترمیکۃ زنی کہ شوہر نکند و مرغزاری کہ ناچرند  
ماندہ باشد و خود آہنین و بیضہ شتر مرغ و مرغان  
دیگر۔

ترہات بالفم و تشدید را چیز ہای ہل  
جمع ترہتہ۔

ترقوۃ بالفح و ضم قاف استخوان میان گرن  
و دوش و بعضی گفتہ اند چیز گرون ترائی جمع۔

ترکیمۃ زکوۃ دادن و پاک کردن و ستون  
تسلیمۃ دل خوشی دادن و از دل کسی اندوہ  
برون۔

تسبیمۃ نام کردن۔

تسویمۃ راست کردن و برابر کردن۔

تتمیت بسین ہمل و شین موحہ دعا کردن  
عطسہ زندہ را و نام خدا بر چیزی برون

و دعا کردن کسی را بخیر۔

تشنیت پرانگندہ کردن۔

تشتت پرانگندہ شدن۔

تصدیۃ دست بردست زدن۔

تعیمۃ آراستن شکر و آمادہ کردن و تیب

دادن لشکر زاد و جای خود۔

تعذرۃ گذرانیدن و فعل لازم را متعذر  
کردن۔

تعزیرۃ برہنہ کردن۔

تعزیرۃ صبر فرمودن و پشش نمودن  
خویشان مردہ را۔

تعصیۃ پارہ پارہ و پراگندہ کردن و در  
حدیث است کہ لا تعصیۃ فی المراث مراد بان

بعدا کردن چیزے ست کہ بہت در شہ زیان  
باشد مثل کار و شمشیر و حیوان و مانند ان

تعصیۃ کو کردن و پوشیدن چیزے را  
لعنت خطا و گناہ کسی جستن۔

تعذرۃ خورش دادن و پروردن و روا  
شدن خون رگ بریدن در روان شدن

بول شتر۔  
تعطیۃ و تعصیۃ پوشانیدن۔

تفتت ریزہ ریزہ شدن۔  
تفاوت بہرہ حرکت و او دوری

میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بیعت  
عیب نیز آمدہ قال اللہ تعالی ماتری فی

خلق الرحمن من تفاوت۔  
تقویۃ نیرو دادن۔

تقدمۃ پیش کردن و در پیش شدن۔  
تلاوۃ بالکسر خواندن قرآن و غیر آن

و بالفم باقی مانده از وام و غیر آن۔  
تلمیۃ لبیک گفتن در جواب۔

تلقیۃ چیزے پیش کسی آوردن۔

تلا مژدہ بالفح شاگردان جمع تلمیذ کہ  
تلمیذینہ روان کردن کار و کار گذاری  
نمودن۔

تلمیۃ بہرہ و تلمیۃ مفتوح زبان بچہ  
بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن۔

تلمیۃ ہرہ سیاہ و سفید کہ در گردن ہللا  
آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تلمیذ

تمام و تمیم جمع۔  
تلمیۃ بحکم رسانیدن و بر بالاس زمین

افکندن و بفتح معنی است قولہ تعالی انجیک  
ببذک۔

تلمیۃ بحای ہملہ دور کردن۔  
تلمیۃ پاک کردن۔

تلمیۃ افزون کردن و بلند کردن آتش  
و بسیار کردن ہمہ در ان تا زیادہ شود و

آشکارا کردن سخن بوجہ سخن حسنی۔  
تلمیۃ از گناہ بازگشتن۔

تلمیۃ تعیین وقت نمودن۔  
تلمیۃ اندرز و وصیت کردن۔

تلمیۃ والی گردانیدن و عمل دادن  
بکسی و پشت بچہ زی کردن۔

تلمیۃ پوشانیدن و آتش از آتش  
زنہ برون آوردن و ارادہ چیزے کن

و غیر آن ظاہر کردن۔  
تلمیۃ گستردن و پیر فرمودن۔

تلمیۃ بالفم درختی ست معرون کہ از  
بزرگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا الفاہ

تودگویند۔

تہنیتہ آمادگی کردن۔

تہمتہ بضم تاد فتح بادشہور بکون ست

گمان بدرون و گمان بد۔

تہنیتہ مبارکباد گفتن و گوارا نیدن۔

تہلکہ بہرہ حرکت لام نیست شدن و

مردن۔

تہافت بریکد گرفتادن و نام کتابی

ست تصنیف غزالی در رد حکما کہ از تہافت

الفلاسفہ گویند انوری گوید کتاب تہافت

کلاہ سرخی۔

تہامتہ بالکسر زینی ست در ملک عرب

کہ معظمہ در ان واقع ست۔

## فصل التار مع الشار

تاریش بر فلانیدن و بختن و آتش

افروختن۔

تشلیت سر گوشہ کردن و سہ بخش کردن

و باصطلاح منجمین واقع شدن ستارہ ایت

بچارم برنج کشک فلک ست از ستارہ

دیگر و این نظر سعد ست۔

تتراش باضم میراث۔

تشتیت جنگ در زدن۔

تفت بفتحین بردت و ناخن گرفتن و

موی زار تراشیدن و پاک کردن بدن

از چرک غیر آن در روز ہا سے حج۔

تکویت آلودہ کردن۔

تلبیت و تمکث درنگ کردن۔

توریش وارث گردانیدن و افروختن

آتش۔

توارث از ہمد گیریش گرفتن۔

توشت باضم درخت توشت دوہیت

برودہی است باسفرائن و بنوشخ۔

## فصل التار مع الجیم

تاج افستوجان بالکسر جمع۔

تیرج خود را راستن۔

تیلج روشن شدن۔

تیرج بیرون آوردن و بر ساقن

تیلج پایہ پایہ چیز را بسوے چیزی

بردن۔

تدرج مرتبہ مرتبہ سوے چیزی رفتن

تدرج گردیدن۔

ترج روانی دادن متاع و درم را۔

ترج معروف و از ترج نیز گویند۔

ترج مرد رازن دادن و زن را

شوہر و جفت کردن و قہرین کردن۔

ترج دن کردن و شوہر کردن۔

تعویج کج کردن۔

تفرج کشایش دادن و از دشواری

و غم بیرون آوردن۔

تفرج کشایش یافتن و از تنگی و دشواری

بیرون شدن۔

تیلج در سخن گفتن حرد شدن۔

تیلج بر بختن و آس دادن۔

تہج برخاستن باد و غبار و مانند آن

و آسیدن۔

## فصل التار مع الحاء

تہج شاد شدن۔

تہج پشت راست داشتن و سرفرو

آوردن چنانکہ زیر تر از پشت باشد۔

ترج بافتح فقر و بفتحین اندوہ و پستی

و بفتح اول و کسرانی مرد اندک خبر۔

تارح بفتح را پدر ابراہیم علیہ السلام بقو

شاہ و جہور مورخین و از علم ابراہیم علیہ

السلام ست مولانا شرف الدین علی در

ظفر نامہ بخانی معجم تصحیح نموده و گفتہ تارح

از تارخ ما غذاست و تارح بجای ہذا

تارح افرونی دادن و افرون کردن۔

ترج افرون شدن و میل کردن

ارہوہ بر یکطرف و معنی ارہوہ پیشتر گذشت

ترشیج اندک اندک شیر دادن مادر

فرزند را اول تا آنکہ مکمل قوت بلوغ

ترشیج تراویدن و قوی شدن شتر

بکہ در رفتار با مادر۔

ترشیج راحت دادن و خوشبو گردانیدن

و بہ خوابگاہ باز آوردن ستور را شبانگاہ

ترشیج دوبارہ برگ بر آوردن و رخت

دہوے چیزے گرفتن آب و شبانگاہ سیر

کردن و راحت یافتن۔

تسطیح پہن کردن۔

تسبیح پاک کردن و بہاکی خدا را یاد کردن و  
 سبحان اللہ گفتن۔  
 تسبیح چرانیدن و رہا کردن زن و بیا  
 بہ کردن شوہر و کشودن موی و گذاشتن آن۔  
 تسبیح سلاح پوشیدن۔  
 تسبیح یک بیان کردن و آشکارا  
 بہ کردن و شرمہ شرمہ کردن گوشت۔  
 تسبیح ابداد بخیر گفتن و آمدن ہنگام صبح۔  
 تسبیح خالص و روشن گفتن و آشکار  
 بہ کردن و آشکار شدن۔  
 تسبیح دست بر ہم زدن و بہن گردانیدن  
 تسبیح صغیر و بزرگ بستن و درکاری نظر  
 کردن۔

تصلح دست یکدیگر را گرفتن۔  
 تصحاح بالضم و تشدید فاسیب۔  
 تصحیح شاد کردن۔  
 تصحیح زشت کردن۔

تلمیح سخن دادن خراما و ماریان را۔  
 تصحیح نگاہ سبک بچیزی کردن و باصطلاح  
 بہلہ معانی اشارت کردن در کلام بقصہ یا  
 باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیہ و مانند آن۔  
 تلوین مع سوختن و گردانیدن آفتاب و  
 آتش رنگ روی را در گرم گردانیدن و رنگ  
 دادن جامہ را و درخشان کردن و اشارت  
 کردن و نام کتب بہ ست در اصول فقہ تصنیف  
 مولانا سعد الدین تفتازانی۔  
 تلمیح ستودن و تحلف کردن در تائید

خود و افتخار نمودن۔  
 تلمیح نمک کردن و چیزی نمیکن آوردن  
 تلمیح بالکسر نہنگ۔  
 تلمیح بیک گمراہ کردن۔  
 تلمیح پاک کردن و درخت انشاغ ریزہ و  
 سخن از حرف رکیک مغز بیرون کردن  
 از استخوان۔  
 تلمیح روشن و پیدا کردن و کتابت  
 معروف۔  
 تلمیح حامل زدن کسی کردن و آرایش دادن  
 تلمیح حامل در گردن خود کردن و پوشیدن

### فصل التار مع الحار

تدنیج پشت خم دادن و سر زیر انگندن  
 مرادون تدبیر است کہ گذشت۔  
 تلمیح آلودہ کردن۔  
 تلمیح آلودہ شدن۔

تلمیح روغن و مانند آن مالیدن۔  
 تلمیح زائل شدن و باخر رسیدن قری بعد از  
 دیگر آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مر  
 و ارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از  
 قسمت میراث و بدین معنی است مناسخ و تناسخ  
 در مرث زائل شدن روح از قالبی و در  
 آمدن بقالب دیگر۔

تلمیح بالفتح قبلا است برہمن۔  
 تلمیح تہدید و سبزش کردن۔  
 تلمیح و تارح دقت چیزہ پیدا کردن

تلمیح چرکین شدن۔  
 تلمیح چرکین کردن۔

### فصل التار مع الدال

تلمیح جاوید کردن۔  
 تلمیح نمودن و توانا گردانیدن۔  
 تلمیح خنک گردانیدن۔  
 تلمیح دور کردن۔  
 تلمیح عذر از ہم دیگر دور شدن۔

تلمیح برہنہ کردن زمین از نبات و  
 جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن  
 و پیراستن درخت و پوست کندن و موی  
 از پوست دور کردن و سوالی کردن  
 چیزی از کسی و ندادن یا دادن بکراہت۔  
 تلمیح برہنہ شدن و کوشش کردن  
 در کارے۔  
 تلمیح کتاب را جلد کردن و پوست  
 باز کردن۔

تلمیح جلد کردن و خود را جلد نمودن  
 تلمیح شکر جمع کردن۔  
 تلمیح نیکو کردن و پستان شتر بریدن  
 تلمیح فرو شدن و رفتن و خشک شدن شتر  
 در پستان۔

تلمیح نیکو کردن۔  
 تلمیح نیک ستودن و پے در پے ستودن  
 تلمیح تیز کردن و حد چیزہ آشکارا  
 کردن۔

تسجد بیک دیگر رشک برون۔  
تسجد جاوید کردن و دست بر خن دست  
کردن۔

تردید و تردا و گردانیدن چیز را۔  
تردد آمد و شد کردن و گردیدن۔  
ترتیب زبده نمودن و عبادت کردن۔  
ترزو و توشه برگرفتن۔

تزیین و آراستن کردن۔  
تسویید سیاه کردن و ہتر کردن کسی را۔  
تسدید راست گردانیدن و توفیق رستی  
یافتن۔

تشدید استوار کردن و حزن را شدو  
ساختن و بر کسی سختی کردن۔  
تشد و سخت شدن۔

تشداد شہدان لا الہ الا اللہ گفتن در نماز  
و نشستن آن مقدار۔

تشدید برافراشتن بنا۔  
تسجید برآیدن بر جاسے بلند و بزرگ آمدن  
در دادی و گداختن۔

تسعد بالافتن و دشوار آمدن چیزی۔  
تضمید خرقة در کوب سر بستن و دار بر جزا  
بستن۔

تعمید پوشیده سخن گفتن چنانچہ نیک  
توان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن  
چیزے تا غلیظ شود۔

تعاقد باہم دیگر گره بستن و میان بستن۔  
تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن۔

تعذیب خداوند شمار کردن چیز را و چیز را  
ساز و سامان خود کردن۔  
تعذر بقصد کاری کردن۔

تعویذ خود کردن و پیر شدن شتر۔  
تعویذ و خوگر شدن۔

تعهد تیار داشتن و تازہ کردن۔  
تعاہد باہم دیگر عہد کردن و ضامن شدن

تعذر غریقی رحمت کردن حق تعالی بندہ  
را و گناہ و عیب جز آن پوشیدن و پر کردن  
ظرف۔

تفرید یگانہ کردن و گوشہ گرفتن و خلوت  
گزیدن بہت رعایت امر و نہی و فقیہ و  
دانا شدن۔

تفر و یگانہ شدن۔  
تفقد جستن گم شدہ و پریشانی نمودن  
چیزے ہنگام نبودن آن۔

تفقید۔ بخوبی دیدن و کسی را بضعف  
و دروغ نسبت کردن۔  
تفجید بازداشتن از حاجت و بازماندن

از کار خود و ایستادن بکاری۔  
تعاذل از ایستادن از کاری۔  
تقلید حائل و جز آن در گردن کسی

انداختن و کار در عہدہ کسی کردن و ہمیشہ  
حائل کردن و چیزے در گردن ستور قرار  
آویختن بہت علامت۔

تقلید برگردن خود کاری گرفتن و گردن  
بند و زگردن خود کردن۔

تقصید بند کردن و نقطہ زدن کتاب  
تقصید بند شدن و چیزے۔ مقید شدن  
تکمید گرم کردن موضع درد بر کوی گرم  
و غیر آن۔

تکبیر برہم نشستن۔  
تکلیف اقامت کردن بجای و بالضم بچہ  
عقاب۔

تکلو و بالضم کہنہ شدن و قدیمی شدن مال  
تکید و تکرار بفتین آنکہ در عہد زادہ باشد  
و عرب پرورہ شدہ۔

تکد کسرام مال کہنہ نقیض طارفتی  
کیش صاحبش زادہ یا تلج وادہ باشد  
و ہمچنین تلک و الف و الف و بفتین و لا و الگسرا  
و تکید۔

تکجید بزرگی نسبت کردن۔  
تکدید کشیدن۔

تکد و کشیدہ شدن و دراز کشیدن مرد۔  
تکرید ہموار و یکسان کردن و تابان و  
درخشان کردن بنا و برگ و در کردن از  
درخت۔

تکر و سرشی کردن و رسیدن و زنا فرمانی  
بجای کر از نوع خود بیرون رود۔  
تکتمید گسترانیدن و ہموار نیکو کردن

کار و گستردن عذر و قبول کردن آن۔  
تکمد جای گرفتن و دست یافتن بہ چیز  
تکجد آراستن خانہ و آزمودن۔

تکاد بفتح و تخفیف و ال کمورند کردن



یکدیگر را در اصل تبادلی بوده بشدید دال  
پراگنده شدن و از هم دیگر رسیدن یوم التنا  
کرد قرآن واقع است بهر دووش خوانده اند  
تشدید آشکارا کردن و پرده دریدن و چیز  
زشت شنواییدن و عیب کسی فاش کردن -  
تنقید بر سر هم نهادن متاع -  
توحد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی  
کسی را و نینداختن کار را در ایغیر -  
تو حیدر یک گردانیدن و خداے عزوجل  
رایک دانستن -

تو و بسیار دوست داشتن -

توسدالتش کردن چیز را و ملازم و بجه  
شدن بچیز و خوار کردن و بزیانداختن  
چیز را -

توسیدالتش گردانیدن برآے کس -

تو اعد و عده دادن یکدیگر را -

تو عذر زنتش کردن و ترسانیدن -

تو قدر افروخته شدن آتش -

تو کید و ماکید استوار کردن و زین و

پالان بر پشت ستور کردن -

تو کد و ماکد استوار شدن -

تو کید زلاییدن و پرورش کردن و از

گوسفند بچر گرفتن و چیز را از اصل برآوردن

و غیر بی در کلام عرب استعمال کردن -

توالد از یک دیگر زادن و بسیار شدن

فرزند -

تو لیدر پدید آمدن چیزے از چیزے و

زادن -

توار و با هم یکجا فرو آمدن -

تهدید و تهد و ترسانیدن -

تجدید شب غفتن و شب بیدار داشتن

تعمید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن

آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام

دادن -

تهد و تهد و شدن و توبه کردن و عمل

نیک کردن -

## فصل التار مع الذال

تشجید تیز کردن کار و شمشیر و جز آن -

تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن

تعوذ و پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن -

تلذ شاگردی کردن -

تلکید بالکسر شاگرد و علامه جمع و ظاهر

فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب

قاموس نیآورده اما تحقیق آلت که مراد

تلکید است بالفتح -

تلذ و مزه خوش یافتن -

تنفیذ روان کردن فرمان و نام -

## فصل التار مع الراء

تأثیر نشان گذاشتن در چیزے -

تأثر نشان ماندن در چیزے و پس چیزی

رفتن -

تأخیر پس گذاشتن -

تأخیر پس ماندن -

تبحر و تبصر بسیار علم و بسیار مال شدن -

تبخیر خرابیدن -

تبخیر بخار کردن چیزے -

تبذیر پراگنده کردن و پریشان شدن

و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج

کردن -

تبدیل زرد شدن و تغییر یافتن آب -

تبا و درشتافتن و پیشه گرفتن بر یکدیگر و کاری

تلبش مزه دادن -

تبا و تلبش مزه زادن اکل بامداد و اکل هر چیز را

کر زین باشد از اثر باد -

تبصر شباش شدن و قابل کردن و بینا گردانیدن

تسکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب

کردن -

تیر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر

ونقره یاریزه طلا و نقره پیش ازان که بگدازد

چون گداختند و سب و نشه گویند و بعضی

گفته اند تبر زغالص بے سکه و چون سکه زنند

بصن گویند -

تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده

فارسی است -

تشر بفتحین گرومیت که بلاد ایشان

ببلاد ترک متصل است و از آتار و تاتار نیز

گویند -

توییر برانگختن جنگ فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن -

تجربہ بالغ تجارت بالکسر بازار گانی و بازار گانی کردن۔

باجر بازار گان و شراب فروش و ماہر در کاری بکار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاج و تاجر بمعنی شتر مادی که خریدار و در خرید آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاست است۔

تجربہ بر جدی بر آوردن۔

تجربہ شکستہ لبثن و نیکو کردن حال کسی و بے نیاز ساختن فقیر را۔

تجربہ گرون کشی کردن و رستن گیاه بعد از خورطانی و سبز شدن و برگ بر آوردن و رخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شفا به بال خود۔

تجربہ اسر و لیری کردن بر چیزے۔

تجربہ بر ترسانیدن۔

تجربہ برگشته کردن۔

تجربہ برگشته شدن و گرو گرفتن آب۔

تجربہ نقش خط بر گرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زواید و حشو۔

تجربہ مانده شدن و افسوس خوردن۔

تجربہ خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن۔

تجربہ در با هم دیگر گفتگو کردن و جواب گفتن و تحذیر در پرده نشاندن زن و در رخت کردن و خوابانیدن عضو۔

تجربہ شرمندہ کردن و نگاہ داشتن کسی را۔

تجربہ بر شستن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن۔

تجربہ اختیار دادن۔

تجربہ بر بیان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث ردایت کردن۔

تجربہ بر پس کار اندیشیدن۔

تجربہ پوشیدن و تار یعنی جامه باللبس کردن بر ماده و بر مبتن مرد بر پشت اسب۔

تجربہ بر گردانیدن چیزی و فلک کو یک میان فلک دیگر۔

تجربہ بر هلاک کردن و هلاک افگندن کسی و شتم دور کردن صیاد از کاژ و آشکارا بوی اورا نشاناسد۔

تجربہ بر کیر یا و دادن و پند دادن۔

تجربہ بر یاد کردن و بیاد آمدن۔

تجربہ بالغ و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشتہ که معاری آن اندازه بنا گیرد۔

تجربہ بر بالضم و در افتادن از جای خود و بیرون افتادن دائه نما از پوست۔

تجربہ بر و تیز حرکات شده شدن شکم بختی و پیش شکم چنانکه خود میرفت باشد۔

تجربہ بر میسر کردن و باختن۔

تجربہ بر دروغ ظاهر کردن۔

تجربہ بر اوریل کردن و اسخراف نمودن۔

تجربہ جادوئی کردن کسی را۔

تجربہ سحر سحر کردن۔

تجربہ پوشیده شدن۔

تجربہ بضم تائی اول و فتح تائی دوم شهرت مشهور از آنجا است مہیل بن عبد اللہ شری و از اول باره ایست که بعد از طوفان نوح گذاشته اند و ششتر بر دوشین خطا است چنانکه صاحب قاموس گفته و میتوان بود که ششتر فارسی باشد و شتر عربی و در فارسی از ششتر نیز گویند۔

تجربہ و سحر رام کردن و بی مزد کار فرمودن۔

تجربہ بر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن۔

تجربہ بر رخ نهادن و آتش افروختن۔

تجربہ بر منخ زدن و تنک رقیق کردن۔

تجربہ بر آب و گذاشتن۔

تجربہ بر یارہ در دست کردن کسی را۔

تجربہ بر یارہ در دست خود کردن و بر یار بر آمدن۔

تجربہ بر بیرون کردن از شهر و جامه حفظ یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن۔

تجربہ بر نقش کردن بصورت درخت و ازینجا است جامه مشجر۔

تجربہ بر نزاع کردن و دوس با هم۔

تجربہ بر خود را شاعر و انمودن۔

تجربہ بر دامن بر میان آوردن و دست شدن۔

در کارے کشتی و غیر آن روان کردن۔

لتشیر ہیا شدن برائے کار۔

لتشیر عیب کردن در سوا شدن و عیب  
شنا انیدن۔

لتشیر و ریا ہمدگر گنگاش کردن۔

لتشیر خجل کردن و برہنہ کردن عورت را  
و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن  
لتشیر خجل شدن۔

لتشیر آشکارا کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن  
و مردم و انمودن۔

لتصدیر در گذاشتن اسپ بدویدن از  
اسپان دیگر و سرنامہ نوشتن و در شیکاہ مجلس نشاندن  
کسی را و پیش بند بستن و بستن و مقدم گردانیدن  
لتصدیر در پیش گاہ نشستن و شیکاہ برپا کردن  
برائے نشستن۔

لتصغیر رخسانہ کردن از کبر قال اللہ تعالیٰ  
ولا تصغر خدک۔

لتصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کہ یعنی  
حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از  
سوف دوم یا آوردن چون رجیل تصغیر رجیل  
و کہ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع  
در کلام عرب بہت و در فارسی کاف و زاء آخر  
آوردن چون ما کہ تصغیر ما یا جیم و ہاء  
آخر آوردن چون کو بچہ و باغچہ۔

لتصویر صورت کردن و آفریدن صورتی کہ از  
چوب گل و جز آن سازند و یا دیوار و غیر آن  
نگارند تصاویر منجہ۔

لتصور در دل خود صورت چیزے بستن و

میل کردن و نزدیک شدن بافتادن۔

لتصمیر گردانیدن چیزے از حال بحال۔

لتصحر دل تنگ اندوہناک شدن۔

لتصحر رگزند و آسیب یافتن و رنجور شدن

لتصمیر داند و گاہ معنادار و ادب را  
بعد از فرہ شدن۔

لتضار بضا و مجر و تضار بظاہر مجریم

پشت شدن و یک دیگر را  
یاری دادن۔

لتطہر پاک کردن۔

لتطہر پاک شدن و سروتن شستن و خود  
را بازداشتن از گناہ۔

لتطیر قال برگرفتن و دراصل تطیر قال گرفتن  
بر غست و آخر غرب ہمال بد میدانند۔

لتطییر برانیدن۔

لتعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن

از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن

بیک بار شجیدن درم و دینار بعد از آنکہ

بر تقارین بخیدہ باشد۔

لتعذر و شوار شدن کار و بعد از یعنی

بسبب آلودہ شدن و ناپدید شدن نشان

و پس مذرو حجت افتادن۔

لتعذیر تفسیر کردن و بعد از یعنی برگشتن

آلودن چیز یا و عذر آوردن و موبہ عذر

بر آمدن کوک را و ناپدید کردن نشان

سرا و طعام بہت ختنہ و بنای خانہ بہمتن و

بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوشت  
شتر از برای نشان۔

لتعزیز بر بزرگ داشتن و یاری دادن

و زون کہ از حد شرعی یا سخت زدن و گران

بار کردن عالم آن مقدار کہ مصلحت وقت

اقتضا کند۔

لتعسیر دشوار شدن۔

لتعطر خوشبو شدن۔

لتعطیر خوشبو گردانیدن۔

لتعمیر زندگانی در از کردن و عمر در از خواستن

و عمر در از متصف کردن و آباد ساختن۔

لتعمیر بر زنتی کردن۔

لتعصیر از حال خود گردانیدن۔

لتعسر از حال خود گشتن۔

لتغایر بر غیر ہمدگر شدن۔

لتغیر بر مغرور کردن خود را و نفس اہلک

ساختن و پر کردن مشک قصد کردن غلبہ

بریدن۔

لتعزیر بر گذاشتن بیک و دوشیدن میان

دو دوشیدن ناقہ۔

لتفحیر آب روان کردن۔

لتفحیر آب روان شدن۔

لتفاحیر با ہمدگر نازیدن۔

لتفسیر پیدا کردن معنی و آشکارا کردن

چیز پوشیدہ۔

لتفطیر روزہ کسے کشودن۔

لتفکیر و تفکر اندیش کردن۔

تقصیر تکی کردن در نفقہ عیال ۔

تقدیر اندازہ کردن و تنگ کردن و تامل کردن و ہموار کردن چیزے ۔

تقریر بر قرار دادن و با قرار و آوردن ۔  
تقرر قرار گرفتن ۔

تقصیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوہ و مانند آن ۔

تقصیر کو فتن جاسہ و کوتاہ کردن مود نمازو سستی و کوتاہی کردن در کارے و گردن بند کردن آن را قلاوہ گویند و تقصیر بالکسی نیز بین معنی آید ہ تفصیل جمع ۔

تقطیع انداختن بگوشتہ و قطرو چکانیدن و قطا کردن شتر را ۔

تقاطر پانی قطره چکیدن ۔

تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی یاد کردن و خدا را بزرگی یاد کردن و اللہ اکبر گفتن ۔

تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن ۔  
تکثیر بسیار کردن ۔

تکثر بسیار شدن ۔  
تکاثرت مال بسیار فخر نمودن ۔

تکرار و تکرار بار بار گردانیدن ۔  
تکرر بار بار آمدن چیزے ۔

تکسیر بسیار شکستن ۔  
تکسر شکستہ شدن ۔

تکفیر سرفروا آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکہ ہم گرانست و کفارت آن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناہ

و صاحب مغرب گفته کہ تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشدہ و صاحب قاموس نیز نیاورد اما در کتب بسیار استعمال کرده اند ۔

تکویر و تشار بر سر جمیع بدن و انداختن و افزودن و فراہم آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزے در چیزے ۔

تکویر دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیدہ شدن ۔

تکمر بالفتح خزائمرہ واحد ۔  
یا ہر خداوند خرمایا ۔

تکار بالفتح و تشدید خرمافروش ۔  
تکاور کسی و خون و چیزی و دل و نفس ۔

تنویر بالفتح و تشدید نون چیزے کہ در زمان پزند و دروے زمین و جایی کہ از آن آب بر آید و محل جمع آمدن آب و دواوی گویند ۔

تنفر رمیدن ۔  
تنفیر رمانیدن ۔

تنقیہ کاویدن چیزے و باگ کردن مرغ ۔  
تنکیہ ناشناس گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوء حال بد ۔

تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوہ آوردن درخت و ظاہر شدن نور صبح و مشتبہ شدن کار بر کسی ۔

تنویر دیدن آتش و نورہ مالیدن بر خود ۔  
توقیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن ۔

توقیر بسیار شدن ۔  
توقیر بزرگ داشتن و عظیم شمردن و آزدن

توقیر بزرگ داشتن و عظیم شمردن و آزدن

توقیر حرمت نگاہ داشتن ۔

توأتربیا پے شدن و بہ فاصلہ شدن ۔  
تویر بالفتح میانجی قوم و ظرفیت کردن

آب خوردن ۔  
تہویر افکندن دیوار و جز آن ۔

تہویر فرد دریدن و افتادن و بر چیزے بر بی باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب بیشتر زمستان و شکستن سرا و تپ کردن ۔

مردم را ۔  
تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیردار شدن گویند ۔  
تیسر آسان شدن ۔

تیسر بہ ہم دیگر آسان گرفتن مرادف تساہل و میل کردن بچہت چپ اختیار کردن

طرف چپ ۔  
تیسار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیز

کونیک روان و جہنہ باشد و عرق تیار یعنی زگ موانح ۔

## فصل التاء مع الزاء

تہیز زہر ابر آمدن و بجاہت گاہ بیرون شدن و آشکار شدن ۔

تہیز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شہریت معروف ۔

تہویر زہر ادا شدن و روا گردانیدن ۔  
تہویر گذشتن و بہ مجاز سخن گفتن و نیک گذاردن نماز و عفو کردن ۔

تجارت در گذشتن و در گذشتن گناه.

تجارت ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی.

تجارت آماده شدن کاریرا.

تجارت ز پرهنز کردن و خویش را نگاه داشتن.

تجارت در پیچیدن و پیچیدن بگوشت رفتن.

تجارت جدا کردن.

تجارت امتیاز جدا شدن.

تجارت زهد گیر رالقب نهادن.

تجارت روانی دادن.

تجارت روانی خواستن.

توزن بالغم اصل و طبیعت و خلق و درختی مت که

پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن

دهنده وضعی است.

## فصل التار مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه

میان ا و حرف روی یک حرف باشد و

تاسیس در عزت آوردن کلمه السیت که افاده

معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل

تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر

من التاکید.

تجسس بجم و تجسس بحای و تجسس بچو

میکردن و خبر پرسیدن.

تجسس پنج کردن و پنج گوش کردن.

تدلیس درس گفتن کتاب.

تدلیس پوشیدن عیب کار خریدار.

تدلیس چرکین شدن.

تدلیس چرکین کردن.

ترس بالغم سرتاسر بالکسر تروس

بالغم جمع.

تراس بالغم و تشدید را سپر ساز.

ترمس بالغم بار در ختیت یا باقلای

مصری است و آبی است از قبیل بنی اسد.

تشدیس شش گوشه کردن و شش کردن

و واقع شدن ستاره برنج دوم از برج

ستاره دیگر.

تشریس مجرب محکم گویندن جنگ سفر مرد

یا و ناموار کردن و دندان دار ساختن چیز را

تفس بالغم لاک شدن و بسر در آمدن

و افتادن و پست شدن و بدی و دوری

تفریس در آخر شب فرود آمدن.

تغلیس و زتاریکی آخر شب رفتن.

تغلیس بالغم بافلاس نسبت کردن و

حکم کردن قاضی بافلاس کسی نام قضا است

از گرجستان که آباد کرده نوشا به است بالکسر

نیز آمده.

تفس در یافتن چیزی در اول نظر

بعلامت و آثار.

تقدیس پاک کردن.

تقلیس و ف زدن و خوشخوانی کردن

و استقبال ملوک کردن با زحی و طرب

وقت قدم.

تلبیس در آیمختن و پنهان داشتن

تکر و عیب از کسی.

تلبیس جام پوشیدن.

تلبیس مرغ شدن.

تلبیس مرغ گردانیدن و در حدیث

یا به فالواه بجا.

تلبیس پلید شدن.

تلبیس رسید گردانیدن و تجسس نام

پلید است و استخوانهای مرده می دلت

حائض که آنرا بر کس که از جن ترسیده باشد

ببندند تا شفا یابد.

تنکیس سرنگون کردن.

تنقش دم زدن و دمیدن در روشن

شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن

آب دریا بموج و شکافتن کمان.

تنقش بر مانی دادن از غم و آسایش

دادن.

تورس رنگ کردن چیز را بوس و

آن گویا است که رنگش زرد بود مانند

اسپرک.

توس بالغم طبیعت و عادت و اصل.

توس سخت هوساک گردانیدن

توس بالغم بزرد آهوی زرد بفارسی زرد

و نه از گویند.

## فصل التار مع الشین

تالش بکسر لازم شهریت در گیلان

و طائفه است در سرحد گیلان.

تشریش شاد و کشادہ رویے شدن۔

تشریش و تهریش و تلویش برغلانیدن

و فساد انداختن میان مردم و در ہم انداختن

شگان را۔

تشریش بالفح و لغتین سبک شدن و بد خوشن

تشریش پریشان و آشفتہ کردن۔

تشریش پریشان شدن۔

تشریش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ

و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و

پنهان داشتن نان در گوشه و خشک شدن

نان۔

تعییش اسباب معیشت ساختن۔

تعییش کاویدن و نیک جست و جو کردن

تساجش زیادہ کردن و قیمت بے ارادہ

خریدن تا دیگری بآن بہا بخرد و در حدیث

ست کہ لاتما جشوا۔

تناوش دست بازیدن و گرفتن چیز را۔

توخش خشک شدن زمین و ہی شدن

شکم از طعام و رمیدہ شدن و خالی شدن جا

### فصل التار مع الصاد

تشریش در شفقت و آزار انداختن۔

تخلیص پاک کردن و در ہانیدن۔

تخلیص ربیدن۔

تربص چشم داشتن۔

تربص و ستوری دادن۔

تربص آسانی کردن و رخصت یافتن۔

تربص استوار کردن و قلعی و ارزیز

گرفتن چیز را در و بند بستن زن۔

تراص بہ تشدید صا و بیکدیگر چسپیدن

مردم در صف۔

تفحص باز کاویدن۔

تفحص بہ تشدید صا و از ہمدیگر قضا ص

گرفتن۔

تفحص بیان کردن و آشکا و کردن و پاک

ہر دانیدن۔

تفحص آزمودن و کم کردن و پاک کردن

تفحص تہہ گردانیدن عیش را۔

تفحص ظاہر کردن چیزے۔

تفحص کم کردن۔

### فصل التار مع الصاد

تبعیض حصہ حصہ کردن۔

تبعیض حصہ حصہ شدن۔

تبعیض دشمن گردانیدن کے را بالکے

تساعضن یکدیگر را دشمن داشتن۔

تشریش برغلانیدن و گرم گردانیدن

کے را بر چیزے۔

تخصیض برای گفتن و بر علانیدن۔

تعریش بکناہ سخن گفتن و پین کردن

چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن

راہ آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری

و خداوند عارضہ شدن و چیز را پہلے

چیزی کردن و در ہم نوشتن کتاب را خاک

نیک نتوان خواند و نموش کردن گشت

تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و

چپ و راست رفتن ستور بر کوہ از دشواری

تعارض یکدیگر را پیش آمدن۔

تقویض عوض دادن و عوض کردن

تغیض چشم فرو خواہانیدن و باریک

معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در

معاملہ۔

تقمیض کم کردن و باز داشتن اشک

در بیشہ قرار گرفتن شیر۔

تقویض باز گذاشتن کار بہ کسے وزن

دادن کسے را بے کابین۔

تقویض شکستن خانہ و رکندن خیمہ۔

تخمیض دروازہ گرفتن زن را و است

جد کردن از روغن۔

تخمیض خالص کردن۔

تمریش سستی کردن در کارے نیک خدمت

کردن بیمار را۔

تکارض خوردن بیمار نمودن بے مرنے۔

تناقص ضد ہمدیگر شدن۔

### فصل التار مع الطار

تابط درغل گرفتن چیز را در و از زیر

دست راست برداشتن چپ انداختن۔

تشدید بجای مثلثہ مشغول کردن و باز

داشتن از کارے۔

تشدید باز ایستادن۔



تخطیط بر گزاف و بے راہ رفتن و دیوانہ گردن  
دیو مردم را قال اللہ تعالیٰ تخطیط الشیطان  
من المس۔

تخطیط جامہ را غلط یافتن و خط را نیک  
نوشتن۔

تسلیط بر گزاف رفتن کے بارے۔

تسلط بر کسے دست یافتن۔

تسمیط بر فراک زمین چیزیں بستن و شعر  
گفتن بر وہی کہ چہار قافیہ متماثل در ہر ہمتی  
آوردہ شود چنانکہ سعدی گوید شہر در رفتن  
جان از بدن گوشت ہر نوے سخن و من خوبتر  
خویشتر دیدم کہ جانم بمیرود۔

تساقط بر ہمہ گیر افتادن۔

تغایط در غلط انداختن و کسے را بخلط  
نسب کردن۔

تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن ضائع  
کردن و ترک کردن و گذشتن از کسے و دور  
کردن نااہلیت از کسے۔

تخط بین پاک کردن۔

تخطیط شادی نمودن و بشاطافتن۔

تشیط بشاط آوردن۔

توسیط در میان آوردن چیزے و بریدن  
چیزے بر دو نیم۔

توسط میانجی کردن۔

## فصل التار مع الظار

تحفیظ۔ یاد دادن۔

تحفظ ہوشیار و بیدار بودن و یک یک  
یاد گرفتن۔

تعلیظ در شتی کردن۔

تغیظ خشم کردن۔

تلفظ سخن گفتن۔

تیمظ بیدار شدن۔

## فصل التار مع العین

تابع پیرو و جیسے کہ ہمراہ آدمی باشد پیے او ہر  
چار و توابع جمع۔

تبع بقتین پیروی کردن و پیرو و پیروان و  
جمع ہر دو آمدہ و بالضم و تشدید با ی مفتوح  
لقب پادشاہان میں تابو جمع و سایر در  
ست۔

تباع بالکسر پیروی عمل کے کرنے پیے  
یک دیگر رفتن در عمل۔

تبیع آنکہ برابر دسے مال باشد پیرو و پیچہ  
گاؤ یکساں کہ پس مادر میر و دیارے کنندہ و  
کینہ کش۔

تباع بالکسر جمع۔

تبایع باہمہ گیر جمع کردن و بیعت کردن۔

تبیرع بخشدن چیزے و کردن کارے کہ وہ  
نباشد۔

تبتع در چیزے رفتن بطلب آن۔

تبایع پیای شدن۔

تبیرع فرد خورائیدن خشم و جزا آن۔

تبیرع جرمہ جرم خوردن۔

تبجیع نیک جمع کردن و بنما و جمع رفتن۔

تبجیع فراہم آمدن۔

تبجیع گریہ کرنے داشتن بقصد۔

تبشع و تبخضع فروتنی کردن۔

تبدافع ہمہ گیر را دور کردن۔

ترفع بلندی نمودن۔

تربیع بالیدن کودک۔

ترتبع چہار گوشہ کردن چیز یا و نظر کردن  
لوکب از برت سوم کردن فلک ست لوکب  
دیگرے را۔

تربع بفتین حوض و کوزہ پر و پر شدن طر  
و حوض و شافتن بسوی چیز و بالضم و  
فتح راجع ترعہ و معنی آن گذشت۔

تراجع بازگشتن۔

ترتبع شہادتین در بانگ نماز و بارہ گفتن  
چنانکہ مذہب شافعیست و آواز گردانیدن  
در صلق و باز گردانیدن ستور دستہار اور  
رفتن و دادہ را باز رفتن و در مصیبت انا  
لہ و انا الیہ راجعون گفتن و بدین دو معنی  
آمدہ است راجع۔

ترصیع نشان دادن جوہر بخیرے و سخن را  
بخشش بخش کردن ہر بخش را با مقابل خود و  
وزن دردی برابر۔

ترغوغ جنبیدن۔

تبسبب ہفت عدد کردن۔

تبسبب سخن باسبب گفتن۔

تبسبب بالفتح نزدیک رفتن و نہ کردن و نہ شدن۔

وبالضم نیک و بضمین نیز آمده و همچنین تسع  
بالکسر ت تشکی شتران و نه زن چنانکه تسع  
نه مرد و بالضم و فتح سین سه شب از ماه یعنی ہفتم  
و ہشتم و نہم۔

تاسع نہ کنند و نہم بر تقدیر اول تاسع الثانیۃ  
و تاسع التسعہ توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع  
الثانیۃ توان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث  
و غیر آن۔

تستمع گوش نہادن بسوے کسے۔  
تسمیع تشہیر کردن و تشنیع کردن و برداشتن  
گناہے از کسے بہ نشر کردن ذکر کسے و شنوائیدن  
آواز کسے را۔

تشفیع شفاعت دادن کسے و پذیرفتن شفاعت  
کسی۔

تشفیع شفاعت کردن۔

تشنیع زشت گفتن بہ کسے و زشت شمردن  
چیز یا راہستہ آمدن و خویشتن در حیدن  
تشیع پس مسافر و پس جنازہ رفتن بہ آتش  
سوختن و فروزانیدن آتش را۔

تشیع دعوی مذہب شیعیہ کردن و خویشی  
نمودن۔

تصدیع جدا کردن و در و سر سائیدن  
تصدیع پراگندہ شدن۔

تصریع افگندن و قافیہ آوردن در مصرع  
اول از بیت۔

تصنع روش نیکو کردن از خود و آراستن  
خود را۔

تضجیح تفسیر کردن در کارے و نزدیک  
شدن آفتاب بہ فرو شدن۔

تضجیح استادن از کارے و قیام بودن  
بجائے۔

تضرع زاری کردن۔

تضعضع فرو نشستن بنا و افتادن و  
فروتنی کردن۔

تصنوع و تصنع جنبیدن نازہ مشک  
و میدن بوی آن۔

تضییع و اضاعت بسیار ضیعت یعنی  
بسیار زمین و ملک شدن و بے شمار گذشتن

تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه  
واجب نباشد بجا آوردن۔

تطویع آسان کردن کارے را بہ  
و توانا کردن کسی را بہ کاری۔

تفجج دردمند شدن۔

تفجیع دردمند کردن و مصیبت زدہ کردن  
تفزیع فرو آمدن از کوہ و بر آمدن باد

کوہ و در بہ چیزے فرغ بیرون کردن۔

تفریع از چیزے فرغ بیرون آمدن۔  
تفریع بڑاے مبعوث رسانیدن و بی ہم

کردن۔

تقریع و رشتی کردن در ریش کردن۔  
تقریع برگشتن از پہلو بہ پہلو۔

تقطیع پارہ پارہ کردن و گذشتن بہ  
دو نہ از اسپان دیگر و وزن کردن شعر با جزای

عروض۔

تقطع بخش بخش شدن و بخش بخش کردن  
تکمرع وضو کردن۔

تمتیع دراز کردن و بر خورداری دادن۔  
تمتیع بر خورداری دادن و بر خورداری

یافتن و بے نیاز شدن از کسے۔

تسارع دشمنی و خصومت کردن با ہم۔  
تتموع انواع نوع کردن۔

تویج درو مند نمودن و مرثیہ گفتن مردہ را  
تودیع پردہ کردن و آمادہ کردن تبراے

گشتی و در جامہ دادن گذشتن جامہ۔  
تولیع پراگندہ کردن و بخش کردن چیز را

برای کسے۔  
تولیع بخش گرفتن و پراگندہ شدن۔

توسیع فراخ کردن چیز را۔  
توسیع فراخی کردن و فراخ نشستن در

مجلس۔

توایص فرود تنی کردن۔  
توفیع نشانکہ در نام کنند و نشان کردن

مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و

گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن  
بر نیان۔

توقع چشم داشتن۔

تہوع بزودتی کردن۔

## فصل التار مع الغین۔

تسلیع رسانیدن و دست بہ عنان دراز  
کردن۔

التسویع رواہ اشتن وروا کردن عطارا۔  
 تفریح فارغ گردانیدن و ریختن آب عالی  
 کردن طرف۔  
 التفریح فارغ شدن بہت کارے۔  
 التفریح در خاک غلطیدن و انداختن لعاب  
 از دہان۔

## فصل التاء مع الفاء

تاسف اندوہ خوردن۔  
 تالیف سازگارے دادن دو چیز را  
 باسم و ہزار نام کردن۔  
 تالف سازگاری یافتن کسے براہ کسے۔  
 تحلیف میان تہی کردن۔  
 تخفیف خشک کردن و بر پشت ہپ  
 انداختن نمد زین و برگستان و انچہ خوی ہپ  
 را بدان پاک کنند۔  
 تحفاف بالکسر برگستان کہ کچھ نیز گویند  
 تحالف میل کردن۔  
 تحریف گردانیدن سخن از موضع خود  
 محو تراشیدن قلم را۔  
 تحلیف سوگند دادن۔  
 تحالف با ہمدگر سوگند خوردن۔  
 تخفیف سبک کردن۔  
 تخلیف واپس گذاشتن و یک پتان  
 تا قہراتام دوشیدن۔  
 تحالف با ہمدگر خلافت کردن۔  
 تحلف واپس ماندن۔

تحلیف ترسانیدن۔  
 تحوف ترسیدن دکم کردن۔  
 ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش۔  
 تردیف پس خود سوار کردن کسی را۔  
 تراوف در پس یک دیگر بنشتن۔  
 تزئین زبون تاسرہ کردن ورم را۔  
 تسلف بہا پیش گرفتن۔  
 تسويف تاخیر کردن۔  
 تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن  
 تصحیف خطا کردن و نوشتہ۔  
 تصرف سخت گردانیدن چیز را و شراب  
 صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔  
 تصرف درست و کاری کردن۔  
 تصلف لاف زدن۔  
 تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گوند  
 گوند کردن چیز را۔  
 تصنیف چندان کردن و افزون کردن  
 و ناتوان کردن و منسوب بنا توانی کردن  
 تصالیف با ہمدگر ہم نسبت شدن و ہم  
 پہلو شدن و رنگ شدن و دغا۔  
 تطریف بر کراۃت زدن و باز گردانیدن  
 خصم را و رجب۔  
 تطہیف کم ہمودن۔  
 تطرف زیرکی ہمودن۔  
 تعریف شناسا کردن و آگاہ ہمودن  
 و گشادہ جستن و خوشبو گردانیدن و ہم  
 نکرہ را مود گردانیدن و ایستادن بوقت

تعرف معرفت جستن۔  
 تعارف یکدیگر را شناختن۔  
 تعسف براء رفتن۔  
 تعطف روبرو شدن و انگندن و ہمرانی  
 کردن۔  
 تعقب پارسائی نمودن و باقی شیر را  
 کہ در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن  
 تعقیف سرزنش کردن و در شئی نمودن  
 تعسف بہ قوت اندک جامعہ درشت و  
 چرکین ہمر بردن۔  
 تکلف سب و غلیظ شدن  
 تکلیف بانداۃ طاقت کار فرمودن  
 کسے را۔  
 تکلف بخود گرفتن کاری بہ فرمودن  
 و رنج بر خود نہادن و از خود چیزی نمودن  
 کہ آن نباشد۔  
 تلف لفتین ہلاک شدن۔  
 تلفیف نیک در پیچیدن۔  
 ملطف نرمی نمودن و ہمر بانی کردن  
 ملقیف زد و سخن بزبان کسے دادن  
 ملقف زد و فرا گرفتن چیزے را۔  
 ملہف دریغ و افسوس خوردن و اندو  
 خوردن۔  
 تنصیف و ہم کردن و ہمزہ بر کسی  
 انگندن۔  
 تنطف پاک ہمودن و پاکی جستن۔  
 تنطیف پاک کردن۔

توصیف نیک صفت کردن۔

توطیف و طیفہ کردن۔

توقفت و ایستادن و وزنگ کردن و چشم داشتن۔

توقیف بموقف ایستادن و در محقق گردانیدن کسے را بر چیزے و دست برهن در دست کردن۔

## فصل التار مع القاف

تاریق بیدار کردن۔

تالقی درخشدن۔

تالیق بفتح تا و کسر بمنزہ پرشده از غضب۔

تبریلوق چشم نیکو کشادن و تیز گریتن۔

تخلوق تیز گریتن۔

تخلوق بفتح تاء بزال معر دعوی زیر کی کردن۔

تخلوق نیک سخن و سوزانیدن۔

تصفیق درست و راست کردن۔

تحقق درست شدن۔

تخلیق نیک سترون و بلند تر رفتن مرغ و

بولوبشکی ملقه و اسخ کردن ستورا۔

تخلیق ملقه نشستن مردم۔

تخلوق نیک دیدن۔

تخلوق دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی

شدن۔

تخلیق بالیدن بوی خوش و زعفران بیدن

در دست خلقت گردانیدن چیز را۔

تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد

نرم کردن۔

تدقیق نیک گریتن در کاری و استقصا

کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب

فرو شدن چشم بفاک و سست گریتن۔

تدلیق تیز کردن طرف و کنار هر چیزی۔

تدقیق نیک کردن و بندہ کردن و نیکو

کردن سخن را۔

ترولق فرو شدن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پرده و سقف خانه کشیدن چنانکه

سقف پوشیده شود۔

تریاق بالکسر معنیت معروف که آن را

تریاق فاروق و تریاک گویند و لغاری پلو

زهر خوانند۔

تزو لوق آراستن و درست کردن کتاب

و نقش کردن بسیار بمعنی نقش کردن مطلق

نیز آمده از بخت هر چیز منقش را مزوق بفتح

واو گویند و نقاش را مزوق بکسر واو۔

تسابق بر یکدگر پیشی گرفتن۔

تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن

گوشت۔

تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و

بهر نرم و جز آن شگافتن۔

تشقیق شگافه شدن۔

تشویق آرزو و آرزو کردن کسے را۔

تشویق آرزو مندی نمودن۔

تصدیق راستگویی داشتن و صدق گفتن

تصدیق صدق کردن۔

تصادق بایک دیگر راست شدن در دو

سخن۔

تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن

با درخت را و شراب از ظرفے بظرفے کردن

و ستور را از چراگاهے بچراگاهے گردانیدن

تضیق تنگ کردن و تنگ گرفتن کسی۔

تضیق تنگ شدن۔

تضایق بر سید گیتنگ شدن و در کجا

نه گنجیدن۔

تطبیق دست در میان دوران نهادن

در رکوع چنانکه مذہب ابن مسعود است و بر

پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن

آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دیدن

تطابق اتفاق کردن۔

تطبیق تو بر تو شدن۔

تطرق راه کردن۔

تطریق را کردن زن۔

تطو لوق طوق در گردن کسی کردن و تکلف

کردن بچیزے و توانا کردن و فرمانبردار

گردانیدن۔

تطو لوق طوق در گردن خود کردن۔

تعلیق در آویختن چیز را۔

تعلاق بچیزی در آویختن۔

تعجیق مفاک کردن و دور اندیشیدن

در کار۔

تعویق بکنه چیزی رسیدن۔

تعویق بازداشتن۔

تفوق باز ایستادن۔

تغلیق در بستن۔

تفریق پراگنده کردن۔

تفریق پراگنده شدن۔

تفسیق فاسق خواندن۔

تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بجز

ملاحتی به دیگر بوستن۔

تلفیق بهم آوردن و در زیاد دهنن۔

تلاق بالفتح به دیگر ملاقات کردن در اصل

تلاقی بوده و لیوم التلاق روز قیامت است۔

تمزق سخت دریدن۔

تمزق دریده شدن۔

تکلیق چالپوسی کردن۔

تتمیق نظم و ترتیب دادن۔

تمیق آراستن کتاب به کتابت۔

توق بالفتح آرزو مند شدن۔

توفیق استوار کردن و معتمد داشتن۔

توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را

بکارے۔

توافق با هم کی شدن۔

## فصل التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن۔

تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده

شدن۔

تبتیک بریدن قال الله تعالی التبتیک

آذان الانعام۔

تتوک بالفتح نام وضعیت که در اینجا حاضر

رسالت پناه علی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار

رفته بودند۔

تحریک جنبانیدن۔

تحرک جنبیدن۔

تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن

آخر قومی بادل آن۔

تدلیک خود را مالیدن۔

ترک بالفتح گذاشتن و خود های آمیزی

ترک بالفهم گروهیست از اولاد یافث بن نوح

علیه السلام که در مشرق زمین میباشند۔

تشبیک در به دیگر کردن انگشتان و غیر

آن۔

تشتریک انباز کردن کسی را و شراک

بستن غلیظ را۔

تشکیک و شک انداختن۔

تشکک و شک افتادن۔

تشویک پستان دختر بر آمدن و دندان

نشته بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد

از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن۔

تعریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی

تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر

تفلیک گردش پستان دختر و

دانه بند ساختن از مود پشم شتر بجز را

تا شیر نخورد۔

تمسک چنگ و رزدن۔

تماسک خویشتن را نگاه داشتن۔

تکلیک خداوند چیزی گردانیدن کبی

تکلیک خداوند چیزی شدن۔

کالک باختیار خود بودن و مالک

نفس خود شدن۔

تینسک عبادت کردن۔

لورک بر یک طرف سرین نشستن و طرف

سرین چپ را بر پائی راست گذاشتن۔

تهتک رسوا شدن و پرده کس دریده

شدن۔

تهمالک افتادن بر چیزی و خرابیدن

در رفتار۔

تهوک میخ شدن و افتادن در چیزی

به با کاز مرادف تهو رست۔

## فصل التاء مع اللام

تایشیل با اصل کردن و استوار کردن

تایشل گرفتن اصل مال و چاه کشدن

تاجیل مهلت دادن و علاج کردن

دیز کردن۔

تایل اندیشه کردن۔

تامیل امید داشتن۔

تاویل و تاویل بیان کردن آنچه

سخن باز باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن

کلام از ظاهر بخلاف ظاهر۔

تایل زن خواستن و بطلب شدن۔

تیتیل و تیتیل از دنیا بریدن برای خدا

تجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن۔

تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی۔

تبدیل عوض کردن این بآن قال اللہ تعالیٰ۔ ومن تبدل الکفر بالایمان۔

تبادل باہم معاوضہ کردن۔

تبدیل در باختن و نگاہ داشتن چیز را۔

تبدیل بالفتح کینہ و دشمنی داشتن و فنا کردن و ہوش بردن و بیمار کردن و عالجہ دردیگ کردن۔

تبادل بکسر باو فتح آن خوانج و اینرا طعام تبادل جمع۔

تبدیل گرانبار شدن۔

تبدیل گرانبار گردانیدن۔

تبادل باہمدیگر جدال کردن۔

تبدیل بناوانی منسوب کردن۔

تبادل خود را نادان نمودن۔

تبدیل آرایش و خوبی نمودن و پیہ گداختہ بخود کردن۔

تبدیل آراستن۔

تبدیل سپیدی دست و پای ستور و جملہ ساختن برای زن و در حجلہ در آمدن و در آوردن زن را۔

تبدیل جمع کردن و خلاصہ چیزی آوردن

تبدیل حلال گردانیدن و بجائے فرود آوردن و نکاح کمزور مطلقہ کنندہ را بکسر زوج اول حلال شود۔

تبدیل از جای برداشتن چیز را و بارداشتن

و بر خود رنج و مشقت نہادن۔

تبدیل کسی را برداشتن فرمودن۔

تبدیل برگشتن و برگردانیدن۔

تبدیل برگشتن از جای بجای۔

تبدیل شرمندہ کردن۔

تبدیل سرگردان و انگشتان در میان

یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلل کردن۔

تبدیل خلل خلل کردن و دندان و پیری

شدن پیزی و باران بیکجائے مخصوص باریدن و در میان قوم شدن۔

تبدیل کسے را در خیال انداختن۔

تبدیل در خیال آوردن۔

تبدیل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تگائف۔

تبدیل بیمار داشتن۔

تبدیل دادن و ملک گردانیدن چیز را بکسے۔

تداخل بہم در شدن۔

تدلیل تاز کردن۔

تداول از یک دیگر گرفتن چیز را بنوبت۔

تدلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشہای خرمافرو گذاشتن۔

تدلیل فروتنی نمودن۔

تدلیل چیز زیاد امن چیزے کردن۔

تدلیل ہموار آرمیدہ و پیدا خواندن

و سخن را نظم و تالیف خوب دادن۔

ترجیل فرو گذاشتن۔

ترجل سیادہ رفتن و بر آمدن روز و بچاہ فرو شدن۔

ترجیل کو حق فرمودن کسے را۔

ترجل کو حق کردن۔

ترحال بالکسر رفتن۔

ترسل آشنگی کردن و نامہ را از خود انشا کردن۔

ترمیل سخن آلودہ کردن۔

ترمیل در جامہ بچیدن۔

تسجیل قبالہ تک نوشتن قاضی

تسلسل بیرون آمدن میان مردم۔

تسلسل پیوستہ شدن در روان شدن آب در گلو۔

تسمیل آسان کردن۔

تساہل آسان فرا گرفتن۔

تسویل آراستن کاسے۔

تشکل صورت گرفتن چیزے و نیرس شدن انگور۔

تشکیل صورت دادن۔

تشاکل بہد دیگر مانند شدن۔

تضلیل منسوب کردن بہ گمراہی۔

تطفیل کردن آفتاب بغروب طفیلہ گردانیدن۔

تطفل طفیل شدن۔

طویل دراز کردن و ہلت دادن۔



تطاؤل گردن کشی و بکر کردن و گردن  
دراز کردن بوقت نگرستین -  
تطاول منت نهادن و افزونی کردن بر  
تطویل سیاه انداختن -  
تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن  
و پیشی گرفتن -  
تعديل راست کردن و شاسته گوایی  
گردانیدن -  
تعاؤل با یک دیگر برار شدن -  
تعطیل خالی گذاشتن -  
تعطل بیکار ماندن -  
تعلل مشغول شدن بکار و بیاد  
جستن و از نفاس برآمدن زن -  
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیز و سبب  
نهادن چیز را و علت زائل کردن و پیانی  
خوردن آب و پیانی چیدن میوه -  
تعہیل عمل دادن -  
تعمل از خود کاری گرفتن -  
تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن  
و ساختن سائبان تا از باران بدو پناه ورزند  
تغافل و تغفل خود را فافل نمودن -  
تغفیل بغفلت نسبت کردن -  
تفل بالفتح خوار کردن و صاحب مراجع  
گویند افکندن چیز را از دامن و اول آن بزا  
است بعد از آن تغث است و بعد از آن  
تغث است و از آنجا است تفل الراء یعنی  
افسوسناک شدن و ادمید -

تقال بالضم خیمه -  
تقاؤل فال یک گرفتن مندیطیر -  
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن  
کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گویند را  
تفصیل افزون کردن و برگزیدن  
کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی -  
تفضل نیکی کردن و افزونی جستن  
بر اقران خود و یکبارگی آستین پوشیدن  
در خانه از برای کار -  
تفاضل از هم دیگر فروز آمدن -  
تفصیل بوسه دادن -  
تقتیل پذیرفتن -  
تقابل با هم دیگر در بر و شدن -  
تقلیل کم کردن و کم نمودن -  
تقویل بر کسی سخن دعوی کردن -  
تقاؤل با کسی گفت و شنود کردن -  
تکجیل سر در چشم کسی کشیدن -  
تکحل سر در چشم خود کردن -  
تکاسل خود را کابل نمودن -  
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن -  
تکفیل تعهد فرمودن کسی را -  
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درختیدن  
و بدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار  
تکبیل تمام گردانیدن -  
تکامل تمام شدن -  
تکامل خود را کابل نمودن -  
تکل بالفتح و تشدید لام پشت ریگ توده

تکل تلال بالکسر جمع -  
تکتبول بالفتح و تانبول و تامل  
برگ بسزست در بند که با فو قل و کات و کلس -  
خورند بهندی آزار پان گویند مفرح و مقوی  
دل است -  
تمثال بالفتح مثال آوردن و الکیس  
نگاشته تائیل جمع -  
تمشیل صورت چیزی نمودن -  
تمشیل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن  
تکامل از بیماری بر شدن و مانع نگه داشتن  
تکحل مکر و حیل نمودن -  
تمویل مالدار گردانیدن -  
تمویل مالدار شدن -  
تمهل دزدک کردن -  
تمہیل فرصت دادن -  
تکامل میل کردن -  
تمزول بدزدک فرود آمدن -  
تمزویل فرو فرستادن و ترتیب دادن -  
تمناسل از یکدیگر زادن -  
تمحل نعل پوشیدن -  
تمنفل نعل گزاردن -  
تمفیل غنیمت دادن -  
تمناؤل فرا گرفتن -  
تموسل نزدیک جستن بچیز و ددوی  
کردن -  
تموصل پیوند جستن بچیز -  
تموکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی

گذاشتن  
یو کل اعتماد کر کے کردن۔

یو عمل دور در شدن و آمدن و رفتن۔

یو ایل ابزار و حراج کر در طعام کنند۔

یو سبل در شبیدن برق در وی از شادی

و روان شدن آب۔

یو سبل لا اله الا الله گفتن و باز پس گفتن

و بدل شدن۔

یو سبل ترسانیدن۔

## فصل النار مع المیم

یو سیم گناه نسبت کردن۔

یو سیم خود را گناه گاردانستن و از گناهان

باز ایستادن۔

یو سیم در یافتن۔

یو سیم ستوه آمدن و طول شدن۔

یو سیم آهسته خنبردن۔

یو سیم تمام کردن۔

یو سیم سیم نسبت کردن۔

یو سیم برگزیدن کسی را از میان قوی و قصد

کردن چیزی و تن آور شدن و بکاری نزدیک

شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن۔

یو سیم رنج و مشقت کشیدن۔

یو سیم کما جب شدن و رنگتن مان دیده و

جز آن از خوان و خوردن چیزیکه گوارا شود

در دهان و فال خیز زدن و آرزو سے خیر و

نیکی کردن بر اسے کے۔

یو سیم حرام کردن و احرام بستن و تمام

و باغت ناکردن و دست را۔

یو سیم حکم کردن کسی در میان دو خصم و باز

داشتن دستور را از آنچه خواهد حکم۔

یو سیم حکم با هم نزدیک حکم شدن۔

یو سیم حکومت نمودن بر کسی۔

یو سیم تکلیف برداری نمودن و فریاد شدن

سوار و جز آن۔

یو سیم بر دباری کردن و بحکم منسوب کردن

کسی را۔

یو سیم انگشتی در انگشت کردن۔

یو سیم حکم با هم گیر خصومت کردن۔

یو سیم الفم نشان دهنده میان دوزین تخم

و تخم فستین جمع و تخم به سکون خارج نیز آن

یو سیم بخشیدن و همراهی کردن۔

یو سیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلید نادی۔

یو سیم نوشیدن و جامه را محطط کردن۔

یو سیم گرم نشستن و گرد آمدن۔

یو سیم امر مت کردن چیز را۔

یو سیم سرانیدن۔

یو سیم انبوه شدن۔

یو سیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن

بکلام سلام کردن۔

یو سیم با هم گیر صلح کردن۔

یو سیم بر کردن طوط و خریش و کوهان دار

کردن چیز را و بر آمدن بالای چیز سے و

یو سیم آسیت و ریشیت و بالاسے طرفیابار

یو سیم بر بالای چیزی شدن و بر تمام

چیزی شدن۔

یو سیم غارت کردن و حاکم کردن کسی را

در مال تا هر چه خواهد بکند و با کردن متو

را بخر او نشان کردن۔

یو سیم با هم قرمه زدن۔

یو سیم قال بد زدن و بیک شام خوردن

نسبت کردن۔

یو سیم یکدیگر را دشنام دادن۔

یو سیم مصداقت با هم گفتن و

بر زدن۔

یو سیم بریده شدن۔

یو سیم بریدن۔

یو سیم افزودن۔

یو سیم از دخته شدن آتش و ششم

گرفتن۔

یو سیم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی

یو سیم کتاب را نقطه کردن و عربی را بجه

بافتن۔

یو سیم عظام بزرگ کردن و بزرگ شدن

یو سیم بزرگی نمودن۔

یو سیم کسی را آموختن۔

یو سیم از کسی آموختن و آگاه کردن

کسی را۔

یو سیم عامه پوشانیدن و پتھر کردن کسی را

و کف بر سر آوردن و عام و شامل گردانیدن

تجسیم خیر را -  
 تجسم عم خواندن کے را و عامہ بر سر پتن -  
 تجسم تارادان ذوق کردن کے را -  
 تجسم سبائے ہلہ سیاه گردانیدن کے را -  
 تجسم بنمای مجرب بزرگ داشتن و حرف را اما  
 نکر کردن -  
 تجسم دریا بانیدن -  
 تجسم اندک اندک دریافتن -  
 تجسم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش کشیدن  
 تجسم پیش شدن -  
 تجسم بخش کردن و پراگندہ کردن و میکو کردن -  
 تجسم پراگندہ شدن -  
 تجسم با ہم سو گند خوردن و مال بخش کردن  
 تجسم اخن چیدن و چیرے بریدن -  
 تجسم اقیمت کردن و راست کردن -  
 تجسم راست شدن -  
 تجسم با یکدیگر برابریت دادن و مقابل شدن  
 تجسم گرامی کردن و فرزند کریم زادن -  
 تجسم سخن گفتن و زخم کردن -  
 تجسم سخن گفتن -  
 تجسم بوسہ دادن -  
 تجسم یکدیگر را لازم شدن -  
 تجسم با ہم یکدیگر پاشخ زدن و یکدیگر زدن  
 موجد کردن -  
 تجسم با فتح آنکہ در سخن کردن لغت آلیا  
 گوید خاقانی گوید سے تمام تمام سخن بود  
 تمام -

تجسم سخت و قبیلاست و درست خلقت و ہر  
 کبرای چشم زخم در گردن کوکان بندند  
 جمع تیر است -  
 کام درست و درست شدن -  
 کام درست و کامل -  
 تجسم ستارہ شناسی وقت شناسی کردن  
 و اندک اندک گذارون و ہم پاره پاره کردن  
 چیز را -  
 تجسم پشیمانی نمودن -  
 تجسم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریا  
 نسیم -  
 تجسم برشتہ کشیدن جوہر و سخن را وزن  
 و ترتیب دادن -  
 تجسم نیاز و نعمت کسی را پروردن و مومن  
 پرستیدن یا چار میل از کمر مغلطہ -  
 تجسم نیاز و نعمت پروردہ شدن -  
 تجسم در خواب کردن و خواب بانیدن -  
 تجسم آس شدن و بینی ہر باد کردن  
 تجسم بوسہ حاضر شدن و بسیار داغ  
 کردن -  
 تجسم بفرست یافتن و جستن و مغلطہ کردن  
 باران خشکین روید -  
 تجسم گمان بردن -  
 تجسم با فتح آوہ مجزہ برنج جزا و نام تیری  
 ست اودہ تیر قرار کہ عرب بدان باری کش  
 و بچہ کہ با بچہ دیگر از یک شکم در یک وقت زادہ  
 باشد و ہر دورا تو امان گویند -

تجسم با لغت شہری ست بر بیت فرسخ از  
 قصبہ عمان و موصیست جبرین -  
 تجسم با لغت مردارید و بعضی گفتہ اند ہر  
 کہ آن را از نقرہ سازند مانند مردارید ہی  
 ست بالطایکہ -  
 تجسم با فتح بد پوشدن روغن و گوشت  
 و لغتین شدت گرا و ایستادن با دو لغت  
 و فتح تہمتا -  
 تجسم با فتح بندہ و تیم اللہ و تیم اللات و  
 تیم قریش ہر سہ نام قبیلہ است -  
 تجسم شکستہ شدن -  
 تجسم گستاخ و فسوس و تکرار کردن و پشیمان  
 شدن بکر چیرے گذشتہ -  
 تجسم قصد کردن و سخاک طہارت کردن و  
 شرع عبارتست از دست زدن و سخاک  
 و مسح کردن و سخاک روی و ہر دو دست را  
 بنیت عبادت بدل و وضو و غسل -

### فصل التامع النون

تأمین عیب گفتن بروے کے و پس  
 چیز ری رفتن و مرثیہ گفتن و تائیش کردن  
 کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ  
 تا خون از گرفتہ و بریان کردہ بخورند -  
 تأمین گوشہ ساختن نعلین را و گوش  
 ماییدن کوکبا و دستوری دادن کسی را  
 بکاری و بسیار آگاہانیدن و با لگ نماز  
 گفتن -

تاذن آگاہ کردن کسی را۔

تأمین آیین گفتن۔

تبلن بالفتح کاه بخورد چاؤ دادن و بالکسر

کاه و بالفتح نیز آمدہ و ہتر جو انور و بزرگوار و

گرگ کاسہ بزرگ کہ بیت کس را سیراب

کند آگاہ معنی بالفتح نزدیک بآن انگاہ معنی

بالضم و تشدید معنی ہمد اندازہ سہ تن یا چار

تن انگاہ قدح اندازہ دو تن انگاہ تہلیج

اندازہ یک مرد و ہفتین زیرک شدن و ہنج

تا و کسر بازیرک باریک نظر۔

تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم

شلوار کو چک کہ ستر عورت مغلطہ کند۔

تبدین پیرو ناتوان شدن۔

تبطین جلد را استرگون و شمشیر زیر گرفتن

و شک برگرفتن ستور را و خاصہ و محرم کردن

کیسے را و همچنین ست ابطان۔

تبططن کسی را در زیر خود گرفتن۔

تبطین پیدا شدن و پیدا کردن۔

تبطین آشکارا شدن۔

تبیین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔

تبیان بالکسر و ہنج نیز آمدہ بسیار واضح

و آشکارا کردن۔

تبطین بہشت گوشہ کردن۔

تبطین اندوگین کردن و باوا از نرم حزمین

خواندن۔

تبطین اندوگین شدن۔

تبطین آراستن و نیکو کردن و بہ شدن

و بہ نیکوئی نسبت کردن۔

تخصمین بارہ را آوردن گرد شہر۔

تخصمین در صفا شدن۔

تخصمین بگمان و قیاس سخن گفتن۔

تخوین بخیانت متوب کردن۔

تخون تیار داشتن و کم کردن حق کے

تخصمین دو و کردن۔

تدین چرب کردن۔

تدین چرب شدن و مالیدن روغن

خود را۔

تدوین منع کردن و تالیف نمودن

تدین دین دار شدن۔

ترجمان بضم اول و سوم و فتح ہر دو و فتح

اول و ضم سوم بیان کنندہ زبان کے کہ آواز

کلیدی و زبان دادن گویند۔

ترقیم رقم کردن و نزدیک بہ نوشتن

سطرہای کتاب و نقطہ و اعواب کردن و

آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن

بجناو سیاہ کردن موضعی از دفتر حساب

تا گمان نشود کہ اینجا را سفید گذاشتہ اند

برای نوشتن حساب و صاحب نفاس الفتو

گوید خط کشیدن بر حساب نوشتہ تا ظاہر

شود کہ آن نوشتہ در حساب آمدہ بود و بعد

از آن گردانیدہ شد۔

ترمیم آراستن۔

ترمیم آراستہ شدن۔

تسخین گرم کردن و کنشی کہ در پا کنند

تسکین آرام دادن۔

تسکین فربہ کردن در روغن بخورد کسی

دادن و خشک کردن۔

تسکین متغیر شدن۔

تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن

کسی را و در پناہ خود آوردن و در آوردن

شہر مشہور دیگری در شعر خویش۔

تضمن پذیرفتن و فراہم گرفتن لفظ

معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن۔

تطامن آرام گرفتن۔

تطیین بگل اندودن۔

تعاون یکدیگر را یاری دادن۔

تعیین مخصوص کردن چیزی از میان

چیزہا و آب در شک نور سخت تادریہای

آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و پردہی

کیسے ہی ہی اورا گفتن۔

تعیین بچشم کردن چیزہا و لازم شدن

بر چیزے معین۔

تغابن یکدیگر را در زبان افکندن و یوم

التغابن روز قیامت باشد۔

تفتین در فتنہ افکندن۔

تفتن گونہ گونہ شدن۔

تکلمان بالضم اعتماد۔

تکونین ہست کردن۔

تکون ہست شدن و بودن۔

تکونین گوناگون کردن۔

تکون گوناگون شدن۔

تلقین نہانیدن و سخن فرازان کسے دن  
تلقین نرم کردن۔

تقرین نرم کردن و خوشگراختن۔

تقرین نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔  
تکلیف پابرجای کردن کسے را۔

تکین جاگرفتن۔

تسکین مسکن شدن۔

توین نون ساکن کو در آخر کلمہ میخوانند  
نون ساکن در آخر کلمہ آوردن۔

تینین بالکشدید نون ماریت بزرگ  
آبہ در آسمان از تقاطع منطقه فلک زہر و

مائل بصورت مار بزرگ کہ یک طرفش را اس  
گویند و طرف دیگر را توب بہر سیدہ آفرایز تینیز

گویند و صاحب قلموس گویند تینین سفیدی  
در آسمان کہ تنہا اش در شش برج ست و دش

در برج ہنعم و سیر میکنند چون کوکب سیارہ  
و آفرایز فارسی ہشتیز گویند و قول جوہری کہ

موضعیت در آسمان قلمست۔  
نون بالغم شہریت در خراسان نزدیک

فاین۔

یوازن برابر و ہم ننگ شدن و چیزے  
یوطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نہادن

یو طین آرام دادن۔

یوہین سست کردن چیز را۔  
یو امان دو بچہ کہ یکبار از یک شکم زایند

شیز توام ست۔  
یوقان بالفتح آرزو مند شدن۔

یوچین زشت و معیوب گردانیدن و  
یچین کردن و یچین آنست کہ مادر او کیز

باشد و پدر آزاد۔  
تہوین آسان و سبک کردن بر کسے

تہاوتن خوار و حقیر داشتن۔  
تیمین خویش را بر یمن منسوب کردن و

ببرکت شدن۔  
تیا من لطیف راست میل کردن۔

تین بالکشدید و کوس ست و مسجد ست  
بشام و کوسیت بخلطان دام و شق ست

### فصل التار مع الواو

تو بالکشدید و سیر و چیزی و بچہ شرک  
از شیر بریدہ باشد و پس مادر رود و بچہ

خو و بز قال و یمنین و تشدید و آوردہ  
کسی رفتن۔

تو بالفتح و تشدید و او تہا و طاق در سنہ کہ  
یک لایا بند و بناسے بر آوردہ شدہ و

فارغ از کار را۔

### فصل التار مع الہاء

تالہ پرستش حق کردن۔  
تاوہ آکشدن۔

تبلہ ابلہ و نادان شدن۔  
تیبالہ خود را ابلہ نمودن۔

تکماہ بہرہ حرکت طرف رو و جانب  
و جسہ۔

تروہ و ترمہتہ بالغم و تشدید را باطل و  
راہی کو چک کہ از راہ بزرگ بیرون آید

معرب ترہات جمع و بمعنی سختی و باد و بزرگ  
آمدہ۔

تر فیہ آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن  
تسفیہ نادان و سفید خواندن و نادان

و سفید کردن۔  
تسفہ جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن

و تندی و نادانی کردن و قویب دادن  
از مال۔

تسنہ سال گذرانیدن و ننگ سالی  
کشیدن و گرہ بستن و تغیر یافتن نان و

شراب و جز آن۔  
تشبیہ مانند کردن چیز را بر چیزے۔

تشبہ مانند شدن۔  
تشایہ بہم دیگر مانند شدن۔

تشویہ زشت کردن روی و جز آن و  
چشم رسانیدن چیز را۔

تلقہ بالفتح سیاہ گوشت و بختین اندک زبون  
شدن و بالفتح و کبر فایہ مزہ۔

تافہ چیز حقیر و اندک۔  
تلفقہ نیک داشتن و دانشمند شدن۔

تلقہ تلفت نمودن و پشیمان شدن  
و لذت گرفتن از چیزے۔

تلقوہ سخن گفتن۔  
تلمہ بختین تلف شدن و میران و وفار

تکوین چیز را زراعت و دانه اندود  
کردن و لبین کردن و بسیار شدن آب  
دیک و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود  
در یختن ابرار آن بسیار  
تکرار بختین تباہ شدن و بوسه گردانیدن  
طعام و شیر و گوشت  
تسلیم بیدار کردن و واقف نمودن بر  
چیز  
تغیبه بیدار و هوشیار شدن  
تشریہ و در کردن و پاک کردن از خیر  
زشت  
تشریہ دور شدن و بماندن بسیراباغ  
سبز زار و صاحب قاموس گوید استعمال  
تشریہ درین معنی غلط فاحش است  
تمویب بلند کردن و خواندن و پیمانه  
توہ بلند شدن  
توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی  
دفرستان و شرف و قدر و ان و نیک  
بیان کردن  
توجہ روی پیزی آوردن و تقاضا  
حاجت رفتن  
تولید شہتہ گردانیدن و جدا کردن  
مادر از فرزند  
تیمہ بالکس و یا بان و لاف زدن و کبر کردن  
و گمراه و حیران شدن  
تاخیر گمراه و حیران

فصل التار مع البار

تالی حاصل شدن و هیاشدن کار و زحمت  
کردن و از پیش رو آمدن کسی را بر اے  
احسان او  
تاخیر برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی  
تادی رسیدن و پیمانه  
تادی آزرده شدن  
تادی پیری کردن و صبر نمودن  
تالی پیر و داسپ چهارم آزرده اسب  
عرب بشرط گرد می تازند  
تباہی بیکه گرفتار نمودن و معارضه  
نمودن  
تجانی بیکه شدن و دور شدن از چیز  
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه  
کردن  
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن  
خضم را و فلبه جستن برد  
تحریمی قصد کردن چیزی شایسته و مصلحت  
کردن و صواب جستن و دنگ کردن  
تجاسسی بیکه شدن  
تخلی زایل پوشیدن و آراسته شدن  
و پیرین یافتن چیز را  
تجانی پیر کردن و خود را نگاه داشتن  
تجانی خیمه شدن و پیمانه دست  
تخطی در گذشتن  
تخلی خالی شدن و فارغ شدن  
تداعی بیکه گرفتار خواندن و پیش آمدن  
دشمن و افتادن و دیوارهای خانه

تدلی در آویختن بدخت و جز آن و  
سخت نزدیک شدن و فرو شسته شدن  
تدنی اندک اندک نزدیک شدن  
تدالی درمان کردن  
تراالی بیکه گرفتار دیدن و نمودار شدن  
بیماری و بسوی خود دیدن و آینه  
ترجمی امید داشتن  
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران  
تردی روبرو شدن و شاکست و شکست و  
ادجای بلند افتادن  
تراصی از سید گرفتار شدن و شستن  
ترقی بالا بردن  
تراتی چیزهای گردنجام تر قوت است  
ترامی بهم دیگر سنگ زدن و تیراندازی  
و تاخیر کردن کار  
ترکی زکوة دادن و صدقه دادن و  
بالگرفتن  
تری لباس پوشیدن  
تسری سریه گرفتن کینز را  
تسلی نمودن شدن  
تساوی برابر شدن دو چیز  
تشفی شناختن و دل خوش شدن  
از کسی و از غصبت کینه رستن  
تشکی شکوه کردن  
تسهی آرزو کردن  
تصدی پیش آمدن  
تضمی اخشی کردن و طعام پاشت خوردن



<p>تختی دور شدن -          تناسلی بپایان چیزی رسیدن و بازداشتن از پیش          و باز ایستادن و ایستادن آب باغی منتهی کار          باغی سمرقند و جامع شود جمع تهیه است -          توفی تمام بستادن و جا گرفتن -          توفی پرست کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی          توفی جستن و قصد کردن -          توفی برگشتن و دوست داشتن و حکومت داشتن          و بکار کسی قیام نمودن -          توفی بیایی شدن -          توفی با هم برابر شدن -          توفی سستی کردن و تقصیر نمودن -          توفی اجماعی کردن -          توفی یکدیگر را بدین فرستادن و خرامان رفتن          زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی -</p>	<p>تکلی کسیت یافتن -          تکلی با هم برابر شدن -          تکلی زبانه زدن آتش -          تکلی یکدیگر را در یافتن -          تکلی پیش رفتن غلات -          تکلی بهم رسیدن و همیگر را دیدن -          تکلی نیست شدن -          تکلی بازی کردن -          تکلی به نهایت چیزی رسیدن -          تکلی رفتن و کار گذاردن -          تکلی آندک کردن -          تکلی با هم جدال کردن و شک نمودن و چیزی          تناسلی با هم دیگر از گفتن -          تناسلی با هم دیگر آواز دادن و با هم در زمین نشستن          تناسلی به هم دیگر نیست کردن -</p>	<p>تعدی از حد در گذشتن -          تعشی طعام شام خوردن -          تعادی با همیگر دشمنی کردن و فاسد شدن          و دور تر شدن میان گروه -          تعالی بلند شدن -          تعامی خود را کور نمودن -          تعذی طعام هیچ خوردن -          تعشی پوشیدن و حجام کردن -          تعطی پوشیدن -          تعنی سر آمدن و بی نیازی نمودن -          تعنی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -          تعانی بهم فانی شدن -          تعاوی یکدیگر را و اهریدن -          تقاضی خواهش نمودن -          تقوی توانا شدن -</p>
---	---	--

## باب الثاء

### فصل الثاء مع الالف

ترب می خاک نذاک -  
 ترا تو انگر خدن -  
 تریا پر دین و آن منزله ست از منازل  
 ترم نام زنی ست -  
 تریا بالی زنی که فردا مرده باشد -  
 تریا بالی بالی روز شنبه و سوق الاثلا  
 نام بازار است در بغداد که روز شنبه را آنها  
 خرید و فروخت میشد -  
 تناسلی با چهار دندان پیشین را بهای سرال

در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد جمع  
 شتا بالی شتایش کردن و شتایش واکر  
 یمن خانه و رستی که زانوی شتر را بدان بندند -  
 یوا و منقش شدن بجای و فرد آمدن بجای  
 یوا بالی انعم و فتح الواو و المد خمیازه -

### فصل الثاء مع الباء

تاب بالی و سکون همزه خمیازه کشیدن  
 و بختین درختی ست -  
 تریا بالی تربی که بالاسه شکسته روده

باشد و سر زلش کردن کسی را بر کار بدو  
 کشیدن از بیمار -  
 تعب بالی روان کردن آب و بختین  
 آب راه دای -  
 تعب روبا و نام مرده و طر  
 نیزه که در سوراخ سان کنند و بختین  
 آمدن آب باران که در موضع خشک کردن  
 خوامی سازند و در اشعلب بیماری است که مور زان  
 و بختین اشعلب بختی است بغایت مبهی تقوی جماع -  
 تعب بالی نیزه زدن و گور بریدن و بختین

گرداختن سنج و چتر که در سایه کوه باشد۔

لقب بالفتح سوراج و سوراج کردن و بضم  
و بضمین سوراجا مع ثبته۔

تاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم تاقب ساره  
بلند و روشن بر ساری دیگر یا نام زحل است  
تلمب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن  
در خن کردن و راندن و برگردانیدن و الکر  
شتر پیر که دندانهای ریخته باشد و مرد پیر معیوب  
و بفتح اول و کسرتانی نیز رخه دار و بفتحین  
گرفتگی و چرک۔

لواب بامر ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن  
و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض  
و پر شدن حوض و یا نزدیک پر شدن۔  
لواب بالفتح مزد و مزد و شهادت  
شهاد و بالفتح و تشدید و او جامه فردش و جامه  
دار۔

تیب بالفتح و کسری ای شده و ع و ث بیه  
تائب بارسخت که در اول باران وزد۔

### فصل الثار مع التار

شبات بالفتح و شبت بضم بجای  
بودن و قرار گرفتن و بالکسر و الی که پالان  
بدان استوار کنند و بالفهم و رومی که آدمی  
را از حرکت باز دارد۔

سبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و  
رد مقتضای دل و ثابت زبان وقت  
خسومت۔

ثابت ایستاده برقرار۔

ثبته بضم گروه۔

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم  
ثغرة بضم مغاک بالای سینه مابین دو تن  
چتر کردن و ناحیه زمین و طریق نرم و هموار  
و مغاک کردن شتر که در اینجا نیزه زنند برای  
قربانی و مغاک بالای سینه فرس۔

ثقت بفتح ثا کسر فزاز لوی شتر و هرند  
او که وقت نشستن بر زمین برسد چون نیای  
سینه و یخ ران و مانند آن ثغفات جمع و  
ذوات ثغفات لقب امام زین العابدین  
علیه السلام و لقب علی بن عبد الله بن عباس  
زیرا که با الفصد درخت زیتون داشت زیر  
هر درخت با الفصد کعت نماز هر روز میکرد  
و لقب عبد الله بن و صیب رئیس خوارج  
زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده  
بود۔

ثقیته بضم سوراج۔

ثقاته بفتح افزودن شدن آتش۔  
ثقتة بالکسر استوار شدن و مرد معتد ثقات  
بالکسر جمع۔

ثقافته بفتح زیرک شدن و استوار شدن  
و چست شدن۔

ثلمه بضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار  
و بالفتح صوت آیه و با و موشم شتر و خاکی که  
از چاه بر آرند۔

ثلمه بضم رخه۔

ثمانیه بالفتح هشت۔

ثمنیه بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا و طول  
از آن توان گذشت۔

### فصل الثار مع التار

ثلث بضم بضمین سوم بخش از چیزی  
و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و  
سه کردن چیزی را۔

ثلاث بالفتح سه و بضم سه۔

ثالث سکنه و سوم و بمعنی اول ثالث  
ثلثه و ثالث انشین توان گفت و بمعنی ثانی  
ثالث انشین نه توان گفت۔

### فصل الثار مع الجیم

سج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و  
خن خون و روان شدن آب و خون در او  
شدن خون قرانی و همچنین ست سنج۔  
سجاج بالفتح و تشدید جیم فروز زنده و  
روان شونده۔

سجج بالفتح برت و باریدن آن و بضمین  
خنک شدن دل و آرامیدن از کس۔  
سجوج بضم برت و باریدن و آرامیدن

### فصل الثار مع الدال

ثا و بضمین نم و سرا۔  
ثرد بالفتح نان در کاشه شکن و شکنه  
کردن و باران ضعیف و گیله است و به

فتمین شکافنگی لب۔

ترید اشکنہ۔

شکر بالفتح و بفتحین آب اندک۔

شکر و نام قبیلہ است کہ حق تعالیٰ صلح علیہ السلام را بر ایشان فرستاد۔

### فصل الثار مع الراء

ثار بالفتح و سکون ہمزہ خون و طلب خون کردن و کشندہ۔  
ماکر کینہ کشندہ۔

شیر بالفتح بازداشتن چیزی و راندن۔

سور بالضم ہلاک ہلاک کردن کسی را۔

شعر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و

سرمد ملک کفار و جاے ترس از رخسہ های

شہداء و رخسہ زدن و رخسہ بستن و دندان

شکستن۔

لقر بفتحین پار دوم۔

لقر بفتحین برورخت و انواع مال و بیم و زور

و فرزند و لفتح ثاد کسریم مال بسیار۔

شیر مسکہ کظاہر شود بر راست پیش از جمع

شدن و شیر کہ مسکہ آن بر نیامدہ باشد

و شیر کہ مسکہ آن برآمدہ باشد۔

لور بالفتح گاؤں و زوپدر قبیلہ است از بنی مغر

کہ سفیان ثوری از است و نام کوہیت

از کہ و نام برحیت از برجہای آسمان و شیوا

قوم دبیری کہ بر آب بند و آنرا طلب جامہ

مع ہندی دومی ۱۲ سنہ بین آن کوہ کہ شب بہرہ  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنام آن سخن شدند و نیز کوہیت  
خود بہرینہ مادی کوہ احمد ۱۳ سنہ ہندی کالی ۱۲

خوک گویند و سفیدی کہ در زینخ ناخن

شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد

و جز آن در آمدن خسیہ و بر جستن ملج و جز

آن و ظاہر شدن خون۔

### فصل الثار مع الطاء

شبط بالفتح بازداشتن از کارے۔

شرط بالفتح سریش کردن و بالفتح برش

کنڈران۔

### فصل الثار مع العين

تلع بالفتح شکستن۔

### فصل الثار مع الغین

تلغ بالفتح شکستن۔

### فصل الثار مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن گفتن

و بفتحین زیرک ہار شدن و جست شدن

لقیف نام پدر قبیلہ است و سر کہ بسیار

تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف

نیز آمدہ است۔

### فصل الثار مع القاف

لقروق شیرہ خرم۔

### فصل الثار مع اللام

لؤلؤ بالضم و سکون ہمزہ سریشان

و شرا کو یک سخت کہ بر زوپیدا شود و بہ

فارسی آنرا رخ گویند ثایل بہ ہمزہ جمع۔

لقل بالضم دروے کہ بتہ نشیند و بفتح

اول و کسر دوم کے کہ آنرا خورد۔

لقال بالکسر ابرق و بالفتح شتران گران

رفقار و بالضم سنگ یرین و تاس و بدین معنی

یکسر نیز آمدہ۔

لقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مردہ

و گناہ و افعال جمع و بالفتح چربیدن چیزی

بر چیزی در وزن و گو سپندر اور و اگر ن

بجہت بنجیدن گوشت و بالکسر فتح قاف

گران شدن و بفتحین متاع مسافر و حرم

او و ہر چیزی نفیس نگاہ داشتنی قال علیہ

بالصلوۃ والسلام انی تارک فیکم ثعلین۔

لقل مرد گران و گران بوزن۔

لقال بالفتح زن فرہ و گران سہین

و آرمیدہ و آہستہ و شتر آہستہ رفتار۔

لقل بالضم و بفتحین مردن و ہلاک شدن

و گم شدن دوست کے و بی فرزند شدن

و گم کردن مادر فرزند را۔

لقل بالفتح و تشدید لام خاک در جاہ

کردن و درم و زر و سختن در بوہ و سرگین

انداختن چار پا و ویران کردن و گفتہ اند

عن اللہ عرشہ یعنی ویران کنندہ خدای تعالیٰ

ملک و را دبیر اند اورا۔

للفہ ہندی مترہ ۱۲

تکمل بفتحین هلاک شدن و هلاک کردن  
و افتادن دندانها -

تکمل بفتحین مست شدن و یکسر میم نیز آمده  
و بجای تمیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن  
مثال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و  
کف ها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع شامه  
و بالضم زهر کشنده -

### فصل الثار مع الیم

تخم زود برگزیدن از چیزی -  
تخم بفتحین شکستن دندان ازینغ یا دندان  
پیش و نام کو سیت -

تغام بالفتح و ضین مع کیمیا هیست که آنرا  
بفارسی درمنه گویند -

تکم بالفتح لازم شدن بکاری و تمیم شدن  
بجای و بیروی کردن اثر کسی را بفتحین میانه  
راه -

تکم بالفتح رخنه کردن و بفتحین رخنه شدن و  
اگر رای وادی و موضعیت -

تکم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چنانچه او را  
آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس

ازان و بالفتح آنجا -

تغام بالضم کیمیا هیست خرد و گویند نه اعلی  
طرف التام یعنی این چیز نیست که دست بدان  
میرسد و این مثل ست در چیزی که سهل  
الماخذ باشد -

توم بالضم سیر و قبضه شمشیر -

### فصل الثار مع النون

تبخین بالکسر فتح خام و سطر -

تجین بالفتح محکم و سطر -

تعبان بالضم اثر و او مرکب های میان  
تقلان بفتحین انس و جن -

تمن بالضم هشت یک بالکسر تنگی هشت روز  
تشر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن  
و بهار کردن مثل را و بفتحین بها -

تمین هشت یک گران قیمت -

تکامین هشتاد و شهرست ست بنا کرد و فتح  
علیه السلام چه وقتی که از کشتی برآمد او هشتاد

کس بود و دارا تا مین مرض هشتاد سالگی  
که علاج آن دشوار است شاعر گوید به زبونی  
که خیزد ز دارا تا مین و تلا فیش مشکل بود

برین شک -

توبان بالفتح بازگشتن و نام مؤخرت  
بسات بناه علی الله علیه و آله وسلم -

توران بفتحین برخواستن گرد و غبار  
و جوش زدن خون -

تهلان بالفتح کوهی است خاقلی  
گوید جودی و جری و قاف و تهلان

### فصل الثار مع الواو

ترو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن  
مال و غیر آن -

### فصل الثار مع الیاء

تلافی بفتح پستان -

تلائی بالضم کله سه حرفی -

تسی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن بالکسر

شکن چینه و طاقه آشنا و شانی جمع و فتح

کسرون و تشدید یا گا و گو سپند و سال

که با و سوم گذاشته باشد و اسی که با و چهارم

گذاشته باشد و شکر که با و ششم گذاشته باشد

شانی بالضم دو حرفی -

## باب الحیم

### فصل الحیم مع الالف

جو جو بضم هر دو تیم و سکون همزه سینه  
مرغ و سینه کشتی -

ججو ر بالفتح و ایس ایستادن و بالفتح

آمدن و بیرون آمدن مکرره داشتن و

سرور کشیدن از کسی و سماره و پیشه و

تنگ کنزد آب جمع شود -

بجبار بالضم و تشدید با بدول و نوعی ست

تیر با و شهرست بخوارستان و دری است

بهردان و بدین معنی بیله همزه نیز آمده -

جدوی بالفتح بخشش و فائده -

جرباء بالفتح آسمان دزدن گرگین و زمین

قسط رسیده و دختر صاحب نمک -  
 جزء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش  
 کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن  
 نیز جزئی و بختین قناعت کردن شتر از  
 آب بعلف -  
 جزء بالفتح پاداش -  
 جسا بالضم درشت و سخت شدن دست  
 از کار -  
 جسا بالضم و المداوخ -  
 جشوا بختین برآوردن دل از ترس یا از اندوه  
 و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری  
 شهری و کمان سبک و خوب بک -  
 جفا بالفتح انداختن کسی را بر زمین و سخت  
 و یک کاسه و کف افکندن دیگر خاشاک بر  
 کنار انداختن آب بختن در و کشادن درواز  
 یخ بر کندن گیاه -  
 جفا بالضم و المداوخ خاشاک که آنرا میل  
 آورد و چیز باطل و کشتی خالی -  
 جفا بالفتح و بی بهره ستم کردن و از جای  
 دور شدن و گران شدن بر کسی بریدن از کسی -  
 جفا بالفتح و المداوخ و از خان و  
 آن بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا  
 و بالکسر سر بر سر است خمیوش بالفتح و  
 بی مدتی سر بودن پیش سر یا شرف سر -  
 جفا و می بالضم و فتح و ال نام دو ماه است  
 اناههای عربی کی را جمادی الاولی گویند  
 و دیگری را جمادی الآخره -

جفا و بالفتح و تشدید میم گویند بی شایع و  
 جمع کثیر از مردم و جز آن -  
 جوی بختین اندوه و سوز دل و آب  
 گنده و درازی مرض دوروی ست و رسیده  
 جوز از نام زنی و گویند سیاه و سپید میان  
 و بر جی ست از روح آسمان و صورتی است  
 از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرنی  
 منطقه بسته و ششیری پیش انداخته و بدین معنی  
 حافظ شیرازی گوید جوز سحر نهاد حائل بر بار  
 و حائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای  
 مشهور حائل ندارد بلکه بصورت و مردی ست  
 عریان پنه هم دیگر در برآمده ازین جهت در  
 توامان نیز گویند -

### فصل الحیم مع البسار

حب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن  
 و خایه کردن و آلتین کردن خرماراد بالضم  
 چاه بسیار آب و عیق -  
 جناب بالفتح قوا سخت و بالکسر بریدن  
 قضیب غالب شدن بر کسی و بالضم قوا  
 چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر -  
 جحب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن  
 جها و ب دو غلوی -  
 جذب بالفتح کشیدن و ربوون و کم شدن  
 شیر شتر و خشک شدن شیرستان و آب من  
 و باز کردن کره اسب از شیر بختین پیه در  
 خسرما -

جذاب بالکسر کشیدن چیزی را از یکدیگر  
 و نزاع کردن با یکدیگر و پیه درخت خرماد  
 شتر ماده کم شیر -  
 جاذب را نمیده و کشنده و شتر ماده  
 کم شیر -  
 جرب بختین گرد و گریستن شدن و رنگ  
 گرفتن شمشیر -  
 جرمیب چهار قیف و قیف یک صد و چهل  
 و چهار گزشت و پیمان فله است و آن و  
 دوازده صاع است -  
 جراب بالفتح و ال کسر لسان و تشنه دان  
 و درون چاه و فراخی آن و پوت خایه و بشم  
 کشتی خالی و آبیت بک -  
 جرب بالکسر بهره و بالضم بند -  
 جشیب طعام غلیظ یا بی آن خورش  
 و هر چیز درشت غلیظ ناگوار -  
 جشوب بالفتح غلیظ شدن طعام دارد  
 کردن و زشت روی و حقیر کردن چیز را  
 و کبر شین مراد جشیب مذکور و بسکون  
 شین نیز آمده بدین معنی -  
 جحاب بالکسر ترکشهای تیر جمع عجب  
 است -  
 جحب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن  
 و انداختن -  
 جلب بالفتح و بختین برآیندن و بر کشیدن  
 و گویند و برده و شتر و جز آن از جای  
 بجای بیرون بخت نزد ختن و پوست

بر آوردن جراحت و میادن صدقه تانند  
در میان قوم بنیستین او بموضع و کس فرستاد  
تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن سپ  
را وقت دو انیدن تا در گذرد و بالضم و الکسر  
تنگ بی باران و چوب پالان -

جلیاب بالکسر چادر قمیص و عجم بالاپوش  
زمان جلابیب جمع -

جلاب بالفتح و تشدید لام کشته سپ  
و شتر برده و حر آن از جانی بجای کت  
فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب  
و دهی ست و جوی آبست اما جلاب بمعنی  
شریت و قند و شربت و اگر برین دهند در  
کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً  
فارسی باشد -

جشب بالفتح پهلوی قبیل است از یمن و  
کرانه و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب  
بالجشب - بمعنی یاری که مصاحب باشد در  
سفر و بضمین مرد غریب دور و بیگانه و آنکه  
جنابت داشته باشد و به فتح اول و کسوف  
آنکه از راه بیک طرف رود از ترس همانان  
و بفتحین لنگیدن و به پهلوی چسپیدن شش شتر  
از غایت تشنگی و کشیدن اسپ را بسوی اسپ  
خود وقت گرو بستن که اگر اسپ و سستی کند بر  
سوار گردد -

جساب بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای  
و کنار و پالان شتر کوهی ست و نام شصت  
و بالضم در پهلوی بالکسر و در شدن از اهل خود

در سیاهی که در گردن چاربا کنند و کشند -  
جنوب بالفتح باز دست راست کسی  
رو بطرف مشرق داشته باشد طرف دست  
راست آن شخص -

جانب غریب طن و طرف و کنار و آنچه  
در قرآن آمده است و مانند بجانب الغربی  
مراد از آن جانب کوه طور است که میقات  
موسی علیه السلام بوده -

جناوب اسپانی که در پیش کشند جمع  
جنیبت است -

جنیب فرمان بر دار و غریب خرمائی  
است نیکو -

جواب بالفتح پاسخ و بکسر خونهای  
بزرگ - قال الله تعالی و جنان کالجواب  
در اصل جوابی بود جمع جابیه را از جهت خفت  
حذف کردند -

جوب بالفتح و دریدن و بریدن و رفت  
قطع کردن و دلو بزرگ پیراهن زن و پیر  
آتش دان -

جورب چیزی که پامی پوشند و آن را  
جوارب گویند -

جوواب بالضم ذوال موطعای که از  
شکر و برنج و گوشت پزند -

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان بزمین  
بالکسر نام قلع است در شام -

فصل الحیم مع التاء

چار حتم دست و دیگر عضو آدمی و جراحت  
کننده و جالوزرکاری جوارح جمع -  
چار و دینه گروهی از زیدی منسوب  
بچار و دین ابی زیاد -

چاره صده و بخشش -

جامده ایستاده و افروده -

جاریه آفتاب کشتی و کینزک و دختر و روان  
شونده و لغتی از جانب خدا -

جایشه بزانوشته -

جایته حوض آب گرداگرد چاه -

جیایته بالکسر گرد کردن مال خراج و آب  
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و دهر

و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود -

جیروت بفتحین تکبر -

جیمه چوبهای که بر غنچه کشته بندند دست برنجن -  
جیمه بفتحین جامه که میگویند بنده را در کار اختیار  
نیت و بکون یا چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه

جواب سکون است فتح جابت مناسبت قدیم است  
جیانه بالفتح و تشدید با داشت و صوا -

جیمه بالضم و تشدید با جامه ایست معروف  
و سوراخ شان که سر نیزه در آن کنند و

پیوند ساق در آن -

جیمه پیشانی و آن میان دو ابرو نامیده  
و جافه مردم و اسپان و منزلی است از

منازل قروآن ستاره چندست که بر پیشانی  
اسد واقع شده -

جباره گردن کتان جمع جبار -



جبله بالفتح روی هیبت قوت و بکسجیم دبا  
و تشدید لام خلقت و طبیعت و گرد و بسیاری  
از هر چیز و آفریدگان -  
جسته بالضم و تشدید ثانی مردم و غیر آن و کمال  
جدیله غوی و قبیل و کرانه نام زنی است  
که مادر قبیل است -

جاده تشدید دال راه بزرگ شعار آن -  
جده بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و  
بالکسر و تشدید دال نومی و نود شدن و نام  
شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سنگ  
و بالضم خط پشت خاک مخالف رنگ و باشد  
بالفتح مادر مادر و مادر پدر -

جداله بالفتح زمین رنگینا که غوره خرم  
و مورچه خرد -  
جذوة بهر حرکت پاره از آتش -

جراة بالضم دیری نمودن -  
جررة بالفتح و تشدید راء کبار کشیدن و خرد  
و سبوتان -

جرا بالکسر جمع بالکسر بکنوع کشیدن و آنچه  
شتر از گوردن آورد و آتشوار کند و بالضم  
چوبی که بر سر او ام نهند و در میان رسیان  
کشند و بدان آهوی گیرند و نوع بازیست -  
جررة بالفتح اول و ثالث فرزندگی و  
بازندگی و مقابل آن بلا هست است و  
وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین  
شد -

عنه هندی جنگالی -

جريرة و جریمه گناه و جرارد جرم جمع  
جرارة بالفتح و تشدید اشکر گران و نویست  
از کزدم که دم بر زمین میکشد و آن کزدم در  
زمین اهورا بسیار میباشد و گویند که مسافر  
را نیزند و این از غراب است -

جرادة بالفتح لاج -  
جریده تنه و شاخ وخت به برگ -  
جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از  
آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن  
و بفتحین یک پاک رویاننده گیاه با یک هم  
که پنج بروی نه روید -

جراحت بالکسر ریش و زخم -  
جرتومه بالضم صل -

جزالة بالفتح تمام شدن و حکم شدن و  
رکاکت -

جزارة بالضم دست درفش و غیر آن -  
جزیة بالکسر آنچه بر کفار و می در سالی متعلق  
دارند معرب گزید -

جسارة بالفتح دلیر شدن -  
جسامته بالفتح بزرگ جسته شدن -  
جعالته بالکسر آنچه برای ساختن کاری و  
همی برای کسی مقدر دارند و آن در شرع  
بائزست و رشوت نیست بلکه زان کار  
جمع بالفتح کشش تیر -

جھو بالفتح ستم و بدی کردن -  
جھمة بالفتح کاسه چوبین و مرد کرم و چا  
خرد و قبیل است از زمین جهنم بالکسر و

جنات بفتحین جمع -  
جلبة بالضم پوست حرا که خشک شده  
باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بال  
زمین کشند -

جلدة تازیانه زدن -  
جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جم  
شتر ماده بزرگ و بفتح جم و تشدید لام گا و  
سگین خوار -

جلته بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان  
و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در خرما  
کنند و بالفتح سرگین و بالضم دالکسر نیز آمده -  
جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را  
بر کسی -

جلیته تشدید یا امر روشن و آشکار -  
جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابیست  
در لغت تصنیف ابن ورید -

جمرة بالفتح سنگ بزرگ و ریش که بر حضور  
آید و از آتش گویند و آتش و سنگ  
انداختن در نجس مرتبه و قبیل که با هم متعلق  
باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب زمین  
و گمان اهل حرب روم آنست که پیش از بیابا  
سه جره از بالا بجانب زمین آید جره اول در  
آب اثر کند و بر دوت آن کم کند و جره دوم  
در زمین اثر کند و جره سوم در اشجار اثر  
کند تا آزاد در حرکت آرد و گویند باین جمره  
شکم زمین گرم شود و از دوسه بخار بر آید و  
گوید - هم جمره بر آورد و فرو برد نفس را -

جملہ بالضم ہ۔

جملہ بالضم ہر دو جیم کلمہ سرودج جوین وچاہ  
در شور تان۔

جماڑہ بالفتح و تشدید میم شتریزد۔

جمعہ بالضم و یقین روز آدینہ و کشت ازخا  
در آن۔

جمہ بالضم و تشدید میم موی سروانہ جان  
و بالفتح چاہے کہ آب در گرد آید و جامعہ انہ۔

جشایہ بالفتح غریب شدن و جنب شدن و  
در میان بگنگان فرو آمدن۔

جشنہ بالضم و یقین پہلو و کنارہ کردن۔

جھاڑہ بالفتح محکمہ کہ مرده را بران بردار  
و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔

جشمہ بالکسر تشدید نون دیوانگی و جنبان و  
بالضم سپر۔

جنا بیه بالکسر حاکم کردن۔

جودہ بالضم نیک رفتن اسب بالفتح نیک  
چو تہ بالضم طبع حمار۔

جہارہ بالضم آواز شدن۔

جہرہ بالفتح آشکارا شدن۔

جہالہ نادان شدن۔

جہلمہ بختین نادان جمع جاہل۔

جسیدہ بالکسر نقاد و حیر چاہد جمع۔

جشنہ بالضم و فتح با قید است۔

جیفہ بالکسر مردار و گرفتہ۔

## فصل الجیم مع الشار

جاست بالفتح و سکون ہمزہ بر پارفتن

بتور و ترسانیدن کسی را۔

جست بالفتح و تشدید از بن بر کردن۔

جست بختین گوراجداش جمع۔

## فصل الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین و رست سنگ ناک  
چنان شدن انگشتری در انگشت۔

جرج بالضم و فتح رام رودیست۔

## فصل الجیم مع الحاء

جرح بالفتح پشت ترک کردن بآب۔

جرح بالفتح خست کردن و طعن کردن در

گوہی و عدالت کسی و کسب کردن و بھم  
خستگی و زخم جرح جمع۔

جراح بالکسر زخم جمع و اجعت بالکسر۔

جرح بالفتح و سکون نای جویدین و  
گذشتن بجا جت و کار خوب عطای بزرگ

دادن و عطا کردن بے مشورت کسی و در

آمدن آہور بجای خود و زدن درخت را

تارک ابو ریزد و بریدن پارہ از مال خود و عطا

و بختین و کسر را جوان زیرک صاحب نظر

جلیج بالفتح سرمای درخت خوردن ستور و پلو

باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام شتر

گادی که شاخ ندارد و بختین رختن موی پیش

سرافندگی از ازرا گویند بختین بعد از آن

جلیج بعد از آن صلح۔

جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسب

سرکشی کردن زن یا شوہر و رفتن پیش خورشید

خود بے رخصت شوہر و شتافتن و سرعت نمودن

بجزی بالفتح اسب سرکش۔

جماع بالکسر سرکشی کردن اسب بالضم و  
تشدید میم تیر بے پیکان۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن  
کسی را۔

جج بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر  
جانب و ناحیہ و کف و پارہ از شب بختین

بالضم نیز آمدہ۔

جج بالضم گناہ و بالفتح بال مرغ و باز

و بغل و جانب و واسع شے و کف و پارہ از

چیزی و باین معنی بضم نیز آمدہ۔

جواح استخوانهای پہلو نزدیک میند۔

جوارح اعضای آدمی کہ بدان کسب  
کند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان

جوح بالفتح ازین بر کردن۔

## فصل الجیم مع الدال

جدار و مرد شوم بد فال و نام کی از حجاب

رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔

جد و ججو بالفتح و بالضم و بختین

بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی تنگ

نیز آمدہ۔

جد بالکسر تشدید دال درستی و کوشش

در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بہرہ و

و کنار جوی نیازی و تو نگرے عظمت و بزرگی  
و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جان و جزآن  
بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان  
علف زار۔

جد و بغتین زمین است و هموار و بغتین بها  
جمع جد و بالضم۔

جد و بالضم و تشدید دال جا بهای کهنه و درختها  
خرد و کوبهای خرد و هر چیز که بپزد و بپزد  
دیگر بپزد و در هم رفته باشد از شتهای شایخای درخت  
و بالفتح و تشدید دال شراب و نوش و شراب گر۔  
جدید نو و جانم که بعد از بافتن جولا به به  
بر در و در زمین و برگ جوی است بیامد و  
جدیدان یعنی روز و شب۔

جد و بالفتح پس و بقیه مال و فروغ و قضیب پوست  
و اگر دین و از پوست موراد و در کردن و سوال  
کردن کسی از کسی ندان آنکس و رایا داد  
بکره میت و بر منہ کردن کسی را و تخم از پنجه جدا  
کردن و بالضم زمین هموار و گیاه و چیزهای  
بی موی جمع اجرد و بغتین بے شدن و صحرای  
که در گیاه نباشد و شهریت از شهرهای بی  
تیم و صبی است در چار پایان۔

جد و بالفتح تمام و شلخ و درخت و خرا و درختی که شاخ  
و پوست از آن جدا کرده باشند۔

جد و بالفتح تخ و نام کو میت۔

جد و بغتین جسم آدمی و جن و ملائکه و در حفرات  
و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک۔

جد و بالفتح موی مرغ و سر و گرم اندام

و کریم و معبد الیدین و جعد الاصل و بخیل باشد  
جلد و بالفتح سخت شدن و چست شدن

و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست  
و چالاک از هر چیز و اگر اه کردن بر کاری و

گزیدن مار و جلع کردن با زنی و بالکسر  
جوان و بغتین پوست بچه شتر که پرگاه کنند

تا ناله بچه خود قصور کرده بدان آرام گیرد و  
شیر بد و زمین سخت و هموار و بزی که بچه

اش از وقت دادن بمیرد و ماده شتران  
و گو سفندان که بچه و شیر نداشته باشد شتران

کلان که خرد را آنها نباشد۔

جلید یعنی که بر زمین افتد و بپزد۔

جل و بالکسر با کسی شتر زدن و درخت خرا  
بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید

لام پوست کشنده۔

جلود و بالفتح نام و هیئت از افریق و بالضم  
پوستها جمع جلد۔

جلد و بالفتح و جلود و بالضم سنگ سخت و  
مرد سخت۔

جمود و بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم  
بے گیر۔

جعد و بالفتح بستن و افسرده شدن آب و  
بغتین یخ و افسرد و جمع جامد و بالضم و بغتین

و بغتین زمین بلند۔

جما و زمینی که در و باران نبارد و سالی که  
بے باران باشد و چیزی که او را نشود و نما

نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بغین و

نوعیت از جامد و بغتین بکسر نیز آمده۔

جها و بغتین افسرده و کله که از اشتقاق  
کر دیگر نتوان کرد و زرو سیم و مانند آن که

از مال صامت گویند ضد مال مطلق یعنی  
چار پایان۔

جند و بالضم تشکر و مدد گاران و شهر و طائفه  
از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریت

بر کنار سیحون و بغتین زمین در شت و سخت  
و شکی است گل مانند و شهریت بمن۔

جود و بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای  
بسیار و بغتین جمع جامد است چون صاحب

و محب نیک باریدن باران و جوانمردی کردن  
و بغتین جمع جواد است و بالضم در از گردان

و بغتین جمع جواد است و بالضم در از گردان  
و بغتین جمع جواد است۔

جواد و جوانمرد۔

جهد و بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج  
جها و بالکسر کفار کارزار کردن و بالفتح زمین

در شت که در و گیاه نباشد۔

جید و بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن  
و بغتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن

و بالفتح و تشدید یاء مسوره نیکو مسفر۔

## فصل الحیم مع الزال

جبد و بالفتح کشیدن۔

جذ و بالفتح تشدید ذال بریدن و شکستن  
و برست رفتن۔

جذا و بغتین حرکت پاره و پاره از هر چیز

و نم افصح است۔  
جزء و لغتین آس پای ستور و بضم جیم مست  
از موش۔

## فصل الحیم مع الرار

چار ہمسایہ و گہبان در نہار خواہند و شریک  
در تجارت و شوہر زن و آنکہ اور اپناہ دہند  
از ظلم کہے۔  
جبر بالغ شکستہ بستن و نیکو کردن حال کہے  
را و ہدی و نیکی کار از حق تعالی دانستن و بزور  
برکائی داشتن کسی را و پادشاہ و بندہ و مرد  
شجاع و فقیر۔

جہور بالغ درست شدن شکستہ۔  
جبار بر شکستہ بند و نام صحابی ست و مان۔  
جبار بالغ ہر دو عیب گوید دم جبار یعنی  
ہر دوی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری  
کہ کان میکنند اگر در زیر آن میر و مستاجر اوی  
لازم نیاید و نام روز سہ شنبہ قدیم و بالغ و  
تشدید یا بکبر کنندہ و مرد گردن کش و اسمیت  
از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکستہ کاہا  
و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکستہ اور  
کنندہ و بدین معنی از اسمای جمالی و درشتی ست کہ  
دست باوز سد و آتہ جبارہ شتر مادہ فرہ۔  
ججر بالغ فرو رفتن چشم در کاسہ خود و در  
آمدن سوسمار و سورخ و بلند شدن آفتاب  
و بناریدن باران و بہار و از خیر باز ماندن  
و پس ایستادن و بالغ سورخ حیوانات۔

ججر لغتین فراخ شدن درون چاہ و  
تغیر یافتن گوشت و تہی بودن شکم و کبخی  
معو بیدار خوار و بیدل۔

جدر بالغ گیاهی ست کہ در ریگ میشود و  
بالغم دیوار جدران بالغم جمع و لغتین نشان  
گزیدن کہ برگردن شتر و خراشد و آلبا کہ در بدن  
پیدای شود و بدین معنی جمع جدرہ است و نام  
دہی است بشام کہ شراب جدری بدان منو  
و قبیلہ ایست از بنی از دو ظاہر شدن گیاه  
از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی جدر  
بالغم آمدہ۔

جدر بالغ سزاوار و چار دیواری جدریہ  
خیلہ از سنگ بر آوردن۔

جدار بالغ دیوار جدر لغتین جمع۔

جذر بالغ از بنج بر کردن و بریدن و  
اصل ہر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمدہ و در  
اصطلاح حساب جذر عددی کہ در نفس  
خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور  
گویند۔

جذ مور بالغ و جذ مار بالغ اصل ہر  
چیزی و اول آن و بارہ شاخ کہ بعد از  
بریدن شاخ بر درخت ماند و باشد  
جذ امیر جمع و جذ امیر یعنی ہمہ و تمام  
نیز می آید۔

ججر بالغ تشدید را کشیدن و گناہ کردن  
و زیر دادن کہ را و حرکت زبرد اسن  
کوہ و خرہ را و سقاہا و سبوا جمع جرہ است

جریرین انسا شتر چنانکہ غذا حیوانات  
دیگر را و نام شاعر سیت مشہو و نام پدر قبیلہ  
ایست کہ از صحابہ رسول اللہ علیہ السلام  
آورد و اسم بود اورا جریر بکلی گویند منسوب بہ  
قبیلہ بکلیہ۔

جرار بالغ تشدید را رکشند و شکر بسیار۔  
جر جر کسر ہر دو جیم خود و بعضی گویند باقلا  
جر جر کسر تیرہ تیرک۔

جرز بالغ بریدن و شتر کشتن و پوست زدن  
باز کردن و سبوح باز کردن از درخت و باز  
گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد  
و حرف را در خواندن مد ندادن و لغتین  
گوشتی کہ سہل خورد و گو سپند و زردک معا  
گذر۔

جزر بالغ شتر کشتن۔

جزار بالغ تشدید ز اشتر کش۔

جسر بالغ شتر بزرگ و بکسر یعنی بکسر نیز  
آمدہ و سور بالغ و جسر لغتین جمع و مرد و لیر  
در از و همچنین جسر بالغ شتر و در از و جیم  
و قبیلہ ایست از بنی قنقاع و نام مردی ست  
جسر بالغ بر آوردن چار یا از برای چار کردن و لغتین  
چار یا بکلی کہ در مقام خودی چند شب بخانہ خود نیایند۔  
ججر بالغ بخیال مرغ شکاری و بخیال انداختن  
آن۔

ججیر بالغ جیم و سکون بین و فتح بای موحد  
کوتاہ و نام مردی ست و نام قبیلہ ایست  
جعفر جوی خرد و جوی بزرگ و لغتین شتر مادہ

بسیار شیر و پیر قبیله است از بنی عامر۔

جحر بالفتح بره بزرگاله چار ماه با آنکه گاه و داهی خود را باشد و چاه نام برآورده ناساخته و چاه است بکه و نام علی است معروف۔

جحفور بالغم از گشتن باز ماندن فعل از بسیاری جماع و فراخ شدن توی گاه بزرگاله و از شیر باز شدن۔

جلفار و جلفر بالغم سی است بر و معرب گبر بالغم و تشدید لام مفتوح شهرت تفریح عمان و مشهور به تخفیف لام است۔

جلنا بالغم و تشدید لام مفتوح گل اندر معرب گنار و مشهور به تخفیف لام است۔

جحر بالفتح انگه های آتش جرة واحد۔

جهاز بالکسر نریزه انداختن در حج و بالغم تشدید میم مغز میانه و دخت خرماکه از آن شمع نخل گویند۔

جمهور بالغم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر حسین بن جاسر معرب۔

جور بالغم میل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم بر کسی بالغم نام شهر فیر و آباد و محل است به نیشاپور و بالغم و فتح و ادومیت به اصفهان۔

جوار بالکسر بالغم همسانی و اعتدال و گشتن و بالغم آب بسیار عقیق و شیشه مختلف جواری و بالغم تشدید واد بزرگ۔

جوز بالغم و کسر ذال مجز و کاه و دشتی جو هر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که

بذات خود قائم باشد مندرض جوار جمع۔  
چهر بالغم آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و ناله است براسه شدن و ابداد به گاهی نزدیک کسی شدن و دروغ کردن و رشک بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکرا و بالغم شکل و هیئت و حسن منظر و نعمتین روز کور شدن۔

چهر صاحب حسن و شیر به آب۔

چهار بالکسر بالغم آشکار شدن و بالکسر نام تهاست که قبیله هوازن می پستندند۔

چار کسرم کننده و انکار از راه حق میل کند بر راه باطل۔

جیار بالغم تشدید یا گنج که بدان خانه سپید میکند گرمی سینه و دل از خشم و گرگی

### فصل الحیم مع الزار

جزر بالغم بریدن و بالغم معرب گزر بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالغم و لغتین زمین به گیاه و به لغتین سال

قطر و سبزی تن و سینه و گوشت پشت شتر جزر بالغم شمشیر برنده و بالغم گیاه است

جزر بالغم جیم و بالغم بنده و غیث جزر بالغم حوض خرد و خانه خرد و چاه و امضا و این جزر نام کشنده از بیرون

العوام۔  
جزر بالغم تشدید زار بریدن مود و شتم و درود

جزر بالغم تشدید زار بریدن مود و شتم و درود

گندم و خربا و جزآن۔

جزر بالغم و الکسر و در کردن و بالغم نیم از چرم و غیر آن بعد از بریدن مانند۔

جلوز بالکسر تشدید لام مفتوح چلغوزه۔

جلواز بالکسر پیاده کوتوال۔

جحر بالغم نوعی ست از رفتار شباب۔

جهاز بالغم تشدید میم شتر و رفتار۔

جوز بالغم میان چیزی و گردگان معرب گوز۔

جوار بالغم روانی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بالغم تشنگی۔

جوار کز روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوسه و تیر و چوب که میان دو دیوار گذارند جو اگر عطایا و تحفها۔

جهاز بالغم و الکسر نخت عروس و مسافرو کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند بالغم آنچه بر شتر باشد و اندام زن۔

### فصل الحیم مع السین

جاورس معرب گا و ریس۔

جاموس معرب گا و میش۔

جلیس بالکسر بدل و لیم و فاسق۔

جلیس قبیله است۔

جزس بالغم آهسته آواز کردن و آواز خوردن گسل و کپین چیز را و سخن گفتن و نرم کردن

سه گا و ریس به هندی چینی ۱۲

و پاره از شب و آواز نرم و بختی بکس نیز آمده  
و بالکسر چیز و بختین زنگله بزرگ که بر گرن  
چارا باشند و به فارسی درا گویند۔

جر چلیس نام پیغامبری است که با انواع عقوبت  
اورا میکشند و باز با مرالهی زنده میشد و امت  
را دعوت میکرد۔

جس بالفح و تشدیدین نفص کردن و  
بست سودن و بنض گرفتن۔

جاسوس جستجو کننده احوال بچوای جمع  
جساس بالفح و تشدیدین بسیار تحسین  
کننده و نام خرد جال و بختی جاسه برای لفظ  
نیز آمده۔

جلوس بالفح نشستن و نشینندگان برین  
تقدیر جمع جالس است۔  
جلیس بمنشین۔

جموس بالفح بسته شدن رهن و پیه و  
آب۔

جمنش۔ بالکسر طرح از چیزی که درو اقام  
چیز باشد و بختین بستن آب مانند آن۔

جوس بالفح در میان سرا و خانه ها گشتن  
و بر شش و بست و چون نمودن از چیز اقال الله  
لغالی فحاشوا لجلال الباری۔

فصل الحیم مع الشین

جاش بالفح و سکون همزه سینه انسان  
و طپیدن و جوش دل و سر از ترس اضطراب  
جاشش بالفح جم و میم و کسر رازن بسیار

پیر و زن قبیح و خر گوش شیر دهنده بچرا و  
افعی درشت پوست حمام جمع۔

ججش بالفح و بختین خراشیدن پوست و  
خرکه و کره اسب جفا و درشتی و غضب و نام  
محابیت۔

ججشش طرف و نایه و مرد و در باشنده  
و خود را می متکبر۔

ججشش بالفح نیم کوفته کردن نمک جو ب  
شانه کردن سرا۔

ججشش نمک جو ب نیم کوفته  
جشش بالفح و تشدیدین کوفتن و شکستن  
و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن  
بسیار پاک کردن چاه۔

جششش سولق و گندم درشت آس کرده  
که ازان آتش پزند و گاهی گوشت و خرا نیز  
در آن کنند۔

جشش بالفح ستردن موی و آواز باریک  
و شنیدن بسر انگشتان و بازی و عشق زریه  
بکس۔

جوشش بالفح سیند و اکثر شب اناول یا از  
آخر میان شب زره و کمر انسان و موضعیت  
و جوشیدن و یک شوریدن دل و پر آب شدن  
رود و بالفح سینه انسان و بالفح نیز آمده و قیل  
ایست۔

جششش بالفح زاریدن کمی و آوازه شدن بگریستن  
جیششش لشکر۔

فصل الحیم مع الصاد

جالمصل بالفح باد لام و سکون آن شهرت  
بمرب که درای آن شهری دیگر نیست آنرا  
جالمصایز گویند۔

جصل بالفح و اکثر تشدید صاد و عرب گج۔  
جصاص بالفح و تشدید صاد گج گز لقب  
نقیبی است خفی۔

فصل الحیم مع الصاد

جرض بختین آب دهان نشاء و فرو خودن  
آب دهان۔

جریض بالفح برگشتن از چیزی۔

فصل الحیم مع الطاء

جلط۔ بالفح شمشیر بر کشیدن از نیام۔

فصل الحیم مع الطاء

جحوط بالفح بیرون افتادن و بزرگ شدن  
حدقه چشم۔

جحاط آنکه حدقه چشم او بیرون برآمد باشد  
و نام عالمی است مشهور۔

جحط۔ بالفح و تشدید طار اندن و انداختن  
و مرد و فرخ خرامنده۔

جواط بالفح و تشدید و او مرد سبزو  
خرامنده و متکبر۔

فصل الحیم مع الجین

ججججینی دگوش و دست بریدن و بند کردن



و بزندان داشتن و فحشین بد غذا شدن کوکوک  
بد کردن غذای کوکوک را -

جذع بالفتح ستور را به ملف باز داشتن و  
دو شتر را در یک سن بستن و بالکسر تنه درخت  
و بالای خانه جزو جمع و نام مرصه است  
و لغتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از گاو  
و اسب بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال  
دوم در آمده باشد از گوسفند و باصطلاح فقها بر  
که بیشتر سال برو گذشته باشد و سال که در وی  
ستور دندان شیر میگذارد و هنوز دندان دیگر نیامده  
باشد در جوان نود تازه -

جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب مانند  
آن و بالضم دفع راجع به روزه -

جرع بالفتح به پیما بریدن مسافت وادی  
و زمین را دهره یعنی سیاه و سپید که چشم را در سیاه  
و سپیدی بدان تشبیه کنند و کسر نیز آمده و بالکسر  
خم وادی و میان آن و منتهای آن دو دوی  
ست یکی به جانت راست طائف و دیگری به جاب  
چپا و بالضم چوب میان دو لای و به فتح نیز  
آمده و رنگی است زرد و فحشین ناشکیبانی کردن  
جرع بالفتح ناشکیبای و زاری کننده -

جشع بالفتح غالب شدن حرص و سخت آرزو مند  
شدن -

جلع بالفتح به شرم شدن و کشاده شدن  
دندانهای پیشین و جامه بردن کردن در وی  
کشاده بودن زن بهرجا -

جمع بالفتح همه و گروه مردم و مثل بسیار بار نام

مزد و لقمه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن  
و بالضم مشت دست فراهم آورده -

جماع بالکسر اکثر جمع جماع کردن و دیگر نگر  
و جماع الاثم خوردن شراب باشد اثم یعنی شراب  
آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب  
باشد عاقبتی گوید به ع بر و سخت طهارت  
کن از جماع الاثم -

جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و شکر  
قیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در این  
از قبایل بسیار -

جموع غلبه که در گردن گناهکاران کنند  
جمع جامعه -

جامع گرد آورنده و چارپا که قابل رسن پالان  
شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و  
شتری که چهار سال برو گذشته باشد -  
جماع بالضم گشتی و گرسنه شدن -

## فصل الحسیم مع الفار

جأف بالفتح و سکون همزه افگندن  
در سایندن -

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -

ججاف بالضم میل کردن را بکاد و هر چه  
باشد بر دور و آن شدن شکم از میفیه -

جدوف بالضم پریدن مرغ -

جدف به فتحین کورد شراب که ظرف او سر  
کشاده باشد و گیاهی است در مین که خوردن  
وی تشنگی میکند -

جذوف بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن -  
جرف بالفتح کاویدن زمین و به بیل خاک  
و گل بر کشیدن و بالضم و به فتحین جله که آب  
در و جمع شود بغاری آبگیر گویند و به فتحین  
دفع سرین ستور -

جراف بالضم و الکسر پیازه و بالفتح و تشدید  
را مردی که همه طعام را خورد -

جزوف بالفتح آسان گرفتن کار را -

جزاف بهر سه حرکت ضم فصح ست تخمین  
و قیاس کردن در بیع و ثبیر و جز آن و  
چیزی که تخمین کنند معرب کزاف و بالضم و تشدید  
ز امیاد -

جعف بالفتح افگندن بر زمین زدن کسی  
را و بر کندن -

جفت بالفتح و تشدید جافه مردم یا عدد  
بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفته و بالضم و لو  
غلیظ پوست شکوفه خرما و ظرفی از پوست که  
سر بندند و او را دو جدا خشک و مشک کنند که نصف  
او بهر بوند مانند و لو سازند و بیخ خرما که کافه  
شود و بیخ کلان سال و هر چیز جوف و بالکسر  
سج چهار پان -

جحفجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که فلیط  
و سیر نباشند و با دست و دامن فراخ و زمین  
نشیب بسیار گو و آواز شکر در رفتار -

جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن  
جحفیف گیاه خشک -

جاف تشدید فاجیز خشک -

جلف بالفتح ریزین گئی و خزان ویرین  
دیر کردن و بالکسر جفا کننده و خم تہی و حیوان  
پوست کنده و شکم دریده و ہرچہ میان تہی باشد  
جحفہ بفتحین میں کردن۔

جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون  
چیزے و در گذر آیدن و بفتحین فراخ شدن  
و درون خالی شدن۔

## فصل الحیم مع الفاف

جابلق بالفتح با شہریت بہ مشرق کردی  
آن شہری دیگریت و ہمچنین جابلع شہریت  
بموجب۔

جلالہنق بالضم و کسر غلو کریمان بڑوک  
بیچیدہ و جولاہہ و غلو کرانی اندازند و صاحب  
صراح گوید کمان رہ کر وہہ باشد۔

جائلیق بالفتح نامی مثلہ رئیس ترسیان  
در بلاد اسلام داو زیر دست بطریق انطاکیہ  
است و بعد از ہالیق مطران است و بعد از ان  
استغف و بعد از ان قیس و بعد از ان شماس  
جو زرق بالفتح جیم و زرا غورہ پنبہ و مانند آن  
معرب گزہ و دی ست بہرات و ناجیہ است  
بیشاپور۔

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب  
گوال جوالق بالفتح جیم و کسر لام جمع۔

جوق بالفتح گزہ مردم۔  
جوسق بالفتح قمر معرب کو شکوہی ست بری  
منہ بہندی لیل گویند۔

## فصل الحیم مع اللام

جیل بالفتح آفریدن و بفتحین کوه و پیشوا  
قوم دو انای ایشان و نام مردی ست و  
بکسرتین و تشدید لام جماعہ مردم قال اللہ  
تعالی افضل منکم و جلا کثیرا و بدین معنی ہضم  
و بفتحین و بکسرتین و بہ تخفیف لام نیز آمدہ۔  
جبریل بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل  
نام فرشتہ معروث۔

جحتل بالفتح موی انہوہ و درخت انہوہ  
جحل بالفتح انداختن۔

جدل بالفتح حکم یافتن رسن را و قوی  
و حکم شدن و بر زمین انداختن اشخوان و  
و با و سائر اندام و بکسرتین آمدہ جدل بفتحین  
جمع و بفتحین خصوصت کردن و قادر بودن  
بر خصوصت۔

جدال بالکسر با کسی خصوصت کردن و بالفتح  
غور ہائے خدادستہا سخت شدہ و زمینہائے  
سخت جمع جدالہ است بالفتح۔

جدیل بالفتح ہاری کہ از ہر دم ہانندہ و شکاز  
چو ہر ہر کردن شکر کنند مال کہ در گردن اندازند۔  
جدول بالفتح و الکسر جوی خرد و جدال  
جمع۔

جدل بالکسر بخت و تہ و درخت و بہ بفتحین  
شادی و شادمانی کردن۔  
جرل بفتحین جای درخت و سخت و سنگلاخ

و ہمچنین جدول بضم جیم و فتح واو۔  
جرل بالفتح بردن و بکسر شکم سبط و  
سخت درشت و حکم و چیز بسیار و کرم بسیار عطا  
و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحین  
ریش کوہان شتر کہ از پالان بہرسد۔  
جریل پُر و بسیار۔

جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام  
نہادن و آفریدن و بیان کردن و درختا  
خرد و خرا و بالضم پلے مزہ و رشوت و بضم اول  
دفع تمانی مرد سیاہ و بدکل و بکسرتین و جالوری  
ست سیاہ کہ ہمیشہ در گین باشد و از بوسے  
عجس متاوی شود چنانکہ بمیرد و بفتحین کوتاہی  
و فرہی و سیزہ۔

جعال بالکسر دست مال دیک کہ آن دیک  
را از سر آتش بردارند۔

جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر لبے  
آب و مورچہ و پوست دور کردن و جلی از  
زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت  
دور کردن از استخوان و انداختن دریامای  
را بر کنار و حرکت دادن و راندن با و ابر را  
و شتر مرغ را و دیدن شتر مرغ و انداختن  
کے را و زولیدن موی۔

جفال بالضم ہرچہ آب یل آورد و کف  
شیر و سرخوش دیک صوف بسیار و ہرچہ  
بسیار باشد۔

جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور و جید  
و ابدان جلول جمع و بالضم پوشش ستور و جلال

بالکسر جمع و گل یا سیم و هر گاه که باشد مرغ یا  
زرد و یا سپید معرب گل و بسیار سے از هر جزو  
بالکسر باریک گلهای و باطها و جاها۔

جلال بالفتح بزرگی و بالغم بزرگ تشدید  
لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل  
و به تشدید لام رایج است از سنجیدگی و می که۔  
جلیل بزرگ گیاهی است که آن را نام  
نیز گویند و قومی است درین۔

جلال جل زنگه های خرد که بر چرم و وزندو  
در گردن اسب غیر آن کنند جمع جلیل لغم بر دو  
چیم و نیز جلیل نام موهنی است۔

جلال جل بالغم و جلیل بک و حیت  
و چالاک در کار۔

جگ بالفتح پیله گداختن و بالغم نام زنی است و  
بالغم و یمنین و یمنین و بغم اول و فتح ثانی با  
و تشدید آن رس کشتی یعنی گفته اند که بدین  
معنی است قول تعالی حتی یلج البحر فی سم الخياط  
و یفتقن شتر و سکون میم نیز آمده و بدین قبیل  
و درخت خرماد و ماهی است که در ازی آن می  
گزشت و بغم چیم و فتح میم جلهای و به تشدید میم  
حساب اسب و به تخفیف نیز آمده چاکله مشهور  
ست۔

جیال محو شتر یا خداوندان شتر بانان  
و اسباب آن و قبیل بزرگ۔

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت  
و سیرت و بالکسر شتران و بالغم خوب صورت  
و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و

بالفتح و تشدید میم شتر بانان۔  
جیسل نیکو و پیله گداختن و بغم فتح میم  
مرغ است و نام زنی است۔

جمول بالفتح پیله گداخته۔  
جندل بالفتح و به کسر دال و فتح آن  
سنگ و بالغم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال  
سنگ لایخ۔

جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در  
کارزار۔

جهل بالفتح نادانی و نادانستن۔

جهول بالفتح سخت نادان  
جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهیت  
نزدیک بغداد۔

## فصل الحسیم مع الیم

جشم بالفتح و چشم بالغم سینه بر زمین نهان  
مرغ و مردم و گداختن نیز شب بلند شدن  
کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک  
و گل۔

جحام بالغم و جالوم کابوس و سردار  
متحمل و بردبار۔  
جحم بالفتح افزودن آتش۔

جحم یک از ناهای و دوزخ و آتش بسیار  
قوی و بلند و هر آتش بزرگ و در مغاک فروخته  
باشد۔

جذم بالکسر زخم و اصل چیرس و بالغم  
بریدن جبریده دست شدن و بیماری

جذام پیدا کردن۔  
جذام بالغم ملتے ست معروف و نام قبیل  
ایست۔

جرسام بالکسر علت برسام۔  
جرهم بالغم جیم و با قبیل ایست ازین که  
در حواله که فرود آمده بودند و حضرت  
اسماعیل علیه السلام را که خدا گردند و معمر  
که معطر از ایشان شد۔

جرهم بالغم گناه و بالغم کسب کردن و بریدن  
و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن  
و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیل ایست  
و بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و لغتین گیر  
و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار۔

جرام کم گناهان۔

جرزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل  
شدن و ساکن کردن حرف را و میگذارد  
کردن و عزم کردن که بر کاری چنانکه از آن  
بزرگد و خاموش شدن و بر کردن مشک  
و بریدن خرما و برابر کردن حروف و نوشتن  
و قلم را غیر معرف تراشیدن و بالکسر بهره  
و نصیب۔

جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت۔

جسیم از به وزن بلند۔  
جشم بالفتح زخم و شقت کشیدن و لغتین  
گرانی۔

ججم لغتین طبع دار شدن و سخت آرزو  
سند شدن مردم بگوشت و شتر بشو و گیاه

بے اشتہا شدن به طعام۔

جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیچ زودہ ہر۔

جلم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمد و چاہ و نام پادشاہی ست و بالکسر شیطان و بالضم صد فیت۔

جکوم بالضم بسیار شدن آب در چاہ و بالفتح چاہ بسیار آب و لیسے کہ ہر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت۔

جھام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر بستی کہ فعلی را از ترک عاقل و عقل شود و بہر سہ حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانہ۔

جھم بفتحین بے نیزہ شدن مردور جنگ بے شلخ شدن گو پند و بے فکرہ شدن عمارت جھم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی ترمزد ترش و عاجز و ناتوان و شیر درندہ و نام شخصے ست کہ اورا جھم ابن صفوان گویند۔

جھام بالفتح ابر بے آب۔

جھم چاہ عمیق و نام دوزخ۔

جھم حن مشہور و شران تیز شہوت و دیبا۔

## باب الحسیم مع النون

جہائمن برسینہ خفتگان و برجاسے ماندگان و جیس حرکت شدگان۔

جہین بالضم بدل شدن بڈلی نیز بدینہی لغتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمدہ۔

جہیان بالفتح بول و بہ تشدید ببول و

و عمار گورستان و زمین ہموار کرد و گیاہ بسیار بید جہین دو طرفہ جہہ از دو جانب و ابر و جہین دو ابر و باشد چنانکہ گذشت۔

جہمان و جہمان ہر دو بالضم تن۔

جہرون بالضم عادت کردن بکارے و ہونہ

و نرم شدن جامہ و زرہ و آرد کردن دانہ

جہرن بالضم سنگ میان غالی ہر از آب کہ

از ان و غوسا زند و جائے کہ خرا خشک کنند

جہرن نیز برین معنی آمدہ۔

جھقن بالفتح یک چشم و شلخ و ریخ درخت

زرد و نو نیست از انگور و درختی ست خوشبو

و موصیست بطائف و نیام شمشیر و این معنی

بکسر نیز آمدہ۔

جھجان بالضم و ہر دو نیم نقطہ میاں دل کہ

آز آن سوید آگوسند و گنجد کہ ہنوز نہ در ویدہ

باشند و دانہ کشینز و کشینز را نیز گویند۔

جھان بالضم مردارید و ہر ہای سہین کہ

بریکل مردارید سازند۔

جھون بالضم دیوانہ شدن و پوشیدن

در از شدن و انہوہ شدن و درخت و گیاہ

بسیار شدن و آواز گس و تاریکی شب۔

جھن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن

کردن مردہ و شب گردیدن مردم و بالکسر

و تشدید نون اول چیز و شگوفہ گیاہ و پری

و گویند کہ نوعی از ملاکہ است۔

جھان بالفتح و آمدن و تاریک شدن

شب دل و جامہ و اول شب و اکثرے

از مردم و بالکسر باغیا و جنیان و سپرہ و بمعنی اول جمع جتہ و بمعنی ثانی جمع همان و بمعنی ثالث جمع جتہ بالضم۔

جھین بالفتح در گور کردہ شدہ و بچہ کہ

در شکم مادر باشد و ہر چیز پنهان۔

جھن بفتحین گور و مردہ و کفن و بختین

جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرہ جمع جتہ

بالضم۔

جھلان بفتحین گرد گشتن و گردیدن در

کارزار و بہ سکون و او کوہی ست در شام۔

جھجان بالفتح گرسنہ۔

جھشن بالفتح زرہ و میاں شب اول

شب سینہ و ذی الجوشن نام صحابیت

پدر شمر و او در عوب اول کسی ست کہ جوشن

پوشیدہ بود یا آنکہ اورا کسرے جوشن دادہ

بود یا آنکہ سینہ اش برآمدگی داشت۔

جھن بالفتح گیاہی ست کہ از غایت بنہی

بسیاہی زند و بمعنی سیاہ و سفید و سرخ ہر سہ

آمدہ و اسپ و شتر سخت سیاہ و بمعنی روز

نیز آمدہ و نام آبی ست مشہور بہ بند۔

جھچون بالفتح آبیت میان خراسان و

مادر اراکینز نزدیک بلخ۔

جھچان بالفتح شہریت در شام۔

جھرون بالفتح مصنوعی ست بدشقی و گویند

دروازہ ابیت بدشقی۔

جھیران بالکسر ہساکان و نگہبانان جمع

جار و دہی ست اسلمہان۔

## فصل الجیم مع الواو

جھو بہرہ حرکت سنگ تودہ و بھتین و تشدید  
واو براونشتن۔

جد و بفتح از کسی فائدہ خواستن۔

جھڑ بہرہ حرکت ہرچہ خرد باشد از خربزہ و  
خیار و خنظل و مانند آن و بچہ سگ و بچہ شتر و  
بچہ ہر درندہ۔

جو بفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان  
و ہواے آن و زمین نشیب۔

جلو بفتح پراگندہ شدن و جلا وطن شدن

## فصل الجیم مع الہاء

جاہ قد و منزلت۔

جہم بفتح بر پشانی زدن و کسے را از چہرے

بازداشتن و نابالیت بر روی کسے آوردن  
ولی دلو و ظرف بآب آمدن و بختین بزرگ  
پیشانی شدن۔

جباہ بالکسر پیشانی ہوا سپان و گردہ ہا  
مردم۔

جلمہ بفتح بر منہ شدن پیش سر از موسے۔  
جوہ بفتح بنا خوشی بردی کسے در آمدن۔

## فصل الجیم مع الیاء

جانی گناہگار و چنبدہ میوہ۔

جانی جو رکندہ و قرار ناگیرندہ بجائے خود۔  
جاری روان۔

جحتی بکسر تین و بفتح تین نیز آمدہ و تشدید یا ہر دو  
زاوشتن و یا ایستادن بسر انگشتان ہانے

و بفتح و الکسر انوشیندگان۔

جدری بالعم آبد۔

جدی بفتح بزغالہ زرد برج ست از برج آسمان  
و ستارہ ایست نزدیک قطب شمالی کہ عرب آنرا  
جدی الفرقہ گویند و فارسیان ستارہ قطب  
واہل را منی این ستارہ را جہت امتیاز از برج  
جدی بفتح جیم فتح دال و تشدید یا خوانند۔

جری بالکسر تشدید را ویای حلی مارا ہی  
باشد و بزایدی حرف تائی و نقطہ چنیہ دان مرغ  
جلی بفتح و تشدید یا روشن و آشکارا۔

جحنی بفتح چیدن بفتح و نون و تشدید یا چید و بکسر  
و تشدید نون و یک جحنی از بنیان نسبت بچن یا بچہ

جھاری کشتہا و کیزکان۔  
جھوری بفتح بلند آواز۔

## باب الحاء

## فصل الحاء مع الالف

حاشا و در باد و پاک باد و گیاہے است و  
ماش تشد پاکست خدا را۔

حبا بالکسر و ہش و ہشت۔

حباری بالعم نیست کہ آنرا بفارسی تعذری  
گویند۔

جلی بالعم آبستن۔

جحتی بفتح و تشدید یا بفتح۔

ججی بالکسر عقل و زیرکے و بفتح کرانہ چیز و حبابا  
کہ انرا ان بر آب پدید آید حجاہ واحد۔

جدی بالعم را دن شتر بنمہ۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزے و فعل و بفتح  
آشترو اسپ و جزآن و برابر و جہت۔

حرمی بالعم و حرام بالکسر کو ہی ست ہر مکہ  
حضرت رسالت پناہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
پیش از نبوت چند روز در قارآن بعبادت  
مشغول بودند۔

حر یا بالکسر جانور است کہ ہمیشہ روی آفتاب  
مے دارد و متلون میشود بالواو الحوان در

شعلہ آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست  
گویند و میخ زرد یا سر میخ کہ در حلقہ زردہ کشند و  
پشت یا گوشت پشت۔

جزوی بالعم موضعیت۔

حسنی بالعم نیکوئی و زن نیکو و بہشت۔

حساب المد و القصر شور باک یا شامند۔

حشار بفتح و المد آٹھ در شکم باشد از دل  
و جگر و پیرز و گردہ۔

حصی بفتح تین سنگریز احصاء واحد۔  
حصبا بفتح سنگریزہ۔

حضا بفتح سیراب شدن۔

حطار بفتح آفکندن و جماع کردن و تیز دادن

وکف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن  
دیگ۔

حما و بختین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی  
چون پدر و برادر و بالکسر الفتح و سکون میم نیز  
آمده۔

حمقی بالغم نالمان و بعینے گفتہ اند کہ حق نادان  
در کار آخرت ہر چند کہ در کار دنیا غافل نباشد  
و ابلہ العکس آن مثل ست کہ لولا الحقۃ لخرت  
الدنیا۔

حمر اسال سخت وزن سرخ رنگ۔

حمیرا بالغم تصغیر حمرا و لقب ام المومنین  
عائشہ و گویند کہ حمزہ بمعنی سفیدی نیز آمده و  
ایشانرا حمیرا از ان گویند کہ ایشان سفید  
رنگ بودند۔

حمی بالکسر نجی قرغ کنند و مرغزار قرغ کردہ  
و بالغم تشدید میم تپ۔

حلفا الفتح گیا ہے ست کہ بفارسی لغ دوخ  
گویند و همچنین حلف و بختین۔

حما بالکسر تشدید نون برگ معروف کہ غیر  
را بدان رنگ کنند و در فارسی بتجفیف مستعمل است۔

حنفا بالغم و فتح زن میل کنندگان بحق۔  
حورا بالغم زن سفید پوست و سفید سیاه

چشم کہ سفیدی و سیاہی ہمیشہ کمال باشد۔  
حواری بالغم نان سفید و آرد و طعام سفید

و بہ تشدید و اد نیز آمده۔  
حوایا رود و چربیہا کہ برودہ باشد جمع

حادیہ و حادیہ۔  
خیب و شرم داشتن و فرح مادہ شتر و جز آن  
حیبا بالغم و بہ ہمزہ ہار ان و فراخی سال پہلو

نیز آمده۔

حیار می بالغم سرگشتگان جمع حیران۔  
حیدما ہرجا۔

## فصل الحار مع الباء

حب بالغم و التشدید دوستی و خرم و بالغم  
و اند و حب الغم ثرا باشد۔

حبیب دوست محب محبوب ہر دورا  
گویند۔

حبیب بالکسر دوستی کردن با کسی و متنی  
و بالغم دوستی و مار و دیو و گندہ آب کہ بر آب

ظاہر شود و بسیاری از آب و ریگ ہمعی  
صاحب قلموس بفتح حا آورده۔

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان  
حبیب لغتین گندہ آب سیرابی دندان

حرب بالغم ہرجائی کردن و بختین کردن  
پشت و فرو رفتن بینہ و سک و پشتہ ریگ و زمین  
بلند و نشیب بلند شدن آب و نشان چیز  
کہ بر پوست ظاہر شود و گیاہے است۔

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
دشمن جنگی و بختین خشکین شدن و گرفتن

مال کسی و سگوفہ خرابا۔  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و

حرب بالغم کارزار و نام مردیت و  
حرب بالغم کارزار و نام مردیت و



**حصب** بالفتح سگریزه انداختن و رفتن در زمین و فروزین و همیزم انداختن در آتش و بختین سنگ محصب بر آوردن و همیزم و آنچه بدان آتش افروزند آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حاء و کسر صاد شیرے که کف از او بر نیاید از سردی -

**حاصب** با دست که خاک سگریزه بر دارد و بر یک برف و تگرگ بار - **حصب** بالکسر الغم آواز کمان و بالفتح ماریت و بلند کردن آتش و انداختن همیزم بر آن و بالکسر کناره کوه و بختین همیزم و هر چه در آتش اندازند تا فروخته شود -

**حطب** بالفتح همیزم جمع کردن و برای کس همیزم آوردن و بالکسر مد خشک لاف و بختین همیزم -

**حاطب** جمع کننده همیزم و نام مردی و حاطب الیل کسیکه رطب یا بس از همیزم و گیاه در شب در هم چسبند و آنکه سخن رطب و یا بس در هم گوید -

**خطوب** بالضم و بلا همیزم فریاد شدن و پر شدن شکم -

**خطب** بختین فریاد شدن و پر شدن و به کسر طاء و ماه بزرگ شکم و بختین و تشدید بار و درشت جفا که بخیل تند خود بفتح اول و کسر طاء تشدید با سر لیح الغضب -

**حقب** بالفتح دشوار شدن بول و شترانه سختی رن تنگ بختین هشتاد سال و زیاده

ازین نیز گفته اند و بختین روزگار احقاب جمع و بختین تنگ پالان شتر -

**حقاب** بالکسر میان بند زمان و کسبه است -

**حلب** بالفتح و بختین شیر دوشیدن و بختین شیر دوشیده -

**حلوب** بالفتح ماده شتر دوشیدن -

**حلیب** شترانه دوشیده و شراب خراب -

**حلاب** بالکسر دوشیدن و ظرفی که دردی شیر دوشند -

**حوشب** بالفتح پیوند سردست ستور و ستور تهمیگاه برآمده و آماش کرده و خرگوش در دباه و بچه گا و و نام مردیست -

**حورب** بروزن کوب وادی فراخ و موضعیست و یا آبست در راه بهره که در حین خروج ام المومنین عایشه رخ بسوی بهره مگان در آنجا فریاد کردند و ام المومنین آواز مگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم شنیده بود و آخر با غوای بعضی مردم با شکست و واقع شد آنچه واقع شد -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکن و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

**حالت** و کان شراب فروش و هر کان که باشد و بفتح شراب فروش نیز آمده -

**حالت** کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده - باشد و در مطلق حالت و کیفیت غیر راسخ -

**حبه** بالفتح و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

**حبه** بالضم و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشم حبه و انگ و پاره از چیزی حبه قلب -

حدائقہ بالکسر فتح وال و ہمزہ بر وزن غبتہ  
موش گیر وزن غن۔

حدائقہ بالغ فتح نوشدن و تازگی و نوی اول  
بجزیہ۔

حدائقہ بغتین سیاهی چشم۔

حدائقہ بالغ باغ کو درخت خرا دیگر آن داشتہ  
باشد و گردا گرد او دیوار باشد و ہیست بنوای  
مدینه مشرف و حدیقۃ الرحمن باغ میلہ کذاب  
و چون نزدیک او کشتہ شد بہ حدیقۃ الموت موم  
گشت۔

حدائقہ بغم حافض وال و سکون یا می دل  
و کسر با و تخفیف یا می دوم و بہ تشدید نیز آمدہ  
موضعیت نزدیک کہ کمرہ کہ حضرت رسالت  
پناہ ملی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا با قریش صلح  
کر دہ بودند۔

حدائقہ بالغ ماہر شدن در چیزے۔

حرۃ بالغ تشدید آتش شدن در زمین  
سنگین و بالکسر تشنگی و بالغ زن آزاده و کثیر  
آزادہ و ہر بسیار باران و شتر مادہ بسیار شیر و  
ریگ بے گل و شب ز فاق کہ در آن شہر کرات  
زاکل نمواند کرد و جای گردیدن گوشواہ از  
بنا گوش۔

حریرۃ ہار بر شین و آردی کہ با شیر و دغن  
می پزند۔

حراقۃ بالغ تیز طعم شدن۔

حرۃ بالکسر بے پیرہ شدن و پیشہ در شدن  
در پیوستہ طعم۔

حرۃ بالغ سوزش۔

حراقۃ بالغ سوخته و آلت لفظ اندازی و کشتی  
کہ دیدی لفظ اندازی کند و علمہ بہ تشدید را خوانند و  
صاحب ہوس گوید حراقات بہ تشدید لمواضع حیاران  
قلابان و کشتی چند در بصرہ کہ در آنجا آلات  
لفظ اندازی می باشد۔

حرۃ بالغ آلت حرب و چوب دستی و تازیانہ  
و بالغ جوان و توشہ دان شبان۔

حرۃ بالغ بالکسر نو میدی و غلبہ شہوت جماع  
و بالغ بغتین آہنگ کردن او و شکستن حرمت  
او روان باشد و ناشایستگی و عہد و پیمان و ترس  
و بہرہ چیز می لغتین گشتی خواہ شدن و موش و  
بز و جز آن۔

حرۃ بالغ پیشہ ہیزم و علف و دستہ کاغذ  
و جز آن۔

حرۃ بالغ ہوشیار و آگاہ شدن و کار  
حرۃ بالغ ہر دو زائے معجز سوزش دل  
از خشم و جز آن۔

حرۃ بالغ تشدید زانیمہ از ار و پارہ گوشت  
ہد رازی بریدہ۔

حسرة افسوس و پشیمانی۔

حاستہ تشدید بین قوتی کہ در را بد چیز را  
چون سامعہ و باصرہ۔

حاشیہ کنارہ و شتران جوان خر و سال  
و خدمتکاران و مردم فرومایہ۔

حشمۃ بالکسر شرم و حیا و غضب انتقام و  
شنوائیدن یکسے چیز را کہ بد و خشم آید و انہم

زن و خویشتہ و ہار شتر و بغتین خدمتکاران  
و اباعان و بیکون شین نیز آمدہ۔

حشا ششمۃ بالغ بقیہ جان و رمقی کہ در دم  
مردن مانده باشد۔

حصانۃ بالغ استوار و محکم شدن۔

حصیۃ بالغ زمین شکریزہ و بالغ و بالغ و  
بغتین و انہای شرح باریک سوزندہ کہ از  
اندام مردم بر آید بغاری آنرا سرخچہ گویند۔  
حصۃ بالغ ہر دو حایپید شدن حق از  
باطل و مبنائیدن چیزے تا استوار شود و  
جنبدن شتر از بارگران وقت برخاستن و  
شافتن۔

حصۃ بالکسر تشدید صا و بہرہ و غش۔

حصانۃ بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش  
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوڑہ را و  
بیمہ را و بالغ دور کردن کسے را از کارے و  
سر خود کار کردن بے دیگرے۔

حضرۃ بالغ نزدیکی و در گاہ و حضور و  
بدین معنی کہ سر و غم و غمتین حاضران جمع حاضر  
حاضرۃ شہر و دہ خلاف صحرا و بادینہ۔

حضیرۃ جای خرماد و گروہ مردم چہار پانچ  
یا ہفت یا ہشت یا دہ کہ بغیر او نہ و مقدمہ  
لشکر دریم و زرد آب کہ با بچہ بیرون آید از  
رحم بعد از بر ط شدن خون نقاس۔

حضر موت بغتین و غم میم و فتح آن شہر  
و قبیہ ایت۔

حطیۃ بالغ دفع طاعون سکون یا دفع ہمزہ

مرد زشت و کوتاہ و نام شاعریت مشہور۔  
حکمۃ بالکسر تشدید طاد و رکون گناہ و گفتہ اند  
کہ اسم فعل است بمعنی در کن از گناہان و نام ماہ  
رمضان است۔

حکمۃ بالغم بالغم سال سخت و بالکسر حسین  
خشک شکستہ در زہ شدہ و بختین کلان سال  
شدن ستور و بالغم و فتح طا آتش قوی و نام  
دوزخ یا دور آن و گویا بزرگ از شر و غم و  
شبان کہ بر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار۔  
حظیرۃ بجای کہ خرما خشک کنند و عوطہ از  
چوبش و خار است کہ از برائے حیوانات ماز  
حققتہ بالغم پری کشت و مفاک سورخ  
و بالغم نیز آمدہ و صاحب مراح گوید کہ حققتہ  
مقدار و وشت از طعام و جز آن و چیز اند  
حفاظتہ بالکسر بر ہنہ پارتن و گیاه از زمین  
کندن۔

حفلۃ بالغم و بالکسر حفاظتہ آشکارا کردن شادی  
و بسیار سوان کردن از تہیزے۔  
حفزۃ بفتح نیرگان و دختران و پدروان  
و خادمان و یاران۔

تضرعۃ بالغم متعاضد و گویے کہ زمان بکشد  
حافظہ تخفیف فاکار چیزے و حاجت نستی  
و مافیا الوادی و و کرانہ آب۔  
حافزۃ اول ہر چیز و حالت اصلی و خلقت  
اول کہ بر آن آفریدہ شدہ۔

حققتہ بالغم تشدید قات لہر فی از چوب  
و جز آن کہ در دوسے مردار بدو عمل معاہیز

و مانند آن کند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح  
نیز آمدہ و بالکسر شتر بچہ سہ سال کہ پاور  
چہارم گذشتہ باشد و بالغم چیزے  
ثابت و درست و راست و حقیقت چیزے  
حافظہ بشد ید قاف واقعہ شایستہ کہ البتہ  
واقع شود و قیامت و میان چیزے۔  
حقوۃ بالغم میان بستن گاہ۔  
حققتہ بالغم ہشتاد سال۔  
حقارۃ بالغم خوار و زبون شدن۔

حکومت داوری۔  
حکمتہ بالکسر دانش و دانستن حقیقت  
ہر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل  
و حکم و علم و نبوت و حکم آن و قرآن و کجیل  
و شیخ رئیس در بعضے رسائل گوید حکمت در  
گفتاری و راست کرداری و بختین دہنہ  
لگام اسب و قدر و منزلت و سورہ سحر غیر  
منسوخ و پیش رو و پیش سرزخ گویند۔

حکمت بالغم تشدید کاف خارش۔  
حکا کہ بالغم سوزش و ریزہ ہر چیز۔  
حکرة بالغم فلک کہ برائے گرانی و قحط نگاہ اند  
حکایتہ بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن  
حلیۃ زن کسی وزن فرد آیندہ بجائی  
حلۃ بالغم برومینی و جامہ کہ استر داشتہ باشد  
یا از اردو و او تنہا از اردو در دارا غلہ نگیند  
و بالکسر گردی کہ بجائے آب فرو د آیند و  
نوع فرو د آمدنی و چند خانہ دار و مجلس و  
جمع شد گاہ مردم و نام شہر است و وہیت

و بالغم حملہ ایست و زنبیل بزرگ کہ از نی  
سازند و موضعیت بشام حملہ اشی بہت  
و قصد آن چیز بدین معنی کہ سہ نیز آمدہ۔  
حلیۃ بالغم ترہ ایست معروف و بالغم ایست  
کہ بہت دو انیدن از ہر جامع کنند و صاحب  
کنز گوید میدانی کہ در آن اسب سازند و  
بفتحین شیر و شندگان جمع مال۔  
حلیۃ بالغم و بالکسر زبور کہ از جواہر و طلا و نقرہ  
و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و  
صفت چیزے۔  
حلقۃ بالغم حلقہ زرہ و ظرفی کہ خالی کردہ  
باشند از چیزے و داغ ستور و پرے و غلاب  
و دائرہ مردم و حلقہ دہد و بختین سترشان  
جمع خالق۔  
حلقۃ بالغم سوگند۔  
حلمۃ بفتحین سریشان و درخت سعدان  
و گیاهیت و کن بزرگ کر میت کہ در پوست  
گویند افتد۔  
حلیۃ بالغم بالکسر انگوزہ و آن صمغ انجونا  
بالغم و ضم ہم و ذال معجم۔  
حمیتہ و حموۃ بالکسر پرنیز کردن بیمار  
از چیز کہ اورا زیان دارد و چیزے کہ نگاہ  
داشتہ شود و بالغم تشدید یا غیر تنگ  
حمایتہ و حر استہ بالکسر نگاہبانی کردن۔  
حامیتہ مروی یا جمعی کہ حمایت مردم خود  
کنند و یک پاء و نگاہ کہ گرداگر چاہ ندارند  
و چیز کہ بغایت گرم باشد و عین حمایتہ چشمہ

ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب  
پیدا شد که در آنجا فرو می رود -

حموضه بالغم ترشی -

حماسته بالغم دلیر شدن و دیوانه ای تمام  
که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و ایران عرب  
گفته اند در آن جمع نموده اند -

حماسته بالغم کبوتر و هر مرغ طوق دارد -

حمته بغم عازبه که زدم به تشدید میم گر بے  
سخت سیاهی -

حمزه بالغم تیره تیز که از تیزی زبان را اگر  
دشمن درنده و نام عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ  
علیه وآلہ وسلم سید الشہداء و ابوالحمزہ کنیت  
انس بن مالک کہ بواسطہ تیره تیز چیدن چتر  
اور این کنیت دادند -

حمازة بالغم سختی و سخت شدن -

حمکه بالغم آهنگ کردن بچنگ و باز گردیدن  
بر دشمن برای زدن و زلادن و بالکسر مشقت  
رفتن از جای بجای و بختین بردارندگان  
جمع حاصل -

حمالہ بالغم دواں شمشیر حامل جمع نام ایسی و  
بالغم آنچه بر داشته شود از دیت و تاوان  
و بالغم تشدید سیم زن بارکش -

حمولہ بالغم ستور بارکش و بالغم بار که بر ستور  
نهند -

حاملات زنان آبستن و بردارندگان  
و بار که بردارندگان آب اند قال اللہ تعالی  
و حاملات و قمرأ -

حماقة بالغم نادان شدن و کاسه شدن  
بازار -

حمنه بالغم گندم -

حجره بالغم حلقوم -

حمته بالغم تشدید نون زوجه و باگ شتر  
و مادر مریم علیها السلام و بالکسر دیوانگی و  
بالغم نیز آمده -

حیتہ بالغم حاد کسرون و تشدید یا کمان  
که بدان تیر اندازند حنه به تشدید یا جمع -

حسانه بالغم تشدید نون زنه که بر قرقره  
شوهر گذشته هر بانی کند و زال شوهر حال  
بدیشان و بدو کمان که در وقت تیر انداختن  
آواز کند -

حولقه و حوقله بالغم لاول و لاوۃ  
الا باشد گفتن -

حوصله بالغم چینه دان مرغ -

حوضه بالغم حائجه و میان ملک و طرف  
میمنه است و طبیعت و اندام زن و واد  
ست در حجاز -

حومتہ بالغم کارزار بزرگ و معظم هر چیز  
حوتہ بالغم گناه و مردی که از دونه خسر  
آید و عیال ضعیف حال داند و دور و دور  
حوت بالغم گردیدن حیوان و پریدن  
مرغ گرد چیز و بالغم نام ماهی است  
و نام برجی ست -

حیاکۃ بالغم جامه بافتن -

حاکۃ جامه بافتن جمع حاکم ست و تشدید  
حاکم ست و تشدید

کاف و ندان -

حیلۃ بالغم بالکسر بیان -

حیلة بالغم حی علی الصلوۃ و حی علی  
الفلاح گفتن -

حیره بالغم گشته شدن و بالکسر محلاست  
به نیشاپور و شهریت نزدیک کوفه و نسبت بآن  
جیری و جاری گویند و دهی است بفارس  
و شهریت نزدیک مدو حیران یعنی حیر و  
کوفه و عاده دهی است بر کنار فرات -

حیثۃ بالغم تشدید یا لمر و کثوم در آن  
جیاضه بالغم بالکسر دوالی که تنگ است بدو  
استوار کنند در اصل حواضه بود و حیاضه  
بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده -

حیطۃ بالغم گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد  
چیز بر آوردن -

## فصل الحار مع الشار

حش بالغم تشدید یا برای گفتن بغم  
گاه ریزه و ریگ دشت خشک مان خشک  
دست باب تر کرده و نیامخته -

حدوث بالغم نوپیدا شدن چیز -

حدیث خبر و چیز نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش پادشاهان قصبه و  
افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدیع  
بغم نیز آمده و بختین بے وضو شدن و پیدا  
کردن -

حرت بالغم کاشت و بعلال آوردن

زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و فروختن  
آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن  
آن چنانکه لاغر شود و دلاشند شدن و جیت  
و جو نمودن چیزے در کشت و راهے کہ پامال  
ستوران باشد۔

حارث بزرگ جمع کنندہ چیزے و شیر  
ورندہ و نام شفعہ ست۔

حراش بالفتح سوراخ گوشہ مکان کہ در آن  
زہ کنند و بالکسر تیرے کہ هنوز تمام نہ تراشیدہ  
باشند و بالفتح و تشدید ابرگر۔

حشت بالفتح و الکسر گناہ و شکستن سوگند و  
میل کردن از حق بہ باطل و عکس آن۔  
حاشث سوگند شکنندہ۔

حیث بالفتح و الکسر کلمۃ الیت کہ برلے مکان  
وضع کردہ اند و من حیث یعنی از اینجا و ازین جهت

## فصل الحار مع الحیم

حاج جمع حاجت و تشدید حیم جمع کنندہ  
و جمع حاجی چون روم کہ جمع رومے ست۔

حج بالفتح و تشدید حیم آہنگ کردن بچیزے و  
بکثت غالب شدن بر کسے و قصد طواف کعبہ  
کردن بہ نیت عبادت و بجا آوردن آن و  
بسیار آمد و رفت کردن پیش کسے میں ہجرت  
کردن و فرو بردن۔

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح  
و الکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید حیم  
بسیار حجت آورندہ و لقب ظالم مشہور کہ آن را

حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع  
کنندگان۔

حج و حجاج جمع کنندگان۔

حج بضم حیم اول جہتا۔  
حج بضم حیم اول جہتا۔

حرج بالفتح بار و کجاوہ بر شتر سخت بستن و بہ  
چیزے تیز رفتن و تیر و جزآن یکسے انداختن  
و کسے را تہمت کردن و بالکسر بار و محض زمان  
و بفتح حیم خنظل و خربزہ مادام کہ مازہ باشد۔

حرج بالکسر گناہ و گوش ماہی و پیرہ سگ  
از گوشت شکاری و بفتح حیم تنگی و تنگ شدن  
و گناہ و شتر مادہ دراز باریک چارچوب ہم  
بستہ کردہ بروی نہند و غیرہ شدن چشم و  
حرام شدن چیزے و جای تنگ بسیار و سخت

و بدین معنی بکسر نیز آمدہ۔

حرج بالفتح پنہ از تخم جدا کردن و سیر کردن و  
رفتن و بان را گرد و پین کردن و دا کردن  
خردن بالہارا۔

حرج پنہ کہ از تخم جدا کردہ باشند و بفتح  
مخلوط۔

حراج بالفتح و تشدید لام پنہ از تخم جدا  
کنندہ و لقب حسین بن منصور رضای کہ  
انا الحق می گفت۔

حرج بالفتح میل دادن و تابیدن ریمان  
و اوساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن  
و بچیدہ گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزے و دل  
و میاد ہر چیز۔

حرج بالفتح۔ لامرت و محتاج و نیازمند  
شدن۔

## فصل الحار مع الدال

حسد بالفتح میقم شدن بجائی و بضم حیم چشم  
کہ آبش منقطع نشود و جوہر و اصل چیزے  
و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل ہر چیز  
حسد بالفتح و تشدید دال مائل میان دو  
چیز و نہایت و کنار چیزے و تیزی ہر چیز و  
تندی و غضب مردم و بازدارندہ و بازداشتن  
و اندازہ کردن و اندازہ کردہ حق تعالی  
فرمودہ خود را و ادب کردن گناہگار تا  
بار دیگر گناہ نکنند و حرام کردن و جدا کردن  
چیزی را از چیزے۔

حدید تیز و آهن۔

حداد بالکسر چیز ہلے تیز و جاہای سیاه  
و کیو کہ در ماتم پوشند و جامہ ماتم پوشیدن  
و جمع حدید نیز آمدہ و بالفتح و تشدید دال  
دربان و زندان بان و آہنگ۔

حد بالفتح آہنگ کردن و بازداشتن و  
غضب کردن و بدین معنی بفتح را نیز آمدہ و بالکسر  
پارہ از کوہان شتر و بفتح حیم درویشت کہ در  
دست و پای شتر ہم میرسد و خشک میگردد  
احصاب آن بواسطہ زانو بند و گران شدن  
ازہ بر مرد چنانکہ قادر نشود بر راہ رفتن۔  
حد و بالضم دور شدن و تنہا منزل  
کردن۔

حرید دور و تنہا دماہی قدید۔

حسد بفتحین بدخواہے۔

حسو و بالغم بدخواستن دمناکرون نعمت و فضیلت کے را بازال شدن ازان و بالغم بدخواہ کسے۔

حشد بالغم فراہم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کارے و تمام برآمدن کشت۔

حصا و بالغم درودن۔

حصد درودن و بفتحین گیاه خشک شد و سخت یافتن رسن و استوار و محکم کردن صفت زره یافتن و زره یافتن و رسن یافتن و سخت و جز آن ساختن و گیاهے است و ہر گیاهے کہ خشک باشد۔

حصید درویدہ شدہ۔

حصد بالغم بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چیت بدون درکاری و بفتحین یاران و خدمتگاران جمع حافہ۔

حصد بالکسرینہ و بالغم کینہ در دل گرفتن و بدین معنی کسرینہ آمدہ و منتظر فرصت کینہ گرفتن بود و نہاریدن باران و نہاریدن چیزے از کان۔

حقو و بالغم مرد بسیار کینہ۔

حمد ستودن و ستایش۔

حمید ستودہ۔

حمید بالغم میل کردن و گرہ شاخ گوزن و بر آن و برآمدگی کوہ و ہر جہ بلند شدہ باشد از کنا ر چیزے۔

حمید بالکسر فتح یا جمع و بفتحین طعام۔

حمو و بالغم میل کردن و برآمدگیهای کوہ و گرہ ہاے شلخ گوزن جمع حمید بالغم۔

## فصل الحار مع الذال

حاذیشت و نام درختی است و حاذیشتن موضع انداختن و نذرین بر پشت ستور و خفیف الحاذی یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحذی خفیف الحاذی من لایل لہ و لا مال۔

حصد بالغم و تشدید و اسرعت رفتن و از ہم بریدن۔

حصد بفتحین کوتاہی و سکی دم شتر جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن مختصر و مجموع از متاع ملن و فعلن گذاشتن بجایے مستفا۔

حصد بالغم بریان کردن گوشت و جز آن در مفاکی و بالای آن شگہای گرم گذاشتن تا پختہ شود و ہمیز کردن و دو انیدن سپ یک و نگ و بعد ازان جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر و بفتحین دہی است نزدیک مدینہ مشرقہ و نام آبی است بنی سارا۔

حلیلہ گوشت و گاو بریان کردہ کہ بعد از بریان کردن ہنوز آب ازوے چکیدہ باشد و اسب عرق کردہ بعد از دو انیدن و آب گرم و غسل خوشبو و نوعی است از روغن۔

حو و بالغم سخت راندن و گہبانے کردن چیز را۔

حو و بالغم دوری۔

## فصل الحار مع الراء

حصر بالکسر سیاہی و دوات خوبی و نشان یا نشان نعمت و رغبت و زردی کہ بر بید دندان آیمختہ باشد و صورت و رنگ و چشمند و نیکو کار و بدین و معنی بفتح نیز آمدہ و اجا و جوہر جمع و بالغم آراستن سخن و جامہ و جز آن و سیاہی در دوات کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و جوہر بالغم نیز باین معنی آمدہ و بفتحین نشان و زرد شدن و دندان تازہ شدن جراحات و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازہ و نوعی است از برہمی حصر۔ بر و منقش و جامہ نو۔

حصر بالغم اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالا۔

حصا نیز نگرستن و خورائیدن طعام و بسیاری خوردن و ہمانی کردن بہت بنای نو و پیوند در آوردن بدامن خمیہ و خرگاہ و پیشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند برآمدہ باشد و چیز اندک و بدین و معنی کسر نیز آمدہ و بالغم عطای اندک و آنچه بہ خمیہ وصل کنند چون از زمین بلند باشد حصر بفتحین آب سرخ بر آمدن در چشم و جوشیدن و دوشاب و آب و دیدن پر پرست



و غلیظ و سطر شدن چیزی و فراخ شدن  
چیزی دمیخه دزدی نیز آمده -

تجر بهر حرکت بازداشتن کسی را از تصرف  
در چیز و کنار مردم و حرام و مشهور و رین  
هر سه معنی کسرت و بالفتح غناد پاک رنگ گروا  
گرد چشم و شهر عامه و چند موضع دیگر است لفظ  
غناد و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم  
حرام و بازداشت و نام مردیست که او را حجر  
کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب  
شمال اندرون حیطه و منازل شود و بلاد ایشان  
در نواحی شام و ادیان و یمنیتین سنگ و یمنیتین  
نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و قیم  
و زور و ریگ و شهره ست عظیم بر کوه اندلس -  
حاجر باز دانه و زمین بلند که میان او  
پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد  
از روانی -

حدر بالفتح از بالا بر آوردن و شتاب  
کردن و آماس کردن پوست را و آماس  
شدن پوست از زدن چوب بافتن ریش  
و ستار در داوران و دار و شکم و اگر گرفت  
چیز را و فر به وسط شدن و یمنیتین جای که  
از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از  
چشم -

حدور بالضم فرود آمدن و شیب بالفتح  
جای شیب -

حذر بالکسر و یمنیتین برهیز کردن و آماه  
شدن و بیدار بودن و بالفتح اول و کثافی

و ضم آن مرد بیدار -

حذا فیر سر او کنار ای چیزی جمع حذر فرود  
بالضم و حد فار بالکسر و حد فو بمعنی شریف  
و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید + اعطاه  
الذنیاء بحذا فیرا + داد او را دنیا به تمام  
حذر بالفتح و تشدید را اگر ما گرم شدن و زمین  
سنگ لایخ و بالضم مردان آزاد و بنده آزاد  
شده و برگزیده هر چیز و کبوتر و بچه و باز و بچه و  
آه و بره و اسب و نیکو کار و نیکو و چرخ و باز  
حرالو به رخسار و حرال مل میان توده رنگ  
حر و بالضم گرما و بالفتح باز گرم که به شب  
و زرد و موم باز گرم که بر و زرد و گرمی آفتاب  
و آتش -

حریر جلد ابریشمین و مرد گرم شده از غضب  
و جز آن -

حرر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن  
کشت و میوه را و ترش شدن شیر شراب  
حار شیر و نبیذ ترش -

حس بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا  
کردن و پوست از شاخ جدا کردن همانند  
شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خاک  
و افسوس خوردن و یمنیتین افسوس خوردن  
حضور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و  
غیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن -  
حسیر افسوس و در یخ خورنده و مانده شده -  
حاسر برهنه و آنکه خود و زوره و پیر و  
جنگ نداشته باشد -

خسر بالفتح نشان باریک و گوش باریک  
و پرتیز که باریک باشد و لطیف و باریک شدن  
لوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن  
در اندن و پلاک کردن سال قحط ستور و  
مال مردم را

خاشع بالفتح از ناامی پیغامبر علیه السلام -  
حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و بازداشتن  
از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و بالان  
بستن شتر را و بالضم بسته شدن شتر و یمنیتین  
تنگ دل شدن و بسته شدن دهن گفتن و  
خواندن و عاجز شدن از چیزی و یمنیتین بود  
حصیر تنگدل و یمنیتین بویاد هر چیزی که یافته  
شود و پهلوی پادشاه و زندان و مجلس راه  
و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین  
و جوهر شیر یا و طرف آن و کوهیت و یمنیتین  
حضور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش  
تنگ باشد و مردی میل زن نکند و تنگدل  
و یمنیتین -

حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را  
در جنگ باشد که در زیر پالان شتر نهند -  
حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و  
بالفتح نام شهریت در یمن و کوهیست است و  
قید است -

حصار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم  
در دیست که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران  
نیکو و بالفتح و کسر حزن آخر نام ستاره است  
حاضر مقیم و قید عظیم -

حضر بالفتح کرمیم مختار و بزرگشکمان جمع صخر کلال فتح و  
خطر بالفتح جماع کردن زمین گمان و از بستن در ایشان  
شهر جزایر و زمین انما خلق رازده -  
خطر بالفتح حرام کردن چیز یا وارد شدن اجیزی  
و جمع کردن چیزی -  
حضر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباہ شدن  
بن و ندان و پاک کردن و جماعت کردن باقی  
و افتادن دندان شیر کودک را و بختیاری  
که از زمین کنند بیرون آید و چاه فرخ و  
زردی که بر رخ دندان بر آید و بدین دو معنی  
سکون و سلب نیز آمده -

حقیقہ گو رکنہ شدہ -

حافسہ ستور و کندہ چاہ و جزآن -

حضر بالفتح خرد شمردن کسے را -

حقیقہ خوار و خرد -

حکمر بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و دروغ  
که با عمل آیم و طفل را خوار نمود و کاسه خرد  
و چیز اندک بدین دو معنی یعنی نیز آمده و بختیاری  
غلط نگاه داشتن و وقت گرانی بفرود شدن و بجان  
کردن و سر خود شدن و آب جمع شده -

حمار بالکسر خرد نام مروی از عاده که کافر شد بود  
و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود  
جنس که در زمان حضرت رسالت پناه علیه  
السلام دعوی نبوت کرده بود و بالفتح تشدید  
میم خربندہ -

حکمر بالفتح چیزهای سرخ جمع احمد و بختیاری جمع  
حمار و بختیاری ناگوار شدن ستور از جو و جزآن  
و دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن

گو سپند را و بضم اول و فتح ثانی ترسندی -  
حکمر بالکسر سکون میم و فتح یا قبیلہ ایست از  
قبائل سب و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال  
بند زمین -

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن  
دستار و حیران شدن و فقر و تنگ چیزی و  
بالضم ملاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان  
جمع احو و حور و در فارسی مفرد استعمال یافته  
بختیاری سپید شدن چیزی و سخت سفید سیاه  
شدن چشم و گرد و در مدور بودن کاسه چشم چنانکه  
چشم آهواست و پوستی که بالای سگ کشند -

حیدر بالفتح شیر درنده و لقب میرا بختیاری  
علی کرم الله وجهہ -

حاکم سرگشته و لاغر و گروا بوضع ست که  
در انجا مشہد امام حسین علیہ السلام واقعست  
حیر بالفتح سرگشته شدن -

## فصل الحار مع الزار

حجر بالفتح بزرگ کردن و باز داشتن و در میان  
دو چیز در آمدن و نشان دادن شتر و بستن بن  
در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت  
او کرده شود و بالکسر القم اصل و حویشان نزدیک  
و کنار و جانب و بختیاری گلو بریدن و بیماری  
است که در رعدہ میشود -

حجرات بالکسر که و مدینه و طائف و شهرهای  
دیگر که میان زمین بخند و خور واقع شده و سیاهی  
که پای دیگر شتر بنده تا علاج زخم او کرده

شود و هر سیاهی که جامه را بدان بالا بپند  
حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح  
نگاه داشتن و بسیار شدن پر میزگاری که  
و بختیاری چیزی که بر گرد بندند و آنرا حذر بنز  
گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان  
بازی می کنند و حرز چیزهای نیک استوار  
حرز شترانی که از نفاست نتوان زد  
حرز بالفتح تشدید زابریدن و اندازہ کردن  
و افزودن شدن در شرف و گرم و وقت و  
نہگام و مرد درشت کلام -

حرار بالکسر نهایت کردن در کاری و در و  
سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی  
الفتح حا و تشدید را نیز آمده -

حضر بالفتح خلافت چیزی از پس پشت  
و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کاری  
و جماعت کردن بآن بختیاری نهایت و نہگام  
در رسیدن چیز را -

حمر بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن و  
شراب بکباب و جز آن و تیز کردن چیزی -  
حوز بالفتح فراہم آوردن و جمع کردن چیزی  
و نرم زدن و سخت زدن و نرم رفتن و  
نام چند معنی است -

حیر بالفتح سخت زدن و آہستہ زدن و بالفتح  
و تشدید یا کمسورہ کرانہ ہر چیز و مکان و بہ  
تحقیق یا سکون آن نیز آمده احوال جمع -

## فصل الحار مع البین

جلس بالفتح بازداشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و وضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا جوب که بر گذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد.

حرس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی ماہر براسه رفتن و کار و دینہ شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن انداختن کسے را و تیر زدن و بختین نام قومیت که در عهد سلیمان علیہ السلام بوده اند.

حرس بالفتح نگاہبانی کردن و بچین حرا بالکسر و دیدن و بختین نگاہبان درگاه و زمانہ در از حراس بالضم و تشدید را جمع.

حارس پاسبان.

حرس بالفتح و تشدید بین کشتن و حید کردن و آتش بکوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بالای گنج گستردن و از رخ بر کردن و خاریدن ستور بنباء ستور و افشاندن گرد و خاک ازان بنباء ستور خار کشتن بر سطح را و بالکسر و اشتن و آگاه شدن و دریافتن و سنگدل نمودن بر کسے و حرکت کردن و آواز نرم کردن و مہربان شدن و یقین کردن بچیز در گوشتان را بعد از وضع محل حادث شود و سر ماہ گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حبس.

حساس بالفتح و تشدید بین نیک یا بد و

حواس بتشدید بین قوتہای دریافت جمع حاسیہ و آن سمع است و بصر و شمع و ذوق و لیس و حواس الارض سرا و تگرگ باد و لیس و ستور چرندہ.

حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قار و نذرین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سبط کہ زیر فرشتہا فخر افکنند و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بفتح اول و کسترانی دلیر و حریص و بفتحین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر.

حمس بفتحین سخت و حکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ بفتح اول و کسترانی دلیر در جنگ درشت در دین بچین احس.

حمس بفتحین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکہ از روی شجاعت و بفتحین پرہیز گاران.

حوس بالفتح گرد مرا گشتن در شب بطلب چیزی مراد و حوس بجم چنانکہ گذشت.

حبس بالفتح در آویختن و خرمائی که بر غن و شیر در آمیزند و بسوزند و استخوان ازان و در کنند.

## فصل الحار مع اشش

حاشش پاک و دوری از عیب بدی و حاشش یعنی پاک است مرغی را.

حبش و حبش بفتحین گرمی است از

سیان.

حبش بالضم و فتح یا سکون یا نام شخصی است.

حرسش بالفتح سو سمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و بکینختن کسی را بر چیزی و بختین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسترانی یکیک شب بخوابد از گرگی و خزان حرسش بالفتح هزار یا اگر گدن و قبیلہ است از بنی عامر.

حشش بالفتح و تشدید بین افزودن آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچہ در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاہ کہ ادر آب نرسیدہ باشد و بالضم بچہ کہ در شکم ادر خشک شود و بمیرد و پستان و جای قضای حاجت برین شہر و بفتح بفتح و کسر نیز آمده و حشش کوکب و حشش و وضعی است بیرون مدینہ.

حبشش گیاه خشک.

حشش بالفتح راندن در وان شدن گرد آمدن سیل از ہر جهت بیکجاے و جمع شدن مردم پی در پی خوش رفتن اسپ بالکسر و کدان و خانه بسیار کوچک چیز کہند و سوده و ظروف و متاع کہند.

حمشش بالفتح بچشم آوردن کسے را و خشم کردن و بفتحین باریک شدن ساق.

حوشش بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا ہر ماہ آید و آب گرد آوردن ستور را.

حبش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن۔

### فصل الحار مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و الکسخت آرزو شدن۔

حرص بالفتح و تشدید صاد به شتاب رفتن و سخت دویدن و سترون موی بالضم سپردن و عفان۔

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن۔

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چری و بچه شیر

درنده و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر و کفشتا پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کنیت ایشان

نامی خوانند و بختین شخم کنار و جز آن۔

حمص بالفتح و الکسخت نام شهر است و فرو نشستن آماس جراحت مساکن شدن ارجوح و آوردن خاشاک ز چشم و همچنین۔

حموص و حمص بالضم و بالکسر تشدید میم مفتوحه و مکسور به نحو۔

حوص بالفتح دوختن و شگی کردن میان دو چیز و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ

باشد جمع احوص و بختین تنگ شدن گوشه چشم۔

حیص بالفتح بر بستن و یکسو شدن از راه و میخه حیص در فصل باگزشت۔

### فصل الحار مع الصاد

حبض بالفتحین جبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را۔

خرض بالفتحین بیماری و فساد عقل و کنار و طره جامه و شهریت بین و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بر مردن آنکه سلاح

نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسرانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بختین ایشان۔

حراض بالفتح و تشدید راء گنج پر و ایشان سوزنده بجهت شمار۔

حرض بالفتح و تشدید ضا و بر این سخن کسی را بر طعام و بر جنگ و حزان۔

حضیض بستی زمین و دامن کوه۔

حفض بختین و بالضم و فتح تانی حصاه گیاهیت و آن دو قسم است عربی و هندی

و بهترین آن عربیت که آنرا حفص می گویند حفص بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و بختین رخت و قماش خانه که برای

بار کردن بهیا کنند و شتری که قماش بر سر بار کنند۔

حمص بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خوراندن خوره و

گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بختین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خلد و پخته ترین

مزه باشد از گیاه حموص جمع۔

حماض بالضم و تشدید میم تره الیت ترش مزه که آنرا بغاری ترش گویند و رشی رون ترش و مارش را نیز گویند۔

حموص بالضم شور گیاه خوردن ستور۔ حموص بالفتح جایی که برای آب زین سازند و حموص ساختن۔

حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را و حائض زنی که بحیض رسیده باشد و حائض آنکه او را حیض آمده باشد۔

### فصل الحار مع الطار

حیط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین۔

حوط بالضم و بختین تازه شدن جراحت و شکم آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم کمزبان بعد از به شدن۔

حط بالفتح و تشدید طافرو و آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و میقل دادن و نقش کردن چرم را۔

حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و وشتافتن۔

حنوط بالفتح خوشبو نهادن و آمیختن که از برای مرده سازند و همچنین حنط بالکسر۔

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروشن۔

حفظ بالفتح رنگ کردن ادیم را۔

حوط بالفتح نگاہ داشتن دگر آوردن۔  
حائط دیوار وستان۔

## فصل الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظاہر و بخت و بہرہ مند و بخت شدن۔

حظیظ باہرہ و بخت۔  
حفظ بالکسر نگاہ داشتن و یاد گرفتن۔

حقیظ نگہبان و نامی ست زناہای خدای تعالیٰ یعنی آنکہ از علم او چیزی غائب نیست۔  
حافظ یاد گیرند و نگاہ دارند و حفظ و حفظ جمع۔

حفاظ بالکسر عار و حیت و مواظبت کردن و دور گردانیدن از بدیہا خود را۔

## فصل الحاء مع الفاء

حفف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند انت فلان حفف الفہ یعنی مرگ خود مرد چه زعم عرب آنت کہ ہر کہ مرگ خود بمیرد و رفع او ازین پیرون می آید۔

ححف بالفتح سینه و سپر را کہ از پوست چرم باشد و خوب و پے نداشته باشد و احدش ححفہ۔

حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن و خرگوش و غیر آن و پارہ از سر و جز آن بریدن و دور کردن خرن از کلمہ و از موی چیزی گرفتار

و رسانیدن جائزہ و صلہ کبھی نزدیک گام نہادن و سلام سبک مختصر دادن و بختین گو سپندان سیاہ خرد و مرغابہا کو چک نام مرغیست۔

حرف بالفتح حاشین پیشہ ماہی مرغان و بہر چیز و سبھا و جز آن کہ سلاح را بدان آرایش دہند و پیران و ناوانان و گیاهی ست خاردار آن را بغاری کشگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی ست حرف بالضم۔

حرف بالفتح کرانہ و قیزی ہر چیز و تیغ کوہ و حرف ہتھی و غیر آن و شتر مادہ میان باریک استوار و شتر مادہ لاغر و ناقہ بزرگ جثہ و کب کردن و گردانیدن چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالضم تخم ترہ پترک کہ از احب الرشا و نیز گویند و کبسر و فتح را صناعتها و پیشہا جمع حرفہ و قول حق تعالیٰ من یعبدا اللہ علی حرف یعنی کسان ہستند کہ حق تعالیٰ را عبادت کنند بر کیوہ و آنوقت خوش حال ست نہ وقت محنت و رنج فی الجملہ القرآن نزل علی سبعۃ احرف و قرآن نازل شدہ است بر سفت لغت یعنی بزبان ہفت قبیلہ عرب یا بر سفت قرأت۔

حرفیہ ہم پیشہ و ہم کار و کسر و تشدید را نیز مزہ و گزندہ زبان۔

حصف بالفتح پاک کردن خرا از خرمای زبون و بختین چیزی کہ بدست پاک کنند

اورا۔

حشف بالفتح بار آوردن شغل و نان خشک و بختین خرمای زبون و تباہ و پستان فرسودہ۔

حشیف جامہ کہنہ۔

حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بختین کز خشک خشک شدن پوست

حصیف استوار و محکم و کامل راے و درخت خرد و استوار۔

حف بالفتح و تشدید فا گر چیزی در آمد و خدمت کردن و بہرانی کردن و پاک و دور کردن سر و روی را از موی و خشک شدن

گیاہ در زمین و گرفتن بروت و پراستن ریش و خشک شدن موی سر از بے روغن و شنیدن آواز اسپ و دانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن۔

حقوق بالضم خشک بودن سر از ویر مالیدن روغن و خشک بودن گیاہ زمین و رفتن شنوائی بتام و گرفتن موے سر و بروت تمام۔

حقیف شنیدن آواز اسپ و وقت ہمین کردن و آواز مار کہ از پوست آن برآید و فنج آن کہ از دہان او برآید و آواز مرغ و درخت۔

حقاف بالکسر جانب نشان و موے گرد اگر دسر۔

حقیق بالکسر تودہ ریگ کج شدہ احتقا جمع۔

حلف بالکسر سوگند و عہد و دوستی کہ یار خود را سوگند دہتا یا عذر نکند و بالفتح و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بختین گماہیت کہ از احلفا و بخ نیز گویند۔

حلیف ہم عہد و ہم سوگند و تیز زبان۔ حشف بختین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن ایچا کہ سرای یا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکہ بر پشت پارہ رفتن۔

حلیف راست در دین مائل بحق و ثابت بران و آنکہ بر ملت ابراہیم علیہ السلام باشد۔ خوف بالفتح از ارچرین کہ زنان حالفن و کودکان پوشند و چیزیت مانند ہوج۔ حیقف بالفتح جور و ستم کردن۔

### فصل الحار مع القاف

حاق بہ تشدید قاف میان چیزی۔ حبق بالفتح تازیانہ درین و چوب خرازد و تیز دادن و بختین پودنہ۔

ححق بالفتح گرد کردن و نظر بچہ کرنے کردن و او کردن مرده چشم را در سیدن چیزے بچشم کسے و بختین سیاہی دید یا واداش حقد و بختی یا دشمنان نیز آمدہ۔

حدائق باغبانی پر درخت کہ دیوار داشتہ باشد۔

حرق بالکسر زیر کی و بختین مذاقہ و بالفتح استاد و زیرک شدن و رکاز نیکو دریافتن و کودک خواندن را و گردیدن تیزی و تیزی زبان را و بردن بداس و مانند آن چیزے را۔

حارق زیرک استاد و رکاز۔ حرق بالفتح سوختن و سایدن و دمان بر ہر گرا از خشم و سودن چیزے بچہ و بالکسر شاخ خرما کہ درخت شمار ابدان گشتی دہند و بختین آتش یا زبانی آتش و خشکی جامہ از کوفتن گاز و بفتح اول و کسر ثانی مردی کہ اعضای او قریبہ باشد و ابر سخت برق۔

حراق بضم آب بسیار شوزہ و اسپنیک دوندہ و بہ تشدید را و تخفیف آن سوختہ و بختین حراقہ بہ تشدید و تخفیف اما بعضے گفتہ اند کہ تشدید در حراقہ غلط است۔ حریق سوزش و سوختہ شدہ۔

حرق بالکسر گروہ مردم و مرغان و جزآن و بالفتح بہرین بستن سخت و نشردن و کشیدن اعصاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری کہ البتہ واقع شود و نامی ست از نامہای خدای تعالی درست کردن سخن و درست کردن وعدہ۔

حقیق ثابت و سزاوار۔ حلق بالفتح نامی گلو و تراشیدن منہ

و ہر گلو زون و بالکسر مال بسیار و انگشتی یا دشاہ و بالضم شکل و بہ بختین پوست فتن و سرخ شدن قضیب یا سپ خرازد گشتی کزن و جمع حلقہ است و برین تقدیر کسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ۔

حق بالضم شراب و نادانی و بختی بختین نیز آمدہ و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبلہ کہ بر اندام آدمی برآید۔

حقوق بالضم و حلاق بالکسر بضم باطن یک چشم حمایت جمع۔

حق بہ بختین خشم و خشم گرفتن۔

حوق بالفتح و فتن خانہ و مالیدن اعضا و ہموار کردن چیزی دگر و گرفتن و گروہ سیاہ و بالضم گرداگرد سر قضیب۔

حیق بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزے بر کسی و لازم شدن کسے بکاری و اپنے فرود گیرانہ از کار ہاسے بد۔

### فصل الحار مع الکاف

حیک نیکو یافتن جامہ را و استوار و نیکو کردن ہر چیزی و بریدن و گردن زدن۔

حیاک بالکسر راہ در ریگ تودہ و شکن آب و شکن زرہ و موی جمع بختین جبیک جبیک



بفتین جمع۔

حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خوردن نهادن و تراشیدن و فتن پرہای گردن شتر مرغ۔

حرک بالفتح جھیدن و بفتح اول و کشرانی جوان پست و زیرک۔

حرک بالفتح جنبش۔

حارک کسر را فتنہای مابین دو دوش۔

حرک عین و کسید ضعیف باشد تہی گاہ او وقت رفتار و ظاہر شود۔

حرک استوار کردن چیزے و فشردن و برین محکم بستن۔

حسک بفتحین خار مغیلان و آنچه از آہن سازند چون خار مغیلان و براہ لشکر خعم اندازند و کینہ و دشمنی۔

خشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار

شدن بار و رخت خرمای و جمع شدن مردم۔

حک بالکسر تشدید کا شک بالفتح سود پیزے پیزی و خلیدن چیزی در دل۔

حک بفتحین سیاهی سخت۔

حاکک سخت سیاه۔

حکم بفتحین مورچہا و پشہا و ہرچہ ریزہ باشد از ہر چیز۔

حتک بالفتح بکام کوک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دہن ستور کردن و در باقر و ہتوار و پختہ کردن تہرہ کہے را بجهت کلان

سالی و بفتحین کام و زبر زخ و منقار مرغ و جامہ کہ بلباب و گیاه بجائی روند تا آنجا

دواب بچرانند و پشہای کوچک بلند کہ سنگریزہای آن نرم و سفید باشند وادی ست بہمن۔

حوک بالفتح جامہ بافتن و خرقہ و ریحان و کوہی سخت کہ آبرا با ذرو ج گویند۔

حائک جامہ باف۔

حیک بالفتح خرامیدن و آہستہ رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر و زخم گاہ و بریدن کار و چیز را و جامہ بافتن۔

### فصل الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی کہ دردی باشد و میان پشت اسپ و گرد و سچہ کوک پشتوارہ و خاکستر گرم و بہ تشدید لام فرو آید۔

حیل بالفتح رس و عہد و امان و پیوستگی ریگ تودہ دراز کشیدہ پیہ و رگ گردن و رگ

باز و و گرائی و سختی و حادثہ و وصال و بفتحین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگورو

بسکون بانیز آمدہ حیل الوریہ رگے ست در گردن و حیل اندر رگیت و ردت

حجل بالفتح و الکسر بند کردن و بر بستہ جستہ رفتن و در راہ و رفتن کلان و خلخال

و کبک ز و بفتحین کبک و شکرہ۔

حذل بالفتح میل کردن بستم و گردن نکشدن و بالکسر بستن گاہ از ارد و بفتحین پستے و بفتحین نظر کردن بگوشت چشم۔

حذل بضم پراہن و از ارد و بفتح صمغی کہ ازین درخت بیرون آید و بفتحین افتادن مزہ و تو عیست از محبوب کہ از ان مان می ہزند۔

حزل بالفتح دانہ سپند۔

حز قیل بالکسر نام پیغامبری است و بحدف یا نیز آمدہ۔

حسل بالفتح سخت راندن و میوہ کنار کہ سبز باشد و بالکسر سچہ سوسمار و قتی کہ از بفتہ بر آید۔

حشل بالفتح از زل و زلزل و میقر و زبون کردن چیز را۔

حاصل بقیہ چیزے و نقد چیزے۔

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیز حاصل بالفتح و بفتحین غورہ خرما کہ سخت

باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و بفتحین حصال بالضم۔

حطل بالکسر گرگ حطال جمع۔

حطل بالفتح و سکون طای بجز باز و شتر از تصرف و حرکت و بفتح اول و کشرانی مرد

سخت گیرندہ باہل خود۔

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرد و جمع شدن شیر و آب۔

حقل بالفتح زمین پاک داشتن کہ دران زراعت نیکو شود و زراعتی کہ برگ آن بسیار و انبوہ باشد۔

حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد کشادن

گره و فرو آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آن که از احرام و حرم بیرون آمده باشد و پرف و کفارت بگویند دادن و استنسا کردن در آن و بالعقم جمع اهل اهل ایس که بایش سست زبون بود و در زنتار -  
حلال بالغ چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالغ و تشدید لام بسیار کشایند گره و فرو شده روغن بکشد -

حلول بالغ فرو آمدن و رسیدن و عدت پیمیزی و رسیدن قرانی بوضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرو و آیندگان جمع حالت -  
حلال زن انکاحی جمع حلیل است حلیل پختن سسته پی ستور و بغم اول دفع ثانی جمع حله و معنی آن گذشت -  
حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -  
حلال حل بالغ مهر و بزرگ قوم -

حل بالکسر بار یک بر پشت یا بر کتف یا بغ بر درخت و بار شکم و بار سینه که برگردن بردارند و برداشتن و بار و ار شدن و بار بر نهان و عمل کردن بر کسی و بر ستور نشان دادن کسی را و پختن بره و نام بر حبیب و ابر بسیار آب حلیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برود در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جنیان که آب بسیار آورده باشند و نامن

دیسر خوانده -  
حلال دوال شمشیر و آنچه در بر دارند حمل بالغ بسیار بر دبار و تحمل و ستور که بر آن بار توان کرد و بالغ هم بود و چهارم شترانی که بر آنها بود و نباشد و احدش حل بالغ و الکسر -

حلیل مرد کوتاه و پوستن کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جدا مام احمد رضی الله تعالی عنه -  
حقل بالکسر شمر گیاه است مانند خرپزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خرپزه ابو جهل گویند -

حول بالغ اول هر چیز و ابرسیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعیت و نام زنی است که ماده مگ را بر روزگرسه میداشت و آن ماده مگ شب یاس ادمیداشت تا آنکه دم خود را از غایت گرنگی بخورد و این مثل شرب گویند فلان اجوع من بکته حول -

حول بالغ سال و توانا و گردا گرد چیزهای و از حال برگشتن و یک سال شدن کوک گذشتن یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالغ آبتن شدن شتر ماده و شتر ادوی که آبتن نباشد و بکسر اول دفع ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و پختن احوال شدن حول بالغ بر جستن بر ستور و برگشتن

و از عهد برگشتن -  
حول اصل مرغیت سفید بسیار خوار و حینه و انهای مرغان جمع حوصله -  
حیال بالکسر آبتن شدن ماده از فعل بعد از گشتن دادن و برگشتن گونه روی بان شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی -  
حیل بالغ قوت و آبی که در میان دو جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول دفع یا جمع حیل -

### فصل الحار مع المیم

حام پسر لوح علیه السلام که پدر سیلان ست و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتر می باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آن چنان شتر را در زبان جاهلیت از نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتندی که حی طهر حمایت کرده است شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است -

حتم بالغ استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی -

حاتم کبتر قاضی و زانغ سیاه و زانغ سرخ پا و مقدار که از اغراب البین گویند و جو اندر معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بالغتاشده -  
حتم بالغ دادن و نرم درام کردن -

حکم بالفتح کرانه و برون آمدن هر چیز و مجاز  
کردن و یکیدن و باز داشتن و برآمدن  
پستان -

حجام بالکسر چیزی بردن و برون داشتن  
تا نگردد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده -  
حدم بالفتح و بفتحین گرمی سخت و سوختن آتش  
حدم بالفتح بریدن و شتاب خواندن  
و شتاب رفتن و جز آن و فتح اول و کشانی  
برنده و بختین عظیم -

حذام بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر  
اذا قالت حذام فصد قویا فان القول ما  
قالت حذام -

حرم بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و باکسر  
چیز حرام و بفتحین گرداگر و خانه کعبه و اندرون  
سرا و حریم یعنی که و مدینه و بفتحین احرام  
بستگان و حرمت داشتگان و شهر حرم چهار  
ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و حرم  
و ذوالقعد و ذوالحجه است -

حرام بالفتح ناشایسته و ناروای مردی که احرام  
بسته باشد -

حریم گرداگر و خانه و چاه و جز آن و آنچه  
نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و  
چیزه که حرام باشد و دست بدان نتوان  
کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم  
دور کرده باشد و دیگر نپوشد و عملی است به  
بغداد و دهیست بیامه و چیزی که آنرا حرام  
نمایند و جنگ کشند بر آن -

حرم بالفتح استواری و استوار کردن -  
شگ برستور و پوشیاری و آگاهی در کار  
و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی  
و بختین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی  
تهی گاه اسپ بضم اول و فتح دوم رهنمای  
همیزم و علف و جز آن جمع حرمت -  
حزم ام بالکسر شگ استور و دست بطفل  
به گهواره -

حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون  
و جز آن و داغ کردن و بفتحین موضعیت  
حسام بالضم شمشیر و تیزی و دم شمشیر -  
حسوم بالضم پی در پی و معنی شوم نیز آمده -  
حشم بالفتح چشم آوردن کسی را و بخل کردن  
و چشم نمودن و بفتحین چاکران و خدمت گاران  
که برای او غضب نمایند و جنگ کنند  
با دیگران -

حسم بالفتح شکستن و تیز دادن -  
حصر هم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و  
غوره انگور و مرد و بخل و ترش روی و تندخوی  
حطم بالفتح شکستن و سخت پیره شدن  
اسپ -

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال  
از پیری و کنگ کعبه یا مابین رکن زمزم و مقام  
یا از مقام تا در کعبه جانب مغرب که در  
آنها نودان کعبه است و گویند که در زمان  
ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جاویدت  
آنها خارج کرده و دیوار دیگر از اندرون دادند

و آن دیوار نیز باقی است و مردم بهجت احتیاط  
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندونی  
نماز گذارند و عبد الله بن زبیر چون از اثم امین  
عائشه رضی الله عنه بود که حضرت رسالت پنا  
صلی الله علیه و سلم میفرمودند که این دیوار  
داخل خانه کعبه بود و بواسطه قرب زمان  
جاویدت داخل کردن آن باعث فتنه و  
فساد است و در هنگام حکومت خود به مکه  
مغطفه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون  
جنان بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بوسط  
جنگ انداختن توپ و سنگ از هم ریخته  
بود باز بطریق جاویدت که در وقت حضرت  
بهان نسق مانده بود و بنا نمود و الحال همان  
بنای مجامع باقی است -

حطام بالضم خر و شکسته شده و بریزه  
هر چیزی و اندک مال و مینوی -

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن  
و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کردن  
شدن و بالفتح با داشتن و حکم کردن مردم در میان  
اسپ انداختن و بفتحین میانجی و حکم کننده  
و میز و نام شخصی است و قبیلایست ازین  
و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها -

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم  
و خداوند حکمت -

حلم بالکسر آهستگی و بردباری و در غضب  
شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی  
و بالضم و بفتحین خواب دیدن و آنچه در

خواب دیده شود و بفتحین تباه شدن پوست و گرم افتادن در آن۔

حلیم شتر فرزند مرد و بر غضب۔

حلام بالضم و تشدید لام بره و بز فاله که از شکم گویند و بز بیرون آید و گویند ریزه۔

حکم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گذاشتن و نه قصد کردن و شتاب نمودن و تپ گرفتن و دانه گذاشته چشمه گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده۔

حمیم آب گرم و بادان که در موسم گوار و دوق و عرق و خویش و گرامی تابستان۔

حام بالفتح کبوتر و قری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تپ شتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید میم گرامی۔

حکم بفتحین گرم شدن و بالضم خاکستر و آگشت و هر چه سوخته باشد۔

حشم بالفتح کوزه بنزد ابرای سیاه۔

حوجم بالفتح حادیم گل سرخ که از آن گلاب کشند و حجه واحد۔

حیز دم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم و لم اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام۔

حوم بالفتح گرد اگر دچیز و گرد چیز گشتن مرغ و جز آن و کله انبوه از شتر۔

فصل الحار مع النون

حصن بالفتح غضبناک شدن و درخت خیزه زهره و بالکسر میمون و دخیل و بیار سے کہ بنا بدن آماس کند و بفتحین علت استقامت۔

حصن بالفتح سخت شدن گراما و مانند قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحین کنار کوه۔

حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر نیز آمده۔

حجون بالفتح دور و راز و مرد کابل و کوهیست بک که گورستان و خانه دارد۔

حشان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحین حادثه۔

حرمان بالکسر نومیدی۔

حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاده نکردن بیع و پنبه اندازی کردن۔

حرون بالضم توسن کردن و بالفتح توسن سرکش و پنبه که بالای کوه باشد۔

حران بالفتح و تشدید را در شهر است در شام مولد زردشت و منسوب بدان را حرانی گویند حرانی۔

حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهر گاه عرب و قبیل است از عساکر و اندوگین کردن کسی را و بالضم اندوگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بالفتح و کسر را غلین و بدین معنی است حزمین و عام الحزن

سالی که در آن خدیجه زن و ابو طالب فوت شدند۔

حسن بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بفتحین خوب و نیکو۔

حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسرین خوب صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیل است از بنی امیه و هر دو نام سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم۔

حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بیلد خوب صاحب درک و تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن و نام مدافع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که آنرا احسان بن ثابت انصاری گویند۔

حسان بالکسر پنداشتن و بالضم مذاب تخ و ترهای ناوک و شمار و بضم گفته اند که حساب جمع حساب است۔

حصن بالکسر حای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و بلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح و پرده شدن و پر سیزگار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده۔

حصین بالفتح حکم و استوار و بالضم و فتح صادق نام مردیست۔

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار

و بالکسر یاء یا اسپ نیکو کسل آن نگاه داشته شود۔

حقن بالکسر زیر فعل و کنار چیزے و خانه کفتر احسان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچہ راہ زیر بال گرفتن ماکیان چوزہ و بیضہ را و بفتحین مانع و کوسے است در نجد و قبیلہ است از بنی تغلب۔

حصان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر۔

حقن بالفتح بشت گرفتن چیز را و اندک چیز دادن و بفتحین وقت رفتن ہر دو یا برگشتن چنانکہ گرد بر نیز و سبب آن۔

حقان بالفتح و تشدید فاجہائے شرم مرغ و احدش حقانہ و خادمان و ظرف پر و پمانہ مال مال۔

حقن بالفتح بازداشتن و شیر در مشک بختن نام است شود و مسکہ آن بر آید و نگاہداشتن بول و مانند آن و خون کسے نگاہداشتن و از کشتن خلاص نمودن۔

حاقن آنکہ بول آمدہ را نگاہ دارد۔  
حماق قبال بکسر حاق فتح قاف و بای مشد مخ سبز۔

حلان بالضم و تشدید لام برہ و بز قالہ کہ از شکم مادر بر آورده باشند برہ و بز قالہ خورد حلوان بالضم چیزیکہ بر رشوت دہند و اجرت دلال و اجرت فال گوی و ہرزین و شیرین شدن چیزے۔

حزون بفتحین گرمی است کہ در چراگاہ شتر کہ در آن شورہ گیاه روید می باشد۔

حشین بالفتح و کسر نون آرزو مندی و بسیار گریہ و شادی و ناله شتر ماوہ کہ از بچہ جدا شود و بالضم و فتح نون نام کنش گری است از اہل حیرہ و نام علامہ است کہ بک یونانی را بر عربی ترجمہ کرد و نام موضعیت میان

مکہ و طائف کہ در آنجا کفار بخت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جنگ کردند و اول لشکر اسلام ہزیمت رفت آخر فتح و فروزی یافت

حشان بالفتح بخت کردن و ہربانی کردن و روزی و برکت و وقار و ہیبت و شتر و ما و بالفتح و تشدید نون بختانیدہ و آرزو کنندہ چیز می و نامیت از ناہای حق تعالی و راہ پیدا و آشکارا۔

حن بالکسر تشدید نون قبیلہ است از جنیان و بالضم پدر قبیلہ است۔

حش بالفتح ہنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و ہلاک شدن و بالکسر ہنگام و مدت ششہا و چہل سال و ہفت سال و صبح و شام و روز قیامت۔

حوال بالفتح گرد چیز می گردیدن مرغ و غیر آن۔

حبیطان بکسر و اوار جمع حاط۔  
حبتان بالکسر جمع حوت یعنی ماہی۔  
حیران بالفتح گشتہ۔  
حیوان بفتحین زندہ بودن و زندگان

## فصل الحار مع الواو

حجوا بالفتح بکون رفتن کہ در ک رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بختیدن و ہرزین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن ہر ہفت رسیدن و حمایت کردن و بازداشتن۔

حجوا بالفتح سخت دویدن۔

حجوا بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن۔

حجوا بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن با و کشتی را و نگاہداشتن راز۔  
حدو بالفتح راندن شتر بر نغمہ و آواز و مانع و پس آمدن شب روز۔

حدو بالفتح برابر کردن دو چیز با ہم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن بہ تیزی سر کہ جز آن دوست بریدن کارد۔

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شور با و جز آن اندک اندک۔  
حشو بالفتح آن گند و چیزے کہ بالمش جز آن بدان آگندہ کنند و شتران خورد و سخن زیادہ۔

حقوا بالفتح پہلو و ازار و بستن گاہ ازار در سیدن چیزے بہ پہلو و موضع درشت بلند شدہ از سیل۔

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزہ است کہ چمک۔  
حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن

و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو بالکسر و بالفتح کج و خای زمین و جانب  
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بختن  
و تشدید او و مهرانی کردن و آرزو مند شدن

## فصل الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتری  
که دو بچه از پشت او حاصل شده باشد -

حافی - برهنه پا و قاضی -

حامی گرد کننده و گرد گیرنده -

حالی بزیور آراسته -

حالی حکایت کننده -

حری بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و مول  
کننده بالحاج -

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح  
لام جمع آن و بضم حاء و تشدید یا زیور جمع  
حلیه بالکسر -

حواری بالفتح و تشدید یا گاو و سپید پوش  
و یاری دهنده -

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام  
زن و ده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو  
گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیاورد  
حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز -

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره  
و بمعنی همیشه نیر آمده -

## باب الحاء

### فصل الحاء مع الالف

حبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران  
و گیاه و بالکسر و همزه خیمه -

حسا بالفتح بازداشتن از کاری و فریب دادن  
در برون چیزه -

حجا بالفتح نکاح کردن و زدن -

حذ بالفتح فردتنی کردن -

خر بالضم پلیدی -

حسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ -

خس و بختین خیر شدن چشم -

خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و خشک که در آهین

غرق باشد و آسمان و خضر الدمن سبزه که از

میان سرگین و خاک و برآمده باشد و فی الحقیقه

ایکم و خضر الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن

با جمال که بد شر او بداصل بوده باشد که هر چه از

سرگین و خاک و بر روی آن را اثری نباشد -

خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه بختین

ناراست و ناصواب و بد بمعنی بد و نیز آمده است

خفا بالضم پنهان شدن -

خللا بالفتح خالی و تنها شدن و فوشتن

و گردیدن در خلوت باکس -

خللا بالفتح و المد است خانه و جای خالی -

خلطار بالضم و فتح لام انبازان جمع غلیظ

خلشی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو

داشته باشد -

حنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده -

خفصا بالضم گرمی است گند و بو که از رانج

خوش متاژی شود و بغاری آنرا خیرد و

گویند -

خوی بالکسر و فتح واد خالی شدن -

خیلا بالضم و فتح یا بکر کردن و بند داشتن

### فصل الحاء مع الباء

حائب نویسد -

حبا بالفتح و بالکسر و تشدید یا مرد و فریبنده

و گردن و فریقین و گریزی نمودن و پشته ریگ

حیب بختین موح زدن دریا و گاه برین

پا و گاه برای پای استادان اسپ یا بر دشتن

پای راست و دست راست و برداشتن

پای چپ دست چپ -

حبيب بالضم و فتح یا یکی از اصحاب رسول الله

صلی الله علیه و سلم -

حذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ

گفتن و گزیدن بختین نادانی و درازی و کبر

خادف ذال و تشدید یا شتر مرغ -

خراب دیران و دیران شدن -

خرو ب بالضم و خرو ب بالفتح و تشدید

را درختی است بیابانی خار دار که میوه اش

مانند سیب می شود -



خشب بالفتح ایمنختن چیزے پھیرے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بہر نوع کہ آید و زدودن شمشیر و جز آن و رنگ گرفتن آن و بختین خوب۔  
خشب شمشیر زدوده و رنگ گرفته و تیر ترا بار اول و چیز زبون و پاک کرده۔

خشب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه و خرما و درخت خرمائی بسیار بار و بہین معنی است و بالکسر۔  
خشب بالفتح رنگ کردن۔

خشب بالکسر چیزی کہ بدان روزگار کنند و کف و خشب دست رنگین و ستاره ایست کہ چون بنصف النهار رسد وقت استجماعت و عاست۔

خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواہندہ و زنی کہ خواستگاری کردہ شود و اورا و کہر خطب در وقت نکاح گوید و بہر معنی لغت نیز آمدہ و بالضم و بالفتح جمع خطبہ۔

خطاب بالکسر کہے سخن و در و گفتن و فصل الخطاب حکم گواہ یا سوگند کردن یا دانش بسیار و در حکم و قضا و گفتن ابلعد و خطبہ۔  
خطاب مرد زن خواہندہ و بہر معنی است خطیب۔

خطب بالکسر ناخن و پرده دل و ترب برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پارہ کردن چیزی در بودن ہوش کہے

و زیدن و فریب دادن و بالضم و بختین لیف خرما و مغز درخت خرما و لیس و گل سیاہ چسپندہ رس تافتہ و بالضم و تشدید لام مفتوح ابرے کہ در و باران نباشد۔

### فصل الحار مع التار

خاصہ چیزے کہ مخصوص چیزے باشد۔  
خالصہ خاصہ دنیا و منجہ از چیزے۔  
خاصیت طبیعت و نحوی و اثر۔

خاصۃ پایان چیزی۔  
خاصۃ تہی گاہ۔

خالصۃ نم کہ در و سرکہ و دو شاک جز آن کنند۔

خالقہ مرد بسیار خلاف و بی خیر و ستون خیمہ و خرگاہ۔

خافضۃ فرود آرنده و زنی کہ ختنہ زنان کند و تہ افتادہ و خالی۔

خافیتہ پنهان شدہ و شاخ خرما کہ نزدیک تنہ درخت باشد۔

خبرۃ بالکسر آزمائش و دانستگی و بالضم بہرہ از گوشت و جز آن و ناستن چیزے خنورہ بالضم فلینہ شدن آب و است شدن۔

خبر و متقیم شدن بجای و آیمختن پھیزی۔  
خجالتہ شرمندہ شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفتہ کہ غلات از حنظل عامہ است صواب خجالت بالفتح و خجل بفتحین۔

خدرۃ بالضم شب تاریک ابر سیاہ و عقاب و قبیلہ ایست از انصار از ان قبیلہ است ابو سعید خدری۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

خدرۃ بالفتح و بالضم و بالضم و بختین نیز آمد و بالضم آنکہ مردم اورا فریبند و بالضم و فتح دال آنکہ مردم را فریبند۔

بأن معلوم شود۔  
 خزاعۃ بالفم پارہ کہ از چیزی بریدہ شود و  
 قبیلہ است از قوم بخارزد کہ از قوم خود جدا  
 شدہ بکہ آنست نمودہ اند۔  
 خزاعۃ بالفم لنگے در کیا و بالکسر پارہ از  
 گوشت و بالفم دفتح ز امر د باز ایستادہ از کارا  
 خزاعۃ بالفم خزینہ دارے و گنجینہ دفتح خا  
 است خزائن جمع۔  
 خسائس بالفم ناکس و زبون شدن۔  
 خسارۃ بالفم ہلاکی و گراہی و زیان۔  
 خشیتہ بالفم ترسیدن۔  
 خشونتہ بالفم درشت شدن۔  
 خشقہ بالفم پشتہ ہموار۔  
 خصوصیت بالفم و الفتح خاص کردن  
 چیزے پیمیزی۔  
 خصائصہ بالفم درویشی و احتیاج و سوراخ  
 در پردیزن و سوراخ برقعہ و مانند آن و  
 فرجہای دیک پایہ و بالفم اینچہ بعد از چین  
 در درخت انگور ماند۔  
 حصۃ بالفم غوی نیک و معنی غوی بد نیز آمد  
 و بالفم موی در ہم پیچیدہ و متجہ شدہ۔  
 خضرۃ بالفم سبزی و خضرۃ در اسپا شتر  
 رنگ تیرہ رانیز گویند یعنی مال بہ تیرگی و در آمدی  
 رنگ گندم گون۔  
 خضضۃ بالفم ہر دو خال بق زدن۔  
 خطبۃ بالفم کلام خطیب در ستایش خداوند  
 و نعت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم و مواعظت

خلق باشد و بالکسر زن خواستن۔  
 خطابۃ بالفم خطیبہ کردن۔  
 خطۃ بالکسر زنی کہ برای بنا و عمارت کرد  
 او خط کشیدہ حد پیدا کردہ باشند و بالفم کار  
 حال و قصہ و خصلت و حاجت و مقصد و خط  
 و نام بزرے بد شکل کہ در عرب مشہورست و باز بچہ  
 است غرب را۔  
 خطوۃ بالفم یکبار گام نهادن و بالفم گام  
 خطوات بضم تین جمع۔  
 خطیۃ گناہ۔  
 خفاجۃ بالفم قبیلہ است از بنی عامر کہ  
 اکثر آن راہ زندہ خاقانی گویند و از خفاجہ  
 بسراہ معونت بنید۔  
 خفازۃ بالفم و بالکسر بہر دو فاکردن و عہد  
 و پیمان و پیمین خضرۃ۔  
 خفیۃ بالفم پنهانی و بالفم و تشدید این پنهان  
 شدہ۔  
 خفت بالفم آہستہ گفتن۔  
 خفوت ساکن شدن۔  
 خفیات بالفم نجار مردن۔  
 خلاۃ بالفم فریفتن بزبان۔  
 خلافتہ بالکسر بجای کہے بودن در کاری  
 و بجای کہے خلیفہ کردن کہے را و پے کہے  
 آمدن۔  
 خلیفۃ قائم مقام کہے و از پس کہے آمدن  
 خلفہ بالکسر پیکر آمدن و شدن و پی  
 یکدیگر آمدہ و بالفم علفی

کہ بعد از علف خوردہ شدہ روید و علفی کہ  
 بہ تابستان روید و میوہ دبرہ و بالفم عیب  
 و نادانی۔  
 خلۃ بالکسر آفرینش۔  
 خلیقۃ آفریدگان و طبیعت۔  
 خلعت بالکسر جامہ دوختہ کہے را  
 پوشانند و بالفم مال گزیدہ و اینچہ بوی زن  
 را خلع کردہ شود۔  
 خلاۃ بالفم از فرمان پدر و مادر بیرون  
 شدن و فرزند گذاشتہ شدن و بہ سامان  
 و پریشان شدن فسق و فجور کردن۔  
 خلۃ بالفم و تشدید لام خود حاجت درویشی  
 و رخنہ دمی ترش و شتر بچہ و بالفم علف شیرین  
 و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام و  
 پوشش کمان و اینچہ در میان دندان ماند  
 خلدۃ بالفم گوشوارہ قال اللہ تعالیٰ  
 ولدان مخلصون یعنی گوشوارہ در گوش  
 کودکان۔  
 خلاصۃ بالفم گزیدہ ہر چیزے و پیمین  
 خلاص بالکسر  
 خلاستہ بالفم ربودگی و گیاہ خشک تر و  
 موی سیاہ و سپید ہم آمیختہ و بالفم یکبار  
 ربودن۔  
 خلطۃ بالفم بازی و بالکسر آمیزش و معاشرت  
 کردن با کسی۔  
 خلوۃ ہی شدن و تنہا بودن و جای  
 خالی۔

خلیقه بالغ و تشدید یا ستوره زها کرده وزن  
طلاق داده و ناته که بر بچه دیگر رحم آورده و غیر  
و بدو خانه زنور که درد می کند و کشتی بزرگ  
خمره بالغم بجاه کو چکل زبرگ خرابانته و گلگون  
و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن غیر و غیر آن  
کنند -

خمس بالغ مرد چنانکه خمس زن و معنی پنج  
انگشت نیز گویند خاقانی گوید + نه خمس من  
بسیع الوان -

خلیقه بالغ به بهره و نا امید شدن -  
خسره بالغ زن نیکو کار و بالکسرتی  
یا برگزیدگی -

خیاطه بالکسرتی دوختن -  
خیمه بالکسرتی -  
جیانته دغلی و ناراستی -

خیمه بالغ خانه که از کرباس یا از پلاس سازند -

## فصل الخار مع المشار

خیمت بالغ پدید شدن و بد کسی گفتن و  
ناخوش شدن و خست الحدید چرک من که در  
وقت گداختن آهن از کوه بیرون آید و آن  
را بفارسی ریم آهن گویند و بنشین پدید  
و بغیر خاور فتح یا پیدای و همچنین خیمت خست  
بنشین جمع -

خیانت بالغ و کسر از زن خیمت خیانت  
پدید یار و زنان خیمت -

خیمت بالغ مست شدن و دو داشتن

مست و دونا -

## فصل الخار مع الجیم

خدا بالغ بالغ زادن پیش از وقت ولادت  
و ناقص ناتمام و فی الحدیث کماله لا تقتر  
فیها بآتم القرآن فی حدان -

خدیج سبک که پیش از وقت ولادت زاده  
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدوم طبع  
سیم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند  
که مدت حمل تمام شده باشد -

خروج بالغ بر آمدن و بیرون رفتن -

خروج بالغ بیرون شده برآمد خلعت

و مثل یعنی در آمد و برسیاه که در آسمان پیدا

شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام

جایست بیامه و بالغ بر آمدن که از اثر چنین

نیز گویند و بنشین سیاه و سفید شدن و رنگ

سیاه و سفید در هم و بلج -

خروج بالغ باج و بالغ و بی و رشی که در

بدن پیدا شود -

خروج بازیت عرب را -

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی

آنکه بنفس خود هر شود بی احوالت گرویی

باشند که ایشان را بنوا الخار جیه گویند -

خوار جمع جماعه که بر امیر المومنین علی بن

ابی طالب علیه السلام خروج کردند -

خروج بالغ اول و ثالث با و جنوب ام

قبیله ایست از انصار و در مدینه و قبیله بزرگ

بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند  
و این اوس خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را  
بدانها نسبت میدهند و مادر هر دو قبیله نام  
داشت -

خروج بالغ لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن

جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن بجز

خلو و بالغ بنشین چشم و دیگر اعضا و

بالغ ابر برانگنده و ماده شتر که بچه او را از شیر

گرفته باشد -

خروج بالغ کشیدن در بون و بیرون کردن

و بچشم و ابر و اشارت کردن و مشغول کردن

و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ در راست

تیر زدن و بالغ گروهی از عرب کشتیهای

خرد و بنشین در و استخوان از ماندگی کار در فاس

و بریدن چشم و جز آن -

خلج بالغ شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی

و در و کاسه بزرگ خلج بنشین جمع -

خلج بنشین و سکون نون و عرب خدنگ

که خدنگ درخت گزست -

## فصل الخار مع الدال

خدا بالغ و تشدید دال رخساره و راه و

شکاف زمین بدرازی و شکافتن زمین را

خدا و بالغ و فتح دال شکافها که در زمین

کنند بدرازی جمع خدمت بالغ و تشدید

دال -

خدا و بالغ دارغ بر رخسار

خراگرد زان شرگین و درهای ناسفته -  
خضد بالفتح خار و پوست درخت باز کردن و سخت  
خوردن و خاییدن چیزی چیزی اگر تباژی  
و تری بچیدن و خم کردن چوب را و فتنین آنچه  
از درخت باز کنند -

خضاد بالفتح و سخت نرم به خار -

خضد بالفتح شتاب رفتن -

خضد بالفتح اذ که بچراغ کنند پیش ازان که  
صورت او پیدا آید -

خلد بالضم تشکی و همیشه بودن و بهشت و  
موش کور که در روزنه بیند و نوعی از چکاوک  
و به معنی بخت نیز آمده و دست بر بن و گوشواره  
و فتنین دل و نفس -

خلو بالضم همیشه بودن -

خاله جادوان و لازم غیر منفک از چیزی  
از بهشت خدای تعالی را خالده توان گفت -  
حمود بالضم چون فرو نشستن آتش و بالفتح  
و تشدید جائیکه آتش در آن نگاهدارند -

خو و بالفتح زن نازک جوان و صاحب حسن  
خجید بالکسر گیاه تازه معرب خوید -

## فصل الخار مع الدال

خند و خندید بالکسر سر که بلند و محل و  
معه داین از اضداد است -

خنا و خناپان تیز و تند رو -

خرد آمد شد کردن -

خرد و دام یک از محدث لغوی -

## فصل الخار مع الراء

خیر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شکر بسیار  
شیرده و بدیع بکسر نیز آمده و بالضم دانستن  
و از نمودن و به فتنین آگاهی و سختی که بدان  
اعلام کنند و درخت کن در رستن در زمین -

خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -

خجیر آگاه و کشا زرد گیاه و چشم کف دمان  
شتر -

خالو رگیاسی ست و چشمه است و صحنی -  
خشر بالفتح فریفتن -

خمار بالفتح و تشدید تا فریبنده -

خمد بالکسر پرده و بیشه شیر و فتنین خوابید  
و سستی اندام و گران چشم بهت چیزی که بدان  
رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی -

خاور و دست و کاهل و شیر و بیشه -  
خریر جای هموار است میان دو بلند و آوا  
کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و  
همچنین ست خرخره -

خرو و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -  
خرا بالفتح و تشدید افتادن یا از بالا پائین  
افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دمان  
آسیا و تار است گرد و زنج گوش -

خمر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و فتنین تنگی  
چشم و خردی آن در گریه است از مردم -

خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و به فتنین و  
و بالکسر الفهم زبان کردن -

خسار بالفتح هلاک و گراهی و زیان -

خضر بالفتح میان مردم و میان کف پا و  
مابین سواد و پیر و راه میان بالا و پائین  
در یک و فتنین سر و سر یا فتن و سر و شدن  
روز و فتن اول و کشرانی سر -

خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره  
نور سیده -

خضیر درخت خرا که غوره او سبز بریزد -  
خضر بالکسر نام پیغامبر است مشهور و فتنین خنا

و کسر خا و شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر  
مذکور و به فتنین تازگی و سبزی -

خطر بالفتح دم زدن شتر و قتی کم است باشد  
و جنبیدن نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گیاه است

که بدان خضاب کنند یا او سمه باشد و شیر آب  
و شتران بسیار و فتنین هلاک و یک شدن و

آنچه بدان گردند و قدر و منزلت -  
خطو و بالضم گذاشتن اندیشه بدل و بلند  
قدر شدن -

خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده  
دول را نیز گویند -

خبطیر مرد با قدر و منزلت بلند -  
خضر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینها

و امان دادن و فتنین شرم و شرگین شدن  
خضیر بدرقه و زینها را امان دهنده -

خمر بالفتح خمر کردن و مایه کردن در خمر نهان  
داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب نگوری  
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار خفیه  
است ثانی مختار شافی است و صاحب مونس

گوید اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت  
تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در  
مدینه نبود بلکه شراب خربالو و بختین آنچه پوشد  
چیزی را مانند دخت یا سقف یا کوه و دودی  
ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان  
شدن.

خمار بالفهم بقیه مستی که در سر ماند و معنی انبوهی  
نیز آمده و بالکسر معر زمان و ذوالخمار عوف بن ربیع  
صاحب دویزه که در خمار زن خود با اعدا  
جنگ کرد و بسیاری لایزه زد و چون کسی را از  
نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه تراکز و میگفت  
ذوالخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت.

خمیر بالفح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر تشدید  
بیم کسوره آنکه دائم خمر خورد.  
خمر بالفح کار و بزرگ که آنرا و شن گویند خمر  
جمع و ناله بسیار شیر و معنی اول بکسر نیز آمده.  
خمر نیز بالکسر خوک و نام جائیت خازر جمع و  
نیزه خفت از زیر ریشی است که در گردن  
و گلو بر آید.

خمر بالکسر صاد و فتح آن انگشت کوچک  
خاصه جمع.

خمر بالفح بر روده ستور زدن و زمین بست  
و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و  
بختین شسته.

خمر بالفهم شکستن خرا و اگر ما ضعف و شکست  
آوردن مردم.

خمر بالفهم بک گاو و گوسفند و آمو و آواز

تیر و بالفح و تشدید و او سست و ارض خواره  
زمین سست و نرم و ناله خواره شتر ماده  
بسیار شیر.

خمر بالفح نیکو و نیکوئی و نیکو تر و مال یل مال  
بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل هنر  
و قصبه است بقاموس و بالفح و تشدید یای  
کسوره مرد بسیار نیکو کار.

خمر بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان  
و رنگ.

خمر بالفح درختی است محرف که آن راه خیار چنگر

فصل الحار مع الزار

خمر بالفهم نان و بالفح نان بختن و نان داد  
دخت راندن و دست زدن شتر بر زمین  
و بختین ریگ جای است.

خمر بالفح و تشدید بانان پند و نام گیاهی  
است.

خمر بالفح و دختن موزه و کنش و مشک و  
جز آن و بالفهم در زهای مشک و موزه و جز آن  
و بختین هر دو خمرات الملک جواهر تاج و  
پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب  
گذشت.

خمر بالفح و تشدید را مشک دوز و موزه  
دوز و جز آن.

خمر بالفح و تشدید را جامه است معروف  
و خمار بر دیوار پر چین کردن تا بر دیوار نتوان  
رفت و نیزه و تیر بر دوختن و همچنین است

اختر از.

خمر بالفهم دشمنی کردن و بالفهم گرد بست  
از مردم و ملک خورستان.

فصل الحار مع السین

خمر بالفح خم و بالفهم طعام بهانی و لاله  
و جمع اخس یعنی لال و بختین لاله شدن و  
لالی.

خمر بالفح و تشدید را خم گرایی آنکه خم  
و سبوسازد و تخفیف را و آسیانی که بتور  
گرد و بدیعنی فارسیست.

خمر بالفح و تشدید سین تره است که آنرا  
بفاری کوک کاه و گویند و کم کردن و خیس  
شدن و بالفهم نام مردیست.

خمر بالفح و ناکس و چیز نئی بون  
خلس بالفح زبون.

خمر بالفح آمینته.

خمر بالفهم پنج یک بالفح پنج عدد و  
پنج زن چنانکه خسته پنج مرد پنج یک گرفتن و  
پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و  
بالکسر یک نوبت آن بر شتران به پنج روز  
و شتری که به پنج روز یک نوبت آب خورد  
آن را نیز خمس گویند و نوعی است از جاهای  
بر دو نام شفی است.

خمر بالفهم پنجه کننده و پنجم و بر تقدیر اول  
خامس پنجه خامس الاربعة توان گفت و بر  
تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت خامس

نتران گفت -

خمیس روز پنجشنبه و پنج یک جامه که درازی  
او پنج گز باشد و شکری که پنج فوج داشته باشد  
و آن مقدم و قلب میمنه و میسر و ساقه است  
و بدین ترتیب ست در ترکی هراول قول  
و جرنغار و برنغار و چند اول -

خمس بنتین واپس رفتن بینی و بالفم و  
تشدید لون مفتوح کو اکب سیاره و بعضی  
گویند پنج کو اکب سیاره غیر آفتاب و ماه که  
آز آنست متوجره گویند -

خوس بالفم پس ماندن و پس چیزی شدن  
خساس بالفم و تشدید لون دیوسر کشنده  
و واپس رونده -

خند ریس بالفم خا و دال و کسر شراب  
و گندم کهنه -

خوس بالفم بیوفائی کردن و خیانت نمودن  
و کاسد شدن -

خلیس بالکسر درخت انجوه و بیشه شیر و بالفم  
بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و  
غدر کردن یکس -

### فصل النخار مع الشین

خخش بالفم خراشیدن و پوست باز کردن  
و مانند آن -

خرش بالفم خراشیدن و کسب کردن  
برای عیال و طلب رزق -

خشتی اش کو کنار و مردم با سلاح و زره -

خشاش بالکسر چوبه که در بینی شتر کشنده  
و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی  
که عکس روان باشد بدین معنی بفتح و  
ضم نیز آمده -

خخشش بفتحین ضعف بصر و خردی چشم  
از روی خلقت از بیماری و دور تاریکی  
چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و  
خرد بودن پیش کو همان شتر -

خخاش بالفم و تشدید فاشیه و در قلموس  
خفاش را ابو طوطا بیان کرده و در و طوطا  
تغته که طوطا خفاش باشد -

خخشش بالفم خراشیدن و طپاچیدن  
و بریدن عضوی و زدن کسی را -

خخوش بالفم خراشیدن و بالفم پیش  
خوس بالفم تهیگاه و سرین مردم و نیزه  
زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالفم دی

ست با سفر آتن -

خیش بالفم جامه ایست که تارهای سطر  
دارد و رنگ می یافند و آن قسم کتان -

### فصل النخار مع الصاد

خبص بالفم آمیخته و خرمالور و غن بهم  
کردن -

خلبیص طعامی که از روغن و خرمالور سازند  
و هیت بکرمان -

خخص بالفم تخمین کردن میوه بر درخت  
و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ

گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالفم  
سان و چوب نیزه و نخل پراسته از برگ  
و شاخ و چوبی که در شک بر پنهان میزند و  
حلقه از زر نقره و حلقه گوشواره و غیره اندک  
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی  
و نیزه باریک معرب خرس و به فتحین گرسنه  
شدن -

خراص بالفم و تشدید را و دروغ گو  
و تخمین کننده -

خخص بالفم و تشدید صا و خانه فی و تواره  
دکان شراب و شراب نیک بالکسر ناقص و

بالفم خاص کردن و همچنین خصوص بالفم  
خالص ساده و نیا میخته به چیزی و هر

چیز سفید و جوی است شرقی بغداد و بر کنار  
آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند -

خلص بفتحین درختی است مانند انگور که خوش  
ست و درخت دیگر آویخته بلند شود و دانه

ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان  
در میان گوشت و بالکسر دوست خالص جمع

خلاص بالفم رهائی و رستن و بالکسر گزیده  
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای

به غش و سره و مسکه و بالفم و تشدید لام  
رخنه ای خانه -

خلوص بالفم ساده و پاک شدن و رسیدن  
بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد -

خخص بالفم باریک کردن گرسنگی را -  
خموصل بالفم فرو نشستن آماسن -



خمیس را غریبان و شکم -  
 خواص بالفتح فرو رفتن چشم به مفاک بالضم  
 برگ خرماد جز آن که از آن بود یا وز نیل فندک  
 خواص بالفتح و تشدید و او ز نیل باف و  
 فرد شده برگ خرماد به تخفیف و او و تشدید  
 مباح جمع فامه -

خمیس بالفتح پیرایه اندک سیاهی کبدان  
 نویند و به معنی کسری نیز آمده و غل بهر دای  
 که گریه و آه و رابدن خفه کنند -

## فصل الحار مع الصاد

حفظ بنحین طعام رنگ از گز مهران  
 سفید ک طفلان را پوشانند -

خفیف جله نناک شده از کثرت  
 باران -

حفظ بالفتح تن آسان و پیش و نرم  
 رفتن و خفته کردن و متحرک و فرو داشتن  
 آواز و انداز کردن و آسان کردن کار و  
 انداختن کسی را از مرتبه خود و کل را گردان  
 و بجای دیگر شدن -

خافض فرو آورنده و کسر دهنده قای  
 سنا از آلهای خدای تعالی و معنی آن  
 خوار کننده جباران -

خوص بالفتح آب شدن و اسید یا آب در  
 آوردن و به سخن درآمدن و جنبانیدن  
 شمیر در جای که زده باشند و سر آب میخین  
 و بکارهای یاسنی در خدن -

## فصل الحار مع الطار

خبط بالفتح دست و بازو و ستور و بچوب  
 ریختن برگ زخت و انعام کردن بر کسی بی  
 معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور  
 و پس رفتن شیطان و دست رساندن به  
 کسی و به فحشین برگی که از درخت افتد -

خیاط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم  
 دیوانگی -

خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست بیدن  
 بر تلخ تابرگ و بریز دور اندن و اروی  
 سهل شکم را و دراز کردن آهین را چون نمود  
 و جز آن و بنحین علتی که بدان شیراز پستان  
 بسته و ماست شده آید -

خرط بالفتح تشدید را تر شده چوب فیکر  
 خط بالفتح و تشدید ط نوشته و نوشتن و خط  
 کشیدن بهت فال و جز آن و تمکافتن  
 گرد و راه دراز و موضعیت در پامه و  
 جای بستن کشته و در بحرین که در انخانه  
 خوب آزند و میفرشند و نیزه خطی منسوب  
 است بدان و بالضم کو بهیت در گرد و راه  
 فراخ و بالکسر زین که باران در دتبار دیده  
 باشد -

خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر  
 چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و مکلف و تیر  
 که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی  
 از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبو  
 دیگر آمیخته باشند -

خلیط کاه و پست بهم آمیخته بهت علف  
 ستور و بنید و از خرماد و غیب یا انگور و رب  
 بهم آمیخته و آخر کار و انبار و شریک در  
 حقوق ملک شود و این غم و جماعتی که کار  
 ایشان یک باشد و آمیزش کننده با کسی و  
 گل آمیخته با کاه -

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش  
 زیاد و اختلاط شران و مردم و مویشی  
 با یک دیگر -

خمسط نوحی از اراک که میوه کوچک ارد  
 و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز  
 ترش و هر چیز تلخ و درخت خار و در پستان  
 کردن گوشت و شیر و شیک کردن تا ترش  
 شود -

حمیط بریان جله پوست چنانکه سمیط  
 بریان با پوست و شیری که بولیش متغیر شده  
 باشد -

خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسم چالاک  
 خوش سیرت و دوی مست به بلخ -

خیبط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته  
 سفید در گردن که آنرا شلج و حرام منفر  
 گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی  
 مراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر  
 شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه  
 دراز و بسیار حرکت نمود و خیط اسود  
 سیاهی شب خیط ابیض روشنائی صبح -  
 خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید

یا در زرع

## فصل النجاء مع العین

خسوع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن و در آمدن

خسوع بالفتح رفتن را همراه قومی و شافق و گریختن

خسوع بالفتح و الکسر فریفتن و بسور اخ در شدن و سوار شدن و شکستن آب دهان و گشتن بازار و باز ایستادن از عطا و زنگ گشتن و ناقص شدن

خاسع فریبده

خساع بالکسر فرب دادن کسی را و بالفتح و تشدید ال فتن فریبده و متلون و ناقص ناسره

خسوع بالفتح بریدن و بریزه کردن گوشت

خسوع بالفتح شکافتن و بختین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت و خروا

خساع بالضم دیوانگی شتر

خسوع بالکسر و فتح و او میدا بخیر و هر چه دو باشد از گیاه بسبب سستی ساق آن

خسوع بفتحین تخلف کردن از رفیقان و پیش کردن چیزی را

خسوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوا باین چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب

خساع بالضم فروتنی کننده و جای ویران و دیگر گشته که در انجا خانه نماند

خسوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن

ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خسوع تواضع و مسکنت است و خسوع بلند کردن آواز و بریدن اشتن چشم است و آن فزع و خون قلب است

خسوع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن را کردن شوهر

بر مالی که بستاند و معزول کردن از عمل و غلبه بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ایرک و از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کثیر

و جز آن

خاسع رطب نیک سخته وزن را گشته از شوی و شوی را گشته از زن بکالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن و چون بر دوار شوند

خسوع صیاد و قمار باز کرد و او نباید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بهیران

خسوع بالضم جنبیدن و در قمار

جمع بالکسر و زود و گرگ

خسوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن

خاسع بدگمان و بدکار

فصل النجاء مع الفاء

خسوف بالفتح پشیمانی فتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برت را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر فتح و ال یا بار

پیراهن

خسوف بالفتح انداختن سنگ بر زه و خسته

خراد جز آن بدو انگشت یا به فلاخن

خسوف بالضم چرم پاره گرد کردن و گاه

در آن رسام کنند و بدو دست بکشند تا

آواز کند و مرد چالاک در جنگ گدازد و شتر

که از آن جدا شده باشد و برق درخشند و در آبر که از ابر جدا شود و گله که غفلان خیر

کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که را گنده شود از چیزی

حرف بالفتح میوه چیدن و بختین تباه شدن عقل از کلان سله و بفتح خا و کس

مرد تباه عقل و کلان سال

حروف بالفتح بره و کراهی پشش و هفت ماه

خاسف نگاهبان خرما

خسوف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن

خسوف بالفتح و ال سیه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده

می شود و باران این فصل را نیز خریف گویند

خسوف الف نخلها که خرما از وی باز کرده باشد

خسوف بالفتح بدست و پاره رفتن و بختین سقال و سیه و هر چه از خاک سازند و بریزند

خسوف بالضم زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعضی و بعضی اول بشین بحر نیز آمده

خسف بالفتح فزورون زمین کسی را و بجا  
رفتن چشم و چشم کردن و وریدن و وریده شدن  
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن  
از بیماری و کندن چاه و سنگ لاریج که آب  
از آن منقطع نشود و آن چاه را خیف گویند  
خسف بالفتح جنبیدن و در یافتن و بسنگ  
سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه  
بروند.

خسف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره  
زدن و چسبیدن یا چیزی پیوند دادن و  
چسبانیدن و نعل چند تخت و نه تخت آنرا  
خسف گویند.

خسیف خاکستر و نعل دوخته و شترازه  
باست آمیخته و چیز دوزگ.

خساف بالفتح و تشدید صا و نعل دوز  
و دوزخ گویند و لقب دانشمند است از علمای  
مذهب حنفی.

خسفف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن  
و بختین عزیز هاسه و خفا کتان.

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق  
بنائی را و زوریده شنیدن و یو گفته ملک  
خاطف را باینده و برقی که چشم را خیره کند  
و اگر کف خاطف ظلمتی است که چون سایه  
خود را در آب بیندیشد آید که سایه خود را  
از آب بر باید و آنرا طالع بطل نیز گویند.  
خطاف بالضم و تشدید ط آهن کج که هر دو  
سر محور و لایب در آن می باشد و بدان میگویند

و مرغیست که کوچک سیاه که آنرا بنغاری پرتو  
گویند و عوام ابابیل خوانند و نام ابی  
و بالفتح و یو و نام ابیست دیگر غراول.  
خطف شتر تیز رود آردی که در آن شتر  
کنند به پزند و تقاضا خورند.

خف بالکسر و تشدید فاسک و گرده اندک  
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف  
پای آدمی که بزین میرسد و زمین درشت  
و شتر پیر.

خفوف بالضم بک شدن و زودی  
رفتن و اندک شدن.

خفاف بالضم بک نام مردی و بالکسر  
موزا و مبان و بکیاران و بالفتح و تشدید  
قاموزه دوز و لقب دانشمند است از علمای  
مذهب حنفی.

خفیف بک نام بحریت از بحر  
عروض.

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن  
تباه و خطا و کوتاه ترین آنخوان پهل و دم  
تیرا سر آن و تیر بزرگ سر استر و پهل بند  
و فرزند بدسل و مرد و خیر و جمعی که از قبیل  
رفته باشد و جمعی که حاضر باشند و آب کشیدن  
و قه کردن و بالکسر رستان ستور و مردم  
و چیز مختلف و مرد لاجون و گیاهی که بتابستان  
روید و بختین پس آینه و فرزند نیک و بخت  
اول و کسرتانی شتر مادای آبتن.

خلاف بالکسر مخالفت و سازگاری کردن

درخت بید.

خلوف بالضم بوی گرفتن و همان و مزه  
و بوی گردانیدن طعام و تباها شدن  
کس و آب بر کشیدن و جامه که به بیرون کردن  
و نلو کشیدن و پس ماندگان و رفتگان و  
قبیل که از ایشان هیچکس نماند.

خلیف راه میان دو کوه.  
خالف آب کشیده و پس مانده و مرد

بی خبر  
خلاف پس آنگان و پادشاهان.  
خفاف بالکسر سستی سر بند دست شتر  
و سر پیچیدن شتر از بهار.

خفیف کتان سفید.  
خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را  
و دانستن و ادیم سرخ.

خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور  
و بالکسر مردم.

خیف بالفتح ترسیدن و خوف آوردن و بکشد تراژد  
آب فرو تراژ کوه و هر بلند میستی که در  
کنار کوهی باشد و پوست پستان و موت  
در جبل اسود پس کوه ابو قیس و سفید  
مسدست در منا که در موضع خیف واقع  
شده و بختین کبود شدن یک چشم و بختین  
و دیگران شدن پوست پستان تراژ شدن خلاف  
تصیب شتر و اخیاف برادران مادری  
و مردم مختلف.

فصل الحار مع القاف

خدر لوق بفتح خا و دال و لوزن عنکبوت یا  
بزرگ از آن و معنی قنصیب نیز آمده -

خزق بالفتح خیال انداختن مرغ و زدن  
چیز ستریز بستور تا به تاب راه ده و خیال مرغ  
خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و  
جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی  
و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط  
و موسمی است به نیشاپور و بالغم گولی و نادانی  
و بالکسر جو افرو و ظریف و به فحشین شرمند و تیر  
شدن و درست و درشتی و اما طایم بودن و  
گول و نادان شدن درگاه و نادان و احمق  
و بدین معنی بکسر نیز آمده -

خرق نیج غای و بای موحده گیاهی است  
بغایت سیل و معنی و خرق پیدا استعمال کن  
و سیاه کشنده است -

خرباق بالکسر نام محابیت -  
خرق بکسر و لوزن بچه خرگوش و نام زنی  
است شاعره -

خرق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن  
خازق سان و تیر بهدف رسید -

خفق بالفتح جنبیدن علم و طبیدن دل و  
جنبیدن سراب لرزیدن برق و باد و سر  
جنبانیدن از غلبه خواب و بیدار زدن بهر  
چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ و پر پرن  
خقوق بالغم غروب کردن مناره و سر  
جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب  
و پریدن مرغ -

خضیق آواز رفتن اسپ و آواز فزین  
باد -

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن  
و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی را خفتن  
و ترم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدن  
و بالغم و شمتین غوی و عادت و مروت و دین  
و فحشین که شدن جامه و معنی بکسر نیز آمده  
اخلاق و خلقان بالغم جمع -

خلیق سزاوار و نوگریده و مرد تمام خلقت  
و ستوی الاعضاء -

خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی بالغ  
نصیب و بهره تمام از خوبی و تشدید یلام نامی  
ست از انابه های خدای تعالی و معنی آن  
بسیار آفریننده -

خلاق بالفتح نوعی از بوی خوش -  
خالق آفریننده -

خقاق بالغم بیماری خف و گلو گرفتگی و جا  
خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن  
و رستی که در گلو کرده بدان خفه کنند -

خفق بالفتح خفه کردن از گلو و یکسر لوزن  
شقی که او را خفه کرده شود و همچنین خنق  
و خنوق -

خورق بالفتح خا و او و لوزن قصه بهرام  
گور که لغمان بن منذر بنا فرموده بود -

خوق بالفتح علت گوسواره و به فحشین فراخ  
شدن چیزی -

خیوق بکسر غافله و او شهری است

بخوارزم معرب خموده از انجاست شیخ  
نجم الدین کبری -

## فصل الخار مع الکاف

خربک بالفتح بجان کردن -  
خارک بالفتح راجزیره است به بحر  
فارس -

خشک بالغم لقب اسحق بن عبد الله  
نیشاپوری محدث -

خاشک بکون شین و سیت در  
کران -

## فصل الخار مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه  
که بر اندام باشد و نشان خستر سیاه و ابر  
بباران و برق و کبر و جاه و نازک نوع  
جامه است از بر و دو جو اند و ضعیف دل  
و تن و مرد خالی از علاقه محبت و تبر از  
تهمت و اسب و شتر زب و نگی ستور گام  
اسب جامه که مرده را بدان پوشند و معاد  
بلازم و گیاهی است -

خبل بالفتح دست و پایمیدن و رفتن  
سین تا از کار مستغفلن در بحر بسیط و باز

داشتن و دور کردن و قرض دادن و  
عاریت خواستن و اینم زیاد و منهدم  
انچه و بر داشتن باز شرط کرده باشد  
و تباهی و ناساد اعضا و فلک بدین معنی

بفتحین نیز آمده و بفتحین یوانه و دیوانگی و تباہ  
شدن توأم است و مرغیت توثره دادن و شک  
خصال بالفتح تباہی گراهی ملک رنج و اندک  
و نیز کشند و زردایه ابل و دام سپی است -

خصل بالفتح و فلق و پنهان شدن گرن ای  
شکار و بالکشف مورخ غرگوش و بالغم تشدید  
آبی مفتوح شهرست بادراء النهر -

خجل بالفتح شرم و جفا و شتم و شای نمودن  
و دپوش و خاموش شدن و رفتن شتر در گل و گران  
شدن باربران و دراز و انبوه شدن گیاه و  
پشیده شدن کاریگری بخل کردن و سستی زمین  
از طلب روزی کالی و فساد بسیار و پاره شدن  
دامن پیراهن و بالفتح و کسوم جامه کهنه و فراخ  
دراز و گیاه بلند و در شریکین و زمین پر گیاه  
خجل پروا کندگی ساق و بازو -

خذل بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و  
یاره ندادن و از ماندن آب و ماه از راه  
و ایستادن او بر بجه خود -

خزول بالفتح و از ایست معروف تیز مزه کاثر  
بندی لای گویند -

خز و خلیل لغت خا و فتح زای بود و سکون  
مین همد و کسر لانا حق و باطل و بحدف یا  
نیز آمده -

خجر و خجل بفتح و از و با سخنان عجیب -  
خصل بالفتح آنچه بوی گرد بندد و تیر انداز  
و چنان و شاخهای درخت که در هم رفته  
و فرو بسته باشند و بریدن چیزی و زیاد

شدن بر کسی -  
خصل بالکسر خصل بالفتح خوی های یک  
بگای در خوی بد نیز استعمال کنند -

خطل بالضم گو سفندان و سگان که گوش  
های ایشان سست افتاده باشد از سختی  
گرا و بختین سستی و سکی و شتاب تباہ گفتن  
سخن از بسیاری و درازی و منظر آب  
فیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن  
خطل نام کافریت که برای خلاص خود است  
به پرده کعبه زده بود و حضرت ابراهیم علیه السلام  
حضرت امر به کشتن او فرمود و فتح اول  
کشتنی احمق و شتاب کار و جوانمزد و عطا  
و تیری که بهر طرف خود و جامه که درشت و بزرگ  
باشد و دام میاد و طرف خیمه و جامه که از  
درازی زمین میکشد -

خطل بالکسر الضم دوست و بالفتح درویش  
شدن و شکافتن زبان شتر بجه پیشتر کرد  
لاغر شدن و هر که دلا و در میان ریگ و مرد  
ضعیف و خجیف و مختل و جامه کهنه و رنگیت  
در گردن و پشت و لاغر و فریه و مرغ اندک  
و خیز ترش و شتر بجه و خیر و خوبی و فضل و  
شرف و شگاف جامه -

خطل بفتحین کشادگی و رخنه و تباہی کار  
خلیصل درویش و بد حال و دوست  
صادق -  
خلال بالکسر کسی دستی کردن و سخت  
در هم پیچیدن و میان چیزی و چوبی که میان

خله نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها  
و عادتها و درختها درین سه معنی جمع خلاصت  
و بالفتح غوره غر یا که بنزد گره شده باشد و  
چون اندک کمان شود و طبع گویند و بالفتح  
و تشدید لام سر که فروش -

خلخال پای بر بن آثر اخلاص لغت هر دو  
خانیز گویند شهرست با در بایسان  
نزدیک سلطانیه -

خمول بالضم گنم بودن -  
خامل گنم و بی قدر که او را کس  
نشناسد و یا و نه کند -

خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر الضم  
دوست صاف و خالص -

خمال بالضم دوست خالص و دوست  
کدر مفاصل و قواکم حیوان بهم رسد  
و از آن می نشکند -

خمیل طعام نرم و ابر انبوه و جامهای  
ریشه چار و دوبرزه ناک -

خول بفتحین ختم و ختم و یا بفتح حق تعالی  
و به از نعت و دولت خال و احد خال  
بمعنی نگاه داننده چیزی و بمعنی خرامنده  
نیز آمده -

خصل بالفتح سواران و اسبان -  
خیال بالفتح پندار و شغف و مودتی که در  
خوا بیدار شود و یاد در بسیاری خیل کرده شود  
و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبه بندند  
و خوش و طهور را در انبان خیال کرده بر من

در مینست بنی تغلب را و گیاهیست و نیز  
گروه اسپان -

## فصل الحار مع اسم

ختم بالفتح هر کردن و تمام خواندن قرآن  
شریف و باخر رسانیدن چیزی و به فمتین  
چیز هر کرده شده -

ختمام بالکسر گله دومی که بران هر کنند -  
خاتم غم کننده و بفتح و کسر انگشتری و جز آن  
که بدان هر کنند و همچنین ختیام و خاتام و خواتیم  
جمع و خاتم النبیین کبر فتح تا پیغامبر مصلی الله  
علیه و آله وسلم -

ختم به فمتین پهنائی بینی و سطرعی آن -  
خدم به فمتین چاکران و غلامان خادم واحد  
خدم بالفتح بریده شدن و زردن ازاره چکال  
و ست شدن و به فمتین رفتار نیز و بفتح اول  
و کسر دوم شمشیر برنده و جواهر -

خرم بالفتح و زبانه کردن موزه را و شگافتن پر  
بنی بریدن دم کردن و برگشتن و سوراخ  
کردن و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعلون  
ویم از مغاعلن و بالضم و تشدید را مفتوح  
عیش خوش و تازه و این معرب است -  
خرطوم بالضم بنی یا سرنی و شراب زودست  
کنده -

خریطم هتران قوم -

خرم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر  
علقه کردن و بیخ در کشیدن لای ساد فمتین

درخت که از پوست آن رسن بافند -  
خشم بالفتح شکستن غیشوم یعنی بن بنی و به  
فمتین بد بوشدن گوشت و بزرگ و فراخ  
شدن بنی و بد بوشدن بنی بواسطه ملته  
کردن پیدا شود -

خشام بالضم افتادن بخ بنی کسه و مرد  
بزرگ بنی و کوه بزرگ بنی و لقب مردیت  
و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار  
بزرگ بنی -

خضم بالفتح جدل و خصومت کردن و  
جدل و خصومت کننده و بالضم گوشه جوال  
و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی  
خضم دشمن و هم خصومت -

خصام بالکسر جدل کردن با کسی جدل  
کنندگان جمع خضم -

خضم بالفتح بهمه دهن خوردن و بالضم و فتح  
ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال  
خطم بالفتح هار کردن شتر را و بزنی زدن  
شتر را اما خطام دران کنند و اطراف پر  
دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای  
سخن بکسی تا فراموش نکند و متعار مرغ و  
سرنی و بیش دهن ستور که اثر الباری پوز  
گویند و کار بزرگ و مضی است -

خطام بالکسر بهار -

خلم بالکسر دوست و مصاحب خانه آهود  
پیروده بز -

خلم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت

وردن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن  
شتر ماده و بالضم قفص باکیان و عیاسی است  
در که و غدیر خم موضع است بجنه میان مکه و  
مدینه زادگاه الله عز او شرفا -  
خیشوم بالفتح بخ بنی -

خیم بالکسر خوا طبیعت و بالفتح زبیدن و  
بدولی کردن و برگشتن مکرو کید بصاحب  
آن و پا برداشتن و خاها که از شلخ درخت  
یا چوب و گاه سازند برای گرما در صحرا و بدین  
معنی کسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است -

خیام بالکسر خیمه و بالفتح و تشدید یا خیمه و ز

## فصل الحار مع النون

خاقان پادشاه ترکان -

خان کاروان سرا و دکان و صاحب  
دکان را نیز گویند -

خافقین بکسر فافق قاف مشرق و مغرب  
خبن بالفتح در زدن و چیدن کار با

و جز آن و دوختن آن تا کوه شود و نهان  
کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف  
دوم در عرض -

خطن بالفتح ختنه کردن و بفتین داماد و پدر

زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد  
و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهرت معروف

خشان بالکسر ختنه و جای بریدن قیض

و جای بریدن اندام زن -

خخون بالضم داماد شدن -



<p><b>فصل الخاء مع الیاء</b>          خشی بالفتح پنهان -          خشی بالفتح رگین انداختن گاؤ و بالکسر رگین          خرمی بالکسر بلیه شهرت افتادن در سوا          و خوار شدن -          خشی بالفتح ترسیدن -          خطمی بالکسر الفتح گیاهیست معروف -          خطمی بفتح خا و کطا و تشدید یا گام زننده -          خطمی میزه منسوب وضع خط -          خشی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و          برودن باران موش را از سوراخ و ضعیف          درخیدن برق و خفونیز باین معنی آمد و بالفتح و          کسفا و تشدید یا پنهان -          خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم -          خماسی بالضم کمر پر خونی -          خوانی بالفتح و تشدید یا پنهان یا بالفتح          نزدیک نبل و آن ده پر باشد و شاخهای یک          تنه درخت و جنبان که در تن آدمی پنهان          باشند و پنهان شد با جمع خافیه است و هر          چیز منسوب بشهر خوف -</p>	<p>خمان بالفتح و تشدید میم نیز و ضعیف و مردم          دون -          خشن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و          گرفتن مال -          خون بالفتح تاراستی و بیوفائی کردن و          ضعف و سستی در نظر -          خوان بالضم و الکسر هر چه در طعام نهند و          بخورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخوا          بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید او          بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید          و او شهر ریح الاول -          خیزران بالفتح و ضم زاده خری است ریشه دار که          از ریشه آن عصیر و جوان می یافتند و از چوب آن          دانه چای که جز آن کشند پهنی بیت گویند ۱۲ -</p> <p><b>فصل الخاء مع الواو</b>          خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین          خرم و بالفتح قهر و سیاست -          حطو بالفتح گام نهادن -          خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس          داشتن و بالکسر خل و بهم تشدید و او خالی شدن</p>	<p>خدن بالکسر و خدن بالفتح دوست و مشورت          خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد          کردن -          خراطین بالفتح کرمهای سرخ در اندک دور          زمین نناک می باشد -          خرقان بالفتح و سکون را و فتح را خطا          و نیست به بسطام او انما است شیخ ابو الحسن قاسم          و بالفتح و تشدید راد نیست به همدان -          خزل بالفتح مال و گنیمه نهادن و پنهان          داشتن راز و گنده شدن گوشت و بد معنی به          فحش نیز آمده -          خسران بالضم زیان -          خشین بالفتح و کشرین درشت و مرصیت -          خشین بالضم و فتح شین قبیل است از          اهل بلخ و خیشنی -          خصمین بالفتح و کسر صا بر خود -          خفقات بفتحین طپیدن دل و جستن باد          و جنبیدن سراب و علم و مانند آن -          خم بالفتح به گمان و حدش در چیزی سخن          گفتن و به فتحین گندگی -</p>
--	---	--

## باب الدال

<p><b>فصل الدال مع الالف</b>          داما و دریا و به تشدید میم سوراخ موش -          دبا بالفتح تلخ کوچک مورچه و بالضم و تشدید یا          کدو -          دجی بالضم تاریکی -</p>	<p>درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن -          دعار بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی          دجی بالفتح چشم سیاه فراخ -          دقلی بالکسر درخت خوزه -          دبا بالکسر خون -</p>	<p>دوا و هر سه حرکت و مشهور فتح است          پییزی که آن درمان کرده شود و بی بهره          بمعنی بیارست -          دبی و دبا و بالفتح زیرکی و هوش          فکر -</p>
---	--	--

## فصل الدال مع الباء

و آب بالفتح و سکون هزه و به فتحین پنج کشیدن و کوشش در کار و مادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چسپ را از پیش خود -

و ب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و لمیت کردن شراب و بیماری در جسم و هنگی در جام و بالضم غرس و ب با مغرد و ب الکر نباتات منش منفری و نباتات منش کبری و چون مطلق ب اطلاق کنند نباتات منش کبری باشد -

و ب ب نرم رفتن -

و ب ب بالفتح غار عین و چیز فربه -

و جب بالفتح از داشتن و جماعت کردن و رب بالفتح در فراخ کوچه و محله و مادت کردن در رفتن گاه تنگ در کوچه -

و عجب بالفتح مزاح کردن و جماعت کردن و باز داشتن -

و عاب بالفتح و تشدید بین مزاح و بازی کننده -

و لب بالضم درخت پنار -

و و ل آب بالفتح و بالضم جرعی که بان آب کشند معرب دول آب است جمع دو الیب و و اب بتشدید با جهندگان -

## فصل الدال مع التاء

و ا مهمیه کار بزرگ و سخته و بلا -

و ا نه به تشدید با جهندگان و قالب استماله

در حیوانیست که بران سوار شوند و ا نه الارض از ملاقات قیامت است یا اول ملاقات و آن حیوانیست که کوه صفا را شکافته در که بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت به منای رفته باشند و گویند سه جانها هر شود سه بار و با او تمام سلیمان و عسله موی باشد و مومن را مصارتند و بخاتم هر کند بر روی کافریس نقش میشود و در آن که این کافرت و اکره خط گرد و نه بخت و گردش زبانه و ابعیمه خواش و اوانا سپان در جنگ و اینه شیری که در لبان باشد و شیر دیگر را بخوردی کشد -

و ا ر ه سوزن من ماه -

و ا حنه باران پیوسته و گویند که بوتر که اهل باشد -

و ا حنه تحت باطل یعنی لغزنده -

و ا حنه نقشی که برای کودکان بر لوح کنند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ا نه گفته اند البنیاد ا حنه -

و با نغمه چرم را پاک کردن -

و بدیه آواز و هر آزاری که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت -

و تبه بالضم و تشدید باراه و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با طرف روغن و توده ریگ و زمین هموار و کدو -

و مبره بالکسره خلاف قبله و بالفتح عاقبت هر که و نه بخت در جنگ که نیتن دولت و باره اذ

زمین کاشته شده که آنرا بیهندی کیاری گویند و به فتحین ریش شدن ستور -

و حله بالکسره و بالفتح هر بغداد و و جیل با هم و فتح بهم شاخه ست ازان -

و حیه بالکسره و بالفتح و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل علیه السلام اکثر بصورت آدمی آمد و بدین معنی بالفتح نیز آمده -

و حته بالضم ازن -

و ر ا نه بالکسره گفتن -

و ر ا نه بالضم عادت و خوی و دلیری و رنگ و در هر کاری -

و ر تیه به تشدید با حیوانی که میاد در پس پنهان شود و اشکار را نیز زنده و ملقه که بر حوت یا در زنده بکینه با زبان او را بنیزه بر ایند و رجه به فتحین پایه و پایگاه در حیات و بالضم فتح را زدیان -

و ر حه بالضم و تشدید را طار مشهور -

و ر که بالکسره ملقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و والی که زه کمان و تنگ اسپ بندند و به فتحین تیغی و در کات انار منازل و درخ -

و ر قه به فتحین پسر -

و ر قه بالضم و تشدید را موارید بزرگ و بالکسره که بادی زنده خون و بسیاری که در وانی آن و وانی بازار و زندگی باران -

در اعظم بالغم و تشدید را جامه ایست و اکثر  
جامه صوف را گویند۔

دست بالفتح و سکون سین و همزه دست دوتی  
ادراق و دست جامه و صدر خانه۔

و سید عظمیٰ کلان و طبیعت و کاسه و مائده  
خوب و توانائی۔

دشت بشین معجمه و شهرست میان اربل  
و تبریز و دوی ست باصفهان و دشت ارزن  
موضعیست بر مسافت سی فرسخ از شیراز۔

و عابیه بالغم مزاج و طرافت۔

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ  
کسی را و بالکسر دعویٰ بنسی کردن۔

دفعه بالفتح یکبار و بالغم باران که یکبار آید  
دفعه بالفتح و تشدید فاف پهلوی چیزی یا روستا  
آن و دفعا المصنف دو طرف آن۔

دافقه تشدید فاشکری که بسوی دشمن  
حرکت کند۔

دقم بالکسر و تشدید قات باریکی و باریک شدن  
و خواست فصد عطیه و بالغم خاک نرم که ادا آزا  
بروید از زمین و قوابل کوفته و نمک یا قوابل آمیخته  
و قیقحه چیز باریک گویند و باصطلاح نجوم  
یک جزو از ثمت جزو دره۔

دقاق بالغم آنچه از برنج و جز آن کو بند  
و کته بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی  
هموار و کوفتن و جز و کردن۔

ولاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و لالی  
کردن۔

دمعه بالفتح قطره اشک۔

دمغه بالکسر سرگین بر هر گز نشسته و پشک  
سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔  
و نارت بالفتح نمک و زبانه۔

دوات بالفتح آنچه سیاهی کنند از اجزای نیکو  
و دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دوله بالفتح گردش زمانه بشکی و ظفر و اقبال  
بسوی کسی که دینزد دولت چیزی که دست بدست  
گردد و بالغم نوبت و غنیمت و غلبه در

جنگ بعضی گفته اند دوله بالغم در مال و امر آخر  
و بالفتح در جنگ در کار دنیا و بعضی بعکس گفته

اند۔  
دشتمه بالفتح حیرت و سرگیگی۔

دیمه بالغم سیاهی۔  
دیمه بالکسر فتح یا خون بهادادن و خون بها

دیمه بالکسر همیشه و بارانی که سیل پیله بارود۔  
دیکمه بالکسر خروس۔

فصل الدال مع التاء

دأث بالفتح و سکون همزه خوردن۔  
دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف۔  
دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیه

آب۔  
دلهاث بالکسر شیر دهند و مرد و دیر۔  
دمث بالفتح نرمی و بهواری و بالفتح و کسر

بیم جای نرم در یک ناک۔  
دلیوث بالفتح و تشدید یاقواد و به غیرت

دلیوث بالفتح و تشدید یاقواد و به غیرت  
بیم جای نرم در یک ناک۔

دلیوث بالفتح و تشدید یاقواد و به غیرت

دلی حیت۔

## فصل الدال مع البی

داج به تشدید جیم شب بسیار یک مکان  
و سوداگران و مددکاران و ابلهان حاج

قال علی الله علیه وسلم هو لار الداج و لیسوا  
بالحاج۔

دج جمع بنفستین تاریکی سختی و بنفستین دجی بالغم  
دج جمع نرم رفتن۔

دجج بالفتح و بالکسر مکیان و خردس زانیر  
گویند و حاجتیکه۔

درج بالغم و درحان رفتن و گذشتن  
و مردن گروهی و نسل نه گذاشتن و یکسال گذشتن

بر شتر ماده و نزا و آن۔  
درج بالفتح بچیدن چیزی در چیزی و

کاف و طوار نوشته شکن نامه و بالغم صند و قه  
و طبله که پیرایه جواهر دران نهند و بنفستین بالها

و ابهای نزدیکان۔  
درانج بالغم و تشدید را مرغیست معروف

و نام موضعیت۔  
دسجج پاره معرب و سینه۔

دج بنفستین فرخ و نیک سیاه شدن  
سیاهی چشم۔

دج بنفستین و دلجه بالغم رفتن و  
اول شب۔

دموج بالغم درآمدن و ستوار شدن  
بجای۔

دواج بالضم باللاش و تشدید و افیز آمده۔  
 و تبح بالفتح دال و وزن سکون بافتح آن  
 بویستی است مانند مرد که بغاری آنرا دهنند  
 رنگ گویند معرب دهنه۔  
 و داج بالضم و کسرون شتر و کوهان۔  
 و یزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیز رنگ  
 بسبزی مائل از اسپ بزان۔  
 و سیاج بالکسر معرب دیار یا نج و دیانج بیا  
 دو نقطه و بای موحده جمع۔

### فصل الدال مع الحاء

روح بالفتح و تشدید عا پنہان کردن چیزی  
 در زمین۔  
 و صداح بالفتح فراخ و زمین نشیب  
 و ابوالصداح نام صحابی ست۔

دلوح بالضم پیاده رفتن یا بارگران بر پشت

### فصل الدال مع الخاء

روح بالفتح و الضم و تشدید فادود۔  
 و رخ بفتحین فوهی۔  
 و مخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن  
 و امخ بالفتح شب نه گرم نه سرد۔  
 و ماح بالضم از پیچ ایت عرب را و الکسر  
 چند کوهی بنجد۔

دوخ بالفتح غوار شدن و مستولی و غالب  
 بر شهر یا۔

### فصل الدال مع الال

داود نام پیغامبر است داین لفظ سریانی  
 ست۔  
 و و بالفتح لہو و بازی و وزن بزیادتی نون  
 نیز آمده۔  
 و در بفتحین بے دندان شدن۔  
 و رید بضم دال و فتح رانام مردیست تصغیر  
 و در یعنی بی دندان و این درید و انشتندی  
 ست مشهور استاد میر و صاحب کتاب جہر اللغات  
 و عد بالفتح نام زنی است مشهور بہ حسن  
 در عوب۔

دینا و ند کوهی ست بکرمان و عامر ماوند  
 و گویند کوهی ست بلند بنوا سی رے۔  
 و و بالضم کرما و همچنین دیدان بالکسر  
 واحدش دودة۔

### فصل الدال مع الراء

دار سر او خاند و شهر و قبیلہ جمع اول ادور  
 بالفتح و ضم و او و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور  
 و دیر بالفتح گروه گسل و زنبور و گمتهای ملخ و  
 مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع  
 شود و بدین کسب نیز آمده و پس چیزی مرغ  
 و گذاشتن تیر از بدت و حمی الدبر یا ضم بن  
 ثابت الفزاری که زنبوران بعد از کشته  
 شدن حمایت او کردند و گذاشتند که  
 مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل  
 او را بجای برد و مسلمانان یافته او را دفن  
 کردند و بضم و پختن پشت مقعد و پس هر چیز

و در الیل و الشہر آخر شب آخر ماه و بفتحین  
 ریش پشت ستور۔

و لور بالضم بیرون آمدن تیر از بدت و  
 رفتن و بردن و پس رفتن و روایت از  
 کس کردن بعد از مردن بیا و دیور زده  
 شدن و بالفتح با دپس پشت یعنی بادی که  
 از مغرب بہ طرف مشرق وز و خلاف صبا  
 و ازین جهت صبار قبول گویند۔

و ایریس رو پشت بر کرده و تیر بردن  
 جسته از بدت و آخر و یقیہ چیزے و اصل  
 و پیر رشتہ که در وقت تابیدن آن دست  
 بطرف بالا برده شود و قبیل آنکہ در تابیدن  
 آن دست بطرف سینہ آورده شود۔

و بار بالفتح بلاک و بالضم نام روز چهارشنبه  
 و بالکسر باره یعنی یک دائرہ زمین کہ بہندی  
 کیاری گویند و گذشتن وقت۔

و شر بالفتح مال بسیار و بفتحین چوک جامہ و  
 جز آن۔

و شور بالضم ناپدید شدن نشان و زد و فراموش  
 شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردگنام  
 و خواب ناک۔

و اثر بالک شونده و غافل۔  
 و شمار بالکسر جامہ کہ بر بالای جامہ دیگر پوشند  
 و آن جامہ وزیرین را شعار گویند۔

و جر بہرہ حرکت لوبیا و بفتحین حیران  
 شدن و مست شدن۔

و حر بالفتح راندن و دور کردن و باز

داشتن گاؤ و گوسفند و جز آن و همچنین و حور  
بالضم -

و خر بالفتح غار و ذلیل شدن و همچنین خوبانم -  
در بالضم مردارید بزرگ بالفتح شیر گاؤ و غنیمت  
و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند بشدوره  
یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او بارید  
باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن  
در بر اسپ تیز رو -

در در بالفتح ناله بسیار شیر -  
و سر بالفتح نیزه زدن و بازداشتن و دور  
کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را -  
و سار بالکسریه درستی که کشتی را بآن محکم  
کنند و سر بضمین جمع -

و ستور بالضم نسخه جامع کل حسابی است  
دیگر از آن بردارند معرب و ستور بالفتح -  
و عمر بالضم می است که چوب را به خورد و نام  
پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را  
از چاه بر آورده بود و دیال معجمه خط است  
و لغتین دو کردن چوب در آتش و تباہ شدن  
چیزی و تباہی -

و فر بالفتح بوی بفل لغتین افتادن کرم در  
طعام و کندگی و غواری و سختی -  
و قمر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق جناب  
دما را بالفتح پاک -

و وار بالضم گردش سر از علت و نامی است  
و این معنی فتح نیز آمده و بالفتح و تشدید و او  
بسیار دور کننده -

دور بالفتح گرد گشتن -  
و وار کسر گردندگان و سختی با و گردش با  
زمانه و خطبای گرد جمع دائره است -

و سر روزگار همیشه و فرود آمدن عادت  
و هست و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله  
هو الدهر یعنی دشنام مدهید و سر را بدستیک  
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی  
از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که  
نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است  
پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که منزل  
این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل به  
حقیقت خداست که آنرا دهر پنداشتند آید -  
و در بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی جنا  
دیرو مشوب بدان -

و یار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق  
آن بر یک کس کنند و صاحب بر این گویند  
و یو بالفتح شب تاریک یا چیز جمع -  
و یار معروف در اصل و نادر بوده تشدید  
نون برای آنکه جمع او دانیست -

و دیو بالکسر فتح نون و واد شهریت  
مشهور -

### فصل الدال مع الزا

در ز بالفتح کنار برای جامه که بهم دو زندو  
نیم دنیا و لذات آن -  
و عر بالفتح دفع کردن و جماع کردن -

و یل بالکسر مابین دروازه و اندرون را  
معرب و یل بالفتح دالیز جمع -

### فصل الدال مع سین

و لیس بالکسر بکسرتین و و شایب شیر خرم  
و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه  
بسیار از مردم -

و لوس بالفتح تشدید با گرز معرب لوس  
بغیر تشدید -

و حس بالفتح بدی افگندن در میان  
گروهی و دستها در پوست گو سپند کردن در  
وقت پوست کندن و پر کردن چیز را و لغزید  
و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی -

و حسن لغتین آماش شدن هم ستو و باضم  
و فتح خالو ریت دریائی بصورت مشک  
غرق شدگان را از غرق شدن بر انداخت  
بسیار آدمی دارد و آزاد لغین هم گویند  
در وس بالضم نام پدید شدن نشان و  
ناپدید کردن و حالف شدن زن -

درس بالفتح حالف شدن و کهنه شدن  
جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و  
جماعت کردن بزن و کوفتن گندم و حرن  
و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن  
و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه -

وس بالفتح تشدید سین قطران مالیدن  
شتر را و پوشیدن چیزی و نهادن کردن  
چیزی زیر چیزی -

دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیل و  
گندہ بغل کر آنرا بدار و نتوان علاج کرد۔  
دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پائمال  
کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی را  
بسیار نشان و بالکسر منیب۔

دلس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ  
دوس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان  
کردن در خاک و پوشیدہ شدن چیزی۔  
دموس بالفتح تاریک شدن شب۔  
دلس بفتحین چرخ چرخناک شدن۔  
دوس بالفتح خرمن کوفتن و پائمال کردن  
چیز را و روشن کردن آئینه و جز آن بمقتل  
دوس بالفتح جالی نرم که رنگ باشد و زخا  
و گیاهی که رنگ سبزی بر غالب باشد۔  
دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و کفن و زندان  
مجاج بن یوسف۔

### فصل الدال مع الشین

دلش بالفتح خوردن و بفتحین متاع زبون  
خانه۔  
دشش بالفتح حیران کردن و بفتحین متعجب شدن

### فصل الدال مع الصاد

دس بالکسر عنیه دیوار و دریم بالمتر ازین  
و بنیاد باشد و بنیاد را در زمین بالکسر گویند بالفتح  
شافتن و بفتحین تنگی ابرو و موی سر۔

### فصل الدال مع الضاد

دحس بالکسر جای لغزان و بفتحین لغزیدن  
پای و گشتن آفتاب۔  
دحوص بالفتح باطل شدن حجت۔

### فصل الدال مع الظاء

دأط بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر  
کردن و مشک۔  
دلط بالفتح زدن و موختن۔

### فصل الدال مع الیمن

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و  
فتح را شب شانزدهم و بفتحیم و همدوم از  
ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد  
دارع بالکسر ج زره و آنکه زره پوشیده  
دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشو  
اثرکم به دان۔

درع بالفتح و تشدید یمین موختن و دفع  
کردن در اندن۔

دعدا بالکسر جنبانیدن پیانه تا بیشتر  
در و گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا  
دو عدد گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی بر خیز  
و میان و با هتگی دیدن مردم و همچنین مدینه  
دفع بالفتح چیزی بر کسی دادن و دور کردن  
مباز داشتن۔

دفلع بالکسر فرست کردن و درنگ و امان  
کردن در ادای حق کسی و دور کردن پیرے  
از کسی و همچنین مدافعت۔

دفع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و  
در ویشی و راضی شدن باندک معیشت و  
ناگواری شدن شتر نیمه را از شیر۔

دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران  
و اسپان۔

دکابع بالفتح نوع بیماریست که در شتران  
و اسپان می افتد۔

دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان  
و بیرون کردن آن۔

دمع بالفتح و بفتحین شرک و شرک بخشن  
و بفتحین نشان بر رخسار۔

دلع بفتحین خواری و بکسر زدن مرداکس  
و بنجر۔

### فصل الدال مع الیمن

درع بالفتح و باغت بالکسر پیراستن پوست  
و پاک کردن آن و رنگ بزدادن جامه را  
درباع بالکسر پیراستن پوست و انچه بوی  
پوست را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست  
را پیرایند۔

دماع بالکسر مغرر۔  
دمع بالفتح شرکستن چنانچه مغرر رسد۔

### فصل الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فایه از هر چیزی را و  
آن و سازیت معروف و بالضم الفتح است  
و لیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش



آمدن شکر در حریف چنان دلف بافت و بخت  
 و الف تیر که نزدیک نشاند افتد و از جای که  
 افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهند  
 بسبب بارگران که برداشته باشد  
 و لفت بختین بیماری لازم  
 و و ف بافت ترک کردن دارد آب عودن  
 و ترک کردن مشک را

### فصل الدال مع القاف

و القاف بکسر نون نادان و آدمی و ذرو و ستور  
 لا غرور بون و فتح نون و کسر آن و دانا  
 شش یک درم و آن مقدار شش جو میانه  
 است معرب و آنک دانیق جمع و از و یا  
 بواسطه اشباع است بر تقدیر که جمع دانیق  
 باشد و بر تقدیر که جمع دانا باشد مبدل  
 از الف است و دانیق لقب ابو جعفر خلیفه  
 ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه کی دانیق  
 در خراج افزوده بود

و حق بافت دور کردن و زانیدن و انداختن  
 رحمت آبی را قبول نکردن آن را

و حقیق دور  
 و ر ق بافت بختین پسر که از پوست گاو  
 جمع در قه

و ع ق بافت پیردن و کوفته کردن راه و بر  
 انگشتن در مانیدن

و ف ق بافت ریختن آب

و اف ق ریخته آب اف اف اف یعنی آب نیخته

شده اسم فاعل است یعنی مفعول  
 و ق بافت و تشدید قاف کو فتن و آرد کردن  
 و ال کسر بار یک و اندک  
 و قیق آرد بار یک چیز اندک  
 و قاف باضم بار یک اندک بافت و تشدید  
 قاف کو بنده چیزی و قصار که جامه را میگویند  
 و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر  
 او لیاست زیرا که آرد فروش بود  
 و ل ق بختین جانور است که از پوست او  
 پوستین سازند معرب و له

و موق باضم در آمدن بر کسی دستوری  
 و در آمدن صیاد در کاوه و شکستن دندانها  
 و موق بختین معرب و مریع باد و برت  
 و مشق بکسر اول و فتح تیم و کسر آن شهری  
 است مشهور برای سخت ملک شام بنا کرده  
 و مشاق بن نرود و ناده و مشق شتر ماده  
 تیز رفتاری

و ر و ق بافت دال و را پیاده شراب و هن  
 پُر آب

و ه ق بختین شکنجه کردن و شکستن و  
 بریدن

و ه ق باکسر پُر دال و مال و همچنین ه ق

### فصل الدال مع الهمزة

و ر ک بافت در یافتن و بختین برین پا  
 که بر گوشه دلو بند و طبقه و دوزخ و طبقات  
 دوزخ را در کات گویند چنانکه منازل است

لا در جات و آنچه در پی چیزی پدید آید از  
 عوارض يقال علیه ضمان الدرک سکون را  
 درین دو معنی نیز آمده اما فتح را در فصاحت  
 در اک بافت و تشدید انیکه یا بنده  
 و ک بافت و تشدید کاف کو فتن و خرد  
 کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار  
 کردن و باضم کوه و راه نماد اسپان پهن است  
 ماده شتران بی کوهان

و ل ک بافت بدست مالیدن و مالش دادن  
 و ادب کردن کسی را

و ل و ک باضم گشتن آفتاب از بالای شهر  
 آفتاب و بافت آیه شجر بر تن ماند چون خطمی و  
 روغن و چیزهای خوشبو

و ل ی ک خالی که باد برداشته برد و طعانی  
 از مسکه و خرماسازند

و ل ک بافت آس کردن و شکستن و پیرن  
 زمین و نزدیک کردن بزن و بختین و بی  
 ست بشیر از و دبی ست به واسطه

و ل ک باکسر خردس و گاه بر ماکیان  
 نیز اطلاق کنند و ل ک باضم جمع

### فصل الدال مع اللام

دال بافت و سکون همزه آهسته رفتن  
 و نرم دویدن و باضم و کسر همزه جانور است  
 چون را سود گرگ و روباه و قبیله است  
 از کمانه از آن قبیله است ابو الاسود دلی  
 و ال کسر فتح همزه قبیله است دیگر و بعضی گفته

اصح آلت که ابوالاسود ازین قبیل است -  
 و بل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن  
 زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسی  
 را بعد از بالکسر سختی -

دلول بالضم نیرودادن زمین را و پیراستن  
 هر چیز و وضعی خرد و بالفتح بلاوزنی کفر زدن  
 مرده باشد -

دبال بالضم سرگین و مانند آن -  
 و حل بالفتح قطران مالیدن اندامهای  
 شتر را و دروغ گفتن -

و جال بالفتح و تشدید جیم طلاء و جوهر شیشه و  
 بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ لقب  
 کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد -  
 و حول در آمدن و بالفتح نام منعی است  
 و خل بالفتح در آمدن چیزی نقیض خروج  
 و فحش تباها شدن عقل و تن مکر و غدر  
 نمودن و عیب کردن در حبس و درختان  
 انبوه و گروهی که خود را به طائف نسبت کنند  
 و از ایشان نباشد -

داخل درون و اندرون در آینه  
 عهد خارج -

و حیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد  
 و نفی که در طائفه در آید و از ایشان نباشد  
 و کلام عرب آورده میشود و از آن  
 نباشد -

و خال بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو  
 شتر ترش در آوردن در آب خور -

و حیل بالکسر دال و بای موحدی سکون  
 عین جمله شتر ماده پیر و نام شاعر است  
 خزاعی که مذہب تشیع داشت -  
 و خل بفتح تباها شدن و تباها و درختان  
 انبوه -

و قل بالکسر درخت خزره -  
 و قل بفتح تباها شدن و تباها و درختان  
 زبون -

دل بالفتح و تشدید لام تازه کردن -  
 دلیل راه و راه نما -

دال بتشدید لام راه نمایند و دلالت  
 کننده بر چیزی -

دلال بالفتح را و تشدید لام اول بسیار  
 راه نمایند و شخصی که میان بایع و مشتری  
 سود راست کند -

و لدل بالضم هر دو دال خلقت بزرگ  
 و نوعی است از جانوران و نام استر سفید  
 سیاهی مائل که حاکم کنایه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 علیه و سلم فرستاد امیر المومنین علی بن ابی  
 طالب بدان سواری شد -

و مل بالفتح نیرودادن بین راه و اصلاح  
 کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نو  
 از شیشه که بر تن آدمی برآید -

و مال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته -

**فصل الدال مع المیم**

و حم بالفتح و سکون حای جمله دور کردن

و سخت پلوختن -  
 و رم بفتح تین پوشیدن گوشت شترانگ  
 پای را -

در هم و در هم بالکسر معرب درم و وزن  
 آن شش و انگ است و و انگ و قراط و  
 قراط و طسون است و طسون و طوس میان  
 است و درم شرعی هفت مثقال باشد  
 و درم شرعی را در هم بنعل نیز گویند زیرا که در  
 النعل نام ضربی است از عجم که آنرا سکه زدند  
 قدر آن درم در پناه قدر میان کف دست  
 میباشد -

و ارم بالفتح را نام پدر قبیله ایست از نیم و  
 درخت -

و هم بالفتح استوار بستن گوش جراحت  
 شیشه و اندک تر کردن باران زمین را  
 و ناپدید کردن نشاء بستن در و فحش چربی  
 و چرب شدن و فتح دال و کسرین چرب -  
 و ساهم بالکسر پنج جراحت را بدان استوار  
 کنند و آنچه در گوش کنند و همیشه و کوزه  
 را بآن بندند -

و عام بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد  
 و م بالفتح خون و تشدید میم طلاق کردن -  
 و م بالفتح همیشه بودن و آرامیدن و در  
 که از ویوه مقل پیدا شود و آن میوه را  
 مقل مکی گویند و نیز درخت کنار -

و و ام بالفتح پیشگی و بالضم گردش سرکه  
 آنرا و از نیز گویند -

والکمر همیشه و آمیده -

و هم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فر اگر فتن نبوی  
و هم بالفتح دال دلام طائفه معروف و سخت و بلا و  
دشمنان و گروه و دراج نرواح شدن نگاه و  
دکنه نزدیک و ضربه و خوابگاه اشتران و غیره و زن  
و یلم نام صحابی است و آن غیره و زدیلمی است که  
اسود میسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت  
کرده بود کشت -

## فصل الدال مع النون

و ران بفتحین منزل است از منازل قوآن  
پنج شاره و یک متا و روشن است از ان میان  
آزمایین الشور گویند -

و جن بالفتح پوشیدن ابراسان را و باران  
بسیار -

و جان بالضم ابرار یک بباران -

و اجن بز و غیر آن که بجائی الفت و انس  
گرفته باشد -

و جون بالضم میتم بودن بجائے -

و جن بفتحین فر پست و کلان شکم شدن و  
بفتح دال و کسر حافر پست و کلان شکم و گوز  
خجیث -

و جن بالفتح دو و بر آمدن و بالضم کادر و یاد  
ایست از کادر و کجک تر و بفتحین دو و و کینه  
و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب  
و خاں بالضم دود -

و و بفتحین بازی -

و و ان مرد بیفاده و شمشیر کند و شمشیر تر

و رن بفتحین چرک نام کوهی است -

و شن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر  
موضعی است -

و فین در خاک پنهان کرده شده و گنج

زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بنجا کاشته  
باشد و دار و فین بیماری که معلوم نباشد -

و کن بفتحین بسیار مائل شدن رنگ -

و کان بالضم و تشدید کاف و کان که بزی  
نشیند و آنرا حالوت نیز گویند و کانین جمع

و لظین بالضم ماهی است دریای شور و لظور  
شک پر آب که آدمی را بر تیره دوست میدارد

که غریق را برداشته بکنار رساند -

و من بالکسر سرگین و بفتحین جمع دمن بالکسر  
آمارخانه و سواد مردم و جاهای نزدیک بخانه

و بر تقدیر جمع دمنه است بالکسر -

و مان بالفتح خاکستر و سرگین -

و ماین بفتح دال و کسر میم و دم دمی است  
بر مصر -

و امان دمی است در عراق که سبب در آنجا  
بسیار میشود -

و دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب خم  
گویند دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین تمام

ایستاد از زمین را گویند -

و مان بالکسر جمع -

و و ن بالضم زیر خلان فوق و پیش پس و  
حقیر و اندک نزدیک نزد و غیره و دمی

ست بدینور و و و یک یعنی گیر او را -

و و ران بفتحین گرد گردیدن -

و من بالفتح دوری کردن و بدن را و من  
المیدن و اندکی تر کردن باران زمین را

و زدن کسی را به عصا و بالضم روغن و قیل  
ایست از زمین و اندک باران که روی زمین

ترکند -

و مان بالکسر پست سرخ و دوری زمین

زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی  
زمین را ترکند و بدین دو معنی جمع و دمن

و دهرین بضم هر دو دال و تشدید با و شتج  
باطل و دروغ یا اسم فعل است یعنی بطل و عوب

گویند و دهرین سعد القین یعنی باطل شد

سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده  
بودند و کاورا کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی

کرده بود که من سعد نام دارم بعد از ان

ظاهر شد که دروغ گفته بودند پس گفتند که دهرین  
سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد

گفتن آهنگر خود را -

و هقان بالکسر و الضم کشاورز و رئیس  
ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ

در اصل فارسی و مکان است معرب کرده اند  
و دین بالفتح چیز که حاضر نباشد و مرکب دمی

که در تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین  
نباشد آنرا قرض گویند و بون جمع و دامن

خواستن دوام دادن و بالکسر پادشاه دن

و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن درام

گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن  
و غالب و مستعلی شدن و مالک پادشاه شدن  
و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرکاری  
و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت  
در کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران  
نرم -

و یان بالفتح و تشدید یا پادشاه سپیده و قهر  
کنند و قضا کنند و حکم کنند و حساب کنند -  
و یوان بالکسر و بفتح نیز آمده جمع شدن  
گاه دفترها و کتاب محاسبه که در حساب مردم  
نویسند و کتاب شعر و ادب جمع -

دیدن پنج هر دو دال عادت -  
دیدان بالکسر که با جمع دود و بالفتح عادت

### فصل الدال مع الواو

و حو بالفتح و بفتحین و تشدید و او تار یک شدن  
شب -

و حو بالفتح گسترده و بزرگ شدن شکم و

انگشت و پا برداشتن اسب در رفتن -  
و سهو بالفتح کم شدن و پنهان شدن -

و لو بالفتح کوزه که بان آب از چاه کشند نام  
برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شهر  
باشد و بالضم و تشدید و او بر کشیدن دلو و نرم  
راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر

کردن محبت و متوسل شدن بچینه و مراغه  
مال کردن پیش حاکم -

و لو بضم دال و نون و تشدید و او نزدیک  
شدن -

و و بالفتح و تشدید و او بیابان -

### فصل الدال مع الیاء

واری داننده و خداوند نعمت و کسی که بجای  
بقیم باشد و خوشبوی و خوش و بدیع معی منسوب  
ست بدارین دال آن فرقه است و بحرین که  
از بندر با شما مشک آرند -

و اریحینی معرب داریحینی -

و اهی زیرک درست رای و چیز منکر -  
دالی و دنی ناکس و نزدیک معنی اول  
از و نارت است و معنی ثانی از و نه -

دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر بغم  
و تشدید را و تخفیف یا کوب در خشنه و بغم  
دال و تشدید را و یانیز آمده یعنی کوکتب  
در صفا و در خشنه گی درازی جمع -

و و اعی خواش و باعث -  
و و اهی سختی و بلا -

دومی بالفتح و تشدید یا او از کردن گوش و  
گس مرغ و باد و او از گس و باد و گوش و  
مرغ و درخت -

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا  
زیرک -

و هری بالضم پیرستار غوده و بالفتح آن که  
قائل به قدم نوان هست و بدیع معنی بغم دال  
نیز آمده -

❖ ❖ ❖ ❖

## باب الدال

### فصل الدال مع الالف

و ا بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرا  
النار که در سه که آفریده شدند برای آتش و  
دورخ و بفتحین سپیدی بوی و پیری -

و رمی بفتحین پناه و پرده و شر و آبخ و بر باد  
داده شود و شرک ریخته از چشم و بالضم  
جمع ذر و ده -

و کا بالفتح زانه کشیدن آتش و زیرک  
شدن و زود در یافتن چیزی را و بوی  
دادن مشک بغم آفتاب و این الذکالینی  
میج -

و کری بالکسر یا آوردن و یا و کردن  
و چند دادن و چند -

### فصل الدال مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه مذمت  
کردن و بالفتح و بالالف عیب -

و مب بالکسر و سکون گریه و بیان نیز آمده  
و یاب بالکسر جمع و داء الذیب گرسنگی که دو  
توان کرد و بنوا الذیب قبیله است و  
اطفال الذیب چند کوبی است خرد بصورت  
ما خهای گریه -



ذبح بالفتح گوییدن و شگافتن و کشودن  
و بالکسر جار یا به که ذبح کرده شود و قوله تعالی  
و ذریئاه یذبحن عظیمه و بدین معنی بکسر اول ذبح  
ثانی نیز آمده -

ذبح گوییده و آنچه برای گوییدن آماده  
باشد و لقب سمیع علیه السلام -

ذبح گوییده و سعد ذابح منزلت از  
منازل قمر آن ستاره است که میان آنها  
دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی  
از اینها کوبی است خرد که آنرا گویای خواهد که  
ذبح کند -

ذراع بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم تشدید  
را در کرمی است پرندۀ سرخ با خالهای سیاه  
بغایت زهرناک بدین معنی است ذروح بالضم و  
تشدید را در ذراع جمع -

ذرع بالفتح ذراع یک در طعام کردن -  
ذرع بالفتح پشتهها و تلهها دام فعلی است معروف  
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند  
دام پدر قبیلۀ است -

## فصل الذال مع الراء

ذکر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و زمین  
و کراهت داشتن چیز را و عادت کردن  
بچیزی -

ذکر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن  
و آهسته خواندن و دانستن چیزی و محیفه  
و ابراستوار دانش -

ذکر بالضم چیزی نگا داشتن و نگا داشته  
شده برای وقتی -

ذخا نگا داشته شد برای روزی جمع ذخیره  
و بالفتح و تشدید را دان افشاندن برین  
و نمک مانند آن بر چیزی افشاندن و موهبا  
و بدین معنی جمع ذرة است و نام مردی است  
و ابو ذر کنیت صحابی است -

ذور بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن  
گیاه و بالفتح دارو که بر چیزی افشاندن  
و ذر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و به  
فحمتن و شست بالضم و فتح مین چیزی که از آن  
ترسیده شود -

ذفر بفتحین پوسته تیزخوش و ناخوش بوی  
تیز آمدن و بوی بخل و گیاه بدبو و مشک  
اذفر مشک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار  
بولوا -

ذکر بالکسر آوازه و شاد و یاد آوردن و یاد  
کردن بزبان و بالضم یاد کردن و فحمتین  
ایزدان جمع و زلفی خلالت ماده ذکور جمع و  
پولاد و شمشیر ابدار و ذکور البتل تره که در آواز  
وسطر شود -

ذکیر نیک یاد گیرنده -  
ذاکر یاد کننده -

ذمر بالفتح بر این معنی بگفتن یا ننگ کردن شتر  
و بالکسر دلیر و زیرک بسیار یاری کننده و  
همچنین ذمیر و ذمر بالفتح اول و کسر ثانی -  
ذمار بالکسر زنیار و عهد و آنچه سزاوار

ست نگا داشت آن بر مرد -

## فصل الذال مع الحین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن  
قی و دراز شدن دست و چست شدن  
و بفتحین طلع بچه گا و دشتی و شتر ماده که  
صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر  
زند -

ذراع بالفتح زنی که سبک سید و بالکسر بازو  
از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از  
پایه بالاتر را ذراع گویند و گزی که با و چیز  
بارا پیامیند و داغ ران شتر و بن نیزه  
و قبیلۀ است و نام منزلی است از منازل قمر آن  
ستاره است چند که بر ذراع برج واقع شده اند و در  
ذرع الذراع و الذرع خوش خلق -

ذرع بالفتح سپ و شتر یک سیراف  
گام و همچنین ذریح -  
ذرع بالفتح حاجت مند شدن -  
ذرع بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی  
ذالع فاش و شائع -

## فصل الذال مع الفاء

ذاف بالفتح و سکون همزه زود رفتن  
ذروف بالضم اشک چشم رفتن -  
ذرف بالفتح روان شدن اشک و  
روان شدن آب -

ذعف بالفتح زهر کسی را غورانییدن



وزہر در طعام کردن وزہر۔

ذعات بالضم زہر قاتل وموت۔

ذوات بالضم مرگ زود آئندہ۔

ذقت بفتح ذق بالفتح وتشدید ذق۔

ذقات بالکسر خستہ زخمی و مجروح و گشتن

و در کاری شتاب کردن۔

ذقات بالضم زود و سبک بالکسر الفتح

زہر قاتل و آب اندک۔

ذوقت و ذقیف زود و سبک۔

ذقت بفتح ذق خردی و راستی تیغ بینی۔

ذوارف آبہائے روان۔

### فصل الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپست دشتی و بالفتح سرگین

مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح زیاد کردن۔

ذلق بفتح ذل نیز زبان شدن و بے آرام

شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمدہ و تیز کردن

کار و بالفتح ناتوان کردن روزہ کسی را و بیخالی

انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار

و تیزی ہر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و

فتح دوم و بضمین نیز آمدہ۔

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز

و ذلق بالفتح کنار زبان و سنان۔

ذوق و ذواق و مذاق بالفتح چشیدن

و آزمودن مزہ و خیزے۔

### فصل الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون ہمزہ نرم رفتن و

شتاب رفتن۔

ذبول بالضم و ذبل بالفتح گوش ماہی

و پوست کشف و استخوان ماہی کہ از ان

دست برنجن و شانه سازند۔

ذیل بالضم ظلم و جور۔

ذحل بالفتح کینہ و دشمنی۔

ذلی بالضم و تشدید لام خواری و خوار

شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل خوار ذلت و افول جمع۔

ذلول بالفتح رام ذلل بضمین جمع۔

ذولکفل کسکان نام پیغامبرست

و یعنی گفتہ اند کہ شخصی بود کہ مشغول کار و

خدمت پیغامبری شدہ بود۔

ذول بالفتح فراغ کردن و غافل شدن

و بچین۔

ذہول بالضم درختی است و نام قبیلہ است

ذابل غافل۔

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن

و آخر ہر چیز از جامہ و از اردہ ہر چہ بر زمین

کشیدہ شود و ذیل الریح آنچه زمین

را بردہ از باد۔

ذیال بہ تشدید یاد

ذائل اسپ دراز دم۔

### فصل الذال مع المیم

ذام بالفتح و سکون ہمزہ عیب کردن و

خوار شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم بالفتح و تشدید میم نکو میدن و بد

گفتن و بالکسر بسیار لاغر۔

ذمیم نکو میدہ و آب ناخوش دانہ کہ برود

پیدا شود و آب بینی و بول و چیزی

چون بقیہ مور کہ از مسام بیرون آید۔

ذمام بالکسر سرست و حق و چاہہای

اندک ب بد یعنی جمع ذمہ است بالفتح

ذیم ذام بالفتح عیب۔

### فصل الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسر قبیلہ است از ان

قبیلہ است نابغہ و بیانی شاعر مشہور در

عرب مادیح نعمان بن منذر۔

ذوق بالفتح بزرخ زدن و بر حلق زدن و بکسر

پیر سال خورد و بفتحین ز سندان۔

ذواق زیر زخ و سرگلو۔

ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحین۔

ذہن بالکسر زیر کا دینے خاطر و یاد

داشتن و قوت درک بالضم نام قبیلہ است

### فصل الذال مع الیاء

ذکی زیرک۔

ذمی بالکسر و تشدید میم اہل کتاب

کہ زمینہاری باشند منسوب بذم یعنی

عہد و پیمان۔

## باب الرابع

## فصل الرابع مع الالف

رویا بالضم و سکون همزه خواب دیدن  
و آنچه در خواب بیند -

ربا بالکسر زیادت شدن و نشود نمازین  
و زیادتی گرفتن در دام و بیخ -

رشا بالکسر مشیه گفتن مرده را و محاسن او را  
شردن در شعر و جز آن -

رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی  
و بعد نیز آمده -

رجعی بالضم بازگشتن -  
رحی بالفتح آسیا -

رحضا بالضم و فتح عارق تب -  
رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم با نرم -

روی بالفتح پاک شدن -  
ردا بالکسر چادرے که بر دوش گیرند -

رد بالکسر بار -  
رزا یا مصیبتا -

رز بالضم مصیبت -  
رشار بالکسر رسن و منزلت از منازل

ریر بالفتح و بفتحین آهوی بره -  
رشی بالضم و الکسر جمع رشوت -

رضی بالفتح خوشنودی و صامی و محب  
و لقب علی بن موسی -

رضوی بالفتح کوهیت به مدینه -  
رعنا زن خویشتن آرا -

راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه رضی  
این معنی قصد کرده به حضرت پیغامبر صلی الله

علیه و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغییر  
داده را مینامیدند یعنی نشان ماقی تعالی

صحابه را نهی کرد که دیگر بار این کلمه خطاب  
نکنند بلکه آنظر ناگویند -

رعایا بالفتح محکومان و نگهبانان شدگان  
رعایا بالکسر شبانان -

رعی گیاه -  
رعار بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر

مرغ و کفتار -  
رفا بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن

رفو بالضم نیکو کردن و رسیدگی جامه را  
و پیوستن به چیزے -

رفور بالضم ایستادن اشک خون و به  
ضمین ایستادن اشک آنچه بر جماحت

نهند تا خون ایستد -  
رفشا بالفتح بار پسیه و چیزے که شتر مست

از گلو بر آرد و آنرا ششقه نیز گویند -  
رمضا بالفتح ریگ گرم که چون پای بران

نهند بسوزد -  
ردا بالضم دیدار و نوبی منظور و بالفتح تیرگی

و بالکسر سیراب شدگان و رسی که متاع  
بیشتر بدان بندند اودیه جمع -

ردم بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیل  
راست راوی منسوب بدان و بالکسر چرخ

ایست راوی منسوب بدان و بالکسر چرخ  
بازار که آب باران از آن روان شود -

ریا و بالکسر کار بردیدگی مردم کردن -  
فصل الرابع مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه میوند کردن  
و دوختن چیزے -

رب بالفتح و تشدید با خداوند پروردگار  
و بار و برادر بزرگ و بدین معنی گفته اند

قول حق تعالی قَدْ هَبْتُ اَنْتَ وَ رَجُلًا  
اَي اَنْتَ وَ هَادِرُونَ - آرباب جمع و پروردن

و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم آوردن و فرو کردن  
و صلح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن

و خداوند شدن و بالضم آب انگور و بهی و  
انار و مانند آن که به پزند تا غلیظ و انگشت پیچ

شود و رطب جمع و بالضم و فتح بای مشد  
بسیار اندک -

ربیب پسر زن و پرورده -  
ربا متب دختران زن و دایم و برادر

در خانه پرورده باشند و برای مادر که در خانه  
نگاهدارند برای شیر -

ربا ب بالفتح ایر پید و نام زنی است  
جمیده معشوقه و بر عدد ساز معروف که مینوازند

و موصی است بگو و کوهی است و بکسرین و بالضم  
موصی است و بالکسر بریان و عشور و پنج قبیل

ایست از عرب که یکجا شده اند-

رعب لغتین آب بسیار خوش-

ررب لغت هر دو راره گاو دشتی-

رکوب بالغم ثابت و ساکن شدن-

راتب ثابت و یکجا ایستاده و قرار گرفته-

رتب لغتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه-

دزین بلند و برآمده و شکله که بعضی از آن بلند-

تراز یعنی دیگر باشد-

رحب لغتین ترسیدن و بزرگ داشتن و

نام مایه است از جاب جمع و از جاب معنی رود و

هم آمده اما مفردش یافته نشده-

رحب بالغم دست و فراخی و بالغت فراخ

و لغتین ایوانه مساجد و خانه های و زمینها

فراخ مع رجه است و نام پدر قبیلہ است

از قبائل همدان-

رحیب بسیار خوار و رحیب الصد یعنی فراخ

سینه در حاکم الخوم و فراخهای اطراف زمین

در تب بالغت لازم شدن بچیز و نگاه

داشتن-

رکوب بالغم نشستن چیزی و فرو رفتن

چشم به خاک و دردی آب پول که در ته ظرف

نشسته و بالغت شمشیر که فرو رود بر خم-

راسب به نشیننده و مردگر انبار و جبل

راسب کوه ثابت و بنور اسب قبیلہ است

رصب لغتین میانه سبابه و وسطی-

رضب بالغت کمیدن آب دهن-

رضاب بالغم آب دهن و ریزش شک

و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و

عسل و شبنمی که بر درخت باشد-

راضب نوعی از درخت کنار و باران

به یکبار فرو رختی-

رطب بالغت تر و شاخ نازک پر نازک

مرغ و مانند آن و بالغم لغتین گیاه دور

سبز و بالغم و فتح طاهر مایه تر-

رعب بالغم و لغتین ترس و ترساندن

رغب بالغت و بالغم و لغتین خواهش کردن

و از کردن و بسیار خوردن-

رغاب بالغت زمین نرم-

رفائب عظامی بسیار و چیزهای

مرغوب جمع رغیبه-

رغیب حریص-

رقوب بالغم چشم داشتن و بالغت زنی یا

مردی که او را بچه نه زید و زنی که چشم بر مرگ

شومر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک

هر حوض آب خور نماید بجهت انبوهی-

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهبانند

و موکل و یکی از نامهای خدای عزوجل و

منزلی از منازل قریاتاره که چون او

طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از

تیرهای قمار-

رکوب بالغم سوار شدن و بالغت مرد بسیار

سواری کننده و ستوری که سوار از سواری

باشد-

راکب راکب از و آنچه بر تنه نخل بر آید

از شلخ و از راکب بنیز گویند و در اکثر

لغت عرب راکب سوار است و راگویند و

فارس سوار اسب راگویند-

رکب بالغت شتر سواران و اسبان

از عدد نه افزون و بر زانو زدن و لغتین

زانو و لغتین زار و موی زار-

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی

که بر زمین بندند تا پای در آن نهند یا لغم

و تشدید کاف سواران-

ررب بالغت مات شدن شیر و شورید

شدن عقل و بالغم و هیبت به بلخ-

رهب بالغم ترسیدن و بالغت شتر مادر

لاغر و پیکان باریک و لغتین آستین-

راهب پارسا و عابد ترسایان-

ریب بالغت گردش زمانه و حاجت و

شک و ریب المنون حواش روزگار-

## فصل الرابع مع التاء

رافه و رجه تهرانی کردن-

راتیه علم رایات جمع-

رویه بالغم و سکون و همزه دیدن و

دانستن-

راکحه بوی و هر چیز اندک و راکح جمع-

راحت کف دست و آسایش-

رویه بالغم و سکون همزه قلمه که بدان

درست کرده شود ظرف شکسته را و رویت

بن عجاج شاعری است بهر و به و ادین

را حقه لرزنده و دمیدن صور بار اول  
را و فته در پی آیند و دمیدن صور با دوم  
را و فته بسیار روایت کنند شعر و غیر آن  
و مشکب شتر و استر و جز آن که بران آب  
کشند۔

را سینه زمین بلند و افزوده و زائده۔  
را فتنه گروهی از لشکر که سردار خود را کشته  
باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی را کشته  
بودند تا شهید شد۔

را سینه استوار۔  
را بطه لشکری پابرجا که از پیش دشمن نگرز  
و گویا ایشان را بجزیره بسته اند و آنچه بآن چیز  
را بجزیره بندند۔

را بوه زمین پشت بلند۔  
را بقة بالکسر حلقه ازین که در گردن ستور  
بندند و آن رسن را رلق بالکسر گویند۔

را بده بالکسر خرقة جاقق و مردی بی خبر و سر  
بند شیشه و هر چیز بلند و ششم زکین که از  
گوش و گردن شتر و جز آن بیاورند و بدین  
معنی لغتین نیز آمده و فتنین ششم پاره که به  
آن قطران اند و شتر و در کوی که زگر پیرایه  
را بان جلاد و بد و کسر نیز آمده و نام حالی نزدیک  
مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و سترایان و  
سختی۔

را بلیه دختر زن و بز در خانه پرورده برای  
شیر و دایه پرورنده۔

را بجه خود آهین و شکلی که بردارند و بران

زور آزمایند و پیر قبیل الیت نام مرد است  
را بایحه بر وزن ثمانیه یک از چهار دندان  
که میان شایا و انبیا است را بایات جمع۔  
را بجه بالفتح مرد وزن میان قد و چهار شانه  
و طبله عطار و لغتین سخت ترین و دیدن شتر  
و نام قبیل الیت از بنی اسد۔

را بجه لغتین رشته که بر انگشت بندند بجهت  
یا کردن چیزی و آنرا تیه نیز گویند۔  
را بجه بالضم پایه و منزلت و لغتین زمین  
بلند و بر آمده و بی۔

را بجه بالضم و تشدید تا در ماندن سخن۔  
را بجه بالفتح و تشدید تا هتر و خوک زکوت  
جمع۔

را شاشه بالفتح کهنه و سوده شدن و بد شکل  
شدن۔

را بجه بالکسر رخت کهنه فاو زن نادان  
و مردم فرومایه ضعیف۔

را حقه بالفتح لرزه زمین و جز آن۔  
را حقه بالفتح بازگشتن به دنیا بعد از مرگ  
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز  
گشتن مرد بسوے زن مطلقه و بدین معنی بکسر  
نیز آمده اما فتح لغت است۔

را بجه و ریح و ریح بالضم مرد بدون در و  
سواری و کلان پائی۔

را بجه بالفتح زن بر دمانده و تر و خفته  
را بجه بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔

را حله بالکسر کوی کردن و بالضم مقصد و

ایک بسوے آن رفته شود از هر جا۔  
را حله ستور یا کشت و شتر سواری۔  
را حله بالکسر زمین چرمین که بجهت تاقتن  
بر ستور نهند و دوز چوب نباشد۔  
را حله بالضم دستور و آسانی دارا  
را حله لغتین مرغیت مانند کرس آنرا  
لوق هم گویند۔

را حله بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ  
نرم و سفید۔

را حله بالکسر تشدید و ال مرتد شدن و بر  
شیر شدن پستان پیش از زائیدن بالفتح  
فاسد و زبون شدن۔

را حله بالفتح کس و فرومایه شدن۔  
را حله بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرا  
بار شدن۔

را حله بالفتح و تشدید یا مصیبت۔  
را حله بالفتح و الکسر سبب عامه و جز آن۔  
را حله بالکسر پیغام بدون۔

را حله مکتوب۔  
را حله آب از جای تراوش کند و به جای  
چکد۔

را حله بالفتح نیکو شدن۔  
را حله بالفتح آب خون که بهائی چکد و  
ترشح کند۔

را حله بالضم و الکسر چیزی که بکسی نهند تا  
کار سازی ناحق کند۔

را حله بالفتح استوار و مکمل شدن۔

رضاعۃ بالفتح والکسر خورون۔

رطوبۃ بالضم ترشدن وتری۔

رعوتۃ بالضم غلیظت آراشدن و نادان

واحتمق شدن و نرم و سست شدن۔

رعایۃ بالکسر نگاہداشت چیزے کردن۔

رعدۃ بالکسر لرزه۔

رعشۃ بالفتح لرزیدن و لرزه۔

رعاقۃ بالضم شبانان و نگاہبانان۔

رغۃ بالفتح خواہش نمون۔

رفقۃ بالکسر الرفق و الرفق بالضم ہر اہان۔

رفاقۃ بالفتح ہمراہی کردن۔

رفعۃ بالکسر بلند می قدر و بلند تر شدن۔

رقادۃ بالکسر شیخ از پس فروس زین

نہند و پارچہ کہ بر جراحت بندند و مالی کہ ترش

بہمت حاجیان بیرون آند۔

رقاقۃ بالضم ریزہ ریزہ۔

رفاعۃ بالفتح چیزے کہ تران بر سرین بندند

تا فرہ نایند و بالفتح و بالضم بندی و بلند آواز

شدن و بالکسر نام مردیت۔

رفاہیت و رفاہیت بالفتح آسان و

فرانج میش شدن۔

رفعۃ بالضم پارہ پارہ و پارہ کافذ کہ بران

چیزے نویسند۔

رقیۃ بالضم افسون و سحر و بالضم دفع قان

و تشدید یا نام دختر رسالت پناہ صلی اللہ

علیہ وسلم و بالکسر و تشدید قاف مکسورہ و بای

تحماتی بندگی۔

رقیۃ بالکسر چشم داشت و نگاہبانی و بالضم

منحالی کہ برای عید کردن پلنگ بکنند۔

رقیقین گرون و بندہ۔

رقابۃ بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن

و حراست نمودن۔

رقعۃ بالکسر و تشدید قاف تنک شدن

چیزے و مہربان شدن و بالفتح ہرزینے

کہ نزدیک آب رود باشد و وقت بد آب

بران گذرد و شہریت بر کنار فرات۔

رکیۃ بالضم زانو۔

رکیۃ بالفتح و تشدید بای و نقطہ چاہ۔

رکاکۃ بالفتح سست و ضعیف شدن و

آنکہ برای خانہ خود غیرت ندارد و ایشانرا

از ترسی نباشد و فی الحدیث آنہ صلی اللہ

علیہ وسلم لعن الرکاکۃ و تشدید کان نیز گنند۔

رکاتۃ بالفتح آرمدن و نام پہلو نیست

کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

کشتی گرفتہ بود و گرد بستہ بود آخر او را حضرت

بر انداخت و او سلمان شد۔

رکوعۃ بالفتح حوض بزرگ و کوزہ و کشتی

خرد و بدین معنی بہرہ حرکت آمدہ۔

رعایۃ بالکسر تنبہ از می کردن۔

رمیۃ بالفتح یکبار تیر انداختن۔

رمۃ بالضم و تشدید میم رسن کہنہ و بالکسر

و بالفتح استخوان بوسیدہ و بوسیدن استخوان

رماعۃ بالفتح و تشدید میم متعذر و تارک سر

روضۃ بالفتح مرغزار و مقدار نیمہ ششک

از آب۔

رویۃ بالفتح و تشدید بای و نقطہ فکر و

آمل کردن۔

رویۃ بالضم و بای موحدہ عقل و پارہ

از شب و پارہ از گوشت و حاجت و بقیۃ

شیر یا مایہ کہ در شیر کنند تا ماست شود و آب

منی نریاستی کہ در رحم مادہ قرار گیرد و نام۔

شاعریت و آنچه بدان زندگانی توان کرد

روایۃ بالکسر نقل کردن سخن و آب بر شیر

رمیۃ بالفتح ترسیدن۔

رموۃ بالفتح جای بلند و وضعی از محلہ

کہ از ان آب باران نرود ان شود۔

ریاستۃ بالکسر مہترے۔

رماحتۃ بالکسر توسن آرام کردن و رنج

کشیدن۔

رمیۃ بالکسر تہمت و آنچه بہ شک انگند۔

فصل الرابع مع الشار

ربث بالفتح بازداشتن حاجت و عمل

غیر۔

رباکتۃ چیز ہائیکہ باز دارند از کار

غیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعۃ لیش

البیس جنودہ الی الناس فاخذوا علیہم بالربا

ربث بالفتح و تشدید ثاکنہ رثا شباکت جمع

رثیت مجروح۔

رعاش بالکسر گوشوارہ و نام۔

رعشت بالفتح و فقیح پشم و صوف رنگین

که از هو و ج آویزند -  
**رغوث** بالفتح و غین معوزن شیر دارد  
 میش باشد -  
**رقت** بفتح تین جامع و سخن زشت و سخن  
 بازمان در جامع -  
**رمت** بالکسر حراگاه شتر از شوره گیاه  
 و نام درخت است و مرکب و جامه و ناتوان  
 پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی  
 سودن و بفتح تین چوبی چند که بر هم بندند و  
 در دریا بان سوار شوند و غور و غور و شتر شوره  
 گیاه را در بخور شدن از آن و بقیه شیر در پستان  
**روث** بالفتح سرگینه دشته و اعدو سرگین  
 انداختن -  
**ریش** بالفتح درنگ کردن و پد رقیله از  
 قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای  
 مسوره و رنگ کننده و کامل -

### فصل الرابع مع الهم

**رنج** بالفتح بستن در و بفتح تین در بزرگ بسته که  
 در و در کوچک باشد و بفتح تین رانج الکسر  
 نام کعبه -  
**رنج** بالفتح و تشدید جیم چنانیدن و جنبیدن  
 و باز داشتن -  
**رجاح** بالفتح شتران و گوسفندان لاغر  
 و مردم ضعیف -  
**رنج** بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن  
 برق -

**رانج** بکسر نون جوز مهندی و خرمای طس  
**رنج** بالفتح روانی -  
**رنج** بفتح تین گرد و شور و غوغا و ابروی  
 باران -  
**رانج** کردن -  
**رازیانج** بالفتح مغرب رازیانه -

### فصل الرابع مع الحاء

**راح** شاد شدن و شراب کفهای دست  
 و بفتح تین جمع راحت است -  
**رنج** بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتح تین  
 سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارد  
 و پی و شتر بچای خرد و بالغم و فتح با شتر بچه  
 و بزغال و مرغیت -  
**رباح** بالکسر فروختن چیزی و به سود  
 فائده به کسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس  
 است و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید رباح  
 جانور است چون گربه که کافور از وی گیرد  
 و کافور را می بدان مشوب است و این غلط  
 است چه کافور صمغ درختی است و بالغم و  
 تشدید با کهنه فرو بزغال و شتر بچه -  
**راح** بکسر با سود کننده -  
**رجوح** در همان بالغم چربیدن تر از دو  
 جز آن -  
**رجاح** بالفتح زن بزرگ سرین -  
**رانج** جمع پر بنده و زن بزرگ سرین -  
**رنج** بالفتح را و جای هله فراخی سیم و به

ضمین کاسهای فراخ -  
**رخراح** بالفتح فراخ -  
**روح** بالفتح شته دام منخیز پس خیمه در  
 آوردن و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و به  
 فحش زمانه دراز -  
**رواح** بالفتح زن گران سرین و کاسه  
 بزرگ و شکر گران سیر روح بفتح تین جمع  
 در روح یعنی فتنه ای عظیم نیز آمده و منه قول  
 علی بن ابی طالب من درار کم امورا متاعه روحا -  
**رزح** بالفتح فردا شدن شتر ماده از لای  
 و زدن نیزه کسی را -  
**رشح** بالفتح خوی کردن و تراویدن آب  
 و بخشیدن -  
**رشح** عرق و گیاه هست -  
**رشح** بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ  
 خسته نخر ما و مانند آن و بالغم ریزه سنگ  
 خسته نخر ما -  
**رح** بالغم کرانه کوه و بیتی آن و میان  
 سراسر -  
**رکوح** بالغم میل کردن و آرام گرفتن  
 بجزی -  
**رمح** بالفتح نیزه زدن و دگر زدن حیوان  
 و بالغم نیزه ارماع و رباح بالکسر جمع -  
**رماح** بالفتح و تشدید میم نیزه گرد نام  
 مردیست -  
**رمح** نیزه دار و نیزه زن و ساک لای  
 ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است



آن را نیزه او گویند و سماک گیر که ستاره نزدیک  
خارده آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و تلوار  
رایج گاوی که هر دو شاخ داشته باشد -  
روح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن -  
روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم  
بان و قرآن و وحی و جبریل و میکائیل و نبوت  
و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان  
ست و تن او چون تن ملائک است و نفیحات  
فراخ نهادن پیش پا یا از یک گرد گام زن  
چنانکه پاشنه‌ها نزدیک باشند با هم -  
روح بالفتح شبانگاه شدن و شبانگاه کردن  
و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال افتاد

آشوب  
روح بوا و باز اینها شبانگاه -  
روح بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت  
و نصرت و دولت و چیز پاک روزی که در دنیا  
تندزد -  
روح بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام  
پدر قبیلہ البیت و جمع روح -

### فصل الرابع مع الحار

روح بالضم تنک شدن خمیر و تمیم شدن بجای  
و تکلف کردن از چیزی -  
روح بالضم گیاه است تازه و مرغیست بزرگ  
که گدن را بر می دارد و یکی از مهرهای شطرنج  
و منزلیست از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید  
خاپانمال کردن و آینه خشن شراب باب -

روح بالفتح زین نرم و پیش فراخ -  
روح بالضم استوار و پابر مایه بودن  
و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در  
زمین -  
روح استوار و پابر جا -

روح بالفتح شکستن سنگ یا رواندن گنجینه  
و سنگ کسی زدن -  
روح بالکسر درختان انبوه و مجتمع -  
روح بالفتح نمت شدن و دور بودن  
دوران از یک گیر چندان که بهم نیایند و  
بالکسر منعیت بخراسان و نایب پیشاپو

### فصل الرابع مع الدال

روح بالفتح بر عهد گیر نهادن رخت و نفیحات  
متاع چیده و همچنین ریش و مردم ناتوان -  
روح بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز  
گشتن و باز آوردن و چیزی قبول فاسد -  
روح بالفتح به سامان بودن و به راه بودن  
و حب الرشاد تیره تنگ -

روح بالفتح راه راست یا بنده و راه راست  
نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی  
روح بالضم نفیحات براه شدن -  
روح بالفتح و نفیحات چشم داشتن و گیاه  
و یاران اندک از صادم و نظر کنندگان  
و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر  
جمع واحد است -

روح بالفتح آواز ابرو آواز کردن ابرو

گویند آواز فرشته البیت که ابر می راند  
و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن  
و تهدید نمودن و نیز نام مرویت که عاشق  
زینت بوده رباب نام سلمان گوید به رعد  
چون رعد از هوانا لد به سودای رباب -  
باد چون و امق فدای غنچه عذرا شود -  
روح نفیحات عیش خوش و فراخ -

روح بالفتح عطا کردن و یاری دادن و  
بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمد  
رواقد و بهای ستف -  
روح بالفتح خواب کردن -  
روح بالضم در خواب شدن و خواب یا  
خواب شب -

روح بالضم خواب کردن و خواب کنندگان  
و یعنی اخیر جمع راقد -  
روح بالفتح و تشدید دال باز بقیه اندوده و باز  
روح بالضم ایستادن آب و  
باد و کشتی و آفتاب به نعلب النهار و راق  
ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن  
مردم و بالفتح کاسه پر شیر ماده که همیشه شیر دهد  
و شیرش منقطع نشود -

روح بالفتح آرام گیرنده و ثابت بجای خود -  
روح بالفتح خاکستر و نفیحات درد چشم و دور  
کردن آن و بالفتح اول و کسر میم آب متغیر شد  
روح بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس  
و عود را نیز گویند -

روح بالفتح آب علف جستن و رفتن آمدن

را کند آنکه او را برای آب علف فرستند  
درست دتاس.

### فصل الرابع مع الرا

را را در بر بالفتح والکسر مفتک استخوان و  
تباہ شده و گداخته از لاغرے.

### فصل الرابع مع الزا

را از سر در معماران مفرد رازة.

رجز بالکسر و انهم پیدی و عبادت بت و  
عذاب و شرک و فحش تو می از شعر کوتاه وزن  
آن شش استغفلن و فیل گوید رجز داخل  
شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است  
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیجا  
شتر.

رز بالفتح و تشدید ز در زمین چیزی چیست  
و استوار کردن و زرفین بر در نهادن و دم فرو  
بردن و رخ در زمین بجهت بیف نهادن و بالغم  
بر رخ که آنرا از نیز گویند.

رز نیز گیاهی است که بان رنگ کنند و این  
غیر رز نیست.

رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن  
و بالکسر آواز نرم و مرد و اما.

رکا بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه  
در کان بهرسد.

رحر بالفتح به لب و ابرو چشم و جز آن اشارت  
کردن و بالغم و فحش نیز آمده.

را موز در یاد اصل و نمونہ چیزی.

روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن  
و اصلاح نمودن آن.

رہز بالفتح خجیدن.

### فصل الرابع مع السین

راس بالفتح سر و سر در و سروران بالا  
چیزی و بر سر زدن و راس المال سر پای  
تجارت.

راس بالفتح و تشدید همزه ممدوده که فروش  
و مامد رواس گویند.

راس بالفتح بدست زدن و مشک کردن  
و حس بالکسر طبعی و عفونت و شرم و گناه  
و کار بد و بالفتح آوز بلند کردن و آواز  
فرا و با بگ شتر و هر آواز بلند.

روس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز  
آن کسے و کوفتن و خرد کردن زمین چیزی  
سخت و رفتن بجائی.

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل  
گیاه را و بالغم طائف که شهر می بایشان  
بلک حقلایک پوسته است.

روس بالفتح سخت پائمال کردن.  
روس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و  
غالب و مستولی شدن.

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی  
و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن  
چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و  
دانستن حال و کار کسی.

روس بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه  
آهسته رفتن از ماندگی و منعف.

روس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و  
افزونی و برکت و نعمت.

روس بالفتح بیای زدن.  
روس بالفتح برگردانیدن مواث گون  
کردن و بالکسر طبعی و مردم بسیار.

روس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده  
و پوشیدن چیزی و مشک انداختن.

روس بالفتح باد که راه دپی را ناپدید کند.  
روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل  
گیاه را و بالغم طائف که شهر می بایشان  
بلک حقلایک پوسته است.

روس بالفتح سخت پائمال کردن.  
روس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و  
غالب و مستولی شدن.

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

روس بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تربیت  
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در  
نباشد و نام چاه بقیه قبیلہ شود که پیغام خود را  
نکند و نموند و در آن چاهش پنهان کند  
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

بجائی حکم دے۔

عیش فنجین لرزیدن۔

ریش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل کربان خاک بر دارند و بالضم نیز آمده۔

ریش بالفتح نقش کردن۔

ریش بالفتح چریدن گوشت پند چیراندک سنگ جز آن انداختن و دست بر سودن و گرفتن بسر ای انگشتان و طاقه بر میان و جز آن و فنجین پر مرغ و مرغی کہ در یک چشم پیدا شود و آب چشم تیرفته باشد۔

ریش بالفتح خوردن بسیار و خوردن

اندک

روا شش رگهای ظاہر کف در گهای درون

بازو

روا شش رگ است درون بازو در ایشان

دو گ بازو۔

ریش بالفتح بر نهادن بر تیر و نیکو کردن مکان

و نفع رساندن و پوشانیدن و خوانیدن

کے را و بالکسر بر مرغ و جامه قاخ و فراخی دور

معاش ریاض بالکسر جمع۔

روا شش آنکه میان رشوت و ہند و رشوت

ساندہ میانجی باشد فی الحدیث لعن اللہ

الرشی والرائش۔

## فصل الرابع مع الصاد

ریش بالفتح چشم داشتن بپسکی یا بیری۔

رخص بالضم از آنے و از آن شدن بالفتح

بازگ نزم۔

رخص ارزان و جامہ نازک۔

رخص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن

و ہم چپانیدن و دویز را و برابر کردن

مالیان بیضه را بمنقار۔

رخص بالفتح ارزیز و آن دو قسمت

سفید کہ آنرا قلعی گویند و سیاه کہ آنرا

سرب گویند۔

رخص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بر بودن

و حرکت دادن۔

رخص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن آب

و جوشیدن شراب۔

رخص بالفتح درست کردن شکستہ را و

تسل و دادن مصیبت زده را و نیکو کردن

مال کے را و اصلاح کردن میان دو

کس و خیال انداختن مرغ و زائیدن ستور

در زده و کسب کردن و بفتحین چرک سفید

کہ در کج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا

رخص بفتحین گویند۔

رخص بالکسر سنج و بنیاد و چینہ زیرین

دیوار کے کہ آن چینہ دیوار بر آوند و بالفتح

سودہ شدن سم ستور و آب بر آوردن

آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بقاعا

و شاقن۔

روا رخص سنگ های بر ہم دیگر چیده

## فصل الرابع مع الصاد

ریش بالفتح میانہ چیزی و اساس بنا

بفتحین رسن پالان و رود یا غیر دل آنچه

در کم باشد و دیوار گرد شهر و کرانہ و خواب

گاه گوسفند و قوتیکہ بسندہ در سنده باشد

و مال و خانه و خدم و اہل خانه از زن و

خواہر و مادر و برہم با در جمع کنند و بدان

دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بفتحین

نیز آمده۔

رلوض بالضم باز ماندن نراز گشتی و زانو

در آمدن گاؤ و گوسفند و اسب چنانکہ بزرگ

برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت

بزرگ فراخ و زنجیر کلان و زہ فراخ۔

رخص بالفتح شستن دست و جامہ و

جز آن و عرق کردن تب زده۔

رخص بالفتح و تشدید صاد و کوفتن و خوردن

و ریزہ کردن و خرما کہ بکوبند و بر ہند۔

رخص بالفتح و انہای خرما کو قہ۔

رخص بالضم ریزہای چیزی۔

رخص بالفتح سنگ ریزہ کہ زیر پای

کوفتہ شود و مرد و متور بسیار گوشت قطری

خرد باران۔

رخص بالفتح و بفتحین گذاشتن چیزی و بر

چرا گذاشتن ستور و آب اندک۔

رخص بالفتح بر چراندن ستور۔

رخص الارض باقی ماندہ ربع و علف

زمین کہ باز نماند از زمین و گیاه پراگندہ

و دراز یکدیگر۔

رکض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن  
پای و برانگیختن سب و پای زدن برای خشن  
و بال جنبانیدن مرغ در پریدن -  
مرض بالفتح بالو بست بختن گویند زار و معاک  
برسنگ ریزه رنگ تنسیده و بار یک تیز کردن  
دم کار و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین  
و بر گراچیدن گویند و سوختن بگردد و درون  
آن و بیمار شدن اوزان -

مرض بیکان و کار و تیز و هر چه تیز باشد  
روض بالفتح نرم درام کردن و مرغزار را  
همچنین ریاض روضه واحد -

روافض لشکری که سردار خود را بکنارند  
و افقه گردهی ازان و فرقه از شیعه که یزیدین  
علی بیعت کردند بعد ازان گفتند که از شیخین ترا  
کن تا با تو همراهی کنیم زیرا که ما نمود و گفت چگونه ترا  
کنم از ایشان که وزیر و معاون مبدین بودند  
پس ایشان او را روض کردند و گذاشتند ازان  
که عجم حجاج ایشان را شهید کرد -

والصق سوار کار درام کننده است پس

### فصل الرابع مع الطاء

رابط بالفتح برستن -  
رابط بالکسر گاه داشتن سرحد شمن و پیوسته  
بودن دران جا و آنچه با دستور و مشک  
جز آن بندند و پنج سراسر یا بیشتر که بسته  
باشد برای همی و انتظار نماز بدون بعد از  
نماز دیگر -

ربط استور که او را بندند و لقب مردی و  
غوره خرمای تر نهاده در آب خرمای خشک  
در انبان کنند و آب بران ریزند و راهی  
نابد و حکم که اعراض از دنیا کرده باشد و بختی  
ست رابط و در رابط الجاش در ربط الجاش  
مردی که گریزد -

ربط بالفتح ثابت لازم داشتن نشستن را  
ربط بالفتح پناه بردن و حشی بجای بلند و  
بالضم نه معرب رود -

ربط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از ستاده  
و قوم و قبیل کسی به فحشین نیز آمده و پوست  
پاره چون میز که از ما بین به شکافتن تا در  
راه توان رفتن و زنان حاله و کودکان بر  
میان بندند و پوستی که از وی و دال کنند  
رباط یا کسترع خانه -

ربط بالفتح چادرهای یک تخت که زمان بر سر  
انگشت واحد ربطه -

### فصل الرابع مع الطاء

رابط بالفتح بجای نشانیدن پیکان  
از تیر -

### فصل الرابع مع البعین

رباع بالضم چهار یک چیزی و بختین  
نیز آمده و آلتی است منجان را از قیل  
اسطراب که بدان ارتقاء آفتاب گیرند  
و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند آنرا

رباعی در ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید  
یا نیز گویند و بالکسر تب دوروزه در میان  
چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار  
روز باشد و نوبت چهارم روز آب کردن  
شتر و نام مردی ست و بالفتح سراد حمله و  
چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار  
روز یک نوبت آب یا قن شتر و بار بر  
شتر نهادن بمربعه دآن چوبیت که بار  
باروی اندازند و دگس بردارند و بر سر  
نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن  
از کار سه و چهارم قوم شدن و چهار یک  
غنیمت شدن و سنگ برداشتن و بخت  
و زرش قوت و از مالش زور و آن سنگ  
را ربیع گویند و بالضم دفع باشد و بخت که در  
بهار زاید و آن اول زمان است -

ربیع فصل بهار و باران بهار و جوی  
خرد و نام مردی و حصه از آب که بر زمین  
برسد و چهارم حصه چرب -

رباع بالضم چهار و بالفتح دندان  
رباعیه یعنی دندان شیر افکندن -

رباع چهارم و چهار کننده -

رباع بالفتح در لوع بالضم خریدن  
ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی  
و از زانی -

رباع بفتحین حرص و طمع سخت -

رباع بازگشتن -

رباع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن

و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زن  
و فروختن ناله و به بهای آن دیگری خریدن  
مانند آن دآن دیگر را راجعه و رجعه گویند  
و باران بعد باران و منفوت و گیاه بهار و  
سرگین ستور و زینے که از آن میل می گذشت  
باشد.

جمع کلامی که گرد آید شود بسوی صاحبش  
و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور و نشوار  
چار و او شتر لاغر و شترے که از سفر مانده باشد  
و باز گردیده سفر دیگر رود.

راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشا  
خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان  
اندازد که آستان نماید و چنان نباشد.

روح بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن  
بجائی و شتم از بوی خوش و از خون و زعفران  
و جمع بفتحین علی ست که در یک چشم پیدا  
میشود.

روح بالفتح چسبیدن به چیزی.

رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه.

رضع بهشت و طفل شیر خوار.

راقع آنا که شیر شتر و بز به مکدونی دو شد تا

آواز دو شدن کسی نه شنود.

راع بالفتح جوان زیاد معتدل اندام

راع بالکسر مردم نادیده و ناکس.

رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن

کمر را در قاعه حال خود پیش حاکم بردن و بردن

غل در روده و به خرمن گاه آوردن و میالفتن

کردن ستور و زعفران رفتن و از آن نزدیکی  
گردانیدن چیرے را بچیرے.

رفع شریف و بلند بلند آواز.

رقاع بالفتح و الکسر آگه شدن خوش

از دانهها.

رافع بردارنده و برق بلند و ناله که فلان

را به پستان در کشد و بیرون نیاورد.

رفع آسمان دنیا و رفعت جمع و مردمان

رقاع بالکسر باران و نوشتنهای موزون که

بجای فرستند و نام خطی است.

رکوع بالضم پست خم کردن و نماز کردن

و عجاج شدن و برداشتن.

رمح بالفتح و رمحان بفتحین جنیدن

سزنی از غضب بدست اشارت کردن و

اشک روان شدن و شافتن.

روح بالفتح رسیدن و رسانیدن و

بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل.

روح بالفتح بالیدن و افزون شدن

و بازگشتن و نیکو آمدن مان از تنور و طعم

از دیگر دغله که از گشت حاصل شود

و فرونی دامن زره و آیتین زره و فرونی

هر چیز داول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین

بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان

کوه باشد.

رائع خوش آینده و اسپ نیک.

رائع خوش خوش آینده و اسپ نیک.

رائع خوش خوش آینده و اسپ نیک.

رائع خوش خوش آینده و اسپ نیک.

روح بفتحین فراخی عیش و مقیم شدن

بجائی و بالفتح و کسر باید کار و نامقید.

رفع بالضم بفتحین پیوند سردست و پا

شتر و بفتحین سستی دست و دست و پائے

شتر.

رفع بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناهیه

وزین نرم و زمین بسیار خاک و حرکت آخن

و هر حرکت که در پیوند گاههای بدن جمع

شود و بیخ ران و جمع شدن نگاه حرکت خاک

و طعام و چون که نرم باشد و شک تنگ پوست

و بالضم بغل گاه و ماحول اندام مخصوص ن

روح بالفتح پنهان فتن و باه و حر آن

بسوی چیز و جستن صید و میل کردن

در و آوردن بچیرے و بهانه جستن.

فصل الرابع مع الفاء

راف در آفته سخت بخودن و در

شدن.

روف بسیار مهربان.

رحیف بالفتح سخت جنیدن زمین و

جز آن.

رحاف بالفتح و تشدید هم در بای موج

زن و روز قیامت و حشر و نوعی است

از رفتار.

راحف تب لرزه.

رخف بالفتح مسکه تنگ و نوعی است از

زنگ و خمر کردن.

فصل الرابع مع الغین

رُوف بالکسر در پی هم در آمدن و پس  
سوار نشینده و هر چه پس چیزی و بالغ چیزی  
بود که کجاست و نزدیک سر واقع و حوت  
علت ساکن که بقا مل پیش از حوت روی واقع  
شود و روز و شب و جای نشین پادشاه  
در جاهلیت رسم چنان بود که مردن نشین پادشاه  
شدی و از طرف راست و شستی و با و یک  
با غوردی و آشامیدی و در هر کا و دوم او  
بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفت.

رُوفیف آنکه پس سوار نشیند و کوبی ست  
نزدیک سر واقع غیر که کب اول و ستاره  
که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب  
کند و ستاره که نظر داشته باشد به ستاره طالع  
و که مستقبل مکرر که بعد از قافیه آرند  
و صف بالفتح رفتار با بند پا و رفتن نهاد  
رفتن آن.

رُشف بالفتح یکدن و بختین بقیه آب  
که در حوض باشد باشد و شتر آنرا بدین بکنند  
رُصف بالفتح لایق و سزاوار شدن سنگ  
بر هم دیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر  
زدن و پیاپی با گذاشتن و بختین سنگ با هم  
دیگر چیده باشند در بنا و احدی صفت  
رُصیف محکم و استوار.

رُصف بالفتح داغ کردن به سنگ تفسان  
و سنگ گرم بریان کردن و چیزی بختین سنگ  
بای تنبیه که شیر بران جو شانند و رُصفه و  
رُصف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در

گذشتن و پیش شدن اسپ و آمدن  
بدرغاه و روان شدن خون.  
رُعاف بالضم خون بینی و رفتن آن.  
رُاعف اسپ پیش شونده و طرف بینی  
و بینی کوه.

رُعف بالفتح قوام آوردن خمر و گل تا بست  
بالند و خوراندن آرد و تخم و جران شتر را  
رُعیف نام کرده.

رُف بالفتح و تشدید بسیار خوردن  
و بوسه دادن زن را به کنار بای لب و  
نیکویی کردن به کسی و در خشیدن رنگ و چیز  
و کمیدن و گستردن مرغ بالمها و گردن رفتن  
و گله گا و و دمه گویند و شتران بزرگ طاقی  
که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا  
براره خانه گویند.

رُفیف در خشیدن و جامه نرم.  
رُرف طاق در عمارت و جامه ای سبز  
که از آن بساطها و فروش سازند و دامن  
های خرگاه و کتاهای زره که آویزان باشند  
و زیادتی بساط و فرش و هر چیزی که زیاده  
آید و پیچیده و شکسته شود و ضرره واحد و  
نام ماهی است و درختی است که در سن میشود  
و بالمش و نیمه و درخت نازک نام مقام اخیل  
علیه السلام.

رُرفاف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است  
که آنرا خا طلف فلانیز گویند و تحقیق آن  
گفته شد.

رُلف بالفتح و بختین بید مشک صحرانی  
و رُلف بالفتح تنگ و تیز کردن و شمشیر  
و بختین ست ارمافند و بختین باریک و  
لطیف شدن.  
رُوف بالفتح ساکن بودن.

رُلف بالکسر زمین پاکشت و علف و  
ارزانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر  
جا که آب سبز و نزدیک باشد و بالفتح در آن  
دران زمین و جریدن ستور دران زمین

## فصل الرابع مع القاف

رُلق بالکسر رننه که حلقها دارد و دران  
چار پایان بندند و هر حلقه آنرا رلقه گویند  
رُباق و ارباق جمع و بالفتح در رلقه کشیدن  
رُلق بالفتح بستن و بست و بختین بسته شدن  
سوراخ زن و بکارت زائل شدن.

رُماق بالکسر و جامه کناره بهم بسته  
و حقیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبو  
تر و همچنین رماق و نو ماست از خوشبو  
رُروق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی  
و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گفته شود  
رُستاق و رُسداق و رُزداق  
بالضم معرب روستا سابق جمع.

رُشوق بالفتح تیر و بر آن انداختن و  
بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن  
و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بختین  
کمان نیکو که تیر از آن زود و گذرد.



رشیق نیکو قدم و زیبا اندام -  
 رقیق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطافت آنچه  
 بدان استقامت گیرد و بالفتح نفع رساندن  
 به کسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی  
 شتر که مباد ایسوی خانه اصلی گریزد و در  
 راه آهسته رود و لغتین بر تافتگی آرنج و  
 گردیدگی مرفق از پهلوی آب چراگاه کمان  
 از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری  
 سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن -  
 رفاق بالکسر رنجه که بدان بازوی شتر  
 بندند و ایران هم سفر -

رفیق همراه در سفر و احد جمع آمده و مرد  
 نادان -

رق بالکسر تشدید قاف بندگی و چیزی  
 تنگ و زمین نرم و گیاهی است خار دارد  
 بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نام خولان  
 در دشمن قال الله تعالی فی سرقه مشهور  
 سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است  
 آبی و بالضم و بالفتح آب تنگ در دریاهای  
 رفیق بنده و تنگ و نرم و احد جمع آمده -  
 رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن  
 میزد باشد و در گرم و بالضم نان تنگ -  
 رقیق لغتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و  
 زمین هموار نرم -

رق بالفتح سبک گریستن و لغتین بقیه جان  
 و گله گویند معرب رمد و بالفتح و کسر سیم آنچه  
 بدان سدر رقی کنند و لغتین فقر اگر نقد سدر

رق داشته باشند و بالضم و تشدید میگویند  
 منیف و ناتوان -

رلق بالفتح و بفتح اول و کسر زون و لغتین  
 آب تیره و بیش مکرر و بالفتح و لغتین تیره  
 شدن آب و جز آن -

رولق آب کارد و آب تیغ و خوبی و چیزی  
 روق بالفتح شاخ و پاره آتش و اول  
 عمر و جوانی و اول هر چیزی و دوستی خالص  
 و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی  
 صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ

مرد بر کاری و بدل از چیزی و جسته چیزی  
 و خوش آمدن و به شکفت آوردن کسی را  
 و افزون آمدن و صاف شدن شراب  
 و مانند آن و لغتین دندان پیش بالاین  
 در از شدن از فرو کردن -

رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون  
 ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشید  
 باشد از سقف خانه و اول شب ابر -

راوق بالفتح آنچه بدان شراب جز آن  
 صاف کنند و آنرا بغارسی یا لونه شراب  
 گویند و ظرفی که در آن شراب صاف  
 کنند -

رهیق لغتین بر نشستن گرد بر چیزی و  
 فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و  
 نزدیک شدن به چیزی و خود را بر حرام و  
 فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاقت  
 و طغیان نمودن و برداشتن و شافتن و

در روغ گفتن -

ریلق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن  
 آب بر روی زمین و درخشیدن سراب  
 و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیزی  
 و اول جوانی و مردی که نا آشنا باشد و معنی  
 اول به تخفیف یا نیز آمده -

ریلوق بالضم جان دادن -  
 رالیق نیکو و شکفت آوردنده و خالص  
 هر چیزی و هر چه نا آشنا خورد و بنوشند و اگر  
 چیزی در دست او نباشد و نا آشنا بود -

## فصل الرابع مع الکاف

رک بالفتح در آیمختن روغن و جز آن  
 و نیکو کردن اشک و انداختن کس را در  
 گل دلائی -

رک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را  
 رک بالفتح و تشدید کاف دست  
 را با گردن بهم در فل کردن و گناه برگزین  
 کس لازم کردن و انداختن چیزی بر  
 چیزی و دست بر چیزی مالیدن تا چم و  
 معلوم شود و یا زن جماع کردن و تنگ  
 شدن چیزی و بالکسر و بالفتح باران نرم  
 ریزه -

رکب سست و ضعیف و اگر بر اهل  
 خانه خود غیرت ندارد -

رموک بالضم اقامت کردن بجای -  
 رک لغتین مادیانها که برای نتاج نگهدارند

واحدش رکب و مرد ضعیف ناتوان -  
 رامک بکسریم تنه ست خوشبویا که  
 بشک بیامیزند و از آشک مین گویند و بفتح  
 یم نیز آمده و مردی که یک جا میقم باشد و  
 از آن جدا نشود -

## فصل الرابع مع اللام

رال بالفتح و سکون همزه بچه شتر مرغ -  
 ربال بالکسر و سکون همزه شیر درنده -  
 ریل بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن  
 وقت برگ بار بیرون آورده و بختین گیاهی  
 است بغایت سبز که باز هرگز ندگی مارست -  
 ریل بختین غوبی نظم و ترتیب چیزی سفیدی  
 دندان و بسیاری آب آن دشمن نیکو دهموار  
 و نیکو از هر چیز و بدین و معنی کبریا نیز آمده  
 و کشادگی میان دندانها -

رصل بالکسر پای و عهد و زمان و گروه و ملخ و  
 و گوشه گمان در جل الطائر آهنی است که بدان  
 داغ کنند و بالفتح بند برپا نهادن و بختین پیاده  
 شدن و گنه اشتن ستور را با یک بچاگاه و گنه  
 بچا یا مادر تا براد خود شیر بکشد و بفتح را و ضم جیم مرکی  
 بکشد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و کسر  
 جیم موی فرو هشته خلاف جمع -

راجل زیاده -  
 رجال بالکسر مردان و پیاده بر تقدیر اول  
 جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجالان -  
 رجل بالفتح درخت و اسباب مسکن و منزل

و بالان شتر و بالان نهادن بر شتر و کوچ  
 کردن -

رحیل کوچ دستور قوی در رفتار -  
 رحول بالفتح ستور قابل سواری و بار  
 و بختین راحله -

را حیل نامها و مرد یوسف علیه السلام -  
 رخل بالکسر و بالفتح و کسر خاخر ماده رخل  
 بالکسر و الضم جمع -

رذل اذل و ذل و ذل رذل نفس  
 و فردای و زبون و بد از هر چیز -

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو هشته و  
 شتر آینه رود بالکسر نرمی و استگی و بختین  
 گداز شتر و گویند و جز آن -

رسول بالفتح پیغامبر و فرستاده و  
 پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسل نام بردن آن که در تیر انداختن و  
 جز آن شریک موافق با کسی باشد و هم  
 پیغام -

رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه  
 است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده  
 و مرد دست و نرم و جوان نحیف نزدیک  
 بلوغ و آن که استخوانش قوت نگرفته باشد -

رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی  
 کوه و جامه مرد و موشی ست و باره  
 از گوش بریده از گویند و نا که آویزان  
 باشد و بالکسر درخت خرمای ترو قبیل است  
 از بنی سلیم و بالضم گویند آن و ناقه گوش

بریده و آنها آویزان باشند جمع حلاء -  
 رعل بالضم گیاهی است یا سترق است  
 که از اسفندخ دوی نیز گویند و بالفتح خون  
 بزغال و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند  
 رغال بالفتح گروه و البورغال بکسر مرد  
 بود از نمود و پیر قبیله ثقیف که از عذاب نمود  
 بواسطه پناه گرفتن بجرم امین بود چون از  
 آنجا برآمد بهمان عذاب و اصل جهنم شد  
 و حضرت رسول در راه طائف برادر ابی  
 صبا بر نمود و بعضی گویند البورغال مردی بود  
 که در نهالی لشکر حبشه شد برای خراب کردن  
 کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند  
 مردی بود عشار ظالم -

رقل بالفتح خرا میدان و دامن کشان  
 رفتن و بالکسر نادان و گول و خرامنده  
 و بختین -

رقل بالفتح نخلهای بلند و اصل رقله -  
 رکل بالفتح به یکپایه لک زدن و بختین  
 اسب را تا بدود -

رعل بالفتح ریگ نام علمی است پیداکره  
 دانیال پیغمبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه  
 چند نمود و ریگ در طعام کردن با و غیره  
 و صیر بافتن و آراستن و زینت دادن  
 تخت و بساط را بجا اهر و مانند آن بخون  
 آلودن و نیک بافتن و بختین ترمیل  
 و بختین باران اندک و اندک باران  
 شدن سال و دیدن و پویه رفتن زیاد

دافزونی در چیزی و خطیایک برپایه گاو  
دستی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام  
بحریت از عروض دآن چهار بار فاعلاتن  
باشد.

روال بالضم آب بان.

رمل بالفتح سست و جنبان شدن  
گوشت و آرمیدن و دم کردن آن بغیر  
بیماری.

## فصل الرابع مع الیم

رحیم بالکسر سکون همزه آهوی سفید خالص  
آرام به همزه اول و آرام به همزه ثانی جمع  
و بالفتح پخته شود پوست شتر بچو آگنده بگاه  
که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن  
و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن  
جراحت و محبت کردن ناله بر بچه و بران  
پوست آگنده و میوند دادن و بسر شتر استوار  
کردن.

رحیم بالفتح شکستن بینی و جز آن.  
رحیم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن  
بوسه خوش بینی و آلودن بدان و سفیدی  
طون بینی و لب بالاین است و بختین گیاهیت  
رحیم بالفتح سنگ دَن و سنگار کردن و  
نفرین و عیب و تهمت نمودن دگان بُرن  
دگمان سخن گفتن در اندن و ترک کردن  
و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگار کرده  
و رانده شود به جرم و سنگ بسیار بر محور نهادن

تاخراشته شود و بختین گورو چاه و تنورو  
بختین ستار که بدان رانده شود و بختین  
و سنگها که بر قبر گذارند.  
رحیم رانده و سنگار شده.

رحیم بالفتح و الغم بخشودن و هربانی نمودن  
و بالفتح و کسر حا و سکون آن جاسه کودک  
در کم که از اژدها گویند یا پرده که در آن  
طفل باشد و آنرا میسمه گویند اول در  
ترست و قرابت و خویشی یا اصل قرابت  
و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن  
خویشی باشد که از جانب رحم بهر رسیده  
باشد و اول الارحام خویشان که در رحم شریک  
باشند.

رحیم نرم دل و بخشانیده و بخشنده و  
اسمی است از اسمای حق تعالی.

رحیم بختین شیر غلیظ شده و هربانی و  
دستی و نرمی و موصی است میان شام  
و نجد و شعب کوهی است بکه و مرغی است  
مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند و احد  
رحمته.

رحیم رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام  
موضعیست.

رحیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس.  
روم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه  
و سد بر آورده شده و سد یا جویج و حاج  
و آنچه از دیوار منهدم میگردد و مردی که  
در دخیل نباشد و نیز دادن و بدین معنی  
است مدام بالضم

رویم جامه کهنه.

روم بالفتح پر شدن غرت آب.

روم بالفتح کاسه و بریزد و روان شود  
از هر چیز.

روم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین ماندن  
از لاغری و بختین را زم و بضم اول فتح  
دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده.

روم بالضم بر زمین ماندن شتر و اگر  
پدر قبیل از تمیم.

رویم بالکسر شتر.

روم بالفتح نشان و آیین در زمین نهادن  
کردن چیزی و ویران کردن بارگاهها  
را و نشان گذاشتن در زمین شتر ماده از  
قوت رفتار و بختین رفتار سبک.

رویم بالفتح مهر کردن انبار را و  
بختین ملف که بختین بر آید و بوی برون  
بطعام و زیر باران رفتن.

رویم بالفتح بختی و متغایینه هر سه که  
بر چوب کرده باشند بخت انبار غله و ظروف  
و جز آن و به سین هبله نیز آمده و نشان و  
آیین.

رویم بالفتح در گن افکندن چیزی را.

رویم بالفتح مراد حق وزن فراخ اندام  
و عام بالفتح خاک.

رویم بالکسر حرکت خاک و خاک لوده شدن  
و مکرر داشتن و دشوار و خوار شدن.

رغم بالفتح نوشتن و مبر کردن و نقط کردن حرف  
را و غلط بالفتح جامه و جامه مخطوط و نوعیت از جامه  
برای نوشتن خط و نوشته و سختی زمانه -  
رغم نبشته و لیسے زبانها و قضاة اصحاب کتب  
بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سنگ  
اصحاب کتب -

رغم بالفتح بر عهد گیر نشان دادن چیز یا را و بختین  
ابر بر هم نشسته -

رگامه کضم رگیده بر هم نشسته -

رغم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن  
و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی  
ست مرمت و بالضم و بفتح گزیر و چاره و  
بالکسر خاک نساک مغز استخوان و آنچه آب  
بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد  
و عرب گوید بار بالطم و الم معنی تر و خشک یا  
بخاک آب یا بر یا و صحرا یا مال بسیار -

رغم بفتحین آواز کردن و بختین زنان مغنیه  
و ترنم آواز گردانیدن -

روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیه  
دادن حرف را چنانکه شنیده شود و آشام  
آنکه شنیده نشود و زمره گوش و بدین معنی  
بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و  
طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن  
اسحق اند و رومی که چون زنج و زنجی -

روم بالفتح گویند را لغز و بالضم مرقی که سکار  
نکند و شمار بسیار و بالکسر بارانها نم نرم و  
ضعیف که دائم بار و همچنین رهم بالکسر و فتح تا

بر دو جمعیمه بالکسر -  
رغم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن  
و افزونی و زیادتی استخوانی بعد از قسمت  
گوشت شتر مانده باشد و کور و پاییز و زبان  
و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک  
شدن شب بهم آمدن شگان زخم وقت  
به شدن -

### فصل الرابع مع النون

رغم بالفتح آب مختن پیر خمر و بختین نام مرد  
از اهل هند که بعد شمس سال ظاهر شد و دعوی  
صحت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت  
نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند  
و شیخ علاء الدین سمنانی و جمعه دیگران او را  
قول کردند و گویند شاه حضرت پیغامبر علیه السلام  
داشت او را ابو الرضا یا بارتن هندی گویند  
زمان بالفتح باران پیلپه -

رحمن بالفتح باز ایستادن ستوار و بازو شدن  
ستوار و جزا با آخر علف دادن -

رجحان بالضم اقامت کردن بجای -  
را حن خور و الفت گرفته -

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن  
ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون  
آمدن -

رجحان بفتحین سخت جنبیدن -  
رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و  
آهسته میل کردن و را بگیر استاده بشود

بریمینی جمع جمع است -  
رون بالضم تر بزرگ آنرا تر از گویند و  
بن آستین اروان جمع و بالفتح بر هم تافتن  
و بر هم نشاندن و آواز کردن صلاح  
بر یکدیگر و بفتحین ریمان بوخر و آب تنگ  
که از رحم با بچه بیرون آید -

رزن بالفتح جاس بلند که آب میان  
آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی  
اگرانی و بسکی آن معلوم شود و بالکسر کنار  
رزین آهسته و آرمیده و گران و  
چیز گران مایه بایسک -

رسن بالفتح بر سن بستن و بختین لیسانه  
که بان چیز را بندند -

راسن بفتح سین گیاه است مانند سیر  
که از ایر شامی گویند و صاحب قاموس  
گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی  
قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا البوری  
قبس گویند بفتحین و راسن فارسیت  
را سن بکشین معرنا خوانده بهمانی آیند  
که از اطفال گویند و مقیم بجای و آنچه  
بشاگرد استاد دادند بفارسی آنرا اشاگردا  
گویند -

رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سنگ و  
سردی ظرف انداختن او -

روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه  
بالضم و آن معرب روزن است -  
رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن

و غالب آمدن بشناخت چیزے۔  
رکبین استوار و مہربان کسی در دناک و  
صاحب الم۔

رضوان بالکسر و النغم خوشنود شدن و  
پسندیدن۔

رعین بالفتح سست کردن و مہوش ساختن  
و در سردادن آفتاب کے را و تختین سستی  
فادائی و خود آرائی بچین رعونت۔

رعین بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن  
کے و خوردن و نوشیدن و طمع کردن بچیزے  
رقون بالفتح و رقان بالکسر حد و عرفان  
رکون بالضم میل کردن بچیزے و ساکن  
و آرمیدہ شدن۔

رکن بالضم جانب قوی چیزے۔  
رکبین محکم و استوار و مرد آہستہ و آرمیدہ  
رکبان بالضم سواران جمع را کب۔

ریان بالضم و تشدید یم نامہ  
رون بالضم سختی۔

رومان بالضم شہریت بپڑستان و محلہ است  
بری و دہستان بحدب نام ملکے ست از ملک  
قبر۔

رہن بالفتح گرد و گردادن۔

رہون بالضم ہمیشہ و ثابت بودن۔

راہن ثابت و دائم و گرد و کندہ و لاغر  
از شد مردم۔

رین بالفتح گرد و گردہ شد۔

رہان بالکسر گرد و گردستن بباختن آپ

و ایام الرہان آن روز یا کہ عرب دران  
اسپ بگرو تازند۔

رہبان بالضم ترسیدن و عابدان و  
ترسایان جمع راہب۔

رین بالفتح ہیز کردن و زنگ چرک گفتن  
و غالب شدن گناہ بر کسے و نصیبت و دور  
نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزے کہ بر  
آمدن ازان میسر نہاشد۔

ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگشت  
و عصف سان آن قال اللہ تعالیٰ وحب

ذوالعصف و الریحان گیا ہے است خوشبو  
از شاہ پیغم گویند ہر گاہ خوشبو اینز گویند یا میں جمع  
ریحان بالفتح اول و بہترین ہر چیز و ریحا

الشباب اول جوانی۔

### فصل الرابع مع الواو

رہو بالیدن و افزون شدن و بر بلند  
برآین نفس تنگ شدن و نفس تنگ شدن و دیدن۔

رہو بالفتح استوار بستن و سست کردن  
و دل را قوی کردن و بہر اشارت نمون

رہو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن  
و حلقہ شدن مار۔

رہو بہرہ حرکت و مشہور ازان کسر  
نرم و سست از ہر چیزے و مرضی ست

رہو بالفتح بغمتین و تشدید و او ہتلا  
و ثابت شدن و ایستادن۔

رہو بہرہ حرکت نیک گشتن از نادانی

و کشیدن خود را ازان۔

رہو بالفتح جامہ را اصلاح کردن و آرمیدہ  
کردن کسے را۔

رہو بالفتح پائے کشادہ براہ نہادن و آہستہ  
رفتن و ساکن و آہستہ و زمین بلند و زمین

پست و کوچہ و راہ و محلہ کہ آب باران ازان  
روان شود و زن فراخ اندام و مرو کلنگ

### فصل الرابع مع الہاء

رفہ بالفتح سیر خوردن شراب و علف تن  
آسان شدن و ہمچنین رفوہ بالضم و بالکسر

تن آسانی۔

رافہ و رفیہ ہر دو بکسر فاقن آسان و  
فراخ عیش۔

### فصل الرابع مع الیاء

رای اندیشہ و تدبیر۔

ربانی بالفتح و تشدید با در بی بالکسر و  
تشدید با خدا شناس۔

رباعی بالضم کلمہ چار حرفی و شعریت چہا  
مصرعی و بالفتح اسپہ کو چار سالہ کہ پادر

سال پنجم نہادہ باشد و گو سپندہ سالہ کہ  
پادر چہارم نہادہ باشد و شتر شش سالہ

کہ پادر ہفتم نہادہ باشد۔

رہ فی بالفتح بزمردہ گریستن و عاسن اورا  
شردن و شعر دران گفتن۔

راجی امیدوار شوندہ۔

رایسی ثابت و استوار -

راستی رشوت دهنده -

راضی خوشنودشونده -

رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان  
دیگری خوشنود شود -

رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی  
کردن و بالکسر گیاه که ستور از اچرد -

راعی نگهبان و حاکم دوالی و شبان -

راعی اخس و کهنه -

رعی انداختن و زیاده کردن و تیرانداختن و

زیاده کردن و تیرانداختن و تهمت نمودن -

راعی تیرانداز و تهمت نماینده -

روحانی بالفهم آنچه منسوب به روح از

موتور روح باشند و بالفتح آنچه منسوب بر روح

نیم باشد و جای که میگویند این چیز روحانی

ست از قبیل بیان و از مقول نیم ست و رطل

و پاکیزگی و بالفهم و فتح را هر دو خوانده اند -

راوی روایت کننده و سیراب شونده -

روی بالفتح و تشدید با حرف تاقیه که عار قافیه بران

باشد و بزرگ قطره و سیراب شده -

ری بالفهم و تشدید یا سیراب شدن -

## باب الزار

### فصل الزار مع الالف

زبان بالفهم و بی همزه منزلی ست از منازل  
قر و صاحب قلموس و صراح گوید زبانیان بالفهم  
دو گوئی ست روشن که منزل قرست و آنرا  
زبانیا العترب گویند یعنی دو شاخ و مغرب  
مشهور و قتل اول ست اما در لغت یافته نشده  
است -

زنی بالفهم و فتح بازین پشتهای بلند که آب  
سبل بر آن نرسد جمع زبیه بالفهم ست و مثل  
ست بلخ ایل الزبیه یعنی شکل و دشوار شد  
الوری گوشتی که نقش تخم بلخ ایل زیاد -  
زجرعی بالکسر فتح باد سکون عین و فتح راه  
بهترین مرد بد خلق و مردی که رود ابروی او  
پر مو باشد -

ز با و بالفتح و تشدید بازی که اندام او  
پر مو باشد و عاونه سخت و نام زنی ست که  
پادشاه جزیره بود تا انتقام پدر از دشمن کشید  
موسی زارنه تراشید خاقانی گوید از کفایت ای

زیادیده ام -

زرقار بالفتح نام زنی ست که بود چشم از قبیل

جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و

نام آن بیمار است از نهجت زرقار بیمار

گویند خاقانی گوید چشم زرقار کشید کحل

عیب -

زکار بالفتح افزون شدن و بالیدن -

زلفی بالفهم مرتبه و منزلت و نزدیکی -

زتا و بالکسر همزه و بی همزه جماعت غیر حلال

کردن و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز

دارند بول و جاری حدیث نبی الیصلی

الرحل و هموز را و بالفتح و تشدید زن بسیار

زنا کننده -

زونی بروزن طوبی گیاهی ست که شیر بالفتح

در کوستان شهد مقدس بسیار می باشد -

زور را بالفتح چاه زرف و قدر و ظرف

نقره و مقام دور و مکان دو پل و شهر بغداد

دخانه امیر المؤمنین عثمان در مدینه که بالای

آن اذان می گفتند و وضعی ست در مدینه

نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه

زوا یا کنها جمع زاده -

زهره بالفتح زن سپیدی و در خنده

روی و ماده گاؤ و خش و لقب سیده الفضا

فاطمه الزهراء رضی الله تعالی عنها -

### فصل الزار مع الباء

زرب بالفتح تنهتن دراز شدن و بسیار

شدن و بسیار موی شدن روی شتر و

نزدیک فروب شدن آفتاب -

زرب بالفهم و تشدید با قیثب ریش یا

پیش ریش بنی رانیز گویند -

زرب بالفتح موشان بزرگ که چیزه

نشدند زبایه واحد و بالفتح و تشدید با فر و شند

مویز -

زربیب مویزه و انیم خشک کرده -

زرب بالفتح گاؤه میاد و جای گاو گویند



و بکسر نیز آمده -  
 ز رشب بالغت گیاهیست خوشبو و عطران  
 یا خوشبوی دیگرست -  
 ز عجب بالغت بریدن و پر کردن ظرف و  
 جز آن و دور کردن -  
 ز غلب لغتین برآوردن و چو ز مرغ و میوه ای  
 کو یک و نرم -  
 ز قب بالغت در آوردن چیزی در سوراخ  
 و بفتحین راه تنگ و نزدیک -

### فصل الزار مع السار

ز او تیه کنج و فرا هم آمده -  
 ز اجرة رانندگان و باز دارندگان و مراد  
 بزاجرت که در قرآن مجید واقع است و شکار کنند  
 ز برقة بالغت آهن پاره و کتف مرد و ستاره  
 روشن برودش بر رخ اسد که منزل قمرست  
 و موی انغوه که بر دوش شیر و زنده و جز آن  
 باشد -  
 ز بدرة بالغت مسکه و علامه هر چیز -  
 ز بیده بالغت نام زن بارون بشید -  
 ز بقیه بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش  
 و سخت و شیطانی یعنی چار دوش و ام مالک و زرخ  
 ست ز بایت جمع -  
 ز جاجته بالغت آگینه -  
 ز ججرة بالغت قنان سخت و آواز مور -  
 ز حزه حقه بالغت دور کردن و راندن -  
 ز خلوقه بالغت جای لغزان را شیب که

کو دوکان و در کنار دریا سازند و بران لغزان  
 و بازی کنند و بفارسی آنرا جیله گویند بالغت  
 هر دو جیم فارسی و بای موحده -  
 ز حمت بالغت رنج و انبوه -  
 ز خرقة بالغت آراستن دروغ و هر چه  
 باشد و تبیس کردن و ترس ویر کردن -  
 ز راقه بالغت و بالغت حیوانی است که بنواهی  
 مصر باشد بفارسی آنرا شتر گاؤ پلنگ گویند  
 چه گردنش بگردن شتر بباند و شتر نیم گاو و  
 زش بزرگ پلنگ گروه مردم و به تشدید  
 نیز آمده -

ز رفت بالغت پر کردن و خشم کردن و  
 بالکسر قر که بکشتی و ظروف مانند آب در نه  
 آید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا  
 چیز است مانند قیر که از زمین پیدا میشود و  
 بالغت بخیل و بدین معنی فارسی است -  
 ز قته بالغت تشدید قاف و اد که طائر از گلو  
 برآورده در دهن بچه اندازد و دار و نه کثیر  
 مادر آمیخته و دهن طفل کننده و مرغی است  
 کو چک -  
 ز کت بالغت پر کردن شک جز آن -  
 ز کوة بالغت نخه از مال که در راه خدا  
 مرن کنند -  
 ز کتبه و ز اکتبه بالغت پاک -  
 ز لقمه بالغت درجه منزلت و نزدیکی و  
 پاره از اول شب بفتحین حوض پر آب  
 کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین

درشت سنگلاخ -  
 ز لته بالکسر تشدید بلام لغزش و سنگ  
 الملس لغزان و بالغت ضیق نفس بالغت  
 حرف و سناعت و بالغت نیز آمده و اسباب  
 و زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه  
 از طعام کسی برداشته شود و این لغت  
 عراق عرب است -  
 ز لاله جنبانیدن و لرزاندن -  
 ز لامة روزگار و آفته است که در حیوانات  
 پیدا میشود و افکار شدن -  
 ز مرقة بالغت گروه -  
 ز مارة بالکسر نهواختن و بالغت تشدید  
 میم زن زنا کننده و نه که آنرا نوازند  
 و قلاده سگ -  
 ز مرزقه بالغت سخن گفتن محوس در وقت  
 طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز  
 رعد و بکسر گروه آدمیان -  
 ز مانه بالکسر قید ایت در مغرب زمین  
 از ان جاست ز نانی منجم در مال مشهور  
 ز مدقه بے دین و ملی شدن و از راه  
 شرع سوز چیدن -  
 ز ماوقه بالغت ملاحظه و بیدار جمع  
 ز مدیق -  
 ز مورة بالغت دور شدن و یک بار زیارت  
 کردن و دوری -  
 ز ولقمه بالغت نام هتربست از جنیان  
 و گرد باد -

زهره بالفتح خوبی و آرایش و بازی دنیا  
و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیلہ است از دین  
و شگوفه زرد شده و شکوفه سفید را نور گویند  
و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم فتح است  
ناهمید و شکوفه زرد و بسکون نیز آمده و موافق  
ست بحدیثه.

زهره و ت بالفتح بر منیر گار شدن و عبادت  
کردن.  
زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضع  
ست بشام.

زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن  
زیتون در طعام کردن.  
زیارت در یافتن مقام متبرک یا شخص  
متبرک را.

زیا و افرونی و افرون شدن.  
زیت بالکسر آرایش و آنچه با و چیز را آرایش  
کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن  
و یوم الزینة روز عید است.

## فصل الزار مع الجیم

زارج معرب زاک صاحب قاموس گوید  
نیک است.

زهرج بکسر اول و ثالث زرد زینت  
از جواهر و قماش و آرایش و ابراندک که  
سرخنی داشته باشد.

زرج بالضم و تشدید جیم سر آرایش و آهین  
بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهای که گام

فراخ و دور نهند جمع از ج و پیکانهای  
تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دیدن  
شتر مرغ.

زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن  
حرکت همست شیشه بالفتح و تشدید جیم شیشه  
گر و لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی  
فروخته شیشه.

زرج بفتحین باریکی برود و رازی آن  
و گام فراخ نهادن.

زرج بالفتح لغزیدن و جله لغزان و  
بمعنی بفتح لام نیز آمده.

زرج بالفتح پر کردن و بفتحین خشم گرفتن  
و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغ است که  
بنفاری آرد و برادران گویند زیرا که چون  
از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود آغوش  
طلبید و صاحب صحاح گوید بنفاری آزارده  
برادران گویند و آن خطاست.

زارج و زانج و زنج بالفتح و بالکسر یک  
معرب زنگ زینتی و واحد زونج جمع و  
بفتحین تشنه شدن یا پیچیده شدن و گاه  
از غایت تشنگی چنانچه نتوان آب خورد.

زورج بالفتح جفت خد فرو و شور و  
زن و قرین و پوششی که بر هودج افکنند  
زرج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن  
میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح  
عمارت بآن کنند و علی است که اصل  
مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم

و استنباط احکام از آن کنند.

## فصل الزار مع الحار

زرج بالفتح و تشدید با دور کردن.  
زرج بالضم و تشدید میم مفتوح مرد  
کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه.  
زرج بالفتح دور شدن و رفتن.

## فصل الزار مع الخار

زرج بالفتح و تشدید با در انداختن و  
سخت راندن حدی گویند شتر را و بر چنین  
و خرم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی است  
زریخ.

زریخ بالکسر درسی است بعید معرب  
سنگ معروف و آن رقصه سفید و  
سرخ و زرد و معرب زریخ بالفتح.

زرج بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی  
انداختن و نیزه زدن و بفتحین فر پاشیدن  
زرج بالفتح بلند شدن و بکر کردن.

زرج بفتحین متغیر شدن و مزه گردانیدن  
روغن و طعام و بالفتح و کسر لون روغن  
گنده و جز آن.

زرج بالفتح دور شدن و جو زخم کردن.

## فصل الزار مع الدال

زاد بالفتح و سکون همزه رسانیدن و  
بالفتح و الف ساکن توشه راه.

زرد بالفتح آنک دادن و مسکه خورائیدن و  
ماست در مشک جنبائیدن تا مسکه آن برآید  
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر  
کف دهن شتر و بختین کف آب سیم و زر  
و کف دهن شتر۔

زرد بالفتح و کسر با شمریت بمن و بضم  
زاد فتح با قبیلہ ایست از بنی مدح زیاد  
بالفتح خوشنوسه است معروف که از گربه صحرایی  
گیرند و بالضم و تشدید با شیرے که از آن نفع  
نتوان گرفت و گنیا ہی ست۔

زرد بر جدر و هری ست معروف بزرنگ  
زرد بالفتح خرد کردن و تدر و خفه کردن و زره  
یافتن و در هر گیر انداختن حلقه زره و بختین  
زره یافته۔

زرد و بالکسر سیاه که در گلویشتر کنند و انشوی  
بیرون نه آید و بالفتح و تشدید رازره گر۔  
زرد و بالفتح معنی ست بی آب در راه که  
سعدی گوید چه غم دارد از تشنگان  
زرد و ده۔

زرد و ندر و نئی ست معروف آن دو قسم  
ست مدح و طوبی یعنی گرد و دراز و مدحی  
ست نزدیک مدینه۔

زرد نی و بختین دار و ست۔  
زرد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و نشتر  
گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن  
بیرون آید۔

زرد عبید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک

زرد بالفتح بند دست و چوب بالاین  
با من آتش زن و زنده سنگ با چوب  
زیرین چماق زناد و از ماد جمع و نیز زنده  
شهریت بهجاء۔

زرد و در و در و دیت با صفتان معرب  
زنده رود۔

زرد و بالفتح توشه کردن۔

زرد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین  
کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم  
رغبت گردانیدن از چیزی و خواستن چیزی  
و بختین زکوة۔

زرد بالفتح و وادی تنگ تنگ خلق  
زرد تنگ خلق او آنکه رغبت و خواهش  
و نیاز دارد۔

زرد و بالفتح زمین خشک و ترقیده که بانگ  
باران یل از آن روان نشود۔

زرد بالفتح نام مردیت و افزون شدن  
و افزون کردن۔

زرد و بالکسر افزون و نام مردے و زیاد  
افزون شدن۔

فصل الزائر مع الذال

زرد و معرب زرد که آن را زرد بگویند  
و بعضی گفته اند زرد بجز زرد دست۔

فصل الزائر مع الراء

زرد بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن

و بازداشتن و راندن و بر آوردن گرد اگر  
چاه بنگ و سنگ نداشتن و نوشتن و  
عقل و سبک توانا و محکم و سخت و بختین  
حرف اول اسمای تهجی ست سوا سے  
آن حرف که در تلفظ می آید بنیه است  
و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بختین و  
بالضم و فتح با کتابها و صحفها و آهین پارا و  
ویارهای هر چیز۔

زرد و بالفتح نوشته و کتابی که بر داود  
علیه السلام نازل شده و بالضم نوشته با  
و کتابها۔

زرد و بالفتح و کسر بال نوشته شده و سختی و بلاد  
نام کوهی ست که حق تعالی با موسی علیه السلام  
در آن جاسخن گفت و نام مردیت بالضم  
و فتح با ام صهبائی ست۔

زرد و بالفتح بازداشتن و راندن شتر و خزان  
و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقد اینچودر  
شکم او باشد۔

زرد و بالفتح و نفس که بنالش باشد و نفس  
و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم  
و بیخیش شکم چنانچه خون می نشسته باشد۔

زرد و بالضم و زردیت که شتر میشود  
زرد و بالضم و بفتح حابنیل۔

زرد و بالفتح پر شدن دریا از آب پر کردن  
چیزے را و بالیدن دانه بوه شدن گیاه  
و زرد بالفتح و تشدید غادر یا سے مالامال  
که آب ز ساحلش بگذرد و بختین زارخ۔

زربالکسر تشدید را گوی کریمان از اجمع و  
نام از تابعی است که اگر از این جیسری بند بفتح گوی  
کریمان بستن را زدن گزیدن و اگر کن بر کن  
موی تنگ شدن چشم و نام مرد است  
زربالکسر گویا ایستاده که بدن رنگ کنند مرد پاک  
و سبک را بر او خسته شدن و رخ شدن چشم  
زربالکسر زور و زور بزم هر دو را مرغیست که از الفارسی  
سار گویند

زربالکسر نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند که  
زربالکسر کم موی شدن و زمین کم ملف  
زربالکسر غصب کردن و کثرت و افراط

زربالکسر نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر  
آوردن و باز داشتن و آب خوردن و نشین  
آدا و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک درخت  
و اسباب مسافرد کرده و بنم اول و فتح فاشیر  
و مرد و شیر دریا و جوئے بسیار آب بخش بسیار  
و اگر یار بر دارد و شتر جیم و شکر و بدین معنی  
ست زافره و زافره یعنی گزیده نیز آمده  
زربالکسر دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند  
کردن و سختی و بلا و مانع اول و مرد و شتر جیم  
آن

زربالکسر بگردن  
زربالکسر نامی نواختن و پر کردن مشک  
و فاش و آشکار کردن سخن و بر غلاندن  
کسے را بر کسے و بنشین کم موی و کم مروت  
شدن و بالکسر و کسر میم اندک موی و کم مروت

و خوب و بالکسر و فتح میم گزیده و پراکنده  
و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و  
بکترین و تشدید را سخت و تشدید  
زربالکسر بانگ شتر مرغ و بالکسر و تشدید  
میم نواختن و همچنین زامر

زربالکسر کوتاه و کودک صاحب جمال  
زربالکسر بنشین در ایست سجوار زم مولد  
صاحب کثافت

زربالکسر سختی سر و بعضی قمر نیز آمده  
زربالکسر پر کردن و زربالکسر شامیدن  
کسے را

زربالکسر تشدید نون یسمانی که  
نصاری و محوس و سائر کفار بر میان بند  
زربالکسر جمع زار و سنگریزه و گسهاے  
کوچک نام زمینی است

زربالکسر بالکسر قسم گسیست معروف بفتا  
گزنده می باشد زربالکسر جمع  
زربالکسر بالکسر شکر

زربالکسر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر  
سباه و وسطی بدراید

زربالکسر معرب زنگار و شهرت  
زربالکسر زیارت کردن و میان سینه  
یا بالایی سینه یا جلای که استخوانهاے سینه  
همه گیر رسیده اند و شاخ خراک برگ و بریناورد  
باشد و عقل و بدین معنی بنم نیز آمده و زیارت  
کنندگان جمع و منفرد آمده و بالکسر دروغ  
و شرک هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و بغیر مال

و عید ای نصاری و یهود و رئیس و بهتر  
قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و  
قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است  
زمیان فارسی و عربی و نه نیست که در و  
سے ریز و و رای و عقل و خوبی و لذت  
طعام نرمی و پاکیزگی و صفای جامه و اما  
پس ضحاک که بلده زورنا کرده است و  
میل کنندگان و کج شدگان جمع از درو  
بنشین میل کردن و کج شدن و یکجانب  
نگریستن و از دوسرین سب کی بیرون  
ویکے درون آمدن

زربالکسر بالکسر روشن شدن چراغ و کوکب  
و آتش و بالا گرفتن آن

زربالکسر روشن و بلند  
زربالکسر زیارت کننده زوار و زور بالکسر  
و تشدید واد مفتوح جمع

### فصل الزائر مع الحین

زربالکسر بالکسر رویانیدن و کاشتن و  
کشت

زربالکسر بنشین تباہ شدن جراحت  
و شکافه شدن دست و پا و شکاف کف  
دست و پا

زربالکسر بنشین مردم فرومایه و دشت خورد  
دبے خود شدن

زربالکسر شایسته و مرد مبارز و دلیر و  
نیگورای

زوع بالفتح ہا ر شترو عمان اسپ بنیان  
تا بسیار رود۔  
زیر لبع بالفتح شہریت کنار بحر حبشہ و ہرہ  
ایست خرد و سفید کہ مانند خستہ خرماتگاف  
دارد و از دریا برے آید و از بغاری شہر  
دا خوانند۔

### فصل الزا مع العین

زراع کلان کو چک اندک سفیدی دارد  
ز لوع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن  
آتش و بہر دو معنی بعین ہم نیز آمدہ۔  
زوع بالفتح میل کردن و مال گردانیدن  
و کشیدن تاقہ بہار۔  
زیر لبع بالفتح میل کردن و کشیدن بنائی  
و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و ترک  
نمودن از چیزے۔

### فصل الزا مع الفار

زحف بالفتح لشکر روندہ بسوی دشمن  
و رفتن کو ذک بز اللوذ شکم رفتن حیوان۔  
زحاف تیرے کہ نزدیک بہر طرف بر زمین  
افتد بعد از ان بہر طرف رسید و حیوانے کہ  
بشکر راہ رود و حیوانات در رفتن چار قسم  
انداختے کہ پیار و دو طائر کہ بال پر و زحاف  
کہ بشکر رود و سانح کہ شنا کنند و این چار قسم  
را چار صنف حیوان گویند خاقانی گوید: چار  
صنف حیوان با غراب خور آمیزند۔

زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن  
در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک  
میشود یک حرف انان دو حرف یا دیگر آن  
شعر را مزاحف بالفتح حائے خوانند۔  
زحرف بالضم زرد ہر پہ آراستہ و  
آبدار باشد و گمان خوبی چیزے و خوبی کلام  
پر و روغ و مبالغہ۔

زخارف کشتیا و زخارف الدنیاء  
آن و زخارف الماء راہ و رود ہای آب و  
زخارف الاض گیاهی رنگارنگ نیز زخارف  
پرندہ کہ چون گس بر آب باشند۔  
زخف بالفتح خرد و بکر کردن۔  
زرف بالفتح شباب رفتن تاقہ و آہستہ  
رفتن مرد و بختین تازہ شدن جراحت  
بعد از بہ شدن۔

زحف بالفتح کشتن کسے را چنانکہ ہمانجا  
بمیرد۔

زحاف بالضم زہری الحال کشندہ و مرگ  
ناگاہے و بہین معنی ست زاف بکد ہمزہ۔  
زف بالکسر تشدید فایر ہای ریزہ شتر  
مرغ و ہر مرغے کہ باشد و بالفتح باد و زیدن  
و شباب رفتن و عروس بخانہ شوی فرستادن  
و بدین معنی است زفاف بالکسر۔  
زرفیف بالفتح و زقوف بالضم شباب  
و شباب رفتن و در کشیدن برق و کشادن  
مرغ بالہا۔  
زلف بالفتح نزدیک و منزلت و بارہ

از شب ساعات اول شب زلف بالضم  
و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بختین بارہ  
شب جمع و مفرد آمد و بختین نزدیک درجہ  
و حوض ہای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمدہ  
زوف بالفتح و کردن مرغ بالہا ہست  
رفتن۔

زصف بالفتح سبک شدن و سبک  
ساختن۔

زہوف بالضم خواہ شدن و نزدیک  
شدن و دروغ گفتن و ہلاک شدن۔  
زلیف بالکسر زراستہ و مار و او بالفتح  
خرامیدن و دم کشیدن کہوتر بر زمین و  
گردانہ گفتن و ہلک کردن و مار و اشہ  
در ہمیت غش۔

### فصل الزا مع القاف

زلق بالفتح موی ریش کشدن و آہستہ  
چیزے بہرے و بند کردن کسی را۔  
زلق بالفتح بزاق زدن یعنی نیزہ کوتاہ  
و پس انداختن شتر یا لان را و سرگین انداختن  
مرغ و گردیدن چشم چنانکہ سپیدی او  
ظاهر شود و چکانیدن دار و بجائے و نا  
بنیاد شدن و بالضم کہو و چشمان و انبیایان  
لقلہ تعالے یومئذ یزرقا وریک تودہ  
و ستانہای نیزہ و پیکان و آبہائے صاف  
از رق جمع و بختین کہو و چشم شدن  
و کہو و چشم و صاف شدن آب جزا

و بالضم و تشدید را مرغیست شکاری و صاحب  
صباح و صراح گوید زرق باز سفید عرب  
بر دست و صاحب ستور گوید باشد بخورد  
ز را رقی جمع خالنه گوید۔ چون زرقه  
که گوشت ز احشای را بکند۔

ز عین بالفتح بانگ فریاد کردن و فحش ترسیدن  
و بهوش شدن در حالت نشاط۔  
ز عاق بالضم آب شور که نتوان خورد۔  
زرق بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن  
مرغ چوزه را بدان و بیحال انداختن مرغ  
و بالضم شراب بالکسر مشک۔

ز قاف بالضم کوچه و بالفتح کرم طعام در دهن  
داشته باشد و آب خورد و بالکسر کباب جمع زرق  
زریق بالفتح سر تراشیدن و به فحشین جایی  
نہوار و بے گیاه که قدم دران به لغز و دو  
لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی ستردن  
و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از  
ادخال ازال کند۔

زریق بجه افکنده و موی سرده و بالضم  
و تشدید لام مفتوح نوعی از شفا دوست بے  
ریشہ که از شترنگ گویند۔

زریق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل  
ز ناق بالضم زیر کام و هر عصب و دیو است  
باشد و بالکسر حلق و جایی که بوند زنان۔  
زریق به فحشین جلسے ز ناق معرب زرخ  
ست و سر پیکان و به فحشین علقهای تمام غیر  
انقص۔

زریق محکم و استوار۔  
زریق بفتح اول و ثالث گشت خوشبو  
معروف معرب زرباست و مزنا و رخن  
یاسمین الهی گوید و زکا و غیر سارا ز  
یاسمین زریق۔

زریق بالکسر شوی که قائل دو صالح و  
ازان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهر  
من تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت  
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاہر کند و در باطن  
کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین  
یعنی آنکه دین زمان وارد و صحیح معنی است  
و معرب ز ندبیت یعنی آنکه اعتقاد بزندگیا  
زردشتی که قائل یزدان و اهرمن بوده۔  
زورق بالفتح کشتی خورد۔

زریق بالضم آگنده شدن استخوان از  
مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و  
پیش شدن اسب از اسپان دیگر پیش  
شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن  
و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شوند  
و رنده و چاه بسیار عمیق۔

زریق نیست شوند و رنده و چاه  
بسیار فریب بسیار لاغر و آب بسیار روان  
و مرد گریم و چیز خشک۔  
زریق بالفتح پیش شدن کسی و به فحشین زدن  
پست ارمون و بفتح زاد کسر اسب و جلد  
و چابک۔

زریق بالکسر جوه یعنی سیاه۔

زریق بالکسر گریان و محله ایست بنیشتا  
و نام مردیست۔

## فصل الزام مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی  
مقیم گشتن و از چیزی دور شدن۔  
زحک به فحشین بد خوشدن۔  
زحک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم  
گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه  
فاخته۔

زحیک رفتار دگام ننگ بهم نزدیک  
نهاده۔  
زحک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن  
دو شہار در رفتن و خرامیدن و بالضم دے  
ستوبین۔

زحک بالفتح سخت حبستن با دچا تا که زمین  
لایر و بدو کوفتن میان دو سنگ۔

## فصل الزاء مع اللام

زحل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و هلاک  
دادن زمین را به سرگین۔  
زحل بالفتح و کسر تشدید یا زنبیل  
باشد و زنبیل سرگین بزرگ آمده۔

زحل بالفتح با و کسر آن مرد کوتاہ۔  
زحل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر  
نام بردن و بارداشتن و نیزه زدن و بالضم  
گردهای مردم و به فحشین بازی و بانگ کردن



دکے را بہ شادی در آوردن و آواز محاب  
زلزل بالفتح زائل شدن و مانده شدن  
و بالضم و فتح عا آنکہ از کار دور باشد نام تیارہ  
ایت مشہور و علامت زلزلہ بھیست  
زلزل بالفتحین نشاء و کسرین سخت گرسنه  
و شادمان۔

زلزل بالفتح کی بارہ ریختن و انداختن شہیر  
دادن مادہ طفل را۔

زلزل بالفتح و تشدید لام و زلزل بالفتحین و  
زلزل بالفتح لغزیدن زبان در سخن و بے در  
گل و زلزل یعنی نقصان و کمی در ترازو و جای  
لغزش نیز آمده و همچنین زلزل بالضم  
زلزل ال بالکسر لزایدن و جنبانیدن  
و بالفتح لرزه و جنبش زلزل جمع۔

زلزل بالضم کم شدن درم در وزن و  
زود گذشتن نعمت دادن و عطا کردن  
چیزے۔

زلزال بالضم آب خوش۔

زلزل بالفتح دیدن چنانکہ میل بیک جانب  
داشتہ و بالکسر رویف و همچنین زمیل۔

زلزل بالضم معروف و شراب چشمہ ایت  
در بہشت۔

زلزل بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔

زلزل فیل بزرگ معرب زنبیل۔

زلزل بالفتح شگفت و مردبک غریب

کاشگفت نماید و در دیر و چون شکارے

زلزال بالفتح برگشتن از حالے بحالے و دور

شدن از جائے ذمیت شدن و تشدید  
واو آنکہ در رفتن بسیار حرکت کند و حبیب  
قاموس گوید بدین معنی میج بکاف مست  
و بہ لام غلط است۔

زلزل بالفتح دور کردن و پارہ پارہ کردن  
و جدا کردن و بہ فتحین دو کجا ہا از یکدیگر

### فصل الزار مع المیم

زحم زحام بالکسر انہو ہے کردن و تنگ  
کردن۔

زحم بالفتح دور کردن و فتحین کندہ شدن  
گوشت۔

زحم بالفتح بسیار کبود چشم۔

زحم بالفتح از میان شاش کنے را بر

خیزانیدن و بریدہ شدن سخن و بالفتح

و کسر را مرد خوار از کجماحت و مرد تنگ

خود بخیل۔

زحم بہرہ حرکت و مشہور از ان مضمست

گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن سخن

گفتن کہ در ان تردد باشد و بر ان اقامت

نباشد و بالفتح ضامن شدن و فتحین

لمع داشتن۔

زحم ضامن و پیشوا در پیش قوم دانکہ

از جانب ایشان سخن کند۔

زحم بالضم فروماندگی در سخن و بالفتح آنکہ

بسخن در ماند۔

زقوم بالفتح و تشدید قاف طعانی کہ در

خرما و مسکہ باشد و درختی است معروف  
کہ در صحرا میشود و شیر کشندہ دارد و درختی  
ست در دوزخ کہ خورش اہل نار خواہد  
بود۔

زحم بالفتح خوردن لقمہ نوشیدن چیزی۔

زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر

و دماغ از راہ بینی و زلزل بر آمدن فضلات

از راہ دہن۔

زحم بالفتح پر کردن ظرف کم کردن و پریدن بینی و خطا

کردن و بہ فتحین تیر قمار کہ در جاہلیت بد آن

بازی میکردند و تیری کہ پزنداشتہ باشد

و خم چاؤ یا پس ستم و کوی ست بشہر زور و

گیاہیت کہ تخم و شکوفہ ندارد۔

زمام بالکسر ہاروخی کہ در چوب بینی شتر

کنند و زمام المغل دواے کہ در سر تعلین

اندازند۔

زحم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن

و پر کردن مشک پر کردن و برداشتن

شتر سر را و ہار کردن شتر را و دال کردن

تعلین را و بالضم مصنوعی ست۔

زحم بالفتح چاہی ست نزدیک کعبہ

و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر بہرہ

بخوستان و کسر ہر دوزاگر گردہ آدمیان

و شتران بزرگ ساک۔

زحم بالضم و فتح لون نام پدر ساریہ۔

سحابی حضرت عمرؓ اور انہاوند فرستادہ

بود و در خطبہ اورا آواز کرد و او در نہادند

شنید و شنیدن آواز از مکر دشمن آگاه شد  
و بالفتح و کسر زون کسی که منسوب به قومی باشد  
و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگرے  
و لیتم مشهور به خاست و لیتمی -  
ز هم بالفتح پیر و پیرے بدو به فتحین حرب  
شدن دریم گرفتن و به فتح اول و کسر فخر به  
بسیار پیر -

## فصل الزامع النون

ز اکات قبیل است از عرب ساکن قرین  
شده بودند اذان قبیل است عبید زاکانے  
زین بالفتح باز داشتن و فروختن خرابی و خست  
دگر انداختن شتر و بالکسر حاجت و تمین ناحیه  
و جامه که باندازه خانه بپزند چون جمله -  
ز لون بالفتح شتر لکڑن و جنگ سخت که  
مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن  
ز بانیاں بالفهم دو شاخ کردم و جز  
آن دو و ستاره ایست بر دو شاخ برج  
عقرب آن منزل قمرست -  
ز برقان بکسر اول و را رچاه و مردانک

ریش و لقب حسین بن بدو صغابی -  
ز حین بالفتح و سکون حیم دزدک کردن -  
ز رجوان به فتحین شراب معرب ز رکون  
درنگی ست سرخ و درخت انگور -  
ز رفین بالفهم و الکسر حلقه و زنجیر در  
معرب ز رفین بالفتح -  
ز عفران معروف و زعفرانیه و هیست  
به همدان -

ز قن بالفتح پای کو فتن و بالکسر سائبان که  
بالاسط خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم بین  
و شلخ خراب از برگ جدا کرده که با هم دیگر ضم کنند -  
ز قان بالکسر تشدید قاف جنگیاد و کوه چله  
بازار و محله بمعنی اولی جمع زق است بکسر اول  
و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان است بالفهم  
ز کن به فتحین نهتن در یافتن فلن غایت بجز کردن  
ز من به فتحین روزگار و وقت و همچنین زمان  
و بمعنی آفت نیز آمده و به فتح اول و کسر سیم  
مرد بر جاننده و مبتلا شده آفت و کوفت رسیده -  
زن بالفتح تشدید زون خشک شدن پنه  
و گمان نیک به کسی برودن و بالکسر باش -

ز لون بالفهم بت و هر چه از بازنده  
خداے پرستند و مرد کوتاه و به فتح نیز آمده  
و مصنوعی که در انجابتان جمع کنند و آتشین بند  
زین بالفتح آراستن -  
زیتون درخت معروف و نام مردی است و  
مسجد است در مشق و شهری است بکین و  
دی است بمصر که هتایت است بشام -

## فصل الزامع الواو

ز هو بالفتح ویدار نیک و منظر خوب گیاه تازه  
و مگوف گیاه و باطل و دروغ و غوره خراب  
زنگ گرفته و کسر کردن و سبک خواهر مردن و  
زنگ گرفتن غوره خراب و نازیدن و جنبانیدن باد  
درخت را و پذیرش درخت خراب و پستان شیردار شدن  
پیش وقت زانیدن -

## فصل الزامع الباء

ز رابی بالفتح تشدید یا شتبا و کسوفی باز  
بالکسر و احد قال الله تعالی و ذرانی مکتوبه -  
ز کی پاک -  
ز می بالفتح تشدید می از هم آوردن و بالکسر و لباس

## باب سین

## فصل سین مع الالف

سبا شراب خریدن براسے فروختن و به  
فتحین شهر طعین و لقب مردی که عامه قبائل من  
از نسل اریند و بد نیز آمده و نام پدر عبد الله  
که سبایه که غلامه شیعہ اند منسوب اند با و بالکسر

و مد سبز شراب و بالفتح تشدید  
بشراب فروش -  
سبی و سبا بالکسر سیر گرفتن و شراب از  
جائے بجای بردن و دل بردن معشوق از  
عاشق -

سبایا سیر گرفته شده -  
سبایا بالفتح خوبیا جمع سمیته -  
سبایا بالفتح و معای همه چیز می که بر نام چندی  
و مشهور به جیم است و بالکسر و مد آخر گیاه است  
خاردار که زنبور عسل آنرا خورد -

سجنا و سجنه هر دو الفتح و سکون و حاکم حرکت  
آن هیئت وزنی و تازی و بشرو و تازی زنگ  
سجنا جوان مردی و شهرست به مصر  
سندی بالفتح و الفتح گذاشته و بیل کرده  
شده و تاجامه خلاف بود و مفرد و جمع آمده  
سدة المنشی بالفتح و الفتح کتار بیت  
در آسمان هفت که منتهای اعمال مردم نهایت  
رسیدن علم خلق است  
سرا یا فوجهای لشکر که بجائے فرستند جمع  
سریه سری بالفتح شب رفتن  
سرا بالفتح درختی است که از روی کمان ساز  
و تشدید را بسیار در شب میرکنده و شادی و  
نفع خلاف ضرار

سامری به تشدید را  
سمرن رای بضم سین در آمد و شد و در  
فتح هر دو و فتح اول و ضم ثانی شهری است  
معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن  
اورا سارمن رای گفتندی چون تمام شد  
بند مردم افتاد و اورا سمرن رای گفتند  
سقمونیا بالفتح گیت که رطوبت  
آن مهمل صفر است و در کتب طب آن  
رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محمونه  
خوانند

سقا بالفتح شکله که در آب یا شیر کنند و بالفتح و  
تشدید قاف آب دهند و نام مرغی است که  
در زیر گلو آب نگاه میدارد  
سقیاء بالفتح بهر از آفتاب الله تعالی

نَادَةُ اللَّهِ وَتُقِيَا  
سکنتی بالفتح ساکن شدن بجای  
سکارمی بالفتح و الفتح مستان  
سلو می بالفتح مرغیست که آزا سمانی  
بروزن جباری نیز گویند و به فارسی آنرا  
پودنه خوانند

سملی نام زنی است معروف به حسن و  
یکه از دو کوه قبیلۀ طه قبیلۀ است از بنی  
دارم

سلاحی بالفتح استخوانهای انگشت دست  
و یا مفرد و جمع آمده

سماز آسمان و سقف خانه و سائبان و ابرو  
باران و پشت اسب گیاه و نام ایسی است  
نسبا بالفتح روشنی و گیاه است آزا سمانی  
کی گویند و بدین معنی بدین نیزه و نوعی است از  
جامه حریر وادی است به بخند و خمر آسمان  
ابن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه  
و سلم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او  
نزدیکی کند مرد و بالمد لمبندی و ازین ماخوذ  
است سده سنیه و سنائی شاعری بود در  
عریضه شش کلام که بعد از حکیم شامی مشهور  
بوده

سور بالفتح اندوگین کردن و بد کردن  
و بالفتح اندوده و بدی و آتش و بر مس و بر  
آفتی که باشد

سوا می بروزن جلیه بد کردن و بدی  
و آتش

سومی بالفتح و الفتح غیره برابری میان  
چیزی

سوا بالفتح برابری و برابر و غیره میان  
و قلعه کوه و میان روز

سودا بر سیاه خطیست از اخلاط اربع  
و کار بد و نام شهر است و موصی است نزدیکی

سودیه و حبه سودا بر سیاه داناست

سویدر بالفتح نقطه سیاه که در دل است

سها بالفتح نام ستاره ایست باریک

بنات النفش کبری و صاحب موس گوید

در بنات النفش صغری است و صواب است

سما بالمد و الفتح نشان و علامت و بالفتح

تشدید یای مفتوحه خاصه

سینا جدیخ ابو علی و بالمد قسم سنگیست

و طور سینا بالفتح و الفتح سینه و غیره نیزه گوید

بشام و آنرا طور سنین نیز گویند

سمیاء علمیست که بدان چیزهای موموم  
در نظر آرند

## فصل السین مع الیاء

ساب بالفتح و سکون بهر خفه کردن  
چنانکه بمیرد و میراب شدن و فراخ کردن  
شک و شک یا ظرفی چرمی که در آن مشک  
نهند

سب بالفتح و تشدید یا دشنام دادن

و بیدن و نیزه زدن و بالفتح سار و معجزه

و جلد کتان تنک و بهر پارچه تنک بسیارند

دہندہ -

سبب بفتحین رسن و ہرچہ بدان بدگیری  
پیوستہ شود و پیوند خویشی و سبب شکر حرف  
ساکن و یک حرف متحرک سہاب جمع -

سبب موی پیشانی و بال دم و موخچہ  
سبب بفتح ہر وسین بیابان و زمین  
ہموار و دور -

سحب بفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار  
آشامیدن -

سحاب بفتح ابر سحاب و بفتحین جمع -  
سحاب بالکسر گردن بند کہ قفل و  
مانندان درو کنند و جواہر درو نباشد بفتح  
بفتحین جمع -

سذاب بفتح و ذال معرب سذاب  
بدال ہلہ و آن گیاہیت معرون کہ از آنجن  
ہم گویند -

سرب بفتح شتران و سائر چیزگان چراہ و  
روش و سیسہ و ہرہ و بالکسر گردہ زنان و  
ککہ آہوان و مرغان و جز آن در او دل و  
نفس و بفتحین آبی کہ از مشک و آن شود و  
ردان شدن و چکیدن آب از مشک و سکن  
جالوزان و حشی و مغاک زیر زمین و کارز  
و گیاہیت -

سراب بفتح اپنے دریم سوزگراب زمین  
شورہ چون آب بنامید و آن را نمایش آب  
گویند و نام شرمادہ زن بسوس نام کہ تیشاؤم  
در عرب منزلی مثل ست و ازین جهت گویند

فلان اشارہ من سراب -

سروب بفتح بر یک جہت رفتن و  
بیرون بر آمدن -

سارب بر یک جہت روندہ و در زمین  
روندہ -

سرداب بالکسر خانہ زیر زمین موی  
سردابہ -

سراندیب شہریت معروف بہندہ -  
سغب بفتح گرسنہ شدن و تشنہ

شدن و بفتحین گرسنہ شدن و گرسنگی -  
سقب بفتح شتر یک زروستون خمیدہ  
ہر چیز دراز و بفتحین نزدیک شدن و منز  
نزدیک -

سبک بفتح ریختن آب و ریختہ شدہ نوعی  
از جاہا و مرد دراز و آب ہمیشہ زیر آن  
و اسپنیک مرد سبک روح و اول پس

کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالکسر آن شدہ  
و بفتحین نوعی ست آدرخت خوشبو و لالہ  
شقائق الثمان -

سلب بفتح ربودن و رفتار سلب  
شباب و بفتحین ربودن و پوشیدن  
جامہ ماتم و ربودہ شدہ از مقتول خواہ

لباس سلاح و دواب خواہ غیر آن فعل  
معنی مفعول ست و گیاہیت و درختیت  
در او پست درختی ست بہمن کہ از وی  
رسن تابند و پست حیوان و بہ فتح اول و  
کسر لام دراز و حیت و سبک -

سلیب ربودہ شدہ و مرد ہوش رفتہ

سلااب بالکسر جامہ ماتم -

سلوب بفتح زنہ و ناکہ کہ بیکہ نامام  
انگند -

سہیب بفتح صمرا داسپ فراخ  
گام و بفتح زمین ہموار -

سیدب بفتح بخشش و احسان موی  
دم اسب دروان شدن آب شباب

رفتن چار پا و بالکسر رفتن گاہ آب بخوے  
ست بہ خوارزم و بصرہ -

### فصل البین مع التار

سات بفتح و سکون ہمزہ خفہ  
کردن چنانکہ میرد -

سادہ پیشوایان و ہتران جمع سائد  
بمعنی سید سادات جمع الجمع -

سبحان بفتح سبحان اللہ گفتن -

سبیل بفتح آرایش و روزگار و روز  
شنبہ و نوعی از رفتار شرموی کشادہ رہا

کردن و سترون موی سر کردن و عبادت  
کردن بہ ہودان روز شنبہ و احمد بیتی پسر  
ہارون رشید کہ قطب قوت بود و ادراسیتی

ازان گفتندی کہ شش روز بعبادت  
حق تعالی مشغول بود و روز شنبہ کسب

کردہ قوت حلال بہت معیشت حاصل  
کردے و بالکسر چیزہای گاؤ و باغت کردہ  
برای گفتن و لغین و بالضم گیاہیت مانند

خلعی و بفتح نیز آمده -

سیات بالفم خواب و راحت قال الله تعالى - وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سباتاً و مرضی ست کوفاً و بیہوشی آورد و روزگار -

سیروت بالفم زمین خشک بے گیاه و چیزے اندک و مرد درویش -

سبرت بالفم بامداد و خشک میرات بهختیر جمع و شهرت بفتح نام چند صحابی -

سیاحه بالفم واکشنداری کردن -

سبحه بالفم هر اگر در و سبح آن گیرند و نماز فله و ذکر حق تعالی و بالفم لباس چرمی و اسب

سفرت بفتح الفم الله علیه و آله و سلم و اسب جعفر طیار و سحره بالفم حلال و بزرگی حق

تقلل -

سیحات بفتحین مواضع سجود و سیاحات و جدا الله انوار جلال حق تعالی -

سبحو حه بالفم که معطر و بعضی گفته اند که اداست در عرفات -

سیاحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی و السیاحات سبحاً و سبحه بالفم و بفتحین و بحای معشور و زمین

سبطه بالفم پیشی گرفتن -

سیاطه بالفم انچه از خانه رفته بیرون خانه اندازند -

سبیکه بالفم پارچه نقره و زر گداخته -

سبعه بالفم هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و بفتحین جمع سابع -

سبعه بالفم و فتح با نام زنی است صحابه سیالعه نعت تمام و زره قراخ -

سبله بفتحین بروت سبال جمع سحره بالفم پوشش و آنچه بدان از چیزے خود را پوشیده شود -

سثاره بالفم پوشش نام کوهی است -

ست بالفم و تشدید تا شش زن -

ستة شش مراد اصل آن سب است بالفم سبین را بتبادل کردن و دال را دتا

ادغام کردند و بالفم کلام زشت و عیب سی بالفم لقب زنان است چنانکه خاتون دین

در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال سی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست

جهات من حکم انوری گوید - گویند سی زنی عقیقه است -

سیحه بالفم و تشدید یا نحو و عادت سیحه بوزن کریمه سخت و عادت و عادت

چیزے -

سجدة بالفم سجده یعنی در سبزه زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفم نام

سورة السیت -

سیاوه بالفم و تشدید هم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان

سجده در زمین -

سحت بالفم و بفتحین حرام و کسب بدک موجب ننگ عار شود چون کناسی دریا

خوارگی و رشوت و بالفم گوشت از تخوان

جد کردن -

سیاحه کشتارگی و فضای خانه و سرا و ناحیه -

سحبه بالفم سیات و بشره مردم -

سحره بالفم و سحر به فحش جمع ساحر -

سخت بالفم انچه از شکم چار یا بیرون آید و بالفم و تشدید و این لفظ بد معنی چنانکه

در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سخره بالفم آنکه بر دهن است و افسوس کنند و بالفم و فتح خانه آنکه بر کس است و انچه کند

نیز سخره بالفم کس که بیگار گرفته شود و بالفم بیگار گرفتن -

سحله بالفم براه بزرگوار و زاده -

سخریه بالفم و تشدید یا افسوس و سحر -

سحمة کینه -

سحافه بالفم تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن -

سحقه بالفم تنگی و لاغری از گرنگی و بالفم و الفم تنگی عقل -

سحونه بالفم گرمی -

سدرة بالفم درخت کنار و سدة الفم درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق

معنی آن گشت -

سدانة بالفم خدمت کعبه و بیت خانه کردن -

سدنة به فحش خادمان و بیت خانه جمع سادان -

سدة بالضم وتشدید دال درگاه و در سر  
و طاق سر سبہ بردار خانہ کہ در اینجا نشینند  
ناچیز فرزند و بیماری کہ بدان منند یعنی  
بند شد و نفس نتواند زود اطباء غلطی  
کہ در مجاری غذا و میان رگہا و مفاصل  
واقع شود آنرا سارہ گویند و سدی قلب  
و انشمالست کہ معجز زمان در سدة مسجد  
کو ذمی فروخت۔

سرقة بالضم و تشدید راء صناعی کہ ازان  
نات ببرند۔

سر سبہ بالفتح و تشدید یاء فوج و لشکر از پنج  
کس تا سہ صد و چہار کس و بالضم و تشدید را  
و یا کثیر کہ برای او خانہ بسازند و از او متع کنند  
نسب است لیس بالکسر یعنی جماع و ضم عین از  
تغیرات نسبت است۔

سر سرة راز و آنچه پنهان کردہ شود۔  
سر سرة بالضم شتاب کردن و بعضی گفتہ اند  
سر سرة شتاب کردن بکاری در اول وقت و  
آن محمودست و عجلہ شتاب کردن پیش از  
وقت و آن مذمومست کہ قیل العجلہ من  
الشيطان و التانی من الرحمن۔

سر سرة بکسر را زوی کردن۔  
سر اوقات بالضم سرایردا۔  
سر ایتہ بالکسر رفتن در شب در گذشتن از  
چیزی بچرخے و در رفتن بچرخے۔

سار تہ ستون و ابر شیب چیزی در ہمہ  
جای رندہ و نام مردیست کہ او را فاروق

رضی اللہ عنہ بر سر نہادند و فرستادہ بود چون  
از کمر دشمن غافل بود و نزدیک شد کہ لشکر  
اسلام شکست یابد فاروق رضی اللہ عنہ  
مدینہ آمد یعنی را در یافتہ بسیارہ آواز کرد و او  
بجلم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد و  
شکست بر لشکر کفار افتاد۔

سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمل کردن۔  
سعا تہ بالکسر غازی کردن و پارہ از قیمت  
گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوٰۃ  
و صدقات شدن۔

سعاۃ بالضم زکوٰۃ ستانان۔  
سعاۃ نیکبخت شدن۔

ساعۃ شیر درندہ و نام مردے و بنو ساعۃ  
قومیست از انصار کہ سقیفہ بنی ساعدہ بدیشان  
منسوب است۔

سعاۃ بالکسر خول۔  
ساعۃ اندک زمان و زمان حال و قیامت  
یا وقتی کہ در قیامت قائم شود و ہلاک  
شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب  
نجوم دو گھڑی سیم ساعت باشد۔

سعاۃ بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش تو اگر  
و دسبزیس و طاقت و توانائی۔

سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر و  
سفرۃ چربین و یہ فحشین نویسندگان۔

سفارۃ بالضم خاک رو بہ و بالکسر میانجی  
نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و  
آہنی یا چرمی کہ در ہنر شتر کنند بجائے دہنہ

اسب۔

سفینۃ بالفتح مال دادن کسے یکسے تا در  
شہر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند  
کہ سلامت برسانند معرب سفتہ۔

سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب  
و آب جز آن و میراب نشدن ازان  
و بالکسر قیو بالفتح و کسر فاعلام بے برکت  
سفالۃ بالفتح ناکسے و فردی و پستی و  
بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمدہ۔

سفلفۃ بالکسر مردم فرومایہ و برقع سین  
و کسر فانیز آمدہ جمع ست نہ مفرد و عوام  
مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فاقوام  
ستور۔

سفاۃ بالفتح بے خردی و سبکی نمودن  
سفینۃ کشتی و نام مولای حضرت رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔

سفانۃ بالفتح کشتی بانی و بے تشدید فاء  
مروارید بزرگ نام دختر ماتم طابست  
سفطۃ بالفتح لغزیدن و افتادن۔  
سفاۃ و نبالہ لشکر۔

سفایۃ بالکسر آب دادن و ظرفی کہ در  
آب خورند۔

سقیفۃ صفہ پوشیدہ و تخمہ کشتی و تخمہ  
پہن از چوب مانند لوح و سقیفہ بنی ساعدہ

صفہ بودہ کہ انصار و را بخا برای ہمی و ملحق  
جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در اینجا جمع شدند و



به سعد بن عبادہ بیعت نمایند چون مهاجر را  
خبر شد انصار را بحجت و دلیل لازم ساختند  
آخر انصار و مهاجر بحدت ابی بکر بیعت  
نمودند و آنچه عوام میگویند مستقیقه است یعنی  
در رخ گفتند در کتب لغت یافته نشده  
و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب ای  
چیزهای بهیوده در تیفه جمع می شدند و  
انصار به دلیل سعد بن عبادہ در سقیفه آمد  
علاستند که بیعت نمایند با این مناسبت  
میتوان از سقیفه در رخ اراده کرده آنکه  
بیعت بخیر ابی بکر رضی اللہ عنہ باطل بود  
چنانکه بعضی از میان گمان برده اند  
سکنت بالفتح و سکوت بالضم خاموش  
شدن و فرو نشستن غضب -  
سکیت بالضم فتح کاف اسباب پسین  
و داختم ازده اسب و از ترا قاضی و فیکل  
میزگویند و یکسین و تشدید کاف یکسیر و  
بسیار خوش -  
سکینه بالفتح مری است که حس و حرکت  
در آن باطل شود و مری چنان نماید که  
مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش  
کنند و از درند طفل -  
سکرانه بالفتح زن مست -  
سکره بالفتح بهوشی و خجی تر که سختی اندوه  
سکینه بالفتح مری از گردن که سر بدان  
مست و مسکن و سکون و راستی و تقویت  
و یقین جمع ساکن -

سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی که  
و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام  
گیرند و نام چیز است که در ابروتی است  
بود سرش چون سر گربه و دو پا از زیر جدا شود  
و بالضم و فتح کاف و غمز ام حیدر  
و نام صحابست و پیشه فرو دو ماده و در لغت  
و تشدید کاف نام علی بن حسین سکینه -  
سکه بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار  
اوسته و درخت خرماد راه هموار و آهسته  
که بدان هر زنند و آهن گاو و زراعت -  
سکنت بالفتح کشیدن رود و خزان  
بدست و بنی بریدن و انگشت پاک کردن  
کاسه بریدن به چیز و دردن کس را و  
اذا ختم فاکتطو بالضم جویا نژی ادا و  
یا جوش مزه -  
سکمه بالفتح تشدید لام بر کشیدن دم  
شمشیر و کار و از نیام و دزدی و ملک  
وظیفه که طعام و جامه و میوه دروے نهند  
سکله بالضم آنچه بیرون کشیده شود از  
چیز و نظف -  
سکله بالکسر زنجیر آهن و حزن  
و سلسله المرق آنچه بر پنهانی ابر پیدا آید  
و بالفتح پیوند دادن چیز به چیز و قطع  
در از از کوبان شتر و کبوتر آمده -  
سلاطه بالفتح دراز و سنی و دراز زبان  
و قسر -  
سلیطه زن دراز زبان -

سلطه بضم بر گشتگی و تسلط و بالکسر  
تیر دراز باریک -  
سلعه بالکسر درخت و کالا و آنچه بدان  
سود ادا کند و گراهی که بر تن ظاهر  
شود و گراهی که برگردن و سر بهم رسد  
و بدین معنی لغت نیز آمده -  
سالفه کناره کردن و دوش و پیشینگی  
سلفه بالضم ناشناختن -  
سلوة بالفتح خوردنی و سلی -  
سلیقه شربت و طبیعت نشان برن  
و تنگ بر پهلوی ستور -  
سلیحه بالفتح دار و میت که او را بپند  
کمیلا کھیل گویند -  
سلاسته بالفتح نرم و آسان و هموار  
شدن -  
سمه بالکسر فتح بیم نشان و داغ -  
سمت بالفتح راه دروش نیکو و چپ  
و گمان رفتن در راه راست یافتن و  
آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت  
مردم نیک -  
سماحت بالفتح جواز دی -  
سماحت بهیم زشتی و ترشی و زشت  
شدن -  
سامعه قوت شنوائی -  
سموه بالضم شنواندن عمل خود را بکس  
چنانکه ریا نمودن عمل خود را بکس -  
سمره بالضم زنگ گندم گون و گندم گون

شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد۔

سامرة و هیست میان حرمین و قویت از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیل است سامری۔

سامته بالفتح و مد مزه طول شدن و بسته آمدن۔

سامته به تشدید میم خاصه ضد علت و جات و زهر دار۔

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی لغاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دانه چیز سـ۔

سنة بالضم خوشه سابل جمع و نام حبیب سدره بالفتح پیانه بزرگ نام درختیت و شاقن و نام زن است که درست و تمام پیوده بر مرد می واد۔

سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب تیزی شراب تیزی تپ سلوت سلطان۔

سواسیه بالفتح و کسرین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء۔

سورة بالفتح عورت زن و مرد و حوسه زشت و کار بد و رسوائی۔

سوتیه بالفتح و تشدید یا بربری و برابر دانند زمین چیز است که در دگاه و جهز آن کنند و برشته و خورهند و بان سوار

شوند و بالضم و فتح و او تشدید یا نام زنی است۔

ساهره زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوچه است به قد و دوزخ و زمین آرزو قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد۔

سهوله بالضم نرمی و آسانی۔ سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طلقه که در آن چیزی گذارند و خزینة و خانه خرد و حجره تنگ۔

سیاوت بالکسر پیشوائی۔ سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت۔

سیره بالکسر عادت و طریق و هیئت و نوعی از سیر و خوروشی که ادبای برای عیال آرند۔

سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان بسیار سیر کننده۔

سینه بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صیغہ۔

سامته یا پایان که بیرون چزند۔

سایته را کرده و بنده آزاد نموده و شتر را که ده بچه ماده بزیاد وادار در جاهلیت را میگردند و سوار نمی شدند و شتر را میخورند و الا همان یا بچه آن و چون می مردن و مردان او را میخورند و بچه دهم او را گوش شگافه آزاد میگردند

و آنرا بخره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نبی نموده و چنانچه فرموده است مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحْرَةٍ وَلَا سَائِغَةٍ سَائِغَاتِ رِزْقٍ رَوْزَةٍ وَارِدٍ كَثِيرٍ سَائِغَةٍ بِالْكَسْرِ کردن و رفیق در زمین و جانی که بدان عادت گرفته باشند۔

## فصل السین مع الحیم

سان جنگیت و بدان شمشیر اصیل کنند و دندان را جلا دهند و طیلان بمن و سیاه درختیت معروف معرب پاک۔ سازج معرب ساده و شاخ و برگیت چند که بر روی آب بود و ریخ ندارد۔

سج به فحشین معرب شبه۔

سجج پیراهن بے آستین۔

سجج بالفتح شتر بسیار آب که با بقیق شده باشد۔

سجج بفتح هر دو بین زمین همواره درشت

و نه نرم و با بین طلوع آفتاب طلوع صبح

در دزدن گرم و نه سرد فی الحدیث الجنة

هواء یا سنجج۔

سجج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن

و بیماری که از خراش و دوده پیرسد۔

سدرج بالفتح گمان بردن بجزی۔

سدرج بالفتح و تشدید دال کذاب۔

سرج بالفتح زمین و بافتن زن مورا و نیکور و شدن۔

سراج بالکسر حراغ و آفتاب بالفتح و تشدید رازین فروش و زین ساز۔

سرمج بالضم و فتح را نام آہنگست کہ بشیر سر یجہ بان منسوبست۔

سراج بالفتح فرو بردن تلو و بالضم و تشدید لام گیاهیت کہ شتر میخورد۔

سراج بالضم و فتح بین و کسریم زشت و قبیح سراج بالکسر جمع۔

سراج زشت و شیر چرب کہ مزہ آن گشتہ باشد۔

سناح بالفتح و تشدید نون ارد و در چارہ در دیوار۔

سونح بالفتح و سواح بالضم آہستہ رفتن و نیز ہر دو نام دو موضعی است۔

### فصل السین مع الحار

سج بالفتح شکار و ن و تصرف کردن در معاش و پرداختن یا امور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ۔

سناح اسپ نیک و ندہ و مرد شا کنندہ۔

سینوح بالفتح شا کنندہ و اسپ نیک و ندہ و نام اسپ است و بالضم و انفع و تشدید بسیار پاک است از آہامی حق تعالی۔

سج بالضم میان راہ و دراز و بار کشیدن

مرو باعتدال و اندازہ و مقدار و چہ تین رفتار نرم و ہموار۔

سج بالضم ہوا و بالفتح و کسر آخر نام زمینست کہ در زمان حضرت سید الشہداء علی اللہ علیہ وسلم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمہ کذاب کہ در بین دعوی نبوت میکرد اورا بخواست و در عوض قہر تکلیف نماز خفتن و صبح از نما بجان خود برداشت۔

سج بالفتح و تشدید را ریختن آب روان شدن آب از بالا بزیرو و از یاد و جہان زدن و بسیار بزدن۔

سددح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گزیدن چیزے بر روی زمین و زنج کردن۔

سرح بالفتح ستور چرندہ و چریدن و چراندن و بہ چرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و ہر درختی کہ خار ندارد۔

سراج بالفتح طلاق و راجی زن۔ سطح بالفتح بام خانہ و بالای ہر چیز و گزیدن و انداختن کسی را بر زمین و بہ پہلو خواباندن۔

سطح بالفتح و کسر طاکشتہ شدہ و مرد بر قفا افتادہ کہ از ناتوانی و بیماری زود متواری برخواست و نام کاهمنی است از قبیلہ بنی ذب کہ در غیر سراسر استخوان در بدن نہاد و توشہ دان و بدین معنی سطحہ بتائیز اندہ و نام قلعه است از قلاع خیبر۔

سطاح بالضم و تشدید طا گیاہیت سطح بالفتح نام موضعیت و کنار و پائین کوه و ریختن آب و خون و جز آن دروان شدن اشک در وان کردن آن و شکمهای بزرگ۔

سفاح بالکسر زاکردن و بالفتح و تشدید فامر و بسیار عطا و فیض قادر بر زمین و خوریز و لقب عبداللہ ابن محمد اول خلیفہ از خلفای بنی عباس و رئیس و بہتر قوم عرب سفیح گیم درشت و تیزی از تیرہای قمار کہ نصیب ندارد و جوال۔

سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا اینچ تیز و برندہ باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سگین ستور آدمی و بالفتح موضعیت نزدیک خیبر۔

سلاح بالفتح غلط کردن و چیز بر اسلح کسی گردانیدن و گزین آدمی و ستور و بالضم نام آبے ست و کسر بین و فتح لام آلت حرب بہ فتحین نام آبے ست و بالضم و فتح لام بچہ یک۔

سیلح بالفتح نام قبیلہ از یمن۔

سماح بالفتح جوانزدی سح بالفتح جوانزد شدن و جوانزد۔

ساح و سنج صیدے کہ از سوی راست بسوی چپ تیر انداز در آید و این صید را مبارک دانند و بالحق را کہ خدا این ست شوم گویند و نیز سنج چیزے کہ ظاہر شد

کے را۔

سبح بالضم من و برکت و موصیئت نزدیک  
دینہ و بالفتح ظاہر شدن چیزی و برگشتن از  
رائی و آسانی آمدن شعری۔

سبح بالضم از سوی راست بسوی چپ  
در آمدن۔

سبح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه  
آب روان ظاہر و نوسے از برد و کلیم غلط۔  
سبح بالفتح و تشدید بسیار سیر کنند۔  
سبح روزه دار و لازم مسجد برای عبادت۔

## فصل السین مع الحار

سبح بالفتح خواب سخت و فراخ۔  
سبح بنید و صوت و جز آن پیچیدہ و کجا کردہ  
برای رستن و پراقتاده از مرغ و پنبہ کچھ  
باشد برای آنکہ دارد در آن بالند۔

سبح بالفتح و تشدید غلام بر زمین بردن ملخ  
تا ختم نہند۔

سبح بالفتح زمین نرم سنگزیرہ و موضع است  
با و را، النهر۔

سبح بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ و  
جز آن و گذشتن و آخر شدن ماہ و گذراندن  
ماہ و در آخر شدن و آخر ماہ و پوست بز و بار  
کہ از بز و مار جدا کنند و فحشین ریسہ کہ در دوک  
سلاح بالفتح و تشدید لام پوست کنند۔  
سبح لومی از مار و کرمی کہ پوست شتر را جدا  
سبح بالفتح رسیدن چیزی بسوران گوش و

و میدان و ظاہر شدن کشت۔

سبح بالکسر سوران گوش مراد سلاح۔  
سبح بالکسر سحر و اصل ہر چیزی و جای تن  
و دندان و دروغن گندہ و تیزی و شدت تپ  
و ہیبت ہزار اسان و بہ فحشین تیغ یافتن ہمزہ  
گردانیدن روغن و طعام۔

سبح بالضم پای بر جای شدن و علم  
سبح بالفتح قوائم چارہ پاد زمین و فوٹن  
بہ نشستن چیزی و فوٹن زمین بالضم ہیبت  
سبح بالفتح ثابت و راسخ شدن۔

## فصل السین مع الدال

سا و بالفتح و سکون ہمزہ و بہ فحشین خفہ  
کردن و خوردن آب۔

سدا بالفتح موثر شدن و بالکسر گرگ و  
سختی بلا و بہ فحشین موی اندک اندک ہر چیز  
و عرب گوید الہ سدا و لا بہ نیست اورا اندک نہ  
بخش و بالضم فتح باز و جامہ کہ حوض را بدان بہ  
بندند آب تیز نشود و معنی است نزدیک کہ  
و لائق و مرغ نرم پر کہ اندک آب پر مانے  
او در ہم و آمیختہ شود و بالفتح و کسر بالقیہ گیا۔

سج و بالضم بر زمین ہارن و فروتنی کردن۔  
سجدہ بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان  
جمع ساجد و راہم اسجاد بالفتح و راہمی کہ برانہا  
صور اعنام بودہ کہ از اسجدہ بیکر و ندو بعض  
کفہ اندکہ اسجاد عبارت از یہود و نصاری و  
بکسر الف نیز آندہ۔

سجد بالفتح و سکون خای مجرم و بالضم  
زرد و غلیظ کہ با بچہ از رحم بر آید۔

سدا بالفتح و تشدید دال عیب چون گشتہ و  
کری و جز آن و حاصل و مانع میان دو چیز  
کہ مردم ساختہ باشند و داشت و استوار  
و درست کردن رخہ و راست و استوار  
چیزی و بالضم ابر و کوبہ میان دو چیز حاصل و  
مانع کہ پیدا کردہ حق باشد۔

سدا و بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار  
و بالضم بیماریت کہ در آن منفذ بینی بہت  
میشود و نفس نتوان زد و از مہینہ گوید  
و بالکسر چیز کہ بدان رخہ و شیشہ بندند و  
آن قدر چیز کہ رفع احتیاج بدان شود و  
شیر کہ در پستان نادر خشک شود۔

سدا بالفتح درست و علم و استوار۔  
سدا و بہ فحشین و دلتی و بہ فحشین چشمهای باز  
کہ خوب نہ بیند یا چشمهای سفید کہ بدان نتوان  
دید و بالضم و فتح دال جمع سدا۔

سدا و بالفتح در زشتک و ادیم دو وقت و  
رہ بافتن و سوران کردن و مسلسل گفتن و  
پے در پے دیکر اندن سخن و پاپے لگا ہشتن  
روزہ۔

سدا و و دہی است بہ ہمدان۔  
سدا ہمیشہ و دائم و شب دراز و معنی  
ست از اعمال طلب۔

سدا بالفتح نیک سختی و نیک سخت کردن  
و نیک سخت و نام مرده و بالضم نیک است

خوشبو که از مشک زمین گویند و لبیک و  
سعدیک یعنی استاد ام در خدمت تو استادی  
و یاری میدهم یاری دادنه بعد از یارے  
سعد و بالفغم نیک بخت شدن و نیک بخان  
جمع سعد -  
سعید نیک بخت -

ساعدا زوی مردم و بال مرغ سواعده  
و نیز سواعده جاری آب سوی جوی و دریا بخار  
مغز سوی استخوان -

سعد بالفغم بستانه چند خرم و دلکش مکانی  
بر درخت میوه دار بهر سمت -

سقا و الکر جستن ز براده -  
سقا و بالفغم تشدید یا سنج کباب از باب  
زن گویند -

سمو و بالفغم سر بلند داشتن از بکر و بالا شدن  
و کشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -  
سما و بالفغم سرگین بخاکستره بخت که زمین را  
بدان بیندایند -

سمند بالفغم سپه معروف این در اصل فارسی است  
سمند بالفغم شهرت بک باجه و الکر نام ملک است  
و نام مردم آن دلمک سندی واحد و جوی است  
بزرگ بهند و ناجی است باندس شهرت  
بمغرب سندی بنارسی حرامزاده و قافیه میو  
و بختین یکید گاه و انچه پشت بوی گذارند و دهن  
کوه و بلند چیزی -

سنو و بالفغم پشت دادن به چیزی -  
سنا و الکر شترزاده قوی پیکر و اخلاص و حر

رون یعنی حرف ماقبل حرف روی حرکت  
و غیر آن در شعر فارسی آراستند گویند -

سود و بالفغم بشوای و چیزهای سیاه جمع سود  
سود و بالفغم سکون همزه و فتح دال پیشوا  
سوا و بالفغم سیاهی رنگ شخصی که از دور چو  
سیاهی به نظر آید و بال بسیار و حاشی عدد  
بسیار از هر چیز و اکثر مردم دوازده ول که آرا  
سودا گویند و دههای شهر و الکر نهانی  
گفتن و نهان داشتن و بالفغم بیارست که  
گویند آن را میشود -

سها و بالفغم بیداری -  
سها و بالفغم بیدار شدن و بختین خواب  
سید الکر گری و شیر دهنده و بالفغم و شیر  
یای کسوره میشود بزکلاں سال و بدین  
الکر و فتح یا نیز آمده -

سما که بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه مادون باشد

فصل السین مع ال زال

سیمند بالفغم آن سفید بال هله نیز آمده -

فصل السین مع الراء

میو و بالفغم سکون همزه پس غمزه و پانز  
سما و بالفغم و بلیج و سیر کننده -

سیر الکر دشمنی کردن و دشنام دادن و  
بالفغم میل به جراحت و جز آن فرودن  
تا خور آن معلوم شود و آرمودن و مشکل و  
صورت و جمال و رنگ اصل چینه و بدین

چهارمخی بکسر نیز آمده -  
سپار الکر میل که آن عمق جراحت معلوم  
کنند و آنرا مسبار نیز گویند -

سما و الفغم پادشاهی است محب شاپور  
و شهری است به فارس و نام شمس است -

سستر بالفغم پوشیدن و الکر پرده و پوش  
استار و ستور جمع و خوف و حیا و بختین سپر -  
ستیر پوشیده شده و پر نیز گار -

سما و بالفغم پوشیدن -  
ستار الکر پرده و نام کو بهیت نام بیا  
ست و بالفغم و تشدید یا بسیار پوشیده و نا -  
از ناهای حق تعالی -

سما و الفغم نام یکی از سحره فرعون که بخت  
موشی ایمان آوردند -

سحر بالفغم گرم کردن تنور و پر کردن جوی  
از آب و بختین آب در گوتی کس و نالیدن  
شترزاده و بختین سرخی که به سفیدی چشم  
آیند باشد -

سحر دوست برگزیده -

سجور بالفغم نالیدن شترزاده که از سجده جدا  
شود و بالفغم آنچه تنور را بیدان گرم کنند -  
ساجر جائیکه آب سیل او را پر کرده باشد  
و آبیت به پیام -

ساجور چوبی که برگردن سگ بندند  
و صاحب صراح گوید ساجور نام جائیت  
و چوبی که برگردن سگ بندند تا بوقت نگو  
از دیوار زرنقو اندام -

سحر بالکسوف و جادو کردن و دانستن  
و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت  
آن لطیف و باریک باشد و بالغم اول و بالغ  
و بالغم و به فحش و بالایی شکم که به مطلق  
شش پیوسته است و به فحش زان پیش از  
صبح و پیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و در  
هر چیز اسرار جمع -

سحر بالغم طعام سحری -  
سحر بالغم و به فحش و فحش نسوس کردن -  
سحر بالغم درخت کنار سدره واحد و به  
فحش حیران شدن و خیرگی چشم از گرام و سحر  
بالغم و کسر دال سراسیمه و آنکه چشم او خیره  
کند و دریا -  
سحر و سراسیمه آنکه باک ندارد از چیزی  
و به غم کند -

سحر بالغم نام محبت بنایه حیره و نام  
قصری است معرب سحر و زمینی است پس  
که بروی می از انجا آید و موصی است به سحر و بالغم  
فتح دال دستی است میان بصر و کوفه و آب  
ست بجاز و نام شصت -

سحر بالغم تشدید ران و آنچه پوشیده شود و  
اندام زن و جماع و ابرو زنا و نکاح و اول  
ماه یا وسط یا آخر آن و ملل نیک زمین نیک  
قرویان چیز و بهترین و برگزیده نسب  
و میان وادی و بهترین و باریک دران و  
خند کف دست و بالغم و سحر و سحر و سحر  
و نام و سحر و موصی و بالغم و سحر و سحر

کننده و شادی کننده -

سحر بالغم فحش کاواکی و بالغم اول و بالغم دوم  
جمع سحر و مغشی است نزدیک که در انجا  
درختی است که زیر آن هفتاد و بیست و یک بار  
اند و بکسین نیز گفته اند و به فحش و بالغم  
سحر و اطراف ساقهای گیاه -

سحر بالغم شادی و اطراف گیاه -  
سحر رخت و قرارگاه سحر از گردن و ملک  
و پا و شاهی و لغت و دوست عیش -  
سحر بالغم و کس آخرین شب ماه و یوست  
سحر و غ و گل و خاک که بروی چسبیده باشد  
خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسرار  
جمع انجمن -

سحر انجمن یا جمع سریره -  
سحر سحر بالغم زیرک آنکه در سر کار دخل نماید  
سحر بالغم خط کشیدن و نوشتن و رشته  
وصف از هر چیز چون رشته درخت مسطور  
کتاب و جز آن اسطر و مسطور و اسطر جمع  
اسطر جمع الجمع و بدین معانی بالغم طایفه اند  
و به شمشیر و کار و بریدن و نیز اسطر و سحرهای  
یهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطر و  
سحر طقصاب -

سحر طقصاب کار و دخیل که بدان چیزی برید شود  
سحر بالغم افزون آتش و گرم شدن  
جنگه با کس زرخ چیز و بالغم گرمی و حرارت  
آتش و گرنگی و همچنین سحر بالغم و دیوانگی  
و دیدن شتر و بهشتین عذاب رنج و بالغم اول

و کس عین دیوانه -

سحر رخت نور و آتش و سحر طبیبان  
ترسایان -

سحر آتش افزون و زبانه آتش موزان  
و بالغم و فتح عین نام به ست نام صیامت  
سحر بالغم گیاهی است که آنرا باغی  
آتش گویند و در کتب طب به صاد و لیسند  
تا به شمع شب نشود -

سحر بالغم و در کردن و نسبت کردن چیز  
سحر بالغم نوشته و کتاب سحر جمع و بالغ  
نشتن در وی کشادن زن و خانه رفتن  
و بالغم قطع کردن مسافت و پیدی  
روز بعد از غروب آفتاب -

سحر رسول و نامه آور -  
سحر بالغم سحر یا سحر نمودن و صلح کردن و  
تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در شتر  
کنند بجای دهنه آسپ -

سحر به سفر رنده وزن روی کشا  
و اسپ که گوشت -

سحر بالغم سوختن آفتاب روی را و چرخ  
شکار و بالغم و دوزخ و کوهی است که  
شکر بالغم مستی و مست شدن و بالغ  
بستن آب و به فحش مست شدن و غیب  
خرما و شراب و هر چه مست کننده باشد و هر  
و طعام و بر می شکم و غیب بالغم و تشدید  
کاف مفتوح معرب شکر -  
سحر بالغم و تشدید کاف نمید و روش -



سکیر بالکسر وتشدید کاف کسر همیشه ست  
سهم ففتحین افسانه و افسانه خواندن و حدیث  
شب ساج ماه و دهر  
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان  
مفرد و جمع آمده -

سما هر افسانه گوی -  
سمار بالفتح شیرنگ آب میخه و نام جای  
سمسار بالکسر آنکه میان بلغ و مشترے  
سودا راست کتبه و آن را دلال نیز گویند  
و آنکه پیغام برود واسطه باشد میان دوستان  
سمندر حیوانی است که پوست او را آتش  
نہ سوزد و آن را سمید نیز گویند بیای دو  
سبحا بالکسر شهرے ست مشهوره رده را  
از موصل که مولد سلطان بخاری دوسه

ست به مصر -  
سنگار به کسر سین و لون و تشدید میم ماه و در  
که شب نخواهد و در و نام معاری ست که قصر  
خوئی برای لغات بن امر القیس نزدیکه  
بناکرده چون تمام شد و از آن لایه قصر زیر  
انداخت و لاک کرد و مثل آن برای گیری  
نسا زد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه  
تمام کرد و بسیار استحکم ساخت ظاهر کرد که درین  
میان سنگیست که اگر بفتد خانه تمام ویران  
می شود و صاحبش از بیم آن او را لاک کرد -

سنگور بالفتح و ضم نون مشد خفتان از  
دوال چرم بافته و هر سلاهی که باشد و بالکسر و  
فتح نون مفتوح که و پیشوا و استخوان فقره

گردن و نیخ دم -  
سور بالضم باره شهر و هر رده از دنیا  
و ضیافت و این فارسی ست که حضرت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلم  
نموده و سور لم ی قرآن جمع سورة و بالضم  
و فتح و او نیز جمع سورة است -  
سوار بالکسر و بالضم دست برنجن اسوة  
جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید او  
شیر درنده و نام چند کس است -

سهر ففتحین بیداری و بیدار بودن -  
سیل سحر بکسرین اول و فتح سین ثانے  
ریکا ست که از تمام نیز گویند -  
سیر بالفتح دوال چرم سیدور جمع و رفتن  
در اندن -

### فصل السین مع الهمزة

سجس ففتحین آب رنگ گردانیده -  
سجیس همیشه مکده و متغیر -

سجاس بالکسر شهری ست میان همایون  
سندس بالضم و ففتحین شش یک بالکسر  
شش روز یک نوبت آب وادون شتر را و  
الفتح شش یک مال شدن و ففتحین دندان  
هشت سالگی شتر -

سندس شش یک شتر شش ساله و بز  
شش ساله از ارشش گزی -

سندوس بالفتح نام پدر قبیلایست  
که بیت و یک بنیره داشت و نام مرد

و بالضم طلیسان سز و نیلی و به فتح نیز آمده  
و نام مردی طای -

سادس ششم و شش کننده -  
سرخس به فتح شهری ست عظیم بخارا  
سرس بالفتح و کسر را و سرس اسنین  
و حیز و کس که او را فرزند نشود و ناتوان  
و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد  
نگاه دارد و ضلع نکند -

سلس بالفتح گو شوار و رشته که برای  
سپید در و کنند و کنیزان پوشند و ففتحین  
نرم و همواری بالفتح و کسر لام نرم و بهار و لام  
سلیس روان و هموار -

سلاس بالضم بیوشی -

سلما س به فتحین شهریت با و ریحان

سندس بالضم نوعی از دریای تنگ فاند

سندروس منگی ست زرد مانند کبریا

که کان را بدان رنگ کنند و این فارسی -

سوس بالضم طبیعت و اصل و گرمی که

در شیم و صوف می افتد و از ادویه گویند

و درختیت که در ریشه ریخ آن اندک شربتی

ست و در شلخ آن تلخ و شهریت با هواز

بناکرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا

قبر انیال پیغامبر ست و باره سوس و

شتر اول باره ایست که بعد از طوفان

بناشد و شهریت دیگر بفرغ روم و بالفتح

کرم در طعام افتادن و ففتحین افتادن

کرم در صوف و شیم و جز آن -

سیدواس بالکسر است بر دم -  
سواس بالضم بی است که در کردن آب  
یشو و بالفتح کویت و وضعیست -  
سالس سیاست کننده -

### فصل السین مع الطار

سبط بالفتح موی که جدر باشد و فروخته بود  
و کسر بالفتح آن نیز آمده و سبط الجهم مرد خوش  
قدراست قدو سبط الیدین جوانمرد بالکسر  
فرزند فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب  
و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از  
عرب و به فتحین فروخته شدن موی گیاه  
ست سبط واحد بالفتح و کسر دراز -  
سباط مستف میان دو دیوار که زیر آن  
راه بود و شهر است بماد را بهر وضعیست  
به مدائن -

سباط بالفتح تری بالضم ماه رویت پیش  
از ماه آزار و شین مع نیز آمده -  
سجلاط بالکسر سین و جیم با سین و صوفی که  
بر یهود زنان آویزند و جامه کتان و  
بزیادی زن بعد از سین نام وضعیست  
قسم رکافی است -  
سجلاط بالفتح زود گو بریدن و در غضب آوردن  
طعام کسی را و گذاشتن بچها داد -  
سجلاط بالضم و بتین و بتین هم رفتن ناو شود  
سجلاط بالفتحین فرو بردن لقمه و جز آن است  
در راه رفتن -

سراط بالکسر تین و فتحین پاوده -  
سحوط بالضم دار و به بنی رختن و بالفتح  
داروی که به بنی ریزند -  
سعیط در دی شراب لوی خوش تر شراب  
و جز آن و نیز می و همچنین سعاط بالفتح -  
سقط به فتح سین و فال و حال و جامه  
اسفاط جمع -

سفیط جوان مرد و خوش نفس -  
سقوط بالضم افتادن و افتادن سیم  
اتمام از شکم -  
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -

سقط بالکسر سیم اتمام از شکم افتاده و اگر  
که از حقایق جهل نموده یک لغزیدن و  
بسر آمدن و شست شدن اسپ از  
دویدن و به وقت سخن گفتن گری خاموش  
بودن و غوره خرا که بر زمین افتد و به معنی  
الفتح و ضم نیز آمده و کناره از ابر که بر زمین  
نزدیک آید و دامن جیمه و بال مرع و به  
فتحین آنچه افتاده باشد از چیزی و نتاع  
زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و  
گفتن و کار زشت و بیعت و آنچه در دین  
سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن نوشتن  
ذنا کس فردای و کسان و فرامیگان جمع سقط  
و بالضم آنچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید  
قاف سقط فروش و پیشگیر گذار و بریز که  
پیش از مقصود بر زمین افتد و به معنی به  
تخفیف قاف نیز آمده -

سفیط برف و ذرات شبنم که بر زمین افتد  
و مرد ناقص عقل -  
سفلاط بوزن و معنی سجالات متین  
آن گذشت -  
سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز  
زبان و وضعیست بشام -

سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز  
زبان و فصیح و زبان دروغن زیت بکنند -  
سمط بالکسر رشته که مردارید و شبه و جز آن  
داشته باشد و سگ عام است قلاده درازتر  
از گوبند و زیم که سوار بر کفل اسپ بیاورد  
و دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و  
مرد زیرک سبک چالاک بالفتح و در کردن  
موی بره و بزغال باب گرم برای بریان  
کرون و آویختن چیزی و تیز کردن کار و تیز  
حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش  
بودن مرد و مرد سبک در ده خشت پنجه و  
بره و بزغال و بالضم جامه است از صوف -  
سمیط مرد سبک حال در ده خشت پنجه  
و بره و بزغال با پوست بریان کرده و غل  
یک لخت و آزار بی جنبه -

سامط شیر ملاوت رفته و مزه نگردانید  
سموط بالضم رشتای مردارید و مزه  
نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن -  
سماط بالکسر رشته و صف و دستار و  
که بر روی طعام کشند و ما بین کنار لقمه وادی  
و طریق و ترتیب چیزه و ساطین و در

از درخت مردم -  
سنوط بالفتح و سناط بالضم الکسر کوبیدن  
یا آنکه موبزدن داشته باشد و نیز سنوط  
دارونی است معروف -  
سیناط بالضم دهی است به مهر -  
سنوط بالفتح بهرو و نصیب شدت و تازیانه  
و تازیانه زدن و آیمختن چیزی به چیز  
سیوط بالضم دهی است به مهر -

### فصل السین مع الیمن

سلیع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب خوردن  
شتر و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت تن  
و هفتم شدن و هفت توافتن رس و هفت یک  
زنگ گرفتن و ششام دادن و عیب گفتن و  
گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن  
درنده چارپار او بر فتح و ضم باو فتح و سکون آن  
بیخوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت  
ماه زاید و به فارسی آنرا گویند سیاه بالکسر  
جمع داری السباع و ذات السباع هر دو  
موضع است -

سالیع هفتم و هفت کنده -  
سلیع بالفتح و کسر با هفت یک پدر قبیل است  
از قبیل سهران و بالضم فتح با نام مردیت -  
یسجع بالفتح باگ کردن کبوتر و قمری آواز  
کردن شتر ماده و سخن با قافیه -  
ساج جمع سخن با قافیه گوینده و راست و ناز  
و میانه در کلام و جز آن -

سدرع بالفتح کوفتن چیزی بچیز -  
سمرع بالفتح شلخ درخت رز و فحش  
و بالکسر فتح راشافتن و سرعت بهنم شتاب  
سریع شتابنده -  
سبطوع بالضم و مطیع بالفتح بلند شدن  
گردن بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و  
مطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده -  
ساطع بلند -  
سطع بالفتح دست بردست زدن و فحش  
آوازی که از دست بردست زدن برآید و  
درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر به دراز  
دستوان خانه و شتر دراز -  
سفع بالفتح موسی پیشانی گرفتن و کشیدن  
و سوختن آتش و باد بموم ردی را درنگ  
گردانیدن آن و بال زدن مرغ و دیگر  
و طپا بخ زدن و زدن چیزی و نشان کردن  
چیز را -  
سوافع سوخیگهای باد بموم -  
سفع بالضم ناحیه و تریاچه و گرد آن و  
هاگ کردن خروس و فتن و زدن و خوردن  
طعام از جای خود -

سفع بالکسر رو بند و خرقه که بر معر پوشند  
تا گرد آلود نشود چیزی که بینی ناقه را بدان  
استوار کنند و این هر دو لغت به صاذ نیز آید  
سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و ملر شستن  
سکع بالکسر کوه میل کردن و فتح نیز آمده و

بالفتح کوهست به مدینه و شگات پای و به  
فتحین درختی است و شگاتن پای تربیت  
از صبر و تره است به مزه و بمعنی برین نیز آمده -  
سمع بالفتح پند و شنودن و شنوایی و گوش  
مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسمع  
جمع اسمع و سمع الکیان کتابت در حکمت  
که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن  
خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر کج گرگ  
از گفتار و نام نیک شنیدن و بعضی گفته اند  
که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوایی و تحقیق  
و کسر سین پدر قبیل است از حمیر -

سماع بالفتح شنودن و بر تشدیدیم  
بسیار شنوده و جاسوس -  
سمیع شنوده و شنونده -  
سمنیع خوب و نیکو -  
سمنوع بالضم و سماع بالفتح خوب شدن  
سمنع به تحقیق حال -  
سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب -  
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره  
از شب -

سالع ضائع -  
سیوع بالضم فتن آب بهر طرف -  
سیاع بالفتح پیسه که در خیک بنان مالند  
و درختی است و گاه گل بدین معنی به کسر نیز آمده  
و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل مال و بالفتح  
گاه گل -  
یسع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و

آب جاری بر زمین -

## فصل السین مع الفین

سبوح بالضم تمام و فراخ شدن لغت -  
سایع تمام -

سلوع بالضم دندان شش ساگی افکند  
گاؤگو سفند -

سایع گاؤگو سفند شش سال -

سوع بالفتح آسان بگوشه شدن شراب  
و فردن آن در دانه شدن چیزی کمری  
راوه بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے  
در میان نزاده باشد -

سوارغ بالکسر بچه فرد و چیزے را که در  
گلو مانده باشد -

## فصل السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چینه دیوار و بهمه  
ساکن و به فتحین تر قیدن دست و شکافتن  
اگر اگر دانش و پراننده شدن لیف خرماد  
بفتحین برگ خرماد موی دم -

سجف بالفتح و الکسر پرده فروداشتن و  
سخت و تاریک شدن شب پرده و به فتحین  
باریکی میان دلاطری شکم -

سیاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دوطره  
که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد  
هر بارچه آنرا سیاف گویند -

سحف بالفتح دور کردن مواز پوست و تراشیدن

پیه از پشت و به فتحین چیزی و برین ادا بر را  
سحوف بالفتح بزده شتر ماده که پیه پشت او  
بر داشته باشد -

سحاف بالضم بیماری سل -

سحف بالفتح تنگ میش شدن بالضم  
و بالفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین  
سحف مرد سبک و تنگ ظرف و جا -

اندر لیسان تنگ بافته -

سدف به فتحین تاریکی و روشنی شب در  
آمدن آن و مسج در آمدن آن و روشنائی  
صبح در آمیختن تاریکی -

سدیف به کوهان شتر -

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ رخت را  
و سرف بالضم کمری ست سفید که ادریزاے

چوب خانه کباز و دوران در آید و میرد  
و به فتحین غافل کردن و خطا کردن و فردنی

کردن در خرچ مال و جاه و خیرگی عقل و خود  
کردن در حرم چیزی و ریختن آب از اطراف  
جوف و به فتحین چیزی سفید مانند ایشیم سفید  
و بالفتح و کسر اناوان و خطا کننده -

سرعوف بالضم نازک سبک گشت و  
اسب دراز -

سحف بالفتح متاع و به فتحین شاخ خرما  
یا برگ آن و ترکیدن و شکافتن اگر اگر دانه

و چهار عروس بیمار است چون کره در لب  
ای شتر پیدا میشود و موی شتره او را بریزانند

سفف بالفتح و تشدید فالور یا از برگ

خرما بافتن و همچون نکرده خوردن دارد و برین  
رفتن مرغ -

سقفوف بالفتح دار و بیت که آرد کرده  
و بنجته که بر کف دست بخورند و چون نه کنند -

سفاف بالفتح زبون و زوی از هر چیز  
و کار حیر و خاک نرم و تنگ آردی که قوت  
ببختن چون غبار بالا رود -

سقف بالفتح آسمان خانه سقف به فتحین

و سقوط جمع و آسان درین دراز و در شتر و پیش  
خانه و بالضم و بالفتح موضعی است و به فتحین دراز  
و کمر شدن شتر مرغ و جز آن -

سکاف بالکسر تشدید کاف و اسکان  
بالکسر موزه دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بهال

و برگردانیدن زمین برای دراعت انبان  
بزرگ چرمی که خوب باغش نکرده باشند و

بالکسر شوی خواهر زن و به فتحین در گذشتن  
و پیش شدن و پیشینگان و پیران گذشت  
و به کسر سلم که دران بهایش از گرفتن میج  
دهند و بالضم و فتح لام بچه کیک -

سالف و سلف بالفتح رفته و ستور  
بآب پیش رونده -

سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش  
از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود

و بالضم و تشدید لام پیشینگان -

سلف بالفتح رسن بر سینه شتر لیستنه  
له نام بای و اسراف به اندازه خرچ کردن ۱۲

والکسر کرخت مرخ دآن درختی است  
که چوب او چون برکیه گیرے ساینه آتش  
ازان برآید۔

ساق بالکسر پیش سینه شتر درین که برینه  
شتر بندند۔

سوالف گذشته جامع سالفه۔

سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن  
و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف به  
فتح بین و فاسر انجام و زود باشد و این حرفی  
ست که بر فعل مستقبل می آید۔

سواف بالفتح نیار و هلاک شدن و  
بیماری ستور و مرگه مردم و بالضم نیز آمده۔  
سهف بالفتح اضطراب کردن کشته و در  
خون غلبیدن در وقت نزع و بفتح سخت  
تشنه شدن۔

سیراف بالکسر شربت بفارس۔

سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم  
اسب و ماهی و به کسر نیز آمده و بالکسر کنار  
دزیا و کنار وادی و لیف خرما که درین شاخه های  
نخل پیچیده باشد مانند ریشہ۔

سالف مرد با شمشیر۔

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن۔

فصل السین مع القاف

ساق بالفتح و تشدید درخت۔

سلق بالفتح پیش شدن و در گذشتن و  
از اسبان دیگر و بفتحین آب نمک بدان گردانند

در اسب دو انبیدن و تر انداختن و جزآن  
سباق بالکسر بیک گریخته کردن و زود  
و بالفتح و تشدید بسیار پیشی کننده۔

سلوق بالفتح و بالضم و تشدید تا درم  
و قلب معرب سه تو و بفتح سلوقه بزایدی باینه  
گفته اند۔

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن  
و محو کردن با دل نشان زمین را و بالضم و  
بفتحین دوری و دور شدن و دراز شدن  
سحق دور۔

سحق بالضم کل دراز۔

سندق بفتحین دزال معرب شب از هم  
بهم که معان دران آتش افروزند و خش  
کنند معرب سده و و تشدید آن برسد در  
فرنگ جهانگیری و سروری مسطور است۔  
سرادق بالضم سرا پرده و آنچه بالای  
معن خانه کشد سرا و قات جمع۔

سمرق بالفتح گیاهی است که بسیار نافه  
مرغ است و سقا است و آنرا اسفناخ رومی  
گویند و شهرست با صطرخ۔

سرق بفتحین پارچه لمی حریره و زردی  
کردن و بدین معنی به سکون را و کسر آن نیز آمده  
سارق دزدی کننده۔

سقوق بالفتح دراز کردن۔

سفیق جامه سفت بافته و مرد شمشیر  
سلق بالکسر گرگ نرو چقدر و بالفتح بزبان  
آزردن و چوب کردن بر روغن مشک ازین

را و جوشانیدن و نیم بخت کردن سبزی  
و بیضه را باب گرم و بر قفا انگشت کسی را و  
گوشت پلوست بریان کردن و گوشت جوال  
در هم دیگر انگندن و سخن سخت نشان  
ریش و پشت ستور که نیکو شده باشد و به  
فتحین دشت هموار۔

سلوق بالفتح دبی است به بین کر زره  
دران خوب میشود۔

سلاق بالضم جوشش دمان دین  
و دندان و جوشش اعضا و علتی که بچشم طاری  
شود و ملک اغلیظ کند و شرکان بریزد و در  
که در رخ زبان ظاهر میشود۔

سلیق شام و برگ که از درخت بریزد۔

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالفتح  
دانه ترش مزه معروف که آنرا ساق گویند  
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص  
و بالضم و تشدید میوه ایست ترش مزه معروف  
و آنرا تم گویند۔

سمیق چوبه که برگردن گا و زراعت بندند  
و بدان شیار کنند و آن چوب پوسه گویند۔

سمحاق بالکسر دست تنگ لای استخوان  
سدنوق بالضم کشتی نرود معرب سنبک۔

سنق بفتحین ناگوار شدن۔

سوق بالفتح راندن و دست پیمان بران

به سوی عروس از ستور و جزآن و بر ساق  
زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد  
و سوق الحرب بزرگی جنگ بفتحین نیکو شدن

ساق دور از شدن آن و با نفم دفتح داد  
مردم فردایه در عایاج سوخته است -

سولق آرد گندم و جو پریان کرده که آزا  
پست گویند و شراب -

سوزوق بالفتح و ذال معجم سوز یعنی دست  
برخن و درستیانه -

سواق بالضم و تشدید داد دراز  
ساق و تگود خرم -

سالتق از پس انده چنانکه قاند از پیش  
سیاق بالکسر راندن و جان کردن -

### فصل السین مع الکاف

سک بالفتح گماختن زرد نقره -  
ساک بالکسر باوچای زرد سیم گداخته و سیکه

سیاک بالفتح و تشدید باگدا زنده سیم و ز  
سدک بالفتح و فتحین لازم شدن بحری

و فتح و کسر دال حریص بحریه و چالاکت  
بکار و نیزه زدن و لازم بحریه -

سنگ بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن  
سفاک بالفتح و تشدید فاخو زرد و بیخ

و قادر برخن -  
سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن

و منخ دزرة سنگ حلقه و مپا تنگ و نفم آید  
و منخ دوز کردن در آهن و ازین بر کردن گوشت

و رفتن شکم و با نفم سوراخ کردن و عکبوت  
و جز آن و نوعی است از خوشبوی راه بسته -

مه هندی ستوا ۱۱

سک بالفتحین خروی گوش چنانکه بلند  
و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و کسین

کو چای جمع سک -  
سکاک بالکسر سار و حلقه ای آهن

و با نفم هوای میان زمین و آسمان و هائی  
پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف آشگر -

سکاسک بالضم پیر قبیل ازین -  
سک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن

چیزی به چیزی با نفم دفتح لام پیک -  
سلیک بالضم دفتح لام نام مردی است -

سندوک بالضم راه رفتن و درآمدن  
بجای درشتها جمع سک -

ساک بالکسر راهرو -  
سک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و

بالا بردن سقف خانه و بلند کردن چیزی خلا  
عق و فتحین مایه -

سموک بالضم بلند شدن -  
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده

شود چیزی سک بالفتحین جمع و نام دو تناره  
ایت کیسه را ساک عزل و دیگر را ساک

راغ گویند آن هر دو منزله دو پای  
برنج امدت -

سنگ بالضم سین و اکنار سم ستور شاکی  
جمع و زمین سخت کم نفم و نوعی از ویدین

و اول باران -  
سوک بالفتح ماییدن چیزی و سواک

سواک بالکسر سواک بالفتح رفتار شریف

سوفی گوید سه آسمان در رفاقت عرض  
بتواضع کند به چرخ سواک -

سهبک بالفتح سائیدن و بردن  
او خاک و از فتحین بوی مایه گوشت و گوشت

سیک بالفتح رفتن ستور -

### فصل السین مع اللام

سول بالضم سکون همزه خواسته شد  
سوال بالضم دفتح همزه خواستن -

سبل بالفتحین باران و خوشه و آشوب و  
سرخ که در چشم پیدا میشود و نام اسی نیکو

در عرب  
سبیل راه و سبیل الله چاه و هر چه حق

تعالی بدان امر کرده از خیرات و این سبیل  
سجل بالکسر دفتح با سکون حای و طرز

فر به دشت و سوار فر به -  
سجل بالفتح دلو بزرگ یا ب ریختن آب

از دلو و به کسین و تشدید لام قباله باهر و نویسه  
و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایت -

سسیال بالکسر و لام جمع و فخر کردن بام  
در آب خوراندن در اندن و جز آن -

سجیل بالکسر تشدید جمع کسره معرب  
سنگ گل و سبل که در قرآن و تعست سنگریزه

چند لوده از گل که با تش دوزخ پخته شده  
بود و اسامی گوهی که بر سر کعبه آمده بودند

و بران مکتوب بوده -  
سجیل کسین و فتح هر دو هم آینه و این



در اصل رومی است در کلام عرب استعمال یافته -  
 سحل بالفتح رسن تافق و بسودن درم و  
 نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و  
 کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک  
 جامه سپید از بنه و سیم نقد سپید و به فتحین  
 نیز آمده -

سحل بالضم و الفتح معنی است بهین که  
 جامه خوب در آن میشود -

ساحل کرانه دریا -

سحل بالفتح و سخال بالکسر و او بر فاله  
 ای که زاده بچ سخال بالفتح و نیز سخال نام معنی است  
 سحل بالفتح و ذشتن جامه و پرده و روی  
 و بالکسر رشته از در و حواجر که بنیه فرو بسته  
 باشد مدول جمع و بالضم و الکسر رده و فتحین  
 میل کردن -

سدیل برده مجله و پرده که پیش می کشند  
 سزال بالکسر سیر این یا بر چه پوشیده شود  
 سزال شلوار و زیجامه -

سطل بالفتح طاس دسته دار و مردار از  
 سعال بالضم سرقه و سر کردن -

سفل بالفتح و کسربن معجمه مرد بد خود بخوار  
 و مضرب به آرام و صغیر بجهت -

سفرجل بفتح سین و فاجیم میوه بی که آنرا  
 آبی نیز گویند -

سفل بالکسر و الفتح و سفل بالضم و  
 سفل بالفتح فردی پستی نقیض علو -

سافل فرود و پستی نقیض عالی -

سسل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی  
 و بلا آوردن بر نرمی و کشیدن کار و دشواری  
 و جز آن و بالکسر و الفتح و الفتح است که در شش  
 بهم رسد و همچنین سلال بالضم -

سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند  
 و مترجمی که از او دادی فراخ پرداخت -

سلول بالفتح نام مادر عبداللہ بن ابی  
 منافق و مادر قبیلہ است از هوازن که قبیلہ  
 را بران می خوانند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین  
 خوشگوار و سرد و صاف -

سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و ثواب  
 چشمه است در بهشت -

سلسل زنجیر یا دیر قهای پوستروار  
 ای بیک و دیگر پیوند شده در یک تریک -

چسبیده و سخت شده و ذات السلسل  
 معنی است که سال ششم از هجرت حضرت  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شکری به

سرداری عمر و عامر در اینجا جنگ فرستاده  
 سمندل مرغی است معروف که آن را

آتش نسوزد -

سمول بالضم کنه شدن جامه -

سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و  
 صل کردن میان دو کس و پاک کردن

حومن از گل و لای و فتحین جامه کنه  
 و آب ای اندک و گل و لای که

در ته حومن و طرف مانده باشد جمع سمل -

سامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح  
 امرویش -

سحال بالفتح گرمی که در آب باشد و به  
 تشدید میسم نام پدر قبیله است -

سنبل گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل  
 الطیب خوانند و سنبل رومی ناردین باشد

و بالفتح نام دو شهر است در روم -

سنابل خوشها جمع سنبله و بالو السنابل  
 کیفیت محاسبیت -

سوال بالضم خواستن و بجای داد  
 همزه نیز آمده -

سول نقیض سستی زیراف -

سهل بالفتح زمین نرم در هر نرم و آسان  
 و نام شخصی است -

سهیل بالضم تبارہ است مشهور و قلعه  
 است باندلس نام شخصی است -

سویل بالفتح آب بسیار که روان باشد  
 در روان شدن آب خون و جز آن -

سائل پرسنده و خواهنده و روان شود  
 سیال بالفتح موضعیت بجا و زنجی است

غار دارد و گیاهی است که خار سپید دارد  
 چون آنرا بکشند شیر سفید از آن بر آید سیاله

و احد و تشدید بسیار روان -

## فصل البین مع المیم

ساحم پرسنوع علیه السلام و مرگ و زرد  
 و نقره در کهای زرد در کان سامه واحد و

خیز روان و کوهی است و بتشدید میم زهر میزند  
 و زهر در طعام کنده و سام ابرص بالورست  
 زهر دار که کرفش و فیر مرده گویند -  
 سام بالفتح و سکون هزه به ستوه آمدن  
 و ملول شدن -  
 سخم بالفتح روان کردن اشک و لغتین آید  
 و اشک برب بید -  
 سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام  
 بالکسر بالفتح چشم اشک زدنده -  
 سخم بفتحین سیاهی و همچنین سخمه و سجام بالضم و  
 درختیک آهن و بتین مطرهای آهنگران -  
 سخم بفتحین سیاهی -  
 سمد کلمه لغتین شیبانی یا اندوه و شخم بالندوه و  
 حرس بجزه و زری که شهبوش غالب شد باشد  
 و همچنین صدم و بالفتح و کسر دال مردخت  
 شیفه و بضم کنده شده انا ب -  
 سند و هم بالفتح و ذال مع شمر قوم لوط کافضی  
 آن بر بی زاننی و احق معروف بود -  
 سرم بالفتح راندن سگ بالضم و امان رود  
 که خرن نقل است به فتحین در دمنقعد -  
 ساسم و ختی است که ازان کمان سازند و  
 بعینه گفته اند آبنوس است -  
 سراطم بالکسر تنزی میخ و آنچه بران شیش  
 پسندند -  
 سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماریان جمع مقیم  
 و بالضم و الفتح وادی است -  
 سقم بالضم و بفتحین بیماری -

سلم بالفتح و لو که یک طرف حلقه دارد چنانکه  
 و لو سلمایان و نام مردیست و گزیدن مار و  
 باغت بجرم به پوست درخت سلم کردن و  
 فارغ شدن از ساختن و لو محکم کردن  
 آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح  
 نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و به  
 فتحین پیش دادن بها و گردن نهادن و  
 درختی است خار دار و بالضم و تشدید لام  
 مفتوح تر دبان و وسیله بسوی چیزی -  
 سلام بفتح گردن نهادن و سلام گفتن  
 و تحت و به گزندگی و پاکی از عیبها و امانت  
 از انبهای خدای تعالی و درختی است و  
 بمعنی کبر نیز آمده و دال السلام بهشت و  
 مدنیة السلام بغداد و زهر السلام و جله و بالضم  
 مومنیست و بالکسر آبی است و شگها جمع  
 سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی است -  
 سالم رهنده از آفت و حجت نام مردیست  
 و پوست میان بینی و چشم -  
 سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم  
 سین و فتح لام نام قبیلایست -  
 سلم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و سلم  
 بمعنی بکشین معجم نیز آمده -  
 سلام بالضم و کلام قلعه ایست به خیر  
 سلمت به کسر سین و افعول و سختی و عطر  
 و تشری اگر هیچ دندانهاش نمانده باشد -  
 سخم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در  
 طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان

دو کس و سرقار و ره استوار کردن و اصلاح  
 کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدن دو معنی  
 به کسر و ضم نیز آمده و چیزه سفید مانند زهر  
 سفید که از زهر یا بیرون آید و نام دورگی است  
 و در بینی اسپ و سم الحیاط سوراخ موز  
 و سم الفار و گ موش که آنرا احوام منیل فار  
 گویند و سم الحار و زهره -  
 سموم بالفتح با درگم کشنده و بالضم زهرها  
 و سوراخ جمع سم -  
 سمسم کبر و سین کج و نام رنگی است  
 و فتح هر دو سین رو باه و بالضم و الکسر مورچه  
 ای سرخ سمه واحد -  
 سمسام بالفتح چالاک یک -  
 شام بالفتح کوهان و شام الارض میان  
 زمین و درختهای زمین -  
 سخم بالفتح و کسر فن گیاه بند که کوفه و بر آید باشد  
 و شتر بزرگ کوهان و فتحین بزرگ همان شتر  
 سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن  
 در فروختن و خریدن -  
 سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه  
 و تیر یکیدان قرع زنده و فال گیرند سهام کسر  
 جمع و بهر و نصیب سهام بالضم جمع و نام قبیلایست  
 و گرداگرد خانه و مقدار شش گردا  
 مساحات و معاملات مردم و سنگ در  
 خانه که برای شکار شیر سازند -  
 سنهام بالضم تاریخی و تغیر روی و بالکسر  
 دادی است در بین و بالفتح گرمی و سموم و

شدت محاربت تابستان قمارها مانند ابرکت  
که در گرمایان هوا ظاهر شود.

سهمیم بالفتح و کسر اخلاص هر دو دهه  
شرکت.

سهموم بالضم ترش روی بالفتح عقاب پزیده.

## فصل السین مع النون

سبحان بالضم پاک کردن و پاک خواندن  
سجن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح  
بازداشتن و در زندان کردن.

سحان بالفتح و تشدید جیم زندان بان.

سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید  
جیم دایم و شدید و وضعی است که در روی ناهنگ  
قمار و کفار بود و وادی است در خیم وزین  
ست و رطبه بضم زین.

سجن بالفتح جمع کثیر.

سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه میگذشت  
آنها تخمین می کرد و به گمان و قیاس در آن

چیز می گفت و نام فیهیست که به فصاحت

و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان اهل

گویند و اهل قبیلایست و بالضم زری بوده

است در عرب کثرت را در ابدان گشتی میدادند

سجن بالضم گرم.

سجین آب گرم.

سجون بالفتح شور بای گرم کرده.

سدین بضم سدن بفتحین پیر و خون و صفت

و پرده.

سادن خادم کعبه و تیمانه.

سمر حین و سمرقین بالکسر عرب بگین

سمرطان بفتحین خرچنگ نام برنجی است

و در سیت سوداوی و چون آن درم

بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و بنفشه

شود یا پیهایی خرچنگ و علتیست که در سمرند

دستهای چارپا شود و تیز رود بزرگ لقمه کنند

سمران بفتحین رفتن چیزی در جمیع اجزا

بهین.

سرحان بالکسر گرگ و شیر زنده و نام گی است

سروان بالفتح دیست بهستان.

سعن بالفتح و سکون عین همه چری و به

گوشت و بالضم خیک شک از نیمه اش بریزند

و در نیمه اش بنیزد از زرد گاهی بان آب زند

چون دلو و گاه به ریمان و پیه دلان کنند.

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت

و جز آن و خاک و فتن باد از زمین و بختین

تیشه چوب تراشیده یا هر چه بدان چیزی تراش

و پوست درخت ماسی و نهنگ که بر قیفه تیش

و کار کنند و بختین کشتیها و بختین سفان

هر دو جمع سفینه.

سفان بالفتح و تشدید فا خداوند گشتی

و وضعی است.

سفون بالفتح باد خاکروب.

سوافن باد ای خاکروب جمع سافنه.

سفین بالفتح وضعی است به شرق.

سکون بضم آرید و بالفتح قبیلایست ازین

سکان بالضم و تشدید کاف و بنا بر گشتی

و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح و

تشدید کاف کار و گرد بختین ساکین.

سکین بالضم و فتح کاف قبیلایست

از عرب خربالاک حیت و بالکسر تشدید

کاف کسور کار و.

سکن بالفتح اهل خانه و بختین آتش و

هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز

آن و نام مرده است و رحمت و برکت.

سلطان بالضم و الی و محبت و قدرت

و بضم لام نیز آمده.

سلوان بالضم تلی شدن و دار و بی

ست که بختین و هند تا فرج یا بد یا آبست

بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده کردن

آب کرده بخورد عاشق و هند تا عشق افزا

شود و وادی بنی سلیم و چشمه ایست رقدس

سمن بالفتح روغن و روغن کردن و علم

و بالکسر فتح میم فربه شدن.

سمین و سامن فربه.

سمان بالکسر فربان و بالفتح و تشدید

میم روغن فروش.

ساین دیست به همان.

سامان دیست به ری و حله ایست

با منهان و نام مردیست که ملوک مانیا بد

منسوب اند.

سن بالکسر تشدید زن و ندان و سال

و مقدار عروگاو و حشی و کوهی است بحدینه و

موضع است بری و شهرست برکنار و جلادند  
قلم و دانه شیر شاخ چارپا و بسیار خوردن  
و بالفتح سنان در نیزه کردن و صواک کردن  
و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی گل  
را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و زدن  
و شکنج زدن کسی و نیک آمدن و بکار  
فرستادن و صورت چیزی کردن و مغلط  
و آب بر روی زمین و خاک بر زمین ریختن  
و بلند کردن و تیز کردن و جلادادن تیغ و  
جز آن دگنده و در پوشیدن چپه

سلون بالفتح داردی که برندان بالندر  
سنان که بر فسان نیزه و در مصا تیزی هر چیز  
سنان بفتحین شتران تیز و در و درش و  
طریق بفتحین و کبیرین و نم آن و بفتح نون  
نیز آمده و بفتح و فتح نون جمع سنت یعنی سیرت  
و عادتها

سین بالفتح آنچه از سنگ آهن در وقت  
ساییدن بفتد و بالکسر لیا جمع است

سوسن بالفتح گیست معروف و آن دو قسم  
سفید که آنرا آزاد گویند و سیاه که آنرا سیاه گویند  
سینین درختی است دانه سینه فلورینین  
و طور سینا که سیست بشام

سیحان بالفتح نهیست بزرگ در شام و در  
دیگر بهر که آنرا ساین نیز گویند

سیحون بالفتح نهیست با و را و انهر و نهی  
ست بهند

سیروان به کسری و فتح را تعالیست

و موضع است به فارس و موضع است نزدیک

## فصل السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت  
و در و شدن غم و کشتن بچری

سیح بفتحین و تشدید و آرمیدن و  
دوام شدن و ناکشیدن ناقه

سجوا بالفتح برای آتش جاد کردن آتش  
افزودن شود

سد و بالفتح دست دراز کردن بچری  
و گام فراخ نهادن ستور

سرد بالفتح درخت معروف سرده واحد  
بالکسر است قریب دیماط و است به بلخ

سطو بالفتح دست در جرم اند کردن راعی  
تا آب نخل را بیرون کشد و در نخلان آب

گام را در بسیار شدن آب سخت گرفتن و حمل  
بردن و تهر کردن و سلوة یکبار حمل کردن

سعود بالکسر ساعتی از شب  
سلو بالفتح و بفتحین و تشدید و خوردن

شدن و زایل شدن اندوه و فراموشی  
سمو بالکسر بلند و بفتحین و تشدید و او قبا

سهمو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن  
و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

## فصل السین مع الهمزة

سیه بفتحین رفتن عقل از پیری و فراموشی  
سبه بالفتح و بفتحین متعدد

سفاه سقه بفتحین سکی و ادا لے

سفیه نادان و سبک عقل

سموه بالضم رفتن ستور چاکر ماند نشو  
سسه بفتحین سال

## فصل السین مع الیاء

سی بالفتح امیر کردن امیر کرده شده

سیا بری به کسری ای موحده و ای از جابه  
گران آیه و یاریک بهترین خرما

سیا مری نام مردی است که بکشت گم  
از طلا ساخت و جمعی کثیر را به عبادت آن

خواند و گاه کرد و موسی بیرون عاگرد و بصری گفتا  
شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و حب

قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از  
اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع

یکی از موضع بنی اسرائیل است

سیاکی بالضم و صفت اندام درست و  
کله هفت حرفه

ساحی بکسری همد دریا س آرمیده و  
و طرقت پر

سیحری بالفتح و بالکسر منسوب به جستان  
سکری داین کلبه ای نسبت به حال نشد

سیحی بالفتح بهیل گل را از زمین کشیدن  
سیحی جوان مرد

ساوی ششم مرادف سادس

سدی بالضم و تشدید دال و یالقب  
مردی دانستند که بر سده مسجد کوفه و جوان

می فروخت -  
سرمی بالفتح در شب رفتن و بالفتح و  
تشدید یا هر مرد بزرگ دارد جوی خرد  
دری سقط نام بزرگی است معروف -  
ساری در رونده بهمه برای خیری  
سرمی بضم سین و فتح را همیشه خوب  
منسوب به سرمی است -  
سعی بالفتح گوشتن و قصد کردن و

کار و کسب کردن و دیدن و شتاب  
کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن -  
ساعی دالی بر قوی و کاری باج ستان  
و آنکه کاری بر کسی فکند و سخن چین و عیب  
جوی و رئیس پیرو و نصاری -  
سعی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن  
زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی  
که داده شود به کسی و زراعت آب داده و

یوستی کردن آب زرد باشد -  
ساعی شراب و آب دهنده -  
ساعی بلند -  
سعی بالفتح و تشدید یا بهتمام و مانند -  
سعی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -  
ساعی غافل و فراموش کننده

## باب الثین

### فصل الثین مع الالف

شتا بالکسر زستان -  
شتی بالفتح و تشدید یا پر آگند جمع شیت  
شرا - بالکسر الفتح خریدن و فروختن -  
شرعی الفتحین گوشه زمین و مال زبون  
و مال نیک و بیشه شیر -  
شرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش  
او دراز و بیرون باشد خلاف شکار به  
تشدید کاف چنانکه گفته اند شکار بیض  
و کل شرفا تلمذ یعنی هر چه گوش او اندرون  
باشد تخم میدهد و هر چه گوش او برآمده باشد  
می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شرف  
شرفا بالفتح ستور گوش شگافه -  
شرفا بالضم و فتح را انبازان جمع شرف  
شطا بالفتح گوشه درگ کشت و نهال  
کشت و نهال درخت -  
شطاطی بالکسر طاء و همزه در آخر کنار و ریا

و جوی -  
شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد  
از جزایر آید یکی را شعری عبور خوانند و  
دیگر را شعری غمید و مشهور شعری عبور  
و ابو کبشه جد مادری حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم او را در جاهلیت  
پرستیدی و باقریش دیگر در پیش نهاد  
خالف نمودی از نهج حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم را قریش بعد از ظهور اسلام  
ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در  
پرستش امانام -  
شعرا بالفتح نوعی از شفا و وزین پر  
درخت و بویتین و مگس کبود و مریخ که  
بر شتر و خردنگ افتد و چیز منکر در  
سختی و بلا می عظیم و سخت بالضم و فتح  
عین جمع شاعر -  
شقا بالکسر و او تشددستی و بالفتح

نی همزه کنار و طرف هر چیز -  
شفعا بضم شین و فتح قادر خواست  
کنندگان گناه مردم و شفو کنندگان  
در سج -  
شقا بالکسر بدست شدن و بدست  
شده به همزه و به غیر همزه آمده -  
شکوی بالفتح گد کردن -  
شکلا بالفتح و تشدید لام دست  
شانی به کسر نون و همزه در آخر دشمن  
دارنده قال الله تعالی ان شاکک  
هو الایک -  
شوری بالضم مشورت -  
شوبا بالفتح زن شکل و زشت روز  
خوب روز واسپ نیک و فراخ دهن  
و بینی و کوچک دهن -  
شهبالا بالفتح و تشدید یا غایب باشد و شهاب  
شهبایا بالفتح زن میش چشم -

شبی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع۔  
شبی بالضم والکسر مفتاح یا چیز بک تھخیر  
شے و شوی بالضم چنانکہ مشہور خطا۔

فصل نشین مع الباء

تشو بوب بالضم و سکون همزه  
یک دفعه باران و طرف هر چیز شایب  
بالفتح و مد همزه جمع -

شباب مرد جوان۔

شباب بالغہ جوانی و جوانان و اول  
ہر چیز و بالکسر نشاط و دود دست یزد اشتن  
اسکے روی نشاط و چیزے کہ بدان افزو  
شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و محبین  
شبان بالضم و تشدید با سر نہ جمع شباب -

شب بالغنچه و تشدید باران و فتنه آتش  
و جنگ و بندی هر چیز و جوان شدن خدا  
سفیدی که آنها هستند پیچیدگی گویند و  
بهتر نیستی منی است که آنها شب بمانی خواهند

شکوب بالضم برافروختن آتش و گرم  
شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش و دود  
عین کند و بدی کنند و اسپه که هر دو دست و از  
فشیحاسب با کبیر سر بند شیشه و چوبه  
چند آبیاده که بران جامه نهند -

شجوب بالفتح اندوگین شدن و هلاک  
شدن و هلاک کردن و اندوگین کردن  
و مشغول کردن و فتح بیم نیز آمده و مستوار

کردن سریشیه به شجائب حاجت واندره  
وستون خانه و مشک خشک در سنگ زرد  
لا حرکت دهند و شران را بدان بخواهند  
و نام پدر قید است و مشک که نیمه اش بر نند  
و نیمه دیگر پیش دل و سازند و به فتمتین اندوز  
در زنجی که به سبب مرض یا قتال رسیده و فتمتین  
به سحر چوب که راعی دلور ابدان آویزند  
شجوب - بالضم ملاک شدن و ستون  
خانه جمع شجوب -

شجوب بالضم لافرشدن و در گون شدن  
 لاف و گشتی و سفر و زمین را گذرن به میل  
 شجوب بالفتح خون و بیک کشیدن  
 پستان شمر فرو آمدن و بالضم آنچه بیک  
 کشیدن پستان فرو آید از شیر و قوت  
 ووشیدن بختین قلعه ایست -

مشغول ببالکسر شیر و قتیله درو میشد شود  
شد ببالق و ذال سحر را ندن و  
بفتحین شاخهای پراکنده درخت کاکثر  
برندشده و امد و متاع خانه از قماش  
و غیر آن و پوست شاخهای بریدن و پوست  
دور کردن -

شاد آب - در شونده از بای خود  
شرب بالکسب حقه ازا با الفتح  
اشامه کان جمع شارب بهر سه حرکت شام  
و خوردن آب و مانند آن بعضی گفته اند که  
بالفتح مصدر است بالغم و الکسب است یعنی از آب  
و خونی و نفعهای دیگر و خشان که در خشتان

از ان آب خورند و سیر و تازه باشد بسیار  
خوردن آب -

شارب بر دت و آب خورنده -  
 شارب آشامیدنی و خوردنی از مالعات  
 شارب بضم و زای محمد ابریک شدن پس  
 شارب درست و خشک لاغر -  
 شارب الک سخی و قوط -

تتصوب بالغم سخت شدن عیش -  
تثا صلب سخت -

شعب بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن  
دور و شکاف و جدا کردن از هم و بهم  
پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن  
و گافتن و پراکنده شدن و نام گروهای  
است برین و شعبی را شنیدمشهور از آن  
گروه است و قبیلۀ بزرگ و گفته اند اول شعب  
بعد از آن قبیلۀ بعد از آن قبیلۀ بعد از آن  
عمره بالکسر و بعد از آن بن بعد از آن محمد  
و بالکسر و دره کوه دراهی که در کوه باشد جایی  
روان شدن آب در زمین و نشان شتر  
شعب بالکسر جمع و بفتحین و در بودن  
شاخهای چار یا از هم جدا و در بودن و در  
از یک دیگر و بنم نشین و فتح بین کردن آب  
و یا و سراسیمه هر چه از آن بلند باشد  
گروه یا جمع شعبه است و شعب اربع دور  
و دریا باشد

شعبه - باضم ترشیدان و نام پیغمبر  
و مشک کهنه -



شذب بالفتح وفتحین برائحتن فتنه و  
ویناد و تلبه و فتحین نام زنی است -  
شفت بالفتح و الکسرین لیت و پای  
فرد آمدن میان دو کوه و بالکسر گاف  
کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن  
آشیان کنند -

شذب به فتحین تیزی و خوبی دندان  
شوارب - رگهای چند در حلق و  
مجاری آب در گردن و موهای پروت -  
شوب - بالفتح آیمختن و شیر باد و  
گود + ماعنده شوب دلا و ب نیست نزد  
او شور باد و شیراست شده -

شهب بالفتح سفیدی برپای چری  
غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و  
بالضم موضعی است و فتحین سفیدی برپای  
غالب آمدن و فتحین کواکب روشن و سه  
شب از آرزاه -

شهباب بالفتح شیری که دو حقه اش آب  
باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد  
گذرنده در کار -

شعیب بالفتح موی سفید و سفیدی موی  
بالکسر و آل تازیانه و کوی است و آواز  
ای شتر لوقت آب خوردن -

## فصل الشین مع التاء

شعته بالضم مقدار سیری یکبار از طعام  
شبا حه بالضم آنچه بعد از سیر شدن بلند و

نام زمزم -  
شک به فتحین دام صیاد -  
شبهته بالضم پوشیده و مشتبه شده -  
شذیت کسرین و تشدید تیره معروف  
که آنرا شود گویند -

شیت بالفتح و تشدید تیره  
شیات بالفتح پراکنده شدن -  
شیتیت پراکنده و دندان کشاده شیتی جمع  
شیا حه بالفتح و شیر شدن و پروان نمودن  
در کارزار و درهای خوف -

شجوة بالفتح و الکسرین دلیلان -  
شجوة بالفتح تشدید جیم حراحت و شگفتی سر

شخته به حرکت و فتح نون نام مردی  
در گاه و بگاه درخت در هم شده و شخته هم  
قربت و خفاشی نزدیک بغایت پیوسته و  
فی الحدیث + الرحم شجرة من الشجر یعنی رحم  
با خود است از زمین و قرابتی است خدا -

شخنة بالکسر شمنی در آمدن و طائفه  
از اسبان که برای بسته باشند برای جهاد  
و گاه و دانه که شبار و زبرای چار یا بسته شود  
و مردیکه برای ضبط کار و سیاست مردم  
در شهر یا شاه نصب کند -

شخمة بالفتح اندک پیرو چربی و شخمة الاذن  
زیر گوش و شخمة الارض ساروغ -  
شخامة بالفتح فربه شدن -

شخت بالفتح لاغز و بارک شدن -  
شدة بالکسر تشدید و آل شختی و بالفتح

یکبار حمله بردن -  
شمر تبه بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی  
از آب و جز آن و سرخی رود موضعی است  
و به فتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن  
و درخت خرما که از دانه روید و بالضم فتح  
را مرد بسیار آشامنده و به فتحین بسیار  
آشامیدن و حوضی خرد گرداگرد نخل که  
او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت  
و به تشدید یازمین بسیار گیاه که در آن خشت  
نباشد و موضعی است و طرز و طریق -

شمر کتبه بالکسر نیاز شدن و فتحین دام صیاد  
شمر شرة بالفتح هر دو شین مجر شگافتن و  
پاره کردن چوب و جز آن و گاه شمر شرح  
شرة بالکسر تشدید راحه و نشاط جوانی  
و بد شدن -

ششارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که به  
جهد و محنت شرة -

شرفه بالضم کنگره و شرفه المال گزیدترین مال  
شرفة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر  
و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای  
بندگان دوام مرغ سنگ نوار و رود  
ساز و زه کمان و به فتح نیز آمده -

شریعة راه ظاهر و راست و شرع  
و دین حق تعالی که برای بندگان کرده  
و آب خور -

شرقه بالفتح جای نشستن در آفتاب  
و جانب خورشید و آفتاب دقتیکه روشن شود



کسی رسد -  
 شامت شادی کننده بگوید کسی -  
 شمت بالفتح و تشدید میکیار بوی کردن و  
 بوی اندک -  
 شامت نشان سیاه در بدن و زمین و  
 شرماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید  
 میم قوت بکردن -  
 شامت بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی  
 شامت بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود -  
 شامت بالفتح زشت شدن و زشتی -  
 شمت بالضم زشتی -  
 شامة و شمنی -  
 شمشه بکسر بر دشمن عادت طبیعت  
 شامت بالفتح بزرگ شدن و زان  
 شدن حکم و حیت و توانا شدن و سلیمان  
 شدن -  
 شمه بالفتح نمره زدن -  
 شهادة خبر درست و گواهی راست و  
 شهید شدن -  
 شهرة بالغم آشکارا کردن و شمشیر کشیدن  
 از نیام -  
 شوصته بالفتح درم و باد که در باد و غلام  
 پیدا شود و از اوقات اجنب نیز گویند -  
 شوکه بالفتح خارقوت و سلاح و تیری  
 آن و شدت هیبت کارزار و جرات و  
 دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکه  
 اعتراف بیک شرم و شوکه الحاکم چنین

که جولا به بدان روی جامه را هموار کند  
 شموله بالفتح دم کردن که برداشته باشد  
 و دستاره که بر دم برج عقرب افتد  
 شده و آن منزل قوت و نام زنی است  
 شمت بالکسر طبیعت همزه نیز آمده -  
 شامت آمیزش و آلودگی شوائب جمع  
 شمت بالفتح از بجا سالک تا هشتاد  
 سال یا تا آخر عمر -  
 شمت بالفتح ریختن سفید بلباد بنی سدر  
 و بنی خنطه و الکسر جمع شخ -  
 شمت بالفتح موی سفید و سفیدی می  
 و پیری بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل  
 شمت بالکسر اتباع و انصار و گروه علوه و  
 سر خود و غالب شده است در عرف این  
 اسم جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب  
 فرزندان او را و مشایعت و متابعت  
 ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

### فصل الشین مع الشاء

شبت بالکسر الیست و بالفتح چنگ  
 زون و در آن و تختن از چیرین و بالفتح و کسر  
 با چنگ زنده و به فتحین عنکبوت و کرم  
 ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی  
 شت بالفتح و تشدید یا گاهی است خوب  
 تلخ مزه که بدان و بافت کنند و گاهی  
 شکستگی مرکه که مانند کنگره نماید -  
 شرت بالفتح لعین که نه و به فتحین

سطری پشت دست و شکافتن آن -  
 شربت بر وزن غصنر سطرین و  
 و یا و شیر و زنده و مردان -  
 شعت لختین زولیده و گرد آلوده  
 موشدن و پراگندگی کار و عرب گوید لاشد  
 شکت یعنی حق تعالی جمع کند کار پشیمان  
 و پراگند و ترا -  
 شبت بالکسر نام پیبریت ابن آدم

### فصل الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس  
 انگندن کار برا -  
 شادان شج تخم کنک آنرا جبهه الحضر  
 گویند معرب شادانه -  
 شاه ترشح گیا هیبت معروف  
 معرب شاه تره -  
 شج بالفتح و تشدید جیم شکستن و شکافتن  
 کشتی و جز آن آب یا را قطع کردن  
 بیابان و آیینتن شراب آب -  
 شجج مرد در شکسته و رخ شکسته -  
 شجاج بالغم بانگ کردن زان و شتر  
 مرغ و شتر و بالکسر شکستگی و زخم شج  
 بالفتح و یکت یکر را شکستن و بالفتح و تشدید  
 جیم کره خرد ازین جهت استرار نبات  
 الشجاج گویند -  
 شرج بالفتح بجای روان شدن  
 آب از سنگستان بر زمین نرم و وادی

بیمین و نام آبیت مانند و گوند و گوده  
شدن و فراهم آوردن و دروغ  
گفتن و بریکت گیر چیدن و خره کردن خشتها  
را و استوار بستن خریطه و بختین کهکشان  
و فراخ وادی و شکاف کمان و بند خمیده  
یک جایه از جایه دیگر بزرگ تر شدن  
شطح بالکسر از است معروف و بسین  
همه نیز آمده -

شفا شرح بالضم طبقه که در ویاها  
یگذارند معرب پیشاه -  
شج بالفتح آیه سخن و شتاب نمودن و دور  
دور بکنده زدن جامه را -

شماج بالفتح چیزه که بعد از خوردن انگور  
از دهن بیندازند و معنی چیز نیز آمده -  
شخب بفتحین در کشیدن و در هم شدن پود

### فصل الشین مع الحاء

شج بفتحین کابل و سواد شخص که از دور  
نظر آید و به سکون باینز آمده -

شج بهر سه حرکت و تشدید و عا و مشهور  
بالضم است حرص و بخل  
شج بفتح و حریص -

شج بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم  
هر چیز و بدین معنی است شمشل و بخل  
و خطیب بلین و شجاع و غیره و بدین معنی  
است شمشاح و نیز شمشاح زنه که گویا  
مردست و رفوت -

شرح بالفتح فر به شدن -  
شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا  
کردن و بریدن و کشادن و دانستن  
و کشاده کردن چیز را و بکارت گرفتن  
شتر شح پاره گوشت و همچنین شتر و باهم  
فتح را نام قاضی است معروف -

شباح لنگاه بیان زراعت از مرغان  
شطح بالفتح بخیالی کردن و اصطلاح صوفیه  
چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن  
شطح بالفتح و تشدید طلبه حیل و باج  
صوفیه که مخالف ظاهر شرع سخن گوید  
و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته  
نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما  
بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است -  
شقیق به قاف زشت مراد قبیح -

شج بالکسر گیاهی است که از آب فارسی مسموم  
توکی گویند و بر دیست یعنی مردی و کار را -

### فصل الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دو شیدن شیر -  
شخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن  
و بین شدن و دراز شدن و پیدایی  
پیشانی و بختین بچکه که تمام از شکم بیفتد -  
شخر بالفتح رخ و ریش و طرف برآمده از  
چهره و اول بوالی و اول کار و تانج هر که  
شتر و تیغ که هنوز او را بند و دست نگذاشته اند  
و آب نداده باشند و هزار و نماند جوانان

جمع شایخ و جوان شدن و بر آمدن  
و زبان شتر -  
شخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن  
شخ بالفتح لام جید و با هم علیه السلام -  
شخ بالفتح بلند شدن و کبر کردن و نام  
پدر قبیل است -

شخ بالکسر هم مرد متکبر و چیز بلند -  
شخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر است  
شخ بالضم بلند شدن و کبر کردن و بالفتح  
بیابان دور -

شخ بالکسر رخ بر او انگور و خراب باشد  
سکوه و سپیدی پیشانی است تالاب او  
رسیده باشد و طرف بالای ابر -

شخ بالفتح پیر و خواج و آنکه سن پیری و  
ظاهر شود یا آنکه از بیجا سال گذشته باشد  
و بهشتاد نرسیده یا به آخر عمر میخیزد و شخ  
و شخته بالکسر جمع -

### فصل الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند  
بر آمدن آفتاب استوار کردن و بیرون دان  
شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر و زنده و  
نام مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعر است  
شد او بالکسر چهره ای استوار و محکم جمع  
شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی  
کافر مشهور که بعد از شدید بر دار خود پادشاه  
شد و مناکتازی خواهر زاده او بود -

شرو و بالضم و مشرو و بالکسر مدین قاف  
شرو و بالفتح قاف مشهور و منتشر در جا -  
شرو و بفتحین و بفتحین رندگان مع شاد  
و شرو و بالفتح -

شکر بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن -  
شهر بالفتح شاد ان و الفحین بالضم  
آید و بعضی گفته اند شهر عسل با موم -  
شهر و بالضم حاضر شدن و حاضر شدن  
و گوا ان مع شاد -

شهر بالفتح و بالکسر گواه و این در شهادت  
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز  
غائب نباشد و نامیت از نامهاست  
خدا ی تعالی -

شاهد - گواه و نامیت از نامهای پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم در بان و ملک روز  
جمع و پروین و نیک فتن اسب که  
شاهد باشد بر خوبی اسب آنچه از شکم مادر  
همراه بچه بیرون آید مانند آب بنی و صلو  
شاهد نماز مغرب و مشهور روز جمع یا روز  
عید یا روز قیامت -

شید بالکسر خیمه دیوار میان اندازید از  
آنکه مع و جز آن و بالفتح حج و جز آن  
اندودن دیوار -

فصل الشین مع الراء

شید بفتحین و بی است با پیرو -  
شید بالفتح تیسر کردن کار و شید و

مانند آن و یافتن گشتی شکم را و راندن  
کسی و چشم زدن چیزی را و سخت اند  
و غضب کردن و تسم کردن و الحاح کردن  
در سوال -

شحا و بالفتح و تشدید حایتز کننده شمشیر  
و کار و الحاح کننده در سوال که عوام  
آن را شحات گویند -

شدر بالفتح و تشدید ذال تها شدن  
و بر آمدن از میان قوم و همچنین شند  
شند و بالضم پراکنده و یک یک شدن  
و پراکنده گان -

شفا و تشدید ذال جدا شده و تنها  
شقت - بالکسر سکون قاف بچه مراد  
فحشین چشم زدن چیزی را و دور شدن  
و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود  
و چشم زنده چیزی را -

شما بالفتح و شها و بالکسر استن شدن  
ناقه دوم برداشتن آن -

فصل الشین مع الراء

شبر بالکسر و جب که آن را بدست نیز  
گویند و بالفتح و جب کردن و ششین  
و عطا کردن و گشتن بهجت گشتی دادن  
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و کسر

نیز آمده و دو ال جرم و بفتحین عطا و  
نیک و چیزی ترسایان و بنده و قسم وانی  
شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و بکسر

بالفتح و کسر با می و شبر بر وزن عث  
هر سه نام فرزندان بارون علیه السلام  
که حضرت بدان نامها حسن و حسین و  
حسن را میخواندند -

ششر بالفتح بریدن و نام مردیست  
و بفتحین بریده شدن و برگشتگی ملک  
چشم از بالا و این یا شگافتن ملک برین  
یا فرو بستن ملک برین و نام قلعه است  
بایران میان بصره و کربلا و نیست از  
نقیر و دمن در بحر هرج که بدان تصرف  
مغالین را فاعلن سازند -

شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن  
و بدین وزن و خانه راستون دادن و  
خلاف افتادن میان گروهی و جامه و  
جز آن بدین معنی بر چوب سه پایه افکند  
و کشادن و بین و لگام زدن چار یا را  
برای بازداشتن و دوان باز کردن  
او و شگاف دهن و کاره که در آن طلا  
و نزع واقع شود و بالضم کراها و بفتحین  
و نعت یعنی اینهمه ساق دارد از رستی و  
و آنچه ساق ندارد از آنجم گویند -

شجر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه  
در آورده در میان قداح خود و زمین  
پر درخت -

شجار بالکسر جبه که پای تخت بدان  
حکم کنند و جرب بالاسه پاه و داغ شتر  
و جوبه که در دوان بزمار کنند یا شتر خور و

و موصی است -

شجر بالفتح کشادن دہان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمدہ -

شجر بانگ کردن خراز بنی و بانگ کردن از طلق یا از بنی و آواز اسپ و همچنین شجر و بالکسر تشدید غالباً آواز کنندہ از بنی شجر را بفتح و سکون ذال بجز زیزہ زر کہ از معدن چیدہ شود و مر و اریدای زیزہ شدتہ واحد -

شجر بالفتح و بالضم تشدید را بدی بدو بالضم عیب چیزے کہ کراہیت آید از ان بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و گسترن جامہ و گوشت و پیر نہادن بہ آفتاب تا خشک شود -

شجر بد و کنار دریا و درختی است کہ در دریا رود و بالکسر تشدید را بسیار بد شجر نفس و عبت و افعال و جمیع بدن جمع شجر شجرۃ و موصی است -

شجر بالفتح یا رہای آتش شجرۃ واحد شجر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ راست نیزہ زدن و چشم رسانیدن کہے را و گردانیدن آسیا بہ سوسے و راست یافتن ریمان از چپ بر راست و یادگونہ یافتن ریمان یعنی بر بالاتابیدن چنانکہ از الالاتہ بسوسے شکم آید -

شجر بالفتح و و را و در دوختن چیزے

دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاؤ و نیزہ زدن و بفتحین آہو برہ کہ شاخ زدن برسد یا آنکہ کیاہ از و گذشتہ باشد شطر بالفتح نیمہ و پارہ از چیزے و بہت و طر و قصد کردن و دوستان پیش یا پس از چہارستان شتر و گاؤ و گوسفند و دوشیدن و دو نیمہ کردن چیزی را -

شطر دو روز دیک - شطاط شوخ و بیباک آنکہ مانده کند و برنج آرد اہل خود را بہ بدخولی و خبت - شجر بالکسر سخن موزون مقفے و دانستن و بالفتح چہرہ شدن بشعر بر کسی موی غیر و غیر شجر شجرۃ واحد اشعار و شعور جمع - شاعر شجر گوی دور یا بندہ و واندہ - شعار بالکسر جامہ کہ زیر جامہ دیگر پوشند و آن جامہ بالارا و تار گویند و نشان اہل حرب کہ یک دیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت -

شعار عبادتہا و قربانی ہای و چیزہا کہ بر آنہا نشان باشد جمع شجرۃ یا شجرۃ شجر بالفتح جو -

شجر بالضم در یافتن و دانستن - شجر بالفتح و شجر بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شہر از مردم و بیرون کردن کہے را از جای شغار بالکسر بہ مسا دلکج کردن دو کس با دھتر یا خواہر یک یک بہ ہر و آن

محاج در ایام جاہلیت بود و در اسلام حرام گشت -

شجر بالفتح و بالضم و شجر بالفتح طرف ناحیہ ہر چیز و یک بر آمدن سوسے مژہ و شجر الرحم و شاف الرحم کرانہ آن -

شجر بالضم حاجت و کار ہم - شکر بالفتح اندام زن و بالضم سیاس داشتن و شکر گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحین پر شکر شدن پستان و ازین در رویدن شلخ -

شکر شاخی کہ از بن درخت روید موی ہا شکر سیاس دارندہ -

شکر بالضم سیاس داشتن و سیاس ازندگان جمع شاکر و بالفتح شاکرندہ و جزاد ہندہ در مقابل آن و نامے ست از انہای قدس تعالی و بسیار شکر گزارندہ دستور ماندک علف بسند کنندہ و اندک پذیرندہ -

شجر بالفتح خرامیدن و رفتن - شجر بتر و

شکار بالفتح انگشتان و گوشوارہ و ذو شکار نام پادشاہے است از پادشاہان بن شکار بالفتح مار و میب کار شیف -

شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بہ فروختن -

شوار بالفتح رخت خانہ و اندام زن و مقدمہ و وہیات و لباس -

شہر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر



از نیام و بلال و قرقی که نزدیک کمال رسد  
و دانا و ماه یعنی دو از دهم حصه سال -  
شهر شور بالغم جمع -

شهر شور -  
شهر زور نام شهر است بنا کرده زورین  
ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهر زورین  
صاحب تاریخ الحکماء -  
شیار بالکسر و ز شنبه -

### فصل الشین مع الزار

شاز بالغم و سکون همزه بے آرام شدن  
در درشت و سخت شدن و بلند شدن -  
شخو بالغم و سکون خای معجر اضطراب  
کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدراهی  
کردن میان گرد ہے -

شسر ز بالغم و درشتی کردن و دشواری و  
بختی نمودن و بریدن -  
شکز بالغم خراشیدن با انگشت آزدن  
بزبان و نیزه زدن و جلع کردن -

شکر بالغم نفرت نمودن از چیز مکرده -  
شیر از بالکسر است که آب از آن بر آرد  
باشند شواریز جمع و نام شهر است معروف بنا  
کرده شیر از من طهور است -

شیر بالکسر خوب سیاه که از آن کاسه سازند  
و بعضی گفته اند آب نوس است و نایب است  
بآذربایجان -

شین و شونیز سیاه دانه و شونیز گریسانی

ست بفسد او -

### فصل الشین مع السین

شاس بالغم و سکون همزه درشت  
و نفختن درشت شدن -

شش بالغم و سکون حای همزه درشتی  
شخص بالغم و سکون خای معجر اضطراب  
اختلاف کردن -

شسرش بالغم بدخود درشت و همچنین شسر  
و بالکسر شوره گرد و نفختن بدخود شدن -

شکس بالغم محاق یعنی یک روز و دو  
روز آخر ماه و بالغم و ضم کاف و سکون  
آن دشوار خوشکس بالغم جمع و بالغم و کسر  
کاف بخیل -

شمس آفتاب نوعی از گردن بنده است  
بوده است در قدیم و چشمه است پدید قبیله  
است که آن قبیله را عبد شمس خوانند و  
آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن  
شماس بالکسر نیز این معنی آمده -

شموس بالغم شراب اسب سرکش و  
بدخود بالغم سرکشی کردن و سواری ندادن  
اسب همچنین شماس بالغم -

شماس بالغم و تشدید میم هتر ترسیان  
که میان سر برتر شد و در عبادت خانه پیش  
شوس نفختن به گوشه چشم نگر نیستن از  
معجزه از چشم -

### فصل الشین مع السین

شاش شهر است با و را را هنر -  
شوش بالغم موصنی است و قلعه است  
نزدیک بر اصل -

### فصل الشین مع الصاد

شید ص بالغم و نفختن خشونت و بیم در  
آیدن درختان -

شخص بالغم و نفختن حای همزه استواری  
که از شیر باز آید و اصل شیر ندهد و آنکه  
برود کشیده باشد و آنکه بار بار نشود منفرد  
و جمع برود آمده -

شخص بالغم کالبد مردم و جز آن و نمون  
چیزی که از دور دیده شود و تاد در شدن  
شخص ص حیم و تناور -

شخص بالغم بلند بر آمدن و چشم باز  
ماندن و از شهر به شهر رفتن و کندن  
و آسایدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه  
و بر آمدن ستاره و بلند شدن کمر از دمان  
و بے آرام شدن -

شخص ص مرد چشم کشاده داشته و  
تیر که از بالا به نشانه بگذرد و بلند بر آید  
از هر چیز -

شخص بالغم تشدید صاد آهن سرنج که  
بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب  
ماهی و شست گویند و به فتح نیز آمده و  
دزد استاد و ما هر دزدی که هر چه به بیند  
بزد و دو کم شیر شدن ناکه و گویند و

و شوار شدن معیشت -

شقیص بالکسر حقه و نصیب پاره ازمین و از هر چیز -

شقیص شریک اسپ نیک فتار و اندک از بسیار -

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسداک کردن و بدست مالیدن و در دندان و شکم و چیزه را بدست ایستاده کردن و راست کردن و باز کردن در شکم مادر -

شقیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و در دندان و شکم و نوعی از ماهی البوشین شاعریست از خرماء -

## فصل الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومیست و پسین نیز آمده چنانچه گذشت -

شخط بالفتح و سکین مای مبله و شحوط بالضم دور شدن -

شسط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و ریح و مانند آن و شتر زدن و عهد و پیمان و بیم و دون و باغ و راسرنگان و پیادگان و شکره شهر واحد شرطه و شریک بفتحین نشان و ستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراف مع و اشراف الساعه نشای قیامت -

شط بالفتح و تشدید طاء دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوه آن شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان -

شطاط بالفتح و الکسر دوری را می گویند شطوط بفتحین اندازه در گذشتن در هر چیز و جور کردن -

شسط بالفتح در آمیختن چیزی به چیزی و بفتحین سپیدی موئی بسیار در آمیختن و توایل و بالکسر فتح اول و سکون نیم نیز آمده -

شبط آینه و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و اگر عسیره و سفید و گیاه کپاره شنبه و پاره اش خشک باشد -

شماطیط مردم متفرق و پراکنده و علامه کهنه و پاره شده -

شوط بالفتح تک گشت شوط یک تک و سبعة اشواط یعنی هفت گشت -

شیط بالفتح بلاک شدن و تمام تمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیب از وی نماند و آمیختن خون بچیزه و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ چسپیدن آنچه در پوست بر دیگ -

## فصل الشین مع النطاء

شواط بالضم و الکسر پاره آتش -

## فصل الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر فتح با سیری و مقدار سیری طعام شبع جامه بسیار ریسان و مرد بسیار عقل و سن بسیار موی -

شبدع بالکسر درال و فتح آن زبان و کثرت و سختی و بلا -

شبع بفتحین و تنای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی -

شبع به حرکت و شهورم شین است و لیر و پر دل و بالکسر الضم ماریا مار زیا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر لیر شبع بفتحین سبک برداشتن ستور و است و پای را در رفتن و بفتحین شهاب درخت و لگهای چوبین که در جالبیت می ساختند و بالفتح و کسر جم ستور که دست و پا را سبک دارد نیز دیر -

شروع بالضم بکاری درآمدن -

شروع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب درآمدن شروست کردن در است شدن -

شرو بسیار بلند کردن چیزه را و راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر

کمان در دو ساز و شرک لعل نام موصی  
شرع بالکسر علیہ کہ بر کمان بستہ باشند و  
بادبان کشتی و گردن شتر و زبہای کمان  
و تارهای ساز جمع شرع و بالضم نام مردیست  
که نیزه و سر نیزه را خوب میساخت و شرع  
بدان منسوب است۔

شارع راه بزرگ پیدا کننده راه  
دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین ب مردم  
شروع بالکسر و ال نعل و بالفتح دوال  
کردن نعل را۔  
شعار بالضم و شانی آفتاب بالفتح  
پراگندن و پراگنده شدن خون و خزان  
درای پریشان و همت پراگنده و مرد  
پریشان دل و دانهای خوشه شیر  
باب بسیار آینه۔

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و  
نیکی اندام۔

شفع بالفتح جفت در و زامنی و جفت کرن  
و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در  
شکاف و میشه بچه در پس خود دارد۔

شفیع خواهش کرد و در خواسته گناه مردم  
و خداوند شفیع در هیچ۔

شافع شفاعت کننده و ناله ویران بچه که  
در شکم او بچه بود و جبرامام شافعی رح  
و زبیدی است که به جفت جفت بچه ماده  
را آبستن گرداند۔

شفع بالفتح عجب کردن کسی را و بدان

غردن آب از طرف۔  
شکع به فتحین در دمنده شدن و شستن  
شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار  
نالیدن و بالفتح و کسر کان بخیل لیم  
و مرد دروناک۔

شمع بالفتح بازی کردن و به فتحین موم  
و سکون موم چنانچه مشهور است مولد است  
یعنی بعد از اختلاط عرب ب غیر هم رسیده  
و اصل لغت فتح میم است۔

شماع به تشدید میم موم ریز۔

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح  
زن بازی کننده و خنده۔

شمنع بالضم زشت شمردن۔

شروع بالضم زشتی و قباحت۔  
شبیع زشت۔

شروع بالضم درخت بان یا ثمر آن و فتحین  
پراگنده شدن موی سر و زشتی آن چنانکه  
مانند خار گردد۔

ششیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن  
و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی  
و پس از چیزی و بچه شیر درنده۔

شیاع بالکسر ریزه میزم که بدان آتش  
افروزند و بالفتح نیز آمده دلته شبان و  
خواندن شبان روزه پس مانده را اول باز  
کردن آن۔

شالغ فاش و آشکار و حصا آمیخته  
به حصای دیگر و قسمت کرده شد و آن

را مشاع نیز گویند۔

## فصل اشین مع الفار

شسوف بالضم سر استخوان پهلوی  
که سوی شکر باشد سبب شیف جمع  
و استخوان نرم که در پهلوی باشد و شتر به  
شده و بلا اول وختی۔

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی  
به بزرگی و به فتحین بلند و جای بلند و بزرگی  
و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران  
باشد و کوهان شتر و تازیانه و شرف شدن  
بر چیزی از خیر و شر و بالضم فتح را کنگر  
و بالهای پسندیده جمع شرفه است۔

شرفیت مرد بزرگ قدر و شرفا و  
اشراف جمع۔

شعارف شتر ماده کلاں سال و تیر کهنه  
شاروف معرب چهار و بی نام  
که بهیست۔

شریاف بالکسر برگ کشت که دراز  
و انبوه شده باشد بسیار و نون هر دو آمده  
شسوف بالضم خشک شدن از لاف  
شاسف خشک شده۔

شطف بالفتح رفتن و دور شدن۔  
شطف بالفتح دور کردن و بر آوردن  
خصیه گویند و پارچه از عصا و بالکسر  
خشک و چوب خروماند میخ و بالفتح  
کسباید خود سخت کارزار کننده و به

فحشین در آمدن تیر میان پوست و گوشت  
و نگی و سختی و تنگ عیشی -

شظاف بالکسر دوری بالفتح تنگی و سختی  
و تنگ عیشی -

شظیف درخت خشک ز به آبی -

شعف لفحشین بیمار و شیفته گردانیدن  
دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را  
و قطران مالیدن شتر را و سر کوبان شتر و  
پوست درختیست بسیار است که شتر ماده را  
میشود و مو میریزد -

شعاف بالفتح دیدارنگی و بالکسری  
سر که سرخ باشد -

شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده  
دل و به فحشین در آویختن چیزی به چیزی

شعاف بالفتح غلاف و پرده دل و  
سوزنای دل یا حجاب اندرون دل

و بالفتح و الغم در دل و بیمار است که زیر  
استخوان پهلوی از طرف راست پیدایش

شف بالفتح و الکر تشدید قاجار تنگ  
و غمونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن

غم تن را و تنگ باریک بودن هامه  
زائد شدن و ناقص شدن -

شفوف بالغم لاغر شدن -  
شفیف گزیدن سرما کسی را و تنگ

جامه چنانکه مانع نظر نشود و باران که با  
سروی باشد و باد سرد و شدت گرمی  
آفتاب چیز اندک بدین معنی است شفف

شفاف بالفتح و تشدید قاجار تنگ  
از پس آن چیز دیگران دید -

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال  
شکسته -

شقیف نام چهار وضعیت -  
شقفوف بالغم محفایست معروف

به مجاز -  
ششف بالفتح و الغم گوشواره که بالای

گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند  
از اقرط گویند ششفوف جمع و نظر کردن

به چیزی از روی اعتراض و تعجب فحشین  
دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار کردن

چیزی را -  
شفوف بالفتح زود و دینار و جزآن

و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر  
قطران و بیل که بدان زمین زراعت

را هموار سازند -  
شیاف بالکسر اروسه چند که یکجا

کرده در چشم و جز آن کنند -

### فصل الشین مع القاف

شبق لفحشین بسیار آزر و من شدن  
به جماع -

ششق بالکسر الفتح کنج دهن و غرض  
و کناره وادی و فحشین فراخ شدن

کنج دهن -  
ششق بالفتح آفتاب تابان و روشن

شدن و بر آمدن آفتاب جای بر آمدن  
آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه و

در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گویند  
شکافتن و فحشین شکافتن شدن گوش متورم

بدان گوش شکافه متورم و زده و غم مالک شدن و گوش  
ماندن چیزی گوشتی که چرب باشد باشد نزدیک

شدن آفتاب به غروب و ضعیف شدن  
روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون

شروق بالغم بر آمدن آفتاب شکافتن  
گوش گویند جز آن -

شارق آفتاب نام تبتی است که در  
ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است -

شرقاق بالکسر دهن گوشت سرخی  
که در کنار چشم ظاهر شود -

شقوق بالفتح هر بان شدن و به فحشین  
سرخ افق بعد از غروب آفتاب تباها

و زبون هر چیزی -  
شقیق هر بان -

شقوق بالفتح و تشدید قاف شکاف  
و مسخ و شکافتن و بر آمدن دندان و سوراخ

آمدن کار بر کسی چشم باز ماندن مرده و  
جدا شدن از قوم و در رنج انداختن

کسی را و پراکنده کردن و بالکسر نیز چیزی  
بفتح نیز آید و کلاه چیزی بر در و دست و نام کاهنه

است که در زمان کسری بوز و نوبی  
ست از جن و وضعیت به خیر و سختی

و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و باره

از جوب و تخم -

شقیق برادر و بچه گاؤں کو قوی شود و ہر  
چیز کہ دو نیمہ شود و ہر نیمہ را شقیق گویند  
شقیق بالکسر یک طرف گرفتن مخالفت  
و دشمنی کردن و بالضم شگاف بہت ستون  
شقیق بتشدید قاف کار و سوار و مرغ  
کشندہ -

اشقیق جمع شقیقہ و معنی آن گذشت  
و نوع لالہ است کہ آن را شقیق النعمان  
گویند بہت آنکہ نعمان بن منذر بہ صحرائی  
میگذشت کہ در آن لالہ بسیار بود و چون  
بغایت خوب در نظرش آمد فرمود کہ حمایت  
آن کنند محافظت نمایند -

شقیق بالکسر غی است کہ نشانہای  
سرخ و سبز و پدید دارد و ازین بہت او را  
انجیل گویند -

شقیق بالفتح ایستادہ کردن شتر را  
بکشیدن ہمار بہ وقتیکہ بران سوار باشد  
و بستن مشک بر سن و بہت گرفتن سن  
و بستن سراسر شتر بدخت یا بخیج و  
جز آن و بہختین مال میان دو نصاب از  
زکوٰۃ کہ آن معاف است مال کم از دیت  
شقیق بالکسر دراز و شستہ کہ سنجیک  
بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوٰۃ چیزی  
از میان دو نصاب منہ الحی و شقیق  
یعنی جائز نیست شقیق -

شوق بالفتح آرزو مند گردانیدن میل

کردن نفس بہ چیزی و اشتیاق آرزو مند  
شدن و بالضم عاشق و مشتاقان  
جمع اشوق -

شہیق آخرین آواز خرد و فی اول آن  
شہوق بالضم بلند شدن -

شہیق کوه بلند بنای بلند و مانند آن  
و نبض کہ در حرکت میل بہ بلندی است  
باشد و شہیق کہ کہ غضبش سخت باشد  
شہیق بالضم گردیدن گریہ دریند و  
نام کوهی است -

شقیق بالکسر کوه و کراتہ چیزی نموی  
و مناسب و کوه دراز و نوعی از ماہی است  
و مو صفت بالفتح و تشدید بالکسر مشتاق

### فصل الشین مع الکاف

شک بالفتح در آہ مخمق بہ یکدیگر و چیز ہا  
در یک گیر آوردن -

شاک راہ راہ آہ مخمق راہی دیگر و مشتمل  
شدہ بر راہ رو و شیر جنگال خود در یکدیگر  
برافکندہ -

شاک بالکسر اہما جمع شبکہ -

شکر بالکسر انہاز شدن و اعتقاد انہاز  
بہ فدای بے انہاز لغو و بالذکر شکر کہ بے  
و بہتین دام صید و میانہ راہ و راہ آشکار  
و بزرگ کہ بر کسے مخفی نہ باشد و معنی بجا از  
شکر یک انہاز شکر شکر جمع -

شراک بالکسر دال تعلین کہ بر عرض آن

باشد و دودال دیگر کہ بر طول آن  
می باشد ہر کدام را اقبال بالکسر گویند -  
شراک زنا لے کہ انہاز یک بجر باشد  
جمع شراکیہ -

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف  
یقین و گمان کردن و تشکیک شتر و  
چسپیدن بہ چیز ہا و وارفتی است کشندہ  
میشش -

شوک بالفتح ناقہ بسیاری کہ لانہی  
و فرہی او پیدا نباشد و بسیار شک کنندہ  
و بالضم گمانہا جمع شک -

شاک بتشدید کاف گمان برندہ -

شوک بالفتح خار و کثرت تیزی نمودن  
و خیلدن خار و علاندن خار و در میان

خار ہا افتادن و پیدا آمدن پستان  
دختر و دندان شتر بر آمدن شتر را و آمدن  
برہای مرغ و سخت درشت شدن برہ  
جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشدن  
شاک درخت خار دار و شاک تسلیح  
و شاک السلاح نیز سلاح و قوی سلاح

### فصل الشین مع اللام

شبل بالکسر سحر شیر کہ شکار تواند کرد  
اشبال و شبال جمع -

شبول بالضم پرورده شدن و جوان  
شدن و نعت بچہای شیر و زندہ جمع شبل

شاذل کہ ذال معجم نام تخفیف است شاذلہ

دهی ست در مغرب من از اینجا است ابو حسن  
 بنادلی رخ که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند  
 شعل بفتحین سپیدی است سپیدی  
 با صیغه پس گردن است همچنین شعله و شعلین جمع  
 شعل بالضم و الفتح و شعلین و شعلین کار و  
 ناپروائے عند فرخ اشغال و شغل جمع و  
 بالفتح و الفتح مانع شدن و بازداشتن و شغل  
 کردن کار کسی را۔

شقاقل بالفتح و الفتح قاف ثانی زروک  
 دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است  
 شاقول چوبی که نزد گران بصره دارند و  
 در آن آهن خمیده می کنند در کتب سینه  
 اهل هند سنگ را گویند که به رسیان از گینیا  
 سیاه و زرد تا همواری زمین بدان معلوم کنند  
 شقل بالفتح مجامعت کردن و بنجیدن  
 و بنار و درم۔

شکل بالفتح مانند کسر آمده و آنچه لائق  
 و شالسته و موافق کسی باشد و صورت  
 چیزی اشکال و شکل جمع و پای چارپایان  
 بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه  
 اشکال اذان بر طرف شود و بالفتح و الکسر  
 ناز و کرشمه زنان و فحشین پر قبیله است  
 و تهمی گاه سپید برون گویند و سرخ و سیاه  
 برون چشم و خزان۔

شکال بالکسر پای بنده است چنان  
 در سن که بزبالان شتر بنده تا پالان پس  
 نرود و پاسی که سه پای او سفید بود و دو پای

برنگد گیر یا برعکس آن۔  
 شاکل سپیدی بنا گوش۔

شکل بالفتح و تشدید لام را بندن و دوختن  
 و خشک کردن جامه و خشک شدن دست  
 یافتن آن از کار۔

شلال بالکسر انگذگان۔  
 شلن بفتحین داغ سیاه بر جامه که شستن  
 نرود و راندن چیزی و تباہ و خشک  
 شدن دست۔

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و  
 زره کوتاه و پلاس که بر پست شتر پوشند  
 زیر پالان و محرای آب در وادی شستن  
 شلشکل به ضم هر دو شین مرد سبک  
 و باران و خون که پی در پی چکد۔

شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه  
 رسیدن و بسوی دست چپ بر گشتن  
 باد و زیدن آن بر کسی بالفتح شراب یا شراب  
 سرد شده۔

شامل فرا گیرنده۔  
 شمل بالفتح یا گنده و جمع شده و فرا  
 گرفتن و گذاشتن شراب یا و شمال تا سرد  
 شود و فحشین فرا گرفتن و آبستن شین  
 ناز از گشتن گیری و رسیدن خیر یا شر  
 کسی اندک زهر چیز۔

شمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کینه  
 در و پستان گویند کنند و غلاف نخل نورس  
 و بالفتح بادی که مابین مشرق و بکات الغش

شمال عا و تها و دست پای چپ۔

شول بالفتح برداشتن ناز و دم را و  
 برداشته شدن دم و چیز سبک و بغیر  
 آب در خشک آب اندک و لو۔

شوال ماه عید فطر و دهی سقیم و۔  
 شواکل رو شهاد طرز جامع شاکله۔

شهل بفتحین میش چشم بودن۔  
 شامل شتر ماده که دم پر دارد و جهت شتر

فصل الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده بخام  
 بن لوح که عرب آنرا سام به سین ممل  
 گویند و زبان سریانی بشین معجم است  
 شوم بالضم و سکون همزه بدقالتی تعین

شیم بفتحین سرد شدن و کسر  
 با چیز سرد۔

شیم بالفتح گیاه است بالکسر جوی است  
 که در دال بر غا که کند تا شیر نخورد و قبیل

ایست و وضعی است بشام۔  
 شیم هم شین و را کوتاه و شمل درختی  
 ست خار دارد گیاه است که دانه اش  
 مانند مدس است و بخش سطر و شیر و ار  
 و شیر آن مسهل کشنده است۔

شیم بالفتح و شنام دادن۔  
 شیم زشت و شیر زنده ترش رو۔

شیم بالفتح بفتحین پی خوردن و بالفتح



و کسر عایه خوار و انگو گرم آب -

شیم فریه -  
شیم جام بالفتح و تشدید عایه فروش -  
شیم بالفتح فاسد تباه شدن طعام و جز آن  
شیم بالفتح درختی است میان دریا و شا  
از آن و شکافتن چیزی و بریدن مابین  
دو طرف بنی گیاه بلند که سر آن خورده شود  
و بمیانش حاجت نباشد و نجین شگاف بنی  
شیم بالضم یاداش عطا کردن و عطا و الفتح  
جز ادا دادن -

شیم عرب شلغم -  
شیم بالفتح تشدید لام بیت المقدس -  
شیم بالفتح تشدید میم بوبیدن و نیکی  
شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم -  
شیم بوبیدن و بوی و چیز بلند -  
شیم بالفتح دوری و نزدیکی و بلندی کوه  
و بلندی و راستی بنی و خوبی آن -  
شیم بالفتح تشدید میم خرزهره است  
خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و قاری  
آن را دستینو گویند -

شیم بالضم چیزهای سیاه -  
شیم بالفتح جلد و تیز فم و اسپ تیز رفتار  
و تیر و تیزای نافذ حکم -  
شیم بسم و شاه سهرم ریحان  
شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و کشیدن  
شیم و کربیتین به امید باران و برق و  
جز آن و بالکسر ایست و نجین بر زمین

که آنرا نه کنده باشند و بر صلایت سختی ماند  
باشد بالکسر فتح یا طبیعتها و خاکها که از  
زمین بکنند جمع شیمه -

### فصل الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال  
و بحر آب اشک از سر بسوی چشم شستن  
جمع و رنگ از زمین در کوه که در آن نخل و  
جز آن نشانه شود و پاک نداشتن و آگاه  
شدن از چیزی و قصد کردن چیزی -  
شیمان بالضم تشدید با حوان جمع  
شستن بالفتح بافتن -

شسان بالفتح تشدید اسم فعل است  
یعنی بدیع دور شد -  
شستن بالفتح درشت انگشتان و نجین  
درشت و سخت شدن دست -

شحن بالفتح بازداشتن حاجت کسی یا  
از کار و اندوگین کردن و راه وادی یا راه  
در اعلا وادی بخون بالضم جمع و نجین  
اندوگین شدن و اندوه و غم و حاجت  
و شاخ و هم شده بشاخ و دیگر و شعبه شاخ  
از هر چیز بخون جمع و فی مثل الحیث  
و شخونی یعنی خداوند شاخها و راه است  
انوری گوید سه و شخون شد حدیث و زکیم  
تخته چرخ ازرق زراق -  
شجعان بالضم و الکسر لیان و ماران  
کننده جمع شجاع که اندک و رشده -

شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن  
و دور کردن -

شدول بالضم قوت گرفتن آهواره  
و جهان و بے نیاز شدن از مادر -  
شدن بالفتح شستن درختی است که تنگ و  
آن براسمین ماند -

شمریان بالکسر گه که در و روح  
میباشد شمرانین جمع -  
شمر ظمین بالفتح هر حرف اول تشبیه شرط  
یعنی علامت و دوستاره ایست در اول  
حرف و آن منزلیست از منازل قر -

شمران بالفتح شگاف در سنگ سخت و  
نجین شهری است به بلستان -  
شمران بالفتح و نجین استخوان کعب  
شالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بیل  
گویند و نجین نشاط کردن و سخت انده شدن  
از جفا و شرت و درختی زمین و دوری  
و کرانه و ناحیه و نجین نیز آمده -

شطن بالفتح بر لیمان بر بختن و عجا  
کردن از قصد و در آمدن به زبانی و به  
نجین رسن در از یارس مطلق شطان جمع  
شاطن خبیث بدکار -

شطون بالضم دور شدن و بالفتح  
چاه عمیق یا چله که بالایش فراخ باشد  
و نهش تنگ -

شعن بالفتح عین مهاد آنچه از برگ گیاه  
ریزد و بعد از خشک شدن -

ششون بالفتح زیرک و اما همچنین کسفا  
در قیافه فطره اش و انتظار کشیدن و  
بالضم و فتح فاخت تیز نگه نده -

ششون بالضم بگوشت چشم نگریستن و  
بالفتح بگوشت چشم تیز نگه و همچنین شافن  
ششون بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک  
همچنین بکسفات -

شمن لغتین دی است با ستر آلود و بفاری  
شمن بستر است را گویند و شمنه شهری  
بازلس -

شن بالفتح و تشدید زون پاشیدن و  
پراگنده کردن و ریختن لشکر بجای اند هر طرف  
و مشک دو کهنه در بیده شان بالکسر جمع -  
ششین قطرات شیری که بر آب

پاشند -  
ششان بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از مشک از درخت نبالکسر  
و اوست به شام -

ششان بالفتح و مدینه دشمن داشتن -

ششون بالفتح و بولاغ -

شکران بالفتح و شکران بالفتح گیا  
ست کشنده و بعضی بکران بسین هلو و  
ضم کاف نیز گفته اند -

ششاهن مرغ شکاری معروف و عموماً از  
ششبان بالفتح روزی که در روز و نام دو  
قبیله است هر کدام را ششبان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هر مرد و دگرش  
را از جن و انس چار یا شیطان گویند  
مار و دغی که بر ران شتر به دراز کشند و  
روث اشیا طبعین گیا هی است شیطان  
الطاق لقب محمد بن لغمان امامی که در  
قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل  
سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه  
او را مومن الطاق گویند -

ششین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن  
صندین بالکسر سم حریفی است از حروف هجا

### فصل شین مع الواو

شوا بالفتح نهایت و پایان و هر چه  
وزنیل پیشه گرفتن و در گذشتن و کشیدن  
خاک ز چاه و خاک کشیده شدن از چاه  
و هزارا قه -

شوا بالفتح حاجت آورده و اندوگین کردن  
و شاد کردن -

شوا بالفتح دهن باز کردن و باز شدن  
و گام زدن اسپ -

شوا بالفتح راندن و شعر خواندن با دهن  
و ترخم کردن و دوبیت خواندن و تعلیم گرفتن  
پاره از آداب آهنگ چیزه کردن مانند  
کردن چیزی به چیزی -

شوا بالفتح مشک بوی آن یا انگل آن  
شصو بالفتح و اشیدن و بختن و بلند شدن  
ابرد و پر شدن مشک -

شطو بالفتح جانب ناجیه -  
شغو بالفتح و سکون قاف بد بخت شدن -  
شکو بالفتح شکایت کردن -  
شلو بالکسر عضو تن از هر چیزه اشلا  
جمع و بالفتح بستر کردن و بلند کردن چیزی را -  
شمو بالفتح بلند شدن کار کسه -

### فصل شین مع الهمزة

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه  
و مشابه بر وزن عاخن جمع و به فتحین ما  
و مانند بودن و برنج و کوزه شبه بالفتح  
و به فتحین کوزه برنجین -

شده بالفتح تشگافتن و مجروح کردن  
شرد بهوش کردن و بالضم و به فتحین و  
شمره به فتحین غالب شدن حرص و بکر  
را حریص -

شفه بالفتح تشغزل کردن و الحاح کردن  
در سوال -

شفاه بالکسر لب جامع شفته که در اصل  
شفته بوده و منسوب بدان شفیت است نه  
شفوی چنانچه مشهور است و میتوانند  
که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه  
منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف  
شفی او فاء و میم است -

شوة بالفتح زشت شدن روی و زشت  
در آزی کردن و کوتاهی آن -  
شویه بالفتح چشم زدن کسی را -

## فصل نشین مع الیاء

شادی بالکسر راننده و آنکه بعضی  
از آداب آموخته باشد و باوازا خوانده -

نشرطی بالضم پیاده کو تو ال و سترنگ شنه

## باب الصاد

## فصل الصاد مع الالف

صبا بالکسر کوکی و بالفتح بادی که از جانب  
مشرق وزد و بالفتح و در همزه بازی کردن  
با کو دکان -

صبور بالفتح و به ضمتین بر آمدن دندان کوک  
و دندان نشر شتر بچه دزدنی بدینی شدن  
صبا بالی از دینی بدینی شوند صابون  
جمع و ایشان اناهل کتاب اند -

صحرا از زمین هموار نه نرم نه درشت  
وزمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحرای  
بفتح رو کسر آن جمع -

صحی بالکسر به همزه و غیر همزه مان خوشی  
که از ماهی در مصر بسیارند و آنرا ماهیان  
گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فریب پاره  
پاره کرده و سه روز بغیر لنگ نگاه دارند و  
بعد از آن به ننگ ظریف کنند و در آفتاب  
نگاه دارند و بچوبه حرکت دهند تا ننگ  
ماهی آینه شود و بعد از آن استخوان او از  
گوشت جدا کرده میخورند -

صد بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گشتن  
و بالضم قبیل است بین -

صد بر وزن حرار بزرگ سرخ و جز آن

کسیا بهی زند و لشکری که بر وزن ننگ آهن  
نشسته باشد و چاهی ست یا چشمه است  
که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از  
آب در عرب یافته نشده -

صد از بنی قین مرد لطیف جسم -  
صدی بفتحین بوم نروا و از کوه و گبده  
جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان  
سر و دماغ و تشنگی -

صرعی بالفتح انداختگان جمع صریح -  
صعدا بالضم و فتح عین دم مرد که دراز  
کشیده شود و مشقت -

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم  
خرد و تانیت اصغر -

صفا بالفتح پاک بهیض شدن و سنگ سخت  
بزرگ نام کو بی منت -

صفر از غلظت است از اخلاط اربعه که  
آنرا تلخ خوانند و زرد و زرد زرد رنگ  
تلخ که خالی از تخم باشد نام گیاهی است که  
برگ آن برگ کاهو مانند و نام اسپ است  
و او بیت میان دو حرم و نام دختر بزرگ  
حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت  
موسی علیه السلام بود -

صفورا و صفور یا نام دختر کوچک

حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته  
که این دختر در خانه موسی بوده و مشهور است  
ست اما از احادیث ظاهر میشود که دختر  
بزرگ در خانه او بود -

صفایا برگزیده و غنایم که پیش از قمر  
سردار برائے خود اختیار کنند -  
صد بالکسر بریان -

صلع بالفتح و افتح و امر شهبود و ملاوختی  
وزمین رنگ در آن گیاه نباشد و درخت  
خار دارد که سرهای شاخ او رخته باشد -

صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف  
باشد و سختی و بلا -

صما بالفتح و تشدیدیم زن که در سختی زنا  
و سنگ سخت -

صنعا بالفتح قصبه است در بین بیا  
آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی  
بنون گویند بخلاف قیاس -

صهبا بالفتح شراب نشوده از انگور  
سفید و نام مصنوعی ست در خیبر -

صد بالفتح زمین درشت و شهری  
ست بکنار بحر شام و نام چاهی ست

خوش آب آنرا صد از نیز گویند و نام زنی  
که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع شلی

ست که از آن یک سازند -

## فصل الصاد مع الباء

صَب بالفتح وتشدید بار بفتح و در نخت شدن  
آب آب بریزان و عاشق و بالضم آنچه رنجیده شود  
از طعام و جز آن -

صَببت بفتح تین عاشق شدن و زمین نشین  
ریگ منجر شده از بالا بپایین و منجر شدن  
جری آب -

صَبیب مصغر و برن و خون و عرق و  
درختی است مانند ساراب سنا و آب برگ کنجد  
و عصاره برگ حنا و عصاره لیم و درختیست  
سرخ و آب یخته شده و شهید خوب و وطن  
شمشیر و موضعیت و بدین معنی بضم صاد و فتح  
باینز گفته اند -

صاحب یا صاحب بالکسر و صاحب بالفتح  
جمع اصحاب جمع الجمع و نیز قبیله است -  
صحب بفتح تین یا ننگ فریاد -

صحاب تشدید یا ننگ فریاد کننده  
صرب بالفتح و بفتح تین شیر ترش و صمغی است  
سرخ و شیرین که در مشک نگاه دارند و جمع  
کردن شیر در شکات اثرش شود و نگاه داشتن  
بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا  
فریاد شود و بالضم شیر است ترش جمع صرب  
بالکسر خنهای اندک از اعراب ضعیف تا از آن  
ضعیف بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیرین  
ضعیف بالفتح غرض از مردم و غیر آن

صَقب بالفتح دراز از هر چیزی بجز  
شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان  
خانه و زمین که نزدیک متصل بجا کسی شد  
و زدن کسی را به تمام مشقت دست و بلند  
کردن بنا و جز آن و جمع کردن آواز کردن  
مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب بفتح  
نزدیک شدن و در شدن -

صَقْلاب بالفتح نام شهر است در سمر  
به طرف شمال و الکسر بسیار غوار و خر سفید  
و خر سرخ و شتر بسیار غوار -

صَلَب بالضم سخت و قوت و حبس  
استخوان پشت و زمین و درخت سنگلاخ  
و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت  
آمدن تپه دائم شدن و نگذاشتن آن  
و از استخوان چربی بر آوردن و در جوی  
به صورت صلیب کردن بر دو و بریان

کرون گوشت و بفتح تین سخت و چربی استخوان  
و بالضم تشدید لام سخت و سنگ فنان  
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی  
استخوان و چربی است و از بدن شکل به  
فارسی آواچلیا گویند و صلب بفتح تین صلبان  
بالضم جمع و واقعیت که بران شتر نهند

و علم دراز و چهار ستاره ایست پس نظر  
واقع شده پس شراق چنانکه صاحب  
صباح گفته و عود الصلیب چوبیست که  
بستن و بزرگ کردن آن مصرع و نافع بود  
و از آن گردن طفلان کنند بزبان مردم

آزافا و اینا گویند و بالضم و فتح لام و صفت  
و کوهی است -

صالب تب گرم بالرزه خلاف بفض  
صناب بالکسر دراز پشت و شکم و  
نوعی است از ناخوردن کار خردل و مویز  
سازند و صناعی اسپ کیت یا اشقر -  
صوب بالفتح فرو آمدن باران  
در راستی ضد خطا و رنجیدن در راست میا  
رفتن و پیچیده است -

صواب راست ضد خطا -  
صامت راست و میانه رونده -

صهیب بفتح تین سرخی یا رنگ تیره و ابل  
بسرخی چون رنگ سیب کیت -  
صهیب بالضم نام یکی از گیاه صوابه و صواب  
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم که از مردم آمده به  
شرف اسلام مشرف شد -

صیب بالفتح رسیدن به چیزی و بالفتح  
تشدید یای مکسور ابرازنده -

صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم  
و مرد دراز و سنگ سخت جای سخت زمین  
هموار و سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران  
تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد -

## فصل الصاد مع التاء

صاخه بتشدید تا آواز سخت که گوش  
را کند و قیامت -

صبا تشدید بفتح تین آب در ظرف بالفتح

گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق  
و نام دیوانیست که شاعر عاشق و محبت در اینجا  
جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت  
و لیسمان -

صبوره بالفم انبار غله ناپیموده و با نخود  
و بالفتح بول و سرگین و لشک در عرض  
بر پدید افتد و میان فصل زمستان و  
شهریت بمغرب -

صباحه بالفم خوبی و جمال -  
صبیحه بالفم وقت چاشت و فتح نیز  
آمده و آنچه در وقت چاشت بپاشانند  
صبیحه بالکسر رنگ دین و ملت و صیحه  
فطری که بان امر کرده حق تعالی به محمد و آله  
و ائمت او -

صبیه بالفم و تشدید با کله از اسب من  
از شتر و بز و باین ده تا چهل بقیه آب در  
ظرف دیاره از هر چیز -  
صبوة بالفم آرزو مند شدن و میل کردن  
و نادانی و غفلت جوانی -

صمت بالفم و تشدید کوفتن -  
صحبه بالفم یاری -

صحایه بالفم یار شدن و یاران -  
صححه بالکسر تند رفتن و پاک شدن  
از عیب -

صحاره بالکسر یعنی معمار گزاشته -  
صحیفه کتاب -

صحرة بالفم و بفتحین سنگ نرگ -

صدارة بالفم بالانشین شدن -  
صدراقه بالفم دوستی -

صدقه بالفم و بالفم و غم و دل دست  
پیمان و کابین و بفتحین آنچه بدرویش داد  
شود در راه خدا -

صدرة بالفم سرسینه و پیراهن خرد که سینه  
را پوشد -

صدمة بالفم یک بخت به پدید گرفتن  
و آسیب ساندن -

صدحه بالفم و بالفم و بفتحین مهره که زان  
بدان افشون کنند مردان را -

صرقة بالفم بانگ کردن باز و باشه  
صره بالکسر تشدید را سر او شدت سزا

و آواز فریاد و بالفم بانگ فریاد و جماعه  
مردم و سختی و اندوه و گریه و بالفم میان

صرورة آنکه گردن نکرده و جمع آنکه از  
صرحه بالفم عرصه سر و بجای مجمر و فغان

کردن و بانگ عذاب -  
صرمیه بالفم عزیمت قطع کردن کاری و

پاره از توده ریگ پاره از شب -  
صرمه بالکسر شتر از بست تاسی یا

چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیت  
صرقة بالفم شاره ایست شدن و

آن منزل قریب پس منزل زهره که  
وقت طلوع آن سر میزد و میگرد و

و افزونی و گردانیدن چیزی -  
صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالفم

صدرة بالفم بالانشین شدن -

و فتح را نیک زمین اندازنده -

صعقه بالفم بهوش شدن -

صاعقه مرگ عذاب ملک بانگ

عذاب نازبان که در دست ملک بر دست  
و بدان میراند حکم الهی ابرار و اتشی که

از آسمان می افتد -  
صعوتیه بالفم دشواری -

صعوتیه بالفم مرغیت کوچک مرغ  
سینه به قدر خشک -

صعصعه بالفم هر دو صا و صبا نیند  
و صدا کردن و پدید آمدن است از هوا و

صغانه بالفم سازیت معروف  
معرب چغان -

صافیات اسپان که بر سر باد هم  
چهارم ایستاده شوند -

صافات تشدید فاصف و گاه  
و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در

درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای  
حکم -

صفرة بالفم زردی و سیاهی موهنی  
است به یامد و بالفم گرنگی و گرسنه -

صفوة بهر سه حرکت برگزیده و  
ایچه صاف باشد از تیرگی و خش -

صفه بالکسر بیان کردن حال و نشا  
چیزی و نشان و ملامت چیزی

صفات جمع و بالفم تشدید قالیوان  
مانند که بالا پوشیده باشد و اهل بصفت

صدرة بالفم بالانشین شدن -

جمعی از غویان اهل اسلام خانه داشتند  
دور موشی از مسجد که بالایش پوشیده بودند  
میگزراوند.

صفتی بفتح یک جانب برق در وی چیزی  
صفتی البرج بشرة روی -  
صفتی شمشیر پنهان روی سنگ پنهان روی  
هر چیزی که پنهان باشد -

صفا فاعل بفتح صفت بافتن جامه -  
صفتی بفتح یک بار دست زدن بیع  
صفا لیه بفتح موم ملک مقلب جمع  
صفایانی باشد -

صافورۃ اندرون کاسه سر آسمان  
صفتی بضم پیدی میان سراز جانورو

چار یا -  
صالحه نیکی و اعمال نیک و نیک صلاح  
و نام کوهی در دمشق که از اجل صالحه خوانند  
و در اینجا است قبر شیخ محی الدین بن العربی -  
صالحیه تشدید یا محله است به بغداد  
و دهی است به بغداد و دمشق و به مصر -

صلواته بفتح سخت شدن -  
صلواته بفتح تشدید لام و تخفیف آن  
بای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو  
سایند و سنگ پنهان که بر سر آن دارو است  
صلوة بفتح آن قدر سر کل که در آن  
موزودید -

صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و  
نار صلوات جمع و نیز صلوات عباد جاهل

یهودان و اصل آن بجزاییه صلوات -  
صلواته بفتح و تخفیف یا بر وزن  
کراست نیکو بودن و نیکو کار بودن -

صلوات بفتح کثاده پیشانی و چیز  
آشکار و هموار و شمشیر زود و در برنده  
و کار و بزرگ و بضم نیز آمده و مرد و بر آورد  
کار با و حاجتها و نام مرد است و بالکسر زود  
و بفتح و بضم شمشیر زدن و رختن آنچه  
در جام باشد بافتن اسپ -

صلوة پیوستن و عطا دادن و پیوند زدن  
صمت بفتح و صموت و صمات  
بضم خاموش بودن -

صموت بفتح زره گران و شمشیر بران  
و نام ایسی است -

صامت خاموش و شیر بسته و زردیم  
چنانکه ناطق چهار پا از اموال مقدار است  
صمه بالکسر تشدید میم و دیوار -  
صنعة بفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس  
تیار کردن اسپ -

صناعه بالکسر تشدید و بفتح تشدید نون  
پویی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارد -

صنیعة نیکوئی و هنر -  
صوله بفتح علم کردن -

صورۃ بیکر و نقش و نمونہ چیزی -  
صوفۃ بضم اندکی از لیم و پیر قبیله است  
از بنی نصر -

صوت بفتح آواز و آواز کردن -

صومعه بفتح عبادت خانه ترسایان  
که بر آن بار یک بلند سازند و عقاب  
کلاه دراز و بلند و بار یک کردن مهیا -  
صیانه بالکسر نگاه داشتن -

صیورۃ بفتح گردیدن از جای بجای  
صیصیه بکسر هر دو صداد و سکون بای  
اول و فتح بای ثانی نار چنگل خردس  
قلعه و کوشک بدن رانیز مجازا گویند  
و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و  
آه و آلت جلا آن که بدان تار و پود جام  
را هموار و درست سازند و از استوکه  
الحاکم نیز گویند و شبان که تیمار چاربانان  
خوب کند -

صیدله بفتح خوشبوی فروختن -  
صیادله خوشبوی فروشان جمع  
صیدلانی است -

صیاعیم بالکسر زنگری -  
صیغۃ بالکسر نوعی ریختن در قالب کمره که  
متصرف باشد میخامد نبود و در اصل صوغه  
بود و از صوغ و خلقت و طریقت اصل

صیبت آوازه و ذکر خیر -  
صیحة بفتح باگ مذاب -

## فصل الصاد مع الهم

صح بفتح و تشدید میم آواز زدن آهین  
بریک دیگر -

سده کل بنی نمنا ۱۲ -



صا ر ح آک آمینحه با خاکستر و جز آن  
معرب سارو -

صلح بالفتح گذاختن و زدن و به فتمین  
کری و به فتمین در ارم درست و مرده و به فتم  
و تش بلام بیل عطاران معرب سله -  
صلح به فتمین قندیلها و احد صحت فاین کله رده  
صلح بالفتح دو طبق روین که یک یک میزنند  
و باز سیت معرف معرب چنگ و صحت المیزان  
سنگ از دو فتمین کاسها که از چوب سیاه  
میسازند -

صهر متج بالکسر حرفه که در واقع جمع شود -

### فصل الصاد مع الحاء

صلح بالضم باد و یا اول روز و نام صبح و  
و به فتمین در خندگی آهن -

صبوح بالفتح شراب باداد -

صلح بالفتح باداد شدن و باداد خوب  
جیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله  
قندیل و نام مرویت -

صبیح خوب جیل -

صبیح تندرست و پاک زعیب و راه  
سخت و درست -

صباح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن  
از عیب تندرست و پاک زعیب مراد

میگوید بالکسرستان جمع صبح و صبح که نام  
کتاب لغت عرب است یعنی فتح و یعنی

یک گفته اند فتح اصح است -

صلح و صبح بر دو ضم سادین آنکه  
تتبع و قاتق امور کند و بداند و ضبط کند -  
صحا صبح بفتح صا داول و کسر و ثانی  
ترات و ترات بمصاح باضافت یعنی  
باطل -

صحصاح و صصح بالفتح زمین بهلور

صلح بالفتح بندی و آواز بلند کردن مرغ  
و آواز کردن مرد و بلند و بانگ کردن زارع  
و خروس به فتمین علم و جای خالی و پیشه  
رگنخ و دندنگاخ و میوه است مرغ تر  
از غنای سنگی است و بهین و چیز سیاه -

صلح بالفتح قهر و بر بنای که عالی باشد و  
نام قهر بخت قهر نزدیکتیل و استکارا کن  
چیزی و خالص شدن سر و به فتمین خالص  
هر چیزی شیر و عن ر گرفته و مرد پاکیزه که  
او بد بگرس نیامخته باشد -

صراح بالفتح و الضم فالص بالضم و الکسر  
روید و شدن و بالضم روید و شدگی و شرفی  
که آب نیامخته باشند -

صلح بالفتح کرانه هر چیزی و بهلوی آدمی  
و دامن کوه و بهنای روی و همیشه و به فتمین  
آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیل  
بنی کلب و رگنشتن از گناه در روی گردانیدن  
و ساکی را رد کردن و شتر را بر حوض گردانیدن  
و نوشاندن شراب آب بهین گردانیدن  
چیزی را و ورق مصحف کتاب بیدن و  
نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی -

صصاح بالفتح خوی گنده و لوی نعل و داغ  
صلح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم و لوی  
رو و خانه و یا بن کوه یا روی آن که  
چون دیوار قائم باشد -

صواح بالضم کج خوی اسب و شیری  
که آب بسیار داشته باشد و شکوفه و تخم  
و زمین بلند -

صلح بالفتح آواز بلند کردن -

صباح بالکسر آواز بلند و بالکسر الضم  
سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا  
لوی خوش و شهید و نام مردی است -

صفا ح تختهای در و همیشه را می بین  
و سنگهای پهن و تنگ و شترانی بزرگ  
کو بان -

صفاح بالکسر جمع صمغ و بالضم و تشدید  
فانگ بهنادر -

صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن  
ترک کننده و روگرداننده از شوهر و  
بالضم کم شدن شیرناقه -

صلح آسمان و روی هر چیز و یعنی -

صلح بالضم نیکو شدن -

صلح بالفتح نیک خد فساد و نام مکمل  
و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین معایه  
صلح بالضم آشتی و بالکسر و نیک نام  
شهر است -

صلح بالفتح گذاختن تابستان و لغ را  
از گرمی و زدن بتازیانه -

## فصل الصاد مع الخاء

صح بالفتح وتشديد فاكر ساختن آواز گوی  
راو زن چیزی سخت بر چیزی که میان  
قالی نباشد و آواز سنگ بچین صیغ -  
صرح بالضم آواز سخت بالفتح وتشدید  
راطاوس -

صریح و صاریح فریاد رس و فریاد  
خواه و نیز صاریح بمعنی خروس آمد و مر  
معنی آواز نیز آمده -

صح به فتحین کردن چنانکه هیچ نتواند  
شد و گر گین شدن -

صلوح بالفتح سختی و هلاک کننده باشد  
صمانح بالکسر گوش و سورانح گوش نه آید  
از آب به سین نیز آمده و بالضم نام آبست  
صح بالفتح چیزی به سورانح گوش رسانیدن  
و سخت یافتن آفتاب روی کسی زدن  
چشم کسی را به تمام دست بالکسر چیست  
خشاک که در سر پستان بز یافته میشود و بعد  
از ولادت در چون آن شکافه شود و شیر  
رولان گردد -

## فصل الصاد مع الدال

صاد روی مس یا نوعی ازان و گیت  
میان دو چشم شتر که ازان بیماری غرض  
او میشود و معروف -

صح بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز

کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و فحش  
سخت گرم شدن آتش -

صح و بالضم شنیدن و گوش دادن چیزی  
و بالفتح سخت از سنگ جز آن -

صد بالفتح و تشدید وال بازداشتن و  
برگردانیدن -

صد و بالضم روی گردانیدن و بالفتح  
بسیار گرداننده و آنچه بسیار یالند و در  
چشم کشند -

صد به فتحین نزدیکی و مقابله بر چیزی  
صلد به زو آب جراحی و آب  
گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد -

صد او بالکسر پود و زدن را بدان  
پوشند و بالضم و تشدید وال مار و جانور  
است یا سام ابرص راه به سوی آب -

صر و بالفتح ساده و خالص و صرب مرو  
جای بلند از کوه و میخک سر نیزه را بدان  
در نیزه حکم کنند و شکر عظیم و بر فتح را نیز آمده

و به فتحین بر دوسر یافتن و زخم شدن  
موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ  
سر که بختک میدهد کند و سپیدی پشت  
اسپ بعد از زدن جراحی -

صر و بالضم و تشدید را نیز شک پاران  
صعو و بالضم بالا بردن و بالفتح بلند

ضد بهبوط و عقبه دشوار و کوبه است  
بروزخ و ناکه که بجه ناقص خلقت بزیاید  
صعید خاک یا روی زمین صعرات

جمع دراه کوه و شهری است بمصر بلند  
روز راه بطول و وضعیت نزدیک  
وادی القری که در آنجا مسیخا برت  
علیه السلام -

صعد بالضم نام وضعیت و به فتحین  
عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شوند  
و به فتحین صاعد -

صعد بالضم وضعی است به سرقند که با آنها  
دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بست  
شمرده اند و وضعی است به سحارا -

صعد بالفتح بند کردن و حکم بستن و  
به فتحین بخشش و بند و شهری است به  
شام از آنجا است صلاح الدین صفدی

صفا و بالکسر وال و بند و فل که اسیر را  
بدان بلندند -

صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ  
و جز آن واپسی که خوی نکند و دست  
اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن مایل

کوه و آغاز کردن دندان و قتل هم زدن  
صلو و بالضم آواز کردن چنانکه  
جستن آتش و بالفتح سخت و هموار

ایسی که خوی نکند و نهاده گی که در بخت  
آید و ناکه کم شیر و مرغه که از ترس بالا

کوه رود -  
صعد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر  
شیشه زدن و مای بلند و رشت تاثیر  
نخ و آفتاب روی و به فتحین قهر و آنکه

آہنگ و کند در ہمت و حاجات و بے  
نیاز و بلند و دائم و صمت یعنی میانہ پرور کہ  
تشنہ و گرسنہ نشود و در جنگ گروہی کہ پیشہ  
نہ از دودہ چیزے دارند کہ بدان معیشت کنند  
صفا و بالکسر سر بند شیشہ و جلا و وزند  
و خرہ و مندیے کہ زیر دستار بیچند و یک  
دیگر آتا زانہ زدن و شمشیر زدن -  
صندید بالکسر ہتھیر دل و باز ان بزرگ  
قطرہ و گرانبار و جوان مرد شریف و بخیر  
یا نیز آمدہ و باد و سرمایے سخت فالکسر  
صنا و بد بختیاد بلا و ہتھراں گروہی از  
صہد بالفتح سوختن گرمی آفتاب -  
صہو و بالفتح بیم و شاد -  
صہید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر  
فتحین بیماریست کہ شتر را میشود و فتحین  
سولند داشتن از کبر -  
صیو و بالفتح شکار کنندہ و بہ تشدید تیز  
راست روندہ -

### فصل الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کہ  
را و چیزے نہادن تا بمیرد و جس کردن  
تا سوگند خورد و بالضم و بالکسر کرانہ و ناحیہ  
بیزرے و ابر سفید و بالضم قبیلہ از غنسان  
و بالضم و پنبین زمین سنگریزہ و فتحین  
شتر و بالفتح و کسر با عبارتہ درختی ست تلخ  
و سکون با جائز نیست کہ در ضرورت شتر

و کوہے است مشرف بہ شہر تفر -  
صبر کفیل کہ آنرا بہ فارسی پذیرفتار گویند  
و سردار قوم و کوہ و ابر سپید بر ہم نشسته  
کہ نبارد -  
صبار بالکسر راستی و صبر کردن با ہم و با  
درختیست ترش بالضم و تشدبا و تخفیف  
آن تر ہندی -  
صبور بالفتح بردباری کہ تعجیل بہ عقوبت  
نہ کند و شکیبا و نامیست از نامہائے  
مذابے تعالی -

صح بالفتح بختن و رسیدن گرمی آفتاب  
بہ دماغ و بالضم نام زینت کہ بہا بر احسان  
با و عقوبت کردند -  
صح بالفتح سنگ رخ صخور جمع صخرہ کہ  
و نام برادر خاک زخمی بود شاعر -

صد بالفتح سینہ اول و بالائی ہر چیز  
و آنچه در بروی کہے باشد و طرف ہر یک  
تیر و بالانشین و پیشگاہ خمیم و طائف از ہر  
چیز و بازگشتن و فتحین بازگشت از آب  
بازگشت از جمع و روز چہار ماہ از روزای  
قربانی و نام جمعی کہ از جمع برگردند -

صد بالکسر پراہن خورد و داغ کہ  
بر سینہ شتر ہند بہجت نشان و پیش  
بند ستور و بالضم موضع است و نزدیک نینہ  
صا و را ز گردنہ و راہ بازگشت از آب  
صرا بالکسر تشدید را سرا و سختی سرا واد  
سخت آواز و سخت سرد و پنبین صر و بالضم

رسیدن سرا بگیاہ و بالفتح لیستن ہر گیاہ  
و بانگ کردن و لیستن سرستان تادہ و  
گوش راست داشتن اسپ خر -  
صر بالکسر و قلم و تلخ و بانگ کردن  
ایشان -

صرار بالکسر بند سرستان شتر مادہ و نام  
کوہی ست و موضعیت بہ بکرنہ و جا  
اے بلند بالفتح و ادیست بجازہ -  
صر صر باد سخت و جالور لیست و شتر  
عظیم -

صغر فتحین خسار کج کردن از کبر و کجی  
در روے یا در یک لب بیماریست در شتر  
کہ گردن او را کج کند و خردی شتر خوردن  
صغر و بالضم صمغ رقیق کہ در ہم بیچند  
صغر - همان صغر کہ گذشت -

صغر بالفتح خردان و بالضم خوار می شوم و  
فتحین خوار شدن و بالکسر فتحین خردی  
خلاف کبر -

صغیر خرد -  
صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح  
خواری و شتم -

صاغر خوار و راضی بخواری و شتم -  
صغر بالضم روی و چیز ای خالی و غیر  
ہای زرد جمع اصغر و بالکسر تہی دائرہ خورد  
کہ اہل حساب بہت حفظ تربیہ عددی  
مینویسند و بہر سہ حرکت نیز گفتہ اند و بہ  
فتحین خالی شدن و ماہ پس از محرم و بیمار

شکم که رنگ می زرد کند و پس از انداختن ماه  
 حرم آماه صفر و مار شکم که با ستخوانهای پیلو  
 می چید و میگذرد یا که است در اندک در شکم  
 میباشد و رنگی و عقل اعتقاد و  
 صغیر با شکم غ و بانگ کردن مرغ و مانند  
 صاف هر مرغی که شکار نه کند و بکتن  
 صفار با فتح گیاه خشک با لضم آواز  
 مرغ و گرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود  
 و بعضی به تشدید فاکتته اند و با فتح و تشدید  
 غاویث صغیر نام پادشاهی است که در  
 او انس صفر بوده و صفیه بالضم و الکسر  
 طائف از خوارج منسوب بعد از تشدید  
 صفر با فتح پرغ و هر مرغی که شکار کند از  
 بازو شامین و شیر ترش و دوشاب و شستن  
 بهیزم و سنگ جز آن به صاف و یعنی بکند  
 تبریز گرم بافتن آفتاب و بختین آب که در  
 عوض باند و در آن سگ رو باه باشد  
 و با فتح و کسفات خرماک از وی دوشاب  
 سازند و بالضم و تشدید یاقاف دیوث  
 صفار با فتح و تشدید یاقاف سخن چین بسیار  
 لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش  
 صمغ با فتح بخل کردن و منع نمودن و  
 همچنین بخور و ان شدن آب زبالا باین  
 دگنکی و بوی مشک از ده و بوی گوشت  
 و بالکسر جایی جمع شدن آب و بالضم آب  
 ظرف و پری آن  
 صغیر با لکسر تخفیف نون و تشدید آن

مرب چنار و تخفیف نون افصح است و  
 سردوک  
 صغیر لضم شاخ حیوان که مینوازند و بیک  
 جمع صوره و آنچه اسرافیل روز محشر پدید  
 جهت میرانیدن و زنگ کردن خلق و نام  
 شهرست به کنار دریای شام که مولد اقلید  
 صاحب صول هند ساست و با فتح نخل  
 خرم و فرا هم آمده و قلعه است نزدیک به  
 مازین و میان جوی و پنج نخل کج کردن و پس  
 دادن چیز را به جبهه و گردانیدن و بریدن  
 و جدا کردن قال الله تعالی فصره ههنا  
 الینک و بختین کج  
 صوار بالکسر الضمیه گاو میدان بالکسر  
 جمع و بوی خوش و اندک از مشک  
 صهر بالکسر و خوش شوی را نیز گویند  
 و شوی دختر که شوی خواهر که صهار  
 اهل خانه زن و اهل خانه مرد و با فتح چیز  
 گرم و گداختن و بافتن آفتاب باغ کسی و  
 چرب کردن سر به پیر و مغز و جز آن  
 صمغ با فتح گشتن و بیل دادن و همچنین  
 صیوره و بالکسر بایان و بازگشت و  
 طعنه است که از ماهی سازند و آن صمغ  
 که گشت و شکاف در و بالکسر فتح یا  
 خیل های گو سپند گاو جمع صیره بالکسر  
 فصل الصاد مع الصاد  
 صیص بالکسر خرماک دانه اش سخت

نه شود و دانه خنثی به مغز  
 فصل الصاد مع الطاء  
 صراط بالکسر راه و صراط و ذراط بین  
 و زانیه آمده و بکی است که بر سر دوزخ  
 باشد و صفت آن در حدیث مسطور  
 است که از موی باریک و از شمشیر ناز  
 تر و بالضم شمشیر و از  
 فصل الصاد مع العين  
 صاع زمین پست و چوگان و بعلی  
 که جاروب کنند و در آن بازی کنند  
 و جایی رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین  
 و قتی که او را بر زمین افکنند و بیانه است  
 و آن چهار دست هر مدی دو مشت دست  
 آدم مستوی الخلق چون دست را کشید  
 دارد  
 صمغ با فتح اشارت کردن با انگشت و با  
 کردن کسی را با انگشت سوی کسی انگشت  
 بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب آن  
 کوزه ریختن  
 صمغ بختین گردش و سختی و محکم کار  
 شتر مرغ  
 صمغ با فتح شگافتن چیز را چنان که  
 دوباره شود یا آنکه شکافند و جدا شود و  
 آنگاه کردن بسوی کسی جهت گرم او  
 در سایندن کار بموقع خود و بریدن بایان

و پیدا کردن چیز بر او سخن حق آشکار گفتن  
و جدا کردن چیز از شگاف در چیزی سخت  
و مرد سبک گوشت بفتح دال نیز آمده و  
گیاه بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی  
و به فتحین جوان قوی از آه و بر کوپنه  
و شتر مانند آن و بسکون دال نیز آمده و یا  
دراز و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزی که  
دیگر و رنگ آن.

صدا ع بالضم در دسر.

صدا و ع بالضم کلیل کردن و برگشتن  
از چیزی و دور کرده کردن گوشت آن را  
صدا ع صبح و پاره نود و هجده که شد و گشت  
و در گوشت.

صدا ع بالفتح افکند بر زمین و بکسر نیز آمده  
و شعر را در مصرع گردانیدن و در خانه را در  
طاق گردانیدن یا ریت معروف و گونه و نوع  
ایر چیزی و مانند و محکم رس و برود معنی  
بکسر نیز آمده.

صدا ع بالکسر با هم کشتی گرفتن و محنین  
مصارعت.

صدا ع بالفتح افکند بر زمین و بکسر نیز آمده  
و افتاده و تازیانه و کمان تا تراشید و خوب  
بروزت خشک شده.

صدا ع متفرق و پراکنده.

صدا ع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن  
بر قنای کسی.

صدا ع بالفتح سیله زدن یا بر سر کسی زدن

و با بگ کردن خروس و گریستن و بر زمین  
انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از  
راه خیر و گرم گردیدن و به فتح قاف نیز آمده  
و شبنم افتادن بر زمین و بهوش کردن  
و بالضم کرانه و گوشه زمین و فتحین فرو  
ریختن یا راه و افتادن کنایه ای آن و بهوش  
شدن و سفید شدن میان سر و پیر  
و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و با سه و  
ملاست آرد از شدت گرمی.

صدا ع شبنم که شب است تیره بر زمین افتادن  
مانند برف و نوعیت از زنبور.

صدا ع بالکسر خرقه که بالای معجز افکنند تا معجز  
چو کین نشود و روی بند و آنچه نادر را بداند  
یعنی بپند و دماغ پس کردن شتر و آهنی  
که بجلای دهنه انجام کنند.

صدا ع فتحین موی پیش سر رفتن و مو  
زنگی پیش سر بالضم و تشدید لام مقصور  
زمین که در آن گیاه نرود و سنگهای بزرگ  
پهن و محنین صلا ع بالضم و تشدید لام  
بر دو جمع صلا ع.

صدا ع بالفتح زدن بصاد گشتن بر گرد  
و سخن ایشان را در مانده کردن و صبح الکوا  
سگان که شالنگهای ایشان خرد شد  
و بالکسر گوشهای خرد و خود گوشان و فتحین  
در سخن خطا کردن و بی باک سر چیزی  
سوار شدن.

صدا ع بالضم نیکوئی کردن یا کسی بدی کردن

و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر  
سبح و آنچه ساخته شود و از سفره و غیر  
آن و درزی و دریایی و بار و دستار و  
جای گرد آمدن آب و باران و نوعیت  
و بالفتح کر میت یا طار میت.

صدا ع بالفتح اسب نیکو تیمار کرده شده  
و تهنید داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده  
و احسان و کفو پیدا کرده حق تعالی او را  
صدا ع اکیدین بالکسر فتحین و صبح الیدین  
و صلا ع الیدین بالفتح چرب ست و  
و پیشه خود.

صدا ع پیشه در صلا ع بالضم و تشدید  
جمع.

صدا ع بالفتح پراکنده و جدا کردن و صلا ع  
پیمودن و ترسانیدن و بیانه ایست که آنرا  
صدا ع گویند و بالضم نیز آمده.

صدا ع بالکسر الفم جام بزرگ که بدان  
شراب خورند و بیانه ایست معروف که آنرا  
صدا ع گویند و بعضی گفته اند صلا ع بیانه ایست  
غیر صلا ع.

## فصل الصاد مع الفین

صدا ع بالفتح زنگ کردن و دست بآب و  
بردن و بالکسر زنگ صبا ع جمع و ناخوردن  
صبا ع جمع.

صدا ع بالضم بر شدن پستان از شیر  
و خوش زنگ شدن آن و اشارت کردن

بہ کسی صباغ بالکثران خورش ادا بچیدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ ر صمغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی کشتن مورچه و گردانیدن از کاری بالضم میان چشم و گوش و موی چپ و او سخته بر آتجا صمغ بالکثرانی که بر صمغ باشد صمغ بالضم دندان کشش ساگی انگندن گاو و گوسپند

صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکچک چون صبر بہترین آن صمغ است کہ اورا صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرطاست و صمغ درخت طلع چنانکہ صاحب صحاح گفته است

صمغ بالفتح در پوسته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب گوارا شدن آب و آفریدن و آمادہ کردن چیزے را بر نمونا درست و برابر و ہمزاو

صمغ بالضم ریختن چیزی در کالبه بالفتح و تشدید و از زرگر و تراشندہ دروغ صباغ و صباغ تشدید بارنگ صمغ بالکثران جبهہ البیت بہ خراسان و بالکثر و فتح یا جمع صیفہ و معنی آن گذشت بالفتح و تشدید یا کسی کہ گوئی کہ دروغ را یا آید

فصل الصاد مع الفاء

صحف بضم و فتح ما و ضم آن و

صحاف کتبہا ہر دو جمع صحیفہ صحاف بالکثرانی جمع شدن آب و بالفتح و تشدید کتاب فروشان صدف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن و بہ فتحین انچه در و مروارید باشد و آن مشہوت و ہرچہ بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و دوی ست نزدیک قیران و دہانہای نزدیک سمہا دور نهادن اسب بیرون میل کردن سم ستور و کرانہ و نہایت کوبہ و بجای تمام شدن آن و بہ ضمین و ضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمادہ و بالضم و فتح دال مرغیت یا دزدہ است و بالفتح و کسر دال قبیلہ است کہ یک از قبیلہ کندہ

صدوف بالضم بازگشتن و میل کردن بالفتح زنی کہ بسوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکثرانی کہ شراک فعل بدان رنگ کنند و خالص از ہر چیز و بالفتح توبہ و حیلہ و حادثہ و گردش زمانہ و شب روز و نام علمی است مشہور و گردانیدن و زیادتی کردن و در سخن از گون کردن چیز یا دہن کردن در ہم و دینار و زیادتی بعضی الان بر بعضی

صراف بالفتح و تشدید را سر کنندہ بسم و زر و ہمچنین میرنی و دانندہ علم حرف را نیز گویند

صریف آواز جریح دلو و بانگ ندان شتر و بسم خالص شتر ازہ و دوشید صروف بالضم گردش اے روزگار و نیمختن شراب آب آب آرز و منہ شدن مادہ سنگ مادہ شتر و ہمچنین صرف بالکثر و بالفتح شتر مادہ کہ دندان بر یک گیرزند صمصاف بالکثر غبیت کہ یک نوعیت از شراب الہی کہ از غسل انگور سازند صصف بالفتح و تشدید فارستہ و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در بخ کشیدن و صفہ ساختن زمین را و راست کردن شتر قوام نمودن او و دوشیدن شتر مادہ در دو قدر و سه قدر و باز کردن و کشا و داشتن مرغ بالہای خود و دوی تبصرہ صصفوف بالضم جمع صصف بالفتح ناو کچند قدر شتر و بہر یک و شیدن

صصیف گوشت بہ سخن در کشد و بہر ۱ قش گذاشتہ جہت بریان کردن و گوشت کہ در آفتاب بلند از دنا خشک شود صصفف بالفتحین آہنہ زیر زہ پوشندہ بالضم جمع صصفتہ

صفصاف بالفتح درخت بید صفصاف فتح ہر دو صادرین ہموار صصاف بہ تشدید فاصف کشندہ بہ تخفیف فاعفف صافی ست

صلف بالفتحین لاف زدن و از اندا بیرون رفتن و بہ ہر شدن زن از شو



## فصل الصاد مع القاف

و سخن کردن به کلامی که مخاطب را ناپسندید  
آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نپسند  
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کلام  
طعام به مزه و ظرفی که آب کم گیر و ظرف گران  
و ابر بسیار و مردم کم باران و لاف زنده  
و خود ستاینده -

صلیف کرانه کردن و پنهانی کردن  
و خوب که بر جانب پلان شتر باشد که بر  
غل را نهند و بر خوب یا صلیفان گوید  
صنف بالفتح و الکسر گونه و ذراع اصناف  
و صنوف جمع و بالکسر صنف و بالفتح شتر مرغان  
که از سابق آنها پوست رفته باشد جمع صنف  
و بالفتح مصنوعی است که خود صنف بدان منسوب  
است و آن زبون ترین خود است و بهتر  
آن قمار است و میان قلقله و درختها که دو  
نوع باشد خشک تر -

صوف بالضم ششم گویند و پوست گران  
و موهای آویخته بر گردن و سر که در گردن  
چهارپایان کنند و بالفتح بیکسو شدن و به  
یک سو رفتن تیر از نشانه در و گردانیدن -  
صیفت بالفتح زمان گرامر فصل تالشان  
و در تالشان بجای اقامت کردن و بالفتح  
و تشدیدهای مکسوه باران تالشان و  
به تخفیف یا سکون آن نیز آمده و بیکسو  
افتادن تیر بلند از هدف -

صیرف بالفتح مرد حیل گرد و تصرف کننده  
در کار -

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب  
و شاد و نام نیک بعضی گفته اند بالفتح راست  
گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست  
و سخت و مرد راست کمال از هر چیزی با هم  
راست گویان و یقین جمع صدق -

صداق بالفتح و الکسر پیمان و کابین  
صادق راست گوینده -

صدوق بالفتح بسیار راست گو -  
صدیق بالفتح دوست و دوستان هم  
جمع آمده و مذکور وقت استعمال یافته و  
بالکسر تشدید و ال بسیار راست گو و لقب  
خلیفه اقل است -

صعوق بالفتح لیم و دبی است به یامه -  
صعق بالفتح بهوش شدن و مردن و

انداختن آسمان صاعقه و بهوش کردن  
صاعقه که را و نام شصت است لیکن الف  
وام لازم چون آن شد و یقین سختی آواز و  
بالفتح و کسر عین سخت آواز که متوقع می  
باشد بالضم فتح عین موضعیت -

صعق بالکسر خوب یک طرف در و بالفتح  
دست بر بهر گردن تا آواز بر آید و دست  
بر دست کسی زدن و ریع و بیعت و  
باز گردانیدن در و گردن و در فرازین  
کردن و باز کردن و ابر خود و باب عین  
و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر ذوال

عینانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن  
و حرکت دادن با درخت را و پیاله پر کردن  
و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم  
و به فتحین نیز آمده و جانب کوه یا روی  
کوه و طرف گردن و رخساره است آب  
زرد که از جرم نو که روی آب نیخته باشند بر آید  
و فتحین نیز آمده و به فتحین آب که از مشک  
نویسه گرفته و زرد شده باشد -

صفیق جامه صنعت که تنگ نباشد  
باشد در روی سخت که حیانه باشد باشد  
صفوق بالفتح کوه بلند که بران تنوا  
رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و صنعت  
که هوا در بلند باشد -

صفاق بالکسر است تنگ زیست که به  
که بروی مورد و پوستی که بر گرد رود  
و احشا باشد و بالفتح و تشدید فام و سیاه  
سفر و بسیار تصرف در تجارت -

صلق بالفتح سخت آواز کردن و به هباز  
و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن  
و واقعه متکرر و سی راقع شدن و گرمی  
آفتاب به کسی رسیدن و به فتحین زمین  
هوا به تهمه گشتهای بران و نا نهایی  
تنگ جمع صلیقه -

صلیق شهر است بواسطه چیز هموار  
صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده و به فتح  
از خوب یا چشم سازند و در آن چیز اندازند

و برای مجرب و به سینه هم از آن آمده صدای تپ  
صدوق به فحشین شدت بوی نعل بالفتح  
و کسر نون چیز بسیار گنده -  
صدوق بالفتح را ندن و بالضم بازار و  
موضعیت نزدیک مدینه -  
صواعق آتشها که از آسمان اقتدح  
صاعقه -

صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و  
بلند شدن و بچیدن و غلیظ شدن آن  
و آواز و عرق و لوی گنده چار با صیق بالکسر  
فتح یا جمع و گنجشک فقیه است از عرب  
صیدق بفتح صاد و وال این و تشاره  
قطب -

### فصل الصاد مع الکاف

صاک به فحشین عرق کردن چنانکه از  
بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و  
چسپیدن -  
صعلوک بالضم عثمان و در ویش صالیک  
جمع سعدی گوید من و چند صعلوک  
مرا نوروز بر قیصر قاصد دیدار مرد  
صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت  
زود و در بستن و کورایش کردن و آن  
و قباله معرب یک صلوک جمع -  
صکاک بالکسر یا با و بالضم هو او بالفتح  
و تشدید کاف قباله نویس -  
صلیک ضعیف نالوان -

صوک فتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن  
زعفران و خوشبوی و بوی خوش گرفتن  
جامه و اندام و جز آن -  
صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش به  
جامه و جز آن -

### فصل الصاد مع اللام

صل به فحشین و مای نهله گلو گر فکلی و شتی  
و خشونت سینه -  
صل بالفتح باریک سر و گردن از  
مروم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و نرم  
و مورخه و به فحشین باریک سر و گردن -  
صل بالضم تهی گاه و بهلو و چار پای  
شک بالفتح زدودن شمشیر و آینه و  
لاغر کردن ناله و زدن به عصا و بالفتح و کسر  
قاف مختلف رفتار و اسب سبک گوشت  
صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آینه و شک  
و تهیگاه و نگاه داشت و تمام اسب -

صلقل زدوده شده -  
صلقل به ضم هر دو صاد لقیه آب در من  
و لقیه پروغن و زیت و بوی پشانی اسب  
سفیدی بوی یال اسب قدح یا قدر  
خرد و نام مرغیست لقیه گفته اند که آن  
فاخته است شبان ماه در شبانه و مرغیست  
براه مدینه و نام آنی است نزدیک به بامه -  
صلصال گل باریک آمیخته در گل خشک  
خام که هرگاه انگشت بر روزند از غایت

خشکی آواز از آن بر آید و چون پژمرازا  
فشار گویند -  
صلیل آواز کردن دریا و آواز کزن  
آهین و آواز س که از شکم تشدید کرده  
اش از تشنگی خشک باشد بر آید و تشنگی  
شدن مشک -

صلول بالضم گنده شدن گوشت و  
بیمه شدن آب -  
صل بالکسر تشدید لام باز و زرد  
اقسون نه پذیرد و بلا و سختی و شمشیر و بالفتح  
صاف کردن شراب -  
صل بالفتح زدن بجا و درشت سخت  
شدن چیزی و بچین صول و سیراب شدن  
درخت و درشت ماندن آن از خشکی  
و از ماندن از طعام -

صامل و صیل خشک -  
صندل شتر و خرد و بزرگ و سخت و مرچوبه  
است خوشبو و آن دو قسم است سفید  
و سرخ معرب چندل و بوم الصندل نام  
روز است که در آن روز جنگ عظیم واقع  
شده بود میان عرب -

صول بالفتح زیادتی کردن و جستن و  
حمله کردن و بالضم نام موضعی است -  
صائل حله کننده -  
صهیل آواز اسب -

صهال بالضم آواز اسب و تشدید یا  
صهیل بالفتح گلو گر فکلی و درشتی آواز

و به فتحین تیزی آواز یار گفتی -

صیقل شتری که دست و پا زند -

صیقّل بالفتح زوایند آینه و جز آن

و نیز کننده شمشیر صیقل صیقل جمع صیقل

کنز اللغات گوید صیقّل بمعنی آلت زدودن

و صیقّل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که

صیقّل صیغه گفت ست بمعنی زوایند رنگ

لیکن آلت زدودن را نیز به مجاز زوایند

رنگ آن گفت چنانکه کار در قاطع گویند

و ازین جهت صیقّل کننده را صیقّل نیز گویند

و صیقله نیز می باید که جمع صیقّل باشد صیقّل

صیقل بالکسر بر یک گیر حله کردن -

## فصل الصاد مع المیم

صاحم بالفتح و سکن همزه دلالت کرن

کسی را بر کسی و به فتحین بسیار خوردن آب

صاحم تشنه -

صمّم بالفتح درشت و سخت و فتح مایه زاده

و مردی که به پیری نزدیک سیده باشد شیر

تمام صمّم بالضم جمع -

صدمم بالفتح کو فتن و زدن چیزی سخت

به چیزی سخت و رسیدن به چیزی و باز داشتن

صدرا هم بالکسر یا راست که در سر ستور

میشود و عوام بضم صاد گویند و این کاع

نشده اگر به قیاس همین است -

صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و تن

را قطع کردن و بریدن درخت خرم و جز آن

ازین و بالضم بریدگی و کوتاهی و کجاست

مردم و خانه های مجتمع و یک و موزع نعل دار

صراحم بالضم سختی و بلا و جنگ با قیامده

خسر که بار دیگر و شیده شود و مرد قوی بر

بریدن و بالفتح و الکسر برای درخت برید

و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل بالفتح

و تشدید با چرم گر -

صهارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در

کار با برنده باشد -

صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی

در برندگی -

صربکم صبح و شب پاره از شب چوبی

که در دهن کزنا کند تا شیر نخورد و زین یا

که در آن چیزی نروید و مومنی و نامردی

ست و دریده و بریده شده و پاره از تو

ریگ -

صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت

کو سخت -

صکم بالفتح گوش ازین بریدن -

صلدا هم بکسر ال و صاد شیر درنده و چار

پا که حاضرش طلب شد بدید باشد و هر چیز صلب

و سخت و سیم گاؤ -

صمصاهم بالفتح تیغ بران که باز گردد

و نام شمشیری است -

صمصم بکسر الصاد مرد زشت و کوتاه و مرد

دلیر و آرد کار و وسط و میان قوم و به فتح

هر دو صاد نخیل -

صمّم خالص منزه چیزی و اصل چیز

و استخوان که بدان قوام اعضا است و

شدت گرمی و سردی و پوست خشک

بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد هم

صمّم به فتحین گرمی و گرانی گوش و بالکسر

فتح میم مردان و شیران درنده و مار

نر جمع صمّم -

صمّم بالفتح و تشدید میم ناشدودن و باضم

ناشدودن گان و سنگهای سخت هر دو جمع

اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده -

صاحم بالکسر چیزی که بدان سرشیشه

به بندند -

صنّم به فتحین گندگی بوی و بیت و صاحب

قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است

و این محل تامل است چه این در فارسی

بیت پرست را گویند بیت را و به فتح صا

و کسرون مرد گنده بوی -

صوهم بالفتح روزه و روزه دارد روزه

داران جمع و مفرد آمده و درخت و گیاه

ترسان و سرگین شتر مرغ و ایستادن

با دو خاموش بودن و از طعام و آب

و جماع خود را باز داشتن و ایستادن

بیکار و ایستادن ستور به علف و سر

افگندن شتر مرغ و راست ایستادن

روز و وقت نصف النهار -

صناکم روزه دارد روزه داران جمع

و مفرد آمده -

صیاحم بالکسر وزه داشتن و روزه دارا جمع صائم -

### فصل الصاد مع النون

صین بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و بدی از کسی درست کردن مقام کعبین در کف خود بعد از ان انداختن او - صابون معروف داین لفظ در اکثر لغت مشترک اقع شده و نام دیگر نشیند صبیان بالکسر کودکان محب صبی و بالضم نیز آمده -

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بتوانند و آنها صحن گویند و هر دو طبق را صحنان گویند - صغانیان شهر است بمادر را لهر - نزدیک حصار شادمان معرب صغانیان و نسبت بدان صغانی و صاخانی گویند و از اخلاص امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق -

صفن بالضم سفره و ظرفی از جرم که در وی آب کنند و صفر سازند و انبان شبان و شربان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و به فتح فایز آمده و زردی و ششقه و شتر و به فتین از گیاه آنچه در خوشه باشد خانه

که زبور و مانند آن ترتیب بد برای خود - صفین بالکسر تشدید فای مکسر صفت نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات کردن جابجنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد چون این واقعه در غره منفرد واقع شد سفر در صفر و نامبارک است و از آن مقرر میکنند صفون بالضم اسب سه پا استاده و سرم پای چهارم بر زمین نهادن و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بر زمین - صافن رگ ساق واپسی که بر سر پوکنار سرم چهار است -

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی که منافقان تحت ام المومنین عایشه رفته بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید این سیردای دل من که حیرت صفت است صانی از تهت صفوان بخراسان یا بم صمن بالکسر تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجز و زنبیل سر پوشیده که در آن نان گذارند -

صنان بالضم بوی بغل -

صنوان بالکسر برادران مادری پدی و درختی که از یک بیخ با هم برآمده باشد و بالضم نیز آمده جمع صنوت بالکسر و ضم صنوین و صنوان بصر و دوزن آخر دو پناه و دوجوی که نزدیک یکدیگر باشد و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشد تشبیه

صنوست -

صو بجان بالفتح صا و لام معرب بجان صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف شم استادان اسب بهت سودگی سرم از بلی -

صوان بالضم بهر حرکت جامه دان و تخت که در آن رخت نگاه دارند و همچنین صیان بهر حرکت صوان معنی غلات گمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و اولویت از سنگ است واحد -

صیحان بالفتح نام گویند که در مدینه بود و پیروی آن درخت خرما بوده که خرما را نفیس داشت آن را خرمای صیحانی گویند و به تبتین بانگ کردن -

صیین بالکسر ملکی است در زمین مشرق از بلاد ترکیه معرب چین و موصی است بکوفه و با اسکندریه -

### فصل الصاد مع الواو

صیو بالفتح و به تبتین و تشدید و اواد و بی خردی و جوانی و میل کردن بکود و وزیدن باد صبا -

صوی بالفتح شکاری و هو شیار شدن از مستی و در شدن ابرو گناشتن جز طبل صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند کبک صعو بالفتح میل کردن و مال شدن یک فعلیست مال شدن آفتاب به غروب



ضبابہ ابرتنک کہ چون شہم روی زمین را پوشد۔

ضبطہ بالفتح و تشدید با نام مردی و آہن سما صحرۃ بالفتح دل تنگی۔

صحیحۃ بالفتح خوابی بالضم سستی در رکے و بالفتح نیز آمدہ و بیماری و پہلو خوابیدہ شدہ

و بالکسر دل و نوعی از خوابیدن پہلو و ہیئت اضطجاع و بہ فتحین پہلو خوابیدن و بالضم

فتح ہم بسیار سپندہ و ملازم خانہ کا از خانہ ہرگز بیرون نیاید۔

ضخمۃ بالفتح و تشدید جہانگ۔  
ضخوۃ بالفتح پاشت گاہ۔

ضحکہ بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکہ مردمان برو خندیدند و بالضم فتح عالیار

خندندہ ہر مردم۔  
ضاحکہ زن خندندہ و دندان کہ در وقت

خندیدن ظاہر شود۔  
ضخامۃ بالفتح بزرگ جثہ و سپر شدن۔

ضرارۃ بالفتح نابینا شدن۔  
ضراعۃ بالفتح خواری و فزاری نمودن

ضریمۃ طبیعت و ہوشیاری و زردی و تشدید و بارہ از زمین و شہم دست کردہ برائے رشتن

ضرۃ بالفتح و تشدید رازی کہ بر زنی آوردہ شود و آن را انبلخ و دسنی گویند و ہر کدیم

منزہ دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن شست نزد پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و سختی حال و ایذا و یک شک سیاہ و ہر دو سنگ

را فرمان گویند و پارہ از مال و اسپان و شتران۔

ضرورۃ بالفتح حاجت۔  
ضرارۃ بالفتح خورگ شدن و عادت کرن

ضعفۃ بالفتح نہادن چیزی فرومایہ شدن و ضعفۃ یکبارف شدن و ضعفۃ القبر نشانی

گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش۔  
ضعفاطمۃ بالفتح سترا و ضعیف عقل شدن

ضعیفۃ بالفتح کینہ۔  
ضعیفۃ موی و جید و جمع کردہ بر سر۔

ضعفۃ بالفتح بسیاری تہامی۔  
ضعفۃ بالکسر تشدید فکانادہ بخود دریا۔

ضلالۃ بالفتح گمراہی۔  
ضلالۃ تشدید لام چیزی گم شدہ۔

ضلالۃ بالفتح قوی بازو و قوی پہلو شدن و ضاوتۃ بالکسر پارچہ کہ بر جراحت بالای

دارد بندند۔  
ضمنۃ بالکسر تشدید نون نخل و نام پنج قبیل

البت۔  
ضہوۃ بالفتح برک آب۔

ضیقۃ بالکسر الفتح تنگدستی و درویشی و بد مالی و تنگ جمع و منزلی است از منازل

قوزینی است میان طائف و حنین۔  
ضیافۃ بالکسر ہمائی نزدیکے آمدن۔

ضیقۃ بالفتح ضلک و ہلاک شدن و آب زمین کہ در و غلہ نمود و تجارت و حرفہ پیش

ضبطۃ بالفتح یکف پنجہ گرفتن چیزی و ضبطۃ بالفتح آمیختن سخن و جوآن

و بدست مالیدن کوہان شتر و بالکسر شیت از گیاه خشک ترہم آمیختہ اصغاث

جمع و اصغاث احلام خوابہای پریشان کہ تعبیرش درست نباشد۔

فصل الصاد مع الهم

صحیح بالفتح و تشدید ہم و صحیح بانگ کردن و صبحان ج بالفتح بانگ پوست علاج و

بہرہ ایست و بالکسر بر یک گیر بانگ کردن و صبح و صحیح بالفتح شتر مادہ کہ کوہ

و دشبیدن و بار کردن فریاد کنند۔  
ضرنج بالفتح شگافتن و انداختن آلودن

طمرینج سخت۔  
ضبارج مومنیست۔

صحیح بالفتح جالوری بست گندہ لوی و بہ فتحین ہجران علت ابد و علتیست دیگر

صحیح بالفتح خم وادی عنوان جمع و میل کردن تیر از ہدف و فراق شدن۔

صحیح بالفتح و صبحان میل کردن و عدل نمودن۔

فصل الصاد مع الحاء

صحیح آواز نفس است وقت دویدن و شنو اندن است از نفس خود را و لوی از رفتار است گروانیدن آتش آفتاب



گویند چیزی را اندک بغایت و بالکسر  
خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده اند  
ضباح بالضم بانگ ر و باه و ضعیف  
ضحضاح بالفتح تابان و نیک آبی  
واندک که تا کعبین و نیمه ساق بیاید  
و چیز بسیار

ضح بالکسر تشدید ح آفتاب در روشنی آن و  
زمین صحرای گدازنده باشد و آفتاب  
بر آن تابد

ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن  
گو اسی کسے دور کردن آن از خود و راهی  
دادن و گور کردن بر آسے میت و بر تختین  
مرد فاسد میت و در دو گدازدن چارپایه  
ضرح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المنبر  
قبله ملائک است در آسمان چهارم  
ضرح معج دور دگور یا مغاکے که در میان  
گور سازند برای مرده و لحد آنت که  
در یک طرف گور سازند

ضروح بالفتح ستور لگدن و اسب  
دست و بازنده و کمان سخت که تیر را  
بخت جانند

ضح بالفتح شیر آب آمیختن و غسل و قیل  
که پخته و رسیده باشد و شیر تنگ باب  
آمیخته و بالکسر مراد ضح که معنی آن مذکور شد  
ضمیل ح بالفتح شیر تنگ باب آمیخته  
و تشدید یا نام مردے است

### فصل الضاد مع الخار

ضح بالفتح و تشدید خا شک و چکیدن  
آب و بر شاشیدن  
ضح آلودن تن بوی خوش چنانکه می  
چکیده باشد

### فصل الضاد مع الدال

ضاد حرف تہمی که مخصوص لغت عرب  
ست در لغات دیگر اصلاً نیاشد  
ضاد و بالفتح و سکون همزه خصوصت کردن  
و اندام زن

ضوا بالضم و یضمتین ز کام  
ضوا و بالضم و همزه ز کام شدن  
ضد بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوغا  
خرا و بر تختین خشم

ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن شک  
و جز آن و غالب شدن در خصوصت بر  
کسے و باز گردانیدن چیزی را از کسی  
بالکسر ماند و مخالف مع و مفرد آمده  
ضدید ماند و مخالف

ضعد بالفتح کوفشیدن و خفه کردن  
ضعد بالفتح زدن کسے را به کف دست

ضم بالفتح عصار بر سر زدن کسے را و مرهم  
بر جراحت لبستن و دو دست گرفتن  
زن و برابری کردن با کسے در چیزی و بفتح  
میم نیز آمده و خشک تر و فر و لاغری و گو سپید  
خوب و زبون و بالکسر دوست و یختین  
خشک شدن و کینز گرفتن و بقیه حق کسے

از دین و دیت  
ضاد و بالکسر تن چیزی بر جراحت و  
چیزیکه بر جراحت بندد و درختی است که  
آزاد مرغ نیز خوانند  
ضهد بالفتح قهر کردن

### فصل الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغزو  
انار دشتی و درخت چهار مغزو دشتی و  
بکسر بانیز آمده و پوست که بالای چوہا  
کشد و در پناه آن مردان به قلعه نزدیک  
شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پستاره  
کردن کتاب را و بر ہم نشانیدن و رنگ  
و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تن و تشدید  
را اسب چنده و شیر دهنده

ضبار بالضم و تشدید بار دشتی است  
شبیه بد رخت بوط و بالفتح نام سکی است  
ضبور بالفتح شیر دهنده

ضح بالفتح جائے تنگ بکسر جم نیز آمده  
و یختین دل تنگی و بے آرامی از غم و  
طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده  
در وقت دو شیدن و بکسر جم دل تنگ  
ضحور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ  
کننده وقت دو شیدن

ضر بالفتح و بالضم و تشدید راگزند بعضی  
گفته اند بالفتح راگزند رسانیدن و بالضم  
و سختی و بد حالی و لاغری نقصان و نام آبی

است بالفم والکسر ن خواستن برزن پیشین۔

ضمیر بفتحین گزند و تنگی و تنگ کرانہ عار  
ضمیر آنکه بنیائی آورفته باشد و بیمار و  
لاغر و آنکه با و ضرر رسیده باشد و کرانہ وادی  
و نفس بقیق و صبر و رشک و غیرت و در  
شکیبای ستور ساکن و لقب انشمنی  
که بعد صاحب کتاب ضریری است و آن  
شخص را نیز ضریری گویند۔

ضمیر بالکسر یک گیر اضمر رسانیدن  
و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجد است که منافقان  
ساخته بودند و حق تعالی بھدم آن امر کرد  
چنانکہ در قرآن واقع است۔

ضمیر بفتح دویدن در جستن و موی  
بافتن و رسن بافتن و تنگ ستور بافتن و  
انداختن علف در دہان ستور و دہنی کہ  
بدان شتر را بند و ریگ تودہ جمع شدہ  
و بنامی سنگ کہ بے گج و گل ساخته باشد  
و حج کردن و چیدن موی۔

ضمیر کنارہ در یاد کو ہی است بہ شام۔  
ضمیر بفتح مرد ہمار شکم لطیف بدن نازک  
اندام کا پی کہ ابر و اش باریک باشند و  
بالقم و بہ فمیتین لاغری و چپیدین شکم  
پر پشت۔

ضمیر باریک اندام۔  
ضمیر لندہاں و دون دل و شہریت بجان  
و بالفم و فتح تمیم کو ہی است بہ شام و مو صنی

بد مشق۔

ضمیر بالکسر مال رفتہ کہ امید بر گشتن آن  
نباشد و دام و وعدہ کہ امید از آن نتوان  
داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد  
ضمیر بفتح گرسنگی سخت و بالفم پریاہ  
و گزند در رسانیدن۔

ضمیر بفتح سنگ پشت و بالای کوه۔  
ضمیر بفتح گزند۔

### فصل الضاد مع الزار

ضما ز بفتح و سکون ہمزہ کم کردن حق  
کسے و جور کردن۔

ضمیر بفتح سخن نا گفتن و خاموش بودن  
و چپیدن بہ چیزے۔

ضمیر خاموش و آہستہ و شترے کہ  
شکستہ از دہان بیرون نیلورد۔

ضمیر بفتح غاییدن خرم و جور کردن  
و حکم۔

ضمیر مرادون ضما کہ گذشت۔

### فصل الضاد مع السین

ضنيس بفتحین دشوار خوشدن و لیید  
شدن و یکسر با دشوار و خوبید۔

ضمیر س بالکسر دندان اضراس و ضرر  
جمع و بسیار ایستادن در نماز و ہمت و

چرا گاہ شتر و سنگ بآن چاہ را بکند و شتر  
درشت و باران اندک و وس جمع و بفتح

سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب  
آزمودن و سخت شدن روزگار بر  
کسے و خاموش بودن تا شب و بختین  
کندی و کند شدن دندان از ترشی و  
بافتن و کسر را بدخ و غضبناک آن گرسنگی۔  
ضمیر وس بفتح گزندہ و مادہ شتر کردن  
نوزادن بگزد و بالفم سنگ ہای گرد گرد  
سر چاہ۔

ضمیر س چاہ سنگ آورده و ہرہ  
استخوانہاے پشت و سخت گرسنگی۔

ضمیر وس بفتح خیار و باد رنگ و مرید  
ضمیر س بفتح چا ویدن خفیدہ پنهان

ضمیر وس بفتح خوردن طعام  
ضمیر س گزیدن بہ پیش دہان۔

### فصل الضاد مع الطاء

ضاط بہ فمیتین منہا نیدن و دوش  
و تن۔

ضبط بفتح نگاہ داشتن بہ عزم و ہوش  
و بختین بہر و دست کار کردن و آید بخا

گویند ضبط کسے را کہ بہر و دست کار  
برابر کند۔

ضابطہ نگاہ دارندہ بجزم و آگاہی۔  
ضمر ط بفتح و کسر را تیز دادن و بختین

سیکی ریش و تنگی ابرو۔  
ضمر ط بالفم تیز دادن و تیز و بفتح و

تشدید را تیز دہندہ۔

ضعط بالفتح كلبو بریدن -

ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن بدلیار و جز آن سخت مالیدن و با غم تنگی و اگر اه و سختی -

ضاعط نكاهبان و سلف و این بر چیز و کشادگی و شکافته شدن بغل شتر و سوار از بسیاری گوشت و فشارنده -

ضعیط چاه کنده در پیروی چاه خوش آب که آنرا هم لوناک و بد مزه گردانند و سست رای و ضعیف عقل -

ضاعوط کالوس که آنرا عید الحیه نیز خوانند

### فصل الضارح العین

ضجج بالفتح باز و میان باز و بغل در راه را دو بخش کردن و بنحی ازان به کس دیگر دلان و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست به شمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور باز و دراز در رفتار و میل کردن با شتی و تمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن باز و را با غم ناحیه و بر سر حرکت نیز آمده و بالفتح ضم با سال قحط و موهنیت و گفتار و سکون باینز آمده -

ضجج بالضم و ضجج بالفتح نیز از کردن ستور باز و در رفتار -

ضجج بالکسر اشاره بسیار پایین بنات النفس و گفتار -

ضجج بر پیلو خفتن و پیلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جاها پیلو بند و نام گیاه است و بالکسر فتح جیم موهنیت ضجج بالضم پیلو بر زمین نهادن و قبیلہ البیت از بنی عامر و بالفتح مشکه از گرانی آن بردارنده میل کند راست نتوان رفت و زمین فراخی است مرقیده بنی بکر را و دلو فراخ وزن مخالف شوهر و ضعیف است و ابراسته زوار بسیار آب و شتر ماده که به کناری چرد -

ضجج بخوابه - ضاجع و اولیت و تلوان و ساره مل بغروب -

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاؤ و گوسفند مانند آن یا آنکه ضرع مخصی بقرو غم است و پستان شتر ماده را غلب گویند و بالکسر مانند و استواری است و به فتحین سست و ناتوان ذکره آب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر اخوار و زبون و ضعیف -

ضارع نزار و ضعیف خرد و هر چیز و خرد سال -

ضروع بالضم و نز دیک شدن حیوان و زنده به چیز و فرو رفتن آفتاب و نیک شدن بغروب -

ضریع گیاه است که از غایت بزرگی

و سیت او چارپایان و دیک آن تواند شد از شرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شرق تازه آنرا گویند یا گیاه است که بالای آب کنده میرسد یا گیاهی است که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تراز آتش و تلخ تراز صبر و گنده تراز جنید و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود -

ضعضاع و ضعضع به فتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیز و مرد ضعیف رای و سست در کار -

ضعضاع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بنهم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و وزغ که آنرا نوزک و چتر نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان سم فرس میباشد -

ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پیروی کس و میل و دوستی و بالکسر استخوان پیلو و به فتح لام نیز آمد غلوع و اضلاع جمع و به فتحین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و به سکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران و گرانی دام و بالکسر فتح لام کسی است اخرد جدا گانه و موهنیت به طائف و چوبیکه در آن کجی باشد چون استخوان پیلو -

ضالع میل کننده و جور کننده - ضلیع کج و سخت باز و آنرا استخوانهای

پہلوی اوستی حکم باشد و استقام خلقت  
سپر سرن بسیار غضب بزرگ میان و  
فرسخ دمان و بزرگ دندان و کمان  
کہ در جوب آن کجی باشد۔

ضووع بالفخ جنبانیدن و بے آرام کردن  
و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن و سفر  
چار بار او طعم دادن مرغ بچہ را و جنبیدن  
با دشمن را و جنبیدن شکست جزا آن و  
دمیدن و منتشر شدن بوی آن و بچین  
دمیدن بوسے بدرائیز گویند و بالضم و  
کسر و فتح و او مرغیت از مرغان شب یا  
مرغیت کہ آنرا کردان نیز گویند یا بوم  
نر یا مرغیت سیاه مانند غراب کہ خوش  
گو باشد و بعضی گفته اند کہ نوعی است از وزغ  
کہ ہر شب بانگ کند و آنرا چو کلک خوانند  
ضوواع بالضم بانگ مرغ ضوع۔

ضوواج جمع ضائع و شتہا و موضح است  
ضمع بالفخ و الکسر ضائع و ہلاک شدن و  
بالکسر فتح یا جمع ضیعة و معنی آن گذشت  
ضیاع بالفخ ہلاک شدن و خیال آنکہ  
اقتناء داشته باشد و نوعی است از بوی  
خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة۔

### فصل الضاد مع الفاء

ضعف بالفخ و الضم مستی و ناتوانی  
خلاف قوت یا آنکہ بالفخ مستی را می و  
نقصان عقل و بالضم ناتوانی و مستی بدن

و بالکسر مانند و در برابر چیزے و  
زیادہ بر چیزے و بہ فحشین جامہای  
دو تا کردہ شدہ۔

ضعیف سست و ناتوان و نابینا  
ضعف بہ فحشین کثرت خیال و کثرت  
دستہا بر طعام و خوردن طعام با نرم  
و تنگی حال و حاجت و شتاب و انہوسی  
کردن مردم بر آب و نز دیکت پر شدن  
پیمانہ۔

ضغف بالفخ و تشدید فاد و تشدن  
ناقص بہر کف دست۔

ضغوف بالفخ تشدد مادہ بسیار تیر  
نہ توان دو شید الاتہام کف دست بھنم  
جالتو سیت گزندہ۔

ضغیف بالفخ نہان و مہمان مغزو  
جمع آمدہ و مہمان داشتن کسے را و نزہ  
شدن آفتاب بغروب و بہ یک رفتن  
تیر از نشانہ و فرود آمدن غم بر کسے و  
بالکسر پہلو۔

### فصل الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفخ تنگ و تنگی و تنگ  
شدن و بالکسر تنگ و بعضی گفته اند کہ بالفخ  
تنگ و تنگ دل و سینہ و بالکسر تنگ و در  
خانہ و جامہ و جزا آن و بالفخ و تشدید  
یا ہی کمسور بخیل و تنگ۔

### فصل الضاد مع الکاف

ضحاک بالکسر و الفخ و کسرتین و بہ  
فتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفخ  
شکوہ و بروت و سک و عسل و شکفت و  
دندان سفید و میان راہ و بہ فحشین جانش  
شدن زن و شکفت آمدن چیزے  
و ترسیدن و درخشیدن برق از ابرو  
آواز کردن بوزیرہ۔

ضاحک خندیدہ و ابرو برق  
و سنگ سخت سفید کہ در کوہ نمایان باشد  
ضحوک بالفخ بسیار خندہ و راہ  
اشکارہ و فراخ۔

ضحاک بالفخ و تشدید عال بسیار خند  
در راہ روشن و آشکارا و دشاہی از عرب  
خواہر زادہ شداد کہ روی زمین را بگرفت  
و بدین معنی عرب وہ آگ است یعنی وہ عیب  
بود بدین لقب ملقب شد و عرب وہ  
آگ را تغیر دادہ ضحاک کرد و ضحاک  
قاموس گوید درش جنسہ بود او ملحق بہ  
جن شد۔

ضریک فقیر بہ حال و محتاج و نابینا  
وزمن و کرس نرو نادان ضرائک جمع  
ضراک بالضم شیر درندہ و درشت  
قلیظ۔

ضواحک دندانہائے کہ وقت  
خندیدن ظاہر گرد و یا چار دندان کہ میان  
زبان و اس است۔

ضک بالفخ و تشدید کاف فشون

و تنگ کردن -  
**ضنک** بالفتح تنگ تنگی در هر چیز  
**ضناک** بالفتح زن آگنده گوش و باضم  
 ز کام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ  
 و گران کفل -  
**ضینک** حبش تنگ و ضعیف رای و  
 ضعیف تن -

### فصل الضاد مع اللام

**ضلیل** بر وزن خلیل نزار -  
**ضال** به تخفیف لام درخت کنار دشتی  
 و به تشدید لام گمراه -  
**ضحل** بالفتح آب اندک -  
**ضلال** بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و  
 هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن  
 کتوبه تعالی اِنَّ اَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ  
 یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف  
 و برادر او قال الله تعالی ففعلتھا اذا  
 وَاَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی از مغلوبان  
 در تعصب دین بودم -  
**ضلل** به فتحین گمراهی و آب جاری  
 زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری  
 میان درختان -  
**ضلول** بالفتح گمراه  
**ضلیل** گمراه و لقب امراء القیس و  
 بالکسر تشدید لام بسیار گمراه -  
**ضلل** بالضم و تشدید لام ضل بن ضل کبر

هر دو فساد و ضم آن فرورونده در  
 گمراهی و آنکه پدر او را شناسد و آنکه  
 در وحی نباشد -  
**ضهل** بالفتح آب اندک بازگشتن بسوی  
 کسی بوجه مقابل و مغالبه -  
**ضهل** بالضم کم شیر شدن شتراده  
 و بزواندک تنگ شدن شراب و  
 بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن  
 و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه  
 اندک آب و ناله و بزکم شیر -

### فصل الضاد مع المیم

**ضمم** به فتحین کمی در دهان و گردن -  
**ضمم** بالفتح سطر از هر چیز و به فتح خائز آمد  
 و سطر شدن و راه فراخ -  
**ضمخام** بالفتح بزرگ جبهه و بزرگ چیز  
**ضرام** بالکسر سببم ریزه که با آتش  
 افروزند و به فارسی آنرا فروزیه خوانند -  
**ضمیم** سوخته -  
**ضمم** بالضم و الکسر دختی است خوشبو  
 که تیره آتش چون بلوط و شکوفه آتش چون  
 شکوفه و تریاوی بعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند  
 و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی  
 و سخت شدن گرسنگی و فروختن آتش  
 و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را  
 گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و به  
 فتحین چیزی ای نیم سوخته ضرمت واحد -

**ضمخام** بالکسر و ضم غم بالفتح شیرین  
 ضم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که  
 به دربان نرسد -

**ضمم** بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن  
 چیزی به پیچیده و حرکت پیش در کلمه ثنی  
 و بالکسر بلا سخت و بعضی آنرا به  
 صاد و هاء تصحیح نموده اند -

**ضممام** بالکسر ضم چیزه که بدان چیز  
 را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن -  
**ضمضام** بالفتح چیز که بر چیز دیگر مثل  
 باشد -

**ضمم** بالفتح نقصان کردن حق کسی و تم  
 و بالکسر کنار و ناحیه کوه و وضعی است  
 ضعیف بالفتح گزنده و شیر درنده -

### فصل الضاد مع النون

**ضمان** بالفتح پیش و بالکسر مشک  
 بزرگ از پوست میش -

**ضمان** پیش زجج ضامن بالفتح و  
 به فتحین -

**ضمن** بالکسر یا بن تهنگاه و بعل که آنرا  
 فارسی کش گویند و اول جنب بطست  
 بعد از آن ضمن است و بعد از آن  
 خضن است و آنچه کنند آن مانده  
 کند گرسنه را و بالفتح آب تنگافته و  
 روان شده که در روزی ادنی نباشد و  
 بکسر یا نیز آمده و به فتحین نقصان -

ضمیمان بالکسر ز نرو ضبعانہ مادہ  
وہ فتحین دراز کردن ستور باز و ملاد و فزار  
ضمین بہ فتحین کوہی ست۔  
ضمین بہ فتحین شہریت۔  
ضمین بالکسر کینیہ و بغل شتر و کنار و شوی  
وینیل و بہ فتحین کینہ گرفتن و میل کردن  
و از میدان۔  
ضمین اپنے کہ مانہ زنیہ نیکو نرو۔  
ضمین بالفتح دست انداختن شتر و گن  
انداختن و مار کردن بر شتر و آمدن و  
نشستن بگروہی و باز کردن بر شترین کے  
جمع کردن پستان ناقہ برای دو شیدن  
و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن

ضمیران بالفتح وادیت بہ جند و فحی  
ست باریک بالضم نام گئے ست۔  
ضمیران بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و  
برجاماندگی و ضمین پذیرفتار و کفیل۔  
ضمین بالکسر شکن و نور و کتاب جزآن  
وہ فتحین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح  
و کسر میم عاشق و برجاماندہ و مبتلا شدہ مرض  
ضمین بالکسر تشدید و نون بجلیے کردن۔  
ضمین بخیل۔  
ضمیران و ضمیران بالفتح و ضمیم  
نوعیت از ریحان رشتی در ریحان قاری  
ضمیران بالفتح نگاہیان و معتمد و اولاد

و عیال مرد و شریکان او و آنکہ پدید را  
مزاحمت در باب زن رساند و بازن  
پدر یکی باشد و آنکہ بر سر چاہ ہنگام آب  
خوردن زحمت دید و انہوی کند و بت  
ضمینون بالفتح و سکون یافتہ و او  
کہ پدید۔  
ضمین بالکسر کوہی است عظیم و ضعا  
مین۔

فصل الضاد مع الواو  
ضمین بالفتح ہنگام پاشت۔

## باب الطاء

فصل الطاء مع الالف  
طاطا بر وزن سلسال زمین پست  
کہ برکہ دوران باشد نہ نماید و پوشیدہ ماند  
طبا طباً لقب اسمعیل بن ابراہیم بن  
اسحق بن علی رضوان اللہ علیہم زیرا کہ  
قات را طامیگفت یا آنکہ قبای با و داد  
بودند پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا۔  
طافار بالفتح درخت گز۔  
طربالفتح و طر و بہ فتحین آمدن  
از جائے۔  
طسا بالفتح و بہ فتحین ناگوار شدن

طعام و دل زدن از روغن و چربی۔  
طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔  
طفو و بہ فتحین فرو مردن آتش و  
چراغ۔  
طلا بالکسر طران و ہر چہ آن را بالند  
و شراب و دشنام و یکی کہ آزامے سنج خوا  
وہی کہ بدان پای برہ بنزد و بالضم خون  
و پوست تنگ کہ بالای خون باشد و بہ ضم  
تشدید لام نیز آمدہ و بالفتح و بہ ہمز شخص  
بہ طران اندودہ و مرد سخت بیمار و بچہ آہو  
و گاؤ و گوسپند و ہر ستور کہ سم او شکافہ باشد

و شوح بستن دست و پا و طران مالیدن  
و بالکسر لذت و بالضم گردنہای بخ گردنہا  
جمع طلیتہ بالضم۔  
طنو بالکسر باقی جان و منزل و بساط و  
میل و ہوا سی چیزے و زمین روشن و سفید  
مرغزار و بقیہ آب در حوض و بہ فتحین  
چسپیدن پیر شتر بہ پہلوی آن۔  
طوی بالضم و الکسر وادیت و دشام  
کہ آزا وادی مقدس وادی امین گویند  
طوی بالضم خوش و خوبی و نام درختی ست  
در بہشت و خوشتر و پاک تائیت ایل و



و چیزهای پاک جمع طینه -

طینی بروزن سید پد رقیب الیت از  
مین طائی منسوب بدان بخلاف قیاس  
و قیاس طینی باشد یا می ثانی حذف نموده  
و یای اول که ساکن بود یالف بدل کردند

### فصل الطائر مع البسار

طاب پاک لذیذی و بوی خوش -

طلیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن و  
جان کند و مایه و استاد در کار -

طیب بحر سه حرکت بچشکی و علاج جسم و جان  
زری و سحر و با کسر شهرت و اراده کار و عادت  
و جادوی کردن و بالفتح و انا و ما هر یک را و  
پلوتی زحاذق در کار عام و پوشیدن دشمن  
مشک دوال -

طیباب بالفتح چوبیت بین که بدان  
وی بازند و به فارسی آن را تخمه کوی بازی  
گویند و مرغیست که گوش دراز دارد -

طیاب بالکسر مرغیست -

طیلب بضم ط و لام و فتح آن و به کسر ط  
و لام سبزنی که بآب ایتا و ه جمع شود و آثار  
به فارسی جامه بخون جل و زغ گویند -

طاب به فتحین خفت و نشاط و شادی و  
حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام  
ایم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -

طریب بضم هر دو ط و فتح ط و دوم نیز آمده  
پستان کلان افتاده -

طلب به فتحین جستن و دور شدن  
و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندن  
و همچنین طلباب بالضم و تشدید لام هر دو  
جمع طالب -

طالب جوینده -

طلب به فتحین طناب خیمه و جز آن  
و ینح اطناب جمع و دوائی که بچکه کمان  
وصل کنند و ینح درخت و پل و تن و به

فتحین کمی نیزه و درازی لشت و درازی  
هر دو پایاستی و استر خا و آن معیوب

طوب بالضم خشت پخته به لغت اهل  
طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ

و پاک شدن چیزی و پاک بالفتح تشدید  
یانی کمسور پاک و ملال و لذیذ خلاف  
خبیث -

طیاب بالکسر درخت خرمایست  
در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک  
خوب -

### فصل الطائر مع التار

طارة دور رفتن ستور پیراگاه و لای  
و گل -

طاطاة بروزن زلزله سردیش  
افگندن و اسراف کردن در مال -

طایه خروخرما -

طایه توانم -

طایحه پادشاه روم و جبار و تنگدست

و از حد در گذشتگی و صیحه عذاب -

طالوت نام مرویست از بنی اسرائیل  
که مقابله و حق تعالی او را سردار بنی  
اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر و تشاد  
تا آنکه داود علیه السلام که از جمله لشکر  
او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل  
گرفت چنانکه در قرآن مجید مذکور است -

طاعوت بضم عین معجمات و عربی  
و کاهن و شیطان و هر که برادر و مقتدر  
مکرمان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند  
مانند بت از طغیان و در اصل طغیوت  
بوده به فتح عین بعد از آن قلب نموده طغیوت  
کردند بقاعده صریح یا بالف بدل شد

طاحوته آسیاد بعضی آسیا خانه را نیز  
گویند -

طارقة تخت خرد و خوشان و نزدیکان  
طارمه خانه از چوب معرب تارم -

طائفه یارده از چیزی و گروهی از  
مردم دو کس یا یک کس و مافوق آن  
یا از یک تا هزار -

طایفه سطح و جای که خرمایانگاه دارند و خشک  
کنند و سنگ بزرگ در زمین ریخته -

طائمه عداوت و فضل و قدرت و توانایی  
و سزاخی -

طامته به تشدید میم سختی و بلا و قیامت -

طایحه عداوت و فضل و قدرت و توانایی  
طایحه بالضم سرخوش و یک بالکسر خفت

طایحه بالضم سرخوش و یک بالکسر خفت

طایحه بالضم سرخوش و یک بالکسر خفت

آش یزی -

طبعه بالفتح زیر کی -

طبیطا به همان طبطاب که مذکور شد -

طبیطه بفتح هر دو طاء و از آب و آواز مج زدن سیل -

طبایه بالکسر دال که در زبانی شک می گیرند

و در زبانی طبعه بالضم جامه و ابرو زمین

در از دیو است چیزی و همچنین طبعه بالکسر -

طرقه بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالا

جرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب

میباشد و آنرا جامه غوک خوانند -

طراوت تازگی -

طرحه بالضم و تشدید ر اموی پیشانی و علم جا

و کرانه جامه وادی و کرانه هر چیز و نوشته آن

و طرمان دو خط بر پشت خرد گاو دشتی -

طرقه بالضم نو و شکفت و نام شخصی است و

الفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن

که آب اندان روان شود و نقطه سرخ که در

چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام

چند شاعر است و نام صیابیت که بینی او در

جنگ افتاده بود و چون از تفرقه ساخت بینی

او گریه شد حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه

و سلمه ارضت داد که از طلا سازد -

طریقه تنه درخت کج شده و به برگ

و به شاخ مانده و آنرا چون نیز گویند شکار

و کاروان شتر -

طریقته روشن و نازیب و نخل بسیار بلند و

نهاله دراز که از چشم و جز آن بافته باشند

و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر تشدید

راستی و اتوانی -

طرقه بالضم خطی که بر کمان باشد -

طریق بالضم و فتح الراء جمع و صفت و نحو

تاریکی و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی چسبند -

طست بالفتح و بین مهر طشت و آن

در اصل طس بالفتح و تشدید بین بوده -

طعمه بالضم خورش و وجه کسب بالکسر روش

در خوردن و بالفتح یک بار چشیدن -

طعمه بالفتح یک بار نیز ه زدن و طعن

و عیب کردن -

طفره بالفتح بر جتن -

طفاوه بالضم دایره گرد آفتاب گر ماه

و اکثر استعمال آن در دایره که گر ماه را

بالا گویند و کفی که بالای دیگر ظاهر شود و

گروهی است از قبیل قیس غیلان -

طقیفه بالضم برگ درخت متقل واری

است غیث که بر پشت او دو خط میباشد -

طلاوه بالفتح کشاده روی و کشاده زبانه

شدن -

طلعه بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم

و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و وزن بسیار

خوشتن نماینده و نهان شونده -

طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از

دشمن واقف شود و آن را طلاء گویند

طلاوه بهر سه حرکت و خوبی و بهجت

و قبول و پذیرائی دل و سحر -

طلیته و طلاوه هر دو بالضم طلاق کردن

طلیته به فحش جویندگان جمع طالبت

به فتح طاء و کسر لام مطلوب طلیته الطلیته

نام کتابی است -

طلیقه بالفتح یک بار طلاق دادن -

طلیحه بالفتح درختیت و نام مردی است

طما عجمه و طما عجمه بالفتح و تخفیف طما عجمه

طما عجمه بالضم و کسر نون اول و سکون یا

آرام -

طنطنه بفتح هر دو ط حاکایت و آواز

طنبور و اندان -

طنجی بالفتح و سکون نون و فتح حیم تبار

برای کردن گوشت و طنجه ازین مأخوذ است

طنجه بالفتح تهرتیت به کنار بحر مغرب -

طنفقه بهر سه حرکت طاف و ف و به کسر

و فتح ف و به عکس آن بساط و جابجایی

جمع و مصلائی مانند حصیر که از برگ کاه یا

طوله رسی که پای چارپایان بندند و

وسی که پاهای چارپایان بندند

و سرش دهند به چرخ و به معنی رشته مزایه

نیز آمده -

طویه بالفتح و تشدید یا ضمیر و نبت چاه -

طهاره پاک شدن -

طینه بالکسر اندکی و گدازشت و نو طینه

بالکسر تشدید یا نور و سجیدگی نام و ضمیر

نیت موضعی که قصد آن داشته باشند -

طیئہ بالکسر یا ک حلال شدن و خوش طبعی  
و بالفتح و الکسر مدینہ مشرفہ حضرت رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
طیرۃ بالفتح خفت و سبکی دویست بہ مشق  
و بالکسر و فتح یا قال بد۔

### فصل الطائر مع النصار

طٹ بالفتح و تشدید نا بازی است کوگا  
راو آن چنان است کہ چوبے مذوری اندازند  
و از ہم می رانند و آن چوب را سطلہ گویند۔  
طہورث بجا و شہور ہا سے ہوزست نام  
پادشاہی ست از پادشاہان فرس کہ ہفت  
صد سال پادشاہی کرد۔  
طرتوٹ بالضم گیاہی ست کہ آنرا میخورند  
طریٹ دہی ست بہ نیشاپور۔  
طرت بالفتح نگاہ کردن و ہر نائے کہانہ باشد  
طرموت بالضم جابل۔  
طمنت بالفتح بکار مت بردن دوست بہ  
چیزی رسانیدن و عالق شدن زن و  
چرکین شدن و فاسد شدن چیزے۔  
طامٹ زن عالق۔

### فصل الطائر مع الجیم

طیح بالفتح نادان بودن و محکم شدن و  
آن دزدن بر چیزی میان خالی چون سر  
ماند آن۔  
طسوت بالفتح و تشدید سین کرانہ و جیم

ورنح دانگ کہ مقدار و حبیہ است معرب  
تسوط ساج جمع۔  
طیہوت بالفتح معرب یہو۔

### فصل الطائر مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کو فتن چیزہ را و یا  
یاسے مالبیدن۔  
طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن  
و بچنین طحطہ۔  
طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر  
انداختہ شدہ و بچنین طرح و بفتحین جادو  
طرح بالفتح کمائی کہ سخت بلند کردہ و کشید  
شود برائے انداختن تیر و غلے کہ شاخہای  
دراز داشتہ باشد۔

طراح بالضم دور۔  
طراح بالکسر تشدید میم عالی نسبت  
مشہور و بلند و ممتاز در کار ہا و نام پسندی  
بن حاتم کہ نامہ حضرت علی رضا بن ابیطالب  
پیش معاویہ بر دو منظرہ او بمعاویہ رض  
مشہورست و نام پسند کہ شاعر بودہ۔  
ططح بالفتح و طفوح بالضم لباب پر  
شدن ظرف۔

طاح مست گداز و پر شدہ از شراب۔  
طاح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار  
در ریگستان طلوتی و شکوفہ خرماد و درخت  
کید و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور ماندہ  
شدہ و بفتحین و شکم ستور از خوردن درخت

طیح و نعمت و موصنی ست۔  
طلاح بالفتح تباہی و فساد و ضد  
صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔  
طالح بدکار خلاف صلاح۔  
طیوح بالضم بلند شدن۔  
طامح بلند۔  
طماح بالکسر جمع و ہر کسی کردن و بالفتح  
و تشدید میم شرہ و حرص و اطم مدے ست۔  
طوح بالفتح لاک شدن یا مشرف بر  
ہلاک شدن و سرگردان و حیران شدن  
و در زمین افتادن و رفتن۔  
طواح کج حوادث و وقایع کہ ہلاک  
کنندہ باشند۔

### فصل الطائر مع الخاء

طخ بالفتح بختن۔  
طخخ شراب نیم جوشیدہ و نیم جوشانہ  
شدہ و طخ و خشت بختہ و بالکسر تشدید  
یا خربزہ مراد طخ۔  
طخخ تب گرم سخت۔  
طخاخ بالفتح و الضم قوت و فرہی و استقامت  
و بالفتح و تشدید یا زندہ۔  
طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن  
و جمع کردن۔  
طلمح بالفتح پیشہ و سیاہ کردن و آلودن  
بہ پلیدے و ضائع کردن نوشتہ۔  
طلمح بالفتح بکبر کردن۔

طخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش  
و اگر ارشدن -

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیز بد از  
گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی  
است از مصر -  
طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیز بد و  
آلوده شدن و تکرار کردن و فرو رفتن در باطل  
و بالکسر حکایت خنده -

### فصل الطار مع الراء

طرو بالفتح و فتحین راندن و دور کردن و جمع  
کردن شران از اطراف و نواحی و فتحین راندن  
کردن و بالفتح و کسر آبے کردن آنجا چای پان  
غوط خورد و نوشیدند -  
طرد بالفتح رانده شده و شاخ خرما کج شده و  
بے برگ مانده و روزداد -

طرا و بالکسر یک گیر حمل آوردن و نیزه استقامت  
و بالفتح و تشدید را شستی کو یک تیز رو و جای  
فراخ و روی چیزے هموار کشاده و بالضم تشدید  
را موضعی است -

طو و بالفتح کوه یا کوه بزرگ توده بلند از ریگ  
نام کوهی است مشرف به عرش شهر است به معنی مصر

### فصل الطار مع الراء

طبر و نوعی است از شکر معرب تیز و تیز  
انسان گویند که از غایت سختی گویا نواحی اطراف  
او را به تیر تر کشیده اند -

طبن و بالفتح و بیست مصر -

### فصل الطار مع الراء

ط بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر  
یک کن خانه -

طبا بالفتح دارو نیست سیف منزع دل کد و میا  
ن میان خالی کرد و بالهندی بالنس گویند  
میاشد یا آنکه آن دارو خاکستر بخ آنست  
ط بالفتح گرو و از قبیل از دو بسته شد  
ط بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خشاک  
را از خود -

طح و بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده و خاک  
را و تشابده و کمان تیر دور اندازنده -  
ط و بالضم دیدن گیاه و سبب کوب  
و نیز کردن کار -

ط بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و  
شکافتن و گرا اندودن عوض را و سخت اند  
شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از  
دو جانب افتادن دست بر غم شمشیر و بر  
غلانیدن در برون و طبا به نخ کردن و اقامت  
و بالضم به و جمع -

طار بالفتح و تشدید را کیسه بر -  
طیر بالفتح مرد خوش نظر و خوب صورت و نشان  
و جز آن که تیز باشد -

ط طور بالضم دراز باریک نوعی از کلاه  
بر آن هیأت بزرگوهی ناتوان -

طع بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی

کسے را بر حکم -  
طع بالفتح دفع کردن و بالضم دفع غین  
مرغی است -

طع بالفتح و طفو بالضم بلند جستن و چوبی شیر  
ط بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و  
جستن بالا یا پائین و آس کردن زخم  
و بر کردن مطر و یعنی تر خانه از طعام و  
جز آن و بالکسر حمام کهنه و کیم کهنه غیر صوت  
و به فتحین آماشیدن دست و بالکسر تین و  
تشدید را اسب تازی و آماده جستن و  
دویدن و گردانیدن و دراز پاد و بالضم تشدید  
میم اصل -

طم و بالضم جستن و رفتن و میر کردن و  
طامر گیاهی است و کیک طامرن طامر  
آنکه او را میر و او را اندازنده و تشامند -

طمار بالفتح بر جستن و دفع را و کسر آن بجای  
بلند و بلاد سختی -

طن و بالضم و طننا را بالکسر سازی است  
معروف معرب نیزه یعنی ذنب به جهت شباهت  
آن بدم بره -

طنج بالکسر آنکه و این در اصل فارسی است  
معرب بچیز بالفتح -

طو و بالفتح یک بار اطور جمع و آنچه بر طرف  
چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصلی

دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزے و  
بالضم کوه و فضای خانه و کوهی است نزدیک کیم  
که آنرا طور سنین گویند و کوهی است به شام و



شما هشتم و چون بسم هرگز از خون این پیر  
در امان باشید زیرا که ما در من در میان زمان  
انصار نامی کردی و چون مرا برادر حضرت  
رسول علیه السلام وفات کرد و روزی که مرا از  
شیر باز گردانیده خلیفه اول فوت شد و روزی  
که بعد بلخ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که  
کشته شدم خلیفه ثالث کشته شد و روزی که  
در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید  
پس کیست مثل من و از بهجت در عرب  
بشویت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند  
اشام من طویس و روزی ازین حکایت خاقانی  
در شعر خود آورده شعر در غیبت من آید پیدا  
حسودم آری چون زادن غنث در مردن  
بیمبر و کینت او ابو عبد النعم ست چنانکه  
صاحب قاموس گفته است صاحب اح  
گوید نام او عبد النعم ست و این اصح است  
چنانچه شعره که از طویس نقل کرده بران دلا  
ل دارد شعرائی عبد النعم انطاوس بحمیم

### فصل الطائر مع الشین

طیش بالفتح مردم و همچنین طیش  
طیش بالفتح تارک شدن چشم  
طیش بالفتح کره سبک و همچنین کره کردن  
طیش بالفتح و تشدید نشین  
طیش بالفتح باران ریزه و باریدن  
طیش بالفتح و الفم بیماری است  
مانند زکام

طیش بالفتح نکاح و پیدی

طیش سبکی عقل

طیش بالفتح بر هم زدن کاری و در هم شدن  
و مرد در کار و بر هم زدن آن بدست خود  
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن  
عقل و خطاشیدن و گذشتن تیر از نشانه

طیش بالفتح و تشدید سبک آن  
قصد یک چیز نداشته باشد و مگر در  
و جبران باشد

### فصل الطائر مع الطاء

طائر مدح و خست خصومت و دیر دراز و تر  
زک برای گشتی مت شده باشد

طائر به فتحین نادانی و تنگی موی ترکان  
و به کسر نادان

طیوط مار و پنبه و مرد دراز بالا و بسته و  
شیره و خرد و ریزه و مرد تشدید بالخصومت و  
دیر و ترست و بقیار برای گشتن

طیوط بالکسر نادان و دراز

طیوط بالضم غمتی و برای گشتن شدن زود  
وقت گشتن

### فصل الطائر مع الجین

طیع بالفتح رشت مردم که بر آن آفرید شد  
و نر و نوع از رنگی در قالب و مهر کردن  
سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گوی و مانند  
آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبزه

از گل و پر کردن مشک و لود و دوشیدن  
بر فقا زدن و بالکسر جای روان شدن  
آب و پری پیمان و مشک حبه آب و  
نام جوینست و رنگ چرک و بهمنی و فتح  
باینز آمده و عیب زشتی و به فتحین رنگ  
شمشیر و جز آن و رنگ گرفتن آن و جری  
شدن و کامل شدن و بالفتح و کسر با دین  
طیوع بالکسر رشت مردم که زائل شود  
و بالفتح و تشدید با کوزه گرد شمشیر

طالع بکسر بارشت هب و زننده و  
به فتح با انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و  
الست زان که بدان چار یا پان صدقات  
را نشان کنند و کسر باینز آمده

طالع نکاح کردن و رفتن در شهر

طلوع بالضم بر آمدن آفتاب جز آن  
و دانستن و آشکارا شدن و آمدن پیش  
کس و غائب شدن و بر آمدن دندان کردن  
و بر آمدن شکوفه خرمالو و رسیدن بر زمین  
بر آمدن بر کوه و جز آن

طلع بالفتح اندازه و مقدار شکوفه و همچنین  
که از درخت خرمالو بر آید و بالکسر از و المله  
و وقوف بر چیزی و دیدار و حیره و کرانه  
و جای که آفتاب از آنجا بر آید و و بدین  
و معنی به فتح نیز آمده و زمین پست و  
زمین که پشتهای خاک دارد و مار

طلاع بالکسر بر چیزی طلوع بالضم جمع  
و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای



بزرگ کند و مرکب مورخینم گردد و کارهای  
آزموده باشد.

**طالع** بکلام برآیند و صبح کاذب تیزی  
که برای نشانه افتد و ماه نو و اصطلاح  
بنحین طالع بزح و درجه که هنگام ولادت  
یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد  
و اول با طالع ولادت و ثانی را طالع منسلک  
گویند.

**طالع** پیش روان لشکر که برای خبر  
گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه.  
**طمع** بالفتح و به فتحین امید و امید داشتن  
و حرص و به فتحین رسوم سپاه و علوه لشکر  
و بالفتح و کسریم و هم آن مرد حریص و  
طامع.

**طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار حرص.  
**طوع** بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن  
علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده  
**طولع** الغان اسب نرم عمان.  
**طالع** فرمانبردار.

### فصل الطار مع الفاء

**طحف** بالفتح غم و هم کدل را فرو گیرد  
و ماست.

**طخاف** بالفتح ابر بلند و بجای مهران  
آمده و بالکسر الفتح ابر تنگ که آسمان و دای  
آن توان دید.

**طرف** بالفتح چشم و چنان مفرد جمع آمده

و نگر لیستن و دو ستاره الیست که  
آزرا عین الاسد خوانند آن منزلی  
ست از منازل قزو بازگردانیدن  
و چشم بر هم زدن و طپانچه زدن و جوار  
و کردیم و نهایت هر چیز و بنو طرف  
قومیت درین و بالکسر کریم الطیفین  
از انسان و غیر آن بر تقدیر اول جمع  
اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده  
است و اسپ گرامی و نجیب طرف  
مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در تاج  
صاحب سب نبوده و مال نو و بالضم  
نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد  
و آن که میان او و جد بزرگ او پدر  
بسیار گذشته باشند و به فتحین کرانه و  
گرو به الجزیره و مرد که یکم اطراف جمع  
و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام  
و خویشان و اطراف بدن دست و  
پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و  
اطراف الغداری نوعی ست از انکو  
و به فتح و کسر را مردی که بیکان و بیک  
دوست و رفیق قرار ندید و ثابت  
نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی  
رود و به سکون را نیز آمده و آنکه میان  
او و جد او پدران بسیار گذشته باشند  
و نام مصنوعی ست سی و شش میل از  
مدینه مشرقه.

**طریف** و طارف مال نو و مرد

که میان او و جد بزرگ او پدران  
بسیار گذشته باشند و میوه و چنان  
که غریب ناویر بود.

**طراف** بالکسر خیمه از اویم و آنچه از  
اطراف کشت گرفته شود و شرق و بزرگی  
و بالفتح و تشدید را نام مردی است.  
**طریف** اندک ناتمام.

**طف** بالفتح و تشدید فایری بیانه تا  
اطراف بیانه و آنچه در بیانه ماند بعد از  
دست کشیدن بر سر آن و مصنوعی ست  
نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب  
و کرانه دریا و جانب پهلو.

**طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی  
شب پری بیانه تا لبها و آن و آنچه  
در بیانه ماند بعد از دست کشیدن  
بر آن و بالضم سر طرف و آنچه زیادت  
آید از بیانه و بالفتح و تشدید فایری  
که تا لبها رسیده باشد و ابی که سبک  
جلد بود.

**طفاف** که انهای درخت.  
**طف** بالفتح و به فتحین بدو و طل  
و بنحین دشت و بخشش و آسان از  
چیزی و زیاده و فاضل از چیزی.  
**طف** بالفتح و الفهم و به فتحین و به  
ضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی  
برآمدگی داشته باشد و کرانه های دیوار که  
به بخشش فرو کوفته باشند و بخشش در

سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالا  
در گذرشته باشد و به تختین پوشتا و دواها  
و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کثرون

کم خورد متهم - طوف بالفتح گرد چیزے گشتن و بشم کردن  
گو سپند و مشکے چند که بادوران و مند و  
با یک دیگر استوار و هموار شود و بران سوار شوند  
و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون  
برای قضای حاجت -

طاف بالفتح گرد چیزے گشتن و بالفتح  
و تشدید و او خادم که بر نرمی و مهربانی خدمت  
کنند و نام مردیست بسیار طواف کننده -  
طوارف چشمان و حیر که دامن او برداشته  
شود و تا بیرون نظر کرده شود -

طهف بالفتح و به فتح گیاهیست زیون  
و بالکسر باده از هر چیز  
طهاف بالفتح ابر بلند -

طائف عکس و گاوے که متصل بطرف  
خرمن باشد و خانه کمان و طواف کنند و  
خیال که در خواب به نماید و نام شهرے چند از  
قبیلہ ثقیف در وادی نریا که در وقت طوفان  
بر آب میگردیدند یا جبریل علیه السلام این  
شهر را بدست گرفته گردخانه خدا طواف  
نموده بود و آنکه این شهر با به شام بودند  
حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کشیده و  
بر آورده بر زمین حجاز آورده -

طیف بالفتح غنیمت و دیوانگی خیال  
که در خواب به نماید و آمدن خیال و در خواب

### فصل الطار مع القاف

طاق بنای که نمید و کج سازند چون  
محراب نوعی از جاها و طلیسان یا طلیسان  
بندر شهری است به سجستان و قلعه است  
به طرستان که در آنجا ساکن بود الطاق محمد بن عثمان  
امامی که او را اهل سنت شیطان و امامیه  
مومن الطاق گویند و یکتا از لعل و ریاحین  
و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان  
هر دو جوب از کشتی -

طایق به فتح باد و کس آن خشت بزرگ  
به نیمه و عضوی یا نیمه از بزرگ و فنی که در آن  
نان و جز آن به پزند و عرب تابه -

طریق بالکسر ششم که آن مرفان را  
شکار کنند و بار درختیست و هر چیز که به چید  
و ساعتی که از روز و گروه مردم و کج و  
بالفتح چسپیدن دست به پهلوی و به تختین  
و طبقه چیزے و پرده هر چیز و اینچ  
مسادی و برابر چیزی باشد و روی زمین  
و اینچ بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیت  
سال و مردم تلخ بسیار یا گردی از آن بر  
استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان  
باشد و از آن عام و اکثری از شب و روز  
و شیت اندام زن و پس یک دیگر زاده از  
بره و کوک حال کثره تعالی لتو کتب

طابقا عن طبق طبعی یعنی سوار خواهد شد  
روز قیامت سجالی از حال دیگر و نبوت  
الطبق سنگ پشت و نبات الطبق نختها  
و ملاطی زمانه -

طباق بالکسر موافق کردن و چیز را با هم  
و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال  
تعالی خلق سبع سموات طباقا  
و بالضم و تشدید یا درختیست که در کوکستان  
که معطر میشود و نفع سموم و امراض دیگر -

طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریق  
طارق شب آینه و ستاره صبح و صبح  
طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که  
بحد اشتباهی نزد شوهر رسیده باشد نام  
پسر امیه بن عبد الشمس که نبات طارق  
که در عرب بجن ضرب المثل شده اند بدان  
مسیب بند -

طریق بالضم شبیدن و گشتن کردن نزد باده  
طریق باده که به و اشرف و اقربان قوم و  
گردی از آن قال الله تعالی کثرت طریق  
قد داء اے فرقا مختلفه -

طریق بالفتح زدن یا زدن به مطر و  
شکستن و سنگریزه زدن کاهن بر کاهن  
قال و جدا کردن چشم و جوب زدن بران  
تا از هم جدا شود و گشتن گردن نزد باده و  
به شب آمدن و آمیختن کاهن پنجه و چشم  
در وقت فال زدن و آب منی نزد سستی  
عقل و راس و آبی که در آن ستوران

در آیند و بول کنند و نری در حلق  
قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود  
و جز آن و بالکس قوت و فریبی و پی  
و بالضم و یضمتین راهها جمع طلق و  
بفتحین نور و روشن مشک و سستی و  
زانوی شتر و کجی ساق آن و بولون  
پر پله مرغ بالای پر پله و دیگر بولول  
کردن ستور در آب ایستاده و دوا  
صیاد و نشانهای پای شتر پیچیدگی و دود  
برین دو معنی جمع طرقة است به فتحین  
و آبگیر پله بیابان و نام آبیت و  
بالضم و فتح را خفها و نقشها که بیکان باشند  
جمع طرقة بالضم.

طراق بالکسر یعنی که پهن کرده شود  
بعد از آن که در ساخته خود و مانند آن  
انسان سازند و دالی که بدان نعل  
دوزند و جرم نعل و پاره از نعل که  
بر موزه زنند و بریدن از پوست  
بمقدار سپردن را بر سپر چنانیدن و بالضم  
و تشدید را گاهنان.

طسق بالفتح پیان است و خراجی  
که بر زمین مقرر کنند و به کس طاک اهل بغداد  
بدان تکلم میکنند خطاست.

طسوق بالفتح و طسوق بالضم  
نزدیک شدن و شروع کردن در  
چیز و به فتحین نزدیک شدن و  
شروع کردن و به وضعی ماندن و بد

انجام میتم شدن -  
طلق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز  
وزغ که بر کناره جوی کنند.

طلق بالفتح آه و وسگ شکاری  
و ناله را کرده از روز شب معتدل و  
روزی که در حین زادن زنان را پیدا  
میشود و سنگی است سفید براق که آن  
را ابرک گویند و عرب تلک چون بر  
چیز به مالند آتش آنرا نسوزد و اگر  
حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد  
چنانکه گفته اند من علی الطلق استغنی عن  
الخلق و بالکسر سینه آینه و بعضی گفته اند  
که افصح فتح لام است اگر چه مشهور سکون  
لام است و بالکسر حلال و رها شده و برآمد  
از چیز و زوده و پالان شتر شرم

که گاه نیست شیر و قاتل یا گاه هست  
که در رنگها بکار دارند و نصیب تک ستور  
و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و به  
ضمین شتر و ناله پله پله بند و به فتحین  
تک است بند از پوست خام و هر دو  
است یک بار باب بردن شتر و نصیب  
و حقه و طلق الوجه به سه حرکت و فتح  
و لکم طلیق الوجه کشاده روی خندان  
و طلق الیدین بالفتح و به ضمین کشاده  
دست و جوان مرد و طلق اللسان و  
و بالفتح و بالکسر طلیق اللسان کشاده  
زبان و فیض لسان طلق بالفتح و کلام

زبان تیز -

طلاق رها شدن زن از قیود  
نکاح -

طالق زدن رها شده از قید و ناله  
و زدن رها کرده بجز طلق بالضم و تشدید  
لام مفتوح جمع -

طریق رها شده از بند و رها  
کرده -

طوق بالفتح وسیع طاقت و توانائی  
و گردن بند و جنبه و حلقه و هر چه در دایره  
باشد و گرد چیز در آمده باشد -

طوارق زنان گاه و حوادث زمانه  
که شب فرود آید -

## فصل الطار مع اللام

طیل نقاره که میوزاند و آنرا یک  
طرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف  
نیز میگیرند طلال و طرک جمع و آفریدگان  
و مردم و خراج جائه یعنی و مصری که دنان  
صورت طیل میباشد -

طبال بالفتح و تشدید بالنقاره زن -  
طبال بالکسر سوز و نام سنگی است و  
موضعی است و بالضم بیماری است که در سینه  
بهم میرسد -

طل بالفتح رسیدن چیز به پسر و به فتح  
حانیز آمده و به فتحین رنگ شدن و آماس  
کردن پسر و تباه شدن و پله گرفتن آب

وتیره رنگ خاکستری رنگ شدن و بالفتح  
و کسر غصناک پر مملو۔

**طربال** بالکسر منارہ و علامتی کہ بنا کنند ہر  
بنائے عالی و ہر پارہ از کوہ و سنگ بلند  
و بزرگ کہ از کوہ پیش آمدہ و برآمدہ باشد و دیوار  
دراز بلند و جنبہ بالائین دیوار طربال اٹام  
صومعہای ملک شام۔

**طسل** بالفتح درخیدن و جنبیدن سر  
صحرای رودان بر روی زمین۔

**طعل** قدح کردن در نسب کس۔

**طاعل** تیر راست۔

**طفل** بالفتح نازک تازہ از ہر چیز و بالکسر نوزاد  
چیز یا نوزادہ از مردم و حیوان جمع و منفرد آمدہ و در  
آمدن تاریکی شب میل کردن آفتاب بہ غروب آمدن  
آفتاب بہ سرخی مائل شدن آن بہ وقت غروب  
فحشیتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت  
تاریکی رسیدن خاک گرد خانہ را۔

**طفیل** بالفتح و کسر آب تیرہ و در کہ در حیوض  
بماند و کویست بک و بالضم و بفتح فاشاع کوئی  
کہ ناخواندہ بہ مہمانی میرفت و اورا طفیل الاعواس  
و طفیل العرائس گفتندی و طفیل مذکوب بدان۔

**طفال** بالضم و الفتح گل خشک۔  
**طل** بالفتح و تشدید لام باران ریزہ و ضعیف ترینی  
**طایا** بالکسر و طلال بالکسر و فتح جمع و چیز  
نیو بہ شگفت آرمندہ از شب آب و تیرہ و غباران  
و شیر و رندہ و مرد کلان سال و جشہ و بکسر تیرہ  
آمدہ و کم شدن شیر ناکہ و بہنم نیز آمدہ کم کردن

حق کسے را و سخت راندن شتر و تر شدن  
زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را  
و باطل و بد کردن خون و بالضم شیر و خون  
**طلل** بہ فحشیتین شخص ہر چیز و نشاء  
خانہ و سراے ویران شدہ کہ بجای ماندہ باشد  
اطلال و طلول جمع۔

**طلیل** کینہ و حسیرے کہ از بزرگ  
خرما و جز آن بافتہ باشند۔

**طمل** بالفتح خلق عالم و آفریدگان  
و سخت راندن ستور و بافتن حسیر

در شتاداران کردن و سیر رنگ کردن  
جامہ و پین کردن نان بہ مطلقہ و آن

بالکسر چوبست کہ بدان نان پین کنند  
و آلودہ شدن تیر بخون و آلودہ

شدن ہر چیز بخون یا بر و فتن یا بہ  
قیر و بالکسر مرد بدکار کہ از بد کردن

باک ندارد و آب تیرہ و جامہ سر  
رنگ و گیم سیاہ و ہر چیز سیاہ

و گردن بندہ مادان و نیم و در بدکار  
و جامہ کہنہ و گرگ تیرہ رنگ و رنگش

بسیاہی مائل باشد۔  
**طمیل** بالفتح و کسر سیم مجہول بزغالہ

نرمادہ و حسیر دلائے حوض و پیکان  
پین و گردن بندہ و بالضم و فتح سیم برہنہ

از جا ہا۔  
**طنیل** و طنبول بالفتح ہر دو دہی

ست بہم۔

**طول** بالضم درازی و دراز شدن  
و بالفتح منت نهادن و فرونی  
کردن بر کس و غالب آمدن در  
فضل و منت و فراخی و توانگری و

قدرت و بہ فحشیتین درازی در لب بالائین  
شتر و بالکسر فتح و اور سنی کہ بدان پاکسے

چار پا بند و درین دراز کہ ستور را  
بدان بندند و سر دہند کہ بہ چرو و بالضم

و تشدید و او مرغے آبے ست دراز یا۔  
**طوال** دراز طایا و طوال بالکسر جمع

نام بحر شیت از بحر شمر۔  
**طوال** بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز

بالضم و تشدید و او بسیار دراز۔  
**طسل** بالفتح و بہ فحشیتین بدلو شدن آب

بالضم و کسر آب بدلو و بچنین طایل۔  
**طمل** بالفتح جسم زشت خلقت و

وزن نازک چیزی کہ چون بدو  
دست رسانند حجم نداشته باشد۔

**طیل** بالفتح سحاب و باد  
یا باد سخت و غبار شب تاریک

و بسیار از ہر چیز۔  
**فصل الطائر مع امیم**

**طح** بالفتح و قای مجہول بکرون۔  
**طخوم** بالضم حدود و اطراف

زمین مراد فست و تخوم

طراحم بالکسر فتح مسکوعس بالضم کانون  
آتش و درختی است و فتحین و ان شدن باشد  
طرحیم بالکسر فتح ایثار بر سطر عسل -

طسم بالفتح قبیل از ماد و ناپید شدن راه و خزان  
و ناپید کردن و فتحین ناگوار شدن و گرد  
و خبا و تاریکی -

طسوم بالضم ناپید شدن -

طعم گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع -

طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعمی طعام

آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از

جلالت و مرامت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر

مین خورنده و چشیده و آنکه در غرض حال نوش

داشته باشد همچنین طاعم -

طعاصم بالفتح مردم و فریاد و مرفان زبون -

طغم فتحین دریا و آب بسیار -

طلم بالضم خالی گریان مان بگسترند و فتحین

چرا که بدان که از ناکردن مسواک هم رسد -

طلم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن

طرف و به سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز

و بریدن مودگره زدن و افتن مود و درخت آردن

مرغ و بدین معانی آمده طوم و بکشتن و پرستیدن

بفتن و بالکسر آب گویا که بر آب بود و آب اودا

بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیر شکفت

و آنچه از شکفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز

طیم سبک شدن و نرم و بدین و اسب نیک تیز

طلم بالضم طعم میان دریا -

طلم کسر بر دو طام و غیر فصیح که زبانش درست

طیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر  
چیزی و نیک بودن کار کسی -

## فصل الطار مع النون

طین بهر حرکت جمع کثیر و فتحین نیز آمده

و بالضم طنبو یا عود و بالفتح و فتحین زیر کردن

وزیر کی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تلم میم

و بالفتح و کسر بازیرک بالضم و فتح بابا و سحر است

و حقیقه که بیندازند و بدان که گسها و درند و گسها

کنند و بالکسر فتح بازیرکها جمع طنبه بالکسر

طابن زیرک -

طابلون جایکه آتش نگذارند تا بنبرد -

طابحن طبعن نفع بیم معرب تابه -

طحن بالفتح بریان کردن -

طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر

آرد و بالضم و فتح خاک و ماه و جانوری است خرو -

طحون بالفتح مقدار صد از غنم و شکر و غنم

جنگ شتر بسیار -

طحان بالفتح و تشدید حاء آسیابان -

طران بالضم جامه خشن -

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخه جمع و

این لغت در اصل خراسانی است -

طرخون بالفتح گیاهی است معروف که ریخ و شیشه

او عاقر و عاست -

طعن بالفتح نیزه زدن و قرح و عیب کردن

در کسی و در میانان فتن و در شب سیر کردن

و خان کشیدن اسب را تا تیز رود -

طعین نیزه زده شده و طعن کرده همچنین  
مطعون -

طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و باد مرگ طوا عین جمع -

طعن بالفتح مرگ بند -

طغیان بالضم و الکسر از حد و گذشتن و

همچنین طغوان بالضم -

طالقان بالفتح نام شهریت میان بلخ و

مرد و شهریت میان قزوین و مرو از انجاست

صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمو

بالضم جمع -

طمین بالکسر تشدید میم شهری است بروم -

طمین بانگ مگس و آواز طشت و طاس

آواز گوش و مانند آن -

طمن بالفتح و تشدید نون رطب سرنخ بسیار

شیرین و مردن و آواز کردن گس طشت گوش

و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر

بار میان دو تنگ بار و در تنه و پشته شبیه

طنه واحد -

طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام

بدان ساییده شود و آن را به فارسی سیا

دندان گویند -

طوقان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران

سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند

و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که

بسیار و غالب باشد فمه را فر گیرد -

طهران بالکسر ایست باصفهان دوی  
است بری -

طین بالکسر گل -

طیان بالفتح و تشدید یا کفار و گزشت -

طیران بفتحین پریدن -

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور

فتح ست جار است که بردارش می اندازند و

تاسان و طیس به حذف الف نون نیز آمده

طیاست جمع و طیلسان ملکیست بزرگ نواحی

### فصل الطار مع الواو

طبو بالفتح خواندن -

طحو بالفتح به گسردن و به دراز کشیدن و رفتن

و دور شدن و ملاک شدن و برپیلوی چپختن

و بر روی انداختن کسی را -

طروادن از جای دور -

طفو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب آمدن

چیزی بزرگ لای درخت ظاهر شدن و بخت

دویدن آهوی و یک فتن آن بر روی زمین

و مردن و داخل شدن در کاری -

طلو بالفتح آهوی که نوزاده باشد و بالفتح

و تشدید و انتظار و وزنگ -

طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود

و پر شدن آب دریا -

طهو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت بختن

و بریان کردن و رفتن و کار کردن -

### فصل الطار مع الیاء

طبی بالکسر الضم پشان بهائم و سباع -

طبری به تشدید یا تازه -

طاری فردا آینده از جای و ظاهر شوند

برکے ناگاه -

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمد -

طراسی از عدد در گذر زنده -

طیغلی آنکه ناخواسته به مهمانی رود و منسوب

بطنین و بیان آن گذشت -

طمی همان طو که گذشت -

طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و

در یاسه پر -

طاهی طباخ -

طی به تشدید یا بچیدن و زور و نیت و موی

که قصد آن دارند -

طاوی بچیده و گرسنه

❖ ❖ ❖ ❖

## باب انظار

### فصل انظار مع الالف

طیار بالکسر آهوان جمع فلی -

ظرفا بالضم و فتح رازیرکان جمع ظریف -

ظربا بالفتح جانور است چون گربه که بوی گنده

طبا بالفتح شب تاریک تاریکی -

طمی بالکسر همزه در آخر تشکی و مدت میان دو

آب خوردن شتر -

ظما به فحش تشنه شدن -

ظما بالکسر تشنگان جمع ظمان -

### فصل انظار مع الباء

طاب بالفتح و سکون همزه بانگ فریاد و کد

خدا شدن و تتم کردن و او از نذر منگام

شدن و کسی نخواهد زن کسی خانه داشته باشد

و از سلف آن کس میگویند یعنی بالفتح نیز آمده

طبطاب بفتح هر دو ظاهر و عیب آید که

در یک حکم میشود -

ظرب بالفتح و کسر اکوه و اخ یا کوه خرد و

زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بختین

و تشدید یا کوه سطر بر گوشت -

ظئب بالکسر بخت درخت -

ظنیوب بالضم نهایت ساق از قدم نهایت

استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در

سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند

زده باشند -

### فصل انظار مع التاء

طبیته بالفتح آهوی ماده و فرخ زن و فرخ

بخرآن و انبان خرد و خم و دس -

طیته بالضم و فتح یا سر سنا و تیر و دم بشیر

و سنان -



ظرافه بالفتح زیر کشیدن.

ظلعینه بروزن سفینه بوزن ورنی که در بروج باشد ظعان و اظعان و ظن بهتین جمع.

ظفره بالفتح فاخته.

ظلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلت شکم و رحم و مثمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و بیشت.

ظلمه بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صند و جزآن و ابری که سایه افکند.

ظهاره بالکسر مره و روی جابر خلاف بطانته و بالغ قوی پشت شدن.

ظهیمه نیم روزه گرم.

ظاهرة چشم بیرون آمده چشمه که آب و نیم روز خورد و آب در آوردن شتر در وقت نیم روز شتر ماده قوی پشت.

ظاهرة بالکسر باری گریختن رخت متلع خانه و مردم خانه.

### فصل انظار مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه در گرفتن برای طفل و هیران شدن.

ظاء بالکسر سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرد و هیران بطفل دیگری و سکون که در بملوی و لوار که از در یک جانب خانه.

ظار بالکسر همزه و یه شتر ماده بیشتن بعامه و آن خر قالیست که برپای شتر بنده تا بوی بچه

دیگر را نداند.

ظوار بالضم همزه و یک پایه.

ظربالک و تشدید را بطر و فحش سنگ سنگ مدور و تیز.

ظفر بالضم ناخن گوشه کمان بالاتر از منقار کمان که در آن سر حله گریزند و ناخن چشم و قلع است و یک کس بالفتح دیدن کسی را و فحش زمین هموار علف ناکه ناخن شدن در چشم و فرور شدن.

ظفار بالفتح و کسر اموضعی است در بین که خود خوب جزع خوب بدان منسوب است و قلعه

الیت به صناع و قلع الیت بشام و قلع الیت در بین و بوی خوش که از اظفار نیز گویند اظفار

الطیب گویند و به فارسی آنرا ناخن یلو گویند و بهندی نک.

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوایه انظار از پیشین و بالغ پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه اند پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت دال بسیار و موضعی است و فر کردن به

چیزی و زمین بلند و درشت فقط قرآن خلایق بطن که تاویل آن است و حدیث و خبر چیزی که از جانب باشد به فحش در پشت.

ظهر هم پشت دیاری ده جمع و منفرد آمد و آنکه پشت آورد و کند.

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو برین همچو پشت آوردی و این گفتن زن

برو حرام میشود تا کفاره ندهد و حلال گردد و بالغ ظاهری سنگستان.

ظاهر بیدار خلاف باطن و نامی است از ناهای حق تعالی و چیز را کل.

ظهور بالضم پیداشدن و پیره شدن و بنام برآمدن.

ظواهر بلندی ای زمین و نباتات و زمین قریش از ظواهر آنکه بکافرو آمدندی.

### فصل انظار معین المعین

ظلع بالفتح نگیدن شتر در رفتار و رنگ آمدن جاوزین به بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام که هستی بیلم را.

ظلع میل کنند و تهمت زده و ستورنگ و سی که در شب خواب نکند.

ظلم بالضم بیماری است که در یکاست و بچند

### فصل انظار مع الفاء

ظراف بالفتح زیر کشیدن و آوند کردن و اند حیرتی گذارند.

ظریف زیر کش خوش طبع.

ظراف بالضم و تشدید را و و تخفیف آن زیر ظلف بالفتح و تشدید فایستن و فراغ آمدن پای شتر و گرانی پیوسته و زدن گمان ناخوش.

ظلف بالکسر شنگافه چون سلسله گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت متابعت

در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون بد رو به  
فتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و فیه تین  
چیزهای سخت و شدت معیشت و بر عین و در فتح  
اول و کسر و م با ی بلند از آب گل

تخلیف بد حال و خوار و پامی درشت نامور  
و کار سخت و دشوار سختی و سخت کردن و چیز را ایگان

## فصل النظار مع اللام

ظل بالکسرتش بید لام سایه و خیال نموده  
جن و جز آن و باره از شب اول جوانی و شکر  
گرم و ابریک آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی  
شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه  
آخر روز ظلال و اغلال جمع و بمعنی بهشت نیز آید  
طلیل سایه دائم و بجای سایه دایره و آنچه سایه  
اندازد و خیمه و امواج دریا

ظلال بافتح سایه ابرو جای سایه دار-  
ظلل باضم وفتح لام سایه باهنا و ابرو که سایه  
کنند و ففتین آب زیر درختان که آفتاب  
بر آن نشاید-  
ظلول باضم سایه کردن-

فصل النظار مع المبرم

عظم القوم والنج متم کردن وسخت زیاده شدن

آب پاشانکه از کنار دریا در گذرد و کم کردن حتی  
کسی گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین  
بهر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و غرض  
لحتر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن  
کردن خرباده و بالفتح آب صفا و سفیدی  
دندان و برت و اول هر چیز و فحشین تاریک  
شدن شب و شمع و کوه و بالکسر فتح لام و است  
طل لام بالفتح تاریکی اول شب.

ظلمه شتر مرغ زرد شتم کرده شده و شیری که مات  
نشده باشد و خورده شود و خاک که از چاه  
رفته باشد  
ظلمه شتر مرغ

## فصل التظاير مع النون

طریان بالکسر الفتح و به فتح ظا و کسرا  
 جانور است مانند گربه بجاییت بدبو چون  
 در جای مرگوزد بوی آن نزد ما کهنه شدن  
 طعن بالفتح و به فتح تیسر کردن و فتن بجایی  
 ظاعن منافر  
 طعائن سودها و زمانی که در موج خستینند  
 طغوت بالفتح شتره که بران باره دارند و بجا  
 برند و چون بران کنند  
 طلعان بالکسر نه که باره و چون بران بندند

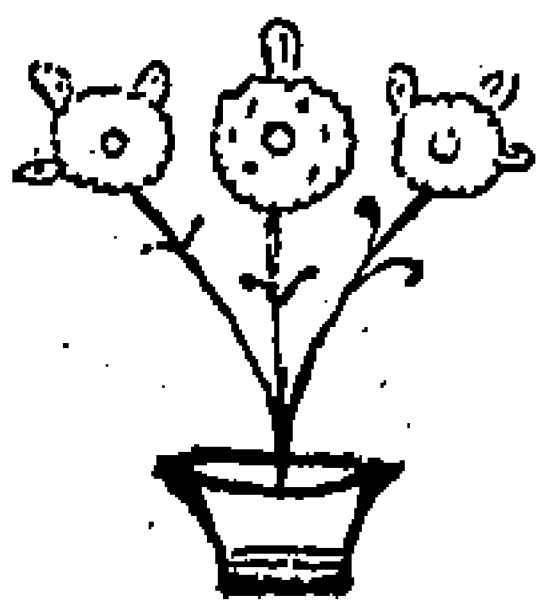
باب العین

## فصل العين مع الالف

غنیما مبارک و گران از هر چیز و تنگ یار و مانند

وینچ نیز آمدہ وہ فتح روشنی آفتاب آادہ  
کردن کاری دساختن و آیمختن بوسے

خوش و سازگاری و آمادگی شکر کردن و پاک شدن  
عقبایر بالفتح و آمدن پویشی است ششیم معروف



که از عیب پوشند نادان گران و ناگوار -  
عربی بالفم خوشنودی و رضا -  
عجمی بالفم گشت بی زبان -

عربی بالفم آنچه سرایت کند از گردبان  
و تباہی و فساد کردن و بالفم ستم کردن -  
عربی بالفم کسب و بیگان و مسافران و  
هر چه بے کمیان و عجب باشد و سنگ تنک  
که بدان چیز را پوشند و بالفم و الکسب و دشمنان  
عجمی بالفم دراز و پهنائی هر چیزی و دوری  
و شغل که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنک که  
بدان چیز را پوشند و بالفم و صید را در پی  
یک گیر زدن و انداختن -

عربی بالفم مخدور داشتن و مخدور شدن  
عجمی بالفم زن و دوشیزه عذاری بالفم  
و فتح را و کس آن جمع و در سوراخ کرده و  
برنج سنبه یا بوزا و مدینه شرف و موضع است  
نزدیک دمشق و ده است به شام -  
عجمی بالفم صحرای بے درخت و گیاه که هیچ چیز  
در آن نتواند بپايد -

عربی بالفم تاجیه و آنکه اتهام  
بکاری نداشته باشد -  
عجمی بالفم عرب خالص -  
عجمی بالفم در غمتهای غم که بهار است  
بیشتر محتاج داده شود تا میوه از  
برای خود صرف نماید -

عجمی بالفم و فتح را شناسندگان جمع عارف  
عجمی بالفم بمر کردن و در آن منتقامت

عجمی بالفم و شکایت کردن -

عجمی بالفم و تشدید زانو نشستن عجمی  
معنی عجمی نیز آمده و نام تنی است و آن درختی  
بود که قبیلہ عطفان او را پرستیدند و نزدیک  
آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر علیه السلام  
خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست  
و آن درخت را سوخت -

عجمی بالفم یعنی امید نزدیک است که  
چنین شود -

عجمی بالفم اول تدریجی و از مغرب تا نماز  
غفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر تا این  
نماز مغرب غفتن و بالفم طعام وقت غفتن و  
بی عزم شب کوری و روز کوری را نیز گویند  
عجمی بالفم ناله که پیش خود را نه بیند تبارکی  
عجمی بالفم و عاشورا را روز دهم میگویند  
عجمی بالفم فتح شین ناله ده ماهه الکبتین  
عجمی بالفم جوی که دست گیرند نام است  
و عامی از اهل اسلام رشت عصا معالفت  
با اهل اسلام و مجرمان و استخوان ساق -  
عجمی دادن و بخشیدن و دوش و شش -  
عجمی یا بخشش یا عقیه -

عجمی بالفم بلاک شدن و پدید آمدن  
نشان و خاک سفیدی بر خرقه و چشم و باله  
بر شرمه که بسیار شده باشد و موی دراز -  
عجمی بالفم آن سر او جزای کرد و پس چیزی  
عجمی بالفم و فتح قاف خردمندان -  
عجمی بالفم زنه که لب بالین است گفته

باشد و بالفم و فتح لام دانیان -

عجمی بالفم بلند و نام مردی است و  
موضع است به مدینه -

عجمی بالفم آسمان و سر کوه و جای بلند  
و هر چیزی که بلند باشد از چیزی کار و دار عالی  
عجمی بالفم بلند تر انیث اعلی -

عجمی بالفم چیزهای بلند و شهر است بنا بر  
وادی اتقوی و موضع است بدین عطفان -

عجمی بالفم رفتن بینای چشم و دل -  
عجمی بالفم و ستیزه و ابر بلند و ابر سیاه و بلند  
و ابر تنک ابر بزرگ و ابر سیاه و ابر سفید  
و ابرمی که ابران او ریخته باشد -

عجمی بالفم رسیدگی و چیز پوشیده  
عجمی بالفم دراز کردن و میوه و غنای و بلا  
عجمی بالفم رنج و مشقت -

عجمی بالفم باگ سگ و باده و آه و بالفم  
و تشدید و گه که فریاد بسیار کند و بے بهره  
آمده و مقعد و منزلی است از منازل قرآن  
بخ یا چهار کوب است و شتر پیروز -

عجمی بالفم خوب چشم و ماده گاود و حشی و شتر  
و مشکلی که نزدیک بر باره شدن باشد -

عجمی بالفم در دبی درمان و مانده شدن از کار  
و راز شدن گیاه -

عجمی بالفم کوب است و شتر پیروز -

عجمی بالفم خوب چشم و ماده گاود و حشی و شتر  
و مشکلی که نزدیک بر باره شدن باشد -

عجمی بالفم در دبی درمان و مانده شدن از کار  
و راز شدن گیاه -

عجمی بالفم کوب است و شتر پیروز -

عجمی بالفم در دبی درمان و مانده شدن از کار  
و راز شدن گیاه -

عجاب بالضم رگ زنت خرم و معظم سیل  
و بری و بسیاری و بلندی آب اول هر چیز بالفتح  
و کسری بای آخر بر زن قطام هم است به معنی امر  
یعنی بدان بری آب بخور -  
عجب بالفتح هر دو عین جار صوف و چشم شتر  
و جامه فراخ و کسوف نرم و در دراز و بزرگویی  
و نام بی ست و نام مردیست -

عجب عاب مرد دراز -  
عجب بالفتح عین حبت کبک و عنب الثعلب و عنب  
آبهای مندر فو یعنی جهان -

عجب بالفتح چشم گرفتن و ملامت کردن و  
بالکسری عتاب کننده و بختین میان نگشت  
سحاب و طلی یا میان طلی و بصره سختی و کار  
نایستیده و فساد و چوبها که بر روی ساز خود  
بهر من گذارند و از اجناس با بجان بمرعوب  
بکشند و درشتی و بطری زمین و آستانه بجهت  
عتاب بالکس ملامت کردن و چشم گرفتن و  
ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردیست -  
عجب بالفتح پدر قبیل از یمن -

عجب بالفتح بیخ دم و ده و یک پایان و آخر کار  
عجب جمع و قبیل است و بالضم خوشی و شادی و بخت  
و مردی که شگفت آید در انشت و بر خاست  
کردن باز آن و شگفت آید زمان انشت  
بر خاست با او و بخت و کسری نیز آمده و شگفت  
غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی به  
فحش نیز آمده چنانکه مشهور است -

عجب بالفتح شگفت چیز غریب بدین معنی جمع

عجاب بالضم شگفت و تشدید جمع بسیار  
شگفت -

عذاب بالفتح رگت ننگ طرف ننگ رگت  
عذوب بالفتح رگ بسیار -

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی و خوش  
و گوارا و خوردن چیزی از غایت تشنگی باز  
داشتن و دور کردن و گدازستن و خنثی است  
و بختین خاشاک آنچه از رحم پس از دادن  
فرزند بر آید و درختی است در شسته که بدان تر از  
بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و گاو  
آویزان پس بالان شتر و احدش عذبه و بالفتح  
و کسر ال معجاری که بر سرش جمع شود و آنرا  
بمانه خوک گویند -

عاذب و عذوب بالفتح ستور است  
که از غایت تشنگی آب علف بخورد و آن که  
میان او و آسمان پرده و عامل نباشد -

عذیب بالضم نام آبی است -  
عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید  
زال نام آبی است -

عرب بالفتح نشاء طوبی فتح رانیز آمده و ناز  
شدن ریش و جراحت و بالکسریه خشک  
و بختین تبا شدن و معده و آب بسیار  
سافی و کسری نیز آمده و ما حید است بعد از  
و باقی ماندن نشان جراحت بعد از زدن  
و بالضم و بختین مردم تازی یا مردم تازی که  
در شهر باشند و اعراب آنانکه در بلادیه ساکن  
باشند و عرب عاریه و عرب عاب و عرب فصح -

عروب بالفتح ز نیک شهر را دوست می  
دارد و خنده روی باشد و ز نیک شهر را  
دوست دارد و عرب بختین جمع -

عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب بالفتح و  
کسر انام مردی و نام آبی است -

عراب بالکسریان و شتران تازی  
خلاف بر ذون و بختی -

عروف بالضم بسطر بالای پشته انسان  
و بجهت هر دو بجهت ستور که بمنزله از او در هر دو

دست او باشد و بجهت و بجهت وادی و ساق  
مرغ ننگ اگر که آن مرغ را قطار گویند و  
دراة ننگ در کوه و بیتی کوه و کار بزرگ و شوا  
و دانستن و شناختن حجت دلیل و جلد و بیا

و نام آبی است و نام مردیست از عاقل که به  
دروغ و خلف و عده در عرب مشهور است  
و از بخت و عدا می ناز است را موا عید عروبه

گویند و خلف عده او بابرادر مشهور است  
و در کتب مسطور -

عرب بختین مردی زن عروبه زن بی  
شوهر عرب بالضم جمع هر دو -

عازب آب و گیاه دور دست و کوهی  
عسب بالفتح گرایه دادن فعل بهشت گشتنی

و بختین زرباده و آب منی زربله اولاد او -  
عسب استخوان دم یا جای رستن مو

دم و ظاهر قدم و پر دراز و شلخ خرابا ریک  
و است که برگ از دور کرده باشند یا اگر برگ  
نیارده باشد و اگر برگ برآمده باشد

آن را سبب گویند و سگاف کو نام مری  
عساب بالکسر معنی است نزدیک که مظهر  
عشوب بالضم گیاه تر و فحشین خشک شدن  
و عیال عشب میلے کردن خرد نیاشند -  
عاشب شهر گیاه ناک و شر گیاه خوار -  
عصب بالفتح عصاب بر رستن و بچیدن  
و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن  
شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا  
برگهای آن بریزد و تخت بستن خلیهای بزرگ  
و گوسفند مانی کشیدن بیفند و نوعی از جامه  
بر دو سحاب سرخ که در قطار سال پیاپی شود  
سرخ شدن کناره آسمان و تخت بستن را  
نهای شتر ماده تاثیر بسیار و در چرکین شدن  
و ندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن به چیز  
و رسیدن و گرفتن و بعضی کردن چیزی را خشک  
شدن آب در دهن و لادم شدن به چیزی  
ساکن کردن لام مغالطن در بحر و افروختن  
کردن آن بسوی مغالطن و بسیاری  
شدن گوشت و فحشین بهیان جمع محبت و برزخ  
های قوم و درخت لبلاب بدین معنی بفتح و ضم  
نیز آمده -

عصیب عیش بار و دلم و پیچیده و بیان  
عصفت بالفتح بریدن و دشنام دادن و  
شکسته شدن گردانیدن بزرگ و شمشیر زدن و زخم  
زدن و گرفتن و بر گشتن و ضعیف و زخم کردن  
کس را و شمشیر و نیز زبان و جوان سبک شمشیر  
گا و کشاخ او میوه باشد و فحشین شکسته شدن

شدن گو سپند بریده گوش شدن ناقه -  
عصوب و عصوبه بالضم نیز زبان  
عطب بالضم و ضمتین پنبه و بالفتح نرمی  
و نازکی و همچنین عطوبه به فحشین هلاک شدن  
و هلاک کردن -

عطب بالفتح عذابیدن مرغ دم  
خود را به شتاب لازم شدن به چیزی و صبر  
کردن بر آن و همچنین عطوبه بر مال خود افاق  
نمودن و الیتادن و خشک پوست و سطر  
شدن دست در کار و فحشین فریب شدن -  
عقبت بالفتح رفتار و روشن ستور بعد از  
رفتار فحشین و فرزند و فرزند زاده و فرزند  
تافتن از پی و پی به چیزی پیچیدن و پس  
چیزی آمدن و ناکب کسی شدن و بر پاشنه  
زدن و بالضم و ضمتین پایان کار و فحش  
و فحشین پی که از آن چله کمان و دودای  
ساز سازند بالفتح و کسفات فرزند و فرزند  
زاده و پاشنه -

عاقب هر چه پس چیزی آید و آن کنایت  
پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی کسی که نایب  
کس باشد و غیره نامی از نامهای حضرت  
رسول زیرا که آخر همه اینها بوده -

عقاب بالکسر شکنج کردن و بالضم مرغ  
شکاری سیاه معروف و سنبله مدور در میان  
پاه که دلو را بدرد و سنگ رگ بر آید از طر  
که مانند زردمان و جوی آب که از آنجا آب  
به حوض رود و سنگی که بر آن آب دهند الیتد

و آب خوراند و پشته خاک به هر چیز بلند که  
بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول  
و صیرلیست که در قواکم چار پایان بر می آید  
و شماره چند به صورت عقاب که از آن عقاب  
آسمان گویند و سیان کوچک در سوراخ  
حلقه گوشوار کنند -

عقرب کزدم و دوال نعل و دوالی که  
بدان پا و دم چار پا و زین استوار کنند  
و برجی ست در آسمان و نام ایسی ست -  
عقارب جمع عقرب سخن جنبه و خفیه  
و شدت سردی سرا -

عکب بالفتح کرد و غبار و سبک و شای  
و سختی در رفتار و به فحشین سبکی لب و قن  
و نزدیکی نگشتن پا و بالکسر فتح کان تشدید  
با کوه جسم و سرکش و تندر از جن و انس و کمال  
او شوهر دیگر داشته باشد و نام زنمان  
بان نعمان بن منذر -

عاکب جمع انبوه -  
عکاب بالضم دو دو بالفتح گرد -  
عکوب بالضم انبوه شدن و الیتادن  
و جوشیدن دیگر جمع عاکب نیز آمده و  
بالفتح گرد و غبار -

علب بالفتح نشان و نشان کردن و  
استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن شمشیر  
و تخت شدن گوشت و بالکسر مردے که سید  
چیز از آن نتوان داشت و جای که اگر  
همیشه باران دلق بار و چیزی نزدیک بالفتح

نیز آمده و جای رستن درخت کنار حلوب جمع  
و فحشین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب  
کردن میشود و سختی و درستی و تغییر روی گوشت  
بعد از اشتداد آن و رخنه دم شتر و بالفتح و کسر  
لام چیزی سخت درشت و سوسمار و بزکوهی  
و جز آن که پیر باشد.

عشرب بالکسر فتح نون انگور و شراب.  
عشاب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در  
راه که در تنگی فرج و وادی است نام ایست  
و کوه خرد و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید  
نون میوه الیت مانند کنار که آنرا بنی چیلان  
گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام  
مردی است.

عند لیب بالفتح هزارستان عبادل جمع  
عیب غاب آهوند مهر و سنگ و  
عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک  
ماست دار شدن.

عائس عیب کننده و عیب ناک و شیر است شد  
عیس بالفتح ناوان از طلب حاجت مردگان  
ناگوار و تلیم بسیار چشم.

### فصل العین مع التاء

عائمه آفت غلات جمع.  
عاده خواتم جمع و فی المثل عادات السادات  
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان  
و پیشایان پیشوای خصلتهاست.

عائیه تشدید یا و تنقیف آن آنچه پندیده

بگیرند بفتح گرفته شود از آن عواری یا تشدید  
و التثنیف جمع.

عامة آباد کننده و مهور و آباد.

عائده باز گردنده و سود و نفع و احسان  
وصله و مهربانی.

عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع.

عاقله خویشان که دیت برایشان قیمت  
کنند قوی که بدان چیز را دریا بند و زن محمد

عاصفه باد سخت عاصفات جمع.

عاقبه آخر و پایان چیزی و فرزند.

عاجله این جهان و بی همت خلاف

عارضه حاجت عواض جمع و رنج و بیماری

عجودیت بالضم بندگی.

عجاوت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن

عجارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن  
سخن و تعبیر کردن خواب.

عجرة بالکسر بند و بند گرفتن و بالفتح شک بارش

و گرمی سوزش چشم.

عمت بالفتح و تشدید تا سخن به تکرار گفتن

و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی

عائکه میکتمان کهنه و نام زنی است و نام

زن از جدات حضرت رسول الله صلی

الله علیه و سلم.

عائیه از حد در گذرنده و مکرشی کننده.

عمره بالکسر طایر و گردن بند که بیشک عود

و عنبر بر سرشند و بیامیزند و خویشان نزدیکان

و فرزندان و پاره از مشک درختی خردگان

رامرز بخوش گویند.

عقیده بالضم نام مردیست و فحشین خوب

پایین که بران پامیگذارند یعنی گفته اند چه

بالای در سختی و امر را پسندیده و گریه.

عقمت فحشین وقت نماز خفتن و مقدار

غیبت شفق از شب باقی شکر بعد از دو

ستور در پستان فرود آید.

عفاقه بالفتح آزاد شدن.

عشرة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی.

عجوزة بالفتح زن بی عاقل و ناتوان و صبح

عجوزت بغیر تا.

عجمه بالفتح و تشدید جم خاکینه.

عجمه بالضم جمی بودن و فحشین درخت خرما

که از تخم رسته باشد شک سخت.

عجله بالکسر شب مشک دولاب حمال و

عجل بالکسر فتح و تشدید جم جمع و لغویت از گیاه

و مصنوعی است و فحشین آلتی که آنرا گاو میکشد

و دولاب چرخ بزرگ خوب استوار و محکم

که بران بار بردارند و خوب پهنای سر چاه

که بدان دوزخ آید و زندگلی ولای و دهی است

برین و شتاب.

عجالة بالضم و الکسر هر چه شتاب حاضر آورد

شود و شیرینی که شبان در چراگاه به شتاب

عجوة بالفتح خرما نیست نمک و در مدینه و حضرت

رسول فرموده که هر که هفت خرما می بخورد

صبح بخورد از گزند و آسیب براهین شود

عذالة بالفتح شانه گواهی شدن و عاقل



بودن و سندن و برابری -

عراوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور -

عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت

و آمادگی و بالکسر شمار -

عدوة بالفتح کنارجوی و بالضم جای دور

و بالکسر جای بلند -

عدو و تبه بالفتح گوارا شدن آب خوش

و شیرین بودن آب -

عذرة بالضم و ر و گلو از غلبه خون و موی

پیشانی اسب عذره به فتحین جمع و قبیل است

ازین و ستارگان کا بهشان و دوشیزگی -

عذرة بالفتح و کسر فال سرگین مردم و ستور

عروته بالضم تازی زبان شدن -

عربیه به فتحین و تشدید بالغت تازی -

عربدة بدخونی و جنگ جوی -

عراوة بالفتح ملخ ماده و نام چند است و نام

مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ و تر

از تحقیق و دوی است نزدیک نصیب -

عصیه بالفتح کشادگی میان خانه -

عصاة قیامت -

عریة بالفتح و تشدید یا درخت خرماک بر او

خزوه باشند و آنچه از خر مادرت فروختن

درخت خرمانگا بهارند و فروختن برای

خوردن عرایح -

عروة بالضم دشته دلو و کوزه و بر آن و انگریزین که

در آن می کنند -

عراصة بالفتح پناور شدن و بالضم راه آورد از

طعام و جز آن -

عرضة بالضم تمت حید و فن کشتی گرفتن در میان

انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و

پیش کشد بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن -

عریضة معروض داشته و عرض کرده شده -

عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا قبیله

عراقة شناسا شدن و بهتر سلوک شدن

عراقة بالفتح و اتفاق اصیل و در گذار بودن -

عروبة و عروبة به زنی و به تیره هری و

دور شدن و دور رفتن ستور و چراگاه -

عزمیته دل نهادگی و قصد فرغیده خدا -

عزایة بالکسر اهل از زمان و از ملاهی زنی که

پیر شده باشد مال باشد بکودکی -

عزاة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و شمار

شدن کیاست و دخت شدن و قوی کردن -

عرة بالکسر و تشدید او نیز می گویند و نام زنی و او را عرو

عسكرة بالفتح خنجر و فکری شدن -

عرة بالضم و شواری و محبین عساة بالفتح -

عسيلة بالضم فتح سین لذت جلد و آب منی

عسالة بالکسر موضع غسل و بالفتح و تشدید سین

زغور غسل و خانه غسل -

عشقة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی

کردن و به فتحین ده عدد -

عشقة قبیل و تبار و خوشان و سعد معشره

قبیله است ازین -

عشاوة شب کوری و دور کوری -

عشوة بالضم و بالکسر آتشی که شب دیده شود از

دور و ترکیب ری شدن بی آنکه دانسته

شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی باین

اول شب تا چهارم حقه شب -

عصمة بالکسر بازداشتن و نگه داشتن از

گناه و خوف کسی را و بالضم گردن ست

و حاکم و سپیدی بازوی آه و و مانند آن -

عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از

بیت تا چهل مرادف عصایه و به فتحین نانک

وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری به

او نداشته باشند و در فالقن عصبة هر کسی که

خویش کسی باشد و او را حصه معین و فرغیده

معلوم نباشد و بعد از اهل فالقن هر چه بهانه

آزاد گرد و قیم کسی برمی آید تصب و لذت کنند -

عصاة بالکسر نخیدان مرد و جز آن بسته

شود و دستار را نیز گویند و گوی از مردم

و اسپان و مرغان -

عصارة بالضم نقل چیزی فشرده که و آبی

که از فشرده به چکد -

عصيدة لونی از علوانی است -

عصاوة بالضم چوب که آن را بازوی گویند

و بالکسر و آبی که بر بازوی دستور کشند -

عصمة بالکسر جزو و بخش -

عصمة بالکسر بند و پندادن -

عظمة به فتحین بزرگی قدر و نخوت و

بکسر عظمت مرادف آن -

عقصة بالکسر تشدید یا بریز گاری پارسا شدن و

الضم تیره شیر در پستان و مجوز و ماهی سفید

خردگیزه برنج دهد و بافتح زن پارسا -  
عقده بافتح پارسا شدن و بالضم لقیه  
شیرستان بعد از پر شدن -  
خضریت بالکسر لغت ستیزه و بغایت  
رسنه وزیر کار -

عقیده بالضم لغت و بدل و عوض و چیزی  
از خوردنی که در دیک عاریتی به خداوند و یک  
فرستاده و سیاه خوبی و جمال و جز آن  
و بالکسر نیز آمده و به فتحین جای بر آمدن شود  
از کوه که به دشواری از آن بالاتوان رفت  
عقده بالضم گروه و حکومت و تعرف بر ملک  
آب بسیار و زمین و جای درخت نخلستان  
عقده بالفتح و بالضم نازا بندی -

عقده بالکسر تشدید کاف موی مولود -  
عقیده موی مولود و برقی که در میان ابر  
درخشد قیمری که سوی آسمان پرتاب کنند  
و گویند و جز آن که در سینه سخت چیت  
مولود قربان کنند و چشم بزرگو سفند که برای مولود  
قربان کنند -

عقیده زن مستوره که میوه شرگرمی و سید  
قوم و بهترین هر چیز و مردارید -  
عقده بالضم بند و نام شکسته است از اشکال  
دل بدین صورت -

عقده بالضم تشدید کاف ظرف و غن جز آن  
در یک توده گرم که آفتاب بر او بیده باشد  
زنگی که شتر ماده آستان را هنگام استیفا می شود  
و سخن گرا و بالفتح نام ضعیف است -

عقده کسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله  
نام صحابی است -

عقده بالفتح نشان تشدید لام بسیار نا  
عقده بالضم آویزش قوت روز گذار هر چیز  
اندر بالکسر مکرر کردن زاده و پیرایه  
و جمل لغت درختی است که بدان و باغت کنند  
و به فتحین ماده از خون بسته -

عقده بالفتح سندان و شکلی که بر آن قوت  
گذارد تا خشک شود -

عقده بالفتح آویزش و خصومت و دوستی  
لازم بدل و به کسر نیز آمده قوی که بدان روز  
بگذرانند و بالفتح و بالکسر مجرم در آویزد  
و بعضی گفته اند که عقده بالفتح آویزش و دوستی  
و جز آن و بالکسر عقده تازیانه و مانند آن -  
عقده بالفتح بروزن شامیه آنکه چنگ و زنجیریک  
از آن دست باز ندارد -

عقده ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک  
بار بران بیارد و خوراک ستور -

عقده بالضم علف و خوش چاربا -  
عقده تشدید کاف کردن -

عقده بالفتح نام مردیست و انشمنه تابع  
و شهرست بمغرب -

عقده بالضم بند و بالکسر لای  
و گردن و میان دو تنگ و هر چیز که بر سر چیزی  
زیاده کنند و آنرا به فارسی سر باری گویند -

عقده بالضم بانه و بقیه شیر و باقی هر چیز  
عقده بالکسر تشدید لام بیماری و دوچ سبب

چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود  
عقده جمع و بنو العلات فرزندان از  
نان متعدد -

عقده بالفتح تشدید لام تشدید  
و بالغه بهشت جز آن و چیزی علت  
چیزی بودن -

عقده بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود -  
عقده بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و به فتحین  
کارکنان که بدست خود کار کنند -

عقده بالضم زیارتی که از ارکان حج و از ف  
زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که  
زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر  
سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن  
عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبله  
ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار  
و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردی است  
عمامة بالکسر خود و مغرود دستار و هر چه به تن  
عقده بالفتح قهر و دوستی -

عقده بالکسر قصد کردن و اهتمام  
داشتن به چیزی -

عقده به فتحین گناه و زنا و در کاری  
شمار افتادن و فساد و هلاک -

عقده بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از  
دیدن و نمودن آن شرم آید و غنه صفت  
شکر و حصار که از آن هم بهر اس باشد -

عقده بالفتح بازگشتن -  
عقده بزل بحرینا خواستن -

## فصل العین مع الجیم

علاج استخوان فیل قنات کرمانه خواب او  
نرم باشد و سرگین و به کسر جیم کمر که بدان شتر  
رانند و به تشدید جیم راه پرومطه -

علاج و عیال بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن  
هو اگر فتن گردد -

علاج بالفتح گرد و دو دندان و بالفتح و  
تشدید جیم اول بانگ آواز کننده از هر چیز  
چون نهر آب باد و کمان و جز آن شاعر است  
معروف این از توبه شاعر -

علاج بالضم بر آمدن و بیالابر شدن و رسیدن  
پیزی بیای و بواسطه آن ننگیدن -

علاج بفتح اول و کسر اشتری که راست نه  
شاید بالفتح شهرست و موضعیت قبیل نذل  
را و منزلی است براه کرد و تشدید جیم ننگ  
شدن و نگی که در اصل خلقت باشد و در فتن  
آفتاب مان شدن آن لغروب -

علاج کازا استوار -  
علاج در تنگی است -

علاج بالفتح دفع کردن و کلاه کردن و گرد کردن  
زمین به بیل -

علاج بالفتح در از کردن ستور کردن را در قنار  
عسل بالضم شاخ و دخت نازک نرم و بزرگ  
اول برآمده باشد و چنین عسل بالضم عسل بالضم  
جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام یا کثیر  
در زم و دی است به بحرین -

علاج بالضم نوشته بیج و شرا و نوشته سوگند  
تیمارداری و شتی و ضعف در بخت و عقل -

عیش بالکسر زندگانی -

عشق بالفتح کنار جوی -

عقوبه بالفتح زنبیل چرمین و جامه دان که  
در آن جامه دخت کند و جای سر و محل راز

عقوبه بالفتح درویشی -

عیال بالکسر فتح فایه مرغ فال گرفتن -  
عیال بالکسر پیار پریدن -

## فصل العین مع الشار

عیش بالفتح آیمختن و طعام عیش شستن  
و آن طعامیت که بپزند و در آن بلخ کنند یا

پنیر کشک باشد و بار دای دیگر آیمختن و بالکسر  
بازی کردن و بختن بازی و به فائده -

عیش بالفتح بخت بالکسر تشدید بخت و عیش بالکسر  
عیش بالفتح و تشدید تا کم در شیم افتادن

و علاج کردن در چیزی و گزیدن مار -  
عیش بالفتح بفتح هر دو عین نیت توده ریگ

که در گیاه نباشد و زمین نرم و کوی تشدید  
عیش بالفتح آیمختن و فرا هم کردن و

و باغت کردن و آتش بریادن از چاق و  
دی است به بغداد و به طرف شرقی و بعد از وقت

علویان است و بختن بختی جنگ همیشه بود و در  
عیش بالفتح نان گندم و جو -

عیش بالفتح زبان و تباهی رساندن گرگ  
در زم و زبان و تباهی -

علاج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جلع کردن  
و بالکسر بختن و بفتح اول و کسر و دوم  
و اسب سباع کطعام بعد از استقرار به معده  
بدان متعلق شود -

علاج بالفتح قالب علاج شدن بر کسی بالکسر  
خرد خربری و کبر کریم دین ندارد و نان بطرا

سوخته علون و علاج جمع و بختن در تنه و  
خربا و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام تشدید

علاج موضع ریگ است بباویه دشتری که همان  
خورد و آن گیاهی است -

علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات  
و جوارح کردن و تشدید کردن در علاج بلکس -

علاج بشتاب فتن و شاکر و بختن بالضم و  
تشدید جیم مفتوح مار -

علاج بالفتح تریحان رنده و شاکر کننده -  
علاج بالفتح کشیدن سوارها شتر را و آن لغو

راصتی است که بدان شتر را هوا میشود و به  
فختن کشیدگی هار شتر -

علاج بالکسر دلو بزرگ که در امین آن  
بسته به گوشه های دلو نمک کنند و در دشت و

کار و اصل کار -  
علاج بالضم مقیم بودن و مقیم کردن کسی را

و کشیدن هار شتر سپاسی نم دادن کردن  
شتر را به کشیدن چهار ایستادن و بختن و بالضم

نام مردیت معروف که در زمان آدم به وجود  
آمد و زمان موسی زنده بود و نام پدر او موسی

بنام عین است و آیه مشهور شده که عین بن  
بنام عین است و آیه مشهور شده که عین بن

عنق است خطاست صحیح عوج بن عوج  
است و فحشین کج شدن و بالکسر فتح و او کجی  
و بعضی گفته اند فحشین کجی در بالای چیزی است  
پسین دلوارد درخت و مانند آن و بالکسر فتح  
ناوکجی در دین و در معیشت و رای -  
عوج اح الفتح و تشدید و او عاتق فرش -  
عوج بفتح نوع خاریت و نام اسی است -  
عوج اسج قبیلہ است -  
عوج بفتح و الفتح دراز کردن از آه و شتر آه  
و شتر مرغ و مانند آن -

### فصل العین مع الحاء

عجج بالضم درختی است که بدان و به برگ آن  
تراوی کنند شتر آن را چرو در کتب علم معانی  
و بیان به تقدیم خایرین واقع است و آن غلط  
ست و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست  
بلکه آن درخت را خفج گویند -

### فصل العین مع الراء

عرا و قبیله است که هوذ بر سالت ایشان  
آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن  
نوح بودند مردم را نیز عرا خوانند و عادی یعنی  
چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزی که عادت شود  
عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه  
بنده عبید عباد جمع و گیاهی است خوشبو و میکان  
کوتاه بین دو کوهی است بنی اسد و نیز کوهی  
دیگر است و منو منی مت بلاد طی و فحشین خشم

و غضب عار و خارش و کرسخت و اندوه  
و ملالت نفس و حرص انکار چیزی -  
عجاوید گروهی از مردم و سپان هر دو  
و راهبای دور پشتهای موضع است -  
عجا و بالکسرند های خدا و قبیله چند که در  
خبر بر نظر انبیا اجماع و اتفاق نموده بودند  
فتح عین چنانچه صاحب کفحه خطاست بالضم  
و تشدید یا پستندگان خدا و صاحب بن عبا  
وزیر معروف به فصاحت و بلاغت -

عجید بالضم و فتح بالضم عید نام مردی  
اسی است و بالفتح و کسر یا بنده گان و غلامان  
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دانه و منه  
قوله تعالی و انا اول العابدین  
عجود بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی  
سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه  
به پیغامبری که او را امت در چاه انداخته بود  
آورده بود و سپهان از قوم خود خبر آن پیغام  
میگرفت -

عنا و بالفتح آباد کردن و ساخت آبادی  
و ساز راه و قدرع بزرگ -  
عکید بالفتح و کسر حاضر و آماده و نام شاعری  
ست و بالضم فتح نامو نیست -  
عشد فحشین و به کسر اسب میا و آماده برای  
رفتار و استوار و حکم و تمام غلقت -  
عشو و الفتح بزغال که کساله و درخت کنار درخت  
طلح و عتود بوزن دهم و از لیست -  
عجد بالضم و نیز و دانه انگویر میوه است

مانند موز و بالفتح و انه موز باز بون ترین  
آن و فحشین عریان -  
عذر بالفتح و تشدید دال شمرن و بالکسر  
که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آبی  
خشمه مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی  
و چاه قدیم و نظیر کس -  
عذر و فحشین شام و شمرده شده و بالکسر  
دوم پیدا شدن آرزو هر روزی -  
عذیر شمار و شمرده و نظیر  
عذر و بالکسر شش شمار و ناله زه کمان  
و پیدا شدن آرزو در دگر گیزی و مار بعد از  
سالی و از شی شمره از دیوانگی و هنگام مرگ  
عذر و بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن  
و ندان -

عرو بالفتح سخت و محکم و راست الیسا و خر  
انگیز و لغو کرده و جای پیوند کردن -  
عرا و الفتح گیاهی است و هر گیاهی که درخت  
باشد و بالفتح و تشدید را نام اسی است و نام  
مردی است محدث -

عسید بالفتح بزرگ و سخت تافتن بین و جلع کردن  
عسید بالفتح زرد و ابر چون در و اوقات و  
شتر بزرگ و عسید نام اسی است نام موشی و  
بچه های بزرگ و شتران که زیران بار کنند و  
شتران سواری ملوک شتران که برای طمان  
بن مندر بسیار است -  
عشید بالفتح و اهرم آوردن -  
عصید بالفتح پیچیدن و جلع کردن و کسی

را بزور بر کاری داشتن -

عصو و انضم مردن -

عاصد شتر که بر وقت مردن کردن بچپه  
عصید بالکس فتح الیاء بلون یعنی آنکه علت  
مشکلی دارد -

عصدا بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن  
و بریدن درخت به عصدا آن آلتی است و  
آلیدن از در و بازو و بالفتح و انضم و بالکس بالفتح  
چشم ضا و کسر آن و بنشین باز و ناحیه را بر میبرد  
و بنشین در دیست که در بازوی شتر بشود و درخت  
بریده شده و بالفتح و کسر کسی که نزدیک بکنایه  
حوض باشد و آنکه از در و بازو نکند -

عصید درخت خرما که دست بدان رسد و  
و جیاره این دست لوی رسد -  
عاصد رنده بسوی چار پاوشتری که گیر  
بازوی ناکه نخواهند -

عصا و بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطر بازو  
و بالکس دست برنجن -

عطار و بالضم نام ستاره ایست نام پدر گوی  
از بنی تیم که آن گروه را بان میخوانند نام مردی  
است که در وقت حضرت رسول الله صلی الله  
علیه و آله سلم جامه درخت می فروخت -

عقد بالفتح برابر کردن هر دو یا و بر بستن از  
بغیر و بدین گوئی را مرغیت مانند گوئی -

عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و  
انگشت پیچ شدن بالفتح و حساب کردن و گران  
بسوی چیزی در آوردن و عثمان و همرا

و شتر قوی پشت بالکس کردن بند زشته  
مروارید و بنشین گره گرفتن رسیان و زبان  
قبیله ایست به من و بالفتح و کس قاف گره گرفته  
از رسیان و زبان و زبان و در یک توده بسته و  
بر هم نشسته و بدین معنی بالفتح قاف نیز آمده و  
شتر کوتاه صابر و کار و برداشتن بار و باضم  
و فتح قاف گره با جمع عقده -

عاق و ناکه که دم خود را گره و آن علامت  
بستی است و گره اگر دجابه و عهد کنند و گره  
عکس بالفتح میان چیزی می قاد کردن بر روی  
و مضطر ساختن بجزی و بنشین فری زدن  
شتر و سوار و بالفتح و کس قاف درختان خشک  
بعضی آن برالای یعنی باشد -

عکا و بالفتح کوهی است نزدیک بید که اهل  
آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت فصحیه  
خود تغییر نموده اند -

عکس بالفتح پی کردن و چیزی سخت و متوا  
و سختی و استواری -

عمود و بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم  
درگ میان جگر درگ شکم که تاناف آمده  
و میان دو طرف سان و مردان و بگین  
بسیار آمده و دو پاستی شتر مرغ و خط و راه  
عما و بالکس بنای بلند جمع عماده و ستونها -

عمر بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن قصد  
خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و درون  
کردن و گران کردن و شکستن بیماری و شقی  
کسی و انداختن و زدن عمودی را و زدن

بر روی شکم کسی را و اندو گین کردن و بنشین  
مناک تر شدن خاک کوفته شدن اندون  
کوبان شتر و شتر گشتن و لازم شدن به چیزی  
و بنشین و بنشین ستونها جمع عمود و بالفتح و کس  
بیم خاک شده و مرد بسیار احسان و شتر یک  
اندون کوبان نش کوفته باشد و بیرون دست  
عما بد آهنگ کننده و قصد نمایند -

عمید پیشوای قوم و شکسته شد از عشق و مایه  
عجیز بالفتح و انضم مویز یا نوعیت از مویز  
یا مویز سیاه زبون -

عمنو و بالضم بخلاف حق کاری کردن و در  
کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل  
و میل کردن و روان شدن عوق چا که نه است  
و چریدن ناکه تنها و بالفتح آبر بسیار یاران و  
ناکه که شهادت ناحیه بچرخد و بنشین جمع -

عنا و بالکس ستیزه کردن -  
عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند  
عنید ستیزنده -

عند به هر حرکت ناحیه و زود و بالکس نزه  
زود از جث راست و بنشین بجانب کانه  
عشق و بالفتح و عنما و بالکس خوشه انگور  
و خوشه میوه اراک به زبان عفا قید جمع -

عو و بالفتح باز گشتن و گردا بیدن و رد کردن  
و مرعی را پرسیدن و خوردن به چیزی و باز  
گردندگان جمع عاید و راه دیرینه و هتیری و  
سردادی قید شتر و بز کلان سال نام است  
و بالضم و ب عیدان جمع و سازی است شتر که

آزار بر لب گونند چو بیت خوشبو که آنرا بپندی  
اگر گویند خوشبو نیست که بدان بخور کنند و  
استخوان که در پنج زبان باشد.

عوا و الفتح و تشدید و او و عود و لواز.

عهد بالفتح زمان و زینهار و سوگند و بیان و  
انداز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که  
همیشه بوی بازمی گردند از هر کجا که رفته باشند و  
باران پس از باران اول و حیا و رعایت و  
و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بخیزی  
کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کفر آنکه  
تعب و ولایت و کار بکند.

عهد هم بیان و هم زمان و کهنه و دیرینه.  
عبد الکسر به باز آید از اندیشه و بیماری و  
اندوختن آن و در روز جشن مسلمانان و درختی  
است که بی محلیست معروف در عرب که شتران  
سحب از نسل اویند.

عیب و الکسر بیمار پرسی کردن و زیادتی نماند  
آید چنانکه شهوت است.

### فصل بعین مع الذا

عوا و الفتح پناه بردن و بالفهم نوزائندگان  
از اسب شتر و گوسفند و آهوج جمع عائد و فحش  
پناه و لجا و کراهیت و مردم مندد و درون بالفهم  
و تشدید و او مفتوح گیاه در بن خاکیست یا بجای  
دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان  
چسبیده باشد و مرغ پناه بزند و بجای.  
عوا و الفتح گریه داشتن.

عیب و الکسر پناه بردن و پناه و لجا و مرغی  
بیکوه جز آن پناه برد.

عائد نوزائنده از اسب شتر و جز آن نوزائنده

### فصل العین مع الراء

عوا و الفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از  
حقیقت و مال آن و داندیش خواندن بی وفا  
و بالفهم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیل  
ایست و زن فرزند مرده و ابر و اگر کتاب  
روند و عقاب و الکسر خجسته بر غریب کنافرات  
تا بیلان عرب گیرند از باج و قبیل است و بالفهم  
و الفتح کرانه جو و رودخانه و بهر سه حرکت شتر و  
بارکش که پیوسته در سفر باشد.

عوا و الفتح خوشبو نیست معروف که از مندر و گل و  
گلایه شکایت از نده و بعضی گفته اند خوشبوی  
ست باز عذر آن را از نده و بعضی گفته اند که  
عوا و الفهم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از  
بزرگ و گوسفند و مرد و نهمه ناکرده.

عوا و الفتح گزری و بفتح با نام پسراده سام  
بن نوح علیه السلام.

عوا و الفتح موضع است میان راد و عرب  
هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که  
در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع  
نسبت کنند و بعضی گفته اند و سببست که در آن  
جامه و فرش خوب میشود.

عوا و الفتح بوستان افزون و زنگش یا سین  
و مرد آگنده گوشت و بزرگ نازک و ملاقات و جز

عوا و الکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا  
درختی است که چکبوت و هر چار یا که کشته شود  
براه خدا و بزرگ برای تباه می کشند و قبیل  
ایست و دسته میل و غیر آن و چوبه که در  
بیل به پناه پیوند میکنند که چاه کننده بران  
پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و بزرگان بالفتح  
لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خاستن  
ا بر و بختن فروغ بر آمده و به بختن شد و قو  
عوا و الفتح و تشدید تا دیر و اسب اما و با  
درشت که به آن انس نباشد.

عوا و الفتح بس و با فادان.

عوا و الفتح و نخی و بدی و چای که از جهت  
شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند.

عوا و الفهم مطلع و دیده در شدن.

عوا و الفتح دیده و روشن و دروغ گفتن  
و شریست برین و بالفهم عقاب دروغ و بختن  
نیز آمده و بالفتح و تشدید شاجانی است که در آن  
شیران می باشد.

عوا و الفتح و غبار و نشان نخی.

عوا و الفتح دم برداشتن و پدید آمدن و  
شاید رفتن اسب به شمشیر آنگاه کردن  
بر کسی گردن تا فتن و بالفهم و الکسر غلظت و به بختن  
سطر و فریاد شدن و بآمدگی هر چیزی و به بختن  
و کسر آن سطر و فریاد.

عوا و الفتح و برای عجمه نیز آمده.

عوا و الفهم بیان و مندر و در داشتن و بالفتح  
فساد نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه



کردن و بسیار عیب گناه شدن و طعام خفتن  
کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن  
شود و سرگین بسیار شدن در خانه.

عذاره یا کفر سار و خطایش از هر دو جانب نشان  
فساد بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن  
و ختنه کردن و هر چیز که نویم رسانده شود و بپزند  
عذار نشان جراحت و رگ و خون استخامه

دغائط آدمی -  
عاد و ریدی فساد و درفش که به بیار باز نماند تا  
راه رود -

عربان و تشدید را کرد که گین شدن و بالنعم  
قوی که در گردن شتر بجا میشود و بیماری است  
که موی شتر بریزد و جوان و کوی است بعدن  
عزاز یا کفر الفتح بانگ کردن شتر مرغ ز فلام در  
و بالنعم کجاست خوشبو که آنرا گاو و چشم و مبار خورند  
دنام گادی است که با گل نام گاو جنگ کرده و  
با هم گیر چنان سرزدند که هر دو مردند و این  
مثل شد میان دو حرف که بر اثر شوند قصاص و  
وادیست -

عرب و فحشین کو یکی کو آن شتر  
عرب - درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی  
ست و نام موهنی است -

عرب و الفتح طاعت کردن و منع کردن و نکاح کردن  
و زور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن  
بر ابواب بین و فرائض و حکام قیمت گیاه و روده  
عز و بالفتح بد خود و دلش -

عزیر نام پیغمبر است -

عازر به فتح زامردی که بدعای غیبی زنده  
عصر بالنعم و ضمیمین دشواری دشوار شدن  
کار و الکس قبیلاست از بن و بالفتح نیز آمده  
عص و دشوار و فاقه که آرام نشده باشد -

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است  
و تاریکی شب و محله است به پیشاپو رو به مصر  
دهی است به خوزستان و نام سامره است و از  
آنجا است امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری  
و عسکران عوف و منا -

عشر بالنعم ده یک یا کسریان دو نوبت  
آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز  
اول و دوم آب دهند باین هشت روز باشد  
و پاره از دیگر که ده پاره شده باشد بالنعم و فتح  
شین درختی است تلخ کشنده شمر را به سایه خود  
خوان که نخل بهر سپهر مطلقا است که عشره شین  
عشره است به و فحشین ده زن چنانکه عشره ده مرد  
عشار بالنعم ده ده یا کسریان و ادای آبتن  
ده ماه جمع عشره بالنعم فتح شین و بالنعم و  
تشدید ده یک گیرنده -

عاشق ده یک گیرنده و ده کننده و دهیم -  
عشره ده یک نزدیک دوست دشواری و  
معاش و هم صحبت و دهیم حقه قبیله از زمین  
و آواز گفتار -

عاشور دهم روز محرم یا نهم روز آن را  
عاشور و عاشورا نیز خوانند -

عصر بهر حرکت و به ضمیمین روزگار و روز  
و شب آخر روز تا سرخ شدن آفتاب فحشین

نیز آمده و باران و باران و قوم و خویشان و  
بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالنعم  
ناز و بگریختن و انگور و جز آن و پناه فتن  
در متن و به فحشین لجا و پناه و گردن خمار  
عصیر شیر انگور و جز آن و هر چه افشورده باشد  
عصاره بالنعم گردنخت بالنعم و تشدید صداد  
روغن کش -

عصفر بالنعم گیاهی است معروف که جامه  
آن رنگ کند و گوشت را بهتر اگر داند تخم آن  
را فتنم گویند -

عصفور بالنعم کبک و ملخ و پاره از مرغ  
سرجوب هودج که سرچوبهای دیگر در آن نه  
کنند و چوبهای پالان که سرهای آنها را شتر بکن  
حکم کنند و چوبی بر آمدن سوی نیمی استخوان بر آمدن  
پیشانی است و مرغ کشی و پادشاه و پیشوا -

عصافیر جمع عصفور و درختی است که صورت  
کبشکان دارد و در فارس بسیار است آن را  
عرب من را می مثل نیز خوانند و لسان اعراف  
درختی است که آنرا بالفارسی هر گویند و آن بار را  
تخم اهر و زبان کبشک گویند و بهندی اندر خود  
خوانند و عصاره السند و شتران شبیه النعمان بن  
منذر داشت -

عصمو بالنعم دولا ب و لوعصا می جمع -

عصر بالنعم فاش کردن سختی و گرویی است از بن  
عاضر بالنعم -

عطر بالنعم خوشبوی شدن و بالکس خوشبوی -  
عطار بالنعم تشدید طاف خوشبوی خوش -

عالم دوست دارند بوی خوش -  
عطر فحشین گزیداشتن از چیزی پر کردن شک  
عقربالفتح خاک آلود کردن و در خاک خطا  
و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مردی و مرد  
و درشت و سخت و بالکسر شوکت شوکت و مروءت  
شریر و فحشین روی خاک به سکون فائز  
آمده و اول آبی که گشت را دهند تارهای ماه  
لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و  
آزما خط یعنی آب بنی شیطان گویند به  
ضمین زمان یا مدت یک ماه -  
عقربالگوشت در آفتاب خشک کرده و لیست  
بشیرینی یا میخه و نان به نان خوش ترشیک  
به همسایه چیزی ندهد -

عقربالفتح و رختی که از وی آتش گیرند  
گشت دادن و پیراستن و رخت خراش و معنی  
ست میان مک و طائف و نان به نان خوش  
و لیست بشیرینی و بالفتح و تشدید فاشنی و شد غل  
عقربالفتح گوشک بنای بلند یا بنای ویران  
شده و بالضم نیز آمده و ابر سنیداری که آفتاب  
و حوالی آنرا به پوشیده فرجه و میان دو چیز و  
و امین یا بهای خوان نام جابیت نزدیک  
کوفه و بنیاد و اصل چیزی فرسته و مجروح کردن  
و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و  
پی کردن ستور را و از داشتن از رفتن بالضم  
کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب نماز است  
و بقیه شدن زن و عله عقوم و به فتح نیز آمده و  
پس حوض و حای خودن آب از حوض و معطر

آتش و جمع شدن گاه آن و میان خانه و  
بنیاد آن و به فتح نیز آمده و طعمه بهترین گیا  
و بهترین اریا قصیده و سفید العفر خایه خروس  
که در سالی یکبار بعضی خروسان میدهند و  
بنیه که زمان بکر را بدان آید و اول تخم  
یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق  
افتد از جای که امید باشد و این لفظ را در  
حال ثنرت استعمال کنند اعتقاد جمع و فحشین  
لر زین پایا از دشت و بزم و فتح قاف زین  
و بالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب  
سواری نگاه ندارد -

عقربالفتح سنگ گزیده و گزیده جز آن  
عقربالضمی و نوعی از جامه شریخ و رنگین  
و بالفتح آب زمین و درخت خرم و درخت و آب  
خانه دونه زادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه  
یا به گیاه که برای وار و بکار برند و بالضم نیز  
آمده و گیاهی که چار یا بارش کند یعنی بالفتح  
و تشدید قاف نیز آمده عقاربالفتح -

عقاربالفتح توده بلند که در اینجا چیزی نزدیک  
و نازا بنده و مردی که او را فرزند نشود -  
عقربالفتح نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده  
باشد و از آن سبب پریدن نیاید -

عقربالفتح میل کردن بجای بازگشتن به جنگ باز  
گردانیدن شتر خداوند خود را به وطن خود و یا کسی  
اصل هر چیز و بیخ زبان و فحشین روی و تشدید  
و و تشدید آب که در گزاف ضا باشد و دردی ناکس  
و تشدید و تشدید از اینجا تا صد بعضی گفته اند

آشفت یا سفید و زیاده از ده یا صد و سکون  
کاف نیز آمده جمع عکرة لغتین و زنگ شمشیر  
بفتح و کسوف آب تیره و دردی ناک از  
شراب بر دهن و جز آن -  
عقربالضم برگشتن -

عقربالفتح و تشدید کاف برگزیده جنگ  
و پیر قبیله است -

عقربالفتح و بالضم و ضمین زندگانی و زینت کار  
جمع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و همخوان  
و بالفتح دین و به فتح میم نیز آمده و گوشت میان  
دندان و گوشت پنج دندان

و بالضم نیز آمده عقربالفتح و نام مردی  
و آن را با او نویسند و حال دفع و جز آن  
فرق شود میان عقرب و عقرب و در حال نصب نویسند  
چه بواسطه نیای الف که قامت تنوین است در غیر  
منصرف نیلند و قی حاصل است و فحشین نیز  
که زن امیل سر خود را بدان پوشد و کسی است  
که از اینجا بوی که معطر می آید و بالضم فتح میم نام  
حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره و معنی آن گزشت  
و بالضم و تشدید میم معنی است نزدیک و سطر -  
عقربالفتح آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر  
بمعنی معمور باشد چون وافق بمعنی مد فوق و  
نام مردیست و معنی عقرب قبیله است -

عقربالفتح و تشدید میم بسیار عمارت  
کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز  
و روزه و قوی در ایسان و ثابت  
در کار و خلیف و بر و بار -

در سخن و مردی که اهل خانه و باران خود را جمع کند  
بر آداب رسول الله صلی الله علیه و سلم و قائم  
نماز و روزه و قوی دایمان ثابت در کار علم و  
برو بار در سخن و مردی که اهل خانه و باران خود  
را جمع کند بر آداب رسول الله صلی الله علیه  
و سلم و قائم باشد بر امر و نهی تا مردن و با نعم  
عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه  
بکبر جای نمود و جاده سفت و محکم بافته و با هم  
و فتح تسمیه وضعی است نزدیک مکر و نام مردیت  
و تصبیغ عمر و عمرو -

عقصر بنم عین و هاد و فتح جملین بصل و  
حسب سختی و بلاد حاجت و آهنگ -

عقصر بنم قاف و ضم آن یخ نه دهر چاول  
از آن بر وید و تان باشد و میان وخت خزا  
در نیایح سفید که از آن بوز را بافند و اهل  
مرد و اولاد و دقتان -

عقصر بالفتح و الضم و فتح تا کس بزرگ او را  
خرمکس گویند و نام مردیت -

عقصر قبیلہ از تسمیه و بعنبر بالفتح فرزندان او مخفف  
بنو العنبر یا بنو الحارث مخفف بنو الحارث و ابی  
که در وریای شوری باشد و زعفران و ابی  
سیر که از پوست آن بای سازند و خوشبو است  
معروف گویند آن سرگین جانور بحری است  
و بعضی گفته اند بنوع و چشمه ایست در دریا و صحیح  
آنست که مومی است خوشبو که در کوستان  
هند و چین از زینر غسل که انواع گیاه خوشبو  
می خورد و بهم میرسد و سیل آن را به دریای برد

و شست و شوی دهد و اکثر بانور بحری  
آنرا فرو برده تواند که بهضم کنند آن را بنیدن  
و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین  
آن جانور است و از بعضی لغات شتاع افتاد و  
که مگس غسل در میان عمر یافته اند و این نشان  
ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذشتن  
چون موم می گذارد و الله اعلم -

عور بالفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن  
بینائی یک چشم و بالفتح و کسر و ابد باطن -

عوار بر حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه  
و باضم و تشدید و او پرستو و خاشاک که در چشم  
افتد و کسی که بینائی را ندارد و ناتوان و بددل  
عوار و جمع -

عور بالضم و فتح و او نام جانی و خلعت بخود  
عوار سرگروهایی را گفته از بلغ -

عور بالفتح و بالکسر و فتحین زنا کردن -  
عور بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند  
و هر مرکبه که غله آورد و بالفتح خراپی و بیشتر در  
کوثر استعمال کنند نام کوهی است به مدینه و شام

که میان آن برآمدگی داشته باشد هر چه که بلند  
باشد در چیز هموار و بوی که در پیشین هرج و مرج  
کنند تا در دست در آنجا نشاند یک چشم و گوشه  
چشم و هر چه داخل چشم باشد بلندی گوش و بلند

پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی  
سرکتف و کوه و وادی است که در قدیم آباد بود  
الحال خراب است و لقب کفری است که کفر  
نمای الهی کرده بود و هت قوم و پادشاه طوس

عور بالکسر و تشدید و اوج بندی ضد ذل و  
بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسریه گفتار  
عور بزرگی است از رومند قادر و غالب کسی  
عور و بالضم تنگ پستان شدن ناله و همچنین  
عزاد بالکسر بالفتح ناله تنگ پستان -

عز از بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست معروف  
و بازی کردن مرغان و خوابانیدن شتر  
عقر نزدیک پانهاون و آهسته رفتن و

و میان پشت و خط سفید میان برگ و غنیت  
چون کبوتر و رفتن اسب جز آن و میر کردن  
و یک گوشه شدن ناله به طلب محل بهر سو  
رفتن اسب بهر اگر دن -

عجبار بالفتح بنجیدن و پاشنی زرو و سیم گفتار  
و بالفتح و تشدید یام و بسیار آمد و رفت کنند و  
مرد بسیار حرکت نشتر بسیار جولان بسیار حرکت  
و نام اسپ است -

## فصل لعین مع الزاء

عج بالفتح ناتوانی و بهر حرکت و بالفتح  
و کسریه و ضم آن سرین و پس هر چیز -

عجوز بالضم ضعیف پیر شدن زن و بالفتح زن  
پیر عامر عجزه بزیادتی تا گویند عجز و عجز

جمع اوریک توده و ایام العجز ایام سرای  
سخت و آن پنجه و دست نزدیک عرب و بعضی  
هفت روز نیز گفته اند -

عجی آنکه قادر نباشد بر جماع -  
عج بالکسر و تشدید و اوج بندی ضد ذل و  
بالفتح غلبه کردن و باران سخت و به کسریه گفتار  
عجوز بزرگی است از رومند قادر و غالب کسی  
عوز و بالضم تنگ پستان شدن ناله و همچنین  
عزاد بالکسر بالفتح ناله تنگ پستان -

عز از بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست معروف  
و بازی کردن مرغان و خوابانیدن شتر  
عقر نزدیک پانهاون و آهسته رفتن و

عزاد بالکسر بالفتح ناله تنگ پستان -  
عز از بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست معروف  
و بازی کردن مرغان و خوابانیدن شتر  
عقر نزدیک پانهاون و آهسته رفتن و

عزاد بالکسر بالفتح ناله تنگ پستان -  
عز از بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست معروف  
و بازی کردن مرغان و خوابانیدن شتر  
عقر نزدیک پانهاون و آهسته رفتن و

عزاد بالکسر بالفتح ناله تنگ پستان -  
عز از بالفتح زمین سخت -  
عقر گردگان و آن میوه ایست معروف  
و بازی کردن مرغان و خوابانیدن شتر  
عقر نزدیک پانهاون و آهسته رفتن و

و مانند آن -

عکس بالفتح یکم کردن بر عصائیزه بر زمین زدن  
و راه یافتن به چیزی و بالکسر بخیل و شوم -  
عکس به فتحین به آرامی و بکی و بتیابی که مرخص و مرخص  
ایسر را بهم می رسد و بالفتح و کلام در دهنده به آرام  
که خواب نگیرد -

عکس بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن و نام  
ایچی نام شمشیر است و پشت و قبیل از هوا زن و  
عقاب ماده و ماهی است بزرگ و غریب است آبی و  
گرگس ده و جباری ماده که آنرا تعذری خوانند  
و نام زنی است از قبیل طسم که آنرا در میان هونج  
کرده با سیری برده بودند و عدل کردن و زدن  
به عزم و آن نیز است خورد -

عکس بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردیت و به  
فحشین حاجت و درویش شدن و یافت شدن

## فصل لعین مع السین

عکس و س بالضم و الفتح نام مردیت -

عکس و س بالضم ترش شدن و ترش شدن و بالفتح  
ترش و در کبر و شیر درنده -

عکس بالفتح و تشدید با و عکس ترش و  
شیر درنده -

عکس بالفتح ترش شدن و گیاهی است که  
آنرا سیسبنز گویند و کوی است و آبی به  
بچه و محل است به کوفه و پیر قبیل از قبیل میلان  
و فحشین ترش و سرگین خشک شده و بر دم شتر  
پسیده و خشک شدن و بستن چرخ دست و

انداها و نام مردیت -

عکس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت  
و گرفتن به پنج چیز بر او عمل نمودن تا از راه  
و بالفتح و به سه حرکت چیم قبضه کمان و باره از  
میان شب یا آخر شب -

عکس بالفتح ابرگران و باران پیانی بران

عکس بالفتح رفتن در زمین و سخت پائیل  
کردن و حدس نمودن و برانیدن شتر و  
استروانگ لادن است و به فتحین دانست  
معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی  
مسور خوانند و شیر است که بر بدن بر آید و  
آن کشنده است و بالضم فتح دل نام مردی

عکس بالفتح زن و مرد که ندانند جمع اول

عکس جمع ثانی عکس قبیل است برین نام  
مردیت و از اینجا است مثل عرب و لاجورد و عکس

عکس بالضم و فحشین طعام عودی و کج کردن

و بالکسر زن باشوی و ماده شتر و نر او اس جمع  
و این عکس جانوری است که آنرا اسو گویند و

بالفتح بستن کردن شتر بر بازوی او و عدول

کردن از چیزی و ستوان میان خیمه و دیوار  
کوچک بیرون قلعه و به ضم نیز آمده و دیوار میان  
و دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و به فتحین

دشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد

بودن و بالفتح و کسر شیر درنده و مدبوش و

ملازم به چیزی -

عکس بالکسر زن که گردن و بازوی شتر

بدان بندند -

عکس بالفتح و تشدید سین شتر گردیدن

به پاسانی و در آمدن خبر و تنها چرمیدن شتر

و شیر زدن او پیش مردم و اندک خوردن

گردی را و بالضم قدح بزرگ و قصب عکس

بالکسر جمع و جد و جهد -

عکس بالفتح تشدید شین که زنده گرد شتر

عکس عکس جمع چون خادم و فیدم و

حاج و حیح -

عکس بالفتح ماده که پیش مردم شیرند و

جوینده صید کبک مردانک خیر -

عکس بالفتح عطسه دادن و مردن و مردن

صبح -

عکس صبح و آهوی که پیش رو آید و عرب

بدان فال گیرند و عطسه زنند -

عکس بالضم عطسه -

عکس چیزی که بدان عطسه آید و جانور

که آن را بفال بگیرند -

عکس بالفتح باز داشتن و سخت داندن

شتر و جز آن زدن به پای بر سرین و کشیدن

بسوی زمین و مالیدن سخت مالیدن چرم

عکس بالکسر فساد -

عکس بالفتح باز کردن و برگردانیدن

سخن و هار شتر بر دست شتر بستن و شیر زدن

بر خوردنی -

عکس بالکسر زن که بدان هار شتر بر

او بندند -

عکس شیری که بر شتر با و دیگر خوردنی بر

و نوعی از طعام که از شیر و کره و شکر و زردک بازگو  
در زمین بسوی مکان دیگر نشانند -

عکس بالفتح آشامیدن و چیدن و نوشیدن  
از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و چیدن  
کند بزرگ بالضم مردی و نوعی از گندم که دو گانه  
در یک غلاف باشد -

عکس بالضم عکس بالضم چیزی از طعام -  
عکس بالفتح جنگ سخت و مشق روز سخت  
تا اینکه کاری بر سر پای که راهی بآن نماند برود  
پنجین عکس عکس بمعنی به راه رفته نیز آمده  
عکس بالفتح خویشتن را در کاری نادان  
ساختن و درین گفتن و پنهان کردن و تجاہل  
کردن در چیزی -

عکس بالضم و فتح میم نام مردی -

عکس بالفتح و الکسر جائی است در شام  
که در اسلام قول در اینجا چون عظیم پیدا شد  
عکس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب پدر  
قبیل ازین ازان قبیل است اسود عکس که در  
زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و عکس  
نبوت کرده و در شب فات حضرت کشته شد -

عکس بالضم و عکس بالکسر براند  
و خرب بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد  
دشمنی بیرون رود -

عکس دشمنی که در خانه دیر ماند و مردی که  
بیزن تندی دیر ماند و شتر فر به تمام اعضا -

عکس بالفتح مردی معزوت -

عکس بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن

گرگ رپی چیزی خوردنی و نگاهانی مال  
کردن و بالضم نوعی از گوشت و به فحشین در  
آمدن و اطراف دهن باندرون وقت  
خنده و جز آن -

عکس بالفتح آبگشتی و گشتی کردن و بالکسر  
شتران سفید که او به سرخی آمیخته باشد -

### فصل العین مع الشین

عکس بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت  
آن و بیان حد آن در شرع جائز نیست  
و گویند یا قوتی است سرخ که از نور حق تعالی  
در خشان است و تحت و سقف خانه و عروجه  
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی خیمه و

خانه که بر آن سایه سازند و زمین سردار قوم  
و مدبر ایشان و چهار کوکب ثابین منزل عمار که  
آنها عرش سماک گویند و سرین شیر درنده  
و جنازه و چو بی که بدان کنار راه چاه گیرند  
بعد از آنکه به سنگ گرفته باشند و بلندی و  
برآمدگی پشت قدم و سایر بان که ازنی سازند  
و چو بی که آب بپزند بر آن آلت آب خوبانند  
و آشپز مرغ و بر آوردن بنا و بجای تعمیر شدن  
و به سنگ گرفتن چاه و درین گودن زدن  
و لازم شدن و عدل کردن از چیزی و بالضم  
گوشت یک طرف کردن و عرشان گوشت  
هر دو طرف -

عکس بهودن زن و کرانه و خانه که از  
برج درخت و گیاه سازند برای سایه دام

شهری است به مصر که اکنون خراب است  
عکس بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت  
و چیزی اندک کم کردن خیر اندک و  
طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن  
و درون در قعه و ختن پیراهن را و لازم  
شدن مرغ آشپز خود و بالضم آشپز  
مرغ که از زیرهای چوب شلخ درخت سازد  
و در آشپزخانه که در دیوار سازد و اوقه و لایخی  
خانه که در زمین سازد و نام شاعری است  
و حق کسی -

عکس بالفتح و تشدید شین و تشنگی و تشنگی  
و کسب تشنه و به فتح طایفه آمده و یکسرو و نیم  
آن جای کم آب -

عکس بالکسر تشنگان و بالضم بیماری  
تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نبرد  
عکس بالفتح جمع کردن -

عکس بالفتح فراهم آوردن مال و ختم  
دادن چوب میوه درخت اراک اطراف  
شاخهای انگور و تر و است دیدن معنی  
به فتح قاف نیز آمده -

عکس جمیده شدن و بر هم نشستن و موی  
جمیده و انبوه شدن گیاه موی جمیده و موی  
شدن بر کشتی حمل کردن و یافتن عنکبوت و  
فراهم آوردن چیزی و گرد کردن سگان بگا  
و استوار کردن بند کسی -

عکس بالضم و تشدید کاف عنکبوت  
یا عنکبوت نریا خانه عنکبوت و نام کوهی است

و بالفتح نام مردی -

عکسش بالفتح زیتن و زدن بی قصد خیر و نفع و بختین منصف بصر رفتن اشک کثرت اوقات

بواسطه غلظت -

عکسش بختین غم دادن چیزی را و ازینج بر کردن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن -

عکسش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بکسر نام مردی -

عکسش بالفتح تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است -

## فصل بعین مع الصاد

عرض بالفتح همواره بارعد و برق بودین هوا و به آرام شدن شتر و بختین شاد شدن و غنای یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق عراض بالکسر بار برق و رعد و برق و رخشند و نیزه لرزان و شمشیر -

عکسش به ضم و فتح هر دو مین استخوان پنج دم که آزاد و مغزه خوانند و مراندک خیر -

عکسش بالضم تشدید صاد اصل و پنج چیز است و بالفتح سخت و محکم شدن -

عکسش بالفتح ماز و بعضی گفته اند درخت بطور است که یک سال بیوط کند و یک سال ماز و دهر

ظرف پوست پاره بستن و غم کردن و بر کردن دوست را بچیدن و بختین بچیدن و بختین بختی و بالفتح و کسر فاجیزی که بزمه ز غمت باشد

عفا ص بالکسر پوست پاره که سر ظرف آن

بندند و ظرفی که در آن چرم و خرده و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند -

عکسش بالفتح یافتن بچیدن موی کلاه کردن آن و بختین بختل و بد خوش شدن و بالفتح و کسر قاف بد خلق و بختل و در یک بسته سخت که در و راه نباشد -

عفا ص بالکسر موی بچیدن و گره زده رشته که اطراف کیس و ابدان استوار کنند -

عکسش باز گردانیدن و بختین بد خوش شدن و حرون شدن چار پا -

عکسش بالفتح نوعیت از طعام و بالفتح و کسر میم حریص خوردن چیز ترش -

عکسش بختین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و بچیدن کار بر خصم -

عکسش شعری که استخوان معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلای سخت کار دشوار و زمین سخت و جای بلند نفس قوت و حسرت -

عکسش بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام سپهر حضرت اسحق که رومیان از اولاد او بیند -

## فصل بعین مع الصاد

عرض بالفتح رخت و متاع و به فتح رانیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد عرض معج در روی کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و طبع

بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است به فارس و فراخی و پهنا و وادی سرگردون کج کرده رفتن است در دیدن و شکوه

کسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب ابر پیدان و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آنفی بستور و عرض کردن چیزی را

بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نام و بنشته و عرض داشتن سخن و جزا و عرض وادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تنب

بهرینه و کم رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر بد نفس و بخت

از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاه داشته شود و عیب

دعا از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان ذکر کرده شود از حسب شرف و نام وادی است به پاره لشکر و وادی که در و درخت

و آب بسیار باشد و درخت اراک درخت گمر و جانبای دی و شهر و ابر بزرگ و طبع بسیار و مردی که مردم را به اطل پیش آید و بالضم

شهری است به شام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی اکثر سخن و اکثر مردم و رفقا است که در اسپان پسند کنند

و در شران پسندند و بختین بیماری و گزنی که عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت مالی

که جنس باشد نقد و آنرا خواسته گویند و طبع به هندی کیلا ۱۲



آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بغير باشد  
عروض عین یمن و بزغالیک سال که جهت گشتن  
در بانگ حرکت آمده باشد -

عروض بالفم عارض شدن و جمع عرض و  
بافتح ناو که ریاضت نیافته درام نشد باشد  
و محنی و غوای سخن و جزو اخیر معراج اول از  
شعر و علمی ست که میزان شعر موزون و ناموزون  
ست و راه کوه و نام که مدینه و نواحی حوالی  
آن و شتر که خار خور و از بی علف و گرانه چیزی  
حاجت که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر  
چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسفند که او را خار  
پیش آید پس بخورد آنرا و نام سبی است -

عارض عرض و مهند و لشکر و سالار لشکر و  
آنچه لاحق چیزی شود و کناره خسار یعنی جفا  
بر آمدن ریش از روی و ابر بر پا گنده و رافق  
و دندان بعد از شایا و شتر ماده بجا بر و صفه  
کردن و جوب بالای در که بدان در میگردد و عطا  
عارض بالکسر و روشن از کسی و بر گشتن  
و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند یا او  
مقابل کردن کتاب را با کتاب گیر و بکر آنها و نوا  
شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن  
ناظر بر فعل به جهت گشتن و بدین معانیست  
معارضه و داغ یا خط بر پهنای سرین ستور و  
بالضم یمن و عین -

عوض بالفم و تشدید ضاد و گزیدن و زبرد  
و انهی شدن و بالضم لوی از علف ستور چون  
دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر

رسان و زبرد و رخت خار و آفت زنده  
و توانا بر سفر -

عضوض بالفم چیزی که گزیده شود و خورد  
شود و سخت گزنده و چاه و دو تنگ تنگ  
بسیار آب -

عضاض بالفم چیزی که گزیده شود و خورد  
شود و گزیدگی و بلای سخت و زبان سخت  
و رخت سطر و بالکسر گزیدن اسپ کسی -  
عضض لازم شدن کسی را -

عوارض دندانها بعد از شایا و بیماریها  
و بالضم کوهی است در دریا رطبه گور حاتم در  
نجاست -

عوض بالفم بدل شدن و بدل دادن  
و بالضم و الفم و هر سه حرکت آخر یعنی هرگز وین  
مخصوص مستقبل منفی است چنانکه لفظ خاصه ماضی  
منفی است بالکسر و او بدل چیزی -

### فصل العین مع الطاء

عبط بالفم گشتن چار پا بغیر علت بیماری  
و غائب شدن کسی و کندن در زمین و موی  
که پیشتر زنده باشند و افرا کردن و در جنگ  
افکندن خود را به سبب غائب برای گشتن  
خاک روان کردن عرق تا آنکه روان شود  
و خون آلوده کردن پستان و شکاف و چهار  
جز آن و شکافه شدن و رسیدن سختی و دریا  
سختی کسی را بغیر سبب -

عبط گوشت و خون تازه و چار پای کشته

بغیر سبب بهانه و شکافه شده -

عوط بالفم درختی ست خار و اسحرانی  
عصر فوطه با فتح عین و را و ضم فاجانوری  
سفید نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه  
دهند یا جانور است مانند سام ابرص -  
عوط بالفم و تشدید طاء شکافتن جابر طول  
یا عرض غالب شدن و بسوی زمین  
آرامتن کسی را -

عطا بالفم و لیم و تشدید زنده -  
عطا بالکسر کرانه کردن و طوق کبوتر  
درین کردن شتر و داغ بر پهنای کردن شتر  
عطا بالفم داغ کردن بر گردن شتر و بید  
کسی یا در کردن و تشدید زدن و بالضم کردن  
بند و حامل و بختین ناو بی داغ و بی مهار -  
عوط بالفم بار گرفتن ناو سال سخت -  
عبط به فحش درازی کردن -

### فصل العین مع الظاء

عظ بالفم تشدید طاء بر زمین چسبیدن  
عظا بالکسر شدت جنگ و مشت کشیدن  
و سخت دشنام دادن -

عظ بالفم بازداشتن و عزل کردن و قهر  
کردن و رد کردن فخر او را با او -  
عظا بالفم بازاری ست در صحای ناحیه  
که میان نخل و طائف که در جاهلیت غزه  
ماه ذی القعدة آنجا خرید و فروخت شدی  
و تابیت روز بانی ماندی و قبایل از هر طرف

بر آنجا آمده اشعار خواندندی مفاخرت بآباد  
اجداد برکت گیر نمودندی و در اسلام بر طرف  
شده و ادیم غلطی منسوب است بدان -

### فصل العین مع الفاء

عریف بالکسر عروف بالفهم مرد و لیر کار  
کذا رخصیت فاجر تمکارت تحت و شتر تحت استوار -  
عطف بالفتح کندن موی و جزآن و بالکسر لاره  
از شب -

عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا  
گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام  
بکار و نمودن و برداشت کردن از کسی گرفت  
نکردن و بالفهم و الکسر لغری ستور و به فتحین لغز  
شدن و تنگ شدن سر پیکان و شان -  
عجاف بالکسر لغزان و پیکانهای تنگ و غفل  
در روزگار و بالفهم نوعی از خرمای -

عروف بالفتح عطای اندک خوردن و اندکی  
از علف بالکسر لاره از شرب گروی از مردم پاد  
از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالفهم جمع عروف  
یعنی آنچه توان چشید و به فتحین عاشاک که  
در چشم افتد -

عذاف بالفهم چیز اندک بجمع این معانی  
بذل بمعنی آمده -

عذاف بالفهم زهر قاتل -

عوف بالکسر و شکب بالفح توری خوش  
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بلوی خوش می  
باشد اقرار کردن به گناه و جز ادا و نمانج

سرخروس بریدن و اعراض کردن از چیزی  
و گیاهی است و قرح در میان گفت است پیدا  
شده و بالفهم شناختگی و نیکویی و احسان و  
آنچه بخشد و بذل کند و موح در یاد و اعتراف  
موی بال اسب و بضم رانیزه آمده و مضمی است  
و نام شخصی است و رنگ ده و جامی بلند و به ضم  
نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت  
خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کند  
جمع عوف و اسپان و اران بال و در جمع عوف  
و کفار و دشتران که برگردن موی بسیار داشته  
باشند جمع عوف و بعضی پس بعضی آینه و منده  
المزکلات عوفاً -

عواف بالفتح و تشدید را بسیار شناسند  
و کاهن و طبیب -

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسند -  
عارف شناسنده و شکبیا -

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر تشدید را بسیار  
شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب -

عروف بالفهم روی برافتن از چیزی دل  
سرد شدن -

عروف بالفتح مداومت کردن در خوردن  
و آشامیدن و بالفهم کبوتر پرند -

عریف و عوف آواز جن که شب  
در بیانها شنیده میشود -

عواف بالفتح و تشدید را ابری که آواز زده  
از آن آید و نام قبیله ایست که میانی سعد  
را و کوهی است بر دوازده میل اندکینه -

عارف سرزدگوی و نوازنده ساز و موسیقی  
عسف بالفتح بے راه رفتن و از راه راست  
میل کردن و بیدار کردن و سلطان و بهر  
گرفتن کسی را و چیدن ستور گیاه را و کانی شد  
کار کسی را و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن  
شتر بر مرگ اسطه غده و نفس بر زدن چنانکه گوی  
از می جنبیده باشد و مرگ قدح بزرگ -

عسوف بالفتح بے راه و ستمکار -  
عاسف ناقه نزدیک آمده به مرگ و دم  
سخت جنباند -

عسیف مزخوره و بنده که او را بر کار یا رانی نه  
عساف بالفهم لرزیدن گوی شتر از نفس  
به شتاب و قوت مردن -

عصف بالفهم برگ کشت مار سیاه و چون  
کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن

و شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و  
کارزار کسی را و گردیدن شتر گرد و عرض آب

و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه  
او مانده شاید برگه که دانه از آن خورده شود -

عاصف باد سخت و تیز میل کننده از بد  
و بهر حال باشد از چیزی و روزی که در آن

باد سخت وزد و شتر مانده و شتر مرغ تیز و  
عصوف بالفهم سخت وزیدن باد و بالفتح

باد سخت جهنده -

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن  
چوب را و دوزا کردن بالش را و سخن را به سخن  
باز گردانیدن و میل دادن و هربانی کردن

و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جان به  
طرف هر چیز میان راه و قبضه کمان و زیر بغل  
و بالضم جمع عطف به فحتمین درازی پلکهای چشم  
عطفیفت زن فرمانبردار و طام که کبرند داشته  
باشد بالضم فتح طام مردی است -

عطوف بالفتح هربان و ناله که بر بچه خود  
هر بان باشد دام صیاد که در آن چوب خمید  
باشد تیری که بر تیرهای دیگر به چینه تالو اسطه  
آن تیر را بر آید چنانکه بازی عرب است و آنرا -  
عاطف هربانی کنند و برگردانند و ششم  
از جمله اسب بدان گرد بندند و آهوی گردان  
خود را کج کند وقت نشستن در جای خود -

عطا ف بالکسر از از و شمشیر نام سگ  
ست و بالفتح و تشدید طایر که به تیرهای دیگر در  
قمار عرب به چینه تائیری که مقصود است بر آید  
یائیری که نه زیان دارد و نه نفع یائیری که چند بار  
در خیط تیر را بگردانند -

عطف بالفتح و تشدید فاعله بالکسر سائی  
و باز ایستادن از حرام -

عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر دارد -  
عقیف پارسا -

عقف بالفتح خم دادن چیزی را و رواه -

عفاف بالضم بیاری که قوام مستون گنج کند  
علف بالفتح باز داشتن و کسر کاف موی جمع

عکوف بالضم بر چیزی میقیم کردن و روی  
به چیزی گشتن و در عید برای عبادت نشستن و رعایت  
کردن و اصلاح نمودن و پس شدن -

عالف بجای میقیم شونده و گرد چیزی گرد  
و در مسجد برای عبادت نشینده -

علف بالفتح بسیار آشنامیدن و گاه و یا  
و از آن چاربا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است  
در بین که برگ آن برگ انگور مانند آن  
را خشک کرده در گوشت بنزد و بهضم و بهضم  
جمع علف یعنی آنچه چار یا خور و به فحتمین خوش  
ستور و حیران و بالضم و تشدید لام مضموم  
میوه درخت طلع که آنرا شتر خورد و شبیه است  
به اقلای تر و تازه -

علاف بالکسر نام مردی از قضا که بالا  
تهای علفیه بدان منسوب است و بالفتح و  
تشدید لام علف فروش نام دانشمندی است  
معتدلی -

عنف بهر سه حاکم و مشهور از آن هم است  
درستی خلاف درستی و درستی نمودن -

عقیف بالفتح سخن درشت و در آرد در  
و آنکه سواری اسپان به نرمی و ملاکت نکند

عکوف بالفتح حال کار و قضیب همان و  
بخت و بهره و مرغ است و خروس و شیر

وزنده و کوسی است و در گداز رعایت و زدن  
عیال کردن و گلبه است و شب و نام مردی

و نام بیهوشست و گردیدن مرغ گرد آب و حیفه  
در جز آن -

عواث بالضم آنچه شیر درنده در شب بیاید  
و بخورد و بهر چیزی که یافته شود -

عقیف بالفتح مکرده و ناخوش داشتن طعام

و شراب جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیجا  
کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب  
بدان قال نمک بد گیرند -

عجاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و  
جز آن و عیافه ناخوش داشت و  
بالفتح باز بچه البیت عرب

عالف آنکه فال گیرد به مرغ و جز آن -  
عجوف بالفتح شتر نشسته که آب را بوی کند  
و بخورد و نام زنی است -

### فصل العین مع القاف

عجق به فحتمین بوی خوش و چسپیدن بوی  
خوش بیدن و جامه و بجای میقیم شدن و به  
چیزی حریف شدن و نام مردی است بالفتح  
و کسر بامردی که اندک خوشبو باشد و مدتی  
بوی آن بماند -

عحق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف  
و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه

به کسر آزادی و به فتح آزاد شدن و در گذشتن  
اسپ و دیگر اسپان و بالکسر به فحتمین درستی است

که از آن کمان سازند و بالضم جمع عقیق و عاتق  
و بالفتح کینه سرور برین شدن و گردیدن و به صلاح

آوردن مال و به صلاح آمدن مال و پیشه گرفتن  
است یک شش بشه بعد از کشیدن رنجه

عقاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر غان  
شکار و اسپان نجیب -

عائق دوش یا مای روان از دوش و آزاد شد  
و شراب کهنه و مشک فانی و زن جوان نورسید  
وزنی که هنوز شوهر نگرفته باشد وزن میانه  
سال و گمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن  
شده باشد و سرخود شده باشد بچه مرغ رنگ  
خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده  
در پرن کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب  
خرما و آتاق جمع -

عقیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی  
و آزاده و گزیده ناسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل  
و شراب آب خرمای شیرین حضرت ابو بکر صدیق  
زیرا که جمیل و نیکو بوده یا آنکه حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده است  
عقیق من الناری فی تواضع دوزخ آزادی  
یا آنکه مادرش بدین لقب خوانده و بیت عقیق کعبه  
شرعیان زیرا که اول خانه است که بنا شد یا این  
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن جبهه  
و از ظلم جبار به یا آنکه کسی مالک نبوده -

عرق بالفتح فراهم آوردن و به فحشین بست  
در عرض کردن برای بستن چیزی و گمان بردن  
به چیزی و رساندن فکر به چیزی که بدان یقین  
نداشته باشد -

عرق بالفتح و سکون ذال معجزه درخت خرمایا  
بار و بریدن شاخهای خرماد به خلاف رنگ  
گوشت شیشه بر روی لیسن به جهت علامت پرند  
و ظاهر شدن بار گیاه از خرد و بیدی کسی را هم  
کردن و به چیزی نسبت دادن و لکن خرماد -

خرما و خوشه انگور و حصاری است بدین و  
هر شاخ که شاخها دیگر داشته باشد و کبک  
و فتح ذال و فحشین مصنوعی است بسیار آب و  
درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مردمان در کار  
و خوشبوی که بوی او نیز باشد -

عرق بالفتح گوشت استخوان باز کردن و استخوانی  
که گوشت از وی باز کرده باشد و راسی که مردم  
درخت باشد و بالکسر شیه درخت در گ بدن  
و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین  
غیر آن زمین را تصرف و مالک شود و هر  
هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن برود  
و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بر روی  
و کوه خرد و حبه مصنوعی است نیز خوردنی قریح  
بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید  
جای بلند و ذات عرق مصنوعی است که اهل عراق  
از آنجا احرام بندند و به فحشین نخی اندام آدمی  
و سایر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر  
حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند  
آن درسته بنا و صف اسپان و مرغ و هر چه  
صف زده باشد و زنبیل از برگه یا بافته و بالفتح  
و کسر آن کرمزه او فاسد شده باشد و به فحشین  
جمع عراق یعنی کنار دریا -

عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشد  
همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز  
آمده و به فحشین گفته اند عرق استخوان که گوشت عرق  
استخوان که گوشت عرق عراق استخوان بی گوشت بالفتح  
و لطف و باران بسیار و بالکسر نیز مرغ و نام آبی است

کنار آب کنار دریا و مشک بملک معروف  
از عبادان تا مرسل از روی طول و از قاصیه  
تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار و جلوه  
قوات واقع شده عرقین کوفه و لیمه باشد -  
عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق  
و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الخمر زرد  
و عروق البیض گیاهی است که زبان برای زردی  
خورند -

عرق بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن  
و دیدن و خیر را باز داشتن میالغ نمودن  
و بسیاری کردن در زدن و به فحشین بستن  
به چیزی و به فحشین بدخویان و بالفتح و کسر آن بدخو  
عشق بالفتح پیچیده شدن و بدخلی و تنگ  
گشتن و به فحشین حریف شدن و به فحشین  
و الحاح کردن در طلب چیزی و به فحشین انا که بر  
قرع داران خود شدت نمایند -

عشق بالکسر فتح زیاده از حد دوست داشتن  
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری  
ست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از  
دیدن صورت کسی و به فحشین بسیار دوست  
داشتن و پیوستن به چیزی -

عاشق بسیار دوست داند و عاشق جمع  
عشیق بالکسر تشدید شدن کسور بسیار  
عشق بالفتح غائب شدن و بیگشتن کردن  
خرد نیز دادن و بسیار از زیاده زدن و اندکی  
خفتن و کار استوار کردن و شهر بسیار آب  
رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و

منع کردن و زدن با و چیزی را و بختین گس  
عقیق هو است سرخ و خط معروف که  
از جانب یمن آید و وادی و هر جای آب  
سبل آن را به شکاف و نشیب زد و موضعی است  
بمدینه و یامه نجد و طائف و تها و موی مولودان  
انسان و حیوان که باز کنند.

عقوق بالغم افرومانی پسداد کردن و  
ایشان را آزدن و بالغم باردار و گاهی غیاب  
و انانیز گویند برای تفاؤل.

عاق سرکش با مادر و پدر عقق بالغم و فتح  
قاف جمع.

عقی بالغم تشدید قاف شکافتن و از بول  
قربان کردن و موی طفل سرون و نیز بجانب  
آسمان انداختن و بالکسر حقره عقیق.

عقاق بالغم آب تنخ و بالغم و الکر شکم و باریک  
بر پشت بردارند و بالغم عقوق و سرکشی بالکسر  
ستوران آبستن و آنچه ازین انکور و خراب آید  
عقاق جمع عقیق و شمشیرهای درختان.

عقق بالغم هر دو عین مرغیست سیاه و سفید  
که آوازش به نطق می ماند و آنرا عک و زراغ  
دستی گویند.

علق بالکسر چیز نفیسی گرانمایه و انبان و  
بدین دو معنی فتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه  
و جامه نیکو و پیر شمشیر و بالغم ورا و بختین محبت و  
جز آن و باز گرفتن زن و در آن بختین آه و در دام  
خوردن شتر سرای درخت خاردار و در کام پدید  
زکو سورا بوقت آب خوردن و آوینش و آن

قدر از علف روزگار یا شدت و راد کرده  
بسیار و بختین خون یا خون غلیظ و خون بسته  
و علقه پاره ازان و کرم سیاه آبی که خون از  
جلدن می مکد و آن را زکو گویند و هر چه که  
به چیزی در آویند و گل که به دست چسبند  
و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که  
چارپا آنرا فرو برد.

علاق بالغم راه و دولا آب کش و دلو  
و حوران و رسته که به دولا آب آویخته بود و  
محبت و هوا.

علق بالغم در آویندن و دوست داشتن  
و آنچه بدان چیزی آویند و بالغم غول سختی  
و بلا و مرگ هر پیشتر آن را چه در دخی است  
که ناله می ده ماهه آبستن آنرا خورند هر چه  
بمردم در آویند و ناله که او را بزنجیر خود میبند  
سازند تا بکشند و در بولی کنند و شناسند  
خیرند و در آویند و در زنی که غیر شیر خود  
دوست ندارد و ناله که با آنرا گفت کنند و  
بچه بخورند و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر  
علاق در آوینندگان.

علق بالغم جو و گاه اسپ بالغم و تشدید  
لام مفتوح گیاهی است که به درخت می آویند  
و منافع آن گیاه بسیار است.

عقم بالغم و بالغم و بختین تک پناه و مانند  
آن و کناره بیابان که در و با شلا و دیدن و بالغم  
تدف و عقیق شدن چیزی و بالغم به تعمق نظر  
کردن در چیزی و خرمایه نارسیده که در غن

پروند تا خشک شود و وادی است لطائف  
و موضعی و شهری و قلعه است بالغم و فتح نیم  
منزل است در راه که نزدیک فوات عرق و  
بختین نیز آمده و بعضی گفته اند که بختین  
غلط است و بختین حق کسی در چیزی.

عقیم شرف چاه و درگاه و در دراز  
عقیم و علاق هر دو بالکسر لا و ذین  
امین سام ابن نوح.

عقالیق و عقالقه گروهی از اولاد عقیق  
که در بلاد منتشر شدند.  
عقق بالغم بختین و بالغم فتح لون گزن  
در گروه مردم و سرداران قوم میل کنندگان  
و باین سکنه پاره انسان در روزگار گذشته  
قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عقق نام  
ما و عوج است خطاست و صواب عوج  
بن عوق است و عوق پدر است و بختین  
نوع رفتار است شتر را و درازی کردن.

عقاق بالکسر دست در کردن یک دیگر گزن  
و بالغم بزغال با ده عنوق بالغم جمع و سختی و بلا  
و کار سخت و دشوار و اسب خوش کردن  
نام جانور است که آنرا سیاه گوش گویند  
ستاره میانه از نبات النعش و زکوة و  
سال و نام ایسی است و موضعی است وادی  
عقیق کردن و دست در کردن که گفته  
عقوق بالغم در آویندن و نام شهر است که شتر  
نجیب از نسل اویند و گاهی که رنگش سیاه  
زند و پرستوی کوچه و کلاغ سیاه و لاجورد

بیاری گشت مشابہ لاجر و روزی گشت بیهیای  
مائل و شتر سیاه رنگ عو مقبیل و ستاره ایست  
پهلوی فرقدین -

عولق بالفتح قول و ده سنگ حیر گری و گرسنگی و  
طویل العولق یعنی دراز و دم -

عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در  
بند کردن و مردی که در و خیر نباشد و بهر نیم آید  
و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالعزم نزد مردی  
که مردم را از خیر باز دارد و بهر نیم آید و بهر نیم  
آید و باز آید و بهر نیم آید و بهر نیم آید  
از بی عید القیس -

عولق موانع و حوادث روزگار -

عالق باز دارنده و مانع -

عموق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست رخ  
نگ و شن در کنار راست کاهشان که پس  
شراب آید و پیش آن شود -

عموق بالفتح باز داشتن و بهر از آب بالک  
کله زهرست -

## فصل لعین مع الکاف

عک بالفتح آیمختن چیزی به چیزی  
عک بالفتح باز گردیدن و در جنگ حاکم کردن  
اسبای گزیدن و چپیدن بوی خوش و بهر  
و خشک شدن بول و سرگین بران شتر و آن  
و ترش شدن و بید و شیر و میل کردن بجای  
و کینه شدن کمان و روزگار و کوه است  
عک بالفتح تنهارفتن بجایی و اندام

خروج نمودن و بیداری یا کسی پیش آمدن  
کسی را و بر شوهر خود وافرمان کردن زن و کینه  
شدن کمان -

عاک کریم و رنگ خالص مرد بخون و  
باز گرفته از حالی به حالی و نبیند صافی  
عک بالفتح بر زنجایت گرم و گریه از قبله  
عک بالفتح به خجین و به خجین و بالعزم و فتح  
ناریشهای درخت خرم -

عک بالفتح زدن صوت به مضرقه و

عک بالفتح آیدن و گوشمال دادن و خراب  
چیزی چنانکه آن چیز خود مندرس شود و خود  
چاهها گیاه را و مانع شدن زن و خجین  
حاجت روای و کامیابی شتر از خوردن  
درخت فار و کارزار کردن و او را کشتن  
واهی گیران و احدی و بالفتح و کسر او از  
مرو سخت در کارزار و اندازه مردان و جنگ  
عاک بالک انبوه کردن دام مرویت بالی  
و بالفتح و تشدید را نیک لند و گوشمال دهند  
کارزار کنند -

عوک بالضم مانع شدن دن و بالفتح نادر  
بسیار مو که لاخری و فریبی او پیدا نباشد -

عک بالفتح لازم شدن و چپیدن -

عک بالفتح و به خجین سخت گریه و امان  
شدن و بالفتح و کسر سخت دادن -

عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن  
از حاجت و اسباب و مبادله کردن حق کسی  
و دوبار و سه بار گفتن سخن را و باز آید زدن

و مکر کردن بدی با کسی و در بند کردن و  
به حجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی با  
گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام  
مرد و حیثیت که او را عک بن عثمان بنی  
مشته بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک  
بن عدنان برادر محمد بنون پنداشته و آن  
خطاست -

عک بالفتح چاودیدن صمغ و مانند آن و  
خائیدن اسب لگام را و به کسب نیز گفته اند  
و هر چه لریج و چپیده باشد و به خجین و سختی  
ست در حجاز و از اطلاق بالضم و الکسب نیز  
گویند و نیز عک آنچه خائیده شود و لریج  
و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و چپیدن  
عک بالفتح بسته شدن و سطر و غلیظ شدن  
تیر بسته و سخت شدن ریگ نافرمانی کردن  
زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و بر گشتن و  
حمله کردن اسب بستن و در ریگ خون سخت  
سرخ شدن و شیر کردن شتر در ریگ بدین  
معانی آمده عک بسیار از هر چیز و در خانه  
دام موضعی است و بالعزم تو دای ریگ سخت  
شده جمع عینک بالک اصل چیز و به خجین نیز  
آمده و موم صفت آخر شب یا اول شب یا باره  
شب برین معنی بهر سه حرکت آمده و بالعزم و فتح  
نور دمی است به بحرین -

عاک ریگ توده بسته و سخت شده -  
عوک بالفتح تهرمان شدن و باز گشتن و  
آوردن به چیزی و باز گشتن زن به سوی



و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول  
عوکے بکسی اول چیز و به فحشین جنبش

## فصل لعین مع اللام

عجل بالفتح سطر و به کسر بانیز آمده و عمل  
الذرا بین سطر باز و یافتن رس و برگه رخت  
تراشیدن و پیکان و تیر کردن و برگه فتادن  
از دخت و برآمدن آن از دخت و بازداشتن  
و باز گردانیدن و بیدن و برون چیزی و  
به فحشین هر یکی که بچیده و ناگشاده باشد و  
برگه رخت گز و برگه رخت گز و برگه فتاده و  
برگه رخت گز و برگه رخت گز و برگه رخت گز  
گردد و قابل و باغت چرم شود.

عجال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون  
ساق آن سطر استوار شود از آن عصا  
سازند و بعضی گفته اند که عصا موی ازان بون  
و بالکسنگهای سفید سطر جمع عجال چون  
بطار و بطاح.

عجل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و در دست  
و شافتن بیدی و بیدی شتابنده و به فحشین  
و تشدید لام بسیار خوار و درخت و تمگرو  
سخت گوی و نیزه سطر.

عجل مز دوری که با جرت گرفته باشد و نام  
عشکول بالضم و عشکال بالکسر و عشکال  
عجل بالکسر گوسال و نام قبیله است و بالضم  
چیزی که شبیه آنند و او به فحشین رخت و  
شباب گل و لایحه و الفتح و کسر جیم و نم آن شتابند

عجل بالفتح نیک شتابنده و نا و به جیم  
کرده و به تشدید جیم گوسال عجال جمع.

عجل بالفتح داد و داد و دهنده و مرد صالح  
و شایسته و گواهی و داد و دادن و برابر کردن  
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدی و فدی  
و به جیم و دلاستی و پاداش دادن و نمون  
و نام مردیست بسیار کشنده و به جیم و تمگرو  
و بالکسر مانند و کاف بار که آنرا به فارسی  
گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی  
که از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی از  
جنس او باشد.

عجل هم تنگ و هم سنگ برابر در قدر و تمیز  
عدول بر گشتن از راه و میل کردن و جلع  
ترک کردن و از گشتن باز ماندن فعل  
عادل داد و دهنده و تشکر و غیر حق تعالی  
برابر و شریک سازد.

عدل بالفتح بگویند و ملامت کردن  
و به فحشین بگویند ملامت و به فحشین روزم  
سخت گرم.

عادل ملامت کننده و رگ خون است  
و نام آبست و نوعیت نام شعبان یا شمال  
در جاهلیت.

عادل بالفتح تشدید ذال سخت ملامت  
کرد و بالضم تشدید ذال ملامت کنندگان  
جمع عادل.

عزل بالفتح پیکار کردن کسی را و جدا کردن  
و دور شدن از کینه و زن و خواستن فرزند

ازان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل به  
ضممتین بی سلاح و به فحشین بی سلاح شدن

عسل بالفتح طعام با انگبین رشتن  
و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و عسل کردن  
و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر  
جنبانیدن اسب و کف جنبانیدن باد  
آب را چنانکه موی زنده و حرکت کند و شستن  
راه نمودن بر آب و نا و تمیز رفتار و موی ست  
و بالکسر قبیله است از جن و به عسل قبیله  
است و به فحشین چشیدن طعام و شیرین  
و خوش آیند ساختن حق تعالی کسی را بی  
خلق و حباب و قتی که آب روان شود و  
انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته  
اند که آن بخاری است که صعو میکند و در میان  
هوای عسل بیاید و آب میشود و غلیظ میگردد و  
مانند شبنم بر شکوفهها و درختان می افتد و  
آن را عسل می چسبند و در خانه خود نگاه میدارند  
و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و جز آن مری  
می چسبند و آنرا ترنجبین و شیرشت گویند.

عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده  
و تخمین عسال.

عسیل مرد سخت زننده و زود گرداننده  
دست راست در زدن و جاروب عطار  
و به مری که فالید را بدان از جای جدا کنند و  
شتر و عسل به فحشین جمع و عسل به معنی مردمان  
نیکوکاران و به جمع عاسل  
عصل به فحشین چیزی که در روده و بی استخوان

و مغزیه گزگ و کجی بنج دُم اسپ درختی است  
که بخوردن آن فشر را شکم روان شود و  
کجی دندان -

عصا الکرکج قیزکج شده و وضعی است  
عصل بالغم جمع اصل یعنی کج ساق و ملازم  
عصل بالغم بازداشتن بیوه از شوهر زن  
و تنگ شدن کار بر کسی دشوار شدن کار و الکرکج  
بسیار زشت و بالغم و بغم اول دفع دوم مقیما  
و بلا با واحد عضله بالغم و به فحشین موضع است  
ببادیه کرکجه بسیار دارد و به فتح نیز گفته اند و بد  
قبیده است و کلاک مش و بهاک گوشت سطر باد  
باشد واحد عضله و ضا و ند عضل شدن بالغم  
و کضر مردی که پهای با گوشت سطر داشته باشد  
عصا بالغم کار دشوار و بیماری سخت -

عطل بالغم و ضمتین مردی زرد مال و بی  
ادب کمان به زده پوش و ضمتین اسپ و شرک  
داغ نداشته باشد و مردی که سلاح ندارد و  
زنی بی پیرایه اعطال جمع و به فحشین بزرگ حبه  
شدن و به پیرایه شدن زن و بخش کردن و  
قامت و خوشه خرما -

عطل خالی از پیرایه -  
عطل بالغم سوار شدن بعضی از سگان بر  
بعضی و به ضمتین انا که علت مشک دارند  
عطل بالکر نوعیست از تصرف و تافیر  
شعر و سوار شدن گوسفند بر بعضی و به ضمتین  
چسبن ایشان بر ماده -

عقل دست زدن به میان پای گوشتند

بهجت دانستن گرانی و سبکی آن و به فحشین  
بسیاری پیر میان دو پای بزرگ و گاو نر و  
خطی که میان مقعد و قضیب باشد پیر خصیه و  
گو سپند و نواحی آن -

عقل بالغم خورد و دانش و تیز میان نیکی  
و بدی و نیرو و شتر گفته اند قوی است نفس را که  
بدان تیز اشیا کند و غرض و مصالح بداند و آن  
آن وقت خفته کردن طفل است تا بوقت  
بلوغ قوت میگیرد و ویت و جامه سرخ  
مخط و قلع و دل و پناه و بستن باز و وساق  
شتر بهم و بستن دار و شکم را و در یافتن و ویت  
دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت  
و از بهجت کسی دیت تا او ان پذیرفتن و ادا  
کردن و بهیلا رفتن آه و نیم روز ایستادن  
سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا  
از مفاصلین و به فحشین کوفه شدن زانو و  
و به چیدگی و تراختگی پای شتر و به ضمتین  
جمع عقل -

عقول بالغم بالای کوه رفتن آه و پناه  
بردن بجای و جمع عقل و بالغم داروی نفس  
که شکم به بندد -

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رنده  
و نام کوهی است -

عقال بالکر سنی که بدان باز و وساق شتر  
بهم بندد و صدق و زکوة یکساله و مردی شریف  
که چون آب میشد چند صد شتر فدای او میدادند  
و نام مردیست و بالغم و تشدید قاف و لکی ستور

عاقول مغرم آب دریا و موج آن و خم  
وادی جوی زمینی که راه دران نتوان افتاد  
گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقل  
جمع و دیر عاقول شهر نیست به نهران و به نرب  
و دبی است به وصل و عاقول نام کوه است  
در توریت -

عقیل بالغم و کفر نام پسرانی طالب  
که انا تر بود به نسب قریش و و قلع ایام  
ایشان و نام صحابی دیگر است بالغم و فتح قانی  
دبی است به نرستان و نام مردیست و پدر  
قبیله است -

عققل بالغم و به فتح هر دو قاف وادی  
بزرگ فراخ و رنگیده بر هم نشسته و حرم  
سومار و همیشه و قدح -

عکل بالغم رخت بر هم نهادن و چیدن  
و بازداشتن و در بند کردن و زود رفتن  
و دردی روغن و چرک را چرخاندن جمع  
شدن و راندن شتر بازوی آن و برای  
خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن  
کار و انداختن کوشش کردن در کاری و  
مردن و بالکر و لغم لغیم افعال جمع و بالغم پدر  
قبیله است -

عکال بالکر سنی که بدان دست و پای  
شتر بندد و نام مردیست -

عل بالغم و تشدید لام مرد لاغ و پیر و ریزه  
اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار  
زیارت زمان کند و بزرگ و فریه و کهنه و فریه و

نخیف بدن و بیاز شدن و مبالغه کردن در  
زدن و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن آب  
علی فحشین و دوبار خوردن آب و دوم بار  
خوردن و نهی به فحشین بار اول خوردن آب  
و دوباره خوردن و بالکسر فتح لام بیاز و  
و سبها جمع علت -

علیل بیمار و معلول به معنی بیمار چنانکه مشهور  
ست و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده  
عمل به فحشین نام مردی و کار کردن و کار و  
پیوسته در خشیدن و اعراب دادن عامل سلم  
و بالفتح و کسر میم کار گذار و عمل دار -

عمول بالفتح بسیار کار کننده -  
عندل بالفتح شتر بزرگ سرود لاد -  
عناول جمع عندلیب -

عنصل به نغم عین و صا و پیاز دشتی که آنرا  
بیار حس و پیاز موش گویند -  
عویل آواز گریه -

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق  
و کم و زیاده شدن ترا و میل کردن آن و در  
شدن کار و غالب شدن بر کسی و مهم داشتن  
کسی و افزودن شدن و بالافتق و زیاده کردن  
و بر آوردن سهام و انقض میراث و حساب و  
نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن  
و قوت و نفقه دادن عیال نا و آواز زدن و  
گریه و آنکه عیال کسی باشد و باری کسی جو و قوت  
و نفقه عیال و به فحشین آواز گریه و بالکسر فتح و  
احتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت -

عوال بالضم قبیده الیت و نام مرضیست  
و بالفتح و تشدید و او نام مرد و لیت -

عایل یا شاه بزرگ زنی که شوی ندارد -  
عیال بالکسر و لا وزن و آنکه تکفل و تعهد  
حال ایشان و مرگت ایشان بانی و درو نفقه  
باید داد -

عیهل بالفتح قاتل تیز رو -

عیل بالفتح خردمان فتن اسپ مرد و جز آن  
و در رویش شدن و سیر کردن و گردیدن بالفتح  
و تشدید یا مرد خردمان و اسپش خرام و به  
فحشین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و  
میل شنیدن ندارد -

عائل درویش -

عیول بالضم درویشی و بالفتح و انغم سیر کردن  
و گردیدن -

## فصل العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرارنده  
و مردم عام ضد خاص -

عیاهم بالفتح و مانند گران و بالضم آب بسیار  
عتم بالفتح و رنگ تا غیر کردن و بازداشتن  
از کاری و باز داشته شدن و گذشتن باره از  
شب و شنیدن شیشتر وقت نماز خفتن و  
موی کشیدن و در وقت نماز خفتن فتن یا  
آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و  
بالضم نام مردی است و نام اسپ منته و بالضم  
و به فحشین زیتون دشتی -

عوم بالفتح ناله که در وقت نماز خفتن  
شیر دهد -

عالم و رنگ کننده -

عوم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج  
بسته شدن آن و سست و دغتن تیره شدن  
را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته  
که درست نه بسته باشند -

عجم بالفتح استخوان دیم که از اجب و عجم  
نیز خوانند و بالضم نیز آمد و شتر آن خرد و

عجم جمع و دندان و خوردن به چوب جز آن  
به جهت دانستن سختی و سستی آن و گردیدن و

چا ویدن به جهت خوردن یا از برای امتحان  
زیارت کردن کسی را و چنانیدن شیشتر برای

آدمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند  
زبان و لالان از حیوان و انسان جمع عجم و

بالضم و به فحشین مردم غیر عرب و فحشین حبه و دانه  
خرما و انگور و دانه هر چیز -

عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید عجم  
شیر و پستو -

عدم بالضم و فحشین نیستی و درویشی  
کم کردن و منع کردن و بالضم اول و کسر ال و

درویش و محتاج -

عدم درویش نیست شده و نادان و  
دیوانه -

عدام بالفتح نوعی از طب که در مدینه میباشند  
عدم بالفتح خوردن و گردیدن اسپ جز آن  
به سختی و در و مانگی کردن و دشنام دادن زن

شوهر را از خود دفع کردن و بالفتح و کسالت  
سخت گزیده و به فتحین وادی است پیرین گیاهی  
عذام بالفتح و تشدید زال یک مردم را  
میگزود و بالضم تشدید زال درختی است خاردار  
بیابانی -

عزم بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن  
ستور و بالفتح و کسر اذ و فانه و سدی که پیش رو  
خانه گرفته باشند و باران سخت و کلاک مش زو  
بفتحین گوشت سیاهی بر سیدی آسخته -

عرا هم بالضم خاییدن و درخت و استخوان و شوی  
و نازک و کت بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن  
و استخوان درخت که گوشت پوست آن جدا  
کرده باشند -

عزم بالفتح و الضم عزم بیت دانهنگ کردن و  
دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم  
دادن کسی را و اولوا العزم یعنی خلاوندان  
عزم و اولوا العزم از پیغمبران آنانند که دل نهادند  
و ایستادند و امر خدای تعالی بر آنچه هرگز کرده بودند  
و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و  
ابراہیم و موسی و محمد علیهم السلام و بعضی گفته اند  
اولوا العزم آنانند که جد و ثبات داشتند در کار و او  
صبر بر بلا و آذی و گفته اند که آن سه تن بودند  
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف  
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام -  
عزم انکم افسدنها و آیات قرآن که برای مفا  
بیماران نهانند و فریق خدا که واجب کرده بر  
بندگان -

عزم یک دشمن سخت -  
عزم و عزم بالفتح و کسالت سالن و عزم  
عزم بالفتح طبع داشتن در آمدن در میان  
جنگ و صف کارزار به پاک کسب کردن و جهد  
نمودن و به فتحین خشک شدن بند دست  
قدیم و کسب شدن آن -

عظم به فتحین نان خشک -  
عظم بالفتح در زدن و کسب کردن و بازداشتن  
و جنگ زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه  
ایست که است و بالضم و به فتحین از حنا  
و خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیزی و  
بالکس و فتح صادر کردن بند و جمع عصمت بالکسر  
و الضم و عصمتها جمع عصمت -

عصیم نوی و چرک بول که بر آن شتر خشک  
شود و بقیه هر چیزی و اثر خضاب جز آن که  
باقی مانده باشد -

عصام بالکسر و ال شک بدان مشک را بر  
داند و رسن و لرو و مظهر و عوده و کوزه و مشرب  
و طرف باریک دم و نام حاجب لغمان بن منذر  
عاصم بازدارنده و نگه دارنده و موضعی  
ست ببلاد بزیل -

عصوم بالفتح بسیار خوار -  
عصم بالفتح مرمان و میل گندم پاک کن و قبضه  
کمان و بالضم و مغزه شتر -

عصوم بالفتح بسیار خوار مراد عصوم و عزم  
عظم بالضم صفت جدا کرده و از هم واکرده و  
به فتحین پاک شدن و اعدش عظیم و عظم -

عظم بالفتح استخوان یا استخوان کرب و گوشت  
باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بزرگی  
چیزی و به معنی به فتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا  
بزرگی خلاف صغر -  
عظیم بزرگ -

عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظم  
و بالفتح موضعی است به شام و بالضم و تشدید ظا  
و تخفیف آن بزرگ -

عظم بالفتح و الضم نازایدگی و بالفتح و لکنوعی  
از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که  
سرخ باشد و به فتحین جمع عظم -

عظام بالضم و الضم و بالفتح نازایندگی و جنگ و سخت  
روز سخت و مردید و خوبجاری دشوار و ناز  
جوان استوار -

عظم نازایندگی از مردوزن و باد و وزقیا  
و جنگ سخت -

عظم بالفتح بار استوار بستن و پشت مرد  
نهادن و به فتحین از زیارت کسی بر کسی بکشتن  
و حمل آوردن و از دشنام کسی پس لیتادن  
و خیز شدن شتر و به فتحین برداشتن آن اندر و  
پهلوانتظار بیرون و بالکسر تنگ و آنچه  
بدان بار بندند و بساطی که زن دنان ذخیره  
خود گذارد -

عکوم بالفتح گردنه و بالضم جمع عکم بالکسر  
عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی -

عکاکم بالکسر نچ بدان بار بندند -  
عکم بالکسر آگاه شدن و داشتن و انش و

بافتن شگاف لب بالا و نشان کردن و فحش  
شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه  
دراز و نشان و راه جامه که کارزد و نیز آن بر  
جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا  
قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود  
عالم دانه فتح لام آفریدگان بجای و آنچه  
در میان فلک الافلاک باشد

علم دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست  
علام بالضم جریح و دانه و تشدید لام نیز آمد  
و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به بسیاری  
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف  
به نسبت خاک بدان رنگ کنند و علامه و علامی  
بسیار بسیار دانا و دانا و یا برای تائید و نسبت  
نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه دوبارین  
و دین و مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق کنند  
جهت شایسته تائید و نسبت

علم به فتح عین و قاف مختل و درخت نخ مزه  
و هر چه بچشم باشد

علم بالضم و فتح ز ن و آب بسیار موج دریا و  
تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزیده و کوه و آب و شتر  
برخ و گوشت و بز و گوی و گاو و شیر و بز و مرغ و غیره  
علم به فتح عین و جیم دراز

علم بالضم و فتح شتر سخت و استوار  
علم بز آن علم نام مردی است

علم بالفتح و تشدید میم برادر پیر و گروهی از مردم  
علم تمام و دراز و همه را فرآورنده و انبوه بسیار  
علم به فتح عین و جیم

علم بالضم و فتح ز ن و افکن  
علم بالضم و فتح ز ن و افکن  
جمع علمه

علم به فتح عین بسیاری و انبوه و بزرگی جبهه  
و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل  
و مردم عام

علم بالضم و فتح عین سیاه و نشان

علم به فتح عین درختی است در زمین سبزه و آب  
برخ رنگ باشد و تشدید می کنند بدان  
خضاب کرده را و اطراف خر و لب شامی و نگی  
از رخ

علم بالضم و فتح ش ن ا ک و کشی و رفتار شتر و بالضم  
و فتح و او که کهای سیاه که بر آب شنا کنند و جمع  
عوم بالضم

علم بالضم و فتح م و ضعی است و بالفتح و تشدید و او  
خوش رفتار که پنداری شنا میکند نام پدر و نیز  
صلاتی

علم بالضم و فتح و او نام مردیست

علم بالفتح و آرزوی شیر شدن و تشنه شدن

علم بالفتح روز

## فصل العین مع النون

عجا و ان بالفتح و تشدید با جزیره ایست  
که با دو شعبه از دجله عیلاست و بحر فارس میریزد  
و رای آن جزیره آبادانی نیست

عین بالفتح سبطی و درختی تن و به ضمتین  
مردم فریب و به فتح عین و تشدید نون که گرس

شتر بزرگ و سبط

عین بالفتح بزندان بودن به شدت  
و سختی و آزدن و زدن را و به ضمتین مردم

عین بالکسر نوعی از بزرگ درخت خرما که  
شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده

شتران و شتر و به فتح عین بت کوچک و دو دو  
خوبو شدن جامه و بالفتح و کسر اطعام فاد

بی مزه بواسطه آیمختن و دود بدان

عشان بالضم عیار و دود و وضعی است  
دود کردن آتش و بدین معنی است عشون

عین خمیر و عنت

عین بالفتح خمیر کردن و درختن هر چیز و درخت  
زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه

کردن به وقت برخاستن از صنف و پیرای  
و به فتح عین فریب شدن و اس میان فریب و

و به فتح و بالفتح و کسر جیم فریب و شتر فریب و حکم و گو  
عاجین نافه که در شکم او بچه قرار گیرد

عجان بالکسر کردن و مقعد و زیر زدن و میان  
خشب ذکر و بالفتح تشدید جیم گول و نادان

عدن بالفتح اقامت کردن و در جای  
همیشه بودن و جات عدن با غنای بهشت

که مردم همیشه در آن خواهند بود و گوشت  
سنگ بریدن و درخت به تیر و جز آن دلائل

و تمیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دارد  
به فتح عین جزیره ایست درین

عاون شتر بر یک جای باشند از علف  
عدان بالفتح کرانه جوی و ساسل دریا و



هفت سال موضعی است -

**عذران** بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه سلم که بفصاحت شهرت یافتند  
**عذوان** بالضم و الکسر تم و ظلم کردن بر کسی  
و باز گردانیدن بر حسین و از حد در گذشتن و  
ترک کردن و به فحش و دیدن و باز گردانیدن  
و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشتن -

**عرفان** بالکسر شناختن -

**عزیزین** بکسر اول هر چیز و بهتر قوم و بنی  
نزدیک و یابنی یا استخوان سخت بینی -

**عزین** بالفتح بشیر مرزده و جای بودن گفتا  
و گرت مار و خنان و گشت و گروی از تیم و  
آواز خانه و فای خانه و شهر غار و خانه سوا  
**عران** بالکسر بیتی شتر و بیماری که در آخر  
پای چارپا میشود و بدان موریز و شکاف در دست  
و پا و نخ و صلابت که در سر بند پای اسپینا  
و دوری و خانه های دور و خوب میان پرده  
دولاب کارزار کردن و خوابگاه گفتار شاخ  
و سمار و دود -

**عرمان** بالکسر کوهی است -

**عران** بالکسر بیتی چیزی پخته و به فحش چوب  
بیتی شتر کردن و بیماری است که در پای چارپا  
موریز و شکاف دست پای چارپا و ریش کردن  
و شکافتی باشد ستور و بوی چیزی پخته و دود و  
درختی است که بدان پوست را و باخت کنند  
گوشت پخته و بالفتح و کسر کسی لازم باشد به قمار  
تا اورد از شران قمار بخوراند و نام اسپینا است -

**عرجون** بالضم چوبی که بکج شده  
و شکسته و چنای او بریده باشد و گاهی است  
**عرس** درازی با جونی موی سپیدی بکج  
منع است بالکسر مانند و نظیر و به هر سه حرکت  
آمده و بالضم فریب و به فحش و به فحش  
آب علف در شکم ستور و بالفتح و کسرین چارپا  
بازدک علف بسند کننده -

**عسقلان** بالفتح شهرت به ساحل ریا  
شام و عسقلان الراس طرف بالای سر -

**عشش** بالفتح گفتن چیزی به رانی خواست خود  
**عطلن** بالفتح پوست را در شوره نهادن به  
بهت باغت ناموی از وی بر زود و فحش  
پیرشته شدن پوست و خوابگاه شتر و جوفین  
و آرام گاه گوشت و زردیک بجهت عطلن بسیار  
مال و فراخ باز و و کشاده پا -

**عطالان** بالکسر بیتی و نیک در پوست کشنده  
مانگنده نشود -

**عطولون** بالضم سیراب شدن ناقه و شتر  
دادن ناقه را بعد از خوردن آب بار دیگر  
نمودن آب و فحش شتر -

**عقش** بالفتح بالای کوه رفتن و بغیر دادن  
و به مرز گردانیدن گوشت غیر آن و به فحش  
گنده شدن هوا و گوشت و خزان -

**عفان** بالفتح و تشدید فنام مردیست اگر  
ماخوذ از عقش است و لون اصلی است منفر  
و اگر از عفه است و لون زاندر است غیر منفر  
**عقیان** بالکسر زرد -

**عقتولون** بالکسر سحر است از با دیر عرش  
کردن ملائکه یاد اند و با ایشان نیزای  
با دست و ناظر اند به عرش و صبح ایشان  
سبحان الله ربنا لا اله الا علی -

**عکاک** بالکسر گردن -

**عکک** بالضم دفع کاف نوردها و شکنهای  
شکم از فریب جمع عککته بالضم -  
**عکک** به فحش و ملون بالضم و علائیر بالفتح  
آشکارا کردن -

**عکاک** بالکسر بیتی آشکارا و پیدا کردن و  
قلعایت نزدیک صنعا -

**عکوان** بالضم اول کتاب -

**عکین** بالکسر تشدید لام مکتوب و پای  
مکتور مشد و غرغهای بهشت جمع علیه و  
کتاب عمل نیکان -

**عمران** بالکسر پدر موسی و نام پدر مریم  
و نام ابوطالب عم پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه و آله  
علیه و آله و صحابه و سلم و بالفتح عمر بن جابر و  
عمر و ابن نذر و دو گوشت پاره آویخته بر کام  
و بالضم و فتح میم ابو بکر و عمر ثانی و عمر ابن  
عبد العزیز -

**عمن** بالفتح میقم شدن بجای و به فحش  
باشندگان و میقم گشتگان بجای -

**عمان** بالضم شهرت به بین و بالفتح تشدید  
میم شهرت به شام -

**عوان** و عثیان بالضم و بالکسر بسیار  
کتاب نشان آن و اول چیزی آنچه بدان



دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمید و دریافته شود از چپیده.

عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار.

عین بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبله ایست معنی است و بالفتح و سکون نون حرفی است معنی ازو طرف است معنی جانب.

عین به فتحین پیش روی و پیش آمدگی. عین بالفتح آنکه قادر نباشد بزرگداشتن باد شکم و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بزرگداری کردن با زمان.

عنوان و کمال و کام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و تشکیب شدن در جمع و تشراف بکس و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد وقت نظر کردن بدان و رنگ پشت و عنان و درگ بالفتح آبرویی که آب نگهدار و واد است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده و خسر.

عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان اشباب النبات اول جوانی و اول گیاه.

عنوان بالفتح یار و پشتیبان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری بخشن میان سال شدن عنوان بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار گردد شود و زنی که او را شوهر باشد و میان سالانگان و زن و از هر چیزی عین بالضم جمع و شهرست بساحل دریای بین زمین که باران در آن بارید و عین بالکسر چشم یا چشم بزرگ عین بالضم

جمع و بالفتح میتم شدن بجای بر آمدن از جای و کوشش کردن در کاری به شتاب و نمرود کنه خشاک شدن برگ درخت خرم.

عین حین محتاج و مال نو و حاضر و میتم ثابت به یکتا و مر بست کاهل شاخ درخت که در یک تن باشد بخارج آدمی و درگ هم ناله عواهن جمع عین بالفتح چشم عیان و عین عیون جمع و اهل شهر اهل خانه و چشم رسانیدن بر چیزی و چیزی به چشم رسانیدن و آدمی و یک کسی شهرست به بزرگی و موهنی است ببلاد و بزرگی دی

ست بشام زیر کوه لگام و دی است به بین دروان شدن آب چری که در میان زه که غلو کنند در آن غلوله انداخته بیند از بند درگ و مال و حاضر از هر چیزی حرفی است مشهور و گزیده هر چند در شهادت و محمل است باشد دیدمان و جاسوس دینار و زرو ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات و قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبیله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف است قبله عراق نمایان شود و آفتاب شعاع آفتاب مرغیست و انگور و اکثر قوم و اکثر مال جای یخین آبگیر و باران چند و ده که بر طرف نه شود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کچی و میل در تر از و ناحیه چشمه آب نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مناک چایک نون و برادر پیری و مادری و ذوالعین قناده صحابی که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله و اصحاب و سلم چشم او را

بعد از آنکه بیرون آمد و بود باز بجای خود گذشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگری بود عین شمر دی است به مصر که در اینجا و رخت لباسان می شود و بالکسر گاو خوشی و زمان که سیاه بی نیفتد چشم ایشان به کمال بود جمع عینا و فحتمین خوب چشم شدن.

عینون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر و به فتحین و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابوعلی لوری گوید طبیعت ایاسری محمد غرض محمد لست به عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون نام شهرت باندلس و دی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلودی سیاه.

عین عین به فتح عین و نون و سکون هر دو یاد دی است به بحرین و بالکسر الفتح کوی است نزدیک باص که بران شیطان لعین ایسا آواز در انداخت که محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم کشته شد.

عیان بالکسر دیدن چشم و آهن مانج و آهن که در قلبه گاو زراعت کنند برای تیا که نین

## فصل لعین مع الواو

عین به فتحین و تشدید و او کبر و کردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن.

عین بالضم تباہی و فساد کردن.

عین بالفتح شیر خورانیدن کودک را.

عقد و بالغ و دیدن و ستم کردن بر کسی گردیدن  
در کاری و جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی  
و ترک کردن و بالغ و ستم و آلت تشدید و آو  
رستن جمع و مفرد آمده و در گذردن و نوشتن  
یافته و تشدید و آو ستم کردن و از حد در گذشتن  
عزو بالغ نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی  
عزو و بالغ چیزی را بر چیزی نسبت کردن  
عصو بالغ کلان سال شدن و سطر شدن  
گیاه و سخت شدن سیاهی شب و معنی موم  
نیز آمده -

عشوب بالغ دیدن آتش به شب و دور قصد  
آن نمودن و طعام شب خوردن کسی و  
در وقت عشاء چیزی خوردن و بالک طرح  
شیر که هنگام رفتن گوشتند به همراه ابدان  
آشامیده شود -

عصو بالغ بستن زخم بر چیزی جمع کردن  
گروهی را بر خیر و شر و به عصا زدن -

عشوب بالغ پاره پاره کردن و بالغ و الگشت  
بسیار با سخنان و جزو بدن که به فارسی نراند ام  
عشوب بالغ بدست گرفتن و غالب شدن و  
سر و هر دو دست برداشتن و به هر سه حرکت و  
بالغ و تشدید و آو که سوی درخت کردن  
دراز کنند از و بگرد -

عشوب بالغ غلین کردن و زیر نشانیدن  
و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و  
طیبت کردن -

عشوب بالغ در گذشتن از گناه و اعراض

نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و  
محو کردن نشان چیزی و بزرگترین و ستم  
مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افرونی  
و احسان و عطا و آب فرون و زینتی تهری  
که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خرکه  
و به معنی به هر سه حرکت آره و مرد در گذرنده  
از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر  
بسیار و دراز شدن چنانکه مقدر را به پوشیده  
در دلتش زیاده شدن و پوشیدن گیاه  
زمینی را و بریدن شتم و آب در نیامدن چیزی  
که او را تیره کند بالغ و ستم و تشدید و او بسیار  
در گذرنده از گناه -

عشو چاه کندن و بلند شدن علم و کرده و شستن  
چیز را -

عشو به هر سه حرکت بلند شدن و به ضمتین و تشدید  
و او بلند شدن -

عشو بالغ گازی خوری و فروتنی -

عشو بالغ بستن و فروتنی نمودن و ظاهر  
کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ بوییدن  
چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن  
امری بر کسی نگاه و داشتن مشک آب را از  
جهت بسیاری و آنچه آسمان دیکس از  
گروهی که از قبایل مختلف جمع شده باشند -  
عشو بالغ خسر کرده و شتر -

فصل العین مع الیاء

عشو بالغ و الغم و به فتمین کم عقل شدن

و حریف شدن به دانستن چیزی و حریف  
شدن به آرزو کسی حکایت کردن سخن  
عقیم دل خنود و عقل و به فتمین معنوه -

عصه بالغ و به فتمین دروغ و بهتان و سحر  
آوردن و بالغ و کسنا و درخت کلان و درخت  
خار دارد دروغ و بهتان و سحر -

عاصه ساحر واری که چون کسی را بگذرد  
در دم آن کس به میرد -

عله به فتمین گشته و به هوش شدن و دور  
علامت افتاده و افتادن در رحمت خمار  
و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن  
و رفتن از روی ترس و بیم -

عله بالغ تر گشته و حیران شدن و به فتمین  
گشتن و حیرانی در راه و نه دانستن حجت  
و دلیل و دور بودن -

فصل العین مع الیاء

عانی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر  
عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیدار  
کننده -

عاری برهنه -

عاصی پیر کلان سال -

عاصی رنجی که خون از و باز نایستد گناه گاه  
عانی از سر گناه در گذرنده و دراز نشستن -

عالی و علی بلند -

عانی ایراد و نوان -  
عقصری بالغ بساطهای گران مایه و هر چیزی

نفیس باشد تحقیق آن در عبقر گذشت -  
عشی بالضم و الکسر تشدید از حد گذشتن و  
بنایت پیری رسیدن -  
عدی بالفتح و تشدید یا فنده و کربه کربا  
کارزار آماده باشند و نام قبیلایست نام پسر

حاتم طائی که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم از خواص علی بن ابی طالب رضی الله  
عنه بوده -  
عری بالفتح و کسر ابرمه و تی -  
عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر غمختن

عصی بالفتح نافرمانی کردن -  
ععی بالضم کردن -  
عی بالکسر تشدید یا در ماندگی و در مانده شدن  
به سخن خلاف بیان و راه برون به چیزی عاجز  
شدن از استیجاب چیزی و بالفتح نام برادر عدنان

## باب الغین

فصل الغین مع الالف  
غیر از زمین و یککاده و زمین بسیار درخت  
و نام اسپ است و درختیست که میوه آن را  
غیر گویند -  
غیر از الغم تراب و در میوه است که آنرا  
بند گویند و درخت آن را غیر گویند و بعضی به  
عکس گفته اند -  
غیا بالضم و تخفیف ثای مثله و تشدید آن گیاه  
آب آورده و کف آب هلاک شده و ورق پود  
درخت که با کف سل آمیخته باشد -  
غدا بالفتح طعام چاشت خلاف مشاویه تشدید  
دال نام مردی -  
غدا بالکسر غردنی که بدان نشود نمای تن و  
قوام بدن است و بجای گوشتند و بز و بختی  
جمع غزی بر وزن غنی است -  
غذا بر بی همزه بول شتر -  
غبار بالضم و فتح را مسافران -  
غوا بالضم و فتح را قمری داران و قرض خواهان  
غوا بالکسر سرش کسی که بهار پادشاه باشد -  
غوا بالفتح و بی همزه هر چه طلا کنند و هر چه چسبند

در شش که از ماهی بر آورند و بچه گا و بچه  
چیز و لاغسر -  
غوا بالفتح رفتن بر جنگ کنار -  
غشا بالکسر مرده و غلاف زرین و شمشیر  
و جبران -  
غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست  
محوالی مانند درخت کنار -  
غطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی  
غلا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی  
ست کوتاه و آنکه تیر را در اندازد و تیری در  
رفتن بلند شود و دور رود -  
غصبا بالضم غصین و فتح میم کی از دو ستاره  
شعاع بالفتح آنکه بی هوش گردد و مفرد و جمع آمد  
و آنچه اسپ را پوشانند تا عرق نکند و بالکسر  
سقف خانه و جز آن که بالا خانه کنند -  
غشا بالفتح فامده و سود و به نیازی نکند  
و بالکسر سرد -  
عشی بالکسر تو انگری و به نیازی -  
غوا بالفتح طبع و مردم بسیار و در آمیخته مردم  
فرمایند و همچنین غامه -

فصل الغین مع الباء  
غاب بیشه شیر جمع غابة -  
غیب بالکسر تشدید یا عاقبت و پایان  
چیزی و باب آمدن شرب یک روز و تشنه بودن  
یک روز و در هفته یک بار زیارت کسی کردن  
و یک رتپ آمدن و یک زیارتن و هر یک  
روز آید و یک زیارت و بالفتح یک و ز در میان  
آب خوردن چهار یا با بالضم دریای موح ز  
از ساحل به گزرد و به صحرا بریزد و زمین نشیب  
عجب غیب بالفتح هر دو فین بتی ست و کوچه  
ایست بمناء و گوشت آویخته زیر دقن که آنرا  
طوق گویند و گویند و بدین معنی است غیب غنیمت  
عجیب بالضم و فتح او سکون یا موضعی  
به بدین و ناحیه ایست به یکامه -  
غرب بالفتح دلو بزرگ ظرف که در آن  
آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز  
و تیزی رفتار سپ یا اول رفتار و اسپ تیز و  
و جای فرد شدن آفتاب ماه و جز آن و  
رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن  
و تیزی و گیت در چشم که همیشه آب ازان

روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک  
جای روان شدن اشک روان شدن اشک  
چشم و آب که در چشم می باشد بسیار آب و آن  
درختی است در عرب بزرگ خار دارد و ز آب  
خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری  
و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن اجلای  
خود و به تخمین دختی است که آنرا بفارسی بدگویند  
و شراب زرد و نقره و جام نقره و قدر و بیاریست  
که گویند و زرا میشود و آبی که از دل و جگر  
حوض و چار کبودی چشم است بوی آب گل و  
سهم عسرب بطریق اصناف  
و بطریق صفت تیری که اندازنده آن معلوم  
نباشد و به تخمین غریب نام موضعی است و بالضم  
و تشدید را مفتوح که به است به شام  
غروب بالضم فرو شدن آفتاب ماه جزآن  
و بیماری اشک تیزی های دندان و آبداری  
آن و بدین دو معنی جمع غروب است  
غارب میان کوهان و گردن شتر و میان  
دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب  
الما یعنی تیزی های مویهای آب  
غراب بالضم زاغ غرابان بالکسر جمع و تیزی  
تیز و بخت و لقب مردیست که بهیست  
و موضعی است بدشت و نام ایست و پس گزن  
در وسط استخوان سرن ایست و شتر و جوی آن  
بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف  
را غرابان گویند و رطل الغراب چیر نیست که  
بر پستان ناله بزند و شتر بچه شیر خور و گویا

ست کثیر النفع که آن را بزبان بر بلطلال  
گویند و براسه بر از الیهی و برص مجرب است  
عریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه تا دور  
عریب بالفتح سخت سیاه غرابین جمع  
و بالکسر نوعی است از انگور خوب  
غضب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر  
کردن بر کسی و به سختی و شدت دور کردن  
موی و چشم از پوست  
غضب بالفتح کاو و شیر چیز بسیار رخ  
و سرخ غلیظ سنگ سخت و به تخمین چشم گرفتار  
غضوب بالفتح بسیار غضبناک انسان  
و بارید کشته وزن و شتر ماده ترش روی  
و نام زنی است  
غضاب بالکسر الغم فاشاک و در چشم  
افتد و بیاریست و آبها که بر بدن بریزند  
و بالکسر موضعیت  
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که  
درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند  
و بالفتح و به تخمین بطور گردن شدن و بالفتح و  
کسر مرد چیره و بطور گردن و به تخمین غلب  
غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنی است  
و به تخمین تقدیر زنی است بر کسر بالفتح و تشدید لام  
مرد بسیار قلیه  
غالب چیره و زبردست نام مردیست  
و موضعی است پائین مصر  
غلب به تخمین غفلت و به آگهی و  
فراموشی و بی قصدی

غریب بالفتح تاریکی و شب و به تخمین آن  
که سخت سیاه باشد و غافل و گران و ناگوار  
و کند فهم و پوشش بسیار چشم  
غریب بالفتح نا پذیر شدن و زمین بست  
و شک گمان و پیر و چربی و تخمین و بالضم  
تشدید یای مفتوح نا پذیر شدن گان جمع

فصل الغین مع التاء

غادیه آبری که بامداد بر آید یا باران بامداد  
غادات و غوادی جمع  
غاکمه شتر و بدی و گزند  
غارة کاه و اسبان غارت کشته  
غائمه گرد بهار پرانده و انبوه و در هم و  
در آیمه از سب طائفه  
غائمه زنی که به حسن و جوانی به نیاز باشد  
از زیور و زینت یا به نیاز باشد و به نیاز باشد  
و به نیاز باشد و به نیاز باشد و به نیاز باشد  
غائمه نهایت چیزی و راست و علم  
غائمه بیای موحده پیشه و نام جای است  
بجای زمین نشیب  
غائمه قیامت و آتش و وزخ و بهاری  
که در اندرون شود و جری که بالای دشت  
پوشانند و سلطان و زیارت کنندگان و  
دوستان که پیش کسی آید و آهنی که بالای چوب  
پس پالان می باشد و به بهوش کننده و پوشاننده  
غالبه خوشبونی است معروف مرکب اشک

و شکر و عجز و کافور و دهن البان -  
 غداوة بالفتح بی فم و کند زدن شدن -  
 غلیظه بالفتح و الکسر آذر و بردن بحال کسی  
 بے آنکه زوال او خواهد بود به خلاف حد -  
 غمزة بالضم تیرگی و بهجتین گرد و غبار و زمین  
 بسیار درخت -  
 غمیزه بوزن بریتیم مسکه و نیز بهم آمیخته -  
 غمشته بالفتح و غموشه بالضم لاف شدن  
 غده بالضم و تشدید دال گوشت پاره  
 مانند که در گوشت میباشد و هر بار چخت  
 که در عصب بهم رسد -  
 غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب -  
 غداوة بالفتح بامداد -  
 غرة بالکسر تشدید یاء فریفتگی و کارنا از مودگی  
 و بغم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی است  
 و نیز گز از درمی و اول و بهتر از هر چیز و علامت نیز  
 غزوة رشت و طبیعت -  
 غزارة بالفتح تا از موده و ناتجرب به کار شدن  
 و فریب خوردن و بالکسر حال غرار جمع  
 و صاحب گوید گمان یرم که بدین معنی فارسی باشد  
 غزوة بفتح هر دو معنی آمد و شد کردن و آوا  
 درگاه و همان درین باب گویانیدن آواز نکران و گوی  
 که فکلی باشد و آواز دیگر در وقت جوش و  
 شکستن استخوان بینی و سر شیشه و صندیه و آن  
 و بغم نیز آمده و حکایت او از شبان -  
 غرامه بالفتح تاوان و اوان زده شدن و  
 آنچه ادای آن لازم باشد -

غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود  
 غرقه بالفتح یکبار آب داشتن بدست و  
 بالکسر نوعی ست از برداشتن آب بهشت  
 و بالضم بهشت آب بالا خانه بر کنار بام که آنرا  
 به فارسی پروانه گویند غرفات بالضم و سکون  
 را و ضم آن صحیح -  
 غرله بالفتح به غر بان بختن و بریدن و گشتن  
 غرارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیرو  
 آب میوه و جز آن -  
 غزاله بالفتح آفتاب آهواره ماده و غزال  
 الضی اول چاشت -  
 غرة بالفتح و تشدید ز اشهری است در جم  
 شام نزدیک فلسطین مدفن اشم جد حضرت رسول  
 صلی الله علیه و آله و اصحاب بولم و مولد امام شافعی  
 غساله بالضم آبی که بدان روی و دست  
 شویند و آب مستعمل و بهر آبی که بعد از شستن بجا  
 غشاة بالکسر سده و بالفتح و بالضم نیز آمده -  
 غصه بالضم و تشدید صا دانه و گلگونگی -  
 غصارة بالفتح گل چسبده و نعت و فراخی  
 عیش و از رانی و مرغ غشک و نام قبیل است  
 غصاضة بالفتح و غصوضه بالضم نازگی و  
 نازه شده -  
 غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده  
 باشد پوست پاره که در سوراخ گوشه گمان  
 کنند و سوزه در آن اندازند و سر غویج که  
 زمان زیر مقنعه کنند بجهت وقایع چرخ و غن  
 و جز آن -

غلظه و غلاطه بالکسر طری و درستی و غلظه  
 بفتح و ضم نیز آمده -  
 غلظه بالفتح و تشدید لام در آمدن هر چیزی از  
 جوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن  
 در جوب است و بالضم تشنگی و سوزش روت  
 و بهر این زیر زره -  
 غلامه بالکسر سیر این که زیر زره و جلده  
 غلظه بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی  
 شهوت و غلبه آن و بالکسر کودکان نزدیک  
 بلوغ رسیده جمع غلام -  
 غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز -  
 غلبت فحشین هو و غلط کردن -  
 غلبه فحشین جیره و زبردست شدن -  
 غلغله بفتح هر دو معنی شتاب فتن و ضعی  
 ست و بضم هر دو معنی شور و غوغا و بدین معنی  
 فارسی است -  
 غممة بالضم و تشدید میم اندوه و کار پشیمانی  
 و در یاد نگ هر چیز -  
 غماطة بالفتح ابر سفید و بالکسر طری و زردی  
 غموضه بالضم لیست افتادن زمین و پنهان  
 شدن و سخن از فهمیدن و در شدن -  
 غمة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب  
 و بالکسر تشنگی -  
 غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب  
 غمره بزاز مجر به چشم و بار و اشاره کردن و  
 سخت فشردن -  
 غممة بالضم و تشدید لوزن آواز مینے -



غیمتہ مالی کہ از کفار بزر و بدست آند و مراف  
مستمن -

غواۃ گمراہی -

غیاۃ آنچه پدید چیزه را و غالب شدن و تک  
چاہ و دادی و غیاۃات ارجل طرف چاہ کہ آدمی  
در ان پنهان شود -

غیمتہ بالغت نام پدید شدن و بالکسر گوئی پس  
مردم و کار نیات بد و اکثر در بد استعمال کنند -  
غیمتہ بالغت بیشه جنگل -

غیرۃ بالغت شک دن و بالکسر شک ویت

فصل الغین مع الهمزة

خافت نام دارو نیست -

غیبت بالغت مسکونیمیم آمیختن -

غشت بالغت و تشدید الاغ و فاسد تباہ شدن  
چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین  
معنی آمده غیشت -

غشت بالغت گرسنه شدن و بفتحین گرسنگی -

غراث بالکسر سنگان -

غلث بالغت آمیختن آتش بر نیامدن اذات  
غلثت جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته  
غلث بالغت فراد و فرادین قبیله ازین -

غواث بالغت فراد و فرادین -

غیاث بالکسر فرادری و فراد درنده -

غیث بالغت باران و باریدن و بارانیدن -

فصل الغین مع الهمزة

عج بالغت و خوردن اهر آب -

عج هموار و یکساں رفتن اسپ -

عج خوردن آب -

عج بالغت و بفتحین کشته و از بفتحین کشته  
باز کردن و مرد و پیر -

عوج بالغت دو شدن و خمید شدن و در

عوج اللہان یعنی اسپ فرارح سینه -

فصل الغین مع الهمزة

عذو بالغت و فتح دال گره های گشت جمع

عذو و بفتحین مرگی و طاعون شتران -

عزو بالکسر بالغت نوعی از سمار و غ و نباتی که

متوکل عباسی در سر من رائے ساخته و بفتحین

گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز باند

کردن و نوعی از سمار و غ و بفتحین غر و بالغت

عرق بالغت درختی است بزرگ که بعضی از

عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغی بالایی

زرد و بقیع العرقه گورستان مدینه که در آن

درخت عرقه بسیار میباشد -

عمر بالکسر نام کار و همیشه غر و غم و جمع و در

بالغت و خلاف کردن همیشه و جز آن و بفتح

عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار

شام شدن درخت عرقه چنانکه خارهای

اوند نماید و رفتن آب چاه و بفتحین بسیار

شدن آب چاه و کم شدن آب آن -

غامد کشتی پر چاه که آب آن بچو شود  
بر همدیگر قبیله نیست -

عجید بفتحین کج شدن و منیل کردن آن  
و نازک و نرم شدن اندام -

فصل الغین مع الهمزة

عذو بالغت و تشدید ذال ریم کردن حرکت

در روان شدن آن از زخم -

غاقو بفتح تشدید ذال رگی است در چشم که

همیشه حرکت از آن روان شود و نه ایستد -

غلظت بمعنی غلیظ -

غاند به کسوف گلو و جای بر آمدن آواز

فصل الغین مع الهمزة

غار شکاف کوه که بخانه مانند باشد و شکاف

عیق که در کوه بسوی پستی و زمین پست و

سوراخی که جانور صحرائی در آن مأوا کند و

شکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و

درون دهن و نام مردیست و پیانه ایست

از نسق را و آن ضد قیصر است و در شکاف

بفتحین مراد غرت است و درختی است

بزرگ کثیر النفع که پانه هرگز بدیگری مارت و

روغن آن بغایت نافع است و غار ان

فرج و دهن و دوا استخوان که چشم و زبان میباشد

غار زمین پست و فرو رفته از هر چیز -

عجز بالغت بقیه شیر در پستان و بقیه خون عین

و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پست بر آوردن

و فراهم آوردن جراحت و بعد از آن شکاف

و تباہ شدن و بیماری که در درون سم شکر شود



وام آبی ست و واهیة الغیر بلائے بزرگ  
که مانند آن یافته نشود و آن که اول عناد  
کند و بعد از آن برگردد از آن و اقرار کند به  
گفته دیگری و بالفتح و به کسر با جراحی که بر  
برآورد و به شود و بعد از آن به شکافند و تباہ  
شود و بالغم و فتح با نام مردیست و نوعی از  
ماهیست و غیر الحوض و غیر اللیل بالغم و غیر  
القیه آبی روح و قیہ شب و زندگان آیند  
و باقی ماندگان جمع غایب -

غیر بالغم باقی ماندن و کشت کردن و در  
گذشتن و آمدن -

غیر آینه و درنده و باقیانده و نام مردیست -  
غیر بالغم گرد نام مردیست -  
غیر بالغم مرد و فرمای -

غیر بالغم بیوفائی کردن و آب چشم خوردن  
و بالغم بیوفا و به فحشین بهائے درشت سنگناک  
که جانور در آن سوراخ نتوان کرد و سوراخها  
گذارد و در زمین قمار کشیدن شب آشامیدن  
آب باران و سر کشیدن گوشت در بر آگاه و در  
اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک  
در جای و پس ماندن ناله از شتر و در صلب لغت  
مردی که در جنگ جدال و جز آن ثابت و  
قائم باشد و بالغم و فتح دال شهرست بهین -  
غیر بالغم و غدار به تشدید دال بسیار  
بے وفا -

غیر بالغم و غدار به تشدید دال بسیار  
بے وفا -  
غیر بالغم و غدار به تشدید دال بسیار  
بے وفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -  
غیر بالغم و تشدید دال بسیار بیوفا -

خاف پوشنده و آمرزنده -  
غفور بسیار بخشنده غفر به تین جمع و نام است  
انابه ای حق تعالی -

غفر بالضم فتح فامم مردیت و بالغ و کفر  
خود آینه ای که تمام سر را پوشد و جم غفر به فتح جمع  
تشبیه میم جمع کثیر که روی زمین را بپوشد یا  
جمع که ماورای ایشان نتوان دید و جمل غفر نیز  
گویند -

غفار بالکسبه قبیل است از ان قبیل است  
ابو ذر و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن  
و قفا و موی هر دو جانب ایش و بالغ و تشدید  
فای بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از انجا  
حق تعالی -

غفر بالغ آب بسیار و فرو رفتن و بالا شدن آب  
به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن  
و به فتح میم نیز آمده و جوان قران خوی و اسب  
نیکو و دریای بسیار آب جامه تمام و جمع کنند  
مردم و ادا و کارنا آزموده و به هر سه حرکت  
نیز خوانده اند و انما جمع غفر لغز و غفر الخلق و ران  
چهار و قران خود و جوان و بسیار خیر و بالضم غفر  
و بالکسبه و تشنگی و تین جمع کننده و یک جا آمدن  
مردم و مردان آزموده کار و بلوی گوشت کنند  
و چربی که بدست چسب و کینه و چربی گرفتن دست  
و کینه کردن و بالضم و فتح را خیمه با جمع غمره و  
قدح کو یک -

غما هر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد  
خلافت عامر و کسی که خود را در حق داند و می انگند

غمر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک آمده باشد  
غمری که بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب  
کتاب تاریخ بخارا -

غمر بالضم فتح و ال ضم آن فرو و وسط باز  
و به مرم الحاح کننده و لقب دیست -

غور بالغ قعر و گب هر چیزی و زمین پست  
و زمین تهافت نزدیک زمین و آب فرو رفته در  
زمین و فرو رفتن آب فرو رفتن چشم به خاک  
پنهان غور شدن و فرو شدن آفتاب گرم  
شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم غایب  
ایست به ملک عم و سپاه ایست اهل خوارزم را که  
بدان زمین را پنهانید و آن مقدار دوازده  
فرسخ است -

غور بالضم فتح و او نام آبی است قبیل بنی  
کلب را و غار خرو -

غیر بالغ منفعت رسانیدن و باران دادن  
و آب خوراندن و باران زمین را و به معنی جز و دیگر  
و مغایر آمده -

غیور بالغ بسیار رشک نده بر اهل خانه  
خود و جز آن -

غیا بالکسبه غیر یک گیر شدن و مبادا کردن  
و علامت اهل کتاب چون زنا را و یا ربه زرد که  
بر جامه نزدیک بدوش رویند و خراش آن -

فصل الغین مع الراء

غور بالغ رکاب چرمین که بر پالان خند می  
سوزن نعل و بسوزن دوختن و کم می کشند و

یامی رکاب داشتن و اطاعت سلطان کردن  
بعد از عصیان و دم فرو بردن و در زمین  
برای تخم دادن و شامی که در شاخهای درخت  
انگور و در درختان پویند و غور جمع و به تین  
نوعی از گیاه تمام که گیاه آن گیاهی است که می ماند  
غور بالضم فتح و نام آبی است -

غوار بالغ موضعی است -  
غار ز ناطق کم شیرین که در زمین فرو برده  
باشد برای تخم دادن -

غره بالضم تشدید زان که دهن و گروهی از  
ترکان که در وقت سلطان سحر و خراسان  
خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و  
مدتی حکومت در آنجا نمودند و قلعه عظیم در آنجا  
بود و او -

غمر بالغ به چشم و ابرو و ترکان اشاره کردن  
و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکار کردن  
و انگشت به چیزی فرو بردن و تشنه شدن و انگشت  
چهار پا و کشیدن آن و دست بر پشت گویند  
بنادن و لاغری و فریبی آن معلوم شود و به  
فحش مال زبون و مرد ضعیف -

غمر بالغ ناطق که بر کوهان آن دست نهند  
و استن فریبی و لاغری مراد و غوک شکوک  
غما بالغ تشدید میم عیب جوئی و خبر مردم  
برنده پیش کسی -

غور بالغ آهنگ قصه آهنگ کردن -

فصل الغین مع الهمین

غلیس بالفتح نام ناقة ایست و به فتحین خاکتر  
گون و تیر دنگ شدن -

غلیس بالغم و فتح با هرگز همیشه -

غرس بالفتح درخت نشانیدن و درخت در  
زمین نشاندن شده اغراس و غراس جمع دیر  
غرس چاهی است بهرینه و وادی الغرس ای  
ست نزدیک فک بالکرب غلیظ مانده آب  
بینی که با بچه برون آید از رحم و پوست تنک  
بر بچه شتر و جز آن وقت زامیدن باشد اغراس  
جمع و ناع سیاه -

غراس بالفتح آنچه به وقت خوردن دارو  
خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن  
و نهالی نشاندن شده -

غریس پیشی که او را خوانده شود و برای نشین  
بکند غرس غرس -

غرس بالغم و تشدید سین ضعیف و لیم و کس  
و بالفتح در شهر آمدن و گذشتن و عیب  
کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن کبر  
و کله غرس گفتن او را -

غساس بالغم بیماری است که شتر را  
غلیس رطوبت تباه و زبون -

عطرس و عطرس بالکسر و ستمکار و  
عطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و به

دان آب خوردن از ظرف -

عطوس بالفتح مرد دیر و قدم پیش گیرنده  
در سختی و جنگ -

غلس به فتحین تاریکی آخر شب -

غمس بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن  
ستاره -

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که  
سوگند خورنده را او را گناه غوطه و بهر آبش  
فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر حق کسی  
ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناله  
که با شکم او مادت ز اذن نباشد -

غمیس بالفتح گیاه که زمین را به پوشد و  
رگزد و چاک آب میان تره زار و بیشه  
پر درخت و گیاه و شب یک تاریکی چیزی  
که بر مردم ظاهر و آشکار نباشد بالغم و فتح  
میر نام عوضی است -

فصل الغین مع الشین

غیش به فتحین بقیه شب تاریکی آخر شب -

غوش بالفتح میوه درختی است -

غش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن  
و خیر خجالی خالص بی غرض نکردن و ظاهر  
کردن خلاف آنچه در دل باشد و رعن غش  
مرد بزرگ گاف و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی

و کینه و بددرونی و خبث باطنی و بالغم منافق  
و خیانت کننده و بدخواه -

غشش به فتحین تیرگی -

غشاس بالکسر و لفتح شتاب بکسر اول تاریکی  
و آخر آن و چیزی اندک -

غطش بالفتح تاریکی شدن شب آهسته  
و نرم رفتن از بیماری و سیری و به فتحین ضعف

غمش بالفتح تاریکی شدن چشم از گرگی  
و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین همه ضعف  
بصر که ذاتی باشد بعین معجزه ضعف بصر که  
عارض شود -

فصل الغین مع الصاد

غصص به فتحین بسیار شدن چرک چشم -  
غصص به فتحین به گودر ماندن طعام و  
جز آن و بالغم و فتح صا و جمع غصه و معنی  
آن گذشت -

غمص بالفتح و به فتحین خرد و خیر شمردن  
و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و  
شکرت نکردن و به فتحین روان شدن

چرک از چشم -

غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلع است  
از هفت قلع خیر که حضرت پیغمبر صلی الله

علیه السلام از کفار گرفته و نام ستاره ایست و  
آن شعری غمضا است که ویده نمی شود و  
شعری عبور که ستاره دیگرست ویده میشود -

عوص بالفتح در آب فرو بردن و ناگاه  
بر چیزی فرو آمدن -

عواص بالفتح و تشدید و او بدریا فرو  
شونده براس طلب مروری -

عالص بالفتح آب فرو رنده -

فصل الغین مع الصاد

غرض بالفتح تنگ و بیش بند شتر بستن

و از شیر باز کردن بزغال را پیش از وقت و  
پُر کردن ظرف را از آب کم کردن آن از پری  
و نیمه کردن ظرف تازه چیدن میوه تازه  
بریدن و پشینه و تنگ پالان شتر مراد و  
غرض که بالفم و بالکسره شدن چیزی و پختن  
نشانه تیر و خواست و قصد دل تنگ و ملال  
و ستوه آمدن و اندوه منده شدن و رسیدن  
غرض از تازه و آب باران و نو یاده و شکوفه  
و هر چه سفید تازه باشد.

عخص بالفم و تشدید ضا حشم خوابانیدن و  
فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره  
و نقصان کردن و از قدر کس کم کردن و همچنین  
عضا ض بالکسر جانی و چیزی تازه و پخته گاو  
نوزائیده و شکوفه نازک.

عخصیض تازه و شکوفه نازک.  
عخصا ض بالفم وضم میان بینی.

عماض زمین پست و مغاک مردوست  
از جمله کردن و کلام پوشیده و دوازدهم گنم خوا  
عکوض بالفم پست و مغاک شدن زمین  
پوشیده و غیر واضح بودن سخن.

عکض بالفم زمین پست و مغاک عکض جمع  
و سیر کردن و رفتن در زمین و همیشه در گوشت  
پنهان شدن و بالفم غنودن.

عماض بالفم و بالکسر غنودن.

عقبض بالفم کم شدن آب و زمین و رفتن  
و فرو بردن آب کم شدن و بزرگان و بچه  
نا تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه.

## فصل الغین مع الطاء

غبط بالفم دست بر زنب و تسمیگاه گویند  
نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر گویند  
و شادی و تفریح و بردن کمال کسی بی آنکه زوال  
آن خواهند دادان.

غبط از زمین هموار و نام وادی است پالان  
شتر که بر دی بود و جند غبطه ضمتین جمع  
غبط بالفم و تشدید ط غوط دادن آب  
غریدن و آواز کردن شتر.

غطیط نعره کردن شتر و آواز خر کردن  
خفته و کشته شده و خفه کرده.

عطا ط بالفم مرغ سنگ غار یا نوعی است  
از آن که پشت و شکم او تیره رنگ است و  
اندرون بالهای سیاه و بضم اول صبح البقیه  
سیاهی شب سحر.

علط به فحشین خطا کردن و سخن و مسایه  
بوز آن و بعضی گفته اند فطط خطا و سخن  
و غلت تبای و دو نقطه خطا در حساب.

عطط بالفم خوار داشتن کسی را و شکر صحت  
و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بی  
وردن نعمت را و کشتن چارپا را و آب سیاه  
بکرم خوردن و زمین پست مغاک.

عوطط بالفم فرو شدن در چیزی و دور آمدن  
چیز در چیز و کندن زمین پست مغاک عوطط  
بالضم جمع.

عاطط از زمین فراخ پست مغاک بجای  
و کنایه سرگین نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی

استعمال یافته.

## فصل الغین مع الظاء

غلط بالفم زمین درشت و نام هموار و بالکسر  
فتح لام سبزی و سطر شدن.

غلیط و غلاط بالفم سطر و درشت غلاط  
بالکسر جمع.

غشط بالفم اندوه سخت و غم و اغم و به فتح و  
نیز آگه و شرف شدن بر مرگ و در سخت  
انداختن کار کسی.

غیطط بالفم خشم آوردن و خشم یا خشم سخت  
یا تیزی خشم و اول آن دام مرد است.

## فصل الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد.

غدا ف بالفم زاغ سیاه و کرکس سیاه  
پر و موی دراز و بال سیاه مرغ و نام مرد است  
غدا ف کشتیان.

غادوف جوبه که بهر طرف کشتی بزند  
و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آن را  
بال کشتی گویند.

غدف بالفم بسیار کردن و بخشش و  
به فحشین نعمت و ارزانی و فراخی.

غوف بالفم درختی است که پوست را بران  
پراکند و به فتح را نیز آمده و پوست پراستن بدان

درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن موی  
باشد و بهشت آب گشتن و به فحشین بسیار شدن

شتر از خوردن درخت غروف و گیاه تمام یا  
تمام سبزه تازه و باضم و فتح را غروف معنی آن  
گذشت -

غراف بالکسر جمع غروف و بهمانه است بزرگ  
غریف فی و بیشه و درخت انبوه در هم  
از هر جنس -

غسفت به فتحین تاریکی -  
غضروف و غرضوف بالضم رسته و  
پهلوه و استخوان شانه و اندرون بالای گوشت  
و استخوان نرم که خورده شود -

غضف بالفتح شکستن به ج و بست  
انداختن سنگ گوش را و بستن آن به فتح ضا  
نیز آمده بالضم مرغ سنگ از سیاه و به فتحین یک  
شدن شب شکستی گوش و درختی است بهند  
به درخت خرما ماند -

غاضف نیکو حال -  
غظریف بالکسر متبر و شریف و جوان  
مرد و گس و به ج و باز -

غطف به فتحین فراخی چشم و درازی ترکان  
غطف بالفتح و تشدید آنچه خشک شود  
از بزرگ درخت تر -

غللاف بالکسر شش آئینه و همیشه و همیشه  
جز آن -

غلف بالفتح غایب کردن موی ریش و موی  
سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است  
مانند درخت غروف و بالضم و به فتحین جمع غلاف  
و به فتحین خفته ناکرون و قراضی عیش و فراخی سال

غنیف گوده مرغان -  
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او  
بسیار دراز و کلان باشد -

### فصل العین مع القاف

عاق مرغیست آبی و کلاغ و به کسوف  
حکایت آواز کلاغ -

عقیق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز  
عرق به فتحین آب بسیار -

عرق به فتحین از سر گذشتن آب و مشهور  
به سکون را است و به کسر امر و آب گذشت  
عارق و عرق مردی که آب ز سر او  
گذشته باشد -

عروق بالضم و عروق بضم عین و لون  
و به کسر عین و فتح لون مرغیست آبی سیاه در  
آون و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان  
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام  
بست و عروق موی بجمیده و به م تافته را نیز  
گویند غرائق جمع -

عشق بالفتح تار کشیدن چشم و اشک  
و سخت سیاه شدن شب بفتح سین نیز آمده  
و یکیدن باران از سحاب به فتح شیراز  
پستان و به فتحین تاریکی اول شب چیزی  
از خوردنی ز لون چون ارزن و جو آن -

عاسق ماه و شب پروین و قضیب -  
عساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف  
آن چیزی سرکننده چون زردآب و جوان

عشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون  
گوشت و مانند آن -  
عشق بالفتح و تشدید سین بسیار کسی بتازی  
زدن و بر ساعت آب انداختن شتر و پی  
یک دیگر سوار شدن خر بر ماده و در گشتن و  
و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند  
عاقق به کسوف آتیت باندلس -  
عشق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن یکن  
شنیدن آواز آن و آواز کردن چرخ و  
آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ  
روان شود و حکایت آواز کلاغ چون  
آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز  
جوش دیگر -

علق بر وزن جعفر جاعه غوک گیاهی است  
که برگ آن پهن است و آب می باشد و عیش  
نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انجور که بر  
درخت باشد -

علق بالفتح در بستن و در رفتن و در زمین و  
که است و بتنگی و مرد و شتر پیر لاغر یا مرغ  
رنگ و به فتحین در بسته و به فتحین چیزی که بد  
در را بندند و آن را علق نیز گویند و به  
فارسی بکلیان خوانند و سحی و مالک شدن  
گروستانه گردان آن وقتی است که زر  
گرو به هنگام وعده ندهند و دلش شدن  
بشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کلام  
بسته و شکل -

علاق بالفتح معنی است و به تشدید لام

نام مرد است -  
 غمق بفتح تن نم گرفتن بالای زمین و کمترین  
 تیره و گیاه که از کثرت تری بوی ناکت تبا گردد  
 غمق بفتح و کسر باشد دراز -  
 غمیق بفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی -

## فصل العین مع اللام

عزل بفتح و کسر انزیه دراز و مرد و نرم اندام  
 و ست خلقت -  
 عزبال بالکسر و زین و مرد و سخن چین و معنی  
 دین نیز آمده -

عزال بفتح اهوره که حرکت و رفتار  
 آمده باشد و آفتاب شعاع آفتاب و م النزال  
 گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزل  
 قسم شکری است سفید و بفتح و تشدید اریان و  
 عزال بفتح رشتن و ریسمان و به فتح تن حدیث  
 زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن کردن  
 و سف زنان و عشق ایشان گفته آید و ست  
 شدن و باز ایستادن سگ از نیم اهوره بعد  
 ازان که پی او دیده و بدان رسیده باشد و  
 بفتح و کسر را مردی که حدیث زنان و عشق و  
 ایشان کند -

عسل بفتح شستن و زدن کسی چنانکه  
 او را درو کند بسیار چنانکه زدن با زن و بسیار  
 شدن زرباده و بالکسری که بسیار چنانکه معنی  
 ست و بالضم و نبتین شست و شوی تمام بدن  
 و سر شستن و بالکسر الضم آبی که بدان شسته شود

و چیزی شستی چون خطمی گل زرد مانند آن  
 عسول بفتح و تخفیف بین و تشدید  
 آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست  
 شود و شستن چون خطمی از خرو جز آن -

عسیل شسته شد و عسیل لایله لقب خطمه  
 بن عامر را اسب در روز احد شهید شد چون  
 جنب از خانه برآمده بود و لایله او غیل دادند  
 غطل بفتح تمام دو در گرفتن آسمان  
 او بختین پوشیدن تاریکی شب چهارزا -

غغول بالضم به خبر شدن و فراموش کردن  
 از چیزی و گناشتن چیزی و بفتح ناقه بی خبر  
 مرد بسیار به خبر -

عقل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر ازونه  
 باشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب  
 نداشته باشد و هر چیز که علامت ندارد  
 و زمین که در فائز عمارت نباشد و ستور به  
 داغ و مرو به تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب  
 ندارد و قاتوان نیز ندارد و آنکه حسب اراد  
 شعری که قائلش مجهول و سرگین شتر و به فتح تن  
 به خبری و فراموشی از چیزی مراد و غفله  
 و فراخی پیش -

عقال بی خبر و گول -

غل بالکسر تشدید لام کینه و کینه داشتن  
 و بفتح در آمدن و در آوردن و بالضم شد  
 که برگردن هتند و تشنگی و شدت آن میوزش  
 علیل کینه و تشنگی و شدت آن میوزش  
 درون و دانه خرمای نرم کوفته بخت

غلل به فتح تن تشنگی و سوزش -  
 غلول بالضم خیانت کردن و غنیمت  
 و بفتح طعای که در اندون شکم پیر و ناتوان  
 رود و گوارا شود -

غال به تشدید لام زمین است و رخت  
 آنک جای رستن و رخت ساه و طلع و گیاهی است  
 غل بفتح تبا که در آن پرست و پوست را  
 خورش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم  
 شود و سوزان بریزد و خرما و میوه نیم رس  
 جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی تا حلق  
 کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور  
 بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره گیاه  
 بر پاره دیگر معنی است و به فتح تن تبا که نیم  
 و تبا شدن آن از بستن عصا به -

عول بفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن  
 و لاک کردن و کشتن و در مردستی دور  
 بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و  
 درختان طلع و خاک بسیار و معنی است و بالضم  
 لاک سختی و بلاد هر چه ناگاه فرد گیرد و هر چه  
 بدان عقل زایل شود و مانع حرکت دیوی که  
 خود را رنگ رنگ در نظر مانع و دیوی که  
 مردم را خورد و شیطان و ساحر -

عوا کل سختیها و بدبها و بلاها -  
 عیسل بالکسر شبه و نیتان و درختان  
 و درای که در آن آب باشد و بفتح شری  
 کزن در هنگام جماع کردن به طفل بد بدو  
 آن بغایت مضرت و بازوی بطر بر گوش

عول بالکسر تشدید لام کینه و کینه داشتن  
 و بفتح در آمدن و در آوردن و بالضم شد  
 که برگردن هتند و تشنگی و شدت آن میوزش  
 علیل کینه و تشنگی و شدت آن میوزش  
 درون و دانه خرمای نرم کوفته بخت



و کودک فربه و بزرگ کباب روان بر روی زمین  
که در کشتیها رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آنی  
است که در پای کوه ابو قیس روان است که از پاهای  
دران رخت میشوند و هر وادی که دران  
چشمهها روان است و آنچه بظاہر نزول یک پیه  
میشود و در واقع دور باشد و نام چند وضعیت  
و علم جامع و جامع فراخ -

### فصل الغین مع الیم

غیم بالغیم بسیاری اگر با کفن را گیرد -  
غیم بالغیم پاره از مال نیکو دادن کسی و  
بالضم مان ریزه که خورده شود -  
غیم بالغیم از مال نیکو پاره دادن و خوردن  
چیزی به شواری غنی و حرم و فحشین گیاهی  
ست و بالغیم فتح ذال جو گیاهی دیگر است -  
غیم بالغیم بدی دائم و بیوسته و شیفنگی حرم  
به چیزی و هلاک عذاب -  
غیم بالغیم قضا و رقص خواه -  
غیم بالغیم بالغیم او ان و آنچه ادای اولاد هم باشد  
براد و فراست -

غیم بالغیم تار یک شدن شب فحشین میایی  
شب آینه خلی ظلمت و بالغیم فتح سین پارا  
غیم بالغیم ستم و وادی است  
و به فحشین هم جاقطران مالیدن ششرا  
و به ستم حیدر در شب -

غیم بالغیم غلط بالغیم و هر دو طایر عظیم  
غیم بالغیم کوس که ششرا باشد و بعضی گفته

انداز وقت زادن تا رسیدن بچوانی غلمان  
و غلته جمع ویر و مویه -

غیم بالغیم و کسرام تیر شهوت -

غیم بالغیم بالغیم و فتح لام تغیر غلام و نام مردی  
است که بالکسر و تشدید لام کسوسیا تیر شهوت

غیم بالغیم و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار  
گرم نفس گیر اند و گهین کردن و یوز خرابه غلام

بستن یعنی یوز بند و یوز پشیدن و ابرناک شدن  
غیم بالغیم بالغیم جمع غم و تارامی خرد پوشیده -

غیم بالغیم فحشین فرو گرفتن موی پشینی و قهارا  
غیم بالغیم علف در میان گیاه خشک ناز و مخلوط

شده و شیر گرم فلیط و است شده و کراغ غیم  
و ادیت میان کرم و مینه بد و مرطوب از کرم و غیم

فتح میم وادی ست بدیا حنطه -  
غیم بالغیم بالغیم آریا بر سفید و نام شمشیر جعفر طیار

و نام سی ست و بالغیم ز کام -  
غیم بالغیم بالغیم در گرو سی ست از قبیله ثعلب

بالغیم غلگیت رفتن و بالغیم و فحشین نیز آمده و  
به فحشین بزرگو پسند -

غیم بالغیم بالغیم شری ست و بالغیم و تشدید لغین  
نام دو صوابی ست -

غیم بالغیم بالغیم و فتح نون نام مردیت -  
غیم بالغیم بالغیم آبرو تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری

که ششرا میشود -  
غیم بالغیم بالغیم منبع آب چاه و دختر شهوت رسید

وزغ و سنگ لشت نرو وضعیت -  
غیم بالغیم بالغیم تارگی -

### فصل الغین مع النون

غین بالغین فریقین و زبان رسانیدن  
و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز

آن و فراموشی و به فحشین نقصان در رلے  
و عقل و ضعیف رائے شدن و فراموش کردن

و غافل کردن -  
غیم بالغین ضعیف رائے -

غیم بالغین بست در کار -  
غیم بالغین فحشین بر هم زدگی و شوریدگی دل

عذل فحشین لغت و زمی خواب مقدمه  
خواب مقدمه خواب سستی -

غیم بالغین مرغیت و خرچک عقاب  
یا مرغی است مانند عقاب بالغیم و کسر امر و

غیران بالغیم وضعیت -  
غیم بالغیم بالغیم غاییدن و بالغیم ناتوان غسن

بالغیم و فتح سین جمع -  
غیم بالغیم بالغیم بستن که طفلان پوشند

و بالغیم دل و بالغیم و تشدید سین تیر جوانی  
و بد قبیلہ السیت ازین که ملوک غسان

از اولاد اویند و نام زنی ست نام آنی  
که گروهی از قبیلہ از و بران فرو آمدند

و بدیشان منسوب گشت -  
غیم بالغین بالغین زرد آب رفتن از جرات

غیم بالغین بالغین آری که بعد از شستن  
چیزی و استعمال نمودن بجای افتد مراد

غیم بالغین و زرد آری که از تن اهل ناز و  
له در مراح کبر اول و فتح ثانی ست ۱۲ عبده

شود مرادف عشاق و سخت گرم و درختی است  
در دوزخ.

غشش بالفتح زدن بعصا و شمشیر  
غصن بالضم شاخ و درخت خرد باشد یا بزرگ  
و غصنه بالضم شاخ خرد و اغصان و غصون جمع  
و نام مرد است و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را  
و از حاجت بازداشتن کسی را -

عشقم بفتح بازداشتن و در بند کردن و  
بفتح و فتحین از تنگ چین پوست شکن چرم  
عطفان به فتحین گروهی است از قبیلہ قبیله  
علیمان به فتحین جوشیدن -

علمائے بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت  
نکمن بالفتح پوست بزرگ و چیزی تهاون  
تاموی دی بریزد و میوه نارسیده سبک است  
آبرسد و بر کسی جامه انداختن تا حرق کند مراد  
فعل چنانکه گذشت۔

عمران بالضم نام قصریست در مین که بزرگ  
سرخ و سفید و زر و دوسر و غیر آن نقش کرده  
اند و در میان آن قصری دیگر نباشد موده اند که  
که بفت سقف دارد میان هر دو سقف  
چهل ستون است -

غیسساں اینج تیزی جو انی۔  
 عین الفتح ابرو تشنگی و تیرگی و حرف معلوم  
 و بالک موضع ست بسیار گپاہ۔

غیبلان بافتح تمام شاعری ست معروف  
که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام  
غیبلان درختی ست خار و اصرای مانند  
درخت کنار و آن را مغیبلان نیز گویند۔

فصل الغين مع الواو

عقد و ضمیتین و تشدید و او باید ا و کردن باید  
جمع فدوة نقیض روح -

غروب فتح شکست داشتن و بر سرش چنانکه  
چیزی و سرش بجای نهادن -

غزو و بالفتح اراده و قصد کردن و به جنگ  
بکارج کسی رفتن -

عصه ضمیتین و تشدید و لوا یک شدن شب  
عطو الفتح و ضمیتین و تشدید و لوا یک شدن شب  
بلند شدن آب یوشیدن چیز را -

مغفوا بالفتح زین شیه میزند و بالفتح و تفتین و تشدید  
خواب کردن و شاکر دین

عَلَمُ الْفَتْحِ كَذَشْتَنِ اَزِ حِمْزِي بِرَقْدَرْتِيَرْتِمَا بِاَلْفَتْحِ

فصل الغين مع الهمزة

غازی غزا کنندہ۔

غالی گران و از حد درگذندہ۔

غیاوی گمراہ۔

عربی کورون و نازیرک

عمر بن الفتح شوریدن ول۔

عزلی رنگت سُرخ و قندہ خرم او حری

کہ منسوب لغزب باشد۔

غشمه را با الفحه بهوش شدن و بهوش آید

و پوشیدن و تازانیدن و زدن و حمله کردن با زن

وَمِنْكُمْ أَكْثَرُ مُتَبَدِّلِينَ -

غلام الفتح روشن، گوجرانوڑ۔

عنه / بالآر و در شانز و گوی است از قضا

خطبة الـ

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ إِذَا سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُمْ قَالُوا حَتَّىٰ نَسْتَأْذِنَ ۚ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذَا سَأِلُوا عَن شَيْءٍ مِنْهُمْ قَالُوا حَتَّىٰ نَسْأَلَ ۚ لَفُتِحَتْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ ۚ

کرمی بچہ کا یہ دلی اس قدر ہے۔

وہاں پر دم بج گیا۔

[illegible]

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

باب الفاء

فصل الفار مع الالف

فیسار بالفتح جوان شدن و جوان مرد شدن  
و می جوان و جوان مرد و صاحب کرم.

شوقی بالغ و قیما باضم ایچیدان عمر

کند فقیه در مسله -

فما ربا فتح نیست و زائل شدن و شکستن  
و آتش فرو نشاندن لا تقوا لعین مدام و همیشه

قال الله تعالى انفقوا مذكر يوسف ودين

آیت لامعہ وقت ای لا تقنوا۔

فَمَا بَالُكَ وَتُشَادِنَ خُصْمَ شُكْسْتَنِ مَزْدِي  
اِنْ شُكْسْتَنِ شَدَنَ كَرَامُ شُكْسْتَنِ خُصْمِ دَا

بہ سخن و دمہ بر افتاد و بر کسی جو شیدان شہ

و کف کردن آن -

فجایزگاه گاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی  
مخی بر وزن فتی دوری دوران و میان دانه  
زالو و میان دوساق و میان دو پای ستر  
فجواتر گاه زمین فراخ و مکان کزده آفتاب  
دور باشد -

فجشار بالفتح کاربرد و زنا -

فجوار و فجوی معنی سخن و مضمون آن -

فجی ابروختین دیگر فراز چون پیاز و سیر  
کشیر و زیره و مانند آن و به کس نیز آمده -

فدایم بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و  
آن را سر بها گویند و خلاص کردن و خریدن  
خود را بکمال و همچنین فدای بالفتح و الکسر بالفتح بنای  
غله و یاره خوردنی از قسم جو در خما و حجم چیزی  
فدایم بالکسر بوسیله جامع فزوه و بالفتح کور خر  
بالکسر جمع و کل الصيد فی جوف الفراء یعنی همه  
شکار در میان گور خست و این مثل است در  
آنچه چیزی مثل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و  
تشدید را پستین دوز و لقب نحوی است مشهور  
و لقب محلی است صاحب معاینه و شرح است  
فدر فحیتین گور و جزیره ایست -

فراوی بالضم تنهایی و جدا گانگان جمع  
فرمی فحیتین دروغ در یافتن و تخریدن و  
میدون کشتن -

فسار بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز برآید  
و به فارسی آن را نس گویند و بالفتح و بی همزه شهرت  
بفارس از آن جاست ابو الفی فوی عربی

فشار بالفتح تناسل و تولد و موافقت بسیار  
فضا بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان  
نگردن ورم و ساخت خانه و زمین فراخ و  
موضعیت و بهیله و بالکسر آبی که بر زمین روان  
باشد و بر وزن فتی ساحت سر و چیزی میخند  
فضلی بالضم زیاده تر است افضل -

فصلی بالضم و فتح ضم و جمع فاضل -

فقور بالفتح کور کردن و ختم کردن و پوستی  
باجه بیرون آید از رحم -

فقا بالفتح پیری شدن و نیست شدن بالکسر  
پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گردا گرد خانه  
و بالفتح و بی همزه سنگی که در اعصاب الشعلب خاند  
و کوی است به نجد -

فوقی بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سران  
نم باشد و مردم پراکنده و در هم فامینخته با هم و  
و کاری که در میان گروهی مشترک باشد -

فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر یا گشتن و پاره  
از مرغان و خراج و قیمت و بی گفته اند قیمت  
است که جنگ از کفار گرفته شود و فی است  
که بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و  
بعینه گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از  
نیم روز افیاء و فیور جمع -

## فصل الفای مع البای

فاراب ناحیه ایست آن طرف آب چون  
میلاد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب  
بلده اتمار است -

فاریاب فریاب بالکسر بی ست به بلخ  
فراب بالفتح دهی ست نزدیک سمرقند  
و بالضم و تشدید را دهی ست باصفهان -

فرفب بالضم فاقات موضعی ست که پاریه  
خوب و در آن میشود و بجای فاقات نیز آمده  
و ثقب شبای مشکته نیز آمده -

فرنب بالکسر فرنج لوزن موش و کج موش  
فریاب بالکسر بی ست به خراسان که آنرا  
فاریاب نیز گویند -

## فصل الفای مع التای

فاقه درویشی و حاجت -

فالکح اول چیزی و سوره حمد -

فادیه آنچه از دانش دمل گرفته و داده شود

فاصله معطوفین صاحب فضل و فو اهل علم

فاخشته کار زشت و زن زماننده و گناه

سخت زشت و قبح و هر چه در شرع مبنی است

فاقره حادثه و اول کار -

فاصله آخر دتاهی آیه و همزه بزرگ میا

و همزه خورشته کشیده و سه حرف متحرک

پیش از حرف ساکن چون ضربت و آن

را فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک

پیش از ساکن و آنرا فاصله بکبری گویند و

نفقه که فرق کنند میان کفر و ایمان او و

ثواب و هفتصد مرتبه زیاده است بر

صدقه دیگر -

قارۃ نوش و نافه مشک -

فاطمه زنی که پسر را از شیر باز گرفته باشد نام

ذکر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

فاغیتہ شکوہ بخانا یا آنکه شلخ حنا در زمین

دارگون کار نند و شکوہ که از آن بهم رسد بفاغیت

نوشید بوجان را فاغیتہ گویند -

فسمۃ کفای و ہزہ گروہ -

فسمۃ بنیتین و تشدید و ادواجہ انمری -

فسمۃ بالکسر فتح یا جوانان جمع فنی و بالفتح و

تشدید یا زن جوان -

فت بالفتح و تشدید تا ریزہ ریزہ کردن نام

فتات بالفتح زن جوان -

فرۃ بالفتح سستی و زمان میان دو بینا مبرہی

ست کہ چون آنرا بر پائے بالند سستی در

اعضا بهم رسد -

فلانۃ بالکسر زایش و جرت و گراہی کفر و

رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقرہ و گراہ

کردن و دیوانہ شدن مردم در راہ ہائے خود

فجاء بالضم ناگاہ -

فجاجۃ بالفتح خامی -

فجوجۃ بالفتح شکاف میان دو کوہ و جزآن

و زمین فراخ و مساحت خانہ -

فجیۃ در سخت و مصیبت -

فجائمۃ بالفتح سبزی و بلندی و بزرگی -

فجیرۃ بالکسر پیران را بدان بخزند -

فلدائمۃ بالفتح و فدومۃ بنیتین و رشت

و جفا کار شدن و درشتی و جفا -

فراسمۃ بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن

و دانستن و بالکسر انائی و ساخت بہ نشان

و نظر -

فروسۃ و فروسیۃ سواری و اشپاسی

فرسمۃ بالفتح بادی کہ در گردن و پشت نشیند

و پشت را خم کند -

فرسمۃ شکار کہ شیل را گردن شکستہ باشد

فرسمۃ بالفتح بادی کہ پشت را کوزہ و خمیدہ کند

بالضم نوبت چیزی و نوبت آب بہرہ از آن

و علتی کہ خمیدگی پشت از وہم رسد و پیرای

کار و بالکسر سرقہ کہ زن عاتق خود را بدان

پاک کند -

فرصۃ گوشت شانہ ستور آدم و گلو

فرجۃ بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کزبہ

فرصۃ فرمودہ خدای تعالی از نماز و روزہ

فرصۃ بالضم و نامہ جوی و جای آمدن کسی

از آب دریا و در آن دوات و سوراخ کہ سر

چوب در آن میباشد -

فرسمۃ بالفتح شادی و خرمی -

فرقۃ بالکسر شکاف و گروہی از مردم و فرقی

زیادہ از آن و بالضم جدائی -

فریۃ بالکسر دغ و افترا -

فروۃ بالضم پوست سر پستین و نام مردی

و علف خشک -

قرارۃ بہرہ حرکت و کردن دندان چار

چار یا تا سال او معلوم شود و فی المثل میند

قرارۃ یعنی شخص او و منظر او بے نیازی کند

از و کردن دندان -

قرانمۃ زیرک استاد شدن و نیک رفتن

اسپ نام بہرہ است بہرستان کہ الحال آنرا

فراہ گویند از آنجا است ابو نصر سہرہی صاحب

لصاب الصبیان -

فراغۃ بالفتح پرداختہ شدن از کاری و

بالضم آب منی -

فراغۃ بالضم آب خوش و رودخانه است

نزدیک کوفہ -

فراشۃ بالفتح پردانہ و گل خشکہ بعد از

رفتن آب از زمین -

فرزۃ بالکسر پادہ از چیزی جدا کردن و بھم

نوبت و فرصت در راہ میان تودہ ریگ

فسمۃ بالضم فراخی -

فضاحتۃ بالفتح کشادہ سخن شدن و تیز

زبان شدن -

فضیلۃ بہرہ خویشان نزدیک -

فضیحۃ رسوائی -

فضۃ بالکسر تشدید ضا و نقرہ -

فضیلۃ افزونی و زیادتی خلاف نقیصۃ

بہرہ و بزرگی بلند -

فضلۃ بالضم آنچه زیادہ مانده باشد -

فضالۃ بالضم زیادہ مانده از چیزی و نام ملا

حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ

و سلم

فطرۃ بالکسر فرشی و دین و اسلام صدقہ

وزکوة عید روزہ -

فطنة بالكسزیرکی وحقاقت -

فطانة بالفخ زیرک شدن و تخمین فطوة

بالضم و فطانة -

فوطا ع بالفخ قباحه -

فوطا ع بالفخ درستی و غلطت -

فقاہت بالفخ دانشمند شدن و دریافتن

و دانستن -

فقره بالكسزیرخوان ہرہ پشت و زیور

کہ صورت استخوان ہرہ پشت سازند و

یارہ از شتر بنزد مصرع بیت -

فکامة بالفخ خوش طبع شدن و بالضم

خوش طبعی -

فکرہ اندیشہ -

فکرہ بالفخ و تشدید کاف ستنے و تالوانی و نادان

شدن و ستارگان گرد آمده و دایرہ شدہ

پس ساک رایج کہ آن را کوکان عربیہ کہتہ

خوانند -

فلانة بالفخ بیابانی خالی از آب گیاه و صحرا

نسراخ -

فلانة بالكسزیرہ جگر -

فلانة بالفخ حکیم و دانشمند شدن -

فلکمة بالفخ چرخہ ریسمان و پارہ زمین گرد

در یک تودہ گرد و چوبک گرد میان ستارخ

گرد میان دوک چرخ میکنند و چوب گرد

کہ ستون خیمہ را بدان می گذارند -

فلانة بالكسزیرگری و کشادہ روی -

فلانة بالفخ کار بے اندیشہ و ناگاہی -

فوت بالفخ نیست شدن و رفتن چیزی -

فوات بالفخ نیستی -

قوة بر وزن قوہ رواس کہ آن را روین

در دو نگ نیز خوانند -

قوارة بالضم آنچه در گنجش کند بالفخ و

تشدید و او بسیار خوش زنند -

فیلہ و فیلو لہ خطا شدن راست و

ضعیف شدن آن -

## فصل الفای مع النانی

فشت بالفخ و تشدید ثا درخت مختل و

گیاهی است کہ از دانه آن در سال قحط

نان بریزند و بہ خوردند -

فحش بالفخ نقص کردن و کسر ہزار

خانہ شکنیہ -

فرش بالفخ گری در شکنیہ فروختن و

بر ہم زدن زمان آبتن و شکافتن جوال

خرما و پراگندہ شدن آنچه در وی است

و زدن آدمی را چنانکہ جگرش پارہ پارہ شود

## فصل الفای مع الیم

فالوذج بالفخ ذال معجرب یا لودہ

اما فیض نیست و در اصل کلام عرب نیامد

بلکہ فالوذج و فالوذا آمدہ -

فانج کبکشی مثلثہ تاہ بار و از و ناقہ

فرہ کہ بار دارند باشد -

فتح بالفخ کم کردن و شکستن بگرم آب سرد

فوج بالفخ و تشدید جیم راہ کشادہ

میان دو کوه فوج جمع و بالکسر خام و ناچہ

دہندہ آن را بطنج شامی گویند -

فوج بہ فتحین میان ہر دو پاکشادہ داشتن

در رفتار و جدا و دور بودن از کمان از

فوج بالفخ عورت و اندام مخصوص در رخہ

و شگافہ جای ترس و بیم و میان ہر دو پاک

است شہرست بموصل و داشتن اندوہ

و داشتن عورت و جہ آن و بالضم شہرست

بہ فارس و بالکسر آنکہ راز نہان ندارد و پتیر

کمانی کہ از جلد جدا و دور باشد و آنکہ را بہین

ندارد و بہین کشایش و ہمیشہ کشادہ عورت

بوون و بہیم رسیدن و بہیم پیوستہ شدن

البیتین آدمی بواسطہ کلافی آنها و بالضم

فتح را شگافہ جمع فرج -

فرج بالفخ کمانی کہ ہر دو خانہ او کشادہ

باشد و بالضم جمع فرج و بالفخ و تشدید این

کو چکے قبای کہ از پس شگافہ باشد

و جوزہ ماکیان و بالضم نیز آمدہ -

قارح کمانی کہ ہر دو خانہ اش کشادہ

باشد و ناقہ کہ بواسطہ شہوت البیتین او

کشادہ باشد و نراد را دشمن و کمرہ دارد -

قراج بالکسر لون زہ از نشانی ہای خمر

و موضعی است بہ بلاد و طے -

قشج یا چہا از ہم دور نہادن و رفتن -

فتح بالفخ نام موضعی است و پیر و ذی و تکرار

یا فتن و قسمت کردن و دونیم کردن و زمین  
تنگا فتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر  
کردن و بالکسر پیانه ایست معروف و نیمه  
چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم فوز  
در ستگاری و به فتحین جوی خرد و کشادگی و  
دندانهای پیش و کشادگی و دوری میان  
دو قدم -

فالج کلام ششزیم دو کوهانه و تیریک به نشان  
رسد و استرخای پوستی نیمه بدن آدمی به واسطه  
غلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آن  
را فالج گویند و پیانه ایست که آن را فالج نیز گویند  
و نام مردیست -

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب نام صبی -  
فتح به فتحین معرب فنک و فتحین یا بالکسر  
داشتن -

فرج نوعی از فصل بلغم که بعضی دستها  
ببعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند -  
فوج معرب پودنه -

فوج بالفتح گروه مردم و جزای آن و دیدن  
بوی مشک سرد شدن روز -  
فهرج به فتح فاو در شهرست به معنی بزرگوار  
بیابان معرب فهره -

فجج بوزن بیقل شراب پیانه شراب آنچه  
بدان شراب صاف کنند -  
فجج بالفتح معرب یک معنی شاطر و گروه مردم  
و زمین پست و نشیب -

فصل الفای مع الحای

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت آب  
روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن  
دارالحرب میوه ایست مشابه جبهه الحظاء  
و اول بارانی که در بهار بارد و علم کردن میان  
دو کس و ضمتین در فراخ کشاده و شیشه  
فراخ شیشه که غلاف و پیله که در سرش  
گذاردند انداخته باشد -

فاح فتح کننده و قضا کننده -

فلاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامیست  
از انماهای حق تعالی و نام مرغیست -  
فموج بالفتح اول باران بهار و ناله که  
سوراج پستانش فراخ باشد و بالضم  
کشایشها جمع فتح -

فجج بالضم و سکون جیم قبیله ایست -

فجوج بالفتح نام پیران قبیله ایست -  
فوجج بالفتح و کسری اول آواز افعی که از  
دماغ دی آید و کشش آواز که از پشت  
آن آید چون بجای بساید -

فجفح بالفتح نام جویست در بهشت -  
فدح بالفتح گران بار کردن دام کسی را  
فادح گران بار و دشوار -

فوح به فتحین شادی و سرور و شادمانی کردن  
و بالفتح و کسر اشادان -

فصح به فتحین و فتح کشاده و فراخ -  
فصح بالفتح و در دورگام نهادن -

فشم کشادن میان دو پا و عدول کردن  
از چیزی -

افشاح بالفتح گفتار -

افصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان  
شدن و آشکارا و افصح سخن گفتن و بپیر  
فصاحت و بالکسر عید ترسان -

افصح سخن درست دروان و زبان درست  
و کشاده و مردتیز زبان و درست سخن -

افصح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی  
و به فتحین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم  
که سرخی داشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد

افضوح بالفتح و فضا ح بالکسر فصاحت  
در سواهی -

افضاح رسوائیها -

افضح رسوا و آنکه مال خود را خوبه ندارد

افطح بالفتح پهن کردن و بعضا زدن و  
انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن  
ساختن چوب را و به فتحین پهنای سر و

بینی و آبتن شدن نخل -

افطوح بالفتح ناله بزرگ شکم -

افقلح بالکسر جمع فتوح و فتحه مقله متعده  
و بالضم و تشدید بقا قات گل و شکوفه آذخرو  
بشکوفه هر چیز -

افقح بالفتح چشم باز کردن بچشم شکوفه  
دار شدن گیاه و در حلقه متعده زدن -

افلح بالفتح تنگ فتن و کر کردن و زیاده کردن  
در قیمت تا کسی بدان بهانه خرد و شکاف  
فلوج بالضم جمع و به فتحین رشکاری و پیزی

مراد فلاح و شکاف در آب یرین -



**فلاح** بالفتح رستگاری و پیر فدی و بقا  
و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحرئی نام مردی  
ست و بالفتح و تشدید لام کشاد و زور و بزرگ  
فتح آشامیدن آب را کمتر از میری  
فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی  
مشک هر بوی خوش و بوی گفته اند هر کس  
که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن  
دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم  
از خون.

فتح بالفتح دمیدن بوی خوش و از زانی فصل  
بهار و فراخی و از زانی در بلا و به فحشین فراخ شدن  
فیلح بالفتح و کسر عا غارت و بالفتح و تشدید  
یا درای فراخ.

### فصل الفاء مع الخاء

فتح بالفتح سست کردن انگشتان پای  
بوقت نشستن و به فحشین سستی و نرمی اندامها  
و پهن و نرم شدن کف دست و قدم.  
فتح بالفتح و تشدید خا دام شمار فراخ بالکسر  
فوخ بالضم جمع و جمعیت به یک سوئی در بر دو  
یا بدین معنی فوخ به فحشین نیز آمده و دمیدن  
بوی و آواز و خوا بنده و بدین معنی است  
فوخ و فوخ مراد فوخ نیز آمده معنی آن گذشت  
فدح بالفتح بستن شکستن سر را.  
فرخ مقدار سه میل معرب فرسنگ  
میل چهار هزار قدم اکثر را هزار.  
فرفخ به فتح هر دو فاء و فرفخ معرب پرفخ و

معنی آن در اصل عریفی انجذاب است  
یعنی عریفی بر.

فرخ بالفتح چو زهر مرغ و به حیوان و  
شماره نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ  
جمع کشتی که آماده برآمدن از تخم شده  
باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود و  
مروغار و رانده شده و مقدم سرو نام مرد  
و به فحشین ترس و بیم زائل شدن.

ففسح بالفتح سست و ناتوان شدن و فند  
و تباهی و فساد کردن در رای و ویران  
کردن و باز گردانیدن بیج و کلاح و بر  
گردانیدن عزم و پراکنده کردن و مفصل  
دست از جای خود و دور شدن و انداختن

جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن  
و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه به

حاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار  
نخود کند و به فحشین تباه و فاسد شدن  
ففسح بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست  
ففسح بالفتح زیان کردن و زبیح.

ففسح بالفتح شکستن شکستن چیزی میا  
غالی و چشم کردن و جستن و برآمدن آب  
از دلو و جز آن.

ففسح شراب غوره خرمایه انگور شیرین  
که آب پر و غالب زیاده باشد.

ففسح بالفتح شرابی که مست کند و خور  
ففسح بالفتح غالب شدن و قهر کردن و  
خوار داشتن.

فوخ و فوخ با ویردن شدن از آدمی  
و ستور بهائیک و دمیدن بوی مراد  
فوح و بلند شدن با و وقتی که آواز داشته  
باشد یا آنکه آواز نه داشته باشد.

### فصل الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه مان در خاکستر  
گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن  
و رسیدن و رد و جز آن بدل و بدل  
کردن خوف و ترس کسی را و به فحشین درد  
کردن دل و فالیدن ازان.

فوا و بالضم و همزه اهل افق و وزن  
امثلة جمع و فوا بالفتح و با و او بوی دل  
نا درست.

قدید بالفتح آوازی آواز سخت یا آواز  
دویدن گویند و به.

فدا و بالفتح و تشدید دال سخت آواز  
کننده و درشت و کلام و متکبر و صاحب  
صد شتر تا هزار.

فد فلفم هر دو فاء بلند آواز و درشت در  
سخن و به فتح هر دو فاء صحر اوزین سخت و  
درشت و زمین بهوار.

فرد بالفتح تنها و طاق صند زوج و افراد  
و فادی جمع.

فرید لگانه و در بزرگ و هر چه لقیس که  
لگانه باشد فرا مد جمع.

قار و لگانه و جدا و آموی ماده که از لگانه

## فصل الفاء مع الذا

فایبند نوعیست از جلا و معرب یابند  
بدال تهمذ و بعضی گفته اند سگری ست پیسید  
فالو و فالو ذق معرب بالوده و فالو ذق به جم  
درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده -  
فخذ بالفتح ران و به کسر خانیز آمده و بر ران  
زون و چیزی بر ران رسیدن و قبیل خردا  
خویشان و برادران و عرب قبیل بزرگ  
شعب گویند بعد از آن قبیل بعد از آن  
غاره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ  
فذا بالفتح و تشدید ذال تنها و لیکانه افذاذ  
و فذو ذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب  
و چیزیهای پراکنده و سخت راندن -  
فلذ بالفتح بخشیدن چیزی به هلت و تاخیر  
و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن  
یا ره از آن و بالکسر حکم شتر افلاذ جمع بالکسر  
و فتح لام پایه های جگر و گوشت و پایه های  
طلا و نقره و جز آن جمع فلذة بالکسر -  
فوالا و بالضم معرب پولا و همچنین فالوذ -

## فصل الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کردن و  
دفن کردن و موشان و احدش فارة و  
باو یک در بازوی ستورگر و آید دستور را انگ  
کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبو  
خورده باشند آن را فارة الابل گویند و فافه  
مشک بعضی گفته اند صواب است که بدین

والضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه  
گیاهی است که از اینج انگشت گویند  
و شرابی که از موی یا عسل سازند -  
فاقدر زنی که شوی یا پسرم کرده باشد و  
نایابنده چیزی -  
فقد بالکسر کوه بزرگ پایه از کوه بدر از  
و به فتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین  
شرقیین و نام مردی است و لقب شاعری  
ست و زمین که باران بدان نرسیده باشد و  
شاخ درخت و کرده جمع و فرا هم آمده و نوع  
و گونه و فحیتین دروغ و خطا و کسستی در راه  
و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری  
ثوب بالفتح یک جانب مرد بسیاری از موی  
سرزد یک به گوش و جوال یک طن بار که  
آن را تنگ بار خوانند و آینه تختن و مردن -  
فواو بالفتح دل مراد فواد -

فهم بالفتح یوز فهو و جمع و مانند شدن به یوز  
در خواب کردن و دراز کشیدن و این هند  
نام فقیه است از فقهای امامیه و فحیتین خواب  
کردن و تغافل کردن از چیزی و به کسستن  
و به فتح اول مرد شبیه به هند و خواب و کسستن -  
فید بالفتح تمهید کردن و در رفتن مال و  
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی خیسای  
و ساییدن و زعفران سوده و موی دراز  
که بر پوز یا سپ بر آید و قلعا است براه که  
که فید نام شخصی آن را بنا کرده -  
فیما و بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

جدا شده باشد و شکریه نیکو و کوی پیست بخند  
فرصا و بالکسرت یا قوت سرخ یا میوه قوت  
در نجات سرخ -

فرصد بالکسرت نمونیز یا دانه انگور -  
فرق بالفتح بچه گاوی که از دستاره که نزد  
قطب اند و بدان راه را نشانند و در افق  
گویند و نام موضعی است به بخارا -

فرند کسره و را شمشیر و هر شمشیر و زینت آن  
و آن را فرند نیز گویند و جامه ایست معروف  
معرب پند و دانه انار و کسره فاونون تو ابل و  
از ار که در دیگ کنند -

فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر  
درنده و کودک فریه و زیاده و فتح فایز آمده -  
فره و بالضم معنی فرید و بچه بزرگویی و نام پدر  
گروهی است از نجد که غیل بن احمد و رضی  
از آن گروه هست -

فرهاد بالفتح نام مردیست معروف -  
فرهاد و جرم و بیست برود -  
فسا و بالفتح تباهی و تباه شدن و صلاح  
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن -  
فاسد تباه -

فصد بالفتح رگ کردن و عطایای کسی را  
وروان کردن و اقطاع نمودن -

فصید فصد کرده شده و خون در دهان برآید  
کرده و آن را در جاهلیت برای همان شتر  
فصا و بالفتح و تشدید صا و رگ زن -  
فقد بالفتح کم کردن و همچنین فقدان بالکسر

و معنی بالف باشد -

فالف الف و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود فتور بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل -

فهم بالکسر فیه میان انگشت سبابه و ابهام و الفتح تام زنی است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد و پزند و به فحش بکشی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی -

فصار بالفتح یعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء - فافترست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد -

فالوثر ثمای مثلثه طشت و جز آن از خام یا خضر یا طلا و نظای که در آن شراب جز آن کنند و قرص آفتاب معنی است و جماعتی که به هر حد فرستند پس شمن برائے خبر گرفتن جاسوس و منزلی است -

فجر بالفتح آب روان کردن و سفید شدن و آن سرخی آفتاب است در سایه شب برانگیخته شدن بر معاصی -

فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بنیائی و دروغ گفتن و بی وفائی و تباهی کردن و ضائع کردن و از دیگران بگریختن

شدن بر معاصی زنا کردن و بالفتح مریکا فاجیر کار بد کننده و بالدار و ساحر - فجار بالفتح و کسر افحور وزن فاجر و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران -

فج بالفتح و فتحین نازیدن به چیزی و پچین افتخار و فتحین ننگ داشتن -

فجور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناکه بزرگ کستان و کم شیرستان سبط تنگ رخ کم شیر درخت خرمای بزرگند و سبط بزرگ اسب بزرگ و از قضیب - فاجر گران مایه و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان و بیدانه -

فجر فز کننده با کس و زبون و مغلوب شده و در فخر و بالکسر تشدید خای مکسوره بسیار نازنده -

فجار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خاسف یا سبو -

قادری که به کلان سال و آسوده بر کوه و بزرگو بی جوان و درست خلقت و ناکه که جدا شده باشد از شتران قدر بالضم و ضمیر قدر و بالضم باز ایستادن گشتن از گشته قدر بالفتح باز ایستادن ناز از جمل فحشین بزرگو بی جوان و به فتح اول و کسر ال نادان و جوک زود شکند و به فتحین و تشدید را نقره و کوک فریه یا به بلوغ نزدیک عیده -

فجار بالکسر کجختن و تربیدن و بالضم بچ میش و بز و بچه گا و دشتی و هر سه حرکت و اکرون دندان چار یا کاسال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گزنده -

فجار بالفتح و تشدید را دندان ستور و اکرون و دیدن کاسال او معلوم شود و باز کادین و تفتیش کردن از کاری و گزیننده و گزینندگان جمع و مفر آمده -

فجر و فرو و بالفتح یعنی فرار بالضم کندگو شد و نیز فریو بان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسب و نیز فرو و بالفتح زن گزیننده از مرد -

ففرور بالضم و فر و فافرا مرغی است - فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار روان که هر چیز را بشکند -

ففر بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن بجامه و شکافتن و عصاره زدن بر پشت که به سینه پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رسته گو سپند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مرد است و مانند غده چیزی است که نزدیک بزرگ آردی میل میشود و به فتحین کوز پشت شدن و بالکسر فتح ز اشکافها -

فازر راه فرار و مورچه سیاه که در مری با فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن دو اکرون چیز پوشیده مراد و تفسیر نظر کردن طبیب اول بیمار را -

فشار بالفتح هزیان دین فارسی ست -

فطر بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود و در کشور و روزه و آداب و الکره و گور که سرش نمایان شود و روزه کشای و روزه کشانده و روزه کشانندگان مفرد و جمع آمده و بالغ و ضعیفین سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و چیز از زیادتیش وقت و پوشیدن و برآمدن بدان فتر و شیر و شیریدن با گشت سبایه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمر نشده بختن -

فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند - فطیر آرد نارسیده و ناخته ضد غیر چیز که شباب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلاد و بالضم و فتح طانام مردیست و نام ایست فطار بالضم شیشری که بدان شکاف و رخنه باشد و نیزه -

فقر بالفتح کشادن دمان و کشاده شدن آن و کله کشفته باشد -

فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه با استخوان رسد تا دم شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهر بر آ رشته کشیدن و بالضم جانب بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر قاف استخوانهای مهر و پشت جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویشی احتیاج پشت او شکسته باشد -

فقیر درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته

باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه در باشد اما چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و در پشت شکسته و آب راه کاری و جوی گرداگرد نهال -

فقار بالفتح استخوانهای مهر و پشت از گردن تا کمر است از قهقهه قاف کوهیست و فوالفقار به فتح قاف شمشیر خاص بن فیه که در بدر کشته شد آن نیزه حضرت رسول الله صلی علیه و آله و اصحاب به سلم منتقل شد و از حضرت با امیر المومنین علی بن ابی طالب منتقل شد و لقب مردیست -

فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و به فتح فای نیز آمده و بالفتح و الکره حاجت -

فکر بسیار اندیشه - فو بالفتح جو شدن و یک چشمه و جز آن و دیدن و منتشر شدن بوی مشک و معنی است به یامه و بالضم نیز آمده و شهرت بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی و آسور برانجام فائر -

فهر بالکسر شکی که بدان جور و غیر آن سایه و شکسته که مشت دست را بکند و پدید قبیل است از قریش و بالفتح و به فتحین جماع کردن بازی بیه انزال و بادگیری انزال کردن و آن در شرع منتهیست و بالضم مدد جهودان که روز عید و ران جمع شوند یا نام

روزی ست که در آن طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن بجای ست فیه نوعی از طعام با آرد و شیر -

## فصل الفار مع الزار

فخر بالفتح و به غای مهر و تکر کردن - فخر بالفتح و به غای مهر و تکر کردن و زیاده شدن و احسان کردن - فخر بالفتح زمین هموار و شیب جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ -

فار ز زبان فصیح و کلام روشن و واضح - فخر بالفتح و تشدید زایل کردن و تنها شدن و رسیدن آنکس را از جای خود کردن و مرد سبک بچه گاؤ و شتی و بالضم مملکت است به نیشاپور -

فخر بالفتح و تشدید زایل کردن و تنها شدن و رسیدن آنکس را از جای خود کردن و مرد سبک بچه گاؤ و شتی و بالضم مملکت است به نیشاپور - فخر بالفتح و تشدید زایل کردن و تنها شدن و رسیدن آنکس را از جای خود کردن و مرد سبک بچه گاؤ و شتی و بالضم مملکت است به نیشاپور -

فوز بالفتح رستن و فروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن -

فیر و ز نام صحابی ست که اسود عیسی را که دعوی نبوت و زمین کرده بود و کشت و او

دایره و دایره گویند و فیروز آباد و بالفج و کسر  
فایز آمده شهرست به فارس مولد صاحب  
قاموس و درستی است و در فارس نزدیک مرد  
و قلعه الیت محکم به آذربایجان و دوسه است  
به قنبر است و دوسه است نزدیک بکرمان و  
شهرست به مهند.

## فصل الفار مع الیمن

فارس بالفج و سکون همزه تیر و ذن جمع  
و شکافتن و تبریدن و آهن دراز قائم  
که در دهنه لجام میباشد و طرف قفای سر که  
بر گردن پیوسته است و شهری است عظیم به  
مغرب و به کثرت استعمال بالف میخوانند  
فارس بالفج و کبر و قهر کردن  
فارس بالفج بدان و زبان گرفتن و لیسیدن  
آب جز آن.

فرووس بالفج و فتح دال و ویا که در آن  
اقسام گیاه روید و ستانیکه آنچه در هر است  
باشد در آن موجود بود از درخت انگور و  
خرما و جز آن و نام روضه الیت نزدیک  
یام از بنی یربوع و آبی است از بنی یتم  
نزدیک به کوفه و قلعه الیت به قزوین نام  
بهشت و بعضی گفته اند طایفه اسلامی بهشت  
و بنیم فادال آنچه براسه همان آماده نمایند  
و در وقت فرود آمدن پیش او کشند  
فرا و ذن جمع فرووس و معنی است نزدیک  
به ذن و نزدیک بکلب.

فارس به فتحین اسپ یا ماده افراش فروس  
جمع و بالکسر گیاهی است و بالضم مردم و  
ملک فارس و بالفج افگندن شیر درنده شکاری  
را و فرو کوفتن و شکستن استخوان کردن و  
کشتن و همیشه خوردن فارس گیاه را و  
چراغدن و نگاهداشتن اسپ  
فارس چیری که از چوب سازند و کشته  
شده و نام مردیت.

فارس سوار اسپ خداوند و فارس  
جمع و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند  
یا مردم آن ملک آنرا فارس نیز گویند  
فارس بالفج خرابی است سیاه و شوره زده  
و ابو فارس به کسر فاکتیت فروزق است  
و شیر درنده و کنیت ربیع بن کعب صحابی  
پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم.

فارس جمع و فتح و معنی آن گذشتن  
فارس بالفج سطر گردن و رگین هتقا  
و شیر درنده و مرد سخت دلیر و فحشین فارس  
و نام مردی است.

فارس بالفج عریض و بین  
فارس به فتح فاو طاد دوسه است به بغداد  
فارس معنی عقل و صیغ بدن  
فارس به فتح هر دو فال بسیار نادان  
و گیاهی است بسیار بدو و همیشه کند.

فارس بالفج حب و دخت آس و پوست  
پاک نموده و همراه افشون که بدان کسی را  
بگیرند و نام کنند و بین کردن آهن و گفتن

سخن کسی را بر روی و به فتحین بین بین  
شدن.

فطیس بالفج و تشدید طای مکسور  
مطرقة بزرگ.

فطوس بالضم مردن.

فقوس بالضم مردن و شکستن بهضم مرغ  
و بر آوردن آنچه در آن است و تباها کردن  
و کشتن حیوان و بموی کسی را بر زیر کشیدن  
و بالفج و تشدید قاف بهند و انه.

فقوس بالفج نام پدر قبیل است از بنی  
اسد و نام مردی است.

فلح بالفج حریص و سگ خرس و نام مردی  
است از بنی شیبان که چون حصه غنیمت  
اورا میدادند حصه زن را میخواست بعد  
از آن حصه ناله خودی خواست پس فلح

فلح اس بالفج زشت و بیج.

فلس بالفج پیشین یعنی درم زبون فلوس  
جمع و بالفج نام بتی است قبیل سطر را و به  
فتحین در یافتن چیزی را فلاس بالفج  
و تشدید لام پیشین فروش.

فلس به فتحین فقر و درویشی.

فالوس سخن چین و فالوس شمع را و آن  
جهت گویند که روشنی بیرون میدهد.

فقطاس بالفج حوضی که در شتی باشد و

آب دست شوی و عمل در آن جمع شود و

ظرفی که از تنه های چوب سازند و آب خوردن

در آن بود دارند و قدحی که آب خوردن در آن





فیض بالفتح فتن وذل شدن.

## فصل الفاء مع الضاد

فخص بالفتح وهای همله شگافتن چیزی چون خیار و خربزه.

فرض بالفتح تعیین کردن و تقسیم چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدا تعالی و نوعی از خرما و سوار یعنی سواران خوش کمان و جزآن و سپردن و جوبی از جوب های خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار.

فروض بالضم پیر شدن گاوها و جز آن قارض گاوپر و هر چه کمان و زرنگ و خرما قارض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و بوی و اندکی از لباس.

فرض تیر و کمان سوار کرده.

فرضین فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت قض بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود شکستن به نام.

فضاض بالضم شکسته و بزه و تخمین فضاض فحتم و بالفتح و تشدید ضاد رسم کردن و قضیهض آب خوش روان و شکوفه گاو.

فضاض فاضل بفتح هر دو فای ازین فاضل فیض بالفتح رود نیل و هر چه در فاضل شدن

خسرو آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی و لبالب فتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسب تیز رود و چیزی بسیار قیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد.

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنان که روان شود و مردن و برآمدن جان

## فصل الفاء مع الطاء

فطر بالفتح تقییر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی و در کویچه و پیش فرستادن رسول بسوی کسی آبستن به شدن نخل تا آنکه نزدیک شدن شکوفه آن و پیش وستی کردن و پیش رفتن باب برگردی برای اصلاح جوین و دو گاو گاو

آن و شتاب کردن بر کسی در گذشتن در کاری و زمان و وقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر آن زده روز و کمتر از سه روز باشد و زیادتی و غلبه و کوه خروبا و بیشتر یک نشان راست که آن راه توان یافت و راهی یا موصنی است به پتاه و فحتم کسی که برای آب پیش رود یا اسباب

آب خور از دلو و رس و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آب که بر آب های دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد هر کاری

و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفل که پیش از بلوغ بر میرد و به نیتین ستم کردن و از حد و در گذر اندیدن و کاری که در واز گذرانیده شود و کار گذارنده و مانده و پشت و بلند و اسب تیز رود و در گذرنده اسب دیگر قارط پیش رونده باب قراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش نبات النفس واقع اند و هر دورا فاطان گویند و قراط الفطای پیش رونندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب.

فروط بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن و کار قراط بالکسوس پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیل او را باشد قسطا بالضم شهرستان مصر که به عمرو و او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ مرا ریده و جماعه انبوه از اهل شهر.

فسطاط آن چه از ناخن بر گرد و بین از زده قسطا بالفتح مدوش و حیران شدن از تشنه و فحتم ناگاه.

قسطا بالکسر ناگاه کسی سخن خوب کن.

## فصل الفاء مع الظاء

فقط بالفتح و تشدید ظا به خود سخت دل و درشت سخن و آب شکسته که بیفشند و دریا با به واسطه نیافتن آب خورند و فشدن شکسته و کشیدن آب از آن.

فقط فحتم به خود شدن و درشت سخن

شدن و بچین قطا -

فقط آب منی مرد یازن -

فوطا هر دو با الفتح مردن و برآمدن جان و دادن بان -

## فصل الفار مع العین

فجج بالفتح در دمند کردن و نصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و گرامی نیست کردن -

فاجع مصیبت زده و کلاه سیاه که آنرا غراب البین گویند -

فدرج و فحجین کجی پیوند دست پای چنانکه کف دست و قدم بر گردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم -

فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و بهتر و سرافراز قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شگافه نباشد عصا بر نودن و برتر شدن از قوم خود بزرگی و جمال و لگام زدن اسب را تا باز ایستد باز داشتن مجرا آب به سوی شعب کوه و بالفهم نام آبی است و موضعی است نزدیک بفرات و جانب مدینه مشرفه و مردم که موی بر بسیار داشته باشند جمع افرع ضد اسلح و بفتحین اول نتیجه ناکه و گویند که عرب برای تبار خود می کشند فرع بفتحین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و پیش و

بدین معنی بسکون را نیز آمده مفروقه و چری که در مشک زیاده کند -

فرع بالفتح و بالکسر فحجین رسیدن و فرار رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و به فحجین ترس و بیم -

فصع بالفتح فشار دادن رطب بدر آوردن از پوست و الیدن چیزی که انگشت لازم شود و عطا کردن چیزی که اگر ندید که یک غلاف رقصیب چنانچه حشفه برین آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن بهار یا باز نسیم را و باز نهان کردن -

فطیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا -

فقطع بفتحین عظیم پنداشتن کاری را چنان که طاقت برداشت آن نباشد و بر شدن طوط و تنگ آمدن از کاری -

فقع بالفتح و بالکسر فارغ سیف و نرم و سخت دیدن و بالفتح و زدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالید شدن و بجد بلوغ رسیدن که در مردن از گرامی و بالفهم چیزی بسیار سفید جمع افتح -

فقوع بالفهم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن -

فالق بسیار زرد -

فقلع بالفهم و الفتح مردن سرخ رنگ بچین فقع و بالفهم و تشدید قات شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی

که چون خشک شود سخت گردد و مانند شمشیر یا ریان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت و فقا فقیع حباب های آب -

قلع بالفتح سریش انداختن از اندوه و غصه و رفتن بجای -

قلع بالفتح شگافتن و بریدن و شکافتن و جز آن و به کسر نیز آمده -

قلوع بالفهم جمع قلع و بالفتح شمشیر زنده و فحجین فرون شدن و بسیار شدن

مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و به کسر نون مال بسیار و افزون شدن و بچین فنع -

فوع بالفتح و میدان بوی خوش -

فویع بالفتح ابتدای کار -

## فصل الفامع العین

فتع بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود -

فتع بفتحین شگافتن -

فدرج بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیزی که او را کردن طعام و به فحجین پیچیدگی قدم -

فرع بالفتح ریختن آب راه و بالکسر خردن از کاری بد و ضایع و به فتح نیز آمده و به فتحین ریخته شدن آب جای برآمدن آب از

دهن و لود و ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند به قدر پنج ذراع است و آن

هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمری  
را فرغ مقدم ویک را فرغ موخر خوانند.  
**فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر  
دلود ظنی که در آن دو شاب باشد و سب  
فراغ گام و یک تنگ روح و صفت فراغ و بزرگی  
از چرم سازند و ناله بسیار شیر کمانی که تیرش  
تیرزد و کاسه بزرگ که نتوان برداشتن و پیکان  
پهن.  
**فروغ** بالضم پرداختن از کاری و دهن های لو  
جمع فروغ.

**فروغ** اسب فراغ گام و زخم فراغ و زمین  
**فشیخ** بالفتح از بالا فرو گذشتن و بتا زبانه زیر کردن  
کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را.  
**فشاح** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان  
دو زند و گیاهی است که بر درخت چید درخت  
را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شستن نیز  
آمده و بالکسر کسل و سستی.

## فصل الفاء مع الفاء

**فوف** بالفتح شانه گاو و بالضم پیدایی که  
بر ناخن پیدا آید و پوست منتهی در آنه خرما و  
هر پوست که باشد و پیدایی مغز و دانه خرما  
و نوعی از بر زمین و پوستی که بر سویای دل  
باشد و چیزی اندک.

**فیف** بالفتح زمین هموار و صحرایی که در آن  
آب نباشد و زمینی که با دای مختلف در آن  
وزد و مومنیست.

## فصل الفاء مع القاف

**فتق** بالفتح شگافتن و شگافتن تا به مشک  
و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع  
و جنگ قتادن میان مردم و نشان و  
صبح و بفتح تانیر آمده و مصنوعی که در آن باران  
نباریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشند و  
بالفتح که در خیمه پیدا آید و فحشین کشاده شدن  
اندام زن و فراحی و از زانی شدن و رسال  
**فالق** شگافتنده.

**فتیق** مرد تیز زبان و ختری که از فربهی کلاه  
و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ  
**فروزق** فحشین نان تنگ در میان تنور  
فروافتد و نان زیر پا و پاره از آرد خمیر کرده و  
لقب همایون غالب شاعر مشهور.

**فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان  
موی سر که آن را فرق میزنند و گویند و پاره است  
اهل مدینه را و آن مقدار از مصالح است بمقدار  
شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته  
اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر  
گویند و آه و گاو و دیگر آن و کوه و پشت و جبهه  
و کشادگی و شگافتن میان چیزهای گافته و  
پاره چیز و بالضم جدا می و قران و فحشین تیریدن  
و صبح یا سپیده طبع و در میان موج در آمدن  
و دوری میان دو چیز و میان دو ستم شتر و  
برآمدگی و بلندگی یک ران اسب ران دیگر  
و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یک  
دیگر و جدا شدن تلخ خروس از یک دیگر

و دور بودن موی ناصیه موی ریش از  
یک دیگر و بالفتح و کسر گیاه خرد و پراکنده که  
زمین را بپوشد و ترسند و بالکسر فتح را  
گروههای مردم جمع فرقه.

**فریق** گروه پیشتر از فرقه و صحرایی است  
نزدیک بحرین و به ضم فتح را صحرایی است  
نزدیک به تهامه.

**قارق** جدا کننده و شتر ماده و ماده خرو  
زن که در دوزه پیدا کرده باشد و بپیدا شده  
از ابرها.

**فاروق** فرق کننده میان دو چیز و لقب  
حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و  
باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام به مکّه و در  
مال ضعیف اسلام پس فرق کرد میان  
کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است  
بهترین تریاقها و نیکوترین معاین و  
مرکبات زیرا که فرق می کند میان مرض و صحت  
**فراق** بالکسر از هم دیگر جدا شدن و بالفتح  
و بالکسر جدائی.

**فروق** به ضم رمیدن و جستن ناله و ماده  
خر از دوزه و نام وضعی است و بالفتح وضعی  
ست و لقب شهر قسطنطنیه.

**فرالق** بالضم شیر درنده و جانوری است  
که پیش پیش شیر زیادی کند و می ترساند  
و آن را سیاه گوش گویند و عرب پر دانگ  
و پردانه و آنکه را پیش کشد و آنکه نامر بر  
سلطان را راه نماید.

فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان  
و طلب از پوست و ترک مر حق نمودن و سر  
آمدن از راه راست و کاربرد کردن و همچنین فسق  
بالضم فتح بین مرد و پخته فسق و همچنین فسق  
بالکسر تشدید بین -

فسق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب است -  
عشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و شتی  
و بسیار شدن دنیای کس و به فحشین نشاط  
و حرص و خوش دلی و پرانده شدن نفس  
و گریختن و ویندن و دوری میان دو شاخ  
میان اول ناله گلو و آخر آن -

فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف هر چیز  
و به فتح نیز آمده فلق جمع و شتی و بلاد و کار شکفت  
و چوبی که او را شکافند برای کمان و بهر باره  
آنرا فلق گویند و همچنین صبح و سپیده دم که  
آنرا نمودن گویند و آخریدگان و دوزخ یا  
چلبه است در دوزخ و زمین پست میان  
دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو  
ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که کوخ  
بسیار دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار  
در آن ساق پایی اندازند و بندگان و آنچه  
از شیر تیر کاسه باند و شکاف کوه و شیری که از  
ترشی بریده شود و دبی است بهین و بالکسر  
فتح لام و بیست به نیشاپور -

فالق شکافنده و برآورنده چیزی از چیزی  
و آفریننده و نام موعنی است و مخفی شود و  
او شکافنده شود و بار او ظاهر شود و فالق لب

برآمده برگ از دانه و فالق الاصلح شرکافه  
سپیده صبح از سیاه می شب -

فلاق بالضم شیرین شده و همچنین فلق بالفتح  
و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر خنک  
بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافنده  
شود و بیک ازان بر آید -

فلیق بالفتح کار شکفت و دبی است به  
طائف در گی است در گردن و در نواز و  
مغای است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید  
لام مفتوح نوعی است از شفا نوعی که شکافنده  
فندق پنم فاو ال میوه است معرو  
که آن را بندق نیز گویند و کاروان سر را که  
سرا راه باشد و نام موعنی است -

فندق بالضم صحنه حساب -  
فنیق شتر زینکو که بران سواره شوند  
آواز رسانند و عزیز دانند -

فنیق به تین شتر ماده فر بوزن به نعمت  
پرورده -

قوق بالضم سواد تیر و سپیدی ناخن راه  
اول که از آنجا آمده باشند و نیست نوعی  
از کلام و اندام زن جهانیه بان و جای زه  
از تیر و قوق الذکر قضیب بالفتح بلاد و بر  
نفیض تحت و فرمون آمدن و بلند شدن  
بر دیگران -

قواق بالضم برآمدن با و از سیند و برآمدن  
روح یا نزدیک شدن بفرعون و جمع شدن  
شیر و پستان ناز و با و یک از سیند و آید حاتی

که در وقت نزاع شخص را پیرا میشود و مقدار  
زمان میان دو و و شیدن که ساعتی می  
مکاند شتر بیک را آتش فرو آید یا زبان میان  
دست رساندن به پستان و کشادن از آن  
و به فتح نیز آمده -

فوق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر  
بیرون ریزد و به فتح نیز آمده و رسیدن  
چیزی به فیه یعنی با ستخوان کردن -  
فهنق بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر  
ماده نیکو و برگزیده -

فالق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده  
از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن -  
فیلق به فتح فاو لام شکر فیا لقی جمع و  
مرد بزرگ -

فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف  
که گرد دنیا محیط است و مرد در آن موعنی  
است و شیر که میان دو و و شیدن و پستان  
جمع شود و به فتح نیز آمده جمع فیه بالکسر

## فصل الفامع الکاف

فک به سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه  
کشتن و ترک کبیری عظیم شدن و عذر کردن  
و دیر شدن و همچنین فتوک فرصت یافتن  
و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاکم کردن  
در کاری -

فاسک دیر و صاحب حرارت فای بالضم  
و تشدید با تح -

فوک به فتحین دست به خیر  
فوک بالضم فتح دال نام وضعی است  
فوک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن  
داشتن یا دشمن داشتن زن شوی یا شوی  
زن را بچنین فوک بالضم و بالکسر دشمنی  
یا دشمنی زن یا شوی و دشمنی شوی با زن و فتح  
نیز آمده و نام دهی است و به فتحین مستی بن  
گوش و مست شدن آن و دهی است  
با صفت آن و به کسر و فتح را وضعیست و بالفتح  
و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک گرد  
شده -

فوک بالفتح زنی که شوی  
بر دشمن دارد -

فوک بالکسر دانه و خوردنی که آن را مالیده  
و پاک کرده باشند و بر روغن و جز آن آینه خور  
فوک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو  
چیز بهم در شده از یک دیگر و خلاص کردن سیر  
را و دارد در دهان کردن کوک را و از  
گردیدن آوردن گرد شده را و آرد کردن  
بند را و بچنین فوک کیه از دو طرف از رخ  
بالاین رافک اعلی وزیرین رافک سفلی  
خوانند و بر فروت شدن و دست  
را کردن از آنچه دست باشد -  
فوک بالکسر تشدید کاف بر فروت و داد  
فوک بالفتح و بالکسر آنچه گرد را بدان  
آرد و خلاص شدن ابراز بند -  
فوک به فتحین کشاده شدن پوند و ش

از صنف و سستی شکسته شدن ط  
زقن و آساید شدن قدم -  
فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده  
به فتحین آسمان فلک فلک به فتحین جمع و  
چرخه آسمان معظم و گردان هر چیز و موج  
بحر و آبی که با دوار را به حرکت آورد و ریگ  
توده گرد و پاره زمین گرد و بلند برآمد و آمد  
فلک بالفتح -

فوک بالضم سینه کردن و مقیم بودن  
بجای و در آمدن در کاری و دروغ گفتن  
فوک بالفتح شگفت و بیخ لوزن نیز آمده  
و تعدی و تینره و فلبه و روع و بالکسر سخا  
و پاره از شب و بغم نیز آمده و بیوسته خوردن  
طعامی و مکروه و دشمنی آن و به فتحین نوز  
که آنرا به فارسی دله گویند و از پوست آن  
پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستین  
است و موافق به جمیع مزاجها معتدل است  
و بجز از این فوک گویند و دهی است به  
سمرقند و قلعه است -

### فصل الفامع اللام

قال به سکون همزه شگون نیکو گاه  
در شگون بد نیز استعمال کنند -  
قال بالکسر و دهی است به فارس معرب  
پال از انجاست قطب الدین قالی مؤلف  
تقریب غیر آن و شهرت به خورستان و  
بعضی گفته اند که آن قاله است -

قال بالکسر همزه نوعی از بازی است  
و آن چیزی است که در خاک پنهان  
کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند  
تا آنکه در صحنه خاک یکس آن چیز  
شود -

فعل بالفتح یافتن و برگردانیدن و به  
فتحین دوری میان آرد و به لوی شتر  
فعل بالفتح چیزی تافته شده در سن  
باریکه لیف خرمادرشته دانه خرمادرچک  
میان انگشتان -

فعل بالضم و به فتحین ترب بالفتح و به فتحین  
مست شدن و سطر شدن -  
فعل بالفتح زوز در میان ما بار کردن  
دستاره هریل و نام مردیست و حصار که  
از ریشه درخت خرمافند و فعل بالضم جمع  
و موضعیت در شام و بالکسر الفتح نام چند  
موضع است و فعل غیل تراصیل و نجیب  
فعل بالکسر جمع فعل و بالضم تشدید حاد  
خرمای ترک بر نه دارد -

فعل بالضم کفار -  
فعل بالفتح مردانسی به مروت قبول و  
افعال جمع خوشای دوست انگور کبر  
نهال باشد و از پیش باز داشتن کوک بنگر  
تاوان -  
فعل نهال -

عنه بدل هلد و فتحین و تحفیف هر دو  
آمده ۱۲

**فصل** بالکسوف مردکاه و فاکس و  
بکسوف و کاف و ضم هر دو اسپ هم که در میدان  
پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده  
در میدان تبا زنده‌های ایشان به ترتیب  
اینست محلی و محلی و محلی هر سه بر وزن منفوح  
و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مومل و خطی و طم  
و سبکیت به ضم و فتح کات که آنرا فاسکل و فاکس  
نیز گویند.

**فصل** بالفتح تاوان و سست شدن و مرد  
ترنده و بدول و بالکسوف و ضم می که زن  
در زیر خود اندازد در هر دو دوح و به فتحین بدل  
و ترنده شدن.

**فصل** یک موسم از چهار موسم سال یک  
بخش از سخن و جز آن فصل جمع و جدا کردن  
و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز  
و پیوند استخوان از بدن و محل پیوند اعضا  
و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاضل  
میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک  
و باز داشتن و بریدن و غیره و قافیه بیت  
واقع شود و آن استقاپ یک حرف متحرک  
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز  
نیست و فصل الخطاب کلامی که فیصیح و روشن  
باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و  
کلمه ایا بعد و کلام مجز نظام البیضاء علی المدی  
و الیمن علی من انکره.

**فصل** بالکسوف داشت کودک از شیر  
جمع فیصل.

**فصل** فرق کنند میان دو چیز.

**فصل** دیوار بیرون حصار یا بیرون  
سور شهر و شتر سبزه از شیر باز کرده و از مادر  
جدا کرده.

**فصل** بالضم بر آمدن از شهر و جمع  
فصل

**فصل** افزونی و بچنین فضیلت افزون  
شدن و بخشش کردن و غلبه کردن بر  
به فضیلت و بچنین زن یا مرد که جامه بدن  
و بچسبیدن در خانه پوشیده برای کار کردن  
**فصل** افزون آینه و مرد دانا و  
صاحب فضل.

**فصل** افزونیها و نه بر دو درجات بلند  
جمع فضیلت.

**فصل** بالضم زیادتیها افزونیها جمع  
فصل و فصلی آنگه به مالا یعنی مشغول شود  
و زیاده سری کند.

**فصل** بالکسوف جستن در فضل بر کسی  
جدا کردن در آن و ضم و تشدید ضاد  
مرد بسیار فضل.

**فصل** بالفتح کردن و بالکسوف و کردار و حرکت  
و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر دو  
که باشد.

**فصل** بالفتح کاریک سخاوت و مروت  
یا هر کاری که باشد نیک باد و بالکسوف و هر دو  
جمع فعل و یا هم دیگر کار کردن و دوستانه  
تیشه فعل و بچسبیدن جمع و بالفتح و تشدید عین

بسیار کار کننده و نامیست از جاهای حق  
تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر  
قل بفتح و تشدید لام رخنه روی کار  
و دندان و دوشمشیر فلک جمع و بهریت کردن  
شکر را شکستن قوی که از جنگ منهنم  
شده باشد منفرد و جمع آمده و بالکسوف  
خشک که در گیاه نباشد باران نباشد  
فیل درخت انبوه و دندان شتر  
رنج شده باشد.

**فصل** بالضم و تخفیف لام مخف فلان -  
فلفل بکسر هر دو فاء و ضم هر دو معرب  
پیل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد  
نیز دو قسم است سیاه و سفید و ضم هر دو فاء  
خدمتکار زیر گرد و فلفل درخت فلفل  
در اول بار آوردن.

**فصل** بالضم و الفتح معروف و درخت  
آن مانند درخت نارچل است -  
**فصل** بالضم با قلا و داده است مانند  
بخود و بخود در این گفتارند.

**فصل** بالفتح و تشدید او با قلا فروش  
**فصل** اواخر آیات قرآن بمنزله  
توانی در شعر.

**فصل** بخشهای بزرگ معطای نیک  
فیل بالکسوف پیل و بیس گران  
فیول و فیال جمع و بالفتح و بالکسوف  
راستی.

**فصل** بالفتح و تشدید پیل بان



و صاحب ہیں۔

فائل رگ ران و گوشت کناره مسرین  
فیصل بالفتح حاکم و حکم کہ فیصل کنز مینا  
حق و باطل و بدیعنی حاکم را فیصلی نیز گویند۔

## فصل الفاء مع الهم

فام بالفتح و سکون ہمزہ برباب شدن  
و بر کردن شتر و ہان را از گیاه۔

فنام بالکسر ہمزہ گروہ مردم کلیم و چادر  
کہ بر ہون کشد و عامہ بیا خوانند نہ بہمزہ  
فوم ہمتین جمع۔

فم بالفتح خاموش شدن چنانکہ جواب تیرا  
دادن و آب ساکن کہ روان نہ باشد و فتح  
و فتحین انگشت نمہ یکے و اول شب یا  
سیاہی شب۔

فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کنندہ۔  
فحمت سخت سیاه۔

فحم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن  
کوہک چنانکہ کہید و شود و بدین معنی است  
فجام بالضم روان شدن آب چاہ۔

فحج بزرگ قدر و بر چیز بزرگ۔

فدم بالفتح در ماندگی و گرائی و سستی زبان  
و کم فہمی و مردمان در رشت و جفا کنند و چیز  
سرخ و ہمزہ رنگ انگہ سرخی او بسیار نہ باشد فدم  
جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه  
بفدام بستن۔

فدام بالکسر بالفتح و تشدید دال دهن بنہ

بحوس کہ بر دہان خودی بستند وقت آب  
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب  
شراب بر دهن کوزه و ظرف گنارند بالکسر  
فمزم بضم فاء و کذا کوزہ دوز۔  
فوطوم بضم فاء و موزہ۔

فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکہ جدا شود  
و گسستن بریدن و ویلان شدن خانہ۔  
فطام بالفتح جدائی و بریدگی کوہک شیر  
فیطم کوہک شیر باز شدہ و باز داشتہ  
از علوت فط ہمتین جمع۔

فاطم ناقد کشتر بچہ یکسال از وی باز کنند  
فطم بالفتح باز کردن کوہک لاز شیر و بریدن  
کوہ و ہز آن و باز داشتن از عادت۔

فعم بالفتح آگندہ و پر دہر کردن بینی از بو  
خوش و درختیت یا گلست۔

فعم بالفتح بستن و کشادن بوی خوش سوان  
بنی را بوسہ دادن زن را خیر خوردن  
بر غام و فتحین مقیم شدن بجای و لازم  
شدن بدان و حریص شدن بچیزی۔

فعم بالفتح و الضم زخ یا یک طرف زخ و  
فتح انچه بر جنبش زبان از میان دندان ہر دو  
آید و فتحین بر شدن و دندانہای پیش  
بالاین بیرون آمدن و بسیار خوشحال  
شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بہ  
صمتین دہان و بالفتح و کسر قاف مردوانا کہ  
در سخن بر خصمان غالب شود۔

فیعم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروہی از

قبیلہ بنی کنانہ۔

فعم بہ ہمزہ حرکت ہان بہ تشدید ہم نیز آمدہ۔  
فوم بالضم سر خوردن و گندم زمان و ہز  
کہ از ان ہان ہزند و گروہ پیاز و شیر و ہز  
فہم بالفتح دانستن و دریافتن و بہ فتح ہانیز  
آمدہ کوہد قبیلہ السیت و بالفتح و کسر ہاز و  
ونیک دریا بندہ۔

فیعم بالفتح مرد سخت فیوم جمع۔

فیوم بالفتح و تشدید شہری در مضر۔

قیل بالفتح فادلام مرد بزرگ مرد بدل چا  
فزان کوہشانہ و طبع و بسیاری از لشکر۔

## فصل الفاء مع النون

فان نام کسی است کہ در توریت  
بذکر است۔

فتون بالضم آزمودن و بہ فتہ فلکند  
و سگفت آوردن از چیزی۔

فتن بالفتح سوختن و آزمودن از چیزی  
و گونہ و حال و بہ کس و فتح تاج جمع فتہ و معنی  
آن گذشت۔

فسان بالکسر غلاف از جرم و پوست کہ در  
پای می کنند و بہ فتح و تشدید تا فز و شیطا  
و فتہ انکیز و زرگر و پیشہ ود۔

فتین نقرہ آتش در آورده و سہو۔  
فاتن گمراہ کنندہ و شیطان۔

فتیان جوانان و جوان مردان و بہ  
فتحین دو جوان و شب روز۔

قدن به فحش رنگی است سرخ و دهن زرد و بلند ترین -

قدش بضم و فتح دال دهی است -

قد آن بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن

گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه را ندن

و کاشتن و آل قلبه را نی که بر گاو بندند برای

قلبه را نی فد اوین به تشدید دال جمع معنی

فدا دین به تشدید دال گذشت فدا داد -

فرعیون بفتح و کسری دوم داروی است

مسدود -

فران بالضم جای نان پختن که در زمین کنند

و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا

فرنی گویند و نیز فرنی معنی مرد درشت خلیلطهر

سگ فربه آمده -

فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید

را شهری وسیع در مغرب زمین -

فرین بالضم و فتح را دهی است بشام و بکبر

تشدید را کسره مثنوی است -

فرزان بالکسر عرب فرزین فرزانه و فرزند

فرقدان و دتاره ایست نزدیک قطب -

فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند

میان حق و باطل و محروم و توریت و شکافه

شدن و پراوروم الفرقان روز بدهد -

فرسن بکسره و سین سیم شتر -

فراس بنم فافت را و کسره سین شیر -

فرعیون بکسره فافت نیم شت خارستور -

فراسیون بالفتح گندای کوهی -

فرعون بالکسر ننگ لقب یسوع مصعب

معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه مصر بود

و هر که کشتن و میزانشد یعنی گفته اند نام پدر خضر را پس او -

فشن بالضم دهی است بمصر -

فانشان دهی است بمصر -

فطن به سه حرکت و فحش و فحشین زیر

شدن و زیر کی و بالفتح و کسره ط

زیرک دانا و برون عدل و عضد نیز آمده

و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن

بالضم جمع -

فقد آن بالکسر الفهم کم کردن -

فلان و فلانة کنایه از آدمی و الف

لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو فلان

و جمع را فلون -

فمن بالفتح و تشدید فون حال و گره و زرع

از چیزی و در اندن -

فشن فحشین شاخ افنان جمع افانین جمع فحش

فوران جوشیدن -

فیضان بفتحین مردن و ریخته شدن

آب از بسیاری و فاش شدن خبر -

فیحن و بالفتح سداب -

فصل الفاء مع الواو

قاو بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن

سر بزخم بیشتر و شکافتن هر چیز و شکات و

میان دو کوه -

فج بالفتح و در بودن نه از کمان -

فرو بالفتح یوستین پوشیدن و یوستین -

فصو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از

قبیلہ عبد القیس -

فشو بالفتح و فحشین و تشدید و افش و

اشکار شدن خبر و منتشر شدن و بوی چیزی

فصو بالفتح فراخ شدن شدن مکان

و در میان نکردن و دم -

فطو بالفتح سخت را ندن -

فغو بالفتح و فین معر شکوفه خا و همچنین فاعه

فغو یس کی فتن و مثنوی است -

فلو از شیر بگردن کودکی که اسپ بشیر

زودن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد

از نادانی و فحشین و تشدید و او خبر کرده و

که اسپ را شیر باز کرده با فنی اگر یک باشد باشد

فبو بالفتح بهر کردن -

فصل الفاء مع الباء

قاره مردزیرک -

فره فحشین سخت شاد شدن و شهری است

معروف نزدیک بستان اما مع آلست که

آن فراهم است برون صحابه و به فتح و

کسر امر و سخت شاد و فرین و فانه بن جمع -

فقه در یافتن و دانستن چیزی علم دین و

شریعت و به فتح و کسره قاف دانستن و به فتح

فکه فحشین خوش طبع و طریف شدن سخت

شاد شدن -

فکه و فکه بالفتح و کسرات شادان و خوش

طبع و ظریف -  
فواکه معراج فاکتہ و بعضی گفته اند خرما و انگور  
و اما باشد و این خطاست -  
فوه بالفتح و فاه دہان افواہ جمع و فختین

فرخ دہان شدن و بالضم و تشدید و او متعجب  
رو دنگ کہ از ارواس نیز گویند -

## فصل الفار مع الیاء

قرنی بالفتح تشکفتن چیزی و دروغ  
گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده  
و از خود ساخته شده -

\*\*\*

## باب القاف

### فصل لفاف مع الالف

قبای و جامه دولائی معروف و بغیر ہمزہ گیارہ  
ست و خم کردن چیزی و بالضم و ہمزہ مضبوط  
نزدیک مینہ و بے ہمزہ نیز آمده و مضبوط مینہ  
یک و بصرہ و بغیر ہمزہ شہریت بہ فرغانہ -  
قبیطی بالضم حلوات است معروف و از قبیط  
و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند -  
قبعشری بالفتح شتر بزرگ شتر بچہ لاف و جانور  
در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شکاری  
کہ معروف بہ فصاحت است و گویند و فصل  
انگور یا جمیع از طرفای شعرا باغی در آمد ذکر  
ججاج در میان آمد قبعشری گفت اللهم سدد  
وجهہ و اقطع عنقه و استغنی من دمر - بار خدایا  
سیاہ کن روی او را و بر گردن او را و از خون  
او بیاشام مرا چون این خبر بہ ججاج رسید  
حال بہ احضار او امر کرد چون پیش ججاج  
آمد و غضب بہتیدید او را دید بیدہ کہ گفت  
چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی  
شوق و آرزو از حق تعالی درخواست کہ انگور بہ  
پزد و برسد و سیاہ شود تا از شیره او بیاشامم  
و دشمنان از روی عداوت بہ نوعی دیگر

عرض نمود نہ چون حجاز بعد از گفت گوی  
بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز  
ماند از روی غضب گفت لا حولک علی الاہم  
ہر آئینہ ترا سوار خواہم کرد و بر بند آہن قبعشری  
آن را بر معنی اسپ سیاہ حمل نموده در جواب  
گفت مثل الامیر بحمل علی الاشہب یا اہم ہم  
امیر را سوار است کہ بر اشہب اہم سوار  
کند باز ججاج گفت اروت حدید از اہم  
حدید را رادہ شدہ است قبعشری باو حدید را  
بر معنی دیگر حل کردہ در جواب گفت ان یکون  
حدید یا خیر من آن یکون بلید - اہم کہیز  
رو باشد شترانان است کہ کند و بود ججاج  
از کمال فصاحت و سرعت جواب در مانده از  
تفسیر او در گذشت -

قبلی الشکاک جمع قبیل -

قفا بالفتح و الک تشدید یا را خیار و طاز کہ از  
درازی و بارکی گاہ ہم میشود و وقت خیار  
کوچک آن را خیار بار دنگ گویند -

قذی بالفتح قاشاک کہ در شیم و شراب  
و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ کہ از  
رجم شتر مادہ و تریش از زادن و پس از

زادن افتد و الکس خاک باریک -  
قرنی بالضم خوشی نزدیکی و خویش و  
نزدیک شدن -

قرنی بالکسر ہمائی و ہمائی کردن و بالضم  
دہا جمع قریہ -

قرا بالفتح ہمائی کردن و بالضم و تشدید را  
قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کنندہ  
و بارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید  
را خوش خوان -

قر بالفتح و زیدن باد بہ وقت خود و قرا  
گرفتن آب منی در رحم مادہ و باز برگشتن نزدیک  
شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت  
کردن و آبستن شدن مادہ و جمع کردن و  
فرام آوردن و زادن حاملہ و پسری شدن  
حیض و وقت یابی زن و حیض و طہر میان  
و حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت  
دقایق اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قر  
کہ بمعنی حیض جمع آن اقراء است و بمعنی طہر جمع  
آن قروء است -

قصار می بالضم پایان و نہایت چیزی  
قصار بالفتح خوردن و گندہ شدن و بوی

گرفتن شک افادن و سرخ شدن چشم  
دباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره  
شدن آن بالفتح و مدغمه و بغیر مدغمه حکم کردن  
و گذاردن و اجبت تمام کردن و آفریدن  
بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد  
و تشدید ضا زره حکم

قصایا حکم و خبر جامع قفینه

قسطا بالفتح مرغ شک خوار

قفایس کردن

قلمی بالکسر قلم را بالفتح دشمن دشمن کسی را  
قلمو بالفتح قلم فر شدن ستور و خوار شدن  
قلم را بالفتح شعل ماه و مرغیت و شب تاب  
قلمی بالفتح بر انداختن چیزی از گلو

## فصل القاف مع الباء

قاب بالفتح و سکون همزه طعام آب خوردن  
و آشامیدن یا تمام خوردن آشامیدن

قاب بالفتح و الف مابین قبقه کمان و  
بنانه کمان و مقدار چیزی همچنین قیب بالکسر  
قیوب بالضم فریاد و غوغا کردن و در خصومت  
و جنگ پرموده شدن گوشت و پوست خرمای  
و خشک شدن ریش و جراحت

قیقب بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدق  
ست دریائی

قب بالفتح و تشدید باشندن آواز  
دندان بر هم زدن و شتر دنده و شتر نر  
و آواز کردن دندان شیر که بر هم زد

زند همچنین قبیب خشک شدن گیاه و بریدن  
و زرد شدن از مردم و شتر و پاره که درون جیب  
پیرا من کند و سوراخی که در آن خورد و لای  
می گردد و سوراخ میان بکره و لوبه و جوی  
که در میان بکره و لوبه باشد و رئیس پادشاه  
و خلیفه و مابین دو الیه یا دوسرین و بالکسر

استخوان برآمده از پشت میان دو الیه  
شیخ قوم و بالضم زمان باریک میان جمع  
قبایر بالفتح و تشدید یا

قیب بفتحین باریک میان و بالضم و فتح  
با جمع قبه

قیاب بالضم قلعه ایست بحدیث و شمشیر  
برمان و بینی بزرگ و قریب و بالکسر موضعیت  
بسرقت و عمل ایست بر نیشاپور و موضعیت  
در رگز جاجیان بمو و هیست مابین  
مصر و یقوت و نوع ماهیست و جمع قبه و  
الفتح و تشدید یا شیر دنده و موضعیت  
بآذربایجان

قبصا بالفتح هر دو قاف دروغ گوی  
و شتر مست آواز کننده و اندام فرار زن  
و بغین جوی و بهره ایست که بدان جاها  
هره کنند و بسیار گود آواز دندان نرو  
همچنین قبیقه

قصب بالکسر روده و آلات و ساز و ساز  
گاو آب شش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که  
آفتاب نیمه از پیرو جز آن گردد روده شکم  
پیچیده است و در بار آفتاب گویند بالفتح

خوراندن روده و بهره بران و بفتحین یا لای  
یا یا لای خرد بقدر که با آن شتر و سکون تا  
نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ و زود و غضب  
محب بالفتح کلان سال و عجز و سر فر کردن  
و آنکه او را سر فر گیرد

قحاب بالضم سر فر است شتر و مردم

قرب بالضم نزدیک و نزدیک شدن و  
موضعیت است بالفتح در آوردن شمشیر و غلاف  
و ماضن غلاف برای شمشیر و بالضم و بفتحین که در تخت  
نایدن ناز و در کور برای فرود آمدن فر و الی

آب بالکسر و فتح را مشکها جمع قبه

قرب بالکسر بکیر نزدیک شدن و  
نیام شمشیر یا ظفری که شمشیر با نیام در آن کنند  
و در داشتن یا براسه جلع و بالفتح نزدیک

قارب کشتی نرود که پهلوی کشتی بزرگ  
دادند برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب

آب کند و قارب الصخره نام طماعیست  
معروف که بطبع نوشته که بر سنگ یکدگر از این

سنگ درست چندان سر بر سنگ و کمر بد  
پس بدین لقب مشهور شد

قربیب نزدیک ماهی نمک ماهی که  
تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست لقب  
پدر اسمعی و لقب رئیس خوارج

قرب طعوب بالکسر فتح طایفه چیزی بسیار  
قرب بالفتح جمله بسیار و بفتحین سختی  
و در شتی سخت شدن

قازب سوداگر حریص

قصب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای  
خشک که در دامن ریزه شود و روان شود آب  
قصب بالضم سخت شدن -

قصب رفتار آب و آواز آن -

قصب بالفتح آینه تختی و زهر دادن و کوه  
رساندن و تپاه کردن و آلودن بجزی و

کسب نیکنای و بدنامی کردن و دروغ گفتن  
و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زائل

کردن هوش بالکسب تمام مردیست و گیاهی  
ست و مرد به خبر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر

و بد معنی بختین نیز آمده -

قصب شمشیر تیز و زود دوده و زنگ رسیده  
و نو و کهنه و قصریست بزمین -

قصب بالفتح بریدن و بازداشتن شتر  
از آب پیش از سیراب شدن و بالضم نشستن

و زود و اقصای جمع و بختین نه و هر گیاهی  
که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر

چیز که مانند آن میان کاداک باشد چون  
استخوان دایم از نقره و برنج میان کاداک

سازند و استخوان انگشت و گلو و عرج نفس  
و رگهای شش مجرای آب چشمه و مجرای

اشک جلد نازک زنگان و مردار پدید آید  
و بر جلد خوش آب تر صبح بیا قوت و تمهای

گره و انبوه بای جوهر و فی الحدیث بشر  
فیه بختیت فی الجنة من قصب -

قصاب بالضم و تشدید صا و جمع قصاب  
یعنی ناسی وینح ن و بالفتح ناسی زن و بزنده

گوشت در روده و همچنین قاصب قاصب میخ  
و بعد آواز کننده نیز آمده -

قصب بالفتح بتا زیاده و چوب زدن و  
بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد

و شاخهای که بریده شود برای ساختن تر  
و کمان و درختی است که از آن کمان سازند

و گیاهی است -

قصب شاخ درخت و فاقه که رام باشد  
و ابرو شمشیر نازک شمشیر تیز و از آن و کمانیک از

شاخ درخت سازند و وادی است برین  
و عامه و نام مردیست -

قصاب شمشیر تیز و قصاب جمع  
قصب بالفتح در هم کشیدن و و چین کردن

میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و  
جمع کردن و آمیختن شراب بآب و غصب

آوردن و بر کردن طرف و یک گوشه بوال  
در گوشه دیگر کردن و چین آن و جمع شدن

گروهی و میان دو گروه که دورت افکندن  
و بر سر حرکت میخ که آب را بران میگردود و

بالضم ستاره ایست که قبل مسجد بران نهان کنند  
و سید قوم و سپه سالار که مدار کار بر و باشد و

مدار و اصل هر چیز -

قصب بالضم روی ترش کردن و در هم  
کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر و زنده -

قصاب بالکسر میخ و گریبان بامه -

قصاب بالضم زرد و موش و گرگ میوی  
ریخته و جابل و بدل و سفید و مفرغ و نوعی

از نایل و لیا و سگان خرد و جبین خرد و  
مرغیست و جانور است که تمام در حرکت

میباشد یعنی گفته اند که آن گرمی است سیاه  
که بر روی آب در حرکت میباشد و لقب

دانشمند است نحوی شاکر و میبوی که همیشه  
در طلب علم میبود -

قصب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدی که  
یک کس را سیراب کند -

قصب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی  
و میانه لشکر و منزلت است از منازل قروآن

ستاره البیت بزرگ که بر قلب عقرب آفتاب  
و بر گردانیدن و باز گردیدن جامه و خراک

و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز  
درخت خرما بیرون کشیدن و برانیدن و

سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برخن  
و دستنه و مار سفید و مغز و درخت خرما یا نیکو

ترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر تیز  
آمد و بالضم و تشدید لام مفتوح مرد حیل گردانا

و گردانیدن کار و بختین بختی لب -

قصب باده یا چاه کهنه گردان گرفته بزرگ  
و جز آن -

قالب بالکسر گرداننده و دایره گون کننده  
و غوره خرما سرخ گشته و زنی که رنگ از غلات

رنگ در باشد و بفتح لام کالبه کنش و خشت  
و زرد نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده -

قالب بالضم کوهی است و در دوزخ و  
بیماری کشنده شتر علی الفور -



قشب بالغم غلاف قشيب چار پاي چايي  
که رسم دار چون اسپ جز آن دايان بزرگ  
قشيب ابر و جواهر مردم  
قوب بالغم دين کردن و ترگافتن مرغ  
بيضة خود را و لغم چوزه  
قشب بالغم سفيد بترگی مال و کوه بزرگ  
دشتر کلان سال

### فصل اللغات مع التار

قافله کاروان و از سفر باز گردنده  
قابله زن شایسته وزنی که بچه زایاند  
زنی که بچه را پرورش کند و شب بخت شایسته  
قافیه پس سرود ری آینده و کلام آخر که شعر  
بی آن درست نباشد

قاطبه همه

قاعده بنیاد وزن نشسته

قادره بدخلق و پیدی قادرهات جمع  
قارعه حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی  
وقیامت

قانت فرمان برنده و دعا خواننده و  
نماز و خاموش

قاروره شیشه و هر چه در آن شراب غیر  
آن قرار گیرد و صدقه چشم و بول مرغی که  
پیش طبیب بزند

قليله زمان قیلولة

قبيله بالغم لوسه و بالکسیر و هیتی که بدان  
رو کنند و راز و بافت چوبک و میان سوراخ

در دو کس چرخ کنند

قبره بالغم قاف و فتح بای شده و

قنبلة بالنون مرغ چاک که آنرا بر تن نیز گویند  
و عوام آنرا ابابیل نامند

قبضه بالغم یک کف دست و بالغم دست  
چیزی و دست گرفته شده مقدار یک مشت  
از خیز

قبیله بالغم تشدید بای که در آورده چون  
گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبه سیوف  
قبه عمارتی و مانند آن قباب بالکسیر جمع و قبه الاسلام

قبیله الاشاة بالکسیر ار خانه شکنبه  
قبیله بند شمشیر و کارد و سوراخ و تنی نوک

قبیله بالغم ضامن شدن و با قبول  
یعنی با دصبا آمدن و بالکسیر اگلی کردن

قبره بختین غبار و نشانه سیاهی  
قبات بالغم تشدید تا سخن چین و

دروغ گو

قبت بالغم تشدید تا سلبت بریدن  
و سخن بینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن  
روغن بر میان

قبحه فاسد و خون از درد و وزن بدکار لغوی  
گفته اند که بدین معنی عربی نیست

قدرة توانا شدن و توانگر شدن  
قدرة بالکسیر پیشوا

قرحه بالغم ریش و جراحت  
قرحه اول آبی که از پاه بر آید و اول هر چیز  
و طبیعت آدمی و گزین مال

قرته بالغم غلشی و نزدیکی و نزدیک شدن  
و بالکسیر قریب برون عنب جمع

قرتیه بالغم ده و شهر

قرحه بالغم چوب پاره و جز آن که بدان  
قال گیرند و بالغم کدوی تر

قرطه بالغم گوشواره

قرسته بالغم حیوان را خواندن  
قرقره بالغم آواز کردن شکم و نیک خنجرین

و آواز گردانیدن

قرسطه مغز و نزدیک بهم نهادن گام و قدم  
قرصه بالغم ریزه زر و سیم

قراءه بالکسیر خواندن

قرقه بالغم تشدید را روشنی چشم شدن  
قسوة و قساة بالغم سخت دل شدن

و سیاه دل شدن

قسورة بالغم تیر درنده  
قشمة بالکسیر شش و به فتح قاف و کسرین

و فتح آن حسن

قسامة بالغم حسن و صلح میان کفار و  
مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی

قسم خوند و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون  
در قریب کسی کشته شود و اهل قریه گویند که

کشته آن ما را معلوم نیست چه کسی  
را از اهل قریه بگویند دهند

قشدة و قلدة هر دو بالکسیر مکی چون  
آن را صاف کنند لفارسی و و سگ گویند  
قصاصه بالغم مغز و ریزه بر آمدن کوه که



کلان نشود.

قصبة بفتح تین شهرده و نه و استخوان و هر چیز که محوف باشد مانند گوسفند و غیره که از طلا و نقره سازند.

قصارة بالفتح شستن جامه.

قضا مته به ضاد معجز خشک شدن و لاغر شدن.

قصبة حکم گذاردن و خبر و حکم.

قضا ع بالفتح پدید آمدن از زمین و ساکنی.

قطیعه بالفتح درگاه و گوسفند و غیر آن.

قطیقه جامه مخمل معروف.

قحفه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک.

قصة بالکسر نوعی از نشت و مقداری

از مکان که نشینده در آن مقدار نشیند به

فتح نیز آمده و آخرین فرزند بالضم مری که شان

بران سوار شود و در هر کاری ذخری که بر آن

سوار شوند و نه و یا لان و به هم قاف

و فتح عین بسیار نشینده.

قله بالضم چوبی نخ و که کو در کان بان باری

کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام

سوی بزرگ و قلین یعنی دو سوی آب

آن مقدار آب که شربت پیش امام شافعی در

و یا لای سر هر چیز و کو بان شتر و سرکه و قبضه

تین و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح

به شدن و بر فاستن از بیماری و درستن و جستن

از فقر.

قلعه ابریه و خانه که از سنگ ساخته باشد

قلسوة بفتح تین و هم سین کلاه.

قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن.

قلقه بالضم سر زدن و خفته ماکر ده و بالفتح خفته

یا کرده شدن.

قلم بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه.

قمامة بالضم خار و خاک که از خانه رد

شود و گروه آدمی.

قیممة بضم هر دو قات ظرفیست معروف

قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا

خواندن و استادان و خاموش شدن و نماز

قنطرة بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن

پل بزرگ و بنای بلند.

قنات کاریز و نیزه استخوان مهر و نشت

قنطرة بالکسر سربایه.

قناعمة بالفتح را منی شدن بانگ چیز.

قنینه بر وزن سکینه ظرفی که در آن

شراب کنند.

قنانه بالکسر نشت بر دستای عراق و

قمة بالضم و تشدید یون سرکه و بالای

چیزی و بالکسر بار بسان واری است که از

به فارسی پیر و گویند.

قوة زور و نیرو و یکتا راز لسان.

قوت بالضم خوردن.

قوم بالفتح یکبار استادان و یکبار بر فاستن

قومرة بالفتح و تشدید را و تخفیف آنرا و نیش

خرا و کنایه از زن است.

قارة بالضم پاره کرد که از گریبان پیران

و غیر آن برون آید و هر چه گردیده شود

از پاره و غیر آن یا خاص است بهرست و

چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و

چیزی که از اطراف آن بریده شود و

موضعیست به بصره و مدینه.

قاهرة شهر قدیم به یامصر.

قیلولة و قائلمة خواب کردن چاشنگاه

قیدینه بالفتح کزنک.

قیعة بالکسر بیابان و جایگاه گیاه و درخت

در آن نزدیک جمع قاع.

## فصل القاف مع الجیم

قبح بالفتح معروف یکب قبحه واحد.

قنوج بالکسر تشدید یون مفتوح شهری

است معروف بهند که سلطان محمود غازی

آنرا فتح نمود.

قوج بالضم و فتح لام بیای است معروف

که در روده بهم میرسد و به فتح و ضم قاف و کسر

لام نیز آمده.

## فصل القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نفیض حسن

فتح نیز آمده.

قبح زشت و کراهه استخوان باز و به آرنج

به پوست یا به پوست ساق و دان.

قباح بالفتح زشت بودن و کنایه آرنج

و پیوند ساق در آن و بالضم و تشدید یا اثر  
فتح بالضم تشدید حاساده و بی آمیز و خاص  
و تنگی ویدی و درشت و جفا کار از مردم  
و غیر آن و خربزه خام.

قدح بالکسر تیر نام تراشیده و پیکان و  
پرنکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که  
عرب بدان بازی کنند قدح بالکسر جمع و  
بالفتح شور یا بکفیکر برداشتن و آتش زدن  
و طعنه کردن و تسبیح کسی و خوردن کرم  
و دندان و چوب را و آب تباه شده را از  
چشم بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن  
تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و به  
علف بستن اسب را بعد از آن که غریزه را  
باشند مراد تغییر غریزه که در درخت دندان  
افتد و شکاف چوب مراد و قاذح و قاذغ  
بمعنی طعنه زننده نیز آمده و همچنین کاسه بزرگ  
و خرد و یا کاسه که دو کس را بر آب کشند و قدح جمع  
قدح مشهور یا با آنچه در دهان اند و به  
مشقت آنرا به قاشق برداشته شود.

قدح بالفتح چاه که بدست از وی آب  
گرفته شود.

قدح بالکسر سنگ آهن آتش زنده و بالفتح  
و تشدید مال کاسه فروش و تیر تراشیده و اطراف  
گیاه تازه.

بالضم نام وادی است و اول هر چیز و  
شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن  
زره کیدن را و بروج کند یا انگه یا تفتح  
جراحت سلاح باشد بالضم و روان و به  
فحش ریش بر آمدن و بر آمدگی آب کوک  
قروح بالضم جمع قرحه و پیداشدن محل  
ناقره را و تمام دندان شدن ستور چون  
است استروماندان.

قروح ریش و چیز خالص.

قروح بالفتح خالص از هر چیز و آبی  
که نیامیخته باشد و روی است و جز آن و  
ریشی که آب درخت داشته باشد یا زینی که  
از برای زراعت و نهال نشاندن باشد  
بالضم دهی است و همیشه قطیف.

قروح بالکسر تخم پیاز و دیگر فراز و گنبد  
مار و بالفتح توایل در دیگ کردن و بلند  
شدن شعور جز آن و بول انداختن سنگ  
بالضم قرحه را نام که سبب بزدلفه و ملکیت  
مؤکل ابرو نام یاد شاه است از یاد شام  
عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر  
شود و آن را کمان رستم و کمان شیطان  
گویند و آن را قوس قزح هم میگویند  
که قزح مافوق دست از قرحه بالضم معنی  
راه زرد و سرخ و سبز یا انگه بلند است مافوق از  
قزح است یعنی ارتفاع یا مشرب است  
به ملک کل ایر یا مشرب است یاد شاه  
از یاد شاهان عجم.

قزاح بالضم بیماری است که بگو سفندان  
میرسد.

قلمح بالکسر حماره پر کین و بالفتح خر کلان سال  
و همچنین زردی دندان و زرد شدن آن  
مراد قلاح بالفتح.

قلمح بالفتح گندم و پست خشک کردن چنانکه  
دوای خشک زند.

قلموح بالضم سر آوردن شتر بعد از  
خوردن و گذشتن آب را.

قلمح بالکسر و لضم دو ماه سرمای سخت.

قلمح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و  
جز آن و کلید راست کردن برای درویش  
شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت  
سیرانی و زرد داشتن بر خوردن آب.

قلمح بالضم و تشدید نون کلید راز و کج  
قلمح بالفتح ریم و پرک شدن در زخم و قاضی  
را جادوب کردن و مومنی است نزدیک به  
صحیح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم.

قلمح بالکسر کردن گشن و زدن چیز خشک  
بر چیز خشک کردن درخت مراد قلمح  
در خر کلان سال و زرمست نه میان عالی.

قلمح بالضم مومنی است بهین و نام شاعری  
قلمح بالفتح تباه شدن اندرون یا اسطوخودوس یا کافور

فصل القاف مع الدال

قصد فحش چوب بالان ونا لیدن شتر  
و خوردن درخت قناد -

قباد الفتح درختی است خنده خادوار -

قشد الفتح خوردن خیار و فحش باد رنگ  
یعنی گفته اند چیزی است شبیه به خیار یا نوعی  
لذات و بالکسر شتر بزرگ کوهان -

قدا الفتح و تشدید دال به دراز شکافتن و  
دراز بریدن و از پنج بریدن و کوتاه کردن  
سخن و بریدن بیابان و بالا و قات و قلیع  
و اعتدال و پوست بز قاله که از آن طرف باز  
قدا و بالکسر جمع و بالکسر و ال که از چرم غیر مدبوس  
به دراز بماند از یانه و ظنی که از پوست سازند  
در راه و حلقه مردم که هر کدام به هوای خود و خود  
باشد و بالفهم با همی است در دریای شود و بالفتح  
و تخفیف دال حرفیت بمعنی تحقیق و تعلیل و  
معنی پس نیز آمده -

قلمید گوشت خشک کرده گشته که به دراز  
بریده باشد و جامه کهنه و بالفهم و فتح دال نام  
آبی است در مجاز -

قدا و بالفهم درویش که در شکم پر سد الفتح  
خاریشتم و موش کلان و شتی -

قد و بکفان و فتح دال راه های مختلف  
جماعت مردم جمع قده -

ق و بالکسر بوزنه که آنرا کسی نیز گویند و بالفتح  
گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن  
در مشک چیز کوهان و فحش خاموش شدن  
از روی غمز و جعد شدن موی و برهم رسیدن

پشم و نمد شدن و پشم برهم چسبیده و نمد  
شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن  
دور کرده باشد و خوردن دندان و قات  
شدن مزه مصطکی و مانند آن و بالفتح و  
کسر را برهم نشسته و یکجا شده و بالفهم و  
فتح را موصی است -

ق و بالفهم گنه و سرستان و سر قضیب است  
قصد بالفتح آشنگ کردن در اسی راه  
درازه است فتن و شکستن چوب میا  
رفتن و میانه برون در هر چیزی و صلوات  
شاعر را برای قصیده و مرثیه فرموده باشد و  
نه لاغر و بالفهم و بالکسر فتح صاد یا لم از چیز  
شکسته منع قطعه بالکسر و فتح و کسر و چیز  
شکسته -

قصید شکسته و مغز سبط و پوست خشک  
پاره از شعر زیاده از رعیت و احدش قصیده  
قاصد آشنگ کننده و نزدیک میانه  
و آسان -

قعو و بالفهم نشستن یا نشستن از برختن  
و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر  
جوان که نخست در بار برداری و سواری  
آمده باشد -

قعیله نمیشین بلخ که بر راست نکرده باشد  
و شتی که از پس پشت آدمی در آید و قلیع  
قاعد نشسته و زنی که از حیض زایدن  
از مانده باشد و فحش که دشت بوی رسد  
قصد بالفتح نوعی از دستار بستن و فحش

بر سر انگشتان پای رفتن و بر هم رفتن ستور  
و میل کردن ستم ستور و دست ستور  
بجانب راست -

ققد بالفتح آفتن رسن و جز آن و بالکسر  
یک روز نوبت آب در چهار روز -

ققدید رسن تافته و همچنین مقلود -  
قلا اند الفتح شتران قلاده در گردن کرده  
از پوست درخت و جز آن برای قربانی  
و چیز که در گردن شتر کنند برای قربانی  
ققد بالفتح شکر -

قفا و بالفتح و تشدید یون شکر نیز و حلوانی  
قو و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن  
و بالفهم اسپان و فحش کشنده را کشتن  
به قصاب و درازی کردن و پشت -

قود و بالفهم اسپم شده به کشیدن -  
قوا عذر زان پیر از دادن باز مانده و تنویر  
و بنیاد جمع قاعده -

قاعده عصاکش و لشکر کش و از پیش  
کشنده ستور و جز آن چنانکه ساقی از  
پس آمده و بینی کوه و زمین پشت و فراز کوه  
که بر روی زمین باشد و جونی که بر گاو و گاو  
بند و ستاره اول از نبات لغش  
صغری -

قهد بالفتح سفید و تیره رنگ نوعی از  
میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند  
و بالکسر بر کلان سال و فحش موصی است  
قید بالکسر مقدار داف قادو بالفتح بند قید

واقیاد جمع و نام است همی و دوال که سرهای  
بالان بهم فرا گیرد و دوال شمشیر و قید انفس  
و انشی که بر گردن شتر نهند و قید الاداب پس  
وحش را بدویدن در یابد و قید الانسان  
گوشت زین دندان که آن را لثه گویند.

### فصل القاف مع الزال

قفا و بضم پیر نوشیروان.  
قد و بضم قاف و فتح زال پرهای تیر  
جمع قذو بالضم.  
قد بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن.  
قشقه بضم قاف و فاد و فتح فانیز آمده ها  
پشت و پس گوشت شتر و مایه گیاه در آن  
بسیار و انبوه روید و توده ریگ و رخت که  
در میان ریگ باشد.

### فصل القاف مع الراء

قار و شتر آن و مانگه بزرگ از آن درخت  
تخ و بی ست بدین مشرفه.  
قر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بضم و  
فتح بای عفت و شد و مرغیست معروف  
و احدش قبرة و آن را در فارسی چاکو گویند  
قشر بالضم و به ختین که از و کازه میاد و بکسر  
لوی از پیکان که برای تیردست سازند و  
یانی که بدان بدست زنند و بالفتح بوی بریانی  
بر آمدن و تنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ  
کردن و به ختین گرو و غبار واحدش قرة

و بالفتح و کسر متکبر.  
قشر بالضم تنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ  
کردن و بالفتح کجیل و تنگ کنند بر عیال  
قفا بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی  
دیگ.

قشیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری  
قد بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن  
و در دیگ چیزی بختن و تنگ کردن و  
توانا شدن و بزرگ داشتن و قیمت بزرگ  
و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر  
و به ختین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیز  
و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه  
کرده خدای تعالی بر بنده مراد است تقدیر  
و کوتاهی کردن و بالضم فتح را توانا میهای  
قدرة.

قد و وقا و توانا و آنچه بخت شود و ریگ  
و هر دو نام از نامهای الهی است.  
قد را بالضم میانه قدم مرد پرنده و شتریش  
و طبایع و خوان سالار و نام مردی که  
تافه ملج را بی کرده بوده و او را این  
گویند بار بزرگ بالفتح و معنی است.  
قد و به ختین پلیدی و بالفتح و کسر ذال  
قد و بالفتح زنی که از پلیدی یاد در باشد  
ناقه که از شتران بر کنار نشیند.  
قر و بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب  
قر و به ختین چشم او خشک شده باشد از  
جهت شادی.

قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح  
همودج و جز آن که در آن سوار شوند و  
آب سرد بختن و بختن و نور و جامه.  
قار بالفتح آرام.

قر و بالضم شتی دراز و بزرگ.  
قشر بالفتح بسم بر کاری داشتن و گردن  
از قبیله بجیل.  
قاسر بزرگ کاری دانده.

قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز  
آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی و  
هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر  
مقدار یک شتر بالفتح گوشت و شوم و شتر  
کسی را پوست باز کردن از درخت و  
حیوان و جز آن و بالفتح و بالکسر شین میوه  
جز آن که بسیار پوست باشد.

قشیر بالضم و فتح شین بدین قبیله است  
از پرازن.  
قاسر سال قطعه که از غایت قطعه هر چیز  
را پوست بر کند و شوم و بد فال و اسپ  
دوم از ده اسپ که پس همه اسپان و دو  
آن را قاشر و شکل نیز گویند.  
قشور بالفتح دارویی است که بر روی  
مالند و روی صاف شود و بالضم پوستها  
جمع قشر و به فتح قاشر و او و سکون شین  
زنی که او را حیض نیاید.  
قاسر پوست باز کننده و نام غلی است از  
شتران که در عرب بشوی مثل است

قشار عصای درشت و مرد دراز ریش -  
 قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ  
 جز آن سازند کوتاهی و بازداشتن و شباگاه  
 کردن و پرده و دوشستن و کوتاه کردن و کوتاه  
 شدن و استادان بجای و ازان و نه گذشتن  
 و بسند کردن به چیزی و جامه شستن و گازی  
 کردن و آمیزش تاریکی و ششای و کوتاه گذاردن  
 نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمات  
 مد و فحشین بجهای درخت خرما و جز آن و باز  
 انداختن آن و بن کردن لای مردم و شران جمع  
 قمره و خشکی که در پنج گردن بهم میرسد خشک  
 شدن گردن و درد کردن آن فبالکسر فتح  
 صباد کوتاهی خلاف طول -

قصیر کوتاه دایمی که از بویزی پیش خود بسته  
 دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب کسی که پدرش  
 معروف بود و در شناختن او احتیاج نداشت  
 جدا نباشد و بالضم ففتح را شهرت بکنار  
 دریای یمن از طرف زمین مصر و بیهیست  
 برشق و جزیره است که یک مقام ابدال  
 قصور بالضم عابرو و فرماندن از چیزی و  
 شباگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن  
 و در و غضبنا رسیدن به چیزی و گذاشتن آن  
 جمع قصر -

قصار بالضم پایان و غایت چیزی بالفتح  
 یا بر غیر آن و جوب و بالکسر داغ یا رخ کردن و  
 کوتاهی موی و جز آن و حج قصر بالفتح و تشدید  
 صداد کاتر -

قاصر کوتاهی کنده و آب سرد -  
 قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و  
 چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و یک  
 نسق به قطار رفتن شران و موضعی است  
 میان واسط و بصره و درسی است میان  
 شیراز و کرمان و بالکسر گداخته یا نوعی ازان  
 و نوعی از جامه های بر و بالضم کرانه اقطار  
 جمع و جوب عود و جز آن که از وی بخور سازند  
 و به اصطلاح ریاضیین خلی که از مرکز دایره  
 گذرد و به فحشین وزن و حساب کردن و  
 پیودن یک تنگ بار از غله و خرما باقی را  
 وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و  
 شهرت میان قطیف و کمان که ثیاب  
 قطریه بالکسر شران قطریات به فحشین بدان  
 منسوب است -

قطور بالفتح آنچه در بی و گوش و جز آن  
 چکانند و بالضم رفتن و شناختن و سخت  
 انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن  
 چیزی را و دروان شدن و چکیدن آب  
 و جز آن -  
 قطار بالکسر شران قطار شده و بر یک  
 پیونده -

قطر بالکسر نام سنگ صواب که بهفت پوست  
 تنگ و دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه  
 خرما بود و خرما از آن روید یا تنگ دانه  
 خرما یا رشته که در میان تنگات بود و مراد  
 قطار بالکسر -

قعر بالفتح تنگ چیزی و از رخ کاویدن چیزی  
 و قعر و عمق چیزی رسیدن و شامیدن  
 آنچه در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته  
 و بریدن نخل از رخ و انداختن کس و تمام  
 انداختن بز بچه را و کاسه -  
 قعیر دورنگ -

قصور بالفتح دورنگ بالفتح و تشدید مین  
 صاه عمیق -

قصر بالفتح زمین خالی از آب گیاه و مان  
 خودش و از پی کسی که حق و گرسنه و شکم خالی  
 ماندن و بچه گاوی که از مادر جدا کنند و برا  
 زراعت کردن و به فحشین گم شدن مال و به  
 مان خودش شدن طعام و بالفتح و کفر کم  
 موی و گرگ بسیار بآن آب و گیاه -

قهار بالفتح پست نیامخته لشکر و جز آن  
 و آن بے ناخوش -

قصر بالفتح طعام بے ناخوش و زبیل و ظرف  
 بزرگ از برگ خرما که خرا در آن کنند و آن  
 سیت به راه شام -

قصور بالفتح تشدید غای منسوم غلاف  
 تنگ و نخل و گیاهی است -

قسطر بالفتح قاف و طار و ز سخت و  
 همچنین قاطر بالضم -

قسطر بالکسر فتح میم و سکون طاشتر قوی و  
 فر به مرد کوتاه و شند و قی که در آن کتاب  
 نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر مانند آن  
 کنند و قطره تباینز آمده -

قر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی وزن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقدوح جمع قری نیز آمده چون روم و رومی موصی است آن طرف ملک از نگبار و و جبال قمر کوکب چندست از آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و به تخمین خیره شدن چشم از دید برف و از نگرستن سپیدی و پیر شدن شتر از گیاه و آب و سبزه شدن در مهابت و بوی بعد از آن و بنوعی که در می است و سحر و شگ که از تابش مهابت بدان رسد و ماه بعد از به شب بلال گویند۔

قمر هم باز می خریف بالضم و فتح میم تغییر قمر بنوعی که در می است۔

قمار بالکسر زدن با هم به گرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است۔

قمر نام مولای حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه۔

قمر بالکسر گیاهی است۔

قمر بفتح قاف و قای کوتاه ویشای مثلثه قمر قمر بوزن زنجیل عجمی معرب گنده پیر قمر بالکسر سختی و بلا و مرغی است خاکستر رنگ۔

قنطار بالکسر یک پوست گاو پزر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن رمل منقول است که قنطار یک اردو دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال

ست و بعضی گفته اند یک صد و بیست طل یا صد طل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست وینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم۔

قمر بالفتح بر سرهای پا فتن تا کسی و از پای نشود و فریب دادن شکار را و پاره کردن از میان چیزی بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه بود۔

قمر بالفتح چهره و غالب شدن قمر بالفتح و تشدید بسیار چهره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی۔

قمر بالکسر قمار چیزیست که برشته شود و شتر آن مانند بعضی گفته اند که این است است و بیان آن گذشت۔

قمر بالفتح و تشدید باجول النسب قمار بالفتح و تشدید یا صاحب قمر و قمر و قمر و نام مردی است و نام شتر شاعری است یا اسب آن و نام دهی است۔

فصل اتفاق مع الزاء

قمر بالکسر کوتاه و خیل۔

قمر بالفتح جریستن و به آرام شدن و بعضی از آن و انداختن کسی را۔

قمر بالضم فاندن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد۔

قمر بالضم بیاری گوینده و سرفه شتر قمر بالضم معرب کر بزر۔

قمر بالکسر گنجی است سرخ که از گرمی در بیشه ملک من میباشد فشرده و جوشانده میسازند۔

قمر بالفتح گرفتن خاک با انگشتان و بریدن و پشته خاک زمین درشت و بالضم در دانه حجام۔

قمر بالفتح و تشدید را ابرشیم و جستن ال شک و گرفته شدن و ابا کردن از چیزی و بالضم دوری از چرخ و آلودگی و به سه حرکت مردیکه از آلودگی دوری کند۔

قمر بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید را ابرشیم فردش و بالضم و تشدید را دوری کننده از معاصی و معاصب قمر بفتح جستن مرد بزرگ دور از محبوب۔

قمر بالفتح پر کردن چیزی را از آب جز آن و تشدید آن پنجه در ظرف باشد۔

قمر بالفتح جستن مراد قفوز و مردن قمر بفتح پیمانه است مقدار ده از ده صاع و از زمین مقدار یک صد و پنجاه و چهار گز شری۔

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین

قمر بالضم و تشدید فاندستانه که در آن پنبه کنند و زمان در دست پوشند یا زیور است که برای دست و پای سازند و قمر بفتح در هم دیگر زنده که بر آن باز شکاری است قمر بالفتح نوعی از تشامید است و زدن و انداختن و شادی کردن و جستن رنگ شدن و مرد سبک ناتوان و کاهیدن زمین



قاف بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراف  
انگشتان و به فتحین چیزی از بون بے قیمت و  
مردان کس بے خیر

قاف بالکسر کو یک  
قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد  
قاف بالفتح بر بستن و جامه است از صوف سر  
و بدین معنی به کسر نیز آمده

قاف زلفیم قاف و او دال نام چهار مو منعه  
ست معرب کهنه دز

## فصل القاف مع السین

قفس بالفهم نوعی مس است نیکوترین مسها  
و جزیره است عظیم بوم

قفس بالفتح آتش گرفتن و دالیش از کشتی  
نمودن و بالکسر اصل پنج چیزی و به فتحین پاره  
آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود  
گشتی کردن و آبستن نمودن گشتن و بالفتح  
و کسر بازی که زود گشتن و آبستی کند ماده را  
مراد قفس

قافیس به کسر شهریت به مغرب  
قافوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام  
پادشاهی است معرب کاوس و ابو قافوس  
بکفیت لغمان بن منذر

قفس بالفهم و فتح بالقصیر قفس نام مردی  
است و ابو قفس نام کهنه است و این کوه  
را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن باما  
گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که تخت آن

کوه خان کرد و نام قلعه است از حلب  
قدس بالفهم و به ضمین پاک و پاک شدن  
و کو بی است عظیم به تجد و بیت مقدس نام  
شهر قدس خلیل و نام جبریل و روح القدس  
نیز گویند و قدس اسود و قدس بعضی نام  
دو کوه است و به فتحین طل و طاس شهر  
ست نزدیک حص و به ضمین و بالفهم و فتح دال  
کاسه بزرگ

قدیس مروارید

قداس بالفهم نام مردیت و به و ک  
به قدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جا  
رختن آب از حوض نصب کنند و به ضمینی  
بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض  
شتران اندازند تا آب میان ایشان  
به قسمت رسد

قافوس کشتی بزرگ جزیره است بلند  
و قصه است بهرات

قدوس بالفهم مرد پیش آید و کسی به شرف  
بالفهم و تشدید دال بسیار پاک مبارک  
نامی است از نامها حق تعالی و به فتحین آب  
قربوس به فتحین پیش گویند و نیز گویند و کو  
زین را قلوبسان گویند و سکون را نیامده و آلا  
به ضرورت شعر و فارسیان به سکون را استعمال کنند

قفس بالفهم سرمای سخت و چیزی سرد  
و سخت سرد شدن سرما و فسادن آب  
بالکسر شتهای خرد و به فتحین افسرده و بسته  
شده و بسته شدن و فسادن و سخت

شدن سرما  
قارس و قریس سرمای سخت و  
چیزی کهنه و افسرده و بسته شده

قسطاس بهر سه حرکت و شهر حرکت  
کاغذ قسطاس جمع و بالکسر نشانه و شتر گذر  
گون و دختر سفید رنگ در از قامت و  
روی هر چیز و ناقه حوران و بر دهری  
قسط بالفتح و بهی است به مهر و کاغذ  
و به ضمینی بالکسر نیز آمده

قطناس بالفهم و بالکسر بنی کوه

قفس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن  
چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی  
کردن و تنها جرا کردن ستور و بالفتح صاب  
شتران که از شتران خود جدا نشود و رکی  
بهتر تر سیان و علم و بخت قفس بالکسر تشدید  
سین و نام شهر است بزمین مهر که در آن جا  
خوب می شود و بالفهم نام مردیت موه و طبع  
در زبان جاهلیت که از اقیس بن صاعدا  
نیز گویند

قفس بالفتح ناقه که تنها جرا کند  
قاس بالفهم معدن آهن است بارینه  
که از آهن آن شمشیر خوب می شود و  
نام کوهی است

قسطاس بالفهم و بالکسر ترازو است  
ترین ترازو یا ترازوی عدل و این لغت  
در اصل رومی است و به صناد نیز آمده  
قفس بالفتح شراب بوی ناک و به فتحین بوی

سینه و در آموختن پشت ضد صلب به فحشین  
فحش بالفتح مردن و بستن دست و پا  
آنوی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کف  
و گرفتن کسی را از روی غضب مراد فحش  
و بالضم طائفه ایست بر کرمان مانند گردان و  
فحشین بلند شدن سر بی -

فحش بالفتح رسن سبط کشتی که از سف خرما و  
برگ آن و جز آن می سازند و آنجمله گلو  
یکت فخر بر آید از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه  
بر باز سببار آید از آن گویند و فحش یا سرد و  
سرد نیکو و بسیار آتشامیدن بنید و غشان  
و بر مزدگی دل و انداختن جوی آب را و جام  
شراب را از غایت پری -

فحش بالفتح و تشدید لام و ریای موم  
زن و مال مال -

فحش بالفتح نجیل و بالک تشدید لام کلیبا  
که ابریه در صنعا و مین ساخته بود و حکم کرد که هر  
سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب  
در آنجا طهارت کرد چون ابریه خبردار شد بانتم  
آن شکری آراسته با فیل محمود نام و قیلان  
دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق به برکت  
قرب ولادت حضرت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم و حرمت کعبه شکری از مرغان فرستاد  
که وارد زگارش بر آورد و چنانچه قرآن مجید آن  
ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و  
در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلی الله  
علیه و سلم شد -

فحش بالفتح غوطه خوردن در آب غوطه خور  
و اضطراب کردن بچهره کشم و بالضم تشدید  
میم مفتوح مرد شریف -

فحش بالفتح و تشدید میم غواص -

قاموس دریا و جاسه ظرف ترین از  
دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است  
معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی  
فحش بالفتح چاهی که از کشت آب لوله  
در آن بهمان شوند -

فحش بالفتح اصل و بالک تشدید آمده و بالک  
بالای سر و به فحشین قی اندک گیل است

خوشبو کثیر الفحش که بفارسی فرار اس گویند  
فحش بالفتح سردار و آب بسیار از

دریا و بالضم مفتوح میم ناحیه ایست بزرگ  
نزدیک خراسان و ملکیت باند فحش -

فحش بالضم و فتح لون سر خود آهن  
و استخوان برآمد و میان دو گوش اسپ

و جاده راه -

فحش بالضم صومعه ترسیان و غایه  
صیاد و رازان سنگ و اوست بالفتح کما

و کز که آن مساحت کنند و آنچه از خرما در  
طرف خرما مانند و نام بریه است و سیت کردن

و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاف سین  
مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و به

فحشین خمیده گی پشت و خمیده شدن پشت  
و بالفتح و کسل و رنگ توده بلند و زمانه و شوا

مراد فحش -

فحش بالک لام بروزن مجزش قصب  
مرد یا بزرگ و سبط و پیش خردوزن نیم و  
سفید که در دست بران ظاهر باشد -

فحش بالک مقدار و اندازه و همچنین قیاس  
و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن

چیزی بچیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر  
که آنرا قیس غیلان به فتح غین گویند و

نام و پدر راز و قبیله طه و نام مجنون عمار  
عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی

آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر  
عمان معرب کیش -

قیاس بالک اندازه گرفتن میان دو  
چیز و برابری کردن بلکه در قیاس و

جمع قوس نیز آمده -

## فصل القاف مع لشین

قش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن  
و پیوند دادن چیزی را به چیزی -

قش تصغیر قش و آن جانوری  
است دریایی که جمیع جانوران از آن میترسند

و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر  
آن قبیله نصر بن کنانه است از اجداد

حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فام  
مردیست که صاحب قافله عرب بود -

قش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری  
فر به و نیکو شدن آدمی و ستور و فر به و نیکو

یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری خوردن

از نجا و از انجا و چیدن و خوردن آنچه بران  
دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن  
چیزی و شتاب دو شیدن ناکه را و به دست  
چک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن  
رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای زبون و دلو  
بزرگ.

فتیشش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که  
از انقاط گویند.

فتشش بالفتح جمع کردن و دیران کردن خانه  
و جز آن و گردانیدن سر و پوی خود و  
جای سواری مانند بود و فتشش جمع.

فتشش بالفتح معرب کشش و گرفتن و جمع  
کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب  
دو شیدن و به شتاب انداختن آنچه در پستان  
باشد و بسیار جمع کردن و به فحشین دزدان.  
فلانش بالفتح کوچک گرفته و نگدل شده  
و به تشدید لام کلمه فارسی است.

فتشش بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین  
باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده.  
فماس بالضم متاع و درخت خانه و چیزها  
ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و  
چیزهای زبون.

فتشش بالضم مرد ریزه اندام و خرد شده معرب  
کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده.

### فصل القاف مع الصاد

قبض بالفتح بر انگشتان گرفتن چیزی را و

بازداشتن از آب خوردن پیش از سیلاب  
شدن و جستن نر براده و بند در شلوار کردن  
و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و  
اصل و جمع شدن گاه وریک بسیار و به  
فتح نیز آمده و به فتحین در دشمن و در و جگر و در  
گرفتن از خوردن خرمای بهار و بهم آمدن  
و بسته شدن رحم ناکه و شادمانی و بزرگی.  
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر بالفتح و  
کسر یا دشمنان و ناکه از خوردن خرمای در  
گیرد.

قبض بالفتح به شتاب گذشتن و جارب  
کردن خانه و به پای زدن کسی را و دیدن  
قبض بالفتح گردیدن یک گشتن گشت  
آدمی بر انگشت و بریدن و گرفتن و قرض  
کردن از خیر و بالضم مان و دهیست بر زمین  
غسان.

قارص کرمی است مانند پشه و شیری که  
زبان گز و یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار  
بدوشند تا ترشی او برود.

قربص نوعی از نان خورش.

قبض بالفتح و تشدید صاد و به کسی رفتن  
و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را  
نخون و به مردن رسیدن و بریدن موی و  
پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی  
گوشت و اسپینه یا سرینه یا میان سینه  
یا استخوان آن قفاص بالکسر جمع و آنچه از  
پشم بز و گوسفند بریده شود.

قبض بالفتحین مراد قفاص به جمع معرب  
که مذکور شد و قفص و کفاف و فتح صاد و جمع  
قفصه و معانی آن گذشت.

قفاص بالکسر کشنده را بعوض کشته  
کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم  
موی پیشانی و کوهیست و بالفتح درختی  
ست که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد  
حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت تنگی  
موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوندد و  
بهرین و بالضم و تشدید صاد قفصه خوانان.  
قفاص به تشدید صاد قفصه خوان و بر پی  
کسی نیند و خبر دهنده.

قبض بالفتح مردن بر جای خود به حرکت  
و جنبش از آن جا.

قفاص بالضم بیماری گویند که در جان کشند  
قبض بالفتح در قفس کردن و دست پالشتن

آه و را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر  
و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهیست  
بر مان و دهیست به بغداد و به فتحین آنچه  
مرغ وحشی در آن کنند و ظرفیت که در آن  
گندم کرده به خرمن برند و شاطو سکی و  
حرارت گلو و ترشی محده از خوردن آب  
پر خمر.

قفاص بالضم بز کوهی و بیماریست  
که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک  
میسازد.

قفاص بالضم بر جستن چیزی در آمدن

سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده  
جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و  
شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ  
قصص بالفتح بر جستن اسب جز آن و بر داشتن  
اسب جز آن هر دو دست خود یکبار گذارستن  
یکبار و حرکت دادن و بر جهان بین دریا  
کشتی را به موج و به تختین پشتهای کوچک و گسسته  
کوچک که بالای آب ساده می باشند و بلخی که  
از بیضه برآمده باشد -

فخاص بالضم و بالکسر حرکت دادن موج دریا  
کشتی را و بر داشتن اسب جز آن هر دو دست  
بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آن  
را قخاص بالضم گویند و بالکسر جنبه گی و اضطراب  
و بی آرامی -

قموصل بالفتح چارپا که زیر سوار به جبهه و هر  
دو دست بر دارد و شیر درنده و آنکه مضطرب  
بمقرار باشد و کوهی است به خیمه و بران قلعه است  
و آن قلعه را نیز قموصل گویند -

قمیص چارپا که زیر سوار به جبهه و شیره  
غلاف دل و پیر این و بعضی گفته اند که قمیص  
پیر این بند و اگر از صوت باشد آنرا قمیص گویند  
قنص بالکسر اصل و بنخ و بالفتح شکار کردن  
و تختین شکار و بنو قنص سپر آن معدن عذوق  
قنص بالفتح شکار -

قافنص شکار کننده -  
قوانص چینه دانه های مرفان جمع قافصه  
قوس بالضم قصبه است به معنی صر که دریا

مصر بعد از شهر قسطنطین از آن فرار کرد و بزرگ  
تر شهری و قصبه نیست و بهیت دیگر -

قیص بالفتح افتادن دندان از بنخ و در  
دنبش شکم -

### فصل القاف مع الضاد

قیص بالفتح گرفتن به بنخ و گرفتن خلاف سبط  
و بهشتاب فتن مرغ و بهشتاب را من و  
میرانیدن و به تختین آنچه از اموال مردم  
گرفته میشود و بالضم تشدید بای مفتوح حیوان  
ست ماند کشف -

قالبض تیز زدن زاننده و مرغ پرند -  
قبیض تیز رو -

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن  
و بریدن و شمر گفتن و مردن یا نزدیک شدن  
به مردن و میل کردن بهین و بسیار و میل  
کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از  
نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود  
برای ادای قرض -

قریص شعرو شوار شتر که از گور بر آید -

قنص بالفتح و تشدید فدا و سنگ ریزه  
ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کا و  
دندان ماندن و بکارت ناکل کردن و  
سورخ کردن مرارید -

قنص تختین سنگ ریزه خرد و خاک  
که بر فرش افتاده باشد و به کسر فدا و طعام  
سنگ ریزه ناک -

قصبیض سنگ ریزه بزرگ -

قضا ص بالکسر گناه که بعضی از آن بر  
بعضی حیده شود -

ققض بالفتح عیبانیدن چوب را و  
چوب خرد داده -

قوض بالفتح ویران کردن بنا -

قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن  
و مانند دعوض و پوست خشک برین  
بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب -

### فصل القاف مع الطاء

قبسط بالفتح جمع کردن و فرا هم آوردن  
و بالکسر اصل مصر که آبا و اجداد ایشان در  
مصر بوده اند بخلاف سبط که تا اولاد یعقوب  
علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و  
شیاب قبلیه بالضم کتان یا ریزیک سفید نخلان  
که قبسط منسوب است و بکسر نیز آمده - دن  
قسط بالفتح خشک سال و سخت زدن و آتیا  
پایان و بالضم گیاهی است -

قحوط بالضم از آتیا دن بایان -

قسط بالضم گوشوار قرط واحد و شعله آتش  
و گیسو است مانند اسپست و نام مرئیت  
و نام شمشیری است و بالکسر شمشیر است از  
گندنا که آنرا کرات مانده گویند -

قراط بالکسر گوشوار جمع قرط و چراغ و  
شعله چراغ -

قسطا بالضم و بالکسر زمین و محل شتر که بالا

بزرگوارانند.

قسط بالفتح بیداد و جود کردن و پراکنده و  
بدا کردن و بالکسر او عدل عادل و محقق و  
نصیب پاره از چیزی و اندازه و روزی و تراز  
و بالضم چوبی است که برای بیابانهاست  
و آن دو قسم است هندی و عربی و بهنجین خشکی  
در گردن بهم میسر و راستی پای و استخوانها  
ساق چارپا و راست شدن آن و آن  
عیب است و پیمانه است به مقدار نصف صباح  
که گاهی بدان و ضو کنند و آن شش کیف  
باشد پنجین فوق پیمان است نیز و منه الحديث  
ان التمار من اسفد السهال الا صاحبه  
القسط و السراج یعنی زمان بسیار ناقص  
اند که آنکه آب و ضو آورد و چراغ در دست  
گیرد برای شوم و خدمت کند.

قسط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و  
پراکنده و جدا کردن.

قاسط بیداد و جابر و نام پدر قبیل است  
و یعنی داد و اگر نیز آمده.

قسط بالفتح پوست کردن و آشکارا کردن  
و پوستی که از چیزی دور کرده شود.

قسط به فتح و تشدید طاموی کوتاه و جعد  
بر زمین یا بریدن چیزی یا پنهان کردن

و ازین باب است قسط قلم و فی الحديث کان  
علی اذا غلبی قد و اذا غلبت قسط و گران

شدن ترخ و بالکسر نصیب بهره و قباله کتاب  
محاسبه و نام قسط و جمع و گریز قسط و جمع و

بالفتح و بالضم و تشدید طام و تخفیف آن هرگز  
و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است  
و بالفتح و تخفیف طام یعنی پس نیز آمده و ازین  
جاست فقط.

قسط طام قسط زدن قلم.

قسط به فتحین موی کوتاه و بهجید و جعد و  
بجید شدن موی.

قسط طام مویهای دراز و بلند.

قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر و قضا  
و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدولی و

انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن  
مربک را و آشکارا کردن و راندن و دور کردن

و بستن دستار و خوار و همان شدن.

قسط طام بالکسر الفتح سخت راننده چارپا.

قسط بالکسر شهر است بهجید معرکه وقف  
کرده شده است به علویان از زمان حضرت

علی رضی الله.

قسط طام بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین  
قسط به فتحین و بالکسر ایت میان قزوین

و خلخال.

قسط بالفتح دست و پای طفل بستن و در  
گهواره کردن و دست و پای الیستین و

دست و پای گوشت بستن به جهت کشتن  
و گشتی و جاع کردن و گرفتن و حشیدن و طرا

قسط طام بالکسر لیسامی که بدان دست و پای  
ایستاد گوشت بند و خرقه که دست و پای  
کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند

قسط طام الفتح سال تمام و درست.

قسط طام بالضم نو میزدن و بکسرون نو میزد  
و همچنین قاطط.

قسط طام بالضم و فتح نون مشد و نوعی است  
از گیاه که نوبت میبرد و غلط.

قسط طام الفتح روزه گوشتن یا مقدار حدیث  
از آن و بالضم دهی است به پنج و نام مردی

محدث.

قسط طام الفتح و تشدید وادشبان روزه گوشتن  
و قسط طام بالکسر اصل آن قسط طام بالکسر

تشدید را دست شل و نار و دینار زیرا که  
جمع آن قرار است مثل و انیر و صاحب

قاسوس گوید قراط و قراط طام بالکسر حسب شهر  
در وزن مختلف می گردد و به ربع و سدس

دینار و در اوراق نصف عشر دینار است

فصل اتفاق مع الطاء

قسط به فتحین برگ درخت سلم که بدان پوست  
و باخت کنند یا شریست که آنرا میفروشند

و شیر آن بگیرند و آنرا قایا گویند و ایم  
قرطی و کشت قرطی یعنی ایم می و قیاس می که

در بین قرط بسیار میباشد.

قسط طام الفتح قسط  
قسط طام الفتح و تشدید و افروخته آن.

قسط بالفتح گراسے تابستان و میان آن  
از طلوع تریا تا طلوع سهیل و تحت گرم شدن  
روز و تقیم شدن بجای -

### فصل القاف مع البین

قاف زمین هموار قبیان و اقوام جمع قبیعه  
و واحد و بعضی گفته اند که قبیعه نیز جمع قاف است  
قبوع بالضم سرور کشیدن خاریشت و سرور  
گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیه نمون  
و بنی فساندن خاک و غیر آن و تیره شدن رو  
از ملالت و جدا شدن از یاران -

قبع بالفتح بنی فساندن خاک و بر آن و مانگ  
چیزی و آواز فیل و سر فرد کردن و سجود  
بالضم آبله که بریدن برآید -

قباع بالکسر بنی فساندن و بالضم بنی فسانی  
و مرد نادان و پیمان است بزرگ لقب مری  
که آن پیمان را وضع کرده و بالفتح و تشدید با  
خوب بدول -

قبع به فتحین که های سُرخ که چوب را بخند  
قبوع بالضم غوار شدن -

قبع بالضم آبله که برتن برآید -

قدح بالفتح نمون زدن اسپ و باز  
داشتن کس را از کس و به فتحین ضعیف شدن  
چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم  
شدن اسپ نزدیک شدن سال -

قدوح بالفتح ایسی که حاجت آید و را  
العنان زدن تا از ایستد و مرد ذلیل -

قدح بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و شنام  
دادن و به فتحین فحش و پلیدی و دشنام -

قرع بالفتح کدویا کدوی تره فال زدن  
به قرع و غالب شدن به قرع و گفتن و زدن  
عصاره سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد  
چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و گشتن کردن  
ستور و به فتحین رختن موی سر یعنی و قبول  
کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه  
فرماند و خالی شدن درگاه از مردم و قدم  
قرع بالکسر گشتن کردن فعل و بیکدیگر قرع  
زدن و همیشه زدن -

قرع حریف مانند و برگزیده و بهتر و شتر  
و شتر که آبله برآمده -

قرع بالضم سبک شدن و به شتاب رفتن  
آه و در گریختن -

قرع به فتحین پاری را رنگ قرعه و  
و شتران خورد و جای ستردن سر کدک -

قشع بالفتح پوستهای خشک خانه که از پوست  
سازند و دور کردن با و ابر را و پراکنده کردن  
قصلع بالکسر سهای بزرگ -

قصع بالفتح فرو کردن مردم بر آب و  
شتر نشخوار را و نیکو و نرم خاییدن شتر نشخوار  
را و میان دو ناخن پیش کشتن و تشنگی کشیدن  
آب خوار و حیر داشتن و بر سر کف دست  
زدن و ریزه و خرد ماندن کود که نبالند و  
بزرگ نشود -

قصع کودی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را  
و بالضم سیاهی نفس زدگی افتادن بر کسی  
دماسه که از فریبی باشد و بالکسر تاریکی  
شب و گیم خورد و بالان شتر اندازند بر آبی  
سواری و پیکان خرد و کواه که در تیر نشانند  
و بالکسر فتح طایار با جمع قطعه -

ققاطع برنده و شیر ترش و بریده -

قطاق بالفتح و بالکسر و خرمای بریدن  
و جز آن و بالفتح استاد شدن و بریده  
شدن آب رفتن مرغ از سردیس و گرم سیر  
عکس آن و بالضم و تشدید طایرندگان و قطع  
الطریق راه زنان -

قطع نه گویند و گاه و قاه زبانه و آن که  
از منف یا فریبی نتواند برخاست -

قطور بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن  
و استادن آبها و پیری شدن آب چاه  
و رفتن مرغان و خشی از سردیس و گرم سیر  
آن و همچنین قطع بالفتح -

قحط بالکسر آواز سلاح و رفتن در  
زمین مراد قعود و بالفتح نام مری راه  
از یار به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و  
تپ لرزه -

ققع بالفتح در کشیده شدن دست و پای  
و جز آن و بالضم آمان که انگشتان او بر گشته  
باشد جمع افتح -

قلع بالفتح توشه دان شان و نام معدنی که  
از وی از زیر خالص خیزد و قلعی منسوب است



دبر کردن و از منصبی را انداختن بالکسر و بان  
کشتی و فحشین سست پای شدن در کشتی و  
پارهای بزرگ را بر جمع قلعه و بکسر لام سست  
پای و بی آرام -

قلل ع بالکسر بادبانه کشتی و قلعه و باضم  
گل تراشد خاک را شده که سمار و غ در زمره  
برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علی مست  
در دهن پیدا شود و دهن از آن می شود و اکثر  
طفال را عارض می شود و باضم و تشدید  
سرنگ عمل دارد و عوان -

قصح بالفتح به عمو زدن شکستن و قهر کردن و  
خوار گردانیدن و به عمو زدن چشم و پنبه او باکسر  
و بیالکسر و نهاله هر میوه که بمیوه پیوسته است  
و به فحشین سر که بان شتر و دانه که مانند آبله بر یک  
چشم بر می آید و سبطی که در یک انوی است  
باشد و کس که بود و بزرگ طرف سرنگ که در آن  
روغن میریزند و فلات -

قشوع بالضم خواستن و خوار می نیاز نمودن  
در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل  
کردن ستور به چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار  
قلع در احی -

قانع باند کننده به چیزی و خوار و الحاح  
کننده در سوال -

قناع بالکسر ده و پوشش که بر بالای مقنعه  
باشد و طبق از بخت که بعضی گفته اند قناع مراد  
مقنعه است -

قنع بالفتح بار کردن و به طرفی میل کردن و بالکسر

طبقی از بزرگ خرما -  
قوع بالفتح بر جستن زرباده و همچنین قبا که

## فصل القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گردا گرد زمین  
و گفته اند که آن از زمره دست و بیج کوهی است  
که از وی در آن رگی نیست و قاف الرقة  
پوست گردن بزرگ و می آویخته گردن بزرگ -

قحف بالکسر سر و قدح چوبین و بالفتح  
بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین  
و خوردن و همشامیدن آنچه در کاسه باشد  
قحاف بالضم سیله که هر چیزی را بر دو هم چنین  
قعات و حجات -

قاحف باران سخت -

قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن  
و دشنام دادن بزن و بدی نسبت کردن  
کسی را و به فحشین بیابان فراخ و دور  
اندازنده مردم و منزل دور و بالضم فتح  
وال کنگر و جمع قذقه بالضم -

قذاف بالکسر تیزی رفتار -

قرف بالکسر پوست چیزی و قرف بالضم  
نان سوخته که تنور مانده و بالفتح طرف از  
پوست خواغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه  
بتوان پخته بگذارد و پوست باز کردن و  
تفت کردن و عیب کردن و کسب بدی  
یا نکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن  
قراف بالکسر پیش کردن بگناه و جرأت جمع کردن

قطف بالفتح چیزی در چپ و بامه  
مخل که آنرا قطفه گویند -

قرفت به فتح هر دو قاف شراب نام است  
کتاب ترسایان در سه اقوام -

قشف بالکسر که متغیر شده در رنگ و گرد  
باشد از درویشی یا از آفتاب و فحشین سفتن  
روی از آفتاب متغیر شدن روی از  
درویشی و تنگی معاش -

قصفت بالفتح شکستن با کشتی را و شکستن  
هر چیزی و دستک دن و بازی کردن  
و سخت غزیدن رعد و به فحشین پوشید و زود  
شکن شدن درخت -

قاصف شکنده و باد سخت و درخت  
آواز -

قصیف غزیدن رعد و آنچه بریزد از  
درخت و بانگ شتر و مرد و شکن -

قصفت به فحشین تنگی و باریکی -

قصیف نحیف و لاغر -

قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چین  
میوه و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور  
و بالکسر میوه و به فحشین گیاهی است که برگها  
او بهین می باشد و آنرا اسفناخ رومی سرق  
گویند -

قطفوف بالضم خراشید گیاه و میوه را جمع و قطف  
بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو -

قطفیف مصنوعیت به بجهنم -

قطاق بالکسر قوت درودن و حیدر انگور

**قَطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه  
و جامهای نعل و لوزینه و نان لوزینه و ریشیه که  
از خمر سازند و آنرا ریشیه قَطائف گویند و  
عربانرا کاف گویند و قَطائف نه گویند -  
**قِفاف** بالنغم سِل که همه از چیز را برود -  
**قاعف** باران درشت -

**قَعَف** بالفتح ازین بر کردن درخت  
را و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد قَف  
**قَف** بالفتح و تشدید فاته و سبزی خشک  
شده و زمین بلند قفان بالکسجه -  
**قَفوف** بالنغم خشک شدن جامه شسته و  
علف خاستن موی بر اندام از ترس جوهرن  
و سیم و زردیدن میان انگشتان -

**قِفاف** بالفتح و تشدید فایسم و زر -  
**قَفیف** گیاه خشک -

**قَلَف** بالفتح بریدن قلفه یعنی علاف  
سرای و خراشیدن درخت و گل سرخم برشته  
و پیوند کردن تختهای کشتی و در زیر گرفتن  
در زله آن -

**قَلیف** علاف خرما -  
**قَتِف** به فتحین خردی گوش و درشتی آن  
و سپیدی کردن اسپ -  
**قَتیف** گروه مردم و ابر بسیار آب پاره از  
شب -

**قِفاف** بالنغم کلان بینی و انبوه و دراز ریش  
و تشبیه ضخیم باشد -

**قواصف** مردم بسیار و انبوه که از کثرت

انبوهی گویا بعضی را می شکند -  
**قَوَف** بالنغم بالای گوش و قَوَف الرقیه موی  
آویخته کردن بز و بالفتح پشه شاختن و پی  
بردن -  
**قالف** به شناس -

## فصل القاف مع القاف

**قَلَق** مرد بسیار دراز -

**قَرَلَق** بالنغم فتح با دکان بقال معرب که به  
یعنی کلبه -

**قَرَطَق** بالنغم پوششست معروف معرب که به

**قَرَق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسجه و اصل

زبون و عادت و خردان از مردم و بازی و

آن چنان است که بر زمین بست و چهار خط

بر کشند و در آن سنگ نیزه گذارند و طفلان

ببازند و آن مشهورست و بالفتح و بکسر و فتح آن

جای همواره و فتحین سیر کردن در زمین همواره

دور بهایان -

**قَلَق** به فتحین منظر آب به آرامی -

**قَوَق** بالنغم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی

دراز کردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی

است از پادشاهان روم که دایره قوه بدین

منسوبت و آواز کردن ماکیان و قوت مست

شدن و طلب کردن خردس -

**قَبَق** بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف  
و بالفتح آواز ماکیان -

**فصل القاف مع اللام**

**قَبِل** بالفتح زمان پیش از زمان چیزی

لقیقین بعد و بالنغم و به فتحین پیش چیز و اندام

پیش لقیقین و برد اول چیزی و یاقین کوه

و به فتحین گروهی جمع قبیل و به فتحین طبعی

زمین که پیش باشد در آمدگی هر دو پای و

سیردن آمدگی یا شنه و به اندیشه و شمشاد

سخن گفتن و سِل کردن شراخ گاو و گو سپند

بطرف روی و برابر کردن و روی ماکرون

و احوال چشم شدن و آشامیدن شراب

و چنانکه از سر او فرویزد و چو کهای گردین

سوراخ که در دوک کنند و هر که بر گردن

اسب بندند به جهت چشم زخم و جهت اخون

و عیان و پیش روی و به فتحین بکسر قاف نیز آمد

و بالکسجه فتح بانزد و به جانب طاق -

**قَبُول** بالنغم پیش آمدن و دزدیدن با صبا

و دلورا بجاه انداختن و بالفتح پذیرفتن

و باد صبا و زنی که بخور زن

بر میگردد و می پردرد -

**قَبِیل** پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه

گروه چون روم و زنج و عرب قبیل به فتحین

جمع و رسته که در حین تافتن او دست بطرف

سینه در وی آورده شود و انا بکسر شانه

قوم خلاف و به فتحین برابر و پیش و زنی

که بچه سورات حامله بر میگردد در وقت ولادت

**قَبایل** گروهی جمع قبیل و پاره های کاه سر

و آن چهار استخوان باشد -

**قَبال** بالکسر الی که بر طول نعلین دوزند

و آن دو تا باشد و شرک و الی که بر عرض زند  
قابل پذیرنده و سال آئینده و سرادار و  
پسندیده و ضامن -

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را  
و آمیختن شراب با کدو شمن و مانند اقبال جمع  
قتیل کشته شده زن باشد یا مرد -

وفات! بالکسرا هم کشش کردن و کارزار  
 نبودن و بالفتح تن و جسد -

فجول الغم خک شدن۔

فحل بالکسر سیال خورده و بافتح و کسری هم  
و سکون آن پیر لوست بر استخوان خشک شده و  
فتمتین خشک اندام شدن بد حال شدن -

فقال بالضم سيارى كوسپند

فدال بالفتح یس بر از دو طرف سرد بنا کوس  
اسـ

قتل بالفتح جو کروں و درہ سرزدن۔

قد عمل بہ نمرقاف وفتح ذال شتر جیم ووزیر

قوله بالفتح و زنت بے خار و برکت فموسم شتر  
کر و سنجیدہ

قرامل شتران دو کوبان و موی نیند زمان

بہرگز پختن لنگی رشت۔

فصل بالکرم و صا د جملة من غنیت و زوایا

سفل الفم مزوف وبالفتح اذ فيه خشك شود

از درخت و چمن از استن از سفر و از جای -

از علمای مذهب امام شافعی.

قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاهه و طاهر۔

فلان بغير الكسر تشديد لام كئي بالكسر المزج

دندان خرم که تنها بر وید و زبون و ضعیف باشد

فلاں بالقم اندک بالکسیو او لمندی هر

چیز هر دو جمع قلعه و نیز قلل چوبهای ساده

کرده شده برای تاکتیک و روبرو برای سایه کردن

تجزیہ

میں نے یہ قسم پر دو فاف ایک مردید

بہر سرپر دو وفا لیا ہی ست لکھ مہیا

دار و دار غایت سی لوبہ میسود و منہ اسل  
تیک : القاع

قلۃ الہیہ

فائل گویندہ و قیدوار کنندہ۔

قبائل بالکنام کو ہی ست لہند راہیہ

قیفان بالکسر مراد که برای بیماری چشم

فقد کنند

فیل الفتح نام مردی دهرت و قیلو لکنند

و نیم روز شراب خوردن و ملک پادشاه

پہنچتے ہیں و قلب پادشاں میں اقبال

جمع و میل و قال کفار می که بد و خوب و ز

فصل الرفاق مع المير

سنة الفتح

تذکرہ شاہانہ ہندوستان

قد اقم بالفتح نام ایست و بالضم ویرینه کهنه  
و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف  
و به فتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیشانی  
چیزی و نایبندگان از سفر و از جای -  
قادم از سفر آئیده و قادم الانسان از روی  
قدم بالضم پیش آمدن و فحش پیش رفتن و  
بالکسر فتح دال ویرینه و کهنه شدن و بهنگی به  
فحش یا پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل  
از خیر و شر و گرویی از اثر و اخبار که حق تعالی  
به دوزخ و بهشت پیش فرستد منتهی الحدیث  
حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق  
نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار  
اقدام کننده بر کاری و بالضم فتح دال گرویی  
ست برین و مومنی است -  
قدم کهنه و ویرینه و بالکسر تشدید دال مکروه  
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف  
و قطع کفایت و طاعت و هر دو آن تخم عصف  
و اقم بالکسر برده رنگین و نقش از صوف یا پر  
تنگ یا کرده سرخ -  
قزم بالفتح تشنه یا تشری که هنوز گشنی نه کرده  
باشد و بهتر و بالضم درختی است مثل خیار از  
روی سبزی و پیدی که در میان دیدارید  
و به فتح سخت آرزو مند گوشت شدن -  
قزم به فتحین فرومایگی و فرومایگان مومنینند  
قزم بالکسر فرومایگان -  
قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و بخت  
میان زنان نگاه داشتن و بالکسر بهر و بخش

چیزی و به فتحین سوگند -  
قسام بالفتح خوبی و محبت قسامه و تشدید  
بین بخش کننده -  
قسم خور و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیز  
و قسم بجای قسمت کننده در لغت عربی نیامده  
قسم بالفتح شکستن و به فتحین شکستگی دندان  
و بالفتح و کسر عداوت و دشمنی و بالضم و فتح  
آنکه هر چیز بیند باره باره کند -  
قسم بالفتح خوردن شور و علف و خور و  
خاییدن و خوردن چیزی و خرده و ریزه که  
به کرانهای دندان کفایت شود و شکستگی  
قسم به است پدید که در آن چیزی توشه شود  
و علف سکوز و جو -  
قسم بالفتح گزیدن و حشیدن و به فتحین تری  
شهو و کار و آرزوی گوشت و بالضم و کسر  
آرزو مند گوشت و آرزو مند جلع -  
قطا اقم بالفتح نام زنی است -  
قعه به فتحین کجی بینی -  
قلم بالفتح ناخن گرفتن و به فتحین خامه تراشیده  
و قلم کار و کار و خنجر و بیشتر هر چه بدان چیزی  
ببرند -  
قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی  
از ستاره گیاه -  
قلمرم به ضم قاف و ز اشهر است میان  
مهر و مکر و دیک که طوری سوی آن مضطرب  
است بحر قلمرم -  
قلم بالفتح و تشدید میم جادوب کردن و خاش

قجام بالضم خاک و به قمامه واحد و آراستار  
یابی که خاشاک سرگین اندازند -  
قسم تره خشک -  
قما اقم بالفتح دریا و بهتر و عدد بسیار و کثرت  
ریزه و نوعی از پیش -  
قجام به ضم هر دو قاف بهتر یا خیر -  
قسم به فتحین لوی روغن و چربی گرفتن و  
دوبی گرفتن مشک و تبا و فاسد شدن و غیره  
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به  
نصیحت و تغلیب آن داخل کنند اقوام جمع  
اقادیم جمع الجمع -  
قوام بالفتح راستی و بالای مردم مراد  
قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی  
که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بجای که  
در قوام ستور پیدا شود -  
قسم بالکسر فتح یا جمع قیمت و به فتح و تشدید یا  
مکروه نگاهدارنده و برای دانه چیزی و  
نمیست از انهای حق تعالی -  
قیوم و قیام به فتح و تشدید یا بسیار  
نگاهدارنده و برای دارنده و هر امیت از  
ناهای حق تعالی -

### فصل القاف مع النون

قاسان به بین شهر است معروف که قلم  
مذکور میشود و به بین مع نیز آمده و شهری است  
بماوراءالنهر فاحیه است باصفهان و غیره  
قاسان مشهور -

قانون اصل هر یک قوانین حق و این  
بکر در اصل رویت بمعنی سطر-

قبول بالضم قن

قبان بالفتح و تشدید باو تخفیف آن ترازو  
یک کفه معرب کبان و حمار قبان جالوریت  
خرد و صاحب صراح گوید بخ سبز-

قبتن کنج ارنانک طعام زن باشد یا  
مزد و کهنه-

قرن بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و  
کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شلخ و گیسو و کوه  
خردنها و جدا و تگ سب و زکار و زمانه و دست  
سی سال یا شتا و یا صد و بیست سال یا صد

سال و این در تراست چه پیغمبر صلی الله علیه  
سلم طفلی را گفت عشق قرنا و آن طفل صلی  
بر لیت و کاف بود و کبک و کبک و کبک و کبک  
آفتاب که شخت از افق ظاهر شود و مناره

یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند  
و هر دو مناره را قرنان گویند و وضعی است  
نزدیک طائف که میقات بل خجرت آن  
را قرن المنازل گویند و بستن دو ستون را

با هم و هم پای است جای دست افتادن  
و رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و فحشین کثیر  
تیر از جرم و تیر لیکان و تیری که دو شتر  
را هم بدان بندند و شتر بسته باشد دیگر و

پدر قبیل است از یمن و از ان قبیل است  
اولیس قرنی و پیوسته ابر و شدن و پیوسته  
شدن ابر و-

قرن یا در هم پیوند-

قران به کسر مقارن شدن چیزی به چیزی

و هم آوردن حج و عمره و هم آمدن دو شتر  
در بر جبهه به یک و دو شتر را هم خوردن و  
یک جفت تیر برابر و تیر را که تراشیده یک  
باشد و تیری که دو ستور در ان بهم بسته باشد

قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه کثیره  
گروا و رد در پستان میان دوین  
و ستور خوبی گفته و هم پای بر جای دست  
نهند و رفتن شتر که زانو با هم پیوند خیزد

ناقه دو پستان پیش و دو پس را هم نزدیک  
آورده و دو خر را هم خورنده-

قران پیوسته شدن چیزی به چیزی جمع قرنی بالفتح

قارون ابن عم موسی که بواسطه سیراب  
باموسی لعن تعالی او را بر زمین فرو برد-

قربان بالفتح دیوت

قارن مرد با تیر و شمشیر آنکه در عزم با هم  
گذارد و بالفتح را را نام پس کرده آهن گر-

قران بالضم و مد مزه خواندن و جمع  
کردن و کلام الهی که بر پیغمبر یا صلی الله علیه  
فرو آمد و آنرا به فارسی نمی گویند-

قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی  
تصدق کنند و بدان تقرب بوند و خدا  
تعالی او همیشین و خاصه ملک به فتح نیز آمد  
و بالکسر و یک شدن و نیز کنایه از طمع باشد و

بالفتح قدری که نزدیک پر شدن باشد-

قصبان بضم و الکسر شاخه جمع قصب-

قطران بالکسر الفتح و کبکس و ادوی است

سیاه که بر شتری مالند و گویند آن روغن

درخت عرس است-

قطلون بالضم اقامت کردن بجای-

قاطن متمم قطان بالضم و تشدید طبع  
قطمین مقیم و چاکان-

قطن بالضم و فحشین پنبه و پنبه زار و به  
فحشین میان دوران مرغ و استخوان

میان هر دو سرین و رخ دم مرغ و کوهی است  
قعیس بالضم و فتح مین و هم گروسی از

نبی اسد-

قطن بالفتح گویند را از قفا و رخ کردن  
و فحشین و تشدید لون موضع قفا-

قطان بالفتح و تشدید فاعرب کبان-

قلون بضم قاف و لام جمع قلد و تخفیف  
لام و معنی آن گذشت-

قلمیان دیوت و بی حمیت و بیعت  
و قربان نیز آمده-

قیمقان بضم هر دو قاف و بیای عظیم و در  
قیمین سزاوار-

قنوان بالکسر و شمای خرمای تازه جمع  
قنوت و دو خوشه خرمای و به معنی تشنه

قنوت-

قن بالکسر تشدید لون بنده که پدر و مادر  
او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عروت

نقبا بنده که در رقت کامل باشد صند  
مدبر و مکاتب قن القیمیس بالضم است و قن

قنان بالفتح کوہی ست در بنی اسد بالضم  
یسی بغل و آستین پیراہن -

قنصن کبیر دو قاف کوہی ست از موش  
درستی و راه نای و آب شناس در صحرا  
قہرمان قائم بکار دی کی شترانہ دار و دیکھل  
دنگا ہارندہ آبچہ در تحت تصرف اوست  
و این لفظ در اصل فارسی ست صاحب  
قیاموس ذکر نہ کردہ و در نہایہ آورده است  
قلین بندہ و قریہ الیت بر مین قانہنگرو  
آہنگری و نیکو کردن چیزی و فراہم آوردن  
شگاف خرمن -

قنیان بالکسر کنیزگان سرودگو جمع قنیہ -  
قبعان بالکسر ہمینہای ہموار جمع قلع  
قبر و ال بالفتح قاف و ضم را مرکب ران  
و شہری ست بہ مغرب -

### فصل القاف مع الواو

قو بالفتح ضم کردن حرت را -  
قنو بالفتح خدمت کردن -  
قد و بالفتح خوشبو و مزہ شدن گوشت

قد و بالفتح بزرگ شدن پوست خسیہ قدح  
جوین و کامہ کہ سگ در آن آب خورد و بن  
درخت کہ آنرا کاواک کنند در روی بندہ نرنگ  
و جونی کہ عصارہ بدان چیز ہارا افشرد و دروغ  
قلو بالکسر شتر حیت رفتار و بالفتح گندم و  
گوشت و مانند آن بر تاجہ بریان کردن و  
پیش رفتن و بازی کردن بہ قلہ و قلہ بالضم و  
تخفیف لام جوہی ست کہ آنرا بہ جوب دیگر  
دوری اندازند و آن جوب را مقلہ گویند  
و بعضی ہر دو جوب قلہ گویند -  
قنو بالکسر خوشہ خرما -

### فصل القاف مع الہاء

قاہ فرمانبرداری و اطاعت -  
قمہ بالفتح باب فرو رفتن و بر آمدن و سر  
برداشتن شتر از آب خوردن -  
قامہ شتر سزد و ہوا دارندہ قمتہ بالضم تشدید  
بیم مفتوح حج -  
قورہ بالضم شیر مزہ گردانیدہ -  
فصل القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را  
قدی بالفتح بیرون انداختن خاشاک  
قاری خوانندہ -

قیسی بالکسر تشدید یا کما ہما جمع قوس -  
قاسی سخت دل -

قتاسی بالفتح و تشدید یا شمش مشروب  
بر قاس و آن معدنہ است النملون بہن  
قاصی بہایت رسدہ -

قاضی گذارندہ وام و جز آن و توانا و  
حاکم و زورمند -

قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیدہ از طعام  
کہ برای ہماتی نگاہ دارند و ہمان عزیز -

قلی بالفتح بر تاجہ بریان کردن چیزی را  
و نیز قلیا کہ ازان صابون پزند -

قانی سرخ -  
قیر و طی بالکسر موم روغن -

❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖

## باب الکاف

### فصل کاف مع الالف

کندہ یعنی بچنین -  
کمر کی بہ فحشین جباری کہ را شد و آغاز خواب  
کردن و ابتدای خواب -  
کرا بالکسر کرایہ دادن و کرایہ -

کسی بہ فحشین جامہ پوشیدن ماضی کہے  
و مضارع یکے از باب علم لعلم -

کفار بالکسر المذہب را دادن و مانند ہر گشتن  
کفار بالفتح بر روی در افکندن و از گردن ہار  
کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسانی نمون

دیتا زیادہ زدن و پس افتادن وام و بیار  
شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه  
در چیزی و بہ پایان رسیدن عمر و بہ فحشین  
گیاه و با گیاه شدن زمین -  
کلا بالکسر المذہب یا سانی کردن و انعم و تشدید



لام جای بستن کشتی که آن را خورگویند  
کنار هر جوی و موهنیست در بصره که کشتی  
گاه است -

کلور بروزن قبول مردخت چشم که خوب  
غالب نشود بر چشم او -

کالی کبسه لام نسیه صد نقد -

کلی بضم کاف و فتح لام گرد و جمع کلیه بضم  
کشتی بضم کاف و جمع کاف و میم مشد و میوه آمد  
یکمیا صنعت زر سازی -

### فصل الکاف مع الباء

کبیب بروزن غریب محزون و شکسته  
از غم و بد حالی -

کب بالفتح و تشدید با بروی افکندن  
و غلغل کردن از ریسمان -

کبک بفتح هر دو کاف نام کوهی است -

کتاب بضم ریک پشته ابنوه شده  
و برهم نشسته و بالفتح گشت بر درازا بریده

برای بریان کردن -

کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بضم

در بنسین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده  
و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن

و آواز کردن بنده ببال و برین وجه که بری  
نوشته شود که درین مدت این زیر قعات

رساند اگر برساند آزاد شود و اگر آزادای  
آن به تمام عاجز شد غلام است و یاره زر که

واده از خواج باز خواست ندارد و بضم

و تشدید بالو لیسند گان و تیر خرد و سر گرد که  
نو آموزندگان اندازند و بدان کودکان

تیر اندازی آموزند و مکتب دبیرستان  
کتابتین جمع و بدین معنی به تخفیف نیز آمد

کتابتین شکر اجمع کتبه -

کاتب دانا و نشی شکر که آزاد می گویند و نویسنده  
کتب بالفتح فرا هم آوردن و حکم کردن

و گرد کردن و بنسین و در ز مشک و بنسین و  
دانستن و آگاه کردن و دانایان جمع کاتب

کشت بالفتح گرد کردن و بنسین نزدیکی -

کشیب توده رگ گرد آمده و بلند شده -

کذب بالکسر بالفتح و کسر الف دروغ  
گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و

درنگ کردن -

کذاب بالکسر تشدید ذال دروغ گفتن  
و بالفتح بسیار دروغ گو -

کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب  
بضمین جمع -

کرنب بفتح کاف و نون تره ایت که آنرا  
کم روی می گویند -

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیر درین  
و دل کو به آرام کردن اندوه که را و نزدیک

شدن آفتاب به غروب آتش بر مردن و  
با گران بر نهادن درین تافتن و تنگ

کردن بند بر بندی و شوریدن خاک برای  
کاشتن و بنسین به آرام داند و بنسین  
بیخهای شاخ درخت خرم یا مفرد و جمع آمد

کسب در زدن و گرد آوردن و طلب  
روزی و جز آن کردن و بضم کنجاره روغن

کساب بالفتح نام یک ست -

کعب بالفتح شالنگ آنرا قاپ پای  
گویند و یاره روغن و گره بند پای بی کعب

جمع و نام دویدر قبیله که یکی را کعب بن  
کلاب می گویند و کعب بن ربه می گویند -

کاعب نام پستان و بنسین کعاب بالفتح  
کواعب جمع -

کعوب بضم نارسپان شدن دختر  
و شالنگها جمع کعب -

کلب بالفتح دوال رشک و دشتن و شک  
و یکانه جو و بنسین و قلاب همین که مسافر

توشه دان از روی دوا ویزد بر پالان و  
ساره ایت که آنرا کلب بجا گویند و

دوال دو طرف توشه دان و گردی -

کلب لفس خط میان پشت آب  
آنرا خطاره پشت گویند و بنسین سخت

شدن سرا و دلوانه شدن سنگ جز آن  
و سختی سرا و دلوانه ستور و بدی حرم بچگ

بالفتح و کسر لام سنگ جز آن که دلوانه باشد -

کلاب بالکسر گان جمع کلب نام پدر  
قبیله از قریش که آنرا کلاب ابن مره گویند و

نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن جهم  
گویند و بضم تمام آبی ست و بضم تشدید

لام آبی که برپاشند موزه کنند برای لاندن  
اسپانها باز گویند و بالفتح سنگان -

کلوب بالضم وتشدید لام انبره آننگران  
و همچنین کلاب بالضم وتشدید لام کلاب جمع  
کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلیب نام  
مردی که آنرا کلیب بن دال گویند  
کشیب به فتحین شوخ گرفتن دست آبله  
که در دست شود از کار و گیاهی است معروف  
که از آن رسن سازند  
کتاب بالکسر غشه خوا

کوب بالضم کوزه به دست و لوله الکاب جمع  
کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی  
و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزد  
به بلوغ رسیده باشد و آب بسیار  
کواسب جوارح و اعضا که آن چیزی  
کواکب بالضم کوهی است معروف  
که به به فتحین شرح خالص نگ شدن

### فصل الکاف مع التاء

کفیت کم آمدن سال  
کبکیت به ضم به دو کاف گروه اسپان و فتح  
بر دو کاف گوسار کردن و بر روی افکندن  
کبایت به الفتح نام دارویی است که آنرا کباب  
چینی گویند و از طعام کنند بر آخوشی  
کایت به الفتح و مدینه به حال و پریشان حال  
که بریت بالکسر گرد و زرد و نقره نال  
کتابت بالکسر نوشتن  
کیتبه بوزن صحیفه شکر نام قلع است  
از قلعهای شیر

کشافه و کشافه سطر شدن و فراغ شدن  
کثرة بسیار شدن  
کافیه در وزن و وزن دو غ گوی  
کدنه بالکسر پی و گوشت که در فرب و  
زیادتی از آن تعریف کنند  
کراسته بالضم و تشدید راهله و تخفیف آن  
جزوی از کتاب پاره از کلام الله  
کرامه طبعی که بر سر چاه نهند و سر لوشی  
که بدان سر خم پوشند و نوازش بزرگوار  
کرامات جمع

کریه بالضم اندوه  
کرة بالضم کوهی و بالفتح و تشدید را نوب  
و دولت و رجعت  
کزیه بالضم کشینز  
کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه  
درخت پوشیدن

کسیره بالضم و فتح سین نان پاره  
کسالة بالفتح کاهل شدن  
کطامه بالکسر حلقه بر چوب باز و کشتها  
در وی کنند و چای که بر چاه دیگر راه داشته  
باشد و پی که در سر بر چیده باشند  
کطامه ضعیف در بادیه بدو فرسخ بصر  
کعت بالفتح کوتاه  
کعیت بالضم کاف و فتح هین مهمل بین  
کفایت بالکسر بس شدن و سود گرفتن  
کفالت بالفتح ضامن شدن  
کفارت به الفتح و تشدید فایه نشانند گناه

و چیزی که برای جبرگناهی دهند  
کافیه و تشدید فایه باز دارند  
کفیه بالکسر تشدید فایه و گوشت بن  
دندان و یایه ترازو و خط که مانند آله  
که بر دست نقش کرده باشند و هر چیزی  
و مخالی که در آن آب جمع شود و بالضم  
چیز دراز و حاشیه پیراهن  
کفات بالکسر جمع کردن گاه و جمع  
کردن گاهها و یعنی جمع گفته است  
کلاله بالفتح مانده شدن و گنده شدن  
و بی پدری مادر بی فرزندی و کسی  
بیر و پدر و پسر ندارد  
کلاره بوزن معنی حراسته  
کلفه بالضم رخ و مصیبت زنگ رخ  
کلمه سخن و قصید و قصه و شهادتین و  
باصطلاح نحوین کلمه لغت است منفرد معنی  
داشته باشد با اصطلاح منطقین کلمه فعل  
را گویند  
کلمه بالکسر تشدید لام حالت و کیفیت و  
برده باریک بدان از پشه خود را نگاهداشته  
شود و چشم سرخ که بر سر چوچ کند و بالفتح  
کند و بالضم نایز کردن و همه زمانه کلمه  
کلمه بالضم گروه دایز ترین ابرو و باین  
خانه گمان و دست و پوستی که در زیر دست خفک  
آب کشی باشد و تشدید لام و یا همی  
کیمیه بالفتح و تشدید می و یا چند  
کیمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و زرد

وام شاعریت۔

کماۃ بالفخ سماروغ۔

کنیسمہ کلیسای ترسایان۔

کناسیمہ بالفم آنچه به جاروب رفته باشد۔

کنیمہ بالفم نامی که در اول آن اب یا ام یا این

باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و این حاجب

کنیمہ بالفخ و تشدیدون منکوه لیسر بالفم صفه

که در پیش خانه اشدا بر بالای در بر باشد

کنایه بالکسرخن پشیده و پوشیده سخن گفتن

کنایه بالکسرخن تیر و قبیله ایت۔

کو تبه بالفم نزد و طبل خورد۔

کوریۃ بالفم گوشه و شهر جای آتش۔

کوفه بالفم یک سرخ و شهرست معروف۔

کو کینه و خشنکی و بزرگی و شکوفه و تارہ۔

کوۃ بالفم و الفخ و تشدید و سورخ دیوار

خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی

گفته اند در کچه خانه۔

کھولۃ بالفم و دشواری شدن۔

کمانۃ بالفخ خبر غیب گفتن و قال زدن۔

کیاسیمہ بالکسرخن یکی و بزرگ شدن۔

کیفینۃ چگونگی۔

کیدنۃ بودن مراد کون۔

## فصل الکاف مع اشار

کباش بالفخ میوه اراک یک پخته باشد

و آنچه ز سیده باشند را بر برگیند۔

کیش بالفخ بدوی و فاسد شدن گوشت

کشت بالفخ و تشدید نام و امروه ریش و بضم

گروه بسیار۔

کرتش بالفخ درد شواری غم داند ده

انداختن کسی را۔

کراث بالفم درخت بزرگ و بجال

طائف تره ایت که آنرا مارچ و بولین

خوانند و در قلیه کنند و بالفم و الفخ و تشدید

کشوت بالفخ گیاه است بنیج که برودنی

## فصل الکاف مع انیم

کاج بالفخ کاف و لون گیاهی است که آنرا

عروسک در پرده گویند و صاحب قلمون یک

صمغ درختی است که به پستان هرات روید

کج بالفخ و تشدید جیم بازی کردن به کج و کج

الفم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از

پارهای گریاس بدور سازند و بدان بازی

کریج به تخمین شهری است و به است

به دینور و بالفم و فخ را میشد معرب کرده

فخ بالفم رتبه سطر که اهل کتاب بالای

جامه وزیر زاری بند معرب کنی۔

کج به تخمین جوان مرد و دیر۔

کوسج بالفخ معرب کوسه و بالفم نیز آمده

و ابی است که بنی ادب آره می ملند و ناقص

فندان دستور گذرو۔

## فصل الکاف مع الحاء

کج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور آماز

رفتن باز ایستد و تشدید زدن و باز گردانیدن

کسے را از کاری و حاجتی و بالفم نوعی از زدن

سیاه که از کشاکش و فشردن روان شود

و آن ز لون ترین قوتهاست۔

کح بالفخ خوردن و میزیدن و خاک انداختن

با دبر کسی یا بر کشیدن با دانه کسے۔

کح بالفم و تشدید جلم و خالص۔

کافح کار کننده و کوشش کننده۔

کدح بالفخ در زیدن و کاری کردن از

برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن

در پنج کشیدن در بی و جز آن خراشیدن

و تباہ کردن آن یا بروی خود کاری کردن

که زشت و معیوب نماید و برای خیال خود

کسب کردن۔

کح بالفخ خانه رفتن و رفتن با دامن

را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاثر

و به فتحین ز من و لگ شدن و دست و

پای از کار ماندن۔

کساج بالفم بیماری است که شتر را میشود۔

کح تاجر و بر جای مانده۔

کح بالفخ از کلمات استخوان پهلوی و فارسی

آنرا تہیگاہ گویند و دشمنی پنهان داشتن و

پراکنده کردن گردوی را و در آوردن چار

پادم را در میان دو پای و خانه رفتن

له یعنی دو موی سیاه و سفید پیدا شود ۱۲

و جماع کردن با زن و اناب دور کردن و

به تختین در و پهلوی

کشاح با کسر ذیاع پهلوی

کاشح شمنی که شمنی در دل دارد و ظاهر کن

کشوح بالفتح نام شمشیر است از هفت شمشیر

که قبیل برای حضرت سلیمان فرستاده بود

کفح بالفتح رو باردی شمشیر زن و بوسه دادن

و به عسازدن و کشیدن عنان چار پا و چرخه

چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدار شدن

تحقیج - کف و شوهر زن و هم خوابه همان که

ناگاه رسد

کلوح بالضم روی ترش کردن

کلح ترش روی

کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط

روزگار سخت

کح لگام کشیدن ستور را

فصل الکاف مع الخاء

کاخ بفتح میم چیز است ترش مزه که آنرا

به فارسی الکام گویند و مع کانه و صاحب کن

گویند آنرا او چار نیز گویند

کفح بالفتح پوست بیرون کردن و بیکر نمودن

ککاح بالضم کبر و عظمت بالفتح شهرت بزم

کوح بالضم خانه ننه که روزی نداشت باشد

اکوان جمع

فصل الکاف مع الدال

کو و روزن قبول عقبه و شوار

کبد بالفتح ریبن چیزی به جگر و جگر

زون و بسه انگشت و کشیدن و چیزی

را به دندان شکستن و به کاف و کسر و سکون

آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانه آسمان

و کبد القوس قبضه آن و به تختین نخ

کبا و بالضم در و جگر کنند به تختین نام تبار

ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی

به کشیدن آمده

کد به فتح و تشدید دال رنج و سختی کار و تبار

کردن با انگشت و رنج و تعب دادن

کدیمد زین گفته

کد و بالفتح چاه دشوار آب مرد رنج کش

کدا و بالضم نام غلغله است

کد و بالفتح کردن و این در اصل فارسی است

در اندن و بالضم نام گروهی است اگر اوج

کردید با کسر نخ در کلاههای چله بانداز

خراگر از بد جمع

کسد و بالفتح تار وانی متلع و جز آن

کاسد و کسد متلع و بازار به رواج

کد به تختین جای درخت بی تنگ

کمد بالفتح اندوه نهانی و به تختین اندوگن

شدن و بالفتح و کسر میم اندوگن و تختین کید

کما و بالکسر گرم کردن و به یار چه گرم یا

به جوب یا به بسوس گرم و به چین تمکید

کنو و - بالضم ناپاسی کردن و بالفتح

زمین که از وی چیزی نه دید و مرد ناپاس

و کاف لغت

کنند بالفتح بریدن

کنعد بالفتح نوعیت از ماهی

کو و بالفتح نزد آیدن کاری شدن بازداشتن

کید بالفتح بدانند شند و قه کردن و در مان

کردن و بانگ کردن کلاغ و دیدن آن

و حائض شدن زن و کار زار نمودن

فصل الکاف مع الراء

کسر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و به تختین

کبریا و بالکسر فتح با کمان سال شدن و

کمان سالی و به تختین میوه ایست معرو

از آن آچار سازند و بالضم دفع تا جمع کبری

کابر و کسر بزرگ

کسار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان

جمع کبیر و بضم بزرگ بالضم و تشدید بابیا

بزرگ

کک بالفتح و الکسر کوبان

کشر بالضم چهره شدن به کشتی بسیار

چیزی و بالضم و الکسر بسیار و به تختین کید

کیش و کاش بسیار و همچنین کشار بالضم

کد به تختین تیرگی و تیره شدن و درخت

است خوشبو که بهندی آنرا کیوثر گویند

شریت آن نافع جذام و جدری و حصیه

و دیگر امراض سودا و است و آن شراب

لا شرب که گویند انوری گویند مصرع

با تر قش آتش چو شراب کد را مد

و کسر دال و سکون آن تیره -  
 کربالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن  
 در سن که بردشت بیاورند و بدان بالا روند  
 درین پالان درین باربان که در جمع و آب که  
 زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بنهم نرسد  
 آمده و بالضم میانه است و آن مدافعه و منی  
 ست در هر ستمی خصمت صلح و هفت هزار  
 و صدر ظل نیز گفته اند -

کر و بالضم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -  
 که بر آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن  
 که را به تشدید را باز گرداننده و گردنده و تکرار  
 حمله برنده و لقب حضرت علی -

کسر بالفتح گشتن و فرام آوردن و فرود آمدن  
 شته و فرودین خیمه استخوان که بران گشت  
 کم باشد و استخوان بازو جانب آرنج و بیض  
 نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی  
 و بالکسر فتح تبیین یا جمع کسر -

کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر  
 کسار بالضم همین ریزه -

کاسر شکنده و عقاب -  
 کشر بالفتح و همان سفید کردن شتر و تبسم

کردن مردم  
 کضر بالفتح و کثرت که مان میان چیز کرد  
 کفر بالضم تا گردیدن و ناسپاسی کردن و بالفتح  
 پوشیدن و نوزده بزرگ -

کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران

و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده -  
 کافور غلاف خوره خرمای طلعه که اول بردشت  
 خرمای باشد و داروی ست خوشبو معروف  
 و نام چشمه است در بهشت -

کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس آنکه  
 بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ  
 و جوی بزرگ بزرگ و شتاب یک کفار جمع -  
 کفر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی و غریب  
 کند و بنهم کاف ردا و داروی است  
 معروف و آن شیر درختی است و مرد کوتاه  
 قد و درخت و خر بزرگ -

کور بالفتح گشتن و افزونی و بیخ و ستار و پشم  
 آن و شتر و گاو و بسیار و بعضی گفته اند مقدار  
 صد نه بجاه و لغو و بالشد من الحور بعد الکدر یعنی  
 پناه به بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی  
 و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهن  
 گرو حانه زینور و پالان با ساز و ساختگی آن  
 واحد کوره -

کوشر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار  
 و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و  
 عوض کوشر بیرون بهشت در موقف که منج  
 آن کوشر است -

کسر بالفتح بر آمدن و روز و بانگ زدن و تهر کردن -  
 کسر بالکسر هم آهن گران که آنرا متفح گویند  
 نام کوبی است -

فصل الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرچین کرزه بالفتح نام مردیت

و بالضم و تشدید را ناکس و نجیل و مرد استاد  
 و صادق و بازی که بسته باشند تا کاری کنند  
 یعنی پیرما بریزد و چرخ و بازی که به سال  
 دوم در آمده باشد -

کر از بالضم خشک شدن کردن از سختی  
 سر و شیشه یا کوزه سترنگ و بنز و معنی تشدید  
 را نیز آمده و بالکسر گویند بزرگ که خرچین  
 شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده -  
 کر بالفتح و تشدید را تنگ کردن و تنگ گرفتن  
 کار بر کسی و خشک شدن از سر و مرد و تنه  
 و زحمت و گرفته و اگر آیدین نجیل و بالضم مرد  
 تند خوی -

کسر بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنیز جمع  
 کسار بالفتح اوان خرمای و بالکسر دختر آگندگو -  
 کوز بالضم کوزه کیزان و اکواز جمع و نام  
 مردی است و بالفتح کر خوردن و نوشیدن  
 آب بکوزه -

فصل الکاف مع سین

کاس بالفتح خوک این عربی نصیح نیست  
 بلکه فارسی است و آنرا بعضی عرب و کلام  
 آورده اند و کاس به نمره شراب جام شراب  
 و بعضی مطلق جام نیز آمده و کوس جمع -

کبس بالکسر خاک اپناشتن چاه و جوی  
 و سرب که بیان کشیدن -

کابوس آنچه شب مرد خفته را فرود گیرد  
 و این مقدمه مرع است -

کس اس بالضم بزرگ سر -  
کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار  
و بالضم خرمن -

کداس بالضم عطسه ستور و دادل آن -  
کاووس فلک که عطسه دادن گیرند آمو  
که از کوه فرو آید آراشوم دانند -

کرس بالکسر گین بر نه نشسته و اصل چیز  
که ریاس بالکسر جامه که از لسیمان سفید  
بافتند مغرب ریاس بالفتح کرایشیه منسوب بدان -

کریاس بالکسر دای دو نقطه بالاقاءه و در خا  
که و وس بالضم گله بزرگ زاسپان و  
استخوانهای مفاصل که دو گانه باشد چون

دو کتف و زانوا و کرده شکر استخوان فقره  
میان هر دو شان -

کرفش بهضم کاف وفا و سکون را پند و فتح  
کاف و را و سکون فافره الیت مانند جوجن  
بهندی اجود گویند و از خواصش یکی آنست

که زخم گزیده چون به خوردنی الحال نبرد -  
کسبیس بنیز خرمای و گوشت که بر سنگ نفسان  
خشک کنند و بکوبند از جهت زدا سفر -

کلس بالکسر صاوج -  
کس اس بالکسر خواجگاه آمو و پنهان شدن  
ادولان و بالفتح و تشدید نون خاکروب -

کدس بالضم کاف و دال ریشهای گیاهی  
ست اندرونش زرد و بر روش سیاه است  
قی آرنده و شکم راننده و زائل کننده بهی  
ست و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آید

و چشم را روشن کند و بشین معجزه نیر آمده امام  
بین اهل فصیح ترست -  
کنس بالفتح خانه رفتن و بالضم و تشدید

نون سبوعه سیاره و بعضی گفته اند خرمنه  
کناس مش مجده ترسایان جمع کینند -  
کوس بالفتح سزیر کردن و بر سر پای

رفتن ستور و بالضم طبل حرب کوس -  
کهنس بالفتح کوتاه و پدربیدایت از نوز  
کیس بالفتح زریکی و زیرک شدن و بالکسر

کیس بالفتح و تشدید یازیرک -  
فصل الکاف مع الیشین

کیش بالفتح گویند نزد مهر و صاحب شکر  
کباش بالکسر جمع -  
کدش بالفتح خراشیدن و در بخ کشیدن

در طلب روزی به جهت عیال و عطایا فتن  
از کیس و سخت راندن ستور -  
کرش بالفتح و به فتح کاف و کسر شکسته ستور

نشوار زنده چون معده مردم را و فرزند  
خود و عیال مردم -  
کشیش آواز پوست افغی چنانکه کش و آواز

متفلس او اول آواز شتر -  
کش بالضم مرد سبک کاف -  
کندش بهضم کاف و دال مرغ عشق و

داروی است که آزار کند و گویند -  
کنش تافتن پارچه و نرم کردن مسا  
درشت -

فصل الکاف مع الصاد  
کریص نیز صاحب قلموس گویند پیری که  
بالعنه سبزها خوردن طلق نیز حیا و جهری  
گمان برده -

کصیص لرزه و تحمیدن بر خود -  
فصل الکاف مع الصاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون  
اندازد و چیز را و نورد با رحم گرفته بهضم و  
فصل الکاف مع الطار

کسط بالفتح پوست کردن و جل از پشت  
ستور و گرفتن و بر نه کردن و پرده برداشتن  
فصل الکاف مع النطار

کط بالفتح تشدید طار بخانیدن و در اندوه  
انداختن و تخمه بید کردن -  
کطاط بالکسر از حد گذراندن و شمی و

عداوت با یکدیگر و در جل کط نظم در سخت  
دشوار -  
کط بالفتح دشوار آمدن کاری کسی -

فصل الکاف مع البین  
کتیع بیم و سال و جز آن که تمام باشد -  
کتع بالضم و فتح تا بچه رویا و مرد و بیم کتعان  
بالکسر جمع -



کثوف بالضم روان شدن ستور قیلغ  
گرفتن از شیر و جغرات -  
کربع فتحین آب باران استاده و باریک  
ساق شدن و بدمان آب خوردن -  
کربع بالضم آب بدمان خوردن از روی  
و جسران -  
کربع بالضم پاریچه گویند و گاو و جز آن و  
طرف چیزی بی کوه و گرده اسپان و غنای است  
بان اسپان را فراهم آرند -  
کربع بالضم استخوان میزند و دست از  
خوف خنجر آن را زنده اسفل گویند -  
کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسپ  
و آن مویهای آویزان باشد که بر سر دست  
و پای اسپ خراشد بالای شوم و آب بزرگ  
پستان ناله کشید و گرداند و فتحین گوسف  
ست از زمین -  
کعب فتحین شکافتگی و چرک پای مشک و ف  
که چرک بسته باشد -  
کسع بالکسر هم خواب و همچنین کیس -  
کنوع گرفتگی و تشنگی شدن و نزدیکی امن  
کار و میل غروب کردن ستاره و زمی و فروئی  
کردن -  
کسع به فتحین بر گرفتن انگشتان -  
کوع بالفتح استخوان بندست به طرف انگشت  
اهبام که آنرا از اندامی گویند و همچنین کاع و  
بر ساق دست رفتن سنگ در بیک از گرا -  
کیس بالفتح رسیدن از چیزی -

## فصل الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فاباز دان  
و تشدید فدان سوده شده از پیری -  
ککف بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه بالا  
بر یک گیر بستن و دو دست را در پس بستن و  
بلند شدن سر شانه و نوعی پراه رفتن و بالکسر  
شانه و بالفتح و کسرتانیز آمده و فتحین پس شانه  
و بهین شانه و نوعی علقی است که در شانه پیدا  
شود و رنگی ستور از در ککف -  
ککاف بالکسری که بدان دست را  
دلیس بندند -  
ککبف سطر -  
ککسف به ضم کاف و سین پنبه و لیفه و  
ککسف بالفتح بریدن و قوب شتر و بی کران  
آن دپاره کردن جامه و پوشیدن ستاره  
و جز آن و بالکسر پاره پاره ای چیزی جمع و مفرد  
آمده و بالکسر فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی  
پاره چیزی -  
کسوف بالضم گرفتن آفتاب ماه و بد حال  
شدن و ترش روی شدن و خیل شدن  
و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خود را  
کاسف پوشنده و بد حال و ترش روی  
کشف بالفتح کشاده و برهنه کردن و به  
فتحین مویهای گردیده مانند دایره و عجز  
شدن دم آب -  
کاشف پیدا کننده و برهنه کننده -

کثوف بالفتح ناله آهستن -  
ککاف بالکسر آهستن شدن ناله و  
بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام  
تفسیر است معروف -  
کف بالفتح و تشدید فاپنج و بازار استان  
و بازار استاده کردن کسی را و دوباره و جتن  
جامه را بر یک گیر و نابینا شدن و خرقه و  
نعت و ساقط کردن حرف بهضم از کلمه  
وقتی که ساکن باشد چون نون فاعلان  
و مفاعیلن و کف الذنب و کف لاسه  
و کف مریم نام گیاه است و بیان کف  
انحسب گذشته -  
کفوف بالضم نوم سوده و کوتاه شدن  
دندان شتر از پیری -  
ککاف بالفتح مانند و اندازه پیزی  
در روزی و روزگار و هر چه کفایت  
شود و مستغنی سازد از طلب فی اخیر  
الهم ارزق آل محمد کفاف و بالکسر قرار  
گرفتن هر چیزی -  
ککف بالفتح تحریض و تشیع شدن به  
چیزی و به فتحین کجده روی یعنی زنگ  
میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود  
و سیاهی روی ماه -  
ککف بالفتح قرار گرفتن چیزی برادنگام  
داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای  
شتر خیره ساختن از شاخ و درخت و  
له و نهی الارب بالکسر است ۱۲ عبده

بالکسرتی است که شان دران ادوات  
و آلات نگا بردار و به فحش کرا نه و جان  
پناه و بال مرغ اکساف جمع کینف بالفتح  
نهاتخانه و پوشیده و سپرهای خلاد و طهارت  
و خیطه شتر که از درخت و شلخ سازند و با هم  
و فتح لون ظرف که چاک که دران چیزی  
نگا بردارند تعییر کینف بالکسرتی لقب این مسود  
که فاروقی و اورا بدان لقب کرده و فی الحقیقه  
کینف بلا علما -

که هفت غار و پناه که هفت جمع -  
کیفت چگونه -

### فصل الکاف مع الکاف

کریک فحش و هیت متصل بکوه لبنان  
و قلعه البیت به لواحه بقا و بالفتح و به کسرا  
به چیزی مرغ و صاحب قلموس گوید که کن معنی  
ده بسکون راست و آن خطاست -  
که نازک تخم درخت که آن را حلاله میگویند  
کشک بالفتح یا الشیر  
کعب بالفتح نان تنک معرب کاک -

### فصل الکاف مع اللام

کبیل بالفتح بند سطر و بند گردن و عبوس  
داشتن و به فحش پوشین کوتاه -  
کمال بالفتح و تشدید ما آنکه در علاج چشم  
عافق باشد -  
کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن

کسی و سرمه در چشم کشیدن و بالفهم سرمه  
و مال بسیار و به فحش سیاه رنگ سرمه کردن  
شدن چشم -  
کربال بالکسرتی گوی چوبین که زان بدان  
پنبه و پشم را زنند -

کسبل به فحش کاهلی -

کفل بالکسرتی و حصه و چیزی آنکه  
برستور نتواند نشست و بگرم که گردن  
شتر چپند تا آنکه در بران توان سوار شود بالفتح پیوسته  
روزه داشتن و صامن شدن و به فحش  
سرین -

کافل صامن و کافل الصوم و اتم الصوم  
کقبیل صامن و قبول کننده کاری خود  
کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بارگران  
و عیال مرد و کل جمع و تیم و آنکه سوار اید  
باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن  
چشم و کند شدن زبان و بالفهم همه جمع -  
کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم -

کلول بالفهم کند شدن شمشیر و زبان و خیر  
شدن چشم -  
کلیل چیزی که از زبان و چشم و شمشیر  
جز آن -

کمال بالفتح تمام و تمام شدن -  
کامل چیز تمام و نام ایست -  
کمال بالفتح مرد میان سال و کهنه زن  
میان سال -  
کامل سنت و میان دو کتف ستور

و پدر قبیل از بنی اسد -

کبیل بیدون و بیانه -

کیال بالفتح و تشدید یا بیامیده و لقب  
شخصه حقیقی است که همیشه خاک امی بپوشد -  
کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف کارزار

### فصل الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن  
و فحش گیاهی است که بدان حضاب کنند  
کتم بالفتح کمان سوار زار کرده و ماده که  
وقت بر شستن بانگ نکند -

کتم بالفتح باز داشتن از کاری و به فحش  
فراخ شکم و بشکرم شدن -

کدام بالفتح گزیدن -

کرهم بالفتح بکریم غلبه نمودن بر کسی درخت  
انگور و قلاوه و به فحش جوانمردی و مردی و  
عزیزی و بزرگوار و گران مایه شدن و تشدید  
شدن -

کریم بخشنده و جوانمرد از گناه در گذراندن  
کرهم بالفتح کریم و بالکسرتی جمع کریم و لقب  
ابو عبید الله که در وقت سلطان محمود  
مذیبا اختراع نمود و از هر مذیبه چیزی  
اخذ کرد و طائفه را میبدان منسوب اند

و بالفتح و تشدید یا بسیار کریم -  
کرهم بالفتح بدندان شکستن و به فحش کوتاهی  
و سبزی لب سپ خر و کوتاه بینی و انکشان

کرم بالفتح ناده که دندانش نمانده باشد از پیری -  
کسرم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیز  
خشک را -

کشم بالفتح بینی از تن بریدن و بهنجین نقصان  
کظم بالفتح خشم فرو خوردن -

کظم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -

کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار  
باز استادن شتر -

کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن  
جعفر است -

کعم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و  
بوسه دادن -

کعام پوز بند شتر -

کلم بالفتح خشن کردن و بالفتح و کلام سخن چنانچه  
کلام سخن گفتن سخن بالکسر تشدید کلام سخن گفتن

کلووم بالضم و کلام بالکسر گیاه -

کلاووم بالضم گوشت رومی و رخسار -

کلیوم سخن یا کسی و جراحت کرده شده -

کلم بالفتح چند بسیار و بالضم شمار و بالضم و

تشدید استین اکام جمع و بالکسر غلاف شکوفه

و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را

و دهن شتر بستن تا گز و سرخ را پوشیدن -

کماوم بالکسر نخ و آن شتر بدان بندند و

کسکام بالفتح گرد اندام -

کوم بالفتح بر بستن اسب جز آن برادیان

و بالضم کله از شتر -

کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند -

کیم کلان سال و همچنین کهام -

## فصل الکاف مع النون

کبن دیو چسبگی لب و دو دوم باره بخر  
زون و دوختن لب و دو و دو چسبیدن

و باز گشتن از چیزی و ناپیدا کردن چیزی را

و فریاد شدن -

کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید

بشتر بیمار -

کتن بالفتح چسبیدن اثر سبک گیاه در پوز

شتر و همچنین حرکت و دو گر فتگی خانه -

کسان بالفتح و تشدید نامعروف و عامه

آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم

کدن بالکسر نهالین کزن در مودح

زیر خود نهند کردن جمع و مادن جرین -

کران بالکسر سبط و بعضی گفته اند جنگ

موضعی است به بادیه و بالضم شهر است نزدیک

دارا و جویا نزدیک یساف و بالفتح و تشدید

لا محله است باصفهان و شهر است نزدیک

تبت و قلع است به مغرب -

کروان لغتین قره است به طوس و یک

مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که

آنها چهار می نیز گویند و به فارسی شود خوانند

کراوین و کراوان جمع -

کفن بالفتح رشتن موی و جز آن و به

فحشین هار نموده -

کفران بالضم ناپاسی -

کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح نام  
که آستین خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید

بسم زیره -

کامن پنهان -

کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن

کن بالکسر تشدید نون پوشش اکنون

و اکنون جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن

چیزی -

کانون آتشدان و دو ماه از ماه بار و

کی را کانون الاول و دیگر را کانون الآخر

کودن اسب بالانی که بار بردهند و شخصی

که زیر کت تیر نهی نباشد -

کوقان بالضم پناه و نام شهر کوفه -

کون بالفتح بودن دست شدن و هم

چنین کیسونه -

کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید

و کهنه بختین جمع و نام دو قبیل است -

کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن

کسان بالفتح بختاری کردن نام شخصی است

کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام

کتابی است در علم طبیع و معنی آن شنیدن

احوال موجودات است -

کائن موجود و باشد -

## فصل الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر کردن

در اندن اسب رفتن غار و خاشاک بر

و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش -  
کنو کنایه سخن گفتن و کنیت کردن کنه را -

### فصل الکاف مع الهمزة

کره بالفتح رنج و سخن و بالضم نافه و شخی ناما  
که به فحشین کو را در زاده شدن -

کنه بالضم پایان چیزی و وقت کار -

### فصل الکاف مع الیاء

کاوی به ذال بحر درختی است خوشبو که آنرا

که در نیز گویند و در هند بسیار می باشد و

بهندی آنرا کیوژا گویند و شراب کاوی

برای جذام و جدری و مانند آن بسیار

نافع و قانع ماده آن مرضهاست و آن

شراب شراب کد نیز گویند -

کرکی بالضم کلنگ -

کرولی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و

تخفیف آن صح است -

کرسی بالضم تخت کوچکی که بر قاری آنرا

صندل می گویند -

کراییسی کر باس فروش -

کسانی نام شمع است قاری نحوی مشهور که

اکثر کسای پوشید -

کافی پس شونده و ضمان کننده -

کمی دلیر -

کاوی دانه کننده

کلی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و

## باب اللام

### فصل اللام مع الف

لبا و بروزن عنب لاد آن طیر است که بجهت

پسوسی گویند بعد از نادن بجهت حیوان دوشند

لفظی به فحشین دوزخ و آتش زبانه زنده -

لها و بالکسر دین و رسیدن و کارزار کردن

لو و بضم هر دو لام مردار بزرگ مردار بزرگ

بزرگ جنس است لو و لوة بضم فردا آن و ابو

لو و غلام غیره شعبه قاتل حضرت عمر -

لو و بالکسر علم الوتیه جمع الویات جمع لمح -

لو بسیار دانه است خرد و زو یک با قلا که

آنرا سیاه چشک گویند -

لاوی سختی و نام پسر یعقوب است -

### فصل اللام مع الباء

لبلا بگیاهی است که بر درختان می

همچو در آنرا عشق بیجان گویند -

لباب بالضم فالص هر چیزی -

لب بالضم و تشدید با قتل شدن و تنه

درخت و فالص هر چیز و مغز بادام و جزا

لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح

برابر شدن و زدن شمشیر بموضع از گردن

که مقل است و بالکسر دی که ملازم کاری باشد

لبیب عاقل -

لبیب به فحشین حال و دوال زیر شکم است

که یکیش به تنگ بسته باشد و دیگرش به پینه

بند و موضع که بند بران نهند و ریگ تنگ

و بسیاری از ریگ -

لست و لتوب استوار و پای برجا

بودن و چسپیدن -

لانتب پای و استوار و چسپیده -

لجب بالفتح با لک فریاد و راه فراخ

و همچنین لاجب -

لزوب بالضم ثابت شدن و استادن

و چسپیدن به چیزی -

لاارب لازم و ثابت و چیزی چسپیده

لنسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم

آوردن و چسپیدن به چیزی و لبیدن

نصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه

نتوان کشید چسپیدن پوست بر استخوان

از لاغری و بالکسر تنگ جانی کوه و آنکه چیزی

بکس نه دهد -

لعب بالفتح رفتن آب بهن بر فتح

لام و کسین بازی کردن -

لاعب بازی کننده -

لعاب بضم آب و من و آب غلیظ

که از داروی خیسایند بر آید مثل لعاب

بذر قطونا و لعاب النمل غسل و لعاب شمس

مانند تار با که در شدت گرما پیدا میشود -

لغوب بالضم وغین مجرمانه شدن و  
رنجور شدن -

لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی فلک  
میان قوم و پرتباه زرد و زره مرغ و پچنین  
لغاب بالضم -

لقب بفتحین نامی که دلالت بر شرح یا دم  
کند و به فارسی آنرا باز نامر گویند -

لوب بگستان لوبه و افریچین لوبه لایه  
لرب بفتحین تشنه شدن و باز باز آتش  
و غبار بالا رفته و بالکسر گاه که دره ننگ  
در میان دو کوه باشد -

لهاب بالضم و لهیب بالفتح زباز کردن  
آتش و افریختن آتش -

## فصل اللام مع التاء

لبابة بالفتح خوردن شدن -

لبیبة نام جامه البیت وزن عاقله  
لبته بالفتح و تشدید بای موحده کناره گرد  
که کشتن گاه است -

لبنة بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیر دار -  
لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی  
پشت و شانه شیر درنده -

لاية و لوبه بگستان -

لنت بالفتح و تشدید تا زدن پست  
مانند آن و استوار بستن به چیزی چپایند  
لنته بالکسر تشدید ثای مثله گوشت گرد  
مگردندان -

لجاجة بالفتح ستیزه کردن -  
لجاجة بفتح هر دو لام تعدد درین گردانیدن  
و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن  
چنانچه ظاهر شود -

لجج بالضم و تشدید جیم میان دریا و دریا  
موضع دریا و دریای شرف بالفتح آواز و غوغا  
لحظة یکبار نگاه کردن بگوشه چشم -

لحیة بالکسر موی ریش و سیمه لیتس نام گیاهی است  
لحمة بالضم و فتح طعمه باز از شکا او و پود  
جامه که تبار می بافند و خویشی -

لخلخلة خوشبوی چند که یکی کنند بویند  
لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب  
لذادة خوش مزه یافتن -  
لزوجة چسبندگی -

لصبة بالضم و تشدید یاد زوی کردن  
لطاقت باریک نیک شدن نازک  
و کوچک شدن

لطيفة نیکویی و چیز نیک -

لا عیبة بکسر عین جمله و فتح پای خطی در  
از قسم ز قوم که شیر سوزنده و قتال دارد  
لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک  
نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نزد  
و شطرنج -

لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم  
لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم  
را لعنت کند -

لعة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات

که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند  
لغات و لغون جمع -

لا عیبة به غین مجرمانه سخن باطل وزن  
بیوده گوی -

لا فظة دریا و زماده و آسیا و خروس  
لفاظه بالضم آنچه از دهن انداخته شود  
لفت بالفتح گردانیدن و بیجا نیدن  
و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و

نیمه چینی -

لقاعة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار  
لوی و حاضر جواب

لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن  
مرغ تعلق که آن را به پاری لکک گویند  
لقوة بالفتح طعنه ست که روی آدمی را  
کج می کند و معلول علت لقوه گردانیدن

و ماده شتری که زود و آستین سود و عقاب  
لقحة بالکسر شتر ماده دوشا -

لقطة بالضم چیزی انداخته شده که بر  
چیده شود اضلاع نگرده و وقت پیدا شدن  
ما حبش باورسد -

لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و  
بپرورند -

لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت -  
لمحة بالفتح و تشدید ن برق و یکبار اندک  
دیدن چیزی را -

لمزة بالضم و فتح میم و زای مجرمانه  
لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان

و سپیدی که بر سر باشد پاره از گیاه که خشک  
شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که  
خشک باشد و منوخل -

لامه بالفتح و تشدید میم چیزی اندک دیوانگی  
و زمانه و الکسری که از بنا گوش گذشته باشد  
لامه زره -

لوت بالفتح نه پرسید چیزی سخن گفتن و گردانیدن  
و بازداشتن -

لوعه بالفتح سوختن و دوتی کسی -  
لواطه بالکسر غلام کردن و از راه پلختن  
زن یا مرد -

لومعه بالفتح ملامت کردن -  
لوامه بتشدید و اوخت ملامت کننده -  
لواحه بتشدید و اوخت رنگ وی  
گرداننده و سیاه کننده -

لوحه بالغم روغن تازه -  
لوزة بالفتح و برای معجزه گوشت پاره است  
که در درون دهن بر سر ملقوم که مجرای  
طعام است میباید -

لیت بالفتح باز گردانیدن و بازداشتن  
و بالکسر پیری و هر دو طوط را لیثان گویند  
و نقصان کردن و لیت به فتح تائی کلمه است  
که در وقت آرزوی چیزی گویند و به فارسی  
آن کاشکی باشد -

لیقه و لفافه بالکسر آنچه بر چیزی بچسبند  
لیقه صورت و مانند آن که در دوات  
کنند و چیزی سیاه که در محل کنند و فتح لام

در دوات کردن و همچنین لیت -

## فصل اللام مع الشار

لبث و لبثات و رنگ کردن -  
لابث در رنگ کننده -

لوش بالفتح و ستان سپیدن و آلوده کردن  
و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد  
گشتن و به فحش بستن -

لهث بالفتح تشنه شدن و هم چنین  
لهث و زبان بیرون آوردن و سنگ آذر  
تشنه ماندن -

لبیث بالفتح شیر در زده و عنکبوت که گس  
را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه -

## فصل اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن -  
لجج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی  
میان لجه در آمدن و ستیزه کردن بالضم آب  
بسیار و زرفترین موضع دریا و شمشیر -

لجاج به فتح آنکه زبانش در سخن در ماند  
و سخن درست نه گوید و شطرنجی مشهور که  
برود و علم شطرنج مثل زندان این همان  
قولی مشهور است که از اعظم ندای خلفای  
عباسیه بوده و عامه آنها لیلج گویند -

لجج بالفتح استوار شدن و شمشیر در نیام و  
چیزی بسته شدن و سپیدن و کار و  
جز آن در غلاف کردن و جای تنگ

هر چه تنگ باشد -

لزوج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر  
چیز چسبیده چون سریشم و جز آن -  
لجج بالفتح خیلیدن چیزی در دل و زانیدن  
و به در و آوردن -

لجج بالفتح به کنج و مان خوردن -  
لجج بالفتح بالفتح چیزی اندک که خورده شود  
لجج به فتحین شیفگی کردن و حریشن  
و بر غلامیدن -

## فصل اللام مع الحاء

لحج به فتحین گرسنه -  
لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن  
کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزها  
لطح بالفتح سوختن گرما و آتش و موم و به  
شمشیر زدن -

لطح بالضم و تشدید فالتوی از بوییدن  
چون باد بخان که زرد شود -

لطح به فتحین آستین شدن و همچنین  
لطح آستین و آنچه نخل را بوی گشتی دهند  
لطح بالفتح شتر ماده که از زادن او  
دوماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن  
او را لیون گویند نقل جمع -

لواح آستان جمع لطح و آستین  
کنندگان و بدین معنی جمع ملحق است  
لجج بالفتح مگر لیث و دویدن به نظر یک  
لوح بالضم و اوامیان زمین و آسمان



و بالفتح شانه آدمی و جزآن و هر چه پهن باشد  
از استخوان و چوب تخت و دویدن و رنگ  
و گونه گردانیدن سفر مردم و تشنه شدن  
در خشیدن برق و پیدا شدن ساره و جز  
لیاس بالکسر پدیدگاه و دشتی -

### فصل اللام مع الخاء

الخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن به  
بدی متهم کردن -  
لطور بالفتح داروی که به چیزی مانده -

### فصل اللام مع الدال

لد بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم  
انبوه و آنکه به سفر رود و از جای خود دور  
نشود و اخین کرگس از گلههای گلهان داد  
و بالکسر خردموی انبوه میان و دوش  
و تختین چشم و علق و سینه گرفتن شتر از بسیار  
خوردن گیاه -

لد بالضم جوال خرد و نام شاعری است معروف  
لد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک  
کرانه گور و بالضم نیز آمده -

لد و بدیختین سخت خصومت شدن و خصومت  
شام -

لد بالفتح و تشدید دال جبال و خصومت کردن  
و بالضم جبال کنندگان -

لد و بالفتح جبال کننده و همچنین الدیر  
تشدید دال -

لد بالضم کرانه وادی و کرانه کردن و دار کردن  
در کرانه دوان ریزند و بدین معنی است  
لد و بالفتح -

لد بالفتح شیر یکیدن بچرخ و لیسیدن  
عسل و بفتح سین نیز آمده -

لغ بالضم و غین معجبه گوشت کرانه کردن  
و بالفتح به راه است آوردن ستور و جزآن  
لد و بدیختین هر یک چسپیدن بجای -

لد بالضم ستور مانده شده -  
لد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لان  
کردن چارپا و گران شدن بار چیزی  
و سوختن بخواری -

### فصل اللام مع الزال

لج بالفتح خواستن چیزی بعد ازان که  
یک بار داده باشند و لیسیدن سگفت  
را و خرد کردن ستور گیاه راه -

لذ بالضم خوش مزه -  
لوا و بالکسر به یک چپناه گرفتن و کرانه  
وادی الواضحه -

لیا و بالکسر تاه گرفتن -

### فصل اللام مع الزاء

لیر بالفتح لکزدن اشتر -  
لیر بالفتح چسپیدن و لغزیدن -

لیر بالفتح مرد و خیل تنگشی -  
لیر بالفتح و تشدید زاء سخت کردن و بر

چسپانیدن -

لغ بالضم و فتح غین معجبه پستان و رخ  
موش کلان دشتی -

لک بالفتح لکزدن بر سینه -

لهر بالفتح عیب کردن و اشعارت چشم  
کردن و زدن و سوختن -

لما بالفتح و تشدید میم عیب کننده و به  
چشم اشارت کننده -

لهر بالفتح در آینه سختن و در میان قوم شدن  
و آینه سختن سپیدی موی با سیاهی و مشت  
دیزه بر سینه زدن و بر سر زدن شتر بچه و  
بر پستان مادر را بر وقت یکیدن -

لوز بالفتح ایدام نوز قی -

### فصل اللام مع سین

لس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشیدن  
و بالکسر کسی به سختن ماریکی بر روشنائی و بالکسر  
جامه و پوششش -

لباس بالکسر جامه و پوششش و لباس  
الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس  
التقوی شرم و جامه درشت و سطر -

لبوس بالفتح زره و پوششش -

لحس لیسیدن -  
لدیس تاده آکنده گوشت -

لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور  
علف را -

لساس بالضم علف نورسته -

## فصل اللام مع الطاء

لخط بالفتح نکرستن بگوشه چشم -  
لحاظ بالفتح گوشه چشم  
لفظ بیرون انگندن از دهان و سخن گفتن  
لمط زبان گردان در آوردن بعد از  
طعام و آب لیسن -  
لماظ بالفتح چیزی اندک -

## فصل اللام مع العین

لذرع بالفتح سوختن آتش کسی و سوزش  
دادن کس را -  
لسع گزیدن مار و کتردم -  
لطح لیسن در پیش پای زدن پس  
لے و فحتمین سپیدی درون لبها و آن  
بشتر در مردم سیاه بود و فحتمین دندان  
مردم چنانچه پنج ماند -  
لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن  
لعلع بفتح هر دو لک نام کوبه ست و شرا  
لفلع بالکسر چادر -  
لفع بالفتح چشم زدن -  
لکع بالفتح چوک چپیدن بر اندام و گزیدن  
مار و کتردم و بس زدن بچستان مادر را  
وقت کمیدن و بالضم و فتح کاف لیتم و  
خوار و بنده نفس بچنین کاح بالفتح -  
لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن  
لورع بالفتح سوزش عشق -

لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی  
که می خواهد -

## فصل اللام مع الصاد

لضاض بالفتح زیرک -

## فصل اللام مع الطاء

لطا بالفتح و تشدید طاحل لطاط بالکسر حج  
چپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری  
منکر شدن حق کسی را و پرده فرو بستن  
دوم به میان ران در آوردن شتر -  
لطط به فحتمین افتادن دندان و خورده -  
شدن داندن نهیهای دندان -  
لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن  
و برابری کردن با چیزی -  
لغط به فحتمین بانگ و خروش -  
لغاط بالضم کوهیست -  
لفط از زمین برگرفتن دوانه چیدن و  
سخن چیدن و به فحتمین برداشته و بر چیده و  
لفظ المحدث زبرای زکریافته شود و لفظ  
السنبل خوشه چیده -  
لفیط بجه افکنده و جوان که روار غدا و راه  
لوط بالفتح بر چیدن و بگل در گرفتن داند و  
حوض را و گل قوم لوط لردن و روا که بر  
دوش کننده بالضم نام پیغمبر است -  
لیط بالفتح چپیدن و بالکسر پوست زدن  
واحد لیطة -

لطس بالفتح گرفتن سخت به پای سپرن  
لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان  
از غایت سرخی بسیار زنده جمع العس و  
فحتمین سرخی لب که بسیار زنده -  
لفس بالفتح عیب کردن و به فحتمین شویدن  
دل و تباه شدن و فتح اول و کسراف  
مردم را لقب نهند و افسوس کننده و بدی  
اندازنده میان مردم -

لافتش عیب کننده  
لفس بالفتح سوزن و جاع کردن  
لماس بالضم حاجت -  
لوس بالفتح چشیدن -  
لواس بالفتح چشیدن -  
لووس چشیده -  
لوس بالفتح لیسن -  
لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیت  
لیاس بالکسر دلوث به غیرت -

## فصل اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلاز اندر آوختن به  
چینه -  
لحیص تنگ -  
لخص به فحتمین گوشت گرفتن چشم و پتا  
بسیار گوشت که شیرازی به دشواری برین  
آید و کسر خائز آید -  
لص بالکسر تشدید صا دوزده لصوص حج  
لصص به فحتمین و دنا نهادن آنها بچیز دیگر

لیع بالفتح ترسیدن و بدول شدن -

## فصل اللام مع الحین

لشخ بالفتح حرف راء اللام و سین را نا گفتن  
لدغ بالفتح گزیدن را و کثروم و طعنه زدن  
لدنخ مار گزیده -  
لاوع گزیده و نام مرضی است -

## فصل اللام مع الفاء

لجف ففتحین به جیم میانه وادی و منای  
که بر کرانه چاه باشد -  
لجاف بالکسر قرآگند یعنی چانه که از پنبه و  
قرآگنده باشد -  
لخاف سنگهای سفید تنک -  
لخف بالفتح مسکه و تنک زدن سخت  
لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خربار -  
لصاف بالفتح موضع است ادبی نیم  
لطف بالضم نرمی فازی در کار و کردار  
و هدیه و هربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی  
و حمایت کردن ففتحین هدیه و احسان و نیکی  
لطیف لطافت نهایت نیکو کار و یاری کننده  
و به غایت نازک -

لطا لف نیکو نهاد و چیزهای نازک  
جمع لطیفه -

لف بالفتح و تشدید فادر چسپیدن و  
بالکسر درخت پیچیده و درخت دیگر القاف  
جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز و کلام درنگ

کننده در سخن و گران سنگ آهسته و جا  
انبوه بسیار مردم -

لفیف گروه مردم پراکنده از هر جای  
و چیز پیچیده و در هم و دوست و کلمه که دو  
حرف از آن حرف علت باشد -

لفاف بالکسر جامه بردنی که بر مردم پیچید  
لفف بالفتح یک گرفتن چیزی را و  
چیز یک ففتحین افتادن و دیار و فروریزند  
موضع فراخ شدن کرانه های آن -  
لفف ففتحین درین خوردن و انداختن  
شدن -

لفیف بچاره و در مرغ خورنده -  
لیف بالکسر پوست درخت خرما لفته  
واحد -

## فصل اللام مع القاف

لیق بالفتح و لبیق مرد دیرک بسیار  
و حزب سخن -

لشق ففتحین و شباسی مثله تری و تر شدن  
لحاق بالفتح در رسیدن و در یافتن  
لحوق بالضم هم شدن و چیز با بیشتر  
بدنبال چیزی پیوستن

لحق ففتحین آنچه به سابق خود ملحق شود و  
انحیر و خردا که اذاول و در رسد آنچه بدین  
بردارند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد  
لاحق به بدنبال که رسده و نام اسپاوی  
بن ابی سفیان رزم -

لذوق بالضم بر چسپیدن و همچنین لوق  
و لوق -

لصق ففتحین بر چسپیدن شش بر تهیه  
از تشنگی و همچنین لسق به ففتحین -  
لعق بالفتح لیسیدن و لعق الا سبیح  
کنایه است از مردن -

لعوق بالفتح و آمدن و جز آن که لیسید شود  
لفق بالفتح فراهم آوردن و در جامه  
بدون حق و بالکسر کراهه و رز -

لق بالفتح و تشدید فاف بر چشم زدن  
لفلق بالفتح هر دو لام زبان مرغ لکک  
لقلاق مرغ لکک و آواز آن -  
لمق بالفتح یک کردن و چشم مالیدن -  
لماق چیزی اندک -

لواحق پیوسته بدنبال چیزی -  
لواق بالفتح چیز اندک -

لحق بالفتح سپید شدن و ففتحین سپید  
سپید شدن و بکسر اسپید -

لهاق سفید و گاه سپید -

لینق چسپیدن سیاهی برداشتن  
و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح  
دادن سیاهی و جز آن -

## فصل اللام مع الهمزة

لیک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم  
آمیختن پست یا انگین موز آن -

عه ففتحین میوه است ۱۲ -

لحم بالفتح در آوردن چیز در چینه  
و چسپیدن بهم -

لحم بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن  
و چیز است بر سر که آن پوست را از گ کنند  
و بالکسر خال و نقل ناک شد که آن دست چیز  
و مانند آن به چیزی وصل کنند -  
لحم بالفتح خاییدن -

### فصل اللام مع اللام

لعل به فتحین و تشدید لام امید شاید  
بیل شب بچ مرغی است که آنرا گردان گویند

### فصل اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار -  
لام بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن  
و بهم آوردن جراحت و زرها لامته مفرد  
و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و تخمین بود  
و بالکسر هاء و اتفاق میان دو کس یا بدل  
همزه نیز آمده -

لحم بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن  
و بهم آوردن جراحت و زرها لامته مفرد  
و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و تخمین بود  
و بالکسر هاء و اتفاق میان دو کس یا بدل  
همزه نیز آمده -

لحم بالفتح بر سینه زدن -  
لحم بالفتح بوسه دادن و دمان بند بر نهادن  
و کوفتن شترنگ را بسم و کستن و  
خون آلوده کردن سنگ شتر را -  
لاحم بوسه دهنه و آنکه دمان بند دارد شتر

بالضم جمع -  
لشام بالکسر دمان بند -  
لحام بالکسر معرکه گام و آنچه زمان  
وقت حیف بنزدند -

لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره ازان لحام و  
لحم او لحان بالضم جمع گوشت خوراندن  
و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند  
گوشت شدن و پیوند آگید و چینی و جزیان  
کردن و کشتن و بالفتح و کسر عا آرزو مند گوشت  
لاحم گوشت خورانده و خداوند گوشت  
لحام بالفتح و تشدید عا گوشت فروش -  
لحم کنیده شده و گوشت ناک -

لحم بالفتح گروهی است از زمین و بالضم ناک  
از مایه -

لحم بالفتح آواز سنگ جز آن که بر زمین  
افتد و پاره زدن جامه و موزه را دزدان  
و کویح را بدست زدن تا پس شود و اضطراب  
کردن و دست بر سینه زدن زمان در زدن  
لحم بالکسر پاره زدن جامه موزه را -  
لحم جامه پاره زده -

لاوم پاره زنده -  
لحم بختین جمع لادم و عمران و خورشید  
لحم بختین لازم بودن چیزی و سگفت  
نمودن چیزی کسی را -

لحم بالضم لازم بودن چیزی -  
لحم بالفتح و کسر میسم نام زنی که لازم باشد  
بر کسی -

لازم آنچه همیشه باشد به چیزی -  
لحم بالفتح طبا نچه زدن -

لحم بالکسر یکدیگر طبا نچه زدن -  
لحم بالفتح آب سفید می و آن که یک  
طرف روای او سفید باشد و آنکه یک طرف  
او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد  
و آب هم از ده اسب گیر و آزند -

لحم بالضم کفک آن شتر و بالکسر روی  
لحم بالفتح خبر دادن کسی به چیزی که یقین  
او نباشد -

لحم بالفتح و یاء راه را بستن و بختین میانه  
لحم بالفتح مشت زن -

لحم بالضم نام کوهی است در شام که  
اولیاء الله در آنجا میشوند -  
لحم بالفتح و سکون میسم حرف نفی و بالکسر  
فتح میسم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میسم جمع آوردن  
و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند  
لم الله شعثه جمع کند حق تعالی بر آگندگی  
او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و  
خویشان خود و گناه صغیره کردن -

لحم بختین زلت و نزدیکی به گناه و گناه صغیره  
و زلع از جنون -

لحم بالفتح بگو سیدین و سرزنش کردن  
لحم بالفتح و برون و خوردن و بختین  
التهام و لطم -

لحم بختین -  
لحم بالفتح و لهما هم بشکر بسیار -

لما زعم استخوانهای زیر زمره گوش جمع این  
لا اثم لامت کننده -

## فصل اللام مع النون

لین بالفتح شیر خور این زن و زون بعضا  
و انداختن و بالکسر شتمای قام لینه واحد  
و بهختین شیر لبان جمع و درد کردن کردن  
از بالش و شیر دار شدن میشن ماده و بالفتح  
و کسر شتمالینه واحد چون کلمه و کلم -

لبان بالضم نام کوهی است معروف -  
بزرگ جبل عامل -

لبین پرورده شده -

لالت شیر خوراننده و خداوند شیر -

لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم  
کنند و بالکسر شیر دادن عرب گوید موافقه لبان  
امر و لایقال به لبین امر و ظاهر صانع لبان  
که مشهور شد بدین معنی است -

لبون بالفتح شیر دار لبین بالضم و لکن جمع  
و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله  
سه سال درآمده -

لجون بالضم گران رفتن ماده و بالفتح ماده  
گران گرفتار -

لجین بالضم و فتح نیم نقره و بالفتح و کسر نیم گ  
از شلخ افاده -

لحن بالفتح خطا کردن در اعصاب و آواز گداز  
و آواز آهوان و لحن جمع و خوش خواندن  
قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن و سخن

و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بختین  
زیرکی و زیرک شدن -

لحن بهختین گنده گون شدن مشک -

لذن بالفتح و ضم مال نیزه نرم و هر چه نرم  
باشد و بعضی زود و مراد است عین نیز آمده -

لزن بالفتح سخن عیش و تنگی و بختین کرد  
آمدن قوم بر سر چاه به جهت آب انبوی کردن  
در هر کاری -

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبان

تراز دامن و السنه جمیع و لسان الصدق

شاهی یک راست و لسان العصاره فرار

درخت اسیر که بفارسی آزار زبان بخشک گشته

و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی

و لسان القوم کلمه بین و سخن گذار -

لسن بالکسر لغت و روزمره قوی و بالفتح

بزرگان گرفتن کسی را و بالضم زبان آواران

جمع السن و بهختین زبان آوردی و فصاحت

و یکسری زبان آورد و فصیح -

لغن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و

رحمت و لغزین کردن -

لعین نفرین کرده شده و از رحمت امان

شده و مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و

گرگ رنده و مور تیکه در پالیز او مزاح

بریا کنند به جهت وحوش و طيور و آن را

مترش نیز گویند -

لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و

نفرین نمودن و در شرع لعان آلت که

شهر زن را مهم نرنا کند و گواه در میان

نباشد و زن مراغه بش قاضی بش و قاضی

حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که این

قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر

کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار

شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب

است و غضب خدای تعالی بران باد اگر

شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن

قاضی در میان ایشان تفریق کند و

قرآن مجید بدین معنی مطلق است و بالفتح

و تشدیدین بسیار نفرین لعنت کننده -

لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن

از کسی و بالفتح و کسراف زود دریا بنده

لکن بهختین در ماندگی به سخن مراد و

لکنت و به فارسی شمعان را گویند و لکنا

کنند زبان مراد و لکن -

لکن بالف مفعول بعد از لام و کسراف

و تخفیف نون و تشدید آن حرفیت که

برای تدارک چیزی آرند به فارسی ماوین

گویند -

لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر

مستقبل داخل می شود و معنی آن هرگز

نون بالفتح گونه و رنگ چون زردی

و سرخی و مانند آن و نوعیت از خرمایی

زبون -

لین بالکسر می ضد شونت و بالفتح و تخفیف

یا تشدید یا کسر آن نرم و تنه ترا و بالکسر جمع  
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت بالکسری  
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا بچیدن -

### فصل اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای هبله پوست از چوب  
باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن  
چیزی را از چیزی -  
لغو بالفتح پیرو ده گفتن و بانگ کردن سگ  
باطل و سوگند که بقصد دل نباشد بچه شتر  
که از غایت خودی لائق نباشد که خون بها  
دهند -

لغو بالفتح معلول به علت لغوه گردانیدن  
لغو بالفتح بازی کردن و برگشتن از  
چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی  
که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند  
و آهوا حدیث افسانه ها و حکایت و سرود  
و غناد مانند آن -

### فصل اللام مع الهمزة

لاه خدای تعالی -  
لیه بالفتح در پرده رفتن -

### فصل اللام مع الباء

لاالی فتح اول مرورید های بزرگ  
لجی بالضم و تشدید جیم یادریای ژرف  
بر آب -

لجانی بالکسر بزرگ ریش -  
لودخی بالفتح مردانیت زیرک -

لاهی غافل شونده بازی گشته -

لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن  
و بیجا میدن چیزی و گردانیدن زبان  
در گواهی و غیر آن در تافتن کردن در دام  
و دم جنبانیدن در لیسان تابیدن و  
روی واپس رده نگه کردن -

## باب المیم

### فصل المیم مع الالف

ماوی جایی برگشتن  
مودمی بالضم و فتح همزه و تشدید ال  
ادا کرده شده و رسانیده شده  
ماه آب میاه حج -

ما به همزه حرف نفی است و کلام استفهام و اسم  
موصول و تریب معنی او نیست چه چیز است  
و آنچه -

مبشغی خواسته شده -

مبشلی آزموده شده و در بلا افتاده شده

مسر پاک گردانیده شده -

مثنی پسر خوانده -

متمنی آرزو کرده شده -

مثنی کی و هر وقت

مثنوی بالفتح جایی آرام و قرار -

مثنی دود و بالضم و تشدید ثای مفتوح  
دو تا کرده شده -

مثنی بالضم افزون تر تانیث مثل -

مجرمی بالضم روان کردن در روان کرده

شده و بالفتح جایی روان شدن -

مخرمی بالضم و تشدید را پاره پاره کرده شده

مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن

کرده شده -

محی بالفتح زیتن و بالضم و فتح حاویا

شد و جای زیتن در روی انسان و بز

آن -

مخشنی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود  
یا ساخته شود -

محلی بالضم و تشدید لازم زینت داده شده  
و صفت کرده شده -

مجنو پنهان کرده -

مخلی را کرده شده و خالی کرده شده -

مدار او محابا و مواسا بالضم و تشدید

کردن و صلح داشتن نمودن در کلام فارسی

تا از اینها افتاده و در عربی بتا معمول است

مدعی بالضم و تشدید و ال دعوی کرده

شده و آرزو داشته شده -

مدی به تحقیق نهایت و با هم کارها

جمع مدته بالضم -



مدرسی بالکسر خان گادو گوپند که بدان شانه  
کنند و گاهی از آهن نیز سازند.

مدرسی بالکسر جوی که بدان خرمن جو کنند  
یاک کنند.

مذا بالکسر زن و مرد بیگانه را هم جمع کردن  
و تنها گذاشتن ایشان را.

مرا بالکسر حدال و تیزه کردن.

مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه

مرعی بالفتح بیماران جمع مرلین.

مرعی بالضم و همزه در آخر بروزن میقم  
معه که به خلق پیوسته است و آن بجای

طعام است و اما صاحب قاموس بروزن ایر  
آورده و بالفتح گوارا شده.

مرعی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شدن  
و بجای ثابت کردن.

مرعی بالضم و تشدید یا پرورده شده و تربیت  
کرده شده.

مرضی پسندیده.

مزیایا افزونیا.

مسرعی بالفتح شب فتن.

مسار بالفتح شام.

مصطفی برگزیده شده.

مضار بالفتح روان شدن.

مضی بالضم بروزن منزل روشن کنند.

مطایا شتران سواری.

معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ  
نهیده شده.

معای بالکسر جوی آب که از بلندی فرود  
آید و روده.

معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت  
مردم معانی جمع.

معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده  
شده.

مععی پوشیده شده و کور کرده شده.

مقیقه می پیشوا که پیروی آن کرده شود

مقیق و خوانده شده.

مقطنی تقاضا کرده و خواسته شده.

مکار بالضم صیغ مرغ و جزآن.

مکلا بروزن معظم خود در یادگار جو

ملو بالکسر می.

ملازمه تختین و مدینه مصر و آشکارا و به  
همزه گروه و مردم اشراف و بزرگان و خلق

ملی بالفتح و ملج بالضم پناگاه.

ملیکی بالضم جای رسیدن و چیز

ملکی انداخته شده.

میلی بالضم خبر دهنده.

مناومی بالضم خوانده شده و ندا کرده و  
مراود ندا نیز آمده و برین تقدیر مصد

میست یاد و اصل سناوة بود و اذاعتف  
نموده اند چون ملار و مواسا و فارسیان

منادی به کسر دال به طریق امام خوانند و  
چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان

منیا یا بالفتح ترگای جمع مینه.

منی بالکسر معنی ست در مکر و بالضم امید

جمع مینه است و بالفتح مقدار و اندازه  
و برابر و من کرد و وزن و بخیدن مقرر است

و معنی منازل نیز می آید و برین تقدیر  
مخفف منازل است.

موسی استر و نام پیغمبر است.

مومیا بالضم دارویی معروف.

مونی بالفتح مردگان.

مولی بالفتح آزاد کرده و سزاوارتر و سپهر

عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد.

موسنی بالضم و تشدید شین جاد و نیک  
نقش کرده.

مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر  
بر هدیه دهند و نزد کسی برند چون طبق و

ماند آن.

مهدا بالکسر بسیار هدیه دهند.

هنشا گوارا شده و مبارک کرده شده.

هنرا بالضم و فتح با تشدید لا نخته شده.

هنیا آماده و ساخته شده.

هنیا بالفتح دان و حشی و بلور و جمع هیاة  
و بزبانی همزه در آخر می که در قدح و کاس

پیدا شود.

فصل المیم مع الباء

باب همزه جای بازگشتن.

مارب به مد همزه حاجتها.

میتاب بالفتح بازگشتن و بای بازگشتن

مثالب میبها و زبونها.

مشتاب بالضم یا و اش داده شده -  
 مشتقب بالکسر یخ بدان چیز را سواخ کنند  
 مجزوب کشیده شده در بوده شده -  
 مجیب بالضم جواب دهنده -  
 مجاب بالضم جواب داده شده -  
 مجرب بالضم و کسر رائے مشرک و آزمایند  
 و به فتح را آزموده شده -  
 محلب به کسر یخ شیر در و دو شوند -  
 محراب بالکسر بلا خانه و صدر مجلس طاق  
 درون مسجد که به طرف قبله باشد -  
 محلب بالکسر جنگال مرغ و ذخیره که آن  
 فلد و غلف در وند -  
 مذہب بالفتح راه و بجای رفتن و بالضم  
 طلاء و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید  
 مفتوح ز را بندود کرده شده -  
 مذاب بالضم گداخته شده -  
 مخرپ بالفتح تراخ شدن و فراخی سال  
 و بجای فراخ -  
 مرکب آنچه بران سوار شود مرکب جمع  
 و همچنین مرکوب -  
 مزراب بالکسر روان و کشتی دلاز -  
 مرحلوب رطوبت ناک چیز می قریب -  
 مراقت بالضم و کسر قاف چشم دانه و دونه  
 مستحبت بالضم و تشدید بار برگزیده و دوست  
 داشته شده -  
 مستجاب جواب داده شده -  
 مستطاب پاک آید و خوش آمده -

مسکوب آب روان کرده شده  
 روی زمین -  
 مسلوب ربوده شده -  
 مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن  
 مشرب آشامیدن و جای آشامیدن  
 مشارب جمع -  
 مشروب آشامیده شده -  
 مشوب آمیخته شده -  
 مصائب کارهای ناخوش و عاقلها ناخوش  
 مصیب رسیده و جواب گوینده -  
 مصاحب بالضم هم صحبت -  
 مصعب بالضم و فتح عین شتر کش نام  
 مرد لیت -  
 مصلب بالضم و فتح لام مشرب جامه  
 که نقش صلیب داشته باشد -  
 مصحوب همراه کرده شده -  
 مضرب بالفتح زدن و رفتن و بجای  
 زدن و بالکس آذون -  
 مضروب زده شده -  
 مضراب بالکسر نمر که بدان ساز نواز  
 و آله زدن و مرد بسیار زننده -  
 مضرب بالضم و کسر انشاد در آورنده -  
 مضطرب بالضم و تشدید یای کسوره بوی خوش کنند  
 پاکش کننده چیزی و بفتح پاک و خوشبو کرده شده -  
 معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و  
 در عجب و خود می اندازنده -  
 معرب بالضم و کسر اریان کننده و از

دهنده و محش گوینده و به فتح راه و اب  
 داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و  
 تشدید را مفتوح از غمی لغوی آورده شده  
 معذب بالضم و تشدید ذال مکسوره  
 عذاب کننده و به فتح ذال عذاب دهنده شده -  
 معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از  
 پس آینده -  
 معیب بالفتح غائب شدن و غائب شدن  
 و به ضم میم و تشدید یای مفتوح غائب گردیده  
 معرب بالفتح و کسر اجای فرود رفتن آفتاب  
 و جزآن و ضم میم و کسر او در رنده و چرخ  
 غریب آورنده -  
 معشعب پراکنده شده -  
 مناقب هنر و راههای تنگ که  
 مناب بالفتح استادان بجای کس  
 و بجای استادان -  
 منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی  
 و به و بین باز و کتف و زمین بلند چها  
 پرور بعد از قوادم مناکب جمع -  
 منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل  
 و بالضم و تشدید بار نخته شده -  
 متکوب به حال و سختی رسیده -  
 منصوب بر پای داشته شده و  
 حرکت نسبت داده شده -  
 مینیب بالضم باز گردنده بسوی  
 حق تعالی -  
 منسوب نسبت کرده شده -

منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده -  
 منقلب بالضم و کلام و اگر دهنده و بفتح  
 لام جای و اگر دیدن و اگر دیده شده -  
 موکب بالفتح کسکان گروه سواران -  
 مواهب بخششها و جایهای خردا بگیر -  
 موجب بالضم و کسجم واجب کننده  
 و بفتح جیم واجب کرده شده -  
 مواظب بالضم برکاری دائم ایستاده -  
 مہیب بالفتح مردہنناک که خون و ترس  
 از بار و مردم از ترسند -  
 مہیب بالفتح و تشدید بجای زیدن باد -  
 مہذب بالضم و فتح او ذال معجز مشدود  
 پاک کرده شده و بکس فال پاک کننده -  
 مہرب بالفتح گریختن و جای گریز -  
 مہلب بالضم و فتح اولام مشدود نام شاعری  
 ست مشہور -  
 میزاب بالکسر و دان -

### فصل المیم مع الباء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر  
 از ہم جدا آورده شده و در ہر قسم حرف پیش  
 از تانیہ رعایت کرده شده -  
 مواخاة باکے برادری کردن -  
 مباراة باکے معاوضہ کردن -  
 مبالاة باکے از شد داشتن از چیزی -  
 مباہاة ازیدن به چیزی -  
 مجاراة باکے رفتن و با کسی چیزی را زدن

مجازاة پاداش دادن -  
 محاذاة برابر ہم واقع شدن -  
 محاباة فرو گذارست کردن و باکے  
 معاوضہ کردن در بخشش -  
 محاشاة استثنا کردن و از چیزے  
 پرہیزیدن -  
 محاکاة حکایت کردن -  
 مداراة آشتی و مدارا کردن -  
 مراعاة باہم چرا کردن و نگاہ داشتن  
 و گوش فرا داشتن و بگوشہ چشم نگاہ بستن -  
 مساعاة باکے بہشتاب رفتن و با  
 کینزک کسے زنا کردن و زنا کردن کینزک  
 باکے -  
 مساواة برابر کردن و برابر آمدن -  
 مصافاة باکے دوستی با اخلاص  
 داشتن -  
 مضاباة به چیزی مانند شدن و شبیه  
 بودن به چیزی -  
 معاواة باکے دشمنی کردن و چیزی  
 پیاپی کردن -  
 معاطاة چیزی به کسی دادن و خدمت  
 کسے کردن -  
 مغالاة گران خریدن و تیر دور داشتن  
 مقاساة و معاناة و مضاماة  
 رنج کشیدن -  
 مکافاة پاداش دادن -  
 ملاقات ہمہ گیر ایدین و بہ چیزی رسیدن

مماراة باکے راکا دیدن و در خصوصت  
 و عداوت کردن و ستیزہ کردن -  
 ماشاة باکے رفتن -  
 مساواة یک گیراندا کردن -  
 مواساة ماری کردن و بمال تن باکے  
 غم خواری کردن -  
 مواطاة باکسی موافقت کردن -  
 موافاة وفا کردن -  
 مواساة باکسی دوستی داشتن و پیایی  
 کاری کردن و پیایی پیچہ کردن -  
 مہاجاة ہمہ گیر راہجو کردن -  
 مجاہدہ باکے بیکدیگر چیز پراکشیدن و با یک  
 دیگر نزاع کردن در تشیدن چیزی -  
 مجاہدہ از چیزی و در شدن -  
 مجاہدہ کسے را جواب دادن -  
 محاربتہ باکسی جنگ کردن -  
 محاسبہ باکسی شمار کردن -  
 مخاطبہ باکے سخن و حکایت کردن -  
 ملاعنہ باکسی بازی کردن -  
 مراقبہ چیزی از کسی چشم داشتن و از  
 کسے ترسیدن -  
 مشاغبتہ باکسی بدی کردن -  
 مشاربتہ باکے شراب خوردن -  
 مصاحبتہ و مقاربتہ باکے نزدیکی  
 نمودن و نزدیک شدن چیزی -  
 مضاربتہ شمشیر زدن و مال باکے دادن  
 برای تجارت کہ نفع آن بشرکت باشد -

مطایبہ باکے خوش طبعی و مزاج کردن -  
 معاہدہ باکے عتاب کردن -  
 معاہدہ باکے عقوبت کردن و پے دیے  
 درآمدن و غنیمت یافتن -  
 معاہدہ باکے خشم کردن -  
 معاہدہ غلبہ جستن برکے -  
 معاہدہ ہمہ گیر نامزد شدن و بندہ را بعض  
 مال آزاد کردن -  
 معاہدہ باکے خوشی داشتن و ہم دیگران  
 و شبہ یکے کردن -  
 معاہدہ باکے دشمنی و جنگ آشکارا کردن  
 معاہدہ بجای ہمدگر ایستادن -  
 معاہدہ باکے بر جستن برای جنگ و جوان  
 مواظبت و مواظبت و مواظبتہ دائم  
 برکاری ایستادن -  
 معاہدہ آہستہ چیزی خواندن و آہستہ  
 سخن گفتن -  
 معاہدہ خالص گردانیدن -  
 معاہدہ ایکدیگر کاویدن و تفحص کردن -  
 معاہدہ مدتی گفتن و جلا دادن کاو و  
 شمشیر را -  
 معاہدہ دربان کردن -  
 معاہدہ ہم آہستہ -  
 مزاجہ چیزی را بہ چیزی جنت و دین  
 نمودن -  
 معاہدہ گاہ برین پامی و گاہ بران پاستاد  
 و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن -

معاہدہ تسو و بیع کردن -  
 معاہدہ ہمدگر کار فرام گرفتن و فرو  
 گزاردن و زری کردن باکے -  
 معاہدہ از طرف راست درآمدن شکار  
 و غیر آن -  
 معاہدہ دست ہمدگر گرفتن -  
 معاہدہ ہمدگر آہستی کردن -  
 معاہدہ رحمہ باکے سخن درآمدن -  
 معاہدہ چیزی آغاز کردن و بایک دیگر  
 در باز کشیدن و کشودن و با ہمدگر نزد  
 حاکم آمدن -  
 معاہدہ باکے در جنگ کردن و کسے را  
 بوسہ دادن و مباشر کاری و ہمی شدن  
 معاہدہ با چیزی واکو کشیدن و آشکار  
 دشمنی کردن و دشنام دادن -  
 معاہدہ تنگ کردن -  
 معاہدہ از کسی دور شدن و کسے را دور  
 کردن -  
 معاہدہ با کافران کارزار کردن و گوش  
 کردن -  
 معاہدہ باکے حسد کردن -  
 معاہدہ مخالفت افکندن میان  
 قافہای شعر -  
 معاہدہ دیدن و کسی در جلیے  
 حاضر بودن -  
 معاہدہ با کسی حملہ کردن -  
 معاہدہ بازگشتن -

معاہدہ باکے یار و صاحب بودن  
 معاہدہ و معاہدہ باکے ہمیشہ  
 کردن -  
 معاہدہ باکے ستیزہ کردن و با کسی  
 کردن و جدائی کردن -  
 معاہدہ رنج چیز کشیدن -  
 معاہدہ کسے را سوگند دادن و باکے  
 شعر خواندن -  
 معاہدہ باکے وعدہ کردن -  
 معاہدہ بیک دیگر یاہ گرفتن -  
 معاہدہ باکے جنگ کردن و دشمنی  
 آشکار نمودن -  
 معاہدہ شتافتن -  
 معاہدہ باکے مشورت کردن -  
 معاہدہ پیش گرفتن و پیش رفتن -  
 معاہدہ جماع کردن و بہ غو و بکاری  
 معاہدہ باکے باہر آمدن و باہر آمدن کردن  
 معاہدہ باکے رو بہ جنگ کردن و باکے  
 دشمنی آشکارا کردن و بہ آواز بلند چرنے  
 خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن  
 معاہدہ ہمسایگی کردن و در مسجد مجاور  
 شدن و زہار و امان کسے را دادن  
 معاہدہ کسے را در حصار کردن -  
 معاہدہ در خطہ افکندن کسی او کسی کو بستن  
 معاہدہ آہستہ ثابت شدن در مکان ہنہا شدن  
 در موضعی -  
 معاہدہ سفر کردن -

مساہرۃ باکے افسانہ گفتن۔

مساہرۃ چیز ری را پوشانیدن۔

مساہرۃ باکے بیدار بودن و بیداری

مشاجرۃ باکے خلاف کردن۔

مشاہرۃ ماہ بگاہ چیزے دادن۔

مشاورۃ باکے کنکاش کردن بہ مصلحت

نہودن۔

مشاعرۃ با کسی در یک عالم چہیدن و با

ہم دیگر شعر خواندن و با ہم دیگر معارضہ کردن

در شعر خواندن یا در شعر گفتن۔

مصابرۃ و دکار با صبر کردن و باکے

معارضہ کردن و صبر۔

مصادرۃ تاوان جرم ستانیدن و باز

رفتن۔

مصاہرۃ با کسی خویشی کردن بہ زن

دادن یا بزین کردن۔

مضاہرۃ باکے یا بودن۔

مظاہرۃ باکے ہم پشت بودن و دو جا

در ہم پوشیدن و بازن ظہار کردن یعنی

زن را گفتن کہ پشت تو ہمچو پشت مادر من

است و این طلاق است کہ قبل از ورود

شرع شریف بوده است و بعد از ورود

این حرام شدہ و بکفارت ساقط میشود

و طلاق نیست۔

معاشرۃ باکے زندگانی کردن۔

معاقرۃ بیوستہ شر خوردن و پیوستہ

متصل کاری بودن و لازم شدن چیز پر

و باکے نزد عالم رفتن برائے اظہار فخر و بزرگی

حسب۔

معاورۃ ترک کردن کقولہ تعالیٰ لا

مغیرۃ ولا کبرۃ۔

معاخرۃ باکے فخر و دانش کردن و

بزرگی و ہنر۔

مکابرۃ باکے معارضہ کردن بہ سیاق

و غلبہ کردن بہ کسے در بسیاری۔

مناظرۃ با ہم نگر بستن در چیزئی با ہم

بحث کردن در چیزئی و نظیر آوردن

چیز پر۔

مناوڑۃ باکے نزد عالم رفتن برای اثبات

بزرگی و حسب۔

مناکرۃ باکے معارضہ کردن در زیرکی

و کارزار کردن۔

متواترۃ پیایہ روزہ داشتن و یک

روز یاد و روزہ کشودن و اول یکے از دیگر

خود بر زمین نہادن شتر در وقت نشستن و

بعد از ان زانوی دیگر بر زمین نہادن۔

موازرۃ و زیری کردن و بار خاندن

میاسرۃ با کسی آسان گرفتن و کسی را

بسوی حب بردن۔

مہاجرۃ از کسے جدا شدن و از جہای

خود دور شدن و از مکہ معظمہ بحدینہ طلبہ

رفتن۔

مبارزۃ با کسی برای جنگ و کون رفتن

و با کسی جنگ کارزار کردن۔

مجاوڑۃ از یک دیگر گذشتن۔

معاجرۃ کار بہ کسی اگذاشتن و ش

گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکہ

دیگر با و نہید۔

مناسرۃ فرصت چشم داشتن و بچری

نزدیک شدن۔

مواشتہ باکے انس گرفتن۔

مجالستہ با کسی نشستن۔

مجالستہ شبیہ کسی بودن در شکل

صورت۔

مجالستہ از کسی چیزی را بودن۔

مدارستہ کسی درس و تعلیم گفتن۔

مقالیستہ با کسی قیاس کردن۔

مکالیستہ با کسی بزرگی معارضہ کردن۔

ملاستہ باطن کسے دانستن و با ہم دیگر شایستہ

بکاری و رفتن۔

ملاستہ جماع کردن و ہم دیگر سائیدن

ممارستہ باکے واکوشتیدن و از کاری

رنج بردن و درمان کردن۔

مماکستہ مکاس کردن و ریج یعنی تشویش

کردن۔

منافستہ کسی را حد بردن در چیزئی

و با کسی معارضہ کردن در رغبت چیزئی۔

مخاوشتہ و مخارشتہ و مخامشتہ و

مخاحشتہ خراشیدن و مخاحشتہ یعنی

بازداشتن از چیزئی ہم آمدہ است۔

مناقشتہ باکے و ملا گرفتن در چیزئی و

<p>مقاطعة با کسی بریدن چیز یا۔  محالفة با کسی بکار یا از چیزی بازداشتن۔  منافعة با کسی بکسے در چیزی واکوشتیدن  و نزع نمودن۔  مواضعة با کسی بکار یا قرار دادن و  با کسی بکار کردن و با هم شرکت کردن۔  مواضعة با کسی بکار زار کردن و جماع کردن  و با هم در جانی افتادن۔  مخالفة در چیزی غلو کردن و سخت  کوشیدن در کار۔  محالفة با کسی بکار کردن و سوگند خوردن  مخالفة با کسی بکار غور جرات معلوم کردن  محالفة با کسی خلاف کردن۔  مراوفا کسے را در بی نشانیدن و برداشتن  چهار یا پیش نشان خود را و برداشتن یا نبرد  مشارفة با کسی تفاخر کردن به حسب  بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسے۔  مصاروفة یافتن۔  مصاروفة با کسی به مژمه معامله کردن۔  مضامعة یکے را در کردن و افزودن کردن  مقارفة جماع کردن و آمیختن به چیزی  ملاطفة با کسی نکوئی کردن۔  مضامعة بدو نیم کردن۔  مواضعة با کسی چیزی بیج کردن به  صفت آن ز به مشابہ و صفویر آن۔  مواضعة با کسی در جنگ ایستادن و یکے  در معامله یک مدالیتادن۔</p>	<p>کاری را و دفع الوقت کردن۔  مخالفة با کسی بار بر پارے نهادن۔  مراجعة بازگشتن وزن را بخانه آوردن  بعد از آن که طلاق داده باشد او را و با  کسے سخن را اگر دانیدن۔  مراضعة فرزند شیر خواره را به دایه دادن۔  مرافعة سخن نزد عالم برون۔  مزارعة زمین را به کسی دادن برائے  زراعت۔  مصارعة شائق و شتابانیدن۔  مصارعة بکار یا کشیدن و بر کسی بکار  مشارعة با کسی یاری کردن و پیروی نمودن  و گو سپند را آوردن کردن و خواندن و چند  قدم همراه کسی رفتن۔  مصارعة بکار یا کشیدن گرفتن۔  مضامعة رشوت دادن و مدد او کردن  و آسان گرفتن کار۔  مضامعة به چیزی شبیه بودن و شریک  بودن۔  مضامعة و مرکامعة با کسی خفتن و  نیز مرکامعة خفتن مرد با مرد و پستردان  مہنت۔  مطالعة به چیزی نگرستن برای وقوف  یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسے  را بر چیزی۔  مطالعة فرماینداری کردن۔  مقارعة با کسی قرعہ زدن و تیش زدن</p>	<p>و در حساب۔  محالفة با کسی دوستی پاک به اعلیٰ داشتن  مخالفة با کسی سپ یافتن۔  مخالفة با کسی برابری کردن و از چیزی  بر گردیدن۔  منامضة با کسی بجنگ و غلبه خاستن۔  منافضة سخن کسی را شکافتن و دفع آن  کردن و یقین یکے بکے گفتن۔  محالطة با کسی آمیختن۔  مخالطة بجای ترس و گذرگاه دشمن میتم  شدن و به جہاد و بکار ایستادن و ایستادن  در راه ضای تعالیٰ برای جہاد و بکار کتولہ  تعالیٰ و صابر و اورا بطوا۔  مخالطة کسے را در غلط انداختن۔  محالطة نگہ داشتن و نگہبان بودن چیزی  و معنی نگاہ دارد داشتن ہم آمده۔  ملاحظہ بگوشہ پچم نگرستن۔  مباضعة جماعت کردن۔  مباضعة یکے خرید و فروخت کردن و  عہد و میثاق بستن۔  مشارعة پیروی کردن و پیانی کاری کردن  و حکم کردن کاری۔  مجامعة جماع کردن و اجماع کردن به چیزی  و عہد و میثاق بستن۔  مخالفة با کسی زن را در مقابل ہر کزن  به بخشہ۔  مداطفة بازداشتن و کسی و ہر از کشیدن</p>
---	---	---



مراقبتہ کسی ہمراہی کردن دیاری کردن -  
 مراقبتہ نزدیک بہ بلوغ رسیدن زن یا مرد -  
 مسالفتہ با کسی پیشے گرفتن درویدن -  
 مسالفتہ نزدیک بہ چیزی گزینستن -  
 مصادقتہ با ہم دگر دوستی با اخلاص داشتن  
 و با ہم راست بودن -  
 مضائقہ تنگ فرا گرفتن -  
 مطابقتہ فراہم آوردن دو چیز یکساں ہم  
 پستی کردن و برابر آمدن -  
 معاقتہ دست در کردن ہمدگر کردن -  
 مفارقتہ جدائی کردن از یکے گر -  
 منافقتہ دودنی کردن پوشش سحرانی  
 در سوراخ رفتن -  
 موافقتہ در کار استواری کردن و ہم بستن  
 موافقتہ با کسی ہم کار بودن و ہم پشت  
 شدن و لائق آمدن -  
 مبارکت برکت کردن -  
 مدارکتہ پیانی کردن -  
 مشارکتہ با کسی ابتلائی کردن -  
 مضاحکہ با ہمدگر خندیدن -  
 معارکتہ کارزار کردن و ہمدگر را مالیدن  
 در جنگ -  
 مبادلتہ با کسی چیزی چیزی بدل کردن -  
 مبادلہ ہمدگر را تقرین کردن -  
 مجاولتہ با کسی کاویدن و خصومت کردن -  
 مجاملہ با کسی نگوئی کردن -  
 مجاہلتہ با کسی سبکی و نادانی کردن -

مداخلتہ در کاری یا در جانی خود را  
 گنجائیدن -  
 مراسلہ با کسی کتابت نوشتن و پیغام  
 فرستان -  
 مسابلتہ آسان گرفتن -  
 مشاکلتہ مانند و ہم شکل شدن -  
 معاولتہ با چیزی برابر آمدن و برابر کردن  
 معازلتہ با محبوب خود بازی کردن و  
 با ہم غزل گفتن -  
 مفاحلتہ از ہمدگر جدا شدن -  
 مقاضلتہ با ہمدگر برابری کردن و فضل  
 و ہنر و دعوی افزونی کردن -  
 مقابلتہ با ہمدگر برابری کردن در و پرو  
 کردن و برابر شدن و لغتین را دوال کردن  
 نیامای در آن کنند و کیم النسب شدن از  
 جانب مادر و پدر و پارہ گوش گو سفند بریدن  
 چنانکہ از ہم جدا نشود و از نیجا گویند شاتہ  
 مقابلتہ -  
 مقاتلتہ کارزار کردن و کشتن بدینینے  
 است قولہ تعالی اقاتلہم اشد -  
 مکالمتہ تاخیر کردن و منع کردن -  
 محاضلتہ با کسی مکر و حیلہ کردن -  
 محاطلتہ دفع الوقت کردن و فرصت  
 نمودن و دور دراز کشیدن کاری -  
 محاکلتہ بہ چیزی مانند شدن -  
 متماثلتہ و متماثلتہ با کسی برابری  
 کردن و برتر اندازی -

مواصلتہ پیوستن و پیوستہ کاری کردن  
 محاکمتہ نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت  
 محاضمتہ با کسی دشمنی کردن -  
 مزاحمتہ تنگی نمودن بہ کسی -  
 مسالمتہ با کسی آشتی کردن -  
 مشاکمتہ بہ یکے یگر دشنام دادن -  
 مصاومتہ دو چیز را ہم دگر کو گفتن چنانکہ  
 صدا بر آید -  
 مصارمتہ از ہمدگر بریدن -  
 معاملتہ با کسی بہ علم معارفہ کردن -  
 مقاسمتہ با کسی سوگند خوردن و با کسی  
 چیزی قسمت کردن و بخشیدن -  
 مکالمتہ چیزی از کسی پوشیدن -  
 مکالمتہ با کسی سخن گفتن و جواب دادن  
 ملازمتہ پیوستہ بودن بجای یا بہ نزد  
 ملاکمتہ دو چیز را فراہم آوردن -  
 منادمتہ با کسی نیکی کردن -  
 میانیتہ از ہمدگر جدا شدن -  
 مخاومتہ با کسی دوستی داشتن و خلاص  
 مخاشستہ با کسی درشتی کردن -  
 مداہنتہ بہ پوشیدن و خیانت و نفاق  
 کردن و دروغ گفتن -  
 مدایتہ بہ کسی قرض دادن و چیزی بہ  
 دام بہ کسی فروختن -  
 مسراہنتہ با کسی گرد بستن -  
 مزاہنتہ خرمای بر درخت بلو و ہمدگر  
 چیدہ بخیدہ کہ فروختن و این ہنر متعارف

معاینه کسی به نقد معامله کردن و در برد  
چیزی را دیدن -

مقارنہ باہر گیر نزدیک شدن و نزدیک  
گردانیدن و جمع شدن و کوکب یکجہ  
بیکجہ و دقیقہ -

ملاعنہ یک دیگر را لعنت و نفرین کردن  
ہماونہ باہر گیر آشتی کردن -

موازنہ باکے ہوزن آمدن و باہم چیز  
نہین -

میامنتہ بدیارمین رفتن و کسے را بسوی راست  
بردن -

مسالمتہ چیزی بیک سال بکے دادن و  
بیک سال نہ دادن و درخت خرما یک سال با  
آوردن و یک سال نیاوردن -

مساہمتہ باکے نادانی و سکی کردن و رستا  
داشتن مشک جز آن و ہر دم ازان آب  
خوردن -

مشافہتہ باکے رو برو سخن گفتن -

مشابہتہ و مشاکہتہ بہ چیزی شبیہ  
بودن و مشاکہتہ بمعنی نزدیک کردن نیز  
آمدہ و اللہ اعلم -

باب التاء من غیر

باب المفاعلة

مؤلفکات برگردندگان و شہرہ  
قوم لوط و اہل ی و زیدین گاہ شان  
مختلف باشد -

مستحورات ہمایگان ہدیہ -

محنات بتشدید مادی و بہ تخفیف

آن زنان پرہیزگار و ستودہ و زبان شور

مخدرات و مقصورات

در پردہ شدہ یعنی مستورات -

مریقات شمشیر ہا و تنہای باریک کتہ

مرآة زن -

مرآة بالکسر ہمزہ آیینہ -

مرماة پکان گرد و سخم گاؤ و گو سپند و

تیر و نشانہ -

مستشرات بلند شدہ و بلند کردہ

شدہ ہا بہ صیغہ فاعل و مفعول آمدہ و نیز ہا

بالا تافتہ شدہ و تافتہا فاعل و مفعول آمدہ

عام از آنکہ ہا باشد یارین و غیر آن اما در

شعر امر القیس بہ غدائرہ مستشرات

الی العلے بہ مراد موسی و رین شعر فاعل

و مفعول ہر دو خواندہ اند یعنی استشرات

الرفع و استشترہ اسے رفع تقدیمی و لاتبعی

مسحاة بالکسر یلے کہ بآن گل از زمین بکنند

مسکات بالکسر و نونہ فرائح کہ در چراغ

و قندیل گذارند -

مصلات بالکسر و صیت -

مصحاة بالکسر نام زلفیت -

مصفاة بالکسر آن چیزی را ماف

کنند و بپالایند و کفگیر و در بالاسے یعنی

استخوانی است شبیہ بہ کفگیر آن را نیز گویند

مصراة بالفم و فتح مادی و تشدید را

گو سفندی کہ مدتی نند و شند و شیر و رسیا

در پساتش جمع شود و گو سفندی کہ سر

پستان او بلندند و شمشیر جمع شود -

معصرات ہنم سیم و کسر د ابراہام

نزدیکت باریدن باشند -

معروشات بنا کردہ شدہ و بلند

برداشتہ شدہ و مسقف کردہ شدہ و صحر

کردہ شدہ -

معقیات ہنم سیم و فتح مین کسرتان

مشد و فرشتگان روز و شب کہ از عقب یک

دیگر آیند و شتران مادہ کہ در پس شتران

جمع شدہ باشند برگرد و حوض بہ انتظار آب

خوردن دیگران -

معصلات بوزن و معنی مشکلات -

مفضاة زنی کہ ہر دو اندامش یکجہ شدہ

باشد از غایت مباشرت و کثرت جماعت

مہات مرگ و مرگہا -

مشتات بالفم و ہمزہ بلند برداشتہای

و کشتہای بادبان بلند کردہ شدہ -

مناساة نام بتیست -

مناساة و مناساة بالفتح و الکسر عسا -

موات بالفتح آنچہ بے جان باشد و

زمین بے خداوند -

موریات آتش زندگان و آتش

آوزندگان از سنگ اسپانے کہ شہا برنگ

زند و ازان آتش بر جہد -

ہماة بالفتح گاؤ و وحشی و سنگ بمر و آفتاب

و بالفم آب منی که در رحم ناکه مانده باشد -  
مانیات مانیات جمع مانیات و مانیات  
میشود و بالفم در ریش و ریش و ریش و ریش  
میشود و بالفم عیب ضد منقبت -

منو به مزد طاعت -  
منا به بالفم بازگشتن گاه و منزلت و مگاه صیا  
منبت بالفم و کسر بالفم ثابت کرده شد  
بنا بست و باز داده و ثابت کنند  
و بالفم و تشدید بار بجای دارند  
مجد به بالفم سال محط و سال شگ معیشت  
مشر به پیکاه و استادن گاه و سر کوه و نشأ  
که در کوه و سر کرده باشند -

مزر به بالفم و فتح زای معجز تخفیف یا  
کلخ کوب و تشدید یا نیز گفته اند اول  
درست ترست به از بزه تشدید با ستب  
همزه بیم بدل شود و اعفف گردد -

مسر به بالفم و ضم را موی که مانند خط از  
سینه تا نال برآمده باشد و به فتح را برگاه -  
مسجبه بالفم گرسنگی و گرسنه شدن -

مسیت بالفم و کسر با داخل در روز سبت  
و آنکه حرکت نکند -

مسبوت مرده و بیوش و آنکه کلت سبأ  
داشته باشد و معنی سبأ گذشت -

مسطبه و مصطبه بالفم و بالفم و کانی که بران  
نشیند و شائع شده در دکانی که در میخانه  
بران نشیند و شراب خورند بسین و به صا  
هر دو آمده -

مشر به بالفم و فی که از آن آب خوردند  
بفتح یکشت آب و بالا خانه و کنار آب و جا  
آب خوردن -

مصایبه بالفم و مصیبه بالفم و موی که  
به آدمی رسد -

مقربه و خویشتی -

منقبیه هنر و آنجا که بیطار شگافند از  
عضو چار پا و راه تنگ بالفم راه کوه -

موتنه بالفم وضعیت که در آن جعفر  
طیار و زید بن عارثه شهید شدند و غرور  
موت مشهورست و به بهر آمده -

مانه صد -

میت بالفم مرده و زمین خراب -  
میشود به گفته شده -

مجه به فتح هر دو جیم سخن ناپید گفتن و سخن  
به نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن  
گردانیدن -

مجه بالفم و تشبیم راه راست -  
مسجه چراغدان -

مجه بالفم بان و دل و خون -

مروحه بالفم با وزن و بالفم و زیدن  
گاه باد -

مسلمه بالفم بای ترس و گذرگاه دشمن و  
مردم با سلاح -

مساخه بالفم زمین پیودن -

مصلحه سلاح کار ضد مفسده -

مند و حمت و نعت -

مناسحه نام تمثال که از فی مناسحه فلان -  
منسحت بالفم تشبیه و بعضی رنده رنده  
گفته اند -

منسجه بالفم خشش -

میشخه پیران جمع شیخ است مثل شیخ جمع  
الجمع و صاحب قاموس گوید که مشاخ نیز  
جمع شیخ است -

مانده خوانیکه بران طعام نهند و ادام  
که بران طعام باشد مانده گویند -

موصده طبق بر سر آنگند و در بسته -

موووه دختری که زنده در گور کرده باشند -

مجره به فتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت  
نیک و تسلطش -

مده بالفم و تشدید و ال پاره از زمان و  
مداوی که بر قلم گرفته باشند و ال کسر حرکت دریم

جراحت و بالفم یکبار دیگر گفتن -

ماده به تشدید و ال سهل ترکیب چیزی  
و زیادت متصل به چیزه -

مروه به فتحین دیوان سرکش -

مرووه زن طلاق داده شده و استره

که آن سر تراشند -

مراوه بالفم خیک گوشه دان -

معه بالفم و کسر عین عضو معرو  
آدمی که در آن طعام قرار گیرد و معضم شود -

مفسده بالفم تباهی کار -

موقده بالفم و فتح قاف آتش افزونه

موجده بالفم و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن

مسندۃ بالضم وتشدید نون مفتوح دلیلاً  
افراشته شده۔

مشیدۃ بالضم وتشدید یا به گنج بر آورده  
دلند کرده شده۔

محرة بالکسر کشتان۔

محيرة بالفتح دوات که در و ملا کنند۔

مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره بزی  
روح دارد و الا شتر و شتر مرغ۔

مرقة بالکسر مرقوت و کمال و عقل و بالفتح  
یکبار و بالضم نام شخصی است و بالمره کیت شبان  
ست۔

مسرة شادی و آنچه در و سرور از خود نهند  
مثل مکتوب بالکسر آله از و آن ماثوره باشد  
که یک سروی در دامن گویند دیگر سرور گشت  
شمارده باشد۔

مشورة بنم شین و سکون آن صلاح  
کاری اندیشیدن۔

مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را مضر۔

مضيرة بالفتح شوربای که در آن هست

معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و کفر  
و شر و ضرر و نام شهرست۔

مغارة بالفتح غار که در کوه باشد۔

معرة بالفتح و به فتحین گله است سرخ که با

در ویشان جامه را رنگ کنند بالضم و به

فتحین رنگی که بسیار سرخ نباشد و رنگ آن

گل باشد و به فتحین ناران نیکو یا ابدان سبک

زرم و نام موضعیت به شام۔

مقطرة کنده چوبین که در پای مجوسان  
و متقیدان می نهند و مجری که در و خوشبوی  
سوزند۔

مقطرة قطار افزون کرده شده کقول  
تعالی و القنایط المقطرة من الذی یهب

مشارقة بالفتح حای بلند که مقام اذان

گفتن مؤذن باشد و چراغ پای و میل بلند

مناره گویند بواسطه آنکه علامت است برای

راه و غیر آن۔

میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ

توانگری و بدین معنی به کلمه سین نیز آمده۔

میسرة بالکسر طعنه برای عیال یا برای دشمن

از جای آرند۔

مفازة بیابان و در میدان گاه و فیروزی

یافتن گاه۔

ملارة بادستان۔

مختمة بکسر میم و حاد و تشدید سین شانه کبر

و دم یا لب زنند۔

مدرسة درش گفتن گاه۔

مخسمة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی۔

معيشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند

مختصة گرسنگی و گرسنه شدن۔

مصمصة بصاد همزه آب به یک طرف دهن

گردانیدن۔

مصمصة به تمام دهن آب گردانیدن۔

منصمة بالفتح و تشدید صاد همزه عروس و

بالکسر چیزی بلند که عروس را بران فشانند

و جلوه دهند۔

مشاطة بالضم موسی که از شانه کردن فاده

باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند

گیبوی کسی را و کسی که عروس آراید و

همچنین ماشطه۔

منشعة بالضم آنچه از و ناله گیرند و کابین

مجامع بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی

کردن و به معنی اول اجون است و به معنی ثانی

صحیح است۔

مرعجة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو

کس از بار بردارند و بر پشت چار پا نهند۔

منشعة بالکسر معجـ

منعہ بالفتح و به فتحین بازداشتن و از چیدن

شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی

جمع مانع باشد۔

میعة بالکسر می و اول رفتار است اول

روز و نام صبح درختی است که در روم می

باشد و آن دو قسم است یا لبه سائمه میعه

سائمه را بهندی سیلارس گویند۔

مراغة بالفتح دبی است با ذریعان و بهرست

به بنی یزید و حای غلطیدن شتران و

لقب ماوریر شاعر که در مراغة شتران

متولد شد یا آنکه فروق او را این لقب

لقب گردانید یعنی مراغة مروان است۔

منشعة بالضم پاره گشت۔

مخرفة بالکسر سبکی بدان چنانکه زمین برگیرند

مخفة بالکسر تشدید فاما مانند هودج چیز نیست

کردن بیماران و بزرگان نشینند -

مخبر فیه راه دبستان میوه دار -

مخافه رسیدن -

مسافه دوری و بیابان داین میغه بنود

ست از صوف بمعنی بوی کرون زیر آکچون

را بهر بیابانی رسد خاک بگیرد و بکند تا معلوم

نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکشد استعمال

نام بعد و دوری میان منازل شده -

مصباحه زره که دو حلقه در هم بافته باشد

مخبر فیه بالکسر کنگیر -

مخبر فیه بالکسر جاری که بر بستر اندازند -

مخبر فیه بالضم و فتح هر دو بازن لاتین

مفسفه بر وزن کمنسه آلتی که بدان بنا کنند

شود و منت بغیر با بنیاید -

مخبر فیه بالکسر قلاده و گردن بند -

مخبر فیه بالکسر شقیق جاکوب و اودن

و شکی که بدان چیز با ساینده هر چه بدان چیز

سایده شود -

مخبر فیه بالکسر الش -

مخبر فیه بالکسر جونی که آن پنبه و شمع زنند تا

و شود و تک جکش آن بزرگان و نعل بنیان

ملحقه بالکسر حمیر و قاشق -

منطقه که بند -

ماسکه قوت گاه دارنده -

مسکه بالضم آب بخوردان تسک جویند و

بقیه چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح

روغن تازه و برنجین دست برنجین غیر نقره

و بالضم و فتح سین بخیل -

مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده -

مضحکه بالفتح آنکه برو خندند -

ملکه بالضم پادشاهی و بختین ملک ساخته

شد و عمر ساخته در خاطر و هستی و کردار احوال

یا ملوک و اسیر را نسخ و تمکن کرد و در طبیعت

کسی خلاف حالت -

مملکه قیام مقام پادشاهی -

مشکله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن

و عقوبت کردن -

مجله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -

محلله منزل مقام مردم -

محاله بالفتح چه بزرگ که بآن آب

چاه کشند و هر چه بکرو حید و چاره و گریز

و لا محاله ناچار و ناگزیر -

مرحله منزل -

مزیله آب ریز -

مسئله در خواستن و پرسیدن و چیزی

که از آن پرسیده شود -

مسئله بالکسر فتح سین و تشدید لام جواب

دور -

مشعله معروف و آن را مشعل نیز گویند

مشغله کار و بار -

مصلحت بالکسر مصلحت مردیت

و جالاک -

مصقله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کار و پا

کنند بالفتح نام مردیت -

معمله بالکسر سیکان -

مقله بالفتح سنگی که بدان آب سخت کنند و

آن سنگ ریزه باشد که آنرا در ظرف انداخته

بر آن آب ریزند تا این که آن سنگ ریزه فرو

شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش

کنند و این در وقت کمی آب می کنند بالضم

نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقله

نام مردیت خطا که بتاریخ سر صد و

ده هجری از خط معقله و کون و غیر آن

شش خطا خراف نمود و برای سحر فی طرز

خاص قرار داد و اسامی آن این ست ثلث

و تویح و محقق و نسخ در میان و رقاع بعد

از آن بمرد و ایام استادان و در خط دیگر یک

تعلیق از رقاع و تویح دوم مستقل از نسخ

و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید - شعر

محقق ست که اگر این مقله زنده شود و

تراشه قلمش را به مقله بردارد و

مقاله گفتار و گفتن -

مجله سرمه دان -

مله بالکسر دین و بالفتح خاکستر که م و خاک

ملیله گری تب -

منزله فرود آمدن گاه و بایگاه -

مهل بالضم درنگ آهنگی -

مخمره بالکسر آله حجامت کردن -

مخمره جای حکم کردن -

مستوشمه زنی که بردست خود نقش شود

فرماید -

مسمومته بالضم وتشدید واد چرانیده شد  
و نشان کرده شده -

مسیحیه به تضعیف نام مردی کذاب دعوی  
بیغابی میکرد -

مسیحیه پروه که در دیکه می باشد و یا بچراز  
تکم بیرون می آید -

مصمت بالضم آگنده میان غلایان  
بحرف واسپ یکدوم و دری که بسته باشد

و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شد  
مقدمه بکمال شد پیش برنده و

پیش کنند مقدمه آبشیش لشکر پیش و ستاد  
و به فتح دال پیش داشته شده -

ملحیه بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -  
ملامه غناب و رسوائی -

ملمه بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح  
عاده دنیا و محنت سخت -

مومنه بایستخام معیشت چون نفقه و تو  
سفر و حج و محنت -

مانه بالفتح و کسر عزمه و تشدید نون جای یقین  
و ثبوت چیزی -

متانه استواری و استوار شدن و انجرتان  
مشانه بای جمع شدن بول آدمی حیوانات

محققه بالکسر الحقه کردن -  
مخته لبه و آرایش -

مدینه شهر و کنیز و نام بای هجرت رسول الله  
سلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب رضی الله عنهم

محرانه بالفتح نری و نرم شدن و عادت

کردن بکاری و سخت شدن و نام مومنی  
است و نام ماده شتری است -

مزینیه بالضم فتح را قبیله ایست از قبائل  
بنی تمیم -

مسخه بالکسر نیم بدان سنگ را شکند -  
مسخه بالکسر غای معجزه و بیگیت

مطححه گوشتی که به تابه بریان کنند -  
مظلمه بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای

گمان بردن -  
منعونه بالفتح یاری دادن -

منعنه بالفتح چیزی اندک و چیز بی باری  
محرکه تهای انبوهی شکر و مردم -

مکانه جای و جایگر شدن -  
مکنه بالضم قدرت و توانگری و بالکسر

سوسار -  
منه بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر

نکونی و احسان کردن بالکسر -  
موضونه به جواهر آراسته و زره و حلقه

یافت -  
مروقه بفتح کوی است در کوه مظهر و

سنگ سفید درخشان -  
مروقه بنشین و مروقه به نیتین و

تشدید و آدمی با خود از مرست -  
مسیبوت علت سبب است داشته شده

و معنی سبب است گذشت و مرده و میوه و  
ملکوت پادشاهی و قدرت در چیزی و

عالم ملکوت عالم ابر و ارج و عالم ملک عالم

اجسام -

موات بالضم مرگ بالفتح چیزی که روض  
نداشته باشد و زمین که مالک اشتر باشد

موت مرگ -  
موقوت رقت کرده شده -

مترویه آنچه از جای بلند افتد و میر  
مدینه بالضم کار -

مرتیه بالکسر شاک گمان -  
مشریه شعر که برای مرده گویند و اوصاف

او شمارند -  
مزینیه به تشدید یا افزونی -

ماشیه رونده و شتر ماده بسیار بجز زن  
بسیار فرزندان و مال مطلق یعنی گاو و گوسفند

و جز آن -  
مطیحه بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیبت بالضم توانا و گواه و مکت و روز  
دهنده -

میمیت بالضم میرنده -  
مینیه بالضم امید و آرزو و روزی

آبتن شدن ماده شتران و آن ابتدا  
زمان رفتن زبیر و باشد تا پانزده روز و

بالفتح و تشدید یا مرگ منای جمع -  
ماهمیه حقیقت چیزی -

میمیت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح  
و کسر یایه شد و بعضی گفته اند میت

به سکن یا تا آنکه مرده باشد و میت به تشدید  
یا آنکه زو یک به مردن باشد -



## فصل الیم مع الشار

مبحث کاویدن مباحث جمع۔

مشت بالفتح وتشدید ثا دست بہ مندی  
یا گاہ مالیدن تا پاک شود و سبب مالیدن و  
دست رسانیدن بہ چیزی و تراویدن مشک  
آب و دیگر روغن و جز آن۔

مشک بالفتح سہ سہ و مار سوم از چهار  
تا ساز و بالغم و تشدید لام مفتوح سہ  
کرده شدہ و سہ گوشت و سہ یک کرده شد و غیر  
انگو و جز آن کہ دو بخش آن بخوشیدن رفته  
باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادب  
بہ ایشان حکمت و ہم نموت و ہم سلطنت  
داشتند و لهذا ایشان را ہر مس مشک گویند۔  
مبحث بالغم و سکون جیم و فتح آتشید  
تا از یخ برکنندہ و از یخ برکنندہ و بحر است  
و وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن  
و چون بعضی اجزای او را تغیر و ہند مفاعلن  
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن شود۔

مشت بالفتح مالیدن و سودن و چیزے  
در آب گذاشتن تا بکشد و مالیدن طفل  
انگشت را۔

مستغیث فریاد خواہ۔

مغث بالفتح عیب ناک کردن و بجا بردن  
کردن کسی و مالیدن دار و حیسانیدن  
آن در آب و زدن کسی را زدن کہ سخت  
باشد بالکسر شکستن گیرندہ و اندازندہ

کسی را۔

مغاث بالضم داروی است و آن پوست  
یخ انار صحرانی است۔

مغیث بالضم فرادرس و بالفتح گیاهی  
کہ باران بر دہرسد و او را بر زمین اندازند  
و بختن مفرط۔

مکث بالفتح و زنگ کردن ہتھار کشیدن  
و درنگ آہستگی و بالغم نیز آمدہ۔

مکث بالفتح بہر زبان کہی را از کار  
بازداشتن و بزبان وعدہ دادن و بدان  
وفاء نمودن و وقت آہستگی تار کشیدن  
بروشنی آفتاب۔

موت بالفتح سودن چیزی در آب و  
ضیاءیدن و ترک کردن۔

موروث بہ میراث گرفتہ شدہ۔  
میراث از مردہ باقی مانده۔

## فصل الیم مع الجیم

ملج بالفتح و سکون ہمزہ آب شور و قلع  
مشلوح برف زودہ و مشلوح لغو آمد  
افسردہ دل۔

ملج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن تار  
و حیوازدہن انداختن ہر چه باشد چکیدن  
نقطہ از قلم۔

ملج بہ تشدید جیم سیری کہ حیوازدہن  
ادی رفته باشد و از غایت سیری نتواند  
نگاہ داشت و مردمان و فاقہ کہ آب

و ہن آن میرفتہ باشد۔

ملج بالضم خیر انداختہ شد و باران  
و غسل و عسارہ ہر چیز۔

ملج بالفتح جنبانیدن و لو تا پر شود و جماع  
کردن۔

ملج بالرج راہ ہا۔

ملج بالفتح سیر و سکون ذال معر و کسر  
پدر قبیلہ ایست از زمین۔

مرج بالفتح چراگاہ و مرج جمع و بیجا  
گذاشتن ستور و گذاشتن در چیز را

ماہم قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین منہما  
ماقمہ بچہ را بعد از آن کہ خون بہہ شد باشد

و مرج الخطا معنی است بخراسان و مرج  
را بہطو معنی ست بیخام و یوم المرج روز

جنگ و تختین جنبیدن خاتم و درخت  
و در آیمختن و در ہم شدن و آشفہ شدن

کار دین و ازین جاست ہرج مرج  
و بہ ہمت مناسبت ہرج مرج را بسکون

را نیز خوانندہ اند۔

مرسخ آیمختہ و در ہم شدہ۔

مارج شعلہ آتش کہ دو دہا شدہ باشد  
مرج بالفتح انجین و آیمختن شراب و

جز آن و کسر و فتح زادت تشدید جیم نیزہ  
کو تہ۔

مرج بالکسر آیمختن چیزی بہ چیزی و  
کیفیتی کہ از آیمختن چیزی باہم رسد و آنچه  
شراب را بدان آیمزند و سرخی و کیفیتی کہ

از اتزان چار عنصر بهم رسد -

مزواج بالکسر نه که بسیار شود سر کند -

مزواج بالکسر نه که یکجا قرار نه گیرد -

مزواج بالفتح آبختن -

مزواج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته اشاج -

جمع و نطفه اشاج آب مردوزن بهم آمیخته -

معراج بالکسر دیان معارج جمع و منه

لیده العراج -

معراج بالفتح و الکسر دیان و محل بر آمدن

و بالضم و تشدید را مفتوح جامه است

معراج بالفتح پشایب رفتن رسیدن بچهره شریف

مادر را -

معراج بالفتح و ضم مین اسپ خرد باد تیز رو

و بالضم و فتح و او تشدید هم کج و ناز است -

مفسرج بروزن محسن ماکیان بجزره و بار

و بروزن محدث دور کننده اندوده و بروز

مخشانه زیر که فرجه دارد -

معراج بالفتح بلب گرفتن کودکیستان را و

کمیدن خیر را -

ما کج به فتح لام چیزی که معماران بدان گل

را بر دیوار اند معرکله -

منزج عجم جنبیده و از جای برخاسته -

منزج در هم رفته -

منزج سنج در آمده در چیزی -

منهراج بالکسر راه راست و همچنین منهراج بالفتح

وام کتابی است مناهج جمع -

منعرج میل کردن گاه وادی به طرف راست

یاجب -

موتوج معرب موزه -

موتوج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و

بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و باره آب

که در حرکت باشد امواج جمع -

مواجم بالفتح و تشدید و او بسیار موج

ماجم شیر تک غیر غلیظ -

ماجم بالضم و فتح ما جمع نهج و معنی آن گذشت

## فصل المیم مع الحاء

مصحح بالفتح آب کشیدن از چاه و جزآن

و منه شدن روز و دراز شدن چیزی

و دراز کشیدن و انداختن شاش و باد و

جزآن در بر کردن -

ماصح آب کشنده -

ممتوح بالفتح آب کشنده و جایی که از آن

آب بدست توان کشید بے دلو و عقبه دور

مجدرج بالکسر حربه است سهیلو که بدان

پست را آغشته کنند و تر سازند و تازه است

و بضم میم و فتح هم و ذال مشد و مفتوح شرب

که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی -

مجدراج بالکسر کنار دریا -

مجدرج خون تصدیه تشکر که در قوط

ایام جاہلیت میخوردند -

محج بالفتح و تشدید جامه کهنه و کهنه شدن

جامه و بالضم زوده میفند -

مجاج بالفتح و تشدید عا آنکه به سخن دل

خوش کند کسی را -

مدح مستودن و تالیش و همچنین مدح

مدراج بسیار تالیش کننده -

مدح به فحشین بهم سودن دوران دراز

مدح به فحشین سخت شاد شدن -

مدرج بالکسر تشدید راحت شاد و

همچنین مدح بالکسر -

مدراج بالکسر شادی و چشم بسیار اشک

بالفتح جای راحت و آسایش و مدراج الا

کتابی است در علم صرف -

مدرج بالفتح شادمان -

مدراج بالضم صاحب راحت و نشاط و

اسپ پنجم از ده اسپ -

مدراج بالکسر حربی که در زیر انگور گذارند

و درخت نذر از زمین بردارند -

مدرج بالفتح خوش طبعی و طرافت کردن -

مدراج بالضم خوش طبعی و ذایل کرده

شده اسم مفعول از احتم و بالفتح و تشدید

بسیار مدراج کنند و بالکسر با هم گیر خوش طبعی

مدرج بالضم و فتح ذای اول و دوم

دور کننده -

مدح بالفتح دست مالیدن و مسح و موزه

کردن و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر

پلاس اسباح و مسوح جمع و به فحشین هر دو

بهم ساییدن -

مسوح بالفتح داروی که به چیزی مالند -

ماصح دست به چیزی رساننده و شتری که

آرنج اوباید خون آلوده شود -

مساح بالفتح و تشدید بین بسیار پیانید  
زمین -

مسح دوست و بسیار مساحت کند دروغ  
گوئی و باره نقره و زربله سکه که سکه اش سائید  
باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک پرونده در وقت  
عیسی علیه السلام و لقب جال مسیح بر وزن میکن  
است و مسیح بر وزن صبح لقب عیسی علیه السلام

مسطح بالکسره ستون خیمه زمین هموار و بالفتح  
موضع که خرابا کندم در آن اندازند خشک شود -

مستراح بالضم متوفی و جای آسایش و فرا  
مستراح طلب امت کننده -

مسلك گذرگاه بهاد و جایهای ترس خوف  
و تمن -

مشرع روشن کرده شده -

مشرع بالضم و تشدید راه کسوه شرع  
کننده و به فتح را شرع شرع کرده شده -

مصوب بالضم رفتن و کهنه شدن جای  
وزنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن یا

و منقطع شدن و پیری شدن و پدید شدن  
و در خاک رفتن -

مصباح بالکسره چراغ و پیاله که در در و صوبی  
خونده و شتر ماده که صبح خیز چون آفتاب

بلند تر شود و بیکبار دهد -

مصالح چیز که بدان صلاح چیز مایند  
ضد مفاسد -

مضج بالفتح عیب کردن و آب و گیس برین -

مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع -  
مطرح جای افتادن نظر -

مضرح بالضم و کسره ای مشد و فرحت  
و سنده و داروی معوی دل -

منفاح بالکسره کفید منفتح جمع -  
منفتح بالکسره بالفتح خزانه منفتح جمع -

منفراح بالکسره بسیار شادی کننده -  
مقلح زشتیها -

مطح بالکسره نمک شیر خوارگی و بیهوشی  
شیر شتر در طعام مزه و ج کرده و بالفتح شیر داد

بچه را و شوره خوراندن شتر را و نمک در  
طعام کردن و نمک به خورد چیزی داد

و بهر دو بال طبعیدن مرغ و ملاح اینجا  
ماخوذ است و به تحقیق آماس یا شنه اسب و

بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نیکین جمع طمحه  
بالضم و بالضم و کسره لام و حای مشد و الحاح

کننده -  
طلیح نمک سود و نیکین و چاه شور و بالضم و فتح

لام گروهی است از قبیل خزاعه -  
ملاح بالکسره جمع طلیح و بالضم نیکین و بالفتح

و تشدید لام شور و گیاه -  
مطوح بالضم شور شدن -

مالح شور -  
ملوح بالکسره عاری پائی که زود تشنه شود

و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آزار  
به فارسی پای دام گویند -

ملحاح بالکسره لایان شتر که دوش شتر را  
گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح بالفتح دادن -  
منح بالفتح بالفتح نوح کردن -

منح تیر قمار که نصیب نه دارد -  
منوح بالفتح شتر ماده که بازستان شتر  
و همچنین ماض -

منفتح بالضم و فتح نون و قاف مشد پاک  
کرده شده و کبر قاف پاک کننده -

ماض بخشنده -

منح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن  
و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد  
سلطان -

فصل الهم مع الحاء

مح بالضم و تشدید خامزا استخوان و فحمه  
پاره آزان و دماغ و خالص چیزی -

مدیح بالفتح بزرگ شدن -

مرح بالفتح ماییدن روغن و جز آن و  
درخت و چوب زیرین آتش زنه که آبرازند  
اسفل گویند و چوب بالا را عفار به فتح نیز  
فعل زنده اعلی گویند -

مرح بالکسره تشدید را نام ستاره است  
مشهور در فلک بدینم که به فارسی آنرا اهرام گویند  
و تیر چهار پر و نشانه -

مسخ بر گردانیدن صورت به صورتی بدتر  
از صورت خستین و رفتن مزه چیزی -

مسخ زشت بانی نمک و گوشت به مزه و هر چه

بے مزہ باشد۔

مشاخ پیران جمیع۔

مصریح بالضم فریاد رسدہ۔

مطبخ البفتح جایی تختین والکس طرف تختین و آله

تختین و بزم میم و فتح طاووس کسری بای مشدد

اول بجز سوسمار و جوان آگنده گوشت۔

ملح البفتح فخر تخت درخت و تخت رفتن گرن

کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن

دندان و جزآن۔

ملح گوشت بے مزہ۔

منتخ و منفاخ بالکسرم آهنگران۔

منتخ بالکسرنج بآن موی بر کنند۔

## فصل المیم مع الدال

ما و البفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و

جبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی

میر و بالکسربان و بالضم فتح لای مشدد

کرده شده و نام نحوی ست مشهور و بکسر را

سر کنندہ۔

محمد البفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن

پار پار اچانک سیر شود و غلبه کردن بر کسی

بزرگی و نام مادر قلبیہ کبیت بنو محمد بدو منسوخ

محمد و صاحب بخت و روزی و نام حکیم

شانی عوز نوی۔

محو و بالضم بے سیری و فراخی رسیدن شتر۔

محمد بزرگوار و گرامی و همچنین ماعد۔

محو و بالضم و تشدید را مفتوح بر سبب کرد

شده و بکسر را بر مہنہ کنندہ۔

محمد و بالضم و تشدید دال کسول و کثیف

بفتح دال نو کرده شده۔

محمد بفتح میم و کسری شاة فوقانیہ

مقام اصل و جای ماندن و بودن۔

محمد بفتح میم و کسری و سکون یا بر گردیدن

و جای برگردیدن۔

محامد تالشها و خصلتہای نیک۔

محمود ستوده و نام فلی است که ابریم

اورا بر سر کعبہ آورده بود۔

محمد بسیار ستوده شده۔

محمود بالکسرس که بآن علف دروند۔

محمود و مخدوم۔

محمد و بالضم و کسری دال مشدد و تیز کنندہ و

کنندہ و بفتح دال تیز کرده شد و حد کرده شد

مخصو و درخت پاک کرده شده از خار۔

محمد البفتح کشش و آب خیز و آب سیل بسیار

دافرونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداود

دوات کردن و در گراہ فرو گذاشتن آرد بر

آب افشاندہ و پیر دادن و دراز شدن چیزی

و هلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی

و خطی که بلاف نویسد و در اصطلاح اہل سیاق

چیزی دلالہ بالای حساب نویسد و در التہار

بلندی روز و وقت چاشتگاه و در البصر سیر

گاه نظر و بالضم پایت و آن دو رطل است

یا یک رطل و ثلث یا پری و کنگ دی مستوی

الخلقة چون ہر دو کف را دوازده دارد و پراسان

از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربہ کردم

بہ تحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانہ

یافتہ ابراد جمع۔

مرد و فحشین یاوری و یادہ۔

مرد یکشیدہ شدہ و دراز و بگردوم از بگو

عروض و آبی کار و یا کجہ یا جبرآن باشند

و بہ خورد شتر دهند و موشی ستند و یک مگو

کیا ہے ست۔

مرد بفتح ہر دو میم بے آب رسن۔

مرد و بالکسریای کہ بدان نویسد و کسین

در وزن چراغ و منہ و طریقہ۔

مرد و البفتح بے ریش شدن و از حد در گذشتن

و بالضم بے ریشان جمع امر و فحشین بستان

و در آب خیساییدن و ترک کردن چیزی را

و نرم کردن و میوہ تازہ اراک و بختین و

تشدید دال گردانیدن و قبول نہ کردن۔

مرد بفتح متمر و سرکش و بیرون روزه

از فرمان خدای تعالی مردہ و فحشین جمع

و خرابہ تیر کردہ و نام قفل و نام قلعه است

و بالضم ارادہ چیزی کنندہ و بکسر تشدید

را بسیار سرکش۔

مرد و بالضم پیر قبیلہ از زمین و ارادہ کردہ

شدہ و بالفتح کردن۔

مرد و بالکسریل و تیر چرخ و آہن دہنہ

لبام۔

مرد و بالفتح راہ راست مراشد و بالضم

مرد و بالکسریل و سکون دوم و کسر سوم ۱۲

و کسین راه راست نماینده -

مرید بکسریم و فتح باجای نشانن شتر و غیر  
آن و جای که خرمار خشک کند -

مرصد بالفتح بجای نگار داشت موضع چشم داشت  
و انتظار چیزی مراد جمع -

مرصا و بالکسر راه که در آن انتظار کسی نماند  
مزید افزون و افزون کرده شده -

مزا و بالفتح افزون کردن و توشه و اهنام  
واحد -

مزو و بالکسر نچ در آن توشه کنند -

مسد بالفتح نیک تابیدن ریمان دقوی  
خلقت گردانیدن و فتنیدن و ریشه درخت

خرماور ریمان یف خرما و برگ خرما و ریمان  
و پوست شتر -

مسا و بالکسر خیک انگبین -

مسجد بالفتح و کسر جیم و بر فتح نیز آمده عبادتگاه  
و بر فتح جیم پیشانی و جای سجده دادن -

مستعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده -

مساجد جمع مسجد اعضای هفت گانه -

مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و غنای  
و خطیست که قید جمیع منویسند و بالضم تشدید

نور منقوش بر افراشته شده -

مشهد جای حاضر شدن ملائک شهادتگاه  
مشهور و آنچه بر آن گواه شوند در روز عرفه -

میشید بالفتح می کرده شده و استوار و محکم گرد  
شده و بالضم و فتح شین و تشدید یا می مفتوح  
بر کعبه افراشته و بلند کرده شده -

مصا و بالفتح بالای کوه -

مصد بالفتح کمیدن و خوردن آب بان  
و شیرستان و جماع کردن -

مطر و بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند  
بالضم و فتح طای مشد و کسر مستقیم و بر یک

و تیره -

مطر و و رانده شده -

معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوانی مردم  
معهود و قرارداد شده و دانسته شده -

معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر سبک  
آن خاک بر دارند و بالضم و تشدید بای

منقوح راه نرم و هموار و رام و غنص زبون  
گشته و مردا کرام نموده -

معا و بالفتح باز گشت عالم آخرت -

معرب بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی  
رلودن چیزی و تاز و تیر و نازک دونه

و چست و چالاک و تیزه و شاب و فتنیدن و  
تشدید و ال نام مردی از اجداد رسول الله

صلی الله علیه و سلم و گوشت زیر شانه و جای  
پای سوار و بالضم و کسر عین آماده و بفتح تعیین

آماده کرده شده -

معد و و شمرده شده و چیز اندک -

معرب بالضم و فتح عین و بای موحده و شکری  
و بدو غصه -

معقد بالکسر باز و بند و اس که بدان  
درخت و گیاه بربند و بالضم و تشدید ضا و فتح

جامه که علم بر باز و دار و شتری که بر بازوی

او داغ کرده باشند و کسر ضا و خرمای نایخته

که بختگی در طبیعت در یک جانب اولی شتر  
معصا و بالکسر باز و بند و خنجر کی قصاب

بداستخوان برود و دوال و جز آن که در بازو  
کنند و خنجر کی که در بریدن درختان بکار دواند

معقد بجای بستن و پیوند دادن و بالضم  
و فتح قات مشد بسیار بسته شده و سخن

سریسته و غامض -

معابد بالضم ذمی و هم عهد بیمان و همچنین  
معاهد و بالفتح مواضع عهد -

معاد بالفتح بنابر و رور و نازک گردانیدن  
و بسیار خوردن آب و شیر خوراییدن کودک

را و شیر خوردن بچه شتر و موسی پیشانی آید  
کندن تا موسی سفید بداید و شیر ترش و صفع

شرخ و بسیار نازک باد بجان و سپیدی  
پیشانی اسپ که از موسی کندن شده باشد

مفقو و یافته نشده -

مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاه داشتن  
مقو و بالکسر رسیان که در لجام و چهار بندند

و آن را به فارسی یا لنگ کوش گویند  
مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دیر و

بالضم لنگ پستان دختر که نو برآمده باشد  
مقلید و مقلدا و بالکسر کلید مقالید جمع

مقلد بالفتح موصی حاکم کردن شمشیر از  
دوش و بالضم و تشدید لام کسور پیر و

فتح لام ایسی و شتری که نشانی بر روی ملا  
قرمانی برگردن آن بسته باشند -

مستند الفتح ہی ست بہ شام و شراب مقدی  
کہ از غسل سازند منسوب ست بدان۔

مستند بالضم و تشدید نون مفتوح پست بیکر  
آینختہ و ہمچنین منقود۔

مکود بالضم استاد ن و تقیم بودن بجائے و  
بالفتح ناقہ کر شیر او کم نشود۔

مکاد بالفتح بدخواستن۔  
ملد فتمین آزیگی و درخشندگی روی۔

ملشد بالضم و فتح آدما پناہ گاہ۔  
ملحد بالضم و کسر از راه حق برگردندہ وفاق

بیدین۔  
ملبد بالضم و فتح لام و بای مشد و برہم گیرشتہ

ممد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای بخشاش  
و سادہ و بلند و ہوار۔

مہمد گزہ شدہ و نیکو گزہ شدہ و ہوار  
ممد و کشیدہ شدہ۔

ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیدہ و دان  
شدہ۔

محد بالضم و کسر سیم و تشدید دال مد و دہند  
منفرد و تنہا۔

منعقد بستہ شدہ۔  
منضو و برہم دیگر چیدہ و ہمچنین منضد بالضم

و فتح نون وضاد شدہ۔  
مشد بالضم و فتح نون و کسر ال شدہ پڑہ

ورندہ و عیب آشکارا کنندہ۔  
مو و و دوست داشتہ شدہ۔

موعد بر فتح میم و کسر عین زمان و عدہ و وعدہ

کردن و جای وعدہ۔

مولد کسر لام زمان و ولادت و جاولاد  
مولود و زائیدہ شدن و متعی زمان زائید

نیز آیدہ۔  
مور و بالفتح و کسر اجای آب خوردن و

آب خوردن و خورد آمدن۔  
مہمد گہوارہ و گستردن و زمین و ہرمن

کہ بای کودک ہیا و ہوار سازند۔  
ہما و بالکسر ستر و بساط و فرش۔

میعا و بالکسر وعدہ کردن بالکید گیر زمان  
و وعدہ و موضع وعدہ۔

میلا و بالکسر سان ولادت۔  
مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و

خرامیدن و میل کردن و طعام دادن  
و خوردنی آوردن برای عیال یا برای

کسے دیگر و بمعنی غیر نیز آیدہ مراد و بید۔

## فصل المیم مع ال ذال

مجد و ویریدہ شدہ۔  
مشو و بالکسر وزن مشر و ستار شاو

جمع و ہمچنین مشوا و بالکسر شادید جمع۔  
مشج بالکسر سنگے کہ آن تیغ و کار و تیز

مغور و بالضم و کسر او مشد و تعویذ فروش  
معا و جای پناہ و پناہ دادن۔

ملد بالفتح دروغ گفتن و نیزہ زدن و  
دراز کردن اسب دست خود را در دیدن

ملا و بالفتح پناہ گاہ و تشدید لام دروغ

گو کہ گوید و کمند و بتخفیف لام و تشدید ال  
چیزهای لذت جمع ملذذ۔

ملا و مستند بالضم ابتدای زمان۔  
میبد بالفتح و کسر با شہرست نزدیک

و از اینجا ست قاضی میر حسین میبدی  
و مشہور در فارسی دال مہملہ است۔

## فصل المیم مع ال ر

مار بالفتح و سکون ہمزہ دشمنی کردن  
و فساد و ایختن۔

ماثر بالفتح و ہمزہ آثار و نشانی  
نیک کار یا پسندیدہ۔

مالہ ریم درامدین و جز آن۔  
مالہ نقل کردہ شدہ۔

ماہور را جودادہ شدہ۔  
ماخور خرابات۔

موتخر بالضم و سکون ہمزہ و فتح خاد و بالہ  
چشم و بالضم و فتح ہمزہ و تشدید خا و پس

داشتہ شدہ و منزلی است از منازل قمر  
میسر و مرد پذیرفتہ و مقبول الطاقہ و

نیکی کردہ شدہ۔  
مبذر اسراف کنندہ۔

مشیب بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح  
ہلاک کردہ شدہ۔

مسر بالفتح و بای شہادت کشیدن ریمان  
و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و

جلع کردن۔



محرم الفتح و سکون جم شکر گران و خریدن  
چیزی به بچه که در شکم چهار پای باشد و فحش  
تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوشت  
از بچه که در شکم است.

محرم الفتح جای کشتن شران مجاز جمع  
محرم بالکسر الضم آنچه حمزه آتش در آن کند  
و آنچه بوی خوش در آن بسوزند.

محرم و رآبله دار -  
محرم بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله  
داشته باشد.

محرم و رآبله از آن ترسیده شود.

مخطور حرام کرده شده و منخ کرده شده.

محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب است  
نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب.

محضر بالکسر اسب بسیار دهنده.

محضر حظه کرده شده.

محشر جمع شدن گاه مردم روز قیامت  
محشور حشر کرده شده.

محشور برهنه کرده شده و مانده شده.

محشر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب  
منکشت شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و  
شهر ولایت محاذ جمع.

محرم و گرم مزاج -

محرم بالکسر تیر چرخ دولاب و دولاب در آن

گرد و چوبی که خمیر آن بین کنند و اصلاح

ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است

محرم بالضم و تشدید راء کسور نویسنده و

داد از کشته و به فتح را آزاد کرده شده  
و نوشته شده.

محرم الفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ  
کردن آن و آب در زمین را کردن  
و همچنین محرم بالضم.

محرم الفتح آزمائش گاه و باطن و درون  
چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر مانع  
و به فتح با خبر داده شده.

محرم بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده  
محرم بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین

بگلون و به فحش گلون مدره واحد و مدره و

شهر نام دهی است بین و بالضم و کسر دال

و تشدید را ادرار کننده بول.

محرم و دور کرده شده.

محرم و راء بالکسر بسیار بارنده و باران -

ماور نام بخیل است.

مدیر بالضم دور دهنده.

مدار جای دور گردش و بالضم دور

واده شده.

مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای

مکسور و ثای پوشنده یعنی جامه.

مدور دور داده شده.

مدیر پس رونده خلاف مقبل بالضم و

تشدید بای مکسور تدریس کننده و به فتح با

پرورده شده و تدریس کرده شده و بنده

که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد

مدکار بالضم مردی و زنی که همیشه از و پیسر

حاصل شود.

مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یا دو مهنده

و به فتح کاف یا داده شده بر خلاف

مؤنث.

مذاکر قضیهها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکر

قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد

مذکر به فحش گنده شدن و تباه شدن

بیضه و جز آن.

ممر بالضم و تشدید دال مخ و بدله قبلیه است

از تسم نام دارویی است و بالفتح رسن

و کلمه و گزشتن و رفتن و همچنین مردور.

ممرار بالکسر بار بار جمع مره و درخت تلخ.

ممریکه مرد تو انا و باز مره در سن دراز سخت

نافته.

ممر بالضم نام مردی از طایفه که خط نبشته

او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه با یکدیگر

نامهای هشت فرزند است و ایشان

را آل مرام گویند.

ممر به فتح هر دویم سنگیست معروف

سپید و نرم و آن را رغام هم گویند.

مزار جای زیارت.

مزمزم بالکسر فتح یای موصه قلم که بدان

نویسند.

مزمزم بالکسر ساز عود که می نوازند.

مزمزم بالکسر نانی که مینوازند مزمزم جمع

و مزمزم و او و آنچه از زبور با او خوش

میخواند جمع مزمزم و مزمزم است.

متر سخت دل و صلب -

متر بالکسر قطع از زن وجود مردان و  
بالفتح آتشامیدن چیزی بخت جاشی -  
مسطط بالضم راکنده و فاش و آشکار شده  
مسطط و مصطط بالضم شراب ترش -  
مسطط و مصطط گماشته شده و سلسط گشته -  
میسر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یا می شود  
جامه که در آن خطها بصورت دوان چرم  
کرده باشند -

مصور بالکسر تکیه بالش از پوست و نام مرد  
و بالضم و فتح بپین دودا شد و خندق کشیده  
شده و دودا بر آورده شده -

مسمار بالکسر منخ مسا میز جمع -  
مسیک بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار  
مستور بالکسر خوبه که آن آتش افروزند  
و همچنین مسار بالکسر بر انگیزنده جنگ چیز  
و از و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت  
او باز رود -

مسیار بالکسر مسی که به جراحت فرد بر زناغور  
معلیم شود -

مسنه بالفتح افسوس داشتن و بالضم و  
تشدید غای مفتوح رام کرده شده -

مسطط بالکسر آلتی که بدان سطر یا درست  
کنند و بالفتح جای سطور -

میسر بر کرده شده و افروخته گرم کرده شده  
مستور بالضم و تشدید را استوار و روان  
مستشور بالفتح زای میوه که آن بلند شود

فعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند  
مستشیر بالضم فریه و آنکه با کسی مشورت  
کنند -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال  
تعالی حجاب مستورا -

مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حاس عشر  
و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و شعر الحرام مشعرا  
ست و در که -

مشجر بالفتح درختان و بالکسر جوی که جامه را  
بر اندازند و جوی که در مهودج باشد مشاجر  
جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح  
جامه که صورت درخت داشته باشد -

مشحی بالضم میم و سکون شین و فتح میم  
دوم و کسر غای میوه و تشدید را کوه بلند  
مشفر بالکسر بشتر -

مشکور رسیده و ستوده -  
مشور بالکسر و فتح و او بهیست که آن  
عسل را میگیرند مشاور جمع -

مشار بالفتح خانه مکیان عجیب و همچنین  
مشار و بضم اشارت کرده شده -

مصر بالکسر امصار جمع و نام شهر است معروف  
و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بضم  
الفتح بالکسر آن دو شیدن شیر می کرد  
پستان ماده باشد و لقیه شعر پستان و بالضم  
و کسر صاد و کسر ارشد و استاده بر یک چیز  
میصیر بازگشت و بازگشتن و جای باز

گشت در و و مصران بالضم جمع -  
مصر بالفتح ماده بز و ماده که اندک شیر باشد  
و همچنین مصر -

مصدور را آنکه در وسینه داشته باشد -  
مصدر صادر شدن و جای بازگشتن  
و بد آمدن و کلمه که از آن افعال صفا  
اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشد  
مقدم داشته شده و شیر در زنده و حیوان  
سخت سینه -

مضمار بالکسر میدان واسط میان  
باریک جای که حیوان را دارند و فریه  
سازند و آن قدرت که حیوان در آن  
فریه شود و آن چهل روز باشد -

مضم بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید  
میم اسب فریه کرده شده -

مضطرب را رشتد و به چاره -  
مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن  
مضر بالضم و فتح صاد و نام پدر قبیل است  
یا ضر شیر ترش زبان گزنده -

مطر بالفتح یاریدن و شتاب فتن است  
و تحقیق باران و بالفتح و کسر بارنده و همچنین  
مطر بالکسر شسته بنایان بآن بنابر است  
کنند -

مطهر غای طهارت و بالضم و کسر می می شود  
ظاهر کننده و به فتح طهارت کرده شده -  
معشار بالکسر یک -  
معشر بالفتح ده و گروه مردم که با هم

زندگانی و معاشرت گذشته معاشرت جمع  
معسکر بالضم و فتح کاف شکرگاه و به کسوف  
معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع  
قال الله تعالی ولوا القی معاذیرہ  
معیار بالکسر پیمان و اندازه پاشنی گرفتن  
زردیم و آل راست گرفتن ترازو  
معصفر به گل کا بهره رنگ کرده شده  
معصر تنگ دست  
معجر بالکسر روی پوش و جامه ایستیمینی  
و آنچه از لیف خرمانند جوال بافند  
معطر خوشبو کرده شده  
معطار زن مرد بسیار عطر  
معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده  
معجر جای فراخ آب علف و بالضم و فتح میم  
مشد و کلان سال و آبادان کرده شده  
معجر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر  
کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای  
مشد و تعبیر کرده شد و به کسر تعبیر کننده  
معجر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج به چیز  
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد  
قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر  
معجر به فتحین افتاد و موی  
معجر بالفتح به شتاب رفتن  
مغفار بالفتح قاری که در کرده باشد  
معجر بالضم و تشدید را غبار آفت تیره رنگ  
مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم منع  
مانند غسل شیرین که از خوب درخت آرد

شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز  
آمده مغافر جمع و همچنین مغفور و مغفایر  
مغفر بالکسر خود  
مغفور غرق شده  
مغفر به فتحین گریختن و منه قوله تعالی این  
المفر و به فتح میم و کسر فاء تشدید را بجای  
گریز و بالضم و کسر فاء گریزنده و آنکه گاهی  
کنند کسی که از آن بگریزد و شگافنده سری  
به شمشیر و بالکسر و به فتح فاء اگر بختن و ایسی که  
بر آن نیک توان گریخت ارمای  
مفر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیز  
تخم و به فتحین تلخ شدن و ترش شدن  
تشر و به فتحین و تشدید را بجای قرار و آرام  
و بالضم و کسر قاف اقرار کننده  
مقرر بالضم و تشدید را ای مفترج قرار  
و تقریر کرده شده و به کسر اقرار دهنده  
و تقریر کننده  
مقدر بالضم و کسر دال مشد و تقریر  
اندازه کننده و به فتح دال اندازه کرده  
مقدور را آنچه بر آن قدرت و توانائی  
باشد  
مقدور بالفتح و ذال معجزه پدید آنکه مردم  
از و اجتناب کنند  
مقرر درویش  
مقشر بالضم و فتح شین مشد و پوست  
دور کرده شد  
مقاهر حریف قمار باز که میل کردن

و بدسگاپیدن و فریفتن به گل سرخ رنگ  
کردن و گل سرخ و نوع درختیست مکرر  
چمن و به فتحین و تشدید را معرک و بالکسر  
بسیار برگردنده و رجوع کننده  
ماکر و مکار بدسگال و حیلہ گر  
ممرور گذشته و آنکه صفر بر دغالب  
شده باشد  
مطر بالکسر بارانی  
ممر فحش و تشدید را رگبزد و جای گذشتن  
منار بالفتح نشانها و علامات منارة  
و احد و میل بلند را مناره گویند بواسطه  
آنکه علامت مست برای راه و غیره  
آن  
منشار بالکسر آره  
منقر بالکسر بکنک که آن سنگ را شکنند  
بالضم چاه خود و تنگ سر وید و قبیل از تیم  
منقار بالکسر نزل مرغ که بدان دانه چنید  
و آنچه بخار بدان چیز را را سوراخ کند  
منقر بالکسر نزل مرغ گوشت خوار و ریش  
اسک از صد آود لیت باشد و مقدمه  
لشکر  
منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و به فتح  
کاف انکار کرده شده و ناشاخته و ناشان  
شده و نام علی ست از و ملک سوال  
کننده در قبر  
منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربان گاه  
منه هندی کسبی ۱۲

منحار بسیار کشنده شتران۔

منحر بالکسر الفتح سوران بنی و همچنین منحور  
منار جمع۔

منشش برآگنده۔

منشور برآگنده کرده شده و فرمان مناشیر  
جمع۔

منشور در راسف و چیز برآگنده۔

منشور بالضم ریزان و باران۔

منشور بالکسر جای بلند که از جهت گل و خزان

سازند و دواخط و خطیت آن دخط و خطیم

خواند اسم آله است از سبب بلندی مناجات

مواخر بالفتح شگافندگان آب و فندگان

و داب۔

مور بالفتح راه و موی زدن و جنبیدن و

کشتن و بالضم باد یا گرد خاک آنرا پرمیدار

وی گرداند۔

مور فور تمام کرده شده۔

مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و به

فتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان

هجرت۔

مهاجر گذشته شده و ناحی و بهبوده۔

قال الله تعالى اتخذوا هذا القرآن حورا

هم و چهار بالکسر سخت بهبوده گو و بسیار گو

مهر بالفتح کابین کردن و بالضم اسپ کره

و استخوانی که بالائی سینه اسپ میباشد و

هیره ماده کره۔

مهار بالکسر جکی که در مینی فستر کنند۔

ماهر استاد و حاذق۔

میسر بالفتح طعام و غذا از جای آوردن

برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائد

داذن۔

ماهر آنکه برای عیال طعام از جای آورد

فائده دهنده۔

میسر بالفتح و کسرین قمار و قمار باختن و

بضم سیم و فتح یا و سیم مشد آسان کرده

شده و کسر سیم آسان کننده۔

میسر بالفتح آسان و آسان شدن

مصدر است بروزن مفعول۔

میسر بالکسر زیر جامه و شلوار۔

فصل المیم مع الزاء

میسر ز آب ریزه و جای طهارت۔

مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ یون

متمم جدا شده۔

مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که

در غیر معنی حقیقی مستعمل شود۔

محر بالفتح و تشدید ز مفضل و جای بریدن

محرز بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن

و باره بر کردن از خیمه۔

محرکه میان چیزی محل استاده کن چیز

محرز بالفتح و تشدید ز میگردن و بالضم

ترش و شیرین و بالکسر افروزی۔

مطرز بالضم و فتح طاء و تشدید ز از ریش

واده شده و طراز کرده شده۔

معر بالفتح بزرگی یا بسیار و همچنین معز

ماعر بزرگ و پوست ماغر و بزاده۔

معار بالفتح و تشدید عین خداوند بزر

معوز بالکسر جامه کهنه معاو و جمع۔

مغز به فحشین سخت شدن زمین و

جز آن و چیزی درشت و زمین سخت

مغز بالضم و کسر احد کننده و به فتح

را جدا کرده شده۔

ممشاز بالضم جدا شده۔

میسر جدا کننده و به فتح یا جدا کرده شده

مهمز و مهار بالکسر آهن پاره ستریز کرد

پاشنه موزه پیوندی کنند برای راندن

اسپ آن را همز گویند۔

موز بالفتح موز و کیده۔

مواز بالفتح و تشدید و او کیده فروش۔

میسر بالفتح جدا کردن۔

فصل المیم مع سین

ماس بالفتح و سکون مزه فساد کردن

و بدی فلک میان گریه و بالف مرد

چست و شتاب سبک و بمعنی الماس

نیز آمده۔

مالوس آنچه ازان امید بریده شده

باشد و بمعنی نومید و لغت نیامده بلکه

بدین معنی آلس آمده۔

مجلس به کسر لام جای نشستن و به فتح

لام نشستن -  
 محوس پستندگان ماه و آفتاب آتش پستان  
 محوسى احد و صاحب قلموس گوید محوس نام  
 مردى است خردگوش که دین محوس پیدا  
 کرد مریب بچ گوش -  
 محس بالفتح و تشدید سین محل جستن بگ  
 محروس نگهبان شده -  
 محس بالکسر نیزه و بالفهم فتح و ال مشد  
 باى آن بختن و قوم در بادیه و جایی که  
 خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند  
 محروس کهنه نشد و ناپدید شده -  
 محارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه  
 محرس بالفتح مرد بسیار مهارت کننده  
 و ترک کردن خرماد را آب جز آن و انجست پیدا  
 کودک و دست به مندل پاک کردن و  
 روش و خوی بختین رسن و رسن در آونختن  
 از دل -  
 محراس بالکسر مهارت به چیزی واکشی شدن  
 و از کادی رنج دیدن و درمان کردن -  
 محرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند آدا  
 شود که آب در آن هست یا از دام مردیت  
 محرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه  
 اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و  
 آبها را برکشند بچاه از لای پاک شود و یا سنگی  
 که بر رسیان بندند و به چاه اندازند تا آب  
 بافتن آن معلوم شود -  
 محس بالفتح و تشدید سین بسودن و

دیوانه شدن و دیوانگی -  
 محسبیس بالفتح سودن -  
 محساس بالفتح به سودن و جماع کردن  
 محساس بالفتح کار شوریده -  
 محسوس بالفتح آب شیرین و نه شور و یا  
 معطس بالفتح و کس طار و فتح آن بینی -  
 محس بالفتح جماع کردن و مالیدن و  
 دلیری کردن و نیزه زدن -  
 محاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش  
 آینده در جنگ -  
 محرس بالفتح جای نشاندن نهال -  
 متقسطیس و مقسطایس سنگ آسن یا -  
 محس بالفتح دور کردن روده و نیزه زدن  
 مقصس بالفتح شوریدن و هم برآمدن دل  
 مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان  
 نهند و رسیانی که اسپان را وقت دیدن  
 و پیشه گرفتن بر یک گیر از آن رسن سر بند  
 و بفهمیم و بفتح قاف دو او مشد چیزی  
 خمیده مانند کمان -  
 مقیاس بالکسر اندازه و آنچه آن انداز  
 چیز به گیرند -  
 مقترلس بالفهم عمارتی که بر آن راه  
 صورت قمراس نیاخته باشند و قمراس  
 بالفهم بینی کوه -  
 مقوس به منم میم و فتح قاف اول و  
 کسرانی مرغی که طوق سیاه مائل به سفیدی  
 دارد چون کبوتر و لقب کم مصر و اسکندریه

که به حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورده  
 بود و او را از صحنه شمرده اند و لقب هر که  
 با دوشاه مصر و اسکندریه شود -  
 محس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی  
 گرفتن در بیج و همچنین مکاس بالکسر و خراج  
 و باج گرفتن و خراج زده یک -  
 محس ده یک گیرنده و خراج ستانند  
 محس بالفتح خار کشیدن و سخت راندن  
 بفتحتین آینه شدن تاریکی شب بارونی  
 محس ملطس و ملطاس  
 بالکسر سنگ بزرگ که بان استخوان  
 خرماسکنند و اختر ز سخت جماع ملاطس  
 و ملاطس جمع -  
 محس دیوانه و دست راستانیده شده -  
 محس بد بخت -  
 محس بخای مجر شتر گرگین -  
 محس مردانک گوشت -  
 محس بگنار کرده -  
 محس بالکسر زن چت و سبک  
 محس کهنه و فرسوده -  
 محس بالفهم آفرم و همراز باشد  
 محس بهدم و آرام دهنده -  
 محس بالفتح سرتراشیدن -  
 محس بالکسر جنگ میان کاداک که  
 در آن چیزی کو بند داشته سخت خوار  
 ماری جمع -  
 محس بالفهم اندازه گیرنده و در

هنگام زبوده زار ابر سین بدل کرده اند و  
آن در بند سه مذکور خواهد شد.

میس بالفح ترا میدان دام درختی است

## فصل المیم مع الیشین

میش معروف.

میشوش اگر رنگ هر کند.

میشوش دلال که میان مشتری و بائع سودا

کند به بین بهله نیز آمده.

میش بالفح و تشدیدشین آسیای که بدست

گردانند.

میش بالفح سوزش و سوختن آفتاب است

و جز آن را و تراشیدن پوست را و جرح

کردن و بالفح و تشدیدشین حشیش زار و آنچه

حشیش در آن کنند و الگس و حشیش را

آن می برند و آهن پاره که آتش را آن خور

و مندمر و شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد

محاسن الگس و می که از بر قبیل گرد آمده باشند

دزد و یک آتش با یک دیگر سوختن خورد و عهد

کنند و بالفح سوخته رخت و تشدیدشین

جمع عشه است یعنی متعدد.

میشوش حیران کرده شده.

میشوش به فحشین سست شدن و نرم پی

شدن و کم گوشت شدن.

میشوش بالفح و الفح و فتح عین بهله نوی

است از کبوتر که بلند دور تر میرود و در هوا

الازی گوید شعر شعرم بر جهان رسیده

است به مانند کبوتران عرش.

میشوش بالفح و غین معجزه شربت شام

مرز و جوش گیاهی است که آنرا مرز

نگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش

ست یعنی گوشت موش بواسطه شباهت

آن بگوشت موش و همچنین مرزه جوش.

میشوش بالفح تراشیدن و شکافتن پوست

به ناخن و زمین که روی آن باران خراشیده

باشد و تراشیدن مردش جمع.

میش بالفح و تشدیدشین دست بر چیز

مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن

وپاره را گذاشتن در پستان و سراسر خوان

نرم را خاییدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر

و چیزی در آب غیلا بنیدن.

میشوش بالفح زمین نرم و استخوانها

نرم که توان خاییدن و گرفتن چیزی مشا

واحد نفس فلان طبیب لاشین یعنی

کریم النفس.

میشوش استخوان برآمده.

میشوش بجز هر دو میم زرد آلود و بفتح

اول نیز آمده.

میشوش بالفح دستاره که بدان دست

پاک کنند و بالفح و تشدید او مفتوح

پریشان کرده شده و به کسر او پریشان

کننده.

میشوش و میحش زنگانی کردن و

آبچه بدان زنگانی کنند.

معالمیش اباب زنگانی جمع همیشه

میشوش آبچه جامه خواب رخت در آن

کنند و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه

بازمان بزرگوار تزویج و خویشی کند.

منقوش از هم جدا کرده شده.

منقاش و منقاش با لکس و نم بردن

روی بینی و جز آن بر کنند و آن را به

فارسی موجه گویند.

میشوش بالفح آینه مختلشیم یا موش

با شیر نو پسند نهان داشتن و نیز باه و چیزی

وپیدا کردن پاره دیگر و به تیر پستان

دوشیدن.

## فصل المیم مع الصاد

محص بالفح پای زدن آهوی مذرب.

و دیدن و خالص و به غش کردن زرب

گداز و بالفح و کسر حارسیان نرم وزه کمان

محبص گردیدن از چیزی و جای گردیدن

و اشتراستوار و قوی و همچنین محص شده

محص بالفح فتح میم شد و بران کرده

مخلص بلام دوست خالص که دوستی

و محبت را از شائبه بریا خالص ساز و بفتح

لام خالص کرده شده.

محص بالفح و تشدید ضاد مکیدن و زهر

مصوص بالفح مرغی که از ادویه گرم چون

وسد اب پر کرده و در سر پرورند و طعمی که

از گوشت یا گوشت زخم و جوزه بمرغ با سر که پزند



## فصل ایلم مع الضاد

محض بالفتح ثیر خالص هر چیز خالص  
خواریدن شیر خالص و دوستی خالص  
کردن -

ما حض صاحب شیر خالص -

محض حین آمدن حیض اندام زن که جا  
حیض است -

محض بالفتح دروغ زدن و جنبانیدن  
دلو در چاه -

محض بالفتح دود مسکه گرفته و همچنین  
مخوض -

محض بالفتح دروزه گرفتن ماده شراب  
آبستن و این محض و نبت مخوض شراب

بچه به سال دوم در آمده -

مرض به فتحین بیماری و بیمار شدن و  
نظر شدن چشم از کثرت نگاه باینها مختلف

مرض بالفتح ریافت داده شده درام  
نموده شده -

مرض جای گویند -

مرحاض جوی که بدان جامه آکویند -

مرض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن  
ویدر آوردن جراحت کسی را و سوختن

سر به چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر  
کلمات است که در نفی استعمال کنند مرادف لا -

مرض به فتحین سوختن از مصیبت  
و همچنین میض -

و بالضم نیز آمده -  
مصا قس بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز  
نام گیاهی است -

مصا مص بالضم پس که ترکیب مفصل او  
سخت و محکم بود -

معص بالفتح رگ پی در هم بچیدن چنانکه  
پای بدر و آید و گام خرد نهاده بر راه رفتن مانند

مردم پای بسته -

معص بالفتح درد کردن روده و بیش کردن  
آن و بختین شراب نیک پسندیده -

مقراض و مقروض بالکسر مقراض و مقروض  
مقبض گردیدن از چیزی و جای گردش

مقراض بالکسر تشری که در تابستان فریاد  
مقصود مرغ بال پس بریده در صحن

طیران و افتادن -

مقراض بالکسر فتح قاف و تشدید ضاد مقراض  
مقبض بالکسر سنی که آن به دودست چاربا

بند در وقت در میشین -

ملص به فتحین لغزنده و لمس شدن چیزی  
چنانکه از کف را شود -

ملخص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده -

منمض و منماض بالکسر منقاش که آن  
موی چینند -

منمض نام نام -

مناص گر بختن و باز پس شدن و خویش  
را باز کشیدن و گریز نگاه -

موض بالفتح شستن -

معوض بالفتح و به فتحین شستن پاک شدن و  
دشوار آمدن بر کسی -

معرض جای عرض و پیداشدن چیزی  
و بالکسر جامه کرده را در آن جلوه دهند

و عرض کنند بر خریدار -

معراض بالکسر تیر بر که آنرا تیر گز گویند  
معراض لیض سخنها می پوشیده غیر مرتب -

مفوض کار کسی و گذاشته شده و بجز  
او و کار به کسی و گذاشته -

مقراض بالکسر غزیر و جامه بر مقراض  
مقبض بالفتح دسته چیزی و بروزن

منزل و متعدد و منبذرسته چیزی که بدست  
گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن

مقرض بالضم و تشدید را بریده شده  
مخض و مخاض بالکسر غنی کردن

است کنند و بنیانند تا است شود -

مراض بالکسر بسیار مرض -

منبض بالکسر جنبه زدن -

منمض آنچه بان غله بر باد دهند تا  
پاک شود و پیاری آنرا شسته گویند -

فصل ایلم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن بیرون  
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی

مخاط بالضم آب بینی -

مخراط بالکسر گویند یا شتری که عادت  
او باشد که از پستان او شیر اندک اندک آید

و یخنین محوط -

محیط و سائر اشیده و پوست و اگر ده و مخروط  
نخیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی  
محیط بالکسر موزن -محیط بالکسر فتح خا و تشدید طایع و خط  
کش و یخنین محوط -محیط طایع در آن خطها کشیده باشد جوانی  
که خورشید او دیده باشد -

مسطط بالکسر چیز که آن ستور را بندند -

مسطط بالفتح موی کندن و بالکسر نیم از صدف  
و غیره و آن که پوشند و طبع و بالفهم زیاده  
زود مردم کم ریش و وزدان جمع امر طست و  
پنجمینی تیر به بر ط بالفهم و مرط بالکسر جمع -مسطط بالکسر چیز بسته شده -  
مستطط بروزن معظم آنچه بر دال زمین  
آویخته باشد و موالی که جواب داده نشود  
و کم ردان و شعری که در هر بیت اوسه قافیه یا  
زیاده باشد -مسطط فروزیدین چیزی از جای بدست  
بردن آوردن آب محل از رحم مادران -  
ماسطط گیاه شور که شکم چار پا دارند و آب  
شور در هر چه شور باشد و شکم را اند -  
مسیطط آب تیره بوی خاک که در عرض  
مانده باشد -مستطط افتادن و حای افتادن و مستطط  
الراس جای که بچه از شکم مادر بر زمین افتد وو بالفهم و کسر قاف اندنزه و خطا کننده  
در سخن و نوشتن -

مسطط متاعهای زبون جمع مستطط -

مستطط بالفهم طری که در آن معوط کنند -

مسطط بالکسر دندان کبیده -

مسطط بالکسر کفگیر -

مسطط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن

و بالفهم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع

و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و

نام گیاهی است که آن را مشط الذنب گویند

مسطط و مشطط بالکسر شتر و آنچه بدین

عنقوی را تشکافند -

مسطط بالفتح و تشدید ط کشیدن چیزی و

بر کشیدن ابرو از بکر و جز آن -

مسطط آب غلط که در تنگ حوض مانده باشد

مسطط بالفتح کشیدن چیزی و به فتحین نخه

شدن موی و به موی شدن اندام -

مسطط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان

و جز آن -

مسطط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن

تا بر جبهه و بدست گرفته شود -

مسطط بالفهم لاغر شدن شتر -

مسطط بالکسر سن سخت تابیده و بند گها

ما قسط شتر لاغر مردی که به سنگ ریزه

فال زند -

مسطط بالکسر و کسر نام معلوم نباشد و بالفتح

بگی بر آوردن دیوار و به فتحین تنگ کشیدن

مسطط بالکسر گله که آن خشت و سنگ لوار

بر آوردند و پیلو و بناطاط هر دو بازوی

مسطط بچه در شکم مادر به موی شده -

مسطط بالکسر کناره دیوار و رودخانه و آسیا

عصاران و شکافیک در میان ریشه واقع

شده باشد و شکستگی سر که بد و مانع رسد

منوطط به چیزی در آویخته شده -

مسطط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن

و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن

میاطط بالفتح دفع و زجر کردن -

## فصل الیم مع الظار

مستطط بالفهم تشدید تا پند بر گرفته -

محطط طایفه منده و صاحب سخت -

محطط ط کبریا شده و پا داشته شده -

مستطط بالفهم بیدار -

مسطط به فتحین خار و جز آن در دست خلیه

مسطط بالفتح و تشدید ظا انداختن و انداختن

مسطط بالکسر بوی کردن و منازعت

و دشمنی نمودن -

مسطط بالکسر مبالغه کننده در الحاج و

همچنین -

مسطط بالفهم و کسر لام و تشدید ظا -

## فصل الیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر -

مبضع فروخته شده و خوریده شده -

مستحب بالفتح بلند شدن آفتاب و از شدن  
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی  
مراد متوع بالضم و چربیدن و رانج آمدن  
بوزن -  
مشتاع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری  
دادن و بے نیاز شدن از کسی درخت و ما  
محتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند لغ  
انکه چیز اندک زبون -  
مالع در از اند هر چیز و رسنیکو یافته و تراوی  
رانج آمده و هند بسیار مرغ -  
مشتع بد رفتن -  
مشتع بالکسر حق و چیزی زبون و مالع خورد  
خراب شیر آغشته -  
مشتع خراب شیر آغشته -  
مشتع بالفتح تنگ جای و محل و آمدن تا  
گور در استخوان مفاک سینه و بالکسر نهامی  
مشتع بالفتح پاره از چیز گشتن و پاره را پنهان  
داشتن و شاش انداختن و مشهور شدن و  
بدروغ گفتن -  
مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه  
تواند داشت و مرد به و قله و دروغ گوئی و  
آنچه بگوید و بر جانماند -  
مذروغ بگزیده شده -  
مذروع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک  
زرع نم به زمین فرد بر دو به فتح را آنکه مادر  
او اشرف باشد نسبت به پدر -  
مشتع چراگاه مراتع جمع -

مربع منزل بهاری چهار چار و بالضم  
دفع را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه  
مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که هتر  
لشکر برای خمی ستاند اول باران و  
بهاری دشتی که در بهار زاید -  
مربع بر وزن ریح آبادان و چراگاه  
فرانج آب علف -  
مربع بالضم دفع را مرغی مت -  
مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت  
پیش داده شده در قناریز -  
مرفع به فتح میم و صا دستان و های  
خوین و شیر و بالضم و کسر  
صا وزن شیر و هند و مرغ  
جمع هر دو -  
مزرع و مزرعه کشت زراعت جمع  
مزرع بالفتح شتاب رفتن استپ آهو -  
مزرع کاشته شده -  
مزرع بالضم زود گذشتن -  
مزرع بالکسر باد شمال -  
مسمع بالکسر گوش و دست که در میان  
دلو باشد -  
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه  
و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده  
مستفیع بالضم و فتح تالیستادن گاه آب  
مشتاع بالضم بخش ناکرده و فاش کرده  
شده -  
مشتع بالفتح گرد کردن و گو سپند راندن

بفروختن و دو شیدن و کسب کردن و  
ربودن و بسیار خوردن -  
مشتالیع بالضم با خر چیزی پیوسته و مرغ  
و صاحب -  
مصممع بالفتح جنبانیدن ستور و دم را و ب  
شمشیر زدن و آب سرد زدن پستان  
ناقه را و بشتاب فتن و انداختن مادر بچرا  
و درخشدن برق و جز آن و بازگشتن  
شیر از پستان و همچنین جمع بالضم و فتن و شست  
دادن و همچنین مصممع بالفتح -  
ماصع درخنده و شست برکننده و روزه  
و آب شود و چیزی که میتر شود -  
مصممع بالکسر بسیار قص و بلند و مصممع جمع  
مصممع بالفتح قله و کاریز و آب گیر و حوض  
چاه که برای آب سازند مصممع جمع -  
مصممع جمع یک جانب در نیمه بت شمر -  
مصممع بالفتح افکندن و جای افکندن  
و بالکسر اذات مصراع -  
مصممع بالفتح خواب گاه مصراع جمع -  
مصممع بر آمدن کو کسب جز آن و جای  
بر آمدن و به کسر لام نیز آمده مصممع جمع  
و بالضم و کسر و واقف کننده کسی را و  
بالضم و تشدید ط واقف شوند -  
مصممع بالفتح رفتن و خوردن -  
مصممع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا  
شک شود -  
مصممع مع یعنی با -

مجمع زنی که مال خود کسی ندهد -  
 مفرغ ع پناه گاه و بالضم و تشدید ز اولی  
 بدل -  
 متشامع تبرزینها و تازیانه و عصا و مانند  
 چوگان از آهن ساخته -  
 مقطوع بالکسر که بدان زرگون چیزی را می  
 و بالفتح جای بریدن -  
 مفتح بالفتح و شام دادن و فاش گفتن بسیار  
 خوردن شراب آب را و سخت زدن و کسی را  
 در بند داشتن -  
 مقتدر بالکسر و ذال فاش گویند و سخن فاش  
 و پیروده و فی الحدیث من قال فی الاسلام  
 شیء مقتدر فافلسانه هر -  
 مصلح بالکسر فلاح و آنچه بدان چیزی قطع  
 کرده شود -  
 ملع بالفتح بشتاب که شستن -  
 ملیح و ملاع زینیه که در آن گیاه زوید -  
 مینع بازداشتن کسی را از کاری -  
 مینع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند -  
 مانع و منوع و مناع بالافارنده -  
 مانع جای که آب از وزاید منال جمع -  
 منزع بالکسر و ضمیم و فتح نون و تشدید  
 زای مفتوح کنده شده -  
 موضوع نهاده شده و راییده شده -  
 موضع جای نهادن چیزی و جای را و  
 مولع بالضم و فتح لام حریف -  
 موقع بالفتح و کسرتان جای افتادن -

مواقع بالفتح جای افتادن و بالضم  
 و کسرتان واقع کننده -  
 موجج بالضم و کسرتان در و آرنده -  
 مروع دیوانه مرادف مصرع -  
 موطع بالضم و کسرتان آبنده و داشته گردن  
 فزانداخته -  
 مضرع بالکسر آنچه بدان چیزی گویند  
 مریع بالفتح روان شدن و گداخته شدن  
 ملع روان -

### فصل المیم مع الغین

مبهرغ بالکسر شتر -  
 مرغ بالفتح غلطیدن ستور و علف جز آن  
 و به فتحین آب دهان -  
 مراغ و مراغمة بالفتح جای غلطیدن  
 و همچنین مبرغ -  
 مرادع واحد مرادغة یعنی میان گردن  
 تا چنبر گردن -  
 مشغ بالفتح نومی از خوردن چیزی را چون  
 خوردن خیار و مانند آن -  
 مضغ بالفتح خاییدن -  
 مضغ بالفتح خاییدن آنچه او را از  
 باشد چون علق و مانند آن -  
 مضوع بالفتح خایید و آنچه او را بخایند  
 ملغ بالکسر اتمی بد زبان -

### فصل المیم مع الفاء

ماوف آفت رسیده -  
 موکلف به کلام مشدد الفت دهند  
 و جمع کننده چیز را با هم دیگر و به فتح لام جمع کرده  
 شده و هزار کرده شده -  
 متکلف بالضم و به کلام صلتع کننده -  
 متصرف بالضم و فتح را لغت داده شده و  
 گراه کرده شده به لغت بسیار -  
 متجالف الف میل کننده -  
 متشکالف غلیظ و سبک شده ضد متخلخل  
 متکلف رنج و مشقت کننده -  
 مجراف بال مرغ و چوبی بست که بر هر چوب  
 کشتی می بندند و کشتی را آن می برند -  
 مخلوف سوگن خوردن و این مصدر  
 بر وزن مفعول -  
 محفوف گرد گرفته شده -  
 محراف بالکسر جراحان که بدان غور  
 جراحات معلوم کنند -  
 مخوف ترسیده شده -  
 مخوف بالکسر تبیل کوچک که در آن طریقت  
 مخلای بالکسر که بسیار خلاف کنند  
 را و تشبیه شهر -  
 مخصف بالکسر فرش -  
 مخاوف جایهای ترس -  
 مردف بالضم و کسر دال از پی در آید  
 و از پی در آورده و به فتح دال از پی در آورده  
 شده و از پی در آورده شده و به فتح را و  
 تشدید دال مفتوح در لاف کرده شده -

مصرف بضم میم و فتح ز باطل و تذویر  
کرده شده و از کس عاده.

مصرف آنکه بی اندازه خرج کند.  
مصرف دیده و رشونده و از بالا نگاه کنند  
و بلند و بفتح میم و راه جای بلند و مشارف  
الارض اعالی زمین و مشارف الشام سی  
است چند در زمین عرب نزدیک شام که بیشتر  
مشرقی بفتح راه منسوب است بدان و بالضم و  
فتح را میده شرف داده شده.

مصرف بین بطن و مجده یوانه و فرغیده و  
مصرف بالضم و الکسر چیزی که در و صحنها و  
رسانه جمع کرده شود.

مصرف به تشدید فایستادن گاه در  
جنگ معات جمع.

مصرف خرج کردن گاه.

مصرف بکسر نون شد و تصنیف کنند  
و بفتح نون کتاب.

مضا عطف دو چند کرده شده و افزون  
کرده شده.

مضیف بالضم و کسر و همانی کنند و  
میل دهند و نسبت کنند.

مضطرب بالضم و الکسر چاه و رختی اعلم و بالفتح  
ایسی که سرد و او سپید باشد یا سیاه و دیگر  
اعضای رنگ و دیگر گوشتی که در ماه و سیاه  
باشد و دیگر اعضا سپید.

مطاف جای گشت و طواف.  
مطروف آنچه درخت گذاشته شود.

معارف آشنایان.

معرف بالضم و کسر شد و شناسا  
و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده  
و تعریف کرده شده.

معازف بفتح میم و کسرای منقوط آلات  
لهو چون رباب و جزآن.

معاف بالضم و تشدید فایز داشته  
شده از حرام و پریشانیده شده و تخفیف  
فاحق کرده شده.

معترف شناسنده حق و قبول کنندگان

مصرف بعین معرکف دست آب بر  
دارنده.

مکفوف باز داشته شد و مابینا شد  
مصرف بالکسر کسرا آنکه پدر او نیند باشد  
و مادر او از ادای مادرش غریب پدر غیر عرب

مصرف کسب کنند چیزی.  
ملاحظه چادر با جمع ملحقه.

ملهوف مظلوم.

متخفف بلند و زیاده.

متعاف بالکسر متعار مرغ و مانند صدق  
چیزی که از دور یا بیرون می آید و از گوش  
پای می گویند.

مفسف بر وزن منبر التی که بدان خانه  
پاک شود.

منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی  
گردشگاه رودخانه.

منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و

بالکسر خدمت کار مناصف جمع و بالضم  
و کسر واداد دهند.  
موظف و طیفه داده شده.

## فصل الهم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و فراق  
پیدا کردن از گریستن چنانکه کو دکان

را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد.  
موق بالفتح و سکون همزه کنج چشم که بغیر  
بینی باشد.

ماحق سخت گرم.  
متصدق صدقه تاننده و صدقه دهند

محق بالفتح کامیدن و کامیدن نیست  
کردن و سوزانیدن و مضیق گرما چیزی

را سخت گرم شدن و برکت برون.  
مخاف بالضم و بر سر حرکت نیز آمده

شب آخر ماه.  
محیق بیکان تیز کرد و بار یکم کرده.

محر اق بالکسر و که از کس پاس در هم چند  
و به کسی زنند.

مذاق به تخفیف ذال چشیدن و تشدید  
گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال

آنکه مخلص باشد در محبت.  
مذوق آیمختن شیر آب آیمختن دوستی

باطع و غرض.  
مذلق شیر آیمخته آب.

مریق بالفتح شور با کردن در دیکه پو

بو سحر گرفته و مهر و کنیز کان و فرومایگان  
و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن  
از دین و بیختن شور مر قه پاره ازان و آفتی  
که در کشت و پالیز افتد -

مروق بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه  
مارق از دین بیرون رونده و کنارینی  
و تازیانه نرم شده مرق بالضم و تشدید  
راجع -

مرفق بالکسر آرنج و فتح نیز آمده و فتح  
و کسر فایده بر و تکیه کنند به مرفق و کاری که  
از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن  
باران ریزد -

مروق بر وزن معطر شراب پالوده و صاف  
کرده چنانکه اصل در روغنش نبود از غایت صافی  
مراق بالضم آنکه نزدیک به بلوغ رسید  
مروق بالفتح جامه و زیدن و پاره کردن  
و بیحال کردن مرغ و بالفتح و کسر زاپارهای  
جامه دریده مر قه واحد -

مراق بالفتح و بالکسر نیز رو -  
مزیلق جای لغزیدن -

مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده -  
مشق بالکسر گل سرخ و بالفتح بهشتاب کردن  
و بهشتاب خوردن و بیشتن و دریدن جامه  
و موی شانه کردن و چست دوختن و کشیدن  
دوال و مانند آن تا در از دهن شود و بهشتیز  
رسیدن ایتین بهم و رسیدن دامن بدامن  
مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه موق

صدق چیزی باشد -  
مصدق بالکسر فتح دال راست رفتار  
و بالضم و فتح صاد و کسر دال شده و باور و آرد  
و گروزه و صدقه ستانده -

مصیق جای تنگ -  
مطلق از بندرها کرده شده و آن کرده  
شده و بکلام را گفته و بالضم و فتح لام شد  
طلاق داده شده -

مطلاق بالکسر دی که زمان را بسیار  
طلاق دهد -

معیق دور و عمیق -  
معوق بالضم دور شدن -

معلق بالکسر آنچه بآن چیزی در  
آویزند معالین جمع رعل ذو و معلق مرد  
خصومت و کینه دار -

مغلق و مغلق قفل و قلاب در  
که آن در را ببندند -

مغلق بالکسر بخشش و فیضی که در قافرض  
کنند و بالضم و فتح لام بسته شده -

مفق سخت شدن و دراز شدن -  
مضلق بالضم و کسر هر که چیزهای عجیب

آرد از شاعر و غیر آن -  
مفرق بکسر و فتح آن میان سر جدا

شدن گاه راه بر آید دیگر -  
موق بالفتح و تشدید قاف شکافتن و خست

خزما تا گشت در بند آنرا -  
مطلق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چا پلوسی

کنند در دل اخلاص نداشته باشد -  
ملاعق حمچیا جمع ملقه -

ملحق بجزی و البته و حرامزاده -  
ملصق و آچسپیده و حرامزاده -

مشوق اسب باریک میان و دختر  
کشیده بالا و بچین مشیق -

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جلد  
رنگ کرده شده بگل سرخ -

ممنق دریده شده و پراکنده کردن  
و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال

لغالی و منقلا کل ممنق و نام شاعر  
منطبق بالکسر نیک خنکوی -

منطق بالفتح و کسر طارخن و سخن گفتن و  
بالکسر فتح طاکر و میان بند -

منجلیق بالکسر فلاخن بزرگ -  
منیا قق دوروی -

مولق بالفتح و کسر شایق و بیان و عهد  
موق بالضم نادانی و احمق و سوزنه و بالفتح

از آن شدن چیزی -  
مولق بالفتح و کسر بملاک شدن گاه

موا قق ساز گاری کننده -  
موق بالفتح و تشدید پیدی که بر ناله گویا منته

باشد و سبزی آب -  
موق بالفتح و تشدید پیدی که بر ناله گویا منته

### فصل المیم مع الکاف

مبارک خسته و برکت کرده شده -

مشک بالضم اتی مانده خسته زن و نواله



و ترنج -

محرک جنبانده -

محک بالفتح سینه کردن و بالفتح و کسرتیه  
کننده و تخمین محاک بالکسر فتح حال اسون  
و خط تراش و تنگی که بران زر و سیم عیار کنند  
مترک بالضم و الفتح مردار سنگ -

مساک راه -

مساک بالکسر معرب مشک بالفتح پوست  
و به فتحین دستانه عجاج و پوست سنگ شیت

مسک بخیل -

مساک بالفتح بخیل شدن و جای کر آب  
دران ایستد -

مضجاک بالکسر زنی که بسیار خندد -  
مضجک بالکسر افکندن و الیدن و دور دراز انداختن  
محرک بالفتح و معرک بالضم جنگ گاه -

مک بالفتح و تشدید کاف یکیدن -

ملوک بالفتح و تشدید کاف پیمان ایت و  
آن سه کیل است و کیل یک من و هفت تن  
باشد و من دور طلست و طل دو اوزه

ادقیه و ادقیه یک ستار و دو و ثلث ستار  
و ستار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال

یک در هم و سه بیع در هم و در هم شش دانق  
و دانق دو قراط و قراط دو طسون و طسون

دو حبه است و حبه سدرس من و ده هم که جزو  
ست او چهل و شصت و جزو در هم شصت

ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح  
کردن غیر وزن غواستن و بالکسر مالک چیز

شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست  
و به فتحین فرشته و آب و آنچه قائم شود و کاری  
و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع -

ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبور  
مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید  
لام جمع -

ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه با و قائم  
باشد چیزی -

ملوک بنده مالیک جمع -

مالک مقامهای پادشاهی -

منسک عبادت گاه و جای قرانی جای  
و کار جمع مناسک جمع -

## فصل المیم مع اللام

ماول خوردنی و خورده شده و رعیت  
موجل فرصت داده شده -

موجل بوزن معظم اسپ ششم اوزه آب  
و صاحب نصاب بحریم آورده جهت سفر  
شعبه -

مال زر و خواسته و مراد بسیار مال -

مبذول بخشیده شده و قبول کرده  
مبتذل آنچه از نزاکت غایت مالی باشد

متاحل بیابان درازی پایان -

متوسل نزدیکی جوینده -

متمفضل نیکی کننده و فرزندی جوینده  
بر اقران خود -

متداول دست بست گرفته شده -

مثل بالفتح مشد کردن یعنی گوش و بینی

و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی  
به چیزی و بالکسر مانند و به فتحین مانند و هفت

و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد  
مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم  
و بفتحین جمع و فرمان امثله و مثل جمع -

مثول بالضم بر پای ایستادن و بر زمین  
چسبیدن -

مثقال بالکسر سنگ زرد و درینار و آن  
مقدار در هم و ثلث بیع در هم است -

محل بالفتح حرکت بستن دست و پای آبله  
بر آوردن از کار و آبله -

مجال جای جولان نمودن -

مخول بالکسر نوع جامه ایت پوشیدنی  
که آنرا صده گویند و پسر -

مخمل فراهم آورده و در هم کرده -

مخمل بالضم و فتح هر دو نیم ابرار عار -

مخل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و بی  
داستان باران و لغو طسیدن مردم و

سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی  
باران -

محول و ماحل زمین و شهر قطریه -

مخال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و به هم  
نامکن و بالکسر مکر و کییدن و استاده شده

گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -

مخمال بالضم مکر و حیل کننده -

مخسل بضم سیم و سکون مای هله و فتح

مشترک شام شامی است که او را غل بن الحوا  
گویند۔

مغفل بالفتح جای جمع شدن مردم و جنگا  
محصل حاصل کننده۔

محصول حاصل کرده شده۔

مغل بالفتح بار گیر بودن محال جمع و متحد  
بالکسر فتح یم دوال و پیشتر۔

محول بالضم تشدید و او سکوره گرداننده  
محل بالضم تشدید یم مفتوح ایسی چهار  
دست و پای او سفید باشد۔

محل بالضم مکرو حید کننده و حواله کننده۔

محل تشدید لام جای فرود آمدن و کبریا  
شیر کشتن درج و وقت ادا کردن قرض۔

محال بالفتح آثار و علامات و جایهای  
خیال و گمان بردن۔

مخدول خوار کرده و فرو گذاشته۔

مخال بالضم صاحب نخوت و متکبر۔

مدل بالکسر مرد خردمند نام و کم گوشت  
و بدال معجزه نیر آمده۔

مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و  
بالضم در آوردن و جای در آوردن و با هم  
و کسرا بخیل۔

مدل بالفتح ستوده آمدن از نگاهداشت  
ستور و جز آن دستوده آمدن از سخن کسی و به  
فختین ستوده آمدن از پوشیدن و نگاهداشت  
راز و در خواب شدن پای دست شدن  
چیزے۔

مرحل منزلها جمع مرحله۔

مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و به  
فتح سین فرستاده شده و آورخته شده۔

میرجل بالکسر و یگ مسین بزرگ۔

مرحل شعر و خطبه پیریه گفته شد و نقلی  
از معنی یعنی دیگر به مناسبت نقل کرده  
شود۔

مرحل بالضم تشدید جای مفتوح جا  
که در صورت پالان نقش کرده باشند۔

مرزل تشدید ز او یم مکور در عامه  
پیچیده۔

مستقل بفتح تین راه۔

مستقل تشدید لام جای غله۔

مسل بالضم تشدید یم مفتوح محل  
کرده شده و محل قبالة باهر۔

مسول بالکسر سولن و زبان تیز و گویا  
و نام مردیت و خر که و حلقه که در طرف  
لگام میباشد و هر دو را سحلان گویند۔

مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده  
و مرد بیماری سل داشته۔

مساک بالفتح تشدید لام جوال دوزخ  
جمع مسلة بالکسر۔

مسیل جای روان شدن آب۔

مسبل بالضم و کسر با از ابر بر زمین کشنده  
مشاعل جمع مشعل۔

مشاغل مشغله و کارها۔

مصل بالفتح تراویدن آب از راست

و چکیدن زرد و اب از جراحت و کشاکش  
دو غنی که در کیسه کنند۔

مصقل بالکسر آلتی که بان کار و شمشیر  
جز آن روشن کنند بالضم تشدید قاف  
روشن کرده و زدوده شده۔

مصنمحل بالضم تشدید لام نیت و  
مچ شدن۔

مطل بفتح تین و رنگ کن و مردان  
وام و پس افکندن کار۔

مطحول آنکه علت پسر زار و۔

مطلل سائبان کننده و در سایه آزند  
و به فتح لام در سایه کرده شده۔

معمل بالفتح ز بودن و خای کشیدن  
خرد و غیر آن و به شتاب رفتن و شتاب  
کردن در کار و بریدن و تباہ کردن۔

معیل بالضم بسیار عیال۔

معلل بالضم و کسر مشد و سبب بیند  
و بیماری دور کننده و به فتح لام یلرب کرده  
شده و سبب گفته شده۔

معلول بیمار و علت یافته و این که  
بر زبانها شایع و مستعمل است و در کلام عرب  
نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند۔

معضل مشکل کار سخت فرو بسته و  
پوشیده۔

معزل بالفتح دوری و جای دور۔

معجل شتاب کرده شده۔

معول بالکسر کند آسانی که بان سنگ

می شکارند و بالضم و تشدید و او شد مکیه  
کرده شده - <sup>و او مکسور افتاد گشته</sup>

**مغزل بالکسر دوک** -

**مغل** به فتح تین در دشک ستور از علف  
یا خاک خوردن و به در آمدن شکم ستور -

**مغسل** بجای غسل و آنچه در آن چیزی  
شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند -

**مغسل** بالفتح و کسرین بجای شستن مرده  
**مغسول** شسته شده و کلام مقبل و سهل

که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -

**مفصل** بالفتح و کسر و پیوند اندام و جاک

جدا شدن و میانه کوه و بروزن منبر زبان  
و بالضم و تشدید صا و مفتوح جدا و اگر ده

و تفصیل داده شده -

**مفاصل** پیوند جابجای جدا شدن -

**مفضال** بالکسر مرد بسیار احسان و فضل  
و بخشش -

**مفضل** جامه زبون بی آستین که زن یا

مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و

بالضم و فتح صا و شد و آنکه او را تفصیل داد و

**محل** بالفتح سخن چینی کردن و بگفتن کسی

را پیش کسی نگه داشتن چیزی و فرود بردن

آب و جز آن و بالضم معنی ست معروف و میوه

درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و

تشدید لام در ویش و اندک کننده و برآوردن

چیز -

**منقعه ال** بالکسر و زبان آورد بسیار سخن -

**مقول** بالکسر زبان و هر بلغت من و پاری

است از یاد شایان حیر -

**مقیل** بالفتح بجای آسایش کردن نیز

و آسایش کردن نیم روز هم از آن که خواب  
باشد یا نباشد -

**مقتل** بالفتح کشتن و هائی کشتن و زبان

کشتن و مقتل حیوان جائیکه چون ضرب یا

رسدن الحال بدو یقال مقتل الحال یعنی کشته

**مکل** بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن

آن در میان چاه -

**مکل** بالضم سرمدان و بالکسر میل سرمد

بالضم و تشدید جای مفتوح مزه کشیده -

**مکال** بالکسر میل سرمد و استخوان

ذراع -

**مکمل** تاج بر سر نهاده شده و ملح کرده شده -

**مل** بالفتح و تشدید لام نمیرد و آتش کردن

و جامه دوختن و سیر شدن -

**ملال** بالفتح اندوهناک شدن و ستوه

آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب -

**ملل** به فتح تین اندوه و شکی و نام جای

**ملول** بالفتح آن در خاکستریخته و اندوهناک

**منحل** بالکسر داسی که بدان فله بدرونند -

**منحل** بالکسر و یزن و به ضم میم و خا و فتح

آن انصاع است -

**منوال** بالکسر جوابی که پارچه و وقت

بافتن بر آن بچند و بحد الف نیز آمد

و عرب گوید هم غلی منوال و اجد یعنی برابر است

اخلاق ایشان -

**منحول** بخته شده و کتابی است در اصول

فقه شافعی -

**منهل** چشمه آب خور در چراگاه و صحرا  
و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد

و بمعنی که در آن آب خور باشد -

**منهال** بالکسر مدی که بسیار آب دهد

شتران را بار اول بسیار در غضب آورد

کسی را و توده رنگ بلند که از هر طرف آن

رنگی بچخته باشد و کور و فایت در سخاوت

و بدین مدعی منهل نیز آمده -

**منديل** بالکسر ستاره و ستاره و بعضی

گفته اند ستاره خوان و دستاره که بر میان

ببندند -

**منحل** آنکه سخن کسی بر خود نبندد -

**منحل** بالضم و تشدید لام کشاده شده -

**مبول** بالفتح یا مال شدن و بچنین موبول

و بالضم عتکوت موله واحد -

**مهل** بالضم مس گداخته و دروی زیت

دریم زرد و آب بختین آهنگی و درنگ

**مهمل** بروزن منبر سبک خیف و برون

منزل رحم یا اقصای آن یا دهن آن یا جا

دلد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود

که مادر ترا گم کند و مرد پر گوشت آماشد

**مهزول** لاغر کرده شده -

**مهمل** بالفتح و در بخته و روان و بدین دو

معنی مشتق از مهمل است و جای ترس و خوف

و بدین معنی از بول مانع و است مراد  
مهال -

میل با فتح نیم زن و جنبیدن و جور کردن  
و بالکسر قدره نظر از زمین و قلم و تخته خاک  
و میل بر سر و میل آهنین جراح و کمال و  
نشت فرسنگ علامت سنگین که از بهر نشان  
فرسنگ بر سر راه کنند و آن را فرسنگ ساز  
گویند و به فتحین کج و خمیدگی در خلقت -

## فصل المیم مع المیم

ما تم گناه -

ما تم معصیت و زمانی که با هم جمع شوند در  
کار خیر یا در کار شر -

مبسم بالضم و فتح را استوار و محکم و حامی  
که تار و پود را محکم یافته باشند و یکبار  
به ستوه آورنده -

مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته -

مبسم بالکسر بسیار تبسم کننده -

مبسم بالکسر دندان -

مفتحم کناز و نعمت پرورش یافته -

متعلم آنکه چیزی آموزد -

متلاحم ریسان محکم تابیده -

متراکم بر هم نشسته -

مجسم بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم  
کننده به چیزی و فتح سین بزرگ داشته  
شده و جسم ساخته شده -

محرم به فتح میم و را آنکه در مردم دارد و

صاحب سر و حرام شده و وقت محوف  
شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم  
رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام  
جمع بسته باشد و بالضم و فتح را مشد حرام  
کرده و حرام داشته شده -

محروم حرام داشته شده و بی نصیب  
بی روزی و روی گردانیده شده -  
میختم بهضم میم و سکون خا و فتح یا موضع  
برای کردن خیمه میخام بروزن تمام نیز  
آمده و بروزن معظم موضع اقامت -

مخضرم بالضم و فتح خا و را و سکون ضا و  
مجره گوشتی که دانسته نشود که از حیوان است  
یا ماده و شفضی که ایام جاهلیت و ایام اسلام  
در یافته باشد و حرام مزاده و از بهنج گویند  
فلان مخضرم النسب -

مخضرم به صاد معلوم و بخیل اندک صبر  
مدام بالضم شراب همیشه و بالفتح جای  
دوام -

مدموم سرخ و عضو پر پیله و چیز خون  
آلوده و اگر آب را کرده شده و رنگ کرده شده  
به رنگی که باشد و دیگر بر بار -

مذموم و مذوم آنکه او را بد گفته شده  
و اسحق زناها -

مرکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده  
مرام بالفتح مراد -

مرانم بالضم و فتح عین رفتن گاه و گریزگاه  
مرسم آردی که بر جراحت گذازند

مزرکوم آنکه زکام دارد -

مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و  
تشدید لام مفتوح با و داشته و سلامت  
داشته -

مستقام بالکسر آنکه بسیار بپا نشود -

مستهام بالضم سرگشته و حیران -

مستهم بالضم و تشدید یون مفتوح خا  
که با مشاخر بسته باشد و قبری که بطریق  
خرشته سازند -

مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای  
بن موی بدن -

مشموم مشک خوشبوی چیزی که بو کرده  
مشهورم ترسانیده شده -

مشام بالفتح و تشدید میم بینیا و واضح  
قوت شامه -

مشوم و مشوم شوم و نامبارک -

مصرم بالکسر داسی است که آن غله درون  
معظم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر  
عین طعام دهنده -

مطعام بالکسر آنکه بسیار بر دم طعام  
منظم و نظم تارک -

معظم بالضم و فتح ظاهر گترین چیز  
و بهترین چیزی به تشدید ظاهر بزرگ  
داشته شده -

معلم بالفتح نشانه چیزی به عالم جمع و  
بالضم یا که علم دارد و بالضم و کسر لام  
مشد و آموخته و فتح لام آموخته

شده و سگ شکاری که آزا آداب  
شکار آموخته باشند.

مغرم بالفم و تشدید زای مسوره  
تغویذ فروش و عزیمت خوان.

معتصم و معتصم جنگ در زنده و -  
استاده از گناه و جزا آن -

معتصم بالکسر جای دست برنجن اوست -  
مغرم آتاوان و آنچه ادای آن واجب  
باشد بالفم و فتح را حسین بخیر می گویند  
روستی کسی -

مغرم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده  
مغرم مال غنیمت و آنچه از کفار جنگ و غارت  
ستاند معانم جمع -

مغرم بر وزن و معنی معظم -

مقام بالفم ایستادن و جای ایستادن  
و بالفم قامت کردن و جای اقامت -

مقدم بالفم از سفر یا از جای باز آمدن  
و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن

و بالفم ال پیش رانده و در لیون چشم که  
بطرف بینی باشد و بالفم و تشدید دال مکسور

پیش کننده کسی را و پیش شونده و به فتح دال  
پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر

مقدم بالفم بالکسر لغایت دلیر -  
مقوم بالفم و فتح قاف و کسر و تشدید اوست

دارنده و ملکیت کننده -  
مقسم بالفم و کسرین جای بخش کردن و با هم

سزگند زنده و بالفم و تشدید سین مکسور و  
سزگند زنده و بالفم و تشدید سین مکسور و

کننده و به فتح کشین نیکو کرده و بخش کرده  
شده و همچنین مقسم -

مقسم بالفم و کسر را بزرگوار دانه و نواز  
و فتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید  
را تعظیم داشته شده -

مقسم شتری که وانش بکام لبت باشد  
کام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا  
نگرد و -

مقسم پوشیده شده -  
مقسم مرد گرفتار اندوه و خشم فرود

مقسم بالفم و کسر الزام چیزی کنند  
و مرضی است مابین در کعبه و حجر اسود که محل

اجابت دعاست خاقانی گویند موضع  
لوسه حجر جای دعا مستزم -

مقسم بالفم و کلام و تشدید میم فرود آورنده  
و گاه میفره کننده و کودکی که نزدیک به بلوغ

باشد -  
مقسم طاعت کرده شده -

مقسم بالفم سزاوار طاعت -  
مقسم بالفم و کسر و حقی سبط فریه و سنگی که بان

استخوان خراش کنند و ام مدم کنیت تربیت  
مقدم بالفم بالکسر سنگی که بان خراش کنند -

ملاحم بالفم کارزار با جمع ملحقه -  
ملاحم بالفم و فتح حاکم روزی او گوشت

شکار باشد و مردی که بقومی وابسته باشد  
و نوع جامه ایت -

مقسم آنکه علت برسام دارد -  
مقسم آنکه علت برسام دارد -

منهزم و نهزم از جنگ کریمه -  
منهزم بالدار و نعلت و منده -

منهزم بالفم و کسرین شمشیر و نشان راه  
منهزم بالفم و تشدید میم فراهم آورده شده  
چیز -

منهزم در هم پیوسته و سخن نظم کرده -  
منهزم بالفم و کسرین و جامی خفتن -

منهزم بالفم آهنی که در آن زیانه تراز و باشد  
و بالفم مکعب و بیخ چیزی و بالفم و تشدید

جیم کسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و فتح  
جیم آنچه به چند دفعه ادا کرده شود و به نجوم

حکم کرده شده -  
منهزم بالفم و کسرین و سیر نشده از طعام -

منهزم بالفم بالکسر و بسیار بخشش -  
مومم بالفم بر سام یافتن و بالفم موم و نگین

و علت بر سام -  
مومم هنگام چیزی و جای جمع شدن -

مومم نشان کرده و داغ کرده شده -  
مومم بالفم و فتح با تشدید میم بیمار داشته شده

و به کسر را در اندوه و غم اندازنده و امر مهم  
کار سخت تشدید -

میسر بالفم و کسرین و نشان دالتی که بان داغ  
کننده مکررا -

فصل الیم مع النون

مارن نرم بینی و نیزه نرم مرن بالفم  
جمع -

<p>مدلون قرصدار - مدآن بالکسر بسیار ترغن کند - مدامستان دوباغ بنر سیراک از غلام بنری بر سیاہی زند - مدمن بالضم روغن دان و چاہ خرد آگیر کا در کوه میباشد - مذروان بالکسر طرف مقعد ہر دو طرف گوشہ کمان - مرجون بر سر حرکت دایس داشتگان مرغان بالکسر کمان سخت - مران بالفتح و تشدید را ضعی ست و بالضم نیست - مرزبان قوم معرب مرزبان بکون زایعنی گہبان مرز - مرون بالضم نرم شدن و سخت شدن در کار و عادت کردن - مرن بالفتح دست و پای ستور بر روغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر حال و خوبی - مرجان بالفتح مردارید خورد و معنی لبندیز آمدہ و ظاہر باین معنی پاری ست زیرا کہ در لغت عربی یافتہ نشدہ - مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل کہ در آن چیز ہا شویند - مرون بالضم و کسر دال تاریک بر وزن میزدوک لشم و شبہ - مزن بالضم باران و ابر سفید مزہ و امد</p>	<p>مجان بالفتح و تشدید جیم را مکان - مخن گل در یک چاہ بیرون آوردن و پاک کردن و بکسریم و فتح جامع محنت و معنی آن گذشت - مجبون آنکہ او را علت استنقا باشد مخزون غمناک - مخزان بالکسر بسیار غلین شود - محصن بالضم مروکہ خدا و پرہیزگار محصین جمع - مجن بالکسر عصائی ست مانند چوگان - محاسن نیکو بہا جمع حسن ست بر خلاف قیاس مخن جمع کردن و گریستن و از چاہ چیزی بالا کشیدن و مرد دراز - مجنون بکنار برداشتہ شدہ و ذخیرہ کردہ شدہ و جزوی از اجزای بیت کہ حرف ساکن آن افتادہ باشد - مخزون در خز آہادہ - مخزن خرمینہ - مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدنیہ - مدامن شہر با و نام شہری ست کہ پایہ تخت نوشیدان بودہ - مدون بالضم ہمیشہ بودن بر جای - مدین بفتح میم و یاد ہی ست کہ در آن شہر شعیب می بود و فتح میم و کسر دال و سکون یابندہ و قرصدار و مزدادہ شدہ و خوار کردہ شدہ -</p>	<p>مازن برضہ مورد نام پدر قبیلہ است از تميم - ماعون آب و یا تخمخ خانہ چون تیر و تیشہ و آلات کار و اینجہ بدان معنوت جویند - مان بالفتح مؤنث کسی بر خود گرفتار و دانستن دیک اندیشہ کردن و میا کردن و چیزی برانت رسیدن و انت میان آن تہیکہ دینی کہ بآن گل از زمین بر کنند - مازلون گیاهی ست خشک مسهل - ماہن خدمت کار - ماہن و میہون بالضم دروغ گوی - میسین بالضم آشکار کنندہ و آشکار شدہ بالضم و تشدید برای مفتوح میان کردہ شدہ - مبطلان بالکسر شکم او و ادم بزرگ از پر خوردن - مبطلون آنکہ بیماری شکم دارد - مشنرین دین آر - متقن و متین حکم و استوار - متکمن دست یا بندہ و جای گرفتہ و سہمی بر سر اعراب بردارد - متشن بالفتح برشت زدن و جامہ کشیدن و رفتن در و سخت پشت و پشتہ زمین سخت و مابین تیرکا میان تیر متون و متان بالکسر جمع - متن بالفتح بر مشاء زدن و بفتح تین سلسلہ بول شدن - مجون بالضم بیابکی و شوخی کردن و بیابکی - ماہن بیابک مسخرہ مجان بالضم و تشدید جیم منع -</p>
---	---	--



وجوب المیزه تلرگ -  
 مزون بالضم روشن روی شدن و روشن  
 و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عان  
 مسبحین محتاج کرده شدگان -  
 مسفن بالکسر همان -  
 مسوین بالضم تشدید داد کسور نشان  
 کنندگان و بالفتح داو نشان کرده شده -  
 مسجون در بند کرده شده -  
 مسکین بالکسر و بالفتح آن که هیچ ندارد و یا آنچه  
 کفایت او شود نداشته باشد یا آن که فقر او را  
 از حرکت و قدرت باز داشته باشد و غوار ضعیف  
 ساکن جمع -  
 مسکن بکسر کان موضعی است به کوفه و فتح کان  
 منزل و بکسر نیز آمده -  
 مسمن بروزن عن فربه از روی خلقت  
 و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر هم ثانی  
 فربه کننده -  
 مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده  
 شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه  
 آنکه روی و بینی او دراز باشد -  
 مسن بالکسر فتح مسین تشدید نون فسان و  
 سنی که آن کار دیز کنند و بالضم و کسرین پیر  
 سال خورد -  
 مسلان بالضم مجاری آب جمع میل -  
 مستهان بالضم محاوره ذلیل -  
 مشحون پر کرده شده و مانده شده -  
 مشن بالفتح آفته شدن و باز یا زدن و

شیش زدن و پوست و اکردن و در بودن و  
 بریدن -  
 مشدن بالضم و کسر ال آهوی ماده کاز  
 شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشان جمع  
 مصران بالکسر و کوفه و بالضم رودخانه  
 مسارین جمع در و دله آدمی و بر آن  
 جمع میسر -  
 مضامین معانی و بچه های تشران و اسپان  
 و جز آن که هنوز در لشت پدر باشند و چون در  
 شکم مادر آیند و اطلاق گویند -  
 مصنون غایب و بخل کرده شده -  
 مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین  
 جمع -  
 مطعون نیزه زده شده -  
 مطمحون بالضم تشدید حیم چیزی در تابه بریان  
 کرده -  
 مطمکن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست  
 و امن -  
 مظان تشدید نون جایهای گمان برن  
 معن بالفتح روان شدن آب و اندک  
 آسان و نامردیست کریم -  
 معین بالفتح آب روان و بالضم یاری کننده  
 معان و مکان جای -  
 معدن بالکسر فتح دال تبری که بدان  
 سنگ شکند و بالفتح و کسر ال کان زرد و اهر  
 و مکان واصل و مرکز هر چیز -  
 معمعان بالفتح هر دو نیم سخت گرم و سختی

گرمی -  
 مغبون زیان رسیده -  
 مفسون در فتنه انداخته شده و آرمه  
 و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -  
 مقرون بسته شده -  
 مقترن پیوند یافته -  
 مقحون بالضم سر برداشته شدگان -  
 مقهرن بالضم و کسر اتوانائی دارند  
 مقهرین جمع -  
 مقطلون یعنی ترک کرده شدگان  
 و ذرا موش گردگان -  
 مکنون پنهان داشته شده -  
 مکمن پنهان شدن گاه و بگاه و مکان جمع  
 مکمن بالفتح و سکون کاف و کسرن بیضه  
 سوسا و ملخ و مانند آن -  
 مکین صاحب منزلت و مرتبه -  
 ملوان البنتجین شب و روز -  
 ملین بالکسر فتح باگا و دوشاخ و قالب  
 خشت و به کسر باگا و شیر بسیار دارد -  
 ممحن بکسر حار آزماینده و به فتح آزموده  
 شده -  
 ممنون منت نهاده شده و نقصان  
 کرده شده بقوله تعالی لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ  
 مَبْنُونٍ ط  
 مهنون باز دارندگان و پایان رسانندگان  
 من بالکسر یعنی از و بمعنی بر نیز آمده و  
 بالفتح کسی و آن کس و کیفیت جمع و مفرد

## فصل المیم مع الواو

ماو بالفتح وسكون همزه کشیدن پوست  
تاکشاده و دراز شود -  
ممتو کشیدن -

مجاو بالفتح وتشدید واو دوده شده -  
محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیز  
مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش  
از آن بدر آید و نوعی از ریاحین و دارو  
است و نام شهری است مشهور -

مرو بالفتح وتشدید واو امید داشته شد  
مضروب فحش و تشدید واو رفتن و گذشتن  
و بفتح میسم نیز آمده و پیشی گرفتن -  
معو بالفتح خرمای تر ریزه -

مقو بالفتح مالدن و بملا دادن چیزی و  
روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن  
مکو بالفتح آواز کردن مرغ -  
هو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و بیشتر  
باریک شدن رقیق پر آب نام مرویت -

## فصل المیم مع الیاء

مقشابه مانند شونده به دیگر  
مستوجیه روی بگریزی کننده -  
مده به فحش سست کردن -

ماده ستاینده -  
مده به فحش تباه و فاسد شدن چشم از  
نگردن سرمه -

می آید و بالفتح وتشدید نون وزن معلوم  
تراکبین و هر سنی شیرین که بر درخت جمع شود  
و نمت دادن و نمت نهادن و بیدن و  
نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده گردانیدن  
ممنون بالفتح زمانه و مرگ برنده توانائی  
و کم کننده قوت در یب الممنون حوادث  
روزگار -

منان بالفتح وتشدید نون انعام کننده  
و نمت نهنده و اسمی است از اسمای الهی -  
منجول بالفتح دولا ب مناجین جمع -  
موتات بالفتح زبانی که هیچ نوبت بموت  
مزدروع نشده باشد و انعم مرگ گاو و گوسفند  
و سایر مویشی و فحش غیر فنی الروح هند  
حیوان -

موتش آنکه مراد را این دانند -  
موطن بالفتح و کطاجای جنگ -  
موت بالفتح مؤنت و مایحتاج کسی خود  
گرفتن -

مهمین گواه و قیاس نگاهبان و هر بان  
مهر جان بالفتح معرب هرگان -  
مهان بالفتح خوار کرده شده -

همین بالفتح خوار و ضعیف و بالفتح خوار  
میسرالت بالفتح و کسر نیز آمده زمین فراخ  
و بجای دین و محله الیت بنیشا بود -  
میزران ترازو میوا زین جمع و نام برجی  
میساک بالفتح نام موضع است لبراق -  
مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

منسکویه بر وزن میسویه لغت میگویند که  
از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند  
لوی مشک اذان می آید -

منشیه پوشیده -  
مکره ناخوش -

مکره بالضم و کسر آنکه کسی را بنا نواشی بر  
سرکاری دارد و بفتح را آنکه او را برادر  
بر سرکاری دارند -

مموه بالضم وتشدید واو مفتوح زر  
اندوده کرده و آراسته -

منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده  
از زشتیها -

موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه  
و بسیار آب شدن چاه -

موجه خوب و پسندیده و آنچه لبوی آن  
روی کرده شود -

مولم بالضم عنکبوت و آبیکه به صحران  
باشد و بالضم و فتح و او تشدید لام دار و  
شیفته کرده شده -

ممکن -  
همه بفتح هر دو میم بیابان همار جمع -

## فصل المیم مع الیای

مای بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن  
و قننه ای بختن و فساد کردن و کشیدن پوش  
تافران شود -

مائی آمدن گاه و آمده شده یعنی آیند

لَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا  
یعنی بنا کرده شده.

مبلی آزماینده.

مبتولی بر سرکاری باشنده و دوستی دارند  
مثانی در کتابها و سبع المثانی قرآن و فاج  
مجلی بضم میم و فتح جیم و کلام مشد و ظاهر  
کننده فاسپ پیشین از ده اسپ این  
ده اسپ در معنی فسل گذشت.

مجوی آفتاب پرست و آتش پرست -  
مخی بالفتح سترون.

محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده.

مخرمی بالضم بلاک کننده و رسوا کننده  
مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از  
رحم و جبار یا بجرگاه فرستادن و آب پمید  
از قلیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن  
و به تشدید یا نیز آمده.

مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن  
باران از ابر و ستور را گرم ماندن و دست  
بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار

چیز  
مرتشی رشوت تاننده.

مری پسندیده.

مراتی نزد بانها جمع مرقاة.

مرومی بالضم و کسر دال و یای مشد و جوب  
آب رو که ملاح در دست گیر و کشتی بدان  
راند و بتخفیف یا بلاک کننده.

مسی بالفتح بیرون دست و در رحم داده و  
آب منی بدر آوردن تا آبستن نشود.

مساوی بالفتح بدربار و بالضم برابر  
مسلی بضم میم و فتح سین و کسر لام مشد

اسپ داده و بکسر میم معنی ست کردن  
گویا حوال دوز به بدن میخلاند خوب بسل.

مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار پادشاه شدن  
مشرعی خرنده و نام تار الیت معروف.

مشعی بریان کرده شدی.  
مصاکی و انبا.

مصلی صلوة فرستنده و ناز کننده و در آتش  
آرنده و ابسی که در پی اسپ پیش رود.

مضی بالضم تشدید یا گذشتن و رفتن  
مضی بجزه در آخر روشن کننده چنانکه

در گذشت.  
مطوی بجمیده شده.

مطاوی شکنها و نور و جمیع مطوی است  
معالی بلندها و بزرگها و بدیها و برین

تقدیر جمع محالات است.

میغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس  
میقتدی پیرو.

مقضی گذارده شده.  
مقضی خواهنده.

مکاری خرنده و گرایه دهند.  
ملی بالفتح تشدید یا زمان دراز و پاره

از زمان.  
ملاهی بازیها.

منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا  
یا آب پشت.

منهی باز داشته شده مناهی جمع.  
مبلی بالضم خبر دهند.

منسی فراموش کرده شده.  
مناوی بالضم و کسر دال ندا کننده

و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و  
بقاعده عربی بدین معنی لفتح دال یا یلما

الما پیش فارسیان متعارف است چون  
موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی

گذشت.  
✱ ✱ ✱

## باب النون

فصل النون مع الالف

نوبه نمتین بیرون آمدن از جای بجای  
و همین معنی اماده کرده اعرابی گفت بجز

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم یا نبی الله  
یعنی بر آئیده از مکه بدین و حضرت رسالت  
پناه صلی الله علیه وسلم برو انکار نمود.

نبا به فحشین آگاهی و خبر.  
نمونه بنمتین بر آمدن و از جای خود بر  
آمدن و آماس کردن ریش و طلع شدن

بر کسی و بالیدن و رسیدن شدن دختر و بلند  
بر آمدن -

نخا بر بالفتح بیدن و شافتن و پیشی گرفتن -  
نخا بر بالضم و فتح جیم بزرگواران و بزرگواران  
مدرسی به فتحین بخشش و نم و بعضی مردم را بدست  
خواندن و بعضی را نه خواندن -

نخا بر بالکسر آواز کردن - در آتش کردن  
نخا بر بالفتح در زیر خاکست کردن کما حق دان  
و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -

نخا بر بالضم و فتح دال و -

نخا می این نشینان هر دو جمع ندیم و ندای  
جمع ندان یعنی پشیمان نیز آمده -

نخا بر بالفتح و بعضین تباهی افکندن میا  
قوم و صلح کردن -

نخا بر بالفتح و الکر جستن بزرگاده -

نخا بر بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر  
را تا غیر کردن و زمان دادن -

نخا بر بالمد و الکر تا غیر و عمر و باز پس  
انداختن و ام از کسی بزرگان -

نخا بر بالفتح و بے مدرگی است کشیده  
از زمین تا راق و ساق -

نخا بر بالفتح آفریدن و نوپیداشدن -  
نخا بر بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن  
شتر را -

نخا بر بالضم و فتح فایره از علف پرا  
رسته -

نخا بر بالفتح بهمپاک شدن و باکی بالکسر

یا کان -

نخا بر پوست باز کردن از ریش -

نخا بر بالفتح با فتح که مابین دو بادیا  
میان باد صبا و باد شمال و زرد باد کج

یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور  
و زرد چهار است یکی آنکه میان صبا و

جنوب و زرد و آنرا از یب بر اوای تختا  
گویند و دوم آنکه میان صبا و شمال

و زرد و آنرا صابی و کیمیا گویند سوم آنکه از  
میان شمال و دبلور و زرد و آنرا بر بیالوزن

کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبلور  
و زرد و آنرا یسف بالکسر گویند -

نخا بر افزایش کردن و زیاده شدن نرخ  
و بلند شدن در سیدن -

نخا بر بالفتح به گرانی برخاستن و افتادن  
و غروب کردن منزلی از منازل قمر و

طلوع کردن مقابل آن منزل -  
نخا بر بالکسر دشمنی کردن -

نخا بر بالفتحین تخم خرما و جز آن نواة  
واحد و دهی است به مشتق از انجاست

امام لودی شارح صبح مسلم و در منزل  
فصل النون مع البای

ناب دندان نشتر و هتر و ماده شتر  
کلان سال و بعضی خالص نیز آمده اما

بدین معنی فارسی است -  
نخا بر بالفتح پوست از درخت باز کردن

نخا بر بالضم و فتح و شدن آب زمین

نخا بر شتر گزیده بخاک جمع و دمر کردن  
نخا بر بالفتح فطر کردن و شتاب فتن -

نخا بر آواز برداشتن و گریه -  
نخا بر بالفتح بیرون کشیدن و اتحا

کردن -  
نخا بر بالفتح بر مرده گریستن و شمردن

و خواندن محاسن او و در مسکله حاجت  
و اسب تیز و در فحش کردن و قمار و نشان بر

نخا بر بالفتحین اصل و به ناری آزا  
نخا بر گویند -

نخا بر غزل گفتن -  
نخا بر بالفتح مال و آب زمین و در آوختن

از چیز می  
نخا بر بالضم و تشدید شین تیر -

نخا بر مرد با تیر -  
نخا بر بالفتح بر پا کردن و دشمنی داشتن

و همه روز با هتگی رفتن و حرکت بزرگان  
و حرکت زیر در کله و معرب چنانکه فتح و بدین

و به فتحین رنج و رنج دیدن و بیت اینچ  
بر پا کنند بر پرستش و بدین معنی به فتحین

نیز آمده -  
نخا بر بهره و حوض و دام بر پای

و بالضم و فتح صاد نام شاعر لیت -  
نخا بر بالکسر اصل و مرجع و جای فرو

رفتن آفتاب و دوسه کار و درفش و قدر  
از مال که بران زکوة واجب شود -

نخا بر بالضم و فتح و شدن آب زمین

لقب بالفتح راه درگاه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بفتح تنگ شدن راه و سوره شدن سم مستور و دریدن موزه -

لقیب هتروا شده قوم -

لقاب بالکسر وی بند و مردنیکانیا و ناگاه بر حسب سبزی آمدن و ناگاه طاق کردن باکس و بالفتح و تشدید قاف لقب نیکوب بالغم برگشتن از راه -

لقب بالفتح میل کردن و به فتحین کجی هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در تنگ پدید آید و بدان می لنگد -

لوب بالفتح نزدیکی و بالغم گروی از پیش که آنرا لوب نیز گویند لوبی کی و جی زنبور نیز لوب بالفتح غنیمت و غارت -

## فصل النون مع الیاء

ناتاة بالفتح و سکون همزة اول و فتح نون و همزة ثانی بر وزن و حرجة اول اسلام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طوبی لمن مات فی الناتاة -

نبت بالفتح گیاه و نبتن گاه -

نبات گیاه در میانیدن -

نباهة بالفتح بزرگوار مشهور شدن -

نبال بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و برتر شدن -

نبرقة بالفتح مقدار مسوده کنار -

نموة بالغم خبر دادن و زمین بلند مراد

نباده و به صفتین و تشدید و خبر دادن -

نشرة بالفتح عطسه مستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و دره فراخ و جای

میان و سبب و رلب بالاین مردم و

شیر دهنده دام و ستاره ایت نزدیک

یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر

نخدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار -

نجدات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد قایل آن گفته اند -

نجاته بزرگوار و گرامی شدن -

نجمه بالغم طلب آب و گیاه کردن در موضع حیا آب -

نحوه بالفتح زمین بلند -

نخاة شرماده چست رفتار و شایخ

درخت و جای بلند و حرص و حد و تنگ

درستن -

نابجیه رشکاری یافته و شرماده چست نوا

نخاة بالفتح در چیزی سخت نگرستین قال

صلی الله علیه و آله و سلم ادفوا النخاة السائل

بلعنة -

نخارة بالکسر حرفت و درودگری و بالغم

تراشه خوب -

نخرة صفا چون که در آن خشت و نیا

و نیری که به آرد و روغن آمیخته باشند و گیاه

خسرد -

نحلة بالکسر دادن چیزی که عوف آن

ستایند باشند و دعوی کردن و قرض

حسد و بخشش بی عوف -

نخافة بالفتح لاغ و بار یک شدن -

نخوة و نخبة بالفتح سرشت و نوعی

سخت بالفتح تراشیدن -

ناحیة و نهدة بالفتح و بالغم گوشه زمین

و کنار چیزی -

نحوسته بالغم بدبختی -

نجمه بالغم گزیده و منتخب -

نخوة بالکسر رگی و کبر -

نخاله بالغم سبوس -

نخرة بالغم دفعه خابیش بینی اسپ

جز آن و بالفتح و کسر حال پوشیده و برزیده

نخاعة و نخامة بالغم بلغم که از گلو برآید

ندوة بالفتح مجلس جمع شدن گاه مردم

و بالغم آب خوردن گاه شتر -

ندبة بالغم نوم و شیون -

ندوة بالفتح تری -

ندامة بالفتح پشیمانی -

ندرة بالغم تنهایی و کمی -

نراهة بالفتح دور شدن از بدی -

نرمته بالغم پاکی و نیکویی و فرصت و وقت

حصول چیزی -

نار له سختی و حادثه -

نزاله بالفتح یکبار نزول کردن و منصب

معروف از قسم ز کلام و نام شخصی است -

نزاله بالغم آب منی مرد -

نزع به فحشین سیدی یک جانب عید و  
سیدی هر دو جانب ناصیه راز عین گویند  
نصیبه بالکسر تنیدن به چیزی -  
نصوة بالکسر الضم زمان جمع است و  
بفر دندارد -  
نصمة به فحشین آدمی و نفس -  
نصایه بالفتح و تشدید سین نیک انا  
الناس -  
نصیبه بالکسر آنچه نقد باشد و زمان دور  
و عده کرده باشند -  
نصحة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند  
نصوة بالفتح زینتی که در روز و گیاه روید  
و بالکسر سینه بند شکر از دوال باشد -  
نصدة بالکسر حبس و جوی کردن گمشده  
نصاة بالفتح پدید آمدن و نوپیداشدن  
و نوفاست و جوان شدن و آغاز کردن و  
آفریدن -  
نصوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و  
بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن -  
نصارة بالضم تراشیده چوب جز آن -  
نصیبه اول ساعت بی شب و طاعتها  
شب که در شب کرده شود و مردی که شب  
بر خیزد و عبادت کند -  
نصرة بالضم تعویذ و افسونی که برای آستی  
زمان و برای دیگران و غیر آن کنند -  
نصرات پراکنده کنندگان و پادشاه  
پراکنده کننده ابرم اند و پادشاه پراکنده

کننده گیاه اند -  
نصطات کشایندگان و بیرون کنندگان  
در روزگان از منزلی بمنزلی و ملاک رحمت  
نصافه بالفتح خدمت کردن -  
نصفه به فحشین انصاف و داد -  
نصرة بالضم یاری -  
نصاحه بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن  
نصیحه اندرز و خیرخواهی -  
نصیبه بهره روزی و یوار سنگ برگرد  
عوض و چاه بر آورده باشند -  
نصیبه رنج کشنده و بر پای دارنده و  
نصب کننده -  
نصیبه موی پیشانی و محل آن -  
نصرة بالفتح تازگی و سیرانی و تازه و بکران  
نصارة بالفتح تازه رو و تازه و آب و باران  
نصاحه بالفتح و تشدید ضاد و غای مجرب  
چشمه که از آن آب جوشیده باشد -  
نصاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع  
خبر یا چشمه ایست در خیبر یا چراگاه آن -  
نصیحه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه  
حیوان دیگر او را شلخ زده باشد -  
نطفة بضم آب منی مرد و آب صافی  
و بالفتح گوشواره -  
نطافة بالفتح پاکی -  
نطارة بالفتح نگر بستن بجزی و تشدید  
نگرندگان -  
نطرة بالفتح یکبار نگر بستن و متغیر شدن

تن و گونه روی و لاغر شدن و به کفر  
بآیز کردن و همت دادن -  
نصرة بالفتح بزرگ و فحشین کاری کردن  
اهتمام تمام بوده باشد و بالضم فتح عین  
نفس بزرگ بنز بود چشم و کبر و منی -  
نصورة کوزه و دولا ب نوازع جمع -  
نعت بالفتح صفت و صفت کردن -  
نعمته نیاز و نعمت بستن بالضم چشم روشن  
گردانیدن چیزی در روشن شدن چشم به  
چیزی و بالکسر زو اسایش و عطا -  
نعمته بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای  
باشد و بیابان فام مردیت و جوی که  
در میان دو مناره که بر سر چاه می باشد میکند  
نعمته بالفتح پیش و ماده گاو وحشی -  
نعمته بالفتح آواز زم و ملائم -  
نقمة بالفتح روزی و امتحان معاش و  
آنچه در روی ظاهر و سره میانش ناسره  
باشد و بالضم و فتح فاسور اخ موش -  
نقرة بالکسر مکیدگی -  
نقمة بالفتح بخشیدن و پوی -  
نقمة یکبار در میدان و بالکسر آمدن  
شکر و یاد گرفتن آن -  
نقاشة بالضم آنچه دیده شود و فصله که از  
و بان انداخته شود -  
نقاشات بالفتح و تشدید فاد و مندگان  
و زمان سحره -  
نقایت بالضم چیزی که بواسطه زبونی از



چیزی انداخته شود۔

نفاست بالفتح حد بردن و بجای کردن و سپردن و مرغوب شدن۔

نافله بخشش غیر واجب فرزندزاده و نماز سنت۔

نافحه اول هر چیزی که پیدا شود و نافه شک بقطعه بالکسر الیه۔

نفسه تیز کردن دیک جوشان۔

نقمة بالفتح مغر برون کردن۔

نقابة بالفتح نقی کردن و بالکسر نقی۔

نقمة بالضم آغاز کرد روی در گذر زنی نینه۔

نقرة بالضم سیم گداخته و آب گیر کردن

آب باران و آب بیل افتد و چاکب قفا

و بر فتح قاف بیماری که در پهلوی بزر پیدا شود

و بدان بیماری میرو۔

نقمة بالکسر کینه۔

نقطه بالضم معروف و اندک مر اسب۔

نفاوة و نقابة بالضم برگزیده و خلاصه

نقیضة عیب و شقی۔

نفاضة بالفتح از بیماری برخاستن۔

نقرة بالضم ناشاخته شدن و ناشالسته

شدن و بالفتح و کبرکات ناشاس و ناشاختن

نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن

کار بر کسی۔

نکست بالفتح و چوب جز آن زمین کاویدن

و بالضم و فتح کات جمع نکته۔

نکمة بالضم نشاء سر انگشت یا سر چوب که

بر زمین زند و سخن باریک لطیف نکات

بالکسر جمع۔

نکابة بالفتح گزند شمن رسانیدن به جراحت

یا بقتل۔

نکمة بالفتح خواری و خستگی و درد منده

نکبات به تختین جمع۔

نکمة بالفتح بوی خوش۔

نکمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نقرة بالضم و فتح را بالش نمارق جمع۔

نکمة بالفتح توبه و ریشی ست که در پهلوی

پیش و سخن چینی کردن و بالضم جنبیدن

و بالفتح و کسر سیم زمین پر و پر و فرس و

نکمة یعنی اسب بسیار حرکت۔

نواة بالفتح خسته خرا و وزن پنج درم

و نیت و مراد و حاجت۔

نورة بالضم و فتح و او آنگ مشهور به ضم

نون و سکون و او است۔

نوبه بالفتح وقت چیزی کار سخت و مصیبت

به کسی رسیده۔

نهایت پایان۔

نهممة بالضم پایان و خورد و کسر و تشدید

یا شتر گشتی که نهایت فری رسید باشد۔

نهممة بالضم بر خاستن در راه سر بالا۔

نهممة بالضم حرص و همت و قصد چیزی

کردن۔

نهیبت انگ کردن تیر۔

نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن۔

نیاحت بالکسر ناری کردن۔

نیابة عا دته و واقعه۔

نیبت بالکسر تشدید یا عزم کردن و

درد دل گرفتن و حاجت گذارن و نگه داشتن

و یار شدن و حاجت و مراد و درد دل گرفته

شده۔

## فصل النون مع الشاء

نشت بالفتح کاویدن زمین بدست۔

نشت بالفتح و تشدید فاش کردن خبر۔

نفت بالفتح دردیدن و فی المثل و

لا بد المصدا ان نیفت نایا راست صاحب

در زمینیه را که از دمان فصله اندازد۔

نفتش بالفتح شاختن۔

نکتش بالکسر تاب باز کردن از رس و

شکستن عهد و نام مردیست۔

## فصل النون مع الهمزة

نناج بالکسر ناده نناج زادگان

جمع نیجه۔

نشیج بافتن جامه۔

نشیج بافته شده۔

نشیج به تختین و شین مجر راه گذر آب۔

نشیج بالضم رسیدن میوه و تختین هر چیز چون

گرشت دریش و ماده۔

نشیج بالفتح سفیدی خالص سپید شدن و

به تختین فری شدن شتر دل زون از گشت

گوشت بیش -  
نوح بالفتح راه پیدا و کشاده و فحش دره  
دئاسه و راه -

### فصل النون مع الحاء

نوح بالفتح بالضم باء گم کن سگ و آهو  
و شمشیر ضم است -  
نوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز  
سگان ایشان -  
نوح بالفتح تراشیدن و همچنین نوح ویران  
کردن غوی -  
نوح بالضم و نوح بالضم فروزی برآمدن  
و حاجت -  
نوح بالفتح آواز شکم -  
نوح بالضم رفتن فراخ -  
نوح بالفتح آب چاه کشیدن و فحشین چاه  
که بیشتر آب او کشیده باشند -  
نوح بالفتح چاه گم آب -  
نوح شهر دور -  
نوح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن  
و نیک خواستن -  
نوح بالضم راست شدن سخن جز  
آن خالص صاف و عسل پاک -  
نوح در ری و عسل پاک خالص جز آن و  
نفعیت کننده -  
نوح بالکسر رشته که بدان چیزی زندو  
نام مردی از قاریان -

نوح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی  
خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی  
و آب دادن و تشنگان شدن درخت  
برای بیرون آمدن برگ انداختن و  
بازگشتن از چیزی و دور کردن چیزی  
از خود و فحشین عوض الفتح جمع -  
نوح آب کش نوح جمع -  
نوح بالفتح و تشدید فاعل آب کشنده  
بیشتر برای شلستان و جز آن -  
نوح عرق و عوض -

نوح بالفتح نوعی از خوشبوی -  
نوح بالفتح سرون رون گاؤ و گوسفند  
جز آن -

نوح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از  
مرغ و آهو و جز آن خلاف قید و سبک  
بر پیشانی او دو دایره باشد آن نزد عرب  
مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست  
نوح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و جز  
زنده و کار دشوار و منزل اول از منازل  
قرآن از شریفین گویند -

نوح بالفتح دمیدن بوی خوش و گل کردن  
ناقه و جز آن و شمشیر زدن و دیدن باو  
و دادن چیزی و جستن خون از رگ -  
نوح بالفتح ناقه که بیک و کشیدن  
شیار و دان شود و کمانه کثیر او دور  
نوح بالکسر محاسنت کردن و عقد  
کردن -

نوح زن کننده و زن شوهر کننده و  
جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که  
زن داشته باشد -

نوح بالضم و الکسر البیت که زمان در وقت  
زناشوی گویند و مردان خطب گویند  
نوح طح سختی -

نوح بالفتح نوح کردن و بالضم نام پیغامبر  
نوح بالکسر نوحه و زاری کردن -

### فصل النون مع الخاء

نوح بالفتح آبله گویند و بز و سگی که از  
کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریاء  
نوح بالفتح برکشیدن و برگردان -  
نوح دریای آواز کن و آواز اضطراب  
آب بر کار -

نوح بالفتح و تشدید فاعل رفتن و سخت  
راندن و شترانیکه خوابانیده شوند نزد  
مصدق ستانند تا بابل صدقه برسانند -  
نوح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن  
نوح جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن  
هر چه باشد بوی دادن چیزی -

نوح بالکسر یک گیر آب زدن  
و بالفتح تشدید فاعل باران بسیار -  
نوح بالفتح درو میدان و باد از مقعر  
کردن و فحشین آماشیدن -  
نوح بالفتح و تشدید فاعل و بالکسر سخت  
در دهنده -

لِفَتْحِ الْفَتْحِ دَارُوئی که در پختی دمنده  
لِفَتْحِ الْفَتْحِ شکستن مترادف و سوران کرد  
لِقْلَحْ بِالْفَتْحِ آبِ بِلَاغِتِ مَرْدِ -

## فصل النون مع الدال

بِحَدِّ الْفَتْحِ زَمِينَ لِمَنْ خَلَفَ غُورَ زَمِينَ  
تِهَامِ مَرَاوِقِ سَخَاوَالِ الْكُسْرِ نَحْوُ الْفَتْحِ جَمْعِ  
وَرَاهِ بِلَاوِ اَرَايشِ مَخَانَةِ جَمْعِ وَجَمْعِ عَرَقِ  
وَعَلْبَةِ كَرُونِ بِشِجَاعَتِ وَبِغَتَّتَيْنِ خُوی كَرُونِ  
اَز مَانَدِی ورنج ورنج دیدن بِالْفَتْحِ وَغَنَمِ جَمِ  
وَلِسَرِ اَنْ دَلِیر و مردانه -  
بِحَدِّ دَلِیر ورنج کشیده -  
نَحْوُ الْفَتْحِ خَرَكُوه که بار نه گیر دو عاصم بن  
اِلَى الْبُخُو قَارِسِتِ مشهور -  
سَخَاوَالِ الْكُسْرِ حَامِلِ شَمِشِ بِالْفَتْحِ وَتَشْدِیدِ جَمِ  
فَرَاشِ وَاَنْكِه لِسَرِ وَاَلِینِ ووزو -  
مَاجُوه و کاسه بزرگ و طرف شراب -  
نَحْوُ الْفَتْحِ وَتَشْدِیدِ دَالِ نَوْعِی سِتِ اَلْوَلِی  
خُوشِ و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن  
سُتُورِیر اَکَنده وَاَلِکُسْرِ مَتَا وَاَنده و مَحْمَدِینِ  
لَشْدِ الْكُسْرِ گم شده جستن و شعر خواندن -  
لِغَدِّ الْفَتْحِ بَرِیم و اگر نهادن رخت و  
جَزَاکِ و بَغْتَّتَيْنِ رخت بریم نهاده و مَحْمَدِینِ  
مَنْفُودِ و تَحْتَهُ حَامِدِ درخت لَفَا و جَمْعِ  
وَالْفَادِ الْجَبَالِ سَلْهَای بَرِکِ یگر نهاده  
وَالْفَادِ السَّحَابِ اَبْرَی مَرَاکِمِ وَاَلْفَادِ  
الرَّحْلِ اَعَامِ وَاَخْوَالِ مَرْدِ -

لِفَتْحِ الْفَتْحِ پرسی شدی و بی تو شد و  
بِی سَتُورِ شَرَن -

لِقَدِّ الْفَتْحِ آماده کردن و دادن و سُر  
کَرُونِ درم و دیار و بَغْتَّتَيْنِ نوعی از  
گوسفند کوتاه دست و پای و خردگی گسرم  
سُتُورِ و پوست رنگی و بِالْفَتْحِ و کَسْرَ قَافِ کوه  
حِقْرَ اَشْرَافِی در وی پدید نیاید -  
لِفَتْحِ الْفَتْحِ و تشدید قَافِ بسیار سر کنند  
مَاقِدِ سر نهاده لَفَا و بِالْفَتْحِ و تشدید قَافِ  
مَکَدِ بَغْتَّتَيْنِ سختی و ناخوشی عیش و کم شدن  
آب چاه -

نَحْوُ الْفَتْحِ بِرَافِطَتِنِ و رفتن بسوی  
و سَمَنِ و غیر آن و بَرَا مَدِنِ پستان دختر و  
فَرِی شَدَن و جِیم شَدَن آب -  
نَحْوُ الْفَتْحِ مَرْدِ کَرِیم و اَسِپ جِیم قَبِیلَه است  
اَز مِین -

تَهْمِیدِ مَسْکِ سَطَرِ کَرَنَکِ نباشد -

## فصل النون مع الدال

بِحَدِّ الْفَتْحِ اِنْدَاخْتِنِ اَز دُست و چیز  
اَنْدَک -

بَلِیدِ قَلْعِ بِالْفَتْحِ و تشدید قَافِ یعنی  
شراب خرم و خود آبی که از جوی جز  
آن گیرند -

مَاجِدِ دَنَدَانِ پَسِینِ دَانِ چار دندان  
اِخْرِستِ لَعْدِ اَز دَنَدَانِ اَسْیَا نَوَاجِدِ جَمْعِ  
لَفَا و لَفُو و بِالْفَتْحِ در گذشتن تیراز

جالی که بدان رسد و رفتن نامر جاری  
شَدَنِ فَرَمَان -

مَاقِدِ جاری و فرمان برده شده -  
لِقَدِّ بَغْتَّتَيْنِ رها نیدن -

## فصل النون مع الراء

مَاقِدِ آتش و نشان ستور -

بِحَدِّ الْفَتْحِ بَرَدِ شَتْنِ و همزه کردن حرف  
رَا و اَز اَز بَرَدِ شَتْنِ مَرْدِ و گوی و بِالْکُسْرِ  
گرمی که در پوست شتر به رفتن می ورم آورد  
و مَفْرَدِ اَشْرَافِ غَلَدِ -

تَشْدِیدِ الْفَتْحِ قَصِیبِ لَیدِنِ بوقت شاش  
کَرُونِ و کشیدن آن به دشتی و نیزه را  
اَز کُسی ر بوده زدن و بَغْتَّتَيْنِ تَبَاهِ و صَکَاخِ  
شَدَنِ کَار -

نَشْرِ الْفَتْحِ زدن و پراگندن و مِینِ لَفَا شَدَن  
و اِنْدَاخْتِنِ زَرَه اذتن -

نَبَارِ بِالْفَتْحِ اَنجَمِ یَز و از هر چیزی -

بِحَدِّ الْفَتْحِ چوب تراشیدن و گرم کردن آب  
بِهَنَکِ تَفْصَالِ مَحْنَتِ رَا نَدَنِ و اصل و  
حَبْ کُونه و زمین که و مدینه و بَغْتَّتَيْنِ شَدَنِ  
و تشنه شدن شتر از خوردن خوب -

مَاجِرِ مَایِی که در گرا آید بوقت تشنگی شتر -  
بِحَدِّ الْفَتْحِ و اَلْکُسْرِ اَصْلِ و حَبْ زَنَکِ و بِالْفَتْحِ  
و تشدید جَمِ تراشیده خوب -

نَحْوُ الْفَتْحِ شَرِکِ شَتْنِ و بریدن سینه و  
بَرِیدِنِ زدن و در سینه شدن و بَشِی سینه

و همچنین منجر بالکسر  
 منجر بر بالکسر نگوید آنده و عالم لمبر بخاری جمع  
 منجر بالفتح پوشیده در ریزه ریزه شدن -  
 منجر بالفتح ماده شتری که چون انگشت  
 در بینی او کنند شیر دهد -  
 منجر بانگ کردن جی -  
 ناخر استخوان کاواک که از او آواز آید گیتن  
 نذر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن  
 نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بهشتین بچ  
 نذر بر بیم کردن و ترساننده -  
 نذر بالفتح اندک بیزه -  
 نذر بالکسر پدید قبیده است -  
 نذر بالفتح زن کم فرزند -  
 نسر بالفتح کرکس و بی سمت و غده میان  
 هم گویند و بر کندن باز گوشت را به مقدار  
 و نسطر ساره است که گویا میبرد و نسطر  
 ساره است که در نظر حیان مینماید که فروی  
 آید از بالا -  
 ناسور جراحتی که نشود و بصاد نیز آمده -  
 نشور بوی خشک گیاه خشک گرابه سبز  
 شدن و بریدن خوب پاره و گسترده و  
 فاش کردن خرویه فحشین پراگسندگان  
 جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گو سپند  
 شب بر لبه چرا -  
 انشور بالفتح باد هموار نشور بهشتین جمع و به  
 سکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن  
 بیوم النشور روز رستخیز -

نصیری دادن و یاری دهندگان جمع  
 ناصر و پیر قبیده است از بی اسد و  
 یاریدن باران و عطا دادن -  
 نصیر یاری ده -  
 نصیر بالفتح زرد و پیر قبیده است از ویش  
 نصار بالضم زرد و خالص هر چیزی و قدح  
 از خوب گز -  
 نصیر بالفتح زریا نقره و پیر قبیده است  
 از بهر و خیر و چیزی تازه -  
 ناصر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و  
 خامه غوک -  
 باطون ناظر نگهبان باغ و انگور و اظرف جمع  
 نظر به فحشین نگرستین و چیزی بتامل  
 چشم داشتن و همچنین انتظار -  
 ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظر  
 دورگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید  
 نظر مانند -  
 ناظر نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان  
 نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نفور  
 بالضم و رفتن در شهر و فحشین در آمدن مگس  
 به بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد -  
 نعر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن یک  
 نعر بالضم و فتح عین رغبت ریزه -  
 نعر بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان  
 از مناد غلبه کردن و آتاسیدن و یوالم نعر  
 روز بازگشتن حاجیان از حج و آن  
 روز و از بهر ذی الحجه است و فتح فایز

آمده و فحشین گروه مردم از سه تازه -  
 نفور بالضم رسیدن و همه یکبار پیش  
 آمدن بجاری -  
 نفیر قوی که یکبار پیش روند و نافر نفرت  
 کننده و غالب -  
 نقر بالفتح وانه چیدن مرغ و صور و رسیدن  
 و عیب کردن و ستور راندن بباغ و  
 انگشت زدن -  
 ناقیر تیر که بر نشانه رسد -  
 ناقور صور -  
 نفیر مفاک چاک که آنه خرا و نادران  
 و اصیل و حقیر -  
 نکر بالضم و بهشتین ناشناسه و شکفت  
 نیکر انکار و منکر و کیر و فرشته پرند در گویا  
 نکر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسریم پلنگ  
 و نمره صفتین جمع و پیر قبیده است و به  
 فحشین پلنگ نگ شدن -  
 نمیر بالضم و فتح میم پیر قبیده است از  
 نبی قیس و بالفتح و کسریم آب ساه و  
 به حسیه طاهر خالص -  
 نوار بالضم روشنی و آهوان رنده و زمان  
 دور از تهت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه  
 یا شکوفه پسید شکوفه زرد از بهر گویند و  
 پرستیدن و گریختن و گریز آمدن و همچنین  
 نوار بالکسر -  
 نهار روز و نام شاعر است و بچه حباری و  
 آن نوعی از مرغ است -

نهر بالفتح بانگ زدن و منع کردن و همچنین  
انتها و جوی آب بدین معنی به فتح و نیز آمده  
انهار و نهر لغتین جمع و بالفتح و کسر با بر وزن  
فارت کننده -

نہا بر مواضع ہلاک -

نہمور بالفتح کوه ریگ نہا نیز جمع -

نیر بالکسر علم جامہ و لپوہ جامہ و نام کوہیست  
و نیز طریق نشان راہ -

نیار بالکسر نام مردی از بنی قحاط -

### فصل النون مع الزای

نر بالفتح لقب بہاد و فحش لقب کارا  
به فارسی بار نامہ گویند -

نجر بالفتح وعدہ بجا آوردن و حاضر شدن  
و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برآوردن

حاجت و فحش پیری و نیکت شدن  
ناجر حاضر و گذارندہ حاجت کسی و نقد و

آمادہ و دست بدست -

نجر بالفتح بہاد و یا بپا چیزی کوften و  
سر انگشت یا سر چوب به کسی زدن و چیز را

دفع کردن -

نجر بالفتح ہر ذرات -

ناجر شتر سرفہ دار -

نر بالفتح و تشدید نام و نیز فہم و زیر کرد  
چست و زمین کہ ازان آب تراود و درون

نشود و شتر مرغ کی یک قرار یگیرد -

نر نیز دیدن آہو و بانگ کردن او -

نشر بالفتح بلند نشستن و بکزی جستن و بجا  
بلند و بفتح نشستن نیز آمد -

نشر بالفتح ناسازگاری کردن زن  
باشوی و زدن شوی زن را -

نفر بالفتح بر جستن آہو و برہ درد دیدن  
و همچنین نفران لغتین و گردانیدن تیر ترخان

نفر بالفتح بر جستن و همچنین نفران بالفتح  
و کسفات آب صافی خوش و بالکسر و فحش

ستوران ریزہ و لاغر و مال زبون -

نہار بالفتح بیماری گو سپیدہ ازان برہ  
چندان کہ برہ و کج شک ریزہ -

نکر بالفتح پیری شدن آب چاہ و نیکان  
نیز آمدہ بجزی تیز ماندن و تیغ بجای

فروردن و زدن و دفع کردن و رسیدن  
بار چیزی را -

ناکر چاہ کم آب -

نهر بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن  
ستور برای رفتن و مرزدن بچہ گاود

شتر پستان مادر را و دلو آب زدن تار  
شود و زدن و واداشتن و دور کردن

چیزی از نفس خود -

### فصل النون مع سین

نراس بالکسر چراغ -

نلس بالفتح سخن گفتن -

نحس به فحش پدید شدن و پدیدیدن

معنی بکسیم نیز آمدہ -

نحاس بالفتح مس طبع و اصل و آتش  
و دود و شعله آتش -

نحس بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر  
و بد بخت بخت و نام مبارک و بکسر حا

نیز آمدہ -

نحس بالفتح سر چوب یا سر انگشت به  
کسی زدن و در آوردن چوب دولا

در سوران -

ناحس کرہی کہ شتر را می شود -

نحاس بالکسر چوب کہ در سوران دولا  
کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید فا

برہ فروش -

نحیس و دولا سوران او فراخ باشد

نلس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد  
بریک شدن و به فحش زیرک شدن و

نیزہ زدن -

نفس بالفتح و تشدید سین را زدن شتر  
و خشک شدن -

نشناس بالفتح دیو مردم و نوعی از  
خلق کہ بریک پای بہند -

نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو  
دانستن و نجس کردن -

ناطس جاسوس -

نطیس طیب -

لواس بالضم بخواب شدن و خواب

یا ابتدای خواب -

ناحس خواب کننده -

نفس بالفتح شتر مادہ شیر دار۔

نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن النفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را و باغت کنند و هر چه نفوس لقالی کتب علی النفس الرحمة و به فتحین و م النفس جمع و جرمه و فراخی کار۔

نفس بالکسر غبت کردن بجزی و خواستن به طریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زمانی که نوزادیده باشد جمع نفس نفیس مال بسیار و چیزی قیمتی و پسندیده و گرمانایه۔

نفس چوبه سا که بوقت نماز خود را زان نفس بالفتح ناقوس زدن و حیث نفوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان تولید نفس بالکسر ردی که در انگشتان پا و دست بمرسد و مرده اذوق و استاد و نفس بالضم گموسا کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و به فتح نیز آمده و بالکسر سوار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرده ناموس صاحب راز و جبریل و کازه صیاد و مکر و حیل پنهانی۔

نفس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانور است که از دها را کشد و در زمین مصرعے باشد و به فتحین تباہ شدن روغن۔

نفس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو جز آن و راندن۔

نواس بالفتح و تشدید واو آنچه مضطرب کند و سست شود۔

نفس بالفتح بدنای پیش گزیدن و گزیدن ماز و به فتحین نوعی از مرغان۔

### فصل النون مع الهمزة

ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن تلبش بالفتح کفن و زودین و ترفیب بر کردن۔

نماش بالفتح و تشدید با کفن و زود تلبش بالفتح بیرون آوردن غار مانند آن از جای۔

نحش بالفتح و یکنه صید و چیزی را که نخرند به بهای زیاد و خواستن بی غرض خریدن تا دیگر نخرند و گرد آوردن سوار بریشان شده را و به شتاب رفتن۔

نحش آنکه بریاند صید را و نشتش فرود رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب۔

نشتش بالفتح و تشدید شین میت درم شگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و به خدرم را نوازه گویند۔

نطیش حرکت و جنبش۔  
نفس برداشتن و جنازه یا مرده و به مرده را سر بر خوانند و نبات النفس مفت

ستاره در شمال چهار در نفس و سه بر آنها گویند و آن دو تاست صغری و کبری۔

نفسش بالفتح بنیه زدن و چشم زدن۔  
نفسش بالضم شب چرخ کردن شتر و گو سپندی شبان۔

نفسش بالفتح نگا داشتن و خارا زبانی بیرون کردن و بر کردن موی بمنقاش و بخار زدن خوشه خرمایا زود و رطب شود۔

نفسش بالفتح به قعر رسانیدن چاه را و سپردن چیزی را۔  
نفسش لفتحین نقطه های سیاه و سپید و یکسیر گاو سیاه و سپید۔

نفسش بالفتح گزیدن مار و بدنای پیش گرفتن و نفس البیدین ستور سبک۔

نفسش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن به کسی و گرفتن چیزی بدست و نوسش بالفتح سخت گیرنده۔

### فصل النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خراستین۔  
نحوص بالضم بن کوه۔

نحوص بالضم لاغز شدن از پیری۔  
نحوص زن لاغز شده از پیری۔

نحوص بالضم درو شدن چیزی از جای۔  
نحوص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک آب نفس بالفتح و تشدید صاد نیک آمدن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کے



و نیک ریگی کردن در پریدن تا غایت آن  
بر اید اند و برداشتن و بلند کردن چیزه  
نقص بالفتح خوردن بلخ گیاه زمین  
ناعص نام مردیت و صاحب قلموس  
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس  
از اهل لغت نقل نه کرده  
نقص به فتحین بر او تمام نارسیدن و برب  
ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام  
ناشدن

نقص بالفتح بسیار خندیدن  
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن  
نقص بالفتح بازگشتن و باز ایستادن از  
کاری و پس باز رفتن  
نقص بالفتح موی برچیدن و بالکسری  
از گیاه  
نقص گیاهی که بعد از خوردن وی باز  
روید  
نقص بالفتح باز پس شدن و گریختن و  
خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص کوثر  
نویس قوت و حرکت

### فصل النون مع الصاد

نقص جنبیدن رگ  
نقص بالفتح گوشت آکنده شدن و زیریدن  
گوشت از استخوان

نقص اندک اندک رفتن آب

نقص و ناص بالفتح و تشدید صا و صم

و درینار نقد شده  
نقص بالفتح و لغوص بالضم سر

جنبانیدن و جنبیدن یا لان شتر و دندان  
کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم  
نشسته باشد

نقص بالفتح فشاندن جامه و درخت  
و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و  
فشاندن شب لرزه کسی را و برگ میوه  
افتاده

نقص بالضم بی تو شکی و تنگدستی بالکسری  
آزار کو دکان

نقص بالفتح باز کردن تاب و لسیمان و  
تکستن بناد و عید و بالکسری لاغر شدن از  
بسیاری سفر و زمین که داشته باشد به وقت  
بر آمدن سمار و رخ از وی

نقص بالضم صند و باز گزیده چیزی آفتاب  
محل و بالان

نقص بالفتح و نهوض بالضم بر خاستن  
و راست و تمام شدن بالای گیاه و در  
داشتن مرغ به وقت پریدن

نقص بکمرغ که بال تمام و راست  
کرده باشد و گوشت باز وی اسپ

نقص بالفتح رفتن در شهر را و بر کندن  
شاخ و یخ و جز آن و پیوند میان سیرین

### فصل النون مع الطای

نقص بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه

نقص بالضم گرویی است از مردم و آبی که از  
قعر چاه بر آید

نقص بالضم بانگ دزیر  
نقص بالفتح بینی فشاندن آدمی  
نشاط بالفتح شادمانی نمودن  
نشاط شادمان دانم مردی  
نشاط گاه دشتی

نشاط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی بیک  
کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین النشاط  
بالفتح

نشاط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه  
کسی را از جای بجای و آب بر کشیدن از  
چاه به چرخه و گره آسان کشادن

نشاط بالفتح هر دو نون و راز نشاط  
جمع

نقص گرویی است از قبیل سهدان و نام  
کوپی است

نقص بالفتح و بالکسری غنی است معروف و کسر  
فصح تر است و به فتحین آید کردن دست  
نقص بینی فشاندن ماده بزر

نقص بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم  
فتح قاف جمع نقطه

نقاط بالکسری جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف  
نقطه زن و نقطه کننده

نقص به فتحین نوعی از نبات و گستردنی غلط  
جمع و گره که بر یک کار باشد و طرز و طریق

نقص بالفتح در آویختن و نارسیدن سینه

شتر و توشه دان که در دی خر ماهند و از  
شتر در آویزند و هر چه از جای در آویخته  
شود و میان پشت و سرین -  
نیرط بالفتح رگ دل و مرگ -  
نارسط رگ پشت -  
نباط بالکسر رگ دل و جای اوختن کمان  
و بیابان دور کشنده -

## فصل النون مع الطای

لغو ط بالضم بر خاستن قصب -  
نکطه ففتحین شافتن -

## فصل النون مع العین

نموع بالضم بر دن آمدن آب چشمه و  
جز آن -  
نجم بالفتح درختی است که اذان کمان سازند  
و از شاخهای آن تیر سازند -  
نحوع بالضم گواریدن طعام و طلب  
نکوی و آب و علف شدن و سیر خوردن  
و جامه رنگ و اثر کردن سخن و پند داند و  
بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک آرد و جگر باب  
و خ سر کرده چون و ص سطور را خوراند و تازه  
فره شود -  
نجم بالفتح آرد و سطور را برای فریادان  
نجم بالفتح خون سیاه و خون اندرون داند  
نجم بالفتح تپید است ازین و اذان است

ابراهم مخفی و مالک شتر و آب بنی انداختن  
و به نخاع رسانیدن کار و را و خالص کردن  
دوستی و نصیحت را با کسی -  
نخاع بالضم و الفتح مغز و نه پشت که  
آن را حرام مغز گویند -  
نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود  
و بر کردن و مانند شدن به پدر و کشیدن  
کمان جهان کردن و به فحش موی فکلی  
هر دو جانب پیشانی -  
ناروع شتری که آرد و مندر چراگاه و جا  
خود باشد -

نزع بالضم بر داختن از کار و بار  
و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد -  
نزع غزیت و چاه که قعر او نزدیک بود -  
نزالع اسبان و شتران که از موی کشیده  
باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند -  
نزع بالکسر با کسی در چیز کشیدن و  
آرد و مندی شدن و بالفتح و تشدید را  
کشنده در گی که بوی آبداء اصل کشدن  
المثل لوق نزاع -

نسع بالکسر نواز و تنگ ستور نسع واحد -  
نسوع بالضم گوشت بن دندان کردن  
نشوع بالضم دار و دین و دمان رختن  
و سخن تلقین کردن و بالفتح تار و دین و دمان  
رختن -

نصوع بالضم خالص شدن رنگ و صحت  
پدید شدن و پیدا و روشن شدن کار

نماص خالص از هر چیز و جامه سپید  
یا زرد یا سرخ خالص -

نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید -  
نطع بالکسر الفتح و به فحش بالکسر فتح طاب  
و کام و شکنهای کام -

نفع سود و سودا کردن -  
نقع بالفتح گردنقار جمع و به فحش تشنگی  
نشان دادن و یک جای گرد آمدن آب و  
آب در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که  
چاک پاک و خوش دارد و از آن آب آینه  
نقوع بالفتح آنچه در آب ترکند چون  
موی و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب  
در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و همار  
از سفر رسیدن و گو سپند و شتر کشتن بخت  
آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر یا  
نایع زهر لغایت کشنده و خون تازه -  
نقع چاه بسیار آب آب میوه که تر کرده باشد  
و آب ایستاده و یا نکه فریاد شیر خالص  
که بر دهنده و خورد -

نقاع همانیهای ضیافت های مسافرو  
ستورانی که به جهت آن کشد -  
نقع بالفتح شلیدن در کاری و به فحش  
پوست رفتن -  
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی -  
نلع تشنه -

## فصل النون مع الیغین

نوع بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی  
بجای آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نوع  
بالضم

نوع بالفتح خستن با انگشت زبان و نیزه  
زدن و بالفتح و الکسر شدنی

نوع بالفتح تباہی و فساد افکندن و برین  
میان مردم طعن کردن بزبان

نوع بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و  
سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست

جهت نشان نقش و نعره زدن کسی چنانکه  
بیوش شود و تلقین کردن

نوع بالضم دار و در بینی و دمان رختن  
و بالضم دار و در دمان و بینی رختن

## فصل النون مع الف

نوف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام  
و سیراب شدن

نوف بالفتح بر کندن موی و بهتری و  
برگزیدن کسی را و به فحشین گیاهها و مویها و  
جزآن بدست خود چیده جمع تنگه

نوف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن  
و به فحشین جای بلند که آب بدان نرسد

نوف جمع و نام موضعیت معروف که مدفن  
حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه است

نوف بالکسر بتن قضیب بزرگ است  
نکند

نوف تیر بین پیکان

نوف لا غر و نزار

نوف بالفتح به خای میجر آبله بر آوردن  
نوف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن

نوف و حیت برداشتن دست و پای  
ستور و رفتار

نوف بالفتح و تشدید دال پنبه زن  
نوف پنبه ندانی کرده و همچنین مندوف

نوف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و  
همه آب چاه خشک دست گردانیدن

و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریدن  
شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن

و بالضم و فتح نه شرا به آب های اندک جمع  
نوفت

نوف بالفتح بر کندن بنا و علف و  
پاشیدن فله و بر باد دادن خرمن و جزآن

و به فحشین شهر سیت معروف که آنرا غنمش  
نیز گویند

نوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ  
کند و بخورد و آبی که در دیدن کم باشد

خود بر زمین نزدیک رود  
نوف راز و سخن پنهان و نشان

دندان خرو نشان لکدر بر پهلوانداهای  
ستور چنانکه موی را بچینه شود

نوف بالفتح و به فحشین بخود کشیدن بجا  
عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را

و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیزی و  
شگهای سیاه سوخته و شگهای باخار

نصف بالکسر نیمه در است و هر دو معنی  
بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیزی و

نیمه روز شدن و به فحشین زن و مرد میان  
سال و خدمت کاران جمع ناصف

نصف مجز و نیمه چیزی و بپایان ایت  
و آن نصف بدست

نصف بالکسر خدمت کردن  
ناصف عراب نواصف جمع

نصف بالفتح همه پستان را کمیدن  
شتر بجز

نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و  
تباہ شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته

شدن سر چنانکه جراحت بمفر رسد و به فحشین  
آلودگی عیب و گوشوار با جمع نطفه است

نطف و بالضم و فتح طایفه نطفه بالضم و بالکسر  
نام مرد است

نطف حلوانی است  
نطوف بالفتح ششی که تار و زیاران بارد

لطیف پاک

## فصل النون مع القاف

نوق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و کبر  
نیز آمده و نبقه واحد

نوق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و  
بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن

شدن و بیرون آمدن آتش از گوش زن  
نالق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن

شود و آتش زنده از آتش زنده و ایچ که سوار  
را افشانند و جنبانند.

نزق به فتحین یکی و جیتی و جستن و شتاب  
نمودن.

نزلتی حیت رفتار.

نشق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بختین  
رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد سخن  
زینت داده و مهره در رشته کشیده.

نشق بالفتح پوئیدن و در و ام افتادن و  
و به فتحین بوی و بالفتح و کشین مردی  
که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی

نیاید.  
نشوق بالفتح داروی که در پی افشانند  
لطق بالضم سخن گفتن.

ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار  
قسم حیوان خلاف صامت.

نطاق بالکسر میان بند مردان و جامه  
ایست که زمان می پوشد و لطق به فتحین جمع  
و لطاق با صلااح ریاضین قوسی از فلک  
انوری گوید.

نه از آن دایره که در تند ویر نتوانند  
بند لطق و لطاق.

نعمیق بانگ کردن زارغ و اسپان و آواز  
کردن شبان گویند را و همچنین لفاق با هم  
نعمیق یعنی مجرای بانگ کردن زارغ.

نصوف بالضم مردن سستور.  
نفاق بالفتح روان شدن در دلج یافتن

متاع ضد کساد و بالکسر و رونی کردن و  
جمع نفقة نیز آمده.

نفاق به فتحین پیری و تمام شدن خوج  
و نیست شدن و برسیدن و روان شدن  
آب جز آن و راه باریک و درخ نقب  
نمق بالفتح بنشتن.

نمرق و مرقه به ضم نون و را و کسر هر دو  
بالش خرد و نهالین پالان نماق جمع.

نوق بالضم شتر ماده جمع ناقة.

نواق بالفتح و تشدید و اورا الف شتر  
و مردی که اصلاح کار کند.

نواهیق مخارج آواز خرا از گلو جمع  
ناهیقه است.

نوامق خرد استخوان روی اسپ.

نهیق بالفتح و نهیاق بالضم آواز خرا  
و آواز کردن آن.

نهیقق بالفتح جای بند شلوار و جانوری  
که از پوست آن پوستین سازند و هر دو  
معنی معرب نیفته.

نیاق بالکسر جمع ناقة و سرهای کوه.

نییق بالفتح بلند تر جای در کوه.

### فصل النون مع الراء

نابک جای بلند و نابک جمع.

نابک بالفتح بلند شدن و به فتحین زمین  
بشتای خرد و همچنین نابک.

نرک بالکسر سکون زای حجر قضیب

سید سار و بالفتح طعن زدن و عیب کردن  
و نیزه زدن.

نراک بالفتح و تشدید ناعیب کننده  
و طعنه زنده.

نسک بالفتح شستن و پاک کردن  
و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و

ضمیتین قربانیها و همچنین نساک هر دو  
جمع نیکه.

ناسک عبادت کننده در راه خدا  
قربانی کننده.

نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک  
نهبک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه

پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن  
طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر

و ضعیف کردن تب بیماری کسی را.

نهبک شیر و گاو و شمشیر و برنده.  
نیک بالفتح جماع کردن.

نابک جماع کننده.

نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده  
نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع.

### فصل النون مع اللام

نارجل معرب نارگیل که آن را جوز

هندی گویند.

نال ریشه که در میان قلم باشد و مرد  
بسیار بخشش.

نیل بالفتح تیر نال بالکسر جمع و آگاهی و

نصل و تنج و تیر انداختن و غالب آمدن  
بیر اندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن  
و در اندن سخت ستور را -

نابل تیر گر -

نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و خفتان  
نبیل فربه و بزرگ بزرگان قوم و خشان  
ایشان نبی به فحش جمع -

نسل بالفتح کشیدن سپاگی و فرایش  
کشیدن چیز را و بقیه شتر مرغ کردن  
آب پر کنند و به فتح تیر آمده -

نیشل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -  
نبیل برگین -

نخل بالفتح نسل و اولاد و فرزندان و  
انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن  
و شگافتن پوست را و باز کردن پوست  
و به فحش فراخ چشم شدن -

نخل بالفتح کس انگین و بالضم عطیه و بالکسر  
کابین زن دادن به عونی و طلبه و پیدا کردن  
و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن  
کس بر دیگری بستن و بالکسر فتح حانسیب  
بای باطل و بخششها جمع نموده بالکسر -

نخل بالفتح بختین و درخت خرا و همچنین  
نخل نموده واحد -

نذل بالفتح از جای بجای بردن و بود  
نذل و نذیل فردمایه -

نزل بالضم آنچه پیش همان فرو  
آینده پیش از طعام و جز آن و در آمدن

و دخل

نزل فرو دآینده -

نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کلام  
بمعنی امر است یعنی فرو آیی و بالکسر  
آمدن دو گروه با هم در کارزار -

نسل بالفتح فرزندان و زادن و بخت  
مرغ و افتادن آن و بختن بخت و بخت  
ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و بام  
از کتف افتادن و به شتاب دویدن  
و به فحش شیر که از پستان بے دوشیدن  
بیرون آید -

نسیل عسل گداخته و از موم جدا شد  
و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین  
نبال بالضم -

نیشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگر  
نسیل گوشت بی تو ابل بخته -

نصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و نیزه  
نصول و نصال جمع -

نصول بالضم زانک شدن رنگ  
خاز دست و خضاب اندیش و بیرون  
افتادن پشم از ستور و موی از خضاب  
و در ماندن پیکان بجائے -

نصیل پیوند میان سر کردن -  
نصال بالکسر تیر اندازی کردن با هم  
و به سخن و شتر برد کردن -

نطول بالضم آب جوشیده به دارد  
بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده به دارد

که بر اندامها ریزند -

باطل کوزه که شراب بدان چمایند -

نعل بالفتح معروف که آن را می پوشند  
و زمین درشت که ستریز را از وی درخشند  
و بی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف  
آهن بن نیام شمشیر -

ناعل صاحب نعل -

نعال بالفتح و تشدید عین فعل بند -  
نعل بالفتح کفاز و سپر نادان و نام  
یهودی است که در دینه می بود و نام مردی  
در از ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه  
را بدان تشبیه میکردند -

نعل بختین تبا شدن پوست و لب  
و کبیر عین بدنسب و پوست خراب و ضالع  
شده و کینه در شدن و سخن عینی کردن  
و تباهی کردن میان مردم -

نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب  
نبود و به فحش غنیمت و گیاهی است بالضم  
و فتح فالبعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر  
نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل  
کهنه و بام را پاره زدن و دوختن و کبر  
نوز نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب جز آن  
خورند و بختین پری که از تیری به تیری  
نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر  
که در سم او بهم میرسد و حاضر جوانی و کبر  
قایم حاضر جواب -

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نعل

شکال بالفتح عقوبت -

شکل بالکسر بند آهین و بهنگ لگام و مرد  
راه بر مرد از موده قوی و بهختین مرد دلیر  
و راست و قوی و از موده -

شکول بالضم باز ایستادن از دشمن و  
از سو گزند -

شاکل تر سنده و ضعیف دل و از سو گزند  
باز ایستاده -

شمل بالفتح مورچه و دانه های خرد که بر نام  
ظاهر شود و اطباء آنرا از باب خیزند و بالفتح  
و کسر میم بے قرار و بے آرام و عیب کننده  
و سخن چین -

شول بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت  
کشی و خواندن روان و چوبی که بران پاره چید  
دقت یافتن مراد و متوال و بالضم طالع  
ایست از سیاهان -

شوال بالفتح عطا و بخشیدن نائل و صواب  
و فضل در یاد مرد بسیار عطا و نام پادشاه  
از پادشاهان عرب -

ششل بالفتح گرگ و چرخ و نام مردی است  
نهیل بالفتح و بهختین سخت خوردن و  
تشنه شدن و سیراب شدن -

شامل تشنه و سیراب -  
نهیل بهختین جمع -

شیل بالفتح دریافتن و بالکسر و دمسر -

فصل النون مع الیمیم

شخم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیره -  
شخوم بالضم ست شتارگان و برآمدن  
گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید آمدن  
مردم بد مذموب -

شخم ستاره و گیاه بے ساق و نام پروین  
و بدین معنی الف لام لازم آن باشد و  
اصل و وقت معین و وظیفه -  
شخم نالیدن و تنج کردن -

شادم پیشانی -  
شدم بهختین پیشانی و پیشانی شدن  
شدم پیشانی و حریف شراب جز آن  
و بمنشین بزرگان -

شسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -  
ششم بهختین مردم -  
ششم بهختین درخت که از وی کمان سازند  
و قال حال شدن پوست گاو و جز آن  
و بد شدن مردم در کاری با کسی و بخشیدن  
آب و بر و نقطه های سیاه و سفید باشد -

شظم بهم پیوستن در کشیدن جواهر برشته  
و سخن را اذین و ترتیب دادن و شعرو  
رشته مروارید و گروه ملخ و نام سه کوب  
از جزا -

شظام بالکسر رشته جواهر رشته که در و خیز  
را پیوند کنند -

شظم شعر گوینده و مهر برشته کشته و مرغ  
خانگی که در شکم تخم داشته باشد -  
شعم دست رس و نیکی و ناز و مال -

شعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی  
خلاف کبوس و بالکسر فتح میم نیکیست و به  
فختین چار یا انعام جمع و به سکون میم حرف  
ست معنی آری و بالکسر نون و فتح عین جمع  
نعمه و معنی آن گذشت -

شعام بالفتح شتر مرغ و چوبک برهنای  
سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در آن  
لصب کنند و موضعی است -

شعام منزلی است از منازل قمر -  
شاعم نازکی و بناز و نعمت پرورده و قلعه است  
از قلعه خیمه -  
شعم بالفتح سخن آهسته گفتن و بهختین آواز  
جمع نغمه -

شعم بالفتح عتاب کردن بر کسی ناپسندیدن  
کار و عیب کردن داد ستانیدن و کینه گرفتن  
و بالکسر نون و فتح قاف عقوبت بهای جمع نغمه -  
شعم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش  
زدن و حرکت کردن و سخن چینی -

شحام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گاهی  
ست خوشبو که آنرا بقاری سیبیه خوانند  
شاکم سخن چینی به جمع نیمه -  
شوم بالفتح خواب کردن و خواب -  
شاکم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل  
نام شب آرمیده -

شهم بالفتح حرص کردن و بخوراندن و بانگ  
بر چار یا زدن و بعضا زدن و انداختن و  
آواز کردن شیر درنده و فیل و بهختین شمشیر



طعام شدن و سخت حریس شدن طعام و  
بکسر حریس به طعام -

نیم حریس و آواز شیر و فیل -

نهامم بالضم نام مرغیت -

نیمم بالکسر نوردای ریگ از دزدین باد  
شور و پوشین کهنه و نام درختی است -

### فصل النون مع النون

نخن بالفتح گنده شدن و گنگی بوی خوش  
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه مورد  
که باشد در بدان میگردد و شهرست درین -

نبدان بالفتح پیشان -

نزدان به فتحین بر جستن -

نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن  
و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد  
نسیوان بالکسر زنان -

نشوان بالفتح مست -

نصران نام دمی است در شام که نصاری  
در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه  
روم درومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب  
صحاح گوید نصاری جمع نصران است -

نظرون بالفتح بور و آرمی -

نعمان بالضم چاربان جمع نعم و نام ملک  
که آنرا نعمان ابن منذر گویند و نام امام عظم  
ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه بالفتح و دهانه  
ایست که بلفظ طائف میرود و آنرا نعمان  
الاراک گویند -

نون مایه و دوات و تیزی تیغ و  
نام شمیری است و حرف معروف و ذوالنون  
لقب یونس پیغمبر است -

نبدلان بالفتح و ضم دال کالوس -

نهر و ان بالفتح نون و بهر سه حرکت را  
و به ضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل  
میان بغداد و واسطه -

### فصل النون مع الواو

نمو بالفتح و به فتحین و تشدید و او و در شدن  
و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار گرفتن  
و موافق نیامدن و کار ناکردن -

نحو بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی هین و  
خواستن و غائله کردن و شلخ درخت نیدن  
و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین  
و آنچه از شکم بیرون آید -

نحو سوسی و راه و مانند علمی که اعراب کلام  
عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ  
کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو  
نحو قومی از عرب که بد و منسوب اند -

نمرو بالفتح به علب جمع کردن مردم را و  
مجلس مردم رفتن و بخش کردن و چریدن  
شترهای آب خوردن اول و دوم -

نمرو بالفتح بر جستن -

نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن  
نصو بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوبیتر تا  
موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و به فتحین

و تشدید و او و تامل شدن رنگ خضاب  
نطو بالفتح و در شدن -

نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون و بالکسر  
استخوان با مغز و به فتحین و تشدید و او  
افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین  
و بالبدن آن -

نموی به فتحین و تشدید و او باز دانه -

### فصل النون مع الهمزة

نمه بالفتح آگاه شدن و به فتحین و کسر  
شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که  
کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و

نام مولای پیغمبر صلی الله علیه و سلم -  
تابه و نمیه بزرگوار و مشهور به بزرگی -  
نمده بالفتح راندن چار یا دوازده شتن  
نمزه بالفتح و کسر یا که خالی و دور و بزرگوار

و بلند سمیت -  
نقه به فتحین کند شدن در رفتار و در ادراک  
و بدل شدن -

ناقمه کند رفتار و کند ادراک مانده شده  
نقه به فتحین و نقوه بالضم دریافتن و  
گوش به سخن کردن و انبیااری به شدن -

ناقمه انبیااری به شده -  
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سبط و قوی و  
بلند شدن -

### فصل النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن

<p>عیب عداوت و طبیعت و فلوس و دوام مغشوش که در آن مس و ارزیز بوده باشد - نامی افزایش کننده - لواصی مویهای پیشانی و بزرگان قوم جمع خاصیت - لواصی طرفها و گوشها - نامی بالفج باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که جای مانده باشد و بر فتح نیز آمده - نامی باز دارنده - لواصی باز دارندگان جمع نامیه - فی بالکسر و تشدید یا ناچخته و خام و بالفج پیسه -</p>	<p>لفحی بالفج خبر مرگ به کسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی خبر مرگ بالفج و تشدید یا خبر مرگ و مبنده و همچنین نامی - لفحی بالفج را ندن و رانده شدن و بست کردن و نیست کردن و کبر فاد تشدید یا اینجه بنید از دو یکت قت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و اینجه بنید از دهنهای اسبان از سنگریزه و جز آن و اینجه بر دارد باد از خاک جمع کند زیر رخ در خان مراد نفیان و پسر که از برگ خرما سازند و آنکه لشب نیاید از لشکر عظیم و بی و تهید لفحی بالکسر استخوان و پیچیده و بالفج و تشدید یا پاک فالحس - نمی بالفج چیزی به چیزی نهادن و چیزی بکس اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیز خبر داشتن و رسیدن سخن بر وجه صلاح و بالفج و تشدید میم خیانت و</p>	<p>در صلاح آوردن - نمی خبر دهنده و مشرف بر غلق و پیغام نمی بالفج و تشدید یا از گفتن و همراه - تاجی شتریت رفتار ورهیده - نمی بالکسر خیک و غن - تاجی قصد کننده و گرداننده - نامی وندی مجلس جمع شدن گاه مزوم و دوران - نامی فراموش کننده - نمی چیز فراموش کرده شده و چیز برون کردن منزل سفر آن را انداخته باشند و بدان التفات نکرده و در گری پاک کردن حیض زمان لفحی بالفج و تشدید یا تشمیش کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران رجاء بر کردن و گذشتن تیر از نشانه و بالفج موضع پیکان تیر یا بعد از جای پیکان تیر تیر و موضع کردن که ما بین شانه باشد تا سر تیر نو تر نشیده که هنوز بر و پیکان نهاده باشند -</p>
---	--	--

## باب الواو

### فصل الواو مع الالف

و بار بر وزن بنا بر از و باشد زمین -  
و بار بهزه و غیره مرگ عام که بسبب  
فساد هوا بهرسد -  
و لقی بالفج استوار -  
و جعی بالفج بیمار آن و در و مندان -  
و حی به فحش سوده شدن هم ستور و در و فحش

و دار باز داشتن و عیب کردن -

و رمی به فحش آتش از آتش زمین  
آوردن و علتی ست و غلق عالم -

و رقار کبوتر -

و سطی بالفج فاضل تر و میانه و انگشت  
میانی -

و شارب بالکسر همای رنگین جمع وشی -

و ضو بالفج دست و روی شستن  
برای نماز و بالفج آبی که بدان دست و  
روی شویند -

و ضعی نیک و پاک -

و ط بالفج رفتن و پایی بر زمین نهادن

و پائمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی

موافقت کردن و جامه که بر بهودن و جز

آن بیندازند یا جای بختزدند -  
و عا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل  
گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر مدح و ستایش باران  
و ظرف -

و عشار بالفتح سختی سفر -  
و عسار زمین نرم ریگستان -  
و عار بالفتح جنگ آواز و غوغا -

و فار و عده بجا آوردن -  
و قار بالکسر بالفتح آنچه آن نگهبانند و سر  
و کار بالکسر سر بند خیک کوزه و سهند  
هر چه باشد -

و لای بالکسر دوستی داشتن و پیایه کاری  
کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آذا  
و یاران دوستان -

و لی بالفتح تین سست شدن و مانده شدن

### فصل الواو مع الباء

و آب بالفتح و سکون همزه شمرنده شدن  
و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و نم  
مناک دار -

و تب بالفتح و ثوب بالضم و ثوب جستن  
و جوب لازم شدن و سزاوار شدن  
و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و  
مقرر شدن ببح -

و حبیب طبعیدن دل -

و حبیب بالفتح مردیدن دل -

و رب بالفتح تین تباه شدن اصل -

و صب بالفتح بسیار شدن گیاه در  
زمین و بالکسر گیاه انبوه -

و صب بالفتح تین بیماری -

و صوب بالضم همیشه بودن -

و اصب همیشه و دائم و شدید -

و طب بالفتح مشک شیر که از پوست  
بچه شیر خوار سازند و درخت دلی به عهد -

و طوب بالضم پیوسته بودن بر کاری -

و غنب بالفتح مردم نادان و متلع  
سقط و شتر فریه او غاب البیت طرف غایب -

و قب بالفتح مفاکی در سنگ آفتابان  
گرد آید و ناودان و در رفتن به چیزی و فرو  
شدن آفتاب و جزآن -

و کب بالفتح پهای خواستن -

و کوب بالفتح آه و ناله و فرخ گام -

و لوب بالضم پیوستن و رسیدن -

و هب بالفتح بختیدن -

و هاب بالفتح بسیار بختیده  
و همچنین و هابه و هار برای مبالغه  
و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

و هب بالفتح و ای مراد و یل -

می باشد و گرد اگر و چیزی -  
و باجه درشت و آگنده گوشت شدن  
و شفته پیمان و عهد -

و حیه بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار  
خوردن و یکبار دو شیدن -

و حوبه بالضم بد دل شدن -

و حازه کوتاه شدن سخن -

و حامه روشناس شدن و خوب شدن  
و خداوند جاه و بزرگواری شدن -

و حبه بهر سه حرکت و اومنع بالای رخ  
آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و  
و بالفتح و کسر بهیم طغی که آنرا کوفته سازند  
و بر و غنی جرب کنند و بخورند -

و حبه بالکسر قلب و موضع که روی بطرف  
او باشد -

و حبه زن روی شناس خداوند جاه و زن  
خوب شکل -

و حفه لرزنده و ترسیده و طپنده -

و حده یگانه شدن و تنها شدن و  
یکه شدن -

و حشه خالی و اندوه و تنهایی و زندگی  
و خامه بالفتح دشوار و گران شدن و  
بدگوار و ناسازگار شدن -

و داوه آرزو کردن -

و روده گلین شدن -

و دعه بالفتح و به تین هره است پدید  
و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

و دلیقه امانت -

وراثه میراث یافتن و میراث بردن -  
 و روه بالغه رنگ گلگون و بافتح گل -  
 و رطه بالغه زمینی که در و راه نباشد محل  
 ملاکت -  
 و راطه بالکس فریب -  
 و رشمه به فتحین میراث بزرگان -  
 و ازیره گناه بردارنده -  
 و زغمه به فتحین آفتاب پرست -  
 و سمه برگ گیاهی است که بدان موی  
 را رنگ کند و آن برگ گیاه نیل است -  
 و ساوه بالکس بالش -  
 و ساطه بالغه بزرگوار شدن -  
 و سامته بالغه نیکو روی شدی -  
 و سوسه بدی و کارهای ناصواب دل  
 انداختن و آواز زیور و اندیشه بد -  
 و اسطه در میان بوده و میان بی واسطه  
 القلاوه بهترین جوهر و مهره که در میان طلا و  
 کنند -  
 و سیمله نزدیکی و دست آویز و هر چه به  
 سبب آن نزدیکی جویند بجزیری -  
 و سبعه بالغه فراخی -  
 و شمه بالغه قطره باران و یک سخن -  
 و اشتمه زنی که بر دست زن دیگر نشون  
 نقش کند -  
 و سوسه زنی که بر دست او به نشون  
 نقش کند فی الحدیث لعن الله الواشمة  
 والمستوشمة -

و شایه بالغه دروغ گفتن و از کسی  
 غیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و  
 زائیدن -  
 و صافه بالغه خدمت کردن و به خدمتگار  
 رسیدن کو دکان -  
 و صوفه نزدیک گردانیدن روی بند  
 بچشم و برقع -  
 و صایه بالغه و الکسری شدن و پیوستن  
 چیزی به چیزی و پیوسته گیاه شدن  
 زمین و بهم پیوستن گیاه -  
 و صیغه اندرز -  
 و صیله زمین فراخ و فراخی و گویند مادر  
 که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت  
 هشتم بچہ نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان  
 گویند قد وصلت اقا یعنی پیوند داده اند  
 با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در  
 زبان جاہلیت بود و در اسلام منع شد  
 و صیغه کنیزک -  
 و اصله زن موی پیوند کنند و  
 مستولہ زنی که طلبی پیوستن کند فی الحدیث  
 لعن الله الواصلة والمستوصلة -  
 و صمه بالغه غیب -  
 و صله بالغه پیوند خویشی و بالغه پاره  
 چیز است -  
 و اصیغه زنی که گیاه در و بهم پیوسته بود  
 و صاعقه فروایه شدن -  
 و صیغه زبان کردن و یادداشت و آنچه

بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیا  
 در تجارت -  
 و صغره بالغه نهادن -  
 و صاره بر وزن طاقه نیکو روی  
 شدن و روشن روی شدن و پاک  
 خالص بی عیب شدن -  
 و اصیغه دندان که نمایان بوده باشد در  
 وقت خندیدن -  
 و صمیمه گروه آدمیان و طعام مایه و قدر  
 از حشیش و گیاه -  
 و طاقه نرم شدن فراش و نشستن گاه  
 و با مال شدن جای و گرفتن قال صلی الله  
 علیه و آله وسلم شد و طاقه علی مضر -  
 و طلیقه غار پنبه و غیلان و نوعی از خوردنی  
 و طلیقه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد  
 و اعیقه زن فریاد کننده و یاد آورنده و گمراه  
 و این معنی است قول باری تعالی اذن دعیه  
 و فاقه بالکسریک پادشاه رفتن بر روی  
 و قات مرگ -  
 و قات زمان و هنگام چیزی و زمان  
 چیزی -  
 و قایه نگه داشتن -  
 و قاحه و قوحه بالغه سخت شدن  
 سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن  
 و قبیعه بدگونی از عقب مردم کردن  
 و بدگونی از پس مردم و کارزار و چاک  
 گیر که در سنگ بوده باشد -

واقعة خواب حال و کار و سختی جنگ و حاشه  
زیاده و قیامت -

واقعة سختی جنگ -

و کال به الفتح و الکسر شدن و فاسخ شدن  
ولادة زائیدن -

ولایة بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن  
دولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن  
ویاری و یار دشاہی و جمع شدگان برای  
یاری کردن مفرد و جمع آمده -

و لولة بالفتح برود و اوایل گفتن -

و ليرة دختر و کینزک -

و ليرة صاحب سر و دوست -

و ليرة بحای و ليرة غزاة پشم و صوف -

و ليرة طعام عروسی -

و ليرة بالفتح ترسیدن و نوبت ترس -

و ليرة مست دریده و از تمام فساد -

و ليرة زین رشت و شیب زین فرخ -

## فصل الواو مع التاء

وارث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن

وارث میراث برنده -

وطش بالفتح سخت زدن پای بزمین

مراد و طس -

و عث ناقص کردن کسی را بر حسب بزرگی

و زمین بغایت نرم چنانکه پای فرو رود و

استخوان شکسته -

و لث بالفتح زدن عصا و جز آن و عهد

بی اختیار و قصدنا استوار -

## فصل الواو مع الهمزة

و شج بالفتح و سکون تابی سه نقطه سطر  
و درشت و حیوان آگنده گوشت -

و شج بالفتح و تشدید هم دار و نیست که  
آنرا اگر ترکی گویند و نام شهر است از لطاف

و شج بالفتح صلح افکندن میان قوم

و صلاح آوردن و خون کشادن شود

و رگ داج و فحشین رگ کردن و همچنین

و داج بالکسر اوداج جمع -

و شج نوعی از رفتار شتر -

و شج بالفتح بهم در رفتن -

و شج بهم در رفته و نام درختی است که ازان

نیزه سازند -

و لو شج بالضم و ز آمدن چیزی بجزی

و لوج بالفتح جاها و خارها که بدان از

باران پناه برند جمع و لجة لغتیتین -

و لوج آنچه در میان چیزی بوده باشد

و از جنس آن نباشد -

و لوج بالفتح افروخته شدن آتش و

فحشین افروخته سوزش آتش -

و لوج بالفتح و تشدید با درخشنده -

## فصل الواو مع الحاء

و شج بالفتح و سکون تابی دو نقطه کسر

آن اندک زبون و خیل و خیس -

و جاح بهر سه حرکت پرده پوشش  
و اجاح بهر سه نیز آمده و آب اندک  
نه حوض را پوشد -

و شج استوار و حکم و جاح سفت و  
و استوار بافته -

و حواح مرد چست و سبک بخذف  
الف نیز آمده -

و وح بالفتح و دار و نیست که آنرا از و

فای نز گویند و فحشین گویند که پرده

نرود -

و وح به فحشین بول و سرگین که در زیر

گو سفند اطراف آن چسبیده باشد و سرگین

بول و سرگین و خشک شدن آن در بند

گو سپند -

و شواح بالکسر الضم حائل -

و اشح قبلا است از زمین -

و ضوح پیدا و روشن شدن -

و اشح آشکار و روشن -

و ضح بالفتح و فحشین روشنی و سپیدی

و کشادگی راه و میان آن و برص درم

سره و سیرای که از درم و دینار ساخته باشند

و دندان و پیچ -

و ضح بالفتح و تشدید ضاد مرد و سپید

رنگ جمیل و درم لقب جزئی است از

و استخوان سپید که طفلان بدان در

شب های قیام بازی کنند و در عرب

و هند متعارف است -

سه اسپ زدن و بریدن رگ و داج

و طرح بر فحش سرگین و گل که بر ستم و چنگال  
می‌تور و مرغ چسبید باشد.

و طرح بالفم و بضمین شوخی و سخت شدن  
سرم چار پاوی شرم شدن.

و قحاح بالفتح بے شرم و ستم سخت روی  
سخت و بچین و قح بکرات و قح بضمین جمع

و لیح و ولاح غلغله‌های شرم و پنبه جمع  
و لیحه.

و موح بالفتح کلمه ترحم چنانکه و ل کلمه عذاب

### فصل الواو مع الحاء

و ریح بفتحین سست شدن و نرم شدن

و ریح بفتحین چرک چرک ناک شدن دست  
و جز آن و بحسین چرکین.

و ضووح بالفتح نیمه آب

و ریح بفتحین نام گیاهی است.

### فصل الواو مع الدال

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن  
و او از سخت کردن و او از سخت.

و سید بالفتح او از سخت در فانی هسته.

و سید بفتحین بد حال شدن و خشم کردن  
و سید بحال.

و سید بفتحین میخ و میخ زدن و تداوی و لبتی  
در دون دو گوش.

و سید بفتحین یافتن مطلوب.

و سید بالفتح اندوگین شدن و با لکسر

توانگر شدن.

و حد تنها شدن و یگانه شدن و یگانه  
لیج الواو حد متنازع و منفرد و بفتحین تنها

و یگانه و با لکسر دوست.

و احد کی.

و حید یگانه و تنها.

و حد بالفتح نوعی از رفتار شر.

و و او با لکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو  
کردن و خواستن.

و و بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی  
داشتن و بالفتح میخ و کوهی ست بالفم

و الفتح نام بتی.

و ویدرگ کردن.

و وود در آمدن.

و و و با لکسر یاره از خواندن و جز آن که  
وظیفه باشد و آب آمدن و آب آیندگان

از مردم و شر و تشنگان لقول تعالی و  
نَسُوْا اَلْجَزِيْنَ اِلٰی جَهَنَّمَ قَدْ اُفْتَدٰ مِنْزِلٌ و

نوبت آب و نوبت تب و شیو زنده سرخ  
رنگ اسب گلگون.

و او در آئینه و راه و او در الشفة  
آویخته لب و او در الشعر دراز موی.

و ساد و ساد و با لکسر لین و ساد  
و ساد بضمین جمع.

و صید آستان و رود گیاهها که بجهای  
آن بهم نزدیک باشد.

و طد بفتحین استوار کردن و پای بر جا

کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت  
داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین

انداختن.

و طامد قوا عرینا.

و اطر ثابت.

و عد بالفتح نوید دادن و این در خبر  
مستعمل میشود چنانکه الیاد و و عد شر

و عد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت  
خوردن و ناکس فرمایید و غادم قوم و ضیف

چشم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب  
نیست و غمر باد بجان و کودک.

و قد بالفتح بر سولی پیش کسی رفتن و مکره  
در یک جمع و افد نیز آمده.

و افد بر سولی پیش کسی رنده و آنکه بر  
مرکب نجیب آرد و او شر پیش رو و فذر

جمع و فود و وفاد جمع الجمع و وفادان  
بلندی دور خسار.

و قو و بالفم افروخته شدن آتش و بچین  
وقد و قید و بالفتح همیزم و ابته بدان

آتش افروزند.

و قو و بالفتح و تشدید قات شعله زن  
دافروخته.

و اقد بفتح قاف برافروخته آتش.

و کد بالفتح قصد کردن.

و کا و با لکسر سن که بوقت دوشیدن  
بر گاؤ بندند.

و کد بالفم و بفتحین فرزند مفرد و مع



آمده و بالکسر جمع.

ولید کودک و بنده ولدان دوله بالکسر جمع.

والکسر جمع ولیده و معنی آن گذشت.

والد پدر و گویند آبتن.

و مدبر فحشین سخن گرامی شب.

و بالکسر نهایی پست جمع دیده.

## فصل الواو مع الذا

و جذ پاک آب گیر کرد که می باشد و جاذ جمع.

و قد بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و ست گردانیدن و غلبه کردن خواب و صیغ کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و رسیدن لغز و بی قوت.

## فصل الواو مع الراء

و را بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بر فحشین چشم شتر و چشم ناک شدن و بار بالفتح زمین عار.

و تر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و به فحشین زه کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی و تر بالکسر ستر نرم و همچنین و تار بالفتح و به فحشین آب گشتن در رحم که نادر از وی آبتن نشود و بسیار گشتن کردن گشتن و به و را بالفتح داروی که در دمان ریزند.

و جر فحشین ترسیدن و بحسب جیم ترسیده.

و ج را بالفتح و الکسر غلغله.

و حر بالفتح کینه و فحشین که می ست مرغ و زمین چسبیده و کینه داشتن.

و و را بالفتح گذاشتن و ترک کردن.

و ا و را ترک کننده.

و و را بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و کنار.

و پشته جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن.

و ز بر معروف و آنکه در بار برداشتن با شریک باشد.

و ش بالفتح روشن و نیک کردن دندان و بریدن چوب تازه.

و ص بالکسر عهد و قبال و عهد نامه.

و ض بالفتح فحشین حرکت بی دوی نافوش و حرکت ناک شدن.

و ط فحشین حاجت.

و و را بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سخن گرامی و خشم.

و و به فحشین پر شدن سینه از خشم و کینه و غر بچش بانگ شک.

و و را مال بسیار و تمام بسیار کردن و فور تمام شدن.

و و را بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شکافتن استخوان و بالکسر بار خردا و ستر چنانکه و ستر بار شتر.

و قار بالفتح آستین و استگی کردن و قار بالفتح آستین و استگی کردن.

و و را بالفتح آهسته.

و و را مفک در کوه مراد و قرة.

و و را بالفتح آشیانه مرغ و کوه جمع و به آشیانه در آمدن و دیدن شتر و اسب و و را کردن مشک.

و و را مرغی که در آشیانه باشد.

## فصل الواو مع الزا

و جر بالفتح کوتاه کردن سخن.

و جر و مو جر سخن کوتاه.

و خر بالفتح و بخای همه چیز اندک نیز و خمر زدن و سوزن زدن و آمیختن.

و ز و از مرصاب کم عقل.

و ز بالفتح و تشدید اباطی مخف آوز و شمر فحشین جای بلندی و سختی او شایع.

و و را بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن و و را بالفتح و به فحشین شتاب سفر و جای بلند.

و و را بالفتح بشت زدن و سوختن و زدن و دفع کردن.

و و را بالفتح همه دست زدن و سختی و و را بالفتح همه دست زدن و سختی.

و و را بالفتح همه دست زدن و سختی.

## فصل الواو مع البین

و و را بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و و را بالفتح آواز نرم و آواز نرم.

و و را بالفتح آواز نرم و آواز نرم.

ووس بفتح اول گياه كه رويد و پوشيده  
شدن بر كسي و پوشايدن و رفتن -

ووس بفتح گياهي ست زرد و قام مانند  
اسيرك -

ووسيس بامه رنگين بورس -

وسواس بفتح اندلشيه بركه در دل خطه  
كند و آواز نرم سنگ صياد و آواز پرايو  
بر آواز نرم و نام ديوانه و بالگ اندلشيه بزرگ  
افگند -

وطيس تنو آهني و حمي لوطيس سخت گرم  
شدن تنو يعني سخت شدن جنگ كانداز -

وطس بفتح ميوزه زدن و سخت زدن  
بستورسم خود را و شكستن -

ووس بفتح پوست باز كردن از جرات  
درين گرفتن جرب زن فاحشه و جرب -

وكس بفتح كم شدن و كم كردن و به فحشيني  
ولاس بفتح و تشديد لام گرگ -

ووس بفتح كو فتن و سپرون و سخن چيني  
كردن و سخن چيني درانه -

ووس بفتح و اي و اين كمر در محل استقامت  
گويند -

### فصل الواو مع الشين

وشش بفتح و تباي دو نقطه اندك زبون

ووشش بفتح جانور دشتي و حشي واحد  
عشك خالي و گرسنه -

ووشش مرد زبون و فرومايه -

ووشش بضم گرفتن و طعام خوردن  
و نا خوانده بطعام حاضر شدن -

ووشش خورنده و نا خوانده بطعام نشسته  
ووشش بفتح نام راوي ست از رواة

ووشش بفتح سبك -

ووشش بفتح نام مردی و جنبیدن -

### فصل الواو مع الصاد

ووص ووشش بفتح سخن انداختن -

ووصو بضم سوراخ كردن پرده  
بمقدار چشم كه از زوى بنگرند -

وصواس بفتح زوى بنده خرد و سنگ  
در ميان زمين و صاوس جمع -

وقص بفتح كردن شكستن و به فحشيني  
كردن و كوتاه شدن آن و آتش و بركه خرد

ووص بفتح افرودند و مابين دو نقطه  
نصب كوتاه كه زكوة بران واجب شود -

وقصيص آنكه گردش شكسته باشد  
و مصص بفتح شكستن و سخت شدن

كردن و سخت انداختن -

### فصل الواو مع الضاد

ووض بفتح جستن و نيزه زدن -  
ووض بضم نيزه زده شده -

ووض بفتح شتاب -

وفاض بضم بركه سب و انهاي چرمين  
براي تير سازند جمع و فضا -

ومض ووميض وومضان  
در خشين برق باني آنكه پراگنده شود در آب

### فصل الواو مع الطاء

ولوط بضم ضعيف راى شدن و بچيز  
و بوط بفتح و بچيزين -

والط ضعيف و بدل -  
ولط بفتح بازداشتن -

وخط بفتح پيدا شدن سفيدى موى  
و سخت نيزه زدن چنانكه گذار شود و شتاب  
رفتن -

ورا ط بضم بركه بركه كردن گوسپندان  
ميان گوسپندان -

وسط بفتح ميان چيزى و به فحشيني  
رفتن و ميان و است و بركه زنده و بركه گوار

وسيط ميان و بركه گوار و آنكه در شب  
ميانه و در محل رفيع باشد -

وسوط بضم ميان رفتن و بفتح تنوع  
خانه ايت كه از موى و پشم سازند و

شتر ماده كه بسيار شير دهد چنانكه بكيان نظر  
پرسود -

واسط نام شهر است معروف و واسطه

الكويتش بالان شتر -  
و ساطط بفتح ميانجى با جمع واسطه -

وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و  
مرد ضعیف و شپش را نیز گفته اند و لقب  
شاعری است موعود -

و قط بالفتح آب گوناگون در زمین سخت یا کوه  
که در آن آب گرد آید و همچنین  
و قبط و قاط جمع و انداختن  
و رفتن خرد سس بر ماکیان  
و یوم الوقیطه روز جنگ میان  
بنی تیم و بکر بن وائل -  
و موط بالفتح زمین نشیب نام موهبی است که  
عمر بن عاص را بود -

### فصل الواو مع الظار

و شط بالفتح شکستن استخوان و یخ چوب  
پاره درین دسته تیر و تیشه کردن تا استخوان  
شود -

و شیط جماعه آدمیان که متفرق باشند -  
و شالط چیزهای زائد که بکار نیاید -  
و عطا پند دادن -

و اعطا پند دهنده و عطا جمع -  
و کسط بالفتح دفع کردن و آراستن -  
و اکط دفع کننده -

### فصل الواو مع العين

و جمع به فتحین در دمنده و در بخوری  
او جاع جمع در بخور و در دمنده شدن -  
و جیح دردناک -

و وایع بالفتح پدید آمدن  
و وایع و وایع تن آسان و ترک  
کننده -

و وایع امانت هاجم و دریقه -  
و وایع به فتحین مهر سپید که از دریا برین  
آوردند و قلندر آن میخواند و بعضی گفته  
اند از جنس صدف است و در آن کرم  
می باشد -

و وایع بالضم و الفتح بدل شدن و حیرت  
و کوچک شدن و بالفتح پرهنر گار شدن  
و به فتحین پرهنر گار شدن و پرهنر گاری  
در سنده و به فتح و او و کسر را پرهنر گار  
در سنده و بدل و کوچک ضعیف -

و وایع بالضم بدل شدن و حیرت  
کوچک شدن -  
و وایع بالفتح بازداشتن و اول و آخر شکر  
را فرا هم آوردن -

و وایع باز دارنده و سنگ هترو  
سالار شکر که صف را به ترتیب دارد  
و سلطان و حاکم -

و وایع بالضم برانگیختن کسی بر چیزی  
و وسیع بالضم فراخی و توانگری و دسترس  
و توانائی مراد است و به فتحین اسب  
فراخ گام و همچنین و ساع بالفتح -

و وسیع فراخ و تمام آبی است -  
و وسیع فراخ و اجاط کننده و دریا بند  
چیزی و نامی است از نام های حق تعالی

و شمع بالفتح ببالا بر آمدن -

و شمع بالفتح داروی که در دهان  
یا در بینی کنند -

و شمع درخت خشک افتاده باشد  
شاخ ریزه ها و گیاه و بافته از ریشه و سخت  
خرما و جز آن که بر بام خانه افکنند تا محل  
بر سر آن ریزند و بر چین از درخت و چوب  
بر گرد باغ کرده شود -

و شمع بالجمع و شمع و آن غلله  
رسمان و لقمه طعام باشد -  
و صمع به فتحین مرغیت خرد بر آب کشک  
بعضی گفته اند به کفشک -

و صمع بالفتح نهادن چیزی در جای و زائیدن  
و امانت نزد کسی گذاشتن و به شتاب رفتن  
و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و  
موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را باضم  
در آخر طهر آلتین شدن زن و بچه که در آخر  
طهر سرشته شود -

و ضمع خرمای ترک خشک باشد در ظرف  
گذارند و فرومایه و ناکس امانت -

و اصمعه نهند چیزی در زن بی مقنعه -  
و ضامع باز و در ختم و شور گیاهها  
جمع و صنیعه -

و عومع بالفتح روباه و مرد زیرک -

و عوامع آواز و غوغا و گروه مردم در  
زشت و آواز نرگونی -

و قوع بالضم افتادن و فرو آمدن رخ

و قع بالفتح بای بلند و سر کوه و سختی گرام و  
بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن  
و نیز کردن مردم را به سخن و کار و دشمنی را  
بفسان و چکش زدن بر چیزی و به فحشین  
سنگ و قتی که سوده شدن پای تنگ  
شدن سم ستور از سنگ از زمین دشت  
و دردناک شدن پای از برهنه پائی -  
و قیج سبی که تنگ و سوده شده باشد از  
سنگ زمین سخت و کار دشمنی کرده به  
سنگ سولمان -

و اقع افتاده و مرغ فرود آورنده از هوا  
و فعل متعدی خلاف لازم و اقع ستار  
است برابر سطر -

و قلع بالکسر زدن و جماع و بالفتح  
و تشدید قاف عیب کننده مردم -

و قلع کار زدن و بدگوئیها پس مردم و  
آبگیر که آب باران در آن جمع شود و جمع قیقه  
و کعب بالفتح گزیدن مار و زخم و بدست زدن  
پستان گو سپند در وقت دویشدن تا شیر  
بیرون آید و سر زدن بچه را بوقت مکیدن  
و به فحشین انگشت ابهام بر سبایا افتادن  
و بر سبایا افتادن انگشتان و سخت شدن -  
و کعب سخت و محکم و نام مردی دانشمند  
معروف و مشکلی که از آن آب بیرون تراود  
و ابسی که خوی نه کند و بعضی معنی استام  
نیز گفته -

و روع بالفتح حریص شدن بر چیزی

و حریص -

و روع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن  
و باز داشتن و به فحشین حریص شدن -

و ریع غنچه ناشکفته خرما و جز آن که آن  
را طلع گویند -

و ریح دروغ گو -

### فصل الواو مع الیغین

و یغ به فحشین پلاک شدن و گنهگار شدن  
و گیاه و مردم کم عقل -

و یغ بالفتح ناکه را و قیقه شاختن و آن  
را کوی است که در اندام ناکه کنند تا بر بچه  
غیر هر آرد و بچه خود پندار و شیر و دهان  
را در بر نیز گویند -

و یغ به فحشین آفتاب پرست -  
و یغ بالفتح چیز اندک -

و یوغ بالضم آب خوردن سنگ خارا  
و همچنین دلق به فحشین -

### فصل الواو مع الف

و و ف به فحشین و و جیف طپیدن و  
لای از رفتار شتر و بناییدن و لرزان  
شدن چیزی -

و و جیف طپنده و لرزنده -  
و و ف بالفتح و به فحشین گیاه انبوه و موی  
بسیار و نیکو مال بسیار -

و و ف حش گیاه بنر بسیار و نام موی

و و ف سنگهای سیاه جمع و قفه -  
و و ف بالفتح در آب زدن گل خطمی  
تا لوب از آن بیرون آید -

و و ف خطمی بدست ماییدن -  
و و ف بالفتح چکیدن خون و آب  
در و آن شدن آن -

و و ف به فحشین و خرامان رفتن

و و ف و و ریف فراخ افتادن

سایه و بالیدن و بنر و سیار شدن گیاه  
و و ف فراخ و بنر و تازه -

و و ف شافتن در رفتن -  
و و ف صفت کردن -  
و و ف خدمت کار و کثیر -

و و ف تشدید صا و بسیار صفت  
و و ف فحشین درازا برد و دراز

مژه شدن موی آن و خوش میش شدن  
و کویه شدن موی گوش شتر و موی شتر  
و و ف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر  
پروای کردن -

و و ف باریکی ساق و زار و شتر و

اسبب جز آن که در زیر رخ است -  
و و ف روزمره از طعام و خدمت  
و کار و ذکر و مانند آن جمع و طیفه -

و و ف بالفتح و فین مع صنف بصر  
و چیزی که بر شکم بنر زدن تا گشایی نه کند -  
و و ف بالفتح و ستیانه از علاج و ایستادن  
و و ف مطلق شدن بر چیزی و کرد

و و ف مطلق شدن بر چیزی و کرد

چیز پر ابرقرار۔

وقوف دانستن و ایستادن و ایستادن  
کردن و داد داشتن۔واقف ایستاده و داننده چیزی و  
گروہی از انصار۔وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه  
چکیدن آب از چیزی و نطی که بر آن  
می نشینند و بختین گنهار شدن و یا حینک  
شدن و کنه و عیب و کراهت کوه۔وکاف بالکسر پالان خرواسپ جز آن  
وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر۔وکیف بیانی چکیدن باران از سقف  
و چکیدن آب از چیزی۔ولاف بالکسر الفت کردن و نوعی از  
دویدن و با هم آمدن قومی و بیانی آمدن۔  
و همف و همیف بالیدن و سبزشدن  
گیاه و برگ تر آوردن آن۔

## فصل الواو مع القاف

و لوق بالضم لاک شدن و همچنین بوق  
به فحشین۔

و لوق بالضم اعتماد و استواری۔

و وفاق بالفتح و الکنسند۔

و وثوق استوار۔

و ووق بالفتح باریدن باران و نزول  
شدن و آرام یافتن بجزی و گشتن بختین  
مادیان و بدین معنی است و واق بالکسر

مقین به فحشین بلائیکه دور و دوری دارد و

گویا از هر دو جانب می آید۔

و ووق و و ووق مادیان گشتن خوا  
و ووق تیز رو۔و ورق بالفتح برگ از درخت جنیدن  
و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالهاکه باران در آن نه باشد و وراق جمع و بالکسر  
و الفتح و فتح و او و کسر ادرم و سیم مسکوکجمع و مفرد آمده و به فحشین برگ درخت و  
کافز بریده و نوجوانان و مال ادرم و ویاو گویند و شتر و جز آن و باره خون که گرد  
شده بر زمین افتاده باشد۔و وراق بالفتح بسزی زمین از گیاه و  
زمین بسزی و گیاه و بالفتح و تشدید را غنایبرنده و ووق کننده و مرد بسیاریم و و  
و ووق بالفتح گرد کردن و راندن و بارکردن و بار برداشتن و بار گرفتن و ایستادن  
شدن شتر ماده و به فحشین بار شتر و مقدارشفت صلع۔  
و ووق شتر ماده آستین و ساق بالکسرو ووق به فحشین قید کردن گوشت جانور  
که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستینرا نیز گویند۔  
و ووق گوشت قید کرده۔و ووق بکشین نام سگی و نام مردیست  
و ووق بالضم آواز سگ مستور در وقت

رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت

بر آوردن قضیب همچنین و ووق۔

و ووق بالفتح و کسر عین بدو۔

و وفاق بالکسر سازگاری کردن۔

و ووق بالفتح موافق آمدن و سازگار  
شدن و سازگار و لین شونده۔و وواق بدل و نام درختی است  
و بعضی گفته اند نام جانی است۔و ووق بالفتح شافتن و همیشه رفتن دروغ  
گفتن دزدن و شمشیر نیزه و جز آن و ووقی

از رفتار ناکه۔

و ووق بالفتح دوست داشتن۔

و وامق دوست دارنده و نام مردیست

که عاشق غذا بود۔

و ووق بالفتح و به فحشین کند۔

## فصل الواو مع الکاو

و وک به فحشین مردم و چربی گوشت و  
فرهی کیان۔و وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در  
پیش پالان شتر بنزند۔و و وک بالضم بر پهنه فحشین بر سر نشستن  
و وک بالفتح و کسر اسیرین و کیطونران و بسکون رانیز آمده و وک به فحشین  
و وک بالفتح و الفتح شافتن و شتابو وک بالکسر بکیر گیر شتاب کردن و  
نیک شتابیدن و تیز روی و چستی۔

و وک بالفتح تیزی تر و ضعیف کردن

کسی را -

و کواک بالفتح بدل و ترسند -

و یک کلمه ترجم پاکان خطاب یعنی ترجم

است مرترا -

و یک یعنی واسه ترا و یک بخون

لام نیز آمده -

## فصل الواو مع اللام

و ال بالفتح و سکون همزه و -

و و ل بالضم پناه و پناه بردن -

و و ل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و

سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن

و و ال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

و و ال بالفتح تبدیل است و باران بزرگ قطره

و و ل دشوار و ناگوار و پشته همزم و عطا

بزرگ -

و و ل فختین رسن از لیف خرما -

و و ل لیف خرما و نام مروی است و معنی عصاره

هم آمده -

و و ل فختین ترسیدن و کشیم ترسند -

و و ل به فختین گل لای و در گل و لای خاد

و و ل آئینهای و ارمای نقره چینه و ذیل

و و ل به فختین جانور است مشایه سوسمار

و و ل به فختین پیاپی و آب اندک نام کوی

ست به تها و چکیدن آب و آب چکان

شدن خانه و جز آن -

و و ل بالضم شستی اندک و کمی فائده

و و ل بالفتح ناو که از پستان اد شیر

چکان بسیار می شیر -

و و ل آب چکانده و چکنده -

و و ل پیوند و پیوستن و هند و پیوند

کردن و مثل نمائند -

و و ل رسیدن -

و و ل پیچری پیوسته و پیوند کننده

و نام مردیست -

و و ل باهای غلطیانی -

و و ل بالکسر کسی پیوستن و کاری

پیوسته کردن -

و و ل بالفتح پناه و چاره و به کسی مرد

قوی بزرگ و عول و او مال جمع -

و و ل بالضم بردخت رفتن نهان

شدن -

و و ل بالفتح در مجلس شراب خوانده اند

و شرابی که داخل خورد و مرد و مایه و آنکه

بجود خوردنی خدمت کند و چاره و کشتن

بد خبذا -

و و ل آنکه ناخوانده به مجلس شراب آید

و و ل بالفتح درخت مقل و برآمدن

بر کوه و همچنین و قول بکسر قاف و ضم آن

ایسی که در کوه و منه کلاغ سبک رود و هر

چیز که بر کوه کوه بر آید -

و و ل بالفتح کاری کسی و گذاشتن بختین

و و ل بالضم و بختین مرد عا بر که از اجزای

خود را مردم و اگذار -

و و ل بالفتح و الکسری کردن در رفتن

و و ل آنکه با و کاری گذشته شود -

و و ل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد

او نه باشد و بدل آوردن چیزی بقصد

و بختین ترسیدن و غلط و بهر کردن -

و و ل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام

وادی است در دوزخ -

فصل الواو مع المیم

و و م بالکسر مدینه و بر وزن کتاب

مواقت کردن و مسابقت کردن -

و و م بالفتح گرفتن شکستن و فرا هم آوردن

و و م بالضم گوشت -

و و م بالضم خاموش شدن از اندوه و

خشم و غلظت گرم شدن و سخت غلظت شدن

و و م سخت گرم و بجای بهله نیز آمده -

و و م به فختین نشا و بنا و در راهها و

و و م دو جهت واحد -

و و م بالکسر نام جانوری است که دشوار است

شود و آنچه آرد و کند زن آبستن و برای

خوردنی -

و و م به فختین آرد کردن آبستن چیزی را

از طعام و چنین و عام بالفتح



وحم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر گران  
و دشوار و بد گوار و آسان ساز گاشدن و  
همچنین و نیم و و خام بالکسر جمع -

و خام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و نا  
ساز گاشدن و همچنین و خم -

و ورم بالفتح و واهی اطراف دلو و برید  
شدن و واهی آن و گوشت های مثل

نایل و رحم ناکه که از ولادت او را باز دارد  
و و ارم بالکسر کنه و رود و جمع و ذمه بالفتح -

و و ارم بالکسر برپا و نذر که براه میت انداختند  
جمع و ذمه -

و ورم به فتحین آماش اودام جمع و آماشیدن  
و ورم الفذ یعنی پر باد شد بخی -

و ورم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن  
و ورم گوشت خشک و سار و طخ و جز آن

و ورم و بصری دسته کرده و مرد بسیار گوشت  
و ورم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و

نشان -  
و ورم بالفتح بیکوروی و خوب صورت شدن

و همچنین و سامه -  
و ورم بیکوروی -

و ورم بالفتح نقش نگار و شام بالکسر جمع و نام  
شهرت و ریما و نقش کردن بر دست

و جز آن بسوزن -  
و ورم بالفتح غار و عیب و شگاف -

و ورم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن  
و همچنین تخته و بویا و جز آن که بر آن گوشت

و ورم بالفتح کینه و حرص اودام جمع و کینه  
و دشمن و خمر غیب محقق دادن کسی -

و ورم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن  
کسی از حاجت و باز گردانیدن و عین

کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن  
و بائمال کردن زمین و خوردن گیاه آن -

و ورم بالفتح غلین شدن و غلین کردن و  
بائمال کردن زمین و گیاه آن خوردن -

و ورم به فتحین مگس و بیخال کردن آن -  
و ورم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد

آن و گمان بردن و به فتحین غلط کردن  
در ساق جز آن و کینه و دشمن -

## فصل الواو مع النون

و ورم رگی است در دل که چون بریده  
شود ما جش میبرد -

و ورم بالفتح بزرگ دل زدن -  
و ورم بالضم دایم شدن -

و ورم دایم و ثابت و شای مشتمه نیز  
و آب روان دایم -

و ورم به فتحین بت او ثاب جمع -  
و ورم بالکسر استن و شتم کردن -

و ورم بالفتح کوفتن گازر جامه را -  
و ورم کرانه وادی و زمین و شتم و

و ورم و شیب که در دامن کوه باشد -  
و ورم بالضم جمع واحد -

و ورم و ورم بالکسر کردن و بچه  
از شب نزدیک نیم شب -

و ورم بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن  
و ورم بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن

و ورم بالکسر سنجیدن و سنجیده دادن  
و ورم و حفار و ستاره ایست نزدیک

سپیل برآیند -  
و ورم بالکسر سنجیدن و سنجیده دادن

و ورم بالفتح و تشدید زدن کننده -  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب  
و ورم به فتحین خواب یا مقدمه خواب

## فصل الواو مع الهاء

و به فتحین دریافتن و کبریا داشتن -  
وجه بالفتح روی و اقل روز و طور و طریق  
و برابر و جوه جمع -

و جاه بالکسر الضم بابر -

و جیه خبر روی و روی شناس و خداوند  
جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت  
سزا و بیشتر بدر آید و نام اسی است -

و ره به فتحین کم عقل شدن و حیران شدن  
از ترس -

و اقر تر سا که همیشه مقیم و خادم کلیسه باشد  
و قه بالفتح زمان بودن -

و له به فتحین به خرد و حیران شدن -

و اله سرگشته و شیفته و بی خود و شتر ماده که بزنج  
خود بغایت عاشق و شیفته باشد -

و به بالفتح کله استلذا دست و کله تحریس  
باستلذا و محنی آن به فارسی چه خوش -

## فصل الواو مع الباء

و امی بالفتح و سکون عزمه و عده کردن  
و واجب کردن و به فتحین خرگه و اسپ و  
جز آن -

و فنی بت ست -

و حی در دل انداختن چیزی و پیغام  
فرستادن حق تعالی به کسی و نوشتن و پنهان  
سخن گفتن اشارت کردن و پیغام خدا و  
کتاب سخن پوشیده و کبریا و تشدید یازود  
و حیت و نزدیک -

و حشی جانور صحرائی رنده و جانب چپ

جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ  
مربک که از انطرف بر و سوار شوند -

و حی بالفتح قصد کردن و توجه بجای نمودن

و اوی بای کشاده میان کوستان  
و تها و پشتها که سیلاب ازان روان شود

و به فارسی رود خانه گویند -

و وی بالفتح خون بهادادن و فروختن

چار با قضیب خود را ببول کند یا گشتی

کند و بیرون آمدن و وی از ذکر و لاک

شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد

از بول و بدین معنی بکسر و تشدید یازود

آمده و نیز بکسر و تشدید یاد رخت

خرد و خراج جمع و مفرد آمده -

و ری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش

و خوردن ریم و چرک ندر و ن آدمی را

و آگنده شدن مغرور و استخوان و مغز

و حی بابران اولین بهار

و شی بالفتح رنگ کردن جانور جامه رنگین

و انشی در ده گوی و سخن چین شاه جمع  
و صی بالفتح پیوستن و تشدید یا آنکه باد  
چیزی و صیت کرده شود -

و عی بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن جمع  
شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان

شکسته -

و اعی نگاه دارند و یاد دارند -

و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -

و امی تمام و بسیار -

و امی نگاه دارند و پیر میزننده و ترنده

و زینی که پشت اسپ با جراحت نکند نام

مرغیست که آنرا ضرر دینگر گویند -

و لی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار

باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد

از دومی دوست دارند و دوست و یار

نزدیک و مشکف کار کسی -

و لی حاکم و نزدیک -

و فی بالفتح سست شدن و کند شدن

و مانده شدن -

و سی سست شدن و دیده شدن و

شگافه شدن شک جز آن -

❖ ❖ ❖  
❖ ❖  
❖

## باب الهی

## فصل الهاء مع الالف

یا بهزه حرف تشبیه است و به معنی گیر

نیز آمده و بهزه نام حرف معروف از حرف تهم

ہاں بکسر مزہ یعنی بخش و بدہ۔

ہو لا یعنی آن جماعت۔

ہسبا بالفتح غبار و گرد کہ از روزن پیدایش  
و شعاع آفتاب۔

ہجاء بالکسر کوہین کسی را و ہجی کردن  
حرف تہجی را و بہجت شمردن زن شوہر را۔  
ہدا بالکسر زن را بہ خانہ شوہر فرستادن  
و بخانہ آوردن۔

ہدی بالضم راہ راست یافتن و راہ راست  
ہدایا چیز ہا کہ بہ تھہ بر ند جمع ہدیہ۔

ہردی و ہردا بالکسر در چوب۔  
ہز بالضم سخریہ و استہزا کردن۔

ہلا بالفتح لفظی است کہ برای راندن اسب  
گویند و حرف تنبیہ است و بہ تشدید لام حرف  
تخفیف است یعنی ہوانہ۔

ہٹا بالکسر مد مزہ قطران و مالیدن آن  
بشتر و گوارا شدن۔

ہسی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام  
و بالکسر عطف۔

ہشی بر وزن قریب گوارندہ و آنچه بہ  
مشقت حاصل شود۔

ہتہا بالکسر فتح دال و کسر آن و ہا  
موصدہ بہمزہ و غیر بہمزہ کاسی۔

ہوا بر آوردن و دوست داشتن و  
بے فرزند شدن مادر و خالی و عقمی از  
غنا صرا لبعہ کہ زیر کہ تارست و آنچه از رو  
خواہش نفس باشد۔

ہیجا بالفتح بہمزہ و غیر بہمزہ کارزار۔  
ہیولی بالفتح طینت و مادہ عالم کہ قابل  
صور و اشکال است و در اصل بمعنی پندہ است  
تشبیہ دادہ اند مادہ عالم را بدان تشبیہ پندہ

## فصل الہاء مع الباء

ہب بالفتح و تخفیف بالیعنی بخش و بخندار  
و سلنا و بالفتح و تشدید یا بیدار شدن و  
روان شدن نیزہ و شمشیر و مضروب۔

ہبوب بالضم و زیدن باد و ہمچنین ہب  
و آمدن و ایستادن بکاری بالفتح باد گرد  
انگیختہ۔

ہیباب بفتا طارفتن شتر۔  
ہذب بالفتح و دوشیدن دمیوہ چین  
و بالضم و ہبتین موی خرگان و مسلسل

چادر ایداب جمع و ہبتین برگ کہ پہنا اندازند  
چون برگ مروگر و جزآن۔

ہداب بالفتح ریشہ و پرزہ جانہ و برگ  
کہ پہنا ندارد۔

ہذب ہبتین صفا و پاکی۔  
ہرب ہبتین گریختن و گریختن مال ہارب

لا قارب نیست ادا کسی کہ از دیگر بزدوست  
ادرا کسی کہ با و نزدیکی جوید یعنی قریب نیست و  
اصلا اعتقاد ندارد۔

ہضب بالفتح شروع کردن سخن و حدیث  
کردن با و از بلند و بارانیدن باران و  
زمین پستہا دبار انہای بزرگ قطرہ

ہضبتہ واحد و ہمچنین ہضاب بالکسر  
و فتح ضا و تشدید با اسب بسیار خوی  
کنندہ۔

ہلاب روز باد و باران۔  
ہلب بالضم موی درشت و موی دم  
اسب موی خوک و گندہ و سبط و بالفتح  
سختہ روزگار۔

ہنوب بالکسر نام عشتی کہ رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم او را از مریہ اخراج کرد  
و بہختین نادانی و نادان شدن۔

ہندب بالکسر سنی کو آزار ہند بانیز گند  
ہوب بالفتح دوری و دور شدن و  
مردا حق پر گوی و فرورغ آتش درخشد

و برانگیختہ شدن زبر مادہ۔  
ہبوب بالفتح بدل و ترسندہ و ہمچنین

ہیباب بہ تشدید یا

## فصل الہاء مع التاء

ہات بکسر اسم فعل است بمعنی امر یعنی  
بخش و بیار۔

ہالہ دائرہ گرد اگر دماہ کہ آن را خرمن ماہ  
گویند۔

ہامہ سریشانی و ہتر مرغ شب پر کارزا  
بوم گویند و تن مرده و بہ تشدید میم چار پا و  
جنبندہ زمین۔

ہامدہ خشک شدہ و فروماندہ در زمین  
بے گیاه کہ قولہ تعالیٰ تری الارض ہامدہ۔

باجره نیمه روز که در غایت گرمی باشد  
 با و تیه جهنم معنی آن گذشت -  
 بهبه کبر با و فتح با بخشدن و با فتح و تشدید  
 باروان شدن شمشیر و نیزه در مغرب و ساعت  
 و بعضی از زمان و کبر با و فتح با می شود با و  
 بهبت با فتح زدن و به عقل شدن و  
 بد دل شدن و دست را می گردانیدن  
 بهبوه گرد و غبار بهوات جمع -  
 بهبات نام مرضیت -  
 بهشقعه بر سر پشته نشستن -  
 بهتات با فتح و تشدید تا مرد بسیار گوشت  
 بهت با فتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و  
 بسیار گفتن و دیده شدن جامه و ریزانیدن  
 و شکستن -  
 بهجره بالکشدن و جدا شدن -  
 بهجعه با فتح خفتن و با غم و فتح جیم حتی  
 غافل -  
 بهجمه با فتح رفته و سختی مری زمستان  
 بهجمه است -  
 بهراته راه نمودن و راه راست گرفتن -  
 بهره به فحشین فرد افتاد با و باطل شد با و  
 با غم و فتح دال فرد افتاده و نا چیز شده -  
 بهرته با غم آشتی و آرمیدگی -  
 بهرته بالکسره جهت و سیرت و با فتح و فتح  
 با و تشدید یا انجا از روی محبت برای درستان  
 به تحفه فرستادن و به تحفیف یا نیز آمده و شتر و چار  
 پاک برای کعبه معطره بر ندا قربان کنند -

بهراة با غم راه نمایان جمع با و -  
 بهرت با فتح دریده شدن و نیک سخن  
 گوشت و به کس طعن کردن و به فحشین فراخ  
 شدن دهن و دهن فراخ -  
 بهراقة ریختن آب و مثل آن -  
 بهره بحسره با و فتح راجع و فاکت و به  
 تشدید را گر -  
 بهر لیمه کوفته شده و طعام معروف -  
 بهرا بده مجوسان که در خدمت آتش  
 می باشند و آتش برافروزند جمع بهر بده -  
 بهره بالکشد تشدید تا جنبیدن سواران  
 و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و  
 آواز کردن جوش و خش سواران  
 و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز  
 جوش دیگر -  
 بهر مله نوعی از راه رفتن -  
 بهر سزه جنبانیدن آواز تیران  
 بهر مته دسته و با یک سینه و مغالی که  
 در سبب افتد چون فشرده شود -  
 بهر مته چاه و شکست شکوه و شکرا  
 شکست دادن -  
 بهر همت آواز کردن زره و زره و غیر آن  
 و آواز کردن حرکت آدمی و شب -  
 بهر شاشه کشاد روی شدن و شاد  
 شدن و خوش طبع شدن و سهک شدن  
 و نرم شدن و نا چسبیده شدن و پشیر شدن  
 شتر و گوسفند -

بهشیمه چارپائی که به رخصت صاحب  
 گرفته شود و هر جا که بایستد برده شود و باز  
 به صاحب رو کرده شود -  
 بهضیمه بارانیدن -  
 بهضاهه و هفت افتادن و خواب  
 شدن و احمق شدن و پراگنده شدن  
 بهفهمه فتح هر دو و سکون ذای  
 اول باریک میان کردن -  
 بهفوه با فتح خطا کردن و خطا هفت  
 جمع -  
 بهققعه به فحشین دایره پیش سینه است  
 پیش عرب آن مکرده است و یکی از منازل  
 قرآن سه ستاره است در جوار از دیگر  
 به یکدیگر و با غم و فتح قاف مرو که بسیار خید  
 و بسیار تکیه کند -  
 بهلکه به فحشین نیست شدن و نیست شدن  
 بهلاکه نیست شدن -  
 بههمه به انگ کردن با گر قتل مکر و نابین  
 و با انگ کردن شیرورنده -  
 بهمده علت سکه که آدمی را عارض شود  
 بهمه بالکشد تشدید میم قصد و آهنگ و زن  
 بهیمه به فحشین گو سپند ماده لاغ و گوس  
 خرد لیست مانند پشه بر روی گو سپند  
 و خرو جز آن نشیند -  
 بهمه با فتح القی که متحرک باشد و به فحشین  
 و سواس شیطانی و مانند دیوانه چرخ  
 که انسان را میرسد از وسوسه شیطان -

ہمیدہ بضم بافتح نون صد شتر و مانند  
آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی  
ہمفعہ بہ فحتمین دایم پس گردن شتر و  
یکے از منازل ماہ و آن پنج ستارہ است بر  
منکب جمہ از سوی چپ۔

ہمدرستہ بالفتح انداز کردن و در اصل ہند  
زہ بودہ زیرا کہ از ہند از بالکہ کہ معرب اندازہ  
است تا عودست و چون در کلام عربیال  
و نای فاصلہ جمع نمیشود و بہین بدل کردند  
ہمدرستہ و ہمیشہ فتنہ کردن و جنبیدن  
و برانگیختن۔

ہموة بالضم و تشدید واو نشیب و  
کنندہ زمین۔

ہمیاۃ صورت و ساختہ شدن و تہیہ  
مشتق است۔

ہمیاءت بالکسر توبہ کردن و مہووی شدن  
ہمیتہ رسیدن و بزرگداشتن۔  
ہمیالہ۔ لا الہ الا اللہ گفتن۔

ہمہمتہ آواز د آواز ہلنے کردن و  
سخن گفتن چنانکہ کسی نشود و در نیاید۔  
ہمہمتہ گواہ شدن و مہربانی کردن و  
ہمین ازین جا مشتق است۔

ہمیت بالکسر ہیت بہ عراق عرب بالفتح  
نام محلیست کہ حضرت رسول اللہ علیہ آکہ  
و سلم اورا از مدینہ اخرج نموده و بہ فتح تائم  
فعل است بمعنی ہل یعنی بیا۔

ہمہات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی

دور شد۔

ہمیضۃ نوعیت از شکم رفتن۔  
ہمیاطلۃ قومی انداز ہند۔

### فصل الہاء مع التاء

ہلات بالضم نرم شدن و مست شدن  
عنوادی۔

ہلث بالضم گروہ۔

ہلبوت بالکسر فتح با اعمق۔

ہمیش بالفتح جنبیدن و اندک چیرہ

### فصل الہاء مع الجیم

ہج بالفتح آماس و آماس شدن پستان  
شتر و زدن بعضا و جز آن و فرو رفتن چشم  
ہجج بالفتح ہرو و ہفعلیست کہ برای راندن  
کو سپند گویند۔

ہجج وادی معاک و عتق و زبائہ آتش و  
برافروختن آن۔

ہرج بالفتح آشوب فتنہ و کشش و  
بسیار گفتن و در آیمختن و فطط کردن خرو  
بسیار رفتن بسیار مجامعت کردن و  
بہ فحتمین گشتگی شتر از سختی سرازیر قطران  
کہ بران مالیدہ باشد۔

ہرجج بہ فحتمین آواز رعد و آواز خوش  
و نوعی از سرد و ترانہ و نام بحر از عروض  
ہجج بالفتح یک قدم آب خوردن شتر چندان  
کہ تشنگی شکند بہ فحتمین گسہای ریز و گویند

لان و مردم فردایہ و نادان و احمق ہجج۔  
ہجج بالضم باد ہای سخت جمع ہجج ہجج  
بالفتح و بہ فحتمین درازی و شتاب نادانی  
و شتاب کردن و دان و دور از شدن۔  
ہججج بار گیرد کجا وہ کہ زمان در آن  
سوار شوند۔

ہججج بالفتح یا غبار و برانگیختہ شدن و بر  
آینگیختن و ہمچنین ہججج بہ فحتمین۔

ہمیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد  
شدن آن و کارزار کردن و یوم الہیاج  
روز کشش۔

ہجج شتر کہ آرزوی ہلج داشتہ باشد  
و غنقب۔

### فصل الہاء مع الدال

ہمدگستن جنفل و پنجن و چیدن آن  
و ہمچنین۔

ہمدید اتہباد و جنفل یاد آہ آن ہمچنین  
ہمدید و در نہایہ گفتہ کہ ہمید کہچیدہ شود و  
دشکستہ و پختہ شود و در خط برای خوردن

و این درست ترست بہ فعلی بمعنی مفعول  
ست و ہمچنین ہمدید درست بمعنی مفعول  
ہواید زمانیکہ جنفل بچینند و در خط برای  
برای خوردن چنانکہ رسم عرب بودہ در خط  
ہمدید بالفتح و تشدید با نام جالیست در بلاد  
بنی نمر۔

ہمدید بالضم شب خفتن و شب بیدار شدن







سرش فحشین دانهای خرد مانند آبله -  
 هضم بالفتح و تشدید صا و شکستن و کوفتن  
 هضمش شکسته و کوفته و همچنین مفوض -  
 مضاض بالفتح و تشدید ضا و شکسته -  
 مض بالفتح شکستن استخوان بعد از  
 بستن آن و باز گردانیدن بیماری -

### فصل الہار مع الطار

مبط بالفتح فرود آوردن و بلاغ کردن و  
 نقصان کردن -  
 مبوط فرود آمدن و کم شدن پهای متاع و  
 لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و  
 کردن و بالفتح شتر لاغر و بچین -  
 مبط و زمین سر آشیب -  
 مبط بالفتح طعن کردن و بر گفتن و بهم آیمتن  
 و بالکسر فتح را گویند آن ماده بزرگ جمع  
 بر لیه بالکسر -  
 نمط بالفتح ستم کردن و به اندازه گرفتن و  
 کار باطل کردن -  
 میاط بالکسر سخت و عرب گوید وقع القوم فی  
 میاط و میاط ای فی شدة -

### فصل الہار مع العین

مبع بالضم شتر بچه که در آخر نواج زاید -  
 مبع بالکسر بسیار خوار -  
 مبع فحشین احمق و متبکر -  
 بجوع بالضم خفتن و خوردن تا حدی

و نادان شدن -  
 مبع باره از شب -  
 بجوع بالکسر دراز و نادان -  
 هرع فحشین شافتن و روان شدن  
 غوی و خون و جز آن -  
 هرع آنکه زد و دگر زد -  
 هرع بالضم شافتن -  
 هرع باره از شب -  
 هرع بالضم چشم بر چیزی انداختن  
 و از آن برداشتن -

هوع بالضم آرامیدن و ایستادن -  
 هوع بالضم صرفه کردن -  
 هوع بالفتح خرد شدن و به صبری کردن  
 و حرص شدن و حریص -  
 هوع شتر مرغ تیز رفتار و مردم حریص -  
 هوع بالفتح بسیار حریص و سخت شایسته  
 و صبری کننده -  
 هوع بالضم روان شدن اشک آب از  
 جای و همچنین هوع و هعان و بالفتح و کسر  
 سیم ابرارنده -

هوع بالفتح مرگ و لعین مع نیز آمده -  
 هوع فحشین پستی کردن و پست گردن شدن  
 هوع بالضم قی کردن -  
 هوع بالفتح بدلی کردن و رسیدن و همچنین  
 هوع در روان شدن آب -  
 هوع از زیر گذاخته روان و مرد بدل -  
 فصل الہار مع العین

هوع بالضم خفتن -  
 هوع مرگ نجات -

### فصل الہار مع الفار

هفف بالفتح آواز داد از کردن -  
 هفف بالضم آواز داد -  
 هفف کسر تا آواز کننده -  
 هفف بالکسر فتح و تشدید فم  
 و شتر مرغ گران جثه -  
 هفف فحشین چیز بلند و بنا بر افراشته  
 در گی توده و پشته و مانند آن و شانه تیر  
 و مرد بزرگ -

هفف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز  
 کردن آن و زود آوردن میوه در خرما  
 هفف بالکسر تشدید فا و تنگ آب  
 کشت از وقت در و در گدشته که دانهای  
 از وی ریخته باشد و نوعی از مایه خرد و  
 شان عسل که در عسل نباشد -  
 هفف بشتاب رفتن و سبک شدن  
 و آرامیدن و درخشیدن -

هفف بالفتح و تشدید فا و تنگ  
 با آرمیده و پیر این تنگ باریک همچنین  
 هفف بالضم ماد گرم و آن بادی است  
 که از جانب بین وزد -  
 هفف بالفتح باد گرم و فحشین باریک میان

### فصل الہار مع القاف

ہرق بالغ و بذال مع شکستن -  
ہرق بالغ ریختن -  
ہرق بالغ و کسر از سخت آواز -  
ہرق بختین گیاه تازه وزم -  
ہرق بالغ شتر مرغ -

### فصل الہاء مع الکاف

ہتک بالغ پرده دیدن -  
ہتک بالغ و تشدید تا پرده فاس -  
ک بالغ و تشدید کان فمیش و جز آن  
زدن و فروریزدن و خراب شدن چاه  
و بجهت باران نیز آمده -  
ملوک بالغ نیست شدن و بجهت ملک  
بالغ زود رفتن بر مرد -  
ملک بالغ نیستی و بختین نیست کردن و  
زین فرد افتاده در میان دو کوه و ملک  
شده و هر چه فرو افتد -  
ملک نیست شده و نیست کننده هوا  
و ملک بالغ و تشدید لام جمع و نام آفرینی  
ہموک بالغ نادان و حیران شدن -

### فصل الہاء مع اللام

ہمل بختین بے فرزند شدن و گم کردن  
فرزند مادر را و بالغ و فتح با نام بی ست  
که در کعبه بود و بالغ و فتح با تشدید لام مرم  
و شترگران سنگ سال خورد -  
ہمال بالغ صیاد فریبده -

ہمول بالغ زنی که اورا فرزند نکند -  
ہشل و ہطل بالغ باریدن بادن و  
روان شدن اشک از چشم و بالغ و کشانی  
ابر بسیار بارنده و بالغ و تشدید کشانی ابر  
بارنده -

ہسجل بالغ زمین پست میان کوه -  
ہسجل بالغ زن فاحشہ -  
ہدل بالغ را کردن چیزی را و فرو  
افکندن لب شتر را و بختین افتاد شدن  
لب شتر بواسطہ جراحت و بکسر ال شتر و  
لب بختین ہادل -  
ہدیل کبوتر زود آواز کبوتر و قمری جز آن  
و ہنگ کردن آن -  
ہدال بالغ تلخ دخت فروشته از  
بسیاری میوه -

ہدلول بالغ زمین پشتہ طر و مرد و یک  
و تیر یک ہدلیل جمع -  
ہدیل بالغ و فتح ذال گروہی ست از  
بنی تیم و نام مردی ست ہدلی منسوب بدان  
ہطل بالغ و باز -

ہرقل کبوتر قاف و بالغ و فتح ر القب  
بادشاہ روم و آن را غلام الروم نیز گویند  
ہرامیل میوہ بے افتاده -  
ہزل سخن بیہودہ و سخری کردن بلاغر  
کردن -  
ہزال بالغ لغزشدن و لغزنی بالغ  
و تشدید از سخن و بختین ہادل -

ہطل ابر بسیار بارنده -  
ہشل شتر مرغ جوان -  
ہلال بالغ ماہ نو ماہ شب بعد از ان  
فر گویند و سرینہ و شانه و آب اندک  
که در یک چاه و مشک مانده باشد گوشت  
سنگ آساکہ شکستہ بود و قبیلہ است  
از ہوا زن و جنبر و آہن پارہ یا چوبے  
کہ بآن فرا ہم آورده شود ہر دو طرف  
چوب پالان شتر را -  
ہلل بختین تر سغ اول باران -  
ہمل بالغ ہر دو باز ہر عرب ہمل و  
جامہ شک باخته -  
ہلال آب بسیار صاف -  
ہل بالغ و سکون لام آیا نیست و بہ  
درستی -

ہمل بالغ روان شدن اشک بختین  
ہمول و ہلال بختین شتر و گو سپند کہ روز و  
شب بے شان بچرا گذاشته باشند و  
نقش بختین آنکہ در شب بے شان گذشتہ  
باشند در روز و آبی کہ اورا مانع نباشد  
خواہد بردارد و لیف خرماک از دخت  
کشیدہ شود و بالغ کسان از کسان اعرا  
و جامہ کہتہ از موی و جامہ مرقع -  
ہمال بروزن زنا رست از ہر چیز  
وزین غیر آبادان کہ جنگاہ باشد بروزن  
شدا و نیز نام صحابی ست -  
ہمال شتر بے پاسان چرا گذاشته ہوا مل

و همواره و دانه و هل به فتنین بالغم تشدیدیم  
مفتوح و هال بالکسر علی بروزن سکری جمع  
همر جبل به فتنین و سکین را فتح جیم تیر فتنان  
ناله و شتر مرغ و هر حیوان بک رود -  
هول بالغم ترسانیدن -

هول بالغم شتر تیز و در دامن حق دشت  
به نشان و زمین ماهوار -  
همیل بالغم فروختن و روان کردن و  
مال بسیار و ریگ بالکسر روی ست که آنرا  
قافله و بال گویند -

همیل بالغم شکوه و اسب در از چشم و  
بنای بلند و معبد ترسیان و خانه گویند -

## فصل الهاء مع المیم

همه بالغم شکستن دندان ازین و به  
فتنین شکسته شدن دندان -

همه بالغم بخشیدن -  
همه بالغم کاسه بزرگ تمام شیرستان دیدن  
و دیران کردن خانه و ازین بر کردن -

همه بالغم درآمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش  
آیدش و خشم و در فتن و ناگاه بر سر چیزی  
در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن  
چیزی را و بالغم بادی که خانه را ویران کند  
همه بالغم دیران کردن و بالکسر حایره  
که نه و به فتنین آنچه از کرانه چاه ریزنده باشد  
و بالکسر -

همه بالغم بریدن و شتاب خوردن -

همه بالغم بالغم تشدید ذال شمشیر برنده  
و همچنین همه بالغم بالکسر -  
همه بالغم گیاهی است مشوره و فتنین  
پیری و کند اهرام جمع و بکسر امر و سخت پیر  
و نفس عقل نام مردیست -

همه بالغم شتری که گیاه شور خورد -  
همه بالغم بالکسر نام مردیست -  
همه بالغم بالغم شکستن و همچنین هنر میوه شکسته  
از هر چیز و بکسر اباران که نایستند -  
همه بالغم و از رعد -

همه بالغم بالغم شکستن چیزی اشکبه کردن  
ناب و به سین همه نیز آمده -

همه بالغم شکسته نان در کاسه و اشکبه کنند و لقب  
جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوا  
آنکه در قحط برای فقر اشکبه می کرد -  
همه بالغم گیاه خشک بوسیده و مرد ضعیف  
همه بالغم بالغم شکستن -

همه بالغم بالغم گوارا شدن طعام و کم کردن  
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی  
و بالکسر زمین پست اضمحلال و مضموم جمع و  
بفتنین بهلو بهم درآمدن و لوکی از بوی  
مضموم جوارش که طعام را گوارا کند -  
مضموم اول بر خرمای ستم کرده شده و غنچه  
ناشگفته و زن نازک سرین و باریک میان  
و لطیف اندام -

همه بالغم فتنین سخت گرسنه شدن و یکفان  
مرد سخت گرسنه و بالکسر فتح قاف و تشدیدیم

در باد و مرد بسیار خوار -

همه بالغم بالغم لام و تشدید میم یعنی بیا -  
همه بالغم تشدید میم پیرفانی و بالغم تانده  
هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد  
کردن و خواب کردن کودک را و از خوش  
و بالغم تخفیف میم صیغه میسر است ایشان که  
عبارت از گروه مردان باشد -

همه بالغم بالغم مرد بزرگ همت و همت -  
هموم به گداخته و کوهان شتر -  
همه بالغم نرم رفتن -

هموم بالغم جمع هم و بالغم چاه آب -  
همه بالغم تشدید میم تارک سر و احدش  
هفته و چند -

هموم بالغم تشدید میم مار و مود و کژدم  
و حشرات الارض جمع همت -

همه بالغم بالغم شیفه و گرسنه شدن در عشق  
بسیوی و بیک کردن و بغیر راه راست رفتن  
و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتر  
سخت تشنه و قال الله تعالی فشار یون  
شرب الهیم -

همه بالغم بالغم تشنگی سخت و دیوانگی و  
عشق و بیماری که شتر را پیدای شود از تشنگی  
تشنگی و بالغم ریگ نرم و روان و بالکسر  
تشنه -

همه بالغم بچه عقاب و ریگ ته ده سرخ و  
نام مردیست -

همه بالغم بالغم تشدید میم تشنه و مرد قوی -

ہمیشہ شتر مرغ دلاڑو آواز موج دریا  
آواز لقمہ بگور و بردن۔

### فصل الہار مع النون

ہمتن بالفتح و ہمتون بالضم یکیدن  
اشک باریدن باران۔

ہاتن ابرماندہ و محبتن ہمتون بالفتح۔  
ہجران بالکسر کسی بریدن و جدائی کردن  
ہجیان بالکسر زمین پاک زن کریمہ و بزرگوار  
دشتران سفیدی شتر سفید موی جمع و منفرد  
آمدہ ہجائن جمع۔

ہچین ناکس و فرومایہ و آنکہ پدرش آنادو  
مادرش کینک باشد و شتر بزرگ و چیزی ز  
واسپی کہ پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و  
اسب پالان۔

ہاجن دختر نارسیدہ کہ او را بشوہر دهند  
کہ مادہ از ہر حیوان۔

ہرجان لغتین لوزان رفتن شتر مرغ  
در راہ۔

ہدن بالضم اشتی۔

ہدون بالضم آرمیدن و کم کردن۔  
ہدان بالکسر بدل و احمق ہدن بہمتین

ہریان فحیتن بہودہ گفتن و سخن بہودہ  
ہریان بالضم عقل و ہوش گفتن و ہوش  
است و در صر قید و بسیار استوار کہ در طوقا  
حضرت نوح علیہ السلام خراب نشد و تثنیہ

ہرم بہتین کہ بمعنی گنبد گذشت با ستواری  
آن دو گنبد مثل زندہ خاقانی گوید۔

ع حص بغایت فزون از ہرمان و حرم  
ہزان بالکسر تشدید ز قبیہ است۔

ہمفوان بہتین خطا کردن۔  
ہلیون بالکسر گیاهی است کہ آنرا

لہاری یا چور گویند۔

ہمدان بالفتح قبیہ است از زمین و  
بہتین و ذال ہجہ شہریت معروفی معرب

ہمدان بدل معجمہ۔  
ہمیان بالکسر نام شخص و کیسہ کوران

زر کنند معرب ہمیان بالفتح و بہتین و آن  
شدن اشک آب و جز آن و محبتن ہمیان

و پراگدن شتر و ستور بہر گاہ۔

ہمالان بہتین آرمیدن و آرام دادن  
ہش بالفتح و تشدید ہون نالیدن و گریستن

و محبتن ہمین و چیزی و قنیب دو اندام زن  
و بہتین ہون نیز آمدہ و بالضم صیغہ ضمیر

ست یعنی گروہ زنان۔

ہا وون معرب ہا وون ہوا دین جمع۔

ہیون بالفتح آرام دہشتگی کردن و  
سبک شدن و محبتن ہوان و بالضم خوار

دنام مردی۔

ہوزن بفتح اوزا غیار و مرغی است  
ہوا زن جمع و نیز ہوا زن قبیہ است از

بنی قیس۔  
ہیجان بہتین برانگیختہ شدن جنگ

جسز آن۔

ہمین بالفتح و بالفتح و کسر یای مشدود  
آسان و سہل۔

ہمیان بہتین حیرانی و حیران شدن

### فصل الہار مع الواو

ہمبو بہتین عزم بر خاستن کردن و فرو  
بردن آتش۔

ہجو نکو ہیدن و بد کسی گفتن۔  
ہدو بہتین آرمیدن۔

ہدو بالفتح بہودہ گفتن و بہشتاب بریدن  
ہرو بالفتح زدن۔

ہزو بالضم افسوس داشتن و بہمتین  
فسوس و سخنہ داشته شدہ۔

ہمفوا بالفتح گرسنہ شدن و بہتین دیدن  
چیزی و پریدن مرغ۔

ہمواندام زن و قنیب و چیزی۔

### فصل الہار مع الہار

ہمبہ بالکسر کلمہ استراوہ و استطلاق  
و فی الصراح۔ یعنی دیگر کہ مراد آہ  
بالکسر۔

### فصل الہار مع الیاء

ہاجی ہجی کنندہ حروف و ہجو کنندہ۔  
ہمیر زمی بالکسر ہا و اوزا و تشدید یاد

بند ہر چیز ی خوب با دیدار۔

ہرمی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمدہ و سیرت نیکو و شستن چارپای قربانی کہ بکفر استند و بتشدید یا ہدیہ و عروس داشتہ و مردی کہ اورا خرمی نہ باشد و زنیکہ بخانہ شوہر فرستاشود۔	ہرمی آرام گیرندہ و راہ نایندہ و بیگان تیر و گردن و گادی کہ در میان خرمن گاہ دارند دیگر گادان گردا گردا و گردانند تا خرمن خرد کنند ہمی بالفتح زینتن آلبان از جای بلند و گختن چارپا بچراگاہ شستن و در ہا گردن یار یا۔	ہرمی بالفتح و الغم و تشدید یا فردا فدا و از بالا فرو آمدن و سر شیب رفتن و بارہ از شب۔
--	---	---

## باب الیای

### فصل الیاء مع الالف

یعقوب یا دبیت بہ بغداد۔

### فصل الیاء مع الباء

یباب بالفتح نراب۔

یتریب بالفتح و فتح آدرا نام وضعیت یا محم

یتریب بالفتح و کسر نام مدینہ مشرق۔

یشیب بالفتح معرب لشم۔

یعیوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی

تند رفتار۔

یعیوب بالفتح مرغیت مانند مرغ و امیر محار

و ہتر قوم یعیوب جمع۔

یعقوب کبک و نام پیغامبر است۔

یعریب نام شخص است کہ اول بعربی تکلم کرد۔

یلبب بفتحین سپر پای پوست چرم و چون

کہ از پوست ساخته باشند و پوست پشید

اشتر و فولاد و آهن خالص۔

یوسب فتح یا و با مرعدہ نام پدر حضرت شیعیب علیہ السلام

### فصل الیاء مع التاء

### یہوست خشک۔

یما عتہ فی کہ از قلم سازندونی کہ لوازند و

بیشہ فی و کرم شب افروز و بدول۔

یسارۃ بالفتح توانگری۔

یسرۃ بالفتح طرف دست چپ بفتحین خطا

کہ بر دست چپ باشند و نشانی کہ بر آن باشد

جمع و منفرد ہر دو آمدہ۔

یقظۃ بفتحین بیدار شدن و بیداری

یا قوت جوہر است معروف بواقیت جمع

و نام غلام مستعجم باللہ کہ بہ خوش نویسی مشہور

و اورا یا قوت مضمی گویند۔

یلمتہ بفتحین روشن و سپر از پوست ساخته

یمنتہ بالفتح طرف دست راست و بالغم

جامہ بودیمانی۔

یما مثر بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی

است و نام زنی کہ چشم کہ مقدار سہ روزہ

راہ میدید و عرب گوید فلان العین زرقا

الیماستہ۔

### فصل الیاء مع الشاء

### یغوث بالفتح نام تہست۔

### فصل الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا بروح الغم

نیز گویند و صاحب قاموس گوید بروح

بر وزن و بحر تقدیم بابر یا است چنانچہ

در باب با گذشت۔

یوح بالغم آفتاب

### فصل الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر۔

### فصل الیاء مع الدال

ید دست تا کف یا کف دست تا سر

بند و لغمت و نیکی و ملک و منت و توانائی

و خواری و ید القوس خانہ بالائین کمان

در وقت تیر انداختن و ید الباب گردہ

بالائین در ویدالدہر ہمیشہ و ید الثوب نخ

از جامہ زیادہ آید در عین پیچیدن بر پیزی

یہود و یہود و یہودی است۔



## فصل ایاء مع الراء

بجور خرو حشی

یا سر طرف چپ قمار باز قمار پذیر عمارت

سیر بالغم و نمیتین آسان شدن دقار

باختن و زمین گودال فتح شتر کشتن و بخش

کردن و تابیدن ریمان چنانکه در وقت

تابیدن در دست راست بطرف خود کشید

داند و دست چپ بالا برده باشند این

بخلاف شتر چنانکه گذشت

سیر بالغم آسان و اندک

سار بالغم دست چپ طرف چپ توانگری

و نام مولای رسول عید السلام

مشکر بالغم و ضم کاف نام پیغمبر علیه السلام

و نام قبیلہ است

بعمور بالغم بزغالہ و بره

بعمور بالغم آهویا آهوی خاک رنگ و

بالغم نیز آمده و پاره از شب نام خر رسول

صلی اللہ علیہ وسلم و بچہ گاؤ و گور و آهواره

یعا فر جمع

## فصل ایاء مع الیمن

یا س بالغم و سکون ہمزہ نا امید

شدن و داشتن

لوس بالغم نا امید

میس بالغم و بفتحین خشک شدن

یا بس خشک

## فصل ایاء مع الظار

لیقط بالفتح و کسراف و فتح آن بیدار

## فصل ایاء مع العین

میتوع بالفتح و تشدید تا ہر گاہ کہ شیر

زہراک دارد

میر لوع گوشت پشت و نام شخصی است

موش دشتی و در دستور گوید کہ آن موش

دو پای باشد

میراع همان براء کہ گذشت

میرمع رنگ سپید رنگ خشنده

بیسع نام پیغامبری است

یفاع بالغم زمین پشت بلند

یا فاع جوان بلند و بالا

ملع سراب بیابان و دروغ گوی

یا لغ میوه رسیده

میلنوع بالغم چشمہ کہ ہمیشہ از آن آب

تراودنیای جمع

## فصل ایاء مع الفاء

مینوف بالغم زمین پشت بلند و است

یوسف بالغم یاوسین نام پیغامبری است

معرون و این لفظ عبرت عربی

میهوف بالغم بدل و تیز خاطر و زیر

## فصل ایاء مع القاف

بارق معرب یارہ

یعوق نام تہی ست

یقوق بفتحین سخت سپید و بکسراف نیز

یلوق سپید از ہر چیز

یلوق قبا معرب یلمہ

## فصل ایاء مع اللام

بعل شتر قوی در کار

## فصل ایاء مع المیم

یا سم گل یاسمین

یا هم نام قبیلہ است و نام فرزندی از

فرزندان نوح

میم بالغم و الفتح بی پدر شدن بچہ چارپا

و بگاڑ و بی نظیر شدن و بفتحین کالی نمودن

تیمیم طفل بی پدر از آدمی و بچہ بی مادر از

حیوان و نفیس و بگاڑ از مر و اید

مجموم و دود سیاه و شب تاریک نام آب

لغان بن منذر

میم بالغم یا و ہر دو لام و سکون میم اول

نام مشکی است کہ اہل یمن از آنجا حرام بنزد

میم بالغم تشدید میم در یا و در یا انداز

و قصد کردن

میوم روز

## فصل ایاء مع النون

یرقان بفتحین زردی کہ در کشت

افتد وز روی یاسیای که از غلبه صفرا یا  
سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول  
رایرقان اصفرو ثانی رایرقان اسود گویند  
و ایرقان در قسم اول شلک است -  
یاسمین گل است زرد و خوشبو -  
یقین بالفتح فی شبه و مرگ لقول لقا  
حتی یا تیک الیقین -  
یقطین درخت که دو هر درخت که زمین  
پهن شود -  
بیمن بالغم غبته شدن و برکت و یقین  
ملکیست معروف که از جانب بین قبل است  
و طرف دست راست -

یکان بالفتح منسوب بيمين و نام پدر  
خزیفه صاحب سر حضرت رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم -  
یامن طرف راست -  
یمین دست راست و طرف راست  
و سوگند و منزلت و قوت و توانائی -  
یون بفتحین دهیت بيمين -  
یوان دهیت در اصفهان -  
یومان دهیت به بلبلک دهیت  
میان بروعه و یلقان و ملکیست معروف  
که حکمای یونان آن ها بودند -

فصل الیاء مع الیاء  
یاء یاء کله ایست که برای راندن  
شتر گویند -

فصل الیاء مع الیاء  
یومی بالغم و فتح داود تشدید برای  
آخر نام مردیست -

❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖

## قطعه نارسخ اتمام الیف این کتاب مؤلف

تسویا مع از لغات عرب به از نسخ معتبره منتخب به نسخه قاموس و مجذب صحاح به کنز و اسامی و مصادر و مراجع به  
یافته اتمام بعهد شاهی به از حق و از خلق جهان آگاهی به سلطنت آرای و ممالک شان به شاه جهان ثانی صاحبقران به  
از بی نارسخ بلاقال و تیسل گفت خرد منتخب بے عدیل به

## خاتمه تطبع

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی من بعدک علی ارواحنا ما بعد کتاب فوائد لصابیحی منتخب الیقین  
بعدهم و تنقیح از نسخ متعدد بنابر نظر افاده طلبه و اساتذہ و بجہت تسهیل در زمره کتب مرقومہ و حسب خواہش ارباب  
شوق و اصحاب ذوق حسب یامے  
میر محمد کتب خانہ امام باغ کراچی بامہ مارچ ۱۹۹۷ء مطابق ماہ ذی قعدہ ۱۴۱۷ھ طبع شدہ نظارت  
افزائے نظارگیان و کحل البصر دیدہ مشتاقان گردید -  
اکنون امید از ناظرین بامروت آنست کہ ہر گاہ ازین تسبی بردارند مالکان مطبع و کار پردازان و کاتب و صحیفہ را از دماے  
نیک خود محروم نگذارند - اللهم اغفر لکاتبہ و لصحیفہ و لناظرہ و لقارءہ - آمین !  
میر محمد کتب خانہ امام باغ کراچی

مکمل فارسی ڈکشنری

# غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۳۴۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

تذری کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

اما بعد حمد و اذیع جمیع لغات و صلوات بر افضح و افضل موجودات میگویند فقیر کثیر التقصیر سراج الدین علی اکبر و تخلص کہ این نسخہ در  
معنی دفتر دوم است از کتاب سراج اللغات در میان الفاظ و اصطلاحات شعرائی متاخرین فارسی بکمی به چراغ ہدایت کہ داخل مجمع کثا  
لغت مثل فرہنگ جہانگیری و سروری و برہان قاطع و غیر ہائست و سبب ایف آنت کہ چون اکثر ہم مصروف مطالعہ و خواندن  
کتب جدیدہ و قدیمیہ فارسی یدم و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاح در کتب مذکورہ نیافتیم برہرچہ اطلاع دست بہم داد و استاد  
آن انا شعرا استادان و درین نسخہ و دج کردیم گراییم کہ از محاورہ دانان تحقیق پیوستہ دست آن در اشعار بزرگان بہم نیافتیم امید از سخن  
فہمان صاحب لغات و محاورہ دانان بی اعتساف آنت کہ چون این کلمات چند اول نسخہ است و درین باب ہر جا کہ سہوی و خطائی  
یابند خردہ بچہ بزرگ حشم از کرم پوشند و باصلاح بکوشند و لعمریہ ما قال قائل مصرعہ کہ بیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ہر کہ از دنبال  
صیقل دویہ و محنت کتبش کشیدہ میدانند کہ قدر نفس سوخته ام کہ این چراغ افروختہ ام چون از اشعار شیخ گرامی خواجہ نظامی تجوی  
رحمۃ اللہ علیہ این بیت بطریق قال در حق این نسخہ برآمدہ است **خرد را نور روشن بصر کردہ بہ چراغ ہدایت تو بر کردہ بہ چراغ**  
**جناب کبریا انتساب آنت کہ این چراغ تا صبح قیامت روشن باشد بعزت جلالک مخفی نماند کہ لغات مندرجہ این کتاب دو قسم است**  
**قسم اول الفاظیست کہ معنی آن مشکل بود و اکثر اہل ہند بران اطلاع نہ داشتند قسم دوم لغاتیست کہ معنی آن اگرچہ معروف و معلوم**  
**بود کہین در صبح بودن آن از روزمرہ فصیحی اہل زبان بعضی را تر و دو بہر سیدہ پس مستندات از اشعار اساتذہ در آورده شدہ**  
**کہ صبح ست چون برخی از فارسی گوین ہند را تصرف گوینہ در زبان فارسی بسبب خلط ہندیست و دادہ آوردن بعضی از الفاظ**  
**کذا فی بر صاحب تحقیق ضرورت نیست پس این نسخہ مفیدست مرفارسی گوین ہند را نہ زبان دانان ایران و تہران را بخلاف لغات**  
**قدیمیہ و در اکثر آن زبان دان و غیر زبان دان مساویست بلکہ درین نسخہ بعضی از الفاظ است کہ از چند کس زبان دان تحقیق کردہ**  
**شدہ و آنہا در جواب عاجز شدہ آخر کار از جای دیگر تحقیق پیوست علی ای حال بجد و کد تمام این کتاب تمام رسید و لمسؤل**  
من اللہ تعالیٰ حسن لم یقول۔

# باب الف

**آب بدست کسی رنجین**  
خدمت کسی کردن و نوکر و ملازم شخصی بودن  
سلیم گوید سه بیازاید که شاعر شرابی است  
مستان را به که کوثر آب نتواند بدست تاک  
اوریزد به

**آب دست باضافه آبی که بدان**  
دست درو شده باشد و بحر و صنوف  
و او خوانند و دیگر معانی آن در لغات قدیم  
نوشته اند سلیم گوید سه با نیازی رو به  
کن اگر بخشنه به آب دست او شفا بخش  
همه بیمار است به

**آب بیشتر از بعضی گویند نه است در**  
صفایمان و سندان در لفظ اشرف بیا بدو  
نیز شفیعی اثر گوید سه اگر در خاک افتاد  
نباشد آب شیرازی به سرد برگ شگفت نیست  
گلزار طبیعت را به لکن بعضی گویند مراد از  
آب شیراز شراب است زیرا که شراب شیراز  
شهرت دارد و یا آنکه شیشه خوب میشود در شیراز  
به شراب صحیح همین است

**آب و آشتن متاع غش و آشتن متاع**  
تا دیگری را توان فرقت سلیم گوید سه زنه که  
از دکان ایام به آشتن نخری که آب دارد به  
**آب بار یک** بای اول موحده و  
بای دوم نیز موحده آب کم سلیم گوید سه  
هر قدم ضعیفم براه وصل میگردد و فرون به

آب بار یکم کمی آیم بجوی تازه به و بجاز  
براندک نایه توکل و قناعت نیز اطلاق  
کنند پس خطاست

**آب گردش** بکاف فارسی تفراب  
هو او جایی بیمار حسن تاثیر گوید سه

غم زلفت از دل می بخش بفریادم رسید به  
چاره آخر آب گردش کرد بیمار مرا به و بیمار  
که سبب آب هوای مختلف بهم رسد شاعر

غنی کشیری گوید سه دارد بزمستان جام  
شراب گردش به زاهد نیاید اینجا از بیم آب  
گردش به لیکن معنی اول بسیار شهرت دارد

**آب گردانیدن** معنی آب گردش  
یکی از شعر گوید سه جوش سبها شربت  
بیمار جو شایندست به دور سافر خندگاز

آب گردانیدن است به و معنی قسمت و  
روزی و گردش زمانه نیز و سندان در لفظ  
در گردن می آید انشاء الله تعالی

**آب و زولینم دال و سکون زای**  
جاییکه در آن آب پنهان جاری باشد از  
عالم کار بیطره ادر تعریف دجله گوید سه

شود گرد آب و زرش پسته یکدم به نماید بیم  
آیند بنغم به و نیز سید الفضل در شرح موقوف  
گفته سرقه ظرف است تنگ سرکه در ته آن

سوراخ تنگی باشد و بفارسی آنرا آب دزد  
گویند درین صورت آب دزد ظرفی نیز بیا

که بپندی آنرا پنجه خوانند و این ترجمه  
آب دزد دست

**آب دیده** به اضافه متاع ضائع  
آب و ندان نوعی از طریبات مثال  
هر دو تاثیر گوید سه شکر بالعل او تنگی

کشیده به متاع و ندان آب دیده به  
**آب دانی** مخفف آبادانی بمعنی  
محموری شالی گوید سه شالی زاهدانی

عالم کاه که در به چند آنکه در جهان خرابش  
کسی ندید به و میتوان گفت که آبدان آب  
بند باشد آب بمعنی مشهور و دان کلمه نسبت

ست که گاهی بمعنی ظرفیت آید چون عکدان  
و غیره و گاهی زائده چون زرخدان و خاکدان  
و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکب است از آب

و آد که کلمه نسبت است از عالم نو شاد که مرکب  
از نوش و کلمه مذکوره است و همچنین داماد  
که مرکب است از دام و آد که برای نسبت است

بمعنی گرفتار چه هر کس که خدا شد گرفتار گوید  
و آباد و هم برین قیاس چرا که بی آب معموری  
محال است پس لفظ آباد و داماد در اصل

مجاز باشد که حقیقت آنها هجر گشته و آباد  
مزید علیه آباد مثل شاد و شادان چنانکه در  
شرح اللغات نوشته اند

**آب سیاه** مرضی که چشم بدان نابینا  
سعی اشرف گوید سه گر برم آب سیاه از

دیدہ میگردد سفیدہ کے تو ان کروں بلالے  
بیزہ روزان را علاج : تحقیق آنست کہ  
آب سیاه خصوصیت چشم ندارد و آب سیاه  
مرض چشم نزد کلام اساتذہ دیدہ شدہ و آن  
مرضیت مشہور در اسپ و ہندی رس و مفتوح  
رائی و ہن و سین بی نقطہ گویند اشرف گویند  
بجو اسپ سے کند و درہ نوشتن با جوہر  
شمش آب سیاه آرد قلم دار و حمید الدین  
علی قوسی در کتاب لغت خود آورده کہ آب  
مذکور غیر از چشم ممکن نیست لیکن این محل  
قابل ہست۔

**آب شکستن و رگہ بچنے گہ شدن آب**  
ست در گلو و این ظاہر همان حال ست کہ  
آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و مفر  
بہم رسد و ہندی آنرا جھو گویند بضم اول  
و جیم مشد و مخلوط التلفظ بہا بود رسیدہ  
و از بعضی لغات مردیست کہ لغت کسی نرا  
دا گفتید بکاف تازی نیز گویند مجید گویند  
سہ بدیدہ گریہ من شد گریہ ز حسرت ما :  
بدان طریقی کہ در خلق تشنہ آب شکست :  
آب بردن ماجر می کنایت از نہایت  
اشکال و استعجاب استغراب حالتی تاثیر گویند  
سہ غیر از برای یاری ناب می برد : این  
ماجر می بر بین چه قدر آب می برد و فحلی  
آب بردن نیز بہین معنی آمدہ دانشمند خان  
عالی گوید سہ چون یافتند مردم دیدہ بر رخ  
توہ این نیلی آب برد کہ بردندی در آب :

### آب پوست افکندن میوہ

آنست کہ چون میوہ بہ خشکی اسد آب از جوہر  
پوست آید و پوست از خشکی بر طویت گر آید  
و لہذا طفلی را کہ بالغ شود با صطلاح زندان  
گویند کہ آبی پوست افکندہ است و مثل میوہ  
رسیدہ سعید اشرف گویند ع میوہ شیرین  
تر شود چون آب اندازد و پوست :

**آب کشیدن** بمعنی آب خوردن از  
عالم می کشیدن شانی گوید سہ شانی کیم  
کہ باری از جام کشد : می چه کہ آب خضر نیم  
نمی کشد :

**آب دست کسی گرفتن**  
و ضوی کسی گرفتن و این کنایہ است از کمال  
اعتقاد بزرگی از عالم آب بردست کسی  
نخستن چنانکہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ  
آب خجلت کنایہ از عرق خجالت  
و بعضی از کم طبعان درین شک دارند  
طغرا گوید سہ در کلاہ سلطنت نشینی ندیدم  
چون حباب : از سرشہ گر در آب خجلت  
افتد و در نیست :

**آب گیرے تیغ آب دادن تیغ**  
طغرا گوید سہ تو ان از خاک کوش  
آب گیری کرد تیغش را : تم از بکہ ہر  
جو بار زخم پیکان شد :

**آب گیرے** بدون بای تھانی نیز  
بمعنی آب گیرے کہ گذشت اثر گوید سہ  
گری گریہ زار کہ زمین قطع نظر : کردہ آیا کہ در

### تیغ مرا آب گری :

**آب خوردہ** معروف عمومًا بہ نظر  
کہ چند گاہ آب در ان بودہ باشد خصوصًا  
اثر گوید سہ کسی نداد میخانہ راہ زانہ خشک  
خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود  
آب بر آئینہ ریختن رسمیست  
کہ در قفای شخصیکہ بسفر میرد آب بر آئینہ ریزند  
تا سلامت باز آید و این شگون دانند تا  
گوید سہ رفتی و گریہ بحال دل حیران کرد  
آب بر آئینہ ریزند قفای سفری را بہ نیز  
طغرا گوید سہ گو گوئی تو منزل کہ است  
در سفر آشنا : بر رخ آئینہ آب از پی بیگا

**آب در شیر کردن و آب در**  
**شیر داخل کردن** در عمل فریب دادن  
مستعمل شود صاحب گوید سہ جز بیستی چه  
برین داشت در گوش ترا : کاب در شیر کند  
صبح بنا گوش ترا : و دوم را قم الحروف  
بطریق اشارت گوید سہ عشق مارا از  
فریش آگہی بود آرزو : چشم فرہاد آب  
داخل کرد جوی شیر را : لیکن باز دوم اشیا  
بمثل مشہور آب در شیر بمعنی فریبندہ چنانکہ  
از دیباچہ مخلص خان کہ بدیوان خاص تو

بشہوت میرسد :  
**آب داغ** آبیکہ بسیار گرم باشد و  
جوش دادہ باشد یا آنکہ سنگی یا آہنی گرم کردہ  
در ان انداختہ باشد و جید گوید سہ عجیب



داغ از آینه سرش ماسوخته است به هر که بعد  
از آشنائی با تو مارا دیده است به  
**آب و جادو کشیدن صاف و**  
پاک داشتن خانه هر چند کشیدن نسبت آب  
تهاندارد و معیت جادو که محقق جادو  
ست آورده شده درین قسم در کلام قدما  
آمده سعدی گوید سه گر نبودی امید  
راحت و رنج به پای درویش بزرگ بودی  
مثال بمعنی اول آب جادو کشیدن تاثیر گوید  
سه تا بگوید مصطفی بادیهامان دیده ام به  
آب جادو میکشد از آتشک مرغان دیده  
آب را بر آسمان بستن تلاش  
امر محال مخلص کاشی گوید سه بطول فکر  
نتوان جمع کردن مال دنیا را به چرا بهوده  
باید آب را با آسمان بستن و بعضی بمعنی تخلیص  
گفته اند.

**آب بر نکره تشدید رای هم آب**  
گوارد که طعام را زود بهضم کند.

**آب دوم و از بفتح دال اول آبی که**  
هوا بآن نه سیده باشد و آن دیر بهضم  
بود و این هر دو از محاوره دانان بیوت  
رسیده.

**آب انداختن بیرون دادن**  
آب اشرف گوید سه اشک بدل حزن نیکو  
بندیده این حرف شکسته آب می اندازد  
**آب خیر کردن برای همه اول شرف**  
کردن آب در راه خدا که سبیل نیز گویند

و بهندی پوشاله و فتح بای فارسی سکون  
و او طغرا گوید سه چو گل چسبند از آینه  
شوخ دیدن بشکرا نه آن کذب خیر  
**آب و ماغ آبیکه از راه بینی بر آید**  
و آب بینی نیز گویند اشرف در تعریف سزا  
گوید سه بر سر هم بکه بند و شمع مان  
آب دماغ به هر که را بینی چو فیل اکنون  
بود خرطوم دارد  
**آب انداختن رنک ست نیم**  
بسن بنات.

**آب بالایی سنگ سنگی است سفید**  
مال بسیاری و این هر دو لغت از اهل  
زبان به تحقیق رسیده.

**آب باز برای معجزه شدن و طغرا گوید**  
سه طفل اشک از بحر چشم خود بخورد  
قرار آب باز آن را تلاش دست و پا  
بمعجزه است.

**آب در کالاکردن چیز زبون را**  
خوب نمودن از راه فریب به ترخ کردن  
فروخته شود و سیلیم گوید سه راستی را کرده  
ام سرایه بازار خویش به کار آتش میکنند

**آبی که در کالاکم به آب آستن ازین عالم**  
**آب بستن و رجوعی بمعنی رجوعی**  
آوردن و این از اهل زبان ثبوت رسیده  
**آب چشم گرفتن به اصافت آب**  
کنایه از ترسانیدن شیخ اثر گوید سه  
مردم گزیده گردید از خلق دور نیست به

چشم تو آب چشم از آه گرفته است به  
**آب خوردن دل آرام و تسکین**  
یافتن دل و این نیز از اهل زبان به  
ثبوت رسیده.

**آتشکی کسیکه در آتشک داشته باشد**  
اشرف گوید سه هر شب از شوق آن بت  
نکی به شمع سوزد و چو نفس آتشکی به  
**آتش کاری گرم کردن کمان و تیر**

آتش برای جاق کردن و راست کردن  
اشرف گوید سه تیر خم گشته شود راست  
آتش کاری به پیر از خامیت عشق جوان  
میگرد و یکی از شعرا گوید سه کمان  
اوقات را نرم به آتش کاری نظاره گرم به  
**آتش از چشم کسی گرفته شدن**

کنایه از ترسانیدن تاثیر گوید سه از آن  
آتش چراغ دو دمانی میشود روشن به  
که در خردی به راز چشم گریاں پسر گریه به  
و آب از چشم کسی گرفتن مراد نیست  
آتش بر ک بفتح بای موحده و سکون

رای جمله و کاف فارسی ازین بیت مشهوری  
تمی سه بیاساقی شب عید است فکر  
عیدی من کن به آتش برگ ماه نو چراغ  
باده روشن کن به بمعنی کبریت که در محاوره است  
بمعنی خسی باشد که چراغ و آتش بدان افزون  
و بهندی دیاسلانی گویند معلوم میشود و آخر  
بتحقیق بیوست که بمعنی حقایق است و تشبیه  
ماه نو مؤید اینست و معنی ترکیبی آن نیز چه

برگ یعنی سامان می آید چنانکه برگ سفر  
بمعنی سامان سفر و چاق سامان بهر سید  
آتش است آنچه صاحب خود الحساب بمعنی شمشیر  
آید از نوشته غلط باشد و در کتب معتبر لغات  
قدیم فارسیه مثل جهانگیری و رشیدی و غیره  
نیست و اگر چه سند از حجت ساطع تصنیف  
استاد خود که ملخص برهان قاطع است آورده  
هرگز قابل اعتماد نیست به کیفیت برهان قاطع  
از سراج اللغات ظاهر است -

آتش زن مطلق روشن کننده آتش  
و نیز آهن چاق و صاحب اتهام روشنی مار  
و سلاطین و جید گوید به روشنی مارا چون  
آتش زن برای خویش نیست بهر چه هر  
کس را چراغ از دولت مار روشن است  
و ظاهر درین بیت بمعنی دو طبیعت -

آتش از چشم پرید حالتی که  
دوقت رسیدن صدمه سخت بر روی  
او می رود و از چراغ از چشم حستن نیز  
گویند و جید در تعریف غنی اگر گوید به  
چوبیلی بچاق گوشش رسیدن از آن سیلی  
آتش ز چشمش پرید -

آمار شبای مشکته جمع اثر لفظ عربی و فارسی  
بمعنی بنیاد و بنای دیوار آرنج حسین شای  
گوید به هر چه بار دشت شاییت بنای  
شاید که قیامتش آثارش کند -

آتش کش لایح کاف تازی و شین  
همچو همان که آتش را به آن بردارند و کشید

نیز خوانند طاهر نصیر آبادی در احوال  
ملاطاهری را آتش کش که سرخ کرده بودند  
یوسف ادا نمید -

آجر سرد و ختم لخمی رای همه خشت پخته و  
خشت خام است خواه پخته باشد خواه  
خام و جید در تعریف خشت پز گوید به  
بما آجر از کوزه چون رخ نموده چون  
برشته دل از مار بود -

احتساب خوردن بمعنی تعزیر  
مدد شرعی گرفتن است بر خود حسن بیگ  
رفیع گوید به از عشق به مشقت لذت  
نمی توان یافت بهی زانگونه اندام به  
احتساب خوردن به

آری بد اسم فعل است بمعنی قبول  
دارم و بدون مدکله نداست در محل تخفیر  
چنانکه در مندی پس از توافق لسانین  
باشد شفای گوید به آری کند تو کجا در  
کجا شیر کباب لاف چیز یک ندانی چه زنی  
پیش کسان به

اسب چوبین کنایه از تابوت و این  
در کلام بسیار آمد چنانکه گوید و اعطای قزوینی  
سه سهری که بسته دو صد است درش  
غافل به که سر طویر آنهاست اسب  
چوبینش به

آسیا معروف و نیز یکی از آلات کشیدن  
روغن که عساران دارند و جید در تعریف  
عصار گوید به چنین آسیا چشم گندم

ندید به شدش گر چه در آسیا موسیوید  
بماند اگر بر سر این آسیا به شود شیر روز  
از شب جدا و نیز بمعنی جای که آسیا  
در آن باشد چنانکه در مصره دوم بیت  
اول مخفی نماند که دو لفظ است که بمعنی یک  
و مکان مستعمل است یکی قهوه دوم آسیا  
که بمعنی قهوه خانه و جای بودن آسیا  
استعمال یابد چنانکه از اهل محاوره به تحقیق  
پرسیده -

آزاد معروف صند بنده و در صفت  
سوسن و سر واقع شود و توجیه آن در  
لغات قدیمه نوشته اند بعضی برید نیز  
اطلاق کرده اگر چه بمعنی غرابت دارد  
لیکن از آن ظاهر میشود که آزاد بمعنی به  
نم باشد و الله اعلم و اعطای گوید به  
غم گوارا تر بود آزاد گوارا در سرور به  
آب تلخی بید را باشد به از آب حیات  
آرزو معروف و تخلص مؤلف این  
نسخه چنانکه گفته به همین عشق تو مقبول  
حالی شده ام به کدام دل که در و جای  
آرزوی تو نیست به

آرزو گر فتن پیدا شدن خواهش  
کمال نمند گوید به از بوسهای شرمیم  
پوست باز کرد به هرگز بیای بوس تو ام  
آرزو گرفت به و این لفظ با کردن  
مستعمل میشود و آرزو کشیدن نیز در  
شعر سائیک قزوینی دیده شد چنانکه گوید

سه ای مرده فریب لعبت آب ندگی  
خضر آرزوی موج و شراب تو میکشد  
و چون غزابت دارد ظاهر اسهول قلم است  
که بجای انتظار آرزو گفت و الله اعلم  
از حرفی است که بمعنی ابتدا و علت تخرید و  
دیگر معانی آید و هر جا که دو حرف از جمع شوند  
حذف یکی از آن جائز داشته اند میرصدی  
گوید سه دولتی خوب تر از خاطر خود رفتن  
نیست به سایه یال همایون در ویشان  
است به چنانکه بای می موده درین مصرع  
صائب ع عیب به عیب خود برسدن  
نیرسد به لیکن تحقیق معلوم نیست که این  
سهو شاعر است یا بی تحقیقت درست است  
و همین قسم سهو است که در بحر مفاعیلن فعلاتن  
مفاعیلن فعلاتن اکثر کار برار داده اگرچه  
خطای بزرگان گرفتن خطاست لیکن  
برای غلط و خطای خود سندی آوردن بزرگان  
تخطئه بزرگان.

آسیای دست آسیا که بدست گردانند  
پس آنچه بعضی گفته اند که آسیا همانست که  
از آب گردد و آنچه بدست گردد دست آس  
ست نه دست آسیا غلط است چنانکه در  
لغات قدیمه نوشته شده و حیدر گوید سه  
نیست فکر گردش سر میکشان مست را  
آسیا بانی نباشد آسیای دست را به و دیگر  
سند این دست آس خواهد آمد.

آتشین کهنه و آتشین بی سرو سامان

و این از اهل زبان تحقیق پیوسته -  
آشیا خانه که مرغان سازند برای  
ماندن و همین مشهور است بمعنی خانه  
عنکبوت نیز آمده است سلیم گوید سه  
در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت  
تا بر پای دامنم پیدا ز نوک خار هست  
آتش شمار آشی که بخوردن مخوران  
دهند در وقت شمار تا شمر گوید سه نیست  
جز سوز دل و خون جگر نوشیدن به مستی  
عشق اگر آتش خار دارد به

آتش زده معنی کسیکه تقدیرات بیا  
از آشیان کشیده باشد از عالم خار زده  
را تم گوید سه ز فکر معنی بیگانه میکند  
وحشت به دل رسیده بسکه آتش زده است  
آتش و آدن بمعنی آواز دادن گفته اند  
آتش و دم بخت نوعی انا شها اثر  
گوید سه و اعظا از احرصیافت بسکی  
سوز و دلش به آتش دم بختی برای خود  
بهیامی کند به

آشمالی به دو شین بمعنی کنایه از شلق و  
چاپلوسی شغال گوید سه میکند دم لایه  
تا استخوانی می خورد به عمر او در آشمالی خوشا  
میرود به لیکن در کتب قدیمه ریشمالی برآ  
ویای رسیده بمعنی دیوانی و بی حمتی نوشته  
اند و این نیز درست میتواند شد باندک  
تخریف.

آفتاب و آدن نگاہ شستن پیر

در آفتاب در آفتاب فلکندن نیز آمده  
است و دوم در غیر سائل و مالم و در صورت  
نهایت غزابت مشکک است چنانکه تا شمر  
گوید سه اندا حرم بروی تو چشم بر آب  
چندی بر آفتاب فلکندم کلاب را به  
آفتاب دلاله و زنی که واسطه کار سازی  
زنهای فاحشه باشد و بهندی کثنی گویند  
بکاف تازی بتای هندی رسیده و لوزن  
بیای معروف اگر چه لفظ آغا در ترکی در  
محل تعظیم بر آفتاب اعلام زمان آرنایا  
شاید بر سبیل طنز و استخفاف باشد الله اعلم  
آفتاب به ظرفی معروف که در اصل آب تابه  
بود که آب بدان گرم کنند یا الباقی مبدل شود  
چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده چنانکه  
سلیم گوید سه از امید که شرب بوسلم بود به  
دست شستم بافتاب به صبح به

آفتابی شدن خشک شدن چیزی  
در آفتاب این معنی از اهل زبان تحقیق  
کرده شده لکن درین بیت میرخیات  
درست نمی آید بلکه بمعنی ظاهر شدن است  
سه هر کجا به پنج پر زور کشانی بهتر آفتابی  
نه شود به پنج خورشید در گره و ازین عالم  
ست این بیت ضعیفانی اثر گوید سه  
عزمش از گلزار امکان کر کند منع سحاب به  
کافندی اینگز در آفتابی در جهان بزرگی  
ندیم گوید سه چون شود گرم شنان آن شمع  
سیمین بر در آب به آفتابی کی تواند شد

الزور در آب: اما آفتابی یعنی لنگی که در حمام  
بکمر بند نیز در کلام اساتذہ دیدہ شدہ  
و این معنی تحقیق پیوست.

آلت بمعنی مشهورست نیز بمعنی آلت  
تناسل که در ہندوستان شہرت دارد و  
در ولایت ہم آمدہ چنانکہ گفتہ اند سرع  
آلتی مردی شماری این بودہ و ظاہر این  
سیار کم آمدہ و مراد از ناظم و خطاب اینجا  
یوسف علیہ السلام گفتہ کہ این خون  
دل از رنگ آلت: و نیز ظاہر رسیدہ گوید  
ہم بچونہ شمع کہ فانوس پر تو میدہد:  
می تراود و لطف تن از جامہ آلت برون  
آتش بر ہر طعام بیمار ان از عالم او گرہ  
کہ لعلی ندورہ گویند بصیغہ مفعول از باب  
تذویر و بعضی آتش تذویر گویند لیکن سند  
آن می باید.

آتش خیر آشی کہ امراد سلاطین برای  
فقرامقر کنند و محل خیر کردن را لنگر گویند  
و حیدر گوید ہ می شود ببقدر ہر کس میکند  
گرمی بغیر: زان نمیدارہ کسی پاس نمک  
آتش خیر:

آماج خانہ بدو جیم تازی تودہ  
خاکی برای شوق تیر اندازی بسیار زد و در  
ہندوستان خاک تودہ گویند و حیدر گوید  
ع در آماج خانہ چو کرم گذر: لکن این  
مصرع بمعنی نام جانی معلوم میشود کہ در آنجا  
تودہ مذکور باشد و درین صورت آماج

ہمان تودہ مذکور باشد.  
امو خشن معروف و این گاہی متعوی  
آید و گاہی لازم اول مشہورست و ہم  
آنجا کہ حرف یا بر مفعول آید چنانکہ رقم  
گوید.

اشعار در بغل یار چون و جیم ہمین فوش  
ست: ہرستم سیکہ بنمیا زہ کشیدن  
آموخت: بتماشای تو ترسم کہ نظر بکشاید  
دیدہ بی روی تو از بس زندیدن آموخت  
در نیصورت بمعنی خو گرفتن باشد فدیہ  
آماون ہیا کردن و شدن و آمادہ  
اسم فاعل آن صاحب گوید ہ از بہر  
ترک قتل خود آمادہ است تیغ بیجالی  
نگر بجہ تاید میکند.

امروز فردا کردن دفع الوقت  
نمودن و بچیکہ کسی را از روزا کردن و  
غلط است چرا کہ ہر دو مفعول کردن است  
معنی امروز را بچیکہ وعدہ فردا کردن صبا  
گوید ہ لبش امروز فردا میکند در بو  
داد نہا: بنمیداند ز خط چون دشمن کم  
فرستی دارد:

امن بخطر شدن بمعنی گفتہ بے خطرو  
بی ہراس چنانکہ راہ امن است و نیز منا  
گوید ہ میکند کار خرد نفس چو گردید  
میطع: و زد چون شمعہ شود امن کند عالم را  
آئینہ حیاتی آئینہ کہ بہر اطراف او  
حساب ہا رنگ آمد سازند برای خوشامی

خالص گوید ہ آن طفل بہت از  
شرم در عین بے حجابی شد از عرق غلاش  
آئینہ جبابی:  
آمدن کار و آمد کار کنایہ کار از  
اقبال تاثیر گوید ہ گر چنین عمر شود  
صرف غم یار مرا: ہر رفتن عمر بود آمدن کار  
آواز کردن و وادون صدا  
کردن و حیدر در تعریف مسکر گوید ہ  
ندارد دکانش ز مس این صدا: کند  
آمد کارش آواز یا: صاحب گوید ہ  
عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز ہر:  
کہہ سنگین تو مشکل کہ صدا باز دہد:  
آواز کردن گوش مرضی است  
کہ در گوش خود بخود آواز آید و آن دو  
قسم است و دی و طنین چنانکہ در کتب  
مسلو است سلیم گوید ہ بانگ خضر  
از برای گمراہی تست: و گر گوش تو آواز  
کند گوش بکن:

آہو گذشت کنایہ از آنکہ وقت کار  
نماند فرصت رفت تاثیر گوید ہ چون  
گشت ملی کار جوانان ہم ممکن: ہر پنجی  
جامی بری ای بجز آہو گذشت: و  
ابوالبرکات منیر گوید ہ گوشہ چشم  
نمود از دور گفت آہو گذشت:  
آہمن جامہ آہنی کہ بر صندوق و  
زین و امثال آن برای استحکام زنند  
و نصب سازند تاثیر گوید ہ جذب نسبت

کم از مقناطیس نیست به خلعت اندامی  
صندوق آهن جامه است به

آمنک حصار نام مقامی از موسیقی تیر  
گوید گل بگو تا شیر از آن عارض حصار  
گشته است به نغمه بخی میکند بیل در آن گ  
حصار به

آئینه معروف و نیز سلامی که آنرا آینه  
نیز گویند بستن و پوشیدن هر دو گفته  
اند و حیدر تعریف چار آئینه گوید سه  
نماید آئینه پوشی سوار به چو آئینه تیغ در

کارزار به  
آئینه پیش نفس و نفس و شستن  
کنایه از حالتی است که در احضار و قربت موت  
آئینه را در پیش نفس بیمار گذارند تا معلوم  
کند که میت است یا سگته دارد اول معروف  
ست دوم اشرف گوید سه دیده چون  
عنان عینک گشت فکر خویش کن به نفس  
دارند روز و اسپین آئینه را به

آئینه بدن نما و آئینه جامه نما  
آئینه کلانی که تمام بدن در آن دیده شود  
همچنین جامه نما اول مشهور است دوم سالک  
بزرگی گوید سه چون شمع با آرایش خود  
چشم ندایم به آئینه عریانی ما جامه نمائیت  
آئینه وار یعنی کسیکه آئینه را بجای اند  
سرتراش که بر بی مزین گویند و از بعضی استاد  
نیمه یعنی نه شنیده اول کمال جندی گوید  
پیر میرد گرچه لوله به صفت قناده موسی

کسان چو آئینه در آن بجد گرفت به  
لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که تشبیه  
لوی معنی دیگران را افاده میکند فافهم

ابن الوقت لفظ عربی است و معنی  
اهل بقوف مقابل اهل الوقت فارسیان  
بمعنی شخصی که تنه به مقتضای وقت عمل کند

و حقوق سابقه را مطلقاً در نظر ندارد  
استعمال کنند تا شیر گوید سه بخت این وقت  
را هیچ از سعادت بهره نیست به ماه وقت  
و ساعت از عقب نمی آید بردن به

ابجد روان ساختن معنی یاد  
کردن سبق گرفته شغافای گوید سه روان  
نسخه ابجد بکتب معنی به دله بعلم جهالت  
یگانه استادند به

ابروی زرین تقدیم زای معجزه  
رای همایه شد و لون ابروی زرد رنگ  
مانند ابروی فرنگیان اشرف گوید سه  
گرچه چشم شوخ زرین ابروم باشد کبود به  
از نگاهش عشوه های لا جوردی خوشنماست  
ابروی مردانه ابروی که بنایت آثار  
شجاعت از و ظاهر باشد این لفظ از  
اعضای یا ابروی تنها مستعمل نشود مثلاً  
چشم مردانه و مژگان مردانه بگویند اشرف

گوید سه گرا زخم ابروی مردانه او به  
کمان کار مولای به بینی به و نیز شافی  
نیکو در منقبت گوید سه اگر دشمن کشد  
و گرد دست به لپاق ابرو مردانه او است

و گویند شاه عباس قاضی شنائی را در  
جائزه این بیت بزرگشیده بود

ابلق بمعنی دوزخ مطلقاً معرب بلک  
چند نغمه در لغات قدیمه نوشته شد و معنی سر  
کلاه نیز تاثیر گوید سه جز یک سخن از طولی  
نظم تراود به ابلق زرد رنگی نزد پیر حکم  
العلیقم و تشدید فوقانی و تخفیف آن  
هر دو آمده و آن معروف است صائب  
گوید سه جامه را هر چند اتو بشیر زیارت به

دوم اشرف گوید سه بغیر من که بتن  
نقش پو ریاد ارم به اتو کشیده که طرد قبا  
عریانی به و در اصل نام افرازیست که بدان  
عمل مذکور صورت گیرد و حید گوید سه  
زبیدا دیار اتو کش بگویند انگنده در آتش

چون اتو به

اتو کشیدن معروف و غمنازه کشیدن  
ظاهر زبان بر آورده دم لا بر کردن سگ  
نیز گفته اند و حید گوید سه چو سگ گرد  
آن کوی تو میکشم بیدار اتو کش اتو میکشم  
اجاق لضم و جیم تازی کشید و قاف  
لفظ ترکی است بمعنی دیگران و در دومان  
ظاهر بمعنی ثانی مجاز است از عالم دوده  
و در دومان طغر گوید سه شعله طبعان  
را نیز چون خودی از دودمان به و در  
اجاق از آتش سوزان کف خاکست است  
نیست با لوده دامان اجاق عشق صاب  
تیرگی در دودمان آتش از چوب تر است به

اجله الحکامی لفظ عربیت و امله  
جمع جلیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق  
بر مفر کرده اند ظهوری گوید سه خموش  
چون شوم از غیب میدهند نما به کلب  
منبر مدح اجله الحکما به مؤلف گوید  
هر چند استعمال جمع عربی در محل مفرد در  
زبان فارسیان بسیارست مثل محائب  
بمعنی عجب ریاض بمنه روضه و حور بمنی  
خوار و کمر در کتب خود نوشته ام و آنرا جان  
داشته ام لکن تحقیق پیوست که اینهم موقوف  
بر استعمال است تا در کلام اکابر مکرر یافته  
نه شود نمیتوان جرأت بر آوردن آن کرد  
و در بیت ظهوری گمان میشود که غلط  
محض است و بجای اجل الحکما گفته و  
این بیت حکیم هم ازین عالم است سه  
دشمن آینه اند آنها که اهل عزت اند  
هر کجا انبای جنبی گنبد آنجا کثرت است  
و این تحقیق مخالف تحقیقات است که  
در کتب دیگر نوشته ام و درین باب مخدوم  
زیرا که سابق این قسم الفاظ را کسی متحرک  
نمیشد و تحقیقات بر روی کار نیارده و  
تبلیغ علم و استقرار نوشته میشود و بعض  
نسخ دیوان ظهوری خلاصه الحکما دیده  
شده پس نسخ اول غلط باشد  
احسان بهشت کردن احسان  
کلی کردن اشرف گوید سه جانب بخانه و  
بگذر نه مسجد بگذرد و گریه مرزیدت

احسان بهشت میکند  
احمدی شجین حای همد در هندستان  
گروهی از منصب داران که حالا به تیراندازان  
شهرت دارند و این اصطلاح عهد اکبر پادشاه  
است و گروه مذکور به نسبت منصب داران  
کم مایه و بی اعتبار باشد و بعضی از زبان  
دوران گویند که احمدی مقابل جماعت است  
چه جمعی نو کرد ملازم و جماعت باشد احمدی  
به تنه او که شود درین صورت کنایه از تنها  
و بکس خواهد بود حسن تاثیر گوید سه  
سرور راه سخن با قدش نابلدست  
الف شمع به پیش قد شوخ احمدی است  
اخراج در عربی بمعنی بر آوردن گنهگار  
از شهر می یادی و جمعی شخصی اخراجی نیز آورده  
سیلم گوید سه تاب یک فغان ندارد  
از تراکت گوش گل به زین چمن صیدیل  
از بهر چمن اخراج شد  
اخته خانه بفتح و سکونهای معجزه فانی  
مفتوح اصطبل که اسبان در آن بنشینند  
از بهشت دار و غله اصطبل را اخته بیگی گویند  
شفائی گوید سه خصیه در اخته خانه  
الغلت به دوش بر دوش صد قطار  
سپیش به و در اصل اخته بمعنی حفی  
است که خایه اش بریده باشد و اکثر  
اطلاق آن بر آدمی و چارپایان است  
و گاهی بر خروس و بطینز آمد تا اثر گوید  
سه خوش خرابیه از نامردان عالم

میکشم به بر خروش اخته گوی خانه ما  
باز شد به و چون در ولایت سوری  
اخته اسپ بسیار رسوم است جای  
مذکور بدان نام شهرت گرفته و بعضی گویند  
مطلق بریده خاه خایه بود خواه عضو دیگر  
اطلاق کنند شفائی گوید سه در بچو  
ذوقی گر کننده بینی تر بخته کند به هر که  
در اول ارد کند بل بخته کند به تکه  
بود این چهار خانه زمستان به خوب  
که بینی ترا اخته کند به سرسته خفته در خه  
خانه الی آخر البیت سند و این قلب  
هم است بر و پیش اطلاق اخته نیست  
اصلا بلکه قصد شاعر ازین الفاظ اینست  
کمال و این قلب هم است که بدست شخص  
همچو کرده شده است چرا که بعل را اخته  
خانه گفته بعد از آن نسبت قطار شتر  
بدان نموده و همچنین اخته کردن بینی از  
راه استعاره است که آنرا بسبب کلابی  
بجای آن خصیه و ارشیه کرده و اطلاق  
که از راه استعاره باشد قابل استشهاد  
نیست چرا که خصوصیت بجزی ندارد و  
شاعر آن هر چه مناسب دارند اطلاق  
کنند نمی فهمد این را مگر کسی که عالم معنی و  
بیان باشد فافهم  
احیا لفظ عربی است بمعنی زنده کردن  
و با لفظ کردن مستعمل است چنانکه بر  
محاوره و ان ظاهر است و درین صورت



قابل تحریر باید شد و بعضی از جاهای احیا  
دادن نیز آمده فغانی گوید که از کف  
خضری بخلق تشنه ام آب سان به این  
زبان تشنه را یکبار احیائی بده  
احم لفتح و سکون خادمیم چینی که پریشانی  
دایره افتد و انچه زده زیادت بهای تحقیق  
کسی که چین بچسب یا ابروداشته باشد و بجای  
مطلق ترش رود اگر نیکو طعنه گوید  
میکنند از کمالان را صحبت بدخول  
مرد را چین چین از انغم روی مسطر  
ادب خانه مکان منور و آفتاب خانه که بر  
مستراح گویند بعضی از معاصر قاصدین  
ادب گاه نیز بدین معنی میدانند و این خطا است  
سلیم گوید که چند پاس ادب کسی ارد  
انجن نیست این ادب خانه  
اروک پرانی بنیم اول و سکون  
رای همه و فتح دال همه و سکون کاف  
تازی و بای فارسی و رای مفتوح باله  
کشیده و نون بیار رسیده و بعضی گویند  
بجنگ شخصی رفتن و از عهده آن بر نیان  
اشرف گوید که بفتح ظالمان آسمانی  
کند موت از خواب ادوک پرانی و لیکن  
انچه نبوت رسیده بمعنی استخفاف و خمر  
چنانچه کلاه از سر دیگری اندازند و این  
حالت مناسب است باز در کمالی که حقیقت  
ست و معنی بیت هم درست میشود  
از زوگر فتن پیداشدن خواهش

کمال بخندی گوید که از بوسه پای  
سر لبم پوست باز کرده هر که کپای بوس  
تو ام آرزو گرفت  
از ارجیف برای همه و جیم تازی  
بوزن مصایح سخنهای به وصل از  
اهل زبان تحقیق رسیده سلیم گوید  
بر سر میوهی چون ارجیف  
از هم گذشتن کشته شدن و از هم  
گذرانیدن کشتن پس متعدی آن  
باشد اشرف گوید که خوش آنکس که خوش  
زمرم گذشت به تیغی چون مقراض از  
گذشت  
از بهوش کردن بمعنی بهوش کردن  
وحید گوید که رسیدی غار تم کردی  
ندانستم چرا کردی به مرابردی ز بهوش  
اما تمید انهم کجا بردی  
از بهوش کردن بیرون شدن  
کنایه از کمال سهولت در دفع چیزی  
تا اثر گوید که وقت است غیر از سوزن  
برون شود از بس که گشته موی باغ  
ضعیف من  
از سر رفتن و یک نختن آب  
و غیره آنچه در آن باشد سبب جوش  
خوردن رکنای مسیح گوید که چند از  
پی آب نان بهر در بردیم به چند از پی  
روزی مقدور بردیم به دیگر تن با جوش  
حرص آمده است نیز دیگر آن رسیده

کز سر بردیم  
از فکر افتاد و فراموش شدن  
شفائی گوید که ز شغل عشق نه کافر  
شناسدنی مسلمانم به ز فکر مومن افتادم  
زیاد برهن رفتیم  
از عهده بر آمدن سر انجام  
کاری و نخواه و آن معروف است و  
از عهده در آمدن بلفظ در نیز  
بهین معنی آمده ایضا شفا فی گوید  
زده کرد کمان غم و غم از شفا فی که حوصله کن  
عهده این مادر آید و قافیه این غزل  
را از واعه از است و لفظ در آید و لفظ  
این خالی از غراب است نیست محمد صلح بیک  
آگاه تخلص سلاطین تعالی این را تو چه جیم  
کرده است که در آمدن در بنیاب معنی بر  
آمدنت چنانچه در کردن بمعنی بدر کردن  
و بیرون لیکن مشهور بدین معنی لفظ  
با کلمه کردن مستعمل شده آمدن در آخر  
بتحقیق پیوست که در آمدن بمعنی بسیا  
آمده خواصه شیر از فرماید صرع فغان که  
بخت من از خواب در نمی آید و در صورت  
از لغات اضداد باشد و این قدر است  
که بمعنی داخل شدن موضوع است و  
معنی بر آمدن مخفی بر آمدن  
از نفس انداختن خاموشی و بی صدا  
کردن طعنه گوید که شکوه دانه و دام  
از نفس انداختن مرا به شوهر پیاده چشم

انداخت مرا به

از سر و اگر درون در کردن چیزی  
از خود مطلقا چنانچه گذشت و معنی آنست  
که گنجینه برائے بر آوردن ورق پیش این  
اصطلاح گنجینه بازان است آصف قدس  
گوید سه مانند آن ورق که در سر اندکی  
حسنست بخر گنجینه آفتاب را به

از نو و از سر نو معروف هر دو لفظ  
آمده است اول جسی گوید سه یارم ز  
تو خم ابروی منی در نظرست به سلخ ماه دیگر  
و غره ماه دیگرست به دوم جسی کاشی گوید  
سه پاه جنت که بهم بچی چو بر خیزم ز خاک  
از سر نو بی رخس خواهم کفن بر خود کشیده  
از فلان چیز بر آوردن را اگر  
جای معنی بای نظریه مستعمل گاهی به اشتباه  
معنی نظریه در آن ملحوظ نیست هم آمده تاثیر  
گوید سه با رحمت تو باد مخالف موافق است  
نویسم از سینه کن از اخذ بر آید

از آب بر آمدن مطلق ظاهر شدن  
پس اگر خوب از آب بر آمد و اگر بد بر آمد  
از آب بیرون آمد گویند و این از اهل  
زبان تحقیق پیوسته

از سر خانه افتادن معنی کمزور  
شدن گفته اند یکی از شعرا گوید سه میل  
و تنگ از سر مرده دارد و غره مرد افکنش به  
ترسم از سر خانه افتد ز گس جاد و منش به  
لیکن سر خانه معنی حد معین است چنانکه

باید در صورت معنی از بایه خود افتاد

خواهد بود و سر و اگر در کردن چیزی  
از کسی رنگ داشتن بهر دوای  
کسی گرفتن سلیم گوید سه ز خون مانگود  
تیغ رنگین به سلیم از کسی رنگی ندارد  
و نیز ابوطالب کلیم گوید سه ز عشق رنگ  
نداری بدوست رو منما به سرشک گر  
برخت رنگ که با نگرفت به

ازین قرأه لفظی است بمعنی باین وضع  
طغرا گوید سه بزیر خاک دلم گرا زین قرأه  
طپید به برو ن خاک فدی یکم چو سنگ

از چشم افتادن و در چشم افتادن  
بحدوث الف بی اعتبار بیرون در نظر کسی  
بدانکه هر جا که دو حرف از یک کلمه داخل  
شوند حذف یکی از آن جائزست حکیم  
شفائی گوید

ابیات زهر جا بگذرم اهل ملامت  
نمایندم بار باب سلامت به که این  
رو کرده درگاه عشق است به چشم افتاد  
شاه عشق است به و مطلب مصرع  
چهارم است زیرا که در اصل چنین باید که  
از چشم افتادگان شاه عشق است ازین  
عالم است این مصرع میرزا محمد علی صاحب  
مصرع عیب به عیب خود پرسیدن  
نیرسد به زیرا که از جمله دو با که رسید  
ست به محذوف شد چنانکه یک دو بیت

شفائی و تحقیق آنست که این حروف  
از راه سهوست و بیروان و متابعان  
این قاعده را مقرر نموده اند اگر در عاده  
نیز این قسم می آمده سند بود لهذا گفته  
اند که زلت سلف حجت نمی شود مخفی  
که فقیر آرزو در سبت نواب حیدر ازمان  
نصرتی کرده است و لفظی رسانید و گمان  
دارم که پیش سخن فهان دخل بجای نباشد  
و آن بیت اینست سه اعتبارات

جهان رفته است پیش از آمدن بنامها  
و در وقت کردن از نیکین افتاده است  
فقیر مصرع دوم را چنین بهتر میدانم  
مصرع تام وقت کردن از چشم نیکین

افتاده است به و درین دو لطف است  
اول آنکه بی اعتبار شدن کردن از  
چشم افتادن است دوم تشبیه نیکین چشم  
از جمله برداشتن گمان نفعین در  
ظاهر چنین دیده و هیچ معنی بخاطر نگذشت  
لذا از زمان دانان بسیار تحقیق نموده  
شد و هیچک ان عهده جواب بر نیامد لهذا  
بخاطر میرسد که برداشتن غلط باشد صحیح  
برداشتن بود معنی خالی کردن شفیعی  
اثر گوید سه تا نگاهش ز دور و لها شد  
ایر و گوشه گیر چون رسد روی به از بد  
از چله پرواز و گمان به پس پرواز دیای  
فارسی و زبانی میجو بود و بردارد بای خود  
درای مهله تصویف یعنی چون دزدی از

و دیگر رسد از چله کمان را خالی کنای چله  
را دور کند و این شاید رسم دزدان  
ولایت باشد.

از دل مانند گران و از روی ظاهر  
خواجگرمانی گوید سه دل چو در دشت دید  
بان را در بخت به خاطر جو عظیم از  
دل بماند و ظاهر لفظ در محذوف شدنی  
در خاطر خواجگرمانی خبر بسیار ماند بسبب نا  
خوشی و اندام.

از گدازه رسیدن از سفر رسید  
اشرف گوید سه میرس نو سفر از گدازه  
امروز گرد که خط تازه او باز غبار آمدیش به  
از پی صغیر کشیدن بفتح بای  
فارسی و دیگر تختانی رسوا نمودن شخصی را  
و مردم را از آن نگاه کردن سلیم گوید سه  
در عین هر که با و همراه می بیند مرا به از پی  
سرخون رقیبان میکشد ببل بیفز  
از چشم فلان دور چهار تنیت که در  
عمل دعا استمال کنند از عالم چشم بدور  
تاثر گوید سه از چشم غیر دور که امشب بگم  
دل به یادیده ز آستان تو رفتم غبار را به  
از خاک برداشته و برگرفته  
و تنهایی برگرفته شخصی که دستگیری  
او کرده باشد اول و دوم شهرت دارد و  
سوم سلیم گوید سه چون قطره برگرفته  
خود را جهان سلیم به بر آسمان رساند و از  
کف در کند.

از صحرایا فتن و از صحرایا فتن  
مفت یا فتن سلیم به همچو مجنون تا تو  
از کجا عشق از کجا یافت در صحرایا فتن  
جان خویش را به دوم سعید شرف گوید  
مصر تا مگر دیوانه خود را از صحرایا فتن  
ایم به و نیز غلص کاشی گوید سه چنان  
می بیند از روی حقارت هر زمان پیش  
که پنداری سگ یلی از صحرایا فتن مجنون  
را به فقیر آرد و گوید مناسب لفظ آهو  
بود بجای مجنون لیکن چه کند مرا تا  
قافیه او را برین پله آورده و نظیر این  
لفظ شهید است که درین شعر میرزا صاحب  
واقع شده سه طغیان تازنین که  
جگر گوشه خلیل به در زیر تیغ رفت و  
شهیدش نمیکند حال آنکه درین جا عبارت  
در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند منیا  
ست چرا که قربانی سنت اسمعیل پیغمبر  
علیه السلام و چون عزیزان تصرف  
فقیر شنیدند بسیار تحسین و آفرین کردند  
محمد الله تعالی.

از خشک چوب آتشیدن  
و از سنگ تر آتشیدن چیزی  
بهرسانیدن چیزی از جای که حصول  
آن نهایت شکل باشد قدسی گوید سه  
ز چوب خشک غمی بانی ترا شد آتشا قدسی  
مگر چون زلف شان از شانه هر سو  
عرومی دارد.

از خود حساب شستن در نظر  
داشتن خود و کنایه از انانیت است  
سلیم گوید سه خاکساری پیش مغرور را  
ندارد اعتبار به اگر حسابی داری از  
خود در حساب مباحث به  
از و ما معروف و نوعی از آتش باز به  
وحید گوید در تعریف آتش باز به چو آن  
پرفزون بر و افزون نگار به زدم آرد و  
رنجست تخم بهار به.

استاد کی بکسرت و دینز کنایه از  
توقف نکردن کاری میرزا صاحب  
گوید سه میتواند کشت مار اقطره  
سیراب کرده این قدر استاد کی ای  
ابر در یاد دل چرا به و معنی اصرار و مجب  
گرفتن کاری تا اثر گوید سه خوش مجب  
استاد کی در منع جانان می کند بیاسبان  
سخت دل تا شیر میخ پرده است به و  
شیف اش در در جو خف قلی خان صد گوید  
ع استاد کی بکشتن او وقف لازم است  
اسب مکی اسپ معروف اللیون  
و در بند و ستان نیز بهمن معنی شهرت  
دارد سلیم گوید سه پیدا است برار با  
فرست که ندارد به افشاندن دم فاند  
اسب مکی را به.

اسلیم خطای بک اول و سکون  
دوم و لام بیار رسیده و میم پاکشیده  
خطوطی که برگرد نقوش کشند و گره بندی

سازند و آنرا بحد روی نیز گویند اشرف  
گوید سه طالع شهرت چنان دارم که در آن  
گرگشت به حلقه بنام من اسلمی خطای پیش  
آسیای می و دندان دندانها که بدان  
طعام خائیده میشود و صائب گوید سه بهر  
هر چه ضرورت داده اند بپشت آب  
و بن آسیای دندان را به

اسب اسطرلاب چیزی که شبکی  
حیوانی ساخته بر اسطرلاب نصب نمایند و در شهرت  
در بجه اسب گوید سه بگسلد از یکدگر در دم  
چو تار عنکبوت به گرگنی چون اسب اسطرلابش  
از آهن جدا به وطف آنکه عنکبوت نیز  
از اجزای اسطرلاب است.

اسکندری خوردن و سکندی  
بحذف الف مخفف آن که شدن هم  
در رفتن و دیدن و این مخفوس هر دو  
نباشد لیکن وجه تسمیه سکندی معلوم نیست  
اشرف گوید سه بود و روی زلس باشد  
تباک پر به سمنه خضر اسکندری خورده  
اسکندری بفتح و سکون سین فله اوزاری  
نوشته اند که بفارسی بره گویند و بره مخفب  
ست که بگردانیدن کمانی سوراخ کند لیکن  
الحال چنان معلوم میشود که چیزی است  
که چوب را سوراخ کند بوضعی که چیزی بر  
او بر نهد تا در چوب فرو رود و پاره برآرد  
و همچنین سوراخ شود و جید گوید سه برای  
عدوان و نیز در چوب بر سر خوری ضرب

چون اسکنه  
اشاره معروف و آن با بر دو چشم و  
دست و انگشت و لب سرو کمر باشد  
درین هر دو کلام متاخران است اول  
و جید گوید سه بهر اشاره نمودن بسیار  
خود که بیا به اشاره است که روی تو سجد  
من است به و دوم صائب گوید سه  
بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است به یک  
اشاره موی میان اویزند است به

استخوان شکستن کنایه از کمال  
عنایت کشیدن میرنجات گوید سه استخوانها  
که شکستیم بدرگاه تو ما به گرگ خورشید بخواب  
به گویم ترا به

اشک بختن بمعنی محفوظ شدن  
از اهل زبان به تحقیق پیوسته.

اشک یزان جمع اشک یزد یعنی  
ریختن اشک نیز چنانچه کلر یزان و آب  
ریزان بمعنی ریختن گل و آب جید گوید  
سه آن کسانی که در آتشکده بنیاشده  
اند اشک یزان را جوش شر می دانند  
اشرف لفظ عربی است بمعنی معروف  
و نیز تخلص شاعرانند را می که سعید نام  
اوست پس ملا محمد صالح مازندرانی که  
از علمای قرار داده ایران است گویند  
که اشرف مذکور همیشه زاده اخوند  
بقر مجلسی است که از مجتهدان شیعه است  
اول مشارالیه در تذکره شعرای هندو

ایران مسطور است و نیز نام جای از ایران  
و جید گوید سه بهر هوای اشرف است و لب  
شیراز به اگر آب هوای در جهان است به  
و تحقیق آنست که جاییست در مازندران  
که پادشاهان فغوری عمارات عالیه ساختند  
اصول لفظ عربی است و با اصطلاح  
موسیقان بمعنی القیاع است که عبارت  
از زون است و فارسیان بمعنی حرکت  
موزون و خوش آئیده استعمال سلیم گوید  
سه زکارهای موافق محو ز فریب جهان به  
چنان اصول که زن در جماع می آورد و در دم  
کثیر ابل خرد را که در محافل و مجالس نوازند  
گویند

اصناف عبارت از اهل حرفه بازار  
طفا و در مرآة القیوح عینو یسند که اصناف  
باین بستن دکانها کف کشوندند.

اصول فاخته نام اصولی یعنی ذری  
از موسیقی و آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند  
و اینکه در جهانگیری نام صوتی از موسیقی  
گفته تحریف است.

افشان آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره  
و نیز کاغذ و آنچه بدان ماند که بر افشان  
کرده باشند طغرا گوید سه افشان دلخ  
چون دم طاووس گشته ام به و غم از نیک  
غیر مکرر می شود به  
افشان به ششم مور نوعی از افشان که  
بر کاغذ کنند و ظاهراً افشان مدهوری



**الف سجاک کشیدن و بر**

زمین کشیدن کنایه از بخت و  
شرمندگی صائب گوید ز سایه شرمندگی  
الف کشد بر خاک به بهر چمن که کند جلوه  
تدرعنایش

**الف بر سینه کشیدن معرود**

صائب گوید جلوه فالوس جای سمع  
علم سوختنیت به این الف بر سینه پروران  
می باید کشید به ظهور گوید داغداران  
تور سینه بریند الف به ای خوشا جلوه  
گریهای سرگردان داغ به و نظر بر همین  
معنی این مصرعه تاریخ فوت اکبر بادشا  
شده مع الف کشیده ملائک فوت اکبر  
الهی کلام است که در محل مناجات و دعا آید  
چنانکه مشهور است و گاهی محض ز راه بین  
و از راه کمال شوق حصول مطلب آید و نشسته  
خان علی گوید به بغیبت هر که حق آشنای  
را نگه دارد به الهی سر کجا باشد خدا باشد  
نگهدارش به و میتوان گفت که لفظ خدا بطریق  
و شیخ منظم است موضع مضمیر پس قول او  
خدا باشد نگهدارش باشد یا آنکه باین عبارت  
تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین می باید  
گفت که خدا را ارش نباشد.

**امتنظا** مصدقیت عربی کرمای

دران زیاده آمده اند و این قاعده فارسی  
ست که گاهی بدون لحاظ معنی اصلی در فارسی  
یا زیاده کنند چنانچه نقصانی و غیره که در کتب

دیگر نهشته ام ظهوری گوید سه در انتظار  
تو اشک حنائی دارم به رسید وقت شوق  
نگار میگرم به و بمعنی منتظر نیستم  
هر دل ز تو اشک یز حیرت به چون گوشه  
چشم انتظاری به

**اندازه معرود و بمعنی در خورد استعداد**  
نیز و این مجازست ظهوری گوید سه  
خرابی بجز تو در کشتن من بر و بکار به کشتن  
گری اندازه تقدیر نبوده

**الف داغ داغ** داغیکه بصورت الف

سوزند و در ذرات سلاطین هندوستان  
داغی باشد که بر اسپان امر اکند اول  
وحید در تعریف عطار گوید سه و گزینیت  
اصلا دین شک مرا به که سوز و داغ  
بیچک ای هم اومی گوید سه حلقه  
و دیده بینندگان زنجیر شده به چون الف  
داغ بتان شد جامه پیری مرا به فوقی گوید  
سه سماعت حاصل دنیا و دین شای  
الف داغ لوند سه بر سرین شان به

**التماس** در عربی درجات مساوات  
را باشد چنانچه در کتب مرقوم است و در فارسی  
از خردان به بزرگان و نیز کاغذی که  
خردان دران احوال خود نویسند از راه  
طلب چیزی و حید گوید سه مردمان  
چون باغ از انجا گل بدامان می برنند  
التماس عاشقان افتاده بهر جای زمین  
الکس بوزن بالش عوض و بدل طلب

آملی گوید سه مدحان بدل بیکدیگر  
گرم می کنم به گر چشم نیم ست نوراضی بالش  
التماس کردن در محل شفاعت  
مستعمل میشد و مخلص کاشی گوید سه هر از  
کشته شدن نیست آن زمان پر دوا به

که پیش یار کند غیر التماس مرا به

**الف کشش** بفتح بعضی گوید سه

بلا شرط که برنگرد و چنانکه خط کش در هندستان  
با اصطلاح دلالان نخاس ابو طالب  
کلم گوید سه در جهان حسرت بالای  
الف کش دارد به سر در آتو میگفتاخته  
دعوی ترسد به مولف گوید این خط است  
حسرت بالای الف کش دارد و عبارت  
بی معنی ست طفره آنکه بر مدعای او دلا  
ندارد و تازه تر آنکه در نسخه و چنین است  
مصرع دو جهان حسرت بالات است  
کش دارد به بتای خطاب و درین صورت  
معنی بی تکلف صحیح میشود چرا که مدعا آنست  
که حسرت و آرزوی بالای تو در جهان است  
کش دارد که عبارت از عاشق ست پس  
قری که عاشق توشده بهر جان نیست و  
مراد عوای آن نمیرسد و ظاهر سبب  
اشتباه لفظ دعوی ست که در مصرع  
دوم واقع شده و رسم خط کش در هندستان  
مد آن شده و او را علم

**امتلان** زدن بمعنی صاحب امتلا گشتن

و همیشه زدن ست زلالی گوید سه



بقتل صد اجل نوعی صلا زود که جان از برق  
خنجر امتلا زود

اندر از معنی جستن و قصد غیثای حلوانی  
گوید سه گرم دوری ز درش داشت بسی  
باز مرا به شوق افکند دران کو بیگانه از مرز  
انگشت شهادت انگشت دوم از مرز  
ز انگشت که بر بی سبای گویند در معنی اقرار  
و قبول مستعمل شد زیرا که در تشبیه آن را بر اثر  
سیلم گوید هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب  
خود به سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت

انگشت بیای فارسی کنایه از چیزی عیباً  
صائب گوید مصرع فلک را کجا انگشت  
پایم تواند شد و نیز مخلص کاشی گوید سه  
پو از طرف بنا گوش تو پیدا میشود و حلقه کز  
بتان انگشت پامیشود

انگشتیه فکر و خیال و مجاز از معنی ترس و بیم  
گوید سه از آه خفته در دل من اثر دها سیلم  
پسیلاب زین خرابه باندیشه بگذرود

انگشت بیای فارسی و بیای مجبول  
ویم فارسی محل دخل و اعتراض ظهوری گوید  
سه بجنبش زبان آوردان جمله بیچ به همه خرمها  
کرده انگشت بیچ به معنی دستا و نیز ز کمال  
خنجد گوید سه سر رشته فرو رسد از دست  
و میخان به انگشت پای بیچ سخن زلف

در لب بست  
انگشت ز نهان انگشتی که برای امان و

شفیعیای اثر گوید سه هر که لب بست از  
سخن با او کسی را کار نیست به هر خاموشی کم  
از انگشت ز نهان نیست به معنی مطلق امان  
وز نهان رکنای سیح گوید سه انگشت ز نهان  
نخواهم از شاه به تایت سه لفظ عرض دارم  
و نخواه به بی غلط آه چه میگویم آه به لا  
حول و لا قوة الا بالله اما غالب آنست که  
درین جای انگشت ز نهان خواستن معنی ز نهان  
خواستن است

انگشت بر آوردن از ستم ز نهان  
فریادی شدن رکنای سیح گوید سه بر آورد  
از ستم آن مژه ستم انگشت به زنده خنجر  
خراگان او هم انگشت  
انگشت بیازی باز بازیران انگشتی  
آنرا که نیز گویند کمال خنجد گوید سه شب  
به چون بازم بر بقیان خود انگشت را به خیال  
لب آن تنگ دهن خواهم باخت

انگشت بیخ و سکون لوت و کاف فارسی  
نشانی که بر ازان دیوار به بی کشتی برای  
حسابیک پیش ایشان مقرر باشد تاثیر گوید  
سه از سخن تاثیر باز از نقطه بی انتخاب  
بسته بی خوش قماش بر ز انگ آورد  
است به وقایع مغول رنگ جنگ بست  
و بخاطر مؤلف میرسد این همان انگشت  
در هندوی بکاف تازی در اصل میخ  
رقوم اعداد دست و بر ازان در هند موافق  
قرارداد خود یک چیزی مترنمین و موافق

آن حساب کنند و آنرا انگ گویند و آن  
گاهی نقاط باشد و چون قافیه حرف تازی  
با فارسی صحیح است مثل شک و رگ شاعر  
نذکور در ذیل توانی کاف فارسی آورد  
بس مفرس باشد و ظاهر از توافق لسان  
ت باشد چه که در کلام قدما مطلقاً بدین معنی  
بنظر نیامده مخفی نماید که اشتراک لغات  
در فارسی و هندی بچند وجه است

اول توافق است و آن گاهی بعضی  
بود که همان لفظ بهمان معنی در فارسی  
نیز باشد چنانچه کلال و کی که هر دو زبان  
بهین معنی معروف آمد و نگهی آنکه در کی  
ازین دو زبان اندک تغییری باشد در حرف  
مثل ده و دس که عدد معروف است اگر چه  
در هر دو زبان بهامبدل شود و مانند اس  
و ماه که بر بی شهر گویند یا در حرکت مانند  
نیکو که در هندی بنون و بیای معروف و  
فتح کاف و واسا کن در فارسی بیای مجبول  
و واه مجبول است معنی خوب خوش و این  
دو قسم بسیار است چنانکه بر متبوع پوشید نیست  
و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود  
چنانکه لفظ سمن که در هندی و بیای مطلق گل است  
و در فارسی گل مخصوص و گاهی نسبت جزو  
کل چون انگشت بیای هندی معنی سر برها  
ست و در فارسی انگشت مطلقاً و همچنین  
لفظ بدن که در هندی معنی سر و صورت  
ست و در فارسی معنی تمام تن لکن بدن لفظ

عربی است و گاهی به کمی و زیادتی بود در هر لفظ  
مثل یک یک هر دو زبان یعنی واحد است و  
گاهی اختلاف در کیفیت حروف بود مثل لفظ  
اشتر که تهای قرشت در فارسی یعنی بعیر است  
و بهندی بتای هندی که تلفظ آن بر غیریند  
دشوار یعنی مذکور و هم اتفاق است چنانکه  
لفظ جارد که در هر دو زبان میخیزد کنایه است  
که بدان خس و خاشاک خانه رو بند و لیکن  
در هندی چهار و پنج مخلوط تلفظ بهاست  
درای هندی ماخوذ از چهار تا که معنی رفت  
در دست و در فارسی مخفف هار و ب چون این  
قسم اختلاف موجب تغایر میگردد چنانکه در لفظ  
اشتر نوشته آمد انهم اشتراک باشد سوم  
تقریب است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل  
هندی است و فارسیان بمعنی یک گفته  
استعمال نموده و این اکثر بنا بر ضرورت  
باشد و ازین عالم است آوردن اعلام  
هندی که فارسیان در کلام خود آورده  
اند و درین ناقلان را غلط واقع شده چنانکه  
یعنی کاشی گوید سه سر را چوتان بهگت  
سنگه بود و که بر شیشه نه فلک سنگ بود  
و حال آنکه سنگ اول با آنکه مخلوط تلفظ  
بهاست بکسر اول است بمعنی شیر و سنگ و فتح  
اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ برنج  
که در اشعار بلاطراغ و سکون مایه جمله  
فتح و او واقع شده بمعنی شهری که نزدیک  
احمد آباد است و در هندی بای مخلوط تلفظ به

فتح رای هندی و سکون و اوست  
چهارم التزام باشد چنانکه در اشعار بلا  
طرا که الفاظ هندی را عمدتاً در اشعار خود  
آورده و بهنجم هندی است و این اصطلاح  
فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسی  
است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی  
در دفاتر هندی نویسنده مثل روزنامه فی  
ضرورت و غیره دریافت این مراتب را  
خیلی متعین می باید که هر کس نیست الا ما شاء الله  
الکریم و بداهه الی اصراط المستقیم -  
انگشت غسل انگشتی که بدان غسل  
لیسند و حیدر گوید شمع را چشمش شیرین  
نمی بیند کسی بهست انگشت غسل دیده  
پر دانه و درین قیاس -  
انگشت نمک که نمک بدان چند چنانکه  
هم در اشعار اوست و تحقیق آنست که  
معنی اندک غسل و نمک و بطریق ایهام  
بسته شده -  
انبا چه خضر انبیه که حضرت خضر  
علیه السلام داشت و ظاهر عبارت از  
ابرلق است که آب را ن باشد و حیدر و تیر  
کلمه نه گوید سه در آب بقا شیر دادن  
غوطه خور و چو انبا چه خضر از آب پر  
انتخاب آلوده معروف و بمعنی  
انتخاب نه ده و حیدر گوید سه گربه بنیم  
مصرعه مژگان خواب آلوده به بیتنام  
گفت بیت انتخاب آلوده به مخفی نماد که

آلودن انبا به اسمع مؤلف و دامنه در دو جا  
اطلاق کرده شود یکی در ذوات اشیا  
و آن در صورت اختلاطی است و دیگری  
مثل تیغ خون آلوده و آب گرد آلود و هم  
در صفات و آن بر تقدیر اوصاف است  
چون چشم خواب آلود و دل درد آلود  
در صورت اول اگر حکم باعث میبویست بهر  
آلوده گویند مثلاً خانه آدم آلود یا آدم  
شمشیر آلود گویند پس آنچه در اشعار شیخ  
محمد علی حنین که از جمله افاضل شعرای ایران  
ست ماه سحاب آلود واقع شده فقیر آرزو  
را در بیان تر دوست قاتل -  
افح کسمه لغیم اول و او غیر مغلطه و قافیه  
معجزه کاف و سین جمله مفتوح بعضی نام  
نانی گفته اند لکن درین بیت و حیدر که در  
تغریف قاش فروش گفته راست نمی آید  
سه دل در دفر سود این بیقراره راوخ  
کسمه قاش او شد فگار و بلکه ازین بیت  
باقرا کاشی بمعنی کج و محرف معلوم میشود -  
سه باز پس دیدن داوخ کسمه نگاهی  
دارد و که تواند بیک اندازه زدن بر سببی  
او ظاهر تر کیست و در ترکی اوخ تیر را  
گویند درین صورت بمعنی قیقاج اندازی  
که برگشته تیر زدن است باشد و در صورت  
اول بدان وجه صحت دارد که قاش خیزه  
صورت کمان دارد و در شعر دوم ظاهر است  
والله اعلم -

اهرستان بفتح اول و سکون دوم و  
رای هاء مایست در نواحی نبروتی گوید  
سه تا بر دافگند امر نافذ سلطانیم بگشت  
نزد متگاه اهرستان بهشت ثانییم  
اهل بحیمه هم مشرب بعضی رند و خمابانی  
گفته اند سه حرفی گویند از وضع روزگار  
ما اهل بحیمه ایم زمین اعتماد چیست  
ای حیثیف لفظی است که در مقام دلیخ  
آورد چنانکه ای وای ظاهر امثالی که  
فلان باشد محذوف باشد ظهیری میگوید  
سه هاء اگر با زدل بیرون نهد ای حیثیف  
لفظ و اگر دست بردارد زمین ای وای من  
اینها جمع این و بمعنی این نوع و این قسم  
نیز میگویند سه چند اختیار را نگویند  
از تو اینها نگوئی باشد و با قرکاشی گویند

سه با قرچرا که بر زه کشت ترک عشق کن  
اینها کن کن ای بی هنر کن  
آئینه بر انگشتری نشان کن  
رسم زنان هندوستان است که انگشتری  
سازند و آئینه در آن نشانده در زنگشت  
کنند این طور از مردم ولایت مسوع  
نشد و آراب بیگ یا گوید سه می نماید  
عارضش از حلقه زلف سیاه و بالانشید  
ست بر انگشتری آئینه را چون شاهر  
مذکور بسیار زباندان بوده ظاهر باور  
باشد  
ایوان کشف بفتح اول و سکون  
تحتانی و لون و فتح کاف فام جایی  
ست از ایران چنانچه در کتب و تاریخ  
واهل زبان تحقیق پیوسته

ایا س خانه بمعنی شرابخانه چنانچه نصیر  
آبادی نوشته که لفظی قلی بیگ که فرهاد بیگ  
که از غلامان شاه بود داخل حمله ایک خانه  
اینها را انیا مدو رم در محلی گویند که  
انکاری از کاری که خلاف رضای ایشان  
ایام فرستادن بمعنی آفریدن  
ایام و اله هر وی گوید سه در هفته اگر  
جمعه نمی بود نمی شد بر قدرت حق تعالی  
که ایام فرستاده کند اقیل لیکن در فرستادن  
ازین قسم مواقع مخصوص ایام نیست چنانچه  
بر تنبلی است  
العیون بفتح وین بجهت یک رکازی میگویند  
لایحی هر کس قربی مع الله برونه اولی  
این عروسی نخواه برده ای العیون بر کند گوناگاه  
گر شوق بیای او یان راه برده

## باب البای التانیته

باب در عربی در فارسی معنی زانج ضد  
کشا و صائب گوید سه در مملکت وسیع  
رتبت و هر عینس که میرید باب است  
و بمعنی در خورد دلائق چنانکه گویند فلانی باب  
این کار است عربی است لیکن بامت در عربی  
بتای فوق نیست این که در فارسی گویند  
فلان چنین گفته است انهم بایستی است  
ظاهر ازین همین معنی مأخوذ است  
باب را ندن فریب دادن میگویند

سه خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند  
زاهلی است که را ند باب ماهی را به هر چند  
درین بیت بمعنی حقیقی نیز درست میشود  
اما هنوز اشارتی بمعنی مجاز است و طرف  
لطف همسانست و امشد دیگر بر  
این در اشعار متاخرین بسیار است  
باب سایندن بنیاد و بنا خراب  
کردن کلمه گوید سه بدل کردن بستی  
زهر ریانی را به رسانیدم باب زمین می

بنیاد لغوی را به دوم لاقم بحروف گوید  
سه ز بسکه جوش بود و میتو گریه مارا  
بنار ساند باب آشیان غنقا را به  
باجی بجم تازی بان و خراج و نیز همیشه  
و خواهر و این از اهل زبان تحقیق پیوست  
سعی اشرف گوید سه بر تقدیر که خراج  
از همه خوبان گیری پشاه حسنی و ترا لیل  
و شیرین باجی در طرف لطف همین بمعنی  
دوم است و لفظ ترکی است

## باقی داستان بفر دست

مثل ست در مقامی استعمال کنند که کاری کنند و نیز از آن موقوف بر آینده دارند و این در اشعار سلیم و عبارت اهل محاوره وارد است.

**یا انگشت شمار کردن** کنایه از سهو حساب سلیم گوید سه شمار در فکال سلیم اگر کسی به چو آفتاب بر انگشت خود شمار کند یا بنویسوار شدن کنایه از کمال دیدن ایضا سلیم گوید سه چون ست من سوار جز شکار شد به شیرازی گریز یا سوار شد به باد معروف و نیز ما خود از بودن بر آید و او معنی باشد و الهی قوی گوید سه نشین بر لب بعد قلم تا بر تو طلال باد و غم.

**باد مخالف** باد که خلاف درخواست اهل شتی مقابل باد موافق داین اکثر با شتی مستعمل شود و گاهی در غیر آن نیز مختصم کاشی گوید سه بر هم زده دارد گل نازک و گشت را به آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد به بازی میروند زیر باز است که اکثر اهل طفل و جوانان بازی کنند سلیم گوید سه هر روزی دیگر را پیش می آرد سلیم می کند دوران چون طفلان بازی میروند زیر به

با گو بکاف تازی بوا و رسیده نام شهری سلیم گوید سه نتوان یافت دل خوش بهمان ای کاکو چه روی گاه سوی گنج و گاهی با گو بختی نقد کاکو که معنی عمومست در لغات قدیمه نوشته شد

**باطل** اصطلاح و فاعل فرد باطل را گویند و سند این در لفظ متغایرون بیاید از الله تعالی.

**بال** بازوی جانوران و گاهی بمعنی پر که بر بعضی پریش گویند نیز مجازاً آمده چنانچه بال گیس بال پروانه سلیم گوید به باغی برخواه بین و قامت در قنارش به آن صعو که شدیدی او منقارش به بالایش ست در حقیقت او را به چون بال گیس علات و ستان **بالج و نیاله** بجم تازی و دال جمله مضموم نوعی از باجهای ایران و از بعضی تحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت باشد پس مجازاً بمعنی کمال زیات آمده تاثیر گوید سه بان دنباله از روز قیامت گیرد سره دیده کند گرشب کوتاه مرا به

**بالای چیست** ابرو بگفتن کنایه از اندک تعریف نکردن هم طغر گوید سه گل چپال گوید که بر بالای چیست ابرو است چشم ز گیس را چو هرگز نده ابرو ندید به **بابا خندان** نام کوهی ست در حوالی شیرد که آن نیز کوهی ست در حوالی نیرود تاثیر در تعریف نیرد گوید سه از لاله و گل چو طفل غم به بابا خندان همیشه خرم به

**بازی گوش** برای معجزه یابی رسیده بمعنی طفل که گوش بر آواز بازی طفل دیگر داشته باشد و آن کنایه است از طفل که شوق بازی بسیار داشته باشد بدانکه نشین

از فارسی زبانان هندستان این را سن حیث القیاس بکاف تازی خوانند آن خطاست صحیح بکاف فارسی چنانکه از اکثر اهل زبان تحقیق پیوسته دخل بمعنی ترکیبی کرده اند سه بازی دیگر بود آن طفل بازی گوش را به چون بر دقوی بر اندازد سر من پیش با من دارد با او دال و بمعنی آنکه روی خنش با من ست و کنایه با من میکند فقیر مؤلف گوید مصرع چشم گو یای تو پیدا است که با من دارد دال و دارد نیز به معنی آمده بهیر از عرب صح گوید سه زلف تو گفته در سر اوست به جز بادل زار امانا ظهوری گوید سه چرا بر وزیر را آورد شو به اگر با گو بکن شیرین ندارد به

**بار گیر** به رای جمله و کاف فارسی بیار سیده و رای جمله حرفی که در کلام بی تا مل و خواه خواه آید و اکثر زبان چهاری شود در انشا گفتن و آنرا کیه کلام گویند تاثیر گوید سه هر جا که هست بهند گو خوار و ابر است به چون حرف بار گیر زیاده مکر است به **باغ آه و وایع** ز اغان هر دو نام بلغ ست در هرات داین معنی از کتب نوارتخ به ثبوت رسیده به

**باطن زدن** اثر کردن دعای قلبی کسی برین قیاس باطن خوردن که متاثر شدن ست بدعای مذکور تاثیر گوید سه ساقی نه سیه سیت از میکرده باشد به

شاید که تر باطن نیازده باشد.

**بار بستن زبان** برای اول همه معنی عدم طاقت گفتار بسبب ضعف تاثیر گوید سه وضع ناخوش بر سخن سخت باشد ناگوار با رمی بند زبان هر که بدن رنجور شد با انیر با قرار آوردن اینر لفظ اول و سکون نون و هم بای موحده و رای همه آواز از آهنگران و کنایه از حالتی است که کسی را زور و شکنجه با قرار آید تاثیر گوید سه روی او گل را ز میقدری به بازار آورد و خوی او با تبر آتش را با قرار آورد.

**بابانی** بهر دو بای موحده کمال دعوی خود نمائی تاثیر گوید سه بسکه موزونی بساا مسلم دارد و از معنایین خوشش با باغانی خوشتر است.

**بارانی** جامه سقراط که برای محافظت از باران پوشید اشرف گوید سه غده سنگی ویران بود که بارانی تیر باران بود.

**باختن** معروف و این متعدی است و گاهی لازم آید چنانکه رنگ باختن معنی رختن رنگ این در شیشه هم خواهد آمد آتش را شدت بازان برای میجر باخود از باختن معنی باخته شده و برین قیاس تا دان به فوقانی از باختن رکنای میسر گوید سه بهر جولان رخ را در صحن چون تا زان کند به عشق به دل بجای کوی جان بازان کند.

**باجسی** سر کردن و صورت دارد و

**آنکه سر کردن** معنی کردن و آخر کردن بود پس معنی یافتن موقت باشد و اگر شروع کردن بود معنی اظهار اشتیاق و ارتباط خواهد بود طغرا گوید سه بخون گرمی سرد باشیسه سر که دل سرد شد ز آتش شیشه گر.

**باتیغ و کفن آمدن** کنایه از آمدن با کمال عجز و عذر خواهی و این در اصل عذر خواهی است که پیش سلاطین میکرد اشرف گوید سه برق باتیغ و کفن در عذر خواهی آمده بهر در شاه خراسان

**بخت پروردگار** به

**بازی بانگیز** مرکب است با انگیز فتح و سکون نون و کاف فارسی یای مجهول و زای میجر با زای که نزدیک شد بردن کنایه از خوبی بازی و حشی گوید سه شیک مات شطرنج فابانه تو به باخند که خوش بازیست بانگیز است.

**بالا** یعنی قد و تحقیق آن در لغات قدیم گذشته و نیز معنی مقدار چنانکه سیل بالا و نیزه بالا گوید سه کجائزه فواره آسا نخست که چون نیزه بالا از آنجا نخست باد پرانی هرزه گوئی اثر گوید سه هر کجا باد پرانی است درین جزو زمان به میان سنگ قناعت بفلاخن دارد ازین بیت معنی لان و گزاف معلوم میشود سه غیر سر برای گلایش ساز دیگر کوک نیست به ازنی اینان شکم چون باد پرانی

کند و درین بیت کنایه از گوزون مناسب است.

**با و میج** بلام بیای رسید و میج نوعی از توپ که آلت جنگ است طغرا گوید سه باد میج سحر چرخ چون گلوله گذارد.

شود خیزینه باروت بید رنگ سیاه باغ لبیم باغیست در کشیم طغرا گوید سه هر که گردید در فیغم بهر باغ لبیم که در گشته مرا بهجو صباد در کشیم.

**باباغ** لفظ باغیست مشهور در صفایان باغ سبزه نمودن و عده ای در فتح

کردن از راه فریب و این هر دو از اهل زبان تحقیق رسیده.

**با و دست** سرف و هر روزه خرج شفیعی اثر گوید سه چون صدق دل را بهر دست میدارم نگاه به تا میاد از بادوستی آید از چنگم بدر.

**بار** برای همه معروف و معنی شلخ نیز چنانکه گل پر بار و میجر بار و حید گوید سه بدردم که نفس لخت دل از ناله زارم به ریشیان هر طرف چون برگ گل انوار میرو باغ باغ معنی بسیار شکفته و خوش اگر چه سابق معلوم بود که این لفظ فارسی هندوستان است لیکن الحال ثبوت است که فارسی صحیح اصل است حیاتی بخندی گوید سه چمن را تا نسیمت در دماغ است به زشادی غنچه را دل باغ است به

و این بیت در تذکره نقلی اوست و مستور است  
بالا خوانی بنمای معجزه و او معدله و نون  
بیار سیره زیاده نمودن خودست از آنچه  
باشد ظهوری گوید: سه رنگ در البعد  
سازد ظهوری چرخ در مجلس: کند نامی  
را بر بالا خوانی دارد:

باغات جمع باغ و نیز نام محلا است از  
صفایان که از ساکنانش اکثر او باشی و  
بودن میر خجالت گوید: در عین بتنگ تعلیم  
عنایت غنچه دگل: زنده باغاتی و طنبور نوازت

بابک خلیل الهی بانگی است که پهلوانان  
ایران میزنند و در آنها سر سوم است میر خجالت  
گوید: گوش بر حوت تو باشد ز مته نامی  
گاه کشتی جو کشتی بانگ خلیل الهی:

بالا چاق مقابل زیر چاق یعنی بالاد  
میر خجالت گوید: همه دان گوهره چاکند  
و پنجاق: همه چون سر و بگهای چین بالا چاق  
باب قصاص شکستن فنی است از

کشتی میر خجالت گوید: سه مدعی که از ار  
مراقی دارد: باب قصاص شکن کردن چاقی  
دارد و نمیتواند که قصاص شکن ام فنی بود و فقط  
باب یعنی لائق و در خور بود و این بهتر نماید  
و الله اعلم

باریک شدن پنهان گرفتن و فتن  
از بجای و جبهه در تعریف مقبول کشت گوید  
سه صدید آفت و در روز دیک شده:

چو آن شوخ را دید باریک شد:

باریک لیسیدن لاغز شدن میر  
خجالت گوید: مدعی و زرش بیجا چکنی  
میچی میخ: چند باریک لسی شده پیل  
میخ: کذا قیل لکن ازین بیت معنی حیل

و مکر کردن معلوم میشود:  
بالش نرم زیر سر کسی که شستن  
خوشامد کردن و این از اهل محاوره به معنی

رسیده ظهوری گوید: راحت بنهاده  
بالش نرم: زیر سر دافت از جگر ما:  
بیای خود گرفتن در حقه خود گرفتن

چیزی را از اهل بیجان سخا که در عهد سلطان  
حسین میرزای صفوی سلطنت صفویه در  
ختم شده شاه بنار لار و گوید: میان  
ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت:

بیای خود گرفتن بر سر غار میابان را:  
بیای و حماق گرفتن بر سر بیت چاق  
گرفتن و این لفظ مخفی چاق نیست  
بلکه با در گرفتن دشنام نیز آمده و لفظ حماق

اگر بقایا باشد و اصل ترکی خواهد بود که قاش  
در فارسی نیست و اگر بدل بود موافق آنچه  
عراقیان متاخر شکل است زیرا که در قاش  
قاف واقع گشته و آن چوبی باشد سر کج

نهایت مخصوص معروف شفا فی گوید:  
سه توای با سکه ات کوتهی نموده تره  
گرفتم از سر اعراض چون بیاد حماق:  
یا علی سر کردن جالور شکاری بر جالور دیگر

بعضی گویند مبدل باولی و چون و او  
بیای موحده و یای تحتانی هر دو مبدل  
شود و معلوم نیست که با بی بکدام حرف  
ست و بولی نیز بدین معنی آید چنانچه سیفی گوید  
سه ز بحر با بی مرغ غلبش شاهین را:

نگاه دار چو مرغ دلم شود شفقار:  
ببالا کوتاه مشهور است و میر خجالت  
یشخ که از شعرای فرار داده هندستان و  
استاد اراد خان و اشع میر غازی شهید است  
بنی گفته بود و هر چند سه جامه صبر بالاک

جنون تنگ مد: هر چه از دست برآمد گیران  
کردیم: محمد سعید لغاری که یکی از معاصران او  
بود گفت که جامه بیالا کوتاه باشد و در  
بر تنگت ن میزند که رنند داشت مصرع

اول را بر گردانیده گفت مصرع کوتهی  
کردی بالای جنون جامه صبر و در سخن فهم  
پوشیده نیست که این مصرع چنان است  
زیرا که کوتاهی جامه سبب پاره کردن نیست

و مناسب تنگی جامه است الا نمی یابد این  
لاکه دقیق الغم لهذا میرزای مرحوم و مغفور  
ابو تراب حیدر تخلص که صاحب کای و  
فطرت بلند می مثل او بنظر نیامده می فرمود

که بجای بالاک اندام اگر باشد بهتر است و قیاس  
نمک و لازم نمی آید و در واقع که تعریف بجای  
کرده خدایش بیامرز و در نیولاکه سوم  
و یقیناً سینه بلوس محمد شاه پادشاه  
است فخر روزی در دیوان شاه ازیم



ساکت قرص دینی سیری کرد که بخت مصنف بود  
این بیت برآمد: همین ز کفش زمین بهر  
پای ماتنگ است: بقیامش شود از نشش  
جنت تبا تک است: و مشرق دوم این  
بیت مثل مصرع راسخ است که بقیامت تنگ  
و بالاتنگ یک است و نیز بیت دیگر از ساک  
مذکور برآمده و آن این است: یکم  
نوتانی که گل از جلوه بخشی: آرام قنیت  
که بر قدر تو تنگ است: پس اعراض اعجاز  
و متن برداشتن راسخ و گردانیدن آن  
مصرع هر دو بیجا باشد:

**ببال دیگر و از گردن و**  
چو بریدن ز در و حمایت و مدد کسی گری  
کردن و پیش بردن آن چنانچه شهرت  
دارد و جولان کردن و رقص کردن نیز آمد  
صائب گوید:

ای بیات ز اضطراب دل کنان زلف  
عنباقم رقص: میکند آری ببال مرغ  
و حش و دام رقص: میکند جولان ببال  
عشق شغفهای من: شمع بی پروا چون  
گردید تیر به پرست:

**بیامی آمدن فائده بخشیدن و بکار**  
آمدن رکنا: میگوید: گر خاک گرد و دوا  
سراندیش را می من: اندر ره تو بیخ نیاید  
بیامی من:

**بپف کاسه گرمی موقوف و آ**  
بودن بامدک چیزی سهل موقوف بودن

باقر خروده کاشی گوید: قطعه آن دلبر کاسه  
گر که چون حور و پرست: جان از تن  
من ز شوق رویش سفری است:  
گر لب به لبم نهد ز سر جان یا بم: کام  
موقوف بیک پف کاسه گرمی است:  
**به بست آمدن راه بند شدن**  
راه جلالا کاشی گوید: تا دل شیفته  
از بزم تو بست آمده است: راه اندیشه  
اغیار به بست آمده است:

**بپفی در بند است یعنی باند کجیر**  
موقوف است ظهوری گوید: از راه به  
دو آمده است: آتش شوق: گو باد سر کو  
پفی در بند است: و لطف مکر زین آمده است  
و این اکثر در عمل سرعت ذوال استعمال شود  
**بست اشرفی** صورتیست که با شرفی  
سکه کند و ظاهر مراد از اشرفی همانست که کاع  
و کن است یا آنکه مطلق طلای مسکوک را  
اشرفی خوانند اشرف گوید: اشرف  
از حرص چسبی بزور سم گمر: چون بت  
اشرفی از بهر زدت ساخته اند:

**به پشت گمان گرفتن تیر باران**  
کردن تاثیر گوید: تاثیر با اشاره ابروز  
هر طرف: پیشگین دلان به پشت گمان گرفته  
اند:

**بچشم آمدن بزرگ و عظیم نمودن و در**  
نظر کسی و برین قیاس چشم آوردن که معنی  
اعتبار است نشان کسی بنظر آوردن

سلیم گوید: هرگز مرا چشم نیاید فلک  
سلیم: در حیرتم که از چه بود چشم من کبود  
بچشم خور و دل بحد دیدن و چشم  
زخم رسانیدن و یافت عین الکمال خراب  
ساختن تاثیر گوید: چون جواهر سر  
در هر کس نباشد چه هر لیست: بنور زدنش  
از حیدر چشم ابل روزگار:

**بچشم روشنی کسی قنن برای مبارک**  
کسی قنن میزد اصائب گوید: گویند چشم  
روشنی غم غزالها: هر جا که این نگار بعزم  
شکار شد: تاثیر گوید: وقت از غم و غم  
روی تو هر گاه میرود: خجالت بچشم روشنی  
ماه میرود:

**بچشم شد و در تخفیف معروف و قسمی از**  
هرای شطرنج کبیر سلیم گوید: افکنده  
بساط عشق و دارم بیک بچه پیر چون  
شطرنج کبیر: گرفتن معتبر دانستن تاثیر  
**بجساب گرفتن** معتبر دانستن تاثیر  
گوید: آن قدر که بر داشت بخود خصم  
لعین: غیر خوراچی نیست بیکر بجساب:  
**بخت کردن** بشارت مشقه معروف و  
بجای نزاع و جنگ نمودن سلیم گوید:

**ببایستی مستند اهل مدرسه زان میکنند**  
بخت و نه چرا کند کسی بهوشیار بخت:  
مستان کنند در سر مستی بهم نزاع بین می  
کنم همیشه بوقت خمار بخت:  
**بجمل کردن** بکسر اول و فتح دوم کنده

قبل و این خطاست چرا کہ بادل و غافل  
قافیه کردہ اند پس صحیح کہ دوم است بعضی  
بفتح گفتہ اند۔

بخود و سیران مغرور برون و کمال بزرگی  
بخود داشتن شفیعیاتی اثر گوید بگذر  
از ہر چیزی کہ بخودت بہ مردم عاقل از آن  
بیچ بخود سپارند و حق تحقیق آنست کہ  
یعنی اعتماد داشتن ست و خصوصیت بخود  
ندارد و تعبیر خود نیست آمدہ  
مخلص کاشی گوید سہ بود شہر  
دنیا بہ لے اعتباری بہ چہرا  
اینقدر با او می سپاری بہ

بخیہ بروی کار افتادن  
و بخیہ بر چہرہ رفتن ظاہر شدن  
چیزی پنهان اول شہوریت و دوم محرم  
اصحی شوکت گوید شرم برون نکردن و بزم  
تو از حجاب بہ بر چہرہ رخت بخیہ زدگت میداد  
نور ز سیر دامن بضم خای مجھے ہوا  
رسیدہ ضابطہ ولایت ست کہ خوبان و  
رعنائیان دامن را بہن کردہ بدو و عنبر و  
عود جامہ ہارا معطر سازند و دود مذکور را  
بزریر دامن بگیرند و این معنی از اہل زبان  
تحقیق ہو ست۔

بد کو شیا بفتح و سکون وال و کاف فارسی  
ہوا در سیدہ و لون کس و تختانی بالف کشیدہ  
کنایہ از خانہ مارست کہ و حید گوید سہ  
زد استی است کہ بدگو نیاست و خانہ عمر بہ

ہ بین کمان کج افتادہ خانہ تیر ست بہ  
بدندان بمعنی از تہ دل و در کتب  
دیگر نوشتہ ام کہ لفظ دندان و رین معنی غل  
بسیار دارد اگرچہ آن معلوم نیست چنانکہ  
لفظ این دندان و حید گوید سہ آن  
حقیق لب کہ از نقش تکلم سادہ است بہ  
گراہزت میدہی جانان بدندان میگنم  
اگرچہ معنی حقیقہ در نجابتی تکلف درست مے  
شود۔ لیکن انسب اولیٰ چرا کہ طرف لطف  
ایہامی ہماست۔

پلہ خورد و دایکہ از بہت کراہت طعم یا  
بو خودہ نشود و حید گوید سہ شہد صحت  
در دندان چون دوائی بد غرست بہ پایا  
چشم بیمار تو دارم الفتی بہ

بد میگویم ای دیوار بشنو  
چون شخصی چیزی بگوید و نخواہند کہ بگوشت  
دیگرے کشد این مثل آرند میگویم گوید سہ  
ندارم اختیار گرہ امشب بہ بد میگویم  
انے دیوار بشنو بہ

بدست و دندان چسپیدن  
در کارے بجد و کزد کردن کاری  
شیعہ اثر گوید سہ ہر کس اثر نوائی از  
کار خویش بندید بہ چسپد بدست دندان  
بر کار خور جوانی بہ

بد نمود و چیزیکہ بد نماید و بد تمام داف  
و سنہ این در لفظ گا و تکیہ خواہد آمد انشا  
تعلی۔

بد خواب کسی کہ شب اورا خواب نیاید  
بے طاقت شود و وقت خوابش بگذرد و شرف  
گوید سہ پس از عمری شبے در غلوتی او  
راہ گریام بہ شود بد خواب بختم جگہ سمانہ  
را ماند بہ

بدل چسپیدن جا گرفتن در خاطر شرف  
در تعریف سرا گوید سہ از عنایہ سر نہ در  
خاطر بودیارت و بس بہ غیر یک یارم نمی  
چسپد بدل زین چار یار بہ اما عجب ازینکہ  
شاعر شیوہ عالی باشد و خود را از موالی  
جناب حضرت بو تراب شمارد و چنین گوید  
اگرچہ این لہجہ ست تا التزام لیکن لزوم  
بین ست فافہم بہ

بدست کم برداشتن زبون و  
حقیر برداشتن رکعای مسخ گوید سہ بر ملا  
مختم بادست کم درویش دایہ گر تو نشانی  
درا او می شناسد خویش را بہ

بدست گردان گرفتن و  
دست گردان بجزین باقرین  
گرفتن و دوم معروف دست اول سجید  
اشرف گوید سہ گرفتہ از کف ساقی بہ  
زرین بہ و مفلسی کہ بگوید بدست گردان  
بدکان فال نہادون جنس را

مدا جدادگان چندین تا ہر کہ خریدار باشد  
دیدہ زود خرید نماید و این در کاف و فاف  
جنس باشد سہ شعر این زمان اگر ہمہ  
دیوان حافظ ست بہ کز بی روا جیش

بدکان فال می نهند :  
بدعت نہا دن علی تازہ در شریعت  
کردن وحشی گوید سہ گرتوانی چارہ ام ہوں  
ست از در دم بخش : نتوان ہنادم بدتی  
عاشق بدربار کے رسد :  
بد نہا افتادون صواشدن و بر زبان  
خلائق افتادون اشرف گوید سہ خویش ا  
در نظر خلق نگہدار عزیز کہ نظر را چو فتادی  
بد نہا افتی :

بر دماغ خوردن بر طبع خوردن  
و بیدماغ نمودن سلیم گوید سہ بے لب  
او بادہ بر طبع ایام می خورد : نکبت گل بی نسخ  
او بر دماغ می خورد : بہین می بزل خون و بر خاطر خورد  
بر رو کشیدن کنے را حریف کنے سلختن  
ازینجا ست کہ گویند فلانی روکش فلا ست  
سلیم گوید سہ نو بہار ست و چنانم سوی ہوں  
می کشند شور رسوائی مرا بر روی جتون  
میکشد :

برگ بالودہ سخت بالودہ کہ بکار  
بہند بچی کاشی گوید سہ کاسہ بنید چو شربت  
آلودہ بہ لرزدش دل چو برگ بالودہ :  
برگ بید اصطلاح قلندران ایران  
ست چنانچہ طاهر بنیادی در احوال لطیف  
نوشته کہ در اوائل حال در لباس قلندران  
برگ بید بودہ بعد از ان شال پوشی اختیار  
نمودہ و برگ بیدی لباس قلندران  
ست از چرم دپوست :

بر او حساب تخمینہ قرار واقع چنانکہ  
در عمارات میکشد اثر گوید سہ نتوان  
کرد بہ بیجا نہ ہی در بار بہت میزان  
بر آورد و شکر کم نظری :  
بر روز افتادون راز ظاہر  
شدن راز و برین قیاس بر روز افتادون  
را ز اول ظہوری گوید سہ چنان از شر  
شعلہ انجم فروز کہ راز شب افتادہ بروی  
روزہ دوم فیضی گوید سہ گرہ این گریہ  
خونی شب انداختہ است : عاشق آن  
نیست کہ بروی نیفتد رازش :

بر گردن بستن چیزی باکاری  
بہر روز بہر شخص مقرر نمودن و بگلو بستن  
مراد آن نیست سلیم گوید سہ ساقیا  
دختر پیری کہ بجا مانده ز تاک : خوب کردند  
کہ برگردن بینا بستند :

بر مسائل گشتن مطالعہ کتاب دریا  
مسائل آن عبد الرزاق فیاض گوید سہ  
گشتیم بر مسائل عالم تمام بود : ہم مار سادہ  
و ہم نامہ بحث :

بریدن آب از گلو یعنی منع آب  
از گلو و در بریدن شیر طفل نسبت دہند  
گویند فلانی طفل را از شیر بید سہ ہین  
بریدن آب از گلو قناعت نیست :  
گلو بریدہ درین بحر میچو ماسی باش :  
بر سر کشیدن تمام بیک دفعہ لاجرم  
در کشیدن سلیم گوید سہ چون تنگ

طرفان کجاسن سے زسا غمے کشم : ہجو  
خواص گہر چون شیشہ بر سر میکشم : و  
حقیقت شیشہ بر سر کشیدن آنست کہ  
خواصان برائے حفظ صورت خود از  
تندی و تلخی آب شور دریا طر فی از شیشہ  
ساختہ سر را در آن داخل کنند بعد از ان  
غوطہ در دریا میزنند و تازہ این ست  
کہ درین بیت بانکہ تغیری طامح سعید  
اشرف تو اورد زردہ -

بر شکستن مجلس یا کشیدن محبت  
نظیر گوید سہ مجلس چو شکست گاشا  
بکار رسید : در بہرہم چون تاند کسی بکار  
برگ فی باضافت برگ فتح لون و  
سکون تحتانی نوعی از حربہ تاثیر گوید  
ہنگام بزرگ لشکرستان : برگ فی او  
شود و لاریان :

بر سر سنگ شستن زبون گشتن  
و معذب شدن تاثیر گوید سہ زان تحت  
سنگ ہجو و رنگ : بنشتہ زمانہ  
بر سر سنگ : و بر سنگ نشاندن متعذرت  
و این نوعی از تعزیر است کہ بر سر سنگ گرم  
نشانند :

بر گردن سراز غرقہ یعنی بر آوردن  
سراز دریمہ طغرا گوید سہ گل از دختر  
زن بچین ای پسره : کہ بر کردہ از غرقہ غلام شر  
بر میدان بضم معرون و بمعنی دزدی  
نیز معلوم می شود در اینصورت بالفطرت

استعمال کننده و این ظاهر مجازست و  
این عبارتست از زخمه کردن دیوار  
کسے برای دزدی اشرف گوید می ترشد  
خامه بر شمع گفتن معنی میبرد دیگر نمیدانم  
کدامین خانه را

بر رواستادن حریف شدن تاثیر  
گوید سه همچو منظره بنام هر کار راه سخن  
تأید است آورده بر روی من استاده است  
و نیز بر صیدی گوید بر روی ماکیک  
با ستاد رنگ نیست

بر خاک فکندن تکلیف  
انجام ندادن ملتسم کسی از ظالم و حرم  
کسی بر خاک فکندن سنج کاشی گوید سه  
می خورد و مستانه خرامید بصورت بر خاک  
بمذاخته تکلیف هوارا

برج خاکسترم بر بیت از برج  
قلعه برات چنانکه از مطلع اسکندین و غیره  
شهرت میرسد

بر خود و جیحیدین مغرور و متکبر بودن تاثیر  
گوید سه میرسد از انقلاب هر بر خود جیده  
راه آنقدر زحمت کشتی را از طوفان میرسد  
بر خود شکستن نازیدن و مغرور شدن  
تأثیر گوید سه زلفش از در و بخود و صفت  
سه پیمده بر خود شکند شوخی طرف کشتن  
بر چار میخ کشیدن تغذیه میکند  
بطریق معهود اشرف گوید سه اصل قانون  
شرعیت کا اعتبار شرح او میگذارد

را بر چار میخ چار یار  
بر سنگ زدن تهمت بستن و  
دوغ گفتن و حیدر گوید سه همچو نقش سنگ  
از آئینه آن دل زلفت به هر چه بهر است  
شکند بر سنگ دین و نیز مرزا صاحب گوید  
سه یا قوت بال لب تو دم از رنگ میرزند  
این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند  
بر سر غمیش بودن خود را می خود  
سر بودن و پیش خود بر اداست نیست  
و حیدر گوید سه از تندر نیز میتوان بودن  
بر سر خلیش و پیش خود بر پا

بر کج زهر مار بضم بای موحده و سکن  
را سه هله و جیم تازی باضافت بسوی زهر  
کنایه از شغل آخر و ترش رو اشرف گوید  
سه همچو برج زهر مار آمد به چشم مدعی  
چون کبوتر خانه از طبعش مشکبک است غم  
بر جیحیدین بلا دور کردن بلاست و  
در اقل بر جیحیدین و در فعل دور نمودن  
مستعمل شود اشرف گوید سه رفته از گل  
چیدنش خاری بدست و میروند فارغ از دل

که بر جیحیدی بلا می است او  
بر کسی فتنه کردن کسی را عاشق و  
قبلا ساختن بر کسی که را بطرزی اول  
عاشق و دوم معشوق باشد شفیعی گوید  
سه جلوه لیلی از تو شد آفت قیس ماری  
بر سر سبکین فتنه کنی ایاز را  
بر سر قدم رفتن اجابت طبیعت

چنانکه اسهال داشته یا سله خورده باشد  
شانز گوید سه مگر آن زلف پیمپی دارد  
که شب روز بر سر قدم است  
بر کسی دویدن چشم آوردن و شمشیر  
گردانیدن ست طغر گوید سه گل خیری  
ز شرارت بر سر چون در و ده که زعفریت  
خود کرده با بر کشیده دوم و اله هر وی گوید  
سه در پریشانی کم و الا به ختم به بیند  
بر سر مید و اند پریشانی کالم لیکن و اند  
و دویدن بمعنی ترمزنده کردن و شدن نیز  
آمده چنانچه از اهل زبان تحقیق پیوسته  
بر کار کسستن مقرر نمودن بر کار سه  
صاحب گوید سه میوم گرد و سنگ خارا  
در کفش چون کوه کنی روی گرم کار فرما

بر کار کار است  
بیک بر کار گذاشتن با دوم  
فارسی بیکه منع و قرار گذاشتن استیل ایاد  
گوید سه جنون دوری پیانه ماه بیک  
پکار مارا کی گذارد

ببینی کوه قلعه کوه و آنکه معنی دره کوه تو  
غلط کرده و بیت سنن آلات بر معنی اول دارد  
بیعت بستن عهد بستن و پیمان کردن  
میرزا صاحب گوید سه تا که بالا دست  
من بیعت بطوبی بسته است به خوشه ام  
عقد اداست با تریا بسته است  
برج کبوتر و برج کبوتر خانه  
که برای ماندن کبوتران سازند اول معروف است

و دوم اشرف گوید سه ز جوش فکر مرغ ناز آید  
 مرا برنج کبوتر خانه شد دل به  
 برای خوشیشتن بودن خود مطلب  
 تنها منتفع شدن در کاری ظهوری گوید سه  
 الفغان نیست اینهمه بودن برای خوشی به  
 سعادت سود با تو شریک یان ما به  
 برخاستن معروف و نیز ترک کردن و بیخ  
 اکثر بالفاظ از مستعمل شود چنانکه گویند از فلان  
 چیز برخاستم و گاهی بدون لفظ مذکور نیز آمده  
 سلمان سادجی گوید سه که تو در بدخود  
 ناکند ترک گم به غنچه نیکبارگی انبیه قبا بر خیزد  
 و این فارسی قدیم است.

بر خوردن و بر خوردن و بر خورد  
 ملاقات کردن و دوچار شدن اول مشهور  
 دوم شفیعانی اثر گوید سه جدا از خود شستم  
 آنقدر تنها بیا و او به که با خود و بر و خودم  
 و نشاء ختم خود را به

بر طاق بلند کنایه از مشهور گرفتارند  
 نظام دست غیب گوید سه ز کیوان جهان بید  
 رسم گزند به ستم را نهاده بطاق بلند و پیکر کنایه  
 از واکداشتن و ترک کاری ظاهر غنی گوید سه  
 بزم ما چو آبی سرشته بطاق نه زاهد به و دوم  
 شهرت دارد.

بر خذر ریح بمعنی بر کنار و بهین تحقیق پیوسته  
 و بیای فارسی خطا است سلیم گوید سه سلیم  
 بر خذر از فتنه باش که از به بلند ساخت نامه  
 کمان شیطان را به

بر و استن معروف و نیز اختیار کردن  
 عبدالرزاق فیاض گوید سه و اعلا کار  
 تو بهوده سرنیست مدام به آنچه کارست  
 که برداشته کار کیست به  
 برن کمان بمعنی خانه کمان و نیز  
 برنج قوس دوم مشهور است اول وحید  
 گوید سه ز بار ماه رخ بید با کشد نسجابه  
 چو روی یار ز برنج کمان بشود پدید به  
 بر ماه سپردن تفرین کردن قدسی  
 گوید سه کسیکه منع توار ز راه خانه ناکرد به  
 چو چشم منتظر آتش سپرده ایم براه به لیکن  
 ازان بیت را مبعنی کار نیک کردن طای  
 خول کردن مستفاد میشود سه پیوسته خیر  
 خواهی دشمن طریقی ماست به به راه ما  
 براه سپردن طریقی ماست به اگر گویند ریخا  
 بمعنی حقیقه خود ست گویم معنی حقیقه آن  
 هرگز در محاوره نیامده فافهم.

بر شسته کبکستین و تیر برشته بریان کرده و  
 بوداده چنانکه در سراج اللغات نوشته  
 ام و ملا زلال اخوند ساری این لفظ یعنی  
 خوب و خوش عام کرده خوان برشته افغان  
 برشته و آن برشته و مان برشته و غیره در  
 دیوان قصائد آورده که برش معلوم نیست  
 از انجمله است سه دیگر من و آن شعله  
 که بر خوان برشته به تسبیح کنندش بهر منان  
 برشته به توحید خدا نیست که گل دارد و  
 خواننده از خون دل مرغان بهر دیوان برشته

و این قصیده نوزده بیت دارد -  
 برشکال برسات موسم مخصوص بارش که  
 چهار ماه مقرر است نزدیک بل هند و آنکه  
 بمعنی مطلق موسم بارش نوشته خطا کرده و  
 فارسیان برسات که بکون دوم است بحر  
 از نذر الاهی روی گوید سه در لفظ کرم بر  
 در قی بنیم مرقوم به اندر همه میند لغایت برسات  
 ست به و دوم با قمر کاشی گوید سه بزور  
 میکه با قمر حریف منی به رسیدم نه و بر  
 شکال میگذرد به

برفت افتاده بمعنی چیز کمر  
 دران افتد گویند و مجاز هر چیز سفید  
 صائب گوید سه خط مشکین تو خوب است  
 آن عذار ساده را به سر در کار بود این  
 چشم برت افتاده را به و درین نظرست  
 چو اگر چشم برت افتاده باشد و درینجا  
 چشمیست که برت افتاده و سفیدی بسیار  
 برف موجب تیرگی و ضعف بصر میگردد  
 لهذا در ایام برت سر در چشمها کشند مسلم  
 گوید سه چو سر مرده است که در روزگار  
 برت کشند پس هر دو معنی که نوشته غلط  
 بر کشیدن بوسه دوم بوسه خوردن طغرا  
 گوید سه و آنم غم نخوردن یکسوس میخورم  
 و سه نخورده ام ز تو افسوس میخورم به و معنی  
 بوسه گرفتن کمال نهمند گوید سه هر دو معنی  
 ازان لب بر نکند به چون کند بیچاره و دنیا  
 نیست به

برهنه یا پانتهادون بگر از لفظ اورد  
جایی برهنه پا گذاشتن و حید گوید سه چکونه  
حرف تویی پرده با قریب نم: برهنه یا نتوان  
پا بروی خاک گذاشت: و در واقع این  
لفظ مکرر نیست قائل:

بر کار سوار شدن بگر گرفتن کاری  
و حید در تعریف سراج گوید سه سوار است  
سراج بر کار خویش: که از خویشان فساد است  
پیش: و نیز در وصف قصاب گفته سه  
سوار است خیز گرم شکار: که بر کار خود  
دائم سواره:

بر ندر بغم برنده چنانکه کشند با لغم کشنده  
و حید گوید سه ره تنگ عشق ست است  
و بلند: دل چون دم اره باشند بوند:  
بر نده معدود و نیز آب گوارا نام و  
این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته:  
بر سرش حاصل بالمصدر بیدن یعنی خربزه  
و غیره و حید در تعریف قاش فروش گوید  
سه مرا نیست غیر از غم او خورش: و ز دنیا  
مرا بس بود یک ش:

بر خاستن شور بلند شدن شور شهر  
ست و معنی بر طرف و دور شدن شور نیز  
پس گوید یا از انداد دست دوم و حید گوید  
چو مون بگر گردد تربت من ناله دارد: سرم  
شد خاک از سر شور سودا بر نمیخیزد:  
بر قالیب و ن معنی هرزه گفتن و  
کار بیوده کردن گفته اند حسن تاثیر گوید:

سه تاج بر قالیب ندر بهر تو قالیب است:  
بر کردن رنگ ظاهر کردن رنگ  
و حید گوید سه چو من در هر لباسی بشکم  
شیده او را: بهر ساعت چرا بر می کنان  
لاله و رنگ:

بر کار یکسر ای همدا اول پستان و سینه  
برآمده جوانان میرنجات گوید سه سینه  
باز تو ای سیمبر خوش بر کار: در گلزار  
بود و آمده بر روی بهار:

بر و در مانند عاجری و در ماندگی  
یک از شعر گوید سه دلم با مردم و نیاندان  
میل آمیزش: بر و در مانده است آئینه  
رام از به غبارها:

برکت شدن بختین تمام شدن میرنجات  
گوید سه مطربا خانه ات آباد شود و خرم  
بدان: که بیایا که دیگر برکت خواهم شد:  
بر سر چیدن شهر و کنایه از  
نهادن میرنجات گوید سه بر مگر شد و ستا  
زری ما: ساده باشد بر سرش می بچم:  
کتر از کاکل خود نیستی ای شمش ویر بر کش  
چرخ حلیانه و پایش پس گیر:

بره بشد برای همدا شد و با هر در فنی  
و کاری و تخریب کار بجای کاشی گوید سه لقمه  
اش گوشتند به در است: چه عجب برهید  
کار است: و نیز قاسم مشهدی دیوانه گوید  
ع یک خم ساق خورده و یک اغ بره بند  
و در اب بیگ بویا گوید سه از سبک خور

دلم را بجای شیر: آهوی چشم او بهین بر بند  
و بره بند تخفیف که بدین معنی دیده شده مخفف

آنت: کسی بجاه رفتن  
بر سیمان کسی بجاه رفتن  
بسیب شخصی متلا شدن سنانی مطیع گوید سه  
ترک وطن کس با رادت نمی کند: یوسف بر سیمان

زلیخا بجاه رفت:  
بر زبان نگاه داشتن تلق و عاقل  
زبان کردن شفائی گوید سه بفریب میرنجانی  
تو رام شد شفائی: بر زبان نگه دارش که  
دعای تو بگوید:

بره او بر بضم نای معجز و الف مد و در  
اصل طار و نه آو و بختن ست چنانچه بر را  
قصاب بر قرار آویزد بجای کاشی گوید سه  
گوشت قصاب گوید برش: و در ندر دوم  
کنند بر آویزش: و میرنجات گوید سه  
مدی گرم تلاش نیکن خواهد شد: گر بر آویزد  
شوی بهتر از این خواهی شد: و درین بیت

ظاهر نام فنی ست از کشتی:  
بر زن گاه بکوش فزای معجز و بکون  
نون و کاف فارسی بالغ کشیده لم ی  
ملفوظ جایی غوث و محل و زوان و راه ترا  
اشرف گوشت لب شکوه را که و در راه  
حرف: و بجم سخن در بزنگاه و حرف  
جاء را گوید حالا بر نگاه و در سیمین گاه آن است  
و ازین یافت میشود که کباب است از مورد خام خلاص  
بره گیری بضم و برای معجز و کاف فارسی



پارسیہ عبارت از امتحان و امتیاز۔  
 بزبہا لغت و برای معر فلام و این ہر دو  
 از زبانہائی بہ ثبوت رسیدہ و بعضی بزرگتر  
 و زدی نوشتہ اند و الہ ہر دی گوید سہ ہر دی  
 بزرگتری از اشعار عزیزان کردی چخبلہ دفتر  
 رنگین تو خواہم کردن۔

بست لفتح و سکون سین ہمد و قوفائی  
 طنبائی کہ در اصطبل پادشاهان ایران بندند  
 و رسم آنجاست کہ ہر واجب تغریزی کہ با سرت  
 برسد در امان باشد و مرد و دواہی کہ آنجا  
 بیاید بداد خود برسد تا سرت گوید سہ گر بگاہ  
 دل خستہ زلف چون شستہ بہ ستم رسیدہ  
 علاء حق شستن بستہ بہ و میرنجات گوید سہ  
 بستہ است ہر دم سرہ چشم سیاہش بہ خون  
 کردہ و در بست نشستہ است نگاہش بہ  
 بسر زلف حرف زدن باز  
 حرف زدن و بعضی ناز کردن کہ شہرت دارد  
 زیرا کہ بسر زلف می بجام کردن یعنی بنازی  
 در جام کردن آمد طغرا گوید سہ چون بسر زلف  
 کرد ساقی مانی بجام بہ سر سرت کش ناز شد دیدہ

بیانہ راہ  
 بسر وقت رسیدن و بسر وقت  
 افتادن معروف است اول مشہور  
 دوم تاثیر گوید سہ افتادی اگر در بسر وقت  
 بلا کش بہ تاثیر دلی گشت قتای تو ز روی بہ  
 بسر سنگ نشان دادن متعدی  
 بسر سنگ شستن آن گذشت تاثیر گوید سہ

اگر چنین دست و ہمت من احسان را بہ  
 بچو شکے بسر شام را بہ  
 بستہ بکشک و شکر لای بسیار بہم بستہ  
 بہندی آنرا بچاندی و پولی گویند کلیم گوید  
 سہ قلم میشدی ترکش اندر کر بہ بیک کرب  
 چون بستہ بکشک

بستہ نگار نام سرودی طغرا گوید سہ  
 ازین رہ حور بر صوتش نثار است بہ نقش  
 چہنیش بستہ نگار است۔

بسر شستن ہیا بودن برای رفتن  
 سلیم گوید سہ تیر ہوا ایم کہ ز لب بے تعلقی بہ  
 ہر جا بنشینستہ ام بسر بانشستہ ام۔  
 بس کر فتن باز ماندن و پس کردن  
 وحید گوید سہ نکو ہم دل خود را ز حیرت  
 کس نمی گیرد بہ چہ می گئے ترا دیدم زبانم  
 بس بیکر دہ

بسنک آمدن یا وسنگ  
 آمدن یا بسخت بای موعده رسیدن  
 پاسبان اول یکی از شعرا گوید سہ دوشینہ  
 بکوی دوست از شکم گشت مالیدن پاک  
 دل بسنگ آمدہ بہ دوم وحید گوید سہ  
 دایم ز سنگ آمدن باز دم بہا بہ گونی کہ  
 در بریدن راہ تو تیشہ ایم۔

بسمہ مخفف با سہ نقش اوراق طلا و نقرہ  
 و غیرہ کہ ہر جامہ بطور معبود کنند و بعضی از کم  
 طبعان را در لفظ بسر شبہ است و آن خطا  
 ست طغرا گوید سہ بسر چہ رنگی ندارد و از

گلستان فقیرہ زان کہ ہر حبیب او نقش  
 ہوس را منظر است۔  
 بشیر نشان دادن بشین معجزہ بسیار رسید  
 و رای ہمد رکمی ست در ولایت کہ زہر  
 خورده و مار گزیدہ را در شیر نشان تمام  
 سمیت کنند تا سرت گوید سہ آنکہ بشیرم نشان  
 زہر عتابش بہ غزہ شیرین میشود و شکر آتش  
 و یکی از شعرا گوید سہ گویا بیا و زلف تو  
 شبہای ما تہاب بہ مارم گزیدہ است و  
 بشیرم نشانندہ اندہ

بشکن بشکن منگامہ جوش و خروش  
 و بعضی گویند انگشتک زون ست کہ  
 ارباب رقص دارند سلیم گوید سہ یکی مالہ  
 بلبل دیگری رقصہ چو شاخ گل بہ بین آئے  
 تو بہ میخواران چہ بشکن بشکن دارند بہ  
 بطاق ابروی کسی مے  
 خوردن و زدن یا دیکہ شراب  
 خوردن سلیم گوید سہ زابلا مشابہ سحر یا  
 شراب ناب زدہ ساغری ہر دم بطاق  
 ابروی حجاب زدہ

بطاق افتادن چشم کہے وقت آن  
 در احتضار کہ نزدیک موت آدمی را باشد  
 کہ چشم بر طاق دیوار خانہ بردارد و بسوے  
 آسمان چشم باز ماند تا سرت گوید سہ از تو گل  
 بہ بستہ در و فراق افتادہ است بہ لالہ بیار تو  
 چشمش بطاق افتادہ است و آنکہ بمعنی در  
 گور افتادن چشم و گردیدن دیدہ بہ پیغولہ

از کمال منف و دانسته غلط کرده چنانچه  
این بیت حکیم رکنای مسیح ولایت بر بطلان  
آن دارد سه بطاق خانه از آن چشم بشیرم  
بزم نزع که طاق خانه من چشم بر سر ی تو دو  
بطراح فروختن فروختن جنس بزور بر غیا  
و ضعف از به کران از جهت بسیار بودن جنس  
مذکور و لهذا اجناسی را که حکام بندگان و اربابان  
میدهند که بر در زبانه قیمت بوصول رسانند  
مال طرح و ال طرحی گویند و حید گوید سه  
اسیر آن گل رعنا که لعل میگویند بشکر بطراح  
فروشد تلخی دشنام

### بعضا راه رفتن مور و موش

کنایه از صعوبت راه و کار که احتیاط بسیار  
در آن باید دوم شهروست تاثیر گوید سه اندیشه  
دشت که موش بعضا راه رود و مصلحت نیست  
که شمرده گذاری بار

### بقرمان رفتن گویدین معروف

اول شهروست دوم حید گوید سه شنید  
گفته بانا که میگردد و حید اینجا چه میگردد  
بقرمان تو میگردد و بقرمانت و نیز شفیعی  
گوید سه حکم فرم هم تدبیر تلف بر حکمی  
که بفرمان سر زخم و گر میگردد

### بقال فروخته فله چنانکه متعارف

هندوستان است مسیح بدینی بدال است  
و فارسیان بعضی کسیکه میوه مثل سی و نارو  
گردگان و پیروز و خداوند و حید گوید سه  
به گویم ز بقال صاحب جمال و ازین خط

سبز و از آن رنگ ل و اسیران بر غرض  
از شهر روده و نمک پوش از گرد گفت چو مر  
از آن بی مروت دل پر گره و چو انگور  
شد خوشه آبله و زمرگان شوخش دل  
پیر و ز سوراخ غزال و پیو پیو و از شنوی  
مولوی معنی عطار معلوم میشود و اهل کشمیر  
شخصی که سید و سودا کند استعمال کنند

### بقراول حرف زدن معنی

یا احتیاط زدن گفتن گفته اند

بکرس بفتح و سکون کاف فارسی و را  
همه مفتوح و سین همه نوعی از سقراط  
خوب که آب در آن کم سیرایت کند ز کی نیم  
بگوید ع شفق بکرس بارانی مستان بر  
بکرو آوردن برگوش آوردن راقم  
گوید سه رسد چون نوبت ما جام می از  
جانی جنبید و گرد آرد و گر گشتی پیما و مارا  
بکر تراشی پیدا کردن مضمون تازه و  
معنی پیدا کردن مطلق امر عجیب غریب  
خطاست کلمه گوید سه معنی بکر تراشی  
چه بود که کنی و خامه فکر از تیشه فرو برد  
بکه ظاهر است که معنی بکر تراشی تمام یک  
کلمه است درین صورت لغت مذکور نبود

### بقرنگاه کعبه کیسه مثل بکرنگاه او محبوب

و شکرین بود چنانچه ظاهر است و بعضی گویند  
کسی که نگاه کردن او بطریق معشوقان  
و این خطاست یا قرکاشی گوید سه

نازم بقطر بکرنگاه که در خیال و چشمش  
نکرده غارت یک خان و مان هنوز  
بکر و سر رفتن معنی قربان شدن  
مراد و برگرد سرگردین و حید گوید سه  
گفتی نیز و ز سر کوی ما حید و او میزد  
بگردست چون میزد و معنی نماز اگر بخند  
نبود ایاهی که منظور شاعر و طرف لطیف  
از بیان میزد

بقال لفظ عربیت معنی معروف فارسیان  
معنی بسیار نیز آرد چنانچه لفظ تسلیم  
گوید سه طالع شهرت پر داده بلا شد در  
عشق و در نه بتیابی آواز هر کس آید  
بلبل شدن و کردن گویا  
شدن و کردن بر یکین بیای سلیم گوید  
سواد و هر آینه بلبلش کردست و و کر  
طوطی با گفتگو چه میداند عاشق بر سر  
خاموش از تغافل میشود از آئینه چون  
رودید بلبل می شود

### بلبل طنبور چه می باشد که بر کاسه طنبور

و غیره نهند و آنرا طنبور و خرک نیز گویند  
لفظ اصلی خر بود و ابل خرابات بسبب  
که اهیت آنرا بلبل گویند لهذا در میندی  
نام آن کهورج است از نام طنبور  
در مجلس متان ز گل افشانی ساقی  
صدر رنگ فغان بلبل طنبور بر آورد  
بلبل بضم بر و با چه بیت معروف چنانکه  
در فرهنگ آمده نوشته اند و نیز نام طنبور

مانند مشک که جوش داده می فروشد یکی  
از شعر گوید سه آنکه بار غمش بدوش من است  
گر خ بلیه فروش من است

بلند قلم حرف زدن آنست که  
شخصه هر حرف را شمرده بسیار ساخته گوید  
و از استعین گوئی نیز گویند که اذاهل بان  
به تحقیق پیوسته

بلند اکثر آنچه در رازی بسوی فوق داشته  
باشد و گاهی در رازی جهت تحت نیز اعتبار  
کرده اند مثلاً دامن بلند زلف دراز که بسیار  
رسد سلیم گوید سه گفتگوی ذات ادواری  
چو ایدل سرگنی به نام ... بودن احتیاج  
نیست ای سر بلند لیکن حق آنست که بلند  
معنی مطلق دراز گاهی مستعمل شود چنانکه شبها  
و روزهای بلند همچنین شبگیر بلند و گاهی حتی  
بسیار آید چنانکه گویند تغافل بلند زدم و این  
لفظ در همین موارد دیده شد و ثواب حیدر از  
عمر بلند معنی عمر دراز بر آورده و سند آن در باب  
عین بیاید ان شاء الله

بلند بر وازی خود ستانی و عرض  
بشکل سلیم گوید سه فریب حسن بستی را محور  
که خوبی او به بیال زلف نماید بلند وازی  
بلکه که اصحاب مستود در ترقی نیز مستعمل  
شود و مرکب از الف عربی و فارسی پس  
فارسی لاصل نباشد و متاخرین بعضی شاید  
نیز آنرا شرف گوید سه اگر بر آید خطت  
شود و بگیرد بلکه غیریت در آن باشد

بلند انداختن ستودن و تعریف  
بسیار کردن محمد سعید که از شعرای قراقرز  
ایران است گوید سه هیچکس در عشق کوتاهی  
نکردم در وفا هر که پرسید از قد جانان

بلند انداختن  
بسیار دوختن چیزی بکمال احتیاط  
نگاه داشتن اشرف گوید سه تا گرفته را و از  
خشم لیت طرز بکل به دوخته ز در را بدست  
خویش از سوار گل

بکم الفتح مقابل زیر کبیر زای تازی ضرب  
دستی که بر کسی نند و سر جنگ همین است  
شفالی گوید سه کیست آن مورد دیدم  
که شود صد پاره با گل از این اگر وضع کنی  
بر سر آن

بلند صورت بعد از همه نام مشهور  
بندر هر چند صورت بسین ملامت این  
لفظ هندی فارسیان متاخر از اداعت  
یا غلط بصا و نویسنده تاثیر گوید سه حنش  
غم از همیشه طوفان دارد چون بندر است  
که خطش نزدیک است

بلند کمر بریدن ناگاه بر حاس  
شدن و بیوش آمدن چنانکه شهرت دارد  
و کوه کوه جنگ از سر بریدن نیز آمده  
از سالک قزوینی گوید سه مگر ابدال  
برخ این کوه دیده به که بنگش کوه کوه از  
سر بریده

بچه بچیم فارسی بر وزن بچه جمیع که ملاک

مقرر کنند و آن دفتر است جدا گانه که آن  
را دفتر جارج المال و دفتر عسا در مملکت  
گویند و این از زبان دانی به بیکر رسیده ملا  
نوعی گوید سه قسمت سنا ز دزد و مل بمشوع  
مرا به روزی نکند خاطر مجبور مرا به کوی  
نازل حاصل دیوان قصاید اچشو پنجه کرد  
موضوع مرا

بلند شمشیر و دالی یا چیزی که بر سمان  
بلند و شمشیر بر آن بر که بندند تاثیر گوید  
سه ضون شیوه قطع لعلق کرد و پنجم  
ایسر هر مردی به سان بند شمشیر  
بند در یک برای هلد و یای مجهول  
و کاف فارسی نام بندر است از ایران تاثیر  
گوید سه جز غبار غم مقامی نیست در سر  
منزلم بندر گیت بچو شیشه ساعت  
دل

بلند بست بضم اول بستن سر کوچه تا  
که به سر بسته شود و تاثیر گوید سه شاید  
افتد گذری کوی تو روزی آنجا به کوچه  
خینچر عجب نیست که بن بست شده است  
بناوش زدن طباخ بر بنا گوش  
زدن علی بیگ نصیر آباد تا بدست زده  
احوال او نوشته گوید سه اگر کند بخرام  
توسعه بدشته زنده فاختگان سردار  
بنا گوش

بلند کردن بر کسی فعل شین کردن  
با کسی فوئی گوید سه دیدم خواب خوش که

برو بند کرده ام : گردن مرا من همه  
در خواب میدهد :

**بولی** **واون** بفتح و سکون و او دلام  
بیای رسیده سر کردن جان و شکاری جانور  
دیگر جانور مذکور را بولی گویند و در هندستان  
بولی بالف شهرت دارد طغرا گوید به بلاد  
فلک ز بهر تدو افکن ام : خواست بولی  
بدید بر گس انداخت مرا :

**بوی آمدن مشک** کنایه از نهایت  
خوبی و استمال این تنها در سودا و معامله دیده  
شده سلیم گوید به بومل نسبه جان دادن  
صلاح سینه ریشان است : که از سودا  
نقد نقد بوی مشک می آید :

**بوی سوز** پری خوان بدان جهت که پیر  
خوشبو وقت حاضر کردن پری میسوزند  
طغرا گوید به تو پری من بوی سوزم گوید  
صد بوی خوش : بوی سوزی می کنم تا بشنوی  
بوی مرا :

**بو کشیدن** کسب بکردن تاثیر گوید به  
نازک اندام بتی سر زده دو گلشن حسن :  
که ز شوخی نشود درام کشیدن بولیش :  
**بوریا** کولی جشی که بعد ساختن عمارت  
کنند بجای کاشی گوید به مسجد هر که ساخت  
پاکوبی : کند از بهر بوریا کوبی :

**بو و اوان** بمعنی برشته کردن چمنها و مغزا  
شبنمائی اثر گوید به رانش من گشت  
چشم کافرش دخواه تر : همچو بادامی که بهر

لغویت بومیدهند :

**بوزنه** به تحقیق وزن معنی کتی که مدونه  
نیز گویند بدانکه این لفظ در اصل البوزنه  
است بالف و تشدید لون لفظ عربی  
چنانچه در صراح و غیره آمد :

**بوسه خوردن** بمعنی بوسه گرفتن طغرا گوید  
سه دلم غم خوردن کیبوس میخورم :  
بوسی نخورده ام ز تو افسوس میخورم :

**بوریا پوشی** کنایه از کمال افلاس که برآ  
پوشیدن غیر بوریا نباشد و جید گوید به  
هوس آتشین رخی دارد به هر کجا برآید  
پوشی است :

**بو الوقا** نام چشمه تفت یزد و ظاهر نام  
صاحب چشمه شهرت کرد تا اثر گوید به  
چشمه هزار صفایش : در عین حیا زو  
بو الوقایش :

**بورع** آسیا چیزیکه در آسیا نوازند را  
اعلام مردم نام آمده مشغول کار گردند سینی  
گوید به نبودم مار شب در آسیا تار ز  
بالیدم : که بورع آسیا فریادها کرد از فغان  
من : و این ظاهر ابق است چه هر دویم  
مبدل شوند :

**بوق** زوایا کنایه از بهر طاس نداشتن  
فوقی زوایا گوید به آسیای دریای دیدم از

جنس و فایه در جهان بوقی بطرز آشنای  
میزنم :

**بوزره** بمعنی مضروب و زده از لوبچا  
فلک زده و شراب زده میترسبی گوید به  
باز دارم بتن از تیرنگا بی زخمی : باز خم دلم  
بوزره از بوی کسی هست : و بعضی گویند بوزره  
بصله از بمعنی رسیدن است و این پنج نیست  
**بوی فیتله آمدن** بمعنی منلنه دوم  
امری بودی طین ما خود است از ان مای  
که آهویرگاه بوی فیتله تنگ بشنود می گریه  
دم میخورد و این اذال زبان تحقیق  
پیوسته :

**بهار عینر** گداختن عینر و انشا بوی آن  
و بعضی گویند بهار عینر عبارت از نقوش  
که در جوهر عینر باشد و از صاحب زبانی سموا

ست که بهار عینر بمعنی وقت فروختن عینر  
ست لیکن درین بیت سلیم است نمی آید  
سه فضای گلشن هندوستان گلستان  
نیست : که نخل موم چو عینر دران بهار کند :  
**بهار** ریند بفتح بای موحده و سکون  
نون و دال جمله جاییکه در موسم بهار آنجا  
باشند و آن نسبت به خانه زمستانی طرن  
بیرون باشد و دواب دران یزند و هر  
گوید به نشسته اینهمه زاهد سجاد چندی  
بیاب بهار از بهار بزدی رای :

**بهر و اتمان** کنایه از چیزی کنایه  
از کمال نیای سلیم گوید به چوب گل بهر

در همه گلزار خاندان بیلان را چه بلای سوز  
دیوانه نماید

بهاری منسوب به بهار که در هند و بحیر  
اول دو معنی دارد یکی منسوب به بهار که  
شهرست بشرق روی هند که مزار قاضی  
الافوار شیخ شرف الدین بهاری صاحب  
مکانیت مشهور قدس سره در آنجا است و  
دیگر منسوب به عیش کردن و خوشی نمودن و  
بازی کردن و اهل ایران درین لفظ غلط  
کرده بفتح اول خوانند و در اشعار آند نیز  
گوید بهار خطش سبیل نو بهار است

چو بهند که تاهست ادرا بهاری  
بهانه شکستن رفیع بهانه و علاج آن  
و جید گوید سه سر پیش دایم ز نیاز  
این یگان را به تیغش بدست داده شکستم  
بهانه را

بی تهم بای مجهول مفتی فوقانی و برای موقوف  
بی حوصله و برین قیاس به تهمی معنی خوش  
سیلم گوید به پایدار من کش چو کوه رسم  
تکلیف پیش گیر چو دریا چند نتوان خوش  
زوانی تهمی به و نیز شفای گوید به کشته  
می زند انگشت بر لب گدازم به چه گونه بخش  
به زبان نگه دارد

بی حضور شدن بجای همه و ضا دحجر  
بیار شدن شفای گوید به یار عاشق  
شده است درمان چیت به عیسی آنها  
که بجنور شود

بیمز ای بای مجهول نفرت کننده چنانکه  
مشهور است و این اگر با حرف از مستعمل شود  
چنانچه در محاورات است و گاهی باضافت  
که کار حرف از کند طعنه گوید به دل ازاری  
بود که دار نامح به نباشم از چه رو به از نامح  
بی ستون کو بهی مشهور و بعضی گویند

بمعنی فرهاد به مجاز آمده جلال اسیر گوید  
به بی ستون معدن الماس خجالت  
گردید به شبنم گل تیراشید و تمیشه نماید  
و بهتر آنست که بجای الماس لفظ یا قوت  
بود که درین صورت طرف خجالت پیدا  
میشود الحمة للنخل و الصفرة للویل مؤلف

گوید به ستون بایجا کنایه از فرهاد است و  
مراد از الماس خجالت پس لفظ خجالت  
نامناسب بود و مناسب خجالت صحیح  
ست لیکن به ستون بمعنی حقیقی خود است  
و مراد از الماس خجالت غرق شرم پس  
معنی بیت آن بود و تمیشه ماکه فرهادیم  
بسیب ضعف شبنم را از روی گل و ده

نخواند که در این جهت در آن بیستون  
که لایم معدن الماس خجالت شدن  
یعنی سرچشمه غرق خجالت غرق میباشد  
گردید بسبب نارسائی و ناکارگی ما و هذا لایم  
فیه و لکن لکن لایم و لکن جدید -

بیت العمل بغرقانی و در محل مذمت  
مستعمل شده نامه در و فغانی لائق  
تخریب نیست به بر آن بیت العمل ضائع

مگردان و دوده را  
بیک چشم دیدن تفاوت نه  
کردن در گدا و تو انگر تاثیر گوید سه  
مرا از فطرت نورشید تا بان این پسند  
آمد به که بایک چشم می بیند بزرگ و خرد  
دنیار را

بمیضه دادن و بیضه نهادن  
معروف فاول طعنه گوید به کرباب  
دانه مار لیسخته میدهند به میتواند بلبل ما  
بمیضه فولاد و دوم سلیم گوید به جواب  
نامه مار از لبس تغافل کرده هزار بیضه  
کبوتر نهاد بر بامش

بمیضه از بیم افکندن غایت  
ترس و بیم تاثیر در صفت سلطان حسین  
میرزا صفوی گوید به ماکه ز دست  
و بیخه اش لایم افکنده ز بیم بیضه فولاد  
بمیضه فولاد معروف د آن فولاد است  
که بصورت بیضه ساخته از معدن

آرند چنانکه مشهور است و بمعنی نوبی از  
اسلحه که برای محافظت سوارانند چنانکه  
در گذشته اندیشه مجرایین و قادیان  
در مجمع النفاس تذکرة الشعراء فقیر  
آرزو گوید قسمی شده و خطبه رساله تا  
تأدیه در تعریف ملا محمد عباس نوشته  
عوض بیضه فولاد خود خرد بر سر و بجای

خفتان حریر جو شن کبیر در بر  
نخ ز کس بجای معجز پای ز کس این



لفظ در همین شعر کتب دیده شده چنانکه  
گوید سه جوئی ز گس اگر دورم افکند  
در خاک سینه نهان درون کفن باشدم  
هزار قدح به  
فی سرافشار شخص بد وضع و نا اهل بهی  
نشد آن در لفظ دریا بد خواهد آمد  
انشاء الله تعالی  
فی دهل رقص سخت شوخ دلاور و  
پهلوان شغالی گوید سه مومن کون پر  
زنی و دل رقصی چو من به کربای نقص عهد  
آهنگ کردی به سبب  
بیک پهلوان افتاد و در پی کار  
بودن بجد و کد تمام اشرف گوید سه بسته کمر  
کینم از قبضه کمان او در کشتن من تیغش  
افتاده بیک پهلوان

میضه الوان بینه های که در جشن  
نوروز رنگین و منقش ساخته بدان بازی  
گفتد اشرف گوید سه برای عیدی طفل  
گلشن به بیان شد میضه الوان غنچه  
بینی در باضافت جو یک بر تخته در نصب  
گفتد تا هر دو تخته بهم خوب بسته شود و یکی  
بر دیگری باشد تا اثر گوید سه کار کشایان  
ز حادثات معونند به بینی در آفت  
ندارد و لیکن بینی در کار کشا گفتن  
خالی از بعدی نیست  
فی چشم در و بیجالی نوم شرت  
دارد اول تا اثر گوید سه به چشم در و  
تری ز نوای باغبان کجاست به گل  
چیده و شرم ز لب لکرده  
بید و ملت معروف و معنی ناقابل

و بد وضع و اعطا گوید سه نیست دل  
را با هو سهای جهان در سینه جا بشد  
چو بی دولت پسر از خانه بیرون کردنی  
ست  
بتیغ بفتح و سکون تحانی و فوقانی و  
لام تخفیف بیت المال چنانکه نسلی مخف  
زین العابدین و علا و ل مخف علا و ل  
باقر کاشی گوید سه بتدل معنی پوشیده  
ترا مانده و هر چه مال خود ساخته با یکدی  
سریت بتیغ  
بیمار خانه دار الشفا که بیمارستان را گوید  
کمال خجندی گوید سه باید حکیم را سوی  
بیمار خانه برده اگر در زمان تولد زنی  
از خود رواست

## باب الباء الفارسیه

یا ورق حرفیکه پائین سخن کتاب بنید  
مطابق هر سخن آینه و در عرف را کبک غنچه  
لغز گوید سه گوش کلا وراق گردون را بود  
چون پا ورق به پا ورق سازد درست اوراق  
را چون آبر است  
یا از پیش رفتن و از پایش  
بدر رفتن تغزیدن و مجاز تفسیر و ذلت کلم  
گوید سه هزار سال زهم دور شد بیک تفسیر  
رود چو پای کس از پیش در قفا افتد  
و سعید اشرف گوید سه پائین از پیش رفتن

و بهند افتادم  
یا خور و ل فریب خوردن مطلق خواه  
در کشتی و خواه در غیر آن سلیم گوید سه براه  
شوق نشان کاز لوک غار می هست  
ز موع لاله و گل پائینی خورد پائیم و ملا  
وحش گوید سه اگر از کشتی خود باش که  
پایه نخورد می به و نیز سالک قزوینی گوید  
سه هرگز فریب خواهش دنیا نخورده  
ام به اندر وی هست اهل کرم با نخورده ام  
پاس نمک نگاردا شستن

حق نمک این با کد داشتن استعمال میشود  
و این مشهور است و گاهی با نگه داشتن نیز  
هر چند خالی از تکرار معنوی نیست تا اثر  
گوید سه الفت میان خنده و لعش  
زیاده نیست به پاس نمک با ده نگهد  
با ده نیست  
یا حفت و دیدن بفهم چم تازی  
و دیدن با یکدیگر که کی بردگی تقدیم کند  
و حید در تعریف چشور و دوز گوید سه  
فگندند از شوق معشوق پوست به دویدند



پاجفت دور راه دوست

پاور هو اور اس کنایه است از چیزی  
بے اصل چنانکه شاعر گوید سمع نازان  
یک صحبت پاور هوای مانده است بمعنی  
حرف بے اصل و دروغ تاثیر گوید لب  
پاور هو گو صاحب انش نمیداند به کمان  
کو دکان پیش افکند تیر هوای را به تیر نیک  
و بد پیوسته درست کسے باشد که باشد چون  
تراز و کار و پاور هو گفتن

پاشانی لغتین معجم مشتق از پاشیدن یا صلح  
خطاطان برابر بودن و بی قرینة نوشتن  
و در وار حروفست و بسیار کشاده نوشتن  
تاثیر گوید به افزونی قدرت پیشانی  
خاطر به پاشانی خطها سبب حجم کتابست  
پا از شادی بر زمین نرسیدن  
کنایه از غایت شادمانی و خوشی تاثیر گوید  
سه ز دیده تر من آب خورده پنداری بند  
که پای ابر از شادی نیز و بر زمین

پانگیه تکیه که زیر پا گذارند بعضی در وقت خواب  
و این مستفاد میشود که تکیه بمعنی که مشهور است  
ست آمده است مفید یعنی گوید به آسودگی  
زیستگاری نیافتم به پانگیه چو گوشه دامان  
نیافتم

پاتابه پیچ در اصل معنی عیار و رنگ  
است چنانچه در قصه سهره در وصف عمرو  
عیار گویند رخیل پاتابه بجان و چون شهرت  
زده معنی منسود و خنک نیز آمده مخمل کشی

گوید به پاتابه پیچ سر کن و طرف کله  
شکن به مغرور تند و سر خود و بیجا عتاب

کن به کن  
پاخوانی بجای سحر کنایه از طعنه و زشت  
فوتی گوید به لیلی بکر خیال چون از اراده  
پاکشده از فروغ خفته خورشید پاخوانی  
کشیده

پای گیر بایند و مفید اسیری لایهی گوید  
سه بقید زلف تا جامم اسیر است به دلم  
در دام فتنه پای گیر است

پای آبله وار کمال خجندی گوید به  
میان هر مرز چشم بجزیرت ست که اشک  
به پای آبله در خال چگونگی و ویر

پایه یار فتن مساوات در سیر سفر و  
نیز کنایه از مساوات در مرتبه تاثیر گوید  
به هیچ در عشق ترکس پای کی نیست ملا  
پایا همه مجنون چو سلاسل رفتم

پا دکانی لغت دال همدکم مایه از انجست  
که کم مایه پای دکان دیگری نشسته سودا  
کند و از بعضی جا بمعنی دلال معلوم میشود  
اول شغفانی گوید به نقد جان در کف  
باز از تو می آیم مایه کول خوردن از

حریف پا دکانی زود بودید پا دکانی شود بد  
آواز به که بدامان پر متلع نیاز به و این هم  
از انجست ست که دلال پای استاده آواز  
کند مرا آینده در رنده را

پادشاه بای فارسی معروف و تحقیق

آن در لغات قدیمه نوشته آمده و این که در  
هندستان بای تازی شهرت دارد و ظاهر  
از جهت اشکراه حرف اول از کلمه مذکور  
ست که بزبان هندی قبیح است و بمعنی  
سروار و عده مطلقا مجازا سلیم گوید به  
چشم خویشان را حسد از بس بدولت  
شور کرده شد چو یوسف پادشاه اول  
پدر را کور کرده زیرا چه حقیقت حضرت  
یوسف علیه السلام پادشاه مصر شده  
بودند بلکه در آن وقت ملک زمان بلقی  
بود چنانچه از کتب تواتر بخ بوضوح  
میدونند

پادشاه خود و پادشاه وقت  
خو و کنایه از نهایت فارغ البال و  
صاحب جمعیت و دهم شهرت دارد و  
اول سلیم گوید به سبزی پر شود گرم  
پادشاه خودم به چو شمع افروخته شد  
کلاه شب پوشتم

پا چناری معنی مردم اجلا ف و بی اعتبار  
سلیم گوید به بهار بر صفت سبزه یا  
چناری باش سلیم میر و به از بلغ همچو  
آب کجا به و در اصل پا چناری معنی مردم  
بیجان و فرومایه است که معیشت در پای  
چناری تواند کرد و مجازا بمعنی نامفید اجلا  
آمده طغرا گوید به کار هر یک را کی بنیای  
ز سر سبز آن باغ به همچو کار پا چناری  
بی ثبات و ابتر است به و بعضی گویند

ازین بیت سلیم معنی واقف باشند و دیگر  
مستفا میشود سه حدیث عهدی و در  
لاکه از من پرسید که بحجاب روان یا بخاک  
چشمه و این که معنی محذوف شده اند کسان  
تأکید باشند اصلی نداده

یا چه پیغمبر برای همه و هم فارسی و هم  
تغنی و بای فارسی یاریده و لون متوج  
کم سن و کم عمر سعید اشرف گوید سه شد پاره  
لیاس طاقم از غریب یکم چه پتیه و  
خدا یا بفرست

یا خطی که اوزارهای حکاکان و حیدر  
تغریف حکاک گوید سه ز نقش نگین دانش  
آموختم بای خطش چشم خود و ختم  
پا از وضع بیرون گذاشتن  
قدیم خود گذاشتن و کردن کاری و در خود  
خود باشد و حیدر گوید سه برق آتش روشن  
را میزند بر خرمش به چو گذارد پاز و منع  
خویشین بیرون بال

پاک شدن کشتی لغیم کاف دوم  
عملی معروف که بعباری معاصرت گویند معنی  
تام شدن معرکه کشتی است میرنجات گوید  
سه چه بهشت است که آن شوم غفبتاک  
شود به از شکسته کشتی پاک شود  
یا علم خوان کسی که پای علمی را شلوار  
چیز بخواند میرنجات گوید سه نه عشوره  
نه عزایت به بزم فقر یا علم خوان نه  
چه شدی ای ملا و از بعضی استفسار

کرده شد گفته که در ولایت رسمی است که  
چون خواهند هنگام کشتی گرم کنند بهلوانا  
هر جانب عمل برپا نمایند و زیر آن باشند  
و چیزی خوانند میرنجات گوید سه بیان  
من خون بدل دشمن بد این کن بهنوار  
برین پا علمی رنگین کن به درین صورت  
یا علم بجزف اصافت خواهد بود و از جهت  
کثرت احتمال چنانکه در بعضی الفاظ دیگر و  
بعضی گویند یا علم بای موحده نام فنی  
ست از کشتی گیری

یا باب ضد عرقاب چنانچه در لغات  
قدیم گذشته و بعضی جاهای معنی ته آلبت  
که در مقابل روی آلبت طغر گوید سه  
سبک روان طرقت چو بگذرند از آب  
حباب دار شود روی آب شان پایا  
لکن باندک تکلف معنی اول نیز راست  
می آید

یا ستر بفتح سین هله و سکون لون  
و ذای مجهول دلیل رنهایابی و حیدر گوید  
سه با عاشق بنیاید آشنا خط لعل جانان  
که به از خضر با سنبری نباشد آب حیوان  
یا ای حیران و مشتاق عبارت از توج  
تغنی و روشن داین زبان اهل بازار است  
شاعر گوید سه من و پروانه جگر سوز تر  
انهم دگریم به این قدر بهشت که او پای  
چراغی دارد

بای کلام غنفت خط و افع شود در

عمل مذمت و آن عبارت است از نوشته  
بدخان و ناشان که تابل بسیار گاهی  
خوانده شود بخلاف خط دیوانی آن  
هم اگر چه کم خوانده شود لیکن چون آنرا  
ضابطه و قاعده متعین بود بعد دریافت  
آشنائی میشود

چون بخت معروف متعدی لازمی هر دو  
آمده اول مشهور است دوم و حیدر گوید سه  
آینه گفتی از چه یادت طبع خام مانده بخت  
بسکه افسرست گیتی کس درین سووا  
نه بخت به کم نه شد از آتش دل ناله خام  
زبان به زانکه هرگز پای در جوشیدن  
دریا نه بخت

به بریدن ناخن رفتن ناخن بضر  
چوب غیره و همچنین پریدن بر می پریدن  
و دور افتادن سلیم گوید

بیت زحمت خود میدهد کسری ل  
آزاری کشد به چوب گل مایه خورم و  
ناخن گل می پرور

پریشان شدن حکم کنایه از غیاب  
نوشته شدن و بی ربطی قوم کشتی آن  
و برین قیاس پریشان نوشتن خط و کلام  
و اوصاف اول اشرف گوید سه  
کا کشتی چگونه آمد زلف به خون کاری  
نساخت به حکم قتل من پریشان گشته  
بود از سر نوشت به دوم کی شعر گوید

بیت ننوشته هیچکس چو من اوصاف

زلف تو به جبهه نوشته اند و پریشان نوشته اند  
**پریشان نویسی** باطل و غلط فشیان  
 مآخیزین طریقی است خاص از نوشتن ایشان  
 و آن بسیار دقیق است و مدح است نه قدح  
 بهر لغت نفیض خالی است و سبب آن اکثر  
 به ظرافت چنانکه گویند شیشه از شراب پرست  
 و خانه از مردم و صحرای سبزه و گاهی بطرف  
 شغالی گوید به تو جام نعل کون خور باد شمن  
 بخلوت به پر باش گور غیرت چون در  
 کنار عاشق به و این بسیار کم است درین  
 صورت عرض از آب پرست و آب در حوض  
 پرست هر دو صحیح است اگر گوی چای به نیای  
 نباشد چنانکه می آید گویم سلیقه سخن دارد  
 که معنی مذکور را بجا نیست بهر حال در معنی  
 دوم لفظ کو بجای پر و پر بجای کو اگر می بود  
 قباح و اگر است لفظی و ورمی شد چون  
 شغالی او ستاد دست شاید غلط باشد  
 و بعضی بسیار نیز شغالی گوید به گرام فاعل  
 تو ندانیم و در نیست به عالم بسیم فاعله درجهان  
 پرست به بدانکه بعضی جاهل آنرا با نذر و گوهر  
 قافیه کرده اند طغرا گوید به چون بر آید  
 عالی را که دل از دور چرخ به کوزه دولا  
 بعضی خالی و بعضی پرست به و دیگر توانی این  
 قصیده اختر و اختر است لیکن این بحث  
 موقوف است به تحقیق علم توانی دارا غن  
 فیه نیست به  
**پرده زنبوری** پرده سوراخ دارد که

زمان در بقیع و دخت پیش رود از دانش  
 گوید به پرده زنبوری خوش بر رخسار  
 زمینده است به از قضای خواست آن  
 عارض نقابی این چنین به  
 بهر پاهای دو بای فارسی کبوتری که پایش  
 پر زلف باشد طغرا گوید به زلفه ریش  
 دو اتید از رطوبت می به نظر بر آب  
 بزرگ کبوتر پر است به  
 بهر گل بزرگ گل داین خالی از غزابت  
 نیست بعضی گویند برابر بودن چند چیز  
 با کسی و جید گوید به صفائی باغ زرنده  
 غم خلاصم کرده به چو غنچه پرده گل شد کلید قفل  
 دلم به  
 بهر بیای ولی بضم اول و سکون را  
 همد و تحاتی بالف کشیده و دوا و مفتوح و  
 لام بیاریده نام پر کشتی گیران میرنجابت  
 گوید به باللب مزمار را چو خفی و چه جلی  
 چرخ را گرم بکن از دم پریانی ولی به  
 پر و اگر دل بصله به بعضی توبه و اتفات  
 و بصله از بعضی رسیدن و اندیشیدن  
 و جید گوید به ای سر عشق بجانان نمیکند پرده  
 که هر خورده در بران نمیکند پرده و شکفتن  
 ز حوادث غمی نمی دارند که تخته پازر طیفان  
 نمیکند پرده به  
 بهر ده کلیم بکاف فارسی نوعی از کلیم که  
 خیاران دارند و فی فانی گوید به در  
 پرده دلم آن بت حیاء و نیم است به هر یک

مره بر بزم دلش پرده کلیم است به  
 بهر سه گاه بضم اول و سین هم و کان  
 فارسی ماتم خانه و لهذا تعزیت پر سه گویند  
 زلالی گوید به پر سه گاه خزان و مصیبت  
 بلبل به زده با تم گل برقی بر زمین ستاره  
 پرست زدن به پنج و سکون هم و  
 فوقانی موقوف سیر کردن و میل سیرک  
 و باز از حیاء که اهل زبان گویند که امروز  
 اندک پرست باز از تبر نیم کنایه  
 پس به آورده بهر دختر خوانده که بتاز  
 متبانی گویند حکیم شغالی گوید به مصرع و خوارگی  
 پس آورده و ختری بودش و این خط  
 بمعنی مشهور خود است یعنی دختری که هزار  
 جا داده و بسبب صورتی قبول کرده اند  
 و پدر و پس آورده -  
 بهر سه گاه بهر که حلو که خوردن بیماران و مندر  
 و بعضی مروره خوانند فائز مذکور گوید به  
 برودل را زگست از گردش ستاره به  
 هست بیماران بر این مرغ پر بزم به  
 پس هم زدن که بختن تا بهر گوید به  
 مرصاری میشود از زلفش عارضه  
 شام پس خم میزند از زلف چو گانفش بزم  
 لیکن از زلف چو گان که عبارت است از  
 زلف خم دارد اندک تا ملی هست  
 پس انداز از آنچه بعد از صرف نگاه دارد  
 طغرا گوید به هزار داغ پس انداز کرد  
 چون طاووس به و لکه که دلم و گشته پیش

بین قبور  
پیشین بالفتح وای معروف و نون  
مقابل پیش منسوب به پس و نیز آخر روز  
مقابل پیشین که آن نیز نام وقتی است آن  
بعد از زوال است سلیم گوید سه با هم دو  
برادر سه قام بین و گوی که دو پاره کرده  
یک سر گین و یک بقدر است و بلند ایشان  
فرق است چو سایه های پیشین و پسین -  
پس کردن زمره زمره زمره زمره کردن  
آواز تانوب بماند سلیم گوید سه فریاد شد  
ز فاء همسایه بلند و مطرب ز بسکه زمره  
راست میکند

پشت بکوه بودن بکون شین  
معجز کنایه از کمال قوت و استقامت و بجز  
تاثر گوید سه پشت فراغت ماهر کویش  
باشد منقار کبک خندان هر جا گوسه  
میدست

پشت معروف و مجاز شخص کون ده طغرا  
گوید سه مثلخ مل از دغل خوی اند  
هر پشت از فعل بد روی اند

پشت چشم نازک کردن ناز کردن  
تنک کردن بفرم افوتانی و نون اغماض نون  
و تعاقب کردن اثر گوید سه عالمی با  
گشت پشت چشم نازک کردنش چشم پوشیدن  
تا نماز پیش خواند نیست به ملا طغرا گوید  
سه چنان پشت چشم تنک کرده است  
که رطل گرا انما سبک کرده است

پشت سر کنایه از دور افتاده و از  
نظر رفته و سندان در لفظ دو جان یک  
قالب بیاید انشاء الله تعالی -

پشت دست در مقام رد کردن  
مستعمل شود سلیم گوید سه جام می در  
کف آزاده سلیم چون زردان پشت  
دست است و لیکن درین بیت نسبت  
لفظ کف اندک خدشه است

پشتیان و پشتیان بدون تحت  
نیز معروف و حید گوید سه بنه هرگز شک  
از باد چون شلخ و خت و گریخته پشتیان  
باشد هم از سیلاب نیست

پشت به بازار استا و ن  
قصاب رسمی است که قصابان و لایت

بازار را بایستند و در وقت فروختن گوشت  
پشت بسوی بازار کنند از جهت شرم  
که است عمل اشرف گوید سه چنانچه پشت  
بسوی بازار است قصاب همیشه جانب  
ابر دست روی شتر گانش

ملکان بکشی فارسی و لام مشد و کاف  
تازی بالف رسیده و نون زردبان و نون  
و پای چوبین طغرا گوید سه نه چو خرمی  
فصل را بطلاق بلند و زردبان چارست  
نزدبان بهار

پشتک جانور معروف و در سندی  
چیز نیست که منوع است برای خرابیدن  
چار پانیر گوید و چار چوب پایدار است که انحراف

که لسانی است معروف در هند یا تواری  
یا میت که گیاهی است بعر بنی خیزران  
گویند و عوام هند بدال خواستند و باقند  
از بهجت شاعر سید یا فتا اثر گفته هر  
چند نظر بر اصل غلط است اشرف گوید  
سه پنه خواب بهارش فرش کردن و

پنگ بیدان از سایه بید  
پنج گل و لاله چند گل از یک شاخ  
دور غنچه پنجه انگشتها مانند اول مشهور  
دوم طغرا گوید سه بارایش سنبلیله  
خویش به نه شاخ از پنجه لاله پیش  
پنجه بکاری افکندن دست

بکاری کردن و زور نمودن تا اثر گوید  
سه ماه علمش فکند پنجه بازوی هلال  
گشته پنجه

پنجه فولاد پنجه آهنین که کشتی گران  
یوی و دزدش سازند میر سجات گوید سه  
دست در دست نمت بنده آزاد کردن  
پنجه بای پنجه سیمین تو فولاد مکرو

پوست کردن طعن و ملامت  
اشرف گوید سه بعد چندین پوست  
کندن این خوشامد های تو به بچو از  
استاد زک زن پنجه چپا نمیدن  
پوز مال برای همه و نیم تنبیه و گونا  
لواقی

پوز خند زای تازی و خای خنده نون  
ساکن رود هم کشیدن از راه که است

و این برود مجازست که از راه محاوره به ثبوت رسیده -

**لول مرهم** بواو معروف زخم بیاو شد آن در لفظ و را آمد بیاید انشاء الله تعالی -

**پوست انداختن** در حقیقت در

شدن پوست تنگ از بدن چنانکه گویند

بس که در خانه اش تردد کردم بایم پوست

انداخت و از بسکه حرف زدم زبانم بایم

پوست انداخت و مجاز بمعنی متفرد

شدن و رسیدن و انداخته تا کشیدن

و حید گوید هم دارد انداختن سازان

بگیتی هر که هست و پوست اندازد لب

چون بازبان همنسایه است -

**پهلوی غلط** کسیکه پهلوی غلط طغرا گوید

سه و ده بکوی تو ام طفل اشک پهلوی غلط

که مجور العبد آید بکعبه احباب -

**پهلوی و اول** امداد نمودن تاثیر گوید

سه اهل دنیا که بوالا قدیر پهلوی میدهند

بد قماشان را بزرگ تر و میدهند

**پیشین** پس شری که اول موسم برسد

و گاهی بر گل نیز اطلاق کنند نظری حالت

مذکوره غیاثی حلوانی گوید سه من

بفرمان گلستان خیالی که در ده خانه شک

سر دیوار گل پیش رسم -

**پیدا و پنهان** معروف و مخفی پیداست

و پنهانی نیز عبد الزراق فیاض گوید سه

مردمان را نیست تابیدن مامور

خضر و پنهان پدیدار است و در پید

گم است و این از عالم خشک و تر آنست

که بعضی خشک و تری آمده چنانکه لطافی

گوید سزگرمی و سردی و از خشک

و شاید موصوف هر دو محذوف باشد

هو اقوی -

**پیر بداعی** لضم بای موصوفه و وال لف

کشیده و فین بجه پیا رسیده منسوب به

پرداغ نام شخصه عموماً و لونی از او

خصوصاً چنانکه از مثنوی حسن تاثیر مخرج

می پیوند -

**سکاتی** نوعی از یاقوت و نیز قسمی لاله

تاثیر گوید سه بی درخت و باغ تنها گل

چشم خاز نیست و تیر بر دل میخورد

از لاله یکا نیم و سندا دل نوشته خواهد

شد انشاء الله تعالی -

**چشمیه** بفتح و سکون تحتانی و بین همل

معنی زرد در هند می بمعنی فلس معین

ست بمعنی مطلق زر مجازاً مستعمل شود

پس از توافق سنانین باشد و حید گوید

سه که پیر اسیه و ادم گفته او با چه

داد به هر که با کم مایه سودا میکند یا میخورد

ملاحظه فرمایید معروف است از لاله غلط آورد

سه بگوئید رخنه را پسیه است به که لول

یتاب بن کبیر است -

**پیاوه** معروف و گل پیاده گل خود

رو و سرو پیاده نوعی از سرو که کوتاه و قد

باشد سلیم گوید سه و دو ساله بله های

یارمان رسد گل پیاده بگرد سواران رسد

محمد علی صاحب گوید سه چشم قدح جلوه

ینای باده است به این شوخ چشم قری

سرو پیاده است -

**پیرز می** بای معروف و لضم زای می

بیا رسیده و تنی ست بسیار بار یک و

که مرونه زبان سازند می از سر چیز نیست

را گویند شغالی در جو گوید سه صوب کون

پیرز می نالی و بل قصبه جوم به که پالی قص

عهد تنگ از وی به سبب به مسجد

اشرف گوید سه با وزن داره پیری

آید پیر و ان -

**پیر افشانی** بای فارسی پیا رسیده

و الف مفتوح و سکون فادشین مع

الف سیده و نون بیا رسیده و پیری

کار جوانان کردن فغانی گوید سه بهار

آمد گر بیانی بسته پاک خواهم کرده من

دو می که بر افشانی چون تک خواهم کرد

**پیش مصرع** بعضی مصرع دوم بیت

گفته اند سائب گوید سه اندک فرستی

از هم خیالان پیش من آید و تواندم

که صاحب پیش مصرع را از سائیدن -

و این خطاست چرا که پیش مصرع مصرع

اصل بیت را گویند تاثیر گوید سه از تو قبیله

به کوئی مثل شود به چون پیش مصرع که



زمین غزل شود و این رسم اهل سخن است  
که چون خواهند زمین تازه طرح کنند لیوان  
تازه طرح کنند دیوان شصتی می بندد  
پیش مصرعها غزلی را ملاحظه می نمایند هر  
نوش آمد آن مصرع را ردیف و قافیه  
ساخته غزل میگویند و آنچه مرزا صاحب گفته  
شده است که شاعر اول فکر ردیف قافیه  
میکنند و میخواهد که لطف در مصرع دوم باشد  
چون مصرع مذکور گفته شود بعضی در سبک  
سایه می نمایند لهذا میفرماید که پیش مصرع  
خوب چیست مصرع دوم باید سازند و پیش  
مصرع گفتن این مصرع را من حیث الکلیات  
اگر چه از حیث گفتن نوهرت چنانکه بر شاخ اظهار است  
پیش شدن عضو سید فکین دار شدن  
عضو سبب نادن و آب تاثیر گوید سطلی  
از صحبت روشن دلان دلگیر میگردد و کپا در  
آب چون بسیار مانده بر می گردد  
پیش پیش و از پیش پیش برآید  
حروف از نیمه خویش که تر قهره اقدام است  
اول مشهور است دوم تاثیر گوید سه آنرا که  
پیروی دل روشن زبان بود و از پیش پیش  
شعاع دولت و دان شود  
پیش خود بر یا مغرور بر خود چید تاثیر  
گوید خود ستا و خود پسند و خود سر  
خود و مشو نیستی گر بنده خود پیش خود  
بر پامه اش و جید گوید سه لاف آزاد  
زدن در بندگی فرمودنت و پیش خود

برای بودن خادم خود بودن است  
پیشانی مانع دست از پیشانی خانه  
که عبارت است از چشمه حیوان و یک  
نسبت بعضی از معانی آن در لغات  
قدیم نوشته شده و بعضی معنی نشانه گاه  
و حیدر و استعداد آورده و قسمت نصیب  
نوشته اند حافظ گوید سه دل زنا و کینه  
گوش دشم لیکن و غره کمان داری  
می پرویز پیشانی و ظهوری و در کاش  
جان قدم ندارد و جگر است و از گریه بگوی  
نم ندارد و جگر است و دل منوچکان که دفری میزد  
پیشانی داغ غم ندارد و جگر است و سبب  
ایمانز گوید سه مطلب روالتشید و رستا  
مرا به پیشانی بنی و در آن آستان مرا  
لیکن در بیت خوابه یعنی شوخی است چنانکه  
در سراج اللغات نوشته ام و در بیت دوم  
بمعنی نشان میگوید  
لیستمن معنی محکم کردن بنیاد و کنای  
میگوید سه نه در قمر دل و در جدی  
توان بستن و بر آب تش خاشاک بی  
توان بستن که عبارت گیتی سبیل دیده و لی  
هم از غبار دل ماست بی توان بستن و  
پیش خیر یعنی خادم و شاگرد و توبه که  
اول بختی بر خیزد و مقابل این پس  
غیر و این از محاوره مانع دست  
پیش خدمت معنی خادم مراد  
پیشکار سه این آه و مرید مردم

نگاه کیست و این فتنه پیش خدمت  
چشم سیاه کیست  
پیش جنگ کسی که در جنگ پیش از  
همه بجار زار آید سالک قزوینی گوید سه  
باری بس است طاقت ما را ترا که گفت  
سر خیل فتنه کن مرثه پیش جنگ  
پیش دندان طعام اندک که بر  
سبیل جاشنی گیری خورد و بعضی طعام  
ناشته شکن نیز گفته اند چرا که او چون  
بشکند تا بار پیش دندان کنند چنانکه دندان  
پیش رس میوه و گل که پیش از همه  
رسد و سیدن میوه معنی نخته شدن  
ست و در گل معنی آمدن بباغ و پیدا شدن  
بجاز او بر شخصی که پیش از دیگران منزل  
برسد با تفری گوید سه بمنزل رسیده از  
همه پیشتر بود و عزت پیش رس بیشتر  
کنایه لیکن در اینجا اگر کنایه از میوه  
پیش رس گفته آید نیز صحیح میتواند شد  
پیش رو خادم ظهوری گوید سه چای  
ایر خنده را پیش رو و صفای گهر پیش  
دندان گروه و با اصطلاح موسیقیان  
چیزی که پیش از خواندن نفس سلبند  
محسن تاثیر گوید سه بهر آواز صدق  
تو داشت پس هر چه چندین پیش  
رو داشت  
پیشکش آنچه بزرگان را بگذارد و  
بجازا بمعنی موقوف کن چنانکه گویند انش



پیشکش فقط اخلاص در کار است  
 پیشین گامی ایام پیشین زلالی  
 سه رفت پیشین گامی از ویرانه پستی  
 باز ارجلب و یوانه و بعضی درین بیت  
 وقت پیشین گفته اند و آن محل نظرت -  
 فی غلط تفتح اول را غلط و نشان غلط  
 هر دو ست ظهوری گوید سه فوق از  
 بی غلط عشق بنالد بر خویش آشنائی  
 در آن گشته و بیگانه مایه و بی غلط در محل  
 فریب دادن نیز مستعمل شود و طهارت قلبی  
 بیگانه می گوید سه دشمن بر بی غلط زده  
 بر فریب مایه با ماز بسکه کج روشن و  
 نقش پاک است و این از عالم فعل  
 و از آن زدن ست  
 پیگر گریغ زن از بعضی مسوم  
 ست که گرگ بگری دله میرود که میگوید غل

میزند و نام غلام را با لبا بر هم میزنند لغل زن  
 گویند و جید در تعریف سقر لاط و وز گوی  
 سه همه عمر سرگشته گردون دودین چنین  
 پیگر گریغ زن ندیده و اطلاق لغل  
 زن بر سقر لاط و وز بدان وجه است که  
 خیاطان اکثر جاها را قطع کرده در غل  
 گذشته میبرند  
 بی سکون بفتح کسی که قدمش برین دشته  
 باشد و آنرا محبت بی نیز گویند میرنجات  
 گوید سه با ناول تماشای توار کار  
 شدم بی سکون دیدمت از دور گویار  
 شدم  
 پیش و امن آنچه از دامن پیش  
 باشد و نیز خادم و پیش کار سر جان  
 نقاش گوید سه از آن درفش فریدن  
 گرفت عالم را به پیش دامن آهین گریغ غلام

پیش قبض بیای مجهول و قاف فنی  
 ست از کشتی میرنجات گوید سه در کشتی  
 بگل و سر سه بسته اوست پیش قبض  
 همه در پنجه شالیت اوست و بمعنی کاد  
 لشکر معروف شهرت دارد  
 پیلیت پیچ بیای اول معروف لام موقوف  
 و فوقانی مفتوح و بای فارسی و بای مجهول  
 و حیم فارسی نام فنی ست از کشتی میرنجات گوید  
 سه مدعی و زدنش بیجا چه کنی پیچی پیچ  
 باریک کیسی شده پیلیت پیچ  
 پیرو بمعنی تابع و متبوع شهرت دارد و  
 بمعنی متبع و پیروی نیز آمده و خید گوید سه  
 که نگروی گرم زاهد را پلاس اعتبار پیرو  
 خشک آن میسوخت این بیچاره را  
 و ازین عالمست این مصرع مشهور  
 عاقلان پیروی لفظ نمکنند

## باب نهای فوقانیته

تاب طاقت و روشنی و بمعنی چیزی که  
 بروی نان پزند و نیز آنچه در آن گوشت  
 ماهی هر طبع نمایند هر دو معنی تا به شهرت دارد  
 لیکن تاب بدون ماهی معنی نیز آمده پس  
 مزید علیه تاب باشد نه ماهی آن برای  
 نسبت سالک یزدی گوید سه گریباید  
 مرده کام از لب می پروردت و ماهی بر لب  
 برقص آید بروی تابها و بنامی قافیه بر خور

وسایلهاست میتواند که از عالم این بت  
 خوابه شیرازی باشد سه صلاح کار کجا و  
 من خراب کجا بین تفاوت راه از  
 کجاست تا به کجا درین صورت با احتلا  
 حرکت روی قابل باشد چنانکه لفظ لاک  
 که در او خرابیات و بعضی از ترکیب بند  
 های استادان واقع شده و قافیه آن  
 خاشاک پاکست و حال آنکه کاف لاک

در اصل مکسوست  
 نامی جوزی کف و آشتن بحجم  
 تازی رسم قلندران و فقرای ایران و  
 توران که نامی جوزی کف دارند و وقت  
 ملاقات اغنیاء اهل عدل بگذرانند زیرا که در  
 خالی پیش عزیزان رفتن مینندارد و  
 نظر باین رسم در هندوستان ست که بر  
 قوفل یا مار جیل بوقت ملاقات با غنیاء

سیلم گوید سے بردر یار اگر قدر تو چون شید  
تای جوی کف دست فلک از جو زست به  
تاریکدان بمعنی بای تاریک زینجا  
مستفاد میشود کہ لفظ دان اسمی است بمعنی  
جای نہ حرف طعرا گوید سے شب خدنگ  
نالہ بر آسمان انداختم بی نشان تیری  
باین تاریکدان انداختم کہ گمانکہ گوشہ  
تاریک بمعنی تاریکی است چنانکہ وہاں دیر  
معنی پیرو سے۔

تاکشتن ہمراہ قاتل ہمراہ  
ناخون ہمراہ بودن کنایہ از  
عداوت و دشمنی تاثیر گوید سے روز و شب  
کز ما گریزان دلبر و خواہ ماست چیرنی  
دارم کہ تاکشتن چسیان ہمراہ راست بن  
وسلم گوید سے با نابینا غنیان دوستا  
نازیم خیم خویش کہ قاتل ہرست و دشمنی  
دانش گوید سے بی ہمنفسی در سفر عشق  
نبودیم بہ ناخون ہمراہ ہمہ من سخت زبون  
بودہ و در اشعار کجی کاشی تار دین ہمراہ  
و در اشعار یازی دیگر تاجان ہمراہ ہمین  
معنی نیز دیدہ شدہ۔

کافی تترہ ہنوں ویاسی رسیدہ و وقایع  
و لون ہر دو مفتوح کلماتی است کہ پیش از  
خواندن نقش و نغمہ بخوانند چنان کہ در  
ہندوستان ہم ہمین قسم کلمات خوانند نیز  
کنایہ از قال مقال گفتگو میرلم گوید سے  
دانستن معروف تہائی تہ نیست۔

اثبات ظہور ذات را بنیت نیست بہ دور  
دل بحر از نور خدا هیچ بدان بہ غیر از  
یک کس بجانہ آئینہ نیست۔

تای پیرا ہمین یک پیرا ہمین اشرف  
گوید سے دیدہ ز کس شود دنیا اگر فصل  
بہار یوسف نامی پیرا ہمین زبستان گذر  
تا حرف شریست و گاہی برای فائدہ  
فایت نیز آید و این افادہ غلبہ کند بجا  
آن کاف نیز آید چنانکہ گویند پیش از دم  
کہ سلام کنم و گاہی ہر دو جمع شدہ اشرف  
گوید سے لب بر لب نہاد ضاد ادبوسہ  
جہان بلب رسید کہ تا واد لبوسہ۔

تا بہ نقل بیای موحده و منم لون  
یا فتح آن علی اختلاف القولین ظنی کہ  
بدان یاد و ان نقل بریان کنند مثل  
مغز بادام و پستہ وحید در تعریف صفت  
قادر گوید سے از ان لب بود تا بہ تمام  
بود تا بہ نقل نقل دلم۔

تازہ سکہ زریکہ تازگی سکہ زدہ ہند  
و در ہندوستان آنرا خالی گویند وحید  
سہ ہزار لبوسہ از دمازہ سکہ خواہم چنانکہ  
نیت بخاطر گدای خط ترازہ صد لبوسہ نقد  
تازہ سکہ خواہم ز لب تو دام کردن۔  
تاریک اگر در استعالات خاص است  
نسبت بمعنی تیرہ مثلاً ہر چہ تاریک باشد  
آن تیرہ گویند بخلاف اینچہ تیرہ باشد مہ  
آن تاریک نمیتوان گفت و در بعضی جاہا

غیر ازین نظر آمدہ وحید گوید سے ز نور  
طلعت او مایہ تاریک و دامم پیشانی  
گونہ بچو برگ گل چو دیوارش برون  
پیش لبوزن و معنی پیش چنانکہ در  
تذکرہ نصیر آبادی مسطور است در احوال  
شمس تپتی چون پیش را در ولایت شیراز  
پیش گویند و در جامہ او پیش بسیار افتد  
بود بدین نام موسوم شدہ۔

تپ نسق دور کردن تپ بدون و  
خواہ عید خواہ باقیون مقیاد گوید سے  
نمی آید ز کس این کار حینہ یادام چشم او  
تپ لرزہ دل بیمار را از یک نظر نسبت  
تپ بندمی بای تازی دوم مشرق  
و سکون لون و دل میار سیدہ تپ کہ  
مفارقت نکند و ہر روز عارض شود و من  
گوید سے گرچہ در قید تو باشد دشمن از  
دشمن مباش پشیش و میشود جہانگاہ سر ہر گہ  
کہ تپ بندمی شود۔

تپ استخوان تپ دق ظہوری  
گوید سے تپ حاسدان استخوانی شدہ  
است پگی سر و ہری خزانہ شدہ  
تحت القہوہ لفظ عربیت بمعنی  
طعامی کہ پیش از خوردن قہوہ خوردند از  
عالم ناشائستگی اشرف گوید سے تحت  
القہوہ خواہا آنچنان پرتہ کہ نتوان کرد  
یا قہوہ قہوہ و خوردن طعام مذکور  
را نیز گویند چنانچہ گویند تحت القہوہ

کرده آید -  
تخم لفظ عربیت بمعنی ارمتان و معنی عرب  
و عجیب زانرا آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار  
تخم است و معنی تخم گل نیز سلیم گوید و باغبان  
خلد از گلزار ما گل می برد و بچو تخم گل و تخم  
تخم بلبل میبرد و

**تخمیل کردن چیزی معروف**  
و نیز اظهار کردن هر چیزی تا اثر گوید  
ناز تخمیل کنند آن که بعاقل تشبیه روز و  
چه حساب است که هرگز نگرفتند بحساب  
تخمیر لفظ عربیت بمعنی نوشتن و فارسیا  
معنی خطوطی که بر گرد خط و تصویر کشند نیز آرنند  
سالک دی گوید و مالی از شرم رخت  
تصویر نتواند کشید و کشید همچون خط تصویر نتواند کشید  
تخلص لفظی که شاعر برای خود مقرر کند  
چنانچه مشهور است و هزیتی که شاعر تخلص خود  
در آن آورد کمال مخندی گوید و کمال از  
گفته خود هر چه داری و تخلص های تو بس  
نامدار است و این ظاهر مجاز است گمان  
دارم که معنی اول مجاز است بنظر معنی حقیقت  
عربیت که بهر تقدیر هر دو مجاز و مجاز است

**تخت حیران و تخت داوود**  
دو کوه حواله تخت که جایست نزدیکند  
چنانکه از ثنوی حسن تاثیر و ضوح پیوندد  
تخت لفظ عربیت بمعنی سریر و فارسیان  
معنی کمال رسیدن و باغ مطلقا رسیدن

افیون خصوصاً آرد چنانکه افیون فلاله  
تخت شده اول تاثیر گوید و چونیت  
تخت دماغت سخن گویا تاثیر که شاه بیت  
بلند و باب و رنگت و

**تخمیران** لضم جایی که نهالان در آنجا  
کارند بعد از آن از آنجا کنده بجای دیگر کشند  
تأثیر گوید و جمع مال ممسک چون زمین  
تخمیران باشد که یکجا مال و اسخر نصیب دیگران  
باشد و

**تخمیفه** هر دو فال لفظ عربیت بمعنی دستا  
خردی که هنگام خلوت و جلوت بسره پیچیده  
آید و چون نسبت به عامه سبک باشد و آرد  
تخمیفه خوانند و این از اهل زبان بهر ت  
رسیده -

**تخم حرام** حرامزاده و ولد از نا تاثیر  
گوید و با دختر رز زلشین کافی ز تو نام آنرا  
گیرد و دل و دین از تو این تخم حرام آخر  
**تخم تشنگ** زدن نوعی از دوزخ  
و شادوری نیست و آن چنان است که تخم  
بزد و دیوار گذارند و بار بار بر آن نهاده  
شنا کنند و جمع زنگباران تخم نیز لفظ  
کنند میر خات گوید و چون شود تخم  
شلنگ تو بلند آهنگش و گوش ناقوس  
شود و صدای زنگش و

**تخم زدن** رسم ترسانان است که  
مینگام سحر در پرستش خود تخم بر تخم زنند  
میر خات گوید و هست آواز شلنگ

بدین زیاری که در زند تخم بهنگام سحر سالی  
**تخم فروش** کسیکه جویند مغز را با بران  
کرده فروشد و حیدر گوید و چه گریم زبده  
تخم فروش و که در سینه ام سوخت دل  
راز جوش و چه جستم بے رقص از روی  
جان و مرالو دول در گرویش و ان و  
مراتبه شد علقه و جد و حال و بے رقص  
شد بر تخم پوست مال و بن کرد نیکی  
ز عشقش درون و ز خود جستم از دهن  
دل برون و

**تخمه** قیمه بقاف مکس و میم مفتوح  
تخمه اگر گوشت ما بران قیمه کنند پس آنچه  
بعطه قیمه بفتح خوانند درست نباشد و حید  
گوید در تعریف جدول کش و دلم دم  
اندوی سر اسیمه است و از وسینه ام  
تخمه قیمه است و

**ترنج** منبر شکلی که بمنبر بصورت ترنج  
سازند طغرا گوید و چون ترنج مزار  
لذت ندارد و بهره و و عظم من بشنو پس  
بهیوده زین بستان اند و

**تر مقابل خشک** بمعنی خجل بی طغ و آزرده  
تر و برین قیاس تر آمدن سلیم گوید و  
ترم از ابر های خشک ایران و خوشا  
هند و هوای بر شکالی و

**تر خالی** منبر مقرر در پیش سلاطین  
از آنکه جمیع تکلفات نوکری در آن معاف  
باشد و باید تقصیری که بدان واجب العقل

شوند باز خواست نشود و معنی سخن گزین  
آمده و این مجازست تاثیر گوید کارما  
ترخانی و طرف مزاج افتاده است به غایت  
صد ساله و فضل و هنر منظر نیست به

تراز و شدن عبارتست از بردن  
رفتن یک تیر از چیزی و بهین معنی شهرت  
دارد و گاهی برگزیدن شاخ گاو و غیره  
بوضع مذکور نیز آمده و حیدر در صفت  
مینار مسجد گوید کشید بهر سو چو چرخ  
برین به تراز و شده شاخ گاو زمین به  
تر انهم که خطابست و گاهی معنی معانی  
الیه نیز آید در صورت حرف را بمعنی برآ  
خواهد بود و این در اصل مرکبت از کلمه  
تو و را و کلمه تو اکثر لو او اشام خوانده شود  
و آن حکم نموده دارد که در تقطیع و اجل بخندفت  
در بعضی اوقات حکم می نموده بهم رساند که  
ملفوظ نشود و این و او را در حالت ترکیب  
ملفوظ را بنویسند مگر در صورتیکه کلمه لا از  
لفظ تو جدا واقع شود لفظ گوید به ندانی  
که فاشیم ما تهیدستان به تو میوه شراب  
امید را چه خبر هزار دام تصور کنیم و  
برداریم به تو مرغ و وحشی فارغ ز بند  
را چه خبر

ترنج زدن عروس بردارم  
یکی است در دلایت که چون داماد عروس  
را بخانه خود که بیاز بر سر دروازه که میرسد  
داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند

چنانچه از مردم ایران تحقیق رسید فغانی  
گوید به نشان سنگ ستم سازش مجرم  
لازه عروس و هر کس را زده بهر ترنج  
و در هندوستان زدن ترنج مثل این است  
چهارم بعد از عروسی -

ترسل لفظ عربیت دآن چیز نیست  
که پاره از نظم و نثر بهم آورده بخطوط مختلف  
بنویسند و اطفال و بستان را برای خواندن  
و بهندتا از هر قسم خط و عبارت مطلع شوند و  
در هندوستان هر مومست که مکاتیب مختلف  
المخطوط را بهم چسپانیده با اطفال و بهند برآ  
سواد روشن کردن و آنرا ملاحظه گویند و  
از شعر استادان نیز همین معلوم میشود  
زیرا به زلف را تشبیه ترسل داده اند  
درین صورت همین مناسب است به  
ترجمی با فتح درشتی و سختی و آنرا در گلی  
گوید به باتری های حسودان چرخ  
نرمی میکنم به جلد مومی بود آسب باران  
را اعلان به و ظاهر اثر انداز این است  
پس معنی آنزدگی انشای مینماید -

ترک لفظ عربیت بمعنی معروف و  
مجازا بمعنی آنچه در نوشتن کتابا ز راه  
سهو مانده باشد و کناره صفا کتاب بنویسند  
نیز آمده تاثیر گوید به گم گشته ترنگی و منش  
به چو میانش به ترکست از آن مصحف شاه  
و دانش

ترنج چشم بلبل و تپش که بلای در آید

آن خالها غیر رنگ آنها باشد مانند چشم  
بلبل که نوعیت از اتمش الوان تاثیر  
گوید به گریه ام در استین تسبیح چشم بلبل  
ست به تا که این شاخ گل را دست  
بر دامن زدم به

تسبیح لبین اهل و عین به نقطه صیغه  
تغییل لفظ عربیت و بمعنی نوح آید  
تاثیر گوید به گریه باران میشود تسبیح نازل  
از به رویه شد تا حکم گندم گون جانا  
قیمتی به

تسمه بازی نوعی از تار که مردم بسیار  
در آن فریب خورند و ظاهر در وال بازی  
نیز همان ست طغر گوید به تسمه بازی  
نیست چون ترنج در بازارد و هر چه زمین  
ایسی چون بسازد کم زبالان خروست به  
تشریف و اول بمعنی تشریف آوردن  
شاید و طهرانی گوید به مید به تشریف غم  
هر که که میخواهد بدل به هیچ معنی نیست  
در یادست همان آشناست به

تعیینات بوزن تحقیقات جمع  
تعیین و فارسیان بمعنی معینه اعم از انگریز  
باشد یا زاده استعمال کنند و این مجاز  
ست ملاطفا و در مشایهات به معنی نوشته  
امید که نهال کرده خود را بر سر زمین تعیین  
فرمایند که برگ بازی میسر گردد و حسن تاثیر  
گوید به بلج بجای از بیجا پور گیر دآن  
دهن به چون و در فرمان از تعیینات

رخسارش گشت به کذا قیل مؤلف گوید  
این استعمال و قاتر مهندست و مستعمل فارسی  
بیک تختانی است نه بوزن تحقیقات طغرا  
گوید بموجب التزام خود لفظ مهندی آورده  
عمن تاثیر هم استعمال مهندیان در نظر  
داشت چنانکه از لفظ بیجا پدید که شهرست از  
مهند کن ظاهر است و لطف این که تاثیر  
درین لفظ غلط کرده چه مستعمل لغتیا ت بوزن  
تحقیقات نیست فافهم

تقلید لفظ عربیت یعنی پیروی گری  
کردن و این مقابل تحقیق است و در فکر  
معنی تقلید کردن در کردار و گفتار شخصیا  
خود را نمودن بهیئت ادا از راه طرافت  
یا خصوصیت که مردم از آن در تعجب بخندند  
در آیند چنانکه فارسی در گذشت اندیشه  
در تعزیت نامه تقی معروف نوشته بتابین  
حجت معروف عباس آباد اصفهانی مولانا  
محمد تقی تبریزی از جمیع مناسبتی کافه معاصی  
قولاً و فعلاً خصوصاً استهزاء و عیب مسلمانان  
و استخفاف و تحقیر مومنان مادم و پشیمان  
گشت

لغت لغت و سکون فادوقانی نام جاست  
در نواحی یزد و یزدگل و سیوه که از منزهات  
آن ملک است تاثیر گوید چه چون بیان  
معنی لغت نصیری میروید بهست صد جا که  
جو سعید الدین لغت را نیم  
تقطیع لفظ عربیت و اصطلاح عربی

مقرر کردن الفاظ و بیت است بمقابل  
افاعیل بجویش طریکی هموزن باشد و فارسیا  
معنی ساختن و آرایش خود بجای دیگر  
استعمال کنند سلیم گوید سه هموزنی طبع  
با بوزن بیت مابه تقطیع برای طبع ناموزنیت  
تقصیر آمدن معنی بوقوع آمدن  
تقصیر و گناه و بد معنی تقصیر رفتن نیز آمده  
وحشی گوید سه بطنی کمال تو دیدم که  
سوخته به وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است  
و لطف این غزل آمده است و دوم در  
اشعار قدما بسیار دیده شد

تک تک لغت هر دو فوقانی و هر دو  
کاف کازی آوازهای وقت دیدن و  
تک تک پارتین کنایه از ترسانیدست  
تایر گوید سه سودی علم گشته که از شغی  
خوام به با او قد تو تک تک پای زفته است  
تکیه لفظ عربیت یعنی فعل و معنی متکا  
نیز آمده حرفی گوید سه خستگان را بمرده  
صحت به تکیه و تکیه جاف ستادی و بجای  
بناه را گوید و معنی مکان بون فقران  
را چنانکه تکیه میرزا صاحب که با نیست  
پاکیزه و منزه معروف و وصفان و ترا  
یرزای مرحوم مذکور در سما نجا تاثیر گوید  
یاد حق منزل اکرام جفا کیشان است  
تکیه بر لطف خدا تکیه در ویشان است  
و در مصرعه دوم تکیه بر لطف کردن معنی  
اعتماد توکل است و انیکه در کلام طغرا مشهور

لفظ گور تکیه آمده قابل سند نیست چرا که  
او الفاظ مستعمل مهند اکثر جابالتزام می  
آید بهر حال معنی متکا بسیار آمده است  
خومی نیشاپوری گوید سه همیشه بر سفره  
نان و پیاز به زده تکیه بر تکیه از روی  
تکلم و بفتح اول و کات مازی و سکون  
لام فوقانی بواور سیده ندرین که بعضی  
خوگیر گویند و بجای بوی ریش که داخل  
سیل کرده دراز سازند اثر گوید سه  
چوزین خود را بنحو اهد به سپلو که دارد پشت  
در ویش تکلم و لطف ایهای موقوف  
بران است که ریش بیای مجهول چراحت  
اوست بیای معروف و چون در روز  
مره حال این ایرن و او ویای مجهول  
نمانده است و هر معروف گشته و در نجا  
نیز ریش بیای معروف خوانده می شود  
و لطف دیگر اینکه اکثر مغلان که آشنای  
کتب قدیمه ندارند از زبان فارسی ماکن  
دیگر اطلاع ندارند انکار حروف مجهول  
زبان فارسی دارند و شیر معنی لبن و شیر  
معنی اسد و همچنین ریش بهر دو معنی مذکور  
را یکی دانند و این خطاست

تکلم تلخ روئی معنی ترش روی و اظهار  
آزردگی را تم گوید سه دیده باشو بر  
شکم تلخ روئی میکند عاقبت از شیر ترش  
آشکم دل دریا گرفت و نیز معنی سخت  
شدید آمدن ساکن یزدی گوید سه هموزن

واعظ عذاب ماکن به بدتر از دوزخ بود  
سرمای تلخ به شور بخان نظر کوته کنند  
جان شیرین در سردیای تلخ  
تکلیف کسی بر خاک فکند  
از عالم حرف کسی بر خاک فکند بمعنی قبول  
نکردن میر سحر کاشی گوید سه می خورده و متشا  
نرا مید بهجرا بهر خاک نینداخت تکلیف  
سوار را  
تکلیف کردن مشهور و نیز دادن  
چیزی بجنس ساک قزوینی گوید سه یک  
موجب تم پی نمک جلوه نموده است به زین  
پیش کس بار تکلف نتوان کرد به و حکم  
شفائی در همچو گوید سه مصرع خواهر  
گذری کوته تکلف به برادر  
ملک بفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی که  
بدان شکار جانوران کنند و آن غیر دم  
و اقسام آن باشد یک قسم است که جانور را  
را در قفس انداخته همان قفس جانور دیگر  
شکار کنند این معنی از اهل زبان تحقیق پرست  
تلنگ را سره و غیره آنست که دایره  
و دوف را بانگشان زنند تا صد ابر آید  
و باز بست که طفلان خط کشید مهر بازی  
کنند مهر هر که از آن بر آید بر و از دست  
انگشت در مذمت زاهد گوید سه بر خا  
چو ساز در بیان آوردم به گرم به تلنگ  
دایره بیرواش به و تلنگ دایره کردن  
کار باسانی کردست و سند معنی اول میر

نجات گوید سه نوبت تحت تلنگ است  
حریفان دستی به بتنگ یا تلنگ است چنان  
دستی به و نیز تلنگ بمعنی مردم نیک سیرت  
و خوش خلق آمده لهذا تلنگ بمعنی شریفی  
داشتل آمده و از بعضی مواقع تلنگ بمعنی دزد  
و صاحب رحم بودن مستفاد میشود چنانچه  
میر نجات گوید سه تو که از اهل تشنگی برار باب  
نیاز به تلنگ میکنی و بهر حریفان بنوازه  
تل بفتح و تخفیف لام شهرت دارد و تشنگی  
نیز آمده و حید گوید سه جای بلند بکشتایان  
بخوش است به بر تل میر سحر خبرای فرج  
کما تشا در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ  
عربیت بمعنی رفتن بمعنی دیدن مستعمل است  
چنانکه لفظ سیر باللفظ کردن مستعمل شود لیکن  
درین بیت ساکت دی تماشا دیدن دیده  
شده و آن معنی از غرابت نیست به تعجب  
دارد این صورت تماشا دارد این معنی به  
چنانچه تماشا تماشای نمی بینم به اما بعد از مایل  
معلوم میشود که دیدن در اینجا بمعنی دریافتن  
و ادراک کردن است یعنی من معنی تماشا  
نمی فهم که چیست یا آنکه عالم تماشا است  
تیمیر لفظ عربیت بمعنی شناختن و دریافتن  
بوزن تفعیل و یک را حذف نمایند بنابر  
تخفیف چنانکه در لفظ تغییر که آن نیز بوزن  
تفعیل است و عجیب مردم زبانمانی که  
تخفیف هر دو لفظ قابل نیستند و آن از  
کمال عدم تبعیت و نیز در کتب دیگر نوشته ام

مصدق عربی است که تصریف آن بطریق  
فارسی است درست مثل نهیدن و نهیدن  
و طلبیدن و بلعیدن و غلوئیدن و  
در شعر میر سحر کاشی طلوعیدن نیز دیده  
شده درین و لا در شعر ساکت نوی نیز  
ماخوذ از تمیز نیز دیده شده و این تصریف  
نه از قسم تصرفات طرز می و غوی در مثال  
آن است که آنها عدا تصرف جائز داشت  
اند مثل بدیدم بمعنی طواف مدینه کردم و  
شعر ساکت نیست سه سالک نفر و شد  
بما باده صافی به کز و الله محتسبه تمیز و  
دقایق این غزل خیز و ز دست حالا  
نقد آرزو را اشتباهی رود داده که معلوم نیست  
که این مصداق در اصل عربی اند که فارسیا  
را در آن تصرف است یا آنکه مشترک اند  
در هر دو زبان مثل لفظ مدینه که در عربی  
بمعنی شهرت و در فارسی قدیم که زبان نژاد  
و باز دست مدنها بهمین معنی آمده چنانکه  
جهانگیری از آن دو شعر نامه نقل کرده  
غایتش در بعضی از حروف که در فارسی  
نیامده فارسیان بسبب تبعاع غزل همان  
لهج عربی را مراعات میکنند و ازین عالم  
توافق هندست که اتفاق درین دو زبان  
بحدیست که تعداد آن مشکل است و نیز  
تتبع این دو زبان که کمال رسیده باشد  
ظاهر نمی گردد  
مغازه دل بهیرن گوشه فردا این



اصطلاح اهل دفتر اینست تاثیر گوید  
تاثیر مگو از نظر افتاده یا رم به تمغایزند ظاهر  
شده باطله بسیار

تمام اجزای کامل بی تصور عبدالرزاق  
گوید سه عشرت بی طاقان هرگز تمام اجزا  
نبوده و اسمی گرداشت این خلقت گریسته  
نداشت

تمغاکرون مکر بستن مضمون خود و  
اگر از غیری باشد از دزدی یا ابتدال است  
اشرف گوید سه هیچ فرقی در میان خوش  
و گلگون تو نیست به این همان معنی بود که  
که تمغاکرده اند

تنگ علیش بفتح و سکون نون فیر و  
بیدستگاه سلیم گوید برای چیست دیگر  
تنگ میشی سرخان به که چینه کرده چو گلشن رخ  
دامان را به

تنگ غنچه کشاد و معنی کیاب صندار زان  
نیز مخلص کاشی گوید سه ز تقویم خطش اگر  
نیم لیک اینقدر دانه که در این ماه مشک  
از زان و شکر تنگ اهد شده

تنگ معنی مشهور سابق هم نوشته شده که  
جامه در بر تنگ بر بالاتنگ هر دو درست  
ست ازین بیت ملامت معلوم میشود  
که در بر ضرورت نیست چنانکه گوید سه بگذرد  
لباس هسته ای خضر این جامه تنگ

تنگ نیست به  
تنگ تنگ فنی از کشتی که حریف را دو

پاکر فتنه زور بر سینه اش میکنند و بعضی گویند  
از اهل زبان تحقیق پیوسته

تنگ نصبتین فتح اول و ضم نون علی  
اختلاف القولین تنبان یک هتی پہلو  
سرخات گوید سه تنگ در قدمش دور  
هم می باشد به هر که رویش تنگ افتاد  
چنین می باشد

تمتغ یافتن فائده یافتن سودی  
گوید مصرع تمتع زهر گوشه یافتن  
تمتغ بستن ایضا مثل میرزا صاحب  
گوید سه غموش باش نظر کن ز طوطیان  
صاحب بد که جز نفس تمتع ز گفتگو بستن

تنخواه معروف و این گاه با گردن  
شود تشفیعانی آخر گوید سه چو زرق بر  
و بی خواجگی مکن تنخواه به بعضی دار  
میاموزید ادائی را به و گاه با دادن

سلیم گوید سه غیر داغ از حاصل دنیا  
لفیب مانده به همچو ماهی خوش زری  
مارا جهان تنخواه داده و لفظ تن تنهابه  
همین معنی آید چنانکه در دفاتر پادشاهی  
تن نمایند آمده و دفتر تنخواه را به دفتر تن

گویند مؤلف گوید سه آرزو کاش بفر  
تو وزیر اعظم تن نمایند بهشت لیلان  
بنویسد به

تنگ تر می بفتح و سکون نون و  
کاف فارسی فتح دال مبد و سکون راء  
همه وزای حجه بیار سیده چسپان خلدی

تاثیر گوید سه به تنگ زری ربط صد  
آشنا بکنم به دلم خوش ست که بگانه

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به  
تمشت من است به

آب دائم چکان بہ ندرت کس در تنور  
آب و نان بہ

تہ خوارمی بعضے کنایہ از شکنجہ غذا  
گفتہ اند از بعض زبانان بمعنی خجالت شیند  
شدہ چنانکہ پس سرخاریدن در حالت مذکور  
دست و ہر طور در تعریف باغی نوشتہ مصرع  
از تنومند استخار خزان در تہ خوارمی بہ  
لیکن این ہر دو معنی در پنجاسپانیت  
تن خود و باضافت بمعنی چیزی کہ از خود  
باشد و از دیگری نبود بلکہ گاہ بمعنی جزو  
تن نیز آمدہ و این لفظ در اشعار سعید  
اشرف دیدہ شد چنانکہ گوید یہ غیر ازیت  
ہندوی فرنگی گہم بہ دیدہ است کسی کا فرجت  
تن خود بہ و نیز گوید یہ ای ترک شکار  
افکن شاہین تن خود بہ تہانہ کنونم از تو  
غمگین تن خود بہ

تشدہ بضم ل و ن گندہ ہمان تند بلکہ  
مزید است از عالم خان و خانہ اشرف گوید  
سہ سندی کو بر تن تندہ نبودہ بیاسی مر  
کہ از گندہ نبودہ

تہ تک تعلیم تہنگ کہ در وقت تعلیم کشتی و دریا  
کردن نوازند و این رسم ہیلوانان ولایت  
ست میر خجالت گوید یہ در خمین تہنگ تعلیم  
غمت غنچہ گل بہ زند باغانی طنبور نوازت  
بلبل بہ و سید بر مہنہ کہ امیر علی شیر در مجلس  
النفائس اسوال او نوشتہ در تعریف کنگر  
گوید یہ کنگر اگر انیت کہ من می بینم بہ خوب

و گرتنگ تعلیم کنندہ بہ

نوشہ کش کشیکہ زاو دیگری بردارد  
سیلم گوید یہ بقرار ان تو در خاک زند  
آرام بہ در طلب نوشہ کش مور بودانہ  
تو تک بضم اول و فوقانی دوم نوعی  
از ساز ہا مثل نے و طاہر اسماست کہ  
اورا الغوزہ نیز گویند تاثیر گوید یہ شوخی  
گر کند تو تک نوازی بہ پیرے رادل بازار  
شیشہ بازی بہ و زو شد تو تک اندک  
اندک بہ خرد قالب تہی سازد چو تو تک  
تو تہای غورہ دوائی مست کہ در  
چشم کشند برای زیادت بصارت غورہ  
انگور داخل آن شود یہ ترش دوی  
ز مہ خط چشم ہوری می کشم بہ ایضا و جید گوید  
سہ علاج خویش کن از تو تہای غور غوری  
ترا کہ دیدہ بگہای بلغ روشن نیست بہ  
توان لفظ است بمعنی طاقت و ازین  
ماخوذ است تواند و توانست و آن اکثر لفظ  
کرد و غیرہ مستعمل شود چنانکہ توان کرد و توان  
خورد و گاہی تہانیز آید بمعنی توان کرد یہ  
از اقبال ثانی صاحب قران بہ شکار  
چنین صید و شمش توان بہ و توانست بمعنی  
طاقت و تاب آید و یکس نون شہرت  
دارد و از شعر جمال الدین سلمان ساوی  
بفتح معلوم میشود چنانکہ در قصیدہ کہ قافیہ  
آن سلمان دیوان ست این لفظ را  
آورده و همچنین لفظ است چنانکہ گوید

سہ زبان تیز قلم قاصر و مصفت کہ حصر  
مدح تو بیرون ز حد امکان است بہ  
ز تیر جرح ہم خواست تا کند تعلیم بہ خوشک  
شکر شاہ نہ توانست بہ و لفظ دانست نیز  
در ذیل ہمین قوافی آورده وی توان  
گفت کہ سبب حرکت نون کہ قافیہ است  
قافیہ مکسور و مفتوح درست شدہ

تہ یا بہای ملفوظ مکسور و بای فارسی بمعنی  
تحت القہوہ و آبخ پیش خوردن شراب  
خورد بطریق ناشائستگی باقر کاشی گوید  
زہر است بادہ در ناہارہ تہ یا ناہارہ  
آب بخورہ بہ

تہ بندی بفتح و سکون ہای ملفوظ و  
فتح بای موحده و سکون نون و دال بیا  
رسیدہ چیزیکہ پیش از خوردن شراب  
و غیرہ خوردن از عالم تحت القہوہ پس ملوث  
تہ یا باشد تاثیر گوید یہ گلشن لغات  
میدہ رنگ حنای پامی تو بہ خون در  
دل میکند تہ بندی مہبای تو بہ لیکن  
ازین بیت مستفاد میشود کہ تہ بند رنگی  
باشد کہ پیش از رنگ کردن برای تقویت  
و مہند و اللہ اعلم

تہ بازار یا صافت و بی اضافت عبات  
از بازار تہ بازاری مردم اہل حرفہ مثل  
طبّاخ و کبابی و نان باکی و پالان دوز  
و غیر ہم کہ در بازار دکان داشتہ باشند لہذا  
اجلاف را تہ بازاری گویند و صید گوید یہ

تہ یا تہ غورہ در چشم ہوری می کشم

به مست میسازد مرا مانند تینای می  
 نشسته طفلان ته بازار با نم ثابت است  
 ایضا گوید به نشاند هرگز خار من ز ته تینا  
 می به طفلکی مقبول ته بازاری میجو استم  
 ته و استن و دانستن معنی دقیق تینا  
 یکم از متاخرین گوید مصرع زحرف  
 من بگذر سرسری که ته دارد و نیز بمعنی  
 روز انوشستن کمال بخدی گوید به  
 بچنین زلف سیه چشم آهوی ختن است  
 که بر کنار گل و سبزه هر دو ته دارد  
 ته میدانی باضافه ریزه مین و از  
 بعضی لغات شنیده شد که بمعنی اول و  
 جلف و خوار است میرخبات گوید به  
 چاکان سر کوچه بازار توایم ته میدانی  
 نعمت خود دیدار توایم به و از تحقیق  
 بوضوح پیوست که لفظ در ته میدانی و ته  
 میخانه بمعنی درستعل می شود این قدر است  
 که در حرفت و ته اسم لفظ باضافه آید  
 ته میانی باضافه شرابی که در ته شیشه  
 باشد یکی از استان گوید به رفت شب  
 ساقی از بزم دول بتیاب من به بچه تینا  
 ز جرش تا کرد در آتش است  
 ته میبه تشبیه لفظ عربیت بمعنی قهیا کرن  
 استیاب و تخفیف طریق فارسیان است  
 چنانکه در لفظ جاده و قد ظهور می گوید به  
 نفس ته کن زحرف عشق ز بهار به نزار  
 تهیه اینکار پیشین به پس آنکه درین بیت

بوزن ته گفته خطا کرده -  
 تیغ سر تراشی استره که بدان مو ترا  
 تاثیر گوید به آئین مو تراگی از طبع کج  
 نیاید به شمشیر انسا زد کس تیغ تراشی  
 مؤلف گوید استره را مو تراکاف گفتن ظاهرا  
 درست نه باشد نه من حیث العقل من حیث الظاهر  
 چنانچه نظامی فرماید استره بر خیدوم تیر ترا  
 مو ترا و مو ترا اندر تراکاف  
 تیغ مینا رنگ مینا بهیم و بیار سید  
 و لون بالف کشیده شمشیرهای که بعد صقل  
 بکبودی زرد در اشعار سعید اشرف مکرر  
 واقع شده -  
 تیر کا کل ربا بای معروف و لضم را  
 همدوبای موحده بالف کشیده تیری که  
 از سرشان بگذرد و بر سر دهن برسد آنرا  
 در عرف تیر سرگندار گویند اشرف گوید به  
 ناک برگشته مزگانش رسا افتاده است  
 تیر آن ابرو کمان کا کل ربا افتاده است  
 و آنرا ناک کا کل ربا نیز گویند میرزا صاحب  
 گوید به گردن کا کشش نگذاشت مزگان  
 بلند او به چه خیزها در عجزان ناک کا کل  
 ربا دارم  
 تیر او رقم ساق میرخبات گوید به  
 ختم تیر او را گردم زندا ما جس کن به بر نش  
 کشش و عجز را حاجش کن به اینست از  
 بعضی مسموع لیکن این بیت شهرت لا  
 بر خلاف این معنی دارد وضا گوید به قضا

کمان ترا هر کجا که می بندد به یک ز جمله  
 تیر او را ان بود تقدیر به و بمعنی پنهان ماند  
 و سراج گیرنده طغرا گوید به شعله تیر او را  
 نمی گرد زنی بردن بغیر پی بخود گرمی  
 برد همچون کمان تیر او را درست  
 تیر و آن بعضی بمعنی مقعد گفته اند  
 فوقی گوید به سخن تیر و دمان چون تیر او را  
 سخن قاروره و شاشش بیان است  
 و این ظاهر درست نباشد زیرا که فوقی  
 از راه مضحکه این قسم صنایع الفاظ بسیار  
 دارد و آوردن این قسم کلمات در لغات  
 صحیح نبود  
 تیر و کمان ته تیر خطا و اعطاف و بی گوید  
 به کردم دل و جان هر دو نشانش که  
 سبازا به پیری شود از ابروی شوخش  
 دو کمان به  
 تیغ فلانی نمی برو یعنی از و کاری  
 نمی آید کلیم گوید به چون در مقام مادی  
 ساه از جگر کشم تیغ نمی برو بجه امید کشم  
 تیر کشیدن بیای موف در کردن  
 جراحت زخم بشدت تاثیر گوید به چنان  
 زرد چنین میتوان مسلم حبت به کشیده  
 تیر چو زحمت ز پشت مرسم حبت  
 تیغ به سمور و سوط بلند می سمور و طول  
 از عالم تیغ کوه اشرف گوید به سمور خط  
 مشکینش چنان خوش تیغ افتاده است  
 که دیگر دوش غنغاب او در میانش کم

<p>سازد زمانه بوتره تیر ملاتش به گرمی  نامہ را تو بفرمود میزند  تیر کشیدن معروف و نیز آتش او  زخم بعضی نوشته صائب گوید سه لب  لبسته فراقم و آماده و دایع پتیری از  شست جبت کمانی کشیدام به مولف  گوید این خطاست و ترکیب مصرع دوم  بجذف عطف بمعنی لب بسته فراق بهجو  تیر از شست لبسته ام و آماده و دایع  بهجو کمان کشیده ام و این محل تعجب  تیر روی تر کشش تیر خوب برگزیده  که بروی تر کشش جای خالی سازند در آن  گزارند سلیم گوید سه نگه را غم بهیرون  از صف مشرکان نمی آرد به بهر صیدی  بیند از تیر روی تر کشش را به</p>	<p>دسته برای تیشه سنگ تراشته گفته اند غالباً  تیشه سنگ تراشته و تیشه گل کاران را یکسانند  اند زیرا که هر دو عمل بسیار قریب است بهم  بلکه بعضی جایک کس هر دو تیشه دارد  تیر تر کشش بمعنی تیر اندازی و حید گوید  سه گر چنین زان مشره با تیر جفا خواهد  ریخت به از رخ آینه بازنگ صفا خواهد  ریخت به  تیر بکوته بای موحده و دایع محمول و  فتح فوقانی نوعی از تیر و بعضی گویند آنت  که بر دقت انداختن بر آماج شکل بوتره از  نشان سوفا کیم سرد و حید گوید سه بتیور  سوی گلشن کلفتم را پیش کرد به بهجو تیر بوتره  شخ گل دلم را پیش کرد به و ظاهر همانست  که تیر اندازان انداختن تیر به نشان تیر  صورت بوتره سازند و بوتره در آنجا عصار  از دخت خرد دست و بوتره تیر همان شکل که  از تیر بر آماج سازند سالک فروزینی گوید</p>	<p>تیشه بای محمول و دایع محمول و  کسنگ را بدان کنند و آن پاره آهنی باشد  بشکل انگشت آدمی و سر تیزی دارد و  بهندي آنرا نامی گویند و حید در تعریف  سنگ تراش گوید سه شود صلیح عشاق محال  ز جنگ بهجو از تیشه همواری زخم سنگ  و تیر تیشه بخاری که آنرا بهندی بسول  گویند و بمعنی در فارسی آمده که ایه باش  تیشه مباح و حید در تعریف بخار گوید سه  سر خویش افکنده چون تیشه پیش بهنی  پیش انگشت بر زخم خویش به برین تقدیر  هر دو تیشه جدا باشد و غالباً تیشه سنگ ترا  در ولایت بصورت تیشه بخاری باشد  چنانکه تیشه گل کاران که تیر از شست سازند  و تیشه ایشان بشکل تیشه بخاری بود  فایتش خرد تر از آنست سعدی گوید سه  به تیشه کس نه خراشد ز روی خارا گل به  چنانکه بانگ شت تو میخراشد دل و دهن</p>
--	---	--

## باب النشای المثلثه

<p>چه گوئیم من از وصف ثعلب فروش به چون  دیگ دارد مرا گرم جوش به</p>	<p>عالم قهوه و این رسم ظاهر محض است  در هندوستان مطلقاً نیست و حید گوید سه</p>	<p>ثعلب فروش کسیکه خبیثه ثعلب  مصری را در بازار جوش داده و شدر از</p>
---	--	---

## باب جیم نازی

<p>تو آرام بفر دوس ندارم به جای نتوان بودم</p>	<p>خالی از نازی نیست بیلم گوید سه پی لفت</p>	<p>جای مطلق مکان و بمعنی خانه نیز آمده و</p>
--	--	--

که نیکو ندارد و  
**جای فلانی خالی و جای فلانی**  
 پیدا هر دو در مقام یاد سخنی گویند بلکه  
 از جهت مین ترکیب هم اولی است و بعد از آن  
 فیاض گوید سه زود رفتی ز در میکرده  
 بیرون فیاض به از تو در مجلس مادر و  
 کشان جای پیدا است به  
**جاکشاون** جای خالی کردن برای  
 کسی از جهت تعظیم به مسیح اینک آید است  
 نزدیک می آید که خود از خویش بیرون  
 آبرای دوست بکشد  
**چار و مخفف چار و ب در هندوستان**  
 نیز همین معنی مستعمل است لیکن هندی  
 چهار و ب حکیم مخلوط تلفظ به است و لفظ  
 فارسی مخفف چار و ب پس یکی نباشد این  
 از اتفاقات است نه از توافق لغات -  
**جامه مومین** جامه مشهور که موم گذارند  
 چرب سازند و موم جامه نیز خوانند و بند  
 آن در لفظ تری گذشت -  
**جامه سستی** بفتح شین معجزه سکون بین  
 همه و فوقانی بیارید نوعی از رخت پوشیده  
 و شسته قسمی از دخت است و سندان  
 در لباس قلمی خواهد آمد  
**جا** دو تشدید دال لفظ عربیت بمعنی  
 راه فارسیان - بمعنی خطیکه  
 در راه از آمد و رفت راه روان پدید شود  
 استعمال کنند اکثر تخفیف خوانند و گاهی

تشدید که اصل است و نیز تاثیر گوید سه  
 دارد از بسکه بدل دانه عزیزان صحرا  
 کوه از جاده بالا پاره گیر بیان صحرا  
**جامه و رخن کشیدن رنگ**  
 کردن جامه بخون تاثیر گوید سه نازک اند  
 اینکه بار جامه در خون میکشد به بر  
 گرفتار آن خدنگ ز قید موزون کشد  
**چار زون** در اصل بمعنی فریاد  
 کردن است بر مصیبت زده و غیره معنی  
 تاثیر گوید سه و لازم از جگر اینقدر فغا  
 تا چند که گفته برید همسایه چار باید زود  
 و در قشون مادر شاهی بعضی مردم بودند  
 که آتر چار می گفتند که ایشان مردم  
 قشون را از آنچه شاه میفرمودند آواز  
 بلند خبردار و آگاه می نمودند -  
**جامه مصحف پوشیدن** کنایه  
 از عایت قسم خوردن تاثیر گوید سه و خط  
 هم کس قاپور از آن دلبه کرده جامه  
 از مصحف خوش پوشید کس باور نه کرده  
**جان در یک قالب** بکر  
 نون کنایه از کمال اخلاص و کس که تمام  
 و یگانگی کشد اگرچه در عرف یکجان و قایل  
 مشهور است تاثیر گوید سه پشت درشت  
 کیسان چون در قهای کتاب به هم نشینان  
 که با هم جان در یک قالب اند  
**جامه گذار** شستن کنایه از مردن و  
 گویند که در آن روز شهید را باخت

که هر کشته او گشت جامه نگذار و به  
**جال** وام و در بند می نیز دام را جال  
 گویند و بعضی از تحقیقات این در لغت  
 قدمه گذشت تاثیر گوید سه گهی مقنون  
 ز نفس که گرفتارش ز خدانش به اگر از  
 چاه بیرون آدم در جال افتاد و اگر  
 بجیم فارسی خوانده شود بمعنی گود منجاک  
 خواهد بود و لیک نسبت لفظ بمعنی دام  
**جامه سیری** جامه که نقشهای آن  
 پولک پولک مثل پوست شیر بر بود و  
 سندان در لفظ الفدا گذشت -  
**جامه خون بسته بر سر چوب**  
 کردن بجای سجده بای موبده و جیم  
 فارسی رسم است که دادخواهان جامه خون  
 آلوده مقتول را بر سر چوب بسته بر در  
 حکام آرند و دادخواهند و حشی گوید سه  
 گشت مارا هر بار می در سلطان وصل  
 جامه خون بسته تا بر سر حیل نم کرد بکن  
 ازین ریت مستفاد میشود که از قاتل این  
 معنی بوقوع می آید پس دادخواهی نباشد  
**جاویدن** مراد از خاکیدن -  
**جاویدن لب** بمعنی و مجاز از زید  
 لب معنی تاثیر گوید سه پوست هر که با  
 او پیوسته در شباب است به جاوید هر که  
 لعلش جاوید کامیاب است  
**جای دندان** گوشتی که دندانها  
 از آن روید و لغری نشه خوانند شعوری

کاشی گوید سه آن زمان که حسرت ناست  
بوده جای نام بکام دندان بیرون این  
زمان که تان در انبان است به جای نداشت

بجای نداشت بهر  
جام جهان نما ویتی نما و جهان

آه اول معروف و دوم شهرت دارد  
وحید گوید سه خواب نرگس مخمور جانا  
حالی دارد به سفال با بگو جام جهان آرا  
نخواهد شد به

جیامی عیسی بعین همد یعنی جاس  
خاص و خوب شفیعی اثر گوید سه ملک  
عراق از جهان آرمیدم به چو نور نظر جاس  
عیسی گزیدم به

جیا کردن بیجا نه ساغر خور در بدیگری  
دادن از راه دوستی و تواضع و این از  
جمله مصلحت قهوه و در شراب هم مستعمل و  
جرم جیا کردن نیز آمده شهرت گوید سه اند  
ساغر که چشم تو در دورش آرد و اگر جرم  
به بنده جیاش چه میشود و این از خالی  
از غرابت نیست

چهره بنم و تشدید برای همه جانور معروف  
و تحقیق آن در لغات قدیم نوشته و معنی  
جدولی کو چک که از جدول بزرگ گوید سه  
آزند تاثیر گوید سه گرفت زمین ز ترک تاز  
بر جره او چو شاه مازی به

چهره لفظ عربیت بمعنی معروف و  
معنی چوبی که هر دو لغت موتی گزارد موافق

نرسب اما میره تاثیر گوید سه ز قید مرگ شود  
زود و بچو مرگ آزاد چو چوب سرکن  
گر جریده قمری به و نیز قرود و وحید  
تعریف قلندر گوید سه بخند بدل  
مستانه ام به برون زمین جریده است  
دیوانه ام به

جرم راحت در عربی بمعنی مطلق زخم  
ست و در فارسی بمعنی زخم کهنه و ناسور  
نیز استعمال کنند سلیم گوید سه صبا اند  
لوی زلف او مگر سوختن آید به که لوی  
مشک خم لاله و گل با جراحات کرد به و نیز  
وحشی گوید سه از نظر افتاده را یاریم چنان  
شده است به زخم شمشیر جفای او  
جراحات باشد است به

جرم بمعنی جرمانه خالی از غرابت نیست  
شکوه بهمدانی گوید سه با جرم عیش  
گر دزد دل شیار ما به خون گل خوابد  
از گوشه دستار ما به

جرم یکسون دوم حلقه گشتی گران  
درک بهل آلت و قیاس می خواهد  
که مرگ یکیم باشد چنانکه در مملات دیگر میر  
نجات گوید سه قابل ابل دل و لالت  
صفت نبود به مرگ ترکی کرد و شور  
عبت نبود به و دیگرند جرک در لفظ  
بر پای دلی گذشت

جرم و تازی بالقیم دزای جمل لفظ  
عربیت بمعنی پاره آتش و فارسیان

بمعنی خشم و غضب که مبداء آن جز و لوی  
ست آزند تاثیر گوید سه گر به تندی تخمین  
با خلق می آئی بخوش به می بد آشی  
عجب بهر تو جز و تاریت به

جسته کلاس بهر دو پاره جفت کو  
برزین جستن که در زش کشته گیر است  
میرنجات گوید سه بک از آتش شک  
تو بدل سوز و داغ به می جلد قال ز  
رخسار بتان جسته کلاس به

جشن شربت خوران به  
وسکون شین معجزه ظاهر است که  
در هندوستان آنرا سگنی گویند لقمه نیم  
وسکون کاف فارسی و لون بیار سیده  
وحید در تعریف پالوده بهد گوید سه  
دلگم شد از حسن خوش شربش به  
درین جشن شربت خوران لبش به  
جعبه بنم اول و بسکون هین همه دفع  
بای موحده لفظ عربیت بمعنی ترکش  
و سر لوش تیر چنانکه جعبه و طبق باشد تاثیر  
گوید باشد از غنچه و گل جعبه و از گل طبعش

گر صبا تحفه بفر دوشن دلبوی ترا به  
چو صبا بسین همه چیز می که بدان  
جعد را شویند مثل گل سرشود لالی گوید  
سه زگی در خون سرشته جعد سایش به  
دل مرگان گزیده سنگسایش به

چفتنه بنم و بسکون فادفع ذوقانی بمعنی  
نکد و سرین آو می نیز اثر شرف گوید سه



یک جهان بواهنوسی جفته زن معلم را به  
در پی کون خود انداخته یعنی چه و نیز  
فوتی گوید سه جست خوش جفته دلدار  
مغرول به که بوده در پی او جهان دل به  
جفت متفرغ من تیغ دوم مقراض که  
بسیب آن قطع تواند کرد و حید گوید سه  
پنجم نماید که آن چشمه باره چه مقراض به

جفت افتد گاه

جگر فلان خبر ندارد و یعنی طاقت  
آن ندارد داشت گوید سه ای سرشک  
سفر بند ز مرگان برگردد به جگر موجب دریا  
نه تو داری و نه من به

جگر کرون جرات در کاری کردن  
و حید گوید سه چو جام می ز لبش کام  
می تواند یافت به دل گداخته ام گر جگر  
تواند کرد به

جگر خواهر مشهور دیگر شخصی که زید را قتل  
و قوت نفس غلبه خود بر جگر را پنجم خورد  
و بجز میرد و در مندی دامن بدال بهی  
و بخی بهای مخلوط تلفظ بها و تار بند  
گویند و این عمل ظاهراً مقصود بل بهیست  
لهذا باقر زید قورچی که میرزا صاحب استعارش  
استخاب کرده گوید سه در زخم دلم ریشه  
دوانیده نگاهش به مندی جگر خوار  
بود پنجم سیاهش به چون جگر خوری از  
مندانم زنی که مادر معاویه است در حق  
حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه عمل

آمده چنانچه در تواریخ مذکور است و در  
مندی جگر خوری شهرت کرده و این  
از اتفاقات است رکنای مسیح گوید سه  
مرگان کج تو در غم یار است به نازم ترسان  
وقت جگر خوار است به هر کس که جگر بدست  
سویش میرفت به گفتم چه شده گفت جگر  
خورانست به

جغایوی پزیرست که از نقره و طلا خسته  
در گردن باز اندازند و این ظاهر امر  
است چنانچه از محالوه ثبوت رسیده  
جلد و از بعضی زبانانان بفهم معنی  
والغام و بعضی بفتح نوشته اند ازین بیت  
سند خودش بک دریافت میشود به  
آزای سلیمان جهان باش قبول به جلدی  
اینکه ترا صاحب یوان کردم به زیر کاش  
مذکور داد این دست و در صورت فتح آن  
سکه می رود به

جکی جکی گاه غیب صائب گوید سه  
بگواز جکی جکی موسم من به عالی که بران  
جکی جکی گاه است به و ظاهر اینان سبب  
خاریدن آن آدمی جکی جکی میکند -

جلیق زون بفتح قاف عمل رشت  
مردان که شهرت دارد و در بعضی جاها زنا  
نسبت کرده اند درین صورت اشکال  
دارد مگر آنکه در اینجا اراده عمل زنا باشد  
که محاسن کسبه سخی نماید شرف الدین  
علی شافعی گوید سه خاتون تو بر صورت

دیو از دملق به در خانه به راه فلاح کنی

جمع افکنی نوعی از تیر اندازی کتیبه  
لمی بسیار در یک جاز نند گیم گوید سه  
ز جمع انگینهاش یک جعبه تیر به چو مرگان  
پنجم بدت با لیس به

جمع بازار از آزادی کرد و جمعه شود  
چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از  
نماز ممنوع است ظاهراً آخرای روز  
باشد لکن در دار الخلافه شاه جهان آباد  
تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر  
ست پیش دروازه مسجد اگر آبادی عمل  
جسم بالفتح نام حاکمیت در لواح گفت  
از معنای کفایت نیز دست محسن تاثیر گوید سه  
سرو جسم او بهر جمهور به از سر و شیان  
گرفته نشود به

جملگی لغیم و فتح لام و کاف فارسی بسیارند  
یعنی همه اشرف گوید سه ز فلانها و ما به جکی  
ساز به ز قها کو و منها علقه انداز به سخن نمائند  
که حرف گی کلمه مصدر است و ما و آخر کلماتی  
که لمی غشقی یا آنچه بدان مانده حق شود به  
درین صورت در جملگی زائده خواهد بود -

جمنه بفتح نون نام دریای معروف در  
هند که زیر شاه جهان آباد و دلی و اکبر آباد  
جاریست قدما مثل امیر خسرو علیه الرحمة  
و غیره چون بیا آورده اند چنانکه از کتب  
ایشان ثبوت میسر شد که در اصل هند

جماست بالف طغرا گویدہ چون تخت  
شہ نکل بزند دم کہ ہوا وہ آورده آب جہنا  
ز ملک بہار تخت بہ وہاں یک نام شہرست  
شرق رویہ مند و مغلان بفتح خوانندہ تحقیق  
آن در ہند گذشت

جماعت دار رئیس قدر سپاہیان  
طغرا گویدہ می شود آخر جماعت دار خوشی  
خصلتان بہ ہر کہ چون مخون درین صحر  
تواند فرود شد

جناح بفتح و غین مجہ گوی کہ دو کس با ہم  
بندند بوضع معہ و از غایت اشتہار حاجت  
شرح ندارد و آنرا بناب بای موصدہ  
نیز گویند چنانکہ در لغت قدیمہ نوشتہ اند  
و این لغت در جہانگیری و غیر لغتین مجہ  
مسطرست و در اشعار بعضی نیز بخین  
ویدہ شد اما انجہ تحقیق پیوستہ بقاف  
ست و ظاہر اتر کبیت چہ قاف و فارسی  
اسل نیامدہ سلیم گویدہ با فراموشی بسیار  
دگر باشوخی بہ بر سر مرغ دل خویش جنائی لیتن  
و بنیاد قافیہ این غزل بر قاف ست و می توان  
کہ در جناب لغتین قاف باشد از بہت تغیر  
بہ بہر عرف حال مردم عراق قافیہ غین را  
قاف خوانند و قاف را غین دانند و از رو  
سہو کاتب شاید غین نوشتہ باشد و دلیل این  
آنست کہ عامہ عراقیان غین جناح را غین  
خوانند نہ قاف و اگر بقاف میخوانند نہ غین  
بے بود چنانکہ در الفاظ دیگر مسمی کہ الفاظ عربیہ

کہ قاف دارد آنرا نیز لغتین مجہ خوانند  
ہو الحق

چگونہ کردن یعنی دیوانہ شدن  
بعضی از شعرای ہند کہ اہل ایران صاحب  
زبان بودند انکار این داشتند عزیز  
سند آن از اشعار استاد طالب آملی آوردہ  
مصرع نزدیک شد کہ صومعہ داران جنون  
کنندہ فقیر آرزوی گوید کہ چگونہ کردن  
چہ سودا کردن نیز بدین معنی آمدہ چنانکہ  
در فصل سین جملہ در آید اشارت شد تعالی  
بجناحی بفتح جیم تازی و سکون نون  
و جیم تازی و سکون نون و جیم دوم نیز تازی  
و نون دوم بالف کشیدہ و نون سوم بیا  
رسیدہ نوعی از خرزہ تاثیر در تعریف خرزہ  
گویدہ خوش مادہ است آسمانی بہا  
و بنیر و جنجانی بہ

جناح مسفر بجای ہل لفظ عربی است  
فارسیان بمعنی تہیہ سفر و سراجام کوخ  
بجملہی استعمال کنند تاثیر گویدہ چنانکہ  
شوق دل بسفر بیشتر کنندہ این مرغ  
از جناح سفر بال و پر کند  
جنت در لیسہ کنایہ از دولت بر  
کمال تاثیر گویدہ تاثیر فیض جنت در تہ  
بے پردہ آریس گذاشت در لیسہ آسان  
تو بہ اما غالب در بستہ بمعنی تمام و کمال  
ست درین صورت فیض از جنت در بستہ  
بدون بدین معنی خواہد بود

جنیان بضم اول اسم فاعل جنیدن  
و آن لازم ست لیکن ہم فاعل جنیان  
کہ متعدی آنست نیز آمدہ چنانکہ سلسلہ  
جنیان و حید گویدہ لب نمی بند ز افغان  
تاجرس جنیان بودہ بے پند در سیزدول  
آبانگ غوغا بشکند

جنیدن بالضم و بای موصدہ بیا  
رسیدہ معروف و کنایہ از جمیع اشراف  
گویدہ رسیدہ سیرہ خطش کنون نزدیک  
خشکیدن بہ جنید را ہوسناکان کہ کوتاہ  
آب دادن شدہ

چونہ کس جوی کہ در قلم ز کس گذارند  
برای آنکہ قلم در ماند سلیم گویدہ کند عزیز  
سخت ناتوانی بہ بیک جوی چون ز کس گذارند  
جوی گذرم خطیکہ در میان داد گذرم  
لہو آنرا الف گذرم نیز خوانند بگووی  
خساندی در مذمت خر گویدہ تا چو  
سینش در برابرہ آسان بخند ز جوی  
گذرم بہ

چو ہر ہ برای ہل مفتوح بمعنی جفت  
و مجازا بمعنی ہمسرہ برابر لفظ ہندست  
و بفارسی ز کنایہ مسخ گویدہ شہباز رنگ  
جورہ این کہ گس نیست بہ چون خرقہ  
سالم فلک طلسم نیست بہ

جوان چرب جیم دوم فارسی سکون  
رای ہل و بای موصدہ جوان و رعنا و رعنا  
اشراف گویدہ کہ در دو پے صوریہ بگرد

شخص پروانه عجب جوان چربی بوده است  
جو و گندم بود و عطف ریش سیاه و سپید  
که دو موی نیز گویند اثرش گوید سه رقی از  
کار و بی کاری باش به ریش جو و گندم  
شد و آدم نشدی به

جوش کردن و زدن معوض  
دوم شهرت دارد اول وحید گوید سه آن  
تند خوبه درد و دلش گوش می کند اظهار  
حال هر که فراموش میکند از یک نگاه گرم  
که مردم بروی تو به تا حشر خون دیده من  
جوش میکند به

جوراب به بزم سکون و او و بای موعده  
بالف رسیده و فتح رای هلم نام عدا از صفای  
جوراب و بخت رای هلم نام جای در ایران  
اثر گوید سه ای که جوراب و شمشیر قطار  
من است به سایه دستی که ایام بگام و بخت  
جوراب و زور و او و محمول و رای هلم و  
بالف کشیده و بای موعده آنکه جوراب  
دور و جوراب نو صیت از کفش و موزه  
وحید در تعریف گوید سه ز جوراب زم دل  
زار سوخت به که چشم مرا بر رخ خویش دخت  
دل خسته از عشق بقیاب شده ز دردش  
مشک جو جوراب شد به  
جهان آباد نام دار الخلاف حضرت

دلی از عهد شاه جهان پادشاه حرمها  
تعالی عن الآفات و الفساد نام اصلی  
این شهر کرامت بهر شاه جهان آباد است  
اما مردم ایران بنا بر تعصب جهان آباد  
گویند و چون بعضی از عوام هندستان  
از مغلانی که هندستان آمده چنین شنیده  
اند همین می گویند خصوصاً ساکنان شهر  
که هند دلی که اینهارا نیز تعصب گویند باطل  
شهر نو مست تاثیر گوید سه در جهان آباد  
که از اشهرای بلبل است به اندامداران هندی طراوه  
سبل است به غیر و لطف کفر ای جهان آباد بلبل باقی گفته  
یت آخرش نیست با و در هندستان که الفقهین  
جو شش از مستی است یعنی زره می آید  
اما تحقیق پیوست که خیزنده است الهی قوی  
گوید سه جوش صبر شلیان زره به  
در برم زبان دو چشم تیراند ازید و از نصای  
مستعار معلوم میشود اما صاحب فرنگها چون  
رام کتب از جوش یعنی حلقه و لون نسبت  
گفته اند و از بن معنی زره ظاهر میگردد و  
به حال در صورت اول از عالم چار آئینه  
بود و الله اعلم

به همسر گریبای مجبول و زای مجر و کاف  
فارسی و رای هلم شغفه باشد و در تعار  
خانه که چون قمار بازی چیزی نداشته باشد که

بدان بازی کند و اقرض بدین بقدری  
پیش ایشان مقرر شود چنانکه دای برانزده  
و یادنی به نسبت و همچنین بهر معنی از مذکور  
این مطلع فرقه مذکور است چنانکه از محاوره و ادب  
تحقیق پیوسته

حیره بوزن تیره طعام رانته هر روز  
را گویند که مردم فوج و غیره و هند چنانکه  
خود دیده شد که قمار سرکانا در شاه  
قشون و فوج میر سید اورا حیره می گفتند  
شیعانی اثر گوید سه بر طبل آسمان زند  
از کشتان و وال به در بخش زمانه با حنا  
حیره خوار به

جمعیه بیای معروف و فین معجز است که  
بر سر زند شهرت دارد و معنی فریاد نیز  
آمده و بدین معنی مزید علیه جمیع است که بعضی  
مذکور آمده و این معنی از اهل زبان تحقیق  
به بوسته جمیع جمیع چیزی میسازند که آنرا  
باسو و و طلق آینه زنانه ولایت به  
پیشانی و ابرو چنانند مثل نقیض ریزه  
که رسوم بعضی از زنان هند است جلال  
اسیر گوید سه کرده جمیع جمیع ابرو را به  
داده و من هر مور را به

به به به

## باب اخیر الفارسیه

تحت الحنک دانی نیست به چانه بند

گفتن تاثیر گوید سه و اعطای نسبت

چانه بجا زدن هرزه و بیوده

که تا چانه بجا نرزد  
چهارم نیز وی نوعی از جابه های نفیس که  
در زیر دباقت تاثیر گوید سه هم در سحرش بخل  
گفته: در چهارم نیز می شکوفه  
چهارم رستم چاهی که شفا و اورادمان چاه  
انداخت و آنرا از سنا نهایی کرده بود  
اشرف گوید آن ز خندان که باشد چاه  
یوسف از صفا: پرستان آخر خط چون  
چاه رستم می شود

چهارم سبب کنایه از جمیع مذاهب خفیه  
و غیره و این موافق مذاهب سنیان چهارگانه  
ایشان شهرت دارد لیکن بذهاب امامیه  
معت آن دشوار است مگر آنکه مراد از آن  
چهار ملت چهار پیغمبر مسل بود شفاعتی گوید  
سه پربالوی چو او در چهار مذمتی است  
قابل آن سگ بفر دوس غله میورد  
چهارم هم نوعی از کمان خمدار چنانکه طلال  
دور که آن نیز نوعی است از کمان خمدار  
طغرا گوید سه بیک خمی ز کمان دو ابرو  
مردم: که شتم است اگرش چار خم کند صلیح  
و ایضا در تاج المذبح نوشته که بر سر زانو  
قدش کمان ملته افلاک چار خم

چهارم چار چشم کثیر الشوق و منتظرو  
در کلام زبندگان صفتی سگ نیز واقع شده  
سند معنی اول طغرا گوید من چار چشم زان  
دوزخ بیار در گرد میباشتم: میباشتم  
چون شطرنج اگر آن شاه خوابان چار رخ

چهار چار زون پوچ گفتن طغرا گوید  
سه چون نگردد سینه ترک جیبانی میزند  
در جواب یک حرف او سه برگه چار چار  
چهار چاه معروف اشرف گوید سه سوا  
که توان بر اسب عمری که باشد از غنا  
چهار چاه

چهار شانه بشین سخن نموند و بعضی گویند  
بختی بسیار فریه و بد اندام است اشرف  
گوید سه کمان ابرش کوتاه خانه قدر  
شیشا و پیش چار شانه

چهارم آستین باضافت چاک که  
در آستین بود آن دوله باشد یکی در  
طول و آن نیز دو قسم است یکی آن که  
چاک تا آستین باشد و سبب آن آستین  
کشاده باشد و این رسم مردم ولایت است  
و دوم آنکه در میان آستین چاک طولانی  
بود و این در آستینهای که دراز باشد و  
هم در عرض که در هند آنرا قلابه نامند بعضی  
قرباب برای مهر و این هر دو مخصوص هندیان  
است از جهت درازی آستین و حید گوید  
سه طبعین دل مجروح را توان دید  
ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست  
چهارم کل بضم کاف فارسی کنایه از نقش  
پای سگ نیز نوعی از دایره که سوزند و  
این از اهل زبان تحقیق پیوسته

چهارم بقاف لفظ ترکیست بمعنی معرکه  
و نیز تازه و تندرست طغرا گوید سه

نوعی غامزه ز گس باغ من چاق است  
شگفتن دل من همچو گل با وراق است  
چهارم راست است بندگی ابرش می و  
طلاتی و نقرنی که بر جیب چاه سه دوزخ  
و آن بطف و غیر عطف هر دو درست  
دوم و حید گوید از بسکه دست بر دینه  
دوخته ام: گمان برند که چپ راست بر  
قبادارم: و سند اول در لفظ چپ کن  
بیاید و نیز آنچه از آهن و غیره ساخته لب  
بند که نصب کنند چنانکه مشهور است  
چهارم کن بای فارسی و فتح کاف ز  
و نون نوعی چاه پو شیدنی که رسم ولایت  
است اشرف گوید سه وجودش را حامل  
سان بهار است: قبای چکنش باشد  
چپ در است

چهارم سبب کنایه از چیزی که از پراطوس  
سازند و این مرسوم سابق هندوستان  
است و شاید در ولایت نیز مرسوم بود  
باشد فطرت گوید مصرع کند افشاندن  
دلم نفس را چتر طاوس: و گویا تاثیر  
درین بیت اشارت بدان نموده به  
هنری نیست که در تیه کم از شاه نیست  
د طاوس مگر چتر سراطوس است  
وی تواند که مراد از آن چتر بستن طاوس  
باشد دم خود را در حالت مستی

چهارم زون نوعی از دوزخ کشتی گیر  
است که بر هر دو دست ایستند و هر دو

یا جفت کرده سوی پشت خم سازند میرنج  
گوید به دل سیر فلک از شک کنی دیوانه  
بچو طایرس زنی چتر روزش خانه  
بهندی این نوع ورزش را مور حال خوا  
**چراغان روز اسفند** در کتاب  
سروری اسفند روز سوم از فروزی است  
که شگین دانند و این ظاهر اسم مجوس  
باشد که در ایران مانده و در اسلام نیز بعضی  
جلا آن رسم را بحال داشته اند چنانکه بعضی  
رسوم هندوان که بعضی از مسلمانان جاهل  
نیز از اینجا بجا آورده اشرف گوید به سیاه  
روز ششم هر عشرت و گران به زمانه چراغان  
روز اسفندم

چهره بفتح و سکون رای همه دفع بای  
مومده کافز تنک یا پوست آهوک لغاش  
آنرا بر تصویر ی یا نقشه دیگر گذاشته نقل  
آن بردارند و بچنان خوشنویسان طعرا  
در تعریف دلدل گوید به درق بنامه  
لغاش داده چوبه سوز ز بسکه کرده او  
کرد برق جولانی

چهره رکنا ی مسیح گوید به گرگان چه گویند  
سیلم انداز براس به صد گرگ در چهره دارد  
جای تو

چهره نیا کنایه از مال اشرف گوید به  
قاتلان را چک دنیا نیست ز نیت در لباس  
جامه تصویر از روغن مصفا میشود  
چهره کبری بجای بجز و کاف فارسی

ورای همه پیا رسیده کشیدن تیغ و خنجر  
بر چرخ اثر گوید به میکند گردش ایام  
بدان راهبری میشود تیغ ستم را فلک

چهره خگری  
چرخ کش بضم کاف تازی قومی معر  
که بعمل شنیع شهرت دارد شفیعی اثر در  
همچو صدر گوید به دلهای روشن از دم  
سردش فربه است آری چراغ کش  
بود انیش برشت و خوست و عمل مذکور  
را چراغ کشانی بنون گویند شغافی گوید  
به تادست فاسقی لفظ بای گردش به هر  
شب کند چراغ کشی برادرت

**چراغ خورشید** آنچه گدایان از مردم  
خواهند از عالم نقد چنانکه در هندوستان  
نیز بعضی از گدایان چراغ از مردم خواهند  
و حید گوید به چون گدایانی که میخواهند  
از مردم چراغ به فیض از می در شب دین  
میخواهم ما

**چسپانده** دو کافه هم چسپیده که بکار  
مشق آید و در هندوستان و صلی گویند  
اشرف گوید به باریک آن سر ششم اختلا  
اقتاده است به شست و شوی خوب  
خواهم داد این چسپانده را

چشمه بهیم فارسی لفظ مشت است که بالفظ  
آفتاب و عینک یغره استعمال کنند چنانکه  
شهرت دارد و گاهی چشم دام نیز گویند یعنی  
حلقه بینی از اساتذہ گوید به خال تو بچو

حلقه زلف تو در باست به این دانه  
راز چشمه دام آب داده اند  
چشمه بر داشتین بای مومده یعنی  
دل برداشتین و ترک کردن چیزی سعید  
تمی گوید به ترک کند چشمه صیغ کزار  
صیب به از تماشای جهان چشمی کبری  
داشتیم

**چشم زدن و چشم بر هم زدن**  
دوم مشهور است اول شانی انگور گوید  
به چون نور با صره در عرض نیم چشم زدن  
زا بتدای مسافت با نتهار برود

**چشم بلبیل** نوعی از قماش که بلبیل چشم  
گویند و بکنند آن در لفظ کندی بیاید

**چشم خورون** رسیدن چشم زخم تا  
گوید به کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند

چشم تاکی که از دیده تا دیده خورده  
چشم راست کرد و تند و تیز نظر

کردن او حید در صفت مقراض گوید به  
مرا کرد امیر آرام فرو به جو مقراض تا

چشم راست کرد  
چشم بدنبال کسی بودن و فکر

خرابی کسی بودن را قم گوید به از سفر کردن  
نمیدانم چه دارد در نظر چشم بهرن کار

را که در دنبال نیست  
چشم بد و در مشهور و چشم گزند و در

بهین یعنی درین غایت دارد شغافی گوید  
به واد دلم شغافی از بجز خواست وصل

چشم گزند و وزمان طرب رسیده  
چشمه آن بمنه خانه چشم از عالم چشمخانه  
شانی تنکو گوید از دیدن چشم پارسائی  
چشم تو در چشم و آن نگین  
چشم خورده آنچه بدان چشم زخم رسد  
یحیی کاشی گوید به گشت آن یک نگاه  
گنبد قاب: چون عمارات چشم خورده

خراب  
چشم بند افونیکه سحران برای تن  
چشم خوانند و نیز چیزیکه بر چشم گاو خراس  
اشمال آن بند اول شهرست دوم  
فتالی گوید به گاو خراس ست پسر بلند  
بر سر او از مر و خور چشم بند  
چشم سیاه به توصیف معروف و آنرا  
اکثر نسبت به معشوق کند و گلبه نسبت  
بخود نیز و این نادرست و حید گوید به  
از بنفشه دیده بادام سرمه دارد و روشن شود  
ز خط تو چشم سیاه ما

چشم معرفت و نیز چشم زخم چنانکه گویند  
چشمش مر ساد و نیز داردی که بکار چشم آید  
آنرا چاکسو گویند و حید گوید به مراد او  
تو با نق پیش چشم من انداخت چون چشم خویش  
چشم گرفتن پوشیدن و بستن چشم و از  
عالم رو کردن و حید گوید به در جهان  
ارباب بهت نیز به حاجت نینداز متلع آخر  
چشم میگرم ما به فتافیه این غزل میریم و نیز  
واقع است

چهار کار کردن معروف و مجازی یعنی برآ  
به فتالی گوید به مرا بجلقه فتر اکث  
نمی بستی به تیر غم و شکارم به کار میکرد  
و تمام غزل بر همین و تیره است و ظاهر برای  
موحده از لفظ چه کار مجنون شد است  
یعنی برای چه کار درین صورت حقیقت  
خواهد بود

چکمه بفتح و سکون کاف تازی و فتح میم  
از موزه و حید در تعریف پاشور روز  
گوید به سفر میکند از سرم عقل و هوش  
شدا از فکر حشور چون چکمه پوش

چکمه مر حاج بکسر میم و سکون رای  
همه و حای هبلد الف کشیده و جیم تازی  
کنایه از چیز بسیار زبون و ضلع و بعضی  
بمعنی فراخ و کشاده گفته اند و ظاهر حاج  
مخفف میر حاج ست که قافله سالار حاجان  
باشد و سند این در لفظ تیر آورده گشت  
چیل بکسر معروف و نیز احق و خرف  
سیلم گوید به جمعی را که بهند رانده ایران  
اند: چیل مرد در سرای سنبل خان اند

و سرای سنبل خان نام مکانست در ایران  
که در آن مکان احمق بود و از بعضی ثقات  
مروج است که چیل و از دو چوبیت مخرج  
کرده که بر پشت هر دو تخته در نصب کنند  
و چوبه دیگر در آن اندازند برای محکام  
و درین بیت سیلم همین مناسبت است  
چکستون عمارت بسیار ستون

سیلم گوید به چنان تیر را در کمان بند  
بود به که سر خانه اش چل ستون می نمود  
چل چراغ چیزی سازند که چراغهای  
بسیار در آن گذارند و روشن نمایند  
تا اثر گوید به نیست یک شیشه که از سوز  
دل صد باره به چل چراغی بسیرت ما  
روشن نیست به و در بعضی جاها به  
نوعی از آتش بازی نیز دیده شده

چلش بضم تین و شین معجمه گیا مسیت  
ترش که در آتشها کشند و حید در تعریف  
نیشکر گوید به بود آتش دغش زدوی  
ترش به که هرگز بخورد دست غیر از چلش  
چاق بقاف ظاهر لفظ ترکیست زیرا  
که قاف در فارسی اصل نیست معنی چوب  
دستی لبک مخصوص معروف و این اکثر  
رواج اهل ایرانست و اهل توران از  
علامت تشیع دانند زیرا که پیش از باب  
تشیع نگاهداشتن چوب بادام شکل مذکور  
مستون ست یحیی کاشی در مضافه زن و  
و مرد از طرف زن گوید به بعد ازین بچو  
من چاق بخور: یا ز من بگذر و طلاق  
بخور

چلم بکسر تین در اصل بمعنی ظرفیت که  
نه را در آن در انداخته تبا که کشند آنچه  
تبا کوثر اند بر کرده برنی گذارند سر حلم گویند  
و ازین بیت باقر کاشی معنی سر حلم معلوم  
می شود و همین در سند و شان شهرت دارد



به باقر علی چونانده آموکو، چون فاخته  
تا چند زخم کو کو کو و عظیم تهناتی جمع یا علم  
مغف این داین از عاورد تحقیق رسیده  
چشمی رنگ سبز فاین از اهل زبان به  
تحقیق پیوسته -

چنان تبسم و عجب اول و اقوی اول است  
کمالیت که در مقام اشارت بعینه عمل شود  
و معنی قدر و مقدار از آن حاصل گردد و گاه  
بعد از آن نیازند معنی تشبیه متغایر و گاه  
بلکه معنی اشارت باشد تنها اگر چه این معنی  
اصلش نیست و در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین  
مثل زلالی چو نان بود و معروف و بدون  
دید شده و این دلالت صریح دارد که  
اول مضموم است نه مکسور لکن گاهی  
تفاوت در لفظ افتد مثل لفظ حرا که موافق  
قیاس و لفظ بعضی مکسور است و بفتح لفظ  
دیگران است بدان که لفظ چنان در کلام  
بمعنی بدون کاف بمعنی تشبیه آمده و این  
غالی از غایت نیست تا شیر گوید سه گل  
چنان بی شریکای چمن می پوشد آن چنان  
عجب خلق حسن فی پوشد نیز و اعظم گوید آب  
سبز بجان تن چنان بود و علقه به بدو عشق بود  
دل صد آن چنان محتاج به

چهار و منار کمالیت که در دشناها  
غلیظ و شتم شدید صرف شود یعنی چار و  
منار در بدترین عبا ی فلانی شغفانی در  
همه در منافکری گوید سه صبا بگو به مهر

رضا دیگر بار به عذر گفتم و صابون زدم  
چهار و منار و بعضی از شعرای متاخرین  
این کلمه را در حق خود صرف کرده اند  
و به این معلوم نیست چنانکه سه گاهی  
بکابل و گاهی به هندی تعصیر و سپهر سفلی چنان  
و منار که در ماب

چند ال بفتح و سکون نون و وال  
الف کشیده و لام بلفظ هندیست معنی اصل  
آن فرومایه ترین مردم است و اینها اکثر  
پاسداری و نگهبانی قریات مامور باشند  
و مادر اصل آنها خوک بانی می کردند و  
اینکه از مدتی به در سلاطین و امرای  
هند قومی باشد که آنها را خدمیه گویند و  
اصل چندال بوده اند و از زبان اکبر پادشاه  
این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف  
مقابل اینها گروهی دیگر است سیمی بکلال  
بفتح کاف تازی و آن بمعنی شراب فروش  
ست مسموع است که در عهد پادشاه  
مذکور این دو فرقه مامور بودند که هر دو جنب  
را فروخته نگهبانی در و از راه می نمودند  
از بیار در بانی سلاطین هند بعد از این فرقه  
سگ طینت قرار یافته اگر آن رسم نامعقول  
بطرف گشته و نیز روان این رسم نامعقول  
در تاریخ بدوئی مسطور است و در کشمیر نیز  
پاسبانان را چندال گویند و این لفظ در  
هندی بدال هندیست طغرا گوید سه  
به نگهبانی چندال که در دژ چین است به

خضر را گم شده غلین و عصا در کشمیر به  
چند ال همین نام ساز لیت آهین  
که بر دهن گذاشته با گمشت نوازند و در  
هندوستان هینک گویند یکی از اساتذ  
نصیر آهوی در تذکره خود آورده سه گر  
سکه دلی بر سخن خویش زنی به کی حرف  
بدی زد سخن خویش زنی به بد گوی مطلق  
چنانکه من است به بود که خود بر دهن  
خویش زنی به

### چند مرده علاج است

بمعنی گویند بفتح میم بمعنی به قدر قدرت  
و توانائی دارد و محقق سلیم گوید سه گریه  
میکرده منصور بگذرد و اندک که هر که هست  
در و چند مرده علاج است به مؤلف  
گوید دو مرده و سه مرده و چند مرده در  
ترکیبات مقرر فارسیان است بمعنی  
شخصه است که برابر دو مرده یا زده است  
معنی که نوشته قیاس اصل حقیقت نیست  
چنانکه از عاورد به ثبوت رسیده هر چند  
بمعنی مذکور در اینجا صحیح میشود -

چند ر بضم و رای همه عطف چند  
فوقی گوید سه هرگز نشنیده ام که لای  
بحری بود و چند آرد به  
چند ال برای طلبین زمان ظهوی  
گوید سه کیبار بر مراد من نه شکفت خنجر  
دل به کوشادی و صالی تا چند بکتریم به  
چند ر خنجر علقه که از خنجر ساخته باز گیر

در سن بازان ازان بگزیند و جید گوید  
سه پس مرگان حیان چشمش چون بندد  
که حبت ازین بر خنجر بداند  
چوب گل شاخ گل که برای تادیب  
بجوانان آشفته مزاج زنده گویند  
دفع سودا فاعست سلیم گوید  
گل نیز پیش ازین از دوستی  
بجوب گل بن دیوانه راه  
چوب تعلیم چوبی که استادان و معلمان  
برای زدن اطفال دارند تاثیر گوید  
ماطریق رنهای از خرد آموختن  
مصادار و کیف استاد و ما  
چوب حرفی چوبی باریک بدست  
اطفالن دهند تا آنرا بر سطور گذاشته خوانند  
برای محافظت خط و کتابت تاثیر گوید  
ادیب عشق تو در غور کس تعلیم کردن معصای  
پیری من بود چوب حرفی من  
چوب خدائی انتقام الهی و جزای  
سزا که از پرده غیب بپوشد و رسد غفلت کشی  
گویند که حق ادب بنده بی ادب را  
بود و در مضور چوب خدائی  
چوب پیش و در کم است و  
چوب پیش و در آست  
اول بیای موعده و غم بنون دوم  
بیای موعده در محلی گویند که  
شغف لبیب پاداش عمل یا نزد یک  
زوال رسیده باشد و دوست که بجز

عمل خود بر سر اول از اهل زبان شروع  
ست و دوم ملاکاشی گوید سه پیش قد  
تو تا کشید بر لب جو سروه ز عکس  
خویشتن او را نگردد چوب در آب است  
چوب پیش خشت چوبی که از شیر  
خشت بر آید ظاهر شیر خشت که دوست  
معروف بر دشتی بندد که چوب مذکور  
از آست تاثیر گوید سه پیرانه عمارت  
طفلا و میکنم چوب شیر خشت نیم  
شود  
چوب کھنڈ می بخت و سکون و او و کاف  
تازی مخلوطا تله طایه سکون نون  
و دال هندی بیار سیده عمارت بالای  
بام که از چهار طرف دروازه داشته باشد  
و بجای آن نوعی از عمارت فیل و این هندی  
الاص است اشرف برای مزورت آنکه  
فارسی ندارد یا آن که  
برای اظهار مظلوم دال هندی آورد  
و پس این وجود دیگر باشد برای آهون  
لفظ هندی سه چوب کھنڈی شکویش  
اگر سایه افکند فیل پسر شاه بدزد  
بر پاه  
چوب مارانی بنجم داور سیده و فوقانی  
موقوف و بیم بالف کشیده و لون بیار  
بمختی زن کس ده و این دشنام اهل هندی  
ست ممکن غلط بسته شده زیرا که هندی  
مرانی بدون الف است و این غلط را محمول

بر عدم اعتبار زبان نشان هندی نیست  
که بلکه غلط شاعر است اشرف گوید سه  
و افاضانیا ن هندی وستان به چوب مارانی  
هندوستان به مخنی نامزد که نظر بر لفظ  
رائی که زبان هندی را به باشد مارانی  
بزیادت الف آورده و غلط مرتج  
مموده و عجب ازین شاعر که با وجود بودن  
مدتها در هند این لفظ هندی را که مشهور  
ست چنین بسته آفرین بر اهل هند که  
ایران را بخواب ندیده اند و با اینهمه اشعار  
می گویند که روکش ابیات صائب کلیم  
تواند بود ظاهر از همین عالم فرموده است  
جناب حکیم سنائی علیه الرحمه سه نیست  
انکم خوری و کم آبی ذهن هندی و  
نطق اعرابی پس درین صورت اگر از  
اهل هند غلطی در فارسی واقع شود مخدوم  
باید داشت  
چوب خطی که از اهل ایران که  
فاضل و صاحب زبان بود استفسار  
از معنی این لفظ کردم گفت که چوب خط  
عبادت از آنکه بر چوبی ملامت از خطوط  
کار و کند و بدان خط ملامت عد و متد  
چوبی معلوم نمایند از عالم که خطوط بر  
کشد محمد قلی سلیم گوید قطعه سبکی ترسم  
میان ما و او در حساب دوستی افتد غلط  
نامه هرگز نه نویسم سوی او بر قلم خطی کشم  
چوب شهاب لیکن درین ابیات و حدیث

مذکور است فی آیه شدت گل را غایب  
باشد بجای چوب خط آب گل را بسته چون  
خوردست از لیس میدیده ایضا نهال  
خشک هم دارد و در باغ درویشی به کلید  
غزن رزق فقیان چوب خط باشد از  
بعضی مسووع شد که چوب خط است که اگر  
از شخصی قرض یا خیرات گیرند مثلاً برای مشا  
عونی بفرستند و دهنده بران چوب خط بکش  
و بهمان چوب خط دار ملاست آن باشد که قرض  
دهنده یا صاحب خیر و اطلب است  
به شیخ بحیم فارسی ویای معروف و فقیه  
بدیده معروف و شیخ مخفف آن چلون گویند  
سیفی بخاری گوید بسوی شیخ و کانش کشد  
دل سیفی اگر چه مرغ گریزان همیشه از  
نفس است  
چه مکر و آن که این ترکند  
بیم مفتوح و سکون می یابد و این جا  
و بجای گویند که منظور نفی نسبت چیزی  
مخودی از جهت نفی نسبت به کلمات تکرار  
چنانکه گویند پادشاه چه کرد که وزیر تواند

کرده نام شکست خط آن کند و ای  
مه کرد که اوده کند و نیز ملاطوری تر  
شیزی در رقعات خود آورده که اگر راه  
دارانی زرد و مانتاب همسر دارانی  
خواهر بر آورده و خورشید چه کرده که او  
خواهد کرد  
پیار به یلو نوعی از انجیر نفیس مندان  
در اشعار حسن تاثیر دیده درین وقت  
فراموش شده و نیز فریه بجای زبانه  
بسیار چنانکه خواب چهار یلو چهار  
معروف و بعضی چهارم که معدود دست  
نیز آمده ابو طالب کلیم گوید به ایوان  
نموان گفت که آسایه سلطان بر منزل  
خورشید جهان چرخ چهار است بکذا  
قیل مولف گوید که تخصیص چهار به جاست  
عد و بعضی معدود می آید چنانکه شش  
محرمان رخ تولد سالیون پادشاه یافته  
اند و همه اهل کمال آن وقت آنرا مسلم  
داشته اند  
چهره شدن حرف در و کش شدن

تا شیر نوید شد چهره که بامن که فراموش  
نه کردم این طور سپیده ام از آینه  
یاد است  
چه میگوئی معروف و بعضی چهارم است  
میرانی و حید گوید به دل آن زمان که  
ز نابود بود در خورد رخ بکثون که مال  
تو شد بعد ازین چه می گوئی  
چهره بوزن تیره قالب بمعنی دستار سرد  
افلت بدیع مهندسیست مسلم گوید به  
ز عکس ماه و موز آب در شبها بچو شلیم  
که چندارم بیت من چهره ز تار می بندد  
چهره رخی مشهور مثل رنگ گل  
آنرا گلانی میگویند شرف گوید مصرع  
بمالش چهره از آل شیرازی که میداد  
و از آل شیراز ظاهر شراب رخ  
شیراز است  
به حیث بیای معروف و فوقانی جابر  
و در مهندسی بصیرت بحیم غلو و التلفظ بها  
ست و این از توافق لسانین است  
یا مهندسیست که مفرس کرده اند

## باب الحار و البارد

حاشا زدن انکار کردن و تم  
خوردن و ذکر کردن بر کاری اشرف گوید  
مصرع حاشا چیزی کشته پیکان  
ترام

حاشا بر اوق ایضا و معنی تحتانی مفروح  
و قاضی بمعنی مباد آما ده کاری به جمل حاضر  
یراق بوسه زدن به همه عریان زمار و شلوار  
حالتش تشبیه بر لاش تصدیق یافتن

لیکن با حرف پیوسته می شود و حید گوید  
به عاشق مسکین نمیدانی چه حالت  
کشد که بگویم خاطر پاکت ملامت میکند  
حال کروتن بمعنی وجهه سمانه شانی

تکو گوید دی شب نظر در آئینه بر خط و  
و حال کرده نفس و خط نزدیک افتاده مال  
کرده

حب ماه پروین جب جودارم  
ماه پروین نام جودارست تاثیر گوید  
ز پروین عرق آن چهره رنگین به دران  
رخ حال حب ماه پروین

جسم بر به تشدید پای موحده ویلی دوم  
نیز موحده و رای همه دلی و طماع و دزو  
چیزی لمی سهل سهل یعنی کیسه بر گفت تاثیر  
گوید به قطع کشتن دست صدق خود  
که نیست عاقبت آنرا که جبهه بر باشد

حیا کردن دادن پیاله خود و بچریان  
از روی تواضع فوجی گوید به فوجی بیا که  
از سر دل بگذریم این جام میش را بچریان  
جا کنم

حساب شیشه جز نیست که در وقت  
ساختن شیشه بصورت خواب ندان  
سبب بودن هوا است و میتوان آن  
باشد که در بعضی از آئینه برای خوشنالی  
حیا با سازند و آئینه مذکور را آئینه حیاتی  
گویند و آئینه حیاتی در اشعار سید حسین خاکی  
سند حساب شیشه و جود گوید به دل ریب  
کونا زک مست چون دل من به حساب  
شیشه کجا شیشه حساب کجا و میتوان که  
انصاف تشبیه بود پس از آن سخن فیه نباشد  
محنت گرفتن اعراض نمودن تاثیر

گوید به بد لرزانی و شیرین شامی که تمام  
هزار محبت قاطع پیشگر کرده

حرکت حرکت دوم لفظ عربیت  
معنی معروف و سکون دوم نیز فارسی

استعمال کرده اند ملا فقی گوید به زین  
خوش حرکت و شیرین ادا داده اگر میداد  
تیر به خوشنالی و در اشعار محمد حسین که  
احوال او در تذکره نصیر آبادی مسطور است

سکون دوم بسیار دیده شده این تحقیق  
از تصرفات استادان قادر سخن است و  
لهذا ملا فقی در دیباچه دیوان خود نوشته  
و نیز بعضی از حرفها که اساس قافیه و

راخل داشت از کلمات متعارف حذف  
نموده چنانکه در بعضی که جاروب بگنجد بواسطه  
استقامت وزن یا رعایت قافیه آنرا

حذف کرده جاروبسته است انتهی کلامه  
الکن قیصر آرزو گوید که لفظ جاروب حذف  
باینز دیده و ادا اهل محاوره بکمر نشینده  
تحقیق آن در لفظ جار و

گذشت و تحقیق آن  
ست که هرگاه قفا مثل عاقانی علی الروس  
را که بدون مقابلن ست علی الروس  
بر وزن مقابل بسته باشد و متاخرین  
را چه گناه اگر تحقیق یا تحریک لفظی گفتنش  
این معنی را در سخن را جاروبست نه خام گوی  
نوشته را و این اصل است قوی

حرارت لفظ عربیت و فارسیان بعضی

بختم و خنب آردا شرف گوید به اصل  
خوب دیدگی باشد که یک معنی بگوید

گرفتاری وقت حرارت دشمنی به  
حرف پهلوی و از حرفی که زیاده از یک  
محل داشته باشد و عبارت از کنایه

نیز سلیم گوید به شکوه از جو حاصل  
میشود و از باب دولت را به ندرت  
حرفی هم که او را نیست پهلوی به

حرامی زوه قارت زده حرامی که  
اعراب بدوی باشد شرف گوید به داد  
پیر این و دستار و قبارا بشراب به شرف  
اشب بچای ز دگان مینانده

حرام نوشه و حرام کوزه معنی  
نکوام و حرام خوردن این هر دو از محاوره  
و اما بیوت رسیده

حرف منفصل حرفی که برای اطفال  
نوشته دهند برای خواندن و جود گوید به  
چو درس اول طفلان که حرف منفصل  
بریدن از دو جهان کار اول عشق تست

حساب کردن چیزی دشمن  
چیز است چیز دیگر حساب کردن چیزی بجز  
مثل با دشمن مثال هر دو طعنه گوید به بیات  
کل خوش را به پیران رو کند حساب به خود را  
بنفشه سایه آن کند مثال سیاه راز به یونان  
نشرده چشم ترا که با به کند حساب به  
قری به بیجایی خود معترف شود به چون  
سرور بان قدح بچند حساب به و میتوان

گفت کہ باز آمدہ است پس همان اول باشد  
حضرت لفظ عربیت بمعنی نزدیکی  
و آستان و چون در فارسی در محل کمال تعظیم  
استعمال نمایند مثلاً گویند حضرت استاد  
چنین فرمودہ بمعنی اصلی آن ہجور شدہ تعظیم  
محض ازان مرادست بمبالغہ باضافت عربی  
گفتہ بہ بیرون و درون من شدہ صورت  
او پیدا بہ در حضرت کفرستان تہنہ چنین باید  
پس اضافت لفظ جناب کہ ہم در محل تعظیم مستعمل  
شود اضافت کردن دور نبود چنانکہ در  
مستعمالات جناب آنحضرت بسیاری آید  
نفلت کہ خوشگو کہ یکے از مستفیدان فقیر  
از دوست باشی حزن ملاقات نیما بد از حضرت  
شیخ با او تکلیف بخواندن شعر میفرماید این  
بیت کہ از نظر علمے گذشتہ میخواندہ کی  
فرود آید سر را بر در نواب خان بہ ما کہ بر سر  
آستان حضرت دل سوده ایم بشیخ میگوید  
کہ حضرت و آستان کیست مدین صورت  
تکرار میشود خوشگو این بیت خواجہ شیرازی  
یا دوست لیکن بنا بر پاس ادب نمیخواندہ  
سر را درت ما آستان حضرت دوست ہما  
ہر چه بر سر ما میر و اراوت دوست ہما این  
ما جا خوش گو از انجا بفقیر نوشتہ چنانکہ مکتوب  
پیش خود دارم و ازین معلوم میشود کہ شیخ  
بسیار شفیق است  
حکم کشیدن بمعنی فرمانبرداری مانع  
ہر می گوید یا دیگر از من طریق برد

باری را کہ من بہ برق عالم سوزم و حکم  
گیاہی می کشم  
حکم بیاضی شدی کہ در دفتر تجاری  
نشده باشد تنہا بہر بادشاہ و وزیر بود  
ویرا در ہندوستان پروانہ بیاضی گویند  
میرزا صاحب گوید اگرچہ حکم بیاضی بلند  
رتبہ نبودہ بدور کردن او اعتبار پیدا کرد  
حق لفظ عربیت معنی بسیار دارد بدانکہ  
لفظ کہ آخر او شدہ واقع شود بی اضافت  
و توصیف و یا موصل بلفظ دیگر خوانندہ  
نشود چنانکہ قد و خد کہ در عربی شدہ الاء  
ست و درین شعر میرزا کی ندیم شدہ  
آمدہ و نظیر این بنظر نیامدہ چنانکہ گوید  
شد عداوت ہا دلیل دوستان ما یا بہ حق  
دارند یاران دشمنان ما یا بہ  
حلقہ معروف و نیز بایہ گردن کہ بہند  
پہیہ خوانند و جید گوید در تعریف کردن  
ایہیات شدہ حلقہ اش نقش پا  
آشکارہ تو گوئی بر انداز سوراخ مار  
کہ نیست آن حلقہ طاعت پذیر کلا و را  
فلکست از پی جو تیرہ  
حلقوی آنچه در گردن مالوران  
شکاری مثل باز و بجرہ و غیر ہما اندازند  
و از طلا و نقرہ مرصع باشد سلیم گوید  
ماندہ از دام کہن تارم درین دشت تریب  
حلقہ برگردن بر مرغ چون حلقوی باز  
چون خلق لفظ عربیت ظاہر او را برآ

نسبت است کہ در فارسی آورده اند و  
میواند کہ و از زیادہ بود از عالم عموم خالو  
و یا ی تحتانی درین صورت از بہت  
اضافت باشد و اطلاق مجازاً حلقوی  
حلقہ انداز از صاحب بانی معلوم  
شد کہ مردم چون فی حلقہ حقے کشند  
و دو آن از دہن آہست آہستہ برمی  
آزند گو یا حلقہ از دہن برمی آید و بعضی  
نیچہ کوچکی دارند در دہن و از آن نیچہ  
حلقہ دو دہن می کنند سعید اثر است  
در تعریف مجلس گوید ز فلایا نہاد رخ  
حلقہ ساز ز تبا کو دہتا حلقہ انداز  
و لکن درین صورت لطف شعر چہ معلوم  
نمیشود

صلالی خواستن طلب بخشیدن  
حق شیراز مادر داد نمودن حق آن کیم  
گوید در مجاز سنگ را جوت مادر خود را  
از ہم افواج پادشاہی کشے و این قسم  
کشتن را در ہندی جوہر گفتہ اند لہذا  
بجا آورده حق مادری را بد نمودن جوہر  
بجوہرے را بہ چو سنگام صلالی خواستن  
بودہ بدینگونہ صلالی خواست مردود  
عجب نبود اگر زینگونہ باشد کہ کار شدہ  
دارونہ باشد

حیات سپردن بمعنی جان دادن  
از عالم جان سپردن و ظاہر مستعمل خراسان  
ست ناظم ہراتی گوید چہ چون شمع اگر



شام گرفته میاتی بنام لم بعد افسوس سحرگاه  
سیدیم شمشیر شیری که بعد از صلح  
حلوائی است تا اثر گوید حلوائی است حرم و ولایت  
برای حرم بنفستند و این مرسوم ولایت  
ست تا اثر گوید حلوائی است حرم و ولایت  
غورده اند: دیدیم که سحر از بی زنا میروند  
حلوائی نزاکت قسمی از حلوائی  
نفیس تا اثر گوید نزاکت از دهنش  
پر تلاوت: چنان که ریه حلوائی نزاکت  
حلوائی کروان حرف داشت گفتن  
خواه بکنایه خواه بصریح.

حمله گیر می و رز شیت که آدم داشت  
بر میارند و این هر دو از محاوره دانی  
به تحقیق رسیده.

حلقوم شکن است زبان اشرف گوید  
در جوابی به حردن و بدرک حلقوم شکن  
بسان اسپ چون تخته گردید.

حلوائی مرگ حلوائی که بعد از مرگ  
کشتی است که ظهوری گوید به بر دوازده  
شام و مالاراه خود چو حلوائی مرگ و مالاراه  
حقیقت کلمه عربیت که در وقت دریغ  
دانش بر زبان گذرد و معنی دریغ و  
افسوس نیز آید بلفظ خوردن شاپو و طهارت

گوید به تا چشم را بنجر آب داده ایم: آبی نخورده ایم که خوردیم بنجر از حیف و  
معنی ستم نیز چنانکه دور: گویند حیف و  
میل بر کسی زود و معنی انتقام نیز ایضا  
شاپو گوید به شاپو ریشه باین از روزگار  
رفت: از زیگی بود کسم از روزگار ریف  
حیف که فتن معنی انتقام کشیدن  
رکنای مسیح گوید به این چه عدلست و  
چه انصاف که این خرغ بلند: حیف مستان  
همه از مردم شیار گرفت:

حلال ضد حرام و نیز کنایه از زن که  
منکوحه بود و گوید به مشارکن همه اسباب  
در راه اجاب: بحر حلال خود از دستان  
دریغ مدارد:

حسابندان معروف و نیز حبش که  
در کتختانی کنند هنگام حسابتن عروس  
الف و لون آن برای نسبت است چنانکه  
در برابر زبان سلیم گوید به رنگین شود از رنگ  
خوشش دست مگر: در خانه ازین او.

حسابندان است: نیز اشرف گوید صریح  
چون بند خرابندان ایمان ست پنداری  
حیا لفظ عربیت معنی شرم بآنکه هر زن  
فارسی یا عربی که اسرا و الف باشد در حالت

اضاعت و توصیف یا بعد الف زیادت کنند  
چنانکه دریای فیض و صحرای قیامت و داد  
معروف و مجهول هم همین حکم دارد چنانکه در  
کتب دیگر نوشته ام و این قاعده کلیه است  
و کلمه بدون این دو حالت مذکور نیز  
چنانکه جامی و پای و خطای و این مخصوص  
الف فارسی است و نظر این دو لفظ دیگر  
در اشعار حاجی فریدین حسین سابق دیده شد  
انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد و در الفاظ  
دید شده و کلاما علی لرا قیاض و دیگر الفاظ  
نیز بدین طور آورده چنانکه گوید به چین رنج  
تو بزرگ کن لاف نند زانکه که درین بدین تختانی است  
نگ خلو به جلد به حیاتی: مراد لفظ حیاتی و چون زید  
قوانی الفاظ فارسی است شده حکم الفاظ مذکور باین  
نیز داده لیکن تحقیق اینست که دیگران نیز همین  
آورده اند و این شعر فائده دیگریست که حذف  
اسم اشارت است چه مراد این بیجا دیت است  
که قطع منطقت بر وضع مفهوم این در مقام  
یا ترجم باشد چنانکه گویند فلان شخص اسلام آورد  
بحال من پنداشت نیز گویند فلانی را بیاندازد  
اصلا و داده که در این جا به معنی است نسبت بر روی  
خود و کس مذکور برید و کس نیست پس احتیاج  
اشارت نباشد باین فائده بلیله.

## باب الحاد المعجم

خاموش از حرف بودن معنی خاموش

بودن درین صورت عبارت از سوزناک

باشد و جید گوید به خاموشی و حرم و کشت



شده جایم چون ریشه نخل ست زبان

در ته پایم و امینگر گه که پای مردم دران  
بند شود و چون خشک شود سخت گردد و مخلص  
کاشته گوید می توان از خاک و امینگر راه  
بیل بست به خاک کوی دست را باید بچشم  
تر کشیده و نیز سلیم گوید از طلسم هر آزادی  
تجرده دهد چادر عریانی ما خاک امینگر را  
و بهین سبب کنایه از جای و مکان دلکش

نیز است

**خاک فراموشان کنایه از جای**

از یاد رفته باشد و ازین عالم ست چاه  
فراموشان و طاق فراموشی میرزا این گوید  
سه نیم من داند و صائب بساط آفرینش به  
که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم به  
خاره نوعی از سنگ سخت باشد و نیز نوعی  
از جامه خوابی که ماتی گوید سه چگونه تاب  
تجلی عشقت از دل به چو تابند هر تحمل نمی کند  
خاره اگر مراد معنی دوم بود گفته شود که شاید  
مثل گمان باشد که از ماه پاره شود چنانکه شهرت  
دارد و خاره از نور آفتاب پاره شود لیکن این  
مشهور نیست به سنگ در گرمی  
آفتاب می ترکد

**خاصه** معروف و معنی طعام خاص امرا و  
سلاطین میرزا می گوید سه نیست انعام قدر  
روزه انعام چند نشود خاصه حق حاضر  
عانه چندی و این شعر در تذکره فیض آبادی

مردم است

**خاستن** حکم صادر شدن حکم و فرمودن  
امشانی تملو گوید سه با عشق تو شانی بود  
از عدم آمد به کس را چه کند حکم خدا و چنین  
خاست به

**خانه** پرور گویند کالای نفیس در خانه  
نگاه دارند و سپهائی گران فروشند طاشیبه  
گوید سه در وجه باده جان ده ای بخبر  
زمستی به یا جنس خانه پرور زرخ دکان  
نگیند مؤلف گوید که لفظ پرور دلالت  
دارد بر جنس جاندار مثل اسب اشتر درین  
صورت با دکان نسبتی ندارد و فافهم

**خانه رس** میوه خام

**خانه خواه** شخصی مقرر باشد در قصبات  
و قریات که هرگاه آدم حاکم یا مهمانی دارد  
شود برای او خانه و دیگر سباب بر عظام  
و به ظهوری گوید سه نیست از حال دلش  
غافل به دارد آباد خانه خواهش را به

**خانه سیاه** بدبخت و تجارت رفته و  
خانه سوخته

**خانه** و از نگاهبان و معینه غلام چنانکه  
از جوهر لفظ ظاهر است کلیم گوید سه هنوز  
کدامن از متاع بی برگی به چنان پرست  
که صدیقه خانه دار نیست به

**خاطر شکستن** معنی دل شکستن نظری  
گوید سه در عشق بکامی رسیدم که بسیار  
همد پدر و خاطر فرزند شکستم به

**خان و مان بر سر چیزی**

نهادن صرف کردن خان و مان ست  
در کار چیزی سلیم گوید سه در گلستان محبت  
عاقبت چون فاخته به بر سر سر دی نهادم

خان مان خویش را به

**خانه** بر خوس بار کردن کنایه  
خراب کردن خانه و تلف شدن اسباب  
مالی عرف سلیم گوید سه بساط عرش بکوی  
تو گشت و در کار به زمانه خانه خود بر خوس  
بار کنند به

**خاک** شو بو او مجهول کسی که در گران

یا خاک آنها شود تازی و جواهری  
یا چیزی دیگر از آن پیدا شود سلیم گوید  
سه کلید قفل سعادت زمیوح می باشد

**نگین** جم طلب از خاک شوی میخانه به

**خانه** قلم و خانه نیشکر مقدار می

دو بند قلم یا نیشکر که پندی پوری خواهد شد  
بو او مجهول اشرف گوید سه آشنای من  
بغیر از من بگانه نیست به خیر خیالات غریب

چون قلم در خانه نیست به دوم طغرا گوید سه  
نیشکر جایی بطولی بهر آسایش نماید به

با وجود آنکه دارد خانه از خود قطار به

**خانه** بردن بضم پای موحده دزدی  
سرقت که سبب آن در خانه هیچ ندارد به

خانه کردن گمان نیز سعید اشرف گوید سه  
می تراشد مدعی به سخن گفتن قلم به می برد

دیگر نمیدانم که این خانه را به خیر تاثیر کرد

سہ از چلہ حرص گوشه نشین کم نمی شود و  
گروخانہ وز زو مال و کمان خانہ می برد و  
دیز و حید گوید سہ جرمین کہ براه تو گذشتم  
ز تو دو عالم ہرگز بہر دازد و طرف خانہ

کمانی ہ  
خانہ سامان در ہندوستان میسرمان  
را گویند و در ولایت ناظر خوانند لیکن  
بمعنی صاحب ثروت و سامان در کلام  
اساتذہ واقع است شفیعی اثر گوید  
ز درد و داغ حجاب تجلی دارم ہ اثر کشور  
عشق تو خال سالست ہ

خانہ دامادی بولون داماد بخانہ  
پدر عروس و حید گوید سہ ز آتش کشد خانہ  
داماد آب ہ عروست در خانہ شیخ و شاب  
خانہ ز او بندہ زادہ چنانچہ شہرت دارد  
یکے از شعراء منقبت گفته سہ بی فرزند  
کہ خانہ زاد می دارد ہ شک نیست کہ باشد  
بجای فرزند ہ دیز بمعنی قدری فغانی  
گوید سہ فغانی زین نظر بازی سہ شد  
نامہ ات تاکی ہ خیالت بر خط نو خیز و  
خال خانہ زاد افتد ہ

خایہ گرو گت بہ تھانی مفتوح و کاف  
فارسی و زای مجہ و کاف جانوری کہ بخانہ  
ستواران و جانوران چسپ و خون بخور  
و ظاہر عبارت از است و در بعضی از کتب  
معنی ریتلاست کہ حقیقہا ہوازی باشد  
و ہمین لطیفست پیوستہ شفیانی گوید سہ

آفت قایہ بچو خایہ گزک ہ دشمن تیر بار  
چون لک لک ہ و تیر بار نوعی از بارست  
و در تخیل کناہ است از قصب -

خار تر از و خارا ہنی کہ در ترازوی  
مرا فان و زرگران و جوہریان باشد  
برای کمال احتیاط وزن اشیاء بدان کشند  
و لہذا در ہندوستان ترازوی مذکور  
را کانتہ خوانند کہ بمعنی خارست طغر گوید  
سہ گل شیکہ بر طاق ابروی او ہ بود خار  
مسکین ترازوی او ہ و شیکہ بتابی ہند  
بیار سیدہ و فتح کاف تازی زیورست کہ  
بالای ابرو بصنع چنانند -

خاموش بمعنی خاموشی علی رضا گوید  
چنانچہ در تذکرہ نصیر آبادی آورده  
یا رخ منما کہ تو خاموش کنی ہ یا لب  
بکشا کہ جہ خاموش کنی ہ و این نہ از ان  
جہت است کہ خاموش مخفف خاموشی است  
بلکہ خاموش بہر دو معنی آمدہ و چون بمعنی سکون  
بسیار کہ مستعمل است یای مصدری زیادہ  
کرده خاموشی نیز گویند و ازین عالست  
لفظ جہان کہ بمعنی ضیافت و ضیف ہر دو  
آمدہ بود حالا بسیار کم بلکہ گویانیت یای  
مصدری اصنافہ کرده ہمانی خوانند و  
دلیل دیگر برای بمعنی مصدری توافق  
لسانین است چہ در اصل ہندی جہان  
معنی تو قیر و تعطیلست و نیز خاموشی کردن ہا  
از تو درین بیت بمعنی خاموشی کردن و

از تو درین بیت بمعنی خاموشی کردن و

ازین عالم میا بجی کہ بمعنی میا بجی گری و  
صاحبین عمل ہر دو آمدہ چنانچہ در  
لغات قدیمہ نوشتہ شد -

خانہ بروش منقش نشان گرد  
خانہ ووش بخذف بر نیز بہین معنی رکشا  
میسخ گوید سہ بروش نیست خانہ کہ  
دوش است خام ہ سامان خانہ یا ش من  
خانہ ووش را ہ لیکن معلوم نیست کہ  
این ترتیب اصلی است یا صناعی -

خانہ پر کلہ اش جست بمعنی آنکہ  
خیلے رسید و ترجمہ این بہین معنی دہین  
مقام در ہندوستان نیز رواج دارد و چنانکہ  
گویند عالی تپال چڑھ گی لیکن عبارت  
ہندی در عالم خود خطاست چہ اگر چہ  
گمی بمعنی بلند شدن است و میخواہد کہ کپال  
باشد کہ عبارت است از دماغ و اگر تپال  
بود کہ عبارت است از تحت اثری گری  
بود کہ بمعنی فدا افتادن باشد لیکن چہ توان  
کرد کہ غلط شہرت گرفته و میسکس جوایے  
تحقیق زبان خود نیست و بعد تنفیج بسیار  
معلوم شد کہ این عبارت ظاہر چنین بود  
کہ تپالو چڑھ گی و تپالو بزبان پنجابی و  
ہندوستانی خایہ را گویند و درین صورت  
صحیح باشد نہایتش چون اہل زبان بمعنی  
تپالو نمیدانند خایہ را بدان منظم کرده تپالو  
را تپال گویند و در غلطی افتد -

خایہ گذشتن بہ تھانی و بمعنی تخم نہاد

نیز آورده اند معنی کمال رسیدن چنانچه در  
مقام اظهار حین و امر وی گویند روزی  
که جنگ واقع شود۔

**ہزار تخم گزاری و خایہ نہاد**  
نیز معنی مذکور اشرف سعید گوید روزی  
ست و بتان در تخم بازی ہریان : اے  
دل بتیاب آخر خایہ خوابے گذاشت :  
لیکن مؤلف گوید کہ درین است معنی  
نہادن مذکور چندان چپان نیست و نہ  
نہادن سلیم گوید : ہجو مرغی کہ ہرزہ گرد  
افکند نیست بجای کہ خایہ نہ نہادہ کذا  
قیل لکن درین بیت معنی مذکور چندان  
مربوط نیست۔

**خاک کان مومیائی و سرب**  
چیزیت مثل خاک کہ از کان مومیائی و  
سرب برمی آید و نہایت بدبو باشد اشرف  
در ہجو شخصی گوید : خاک کان مومیائی  
و سرب : بوسے آرد و مثلاً و ترب :  
**خاک فیروزہ** آئینہ از کان درست و  
بزرگ برآید و نگین انگشتر و غیرہ سازند  
آئینہ ریشہ آذرا خاک گویند طغرا گوید : خاک  
چون خاک فیروزہ در آمد بنظر بسکہ گردید  
زمین سبز چون فیروزہ نگین :  
**خانہ روشن کردن** کنایہ از نزاع و  
حالت جان دادن و حید گوید : اعتمادی  
نیست بر عمر تو چون نور چراغ : خانہ روشن  
میکند نیست دستور چراغ :

**خاک اندازند** از انداختن خاک چیرہ پندی  
رفته رادزد ووران پنهان بیند از دور  
نشود و این رسم در ہندوستان نیز رایج  
دارد طغرا گوید : خاک ہر طرف از  
تو دہ افلاک انداز : بشود یافتہ آن  
گم شدہ بے خاک انداز :

**خیر معروف و فارسیان** معنی خبر داری نیز  
آندہ جلال ایسر گوید : ہوشی شراب ہنہ  
نیافتم : وقتی خبر شدم کہ دل از کار رفته  
بود : و اگر گویند خبر شدم بمعنی مراجعہ شدہ  
است گویم این قسم ترکیبات در کلام قدما  
بہر گاہ آمدہ باشد مناسب متاخرین نباشد  
خصوصاً میرزا جلال ایسر کہ خوش خاستہ  
تر و رنگین گوتر از ہمہ متاخران است  
چنانکہ بر تیغ پوشیدہ نیست۔

**خبر کسی گرفتن** بفتح معروف و بمعنی  
عمل شنیدن کردن با کسی نیز و چون با حرف  
از مستعمل شود این معنی منظور نباشد  
طغرا گوید : ما گشتہ ام بے پا و ساز من  
نمیگیر و خبر : آن بت کہ پیشم بہر زنا خواند  
بسیار آمدہ : و این اصطلاح کو طیان و لا :  
ست و بسبب شہرت در ایران احوال  
گرفتن برین معنی مستعمل چند بمعنی اصل نیز  
در استعمالات اہل کمال می آید و حید  
گوید : دشت زدگی بن کہ بریدند مرا  
راہ جانان تو است گرفتن خبرم راہ  
**خدا خدا کردن** پناہ بخدا برون

طغرا گوید : خدا خدا کنم از کثرت بجا  
شب روز : کہ در میان نشو و نگہ  
خدا دانے : و یکی از شعرا می عہد  
خدا خدا کردن بمعنی بسیار ذکر کردن خدا  
آورده تعالی شانہ :

**خدا گیر** کسیکہ ببلای آسمانی مبتلا شود  
و معذب گردد و تاثیر گوید : معنی ہمان  
تخلیش و رفیق بستہ اند و زو و جو گوش  
آب خدا گیر می شود :

**خرد کاری** یعنی ریزہ کاری کہ اساطیر  
عالم ہند از علاج و استخوان و دیگر حیوانات  
برسندوق و فادہ آئینہ و دستہ کار و  
امثال آن نمایند سعید اشرف گوید :  
کردہ در پہلوی من جاتیغ مینارنگ :  
خردہ کاری می کنند از استخوان آئینہ

**خراطہ** بطای مطبقہ نقد عربیت بمعنی  
تراشندہ چوب مطلقاً و بمعنی شخصیکہ چوب  
را تراشیدہ چیز سازد و مشہور و بدین معنی  
خواہد بال نیز آمدہ : طہوری گوید : در سالار  
خان غیل سے مرزا از استقامتش  
خرا دہ رندہ کردہ است بکروی زہارہ  
و چون در عربی نشانی از نیست و هیچ  
کتاب مثل قاموس و صرا گوای ہر دو  
آن نمی و ہذا مثل طہوری جای تجبست  
و شاید فارسیان بسبب آنکہ طار و عاوی  
ایشان نیست بدال بدل کردہ اند لیکن

این بسیار ضعیف است۔

خر خود را در از بستن کنایه از  
عرض تحمل و اظهار شان و بفرافح بال گذارن  
کردن اشرف گوید به باطل میگرد زانکه  
نواخوانی و بد از بسته چو طنبور خوش خر  
خود را

خرده فروش کسیکه شیشه شانه و خر  
هره و غیره فروشد و در هندوستان  
بساطی گویند شغالی گوید به آن خرده  
فروش است که بر روی بساط از چشم دو  
هره عجائب ارد و حید گوید در تعریف  
اوسه ز خرده فروشم دل مایه سوخت  
که غم خورده شد چون کچھش فروخت  
ز هر جنس بینی در انجا هجوم بده تیشایان  
چو در دل هجوم به مزین شده همچون بتان  
ز آئینه و شانه و سرمه دان۔

خرده قلم ریزه که از تراشیدن قلم افتد  
تا اثر گوید به از چشم از گل زنگس زند  
بگشتم دم و بزر خفاک کنندش چو خرده  
پای قلم۔

خرده مطلق زری که از مبادله کرد  
دیگر که بهر آن باشد تکمیل کند و بعضی ریزه  
پر چنانکه خرده قلم اشرف گوید به زجامه  
ساز سبوی شراب را خرده و کنون که ابر  
کند سیم آب را خرده و

خرچ هست و یو و آمدن  
بجیم تازی برابر آمدن موافق تیر کنا

مسح گوید به پلاس او مگر از کبکشان  
به پیو دیم برای خرجه با خرچ هست  
ویو دآمد و این اصطلاح ظاهر از  
خیاط خانه است۔

خرچ راه شدن کنایه از رفتن  
و راه بسبب شداید سفر و این از اهل  
زبان تحقیق پیوسته۔

خرس کن زمین که خرس آنرا کده برای  
بودن خود ساخته باشد و این نیز از  
محاوره دامان به تحقیق پیوسته۔

خرابات مستحکات اهل زبان علی  
فروختن شراب جای باختن قمار و دیگر  
مفاسد متعل است چنانکه اشعار اکابر و  
محاوره گواه مست و زمین بیت خواجوی  
کرانی است تا بد و شتم خرابات بیخانه برتر  
سوی رندان در میگردد پیغام و همیشه  
مغایرت کلی معلوم میشود و درین صورت  
آنچه بعضی گفته اند که خرابات اغمست از نهج  
فائده نمی کند یعنی مستقیم نمی شود و بهر حال  
این بیت محل بسیار تر و بلکه جای حیرت  
ست قابل۔

خرت بچند این عبارت در مقامی  
گویند که کسی را هیچکس نپرسد و میاللات  
و اعتنا بشان او نداشته باشد تا اثر گوید  
به غرت درین چمن مگر از آدمیت  
هرگز کنی بگفت بزا و خرت بچند  
خر از تفنگ جای از تفنگ دارد

دران باشد و هندی گوئی گویند سلیم گوید  
سه تا که بخرانه ام دی و عده زرباش  
بخرانه تو افتد چو تفنگ و نیز شید  
بندی گوید مصرع یاری و مهره داری  
و صاحب خزانہ  
خس شیشه شبنم معجزه که در سید  
گذارد و شیشه اودان نهند تا بهم خور  
نشدند طغرا گوید به خس شیشه ات  
گر مصلاشدی و ثواب نمازت دو بالا  
شده

خسحانه بسین همه خانه که از خسها سازند  
و در تابستان آب را بران پاشند و این در  
هندوستان متعارفست سائق معلوم  
بود که فارسی هندوستان است چه در ایران  
خسحانه موسوم است و خیش نوعی از گیاه  
و حالا ظاهر شده که در ایران نیز هست  
فیضی بروی گوید به آسمان خسحانه  
خود گیر که سوخت و آتش ناله داشت  
شکبانی را

خسک بتد نوعی از علاج زخم که  
مقابل تر بندست اول علاج است  
بدون مرهم سلیم گوید به ابر بهار است  
سر چشمه آب را به زخمی که داشت جوی  
چمن خشک بندش و درین بیت اطلاق  
خشک بند بر زخم کرده بهار مجاز  
خشک معروف و مجاز است تنها که  
از ویج فائده رسد سلیم گوید به آمدیم

بہ سخته زمین خانہ جام خشک بہ دریا میں درام  
 فرستد پیام خشک بہ  
**خششت مال** بہیم کسیکشت سازد و جید  
 در تعریف او گوید یہ چو قالب یک مشت  
 گل خششت مال بہ دین مرستی از قیل و  
 قال بہ و در قدیم خششت زن میگفتند شیخ  
 سعدی فرماید یہ غلام اکبش باید و خششت  
 زن بود بندہ ناز میں مشت زن بہ  
**خششت** یا و با وزن کلان کہ بہ جلقہای  
 وغیرہ آویزند و این در ولایت و ہندوستان  
 مرسوم است و بعضی گویند عربی پروردگار  
 مروجہ گویند و این از اہل زبان تحقیق  
 پیوستہ

**خششت قمار** خشتہ کہ بران کعبتین یا محل  
 اندازند و در ہندوستان آنرا بت گویند  
 و جید در تعریف خم گوید یہ بہار عشاق  
 صبر و قرار بہ خششت مرخم چو خششت قمار بہ  
**حاصل** یعنی و ساکن دوم و لام پنجہ پر  
 داؤ گزارند طعرا گوید یہ چسان در  
 نزد عشق او بنیازم حاصل ایمان نا بہ  
 نقشہ دوشش گر میزنم یک قال ہے آید بہ  
**حاصل خواندن** گفتن چیزے  
 در باغین قمار بود کہ بر سر داؤ قبول کنند  
 سالک فریسی گوید یہ زمانہ خجالت چہ  
 می تواند بردہ حریف حرفہ کہ جز نفس  
 کم نمی خواند بہ  
 خصمانہ سہ معنی دارد اول معنی غرور و

پرداخت احوال و این ظاہر از عالم بمعنی  
 شفقت باشد کہ در اصل ترس است درین  
 صورت خصمانہ بمعنی تربیت خواب بود کہ بطریق  
 دشمن بر احوال شخص نظر کردہ و در آخر میت  
 کنند پس معنی الطاف و مہربانی مجاز باشد  
 لیکن آن در اشعار امتدادات دیدہ میشود  
 دوم بمعنی مانند دشمن و این محتاج سند  
 نیست سوم حریف شغالی گوید یہ چارہ  
 از حیثہ ماصرہ شغالی تیرد بہ غالب آن  
 پیشہ کہ خصمانہ با افتادست و نیز میرنجات  
 در گل کشتی گوید یہ نیست ہمزد در تو خصمانہ  
 ات از من بشنود میرود ہر دو درین معنی  
 گفت و شنود بہ ایضاً نیست در معرکہ  
 کشتی مردانہ تو بہ جستن از دست تو بالقوہ  
 خصمانہ تو بہ ایضاً دین تنگ تو خصمانہ  
 گلبرگ ترست بہ دہنت تمام خدا بند رنگ  
 شکرت بہ بد اکمال و لون خصمانہ  
 برای نیست است یعنی مانند خصم کہ حریف  
 باشد و در ہندوستان کہ شوہر را خصم  
 گویند ہمین لفظ است کہ صرف در ان  
 کردہ اند چہ در پنجہ بمعنی حریف بہ تکلف  
 مستحق میشود

**خطاب** بمعنی اظہار بخش و بدیہی چنانکہ  
 اکثر عقاب خطاب باہم گویند و گاہی تنہا  
 خطاب بمعنی مذکور نیز آمدہ فغانی گوید یہ  
 داؤم از پنجہ لعل تو خطابی کہ پرسس بہ  
 لطف و قہری کہ گوناواز و عتابی کہ پرسس بہ

**خط حصار** دائرہ و منڈل کہ عزائم  
 خوانان گرد خود یا دیگری کشند و اغلب  
 استعمال او بالفظ ہند یا ہندو باشد زیرا  
 کہ این عمل در اصل از عزائم خوانان ہند  
 است سیلم گوید یہ چہ سادگی کہ قال  
 تو آخر کار بہ بگرد خوش چو ہند و خط حصار

کشید بہ  
**خط پای کلاغ** خط کہ بدو شتہ باشد  
 تاثیر گوید یہ داؤ از خط شکستہ انتعاشی  
 طبع او بہ زشت تر باشد شکستہ چون شود  
 پای کلاغ بہ و ازین بیت مستفاد می شود  
 کہ خط پای کلاغ ترکیب تو یعنی ست نہ  
 اضافی

**خط کشی** یعنی کاف تازی و شین معجم  
 باصطلاح معماران کشیدن خطوط است  
 بر اطراف طاق لمی عمارت از جهت  
 خوشنمایی چنانکہ در ہندوستان نیز مرسوم  
 است تاثیر گوید یہ در جوانی دیدہ ام شد  
 جلوه گاہ لوخطان بہ خط کشی پیش از سفید  
 کردہ ام این خانہ را بہ

**خط** مطلق معروف است و مجاز منبرہ نور  
 معشوق بلکہ غیر معشوق نیز و بمعنی مکتوب  
 و کتابت نیز اشراف سفید گوید یہ باالبد  
 خوردن آبی و فائزہ گوئی کہ تو بہ نامہ ما  
 خط کوفی است و نیز مولوی جامی گوید  
 سہ بسنہ بر لب خط تازہ بد میڈہ تازگ  
 خط آیندگان باغ رسید بہ و نیز حکیم

شفائی گوید سے مکتوب من کہ باز پس آری  
چہ سیری بہ قاصد بر دوز جانب جانان بیا  
خط بہ شو تم بغایت ست شفائی کرا مضرب  
ہر دم بسوی یار فرستد نہ از خط بہ بعضی از  
کم مستبطلان زمانہ ملرا درین معنی انکار است  
و آن خلاست -

**خط سیاه** خط بنر نورستہ معشوق  
اگر بہ بنر خط شہرت دارد تاثیر گوید سے  
نورستہ زان رخ گلگون خط سیاه ہنوز  
نخوردہ خسرو حشمت غم سیاه ہنوز  
**خط دیوانی** خط شکستہ بیدار کہ در  
دفاتر ایرال نویسد در ہمان رواج دارد  
تاثیر گوید سے ز بس اندر چین بر ہم شد از  
افسوس گیسویت بہ خط سبیل سراپا خط دیوانی  
ست پنداری بہ مؤلف گوید درین بیت  
بجائے خط سبیل خط بر بیان مناسب است  
و گرہ برگ سبیل بایر و حید گوید سے ز تہج و  
آب نگہ وصف خط جانان را بہ درین بیاض  
نوشتم بخط دیوانی بہ

**خط بقلان** بہ چیز داون اقرار  
کردن بہ کمال آنچیز و حید گوید در تعریف  
خارج جس سے اگر نقش از رنگ اگر سادہ آید  
ہر خط بخوش خطیش دادہ آید  
**خطیہ** آدم خطیہ است از خطیہ لمی  
کتاب پنچ البلاغت اثر گوید سے اگر معنی طب  
یا نمونی یعنی سخن رسن و امشود خطیہ آدم پو  
نظم دلا را سے سخن بہ

**خط پاک** نوشتہ کہ در ہندوستان آنرا  
فارغ خطے گویند حید در تعریف حمام گوید  
سہ دلش بود ز آلودگان در شکستہ یز آلودگان  
خط پاک گرفت بہ

**خط زون** بمعنی خط کردن و حید در  
تعریف فقا گوید سے چو بینی زد و خورد  
دلدار را بہ چنین بوس آن طفل نو کار را  
کہ ہرگز طفلی خطای نزو بہ بجز ہمیشہ دل  
بجای نزو بہ

**خفتن** معروف و نیز آلودہ و آغشتہ و  
آغشتہ شدن چنانکہ کباب در رنگ آید  
است حید گوید سے زما زان شوخ چو  
سوی دلم آغشتہ سے بیند بہ بخون ناب  
دلم تیز نگہ را خفتہ می بیند بہ و نیز بمعنی  
بستن شیر کہ حشرات فاست گرد و چنانکہ  
در بعضی از کتب مرقوم است -

**خلوت** یا صفا نام جایست در  
لواح تیر و تاثیر در صفت آن گوید سے  
نقشے کہ بدعا نشست بہ در خلوت با صفا  
نشست بہ

**خلہ جانی** یعنی اول و دوم و چیم کشید  
والف و نون بیار سیدہ لقب پہلوانان  
کہ محمد نام داشت میر خجاست در تعریف  
کہنہ سوار گوید سے پیر گردید ہمان عزم  
جوانی دارد بہ خلجی ہا کہ بدل از خلجیان  
دارد بہ

خم بالغم معروف و نیز التو زاری او کشان

راو آن مثل بسوی بود کہ جامہ باران  
انداختہ آتو کشند و در ہندوستان بسوی  
کلات باشد و آن بکار آب نیز آید و حید  
در تعریف آتو کش گوید سے خمش داشت  
در سر خیال فساد بہ آتو کش از این دست  
بر دل نہاد بہ

**خم تنگی** یعنی اول و سکوریم و فتح یا و  
بغم و قاتی باختلاف لہو و ضم و نون و  
کلت تازی بیار سیدہ تنگ حید  
و حید گوید سے ای محتب سنگدل بن  
خم تنگی چیست بہ شرمندہ شوای بہ خراز  
روح فلاطون تو شاید کہ خم تنگی بشین  
معجزہ باشد خم تنگی تحریف این و نیز ازین  
شعر کمال مجندی بمعنی محتب مستفاد  
میکرد سے وزن ای خم شکن بر صوفیا  
سنگش کہ زیر خرقہ ات پیمانہ بہست بہ  
و اگر بمعنی حقیقہ درین بیت گفتہ شود بہ  
بامر لوطی سے شود کما فہم -

**خموسی** مخفف خاموشی و اطلاق  
آن بر آتش و شمع اگرچہ در اصل مجاز  
است لیکن مشہور است بمعنی از گریہ باز  
ماندن نیز آمدہ لیکن اگر چون گریہ بالوہ  
و نارسے باشد این نیز مجاز باشد چنانکہ  
سلیم گوید سے چون شمع سلیم اشک فشا  
از ازل آید بہ مشکل کہ بفشا تو ان کہ پیش  
خمیر صندل بدون اضافت دوا  
معروف بدانکہ نقطہ کہ در آخر آن کہ مخفف



باشد حقیقت چنانکہ در الفاظ فارسی مثل خانه  
و شانہ و خواہ مجازی چنانکہ ہای کہ در آخر  
الفاظ عربیہ باشد مثل غیرہ قدما فکل صفت  
آن بلاشبہ جائز داشته اند چنانکہ مرتبہ پیش  
نیت و بعضی متاخرین نیز جائز داشته اند  
در بعض الفاظ تاثیر گوید بہ بہ بین جانست  
آن حور ہستی و غیرہ مندل از شیرین

سختی و خمیازہ چیزی کشیدن مشتاق  
آن چیز شدن و تمنای آن داشتن  
گویدہ ز اہدیا بیاغ اگر می کشی و  
خمیازہ بر آب علف میتوان کشیدہ  
خندہ شام بعضی گویند عبارت از  
بنوادر شدن شام زلالی در تعریف شب  
گویدہ چنان از تیر گم کردہ ام کہ  
مبعض خندہ شام عدم زودہ مؤلف گوید  
خندہ شام بسیار گوش نا آشناست ہر چند  
از خیالات ملا زلالی ازینہا مستبعد نیست  
اگر بہ نظر بہ بنوادر شدن متاخر ہرچہ میشود  
لیکن نشہ میجو چنین است مصرع کہ بخش  
خندہ بر شام عدم زودہ معنی فہم میداند  
درین صورت مبالغہ تیرگی شب ہم بسیار  
میشود بہر حال لغت دانی بکار نمی آید  
سخن فہمی بیاید۔

خندیدن بر فلان چیز معرود  
ست در مقام نفرین و دشنام نیز آمده  
و حید گویدہ اگر عاشق از دماغ گل چیدہ

باشد بہ دماغ دل خویش خندیدہ باشد  
و نیز در محاورہ آمدہ کہ فلان شخص بر جان  
زن خود می خندد۔

خندہ ان معرود و کنایہ از تیغ دندان  
دارد و میگویدہ شادی پیران خم  
گرویدہ قامت بدنامست بہ قیمت شمشیر  
کم گردد چو خندان میشود۔

خواب صیاد و کرم صیاد کہ خود خوابد  
صید را قفل سازد سلیم گویدہ پس از  
مردن مگر بر خاک من افتد گذراورا  
مرا مصلحت در مرگ خود چون خواب

صیاد است و خوش باشد عبد الیت خبری کہ بعضی  
الشائیه آید یعنی بیا کہ امرست از آمدن  
سلیم گویدہ محاسب چون بدر میکند  
آید گویدہ پیوستہ کہ خوش باشد اگر جا  
باشد و نیز یکی از شعر گویدہ مست  
نازی و سرخانہ خورانی داری و از سر کو پیچ

ما می گذری خوش باشد  
خواب بچراغ گفتن آنست  
کہ چون خواب و شش و پریشان بہینہ  
آنوقت بیدار شود۔ خواب مذکور  
پیش چراغ نقل کنند گویند کہ این عمل  
از اثریدی خواب مذکور محفوظ دارد تا شمس  
گویدہ گل را بہ پیچیدہ روی تو کنم  
مانند کسی کہ خواب گوید بچراغ  
خور و را کم کردن فراغش نمون

مرتبه خود ست و گذاشتن قدم ست زیادہ از  
حد خود اشرف گوید از کربند مرصع شد  
میان او نہان بہر کربا بد دولتی خود را  
چرا کم میکنند۔

خون شیرین داشتن از کمال  
بالزت بودن و حدت قوی گویدہ خون  
شیرینست وحدت را خدا آسان کند و باز  
مشکل شد یا تیغ نازش خو گرفت۔

خون مہما جمع خوب کہ خوابان نیز گویند و  
بمعنی بسیار خوب نیز ابرایم ادہم در بخواب  
اسلام نامی گویدہ بر خیز و خواب بکاید  
بردار۔ و اخیش نماید۔

خوردن رخم و شجر معرود اول  
معرود دوم تاثیر گویدہ مانند خود  
شعلہ شمیم نے غریب کس شجر کشیدہ اما خود  
است و مخفی نماید کہ درین بیت بیان لفظ  
ما کہ جمع ست لفظ تند غومرود واقع شدہ و  
آپندہ در موارد کلام دیدہ شدہ جمع میباشد  
چنانکہ حافظ فراید مصرع ما بریدان  
رو بسوی کعبہ چو آریم چون و این عالی

از غرابت نیست  
خون فلانی بر رخ ترا از  
خون فلانی نیست یعنی این عزیز  
ترا از آن نیست و برین قیاس خاکش را از  
خون فلانی بہتر و این در حالت تفضیل و  
اول در حالت مساوات مستعمل باشد و ہم  
از اہل زبان تحقیق رسیدہ اول سلیم گوید

سه همزه نام فرستم دل خود را سولیش به خون  
 اوسرخ تراز خون کبوتر خود نیست به  
 خود و خویش مکر نوشته شده کا دل ضمیر مرقع  
 یعنی مبتدا واقع میشود بخلاف دوم داین  
 در کلام قدما یافته نشده و در کلام بعضی از  
 متاخرانست که خویش نیز ضمیر مرقع واقع  
 گشته و غالی از نماز کی نیست شغالی گوید  
 سه خویش بستم بر سر زلفی دل ناچیز را به کرم  
 این قلب سیه را باز در کار کسی به و نیز ملاط  
 گوید سه من نامه را از باد صبا پیش می برم به  
 قاصدا اگر هم نرسد خویش می برم به  
 خود را مخفف خود را می میتواند که فارسی  
 حرف باشد و لفظ را بمعنی برای باشد چنانکه  
 یعنی اساتذہ گویند مصرع انصاف نیست  
 اینهمه بودن برای خویش به و خود و خویش  
 از یک عالم است نیز زاقی میله گوید سه نو گوشتی  
 براه امر و زگو یا دیده است از آنکه ویر و زاین  
 قدر سختی و خود را نبوده به بزار نهایت تحقیق به  
 خود کشتی جدید بلوغ در امری در کاری و رسد  
 این در کرم کشتی بیاید به  
 خود و حسا لیس شناختن حال و در تیر خود  
 تاثیر گوید سه چنان کشیده ملامت زرقه را  
 خویش به که خود حسانی تاثیر خود پسندید به  
 خون کشیدن و خون کم  
 کردن قصد نمودن اول معروف است  
 طغرا گوید سه بینای می جو گشت تپست  
 از بیدار به آسودگی ضرور بود خون کشیده را به

دوم و جید گوید سه مستحق رازین بخیلان  
 چشم احسان داشتن به همچو خون کم کردن  
 نصفا و از روئین تن است به فقیه آرزو گوید  
 که اگر بجای لفظ احسان ریش درین  
 شعر باشد نهایت مناسب است -  
 خواجہ مراد اریدہ بندوی بود و صفای  
 کوکناری ریشی که کمال پریشانی زندانی  
 می کرد اشرف و در جو گوید سه مصرع  
 لے قلبان خواجہ مراد اریدہ  
 خون بحسین مالیدن رسمیت  
 داد خواندن خون شخصی قتل را بر حسین مالیدن  
 پیش حکم میر و ندواد وادی باز تجلی لاهی در  
 تذکرہ خیر آبادی منقول است سه نامدار  
 گریه بسیار در دل آقدر خونم که اگر خواهم  
 برسم واد خواندن بر حسین مالم به  
 خواص مقابل عوام و بعضی گویند فارسیان  
 در محل مفرد استعمال کنند بمعنی خدمتکار و  
 بهمن معنی در بندی مستعمل است عرفی گوید  
 مع آبدارت ابرنسیان و خواص است آفتاب  
 مؤلف گوید اگر اینست سند استعمال فارسی  
 پس خطاست چرا که این لفظ مستعمل از  
 ہندوستان است چنانکه روانج دارد عرفی  
 درین بیت الفاظ مستعمل در بار سلطانین  
 و امرای ہندوستان آورده اگر سند مستعمل  
 ہندوستانست پس برای اول سند باشد  
 خواجہ معروف در توران داخل القاب  
 سادات است و بمعنی غلام شخصی نیز استعمال

یافته اگر چه مشہور بر این معنی خواجہ سرایست  
 اشرف تعریف نمود اگر گوید سه زخیل  
 خواجہ چندان در رکابش به که آید خواجہ  
 سیوا اگر خطایش به و در ہندوستان مبتدا  
 معنوی از حدیث تیز الف خواجہ کہ القاب  
 عزیزان باشد حذف کرده خود بولیند  
 و خوانند -  
 شجر خوش خلاف تیغ را مثال  
 آن کہ خود بخود از نیام بر آید طغرا گوید سه  
 ز خوش غلافی تیغ تو چرخ میداند کہ میشود  
 سگ مردم دوپارہ همچو خیار به  
 خواب برو سخن از چشم میخیزد  
 کرون و جید گوید سه شب بجران تو جان این  
 دل بیتاب بردارد به ز چشم صورت محفل  
 فغانش خواب بردارد به  
 خوردن کسی بر کسی ملاقات نمودن  
 طغرا در ہجو سلیم گوید سه نظم شیدا گشته تاراج  
 سلیم بہ طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر بہ  
 خون کشیدن ہلاک شدن و کشته  
 گردیدن و جید گوید سه خون شدہ ننگ  
 از حسرت روی تو بچشم چون مرغ گرفتار  
 کہ در دام میرد بہ  
 خواجہ گنجی شہزادہ کرون طلب  
 کرون شفیعیانی اثر گوید سه چو زرقع  
 دہی خواجہ گنجی مکن تخواہ بہ بقرع دار  
 میا موز مداوانی کرا بہ  
 خواندن مضمون بیان کردن معنی

و حید گوید سے ای مخط حکم قتل آوردہ سر  
را بخوان اول سر اگر سے سیری مضمون این خط  
را بخوان -

**خون از طرف دامن شستن**  
شستن طرف دامن از خوان و حید گوید  
سے ز طرف دامن خود خونم اینکه سے شوی  
ز دست راست که دورش کنی یہ میگوئی  
خیال بنگ تو ہم و خیالی که از خون

بنگ آدمی را پیدا شود تا نیز گوید سے با  
عل می پرست تو باشد خیال بنگ  
هر جا حدیث بنگ بر بنگا می رود

خیر سے و خیر بر ویای مجهول گلهای  
معروت چنانکه در کتب لغت قدیم مسطور  
لیکن درین دوست طغرافت معلوم  
سے شود سے در کف خیر و درم چون  
نقش بر دیوار ماند گشته آخر از گل

بجری خود شمر سار و نیز او گوید  
سے گل خیر سے ز شرات بسم چون  
نرو و کر خیریت تو تو نموده با شمر

❖ ❖ ❖  
❖ ❖  
❖ ❖  
❖ ❖

## باب الدال المهملة

**داع گاه بایت که اکثر اهل حرفه**  
با کپیلمان از اینجا منشور عمل خود حاصل  
کنند که ایران از عالم چو تره هندستان  
و این محاوره از اهل زبان تحقیق پیوسته  
**دامن بالا زدن و دامن**  
**بر میان محکم کردن** شستن  
دامن بر کمربند کردن آن در بند کمربند  
سواری یا کاری دیگر سلیم گوید در کاب  
آن سواری چست می خواهد رود به سرد  
دامن در نه از هر چه بالا میزند و حشی گوید  
سے مدعی خوش کرد محکم بر میان دامن سے  
قوتش باد اگر دست دامن تراء  
**دوا اول** بود اصطلاح قمار بازان  
مرتب اول است -

**دانه کردن** جدا کردن و پریشان نمودن  
و این هر دو از محاوره دانان تحقیق رسیده

**دائرة کشیدن** آن باشد که سائے  
یا غیری برای سائل کاغذی مدور بنویسد  
یا شکل دائرة کشد و بنام هر یک چیزی  
بنویسد یا بنویسند بهندی آنرا چند  
گویند و این ترجمه دائرة است سلیم گوید  
سے در نیم زمان بی تو ایم اے کاش  
مطرب برای من کشیده دائرة

**دانه سمور** پوست سمور اشرف گوید  
بجارتی نند حسن پر غرور او را به کدام  
زلف بود دانه سمور او را  
**دار و دست** بود عطف و بفتح دال خط  
و بکون چین بے نقطه و نوقاتی مفتوح  
قوم و قبیلہ اشرف گوید سے میخانه مرآت  
که یکد جرمه از آن به متصور و دار و دست  
اور کفایت است -

**دار و کشیدن** نوا کشیدن و این لفظ

در ایران بسیار رواج دارد اشرف  
گوید سے بستی بود یکش نرم و صاف  
که از میشته کرده دارد کشی و لطف دیگر  
ست که دارد در هندوستان شراب را  
گویند درین تقدیر بحباب اهل هند این  
شعر بامزه تر خواهد بود منظور شاخ عزیز همین  
ست و نیز دارد معنی باروت تفنگ کشد  
و در هندوستان نیز او را دار و گویند و حید  
در تعریف تفنگ گوید سے نایم حکیم میخا  
مزاج به زدا روی رود دشمنان را علاج

**داه عرب** کینه مردم عرب و چون  
معیشت این مردم تنگ باشد لهذا آنها  
بسیار پریشان احوال باشند و لهذا فارسی را  
در بابی داه عرب تنگ گفته اند اگر چه خورد و مدد بر زمین از  
اختراعه عرب در مقام روز طالع  
کوک مرز دقا و نیز در جویخ مهر خاتون

عرب گفته به نیست خاتون عرب نیست که  
داه عرب است

واعی بنجه بفتح یای فارسی و سکون نون  
نوعی از داغ که بر کفل اسبان کنند و ظاهر  
داغ مذکور مخصوص اسبان سلاطین صغویه  
بودا غلبه اشارت باشد بختن پاک  
علیهما السلام و حید در تعریف اشیا و عباس  
ثانی گوید گمان کرد آنکه داغ بنجه اش  
که بر بزم ز طرن کوه نبردیده

داغ بر روی سیخ نهادن آثار  
دادن شغفیکه با او صاحب این عمل متاوی  
شود و این از محاوره به تحقیق پیوسته

دامن پهلودار دامن فراخ کالی  
از ان فاکمه مند گردد و در ظاهر و فارغ  
بنظر آیند طارفعی که از شعرای قرار داده اند  
است گوید دامن دولت حسن تو چه

پهلودار است بکنار بند قبا از تو فراغت دار  
دامن جمع کردن دامن

چسیدن معروف دوم مشهور است اول  
و عهد گوید دامن خود را بزرگ و اهله  
نهادن به جمع از دنیا بر لای صید مردم

کرده اند در گریبان انداختن طفله

را بفرزند بر داشتن طفله را وحید گوید  
سه زول ز اینده طفل اشک چشم از خوش  
میداند چو فرزندیکه اندازند مردم در  
گریانش

دامن حاک زن و مردی که در  
طفه تعیین و تشریح کاح الیتاوه شد باشد  
چه در ولایت مرسوم است که این قسم  
مقرر دامن هر دو را چاک میسازند و این  
علامت عمل مذکور است این معنی از ثقه  
به ثبوت رسیده

در یای شسته افکندن کنایه از  
رم دادن انازل زبان به تحقیق پیوسته  
در صفحه نوشتن و گفتن و گفتن  
ست دوم معروف اول سلیم گوید سه در صفحه  
سلیم از تو چه گوید که بگوید یک نقطه در صف  
تو بجز دو گل کاغذ

در آید معروف و نیز بمعنی آید ز و آنرا  
تداخل نیز گویند اثر گوید سه به در آمدن  
تیر طعن را گشتن هفت به میدی گرفتن به  
پیکان بول مرهم میسند

در گریختن سوختن و بجای بمعنی برابر کردن  
سمیت سلیم گوید سه مرده یاران را اگر ارا  
زدست ما ساغر گرفت به در میان شعله  
و خاشاک سمیت در گرفت به

در خون طپیدن ما با منافات  
طپیدن بسوخته لفظ ما بمعنی ما در خون  
طپیده ایم و این عبارت را بدان سبب  
آورده ایم که منافای بیای اضافت عام  
ست بسوی خاص و عامه شرح کتب فارسی  
اضافت تشبیه را اضافت بیانی گویند مثل  
نای گل و طبل شکم پس ازین عالم است

انچه قاسم دیوانه گفته سه قافله سالار  
جنون فال سفر زو به دیوانه ما و ا من  
صحرایم زاده مثل در خون طپیده ما  
طغرل گوید سه در عاشقی نداریم رنگ  
ز سرخ روئی به ماند سبزه روئی در

خون طپیده ما  
در خانه فکر رفتن در فکر شعرون  
تأثیر گوید سه میروید هر که نباید وجود و خانه  
فکره سخنی نیست که شعرش به بیت اهنم  
در بر روی کسی بستن و در بر  
سبزه چسبیدن و در وازه  
برنج کشیدن چنانکه بمعنی اول معروف

و دوم علی نقی مرده گوید سه بر زخم جگر پیچ  
مرهم نه پسندند به رسم ست که در بر سربار  
نه بندند به چون اول شهرت دارد احتمال  
فقط کاتب درین جا شده که میرزا بجای  
رخ نوشته سوم ثنائی گوید سه عشق تو  
شهر بند وجودم فرو گرفت به بر من رخ تو  
در وازه میکشیم

در زیر سر فلان کس فلان  
به چسبیدن یعنی باختیار اوست و این معنی  
در محل ظلم و ستم استعمال کنند و لهذا گویند  
تمه در زیر سر فلانی نیت تأثیر گوید سه  
هر دل که رسیدست شکسته به در زیر سر آن  
طرف شکن کلاه ست

و ریاحیه بیکم فارسی حوض کلان که امر  
و سلاطین در باغها و خانهها سازند شرف

گوید سه دریا چه است دست کرمان  
روزگار به گزندی سالان بودش آب  
شاره

و در ماه بهضم ایام آخر ماه اشرف گوید  
سه کنون که باده صاف طرب بجام من  
ست به چو در ماه صفر قفس بهوشکن است  
در بسته بالفتح بای موعده کنایه از اتمام  
وحید گوید سه گره هرگز یک سخن با من نمیگوید  
ز شرم به باطن جن بے شرکیش بهر من دور  
بست است به بداند که در بسته می تواند که در  
اصل در بست باشد که با در آخر زیاده  
کرده باشد یا در بست مخفف در بسته باشد  
چنانکه مذکور است بعضی است

در او چنگل هم با هم جنگ کردن بهم  
میستند در جنگ حکیم رکنان گوید سه میانی  
از کند آفتاب پس چه کند به مسیح مانده گنگان  
بهم در آویزند به مؤلف گوید ضابطه فارسیا  
چنین است که در حالت عطف رعایت  
معطوف علیه کنند بلکه اگر ضمیر هم در آن بود  
هم چند معطوف هم باشد رعایت همین می کنند  
مثلاً اگر بگویند که ما تو صیغه متکلم منع ایضاً  
آیند و همچنین اگر تو ما بود رعایت مذکور منظور  
باشد و غیر ازین در محاورات دیده نشد  
مگر در بیت مذکور ما و فلک هم در آویزند آورد  
و قافیه آن انگیزند و میریزند دست و این  
کمال غرابت است

در راه بودن نکته نزدیک بودن

حرف تازه غریب گفتن بمعنی نزدیک باشد  
اگر بگوید وحشی گوید سه حق یا ریهایی سابق  
که گشتی راه لطف به در ره آب  
آنچه گفته نکته در راه بوده

در رکاب انداختن همراهی  
خود گرفتن کسی را پیاده سلیم گوید سه  
چون سلیم آخر سوار تو سن گردون شدم به  
اختران را چون نه نو در رکاب انداختم به  
در یکجه بفتح اول و سکون رای جمله و  
فتح بای موعده و هم فارسی در خود که در  
بچه بیا می معروف نیز گویند و همین شهرت  
دارد و اول خالی از غرابت نیست طغرا  
گوید سه روز و شب در یکجه مشرق و مغرب  
باز است و در نه از تنگی این خانه نفس میبرد  
در کاسه نیم کاسه و استن تعبیه  
کردن چیزی در چیزی از راه غرابت بمعنی  
زیر کار نیم کاسه و استن نیز آمده طغرا گوید سه  
ز راه چهارده هرگز پزسد آن بلال ابرو به که  
چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرادر و در  
شعر مفید یعنی درین کاسه نیم کاسه بجز  
بای تحتانی نیز دیده شده

در بند کسی بودن با اختیار  
بودن تاثیر گوید سه بود در بند شوخیهای  
اعضای تو دل بیرون به چو نیشکر علاوت  
بر سر پای تویی زبید به

در وحید بودن دور کردن در دو آن  
مشهور است و بر داشتن بیماری مرعین

دیگر بر خود وحید گوید مصرع همچو باریک  
چیند در و بیماری وحید به

در در گوش غلام و حلقه گوش  
سه صدف دامن ترا سیده است  
در در گوش به غلام خط شیا است سه  
بهار بود به مؤلف گوید این خط است  
چه در در گوش صفت بنده است و  
بمعنی بنده در محاورات بمعنی مذکور باشد  
در است نصبتین و شین معنی هموار  
که بر بی خوش گویند بخای معنی و شین  
نقطه دارد و لون بمعنی گران نیز آمده اشرف  
گوید سه یکی را تن ضرب گرد درشت به  
بزرگ سپهر مانده چون لاک پشت به  
در قلم گرفتن ماحم کنایه از یاد کردن  
کسی بنوشتن شامی تکلو گوید سه بجرم  
اینکه دلم نیم کشته عشق است به فرشته نام  
مراد در قلم نمیگیرد به

در دول کردن بمعنی بیقراری و  
مولوی حامی فرماید سه بدنیسان در دول  
بسیار میگرد به به یوسف شوق خود اظهار  
میکرد به و نیز وحید گوید سه سخن بگفتن  
بلاتو گرم زده پشت به که گفته اند حدیث  
گفته میدانی

در یا معروت و کنایه از فرج زنان اشرف  
گوید سه کتل با در و چون سرین زنان به  
که در یا بود در تیش روان

درخت فاضل درختی که در راه واقع

شود مسافران بران بند جامه یالته دیگر  
لبسته انداخته باشند برای مراد چه اورا مسکن  
جن پنداشته اند و از کثرت این عمل بدست  
مذکور بصورت زننده پوشی برآید و آنرا در  
همدی پیر گرد یا گویند شرف و تعریف  
نسخه گوید سه چراغ صحرای از نموشی به  
درخت خالص در زننده پوشی به

در یاد داشتن بخاطر داشتن و متعارف  
یا در داشتن ست بحدف کلمه در و همچنین  
بیاد نیست که یادم نیست شهرت دارم  
گوید سه برگشته اعیان بسی گوش نهادیم به  
حرفی نشینیم که در یاد نباشد به

در یاد بکسے خوش بستان از قرار  
بکوی بستان یعنی آب مایه کوی خود آوردن که  
همیشه آمده باشد و بجای دیگر نرود در اقم گوید  
سه موی گوهر میزند از بحر پر شور و غلغله  
را اقم طاف دریا بجوش خوش بستان به

در گیر شدن صحبت در گرفتن صحبت  
و برادر کردن آن تاثیر گوید سه دیده تابستم  
خیال آن پریشانی شد به تا بل این در گفتم  
معجزه در گیر شد

در پوشیدن یعنی در بستن و حید گوید  
سه چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنه و دران  
نگیر و اشک هرگز کشور و زگان حصاران را  
در آتش و آب یوون کنایه از  
تصدیق دشواری بسیار و حید گوید سه چنان  
در آتش و آب است شمع از غم بهران به کربان

سپیدی پروانه در شمار نیامد  
لارگر ویدن بجان فارسی معنی افاد  
عمارت و این اهل زبان تحقیق رسیده  
در خود فرو رفتن متفکر و حیران  
گشتن حید در تعریف فیل گوید سه  
در آسن چنان گم شد این جنگجو به که در خود  
رو و کوه آهن فرو به نقل ست کلام  
با قرطبی که از علمای قرار داده ایران  
بود در راهی میگذشت اتفاقاً پلایه در  
نحاست آلوده شد چون آبی حاضر نبود  
مولوی در آنجا حیران بایستاد و قنار  
لوطی بر سر وقت او وارد شد و گفت که افند  
چه بخود فرو رفته افند بغایت بیدار شد  
و جواب نداد

در ته بفتح دال و رای هلمتین و وفاتی  
و نامی مغموظ یعنی در میان نیز آمده مثلاً  
در ته میخانه یعنی در میان میخانه چنانچه در  
تنبیه الغافلین نوشته شده و خاقانی گوید  
سه در ته نیل فلک سلو زمانه را به نیست  
رنجت خشم را و ابروی در درتد بر سر به  
در ته و وزن به تکلف صحبت  
پرا که قمرش ثابت ست و ظاهراته انا را  
یعنی شخصی که در بازار باشد از همین معنی  
ما خود ست

در بلخ خورون یعنی افسوس خوردن  
و حدت قبی گوید سه در دفع من از غم کشی  
باز اختلاط به بر وضع خویش و حال گوید

خورم دریغ به  
در و خور صاحب در و در و مند و حید  
گوید سه بود چنین نگین این دل در و خور  
که چنانده اش باشد از خویش پر به  
در یای لشکر و ارباب از دیاری  
عیط که آتش روان نیست صائب گوید  
سه عشق می آرد دل افسرده مارال شور به  
طعن از طوفان بود در یای لشکر و ارباب به  
و بجای بر نهی کلان بسته نیز اطلاق توان  
کرد مثل بحر خوارزم و آب سکون و امثال

آن در آستین و آستن کنایه از موجود  
و هیاد آستن و این از اهل زبان تحقیق است  
در عرق افاد و بسیار شرمند  
شدن و حید گوید سه از شرم خضر آب  
بقادر عرق فاد به عجز از لیش شب بهران  
در از کرد به

در و خنایعم و زای معر سپیدی که  
بعد بستان خاور و ستهای بماند و این بسبب  
خطوط و نقوش دست باشد و این از اهل  
زبان تحقیق پیوسته

در و تراز و بیک در وزن دزدی  
کند و سنگ کم داشته باشد و سندان در  
لفظ سنگ بیاید

در ست چنار و قیچ چنار که  
بشکل پنجه آدمی باشد سلیم گوید سه بر من  
گذشت نردی و از شوق و امش به چون



چهار دست من از کار و بار شد.

**دست و دهن باب کشیدن**  
**دوست و دهن باب کشیدن**

بجای بای موعده شستن دست و دهن  
ست و این اغلب موافق مذکور مایه  
باشد که برای تطهیر دهن را نیز باب خوب  
دهند و این هر دو از محاوره دانان تحقیق  
رسیده.

**دست و یا خشک شدن**

و نیز بجهت حرکت شدن دست و پا سلیم گوید  
سه از خیال او طرازی بروی کار بود پنجم  
به موی او خدیجی دست شاه خشک

**دست فرو گرفتن** همان دست بازو  
زدن که دم پهلوان است میر خجالت گوید چون  
گل از باد صبا آن گلزار امید دست و پا  
هر که فرو گرفت دیگر گرفت ندیده

**دست و دست اوست و برین**  
قیاس و در و برین حکم اوست پس دست  
در اینجا بمعنی قدرت باشد تاثیر گوید

**دست و دست بت خوشی** برست منت  
چرا بخویش بنالم که دست دست نیست  
**دست بر نیز خندان** و این

**دست بر نیز خندان**  
**دست بر نیز خندان**  
**دست بر نیز خندان**

کردن کنایه از حالت فکر و حیرت اول  
چنانکه یکی از شعرا میفرماید گفت مصرع  
شاخ گل دستی است در زیر خندان غنچه

و نیز وحید گوید سه غنچه دست از شاخ  
در زیر شاخ دارد وحید هر که دیدیم از  
صاحب دلان در فکر دست دوم عربی گوید  
مصرع دست بر ذات ستون زرخ  
شود به سوم صادق بیگ صادق کلین  
شاعر معروف را نیست گوید سه بهشت  
بیماری عشقت میسار ایستون بر کند اعجاز  
حسن دست موسی را

**دست کجی** بهیم عربی دزدی از عالم  
دست برد دست عیسی فوجی گوید سه ای  
زلف میر دل کسان را این دست کجی  
ز سر بر کن

**دست به بازو زدن** و این  
ست که پهلوانان دست خود در وقت  
کشی گرفتن بر بازو زدن دست نبرد گرفتن  
چنانکه گذشت همین دست طغرا گوید سه  
در کشتی ترک هوس باد و گفتم رو برو

**دست لیس کردن** از سرداران  
در خدمت و در امان نمودن اشرف گوید  
سه را از داری نبود شیوه زاهد و سواد  
از در میگرداش دست لیس را کرد

**دست چرب کشیدن**  
**دست در زدن** و این

معنی مالدار و این از اهل زبان تحقیق  
پیوسته

**دست پارچه کردن**

**شدن** بیا و جیم هر دو فارسی بمعنی منقطع  
کردن و شدن یکی کاشی گوید سه انگار  
عشق پاچه بتیان به پیرین چاک کرده تا  
دامان به ایضا به پیر سرگر از چه خون  
نکند پاچه اش دست پاچه چون نکند  
**دستک** بفتح معروض و نیز کافز شود  
و بدین معنی در سهند و تستان نیز روان دارد  
تا نیز گوید سه تاثیر در خزان دلخست  
اسب من به نقد مرا چه حاجت طومار و  
دستک است

**دست پیچ** بیای فارسی و بای  
مجهول و جیم فارسی بوشتا و نیز تاثیر گوید سه  
و اعطای مکن مصافحه را دست پیچ زدن

که خود فروش دست بدلال می دند  
**دست و دل** سر فشردن بیا  
شدن رکنای مسیح گوید سه دست و

دل سر دست از کار جهان این نزنده  
را به زنده گفتم خویش را بشنود زان  
بنده را

**دست چینی** دست راستی  
اصطلاح قصه خوانان است چنانکه  
در قصه حمزه مرقوم است که پهلوانان  
کرسی نشین دو قسم بودند یکی بر دست  
راست حمزه می نشستند و دوم بر دست

چپ لک اشتر که نام پهلوانی است از قصه  
مسطور دست چپ سعید اشرف گوید  
سه در قصه حمزه گشته ام دست چپ

خالص نہ برای مالک شتر تو بہ لطف انیت  
کہ مالک شتر نام تابعی ست از شیوان حضرت  
ایلمؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و نیز نام  
پہلو انست از قہ حمزہ چنانکہ گذشت پس  
بسیب شتر اک لطف بہر سانیدہ۔

دست از لباس بردن و  
کشیدن پوشیدن جامہ بآن وضع کہ  
دست در آستین کنند برای ساعت نیک  
باز بر آرد و پوشیدن آن بروقت دیگر گذشت  
و این در ہندوستان نیز مرسوم ست تاثیر  
گویدہ جامہ ہنس بن ہر قناعت کردہ  
ام بہ دست بردن زین لباس از ہر ست  
کردہ ام بہ

دست گاہ یعنی سرمایہ و بیغے مسخرہ  
نیز تاثیر گویدہ ای ز شرم و رخصت ماہ  
از کف رویش سیاہ بہ پیش رویت آفتاب  
از پنجہ بخود مستگاہ بہ

دست خر کہ خرفانی گویدہ دران  
قطار عجب بختیان بدست اند کہ بارشان  
مفیل ست و دست خر خراب بہ و لہذا در  
کلام قدما بمعنی دشنام آمدہ است۔

دست زرشال بردن شغین  
و قرار دادن قیمت مطلقا در ہندوستان  
این رسم مخصوص دلالان اسب ست اشرف  
سعید گویدہ بہ ہلیہ در سودا و دلال  
او بہ میسر و دستہ بز زرشال او بہ  
دستہ طاشکل الفی کہ بر حرف طانہ

لہذا طای مطبہ را طای دستہ داریز گویند  
و این از اہل زبان بہ تحقیق رسیدہ۔

دست بردن گذاشتن و  
نہا و ن ستی کردن وحید گویدہ  
ای کہ میگوید بنزد در عاشقی دستہ بدل بہ  
می طہ زانسان کہ بردن دست نتوانم  
گذاشت بہ در بعضی جاہا بمعنی منع و باز  
داشتن نیز دیدہ شدہ۔

دستار مشقت ہم قنای مثلہ و قن  
و ہای مومدہ چو ہمیکہ بدستہ مشقت بود  
و نیز دستہ مذکور و ران باشد و وقت  
گردانیدن دستہ مشقت در میان آن  
گرد و بخاران آنرا بدست دوم بگیرند  
دور کنند تا زرد سوراخ شود و وحید در  
تعریف مشقت بخار گویدہ ز معنی گزشت  
کہ تہا کردہ ریش بہ دلے رفتہ کار شدت  
پیش بہ

دست بر سر نہا و ن بکاری بہ  
شغل وحید گویدہ سنی تا کردہ پرازدہ  
گرمی گردد بہ چون صرف دست و جہ  
از نہی بر سر دست بہ

دست گل شدن گل آلودہ  
شدن و وحید گویدہ بہ میرسد از سار  
مایہ را آلودگی بہ خدا را دست از تعمیر  
آدم گل شود بہ و این مخصوص لفظ دست  
نست بجز دیگر نیز نسبت کنند ہادی گوید  
بہ در جنب رقتش چہ نماید گناہ خلق بہ

یکشت خاک گل نکند آب بگردان  
دست بدست بودن راہ  
نزدیک بودن راہ و وحید گویدہ بہ بیت  
اگر بہر کینج ضرور نیست بہ این راہ و در  
دست بدست است دور نیست بہ میتوان  
گفت کہ در دست مرکب باشد وین صورت  
بدست تنہا بدین معنی خواهد بود پس از  
عالم این بیت ابو البرکات منہر خواهد بود  
سہ چون شاد سر زلف تو آرد و بدست  
پیدا ست کہ شب بر سر دست آندہ است  
و دشنام گیر قبول کنندہ دشنام و لائق  
آن شغالی گویدہ سہ امروز چون تو قابل  
ہمچو نگار نیست بہ دشنام گیر نزد تو در روزگار  
نیست بہ

دشت بشین بجا و ن فروختنی چیزہ  
و اول دشت نیز بدین معنی آمدہ چنانکہ

گذشت  
دشت کہ بلا کردن بشین ہم  
زیارت کہ بلاے معنی کردن اشرف گوید  
سہ اشرف استفاح اورا در دعالے  
ہم نکرد بہ روز عمر خویش دشت کہ بلاے  
ہم نکرد بہ

دشت بیاض بشین و نادہرود  
معجز نام ہائیت در خراسان کہ استاد  
دلے دشت بیاضی کہ شاعر قرار دادہ است  
از نجاست تاثیر گویدہ تا راہ من  
ہر دشت بیاضی سخن فتاد بہ از مصرع

بند در آن دشت جادو است :  
دعای باران دعائیکه وقت باران  
خوانند اثر گوید سه چرا که غرضی دل ز چشم  
گرایان است : همیشه در روز با نم و غاس

باران است :  
دعوی قطع شدن انفصال یافتن  
دعوی تاثیر گوید سه دعوی به نفع شد از  
چین یا پرش : تو کیتے ہلال کنون در  
دویدن است :

دفتر نمدی احوت بی اصل و کار بیرون  
و کتاب نمدی ظاہر امترا و دست سلیم گوید  
سه حساب کار کند رگ رفتن آسانست  
چو دفتر نمدین را کشود آئینہ : و اصلش  
اینست کہ مقصود نام مسخرہ بود کہ ہر جہت  
اسناد و کتاب نمدی کہ بیج بود میکرد پس  
بیمے چیزنی اصل شہرت گرفتہ مولانا الہی قلی  
در تعریف شوی ہجوی کہ گفتہ روح  
مقصود کہ بخواند این : بہر نام دفتر نمدین  
دعا گفتن مشہور و بیمے رحمت رفتن نیز نظر  
گوید مع کن آلودہ و شام لب را من دعا  
گفتم : و دیگر در لفظ بزبان کہداشتن گند  
وق از دل بقان و الف برای معبود  
دال ہمد و لام و بای موحده و رای ہمد  
کنایہ از نہایت خبر خوش آئندہ و نیز نوعی  
از فنون کشتی گیری میرنجات گوید در گل  
کشتی سے بنگار از دلیر با کشتی دق از دلیر کن  
جہانی است کہ دارد در عنوت دلیر :

و کان گر دیدن بمعنی گرمی بازار  
و همچنین حجام در گردست بدان بمعنی ست  
کہ مردم بسیار برای غسل می آیند :  
در گرد و بول نیز بہین معنی ست  
چنانچہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ :

و کان در روافی و ن گرمی کان  
از عالم گردیدن و کان رکنای مسیح گوید  
ای سر شک مبدم بہست کہ مغلش شدی  
و او خدا بدگشت قمرنت چون و کان درو  
فتاد : و در بہار علم بمعنی برہم شدن

کان نوشتہ فہم :  
دل بدر یا افکندن مستعد پاک  
شدن ست و این از اہل زبان بہ تحقیق  
پیوستہ :

دل خور فریب بمعنی جانکاہ و گناہ  
سیح گوید سه در د آقہ دل خور جانکاہ  
بہ آوردہ مارا لعلط مژدہ بکاشتہ باشد  
دل داؤن معرود یعنی ماضی  
شدن و بمعنی رخصت داؤن و یافتن حید  
گوید سه ز جان نتوان جدائی کرد یا رب  
خط جانان را و چسان دل و او کہ خوش  
رخسارش بیرون آید : و نیز نقلی سلیم  
گوید سه ندہ دل کہے کہ گندہ واکہ گوید  
ما بہ سیل : اینجا ہوس خانہ خریدن دار  
دیکہ از قدر ما گفتہ سه تو مراد دل و  
دلیری بین : و بہ خویش خوان و شیر  
ہین :

دل راز و دل شکر و دل  
زودہ اثر شکر شدن بمعنی رسیدن  
از شکر کہ میل شکر کند و نفرت رو و بد  
تا اثر گوید سه کہ نشد تا اثر میل آن را ہم  
اندکے : و گرچہ دل را شہد و شکر اندک کہ  
میزند :

و ما بحرف فاعول است فارسیان کنایہ  
بمعنی خود نیز آند و متاخرین بمعنی بوی خزانہ  
موی دماغ بمعنی موی بینی کہ بمعنی محل ست  
و نیز نادر شاہ کہے را کہ بینی مے بریدے گفت  
کہ دماغش بہ برید ازین عالم ست : و چو را  
گوید سه آہی چون گل گرا از آب ہوائی  
این چمن : بایدت چشم و دماغ از رنگ  
و بوی خویش بست : و بمعنی نشاء و کیفیت  
نیز چنانکہ فلانی دماغ رساندہ و بمعنی خواہش  
و درخواست و این در محل تعلیم و بزرگی آید  
چنانکہ گوید دماغ این کار ندارم و این اکثر  
مصادریا پنجم بدان ماند چنانکہ دماغ حرف  
زون ندارم و گاہی باشی من نیز اخلافت  
کنند و این بسیار کم ست چنانچہ را ہم گوید  
سه بہر بس بہت باشد روی و حرفی آن  
پریدہ : ہمین از ناز آن بد خود دماغ من  
منیدارد :

و ما بحرف سائر بغین معبود کسور و سین  
ہمد بالف کشیدہ و زای معبود بمعنی دماغ  
رسیدہ تا اثر گوید سه کنون کہ دل بکف  
دلیر خوش انداز ست : و ہم ہمیشہ بر نفس

و دماغ من سازست

و میدن سرود و اطلاق آن پنج

جاوید نشد

و میدن صبح و میدن

سبزه و میدن فی و نفیر

امثال آن و میدن باو در مشک لیکن

در بیت شقایق غیر است به با هم لب

تشکیها صد چمن گل میدهم باو در امان

گر بخاری من در دهر و ردیف این غزل

و دست بهم

و دم بفتح نفس و بمعنی وقت نیز و اکثر است

آن در ترکیب با لفظ صبح دیده شده و کلمه

باشام نیز تاثیر گوید به تا باور رخ گشته

چراغ دل تاثیر پائے کی از صبح ندارد

و موم شامش به و تحقیق آنست که دم

بمعنی وقت شام عام است بخلاف دم که در

لفظ صبح دم واقع است زیرا که در اینجا بمعنی

دیدن است و لهذا شام دم نمیتوان گفت

و همین مراد است آنچه در لغات قدیم نوشته اند

و دم گریبان کنایه گریبان از طرف

بالا طغرا گوید به بهانه جوی شهادت

میکند همیشه رسد بکام چون باشد دم گریبان

و دم و پوست بیای فارسی بمعنی با

ندم و دود که می آید اشرف گوید در تعریف

قلیان سه بخوان او سلاسه و همی در

ز لطفش کو کنا به را دم و پوست

و دم و دود کنایه از سرمای مختصر لهذا

گویند قلانی به دم و دود شد اشرف

در تعریف حقه گوید سه رفیق و زادیان

مسافر و دم و دود حریفان معاشر

و مانع بضم کلاه شاهین و باز و امثال

آن و مشهور مانع تبای قرشت است

ظاهر الفاظ ترکی است اشرف گوید به هر

کس که بغیر او نظر بازی کرده باشد عینک

او مانع بر دیده او

و دم خورد و آبکس پیرون

قائم مقام خود نمودن کسی را اشرف در

تعریف قلیان گوید به شبانه بعرش

چون لطف تاب خورده بدوش صبح دم

را سپرده و بعضی گویند در حالت نزاع

را از خود راجع گفتن این اقوی است

و مگشش بفتح کات تازی مخمسه که همراه

دیگری نغمه خوانند و بمعیت او کند سلیم گوید

به ناهید بیابان افکن پرده ز راز جنت

ما و مگش تو ایام با و آسنگ ساز جنت

و بمعنی مطلق سر سپرده نیز گفته اند

و دندان لبشک ملن حالتی که

در خوردن طعام بهر سبب آمارن

شک یزه ی دندان تاثیر گوید به تا در سفینه

دل شوق تو ناخدا شد و دندان زنگار

از سنگ ناخدا را

و نبال و شستن از عقب داشتن چیز

و این در محل نظیرین مستعمل شود و مخلص کاشی

گوید به مباحث از سر و دندان دار چشم و

ایمن به که دود آه بیمار آن عجب نبال دارد

و دندان زرو موسیقار جزیت

که لشکر دندان ساخته در موسیقار نصب

کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از جهت

خوشنمایی طغرا گوید به بدور نهی آو قان

نغمه پرداز می نشد میفید چون دندان زرو

موسیقار

و دندان کشیدن بشین معجز کن

و دندان تاثیر گوید به هرگز نه بلید به زمین

گشتن به دندان بخش و منت مسک

و دندان بفارسی گذاشتن

و دنده بفارسی گذاشتن و

نهار و نهر و بمعنی قول کردن و اقرار

آوردن و فهمیدن اشرف گوید به خوانی

کشیده ام ز سخنهای بامزه و دندان بفار

بگذاری چه فائده و نیز ابو نصر نصیر به

بدخشان گوید و دندان بفارسی نهند غیر

پیش ما به پاپیروی حافظ شیراز کرده ایم

و اصل این از صاحب زبانی شنیده شد

که محصلان زرو که تحصیل در ولایت میروند

از جهت شلاق مطلقا فارسی نمیگویند و

غیر از ترکی چیزی نگویند از جهت یک سخن

نمی فهمید آنکه قبول نمیکند میگویند دندان

فارسی نمیگذارند و عوام دنده بفارسی

نمیگذارند میگویند

و دندان بخرت گذاشتن

نیز همین معنی آمده عهد الله و حدی گوید

رباعی از حرف زدن چون طفل  
طرف رسمیت کہ سادہ گرفتار  
صرف بیک حرف ازین بر مگویم تو یعنی  
دندان گذاشتن بر سر حرف و ازین رباعی  
مستفاد میشود کہ دندان گذاشتن معنی عاجز  
شدن است۔

دنگ بفتح آدازی کہ قلندران کنند و ہو  
کہ ایشان کنند و دیگر معانی آن در لغات  
قدیمہ نوشتہ شد ز لای گوید سہ در جنون لویا  
را دنگے بس است بہ خانہ پر شیشہ را چنگے  
بس است بہ وافر کاشی گوید سہ در جنون عاقل  
دیوانہ دنگے بس است بہ خاطر شوریدہ غوغا  
بر تابد پیش ازین بہ دغا ہر دیوانہ را دنگ  
بس است مثل است از عالم دیوانہ را ہوی  
بس است مثل۔

دل بفتح دال و نون مشد مشہور بمعنی  
مطلق چیست لیکن ازین بیت رکناہی مسخ  
نوعی از خم معلوم میشود سہ خشتی بال از  
گل پاکم بلایے شوق بہ بس وقف ساز  
بر سر خمیاون مرا بہ و از قاموس ہم ہمین  
معنی شود کہ نوعی از خم است۔

دندان شیربای معروف دندان کہ از  
شیربای ساختہ پیران در دہان نصب کنند  
و نیز دندان طفلے کہ هنوز زرخیزہ باشد و نظر  
بہمین دو معنی وحید گوید در تعریف شائے  
اسات اسیری کہ شیرینی یا روید بہ  
یک آنخت از شیرہ و شیشہ چنگ و دنگ و چون

شائے فاج پیر و دانش بود پر ز دندان  
دندان رخس آنچہ وقت خندیدن سخن  
عروس دہند و این از زبان دانی تحقیق  
سیدہ لیکن در لغات قدیمہ دندان فرو یعنی  
آنچہ فقر را بعد از خوردن طعام دہند  
آمدہ۔

دندان بدندان کلیدن  
بستہ شدن دندانہا با ہم کہ بزور بسیار از  
ہم کشا دہ شوند و این حالت رصرع و  
بیہوشی و غشی و جز آن پیدا شود و رسد  
آن در گلبن خواہد آمد انشاء اللہ تعالی  
دندان بحرف خود گذاشتن  
از حرف خود برکشتن و بخلاف قرار داد  
بعل آوردن تاثیر گوید سہ گشتہ از رو  
سیاہی منکر پین چرا بہ میگزاری چو قلم  
بر حرف خود دندان چرا بہ۔

دوش ز دل اشارت کردن و نہ  
کردن بقباحت کاری سلیم گوید سہ زابد  
چو حرف تو بہ خود میزند سلیم بہ ہر دم بیوی  
بادہ بمن دوش میزند۔

دور دور بفتح ہر دو دال بمعنی دست  
دست او کہ گذشت و این از محاورہ آتا  
بتحقیق پیوستہ بہ۔

دوست رو بسین ہمہ مرادف آشنا  
رود بمعنی کسی کہ صورتش مانوس دیدہ شد  
باشد و لفظ آشنا صورت در ہندوستان  
گویند و معلوم نیست کہ در فارسی انہم آند

یاد و لفظ دوم در فارسی متاخرین بہر  
دارد اول کماں نمزد گوید سہ دم زرخ  
یا زند آئیند بہ در نظر مردم از ان دوست  
دوست بہ۔

دوش شب گذشتہ متصل امر و محاکات  
شب دوش و شب دوش نیز گویند تاثیر  
گوید سہ بدوش آگندہ گیسو سہ پریشان  
شب شین وصل ماہ رویان بہ  
دو و چراغ نوعی از خربزہ تاثیر گوید  
سہ ماد و چراغ او خور دی بہ دانا بلندی

پے نیروی بہ  
دو و شعل زنی از رنگ مر و این از  
ایل زبان تحقیق پیوستہ۔

دو سیغہ بازی در ولایت مہوم  
ست کہ سپاہیان بہر دو دست تیغ گرفتہ  
گردانند چنانچہ پٹہ بازی کہ رسم اہل دکن  
ست کہ در تعریف دوختار تفت گوید  
سہ نان ہر روز من بس فرازی بہ تا چرخ  
کند دوغہ بازی بہ و این اصلست و مجاز  
دو کار کردن عموماً و شید بازی و امری  
خصوصاً آمدہ کہ اقال بعض اشعار۔

دو نیاید بفتح دکلون داو دعای  
بدست درختی کہ ای قدرت و قوت  
نیاید تاثیر گوید سہ الہی دو نیاید الحق  
گردون گزاردش بہ ہر دم ترک بازی  
می کند بہ سرافشاری بہ  
دو بال دوبرابر و این در اکثر پیشہ و

و مستی اطلاق شود و گاهی بر غیر آن اشراف  
گوید به جلوه نازش رسائی داد فریاد مرا  
کوه تکینش دو بالا کرد فریاد مرا  
دولای بکراول و دوا و یالت کشید  
لام بیار سیده لفظ هندیست بمعنی جتنی که  
بندوان در وسط ماه کالک کنند و در آن  
شب چراغان بسیار نمایند و با هم قمار بازی  
و مدت قبی گوید به زلفت ز نقد جانها  
انداخت گنج و فروخت به از عازمت  
چو انی چون هندی و دوالی به محسن تاثیر دور  
شعر خود نیز هندی و دوالی آورده اضافت  
با و نه ملاست است  
و ویدن چشم نگاه بسیار کردن و غلط  
گوید به باشد حریف همیشه عرق زیره  
از بس و ویده چشم طمع از برای زری  
ووک آهنی در از گرد و بار یک که بخر خه  
نصب کنند در شته ریشند و هندی تکلیف خوانند  
و شیخ سعدی فرماید به کی را حکایت کنند  
از ملوک به که بیمار به رشته کروش چوک  
و نیز دوک لکی از اوزار به اسے ابرشیم تابی  
و آهنی یا چوبی باشد در از کزیر آن  
چوبی یا آهنی نصب کنند و آن من یا حوب را  
بر و دست گردانند تا ابرشیم تاب بخورد  
در تعریف ابرشیم تاب گوید به خوش آن دم  
له خلق چو دوک به کف ز ند بر هم و در شخ  
در آیم بشتاب  
دوالی بیای معروف بمعنی دوا و دین

تصرف فارسیان متاخرست و در تقدیم  
مطلق نبود اشراف گوید به با و در خم  
که هیچ چون گرد و دوالی میشود و دختر زن  
پیر چون شد موسیائی می شود و اگر گوید  
دین بیت احتمال است که بیای تکیه باشد  
که سبب این عرایان قافیه موسیائی شده  
گویم از محاوره دان به تحقیق رسیده که  
بیای معروف آمده است  
دولائی جامه دوتی مطلقاً و برین قیاس  
یکائی تاثیر گوید به قبا ی خود گل رخا  
چرا دولائی کرده و جامه مذکور را در ولایت  
به رسم بهار پوشند به اشراف ملک شریعت  
و در هنگام بهار جامه دولائی دور  
زمتان بنده دار و پیشینه پوشند و همین  
را سید حسین خالص که از ایران به هندوستان  
آمده نظر به ای ملک هند چین بسته به  
آه سردی که ترا گرم گرفته است که باز به  
دوتی پوش برنگ گل رعنا شده به  
دو اندن معروف و کنایه از خجل ماندن  
اشراف گوید در مذمت اسپ به پرواز  
پس کنایه تها که خوانند به خزان از طعنه  
اش آخرو دوانند به و برین قیاس  
و بعضی شرمند شده اند  
و وقت نیم بانی شود گوید به  
لب برب یار و ویده اش پر خون است  
پیمان بهان و وفرت و نیش باقی است به  
و نیم قوت بانی دار و نیم قوت

و سکون بای همه و فوقانی در مقامی  
گویند که شهنش با دیگر صلح کند و هنوز حرف  
رنجش آید ز گوید و این اذابل زبان به  
تحقیق رسیده  
و و و خانواد و پنجه از چراغ حاصل  
شود و بکار مرکب آید و در چشم نیز کشند  
این اکثر رسم هندوستان است در ولایت  
نیز باشد و حید گوید به هست و دودول  
برنگ لاف در چشم عزیز به تا که دیدم خانه  
خواه چشم جانان دوده را به و این خالی  
ماز کی نیست به  
دولاب گردانی بال دیگران تجارت  
کردن و دناشتن سرمایه آن شاپور ملهانی  
گوید به از جگر سرمایه دارد و در و کان به  
تا جرد و لای گردان چشم ماست به و نیز  
اشراف گوید به صرعه زاهد از پی مایگی و لای  
گردان کند به  
وین فلان چیز ندارد وین  
لیاقت و قابلیت و طاقت آن ندارد  
اشراف گوید به غنیمت بی طلبی  
لب به کنی به وین گفتن اینها نه توداری  
وین من به و نیز شاعری گوید به صرعه  
بلبل بلاف با مال این وین ندارد و  
و مرد کار بفتح میم یک کسی کار  
مردم بسیار کند و این از محاوره و دایمان  
به تحقیق رسیده  
و نه بانی هر غلط چیزی گفتن و بر حرف



خوشامتی نبودن سخانی گوید سے ہا نسیم غا  
زاد بوستان دوستی ہا ای گل رخا چو سوسن  
وہ ربانی زود بود  
وہن خورانی لاف و دعوی چنانکہ اناہل  
زبان بہ ثبوت رسیده  
وید بر وزن عید نظارہ و تماشا طغر گوید  
حسن این باغ بزر خرید گل ست چشم بیل  
ایر دید گل ست  
دیت بفتح تحتانی لفظ عربیت بمعنی خون

بہا فارسیان بمعنی مطلق ہجرانہ استعمال کنند  
تایر گوید سے دیت معصیت ماسہ جا عشق  
ست بہ ست بودیم و سوس میکرہ غافل فیم  
وہیامی شب افروز نوعی از دیبا  
و ظاہر اہانت کہ شب اندر روز نیز گویند  
اشرف سعید گوید سے می نماید روز شب  
در یکدگر آمیختہ بہ ہجو دیبا سے شب افروز  
شباب عمر باشک ساختن بدقت تامل  
ویدہ نازک ساختن بدقت تامل

نظر کردن طالب آملی گوید سے ویدہ نازک  
سازانکہ در من زاید نگرہ تابانی صاحب  
مشرب کہ او شیا و کیت  
ویدنی کردن بیامی معروف بمعنی  
دیدن پس تحتانی زائدہ باشد نظریے نزدی  
گوید سے شب جمعہ کنم دیدنی دختر رز  
زبانکہ میخانہ نشین در شب آدینہ شہودہ  
❖ ❖ ❖

## باب الزال المعجم

ذات لفظ عربیت بمعنی نفس شے بمعنی  
قوم نیز آمدہ و این غلط است زیرا کہ بدین معنی ذات  
ست بجم و این لفظ ہندی الاصل ست طغرا  
گوید سے گر شاید از قدح نوشے بطی را دہن  
ذات مرغابی ست خواہد صاحب متعارف شد و  
ایضا گوید سے شوخ سوسن را بگول میراید  
قشقات بہ ذات رجوت است ترسم و  
برجمہر کنندہ و بسبب غلط آن ست کہ ذال

مذا در زبان ہندی نیست و این را جیم  
خوانند پس طغر الفطجات را ذات بذال  
فہیدہ و غلط کردہ اگرچہ در شعر دوم تدارک  
توان کرد کہ نظر بر نظر رجوت کہ ہندیت  
آوردہ لاکن در شعر اول علانہ پذیر  
نیت مگر آنکہ گویند کہ طغر احمد الفطاط ہندی  
لا در اشعار خود آوردہ چنانکہ بر متتبع کلام  
اوپا ہست و چون این وضع را بے

تکلف اختیار نمودہ تبدیلیم بدل  
معجم از جہت تقریر باشد کہ بر صاحب  
قدرت جائزست و توافق لسانین  
نیز احتمالی دارد لیکن در جای دیگر  
بدین معنی ویدہ نشدہ  
❖ ❖ ❖

## باب الراے المهملة

راہ راہ جامہ کہ پیارہ یا خلوط رنگین شے  
باشد سلیم گوید سے در طریق شوق آسائیشی  
یابد منش بہ جامہ مرد مسافر گز نباشد راہ راہ  
راست قلم بمعنی نویندہ کہ محاسبیت

و خوب باشد و نیز کنایہ از دیانت دار چنانکہ  
از تذکرہ نصیر آبادی بوضوح میرسد  
راکت رنگ ہر دو بکاف فارسی لفظ  
اول ہندی الاصل ست دوم در ہندی

و فارسی مشترک مجموع ہر دو در ہندی  
معنی صحبت بعر و عیش و طرب مجازاً مستعمل  
شود و مردم ولایت کہ بہند نیامدہ اند و در  
ولایت خنیدہ اند و این لفظ را بسیار

اشعار آورده اند و اشاره بهندی بودن  
آن نکرده اند من تاثیر که وزیر بود و  
بهندوستان نیامده گوید سه درگرازیو  
های را که رنگش به برقص آید فلک اساز  
جنگش به

راه کوه فتن لواطت از اهل بان  
تحقیق پیوسته

راه قفل بودن یعنی بند بودن  
راه تاثیر گوید سه تا در میکده بازست بسید  
ندم به از راه خشک روم چون ره دریا  
قفل است به

راصی بودن بفلان چیز

و از فلان چیز بلفظ از معنی هر دو  
میست اول شهرت دارد و دوم تاثیر گوید  
سه سنگ باین خود از سنگ قناعت کردیم  
راصی از داده حق گشتم و راحت کردم به

را مانون بالف کشیده لفظ بهندی است  
یعنی راجه جمو و لقب راجه اودرے پور که ملکی  
دارد وسیع مابین کوهستان صوبه مالوه و کجلا  
و جیر خصوصاً کیم گوید سه زرایان سرکش که

در هند بود به سرعیا نانیام فرود به  
بدانکه لفظ را نا بهای معنی و الف هر دو در  
است از عالم خار و خار و تحقیق آن در  
نغات قدیم قوم گشت دیگر آنکه تطابق معنی

جمع در سندالیه و سند به فارسی منور نیست  
اگرچه تطابق است اما گاهی به تطابق نیز آید  
چنانکه در همین بیت کلمه که گشت چه فاعل

رایانست که صیغه جمع است و بود و مفرد و این  
عالمست اینچون شرف الدین علی شغالی گفته  
سه خوابان اسفهان چون شغالی پسند نیست  
بهتر کزین و یار یحیی و چنگل روم به

راه زولن ما را آنت که بعضی از  
مارهای خبیث در راه آینه روزه را زنت  
وحید گوید سه تلخ شد منزل بکام خوش  
این آواره را چه زو چو مار زلف آواره من  
بیچاره را به

راه خوابیده یعنی راه دور از کلام  
استاده مستغاد میشود و در شعر سعد الدین  
راقم جاده خوابیده دیده شده و خالی از  
نازکی نیست چنانکه گوید سه جاده خوابیده  
داندوا پائے شو قم برق راه به دست کوتاه  
مرابره عنان گرد و بلند لیکن در اینجا معنی  
دور و دراز مناسب نیست فافهم

ربع مسکون و ربع زمین  
معروف اول شهرت دارد و دوم معنی تاثیر  
گوید سه عنبر ربع زمین از تسلط سخنم به

بجای پای رباعی بود سواری مایه  
رخصت کردن جدا کردن شخصی را  
از پیش خود طعنه گوید سه تا نکشد بدام  
او تهمت بالی و پندون به مرغ دلم در آشیان  
رخصت بال و پر کند به

رو کردن یعنی اول معروف و نیز یعنی  
قر کردن و استغفار از کردن اثر گوید  
ای آنکه خاطر تو همه فکر بد کند به هر طبع

یالبسه کشید است رو کند به  
رستم یکدست شمع بود و زود وقت  
مشهور غیر رستم معروف و حکایت رستم  
یکدست افسانه است که ساخته اند و باکم  
مشهور پنج گرفته و این در ولایت مشهور است  
سیلم گوید سه چه زور و قوت و مردانگی  
ست پنداری به که خاک رستم یکدست شد  
سبوی شراب به

رساندن باغ تربیت و پرورش  
باغ که خوب لشکر کنایه مسیح گوید سه  
باغبان و سر باغی که برای ما رساند به از گل  
و ریحان چه سان گویم خاری هم نداشت  
رسن باز همان رسیان باز که بازیگری  
باشد که چه بهای بهای بلند و زمین محکم کند  
و بران رسیانها و جوینها و نیهانها بر آید انواع  
بازی های غریب کنند و آنرا دار باز  
نیز گویند و بهندی است یعنی نون و مای  
بهندی خوانند اشرف گوید سه دلم برشته  
طول اهل سن باز است به کوفی ثبات  
بود بند رسیانش از دبه و غنمی نماند که  
در عامه نسخ دیوان شاعر مذکور مصرع  
اول بیت مذکور همین صنعت و این  
خطای فاحش است زیرا که وزن مصرع  
اول مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن  
و وزن مصرع دوم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

فاعلاتن لیکن چه توان کرد همین بیچاره ورنه  
هنگام نیفتاده استادان سابق و حال را نیز

درین بحر میں قسم ہوا قع شذائا نام بزرگان  
لا بظاہر و ن خطاست۔

رسد لغتین و ذال پہلہ کنایہ از حصہ چنانکہ  
گوید صدر رسد تاثیر گوید سے کرو فرہاد بنگ  
انچہ بدل ماکریم بہ عشق اورا رسدی و او  
با ہم رسدی بہ و بمعنی رسد غلہ کہ عبارتست  
از کاروان جنس غلہ و غیرہ دربارہ در اکثر آثار  
اسانہ یافتہ نشد و آنکہ طابای کلیم در شاہان  
نامہ منظم آورده احتمال دارد کہ موافق روز  
مرہ دربارہ پادشاہان ہند آورده باشد از  
عالم پای روشن کہ بمعنی زیر غرقہ است و بالاتفاق  
لفظ ہندست و این طرز و طور تاریخ نویسا  
ہندست کہ مصطلحات اردو کہ مقرر کردہ سلطان  
ہند باشد عبارت فارسی خود آریند پس گویا  
این جہت دیگر باشد برای آوردن الفاظ  
ہندی سوای انچہ در لغات قدیمہ گذشت  
کہ مستمع بفتح صنف و کان و غیرہ و مجازاً  
معنی باز از شغائی گوید سے در رستہ کہ صبح  
فروشی کند رخت بہ یک خت نیم لمہ سکین

آئینہ  
رسن برای کسی تا فتن و  
ہم چنین رسیان برای  
کسی تا فتن فکر بر اصل کسی کردن جہت  
شخصی از جہت ہلاکت و تخریب دل طغرا  
گوید سے چرخ با آنکہ سمروز حمل ششم ترست  
بر سن تابی مسعود و شان استادست بیکی  
از شعرانیز گوید سے رسیان تابیدن شاہان

بے پا کر خطاست بہ خیمہ  
دولت بہ از دور این استادہ است  
وامام قلی بختیاری گوید سے چرخ کہ عجز  
دہر میگردد و اندر از بہر من و تو رسیان سے  
تا بد  
رسانیدن بنگ کو کنار صاب  
کیفیت این ہر دو شدن شغائی گوید سے  
بیرساند بلاق ابرویت بہ ہر زبان بنگ  
کو کنار پیش

ورسانیدن می شہرت دارد  
رسیدن لازم رسانیدن بمعنی گذشت  
و نیز جوان شدن چنانکہ فرزند رسیدہ  
میگویند و حید گوید سے بگیتی جز تو ای  
شاہ گزیدہ کسی کم یافت فرزند رسیدہ  
و بہرادر سیدن اشک آبلہ کہ پختہ شود از  
عالم مہر و حید گوید سے اشک لبسان آبلہ در  
سینہ خام بود بہ از ضعف تا بدیدہ رسید  
رسیدہ شد

رشتہ بشین معجزہ معروف و نیز مرضی  
کہ آنرا نارو گویند در فارسی و ہندی سلیم  
گوید سے ہر رشتہ رشتہ است کہ از پیا برآمدہ  
است بہ آب و ہوائے این چمن سازگار  
نیست بہ و بمعنی قرابت کہ در ہند شہرت  
دارد بر فقیر آرزو ہنوز متحقق نیست کہ فارسی  
آمدہ یا نیامدہ ہر چند این شعر محمد قلی سلیم اشارتی  
بآبدن آن دارد سے کرش سلیم بنگ بگیرد  
با خبر باش رشتہ باریک ست

رشتہ بیجان بہیم تازی عبارت از  
رشتہ تاب نداود و مخلص کاشی گوید سے  
مناسب از برای سنجہ بود رشتہ بیجان  
بکش در زندگی مخلص بجا کہ بلا خود را بہ  
رشتہ خطائی نوعی از دوا مخلص کاشی  
گوید سے بس با کند عصیان اہو عفو رام  
بست نہتوان شکار کردن بار شتہ خطائی  
رفتن خار و ریا خیلدن خار دریا  
سلیم گوید سے در سیلابن جنون از بسکہ  
گرم بہت جوت بہ غار سے سوز دار

دریای جنون می رود  
رفتن چراغ خاموش شدن آن  
آن طغرا گوید سے بے وصیت دلم از خود  
نرود شام فراق بہ این چراغ نیست کہ از  
رفتن گاہ است عاشق بہ وار خود شدن  
و حیران محمد علی حزن گوید سے بستہ زلف  
مشک ساختہ چشم فتنہ زا بہ آفت جلوه رسا  
کرد کہ کردیار کرد بہ لیکن این سند میخواید  
و قول او معقول علیہ نیست

رفتگی ارتباط و اختلاط مفید لجنی گوید سے  
جز اشک خود مفید نہ کس رفتگی ندیدہ ہر چند  
پای بوسی اہل زمانہ کرد بہ  
رفتگی گروہ سربکان فارسی گروہ  
سرگردیدن و حید گوید سے میروم گروہ  
گر شبنوی از من پیام بہ شمر حرف مرا  
میشنو کہ خواطر خواہ ست  
رقص فریبچی کردن و رقص

**فرنگچی کردن** دوم زیادت تحتانی بعد  
کاف تازی نوعی از رقص شغالی گوید به بحر  
بسن و رقص فرنگچی کردن به فریب خودندیم  
چون منوریتست ضروری مثال دوم ملاوتی  
گوید به بهیندیک بر سر جلوه آن زلفاگر  
زیاد بکند رقص فرنگچی به مردم کفر ایا نش  
**رقص قصایان** نوعی از رقص رکنای  
مسح گوید به دامن بر زن زبال ای مرغ  
بسن در نشاط و در ندانی رقص قصایان  
بهادت میزند

**رنگ راندن** ریشه داندن ظهور  
گوید به چنان پنجه در ریشه ای زمین به کارگ  
لنده در مغز گاه زمین به ور ریشه راندن  
نیز بدینجه دیده شد

**رنگ کردن** دعوی خود و در کسری سلیم گوید  
به جدل از خصم نه باشد و از من عیب  
چون رنگ لعل زدا مانگ گردن عیت  
**رنگش بر جاست** بهیم تازی بمعنی آنکه  
حالتش تغییر نیافته و این از ابل زبان مرد  
**رنگ خواب** کسی بدست آورد  
و آمدن کنایه از عنان اختیار بدست  
آوردن و آمدن بحیله آتش گوید به چن بدست  
آمد عنانم از رنگ خواب سخن به مرکب مغنون  
بعضا وضاحت تا ختم

**رم زده** رم خورده و حید گوید به رسته  
مبذب مبت کنه کوتاهی به پشیدای رم زده  
آهوی سیان شده

**رمل کشیدن** فال بر آوردن ظهور  
گوید به رمل نوروزی غنچه کشیده قره  
اش برنگینگی غلطید

**رسمج باریک** مرض دق صائب گوید  
به قرب خوابان رنج باریک آورد رسته  
در عقد گهر لاغر شود

**رنگ هتایی** رنگ سفید مائل  
بزرودی مثل رنگ هتای طغادر صفت  
کدو گوید به خم بادیه گریس خورد آن رنگ  
بود رنگ هتایی قرار

**رنگین فتن** خوش رفتاری سلیم گوید  
جلوه راز و نیاز بد چون بآین می رود  
خازه پرواز حنا پاکیک رنگین می رود  
**رنگ تسک** نوعی از رنگ که آن رنگیت

که زردیش کم باشد و قدری مائل بسرخ بود  
آتش گوید به رنگ کردست بوسه صفت رنگ  
شکر از لب پسته آن هوش رنگ شکر  
**رنگ طلایی** رنگ زرد مثل  
طلا این رنگ را جمیع استادان به قدما  
متاخرین نسبت به رنگ عاشق داده اند و در  
شعرا سی هندی زبان که رنگ معشوق را  
بدان تشبیه نموده اند عجب آنکه من  
آتش که به بند آمده رنگ معشوق را طلایی  
گفته و خالی از غرابت نیست چنانکه گوید  
به آن رنگ طلایی خط مشکین خوانند  
هر جا گل جعفریت باریجاست

**رنگ کردن** بمعنی رنگین کردن رنگا

مسح گوید به بر فلک نیست شفق انیکو  
مسح به دامن چرخ بخون دل مارنگ شد

**رنگ تازه** بر آب سخت بنای  
کار نگذاشتن و فکر کار تازه نمودن خاص  
گوید به از گم بهوش داد و شراب ناب  
ریخت به ساقی ماطر رنگ تازه بر آب  
ریخت

**رنگ** ایضا به برای غارت بهوش  
که نیست در سر به کس نماند که رنگی چوبی بر  
آب ترخت به و اغلب است که بمعنی فریب  
دادن باشد چنانکه ازین دو بیت ظاهرا  
باشد والله اعلم

**رنگ بست** بسین همه کنایه اند رنگ باری  
و قرار سی صاحب گوید به اے و اے  
بیر تظار گیان گردین چمن به می بود رنگ  
بست گل اعتبار به ایضا به سیاه رستی  
من رنگ بست افتاده است به بخار مسح  
ندارد می شبانه ما به لیکن ازین ابیات  
بمعنی مطلق باید از معلوم میشود و ظاهر مجاز  
**رنگ بست** بیای معنی به معنی قرار  
بودن رنگ خالص گوید به رنگ باریکی  
رنگ شکسته نیست به هتای را همیشه یک

**رنگ یدیه** ایم  
**رنگ زردی** کشیدن خجالت  
چنانکه از محاوره به تحقیق پیوسته

زنگ حرکت تاب بجم فارسی و کان  
آزی و فوقانی بالف کشیدہ و بای موحده  
زنگی کہ حرکت بر آن کم معلوم شود مثل سیاه  
و سبز و ماشی و طوسی اثر گویدہ روزیہ  
پردہ آلودہ دانست : ممنون بخت خوشیم  
ازین زنگ حرکت تاب :

زنگ بختن طرح عمارت افگین سلیم  
گویدہ کی بود رسوخن نسبت بمن خاشاک  
را : زنگ تش خانہ از خاکسترن ریختند :  
زنگ آب بروی کار آوردن  
معنی بارون کر دن کار و حیدر گویدہ بتیو  
مجلس بود همچون گلشن بے آب زنگ زنگی  
فابی بروی کار ما آورده :

روانی بفتح و نون بیا رسیدہ فعی مہول  
سلیم گویدہ قامت زادار قصہ دانی دار  
گردن زا اصول و سراچی باز نیست :  
روغن قاز مالیدن خوشا کردن  
و فریب دادن و این از اہل زبان تحقیق  
پیوستہ :

روبو او معروف معروف و نیز جامہ بالای  
دو کہ آنرا ابرہ گویند و جامہ پائین لا استرو  
سندان در پہلو دادن گذشت و نیز معنی  
محل و طرف سخن تاثیر گویدہ زد دست  
نالہ عاشق ہین شکایت نیست : حدیث طویل  
بیدل ہزار رود آورد :

روی کار و رخ کار برف خوباش  
کہ پوشیدن و استعمال بالا باشد اول شہو

ست دوم تاثیر گویدہ با وجود اختر  
بدروشناس مردمیم پتیرہ بختی خالی گیر  
شد رنج کار مرا :

روی گرفتن از کس و رو  
کسے گرفتن محبوب شدن پردہ  
بر روی گرفتن از شرم و حیا تاثیر گوید  
بہین دو معنی سے آخر گرفت از ما آن روی  
دلکش را : از ما گرفت دل را بگرفت رو  
ما را : و بعضے گویند کہ روی کسے  
گرفتن بمعنی ساکت گردانیدن و  
واژ سوال باز داشتن ست :

روالی بدو تختانی بر آمدن حاجت و  
گلہ بر آوردن نیز استعمال این لفظ  
معنی امید و کام نزدیک ست چنانکہ گوید  
حاجت و کام ست مگر در شعر تاثیر کہ بالفظ  
امید نیز دیدہ شدہ در عشق بہت ما  
خوشی کہ عاقبت پروانہ را امید ز بلبل  
روانی ست :

روی دل دیدن التفات و  
توجہ از کسے دیدن بچو سلیم گویدہ در محبت  
لیک خواہی دیدم از پہلوی دل : از  
کسے ہرگز نیخواہم بہنیم روی دل :  
رو سفید طالع مند و دولت مند شفیع  
اثر گویدہ رو سفیدی نیست و دل تنہا  
ایام را بہت و دہند از ہر عالم پریش  
بیشتر : از اہل زبان ب تحقیق رسیدہ  
روزی شب آوردن گذرا

کردن این بہین از قدما گفتہ روزی  
بہر ز غم شب می آرد : تا خود فلک  
پردہ چہ آرد بیرون : لیکن در اینجا بمعنی  
حقیقے خود ست و در بعض جا روز و شب  
شب بروز آوردنست جلال اسیر گوید  
سہ یہودہ چو مہر و ماہ در زیر فلک :  
روزی شب و شبے بروز آوردیم :  
رو بہرہ داشتن صاحب گویدہ  
رو نگہ داشتن از صاف و ان مطلب  
عیب پوشیدن از آئینہ عریاں مطلب  
پہلوری گویدہ دل زیاد بہشت لودار  
کہ نگار بہشت رودارد و معنی توجہ و برین  
قیاس رواند اخن غلص کاشی گویدہ  
میتوانم صورت آئینہ شدہ مگر بنیازند  
خوبان روین : و روفاقتن نیز  
بہین معنی چنانکہ مشہور ست و در واد  
متعدیست و بعضے گویند رو بردن و رو  
کردن نیز بمعنی صاحب گویدہ لالہ  
و گل خون کنند بر سر شہزی : گر بگلستان  
بری روی عرفناک را : محمد سکرہ ز خون  
دم شہین در شاہاد : کہ مردم کشادوی  
کردم : و این غلط ست چرا کہ در بیت  
اول برون بمعنی سقیقے خود ست و در  
بیت دوم کردم بکاف فارسی مشتق از  
گشتن بمعنی شدن از اشار و نقطہ قرار  
اہل ایرالت بمعنی ظاہر آشنا و شناختہ  
شدہ :

روانداختن سوال کردن نیز -  
 روباه در تلمہ دار و تلمہ فوقانی بمعنی  
 دام مخصوص یعنی کاشن خاطر خواہ است -  
 روان سنگ یا از آتش من این  
 بے مروت و بے شرم بودن و روی  
 تازہ و آتش من معتبر بودنت در تلمہ  
 روباه ختم کنایہ از ترسیدہ اورنگ شکستہ  
 این لغت از اہل زبان بہ تحقیق رسیدہ -  
 روداری شرم جہتم شغالی اتر گوید  
 نباشد سخت باطن چشم روداری زاجش  
 بود آئینہ فولادگی حاجت بسپاریش :-  
 روی کسی و آتش ریا از و نمودن سلیم  
 گوید میان یوسف معشوق من لبست  
 نمی گنجہ من اندر راست گوی روی احدی  
 را نمی بینم :-  
 روبرو و روبار و زیادت الف بمعنی  
 ہر دو صحیحست اول معروف دوم سلیم گوید  
 سہ پاکد امن رو نمی یا ہم سلیم میشود آئینہ  
 روبروی زرد :-  
 روح تو تیا بجای ہلہ از می اندازد  
 چشم تا تیر گوید سہ از گردہش کہ خضر عیسی  
 غمست بہ شد کوزہ روح تو تیا دیدہ من  
 روزگار برای ہمہ مشہورست و بعضی  
 اہل زبان نتخ خوانند معروف و بمعنی توکی  
 و شغل و گندہان نیز اشرف گوید سہ روزگار  
 اشرف اگر این و منع این ہنگامہ است  
 شکوہ بیجا مردم از بے روزگاری میکنند

روی دستی خوردن فریختن  
 و نیز طایفہ خوردن اشرف گوید سہ  
 از ہمراہی اخوان بجز سیلہ چہ دیدہ ساز  
 لوحان روی دستی از برادر بخوبند :-  
 روییدن مشہور و آن لازم شہرت  
 دارد و بمعنی نمودن و متعدی نیز آمدہ چنانچہ  
 میرزا قلی میلہ گوید سہ ہم آغوش ست یاد  
 آن قد و رخسار در خاکم :- پی افشای راز  
 سہرہ گل از گل فرو بندم :- در نیصورت  
 درین بہت شیخ سعدی سہ باران را کہ  
 در لطافت طبعش خلاف نیست :- در  
 باغ لالہ روید و در شور لوم خس :- مجاز  
 بود چنانکہ در شرح گلستان و غیرہ نوشتہ ام  
 و بر حقیقت محو و محمول باشد لیکن متعدی  
 بودن این باب خیلہ غرایب دارد معلوم  
 نیست کہ بر بستن مراد است اینست همچنین  
 است یا غیر آن -  
 روشن کردن معروف و یاد کردن  
 کلیم گوید سہ زود رفت آن کا از اسرار جہان  
 اگر شدہ از دبستان برود ہر کہ سبق روشن  
 کردہ پس ازین دریافت میشود کہ سواد  
 روشن کردن بمعنی یاد کردن سواد و نوشتہ  
 کتاب باشد لیکن بمعنی شناختن حروف و  
 خطوط نیز مستعمل است -  
 روضہ خوان شخصہ کہ کتابتہ اشہاد  
 بر مہتر رفتہ روز عاشورا بخواند شغالی گوید  
 سہ گرہ پیری خدا نکرده رسندہ روضہ خوانان

منبر نازند :-  
 رو برو زمین انداختن پس  
 روی کسی نہ کردن و شرم نمودن بر خجالت  
 گوید سہ مدعی را چہ شود کشتہ کسی سازہ  
 روی یار تو در بخا زمین اندازی :-  
 رواق بقات معروف بمعنی خالص  
 صاف نیز لیکن در کتب عربیہ بدین معنی  
 دیدہ نشدہ اگر چہ در مادہ این باب بمعنی  
 مذکورہ یافتہ میشود و حسی گوید سہ مذاق  
 و حسی داین درد و غم کہ ساقی وقت :-  
 نصیب سہ او بادہ رواق نکرده :-  
 رومال سیاہ پیریت کہ زمان برود  
 چشم خود اندازند برای پوشیدن روگاہی  
 همچنین پیش برقع و زرد و آن شبکہ دار باشد  
 و ظاہر چشم او نیز ہمانست و حید گوید سہ  
 بستہ رومال سہ بر چشم آن اگر ہم جان :-  
 کشتہ لہوی درون خیمہ لیلہ نہان :-  
 رویاک روانداز کہ زمان بر سر اندازد  
 فطرت گوید سہ چو کہ ہار حیا بر رخ  
 نقابی شمع رخسارش :- کند پیراہن قانونا  
 رویاک نفیش را :-  
 رہ خوابیدہ و را خوابیدہ  
 راہ دراز میرزا ضائب گوید سہ ز غفلت  
 تودہ کوی یا خوابیدہ است :- و گرنہ بجز سبیل  
 بہار نزد یک است :-  
 روزی برا گندہ خوردن  
 پریشان گردنی برای قوت اتر گوید سہ



که هر چه هم دل‌های پریشان باشی به روزی  
از زخم پراکنده مخور چون چراغ  
ریشته که شخصیک طرف روین و غیره در قلاب  
ریزد و جید گوید به زخم ریشته ریشته گریز  
بود رنگم از رخ جدا جان جدا به چو در  
کوزه استخام گذاخت به مرا پچو خود شهر  
شهر ساخت به

ریشته که بهار کنایه از آفریدن بهار  
شفای گوید به خوش است گلشن وصل و  
سگوفهای امید به و به چو سود که زو این بهار  
میریزد مقرر این برای مجری ز برای کورید  
از دم مقرض افتد نجف قلی میگ گوید این  
از تذکره نصیر آبادی قلمی گشته به پیر این  
گل ریزه مقرض قبای است به کز روز ازل  
بر قد حسن تو بریدند به

ریشته معنی بخشش به شمع صوری که  
احوالش در تذکره نصیر آبادی مسطور است گوید

به دیده ام گوهر بدمان رخت از پیروی  
اشک به ابرو دم ریش از بالای دریا میکند  
ریش کاویای معروفه طمع و طمع  
که کار بجاقت کشد اشرف گوید به میشود زین  
حرص اندر دو دیگر ریش کاویا که چه فرعون  
شود لبریز گوهر ریش کاویا به معنی طاقی تن  
نیز دیده شد

ریشمان بازمان رسن باز صابریه  
ولم از سحر و زنا مکر شده است به ریشمان  
باز تقلید مکر شده است به  
ریشمان برای کسی تافتن همان  
رسن برای کسی تافتن از اهل زبان  
تحقیق پیوسته

ریشمان دفتر ریشمانی که بدان جمله  
دفتر بنده تائیر گوید به هر و یک از خود سر حباب  
میباشد به کند وحدت اوریشمان دفتر شده  
ریشمان تازه کردن شفا یافتن از  
بیماری صحت این اذ اهل زبان تحقیق رسیده به

ریشمان وادون کنایه از فرصت دادن  
و بعضی دو اندن گفته اند  
ریشته که ناخن که بعد بریدن از ناخن ماند  
دور نشود و از آرد و دهنده می تراکورد گوید  
تائیر گوید به شکل که دلی راه اذیت برساند یارب  
برافتد ز جهان ریشته ناخن به

ریشته را ندان معنی ریشته وادون ناخن گوید  
من از ناخن عمر خوردن به برانده هر توره ریشته در کرم  
ریش سفید معروفه نیز ریش حمر که از آب  
نیز گوید اشرف گوید به بزنام روشنائی روزم  
نیست به چون ریش سفیدی که بود ریش سیاه به  
ریشته کردن محکم کردن درخت ریشته اور  
زمین و این نزدیک است بمعنی ریشته وادون وحید  
گوید به چو در حقه سم گوهر نهند و در وجود دارد شود

ریشته نهند به  
ریش پیش کسی نداشتن به حرم  
بی عزت بودن تائیر گوید به چو ریش که ریشی ندارد خواهد  
جادارده که جاسک مردی شمار و سکندر را به

## باب الزا و المجهت

ز انوزون تعظیم نمودن و این رسم  
در اصل از ترکاست که پیش امرا و ملایین  
در وقت ملازمت ز انوزینند سلیم گوید  
پادشاه خور و یاست چندان دور نیست  
سر و شهادت چین گریش اور انوزینند به  
ز انوزالی نبودن و علام ضعیف عاجز نمایی

و جید گوید به بعد ازین در کوی جلان  
ز انوزالی میکنم به از دل سخت نکویان رحم  
را و دیده ام به  
ز ابل انجم بای موعده نام شهری نیز  
مقامی از لغته چنانکه از منشآت طغرالبویه  
می پیوند و

ز انوز جانور معروف و این لفظ عربیست  
و زافان جمع آنست و آنچه در سهرت  
است چشم سیاه باشد و زان و لایت  
چشم سرخ دارد سلیم گوید به بلبلم اکلم از  
بیوفایتهای گل اشک خونین در چین محرم  
ز انوز میکند و انوز کمان معنی گوشه کمان شهرت دارد

زبان گفتار گفتن کلون بستن مثل  
گفتار کاف تازی جانوری مشہور و این است  
که چون گفتار را بہ بند کلون گویند و ادا  
ترس از رفتن باز ماند طغرا گویدہ ز مویا  
بد غا باید انتقام کشیدہ کلون گفتہ توان  
بست زانو گفتارہ

زبان مغزو از زبانے کلام آن  
داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت  
بود و حید گویدہ در آن ساعت کہ از  
وصف لب شیرین بود کام بہ برہ یارب  
زبان مغزو داری بچو باد اجم

زبان زیر زبان داشتن همچنین  
زبان داشتن بمعنی ہر دم چیزی گفتن و بر گفتہ  
خود ثابت نمودن قاضی اصغر بخاری احوال  
در تذکرہ نصیر آبادی مذکور است گویدہ  
چہ اعتنا کند کس بوعده ات ای گل بہ کہ بچو

غیر زبان در زبان داری  
زبان بازی مکار سخن گفتن بگوید  
سیلم گویدہ بخود چو موسی میانست ز رشک  
می بچم چو شانہ با سر زلفت کند زبان بازی  
زبان و اول تبسم کردن و بچہ چیز  
فرمودن بساطی سیم قندی گویدہ حدیث  
بوسہ شیرین لبان اگر گفتہ زمین بدان  
کہ تو جمیع مرا زبان دادند

زبان معروف و موارد استعمال این  
بیش از بیش است مثل تیغ زدن و سار  
زدن و تغافل بند زدن و تکیہ زدن و

و غیرہ و این قسم استعمالات را صاحب  
بہار علم کہ از مخلصان فقیر آرزوست و  
در نوادر المصا و در حسب طقت بشری بقدر  
متبع خویش کہ مافوق اکثری است جمع نموده  
و اکثر عبارات و معنی دور گردن و بریدن  
نیز آمدہ چون خالی از غرابت نیست آید  
اند مولانا محمد الرزاق فیاض گویدہ بغیر  
کہ در جان دو اندہ ریشہ ہر دویم ہر  
و گردستہ بود از گل ما

زبان خشت ساختن خشت از زبان  
کہ خشت زن بمعنی سازندہ خشت است  
تاثر گویدہ کسی طینتش از کالی بخر شد  
چو خشت زنندش بکار تیشہ و احتمال دارد  
کہ زدن خشت در اینجا عبارت باشد از  
زدن کہ چون بنا و خشت عمارت را در کار  
عمارت صرف کنند و در گنیشا نند تیشہ  
خود میزنند تا خاک شود و زبانی مطلق نقد  
خواہ سیم خواہ مس خواہ طلا و نقد سیم  
را در سیاه گویند و مراد از زدن پوست ہوا  
معروف کہ بل محقق نیست چنانکہ خشت  
غایتش بل سفید را بل سیاه و بل سرخ  
مسموع نیست و زدن سرخ شہرت دارد  
سیلم گویدہ گردیدہ از گنہ و توجہ و  
دل بہ چون زدن تمار سفید و سیاه و سرخ  
اگر بہ تنہا سیاه بسیار کم آمدہ

زبان لغت ہا تم بجای ہما و فوقانی  
قسمی از زبانت خوب و ظاہر ہا تم نام

بافتہ آن بود یا بقربایش حاتم نامی فتنہ  
اند غلص کاشی گویدہ چو احسان ہما  
زینت دیگر نمیشد چہ این جامہ زلفیت  
حاتم را نمی پوشی

زبان بستہ زبانی کہ بہنوز او را خود مکرده  
باشد شہرت گویدہ اعتبار و لم از موع  
طہیدن اخرو و نقد قلبی کہ شود بک  
زبان بستہ شود

زبان گیارہ گیارہ بیت کہ بکار آید  
آید و این از اہل زبان بہ تحقیق رسیدہ

زبان کو فنی بتقدیم فہر قاف زبانی  
خدای تعالی جل شانہ و تہر برانہ و تہر

بزرگان جدا کنند تاثر گویدہ موفقی گشت  
ام از خاک را ہش و چہین سالی بہ زار

توفیقی من خوش عیاری کا ملے دارد  
زبان کو یک درق نقرہ ساز و طغرا

گویدہ میزنم بر روی گاہے در سرا  
بتان غم بہ گویا نہ کو ب زانہ عفرانم

کہ دہاند  
زبان کش کی تار نقرہ طلا کشد برائے

کائنات و غیرہ و حید گویدہ در تعریف کسی  
کشہ چون ہری آن پری رویا نہ شود

بند من از کشیدن درازہ محقق تانکہ  
استاد مذکور لفظ زرشک بسرخ نوشتہ

و این لریات در تعریف آن گفتہ  
زبان نشان گر بنون ہما تہ او را در

ہندوستان کو فت کہ گویند و حید در تعریف  
ہندوستان کو فت کہ گویند و حید در تعریف

ز نشان گوید به بجام گرز نشان گرم  
کردیم از نشان گرد از روی زری  
زمین دیوار نام فنیست از کشتی چنانکه  
از گل کشتی میرنجاست بوضوح میرسد -  
زن جلب بفتح بجم تازی قمر ساق  
چنانکه از اهل زبان تحقیق رسیده -

زنده رود خانه ایت و صفایان  
که زانیده رود و نیز گویند وزنده بحدف  
وال باد او زانیده رکاب میسج گوید به عشق  
آمد و از وجود من دیری ساخت به لطف  
بهر از خوبی از قهری ساخت به از بهر مژه  
ام چو زنده رود هنری ساخت به بر هر مژه  
چو اصفهان شهری ساخت به

زنگ از دل ربودن و  
رفتن و سترون کار خاطر خواه  
دیگری کردن و شاد نمودن او را دوم معنی  
شاد شدن بکار دیگری چنانچه شاعر گوید -  
مصرع زنگ از رخ کن ربود زنگ از دل  
من به ویلم گوید به نه من از تو مرا اگر دهم  
از سینه زدود و در تماشای تو زنگ از دل  
آینه زدود

ز بجز چیز است که اکثر در اطراف دامن  
و گریبان جامه و کلاه و غیره دوزند و بپزند  
آنرا کور گویند و بعضی به تکلف قور خوانند  
تا شیر گوید به به تاثیر رنگین نشود نسج  
ز کاتب چون کلمه ساده که زنجیر ندارد  
زنگی که معروف و زنگی که بزد و ادا معتمد

آن و نیز مقام سرود چنانکه از نشأت  
ملاطفا به ثبوت میرسد -

زنگی بامی اصناف هر چه زنگ در  
پایش باشد ملاطفا گوید به عجیب نیست  
که از شبنم کو چک دولتش به گریه بند شود  
زنگی باور کشتی

زنگی که بکاف دوم تازی واری هم زنگی  
که از آن آواز بر نیاید و سندان در تنه  
شلنگ گذشت و نیز شفیق گوید به بگوئی  
تا بشنوی هم نشنیدن به چو زنگ هر که  
درین عرصه صدست گریست

زنگی که کرون کاف تازی واری  
همه کلاه از خاموش شدن و ساکت کردن  
از جهت الزام چرا که زنگ کبیه آواز را گوئی  
چنانکه گذشت فاین از اهل زبان ثبوت

رسیده -  
زنگ و زنجیر زنگ زنجیری که فقر  
ولایت و لیا بی قید آن در بگر بندند و هم  
در تعریف قلندر گوید به بود مشکل من  
نه نه پیر من به دل ناله زنگ زنجیر من  
نه زنجیر زنجیری که قلندران ولایت  
بر سر بچند و حید در تعریف او گوید به زنجیر  
سر طاق شد طاقتم به که زنجیر به حلقه  
حیرتم

زود بود و مقابل زیر بودن بمعنی بجا  
به حساب نیز آمده و این را در مقامی  
گویند که شغفه بخیالی و بی پروائی کند

شفائی گوید به عشق رسوای طلب  
تقاضا میکند و در افشا کردن راز  
نهانی زد و بود

زه پیر این رشته باشد از ابریشم که  
در دور دامن و سر استین گریبان دوزند  
و بپندی و دوی گویند بدال مضموم بند  
و دوا و جلول و آن گاهی یک یک بود و  
گاهی دوزنگ میرزا صاحب گوید به گری  
کنند از رشته بانه از پیر اینش به از لطاف  
زنگ میبار و بیاض گردنش به نیز رسید  
حسن گوید به ارباب عشق آن پیر این  
دوزنگ به روز و ششم چو رشته بهم تاب بخورد به  
نه زنجیری بیای جلول در آس همل و  
بای موحده مضموم درای همل بیا رسیده  
ظاهر ایکه بری و گره بری بطاری کمال  
نجدی گوید به قیامت ست پیکری رخت  
که در وی زلف به بجرم زیر بری ناله رسیده

دارد  
زنجیری کشیدن بیای معروف  
دشمن شجر شغفه را با قرار آوردن تاثیر گری  
به بگو با مال امشب کرده خون کرد دیگر  
و گرنه از خیانت میکشمن این زیر پای را  
زنجیر و زنجیری بستن بیای معروف  
و بجم فارسی با کاف عربی چنانکه در لغات  
قدیمه نوشته شد کار بر با تمام و نهایت  
رسانیدن و بجز خوب سر انجام دادن  
تا شیر گوید به زنجیر در عشق چون کس نتواند

من ز تیرزم اگر از خواجہ نصیر از طوس است :  
 و لطف این شعر آنست کہ ز تیرج جائیکہ خواجہ  
 نصیر سیر در مزارعہ کہ از مضافات تبریز است  
 بود و نیز مردم طوس بکرم عقلی شهرت دارند چنان  
 کہ و طوس و در سابق ایام شهرت داشتہ  
 نیست بلکہ جز خراسان کہ طوس از آنست حالا  
 نیز مشہور است ۔

زیر تیرج بابا و فارسی ویای بھول و جمیع فار  
 دستار تھے کہ زیر عامہ پیچید در مہندستان تہ  
 پنج گویند شغالی گوید سہ میشود زیر تیرج  
 دستار شہ بہ کلمہ پیچید از تیرج دارد و کلمہ کلام  
 در اینجا مخفف کلیم است و نیز وحید گوید سہ  
 ز دستار گنبد چہ سازم بیان : کہ اورا بود  
 زیر تیرج آسان :

ز رخ زدن بہ پیوہہ گوی در تیران  
 خانہ زدن گویند و تنہا ز رخ بدین معنی  
 آمدہ کمال خمزدی گوید سہ گوی چہ ماند  
 ز رخندان یا رہ کین ز رخ مردم پیوہہ  
 گوشت :

ز بونیکہ کیکیہ ضعیفان و ز بونان را  
 از اردہ کمال خمزدی گوید سہ بر سر  
 کوی تو کہ تروم از بیم رقیب بہ کسک  
 خانہ ز بونیکہ و غریب از است :

ز سیستن بیای معروف بمعنی سلامت  
 ماندن میر بجای کاشی در ہجو اگولی گوید  
 بعید رسیدنش چو ظرفی ز سیستہ دگرش  
 احتیاج شستن نیست :

ز نیمون بفع و سکون تسمانی و فوقانی ہلوا

رسیدہ و نون میوہ حروف و آن لفظ عربی  
 و نیز نام غنچک نوازی مشہور در ایران  
 و طغرا گوید سہ بود از غنچک خوش صورت  
 گردون : و یار چرخ را استاد از بتون  
 زیر چاقی حکوم مغز تیر دار ظہوری  
 گوید مضرعہ بچاق مراد از چاقی است  
 زیاوہ سر بمعنی ہرزہ گو و مغرور چنانکہ  
 از محاورہ و انان تحقیق رسیدہ ۔

زیر حلقی خوردن بفتح حای ہلوا  
 قانہ یار رسیدہ خوردن ضرب زیر حلق  
 اثر گوید سہ یکہ باشد طینت با صاف  
 از حرص و ہوا : زیر حلقی چون فواق  
 از خویش صد جا میخوری :

✽ ✽ ✽

## باب السین اہملہ

ساغر بطاق ابروی کسی  
 خوردن ای پستی نمودن بیا کسی شراب  
 خوردن سیلم گوید سہ آنم کہ می بنغیر ز شر  
 میخورم : ساغر بطاق ابروی شمشیر میخورم  
 و فقیر مولف گوید سہ دل بطاق ابروی  
 اوی پستی میکند : چون کہوتر در میان کعبہ  
 مستی میکند :

ساغری تخلص شاغری کہ معاصر مولوی  
 حامی علیار رحمۃ بود و بمقابلہ حاجی علیہ الرحمۃ  
 ساغری تخلص میکرد و نسبت این تخلص بہا

کہ از مولوی بستند چنانکہ مشہور و زندگاہ  
 ست و نیز نام پوستی کہ میخت نیز گویند سہ  
 قادیہ را خوراپوست و جامہ من بہا  
 تیغ بود ساغرے ہمیشہ خلاف :  
 ساعت عقرب ساعت خمس کہ  
 فردر عقرب باشد تاثیر گوید سہ از توکل  
 زیدان نیست مرا بیم دگر زندہ ساعت  
 عقرب من عقرب ساعت باشد :

ساز برون دماغ برای ہجو  
 خوش بودن دماغ اثر گوید سہ ز شوق

وصل تو دائم دماغ من سازست : می  
 ہوای تو پیوستہ در کدو دارم :  
 سایہ سحر ابر تیر زدن کنایہ از  
 کمال دشمنی تاثیر گوید سہ گفتہ کہ ہر پیش  
 رخت رنگ فتنہ است : ہر جا کہ دیدہ سایہ  
 مارا بہ تیر زد :

سایہ دست کسے گرفتن  
 فیضیاب از کسے شدن و مطیع و منقاد  
 او شدن اشرف گوید سہ درین گشتن  
 بود تا نخل مارش : گرفتہ سایہ از دست

چهارش و درخت تار تار قرشت درختیت  
مشهور و در بند تحقیق آن در لغات قدیم  
گذشت.

**ساق منجم** منجم میم و سکون نون و جیم  
تازی مفتوح چار بای که در بند برآی  
خوابیدن موزع ست و پلنگ نیز گویند  
و این هر دو لفظ هندی الاصل است زیرا  
که در ایران و توران نیست و بعضی گویند  
که حالادر بعض جبار و اح یافته و لفظ منجم  
بهندی میبایست و ساق منجم عبارت از دو  
چوب کلاست از چهار چوب مذکور طغرا  
گویده شود و بهند چو خراطا چرخ بر مرکب  
زنجیر خشک تم ساق منجم میخوانند.

**ساقین و ساعدین** هر دو سلاحی  
که برای محافظت دو پای و هر دو دست  
پوشند اول از عالم موزره و بعضی از آنرا  
دیده شده که از آئین ساق بندند و دوم  
همانست که بر کی قلاق و بهند و ستان و ستان  
گویند چنانچه محمد امین و قاری طنی یزدی  
در رساله گذشته اندیشیه نوشته ساقین و  
ساعدین از وجود شکل باز و چهار آینه  
از چهار قل طراز است و بهلو.

**سال و زویدان** آنست که کسی با  
عمر خود را کم ظاهر کند یکی از شعرای تذکره  
نصیر آبادی گویده که یک سال از سال نزدیک  
توان بودن جوان به نیم سیری بر او افتاد  
از موی سفید.

**سبک آرا می** بای موعده مفوم  
هکی و کم وزنی و حید گویده تا بخود وزن  
نهادی چو اگر عبوسی به خن و در بر سر آب  
از سبک آرا میها.

**سبق گفتن** درس دادن و تعلیم دادن  
طغرا گویده که اے معلم جزو استعداد مردم  
جایی است که کودک را سبق از علم نادانگو  
**سبق روشن کردن** یاد کردن  
سبق و این نزدیک است بمعنی سواد روشن  
کردن کلمه گویده زود رفت آنکه زامرا  
جهان اگر شده از دبستان برود هر سبق  
روشن کرد.

**سبیل** بوزن فعیل لفظ عربیت راه  
و قاریان بمعنی مردت و چیزی که در راه  
صرف کنند عموماً علی الخصوص چنانکه از بیت  
سعید اشرف معلوم می شود که کنو کنو کنو  
از خط سیاه پوشید است به لبست چو آب  
محرم سبیل خواهد شد به معنی چیزی که ضرر  
شخصه سازند بر وقت و بهنج که باشد و  
این هم بمعنی دوم مستفاد می شود که گشت  
بهار و تازه شد شوق بهائی گل به عشق  
و چون سبیل می هوش و خردنای گل  
سبک یا شخص به یکین یحیی کاشی گویده  
رنگینه به جنبه بایم از جا به نیم چون  
شاعران اکنون سبکپا.

**سبزه شدن** سخن گفته بوقوع آمدن  
آنچه که گفته سلیم گویده اسی خوشن نوزک

آنست فتن سبز شود به هر چه میگویند ای  
همدکن سبز شود.

**سبزه شاد بخت** و انحراف بختی  
احوال اول مشهور است دوم را اقم گوید  
به آنقدر مایه شاد بخت از چشم ترما  
کز غم گریه مایه شاد اخترما.

**سبزه سینه بای** موعده و زای معجزه  
رسیده و لون مفتوح معشوق سبزه رنگ  
طغرا گویده که شود دلب چو سبزه  
فره شرب به کز کرگاه صنوبر را جوان  
لاغر کنند.

**سیر براره** بای فارسی نوعی از سیر  
سایه گویده که هر جا که کثرت است نمودار  
و حدت است به باشد سیر براره و لیکن  
سیر کمیت به سیاس بمعنی حدود  
شکر مشهور است و بمعنی منت که اظهار  
نعمت است.

**سیرم** الیه تیر آمد در صورت بالقط نهادن  
آمده کمال تجندی گویده که عقل چه ساق  
نهاد بر من بیدل پاش بر سر آزاد کا  
منت دستار نیست.

**سید کیس** فتح توانی و دال گرفتن و حید  
گویده درین بار که بی گواه دستد بود  
گرم باز آرد او دستد.

**سواره جدول** کبک اول چیره  
در از چوب یا آهن که حکم مسطر وارد برای  
کشیدن جدول اشرف گویده زمار سا

طالع تمام دنیا است : ستاره ام بفلک  
چون ستاره جدول :

ستاره شمشاد طالع خوب بدشتن  
مخلص کاشی گوید بر رفع پستی اقبال خوش  
چاره ندارم : بر تیرہ کم نیم از آسمان ستاره  
ندارم :

ستر پوش چیزی که ستر عورت بدان  
کنند سلیم گوید چو گل از ہر طرف چاک گر  
دارد گر بیا نم : ز رسوائی چو سحر ستر پوش  
نیست دامانم :

سجادندی کردن شگرت و آب  
طلالو شستن و نوشتہ شدن آیات قرآنی  
موافق نسخہ سجادندی کہ کتابیت در علم  
قراءت و آن کتابہ است از ترمین سعید  
اشرف گوید : خواہم آن رخ را از زلفش  
بوسہ بکنم : مصحف رخسارہ اورا  
سجادندی کنم و تاثیر گویدہ از خاک گل  
شود چون آن رخ محبوب سرخ : مصحف  
خوشخوارش سجادندی بود :

سجادوہ محرابی جای نمازی کہ شکل  
خراب داشتہ باشد اشرف گویدہ میکنم  
در سجده طے راہ ترا اگر نقش پا : ہر قدم سجادوہ  
مرا بیم افتادہ است :

سخن گستر در عرفیہ سخنگو و شاعر  
مستعلی است و در اصل گستر و ن معنی فر  
کردن است و بجای بمعنی پند دادن سخن  
کہ اطراف و محافل بسیار داشتہ باشد آمدہ

لہذا محسن تاثیر گویدہ مدعی گرہ سخنگوست  
سخن گستر نیست : ہمل و معنی و بسیار  
معنی دارد :

سخت باز کسیکہ در قمار بازی دستی نام  
داشتہ باشد تاثیر گویدہ شد و چارم  
سخت بازی در قمار و بری ہر دو عالم  
لا اور داد اول یافتہ :

سخت خوردن نقد و درج  
بسیار کشیدن طغرا و راہامیہ نوشتہ است  
در جہاد و نفس ہر کس کہ سست جنبیدہ  
سخت خورہ :

سخن چا ویدہ بحکم فارسی حرف ہنرہ  
و پلوح و بی معنی چنانکہ در وقت ہنرہ گفتن  
شخصی میگویند چپچاوی و در اصل چا ویدہ  
بمعنی خائیدہ نیست و حید در صفت آرہ گوید  
سہ بودہ بین و در چشم اہل نظر : سخن ہای  
چا ویدہ اش چون خبر :

سخن زدن حرف گفتن و اینکم  
اکثر سخن گفتن است سلیم گویدہ عشق آمد  
و ما من سخن از عشق بتان زوہ این حرف  
بمن تا بدیر پر مغیان بودہ :

سخن پاکست و آشتن تینہا پاکست  
داشتن کنایہ از پیزی گفتن کہسی کہ الادہ  
دیگر نمودن باشد سلیم گویدہ سلیم گفتہ  
و دارم بطرات سخن : سخنزدہ گفت کہ  
ہندو زبان چہ میداند : سند لفظ دوم  
از حدیث و سنت و دواوین استادان از ان

مشہور است

سرمد الیقین گرم کنایہ  
از بے مزہ و بیفائدہ و مرادف بار و کردار  
فارسی آمدہ بدیع الزمان طاہر نصیر  
آبادی صاحب تذکرہ گویدہ گرم ہای  
سر و زائد را نماید کا نیست : پیشواز  
بارش باران وی دیوار است :  
سر و پیادہ نوعی از سر و کہ کوتاہ قد  
باشد و بعضی گویند مطلق سر و کوتاہ صاف  
گویدہ چشم قدح بجلوہ بینای بادہ  
است : این شوخ چشم قمری سر و  
پیادہ است :

سر یا معروف و بمعنی خلعت کہ عبارت  
از دستار و جامہ و غیرہ باشد شہرت گوید  
سہ دامانم لباس سوختن از بسکہ می زیند  
چو شمع از تاب و پود شعلہ پوشیدم سر یا بی  
و بد بمعنی در بہند وستان نیز شہرت دارد  
سر و ش بمعنی فرشتہ و بمعنی آواز عیب  
کہ الہام باشد و حید در معراج گویدہ  
کرہ درین حال سر و ش ازل : در حکم  
روح این نور صل :

سرمد داوین معروف و عجازا بمعنی  
کم ظرف و کمتر سلیم گویدہ شکستہ تنگ  
بجای خار گہاراجہ کہ لالہ آمد و یک سرمد  
شراب آوردہ چشم توام ز ہوش تہید  
میکند یک سرمد و ان شراب مراست  
میکند : سہ از چشم نیم مست تو یا کجھان  
شراب : با صل میکنم یک سرمد و ان شراب

مشہور است



سر دادن معروف و نیز ہا کردن  
مطلق و سر دادن تنگ خصوصاً و معنی  
کو زیدن و تیز زدن نیز مستعمل است و بدین  
سبب قیامت در استعمال این لفظ پیدا شد  
چنانکہ در لفظ نہادن لیکن استادان در  
اشعار خود آورده اند سلیم گوید سے بستے  
در عاشقے مارا مرغ بسمل ست بقا ناصیاد  
سر گرفت مارا سر نہاد و میرا ہی سہانی  
گوید سے سرا ہے دو چار یا رستم بہ گفتہ  
دیدہ و خندید سرم دادہ و محمد علی مجذوب  
گوید سے گر چہ صید لا غرم در راہ او سر ہم  
نہ نہالی خشک گردیدم دلے بر مید ہم  
سر سر کردن صلح و موافقت کردن  
کمال خجندی گوید سے بگہا داریم باز منش  
دلے در پاسے اوہ باز گر فتم با او سر خیر ایم  
کردہ  
سر کا وزن معنی دولت مفت بہ  
آوردن و مالی مفت یافتن۔  
سر خر پیدا شدن بہت آمدن  
چیزی ناکارہ چنانکہ جوہر لفظ نیز دلالت  
دارد و سید اشرف گوید سے چون دوش آن  
برہ یا رستم پیدا شدہ ناگاہ رقیب فتنہ  
گر پیدا شدہ رفتہ کہ یکے نگاہ سے کاوی نہ  
کز دست قضا یک سر خر پیدا شدہ و انکہ  
سر خر معنی محل و نیز بردن نوشتہ بقیاس  
معنی بیت گفتہ و از جوہر لفظ غافل مانده۔  
سر زلف اشتقاق از بابا کہے کردن

ظہوری گوید سے کردار و سر زلف با غیر  
این قدا ز چہ پریشان گفتم  
سر ماہ اول ماہ عبد الطیف شان تنہا  
گوید سے ای سپاہ جنون سراہ است  
از ز داغ وقت تنخواہ ست چون جنون  
منہ گام زائد النور بودن ماہ کہ اوائل ماہ  
میباشد بجوش می آید چنین گفتہ۔  
سر در ہوا مردم آشفته دل و دماغ  
چنانچہ عاشق سر در ہوا در محاورات  
سر زدہ رفتن بے خبر بخانہ کہے  
در آمدن شفیعی آئی اثر گوید سے ہرگز  
پرا بسوی خود آن بیوفا تنخواہ دہم  
چو سمع برزدہ رفتیم بہرزم ادہ  
سر نوشت کمان انچہ بر کمان  
نوشتہ شود دش نام سازندہ و غیرہ  
حسن بیگے فیح گوید سے نگاہ گوشہ  
ابرو خدا شام کردہ بنام صاحب  
سر نوشت کمان  
سر ای سنبل خاں بضم سین  
دوم و لزون ساکن و ضم بای موحده  
و لام نام مکانیست کہ محل مقابلہ و نمودن  
آن در لفظ قلم و گذشت۔  
سر بہلولی بفتح اول و سکون دوم  
و فتح بای موحده و فوقانی بواو رسیدہ  
و تحتانی تحتانی رسیدہ جید گری و ذو  
فنون و لفظ تو فوقانی بواو رسیدہ در  
اصل معنی میان ست چنانکہ گوید فلانی

در توی خانہ نشسته است ای ہرمیان  
خانہ پس بمعنی سر بخود کشیدہ کردہ فکر بود  
باشد و بجا از معنی مذکور آمدہ تاثیر گوید  
سہ ز سریشی خود شیخ مار گیر مدام بہ  
خود چو کشف شکنجہ در نفس ست  
سر تریح زدن بیای فارسی بای  
بجہ و جیم فارسی نمودن و چشم بخواب  
گرم کردن تاثیر گوید سے می رنگ رفت  
بادہ سر جوش زدستہ خط کہ سر تریح در آن  
صحیح بنا گوش زدست  
سر گرم بودن بمعنی بجد و رکاز  
بودن بہت کشن و این ہر دو بہرہ  
دارد بمعنی عاشق شدن یا تسلیم گوید سے  
دختر زگر بہرہ باشد سر گرم اوہ در  
ظرف عشق باری صورت یعقوب باش  
سر کلافہ کم کردن سرشتہ  
کم کردن و بیدست و پاشدن تاثیر گوید  
سرشتہ زندگی ندارد و در دست بہ گویا  
کہ سر کلافہ کم کردست  
سر اسد بنون نوعی از بانہ کہ از مردم  
کہ در بعضی از مواقع از ہر آدمی یعنی از  
سر آدمی یک چیز گیرند مثل گوشہ کہ بر ساز  
حیوان واسطہ شتر و خرد گاو و امثال  
این گیرند تاثیر گوید سے گرفتہ ناب رنگ  
عاشقان بہ زگل گوشہ و از صندل شتر  
سر بہد بفتح اول و سکون دوم و فتح  
بای موحده و دال جہا بلف کشیدہ در

همه لقب طائفه از سلاطین و چون فدای  
و او خوراک بکشتن دادن در طریق ایشان  
مرسوم بود خود را بدین نام موسوم ساخت  
اندوایام سلطنت ایشان بعد از وفات  
ابوسعید بهادر خان بن ادلمو خان  
چنانکه از کتب تواریک و ضوعی انعام  
سربسرسی و اشتیاق نزاع و خدمت  
با کسی کردن بنام یکی از شعرا در تذکره  
نصیر آبادی آورده سه آنگاه حمله کاش  
زخرد مندی نیست چشم مایه بد سر بر  
وریا دارد

**سرسیم** اختلاط چنان اختلاط و  
این از اهل زبان تحقیق رسیده -

**سرسی** این کلمه فارسی کسی مویک دراز سر خود را  
به چیده چنانچه سنا سیان و مداریان به درازند  
طغر گوید که برنگ سرشناسی بود در سر  
بچیدار: بیدار از طره خود چیره بندری

**سرکشید**  
**سرسر** باصاف و شین معروپای سر  
قیماقی که به بندگی بالائی گویند -

**سرسیری** که از برنج یا مس در دهانه  
آبشار و حوض آب اندوید و تعریف هم  
گویده بود چون زلف است چرخ او به چو  
پستان مادر سرشیر او در هندوستان  
آزاد شود مان گویند -

**سرقلیان** چیزی که تنها کوردان پر کرد  
آتش بگذارد و قلیان بکشند بهندی چلم

گویند و تحقیق آنست که در فارسی چلم و قلیان  
معنی قند است و سرچلم و سرقلیان بمعنی  
مذکور و صاحب عجاز رشیدی که سرقلیان  
معنی بهترین و برگزیده قلیان نوشته خطای  
فاش نبوده -

**سرزخم** مالیدن کنایه از چاره  
اندیشیدن و رخم کردن و این از اهل زبان  
به ثبوت رسیده -

**سرخ و سیاه شدن** کنایه از  
اتم عاشورا چه در ماتم مذکور سیاه می  
پوشند و خود را مجروح می سازند -

**سرخ و سیاه** عبارت از مردم  
مذکور باشد و چون این عمل اکثر کاروانها  
و اجلاف بود چنین گفته میشود شغاف میگوید  
سه این مجرم که میرشد بناگاه به می شود و شغاف  
دار سرخ و سیاه -

**سرور آب بردن** فرو بردن سرد  
آب اشرف گوید سه زاهد از امساک اشرف  
باده کمتر بخورد: روزه داران به مناسب  
نیست بردن سرد آب -

**سرمره افشون** غلبت بفتح غین مخم  
سرمره است که هر که آنرا در چشم کشد از آن  
غائب شود و این ظاهر از خرافات اهل  
ظلم و نیرنگ است و ما خود است از  
علم هندیان اشرف گوید سه تانه بینی و نه  
بنیندست ترا از خویشین: سرمره افشون  
غیبت گرد چشم افشان است -

**سرمره** از چشمها نهان گشتن  
و سرمره خفا نهان سرمره افشون غیبت  
و بهندی آنرا الوپاخن گویند ترجمه خفا  
علی رضای تجلی گوید سه نشان آب حیم  
به میسد سی ای خضر: کجاست سرمره از  
چشمها نهان گشتن و شفیعیانی اثر گوید سه  
در چشم کس نیامم ز اقبال تار سایه باشد  
سیاه بختی من سرمره خفا -

**سرزنده** صاحب جرأت و جوانمرد  
گرم جوش و شگفتی و اشرف گوید سه نیست  
اشرف بهر تحسین سخن سرزنده زان چون  
معنی روزگارم در سه پوشی گذشت: و  
مخلص کاشی گوید سه غیر لعین شومخی از  
یسی بران زمیزه نیست: بهر سه به نوری  
بود معشوق اگر سرزنده نیست -

**سرخ و زرد شدن** منفعل  
گشتن و گاهی لفظ مجتلی نیز بان اثر  
اشرف گوید سه که تو با این حسن رنگ آمیز  
در بستان روی بیابان گرد و چون گل عینا  
ز خجالت سرخ و زرد: و تنه با سرخ شدن  
از خجالت نیز در کلام بعضی از استادان  
ویده شده -

**سر انداز** بفتح هزه و سکون فون  
ست طلخ چنانکه در لغات قدیم گذشت  
و نیز جامه که زنان بر سر اندازند چنان که  
رویاک مقصود اشرف گوید سه ترک غیبت  
کن که نه یور هست مخصوص زنان به پرنیان

تین مردانہ اسلندازست و بس :-  
 سرکوب عمارتیک مرتفع باشد از عمارت  
 دیگر و بران مشرف بود لہذا پشتہ کہ بمقابل  
 قلعه سازند برای گرفتن قلعه آنرا نیز سرکوب  
 گویند اشرف گوید سے فغان از چرخ دول  
 پروردگار این بہت عالی :- بگردون دیدم  
 شد گیران سرکوب را نام :-

سر خوابت زدن نوعی از مضمون  
 کشتی میرنجات گوید سے در مخالف کہ  
 ترا گفت کہ سر خواب بزن :- گرد موی کرت  
 پیچ شود تاب مزین :-

سر از یک کریمان بر آوردن  
 مثل و مانند شدن بدگری و آن کہ دعوی  
 ہمہ سی کردن گفتہ خطا کردہ صائب گوید  
 سہ همان باشد گران از شوخ چشمی بردل  
 مردم :- اگر سوزن سر از یک جیب با عیے  
 بردن آورد :- ولہ دو صبح صادق ست  
 از یک کریمان سر بر آورده :- دید بیضای

ساقی و بیاض کردن مینا :-  
 سر از تشا و سک کردن بید  
 دماغ کہ مقابل سر گرانی کرد رخ عارض شود  
 طالب آٹے گوید سے تا سر از تشہ بخرید  
 سک خٹہ ایم :- خرقة یا دست بدوشم ہمہ  
 گریت راست :-

سر خط مشرق چنانکہ شہرت دارد و بعضے  
 تمک قبار نیز بعضے از معاصرین و دین  
 معنی ترود داشتند و آن از قلت متبع بود

تا شیر گوید سے گل را بود از بندگی کسے  
 تو سر خط :- چون لالا کہ بر جہرہ او داغ  
 غلامیت :- و نیز میرزا صائب گوید سے  
 محوی سر خط آزادی از فلک صائب :-  
 کہ خود ز کاکشان طوق در گلو دارون :-  
 و نیز اشرف گوید سے خطش سنگ ادا :-  
 شہر منگی :- بے عاشقان سر خط بندگی  
 سر کشین بخت زون و شین معجزیاری :-  
 و زون پس رو تا شیر گوید سے در گشتے کہ  
 حسن تو محل سوار شد :- گل نشین قافلہ  
 نوہار شد و نیز کیکی سر راہ نشیند از ہم  
 چیزی خواهد و گدائی بکند و در دنیا این ہم  
 چہاں ترست و از بعض ثقات تحقیق  
 شد کہ اصطلاح اہل قافلہ کہ بادہ نشینی چہ  
 سواری در ایجاد و طریق ست کی محل  
 نفیسی دوم نشینی کہ بے محل و کجاوہ سوار بود  
 سر رسم معروف است و نیز آنکہ در قیمت  
 و نصیب بود معنی سر نوشت تا شیر گوید سے روز  
 سرفتہ افزون تربیادان میرسد :- طفل را  
 بایک ہن شیر از دو پستان میرسد :-  
 سر شستہ و فرحسابی کہ از روی دفتر بر آید  
 و مند آن در لفظ وضع بے شیرازہ نوشتہ  
 خواہ شد انشا اللہ تعالی :-

سر کلہ زدن بفتح کان مازی و تشید  
 لام جنگ کردن بسو کلہ و ہم زدن جنگ  
 قونج و آہو باشد و نیز کنایہ از مقابلہ و  
 برابری کردن تا شیر گوید سے چہاں ہا

بنگران شاخ ابروان :- سر کلہ میرزند و  
 آہو سے جنگیش :-  
 سر حساب واقف و آگاہ متنبہ تا  
 گوید سے سر حساب از کار بودن سر نوشت  
 من بس مت :- بہت چون آئینہ از جوام  
 خط پیشانم :- یعنی خبر دار باش نیز اشرف  
 گوید سے تو رخ شہنشاہ خورد بر حساب :-  
 بخور ششید گوید فلک سر حساب :-

سر کن بضم کاف تازی ابتدا کنندہ  
 در کاری خیال گوید سے ز جہرہ پردہ بر افکن  
 کہ شمع مجلس را :- زردی حسن بہر جمعی بود  
 سر کن :- و بعضے بمعنی میر مجلس نوشتہ اند  
 و این اصلی ندارد :-

سر از مضمون بر آوردن  
 عبارت از فہمیدن مضمون و سخن از  
 رشتہ بریاد کردن فہمیدن چیزی است  
 و این از اہل زبان تحقیق رسید :-

سر چراغ افکندن دور کردن  
 سیاهی کہ از سبختن فتنیلہ ہر سید میرزا  
 گوید سے نور ی نہا ندہ است بچشم ستارگان  
 افکند شد ست سر این چراغ :-

سر خانہ بمعنی مایہ و حد معین تا شیر گوید  
 صد شکر کہ سر خانہ لطفم بکان ست :- و نیز  
 جوار فکند تیر کلفم :- و نیز میرنجات گوید سے  
 فرش ویرانہ مالین دل دیوانہ ماست :-  
 خانہ مالس کوی تو سر خانہ ماست :-

**سروستی گرفتن** بیای معروف اعانت  
 و ادراک کسے کہ بسیار عاجز باشد تا اثر گوید  
 یک جام نذای بچو من باوہ پرستی بیکبار  
 نہ گرفتی سروستی پید حسین خالص گوید  
 سہ گر چہ از پا فادہ بودم یک پست سروستی  
 گرفت داغ مرا  
 سرمہ براہ کیکہ کاری و عملی کند در ہندستان  
 گویند و نویسندگان کار را سرمہ براہ کار گویند  
 و مولف این را در کلام و عبارات استادان  
 ندیدہ پس صحیح برین معنی سرمہ ای کردن کار  
 باشد کنایہ از سرانجام نمودن اثر گوید  
 نہ کردست ہر کس بشرطی راہ نہ نگرددید در حق  
 سرمہ براہ

**سرمہ کار** دو معنی دارد یکی صفا اہتمام کاری  
 میرزا جلال ایسر گوید سرمہ کی سہار حرا  
 کی سرمہ دریا شدہ دوم آن کہ در ہنگام  
 انتساب چیزے بر شخصے گویند از راہ بزرگی  
 مثل کارخانہا و نوکران چنان کہ در ہندستان  
 نیز متعارفست اثر گوید سرمہ کار پڑ  
 بودی ہمیشہ بجای بخشی شاگرد پیشہ  
 و بدیعنی اکثر سکون رای اول مستعملست  
 دگاہ باضافت نیز چنانکہ شفائی گوید سرمہ  
 دست دولت تہیست شفائی ز خوش دلی  
 چیزی کہ ہست در سرمہ کار تو حیرتست و در ہندستان  
 سرمہ جائے پڑا گویند کہ چندین پرگنہ از توابع آن بوہ  
 و پرگنہ آن کہ چندین بوہ داشتہ باشد و از ترجمہ جالس  
 انفاس معلوم می شود کہ ولایت ہم بدیعنی آمدست

و معنی مکانیک پرگنہ ای بسیار توابع آن باشد  
 و در محاورہ اہل زبان نظماً و نثر آندیدہ  
 ام اگرچہ در دفاتر و تواریخ سلاطین ہند  
 مرقومست

**سرفلان چیز فلان کس**  
 ازومی کشتہ دران مقام گویند  
 کہ شخصے ادعای چیزے دارد و اظهار آن  
 نماید و در واقع ندارد و بتکلف اختیاری  
 کند و رحمت می کشد اشرف گوید سرمہ ہند  
 بجبین اند بر من کیشان می کند در وہما  
 سرمہ شوقی شان

**سرمہ طوق** بے اضافت چیز کی بر سرمہ  
 گنبد سازند و از مس غیرہ طبع کنند و ہند  
 کس بفتح کاف تازی لام و بین مہملہ  
 خوانند و حیدر تعریف گنبد گوید سرمہ زہر  
 طوق گنبد بگردون رسید چویری کہ  
 او را پراند مرید

**سرمہ بریدہ** کنایہ از دراز سرمہ اشرف  
 گوید سرمہ قیب بلکہ در آنجا سرمہ بریدہ بود  
 بہر کہ سرزدہ آئی بجوی قاتل ما

**سرمہ فقیہ** حرب کروں جمع نمون  
 فقی گوید اینبات وقتست کہ ابن  
 و پری حرب کنیم با نام تو نام خویش  
 را ضرب کنیم روغن بچراغ آتشائی  
 ریزم آنگاہ سرمہ فقیہ را چرب کنیم

**سرمہ کلان** ہست یعنی سرمہ شہ کار  
 گم شدہ

**سرمہ خرمای عالم** بخود سری  
 می کشد یعنی بخود گمان کار می عمدہ دارد  
 این سرمہ از باندانی تحقیق پوستہ

**سرمہ بارہلاوہ** یعنی بار کوئی کہ بر سرمہ  
 کلائی باشد تا سرمہ گوید سرمہ بارہلاوہ  
 شوق سبکباری اثرہ زندگانی بار و سرمہ  
 عقل کامل

**سرمہ کروں** سلوک و معاش کروں  
 باکے طغرا گوید سرمہ کاسی رامی توان  
 دیدن سرمہ سبزی علم چون لببران  
 سرمہ در باغ خوبی سرمہ کنند و والیفا گوید  
 سرمہ بخون گرمی کرد با شیشہ سو کہ دل سرمہ  
 شد و آتش شیشہ گرم بدان کہ نقطہ سرمہ  
 بفتح سین مہملہ و کاف فارسی و رای مہملہ  
 نام شہرست از دکن

**سرمہ دستی** باصطلاح قلندران چوب  
 دستی طغرا در الہامیہ نوشتہ سرمہ دستی قلم  
 و پوست تحت کافذ جز و لا یتفک گوید سرمہ  
 سرمہ سخن بدون اضافت ابتداے  
 کلام و ہر کہ باضافت بودہ طغرا گوید سرمہ  
 زور و سخن سرمہ سخن جگر خون فادہ  
 نقطہ اش چون قطرہ خون

**سرمہ سوخته** چیزیکہ از شدت سرما  
 صانع و تباہ شود و خواہ نباتات خواہ  
 حیوانات طغرا گوید سرمہ ہر اسان کردہ سخن  
 بندش ملک را سرمہ سوخته روی فلک  
 سرمہ سرمہ و بین مہملہ تماشا و جلی

از سرپایگی کاشی گوید سه شد چو پیش  
سراسر باز در خاک غم رخت بر سر باز  
سرخست خوردن خوردن صد خسته  
دریدن بنی عظیم سعید اشرف گوید سه عدد  
از گفت گزیک گفت خورده ز سرختی آخر سر  
سخت خورده و نیز سختی معنی گستاخی و تنقید  
ست و بدین معنی سرختی کردن آمدن سخی  
کاشی گوید سه ز شمشیرش عدد و اگر خبر بود  
نیکو دانست سرختی از خورده

**سرگیری** بکان فارسی بیارید و ای  
همه دیای معروف است که با مقتدان و لا  
چون با کسی خصوصاً یا ساده روی مریدند  
جمع بهم رساند و در جای برده فعل شیع کند  
و چون سرور ایگی می گیرد دیگر فعل مذکور می  
کنند این فعل بر سرگیری شهرت گرفته شغائی  
گوید سه با وجود آن که سرگیری از اصلا  
خود بر سرزدان همان آن نامتقد می رود  
سرخاب بضم مرغ معروف و نیز نام  
کوپی در تبریز هم رود خانه در دماهی  
کابل اشرف گوید سه شهنشهر و روسوی  
کابل کند ز سرخاب خون عدد گل کند  
**سرپایی** بسکون رای هم دیای فارسی  
بافت کشید و در و تختائی جمع هم شریف  
صفایانی در جو کلاه می معبد عرب گفته سه  
گفت شخصی که خرد این ز پسته حیفی چه  
آتشک از تو یک سرپایی به مردم دیده  
این گفت که این سرخ که کرده که در پاره

خر کرده دادم کانی  
**سر سبک گذاشتن** معنی مثل دیگری  
شدن بعض گفته اند

**سر کشند** طنباب فوق کرد و صفیل شاه  
می بستند و داد خواهان و تم رسیدگان  
که در آنجا می سرسند و خود می رسیدند  
محفوظ می ماندند شفیعی اثر گوید مصرع  
باشد تم رسیده پناهش سر کنند

**سروا کردن** معروف و برهنه کردن  
سر در نام و این عمل زنانست با قهر برتری  
گوید سه بی همین در نام دل ناله غوغای  
کند و پیغ می پوشد سیاه و زخم ترا می کند  
**سر لوح خاریدن** متوقع شدن  
شغائی گوید سه پیش هر کس سر توقع  
خواری به آن لحظه که جای دگرت میخارد  
ازین بیت بظهور می پیوندد که خاریدن  
لازم و متعدی هر دو آمده

**سر کن** بضم کاف تازی و لئون مفسد  
معروف گفته انگیز و ندانین در نقطه آتایه  
پیچ گذشت

**سرخ عیار** نام عیاری است سلیم گوید  
سه روان کن از برای می که زر آن  
سرخ عیار است که تارخه سوار دست  
و گردن بسته می آرد و یک سند آن  
در قنطیره بیاید

**سرفوج** بقان بود رسیده و جسم  
فارسی نام فنی از کشتی برنج است گوید

سه دعوی هستی غیر از تقیامت باشد  
سرفوج تو الهی سلامت باشد و بعضی  
گویند پهلوانان ولایت تو چهای جنگی نگاه  
دارند و با هم بجنگانند

**سفید شدن** ظاهر نمودار سلیم گوید  
سه ناز ماه رسته تبسج که در حلقه کفره  
شدن از شرم تو ز نار سپید

**سفید گفتن** به پرده گفتن رکنای  
مسح گوید سه سفید گفتن و ز نه هم سفید تر  
گویم به خط سیاه تو دارد بشک و غیر حرف  
**سفیدی کردن و سفیدی**  
**زردن** همان سفید شدن اول قاصم  
دیوانه گوید سه نیست حاجت خضر راه و  
پمای ترا می کند این ره سفیدی  
از صفائی خرده ام به و دوم از محاده به بود

رسیده به  
**سفره شطرنج** باط شطرنج اثر گوید  
سه رنگ سفره شطرنج هر کجا اسپست

نزار بر سر چادر میان یاران است  
**سفره دوزی** ضیافت و مهمانی کردن  
دوستان مد هفته یا ماهی که بهر یک مقرر  
سازند سه عشق از داغ جگر سفره دوز  
دارد به تاغم و درد تو آید مهمانی مایه و ایضا  
گوید به سه عرق لغت الوان حسن آن  
گلم به سفره دوزیت گویا آشیان بلبلم  
**سفره کشیدن** معنی سفر کردن رکنای  
مسح گوید سه زین آه خیزانیم در رنگای

گیتی؛ اگر باشد رستان نتوان سفر کشیدن  
 سفره بضم معروض بمعنی مقصد شهرت دارد یعنی  
 گویند اصطلاح فارسی زبانان هندست لیکن  
 چنان مسموع است که هر یکی از شعرا و بزرگان  
 ایران در خانه امیر از هندستان وارده شود  
 و آن امیر بنابر شوخی عضو مخصوصی را کباب  
 کرده پیش او میگذارد و آن مرد دیده از  
 روی تعجب میگوید که نعمتهای الوان هر جا  
 دیده ام داین مخصوص سفره نواب است و  
 این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز بدین  
 معنی مستعمل است لیکن از استادان دیگر این  
 معنی را مد نظر نداشته بستانند طغرا گوید سه  
 گشت بد در آن فقر سفره طغرا حقیر  
 نیست عجب گز شرم آب شود مان ام  
 سفید آمدن بخی سفید شدن که گشت  
 تاثیر گوید سه بر پیش طره اش تاثیر نتواند  
 سفید آمدن بغیر از رنگی ظاهر نشد از جنس خام  
 سقیقه سازی سقیقه بقاء بیل  
 رسیده و فاحر فساد روح بستم و این ظاهر  
 اشارت است باحوال صحابه موافق مذہب  
 امامیه بعد وفات حضرت پیغمبر علیہ السلام در  
 سقیقه بنی ساعدت با ابو بکر رضی اللہ عنہ  
 بیعت کردند برین تقدیر بندهایب سنیان  
 سوء ادب باشد

سنگ مرمی نشان مردی دستان در  
 لفظ ریش پیش کسی داختن گذشت  
 سنگ در دست شخصیکه درست وضع باشد

و راستی پیشه بوداثر گوید سه هر کجا سنگ  
 درست است چو زرد در عالم شد چو آزاد  
 سبق از گردش ایام حال  
 سنگ بر ز کردن برای مجسمه رای  
 مه کار را خوب انجام رسانیدن و موافق  
 عمل کردن و عمل نمودن اشرف گوید سه  
 گفته بودی که کنم ترک علالت اشرف  
 چون گفتی سخن سنگ بزر باید کرد

سنگ روی تاج بکاف فارسی  
 شخصیکه هر طرت کرد و اندوهر کار یک نفرانند  
 و این از محاوره به ثبوت رسیده

سنگ لوند مخمره بود در عهد کی از  
 سلاطین صفویه احوال او در تذکره نصیر  
 آبادی و غیره مسطور است صاحبین شعر  
 ست سه سحر آدم بگویت شکار رفته بودی  
 تو که سنگ بند بودی بچه کار رفته بودی  
 شغافانی گوید سه بهتر سنگ لوند بود در  
 اول به گشت میرا نورش در آخر کار  
 سنگ پاسوخته کنایه از مضطرب  
 بسیار و بالفاظ تشبیه چون مثل یوانند و مثال  
 آن مستعمل شود در باباضی که سخن زان  
 رخ از وخته بود لا لیردن ز چین چو  
 سنگ پاسوخته بود

سنگباز بیای موعده و زای مجسمه  
 گیر که سنگبازی کند و سنگ را رقصاند و حید  
 گوید سه اگر بود سنگباز ز اهل خرد و حیرا با  
 سنگ نفس بازی مذکور در بیان از قنوش

توای پر خرد؛ سنگ او کراه مردم حید  
 و این قسم مردم مخصوص لایت است و در  
 هندوستان نباشد

سلام و اوان سلام کردن تاثیر  
 گوید سه گوش روحانی فراوان بر کلامش  
 نمی نهند؛ حور و رضوان چو ببینیدش  
 سلامش میدهند؛ ایضا گوید سه سلام  
 میدهند جانان و چون غیرت بر آهش  
 بنوعی غلظت در دل که دشنام است پنداری  
 سلام ترا ز و شل کند ترا زو بفرنگ  
 جنس باشد و چنین قسم سلام کردن پل نومی  
 گوید سه بیزد که با ده بکامت نکند تاز  
 رندی بی سلامت نکند

سلامی کردن بلام شد و خای بخر  
 حرفهای درشت گفتن و اعتراض نمودن  
 ظاهر الیست کنی هم ازین عالم است و این هر  
 از محاوره به ثبوت رسیده

سلاما نذر و پیش کشی که وقت سلام  
 بامراد هند یا چیزیکه عوض سلام بکسی بخشد  
 چنانکه در عروسی مردم طاعت عروس بداد  
 و هند تاثیر گوید سه یک نظر حور چو آن صن  
 مسلم بندید حاصل باغ جان را بسلام  
 بروید

سمنده جلوه اوان بکسر جمی بازی  
 فتح لام و سکون لام و ران زن اسپ  
 اشرف گوید سه خلقی سمنده جلوه اوان هر راق  
 پرگرد و کلفت است جهان زین سوار



سمسار کبر اول و سین دوم نیز قلم در آن  
بی نقطہ لفظ عربیت بمعنی دلال مطلقا و در  
فارسی تخیل کہ اجناس مختلفہ مردم فرو شد و  
مردم اشیای خود را با و دہند و او در دکان  
نشستہ فرو شد و جید در تعریف او گوید  
بر کان او جنبہا گشتہ تاب : جدا ہر یکی چون  
فصول کتاب : چو دست شکم باشد از خار  
پشت : درد مریم زخم در ہم درست : نیز  
اشرف گوید : بعرض تفاریق اشعار خود :  
شوم کار فرمای سمسار خود :

سنگ کم سنگی کہ کم وزن و از مقدار خود  
اوزان کم باشد و وزان ترا و آنرا ازند  
شفیعی اثر گوید : سنگ کم وزن ترازد  
زنجین دولت ست :

سنگ معروف و با اصطلاح پہلو امان  
ایران و لعل سنگ را گویند و آنرا سنگ در  
بزرگویند و این از محاورہ تحقیق رسیده :  
سنگ دیگر سنگ نمی آید  
کنایہ از انگ بسیار سخت و شدیدست میرزا

گوید : وقت دیگر تو شاید بر من و  
نیز سنگ : کہ نایستد بجان سنگ گر بر سنگ  
سنگ بیدار سنگست : ترکان را کہ ہر گاہ  
افسون خواندہ بر کفست مقابل آسمان  
دارند و باران شود و این عمل در ترکان  
شائعست عسائب گوید : سنگ بدست  
ہر گوارہ یمیم : جز گر یکار نیست دل  
دقتار را گویند اشارتست بہین عمل ابو

فروسی گفتہ در تعریف افراسیاب :  
ہمہ کار ہای شگرفت آورد : چو جنگ آورد  
با و برفت آورد :

سنگ قناعت سنگست کہ در وقت  
گشتہ بسیار بشکم بندند تا اندامی جوش کم  
شود و این عمل بیند ایان مسئولست  
سنگ سودا سنگست متخلف یک  
ہزن کہ بالای آب باشد و فرو نشیند و در  
بعضی از جا ہا سنگ پا از آن سازند سلیم گوید  
سہ زیار ہروان تو تا قیامت ماند :

نشان آنکہ بر روی سنگ سودا را :  
سنگ نعلی از زمان و کاف آن برای نیست  
ست چہ آنرا بر سنگ بزنند و سندان  
در لفظ لرسنگ نشانند گذشت :

سنگ یک بعضی سکون نون و عنہم ہای  
موجہ و کاف عربی لفظ عربیست بمعنی  
کشتی کو یک نسبت بجاہز کہ در خدمت جہان  
باشد اشرف گوید : اندل خویش سنگ دارم  
نماز دریا تیر کہ دارم :

سنگ چین بجم فارسی پیار رسیده سنگ  
چیدہ مثل دیوار سے سازند برگرد آبادی  
و جمورہ و جید گوید : سختی کشان عشق  
ز آفات امین اند : زین سنگ چین ہمیشہ  
دلاور حصار باش :

سنگ لفتح کاف فارسی چیزست کہ گردانها  
یا نیمہ از چوب دراز و توخا نہ و غیرہ بر آ  
جنگ سازند از عالم مورچہ چنانکہ دقیقہ

الدیہ مادر شاہی بہند و ستان بند کرد  
لشکر تو بخانہ چہ مغلان این بند را  
سنگ می گفتند اشرف گوید : آنرا کہ بہین  
کار بستگار بود : با سنگ افغان چہ تواند  
کردن :

سنگ کار کبر اول و سکون نون و کاف  
فارسی بالف کشیدہ و رومی ہمہ لفظ  
ہندی الاصلست بمعنی آرائش زنان  
شہرت دارد و سندان در لفظ سنگ گذشت  
و بنا بر مراعات سنگست در شعر خود آورد

است  
سنگ غم سنگی کہ اور سنگ داغ گفتند و  
کنایہ از عاشق و جید گوید : در رنگ از جانا  
خویش سنگ داغ ست : رخسار دلبر من  
بچشم و ہم چراغ ست : سموع ست کہ  
بمعنی گرم او است چنانکہ خود گفتہ از قریب باش  
خان امید مخلص : انگندہ نعل تو سن بر  
سبک عنان : در وادی کہ گشتہ مرا سنگ

داغ پا :  
سنگ بسنگ زدن کار سہل باد  
کردن و این از اہل زبان تحقیق رسیده و باز  
نیز آزار و تصدیع رسانیدن و خراب کردن  
اثر گوید : خراب لطف عتام ازین بتان  
فرنگ : ندانم از دورگی بیند سنگ سنگ  
سنگ آب ساہرہ و سین مہمل با الف  
کشند سنگی کہ آب اورا ساہیدہ و صاف  
نمودہ باشد و جید گوید : ز در طاعت

فزون ترست : آئینہ است در نظر منگ  
آب سایہ و از بھنے بجای آب سا آسپا  
دیدہ شدہ است و این ہم صحیح قیواند شد  
لیکن نسخہ اول بمذاق اہل سخن مناسب  
مینماید۔

### سنگ قالی و سنگ وی قالی

سنگ کہ بر کنار ہای قالی گذا تا باد آنرا بزدارد  
و در ہند میر فرش گویند وظا لہر میل فرشت  
یلام تاثیر گویدہ پاسان پست فطرت  
سرشار داشت بڈ سنگ این قالی ہمان و ظا  
سنگین خودست : دوم اثر گویدہ دین  
ویرانہ و ہم گشت را اند خوشہ دارد بہر علین  
چون سنگ روی قالی گوشہ دارد :

### سوختن زرو سوختن تنخواہ

تلف شدہ زرو بدست بیامدن اول نعمت  
خان عالی گویدہ کہ مرداد جنم اگر سوخت  
ہم چہ غم : اما زریکہ سوخت دلم را کباب  
کرد : دوم سلیم گویدہ دل را بنم عشق  
مدہ مفت سلیمان : داعی تو ہم این سوختہ  
تنخواہ نگہبار :

سو و لفظ عربی بمعنی سیاری و بمعنی نقل  
کردن کتاب نیز اشرف گویدہ یا ملک  
بہند نسبت ایران چہ میکنی : چون اعتبار  
اصل نباشد سواد را :

### سوزہ بال شدن عبارت است

از آنکہ پیچہ ظاہر اول مرتبہ کہ بر ہر آرد مثل  
سوزن و خار باشد وظا ہر سوزہ

سوزن ست کہ با در آخر زیاد کردہ اند۔  
سو بان روح بمعنی آزار دہند  
جان کہ صحبت بطبع آدمی نسا زد و این ہر  
از اہل محاورہ بہ ثبوت رسیدہ۔

سو و برداشتن نقل کردن از  
خطہ یا کتبہ تاثیر گویدہ بغیر دل اکنون  
بعالم دل نشین باشد ترا : این سواد را نہ  
سکہ روی درم برداشتہ :

سوار دولت صاحب دولت تاثیر  
گویدہ فرو دم آبر و تا ساکن ویرانہ  
خوشتم : سوار دولتہم تا چون نگین در خانہ  
خوشتم :

سو گویند گران کاف دوم فارسی قسم  
بجز ہای عظیم مثل خدا و قرآن مجید کمال  
چندی گویدہ کہتم بحق آندل کہ وفائی :  
واقعہ شود پیش تو سو گویند گرانہ :

سو گویند معروف و بمعنی مطلق قرار و عہد  
آمدہ فغانی گویدہ عروس و ہر شردہ روز  
عہدستہ یاری : ز پنداری کہ تا آنزیک  
سو گویند خواہد بود :

سو و اگر و ان معروف و بمعنی دیوانہ  
شدن نیز سالک گویدہ بکہ رفتہ  
پئے آن زلف پریشان گشتم : بکہ گفتم  
سخن از حال تو سودا کردم :

سو و معروف و بمعنی ربا کہ گرفتن زیاد  
ست در قرض موافق اصطلاح فقہا طغرا  
گویدہ باد از گل نتواند زربا سود گرفت :

بسکہ رانج شدہ سودا از علما در کشمیر :  
و نیز وحید گویدہ : با عیش نقد فکر سر  
انجام بہترست : زان قرض سود  
بوسہ ز انعام بہترست :

سو گویند ستارہ بشدید فوقانی سو گندی  
و قسمی ست مخصوص قمار بازان طغرا گویدہ  
سہ چشمان او را ہر زمان در کندہ بردہ نقد  
جان : ہرچہ مقام پیشگان سو گویند ستارہ  
سیم روزن نیم بمعنی نقرہ شہرت دارد و  
معنی تا ازل طغرا نیز چنانچہ سیم دوزی گویند  
و آن جامع الیت کہ بجائے کلاتون تار  
نقرہ و طلا دوزند سلیم گویدہ لغت آزادگی  
و آنکس بود خارج سلیم : گر طبع دارد چو

مطرب در کشایش سیم را : و نیز سیاب  
کشتہ کہ بر پشت آئینہ کنند تا صورت و عکس  
در ان منقش گردد و وحید گویدہ سیم و  
زرد نیارستان را منافق میکند : پشت  
ور و باشکی آئینہ بی سیم را : ایضا وحید  
گویدہ بآن ہمت بود آئینہ از ہر چیز  
مستغنی : چو صاحب سیم شد عکس اگر نیند گہدہ

و درین صورت سیم مخفف سیاب ست  
یا آنکہ او را نیز بجای سیاب گویند۔  
سیاسی کردن نمودار شدن میرزا  
رضی دانش گویدہ دران وادی کہ من  
میباشم آبادی نمی باشد : سیاسی میکنند  
از دور گاہی چشم آہونی : و بمعنی بصرگی  
نیز سلیم گویدہ آسمان از پس بزرگتر

خواهد بین بی شمار و سرمد گر چشم سیاهی  
می کند بی شمار عبارت از مردی است که  
سیاهی لشکر عبارت از مردی است که  
برای نمودن کثرت سپاه بکار آید و جنگی شود  
شاعر گوید سیاهی دل اگر یار سیاهست  
مترس بی در میل دلش کینه خواست مترس  
در شکار و حسن و دو چشمش جنگیست بی باقی خط و  
خال او سیاهست مترس بی پس آنچه حساب  
اعجاز یعنی کثرت فوج و سپاه نوشته فلط باشد  
سی و دو جماعت کنایه از تمام عالم سیاهی  
بلکه ظاهر عبارتست از تمام عالم سیاهی بخاری  
گوید سیاه امام زاده که کارش بغیر طاعت  
نیست بی بری رخصت که درسی و دو جماعت  
نیست بی لیکن سبب تعیین عدد مذکور معلوم  
سیاهی بیای مجهول ضرب دستی که برگردن  
زنده یعنی قید دیگر کرده اند و آنچه بر رفته  
طمانچه است اینست در عامه کتب لیکن  
آنچه تحقیق پیوسته خلاف اینست چنانچه  
در لغات قدیم گذشته سلیم گوید سیاه چندانکه  
بموجود ز جهان میکنی فغان بی سیله همان  
ترانه ناگوش میزنند  
سیاهی کشیدن سیاهی زدن ساکن و بی  
در تعریف چار بارغ صفایان گوید سیاه  
شاخش که بسدره سر کشیده بی سیله بر رخ  
فر کشیده  
سیاهی عبارت از تمام قرآن شریف  
که هر یک از سی جزآن معلقه باشد کهنداسی

یاره را قرآن کردن بمعنی یکجا کردن اجزای  
مذکور است صائب گوید سیاهی جمع گرازیستن  
لب شد دل من و غنیت بی خاشی سیاهی  
را بسیار قرآن کرده است بی و اینکه در  
هندوستان یک جزو را سیاه پاره گویند  
از اهل زبان مسموع نیست  
سیاهی بیای مجهول مقابل گرسنه بمعنی  
بسیار ازین مأخوذ است  
سیر و سیر بمعنی جانی که بر ف بار و مقابل  
آن گرم سیر لیکن درین دو معنی حکم علم هم  
رسانند در اصل بمعنی سرد بسیار و گرم بسیار  
است و بمعنی مهای چنین مجاز و فلانی را  
سیر ندیدم است بمعنی بسیار ندیدم و ازین  
عالم است سیر و نیم سیر که بمعنی یک یک بسیار  
سیر و دیگری کم سیر است روزی برین  
بیت نصره الله خان ثنائی سیر لوم  
ست این رواق کهن بی آسمان را چه  
میتوان گفتن بعد از میان یاران مباحثه  
شد آخر مرافعه پیش عبد الغنی بیگ قبول  
نشد و نوشته که لفظ سیر آه و دوران بود معلوم  
نیست که از خودش بود یا از دیگری بهر حال  
نظر بقیاس سیر لوم درست میتواند  
شد و نظر باستعمال محتاج سند و تحقیق  
فقر است که بمعنی اول نیز در اصل مأخوذ  
از معنی دوم است لیکن درین معنی  
آن قید شهرت دارد که علم اشتراک هم  
رسانیده لهذا درین بیت غنی ایهام پیدا

کرده گوید سیاه گرسنه آمده ناخورد و خون  
من بگذشت بی هزار حیف که آن شوخ  
را ندیدم سیر  
سیر ای بی بی بیسین هندی بی معروف  
ورای همه و بای فارسی و زاسی معجز  
شور بای که بیخته فروشنده از عالم نهاری  
در هندوستان و از بعضی زبان دانان  
مسموع است که آن کله و پارچه باشد که  
بازاریان فروشنده سیفه بخاری در صفت  
سیر ای بی بی گوید سیاه حرام باید که حست  
خورد بخوان کسان بی مرا بکاره سیراب  
او چو دسترس است  
سیم شایخ دار همان نقره شاعر  
که عبارتست از نقره خالص این از  
ملاور و دانی تحقیق رسیده  
سیاهی زون خونانی کردن و  
مفاخرت و مبارات نمودن سلیم گوید  
سه گل زیویت در گلستان لاف شاهی  
مینزند بی لاله از داغ تو بر گلبا سیاهی من  
بیاضا گوید سیاهی بخور شید سیاهی زون  
از روی سفید به ماه نور از رست گرد برادر  
سفید و ونیر شیفی گیلانی گوید سیاه  
ز جاک سینه آن ماه سیم تن پیدا است  
سفیدی که سیاهی بر آفتاب زند بی سلیم گوید  
سه باهر که نشیند نفسی خواجه حسن را بی از  
گاؤ ز گولاه خود گفت و شنید است بی از بسکه  
سیاهی زند از است بزم بی باور کنم گوید اگر

ماست سفیدست :

بیسرست در عربی معنی خلعت شهرت دارد و فارسیان یعنی ناموس و شرم مردم واجب دانستن نیز آنند بچهار کاشی گوید سه خانه دنیا و قصر آسمان به پرده است : یا یکی بنیند اهل سیرت این سرکوب را : سیم رو پوش سیم و غی فان چیز است که سیم آدمی آن پوشند فغانی گوید سه دوائی حقه و افلاک سیم رو پوشن است : امید بر در او پییده میر بر بخور -

سینجگاه کس یافتن کنایه از دانستن آنکه بدام حیل از جا در آید و دفع شود ظهور گوید سه کلکت که ز توک او چکد بچهره خوش یافته سینجگاه کا ز راه

سینه کردن تیر اصطلاح تیر اندازان بر زمین رسیده از جای رخاستن نیز ملک قی گوید سه کنون که تیر فلک سینه کرد سینه برود بحسب برق بلاغم در آ بکنند بر زرد و در شجر قدیم معنی تغاخر و منباهات کردن مستعمل سیم بند می نوعی از چراغان که شمعها را بتار آهین بسته روشن کنند و وقت شب چنان نماید که گویا شمعها افزون شده است زیرا که تا آن آتی شبها نظری آید و سیم در اینجا معنی تارست چنانکه گذشت -

سیری صاف بتمانی بعد بین در اصل سیری صاف بدن یا است طعنا گوید سه شورش از خوابه مجبوت کن شد

هم لباس : گز سیری صاف نسرن هر خود بچر کند : مؤلف گوید این لفظ مستعمل است هندوستان است و ظاهر از راه تفرس برای جمله شد در کرده اند پس زیادت یای تحتانی تحریف باشد -

سینه سر و نویست از سر و طعنا گوید سه لبکه طغیان کردی او در گشتان گریه ام : شد سینه سر و از غم اشک دو و آریه من :

سیم دست افشار سیمی که بد افشار شود لیکن طلای دست افشار شهرت دارد و در کتب استخ و در اشعار و ستادان و قی است و لفظ سیم دست افشار در شعر ظهور و موقوفاتی در شنوی یوسف زینحافظه

یا قوت دست افشار در شعر داراب بیگ جوید دیده شد و به این معلوم نیست ظهوری گوید سه برنج سیم دست افشار خسرو : انار سینه شیرین و شان گوی سیدب از آیش بالف مدوده و ونای مبع بالف کشیده نوعی از سیدب میر سخات گوید سه خال چون بوسه گز گشته بکنج دهن است : سیدب آیش بهتر ز دلیل ذوق است :

سیمک بیای معروف یکی از اوزار که ملاقه بندگان تاثیر گوید سه باشد خطی کلافه آبریشی ترا : گز مذکی شغشه ماه سیمک است :

سبب آفتابی سبب داغدار و پشمرده تاثیر گوید سه گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است : بلوی جان می آید از سبب خندانش هنوز :

سینه بیای معروف و نون بیای رسیده طبق خرد و تاثیر گوید سه روشن دل آنچه برده خود کم نه کرد هرگز به تیر از چراغ ریزد - در سینه چراغ است : سیم آور شهرت گوید سه میان مرا دنیا بغیر سیم آور : نماخت چشم کس فانی سیم بران :

سیم گل بکاف فارسی کلیت که خانه را ابدان سفید کنند و از بعض ثقا شنیدم که آن مخصوص صفایان است تاثیر گوید سه در کیش من ذخیره زین تنگ همت است : قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم : و سیم گل کردن خانه سفید کردن خانه است بگل مذکور از روی مجاز -

سینه بار سینه کشاده مانند پهلوانان و سندان در لفظ پرکار و در باب بای مؤلف گذشت و نیز سعید اشرف گوید سه نظرگاه گریبانش ز خاک مرد مردانه : بلا صید دل از سینه بازی که میدانی : سیم بهبهانی تیر و بای مودده و در سیم موقوفه و نون بیای رسیده نوعی از سیم مشغوش فونی در ندمت اهل ریای گوید

سه الا ای شیخ بر صیصای شانی

که باشد سیم ز بدت بهیانی

## باب الشین المعجم

شاه لیمون نوعی از لیمون که بزرگ

ممتاز نوع خود باشد چنانکه مقتضای لفظ

شاه است تاثیر گوید سه سرفرونا و چینه

بیشاهی فطرم به شاه لیمون بشکند ناچار

صغرای مرا

شانه کبریا فاری بیای رسیده و را

مهد بیمار و اعراض کننده سلیم گوید سه زلف

شام غم از لب بود آشفته سلیم به شانه

گیرست نه آمیزش او کامل صبح به درین

قیاس شانه پیچیدن و شانه دزدیدن

اعراض و در گردانیدن چنانکه در محاوره

دید شده به

شانه آویز به رویت و او سکون

تحتانی وزای مجمر آویختن آدمی بوضع

که دست او را بر شانه بسته باشد طغرا گوید

سه بدزدی دل طغرا نمیکند اقرار به طعاب

بند زلف تو شانه آویز است

شاه پادشاه آدم فاسق و اهل تخته سلیم

گوید سه سرو گل سودی ندارد و زید شایر

باز رایتاک اجم دوست میدارد و بدوق

دخترش به این که در بند وستان بدیعنی

شاید باز شهرت دارد اگر چه من حیث اقیانوس

درست میتواند شد لکن سند آن در کلام

اوستادان یافته شد

شانه مسرهد که جانور است مشهور

تاثیر گوید سه عنبر بوش بعد بجل به این

شانه زبان زلف منیل به یار از خشمیم

جانان به این شانه سرست و آن سلیمان

شال طوس نوعی از شاهای

زنگین که معروف است سید اشرف گوید

سه شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که

نیست به باکر بند مرصع قدر شال طوس

را به و بعضی از اهل ایران که در بند بخت

شعر شهرت دارند میگفتند که طوس یعنی

دگ غلظت و تو ز صبح است برای مجمر

پس زنگ طوسی درست نباشد و صبح

توزی است درین صورت مراد از شال

طوس در اینجا شالی باشد که در شهر طوس یافت

گفتم بدین معنی شال طوس هرگز شهرت

ندارد میتواند شد که زای توزی بسین

همه بدل کرده باشد پس مبدل توز باشد

و طوس معرب آن یا از عالم طلا و طپید

بود

شاق بهانه شقوق بهانه

چنانکه گویند که بهانه فلانی شاخ پیدارد

یعنی بهانه او شاخ در شاخ گشت اشرف

گوید سه تا بنحو چیده از یک گراشد

است به بر سر شاخ بهانه است ایشان

زندگی

شانه کاری فریب خوشا مظهری

کمال خجندی گوید سه کمال سرور آورد

نقشش به مجو بازی که آن در شاخ کار است

شاخ بر دیوار کردن کله

از یک در غرور نمودن حکیم کنای مسیح کاشی

خطاب پادشاه گوید سه بار وی تو کرد

شاخ بر دیواری به این کار که گوسفند

قربانی نیست

شانه خالی کردن به پوتی نمودن

و اعراض کردن تاثیر گوید سه لوی تلخی که

به منی ز بزرگی چون موج به شانه خالی کنان

و گر همه دریا باشد

شخ غزال در محاوره فارسیان

معنی شاخ آهو مطلقا و حید گوید سه

زمان ز شرم نگاه توام چه شاخ غزال به

چنان نیافته بر یکدیگر که بار شود و ازین

رفع میشود اعتراضی که بعضی از شعرا این

بیت ناصر علی کوه اندک غمت آنجا که دارد

ماتم شوریده حالان را به پریشان ترمو

مکنند شاخ غزالان را به که غزال آهو

آهوی است آهوی به شاخ نزارد  
شمال کهنه و اشتن کنایه از کمال  
منفسی زیر پاشمال در اصل بمعنی کمال است  
چنانکه اهل محاوره به تحقیق پیوسته

شاخ از پشیمانی بر آوردن  
بغایت نام و پشیمان شدن اشرف گوید  
غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی به برآمد  
کنون شاخ از پشیمانی

شاخ معروف و نیز بمعنی طرف و کناره  
اشرف گوید که کشیده برقع از رخسار گشته  
فکنده چادر از شوخی بیک شاخ و معنی  
بیک شاخ افکندن چادر در فصل یا سه  
تختانی بیاید و نیز آنچه بایوت در آن مانده  
بر کمر بندند و جید در تعریف تنگ ساز گوید  
سه بود یار مانته را چون بهار به بهار است  
شاخی از دفته بار کسی را که این شاخ نزارد  
بسر باین شاخ زده که باشیر نریزد و باین  
بیت معلوم میشود که ظاهر از ولایت شاخ  
نزارد و را بر سر پیوسته اند

شاه اندازی و عوی بلند کردن  
مخلص کاشی گوید سه هر روز ویش گوچول  
شاه اندازد و در سخن آنکه کند این همه شاه  
اندازی

شاه بندر بجز افت عاظم بند  
به فکله صافت بسبب کثرت استعمال است  
و حکم یک کلمه پیدا کرده اشرف گوید سه  
چو گردیدند فارس بال یکیش ز دست انداز

چو شاه بندر  
شاهی ز در رانج ایران چنانچه جالی  
رانج توران و جید گوید سه نور زیدین  
ز حرف عدل به ز شاخی مرا کرد هر یک

قبل  
شاخ قول بقاف بوا و رسیده کی از  
آلات و ادوات معماری و بنایان آن  
سنگی است برشته بسته که بهندی ساهل بفهم  
خوانند و جید گوید سه شاخ و شش این  
زنگ رختی به دل من بموچیت او غمته  
شاگر و پیشه نقیصت مستعمل فاتر  
در بار سلاطین هندوستان و مولفان  
در کلام اساتذ که بهند نیامده اند ندیده  
است و مثال آن در لفظ بخشی شاگرد  
پیشی که ظاهر اسم لفظ مستعمل بهین جاست  
نوشته شده

شاه با سن کردن معنی بخشیدن و  
نثار کردن شغفانی گوید سه خواهد گندی  
کرد تکلف به برادر با در دو طبق کو فشر شاخ  
پسر کرد و نیز ظفر گوید سه به تخمین متان  
کیوان کلاه به بشا باش می زده و ماه  
شب گل با صافت شبی که در ایام  
بهار تمام گل ها بشگفتند و مردم بسیار آیند  
مفیدی باجی گویند سه خط شب رنگ وون  
زان لب گل می آید به مزده اے با ده  
پرستان شب گل می آید به عند لیبان  
چه بلا شور و فغانی دارند به تو لوی

شب خون از شب گل می آید  
شب تیغ شب هم عاشق و اشرف  
گوید سه کرده این بجم شب تیغ  
شجره بفتح و سکون بای موحده و جیم  
فارسی مفتوح و رای هم نقلی مانند بسته  
بادام که شبها نشسته با هم خوردند یا شیر گوید  
سه روزی فطرت بلند در خور مهت و سیح  
لایق دندان صبح شجره انجم است به و نیز  
چرا گردن حیوانات در وقت شب ظاهر  
این حقیقت است و اول حجاز مثال معنی  
دوم شاعر گوید سه گرگ آمده گر سوز  
دشت پر بره به افتاده در در و در رفته

شجره  
شخون آوردن و زدن  
جنگ کردن در شب و ان شهرت دارد  
و دوم تا شیر گوید مصرع زند بر حسن  
یسی اگر شخون و نیز عجمی اسفغانی گوید  
سه سبل آسم گری در دل همچون زده  
است و نیز آسم نصف چرخ شب خون  
زده است

شب نشین معروف و نیز نشستن  
در مجلس عیش و منگام شب یعنی دانش گوید  
سه فیض و تاب چون پامال دانگ شون  
وقت در شب نشین سایه مینا خوش است  
سبک کردن و زدن و سبک  
رفتن آخر شب کوچ کردن قافل و زدن  
وقت و این اصطلاح اهل سفر است مقابل



آن اثار است اول مشهور دوم تاثیر گوید  
 همچو دانی که دم اندک گیر زنده شد  
 آغوش نابود که شبگیر زنده  
 شب شکستن بپاشیدن و بپاشیدن  
 رکنای میس گوید سه شب شکستن بپاشیدن  
 ست اندر زلف تو به شب شکست و پیچ  
 دل را زبهره شبگیر نیست  
 شتر حجره کلام بی نسبت و نامربوط که  
 الفاظ او با هم نسبت نداشته باشند و این  
 ازان جهت که بعضی از شعرا قصائد گفته  
 اند بالتزام آوردن لفظ شتر و حجره از  
 هر مصراع چنان که کاشی گوید سه مرععی  
 ست شتر بار به حجره تن به شتر ولی بحکم عمر  
 که حجره من به لیکن مشهور یعنی مذکور  
 شتر گریه است اول کاشی گوید سه  
 شتر و حجره از کرمان است پنهان به شتر  
 حجره است حرف ساربانان به لیکن این  
 خالی از غرابت نیست.

شتر غلط بعنم اول و فوقانی فنی است  
 از کشی گیری میریجات گوید سه همچو معشوق  
 عرب زاده سمانه سوار به یک شتر غلط و سستی  
 بغل گیری یار به

شتر سواری بضمین کنایه از روزه  
 خوردن زیرا که در سواری شتر کنایه از  
 سفر است در عرب خوردن روزه مباح یا  
 واجب است بنا بر اختلاف مذمبین سلیم  
 گوید سه خوش آنکه کرده در همه عمر جز در

رمضان شتر سواری  
 شد و مله هر دو وال شد و لفظ عربیت  
 فارسیان آنرا بمعنی شان و شوکت تکلف  
 استعمال نمایند تاثیر گوید سه لاله رخا  
 زول شده بنده رنگ آل تو به جامه  
 شد و در و گرد سر نهال تو به

شد بفتح و تشدید دال لفظ عربیت  
 بمعنی کشیدن مطلقا و فارسیان بمعنی  
 دار کردن و کشیدن آواز و حرف آرند  
 تاثیر گوید سه شعر که کشیدش نبور رسالت  
 برگردن یک صید بنگینده رسن را به  
 لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن  
 زمزمه شد گوید سه تا اهل در و زمزمه  
 و اشدر نمی کنند به دل بلبلان نهال مقید  
 نمی کنند به و وجه کشیدن مدات در اشعار  
 ایران است که صاحب مذاق سخن  
 چون بغور معنی رسیده لذت آن بر میدارد  
 و طبیعت متوجه لذت مذکوره میگردد و درین  
 سبب از جای غنائی در خواندن میشود  
 ازین جهت بذات تکلفی رو میگرداند و این  
 دلالت دارد بر کمال دریافت سخن لهذا  
 این حالت سخن ناشناسان بسیار ناگوار  
 است و این وجه را مؤلف بعد تحقیق و تجربه  
 تمام دریافت حمد الله تعالی.

شراب کور بکاف فارسی و اوچول  
 و رای هله شراب قندی صائب گوید سه  
 باده آنکور و آب خضر از یک چشمه است

مر و دل در سینا اش هر کس شراب گوید  
 خوردن مخفی نماید که در اصل گریست بعنم  
 کاف و چون مردم هندوستان خصوصا  
 هندیان بنا بر رفع اشتباه که گریه بمعنی  
 بیروم شدن نیز باشد و بمعنی قند سیاه گوزن  
 میرزا آنرا اوچول و اوچول فهمیده و این معنی بسته  
 و این غلط است از عالم حوت مارانیان  
 که گذشت و ازین عالم است که جل کشور  
 خوانند حال آنکه اول بکسر کاف تازی  
 و سین هله و اوچول و رای هله است  
 و این هلسکون شین معجز و فتح و اوچول  
 با وجود آنکه در آنها در هندوستان بوده  
 اند باشند و اگر مبدی در یک لفظ فارسی  
 غلط کنند کلاسی گیرند و خود این قسم غلط  
 می کنند و بلکه در اشعار خود موزون میکنند هر حال  
 چون بتصرف قاصد سخنان اقالیم مارا میرسد  
 که نکته گیریم و الله اعلم.

شراب کبر بامی نوعی از شراب  
 که رنگش مائل به زردی باشد سلیم گوید سه  
 از عنوان گل میکند در باغ من از عطر  
 بهره لعل از شراب کبر بامی می کنم  
 شربتی نوعی از زرد آلو نیز نوعی  
 از رنگ که معروف است و حقیق شربتی  
 حقیقی که رنگ مذکور بود و این از اهل زبان  
 تحقیق پیوسته.

شراب الیه و و نهال خوردن  
 و کم خوردن شراب به پیودان از ترس

مسلمانان شراب منعی خوردند و چون خوردند  
کم خوردند تاستی ظاهر نشود و محیی کاشی گوید سه  
توبه بر شرب الیهود زاهدان دارد و شرف به  
میخورند آن بر سر باز از میاید کشید به  
**شعر با شرن** بفتح اول و سکون لای  
همه و بای موعده بالف کشیده و فتح شین  
معجزه و وزن مقدمه بحیش مراد اول فوج و این  
لفظ ترکی است چرا که از برهان قاطع معلوم  
میشود و اشرف گوید سه اختیار ملاقات تهمان  
کن بهوس به شعر با شرن مصاحبت حرف  
هواست به

**شربت** معروف و باصطلاح اطبا  
معنی مطبق خوراک دو خواه ملخ باشد  
یا نه باشد و اهل زبان یک شربت آب یعنی  
یک خوراک آب آب خوردنی استعمال کنند  
**شرح کشف خواندن** کنایه از  
زیاده گوئی و تکلف حرف زدن اشرف  
گوید سه بر مصحف روی او نظر کن تا صبح به  
بسیار بگوی شرح کشف خواندن به  
**شست و شوی خوبان**  
کنایه از زجر کردن و حرف درشت گفتن  
انداخته نمیشود تا محی طلب از اصل ناشایسته باز  
آید اشرف گوید سه با رقیب آن مره بر شیم  
افلات افتاده است به شست و شوی  
خوب خواهم داد این چسپانده را به  
**شست** عدد معروف و قلابی که بدان  
مای را تکرار کنند و نیز ترا گشت که بعربی

ابهام خوانند تا شیر گوید سه لایق شان  
بزرگان نیست شغل تهرسیس به شست  
از ان در وقت خارش فارغ از خارید  
ست به  
**شست** او نیز نوعی از شکر و آن  
چنان است که آدمی را هر دو ترا گشت به  
بجای بلند او نیز تا شیر گوید سه چودام  
زلف عزیز کرده به دل صد نادر شست  
او نیز کرده به

**شعر آمده** بدو میم شعری که بی فکر قائل  
گفته شود و این به مقابل شعر آورده است  
تا شیر گوید سه ز قید ساختگی حسن خوش  
از دوست به چو شعر آمده موزونیش خدا  
داوست به

**شعبه** رقص در زمینه حرف ششم  
زای معجزه و تحتانی خفیف نام شعبه از  
موسیقی طغرا گوید سه چو خواهد شعبه رقص  
در زمینه به نهفته کی بماند در دینه به  
**شعر با ف** بفتح در ظاهر یعنی موی با  
ست لیکن معلوم میشود که بمعنی نافه و عمل  
وزر رفت و بظاهر این چنان است و حید  
گوید در تعریف او **آبیات** دلم در بر  
شعر بان است بند به که هر بار باشد بر ش  
کننده ره رفتن نیست لان جایگاه به  
چو بودم سر اسرود و عرض راه به چو ز  
بفت آنجا چو سر میسیم به شود پر زگی خود  
بخود دامنم به زدل کرده تاراج تاب مرا به

چه محمل بریدست خواب مرا به هر کس چو  
یار است آن ماهر و به بعد راه رفته دل  
از کار او به از وعاشقان راست در ما  
و در ده نزدیک لیشه سرزدگی و سرخ  
زرد به چه سازم بان یا راسا زگار به  
که با قدر زار بشیم نرم خار به  
**شفقت** بحر یک سکون هر دو مستعمل  
فارسی است و در عربی بمعنی ترس و بیم  
آمده و فارسیان بمعنی غمخواری و تشدید  
قاف نیز آرنده چنانکه دعا غطر و دینی گوید  
سه سر بلندی آرزو داری شفقت پیش  
کن به کین علم را ریش با زبان احسان  
به شرم است به

**شکسته** لبسته کنایه از چیز محقر و کم بها  
سیلم گوید سه شکست کار دل من از دست  
کاسه را به خدا چو چشم بد از پیر و دور  
کنده و برین قیاس شکستن با زار و دل  
و معرکه بمعنی سوم چنانکه سیلم گوید سه هیچ  
کس معرکه شربت مجنون شکست به این  
طلسمی است که بزبان سلیمان بستند به  
**شکست** معروف و بمعنی آواز شکست  
مجاز آن نیز آمده شغالی گوید سه بدست  
دل شکستی عاجزدم که هر نفسم به شکست  
خاطر بگوش می آید به  
**شک** و از تشفیه شکم کلانی داشته باشند و  
توندلیه گویند لفظ قافی مفتوح و او و وزن  
غنه و دال همه بیای رسیده و لام مفتوح

ظهوری گوید سه همی شد تشبیه او معتبره  
فلک بود از دین شکم دار تره  
شکر از غراب آوردن غرابین همد  
وزای کعبه کنایه از شکم سیر کردن فقیر گرسنه  
اشرف گوید سه اندرین چارشنبه سوسی  
شکمی از غراب برون آوردی  
شکری نوعی از رنگهای آدمی و آن سبک  
مائل بر روی کم است تا بشیر گوید سه تنگ  
کردست پس حوصله تنگ شکر از لب تشنه  
آن مهبوش و رنگ شکری

شکر آب رنجی که در میان دوستان  
آید و بزمینی شکر رنجی و شکر رنجی نیز شنیده میشود  
اما ندان در اشعار اساتذده و کلام اکابر  
بنظر نیامده

شکر خام شکر خالص و لفظ خام بدین معنی بسیار  
آمده چنانچه لفظه خام و غیر خام و غیر نامیده  
گوید سه شیرین لب یا غیر شد همدم و بزم  
ست به خام ست نگار من اما شکر خام ست  
و میتوان گفت که نوعی از شکر در هندستان  
پیدا شود که آنرا کچی که اندک گویند و آن را حبه  
شکر خام ست درین صورت نیز معنی بیت  
صحیح میشود

شکر را ناف سفره کردن کنایه  
از بسیار پر کردن شکم و اکول بودن بحیثی گاهی  
گوید سه روی خود چون مصاف سفره کند شکم  
خوش ناف سفره کند  
شکبینه بر سر کشیدن نوعی از تخذیه

و شکبو الی طالب حکیم در تعزیت ممتاز  
عمل بیگم گوید ابیات بران کو طبل  
را آرد و آواز از کشیدش پوست طبل چون  
سر بازی شکسته طبل شان بر سر کشیدش  
دو دست چو بهار بر سر زندهش  
شکسته معروف و خراب بی رونق و  
حرف لگنت دار نیز باقر کاشی گوید ابیات  
برون کردن زبانه شکسته به برون رفتن  
ز گلزار شکسته

از آن  
بدست نیکوئی نماید به لب شیرین و کفایت  
شکسته معنی نماید که موارد شکستن گستر  
از هم مثلاً شیشه شکست بند گستر گویند  
نه برعکس و این گویا کمال است و گاهی معنی

این نیز دیده شد کمال خجندی گوید سه  
اگر خواب شکست مشک در چین به زلف  
عینین یکتا رشک بر صاحب فهم ظاهر  
که شکستن اینجا بمعنی ظاهر کردن بلکه کنایه  
است از خم کردن مثل شکستن زلف  
شکن آن غایتش در زلف تارش مستعمل  
بیت که اینست مجاز موقوف بر سماع

شکستن خندیدن گل و مجاز جبین  
شکفته و زمین غزل شکفته نیز آمده و  
معنی جوش زده نیز باقر کاشی گوید سه  
امسال خزان و سوسه فرمایه جنون شد  
این سبزه که بر عارض جانان بشکفته  
شکاری شکار انداز بمعنی تخریب و تاراج

نیز اول معروف و دوم وحید گوید سه  
برون بود چون لیکن سواری مایه اترط  
نیز در چار شکاری مایه  
شکستن چشم و گوش نابینا شدن  
و اگر گوید اول صائب گوید سه ترسم  
ز گریه چشم که به بار شکند این کاسه گدائی  
دیدار شکند دوم حسین ثنائی گوید سه  
وصف عصای حاجت تهرت نمی کنم چاکوش  
از شنیدن گفتار شکند

شکستن خواب بیدار کردن به  
وقت و شورانیدن آن وحید گوید سه  
دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست  
بچشم او دل من هم ز ناله خواب شکست  
شکستن شب کم ماندن شب  
رکنای مسخ گوید سه شب زلفش بگرچون  
شکست به شب چو شکست وقت شبگیر

شکر انگور نوعی از انگور کمال خجندی  
گوید سه از شکر انگور سمرقندیان به سبب  
زخندان تو شیرین ترست  
شکلا لیکن بفتح شوخ و شک تاثیر گوید  
سه تابان حسن شد ظالمین شکر است مراد

دست بر سر جو زخم دامن باز است مراد  
شمع زلیست بزم مائل بسیاهی خجندی  
از محاوره دانی تحقیق رسیده  
شما ساند متعدی شناختن وحید  
گوید سه شهرت پیدا و او را ناله انبهای

بی شانس اندر دم سوئے تیغ ہزارا  
شورہ لبستن سر گل شدن سر مسح گیت  
سر بر کشن کہ شورہ لبست از چہل چرخش از  
ہر دم کلاہ دہدہ

شہر زنان نام شہری کہ ساکنانش تمام  
زن اند تا آن کہ پادشاہ آنجا زن بود چنانکہ  
ملک یاران کہ در ہندوستان شہرت داید  
اغلب کہ کنایہ از شہر زنان ہمین ملک باشد  
و حیدر گوید نہ شود جنس جرات دمان  
بیکران بہ خم می بود گرچہ شہر زنان بہ  
شہر معروف و بمعنی مطلق شیرینی و طعم  
حلاوت میر حسین خالص گوید نہ شورہ  
کہ در محبتش افسردگی نیست بہ شہدی کہ  
دلت را از نذر شرکست بہ

شہادت گفتن خواندن کلمہ شہادت  
طالب اعلیٰ در تعریف قبیل گوید نہ نوی  
اگر بر مزار غیور بہ شہادت گفتندی  
اہل قبور بہ

شیردان گو سفندان را غیر از شکنبہ بالا  
شکنبہ چیزی مثل کہو باشد کہ باب پزان پر  
از گوشت و مصالح و برنج کردہ فرو شدند  
شیردن عبارت از همان و حیدر گوید در  
تعریف کلمہ پزہ چو با او نشست ستاعت  
بجز ان بگنجیدہ در لیست چون شیران ..  
شیردان بر گشتن از بعض ثنات  
شنیدہ شد کہ چون کسی بہ کسی نزاعی دارد  
بگوید بزور گزند شیر دانت بر می گردانم وین

صورت کنایہ از دواژ و نہ آویختن باشد  
و آن عبارتست از شکنجہ و تغذیب  
پس شیران گشتن لازم این باشد یعنی  
کاشی گوید نہ بر سر خوان چو جلوہ گر  
گردہ شیردان طعام برگردو بہ

شیر اندام جوانی کہ سینہ اش فراخ  
و کم باریک بود میرنجات گوید نہ باز دل  
بر دوزمن پرفتن باندیری بہ شیر اندام  
بتجاہ کشتی گیری بہ

شیر قلات بیای مجول آہنی کہ قلند  
از سردو ال گذارند از عالم چپ راسا کثر  
آن بصورت شیر باشد و این از اہل زبان  
تحقیق پیوستہ

شیرینی خواران جشنی ست کرد  
وقت مقرر کردن نسبت عروس و داماد  
کنندیش از کتختائی و در ہندی منگنی  
خوانند اشرف گوید نہ چو عقد گفت و  
گوستی دہالتش بہ شدی جان مرق  
شیرینی خواراتش بہ می توان گفت  
کنایہ از حالتی کہ بعد نکاح بر سر عروس  
شیرینی نثار کنند و این اولی ست

شیرینی شکنبہ رسمست در ایران  
کہ سلاطین آنرا روز شنبہ بامداد خاصان  
در گاہ تقسیم می نمودند و این ظاہر از آنست  
باشد کہ روز جمعہ بروح بزرگان فاتحہ خوانند  
روز شنبہ تقسیم میکردہ باشد و این از  
اہل زبان تحقیق رسیدہ اثر گوید نہ مسلم

دارو آیین فلک بازی و ستانش بہ دہدہ  
شیرینی شنبہ زچین جبہ طفلان را بہ  
شیشہ بر سر کشیدن آنت کہ  
خواص بروقت غوطہ خوردن دریای  
شور برای محافظت صورت درم حیرت  
از آگیزہ ساختہ بر سر میکشدا شرف گوید  
سہ جام و ساغر کے من غم پیشہ بر سر میکشند  
بجو خواص گہر چون شیشہ بر سر میکشیم  
مولف گوید مصرعہ دوم بعینہ از اوستاد  
محمد قلی سلیم ست و متوارد گشتہ و اصل منہ  
از ملا طغرا

شیر فلوس صورت شیرست کہ در یک  
طرف فلوس باشد و طرف دوم نام شہرست  
و این در اصفہان و شیراز رواج دارد  
نویدی شیرازی گوید نہ آوردن زر  
بدست آسان بنودہ خوابیدہ بر وی  
ہر فلوسی شیرینی

شیر بر فی بیای مجول صورت شیر  
کہ اطفال از یوت در را بہا سازند و  
از دیدن آن انسان رم خونند و این  
رسم اکثر در شہر ہائے سرد سیر رواج دارد  
چنانچہ از اہل کابل و غیرہ تحقیق رسیدہ  
شیر شکنبہ شیر باشد کہ بر سر قبر پهلوانان  
از سنگ تراشیدہ نصب کنند و این  
علامت پهلوانیت تا شیر گوید نہ چون  
کوہن نبود کہ پهلوان شق بہ بر سر زبیتو  
بگر شیر شکنبش بہ

<p>شیرین معروف و نام معشوقہ مشہور و مجاز بر اطفال و حرکات و کلمات ایشان اطلاق کرده شود کنایہ از خوب و عزیز تاثیر گوید آنها شد راہ نسبت نیست آمیزش بکام بود چون فرزند شیرین خون مادر شیر شد شیر خانہ بمعنی شراب و این از اہل باطن تحقیق میست <b>شیشہ بند کردن و شیشہ</b> <b>بند کردن</b> استہزا نمودن و این از محاورہ مأخوذست <b>شیشہ کلز</b> ارشیشہ کہ بر اوراق تصاویر گذارند تا آسیب نم و غیرہ بدان نرسد پس اگر صورت مذکور از ذی حیات باشد آئینہ نقیصہ والا شیشہ کلز از خوانند تاثیر گوید بزرگ شیشہ کلز از لطافت تن شود و میان زرخش دل خود در خیال خودست و اگر کلز</p>	<p>بدال مہملہ بود پس بمعنی شیشہ باشد کہ گاہا در آن رختہ باشند تا گاہائے نم از شیشہ نبود کہ در شیشہ تعبیرہ کردہ میسازند چنانچہ حقہای گداز <b>شیشہ حجام</b> شیشہ کہ حجام بدان خون از بدن مکت و در بعضی از امراض شیشہ خالی بود و خون در آن نباشد و این از برای از اکر مادہ مرض مست و کم شیشہ در ولایت مست و در ہندوستان شلخ رواج دارد و شیشہ مطلقاً رواج ندارد و شرف گوید کہ لبکہ زنگ خون زمست باغ در اندام من و کارستان می نماید شیشہ حجام من و ایضا گوید کہ خون خوردن من چنانکہ در طفلہ بود و پستان بدن شیشہ حجام مرا <b>شیشہ جان</b> نازک و نازک مزاج مقابل سخت جان و از محاورہ مأخوذست</p>	<p>شیر و قرایہ نوی از رنگہا و آن نیلی نیل سفیدی است سلیم گوید کہ در ہوا نوجا کہ دارد و جامہ شیر در قرابہ صبح <b>شیطانی شدن</b> شب عظم شدن طغر گوید کہ زبکہ طبع من از عیش معتجب است و نمی شوم ببردس زمانہ شیطانے <b>شیر غلط</b> برای مجہول فنی است از کشتہ میرنجات گوید کہ شیر غلطیہ زرد بت سین تن ما و شیر غلطت فن و لہر شیر افکن ما ❖</p>
---	---	--

## باب الصاد والمہملہ

<p><b>صبا لون</b> کہے کہے رسیدن فیض کہے کہے رسیدن و جید در تعریف نہ مال گوید کہ نہ پوش ہم گشتہ مفتون او بہر کس رسیدت صبا لون او <b>صلح محرم</b> صلح عاشورہ تاثیر گوید آنرا کہ بہر تو ابرست عجب نیست کہ صبح محرم بد از شب عیدش <b>صحبست</b> معروف و فارسیان بمعنی ہنگام</p>	<p>آرند چنانکہ در وقت ہنگامہ شور و شر گویند عجب صحبتی است طالب البلی گوید کہ ہر کہ نام دلاکبی کہ و گاہ بہ میان نوش لبان بر سر تو صحبتی است <b>صحت نامہ</b> تصنیف و تالیف و مستحق ساختہ خواہد نصیر الدین طوسی تاثیر گوید صدول بیمار کردا حیا بہ تصنیف سخن بہر صریح نامہ را تاثیر صحت نامہ است</p>	<p>ایضا گوید کہ نوای بلبان شرمندہ او بہ صحت نامہ دلبازندہ او <b>صحن</b> دو معنی دارد یکی صحن خانہ و دوم طبقہ کہ ظرف خوردن و بمعنی نوی از قماش بسین مہملہ و ای ہوز لفظ ہند لیکن فارسیان بصا و صای ہملتین استعمال کنند از عالم بندر صورت کہ صورت بصا نویسند و این نوع لقرون از شعر است</p>
--	--	--

نہ تصرف فرقہ دیگر بخلات الفاظ دیگر کہ دیگر  
 رانیز دران تصرف ست و سندان درلفظ  
 طاس خوابا مدانشا اللہ تعالیٰ -  
**صد کوزہ فلانی اگر ساز و می**  
 دستہ ندارد و کنایہ است از آنکہ فلانی اگر صد  
 حرف گوید کی اصل ندارد و سلیم گوید صد  
 اگر چرخ فنون ساز ساز و چون کوزہ  
 دو لایسکی دستہ ندارد  
**صد برگ** گلی کہ برگها بسیار دارد و آنرا  
 در بندوستان ہزارہ گویند و اپنے معنی گلی  
 کہ در بندوستان شہرت دارد در کلام  
 استادان دیدہ نشد تاثیر گوید چون  
 شد شگوفہ صد برگ دیگر تر نہ بخشیدہ آنرا  
 کہ از بدویش داد و دہش ندارد  
**صد و صد کرمان** بابت کرمان  
 از عالم ہزار جریب مسافران و مسندان در  
 لفظ بللم خوابا مدانشا اللہ تعالیٰ -  
**صد و ہمن** یعنی صد قسم آواز ساک  
 قزوینی گوید ابیات مرا ہم اگر بودی  
 آن برگ ساندگی قدرت ان شاعر نواز  
 چنان دارمی در جهان داد فکر کہ جز من  
 نبود کسی استاد فکر چو بلبل بروم من  
 خواند می بہر سر و بالا گل انشاندی  
**صر ناز و ن** ناز و فریاد کردن بچہ کاشی  
 گوید سہ نالہ کے کم بفرقت زرد چہند ناز  
 بحرست زرد و در اثر نار بچہ متاثرین این  
 صرازدن شکم یعنی قراقرز آواز شکم دیدہ شد

و در دیوان ملازمتی معنی آلت تناسل  
 بسیارست -  
**صراحی بازی** نوعی از رقص عالم  
 شیشہ بازی سلیم گوید سہ قامت زادا  
 رقص روانی دارد بہر و ن زاسول در  
 صراحی بازیست  
**صرفہ** لفظ عربیت فارسیان بمعنی فائدہ  
 آرند چنانکہ گوید صرفی فلانی ہمین است و صرف  
 بردن بمعنی پیشہ دستی کردن و غالباً مدن  
 چنانکہ حافظ رح فرماید سہ ترسم ما کہ صرفہ  
 فرستہ جوی باز خواستہ ان حلال شیخ زایا  
 حرام ما  
**صرفہ داوان** بمعنی فرصت نوبت  
 دادن سلیم گوید سہ خندہ شوخ تو رفت  
 بتغافل ندیدہ زلف مدردن دل صرفہ  
 بکاکل ندیدہ  
**صغیر خواب** بفا آوازیکہ از گوی خفتہ  
 برآید و حید گوید سہ چشم ما از بنیش خود  
 بند دارم حیرت ست بہ گفتگوی مایفہ  
 خواہای غفلت ست بہ بعضی برین معنی  
 نفیر خواب بنون گویند  
**صفا** معروف و بمعنی صلح و صفا اگر چہ برین  
 عبارت ہر دو جمع ست لیکن تنہا بمعنی  
 صلح نیز آمدہ کمال خجندی گوید سہ میا  
 صفائی مے و شیشہ باز بہ مرا با تو جنگ  
 عتاب آرزوست  
**صلوات** جمع صلوة لفظ عربیست

و فارسیان سکون دوم از عالم ظلمات  
 نیز آرند و حید گوید سہ صلوات شد  
 ختم آن قیل و قال بہ این قسم کوتاہ  
 گشت آن حیدال بہ و نیز امتیاز خاص  
 گوید سہ تفسیر ہر صد کہ بگوشت رسد  
 ز غیب بہ صلوات بر محمد و آل محمدست  
**صندوق** کمر بستہ و سین ہلکہ کنایہ  
 از راز داری شفائی گوید سہ کجند لب  
 زہر حیا ز بستہ بست بہ صندوق سر  
 ریختنی ہستم لبست  
**صندلی** نامہ قصد جنگ کردن پس  
 امیر حمزہ بر سر صندلی در ایامی کہ امیر کو  
 غائب شدہ بود و این کنایت برائے  
 خود و سوای قصہ امیر حمزہ -  
**صورت** لفظ عربیست بمعنی معروف  
 و در فارسی بمعنی چہرہ آدمی ست طغر گوید  
 سہ نخوردہ ہیچکہ خورشید تابان زخم بر  
 صورت بہ زرویش از چہ تیر آسانی خون  
 چکان رفتہ بہ و بمعنی مشہور بند نیز شعرا  
 آورده اند چنانکہ گذشت  
**صنعان** بفتح شہریت مشہور در مین  
 مشہوب بدوستی شیخ صنعان کہ خواجہ  
 عطار قدس سرہ در منطق الطیر احوال  
 منظوم نمودہ و بمعنی شیخ مذکور نیز آمدہ  
 سالک یزدی گوید سہ بگسلانم سحر و زار  
 بندم بر میان بہ عشق تر سا بچہ خوابم کہ  
 صنعانم کند لیکن این مجازاً مشہور ہند



<p>صاحب کشف اللغات بهین معنی آورده  <b>صورت نویسی نوشتن</b>          برداشتن نقل خط دیگر به آنکه از الفاظ          را فهمید باشند معنی دانش گوید به لاهوس          نقش خط را بست اگر در دل چه شده ماه من          صورت نویسی بی سوادان می کنند  <b>صورت بستن</b> مراد نقش بستن و در کار          یعنی سرانجام شدن و در معنی اول صورت          کشیدن بسیار مستعمل است اول کمال خجندی گوید          سه چون کشائی دفتر گل یک رق دانی از آن          صورت او گریه و دفری خواهم نوشت  <b>صورت باز</b> شخصی که روزانه اشکال          مختلف سازد و شب باز آنکه هنگام شب بزم          مختلف نماید سلیم گوید به هر چه در دل بر تو انداخت          ظهوری می کند که معنی بنگری آینه صورت          باز نیست و در معنی عل اول را بهر و          دوم را سکیم گویند سلیم گوید به روز و شب</p>	<p>وقت صورت بازی آینه البیت بنیت          عیبی در بهر آنرا که شب بازی کند  <b>صوفی</b> قومی معروف که توصیف تعریف          ایشان بخود و تقریر بگنج خلاصه موجودات بعد          انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام ایشان اندوخت          اسرار و نیز فدویان سلاطین صفویه و این          اصطلاح سلاطین مذکور است و بهش است          که انبیا چون در ویش زاده بودند اصطلاح          مذکور را بحال داشته معتقدان و فدویان          خود را اگر چه امری ساختند نظر برست          صوفی می خوانند تا اثر گوید به بجزویت          نباشد چاره رنجوری عشقت به چون صوفی          که اخلاص آب است شاه میگرد  <b>صورت جادو</b> تصویر که مصوران          در آن صورت دیگر حیوانات کشند تمام          روز صورت را صورت جادو خوانند          هر چیز را نام خدا بود مثل فیل جادو و شتر</p>	<p>جادو واسطه جادو و این اصطلاح          مصوران است اشرف گوید به زبیس هر          لحظه از یاد پر پیوی و گرسوزم به تنم از رخ          الوان صورت جادو است پنداری  <b>صورت خوان</b> شخصی که در بازار          نشیند اشکال و صور را بی قیامت ملاک          عذاب و وزخ و دوزخیان را ببردند نماید          و احوال هر یک بیان کند و از مردم چیزی          ستاند چنانکه تقی او حدی در تذکره نویسد          که علی صورت خوان صورتی تخلص مردی          بود زبان آورد و در میدان صفایان که وطن          اوست معرکه گیری کردی و صورت خوانی          نمودی و فنون این امور بغایت خوب          داشتی و او را بسیار دیده و داستانها از او          شنیده ام -</p>
--	---	--

## باب الصاد المبعث

<p><b>ضرب الفتح</b> نوعی از لواحق کوشن نقاره          که در وقت فتح نوازند گویا باد شاه هاست</p>	<p>از اهل زبان و کلام طغرا تحقیق پیوسته  <b>ضرورت</b> یعنی بالضرورت ظهوری</p>	<p>گوید به پای بام کلخ احتشاش پیفرود          که کشا نزارد دانش</p>
--	---	---

## باب الطاء الملهمة

<p><b>طاس چهل کلید</b> آنچه از بعضی ثقل          تحقیق کرده است که بر یکدسته کلیدهای آهین          ادعیه نقش کنند و همچنین بر طاس کلیدهای</p>	<p>را در آن طاس اندازند پس دیگر ادعیه          را خوانده آب در آن ریزند و بعضی از آن          برای حصول ارادات آب مذکور را بخورند</p>	<p>ریزند و از بعضی مسرع است که نوعی است          خاص از طاس که بر یکی و دومی معین سازند          سلیم گوید به بزرگ بید که در آب نخت</p>
---	---	---

با دختران به حیات یاد طاس چهل گزیده  
**وطاس** چل کلید نیز بجفت آمده  
 و جید گوید سه در درین با خد کرم اصل او  
 چندین زبان به گفتگو از من نمی آرد چو  
 طاس چل کلید به مولف گوید ازین بیت  
 معنی اول مستفاد میشود فارسی زبان دانایان  
 عربی دان لطایحی خطی نوشتند و راجح گرفتند  
 عالم طبعیدن و طلا بمعنی معروف و نیز جابر  
 است از تازی اشرف گوید سه ز کاسی پرده  
 چینی سقرات به ز صحن کوسا زوطاس  
 گجرات به گستر دند چندین فرش الوان به  
 که کوی ملک ظریفی سخن بستان به

**طاس** باز بسین هم یک یک بطاس بازی  
 کند از عالم شیشه بازی و آن شخصی باشد  
 که طاسی را بر لبها انداخته بر سر چوبی بگیرد  
 برین بگیرد و اندر سلیم گوید سه افتد ز بسکه شست  
 کسی به نفس ز بام به روی زمین چو مگر که طاس  
 باز شد به لیکن ازین قلمه کمال تخیلی معنی  
 دیگر مستفاد میشود سه طاس بازی ندیدم  
 از بغداد به چون بنید از سلوکش آگاهی  
 سرفرو برده زیر خرقة و گفت به لیس فی  
 جیتی سوی الهی بلکه ازین جا معنی شعبه  
 باز معلوم میشود ازین عالم است که فی شیلو  
 گوید سه لباس خضر به شید و طاس بازی  
 کرده به بیچگان مشعب و بد نشان هر کس به  
 یکدو سال پیش ازین مشعب باز دیگران از  
 طرف توران در هندوستان آمده بودند

خود را طاس باز میگفتند و جید گوید سه  
 ز کشتی چو گشتیم ننگه ساز به گویم حرفی هم از  
 طاس باز به چون دچرخ از چرخ آن دل را به  
 بمن حال گردید چون آشنا به  
**طارم** نفع را و ضم آن گفته اند لیکن چون  
 طار در فارسی نیست معرب تارم بقوقانی باشد  
 و درین صورت غالب است که بکرای  
 نه بود و وزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این  
 وزن بکریین است لهذا محمدا با هم تخلص بساکن  
 قزوینی در تعریف میرزا ابلال مایه ششانی  
 گفته سه سیاره این بلند طارم به خواهند  
 اورا بواله کارم به

**طاق مدنی** نوعی از طاق عمارت و عظم  
 گوید سه نه کنی که سفر که در شرب چه غم  
 است به طاق درگاه ضرورت که باشد مدنی  
**طاق نمائی** نشانیک بصورت طاق نما  
 در دیوار عمارت سازند برای خوشنمائی  
 و قریبه ایست هم سهیلی گوید سه بر سینه همه  
 لال بهیدم که نشاید به محنت کده رای  
 ازین طاق نمائی به در هندوستان آنرا  
 خوب نما گوید

**طبخ نظر سنجش** طعام پیش روی خود  
 این مصطلح در رسم اهل دولت تاثیر گوید  
 سه بر جزو کل خوش است نظر بخته بگویم  
 دل گرم شوق گشته که طبخ نظر کنم  
**طاشت** بختین و شین معی و قنای قوشت  
 نام مومنی است خوش آید هوا از ملک

ری که طهران دارا سلطنت سلیم گوید سه  
 تازه باه و استک لم کوی او سلیم به چون  
 ملک می آید به هوای طاشت با به  
**طره** بالضم لفظ عربی است و فارسیان  
 بمعنی زلف استعمال کنند لیکن از کلام  
 بعضی طره غیر زلف ظاهر میشود و طره گوید  
 سه کم زدن شانه نیست خاطر با دصبا به  
 طره چو گردید جمع زلف بر نشان خوش است  
 و بمعنی تملای طلالی که یکجا کرده بر گوشه  
 دستارند نیز آمده امتیاز خان فاضل  
 گوید سه طره طار به سر جامه نهنی پوشی به  
 اما معلوم نیست که این موافق رسم هندو  
 ست که گفته به اصطلاح نیز هست

**طره ایوان** چیزی که از سنگ چوب  
 بر سر ستبیا یا دیوان سازند و بعضی آنرا  
 باران گیر نیز گویند تاثیر گوید سه چشمش  
 از سرمه چو لیلی در سه چادر نهان به طره  
 ایوان لیلی دلشین مشکان اوست

ایضا گوید سه چشم او بر طاق ابرو لیلی  
 ایوان او به طره ایوان لیلی جگر مشکان  
**طرح داو** مراد از طرح فروختن  
 و آن فروختن چیزی است از راه حکومت  
 و زورتاثر گوید سه اگر بگشکن کند آن اثر  
 بری چهره خرام به سبستان چنین طرح  
 و به کیسین به

**طرح کش** معنی محکوم و فرمانبرداری  
 و محکوم سالک قزوینی گوید سه سالک

همیشه طرح کش عشق عالم به این جان و  
دل که میدهم از زبان نیست به

**طرف** بفتح تین لفظ عربی است و فارسیان بجهت  
حریف استعمال کنند و بالفظ صحبت از تندرستی  
گویند به طرف صحبت من یک طرف افتاد  
و زلفت به بلبل نیست چو لذت ز غزلخوانی

من به **طرف** و **داشتن** حرف محمل معنی بسیار بود  
اسمعیل کا صفا پانی گویند به آویخته زلف  
مشکبو از چپ در است به این مصرع زنگین  
چو طرفدار دارد زلف را مصرع زنگین گفتن  
خال از غایت نیست به

**طبق** آسیا بسین همسایگان چیزی که  
در وقت آتش کردن از جو و گندم و امثال  
آن کم شود و این لفظ عربی است شفیعی  
اثر گوید و در بحوح خف علی خان صدر ایران  
سه نارسه تخم گشت مهنوز از زمین وقف  
برزار عان چو لاله کند طبق آسیا

**طشت** کو فتن رسمی است در ولایت  
که در وقت گرفتن ماه طشت میگویند و آنرا  
مس کو فتن نیز گویند زلالی گویند به میز نم  
بر سینه میگویم که آه به طشت میگویم که بگرفت  
ست ماه به و نیز او گویند صدای این کی  
بر دشت میزد و به بر ماه گرفته طشت میزد  
**طفل** را از پستان بریدن  
بازداشتن طفل است از خوردن شیر از دست  
گویند به خط مشکین آلت قطع عبت میشود

ربا سبای طفل را مادر به پستان می برد  
و بنای قافیه این غزل بر لفظ می برد  
که ما خود از بریدن است

**طفل** شیر طفل شیر خواره پس یافت  
باندک ملاست باشد و حید و تعریف  
میدان انفس جهان اصفهان گویند  
ازین سوردان گشته گر طفل شیر ازان  
سر چو بگشته برشته تیر

**طفل** باله بهای موز طفل نوزاده که  
زیاده از چند روز در دوش نگذاشته باشد  
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته

**طلایی** دست افشار و سیم  
دست افشار طلایی که بر ویزدا  
و بهر صورت که مینو است میساخت و  
تحقیق آن در لفظ سیم دست افشار  
گذشت به

**طوق** طوق نوعی از زان و حید و تعریف  
کافه گر گویند به چو طوق طوق بود کافه  
نان به برین نان جهان نیست همان  
او به و ازین دریافت می شود که طوق  
از عالم نان تنگی ما خود یکی و معنی آوانیم  
گویا ملحق طوق است فافهم به

**طلوع** کیف رسیدن نشر  
اثر گویند به کیف ز چین جهته دومان  
کند طلوع به تریاک را در ترشی بیشتر جلالت  
**طلای** و دوتی بای موصده مستفوم  
و دوتانی بای رسید به ظاهر

طلایی باشد که از سیکر و دست گرفته  
مسکوک نموده اند و اعظم قزوینی  
گویند به قبل طاعت این قوم طلایی  
دوتی است بطلاق درهای چسان تک  
مهراب بود به

**طلوع** عیدن بمعنی طلوع کردن  
نیز آمده و این لفظ را در شعر سخی کاشی

دیده ام **طوب** فوق بهمان سر کند که  
گذشت و این از اهل زبان تحقیق پیوسته  
**طوب** معروف و بمعنی کتابت و نامه  
آثیر گویند به دختر ز بکر سخن زامزه  
نیست به خوبست که طوب را بشیر از تو تم  
**طوی** شابخ بود معروف فنی از  
کشتی میر نجات گویند به روی دستی  
عوز از چرخ که کادش بازیست به  
طوی شاخی بز نش کار فلک گویند به  
طیار لفظ عربی است بمعنی پرنده و فارسی  
بمعنی هیا و آماده استعمال کنند شرف  
گویند به می پرد باز از هوای عشق  
اورنگ خم به گرچه باز بخیر موج باده  
طیارش کنم به ایضا گویند به بفرق ابلق  
سوزان گرا بهار به همه در هر وی چون  
مرغ طیار به در بیت دوم مرغ طیار اگر  
بموصیف خوانده شود هم بلاغت نمی  
نماید و هم لطف شعر که منظور شاعر است  
از میان می رود و بعضی از یاران مولف

میگفتند که تیار تباری قرشت در عربی بمعنی  
چنده آمده در مصورت بطای مطبقة  
درست نباشد و بمعنی تباری قرشت درست  
میشود گفتیم برین تقدیر نیز مجاز را و غلی است

و در اکثر نسخ بطای مطبقة دیده شد پس  
تحقیق آن باشد که در اصل اصطلاحات  
قوشچیان است که چون جانور شکار اندازه  
اراده و همیای شکار اندازه می شود

گویند طیار شد و چون برین معنی تهرت  
گرفته مجازاً بمعنی مطلق همیای استعمال یافته  
❖ ❖ ❖  
❖ ❖

## باب العین المهملة

**عاشق و معشوق** دو نگین که در  
یک خانه باشند الباقی انجوی شیرازی گوید  
با وجود اتحاد از یک گریگاه ایم با چون نگین  
عاشق و معشوق در یک خانه ایم ❖

**عارض** لفظ عربی بمعنی رخساره در فارسی  
شهرت دارد و ازین بیت بساطی سمرقندی  
غیر رخساره معلوم میشود بی حسن و رخ  
عارض آن بدر میزد چاه ماه است که میام  
و میبایم پس ❖

**عاقبت ندر** و یعنی سرانجام خوب یا بد  
لهذا ابی عاقبت است بمعنی بد عاقبت  
**عاصی** معروف و لفظ عربی است بارج  
الطبار کسی است که سهل و طبیعت او کم اثر  
کند و در فارسی بمعنی مطلق سرکش آمده شهرت  
گوید سه رسید دلبر من است و گرم رقاصی  
کشیده تیغ بخونم گرسنه و عاصی ❖

**عبده** لفظ عربیت بمعنی بنده او فارسیان  
معنی من بنده اولیم آرند پس تخفیف انداخته  
خواهد بود تا بر گوید سه عبده گفته بر دو نگین  
و ابرویت ❖ همدگر انوری و میسل و حشی باشند

**عبیر** خوشبوی معروف و این چیزی خشک  
ست که بر جاها بریند و گاهی بمعنی عود نیز  
آمده کمال خجندی گوید سه مجلس معطر  
و بان وقت من خوش است ❖ که حال مدوی  
یا عبیری بر آتش است ❖

**عجایبی** بجم بلف کشیده و تحتانی دیای  
موصوفه بسیار سیده جائمه که زیر جامه دیگر پوشیده  
و این از ایل زبان تحقیق پیوسته است  
**عذر لنگ** بذال مجوز در نامسعود

سیلم گوید سه برای وعده خلائی عبت مخور  
سنگند ❖ که احتیاج عصانیت عذر لنگ  
**عدل** بودن ترازوی تفاوت  
و برابر بودن ترازو و حید گوید سه در  
زبان و دل من نیست تفاوت موی ❖

می کشم باز جهانی که ترازو عدل است ❖  
**عربی** نوعی از کفش لهذا مثل شده عربی  
را عربی و وجهش اینست که یکی از اعراب  
بخراسان رسیده شنید که جمعی از عربی بخا  
ساکن اند و آن جماعه اصلا زبان عربی  
نمیدانستند عرب مذکور خانه یکی از آن

رفت و شروع در عربی کرد صاحب خانه زبانش  
نمی فهمید تنگ آمده کفشیکه در پای داشت  
بر آورده بر سر او میزد و میگفت عربی را  
عربی کذا فی رساله الامثال -

**عرق بهار** عرق که از گل نارنج یا ترنج  
گیرند و خوشبو باشد و سنگوفه نارنج و ترنج  
را بهار گویند بخصوصه سلیم گوید سه بهار به  
شاهان پیشان ❖ شبنم عرق بهار افشاند  
**عرق فتنه** نوعی از عطریات و در  
هندوستان عطر فتنه شهرت دارد و در  
آن در اشعار استادان دیده شدیم  
گوید سه اهل میخانه گلای از گلی صبا گیرند  
عرق فتنه ز در و ته مینا گیرند و نیز شاعری  
گوید مصرع عشیشها از عرق فتنه توان  
پر کردن ❖

**عرق زری** برای مهمله دیای مجهول و زری  
معجزه شاگرد و خادم و بعضی بمعنی ورزش  
کننده گویند و بعضی بمعنی اهل سنجیه گفته اند  
همین مناسب است میر خجالت گوید سه  
زخم امر تو بجان و دل زندان کار است ❖

ما عرق ریز تو ام حکم تو بر ما جاریست  
**عرق کردن** بخشنیدن چیزی خصوصاً  
 در حق العلان و این از مایه سموع  
 عرو کور برای همه مشد و کاف فارسی معنی  
 آواز و فریاد نامعقول و هرزه و طمطراق  
 بیجا و دیوان ملا فو قی بدین لفظ مملوست  
 عرض عمر کنایه از لذت عمر چنانکه از شیخ  
 ابوغلی سینا منقول است که چون شیخ خراسانی  
 بود با او گفتند که ترک عیش طول عمر است شیخ  
 گفت که من عرض عمر میخواهم عبد الرزاق فیاض  
 گوید سه طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر  
 آمد در جابر بودی مدد بود عیث  
**عرق شکر** شراب قندی که در هندستان  
 روانج بسیار دارد و طعم را گوید سه بیاساقی  
 امشب عرق کن بجام که از تشنیش غم گیرد  
 مقام به بشر طبع باشد عرق از شکر که گزینست  
 میخواره را در دسره و حید گوید سه ریخت  
 ز عکس لعل ترا شکست چشم ترا به دست نمود  
 و بخیر این عرق شکر مرا  
**عرق معروف** و هر شرابی که آنرا چکانند  
 و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و نیز صواب  
 گوید سه عرق بپاکی گوهر کجا چو بادیه بود  
 حرام زاده کجا چون حلال زاده بود  
 لیکن ازین بیت میرزا ملک مشرفی معلوم  
 میشود که عرق غیر نیست سه خون جگر کفیا  
 خونتاب دیده نیست به کیفیت عرق چو شراب  
 چکیده نیست و ظاهر امر از شراب چکیده

آنست که از نمد گذرانند و الله اعلم  
**عزیز مرده** بمعنی کسی که دوست یا عزیز  
 و خویش او بمیرد و این دهای بدست که  
 در ولایت رواج دارد و ظاهر مقول  
 زنان آنجا باشد غلغل کشی گوید سه زفت  
 مال ندارند عاشق پروا به عزیز مرده دعا  
 بود ز لیا را به

**عشق** افراط محبت و محققان محبت  
 مغرط گفته اند در بیان این بلکه فاصیله که  
 هیچ موجودی از ان خالی نیست زبان قلم  
 و قلم زبان یک قلم قاصرت بهر حال در فارسی  
 بمعنی آفرین آمده است بهائی گوید سه  
 گفتم چه جهان اکنال داری به گفتا عشق  
 ست دیده بنیای را به و بمعنی دعا و سلام  
 سعدی فرماید سه چنان قحط سالی شدند  
 و مشق به که یاران فراموش کردند عشق  
 اگر چه معنی حقیقی اراده کنند صحیح نمیشود  
 چو عشق ملکه را سخن باشد که فراموش نمی تواند  
 شد و صاحب عجاز رشیدی بمعنی الواع  
 گفته و حشی گوید سه زمین عشق بگوید لیوان  
 عشق را و حشی به که من زنجیر کردم پاره از  
 دارا الشفاهه فتم به لیکن در بیت بمعنی سلام  
 ست فائیش و رسوم رخصت است که وقت  
 وداع کنند

**عشوه** لا جوروی عشوه و ناز می  
 رنگارنگ در لفظ ابروی زرین مند  
 این گذشت در فرنگ شیدی و غیره

ناز بی عمل آورده و تحقیق آن در لغات  
 قدیمه گذشت و این مقابل عشوه مری  
 ست چنانکه فوقی گوید سه آن یکی چشک  
 نند کایک بیا از من بخیز ناز می نیم  
 رنگ عشوه پای مری به پس معنی که  
 صاحب شیدی نوشته اصلی ندارد به  
**عصای سه حرفی** بمعنی کمر سه حرف  
 دارد و شرف گوید سه این طالع چون  
 کور سوادان جهان به علق عصای  
 سه حرفی هستند و در بعضی نسخ عصای  
 سه حرفی واقع شد درین صورت اشار  
 به چوبی باشد که طفلان را بدست دهند  
 تا حروف کتابت را صالح نه کنند و بعضی  
 لیکن در تقطیع این رباعی که حذف تحتانی  
 که از لفظ سه حرف ضرور است اند که غیل  
 می نماید و از مثل طاس بعد از شرف مستعد  
**عصای شمشیر** شمشیری راست که بجا  
 عصا در دست دارند و آن دو قسم است  
 یکی گرد باشد که آنرا بهندی گیتی گویند  
 و آنچه یک طرف یاد و طرف دم داشته  
 باشد و بهین بود آنرا دھوپ خوانند  
 سالک یزدی گوید سه چرخ از آه من  
 استاد چون سالک به آه من در کف  
 این پیر عصا شمشیر است

**عضو از جارفه** و عضو از  
 جاحسته عضو یک از بند گامیب  
 زوری یا صدمه بهجا شود اول مشهور است

دوم سلیم گوید سه سلیم اورا بزم خویش آوردن  
نه آسان است به دل آواره من عفتواران  
جسته را ماند و توانی این غزل خسته و گدسته

است به  
**عطر فروش** آنکه خوشبو بیا فروشد  
بهندی کند می گویند چنانکه طاهر و حیدر  
منوی خود آورده -

**عطر پاشیدن** معروف در هندستان  
عطر مالیدن شهرت دارد و ظاهر از عطر پاشیدن  
پاشیدن کلاب عنبر پاشد و الا پاشیدن دیگر  
عطر مرسوم نیست اثر گوید سه حسن خلقت  
نیست از بهر خدا چون شایه دان به بر خودانی  
عطر از برای دیگران پاشیده به

**عطر جهانگیری** عطری که از کلاب گیرند  
و چون این عطر سابق نبود در عهد جهانگیری پاشیدن  
پیدا شده و از تصرفات همد علیا می نمود  
بیگانه محل خاص پادشاه مذکور است لیکن بعضی  
جهانگیری شهرت یافته و این فارسی ولایت  
نمود سالک یزدی گوید سه رنگ خامی  
را بدست آوردیم بهر بی پختگی به تا جهانگیری کتم عطر  
گلابم کرده اند به و ظاهر چون سالک یزدی  
بهند آمده به سلطنت آورده -

**عطر** که نفیر اولی وقاف بالف کشد و در آن  
به طاری بست که از پیر آن حقیقه و تکلفی  
سازند و اکثر پیر می آن سیاه باشد و حیدر  
گوید سه بسکه روگردانی از من ای نگار  
گلندار به پیش چشم کاکلت زلف است

مانند عقاره

**علت سرخ** مرضی است که آن را  
سرخ باد گویند و آن از جوش صفرا خون  
بهم رسد تاثیر گوید سه ترسم از می بی صفا  
آن حسن روز افزون شود به علت سرخ  
آفت رخسار گندم گون شود به و نیز آفتی  
که در کشتید جوید اشود و برگهای آنرا زرد  
و سرخ گرداند و کشت بی اصل گرد درین  
بیت این نیز میتواند شد

**علم مروه** علمی که در ولایت پیش تابوت  
مردگان بر نهاده تاثیر گوید سه گدشتن از جهان  
گر خسری نیست به علم پس پیش پیش مردگان  
جهت به

**علم بازی** در مشهد مقدسه و سنویه  
علی ساکنان التقیات جماعتی باشد که هر سال  
علمهای روضه منوره را ببردن آورده آنها  
بازی کنند یعنی گاهی بالا بروند و گاهی پایین  
آیند و این عمل را علم بازی گویند و این  
نقشه در اشعار شیعیانی اثر دیده شد

یعنی از صاحب زبانی به تحقیق رسانیده  
**علی قالی** بقاف و بای فارسی تختانی  
رسیده نام مقامی است در صفایان که  
آستانه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل  
آن امین است از آفات سعید اشرف  
گوید سه حیدر که در مدینه علم نبی است  
هرش زغم جهان علی قالی است به و ظاهر

قابلی ترکی است و معنی آن هنوز بر مولف  
ظاهر نشده و غالباً بمعنی آستانه باشد -

**علاف** بتشدید لایم یکباره و بهرزم و  
ز کال فروشد و حیدر در تعریف علاف گوید  
سه و لم را چه علاف از غم سرده به رنگ من  
بهم تاب چون برده خورده به دکان آن  
شوخی داغ ز کال به چو لاله است سرایه  
رنگ آل به ز پرواز رنگ سیران او به  
بدینگونه گاهی است دکان او به چو از بهرزم

نما آستانه است به زبیرم کلید در وصل است  
**عمر خود کسی** و اذن بخیدن عمر  
خود است بدیگری بدعا و حیدر گوید سه  
می شود دل عاقبت از لاله میگوشتن خراب

شیشه عرق خویش را آنرا به ساغر میبرد به  
عمر بلند عمر در از زبان که لفظ بلند بمعنی  
دراز از چند جا دیده شد یکی و امین بلند و دیگر  
روز شب بلند سوم بلند می بلند می بلند  
دراز قد سلیم گوید مصرع ناله برون احتیاج  
نیست بلند می بلند و دیگر بلند و حیدر  
گوید سه بتوشه دست زهر آشکائی به

از آن عمری تغافلها بلند است به و دیگر  
تغافل و اکثر اینها مشهور است و ملادر  
کلام بعضی از شعرا بلند بمعنی مطلق دراز  
یا فقه و مقید بمباد و مذکور بود -

**عینری بوی** گلیست مشهور در ایران  
و از اهل زبانان تحقیق پیوسته -

**عینری** نوعی از خرپه تاثیر در تعریف



خرقه نیر و گوید سه هر غیرش بطعم شکر  
بگرفته خراج بوز غنچه و نیز نوعی از سیب  
چنانکه شهرت غنچه بکیم فارسی شامه غنچه ملا  
طغرا در مرآت الفتح نوشته لا غنچه که  
پس انداز نموده بوی او سر قدم ساخته پیش  
کش نمود  
عودی رنگی مائل سیاهی مانند عود طغرا  
گوید به پشت رغبت جامه عودی بدش  
زاغ داد و تا جو عجم بدش بوی طرب و دونا  
عین محرم میم و فتح حای همد و تشدید  
تختانی درای همد قسمی از عین که حرف  
است این اصطلاح خوشنویسان است  
اشرف گوید به طغرا کشان قطعه یا قوت  
حسن او به عشق مرا بعین محرم نوشته اند  
عین شدن بمعنی مری شدن کمال  
نجمی گوید به طالب بدو دیده نقش و  
مطلوب جو عین شده آن یافت

عین الهی اول و کسری می بود  
درای همد کشد و مخففه جوهری پیش  
بها که بهندی لهسینه گویند محسوب بهین  
که در مندی سیر برادر پیاز ما گویند اشرف  
گوید به عین الهی سپرده در شب چراغ ملک  
حکم تر از یزیدین استوار باد  
عید غدیر خم - غدیر تنها عید است  
نرمو یک امامیه در آن روز که  
حضرت پیغمبر علیه السلام مدتی امیر المومنین  
علی علیه التحیات بجایگاه غدیر خم نام داشت  
در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرمود  
اندک نشاء سیل زند شاه از دم مای  
بزلت موح که عید غدیری آید  
عجیبیه مخفف مرادون تعبیر و تشبیه  
مستعمل شود گاهی با کلمه کوه نیز مستعمل  
شود اول شاه پور طهرانی گوید به گل  
بچشم عیتیه بر این یوسف شود و گلستان بیت الحزن

گردید یعقوب مرا  
عینک و رنما عینک که از دود و دود  
نماید و معنی دور بین که از آلات رصد  
دیده نشده میرزا صاحب گوید به  
نیست ممکن که زمین دور توانی گردیده  
عینک صاف دلائل دور نمای باشد  
و ازین معنی دور بین مستفاد میشود  
عینک هزار بین که از آن یک  
چیز بسیار نماید و در اشعار بعضی هزار  
نماید دیده شده و اسلم سالم عینک کثرت  
بین در اشعار خود آورده چون احمای  
بزرگدانی و تنوع و محاوره او دارو گمان  
دارم که صحیح باشد

❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖

## باب العین الموحدة

عبار آوردن چشم خیره شدن  
چشم سلیم گوید به تابی آن آهوی وحشی گرد و در  
با به انتظار و عبار آورد چشم دام با به  
عش کردن بعین و شین هر دو معجبتین  
بمعنی بهوش شدن و در اصل غشی است  
تختانی و این لفظ عربی است که فارسیان  
بجذ تختانی آرند طغرا گوید به بعضی که

خوبان دلکش کننده بصوتی که عشاق  
از آن غش کنند و نیز غش بمعنی چیزیت  
که برای فریب و دجیزی داخل کنند مثل  
طلا و نقره و کافور شراب و جز اینها لهذا  
می صاف رای بغش گویند و حمید گوید  
به مای آست که با صاف دلالت نمند  
بچومی که غش خود سنگ ترازو سازی

خریدن آواز بلند کردن و عد حیوانات  
و بمعنی آواز کردن کبوتر نیز آمده و گاهی  
میخ گوید به چون کبوتر که بغر و نشاط  
ای شیشه بقلقل باده رنگین ز گلویت  
پیدا است  
غزال در عربی آهوی است فارسیان  
بمعنی آهوی آرندها نسبت شلخ بدان

کنند ناصر علی که از شاهوان هندوستان است  
گوید سه غمت آنجا که دارد ماتم شوریده  
حالاً ناخیز لشیان ترموی سرکش شاخ  
غزالان را یکی از کم تنبغان گفت که غزال  
آهواره است و هندوستانیان این قسم  
الفاظ غلط آرند گفتم تخصیص هندوستان  
بیجا است ایرانیان هم آرند و حید گویند  
سه زبان ز شرم نگاه توام پوشش غزال  
پنهان نیافته با یکدیگر که باد شود

غلام باره بای موحده و رای هله  
شاید باز که امروپست باشد و مقابل آن  
دختر باره است و تحقیق لفظ باره در لغت  
قدیم نوشته ام اشرف گوید سه بر در او زین  
غلامان بود حصا و زین رو غلام باره توان  
گفت خواج را بداند لفظ باره هندی  
بمعنی علقه مردم است و لهذا در بیت مذکور  
ایهامی پیدا شد و طرف لطف همانست  
غلط انداز کاری که دیگران را در غلط  
اندازد صاحب گوید سه دل بطلب نگاه  
غلط اندازد ز این هدایت طالعی از تیر هوا

دارد  
غلیان حقه و اهل ایران که تیغ در قتل  
بقات خود اند و بعضی گویند در اصل غلیان  
تحرک است و فارسیان از جهت تخفیف حرکت  
دوم را ساکن کرده اند و چون آب حقه  
بسبب کشیدن بجوش می آید غلیان نامیدند  
درین صورت لفظ اول باید لیکن بکسر

دارد و در آخر رحیمی مسطور است که تنبا کو  
در او اهل عهد اکبر پادشاه از طرف فرنگ  
بدکن آمد بعد از آن به بند رسید و رواج  
یافت تا شیر گوید سه پزند دست خویش  
چون غلیان که در وقت میگویم بهدی کوزه  
خود دود لی خالی کنم بداند که درین میت  
سبب خالی کردن منظوف که دود است و  
این خالی از غایت نیست

غلمان جمع غلام و لفظ عربی است از  
عالم حور که جمع حور است و فارسیان  
بمعنی مفرد آرند میرنجات گوید سه هر که  
قربان تو فلان نشود آدم نیست به صفت  
است بشوم ای مثل تو در عالم نیست  
غنچه خب کیک از بی پوششی است  
پانجم کرده خب و آن کنایه از مفلس است  
تا شیر گوید سه سرکوی تو چه حاجت بگلستان  
دارد و غنچه خبیان تو در سایه دیوار تو بس  
غنچه پیشانی چین برابر و غنچه صاب  
گوید سه در رکاب برق دار و پای حسن  
نوبهار تاگی در باره داری غنچه پیشانی  
مباش

غنچه خور ایدین بمعنی غنچه نیز آمده  
صائب گوید سه راحت دنیا حجاب دید  
بیدار نیست به بر لباطل چو شبنم زخوام  
غنچه لیستن غنچه آوردن میرزا صائب گوید  
سه تکلیف بهاران شاخسارم غنچه  
می بندد اگر در دست من می بود اول

باری بستم و این از عالم بار بستن است  
غنچه تر یا ک گل کوکنار رضی ایرانی  
گوید سه تر یا کی اگر سینه کنی صد جاکش  
از دل ز رود خیانت و اساکش  
چون غنچه تر یا ک سر افکنده به پیش تو بنکن  
تا برسد تر یا کش

غوره اس مویز شد بمعنی تا که در  
غور کی مویز شد و این عبارت مشهور  
ست بمعنی کمال بختی تر سید صالح گشت  
و ضعف رسانیده باقر کاشی گوید سه  
از زندگی دور و زده دیگر شدیم به شد  
غوره مامویز پر شدیم به طفلیم و چون  
کیویم و دو مو و افسوس که بالغ نشده پیر  
شدیم لیکن مصرعه دوم وی فهمید شد  
و معنی طفل است که بسبب ضعف مزاج  
حالت پیران بهم رسانیده

غنچه حق معروف و نیز بمعنی نایب و غیب  
رکنای کج گوید سه باغ جانم را  
نقش کرد و شوخی غیر حق  
نقش آن از صحبت باغ فدک  
برداشت است

❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖ ❖

# باب الفای

فاق بقاف ظاهر الفظ ترکی است بمعنی  
سوفار و جید در تعریف بجایه دوز گوید به  
زمشکان آن شوخ چون فاق تیر باشد  
لب خم من بجایه گیر

فاروق بمعنی تریاق است دوی  
مشهور است کنایه سیح گوید به خورده  
فاروق تصریح من به زانم از آسمان  
گزندی نیست

فال گوش فاله که مردم از شنیدن  
کلام دیگران گیرند و این رسم در هندوستان  
نیز میان زنان شیوع یافته گوید به رخت  
نه حسن سفر کرده نشان گیرد به زخا کلید  
فکند و بفال گوش نشست به و ظاهر اور  
ایران رسم کلید افکندگی درین فال باشد  
و در هندوستان خود نیست

فانوس تالیح فانوسی که نارنج را فانی  
کرده و نقشها در آن کرده چراغی در آن افروز  
چنانکه در هندوستان از کدوی خرد و تلخ و  
از ترخ و از گل سازند و جید در تعریف  
رنگریز گوید به عیان از خم نیل آن عکس  
لب به چو فانوس نارنج در تیر شب  
فشنه در زیر سر لودن و دوشن  
باعث هنگامه بودن ظاهر غنی گوید به  
بالش خوبان دگر از پرست به شوخ مرا  
فتنه بزیر سرست به و سیدی محمد عرفی فتنه

بزیر کلاه نیز بهین معنی آورده چنانکه گوید  
سه تاج زرگر بودش فتنه از بهر خودست  
فتنه اینست که در زیر کلاه نهد دست  
فتح زدن بفقائی بعضی گویند اصطلاح  
کرده زدن میر خجالت گویند

سه مشت از طعنه بفرما دزد جابه  
آرد به فتح بر قلعه فولاد دزد جادارد  
فراخ دامانی صاحب جمعیت و  
سامان بودن و مثال آن در تنگ عیش  
گذشت و برین قیاس دامن فراخ نظری  
گوید به ساقی سلامی عالمست کاری  
بکام گردان به دامان خم فراخ است  
دوری تمام گردان

فرا گرفتن برای مهله آموختن و یاد  
گرفتن تاثیر گوید به بتی دارم که از دین  
آورد بیرون فرنگی را به فرا گیرند از چشمش  
غزالان شوخ و شکی را به

فر به هندی غریبجا بمعنی برکت بسیار چنانکه  
جام فر به سعید اشرف گوید به چو نارساز  
که از منفعت صاحب آواز است به بدین  
ضعیف چو شد نام میشود و فر به و اکثر  
این غزل برین و تیره است

فرح آباد و بجای مهله نام جائیت در  
ایران اشرف گوید به فرح آباد گلستان  
بطینا طلب است به موج می بال تدوی

چمن آرامی من است به  
فرمان بالمشافه حکمی که سلاطین  
رو برو دهند و آن محتاج هر دو نشان  
دفر نمی شود تاثیر گوید به سر رشته بوسه  
ام ز خط نیت لب نیافت به فرمان بالمشافه  
اش دفری نه شده

فروکش کردن ماندن و توقف  
منوون دفرود آمدن در جای سلیم گوید به  
چون گره جادو خم آن زلفت سرکش کرده  
ام به پای خود پیچیده در دامان فروکش  
کرده ام

فرمان رسیدن بمعنی موت بجای  
شیرازی گوید به تاکی کشر انتظار فرمان  
ترسم به فرمان نرسد مراد فرمان ترا به  
فریاد صنوبر آنست که باندک نسیمی و  
بادی آواز از برگهای صنوبر خیزد و جید گوید  
به نیست به ناله و فریاد صنوبر هرگز نشنیده

فردا دل نیست نشان ناله و شیون باقی  
فردا دل و اعلیٰ بمعنی چیز بسیار خوب  
اول مشهور است دوم اثر گوید به ندیده  
ایم پیچیزی که منتهای و جید به اثر بد فرمایم  
فردا اعلیٰ

فره بکسری و لای مفوظ ننگ عار  
و خمین و بلید و مکرده و بدر کنایه سیح گوید  
ز کف زخمی آبلای خضر ندانستی که در زمان

مازندگی فره بود است :  
**فرستادن** بمعنی ایجاد خلعت و برین  
 قیاس فرستاده بصفی والا هروی گوید سه  
 درم فته اگر جمعه نمی بود نمی شد : در قدرت  
 حتی باز که ایام فرستاد :  
**فسون** جدائی فسونی که برای جدائی  
 دو کس خوانند و لعنی و عار البغض خوانند  
 یکم گوید سه دم تیغ لاسا حری شد پدید :  
**فسون** جدائی برا اعضا و میمید :  
**فشارس** حاصل بالمصد فشاردن و حید  
 گوید سه تو گوئی از فشار شهای افزون :  
 ز خاک فتنه بردن گنج قارون :  
**فشست** بگردشیدن معجزه شد و سکون  
 سین هلمه و فوقانی آواز نفس زدن مار شرف  
 گوید سه مار چند ندید بر سر گنجی بنزارع :  
 که ز نند اهل جهان این همه نشست بهم :  
**فغان** عنت افغان و آن بکشورت  
 دارد و همه عراقیان بضم ست و معلوم چنان  
 میشود که فریاد و فغان و ناله مراد اند لیکن  
 از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که  
 ناله غیر فغان ست بلکه در کیفیت آواز  
 زیاده تر از ناله باشد چنانکه فرماید سه چنین  
 بروغم او گر توان مردم را : عجب ناله سازد  
 فغان مردم را :  
**فلک کردن** نوعی از تعذیب اطفال که  
 معلمان کنند و آن دانه و نه آویختن ست  
 سیام گوید سه زمانه مکتب اطفال گشته پندار

که هر که هست در شکوه از فلک دارو لیکن  
 ازین شعر ظهوری بمعنی تسمه که معلمان بفلک  
 زنند معلوم میشود سه گرچه تا دیب خلق  
 بر فلک ست : بکشان هم برای او  
 فلک ست :  
**فن و فن** فنخ اول و فنخ دوم فنخ  
 فادرای هلمه و جیم تازی ست و ظاهر هر دو  
 مراد است انداز عالم چند و بند که هر دو لفظ  
 هندی ست و اصطلاح کشتی گیر است و  
 سندان در لفظ لطعی بیاید بمعنی فن کشتی و  
 دفع آن :  
**فوه** فنخ و تشدید و ادجولی که بدان جا  
 رنگ کنند و هندی مجید خوانند و در  
 فارسی تخفیف چیزی که در زیر با هوا هر وقت  
 تر صیغ گذارند برای زیادت صفا و رنگ  
 در هندی دانه خوانند میر شحات گوید سه  
 یاقوت باده را فوه غیثه نیست : ساقی  
 پیش شمع نگه دار شیشه را :  
**قوله** را با بضم فاء و او معروف و طای  
 مطبوعه مفتوح و ضم رای هلمه و بای موعده  
 بالف کشیده کیکه ناگاه و بخیر دستار کسی  
 را از سر بر دازد راه دزدی و عیاری  
 و در هندوستان آنرا اچکا گویند بضم  
 همزه و جیم فارسی مفتوح و کاف تازی  
 مشد لیکن اچکا عام ست خصوصیت بدار  
 ندارد میرزا صاحب گوید سه نیست از  
 فوطه سلطان جهان پر وایش : موی لیکن

خود هر که بسری پیچید :  
**قوت و ولت** رفتن و زوال دولت  
 و همچنین قوت و قوت قوت بیمار سلیم گوید سه  
 کار را را سهل به شماری که قوت دولت  
 ملک گرازد ست خم بیرون نلین داری  
 زیر :  
**قفل** بفتح و سکون تحتانی نام حیاتی ست  
 در ایران که ساکنان آنجا قوم زند و بدو  
 شهرت دارند و بعضی گویند رقبای قوی  
 انداز لرزایش گوید سه دزدان شرع عجب  
 دزدنگاه بی آیشی می رباید دل اگر از  
 لرزایی باشد : و بنای قافیه این غزل  
 سیل دلیل آنت :  
**قفل** بضم اصطلاح شطرنج بازان  
 معروف و نیز دیوار چپ و راست که در  
 قلعه سازند شرف گوید سه که در شمای  
 گداز شب بیاید بر قفل بند قلعه این  
 نیلگون حصار :  
**فروزه** رگ از نوعی از فروزه  
 قیمتی شغیعی اثر گوید سه قدیمه خواهی  
 ز مردم چون فلک صاف باشد نیست  
 از آن فروزه رگ دار قیمت گران :  
**فروزه** سجایی فروزه که بشکل حباب  
 باشد :  
**قفل** زور معروف و نیز فی ست  
 از کشتی و سندان در باب میم و در لفظ  
 میوه بیاید ان شاء الله تعالی :

**فیل باران** بیای معروف باران باشد  
و از بعضی شنیده شد که باران آخر شب گال که  
بهندی هتیه گویند یا ترجمه فیل باران است  
و چون برشکال در ولایت نمیشود ظاهر باران

که در آن موسم شد گاهی بصورت مذکور  
آفرافیل باران میگفته باشند و الله اعلم  
بکلم گوید شدی فیل از تیر لرزان چنان  
که از فیل باران برهنه تنان \*

**فین فین** بیای معروف آواز نفس  
در وقت خوردن شغالی گوید سه سه بالا  
کنی گر همه خنجر باز و فین فین بخود اندازی  
و بیابک خوری \*

## باب القاف

**قالب کاری** عبارتست از  
آبک سنگ یا خشت بوضع گنبد سازند و در  
هندوستان ریخته گویند هر چه ریخته هم فارسی  
ست لیکن سندان دیده شد تاثر گوید  
خند دارد و زردن خانه بر عمارت \*  
تاج بر قالب زند بهر تو قالب کاریت \*  
**قالب** چیزی که بدان نقش چیت شود  
و بهندی می چای گویند و حیدر تعریف  
چیت سازان گوید سه نشاید گذشتن  
از دسر سری که در قالب اوست روح پر  
و امتیاز خان خالص که ولایت زابود لفظ  
چای از روی شوخی آورده اگر زوصل تو  
نقش بکام نه نشیند به زبوسه چای کم طلسم  
فرنگ ترا به و این نه انداه مجرست که بعضی  
از مردم هندوستان را در بستن معنی بسبب  
کم مشق دست میدهند بلکه یقین او شوخی است  
پس این جهت دیگر شد برای آوردن لفظ  
بهندی در اشعار فارسی.

**شر** شراب کل افی الان و قسب من الشراب  
قالب و چون لفظ بمعنی اول ترکیب از نواد  
اتفاقات باشد.  
**قاب** بوزن ماب خانه عینک آینه  
ظاهر لفظ ترکیب تاثر گوید سه بخت قاب  
عینک آینه دار خانه ام به غیر روشن دل  
ندارد راه در کاشانه ام به و آنچه در بلای  
میرود زیر بسبب گرفتن آن میرود و تیری  
شوند طغرا گوید سه شبی که بازی میرود زیر  
طرح شود به لبان دزد نیابند در گرفتن  
قاب به قاب در اصل بمعنی استخوانی است  
که با دقاری بازند و دونه بازی نام بازی  
است بدان استخوان به سبکی کاشی گوید سه  
خوردن قابهای مالامال به پیش لوقاب  
بازی اطفال \*  
**قبا** گر و اندن تغیر لباس محلی کاشی  
گوید سه چو بگش میروم من از تغیر من  
بغشیش گشتان در قبا گردانست \*  
**قبای** پیشوا از قبای که از پیش کشد  
و از باشد و مانند بیراهن بود تاثر گوید

فروغ لاله گلشن بسیاری تومی زبیده قبا  
پیشوا از گل بهالای تومی زبیده و در  
هندوستان کیشوا نه جاکه زمان  
را گویند سندان و اشعار استادان  
دیده شد در فارسی تنها قبا بمعنی جامه  
پیشوا آمده لهذا قبا کردن بمعنی چاک کردن  
آمده چنانکه در لغات قدسیه گذشت درین  
صورت پیشوا از صفت کاشف خواهد بود  
و در هندوستان که قبا جامه پنبه دار را  
گویند بدین معنی در فارسی نیز آمده طغرا  
گوید سه شب هوا سردست طغرا چو  
چباب به بی قبا نشین به پیراهن خواب  
فحط معروف و بعضی نمایان مجاز مشهورست  
چنانکه می آید پس یا می مصدر  
بودن زیاده چن سخی بعضی گمان  
برده اند قحط فسلان و طلان چیز  
قحط نیست کنایه از کم یا کمی و نمایان اول  
مشهورست سه دوم سلیم گوید سه حسن  
به عشق تا زان قحط نیست تا هر که شمشیر دارد  
از پروا است \*

**قدم کشیدن** راه رفتن شغافی گوید  
 سه مرد کعبه عرفان بی پای استدلال به قدم  
 کش حرم دل بچشم ایقان باش به و معنی آید  
 آهسته رفتن نیز بگویند چو موخسته  
 از آن میکشتم قدم در راه که تو شسته بجز از  
 صغف نیست در کرم به درین معنی مراد  
 یکشیدن است چنانکه جلال سیر گفته به  
 لنگ لنگان از رکاب چشم تریای کشم به  
 مانفس دارم سر زنجیر در یامی کشم به  
**قدم کشا دل** رفتن نظام دست به  
 گوید به دشمن بگیرد چون قدم بکشد به  
 آن نیست وقت فرصت از پی آید به  
 گرسایه رود پیش ز خورشید و لای به چون  
 وقت زوال شد ز دنبال آید به لیکن فقیه  
 آرزو در صحت قافیه این رباعی مایل  
**قدرا نداز و قاور انداز** چهار  
 ست از تیر اندازی که حکم انداز باشد شاعر  
 گوید مصرع کمان دیدی ندیدی قادر  
 انداز به و قاور انداز مخفف دوم ست به  
**قدح زین** قاش زین ثابت گوید  
 جلوه میکرد سمند تو تکین میر سخت به آب  
 حیوان بکند قدح زین میر سخت به  
**قدح زین** بحر کف فتن مجر و سکون  
 نون و نیم فارسی بیار سیده کیسه بر قدح  
 مامور باشد و قدح غن از عالم اتهام پادشاه  
 سه قدحی تیر چوب هلاکش میکرد و چرخ  
 دون گرد شدی از سف اشرف بدر به

**قراول خانه مکان بودن**  
 قراولان و قراول در عرف بمعنی شکار  
 انداز نیست که برق انداز باشد چون  
 این مردم را با آهوان خانگی سرکاری  
 ست بمعنی مکان بستن آهوان آمده  
 تاثیر گوید به میان ابروش پر بود رنگ  
 ست به قراول خانه بهر رنگ ست به  
**قراول** بمعنی نوعی از ابریشم چنانکه گذشت  
 بمعنی کرم پله که قرازان پیدا شود و نیز  
 رکنی مسیح گوید به ازین بار هم از نفس  
 نفس تک خویش به میسرا چون قرین  
 خویش کنم رسته خود را به  
**قمر بکسوف** و سکون رای همد و فتح  
 میم و زای مجر و کمرخ معروف و ظاهر  
 ترکی ست چه قاف در فارسی نیست می  
 تواند که معرب یا متغیر بود چه در اصل کرم  
 که بوده باشد و بعد تخفیف و تقریب با تفر  
 قمر شده و فتح میم از آن گفته شده که اکثر  
 شعر بامرکز قافیه کرده اند سعید شرف گوید  
 سه آب و رنگ کرده تصویر از قمر زلوه  
 باده گلگون و به صورت میولانی مراد  
**قرآن** بوزن قافان مصنف مجید فارسی  
 تخفیف همزه استعمال کرده اند منوچهری  
 گوید به خسرو نیل ملک ست او چون در  
 ملک خسرو به چو قرآن و چون معانی قرآن  
**قرقاطر** بکسوف سکون رای همد و قاف  
 بالف کشیده و طای مکرر جانوری خوش رنگ

که شرک اندازان بال و پر آن بر سر زنند  
 از بعضی زبانداران به تحقیق پیوسته که تندرست  
 که خروس صحرایی باشد چنانکه در لغات  
 قدیم نوشته شد و اقلب لفظ ترکیست  
 تاثیر گوید به میسرده چون بهار از صید رنگ  
 عاشقان به بال قرقاطر سبزه از دست گل  
 میزنند  
**قراول** معروف و نیز ترکیه رتفنگ  
 سازند بوقت سروا و نوجشم تفتنگ انداز  
 در وقت انداختن بر نهان باشد و بهندی  
 مکی خوانند که ترجمه مکی ست ابو طالب  
 یکم در تعریف تفتنگ گوید به بلب قراول  
 زیباش بزم دلنشین خالی ست یکدید  
 بانس از چشم بر نمیدارد به  
**قرا سوزن** بفتح و رای همد بالف  
 کشیده و سین بی نقطه بیاور سیده و زای  
 معجزه دوزن شخص مقرر در ایران برای تنبیه  
 و تادیب دان و در این زمان از عالم را بهار  
 که در هندوستان مقرر ست تاثیر گوید به  
 آخر آن چهره قرا سوزن خط خواهد شد به  
 بسکه خال توره قافله هوش زند به چون در  
 ترکی قرا بمعنی سیاه است و سوزن در  
 فارسی معروف و لطف از دست نوز و لیکن  
 از ثقه تحقیق رسیده که قرا سوزن برای  
 همد دوم ست درین صورت لطف شعر  
 بجای ماند قرا سوزن لفظ ترکی ست و  
 بقاری آنرا از دیگر خوانند -



**قرص بغداد** است مثلی است  
مشهور در ایران زیرا که قرص دادن بغداد  
که سوداگران بغداد بسبب این شدستی که از  
مدیون نویسانیده گیرند که اگر مدیون نرساند  
دو برابر بدین سلیم گوید سه راضی شد ام قیصر  
هم گزاشد میبایم اگر چه قرص بغداد است  
**قرآن** بمعنی جمع شدن و دو کواکب  
یا زیاده و یک کسب باصطلاح منجمین و طریقیان  
معنی منگامه و فساد نیز استعمال کنند یکی از  
شاعر گوید سه تا بدوی تو گرفتار مقابل خود  
یا بهر و هر شب روز قرانت مرا  
**قرآن گذرانیدن** بخرجات یافتن  
از آفات و تکلیفات -

**قرقر خست** که گناهگران را برین  
بسته بدان آورند -

**قرونی شدن** بقیم برای مهمل بود  
رسیده عبارت است از صورت به گرفتن  
کامی فاین هر دو لغت از اهل زبان  
تحقیق رسیده -

**قرال** که بکسر اول فزای معر و الف  
لام و همزه مفتوح و لام بهای مخفی نوعی از  
ماهی که بسیار سرخ رنگ باشد در دکن  
از بنادر دیگری آرند و فقیر مولف در دکن  
و خاندن لیس ماهیهای ایوان دیده که سرخ و زرد  
منطق بود و تاثیر گوید به پاست کرد و  
جنابته مرا به این ماهی قرال ال انچودام  
کرده و این لفظ ترکی است -

**قصاص** لفظ عربیست بمعنی کشتن شخص  
خون کسی فارسیان بمعنی مطلق  
آرنده سلیم گوید به بجرم یک گم ز آتش  
فرام سوخت به قصاص عاشق و تقصیر  
ر اما شاکن به

**قصص شیرین** نام جانی است در کوه  
بیستون که در صورت شیرین در گلگون  
که از کار پرداز می فرست دست در انجا  
چنانچه از کتب توارنخ و انبا بل زبان  
تحقیق پیوسته -

**قصصات** بقیم و تخفیف جمع قاضی خلک  
دعوات در دوات و کفایت جمع داعی برای  
و کافی و حکم شفائی تشدید دوم آورده  
سه برای شاعران در نثر و اثبات به  
باید دفتر شتی چو قصصات و این دو  
صورت دارد که قیاس بر لفظ طلاب و  
کتاب که تشدید دوم اند آورده و این  
خطاست چه آن مورثیت که گریه صحت  
و این تناقض است دوم آنکه بطریق لغت  
و قدرت سخن آورده و گمان فقیر است که  
از همین عالم است چه حکم از اعداد کلام  
درین فن و الله اعلم -

**قطران** معروف هر چند مصداق  
این لفظ حقیقه کاتب است یا کار و لکن  
بر مخطوطات آن نیز آمده تاثیر گوید به  
نمی بینی که قطران زیر دست خامه میگرد  
ز بهواری کن بر خود مسلط تیز مغز انرا

**قفل** بمعنی بندن بر در و در  
شکستن قفل و حید گوید به در و در  
از خوابش بسباب جهان میبشود به  
قفل این خانه خالی بعیشد چیدند به  
**قفل زبان بندی** افشونی  
که خواندن آن زبان مردم را بند کند  
اثر گوید به لب اظهار دارم لبسته پیش  
مردم دنیا به بود قفل زبان بندی مرا  
بر چنین ابروی به

**قلم کردن** بریدن در طول مثل شاخ  
و خاکمه -

**قلم بند کردن** نوشتن و بعضی قلم  
بستن نیز بدین معنی آورده اند شاعر گوید  
سه که چون در فن صورتگری بست به  
قلم از طره جور و ویری بست و این لفظ  
محض است چرا که قلم بستن در دنیا بمعنی  
ساختن قلم است و چون خامه ساز موساز  
نسبت طره بدو کرده اند -

**قلم سر تراشیده شدن** بمعنی آخر  
شدن شهرت دارد و لیل و ل مجاز باشد  
طرا گوید به در کاتیره سخت فلک نیز  
عاجز است به با تیغ آفتاب قلم سر نشود  
**قیاق** بهر دو قاف اول مقصوره یا  
مکسور سلاهی که برای محافظت دست  
پوشند و این لفظ ترکی است در هندستان  
دست خوانند و حید در تعریف قیاق گوید  
سه که به دست بلان بصورت بود به

لیک چو نادان بمعنی بوده و این لفظ در شرح ثنوی که این بیت از دستور قلع بضم و تشدید لام و جیم تازی بنور کشیدن کمان و تبارک طغرا گوید سه چون بجه قلعان زوی سوی کمان : اندک تو خم گرفت بازوی کمان : و قلعان تنباکو اناهل زبان مسروع است و قلات تمامی تازی بمعنی که در هندوستان گویند خط قمار و در راه قمار عبارتست از مثل آن در جای گویند که کسی چیزی کند که کردن آن نداند و اصل این در بازی قمار است حاصلی معنی آنست که تا از راه در رسم قمار آگاه نباشد شروع کردن در آن خوب نیست و حرأت مناسب طغرا گوید سه دلاهره خالش ویرست مبر : که گفته اند حریفان قمار راه قمار :

قسطوره بفتح و سکون نون دطای هر لواء رسیده و دای مختفی جام است کوتاه مخصوص هیاران و شاطران که پیش دهن ندارد و ظاهر لفظ عربیت لیکن در قاموس و صراح دیده نشده اشرف گوید سه دست از لاله قسطوره سرخ عیار : که از سبزه چو قیتول مرد شاه پهلوان قند کوهی بضم کاف فارسی و جیم تازی بیا رسیده نوعی از قند که از گرجستان آید تاثیر گوید سه هم ز شرم مار صنت از لاله زندانی شونده قندگر مجاز لب لعل و نظری

شود :  
**قنطر کردن** اسب بفتح و سکون نون بمعنی خیر کردن اسب است از اهل زبان تحقیق رسیده -

**قنداق** بضم و سکون نون چوبی که با نال تنگ وصل کرده بند باندن ظاهر معرب کنده است و حید در تعریف آن تنگ گوید سه نه اورا بقنداق افتاده راه : که در جدولی خفته مار سیاه : و نیز قنداق جامه که طفل نو زاده را در آن پیچند و از بعضی غنق بعین و حذف الف شنبه شده ایضا گوید در تعریف تنگ عدد بند و خون ریز روئین تن است : بقنداق ازین طفل زوافکن است : قنطریل تیر معروف و چیزی میان تیر که تیر را در آن اندازند برای محافظت

طغرا گوید سه بال بلیل از سپرداری شود قنطریل نیز در کمانداری اگر از گل نشانی میکنم :

**قورق شدن** بضم قاف اول و داء عربی و این لفظ ترکی است بمعنی منق شدن اثر گوید سه قورق شد گفت و گوی بدان نحوه که ساقی نامه شد از نسها قورق فلان جای نمی برود و او معروف مثلی است و در محلی گویند که میخکس را در آن جای دخل نباشد و از حال آنجا که خبردار نبود و بسیار

جای دشتناک بود و قوجانوست که بمعنی شتر مرغ است و از بعضی مسروع است که بر او برای بالین با بکار آید و ظاهر لفظ ترکی است تاثیر گوید سه خیل ملک بیم در آن کونی پرده آنجا که رنگ رو پر دم قونی برده : نیز اشرف گوید مصرع در بیم ملک بزرگان قونی پرده :

**قوبغ** بفتح نون یا لته که آتش چتاق در آن گیرد تاثیر گوید سه با طینت ملائم کار از فلک بر آید : از آتش زلفت دایم روشن چراغ قیور :

**قید** بمعنی شیرازه کتاب مراد و شکنه ظاهر و حید گوید سه مرایای محاف ناکرده صید نیار دیون چون کتاب ز قید : کذا قیل لیکن ازین شعر معنی شیرازه ظاهر نمی شود فیتامل -

**قیمه** سر موی بفتح و سکون تحاتی و لفظ عربی اضافت نوعی از قیمر که بسیار خرد و باریک باشد تاثیر گوید سه گر بلف غنتر دل گاه گاه هم میکشد قیمر سر موی آن خط سیاه هم میکشد : لیکن مقایه مصرع اول بدوم بدین معنی درست نمیشود :

**قیفلج** بفتح و سکون تحاتی و قاف بالف کشیده و جیم تازی برگشته تیر انداختن و ظاهر لفظ ترکی است تاثیر گوید سه غم رخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد : که جوش از خط نارسه و در زیر قباد آرد :

قیمه قمره کردن ریزه ریزه کردن تاثیر  
گوید به نبرد دل روشن زدست همواری  
بزرگ که گرش از تیغ قمره قمره کند  
قیزه بندی بفتح قاف و سکون تحتانی

وزای معجزه مفتوح بیا رسیده بستن پاره  
است بر صورت و مرد و بگردن سردیگان  
بطرف سرین و بگردن بندگان بگردن  
نیز گوید و قیزه مشهور است

قید شکستن گستن بندشانی گوید  
به قیدستی شکن بپاز زندان  
که تو این جام شیرینی بهلانی  
❖ ❖ ❖

## باب الکاف

کاف گاهی چنان آید که ماقبل آن محذوف  
یا مقدر بود مناسب مقام مثل قمره و قمر  
و جز آن وحید گوید به میوان کردن بزرگ  
علم بر روشندان از دو سودندان کرد  
پیش زبان استاد است

کار دست بسته کردن کاری کار  
دست دیگری نیاید و آسان صورت نگردد  
سليم گوید نه شد درست به بند و ست  
شکسته مایه نماز بود و در کار دست بسته مایه  
و این ازان جهت است که نماز مذیب امامیه  
بارسان است و اهل ایران که شیعه اند  
در هندوستان بسبب تعلقه موافق مذمب حنفیه  
دست بسته نماز گذارند

کار کسی ساختن عبارت از کشتن  
کسی و این از اهل زبان بیروت رسیده  
کاکل موی تارک سر از بیخ تیری را  
که سر گذار باشد تیر کاکل را گویند و کاکل صبح  
اول صبح است که سحر عبارت از آنست سيلم  
گوید به شور عجی و در حین بلبل صبح است  
این شانه سزاوار ختم کاکل صبح است

کاسه بر سر شکستن کنایه از سوا  
کردن سيلم گوید به پیش ساقی کلب به  
حرف زهد و تقوی بسته ایم به کاسه ناهید  
مبادا بر سر بکشند

کاسه معروف که قرطاس گویند مجاز  
نامه نیر سيلم گوید به گمان بری که زهم تخت  
دفتر افلاک به زبس بکوی تو میازد از  
هوای کاغذ

کار رنگ گرفتن و کار سخت  
گرفتن عاجز کردن و تنگ آوردن  
کسیم گوید به بر طاق و کار چنین رنگ  
ای خوش کبر آن رنگ نبندید میان راه  
دوم سيلم گوید به چون لب جوخت گیرد کار  
بر کس چنان به برای آب خوردن بایش  
دندان سنگ

کاج جمع تازی درختی و طایر مبدل کاج  
است که بمعنی درخت صنوبر است تاثیر گوید  
به عالی درجات نخل کاجش به بر مرز  
آسمان خراجش  
کاکل شکستن کنایه از شکستن شخصی را

برکاری و زرب زینت دادن خالص  
گوید به کاکم می شکند و دوق می آشامید  
رشته برگاه بخاک از قدم مل برزد  
کام گرفتن و کام کشیدن  
بمخه کانیاب شدن اول مشهور است  
دوم اشرف گوید به کام دل را زان  
دین خواهم کشید و از دمان او سخن خواهم  
کشید

کافه سمرقندی نوعی از کاغذ خوب  
که از سمرقند آید تاثیر گوید به چون  
نیم صفت لغت نامه گیندی شود و دفتر باشد  
اگر کاغذ سمرقندی شود و ازین مستفاد شود که دفتر کاغذ رنگ  
کاسه گرم تر از آتش شلیست در  
حق شخصی که برای کار دیگری که صاحب ط  
باشد از گرم تر بود گویند و حید گوید  
به عشقش مرا سوخت دل از لاش به بود  
گرم تر کاسه من ز آتش  
کار کرده شدن بر نیامدن کار خیر  
گوید به تاثیر اگر کرده شده یار بر چنین  
کی کار و بار عاشق شیدا اگر شود به کفن کار

گره شدن در همین بیت دیده شده :  
**کاف غز حلو** کاف غز حلو ایان حلو  
 در آن پیچیده و در تنه تاثیر گوید معشکر  
 بار او خط چو میوید کند : قطعه یا قوت را  
 کاف غز حلو کند :

**کاف غز حلو** از ملوسا و سندان در نقطه  
 گذشت  
**کاسه بند کرون** خوش آمد نمودن  
 اشرف گوید سه میکند از هر دم نوشند  
 دختر از پیش لبش کاسه بند :

**کاشتن** نشین معجز معروف و مجاز تنها  
 گذارنده رفتن از روی مکر و فریب اشرف گوید  
 رفیق از سر بود آن تند خور را که در لول  
 قدم می کاشت او را :

**کاف غز می** شخصی که کاف غز سازد در عرف  
 کاف غز می گویند طغرا گوید سه بسکه خورد  
 از تو خطان تحریش تو دم دست رو به رخه  
 در آید چون قالب کاف غز است :  
**کاف غز کبوتر** کاف غز می باشد کبوتر که علی  
 ولایت دو ایستاد در آن پیچیده دهند و بکار  
 دیگر نیز آید چنانچه کی که از شعرا در خدمت ملک  
 گوید مصرع این کاف غز می کبوتر است از  
 بهر دماغ کرون ، و اینکه بعضی نشانه اطبا  
 نوشته اند غلط محض است :

**کاف غز انداز** و **کاف غز سوزن**  
 و **کاف غز گره** باضافت و سوم بکان  
 فارسی کاف غز که حضوران آنرا سوزن زده

کرده لغتویرازان سازند کلمه گوید سه  
 کاف غز گره شد از سوزن مرگان تودن  
 زنگش از سر آن زنگس پرن کردم :  
 طاهر وحید در تعریف سوزن گر گوید  
 سه زلس چشم شد هر رگی در تنش : بود  
 کوه چون کاف غز سوزنش : و بیعی گوید  
 سه سوزن مرگان او از بس که بی انداز  
 شد : برده دل کاف غز انداز پندارم از  
**کاف غز کبوتر** کاف غز کبوتر زن خانه بندند  
 بر سبزه مانند ای از عاچ و شاخ که خاتم بند  
 سازند که هنگام نوشتن بکار نویسند و او  
 نشانیان آید و در سبزه و تیان متعارف :  
**کاف غزین** باغ تنهایی گل کاف غز  
 در شاد و باغ تنهایی سازند طغرا گوید سه  
 کاف غزین باغ سرای چون باشم زخم دار  
 جبر بریدن نیست کردار چمن پیری من :  
**کاف غز بر می** بضم می موحده درای  
 همه بیار سیده کم کردن مع زرا کاف غز  
 از راه حردی و خیانت و این اصطلاح  
 اهل فرست طغرا در مشاهبات ربیعی گوید  
 که مشرف گل کاف غز می کرده -

**کاسه** یا ز شخصی که کاسه بازی کند آن  
 نوعی از رقص و بازی است از عالم شیشه  
 بازی و تحقیق آنست که کاسه بازی کسی  
 باشد که خرقه می پوشد تنها و از زیر خرقه  
 کاسه و ظرفهای دیگری بر آید و گاهی  
 هست که کاسه پر آب بر آید و کبوتری

بر سر آن باشد پس این مراد و طاس  
 باز بود و سبکی کاشی گوید سه از حریف  
 این قمار برده بسی : کاسه بازی چنین  
 ندیده کسی :  
**کار آب آتش** کار مشکل یعنی گوید  
 تنه ز آتش دل میرود و بخواست آب  
 از چشم من : کار آب و آتش است ای  
 دوستان تدبیر من : و نیز داراب بیگ  
 جو یا گوید سه هر قدم پنجم پنجاه  
 خام است خام : کار چشم و دل همانا کار  
 آب آتش است :

**کاسه** همسایه بر سر فرستادن چیز در  
 همسایگان و آشنایان بهم که میبندی بجان  
 گویند برای موحده غلط تلفظ بها و  
 بعضی جاها کاسه سر بدین معنی دیده شده  
 دوم سبکی کاشی گوید سه بیکاسه در پیش  
 همسایه فرض : دل ادا هم آخر ز ما پیش  
**کاف غز باد و کاف غز هوای** بابت  
 و بی اضافت کاف غز که اطفال رشته است  
 بر هوا پرا نند اول شهرت و اید و دوم جلا  
 ایسر گوید سه بیاد رفته طفلی است که هستی  
 من بکنه ماهی مرا کاف غز هوای کرد : بیکین  
 اطلاق اول از رگنده علیست اطلاق  
 دوم بطریق و صنعتیت -

**کاف غز بندگی** خط بندگی و حیدر  
 تعریف کاف غز گوید سه فروغ و خش مایه  
 زندگی است : مرا کاف غز کاف غز بندگی است

کیاده بافتن بازی کمانی بسیار نرم که  
کشتی گیران و تیراندازان برای رسانیدن  
مشق و پیدا کردن زیر دست سازند تا پیش  
آنچه از پهلوانان بود چله آن زنجیر باشد و  
آنچه از تیراندازان از روده دوم مشهور است  
اول تاثیر گوید سه نرمی مکن که سختی را می کشی  
از آهن است چله کمان کیاده را به و نیز میر  
نجات گوید سه یکپاره چوبی دست توای  
رشد ملک به چون کیاده دست بخیماره  
همه کار فلک به و نیز محسن تاثیر گوید سه گرگ  
گیر خانه زنجیر گشته در بنجه کش کش گردون  
کیاده -

کیاب کشیدن از علم کشیدن  
طعام کیاب یا بسنج کشیدن سلیم گوید سه  
بزم باده شان هر کسی کند کاری بی شکر کش  
دیگری کیاب کشد وینای قافیه این غزل  
آب کشد و حباب کشد است -

کیاب گل بضم کاف قافیه نوعی از  
کیاب سلیم گوید سه در گلشنی که پره بر افروخت  
شمع ما بهستان می خورد بنیر از کیاب گل  
کیو و حجامه بجم تازی نام شهری است  
از مازندران چنانکه از کتب توارخ مثل  
مطلع السعدین و طغرنامه و غیره معلوم  
میشود -

کیاب بندی نوعی از کیاب تاشه  
گوید سه بهین بسنج جگر زلفش از بلندی  
شد و لم زحمت خاش کیاب بندی شد

کیاب قندهاری نوعی از  
کیاب و این در کابل و نواح آن شهرت  
وارد و از بعضی سائل منشیات ملاطفا  
نیز معلوم میشود -

کیو و قومه مرجی بضم بای موحده و را  
چله پیاده کنایه از شخصی هر دردی که یک  
قرار و ثبات نداشته باشد -

کیاب سنگ نوعی از کیاب که  
بر سنگ بریان کنند اثر گوید سه جان  
غم فرسود دار از خوی آتشناک است  
از دلش همچون کیاب سنگ میوزد و لم -

کبریت لفظ عربی است بمعنی گوگرد  
فارسیان مجازا بمعنی خسی که باب گوگرد  
تر کرده خشک سازند و آن باندک گرمی  
آتش در گیر و روشن شود و شمع و چراغ  
و آتش از آن اخرونند و بهندی آنرا دیدگاه  
گویند زلالی در تریف تب گوید سه

شده رگهایش کبریت فروزان به برای  
شمع جمع تیره روزان به

کیاب ورق نوعی از کیاب بهید  
گوید سه و خواند از کتاب دل من سبت  
شده از شوخیش چون کیاب ورق به  
کبریتی بکسر اول و سکول بای موحده  
نوعی از رنگ مخدوم که مانا رنگ کبریت بود  
و حید گوید سه نور خورشید جالش چشم  
می دوز و مرا به جامه کبریتش سخن شمع میوزد  
مرا به

کپیتان بفتح و بای موحده فارسی  
بیار سیده و فوقانی بالف کشیده و لون  
رئیس ترسایان و ظاهر القب نصاری  
ست و زبان ایشان تاثیر گوید می خانه  
در خون میکشد رخسار رنگ آمیز نو به زاهد  
کپیتان می کنند حسن فرنگ آمیز تو به  
کتانی بفتح فوقانی بالف کشیده نوعی  
از امرو و تاثیر در تعریف امرو گوید  
سه از رنگ گلابی کتانی به پیراهن  
کنند مکتانی به

کجا حرف استفهام است در مکان  
و در محل استفهام انکاری مستعمل شود بمعنی  
نفی و همراه کلمه که مخفف لغت نیز بهین  
معنی آید و بعد لفظ آن قدر و چندان بمعنی  
نفی دیده شد الا درین شعر سلیم گوید سه  
بروز حشر ترا داد خواه چندان نیست به  
که خونی من ز کجا در حساب می آید به

کچری بکاف فارسی تازی و جم فارسی  
درای جمله بیار سیده نفوس کچری بجم مخلوط  
التلفظ بها که طعایت مقبره ای اهل هند  
در کلام قدما و متاخرین بسیارست چنانکه  
در دیوان سخن طبع مکرر دیده شده غیر ما  
و پلاوست سالکت ندی گوید به بهیر گشتم ز  
کچری ایام به بهوس خوان سیم دزر نکم به  
کچ پلاسی بفتح کاف و جم تازی و  
بای فارسی معنوی و لام بالف کشیده  
و سین جمله بیار سیده به معیالگی و مفیدی



و این از اهل زبان تحقیق رسیده -  
**کجوا** کج یعنی کج و معوج و این مرکب  
 از کج بمعنی معروف و و ا ج به جیم که مبتد  
 از باز بمعنی نگون بود و اشرف گوید از فلک  
 مشکل امید کسی عمل نشود و کار چون است  
 کند چرخ باین کجوا جی به

کجک چیز است که برگریبان دوزندان  
 مخصوص است لباس ولایت و حید گوید  
 تو گوئی از صف برسته خرگان به کجکاه خست  
 بر دور گریبان به

که خدا صاحب چنانکه در لغت قدیر نوشته  
 شد و بمعنی لایق و منزه از نیز اشرف گوید  
 نیست نماند که خدای اختلاط میکشان  
 دختر ز را بهر بیدر و پیون چرا به

**کرسی** خط باصطلاح خوشنویسان بر  
 بودن حروف است در نوشتن هر وضعی که  
 نویسند تاثیر گوید هر که مد خود شانس  
 بود محتاج غیره خط چو کسی دارد گردنی  
 نیاز از مسطر است به

**کردن** معروف و بمعنی شدن نیز حیاتی  
 گوید کسی که رویت هوس میکند به  
 کی اندیشه از روی کس میکند درین  
 صورت اگر فاعل کند کس باشد بیت بمعنی  
 محض بود ازین عالم است بیت شیخ سعدی  
 طبع ترا تا هوس نخورد به صورت عقل از  
 دل ماعور کرده و اکثر بالفظ هوس مستعمل شده  
 کران لفتح و رای همل نام جو نیست در

در دشت یزد تاثیر گوید سه آن جوی  
 نام آن کرانست به گویند کران و میگرا  
 است به

**کرسی** پیکان چیز است که متصل به  
 پیکان تیر سازند از عالم خاتم بند می خورده  
 کاری صند قیو غیره برای قوت پیکان  
 و محافظت تیری که از دور سنج پیکان باز  
 نشود و بعضی گویند استخوان نیست که زیر  
 پیکان گذارند اشرف گوید سه با قوت تیر  
 زخم را خندان کند در زیر پوست به استخوان  
 را کرسی پیکان کند در زیر پوست به

**کرسی** نشین کردن بر کرسی نشاندن  
 حرف خود و بر کرسی نشستن از جمله دعوی  
 خود بر آمدن و حرف خود را راست و در  
 ساختن و سوم لازم شهرت دارد و اول  
 تاثیر گوید سه توانی راستی بر پایه حساب  
 کلاه بی کن به بکری گفته ای خویش را  
 نشان و شاهی کن به

**کره** بنم و تشدید رای همل بچه است  
 خرچین شهرت دارد و بمعنی بچه شرکاء یعنی  
 بیکر گویند خالی از غرابت عیبت چنانکه  
 شفای گوید سه کسی که اقیامت در جا  
 هم نشود به هزار که شرک را کنند و ران  
 و بمعنی تازیانه و انشمنه خان عالی گوید  
 سه هر روز که خری کره تو بهر زون به

پیری و هنوز میبکشی کره خری به  
**کرم** کشتن بکسر اول و ضم کاف دوم که

که هم تازی است بمعنی نذا فزون و آن  
 دست بازی و طاعت است با طویان  
 و بعضی گویند که خود را هم فشرود است از  
 ذوق و همین به تحقیق پیوسته اشرف  
 گوید سه رقیب دوش بزمیت چه دنجوشی  
 کمر و چه کره که بگشت و چه خوشی که کرد و خیز  
 سه گرمیه که خورده آید نظر از دور  
 بزمک شکان کرم ششم به  
**کرم** کار و داشتن بکسر اول و بجد بود  
 در کاسی و شوق و دغدغه کاری داشتن  
 یحیی در زمت اسب گوید سه جو خار  
 زخم شست خویش بسیار به عجب شکر دارد  
 کرم این کار به و نیز شفیعانی اثر گوید  
 کرم این کار را زلوب را بیشتر است به  
**کرسی** عقد کبر یا بر بودن دانهایی  
 سنگ گوهر است و حید گوید سه کره یا شد  
 صاف همچون کرسی عقد کبر و عقده اشکی  
 میان هر دو دل ناچار هست به

**کروی و مروی** لفتح اول و ضم می  
 ظاهر این عبارت در مقامی صرف کنند  
 که بعد از تکایم می مزرعاید شود از  
 عالم مثل یک و جازه که در محل تیر اندازی  
 مستعمل شود یعنی بجز رسیدن یک تیغ خنجر  
 حریف روان شود و حید گوید سه خلش  
 در جام حنش ریخت تا آوی بهوشی چه  
 می پری ز من از نشاء آن کردی و  
 مروی به لیکن در مجرور قدیم که مهر شاه



بندگان در آن نوشته شده اشعار عزیزی  
تکلیف نظر آید چون بدقت نظر کرده شدیم  
مقبوط و یا تلاش بود از این جمله این شعر بود  
که نوشته میشود سه شد از آینه روی من  
از گوی تو کردی به اینجاست موهمل کردی  
و مردی به دازین گردی بفتح کاف فارسی معلوم  
میشود معنی هم غیر معنی اول است در بیت و حد  
این معنی درست نمیشود و ظاهر هر دو مثل  
باشد هر دو وجه و الله اعلم دازین بیت  
حکیم رکنای مسیح که گوید می برد دست کرد  
بر آواز مردی به پیر و چهلگان کردی و  
مردی مردی به بفتح معلوم میشود چنانچه  
در بیت دوم قافیه در روی در ولایت تحقیق  
آنست که هنوز معنی این مثل متعین نیست -  
کسب هو الشستن در جای سرد کسب  
با کردن برای دفع گرمی سلیم گوید دست  
تو یا برهنه بدریا حباب دارد به بر روی آب  
گرد و کسب هوا کند -

کس شخص و آدمی و در زبان هندی پو  
منبیلان که آنرا با قند در خم اندازند و شراب  
کشند و فارسیان شراب مذکور را عرق شکر  
گویند سه یکی چون من نمی باشد میگوید  
سلیم چون شراب قند گر حاجت کس میدهم  
کس کباب خوردن بضم اول  
بطبع زن بودن و بی عزت بودن -

کشیش هر دو شین میبرد و زن خیشش کرد  
از زبان و این هر دو از اهل زبان تحقیق

رسیده دوم ظاهر از زبان فرنگیانست  
کشته بصم معروف و برین قبیل چنانکه  
گویند کشته فلانی را از معرکه برداشتن و نیز  
معنی مشتاق چیزی بغایت الغایت  
چنانکه گویند فلان کشته فلان چیز است  
و کشته سیاب سیارست که اکبریان آنرا  
کشته و طلا از آن سازند بر سیاب فلطی بر  
پشت آینه طلا کنند اشرف گوید سه تیغ  
مینازنگ خوابان را از خون کردن باک  
کی کند آینه پنهان کشته سیاب را به  
کش مکشان بفتح هر دو شین میبرد  
معنی کشش فلک که احوالش در تذکره  
نصیر آبادی مرقوم است گوید پیر میخانه  
نمیداد باد دختر زده بر در میکرده خوش  
کش کشان میگردیم -

کششی لشکر گریختن یا بالکس طعنه اختلاف  
القولین سفینه کسبب گرانی لشکر بجای  
خود است اشرف گوید سه بود معذور  
گرد و جد آید ساکت اصل به کشتی  
غیبت لشکر گیر چون گردید دریای به  
کششی قدر لودن بضم کاف و  
فتح قاف و دال مهمل برابر بودن دو کس  
در کشتی و نه در این از اهل زبان تحقیق

رسیده - کشتی جنگ بستن کنایه از افراط  
اساک و بخل است میرزا حسن و اهاب  
گوید سه درین زمانه کشتی جنگ بستن

محیط غنیمت است که در دیده آب می آید  
کشیدن کمان و خندنگ  
معروف اول شهرت دارد دوم تاثیر  
گوید سه نازک اندامی که مارا جامه در  
خون میکشد به برگرفار آن خندنگ  
قد موزون میکشد -

کشادی بیای معروف بمعنی کشا  
که مصدر است در صورت یا زانده باشد  
مرشد ز و جردی در تعریف قلعه گوید  
قلعه کرد تسخیر قلعه در دلی کا سمان هست  
ز و کی منظره در بندگی چو دست شاه  
جهان به در کشادی چو دست این چاکر  
و ظاهر از آن سبب است که لفظ کشاد بر  
چیز با محمول شود مقابل تنگ کشاد درین  
صورت یای مصدری معنی دارد لیکن  
این لفظ جایی دیگر نظر نیامده -

کس زن دست در کردن حریف  
انداخته زور کردن و او را بر زمین زدن و  
نیز به کشیدن جام شراب میرنجات گوید  
به بومر زانلب خویش در گریستانه به رفتم  
از کار ازین کس زدن مردانه -

کشیدن زنک زنای معجزه گشتن  
چیزهای آهینین مثل آینه و شمشیر و غیره  
گوید سه صنف دل ننگ که این آینه در  
دریای خون به تاقیامت گر با ندرنگ  
نمواند کشیده -

کعب پیاله چیزیکه زیر پیاله سازند

سازند تا زمین درست تواند نشست آنچه  
در پاله باشد نه ریزد و اشرف گوید که کعب  
بیاله ز کف او عرشه ریزد و این جام را از  
دو طرف میتوان کشید  
کفش آه و هم آهوسلیم گوید که خوش  
بساط سهره انگنده است در صحرا بهاره  
آه و آن خوش باشد اما کفش بیرون کنند  
کفش پوشان یعنی شاطر و عیار  
چنانکه در قصه امیر حمزه در تعریف عرو عیار  
گویند سرخیل کفش پوشان جهان  
کفری بنم کافزیدین و نیز نکش شایر یک  
در عهد اکبر شاه بود میر حسن نام او بود اول تاثیر  
گوید که دپرس شوق نگاری نه حضور  
تاثیر عشق کفری شده از دست سلمانی را  
کفش به تحریک نخست مرده و بسکون دوم  
نیز آمده شغالی گوید که ذوقش پس گل  
گرفت داشت غوغیه از لثه حیض خواهرش  
کفن کنند نیستی ترا بخود نیکی دگور  
در و خیم نیست مگر دهن کنند  
کفش بر یا بنم رای هله و پای موحه  
بالف کشیده کفش دو زطره گوید پای  
من چون کشل از مشت شمی یافته کفش  
ثل و ازون بچه ز کفش رها و در کشیر  
کف رفتن یعنی چیزی از میان بردن  
از روی فریب اشرف گوید که هر کف رفتن  
بهند نگشت بر حرم خود و خنده گیری خرم  
را خوشه چینی کردن است

کف کردن خوردن چیزی سوده  
کف بچی کاشی گوید که سفوف آسا  
اگر یک مشت نان را به کس آوردی کف  
کف کردی آن را  
کفش و عاگر رفتن دست دعا  
برداشتن اثر گوید که در و انتظار داخل  
نقیه شهره دالم کف و چون ترا زد گرفته  
است  
کف دون یعنی کف رفتن مذکور قوی  
گوید که ز راز دست مردم نگردد سفید  
که از دور کف میزند هر که دید و انیکه  
اعجاز رشید میست بر دست برای رسوا کردن  
کسی نوشته اصلی ندارد  
کفشکی زدن بفتح و سکون ناوشین  
معجمه و کاف تازی بیار سیده فنی است  
از کشتی میرجات گوید که خصم بر زور  
اگر دم زند آماجش کن به بردش کفشکی و  
چکه مرعاجش کن به تحقیق مرعاج بیاید  
انشاء الله تعالی  
کف پای بدون اضافت نومی  
از تعزیر که گنهگاران و اطفال را کنند  
وحید گوید که قوت روح از کف پایافته  
مانند نهال به خورده طفل از کف استاد  
چو کف پای را  
کفن پاره کردن شفا یافتن از  
بیاری صعب مراد ف ریسان پاره کردن  
و این از اهل زبان مرویست

کلید تزیج بای نازی و بای بچول  
و جیم عربی نومی ان بچیدن رقصه که بر  
شکل کلید بچیند و بدوستان فریبند تاثیر  
گوید که تمهید صدکشاد بود اضطراب  
کار کلید تیج کند تیج و تاب ماه  
کله پر بادی بفتح لام و ضم بای نازی  
و سکون رای هله و موحه بالف کشید  
و دال بی نقشه بیار سیده غرور تاثیر گوید  
سبک سر کرد و روزی در سرفرازی کشد  
شادی به سحاب آسمانی ماند بسی ز کله  
پر بادی  
کک کبوتر دم بنم دال نومی از قلم  
تراشیده و این اصطلاح خوشنویسان  
ست اشرف گوید که گنم شوق دل  
از کک کبوتر دم رتم نامزدین تقریب  
خود بال کبوتر میشود  
کلاه زنگله کلاه است که بر سران کلاه  
دورند و این مخصوص گنهگاران است  
که آنها را تشبیه کنند شغالی گوید که بیاد  
معتب طبع بر رسوائی کلاه زنگله بجه  
بر نهید بستر  
کلاه شب پوشش یعنی کلاه است  
که شب پوشد و سنده لک در لفظ بادشا  
خود نوشته آمد  
کلاه برداشتن و از سر برداشتن  
نقص احوال کسی نمودن و بعضی گویند  
کسی که با کسی کلاهش ابرداده اول سلیم گویند

سه این موربان آدم این خیل سیمانی  
دیگر چه از و خواهی بر دار کلاهش را  
دوم و حید گوید سه نمی ز سوز عشق  
هزود و در پیشانی بزرگ شمع برداری اگر  
از سر کلاه من

کلاه بضم و فتح لام و هاء مفتوحه مخفف کلاه  
معنی معروف و نیز گویند آلت تناسل  
سعید اشرف گوید سه جنگ پدر آن  
نشانه ناپاکیت است این تاج ستانی از  
کلاه گریه است و شغاف گوید سه تو که شد  
در دفتر تریاکی گرد چون نام کلاه بر نه خیاره  
شد و از بعضی مسموع که کلاه و کلاه  
جماعت در همین باقوی است

کلان کار فهمید کار و تجربه کار کنایه  
گوید سه قیمت جان کف خال او گفت  
مسح و این بهای کلان کار بجا نهد  
کلاه مشهور این لفظ بحدف الف نیز شهرت  
دارد مثل پادشاه و پادشاه و لفظ پادشاه  
باینز آمده چنانکه پادشاه و کلا نیز هم چنین  
قره لاش خان امید سلمه الله تعالی گوید  
کار عالم گردد از بخت همایش درست  
چون بخت خسروی طرف کلاه خواه شکست  
و نهای قافیه این غزل بر الف است لیکن  
تا حال نظیر این لفظ در کلام دیگری دیده  
نشده اما چون این مرد بزرگ صاحب بیان  
است و نتیج کلام اساتذہ نیز نموده شاید  
جای آمده خواهد بود و محل که فقیر آرزوین

از آن بهره مند شود و نیز کلاه چیری  
باشد که بصورت کلاه بر بعضی میوه ها باشد  
آن طرف که بشاخ درخت پیوسته باشد  
رفیع و اعظ گوید سه در بزرگی باید افکند  
ز سرتاج غرور و میوه در بالیدن اندازد  
کلاه نویسن را

کل مکمل مفتوح و سکون لام و فتح میم و کان  
تازی و لام شور و غوغا و کل کل نیز بدین  
معنی آمده چنانچه در لغات قدیم گذشت  
میرنجات گوید سه این همه کل مکمل از تنگ  
گوینده تست و مطراح حق ما از دم  
پوینده تست

کلکی به تشدید لام از لوازم زرین و آنچه بر  
کلاه اسپ از پاهای گذارند و حید گوید سه کلکل  
خور از بی رگی به سخت خورده است از کلکی  
کلافه بفتح و فاء مفتوح معروف و نیز فنی  
ست از کشتی میرنجات گوید سه چو دست  
کشینی که به پیچیده باشد بکلافه است منت  
صنم خود لقاب

کلمات کز دن بفتح و فاء و مای ترشت  
فنی ست از کشتی میرنجات گوید سه کرده  
یار کلاتش که از در فته حیات بگذرد  
غیر چه میخواهی ازین کینه کلمات و در فارسی  
قدیم کلمات عمارت باقلعه بالای کوه است  
و قلات بقاف معرب یا متغیر است  
چنانکه در لغات قدیم نوشته اند  
کلبین بفتح و سکون دوم و موحده

مفتوح و فو قانی و سکون تختانی و نون  
آله آنگران و سگران و جراحان و چون  
اکثر مورتراشان شیر و جراحی اختیار کرده  
اند و حید در تعریف مورتراش گوید سه  
اثر کلبین وی از صرع وید که دندان  
او شد بدندان کلید

کلوخ چین بجم ناری بیار سید  
پشته که از کلوخا چیده سازند اثر گوید  
سه اثر شگفتی طبعها دین ایام ازین  
غزل که تو کردی کلوخ چین پیدا است  
و این کنایه است از کار خوب کردن  
و خوب گفتن سخن سالک قزوینی گوید  
کسیکه کار خیالات خود ستین نکند و ز فکر  
خام بغیر از کلوخ چین نکند

کلک خست بضم تین و کان و ضم خا  
مجموعه و سین جمله ساکن و بای فارسی کنایه  
از مفلس و درویش پریشان حال میر  
نجات گوید سه گرم خدمت بسر کوئی  
تو در فرمانم بادل چاک چو ابر ز کلک  
خسپام و کلک و اصل معنی گلشن و نبات  
که خاکستر در آن اندازند

کلاه سلیمانی کلاه ای که عمر و حید بر  
داشت در قصه موضوعه هزده مشهور است  
که چون عمر و کلاه مذکور را بر سر میگذاشت  
از نظر غائب می شد و حید گوید  
مرا کرده پنهان بهر سخن کلاه سلیمانی  
صفت من به ایضا گوید سه از مخفف

نهان شوم از دیده چون جاب به عریان  
شدن کلاه سیلانی نشت به  
کلید وقت و ساعت چیست که  
از آهن و غیره سازند و بست هفتاد و وقت  
و ساعت بر آن باشد تا شیر گوید به کلید  
و ساعت نیستیم بختی خوا دارم به که جز شکلی  
برگزوری که بشود بر تویم به  
کله شیرلشین بچراغ به شکل کله شیر در دهان  
عوض و در کلب آبشار سازند شاعر گوید به  
در آن شیر فلک شد تنور این طوفان به چوب  
حومن که آید برون ز کله شیر به لیکن بد معنی  
شیر در آن شهرت دارد شاید این در حدیث  
باشد -

کلید غلط کلید که از قفل باشد و در قفل  
دیگر اندازند سعدالدین را قلم وزیر خراسان  
گوید به دلم زانخن تدبیر کی کشا و دهود به  
که از کلید غلط بستگی زیاده شود به  
کمر نه بستن بنون نفی یعنی قائم و دیر پا  
نبودن سلیم گوید به هر کس بکینه بر ما نیزد  
کمر نه بندد به چون کوه خشم مارا هر عضو کمر  
باش به  
کمر نه بستن بهین مهلبیا رسیده و خای مهر  
اندک توقف و آرام نمودن از عالم نفس  
راست کردن تا اثر گوید به از خستین گهت  
مستم و خرابم کردی به کمر نه بستن که دوم که  
کبابم کردی -  
کمر کاسه بخیل و مسکثر گوید به

مانده رنگ بزم باقی که چندان می ندارد  
ساقی که کاسه امروزم که سفر اشکند به  
کمر نه بستن معروف و بمعنی بند کمر و گره  
در میان کوه کلیم گوید به سواد از سفر  
کردی گنده بدان کله از کوه غلط کمر به  
کمر نه بستن به بخیل بودن و به سامان  
چنانچه امیر خسرو فرماید که در حین درائی  
کل تاج زر نه بندد به در تویان کشائی  
عاشق کمر نه بندد به و میان نه کشودن  
نیز همین معنی دارد چنانچه سعدالدین هم  
گوید به دل بیرحم ترا هر که بختی خود او به  
دارم امید که چون کوه کمر بشاید به و آن  
را جل نسبت کردن آید و جیدن گل شهرت  
دارد و حدت قبی در مذمت گلگنده که  
شهری ست از دکن گوید قطعه گل کندش  
از شاخ شود قطع ترقی به حاشا که ز گلگنده  
کسے لام بر آرد به گلبن چو گلشن کند شود  
و نه خار است به گل کند کجا کام آرام بر آرد  
لندن بفتح معروف و بمعنی رسیدن و  
بیزاری مفید یعنی گوید قطعه از سایه من  
آن بت پرکینه میکند به چون میکشی که از  
شب آدینه میکند به وای از دی که وصل  
تو از دست میرود به نامت شیند است  
لیکن شیشه میکند به مولف گوید ظاهرا  
مجاز است چه کردن بمعنی بریدن و قطع  
شود و مناسب است به  
کنده بالضم و سکون وزن چوب کلانی

سنگین که مور اخی داشته باشد و پای  
گنه گاران در آن اندازند و بزرگ کنند  
گوید به شمع شد در دور حننت پای  
بست شمع دان به شرط باشد کنده به  
حاصل گیره را به  
کنایه زدن گفتن عبارت کنایه  
آمین طغرا گوید به کنایه بر طاق و س میزند  
به تیر به قدر و کلام اگر بگذرد و بسوی عقاب  
و حید گوید به گفتن آئین که تیغ زابر و کنایه  
است به گریزی کنایه نگار آئین بزم به  
کناره ورق حیدر بریدن  
کناره ورق و حیدر گوید به کنایه ورق  
شعله را بچیده کسی به شرم نامن بیا  
شد مقراض -

کناره خشک شدن کنایه از مفلسی  
سلیم گوید به وصل تو گران به است ای  
گوهر داد به چون دریا کناره خشکی دارم به  
کناره بفتح و وزن معروف و بمعنی  
ریزه مان و مقدار کم از جنس خودی فطری  
گوید به فردا که دوست خوانم در میان  
نهد به گرد بقدر حوصله هر یک کنایه به  
کوتاه معروف و این لفظ با چیزهای  
مقداری اکثر مستعمل شود مثل جامه  
کوتاه و محمد سلیم معانی کوتاه مقابل معانی  
بلند آورده و خالی از تازگی نیست به  
مرامعانی کوتاه دلپند نباشد به چو گوش  
کرش و تا سخن بلند نباشد به صفتی نامد که در پیش

والله هدی برین بیت اعتراضی دارد و  
قطعه درین باب گفته بهین وزن و قافیہ کہ  
رابط معنوی و لفظی درین دو مصرع نیست  
و در واقع جای گرفت است هر چند بہ  
تکلف صحیح می شود اما از پایہ بلاغت افتادہ  
عزیزی مصرعہ دوم بیت مذکور را پیش فتر  
آید و چنین خواندہ مصرع چو کرمی شوم  
تا سخن بلند باشد درین صورت بخاند  
اشتباه درست می شود و لفظ گوش نیز کہ  
زائد و بکار بود از میان برود و طاهر  
غنی کشمیری بہین معنی را چنین بتہ اگرچہ  
ابتدال است لیکن نسبت سلیم صافتر است  
و طاهر بسبب اختلاف نظم بیت سلیم ستہ  
درین منت گوش گران خوشترم کہ بلند  
نباشد سخن نمی شنوم

کوئاسی و کوئی کردن تقصیر کردن  
و درین داشتق سلیم گوید ستہ دست  
گر از لطف خواہد بخیر بر زخم زندہ تا زلفش  
کوئی با این درازی میکند و نیز معرّف  
موسوی گوید ستہ در قتل مانکر کی انتظار  
اویہ کوئاسی کہ بود در از بود

کوہ تا کوہ رسیدن بنک کنایہ  
از غایت نشا بنک سلیم گوید ستہ بہا  
و چو سبزہ در صحرا بہ کوہ تا کوہ رسید بنک  
کوہ کوہ از سر رسیدن بنک  
کنایہ از کمال بر طرف نشا بنک و آن  
عبارت ست از کمال بہوش آمدن و

شار شدن سالک نمی بینی در تعریف کوہ  
کثیر گوید ستہ گمراہی چرخ این کوہ دیدہ  
کہ بنگش کوہ کوہ از سر رسیدہ

کوہا شدن معرفت و معنی تا شدن  
چنانکہ گویند قصہ کوہا و سخن کوہا و جدلی  
کوہا اول و دوم شهرت دارد و سوم از  
معاورہ بہوت رسیدہ و مندر چهارم در  
لفظ صلوات گذشت

کوری در فارسی بمعنی نابینائی ست  
و در مہندی مقداری معین از ہر جنبہ  
سند آن در لفظ کورہ نوشتہ میشود و انشا  
بقلم

کورہ جنسی بود کہ بکاری نیامدہ باشد و  
این لفظ ہندی ست و بدون اشعار ہندی  
بودن در اشعار فارسی آمدہ و خالی از غایت  
نیست سجد اشرف گوید ستہ دریابادی  
کورہ چشم سفیدہ کوری کوری بروی ہم  
افتادہ است

کورہ فخر خانہ برای ہمد و فخرای  
معجزہ شد دورای دوم نیز ہمد داشت  
پیزی کہ بہندی پکارہ خوانند بخی کاشی  
گوید ستہ زندہ از روزنش آتش زباندہ  
لسان کورہ فخر خانہ

کوچہ کوہ نون مفتوح و داد ساکن  
عجلہ از صفایان کرمان فاحشہ و لیلی  
و کوہیان انجا باشند مثل رجوازہ  
حضرت شاہ جهان آباد علی اشرف گوید

ای از رخ تو گرفته پر توہ خاتون آباد  
کوچہ کوہ مشکینان بضم سیم یا آن  
بنابر اختلاف محلہ از صفایان و مشکینی  
کہ در انجمنی باشند و طاهر عوام مشک  
کلام سعید اشرف واقع ست عبارت  
از ایشان

کوزہ بازی برای معجزہ بازی  
گری مثل شیشہ بازی طغر گوید ستہ گل  
نغمہ و ذاب از اہتر ازہ کند بر سر چاہ  
خود کوزہ بازی

کوزہ قفس برای معجزہ بازی گلین کہ برا  
داند و آب مرغان در قفس بندد و حید گوید  
ستہ تنگنای جوان از گداز عشق مرا  
درون سینه دلم آب کوزہ قفس ست  
کورہ پیر برای ہمد و بای فارسی درای  
معجزہ شد پیر حید در تعریف او گوید ستہ  
اشعار نشد پختہ از کورہ پزدان من  
از سوخت ہر چہ بایان من بہ بدخواہ  
آن ماہ حوری سرشت در آتش مرغ  
نشستم چو خشت

کون خرمی حماقت و کون خرم چاک  
شہرت دار و قائمی مازند رانی گوید ستہ  
بودا مات ارباب فضل کون خرمی  
دیار کہ شاعر بود کم از بیطار

کوچہ داوود و داوود  
گذاشتن راہ برای کسی تا بگذرد و سلیم گوید

شگفته گل ز سفر بار همیشه رود و جوین  
کوچه دهنک بچویش رود و نیز سبحانی  
گوید سه از کوچه تنگی که خری میگردد و  
ره دادن او را زره عظیم است

کوچک ابدال - با صلاح قلندران  
مرید خرد سال را گویند و حیدر تعریف  
قلند را گویند بخورشید تابان ز روی نکون  
بزرگی کند کوچک ابدال او

کهر بای تمامی نوعیست از کهر بای و  
این از زبانداران تحقیق رسیده

کهنه سوار را مطلع کشتی گیران است و پهلوان  
میرنجات گوید سه آفرین باد بگفتار خوش کهن  
سوار و وان پدر خوانده بر پای ولی  
در کار

که چه بهره در حرف استنبهام بعضی برای  
و اصل برای که و برای چه بود لفظ برای  
از بهره با حذف شده اشرف گوید سه نیم  
دو چشم نظر میکنی سیاه که چه و مگر دوا سپه دانی  
بلا ای زار که چه

کهنه فعله یعنی اول و کسر فو سکون عین  
هله کار و حیل و تجربه کار تاثیر گوید سه هر جا  
چو مشعل و دولت ندیده ایم و این کهنه  
فعله خضر طرز تازه است

که با لفظ و تخفیف های لفظ بندی است  
و آن قوی باشد که بار و بالکی و جز آن بیشتر  
برو از دماغانت نه کلانی که بپندی بالی  
گویند و بشدید فطاست لیکن ملا طغرا

مشد آورده درین صورت محمول بر  
غلط شاعر است که بعضی از اهل ولایت را  
در بستن و گفتن بعض الفاظ بندی واقع  
شود یا نومیست از تصرف که تیغ نرسیم  
کرده ام و چون طغرا اوستا و قرار داده است  
علی بر تصرف مذکور بهتر است و آن شعر این  
ست سه تا کرده رو بر بالکی که دیده جبار  
بالکی و نبشته تا در بالکی نه چرخ کبار  
آمده

کیر کاشی بیای چهل و شصت معجز  
که شکل از تناسل در کاشان سازند  
و بکار زبان سفری آید و گران قیمت بود  
شفائی گوید سه اگرش حاجت او فتنه بخلا  
میکنند کیر کاشی استعمال

کیسه شطرنج کیسه که در آن مهر و سباط  
شطرنج انداخته نگا دارد ندیجی کاشی گوید  
سه شکم با سخنان این صدمه خورده  
کره از کیسه شطرنج برده

تیمم ای احمر یعنی اکیس که طبله از آن  
توان ساخت دار آب بیگ جو یا گوید  
سه می بین دل مرد گانرا نیست اکیس  
حیات و رنگ رخسار ترا هم کیسای احمر است  
راقم گوید کبریت احمر شهرت دارد و کیسای  
احمر خای دیگر نظر نیامده و چون اعتقادی  
در اندانی افسوس است هر چند کیشی المرد است  
یتی از با ششها داده شده

کینورث نام اول پادشاهان بن عم مخفی

نماند که این لفظ در تصرف مستخرین  
بکاف تازی و ثای مثلثه شهرت دارد  
و حال آنکه ثای مثلثه در فارسی اصل نیست  
چنانکه اریاب تحقیق گفته و نفس الامر آنست  
که لفتح کاف فارسی و تحتانی بود و رسیدیم  
مفتوح و برای هله ساکن و فوقانی موقوف  
فردوسی فرماید سه نخستین مدیوی که کشور  
کشود و سر پادشاهان کینورث بوده و

تفصیل آن در لغات قدیمه نوشته  
شد و حق زو فقیر آرزو آنست که گوید قلب  
گویست یعنی گوینده و مرثت تبدیل  
مرث تبدیل مرد یعنی مرد گویا ظاهر پادشاه  
مذکور خوش بیان و شیرین محاوره بود که  
بدین نام موسوم و ملقب گشت و موجب

آنکه حسن تاثیر گوید که از شعرای خوار داده  
ایران است این لفظ را بحرکت رای  
هله آورده و این هوست یا آنکه این  
قسم هم بنظر او آمده باشد از عالم ترش که  
بسکون را و حرکت آن هر دو آمده لیکن

از کتب لغت که مشهور اند چنین دیده نمیشد  
و میتوان که از عالم تصرف شاعر قادر سخن  
بود که اسکان و تحریک تخفیف و تشدید  
مراد را جابجاست انگاه قدرت و تصرف  
نه از روی مجز چنانکه در باب گذشته ام  
حسن تاثیر گوید سه در بندگی توان  
سلاطین و زو سه که گوید مرد نخستین

❖ ❖ ❖



# باب الکاف الفارسیه

گان و اوان جماع دادن و این لفظ در بحایات شغنی بسیار است چنانکه گوید که کی دانستم که قبت خواهد بود این گان دادن نتیجه این زمانی :

گاز و وارزون برای عجمه سکون رای مهله فنی است از کشی میر خجالت گوید دست شود زحیات آنکه نگاهت یکبار بر بزرگ محبت زندش گاز و وار :

گا و در خرمن کسی بستن تصرف کردن در ملک خبری و این از محاوره بشود رسیده گا و نمیکه کلائی طولانی که از باب و برسد نشسته پس پشت داند و این ظاهر اصطلاح اهل هند است اگرچه در کلام ملا طغرا واقع شده و چون از اهل زبان مسومع است که محاوره ولایت نیست در صورت مثل الفاظ دیگری هندی باشد که ملا طغرا در اشعار خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی است :

گوچ کشته منج اول و چیم فارسی و هم کان نازی و سکون شین مع و فوقانی گنج آب رسیده و حیدر تعریف معمار گوید به شهرهای کران شوخ بایر نشان به شود چون کشته ز شمش روان :

گذشتن معروف و مجاز بمعنی مردن و حیدر گوید به بنود عجب مرعیه تو که هر دو گوید

بگذر و روح کشتگان تو راه گز از نیست و اغلب که گذشتن از جهان و هر آنچه بدان ماند بدین معنی است از تنها : گذشتن و الله اعلم بالصواب :

گذر نیست بذال بمعنی چاره و گز نیست و حیدر گوید به پای بر جاست بگذر و گذشتن من : همچو پرکار ازین شغل گذر نیست مرا :

گذاره بمعنی بحد استعمال این لفظ بالفظ است و مستی اکثر دیده شد و گاهی با غیر این نیز تکرار گوید و لهاش زرفت گذاره : از ناخن شیر چرخ پاره :

گذشته معروف و مجاز چیز از یاد رفت و ضلع شده و کهنه مفید یعنی گوید قطعه را بدو چو ترش و چو شراب گذشته است و ز تلخی زبان چو کباب گذشته است : مشکل بود مطالعه دوی تو و خطان : غافل مشو ازین که کتاب گذشته است : در ظاهر این فارسی توران باشد :

گر تر یا برای همه و یای مجهول و نای معجزات آن و حیوان گریزنده سلیم گوید گریز است نشاء دامنه در گشتن : ز دست خود نگذاری تند و مینا را :

گرفتار آواز بند کردن آواز و همچنین بچیدن آواز نیز سلیم گوید به بگشتن

دام زلف و سر شمش ز صیادی بیکی بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را به بخلاف گرفتن بمعنی اخساف کردن ماه و آفتاب که تنها لازم آمده :

گرفتار نمک از نمک خوارگی کسی که حرام نکی کرده باشد سلیم گوید به خراب لعل لبست کی شراب میگیرد که چشم را نمک و چو خواب میگیرد :

گرمی بمعنی محبت مقابل حرارت فارسی بمعنی غضب آند و سندان گذشت سلیم گوید به درین چمن بگشوق آشنائی نیست به پلا که گرمی من آذر برای داغ بود

گریبان گرمی گریبان معروف و گرمی بزم کان تازی و سکون دای همه و دال بی نقطه بیار رسیده نوعی از یون اهل ولایت بعضی گویند که آن جامه است که پیش از زمستان در فصل سرما اکثر پوشیده و حیدر گوید به سردی فصل خزان خط و معلوم نیست به حسنش اما خوش گریبان گرمی پوشیده است :

گرم سوت سکون رای همه و میم و سین بی نقطه بود و رسیده و فوقانی نوعی از پارچه ای پوشیدنی و تحقیق آنست که این لفظ هندی الاصل است و این گرم سوت بود بیای مخلوط السلفط به اگر غام

زبان هندی است و معنی ترکیبی آن جلم است  
که در میان آن صوت یعنی رسیان باشد ای  
جامه ریشمی که با رسیان منسوج بود تاثیر گوید  
سه همچو مهر از دل گرمیت تن آسانی ما به  
گرم بست است به تن جامه عربانی ما درین  
لفظ ظاهر فارسیان بسبب قرب مخرج بار  
بیم بدل کرده اند و یا غلط است -

گرگ آشتی بضم ص لحتاق و آشتی  
تاثیر گوید سه پیراهن و یعقوب اگر صلح کنند  
گرگ آشتی نکرده مرغی نیست -

گر و و کبر اول درای همه و دال موقوف  
درای همه و او رسیده ز لوری که گرد و بند  
سعید اشرف گوید سه گلشن حسن توان آب  
گهر سیراب است به گرد و چاه زندان  
تراد و لایب است -

گر و و کبر اول جمع کردن اشرف  
گوید سه فلک بطالع ما چون نکل سازد  
یک گره میکند آن بهر جنگ سامان جمع به و  
بفتح معنی چهار پیدا کردن چنانکه گرد و  
تیر ملک مخصوص تر نیست در چیزهای دیگر  
مستعمل شود محمد زمان بیگ هست مخلص  
که در تذکره نصیر آبادی احوالش مذکور است  
گوید سه گرد و داسا درین دیوانه گردی  
میکنم به نقش پای هم نخواهد ماند از دایره زمین  
گر و و کبر معنی دسگون با و فتح جیم فارسی  
گرایی خود که جوهریان جوهر دران بنده  
دزدان جوهریان مهند لو طلی است تاثیر گوید

سه بی وجود تو ایجا و آسمان کردند  
درین گرچه چو گوهر ترا نهان کردند  
گردن گاه به دو کاف فارسی مفتوح  
نام جائیت از ایران در راه کعبه یعنی  
گویند راهی که بلندی کوه واقع شود و آنرا  
گردن نیز گویند درین قول تاثیر گوید سه  
از در گوشت دل هست نصیبان خست  
راه گردن گاه رخ را این حرامی بسته است  
گر و بالش بکسر اول لام کس و و شین  
معجم بالشی کوچک که وقت خواب بزرخا  
گذازند در سهندستان گل تکیه خوانند بفتح  
کاف یعنی کاشی گوید سه زرخدانش که به  
داداده بالش بی آسایش دل گرد بالش  
مؤلف گوید لفظ بالش که حاصل بالمصداق  
باید نیست ازین بیت نیز معلوم میشود که  
ما قبل آن شین مکتوب باشد چرا که قافیه بالش  
که کس و اللام است واقع شده لیکن حساب  
هزار غم که از مخلصان مؤلف است چهارم  
بیت از استادان بسند آورده که از آن  
بشود میرسد که ما قبل شین مذکوره مفتوح  
باشد و حق تحقیق آنست که از قوافی بیا  
اسانده فتح معلوم میشود و از محاورات  
اهل ایران و توران کسر لهذا بعضی از اهل  
لغت بکسر فتح هر دو قائل شده اند -

گر و ک سرای بکثرت دوم تازی  
درین همه مفتوح جای که برای نوحوس  
و داما سازند و برین جمله گویند و اعط

گوید سه هر طرف آرامگاه شاه داماد است  
شوخ به هر طرف گردک سرای نوحوس  
و لبر است -

گر فتن ناف بریدن ناف و جید  
در تعریف پسر گوید سه بنوعی قنات  
عاشق مصفا به که گوئی بجناس گرفتند  
ناف -

گر فتن نهال درخت نشو و نما گرد  
سالک قزوینی گوید سه جو بیچارگان اند  
گر فتن منال به که در باغ همت گیر و نهال  
گره پیشانی بکشتن دای موقوف کس  
در پیشانی او گره باشد یعنی کاشی گوید سه  
هست این زبانه که گره پیشانی است  
شکست سر خود آن پسته که خندان باشد  
گر فتن دل معروف و آن اکثر لازم  
مستعمل شود معنی به تنگ آمدن و دل آرد  
شدن و گاهی معنی برگرفتن دل برداشتن  
خاطر از چیزی نیز یعنی کاشی گوید سه آندو  
سلطنت جاد و دکت بیجا گرفت به گرد  
از دنیا بگیری میتوان دنیا گرفت -

گره میان کوه کوه جایکه در میان  
کوه بود و جید گوید سه گریبان کوه مت  
و دامان صحراء اگر نیست مارا گریبان و  
دانان -

گرگ میش رکنای میس گوید سه سخت  
سیاه خود را بالور دیده خشم کن به مفت  
زین بیابان در گرگ میش فتن -

گرگ باز در کاشان گرگ بازی متعادل  
ست که گرگ را سپید میند و مرد پیش آن  
میگذارند و حید گوید چه چندانکه با دیوسف  
مشغول ترک تازست به در خاطر درینجا غوغا  
گرگ بازست به

گرگ میدان بحسب هر دو تختانی بوزن چید  
معنی گریه کردن هر چند گریستن بد معنی شهرت  
دارد و حید گوید سه در گریه من گشت نهان  
جسم نزارم به صد شکر که گریه بدم آخر بساط  
گرگم معروف و مجازاً معنی فرض کردم  
چنانکه مشهورست و بعد از آن کاف بیانیه  
می آید صائب گوید سه من گریه که قمار از  
همه عالم بر می به دست آخر همه را باخته  
می باید رفت به و گاهی حرف اگر شرطی این  
خالی از غایت نیست و حسی گوید سه گریه  
گر بسوی من فرستند همه آن بدخواه کجا قاصد  
من بدنام را پیدا کنی یا رب

گر و فلان چیز کردم و گر و فلان  
هر وقت معنی قرآن شوم اول مشهورست  
و دوم و حید گوید سه گرد آن طفل نوا موزم  
که در مشق جفا تیر را بر سینه ام غیر مکرر میزنند  
بلکه در بعضی اشعار بدون میم متکلم نیز دیده  
شده -

گر سنه ول مشتاق از عالم گرسنه چشم کنای  
سیح گوید سه زمان زمان چینی از رخت حیا  
حسن به گهی گرسنه ولی را بکن منیافت حسن  
گران بودن بیمار باشد و بیماری

که بیم مرگ در آن غالب باشد نصرت گوید  
سه پروانه نام صبح مشکل که زنده ماند  
بیدار باش ای شمع بجایا اگر است  
گره بفتح و سکون زای معجزه میم مفتوح  
در ای مهمل حساب پیمایش عمارت و این  
در اصل مرکب است از گز معنی معروف  
مر که در اصل معنی عدد و پنجاه است و بعد  
از آن معنی حساب مستعمل گشته چنانکه در لغت  
قدیمه نوشته شد طغرا گوید سه صاحب پای  
قدر تر از آن پیشترست به که توان کرد  
باطناب نخیل گز مر

گسستن غوغا بر طرف شدن شود  
غوغا شدن آن در لفظ چسبان گذشت  
کشاد دادن کار بر آوردن  
حاجت کسی تاثیر گوید سه کار را دادن  
کشاد آسوده خود را کردن ست به تکیه بر  
دلو و در را وقت رو کردن ست  
کشادون بخت سعادت ایام و  
فروزی طلح تاثیر گوید سه تو بیدار  
شدی گلشن از صفا افتاده خانه بند  
بخت بهار بکشاید

گفتار در هم بضم اول سخنهای پریشان  
و نامر بوط طغرا گوید سه وحی نگر و در من  
می پرست به که در هم نباشم چه گفتار  
گفت و قدم قول و فعل ظاهر اصطلاح  
فاسد زبان و لایت ست میرنجات  
گوید سه درد مندان ترا گفت و قدم

می باید به همه جا گفت و قدم همه هم می  
باید به  
گلای رنگی معروف که آنرا پرتو نیز  
گویند و بعضی در صحت این شعر شبهه دارند  
که فارسی هندوستان ست لیکن تحقیق  
اغلب که در فارسی درست ست اخوند  
مسیحائی قوی معنی تخلص که از افاضل  
ایران بود گوید سه از تربیت آب حیات  
گل رویش به فردست که آن سبب فن  
گشته گلای به و می تواند که منسوب به  
گلاب باشد از راه پوی خوش و نیز گلاب  
و هر چیز که منسوب ست به گلاب عموماً  
و نیز ظرفی که در آن گلاب یا شراب غیره  
کنند خصوصاً سلیم گوید سه به خودم از  
لبستی چو آب زمزم به غنچه تهرمه  
اورا به گلای دارد

گل فرستادون جنگی دیگری  
را طلب داشتن و این رسم کشتی  
گیران ولایت ست و گل مذکوره را  
گل کشتی و گل جنگ میگویند  
سلیم گوید سه گل فرستادین تا کند  
آزاد مرا به می روم تا که زخم بر سر دشمن گل  
راه و اینکه گل جنگی معنی گل که  
آن سبب جنگ شود در هندوستان  
شهرت دارد مندان در کلام اساتذ  
زبانندان یافته نشد -  
گل وادون معنی گل آوردن و کتا

مسح گوید ربا علی از عکس رخت گل  
ایسران گل داده و در بوی خوش  
دلن شیران گل داده تا از برویت اس  
بیان باز گذشت چون گلبن ز عهای پیر

**گل شکفتن** دگل گل کردن هزار  
رنگ شکفتن سلیم گوید سه درین گلشن من  
آن نخل کهن پرورده حشم به گل بشکفته پیش  
بری چون آتش را به و دوم چنانکه سعید  
اشرف گوید سه کرده گل گل چهره نامی یاق  
انداخته به حسن اوزیب ده است و طرح  
باغ انداخته و گل گل میبخت مطلق شکفته  
یکی از شعر گفته سه دوش گل گل روی  
بزم افروخت از پیاده بود در پیشویت  
شور داده متانه بود

**گل هتتاب سایه** که در هتتاب از درختان  
بر زمین افتد سلیم گوید سه سایه مار از  
سرعاشق مبادا کم سلیم به سرستان گل  
به از گل هتتاب نیست به و بعضی گویند که  
گلی است که در آخر برشکال منگام شکفتند  
و آنرا در هندی گل چاندنی گویند که ترجمه  
هتتاب است و این ظاهر فارسی ساخته  
اهل هند است از عالم گل کوزه و گل صد برگ  
و گل اورنگ گل پیاده و گل دور چون این  
قسم رستنی که بخودی بال آن مایه گویند  
شاعر گوید مصرع گل پیاده ز سر و سر  
بیشتر است

**گل خنجر** بغم بهاست که بهندی آزا  
بجول کتاره گویند در خیریت که بند خنجر  
از آن گذرانند و آن انواع باشد  
گوید سه بر دی از خالص دل خونین و  
بر شرکان زوی به خوب کردی آنهای  
خنجر که در کار داشت

**گلبدن** معروف و نوعی از قماش  
طرا گوید سه چسان از نیم دم از نیم لبا  
طاوس به که رخت گلبدن داغ نیست  
بر تن مله و نیز یکی کاشی گوید سه هواش  
کار پوشش مختصر کرده به گلبن گلبدن  
باید بر کرد به هر چند این لفظ بمعنی مذکر  
مستعمل بهند و متان است مصافقه ندارد  
چنانکه گرم سوت که گذشت و شاید در  
ولایت نیز پیدا شده باشد والله اعلم  
**گل حلوا** نقشهای بر حلوا سازند  
پسته و بادام و زعفران و جز آن تاثیر  
گوید سه خون باشد لعل تو چشم پر  
آب مایه رنگین شده است از گل حلوا  
شراب مایه

**گل خیری و آب گرفتن**  
یکسول در فکر کاری بودن و سامان  
تعییر چیزی جمع نمودن تاثیر گوید سه بر  
عشق زرا ندوده کن دلاچر عجب بگی در  
آب گرفته است رنگ گاه مایه  
**گل خار** رنگی است رنگ گل خار و آن  
نباتی است خاردار که گل سرخ دارد و آن

بجودی و هندی کتاری گویند بکاف  
تادی و مای هندی شوکت بخاری  
گوید سه امروز قبا ی تو بزرگ گل خار  
ست به ترسم یا بتن نازکت آسیب

**گل کفش** بغم که بر تیاج و مقر لاط  
کفش دوزند یا بر شیم یا کلابتون و غیر  
آن تاثیر گوید سه لاله زار از رنگ لالت  
آتش اندر خرمن ست به از گل کفش  
چمن را خار در پیراهن ست  
**گل محموم** که ستمین محموم که گلی است  
دوای تاثیر گوید سه ختم ست مایه  
دلان باده کشیدن به پیاده ماز گل محموم  
سرشت ست

**گل در آب افکندن** بغم فتنه  
و هنگامه بر پا کردن سلیم گوید سه شب  
ز مستی شور در بزم شراب انداختم به باو  
نوشان گل در آب و الکباب انداختم به  
**گلبنده** و گلبنده بغم و سکون دوم  
و فتح بای موعده و سکون نون و دال  
بیار سیده و لفظ دوم بدون تخمانی  
نوعی از جابه های رنگین که بهندی باز هندی  
گویند اشرف گوید سه چشم بلبل پوشم از  
گردنم گلبنده پوش به عشق بازی نمی کنم  
بالا ریان در لباس به و اول شهرت  
دارد و نیز وحید گوید سه به گلبنده نعت  
جان حزین به ز بهینش قلم کاهین بهین

**گلکبانگ بر قدم زدن** جلد و شتاب  
رفتن و گلکبانگ در اصل آواز پیکان و شتاب  
و نقار چنانست اشرف گوید سه لبکه در  
راه تو اشرف بر قدم گلکبانگ زود چشم بشو  
است پای او ز خواب آبله

**گل بجمالت** بضم عبارتیت که در وقت  
تحسین در تعریف گویند تاثیر گوید سه فاد  
سردبایش که من قلام بهالت به برخ  
بهار خنطش حلقه زد که گل بجمالت

**گل داول** ظرفیکه گهار اجیده در آن  
آزارند تاثیر گوید سه خلقه نسبت کند نیز  
به نسبت رایگی پزند و شود شیشه چو گران

**گل شدن چراغ و گل در چراغ**  
افتادن خاموش شدن چراغ اول  
مشهورست دوم تاثیر گوید سه حسن بی شوق  
نمی ماند بهر صورت که هست به در چراغ  
افتد چو گل پروانه بلبل می شود

**گل بر سر چیزی زدن** بضم تعظیم  
و توقیر نمودن تاثیر گوید سه چشمت جلوه  
که ملائکه خون خویش به گل میزنند بر سر  
تیر نظاره اش به و میتوان گفت که معنی  
حقیقی خودست که گل بر سر زدن در اصل  
بمنه لعنست کردن گل مست بر سر خود یا بر سر  
دیگری

**گل سوز خوشنما و خوش آینده** و اطلاق آن  
اکثر بر حسن است چنانکه حسن گل سوز گویند

و گلبه بر غیر آن نیز اطلاق کنند تاثیر گوید  
سه هوای دلبر شیرین شامی دارم که  
انتفات گل سوز تر بود ستمش

**گل آتشی** گل مشهور که گل سوری نیز  
گویند و گلاب به آن گویند تاثیر گوید سه  
آن شعله آتشی چو گل آتشی بود و یار او  
شدیم ز پا پرستی نارد و نیز خوابه معنی نید  
سه درین زمانه چو پروانه و چو بلبل سوخت  
گل چراغ و گل آتشی هزاران راه درین  
شعر و صحت نمی خیر این ظاهر می شود  
حیا و شرم از بته که رخ افروخت به کلاه  
عطر و گل آتشی گلاب ندارد و در صورت  
می توان گفت که در ابیات سابق از گل  
آتشی گلی است و گلاب ازان گشته من حیث  
التشبیه و من حیث الایسجه و فرق این را  
نمی فهمد و دقیق الفهم

**گل تریاک** گلی که کونا تاثیر گوید سه  
گر چنین سینه ام از نشا نم پاک شود  
بته و بارغ جنونم گل تریاک شود

**گل نشان** نوعی از آتش بازی و ظاهر  
همان است که بهندی بیلبری گویند گویا  
ترجمه گل نشان است و حید در تعریف  
آتشبار گوید سه چو مینند یار مر گل  
شود روی گلفام شان گل نشان

**گل عباسی** معرفت و آنرا لاله عباسی  
گویند طغرا گوید سه می شود از سایه جز  
به از عباس شاه به چون گل عباسی آن

**رازیت** افشاندن و ابواب البرکات نیز  
گویند مصرع بگل عباسی صاحب  
نکات

**گل کلاب** یا ضافت نام گلی معروف  
که گلاب عرق آنست و مشهور برین معنی  
تنهایی است که فرد کامل است از نوع  
نی طغرا گوید سه زخوی جمال بته چو گل  
کلاب شده است به شقائق از حدیث  
گل کباب شده است و در هندوستان  
به معنی شراب است که دعا آتش آن را با گلها  
مذکور کنند

**گل شب** افروز نام گلی است از  
ال زبان به تحقیق رسیده

**گل شیرین** که بشیر کنایه از معنی از  
و ناله که از دیدن آن رغبت و شوق  
بگیراد است بهم و بدی کاشی گوید سه  
جز این خانه بد بهر این گل شیرین دارد  
نیست فریادش اگر چندان از دست  
خیر معنی تاثیر گوید سه گل شیرین از ناز لیلی  
نکا هوش چو لیلی صد طفیلی

**گل کاغذی** گلهای که از کاغذ الوان تراشند  
شعینانی اثر گوید سه مکن ملامت از به غمی  
که ساخته است به درین چمن چو گل کاغذی  
تسکین من

**گل وار** بضم و افکار صلاله کاشی  
گوید سه زلف که لعیب کسان چشم پرش  
حیف است که این آئینه گداز شود

گل‌های پیکانی عبارت از لاله‌ها  
 پیکانی و چید گویده بروی  
 نازک آن شوخ بیسب کا نه  
 می غلظم به بعنوانی که برگهای پیکانی در دیوای  
 گل‌سسته معروف و برجهای بلند که در مسجد  
 برای اذان مؤذن سازند تا آواز دور رسد  
 و آن دوینار باشند نزدیک گنبد مساجد  
 قزوینی در تعریف مسجد صفایان گوید سه  
 خوش نغمه مؤذن چو بلبل به گل‌سسته برگ  
 دست گل به  
**گل‌کشتی** همان گل‌حلی که رسمیت پهلوانان  
 بران که بحریف خود گل فرستند آنرا گل طلب  
 جنگ مقرر کرده اند میرخات گوید سه نیست  
 خورشید که در چرخ در افتاده پرخ پرخ گل‌کشتی  
 ست که تیغ نکت داده پرخ پرخ و بهین نسبت  
 میرخات ششوی خود را که در وصف گل‌کشتی  
 گری گفته بگل‌کشتی موسم ساخته و بیت  
 مذکور بر بطور ازان ششوی ست  
**گل‌فلان** یعنی نیتبه آن چنانچه  
 گویند گل چیز فلاقیست و نیز فغانی گوید سه  
 ای که از وصل تو ام غنچه امید شکفت به گل  
 آنست که با خار غمت ساخته ام  
**گل‌خطائی** یعنی دل قلعه که بوی است  
 خوش رنگ بر کس کار گل کند و جید گوید سه  
 فغان که شعله کند بر سر رخ در دراز دل  
 گل خطائی گلزار بزم معصیت ست  
**گل‌افسار** یعنی دیه اصافت دین

هبل از لوازم زمین از طلا و نقره و جز آن  
 از افسار اسب بصورت گل باشد و بر گل  
 اسب بنزد و جید در تعریف سران گوید  
 سه اگر بلبل آید باز اراوه خرد بانو گل  
 گل افسار او  
**گل‌بحری** بکبر اول نوعی است از گل  
 و آن سرخ رنگی است شجرف و ظاهر از دنیا  
 آند شفیعی آنرا گوید سه دوران تو سبک  
 زمره منج معیبتم از موج گریه شد گل‌بحری  
 غبار راه  
**گل‌سروش** گل زبان و بعضی از جوانان  
 موی سر خود را بدان شونید و آنرا گل  
 بعد ساری نیز گویند اول از محاوره تحقیق  
 رسیده و دوم گذشت  
**گل‌شدن** بکبر گل آلود شدن و جید  
 گوید سه میرسد از سازش لایار را آلودگی  
 که خدا دست از تخیر آدم گل شود  
 گما تم یعنی گمان دارم و جید گوید  
 ز شور بچودی چون بیل می بینم چنانی در راه  
 تو ای بد خوگام فتنه آخر زمان باشی  
 گمان زو برای محی و وال جمله منظوم  
 گمان برده شده میرتبسی گوید سه اخیر  
 کرم درختی حذر ز نهال گمان زو تو شد آنچه  
 من یقین دارم  
**گم‌زول** یعنی اول پنهان شدن  
 قرشی گوید سه سرد داشت دزه هرگز  
 نشد برین یقین به دل می برد و ز دیده

و در گوشه گم میزند  
**گنج‌نامه** کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان  
 کردن و کسیت زرد در آن مرقوم یا منقوش  
 باشد سلیم گوید سه روزگارم قدر نشاند  
 ز نادانی که طفل به گنج نامه گری باید کاغذ  
 پادش کند  
**گنج‌باز** آورد نام گنجیت از  
 گنجهای خسرو پرویز چنانچه در لغات  
 قدیمه نوشته پس این تصرف باشد در  
 علم لیکن می تواند که اطلاق این لفظ از  
 لای معنی صبی سلیم گوید  
 جمیع از لوی زلف او بدست آمد  
 پرشانی در گزین گنج با آورده نمی بینم  
 گنجیدان یعنی معروف و بمعنی مجاز  
 بمعنی سرداری و لیاقت ظهوری گوید سه  
 قطعه نمی گنجد که او معربان خویشان گوید  
 کنم شکر از صد جان دام گز نهان گنجد  
 نیارورده است تا اکنون سواد می این  
 چنین گردون و کر پایش در رکاب و  
 آفتابش در عنان گنجد  
**گندمان** یعنی دغم دال نام جایی  
 ست در طبرستان و ظاهر گندم بسیار  
 در آن پیدا میشود یا شده است پس  
 الف و نون برای نسبت باشد شفیعی  
 گوید سه باین طلب طبرستان شدیم آوار  
 ز گندمان بواقم ازین فتنه گزارد  
**گنجشک** تویی تویی گوی جانور که



بهندی از آلوتی بهر دوامی منقو ط گویند  
 بسج گوید ریاضی تو از هر روی و یکدی  
 منم به تو از هر سوی و یکدی منم به آن شهبان  
 منم منم گوی و توئی به دین کنجشک توئی توئی  
 گوی منم به

گوشه بختین و داو خا و اظا هر و جید در  
 ندمت شش گویسه گل روی که با خورشید منو  
 لاف میخشم به گون شد که گدن شد همچون  
 شد بدتر از من شد

گوشی بود و مجهول و شین مجرب بیای نوی  
 از بان که بر جانوران گیرند سندان لفظ  
 در پیرانه گذشت

گوشواره معروف و نیز و دو چوب از  
 تخت که تختایران میخاکم کنند چنانکه گویند  
 گوشواره عرش و نیز مطلع که بعد از مقطع  
 گفته آید چنانکه بعضی گفته اند طغرا گوید سه  
 درین غزل چوبه از گوشواره بیستی نیست به  
 من از بیایست طغرا اگر نثار کنم و نیز بیستی که  
 بعد از مقطع گفته آید و در بعضی کتب حسن  
 مقطع گفته اند و این قسم بر غزلیات شیخ سعدی  
 شیرازی بسیارست پس گوشواره مطلع دوم  
 باشد و الله اعلم به

گوشه کاف دوم تازی بیای سیده حرف  
 در گوش گفتن و این اکثر هاده تور است  
 گوشه تازی مخفف گاو تازی لاف گزاف  
 در دعوی به ظاهر و بی گوید قطع آن  
 بوی نماند سبیل پر چین را به در دماغ گله

نیست مر آن گچین را به امثال حساب  
 گاو تازی دیگر گاو آمد و خورد و فر پازین  
 را به ملا فوئی در تعریف قضیب گوید سه  
 سواری زمین کست کردست ما به بگو تاز  
 از منده گوید غالب به

گو بفتح مخفف گاو و بمعنی جانور معروف  
 و دیوان ملا فوئی از ان پراست در  
 مندی بهین معنی ست تمامش بود و  
 مجهول از توافق لسانین بود به

گوشه بختین و سکون شین مجرب  
 لغت است از موسیقی بخی کاشی گوید سه  
 اگر خواننده حرف لغت را نی به گوشت  
 از بینوایی گوشت خوری به

گوشه مار بود و مجهول و بای موحده در  
 هر سه شش که بر پشت بردارند بخی کاشی گوید  
 سه زخم از گول با و در پنج عشقم به بدست  
 خود کلید گنج عشقم به

گوشی خطاب ست از گفتن و مجاز بمعنی  
 تشبیه و شکله نیز گاهی از روی تاکید  
 بالفظ هم که برای شکست جمع شود  
 باقر کاشی گوید سه در هم شکسته ولی چون  
 آب گینام گوی اگر که رسد شکسته  
 چون شکسته بصیغه خطاب ردیف این  
 این غزل ست بمعنی حقیقه نمی تواند بود زیرا  
 که خطاب شکسته نمی خواهد که بدین معنی  
 باشد فاعل

گوش بر آواز و گوش بر صدا

معروف اول مشهورست دوم طغرا در الماس  
 نوشته که بغیر از وی فغان عاشقان و گوش  
 بر مقام شناسان

گوشه تازی خبر داری به خبر از راه  
 گوش معلوم می شود در ویش دلی گوید سه  
 بود در غلام بنا گوش به چو سیم توام به بر گوش  
 داری ما گوش چون سیم توام به و سیم بمعنی  
 نوکر و خادم ست چنانکه متعارف متعارف  
 گوهر تصدیر گوهری که در سفیدی  
 دارد صاحب گوید سه تمام رس نبود  
 یاده کف دارد به که عیب دارد بود گوهر  
 تفت دارد به

گوشه بود و معروف و آن پس افکنده  
 آدمی و حیوان است و در مندی نیز بهین  
 معنی ست پس از توافق لسانین باشد  
 اینقدر ست که در فارسی بحد فدا و اکثر  
 مستعمل ست شغالی گوی سه زیر لب  
 پس که گوهر سگ نهاده به دفن کرده است  
 صد سگ مرده به

گوشه بیای معروف و رای هر  
 بالف کشیده و لون غن و دال مفتوح  
 بیای حساب آمده و قید شده تاز از راه  
 به تحصیل کنند و سندان در لفظ کنده  
 گذشت تاثیر گوید سه می کند ارباب  
 را اقبال روش گوهری به شمع در هنگام  
 گیرانیدن بدولت میرسد به و در بعضی جا  
 بمعنی بز و کس را قید کردن ست برای

گرفتن زر که بهندی دگر گویند بهر دو دال  
بهندی و سکون یون -

گیر کردن ناخن بای می معروف و بای  
همه بند شدن ناخن طغی گوید به میج بایان  
من گیر نکرد دست جو گل به مگر از دست تو دور  
سینه من گیر کننده

میج اشغله مغرور در پستان رکنای  
میج گوید به با می اشغله که آیا زلف سخت

پتیامت به میراث برده کیوه مال و کیمیت

گفتار وای ساده مسکین که هنوز به نان  
بوی کی تار و دو عالم کج است

کیوه کش معنی کشنه است که کیوه  
گر بود و کیوه نوعی است از کش ساز

چون ذوقی از دلتای بویوه کشی کردی شغالی  
گوید به تکی ز دست همت ای غول کیوه

بخش به از روی این و آن بکلامت نخل شوم

بعضی معنی شغله که کش مردم را نگاه

دارد و چنانکه در مزارات بزرگان  
و خانه ارباب دول داین معنی ظاهر از

روی قیاس است و اصل ندارد

❖ ❖ ❖ ❖

❖ ❖ ❖ ❖

❖ ❖ ❖ ❖

❖

## باب اللام

لاله عباسی نوعی از لاله و بعضی گویند

که همین گل متعارف است لیکن عباسی بشام میگویند  
ولاله جوی می میج چنانچه شفیعی اثر گوید

سه یابی زری جواله عباسی از چرو  
باید مرا بزم تو صبح پسین شگفت

لاله صدر برگ لاله که برگ گلهایش  
بسیار باشد و آنرا در هندوستان هزارا

گویند و خصوصیت لاله انداز و برگش صد  
برگ و شکوفه صد برگ نیز دیده شد شفیعی

اثر گوید به لب که بر بالای هم داغ محبت  
پجیده است به دل بزرگ لاله صدر برگ

آید در نظر به لباس روغنی و صورتش در دیکه

آنکه برای محافظت از تاب در موسم باران  
جاها در روغن کتان تر کرده خشک سازند

چونشند دوم آنکه زنان و مردان رعنایاها

خود را که بسیار باریک تنک باشد ننگین  
بر روغن خوشبو یا عطریات دیگر چرب سازند

و این تقریفات اهل هند است و بلکه دیگر  
ازین خبر ندارد و بهندی آنرا تیلیه خوانند

و می تواند که مراد از آن مطلق جامه  
پهره باشد چنانچه جامه عصا ران و طبای

خان و جامه روغنی بدین معنی گذشت  
سیلم گوید به توانگر آشنای عشق چون شد

دشمن کوشش است به عذر زنا کش بر آن  
را که لباس روغنی دارد

لب شیرین کردن شدن  
خندیدن سیلم گوید به آنجن خند در لب

بر گریه مستانه ام به محبت یک مسافر  
به چون باده لب شیرین کند

لب گریه بیان جای از گریه بیان  
که سخاوت دور بران دوزخ و آن طرف

بالاست حسن شیرازی گوید به خیال  
بوسه بران کردن بلند بخت که میرسد چو

دلا خال لب گریه بیان است

لب نان پاره ران تاثیر گوید  
لب نان در دهن مال لب افسوس شود

گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما  
لب زدن بتشدید بای فارسی

معنی موز زدن است و حمید گوید به  
ز سوز دل خود نیایم بخود چو دوریا

زند لب این یک نخورد  
لب لشکر کسی که لب چاک مادر

داده باشد و بعضی گویند در اصل لب  
شتر بود که بسبب کراهیت تشبیه لب شکر

گویند شرف گوید به میوه از جوش  
حلاوت چاک پیدای کند به لب شکر شیرین

است یار لب شکر گوید به است



و صد مبرم و نیز فنی ست از کشتی تاثیر  
گوید به گرشوکت بیستون و اگر الوند ست  
نگ مری زده تمکین تو خورده نیز شفیعا  
گوید سستی گر نهد سری بسرش به کمرش بشکند

لنگر از کف و اول کنایه از بی  
تمکین شدن و مضطرب گشتن اشرف گوید  
کنی اگر ره باریک آدمیت سر زده ز کف  
چو رسن باز لنگر خود را به

لواشته بجز واد و الف کشیده و شین مجبه  
مفتوح فنی ست از کشتی میرنجات گوید  
شیخ را دل شده بوسه چو قندش کن به اول  
ای دوست لواشته کن و پابندش کن  
لوافت کسی چادر در سن و باز یانه از  
موساز دو فروشد و حیدر تعریف او گوید  
سه تن عاشق خسته شسته ز لواف فاده  
ام در کمند ز موی که ادرسیان یافته  
رگم را بتار غمش تافته

لوتج بحیم فارسی برون کوی عریان و  
برهنه تن و بجزف و او کج مخفف آن و  
بعضی گویند که قوی ست مشهور از آتش

برنج گویند که بزرگان آنها سینه عریان  
و برهنه میداشتند طغرا کافر را در برنج  
صائب گوید به صائب از پرده حیا  
لوحی به دختر بیخ خواهر لوحی به

لوح طلسم تنه بمس برنج و سنگ  
و جز آن که در آن کوه کشودن طلسم و  
حقیقت آن کنده باشد اثر گوید برین  
خبار که درت بر آسمان دیدم به بزرخاک  
چو لوح طلسم بچیدم

لوح بد - شوخ درند و در عرف متخان  
ایران و شام ست چه معنی لوطی و کون  
و مستعمل شود ظاهر این استعمال در  
عهد شاه عباس بود لهذا حکم رکنای مسیح  
گفته به در جهان همچون لوندی نیست  
در بودیک و هست چندان نیست  
لوشین بد و لام و و او مجهول و لام  
و دم مفتوح و همزه ملینه بیا رسید طرف  
لوله دار و لوله چیر لیت میان خالی که  
بظروف و مل گفتند بهندی لونی گویند  
به دو قای بندی و لون غنه و این از  
اهل دمان تحقیق پیوسته

لوطی معروف و باصطلاح اهل ایران لوند  
و حریف و شوخ و عیا یک شلتاقی و در  
هندستان آنرا با لکه گویند میرنجات گوید  
ماه من در نظر سوختگان شاهی به توبه شیر خدا  
لوطی الهی توبه

لیلانج نام واضح شطرنج چنانکه مشهور  
و معنی مطلق قمار باز خالی از غزابت نیست  
رکنای مسیح گوید برین قطع و عابازی چون کتر  
بودندی به که این لیلانج گردون کم و بد نقش دارد  
لیکن استدراک است اما لاکن عربی  
که بالف خوانند و بیان نویسند و بعد از آن  
جمله واقع شود مصدر بجان زیراکان  
برای بیانست و یا بیان علت و درین  
مقام هر دو مناسبت نیست لیکن بعضی  
اماکن آمده رکنای مسیح گوید به زفر سایه  
گر بزند بیدلان لیکن به که در مصاف  
زافر اسباب بگریزند و این نهایت  
غزابت دارد

❖ ❖ ❖  
❖ ❖  
❖

## باب الايام

مانند حرف تشبیه است و بهمانند زیاد  
بای موجه نیز سلیم گوید به لاف از نسب  
مزن که بهمانند آیند به آدم نمی شود کسی از

روی دیگران -  
ماه ماه گرفتار نیست که مادر یاد اید  
یا شغف گیر بوقت روشن شدن اطفال که گریه

وزاری کنند بسوی آسمان اشارت کرده  
ماه ماه گویند تا اطفال بدان مشغول شوند  
از گریه باز مانند و این بهانه است سلیم گوید

روزگار از نسبت پاکان کند نسبت در  
دایه شود روی طفلان را و گوید ماه  
مالی عرف بصیغه مجهول متعارفانه -

ماهستانی جای مرتفع از زمین به سقف  
دیوار خواه از گچ و سنگ گشت و خواه از  
خاک پیش ایوان یا در میان صحن سراجی باغ  
سازند برای نشستن و گویا میرفتاب آن  
منظورست و بهندی چو تره خوانند و  
ظاهر این وضع سابق در ایران نبود  
لهذا میر خسر و علیه الرحمه چو تره را که بهند  
ست بهمین در اشعار خود آورده تاثیر گوید  
سه سنگه بشال ماهستانی به اورنگ فلک  
بر کامیابی به وسعید اشرف گوید به لویا  
فقر در فتابیم افتاده است به شسته از  
خاکستر بنجامیم افتاده است به

ماندن معروف و متعدی و لازم  
و مجاز بمعنی پای کم آوردن و حید گوید به  
دل و دین در تماشایش و گریامن نمی ماند  
ملاک وستی کردم که از دشمن نمی ماند به  
ماله افسر بنایان و گلکاران که بدان  
عمارت را بگل اندانند تاثیر گوید به  
از گچ روشنایی باید سراسی دل سفید به  
ماله پروازش از آیین همواری نفس  
مال معروف و بمعنی ملک حاصل این  
ظاهر اصطلاح شعری متاخرین است  
تاثیر گوید به معنوی غیر مال سخن و نمیشود  
در دست آنکه حسرت اسباب می برده به

ماهی قزل آله کب است که از  
ماهی و قزل آله بکسوف و زای بمر و لام  
ساکن و همزه مفتوح و فتح لام و آن  
نوعی است از ماهی سرخ رنگ و مولف  
گوید که ماهی مذکوره در ولایت خاندلس  
دکن دیده شده و بعضی میگفتند که از بنادر  
می آید بلکه ماهی های ایوان دیده شد سرخ  
و زرد و منقش تاثیر گوید به پالست ساس  
دست حنا بسته مرا که این ماهی قزل آله  
که رانچه دام کرد به

ماهی سیاه تخانی بالف کشیده و بای  
مفتوح نوعی از ماهی خورش و آن است  
که ماهی را در آن انداخته حل سازند و  
بعربی صحن خوانند در شهر لاری و نواح آن  
رواج دارد و اشرف گوید به بخش چرب زرد  
مسنهل خوار به خوش عیشان ماهی سیاه لار  
ما در خطا لفظ متعارف است و شاک  
مشهور و ما در بحثن که لفظی است مهمل بقابل  
آن که سی نشین شده طغرا گوید به طعن  
مشک خطای شده ما در بحثن به بسکه  
پیدا شده ما در خطا و کشمیر به  
ما سیلین حرف دوم همزه لفظ عربی است  
بمعنی دو صد و نیز نام اصولیست از  
موسیقی چنانچه از الهامیه ملا طغرا بوضوح  
می بینند -

ماهی گری بکاف فارسی بیار سید علی  
و مزدوری که سند آن در لفظ سر سوگند است

ماهی شخاوی و مس گریبم دال  
همه مثلث است بمعنی اگر کار نه کنی بچیده از  
سر طغن سلیم گوید مصرع اگر ماهی شخاوی  
دشد گریبم لفتح میم دوم و او بسیار  
نوعی از ماهی که تن خود را در خاک پنهان کند  
و سر خود را که مثل مویز باشد نمایان دارد  
چون بکمان مویز کسی دست بر آن اندازد  
بکزد و این از اهل زبان تحقیق رسیده -  
ما چین بجم فارسی بیار سیده و نون نام  
ملکی یا شهری چنانکه چین و ما چین گویند  
از تاریخ سلکین چنین معلوم می شود که  
چین و ما چین است و هالفظ هند است  
بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی بمعنی بوسید  
شده چه در فارسی مایح بوسه را گویند تاثیر  
گوید به دلم در زلفش از فکر دلش بر نمی  
آید به اگر در بند چین افتاده اطمینان بهمیم  
ما میم به لام و میم بیار سیده و برا به  
همزه و ماهی غنقی قبیل از صفایان شغالی  
گوید به ما میم به معرفیه هم به هر دو در کودکی  
بهم سازند به

مبارکباد کردن تهنیت دادن و  
مبارکباد گفتن عجبی کاشی گوید به یاد ای  
که پیش از وعده وصل از واپس از گرفتار  
مبارکبادی گوید سراج و لفظ میگردی مراد  
این غزل است -  
میر فتح بالقم و فتح بای موحده و سکون

همه فتح قاف و مین همه لفظ عربیت نام  
نغمه است از موسیقی طغر گوید سه طرب  
کرده چون ساز نوز و ز خویش به برقع بتی  
زین مکان خوانده پیش  
**متاع و دروغ بر وار آب**  
بر وار متاعی که گنجایش گفتن قیمت دروغ  
داشته باشد و در هندوستان گنجایش گویند  
و این از اهل زبان تحقیق رسیده -

**مشال** معروف و نیز فرمان و پیرانه وید  
گوید سه پوشیده ایم سینه اش از روی  
پیرهن به از صدر و در لباس مشال گرفته ایم  
**محاسن نویسی** شخصی که موجب حجاب و پوشایی  
حالات و در واد محاسن پادشاهی می نوشت  
باشد و آنرا در هندوستان حضور نویسند  
چنانچه نصیر آبادی در احوال نواب حیدر آباد  
نوشته که محاسن نویسی سر فرزند شد -

**مجدی** بفتح و سکون هم تازی نوعی از  
جزیره تاثیر در تعریف جزیره گوید سه هر چار  
رطب است مجدی به مینا گوی شهید مجدی به  
محل بجای همه معروف معنی ظرف سلیم گوید  
بود از شوق خوابات و حرم به چشمه لایع  
طرازی که در محل دارد به

محو چیز زائل و معدوم و فارسیان معنی  
والد و شهید او عاشق آرند طالب آملی گوید  
سه بنفش کلک تو محمد قدسیان طالب  
چکیده گهرت این نه داده رقصت به  
محرر لغین مچر کنایه از غایت راز دارد

محرر مراد ف یا ر غار قدسی گوید سه پخته  
ز یک جیب بر آید سر خویش به شمشیر ترا  
تیغ اجل محرم فارست بفقیر آرزو گوید  
که این لفظ در همین شعر دیده شده و بجای  
دیگر نیز نیامده به خلاف یا ر غار که همه جا متعل  
ست و غالباً برای ضرورت وزن این قسم  
آورده لیکن چون استاد است کلامش  
صند باشد -

**مخدوم** کره بضم کاف تازی و رای مشد  
معنی مخدوم زاده و این لفظیت کرد  
تعلیمی از راه سحر و استهزا باشد  
کنند چه مراد از کره در اینجا بچه خروست و ازین  
جهت نهایت مذمت و تحقیر حاصل میشود  
اشرف در مذمت اسپ می گوید سه زخم  
بر خود زند هر گام زره به خر تصور بر را مخدوم  
کره به وقاضی نور الله شوستری در کتاب  
محاسن المومنین در حق مخدوم الملک از  
عمدای عهد اکبری بود از روی تعصب مذمت  
گفته آن مخدوم کره مردان حمار -

**مداخلها** جمع ملاخل هر چند این لفظ  
خود جمع است فارسیان جمع آن آورده  
اند و معنی آنچه از زبانمانی معلوم شده است  
که حنای باشد لوطه دار که بدست و پانزند  
تایر گوید سه عجب ماهی به عجوبی برآمده  
مداخلهای خوبی را در آورده لیکن درین  
بیت معنی مذکور درست میشود و از بعضی  
مردم ملاخل معنی اماکن زیوانها و خانهها

شنیده در صورت اگر معنی اول باشد  
مناسبتی پیدا خواهد کرد و الله اعلم -  
**مرد و کرون** طبیعت اجابت نمود  
طبیعت بدفع خلط اشرف گوید سه هر چوب  
نکته طبع میقم تو به در مانده ایم بلکه طبیعت  
مرد و کند به و لفظ بلکه در اینجا بمعنی شاید  
چنانکه گذشت -

مرد که مخفف مدنگاه میر خجالت گوید سه  
خلق مشغول دعا گوی مذمت به توجیه  
پیرایه خط سیمیت -  
**مدار داشتن** برای بودن معنی  
و چیزی در خدمت و این از اهل زبان  
تحقیق رسیده -

**مدار کردن** بنسبت و گذران نمودن  
بجزی و مدار گذاشتن بجزی اول و  
دوم لازم و حید گوید سه پاره دل خود  
کرده ام مدار چو شمع به ز قید آب تنهای  
مان برآمده ام به و مدار گذاشتن لفظاً  
چیزی و از فلان چیز هر دو صحیح است اول  
مشهور دوم اثر گوید سه بیاد آن جان  
گردیدم از سر لذت قانع به گذشت از  
ایچ مانند فلک دائم مدار من به  
مدار بفتح و سکون وال و واد و  
کشیده و رای همه نام چشمه السیت در شرح  
و سنن آن در لفظ هر سه باید انشاء  
الله تعالی -

**مذاق زول** بذال مجرمان گرم



گشتن که گذشت و آن عبارتست از ظاهر و  
بی اختیای شوق بوس و کنار و جز آن در  
حل غیبت و شهوت دست دهد و جید گوید  
خوش باد آن دم که وحید از کمال شوق به  
دامن زدی بر آتش حسنت زهر مذاق به  
مذکور و لفظ عربی است بمعنی معروف و فارسی  
معنی ذکر بر آید شرف گوید سه پیر و از دست  
برود رنگ بکب به پیر حاکم مذکور رفتار است  
مرصع خوانی حرف را ساختن گفتن در  
اصل بمعنی عبارات و استعارات و اشعار  
رنگین است که قصه خوان پیش از شروع خواندن  
سیلم گوید سه جام جمشید نبودست به از  
سافرا به آنچه گوید درین قصه مرصع خوانی  
و نیز قادی گوید سه قصه قصه شمشیر تو دارم میا  
گوش کن گوش که رستم بر صبح خوانی به

**مرد و او بر زنده تو بار است**

مثلی است بمعنی فلانی در هنگام بی استطاعتی  
و بی قوتی نیز بر تو غالب است و تو با وجود  
اسباب قدرت حریف او نمیتوانی شد  
نقل است که فاضل خراسانی همراه اخوند  
ملاحین جزو بسیاری میرفت در آشنای  
راه اتفاقا شخصی خرمی را گشته و برخیز  
بار کرده می آورد و خراسانی بکلام از روی  
تمسخر اشارت کرد که بین ملافی الفور این  
مرصع خواند مرصع هنوز مرده من  
زنده تر از بار است و این بنا بر آنست  
که خوش خوند سار و خرم خراسان در و

شهرت دارد.

**مردم داری ظاهری یاس**

ظاهر مردم نگه داشتن یکی از شعر گفته

**مصرع** بسان چشم مردم داری از

مانی آید به

**مرد و شور و نه نیرست که در وقت**

ناخوش شدن از چیزی گوید شغافانی

گوید سه طرفه ریش است که هر شب گری

می رود به مرده شود برده مگر ریش او در

کون است به

**مرد و سوخته** همان مرده شور برده

لیکن اول کم آمده شغافانی گوید سه روز

که روی بکشت پوشی به یک لای مرده

شوی شسته و قافیه این قطعه بسته و

نشته است.

**مرس** بختین و سین همدیگر که در گوی

سگت غیره آن بندند طفر گوید سه مرس

خواهش آهنگهاش کام است به شیخ اگر

بهر سگ نفس مرس میگردد و دیگر هرزه

مرس مینگویند و بمعنی هرزه گرد مستعمل

ست ظاهر آنجا زمت بدان معنی که مرس

کردن از هرزه و بجه فائده است صاحب

**مصرع** این سگ هرزه مرس چند و

اند ما با به و لفظ مرس ظاهر اعراسیت

**مرغ زرین بال** و مرغ زرین بدو

لفظ بال جانوری معروف که در ملکهای

سرسبز بهر رسد دوم شهرت دارد اول

اشرف گوید سه تا سخن میگویی و رنگ

از رخ من می پرد به کرده دست آموز

خوش مرغ زرین بال را به

**مرغ** قبله نما خشکی که بصوت مرغی ز

و در حقه یا خانه آگشتی قبله نما تعجبه

نمایند تا اثر گوید سه دل که در نفس سینه

طوف کعبه کند به چو مرغ قبله نما در غم رانی

نیست به و نیز سید حسین خالص گوید سه

چو مرغ قبله نما بکعبه تو ناشادم به کشته

ام پیر از رفته از یادم به

**مرد و کار آمده** بفتح و سکون را هله

شخصی کاروان که کار مانیک بر انجام دهد

تا اثر گوید سه بجز فریاد و کور آتش به آخر

بکار آید در این ویرانه و هیک مرد

کار آمد نمی آید به

**مرگ ماهی** بکاف فارسی چیزی

که آنرا در دریا اندازند و ماهی آنرا خورد

مست گردد و بر روی آب آید چون آخر

سبب هلاک ماهی شود بدین نام موسوم

گشته سراجای نقاش گوید سه وصل

و فراق می کشد عاشق خون فشرده را به

بحر و زمین یکی بود ماهی مرگ خورده را به

و نیز شغافانی گوید سه ماهی مرگ خورده

بد ذات به کز وجودش زماذ دارد عار

**مرغ** سنبل و ار نوعی از ماکیان که زیر

حلق او گوشت سرخ باشد و برای رنگا

رنگا و چون سینه لونک ارد و پرنیازی که در رنگا

اشرف گوید سه آن کلماتی زدی برفق  
چون طافس هند: این زبان تحت  
الحکب بند و چه مرغ سوزار:

مرغ آمین بالف مودده و میم بیارید  
و لون کف الخفیب یراجع نزد منجمین مقرر است  
که هر وقت طلوع کف الخفیب ماکند متوج  
گرد و بگذاروی عن بعض الثقات -

مرغ چگون مرعی که بر مرغین ایشان  
کرده بود چنانکه در تصویر منون نقش گان دیده  
میشود سالک قزوینی گوید سه براه دوستی  
باید چنان ثابت قدم بون: که کشور مرغ چو  
از سر دیوانه بر خیزد:

مرغ انداز بضم فرد بر دین طعام علق  
که بر بی بلع خواند عقی کاشی گوید سه مرغ  
بلا و پنج چون شهباز: داشت چند آنکه  
کره مرغ انداز:

مرغ دوست رفیت سخلو که لفظ  
یاد دست میگوید سید میر تقی شریفی سوزاری  
میگوید سه زبان آرد من دارم حدیث  
دوست میگویم: چو مرغ دوست تا دم  
پیر نمیداد دوست میگویم:

مرد و یک بضم سکون دای و  
دال بی نقطه و ای غنی و رای همدیای  
محول و کاف فارسی یعنی نا چیز و مردم و  
سليم مدح گوید سه مرغشان میگویند و در یکی  
چند چون ساکنان بادیه و در کتب قدیمه  
میراث مرده نوشته اند:

مرکب معروف و نیز سیاهی که بدان  
نویسند و نیز نوعی از ثمر که ترنج را با نارنج  
پیوند کنند از عالم سنگتره هندوستان  
میرزا صاحب گوید سه حدیث از روی  
زنگم بواسطه از گذرد: نهال خام و یکم

مرکب بارش  
مردم روشندان معروف و این  
ترکیب اندک عزابت دارد و صفت جمع  
مفرد واقع شود مثل اسپان تیز رفتار صاحب  
گوید سه جواب مردم روشندان و خوش  
خوبی: بجای شیشه و سنگ انفال گرم  
کنند: و اغلب کاین تحریف کاتبان  
و صحیح مردم روشن گرداند اعلم -

مرگی بکاف فارسی بیارید سه مرغ  
طاعون و صاحب عجاز رشید معنی مرغ  
و مزید ملایان گفته و آن خطاست عجب  
از که در هندوستان هم بدین معنی مستعمل  
ست منائب گوید سه مرغ کردن از آن  
کشور از گران جانی ست: که مرگی  
دل و قحط غذای روحانیت:

مره شکستن بفتح و زای مجروح  
ای معنی تبدیل و تغیر لذات اشرف  
گوید سه چه شکسته بخت و افزون  
مره شراب مارا: با شراب مافکنده  
نک کباب مارا:

مرا حیدان شناختن مزاج کسی که  
بکدام چه خوش بود موافق آن بون

میرزا شهرستانی گوید سه کناره جوی ازین  
مشت استخوان شده اند: سگان کوی  
کوگویا مزاجیان شده اند:  
مزاج کوئی موافق مزاج کسی  
حرف گفتن صائب گوید مصرع بار  
دست ز نبض کوئی:

مشرکان بهم سودن یعنی خرگان  
بستن دارا بیگ جو یا گوید سه که نظاره  
از پس نازکی خرگان بهم سودن: کم  
از دندان فشردن نیست بر لبهای می  
گوش:

مستی معروف و نیز حالت مقررت  
که بعضی حیوانات را در وقت یحان تهوت  
میباشد چنانکه فیل مست و کبوتر مست سلیم  
گوید سه آنکه در سیر می عشرت بسا عز  
میکنند: در کنار بام مستی چون کبوتر میکنند  
مست متان یعنی بسیار مست و جید  
گوید سه دل از من می راید طفل  
شوخ آفت جانی: ز شیوایه از خون

تو دلهاست مستانه  
مست گزاره و مستی گزار  
مست ظلف و مطلق مذہوش و برین  
قیاس مستی گزاره و اورا سیاه مست  
نیز گویند تاثیر گوید سه گفتیم چشم مستش  
تا بگذرد ز قلم: ترسم که آن شکرمست  
گزاره باشد پیش ازین معلوم بود که این  
لفظ مخصوص مست و مستی است حالاً اطلاق

این بر چیزهای دیگر نظر آمده و سندان تو  
خواهد شد انشاالله تعالی.

مسطر و وقتن بجه ساختن مسطر اثر

گوید صغیر خامه ماصوت بلبلان دارد  
برشته برگ گل و وقتن مسطر نا

مسلسل معروف و نیز آنچه بر دور کاری

و جز آن روزند طغرا گوید سه بی علامه نشیند  
نفسه جل متین بهست تا امن آن برده

مسلسل گستره  
مشوره با کلاه کردن کنایه از

نهایت هوشیاری و حزم و کنگاش با هر که  
باشد سلیم گوید بی ترک سر و عشق تیر

غنی شود و بکنج نشین و مشوره با کلاه کن  
مشت مال نوعی از ورزش کشتی گیران

و آن چنانست که سید را باز و مالند و مشت  
زند میر خات گوید سه آن قدر سی که در

مالش و لها دارد و مشت مالش اگر ایام  
و بد دارد

مشق کشتا کردن بکاف تازی و شین  
معبر الف کشیده و لون بسیار مشق تون

و در رسانیدن مشق و این ما خودست  
از مشق کشیدن که معنی رسانیدن مشق

آمده و جید گوید سه ز کار سنگ مگو  
که کن زبان میگرد و بهر مشق سیاه

مشق خود کشان می کرد  
مشق را جای بر آمدن آفتاب و بجای

بر آمدن چیزهای دیگر نیز صائب گوید سه

نا شک آه معیضان فاکسار تیرس  
که بود شرق لوفان تنور میوه زنی

و اینجا گوید سه مشق خمیازه میسازد  
دین را حرف بپوش و هستی به دوسر

خواهی لب بپایه نشود  
مشک نفهم قبیل است از ساکنان صنفان

و محل سالیان در شهر مذکور شهرت دارد  
اشرف گوید سه همه با آبر و باز می کشند

نخواهد مشک سادات حسنی  
مشک و شراب کردن

بضم کنایه از بهوش کردن  
مشاطه کشیدن شین زن شانه کش و

دور و طلق زنی که آرایش زبان کند  
و در مهندستان دلاله نکاح را گویند این

گله به تخفیف نیز آمده اگر چه کلمه طغرا  
گوید سه مشاطه زدیگره دارد طره ات با من

عجب که عقده دل و اشود با آسانی  
مصالح معروف و معنی ضروریات

عمارت نیز مثل چوب و شست و گل خیاچه  
در مهندستان نیز متعارف است طغرا

گوید سه و عیش خانه بیک بنوا میسازد  
مصلح قسم را تا شیان بردار

مصرع به پر کن لفظ زیادی که  
برای وزن یا قافیه در شعر آرد و معنی

بدون آن تمام شود و با اصطلاح اهل  
معانی آنرا خوشو متوسط گویند تا اثر گوید

سه وزن گل بر سرای شیرین شام گل  
سه میم و سکون شین معجم

که مصرع پر کن آن قامت نخواهد مولف  
گوید که لفظ شیرین شامل در اینجا مصرع

پر کن است به مناسب بگل دارد نه مصرع  
مصرع رخمه مصرع به تکلف کنی فکر

و محنت طبع موزون شده باشد طغرا  
سه داریم چو خانه صبر تاروی دهد

چون مصرع زلف مصرع ریخته  
مغشوقه روز بنوایی تیر که در

پریشانی و بیکاری برای شغل طبیعت  
بکار آید سلیم گوید سه مفلس بخود شیم

رو باد آوردیم به مشوقه روز بنوایی شست  
خدا

معلق کشیدن نوعی از ورزش  
کشتی گیران میر خات گوید سه همچو گل

ساغر مهبای مردق بکشند تا به پیش  
همه چون بید معلق بکشند

معلق زدن و از گون کشتن بگو  
در مهندستان بازی گویند

این از محاوره به ثبوت رسید معلق آمد  
نیز بمعنی آمده سالک نزدی گوید سه

نامه هرگاه نویسم آن ترک چکن باز و شایان  
چو کبوتر معلق آیند

معرفه بنم سیم و تشدید سیم قبیله  
از ساکنان صنفان و این مشوب است

بعرف و آن شخصی باشد که چون کسی  
پیش سلاطین و اماران و مجمل الحال

باشد میان اهداف و سبب کنند تا در

خور آن مورد عنایات شود و سدا این در  
لفظ بالیریه گذشت -

**مجنون کشت** چیزی که بدان مجنون از  
مجنون دان کشند و بر آوند آئیر گوید سه  
بمجنون کشت منور و با سپهر حقه باز می زند  
سکه و آکزی بی خندان بختی تا که این بیت بگردد  
کتاب از سحر کردن ظاهر شود لیکن سابق بجهت  
برابر کردن نوشته شده ظاهر و آبر و آبرو باشد  
مهر که گشت میمون باز و باز و غیره پاک  
در باز از مهر کما گرم کنند -

**معلم در اصل** معنی مطلق تعلیم دهنده است  
لیکن معنی کسی که کار و بار کشتی از عالم و احوال  
شیر و غیره مربوط باشد می آید و خدا  
کسی که مالک کشتی باشد یا نائب او ناخدای  
اصل ناو خدا و چنانچه در لغات قدیمه  
نوشته اند هر چند هر دو معنی هم مجاز آمده اند  
سیلم گوید سه می دود در جانب ارواب  
دائم ایچ موزج به از معلم کشتی مادر این  
تعلیم را یکی از شعر گفته سه ناخدای شین  
که حق بر مرکب خود جا گرفت به گشتگان حق  
در گرداب مانده

**مغرور خورده است** یعنی به  
عقل است و این از اهل زبان تحقیق پیوسته  
مفتول بقاناری مطلقا خواه از درد  
نقره باشد و خواه غیر آن و حید و تعریف  
نشانگر گوید سه شدم زده و لاغریس در  
نظر غلط می کنند بمفتول زر -

**مفت زون** سود کردن و نفع یافتن  
به محنت فیاض گوید سه عشق غارت کرد  
بر جادین و ایمانی گوید سه زاده بچاره  
منقبتی زد که ایمانی نداشت -

**مفتول کشت** کسی که از طلا و نقره و  
جز آن کشد و در هندوستان کار کشت  
گویند و حید در تعریف او گوید سه بمفتول  
کشت روز من شد سیاه به شدم به  
مفتول زود آه به بهاری بود روی گل  
رنگ او به که آهن کند چون نه از روی مهر  
**مقراضک** کسر سکون قاف فحش  
از کشتی میر نیات گوید سه لطف کردی  
که چو حلواست مراد بچنگ به کرد خلق تو  
و طور تو شوم مقراضک به و آن چنان  
هر دو پایا به چو مقراض در گردن حریف  
انداخته زور کشید -

**مقراض شتر گردن** بضم شین معنی  
و فوقانی و رای بهله نوعی مقراض که  
کج باشد طغرا گوید سه سر خمیازه غلغم  
توضیح بازین دارد به چو مقراض شتر  
گردن چهار کاغذین دارد -

**مکری پر آب زون** لفتح و سکون  
کاف تازی فریب دادن مراد  
باب راندن چنانکه گذشت تا آئیر گوید  
این گریه ای اهل هوس خور عشق نیست  
مکری به فریب تو پر آب میزنند -  
**مکس ران** اینچندان مکس راند

و بهندی چوری گویند و حید گوید سه  
تا بشهر دل با هر تمان نشیند آمدور  
نفسهاست مکس رانی چند -  
**مکس پراندن** به رونق و کساد باز  
ظهوری گوید سه معرمان چون پیرانند  
مکس بادل تنگ به زهر تو شان تو گر  
کام بشکند سهند و در بهندی تر جماین  
حبارت نیست عملت لیکن بدین مثل ترجمه  
بهندی نیست چنانچه حضرت امیر خسرو مکر  
جای است از بهت قدرت سخن -

**مکمر حج** بفتح اول و کاف فارسی و  
سکون رای بهله و میم مفتوح و جیم تازی  
جالوزی که لغوی تلمیح گویند و بهندی  
مگر چو فاین ظاهر از توافق لسانین است  
و گمان دارم که معر منند است اثر گوید  
سه گردن شکسته که بهنت و زیاده است

**ازبانی** بزرگتر از همه گلوست -  
**مکس ران** جناب مکس رانی  
که از روی دم اسبی سازند و آنرا  
سرخ نمایند بخی کاشی گوید در بهجود  
جناب شخصی سه ریخته از هر طرف دست -

بهجی مکس ران جناب است -  
**ملتان** هر چیز منسوب به ملتان که شهری  
ست از هند و در ولایت مطلق هندو  
ملتان گویند از آن جهت که اکثر سندان  
ساکن ایران از همین شهر اند و نیز این  
لفظ ترک است که هندوان بر ملتان

اطلاق کشیده اول قومی که هندوستان  
آمده و تاخت و تاراج نموده فوج ترک  
بود و طغرا گوید به زحل برست ادای چنان  
بر آورد نام که در ازگون صفت افتاده بود  
مستانی به معنی نماد که در ازگون کاری هندو  
شهرت دارد پس درین صورت مراد از  
مستانی همان هندو باشد صاحب عجاز  
رشدی گوید که مستانی در اصل مول تھان  
بود و مول بود و مجهول است و تھان یعنی  
قیمت زیرا که قاضی بادران سرزمین بزبان  
پیشین فروخته میشد مؤلف گوید این خوانا  
معنی است بلکه معنی مقاصد است چه مول  
به معنی اصلی است و تھان بمعنی جاسه  
منسوب به بفتح و زون و واد مجهول لغت هندی  
است بمعنی خوب و نیکو و همین جهت نام  
هندوان باشد و نام نقاشی ظاهر از هند  
باشد تاثیر و صفت نقاش گوید به  
بصنعت گیر آدمی بود قادر به نقین نام  
منوهر بود با هر لیکن در هندوستان بدین  
نام نقاشی شهرت ندارد.

مثنقاش کبر اول و سکون تون و فان  
بالف کشیده و بشین مجری چینه که مودیان  
چینه و سندان در لفظ مونی دماغ بیاید  
من را بمعنی در اصل مران را بوده  
لیکن لفظ من را بدین حالت اضافت  
در شعر قدما دیده نشد از متاخرین صنفی  
قلی خان ولد ذوالفقار خان ماکم قندهار

که لغیر آبادی در تذکره خود احوالش  
لوشه گوید در حقیقت دشمن من را چونک  
آل نیست ز روی روی مرا از دوست می

دارد نهان به  
مور میان بختیدن کنایه از کمال  
یکسانی و اتحاد که در اخلاص باشد سلیم گوید  
به جو مو صغیف شدم در هوای صحبت  
توبه و له بغیر تو موی هم نمی گنجد و این  
در قیاس نیز شایع بود.

موشک و اگر و ن دادن موشک  
نوعیت از آتش بازی بهندی بچگونه ندر  
گویند طغرا گوید به جو موشک آنگاه هم  
ز آتش بازی شوق بود و در دست موشان  
هر طرقتی تابی اشکم.

موزون کفه دوزون تراز دانست  
که چون تراز و برابر عدل بود که تفاوت  
یکو بر تراز پس اگر یک پندک هم راجع  
نشود گویند تراز و موزون و حید گوید  
به بیشتر از دست الماس بر دل میخورد  
و کفه میزان بر روز حشر اگر دایم نماند ایضا  
در تعریف زر گوید به گوی که چشمش  
خطا می کند و تراز و ش مدل ست موی  
زند و نیز سالک قزوینی گوید به چون  
حقیقت شیخ شد میزان دل موی زند  
کاف کفر با بصا صدق پهلوی میرسد  
ایضا ظهوری گوید به فقر را در پای داری  
باغنا سنجیده ایم و در تراز و میزان تواند

بسیار

موی کلاه موی که گردا گرد کلاه  
دوزند از قائم و سمور و جز آن وحید  
گوید به از آن ابری که دارد راه پنهان  
ز مایار به چه می آید که از موی کلاه  
اومنی آید.

موی دماغ شخصی که غل و سبب  
بیدماغی باشد و موی بینی نیز بدماغی بنظر  
آمده اشرف گوید به که منافق صفتی موی  
دماغت گردد و بدیهه و صفش دوزبان به

از صفت نقاش  
موی کفن قصر شارب اصلاح ریش  
و غیره کمال بختی گوید به شوق بهت به  
میکنه اش بر دوشان پیری که از مرید  
همه ساله موی گرفت.

موی سرفتیله شدن و موی  
سر نم شدن اول چنانست که موی  
سر با بجا بسبب بهم پیوستگی هودت رن بهم  
رساند و این در محاورات شایع است  
و دوم آنکه موی سردی بجا بسته مثل  
حد گرد و حید در تعریف نمدال گوید  
نمدای او آنچنان با اثر که اگر دند موی  
مخون بسرد.

مور سواری مورچه کلان که با نهاداز  
دارد اشرف گوید به زبس تنگی در دود  
سواری به زام خوش دارد و شرمایه  
موش خرما جانور است که بهندی گلهی



گویند و اینک بعضی را سوگفته اند اصلی ندارد  
طغرا گوید سه موش خرما بدل جمع سازد و بخل  
که میند ز بس هر طرش کرده مکنین

**هبات** لفظ عربست بمعنی بیم و ترس  
و فارسیان بمعنی شکوه آند و طره آنکه مغلان  
پیلیان را نیز گویند و حال آنکه بدین معنی  
هبات است با و او لفظ هندیست اگرچه  
تبدیل با و او درست است لیکن استعمال  
شرط است و چون تلاش تازه منظور است و محقق  
بسیارست درین شعر و گویا اشارت است  
بهین بمعنی هبات سه محبت با خلایق جمع  
چون که بلا باشد هبات پیش یلی را که با  
زخمی آید بداند که لفظ هندی شنیده  
شد که مغلان متاخر در آن تصرف کرده موافق  
زبان خویش معنی داده کرده اند یکی هبات  
چنانکه گذشت دوم لفظ را که لقب اجهاک  
هندوستان است و آزار عا گویند بعین  
سوم کشور یک کاف مادی و هم شین معجز و  
و او مجهول و رای همدست است بمعنی جوان  
امرو و اینها کشور یک کاف مکور و مکون  
شین معجز و فتح و او خوانند بمعنی یک صفت  
از صفت صفت عالم

**هیره زده** هیره که آرمزده از بسا دیانت  
بردارند حسن بیگ نسبی گوید سه مانند هیره  
زده ام دست روزگار از عرصه وصال  
توبیرون نشانده است

**هیره بطاس** انداختن آنست که

سابق بر درگاه سلطان ایران طاسی مفت  
جوشی میگذاشتند و در وقت انقضا  
ساعت هره که بران تعبیه بودی افتاد و  
آوازی از آن بر می آید چنانکه از کتب  
تواریخ تحقیق می یابند و در عرف حال بعضی  
زمن گوز آمده اثر گوید سه سوخت نفس  
از عالمی از یازیت ای آسمان از مر  
و خورشید تال هره اندازی بطاس

**هتایی** مخفف هتایی بمعنی آتشباری  
و سندان در موشک کردن گذشت و نیز  
عارت مذکور چنانکه گذشت

**هیره گیس** بند بنم اول و کاف فار  
ویای مجهول و سین هیره باشد که گیسوی  
اطفال بنزد برای دفع چشم زخم و گیس  
گیسوست و حیدر در تعریف خرده فروش  
گوید سه بدکان او هیره گیس بند فرو  
در خسته پر دفع کنند

**هیره** نیز لفظ و سکون و درای هیره ویای  
مجهول و دای هیره نام جایست و نیز در  
تأثیر گوید سه نوشا حدیقه هیره زلفت  
آبادش به کنار چشمه بد دارد سرو آراش  
**هم ساز** در اصل بمعنی کار ساز است  
و با صلااح لوطیان ولایت قرم ساق  
و کون دهنده باشد و سندان و عابریه  
گذشت و نیز شنائی گوید مصرع در هم  
سازی مشهور بنافرمائی

**هیره ستایش** چار و دار و سندان

در لفظ سنگ لوند گشت و نیز سعید  
گوید سه ناباک هیره و فنا با سپان  
اصول خوب نطق افتاد و چنان  
لیکن ازین بیت بمعنی یک شطرنج است  
معلوم میشود و هیره گیس طریقه مشهور است  
چنانکه بر شتبع پوشیده نیست

**هر وصل** هریست که بر جای وصل  
طوایر کویل الذیل کند بر اعتماد و تاثیر  
گوید سه مانند هر وصل سند هر اعتبار  
ما هر خامشی لب خویشتن زدیم

**هیرا نبار** و هر خرمن چوبه پرن  
که نقش بران کند و بر خرمن و انبار گل زده  
بران زنند تا زری آن معلوم میشود  
طغرا گوید سه اگر نقش گلش بخردار نیست  
نگینش کم از هیرا نبار نیست  
سه ز دست برو خزان امین ست گشتن  
حسن به کمال روی تو هرست خرمن گل با  
**هیره** سیفر سفید خرده که ناقوس هیره  
یانت و در هیره سنگ گویند کاف  
مخلوطا تلفظ بهاسالک زوی گوید سه  
بر پرده دل خود بسکه ناله پیچیدم  
از لاک لم هیره سیفر شود

**هتایب** معروف و این مقلوب است  
که در اصل تاب ماه بود پس اطلاق آن  
براه درست نباشد لیکن آمده چنانچه  
در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت  
آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر





لم یزینش روشانی پیرخ زاده بمیل گنبد  
افتاد چشم آسمان -

میل طلا طلانی که حلقه کرده در دست  
کنند برای زینت چنانکه اطفال را معهود  
ست اشرف گوید در دست یا مسین  
طلا خط کوفی است به نقش و نگار و رنگ جان  
کوفی است به

میشا بفتح و سکون تحتانی و نون باله کشیده  
جانوری که شار که نیز گویند و این لفظ هند  
ست و در اشعار فارسی نیز آمده و می توان  
گفت که از توافق لسانین است اگر چه باز  
مذکور در ولایت نیز پیدای شده باشد طوا  
گوید به موسم آن باشد که مینار آگ هند  
سرکنده شاخ و برگ نغمه مر از آب تنم  
تر کند لیکن که شعر طغرا درین باب سند

نیست زیرا چه التزام کرده که الفاظ  
هندیه عمدتاً در شعر خودی آرد خصوصاً درین  
غزل که بیت مذکور مطلع آنست و نیز شاید  
گیلانی که بپند نیامده و احوال او در تذکره  
نصیر آبادی مطهر است گوید به شعله دریا  
زلفت گل شبوگر و در لطم می پیش زمینای سخن  
گوگرد -

میل سرخ معروف و سرخ بمعنی احمر  
کوهی است در لغت یزد و جرد و حسن تاثیر گوید  
از چرخ کشید چشم اکیلی به سر سبزی میل  
سرخ او میل به

میان گیری تو ستمیای که گری طهری  
گوید به روی هم افتاده سودا و در میان  
گیری کرده سودا و در و در اعجاز رشیدی  
بمعنی گوشه گیری کاتبی گوید به میان بر گیت

علم ممکن پیش به میان گیری عجیب نبود  
ز در ویش به مولف گوید باین معنی تو  
وضع مناسب است و افراط باشد نه تفریط  
لهذا این معنی را میان روی نیز گویند -  
مهموت لفظ عربی است و در فارسی نام  
فنی است که قنوجی چنانکه از گل کشتی میر  
نجات بوضوح میرسد به

میان و در میان جی و بد جهت نمان  
دلاله را که مستورات را به فسق و فجور ترغیب  
کنند آمده شغافی گوید به پنهان چو  
هرگز کهن سال مادرت به پوشیده کفش  
کشت میان دار خواهرات به

❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖

## باب النون

ناخن زون چیز پراهر و ناخن  
گرفتن و زور کردن شغافی گوید به تنگ  
شکرت از بسکه ناخن زده است به ناخن  
است در انگشت نیشکر ناخن به  
ناخن زون دو کس را به خنک انداخته  
ناخن بدک زون بمعنی اثر در دل  
کردن و این هر دو از زبانانان با خود  
ناخن بند کردن علاقه به رسانیدن  
و جای سخن لا فتن ظاهر غنی گوید به زود تم

دور ازان افکنده ناخن به که در جاس  
نسازم بند ناخن به  
ناخن دیده همان ناخن که از امراض  
چشم است عبدالحسین کاشانی عارف گوید  
به شمع محفل کتم اندم که دل روشن راه  
ماه تو ناخن دیده شود و زون راه  
ناخوان خطی که خوب خوانده نشود  
مقابل خوانان و اعطاف و بینی گوید به  
خط شرع گردید ناخوان ازان به که گنجینه

غیر چو مودر میان به  
نال و اوان بمعنی ناله کردن و حید گوید  
شاخ گل بر باد لعش جام می پر میرد  
شاخ آهواز از زبان ناله می میرد و غنی  
نماند که نطق و ن بمعنی کردن در مواقع  
مقصوده آمده مثل ناله دادن و اوان  
کردن و اگر ز دادن که در کلام قنوجی پیش از  
دست دیگر گویند که بمعنی زدن است گویم  
این نیز راجع است به همین معنی و الفاظ

دادن ازین عالم است -

**ناقوس زدن** نواختن ناقوس شانی

گوید به دل در پیش عشق مگر از پیش دل

آموختن این بمنی ناقوس زدن را

**نارین قلعه** برای بهار بسیار سیده و لون

نام قلعه است از ایران تاثیر گوید به ازالم

حسن جبینم گردش پیاپی است به دانه نازم که

نارین قلعو ام میخانه است

**نان لاکو** بلام بالف کشیده و کافی تری

بیاوریده نانیست که در گیلان می یزند

و در آنجا روح دارد و سلیم گوید به نعمت بند

خزانه بود و اما در دود و یاد گیلان ز دل و

حسرت نان لاکو

**ناخن گذاشتن** کنایه از نهایت بیم

و عجز میرزا صاحب گوید به من کیم صاحب

دست از آستین بیرون کنم به در بیابانی

که ناخن میگذارد شیر ما

**ناور بر** ایله نخل این دستان که باشد خواه آنچه

چیز دیگر یعنی لغو سران اشرف گوید به

نشان پله میزان نگر از یکین به بلند ختر

ناور بر بر خود را

**نام حلقه کردن** و بر نام حلقه

کشیدن قلم زدن بر نام کسب اول از زبان

و اما آن تحقیق پیوسته و سند دوم در آملی

خطای گذشت به قری ز طوق حلقه

کن نام سرودا به در گشتی که قامت او جلوه

گر شود و ایضا سالک قزوینی گوید به

هر جا که هست نام هر حلقه کردنی است

**شاید** نه بهو عیب آید کتاب ما به و بهی

عز کردن در دود نمودن -

**نارس** میوه نارسیده و نابخسته و نچین

شراب خام که خوب قابل خوردن نباشد

و درین دو معنی مشتمل شود و بعضی طلاق

آن بر گنای نیز کرده اند اشرف گوید به

نرگس اکثر از چین نارس به نرگس دان

دود و در غریبی بیشتر طبع سخت دان

خود ما است

**نام کردن** معروف و بمعنی نام بر

آوردن با قرکاشی گوید به من جوهری

سفله خریدار و وقت تنگ به با قدرین

و یار بگویم چون کنم به بد اند چنانکه نام کردن

بمعنی مقرر کردن نام است نامش را کردم

آمده طفره گوید به فلک ستاره دلاور کرد

نامش را به بنجم اختر باز و چو روزگار گشت

و بمان مولف این چکیب است ناموس

و بهتر چنین است مصرع فلک ستاره

و بنا بر دار نامش کرده فاقم

**نام دادن** نیز بمعنی تعهدی گوید

مصرع رخس تو که برقی و با نامش دادند

**نان بخون تر شدن** و

**بخون افتادن** تصدیق و دروغ

بسیار کشیدن کنایه از تمتع یافتن نوشه

اند صاحب گوید از صفای دل نباشد

در دلش راه نان بخون تر میشود صحت

کیش را به ایضا است هر که دارد جوهری

**نالش** بخون افتادن است به روزی

شمشیر آب ناشانی بیش نیست

**ناف آسمان** کنایه از وسط آسمان

و صاحب اعجاز رشیدی بمعنی قطب نشسته

و این خطای فاحش است چرا که قطب

در وسط فلک نیست در پهلوئی اوست

و نیز خورشید به قطب نیز و عرفی گوید به

سپهر گفت بهل مدح روزگار بگوید که

آفتاب سوری ناف آسمان آمده و نظیر

این ناف زمین است بمعنی وسط کره زمین

**نالش** سخته است بمعنی صاحب اسباب

و معاش مت محسن تاثیر گوید به بسکه

صاحب لسان و نام میباشند جمع به انگ

در کار جهان خام است نالش سخته است

**نام کردن** بمعنی نامدار شدن اشرف

گوید به در جهان با جله بگنای گرفتن نام

نیک به پیش من شکل تر از حل معما کرد

**نان زنجبیل** نوعی از نان که از زنجبیل

در خمیر آن داخل شود و حید گوید به عجب

نیست گران آن ما هر و شود زنجبیل

ز تنیدی خواه

**ناخوش** ضد خوش اکثر اطلاق آن

بر اشخاص باشد چنانچه گویند فلان از آن

چیز ناخوش است و گاهی بر اشیا و احوال

نیز و حید گوید به صحبت غیرت از عاقل

نشان رخس است به تا تر ناخوش نباشد

خانک صحرای خوش است و در صورتیکه  
اطلاق آن بر اشیاء و احوال باشد اکثر  
لفظ می آید همراه آن می باشد گاهی نباشد  
چنانکه در همین بیت گذشت -

تا در دست بستم دال مقابل درست  
معروف و نیز لوطی و کون ده اشرف گوید  
سه اندر قیب پاتن بوزخم و سینه چاک  
سیری کنید این همه جانان درست را  
نام پین شدن شهرت گرفت نام  
کشتا شیر گوید سه چنین دارد اگر چه ترقی  
آفتاب من و یزدی نام نیکش پین در اطراف

خواهد شد  
نام برگشتن بیمار تبدیل یافتن نام  
از روی فال نیک تا شقایق بدر صورت  
انتقاد بیماری و این مرسوم نیست اشرف  
گوید سه تا چشم خوش توانا گزیده

است و مزگان کو برگسته جو نام بیمار  
نام جوان و نام خورش

نیز کنایه می گوید سه معمار چرخ که غم  
خورده است همان جوانان خوش بخت  
نام بر شیشه مالیدن کنایه از غایت  
حرص و حرص کار به حاصل کردن اشرف  
گوید سه باده بنوش و قندایم بگلو  
بیمال از آن همیشه نام بر شیشه

نام کر به به تیر زدن کنایه از  
کمال افلاس فقیر آرزو گوید سه درین  
زمانه که جوأت نشان افلاس است و پشاهی

ست زندیر کنان کر به تیر  
نام میگوید و جهان میدهد  
کنایه ادا کند بسیار مفلس است -

نام بروغن افکندن خاطر خوا  
منتفع شدن و نقش خوشستن و این  
بر ساز زباندان تحقیق پیوسته -

تا کریم معروف مخفی نماید چنانکه گویند که  
فلان شخص را از آن چیز ناگزیر است اول  
اکثر است دوم طعنه گوید سه ناگزیر است  
از سپهر سلکون صباغ ارض به رنگ زرد نام  
نیاز دست نکشاید بکار

تا و کفل با و فاصله که در گوشه و کفل  
اسب باشد سبب فراموشی بر بندگی پرنالی  
گویند شیمی کاشی گوید سه زمین زرد از  
گرمی او گشت جان چون عرقش رخت

زنا و کفل  
تا افکندن از جهان رفتن و

عضلات نام بعارضه حرکت باز در شاعر  
گوید مصرع نام زمین از شکم افتاده

بود این عبارت در کلام قدس این واقع است  
بخاق بجم و قاف نام صلاحی است چنانکه

از مشقات ما طغرا بوشوع می پیوندد و ظاهر  
لفظ محقق منفی نیست و کلمه ترکی است

سخن تاک نخای معجز شهبای که بقوا  
رشته از شاخهای نورسته تاک روید نورالدین

منظر گوید سه جیب از خار باد و مرا جاک  
مانده است و محتاج بخیمه ز رخ مانده

و این نورالدین شاعری است که شعرا  
و خطا او در بیان میزد و میقیم جوهری  
که احوالش در تذکره نصیر آبادی مسطور  
ست دیده شده -

نخود و بریزو نخود و بریزو ادل بیای خود  
درای هله و زای معجم که خود و پسته و غیره

بالو داده و بریان کرده فروشد بپزی  
بهر بھو نخه خوانند اول از اهل زبان

به تحقیق پیوسته دوم و حید گوید سه  
نخود و بریان روی همچون بهشت بد دل

خسته ام را آبش برشت  
نخل تالوت آرایش که با تالوت

مردگان باشد و در عاشورا بر بند و نشان  
نیز سازند بعضی از بزرگان برین بیت

فقر مؤلف اعتراض نمودند از پله  
تعزیه چون جلوه گر از دور شود و نخل

تالوت شهیدان شجر طور شود و نخل  
و تالوت کیست گفت و و حیثیت لهذا

مولانا نورالدین ظهوری نخل تالوت  
لبسته در رقعات خود آورده قبول نمائید

درین ایام شعر ملا شمس بگویند نظر آمده از  
راه اسنادی نویسد و بهر هذاه کشید

عشق و آن نیست که در شهر کس به نخل تالوت  
مرا بیند و شبیون نکند به بد آنکه اطلاق

لفظ نخل اکثر بر درخت خراست و بعضی  
از شعرا می متاخرین نخل که و نیز بسته اند

و بعضی نخل ماتم نیز تنها آمده سید اشرف

گوید سے بہنگ جلوہ او نخل باغ کے آید  
لکڑی نخل محرم شود سراپا تیغ : اما متروان  
گفت کہ درینجا نخل محرم ست ۔

نداون اول عبارتست بمعنی رخصت  
ندادن دل پس مقول محذوف باشد محمد  
گوید سے بگفتش کہ دلم باز غصہ خون کردی  
نداد دل کہ گویم بدست چون کردی :  
نرو بانی در راہ اند خلن درین  
راہ خود را بحرف و حکایت متغول اشتق  
چند اندک معلوم نشود :

نرگس شہل پیش ازین معلوم بود کہ  
نرگس سیاه باشد حال اچنان ظاہر شد کہ  
نرگس باشد با نخل بسیار سیلے بخاری گوید  
سہ گر خون مر از نرگس شہلاست گنہ نیست  
خوبست کہ همچون گر ان چشم سبہ نیست :

نرگسی زون بمعنی خشک زون گیر گوید  
سہ سرو چون ز سایہ از پے آمدہ رفتار  
تراہ و گسے زن شدہ گل گوشہ بدستار ترا

طغراستانی نامہ گوید سے از ان سرو بزم  
چمن دارہ : کہ نرگس بروز کسی بارہ  
لیکن ازین بیت بمعنی طغر و طعن و کنایہ

معلوم میشود طغرا گوید سے برای نرگس او  
برجگ سر سبزی : نمود از دہن خرمی زبان  
قلعہ : خیر میخوش است الدین حسین شنائی

در بزم مردم خرد کلک سید نباشد و خود  
را بسیار متہور سازد گوید سے در نخل  
نرگسی زبان شجرہ : آن نہال سبہ و بے

نرہ : نیز باقر کاشی گوید سے بہنگام تکلم  
نرگس باڈی ترا کمدم : کہ آری بخجورک  
گل زبان از دامن بیرون : ایضا گوید

ایسات شمعست کہ سر باڈی زبان  
آمدہ است : از دست و زبان خود بی  
آمدہ است : چون شاہد شوخ در میان

است : خشک زن نرگس زبان آمدہ  
است : ویکی از اہل ایران کہ بہندستان  
آمدہ و خود را سرگروہ ابن گروہ دانستہ

و میداند بمعنی نوبی بستن و ستار گفتہ  
و در اینجا بمعنی مناسبت عداوت  
نرم نشانہ متعین کم قوت و کم قدرت

وحید گوید سے از دامن فغانا ببردین  
جدا نشد : باشد ز تاک پنجہ من نرم  
شانہ تر :

نرمافکی چیزیکہ بدان فضل سبہ شود  
بہندی جھڑ گوید اشارت گوید سے بہست  
از اہل ہند امید کشایش ساوگی : کلہا

بستن بود چون قفل از زبانی :  
نرگست کردن اظہار نازک مزاجی  
خود کردن ست قبول کار لے بجا جت و

اہام و عجزان سلیم گوید سے ضد نرگست  
میکند بر شربت کوثر سلیم : جام مے آیا  
بستش دہ ہین چون میخورد فقیر از دہ

گوید در ترکیب مصرع و دوم یک گوہ غلط  
بہست چنانکہ بر متال زبانہ انان پوشید  
نیست بر تقدیر تسلیم خالی از فراغت نیست

عفی نماز کہ لفظ نرگست کہ مانع است  
از ناز کہ فعل مناعی عربی و امان ظاہری  
نخلن ست چہک لفظ فارسی الا اصل

ست و در عربی مطلقا نیامدہ و این از  
عالم مترش ست کہ صاحب مدارک الافاضل  
در شعر خود آورده تحریر کردہ کہ : سرودی

آمدہ اول مانع از تراشیدن و دوم  
از حرا خراہہ این تصرف اہل عربیہ اگر  
می بود در زبان آنہا نیز می آمد ۔

نسیم بازم و نسیم بمعنی مطلق باد  
نرم شربت و صاحب اجماز رشیدی  
گوید باد خوش بود و فارسیان بمعنی مطلق

باد استعمال کنند و این ہر دو غلط است  
چو کہ از صراح و قاموس بمعنی اول ظاہر  
و فارسیان بمعنی دوم اکثر استعمال کنند

و الا بر باد صرصر ہم اطلاق آن درست  
باشد ۔

نسخہ در مرح بمعنی نوشتن کتاب آرند  
و نیز آن بارہ کاغذ کہ اطباء نوشتہ بر نصبا  
و بہتد بمعنی دوا لمی کہ طبیبان بر اسے

صرنی مقرر کردہ اند نظیری گوید سے روی  
نکو محالہ محکومہ است : از این نسخہ و نصبا  
سیحانوشہ ایم :

نستعلیق گوئی سوزناہ اساعہ گفتن  
و عبارت را بتکلف ادا نمودن اشارت گوید  
سہ نستعلیق گوئی قوت لب بر بلان خطی

و اغم : گر انگشت شہادت میکشد خط

بر غبار من :  
 نسق بند بختین و صنع کننده دستور و  
 قاعده طغر اگوید سه علی را وکیل خدا گفته  
 اند : نسق بند ارش و سما گفته اند :  
 نسق شدن لغت اول و بین جمل و  
 قاف مقرر شدن شفیعی اثر گوید سه نسق  
 شد اکندا ز بهر سه تو به بقندیل کو اکتی و غن  
 از تو :

نشیمه نشین معجزه بوزن نگینه جانی نشستن  
 مراد نشین سالک یزدی گوید سه سری  
 بدام و قفس نیست شاه بازان ماه بدست  
 ناز کن بین نشین ما را این قیاده عززل بر غنچه و خویزه  
 نشستن خانه دو صورت دارد اول  
 آنکه لاجب ساختن شدن و تمام گشتن بعضی  
 از خانه های یک گونه نشستی کند و درین فرد  
 نشینند لهذا گاهی درین اثنا در دیوار و سقف  
 رخت و چاک پیدا شود و دوم بمعنی افتادن  
 ست اشرف گوید سه از نشینندگان کشتی ناز  
 باقیست خود نشست خانه ما :

نشستن تریع بمعنی رسیدن و در  
 آمدن در زخم آمده را تم گوید سه زنها را از  
 ترقی دولت مباحش ما من : برخاستن و تیغ  
 برای نشستن است :  
 نصف دل خوش این عبارت  
 که در دقتی گوید قدری مدعا شود و باره بماند  
 یعنی کاشی گوید سه گریز و از نگاه ابر گرفته  
 نصف دل ما خوش : که او پس لطف در

پهلوی خود جا میبرد مارا :  
 نطعمی لغت و سکون طاد عین مهلتین  
 ویای معروف تنبان بحر می که استاد  
 پهلوانان وقت کشتی گرفتن رخت خود را  
 بران گزارند و این مخصوص استادان بود  
 تحقیق آنست که شخصی که سر آمد کشتی گیران  
 و سر آنها باشد پوستی یا شلواری که مدت ها در  
 روغن کنجد خیسانیده باشد بالای آزار  
 می پوشد چون گویند فلان نطعمی خوش است  
 مراد آن باشد که در کشتی هر آمدست می بخا  
 گوید سه کشتی عشق که فن و فرجش اخلاص  
 ست : نطعیش حق دل عاشق خاص النخاس

نطعمی :  
 نطعم و طشت رسمی بود و مقرر از سلاطین  
 سابق که هرگاه پادشاهی را سری بریدند  
 زمین می نهادند و نطعم بران فرش کرده  
 سری بریدند آصف خان جعفر گوید سه  
 چنین ریزند هر که خون شاهان به دریغ  
 از نطعم و طشت کینه خولان :

نطعم جوهری چرمی باشد که جوهر  
 مرادید و جوهر در آن انداخته در رشته  
 کشند سالک قزوینی گوید سه بر نطعم  
 جوهریست فلطان : گوهر چو رنگ  
 بیابان :

نظر کسی در پی کسی بودن  
 نظیر کسی در حق کسی بودن تاثیر گوید  
 سه با اول مانگو چرسه : یارب نظر

که در پیش بود :  
 نظر کرده و نظر یافته کسی  
 ممنون و احسان من کسی و از خاک  
 برداشته او :  
 نظرگاه گریسان چاک پیرامن  
 بر سینه نزدیک گردن که سینه از آن نمای  
 اشرف گوید سه نظرگاه گریسان نشیمن چاک  
 مردانه : بلای صید دل از سینه بازی  
 که میدارند :

نظری آنچه بدان نظر کنند و منظور  
 بنود و نطق نظر برای لطلان باشد و این  
 اصطلاح اهل دفترست اثر گوید سه  
 نتوان کرد به پیانه حتی در یارانه است  
 میزان ترازوی سرکلم نظری :

نظریاه کردن طع کردن در چیز  
 و ظاهر در اینجا بمعنی چشم است لهذا  
 نظر کشادن بمعنی چشم کشادن است زیرا  
 که سیاه کردن نظر که نور با مره استیج  
 ربط ندارد صائب گوید سه نظر به سر  
 مردم سیه ملن صائب : بگریه یا نتوان  
 دیده را جلای کردن :

نظر کرده منظور و نظر یافته مشطفا  
 گوید سه که ای آبر و پر بخش خرقه است  
 نظر کرده بخیه خرقه است :

نفل بعین هلاکت زور کردن که  
 کشتی گیران بر سر دوش گردانند و در  
 هندوستان نیز همین نفل روات دارد

له گفتی گیران پوشند و بعضی گویند که پوشی باشد که استاد



میرنجات گوید سه نعل هر که یکف آن دله  
مبوش دارد و ماه نو در پوشش نعل در  
آتش دارد

**نعل و داغ رسمی** است در ولایت  
که عاشق تشنگان و قلندر آن داغ بر اعضا  
می سوزند و صورت نعل بناخن تراش  
بر سینه و بازو و کتف ظهوری گوید سه بر سینه  
نعل و داغ پس لاله و گل من و تلکے نگ  
چراغی در باغ زان غم مردم

**نعل بریدن** نیز آمده صاحب گوید  
سه بریده نعل ز عشقه که بر جگر لاله زینیل  
که سیه کرده چشم تر لاله و این مطلق است و  
صاحب اعجاز رشیدی که قید جگر کرده خطا  
یزد که این در خصوصیت تمام یافته

**نعل یک کفش** و تعلین تشبیه و فارسیان  
را لحاظ بر معنی اصل که یعنی نباشد تعلین  
یعنی کفش نیز آمده لهذا تعلین لم ی نزل  
جمع آمده سالک یزدی گوید سه پا بر جری  
خار مغیلان نهاده ایم و تعلین های آبله از  
پاکشده ایم

**نعل کهنه به حلوا دادن** در  
ولایت مریم است که چون نعل کهنه بیاورد  
برای فروختن بر ندبازار یا حوض نعل اندک  
نملوا دهند شفیعی اثر گوید سه وید پاک  
نور چو نعل کهنه بملوا و باشتی کند از باز  
گرشاره ببالش

نفس بفتح معروف فارسیان یعنی آلت

تناسل نیز آرند و در هندوستان بهین  
شهرت دارد و سعید اشرف گوید سه  
هر شب از شوق آن بت نمکی و شمع سوزد  
چون نفس آتشک

نفس کشش یعنی کشته نفس چنانکه چراغ  
خاموش و این خصوصیت بنفس ندارد  
بلکه کش بمعنی کشته بسیاری آید مثل منت  
کش یعنی کشته منت سالک قزوینی گوید  
سه جنون است پریشانی و داغ مرا  
بجرف مرد نفس کش کن چراغ مرا

نفس شو هم یعنی نفس مار به بخت و  
تحریک آن که جز فسادین نداشته باشد  
بدین بود صاحب گوید سه نیفتد هیچ  
کافر بر زبان ناصحان یارب مرا کرد و غافل  
رفته رفته این نفس شویان

**نقل ماتم** نقل شیرینی که در ماتم برای  
مردم بفرستند و در خوش و قبیله و آشنا تقسیم  
نمایند اثر گوید سه رنگ این جادو مژروی  
نقل ماتم ریختند خلق را شیرین شد از  
روز سیاه کام جان

**نقل مکان** با اصطلاح اهل سفر از  
جای خود بجای دیگر نقل نمودن است از جهت  
مراعات سعد و شمس ایام و بهندی پخته  
گویند برای فارسی ویای مجهول و نون غنه  
و فوقانی موقوف و رای جمله مفتوح و بعضی  
از عوام هندوستان تبصیح لفظ که در واقع  
غلط است کوشیده یا تراب گویند یعنی پا به

خاک آلودن یا گذشتن گویند و این  
محض غلط است

**نقره خنگ** به اضافه است اسب بود

که رنگ آن مانند نقره سفید باشد لفظ  
خنگ بخای محجه در فارسی بمعنی مطلق سفید  
ست چنانچه خنگ بت و سرخ بت کرد و  
بت سفید و سرخ اندکی هم بیان و تفصیل  
آن در لغات قدیمه گذشت سلیم گوید سه  
ز بس اندیشه از آشوب ملک جم کلین دار  
همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین  
دارد مولف گوید ظاهر استاد محمد قلی  
سلیم از جهت رعایت قافیه غزل مصرع  
دوم را چنین گفته اند اگر این قسم می گفت  
و قافیه می گردانید بهتر و مناسب تر بود  
مصرع سوار نقره خنگ خویش و هم  
از همین باشد چرا که کلین سوار را نیز گویند  
نیز لفظ در زیر زمین که مناسب کلین  
نیست از میان میرود

**نقار** بفتح و تشدید قاف و رای همل  
کسی که برگ و صورت های دیگر را استخوان  
و دندان فیل سرماهی کشد و کنده کاری  
در مس و غیره نمایند و حید در تعریف  
نقار گوید اسرار بگویم نقار نیکو نقار  
که خورد استخوان مرا چون بهما نقارش  
که گردید در روی نهان و مرا شلخ گل شد  
از استخوان و دلم گشت روشن از ویکسره  
که کرد استخوان مرا پنجره

نقش جهان جایست در شهر صفای  
دمیدان آن شهرت دارد چنانکه از مردم

آنجا تحقیق رسیده  
نقش کارند آشتن بنون نفی از  
عمره کار نه برآمدست ظهوری گوید  
نقش این کار ندارد که سبک و جان نیست

گرازمین ماه که نقش کف پا بود  
نقش زول یعنی انداختن کعبین  
تا نقش آن ظاهر شود و این حقیقت است  
و بجز از معنی مطلب رسیدن و دریافتن  
دولت خالص گوید هر کسی در روز  
قلم بوسه زد بر دست تو به از سر جانم گذرم  
نقش یاران زودند و اغلب که در سجایه  
با اعتبار بهر سبب نیست و الله اعلم

نقصانی بزهدت تختانی معنی نقصان  
عرفی گوید به بعد جلوه حسن کلام من  
اندوخت به شاد نظم کمال نقصانی و  
تفصیل آن در رساله سراج و مینو غیره

نقشه ام  
نقره خام معنی نقره خالص تحقیق است  
که خام میخس خالص بسیار آمده چنانکه عین خام  
و می خام و خون خام تاثیر گوید خامت  
نقره یا بدین نازنین او در قالب متعلق  
کنده جان سرین او

نقره همزه سینه است نوعی است از نقره و در  
نقشه که های مختلف در آن خراشیده اند  
بلکه همزه بلینه آرد و صورت اصلی دارند مثل

رنگ بسته تاثیر در تعریف غریزه گوید  
سه رنگ رخ شکسته شنائی از حسرت نقره  
طلایی

نقلدان بضم و الفتح علی اختلاف  
القولین طریقی بسیار خاد که نقلها در آن کنند  
و خوردند اشرف گوید سه حسن رویش بزرگند  
از نشان آید از فضل این نقلدان کرد

شیرین فار را  
نقطه حمیدین برابر نهادن نقاط  
برای تعلیم اطفال چنانکه مسلمان کنند  
شفیعی ای اثر گوید سه نقطه می چندین  
خط استاد اولی باشد تا شود بار خام دست  
طفل تو خط آشنا

نقل بادامی بیای معروف بادامی  
که بشکر گیرند برین قیاس نقل بسته و این  
هر دو نقل مردنگی نیز گویند چنانچه از  
اثر زیان تحقیق پیوسته تاثیر گوید  
شک از خون لیمیلی آشی می کنند چشم  
او از خواب شیرین نقل بادامی کنند  
نکبت کلافه کردن یعنی هفت تاره  
بکمال انلاش گذرانیدن است و این  
را از بعضی مروست

نمک شیرین یکی از نمک های غیر علی  
چنانکه یکی از اهل زبان گفته این نمک  
بسکه شیرین است از ملو خوش است  
لهذا طعامی را که نمک اندکی باشد و  
پیشود و شیرین نمک نیز چنانچه از

مجاوزه به تحقیق پیوسته

نمک شیرین زخمی که در آن نمک انداخته  
بند کنند سائل زخمی گوید سه شرب  
ز سوز گریه آخر شمار خوشی از خم گوی  
صح نمک بند کرده ایم

نمک گیسو بسای کورنگی گرفتار شود  
تایر گوید چشت شورست در سخن شور کنی  
یارب که ترا گفت نمک گیر شوی و نیز می  
کس که نمک طعام بچشمند لالی گوید  
نمک گیر خمیر بر شست است

نمک یعنی تری و نمکی نیز آمده عن تاثیر  
گو به نیست مرثگان ترا در دل خون گشته  
قرار به گذر آب برست از زبانی گویم  
نمک گیسو چار گوشه که در جال می  
کشاده بملای حفظ هوا بریا کنند رنگای  
میج گوید سه نمک و ولتش بطنانی که بسته  
انده چون سائبان حفظ غذا استوار با  
نقدیم نقل نور فقا آمده طما سب قلی  
بیگ هی گوید سه بطوف کوی عشق از  
ناقوانی چون زبانه می جو طفل نو قدم بر  
خیزم و دیگر بجا افتد

نوباده یعنی نوبست لیکن اکثر اطلاق  
آن بر شربت و گاهی معنی تازه مطلق آمده  
عبدالرزاق خیام گوید با گلین نوباده  
عشیر و نباشد جز ناله بلبل گل روی  
سد ماه

نوبر کردن و نوباده کردن

پیدا نمودن و مواصل کردن چیزی اول  
 شهرت دارد و دوم مخدلی میله گوید سه باز  
 مرگان فواده خون ناب کرد باز چشم خورشید  
 خیرا و خواب کرد  
 لوبیا آمده بای سوخته و بای فارسی  
 بال کشیده طفل که تازه بر فتن در آید آنرا  
 برقرار آید و نو قدم نیز گویند ظاهر و حید گوید  
 سه جهان سر گشت بر هم زده به ازین  
 کودک نوپا آمده به و لهما سپ قلی بیگ و همی  
 گوید سه بطوف کسی عشق از ناتوانی  
 چون بیافتد طفل نو قدم بر خیزم و دیگر  
 بجا افتد

نویسنده نوید دولت رسیده کلمه گوید سه  
 رنگ نجلت از رخ گل تاقیامت ظاهر  
 غنچه نویسنده گر چندی گره بر زند و تاثیر نیز  
 گوید سه مانع آبر و تو زنج رفتگی بلال  
 از لاف همی فلکش داد گوشمال  
 لوحه صنوبر بهای همل آذاری که از  
 برگهای صنوبر بر خیزد چند هر درخت بین  
 حالت دارد لیکن صنوبر بسیار آواز دارد  
 سلیم گوید سه میسر فضل خزان و غم خود  
 نیست مرا به لوحه بر اهل چین بچو صنوبر ارم  
 نوشکار شغفه که تازه حیادی اختیار کرد  
 باشد یکی از شعر گوید سه خون مارا تو شکلا  
 به جایار بختد به چو برگ لاله در دامان صحرا  
 ریخته و برین قیاس نو سفر و نوها که اول  
 یعنی شغفه است که پیش ازین سفر کرده

است و دوم بمعنی کسی که نوشق  
 بود

لوا خوانی بوا و معدود و لون بیا  
 رحیده حرفی که از راه کنایه گویند اثر  
 گوید سه با اهل سومه زاید کند لوا خوانی  
 در از بسته چو طنبور خوش خر خود را

لوا بمعنی کنایه مراد فثو خوانی و سندان  
 درنگ تک پاکدشت و نیز مقام ست  
 از موسیقی و این از محاوره به تحقیق پیوسته  
 و دیگر معنی آن در لغات قدیمه گذشت

نورس چیز تازه پیدا شده نورسیده  
 مثل نورس و گاهی بمعنی چیزی ای تازه  
 رشته نیز آید و حید گوید سه زلف نورس  
 از نگوشش نمی آید فروخته اویده الفان  
 از سیرخت چون بگذرد به ایضا گوید سه  
 ممکن دور از دمان خود سران زلف

نورس را به مکن که طفل بازی گوش خود  
 داری نمی آید و برین تقدیر نورس لایم  
 رای همل باشد لیکن سموع نیست قیاس  
 تنهاسمعی نمیتواند که معنی خوش آینه بود

از روی مجاز پس برین تقدیر بفتح رائے  
 همل درست میشود و نیز نورس نام در سال  
 ایست از مصنفات استاد نورالدین  
 طنبوری و سبب تسمیه اش آنست که

ابراهیم عادل شاه بجا پوری که حشر  
 استاد مذکور است تلفظ نورس بسیار  
 خوش داشت حتی که نام شهر بنام کرده خود

نورس کرده بلکه اشعار خود را که بزبان  
 فکته میگفت نیز نورس می نامید این  
 لفظ مشترک است به فارسی و هندی  
 چنانکه گذشت و در فارسی بمعنی نورسیده  
 و در هندی نه حالت که بنائے اشعار  
 هندی بر آنست و در هندوستان

شهرت دارد

نورس بوا و معروف جانوری است  
 ظاهر اطوطی باشد تاثیر گوید سه که در ملک  
 باده وحدت بیاغم چون شعله بیک  
 بال بر لوری باغم و نیز شمس شاعری  
 که در عهد شاه عباس ماضی بود و او دیوان  
 مختصر دارد بسیار خوش شعرت چنانکه  
 گفته سه چنان بر هم زدی هنگامه دوز  
 قیامت راه که اگر نامه اعمال مردم از  
 میان گم شد

نورس سیدی و نیز نه خرده باز بگران  
 و شبانان نوازند کنای مسیح گوید سه  
 بانا که آرام سر زلفت زلفاب به چون  
 مار که بانگ بر آتش دارد

لوحه بفتح و جیم فارسی مفتوح جوان  
 نو خاشته طفر گوید سه نوچه گر جبین همی  
 آید بجز از بهشت به از نزاکت جای  
 هر دو دیده غم کند به جبین میر که همی  
 و سکون بین همل همیم بار سیده و برای  
 همل مبدل و مخفف جلیست و این هم  
 شهرت مابین ملک شمس که دار الملک سند

و مار و ار که هندست و این قسم تبدیل و تخفیف از تصرفات مغلیه است چنانچه سرسخ را که بکسین هبله در فتح رای هبله و داد ساکن و لون غنه و بیم تازی نام شهریت از مالوه هند مغلان بضم بین هبله و فتح و را ساکن و لون غنه خوانند گو یا تقریب است و ازین عالم است لفظ آیسر هبله بوزن تاثیر نام قلع است از خاندیس که آنرا آیسر بوزن فعیل آرد چنانچه اوستا و نظری در زیره قوافی فیه و تقصیر و قصیده که برای استخلاص غنی تخلص شاعری و در مدح اکبر شاه گفته و سند دیگر لفظ نوچه در لفظ لوطی گفته نوشته بمعنی مطلق مرقومه و بمعنی کتاب و نامه خصوصاً طغرا گوید خواهش نکر که جانب آن نادیده خط به هرگز نرفته مخ لکریه نوشته.

**نهر مجنون** هنرست مابین اردبیل و موصل.

**نهر الماس** نیز نام هنرست و این دو لغت از کتب تواریخ مثل مطلع السعید و ظفر نامه به ثبوت رسیده و ظاهر الماس مجنون نام آن شهرهای مزبور است و در اندیشه بهای مختفی حرف نفی است یا یا فغانی بهای موقوف نیز آورده چنانکه گوید قطع نمایی شمع فلک در خرگاه توبه همه ساحر زبانان درجه از توبه زبان بست از سوال بوسه عاشقی که هرگز نشود حرفی نه از توبه

لیکن میتوان گفت که های مختفی را در س ذیل بقوافی موقوف آورده این را جائز داشته چنانچه میر عطار الله در رساله قافیه نوشته که از جمله عیوب غیر ملقبه فارسی اختلاط روی است در ظهور خفا بحسب لفظ خفا که درین قلمه مولانا فیضی گوید قطع نقش بریا معنی پیداست از بیای تمیز است من نکر کن بت در میان او ده در دوده قلم ماند چون شمع زنده مانم به نگر که نیست شمع زنده میان دوده باز میگردد که در بیت اول های موقوف است و در دوم مختفی با آنکه قافیه نیست فیه آرزو گوید که های لفظ دوده تلفظ و مختفی هر دو آمده چنانچه در کتب دیگر نوشته ام و قافیه معمول پیش قدما کرده نیست چنانکه اوستا کمال استغیث و در قصیده که قافیه بهشت بیکارست قافیه نیست کار و است بمعنی کشیده کار و آورده حال همچنین است که های مختفی را با های موقوف شاید قافیه کرد و بوی آنان ندارد بلکه آن نشان فتح حرفیست که بر زبان بنویسند مثل آئینه در مرآه اندر در حالت اصناف و توصیف همزه طینه تبدیل شود و این است صحیح دارد هر چند که نشان فتح است و ایست همزه که الف با هر چند علماء متحرک نگفته اند مثال های مختفی که آورده است این است ست سه لبک بازده عقدی گرگات دو لولوزای حل است ایر میگردن و لولوزای

فیه آرزو این قسم بسیار دیده در کلام متقدمین و کلام متاخرین در تقطیع بای که های مختفی مختص شود بهمه باید خواند چنانکه در حالت اصناف هر که چنین است و درین صورت مصغر مدخل باشد فایده اش که لایزال است و این کتاب آخر.

**بیم زبان** بای معروف و مهم موقوف و فتح زای مجروح و موحده بالغ کشیده و لون بمعنی که گویا با قرکاشی گوید اگر چه روی سخن امروز سراسر با است به باز که وصلی نیم زبانیم همان.

**بیم لعل** بمعنی معروف و نیزه خرد که بازیران و ضبانان نوازند رکنای رسد گوید به با مال برآرم سر زلفت ز نقاب چون لکبانان بر آتش آرد و نیزه چیز که گلاب بای کشنده تا تر گوید گویان ذرات بت شیرین شامم به باشد کشیده از تی شکر گلاب ماه دوم و حید گوید چون پیچ بگلای کشی گشت آشکارا به آیم بلیک گریه که در طلق من گرفت.

**بیم سر** شراب شرک که خوب تر سیده باشد و نیز مال و بر تو برآمده که پرواز خوب آنان نیاید و حید گوید به بخون خویش زخم غوطه گیریم پروانه چو طایر که به حال نرسد دارد.

**بیم بای** معروف و مهم منقوح یکی افکار های معماران و بنایان و ظاهر اگر است

شاعر در تعریف معمار گوید سه طلب کرد  
چون نیمه آن بیرون باشد خوش از آن  
نیمه دل مرا به در بند و ستان جامه کو ماه  
است که زیر قبا و جامه دیگری پوشند آن  
قریب است بقبای که مدایران رولج دارد  
نیلوفر گل مشهور آن دو نوعیت شمری  
قری اول بسیار مشهور است و دوم گلی است  
که در آب روید و شب بشب گند و بندی آنرا  
کودنی و بگل گویند نیلوفر ابل طبع عبارت  
از همین است و نیز گله را گویند که سیاره آن  
بر درخت دیگر پیچیده و گله دارد که بود قاسم گله  
بادی در شاهنامه اسماعیل صفوی گوید سه  
پر محکم بدوش نیکبختان چون نیلوفر که پیچید  
بر درختان و داین ظاهر اهرامان گلبست  
که بپندی آنرا کنول گویند و الله اعلم

نیمه بر وزن سیم برنی است از کشتی میرنج  
گوید سه تلخ و تند است ز چشم نظری میخواند  
آسمان از گهت شمیری میخواند  
فی بنام سخن کردن نوعی از تعزید و  
شکبه تاثیر گوید سه شبی نشد مرز و نوچکان  
من تاثیر که کنه بنا سخن صد سخن کباب  
نموده  
نیزه خطی بفتح اول یا کسر علی اختلاف  
انقولین نوعی از نیزه که بسیار است باشد  
مانند خطوط تاثیر گوید سه قزای از ضعیفان  
زور بازو بادشان را به صف مورست  
بر کف نیزه خطی سلیمان را -  
نیمه باز برای موحده غنچه شکفته تاثیر گوید  
پرنی جامه معجز طرازی به بهار تن را به بهار  
نیمه بر وزن سیم در خشت است به معنای چون خوشی

سایه است اکثر در خانهها کارند سحیل  
گوید سه افکنده طرح خرمی از سلهای نیرنگان  
ساخته خوش نیم دارد و این لفظ بهندی است  
بنابر آنکه علم است در شعر فارسی آمده -  
فی عرقگیری فی کلاب و دیگر قضا بدان کنند  
و حید گوید سه چون فی احو عرق گیری ازین رود  
نفس باشد بکامم گریه آلوده  
فی بیت برای فارسی ویای مجهول و هم فارسی  
نقلیان که بچهار باشد اکثر و سوارها بکار  
آید تاثیر گوید سه دارد فی بیت سخت بیتاب  
کز زلف تو مشوق بچ تابی دارد  
فی بیت عود که از فی بند مد از علم عالم  
بست کمال خجندی گوید سه که توصیف زده  
غویان که رسته چون فی گونی از هر طرف گرد  
شکر فی بست است -

## باب الواو

والو سیدن موحده و داد مجهول  
و سیدن موله بسیار سیده و گردان شدن و  
بیدار گشتن اشرف گوید سه از بوسه ام  
دل شاد کن تا انجام حسنت یاد کن به کز بوسه  
گاهت رسته خط در عشق و ابوسیده من به  
وامان من یعنی از کسی مضائقه کردن  
و در این دانستن چیزی فغانی گوید سه بوی  
طمان از مایه و در کوشش رسی ای باوند  
که مارا با تو هم در آغوش گیر و زاری بود

والا معروف و نیزه و چوبه باریک بر شمی  
بمعنی شعله علم و برق قاسم گونا بادی در دهان  
شاه اسماعیل گویند زواله کلگون شهابه  
متده شفق از زمین نیزه داری بلند  
ایضا گوید سه زواله انسان رشک  
مگر از لم و بماد و در هر سراز خار لم  
واسو عشق اعراض و در گردانیدن  
مرادف والو سیدن تاثیر گوید سه زده  
آموز عشق آتشین رخسار گل به بلبل از

و نیزه ناز باغبان خواهد کشیده  
و داد و بهر دو مال مهله معنی بر گشتن بهر  
لاهی گوید سه تا به از منت کند و عاشقی  
گو طریق عاشقی و داد و نیست به  
و داد و بهر دو حسی مستعمل شود یکی و دان  
عمل که شعله را بخر برای دیدن آید و این شخص  
بیدین آن شخص بود چنانکه در ایام عید  
که به دیدن به دیگر رهند و نیزه عمل مذکور را  
دید و از دید گویند دوم معنی بیداری که بر کسی

دید است از عالم محبت مستعمل است -  
 و اسوختن که بمعنی اعراف و بزاری زنده  
 اگرچه سوختن بمعنی دود داری نیست لیکن بمعنی  
 گرمی محبت در اصل هست که نظر برمان کرده و  
 سوختن مستعمل شده چه دیدن آن اگرچه بمعنی  
 میل طبیعت نیست لیکن دیدن در صورت  
 میل طبیعت می باشد نظر بران کرده اند -  
 و اویدر بمعنی بزاری و اعراض آمده اند  
 برنا صاحب هر دو معنی را بطریق ایهام گفته  
 است بابت بعثت بین جهانها تا کند قطع نظر  
 از توبه که دیدنهای رسمی زبده وادید می باشد  
 کشودم بر روی بدوی دنیا چشم ازین غافل  
 که دیدنهای رسمی در عقب وادیدنی دارد  
 و ارم بر آوردن قرص کردن نظری  
 گویدست ز غیو که ناوک نگه نام کمین آید  
 صد سال ویرم کم بود از ارم بر ارم  
 و ارفته مفصل و گدازفته و از خود رفته  
 میرنجات گویدست مگر قید تو از غیو نیکو  
 ست به مگر کوب همه کس کلام داد و داد  
 و نیز سعید اشرف گویدست به چون واد  
 و ارفته فراوان دارد  
 و از رنگ رنگ اول هر چیز رنگ است  
 و چون در جامه با چیز دیگر برایت کنار  
 رنگی خوانند تا بشیر گوید صفت همه آینه وارش  
 شفق و رنگی گلگون عذارش  
 و اکشیدن کسی را با چیزی بزور یا بخیل  
 بر سر چیزی آوردن چنانکه از سوختن و کشیدن

یعنی کاشی گویدست چو گل صبحش مثل در  
 هرزه خندی خیمه چرخ خونها تا خورد  
 یک چند از من واکشید  
 و اگر بوزن جاگیر بعضی گویند یکی گریست  
 و دوم و اگر اول مطلق شنا کردن است  
 دوم بعد از فراغ و زرش بازده یا بست  
 و یک نذر حضرت شاه مردان علیه التحیات  
 و این رسم کشتی گیران ولایت است اما ازین  
 بیت میرنجات معلوم میشود که گیر و اگر در  
 فن باشد از کشتی یا طور گرفتن پهلوانان  
 حرف بود و دیگر را و هو نهاده وقت  
 و اگر ترشاید بفسون نیز رنگ به کوه باشد  
 بجهان سنگ دگر بر سرنگ به و آخر از  
 شخص معلوم شد که و اگر نوعی از و زدن  
 است که یک دست بر دیوار زند و در آن  
 و او کوفت فارسی بازگفتن حرف شنیده  
 نازیکه حرفی را که شنیده مردم با هم گویند  
 بهندی آنرا چو چاک گویند بر دویم فارسی  
 و واکو نیز گویند و بمعنی باز دادن جواب  
 از گفتن حمام نیز آنند لالی گویدست درین  
 گفن بر آید از در دایم صدای کودک  
 و آگوی حمام  
 و اگر درون از چیزی فارغ نمودن چیزی  
 به از چیزی سعیدی بزوی گویدست و لا غیر  
 بر هر چه نظر داشت را کرده چون غنچه  
 هوای تو مرا از همه واکرده و ظاهر دور  
 اصل بمعنی جدا کردن است که بمعنی مذکور

نیز آمده شهرت گویدست میرد و در چرخ در  
 از پدر و امیکند آب گردش طفل اشک  
 از چشم تر و امیکند  
 و اشکان تکلف ظن یعنی کاشی گوید  
 به بیضیافت بجلی و انشور به آتش ناخود  
 آتش نشود  
 و آیه بختان در متاخرین معنی معنای هر  
 روزه مثل خوراک کوکنا وافیون مستعمل  
 ست و حید گویدست گرام و حید از طلب  
 که و برنجی به جز سوختن خویش گدازد  
 و حید کردن لغتین حیم نازی با  
 موهده پیوند بوجب که لغاری است  
 خوانند و اهل هند لغت بشت بلام وین  
 بحر می گویند سلیم گویدست از جنون این  
 زمانه را هر روزه میگویم همچو آفتاب حید  
 و حید و لفظ عربیست بمعنی مشهور و دور  
 فارسی بی را گویند در مصداق وجودی  
 باضافت صحیح باشد لیکن با بر و حید آمده  
 به هست و چشم و دهخ جابان نمود ستم  
 عکس آینه است بزاری و جو و ستم  
 فقر آرد و در زمین حیرت دارد  
 و جو و نگار شستن به اعتبار دانستن  
 ولی بود انکاشتن اکثر همین استعمال  
 ست و گاهی به باضافت آرد چنانکه  
 گویند فلان شخص را وجود فلان چیز  
 نمیکند از یعنی برابر او هم نمیدانند سلیم  
 گویدست خنده موجم درین دریا کجا



میکنم من که دریا را وجود شنبی گذارم  
**وامانده** معروف و معنی ذکر که آلت است  
 و نیز سخانی در مشنوی خود گفته است  
 بود و یوانه برهنه در راه یک دوزن  
 را بران فتاد نگاه هر یک خنده و بازی  
 داشت به گریه وامانده درازی داشت  
 به معنی گنجی حالت ذکرش به بل ندیدند  
 حالت ذکرش به

**و رخ جان** بضم وا و و خای مجریم  
 کله است که زنهای ولایت در وقت نماز  
 و جماع گویند چنانکه لفظ او را زمان بندی  
 و این لفظ در مشنوی پیش از حد است

**واجبی** راجعه هر روزه یا هر ماه که کسی  
 به نذر حاجت گوید میرسد و اجبی از نذر  
 غیب به نذر شرمندگی از عالم امکان دارد  
 و واجب بخلاف سخانی مثلاً امیر خسرو گوید  
 خسر اگر غمت خود و اله است هفتش به  
 واجب چادشان در مهندانی ای و هوای  
**وزرش خان** بفتح و سکون رای حمل  
 و گسترهای معجم یافته آن علی خلاق القلوب  
 و شین معجمی که مشق کشتی گیران را  
 کنند میرجات گوید سه تا در زگر آن  
 جوش نگهستان میکند و زرش بیداد  
 بود زرش خانه به

**ورق ورق** کشتن خواندن  
 تمام کتابی انانی گوید که کتاب خانه عالم  
 ورق ورق کشتن به خط تو دیدم و گفتم که

بر مایه خواست به  
**ورق کشتن** و ورق کشتن  
 و اگر گون کشتن حال سلیم گوید به چنین  
 که محو تماشا بصورتی چون طفل به رحمت  
 است بجای ورق چو بر گرد و به صواب  
 گوید به ورق حسن محالست نگردهای  
 به معنی متبوع ندیدیم که تابع نشود به

**ورق زیر نگین** همان فوه یعنی  
 چیزی که از لقمه و غیره ساخته زیر نگین لعل  
 و جز آن گذارند رضی دانش گوید به  
 نیک است درین بز و مان نسوختن خویش  
 از نظر چون ورق زیر نگین بهمان داره  
**وزن بر خویش گذار کشتن**

در خود بزرگ بودن و حید گوید به  
 وزن اگر بر خویش نگذار می طلب میر  
 میشود و یاد مرا و از کشتیت به لنگری به  
**وصالی** بتشبه صاد جمله میوند کردن  
 کتاب گفته را یا کار زفته و این قلم را  
 هجاء مذهب و وزی گویند تاثیر گوید به  
 چند در ملک عدم تعمیر را و الی کنه این  
 کنه به راجه و صالی کنه به  
**و صوگر** کشتن یعنی وضو کردن قوچه  
 نیشاپوری گوید سه دلهای پاک از  
 اول فیض داده اند گوهر باب صافی طینت  
 و منوگرفت به

**وضع فی شیراز** حال نامتطرک  
 بر یک و تیره نباشد تاثیر گوید به وضع

اقتایر به شیرازه چون دفتر بود قسمت  
 آنرا که از سر رشته دفتر کند به

**وقت کرگ و میش** اول صبح که  
 هنوز سیاهی در آسمان باشد که بجز  
 سحر خوانند و اعطای گوید به صبح چون  
 گردید گندم چو گرد بهوشیار شود به وقت  
 کرگ و میش صبح مرگ شد بیدار شود  
 در عربی آنرا ذنب السحران نیز گویند  
**وقت و ساعت** بعطف جزیه  
 که اوقات و ساعات لیل و نهار از آن  
 معلوم شود و در منب و تسان آنرا کلمات  
 قرنی گویند تاثیر گوید به چو وقت ساعت  
 آن ساعت و ما تم کوک میگردد به که

میگیرم حساب دفتر لیل و نهار خود  
**وقف اولاد و وقف** اولاد  
 و این اصطلاح فقهاست و آن چیزی  
 است که بر اولاد خود وقف سازند و  
 متولی آن برگردانند و دیگری بدان  
 مدخل نباشد ملک حمزه گوید به باغی  
 آدم ز عدم رو چو باین دادی کرد به  
 پنداشت که غم کم است بر شادی کرد به  
 از عکده جهان چو بیرون میرفت غم را  
 سرمایه وقف اولادی کرد به و تریکم  
 گوید به غم بهشت مخور حق است غلظ  
 بدین به که مانده از پدر این باغ وقف  
 اولاد است به



چشمیت ز خط سبز تو بگیری شود بہ فرما ز کجا  
خط رکش می شود کذا قبل لیکن ایران می  
فہند کہ بمعنی مذکور از بیت مذکور نمی آید

فغانی بہ  
ہمراہی کردن کنایہ از احسان نمودن  
در رعایت کردن و این از بعضی ثقات مرئی  
ہندوی بکسر ہا و سکون نون و وال ہل  
ہوا و رسیدہ و تختانی تختانی دیگر رسیدہ است  
کہ زربلغات دہند و بجای دیگر نویسانید  
بگیرند و موافق نرخ مرسوم و جبہ این لالہ ہر  
عالم سازند و این رسم ہندستان است و لفظ  
ہم ہندی و در اصل این زبان ہندی  
لفظ ہم و سکون نون و وال بیارشد پس  
لفظ ہندوی چنانکہ نوشتہ اند از تصرف فارسی  
ست تاثیر گوید و دوم نقد دل از  
زلف گرہ گیر ملاحظت کردہ ہندوی یکیشہ  
ہلوی لفتح ہا و لام ہوا و رسیدہ نوی از  
میوہ لطیف کہ گیلان گویند و بعضی گویند  
حلوانیت تاثیر گوید و شفاوی دلیان  
ہلوش بہ خوبان جهان در آرویش

ہلہ لفتح لام و ضم لام و میم بازی الیت  
کہ اجلاف ایران بدان مشغول شوند  
شغاف گویدہ مومن ہلہ بازی چلان  
بجارت بہ با کاری صدور و صرف کران  
بجارت بہ  
ہندوانہ افگندن کنایہ از کمال  
ہم و ہراس ہندوانہ کہ در اصل بمعنی تر  
بزیست در بیجا کنایہ است از سہل کہ پس  
افگندہ حیوان باشد کہ گرد و سخت بود و  
این از شخصہ زباندان شنیدہ شدہ چنانکہ  
در جام بستہ ام سہ انداز از ہدایت او  
ہندوانہ فیل بہ گر کمترین غلام تو گوید بار  
بری بہ و لفظ بری کلمہ الیت کہ فیلیان  
در وقت منع کاری بہ فیل گویند و او  
از ان باز آید و این مناسب است  
ہندوانہ افگندن۔

ہوا اول باضافت واد اول بمعنی  
خستین معنی ابتدا و شروع کاری  
و این اصطلاح کشتی گیران و لوطیان  
ولایت است چنانکہ از گل کشتی میر

تجات بہ ثبوت میرسد۔  
ہوای مداخل پادشاہ ایران  
کہ غیر محصولات زمین باشد اثر گوید  
سہ کند فقیر ز فیض ہوا چہ کام رودای  
بپادشاہ جہاں دارد اختصاص

ہوا کہ  
ہوا اگر فتن پرواز گرفت  
سلیم گوید سہ ہجو شاہنشہ کہ مرغ  
را کہین سازد سلیم بہ تا ہوا گیر دل  
من بہ رہاید تیر را  
ہوش کسے بردن واز  
ہوش بردن کسے یک  
معنی اول مشہورست و دوم  
وحید گوید سہ رسیدم غارتہ  
کردی ندانستم چاکردی بہ مرادوی  
ز ہوش من نمی دانم کجا بردی بہ

❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖  
❖ ❖ ❖ ❖

## باب الیاسی التختانی

یاسی اسمی حرف تردید است کہ از حرف  
عطف بود چنانکہ گوی زید آمد یا عمرو  
گاہی بر معطوف و معطوف علیہ برہود  
آمدہ بعدی گوید سہ یا کن یا یلیان

دوستی بہا بتا کن خانہ در خورد میل  
و نیز طالب آملی گوید سہ ناز و کرشمہ  
بود آئین حسن لیک بہ ہر وفاندانم  
یا بود و نبود بہ در صورت گاہی ہی

مدخول کی منفی و مدخول دیگر مثبت  
باشد چنانکہ در بیت گذشتہ برین تقدیر  
واد عطف نیز با و جمع شود و این در  
اشعار قدما بسیارست اگر چہ لفظ واد

عطف مکروه داشته اند چنانکه صاحب  
جہانگیری نوشته لیکن درین صورت حکم  
جزو کلمه پیدای کند چنانکه در لفظ دیگر  
باشد که بجای یاد معطوف علیه لفظ دیگر  
آرند چنانکه صوفی گوید سه یا صوفی را  
زال خود کام و میوه دور کام نمی دهم  
و شام دهمیده و یای اسمی مجهول باشد  
و ملحق با فعل گردد و برای استمرار بود  
چون با حرف شرط تمنائی مثل کاش  
یا لعل آید آن جائز است چنانکه جلال  
ایسر گوید اگر دیوانگی پیغمبری داشت  
و نیز شفیعی اثر گوید سه صبح پیری  
شد سفید و غفلت ماکم نشد کاش بیدار  
لفظ بقدر خواب بود و درین صورت  
داشته بودی شهرت دارد

یا و معروف و این چنانکه معنی مصدری  
آید معنی دل و خاطر نیز می آید سلیم گوید  
میکنم چندانکه فکر آشنایان و وطن نیست  
دریادم کسے کور تو انم یاد کرد و بودم چنانکه  
گویند که فلان چیز از یاد من رفته است -  
یا و کار چیزیکه از کسے نگاها نند یا بذر  
آن چیز شخص مذکور یا و آید و یاد گاری  
بیای نسبت نیز بهین معنی سلیم گوید  
برای سوختن من چون شعله تند شد اگر  
خار و خرم یاد گاری چمن  
یا و بوی و بوی یاد گاری شقای گوید  
چنانکه نو در از متاع بند ز بوی یاد بود

روان میکنم قطار قطار -  
یا و فروشی تعریف دوست کردن  
ظفر خان احسن گوید سه هر کجا که روم  
وصف دوستان گویم و برای یار  
فروشی دکان نمی باید

یا و بستن بمعنی غرور و باز و بکسر کردن  
میرخات گوید مصرع ای شعله با  
سختگان بال میند و بخی کاشی گوید سه  
همه اسپان برد از شعله خندند و بچوبیند  
خوان هم یال بندند و نیز شاعری گوید قطعه  
یکتا نه بهموری این خانه زمین نیست  
از یال بماند تو چرا یال نه بندند آن  
موی مکر تاب خم و تیج ندارد و بخواست  
جانان بیان شال نه بندند

یا و مراد اسی که موی گردن او بسیار  
دراز باشد شفیعی اثر گوید سه جلوارش  
ز بخت خوش شاد است و روان گامش  
ازین یال مراد است

یا و تراشی آلتی که یاداریان رخ  
را بدان تراشد و فروشد و شکلی تشبه  
واس باشد یعنی گوید سه تراشی که  
بدست من خود می بینم به به ز ماه نو عید  
رمضان است مرا

یا و بند چیزیکه بسبب تنگ بسته مثل  
آب و غیره و نیز بستن تنگ ملاطفت گوید  
سه هر اسان کرد تنگ بندش فلک اید  
ز سر ما سوخته روی ملک را به معنی

اول رخ بست نیز آمده -  
یا و بسیار آب شود یا خلی  
یا و شور یا فلان کار صورت  
یک و در محلی گویند که کار بشت و لقب  
بسیار سر انجام پذیر و خالص گوید سه  
فلک آسان بکام زاهد یار دگر و در تنگ  
بسیار گردد آب تا این آسیا گردد و  
یا و هم ساز و بزم سیم و کسر با تخفیف  
میم امروزی که کون بدید فونی گوید سه  
همه در دگر کی یار هم سازد چو سر زرش  
زند شعر پروانه ظاهر الفظ یادین معنی  
دخلی ندارد و ز ریاضت تنها هم ساز نیز بهین  
معنی آمده چنانکه گذشت

یا و سنگی است که ترکان افرونی بران  
خوانند و فی الحال باران بار در ضی آنش  
گوید سه باعث بارش باران شکم شده است  
دل سنگین تو سنگیده رامی ماند و  
گو یا اشارت بهین معنی کرده است و  
فردوسی علیه الرحمة بجائی در تعریف

افریاب گوید سه همه کارهای شگرف آورد  
چو جنگ آورد و باد و برف آورد و  
بعنی آنرا حجر المطر گویند

یا و قان معنی معروف در معنی تحریک  
ست و بعضی گویند که فارسیان بکون  
دوم آرند و مؤلف گوید خصوصیت این  
لفظ نیست فارسیان اکثر الفاظ که تحریک  
باشد بکون دوم آرند مثل حیوان و

جو لان و طیران و حرکت را نیز گاهی بسکون  
آورد چنانکه زلالی گوید سه به خلوت خلوتی  
کز رنگ بسته به اثر بر چهره برقان شکسته  
در مصورت حرکت را که بسکون دوم بعضی  
آورده نیز میج باشد.

یکدست هموار و یکسان سلیم گوید سه  
صاف سرشته به جوان تپی از دردی نیست  
خضر کو نامی یکدست سریم بیند و نیز یکدست  
و دوست خلعت و جامه چنانچه از اهل زبان  
تحقیق رسیده درستم یکدست نام پهلوان  
چنانچه از اشعار سلیم ظاهر می شود و  
یکنامی پیران سوم فوقانی شمه  
که تنها پیران در بدن او باشد وحدت  
قوی گوید سه تو گر بد قیاد و گردش خست  
سفر بسته به چو خواهی کرد گر یکتا  
پیران بدون آید و در اشعار ساده  
تنها تائی پیران نیز دیده شد و ازین  
بیت وحدت قوی معلوم میشود که قبایک  
نوع مقابله با پیران دارد.

یک پهلوان و یک پهلوان  
اقتادون یکسو بودن خلاف دوره  
منافق سلیم گوید سه بسته که کنیم از  
قبضه کمان او به در کشتن من تیغش

افزاده یک پهلوان  
یک پشت کار و ماندن  
بنیم بای فارسی و سکون شین معجمه و فوقا  
مکسور و کاف تازی بالف کشیده و داد

دال هر دو مهمل و هر دو موقوف کنایه  
از غایت نزدیکی و قربت ابراهیم  
او هم فرماید سه در حب اهل صاحب  
تیغ بر علی به یک پشت کار و ماندن که  
گویند عالم به  
یک آتش سختن بالف ممدوده  
کنایه از مقدار قلیل تخم کاشی در سجو  
اکولی گوید می خورد و خام گوشت را  
چو بز بر به که ندارد یک آتش سختن

یکسو کردن فیصل نمودن و منقح  
ساختن مصطفی امیر نواپس شاهزاده پهلوان  
صفوی چنانکه در تذکره نصیر آبادی است  
گوید سه هر چه بادا باد حرفی چند میگویم  
باد به کار خود در عاشق این بار یک میگویم  
یک رو کردن اعراض کردن  
بالکلیه و این از اهل زبان ثابت شده  
یک رشته تاب کنایه از مقدار  
کم طغرا گوید سه هزار پانزده موع در  
محیط غمت به باب باده یک رشته تاب

گره ماست  
یک نعل میخه مقدار یک نعل و نیز  
کنایه از بسیار طغرا گوید سه یک نعل  
مشک میسر شودش ناده صفت به  
دست شانه چون یکسوی رسانی تو  
رسیده و نعل نیز بهین معنی چنانکه  
در نعل شیشه بیار و در اشعار طغرا

مذکور دیده شده.

یعنی کسک و رجای گویند که  
چیزی گفته باشد و خلاف و ضد آن  
منظور و مقصود باشد.

یک یا نشدن بای فارسی  
جلد رفتن و این از محاوره به ثبوت رسیده  
لوتقار بنیم اول و دوا غیر ملفوظ  
و سکون نون قاف بالف کشیده و  
در ای همل تازی که از روده

سازند و بعضی مطلق ریمان و تازی نازند  
چنانکه لوتقار وقت و ساعت اغلب  
که لفظ ترکی است یا فرنگی شفای گوید  
ایزد و از تار هر یک آهنگ به تازی  
کنی گر لوتقار به و میتواند که بمعنی سازی

باشد  
یک شاخ چادر  
افکندن آلت کزن شلیط  
و قاشقه از راه شوخی و حیای چادر  
خود را یک طرف اندازد و حید گوید سه  
بنویزم بر دختر روز سپند که از شیشه  
یک شاخ چادر کند

یعنی چنین باشد مستعمل است  
و حید گوید سه شنید گشت جانان  
هر یان یعنی چنین باشد چو تیش دل  
یکه شد تا زمان یعنی چنین باشد و تمام  
این غزل بر همین وتیره است -  
یال و کو یال عبارت از تن و

لوحش و دراصل معنی گردن اسب و  
تحقیق گوپال و در لغات قدیمہ گذشت  
و تائید کر و فروغ و شان مستعمل است

میسر نجات گویدہ چہرہ آل  
فرامہ ندارد بخدا پال و گوپال ترا  
شاندار و بخدا الحمد للہ کہ بر لفظ

مبارک این نسخہ اتمام گرفتہ  
امیدارم کہ میں و برکت این نام پاک قبول  
اہل قبول این نسخہ را دست پذیرند و غفر

## خاتمہ الطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسول محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔ اما بعد کتاب  
چراغ ہدایت بعد تصحیح و تنقیح از نسخ متعذرہ بنا بر نظر انادہ طلبہ  
واساتذہ و بہت تسہیل و درس و تدریس کتب مروجہ و حسب خواہش  
ارباب شوق واصحاب ذوق حسب امیائے

قدیمی کتب خانہ آرام باغ۔ کراچی

ماہ جمادی الاول ۱۳۱۷ھ طبع شدہ کحل البصر

دیدہ شائقین گردید۔

اکنون امتیاز ناظران بامروت آنست کہ  
ہر گاہ ازین تمتعی بردارند مالکان مطبع و  
کارپردازان و کاتب و مصحح را از  
و علیٰ خیر خود محروم نگذارند۔  
اللہم اغفر لکاتبہ و لمصححہ و لناظرہ  
و لتقارہ آمین۔



